چاپ ششم

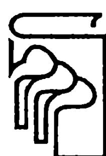


گزارش دشواریهای دیوان خاقانی

بیتها و تعبیرهای پیچیده، واژه‌شناسی، نکته‌های ادبی و هنری

دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی

گزارش
دشواریهای دیوان
خاقانی



گزارش دشواریهای دیوان خاقانی
دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی
طرح جلد: ابراهیم حقیقی
© نشرمرکز چاپ اول ۱۳۷۸، چاپ دوم ۱۳۸۰
چاپ اول ویرایش دوم ۱۳۸۵، شماره‌ی نشر ۳۴۷
چاپ ششم ۱۳۸۹، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ نیکاچاپ
شابک: ۶-۸۷۴-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه:	کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۲۷ -
عنوان قراردادی:	دیوان، شرح
عنوان و نام پدیدآور:	گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی: بیت‌ها و تعبیرهای پیچیده، واژه‌شناسی، نکته‌های ادبی و هنری / میرجلال‌الدّین کزّازی
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری:	ده، ۹۹۸ ص.
فروست:	نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۳۴۷
شابک:	۶-۸۷۴-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا
یادداشت:	ص. ع. به انگلیسی: Mir Jalāloddin Kazzāzi. Khāghāni's Collected Poems Explanatory Notes
یادداشت:	ویراست قبلی کتاب حاضر با عنوان «دیوان خاقانی شروانی، گزارش دشواری‌ها» در سال ۱۳۷۸ منتشر شده است
یادداشت:	نمایه
عنوان دیگر:	دیوان خاقانی شروانی، گزارش دشواری‌ها
موضوع:	خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰-۵۹۵ ق. ـــ نقد و تفسیر
موضوع:	شعر فارسی ـــ قرن ۶ ق. ـــ تاریخ و نقد
شناسه افزوده:	خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۹-۵۹۵ ق. دیوان. شرح
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۵ ۹ د ۴ ک / PIR ۴۸۷۹
رده‌بندی دیویی:	۸ فا ۱ / ۲۳
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۲۸۸۳۷-۸۴ م

قیمت ۱۹۵۰۰ تومان

فهرست

به دلنوازم، آن مهربان بهشتی‌خوی که
بی‌همدلی و همراهیش این کتاب و هر کتاب
هرگز نوشته نمی‌آمد.

این کتاب، مکمل *دیوان خاقانی*، ویراسته‌ی همین مولف، است که در سال **۱۳۷۵** به وسیله‌ی نشر مرکز منتشر شد، اما جداگانه و مستقل از دیوان نیز می‌توان از آن بهره جست. در متن دیوانِ یاد شده بیتهای پیچیده و دشوار یا بیتهایی که نکته‌ای مهم در آنها نهفته است با ستاره‌ای در کنارشان مشخص شده‌اند و اینک در این کتاب همان بیتها توضیح وگره گشایی می‌شوند. برای آن که بهره گیری مستقل از این کتاب ممکن باشد خود بیتها در آغاز توضیح تکرار شده‌اند و شماره‌ی شعر و بیت که در آغاز توضیح آمده مطابق شماره‌های متن دیوان است. در خلال گزارش هر بیت، درباره‌ی برخی نکته‌های بیتهای دیگر نیز توضیحهایی داده شده است.

یادداشت نویسنده برای ویراست دوم

دادار دادگر را سپاس می‌گویم، به پاس آنکه گزارش دشواریهای دیوان خاقانی با رویکرد گرم خوانندگان همراه شده است و اینک سومین چاپ آن فراپیش آنان نهاده می‌آید. پس از نخستین چاپ این کتاب، بارها گواه مهر و مردمی دوستداران خاقانی بوده‌ام که مرا در نگارش آن فرّخباد می‌گفته‌اند و بر آن می‌رفته‌اند که گزارش دشواریها آنان را بسیار سودمند و راهگشای افتاده است و در شناخت و دریافت سروده‌های آن سخنور سترگ، یاری رسانیده است. پاره‌ای از خوانندگان نیز که باریک‌بین و ژرفکاو کتاب را از آغاز تا انجام خوانده بوده‌اند، دیدگاهها و نکته‌هایی را یادداشت کرده‌اند و برای من فرستاده‌اند؛ یا در ماهنامه‌های ادبی به چاپ رسانیده‌اند. از همهٔ این خوانندگان سپاسگزارم و پروای پسندیده‌شان را به گزارش دشواریها ارج می‌نهم، چه با نکته‌ها و گوشزدهایشان همرای و همداستان بوده‌ام چه نه. در این یادداشت، بر خود بایسته می‌دانم که به ویژه از دکتر مسعود جعفری و دکتر محمدرضا ترکی، نیز دانشجویان گرامی کارشناسی ارشد و دکتری زبان و ادب پارسی، آقایان: حمید پولادی، علی ساجدی، نجم‌الدین جبّاری، محمد و احمد روزبهانی، که یادداشتهایشان را دربارهٔ گزارش دشواریها به من داده‌اند و پاره‌ای از آنها را در این چاپ از کتاب ورزیده‌ام و به کار گرفته؛ نیز از آقای دکتر احمد گلی، استادیار گرامی زبان و ادب پارسی در دانشگاه تربیت معلم تبریز که با شکیبایی و فراخْ‌سینگی کتاب را از آغاز تا انجام خوانده است و واژه‌ها و آمیغهای گزارده و بررسیده را در فرهنگی یاریگر و راهنمای گرد آورده است، از بُنِ دندان سپاس بگزارم و برای همهٔ آنان از درگاه دوست، کامگاری و بختیاری پایدار آرزو ببرم. این فرهنگ که بی‌گمان خوانندگان پژوهنده و سخن‌سنج را نیک سودمند خواهد بود و یاری خواهد رساند، به پیوست در فرجام این چاپ از کتاب آورده شده است. همچنان از کارکنان پرتلاش نشرمرکز و مدیر فرهیختهٔ آن آقای علیرضا رمضانی که کتاب را به گونه‌ای پاکیزه و پیراسته به چاپ رسانیده‌اند، سپاسگزارم و برایشان آرزوی کامگاری و پایداری در کار باریک و دشوار چاپ و نشر دارم.

میرجلال‌الدّین کزّازی

مرداد ماه ۱۳۸۴

دیباچه

دوستِ برین را که جهانِ جان است و جانِ جهان، آن جانِ جانِ جان را که جان را دلدار است و دل را جانان، از بُنِ دندان و جان، سپاس می‌گزارم که خامهٔ نَوان را آن توان ارزانی فرمود که خواست دیرین را جامهٔ کردار درپوشانم و دیوان خاقانی را که خاقانِ سرزمینِ سخن است و چامه‌ها را شورآفرینِ هنگامه‌ها، از آغاز تا انجام، بازنمایم و رازگشایم. باشد که این تک و تاز در آن پهنه‌های راز که گاه به یکبارگی ماز در ماز است، دوستاران سخنْ‌پردازِ چامه‌طراز را سودمند و دلپسند افتد و به جان، دمساز و هنباز آید! نیز چنان باد که آن استادِ فرخنده‌یاد را که سترگِ سرفرازِ سخنْ اوست، در مینو، روان از این «شگرف و شگفت» شاد آباد!

تمامی بیتهایی که در دیوان نشانهٔ * در کنارشان نهاده شده است، در این کتاب، بررسیده و گزارده شده‌اند؛ اما گذشته از این بیتهای گزیده و گزارده که بیتهای پیچیده و دشوار دیوانند، شماری بسیار از بیتهای «بی‌ستاره» نیز، در پیش و پس بیتهای ستاره‌دار که نکته‌ای نغز و باریک در آنها نهفته بوده است و یادْکرد و گزارش آن نکته شایسته و سودمند می‌نموده است، بررسیده و گزارده آمده‌اند و گزارششان در زیر بیتهای ستاره‌دار آورده شده است؛ از این روی، شمار بیتهای گزارده بس افزونتر از بیتهایی است که به * نشان زده شده‌اند.

گزارش دیوانی چون دیوان خاقانی، بی‌گمان، کاری است گران و دشوار؛ زیرا سرچشمه‌ها و آبشخورهای پندارشناسی این سخنور فراخْ‌اندیش بس گسترده و فزونْ‌مایه است و بسترهای اندیشهٔ وی که نگاره‌ها و انگاره‌های گونه‌گون و رنگارنگش در آنها غنوده‌اند، از اسطوره و عرفان و ادب و تاریخ را در بر می‌گیرد تا دانشهایی گوناگون چون: اخترشناسی، پزشکی، داروگری، گیاهشناسی، باورشناسی، دینشناسی و مردمشناسی. می‌توان گفت که زمینه و خاستگاهِ پندارْشناختی در دیوان خاقانی فرهنگ گرانسنگ ایرانی است، در روزگار وی، به یکبارگی. این چامه‌سرای شگرفْ‌اندیشه و شگفتیکار، هر زمان

که شایسته می‌بیند، به سویی از این ناوردگاه پهناور تیزتاز درمی‌تازد؛ آنرا فرومی‌کاود و پایه و مایه‌ای می‌گرداند، برای پروردن پندارهای شاعرانهٔ خویش؛ از این روی، می‌تواند بود که گزارنده را، در گزارش دیوانی چنین، لغزشهایی پیش آمده باشد. اگر لغزشی رفته باشد، گزارنده را نیک مایهٔ سپاس و شادمانی خواهد بود که سخن‌سنجان آشنا با دیوان خاقانی او را از آن بیاگاهانند. نکتهٔ انگشتْ‌نهاده و یادْکردهٔ آنان، به نام خودشان، در افزونه‌ای به چاپهای سپسین کتاب افزوده خواهد شد.

دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی

بارسلون آبان ماه ۱۳۷۶

گزارش چامه‌ها

چامهٔ ۱، بیت ۷ آتشین داری زبان؛ زآن، دلْسیاهی چون چراغ؛ / گِردِ خودگَردی؛ از آن، تَرْدامنی چون آسیا.
خاقانی، در این بیت از چامه که در پرهیز و پارسایی سروده شده است، دلْسیاهی را در گرو داشتن زبان آتشین نهاده است؛ و تر دامنی را در گروِ گرد خود گشتن؛ و از این دو روی، شنوندهٔ سخن را به چراغ مانند کرده است؛ **زبان** آتشین چراغ استعاره‌ای آشکار از فروغ و پرتو آن است؛ و دلْسیاهی آن نیز از آنجاست که فتیلهٔ چراغ در نفت و روغن تیره رنگ جای دارد؛ **گرد خود گردیدن** کنایه‌ای است از خویشتن را نیک بزرگ داشتن و پرستیدن که مایهٔ گناه و آلوده‌دامانی است. سنگ آسیا گرد خود می‌گردد؛ از این روی، تر دامن است؛ تر دامنی آن از آنجاست که آب سنگ آسیا را می‌گرداند. در این بیت، دو نمونهٔ درخشان از آرایهٔ بهانگی نیک (= حسن التعلیل) به کار برده شده است.

چامهٔ ۱، بیت ۸ رخت از این گنبد برون بَر، گر حیاتی بایدت؛ / زآنکه تا در گنبدی، با مردگانی هَمْوطا.
خاقانی در این بیت اندرزمان گفته است که اگر زندگانی راستین را می‌خواهیم، جهان خاک را که به گورستانی می‌ماند، فرونهیم و رخت از آن بربندیم؛ زیرا تا در این جهانیم، به ناچار با بندیانِ خاک و پوسیدگانِ پوست که مردگانی جنبان‌اند همدوش و همبالین خواهیم بود. **گنبد**، در بیت، استعاره‌ای است از آسمان که زمین را چون آسمانه‌ای (= سقف) فروپوشیده است. خاقانی، در این نگارهٔ شاعرانه، به گورگاهها می‌اندیشیده است که به پیروی از معماری سپند و آیینی آسمانه‌ای گنبدینه دارند و گنبدشان نیز بیشتر مینایی و لاژوردین است. **هَمْوطا** کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از همزی و همبالین. در این بیت نیز، آرایهٔ بهانگی نیک به زیبایی کاربرد یافته است.

چامهٔ ۱، بیت ۹ نَفْسِ عیسی جُست خواهی، رای کن سویِ فلک؛ / نقشِ عیسی در نگارستانِ راهب کن رها.
دراین بیت، **نفس‌عیسی** کنایه‌ای است ایما از نفس پیراسته از گناهان و آلایشها؛ **نقشِ عیسی** نیز استعاره‌ای است آشکار از پیکر پیامبر. **نگارستانِ راهب** نیز کنایه‌ای است از پرستشگاه ترسایان و در پیِ آن، استعاره‌ای است آشکار از گیتی که به گفتهٔ سخنْسالار شروانی «سراچهٔ آوا و رنگ» است. پایهٔ استعاره بر این نکته نهاده شده است که ترسایان کلیساهایشان را به نقشها و تندیسه‌هایی از بزرگان دینشان

می‌آرایند. **چشمزدی** (= تلمیح) نیز به سرانجام عیسی که راه به آسمان بُرد و زنده به مینو رفت، در بیت، آورده شده است.

چامۀ ۱، بیت ۱۲ با قِطارِ خوک، در بیتُ‌المقدّس پا منه؛ / با سپاهِ پیل، بر درگاهِ بیتُ‌الله میا.

در این بیت، دو چشمزد به دو رخداد تاریخی گنجانیده شده است؛ یکی داستان پیلان است و تاختن ابرهه به خانۀ کعبه؛ در این تازش، مرغانی خُرد و شگفت با سنگریزه‌هایی که بر سپاه وی فروافکندند، سپاه را درهم شکستند و تباه کردند. دو دیگر با قطار خوک گام در بیت‌المقدس نهادن. چنان می‌نماید که این چشمزد به تازش تیتوس پورِ وسپازیان، امپراتور روم که به سال هفتاد میلادی به بیت‌المقدس درتاخت و آنرا به تاراج برد و در آتش سوخت، بازمی‌گردد. از آن پس، یهودیان بر ویرانه‌های پرستشگاه، بر رنجها و اندوهان خویش می‌مویدند؛ **دیوارمویه** که هنوز برپای و برجای است، یادگاری است بازمانده از آن روزگاران.

خاقانی چندین بار از این رخداد یاد آورده است:

تن چون رسد به خدمت و کی زیبد از مسیح　　کو **خوک** را به **مسجد اقصا** رها کند؟

* * *

چه خصم بر نواحی ملکش گذر کند،　　چه **خوک** دم به **مسجد اقصا** برافکند.

* * *

خبث ما را بارگاه قدس دور افکند؛ از آنک　　**خوک** را **محراب اقصا** برنتابد بیش از این.

در این بیت نیز، روا نداشته است که زنجیر این پرستشگاه را از گردن خوک درآویزند:

به بوی نفس، مکن جان؛ که بهر گردن **خوک**،　　کسی نبرّد زنجیر **مسجدالاقصا**.

در نامه‌ای نیز بدین‌سان از خوک و پیل، نیز مسجدالحرام و مسجد اقصا یاد کرده است: «... **پیل** را در **مسجدالحرام** و **خوک** را در **مسجد اقصا** ره نتوان داد.» *

چامۀ ۱، بیت ۲۶ ای عِراق ـ اللّهُ جارَک! نیک، مشعوفم به تو؛ / وی خراسان ـ عَمْرَکَ اللّه! سخت، مشتاقم تو را.

اللهُ جارَک جمله‌ای است در آفرین و دعا: «خداوند تو را پناه دهاد!». **عَمْرَکَ الله** که ریختِ هموارشدۀ عَمَّرَکَ الله است، جمله‌ای است دیگر در آفرین و دعا: «خداوند تو را زندگی دیریاز دهاد!». خاقانی این جملۀ دعایی را در بیتی از «**تحفة‌العراقین**» نیز آورده است، در سخن با کعبه:

وردش همه این بود سحرگاه:　　«کای بیت‌الله! عَمْرَکَ الله!». **

از **عراق**، در این بیت، عراق عجم خواسته شده است. به گمان بسیار، عِراق نامی ایرانی است و ریختِ تازی شدۀ **اراک** است، به معنی **سرزمین ایر** که نام ایران نیز از آن برآمده است. در ایران، پساوند **ان** است

* منشآت / ۳۴۲. (برای آگاهیهای کتابشناختی کامل به کتابنامۀ پایانی بنگرید.)

** تحفة‌العراقین / ۱۳۵.

و در اراک، پساوند **اک**. جوالیقی نیز، در کتاب خویش، از گفتهٔ اصمعی عراق را تازی شدهٔ ایرانشهر دانسته است: «قال الأصمعیُّ: و کانت العراقُ تُسَمیَّ ایرانْشَهْرْ؛ فعرّبَتْهاَ العربُ؛ فقالوا العراق.» *

ریختی دیگر از اِراک (= ایراک) را در اَراک می‌توانیم یافت که نام شهری است در استان مرکزی. به همان سان، ریختی دیگر از ایران اَران و آران است که نام زادْبوم خاقانی است.

چامهٔ ۱، بیت ۲۷ گرچه جان از روزنِ چشم از شما بی‌روزیَ است، / از دریچهٔ گوش، می‌بیند شعاعاتِ شما.

خواست زباناور شروانی آن است که اگر نمی‌تواند به چشم از دیدار یاران برخوردار آید، از راه گوش و به شنیدن خبر آنان دل خویش را خوش و خشنود می‌دارد؛ به گفته‌ای دیگر، **دریچهٔ گوش** برای او جای **روزنِ چشم** را گرفته است. اندیشهٔ نوآیین، در این بیت، به کار بردنِ فعل **دیدن** برای گوش است؛ گوشی که چشم‌وار، پرتوهایی را که از روی یاران رفته برمی‌تابد می‌ستاند و **می‌بیند**.

چامهٔ ۱، بیت ۳۱ پیشِ ما بینی کریمانی که گاهِ مایده، / ماکیان بر درکُنند و گربه در زندانْسرا.

بر در کردن، در این بیت، کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما از راندن و از خانه بیرون انداختن. نکتهٔ نغز و دلاویز در بیت، استعارهٔ **ریشخند** (= تهکمیّه) در واژهٔ **کریمان** است. خاقانی از آن به راستی لئیمان و زُفتان را خواسته است؛ آنان که چون بر خوان می‌نشینند، از آن روی که ریزه و ماندهٔ خوان را به ماکیان و گربهٔ سرای ندهند، آنرا بیرون می‌کنند و این را در زندان می‌افکنند.

چامهٔ ۱، بیت ۳۲ گر برایِ شوزبایی بر درِ اینها شوی، / اوّلت سِکْبا دهند از چهره، آنگه شوزْبا.

سِکْبا کوتاه شدهٔ «سرکه با»ست و گونه‌ای از آش که با سرکه می‌پخته‌اند. سکبا در بیت به کنایه از ترشی آورده شده است: رویِ تُرُش رویی است که تو گویی سکبا می‌افشاند. خاقانی گفته است: «اگر برای ستاندن شوربایی که ارج و ارزی چندان ندارد، به نزد آن **کریمان** بروی، نخست از چهرهٔ تُرُش به تو سکبا خواهند داد؛ سپس شوربایی را که خواسته‌ای.» در **شوربا** ایهامی نیز می‌توان جست: معنای نخستین آشی است که خواسته شده است؛ معنای دومین که نغزتر و زیباتر است، شوربایی است که از چهره به خواهندگان می‌دهند: آن زُفتان تنگْ‌چشم به خواستاران نخست از چهرهٔ تُرُش، سکبا می‌دهند و سپس از چهرهٔ درهم رفته و دلازار، شوربا.

چامهٔ ۲، بیت ۱ ای پنج نوبه کوفته در دارِ مُلْکِ لا! / لا در چهار بالِشِ وحدت کشد تو را.

پنج نوبه کوفتن کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما از فرمان راندن و سروری داشتن؛ زیرا پنج بار در شبانه‌روز به نام فرمانرواکوس می‌کوفته‌اند؛ و این کوسْکوبی نشانهٔ پیروی و فرمانبری از وی بوده است. **دارِ ملکِ لا**، نیز **چهار بالشِ وحدت**، تشبیه رساست. **لا** نیستی و فنای صوفیانه، رَستن از چنبرِ تن و گسستن ازچیرگیِ من، به پایتخت سرزمینی مانند شده است که پارسای خدایْ‌ترس و وارسته فرمانروای آن است؛ و با رسیدن به

* المعرّب / ۲۳۱.

یکتاپرستی ناب و بدور از هر آلایش، به آسودگی بر آن فرمان می‌راند. چهار بالش کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از آسودن و در آرامش به سر بردن؛ زیرا در گذشته بر چهار بالش، دو در پشت و دو در دوسوی، می‌آرمیده‌اند. از دیگر سوی، **چهار بالش** را استعاره‌ای آشکار از چهار سوی بنیادین می‌توان دانست؛ و در پی آن، کنایه‌ای از سرزمین: آنکه در پایتخت لا پنج نوبه کوفته است، بر سرزمین وحدت نیز فرمان خواهد راند. در پارهٔ دوم بیت، بازخوانیی هنری (= اسناد مجازی) نیز به کار برده شده است: **لا** که سبب انجام کار است، نهاد و کنندهٔ جمله گردیده‌است. نظامی‌نیز، دراین‌بیت، از «چار بالش» و «پنج نوبت» سخن گفته‌است:

چار بالش نهاده چون جمشید؛ **پنج نوبت** رسانده بر خورشید.*

چامهٔ ۲، بیت ۲ جَوْلانگهِ تو ز آن سویِ الّاست، گر کنی / هژده هزار عالَم از این سویِ لا رها.

هژده هزار عالم کنایهٔ ایماست از همهٔ هستی و جهانِ «جز خدا» (= ماسویٰ الله)، به یکبارگی. پیشینیان جهانهای هستی را هژده هزار می‌دانسته‌اند:

> هژده هزار عالم: صاحب بصائر آورده است که در هر ربعی، عالم را از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم است که مجموع هژده هزار باشد؛ و در خلاف‌المناقب، از سید علی همدانی مذکور است که عالم سیصد و شصت هزار باشد؛ و بعضی هژده عالم گویند؛ چنانچه: عقلیّه و نوریّه و روحیّه و نفسیّه و طبعیّه و جسمیّه و عنصریّه و مثالیّه و خیالیّه و برزخیّه و حشریّه و جنانیّه و جهنّمیّه و اَعرافیّه و روئیتیّه و صوریّه و جمالیّه و کمالیّه. مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است، مندرج است؛ و بعضی چنین نوشته‌اند که: عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم موالید که سه باشد، مجموع هژده می‌شود.**

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این هژده هزار جهان یاد کرده است:

عالم خلقت ز غیب **هژده هزار** آمده است؛ عالم اعظم تویی، از پسِ **هژده هزار**.

چامهٔ ۲، بیت ۳ از عشق ساز بَدْرَقه؛ پس هم، به نورِ عشق، / از تِیْهِ لا به منزلِ «الّا اللّه» اندرآ.

تِیْهِ لا و **منزلِ الّاالله** تشبیه رساست. **نورِ عشق** را نیز تشبیه رسا می‌توانیم دانست، اگر بر آن باشیم که عشق به نور مانند شده است؛ اما بهتر آن است که آنرا استعاره‌ای کنایی بدانیم و عشق را خورشیدی بینگاریم که نور می‌افشاند. خاقانی بر آن است که اگر عشق را راهنما و بَلَد خویش گردانیم، در پرتو آن می‌توانیم از بیابانِ تاریک و پرهراس بی‌خویشتنی صوفیانه، نیستی و فنایِ در دوست، به سرمنزل یکتاپرستی راه ببریم؛ و از بُنِ جان و دندان، باور کنیم که هستی جز او نیست و کارسازی در جهان مگر او نه.

خاقانی این اندیشه را، با نگاره‌ای دیگر شاعرانه، در این بیت نیز پرورده است:

---

* هفت پیکر / ۴۰.

** غیاث‌اللّغات / زیر «هژده هزار عالم».

گر در سَموم بادیهٔ **لا** تبه شوی، آرد نسیم کعبهٔ **الاالّلـهت** شـفا.

تیه، در زبان تازی، به معنی بیابانی است پهناور که رونده راه خود را در آن گم می‌کند؛ نیز نام بیابانی است که پیروان موسی در آن گمگشته و سرگردان ماندند. **بدرقه**، در تازی «اَلْبَذْرَقه»، به معنی راهدان و رهنما، واژه‌ای پارسی دانسته شده است.* ادّی‌شیر، در کتاب خود «الالفاظُ الفارسیّةُ المعرّبه»، آنرا برآمده از **بَذْراه** پنداشته است و راهِ بد معنی کرده است.** اما راهِ بد را با راهنمون که معنی واژه است پیوندی نمی‌تواند بود. به‌گمان **بد** در این واژه پیشاوند است نه صفت؛ **بَذ** یا **بَد** ریختی است میانین که **پت** پهلوی را به **به** (= حرف اضافه) پارسی می‌پیوندد. این ریخت هنوز در واژه‌هایی چون: بدان و بدین و بدرام در پارسی کاربرد دارد. چنان می‌نماید که بدرقه از راه با پیشاوند بد و پساوند ه (= ــَـ) برآمده باشد: **بَذراهَک**. ریخت پهلوی آنرا نیز می‌توانیم بدین‌سان باز ساخت: پَتْ راسَک.

چامهٔ ۲،بیت ۴ دروازهٔ سرایِ ازل دان سه حرفِ عشق؛ / دندانهٔ کلیدِ ابد دان دو حرفِ لا.

سرایِ ازل و **کلیدِ ابد** تشبیه رساست؛ نیز با همین تشبیه، سه حرف **عشق**: ع و ش و ق به دروازهٔ آن سرای و دو حرف **لا**: ل و الف به دندانهٔ این کلید مانند شده است. در مانندگی **لا** به دندانهٔ کلید، خاقانی به ریخت نگارشی این واژه نیز می‌اندیشیده است که به دندانه می‌ماند. در بیتِ سپسین نیز، **لا** بر پایهٔ ریخت نگارشی آن، به اژدها و کامِ گشادهٔ او مانند گردیده است. **ازل** به معنی زمان بی‌آغاز است و به گمان از **اَسَرْ** در پهلوی به معنی بی‌سر، بی‌آغاز برآمده است؛ **ابد** نیز که به معنی زمان بی‌پایان است، می‌تواند بود که از **اَپَد** پهلوی به معنی بی‌پا، بی‌بن ستانده شده باشد.

چامهٔ ۲،بیت ۶ حدِّ قِدَم مپرس؛ که هرگز نیامده است / در کوچهٔ حُدوث، عَماریِّ کبریا.

قِدَم، در باورشناسیِ **دین‌اندیشی** و علم کلام، آن است که از نیستی برنیامده باشد و پیشینه در آن نداشته باشد؛ وارونهٔ **حدوث** که از نیستی برآمده است. از این روی، قدم یا قدیم نامی شده است از نامهای خداوند. خاقانی، در این بیت، اندرزمان می‌دهد که هرگز از چگونگی و چیستی خداوند نپرسیم. زیرا ما آفریدگانی هستیم برآمده از نیستی؛ و ما را نمی‌رسد که در خداوند که هستیِ نابِ بی‌آغاز و انجام است، بیندیشیم. او، بر این اندرز و اندیشهٔ خویش، جامه‌ای نغز و نگارین از انگاره‌ای شاعرانه پوشانیده است: حدوث کوچه‌ای تنگ است که هودج والایی و بیکرانگی خداوند بدان درنمی‌تواند آمد و در آن، در نمی‌تواند گنجید. **کوچهٔ حدوث** و **عماریِ کبریا** دو تشبیه رساست.

خاقانی، در «ختم‌الغرائب» نیز، نگارهٔ کوچهٔ تنگ و عماری را چنین به کار برده است، در سخن از مهر و نواخت خداوندی که آدمی با دلْ‌گرانی و سرْسبکی خویش، خود را از آن بی‌بهره می‌دارد:

---

* المعرّب / ٦٧.

**(بدرق و بذرق) خفر. (البذرقة و البدرقة) الخفارة او الجماعة تتقدّم القافلة فتحر سها من العدوّ. (المبذرق) الخفیر. كلّ ذلک مأخوذ من بَذْراه و معناها الطریق الردیّ. (مکتبة لبنان ١٩٨٠ / ١٧).

چون **کوچه** در اصل **تنگ** داری، کـی پـیل درآیـد و **عـماری**؟*

چامهٔ ۲، بیت ۷ از حِلّهٔ حُدوث برون شو دو منزلی؛ / تا گویدت قریشیِ وحدت که: «مرحبا!».

در این بیت، حدوث به حلّه مانند شده است، به تشبیه رسا و در برابر، وحدت (یا قِدَم) به قریشی. **حِلّه** شهری بوده است بر کرانهٔ فرات، در میانهٔ کوفه و بغداد. ابن خردادبه، جغرافیادان سدهٔ سوم، حلّه و کوفه را از بومی دانسته است که بابل نام داشته است (مسالک و ممالک / ۱۳). خاقانی بر آن است که اگر دو منزلی از حِلّه حدوث برون برویم، به کعبهٔ پیوند با دوست خواهیم رسید؛ و قریشیِ وحدت به پیشبازمان خواهد آمد و خوشآمدمان خواهد گفت. می‌توان، به اندیشه‌ای نغز، قریشی را کنایهٔ ایما از پیامبر انگاشت. زیرا پیامبر از خاندان قریش بود؛ و قریشیان پرده‌داران و نگاهبانان کعبه بوده‌اند؛ نیز بنگرید به قطعهٔ ۹۲ / بیت ۲.

چامهٔ ۲، بیت ۱۰ کَسْری از این ممالک و صد کِسریِ قباد؛ / خَطْوی از این مسالک و صد خطّهٔ خطا.

کِسریِ قباد: کسری پورِ قباد، انوشیروان است. کِسریٰ تازیْ شدهٔ هوسْرَوِ پهلوی و خسروِ پارسی است؛ و نخست بار انوشیروان بدین نام خوانده شده است. پس از این شهریار ساسانی، خسرو که نام وی بوده است بَرْنامی شده است همهٔ شهریاران ایران را؛ و چونان **نامِ‌گونه** (= اسم عام) به کار رفته است؛ مانند سزار که نام امپراتور بزرگ روم در سدهٔ نخستین پیش از میلاد بود؛ و پس از وی، برنامی شد همهٔ پادشاهان روم را. در چاپهای دیوان، کسری و قباد آورده شده است؛ اما از دید زیباشناسی، کسریِ قباد زیباتر و سنجیده‌تر است. زیرا سخن از یک تن و یک سرزمین است؛ در دیدهٔ خاقانی، کسری از ممالکِ مینو با صد کسریِ قباد و خطوی از مسالکِ معنا با صد خطّهٔ خطا، در ارج و ارزش، برابر است. بیت به آرایهٔ **هم‌آوایی** (= همسانی در میانهٔ حروف) نیز آراسته شده است.

چامهٔ ۲، بیت ۱۲ فِتراکِ عشق گیر، نه دنبالِ عقل؛ از آنک / عیسیْت دوست بِهْ که حواریْت آشنا.

فتراک گرفتن کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما از یاری جستن و فریاد خواستن. خاقانی می‌گوید: در راه خداجویی و خداخویی، پیروی از خرد را که در این راه پَیْ بریده و درمانده است، واگذار؛ و از شوریدگی و دلشدگی یاری بجوی؛ تا راه را، گرمتاز و سرانداز، بتوانی پیمود. زیرا بهتر آن است که **عیسی دوست** آدمی باشد، تا **حواری آشنای** او. رده‌بندی در بیت سنجیده و زیباست: در این سوی، عیساست و دوست؛ در آن سوی، حواری و آشنا.

خاقانی در این بیت از **دستانزنی هنری** که شیوهٔ پسندیدهٔ اوست و از آن فراوان بهره می‌برد، سود جسته است: اندیشهٔ آورده در پارهٔ نخستین را با برهانی شاعرانه و دستانْگونه در پارهٔ دوم نیرو بخشیده است و استوار داشته است.

---

* ختم‌الغرائب / ۱۶۴.

حواری نامی است که بر یاران یکدله و دوازده‌گانهٔ عیسی نهاده شده است؛ این واژه را برآمده از واژهٔ حبشی حواریا یا hawāreya به معنی مژده‌آور شمرده‌اند. نیز حِوار Hewar در سریانی به معنی سپیدجامه است؛ و شاید از آن روی که یاران عیسی سپیدجامه بوده‌اند، این نام بر آنان نهاده شده است (فرهنگ تطبیقی... ج ۱ / ۲۰۱). هلی هواره Helle Hewwâre در سریانی، به معنی **سپیدجامگان**، نام پیروان یکی از آیینهای راز و دبستانهای عرفانی در ایران نیز بوده است.*

چامهٔ ۲، بیت ۱۵ بینی جمالِ حضرتِ «نورُ اللّه»، آن زمان / کآیینهٔ دل تو شود صادقُ‌الصّفا.

آیینهٔ دل تشبیه رساست. **نور الله** برگرفته از آیهٔ سی و پنجم است از سورهٔ نور:

اَللهُ نُورُ ٱلسَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ اَلْمِصْبٰاحُ فِي زُجٰاجَةٍ ٱلزُّجٰاجَةُ كَأَنَّهٰا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِيَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِيَّةٍ يَكٰادُ زَيْتُهٰا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ يَهْدِى ٱللهُ لِنُورِهِ مَن يَشٰآءُ وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ وَ ٱللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

چامهٔ ۲، بیت ۱۶ در دل مدار نقشِ اَمانی؛ که شرط نیست / بتخانه ساختن ز نظرگاهِ پادشا.

نقشِ امانی: نگارِ آرزوها تشبیه رساست. **نظرگاهِ پادشاه** کنایهٔ ایماست از دل: دل اندامی است در پیکر آدمی که خداوند بدان درمی‌نگرد. این کنایه برآمده از این سخن پیامبر است ــ که درودهای خداوند بر او باد:

اِنَّ اللهَ لَا يَنْظُرُ اِلىٰ صُوَرِكُمْ وَ اَمْوالِكُمْ وَ لٰكِنْ يَنْظُرُ اِلىٰ قُلُوبِكُمْ وَ اَعْمٰالِكُمْ.

حدیث بدین‌سان نیز بازگفته شده است:

اِنَّ اللهَ لَا يَنْظُرُ اِلىٰ اَجْسٰادِكُمْ وَ لَا اِلىٰ صُوَرِكُمْ وَ لٰكِنْ يَنْظُرُ اِلىٰ قُلُوبِكُمْ.**

بتخانه استعاره‌ای است آشکار از دلی که هنوز به رنگها و نیرنگها آلوده است؛ و آیینه‌وار، زنگها را از خود نزدوده است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر نیز، دلی چنین تیره و آلوده را بتخانه انگاشته است:

نقش بت و نام شاه بر خود بستن، چو زر؛ وآنگهی، از بیم گاز، رنگ سقم داشتن.
تات ز هستی هنوز یاد بُوَد کفر و دین، **بتکده** را شرط نیست بیتِ حرم داشتن.

چامهٔ ۲، بیت ۱۷ دنیا به عَرَضِ فقر بده، وقتِ «مَنْ یَزید»؛ کآن گوهرِ تمامْ‌عِیار ارزد این بها.

به عَرَض در معنی **در برابر، در عِوَض** به کار رفته است. **گوهر تمامْ‌عیار** استعاره‌ای است آشکار از فقر؛ از **فقر** نیز درویشی و وارستگی صوفیانه خواسته شده است؛ همان فقر که مایهٔ نازش پیامبر بود.

در بیتِ سپسین نیز، فقر با تَشبیهی رسا به چارسوی مانند شده است. زیرا چهار سوی یا چهار سوق کانون بازار است و جایی است که دل شهر در آن می‌تپد. **پنج نوشِ سلامت**: پنج نوشی که مایهٔ تندرستی است. پنج نوش نیروبخشی بوده است آمیخته از پنج فلز که برای توانمندی دل می‌نوشیده‌اند:

* مانی و تعلیمات او / ۳۸.
** احادیث مثنوی / ۵۹.

پنج نوش: نوعی است از ترکیب که مرکّب باشد از سیماب و مس و آهن و فولاد و طلق و ریم آهن؛ و این را هندیان «پنج امرت» گویند؛ پنج آب حیات؛ و اطّبای فُرس فقط ریم آهن را گویند. معرّب آن خنجوش است (از شرح خاقانی).*

خاقانی در بیتی از قطعه‌ای بلند نیز، پنج نوش را چنین به کار برده است:

هفت جوش آیینه‌ای دادت؛ تو نیز　　　**پنج نوش** از کلک صفرایی فرست.

پنج نوش را در این بیت استعاره‌ای آشکار از نمازهای پنجگانه نیز که مایهٔ رستگاری و بی‌گزندی آدمی است، می‌توان دانست. **ذوق**، در بیت، در معنی دریافت درونی و نهانْیابیِ بی‌میانجی و ابزار است. اما در معنی چشیدن با پنج نوش ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۲، بیت ۲۲　گر سرّ «یَوْمَ یُحْمیٰ» بر عقل خوانده‌ای، / پس پایْمالِ مال مباش، از سرِ هوا.

در این بیت، **سرّ** و **سر** با هم جناس ناقص می‌سازند؛ و دو **مال** جناس تام. در میان **سر** و **پا** نیز ایهام تضاد می‌توان جست. **یوم یُحمیٰ** بخشی است از آیه‌های سی و چهارم و سی و پنجم از سورهٔ توبه:

یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اِنَّ کَثیراً مِنَ الْاَحبارِ وَ ٱلرُّهْبانِ لَیَأْکُلُونَ اَمْوالَ ٱلناسِ بِالْباطِلِ وَ یَصُدُّونَ عَن سَبیلِ ٱللهِ وَ ٱلَّذِینَ یَکْنِزُون ٱلذَّهَبَ وَ ٱلْفِضَّةَ وَ لایُنْفِقُونَهَا فیِ سَبیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیم * یَوْمَ یُحْمَیٰ عَلَیْهَا فیِ نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوَیٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُم وَ ظُهُورُهُم هَذٰا مٰاکَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مٰاکُنْتُمْ تَکْنِزُونَ.

چامهٔ ۲، بیت ۲۳　تنگ آمده است «زُلْزِلَتِ الْاَرْض»؛ هین! بخوان، / بر مالها، «وَ قالَ الْاِنْسانُ مٰالَها».

تنگ آمده است: نزدیک آمده است. در میان **مالْها** و **مالَها** گونه‌ای از جناس ناقص می‌توان یافت؛ زیرا یک پایه پارسی است و یک پایه تازی است؛ و پایهٔ تازی از دو واژهٔ **ما** و **لَها** ساخته شده است. بخشی از آیه‌ای و آیه‌ای به تمامی از سورهٔ زلزله در بیت آمده است:

إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا * وَ اَخْرَجَتِ الْأَرْضُ اَثْقَالَهَا * وَ قَالَ ٱلْإِنْسَانُ مَالَهَا.**

چامهٔ ۲، بیت ۲۴　حق می‌کند نداکه: «به ما ره دراز نیست.»؛ / از مال، لام بفکن و باقی شناس «ما».

اگر از **مال** حرف **لام** را بیفکنیم، **ما** خواهد ماند. خداوند آدمی را می‌گوید که راه از تو به سوی ما دراز و دشوار نیست. اگر دارایی و مال را فرونهادی، به ما رسیده‌ای؛ آنچنانکه اگر **لام** را از مال بیفکنی، آنچه می‌ماند «ما»ست. در این بیت، نمونه‌ای از بازیهای نغز و نوآیین خاقانی را با واژگان می‌توانیم یافت؛ و آشکارا می‌توانیم دید که چگونه پندار نیرومند و ژرفکاو و دامنگستر وی، با دیگرگونی در ریخت واژگان، به آفرینش معنیهای شاعرانه می‌پردازد.

لام در بیت نام حرف است؛ اما در معنیهای دیگر خود، جامهٔ درویشان و زیب و زیور، با مال ایهام

---

* غیاث اللّغات، زیر «پنج نوش».

** سورة الزّلزله، آیه یک تا سه.

تناسب می‌سازد. از دیگر سوی، **لام** را با **مال** گونه‌ای از **باشگونگی** هست که آنرا بدیعیان قلب کل می‌نامند.

جامهٔ ۲، بیت ۲۸ ازکویِ رهزنانِ طبیعت، ببُر قدم؛ / وز خویِ رهروانِ طریقت، طلب وفا.

رهزنانِ طبیعت را می‌توانیم استعاره‌ای آشکار از **خواهشهای** تن و کامه‌های حس بدانیم؛ نیز، در **پی** آن، **کویِ رهزنانِ** طبیعت را استعاره‌ای از **تن** آدمی که خاستگاه و جایگاه این کامه‌ها و خواهشهاست؛ در میانِ **کوی** و **خوی**، جناسِ **یکسویه در آغاز** به‌کار رفته است؛ و بیت آراسته به آرایهٔ **همسنگی** (= موازنه؛ مماثله) است.

جامهٔ ۲، بیت ۲۹ بر پنج فرض، عمر برافشان و دان که هست، / شش روزِ آفرینش، از این پنج، بانوا.

پنج فَرْض: پنج بایسته کنایه‌ای ایماست از **نمازهای** پنجگانه. **شش روز آفرینش** نیز گویای باوری است کهن که بر پایهٔ آن، جهان در شش روز آفریده شده است. از این باور، چندین بار در نُبی (= قران) سخن رفته است. خاقانی نیز بارها از این شش روز سخن گفته است.

جامهٔ ۲، بیت ۳۱ با سایهٔ رکابِ محمّد عِنان درآر؛ / تا «طَرِّقوا» زنانِ توگردند اصفیا؛

با، در این بیت، ویژگی سبکی است و به جای «به» (= حرف اضافه)، به‌کار رفته است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این کاربرد کهن بهره جسته است:

بــا لا بــرآر نــفس چلیپاپرست؛ از آنْک عیسی توست نفس و صلیب است شکل لا.

* * *

باد اگر برد خاک را بر چـرخ، بازش از چرخ **با** مغاک رساند.

عِنان درآوردن کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما، از گراییدن و روی آوردن. **طَرِّقوازن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه، از چاکر و رهی. طرقوازن به معنی چاووش و چوبدار است که پیشاپیش پادشاهان می‌رفته است و دورباش می‌گفته است و راه را می‌گشوده است:

طرقوا: به فتح اوّل و تشدید راء مهملهٔ مکسور و ضمّ قاف و در آخر، الف زایدهٔ غیرملفوظ، علامت واو جمع صیغهٔ امر حاضر است به معنی راه دهید و به یکسو شوید. معمول است که نقیبان عرب پیش سلاطین طرّقوا طرّقوا می‌گویند.*

جامهٔ ۲، بیت ۳۲ آن با و تا شکن که به تعریفِ او گرفت، / هم قاف و لامْ رونق و هم کاف و نون بها.

باوتا کنایهٔ ایماست از **بت** و **باوتاشکن** کنایه‌ای است از همان گونه از **پیامبر** که بتان مکّه را درهم شکست و بدین‌سان، نشانه‌های شرک و ناخداباوری را از میان برد. **قاف و ل** و **کاف و نون** نیز کنایه‌هایی‌اند از همان گونه از **قل** و **کن**؛ «قل»، به مجاز جزء و کل یا از دیدی به مجاز سبب و مسبّب، در معنی «نُبی» (= قرآن) به

---

* غیاث‌اللغات: زیر واژهٔ «طرّقوا».

کار رفته است. زیرا این واژه پاره‌ای است از نُبی یا سبسازِ پیداییِ آن بوده است؛ در پاره‌ای از آیه‌های این نامهٔ سپند و مینوی، آیه با قل آغاز گرفته است؛ و خداوند، با این فرمان، پیامبر را به گستردن دین خویش برانگیخته است. «کُن» را نیز مجاز سبب و مسبّب از آفرینش می‌توان دانست؛ زیرا، بر پایهٔ باورهای دین که در نُبی از آنها سخن رفته است، خداوند گفته است: «باش!»؛ پس، آفرینش ببوده است و پدید آمده است.
خاقانی، در این بیت نیز، کاف و نون را چنین به کار برده است:

گوهر دریای **کاف و نون**، محمّد؛ کز ثناش، گوهر اندر کلک و دریا در بنان آورده‌ام.

به کار بردن واژگان با یادکرد حروف گسسته‌شان آرایه‌ای است در بدیع که هجا خوانده شده است؛ گاه حروف شکسته خود پاره‌ای از بیت را پدید می‌آورند؛ نمونه را، در بیتی بازخوانده به پیر بلخ، این آرایه چنین به کار رفته است:

شمس دین؛

زین میانه، شمس دین آید برون.

پارهٔ نخستین را می‌باید «شین و میم و سین و دال و یا و نون» خواند.*

چامهٔ ۲، بیت ۳۶ و ۳۷ دلْ گُرْسنه، درآمد بر خوانِ کائنات؛ / چون شُبهتی بدید، برون رفت ناشتا.

خوانِ کائنات تشبیه رسا می‌تواند بود. آنگاه که پیامبر راد و گشاده‌دست خوان رنگین سخن را درمی‌گسترد؛ تا گرسنگان معنا بر گرد آن بنشینند و جان آرزومند خویش را بپرورند، مریم روزه می‌گشاید و عیسی لب از سخن فرومی‌بندد. در این بیت، چشمزدی به **روزهٔ خموشی** مریم و **سخن گفتن** عیسی که از خردی در گاهواره خود را پیامبر خدا و آورندهٔ کتاب خواند، آورده شده است.

آنگاه که عیسی از مادر بزاد، مردم زبان در مریم دراز کردند و او را به زشتکاری و گناه بازخواندند؛ مریم روزهٔ خموشی می‌داشت و سخن نمی‌توانست گفت؛ عیسای خرد را در گاهواره به انگشت نمود؛ عیسیٰ، شیوا و روشن، آغاز به سخن کرد:

... چون روزی چند برآمد، جبریل مریم را گفت: «این کودک را برگیر و با اهل بیت خویش بر؛ اگر کسی را بینی از مردمان گو: من پیمان کرده‌ام خدای را، روزهٔ سخن.». در شریعت ایشان، روا بودی روزه از سخن؛ که سخن نگفتندی مگر آن مقدار که گفتی: «روزه دارم.»؛ تا او را معذور داشتندی. بیاورد مریم عیسیٰ را به قوم خویش. اهل بیت او همه بر گِرد او درآمدند، تافته از حمیّت و ننگ آن حدیث. گفتند: «ای مریم! ای صدّیقه! به درستی که آوردی چیزی سخت ناروی و سخت منکر و سخت عجب. نبود پدر تو مردی بد و نبود مادر تو بی‌سامان کاری. تو این از کجا آوردی؟». مریم، در آن حیرت، ندانست که چه گوید. همی اشارت سوی عیسیٰ کرد؛ گفت: «او

* بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی ج ۲، بدیع / ۱۷۴.

داند که چگونه جواب شما باید دادن.». عیسیٰ در آن وقت در قماط پیچیده بود و در گهواره؛ و گفته‌اند: در میان سرای یوسف، درختی خرما بود مانندهٔ ناوه‌ای. وی را پیچیده بود و در میان آن نهاده بودند. ایشان گفتند: «این از همه غریبتر است که جواب را حوالت با کودک شیرخواره می‌کند! چگونه سخن گوییم ما با کودکی که در گهواره بُوَد؟». چون ایشان این سخن گفتند، عیسی در قماط پیچیده بود؛ بر دست چپ گردید و دست راست برآورد و به انگشت اشارت کرد و به زبان فصیح گفت: «انّی عبدالله آتانیَ الکتاب...: من بندهٔ خدایم. بداد مرا همهٔ تورات و کرد مرا پیغمبری و کرده است مرا با برکت، هر جا که باشم؛ و فرمود مرا به نماز و روزه و پاکی تن، تا زنده باشم؛ و کرد مرا نیکوکار به جای مادر من؛ و نکرد مرا گردنکشی بدبختی؛ و درود باد از خدای بر من، آن روز که بزادم و آن روز که بمیرم و آن روز که برانگیزند مرا، زنده!».*

گشادن مریم روزهٔ خویش را و دم فروبستن عیسیٰ نشانه‌های شگفتی و ستایش آنان است از گفتار پیامبر: چون پیامبر به سخن می‌آغازد، مریم روزهٔ خموشی خویش را می‌شکند؛ تا او را بستاید؛ و عیسی دم فرومی‌بندد؛ تا گفته‌های او را بشنود. **سفرهٔ سخا**، در بیت، تشبیه رساست.

جامهٔ ۲، بیت ۳۸ برنامده سپیدهٔ صبحِ ازل هنوز، / کو بر سیه سپیدِ ابد بوده پیشوا.

صبح ازل تشبیه رساست؛ از آن روی که ازل زمانی است که با آغاز در پیوند است، خاقانی آنرا به صبح مانند کرده است که آغاز روز است. **سیه سپید** کنایهٔ ایماست از **هر آنچه هست**؛ از همهٔ آفرینش: از سپید تا سیاه: هنوز آفرینش آغاز نشده بود که پیامبر بر همهٔ هستی پیشوا و راهنمون بود. در این بیت، چشمزدی به سخنان پیامبر نهفته است که فرمود: «كُنْتُ نَبِيّاً وَ آدَمُ بَيْنَ ٱلْمَاءِ وَ ٱلطِّين»؛ یا: «كُنْتُ نَبِيّاً و آدَمُ بَيْنَ الرّوح و ٱلجَسَد»؛ نیز: «كُنْتُ أَوَّلَ ٱلنَّبِيِّينَ في ٱلْخَلقِ وَ آخِرَهُم في ٱلْبَعْثِ».

سپیده، در بیت، با **سپید** جناس مذیّل می‌سازد.

جامهٔ ۲، بیت ۳۹ آدم از او، به بُرْقَعِ حرمت، سپیدْروی؛ / شیطان از او، به سیلیِ حرمان، سیه قفا.

در بیت، **بُرْقَعِ حرمت** و **سیلیِ حرمان** دو تشبیه رساست. **سپیدروی** کنایه‌ای است ایما از آبرومند و سربلند؛ **سیه قفا** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از سخت رانده و بی‌بهره مانده؛ زیرا کسی راکه فراوان قفا بزنند و برانند، سیه قفا خواهد شد و پسِ گردن کبود خواهد داشت. از دیگر سوی، پیوندی نغز و ایهامْ‌گونه در میانهٔ روی و برقع، نیز قفا و سیلی نهفته است. **مراد** با **مدار**، در بیتِ سپسین، گونه‌ای از باشگونگی می‌تواند داشت که قلب بعض نامیده می‌شود.

جامهٔ ۲، بیت ۴۲ پس، آسمان به گوشِ خِرَد گفت: «شک مکن؛ / کآن قَدْرِ مصطفاست؛ عَلیٰ‌الْعَرْش‌اسْتَویٰ.».

در این بیت، **خِرَد** با استعاره‌ای کنایی آدمی گونه پنداشته شده است. **قدر** که مایهٔ ارجمندی پیامبر و

---

* قصص قرآن مجید / ۲۳۱.

گردنفرازی و گردونْفروزی اوست، به بازْخوانیِ هنری، نهاد جمله آورده شده است. در بیت، پاره‌ای از این آیهٔ نُبی گنجانیده آمده است: «الرَّحمٰنُ عَلیٰ الْعَرْشِ اسْتَویٰ*».

چامهٔ ۲، بیت ۴۳ آن شب که سویِ کعبهٔ خُلّت نهاد روی، / این غولْداژ بادیه راکرد زیرِ پا.

کعبهٔ خُلّت تشبیه رساست. **روی نهادن** و **زیرِ پا کردن** کنایه‌هایی فعلی از گونهٔ ایمایند، از گراییدن و درنوردیدن. **غولداژ بادیه** استعاره آشکار از گَوِ گیتی و مَغاکِ خاک است: این جهان فرودین بیابانی است مایهٔ سرگشتگی و گمراهی که غولان در آن بر گمگشتگان، راه برمی‌بندند و کمین می‌گشایند. **غول**، خود به تنهایی، استعاره‌ای آشکار از خواهشهای تن و آرزوها و آزهای اینجهانی می‌تواند بود.

خاقانی، در این بیت، از معراج پیامبر و فرازْجویی و گردونْپویی او یاد آورده و سخن ساز کرده است.

چامهٔ ۲، بیت ۴۴ آمد، پیِ متابعتش، کوهْ در رَوِش؛ / رفت، از پیِ مشایعتش، سنگْ بر هوا.

در این بیت، خاقانی از کارهای شگرف پیامبر و معجزه‌های وی سخن گفته است: اما در شمار این شگرفیها، از پویهٔ کوه و فرا رفتن ریگ سخنی نرفته است. یکی از معجزه‌های پیامبر را سخن گفتن سنگ و ریگ با وی نوشته‌اند:

... معجزهٔ زبانش آن بودی که اَخْرَس را خِطاب کردی، اَخْرَس با وی به سخن آمدی. اگر سنگ خاره را خطاب کردی به سخن آمدی؛ تا سوسمار با وی به سخن آمد؛ و آهو با وی به سخن آمد؛ درخت با وی به سخن آمد. بزغالهٔ بریان با وی به سخن آمد؛ حَصیٰ در دست وی تسبیح کرد.**

می‌توان این بیت را، در بافتِ معنایی، دنبالهٔ بیت پیشین دانست و برآمده از پندار شاعرانهٔ خاقانی.

چامهٔ ۲، بیت ۴۷ روحانیان مثلّثِ عطری بسوختند؛ / وز عطرها، مُسَدَّسِ عالم شده مَلا.

مثلّثِ عطری، یا **مثلّث** به تنهایی، خوشبویی بوده است که آنرا از آمیختن سه خوشبوی می‌ساخته‌اند:

مثلّث: ... نام خوشبویی که قرصهای آنرا سه گوشه می‌سازند؛ و بعضی گویند که: آن خوشبو را مثلّث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکّب سازند.○

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این گونه خوشبو چنین سخن گفته است:

دست صبح، از عنبر و کافور و مشک، صد **مثلّث**، رایگان انگیخته.

* * *

زآن مربّع نهند منقل را، تا **مثلّث** در آذر اندازند.

مسدّسِ عالم از آن روی گفته شده است که جهان را شش سویه می‌دانسته‌اند: چهار سوی بنیادین و فراز و فرود. خاقانی، در این بیت نیز، آن «سه گانه» را در کنار این «شش سویه» نشانده است:

---

* سورهٔ طٰه، آیهٔ ۵. ** قصص قرآن مجید / ۴۱۷.

○ غیاث‌اللّغات / زیرواژهٔ «مثلّث». مثلّث را از مشک و زعفران و عود خام نیز می‌ساخته‌اند. (نوادرالتّبادر / ۱۴۹).

از دَم خُلق تو، در **مسدّسِ** گیتی، بوی **مثلّث** به هر مشام برآید.

نیز او راست، در «تحفةالعراقین»، در ستایش از خاک عراق:

بر تختهٔ اوست صفر و آحاد این سبعِ شِداد و رَبعِ شدّاد.
خاکی که **مسدّسش** بزاید، در هر سر از او **مثلّث** آید.*

در بیت ۴۶ نیز گردون پیر، به نشانهٔ سرسپردگی به پیامبر، جامهٔ نیلی در برکرده است. پایهٔ انگارهٔ شاعرانه در این بیت بر رسم و راهی صوفیانه نهاده شده است: صوفیان، به نشانهٔ پرهیزگاری و وارستگی بسیار، دلق کبود در برمی‌کرده‌اند؛ بدان سان که خواجهٔ شیراز فرموده است:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم؛ جامهٔ کس سیه و **دلق** خود **ازرق** نکنیم.

جامهٔ ۲، بیت ۵۰ «لا تَعْجَبوا» اشارت کرده، به مرسلین؛ / «لا تَقْنَطوا» بشارت داده، به اتقیا.

لاتقنطوا بخشی از این آیه از سورهٔ زمر است: «قُلْ يٰا عِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسْرفُوا عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ لاَتَقْنَطُوا مِن رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ.».**

جامهٔ ۲، بیت ۵۲ زو بازمانده غاشیه‌دارش، میانِ راه؛ / سلطانِ دهر گفته که: «ای خواجه! تاکجا؟!».

غاشیه‌دار کنایهٔ ایما از چاکر و خدمتگزار است؛ و در این بیت، از آن جبرئیل خواسته شده است. **سلطانِ دهر** تشبیه رسا می‌تواند بود. پیامبر آنچنان در آسمانها و در جهانِ برینِ نهان فرا رفته است و به خلوتخانهٔ رازِ دوست نزدیک شده است که روزگار، آن فرمانروا بر هر کس و هر چیز، او را فرموده است: «ای خواجه! تاکجا پیش می‌آیی؟ بس کن!». خاقانی، در این بیت نیز، از «سالار دهر» یاد کرده است:

دهر، چو بی توست، خاک بر سرِ **سالارِ** او! ده، چو تو را نیست، باد در کف دهقانِ او!

در پارهٔ نخستین بیت، چشمزدی به سخن جبرئیل نهفته است که راهنمون پیامبر در معراج بود؛ اما زمانی از فرارَوی بازماند و او را گفت: «اگر سرانگشتی پیشتر آیم، پر و بالم خواهد سوخت.»:

جبرئیل و میکائیل سپیدبازان شکارگاه ملکوت بودند. صید مرغان تقدیس و تنزیه کردندی؛ که: «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَک». چون کار شکار به صفات جمال و جلال صمدیّت رسید، پر و بال فرو گذاشتند ودست از صید و صیّادی بداشتند؛ که: «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَة لَأَحْتَرَقْتُ».○

خاقانی، در یکی از نامه‌های خود، این گفتهٔ سروش را بدین‌سان یاد کرده است:

... غایت علم که ملکهٔ ملائکه است، این بس که: «لَوْ دَنَوْتُ قَدْرَ اَنْمُلَةٍ لَاحْتَرَقْتُ».○○

جامهٔ ۲، بیت ۵۳ بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم؛ / بگذشته از مسافت و رفته به منتها.

در این بیت، خاقانی بر آن است که پیامبر، از ارجمندی و والایی، هفت چنبر چرخ را درنوشته است؛ و به

---

* تحفةالعراقین / ۸۵.
** سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۳.
○ مرصادالعباد / ۳۸۱.
○○ منشآت / ۲۶۶.

فلک محیط و فرازنایی رسیده است که در آن، نشانی از چنبرینگی و گوژی و کژی نیست؛ از تنگنای مکان برون رفته است و به فراخنایی رسیده است که لامکانش می‌خوانند؛ به سخنی دیگر، از جهانِ **نمود** و «جز خدا» به **بود** و به خداوند راه برده است. هم او، در بیتی، چنین از «فلک‌المستقیم» یاد آورده است:

ای ملک راستین، بر سر تو، سایبان! وی **فلک‌المستقیم**، از در تو، مستعار!

چامهٔ ۲، بیت ۵۴ ره رفته تا خطِ رقمِ اوّل، از خطر؛ / پی بُرده تا سرِ افقِ اعلی، از عَلا.

اندیشهٔ بازنموده در این بیت همان است که در بیت پیشین به گونه‌ای دیگر پرورده شده است. خاقانی، همچنان، بر این نکته پای می‌فشارد که پیامبر زمین و آسمان و نمودهای گونه‌گون آفرینش را درنوشته است؛ و به بنیاد و آغاز راه جسته است. **خط رقم اوّل** نخستین نقش و نگاشته‌ای است که قلم صنع، در آغاز آفرینش، بر لوح نیستی پدید آورده است. می‌توان آنرا کنایهٔ ایما از «کُن» دانست که آفرینش با آن آغاز گرفته است. **افقِ اعلیٰ**: کرانهٔ برین آسمان نیز استعاره‌ای است آشکار از آن بلندترین پایگاه و جایگاهی که پیامبر در معراج بدان دست یافت. در نُبی نیز، سروش در افق اعلیٰ پیامبر را دانش می‌آموزد: «وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلیٰ».* خاقانی، در سرودن این بیت، بدین آیه می‌اندیشیده است. **پی بردن**، در بیت، به کنایهٔ ایما از رسیدن و راه بردن به کار برده شده است؛ **خط** با **خطر**، جناس مذیّل می‌سازد. در میان **پی** و **سر** ایهام تضاد می‌توان یافت. نیز می‌توان گزارشی دیگر شاعرانه از پارهٔ نخستین بیت کرد: **خطر** به معنی ارج و والایی است. رقم اول از این واژه را می‌توان **خ** شمرد که آغاز واژه و برترین بخش آن است. بدین‌سان، خاقانی با بهره جستن از واژه خطر بر آن است که پیامبر سر و آغاز ارجمندی و والایی است.

چامهٔ ۲، بیت ۵۸ دیده که نقدهای اولوالْعَزمْ دَهْ یکی است؛ / آموخته ز مکتبِ حق عِلْمِ کیمیا.

دَهْ‌یکی، در برابرِ **دَهْ‌دَهی**، زر و سکّه‌ای است که آمیغ و ناسرگی دارد؛ و از هر ده بخش آن، تنها یکی سره و ناب است. خاقانی نقد پیامبران بزرگ را که در کار خویش نیک استوار و پایدار بوده‌اند ده‌یکی انگاشته است؛ و پیامبر اسلام را که در دبستان حق دانش کیمیا را آموخته است، پالاینده و سره‌سازِ نقد آنان خوانده است. این پیامبران نه تن شمرده شده‌اند:

> اولواالعزم: خداوند عزم و به معنی پیغمبرانی که جهد و ثبات داشتند در کارها؛ و صبر بر بلا و تکالیف کرده‌اند؛ و آن نه تن بودند: نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایّوب و موسیٰ و عیسیٰ و محمّد.**

کیمیا یکی از پنج دانش نهانی و باستانی است که می‌کوشیده‌اند به یاری آن زر بسازند. کیمیا از واژهٔ یونانی **خمیا**، به معنی خاک سیاه برآمده است. خمیا نامی بوده است که یونانیان باستان بر سرزمین مصر

* سورهٔ نجم، آیهٔ ۷.

** غیاث‌اللّغات / زیرواژهٔ «اولواالعزم».

نهاده بوده‌اند؛ سرزمینی که یکی از بزرگترین آبشخورها و سرچشمه‌های فرهنگ و شهرْآیینی یونان بوده است. پنج دانش کهن و نهانْ داشته چنین است: کیمیا؛ لیمیا؛ هیمیا؛ سیمیا؛ ریمیا. این پنج را، با پیوستن حرف آغازین نامشان به یکدیگر، در این جملهٔ تازی که گویای سرشت رازآلود آنهاست، نشان داده‌اند: «کُلُّهُ سِرٌّ».

چامهٔ ۲، بیت ۵۹ آورده روزْنامهٔ دولت، در آستین؛ / مُهرش نهاده سورهٔ «وَالنَّجْمْ اِذا هَوىٰ».

روزنامه، در بیت، به معنی گزارش روز و آنچه رویدادهای روزانه را در آن می‌نویسند، به کار رفته است. خاقانی راست، در بیتی دیگر، از چامهٔ صبحگاه.

زین یک نفس درآمد و بیرونشد حیات، بـردیم **روزنـامه** بـه دیـوان صـبحگاه.

روزنامهٔ دولت را می‌توان تشبیه رسا دانست؛ دولت به روزنامه‌ای مانند شده است که پیامبر آنرا به دلخواه خود می‌نویسد؛ و همواره آنرا در دسترس خویش دارد. در «کلیله و دمنه» نیز، در کنار **کارنامهٔ سعادت**، از **روزنامهٔ اقبال** سخن رفته است.* **در آستین** داشتن کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست، از همواره آماده و در دسترس داشتن. «وَ ٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ» نخستین آیه از سورهٔ نجم است که خاقانی آنرا، چونان نام این سوره، در بیت آورده است. پیامبر روزنامهٔ بختیاری و کامگاری را در آستین از معراج به همراه آورده است؛ و از سورهٔ نجم که داستان معراج در آن بازگفته شده است، بر آن مُهر نهاده است و آنرا استوار و بی‌چند و چون گردانیده است.

چامهٔ ۲، بیت ۶۰ داده قرارْ هفت زمین را، به بازگشت؛ / کرده خبر چهار امین را ز ماجَرا.

هفت زمین از آن روی گفته شده است که پیشینیان زمین را دارای هفت لایه یا اشکوب می‌دانسته‌اند؛ به همان سان که آسمان را نیز هفت لایه و هفت اشکوبه می‌انگاشته‌اند. **چهار امین** کنایه‌ای است ایما از چهار یار پیامبر: ابوبکر، عمر، عثمان و مولا علی ـ که درود خداوند بر او باد! پیامبر که قطب دایرهٔ امکان و گرانیگاه هستی است، با بازگشت به زمین آنرا استواری و آرامی بخشیده است؛ و چهار یار خویش را از آنچه بر او گذشته بوده است، آگاه ساخته است.

چامهٔ ۲، بیت ۶۴ با نَفْسِ مطمئنّه قرینش کن آنچنان، / کآوازِ «اِرْجِعی» دهدش هاتفِ رضا.

در این بیت، چشمزدی به دو آیه از نُبی گنجانیده شده است: «یٰا اَیَّتُها ٱلنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً».** **هاتفِ رضا** را می‌توان تشبیه رسا دانست.

چامهٔ ۳، بیت ۲ چو کِشتِ عافیتم خوشه در گلو آوَرْد، / چو خوشه بازبُریدم گلویِ کام و هوا.

کِشتِ عافیت تشبیه رساست. **خوشه درگلو آوردن** کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما، از به بار نشستن. در **گلویِ کام و هوا** استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ کام و هوا به دو دام (= چارپا) مانند شده‌اند که خاقانی به

---

* کلیله و دمنه / ۱۲۵.

** سورهٔ فجر، آیه ۲۷ و ۲۸.

پاسِ آنکه کِشت رستگاری و بی‌گزندیِ وی بالیده است و بار آورده است، آن دو را برخی (= قربان) کرده است. از این روی، **با** تشبیهی آشکار، آنها را به خوشه مانند گردانیده است؛ زیرا گلوی خوشه را نیز با داس بازمی‌برند و آنرا می‌دروند. **کام**، در معنای بخشی از دهان، با **گلو** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز **هوا**، در معنای **آنچه دم می‌زنیم** (= هوا در آب و هوا)، با خوشه و کشت. در بیت، **چو** نخستین واژهٔ پیوند است و دو پارهٔ جمله را به هم می‌پیوندد؛ و **چو** دوم مانْواژ (= ادات تشبیه).

چامهٔ ۳، بیت ۳ خروس ِکنگرهٔ عقل پر بکوفت، چو دید / که در شبِ املِ من، سپیده شد پیدا.

کنگرهٔ عقل را می‌توان استعارهٔ کنایی شمرد و ریخت نخستین آنرا «کنگرهٔ باروی عقل» دانست. خِرَد، از آن روی که آدمی را از گمراهی و گزند بدور می‌دارد، به باروی و دیوارِ گردِ **شهر** مانند شده است. اگر این کنگره را خروسی هست، از آنجاست که خروس بدان خوگر است که بر بلندیها برنشیند و بانگ بزند. نیز شاید از آن روی خروس کنگرهٔ عقل گفته شده است که گاه تندیسهٔ خروس راکه در فرهنگ ایرانی مرغی است **خورشیدی** و سپند و خجسته، به مُروا و فال نیک بر فراز باروها می‌نهاده‌اند. **پرکوفتن** خروس کنایه‌ای است ایما از بانگ برزدن و مژدهٔ روز آوردن او؛ زیرا خروس، پیش از آنکه بخروشد، پر می‌کوبد و بال می‌افشاند. **شبِ امل** تشبیه رساست. آرزوهای دور و دیریاز در تیرگی و درازْآهنگی به شب مانند شده‌اند. خاقانی شادمان است از آنکه به یاری خرد توانسته است شب تاریک آرزوها را به سپیدهٔ بی‌نیازی و وارستگی برساند؛ خروس، برنشسته برکنگرهٔ باروی عقل، ازپایان این‌شب‌تیره و آغاز روز روشن‌رهایی مژده می‌دهد.

چامهٔ ۳، بیت ۴ چو ماهِ سی‌شبه، ناچیز شد خیالِ غرور؛ / چو روزِ پانزده ساعت، کمال یافت ضیا.

ماهِ سی‌شبه کنایهٔ ایماست از ماه نهان از چشم که در محاق فرورفته است؛ خیال غرور، در ناچیز شدن، با تشبیه آشکار به ماهی چنین مانند شده است. **روزِ پانزده ساعت** کنایه‌ای است از همان گونه از بلندترین روز سال که واپسین روز از خرداد ماه است. زباناور شروانی، آن روشنْرایِ روزْآرایِ سخن، روشنایی آگاهی و دانایی راکه با ناچیز شدن خودپسندی و خویشتنْرایی بی‌پایه و پندارین کمال یافته است، با تشبیهی آشکار به روزی چنان مانند کرده است که روشنایی در آن دیرپای و نیک دلگشای است. در دو شمارِ سی و پانزده که یکی نیمی از دیگری است، پیوندی نغز و دلپسند می‌توان یافت.

چامهٔ ۳، بیت ۵ مسیح‌وار، پیِ راستی گرفت آن دل / که باشْگونه رَوِی بود، چون خطِ ترسا.

باشگونه ریختی است کهنتر از واژگونه و واژگون، در پهلوی اپاچ‌کون apāč kun. باشگونه‌رَو: کژْرَو. **خطِ ترسا** را مینورسکی خط یونانی دانسته است که از چپ به راست نوشته می‌شود.* اما از آنجاکه زبان و خط یونانی در خاورزمین چندان کاربرد نداشته است؛ و مسلمانان با آن چندان آشنا نبوده‌اند، و زبان و

* شرح قصیدهٔ ترسائیه / ٦.

دبیرهٔ دینی ترسایان را سریانی می‌دانسته‌اند، می‌انگارم که شاید خواست خاقانی از خط ترسا دبیرهٔ ارمنی بوده است که آن نیز کژْآهنگ است و از چپ به راست نوشته می‌شود.* خاقانی که در سرزمینی همرز با سرزمینهای ترسانشین می‌زیسته است، با این دبیره آشنایی می‌توانسته است داشت. دل خاقانی که از «خیال غرور» باشگونه‌رو بوده است مانند خط ترسا که چپْ‌سوی است، همچون مسیح پیرو راستی گردیده است. تشبیه، در هر دو پارهٔ بیت، از گونهٔ آشکار است. سخنْ‌سالار شروانی، در آغازینهٔ چامهٔ ترسایی نیز، گردون نگون بی‌شگون را کژروتر از خط ترسا انگاشته است:

فلک کژروتر است از **خط ترسا**؛   مـرا دارد مسـلسل، راهب‌آسـا.

نیز، در قطعه‌ای، سخنْ‌ستای خویشتن، گفته است:

...کز رشک سحرهاش به حیرت رود ز عجز،   رای مسـیح، چـون **خـط تـرسا**، ز کـژروی.

چامهٔ ۳، بیت ۷   مرا طبیبِ دل اندرزْگونه‌ای کرده است: /کزین سواد بترس، از حوادثِ سودا.

طبیبِ دل را می‌توانیم تشبیه رسا بشماریم، اگر بر آن باشیم که دل اندرزگوی و درمانگر به پزشک مانند شده است؛ نیز می‌توانیم آنرا کنایهٔ ایما از مسیح بدانیم که به گفتهٔ خاقانی در بیت ششم از مزاجِ گیاه آگاه است و پزشکی زندگی‌بخش. **سواد**، در بیت، به معنی سیاهی شهر است و پیکرهٔ آن که از دور دیده می‌شود؛ و از آنجا، استعاره‌ای آشکار آورده شده است از گیتی. **سودا** یکی از چهار آمیغ (= اخلاط اربعه) است؛ و مجاز سبب و مسبّب از تباهْخویی و نژندی روان: پیشینیان بر آن بوده‌اند که اگر این آمیغ تیره‌رنگ بر آن سهٔ دیگر: دم و بلغم و صفرا فزونی و چیرگی بیابد و ترازمندی مزاج از میان برود، بیماریهای روانی پدید خواهد آورد. در میان **سواد** و **سودا** گونه‌ای از باشگونگی نهفته است که آنرا قلب بعض می‌نامند؛ نیز این دو در معنی رنگ سیاه که از دیدِ گزارشِ بیت خواستِ خاقانی نیست، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند. خاقانی فرموده است: پزشک دل اندرزگونه‌ای به من کرده است؛ و آن اندرزگونه این است: از گیتی بهراس و بپروا باش، نیز از رخدادهای آن که خردورانه و سنجیده نیست؛ و برآمده از تباهْاندیشی و تیره‌رایی و سبکساری است.

آن سترگِ سخن، در این بیت از چامه‌ای دیگر نیز، «سواد» را به استعاره از گیتی آورده است و در کنار «سودا» نشانیده است:

سودای این **سواد** مکن، بیش، در دماغ؛   تکلیف این کثیف منه، بـیش، بـر روان.

چامهٔ ۳، بیت ۸   به تلخ و ترش رضا دِهْ، به خوانِ گیتی بَر؛ /که نیشتر خوری، ار بیشتر خوری حلوا.

تلخ و **ترش** را می‌توانیم، به مجاز سبب و مسبّب، در معنی **پیشامدهای** ناگوار و رنجبار جهان بدانیم. در میان **نیشتر** و **بیشتر** گونه‌ای از جناس به کار رفته است که می‌توان آنرا جناس آمیغی (= مرکّب) یکسویه

* در این باره، بنگرید به سوزن عیسی.

خواند: دو پایه در آغاز ناسازند و یکی از آن دو واژه‌ای است دو لختی. در میان دو **خوردن** نیز می‌توان جناس تام یافت. خاقانی اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین بیت را در پارهٔ دوم، با برهانی شاعرانه، استوار داشته است: به تلخ و ترش از خوان گیتی خرسند و خشنود باش؛ زیرا اگر شیرینی فراوان خوردی، رنج نیشتر را می‌باید بیشتر برتابی: شیرینی بسیار خون را تیره و گران می‌سازد؛ و به ناچار، نیاز به رگزنی و فصد می‌افتد. «**به خوان گیتی بر**» کاربردی است کهن و ویژگی و هنجاری است سبکی: دو حرف اضافه در دو سوی متّمم، آورده شده است.

چامهٔ ۳، بیت ۹ اسیرِ طبعِ مخالف مدار جان و خِرَد؛ / زبونِ چارزَبانی مکُن دو حورْ لِقا؛

از **طبعِ مخالف**، سرشتهای چهارگانه: صفراوی؛ سوداوی؛ دَمَوی و بلغمی خواسته شده است که با یکدیگر ناسازند. **زَبانی** به معنی نگاهبانان دوزخ است و گماشتگان کیفر و آزار که در آن، دوزخیان را به رنج و شکنج کیفر می‌دهند:

> زبانی: به فتح اول و کسر نون، به معنی متمرّدان و موکّلان دوزخ و این جمع زبنی و یا زبینه است، مأخوذ از زبن که به معنی رفع و برداشتن است. فارسیان زبانی را مفرد استعمال کنند؛ و به طور فارسی، به الف و نون جمع کرده؛ زبانیان آرند، چنانچه حور را که جمع احور است به معنی مفرد استعمال کنند و به الف و نون جمع کرده؛ حوران گویند.*

چار زبانی استعارهٔ آشکار است از **چهار سرشت**؛ و حورْلقا کنایهٔ ایماست از زیباروی؛ و در پیِ آن، **دو حورلقا** استعارهٔ آشکار از **جان** و **خِرَد**. هر کدام از این دو استعاره دیگری را می‌پرورد. جان و خرد زیبایانی بهشتی‌اند که در چنگ چهار سرشت، آن آزارگران دوزخی، گرفتار آمده‌اند. در میانِ **زبون و زبانی** همریشگی هنری (= **شبه اشتقاق**) می‌توانیم یافت.

چامهٔ ۳، بیت ۱۰ که پوستْ‌پاره‌ای آمد هلاکِ دولتِ آن، / که مغزِ بیگنهان را دهد به اَژدرها.

در این بیت، چشمزدی به داستان **کاوهٔ** آهنگر نهفته است که پوستْ پاره‌ای را که بدان آهنگران پشت‌پای را می‌پوشند، بر سرِ نیزه کرد؛ و به یاری فریدون برخاست؛ و بر دهاک مارْدوش برشورید. **آنکه مغز بیگنهان را دهد به اژدرها** کنایهٔ ایماست از دهاک (= ضحّاک). **اژدرها** ریختی است از اژدها، به معنی مار بزرگ. اژدرها، اژدها، اژدر، اژدهاک، دهاک‌همه‌ریختهایی است درپارسی‌دری که‌از **اژیدهاک** در اوستایی برآمده است. اژیدهاک نام‌پتیاره‌ای است‌جهانْ‌آشوب که‌فریدون او رادرهم‌شکست و در دماوندکوه، به بند افکند.

چامهٔ ۳، بیت ۱۳ در این رصدگهِ خاکی، چه خاک می‌بیزی؟! / نه کودکی، نه مُقامِر؛ ز خاک، چیست تو را؟!

رصدگهِ خاکی استعاره‌ای است آشکار از **گیتی** که از خاک ساخته شده است؛ و آدمی، در آن، همواره در

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «زبانی».

کمین آزها و نیازهای خویش نشسته است. **خاک بیختن** کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما، از کوشیدن بسیار برای بهره‌ای اندک و ناچیز؛ از رنجِ بی‌گنج. این کنایه از آنجاست که بینوایان راه‌نشین، خاک کوی را با دست می‌بیخته‌اند؛ تا مگر پشیزی، یا ناچیزی دیگر همچون آن فراچنگ آورند. در پارهٔ دوم بیت، خاقانی از رسم و راه کودکان و قماربازان یاد آورده است که در خاک به بازی و برد و باخت می‌پردازند؛ و بدین‌سان، همواره با خاک درپیوندند. پرسش، در بیت، هنری است و از سرِ شگفتی.

چامهٔ ۳، بیت ۱۵ به بویِ نَفْس، مکَن جان؛ که بهرِ گردنِ خوک، / کسی‌نبرّد زنجیرِ مسجدُالاقصا.

بوی در معنی بویه و کام و آرزوست. **جان کندن** کنایهٔ ایماست از تلاش بسیار و رنجبار. خاقانی شایسته و خرْدپسند نمی‌داند که جان را برای خشنودی نفس بیازارند؛ جانی که در سپندی و ارجمندی مانند مسجد اقصاست که مسلمانان و ترسایان و یهودیان، همگنان، آنرا بزرگ و گرامی می‌دارند؛ و نفسی که در پلیدی به خوک می‌ماند که در آیین اسلام، چون مردار و خون، خوردن گوشت آن روا نیست. دربارهٔ خوک و مسجد اقصا بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

چامهٔ ۳، بیت ۱۶ ببین که کوکبهٔ عمر، خضروار، گذشت ؛ / تو بازمانده چو موسی، به تِیْهِ خوف و رجا.

تیهِ خوف و رجا استعاره‌ای است آشکار از **گیتی** که بیابان گمراهی و فریب است و جایگاه بیم و امید. موسی و خضر استعاره را **می‌پرورند**. **کوکبهٔ عمر** را می‌توانیم استعاره‌ای آشکار از روزگار پر فرّ و فروغ جوانی بدانیم که خضروار گذشته و سپری شده است. مانستگیِ (= مشبّهٌبهی) خضر در این مانندگی از آنجاست که بر پایهٔ باورهای کهن، خضر همواره در گشت و گذار است؛ و هرگز در جایی آرام نمی‌گیرد و کاشانه نمی‌جوید. زیرا می‌باید راه گم‌کردگان را راه بنماید و از مرگ برهاند. تشبیه، در هر دو پارهٔ بیت، از گونهٔ آشکار است. در میانهٔ خضر و موسیٰ همبستگی (= مراعاةالنّظیر) هست: خضر چندی راهنمون و همراه موسیٰ بوده است؛ اما موسی توان همراهی با او را نداشته است و سرانجام از هم جدا شده‌اند. در بیت هفدهم نیز، فریفتگی و بیخبری خواجه با اندیشه‌ای نغز و سنجیده بازنموده شده است: **پریروز** زمان حج بوده‌است؛ اما خواجه، سرخوش و بیخیال، در کجاوهٔ خویش آرمیده است؛ و می‌انگارد که زمان حج **فرداست**.

چامهٔ ۳، بیت ۱۸ برفت روز و تو، چون طفل، خرّمی؛ آری ! / نشاطِ طفل ، نمازِ دگر، بُوَد عَذرا.

نمازِ دگر: نماز پسین؛ نماز عصر، در معنی شامگاهان روز به کار رفته است. **عذرا** به معنی روشن و آشکار است. خاقانی، در بیتهای زیر نیز، «عذرا» را در این معنی به کار برده است:

خاصه که خضرم در عرب؛ از آب زمزم شسته لب؛

من گرد کعبه چند شب، شب زنده **عذرا** داشته.

* * *

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی — که همسایه است با خورشید **عذرا**؟

* * *

گر شب گداز داد به بزغاله روز را	تا هر چه داشت قاعده **عذرا** برافکند،
شب را ز گوسپند نهد دنبه آفتاب؛	تا کاهش دقش به مکافا برافکند.

روز، در بیت، استعاره‌ای آشکار از زندگانی آدمی است: زادن بامدادان این روز است و جوانی نیمروزان آن و پیری شامگاهان؛ در پیِ آن نیز، شب مرگ فراز خواهد آمد. آدمی، فریفته و سرمست از شادیها و کامه‌های ناپایدار و بی‌بنیاد، کودکانه از پایان یافتن روز زندگانی خویش شادمان است. خرّمی طفل در فرجام روز از آن است که در این هنگام از رنج دبستان و درس آسوده می‌شود؛ و می‌تواند به جست و خیز و بازی بپردازد.

چامهٔ ۳، بیت ۱۹ چو عمر دادی، دنیا بده؛ که خوش نبُوَد، / به صد خِزینه تَبَذُّر، به دانگی استقصا.

تبذّر: باذْدستی و اسراف؛ شتابان و ناسنجیده هزینه کردن و بر باد دادن دارایی و مال. **دانگ** شش یک یا چهار یک درم است و آنرا برابر چهار تسو (= طسوج) نوشته‌اند. اندرز خاقانی آن است که اگر آدمی عمر گرانبها را از دست داد، روا نیست که دلبستهٔ گیتی که خوار و بی‌ارزش است بماند و آنرا گرامی و ارزشمند بداند. اگر چنین کند صدها گنجینه را، باذْدست و آتشْ‌آیین، تباه کرده است؛ و بر سرِ پشیزی بی‌ارج و ناچیز، چالش و چند و چون می‌کند و بیهوده چانه می‌زند.

چامهٔ ۳، بیت ۲۰ به چاهِ جاه چه افتیّ و عمرْ در نقصان ؟! / به قصدِ فَصْد چه پوییّ و ماهْ در جوزا؟!

در این بیت، خاقانی از باوری اخترشمارانه سخن در میان آورده است: آنگاه که ماه به برج دوپیکر می‌رسد و در خرده‌های (= منازل) ششم و هفتم که در پهلوی بَشْن* (= هنعه) و رَخْوَت* (= ذراعین) نام دارند جای می‌گیرد، رگ زدن روا نیست. نظامی نیز، در بیتی، چنین از این باور یاد کرده است:

پیکر **جوزا** که کمر بسته بود،	از ورم **رگ زدنت** خسته بود.

چاه با **جاه**، نیز **قصد** با **فصد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **چاهِ جاه** تشبیهی رساست. پرسش هنری است و از سرشگفتی.

چامهٔ ۳، بیت ۲۲ دو چشمه‌اند: یکی قیر و دیگری سیماب، / شبِ بنفشه فش و روزِ یاسمنْ سیما.

یکی قیر و دیگری سیماب، در این بیت، افزونه‌ای است که سخن بی‌آن تمام و بفرجام است؛ اما مایهٔ زیبایی و پرورگی بیشتر در آن شده است. این کاربرد هنری است در دانش معانی که یکی از گونه‌های فراخی (= اطناب) شمرده می‌شود و دورجویی (= ایغال) نام گرفته است. هنری دیگر از هنرهای معانی در بیت پیشاورد گزارده است، برای برکشیدن و نیروبخشیدن آن. **شبِ بنفشه‌فش** گونه‌ای است از تشبیه که آنرا استوار (= مؤکّد) می‌نامیم؛ نیز **روزِ یاسمن سیما**، اگر سیما را در آن مانْواژ بدانیم.

* بنگرید به **رخسار صبح** / ۳۳۰.

چامهٔ ۳، بیت ۲۳ تو غرقِ چشمهٔ سیماب و قیر و پنداری، / که گِردِ چشمهٔ حیوان و کوثری به چَرا.

چشمهٔ سیماب و **چشمهٔ قیر** استعاره‌هایی آشکارند از **روز** و **شب** که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است. هر کدام از این دو استعاره دیگری را **می‌پرورد**. **چشمهٔ حیوان** چشمهٔ آب زندگانی است، در سرزمین تیرگیها که ذوالقرنین به راهنمونی خضر بدان راه جست؛ اما تنها خضر بود که این چشمه را یافت و از آن نوشید و جاودانه شد. **حیوان** در معنی جاندار و چارپا، با **چَرا** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۳، بیت ۲۴ جهان به چشمی مانَد، در او سیاه و سپید: / سپیدْ ناخنه‌دار و سیاهْ نابینا.

جهان، با تشبیهی آشکار، به **چشم** مانند شده است؛ زیرا که سپیدی و سیاهی در او هست. سپیدی و سیاهی را می‌توانیم کنایه‌هایی ایما از روز و شب بدانیم. دردا و دریغا که با این همه، این چشم دیدن نمی‌تواند: سپیدی آن ناخنه‌دار است؛ و سیاهی آن که بینایی چشم از آن است، ناروشن و کور. **ناخنه** یکی از بیماریهای چشم بوده است؛ خاقانی این واژه را فراوان به کار برده است:

> ناخنه: به فتح نون، مرضی است از امراض چشم؛ و آن گوشتی باشد که در گوشهٔ چشم به هم می‌رسد؛ و به تدریج، تمام چشم را می‌گیرد. گویند: از نگاه کردن به ستارهٔ سهیل، آن کوفت برطرف می‌شود؛ و آنچه در چشم آدمی به هم می‌رسد اگر علاج نکنند، زیاده گردد؛ و آنچه در چشم اسب و استر به هم رسد اگر در ساعت نبرند، هلاک سازد.*

بر پایهٔ **سیاه** و **سپید**، آرایهٔ وارونگی (= عکس) در سخن به کار برده شده است.

چامهٔ ۳، بیت ۲۵ ببُر طنابِ هوس، پیش از آنکه ایّامت / چهارْ میخ کند، زیرِ خیمهٔ خضرا.

طنابِ هوس تشبیه رساست؛ هوس به رشته‌ای مانند شده است که آدمی گرفتار می‌سازد و به گیتی وابسته می‌دارد. **چهار میخ کردن** کنایهٔ ایماست از استوار بستن. **خیمهٔ خضرا** استعاره‌ای است آشکار از آسمان؛ طناب و میخ استعاره را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۳، بیت ۲۶ به صُورِ نیمشبی، در فکن رِواقِ فلک؛ / به ناوکِ سحری، بر شکن مَصافِ قضا.

صور بوقی است که در رستاخیز اسرافیل سه بار، در سه دم که «بعث» و «فزع» و «صعق» نامیده شده‌اند، در آن می‌دمد؛ و مردگان را از گورها برمی‌انگیزد. **صورِ نیمشبی** و **ناوک سحری** استعاره‌هایی‌اند آشکار از ناله‌ها و نیایشهایی که سخت اثرگذار و کارسازاند. **رواقِ فلک** تشبیهی رساست. **مصافِ قضا** را می‌توانیم استعاره‌ای کنایی بدانیم، اگر بر آن باشیم که قضا به فرماندهی لشکرکش مانند شده است؛ مصاف جمع مصفّ است، به معنی رده‌های سپاهیان. بر پایهٔ این واژه که در فرجام بیت پیشین و آغاز این بیت آورده شده است، آرایه «سَرْبُنی» (= ردّ الصدر علی العجز) به کار رفته است.

چامهٔ ۳، بیت ۲۷ قضا، به بوالْعجبی، تاکَیَت نماید لعب، / به هفت مُهرهٔ زرّین و حقّهٔ مینا؟!

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «ناخنه».

هفت مهرهٔ زرّین و **حقّهٔ مینا** استعاره‌هایی آشکارند از هفت اختر و آسمان؛ این هر دو یکدیگر را **می‌پرورند**. انگارهٔ شاعرانه از رفتار فریبکاران و حقّه‌بازان ستانده شده است که مهره‌هایی را در حقّه می‌ریخته‌اند؛ و بدان، برد و باخت می‌کرده‌اند. خاقانی، در آغاز «تحفة‌العراقین»، این انگارهٔ شاعرانه را چنین در پیوسته است:

مـــاییم نـــظارگان غــمناک، زین **حقّهٔ** سبز و **مهرهٔ** خـاک،

کاین حــقّه و مــهره تـابجایند، ســـرکیسهٔ عــمر مــی‌گشایند.

وین طرفه که بـر بسـاط دوران، مهره زَمِن است و حقّه گـردان.

خــود بـوالعـجبان سـحرکارند: گه قـاقم و گـاه قـندز آرنـد.*

بوالعجب به معنی تردست و حقّه‌باز به کار برده شده است.

چامهٔ ۳، بیت ۳۱ چه جایِ راحت و امن است و دهرْ پُر نکبت؟! / چه روزِ باشه و صید است و دشتْ پُر نَکْبا؟!

نَکْبا: بادی است که کژ می‌وزد و در شمار بادهای ویرانگر و زیانکار است:

نکبا: ... بادی که از سه طرف وزد؛ و آن به غایت بد است، خصوصاً در حق جهاز؛ و در شرح نصاب نوشته که: نکبا به معنی بادی [است] که کج وزد؛ یعنی: نه از مشرق بود، نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال؛ بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه‌های میان این چهار طرف مذکور وزد؛ مثلاً از میان جنوب و مشرق یا از میان مغرب و شمال، علی هٰذا القیاس.**

آنگاه که این باد کژآهنگِ پرشرار و شرنگ می‌وزد و جهان را برمی‌آشوبد، نمی‌توان به شکار رفت و با شه پراند. به همان‌سان، زمانهٔ ناساز مردمْ‌گداز جای امن و آسایش نمی‌تواند بود. خاقانی در این بیت، آنچنانکه شیوهٔ گزیده و پسندیدهٔ اوست، اندیشهٔ آورده در پارهٔ نخستین را، با انگاره‌ای شاعرانه در پارهٔ دوم برهانی و استوار گردانیده است. در میان **نکبت** و **نکبا** همریشگی می‌توان یافت. پرسش هنری است و از سر انکار و نکوهش. هم او، در قطعه‌ای نیز، چنین از ناتوانی «باشه» در «باد» یاد کرده است:

تا کـه خـاقانی بـلبلْ‌سخن است اوست چون **باشه** گه **باد** عقیم.

چامهٔ ۳، بیت ۳۲ مگو که: «دهر کجا خون‌خورَد؟ که نیست دهانْش.»؛ / ببین به پشّه که زوبینْ‌زن است و نیست کِیا.

کِیا به معنی پادشاه و پهلوان است:

کیا: ... به معنی کی است که پادشاه بزرگ جبّار باشد؛ و مرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد؛ یعنی: پادشاه کوچک؛ و پهلوان را هم می‌گویند؛ و به معنی صاحب و خداوند نیز آمده است؛ و به معنی دهقان هم هست...○

---

* تحفة‌العراقین / ۱۳.

** غیاث‌اللّغات / زیر «نکبا».

○ برهان قاطع ج ۳ / زیر «کیا».

کیا، مانند کی و کاوه و کاویان، از کَوِی kavi در اوستایی به یادگار مانده است. **زوبین** استعاره‌ای است آشکار از نیش پشه. چامه‌سرای سخن پیرای فرموده است: اگر روزگار بی‌دهان خون مردمان را می‌خورد، مایهٔ شگفتی نیست؛ بنگر که پشه، با آنکه پهلوان نیست، چگونه زوبین زن است و نیش خویش را در تن مردان فرومی‌کند و خونشان را فرومی‌مکد! در این بیت نیز، پارهٔ دوم برهانی است شاعرانه در استوارْداشتِ اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین.

چامهٔ ۳، بیت ۳۳ مساز عیش؛ که نامردم است طبعِ جهان؛ / مخور کرفس؛ که پُر کژدم است صحنِ سرا.

در پارهٔ دوم بیت، خاقانی از باوری در پزشکی کهن یاد آورده است که بر پایهٔ آن، اگر کژدم کسی را که کرفس خورده است بگزد، او را خواهد کشت. در این باره، ابوبکر مطهّر جمالی یزدی در «فرّخنامهٔ» خویش، چنین نوشته است:

> محمّد زکریّا گوید: هر که به تابستان کرفس خورده باشد، اگر کژدم او را بگزد هلاک شود؛ و همچنین، هر که به تابستان به ناشتا خورده باشد، در آن روز زخم کژدم او را هلاک کند.*

در این بیت، پارهٔ دوم برهانی است شاعرانه در استوارْداشتِ آنچه در پارهٔ نخستین آورده شده است: ناتوانی از نشستن به بزم و شادکامی، در آن هنگام که سرشت جهان نامردم است.

چامهٔ ۳، بیت ۳۷ سِلاحِ کارِ خود، اینجا، ز بی‌زبانی ساز؛ / که بی‌زبانی دفعِ زَبانیه است، آنجا.

زَبانیه: گماشتگان آزار و کیفر در دوزخ:

> زبانیه: به فتح اول و کسر نون، موکّلان دوزخ؛ و این جمع زبانی است.**

اینجا و **آنجا** کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما، از گیتی و مینو. **زبانیه** با **زبانی** در «بی‌زبانی» جناس مذیّل می‌سازد و ایهام تناسب.

چامهٔ ۳، بیت ۳۹ در این مَقام، کسی کو چو مار شد دوزبان، / چو ماهی است بریده زبان، در آن مأوا.

زبان مار دو شاخه است؛ از این روی، خاقانی او را **دو زبان** خوانده است؛ دو زبان کنایهٔ ایما می‌تواند بود از بسیار گوی و کسی که دیگران را با زبان پر گزند و گزندهٔ خویش همواره می‌آزارد و رنجه می‌دارد. بریده‌زبانی ماهی نیز از آنجاست که ماهی از این اندام گویایی بی‌بهره است. **بریده‌زبان** کنایهٔ ایماست از خاموش. خاقانی، در این بیت نیز، از «کنده زبانی» ماهی یاد کرده است:

> چون ماهی ارچه **کنده زبانند** پیش من، چون مار، در قفا همه زهر است نابشان.

تشبیه، در هر دو پاره، از گونهٔ آشکار است. اندیشهٔ خاقانی در این بیت سخنی از پیامبر را در یاد برمی‌انگیزد:

---

* فرّخنامه / ۱۶۰.

** غیاث‌اللّغات / زیر «زبانیه».

اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسانِهِ وَ یَدِه؛ گفت پیغامبر ــ صلی‌الله علیه: مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبان وی بسلامت باشند.*

چامهٔ ۳، بیت ۴۱ درونِ کام، رها کن زبان؛ که تیغِ خطیب / برایِ نام بُوَد در برش، نه بهرِ وَغا.

سخنران دینی، برای شکوه و زیبایی، به شیوه‌ای نمادین به هنگام سخن راندن **شمشیر** در دست می‌گیرد. خاقانی، بر پایهٔ این رسم و راه، برهانی شاعرانه می‌آورد و می‌گوید: تیغ زبان زیور مرد است و می‌باید آنرا در نیامِ کام نهان داشت؛ و جز به بایستگی برنکشید؛ به همان‌سان که سخنران اگر شمشیر در بر دارد به پاسِ نامِ است، نه برای جنگ؛ نیز بنگرید به قطعهٔ ۲۲۳ / بیت ۱۵. **کام** با **نام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

چامهٔ ۳، بیت ۴۲ زبان بمُهر کُن و جز به گاهِ لا مگشای؛ / که در ولایتِ «قالوا بَلیٰ» رسی، از لا.

لا، در باورشناسی درویشی، رمز فنای در خداوند و یکتاپرستی ناب است. درویش خداجوی در راه شناخت به جایی می‌رسد که جز خدا نمی‌بیند و نمی‌خواهد و نمی‌داند؛ جز او، کارسازی در هستی نمی‌شناسد. چنین است که او، در یکتاپرستی، از زبان به دل می‌رسد. اگر بتهای آشکار برون را شکسته است و از «شرک جلی» رَسته است، بتهای نهان درون را نیز می‌شکند؛ تا از «شرک خفی» رهایی یابد. خاقانی، در این بیت، اندرزمان می‌گوید که تنها زمانی زبان به سخن بگشاییم که **بخواهیم** به جهانِ **جز خدا** نه بگوییم؛ و هر هست را، در برابر او که هستی ناب یگانهٔ راستین است، نیست بدانیم. بدین‌سان از جهانِ **نمود** که ما خود نیز از آنیم، می‌رهیم و به **بود** که اوست راه می‌جوییم؛ در پیِ **لا** و «فنای فی الله»، به پایهٔ «الّا» که رمز «بقاءبالله» است، دست می‌یابیم. **ولایتِ** «قالوا بَلیٰ» تشبیهی است رسا. «قالوا بلیٰ» بخشی از آیه‌ای است که در آن با خداوند در روزِ الست پیمان بسته‌ایم که جز او را نپرستیم: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلیٰ شَهِدْنَا أن تَقُولوا یَوْمَ القِیٰمَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِینَ».**

بر پایهٔ «لا»، گونه‌ای از بُنسری (= ردّ العجز علی الصدر) نیز در بیت به‌کار رفته است. در میانهٔ **بلیٰ** و **لا**، به گونه‌ای از جناس که آمیزه‌ای از جناس مزید و جناس لفظ است باز می‌توانیم خورد.

چامهٔ ۳، بیت ۴۳ دواسبه بر اثرِ لا بران، بدان شرطی / که رخت نفکنی الّا به منزلِ «الّا»؛

دواسبه کنایهٔ ایماست از چالاک و **شتابان**. **رخت افکندن** نیز کنایه‌ای فعلی از همان گونه است از باشیدن و ماندن در جایی. در **بر اثرِ لا** استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. زیرا **لا** به کسی مانند شده است که شتابان در پی وی می‌تازند. **منزل الّا** تشبیه رساست: کسی که در پیِ **لا** بشتابد، سرانجام در کاشانهٔ **الّا** خواهد آرامید و آسود. در میانِ دو **الّا** جناس تام نیز می‌توان جست.

---

* ترک الاطناب / ۸۷.

** سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.

چامهٔ ۳، بیت ۴۵ زبانْ ثناگرِ درگاهِ مصطفا خوشتر؛ / که بازگیرِ سلیمان نکوتر است صبا.

بارگیر ستور است:

بارگیر: ... اسب و شتر و امثال آن باشد، از برای بار کردن و سواری و به عاریت به کسی دادن؛ و هودج و عماری را هم گفته‌اند؛ و مادهٔ هر حیوانی را نیز گویند.*

صبا، به مجاز خاص و عام، در معنی باد به کار رفته است که سلیمان بر آن می‌نشست و به هر جای که می‌خواست، می‌شتافت. در این بیت نیز، خاقانی از شیوهٔ برهانْ‌آوری شاعرانهٔ خویش بهره برده است که آنرا می‌توان گونه‌ای **دستانزنی هنری و پندارین** دانست.

چامهٔ ۳، بیت ۴۸ فلک به دایگیِ دینِ او، در این مرکز، / زنی است بر سرِ گهواره‌ای بمانده دوتا.

در **دایگیِ دین**، به استعارهٔ کنایی، دین به کودکی مانند شده است که دایه او را تیمار می‌دارد و می‌پرورد. فلک، با تشبیهی رسا، زنی پنداشته شده است که دایگی دین را پذیرفته است. **گهواره** استعاره‌ای‌است آشکار ازگیتی که‌مردمان درآن می‌آرمند ومی‌بالند. خمیدگی آسمان، به بهانگی نیک (= حسن التّعلیل)، نشانهٔ پرورندگی و تیمارْداشتِ او کودکِ دین را انگاشته شده است.

چامهٔ ۳، بیت ۴۹ دَمش خزینه‌گشایِ مُجاهِزِ ارواح؛ / دلش خلیفه‌کُتابِ معلّمِ اسما.

مُجاهز: بازرگان توانگر و فراخْدست؛ بسیجنده و زمینه‌ساز انجام کار؛ گنجینه‌دار:

مجاهز: به زاء معجمه، ساختگی کننده و اسباب دارنده.**

خلیفه‌کُتاب ریخت نرمتر و هموارتر «خلیفهٔ کُتّاب» است، به معنی شاگرد برتر مکتبخانه که در نبودِ مکتبدار جانشین او می‌شده است؛ و دیگر شاگردان را سرپرست و سالار بوده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، این ریخت از واژه را به کار برده است:

به عید و نشره و آدینه و نماز دگر؛ به حق مهر زبان و سر **خلیفه‌کُتاب**؛ ...

* * *

و آن پیر کو **خلیفه‌کُتاب** دل من است، چون صبح دید، سر به مناجات درگشاد.

* * *

تا عقل را **خلیفه‌کُتاب** اوست، گرچه خضر پیر من است طفل دبستان شناسمش.

در این دو بیت نیز، آنرا در ریخت **خلیفهٔ کُتاب** (= خلیفه‌یْ کتاب) به کار برده است:

علم چهل صبح را، مکتبی آراسته؛ روح مثاله‌نویس؛ نوح **خلیفهٔ کُتاب**.

* * *

مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته؛ بلبل الحمد خوان گشته **خلیفهٔ کُتاب**.

---

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «بارگیر». ** غیاث‌اللّغات / زیر «مجاهز».

مُجاهزِ ارواح و **معلّمِ اسما** کنایه‌هایی از گونهٔ ایمایند، از خداوند. زیرا اوست که روانها را می‌بسیجد و آماده می‌سازد و در کالبدها درمی‌دمد؛ نیز نامها را به آدم آموخته است. این کنایه: آموزگار نامها از آیه‌ای در نُبی ستانده شده است: «وَ عَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِؤُنِی بِأَسْمَاءِ هٰؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».*

از دید خاقانی، پیامبر آن زمان که دم می‌گشاید و سخن می‌گوید، گنجینه‌های راز را آشکار می‌دارد؛ و شناخت و دانش خداوندی را به مردمان می‌آموزد؛ دل وی نیز، در دبستان دین، جانشین و نمایندهٔ خداوند است که داناترین‌دانایان اوست. به گزارشی دور، می‌توان مجاهز ارواح را کنایه از میکائیل انگاشت که فرشتهٔ روزی است؛ ومعلّم اسما را کنایه از سروش که‌خداوند نامها و دانشها را به پایمردی او به پیامبر آموخته است.

چامهٔ ۳،بیت ۵۱ هزار فصلِ ربیعش جنیبه‌دارِ جمال؛ / هزار فضلِ ربیعش خریطه‌دارِ سخا.

جنیبه‌دار و **خریطه‌دار** کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما، از **چاکر** و رهی و فرمانبر. **فضلِ ربیع** دستور کاردان هارون‌الرّشید است که در رادی و دهش آوازه برآورده است:

فضل بن ربیع: کنیهٔ او ابوالعبّاس است. بعد از یحیی بن خالد، رشید وزارت به فضل داد؛ و پیش از آن، حاجب منصور و مهدی و هادی و هارون بود؛ و فضل شهامت و کفایت داشت؛ و احوال ملوک و زندگانی با ایشان نیکو دانستی؛ و چون به وزارت رسید و تحصیل زیاده نکرده بود، افاضل را به جمع خود راه داد؛ و در اندک زمانی طرفی نیک از علومی که آرزو داشت ضبط کرد؛ و ابونواس از مدّاحان او بود؛ ... و تا رشید زنده بود، فضل وزارت داشت؛ و چون رشید به خراسان متوفّی شد، فضل خزاین او را با لشکر به بغداد نزد امین برد؛ و دیانت مانع نیامد؛ چه او گواه بود و می‌دانست که آن جمله را رشید جهت مأمون اقرار شرعی کرده است. امین هم، در روز، وزارت به فضل بن ربیع داد... امین را به غیر از فضل بن ربیع وزیری دیگر نبود. چون کار امین ضعیف شد و امارات غلبه در لشکر هرثمة بن اعین و طاهر (= سرداران سپاه مأمون که سپاهیان امین را درهم شکستند) ظاهر گشت، فضل بن ربیع بگریخت؛ و در ایام تغلّب ابراهیم بن مهدی به بغداد پدید آمد و باز بگریخت؛ ... و چون مأمون به بغداد آمد بعد از آن، به زمان دراز ظاهر گشت؛ و در تواری، او را حالهای عجیب پیش آمد. چادر زنان بر سر گرفتی و از مکانی به مکانی انتقال کردی... و در سبب ظهور فضل بن ربیع در ایّام مأمون، هرگونه خلاف کرده‌اند: بعضی گویند: امان خواست و او را مأمون امان داد؛ و بعضی گویند: در زمان استتار، در کوچه می‌گذشت، او را بشناختند و بگرفتند. فی‌الجمله، چون نظر مأمون بر فضل بن ربیع افتاد، در حال دو رکعت

---

* سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱.

نماز گزارد؛ و بعد از آن، با فضل گفت: «این دو رکعت نماز گزاردم، شکرانهٔ آنرا که حق ــ تعالی ــ مرا عفو کردن گناه تو الهام داد.»... و مولد فضل بن ربیع سنهٔ اربعین و مائه بود و وفات او در سنهٔ ثمان و مأتین.*

در میان دو **ربیع** جناس تام به کار برده شده است و در میانهٔ **فصل** و **فضل** جناس لاحق. خاقانی بر آن است که هزار بهار دلاویز، در زیبایی، چاکر پیامبر است؛ و هزاران تن چون فضل ربیع، در دهشگری و رادی، رهی و فرمانبر او. خاقانی، در این بیتها نیز، نغز و نیکو و نوآیین، نام این وزیر را به بازی گرفته است:

عدل او چون فصل و **فضلش** چون **ربیع**؛ این عطابخش، آن خطابخشای باد!

* * *

ای ربیع فضل و از تو کشت عالم را شرف! وی ربیع فصل و از تو کشت آدم را نما.

* * *

هزار فصلِ ربیع است و صد چو **فضلِ ربیع**؛ هزار مرغ چو من بو تمام او زیبد.

چامهٔ ۳، بیت ۵۲ زبان، در آن دهنِ پاک، گفتیی که مگر / میانِ چشمهٔ خضر است، ماهیی گویا!

گفتیی ویژگی سبکی است و ریختی است کهن در فعل که گویای گمانمندی و دودلی است. خاقانی، در این بیت، دهان پاک پیامبر را به چشمهٔ خضر مانند کرده است که زندگی‌بخش است؛ و زبان او را، در ریخت و پیکرهٔ آن، نیز از آن روی که در این چشمه شناور است، به ماهی؛ اما ماهیی که وارونهٔ دیگر ماهیان که بی‌زبان و خاموشند، گویاست. اگر «گفتیی» را به گونه‌ای ناساز بدانیم، تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل خواهد بود. در بیت، چشمزدی به داستان خضر و ماهی او گنجانیده شده است:

... و موسی بفرمود مر یوشع بن نون راکه: «طعامی بردار، تا برویم بدان مجمع‌البحرین. باشد که مر آن بندهٔ خدای ــ عزّوجلّ! صالح اندر یابیم و از وی علم آموزیم!». یوشع زنبیلی برداشت و یکی ماهی بزرگ بریان کرده بدان زنبیل اندر نهاد؛ برفتند؛ و همی رفتند تا بدان مجمع‌البحرین برسیدند؛ وآنجا دو دریا اندرهم آید: یکی ازنواحی‌اردن آید ودیگر ازسوی‌فلسطین؛ و چون آنجا برسیدند، هر دو سخت مانده گشته بودند؛ و بنشستند و بخفتند؛ و موسی ــ علیه‌السّلام! به خواب اندر شد؛ و یوشع زمانی بنشست؛ همچنان خواب بر وی غلبه کرد. آن ماهی بریان از زنبیل بیرون آورد و بر کنار دریا بنهاد. ایدون گویند که: آنجا چشمه‌ای بود آب حیوان. یک قطره از آن آب به ماهی برافتاد. ماهی زنده گشت؛ و به دریا اندر شد؛ و آب از این سو و آن سو باز شد؛ و ماهی بر آنجا همی رفت. پس هر دو، همچنان خواب‌آلود، برخاستند؛ و ماهی آنجا فراموش کردند، از ماندگی و از خواب... پس همچنان بر لب دریا همی رفتند. موسی ــ علیه‌السّلام! گرسنه

* تجارب السّلف / ۱۵۷-۱۵۲.

شد. یوشع بن نون را... گفت: «آن چاشت ما بیار؛ که من، بدین سفر اندر، سخت بماندم و گرسنه شدم.»... چون موسی از یوشع طعام خواست، آنگاه یوشع را حدیث ماهی یاد آمد؛ و ایدون گفت: «آنجا دیدی که نزدیک آن سنگ برسیدیم و آنجا بخفتیم؟ آن ماهی زنده شد؛ و به میان آب اندر شد؛ و مرا حدیث او فراموش شد که تو را بگفتمی؛ و موسی ــ علیه‌السّلام! بدان گاه که با خدای ــ عزّوجلّ! مناجات کرد و حدیث خضر فراز آمد، موسی گفت که: «مرا راهنمایی کن، سوی آن بندهٔ صالح.». خدای ــ عزّوجلّ! مر او را گفته بود که: «طعام تو تو را راهنمایی کند سوی آن بندهٔ من.». چون یوشع حدیث زنده شدن ماهی گفت، موسی همان گاه به سرِ کار شد... پس هم بر این پی کآمده بودند بازگشتند، حدیث کنان... پس همی آمدند؛ تا بدان سنگ بازرسیدند که از آنجا رفته بودند؛ و آن سنگی بود سبز شده از جهت آنکه خضر آنجا نماز کرده بود؛ و آنجا هیچ‌کس را نیافتند؛ و ماهی را یافتند، همچنان به‌میان دریا اندر؛ و زمین‌خشک یافتند. پسِ آن‌ماهی‌اندر رفتند؛ هر چند ماهی همی رفت، زمین خشک پیدا همی آمد. تا برسیدند به جزیره‌ای؛ و خضر را یافتند؛ بدان جزیره اندر، همی نماز کرد...*

چامهٔ ۳، بیت ۵۳ دو شاخ گیسویِ او، چون چهار بیخِ حیات، / به هر کجا که اثر کرد، «اَخْرَجَ الْمَرْعیٰ».

دو شاخِ گیسو دو رشتهٔ گیسوست در دو سوی سر که گاه دو زلف نیز خوانده شده است. **چهار بیخ حیات** استعاره‌ای است آشکار از چهار گوهر بنیادین هستی، یا **چهار آخشیجان**. پیشینیان بر آن بوده‌اند که **پدران برین** (= آباء علوی) که هفت اخترند، با این چهار که **مادرانِ چهارگانه** (=امّهات اربعه) نامیده می‌شده‌اند درمی‌آمیزند؛ و از این آمیزش، **زادگان سه‌گانه** (= موالید ثلاث): کانی و گیاه و جاندار پدید می‌آیند. شاخ استعاره را می‌پرورد. **اخرج المرعیٰ** بخشی از آیه‌ای است از نُبی: «وَ ٱلَّذِی اَخْرَجَ ٱلْمَرْعَیٰ».**

خاقانی می‌انگارد که به هر جای بویی از گیسوان پیامبر برسد، از اثر و خجستگی آن بوی، سبزه برخواهد رُست. شاید در این نکته، زباناور شروانی به فرخنده‌گامی خضر می‌اندیشیده است که در بیت پیشین از وی سخن گفته است:

... و از بهر آن مر او را خضر خواندند که هر کجا برنشستی، آن موضع سبز گشتی.○

چامهٔ ۳، بیت ۵۴ نه بادِ گیسویِ او ز آتشِ بهار کم است، / که آب و گِل را آبستنی دهد، ز نَما.

باد، به مجاز عام و خاص، در معنی نسیم به کار رفته است؛ یکی از معناهای نسیم نیز بوی خوش است. **آتشِ بهار** کنایه‌ای است ایما از خورشید. در این بیت، خاقانی چهار آخشیجان را که ناسازِ یکدیگرند، با هم آشتی داده است و در کنار هم نشانیده است؛ تا نمونه‌ای نغز از ناسازی (= تضاد) به دست دهد. نیز

* ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۴ / ۹۵۱.
** سورهٔ اعلیٰ، آیهٔ ۴.
○ ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۴ / ۹۴۸.

اگر **آب و گِل** را کنایه از گیتی و جهان فرودین بدانیم، این دو با **باد** و **آتش** ایهام تضاد خواهند ساخت.

چامهٔ ۳، بیت ۵۷ چهار یارش تا تاجِ اصفیا نشدند، / نداشت ساعدِ دین یاره داشتن یارا.

چهار یار پیامبر ابوبکر و عمر و عثمان و مولا علی‌اند ــ که درود خدای بر او باد! این چهار، با تشبیهی رسا، به تاج بر تارک پاکان و گزیدگان مانندشده‌اند. در **ساعدِ دین**، استعاره‌ای کنایی نهفته‌است. **تاج** با **تا** جناس مذیّل می‌سازد و **یاره** با **یارا** جناس یکسویه در پایان؛ نیز هر کدام از این دو با **یار** جناس مذیّلی دیگر.

چامهٔ ۳، بیت ۶۰ ز هر چه زیبِ جهان است و هر که اهلِ جهان، / مرا چو صفر، تهی دار و چون اَلِف، تنها.

دو تشبیه، در پارهٔ دوم بیت، از گونهٔ آشکار است. **صفر** میان‌تهی است؛ و **الف**، اگر در آغاز واژه باشد، همواره تنهاست؛ زیرا به حرفِ سپسینِ خویش نمی‌پیوندد. خاقانی آرزو برده است که از زیب و زیور جهان چون صفر تهی و بی‌بهره باشد و از مردم جهان چون الف گسسته و جدا.

چامهٔ ۳، بیت ۶۲ مرا به منزلِ «الاَّالّذین» فرود آور؛ / فروگشای ز من طُمْطُراقِ «الشُّعَرا».

طُمْطُراق: شکوه و هیمنه؛ داروگیر:

> طمطراق: به ضمّ هر دو طا، به معنی کرّ و فرّ و شأن و تجمّل است؛ و صاحب مؤیّد نوشته که: طم به معنی علو است و طراق به معنی آوازهٔ خوشی؛ و طمطراق از این مرکّب است.*

منزلِ الاّ الذّین تشبیه رساست؛ **الاّ الذّین** را می‌توان کنایه‌ای ایما، از سخنورانی دانست بیاور و گِرَوا و نیکوکار که آنچه را می‌گویند به کردار می‌آورند. **الاّ الذّین** و **الشّعرا** پاره‌هایی‌اند از چند آیه از سورهٔ شعرا: «وَ اَلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُم اَلْغَاوُن * اَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ * إِلَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اللهَ كَثِيراً وَ اَنْتَصَرُوا مِن بَعْدِ مٰا ظُلِمُوا وَ سَيَعْلَمُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».**

چون خاقانی از خداوند درخواسته است که طمطراقِ «الشّعرا» را از وی **فروگشاید**، می‌توان در این کاربرد استعاره‌ای کنایی جُست و بر آن بود که طمطراق به زیوری مانند شده است که بر خویش برمی‌بندند. برگردان جملهٔ تازی در بیت پیشین (= بیت ٦١) چنین است: «ما را بیامرز و از بدی آنچه برایمان رقم زده‌ای، بدور دار!».

چامهٔ ۳، بیت ۶۳ یقینِ من تو شناسی ز شکِّ مختصران؛ / که علْمِ توست شناسایِ «رَبَّنا اَرِنا».

در میان **شناسی** و **شناسا** همریشگی هست؛ و در میان **یقین** و **شک** ناسازی. **ربّنا اَرِنا** بخشی از دعایی است که به پیامبر اسلام بازخوانده شده است: «اَللّهُمَّ اَرِنَا الْأَشْیاءَ کَمَاهِیَ»:○ بار خدایا! هر چیز را

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «طمطراق». ** سورهٔ الشعراء، آیه‌های ۲۲۷-۲۲۴.

○ روانشاد فروزانفر دربارهٔ این سخن نوشته است: «... با اینکه مولانا این کلام را به صراحت از احادیث نبوّیه می‌شمارد، تاکنون مستند آنرا به دست نیاورده‌ام؛ و قریب بدان حدیثی است که عبدالرّؤف مناوی در کتاب ←

چنانکه هست به ما بنمای. پیر نشابور این سخن را بدین‌سان به پارسی درآورده و درپیوسته است:

اگر اشیا همین بودی که پیداست، کلام مصطفیٰ کی آمدی راست؟
که با حق سرور دین گفت: «الاهی! به من بنمای اشیا را کماهی.».

قطب‌الدّین عبادی نیز آنرا بدین‌سان گزارده است و بازنموده:

سیّد عالم به دعا این بصیرت خواسته است که: اللّهم ارنا الاشیاء کماهی؛ و اصل همهٔ بصیرتها او را بوده است؛ ولکن در امّت آموخته است بر طریق دعاکه او را ــ علیه‌السّلام! طریق تلقین و تنبیه متفاوت بوده است، برحسب اوقات؛ و مقصود آن بوده است که تا امّت را درآموزد که از خداوند ــ عزّوجلّ! بصیرت خواهید تا مگر دیدهٔ دل را بیناکنید! تا حقایق بدان دیده ببینید.*

خاقانی نیز بخشی از این گفته را در ریخت «ربّنا ارنا» یاد کرده است؛ و آنرا از پیامبر دانسته است ــ که درود خدای بر او باد!

چامهٔ ۳، بیت ۶۴ مرا، ز آفتِ مشتی زیاد، بازرَهان / که بر زِنایِ زنِ زَیْد گشته‌اند گوا.

زیاد نام مردی است دروغزن و تیره‌دل که بر پیامبر دروغ بست؛ و از آن پس، «زیاد منکر» نام گرفت:

زیاد: ... نام مردی کافر که گواهی دروغ برای آن سرور ــ صلی‌الله علیه و آله و سلم! داده بود، بر آنکه آن سرور زنا کرده‌اند. [از آن]، او را زیاد منکر گفتندی.**

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این زشتگوی ناستوده‌خوی چنین یاد آورده است:

زین خامهٔ دو شاخی اندر سه تا انامل، من فاردِ زمانم؛ ایشان **زیاد منکر**.

زید پسرخواندهٔ پیامبر بود و زن زیبای خویش را بدو واگذاشت. از این روی، زیاد منکر زبان بر پیامبر دراز کرد و بر وی دروغ بست:

زید بن الحارثة الکلبی مولای خدیجه ــ رضی‌الله عنها! بود. او را به رسول بخشید؛ و او کنیزک خود راکه دایه‌اش بود، امّ ایمن به زنی بدو داد؛ و هر دو را آزاد کرد. اسامة از ایشان متولّد شد. زینب بنت جحش از امیمهٔ عمّهٔ رسول‌الله در حبالهٔ زید بود. چون او در نظر پیغمبر (ص) درآمد، او را جهت پیغمبر طلاق داد. درسنهٔ ثمان هجری در موتهٔ شام شهید شد.○

امّ حلیمه زینب بنت جحش‌الاسدیّه از امیمهٔ عمّهٔ رسول، در اول زن زید بن حارثه بود. در سنهٔ خمس هجری او را بخواست؛ و عقد نکاح او حق ــ تعالی ــ بست. پیغمبر (ص)، به همان نکاح، با او دخول کرد؛ و او بدین فخر کردی. چون پیغمبر (ص) در پرده رفت، او در حیات بود و شش

→ «کنوز الحقائق» از «مسند الفردوس» نقل کرده است؛ و آن چنین است: اللّهم ارنی الدّنیا کما تریها صالحی عبادک.» (فیه‌مافیه / ۲۴۱).

* صوفی‌نامه / ۱۶۵.

** غیاث‌اللّغات / زیر «زیاد».

○ تاریخ گزیده / ۲۱۱.

سال با او بود. بعد از رسول (ص)، از زنانش اول او نماند، در سنهٔ عشرین هجری.*

خاقانی، در بیتی دیگر، از این داستان چنین سخن گفته است:

زید چون در خدمت احمد به ترک زن بگفت، نام باقی یافت؛ اینک آیت «لمّا قضی»!

زیاد، در بیت، استعاره‌ای است آشکار از **دشمنان** خاقانی که او را زشت می‌گویند و به ناروا، می‌آزارند. در میان **زید** و **زیاد** جناس زاید می‌توان یافت؛ و در میان **زن** و **زنا** همریشگی هنری. چشمزدی نیز به داستان زید و بانوی وی در بیت گنجانیده شده است.

چامهٔ ۳، بیت ۶۵ خلاص دِهْ سخنم را ز غارتِ گُرْهی، / که مولَع‌اند به نقش ـ ریا و قلبِ ریا.

نقشِ ریا «زنا»ست که با اندکی دیگرگونی «ریا» می‌شود. **قلبِ ریا** نیز «ایر» است که به معنی شرمِ مرد است. خاقانی، به شیوه‌ای نیک نغز و نهان، دزدان سخن خویش را نکوهیده است؛ و آنان را، به گونه‌ای بس زیبا، زشت گفته است.

چامهٔ ۳، بیت ۶۶ به روزِ حشر که ابرار «لاتَخَف» شنوند، / به گوش ـ ایشان رسان که: «لابُشْریٰ».

لَابُشْرَیٰ بخشی است از آیه‌ای: «یَوْمَ یَرَوْنَ ٱلْمَلاَئِکَةَ لَابُشْرَیٰ یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِیْنَ وَ یَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً».** **لَاتَخَفْ** نیز در چندین آیه به کار برده شده است: در روز رستاخیز که نیکان «مَهَراس» می‌شنوند، ای پیامبر! به گوش دل دشمنان من، آن آزمندان دورنگی و زشتکاری، برسان که: «مژده‌ای برای شما نیست و از آزار آتش و درد دوزخ رهایی نخواهید داشت.».

چامهٔ ۳، بیت ۶۷ چو کاسه بازگشاده دهن، ز جُوعُ الْکَلْب؛ / چو کوزه پیش نهاده شکم، ز استسقا.

جُوعُ‌الْکَلْب: گرسنگی سیری‌ناپذیر:

> جوع‌الکلب: علّتی است که هر چند خورد، سیر نشود؛ و اشتداد اشتها و طعام و حرص بر مأکولات همچنان باشد؛ و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند.***

خاقانی راست، در نامه‌ای:

> چراغ همدمی آدمی را نشاید؛ که قالب از صلصال انسان دارد؛ اما به جان شیطان زنده است؛ و به **جوع‌الکلب** معروف است. اگر یک نفس ازو غذا بازگیری، بمیرد.○

استسقا تشنگی پایان‌ناپذیر:

> استسقا: آب خواستن و تشنگی و باران خواستن؛ و نام مرضی که در آن، شکم روز به روز بزرگتر می‌شود.○○

خاقانی با دو تشبیه آشکار نکوهندگان و رشکبران خویش را، در گرسنگی سیری‌ناپذیر و دهان‌گشاده

---

* همان / ۱۶۱.

**سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۲.

*** غیاث‌اللّغات / زیر «جوع‌الکلب».

○ منشآت / ۱۱۸.

○○ غیاث‌اللّغات / زیر «استسقا».

و آماده‌شان، به کاسه مانند کرده است؛ و در شکم برآمده و پیش نهاده‌شان که نشانهٔ تشنگی پایان‌ناپذیر است، به کوزه؛ به کاسه‌ای که یکسره دهان است و به کوزه‌ای که همه شکم.

چامهٔ ۳، بیت ۷۱ سخن بِهْ است که مانَد ز مادرِ فکرت؛ /که یادگاز هم اسما نکوتر از اسما.

مادرِ فکرت تشبیه رساست. **اسما** نام زیبارویی است که دلدار سعد بوده است؛ و دختری داشته است همنام خویش که از او زیباتر شمرده می‌شده است. خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ گزیدهٔ اوست، برهانی شاعرانه را در پارهٔ دوم بیت گنجانیده است. از مادر اندیشهٔ او که زیباست بهتر آن است که فرزند سخن زاده شود که زیباتر از مام خویش است، بدان‌سان که اسما از مادر خویش که همنام اوست زیباتر است.

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از اسما یاد کرده است:

چتر تو با نصرت قرین، چون سعد و **اسما** همنشین؛

اسمای حق سعدِ برین بر سعد و **اسما** ریخته.

* * *

بادت سعادت ابد و با تو بخت را، مهری که جان سعد به **اسما** برافکند.

* * *

چشمه بانوی و درخت است اخستان؛ هر دو با هم سعد و **اسما** دیده‌ام.

* * *

اسمای طبع من به نکاح ثنای اوست؛ زآن، فال سعد ز اختر **اسما** برآورم.

چامهٔ ۴، بیت ۹ یتیم‌وار، در این تِیم، ضایع است دلت؛ /بِرَوْ؛ یتیم‌نوازی بورز، چون عنقا.

تیم: کاروانسرا. **عَنْقا**: سیمرغ:

عنقا: بالفتح، طائری است درازگردن که نزد بعضی، وجود فرضی دارد؛ چرا که هیچ‌کس آنرا ندیده است؛ و عنقا آنرا به این جهت گویند که طویل العنق بوده باشد؛ و به فارسی، نام آن سیمرغ است؛ و در نفائس‌الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب‌الرّس، مرغی بس عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و با پرهای الوان و به افراط درازگردن، پیدا شده بود. هر جا که کودکی دیدی، ببردی. آن قوم پیش حنظلة بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته؛ از آن شکایت کردند. حنظله دعا کرد؛ و حق ــ تعالی ــ آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت؛ و او، در آن جزائر، فیل و اژدها را شکار کرده؛ می‌خورد.*

در این بیت، **یتیم** با **تیم** جناس مزید می‌سازد؛ و چشمزدی به داستان سیمرغ و زال آورده شده است: زال پیْرسر از مادر زاد؛ سام، پدر او، این کودک شگفت را اهریمنی انگاشت؛ و فرمود تا در البرزکوهش

* غیاث‌اللّغات / زیر «عنقا».

بنهند. سیمرغ دل بر او سوخت و او را، با بچّگان خویش، در کنام خود پرورد. تشبیه، در هر دو پاره، از گونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۴، بیت ۱۳ مُقامِری صفتی کن طلب که نقشِ قِمار / دو یک شمارد، اگر چه دوشش زند عَذرا.

مُقامِریْ صفت: کسی که صفت مقامران و مردانِ برد و باخت را دارد. **عذرا**، آشکار؛ معنای دیگر آن بازیی است، در نرد. در این معنا، با مقامر و قمار ایهام تناسب می‌سازد. خواست خاقانی در این بیت آن است که می‌باید کسی را جست که سودایی برد و باخت است؛ و هرگز بدانچه فرادست می‌آورد، بسنده نمی‌کند. اگر در نرد به نقش **دو شش** که برترین است رسید، آنرا **دو یک** شمارد که کمترین است. خداجویی که در پیِ خداخویی است می‌باید، به همان‌سان، آسیمه و سودایی جستن باشد، نه خشنود و دلآسودهٔ یافتن.

چامهٔ ۴، بیت ۱۴ تو را مُقامِرِ صورت کجا دهد انصاف؟ / تو را هلیلهٔ زرّین کجا بَرَد* صفرا؟

هلیلهٔ زرّین یا هلیلهٔ زرد: نام گیاهی است که ارزش دارویی فراوان دارد؛ و زردآب را می‌افزاید؛ گونهٔ دیگر آن هلیلهٔ سیاه است که سوداانگیز است:

> هلیلهٔ زرد صفرا آرد؛ هلیلهٔ سیاه سودا آرد؛ و آن هلیله که نرمی دارد کار نکند مگر که معده را بپیراید؛ و آب هلیله باید خوردن با شکّر و ترانگبین.**

مقامرِ صورت تشبیه رساست. **صفرا** در معنی زرد با **زرین** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی بر آن است که تن آدمی و جهان پیکرینه که جهان صورت است، مانند قماربازی است که با انسان به داد و درستی رفتار نمی‌کند، به همان‌سان که هلیلهٔ زرّین که خود مایهٔ افزونی زرداب است، آنرا نمی‌بُرد و بی‌اثر نمی‌سازد. در این بیت نیز، نگارهٔ شاعرانهٔ آورده در پارهٔ دوم، برهانی است پندارین در استوارْداشت اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین.

چامهٔ ۴، بیت ۱۵ به ترکِ جاه، مُقامِرْ ظریفترْ درویش؛ / به خوانِ شاه، مُزَعْفَرْ لطیفترْ سِکْبا.

درویش، در فرونهادن جاه، نغزتر آن است که به شیوهٔ قماربازان رفتار کند که هرگز دست از برد و باخت بازنمی‌کشند؛ و همواره آماده‌اند که در کار تا به فرجام بپایند؛ به همان‌سان که خوشتر آن است که سکبا، بر خوان شاه، زعفرانْ‌آگین باشد. پارهٔ دوم برهانی است پندارین و شاعرانه، پارهٔ نخستین بیت را.

چامهٔ ۴، بیت ۲۰ چو گُل مباش که هم پوست را کفن سازی؛ / چو لاله، باری، اوّل ز پوست بیرون آ.

پایهٔ پندار شاعرانه در این بیت بر آن نهاده شده است که گل (= ورد) پس از آنکه از غنچگی بدر می‌آید و می‌شکوفد، همچنان پوشیده در گلبرگهای خویش، می‌پژمرد و فرومی‌ریزد؛ او بدین‌سان، به گفتهٔ آن بهار آفرینِ گلشنِ سخن، پوست خویش را کفن خود می‌سازد؛ اما، در برابر، لاله یکباره می‌شکوفد و

---

* «بَرَد» نیز می‌توان خواند.

** هدایة‌المعلّمین / ۴۶۱.

گلبرگهایش آنچنان از هم جدایی می‌گیرند که جامی را پدید می‌آورند که درون آن آشکارا دیده می‌شود؛ لاله، بدین‌گونه، آنچنانکه آن چراغِ روشنِ سخن پنداشته است، پس از بیرون آمدن از پوست می‌میرد. خاقانی بدین‌سان اندرزمان می‌دهد که پیش از مرگ از چنبرِ چیرگیِ تن بدر آییم و در پوست نپوسیم. این انگارهٔ شاعرانه، در این بیت نیز، دیگر بار پرورده شده است:

عشق می‌خواهد که چون **لاله** برون آیم ز پوست؛ من چو **گل** بودم درون پیرهن؛ بر من گرفت.

چامهٔ ۴، بیت ۲۵ چو همّت آمد، هر هشت داده بهٔ جنّت؛ / چو وامِق آمد، هر هفت کرده بهٔ عذرا.

آنگاه که همّت بلند درویش گام در پیش می‌نهد، بهتر آن است که وی هر هشت بهشت را فروبگذارد؛ به همان‌سان که چون وامق دلشده فراز آمد، بهتر آن است که دلدار او، عذرا هفت قلم آرایش کرده باشد و با همهٔ زیبایی و دلارایی خویش به نزد وی برود. هشت بهشت چنین است: ۱ـ خلد؛ ۲ـ دارالسّلام؛ ۳ـ دارالقرار؛ ۴ـ جنّت عدن؛ ۵ـ جنّت مأوا؛ ٦ـ جنّت نعیم؛ ۷ـ علّیّین؛ ۸ـ فردوس. هفت گونه آرایش زنان، در گذشته، چنین بوده است: غالیه برای موی؛ وسمه برای ابروی؛ سرمه برای چشم؛ سپیداب و سرخاب برای روی؛ زرک برای روی و موی؛ حنا برای دست و پا. در بیت ۲۴ چشمزدی به داستان آفریده شدن حوّا آورده شده است:

... و خدای ــ تعالی ــ فرشتگان را فرمود تا تخت او (= آدم) برداشتند. جلوه‌کنان می‌بردند، تا در بهشت. آنجا خدای ــ تعالی ــ ذرّیه را از پشت او بیرون گرفت و عهد و میثاق بست و با پشت وی گردانید. آنگه او را در بهشت آورد و هشت بهشت او را مباح کرد و حوّا را از پهلوی چپ وی بیافرید.*

در این بیت هم، پارهٔ دوم برهانی است شاعرانه، استوارْداشت اندیشهٔ آورده در پارهٔ نخستین را.

چامهٔ ۴، بیت ۲۷ به بویِ بودِ دو روزه، چرا شوی بَدْرنگ؟! / که بَدْوِ حالْ مُحال است و مُهرِ کاز فنا.

بوی در معنی کام و آرزوست؛ **بدرنگ**: بدحال؛ آشفته. **مُهرِ** کار کنایهٔ ایماست از فرجام کار. **حال** با **محال** جناس مزید می‌سازد و **بوی** با **رنگ** ایهام تناسب. در میان **بود** و **بوی** نیز، جناس یکسویه در پایان به‌کار رفته است.

چامهٔ ۴، بیت ۲۸ چه‌خوش حیات چه‌ناخوش، چوآخِراست زوال؛ / چه جعدْ زخمه چه ساده، چو خارج است نوا.

جعد اصطلاحی است در خنیا و موسیقی کهن و بر دو گونه بوده است: **ساده و پرخم**:

جعد پرخم: به اصطلاح اهل موسیقی، کنایه از تحریرات دلاویز؛ جعد ساده: به اصطلاح اهل موسیقی، عبارت از ساده‌خوانی است.**

خاقانی، از آن روی که سرانجام زندگانی نابودی است، بر آن است که خوشی و ناخوشیِ زندگانی

---

* قصص قرآن مجید / ٦.

** آنندراج / زیر «جعد».

یکسان است؛ سپس با برهانی شاعرانه، این اندیشه و رای خویش را استوار می‌دارد: آنگاه که نوای خنیا از سازی برمی‌خیزد که کژآهنگ است و بکوک نیست، تفاوتی نخواهد کرد اگر جعد ساده باشد یا پرخم. در این بیت نیز، خاقانی از «جعد» و «ساده» یاد کرده است:

جـعد نشـان بـر جـبین ساده و بـنشین؛ نغمه‌کنان، زخمه‌زن؛ چه **جعد** و چه **ساده**.

چامهٔ ۴، بیت ۲۹ به بندِ دهر، چه ماندی؟ بمیر؛ تا برهی؛ / که طوطی، از پیِ این مرگ، شد ز بند رها.

در این بیت، چشمزدی به داستان **طوطی** آورده شده است که مولانا نیز آنرا در دفتر نخست از «مثنوی» در پیوسته است؛ و عطّار در «اسرارنامهٔ» خویش؛ بیت آغازین داستان در «مثنوی» چنین است:

بـود بـازرگانی؛ او را طـوطیی؛ در قفس محبوس زیبا طوطیی.*

و در «اسرارنامه» چنین:

حکیم هند سوی شهر چین شـد؛ به قصر شاه ترکستان زمین شـد.**

خاقانی با بهره جستن از داستان طوطی که خود را در قفس مرده وانمود؛ و از آواز خواندن بازماند؛ و بدین‌سان به رهایی رسید، از **مرگ در زندگی** سخن گفته است که درویش دلریش به یاری آن، از خود می‌پردازد و تهی می‌شود؛ تا از چنبرِ تن و چیرگیِ «من» رهایی یابد؛ و با گسستن از **من**، به یکبارگی بتواند به **او** بپیوندد. سخنْ‌آفرین شروانی، در «تحفة‌العراقین» نیز، دیگر بار از این داستان یاد آورده است:

طـوطیّ مـعانی آفـرینم؛ شـروان قـفسی است آهـنینم.
تـقدیر مـرا بـه سـر رسـیده؛ مـنقار و زبـان و پـر بـریده.
از هـند طـرب بـرون فکـنده؛ از شـاخ امـل، نگـون فکـنده.
قـوتم نـه شکـر، شـرنگ داده؛ آب از دهـن نـهنگ داده.
من مرده، به ظاهر، از پیِ جَست؛ کآن طـوطی بـمرد؛ وارَست.○

چامهٔ ۴، بیت ۳۰ چو باشه، دوخته چشمی به سوزنِ تقدیر؛ / چو لاشه، بسته‌گلویی به ریسمانِ قضا.

در گذشته، بازبانان چشمان باز و باشه را می‌بسته‌اند؛ و تنها در هنگام پرانیدن و در پی شکار فرستادنشان می‌گشوده‌اند. در پارهٔ دوم بیت، **لاشه** به معنی ستور نزار و ناتوان است که ریسمان در گلوی او می‌افکنند. **ریسمانِ قضا** تشبیه رساست؛ **سوزنِ تقدیر** نیز. در دو پارهٔ بیت، تشبیه از گونهٔ آشکار است. **باشه** با **لاشه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

* مثنوی / ۷٦.
** اسرارنامه / ۸۷. این داستان در تفسیر ابوالفتوح رازی، در گزارش داستان چهار مرغ ابراهیم و چگونگی زنده شدن آنها نیز آورده شده است. ○ تحفة‌العراقین / ۲۱۲.

چامهٔ ۴، بیت ۳۶ به خواب، دایم، جز سیم و زر نمی‌بینی؛ / ببین که زر، همه، رنج است و سیم، جمله، عَنا.

در خوابگزاری، دیدن سیم و زر نشانهٔ رنج و اندوه است:

اندر دیدن زر: پسر سیرین گفت: اگر بیند که زر یافت، نه نیک بُوَد. کرمانی گفت: اگر مردی بیند که زر یافت یا سیم، او را غرامتی رسد؛ و خواستهٔ او از وی بشود. اگر کار کرده بُوَد، آن زر و سیم اندر تأویل آسانتر بُوَد؛ و هر چه صحیفه و سبیکه بُوَد، سختتر. دانیال گفت: زر همه غم و اندوه بُوَد. پیغمبر گفت: زر شدنِ خیری بُوَد؛ جهت آنکه زر را به تازی «ذهب» خوانند. اگر بیند که فراز گرفت یا اندر خانه بربُرْد، غم و اندوه بُوَد.*

چامهٔ ۴، بیت ۳۸ به کارِ آبی و دین با دل و تنت گویان / که: «کارِ آبِ شما بُرْد آبِ کارِ شما».

کارِ آب کنایهٔ ایماست از **باده نوشی**؛ **آبِ کار** رونق و رواج کار. در میان دو **آب**، **جناس تام نهفته است** و در **کارِ آب** و **آبِ کار**، آرایهٔ وارونگی (= عکس). خاقانی در بیتهای زیر نیز از این دو آمیغ (= ترکیب)، آراستن سخن را، بهره جسته است:

بگو با مغان: «**کآبِ کارِ** شما راست، که در **کارِ آبِ** شما می‌گریزم.»

* * *

من نکنم **کارِ آب**؛ کو ببرد **آبِ کار**؛ صبح خرد چون دمید، آب شود **کارِ آب**.

* * *

چون ز **کارِ آب** دیدند **آبِ کارِ** عاشقان، آب می بر آتش دل هر زمان افشانده‌اند.

* * *

زر آب دیدی؛ می‌نگر؛ می برده **آب‌کار** زر؛ ساقی، به **کارِ آب** در، آب محابا ریخته.

چامهٔ ۴، بیت ۴۱ بِرَوْ؛ نخست، طهارت کن از «جِماعُ‌الأثم»؛ / که کس جُنُب نگذارند، در جَنابِ خدا.

جِماعُ‌الْأَثْم کنایهٔ ایماست از **باده** و برگرفته از این گفتهٔ پیامبر: **اَلْخَمْرُ جِماعُ‌الْأَثْم**:

گفت پیغامبر ــ صلّی‌الله علیه: باده همگی بزه است؛ یعنی: در باده خوردن، چندان بزه است که اندر همهٔ گناهها...**

در میان **جُنُب** و **جَناب** همریشگی می‌توان یافت.

چامهٔ ۴، بیت ۴۳ ز چار ارکان برگَرد و پنج ارکان جوی؛ / که هست فایده زین پنج، پنج نوبتِ لا.

چار ارکان استعارهٔ آشکار از چهار آخشیجان است که پایهٔ هستی بر آنها نهاده شده است؛ **پنج ارکان** استعاره‌ای است از همان‌گونه، از نمازهای پنجگانه. **پنج نوبتِ لا** استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: **لا** که رمز و نشانهٔ نیستی صوفیانه و فناست، به سرزمینی مانند شده است که با گزاردن نماز و فرونهادن گیتی، می‌توان بر آن فرمان راند. دربارهٔ پنج نوبت، بنگرید به چامه ۲، بیت ۱.

---

* خوابگزاری / ۲۰۱.

** ترک‌الاطناب / ۳۱.

چامهٔ ۴، بیت ۴۴ ز نُهْ خَراس، برون شو به کویِ هشت صفات؛ /که هست حاصلِ این هشت، هشت باغِ بقا.

خراس: آسیایی که خر یا گاو آنرا می‌گرداند. **نُه خراس** استعارهٔ آشکار از آسمانهای نه‌گانه است: هر یک از **هفتان** یا هفت اختر: ماه؛ تیر؛ ناهید؛ خورشید؛ بهرام؛ برجیس؛ کیوان را آسمانی است؛ در پی این هفت آسمان، آسمان برجها و پس از آن، آسمان نهم که اطلس نامیده می‌شود جای دارد. **هشت صفات** هشت ویژگی ایزدی است: توحید؛ علم؛ شکر؛ رضا؛ صبر؛ قلّت رزق؛ تعظیم لامر الله؛ شفقت بخلق الله.* **هشت باغ بقا** کنایهٔ ایماست از بهشتهای هشتگانه (بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵). در میان **هست** و **هشت** جناس لاحق می‌توانیم یافت. خاقانی بر آن است که آدمی با بهره‌مندی از هشت ویژگی ایزدی و ورزیدن آنها، می‌تواند از رنج نه خراس گردون برهد؛ و در هشت باغ بهشت که جایگاه جاودانگی است، در ناز و نوش، خرّم و خشنود بیارامد.

چامهٔ ۴، بیت ۴۶ به یک شهادتِ سربسته، مردِ احمد باش؛ /که پایمردِ سرانْ اوست، در سرایِ جزا.

سربسته: به معنی کوتاه و فشرده و مجمل است و چونان ویژگی سخن به کار برده شده است. خاقانی، در این بیت نیز، سربسته را در همین معنا، صفت اشارت به کار برده است:

سربسته همچو فندق اشارت همی شنو؛ می‌پرس، پوست کنده چو بادام: «کآن کدام؟».

خواجهٔ سخن نیز فرموده است:

سخن **سربسته** گفتی با حریفان؛ خدا را! زین معمّا پرده‌بردار.

سرای جزا را می‌توان کنایهٔ ایما از جهان دیگر دانست که در آن، نیکان پاداش می‌یابند و بدان کیفر می‌بینند. در میان **سران** و **سرای** جناس یکسویه در پایان می‌توان یافت.

چامهٔ ۴، بیت ۴۸ زبانِ بسته به مدحِ محمّد آرَد نطق؛ /که نخلِ خشک پیِ مریم آوَرَد خرما.

در بیت، چشمزدی به داستان مریم و خرمابُنی خشک که از فرّ او برشکفت و بار داد، آورده شده است:

... بیاورد مریم را دردِ زه (= زادن) تا به بُنِ خرمابُنی؛ و گفته‌اند بیچاره گردانید او را درد زه؛ تا، از ضرورت، در آن بن درخت خشک ببوده فرود آمد... چون حال ولادت مریم تنگ درآمد، خدای ــ تعالی ــ از بهشت حورالعین فرستاد؛ تا قابله باشند او را، در آن وقت؛ و آن درخت خشک را بر وی تازه گردانید؛ و رُطَب پدید آورد؛ و جوی آب در پیش وی پدید آورد، روان؛ و عیسی را با وی به سخن آورد که: «اندوه مدار. پدید آورد از رحم تو و در پیش تو فرزندی بزرگوار و مهتری چون عیسی؛ و فراجنبان سوی تو آن تنهٔ خرمابُن را؛ تا فروافتد بر تو خرمای تر و تازهٔ بازکرده. می‌خور از رُطَب و می‌آشام از آن آب و چشم روشن می‌دار، به‌چنین فرزندی.».**

در این بیت، پارهٔ دوم برهانی است شاعرانه و گونه‌ای دستانزنی هنری در استوارْداشت اندیشهٔ بازنموده

* متن ع / ۱۰ ــ پانوشت.

** قصص قرآن مجید / ۲۳۰-۲۲۹.

در پارهٔ نخستین: زبان بسته در ستایش پیامبر گشاده و سخنگوی می‌گردد، به همان‌سان که خرمابُن خشک، برای مریم، می‌شکفد و بارمی‌آورد. خاقانی بارها از این رویداد شگفت یاد آورده است:

خاصگان **مریم** از **نخل کهن** خرمای نو، خورده‌اند و بر جهودان استخوان افشانده‌اند.

* * *

من **نخلم** و تو **مریم**؛ من عازرم؛ تو عیسی؛ نخل از تو گشت تازه؛ جان از تو یافت عازر.

* * *

زآن، **نخل خشک** تازه شود؛ کز نسیم قدس، چون مریم است حامله‌تن دختر سخاش.

* * *

زین روی، چون کرامت **مریم**، به باغ عمر از **نخل خشک**، خوشهٔ خرما برآورم.

چامهٔ ۴، بیت ۵۴ گهِ ولادتش، ارواح خوانده سورهٔ سور؛ / سِتار بست ستاره؛ سَماع کرد سما.

سورهٔ سُور را می‌توان تشبیه رسا دانست: سور و شادمانی به سوره‌ای مانند شده است که همواره آنرا برمی‌خوانند. از زادن پیامبر، فرّخروزی و شادمانی چنان است که ستاره ستار برمی‌بندد و به رامش و خنیا، آواز برمی‌آورد؛ و سپهر، شوریده و بی‌تاب، پی‌کوبان و دست‌افشان می‌شود. در رفتار سپهر و ستاره، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **ستاره** را، به مجاز عام و خاص، ناهید می‌توانیم دانست که چنگی چرخ است. اگر سماع سپهر را گردش آن بدانیم، بهانگی نیکو در سخن به کار رفته است. **سوره** با **سور** و **ستاره** با **ستار** جناس مذیّل می‌سازد؛ نیز **سماع** با **سما**.

چامهٔ ۴، بیت ۵۵ بکوفت مَوْکِبِ اقبال مَوْکِبِ اَجرام؛* / ببست قبّهٔ زربفت قبّهٔ مینا.

مَوْکِبِ اجرام: سپاه ستارگان. در این بیت، معنای **کوفتنِ موکب** به درستی روشن نیست. آیا خواست از موکب در آن به مجاز کوس است؟ زیرا کوس را نیز همراه با پادشاه می‌برده‌اند. اگر چنین باشد، کوفتن کوس کنایه‌ای ایماست از شادمانی و شور فرخنده‌روزی و نیکبختی. همین کنایه در پارهٔ دوم نیز به کار رفته است: اگر گنبد مینایی چرخ قبّهٔ زربفت بسته است، نشانهٔ آن است که او نیز در جشن و شادی هنباز شادکامان است. **قبّهٔ زربفت** را می‌توان کنایه از دستارِ زرْتار دانست. بدین‌سان، استعارهٔ کنایی نیز در بیت به کار برده شده است.

چامهٔ ۴، بیت ۵۶ چو نَقل کرد روانش، مسافرِ ملکوت / برایِ عُرْسش، بر عرش، خرقه کرد وِطا.

عُرْس: عروسی؛ نیز پُرسه و خوانِ سوگ:

---

* پارهٔ نخستین بدین سان معنایی سنجیده و بسزا ندارد. در پچین (= نسخه بدل) به جای موکبِ نخستین مرکب آمده است؛ با آن نیز سخن چندان شیوا نیست. شاید واژه‌ای دیگر از گونهٔ نوبت بوده است.اما اگر ریختگرایانه بنگریم، دو موکب در پارهٔ نخستین زیبا و هنری است؛ زیرا در پارهٔ دوم نیز دو «قبّه» آورده شده است. در برنوشتهٔ د نیز، بیت به همین گونه آمده است.

عرس: ... طعام عروسی و نکاح؛ و مجازاً به معنی مجلس طعام فاتحهٔ بزرگان که به روز وفات بعد از سالی کنند؛ چراکه رحلت از غمکدهٔ دنیا به منزلهٔ عروسی است.*

وطا در معنی بستر و نهالین به کار برده شده است. **مسافرِ ملکوت** را می‌توان **سروش** دانست که پیک آسمانی است و همواره در رفت و آمد. **عرس** با **عرش** جناس خط می‌سازد. خاقانی بر آن است که چون پیامبر مغاکِ خاک و گَوِ گیتی را فرو نهاده و به جهانِ برینِ جاوید راه برده است، جبریل در عرس او خوان گسترده است؛ و از پشمینهٔ خویش نهالین و تشک ساخته است. خاقانی، در سوگْسرودی که در دریغ ناصرالدّین ابراهیم باکویی سروده است نیز، «عرس» را در این معنی به کار برده است:

سلطان دلان، به **عرس** براهیم، بنده‌وار   از بهر آبدست سران، قد خمیده‌اند.

چنان می‌نماید که **عرس** را با **خرقه** پیوندی هست، نشانگرِ رسم و راهی در گذشته که اکنون فراموش شده است. در بیتی دیگر نیز، این هر دو را در کنار یکدیگر می‌بینیم:

گفت: «پس از چارمه که چادر من باد   **خرقه** کند بهرِ **عرس**، چال و چه چال است!».

در بیت پنجاه و هشتم **کفِ** نخستین کَفْک است: سپیدی که بر یال آب پدید می‌آید. **بحرِکف** تشبیه رساست. **هفت گنبد خضرا** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است که با تشبیهی ساده و مجمل، به حباب مانند شده است. در میان دو **کف** جناس تام هست؛ **کف** دوم با **موج** و **حباب** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی می‌گوید: دریای دست پیامبر چون می‌توفد و کف برمی‌آورد، هفت آسمان به حبابی می‌ماند خُرد، بر آن.

چامهٔ ۴، بیت ۵۹   سَزد که چون کفِ او نشر کرد نَشرهٔ جُود، / روانِ حاتمِ طی طی کند بِساطِ سخا.

نشره: نوشتهٔ رنگین و زیبا:

نشره: ... آنچه با زعفران و شنگرف به روز مکتب‌نشینی به روی تختهٔ اطفال نویسند.**

نشرهٔ جود نیز **بِساطِ سخا** تشبیه رساست. در میان دو **طی** جناس تام هست. **نشره** نیز با **نشر** جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۴، بیت ۷۰   برِ مِهان نشوم، ور شوم چو خاکْ مَهین؛ / غمِ کِیا نخورم، ور خورم به کوهْ گیا.

مَهین: سست؛ خوار و بی‌ارج. در میان **مِهان** و **مَهین** همریشگی هنری (= شبه اشتقاق) می‌توان یافت. **کیا** با گیا جناس یکسویه در آغاز می‌سازد؛ نیز **خورم** و **نخورم**، **شوم** و **نشوم** آرایه‌ای که بدیعیان آنرا طباق سلب خوانده‌اند. دربارهٔ **کیا** بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۳۲.

چامهٔ ۴، بیت ۷۱   از این گُرُه که چو پرگاز دزدِ بَدْراهند، / دلم چو نقطهٔ نون است، در خطِ دنیا.

دزدی و **بَدْراهی** پرگار از آنجاست که پرگار کژرو است و هرگز بر خط و راه راست نمی‌تواند رفت؛ نیز

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «عرس».   ** غیاث‌اللّغات / زیر «نشره».

آنگاه که چنبری می‌نگارد، هر آنچه را در آن چنبر است از آنِ خویش می‌گرداند و می‌دزدد. خاقانی دشمنانش را، دراین دو ویژگی نکوهیده و ناپسند، با تشبیهی آشکار به پرگار مانند کرده است. در پارهٔ دوم نیز، دل خویش را در خردی و تنگی به نقطهٔ نون، با تشبیهی ساده و مجمل. **خط** در «خط دنیا»، به ایهام، معنایی دوگانه می‌توان داشت: ۱ـ راه و مسیر ۲ـ دبیره و نگارش. بر پایهٔ معنای دوم، گهرسنج گنج سخن نقطهٔ نونی را خواسته است که حرف دوم از واژهٔ «دنیا»ست. همبستگی و پیوند در میانهٔ **خط** و **نقطه** و **پرگار** آشکار است.

چامهٔ ۴، بیت ۷۲ گرفته سزشان سرسام و جسمشان ابرص؛ / ز سامِ ابرصْ جانکاهتر، به زهرِ جفا.

سامِ ابرص: چلپاسه:

سام: ... در عربی، نوعی از چلپاسه هم هست؛ و آنرا سام ابرص گویند؛ و او بیشتر در باغها می‌باشد و موذی نیست؛ و ماترنگ نیز خوانندش. گرم و خشک است؛ و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند نافع باشد.*

زهر جفا تشبیهی رساست. خاقانی دشمنان خویش را سرسامی و سودایی دانسته است و تنشان را زشت و تباه شده از بیماری پیسی. آنان، با ستم و آزارشان، سخنور نالان را بیش از چلپاسه که گونه‌ای از آن زهرآلود و زیانْ‌رسان است، آزرده‌اند و رنجه داشته‌اند.

چامهٔ ۵، بیت ۵ و ۶ رَخْشِ تو را، بر آخورِ سنگینِ روزگار، / برگ گیا نه و خر تو عنبرین چَرا!

در پردهٔ عدم زن زخمه؛ ز بهرِ آنک / برداشت است بعدِ فروداشتْ این نوا.

آخورِ سنگین: جای بی‌آب و گیاه: «کنایه از آخوری است که در آن کاه و علف نباشد؛ و کنایه از جایی و مقامی که در آن حاصلی و نفعی نبوده باشد.»**

آخورِ سنگینِ روزگار تشبیه رساست. **رخش** استعاره‌ای است آشکار از **جان**؛ و **خر** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **تن** یا طبع. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. خاقانی، در بیت چهارم نیز، جان را به جمشید مانند کرده است؛ جمشیدی که گرسنه و بینواست؛ و طبع را به دیو؛ دیوی که از خورش بسیار به «هیضه» و گرانی معده دچار آمده است. در بیت ششم، **پردهٔ عدم** تشبیه رساست: نیستی به آهنگ و مایهٔ موسیقی مانند شده است. **برداشت**، در موسیقی، برافراشتن آواز است و **فروداشت** فرود آوردن آن. **نوا** استعاره‌ای آشکار می‌تواندبود از زندگانی کوتاه آدمی در این‌جهان. پرده، برداشت و فروداشت استعاره را می‌پرورند. خاقانی اندرزمان گفته است که: آهنگ فنا سازیم و زخمه بر تارِ نیستی بزنیم؛ زیرا نوای زندگانی بی‌هنجار و کژآیین است. هر آوازی نخست اوج می‌گیرد و به برداشت می‌رسد؛ سپس، با فروداشت و آرام و پست شدن پایان می‌پذیرد. اما این نوا، به وارونگی، پس از فروداشت، به برداشت رسیده است.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سام».

** همان ج ۱ / زیر «آخر سنگین».

چامهٔ ۵، بیت ۱۴ عشقِ آتشی است کآتش ـ دوزخ غذایِ اوست؛ / پس، عشقْ روزه‌دار و تو در دوزخِ هوا؟!

دوزخِ هوا تشبیه رساست. عشق، با استعاره‌ای کنایی، روزه‌دار پنداشته شده است. خاقانی عشق را، با تشبیهی رسا، آتشی شمرده است که دوزخ را، با همهٔ شور و شر و شرارش، به کام می‌کشد و از آن توشه می‌سازد. سپس در شگفت افتاده است که چگونه عشق روزه‌دار مانده است و دوزخْ آشام نیست؛ و آدمی، گرفتار در دوزخ هوا و هوس، با عشق بیگانه گشته است!

چامهٔ ۵، بیت ۱۸ با لا برآر نَفْس ـ چلیپاپرست؛ از آنک / عیسیِ توست نَفْس و صلیب است شَکلِ لا.

با ویژگی سبکی است و به جای «به» به کار رفته است. **چلیپاپرست** کنایهٔ ایماست از بی‌باور و کافر. نفس، در پاکی و آمادگی برای فنا، با تشبیه رسا به عیسیٰ مانند شده است؛ و صلیب، با تشبیه استوار، در شکل به **لا**: چلیپا دو پاره چوب بر هم نهاده است؛ و از این روی، در ریخت به واژهٔ **لا** می‌ماند. بر پایهٔ **لا**، گونه‌ای از بُنسری (= ردّالعجز علی الصّدر) در بیت به کار رفته است. چشمزدی نیز، در بیت، به داستان عیسیٰ گنجانیده شده است. خواستِ خاقانی از **لا** فروپاشیِ «من» در درویش و مرگ در زندگی است. از چلیپاپرست نیز خداجویی را خواسته است که هنوز به یکبارگی از شرک خفی نَرسته است؛ و بدان پایه از پاکی و پیراستگی درون رسیده است که بتواند در آستانهٔ رهایی از آن شرک و فناء فی‌الله قرار گیرد؛ در باورشناسی درویشی، بزرگترین بت «من» است. تا این بت شکسته نشود، درویش خداجوی به یکتاپرستی ناب دست نخواهد یافت و به خداوند نخواهد رسید. از آن است که نفس به عیسیٰ مانند شده است که نشانهٔ روشن پرهیز و پارسایی است. در بیت نوزدهم نیز، سخنور **لا** را به بیابانی مانند کرده است که اگر رهرو خداجوی در بادهای زهرآگین و مرگ‌آفرین آن تباه شد، نسیمی خوش و زندگی‌بخش که از کعبهٔ «الّاالله» و بقاءبالله می‌وزد، او را درمان به ارمغان خواهد آورد. در این بیت، **بادیهٔ لا** و **کعبهٔ الّاالله** تشبیهایی رسایند.

چامهٔ ۵، بیت ۲۱ اوّل، ز پیشگاهِ قِدَم عقل زاد و بس؛ / آری! که از یکی یکی آید، به ابتدا.

در پارهٔ نخستین بیت، چشمزدی به این گفتهٔ پیامبر نهفته است: اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ اَلْعَقْلُ:

> لطیفه‌ای سخت غریب روی می‌نماید: آنکه خواجه ــ علیه الصّلواة و السّلام ــ فرمود: «اوّل ما خلق الله القلم؛ اوّل ما خلق الله العقل؛ اوّل ما خلق الله روحی»، هر سه راست است؛ و هر سه یکی است؛ و بسیار خلق در این سرگردانند: تا این چگونه است؟! آنچه فرمود: «اوّل ما خلق الله القلم»، آن قلم نه قلم ماست؛ قلم خداست؛ قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد؛ و آن نور پاک محمّدی است و روح او. آن وقت که حق ــ تعالیٰ ــ آن روح را بیافرید و به نظر محبّت بدو نگریست، حیا بر وی غالب شد. روح از حیا شق یافت. عقل یکی شق او آمد.*

* مرصادالعباد / ۵۱.

در پارهٔ دوم نیز، چشمزدی به این گفته که از فرزانگان دینْ‌اندیش است، آورده شده است: «اَلْواحِدُ مِنْ جَمیعِ الْجَهاتِ لا یَصْدُرُ عَنْهُ اِلّا الْواحِدُ».

چامهٔ ۵، بیت ۲۳ کتفِ محمّد اَزْدَرِ مُهرِ نُبوّت است؛ / بر کتفِ بیوَراسب بُوَد جایِ اَژدها.

ازدر: شایسته؛ سزاوار. **مُهرِ نبوّت:** نشانی که بر شانهٔ پیامبر بود و نشانهٔ پیامبری او. در آن هنگام که پیامبر نوجوانی نه یا دوازده ساله بود، همراه با عمّ خویش ابوطالب به شام رفت. کاروان آنان در بُصریٰ رخت برافکند. بحیرای راهب که در دیری نزدیک آنجا کاشانه داشت، مُهر پیامبری را بر شانهٔ وی دید؛ و ابوطالب را به داشتن برادرزاده‌ای چنان بلنداختر فرّخباد گفت. در پارهٔ دوم، چشمزدی به داستان دهاک آورده شده است. دیو در چهرهٔ خوالیگر به نزد دهاک ماردوش رفت؛ و او را به خورشهایی خوش و دلپذیر پرورد؛ و به پاس این کار، دستوری یافت تا بر دو شانهٔ وی بوسه زند. از بوسه جای دیو، دو مار بر دوش دهاک رُستند و تاب و آرام از وی ربودند. دیو او را فرمود که ماران را ندِرَوَد؛ و از مغز جوانان آنها را خورش سازد؛ تا چندی وی را نیازارند و آرام دارند. **بیوراسب**، به معنی دارندهٔ ده هزار اسپ، برنامِ دهاک ماردوش است. دربارهٔ **اژدها**، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱۰.

چامهٔ ۵، بیت ۲۴ با عقل، پایْ کوب؛ که پیری است ژنده‌پوش؛ / بر فقرْ دست کَش؛ که عروسی است خوشْ‌لِقا.

پای کوفتن کنایه‌ای است از گونهٔ ایما، از شادمانی بسیار. **دست کشیدن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه، از نوازش کردن یا از آنِ خود گردانیدن. عقل و فقر، با تشبیه رسا، به پیر ژنده‌پوش و عروس خوش‌لقا مانند شده‌اند. **ژنده‌پوشی** آن پیر از آنجاست که زیباییهای دروغین و ناپایدار گیتی را خوار می‌دارد و فرومی‌گذارد؛ **خوشْ‌لِقایی** این عروس نیز از آن است که مایهٔ والایی و آراستگی درویش که داماد اوست می‌شود. پیامبر فرموده است: «اَلْفَقْرُ فَخْری»: درویشی مایهٔ نازش من است. **فقر**، در بیت، به معنی وارستگی و پارسایی و آیین درویشی است.

چامهٔ ۵، بیت ۲۹ در قَمْرَهٔ زمانه، فتادی به دستخون؛ / وامال کعبتین؛ که حریفی است بس دَغا.

قَمْرَه: قمارخانه. **دستخون:** واپسین بازی نرد که در آن بر خون خویش گرو می‌بندند:

> دستخون: به کسر ثالث بر وزن سرنگون، بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد؛ و دیگر چیزی نداشته باشد؛ گرو بر سر خود یا به یکی از اعضای خود بسته باشد؛ و حریف ششدر کرده؛ و او را بر هفده کشیده باشد.*

این واژه در آغاز «دستِ خون»، به معنی آن دست از بازی که بر سر خون انجام می‌شود، بوده است؛ اما، چونان نام گونه‌ای از بازی نرد، اندک‌اندک به «دستْخون» دیگرگون شده است. **قمرهٔ زمانه** تشبیه رساست. **وامالیدن کعبتین** کنایهٔ ایماست از تلاش بازیکن برای بردن. این کنایه از رفتار نردبازان برآمده

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «دست‌خون».

است که در شور و هنگامهٔ بازی، طاسها را در میان انگشتانشان وامی‌مالند. خاقانی به زنهارمان می‌گوید که: در قمارخانهٔ زمانه، به دستخون افتاده‌ایم و درمانده و بیچاره شده‌ایم؛ پس می‌باید بکوشیم که بازی را نبازیم؛ زیرا هماورد که جهان است دغلکار و نیرنگباز است. دربارهٔ **مشعبد** و **گندنا** در بیت سی‌ام، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۷۲.

چامهٔ ۵، بیت ۳۲ زین غرقه‌گاه، رَوْ؛ که نهنگ است بر گذر؛ / زین سبزه جای، خیز؛ که زهر است در گیا.

غرقه‌گاه و **سبزه‌جای** استعاره‌هایی است آشکار از گیتی. **نهنگ** را نیز استعاره‌ای از همان‌گونه می‌توان دانست از مرگ که در غرقه‌گاه و گرداب گیتی، در کمین مردمان است. این دو استعاره: غرقه‌گاه و نهنگ یکدیگر را **می‌پرورند**؛ نیز گیا استعارهٔ سبزه‌جای را.

چامهٔ ۵، بیت ۳۴ از خشکسالِ حادثه در مصطفیٰ گریز؛ / کآنک به فتحِ باب ضَمان کرد مصطفا.

فتحِ باب: گشادن در؛ کنایه‌ای ایماست از گشایش در کارها و از میان رفتن تنگناها و دشواریها. اما در این بیت، به ایهام، معنایی دیگر نیز می‌تواند داشت؛ فتح باب، در این معنا، واژه‌ای است ویژه واخترشمارانه: فتح‌باب زمانی‌است که‌دو اخترکه خانه‌هایشان دربرابریکدیگر است، در «اتّصال» باشند؛ مانند اتّصال ماه یا آفتاب با کیوان که خانهٔ آنها رویاروی خانهٔ کیوان است؛ نیز اتّصال ناهید با بهرام. اتّصال نخستین نشانهٔ باریدن آرام برف و باران است؛ و اتّصال دوم نشانهٔ باران تند و سیل و تگرگ. اتّصال تیر با برجیس نشانهٔ فتح باب بادهاست. خاقانی، در این بیت، به درماندگان بینوا اندرز گفته است که از خشکسال حادثه و تنگی روزی به پیامبر پناه ببرند؛ زیرا او فتح باب و بارش باران و فراخْسالی را پایْندانی (= ضمانت) کرده است. خاقانی فتح باب را بارها به کار گرفته است:

هست پستان کرم خشک و من از انجم دل، **فتح باب** از پی پستان به خراسان یابم.

* * *

جهان کشت زرد وفا دارد؛ آوخ! کز ابر کرم **فتح بابی** ندیدم.

* * *

کشت امید چون نرویاند، گریه کو **فتح باب** هر ظفر است؟

* * *

فتح سعادت از سر عزلت برآیدت؛ کو کشتِ زرد عمر تو را، **فتح باب** شد.

* * *

شوره خاکی را کز تخم تهی است، **فتح باب** از نم مژگان چه کنم؟

* * *

خشکِ بیخ آرزو را، **فتح باب** از دیده ساز؛ کآن گلستان را، از این به نم نخواهی یافتن.

* * *

برای ابر زبان، در خواص سیف‌الدّین، — نجوم خاطر من کرد **فتح باب** ثنا.

* * *

زآن نظر، کشت زرد عمر مرا، — تا ابد، **فتح باب** دیدستند.

* * *

آفتاب از کفش به تب لرزه است؛ — کانجم جود **فتح باب** کند.

* * *

کشت زرد امید دیدم؛ لیک — وعدهٔ **فتح باب** نشنیدم.

* * *

اتّصال نجوم خاطر او — فیض طبع مرا نویدگر است.
زین سپس، ابروار پاشم جان؛ — این قدر **فتح باب** ما حضر است.

چامهٔ ۵، بیت ۳۶ بودند، تا نبود نزولش در این سرای، / این چار مادر و سه مَوالیدْ بینوا.

چار مادر چهار آخشیجان است: خاک و آب و باد و آتش و **سه موالید** زادگان سه‌گانه: کانی و گیاه و جاندار؛ بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵۳.

چامهٔ ۵، بیت ۳۹ چون نوبتِ نبوّتِ او در عرب زدند، / از جُودی و اُحُد، صلوات آمدش صَدا.

در **نوبت** و **نبوّت** گونه‌ای از قلب بعض را می‌توان یافت. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار گرفته شده است: آواز کوس که به‌نشانهٔ فرمانروایی پیمبر کوفته‌می‌شود، درکوه جودی و احد پژواک می‌یابد؛ و این دو کوه نیز با کوس هم‌آواز می‌شوند و فرمانروایی پیامبر را گردن می‌نهند. دربارهٔ **نوبت زدن** بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱.

چامهٔ ۵، بیت ۴۰ برخوانِ این جهان زده انگشت در نمک؛ / ناخورده، دست شُسته از این بی‌نمکْ اَبا.

انگشت در نمک زدن کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ، ایما نیز **دست شستن**، از به خوردن آغازیدن و دست از خوراک و خوان بازکشیدن. این هر دو کنایه از آیینهای خوان برآمده است: هنجار آن است که به هنگام بر خوان نشستن، خوردن را با زدن انگشت در نمک و در دهان نهادن آن می‌آغازند؛ نیز پس از خوان و خوراک، دست را به آب می‌شویند. **بی‌نمک** کنایهٔ ایماست از **بیمزه** و ناخوشایند؛ **بی‌نمک اَبا** استعاره‌ای است آشکار از جهان و نعمتهای آن. در میان **انگشت و دست**، به‌گونه‌ای، ایهام تناسب می‌توان یافت؛ نیز در میان **خوان** با **نمک**: پیامبر آغاز کرده است نشستن بر خوان جهان و توشه برگرفتن از آنرا؛ اما هنوز ناخورده، خورشهای ناگوار و دلآزار آنرا فرو نهاده است.

چامهٔ ۵، بیت ۴۵ از عالمِ دورنگ فراغت دِهَش؛ چنانْک / دیگر ندارد این زنِ رعناش در عَنا.

زنِ رعنا استعاره‌ای است آشکار از **گیتی**. این استعاره از دید باورشناسی باستانی نیز شایستهٔ بررسی است. زیرا تنها از پندار شاعرانه برنیامده است و ترفندی ادبی نیست؛ باوری کهن نیز در آن نهفته است: پیشینیان

گیتی یا زمین را مادینه و زن می‌انگاشته‌اند، در برابر آسمان که آنرا نرینه و مرد می‌شمرده‌اند. در نمادشناسی باستانی، **مادینگی** نشانهٔ رازآلود کارپذیری و اثرستانی بوده است؛ و **نرینگی** نشانهٔ رازآلود کارایی و اثرگذاری.* در میان **رعنا** و **عنا**، به‌گونه‌ای، جناس مزید می‌توان یافت. **دورنگ** به ایهام در دو معنی به‌کار رفته است: ۱ـ سیاه و سپید و پیسه؛ زیرا آمیزه‌ای از روز و شب است. ۲ـ دوروی و دغلکار و سالوس.

چامهٔ ۶، بیت ۳ شه‌طُغانِ عقل را، نایبْ منم؛ نِعْمَ‌الْوکیل! / نوعروسِ فضل را، صاحِب منم؛ نِعْمَ‌الْفَتیٰ!

شه‌طُغانِ عقل تشبیه رساست؛ از دیگر سوی، **شه‌طغان** با مجاز خاص و عام در معنی **پادشاه** بزرگ و نامدار به‌کار رفته است. **نوعروسِ فضل** نیز تشبیه رساست. **شه**، در معنی داماد، با **نوعروس** ایهام تناسب می‌سازد. در بیت، همسنگی (= موازنه یا مماثله) نیز به‌کار برده شده است. خاقانی خِرَد را پادشاهی بزرگ دانسته است که وی نماینده و جانشین اوست. نیکا کارگزار را که خاقانی است! دانش و برتری را نیز نوعروسی نگارین و دلارا انگاشته است که وی سرور و خداوند اوست. نیکا دامادا که خاقانی است!

چامهٔ ۶، بیت ۶ رشکِ نظمِ من خورَد حَسّانِ ثابت را جگر؛ / دستِ نثرِ من زند سَحْبانِ وایل را قفا.

حسّانِ ثابت سخنور سدهٔ نخستین هجری است که به ستایش پیامبر نام برآورده است. خاقانی، در ستایندگی پیامبر، خود را با او سنجیده است؛ از این روی، خویشتن را، به نازش، **حسّانِ عجم** برنامیده است. **سَحْبانِ وائل** نیز زباناوری است از سدهٔ نخستین هجری که تازیان در شیواسخنی بدو دستان می‌زنند. از آن است که سعدی دربارهٔ وی نوشته است:

> سحبان وائل را در فصاحت بی‌نظیر نهاده‌اند؛ به حکم آنکه بر سر جمع سالی سخن گفتی، لفظی مکرّر نکردی؛ وگر همان اتّفاق افتادی، به عبارتی دیگر بگفتی.**

«سحبان وائل» از گونهٔ برافزودن نام کسی است به نام تیره و قبیلهٔ او، مانند «حاتم طی». **جگر خوردن** و **قفا زدن** کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما، از نیک آزردن و راندن. در **دستِ نثر**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در هر دو جملهٔ خبری، بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب به‌کار رفته است: **رشک** و **دست** نهادهایی هنری‌اند که به جای نهادهای راستین جمله: حسان ثابت و نثر، نشسته‌اند. بیت به آرایهٔ همسنگی نیز آراسته است.

چامهٔ ۶، بیت ۷ عِقْدِ نظّامانِ سِحْر، از من، ستاند واسطه؛ / قلبِ ضرّابانِ شعر، از من، پذیرد کیمیا.

نظّام: سامانگر؛ به رشته کشندهٔ گوهر. **واسطه**: واسطةالعقد: درشت‌ترین و رخشان‌ترین گوهر در گردنبند که در میانهٔ آن جای داده می‌شود. این گوهر، در پارسی، **میانه** نام دارد. **عِقد** استعاره‌ای است آشکار از چامه و سروده. نظّام و واسطه استعاره را می‌پرورند. **سحر** استعاره‌ای است از همان گونه از سخن شگفتی‌آور و

---

* در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۵۰۴. ** گلستان / ۳۲۰.

شگرف. این استعاره از گفته‌ای از پیامبر برآمده است: «إِنَّ مِنَ الْبَیَانِ لَسِحْراً» یا «إِنَّ بَعْضَ الْبَیَانِ سِحْرٌ». ساخت هنری در **نظّامانِ سحر** و **ضرّابانِ شعر** استعارهٔ کنایی می‌تواند بود: سحر (= سخن) به گوهر مانند شده است و شعر به سکّه؛ مانسته‌ها: گوهر و سکّه سترده شده‌اند؛ و نظّام و ضرّاب که از وابسته‌های آنها هستند، به جایشان در سخن آمده‌اند. خاقانی، نازان و خویشتن‌ستای، بر آن است که سروده‌های شاهوار وی درشتترین گوهر در گردنبند سخن زباناوران است؛ سکّهٔ ناسرهٔ شعر را طبع توانای او کیمیاست؛ و سخن سست را که به دُرُستی (= سکّه) می‌ماند مسین، استوار و زرّین می‌گرداند. این بیت به آرایهٔ همسنگی آراسته است. دربارهٔ **کیمیا**، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۵۸.

چامهٔ ۶، بیت ۹ بر سرِ همّت، بلا فَخْر، از ازل دارم کلاه؛ / بر تنِ عزلت، بلاَبغْی، از ابد بُرّم قبا.

سرِ همت و **تنِ عزلت** را می‌توان استعارهٔ کنایی دانست. **ازل** و **ابد**، با تشبیه نهان، به کلاه و قبا مانند شده‌اند. **بِلافَخْر** سخنی از پیامبر را فرایاد می‌آورد: «اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَ لاَ فَخْرَ وَ بِیَدِی لِوَاءُ الْحَمْدِ وَ لاَ فَخْرَ وَ مَا مِنْ نَبِیٍ آدَمُ فَمَنْ سِوَاهُ إِلَّا تَحْتَ لِوَائی وَ اَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ لَا فَخْرَ».*

سخن سالار شروانی، در این بیتها از «تحفة‌العراقین» نیز، از این سخن یاد آورده است:

دین را شرف است و شرع را فخر؛ بل، سیّد شرع و دین و **لافخر**.

* * *

در ملک سخن رسد مرا فخر؛ سلطان سخن منم و **لافخر**.**

چامهٔ ۶، بیت ۱۳ ترش و شیرین است قَدْح و مدحِ من با اهلِ عصر؛ / از عِنَب مَیْ پخته سازند و ز حِصْرِم توتیا.

می‌پخته: بادهٔ جوشانده، در برابر می خام:

> می‌پخته: به فتح اول، به معنی دوشاب است؛ و دوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که به قوام آید؛ و بعضی گویند: شرابی است که آنرا با داروی چند بجوشانند و صاف کنند؛ و معرّب آن می بختج باشد؛ و به عربی عقیدالعنب خوانند.***

حِصْرِم: غوره. **توتیا**: سنگ سرمه که گرد آنرا می‌پرورند و در چشم می‌کشند. توتیا تازی شدهٔ «دودها»ی پارسی دانسته شده است.○ در گونه‌ای از توتیا، از غوره نیز بهره می‌برده‌اند؛ این گونه **توتیای غوره** خوانده می‌شده است. خاقانی از آن با نام «توتیای حصرمی» یاد کرده است:

> آن دو هندوی نازنین که لعبة‌العین‌اند... درها برگشایند. روی به آینه آورند؛ تا چون دیدبان آفتاب از حصار حصرمْ‌رنگ طلوع کند، نظّارگان را **توتیای حصرمی** سازد.○○

---

* احادیث مثنوی / ۱۱۰.　　** تحفة‌العراقین / ۲۲۲ و ۲۵۰.

*** برهان قاطع ج ۴ / زیر «می‌پخته».

○ «التّوتیا: حجرٌ یکتحل به: و هو معرّب» (المعرّب / ۸۸).

○○ منشآت / ۱۰۷.

در بیت، دو پیچش و گسترش (= لف و نشر) به کار رفته است: نخستین بسامان و دومین بی‌سامان. **قدح** با **مدح** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد؛ و **عصر**، در معنی فشردن و افشره و شیره گرفتن، با ترش و شیرین، نیز با عنب، می‌پخته و حصرم ایهام تناسب. خاقانی می‌گوید نکوهش و ستایش من همروزگارانم را ترش و شیرین می‌افتد؛ کسانی را خوش می‌آید و کسانی را ناخوش؛ اما، به هر روی، سروده‌های من آنچنان سخته و ستواراست که همگنان آن‌ها را ارج‌می‌نهند و گرامی‌می‌دارند؛ بدان‌سان‌که‌از انگورشیرین‌می‌پخته می‌سازند که دلپذیر همگان است و در نوشیدن آن پروا نمی‌کنند؛ و از غورهٔ ترش توتیا که آنرا به چشم می‌کشند.

چامهٔ ۶، بیت ۱۴ هم إمارت هم زبان دارم کلیدِ گنجِ عرش؛ / وین دو دعوی را دلیل است از حدیثِ مصطفا.

در این بیت، چشمزدی به دو سخن پیامبر گنجانیده شده است: نخست: «الشُّعراءُ اُمَرَاءُ الْکَلامِ»: شاعران امیران سخنند. نظامی نیز، در «مخزن‌الاسرار»، این سخن را چنین در بیتی گنجانیده است:

شعر تو را سدره نشانی دهد؛ سلطنت ملک معانی دهد.
شعر تو از شرع بدانجا رسد، کز کمرت سایه به جوزا رسد.
شعر برآرد به امیریت نام؛ «**کالشّعراء امراء الکلام.**».*

دوم: إِنَّ‌لِلّٰهِ کَنْزاً (کُنُوزاً) تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِیحُهُ (مَفَاتِیحُها) اَلْسِنَةُ الشُّعَراءِ»: راستی را که خدای را زیر گروثمان (= عرش) گنجهاست که کلید آنها زبان سخنوران است.

چامهٔ ۶، بیت ۱۸ من همی، در هندِ معنی، راست همچون آدمم؛ / وین خران، در چینِ صورت، گوژ چون مردمْ‌گیا.

مردمْ‌گیا نام گیاهی است که در پیکر به آدمی می‌ماند؛ و در جهان باستان، آنرا گیاهی جادویی، برخوردار از ویژگیها و توانهایی شگفتاور می‌دانسته‌اند. در بخشی از کتاب **جهان دانشهای نهانگرایانه** که «افسونگران و توانهایشان» نام دارد، دربارهٔ این گیاه آدمی‌وار چنین نوشته شده است:

> ما جُستار و بررسیمان را به گیاهانی بنیادین محدود می‌کنیم که در جادو به کار برده می‌شود: **مردم‌گیاه** (= مَنْدراگور): این گیاه از تیره‌ای از گیاهان است که دو هزار گونه را دربرمی‌گیرد؛ و در سرزمینهایی می‌روید که از آب و هوای مدیترانه‌ای برخوردارند. دکتر بوکه می‌گوید که مندراگور اوتومْنالِیْس که برگهای آن از سپیدِ گرایان به کبودی تا بنفش روشن گونه‌گون است، در تونس یافت می‌شود. گونه‌های مردم‌گیاه در آذر ماه، پس از بارانهای پاییزی می‌رویند. همواره فریبکارانِ زبردست گونه‌های دروغین مردم‌گیاه را به خواستاران فروخته‌اند. در این زمینه، می‌باید احتیاط کرد. مردم‌گیاه را گاهی ریشه‌ای است دو شاخه که آنرا به گونه‌ای مبهم به انسان همانند می‌سازد. گاهی آنرا «انسان کوچک کاشته» نامیده‌اند. برای برکندن ریشهٔ ارزشمند این گیاه، می‌گویند که

---

* کلیات دیوان نظامی / ۳۴.

می‌باید تا آنجا که می‌توان خاک پیرامون گیاه را برداشت؛ رشته‌ای را کمندوار بر گرد تنهٔ گیاه افکند؛ و سوی دیگر ریسمان را بر گردن سگ بست. پس از آن، می‌باید تند و چالاک آغاز به دویدن کرد؛ سگ، آن زمان که می‌خواهد در پی ما بدود، گیاه را از ریشه برمی‌کند و بی‌درنگ می‌میرد. چند ویژگی شگفت‌انگیز را که به مردم‌گیاه بازخوانده شده است، فرایاد می‌آوریم: این گیاه شادابی و نیروی بسیار در عشق‌ورزی به مرد می‌بخشد و زنان را بارآور می‌گرداند. گنجها و داراییها را به سوی دارندهٔ خویش درمی‌کشد. افسانه‌ها همواره زمینه‌ای از حقیقت را در خود نهفته می‌دارند. مردم‌گیاه نیز از این ویژگی و توان راستین برخوردار است که می‌تواند پاره‌ای از نیروهای اخترانه یا عنصری را گرد آورد و ثابت گرداند...*

مردمْ‌گیاه در پارسی **اَسْتَرَنگ** نیز خوانده شده است. گاه نیز آنرا، برگرفته از نام لاتینی آن، **مَنْدراغور** خوانده‌اند. اسدی توسی در «گرشاسبنامه» خویش از مردم‌گیاه سخن گفته است و سروده که: ایرانیان، در جزیرهٔ استرنگ، با گاو این گیاه را از ریشه بدر آورده‌اند:

سر هفته ز آنجا گرفتند راه؛ رسیدند زی خوش یکی جایگاه.
جزیری که هفتاد فرسنگ بیش، پر از خیزران بود و پر گاومیش.
از آن گاومیشان همه دشت و غار، فکندند ایرانیان بی‌شمار...
برِ دامنِ آن کُهْ، اندر نهیب، یکی دشت دیدند سر در نشیب.
همه خاک او نرم چون توتیا؛ بر او، مردمی رُسته همچون گیا.
سر و روی و موی و تن و پا و دست؛ چو اندام ما، هم بر این‌سان که هست.
همه‌چیزشان بُد؛ نبدْشان توان؛ چه باشد تن مردم بی‌روان؟
هم از آن گیاهان با بوی و رنگ، شناسنده خواند ورا **استرنگ**.
از آن هر که کندی، فتادی ز پای؛ چو ایشان شدی بی‌روان، هم به جای.
به گاوان، از آن چند کندند و برد؛ مر آن گاو کآن کَنْد، بر جای مرد.**

خاقانی «مردم‌گیاه» را دیگربار چنین به کار برده است:

در صف مردان، بیار قوّت معنی؛ از آنک در ره صورت، یکی است مردم و **مردمْ‌گیا**.

هندِ معنی تشبیه رساست، نیز **چینِ صورت**. خاقانی، از آن روی معنی را به هند مانند کرده است و صورت را به چین که آن سرزمین باستانی آریانی همواره جایگاه آیینها و اندیشه‌های بسیار و شگفتاور بوده است؛ و این سرزمین دیرینهٔ آسیایی جایگاه نگارگری و کشور نگارستانها. خاقانی خود را در پارهٔ نخستین،

* L'Univers des sciences occultes / 99-100.

** گرشاسبنامه / ١٦٩.

با تشبیه آشکار، به آدم مانند کرده است. از دیگر سوی هند ــ یا به سخنی روشنتر سرندیب ــ جایگاه آدم بوده است: آنگاه که آدم، همراه با حوّا و مار و طاووس و ابلیس از بهشت رانده شد، به سرندیب افتاد:

> آدم ــ علیه‌السّلام ــ به دنیا آمد به سرندیب؛ و حوّا به جدّه و مار به اصفهان و طاووس به میسان و ابلیس به دریا افتادند.*

> ... ندا آمد که «یا آدم اخرج من داری فانّه لایجاورنی من عصانی»: بیرون رو از بهشت و به دنیا رو؛ تا قدر بهشت بدانی. آهنگ و روی به درِ بهشت داد. به دنیا آمد. با وی، هیچ چیز نبود مگر شاخکی مورد. باز آن (= با آن)، به هندوستان، به سرندیب افتاد. از آن است که بویهای خوش از هندوستان خیزد.**

هند، به مجاز کل و جزء، به جای **سرندیب** به کار برده شده است. **خران** استعارهٔ آشکار از **دشمنان** نادان خاقانی است. آنان، با تشبیه آشکار، به مردم‌گیا مانند شده‌اند. زیرا از مردمی و انسانیت تنها ریخت و رویی دارند. چین، در بیت، نام سرزمین است. در معنی آژنگ و شکن، با صورت ابهام تناسب می‌سازد. خاقانی همین پایه‌های پندارشناختی را در بیتی دیگر به کار برده است:

به **هندستان** اصلی شو: برای **مردم معنی**؛ به **چین صورتی**، تا کی پی **مردم‌گیا** رفتن؟

چامهٔ ۶، بیت ۲۰ من عزیزم مصرِ حرمت را و این نامَحْرَمان / غَزْ زنانِ برزنند و غَرْچگانِ روستا.

غَرْزن: مردی که زن او بدکاره و بلایه است. **غَرْچه**: نامرد و زنْبمزد. غرچه ریخت پساوندی غر است: غر + چه. **مصرِ حرمت** تشبیه رساست: حرمت مصری است که خاقانی عزیز آن است. عزیز به معنی فرمانروای مصر است؛ در معنی گرامی و ارجمند، با حرمت ایهام تناسب می‌سازد. نیز معنی دوم مصر یعنی شهر با روستا تناسب دارد. **غرزن** با **برزن** گونه‌ای از جناس پدید می‌آورد که می‌توان آنرا جناس آمیغی یکسویه خواند. در بیت بیست و یکم، باوری گنجانیده شده است: **اولادالزّنا** که کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از کرمهای شبتاب با دمیدن ستارهٔ سهیل از میان می‌روند. گنجور گنجهٔ سخن، نظامی نیز در چامه‌ای گفته است:

چو صدف، حلالْخوارم؛ چو گهر، حلالزاده؛ ز حرامزاده‌ای دو، شب و روز در زیانی.
ولدالزّناست حاسد؛ منم آنکه اختر من **ولدالزّناکُش** آمد، چو **ستارهٔ یمانی**.

چامهٔ ۶، بیت ۲۴ لشکرِ عادند و کِلْکِ من چو صرصر، در صَریر؛ / نسلِ یأجوجند و نطقِ من چو صُور، اندر صَدا.

خاقانی در پارهٔ نخستین بیت، دشمنان خویش را با تشبیه رسا به لشکر عاد مانند کرده است و قلم خویش را، با تشبیه آشکار، به تندبادی که عادیان را از میان برداشت. هر چند هود پیامبر عادیان را راه نمود و اندرز

* قصص قرآن مجید / ۹.   ** همان / ۷۵.

گفت که به پروردگار بی‌همتا بگروند، در آنان کارگر نیفتاد؛ تا کیفر خداوندی آن سیاه‌رویانِ تباه‌خوی را فرو گرفت:

... چون میغ عذاب عادیان نزدیک آمد، هود گفت: «ای قوم! باد عذاب آمد و من رفتم.». وی برفت در کوه. در غاری شد. در نماز ایستاد؛ و آن قوم او دانستند که هود دروغ نگوید. همه از شهر بیرون آمدند. زنان و فرزندان و مال که نفیستر بود به دشت آوردند. در میان بنهادند و گرد آن بیستادند و پایها تا به زانو بر زمین فرو بردند. دامن در دامن بستند. گفتند: «بادِ هود را گو بیا؛ تا چه تواند کرد؟». خدای ـ تعالیٰ ـ فریشتهٔ باد را فرمان داد که: «درِ خزانهٔ باد را بگشا.»؛ به مقدار بینی درّهٔ (= منخره) گاوی از پیش چندِ حلقهٔ انگشتری بودی. آن وقت آنرا بگشاد و میغ عذاب دررسید. باد غلبه آورد. اول، جامه‌های ایشان از ایشان بربود؛ آنگه، ایشان را بجنبانید. ایشان به استهزا گفتند: «حَرَّکَتْنَا ریحُ هود». پنداری هنری خواهد کرد! باد چنان نیرو کرد که ایشان را برخی از زانو فروشکست و برخی را از زمین همی برکند و گوشت و پوست ایشان همی برکند. مبارزی در میان ایشان نام وی خُلَّجان، هول‌مردی بود به قوت. وی گفت: «من بروم؛ راه گذر باد را فروگیرم و باد را از قوم خویش بازدارم. در آن درّهٔ باد شد که باد از آنجا می‌آمد. دو دست به دو جانب آن درّه زد؛ تا به وارن (= آرنج) در سنگ خاره برد و سینه فراباد نهاد... باد چنان نیرو کرد [که] او را و آن سنگ عظیم را برگرفت و بر هوا برد. درهم کوفت و به هم می‌وازد؛ تا وی را خُرد و مُرد کرد و بیاورد و بر زَوَر (= زبر) آن قوم اوگند (= افکند)؛ آنگه، ریگ بر ایشان می‌پاشید تا هفت شبان روز. از پس هفت شبان روز، هود از غار بیرون آمد. بر ایشان می‌گذشت و نوحه می‌کرد. هنوز آواز نالهٔ ایشان از زیر ریگ می‌شنید که زار می‌نالیدند.*

در پارهٔ دوم بیت، خاقانی دشمنانش را از تبار یأجوج دانسته است که از دوزخیانند؛ از آنان که ذوالقرنین در برابرشان دیواری رویین برآورد؛ و پیامبر، در شب معراج، به دیدارشان رفت:

... پس جبریل مرا سوی یأجوج و مأجوج برد؛ و من دین خویش بر ایشان عرضه کردم و نپذیرفتند؛ و این یأجوج و مأجوج و تارس و تافیل و مالوق و ماسوخ همه اهل دوزخند؛ و این یأجوج و مأجوج به وقت رستخیز بیرون آیند. چون رستخیز نزدیک باشد، ایشان بیرون آیند؛ و ایشان از فرزندان آدم‌اند؛ از فرزندان یافث نوح‌اند، آنکه بر عورت پدر خویش بخندید که آنرا برهنه دید؛ و نوح بر او دعا کرد؛ گفت: «خدای ـ عزّوجلّ ـ آب پشت تو بگرداناد!». پس این سیاهان و هندوان و این یأجوج و مأجوج همه از پشت او آمدند؛ و بالای این یأجوج و مأجوج یک گز باشد؛ و دو گوش دارند چندِ گوش پیلان فراخ و بزرگ؛ و یک گوش در زیر اوکنند (=

---

* قصص قرآن مجید، / ۳۸۲.

افکندند)؛ و یکی بر پشت او کنند؛ و از آن وقت باز که ذوالقرنین آن سد کردست، این یأجوج و مأجوج بدان کار اندرند که آن سد را سولاخ کنند و بدر آیند و نمی‌توانند؛ و هر بامداد بیایند و در کار ایستند تا نماز شام و می‌کَنند؛ و چون شب درآید، اندکی مانده باشد؛ و گویند: «فردا بیاییم و تمام سولاخ کنیم و بیرون رویم.»؛ و نگویند که ان‌شاءالله، از بهر آنکه ایشان همه کافراند و نام خدای ــ عزّوجلّ ــ نبرند؛ و چون خدای ــ تعالی ــ خواهد که ایشان بیرون آیند، یکی از فرزندان ایشان مسلمان شود و به بلاغت رسد؛ و چون ایشان بیایند و سد را سولاخ خواهند کرد؛ و چون شب درآید و اندکی مانده باشد و گویند: «فردا بیاییم و تمام کنیم.»؛ و آن یکی که مسلمان شده باشد گوید: «ان‌شاءالله!»؛ و همه گویند: «ان‌شاءالله!». دیگر روز بیایند و آن سد گشاده شود؛ و ایشان جمله بیرون آیند و همه جهان بگیرند و جهانیان را از ایشان رنج رسد. آنگه، مهدی بیرون آید و ایشان را سوی دریا آورند و در دریا ریزانند؛ و جمله [در] دریا غرقه شوند و هلاک گردند.*

سخن سهمگین خاقانی که در آوا مانند صور است، دشمنانِ کین‌جوی و تاریک‌دل وی را که به یأجوج می‌مانند، از پای درمی‌افکند و بر خاک هلاک درمی‌اندازد.

چامهٔ ۶، بیت ۲۸ گوید: «این خاقانیِ دریامَثابَت، خود، منم.»؛ / خوانمش خاقانی، امّا از میان افتاده قا.

در این بیت، خاقانی بدان‌سان که گهگاه شیوهٔ دلاویز و نوآیین اوست با واژگان بازیی نغز کرده است: شورآفرین شروانی آنچنان در زباناوری شیرینکار و شیواسخن است که هر کس سروده‌های او را بشنود به ناچار آنها را از آنِ خویش خواهد شمرد و خواهد گفت: «خاقانی دریاوش خود منم!»؛ خاقانی در پاسخ به چنین کس است که می‌گوید: «او را خاقانی می‌خوانم؛ اما آن خاقانی که **قا** از میانهٔ آن افتاده باشد و **خانی** شده‌باشد.». خانی به‌معنی چشمه‌است: دیگران در سنجش با او که‌دریاست، جز چشمه‌ای خُرد نمی‌توانند بود.

چامهٔ ۷، بیت ۷ هم، در او، افعی گوزن‌آسا شده تِریاقْدار؛ / هم گوزنانش چو افعی مُهره‌دار، اندر قفا.

در این بیت از باوری سخن رفته است که بر پایهٔ آن، مایه‌ای که در گوشهٔ چشم گوزن گرد می‌آید پادزهر است:

> گوزن: ... نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او به شاخهای درخت خشک شده ماند. گویند: آب گوشه‌های چشم او تریاق زهرهاست.**

خاقانی بارها از این پادزهر که از چشمهٔ چشم گوزن می‌تراود، یاد کرده است:

عــقرب نــدانــم؛ امــا، دارد مـثال ارقـم؛ / در **دیده**، چون **گوزنان**، **تریاق** روحپرور.

* * *

* ترجمه تفسیر طبری ج ۱ / ۱۹۵.

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «گوزن».

با لطف کفش گرفت **تریاق،** چون **چشم گوزن،** کام ارقم.

* * *

چون **گوزن،** از پسِ هر ناله، بٰبارید سرشک؛ کز سرشک مژه، **تریاکِ** شفایید همه.

* * *

ندانی که **تریاک چشم گوزنان،** ز دندان هیچ اژدهایی نیابی؟

* * *

افعی دی را همه تن زهر دید؛ چون **گوزن** آهنگ آن کرد آفتاب.

* * *

ابر آمد و چون **گوزن** نالید؛ بر کوه، **لعاب** از آن برافکند.

* * *

چه عجب ز آنکه **گوزنان** ز **لعابی** برمند، که هژبرانْش در آب شمر آمیخته‌اند؟

* * *

موی تو چون **لعاب گوزنان** شده سپید؛ دیوانْت، همچو چشم غزالان، شده سیاه.

* * *

بر **لعاب گاو کوهی** دیده‌ای آهوی دشت؛ از لعاب زرد مار کم‌زیان افشانده‌اند.

نیز آوردن گوزن و افعی در کنار یکدیگر در بیت بیهوده نیست؛ و به باوری دیگر بازمی‌گردد، کهن:

گوزن چون بیمار شود، طلب مار افعی کند؛ چون بخورد، به شود.*

چامهٔ ۷، بیت ۸ شاه را دیدم در او، پیکانِ مِقْراضه به‌کف؛ / راست، چون بحرِ نهنگْ انداز، در نخجیرْجا.

پیکانِ مِقراضه پیکان دو شاخ است که به دوکارْد (= مقراض) می‌ماند. شاه، با تشبیه ساده و مجمل، به بحر مانند شده است؛ **نهنگ** استعارهٔ آشکار از تیر است که گویی دشمن را به کام درمی‌کشد و به یکبارگی از میان برمی‌دارد. بحر استعاره را **می‌پرورد** و پیکان آنرا **می‌پیراید؛** از این روی، استعاره از گونهٔ رها (= مطلقه) خواهد بود. **کف،** در معنی کَفْک و حباب، با بحر و نهنگ ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۷، بیت ۱۲ تیر چون در زِه نشانْدی بر کمانِ چرخ‌فش، / گفتیی محور همی رانَد ز خطِّ اِستوا!

اگر **گفتیی** را مانواژ بدانیم، تیر و کمان با تشبیه ساده و مجمل، به **محور** و **خطّ اِستوا** مانند شده‌اند. کمان، در پارهٔ نخستین نیز، با همین تشبیه به چرخ مانند شده است، در چنبرینگی و خمیدگی. **کمان** با **چرخ** ایهام تناسب می‌سازد. زیرا چرخ در معنی تَخْش و کمان سخت نیز به کار برده می‌شود. **تیر در زه نشاندن** کنایهٔ ایماست، از آمادهٔ تیر انداختن و جنگیدن شدن.

* تحفة‌الغرائب / ۹؛ نیز نوادر التّبادر / ۲۱۷.

چامهٔ ۷، بیت ۱۳ سعدِ ذابح سر بُریدی هر شکاری راکه شاه، / سويِ او، محور ز خطِ اِستواکردی رها.

محور و **خطّ اِستوا** استعاره‌هایی اند آشکار از تیر و کمان. هر یک از این دو استعاره دیگری را **می‌پرورد**. **سعدِ ذابح** نام بیست و دومین خانهٔ ماه است. این خرده (= خانهٔ ماه) که در پهلوی **یوغ** نامیده می‌شود، دو ستاره است بر شاخ پیکرهٔ بُز (= جدی):*

نام بیست و دوم منزل سعد ذابح است؛ و این سعد دو ستاره است نه روشن و بر پهنا نهاده؛ و میان ایشان، فزون از ارشی هست؛ و نزدیک ایشان، سوم ستاره‌ای است. تازیان گویند که: آن گوسپندی است که سعد او را همی کُشد؛ و جمله بر سُرویِ جدی‌اند.**

خاقانی، در این بیتها نیز، از این خردهٔ ماه سخن گفته است:

استاده **سعد ذابح** و مرّیخ زیـر دست؛ حلق حمل بریده، بدان تیغ احـمرش.

* * *

سعد ذابح، بـهر قـربان، تـیغ مـرّیخ آخـته؛ جرم کیوانش چو سنگ مکّی افسان دیده‌اند.

* * *

گزلک شاه **سعد ذابـح** دان؛ که به مرّیخ مـاند از گـهر او.

نیز او راست، در «تحفةالعراقین»، سخن گویان از منا:

بـا تــوست، دلم کـبوترآسا؛ قربانش کـنی بـه ساعت آنـجا؛

ور تـو نَـبُوی بـه ذبـح راجـح، بدهیش به دست **سعد ذابـح**.○

چامهٔ ۷، بیت ۱۹ آفتابِ مشتریْ حُکم و سپهرِ قطبْ حلم؛ / زیرِ دست آورده مصریْ مار و هندیْ اَژدها.

آفتاب و **سپهر** استعاره‌هایی آشکار از **ستوده**‌اند (= ممدوح) و یکدیگر را، همراه با مشتری و قطب، **می‌پرورند**. ستوده نیز، با تشبیه استوار، در فرمانی که می‌دهد و در شکیب بسیار به برجیس و قطب مانند شده است. زیرا پیشینیان برجیس را داور و دانشور چرخ می‌انگاشته‌اند؛ و اختر قاضیان و عالمان می‌دانسته‌اند. قطب نیز که بنیادِ گویِ گردون بر آن است، برترین نشانهٔ ایستائی و استواری است. **مصری مار** و **هندی اژدها** استعاره‌هایی‌اند آشکار از قلم و شمشیر و یکدیگر را **می‌پرورند**: قلمهای مصری و شمشیرهای هندی آوازه‌ای بلند داشته‌اند.

چامهٔ ۷، بیت ۲۰ هندیِ او همچو زنگی آدمیْ‌خور، در مصاف؛ / مصریِ او چون عَرابی تیزْمنطق، در سخا.

هندی و **مصری** کنایه‌هایی از گونهٔ ایمایند، از **شمشیر** و **قلم**. این هر دو، با تشبیه آشکار، به زنگی و تازی مانند شده‌اند.

---

* بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۲. **التّفهیم / ۱۱۲.

○ تحفةالعراقین / ۱۲۶.

چامهٔ ۷، بیت ۲۵ حرمتی دارد چنان توقیعِ او کاندر بهشت، / «صَحَّ ذٰلک» گشت تسبیحِ زبانِ انبیا.

صَحَّ ذٰلِک: «این درست است» جمله‌ای بوده است که در زیر فرمانها و نامه‌های دیوانی می‌نوشته‌اند: پیامبران در بهشت از این جمله که در زیر توقیع ستوده نوشته شده است، ورد ساخته‌اند. نظامی نیز «صح ذلک» و توقیع را در بیتی به کار برده است:

مـولا شـده جـملهٔ مـمالک **توقیع** تو را، بـه **صـحّ ذلک.**

چامهٔ ۷، بیت ۲۶ چرخ را توقیعِ او حِرز است، چون او برکَشد / آن سعادتْبخشْ مرّیخِ زحل‌فش در وَغا.

مرّیخ استعارهٔ آشکار از **شمشیر** است. **زحل** که مرّیخ با تشبیه ساده و مجمل به آن مانند شده است، استعاره را **می‌پرورد**. شمشیر چون **هندی** است با کیوان که اختری است تیره‌فام سنجیده شده است. از دیگر سوی سعادتبخشی کیوان که ستاره‌ای است ناهمایون و بی‌شگون و **گُجستهٔ مهین** است، نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری (= پارادوکس) را پدید می‌آورد.

چامهٔ ۷، بیت ۲۷ تیغِ او خواهد گرفتن روم و هند؛ از بهرِ آنک / این دو جا را هست مرّیخ و زحل فرمانروا.

اگر خاقانی بهرام و کیوان را خداوندانِ روم و هند شمرده است و اختران نگاهبان آنها، از آنجاست که این دو ستاره بی‌شگون و گُجسته‌اند: کیوان **گجستهٔ مِهین** (= نحس اکبر) است و بهرام **گجستهٔ کِهین** (= نحس اصغر). این اندیشهٔ شاعرانه با باورهای اخترشمارانهٔ کهن نیز کمابیش سازگار است. زیرا، در اخترشماری کهن، کیوان خداوند اقلیم نخستین است که هند را دربرمی‌گیرد. اما خداوند اقلیم پنجم که روم در آن جای دارد ناهید است، نه بهرام. بهرام خداوند اقلیم سوم است که مصر و شام در آن جای گرفته است. می‌توان انگاشت که خاقانی، با گسترشی در کاربرد نام **روم**، از آن سرزمین شام را خواسته است که دیری در فرمان رومیان بوده است:

> اقلیمها را چون قسمت کردند میان ستارگان، نخستین اقلیم از خطّ استوا تا به آخرش زحل را دادند که بلندترین ستارگان است و نخستین؛ و فلک او از فلکهای ایشان فراختر. زیرا که اقلیم اول از همهٔ اقلیمها فراخْزمین‌تر است و مردمانش بر آن لون و خوی که به زحل منسوب‌اند؛ و سپسِ آن، دوم اقلیم که مشتری راست؛ و هم بر این قیاس، تا هفتم اقلیم که قمر را بُوَد؛ و بومعشر گفت که: این رای پارسیان است؛ و خداوندان اقلیمها نزدیک رومیان به خلاف این است. آنکه گفت: نخستین اقلیم زحل را و دوم اقلیم آفتاب را و سیوم عطارد را و چهارم مشتری را و پنجم زهره را و ششم مرّیخ را و هفتم قمر را.*

بدین‌سان، آرایهٔ بهانگی نیک (= حسن التّعلیل) نیز به زیبایی در بیت به کار گرفته شده است؛ و بیت به آرایهٔ پیچش و گسترش بسامان آراسته آمده است.

---

* التّفهیم / ۳۶۴.

چامهٔ ۷، بیت ۲۹ تیغْ حِضْرِمْ رنگ و بر وی، دانه‌دانه چون عِنَب؛ / بخت کرده، زآن عِنَبْ نُقل و ز حِصْرِم، توتیا.
رنگ تیغ گوهردار به کبودی می‌گراید. از آن است که خاقانی آنرا **حصرمْ‌رنگ** خوانده است. نیز هم از آن است که در این بیت، آنرا همرنگ جبریل و سبز انگاشته است:

رنگِ جبریل است تیغش را؛ بلی! بر زبانش وحی از آن آمد، به رزم.

در بیتی دیگر نیز، آنرا در سبزی «همجامهٔ فرشته» پنداشته است:

سلبِ فرشته دارد سر **تیغ** شاه و دانم؛ سر دیو بُرّد؛ آری! ز فرشته شر نیاید.

نیز در، سروده‌ای دیگر، «تیغ» را با «برگ انجیر» سنجیده است:

همچو آدم به هند عور افتاد، مانده پوشیده اختر تیغش.
برگ انجیر بر تنش بستند؛ **سبز** از آن گشت منظر تیغش.

یا، در چامه‌ای دیگر، چنین تیغ غوره‌فام را به سبزه مانند کرده است:

از دور تیغ خسرو چون **سبزه‌وش** نمودی، گستاخ پیش رفتی هم گور و هم غزالش.
آهو نخورده سبزه، **سبزه** بخوردی او را؛ انسی شدی، چو دادی از وحشی انتقالش.

نیز، در این بیت، شمشیر همرنگ «گندنا» دانسته شده است:

مرگ شود بوالعجب؛ تیغ شود **گندنا**؛ کوس شود عندلیب؛ خاک شود لاله‌زار.

اثیرالدّین اخسیکتی نیز گفته است:

رضوان به تربیت، ز نمِ **سبزهٔ حسام**، چون خلد کرد عرصهٔ نزهتْ‌فزای ملک.

دانهٔ عنب بر تیغ حصرم رنگ استعارهٔ آشکار از **قطره‌های خون** است. حصرم استعاره را **می‌پرورد**. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: بخت با این انگور نقل ساخته است و از آن غوره توتیا. دربارهٔ غوره و توتیا، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۳. در بیت سی‌ام نیز، پایهٔ پندار بر آن است که گاه بر چهرهٔ آبستنان، لکه‌هایی پدیدار می‌شود.

چامهٔ ۷، بیت ۳۱ شاه،دریک‌حال، هم‌خضر است و هم‌اسکندر است؛ /کآینهٔ دین ساخت و شد با آبِ حیوان آشنا.
آینهٔ اسکندر از شگفتیهای جهان باستان بوده است؛ و چراغی دریایی در اسکندریّهٔ مصر، برای راهنمایی کشتیها در شب:

آیینهٔ سکندر: چون سکندر شهر اسکندریّه در سرحدّ فرنگ معمور کرد، در آن شهر بر کنارهٔ دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره‌ای بنا کرده؛ و آیینه‌ای از حکمت و طلسم ساخته؛ بر آن نهاده و دیدبانی معیّن کرد؛ تا تهیهٔ آمدن ایشان در آن آیینه دیده؛ فوج سکندر را آگاه گرداند. دو بار، بدین تدبیر، شکست دادند. بار سوم، دیدبان غفلت کرد. اهل فرنگ آمده؛ شهر اسکندریّه را خراب کردند؛ و آن آیینه را در میان دریا انداختند. چون سکندر را خبر شد، باز آن آیینه را از

دریا برآورده؛ بر سر مناره نصب کرد. از آن وقت، ایشان بر آن تصرّف نیافتند.*

خاقانی، در این بیتها نیز، از این آینهٔ شگفت سخن گفته است:

ســـاختم **آیـــینهٔ** دل؛ یـافتم آب حـیات؛ گرچه باور نایدت، هم خضر و هم **اسکندرم**.

* * *

جام و کفش چون بنگری، هست آفتاب و مشتری؛

جام **آینه** است **اسکندری**؛ می آب حیوان باد هم.

* * *

ثـانی **اسکندری**؛ **آیـنهٔ** تـو حسـام؛ صیقل زنگار ظلم برق حسام تو باد!

* * *

اسکـندر وقت کـز حسـامش، دل **آینهٔ سکـندری** سـاخت.

* * *

چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام گوهری؛ کز ظلمات بحر جست **آیـنهٔ سکـندری**.

آب حیوان نیز چشمه‌ای بوده است در سرزمین تیرگیها که ذوالقرنین به راهنمونی خضر آنرا جست. خضر چشمه را یافت و از آب آن نوشید و جاودان شد؛ اما ذوالقرنین، ناکام و همچنان میرا، از آن سرزمین بازآمد. ذوالقرنین که چهره‌ای است خاورانه با اسکندر گجسته جهانگشای یونانی که مردمکُشی هوسباز و پریشانخوی بوده است، آمیخته شده است.

چامهٔ ۷، بیت ۳۲ هم ز پیشِ آبِ حیوان سدِّ ظلمت برگرفت، / هم میانِ آبِ کُر، سدّی دگر کرد ابتدا.

از دیگر کارهای شگرف ذوالقرنین برآوردن سدّی رویین در برابر تیره‌دلانِ لگامْ‌گسلِ یأجوج بود. در این باره، بنگرید به چامهٔ ٦، بیت ۲۴. **سدِّ ظلمت** تشبیه رساست. **کُر** یا کور یا کورا رودی است در بخشهای نیمروزین قفقاز که منوچهر شروانشاه بندی بر آن برآورده است، به نام بند باقلانی:

... دیگر رود کُر است، اندر ناحیت ارّان. از آن کوه گشاید که میان ارّان و سریر است؛ و روی به مغرب کرده، همی رود تا بر حدود شکی و قبله برود و بر برديج بگذرد. آنگه، با رود آرس یکی گردد و هر دو به میان موقان و باکو بگذرند و به دریای خزران افتند.**

چامهٔ ۷، بیت ۳۳ از نهیبِ اینچنین سد، کوست فَتْحُ‌الْبابِ فتح، / سدِّ بابُ‌الْباب لرزان شد، به زِلْزالِ فنا.

سدِّ باب الباب یا باب الابواب سدّی است استوار و نامبردار که برآورندهٔ آن انوشیروان بوده است:

باب الابواب: سرحدّی است به ملک خزر؛ و آن از محل انقطاع جبال لزگیان تا دریای خزر، سدّی از سنگ و چوب و آهن و ارزیز کشیده‌اند؛ و در میان سد، به جهت آمد و شد قوافل که از

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «آیینهٔ سکندر». ** حدودالعالم / ۵۰.

ایران به ترکستان یا از ترکستان به ایران باشد، دروازهٔ کلان از آهن نصب نموده‌اند. به وقت حاجت مرور قوافل، نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را می‌گشایند و باز مقفّل نمایند؛ و این را دربند خزر هم می‌گویند.*

خاقانی، در نامه‌ای نیز، از این بندِ مهین یاد آورده است؛ و سخن را، آب در آب، روان گردانیده است:

... به جانب باب الباب دستِ رای عنانْگرای گشت. در راه یک هفته به ملک ملک حمّاد به موقع احماد رسید؛ و گوهری را که خزانهٔ خراسانْ‌شاه را زیبد، به خرابهٔ خرسانْ شاه افگند. بحری را که فتح‌الباب الوالالبابْ جوهرِ اوست، لبلاب‌وار، بر لب لب دریای باب الباب برد.**

چامهٔ ۷، بیت ۳۴ شاه بود آگه که وقتی ماهی و گاوِ زمین / کلّیِ اجزایِ گیتی را کنند از هم جدا؛

پیشینیان، به شیوه‌ای نمادین، بر آن بوده‌اند که زمین بر شاخ **گاوی** نهاده شده است؛ و گاو بر پشت **ماهیی** سترگ جای دارد که در دریای پهناور فراگیر شناور است. خاقانی، در این بیت نیز، چنین از گاو زمین سخن گفته است:

خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت **گاو**؛ گاو بالای زمین از بهر قربان آمده.

در این بیت دیگر نیز، از هر دُوان یاد آورده است:

کرکس و شیر فلک طعمه‌خوران، در مصاف؛ **ماهی و گاوِ زمین** لرزه‌کنان، زیر بار.

هفت اندام: هفت اندامِ مِهین، در آدمی:

هفت اندام: به حسب ظاهر، اول سر، دوم سینه؛ سوم پشت؛ چهارم و پنجم هر دو دست؛ ششم و هفتم هر دو پا؛ و به حسب باطن، دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زهره و معده؛ و بعضی به جای معده گرده نوشته‌اند، (از لطایف)؛ و موافق تفسیر حسینی، چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا.○

از هفت اندام به کنایهٔ ایما همهٔ پیکر خواسته شده است؛ و بدین‌سان، زمین با استعاره‌ای کنایی آدمی‌وار انگاشته آمده است.

چامهٔ ۷، بیت ۳۷ وز فلک آوَرْد، در وی، ماهی و گاو و صدف: / گاوِ گردنده○○ صدفْ‌جنبان و ماهیْ‌آشنا؛

ماهی پیکره‌ای است اخترین که دوازدهمین برج و واپسین خانهٔ خورشید را پدید می‌آورد. **گاو** پیکره‌ای است دیگر اخترین که دومین برج و خانهٔ خورشید شمرده شده است. **صدف** نیز پیکره‌ای است با سه ستاره بر گرد قطب که ستارهٔ قطبی (= جدی) در میانهٔ آن جای دارد. صدف فلک را کاربردهایی دیگر نیز هست:

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «باب الابواب». ** منشآت / ۱۱۳.

○ غیاث‌اللّغات / زیر «هفت اندام».

○○ در برنوشتهٔ د: «گردون» که روی آن گردنده افزوده شده است.

صدف فلک: کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد؛ وکنایه از آفتاب و ماه هم هست؛ و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستارهٔ بنات النّعش و سه ستارهٔ دیگر که به صورت صدفی می‌نماید؛ و نقطهٔ قطب در میان آن واقع است.*

خاقانی بر آن است که منوچهر شروانشاه، با برآوردن بند باقلانی بر رود کُر، جویی خرد را هفت دریا کرده است؛ ماهی و گاو و صدف را از آسمان به زیر آورده است و در این دریا جای داده است. در پارهٔ دوم نیز، ویژگیهای گاو را برشمرده است، شاید از آن روی که سخنْ‌دوست در گاو که در پارهٔ نخستین از آن سخن گفته است به گمان درنیفتد؛ و آنرا دام نینگارد و بداند که خواست وی از گاو گونه‌ای از ماهی زَنده و سترگ است که گاوْماهی یا ماهی عنبرفکن یاگاو عنبری نامیده می‌شود. این گاو در دریا در گردش است و به هنگام شناوری صدفها را می‌جنباند و چون ماهی با شنا آشناست. **آشنا** در بیت ویژگیی سبکی است و ریختی است کهن از شنا. پارهٔ دوم بیت، گونه‌ای از فراخی در سخن (= اطناب) را پدید می‌آورد که آنرا **دورجویی** یا ایغال می‌نامیم. در بیت سی و ششم، **گماردن ده انامل** (= ده انگشت) **به‌کار** کنایهٔ فعلی است از گونهٔ ایما از آغاز و اقدام بدان کار، مانند دست به‌کار یازیدن یا زدن. **هفت دریا** نیز چنین است: دریای اخضر؛ دریای عمّان؛ دریای قلزم (= بحر احمر)؛ دریای بربر؛ دریای اقیانوس؛ دریای قسطنطنیّه که بحرالرّوم نیز خوانده شده است؛ دریای اسود. هفت دریا را دریاهای چین، مغرب، روم، نیطس، طبریّه، جرجان و خوارزم نیز دانسته‌اند.** خاقانی، در «**تحفة‌العراقین**» نیز، از «گاو» و «صدف» در فلک یاد کرده است:

بحری ملکوت بر کرانش؛ عالم چو جزیره در میانش.
هر هشت جنان دو خاشه بر وی؛ هر هفت بحار غرقه در وی.
گاو و صدفِ فلک، بدو در، این زاده بعنبر؛ آن بگوهر.○

چامهٔ ۷، بیت ۳۸ ماهیش دندانْ‌فکن گشت و صدفْ گوهرْنمای؛ / گاوِ او عنبرْفزای و ساحلش سنبلْ‌گیا.

ماهی (= حوت) برج دوازدهم است. ماهی از شکوه و شگرفی بند باقلانی آنچنان هراسیده است که دندان افکنده است. این اندیشهٔ شاعرانه، در این بیت نیز، آورده و پرورده شده است:

یوسف رسته ز دلو مانده چو یونس به حوت؛ صبحدم از هیبتش **حوت** بیفکنده **ناب**.

در این بیتها نیز چنین از ماهی و دندان سخن رفته است:

شاهی که بهر کوههٔ زین جنیبتانش، **ماهی** چرخ تحفه به دندان تازه کرد.

* * *

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «صدف فلک».
**فرهنگ معین / زیر «هفت بحر»؛ نیز حدودالعالم / ۱۱.
○ تحفة‌العراقین / ۲۴۶.

نیزهٔ چون مارش ار بر چرخ ساید، پیش او **ماهی** گردون به دندانْ مزد **دنـدان** آورد.

صدف استعارهٔ آشکار از **آسمان** است که زمین را چون گوهری در میان گرفته است. ماهی و گوهر استعاره را **می‌پرورند**. **گوهر** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **ستارگان**. **گاو** در معنی ماهیی ژنده و سترگ به کار رفته است که از آن عنبر می‌گرفته‌اند: گاوْماهی؛ ماهی عنبرفکن؛ گاو عنبری. نام فرنگی این ماهی کاشالو Cachalot است. چنان می‌نماید که پیشینیان این «گاو» را با «گوهر» در پیوند می‌دانسته‌اند؛ شاید می‌پنداشته‌اند که گوهری شبْچراغ در دهان دارد. نظامی نیز این هردو را، در بیتهای زیر، به کار برده است:

گـــاو فلکی چو **گـاو** دریـا **گـوهر** بـه گـلو در، از ثـریا.

* * *

گوهر شب را، به شب عـنبرین، **گـاو** فـلک بـرد ز **گـاو** زمـین.

چامهٔ ۷، بیت ۳۹ بود در احکامِ خسروکز پس ِ سیْ کم دو سال، / خَسفِ آب و باد خواهد بود، در اقلیمِ ما.

این **خسف** که خاقانی از آن سخن می‌گوید و در سدهٔ ششم هنگامه‌ای برانگیخته بوده است، به سال **۵۸۲** می‌بایست روی می‌داده است. بر این پایه، این چامه را می‌باید خاقانی به سال **۵۵۴** سروده باشد. دربارهٔ این رویداد، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰.

چامهٔ ۷، بیت ۴۱ زآنکه چون نَحْل این بِنا را خود مهندس بود شاه، / آبِ چون آیینه شانهٔ انگْبین گشت، از صفا.

شانهٔ انگبین کندوست. شانه در معنی ابزار آراستن موی، با آیینه ایهام تناسب می‌سازد. تشبیه، در پارهٔ نخستین، از گونهٔ آشکار است؛ و در پارهٔ دوم، از گونهٔ ساده و مجمل.

چامهٔ ۷، بیت ۴۲ تا چو شاهِ نَحْل شاه انگیخت لشکر، چشمِ خصم / صد هزاران چشمه شد، چون خانهٔ نحل، ازبُکا.

شاهِ نحل کنایهٔ ایماست از مولا **علی** ــ که درود خدای بر او باد! این کنایه از آنجاست که یکی از بَرْنامهای آن بزرگ **یعسوبُ‌الدّین** بوده است. خاقانی، در بیتهای زیر نیز، از این بَرْنام آن پیشوای روشنْرای پاکان سخن گفته است:

یعسوبِ امّت است علی‌وار؛ از آنکه سوخت، زنـــــبورْخانهٔ زر و ســـیم آذر ســــخاش.

* * *

نام من چون سرخ زنبوران چرا کـافر نـهی؟ نفس من، چون **شاهِ زنبوران**، مسلمان آمـده

* * *

به اول، نفس چون زنبور کافر داشتم؛ لیکـن به آخر، یافته چون **شاهِ زنبوران** مسـلمانش.

چامهٔ ۷، بیت ۴۳ تا به قارون بُرد بند و گنجِ قارون برگشاد؛ / رنجهایِ هر یکی راگنجها داد، از جزا.

بند به معنی سدّ است. اگر شروانشاه بند باقلانی را با هزینهٔ بسیار تا به قارون فرو برده است، از آن است که قارون را زمین به نفرین موسی در کام کشید:

... سدّی گوید: بغی قارون بر موسی آن بود که او را مال بسیار بود و موسی را از دنیا چیزی نبود. قارون را از موسی همی خشم آمد؛ گفت: «وی گرسنه و برهنه و این همه عزّ در بنی‌اسرائیل وی را؟!»؛ که سیصد هزار مرد در مجلس موسی بنشستی و قارون یکی بودی در پیش وی چون دیگر مردمان. صبرش برسید. زنی به مزد گرفت؛ گفت: «صد دینار نقد فراگیر و برو؛ چون موسی بر منبر شود به مجلس و خلق حاضر باشد، تو بر سر جمع بنی‌اسرایل بر پای خیز و به آواز بلند بگوی که: موسی با وی دوش فاحشه کرد؛ تا آب وی بشود. آنگه، من تو را مال بسیار دهم.». آن زن را راست کرد و خود بیامد پیش منبر موسی بنشست، چنانکه عادت وی بودی. چون موسی مجلس گرم کرد، آن زن به دل بیدار شد. پشیمان گشت از آن قصد که داشت. آواز داد که: «یا موسی، کلیم خدای! سخنی از من فراشنو: بدان که من به چنین قصدی آمده بودم به مجلس تو، به فرمان قارون که وی مرا به مزد گرفت که: چنین و چنین گوی. یا موسی! چون تو را بدیدم و سخن تو بشنودم، پشیمان گشتم از آن قصد که داشتم. مرا در حِل کن.». موسی آن بشنید؛ به قارون فرونگریست؛ گفت: «باش؛ تو با من بر این راهی.». قارون در وی گمارید. سخت خجل گشت. موسی از منبر فروآمد و روی به مقام مناجات نهاد. خویش را در خاک افگند و همی غلتید و زاری می‌کرد؛ تا جبریل آمد که: «یا موسی! چه بوده است؟»؛ گفت: «یارب! می‌بینی اینک قارون با من چه می‌کند؟». خدای ــ تعالی ــ وحی فرستاد که: «یا موسی! بردباری کن؛ که مرا بتر از آن می‌گویند بندگان من. من ایشان را عقوبت نمی‌کنم.»؛ موسی گفت: «یا رب! تو صبوری؛ مرا صبر نماند.»؛ گفت: «چه خواهی؟» گفت: «زمین را در فرمان من کن؛ تا مراد خویش از قارون برآرم.». خدای ــ تعالیٰ ــ زمین را در فرمان وی کرد. موسی به تگ می‌آمد، تا به سرای قارون؛ و قارون چون بدید که موسی یکسر به تظلّم به خدای شد، یکسر بیامد و بر تخت خویش بنشست و خادمان و غلامان پیش خویش به پای کرد. موسی از در سرای درآمد، خشم‌آلود. زمین را فرمان داد که: «یا أرضُ خُذِیه». زمین تخت قارون فروبرد. قارون خواست که پیش موسی بازآید، به زنهار. زمین او را بگرفت. پایش تا کعب به زمین فرو شد. موسی بار دیگر گفت: «یا أرضُ افْهَمِیه». زمین او را تا به زانو فرو برد. قارون فریاد می‌کرد: «یا موسی! توبه کردم، زنهار!»؛ و موسی، در آن خشم، همی گفت: «ای زمین! فروبر او را.»؛ تا زمین به گردن او رسید. هارون دررسید. سر قارون بگرفت و گفت: «ای موسی! او را در کار من کن. ادب گرفت. دانی که قرابت است.». موسی هارون را گفت: «دور شو. اگر نه، هم اکنون زمین را گویم تا تو را با وی فروبرد. زمین در فرمان من است.». هارون دست از سر قارون بداشت. زمین او را فروبرد. میراث وی به موسی می‌رسید. موسی گفت: «اگر مال وی بازماند، مردمان گویند: موسی از بهر آن کرد تا میراث وی برگیرد.»؛ زمین را فرمود تا مال وی همه فرو برد.*

---

* قصص قرآن مجید / ۳۰۷.

چامهٔ ۷، بیت ۴۶ قاصدِ بخت از زبانِ صبحدم این دَم شنید؛ / صد زبان آمد، چو خورشید، از پیِ این ماجَرا.

قاصدِ بخت تشبیه رساست؛ و خود، با تشبیه آشکار، به خورشید مانند شده است. **زبان** استعاره‌ای است آشکار از **پرتوهای** بامدادین خورشید که بلند و باریک بر آسمان می‌تابند. قاصد و دم استعاره را **می‌پرورند**. در میان دو **دم** جناس تام می‌توان یافت. در بیت چهل و پنجم نیز، دو **بند** جناس تام دارند؛ و **بستن بند قبا** کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما، از آمادهٔ انجام کار شدن و از سرای بیرون رفتن.

چامهٔ ۷، بیت ۵۷ آستانت گنبدِ سیمابْ‌گون را متّکاست؛ / بندهٔ سیمابْ دل سیماب شد، زین متّکا.

گنبد سیمابگون استعارهٔ آشکار است از **آسمان** روز که پرتوهای خورشید بر آن تافته است. **سیمابْ‌دل**: لرزان دل کنایهٔ ایماست از **ترسان** و زبون. در آمیغ «سیمابْ‌دل»، خود، تشبیهی رسا نهفته است. بنده، با همین تشبیه، در گریختن یا گداختن و از میان رفتن، به سیماب مانند شده است:

سیماب شدن: کنایه از بیقرار شدن و گریختن و ناپدید گردیدن باشد.*

در بیت، بر پایهٔ **سیماب** آرایهٔ تکرار هست و بر پایهٔ **متّکا** گونه‌ای از آرایهٔ بُنسری.

چامهٔ ۷، بیت ۵۸ خود، سپاهِ پیل در بیتُ‌الحرم گو: پی منه؛ / خود، قِطارِ خوک در بیتُ‌المقدّس گو: میا.

چشمزد به دو رخداد تاریخی در بیت گنجانیده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱۲. در میان **پیل** و **پی**، همریشگی هنری می‌توانیم یافت.

چامهٔ ۷، بیت ۶۰ بنده، چون زیِ حضرتت پوید، ندارد بس خطر؛ / نجم سِفْلی، چون شود شرقی، ندارد بس ضیا.

شرقی شدن کنایهٔ ایماست از نیرو گرفتن و درخشان شدن ستاره. خاقانی، در نهان و نهاد بیت، خود را به نجم سفلی مانند کرده است و آستان ستوده (= ممدوح) را به خاور که برآمدْجای خورشید است و کانون روشنایی: بنده، خاقانی، چون به سوی آستان تو می‌پوید، ارج و قدری ندارد؛ به همان سان که اختر کم‌فروغ بی‌ارج اگر بنیرو و درخشان نیز بشود، پرتوی پرتوان نمی‌تواند داشت. نیز می‌تواند بود که خاقانی **شرقی شدن** را به جای «تشریق» و در معنی سوختن ستاره به کار برده باشد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۵، بیت ۳۷.

چامهٔ ۷، بیت ۶۲ خاکِ درگاهت دهد از علّتِ خِذلان نجات؛ / کاتّفاق است اینکه از یاقوت کم گردد وبا.

در این بیت، باوری پزشکی گنجانیده شده است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که یاقوت در درمان بیماری وبا کارساز است. در «نوروزنامه» که بازخوانده به خیّام است، نوشته آمده است:

... انواع انگشتری بسیار است؛ ولیکن ملوک را بجز دو نگینه روا نبود داشتن: یکی **یاقوت** که از گوهرها قسمت آفتاب است و شاه‌گوهرهای ناگدازنده است؛ و هنر وی آنکه شعاع دارد و آتش بر وی کار نکند؛ و همهٔ سنگها ببرّد، مگر الماس را؛ و نیز خاصیّتش آنکه **وبا** و مضرّت تشنگی

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سیماب شدن».

بازدارد؛ و در خبر، چنان آمده است که پیغامبر ــ علیه‌السّلام ــ آن وقت که به مدینه بود و حرب خندق خواست کردن، در مدینه وبا افتاده بود. مصطفیٰ ــ علیه‌السّلام ــ یاقوتی با خویشتن داشت، به قیمت افزون از دو هزار دینار؛ و دیگر پیروزه...*

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این ویژگی یاقوت یاد کرده است:

چرخ از سموم گرمگه، زاده **وبا** هر چاشتگه؛ دفع **وبا** را، جام شه **یاقوت** کردار آمده.

* * *

کان **یاقوت** و پس آنگاه **وبا**؟ ممکن نیست؛ شرح خاصیّت آن کان به خراسان یابم.

خاقانی، در این بیت، **خاک** درگاه ستوده را با تشبیه نهان به یاقوت مانند کرده است: خاک درگاه بیماری خذلان را از میان می‌برد، آنچنانکه یاقوت وبا را.

چامهٔ ۷، بیت ۶۵ زَیْد چون در خدمتِ احمد به ترکِ زن بگفت، / نامِ باقی یافت؛ آنک آیتِ «لَمّا قَضیٰ»!

در این بیت، پاره‌ای از آیه‌ای از نُبی آورده شده است: «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا ٱللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى ٱلنَّاسَ وَ ٱللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰهُ فَلَمَّا قَضىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَايَكُونَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَكَانَ أَمْرُ ٱللهِ مَفْعُولا»**

دربارهٔ زیدِ حارثه و زن وی که او را به پیامبر واگذاشت، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۶۴.

چامهٔ ۷، بیت ۶۸ اجتماعِ ماه بود امروز و استقبالِ بخت، / کاوفتاد این ذرّه را با چون تو، خورشید التقا.

خاقانی، در این بیت، دو واژهٔ ویژه در اخترشماری را به کار برده است: **اجتماع** پیوند و نزدیکی خورشید و ماه است. طالع آنرا طالع اجتماع خوانده‌اند. زباناور شروانی، در این بیت دیگر نیز، این واژه را به کار گرفته است:

ایا شهی که ز تأثیر عدل تو بر چرخ، به جرم مه ندهد **اجتماع** مهر محاق.

استقبال رویارویی خورشید و ماه است. در این هنگام، زاویهٔ میان این دو در دایرهٔ افق صد و هشتاد درجه است. استقبال بیشتر در زمان پُرماهی (= بدر) روی می‌دهد:

اجتماع و استقبال چه چیز است؟ اجتماع گرد آمدن آفتاب و ماهتاب بود به آخر ماه؛ و نام او به مجسطی اتّصال گوید؛ و آن درجه و دقیقه کجا این اجتماع بُوَد، جزو اجتماع خوانند؛ و طالع آن وقت را طالع اجتماع خوانند؛ و این اجتماع میان آن مدّت بُوَد که ماه اندر زیر شعاع آفتاب بُوَد؛ و این مدّت را به تازی سرار خوانند که قمر اندرو پنهان و ناپیدا بُوَد؛ و نیز محاق خوانند که نور از قمر سترده بُوَد؛ و استقبال آن است که به هفتم برج باشد از برج آفتاب؛ و درجه‌ها و دقیقه‌های

---

* نوروزنامه / ۳۷.

** سورهٔ احزاب / آیهٔ ۳۷.

ایشان یک با دیگر راست؛ و نیز او را امتلا خوانند اَیْ پُری که قمر بدو از نور پر باشد؛ و قمر را این هنگام بدر خوانند، از بهر تمامی او و شتابش به برآمدن با فروشدن آفتاب؛ و طالع آن وقت طالع استقبال خوانند.*

بدین‌سان، **استقبال** که در بیت در معنی رویاآوری به کار رفته است، با اجتماع ایهام تناسب می‌سازد. **ذرّه** استعارهٔ آشکار از **سخنور** است و خورشید آنرا **می‌پرورد**.

چامهٔ ۷، بیت ۷۰ لیک با اُمّ‌الْخَبائث چون طلاقش واقع است، /خسروش رجعت نفرماید، به فتویِ جفا.

خاقانی، در بیت شصت و نهم، طبعش را به مریم مانند کرده است و وصف ستوده را به یوسُف. در این بیت نیز بر آن است که چون امّ‌الخبائث را فرونهاده است و دیگر با او پیوند ندارد، خسرو روا نیست که عروس طبع او را از دامادی وصف خویش بدور و بی‌بهره بگرداند. **امّ‌الخبائث** کنایهٔ ایماست از باده. این کنایه از سخن پیامبر برآمده است: «اَلْخَمْرُ اُمُّ‌الْخَبائِثِ: خمر اصل همهٔ پلیدیهاست.»** خواجه نیز فرموده است:

آن تلخ‌وش که صوفی **امّ‌الخبائثش** خواند، اشهی لنا و احلیٰ من قبلة‌العذارا.

باده با استعاره‌ای کنایی به عروسی مانند شده است که خاقانی او را فرونهاده است؛ و از وی، جدایی گرفته است. **فتویِ جفا** تشبیه رساست. **رجعت** واژه‌ای ویژه است در دیْندانی و فقه، به معنی بازگشتن مرد به سوی زنی که از او جدا شده است. در این معنا، با طلاق ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۷، بیت ۷۳ ای گهِ توقیع، آصَفْ خامه و جمشیدْ قَدْر! / وی گهِ نیّت، ارسطوْعلْم و اسکندرْ بِنا!

ستودهٔ خاقانی با سه تشبیه استوار، در ارج و دانش و سازندگی، به جمشید و ارسطو و اسکندر مانند شده است؛ و خامهٔ او نیز با تشبیه رسا به خامهٔ آصَفِ برخیا: **آصَفِ برخیا**، در متنهای اسلامی، دستور و رایزن سلیمان شمرده شده است. اما، در تورات، چندین بار از او با نام «آساف بَرَکْیا» سخن رفته است؛ و مردی از لاویان بوده است که در سرایندگی و رامشگری آیینی آوازه‌ای داشته است؛ و پس از وی، فرزندان او این پیشه را می‌ورزیده‌اند.○ «آساف» در عبری به معنی فراگیر و جامع است و «برخیا» به معنی خجسته و مبارک.○○ اگر خاقانی آصف را در کنار جمشید آورده است، از آن است که پیشینیان جمشید و سلیمان را یک تن می‌دانسته‌اند؛ و آصف را وزیر جمشید نیز می‌شمرده‌اند. در پارهٔ دوم بیت نیز، اسکندر در کنار ارسطو یاد شده است که استاد و راهنمون وی انگاشته می‌شده است. در بیت هفتاد و چهارم نیز، ستوده با تشبیه استوار در فضل به بهار مانند شده است. در میان فضل و فصل جناس لاحق به کار رفته است. **ربیعِ فضل** فضل ربیع، وزیر هارون‌الرّشید را فرایاد می‌آورد. دربارهٔ او، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵۱.

---

* التّفهیم / ۲۰۹.
** شرح فارسی شهاب‌الاخبار / ۱۱.
○ کتاب مقدّس: تواریخ ایّام ۱: باب ۶ / ۳۹؛ باب ۱۵ / ۱۷؛ باب ۱۶ / ۵؛ باب ۲۵ / ۱ و ۲.
○○ قاموس کتاب مقدس / زیر «آساف» و «برخیا».

چامهٔ ۸، بیت ۱ فلک کژْرَوْتر است از خطِ ترسا؛ / مرا دارد مسلسل، راهب آسا.

یکی از رنجهای آیینی ترسایان که برخود می‌نهاده‌اند، آن بوده است که سالی چند از زندگانی را در زنجیر می‌گذرانیده‌اند.* خاقانی، در همین چامهٔ ترسایی، از این رسم و راه راهبان ترسا دیگر بار یاد کرده است:

مرا از بعد پنجه ساله اسلام، نزیبد چون **صلیبی بند بر پا**.

* * *

به بانگ و زاری مولوزن از دیر؛ به بند **آهن** اسقف بر اعضا.

نیز او راست، در سوگْ سرودی که در دریغ بُرنای خویش در پیوسته است:

بی‌چلیپای خم مویت و زنّار خطت، **راهب**آسا، همه تن **سلسله**ور باد پدر!

دربارهٔ **خطّ ترسا**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵.

چامهٔ ۸، بیت ۲ نه روحُ‌الله بر این دَیر است؟ چون شد / چنین دجّالْ فعل این دَیرِ مینا؟!

دیر استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. روح‌الله و دجّال استعاره را **می‌پرورند** و مینا آنرا **می‌پیراید**. دیر مینا، با تشبیه استوار، در کژروی و نابکاری به دجّال مانند شده است. دجّال نام یکچشمی است فریفتار که در پایان جهان سر بر خواهد آورد و مردمان را به گمراهی و تباهی خواهد کشاند. در فرهنگ ترسایی نیز، از این رنگ‌آمیزِ هنگامه‌انگیز با نام «ضدمسیح» سخن رفته است. در آیینِ رازآلودِ مهری نیز، فریفتاری «فرجامْشناختی»، در پایان جهان مردم را خواهد فریفت که **مهرِ دروغین** نامیده می‌شود.** بر پایهٔ **دیر**، گونه‌ای از بُنْسری در بیت به کار برده شده است.

چامهٔ ۸، بیت ۳ تنم، چون رشتهٔ مریم، دو تا است؛ / دلم، چون سوزنِ عیسی است یکتا.

رشتهٔ مریم از آنجاست که این دوشیزهٔ سپند به دوخت و دوز آوازه داشته است. در زبان فرانسوی، رشته‌هایی بس باریک راکه تراویدهٔ حشرات است، بدین نام می‌خوانند.○ **سوزنِ عیسی** سوزنی است که عیسی، به هنگام فرارفتن در آسمانها، به همراه داشت. او را بازجستند و چون به اندازهٔ این سوزن به جهان خاک وابسته مانده بود، در آسمان چهارم از فرارَوِی بازداشتند. خاقانی در بیتهای زیر نیز، با این سوزن و رشته، وَشیِ سخن را به زیبایی و دلکشی زیب و تراز دوخته است:

کشتی ما در گذشتن خواست از گیتی؛ ولی هفته‌ای هم **سوزن عیسیش** لنگر ساختیم.

* * *

بر کوردلان، **سوزن عیسی** نسپارم؛ بر پرده‌دران، **رشتهٔ مریم** نفروشم.

* * *

* برای گزارشهای گسترده‌تر بیتها در چامهٔ ترسایی، بنگرید به **سوزن عیسی**.

** مانی و تعلیمات او / ۸۶.

○ file de la vierge.

سوزن عیسی میانش؛ **رشتهٔ مریم** لبش؛ رومیان، زین رشک، زنّار از میان افشانده‌اند.

* * *

ز آه ایشان، گه الف چون **سوزن عیسی** شده؛ گاه، هی چون حلقهٔ زنجیر مطران آمده.

* * *

چو عیسی که غربت کند سوی بالا، بجز **سوزنش** رشته تایی نیابی.

جامهٔ ۸، بیت ۴ من، اینجا، پایْ‌بستِ رشته ماندم؛ / چو عیسی پایْ‌بستِ سوزن، آنجا.

اینجا کنایهٔ ایما از **زندان** است؛ و **آنجا** از **آسمان**. خاقانی، به مجاز، از **رشته** رشتهٔ زنجیر را خواسته است؛ و با تشبیه آشکار، خود را به عیسی مانند کرده است.

جامهٔ ۸، بیت ۵ چرا سوزن چنین دجّالْ چشم است، / که اندر جَیْبِ عیسی یافت مأوا؟!

سوزن، در اینکه تنها یک روزن دارد و یکچشم است، به دجّال مانند شده است. خاقانی در بیتی دیگر نیز چنین سوزن را با دجّال، آن یکچشم دوروی، سنجیده است:

نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر؟ نه **سوزن شبه دجّال** است یکچشم و صفاهانی؟

چشم استعارهٔ آشکار از روزن سوزن است؛ و سوزن، با تشبیه آشکار، به دجّال مانند شده است.

جامهٔ ۸، بیت ۶ لباسِ راهبان پوشیده روزم؛ / چو راهب، زآن برآرم هر شب آوا.

لباس راهبان کنایهٔ ایماست از جامهٔ سیاه: راهبان و پیشوایان ترسا سیاه جامه‌اند. **روز**، با استعارهٔ کنایی، به انسانی مانند شده است که جامهٔ سیاه را به نشانهٔ سوگ و اندوه دربر کرده است. به سخنی دیگر، خاقانی تیره‌روز است. در پارهٔ دوم بیت، سخنور با تشبیه آشکار خود را به راهب مانند انگاشته است: راهبان شب را به نیایش و نماز زنده می‌دارند و بر درگاه خداوند می‌نالند. بیت به آرایهٔ بهانگی نیک نیز آراسته شده است.

جامهٔ ۸، بیت ۷ به صُورِ صبحگاهی برشکافم، / صلیبِ روزنِ این بامِ خضرا.

صور صبحگاهی استعارهٔ آشکار از ناله‌های کارساز و ویرانگر خاقانی است. **صور** بوقی است که اسرافیل در پایان جهان سه بار در آن می‌دمد. این سه دم را «بعث» و «فزع» و «صَعَق» نامیده‌اند. خاقانی از **صلیب روزن** چوبه‌های چلیپاوار بر هم نهاده را می‌خواهد، در دریچهٔ خرد زندان که از آن به آسمان لاژوردین می‌نگریسته است. او می‌خواهد، با ناله‌های جانشکاف و جهانْ‌آشوب خویش، روزن زندان را فراخ بگشاید و دیوار آنرا فروبریزد و به رهایی برسد. سخن‌سالار شروانی در «تحفة‌العراقین» نیز، سخن‌گویان از مام خویش، «صلیب روزن» را به کار برده است:

از بس که شده صلیبْ دشمن، در خط شده از **صلیبِ روزن**.*

* تحفة‌العراقین / ۲۱۶.

بامِ خضرا استعاره‌ای آشکار از آسمان است که بر فراز زمین جای دارد و آنرا فرومی‌پوشد. روزن استعاره را **می‌پرورد**.

چامهٔ ۸، بیت ۸ شده است از آهِ دریا جوشش ـ من، / تیمّمگاهِ عیسی قعرِ دریا.

گزافه‌ای نغز در این بیت نهفته است: آه خاقانی که در جوشش مانند دریاست، دریا را از تف و تاب خویش خشکانیده است. پس، عیسی از گردون به زیر می‌آید تا بر خاک بستر دریا که نیکْ پاک است، تیمّم کند؛ از آنجا که عیسی در آسمان چهارم است و همخانهٔ خورشید، به تیمّم خوگیر است؛ زیرا در آن کاشانهٔ گرم و گداخته، آبی برای وضو ساختن نمی‌تواند یافت. تشبیه در بیت از گونهٔ استوار می‌تواند بود. خاقانی، در این بیت نیز، همین پایه‌های پندارشناختی را به کار گرفته است:

ز **آتشـــین آه**، بـــن دریـــا را   چون **تیمّمگه** عطشان چه کنم؟

چامهٔ ۸، بیت ۱۰ مرا از اخترِ دانش چه حاصل؟ / که من تاریکم؛ او رخشنده اجزا.

اخترِ دانش هم تشبیه رسا می‌تواند بود: دانش، در روشنگری وراهنمونی، به‌اختر مانندشده است؛ هم کنایهٔ ایما از ستارهٔ **تیر** که در باورشناسی کهن، اختر دانش و دبیری انگاشته می‌شده است.

چامهٔ ۸، بیت ۱۱ چه راحت مرغِ عیسی را ز عیسی، / که همسایه است با خورشیدِ عَذرا؟

عذرا به معنی آشکار و روشن است؛ در این باره بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۱۸. **مرغ عیسی** مرغی است که پیامبر به خواست ناگروایان و بی‌باوران از گِل ساخت؛ اما از یاد برد که چشم برای او بنهد. مرغ گلین به فرمان خداوند جان یافت و برپرید؛ اما روزْکور ماند. خاقانی بر آن است که **او** را از پرتو اختر دانش بهره‌ای نیست؛ و دانش وی او را از رنج و شکنج زندان نرهانیده است، بدان‌سان که مرغ روزکور عیسی را از عیسی که با خورشید رخشان همسایه است بهره‌ای نیست؛ و چشمان وی همچنان بیفروغ مانده است.

چامهٔ ۸، بیت ۱۲ گر آن کیخسروِ [ایرانِ نور]* است، / چرا بیژن شد این در چاهِ یلدا؟!

کیخسرو استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** و در پیِ آن، از دانش. بیژن و ایران استعاره را **می‌پرورند**. **ایرانِ نور** تشبیه رساست: خورشید بر سرزمینِ روشنایی آنچنان فرمان می‌راند که کیخسرو بر ایران. **یلدا** کنایهٔ ایما از شب نیکْ تاریک و دیریاز است؛ از شبی که درازترین شب سال است و زمان زادن مهر، دیناور ایرانی. این شب را ترسایان، چونان شب زادن عیسی مسیح، بزرگ می‌دارند. **چاه** با تشبیه رسا به این شب مانند شده است؛ و خود استعارهٔ آشکار از زندان تنگ و تاریک خاقانی است که با تشبیهی استوار خویشتن را به بیژن مانند کرده است. پرسش هنری است و از سر شگفتی.

---

* «ایرانِ نور» در پچینها (= نسخه بدل) «ایوان نور»، «ایران و تور» آورده شده است؛ این ریختها نیز پذیرفتنی و رواست؛ امّا آن ژرفا و نغزی زیباشناختی که در «ایرانِ نور» نهفته است، در آن دوی دیگر نیست؛ همان ایران که در درازنای هزاره‌ها همواره سرزمین سپند فروغ و روشنایی بوده است و ستایشگاه «نور».

چامهٔ ۸، بیت ۱۴ نتیجهٔ دخترِ طبعم چو عیسی است، /که بر پاکیِّ مادر هست گویا.

دخترِ طبع تشبیه رساست: طبع خاقانی، در ناپسودگی و دوشیزگی و نیالودگی به سروده‌های دیگران، به دختر مانند شده است. **نتیجهٔ دخترِ طبع** کنایهٔ ایماست از سروده‌های وی. سروده‌های سخنور با تشبیهی آشکار، در پاکی و در اینکه از طبعی دوشیزه برآمده است، به عیسی مانند شده است؛ و بر پاکی و ناپسودگی مام خویش گویا و گواه‌است. دربارهٔ سخن‌گفتن عیسی و گواهی‌او، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۳۷.

چامهٔ ۸، بیت ۱۵ سخن بر بکرِ طبعِ من گواه است، / چو بر اِعجازِ مریم نخلِ خرما.

بکرِ طبع تشبیه رساست؛ و با تشبیه آشکار به نخل خرما مانند شده است. دربارهٔ این شگفتکاری مریم، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸.

چامهٔ ۸، بیت ۲۰ چو مریم سرفکنده ریزم از طعن، / سرشکی چون دَمِ عیسی مصفّا.

سخنور، با تشبیه آشکار، به مریم مانند شده است؛ و **سرشک** او، با همان تشبیه، به دم عیسیٰ. **دمِ عیسی** را می‌توان نَفَس و سخن جانپرور و زندگی‌بخش او دانست. اما می‌انگارم که شاید خاقانی از آن خون عیسی را خواسته بوده است که با سرشک پیوندی نغزتر و استوارتر دارد: خون عیسی نیز سپند و پاک و خجسته شمرده می‌شده است؛ و ترسایان آنرا نیک گرامی می‌داشته‌اند؛ و پاره‌ای شگفتیها و معجزه‌ها را بدان بازمی‌خوانده‌اند. آنگاه که این خون که ترسایان بر آن بوده‌اند که در زمان مرگ عیسی بر صلیب، از زخمهای وی روان بوده است و در جامی آهنین گرد آورده شده است از میان می‌رود، این جام که آنرا «گِرال» می‌خوانده‌اند، در ارجمندی و سپندی، جای خون را می‌گیرد.

چامهٔ ۸، بیت ۲۱ چنان استاده‌ام پیش و پس ِ طعن، /که استاده است اَلِفهایِ «اَطَعْنا».

خاقانی، با تشبیهی آشکارو دور و شگفت، خود را به **الفهایی** مانند کرده است که در دو سوی واژهٔ **اَطَعْنا** جای دارند و **طعن** را در میان گرفته‌اند: او بر آن است که با همهٔ هستی خویش طعن شده است. از دیگر سوی، به ایهام، معنی «اطعنا» را نیز می‌خواهد که در زبان تازی «فرمان می‌بریم» است. در این بیت نیز، «اطعنا» به کار رفته است:

خوش غمزه چشم خور، ز تو؛ شب طرّه پرعنبر، ز تو؛
پیشانی اختر، ز تو، داغ **اطعنا** داشته.

چامهٔ ۸، بیت ۲۶ چو یوسُف نیست کز قحطم رهانَد، / مرا چه ابنِ یامین چه یهودا.

در بیت، چشمزدی آورده شده است به داستان یوسف که در خشکسال، به هنگام فرمانروایی بر مصر، کنعانیان را از تنگی و گرسنگی رهانید. **ابنِ یامین** برادر هممام با یوسف بوده است؛ و **یهودا** آن برادر که یوسف را از چنگ برادران رهایی بخشید؛ و آنگاه که می‌خواستندش کشت، اندرزشان گفت که نکشندش و در چاه بیندازند. خاقانی، در این بیت، به مجاز خاص و عام، از او برادری را خواسته است که با یوسف دشمنی می‌ورزد و بر وی رشک می‌برد، در برابرِ ابن یامین.

چامهٔ ۸، بیت ۲۸ پس از تحصیلِ دین از هفت مردان، / پس از تأویلِ وحی از هفت قُرّا؛

هفت مردان هفت ردهٔ پیشوایی در آیینهای نهانگرایی است: اقطاب؛ ابدال؛ اخیار؛ اوتاد؛ غوث؛ نقبا؛ نجبا. این هفت رده را با سامان و ترتیبی دیگر نیز یادکرده‌اند. خاقانی، در این بیتها نیز، از هفت مردان سخن گفته است:

رابعه زهدی که پیشش پنج وقت، **هفت مردان** را مجارا دیده‌ام.

* * *

بر دعای دولتش، در شش جهت، **هفت مردان** یکزبان بینی بهم.

* * *

به عیاری که **هفت مردان** راست، نقش شش روز کمتر از کم دان.

هفت قرا: هفت نُبیْ‌خوان که هفت شیوه در خواندن نُبی به آنان بازخوانده شده است:

هفت پیر: مراد از هفت قاری که اسمائشان این است: اول نافع مدنی؛ دوم عبدالله ابن کثیر مکّی؛ سوم ابو عمرو بصری؛ چهارم ابن عامر شامی؛ پنجم عاصم کوفی؛ ششم حمزهٔ کوفی؛ هفتم علی کوفی، ملّقب به کسایی.*

چامهٔ ۸، بیت ۴۰ من و ناجَرْمَکیّ و دَیْرِ مَخْران؛ / درِ [بَغْراتیانم]** جا و ملجا.

بَغْراتیان که در برنوشته‌ها بقراطیان آورده شده است، نام تیره‌ای از پادشاهان ارمنستان است. این پادشاهان تبار به بَغْرات یا بَگْرات یکی از بلندپایگان اشکانی می‌رسانیده‌اند؛ و نام خود را از نام وی ستانده‌اند. این تیرهٔ پادشاهی، در زبانهای اروپایی، «بگراتید» Bagratides خوانده شده است. **ناجُرمکی** ریختی است از «ناچ اَرْمَکْ اِوِی» که نام جایگاه تابستانی بغراتیان در سدهٔ دوازدهم میلادی بوده است.○ **دیرِ مَخْران** نام جایی است در میانهٔ دو شاخه از رود کُر که «کِسانِی» و «آراگْوِی» نام دارند. این دیر با دیر پرآوازهٔ «شِیُو مِغْوِیم» بر کرانهٔ شمالی رود کُر یکی دانسته شده است.○ خاقانی بر آن است که اگر اسلامیان داد او را ندهند، به ناجرمکی و دیر مخران راه و پناه جوید و در آستان بغراتیان که فرمانروایانی ترسا بوده‌اند کاشانه گزینند. خاقانی، در این بیت نیز، از «بغراتیان» یادکرده است:

شاه **بغراتیان** مظفّر از اوست؛ جاه سلجوقیان موفّر از اوست.

چامهٔ ۸، بیت ۴۱ مرا بینند، در سوراخِ غاری، / شده مُولوزن و پوشیده چُوخا.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «هفت پیر».

** در بَرْنوشته‌ها «بقراطیان» آورده شده است. اما، آنچنانکه روانشاد پورداود نیز بر آن است، بغراتیان درست می‌نماید. بغراتیان تیره‌ای از پادشاهان ارمنستان بوده‌اند که تبار به بَغْرات یا بَگْرات از بلندپایگان اشکانی می‌رسانیده‌اند. این تیره پادشاهی در زبانهای اروپایی Bagratides نامیده شده است.

○ شرح قصیدهٔ ترسائیه / ۶۰ و ۶۱.

مُولو: نایی که ترسایان می‌نوازند:

مولو: ... شاخ آهویی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند؛ و بعضی گویند: نبی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند؛ و بعضی دیگر گویند: مولوزنگی و حلقهٔ چندی است از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقه‌های آهن را جنبانند؛ و ناقوس را نیز گفته‌اند.*

چوخا: پشمینهٔ ترسایان:

چوخا: ... جامه‌واری را گویند که از پشم بافته باشند؛ و جامه‌ای را نیز گفته‌اند که نصارا پوشند.**

خاقانی، در این بیت نیز، از این هر دو یاد کرده است:

مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح، من نیز سر ز **چوخهٔ** خارا برآورم.

نیز، آیین راهبان ترسا بوده است که چندی را در اشکفت کوهها در اندیشه و نیایش می‌گذرانیده‌اند. خاقانی در این بیت از رفتارها و ویژگیهای ترسایان سخن گفته است؛ این همه کنایهٔ ایماست از ترسا شدن.

چامهٔ ۸، بیت ۴۳ چو آن عُودُالصّلیب اندر بر طفل، / صلیب آویزم اندر حلق، عمدا؛

عودُالصّلیب: چوبِ چلیپا نام گیاه فاوانیاست که در بُرشگاه آن نقشی چلیپاگونه دیده می‌شود. در پزشکی کهن، آویختن پاره‌ای از چوب چلیپا را بر گردن کودکان دیوزده و مصروع، برای آنان سودمند می‌دانسته‌اند. خاقانی، در این بیتها نیز، از چوب چلیپا و دیوزدگی سخن گفته است:

فلک چو **عودُالصّلیبش** بر اختران بندد؛ که **صرعدار** بوند اختران، به وقت زوال.

* * *

دهر پیر بوالفضول است امِّ **صبیان** یافته؛ کز نبات فکر او، **عودُالصّلیبش** یافتم.

نیز او راست، در «تحفة‌العراقین»، سخن‌گویان با پیامبر:

یک موی تو داشت عیسی فرد؛ زآن، **عودِ صلیبِ** اختران کرد.

کز سهم تو دیده بود حیران، پیران فلک به **امِّ‌صبیان**.○

چامهٔ ۸، بیت ۴۶ بَدَل سازم به زُنّار و به بُرنُس، / رِدا و طَیْلَسان، چون پورِ سقّا.

پور سقّا نام مردی بوده است در سدهٔ ششم که یوسفِ ایوبِ همدانی، از خواجگان درویش و پیران پارسا، در بغداد پیش گفت که وی از دین باز خواهد گشت. پور سقّا، چندی پس از آن، راه به روم برد و در آن سرزمین به آیین ترسایی گروید. دیگر کردن **ردا و طیلسان** که جامه‌های مسلمانی است به **زنّار و برنس** که جامه‌های ترسایی است کنایهٔ ایماست از بازگشتن از اسلام و گرویدن به آیین ترسایان. سخنور با تشبیه آشکار، از این دید، خود را به پور سقّا مانند کرده است.

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «مولو». **همان ج ۲ / زیر «چوخا».

○ تحفة‌العراقین / ۱۵۹.

چامهٔ ۸، بیت ۴۷ کنم، در پیشِ طوزسیقوسِ اعظم، / ز روحُ‌القُدْس و ابن و اَب مُجارا.

طورسیقوس، به گمان، ریخت دگرگون‌شدهٔ «استراتگوس» strategos یا «اسطرطیقوس» است* که در روم خاوری سرداران بلندپایهٔ سپاه بدان نامیده می‌شده‌اند. اب و ابن و روح‌القدس سه گوهر خدایی یا «اقانیم ثلاث» در باورشناسی ترسایی است: **اب** پروردگار است و **ابن** عیسی و **روح‌القدس** جبریل که در میانهٔ آن دو پیوندگر و میانجی است. **مُجاراکردن** به معنی چالش و چند و چون و ستیزه در سخن است.

چامهٔ ۸، بیت ۴۸ به یک لفظ، آن سه خوان را از چَهِ شک، / به صحرایِ یقین آرم، همانا.

چهِ شک تشبیه رساست. **به صحرا آوردن** کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما، از آشکار ساختن. نیز، از دیگر سوی، می‌توانیم **صحرایِ یقین** را تشبیه رسا بدانیم، در برابرِ «چهِ شک». **خوان** استعارهٔ آشکار از سه راز بزرگ در باورشناسی ترسایی است که در آن چند و چون و چالش بسیار بوده است. نیز، اگر خوان را در معنی آزمونی دشوار که پهلوان آیینی از آن می‌گذرد ندانیم و برآمده از خواندن بشماریم، **سه خوان** کنایه‌ای ایما از ترساکیش سه‌گانه‌پرست می‌تواند بود.

چامهٔ ۸، بیت ۴۹ مرا اسقف محقّقتر شناسد، / ز یعقوب و ز نَسطور و ز مَلْکا.

یعقوب و **نسطور** از پیشوایان بزرگ ترسایند و بنیادگذاران کیش یعقوبی و نسطوری در آیین ترسایی. در کنار این دو، کیش پُر پیرو دیگر که پادشاهان روم بدان گرایان و گِرَوان بوده‌اند، به نام آنان مَلْکایی خوانده می‌شده است. خاقانی در این بیت **ملکا** را چونان نام بنیادگذار کیش در کنار یعقوب و نسطور آورده است.

چامهٔ ۸، بیت ۵۳ فرستم نسخهٔ ثالث ثلاثه، / سویِ بغداد، در سُوقُ الثّلاثا.

ثالث ثلاثه کنایهٔ ایماست از سه گوهر خدایی در آیین ترسایی. این کنایه برگرفته از آیه‌ای است از نُبی: «لَقَدْ کَفَرَ ٱلَّذِینَ قَالُو إِنَّ ٱللهَ ثَالِثُ ثَلاثَةٍ وَ مَا مِنْ اِلٰهٍ إِلَّا إِلٰهٌ واحِدٌ وَ إِنْ لَمْ یَنْتَهُوا عَمَّا یَقُولونَ لَیَمَسَّنَّ ٱلَّذینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ.»** **سُوقُ الثّلاثا** سه‌شنبه بازار بغداد بوده است و نام کویی در این شهر که ترسایان در آن کاشانه داشته‌اند. خاقانی بر آن است تا جُستاری را که دربارهٔ سه گوهر خدایی و رازهای شگرف باورشناختی در آیین ترسایی نوشته است به بغداد بفرستد؛ تا در سه‌شنبه بازار آن برای مردمان خوانده آید و همگان از آن آگاه گردند. در میانهٔ **ثالث**، **ثلاثه** و **ثلاثا** همریشگی هست. **بغداد** نامی ایرانی است، به معنی آفریدهٔ خداوند. در بیت پنجاه و دوم، بطلمیوس دوم، نامبردار به «برادرْدوست» نام پادشاه پرآوازهٔ مصر در سدهٔ سوم پیش از میلاد است که فرمود تا تورات را از عبری به زبان یونانی برگردانند. ساختن آیینهٔ اسکندر را نیز بدو بازخوانده‌اند. **فیلاقوس** نیز ریخت تازی شده و گشتهٔ (= مصحّف) فیلیپوس است. یولیوس فیلیپوس، امپراتور روم، نخستین پادشاه ترساست.

•

* شرح قصیدهٔ ترسائیّه / ۶۳.

** سورهٔ مائده / آیهٔ ۷۳.

جامهٔ ۸، بیت ۵۹ سه اُقْنُوم و سه فِرقت را، به بُرهان، / بگویم مختصرْ شرحِ مُوَفّا:

سه اقنوم سه گوهر مینوی در آیین ترسایی است: پدر؛ پسر؛ جان پاک (= روح‌القدس). **سه فِرقت** نیز سه کیش بزرگ ترسایان‌است: یعقوبی؛ نسطوری؛ ملکایی. در بیت شصتم، **روح** به‌معنی سروش و جبریل است.

جامهٔ ۸، بیت ۶۲ چه بود آن نطقِ عیسی، وقتِ میلاد؟ / چه بود آن صَومِ مریم، گاهِ اِصغا؟

دربارهٔ سخن گفتن عیسی در گاهواره و روزهٔ خموشی مریم بنگرید به جامهٔ ۲، بیت ۳۷.

جامهٔ ۸، بیت ۶۳ چگونه ساخت از گِل مرغْ عیسی؟ / چگونه کرد شخصِ عازَر اِحیا؟

عازَر یا لازاروس نام مردی است که عیسی سه روز پس از مرگ، وی را از دخمه برانگیخت و زنده کرد. خاقانی چندبار از این رستاخیز شگفت‌انگیز یادآورده است:

عازر ثانی منم، یافته از وی حیات؛ عیسی دلها وی است؛ داده تنم را شفا.

* * *

زنده کردم سخن؛ ار شاکر من شد، چه عجب؟ که ز **عازر** صفت شکر مسیحا شنوند.

* * *

من نخلم و تو مریم؛ من عازرم؛ تو عیسی؛ نخل از تو گشت تازه؛ جان از تو یافت **عازر**.

شخص، در بیت، به معنی تن است.

جامهٔ ۸، بیت ۶۴ چه معنی گفت عیسی، بر سرِ دار، / که: «آهنگِ پدر دارم، به بالا.»؟

در هیچیک از انجیلهای چهارگانه، سخنی که عیسی در این بیت، برآورده بر چلیپا، گفته است بازآورده نشده است. نکتهٔ نغز در بیت این است که عیسی ترسایانه خداوند را **پدر** خوانده است: «آهنگ پدر دارم به بالا.». پارهٔ دوم این بیت را، پیر هُژیر شبستر، بدین‌سان، در بیتی از «گلشن راز» بازآورده است؛ و راز واژهٔ پدر را گشوده و بازنموده است:

عناصر مر تو را چون امّ سفلی است؛ تو فرزند و پدر آبای علوی است.
از آن گفته است عیسی گاه اسرا، که: «**آهنگ پدر دارم، به بالا.**».
تو هم، جان پدر! سوی پدر شو؛ بدر رفتند همراهان؛ بدر شو.*

جامهٔ ۸، بیت ۶۹ به نام قیصران سازم تصانیف، / بِهْ از اَرْتَنْگِ چین و تَنْگِلُوشا.

ارتنگ نام نامهٔ نگارین مانی است. اگر ارتنگ به چین بازخوانده شده است، از آن است که مانی چندی را در چین گذرانیده است و آیین خویش را در آن سرزمین گسترده است. **تنگلوشا** ریخت دیگرگون شدهٔ تئوکروس، دانشور یونانشناس بابل در سدهٔ نخستین میلادی، دانسته شده است. این دانشمند کتابی در اخترشماری نوشته بوده است. این کتاب در روزگار انوشروان به پهلوی برگردانیده شده است و از این زبان

* گلشن راز / ۸۹.

به آرامی. برگردان تازی آن نیز «کتاب الوجوه و الحدود» نام داشته است. نیز **تنگ** را به معنی کتاب دانسته‌اند و لوشا را نام فرزانه‌ای که آنرا پدید آورده بوده است:

تنگلوشا: با زیادتی الف، به معنی تنگلوش است که کتاب و صفحهٔ لوشای حکیم باشد؛ چه تنگ به معنی صفحه و لوشا نام حکیمی است رومی؛ و بعضی گویند بابلی بوده؛ و صاحب علم کیمیا و سیمیا و تکسیرات است؛ و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوّری ثانی مانی بوده است؛ چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می‌خوانند، کتاب او را تنگ می‌گویند؛ و بعضی گفته‌اند: تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است؛ و نام علمخانهٔ رومیان هم هست...*

قیصر، در پهلوی کسر Kēsar، برنام پادشاهان روم بوده است.

چامهٔ ۸، بیت ۷۱ رفیقِ دون چه اندیشد، به عیسی؟ / وزیرِ بد چه اندازد، به دارا؟

رفیقِ دون یهودای اَسْخَریوطی است که نهانگاه عیسی را، در آن زمان که با یاران یکدلهٔ خویش در باغ جِتْسِمانی بر واپسین خوان نشسته بود، بر دشمنان وی آشکار ساخت. **وزیرِ بد** نیز جانوسیار یا ماهیار دو سردار همراز دارای دارایان، واپسین پادشاه هخامنشی است. این دو بر خداوند و سرور خویش برخاستند؛ و او را کشتند. اسکندر فرمود تا آنان را به کیفر بداندیشی و تباه ـ کیشیشان، به خواری بکشند. **انداختن** در معنی نظر دادن و اندرز گفتن به کار برده شده است.

چامهٔ ۸، بیت ۷۸ به مهدِ راستین و حاملِ بکر؛ / به دست و آستینِ باذْ مَجرا؛

مهدِ راستین، به مجاز جای و جایگیر، **عیسای** کودک است؛ و **حاملِ بکر** کنایهٔ ایماست از **مریم** که دوشیزه‌ای آبستن بود. جبریل در آستین مریم دمید و او از آن دم مینوی به عیسیٰ بار گرفت.

چامهٔ ۸، بیت ۷۹ به بیتُ‌الْمَقْدس و اقصا و صخره؛ / به تقدیساتِ انصار و شَلیخا؛

صخره تخته سنگی است در قدس که آنرا ناف و کانون جهان می‌شمرده‌اند و گرامی می‌داشته‌اند. عبدالملک اموی گنبدی بر فراز آن ساخت که به گنبد سنگ (= قبّةالصّخره) نام برآورده است. خاقانی، در این بیت نیز، از «صخره» یاد کرده است:

آستان و حضرتش را از شرف، **صخره و محراب** اقصا دیـده‌ام.

تقدیسات انصار رسم و راهی است آیینی و رازآلود در کیش کاتولیکان که اوخاریستیا یا آیینِ **نان و نبید** خوانده می‌شود. آنان که نان و نبیدِ سپند را می‌خورند و می‌نوشند، به گونه‌ای نهانگرایانه و رازوارانه، با عیسی درمی‌آمیزند؛ زیرا نان را نماد تن و نبید را نماد خون وی می‌دانند. **شَلیخا** واژه‌ای است سریانی، به معنی دوست یکدله و حواری. این واژه در تازی «سَلیح» شده است. یکی از روزه‌های ترسایان «صومُ‌السلیحین» نام داشته است.

---

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «تنگلوشا».

چامهٔ ۸، بیت ۸۰ به ناقوس و به زنّار و به قِندیل؛ / به یوحنّا و شمّاس و بَحِیرا؛

یوحنّا نام یکی از چهار نویسندهٔ انجیل است: یوحنا؛ متّا؛ مَرْقُس؛ لوقا. اما چرا می‌باید خاقانی از آن چهار، از یوحنّا یاد کرده باشد؟ آیا، به مجاز خاص و عام، از آن همهٔ مردان سپند و پیشوایان ترسا را خواسته است؟ می‌انگارم که یوحنّا در بیت یحیای تعمیددهنده است که سربرآوردن عیسی را پیش می‌گفت و نوید می‌داد؛ و او را در رود اردن تعمید داد. یوحنّا و یحییٰ دو ریخت از یک نام است؛ و از «یاأوکانان» در عبری برآمده است. از آن است که در زبانهای اروپایی یحیای معمدان و یوحنّای پاک هر دو ژان یا جان خوانده می‌شوند. **شمّاس** که در واژه به معنی «مهرپرست» است، یکی از رده‌های پیشوایی در آیین ترسایی است: بِطْریق؛ جاثلیق؛ مَطْران؛ اسقف؛ قسّیس؛ شمّاس. **بحیرا**: در آرامی، به معنی برگزیده است؛ و نام دانشوری ترساست که پیامبر را در نوجوانی وی دید؛ و نشان پیامبری را بر شانه‌اش بازشناخت؛ و پیش گفت که او همان پیامبری است که آمدنش نوید داده شده است.

چامهٔ ۸، بیت ۸۱ به خَمْسین و به دِنْح و لَیْلَةُالْفِطْر؛ / به عِیدِ هیکل و صَومُ الْعَذارا؛

خَمْسین یا «پنجاهه» جشن و روزه‌ای است، ترسایان را که پنجاه روز به درازا می‌کشد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، گفته است:

اربعینشان را ز **خمسین** نصارا دان مدد؛ طیلسانشان را ز زنّار مجوسی ده نشان.

دِنْح: جشن آشکارگی عیساست که اپیفانی Epiphanie خوانده می‌شود. این جشن بر پایهٔ رفتن سه مغ به بیت‌اللّحم، برای دیدار از عیسای نوزاد و بزرگداشت او پدید آمده است. **لیلةُالفِطر** شب جشن رستاخیز است که ترسایان در آن یاد انگیختگی عیسیٰ را از گور گرامی می‌دارند. **عیدِ هیکل** جشنی است که در نخستین یکشنبه پس از جشن رستاخیز برگزار می‌گردد. **صومُالعَذارا**، یا روزهٔ دوشیزگان، نام جشنی است که ترسایان خاوری بر پای می‌دارند؛ و در آن، یاد دوشیزگانی ترسا را بزرگ می‌دارند که با روزه داشتن از ستم پادشاه حیره رَستند. نیز این جشن و روزهٔ سه روزه را با داستان عنقفیر دختر پادشاه حیره که خسروپرویز او را به زنی خواسته بود و بر آیینِ ترسایی بود، در پیوند دانسته‌اند.

چامهٔ ۸، بیت ۸۲ به پاکیِ مریم از تزویجِ یوسُف؛ / به دوریِ عیسی از پیوندِ عِیْشا؛

عیشا در فرهنگها زهدان دانسته شده است. می‌انگارم که این واژهٔ شگفت ریختی است از عیسا و نام کسی است که او را به جای عیسی مسیح بر دار آویختند.* خاقانی، بر پایهٔ باور مسلمانی، بر آن است که پیامبر دور از آن است که با این مرد یکی باشد؛ و او را بر دار آویخته باشند. سپس ستودهٔ خویش را بدین دوری سوگند می‌دهد؛ به همان سان که در پارهٔ نخستین به پیراستگی و پاکی مریم از اینکه بانوی یوسف درودگر باشد، او را سوگند داده است.

---

* در این باره، بنگرید به **ازگونه‌ای دیگر / ۲۴۹**.

چامهٔ ۸، بیت ۸۴ به ماهِ تیر، کآن که بود نیسان؛ / به نخلِ پیر کآنجا گشت برنا؛

در این بیت، خاقانی از گاهشماری ایرانی و عبرانی یاد کرده است: بیست و پنجم مارس در سالی که مسیح به جهان آمد برابر بوده است با سی‌ام تیر و یکم نیسان.* **تیر** و **پیر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. دربارهٔ برنا شدن خرما بُن پیر، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸.

چامهٔ ۸، بیت ۸۸ و ۸۹ ز خطِّ اِستوا و خطِّ محور، / فلک را تا صلیب آید هویدا،

ز تثلیثی کجا سعد فلک راست، / به تربیع صلیبت باد پروا!

تثلیث و **تربیع** واژگانی ویژه در اخترشماری‌اند: تثلیث آن است که در میان دو ستاره ۱۲۰° یعنی چهار برج جدایی باشد. این هنجار را که در باورشناسی اخترانه خجسته شمرده می‌شده است، از آن تثلیث خوانده‌اند که یک سوم چنبر چرخ است که ۳۶۰° است. تربیع آن است که در میان دو ستاره ۹۰° برابر با سه برج جدایی باشد. این هنجار در اخترشماری گجسته شمرده می‌شده است؛ و چون یک چهارم چنبر چرخ است، تربیع نام گرفته است. **تربیع صلیب** از آن روی گفته شده است که چلیپا دارای چهار گوشهٔ ۹۰° است؛ پس از دیدِ پندارینهٔ خاقانی، چهاربار گجسته خواهد بود. **کجا** ویژگی سبکی است و کاربردی کهن: که. سخناور شروانی آرزو برده است که خجستگی سپهربه گجستگی چلیپا که سخت بی‌شگون‌وناهمایون است، بپردازدو پروای آن داشته باشد که بی‌شگونیش را از میان بردارد؛ تا ستودهٔ وی، آندرونیکوس کُمننوس که چلیپاپرست و ترساست، از گزند روزگار بدور و برکنار ماند. بیت هشتاد و هشتم نیز **شریطهٔ** چامهٔ ستایش است؛ و کنایه‌ای است ایما ازجاودانگی: خط استوا و خط محور، تا جهان برپاست، بر هم می‌افتند و چلیپایی پدید می‌آورند.

چامهٔ ۹، بیت ۶ اگر مرا نِدیِ «اِرْجِعی» رسد امروز، / وگر بشارتِ «لاتَقْنَطُوا» رسد فردا،

دربارهٔ **ارجعی**، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۶۴؛ دربارهٔ **لاتقنطوا** نیز، بنگرید به همان چامه، بیت ۵۰.

چامهٔ ۹، بیت ۸ ندایِ هاتفِ غیبی ز چارگوشهٔ عرش، / صَدایِ کوسِ الهی، به پنج نوبهٔ لا؛

هاتفِ غیبی کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **سروش** یا جبریل. **چارگوشهٔ عرش** کنایه‌ای از همان‌گونه است از عرش، به یکبارگی. **لا**، با استعاره‌ای کنایی، به سرزمینی مانند شده است که بر آن فرمان می‌رانند. دربارهٔ **پنج نوبه** و **لا**، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱.

چامهٔ ۹، بیت ۱۰ لطافتِ حرکاتِ فلک، به گاهِ سَماع؛ / طراوتِ نغماتِ مَلَک، به گاهِ ندا؛

پارهٔ نخستین بیت بازْنمای باوری است کهن که بر پایهٔ آن از گردش اختران و آسمانها، آوازی جان‌آویز و خنیایی دلنواز برمی‌خیزد که آنرا «موسیقی کیهانی» می‌خوانند. بر بنیاد همین باور، ایرانیان کهن جایگاه روانهای پاک و تابناک را بر فراز البرز کوه، گروثمان می‌نامیده‌اند که به معنی سرای سرود و خانهٔ

---

* شرح قصیده ترسائیه / ۷۴.

خنیاست.* فرزانگان کهن بر آن بوده‌اند که خنیای زمینی برگرفته از خنیای کیهانی است؛ و گونه‌ای درشت و بی‌اندام از آن است؛ اما چون نشانی از آنرا در خود نهفته است، شورانگیز و شررخیز است و شکیبْ‌سوز و تابْ‌ربای، آتش در دامان جان درمی‌زند. از آن است که شوریدهٔ بلخی، در دفتر چهارم از مثنوی، فرموده است:

پس حکیمان گفته‌اند: «این لحنها، | از دوار چرخ بگرفتیم ما.
بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق | می‌سرایندش به تنبور و به حلق.»
مؤمنان گویند: «کآثار بهشت | نغز گردانید هر آواز زشت.
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم؛ | در بهشت، آن لحنها بشنوده‌ایم...».**

چامهٔ ۹، بیت ۱۸ از آن زمان که فروخواندم آن کتابِ کریم، / همی سرایم «یٰا اَیُّهاالْمَلَأُ»، به مَلا.

یا ایّها الملا بخشی از آیه‌ای است: «قالَتْ یاأَیُّهَا الْمَلَأُ إِنِّی أُلْقِیَ إِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ».○ **کتاب کریم** کنایهٔ ایماست از نامه‌ای در پیوسته که رشید وطواط برای خاقانی فرستاده است؛ اما چون پاره‌ای از آیه نیز هست، با «یا ایّها الملا» ایهام تناسب می‌تواند ساخت. در میان مَلَأ و مَلا جناس ناقص می‌توانیم یافت. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان و بلقیس که در بیت هفدهم از آن یادی رفته است، گنجانیده شده است. در این بیت، **صدرُالزّمان** کنایهٔ ایماست از رشید وطواط. در میان صبا و سبا نیز جناس لفظ به کار رفته است.

چامهٔ ۹، بیت ۲۴ ز نظم و نثرش، پروین و نعش خیزد و او / به هم نماید پروین و نعش، در یک جا.

نظم و نثر، با تشبیه نهان، به پروین و بناتُ‌النّعش مانند شده‌اند. پایهٔ پندار، در این تشبیه، آن است که خوشهٔ پروین را سخنوران نشانهٔ همآهنگی و بسامانی می‌انگارند؛ و هفت اورنگ را نمونهٔ بی‌سامانی و پریشانی؛ زیرا در یکی، اختران خوشه‌وار گِردِ هم آمده‌اند؛ و در دیگری، نیک پراکنده‌اند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، بدین‌سان اورنگ سخن را با خوشه‌های پندار آراسته است:

نثر تو **نعش** و **ثریّا نظم** توست؛ | هدیه نعشیّ و ثریّایی فرست.

* * *

به **نظمِ** چو **پروین** و نثرِ چو **نعش**، | نبود آفتاب جهان عنصری.

پروین و نعش، به مجاز جزء و کل، از خوشهٔ پروین و بنات النّعش به کار برده شده‌اند. پروین درخشانترین ستاره از آن پیکرهٔ اخترین است و نعش چهار ستاره از هفت ستارهٔ این پیکرهٔ دیگر؛ این چهار ستاره را تازیان کهن لاشهٔ پدر می‌انگاشته‌اند و سه ستارهٔ دنبالهٔ آنرا دختران آن پدر که در پی لاشه روانند.

چامهٔ ۹، بیت ۲۸ زبونتر از مَهِ سی‌روزه‌ام، مَهی سی روز؛ / مرا، به طنز، چو خورشید خوانْد آن جوزا!

---

* در این باره، بنگرید به **ازگونه‌ای دیگر**.
** مثنوی معنوی / ۶۶۲.
○ سورهٔ نمل / آیهٔ ۲۹.

جوزا استعارهٔ آشکار از رشید وطواط است. خورشید و مه استعاره را **می‌پرورند**. از آن روی که دوپیکر بلندترینِ برجهای دوازده‌گانه است، خاقانی دوست همدل کنونی و دشمن هماورد آیندهٔ خویش را به آن مانند کرده است. **ماه سی روزه** کنایهٔ ایما از ماه ناپیداست که در محاق افتاده است. **مه سی روز**: هر ماه سی روز کنایه‌ای است از همان گونه از همواره. در میان دو **مه** که یکی اختر است و دیگری زمان جناس تام به کار رفته است. در بیت بیست و نهم، **دریا** استعارهٔ آشکار از گونهٔ پرورده است از رشید وطواط.

چامهٔ ۹، بیت ۳۰ طویلهٔ سخنش سیّ و یک جواهر داشت؛ / نهادمش به بهایِ هزار و یک اسما.

چامهٔ سرودهٔ رشید وطواط در ستایش خاقانی سی و یک بیت داشته است. **جواهر** استعارهٔ آشکار از این **بیتهاست**. طویله که به معنی رشته‌ای است که گوهرها را بدان درمی‌کشند، استعاره را **می‌پرورد**. **طویلهٔ سخن** تشبیه رساست. **هزار و یک اسما** نامهای خداوندی است که «نامهای نیکو» (= اسماء حُسْنا) خوانده شده است. خاقانی، در این آمیغ (= ترکیب)، به شیوهٔ تازیان شمرده را هماهنگ با شمار جمع آورده است.

چامهٔ ۹، بیت ۳۱ به سالِ عمرم، از او بیست و پنج بخْریدم؛ / شش دگر را شش روزِ کَوْن بود بها.

زمانی که خاقانی این چامه را در پاسخ چامهٔ رشید وطواط سروده است، جوانی بیست و پنج ساله بوده است؛ پس، هر بیت از چامه را در برابر سالی از زندگانی خود می‌خرد. شش بیت مانده را ارزش به اندازهٔ شش روز آفرینش است؛ و آنها را به هیچ بهایی، حتی عمر گرامی بیش‌بها، نمی‌توان خرید.

چامهٔ ۹، بیت ۴۱ کمانْ گُروههٔ گبران ندارد آن مُهره، / که چار مرغِ خلیل اندر آوَرَد، ز هوا.

کمانْ گروهه: گونه‌ای کمان بوده است که با آن گویهای گلین می‌انداخته‌اند:

> کمان قروهه: به ضمّ قاف، به معنی کمان گروهه است؛ و آن کمانی باشد که بدان؛ گلوله و مهرهٔ گل اندازند؛ و عربان قوس‌البنادق و قوس‌الجلاهق خوانند.*

در بیت، چشمزدی به داستان «ابراهیم و مرغان» آورده شده است:

> قصّهٔ ابراهیم و زنده کردن خدا مرغان را آن بود که ابراهیم ــ علیه‌السّلام ــ روزی در راهی می‌رفت. فراکنار دریا رسید. دابّه‌ای را دید عظیم که دریا با کنار افگنده بود، مرده. مرغان از وی در هوا می‌بردند و ماهیان به قعر دریا می‌رسانیدند و مَخوندگان (= خزندگان) زمین از آن به زمین فرومی‌بردند و دد و دام به دشت و بیابان می‌بردند. ابلیس ــ لعنه‌الله ــ در آن وقت او را وسوسه کرد؛ گفت: «می‌گویی: خدای مردگان را زنده کند؛ کی شاید بود چنین مرداری را زنده کردن که بعضی از او به هوا بردند و بعضی به زمین فروبردند و بعضی از او به دشت و بیابان؟ در عالم و در شکم حیوان پراگنده شد. زنده کردن او محال بُوَد.». ابراهیم ــ علیه‌السّلام ــ ... علی‌رغم شیطان را، از خدای ــ تعالیٰ ــ درخواست احیای آن دابّه. پس خدای ــ عزّوجلّ ــ ابراهیم را ــ

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «کمان قروهه».

علیه‌السّلام ــ فرمود که: «فراگیر چهار مرغ: خروهی (= خروسی) و بطی و طاووسی و کلاغی. پرهای آن جدا کن و سرهای آن با خود می‌دار. پس، بنه بر کوهی برخی از آن مرغان؛ پس، بخوان تا به تو آیند شتابان.». ابراهیم ــ علیه‌السّلام ــ چهار مرغ را فراگرفت و سرهای آن جدا کرد و تنهای آن پاره‌پاره کرد و بر هم آمیخت و بر سر چهار کوه بنهاد و خود در میان بیستاد. سرهای آن مرغان را به دست گرفت. آنگه، آن مرغان را بخواند. پاره‌ای از این کوه و پاره‌ای از آن می‌آمد و به هم می‌پیوست؛ و ابراهیم گردن و سر پیش می‌داشت و می‌پیوست و می‌پرید. ابراهیم سر بط پیش کلاغ داشت. گردن بگردانید که این نه سر من است.*

چامهٔ ۹، بیت ۴۲ اگر چه هر چه عِیالِ مننـد خصمِ مننـد، / جواب ندهم؛ «اَلا اَنَّهُمْ هُمُ السُّفَها»؛

الا انّهم هم السّفها بخشی از آیه‌ای است از نُبی: «وَ اذا قِیلَ لَهُمْ آمِنوا کَمَا آمَنَ ٱلنَّاسُ قَالُو أَنُؤْمِنُ کَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ ٱلسُّفَهَاءُ وَ لٰکِن لَا یَعْلَمُونَ».**

چامهٔ ۹، بیت ۴۳ که خود زبانِ زَبانی، به حبسگاهِ جحیم، / دهد جواب، به واجب که: «اخْسَئوا فیها».

اخسئوا فیها بخشی از آیهٔ نُبی است: «قَالَ ٱخْسَئُوا فِیهَا وَ لَا تُکَلِّمُونِ».○ در میان **زبان** و **زبانی** جناس مذیّل به کار برده شده است؛ و در میانهٔ **واجب** و **جواب** گونه‌ای از باشگونگی که قلب بعضش خوانده‌اند.

چامهٔ ۹، بیت ۴۴ محقّقانِ سخن زین درختْ میوه برند، / وگر شوند، سراسر، درختکِ دانا.

درختکِ دانا: درخت هوش و یاد:

> درختک دانا: درختی است در جزیرهٔ اندلس: هر که برگ آن زیر سر نهاده، خواب کند آنچه فراموش شده باشد، یاد آرد.○○

> درختک دانا: به کسر کاف، نام درختی است که به هر جانب که آفتاب بگردد، برگهای آن رو به جانب آفتاب کنند؛ و بعضی گویند: درخت وقواق همان است.□

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این درخت شگفت یاد آورده است:

گر بر درش **درختکِ دانا** شدم، چه باک؟ کاقبال او درخت کدو را چنار کرد.

درخت استعارهٔ آشکار از سخن خاقانی است که همگنان از آن بهره و بار می‌برند؛ و دانایان نیز از آن بی‌نیاز نمی‌توانند بود.

چامهٔ ۱۰، بیت ۳ بر صرعِ ستارگان، دَمِ صبح / مانَد نَفَسِ فسونگران را.

در **صرعِ ستارگان**، ستارگان با استعاره‌ای کنایی به دیوزده و مصروعی مانند شده‌اند که بر خود می‌لرزد. در

* قصص قرآن مجید / ۲۳.

** سورهٔ بقره / آیهٔ ۱۳.

○ سورهٔ مؤمنون / آیهٔ ۱۰۸.

○○ غیاث‌اللّغات / زیر «درختک دانا».

□ برهان قاطع ج ۲ / زیر «درختک دانا».

پندار خاقانی، لرزه‌های ستارگان یا چشمک زدنشان نشانهٔ دیوزدگی آنهاست. صبح نیز، با استعاره‌ای کنایی، به پزشکی مانند شده است که با دم درمانگر خویش مسیحاوار لرزه و تپش ستارگان را از میان برمی‌دارد. از این روی، دم او در کارسازی و اثربخشی به دم افسونگران می‌ماند. در گذشته، برای درمان دیوزدگی از افسونگران و «عزایمْ‌خوانان» بهره می‌جسته‌اند. دم صبح از آن روی بیماری اختران را درمان می‌کند که با دمیدن صبح، آنها چهره نهان می‌سازند و دیگر لرزش و تپشی ندارند. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. **را** ویژگی سبکی است و به جای «به» به کار رفته است.

چامهٔ ۱۰، بیت ۶ مَی تا خطِ ازرقِ قدح‌کَش؛ / خط درکَش زهدْپروران را.

خطِ ازرق خط چهارم است، از هفت خط جام:

هفت خط: به معنی خطوط جام‌جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه‌گر و خط فرودینه باشد.*

خط سوم «ورشکر» نیز خوانده شده است، بدان‌سان که در این بیت آمده است:

جور و بغداد و بصره و ازرق؛ ورشکر، کاسه‌گر، فرودینه.

کشیدن می تا خط ازرق کنایهٔ ایماست از باده‌نوشی بسیار. زیرا، بدین‌سان، نیمهٔ بیشترین جام پر است. **خط درکشیدن** کنایه‌ای است از همان‌گونه از بی‌ارج شمردن و باطل ساختن. در میان دو **خط**، جناس تام به کار برده شده است. در میان **ازرق** و زهد نیز پیوندی می‌توان یافت. زیرا یکی از گونه‌های پشمینه که گویای زهد و پارسایی بسیار بوده است، دلق ازرق خوانده می‌شده است. در بیت پنجم نیز، **کشتی‌گران** استعارهٔ آشکار از گونه‌ای **جام** است که رکاب نام داشته است. دریا استعاره را **می‌پرورد**.

چامهٔ ۱۰، بیت ۷ از سیمِ صراحی و زرِ مَی، / دستارچه ساز دلبران را.

دستارچه: ارمغان؛ هدیه: این معنا در واژه شاید از آن برآمده است که درگذشته هر چه را می‌خواسته‌اند با خود ببرند، در دستار و دستارچه می‌پیچیده‌اند. **سیمِ صراحی** و **زرِ می** تشبیه رساست.

چامهٔ ۱۰، بیت ۸ دستارچه بین ز برگِ شمشاد، / طوقِ غَبَبِ سمنْبَران را.

دستارچه: دستمال:

دستارچه: بر وزن یکپارچه، روپاک و دستمال را گویند؛ و پارچه را نیز گفته‌اند که بر سرنیزه و علم بندند؛ و آنرا طرّه و شقّه هم خوانند.

دستارچه ساختن: کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد.**

برگ شمشاد استعارهٔ آشکار از **زلف** سمنبران است: زلف یار مانند برگ شمشاد تیره‌فام و شکن در

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «هفت خط».

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «دستار» و «دستارچه ساختن».

شکن است. سمن استعاره را **می‌پرورد**. **طوقِ غبب** تشبیه رساست. **سمنبر** کنایهٔ ایما از **دلبر** است؛ و صفتی است که در آن، بر به سمن مانند شده است.

چامهٔ ۱۰، بیت ۱۰ زُهره، به دو زخمه، از سرِ نعش، / در رقص کَشد سه خواهران را.

سه خواهران کنایهٔ ایماست از سه ستاره در دنبالهٔ هفت اورنگ مِهین یا بنات‌النّعش. این کاربرد را از آن روی کنایه می‌دانیم که تازیان کهن می‌انگاشته‌اند که چهار ستارهٔ این پیکره لاشهٔ پدر را نشان می‌دهد؛ و آن سه ستاره در دنبالهٔ آن سه خواهرند که در پی لاشهٔ پدرشان روانند. گزافهٔ شاعرانه در بیت نغز و نوآیین است: زهره که خنیاگر چرخ است آنچنان چربدست و شورانگیز می‌نوازد که تنها با دو زخمه سه خواهر سوگوار و اندوهناک را که در مرگ پدر پژمان و پژمرده‌اند به رقص برمی‌انگیزد. «سه خواهران» ویژگیی سبکی است: شمرده در آن با شمار هماهنگ آورده شده است، در جمع.

چامهٔ ۱۰، بیت ۱۱ از باده، چو شعله از صنوبر، / گلنار به کف صنوبران را.

تشبیه شگفت و زیباست و پرده‌ای نگارین و دلاویز را در پندار شاعرانه نقش می‌زند: بادهٔ گلنارگون در دست دلبران بالابلند شعله‌ای است که از صنوبر زبانه زده است و برآمده است. گلنار استعاره‌ای است آشکار از باده و صنوبر از دلارام بلندبالای مهرآرای. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. **نار**، در معنی آتش، با **شعله** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۰، بیت ۱۲ نَرّادِ طرب، به مُهره‌بازی، / از دست، بنفش کرده ران را.

نرّاد طرب تشبیه رساست. **بنفش کردن ران** کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما، از پایداری و پشتکار بسیار در بازی. این کنایه از رفتار نردبازان برآمده است که به هنگام ریختن طاس بر ران خویش می‌کوبند؛ کوبه‌های پی‌درپی آنان رانشان را کبود می‌گرداند.

چامهٔ ۱۰، بیت ۱۵ مَی دردِه و مُهره نِهْ، به تعجیل، / این شِشدرهٔ ستمگران را.

مهره نهادن کنایهٔ فعلی از گونهٔ ایماست، از به بازی آغاز کردن. **ششدرهٔ ستمگران** استعارهٔ آشکار از آسمان یا روزگار است که بیدادگران جهان در آن به تنگنا خواهند افتاد و درمانده خواهند شد. مهره استعاره را **می‌پرورد**: خاقانی می‌فرماید که باده را به گردش درآور؛ تا آمادهٔ هماوردی با آسمان یا روزگار بشوی که در بازی چیره‌دست و پرتوان است.

چامهٔ ۱۰، بیت ۱۹ شش پنج زنند برتران نقش؛ / یک نقش رسد، فروتران را.

شش پنج زدن کنایهٔ فعلی ایماست از فزونی جستن در بازی و دستِ بالا را گرفتن؛ زیرا برترین نقشهای طاس پنج و شش است:

> شش و پنج: کنایه از قمار است؛ و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد؛ و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد.

شش و پنج زنان: کنایه از قماربازان باشد؛ و آزادگان کامل را نیز گویند؛ و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آرد.*

خاقانی بر آن است که برتران در باده‌نوشی، همچون نردبازان، شش پنج می‌زنند و دست بالا را می‌گیرند و به آسانی، دست از کار بازنمی‌دارند؛ اما نقشی که در این کاروبار به فروتران و «نَوْنوشان» و تُنُکْ‌مایگان می‌رسد، یک است؛ و هر کس در باده‌نوشی می‌باید به اندازهٔ توان و دسترس و گنجایی خویش بنوشد. زباناور شروانی، در بیتی از «تحفةالعراقین»، شش و پنج و یک را در کنار هم نشانده است؛ و از باده‌نوشی رندان خرابات چنین سخن گفته است:

رندان دیدم به هر خرابات؛ پی کور کُنان، گه مناجات.
صافی دم و دُردخوار هر یک؛ بر اسب خرد سوار هر یک...
از باب بهشت سرکشیده؛ دوزخ به دو جرعه درکشیده.
خمخانه بدیده در گشاده؛ کَونین به می گرو نهاده؛
شش پنج زنانِ داو برده؛ اما همه نقش یک شمرده.**

چامهٔ ۱۰، بیت ۲۲ وز دُرِّ دَرِی نثارساز است، / شَروانشهِ صاحِبُ‌القِران را.

دُرِّ دری تشبیه رساست: زبان شکّرین و شیوای پارسی که زیور هر سخن شاهوار است، در ارج و ارزش به مروارید مانند شده است. در این بیتهای دیگر نیز، از «درّ دری» سخن رفته است:

درِّ دری که خاطر خاقانی آورد، قیمت به بزم خسرو والا برافکند.

* * *

راوی ز **دُرهای دری** دلّال و دلها مشتری؛ خاقانی، اینک جوهری! دُرهای بیضا ریخته.

* * *

دیوان من به سمع تو **درّ دری** دهد؛ جانم صفات بزم تو، ز اوج سما کند.

* * *

درِّ دری ابر خاطر من، پیش قزل ارسلان، فروریخت.

چامهٔ ۱۰، بیت ۲۸ باکو، به بقاش، باج خواهد / خَزْران و نَی و زره‌گران را.

خزران و نی و زره‌گران نام سه بوم است: زره‌گران و تبرسران نام دو ولایت است در طرف دربند شروان.○

مینورسکی زره‌گران را کباچی در داغستان دانسته است و گمان زده است که خزران همان جایی است

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شش و پنج» و «شش و پنج زنان».
** تحفةالعراقین / ۳۷.
○ لغتنامهٔ دهخدا، به نقل از «انجمن آرا» و «آنندراج» / زیر «زره‌گران».

که امروز خزری خوانده می‌شود، در شمال باکو.* نی دانسته نیست که در کجاست. خاقانی در سروده‌ای دیگر نیز، «نی» و «خزران» را در کنار هم آورده است:

ز آب سنان بر آن نی چون شاخ خیزران، بازار آتل و **نی** و **خزران** شکستنش.

چامهٔ ۱۰، بیت ۲۹ شمشیرش از آسمان مدد یافت، / فتحِ دربند و شابَران را.

شابَران شهری بوده است در شروان، در بیست فرسنگی دربند و **دربند** که تازیانش باب‌الابواب خوانده‌اند پرآوازه‌ترین بندر در دریای خزر.** این شهر شابُران نیز نامیده شده است. خاقانی، در این بیت نیز، از این هر دو یاد کرده است:

هیبت او، مالک آیین و زبانی خاصیت، دوزخ از **دربند** و ویل از **شابران** انگیخته.

را در معنی برای به کار رفته است. دربارهٔ **شابران**، بنگرید به قطعهٔ ۸۰، بیت ۵.

چامهٔ ۱۰، بیت ۳۰ گشتاسب معونت از پسر خواست، / کآوزد به دستْ دختران را.

چشمزدی در بیت به داستان گشتاسب و یاری خواستن وی از اسفندیار برای رهانیدن خواهرانش: هما و به‌آفرید از رویین دژ که ارجاسب آنان را در آن به بند کشیده بود، آورده شده است. شاید خاقانی، باورشناسانه، آسمان را پسر انگاشته است: در باورشناسی کهن، آسمان نرینه شمرده شده است، در برابر زمین که آنرا مادینه می‌پنداشته‌اند.

چامهٔ ۱۰، بیت ۳۷ دایه شده، در قُرَیْش و بَرْمَک، / صدق و کرمِ تو جعفران را.

جعفران: یکی پیشوای راست، امام جعفر صادق است ــ که درود بر او باد؛ دیگر جعفر برمکی است، دستور و داماد هارون‌الرّشید که در کاردانی و دهش آوازه‌ای بلند یافته است. **صدق و کرم**، با استعاره‌ای کنایی، دایه انگاشته شده‌اند. پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است. خاقانی، در سروده‌ای دیگر نیز، از این دو جعفر یاد آورده است:

آنت علی رایتی، قاتل هر خارجی! وآنت قباد آیتی، قامع هر مزدکی؛

جعفر صادق، به قول؛ **جعفر برمک**، به جود؛ با هنر هاشمی، با کرم برمکی.

در این بیت نیز، جعفر طیّار بر جای جعفر برمک نشسته است:

دو علی عصمت و دو **جعفر** جاه: این یکی **صادق**؛ آن دگر **طیّار**.

چامهٔ ۱۰، بیت ۴۴ قَدْرت ز برایِ کارِ تو ساخت، / این قبّهٔ نغزْ پیکران را؛

قبّهٔ نغزْپیکران استعارهٔ آشکار از **آسمان** است؛ و **نغزپیکران** کنایهٔ ایما از **ستارگان**. **قدر** که انگیزهٔ و سبب انجام کار است، با بازخوانی هنری (= اسناد مجازی) نهاد و کنندهٔ جمله آورده شده است. در بیت

* متن س / ۹۵۵ «تعلیقات».

** سرزمینهای خلافت شرقی / ۱۹۳.

چهل و سوم، جهان **مادر** ستوده دانسته شده است؛ زیرا وی از جهان زاده است؛ اما مادری است که پیرو و فرمانگزار چاکران اوست.

چامهٔ ۱۰، بیت ۴۵ گر خاتمِ دستِ تو نزیبد، / هم حلقه نشاید استران را.

خاقانی بر آن است که اگر آسمان شایستگی آنرا نداشته باشد که چون نگینی در انگشت ستودهٔ وی باشد و به یکبارگی در فرمان او، سزاوار آن نیز نخواهد بود که شرم استر را بدان بمُهر کنند. سخناور سترگ، در این بیت، از رسم و راهی دیرین یاد کرده است: شرم استر را با حلقه و قفل زرین می‌بسته‌اند و مهر می‌کرده‌اند. هم او، در بیتهایی دیگر، آشکارتر از این رسم و راه سخن گفته است:

در ماه نو و ستارگانش منگر؛ کان حلقهٔ **فرجِ** اوست؛ وین ساختِ **بزر**.

* * *

با قفلِ **زر** است **فرجِ استر**؛ با مهرهٔ لعل، گردن خر.

* * *

با ارزن است بیضهٔ کافور همقرین؛ با **فرجِ استر** است **زر** پاک همقران.

نیز سنایی راست:

نعل ستور تو سزد، **حلقهٔ فرج استرت** تاج سر ملکشهی؛ خاتم دست سنجری.

* * *

خواجگان دولت از محصول مال خشک ریش، طوق اسب و **حلقهٔ معلوم استر** کرده‌اند.

در بیت چهل و ششم، **نرانِ انجم** کنایهٔ ایماست، از پیکره‌های اخترین. در باورشناسی اخترشماری، پیکره‌های اخترین را به دو گونهٔ نر و ماده بخش می‌کرده‌اند: بره، خرچنگ، شیر، کمان، برجهای نر و ترازو، بزیچه (= جدی)، آبریز و دوپیکر را برجهای ماده می‌دانسته‌اند.

چامهٔ ۱۰، بیت ۴۷ هست از پیِ برنشستِ خاصت، / امّیدِ خَصِی شدن نران را.

خاقانی ستوده را آنچنان بزرگ و گرامی می‌پندارد که بر آن است که «نرانِ انجم» امیدوار اختگی‌اند؛ تا شایستگی آنرا بیابند که‌بارهٔ ویژهٔ وی‌بشوند. درگذشته، اسبان نر را اخته می‌کرده‌اند؛ تا بر توش و توانشان افزوده شود. در میان **خاص و خصی**، همریشگی هنری می‌توان یافت.

چامهٔ ۱۰، بیت ۴۹ تیغِ تو مُزَوِّری عجب ساخت، / بیماریِ آن مُزَوِّران را.

مُزَوَّر: خوراکی است که به بیمار می‌دهند و می‌کوشند که تلخی و ناخوشی آنرا چاره کنند و بپوشانند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

بیمار دل به خورد **مزوّر** نمی‌رسد؛ کو را دوا مفرّح اکبر نکوتر است.

* * *

به جنب طبقهای نقل تو، شاها! طبقهای گردون نماید **مزوّر**.

* * *

و اندر تب اگـر **مزوّری** سـازم، اشک تر من تمشک من بـاشد.

* * *

وز **مزوّر** چو به مرغ آیم باز، مـرغ پـرّان شـوم، انشـاءالله!

خاقانی روس و خزران که از تیره‌رایی و خیره‌رویی بر شروانشاه شوریده‌اند، بیمارانی انگاشته است که نیاز به‌درمان‌دارند؛ و شمشیر جلال‌الدّین‌اخستان مزوّری شگفت ساخته‌است؛ تا آنان‌را از این بیماری‌برهاند.

چامهٔ ۱۰، بیت ۵۱ و ۵۲ رایاتِ تو روس را علیٰ روس، / صرصر شده ساقِ ضیمران را.

پیکان شهابْ‌رنگت، از آب، / آتش زده دیوْلشکران را.

عَلیٰ‌رُوس: کوتاه و نرم‌شدهٔ «عَلیٰ رؤوس الْأَشْهاد» است، به معنی بر سر جمع و در برابر همگنان؛ و به کنایه، سخت آشکار. خاقانی‌راست، در «**تحفة‌العراقین**»، در آن‌هنگام که خضر تن نالانش را درمان‌می‌کند:

درریخت به حلق من **عَلیٰ رُوس**، صـد مِـثْرَد طـاس مَـثْرَدِیْطوس.*

ساقِ ضیمران استعارهٔ آشکار از **روسیان** است که در تردی و شکنندگی و آسیب‌پذیری به ساقهٔ نرم و نازک ضیمران مانند شده‌اند، در برابر تندباد. **رایات** ستوده نیز، با تشبیه رسا، به صرصر مانند شده است. در میان دو **روس** جناس تام به‌کار رفته است. در بیت پنجاه و دوم نیز، چشمزدی به باوری قرآنی آورده شده است که بر پایهٔ آن، دیوان به آسمان فرامی‌روند تا آنچه را در انجمن برین (= ملاء اعلیٰ) گفته می‌شود بشنوند؛ اما فرشتگان آنها را با تیرهای شهاب می‌رانند و دور می‌دارند.

چامهٔ ۱۰، بیت ۵۴ یک سهمِ تو خضروار بشکافت، / هفتاد و سه‌کَشتی، اَبْتَران را.

در بیت، چشمزدی هست به داستان خضر و موسی و کارهایی شگفت که خضر در همراهی موسی کرد؛ و پیمبر کمْ‌شکیب سرانجام تاب نیاورد و خضر را نکوهید. یکی از این کارها، سُفتن کشتی بود:

> پس چون خضرحجّت براو (= موسی) برگرفت، برفتند هرسه: خضر،موسی ویوشع؛ وبدان‌لب دریا همی رفتند. کشتیشان پیش آمد، بر لب دریا و ایشان را به‌کشتی حاجت نبود؛ ولکن آزمایش موسی را بود. ایشان، هر سه، فراز شدند و گفتند: «ما غریبانیم. ما را بدان کشتی اندر نشانید.». ایشان را بدان کشتی نشاختند وآن یکی کشتی‌بود نیک. خضر آنجا که‌نشسته بود، دو سولاخ کرد... ایدون گفت (= خضر) که: «آن کشتی از بهر آن سولاخ کردم که از آنِ گروهی درویشان بود که کرده بودند بدان دریا اندر؛ تا مر ایشانر ا نفقه باشد؛ و آنجا ملکی بود که همهٔ کشتیها به غصب بگرفتی؛ و مر آن کشتی را از بهر آن سولاخ کردم تا عیبناک گردد؛ و چون معیوب بود، آن ملک آنرا نستاند از آن درویشان.**

تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است.

---

* تحفة‌العراقین / ۵٦.

** ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۴ / ۹۵٦-۹۵۴.

چامهٔ ۱۰، بیت ۶۲ و ۶۳ چون از مهِ نو زنی عُطارِد، / مرّیخ شود هدف، مر آن را.
گر زال نهاد پرِ سیمرغ / بر تیر، هلاکِ صفدران را.

مه نو استعارهٔ آشکار از **کمان** است. عطارد و مرّیخ استعاره را **می‌پرورند. عطارد** کاربردی است نیک هنری و نغز و نوآیین: نام پارسی **عطارد تیر** است. خاقانی، به زیبایی، با این نام بازیی شاعرانه کرده است: از عطارد به نام پارسی آن، تیر رسیده است؛ سپس از تیر معنای دیگر آنرا خواسته است: چوبه‌ای از خدنگ که نوکی پولادین دارد: پیکان. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، بدین‌سان تیرِ سپهر را در کمانِ پندار نهاده است؛ تا بر نشانهٔ سخن بنشاندش:

من خاک آن **عطاردِ** پرّانِ چارپر؛ کو بالِ آن ستارهٔ راجع فروگسست.

از دید خاقانی، شروانشاه آنگاه که تیر در کمان می‌نهد، بهرام که ستارهٔ جنگ و گُندآوری است آماج تیر وی خواهد شد. در بیت شصت و سوم نیز، چشمزدی به داستان رستم و اسفندیار گنجانیده شده است و تیری گزین که به راهنمونی سیمرغ ساخت و بدان، چشم هماورد رویینه تن را شکافت. خاقانی، با پنداری شاعرانه، **پر سیمرغ** را بر سوفار این تیر نهاده است. در شاهنامه، زالْ تنها پر این مرغ شگرف را در آتش می‌نهد؛ تا او را به نزد خویش فراخواند.

چامهٔ ۱۰، بیت ۷۲ در مِدْحَتِ تو، به هفت اقلیم، / شش ضربه دهد سخنوران را.

شش ضربه بازیی است در نرد:

شش ضربه: داوی است در نردبازی و آنرا شش ضرب نیز گویند.*

شش ضربه زدن کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما، از درهم‌شکستن هماورد و به یکبارگی بازاندن وی. **هفت اقلیم** هفت بخش و بوم در «رُبع مسکون» است که زیستگاه آدمیان شمرده می‌شده است. هر کدام از اقلیمهای هفتگانه را به یکی از «هفتان» بازمی‌خوانده‌اند. هفت اقلیم کنایهٔ ایماست از تمامی سرزمینهای گیتی. دربارهٔ هفت اقلیم، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۷.

چامهٔ ۱۰، بیت ۷۴ باگاوِ زری که سامری ساخت، / گوساله شمار، زرگران را.

چشمزدی به داستان **سامری** و گاو زرّین او در بیت آورده شده است:

... سامری از موسی شنیده بود که: «هر آن کسی که جبریل را بتواند دیدن و خاک از زیر قدم او بردارد، هر کجا که آن خاک دراندازد آن چیز به سخن آید.»؛ و سامری جبریل را می‌توانست دیدن؛ از جهت آن که از پرّ او شیر خورده بود، بدان وقت که فرعون کودکان را همی کشت؛ و سامری در آن وقت از مادر زاده بود؛ و مادر او را به کوهی برده بود و به زیر سنگی پنهان کرده. گفت که: «اگر خود بمیرد، بهتر از آنکه او را بکشند.»؛ و بدین‌گونه، بسیار کودکان را پنهان کرده بودند. پس هر کودکی بر این گونه بود، خدای ــ عزّوجلّ ــ جبریل را می‌فرستاد تا پر به دهان او

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شش ضربه».

اندر می‌نهاد؛ و از آن شیر همی خورد؛ و هر که از آن پر جبریل شیر خورده بود، او را بتوانستی دید؛ و سامری از این جمله بود؛ و پاره‌ای خاک از زیر قدم جبریل برداشته بود و با خود می‌داشت؛ و چون وعدهٔ آمدن موسی اندر گذشت، بنی‌اسرائیل تنگدلی اندر گرفتند. سامری سوی هارون رفت. گفت: «من دانم که موسی چرا باز نمی‌آید. از بهر آن نمی‌آید که او با شما خشم گرفته است؛ شما این سیم و زر قبطیان جمله از دریا بیرون آورید؛ تا من شما را پیدا کنم که موسی کجاست.»؛ پس ایشان آن خواسته‌ها که از قبطیان آورده بودند، جمله گرد کردند؛ و به چاهی اندر کردند؛ و سامری از آن یکی گوساله کرد، زرّین؛ و آن خاک پای جبریل در آن گوساله انداخت؛ و آن گوساله بانگی بکرد، همچون بانگ گوساله. پس سامری گفت: «این است خدای شما و خدای موسی! این را سجده کنید؛ که موسی به طلب این رفته است؛ و خدای موسی خود اینجاست؛ و موسی خداوند را فراموش کرده است.»؛...*

موسی پس از بازگشت از کوه طور دید که دوازده هزار تن از پیروان او از دین بازگشته‌اند و گوساله‌پرست شده‌اند. سخت تافته و خشمگین شد. و سامری را نفرین کرد که همواره از مردمان گریزان‌ورمان باشد.ازآن‌پس،سامری، با زن‌وفرزندانش، درریگزارهای‌تفته‌روزگار می‌گذرانند؛ و هر کس به آنان نزدیک می‌شود، بانگ برمی‌آورند که: «میا! میا!». کیفر گوساله‌پرستان نیز آن بود که تیغ در آنان نهادند و کشتن گرفتند؛ آنچنانکه هفت هزار تنشان توشهٔ تیغ شدند.

چامهٔ ۱۰، بیت ۷۶ گر شادیِ دل ز زعفران خاست، / چون رنگِ غم است زعفران را؟!

پیشینیان بر آن بوده‌اند که **زعفران** شادی‌آور و خنده‌انگیز است:

زعفران: گرم و سبک است. سردیها را ببرد؛ و بر زخمها کنند، ساکن کند؛ و خورندهٔ آن خندهٔ بسیار آرد؛ و بزرگان و پزشکان آنرا مفرّح‌القلب خوانند، از آنکه دل شاد گرداند. اگر کسی دو درمسنگ زعفران به خورد کسی دهد، چندان بخندد که بیهوش گردد...**

رنگِ غم کنایهٔ ایماست از زردی. خاقانی شگفتزده می‌پرسد که اگر زعفران مایهٔ شادمانی است، چگونه است که به رنگ غم، زردفام است؟ هم او در بیتی دیگر نیز از این سه بن مایه و پایهٔ پندار خویش چنین سخن گفته است:

گر کسی را **زعفران شادی** فزاید، گو: فزای؛ چون تو با **غم** خو گرفتی، زعفران کس مخور.

چامهٔ ۱۰، بیت ۷۷ تا حشر، «فذٰلِک» بقا باد، / توقیعِ تو دادگستران را!

فَذٰلِک به معنی ماندهٔ چیزی است. این واژه که از کاربردهای شمارگران و محاسبان گرفته شده است به کنایه از چکیده و دستاورد و فرآیند چیزی به کار برده می‌شود:

---

* ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ / ۶۸.

** فرّخنامه / ۲۲۵.

فذلک: به فتح، بر وزن مسالک، اگرچه الف به سبب رسم‌الخط مکتوب نیست. به اصطلاح، به معنی باقی و بقیّهٔ چیزی است.*

«فذْلک» یا «فذالک» ریختِ پارسیانهٔ «فَذْلَکه» است که مصدری چهارگانی (= رباعی) است در زبان تازی. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، این واژه را به کار گرفته است:

ما همان مرغیم، خاقانی! که ما را روزگار می‌دواند؛ وین دویدن را **فذْلک** کشتن است.

* * *

فلسی شمر ممالک این سبز بارگاه؛ صفری شمر **فذْلکِ** این تیره خاکدان.

چامهٔ ۱۰، بیت ۷۹ بزمت فلک و سرات منزل، / ماهانِ ستاره زیوران را!

ماهان استعارهٔ آشکار از **زیبایان** ماهروی است. بزم و سرا و منزل و زیور استعاره را **می‌پیرایند**؛ و فلک و ستاره آنرا **می‌پرورند**. پس استعاره، سرانجام، از گونهٔ پیراسته می‌تواند بود. نشانهٔ جمع، «ان» در ماهان نشانهٔ واگردان است. **ماهان ستاره‌زیوران** ویژگیی سبکی است و کاربردی کهن: شمرده با شمار، در جمع، هماهنگ و دمساز شده است.

چامهٔ ۱۱، بیت ۱۰ گیرم چون گُل نه‌ای، ساخته خونین لباس؛ / کم ز بنفشه مباش، دوخته نیلی وِطا.

خونین لباس استعاره‌ای است آشکار از **گلبرگهای** سرخفام وَرد (= گل سرخ)؛ **نیلی وِطا** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **گلبرگهای** تیره‌رنگ بنفشه. این دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. نیز **گل و بنفشه**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌سان پنداشته شده‌اند. **دوختن نیلی وطا** خود کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایما می‌تواند بود از سوگواری و اندوهناکی. زیرا، در سوگ، جامهٔ تیره دربرمی‌کنند. خاقانی اندرز می‌گوید که اگر گل‌آسا جامه به خون رنگین نمی‌کنیم، دست‌کم، بنفشه‌وار در دریغ سرخ‌جامگان به سوگ بنشینیم و از سیاه‌جامگان باشیم.

چامهٔ ۱۱، بیت ۱۴ درکنفِ فقر، بین سوختگان خامْپوش؛ / بر شجرِ لا، نگر مرغْدلان خوشْنوا.

سوختگانِ خام‌پوش کنایه‌ای است ایما از **درویشانِ** دلریش و مردانِ جانْ‌آگاهِ راه. **خام**، در این آمیغ (= ترکیب)، به معنی چرم ناپرورده و دباغت ناشده و پشمینهٔ صوفیان به کار برده شده است؛ در معنی **ناپخته**، با سوخته ایهام تضاد می‌سازد. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، «خام» را، چربدست و شیرینگوی، به «**پختگی**» رسانیده است؛ از آن میان، یکی این است:

زین **خام** که دارم جگر**پخته** به زیرش، پرزی به هزار اطلس معلم نفروشم.

مرغدل کنایهٔ ایماست از **ترسان** و کمْ‌جگر. در بیت، در معنی ترسندگان از خداوند و درویشان به کار رفته است. از دیگر سوی، پیوندی نغز، در میانهٔ مرغ با شجر و نوا پدید آورده شده است؛ و بیت را به

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «فذلک».

گونه‌ای از بهانگی نیک آراسته است. **شجرِ لا** تشبیه رساست. **فقر**، با استعاره‌ای کنایی، به بزرگی نیرومند مانند شده است که درویشان را در پناه می‌گیرد. در بیت سیزدهم، **اصحابنا** که به معنی «یاران و پیروان ما»ست، خطابی مهرآمیز است که پیر و پیشوا پیروان خویش را بدان می‌خواند. در بیت بیست و چهارم از همین چامه، ریخت پارسیتر آن: «اصحاب ما» به کار رفته است.

چامهٔ ۱۱، بیت ۱۶ خادمِ این جمع دان، و آبْدِهِ دستشان، / قبّهٔ ازرقْ شِعار، خسروِ زرّینْ غِطا.

آبدِه‌دست کنایهٔ ایماست ازچاکر و رهی. **قبّهٔازرقْ‌شعار** و **خسروِزرّینْ‌غِطا** استعاره‌هایی‌اند آشکار ازآسمان‌وخورشید که‌پادشاه‌ستارگان است. درمیان**ازرق وزرّین**،نیز**شعار وغطا**همبستگی هست.

در بیت بیست و پنجم: **براهیم** نخستین نام ناصرالدّین ابواسحاق ابراهیم باکویی است که از پیران و رهنمونان بزرگ در روزگار خویش بوده است؛ و خاقانی او را نیک گرامی می‌داشته است؛ و چندین چامه در ستایش و سوگ وی سروده است. از **اِخوانِ فقر** درویشان خواسته شده است. لیک می‌توانیم بر آن بود که فقر، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌سان، دارای برادران پنداشته شده است. **خوانِ رضا** تشبیه رساست. در میان **خوان و اخوان** همریشگی هنری می‌توان یافت. در بیت بیست و ششم، **ناصرِ دین** به ایهام در دو معنی به کار رفته است: یکی: یاریگر دین؛ دیگر: نام پیرِ هُژیرِ پُرداروگیر باکوست که خاقانی از ربودگانِ اوست؛ و این چامه را در ستایش وی سروده است. همین آرایه را در بیت چهل و هفتم از چامه باز می‌یابیم.

چامهٔ ۱۱، بیت ۳۳ لعلِ تو طَرْفِ زر است، بر کمرِ آفتاب*؛ / وصلِ تو مُهرِ تب است، در دهنِ اَژدها.

طَرْف: زیب کمر:

طرف: ... به معنی گوشه و کناره؛ و به استعمال فارسی، به معنی کلیچهٔ کمر که برای آرایش بندند؛ و به معنی بند زر و نقره که بر کمر بندند.**

مُهرِ تب، یا مُهرهٔ تب، مهره‌ای است که آنرا زدایندهٔ تب می‌دانسته‌اند:

مهرهٔ تب: مهره‌ای است که بالخاصیت دفع تب کند.○

دندان مار را نیز تبْ‌زدای می‌انگاشته‌اند:

دندان او (= مار) ازمارزنده جداکنندو خداوندِ تب‌چهارم باخویشتن‌دارد، زایل شود.○○

خاقانی بارها از این «مُهر» یاد آورده است:

از فقر، ساز گلشکر عیش بدگوار؛ وز فقر، خواه **مهرِ تبِ** جان ناتوان.

* * *

* در برنوشتهٔ د و چند برنوشتهٔ دیگر: «آفتاب»؛ در متن س: آسمان.
**غیاث‌اللّغات / زیر «طرف». ○ همان / زیر «مهرهٔ تب».
○○ نوادرالتّبادر / ۲۴۱.

از خوارزم، آر مُـهرِ ایـن تب؛ وز جیحون، ساز نوشِ این سم.

* * *

رشتهٔ پر گره و مُهر تبِ قرّایـان، هم به قرّادم تسبیح شمر بـازدهید.

* * *

در تب هجرانش افکندیّ و آنگه مُـهرِ تب، از ثـنای خسـرو صـاحبْقران انگـیختی.

* * *

مُـــــهرِ تب یـــافتم از خــدمت تـــو؛ زآن، تبم رفت و عـرض بـرگذر است.

لعل، در بیت، استعـارهٔ آشکار از لبان یار است. مهر و زر استعاره را **می‌پرورند**؛ و آفتاب استعاره‌ای است از همان‌گونه از روی رخشـان وی. **لعل**، با تشبیه رسـا، به طرف زر مـانند شده است؛ و **وصل** به مُهر تب. خاقانی پنداشته است که پیوند با دوست و برخورداری از دیدار او مُهر تب است و بیماری دوری و جدایی را درمان خواهد کرد. اما دست یافتن به چنین مُهری گرانبها نیز سخت دشـوار است؛ و می‌باید آنرا در دهـان اژدها جست و از آن بـدر آورد. در بیتی دیگـر نیز، از «طرف زر» و «کمر آسمان» سخن رفته است:

صبح نهد **طرفِ زر** بر **کـمر آسـمان**؛ آب کند دانه هضم، در جگر آسیاب.

نظامی نیز، در «مخزن‌الاسرار»، «لعل» و «کمر» و «آفتاب» را بدین سان در بیتی گرد آورده است:

لعـــل طـــراز **کـمر آفـتاب**؛ حلّه‌گر خاک و حلی‌بند آب.

چامهٔ ۱۱، بیت ۴۰ طَلْقِ روان است آب، بی‌عملِ امتحان؛ / زرِ خلاص است خاک، بی‌اثرِ کیمیا.

طَلَقِ روان: اَبْرَکِ گداخته که در کیمیاگری از آن بهره می‌برده‌اند؛ طِلق نیز خوانده شده است:

طلق محلول: آنچه کیمیاگران، به حکمت و ترکیبات، ابراق (= ابرک) را مثل آب می‌گردانند؛ و این اکسیر اعظم است.*

از طلق روان، به استعارهٔ آشکار باده خواسته شده است:

طلق: ... مجازاً به معنی شراب آید؛ به مناسبت آنکه ابرق محلّل که مانند آب می‌شود، اکسیر اعظم است؛ و شراب را نیز در فوائد قریب اکسیر دانند؛ و به همین جهت، شراب را طلق روان نیز گویند.**

زباناور شروانی، در بیتی دیگر نیز، این اکسیر جام را کیمیای جان خوانده است:

در ده کیمیای جان، زآتش جام زیـبقی؛ طلق حلال باردان طـلقِ روانِ گـوهری.

در میان **کیمیا و طلق روان**، ایهام تناسب می‌توان یافت. خاقانی بر آن است که با فراز آمدن بهار، آب،

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «طلق محلول». ** همان / زیر «طلق».

بی‌آنکه در پروردن آن چون کیمیاگران آزمون و رنجی را برتابند، به اکسیرِ باده دیگرگون شده است؛ و خاک به زر ناب.

چامهٔ ۱۱، بیت ۴۱ شاخِ شکوفه‌فشان سُنقُرکانند، خُرد*؛ / هر نَفَسی بال و پر ریخته‌شان، از قضا.

در پارهٔ نخستین بیت، برای نهاد مفرد گزارهٔ جمع آورده شده است. **سُنْقُرکان**: مرغانِ خُردِ شکاری؛ سنقر + ک (= پساوند خردی). **شکوفه‌هایی** که از شاخ افشانده می‌شود، با استعاره‌ای آشکار، به بال و پر سنقرکان مانند شده است که هر دم از بازیِ بخت بر زمین فرومی‌ریزد.

چامهٔ ۱۱، بیت ۴۳ بر قدِ لاله، قمر دوخت قباهایِ رَش؛ / خِشْتَکِ نَفْطی نهاد، بر سرِ چینی قبا.

رَش: گونه‌ای بافتهٔ ابریشمین گرانبها.** خاقانی، در نامه‌ای نیز، دیبای سخن را چنین به رشتهٔ رش بردوخته است:

> اگرچه غمری از غمار اهل شروان معهود است به شوخْ‌رویی و استیاء، دلیری نمودن هم هست؛ لاجرم، در خشکسال مال و آمال، به چنین **رش** و رشح فتح‌الباب کرده آمد.○

قباهایِ رش، نیز **چینی قبا** استعاره‌هایی‌اند آشکار از گلبرگهای سرخفام لاله؛ خشتک و دوختن استعاره را **می‌پرورند**. **خشتکِ نفطی** خود استعاره‌ای است از همان‌گونه از سیاهی درون لاله که سخنوران گاه آنرا داغی بر جگر این گل پنداشته‌اند. خاقانی از **نفطی** تیرگی رنگ را، به کنایهٔ ایما، خواسته است. لاله، با استعاره‌ای کنایی، دارای قد و جامه پنداشته شده است: خاقانی انگاشته است که ماه چونان دَرْزیی جامه‌ای از دیبای چینی بر بالای لاله دوخته است؛ اما خشتک این جامه را از پارچه‌ای تیره‌فام برگزیده است. خشتک پاره پارچه‌ای است چهارگوش که در زیر بغل جامه می‌دوزند.

چامهٔ ۱۱، بیت ۵۶ از لگدِ حادثات، سخت، شکسته‌دلم؛ / بسته‌خیالم که هست این خَلل از بوالْعَلا.

لگدِ حادثات استعاره‌ای کنایی است: رویدادهای ناگوار روزگار به ستوری توسن و ناآرام مانند شده است که جفته می‌پراند. **خیال بستن** در معنی انگاشتن و گمان بردن و تصوّر کردن است. **بستن**، در معنی به هم پیوستن پاره‌های شکسته، با شکستن ایهام تضاد می‌سازد. **بوالعلا** ابوالعلای گنجه‌ای، استاد و برکشنده و خسورهٔ (= پدر زن) خاقانی است که زمانی دل بر یکدیگر چرکین کرده‌اند و به ستیزه، زبان به نکوهش هم گشاده‌اند. داماد ستیزه‌جوی خیره‌روی، در بیت پنجاه و هشتم از همین چامه، خَسوره خویش را **سگِ گنجه** خوانده است. در «**تحفة‌العراقین**» نیز، به نام و آشکارا، تیغ زبان بر وی برآهیخته است و شوری شیرین از سخن برانگیخته است:

> بینی سگ گنجه را در این کوی، هم سرخ‌قفا و هم سیه‌روی.

---

* برای نهاد مفرد (= شاخ) گزارهٔ جمع آورده شده است. در همهٔ برنوشته‌ها ــ از آن میان برنوشتهٔ د نیز ــ چنین است.

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «رش».

○ منشآت / ۴۲.

آن سـرخ نـه کز مـغمّزی خـاست؛ سرخی کـه ز دست مـرغزی خـاست.
آن مـلحد، ابـوالعـلایِ سـافل؛ چون وحش و بهیمه، غفل و غافل... *

چامهٔ ۱۱، بیت ۵۷ پیش‌ـ بزرگانِ ما، آبِ کسی روشن است / کآب ز پس می‌خورَد، بر صفتِ آسیا.

روشن بودن آبْ کسی را زبانزدی است گویای گرامی و والا بودن آن کس. انوری نیز گفته است:

آب جاه تو **روشن است** از سر؛ خصم را گو که: بـاد مـی‌پیمای.

خاقانی، با مانند کردن بوالعلای گنجه‌ای به آسیا در خوردن آب از پس، او را سخت زیبا زشت گفته است. همین ناسزا، در «تحفة‌العراقین» به گونه‌ای دیگر آورده شده است. سخنسرای سترگ، سخن‌گویان با خورشید که پَستان را برمی‌کشد از زشتکارانی یاد کرده است که روزیشان از روزن است:

بـر روزن مـن نـتابی، از خشم؛ نـه در دل مـن، ز روزن چشم.
مَیل تـو بـه روزنـم چـرا نـیست؟ در روزنـم، آخـر اژدهـا نـیست.
بـر روزن آن کـسـی فـروزی، کز **روزنِ پشت** یافت روزی. **

چامهٔ ۱۱، بیت ۶۲ یاربِ خاقانیَ است بانگِ پَرِ جبرئیل؛ / خانه و کاشانه‌شان باد چو شهرِ سَبا!

چشمزدی در بیت به داستان **سبا** و ویرانی آن آورده شده است. سرزمین سبا را سیزده شهر بود، به هم پیوسته، باغ در باغ و کوشک در کوشک. درختان آنچنان گرانبار از میوه بود که کنیزکان سبد بر سر از زیر آنها می‌گذشتند و سبدها از میوه‌های فروافتاده از درختان می‌آکند. اما مردمان سبا پاس بهره‌ها و دهشهای خداوندی را ننهادند و بر خویش فریفته شدند. پس خداوند فراخی و فزونی نعمت را بر آنان به پایان آورد؛ و بندی رویین را که بر رودی بزرگ در آن سرزمین بسته بودند بشکافت؛ آب انباشته در پشت بند، دمان و بی‌امان، شهرها را بروفت و باغهای خرّم را درهم کوفت؛ آنچنانکه سرانجام و سرنوشت سباییان اندرزی بیم‌انگیز و هشدارگر شد، مردمان جهان را. تشبیه نخستین از گونهٔ رساست و دومین از گونهٔ ساده و مجمل. اگر خاقانی «یارب» خویش را به **بانگِ پرِ جبرئیل** مانند کرده است، از آن است که بانگ این فرشتهٔ مِهین نیک سهمگین و ویرانگر و جهانْ‌آشوب است. پر جبرئیل از آن روی گفته شده است که فرشتگان را در مرغان نمادینه کرده‌اند؛ و جبریل را گاه طاووس فرشتگان نامیده‌اند.○

چامهٔ ۱۱، بیت ۷۲ خصم نگردد، به زَرْق، همسخن من؛ از آنک / همدم بلبل نشد بُوالْعَجَب، از گَنْدْنا.

پایهٔ پندار شاعرانه، در این بیت، بر آن است که تردستان و شیرینکاران برگ تره را در دهان می‌نهاده‌اند؛ و با آن، آواز جانوران را از دهان برمی‌آورده‌اند. **گندنا** که کوتاه‌شدهٔ گندناک است، نامی است دیگر در پارسی برای تره. خاقانی، در بیتهایی دیگر، از این شگرد و شیوه در شیرینکاری یاد کرده است:

---

* تحفة‌العراقین / ۲۳۵. ** همان / ۱۹.

○ قصص قرآن مجید / ۳۴۹.

مرگ شود **بُوالعجب**؛ تیغ شود **گندنا**؛ کوس شود عندلیب؛ خاک شود لاله‌زار.

* * *

بلبل اینک! صفیر مدح شنو؛ **گندنا** سوی **حقّه‌باز** فرست.

* * *

فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی؛ آلوده دان **دهان مشعبد به گندنا.**

چامهٔ ۱۲ بیت ۱ جامِ می تا خطِ بغداد دِه، ای یارا مرا؛ / باز هم در خطِ بغداد فکن بار، مرا.

خط **بغداد** خط ششم از هفت خط جام است. دربارهٔ این هفت خط، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ٦. **بغداد**، نامی ایرانی است، به معنی دادهٔ بغ: آفریدهٔ خدا. در میان دو **خطِ بغداد** جناس ملفّق مطلق به‌کار برده شده است. **یار** با **بار** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **باز** با **بار** جناس یکسویه در پایان. در میان **باز** و **یار** نیز جناس خط می‌توان یافت. **بار افکندن** کنایه فعلی ایماست از کاشانه دادن و ساکن کردن. خاقانی میگسار را می‌فرماید که جام او را تا خط بغداد از باده پر کند؛ و رختِ او را در مرز بغداد بیفکند.

چامهٔ ۱۲، بیت ۲ باجگه دیدم و طیّار و ز آراستگی، / عیشْ چون باج شد و کارْ چو طیّار مرا.

باجگه؛ باجگاه: رصدگاه: جایی که راهداران در آنجا از گذریان توانگر باج می‌ستانند. باج «زری است که راهداران از سوداگران بگیرند».* باجگاه گاه باجگیران نیز نامیده شده است؛ این هر دو تا به روزگار ما، چونان نام پاره‌ای از جایها، به‌کار برده می‌شود؛ و نشانهٔ آن است که در آن جای زمانی «باج راه» ستانده می‌شده است. **طیّار**: ترازو. در پارهٔ دوم، **عیش** در آراستگی و در آنکه مایهٔ آسایش و بهروزی است به باج مانند شده است؛ و کار، در بسامانی و ترازمندی و راستْ‌شدگی، به ترازو. تشبیه نخستین از گونهٔ آشکار است و تشبیه دوم از گونهٔ ساده و مجمل. خاقانی شادمان است از اینکه به باجگاه بغداد رسیده است و کارش به سامان آمده است. او در آغازینهٔ قطعه‌ای نیز از این باجگاه چنین، دیگربار، یاد کرده است:

دی، شبانگه به غلط سوی لب دجله شدم؛ **باجگه** دیدم و نظّاره بتان حرمی.

چامهٔ ۱۲، بیت ۳ رَخْتْ کاوّل ز درِ مِصْطَبه برداشتیَم، / هم بدان منزلِ برداشت فرود آر مرا.

رخت برداشتن کنایهٔ فعلی ایماست از کوچیدن و رهسپار شدن؛ یا کوچانیدن و به سفر برانگیختن؛ و **رخت فرود آوردن** وارونهٔ آن است. در میان برداشت و فرود آوردن، چونان دو واژهٔ خنیایی، ایهام تناسبی می‌توان یافت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ٦. خاقانی میگسار را می‌گوید که: «اگر مرا از میکده برخیزانیده‌ای و کوچانیده، دیگر بارم در همان جایی که از آنم برخیزانیده‌ای فرود آور و کاشانه بده.».

چامهٔ ۱۲، بیت ۵ پیش. من، لاف ـ ز شَونیزیه شَو ـ نیز مزن؛ / دستِ من گیر و به حانوتیه بسپار مرا.

شَوْنیزیه: نام گورستان و کویی است در بخش باخترین بغداد، در کنار «توثه»:

توثه: ... کویی است در سوی غربی بغداد، پیوسته در **شونیزیه**.**

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «باج».

** برگزیدهٔ مشترک یاقوت حموی / ۴۵.

حانوتیه: کوی باده‌فروشان. حانوت به معنی میکده است و حانوتی به معنی میفروش. خاقانی از آن این واژه را در معنی کوی میفروشان ساخته و به کار برده است. در میانِ **شونیزیه** و **شونیز** همریشگی هنری به کار رفته است. معانی‌سرای شروانی میگسار را گفته است که: «برو؛ در پیش من از شونیزیه که جایگاه مردگان است لاف مزن. دست مرا بگیر و به کوی باده‌فروشان ببر و بسپار که جایگاه زنده‌دلان و شیفتگان دوست است.».

چامهٔ ۱۲، بیت ۶ گوییَم: «حجِّ تو هفتاد و دو حج بود، امسال.»؛ / اینچنین سُفته مکُن تعبیه در بار، مرا.

سُفته: ارمغان؛ تحفه:

سفته: ... به معنی تحفه و چیزی باشد که شخص به جهت شخصی از ملکی به ملک دیگر، به رسم تکلف یا بضاعت، فرستد...*

سفته در بار تعبیه کردن استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود، از فریفتن کسی با ستایش از وی و چربْ‌زبانی؛ باد در سر کسی افکندن. خاقانی در بیتهایی دیگر نیز «سفته» و «بار» را به کار برده است:

فلک را **سفته** بدبختی است در **بار** نکوکاران؛ چو بختی بار بدبختی کش، ار سرمست حیرانی.

* * *

دو فتوح است تازه، در یک وقت؛ دو لطیفه است **سفته** در یک **بار**.

* * *

باد، از سرییکانت، سفته دل بدخواهان! وز نام نکو، **سفته** در **بارِ** تو عالم را!

* * *

هر **بارِ** غم که در بنهٔ غیب **سفته** بود، سفت قضا به بنگه آخر زمان کشید.

نیز در نامه‌ای، دیگر بار، سفته را بدین‌سان در بار نهاده است و گفته:

... دل سقیم را به وجه تعلّل، این **سفته در بار می‌نهد** که استعداد به خدمت آن درگاه که متمنّای سران تاجداراست اگر در بقیّت زمان شباب روزی کرده‌اند، تواند بود که در عهد کهولت میسّر شود!**

چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲ سوخته بیدْ منم، زنگْ زدایِ میِ خام؛ / ساقیِ میکده بِهْ داند مقداز مرا.

باده را، به آهنگِ آنکه نیک پالوده و صافی شود، از **بید سوخته** یا ذغال بید می‌گذرانیده‌اند. از این روی، خاقانی خود را با تشبیهی رسا، در نزاری و سیاهْچردگی به بید سوخته مانند کرده است؛ و در برابر، زنگْ‌زدای می خام دانسته است؛ و بر آن رفته است که اگر مردمان او را خوار می‌دارند، ساقی میکده ارج و ارزش وی را به نیکی می‌داند. خاقانی بارها از این دو پایهٔ پندارشناختی: «بید سوخته» و «باده»، در سروده‌های خویش، یاد آورده است:

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سفته».

** منشآت / ۱۵۴.

منم آن **بیدِ سوخته** که به مـن، دیـــده **راوق‌**فـروش مـی‌بشود.

* * *

برق تویی و بیدْ من؛ سوختهٔ توام، کـنون؛ **سوخته بید** خواه، اگر **راوُقِ** عید پروری.

* * *

مجلس غم ساخته است و من چو **بید سوخته**؛ تــا بـه مـن **راوُق** کـند مـژگان مـی‌پالای مـن.

* * *

گرچه **صهبا** را به **بید سوخته راوُق** کنند، بید را کاسات صـهبا بـرنتابد بـیش از ایـن.

* * *

ساقیّ غم را، ز اندرون، چون **سوخته بیدم** کنون؛

تا چند بارم اشکِ خون، گـر **راوُق** افشـان نـیستم؟!

در میانِ **سوخته و خام**، آرایهٔ ناسازی (= تضاد) به کار برده شده است. در بیت سیزدهم، **حجرالاسود** به استعارهٔ آشکار، **محک** پنداشته آمده است؛ زیرا سنگ محک تیره‌فام است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰.

چامهٔ ۱۲، بیت ۲۰ لاله مَی خورْد که از پوست برون رفت؛ تو، نیز، / لاله خوردم کن و از پوست برون آر مرا.

پایهٔ پندار در می خوردن لاله، نخست: ریخت و پیکرهٔ این گل است که به جام می‌ماند؛ دوم: رنگ آن که سرخفام و میگون است. بدین‌سان آرایهٔ بهانگی نیک نیز، به نغزی، بیت را زیور بخشیده است. دربارهٔ **از پوست بیرون آمدن لاله**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۰.

چامهٔ ۱۲، بیت ۲۱ گِل به بیلِ تو ندارم من و گلگون قدحی، / مِی خورم؛ تا ز گِلِ گور دمد خار، مرا.

گِل به بیل کسی داشتن دستان و زبانزد می‌نماید؛ و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از نزد کسی ارج و آبرو داشتن. این دستان را خاقانی در بیتی دیگر نیز چنین به کار برده است:

هین! تبر در شیشهٔ افلاک! از آنک **گِل** به **بیل** جان غمخوار آمده است.

قدح در بیت، به مجاز جای و جایگیر، در معنی باده به کار رفته است.

چامهٔ ۱۲، بیت ۲۷ وز پیِ آنکه ز سرِّ تو خبردار شدم، / «کس فرستاد، به سراندر، عیّارْ مرا.»

پارهٔ دوم بیت از رودکی است که خاقانی آنرا در سرودهٔ خویش بازآورده است. این پاره پارهٔ نخستین از آغازینهٔ سروده‌ای است از آن تیره‌چشم روشن‌بین:

کس فرستاد به سر اندر عـیّار مـرا، که: «مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا.».

به سر اندر را می‌توان «به سرّ اندر» نیز خواند، به معنی پوشیده و در نهان.

چامهٔ ۱۳، بیت ۱۲ خانه خدایش خداست؛ لاجَرَمش نام هست، / شاهِ مرّبعْ‌نشین، تازیِ رومیْ‌نقاب*.

مرّبعْ‌نشین: آنکه چهار زانو نشسته است، به آیین پادشاهان و بزرگان:

مربّع‌نشین: چارزانونشین؛ چراکه طور نشستن امرا و سلاطین است.**

خاقانی از مربّع‌نشینی کعبه، چهارگوشگی آنرا نیز در نظر داشته است؛ و این خانه را، با استعاره‌ای کنایی، **شاه مربّع‌نشین** و **تازیِ رومی نقاب** پنداشته است. **رومی نقاب** خود استعاره‌ای است آشکار از پوشش کعبه. در میانهٔ **رومی** و **تازی** که با یکدیگر ناسازند و سخنور آن دو را با هم پیوند داده است وگرد آورده، ناسازی هنری (= پارادوکس) می‌توان یافت. در میان دو **خدا** نیز جناس تام به‌کار برده شده است.

چامهٔ ۱۳، بیت ۱۳ رَخْش ـ بِهَرّا بتافت بر سرِ صِفْر آفتاب؛ / رفت به چربْ‌آخوری، گنجِ‌روان در رکاب.

بهرّا: آراسته به هرّا:

هرّا: به فتح اول و ثانی مشدّد، ... گلوله‌های طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراق اسب به‌کار برند، اعم از لجام و سینه‌بند و غیره.***

خاقانی این واژه را فراوان به‌کار برده است. **صِفْر**، در زبان اخترشماران، نشانهٔ برج بره (= حمل) است:

صفر: ... در اصطلاح اهل تقویم، علامت ستارهٔ زهره است؛ و نیز صفر مذکور، یعنی: نقطه علامت برج حمل است، در تقویم؛ و به همین جهت، از لفظ صفر کنایه باشد حمل.○

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، صفر را چونان نشانهٔ بارهٔ بره به‌کار برده است:

از صفت، هم **صفرم** و هم منقلب، هم آتشی؛ گویی اوّل برج گردونم؛ نه مردمْ‌پیکرم.

* * *

اوّلین برج از فلک **صفر** است. چون تو بهر فقر اوّلین پایه گرفتی، صفر بهتر خان و مان.

چربْ‌آخوری: فراخی و فراوانی روزی:

چربْ‌آخور: ... کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف دواب باشد.○○

گنج روان: گنج قارون است که همراه با او، به نفرین موسی، در دل خاک فرورفت و ناپیدا شد؛ و همواره روان است و جنبان؛ تاکسی نتواند بدان دست یابد. **گنجِ روان** استعارهٔ آشکار از پرتوها و رنگهای خورشید است. **آفتاب**، با استعاره‌ای کنایی، به سواری مانند شده است که اسبِ بزیور خویش را می‌تازد و به بارهٔ بره درمی‌آورد؛ و بدین‌گونه، بر توش و توان خویش می‌افزاید. با رسیدن خورشید به این برج، بهار آغاز می‌گیرد و زمستان به پایان می‌آید.

چامهٔ ۱۳، بیت ۱۴ کُحْلیِ چرخ از سحاب گشت مسلسل، به شَکل؛ / عُودیِ خاک، از نبات، گشت مُهَلْهَل، به تاب.

---

* در برنوشتهٔ د: «نقاب»؛ در برنوشتهٔ ب: «طناب»؛ در متن س: «خطاب».

** غیاث‌اللّغات / زیر «مربّع‌نشین». *** برهان قاطع ج ۴ / زیر «هرّا».

○ غیاث‌اللّغات / زیر «صفر». ○○ برهان قاطع ج ۲ / زیر «چرب‌آخور».

کُحْلی: سرمه‌رنگ؛ گونه‌ای جامهٔ سیاه:

کحلی: بالضّم، سرمه‌رنگ و نام جامه‌ای است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند.*

عودی: به رنگ عود؛ گونه‌ای جامه تیره‌فام:

عودی: به ضم، رنگی است مشابه به چوب عود؛ و آن رنگی باشد سیاه مایل به اندک سفیدی و سرخی؛ و نوعی از جامهٔ ابریشمی که رنگش سیاه باشد.**

مُهَلْهَل: گونه‌ای جامهٔ تُنُک:

مهلهل: ... جامهٔ باریک و تنک و رقیق بافته شده.***

چرخ و خاک، با استعاره‌ای کنایی دارای جامه‌هایی تیره‌فام انگاشته شده‌اند. جامهٔ چرخ، از ابرهای تودرتوی، پرچین و شکن شده است؛ و جامهٔ خاک، از گیاهان تازه و تر، نغز و نازک و رخشان. بیت به آرایهٔ همسنگی نیز آراسته است. در «تحفةالعراقین» نیز، از عودی خاک سخن رفته است:

زآن هفده موی یاسمین ناک، کافوری گشت **عودیِ خاک**.○

جامهٔ ۱۳، بیت ۱۶ دُردیِ مطبوخ بین، بر سرِ سبزه، ز سیل؛ / شیشهٔ بازیچه بین بر سرِ آب، از حباب.

دُردی: دُرد؛ لای:

دردی: بالضّم، به معنی درد که در چیز رقیق ته‌نشین شود؛ و مجازاً به معنی شراب تیره؛ بباید دانست که دردی لفظ عربی است و درد، بدون یای تحتانی، فارسی.○○

مطبوخ: مَیْ‌پخته؛ سِیَکی. **دردیِ مطبوخ** و **شیشهٔ بازیچه** استعاره‌هایی‌اند آشکار از گل و لایی که سیل بر سبزه‌ها نشانده است و از گنبد حباب، **شیشهٔ بازیچه** کنایهٔ ایماست از تیله: گویچه‌هایی شیشه‌ای که کودکان با آنها بازی می‌کنند.

جامهٔ ۱۳، بیت ۱۸ دوش ز نوزادگان مجلسِ نو ساخت باغ؛ / مجلسشان آب زد ابر، به سیمِ مذاب.

سیمِ مذاب استعارهٔ آشکار است از **سرشکهای** باران که از ابر فرومی‌بارد. **نوزادگان** استعاره‌ای است از همان‌گونه، از **گلهای** نوشکفته. باغ بزمی نو از گلهای نورُسته ساخته است. ابر با باران این بزم را آب می‌زند و آماده می‌سازد. زیرا پیش از برپایی بزم، بزمگاه را می‌باید روفت و آب زد. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار گرفته شده است.

جامهٔ ۱۳، بیت ۲۱ ژاله بر آن شمع ریخت روغنِ طِلْق از هوا؛ / تا نرسد شمع را ز آتشِ لاله عذاب.

شمع استعارهٔ آشکار از **گل** است که دربیت پیشین ازآن سخن‌رفته است. **ژاله** روغنی ناب انگاشته شده است که از هوا فرو می‌ریزد؛ تا آتش لاله را فروبنشاند؛ و گزندی از آن، به شمع گل نرسد. پایهٔ پندار

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «کحلی».

** همان / زیر «عودی».

*** همان / زیر، «مهلهل».

○ تحفةالعراقین / ۱۴۶.

○○ غیاث‌اللّغات / زیر «دردی».

شاعرانه بر آن است که شمع را روغن طلق مالیده‌اند؛ تا نسوزد. **روغنِ طلق** را پیشینیان در برابر آتش آسیب‌ناپذیر می‌دانسته‌اند:

طلق: ... گوهری باشد کانی. گویند: هر که حل کردهٔ آنرا بر بدن مالد، آتش بر بدن او اثر نکند؛ و به عربی کوکب‌الارض خوانند.*

نظامی، در «مخزن‌الاسرار»، از طلق آتش‌نشان چنین سخن گفته است:

شیر شو؛ از گربهٔ مطبخ مترس؛ — **طلق** شو؛ از آتش دوزخ مترس.**

چامهٔ ۱۳، بیت ۳۹ بلبل کردش سجود؛ گفت: «اَلا انْعِمْ صَباح!» / خود به خودی، بازداد «صَبَّحَکَ الله» جواب.

اَلا انْعِمَ صَباح کوتاه‌شدهٔ «الا انعم صباحاً»، درود بامدادین تازیان است، به معنی «**هان بامداد خوش باد!**».
صَبَّحَکَ الله کوتاه‌شدهٔ «صبّحکَ‌الله بالخیرات» است، به معنی «**خدای بامداد را بر تو نیک بگرداناد!**» که درودی است دیگر تازیان را، پگاهان. شمس قیس رازی بر خاقانی خرده گرفته است که چرا، در این بیت، پاره‌هایی از این دو درودِ بامدادین را سترده است:

... و «الا انعم صباحاً» بایستی و «صبّحکَ‌الله بالخیر»؛ و از بهر شعر، این همه حذف کرده است.○

گزین غزنین، سنایی نیز این درود را چنین به کار برده است:

اندر آمد، چو ماه در شبگیر، — **انعم‌الله صباح** گویان، پیر.○○

چامهٔ ۱۳، بیت ۴۲ ما به تو آورده‌ایم دردِ سر، ار چه بهار / دردِ سرِ روزگار بُرد، به بویِ گلاب.

باور بر آن بوده است که بوی گلاب دردِ سر را فرومی‌نشاند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این ویژگی و اثر گلاب سخن گفته است:

از نالهٔ جغد، الحق، ماییم به دردسر؛ — از دیده، **گلابی** کن؛ **دردِ سرِ ما بنشان.**

* * *

هم به **گلابِ** لعل بر **دردِ سرم**؛ که از فلک، — با همه دردِ دل، مرا دردِسری است بر سری.

* * *

گل در میانِ کوره بسی دردِ سرکشید، — تا بهرِ دفعِ **دردِ سرِ ما گلاب** شد.

* * *

تا **دردِسرم** فرونشاند، — این اشک **گلاب**‌سان، مرا بس.

* * *

دردِسرِ شش ماهه به ناچیز شود، — بر هر که به سر کند **گلابِ** سخنم.

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «طلق».
** مخزن‌الاسرار / ۲۲۳.
○ المعجم / ۳۰۶.
○○ حدیقة‌الحقیقه / ۳۴۵.

چامهٔ ۱۳، بیت ۴۸ هادیِ مَهدیْ غلام؛ امّیِ صادقْ کلام؛ / خسروِ هشتم بهشت، شِحنهٔ چارم کتاب.

هشتم بهشت کنایهٔ ایماست از **فردوس** که بهترین بهشتهای هشتگانه نیز هست؛ **چارم کتاب** کنایه‌ای است دیگر از همان گونه، از نُبی (= قرآن) که پس از زبور و تورات و انجیل چهارمین نامهٔ سپند و مینوی است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر نیز، از چار صحف قناعت سخن گفته است:

زآن پس که **چار صحفِ** قناعت بخوانده‌ای، خود را ز لوح بوالطمعی عشرخوان مخواه.

چامهٔ ۱۳، بیت ۵۲ عطسهٔ او آدم است؛ عطسهٔ آدم مسیح؛ / اِیْنْت خَلَف کز شرف، عطسهٔ او بود باب!

عطسهٔ هر کس اوست که نیک به ویماننده است. از آن روی، گفته‌اند که: «عطسهٔ شیر گربه است.»؛ بر پایهٔ این معنی در واژه، عطسه کنایهٔ ایما شده است از زاده و فرآیند و نتیجه. خاقانی مسیح را عطسهٔ آدم دانسته است و آدم را عطسهٔ پیامبر و از سرِ شگفتی و ستایش گفته است: خوشا به آن پسر برومند و برازنده که پدر زادهٔ اوست؛ و آنچنان ارجمند و والاست که پدر را بدو می‌شناسند و بازمی‌خوانند! خاقانی بارها عطسه را در این معنا به کار برده است؛ در بیتهای زیر نیز از «عطسهٔ آدم» دیگر بار یاد کرده است:

بـه سـرّ **عـطسهٔ آدم**؛ بـه سـنّت حـوّا؛ به هیکلش که یدالله سرشت از آب و تراب.

* * *

می **عطسهٔ آدم** شده؛ یعنی که: عیسی دم شده؛ داروی جـام‌جم شـده، در دیـر دارا داشـته.

* * *

گیسوی حوّاشناس پرچم منجوق او؛ **عطسهٔ آدم** شناس شیههٔ یکـران او.

چامهٔ ۱۳، بیت ۵۵ لاجَرَم از سهمِ آن بربطِ ناهید را، / بندِ رَهاوِی برفت؛ رفت بریشم زتاب.

رَهاوی: راهُوی؛ یکی از پرده‌های موسیقی است:

رهاوی: به فتح و در آخر یای معروف، نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی؛ و نوشته‌اند که: وقت سرایبدن رهاوی از صبح تا طلوع است و به هندی آنرا للت گویند.*

رَفتن بریشم از تاب کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما، از گسستن بریشم. **بریشم** خود کنایهٔ ایماست از سیم ساز که آنرا از ابریشم تافته می‌ساخته‌اند.

چامهٔ ۱۳، بیت ۶۰ در عَلَمش، میرِ نَحْل نیزه کشیده چو نخل؛ / غرقهٔ صد نیزه خون اهلِ طِعان و ضِراب.

میـرِ نحل کنـایهٔ ایمـاست از مـولا علی ــ که درودهای خدا بر وی بـاد! یکی از بَرْنـامهـای آن بزرگ یعسوب‌الدّین یا شاه زنبوران بوده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۲. در میان **نحل** و **نخل** جناس لاحق به کار برده شده است. در بیت شصت و یکم، **الفِ سوزنی** الفی است که سوزن‌وار، باریک نوشته می‌شود.

* غیاث‌اللّغات / زیر «رهاوی».

چامهٔ ۱۴، بیت ۱ جبهتِ زرّین نمود طرّهٔ صبح، از نقاب؛ / عطسهٔ شب گشت صبح؛ خندهٔ صبحْ آفتاب.

جبهتِ زرّین استعارهٔ آشکار از خورشید است و **طُرّه** از شب. دربارهٔ **عطسه**، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۵۲.

چامهٔ ۱۴، بیت ۵ صبحِ فَنَکْ پوش را ابر زره زد قبا؛ / بُرد کلاهِ زرش قُنْدُزِ شب را، ز تاب.

فَنَک: جانوری که پوست روشن دارد:

فنک: ... نام جانوری باشد. بسیارموی که از پوستش پوستین سازند؛ و بعضی گویند: نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر است.*

زره زدن قبا: قبازره ساختن. ابر در چین‌درچینی، قبا زرهی پنداشته شده است بر تن صبح فنک‌پوش. خاقانی، در بیتهای دیگر نیز، از «قبازره زدن» سخن گفته است:

از بیم تیغ خور، سفرم هست بعد از آنک روز افکند کلاه و **زند** شب **قبازره**.

* * *

ساخت فروکند ز اسب؛ آینه بندد آسمان؛ صبح **قبازره زند**؛ ابر کند زره‌گری.

* * *

گردون **قبازره زد**، بر انتقام مرگ؛ مرگش ز راه درز قبای اندر آمده.

قُنْدُز: جانوری که پوست تیره دارد:

قندز: ... نام جانوری هم هست شبیه روباه؛ و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند. گویند: پوست همان جانور است؛ و بعضی گویند: جانوری است شبیه به سگ و در ترکستان بسیار است؛ و بعضی دیگر گویند: سگ آبی است.**

قندزِ شب تشبیه رساست؛ شب در تیرگی به قندز مانند شده است. **کلاهِ زر** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** که مانند کلاهی است زرین نهاده بر تارک سپهر. **فنک** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **روشنایی** بامدادین. خاقانی صبح را فنکْ‌پوشی پنداشته است که ابر جامه‌ای از زره بر تن او کرده است؛ و خورشید که کلاه زر اوست، تاب و رونق شب را از میان برده است. در نامه‌ای نیز، خورشید کلاه زرکشیده پنداشته شده است:

نار آفت به نور رافت بدل شد. دگر چه خواهی؟ نه بر اوج قبول، چون آسمان، **کلاه‌زرکشیده** یافته‌ای؟○

در بیت چهارم، **صفرای ناب** استعارهٔ آشکار از روشنایی روز است.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «فنک».
** برهان قاطع ج ۳ / زیر «قندز».
○ منشآت / ۲۱۶.

چامهٔ ۱۴، بیت ۷ صبحْنشینان، چو شمع، ریخته اشکِ طرب: / اشکِ فشرده قدح؛ شمعِ گشاده شراب.

اشکِ طرب سرشکهای شمع است که به هنگام سوختن در بزم شادی از آن فرومی‌چکد. **قدح** بلورین به اشکی مانند شده است که درهم فشرده شده است. **فشرده** فسرده نیز می‌توانسته است بود؛ فسرده، به معنی سخت شده و منجمد، با گشاده بیشتر سازگار است. شراب را سخناور شروانی شمعی انگاشته است که گدازان و روان شده است. تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. در اشک و شمع، آرایهٔ وارونگی (= عکس) به کار رفته است. **نارنجِ زر**، در بیت دهم، استعاره‌ای است آشکار از خورشید.

چامهٔ ۱۴، بیت ۱۴ داد لبش از نمک بویِ بنفشه، به صبح؛ / بر نمکش، ساختم مردمِ دیده کباب.

چنان می‌نماید که **نمک** را، برای خوشبویی، با **بنفشهٔ** خشک درمی‌آمیخته‌اند؛ و از آن، برای خوشبوی کردن دهان و زدودن بوی باده از آن بهره می‌برده‌اند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، نمک و بنفشه را چنین در کنار هم آورده است:

گر پیش ما به بـوی **بنفشه** بـرد **نـمک**، تیغش **نمکْ**تن است به رنگ **بنفشه**زار.

چامهٔ ۱۴، بیت ۱۶ صبحدم، آبِ حیات خوردم، از آن چاهِ سیم؛ / عقل، بر آن چاه و آب، صَرف کُنان جاه و آب.

چاهِ سیم استعارهٔ آشکار از چال **زنخدان** یار است که خاقانی از آن آب زندگانی برکشیده و نوشیده است. **آب**، در «جاه و آب»، به معنی ارج و آبروست. در میان دو آب، جناس تام به کار رفته است. این آب با چاه ایهام تناسب می‌سازد و **چاه** با **جاه** جناس یکسویه در آغاز. بر پایهٔ **آب**، گونه‌ای از آرایهٔ بُنسری نیز در بیت به کار برده شده است.

چامهٔ ۱۴، بیت ۱۷ یوسُفِ من گرگْ مست، باده به کف، صبحْفام؛ / وز دو لبِ باده‌رنگ سِرْکه فشان، در عِتاب.

یوسف استعارهٔ آشکار است از **یار** زیباروی. **گرگْمست**: نیکْمست؛ آنکه سخت مست و بی‌خویشتن است. در «برهان قاطع»، این آمیغ گرگِ مست خوانده شده است و کنایه از یار دانسته:

> گرگ مست: با میم، بر وزن مزد دست، معروف است؛ و کنایه از معشوق جفا و ستم‌کننده و آزار رساننده باشد.*

خان آرزو، به درستی، بر این معنا از «گرگ مست» خرده گرفته است:

> جناب خان آرزو می‌فرمایند: معشوق را گرگ مست گفتن به این معنی و به این اسلوب بسیار نامناسب است. در این صورت، لفظ شیر مست مناسب است.**

چنان می‌نماید که ریختِ درست «گرگْمست» است، در معنی بسیار مست. گرگ، در این آمیغ، چونان نماد و نشانهٔ تاب و توان به‌کار برده شده است و صفتی آمیغی را پدید آورده است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «یوسف گرگْمست» را به استعاره از یار آزارگر و ناخویشتن‌شناس به کار برده است:

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «گرگ مست».
** آنندراج / بازآورده در لغتنامه، زیر «گرگ مست».

یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و می‌کند   **یوسف گرگْ‌مست** ما دعوی روز پیکری.

در بیتی دیگر نیز، آن سالار سخن به آزارْکامی از یار خواسته است که گرگْ‌مست شود و پرهیز و پروا را به یکسو نهد:

آهوکا! سگ توام؛ برجه و **گرگْ‌مست** شو؛   خواب پلنگ نه ز سر، گرچه پلنگ گوهری.

باده در بیت، با مجاز جایگیر و جای، در معنی جام به کار رفته است. **لب باده رنگ** را می‌توانیم تشبیه استوار بدانیم، اگر رنگ را مانروی (= وجه شبه) تشبیه بشماریم؛ نیز **بادهٔ صبح فام** را، اگر فام مانروی شمرده شود. **سرکه فشاندن** کنایه‌ای از گونهٔ ایما می‌تواند بود از ترشرویی و بدخویی بسیار.

چامهٔ ۱۴، بیت ۱۸   یافت درستی که: من توبه نخواهم شکست؛ / کرد چو صبحِ نخست، رویْ نهان در نقاب.

درستی یافتن: درست و بی‌چند و چون شدن. تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. **صبحِ نخست** که صبح دروغین است، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی انگاشته شده است. در میان **درستی** و **شکست** ایهام تضاد به کار رفته است؛ و در میان **درست** و **نخست** سجع همسان (متوازی).

چامهٔ ۱۴، بیت ۲۱   من نکنم کارِ آب؛ کو ببَرد آبِ کار؛ / صبحِ خِرَد چون دمید، آب شود کارِ آب.

صبحِ خرد تشبیه رساست. **آب شدن** کنایهٔ فعلی ایماست از زدوده و ناپدید شدن. در میان سه **آب** جناس تام به کار برده شده است. بر پایهٔ **کارِ آب**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است. در میانهٔ **کار** و **آب**، وارونگی به کار رفته است؛ دربارهٔ **کارِ آب** و **آبِ کار**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۳۸.

چامهٔ ۱۴، بیت ۲۳   نَقْب زدم در لبت؛ رویِ تو رسوام کرد؛ / کآفتِ نَقّاب هست صبحدم و ماهتاب.

روی، با تشبیهی نهان، به صبحدم و ماهتاب مانند شده است. آنگاه که ماه می‌تابد و صبح می‌دمد، نقبزن از کار خویش بازمی‌ماند؛ زیرا در فروغ ماه و پرتو صبح او را می‌توانند دید و کیفر داد.

چامهٔ ۱۴، بیت ۲۹   عِلْمِ چهل صبح را، مکتبی آراسته؛ / رُوحْ مثاله‌نویس؛ نوحْ خلیفهٔ کُتاب.

علمِ چهل صباح کنایهٔ ایما از علم آفرینش انسان است. این کنایه بر پایهٔ سخنی از خداوند پدید آمده است: «خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً»:* گل آدم را با دستان خویش در چهل بامداد سرشتم. **روح** با **نوح** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. دربارهٔ **خلیفهٔ کُتاب**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۴۹. در بیت بیست و هشتم، خضر از آن روی مانند صبح **پیرِ جوان‌وش** است که از جاودانگان است و با دیرینه‌سالی، همواره برومند و برناست. صبح نیز با آنکه از دیدی پیر است و هزاران هزاربار دمیده است، هر زمان که باری دیگر می‌دمد رخشانْ‌روی و شکفته نهاد است.

چامهٔ ۱۴، بیت ۳۴   زادهٔ خاطر بیار؛ کز دلِ شب زاد صبح؛ / کرد، در این سبزْتشت، خایهٔ زرّین غُراب.

زادهٔ خاطر سخن است. سخن، با استعاره‌ای کنایی، به کودکی مانند شده است که مامِ خاطرِ خاقانی

---

* مرصادالعباد / ٦٥ و ۲۱۱.

می‌زایدش؛ آنچنانکه صبح نیز کودکی انگاشته شده است که از مامِ شب زاده می‌شود. **سبزتشت** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. **خایهٔ زرّین** و **غراب** استعاره‌هایی دیگر از همان‌گونه‌اند از **خورشید** و **شب**. این دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **زاد** و **زاده** جناسی مذیّل پدید می‌آورند.

چامهٔ ۱۴، بیت ۳۸ دوش، برون شد ز دلو یوسفِ زرّین نقاب؛ / کرد، بر آهنگِ صبح، جای به جای انقلاب.

یوسفِ زرّین نقاب استعاره‌ای است آشکار از خورشید. از نقاب نیز، پرتوهای خورشید خواسته شده است که آنچنان تند و پُرتاب است که روی او را می‌پوشاند و چشم نگرنده را خیره می‌دارد. **دلو** به نغزی به کار برده شده است و ایهامْ‌گونه: در پیوند با یوسف، دلوی است که کاروانیان مصر بدان او را از چاه برآوردند؛ در پیوند با خورشید، برج یازدهمین سال است، برابر با بهمن. خاقانی، در این آغازینه، از توان گرفتن خورشید و نزدیک شدنش به بارهٔ بره که **ترازشِ بهاری** (= اعتدال ربیعی) را رقم خواهد زد، سخن گفته است. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف که نیک شناخته است، آورده شده است.

چامهٔ ۱۴، بیت ۳۹ یوسفِ رَسته ز دلو مانْد چو یونُس به حوت؛ / صبحدم از هیبتش حوت بیفکنْد ناب.

یوسفِ رَسته ز دلو استعاره‌ای آشکار است از خورشید که از بارهٔ آبریز بدر آمده است. این یوسف، با تشبیهی آشکار، به یونس مانند شده است. یونس استعاره را **می‌پرورد** و حوت آنرا **می‌پیراید**. اما چون دو حوت و یک یونس در بیت به کار رفته است، سرانجام می‌توان استعاره را از گونهٔ پیراسته دانست. **حوت** به ایهام در دو معنی به کار برده شده است: ماهی یونس و برج ماهی که واپسین برج است و برابر با اسفند. این ایهام در **حوت** دوم نیز هست. خاقانی، از آن، هم ماهی دریا را خواسته است هم ماهی آسمان را. خورشید با رستن از آبریز و درآمدن به ماهی آنچنان توش و توان یافته است که ماهی از شکوه و فرّهٔ او دندان می‌افکند. در بیت، چشمزدی به داستان یونس آورده شده است که مردم شهر نینو را به خدای یگانه خواند. آنان نگرویدند. یونس به خشم آمد و نفرینشان کرد و از آن شهر گریخت و در کشتی نشست. کشتی‌نشینان برای فرونشاندن توفانی که دریا را آشفته بود، او را به دریا افکندند. ماهیی سترگش در کام فروبرد. یونس در شکم ماهی به درگاه آفریدگار نالید و از او فریاد خواست. خداوند از گناه وی که ناشکیبا مردمش را نفرین کرده بود، درگذشت. ماهی یونس را در فرود کدوبُنی بر کناره افکند و مردمان نینو به آیین یکتاپرستی گرویدند.

چامهٔ ۱۴، بیت ۴۰ بادِ بهاری فشانْد عنبرِ بحری، به صبح؛ / تا صدفِ آتشین کرد به ماهی شتاب.

عنبرِ بحری استعارهٔ آشکار از ابرهای تیره‌فام است که در تیرگی به عنبر مانند شده‌اند. صدف و ماهی استعاره را **می‌پرورند** و صبح آنرا **می‌پیراید**. **صدفِ آتشین** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **خورشید**. از **ماهی** برج دوازدهمین خواسته شده است که برابر با اسفند است. **ماهی** با **صدف** ایهام تناسب می‌سازد، نیز با **بحر**. خاقانی پنداشته است که به هنگام دمیدن خورشید، باد بهاری می‌وزد و ابرهای تیره را بر آسمان می‌افشاند و می‌گسترد.

چامهٔ ۱۴، بیت ۴۱ تا که هوا شد به صبح کورهٔ ماوَرْدْ ریز، / بر سرِ سیلِ روان، شیشه‌گر آمد سحاب.

ماوَرْد: کوتاه‌شدهٔ ماءُالْوَرْد است، به معنی گلاب. خاقانی این واژه را، در بیتی دیگر نیز، به‌کار برده است:
ماورد و ریحان کن طلب؛ توزیّ و کتّان کن سلب؛
وز می گلستان کن دو لب، آنجا که این چار آمده.

ماورد استعاره‌ای است آشکار از سرشکهای باران که از ابر فرومی‌چکد. هوا، با تشبیهی رسا، به کورهٔ ماوردریز مانند شده است. شاید خاقانی، در مانندگی هوا به کوره، به آذرخش نیز که از میانه برمی‌جهد می‌اندیشیده است. «کوزه» نیز که در متن ع آمده است، بیراه و بی‌معنی نیست. **شیشه** استعاره‌ای است آشکار از حباب. نمونه‌ای دلاویز از بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: از کورهٔ هوا گلاب فرومی‌ریزد. پس، ابر بر سر سیل روان از حباب شیشه می‌سازد؛ تا گلاب افشانده از هوا را در آن گرد آورد.

چامهٔ ۱۴، بیت ۵۰ زَهرهٔ اعدا شکافت، چون جگرِ صبحدم، / تا جگرِ آب را سُدّه ببست، از تراب.

سُدّه: غدّه:

سدّه: ... به معنی گره‌مانند چیزی [است] که در روده‌ها یا در رگها پدید آید و راه آنرا بند نماید.*

شکافتنِ زَهره کنایهٔ ایماست از **هراسیدن** بسیار؛ زیرا پیشینیان بر آن بوده‌اند که هراس بسیار زهره را می‌شکافد و هراسنده را می‌کشد. در **جگرِ صبحدم** استعاره‌ای کنایی نهفته است. زهرهٔ اعدا، با تشبیهی آشکار، به آن مانند شده است. **جگرِ آب** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه. **سدّه** استعارهٔ آشکار از بند باقلانی است. جگر و زهره استعاره را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۱۴، بیت ۶۱ صبحِ ستاره‌نمای خنجرِ توست؛ اندر او، / گاه، درخشِ جَهان؛ گاه، بَدَخْشِ مذاب.

درخش: آذرخش. **بَدَخْش:** بدخشان. بدخش به کنایهٔ ایما از لعل آورده شده است. زیرا لعل بدخشان آوازه‌ای بلند داشته است. **بدخشِ مذاب** استعارهٔ آشکار از سرخیهای آسمان است، بامدادان و شامگاهان. خنجر، با تشبیه استوار، به صبح مانند شده است. زیرا گاه چون آذرخش می‌درخشد و گاه از آن خون فرومی‌ریزد. در میانِ **درخش** و **بدخش** سجع همسان به‌کار رفته است. می‌تواند بود که ستاره نیز استعارهٔ آشکار از گوهرهایی باشد که خنجر بدانها آراسته شده است.

چامهٔ ۱۴، بیت ۶۵ معجزِ خاقانیَ است مدحِ تو، تا در جهان، / صبح بَرَد آبِ ماه؛ میوه پزد ماهِ آب.

ماهِ آب: مرداد ماه است، در گاهشماری سریانی یا رومی. **آبِ ماه:** رونق و آبروی ماه. در میانِ دو **ماه** و دو **آب** جناس تام به‌کار رفته است. **آب** دوم با **ماه** نخستین و **آب** نخستین با **ماه** دوم ایهام تناسب می‌سازند. **آبِ‌ماه** و **ماهِ آب** نیز آراسته به آرایه‌ای است که آنرا وارونگی می‌نامیم. در میانِ **برد** و **پزد** نیز، جناس خط می‌توان یافت. پارهٔ دوم بیت، با کنایهٔ ایما، نشانگر جاودانگی است.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «سده».

چامهٔ ۱۵، بیت ۵ علیْ دلی که به مُلکِ یزیدیان قلمش، / همان کند که به دین ذوالْفِقارِ نصرتْ یاب.

یزیدیان نامی است شروانشاهان را. شروانشاهان بر پایهٔ نام یکی از نیا کانشان، محمّدِ یزید که گویا بنیادگذار این تیرهٔ پادشاهی نیز بوده است، بدین نام خوانده شده‌اند. خاقانی، در این بیتها نیز، شروانشاهان را «یزیدیان» نامیده است:

ای چـراغ **یـزیدیان** کـه دلت، چون علی، خیبر ستم بشکـافت!

* * *

ای ظلم تـو مـخرّب مـلک **یـزیدیان!** لاف از علی مزن؛ که یزید دوم تـویی.

* * *

از گهر **یـزیدیان**، زاد عـلی شـجاعتی؛ کز سر ذوالفقار او، زاد قضای راستین.

در این بیت نیز، آنان را «آل یزید» خوانده است:

ملک عقیم گشـته ز **آل یـزید** گـفتا، «کز تیغ فتحْزای تو بِهْ مادری ندارم».

از همین روی، شماخی که پایتخت شروان بوده است **یزیدیّه** خوانده شده است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۶ فلک، به پیش ِرکابِ وزیرِ هارونْ رای، / نِطاقْ‌بسته، به هارونی آید؛ اِنَّنْت عُجاب!

هارون نخستین نام برادر و رایزن موساست؛ نیز می‌تواند بود که نام خلیفهٔ عبّاسی هارون‌الرّشید باشد که به کاردانی آوازه‌ای داشته است. **هارون** دوم به معنی پیک و پاسبان است:

هارون: بر وزن قارون، نام برادر بزرگ موسی ــ علیه‌السّلام ــ است؛ و به معنی نقیب و قاصد هم آمده است؛ و فروماندگی و حیرت را نیز گویند؛ و این لغت نیز عجمی است؛ اما فارسی نیست.*

در بیت هفتم، از آنجا که خاقانی آسمان را پیک ستودهٔ (= ممدوح) خویش انگاشته است، زنگله‌های ستارگان را از کمر او آویخته است: پیکان زنگله بر کمر می‌بسته‌اند تا شناخته شوند و کسی راه بر آنان نگیرد. بدین‌سان، بهانگی نیکی نیز سخن را آراسته است. در بیتهای زیر نیز، آن هارونْ‌رایِ گردونْ‌جای چنین از «هارون» و «زنگله» یاد کرده است:

چرخ **هارون** کمردارش و چون **هارونان**، ز انجمش **زنگله**‌ها در کمر آویـخته‌انـد.

* * *

دید که در لشکرش قیصر **هارون** شـده است؛ ز انگلهٔ زهره سـاخت **زنگـلِ هـارون** فـلک.

* * *

هارون صدر اوست فلک؛ زآنکه انـجمش هر شب **جـلاجل** کـمر است از زرسـخاش

* * *

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «هارون».

آن کسان کآسمانش می‌خوانند، نـام قـصّاب بـر شـبان بستند؛
کآسمان را بـه حکـم **هـارونیش**، ز اخـتران، **زنگـل** روان بستند.

***

هـارون تـو مـاه؛ وز ثـریّاش شش **زنگـله** در میان ببینم.

نیز نظامی راست، در «هفت پیکر»:

صبح **هارون**‌صفت چو بست کمر، مـرغ نـالید چـون **جلاجل** زر.*

در این بیتها نیز، «هارون» در معنی پاسبان به‌کار رفته است:

هفت **هارون**، بر در سلطان غیب، از چه شان فرمانْ‌روان دانسته‌انـد؟

***

صفوةالدّین، زبیدهٔ عجم؛ آنک دهـر **هـارون** آستانهٔ اوست.

***

آذین باغ دولت و **هـارون** درگـهت از قصر قیصریّه و قیصر نکوتر است.

***

سام نریمان چاکرش؛ رستم نقیب لشکرش؛ هوشنگ **هارون** درش؛ جم حاجب بار آمده

در میان دو **هارون** جناس تام به‌کار برده شده است. **هارون** دوم با **وزیر** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۵، بیت ۸ زهی به دستِ فلکْ ظِل، چو آفتاب، رحیم! / زهی به کلْکِ زحلْ سر، چو مشتری، وهّاب!

زحلْ سریِ کلک از آنجاست که کیوان ستاره‌ای تیره‌فام است و گاه آنرا، از این روی، هندویِ چرخ خوانده‌اند؛ سر قلم نیز همواره تیره‌رنگ است، از دوده یا مرکّب. در هر دو پارهٔ بیت، تشبیه آشکار به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۹ زکاتِ دستِ تو توفیرِ سورةُ الاَنْفال؛ / سفیرِ جانِ تو عنوانِ سورةُ الاَحْزاب.

توفیر: سود؛ نفع. **اَنْفال**: جمع نَفَل است، به معنی غنیمت؛ و نام سوره‌ای در نُبی. از عنوان سورةالاحزاب، آیهٔ نخستین از این سوره خواسته شده است که در آن خداوند پیامبر را به سر تافتن از خواست ناگروایان و دورویان فرمان داده است: «یَا أَیُّهَا ٱلنَّبِیُّ ٱتَّقِ اللهَ وَ لاَ تُطِعِ الْکافِرینَ وَ الْمُنافِقِینَ إِنَّ اللهَ کَانَ عَلِیماً حَکِیما».

چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰ دو دست و کِلْک تو دیدم که در تمامیِ جُود، / دو قُلّه‌اند؛ ولیکن سه قِبلهٔ طُلّاب.

قُلّه: سبوی بزرگ. هر قلّه سیصد صاع از آب است. در کیش شافعی، دو قلّه که ششصد صاع است پاکی آب را بسنده است. دو قلّه آب در این کیش برابر است با کُر در کیش امامیان و پیروان خاندان. خاقانی «دو قلّه» را به کنایهٔ ایما از بسندگی و تمامی به کار برده‌است. در این بیتهای دیگر نیز، از این دو قلّه چنین سخن گفته‌است:

* هفت پیکر / ۱۳۰.

جامی ز می **دو قلّه** کن، خاص برای صبحدم؛ فرق مکن؛ دو قبله دان جام و صفای صبحدم.

***

تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب، فقرت هنوز نیست **دو قلّه** به امتحان.

در، این بیت نیز، قلّه در معنای سبو به کار رفته است:

تا در یمینت یم بود، بحر از **دو قلّه** کم بود؛ بل کان همه یک نم بود، از مشک سقّا ریخته.

سه قبله بیت‌المقدّس و کعبه است و بیت‌المعمور که قبلهٔ فرشتگان و مینویان شمرده شده است.* «سه قبله» را قبلهٔ مسلمانان و یهودیان و ترسایان نیز می‌توان دانست: دو دست و کلک ستوده، با تشبیه رسا، به این سه قبله مانند شده‌اند. در میان **قلّه** و **قبله** همریشگی هنری نیز می‌توانیم یافت.

جامهٔ ۱۵، بیت ۱۲ ولیّ و خصمِ تو مخصوصِ جنّت و سَقَرند؛ / که این ندایِ «قَدْ اَفْلَح» شنید و آن «قَدْ خاب».

قَدْ اَفْلَح و **قَدْخَاب** بخشی از آیه‌های نهم و دهم از سورهٔ شمس است. «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰهَا» «قَدْخَابَ مَنْ دسّيٰها». پیچش و گسترش بسامان بیت را آراسته است.

جامهٔ ۱۵، بیت ۱۶ میانْ‌تهیّ و سر و بُن یکی است، از همه روی؛ / چوشَکلِ خاتم وچون حرفِ موم، در همه باب.».

رشکبران خاقانی از وی نزد ستودهٔ وی به بدی یاد کرده‌اند و گفته‌اند که او مانند **انگشتری** میان‌تهی است؛ و چون واژهٔ **موم** سر و بُن یکی است. انگشتری چنبرینه است و میان‌تهی؛ واژهٔ موم نیز سر و بُنی یکسان دارد: هر دو سوی آن حرف **م** است. هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. **سر** با **روی** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز این هر دو با **میان**، در معنی کمر. در میان **موم** و **خاتم** نیز پیوندی هست؛ زیرا گاه نقش نگین را بر موم گداخته می‌نهاده‌اند و نامه‌ها را مهر می‌کرده‌اند.

جامهٔ ۱۵، بیت ۱۸ به مُهرِ خاتَمِ دل، در اصابعُ‌الرّحمٰن، / به مِهرِ خاتَمِ وحی، از مطالعُ الاَعْراب؛

در بیت، چشمزدی به سخنی از پیامبر ــ که درود بر او باد! آورده شده است: «قَلْبُ ٱلْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأَصْبَعينَ مِنْ اَصَابعِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهاكَيْفَ يَشاءُ».** **خاتمِ دل** تشبیه رسا می‌تواند بود. **خاتمِ وحی** کنایهٔ ایماست از پیامبر که با تشبیه رسا، به مِهر مانند شده است؛ مِهری که از سرزمین تازیان برآمده است و جهان را روشنایی بخشیده است. **مُهر** و **مِهر** جناس ناقص پدید می‌آورند و دو **خاتم** جناس تام. **خاتم** دوم با **مُهر** و **خاتم** نخستین با **وحی** ایهام تناسب می‌سازند.

جامهٔ ۱۵، بیت ۲۰ به خطِّ احسنِ تقویم و آخِرین تحویل، / به آفتابِ هویّت، به چارم اصطرلاب؛

احسنِ تقویم چشمزدی است به آیهٔ «لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنْسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْویم».*** **خطِّ احسن تقویم** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آدمی که خداوند او را به بهترین شیوه و برازنده‌ترین اندازه آفریده و نگاشته است.

---

* از پانوشت متن ع / ۵۰. ** مرصادالعباد / ۲۰۹.

*** سورهٔ تین / آیهٔ ۴ و ۵. «آخرین تحویل» در شرح اشعار خاقانی چنین گزارش شده است: متن س / ۱۰۰۲ پانوشت.

آخرین تحویل کنایه‌ای از گونهٔ رمز می‌تواند بود از اسفلِ سافلین که در آیهٔ «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سافِلین» به‌کار برده شده است یا از رستاخیز. **هویّت** کنایهٔ ایما از گوهر نهان ایزدی می‌تواند بود که در آیینهٔ آفرینش چون آفتاب بازتافته است. **چارم اصطرلاب** استعارهٔ آشکار است از نُبی که پس از زبور و تورات و انجیل چهارمین نامهٔ مینوی و آسمانی است. آفتاب استعاره را **می‌پرورد**. **سپیدلعاب** و **سپیدشیر**، در بیتهایِ سپسین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از **باران**.

چامهٔ ۱۵، بیت ۲۵ بُرنده ناخُنهٔ چشم شب، به ناخنِ روز؛ /کَننده ناخنِ روز، از حنایِ صبح، خِضاب؛

دربارهٔ **ناخنه**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. **ناخنهٔ چشم شب** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ماه و **ناخن روز** از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان می‌تابد. **حنایِ صبح** نیز استعاره‌ای از همان‌گونه است از سرخیهای بامگاهی آسمان. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. از دیگر سوی، **روز**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌گونه انگاشته شده است و **شب** نیز، با همین استعاره، دارای چشم و ناخنه. **رستن ناخنه در چشم** کنایهٔ ایماست از کوری و بریدن ناخنه از بینایی. **ناخنه** را استعاره‌ای آشکار از ماه نو نیز می‌توان شمرد. ناخنه با ناخن جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۱۵، بیت ۲۶ به نافِ قِبلهٔ عالَم، به صُلْبِ قائمِ کوه؛ / به پشتِ راکعِ چرخ و به سَجدهٔ مهتاب؛

قبلهٔ عالم کنایهٔ ایماست از شهر مکّه که مسلمانان جهان به سوی آن نماز می‌گزارند. **ناف** مکّه استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از خانهٔ **کعبه**. مکّه را «ناف زمین» نیز خوانده‌اند:

> ناف زمین: کنایه از مکّهٔ معظّمه است؛ شاید که وجهش چنین باشد: منقول است که از بام کعبه تا بیت‌المعمور که بر فلک چهارم باشد، نوری مملوّ است که رابط است میان آسمان و زمین. چنانکه جنین را در رحم مادر غذا به واسطهٔ ناف می‌رسد، همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه به اطراف و اکناف زمین می‌رسد. لهذا کعبه را ناف زمین گفتند. پس، مجازاً اسم مکّه شده؛ و اگر مکّه در وسط کرهٔ ارض بودی، بالضروره بر وسط حقیقی خط استوا می‌بود؛ و حال آنکه از خط استوا بیست درجه به طرف شمال واقع است؛ و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست؛ چراکه در اقلیم دوم است، نه در چهارم.*

اگر ناف را استعاره از کعبه بدانیم، صلب و پشت آنرا **می‌پرورند**. **سجدهٔ مهتاب** از آن روی گفته شده است که مهتاب همواره بر خاک می‌تابد و می‌افتد. در بیت، چهار استعارهٔ کنایی نیز به‌کار برده شده است: قبلهٔ عالم وکوه و چرخ و مهتاب آدمی انگاشته آمده‌اند. خاقانی واژگان نماز را به زیبایی، در این بیت، به‌کار برده است: قبله؛ قائم؛ راکع؛ سجده.

چامهٔ ۱۵، بیت ۲۷ به خال و زلف و لب و حجلهٔ عروس ِعرب، /که سنگِ کعبه و حلقه است و آستان و حجاب؛

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «ناف زمین».

عروسِ عرب استعارهٔ آشکار از **کعبه** است. استعاره را، چهار **پرورنده** و چهار **پیراینده** در بیت هست؛ از این روی، سرانجام ازگونهٔ رها (=مطلقه) خواهد بود. خاقانی خود، در پارهٔ دوم بیت، رازهای چهار استعارهٔ آشکار: خال و زلف و لب و حجله راگشوده است و بازنموده. در این بیت نیز، کعبه عروس پنداشته شده است:

کعبه دیرینه **عروسی** است؛ عجب نی که بر او، زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند.

جامهٔ ۱۵، بیت ۲۸ به سرّ عطسهٔ آدم، به سُنَّةُالْحَوّا، / به هیکلش که یدُالله سرشت از آب و تراب؛

عطسهٔ آدم از آن روی گفته شده است که نوشته‌اند، آنگاه که جان در تن آدم دمیده شد، عطسه‌ای داد:

... ابن عبّاس گوید ـ رضی‌الله عنه: پس از آنکه خدای ـ تعالیٰ ـ جان در کالبد آدم آورد، چهل سال میان مکّه و طائف اوگنده (=افکنده) بود، صلصال. آنگاه جان را سوی سر وی درآورد. چون به سینهٔ آدم ـ علیه‌السّلام ـ برسید، آدم ـ علیه‌السّلام ـ عطسه داد؛ گفت: «اَلْحَمْدُلله!»؛ خدای ـ تعالیٰ ـ گفت: «یرحمک رَبُّک و لِذٰلِکَ خَلَقْتُکَ سَبَقْتْ رَحْمَتِی غَضَبِی».*

سنّةالحوّا فریفتن آدم است، به فسون و دم دیو و پیآمدهای آن:

چون حق ـ عزّ و علا ـ ابلیس را به سجدهٔ آدم فرمود و او اباکرد، ندا آمد که: «بیرون شو از میان فریشتگان و از آسمان و از هیئت ملائکه»... پس به وسوسهٔ آدم و حوّا مشغول گشت؛ تا ایشان را در زلّت اوگند (=افکند). نخست حوّا را بفریفت؛ تا آدم را بر آن داشت که گندم بخورد. خدای ـ تعالیٰ ـ حوّا را به ده چیز عقوبت کرد و آن در دختران او برفت تا به قیامت: حیض و نفاس و طَلق و نقصان میراث و نقصان نماز و ردّ شهادت و منع سلام و آمدن به جمعه و جماعت و نبوّت و اسیری ایشان در دست مردان نهاد.**

در پچین (=نسخه بدل)، **سنّت الحمد** آمده است. آن نیز رواست. سنّت الحمد آن است که از آدم به یادگار مانده است: آدم پس از عطسه «الحمدلله» گفت. از آن روز باز، پس از عطسه «الحمدلله» می‌گویند.

جامهٔ ۱۵، بیت ۲۹ به یک قیام و چهار اصل و چل صباح که هست / از این سه معنی، الف دال میم، بی‌اِعْراب؛

یک قیام برخاستن آدم است، پس از دمیدن جان در کالبد او. **چهار اصل** کنایهٔ ایما از چهار بنیاد هستی، چهار آخشیجان است. **چل صباح** اشارت به چهل بامدادی است که در آن خداوند به دست خویش گل آدم را سرشته است: «خَمَّرْتُ طِیْنَةَ آدمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَباحا». در شمارِ ابجد، **یک** برابر است با **الف**؛ **چهار** برابر است با **د**؛ **چهل** برابر است با **م**. این سه حرف که خاقانی آنها را از درون آن سه شماره (=عدد) بیرون کشیده است، نام **آدم** را می‌سازند. یادکردن آدم با حروف گسستهٔ آن خود آرایه‌ای است در بدیع که هجا نامیده می‌شود. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۲، بیت ۳۲.

---

* قصص قرآن مجید / ۶.　　** همان / ۷۴.

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۰ به تخمِ بوالبشر و خشکسالِ هفت هزار، / به سالِ پانصدِ آخِر که کرد فتحُالباب؛
خشکسالِ هفت هزار: از زمان آدم تا روزگار پیامبر اسلام را هفت هزار سال دانسته‌اند. خاقانی، پژمان و ناامید از زمانهٔ خویش، هزارهٔ هفتم را با تشبیهی رسا خشکسالی انگاشته است که **تخم** پدر مردمان، آدم در آن به هرز رفته است و بی‌بار و بیهوده مانده است. تنها **سالِ پانصدِ آخِر** را که سخنور در آن زاده شده است، مایهٔ فراخی و گشایش در کار دانسته است؛ و بدان، سوگند یاد کرده است. **فتحالباب** از واژه‌های اخترشناختی نیز هست. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۳۴.

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۱ به بهترین خَلَف و اربعین صباحِ پدر، / به صبحِ محشر و خَمْسِینَ أَلْف روزِ حساب؛
بهترین خلف کنایهٔ ایماست از پیامبر که بهینِ فرزندانِ آدم است. **پدر** کنایه‌ای است از همان‌گونه از آدم. **اربعین صباح** چهل بامدادی است که خداوند گل آدم را در آن سرشته است؛ در این باره، بنگرید به همین چامه، بیت ۲۹.

روزِ حساب کنایهٔ ایماست از روز **رستاخیز** که برابر است با پنجاه هزار سال زمینی. در آیه‌ای از نُبی نیز، روزِ مینوی و آنْسری که در آن فرشتگان و سروش به سوی خداوند فرامی‌روند، پنجاه هزار سال یاد شده است: «تَعْرُجُ ٱلْمَلائِكَةُ وَ ٱلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ».*

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۲ به بزمِ احمد و جُلّابِ خاص و حلقِ خواص، / به سی ستارهٔ پاکش گذشته بر جُلّاب؛
ستاره استعارهٔ آشکار است از دندان. حلق استعاره را **می‌پرورد**.

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۳ به تابِ یک سرِ ناخن، قُوارهٔ مه را / دو شاخ چون سرِ ناخنْ بُرا نمود، به تاب.
قواره: پارچه‌ای گرد که دَرْزی به هنگام بریدن پارچه برای دوختن جامه از گریبان آن برمی‌آورد. **قوارهٔ مه** تشبیه رساست. تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است. در بیت، چشمزدی به کار شگفت پیامبر که با اشارهٔ سرانگشت ماه را به دو نیمه کرد، آورده شده است. بر پایهٔ **تاب**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۴ به سوزِ مِجْمَرِ دین، از بلالِ سوخته عود، / به عودِ سوخته، دندانْ سپیدیِ اصحاب؛
بلال، یار پیامبر در تیرگی پوست و لاغری تن به عود سوخته مانند شده است. در گذشته، با عود سوخته دندان را سپید می‌کرده‌اند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این رسم و راه سخن گفته است:

خوش‌خوش به روی ساقیان دیدند خندان صبح را؛ گویی بـه **عـودِ سـوخته** شستند دنـدان صـبح را!

* * *

مشرق به **عودِ سوخته دندان سپید** کرد، چون بوی عطر عید بـرآمـد ز مـجمرش.

* * *

وز پی **دندان سپیدی** همرهان، از تفّ آه، دل چو **عودِ سوخته** دنـدان‌کـنان آورده‌ام.

* * *

---

* سورهٔ معارج / آیهٔ ۴.

سوخته عود است و دلبندان بدو **دندان سپید**؛ شوق شاهش آتش و شروانش مجمر ساختند.

* * *

صبح **دندان** چو مطرّاکند از **سوخته عود**، عـودی خـاک ز دنـدانش مـطرّا بـینند.

از دیگر سوی، **دندانْسپیدی** کنایهٔ ایما از خنده نیز می‌تواند بود؛ زیرا دندان سپید کردن به معنی خندیدن است. بدین‌سان، در این واژه، ایهامی نغز نهفته است: یک معنا آن است که عود سوخته مایهٔ دندانْسپیدی است؛ دیگر آنکه بلال مایهٔ شادمانی و فرخنده‌روزی یاران می‌گردد. **عود سوخته** و **سوخته عود** آرایهٔ وارونگی با یکدیگر می‌سازند. **مجمرِ دین** را نیز می‌توان تشبیهی رسا دانست.

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۵ به یارِ محرمِ غار و به میرِ صاحِبْ دلق، / به پیرِ کشتهٔ غوغا، به شیرِ شرزهٔ غاب:

یارِ محرمِ غار و **پیرِ صاحِبْدلق** کنایه‌هایی از گونهٔ ایمایند از ابوبکر و عمر؛ **پیرِکشتهٔ غوغا** کنایه‌ای است از همان‌گونه از عثمان و **شیرِ** شرزهٔ غاب استعاره‌ای است آشکار از مولا علی ــ که درودهای خدا بر او باد! در میان **یار** و **غار**، نیز **میر** و **پیر** و **شیر** جناس یکسویه به‌کار برده شده است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۶ به بوتراب که شاهِ بهشت و کوثرْ اوست ـ / فِدایِ کعب و تُرابش کَواعِب و اَتْراب!

بوتُراب بَرْنام مولا علی است. **کواعِب**: زنان نارْپستان. **اَتْراب**: دوشیزگان همسال:

> اتراب: ... به معنی زنان همعمر همزاد و دختران دوشیزه و همسالان و همعمران؛ و این جمع ترب است که بالکسر باشد.*

کواعب و **اتراب** زیبایان سیاه‌چشم بهشتی‌اند. شاعر این دو واژه را از نُبی برگرفته است. در میان **کعب** و **کواعب** و **تراب** و **اتراب** همریشگی هنری می‌توان یافت.

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۷ به هفت نوبتیِ چرخ و پنج نوبتِ فرض، / بدین دو [صَنجِ]** مدوّر ز آتش و سیماب؛

هفت نوبتی چرخ استعارهٔ آشکار از **هفت اختر** است. **فرض** کنایهٔ ایما از نماز است. **صنجِ** آتشین و سیمابی استعاره‌هایی آشکاراند از خورشید و ماه، ماهِ پُر. نوبتی با نوبت جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۱۵، بیت ۳۹ به هفت مردان، بر کوهِ جُودی و لبنان، / همه سفینهٔ بی‌رخت و بحرِ بی‌پایاب؛

دربارهٔ **هفت مردان**، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸. هفت مردان، با تشبیه رسا و جمع، به سفینهٔ بی‌رخت و بحر بی‌پایاب مانند شده‌اند؛ سفینه‌ای بدور از ساز و نوا که در دریای دین شناور است؛ و دریایی که گُدار ندارد و یکسره تکاب است. **سفینه** را با **جُودی** پیوندی هست. زیرا کشتی نوح، پس از آرمیدن توفان، بر این کوه درنشسته است.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «اتراب».

** در متن س: «صبح مدوّر»؛ در متن ع: «صبح مزوّر»؛ امّا هیچ کدام معنایی روشن و پسندیده در بیت نمی‌توانند داشت؛ به گمان، ریختِ درست «صنج مدوّر» است. صنج تازیْ‌شدهٔ سنج پارسی است. صنج آتشین استعاره از خورشید است و صنج سیمابی استعاره از ماه.

چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰ به عنکبوت و کبوتر که پیشْ تُرْس شدند، / همایِ بیضهٔ دین را، ز بیضه‌خوارْ غُراب؛

تُرْس: سپر. **بیضهٔ دین** تشبیه رسا می‌تواند بود: دین به تخمی مانند شده است که هما از آن برآمده است؛ از دیگر سوی، بیضه در زبان تازی در معنی گروه مردان و جماعت نیز به‌کار برده می‌شود. بر این پایه، پیامبر در میانهٔ مسلمانان در ارجمندی و والایی هما انگاشته شده است. بدین‌سان، ایهامی در واژهٔ بیضه به‌کار رفته است. **همای بیضهٔ دین** استعارهٔ آشکار از پیامبر است. **غرابِ بیضه‌خوار** استعاره‌ای است از همان‌گونه، از دشمنان پیامبر. دو استعاره یکدگر را **می‌پرورند**؛ نیز کبوتر این هر دو را. در بیت، چشمزدی به داستان رفتن پیامبر از مکّه به مدینه آورده شده است: پیامبر، همراه با ابوبکر، از مکّه بدر آمد؛ و از آزار دشمنان که سر در پی وی نهاده بودند، به غاری پناه برد. مرغی که گاه کبوتر دانسته شده است، بر آستانهٔ غار **تخم نهاد**؛ و عنکبوتی بر دهانهٔ آن تار تنید؛ تا دشمنان بینگارند که کسی در آن غار نیست:

رسول ــ صلّی‌الله علیه ــ با ابوبکر ــ رضی‌الله عنه ــ چون به در غار رسیدند، ابوبکر گفت: «یا رسول‌الله! دستوری ده تا من از پیش درشوم.»؛ در رفت. در آنجا، سوراخها دید. ترسید که نباید مَخنده‌ای (= خزنده و جنبنده) بیرون آید. ردا از دوش برگرفت و پاره پاره می‌کرد و در سوراخها می‌آگند؛ تا ردا برسید (= تمام شد). دو سوراخ عظیم بماند. دو پای خویش را در آن نهاد. آنگه رسول را گفت: «درآی!». رسول ــ علیه‌السّلام ــ نخست درخت ثُمامه را بخواند. به در غار آمد. آنجا بیستاد؛ و عنکبوت بیامد و بر در آن غار بتنید و فاخته بیامد. آنجا آشیانه نهاد و بر آنجا نشست؛ تا کافران به جای نیارند که کسی در غار رفته...*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این داستان یاد آورده است:

یا هیچ **عنکبوت** سطرلاب ــ کس شنید، کآب دهان تنید و بدو **بندِ غار** کرد؟

چامهٔ ۱۵، بیت ۴۱ بدان سگی که وفا کرد و بُرْد نامِ ابد، / به پشّه‌ای که غزا کرد و یافت گنجِ ثواب؛

در این بیت، چشمزدی، به داستان سگ یاران غار و پشّه‌ای که در مغز نمرود آشیان گزید و او را از پای درآورد، گنجانیده شده است: یاران غار مردانی بودند که در زمان دقیانوس که به گمان ریختِ خاورانهٔ دیوکْلِتیانوس، امپراتور روم در سدهٔ سوم میلادی است، همراه با سگشان در غاری به خوابی گران فرورفتند؛ و به فرمان خداوند، تندرست و بی‌گزند، از آن خواب دیریاز برآمدند؛ و انگیختگی مردگان و رستاخیز را خود بدین‌سان آزمودند. سگ، به خواهش و نیایش آنان، آدمی گردید و در شمار یارانشان درآمد. داستان پشهٔ نمرود نیز چنین است: نمرود پس از آنکه بر خداوند برشورید و به آسمان رفت و برجی بلند ساخت تا با آفریدگار جهان بجنگد، به آزار پشّه‌ای خرد و ناتوان از پای درآمد؛ پشّه‌ای از سپاه پشّگان که سپاه پادشاه خودکامه فریفته بر خویش را درهم شکسته بودند:

---

* قصص قرآن مجید / ۱۲۲.

... چون [نمرود] به خانه بازآمد، چنان دانست که از دست ایشان (= پشّگان) جان برد؛ و یک پشه از میان پشه‌ها بیامد که از ایشان همه، او ضعیفتر و عاجزتر بود؛ به یک چشم، کور؛ به یک پای، لنگ؛ و بیامد و بر سر زانوی آن ملعون نشست. نمرود دست بر او زد و خواست که او را بکشد. از زانو برخاست و بر روی او نشست؛ و خواست که دستی بر او زند. برخاست و در بینی او شد؛ و در مزغ (=مغز) سر او شد؛ و مزغ سرش می‌خورد؛ و نمرود دست بر سر و روی خود می‌زد و می‌خروشید؛ و هر گه که چیزی بر سر نمرود زدندی، آن پشه از خوردن بیستادی و نمرود از آن درد لختی آسایش یافتی... و چون آن پشه در بینی نمرود شد، نمرود هزار سال ملکت رانده بود؛ و چون پشه در بینی او بود چهارصد سال دیگر بزیست، با آن پشه؛ و خدمتگارانِ او را خدمت همین بود که هر بامداد که به خدمت رفتندی، چیزی بر سر او زدندی. تا یک روز، خدمتگاری خاص بامداد به خدمت شد و گرزی قوی در دست داشت و گفت که: «من امروز خدمتی نیک بکنم که او را خوش آید.»؛ و آن گرز بر فرق او زد و سرش به دو [پاره] باز افتاد و آن پشه چون بُنْجشکی (=گنجشک) شده بود. بپرید و نمرود بمرد و هزار و چهارصد سال ملکت براند.*

گنجِ ثواب، در بیت، تشبیه رساست.

جامهٔ ۱۵، بیت ۵۱ چو موم، محرمِ گوشِ خزینه‌دارِ توام؛ / نیَم فسرده؛ مرا، ز آتشِ عذاب، متاب.

تشبیه در بیت از گونهٔ آشکار است: در گذشته، گنجوران و خزینه‌داران موم مهر را پشت گوش خود می‌نهاده‌اند:

خزینه‌دار چون موم از درِ خزانه یا از صُرّه برگیرد و آنرا بگشاید، موم را پشت گوش خود گذارد؛ تا نرم بماند و وقت بستن، آنرا برگرفته؛ دوباره مهر کند.**

خاقانی، در قطعه‌ای نیز، از این رسم و راه گنجوران یاد آورده ست:

خـــاقانیا! زمـــانه تـــو را پـند مـی‌دهد؛ پند ار چه تلخ هست، کم از نوش چون نهی؟
بـــر خـــازنان فکـر بـیارش ز راه گـوش؛ چون **مومِ خازنانش پس ِگوش** چـون نـهی؟

به دست چپ افکندن، در بیت پنجاهم، کنایهٔ فعلی ایماست از خوار داشتن. **دست** و **پای** نیز، در این بیت، با هم ایهام تناسب می‌سازند.

جامهٔ ۱۵، بیت ۵۴ به‌چار نَفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت، / به یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب؛

چار نفس امّاره و لوّامه و ملهمه و مطمئنّه است. **سه روح** نباتی و حیوانی و انسانی است. **دو صحن** زمین و آسمان است؛ نیز شاید گیتی و مینو. **یک فطرت** آفرینش انسان است. **یک رقیب** خداوند است. **دو فرع**

---

* ترجمه تفسیر طبری ج ۲ / ۴۹۴؛ در متن، بنجشک «بجشکی (؟)» آمده است.

** شرح اشعار خاقانی، بازآورده از متن س / ۱۰۰۲ پانوشت.

روح و نفس می‌تواند بود؛ نیز شاید نرینگی و مادینگی. **سه نوع** زادگان سه‌گانه‌اند (=موالید ثلاث): کانی و گیاه و جاندار؛ یا آنکه سه‌گونهٔ برین و میانه و فرودین. **چار اسباب** چهار آخشیجان است: خاک و آب و باد و آتش؛ یا علّتهای چهارگانه: فاعلی؛ غایی؛ مادّی؛ صوری.*

این بیت، از دید هنرورزی، شگرف است و کم مانند: در پارهٔ نخستین، چار و سه و دو و یک در پی هم بسامان آورده شده‌اند و در پارهٔ دوم، یک و دو و سه و چهار.

چامهٔ ۱۵، بیت ۵۶ بدین دو خادمِ چالاکِ رومی و حبشی؛ / دِرَمْ خریدِ دو خاتونِ خرگهِ سنجاب؛

دو خادم رومی و حبشی استعاره‌ای است آشکار از **روز** و **شب**. **درمْ خرید** کنایهٔ ایماست از **برده** و بنده. **دو خاتون** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **خورشید** و **ماه** که یکی با روز و روشنایی در پیوند است و دیگری با شب و تاریکی. استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**. **خرگه سنجاب** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **آسمان**. در بیت پنجاه و پنجم، چهار آخشیجان یاد شده‌اند. **دست** و **پا** و **سار** (=سر) نیز با هم ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۱۵، بیت ۵۷ به هشت بَهْوِ بهشت، اندر این سه غرفهٔ مغز، / به هفت حجلهٔ نور، اندر این دو حجرهٔ خواب؛

بَهْو: کوشک:

بهو: به فتح اول و سکون ثانی و واو، صفّه و ایوان و کوشک و بالاخانه راگویند.**

بَهْوْنشینِ بهشتِ سخن باز هم این واژه را به‌کار گرفته است، در سوگنامه‌ای که در دریغ برنای برومند و ناکام خویش، رشیدالدّین، سروده است:

گرچه غمخانهٔ ما را نه حُجَر ماند و نه **بهو**،   هر چه آرایش طاق است زبر بگشایید.

* * *

مسند از تخت و مخدّه ز نمط برگیرید؛   حجله از **بهو** و ستاره از حُجَر بگشایید.

* * *

باد غم جست؛ در لهو و طرب بربندید؛   موج خون خاست؛ سر **بهو** و طزر بگشایید

سه غرفهٔ مغز: جای اندیشه و پندار و یاد در مغز؛ آنرا سه ایوان دماغ نیز خوانده‌اند:

سه غرفهٔ مغز: به معنی سه غرفهٔ دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد.○

در سروده‌ای بازخوانده به پورسینا از این سه ایوان چنین سخن رفته است:

سه تجویف دارد دماغ بشر؛   کز احساس باطن دهندش خبر:

مقدّم ز تجویف اول بدان: بود خاصه و مشترک را مقر.

---

* در این گزارش، از شرح اشعار خاقانی، بازآورده در متن س / ۱۰۰۲ پانوشت، سود جسته‌ام.

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «بهو».

○ برهان قاطع ج ۲ / زیر «سه غرفه مغز».

مـــؤخّر از او شـــد مـــحلّ خـیال؛ کـــه مـــاند در او از تـــصوّر اثـر.
پس انـــدر نـخستین و اوسـط بـود تـــخیّل ز حـیوان و فکـر از بشـر.
اخیر و وسط جای وهم است و حفظ؛ نـــباشد ز تـــجویف آخـر بـدر.*

هفت حجلهٔ نور: هفت پردهٔ چشم:

هفت حجلهٔ نور: کنایه از هفت پردهٔ چشم است که آن صلبیّه و مشیمیّه و شبکیّه و عنکبوتیّه و قرنیه و ملتحمه باشد.**

دو حجرهٔ خواب استعاره‌ای است آشکار از دو **چشم**. «هفت حجلهٔ نور» و «سه غرفهٔ مغز» نیز استعاره‌هایی از این گونه‌اند. این هر سه یکدیگر را **می‌پرورند**. خاقانی، در این بیت، به هشت بهشت و کوشکهای آن که آدمی با توانهای مغزی خود بدانها می‌اندیشد، سوگند یادکرده است؛ و به پرده‌های چشم که مایهٔ روشنایی دید است، آدمی را.

چامهٔ ۱۵، بیت ۵۹ به چترِ شام ز انفاسِ بحر کرده سواد؛ / به تیغِ صبح ز کِیْمُخْتِ کوه کرده قِراب؛

چترِ شام را می‌توان تشبیهی رسا دانست: شب و تاریکی آن به چتری مانند شده است که جهان را فرومی‌پوشد. **انفاسِ بحر** استعاره‌ای است آشکار از ابرها. بحر، با استعاره‌ای کنایی، به انسانی مانند شده است که دم برمی‌آورد؛ دمهای وی که به آسمان فرامی‌روند، ابرهایند. **تیغِ صبح** استعاره‌ای است آشکار از نخستین **پرتوهای** روز که بلند و رخشان از پسِ کوه برمی‌آیند و برمی‌تابند. از این روی، کیمخت کوه نیامی برای این تیغ پنداشته شده است. **کیمختِ کوه** خود تشبیهی رساست.

چامهٔ ۱۵، بیت ۶۰ به کوهِ برقْ مثانه، ز سنگْ پارهٔ لعل؛ / به بحرِ ماهْ مشیمه، ز نورْ بچّهٔ ناب؛

سنگْ پارهٔ لعل استعاره‌ای آشکار از **خورشید** سرخفام بامدادی است که از پسِ ابر بدر می‌آید. خاقانی، با پنداری شگفت و نوآیین، ابر کوه‌آسا را انسانی انگاشته است، نالان از بیماری سنگ مثانه؛ مثانهٔ وی را نیز آذرخش پنداشته است. پگاهان، آذرخش از دل ابرهای تیره و انبوه برمی‌جهد؛ و خورشید به ناگاه آشکار می‌شود؛ آنچنانکه گویی سنگْ پاره‌ای است سرخ که از میزنای کوه بدر افتاده است. **بحرِ ماهْ‌مشیمه** را نیز می‌توان استعاره‌ای آشکار از آسمان دانست. آسمان بارها، در پندارشناسی سخن پارسی، به دریا مانند شده است. **ماهْ مشیمه** که ویژگی بحر آورده شده است، نشانهٔ واگردان است. ماه به زهدانی مانند شده است که شب هنگام مهتاب، آن نوربچّهٔ ناب از آن بدر می‌آید. استعاره‌ها، در این بیت، از گونهٔ **پرورده‌اند**.

چامهٔ ۱۵، بیت ۶۲ بدان نَفَس که برافرازد آن یتیمْ عَلَم، / بدان زمان که براندازد این عروسْ نقاب؛

* شرح اشعار خاقانی، بازآورده در متن س / ۱۰۰۳ پانوشت.
** برهان قاطع ج ۴ / زیر «هفت حجلهٔ نور».

یتیم استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. یتیمی او از آنجاست که همواره در آسمان تنهاست؛ و فرزند یگانهٔ پدری است که درگذشته است. **علم** استعاره‌ای است از همان‌گونه از پرتوهای بامدادین خورشید. **عروس** نیز استعاره‌ای از همان‌گونه است از ماه که نقابِ نهفتگی را شبانگاهان از چهرهٔ زیبا و رخشان خویش برمی‌گیرد. استعاره‌های آشکار از گونهٔ **پرورده‌اند**. در بیت شصت و سوم، **سیاه غلاف** و **کبود سراب** استعاره‌هایی‌اند آشکار از شب و آسمان.

چامهٔ ۱۵، بیت ۶۴ به مَطلَعِ خِرَد و مَقطَعِ نَفَس که در او، / خلاصِ جانِ خواص است از این خرابِ خَراس؛

خرابِ خَراس استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**؛ آسیایی گردان که آدمیان را چون دانه‌هایی خُرد می‌ساید و می‌فرساید. بر پایهٔ آواهای خ و ص و س، بیت به آرایهٔ هماوایی آراسته شده است. **خراب** با **خراس** جناس یکسویه در پایان می‌سازد. **مطلع خرد** را می‌توان خرد نخستین دانست و **مقطعِ نفس** را هنگام مرگ.

چامهٔ ۱۵، بیت ۶۹ بُوَد که روزِ «اذا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ» بینام، / بَناتِ نعش ِ فلک را بریده موی و مُصاب!

بریده‌مویی کنایه‌ای است از گونهٔ ایما، از سوگواری و شیونگری: یکی از آیینهای سوگ بریدن گیسوان بوده است. خاقانی، از سر نفرین، آرزو برده است که رستاخیز فرابرسد و دختران نعش، سه ستاره در دنبالهٔ هفت اورنگ مهین، از سوگ و اندوه موی ببرّند و شیونگر بخروشند. پیوندی نغز که ایهام تناسب می‌تواند بود، **بریده‌موی** و **مُصاب** را به **نعش** می‌پیوندد. **اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ*** آیه‌ای است از نُبی که به کنایهٔ ایما از رستاخیز و پایان جهان در سخن آورده شده است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۷۱ بمانده‌ام به نوا، چون کمانِ حاجِب، راست، / نخورده چاشنیِ خوانِ حاجِب الْحُجّاب.

کمانِ حاجب: کمان ابرو. تشبیه از گونهٔ رساست. در میان دو حاجب که یکی در معنی ابروست و دیگری در معنی پرده‌دار، جناس تام به کار برده شده است. **حاجب** نخستین با **حُجّاب** ایهام تناسب می‌سازد و **راست** با **کمان** ایهام تضاد. زیرا کمان، از هرگونه، گوژ و خمیده است. **چاشنی** نیز با **کمان** ایهام تناسب می‌سازد؛ زیرا سنجیدن کمان را چاشنی کردن آن می‌گفته‌اند:

کمان را چاشنی کردن: معلوم کردن زور کمان؛ و آنچنان باشد که اندک بکشند و باز رها کنند.**

خاقانی بر آن است که به راستی و بی‌هیچ گمان در نوا و سامان زندگانی درمانده است؛ و از بینوایی مانند کمان ابرو خم آورده است، بی آنکه کمترین بهره‌ای از خوانِ سالارِ پرده‌داران برده باشد.

چامهٔ ۱۵، بیت ۷۲ ز بندِ شاه ندارم گله ـ مَعَاذَ الله! / اگرچه آبِ مَهِ من بُبرد، در مَهِ آب.

مه استعارهٔ آشکار از روی است. **آبِ مه**: آب روی. **مَهِ آب**: در گاهشماری ایرانی، ماه آبان است و در گاهشماری سریانی یارومی، ماه‌مرداد. درمیان دو **آب** و دو **مه** جناس تام به کار رفته‌است ونیز آرایهٔ وارونگی.

---

* سورهٔ تکویر / آیهٔ ۱.

** آنندراج، بازآورده در لغتنامه / زیر «کمان».

چامهٔ ۱۵، بیت ۷۳ سیاهْخانه و عِیدان [سرخْدل، بَر]* من، / حریفِ رضوان بود و حدائقِ اَعْناب؛

سیاهْخانه کنایه‌ای است ایما از خانهٔ سوگ و اندوه که دیوارهای آنرا با پارچهٔ سیاه می‌پوشیده‌اند. در بیت، با استعاره‌ای آشکار، از آن زندان خواسته شده است. **عیدان** جمع عود است، به معنی چوب. **عیدانِ سرخ**، در بیت، دور و ناساز می‌نماید. آیا خاقانی از آن چوبهای تفته و گداخته را خواسته است که سرخفام شده‌اند؟ آیا او می‌توانسته است در زندان هیمه در آتش بسوزد؟ سیاهْخانه را می‌توان کنایه از منقل و آتشدان نیز دانست که از دوده سیاه شده است. اگر چنین باشد، عیدان سرخ بسزا و در جای خویش به کار رفته است. اما سخن، آشکارا، از بند و زندان است. به هر روی، خاقانی در این بیت، بر آن است که رنجهای بند و زندان را بی‌هیچ ناله و گلایه برمی‌تافته است و آنها، در دل او، با بهره‌ها و شادیهای بهشتی یکسان و همسنگ می‌نموده است. **عیدان**، در زبان تازی، در معنی گونه‌ای از خرمابُن نیز به کار می‌رود. در این معنی، با **حدائقِ اعناب** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۵، بیت ۷۴ ولی بجوشم از این خامْ جوش ِ یک سَبلَت: / قَراطُغانشهِ پشمین، گهِ طِعان و ضِراب؛

خامْجوش خوراک ناپخته است و کنایهٔ ایماست از نیازموده و ناکاردان. **یک سبلت** نیز به گمان کنایه‌ای است از همان‌گونه، از بزدل و نامرد: کسی که هنوز بروتی پرپشت نیافته است و به مردی نرسیده است. **قراطغانشه پشمین** استعاره‌ای است آشکار از کسی که پیکری ژنده و هراس‌آور دارد؛ اما به راستی ناتوان و بزدل است. قراطغانشه پشمین، به راستی، همان پهلوانِ پنبه‌ای، یا پهلوانْ‌پنبه است:

> قراطغانشه پشمین: صورت قراطغانشاه که پادشاه عراق بوده است و کودکان برای بازی از پشم سازند.**

چامهٔ ۱۵، بیت ۸۰ به عِید و نُشره و آدینه و نمازِ دگر، / به حقِّ مُهرِ زبان و سرِ خلیفه کُتاب؛

عید: جشن اسلامی است: فطر و قربان؛ **نُشره**: دعا و افسونی که برای دوری از چشم زخم می‌نوشته‌اند؛ تا کودک آنرا به همراه داشته باشد. نیز بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۵۹. **مُهر زبان** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از خاموشی. خاقانی، در این چامهٔ سوگند، روزگاران کودکی را فرایاد آورده است، و به آنچه در پسینگاه آدینه در مسجد می‌گذشته است سوگند آورده است و به خاموشی کودکان در دبستان و به سر شاگرد برتر که جانشین مکتبدار می‌شده است. دربارهٔ **خلیفه کُتاب**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۴۹. در بیت سپسین نیز از بازیچه‌ها و بازیهای کودکانه سخن گفته است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۸۲ به خایه‌هایِ بَط از نانِ خرده در دامن، / به شیشه‌های بلور از خَیُو به شَکلِ حباب.

---

* در متن س و ع: «سرخ بر دل»؛ در متن ع، به جای «عیدان» نیز «غیلان» آمده است. در متن ب: «سرخ دل بر». این ریخت سنجیده‌تر می‌نماید: خاقانی خانهٔ تیرهٔ سوگ و اندوه و چوبهای گداخته و سرخْدلِ عود را، برایِ خویش، همسنگ و هماوردِ بهشت و باغهای شکوفان آن دانسته است.

** غیاث‌اللّغات / زیر «قراطغانشه پشمین».

زباناور شروانی، در این بیت از سوگندنامهٔ شوخ و شگفت خویش، دیگر بار از روزگاران کودکی و بهاران زندگی یاد آورده است؛ و به تخمهای مرغابی سوگند یاد کرده است که کودکان با خرده‌های نان می‌ساخته‌اند و در دامان می‌ریخته‌اند؛ نیز به شیشه‌هایی بلورین که حباب‌وار با آب دهان خویش می‌ساخته‌اند.

چامهٔ ۱۵، بیت ۸۳ به کلبه و به سفال و ترازویِ نارنج، / به جفت و طاقِ آلویِ جُنابه و به جَناب؛

ترازوی نارنج ترازویی بوده است که کودکان از پوست نارنج می‌ساخته‌اند. پوست دو نیمهٔ نارنج راکاسه‌وار تهی می‌کرده‌اند و رشته از آنها می‌گذرانیده‌اند و رشته‌ها را به پاره چوبی می‌پیوسته‌اند؛ تا ترازویی بازیچه بسازند. **جُنابه** به معنی دوگانه و توأمان است و جِناب به معنی گروبستن و برد و باخت. خاقانی به گروبندی و بازیی کودکانه سوگند یاد کرده است که با جفتی آلو انجام می‌گرفته است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۸۶ به بادِ فَتْقِ بَراهیم و غُلمهٔ عثمان / به دبّهٔ علیِ موشگیر، وقتِ دَباب؛

غُلمه: چیرگی و تیزی کامخواهی و شهوت. **دباب**: ساده‌نوازی و امردبازی. **دبّه** به معنی خیک و آوندی است چرمین که روغن در آن می‌ریخته‌اند. در بیت، به استعاره‌ای آشکار، از آن سُرین و تهیگاه خواسته شده است. **دبّه** در معنی بادِ فتق نیز به کار برده می‌شده است. در این معنی، با **باد فتق** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی، در سرودهٔ شوخ و شادمانه و طنزآمیز خویش، از ابراهیم و عثمان و علی موشگیر یاد کرده است که به‌گمان از چهره‌های سرشناس مردمی در شروان بوده‌اند، در روزگار کودکی وی.

چامهٔ ۱۵، بیت ۸۷ به دقّهٔ جَد و ماشوره و کلاوهٔ چرخ، / به آبگیر و به مَشتوت و میخکوب و طناب؛

در این بیت و بیت پس از آن، خاقانی ابزارهای جولایی و بافندگی را برشمرده است و ازنیای خویش چونان جولاه یاد آورده است. نیای پدری خاقانی، بدان‌سان که در «تحفة‌العراقین» نیز بازنموده شده است، پیشهٔ جولاهگی داشته است:

جولاهه نژادم از سوی **جد**؛	در صنعت من، کمال ابجد.*

چامهٔ ۱۵، بیت ۸۹ به ارّهٔ پدر و مِثْقَب و کمانه و مُقْل، / به خرطِ مُهرهٔ گردون و پرّهٔ دولاب؛

در این بیت، خاقانی از پدر خویش که درودگر بوده است، یاد آورده است و ابزارهای درودگری را برشمرده است. در «تحفة‌العراقین» نیز، دربارهٔ باب خود گفته است:

از برّ خلایقم سبکبار،	بر مائدهٔ **علیّ نجّار**.
او ضامن من، به نان و جامه؛	من مادحش، از بنان و خامه.
آزر هنری خلیل کردار؛	تابوتگری مسیح گفتار.**

چامهٔ ۱۵، بیت ۹۰ به رَندِ رندهٔ او همچو جعدِ زنگیِ پیر، / به نوکِ تیشهٔ او، همچو بوقِ رومیِ شاب؛

---

* تحفة‌العراقین / ۲۰۴. ** همان / ۲۱۳.

بوقِ رومیِ شاب استعاره‌ای است آشکار از نر و شرمِ مرد. **رند** با **رنده** جناس مذیّل می‌سازد. تراشه‌های چوب به زیبایی، با تشبیهی ساده و مجمل، به موی زنگی پیر که چین در چین است و سپید مانند شده است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۹۲ فلک براتِ برائت میانِ ما رانده است، / ز یومِ «یُنْفَخُ فی الصُّور» تا «فَلا أَنْساب».

برات با **برائت** جناس زاید می‌سازد. **یُنفَخُ فی الصّور** بخشی است از چهار آیه در نُبی. از آن میان، این آیه «وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فی ٱلصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی ٱلسَّمٰواتِ و مَنْ فِی ٱلْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ ٱللهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ».* **فَلا أَنْسَاب** نیز بخشی است از این آیه: «فَإِذَا نُفِخَ فِی ٱلصُّورِ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاَ يَتَسَاءَلُونَ».*

چامهٔ ۱۵، بیت ۹۳ به دُنبهٔ بُش ِبوسعدِ طفلی، از بوشهر؛ / به قُنْدُزِ لبِ بُونجمِ روبه، از [تَلْخاب]**؛

بُش: کاکل آدمی؛ یال اسب. در بیت، به مجاز جزء و کل، از آن گردن خواسته شده است. **تلخاب** نام جایی است. هنوز دهی در دهستان کاکی، در بخش خورموج از بوشهر بدین نام خوانده می‌شود.○ این نام در پچین **تهلاب** آمده است که ریختی است دیگر از تلخاب: تلخاب ← تخلاب ← تهلاب. **بوسعد طفلی** و **بونجم روبه**، به گمان، از مردان سرشناس مردمی در شروان بوده‌اند، در روزگار کودکی خاقانی، همچون **میر ابوالحارث** و **میر ابوالخطّاب** درمانگرانی که در بیت سپسین از آنان سخن گفته است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۹۵ به طبلِ نافهٔ مستسقیان، به خوردِ جَراد، / به بادِ رودهٔ قولنجیان، به پِشکِ ذُباب؛

در این بیت، خاقانی از دو شیوهٔ درمان در پزشکی کهن سخن گفته است: یکی آن است که خوردن ملخ مستسقیان را سودمند بوده است:

> ... گویند: دوازده عدد از وی (=ملخ) سر بیندازند و اطرافهای وی با قدری مورد خشک مستسقی بیاشامد، شفا یابد.○○

دو دیگر پشک مگس را در درمان قولنج سودمند و کارساز می‌دانسته‌اند:

> ... سرگین مگس را چون با آب و عسل بنوشند، جهت ازالهٔ مغص و قولنج و خناق مجرّب یافته‌اند.

ناف، با مجاز جزء و کل، به جای شکم آورده شده است؛ و شکم، با تشبیه رسا، در پربادی و برآمدگی، به طبل مانند گردیده است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۹۶ به چارپارهٔ زنگی، به بادِ هرزهٔ دزد، / به بانگِ زَنْگُلِ نَبّاش و گُمْ‌گُمِ نَقّاب؛

چارپاره: گونه‌ای ساز و رقص:

---

* سورهٔ نمل / آیهٔ ۸۷ سورهٔ مؤمنون / آیهٔ ۱۰۱.

** در متن س و ع: «تهلاب»؛ در برنوشتهٔ ب: «تلخاب». همین ریخت درست می‌نماید. چندین جای در گوشه و کنار ایران زمین چنین نامیده شده‌اند؛ یکی از آن میان، تلخابی است، در بخش خورموج، از بوشهر؛ بونجم روبه که خاقانی، به شیوه‌ای شوخ و طنزآلود، از او یاد آورده است از همین تلخاب می‌تواند بود.

○ لغتنامه / زیر «تلخاب».

○○ اختیارات بدیعی و تحفهٔ حکیم مؤمن، بازآورده در «لغتنامه».

چارپاره: نوعی از رقص و نام سازی که چهار وصل دارد.*

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از زنگی و چارپاره یادکرده است:

سار، به شاخسار بر، **زنگیِ چارپاره‌زن**؛ خنده‌زنان چو زنگیان ابر ز روی اغبری.

***

لاجرم، شاید ار به رستهٔ بید **زنگیِ چارپاره‌زن** شد سار.

از این بیتها، می‌توان بر آن بود که این ساز را بیشتر زنگیان می‌نواخته‌اند و با آواز آن می‌رقصیده‌اند. به درستی، روشن نیست که چرا گورشکافان، چون پیکان و قاصدان، زنگوله از خود می‌آویخته‌اند که خاقانی از **زنگلِ نبّاش** سخن گفته است. در بیتی دیگر نیز، زباناور شروانی از این گورشکافان پرهنگامه چنین یاد کرده است:

در فلک، صوت جرس **زنگلِ نبّاشان** است؛ که خروشیدنش از دخمهٔ دارا شنوند.

باد هرزهٔ دزد، در پاره‌ای از فرهنگها، افسونی دانسته شده است که دزدان بر بازرگانان فرومی‌خوانده‌اند تا به خواب فرو روند و دزدان بتوانند کالاهایشان را بربایند:

باد هرزه: با زای هوّز بر وزن شاه پرده، افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند؛ تا خواب گران بر او مستولی شود.**

اما چنان می‌نماید که این گزارش از «باد هرزه»، بر پایهٔ همین بیت خاقانی انجام گرفته است و در فرهنگها آورده. می‌انگارم که این آمیغ (= ترکیب) را می‌باید «بادِ هرزهٔ دزد» خواند. خواست خاقانی از آن بازنمودن دو ویژگی باد: هرزگی و دزدی است. باد ناخوانده به هر سوی می‌رود و برای او کعبه و کنشت یکسان است؛ از دیگر سوی، آنچه در راه خویش می‌یابد می‌روبد و می‌برد؛ از این روی، در چشم سخن‌آفرین شروانی، هرزه و دزد نموده است.

چامهٔ ۱۵، بیت ۹۸ به سیزکوبهٔ رازی، به دستِ حیدرِ رند؛ / به گُوپیازهٔ بلخی، به خوانِ جعفرِ باب؛

سیرکوبه هاون بزرگ سنگی که در آن سیر می‌کوفته‌اند. گونه‌ای از این هاون که در ری ساخته می‌شده است، آوازه‌ای داشته است. **گوپیازه**: گونه‌ای خورش که در بلخ می‌پخته‌اند:

گوپیازه: به کسر بای فارسی و زای نقطه‌دار، طعامی است متعارف در بلخ؛ و آن به گه پیاز بلخی اشتهار دارد.○

خاقانی در بیتی از سروده‌ای نیز که در آن رشید وطواط را نکوهیده است و زشت گفته، از این دو در کنار یکدیگر یادکرده است:

* غیاث‌اللّغات / زیر «چارپاره». ** برهان قاطع ج ۱ / زیر «باد هرزه».

○ همان ج ۳ / زیر «گوپیازه».

آیی چو **سیرکوبهٔ رازی** به بانگ و نیست، جز بر دو گوپیازهٔ بلخیت دستگاه.
دیگ هوس مپز؛ که چو خوان مسیح هست، کس **گوپیازهٔ** تو نیارد به خوان شاه.

چنان می‌نماید که **حیدرِ رند** و **جعفرِ باب** از سرشناسانی مردمی بوده‌اند که در زمان خاقانی آوازه‌ای داشته‌اند.

چامهٔ ۱۵، بیت ۹۹ به رویِ زال و به سُرخاب و پنبه و اَبْره، / به حِیز و خُشْنی: این زال گشته، آن سُرخاب؛

خُشْنِی: روسپی؛ بدکاره. **سُرخاب**: ریختی است دیگر از سهراب: سهراب ← سخراب ← سرخاب. سرخاب دیگر گلگونه‌ای است که به روی می‌مالند و یکی از هفت آرایش زنان بوده است. **زال** نخستین در معنی پیرزن است و **زال** دوم پدر رستم و نیای سهراب. در میان دو **سرخاب** و دو **زال** جناس تام به‌کار رفته است. سرخاب دوم با زال نخستین و زال دوم با سرخاب نخستین ایهام تناسب می‌سازند؛ نیز سرخاب دوم با پنبه و ابره. خاقانی، همچنان شوخ و شیرین‌گوی، در این بیت از نامردان و روسپیانی سخن گفته است که لاف پهلوانی می‌زنند و خود را دستانِ زال و سهراب می‌خوانند.

چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۱ به زلفِ مُقْریِ مصر و به مُؤذِنِ بسطام، / به سَرْ منارهٔ مُؤذِن؛ به لبْ تنورِ قُطاب؛ (؟)

مُقْری: نُبیْ‌خوان. **مُؤذِن**: مؤذّن: گلبانگْ‌زن. **قُطاب**: گونه‌ای خورش و خوردنی:

قطاب: ... در آیین اکبری، نوشته که: به ضمّ اول، نوعی از سنبوسه است.*

در «سرِ مناره» و «لبِ تنور»، نشانهٔ برافزودگی (=کسرهٔ اضافه) سترده شده است. این هنجار سبکی را در بسیار بیتهای دیگر نیز از خاقانی می‌یابیم. پیوند در میانهٔ منارهٔ مؤذن و تنور قطاب که سخنور آنها را در پی هم آورده است، بر من روشن نیست.

چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۲ به زرِّ سفرهٔ پشت، از فشارشِ امعا، / به سیمِ [کانِ]** میانْ ران و جنبشِ اعصاب؛

از کانِ میانْ‌ران، به استعاره‌ای آشکار، شرم زن خواسته شده است که سیم‌فام است؛ و از **زرِ سفرهٔ پشت** نیز، به‌گمان، آبِ پشت مرد، آن آب جهنده. خاقانی، در این بیت نیز از «زر» و «سفره» دیگربار یادکرده است:

نونو، از چشمهٔ خوناب، چوگل تو بر تو روی پرچین شده، چون **سفرهٔ زر** بگشایید.

چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۴ به بادِ نمرود از سهمِ کرکسِ پرّان، / به ریشِ فرعون، از نظمِ لؤلوِ خوشاب؛

در بیت، چشمزدی به داستان نمرود یاکیکاووس آورده شده است: نمرود، به آهنگِ درنوردیدن آسمانها،

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «قطاب».

** در متن س: «گاز»؛ در برنوشتهٔ ب و در متن ع: «کان»؛ «کان» سنجیده و شایسته می‌نماید؛ خاقانی به سیمی سوگند یاد کرده است که در کانِ میانْ‌ران نهفته است؛ و مایهٔ جنبش اعصاب می‌شود، به هنگام کامجویی و خفت و خیز.

فرمود چندین کرکس را چندی گرسنه بدارند؛ آنگاه، آنها را به گردونی بست که خود در آن جای گرفته بود. سپس، فرمان داد که پاره‌هایی گوشت را از برابر کرکسان آویختند. مرغان گرسنه، به آهنگ خوردن گوشتها، برجستند و گردونه را همراه با نمرود به آسمان بردند. پس از چندی، از پرواز بازماندند. گردونه در رودی فروافتاد و نمرود در آسمانپویی خویش ناکام ماند.

چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۵ به حیضِ هند و بُروتِ یزید و سَبلَتِ شمر، / به تیز عُتْبه و ریش ِ مُسَیلَمَهٔ کذّاب؛

هند بانوی ابوسفیان و مادر معاویه است که در جنگ احد، جگر حمزه، سالار شهیدان را از تن بیجان او بدر کشید و جوید و به «جگرخوار»، یا «آکلة‌الاکباد» نام برآورد. **عُتْبه** پور ابوسفیان و برادر معاویه است. وی به سال ۴۳ هجری قمری او را به فرمانروانی بر مصر گماشت. **مُسَیلَمه**، نامبردار به «دروغگو»، پیمبری دروغین بود که سالی چند پیش از درگذشت پیامبر سربرآورد و مردمان را فریفت. او در زمان خلیفگی عمر به دست لشکریان اسلام کشته شد.

چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۶ به زَیْبَقیِ مُقَنَّع، به احمقیْ کیّال، / به روزْکوریِ صبّاح و شبرویْ [خَبّاب]*؛

زَیبقیِ مُقَنَّع ماهی است ساخته شده از سیماب که به ماهِ نخشب آوازه یافته است. این ماه سیمابین ماهی بود که سالار سپید جامگان، حکیم بن عطا نامبردار به مُقَنَّع در سدهٔ دوم هجری ساخته بود؛ و هر شب آنرا از چاهی بر فراز کوه سیام و دژ نخشب برمی‌آورد. این ماهِ شگفتِ برساخته تا چهار فرسنگ پرتو می‌افشاند و همه جا را روشن می‌کرد. خاقانی بارها از این ماه در سروده‌هایش، یاد کرده است. **کیّال** از سالاران قرمطی شمرده شده است؛** نیز بَرْنام مردی گول که همواره به بیهودگی خاک می‌پیموده است.○ می‌تواند بود که کیّال به جای احمدبن کیّال به کار رفته باشد. احمدِ کیّال سرور کیّالیان و بنیادگذار کیشی شیعی بوده است. از صبّاح نیز حسنِ صبّاح خواسته شده است. گاه پسر با نام پدر آوازه یافته است؛ چون: صبّاح به جای حسنِ صبّاح؛ کیّال به جای احمدِ کیّال؛ منصور به جای حسینِ منصور؛ زکرّیا به جای محمّدِ زکرّیا. حسنِ صبّاح سالار سترگ و هراس‌انگیز اسماعیلیان است که در سدهٔ پنجم هجری با برآوردن دژهایی استوار و ناگشودنی در دیلمان و طبرستان و الموت و پروردن از جان‌گذشتگان بی‌باک بیم در دلها درمی‌افکند و خواب خوش و آرام را از چشم دشمنان خویش درمی‌ربود. صبّاحیان گروه و آیین خویش را بدو باز می‌خوانند. خبّاب: نیرنگباز و فریبکار. در میان **صبّاح** و **روزکوری** ایهام تضاد می‌توان یافت. خاقانی، در این بیت، کسانی را که در چشم او دینْ‌باخته و گمراه و مردمْ‌فریب بوده‌اند، یک به یک، برشمرده است.

---

* در متن س: «احباب»؛ در متن ع: «جناب»؛ امّا، با هیچیک، سخن را معنایی سنجیده و در خور نمی‌تواند بود. به گمان، ریختِ درست ــ بدان‌سان که در پانوشت متن ع آمده است ــ «خبّاب» است، به معنی فریبکار و نیرنگباز؛ خاقانی در این بیت، شوخ و بذله‌گوی، از فریبکاران و پیشوایان قرمطی یاد آورده است.

** پانوشت متن ع / ۵۶.   ○ آنندراج.

جامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۷ به عمروِ خاص که عُمرش سه باره کرد جهان، / به عمروِ عاص که عمرش دوباره یافت شباب؛
عمروِخاص روشن نیست که کیست. از آن روی که سه بار زندگی از سر گرفته است، گزارندگان سروده‌های خاقانی او را با جرجیس پیامبر یکی دانسته‌اند.* **عمروِعاص** که در نیرنگبازی و فریبکاری آوازه‌ای بلند یافته است، از سرداران اسلام است که از سوی خلیفهٔ دوم فرمانران فلسطین و مصر بود. خلیفهٔ سوم او را برکنار کرد؛ اما معاویه دیگربارش به فرمانرانی بر مصر گمارد. شاید خاقانی از جوانی دوبارهٔ عمروعاص، بازگشت دوبارهٔ وی را به فرمانرانی بر مصر خواسته است. در میانِ **خاص** و **عاص** جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است.

جامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۹ به جانِ آنکه چو عیسیم بُرْد بر سرِ دار، / نشست زیر و جهودانه می‌گریست، به تاب؛
در بیت چشمزدی به داستان یار پیمانْشکن و نابکار عیسیٰ، یهودای اسخریوطی آورده شده است که نهانگاه پیامبر را بر دشمنان وی آشکار داشت و به پاداش، بدره‌ای زر ستاند. اما، از اندوه و پژمانی، خود را از درختی درآویخت و کشت. خاقانی با نگاره‌ای زیبا که در پارهٔ دوم بیت آورده است، پشیمانی و اندوه این یار نابکار را نشان داده است. **جهودانه گریستن** کنایهٔ ایماست از زار و پرفغان گریستن.

جامهٔ ۱۵، بیت ۱۱۲ به ابنِ صبح که سرْپنجه‌ها کند چو نجوم، / به ابنِ عِرْس که دمْ لابه‌ها کند چو کِلاب؛
ابنِ صبح استعاره‌ای آشکار است از خورشید که فرزند بامداد انگاشته شده است. بدین‌سان، استعاره‌ای کنایی نیز به کار رفته است. **سرپنجه‌ها** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای درخشان که بر آسمان بامدادین می‌تابند. **ابنِ عِرْس** نامی است، راسو را.

جامهٔ ۱۵، بیت ۱۱۸ زهی تمیمهٔ حَسّانِ ثابت و اَعْشی! / خَهی یتیمهٔ سَحْبانِ وائل و عتّاب!
عتّاب شاید کوتاه‌شدهٔ عتّابی باشد. عتّابی برنام ابوالعتاهیه، از سخنوران تازی بوده است. در گزارش سروده‌های خاقانی، عتّاب نام کسی دانسته شده است که خارا یا عتّابی، گونه‌ای دیبای موجدار و خط در خط، پدید آوردهٔ اوست. اما، از آنجا که سخنور در این بیت از زباناوران تازی یاد کرده است، سزاوار آن است که عتّاب نیز در این شمار باشد. **تَمیمه:** مهره‌هایی است که برای دوری از چشم زخم بر گردن کودک می‌آویخته‌اند. **یَتیمه:** به معنی بی‌مانند، کنایهٔ ایماست از دُر؛ دُر نیز استعاره‌ای است آشکار از سخن. **یتیمه** و **تمیمه** گونه‌ای از باشگونی را پدید می‌آورند که قلب بعض خوانده شده است.

جامهٔ ۱۶، بیت ۶ آزَرْدهٔ چرخم؛ نکنم آرزویِ کس؛ / آری! نرود گرگْ گَزیده ز پیِ آب.
گرگْ گَزیده: کنایهٔ ایماست از **هار**. گرگْ گَزیدگان یا سگْ گزیدگان که به هاری دچار شده‌اند به تبزدگی دچار می‌آیند. اما، با همهٔ تشنگی بسیار و نیاز به آب، از آب می‌هراسند و می‌گریزند. خاقانی، بارها، از این تشنگانِ گریزان از آب یاد آورده است:

---

* پانوشت متن ع / ۵۶.

چون منم **گرگ‌گزیده** ز فراق، طلب **چشمهٔ** حیوان چه کنم؟

* * *

گر ره خدمت نجست بنده، عجب نیست؛ زآنک **گرگ‌گزیده** نخواست **چشمهٔ** ماءِ معین.

* * *

ندارم سر می؛ که چون **سگ‌گزیده**، جگر تشنه‌ام؛ وز سقا می‌گریزم.

* * *

سگ‌گزیده از **آب** ترسد؛ از آن، ترسم از آب دیدگان برخاست.

* * *

زآن آب آذرآسا، زآن سان همی هراسم کز **آب**، **سگ‌گزیده**؛ شیر سیه ز آذر.

* * *

دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود؟ **سگ‌گزیده** کی تواند دید در **آب** روان؟

در بیت، به گونه‌ای که می‌توان آنرا تشبیه نهان یا استعاره خواند، **چرخ** به **گرگ** مانند شده است.

چامهٔ ۱۶، بیت ۷ امروز، منم روزْفرورفتهٔ شبْ‌خیز؛ / سرگشته از این بختِ سبکْ‌پایِ گرانْ‌خواب.

روزْفرورفته کنایهٔ ایماست از **پیر**؛ پیری که به سالیان فرجامین زندگی رسیده است. **شبْ‌خیز** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه است از دردمندی رنجور که شب را بیدار می‌ماند. بخت **سبکْ‌پای** است؛ زیرا هرگز پروای خاقانی ندارد و در کنار او نمی‌ماند؛ نیز **گرانْ‌خواب** است و خواب وی به بیداری نمی‌انجامد؛ تا سخنور خسته‌دل بیداربخت و فرخنده‌روز گردد. در میانِ **روز** و **شب**، نیز **سبک** و **گران** ناسازی (= تضاد) به کار رفته است.

چامهٔ ۱۶، بیت ۱۳ ای مرد! سلامت چه شناسد روش ِ دهر؟! / از مُهرِ خلیفه چه نویسد زرِ قلّاب؟!

نوشتن، در این بیت، در معنی اثرپذیرفتن به کار رفته است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، نوشتن را در این معنی کنایی به کار برده است:

چون من از عهد هیچ **نَنویسم**، از بد عهد، چون غمین باشم؟

* * *

فتنه از من چه **نویسد**؟ که مرا دانش و دین دو رقیبند که فتّان شده‌اند.

در غزلی نیز، بارها **نوشتن** در این معنی به کار رفته است. آغازینهٔ غزل این است:

دل بستهٔ زلف تو شد؛ از من چه **نویسد**؟ جان ساکن فردوس شد؛ از تن چه **نویسد**؟

چامهٔ ۱۶، بیت ۱۷ حاجت به جَوآب است و جَوم نیست؛ ولیکن / دل هست بنفشه صفت و اشکْ چو عُنّاب.

جَوْ به کنایهٔ ایما از کمترین چیز و پشیز در سخن آورده شده است. در میانِ دو **جو**، جناس تام به کار رفته است. **دل** و **اشک**، با تشبیه‌های استوار و ساده، به **بنفشه** و **عنّاب**، مانند شده‌اند. خاقانی بیت را، نغز و زیبا،

به بهانگی نیک آراسته است. **جَوآب** که فوگان و فُقّاع نیز خوانده شده است، از آشامیدنیهای نیروبخش بوده است. شاعر شروان نالان و بیمار است و نیاز به جوآب دارد؛ اما پشیزیش نمانده است که آنرا از بازار بستاند. پس، از آشامیدنیها و داروهایی دیگر نیروبخش که در دسترس دارد، بهره می‌برد؛ آشامیدنیهایی که با بنفشه و عنّاب می‌ساخته‌اند: یکی را در دل کبود بنفشه‌گون خویش جسته است و دیگری را در اشک خونین عنّاب‌فام خود.

چامهٔ ۱۶، بیت ۲۴ کی فربهیِ عیش دهد آخورِ ایّام؟ / کی پرورش ِ پیل بُوَد جانبِ سَقلاب؟

آخورِ ایّام را می‌توان تشبیهی رسا دانست. روزگار آخوری است که بندگانِ تن، آن ستورانِ از مردمی بدور را مایهٔ آسایش و بهروزی نمی‌تواند بود. خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، این اندیشه را در پارهٔ دوم با دستانزنی هنری استوار داشته است و برهانی گردانیده است: آخور ایّام فربهی عیش نمی‌دهد، بدان‌سان که پیل هرگز در سرزمین سردسیر سقلاب به هم نمی‌رسد و پرورده نمی‌شود.

چامهٔ ۱۶، بیت ۳۰ خط بر خطِ عالَم کَش و در خط مشو، از کس؛ / دلْ طاق کن از هستی و بر طاق نِهْ اسباب.

خط بر چیزی کشیدن و **در خط شدن** کنایه‌هایی فعلی از گونهٔ ایمایند از بیهوده و باطل گردانیدن و به خشم آمدن و آزرده شدن. **بر طاق نهادن** را می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از فراموش کردن و خوار داشتن دانست. **طاق کردن** (= فرد کردن) نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از گسستن و جدا ساختن. **خط** در «خطِ عالم» را می‌توان مجاز جزء و کل از نوشته و فرمان شمرد. خاقانی، هنرورزانه، در این بیتِ خط در خط در میان **خطها** و دو **طاق** جناس تام به کار برده است.

چامهٔ ۱۶، بیت ۴۱ ادریسِ قضابینِش و عیسیّ روانْ‌بخش، / داده لقبش، در دو هنر، واضعِ القاب.

دو هنر یکی فرزانگی و حکمت است و دیگر پزشکی و درمانگری. **واضعِ القاب** کنایهٔ ایماست از خداوند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۴۹. بیت در ستایش کافی‌الدّین عمر عثمان؛ اَفْدَر (=عم) دانشورِ خاقانی است. وی افدر خویش را، در **قضابینشی** و **روانبخشی**، با ادریس و عیسیٰ سنجیده است که یکی نوشتن را به مردمان آموخت و دیگری مردگان را از گور برانگیخت. شمس قیس رازی چامه‌سرای سترگ را نکوهیده است که چرا **عمر** را، در بیت چهلم، **عمّر** به کار برده است:

> از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است، علی‌الخصوص که در کلمات تازی افتد؛ چه دلالت‌کننده باشد بر آنکه شاعر اصل آن کلمه ندانسته است؛ چنانکه خاقانی گفته است:
>
> زآن، عقل بدو گفت که: «ای عمّرِ عثمان! هـم عـمّرِ خـیّامی و هـم عـمّرِ خـطّاب.*

در بیت چهل و دوم، **تخت** تختِ حساب است؛ و آن تخته‌ای بوده است که اخترشماران در آن خاک می‌انداخته‌اند و نقشهای زایچه را می‌نگاشته‌اند. **میل** نیز قلم این تخت بوده است.

---

* المعجم / ۳۰۱.

چامهٔ ۱۷، بیت ۶ بی‌روی و مویِ تو، نبَرَد هیچ کس گمان / بر آفتاب، عنبر و بر عنبر، آفتاب.

آفتاب استعارهٔ آشکار از **روی** یار است و **عنبر** از **موی** او. **روی** و **موی** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بر پایهٔ آفتاب و عنبر، وارونگی نیز در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۱۷، بیت ۸ در آفتاب، عبهرِ تو هست تازه‌تر، / گر فرّ و تازگی بَرَد از عبهر آفتاب.

آفتاب استعارهٔ آشکار از روی یار است و **عبهر** از **چشم** او: آفتاب فرّ و تازگی عبهر را از میان می‌برد؛ اما شگفتا از آفتاب روی یار که مایهٔ تازگی و شادابی عبهر اوست!

چامهٔ ۱۷، بیت ۱۹ گر چرخِ چنبری بکَشد سر ز حکمِ تو، / خُردش چو ذرّه؛ ذرّه کند چنبر آفتاب؛

نهاد جمله در بیت **آفتاب** است. خاقانی ستودهٔ خویش را می‌گوید که: اگر چرخ چنبری سر از فرمان تو بکشد، آفتاب آنرا مانند ذرّه خرد خواهد کرد؛ و از آن پس، ذرّه را نیز چنبرینه و دو تا خواهد گرداند. **سلطانِ یکسواره**، در بیت سپسین، استعارهٔ آشکار از خورشید است. که **ستوده**، با تشبیه رسا، بدان مانند شده است: تو خورشیدی هستی که جاودانه آفتاب، به آهنگ چاکریت، از خاور برمی‌آید. در پندارشناسی خاقانی، سلطان یکسواره همواره **خورشید** است، آن تکتاز آسمانها.

چامهٔ ۱۷، بیت ۳۰ سرسبز باش چون فلک و رویت از نشاط، / اقبال کرده، همچو عقیق، احمر آفتاب!

نهاد جمله در این بیت **اقبال** است. خاقانی در آفرینِ ستودهٔ خویش، می‌گوید که: تا آفتاب بر سپهر کبود می‌تابد و از پرتو خود چهرهٔ عقیق را سرخ می‌گرداند، یعنی: جاودانه، ای ستوده! مانند فلک، سرسبز باش؛ به گونه‌ای که اقبال از شادمانی رویت را سرخ بگرداند؛ آنچنانکه آفتاب عقیق را سرخفام گردانیده است. فرمان (= امر) در «سرسبز باش» هنری است و از سر دعا گفته شده است. به سخنی دیگر، به جای جملهٔ خبری: «امیدوارم که سرسبز باشی»، جملهٔ انشایی به کار رفته است: «سرسبز باش!».

چامهٔ ۱۷، بیت ۳۱ با بزمت، اجتماعِ طرب سال و مه چنانْک، / از بادهٔ هلال، لبِ ساغر آفتاب!

بادهٔ هلال را می‌توان باشگونهٔ (= مقلوب) هلالِ باده دانست، مانند قدِ سرو و سروِ قد؛ بدین‌سان، خاقانی چنبری راکه باده در جام بلورین پدید می‌آورد به هلال مانند کرده است؛ و بر آن رفته است که فروغ این چنبر رخشان لب ساغر را چون آفتاب برمی‌افروزد. سپس، اجتماع طرب را با بزم ستوده به پیوند این هلال با آن آفتاب مانند کرده است. **اجتماع**، چونان واژه‌ای ویژه در اخترشماری، با **هلال** و **آفتاب** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ اجتماع، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۶۸.

چامهٔ ۱۸، بیت ۵ دلِ خاکی به دستخون افتاد؛ / اشکِ خونین نَدَبْ ستان برخاست.

نَدَب: گونه‌ای بازی، در نرد:

ندب: به فتح اول و ثانی بر وزن ادب، داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد؛ و آنرا به عربی عذرا خوانند؛ و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد، آنرا تمامی ندب و داوِ فره گویند و به عربی وامق

خوانند؛ و چون بر هفده رسد، آنرا دست خون گویند؛ و اگر از دست خون بگذرد، حکم اول پیدا می‌کند؛ چه داو به هژده نمی‌باشد.*

دربارهٔ **دستخون** یا دستِ خون، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹. خاقانی، بهره‌جویان از بازیها و واژگان نرد در پروردن پندار شاعرانه، دل خاکی را در هماوردی با روزگار درمانده و ناتوان انگاشته است؛ و در پی آن، اشک خونین راکه ماندهٔ توش و توان دل را از او می‌ستاند، ندبْ‌ستان دانسته است.

چامهٔ ۱۸، بیت ۱۵ مارِ ضحّاک مانْد بر پایم؛ / وز مژه، گنجِ شایگان برخاست.

مار ضحّاک استعارهٔ آشکار از **زنجیر** است و **گنج شایگان** از دانه‌های درشت و رخشان **اشک** که از مژه فرومی‌چکند. **شایگان** ریختی است دیگر از شاهگان، به معنی شایستهٔ شاه و شاهوار، مانند رایگان که ریختی است دیگر از راهگان.

چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸ در سیه‌خانه، دلْ کبودیِ من / از سپیدیِّ پاسبان برخاست.

سیه‌خانه استعارهٔ آشکار از **زندان** است. دربارهٔ آن بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۷۳. **دلْ‌کبودی** کنایهٔ ایماست از اندوه و تیره‌روانی. **سپیدی** نیز کنایهٔ رمز است از **گستاخی** و بی‌آزرمی و ستمگاری. شاید سپید، به استعارهٔ ریشخند و نامگذاری وارونه، در این معنی به‌کار رفته است. خاقانی آمیغ **سپیددست** را نیز در معنی نابکار و دغاپیشه به‌کار برده است. هم او، در بیتی، سپیدی را مایهٔ سیاهرویی دانسته است:

جوِ زرّین شدی؛ به آتش ِعشق سرخ شو، گر در این ترازویی؛
ور نه، رسوا شوی به سنگ سیاه؛ از **سپیدی**، رسد **سیه‌رویی**.

در بیتی دیگر نیز، در آمیغی شگرف و نوآیین، خود را «هندوی سپید» خوانده است:

تو ترک سیه‌چشمی؛ **هندویِ سپیدت** من؛ خواهی کلهم سازی، خواهی کمرم بخشی.

هم او راست:

تا خوانچهٔ زر دیدن، بر چرخ سیه‌کاسه، بی‌خوانچه **سپید** آید می‌خوار، به صبح اندر.

خاقانی **سیاهی** و **کبودی** و **سپیدی** را به زیبایی در این بیت گرد آورده است؛ و آنها را با ایهام تناسب و تضاد با یکدیگر پیوند داده است. در سوگْخانهٔ زندان، اندوه و دلتنگی وی از شوخ‌چشمی و ستمگاری پاسبان و زندانبان است.

چامهٔ ۱۸، بیت ۲۰ سگْ‌گَزیده از آب ترسد؛ از آن، / ترسم از آبِ دیدگان برخاست.

در این بیت، نمونه‌ای نازک و دلنشین از بهانگی نیک به‌کار برده شده است: زندانبان که سگی است دیوانه خاقانی را آزرده است. سخنور گرفتار به سگْ‌گزیدگی از آب ترسان است؛ از این روی، از آب دیدگانش که سیل‌آسا فرومی‌ریزد، می‌هراسد. دربارهٔ **سگْ‌گزیده** و بیم وی از **آب**، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶. در بیت

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «ندب».

بیست و یکم، **بستن** در کاربرد ناگذرا (= لازم) است: در گرمگاه تابستان، آب سرشکِ خاقانی فرومی‌افسرد و می‌بندد؛ زیرا آهی که از دهانش برمی‌آید، در سردی، به باد مهرگان می‌ماند.

چامهٔ ۱۸، بیت ۲۷ رنگِ رویم فتاد بر دیوار؛ / نامِ کَهْگِل به زعفران برخاست.

گزافه‌ای نغز، در این بیت، پرورده شده است: روی خاقانی از رنجها و اندوهان زندان آنچنان زرد شده است که چون رنگ آن بر دیوار می‌افتد، کهگلِ به‌کار رفته در آن در زردی به زعفران نام برمی‌آورد؛ و از آن پس، آنرا زعفران می‌خوانند.

چامهٔ ۱۸، بیت ۳۱ جگر از بس که هم جگر خورده است، / معده را ذوقِ آب و نان برخاست.

جگر خوردن کنایهٔ فعلی ایماست از رنج و آزار بسیار بردن. در دو پارهٔ بیت، بازخوانی هنری نیز به‌کار رفته است؛ و نهادهای هنری: **جگر** و **معده** به جای نهاد راستین که خاقانی است نشسته‌اند. پیشینیان جگر را چون دل کانون عاطفه‌ها و آزمونهای درونی آدمی می‌دانسته‌اند. سخنورِ بند بر پایِ دردآزمای آنچنان اندوهناک و تیره‌روز است که دیگر در اندیشهٔ نان و آب نیست. از دیگر سوی، با واژهٔ خوردن به نغزی بازی شده است؛ و ایهامی در آن نهفته آمده است: یکی معنای کنایی آن است و دیگر معنای قاموسی: جگرخواری مایهٔ سیری سخنور و بیزاری وی از آب و نان شده است.

چامهٔ ۱۸، بیت ۳۲ جان شد؛ اینجا، چه خاک بیزد تن؟ / کآبخوردش ز خاکدان برخاست.

خاک بیختن کنایهٔ فعلی ایماست از بیهوده کوشیدن و تلاش بسیار کردن برای پاداشی نیکْ ناچیز. **خاکدان** را اگر جایی که در آن خاک هست بدانیم، کنایهٔ ایما از گیتی است؛ و اگر آشغالدان بدانیم، استعارهٔ آشکار از آن. شدن (= رفتن) جان کنایهٔ ایماست از مردن و مردن از رنج و درد بسیار. پایهٔ پندار و برهان شاعرانه، در بیت، بر «شدنِ جان» نهاده شده است: اینک که جان از تن بدر رفته است، تن در جهان خاکی چرا بیهوده و نافرجام در تلاش و تکاپوست؟! آبشخورش از خاکدان گیتی برداشته شده است.

چامهٔ ۱۸، بیت ۳۵ بره زین سو؛ ترازوی زآن سو؛ / چرب و خشکی در این میان برخاست.

بره نخستین برج و ترازو هفتمین برج از برجهای دوازده گانه است. خاقانی آسمان را به دکان قصّابی مانند کرده است؛ در سویی از این دکان بره نهاده شده است و در سوی دیگر ترازو که بره را با آن می‌باید سنجید و به مردمان داد. **چرب و خشک** کنایهٔ ایماست از آنچه آسمان به خاکیان می‌دهد. از دیگر سوی، ایهامی نیز در آن می‌توان جست: با پیچش و گسترش بسامان (=لف و نشر مرتب) چرب به بره بازمی‌گردد و خشک به ترازو.

چامهٔ ۱۸، بیت ۳۶ قِسْمِ هر ناکسی، سبک، فربه؛ / قِسْمِ من لاغری گران برخاست.

در این بیت، خاقانی پاره‌های سخن را در دو لخت (= مصراع) به زیبایی در برابر یکدیگر نهاده است: در این سوی، ناکس است؛ در آن سوی، خاقانی است که در شمار ناکسان و نامردمان نیست؛ در این سوی، سبک است؛ در آن سوی، گران؛ نیز در این سوی، فربه است و در آن سوی، لاغر. سخنور شکوه گر بر آن

است که از چرب و خشکی که چرخ به مردمان می‌دهد، بهرهٔ ناکسان بسیار است و به آسانی و زود به آنان داده می‌شود؛ اما بهرهٔ او اندک است؛ آن اندک نیز دیر و دشوار بدو می‌رسد.

چامهٔ ۱۸، بیت ۳۷ هر سَقط گردنی است پهلوسای؛ / زآن، ز دل طَمْعِ گِرْدْ ران برخاست.

سَقَط: مردم پست و فرومایه. **طَمْع**: طَمَع: آز. این ریخت در واژه ویژگی سبکی است. **گردن**، به مجاز جزء و کل، در معنی گردنکش و سالار به کار رفته است. **پهلوسای** کنایهٔ ایماست از آزارگر و ستمگار که پهلوی کسان را می‌ساید و نزار می‌دارد. نیز، به گزارشی دور، می‌توان پهلوسای راکنایه از همال و همتا دانست: کسی که با دیگری پهلو می‌زند و برابر است، بدان‌سان که فرزانهٔ نیشابور در چارانه‌ای گفته است:

آن قصر که با چرخ **همی زد پهلو**،	بر درگه او، شهان نهادندی رو،
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای،	بنشسته، همی گفت که: «کوکوکوکو!».

گِرْدْران به کنایهٔ ایما از بخش و بهرهٔ نیک و بسیار به کار برده شده است؛ و چشمزدی در آن هست به دستانی پارسی: **گِرْدْران با گردن است**؛ یعنی: همواره بیش و کم و نیک و بد با یکدیگر همراه و توأمان است. بر پایهٔ همین زبانزد، **گردران** با **گردن** ایهام تناسبی نیز می‌تواند ساخت. در میانهٔ گردن و پهلو و دل و ران نیز همبستگی (=مراعاةالنّظیر) به کار رفته است. خاقانی می‌نالد که: هر فرومایه‌ای گردنکش و سالاری شده است و ما را می‌آزارد، یا با ما لاف همتایی و برابری می‌زند؛ در این روزگارِ ناکسْ‌برآور و کسْ‌فروبر، دل طمع بهرهٔ چرب و شیرین را فرونهاده است؛ و خرسندی پیشه کرده است. دستانِ «گرد ران با گردن است» از خوی و هنجار قصّابان برآمده است که اگر از گوشت گرد ران به کسی بدهند که خوب و مرغوب است، پاره‌ای از استخوان گردن را نیز بر آن می‌افزایند. نظامی نیز گفته است:

گردن صد هزار سر بشکست،	تا یکی **گِرْدْران** ز **گردن** رست.*

چامهٔ ۱۸، بیت ۴۶ اِینْت کشتیِ شکاف توفانی، / که از این سبزْ بادبان برخاست!

سبزْبادبان استعارهٔ آشکار از آسمان است که همچون بادبانی سبز بر فراز کشتی زمین افراشته شده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، آسمان را سبز بادبان انگاشته است:

بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط،	سرزیر شد که تر نشد این **سبز بادبان**!

* * *

چون آه عاشق آمد صبح آتش معنبر؛	سیماب آتشین زد در **بادبان اخضر**.

کشتی و توفان استعاره را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۱۸، بیت ۴۷ «قُضِیَ الْاَمْر» کآفتِ توفان، / به بقایِ خدایگان برخاست.

خاقانی در بیت پیشین از نگارهٔ توفان و کشتی، برای پروردن اندیشهٔ شاعرانهٔ خود، سود جسته است. در این

* هفت پیکر / ۱۲.

بیت نیز، فرایاد توفان نوح آمده است؛ و پایهٔ پندارشناسی را بر آن نهاده است. **قُضِیَ‌الأَمْر** بخشی است از آیه‌ای که در آن از پایان توفان و آرامش و بر خاک نشستن کشتی نوح بر کوه جُودی سخن رفته است: «وَ قِیلَ یَا أَرْضُ ٱبْلَعِی مَاءَکَ وَ یَا سَمَاءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ ٱلْمَاءُ وَ قُضِیَ ٱلْأَمْرُ وَ ٱسْتَوَتْ عَلَی ٱلْجُودِیِّ وَ قِیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ ٱلظَّالِمِینَ».*

چامهٔ ۱۹، بیت ۵ با ترکتازِ شِحنهٔ عشقش، میانِ جان، / سلطانِ عقل هندویِ جانْ بر میانِ ماست.

شِحنهٔ عشق و **سلطانِ عقل** تشبیه‌هایی‌اند از گونهٔ رسا. از **هندو**، به کنایهٔ ایما، بنده و رهی خواسته شده است. **بر میان داشتن** کنایه‌ای است فعلی از همان‌گونه، از آماده و در دسترس داشتن، مانند «در آستین داشتن». **هندویِ جانْ بر میان** هندویی است که آماده است هر دم نیاز باشد، جان خود را در راه سرور و خواجهٔ خویش بیفشاند.

چامهٔ ۱۹، بیت ۱۷ لافند مادرانِ گهر، در مِزاجِ صلح: / «کاین صلحِ ما ز میرِ سپهرْ آستانِ ماست.

مادرانِ گهر کنایهٔ ایماست از چهار آخشیجان که آنها را مادران چهارگانه یا امّهات اربعه، نیز چهار گوهر می‌خوانند. این چهار: خاک و آب و باد و آتش که پدیده‌های هستی از آنها پیدا شده است، در سرشت با یکدیگر ناسازند: خاک سرد و خشک است؛ آب سرد و تر است؛ باد گرم و تر است و آتش گرم و خشک. خاقانی، با گزافه‌ای شاعرانه، انگاشته است که اگر این چهار ناساز با هم در سرشت آشتی و سازگاری گرفته‌اند، از میر سپهرْ آستان، ستودهٔ (=ممدوح) اوست.

چامهٔ ۱۹، بیت ۳۲ رایِ هُمام گفت که: «ما حصنِ دولتیم؛ / کز هشت و چار چشم، فلک دیده‌بانِ ماست.».

هشت و چار چشم استعارهٔ آشکار از دوازده برج و پیکره‌های اخترین آنهاست که به چشم مانند شده‌اند. آسمان، با این چشمان دوازده گانه، حصنِ دولت راکه رایِ ستودهٔ خاقانی است، دیده‌بان است.

چامهٔ ۱۹، بیت ۳۴ آن بلبلِ همایْ‌فرِ زاغْ فرق بین، / کو خاصِ گلبنانِ خواصِ بَنانِ ماست.».

بلبلِ همایْ‌فرِ زاغْ‌فرق استعارهٔ آشکار است از قلم. قلم در زباناوری به بلبل مانند شده است؛ بلبلی که در خجستگی و فرهمندی، همایْ گونه است. فرق قلم نیز که همواره از دوده یا مرکّب سیاه است، به زاغ مانده آمده است. تشبیه نخستین از گونهٔ استوار (= مؤکّد) است و دومین از گونهٔ رسا. نوشته‌های قلم ستوده، با استعاره‌ای آشکار، در زیبایی و نغزی به گلبن مانند شده است؛ گلبنی که بلبل قلم بر آن می‌نشیند.

چامهٔ ۱۹، بیت ۳۹ ای مرزبانِ کشورِ پنجم که درگهت / هفتم سپهرِ ما نه، که هشتم جِنانِ ماست!

کشورِ پنجم کنایهٔ ایماست از فرارود (= ماوراءَالنّهر). کشور، در این آمیغ، به جای اقلیم به کار برده شده است. خاقانی، در سروده‌هایی دیگر نیز، از «کشور پنجم» یاد آورده است:

---

* سورهٔ هود / آیهٔ ۴۴.

تاجدار **کشور پنجم** که هست، کیقباد خاندان مملکت.

***

مالک‌الملک **کشور پنجم**؛ قامع اوج اختر پنجم.

***

نظام **کشور پنجم**، اجل رضی‌الدّین؛ رضای ثانی، ابوبکر بوتراب رکاب.

هفتم سپهر و **هشتم جنان** کنایه‌هایی از گونهٔ ایمایند از کیوانْ‌پایه یا چرخ زحل و فردوس که برترین بهشتهای هشتگانه است.

چامهٔ ۲۰، بیت ۲ شاهْ تاجِ یک دو کشور داشت؛ لیک از لفظِ من، / تاجدارِ هفت کشور شد، به تاجی کز ثناست.
هفت کشور: هفت اقلیم کنایهٔ ایماست از همهٔ سرزمینهای جهان. **ثنا**، با تشبیه نهان، به تاج مانند شده است.
تاجِ کشوری را داشتن کنایه‌ای است از همان‌گونه از فرمانروایی بر آن کشور.

چامهٔ ۲۰، بیت ۵ آن قَدَر دَهْگانه‌ای کآن پنج دهقان می‌دهند،* / هم دعاگویانْش را دادم؛ که آن مزدِ دعاست.
دَهگانه: دهگانی: گونه‌ای از سکّهٔ زر:

دهگانی: به فتح اول، بر وزن ارزانی، نوعی از زر باشد؛ و آن در قدیم رایج بوده.**

نیز شاید بتوانم خواند **دِهگانه**، به معنی آنچه از دِه است. اگر چنین باشد، خواست از آن می‌تواند سرانه و بهرهٔ مالکانه باشد. به هر روی، خاقانی این واژه را به کنایهٔ ایما از بهره و دستآورد اندک و ناچیز به کار برده است؛ از این روی، آنرا به دعاگویان ستوده بخشیده است. **دعاگویان** را نیز می‌توانیم کنایه‌ای از همان‌گونه از پیروان و چاکران بدانیم. **پنج** نیز به کنایه از اندکی در بیت به کار برده شده است.

چامهٔ ۲۰، بیت ۹ بنده، با افکندگی، مشّاطهٔ جاهِ شه است؛ / سِیر، با آن گَندگی، هم ناقدِ مُشکِ ختاست.
در گذشته، برای سنجیدن مشک از سیر بهره می‌برده‌اند: مشک را در کنار سیر می‌نهاده‌اند. اگر بوی مشک بوی تند سیر را می‌پوشیده است، آنرا مشکی ناب و نیکو می‌دانسته‌اند. اگر بوی سیر بر بوی مشک چیره می‌شده است، مشک را ناسره و بی‌ارزش می‌شمرده‌اند. خاقانی بارها از سیر و مشک یادکرده است.

گرچه به **سیر مشک** شناسند، لیک مرد چون مشک یافت، سیر گزیند خطا بود.

***

به چنین جهل، علم دین بشناس؛ که شناسند ناف **مشک**، به **سیر**.

***

زرّی؛ که به آتشت شناسند؛ **مشکی**؛ که به **سیرت** آزمایند.

---

* شاید بتوان واژه را دِهْگانه (از دِه +گانه) به معنی آنچه از دِه است، نیز خواند؛ اگر چنین بخوانیم، پچین که «آن قدر دهگانه‌ای کآن چند دهقان می‌دهند» است، نیز پذیرفتنی خواهد بود. زیرا شمار پنج، به نشانهٔ اندکی، به پاس دَه در دهگانه در سخن آورده شده است. ** برهان قاطع ج ۲ / زیر «دهگانی».

چامهٔ ۲۰، بیت ۱۰ روغنِ مصریّ و مُشکِ تبّتی را، در دو وقت، / هم مُعَرِّف سِیر باشد، هم مُزَکّیِ گَندناست.
روغن مصری کنایهٔ ایماست از روغن بَلَسان. بلسان درختی بوده است در مصر که از آن روغنی خوشبوی به دست می‌آورده‌اند. برای سنجیدن و ارزیابی روغن بلسان آنرا بر برگ گندنا می‌ریخته‌اند. اگر از آن سوی برگ فرومی‌چکیده است، روغن را نیک و ناب می‌دانسته‌اند. در بیت، آرایهٔ پیچش و گسترش بی‌سامان به کار رفته است. خاقانی، در این بیت، نیز از «روغن مصری» و «گندنا» سخن گفته است:

بلی! ناقد مشک یا **دهنِ مصری**، بجز سیر یا **گندنایی** نیابی.

چامهٔ ۲۰، بیت ۱۲ صدهزار است این فضیلت؛ کو دبیرِ آسمان، / تا به چپ کردی حسابِ این فضیلتها، به راست؟
دبیر آسمان کنایهٔ ایماست، از ستارهٔ **تیر** (=عطارد) که در باورشناسی باستان نویسندهٔ سپهر انگاشته می‌شده است. از آن روی که این کاربرد باورشناسانه است، نه پندارشناسانه و زاییدهٔ پندار سخنور نیست، آنرا کنایه می‌دانیم نه استعاره. **به چپ حساب کردن** کنایه‌ای فعلی است از همان‌گونه، از فرا و فزون حساب کردن. خاستگاه این کنایه شمارِ سرانگشتی است. در این شمار، شمردن را از دست راست می‌آغازند؛ و چون به دست چپ می‌رسند، رقمهای درشتتر را می‌شمارند:

... باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند، از یکی تا نه، در دست چپ دلالت بر همان عقد از عقود الوف کند، از یک هزار تا نه هزار؛ و همچنین، آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانهٔ عشرات کند، از ده تا صد، در دست چپ دلالت بر همان عقد از عقود مآت کند، از یک صد تا نهصد... *

خاقانی بارها، «شمردن به دست چپ» را به کنایه از بسیاری به کار برده است:

هر لحظه کشی ز صفّ عشّاق، چندانکه **به دست چپ شماری**.

* * *

وگر کردهٔ چرخ بشمردمی، شمارش سوی **دست چپ کردمی**.

* * *

دل یاد کند فضایل او، چندانکه به **دست چپ شمارد**.

* * *

فضایلش ملک دست راست چندان دید، کجا به **دست چپ** آنرا **شمار می‌سازد**.

* * *

دهر چندان مناقبش داند، که **به دست چپش حساب کند**.

راست در معنی درست و بدور از کژی است و قید برای فعل جمله، در معنی دست راست با **چپ** ایهام تضاد می‌سازد.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «عقد انامل».

چامهٔ ۲۰، بیت ۱۴ گرچه روز آمد به پیشین، از همه پیشینیان، / پیش ِ پیشم در سخن؛ داند کسی کو پیشواست.
پیشین: نیمروز و نماز آن. **رسیدن روز به پیشین** کنایهٔ ایماست از روی به شامگاه نهادن و پایان گرفتن آن. خاقانی، در این بیت، **پیش** را پنج بار به کار برده است و به نمونه‌ای دلپذیر از آرایهٔ تکرار آنرا آراسته است. او بر آن است که اگر به پیری و سالیان فرجامین زندگی رسیده است، در سخن از همهٔ پیشینیان بر تر است؛ و کسی بر این نکته آگاه است که در سخندانی و ادبشناسی پیشواست.
چامهٔ ۲۱، بیت ۲ بُرد آب و سنگِ من؛ من، از آن، سنگ در بَرَم؛ / عاشق، چو آب، سنگ به بر در نکوتر است.
آب: آب روی. **سنگ**: گرانمایگی؛ وقار. **سنگ در برداشتن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود، از برتافتن رنج و آزار بسیار. **عاشق**، با تشبیهی آشکار، به آب مانند شده است. استخدامی نیز در سخن می‌توان یافت: سنگ دربرداشتن در معنای قاموسی به آب بازمی‌گردد و در معنای هنری به عاشق. در بستر آب روان و رود همواره سنگ هست. در میان دو **آب** و دو **سنگ** جناس تام به کار رفته است. **آب و سنگ** نخستین با یکدیگر، نیز هرکدام از این دو با سنگ و آب دوم ایهام تناسب می‌سازند. بیت به آرایهٔ بهانگی نیک نیز آراسته است. **به بر در** ویژگی سبکی است.
چامهٔ ۲۱، بیت ۳ رنجوز سینه‌ام؛ لب و زلفش دوای من؛ /کاین درد را بنفشه به شکّر نکوتر است.
بنفشه و شکّر را می‌توانیم استعاره‌هایی آشکار از زلف و لب یار بدانیم. بیت به نمونه‌ای نغز از بهانگی نیک آراسته آمده است: خاقانی بیمار است و رنجوزْسینه. برای درمان خویش، به آمیختهٔ بنفشه و شکّر که آشامیدنی و دارویی نیروبخش بوده است نیاز دارد. پس، لب و زلف یار راکه نخستین شکّر است و دومین بنفشه، داروی درد خویش یافته است. در بیت، پیچش وگسترشی بی‌سامان نیز می‌توان یافت.
چامهٔ ۲۱، بیت ۶ در تختِ نردِ عشق، فتادم به دستخون؛ / مُهره به دست و خانه مُشَشْدَر نکوتر است.
به دستخون افتادن کنایهٔ فعلی ایماست از نیکْ‌درمانده و بیچاره شدن. دربارهٔ **دستخون**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹. **تختِ نردِ عشق** تشبیهی رساست. **مُشَشْدَر** واژه‌ای است که به آیین زبان تازی از ششدر ساخته شده است: اسم مفعول از ششدره که در آن زبان، «چارگانی» (= رباعی) شمرده می‌شود. **ششدر** آن است که بازیکن مهره‌ای **کُشته** داشته باشد؛ اما خانه‌های هماورد همه پر باشد؛ و وی نتواند مهرهٔ کُشته را در خانه‌ای بنشاند. خاقانی بر آن است که در عشقورزی، درماندگی و بیچارگی دلشده را خوش و دلپسند می‌افتد.
چامهٔ ۲۱، بیت ۱۴ در عهدِ این خَلَف، دلِ اسلافش از شرف، / بر قبّهٔ مسیح، مجاور نکوتر است.
قُبّهٔ مسیح: قبّه استعارهٔ آشکار از **آسمان** است؛ و در پی آن، قبّهٔ مسیح کنایهٔ ایماست از آسمان چهارم که جایگاه پیامبر انگاشته شده است: آنگاه که مسیح را در آسمانها فرامی‌بردند، در آسمان چهارم، بازجستندش. در جامه‌اش، سوزنی یافتند. پس، چون به اندازهٔ سوزنی به جهان فرودین خاکی وابسته مانده بود، او را از فرارَوِی بازداشتند. به ناچار در آسمان چهارم ماند و همخانهٔ خورشید گردید. در این باره،

بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. خاقانی بر آن است که در روزگار ستودهٔ او، بهتر آن است که دل پیشینیان وی از ارجمندی در آسمان چهارم باشد و همخانهٔ عیسیٰ و خورشید.

چامهٔ ۲۱، بیت ۱۶ بر افسرِ ملوک نشاندش سپهر؛ از آنک / فرزندِ آفتاب بر افسر نکوتر است.

از **فرزند آفتاب**، با استعاره‌ای کنایی، **گوهر** خواسته شده است: خورشید دارای فرزندی است که آن فرزند گوهر است. این پندار شاعرانه بازمی‌گردد به باوری کهن که بر پایهٔ آن، هر کدام از هفت گوهر وابسته به یکی از هفت اخترند. گوهر وابسته به آفتاب زر است؛ اما در اینجا، می‌توان بر آن بود که به مجاز خاص و عام، از آن، گوهر خواسته شده است. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته آمده است. در بیت هژدهم، **گردیدن** فعل تام است، به معنی غلتیدن و جابه‌جا شدن.

چامهٔ ۲۱، بیت ۳۲ کِسریّ و جعفر است که یک قطره همّتش / از هفت بحرِ کِسری و جعفر نکوتر است.

کِسری تازیْ‌شدهٔ خسرو است و نام انوشیروان که به دادگستری آوازه یافته است. جعفر نیز جعفر برمکی است، وزیر هارون‌الرّشید که در رادی و دهش نامی بلند برآورده است. خاقانی ستودهٔ خویش را، در داد و رادی، با کسری و جعفر سنجیده است؛ و بخشش و داد بسیار آن دو را در سنجش با داد و بخشش وی، قطره‌ای و هفت دریا دانسته است. **هفت بحر** استعاره‌ای است آشکار از **دهش** و داد بسیار. دربارهٔ «هفت بحر»، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۷. در آمیغ شگفت و زیبای **یک قطره همّت**، می‌توانیم استعاره‌ای کنایی جُست. بر پایهٔ جعفر، گونه‌ای از بُنسری نیز در بیت به کار رفته است. در بیت بیست و هفتم، **کیقباد** نام پادشاه ساسانی است، نه کیقباد اسطوره‌ای که نخستینِ کیانیان است. خاقانی در بیتی دیگر نیز، این شهریار را **کیقباد** خوانده است؛ و از او در کنارِ پورش، «انوشروان» یاد آورده است:

ما را چه باک مزدک و بیم بزرجمهر؟ چون **کیقباد** قادر و نوشینْ‌روانِ ماست.

عدل قباد که نکوتر از **فضلِ عاطفه‌گستر** اوست، شاید اشارتی است که خاقانی به رفتار این پادشاه با مزدکیان کرده است. قباد نخست مزدک را گرامی داشت و به آیین او گروید؛ اما در سالهای واپسین فرمانرواییش، در پیِ درازْدستی و آشوبگری مزدکیان، انجمنی را از موبدان زرتشتی و مزدک سامان داد؛ تا به چالش و چند و چون دینی بپردازند. در این هماوردی، مزدکیان شکست آوردند و توشهٔ تیغهای برّان شدند. مزدک نیز که به «اندرزگر» برنامیده می‌شد، در آن گیراگیر، از پای درآمد و جان باخت.

چامهٔ ۲۱، بیت ۳۳ ای خواجهٔ زمین و درت هفتم آسمان! / در سایهٔ تو، چارمْ کشور نکوتر است.

درگاه ستوده، با تشبیه رسا، به آسمان هفتم مانند شده است که کیوانْ‌پایه یا چرخ زحل است، آن بلندترین «هفتان» (= هفت اختر). **چارمْ‌کشور** کنایهٔ ایماست از خراسان و عراق که اختر نگاهبانشان خورشید است. **سایه** استعارهٔ آشکار از دهش و نواخت ستوده است. در میانهٔ دو **در** جناس تام می‌توان یافت.

چامهٔ ۲۱، بیت ۴۷ لیکن چو آب، روزیِ خضر از مسافری است؛ / عزمِ مسافران به سفر بر نکوتر است.

آب، به مجاز عام و خاص، در معنی آب زندگانی به کار رفته است. در بیت، چشمزدی به داستان خضر و

اسکندر ذوالقرنین هست. این دو، در پی یافتن آب زندگانی، به سرزمین تیرگیها رفتند. خضر چشمه را یافت و از آن نوشید و جاودانه شد. اما ذوالقرنین همچنان میرا ماند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. نکتهٔ دیگر در بیت **مسافری** خضر است. بر پایهٔ باورهای کهن خضر و الیاس که از جاودانگانند، همواره در سفرند؛ و در دریاها و خشکیها گمگشتگان و از راه ماندگان را راه می‌نمایند و دست می‌گیرند. **به سفر بر** ویژگی سبکی است.

چامهٔ ۲۱، بیت ۴۸ دارد سر و تنم سر و پای و دلِ هوات؛ / تشریفِ تو سلاحِ تن و سر نکوتر است.

سر یا پای یا دلِ چیزی داشتن کنایه‌هایی فعلی از گونهٔ ایمایند از در اندیشهٔ آن چیز بودن و جستن آنرا: سر و تن خاقانی یکسره آرزومند هوای ستودهٔ اوست. در پارهٔ نخستین بیت، بازخوانیی هنری می‌توانیم یافت، اگر بر آن باشیم که جمله در آغاز چنین بوده است: «من، به **سر و تن**، سر و پای و دلِ هوات دارم»؛ و نهاد هنری به جای نهاد راستین نشسته است. اما اگر **سر** و **تن** را نهاد راستین جمله بدانیم، این دو، با مجاز جزء و کل، به جای خاقانی به کار برده شده‌اند. در میان دو **سر** جناس تام هست. **سر و تن**، با **سر و پای** و **دل** ایهام تناسب می‌سازند. در سر و تن، آرایهٔ وارونگی به کار رفته است و بر پایهٔ **سر**، گونه‌ای از بُنْسری.

چامهٔ ۲۱، بیت ۵۱ آن «بس‌بسِ» غضائری از بخششِ مَلِک، / اینجا ز هر معانیِ درخُوَر نکوتر است.

در بیت، چشمزدی به داستان **غضائری** رازی و محمود غزنوی آورده شده است. غضائری چامه‌ای در سپاس از دهش و نواخت محمود سرود و از ری به غزنین فرستاد؛ و در آن چامه، ستوهیده از دهشهای محمودی، بس بس کرد. سخنوران غزنین رفتار شاعر ری را که مرز و کرانی برای دهش محمود انگاشته بود، ناپسند و ناسزا شمردند. پس سخنْ‌سالار غزنه، عنصری چامهٔ غضائری را همتایی سرود و در آن وی را نیک نکوهید. **بس بس** غضائری در چامهٔ لامیِ او که آوازه‌ای بلند یافته است، چنین است:

بس، ای ملک! که نه لؤلؤ فروختم، به سلم؛
بس، ای ملک! که نه گوهر فروختم، به جوال.

بس، ای ملک! که از این شاعری و شعر مرا،
ملکْ‌فریب بخوانند و جادویِ مُحتال.

بس، ای ملک! که جهان را به شبهت افکندی،
که: زرّ سرخ است این، یا شکسته سفال!

بس، ای ملک! که ضیاع من و عقار مرا،
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال.

بس، ای ملک! که نه قرآن به معجز آوردم؛
که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال.

بس، ای ملک! که نه گوگرد سرخ گشت سخن؛
نه کیمیا که از او هیچ کس ندید خیال.

بس، ای ملک! که دگر جایِ شعرِ شُکر نماند،
مرا به هر دو جهان در صحیفهٔ اعمال.

بس، ای ملک! که من اندر تو آن همی شنوم،
که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهّال.

بس، ای ملک! که دو دست تو را به گاه عطا،
نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال.

بس، ای ملک! که جهان سر به سر حدیث من است؛
میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال.

بس، ای ملک! که زمانه عیال نعمت توست؛
به من، رهی چه رسد زین همه زمانه عیال.

بس، ای ملک! که تو را صد هزار سال بقاست؛
قیاس گیر و به تقدیر سال، بخش اموال.

بس، ای ملک! که عطایت به گنج و کان سنجند؛
ملوک را همه معیار باشد و مثقال.

بس، ای ملک! که من از بس عطات، سیر شدم؛
نه زآنکه نعمت بر من حرام گشت و وبال.

همی بترسم کز شاعری ملال آرم؛
ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال.

بس، ای ملک! که ملوک از گزافه گرد کنند،
به هر زمین و نترسد کس از حرام و حلال.

چامهٔ ۲۱، بیت ۵۷ در شکر کردن از زرِ خورشید و سیمِ ماه، / آن زرّ و سیم، بر سرِ عبهر نکوتر است.

زرِ خورشید استعارهٔ آشکار است از پرتو زرد آن و **سیمِ ماه** از پرتو سپید این. از دیگر سوی، خاقانی بدین باور باستانی نیز می‌اندیشیده است که زر فلز یا گوهر خورشید است و سیم گوهر یا فلز ماه.

چامهٔ ۲۱، بیت ۶۰ خوشْ طبعم، از عطات؛ ولی زردْ رخ، ز شرم؛ / حلوا، به خوانِ خواجه، مُزَعْفَر نکوتر است.

خاقانی، در این بیت، نازکْ‌اندیش و تازه گوی، دو ویژگی زعفران را: زردی و خنده‌خیزی، پایهٔ پندار شاعرانه نهاده است: او از دهش ستوده، خوشْ‌طبع است؛ اما از شرم آن دهش، زردْرخ. در پارهٔ دوم بر آن

است که این دو ویژگیِ ناساز مایهٔ شگفتی نمی‌تواند بود؛ زیرا نکوتر آن است که حلوا، در خوان خواجه، زعفرانی باشد. زعفران نیز از سویی زرد است و از دیگر سوی مایهٔ خنده و خوش‌طبعی. خاقانی، در این بیت نیز، از شادی‌فزایی زعفران سخن گفته است:

گر کسی را زعفران **شادی فزاید**، گو: فزای؛ چون تو با غم خو گرفتی، زعفران کس مخور.

دربارهٔ شادی‌انگیزی و خنده‌خیزی زعفران، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۶.

چامهٔ ۲۱، بیت ۶۱ بیمارم از دل و دَمِ سردم مزوّر است؛ / بیمار را مگو که: «مزوّر نکوتر است.»؛

دربارهٔ **مزوَّر**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۴۹. خاقانی بر آن است که مزوَّر بیمارانِ تن را کارساز و سودمند می‌افتد؛ بیمارانِ دل را به کار نمی‌تواند آمد. پس دمِ سردِ وی نیز که به مزوَّری می‌ماند مایهٔ آرامی و آسایش او نمی‌تواند شد.

چامهٔ ۲۱، بیت ۶۲ بیمارِ دل به خوردِ مزوّر نمی‌رسد؛ / کو را دوا مفرّحِ اکبر نکوتر است.

خاقانی، در این بیت، اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را در می‌گسترد: خوردن مزوّر برای بیمار دل بیهوده و ناکار است. دوای درد او مفرّحِ اکبر است. **مفرّح** دارویی بوده است آمیخته و نیروبخش که برای توانمندی دل و جگر آن را می‌آشامیده‌اند. **مفرّح اکبر** می‌باید برترین و کاراترینِ این آشامیدنیهای نیروبخش بوده باشد. **مفرّح اکبر**، در بیت، استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود، از باده که بیمار دل را از اندوهان و اندیشه‌های آزارنده می‌رهاند. خاقانی، در بیتی دیگر، باده را «مفرّحِ کرم» خوانده است:

از آن شراب که نامش **مفرّحِ کـرم** است، به رحمت، ایـن جگـر گـرم را بسـاز دوا.

یقینِ مصوَّر، در بیتِ سپسین، **بهشت** می‌تواند بود: از **یقین**، به مجاز، «آنچه بدان باور دارند و گمانی در آن نیست» خواسته شده است؛ آنگاه، این سخن کنایه‌ای از گونهٔ ایما شده است از بهشت: خاقانی بر آن است که اگر بهشت، آن باورکردهٔ نادیده را، با همهٔ زیباییهایش فراچشمِ وی بیاورند، عزم خویش را از آن نیکوتر خواهد دانست و در برابرِ بهشت نیز، از آن دست باز نخواهد کشید.

چامهٔ ۲۱، بیت ۶۶ نی؛ نی؛ به دولتِ تو، امیرِ سخن منم؛ / عسکرْکَش ِ من این نَیِ عسکر نکوتر است.

امیرِ سخن را اگر امیرِ سرزمینِ سخن بدانیم، استعاره‌ای کنایی خواهد بود. امیر سخن خاقانی است. هر امیری را لشکرکش و سپاهبدی بایسته است. لشکرکش این امیر **نیِ عسکر** است. **عسکر**: یا عسکرِ مُکْرَم: جایی بوده است در خوزستان که نیشکر و شکرش نیک آوازه داشته است:

عسکر مکرم شهری است با سواد بسیار و خرّم و آبادان و با نعمت؛ و همهٔ شکّرهای جهان، سرخ و سپید و قند، از آنجا افتد.*

در بیتهای زیر نیز، آن شکّرْشکنِ سخن از این عسکر شکرپرور یاد کرده است:

---

* حدودالعالم / ۱۳۸؛ نیز بنگرید به رخسار صبح / ۴۹۰.

از ششترِ سخا چو طرازِ شرف دهی، از **عسکرِ** سخن، شکرِ آفرین خوری.

* * *

طبعِ کافی که **عسکرِ** هنر است، چون نیِ **عسکری** همه شکر است.

نیِ عسکر استعارهٔ آشکار از خامهٔ شکَرریز و هنرْخیز خاقانی است. در میان دو **عسکر** و دو **نی** جناس تام‌هست. **عسکر**نخستین با **نی** در پارهٔ‌دوم‌بیت و عسکر دوم با دو **نی** در پارهٔ‌نخستین‌ایهام‌تناسب‌می‌سازند.

چامهٔ ۲۱، بیت ۷۱ هستم عُطارِد؛ این دو قصیده دو پیکر است؛ / لافِ عُطارِدت ز دو پیکر نکوتر است.

خاقانی، با تشبیهی رسا، خود را به عطارد مانند کرده است. زیرا عطارد نماد دبیری و سخنوری است و ستارهٔ سخنوران و دبیران. **دو پیکر** یا جوزا نام سومین برج از «دوازدهْگان» است. آن تیرِ سخن و میرِ سخن دو چامهٔ خویش راکه یکی در غیبت سروده شده است و دیگری در حضرت بر بدیهه، با تشبیه رسا به دو پیکر مانندکرده است. مانْروی (=وجه شبه)، گذشته از رخشانی و زیبایی، دوگانگی نیز هست. نیز **عطارد** را با **دو پیکر**، از دید اخترشماری، پیوند و وابستگی هست: دو پیکر و خوشه خانه‌های عطاردانْد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، تیر و دو پیکر را درکنار هم یادکرده است:

جوزاگریست خون؛ که **عطارد** ببست نطق؛ عنقا بریخت پر؛ که سلیمان گذاشت تخت.

چامهٔ ۲۲، بیت ۴ دیده دارد سپیدْ بختِ سیاه؛ / این سپید آفتِ سیاهْ سر است.

دیده سپید داشتنکنایهٔ ایماست ازکوری. زیرا، به هنگام کوری، مردمک چشم که مایهٔ بینایی است سپید می‌شود. در بیت سپسین نیز، سپیدی چشم به‌کنایه ازکوری به‌کار برده شده است. **سیاهیِ بخت و سیاهی سر**کنایه‌هایی از همان‌گونه‌اند از تیره‌روزی و جوانی. **سر** در این کاربرد، به مجاز کل و جز، به جای موی آورده شده است. **سپید**، در پارهٔ دوم،کنایهٔ رمز است از شوخ‌چشم و ستمگار. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. بدین‌سان، در میان دو **سپید**، جناس تام به‌کار رفته است و در میان **سپید** دوم با دو سیاه ایهام تضاد. بیت پنجم به آرایهٔ دستانزنی: «سیاه بودن گلیمِ بخت» آراسته است. **بَرَص** با **بصر** نیز قلب بعض می‌سازد.

چامهٔ ۲۲، بیت ۸ تن چو ناخن شد استخوانم؛ از آنک / بخت را ناخنه به چشمْ در است.

تن من، مانند ناخن، همه استخوان شد: تشبیه، در این مانندگی، ازگونهٔ آشکار است. **در چشم بودنِ ناخنه** کنایهٔ فعلی ایماست ازکوری. دربارهٔ **ناخنه**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. **به چشم در** ویژگی سبکی است. **ناخنه** با **ناخن** جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۱ بس، به پیشین، ندیده‌ای خورشید، / که چو کژْ سر ببود، کژْ نظر است؟

پیشین: نیمروز و نماز آن. خورشید، به هنگام نیمروز، راست در آسمان می‌تابد؛ آنچنانکه سایهٔ هر چیز در خود آن می‌ماند و برون نمی‌افتد. اما تا از آن ترازمندی و راستی بدر آمد و به‌گفتهٔ خاقانی، **کژْسر** شد **کژْنظر** نیز خواهدگردید. در بیت، استعاره‌ای کنایی به‌کار برده شده است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۲ خوش نَفَس می‌زنم؛ کژم نگرد، / چرخِ کژْسَیْر کاهرمنْ سِیَر است.

نفس زدن کنایهٔ ایماست از زیستن و **کژ نگریستن** کنایه‌ای است از همان‌گونه از به خشم و دشمنی نگریستن. خاقانی اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را، در این بیت، می‌پرورد و می‌گسترد: تا دمی به آسودگی روزگار می‌گذرانم، چرخ کژرفتار اهریمنْ‌خوی به ناسازی و دشمنی با من رفتار می‌کند. در میانِ **سَیْر** و **سِیَر**، به‌گونه‌ای، جناس ناقص می‌توان یافت.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۳ چون صفیرش زنی، کژت نگرد / اسب کو را نظر بر آبخوَر است.

خاقانی اندیشهٔ بازنموده و پرورده در بیتهای یازدهم و دوازدهم را، در این بیت، با نگاره‌ای شاعرانه استوار می‌دارد و برهانی می‌گرداند: چرخ اسبی است که بر آبشخور می‌نگرد؛ تا صفیرش می‌زنند، سربرمی‌دارد و صفیرزن راکژ نگاه می‌کند. پایهٔ پندار شاعرانه در این بیت بر رسم و راه ستوربانان نهاده شده است که به هنگام آب نوشیدن، بر اسب صفیر می‌زنند. این رفتار در پارسی زبانزدی را پدید آورده است که خاقانی در این بیت، به چشمزد، از آن یادکرده است. استاد دامغانی، در سروده‌ای، این زبانزد را به زیبایی گنجانیده است:

سختم عجب آید که چگونه بَرَدش خواب، آنراکه به کاخ اندر، یک شیشه شراب است!
وین نیز عجبترکه خورد بادهٔ بی‌چنگ؛ بی‌نغمهٔ چنگش، به می ناب شتاب است!
اسبی که صفیرش نزنی، می نخورد آب؛ نه مردکم از اسب و نه می کمتر از آب است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۵ تُرک از آن کژ نگه کند در تیر، / تا شود راست؛ کآلتِ ظفر است.

تُرک کنایهٔ ایما می‌تواند بود از جنگاور. در این بیت، خاقانی از آن تیرْگر را خواسته است: تیرگر، به هنگام ساختن تیر، کژ در آن می‌نگرد؛ تاکژی و تاب تیر را بیابد و آنرا راست گرداند. زیرا تیر کژ و تابدار بر نشانه نخواهد نشست.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۶ همه روز، اعور است چرخ؛ ولیک / احول است آن زمان که کینه‌ور است.

اعوریِ روز از آنجاست که به هنگام روز تنها خورشید می‌تابد که چشمِ یگانهٔ چرخ است. تنها به هنگام شب است که آسمان، با هزاران چشم، زمین را می‌نگرد. یکچشمی روز استعاره‌ای است کنایی که در دل آن مانندگی خورشید به چشم نهفته است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۷ هر که را رویْ راست، بختْ کژ است؛ / مارِ کژ بین که بر رخِ سپر است.

راستْرویی و کژْبختی کنایه‌هایی‌اند ازگونهٔ ایما، از درستکاری و تیره‌روزی. پارهٔ دوم بیت، دستانزنی هنری و برهانی شاعرانه است که خاقانی با آن گفتهٔ خویش را در پارهٔ نخستین استوار می‌گرداند: راستی و کژی از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند؛ از آنجاست که راستْروی کژْبخت است. برهان آن روی راست سپر است که نقش مار کژ را بر آن نگاشته‌اند. گاه، در گذشته، نگار مار را، چنبر زده، بر سپر نقش می‌زده‌اند.

چامهٔ ۲۲، بیت ۲۲ من، چو کبک، آبِ زَهره ریخته رنگ؛ / صیدِ باز و سگی که بویْ بَر است.

خاقانی، در این بیت، آمیغی شگرف و بلند را به کار برده است: **آبِ زَهره ریخته رنگ**. **رنگ**، در این آمیغ وصفی، واژهٔ همانندی است، ازگونهٔ وار. «آبِ زهره ریخته» کنایهٔ ایماست از سخت هراسیده. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **رنگ** با **بوی** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی کبکی است سخت هراسیده که شکار باز و سگی شده است که بویایی او تیز است؛ و شکار را هر جای نهان شده باشد، به آسانی می‌یابد.

چامهٔ ۲۲، بیت ۲۳ نیک، بَدحال و سخت، سستْ دلم؛ / حالِ دل، بر دو یک، نه بر خطر است.

نیک و **سخت** قید است و بسیاری را نشان می‌دهد. از این روی، این دو با **بد** و **سست** ایهام تضاد می‌سازند. در پارهٔ دوم، به گمان، از هنجارهای بازی نرد بهره برده شده است. خاقانی بر آن است که اگر خالهای طاس دو و یک باشد که کمترینِ خالها و شمارهاست، حالی ارجمند و والا نمی‌تواند بود. نیز می‌تواند بود که از **بر دو یک**، به کنایهٔ ایما **دودلی** و تردید خواسته شده باشد: آنکه در میانهٔ برگزیدن راهی از دو راه یاکاری از دو کار درمانده است، «بر دو یک» است و حالی خوش نمی‌تواند داشت.

چامهٔ ۲۲، بیت ۲۵ آرزو را ذخیره امّید است؛ / و اصلِ امّیدْ عمرِ جانور است.

اندوختهٔ آرزو امید است: اگر امید نباشد، آرزو مایه و پایه‌ای نخواهد داشت. امید بنیادی است که زندگانی جانور بر آن استوار شده است: اگر امید نباشد، زندگی نیست.

چامهٔ ۲۲، بیت ۳۲ چون کند آیتِ وفا فَرموش؟ / کآخِر «اَوْفُوا بِعَهْدِی» از سُوَر است.

آیتِ وفا تشبیه رساست. **اَوْفُوا بِعَهْدِی** بخشی است از آیه‌ای در نُبی: «یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ اذْکُروا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَ اَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ وَ اِیّایَ فَارْهَبُونِ».* این آیه در بیت، با مجاز کل و جزء سوره خوانده شده است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۳۴ نالشِ بکرِ خاطرم ز قضاست؛ / گِلهٔ شهربانو از عُمَر است.

بکرِ خاطر تشبیه رساست. **شهربانو** دختر یزدگرد سوم، واپسین شهریار ساسانی است. گلهٔ شهربانو از عمر از آنجاست که در زمان این خلیفه، او را در بند از ایران به عربستان بردند. عمر فرمان داد که او را چون کنیز بفروشند. اما مولا علی ــ که درود خدای بر او باد وی را از این کار بازداشت:

> حکایت: چنانکه شنیدم که چون شهربانو، دختر یزدگردِ شهریار را اسیر بردند از عجم به عرب، امیرالمؤمنین عمر خطّاب ــ رضی‌الله عنه ــ فرمود که: «او را بفروشید.». چون وی را بیع خواستند کردن، امیرالمؤمنین علی ــ رضی‌الله عنه ــ فراز رسید؛ گفت: «قَالَ رسولُ‌الله ــ صلّی‌الله علیه و سلّم: لَیْسَ اَلْبَیْعُ عَلیٰ أَبْنَاءِ الْمُلُوکِ.»؛ چون وی این خبر بداد، بیع از شهربانو برخاست...**

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از شهربانو و عمر یاد آورده است:

* سورهٔ بقره / آیهٔ ۴۰. ** قابوسنامه / ۱۳۷.

شهربانووار چون رفتی به راه، من **عمر**وار احتسیبش کردمی.

* * *

وز گرد مصاف، رویِ نصرت شاهنشه شهْنشان گشاید؛
یعنی که: نقابِ **شهربانو** **فاروقِ** عجمْستان گشاید.

در این بیت نیز، دستانزنی هنری راکه سخناور شَروانی از آن فراوان در استوارْداشتِ اندیشه‌های شعری خویش بهره می‌جوید، دیگربار می‌بینیم.

چامهٔ ۲۲، بیت ۳۷ مَرَّ مٰا مَرَّ مِنْ حِسٰابِ‌الْعُمْرِ؛ / چون به پَنْجَهْ رسد حساب، مَر است.

از شمار زندگانی، آنچه گذشت گذشته است و دیگر باز نمی‌آید. **مَرْ**: پنجاه:

مر: ... بعضی گویند: هر مری پنجاه است؛ چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند.*

مر یا **مار** واژه‌ای ایرانی است در معنی شمار. این واژه هنوز در آمار کاربرد دارد. اخترمار axtarmār یا اخترآمار axtarāmār در پهلوی به معنی اخترشمار و ستاره‌شناس است. خاقانی، در این بیت، پنجاه سالگان را اندرز می‌دهد که زندگانی را از این پس نیک پاس بدارند و شمار سالیان را بنگرند و بسنجند. زیرا **مر** با پنجاه آغاز می‌شود؛ و زمان شمار گرفتن و سنجیدن زندگانی پنجاه سالگی است. او بدین‌سان، دو معنا را در مر به ایهام درکار می‌آورد: پنجاه و شمار. نیز اگر «مر» را ریختِ نرم و هموارشدهٔ «مرّ» بدانیم در معنی گذشتن، معنایی سومین در آن نهفته خواهد بود: زِندگانی را، آنگاه که سال عمر از پنجاه گذشت، سپری شده و فرجام یافته می‌باید شمرد. **مر** با **مرّ** جناس ناقص می‌سازد.

چامهٔ ۲۲، بیت ۳۸ ناودانِ مژه، ز بامِ دِماغ، / قطره ریز است و آرزو خَضَر است.

ناودانِ مژه و **بامِ دماغ** دو تشبیه رسایند. پایهٔ پندارشناسی، در این مانندگی، بر باوری کهن نهاده شده است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که خون در جگرِ تفتهٔ دردمند بخار می‌شود. فرامی‌رود. ابروار در دماغ گرد می‌آید؛ سپس، از راه چشم و مژه، باران‌آسا فرومی‌ریزد. خاقانی، در این بیت دیگر، آشکارتر از این باور سخن گفته است:

سیل خون از جگر آرید سوی **بامِ دماغ**؛ **ناودانِ مژه** را راه گذر بگشایید.

زباناور شروانی بر آن است که تا آدمی در دریغ و دوری از چیزی اشک از دیدگان می‌بارد، کشتزار آرزو را با سرشک خویش آب می‌دهد و شاداب و شکوفان می‌دارد.

چامهٔ ۲۲، بیت ۴۳ از شمارِ نَفَس، فَذٰلِکِ عمر / هم غم است، ارچه غم نَفَسْ شمر است.

دربارهٔ **فَذٰلِک**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۷. **شمردن** در **نفسْشمر** کنایه از اندکی است. زیرا آن زمان که می‌خواهند باندازه و اندک بدهند، می‌شمرند؛ و آنگاه که بی‌اندازه و بسیار، نه. فرزانهٔ یمگانْدره نیز در این بیت از «دمِ شمرده» یاد کرده است:

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «مر».

تو سالیانها خفتیّ و آنکه بر تو شمرد **دمِ شمردهٔ** تو، یک نفس زدن نغنود.

خاقانی، در این بیت، می‌اندیشد که از دید و سنجش ِنفس، ماندهٔ زندگانی غم است: دَمهای آدمی همه با غم گذشته است و از این پس نیز با غم سپری خواهد شد. با اینهمه، غم دمهای آدمی را می‌شمارد و نیک از زندگانی وی می‌کاهد. بر پایهٔ **شمار** و **شمر**، گونه‌ای از بُنْسری در بیت به‌کار رفته است. **فذْلک**، چونان واژهٔ ویژهٔ شمارگران و محاسبان، با **شمار** و **شمر** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۲۲، بیت ۴۸ قابلِ گُل منم؛ که گُل، همه تن، / رگِ خون است و خاز نیشتر است.

در این بیت، شکّرشکنِ شیرین‌سخنِ شروانی خود را شایسته و پذیرای گل دانسته است؛ تنها اوست که نیک به گل می‌ماند. زیرا مانند گل تنی دارد به یکبارگی پوشیده از رگِ خون. اگر خاری در رگی بخلد، خون بی‌درنگ از آن برخواهد جوشید. از این روی، تن خاقانی چون تن گُل پوشیده از خون است و یکسره سرخفام. در بیت، استعارهٔ کنایی به‌کار رفته است. پیشاوردگزاره در «قابل گل منم» هنری است و فروگرفت (= حصر) را نشان می‌دهد.

چامهٔ ۲۲، بیت ۵۱ چرخِ نارنج‌گون، چو بازیچه، / در کفِ هفت طفلِ جانْ‌شِکَر است.

چرخِ نارنج‌گون تشبیه ساده و مجمل است. خاقانی آسمان روز را در رنگ و ریخت به نارنج مانند کرده است. چنبر چرخ، بر فرازِ سرِ ما، به نیمهٔ تهی شدهٔ نارنج می‌ماند که کودکان از آنها به بازیچه ترازو می‌سازند. **جانْ‌شِکَر**: جانشکار: شکارنده و از میان برندهٔ جان. **هفت طفلِ جانْ‌شِکَر** استعاره‌ای است آشکار از هفت اختر. نارنج و بازیچه استعاره را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۲۲، بیت ۵۲ به دو خیطِ ملوّنِ شب و روز، / در کشاکش، به سانِ باذفَر است.

سخن همچنان از چرخ است، چونان بازیچه‌ای در دست هفتان. **باذفَر**: بادبر؛ بازیچهٔ کودکان:

> بادفر: ... بادبر را نیز گویند؛ و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی در آن می‌پیچند و از دست رها می‌کنند؛ تا بر روی زمین گردان شود؛ و چرمی را نیز گفته‌اند مدوّر که ریسمانی بر آن گذارند؛ و در کشاکش آورند؛ تا از آن صدایی ظاهر گردد.*

شب و روز، با تشبیه رسا، به دو ریسمان سیاه و سپید مانند شده‌اند که چرخ نارنج‌گون بدانها بسته شده است؛ تا بازیچهٔ کودکانِ جانْ‌شکر را پدید آورد. در بیت سپسین، **ترکان** استعارهٔ آشکار از اختران است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۵۸ گوید: «آخِر، چه آرزو داری؟ / آرزو زهر و غم نه کام و گَر است.».

کام و گَر: خواست و آرزو. نیز، سنایی راست:

کارِ بی‌علم **کام و گَر** ندهد؛ تخمِ بی‌مغز بار و بر ندهد.

---

* همان ج ۱ / زیر «بادفر».

خواجه به خاقانی گفته است: زهر و غم را آرزو بردن کام و گر نیست؛ و می‌باید خواست و آرزویی دیگر داشت.

چامهٔ ۲۲، بیت ۶۱ [بگْزِرد]* دیگ پایه را ز حجر؛ / [نگْزِرَد]** ز آتشی که در حجر است.

خاقانی بر آن است که می‌توان از جهان گذشت؛ اماگزیری از یک دو یار همدم نیست؛ به همان سان‌که می‌توان از سنگ چون پایهٔ دیگ چشم پوشید؛ و دیگ را بر پایه‌ای دیگر نهاد. لیک آتشی راکه در سنگ نهفته است هرگز نمی‌توان به‌کناری نهاد. زیرا برای پختن خوراک در دیگ، به هیچ روی، از آن گزیری نیست. بیت شصت و یکم برهانی است شاعرانه که به‌گونهٔ دستانزنی هنری، برای بیت شصتم آورده شده است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۶۳ کو سرِ تیغ کآرزویِ من است؟ /کانْسِ وحشی به سبزه و شَمَر است.

پایهٔ پندار، در این بیت، بر دو ویژگی تیغ نهاده شده است: سبزی و آبداری. دربارهٔ **سبزیِ شمشیر**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. خاقانی، به زیبایی با دو معنای قاموسی و هنری در سبزگی و آبداری شمشیر بازی‌کرده است؛ آرزو برده است‌که سرِ تیغ بهرهٔ او بشود. زیرا رمیده‌خوی و وحشی است؛ رمیده‌خوی با سبزه و شَمَر (= آبگیر) خویگیر است. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است. پرسش هنری است و از سرِ آرزو.

چامهٔ ۲۲، بیت ۷۲ معنی از اشتقاق دور افتد؛ /کز صَلَف کِبْر و از اَصَف کَبَر است.

صَلَف: لافزنی؛ خودستایی. **اَصَف:**کَبَر:

> کبر: به فتح اول و ثانی بر وزن نظر، رُستنیی باشدکه در سرکه پرورده‌کنند و خورند و در دواها نیز به کار برند، خصوصاً خنازیر را نافع است، اگر با سرکه طلاکنند؛ و به عربی اصف خوانند.○

خاقانی در بیت هفتاد و یکم گفته است‌که عالم از علم برآمده و اشتقاق یافته است؛ با اینهمه نادانی عالم بر همگان آشکار است. در این بیت، برای استوارْداشتِ این دید و داوری، برهانی شاعرانه می‌آورد؛ تا نشان بدهدکه همگونی و پیوند در میانهٔ دو واژه نشانهٔ همریشگی و هممعنایی آنها نمی‌تواند بود: **کِبْر و کَبَر** با آنکه در ریخت به هم نزدیک‌اند و همریشه می‌نمایند در معنا نیک از هم دوراند. یکی به معنی خودپسندی و لافزنی است و دیگری نام‌گونه‌ای رُستنی. **کِبْر و کَبَر** گونه‌ای جناس ناقص می‌سازند و **صلف** و **اصف** سجع همسان.

---

* در متن س: «نگذرد»؛ در متن ع: «نگزرد»؛ امّا پچین: «بگزرد» درست می‌نماید.

** در متن س: «بگذرد»؛ در متن ع: «نگذرد». در پچین: «بگزرد»؛ امّا درست، به‌گمان، «نگزرد» است. زیرا این بیت برهانی است شاعرانه در استوارْداشت بیت پیشین. خاقانی بر آن است که: می‌توان از چیزی جز سنگ دیگْ پایه ساخت؛ امّا در افروختن آتش از سنگ گزیری نیست. به همان سان، همدم و همدل برای آدمی ناگزیر است؛ امّا او می‌تواند به آسانی از جهان چشم درپوشد.

○ همان ج ۳ / زیر «کبر».

چامهٔ ۲۲، بیت ۷۳ قوّتِ مرغِ جان به بالِ دل است؛ / قیمتِ شاخِ گَز به زالِ زر است.

مرغِ جان را می‌توان تشبیه رسا دانست؛ اما پیوند جان با مرغ بیشتر پیوندی باورشناختی است، تا زیباشناختی و بازمی‌گردد به آیینها و فرهنگهای باستانی که در آنها جان را مرغ می‌دانسته‌اند. **بالِ دل** تشبیه رساست. خاقانی بر آن است که مرغ جان، به یاری بال دل، می‌تواند در فراخنای مینو و جهان معنا به پرواز درآید. سپس، برای برهانی گردانیدن گفتهٔ خویش، نگاره‌ای شاعرانه را به شیوهٔ دستانزنی هنری در پارهٔ دوم آورده است: ارزش شاخ گز از زال زر است. بدین سان، چشمزدی به داستان نبرد رستم با اسفندیار در بیت گنجانیده شده است: جهانْ‌پهلوان بزرگ در نبرد با اسفندیار رویینه‌تن درمی‌ماند. زال چارهٔ کار را از سیمرغ می‌جوید. آن مرغ شگفت می‌فرماید که رستم تیری از چوب گز فراهم آورد و بدان، دیدگان اسفندیار را بُسنبد و بشکافد. رستم با رهنمونی سیمرغ و یاری باب خویش زال، بدین‌گونه، اسفندیار را از پای درمی‌آورد.

چامهٔ ۲۲، بیت ۷۴ دلِ پاکان شکستهٔ فلک است؛ / زالِ دستان فکندهٔ پدر است.

در این بیت، دستانزنی هنری دیگر بار به‌کار گرفته شده است؛ و خاقانی با چشمزدی به داستان زال و سام، به برهان، آشکار و استوار گردانیده است که دل‌پاکان می‌باید شکستهٔ فلک باشد: آنگاه که زال از مادر زاد، نوزادی پیرْسر بود. سام زادن او را به مُرغوا (= فال بد) گرفت و زال راکودکی اهریمنی دانست. فرمود تا او را در دامنهٔ البرز کوه بنهند. مهر زال در دل سیمرغ افتاد. او را برگرفت و با جوجگان خویش پرورد. سالیانی چند پس از آن، سام که از نداشتن فرزند و جانشین اندوهناک بود، سروش را در خواب دید. سروش او را مژده داد که زال در البرز کوه زنده است. سام به البرزکوه رفت و زال را به همراه خویش آورد و او را آموخت و پرورد. **دستان** نامی است که سیمرغ بر زال نهاده است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵ جانِ دانا عجب بزرگْ‌دل است! / تنِ ادریس بس بلندْپَر است.

بلندْپَریِ تنِ ادریس از آنجاست که خداوند این پیامبر را برکشید و زنده به مینو برد:

> ... او (= ادریس) را با ملک‌الموت دوستی بود. چون عمرش به سیصد و شصت سال رسید، به التماس او و امر حق ــ تعالیٰ ــ روح او را قبض کرد و بازداد و بهشت و دوزخ بدو نمود؛ و او، به شرط خروج، در بهشت رفت و بیرون آمد و به بهانهٔ آنکه: نعلین آنجا فراموش کرده‌ام، بازگشت و آنجا قرار گرفت. قوله ــ تعالی: «وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّا». *

چامهٔ ۲۲، بیت ۷۹ دهر، گر خوانِ زندگانی ساخت، / خوزد هر چاشنی؛ که کامْگر است.

خوانِ زندگانی تشبیه رسا می‌تواند بود. **کام** در معنی آرزوست؛ در معنی بخشی از دهان، با چاشنی و خوردن، ایهام تناسب می‌سازد.

---

* تاریخ گزیده / ۲۳.

چامهٔ ۲۲، بیت ۸۱ درزیبی صُدرهٔ مسیح بُرید؛ / عَلَمش بُرد و گفت: «گوش ِ خر است.».

در این بیت، چشمزدی به داستان درزی (=خیّاط) و مسیح آورده شده است. این داستان در «محبّت‌نامه» که گزارشی است بر سروده‌های خاقانی چنین بازگفته آمده است:

عیسی پیوسته جامهٔ پلاس پوشیدی. ترسایی اندیشید که صدره‌ای از سندس برای او بدوزد. نزد درزی رفت و گفت: «از این سندس، جامه‌ای بدوز و چیزی از آن برنگیر.». چون ترسا آمد که جامه بازستاند، شاگرد درزی با استاد کینه داشت، به ترسا گفت که: «استاد از پارچه دزدیده است.»؛ و استاد فوراً آن قطعه را به شکل گوش خر ساخت و به ترسا گفت: «این را برای تبرّک به شکل گوش خر عیسیٰ ساختم و نگه داشتم.».*

داستان این درزی به گونه‌ای دیگر نیز بازگفته و در پارسی زبانزد شده است: درزیی بود که همواره، به هنگام برش، پاره‌ای از پارچهٔ مشتریانش را می‌دزدید. شبی در خواب دید که مرده است و پیشاپیش تابوتش درفشهایی را می‌برند، با رنگهایی گونه‌گون. در همان هنگام، به او گفته می‌شد که: «این درفشها از پارچه‌هایی ساخته شده است که از مشتریانت دزدیده‌ای.». درزی از این خواب هشدارگر سخت هراسید و بامدادان با خود پیمان بست که دیگر هرگز دست به دزدی نیالاید. پس، چون بر خویشتن استوار نبود، شاگرد خویش را فرمود که: «هر زمان خواستم از پارچه‌ای پاره‌ای بدزدم، تو بر من بانگ بزن و بگو: علم! علم!». قضا را، روزی کسی دیبایی زربفت و گرانبها نزد درزی آورد؛ تا جامه‌ای از آن برایش بدوزد. درزی آزمند، تا آن پرنیان را دید، شوریده و بی‌خویشتن، پیمان خود را از یاد برد؛ و خواست پاره‌ای از آنرا برای خویش برگیرد. شاگرد بانگ بر او زد و گفت: «استاد! علم! علم!»؛ استاد پروایی بدو نکرد. شاگرد بلندتر بر او بانگ زد. درزی، خشمگین و تافته از فریادهای شاگرد، بر او خروشید که: «تا چند از این علم! علم! دیبا نباشد زین رقم؛ کم کن خروش و جوش، کم!». دربارهٔ **فتح باب** در بیت هشتاد و دوم، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۳۴.

چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳ وقتِ تب، چون به نَی نبُرّد تب / شیر، گر نَیِستانْش مستقر است؟!

در این بیت، خاقانی در پروردن پندار شاعرانهٔ خویش از دو نکته بهره جسته است: ۱ـ تَبْبُریِ نی: گویا در گذشته، افسونگران برای بریدن تب بیمار، از نیهایی سود می‌برده‌اند که بر آنها ورد و افسون خوانده می‌شده است. سخنور، در بیتهایی دیگر نیز از «نی» و «تب» یاد کرده است:

گر همی پیر سحرخیز به **نـی بـرّد تب**، نـی بـجویید و سـوی پـیر گـرایـید هـمه.

مگر این **تب** به شما، طایفه خواهند **بُرید!** کز سرِ لرزه، چو **نی**، بر سـر پـایید هـمه.

۲ـ **تَبْزَدگیِ شیر**: پیشینیان بر آن بوده‌اند که شیر همواره در تب است. شاید این ویژگی در شیر از آنجا

---

* بازآورده از پانوشت متن س / ۱۰۰۷.

برآمده باشد که در باورشناسی باستانی، شیر ددِ وابسته به خورشید و نماد آن شمرده می‌شده است؛ و شیر را با خورشید همخوی و همسرشت می‌انگاشته‌اند. خاقانی، در این بیتها نیز، از «شیر» و «تب» یاد آورده است:

او **شیر** و نیستانش دوات است؛ لاجرم، بـرّد **تبِ** نـیاز، بـه نـیشکّر سـخاش.

* * *

من چو **شیرم** به **تبِ** مرگ؛ شما، همچو گـوزن، بـر سـرِ مـارِ اجـل، پـای بسـایید هـمه.

تبزدگی شیر پایهٔ اسطوره‌شناختی نیز دارد؛ شیر در کشتی نوح به تب دچار شده است:

... آنگه از شیر بنالیدند که اهل کشتی را می‌رنجاند. نوح دعا کرد. خدای ــ تعالیٰ ــ نرمه **تبی** بر شیر افگند؛ تا به خویشتن درماند. از آن وقت باز، شیر هرگز از **تب** خالی نبود؛ وگرنه آنستی، یک آدمی را بر روی زمین بنگذاردی.*

در این بیت، خاقانی نیک شگفتزده است که: چرا شیر در نیستان که هزاران نی در آن رُسته است، به هنگام تبزدگی، با نی تب خویش را نمی‌برّد؟!

چامهٔ ۲۲، بیت ۸۴ دفعِ عَینُ‌الکمال چون نکند / رنگِ نیلی که بر رخ قِمر است؟!

عینُ‌الکمال: چشمْ‌زخم:

عین‌الکمال: چشمْ‌زخم؛ یعنی: نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند.**

پیشینیان بر آن بوده‌اند که رنگ کبود آسیب چشمْ‌زخم را از میان می‌برد. از این روی، هنوز در پاره‌ای از روستاهای ایران خرده‌سنگهایی کبود را از جامهٔ کودکان می‌آویزند؛ تا چشمْ‌زخمی به آنان نرسد. هم از آن است که صائب دریای نیل را، با همه پهناوری، بسنده نمی‌داند که نیل چشم‌زخم شود، روی زیبای یار را:

کی نیلِ چشمْ‌زخم شود یوسف مرا، مشّاطه‌گـر بـه‌کـار بـرد روی نـیل را.

خاقانی، از همین ویژگی در رنگ کبود بهره جسته است؛ تا، پندارآفرین، در شگفت بیفتد که: چرا رنگ نیل بر چهرهٔ ماه چشمْ‌زخم را از او بازنداشته است؛ و ماه، پس از پُری و زیبایی، به نزاری و بیفروغی دچار می‌آید؟! خواست سخنور از **نیل** لکه‌هایی است که بر چهرهٔ ماه دیده می‌شود و کیهاننوردان روزگار ما آنها را «دریا» نام نهاده‌اند.

چامهٔ ۲۲، بیت ۸۸ آری! آری! هم از رهِ گوش است، / کُشتنِ قُنْدُزی که در خَزَر است.

دربارهٔ **قُنْدُز**، بنگرید به چامهٔ ۱۴، بیت ۵. شاید از آن روی که از پوست قندز جامه و کلاه برای شاهان و بزرگان می‌ساخته‌اند، این جانور را از راه گوش می‌کشته‌اند؛ تا به پوست گرانبهای او آسیبی نرسد. خاقانی، قندزوار، از راه گوش رنج بسیار دیده است؛ زیرا خبر مرگ یاران را از همین راه شنیده و دانسته است. در بیت هشتاد و نهم، خاقانی به زیبایی از دو واژهٔ **سفر** و **سقر** بهره جسته است: دل او در تنگی، از رنج **سفر**،

---

* قصص قرآن مجید / ۱۳۰.

** غیاث‌اللّغات / زیر «عین‌الکمال».

مانند نقطهٔ خون شده است؛ اگر نقطه‌ای بر «سفر» بیفزایند، «سقر» خواهد شد؛ آنچه این دو را از هم جدا می‌دارد، تنها نقطه‌ای است. در بیت، چشمزدی به سخن پیامبر آورده شده است که: فرمود: «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَر». نیز، انوری راست:

خدای گفت: «حضر هست بر مثال بهشت.»؛ رسول گفت: «سفر هست بر مثال سقر.».

سخن پیامبر بدین‌گونه نیز بازگفته شده است: «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَاب: سفر بهری است از عذاب». *

چامهٔ ۲۲، بیت ۹۱ نی؛ نی؛ از بخت، شُکرها دارم؛ / چند شَکویٰ که: «شَوْکِ بی‌ثمر است.»؟!

شَوْک: خار. خاقانی، با تشبیهی رسا، شکوه و گلایه را خاری بی‌بار انگاشته است که مایهٔ آزار است؛ اما سود و بهره‌ای در آن نیست. در میانِ **شکوی** و **شوک** همریشگی هنری به کار رفته است. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش. دربارهٔ **صورتِ بخت**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۱۰۵، بیت ۲۹: نیز چامهٔ ۷۶، بیت ۱۱.

چامهٔ ۲۲، بیت ۹۸ فخرِ من یاذکردِ شَروان بِهْ؛ / که مباهاتِ خور به باختر است؛

این بیت یکی از نمونه‌هایی است که در آنها واژهٔ **باختر** در معنی **برآمدجایِ** خورشید به کار برده شده است. باختر، در متنهای کهن بیشتر در معنی فروشدْجایِ خورشید به کار رفته است. امروز نیز تنها در این معنی است که کاربرد دارد. خاقانی، در بیتی از قطعه‌ای نیز، سروده دربارهٔ خربزه، باختر را در معنی مشرق و خاور را در معنی مغرب به کار برده است:

آفتابی که خاورش دهن است، دارد از باغِ شاه **باختر** او.

خاقانی آنچنان به زادگاه خویش، شروان می‌نازد که خورشید بر برآمدْجایِ خویش نازان است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۰۳ هم شَرَفْوان نویسمش؛ لیکن / حرفِ علّت، از آن میان، بِدَر است.

حرف علّت «و» است. اگر آنرا از **شَرَفْوان** برگیریم، شرفان خواهد ماند، بازخواندهٔ به شرف: شهرِ شرف. «شرفوان» که در بیت صد و دوم نیز به کار رفته است، آمیغی است شگفت که خاقانی ساخته است؛ تا بدان شروان را بستاید و شهرِ پاسدارِ شرف بینگارد. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۸۵

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۰۵ عیبِ شهری چرا کنی به دو حرف، / کاوّلِ شرع و آخِرِ بَشَر است؟

خاقانی در این بیت نیز، نازک‌اندیش، با نام شروان بازیی نغزکرده است؛ و انگشت بر پارهٔ نخستین این نام، **شر** نهاده است. او نکوهندگان شروان را می‌گوید که: این شهر را بر پایهٔ **شری** که در نام آن نهفته است، عیب نکنند. زیرا «شر» در آغازِ **شرع** و پایانِ **بشر** نیز هست؛ و این هر دو، با آنکه سر و بُنشان «شر» است، نزد همگنان گرامی‌اند.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۰۶ جِرمِ خورشید را چه جُرم بدانْک، / شرق‌و غرب، ابتدا، شر است و غَر

خاقانی، در این بیت، اندیشهٔ بازنموده در بیت صد و پنجم را می‌پرورد و می‌گسترد: اگر آغازِ شرق **شر** و

---

* شرح فارسی شهاب‌الاخبار / ۳۰.

آغاز غرب **غر** است؛ و این هر دو واژه‌هایی زشت و نکوهیده‌اند، خورشید راگناهی نیست. غر به معنی بدکاره و روسپی است. در میان **جِرم** و **جُرم** جناس ناقص به‌کار رفته است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۰۷ گرچه ز اوّل غَر است حرفِ غریب، / مردِ نامی غریبِ بحر و بر است.

شروانی شیرینکار، درکند وکاو دلاویزش در ساختار واژگان به **غریب** می‌رسد. آغازِ «غریب» نیز **غر** است؛ اما زشتی و نکوهیدگی آغاز مایهٔ آن نشده است که مرد نامی در خشکی و دریا غریب باشد. غریب در معنی شگفت و کم‌مانند به‌کار رفته است.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۱۰ نه تب اوّلْ حروفِ تبریز است؛ / لیک صحّتْ‌رسانِ هر نفر است؟

خاقانی، در بیت صد و هشتم، کاوش پندارینهٔ خویش را در واژه‌هایِ **غَرانه** می‌گسترد؛ و از **کاشغر** یاد می‌کند که با همهٔ «غورانجامی»، مُشکی نیک و پرآوازه دارد. سپس، به **بَدَخْشانِ** بَدْآغاز می‌رسد؛ بَدْآغازی که نیکوترین لعل از خاک‌گهرپرور آن برمی‌خیزد. سرانجام، در این بیت، به **تبریز** می‌رسد، آن شهرِ تب‌آلود؛ تا، تردست و شگفتی‌آفرین، با نام این شهر بازی‌کند: آغاز تبریز **تب** است؛ اما، با همه تبناکی، بهبودبخش بیماران است. خاقانی، در این ستایش از تبریز، به معنایی که از ریخت این نام برمی‌آید، می‌اندیشیده است: ریزندهٔ تب.

چامهٔ ۲۲، بیت ۱۱۱ دیدی آن جانْور که زاید مُشک؟ / نامش آهو و او همه هنر است.

خاقانی، در پیِ گشت وگذارش در جهان واژگان، به واژهٔ **آهو** می‌رسد که نام جانوری است همه هنر که از نافهٔ او مشک می‌ستانند. اما **آهو**، در پارسی، به معنی عیب نیز هست. سخنور به ایهام هر دو معنای واژه را در پروردن پندار شاعرانهٔ خویش به‌کار گرفته است و بر آن رفته است که **عیبناکی** نام این جانور کمترین اثری در هنروری او نداشته است.

چامهٔ ۲۳، بیت ۱ طبعِ کافی که عسکرِ هنر است، / چون نَیِ عسکری همه شکر است.

عسکرِمُکْرَم شهری بوده است در خوزستان که به شکرخیزی آوازه داشته است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۶۶. **عسکرِ هنر** را اگر استعاره‌ای کنایی بدانیم، در آن **شکر** به **هنر** مانند شده است. خاستگاه استعاره تشبیهی رسا بوده است که آنرا در آمیغِ «عسکرِ شکر هنر» نشان می‌توانیم داد. **طبع** کافی‌الدّین، سخنور همروزگار با خاقانی که در سروده‌ای از وی شکر خواسته بوده است، با تشبیهی آشکار به **نیِ عسکری** مانند شده است.

چامهٔ ۲۳، بیت ۳ نَیِ کِلْکش به نیشکر مانَد؛ / کز پیِ تبْ بُریدنِ بشر است.

نیِ کِلْک، با تشبیهی آشکار، به **نیشکر** مانند شده است. پایهٔ پندار شاعرانه بر تَبْ‌بُریِ نی نهاده آمده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳

چامهٔ ۲۳، بیت ۵ نَیِ مصرّیش قند می‌زاید، / تا سمرقند، قندِ او سَمَر است.

نیِ مصری کنایهٔ ایماست از قلم: مصری آوازه‌ای داشته است. **قند** استعارهٔ آشکار از سخن و نوشتهٔ دلنشین

است. بهانگی نیکْ نیز در سخن به‌کار برده شده است. در پارهٔ دوم، گونه‌ای از وارونگی را بر پایهٔ **سمرقند** و **قند** و **سمر** می‌توانیم یافت. نیز خاقانی ایهامی را در سمرقند بنیاد سخن خویش نهاده است: شهری که به قند آوازه دارد و سمر شده است. از آن روی است که سمرِ قندِ کافی‌الدّین را تا سمرقند رسانیده است.

چامهٔ ۲۳، بیت ۶ در شکرریزِ نوعروسِ سخن، / نَیِ مصرْیش خاطِبِ هنر است؛

شکرْریز کنایهٔ ایماست از زناشویی و سور پیُوکانی (=عروسی)؛ زیرا، به هنگام عروسی، شکر بر سر عروس می‌ریزند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این رسم و راه شیرین چنین یادکرده است:

نثارِ اشکِ من هر دم **شکرریزی** است پنهانی؛ که همّت را زناشویی است از زانو و پیشانی.

***

شب طلاق خواب داده دیده‌بانانِ بصر، تا **شکرریزِ** عروسان بیابان دیده‌اند.

***

در **شکرریزِ** نوعروسِ بقا، بهر خسرو، نشانه بستانیم.

***

زرگر به‌گاه عید زرافشان کند ز شاخ؛ واجب کند که هست **شکرریزِ** دخترش.

***

ما و **شکرریزِ** عیش! کز درِ خمّار، بامزدِ خرّمی به بام برآمد.

نوعروسِ سخن تشبیه رساست. نیز **نی مصری**، با همین تشبیه، به خاطب مانند شده است. **خاطبِ هنر** را می‌توانیم استعاره‌ای کنایی بدانیم: هنر به عروسی مانند شده است که خاطب آن‌را برای کافی‌الدّین عقد می‌بندد. هنر را، به مجاز عام و خاص، می‌توان سخن دانست.

چامهٔ ۲۳، بیت ۷ بَل، عروسِ فلک ببُرّد دست؛ / کآن نَیِ مصرْ یوسفِ دگر است.

عروسِ فلک استعاره‌ای است آشکار از ماه. **نیِ مصر**، با تشبیه رسا، به یوسف مانند شده است. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است و بریدن زنان مصر دست خود را، به دیدن او:

... پس حدیث یوسف و زلیخا در مصر فاش شد و مردمان ایشانرا در زبان‌گرفتند و گفتند: «زلیخا درمْخریدهٔ خود را دوست می‌دارد و بر او عاشق شده است.»؛ پس زلیخا مهمانی ساخت و زنان محتشمان را بخواند. گویند: «چهل زن بودند؛ و آن چهار زن که بیشتر ملامت می‌کردند: زن ساقی ملک و زن حاجب و زن مطبخْ سالار و زن دواتْدار. پس، نزدیکْ یوسف آمد؛ گفت: «ای بندهٔ نافرمان! هر چه گفتم، نکردی. یکْ کار از تو درمی‌خواهم. مرا در این یکی وامزن؛ دیگر تو دانی.»؛ یوسف گفت: «هر چه خدای را در آن رضاست، فرمانْ توراست؛ چه می‌خواهی؟»؛ گفت: «تو را بخواهم آراست.»؛ گفت: «تو دانی!». پس گیسوهای او را به مروارید مرصّع کرد و قبای حریر سبز در وی پوشانید و کمری از زر بر میان او بست و موزهٔ سپید در پای او کرد و مندیلی بر کتف او اوگند

(=افکند) و تشت و آبْدستان سیمین به دست او داد. چون از طعام فارغ شدند، هر یکی را ترنجی و کاردی به دست داد. پس فازیشان (=با ایشان) گفت: «هیچ حقّی هست ما را بر شما؟»؛ ایشان گفتند: «تو مهتر مایی. فرمان تو بر ما روان است.»؛ گفت: «شما دانید که یوسف را در دل من چه محل است. اکنون، سوی شما بیرون خواهد آمد. به حقِّ من بر شما که هر یکی از آنچه در دست دارید، پاره‌ای وابُرید و به وی دهید.»؛ پس، یوسف را گفت: «سوی این زنان بیرون شو و پیش ایشان برو.». یوسف بیرون آمد و پیش ایشان بگذشت. صورتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند و نشنیده. چشمها و دلهای ایشان را درربود و هوش و عقل از ایشان زایل شد و حال بر ایشان بگردید. دستهای خویش می‌بریدند و آگاهی نداشتند. چون باهوش آمدند، گفتند: «این نه آدمی است؛ نیست مگر فریشته‌ای بزرگوار.»؛ پس، زلیخا را گفتند: «جای ملامت نیست بر تو؛ معذوری.». *

خاقانی، در این بیت نیز، از یوسف و دستان بریده یادکرده است:

صبح، از صفت، چو **یوسف** و مه نیمهٔ **ترنج**؛ بکـــران چـــرخ **دست بـــریده** بـــرابـــرش.

چامهٔ ۲۳، بیت ۱۱ پشتْ خم، راستْ دل، به خدمتِ او، / همچو «نُونْ وَ الْقَلَم»، همه کمر است.

در این بیت، خاقانی با پنداری شگرف ریختِ نگارشی حرف «ن» را که چنبرینه و خمیده است در نظر گرفته است و ریخت قلم را که راست و خدنگ است. از این روی، با تشبیهی آشکار و پندارین، خود را در پشتْ‌خمی و راستْ‌دلی، به «نون و القلم» مانندکرده است که پاره‌ای از آیهٔ نخست سورهٔ القلم (سورهٔ ۶۸) است.

چامهٔ ۲۳، بیت ۱۶ خودْ دل و طبعِ او، ز سیم و شکر، / کانِ طَمغاج و باغِ شوشتر است.

طمغاج یا طمغاچ نام شهری بوده است در چین یا در ترکستان. این شهر با «خانبالیغ»، یا پکن یکی شمرده شده است. به درستی روشن نیست که چرا طمغاج کانِ سیم پنداشته شده است. آیا طمغاج شهری سیمْ‌خیز بوده است؟ شاید پیوند سیم با طمغاج از آنجا برخاسته است که طمغاجی (= تمغاجی) به کسی گفته می‌شده است که از بازرگانان و گذریان باج می‌ستانده است و بر کالاهایشان مُهر می‌زده است. شاید همسانی نام شهر با نام راهداران باجگیر مایهٔ پیوند در میانهٔ سیم و طمغاج شده است. خاقانی بر آن است که **دل** کافی‌الدّین که از سپیدی مانند سیم است به **کان طمغاج** می‌ماند و **طبع** او، در شیرینی و شکرخیزی، به **باغ شوشتر**. یادکرد شوشتر چونان شهرِ شکر از آنجاست که این شهر شهری است از خوزستان که از دیرزمان ــ آنچنانکه نام آن خودبه‌بسندگی‌بازْنمای‌وگویاست ــ سرزمینی‌شکرخیزبوده‌است. (خوزبه‌معنی‌شکراست.) دربیت، پیچش وگسترشی بسامان نیز به کار برده شده است. دربارهٔ **اتّصال** در بیت هژدهم، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹۶.

* قصص قرآن مجید / ۱۵۹.

چامهٔ ۲۴، بیت ۴ از پیِ یک صرّه‌ای* ز سیم و زرِ زرد، / بر دو مِحَکِّ سپیدشان، چه مَصاف است؟!
در این باره بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۵.

چامهٔ ۲۴، بیت ۵ هر دو چو صبح، از عمود، گنبذکافند؛ / صبح ـ بلی! از عمود، گنبذکاف است.
گنبذکاف: کافندهٔ گنبد: شکافندهٔ گنبد. تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. **عمود**، در پیوند با صبح، استعارهٔ آشکار از پرتوهای نخستین خورشید است و در پیوند با رستم و بهرام، استعارهٔ آشکار از شرم آنان. **گنبد** استعاره‌ای است از همان‌گونه از سُرین. **مِحکّ سپید** نیز، در بیت پیشین، استعاره‌ای است از همان. سنگِ محک **سیاه** است؛ از این روی، در «محکِّ سپید»، نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری به‌کار گرفته شده است.

چامهٔ ۲۴، بیت ۶ هر دو اَلِیفند و از سرِ دو اِلِفْشان، / از پیِ میم است جنگ؛ نَز پیِ کاف است.
اَلِف استعاره‌ای است آشکار از شرمِ مرد و **میم** از سوراخِ سُرین. **کاف** را نیز می‌توان، به مجاز جزء و کل، نام آن شرم دانست. در میانِ **الف** و **الیف** جناس زاید به‌کار برده شده است. در گزارش سروده‌های خاقانی، «الف» سرانگشتان، «میم» مهر و «کاف» کفایت شمرده شده است.**

چامهٔ ۲۴، بیت ۸ بر درِ تِسْعِین، کنند جنگ شباروز؛ / درگهِ عِشرین، ز جنگِ هر دو مُعاف است.
تِسْعِین، به شمارِ جُمَّل یا ابجد، **میم** است؛ و **عِشْرِین**، به همان شمار، **کاف**. «میم» و «کاف» همان است که در بیت ششم گزارده شده است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این دو یاد کرده است:

از درِ **عشرین**، کتابش خواندمی؛ وز ره **تسعین**، حسیبش کردمی.

چامهٔ ۲۴، بیت ۹ گِردِ یک انگشتریِ خاصّهٔ جمشید، / دیوِ چهارم به پیششان بطواف است؛
چنان می‌نماید که **دیو چهارم** کنایه‌ای از **صخرِ جنّی** باشد که انگشتری سلیمان را دزدید. اما بر من روشن نیست که چرا این دیو چهارم خوانده شده است. در بیت، چشمزدی به داستان جمشید و دیو نهفته است: سلیمان پادشاهی را درهم شکست و دختر او را به زنی گرفت. سپس، این دختر را که در زیبایی سرآمد روزگار بود، به یکتاپرستی خواند. دختر پذیرفت. اما همواره بر پدر خویش می‌گریست و می‌موید. سلیمان او را دل می‌داد و آرام می‌داشت. سرانجام، به خواست وی، فرمود که دیوان نگاره‌ای از پدر او بنگارند؛ تا زن دل بدان آرام گرداند. این زن، در نهان، همراه باکنیزان این نگاره را چونان خدای خویش می‌پرستید. چهل روز از این بت‌پرستی در اندرونی و مشکوی سلیمان سپری شد؛ تا آصفِ برخیا بر آن آگاهی یافت و سلیمان را خبر داد. سلیمان، خشمگین و برافروخته، فرمود تا آن تندیسه را درهم کوفتند و خُرد شکستند. آنگاه، تاریکْ‌دل و پژمان، به بیابان رفت و به درگاه خداوند نالید؛ تا از گناه وی درگذرد. هر زمان که سلیمان

* «یک صره‌ای» شیوا و استوار نیست. در برنوشتهٔ ب، مصراع چنین است و آن نیز در وزن پریشان: «از پی این یک صره از سیم و زر زرد».
** بازآورده در متن ع / ۸۷ پانوشت.

به آبخانه می‌رفت، نگین پادشاهی خویش را به کنیزکی می‌داد که نیک بر او دلْاستوار بود. روزی چنین کرد. صخر، در ریخت و پیکر سلیمان، به نزد کنیز آمد و انگشتری را از او ستاند و بدین سان، چهل روز به جای وی فرمان راند. سلیمان که خوار و درمانده شده بود و دیگر کسی او را به پادشاهی نمی‌شناخت، ناچار نزد ماهیگیری به مزدوری رفت. پس از چندی، آصف برخیا و دیگر بزرگان درگاه از رفتار خام و نابهنجار صخر درگمان افتادند. سرانجام آصفِ برخیا بر رازکار آگاه شد. انگشتری را از صخر دربود و آنرا در دریا افکند. ماهیی آنرا درکام فروبرد. چنان شد که آن ماهی در دام سلیمان افتاد. دل او را بشکافت و انگشتری را بیافت و دیگربار بر تخت پادشاهی نشست.

چامهٔ ۲۴، بیت ۱۴ قبلهٔ هرکس کسی است؛ قبلهٔ جانت، / تاجِ سرِ خاندانِ عبدِ مَناف است.

تاجِ سرِ خاندانِ عبدِمناف استعاره‌ای است آشکار از **پیامبر** اسلام ـ که درودهای خدای بر او باد!

خاقانی، در بیتهای آغازین این سروده، به شیوه‌ای دوگانه که آمیزه‌ای است از زشتی و زیبایی و هزل و جد سخن گفته است؛ و در بیت دوازدهم از شوخی بازآمده است و به ستایش پیامبر و خویشتن پرداخته است. از آن است که اگر آنچه را درگزارش این سروده در «محبّت‌نامه» آمده است بپذیریم، همچنان این سرودهٔ شوخ و شیرین ازگونهٔ **زشت و زیبا** خواهد بود:

> در عهد خاقانی، شخصی قاضی و مفتی بود و برای هر یک از این دو شغل، مهری مخصوص داشت. پس از فوت او، رستم و بهرام پسران وی در سر مناصب پدر نزاع کردند. یکی از آن دو رضا به تقسیم مهر و منصب نداشت؛ و مَرْضیِّ وی قسمت حاصل دو منصب بود؛ و برادر دیگر می‌گفت: «این دو منصب است؛ و ما هر یک به یکی از این دو منصب باید مشغول شویم؛ که هر مهر مخصوص یکی باشد.». *

چامهٔ ۲۵، بیت ۱ صبح تا آستین برافشاندست، / دامنِ عنبرِ تر افشاندست.

آستین برافشاندن کنایهٔ فعلی ایماست از بخشیدن و دهش کردن. **دامن**: سنجه و واحد اندازه گرفتن عنبر است. **عنبرِ تر**: استعاره‌ای است آشکار از تاریکی شب یا بوی خوش بامدادان. **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی گونه پنداشته شده است. **آستین** و **دامن** ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۲۵، بیت ۲ مگر آن عِقْدِ عنبرینهٔ شب، / برگشاده است و عنبر افشاندست.

عنبرینه: گونه‌ای گردنْآویز عنبرین:

> عنبرینه: قسمی از زیور است که میانش عنبر پر کنند؛ و درگردن اندازند؛ و آنرا عنبرچه نیز گویند. از همای و همایون»:

---

* بازآورده در پانوشت متن ع / ۸۷ و متن س / ۱۰۱۱.

گهی، معجر از فرق سر می‌ربود؛ گـهی، عـنبرینه ز بـر مـی‌ربود.

و در بعضی فرهنگها، به معنی هار آورده؛ که از مروارید و مُهره‌های عنبر سازند.*

گنجور گنجهٔ سخن نیز، «عقدِ عنبرینه» را در بیتی از «خسرو و شیرین» به کار برده است:

بـه آه عـنبرینم بـین کـه چـون است! که **عِقْدِ عنبرینه**ام پر ز خون است.

صبح، در بیت، با استعاره‌ای کنایی به زیبارویی مانند شده است که عنبرینهٔ شب را از گردن آویخته است. نهاد و کُنندهٔ جمله **صبح** است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. بر پایهٔ **عنبر**، گونه‌ای از بُنسری نیز در بیت به کار برده شده است.

چامهٔ ۲۵، بیت ۴ نعلِ آن نقره خنگِ او، از برق، / بر جهان خرمنِ زر افشاندست.

نقره خنگ استعارهٔ آشکار از نقشِ خورشید است و **خرمنِ زر** از نقشِ روز. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. در بیت سوم، اسب در **یک اسبه** استعارهٔ آشکار از خورشید است: روز با یک اسب در پی شب تاخته است؛ و از خنجر خویش آتش افشانده است.

چامهٔ ۲۵، بیت ۶ نقشِ شب پنج با یک افتاده است؛ / گویی، آن مُهره‌ها برافشاندست!

به گمان، **پنج** به کنایهٔ ایما از بسیاری به کار برده شده است و **یک** از کمی. نقشِ شب اگر پنج با یک افتاده است، از آن است که مهره‌های خویش را برافشانده است و از آن همه تنها یکی مانده است که خورشید است. **مهره‌ها** استعارهٔ آشکار از **ستارگان** است.

چامهٔ ۲۵، بیت ۸ بُلْبُله در سَماع، مرغ آسا، / از گلو عِقْدِ گوهر افشاندست.

سَماعِ بُلْبُله آوازی است که به هنگام ریختن باده از دهانهٔ تنگ آن برمی‌خیزد. **عِقْدِ گوهر** استعارهٔ آشکار از قطره‌های باده است که از دهانهٔ تَنْگِ تُنُک در پیاله فرومی‌ریزد. در بیت هفتم، **مرغِ صبح** کنایهٔ ایماست از خروس؛ و **پرافشاندن** کنایه‌ای است از همان گونه از خروشیدن او؛ زیرا خروس به هنگام خروش، پر می‌افشاند.

در بیت نهم، **کمندِ عنبرین** استعارهٔ آشکار از گیسوی ساقی است. از دیگر سوی، خاقانی آنرا به استعاره از خطِ ازرق جام نیز در کمرگاه ساغر به کار گرفته است.

چامهٔ ۲۵، بیت ۱۲ نانِ زرّینِ چرخ دیده است ابر؛ / خوش، نمک در برابر افشاندست.

نانِ زرّینِ چرخ استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **نمک** از **برف**. بهانگی نیکو نیز در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۲۵، بیت ۱۳ نانِ زرّین به ماهی آمد باز؛ / نمکِ خوش چه درخُوَر افشاندست؟

نـانِ زرین استعارهٔ آشکار از خورشـید است و مـاهی نـام بـرج دوازدهم، اسفند. از دیـگر سـوی، خاقانی به ایـهام معنای دیگر مـاهی را نـیز خواسته است؛ تا خـوان را به شـایستگی سـامان دهـد: **نـان** را از خـورشید جُسته اسـت و **ماهی** را از پیکـرهٔ اخـترین و **نمک** را از بـرف. در بیـت چهاردهـم، **بستن** در

---

* فرهنگ جهانگیری ج ۳ / ۵۱۰.

کاربرد **ناگذراست** (=لازم) و ویژگی سبکی. **نمکِ بسته** استعارهٔ آشکار از برف است.

چامهٔ ۲۵، بیت ۲۰ تحفهٔ بزمِ اوست، مریم‌وار، / هر چه طوبی به نوبر افشاندست.

چشمزدی به داستان **مریم** و **خرمابُن** در بیت آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸.

چامهٔ ۲۵، بیت ۲۲ و آن زُبَیْده است کز سعادتِ بخت، / بهرِ کعبه، زر و سر افشاندست.

در بیت، چشمزدی به آبادانیهایی که زبیده، بانوی هارون‌الرّشید در راه کعبه کرده است، آورده شده است؛ آبادیها و چشمه‌هایی بسیار را در راه مکه بدو بازخوانده‌اند. حتی، بر گزاف، نوشته‌اند که او آب دجله را به عرفات و از آنجا به مکّه برده است و در دسترس مکّیان و دیدارگران کعبه نهاده است. از آن است که حمدالله مستوفی دربارهٔ وی نوشته است:

> حکایت زبیده خاتون، زن هارون‌الرّشید و خیراتی که بر راه حج کرده و پاکدامنی او مشهور است و به همهٔ زبانها مذکور و از شرح مستغنی و تا غایت نیکْ‌زنان جهان را بدو منسوب کنند.*

چامهٔ ۲۵، بیت ۲۴ روزِ نو، چون کبوترِ زرّین / بر زمین پرّ اخضر افشاندست.

کبوترِ زرّین استعارهٔ آشکار از خورشید است و **پرّ اخضر** از سبزه که بهاران و به هنگام نوروز زمین را فرومی‌پوشد. این هر دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹ گویی از آتشِ شهابِ فلک، / شعله در دیوِ کافر افشاندست!

در این بیت، چشمزدی به باوری قرآنی نهفته است: دیوان بر آسمان فرامی‌روند؛ تا آنچه را در انجمن برین آسمانی گفته می‌شود، بشنوند. پس، فرشتگان آنان را با تیرهای شهاب می‌رانند و می‌تارانند. در نُبی، چندین بار، از دیوان و سنگْ‌اخترانِ آتشین که بدانها رانده می‌شوند، سخن رفته است. از آن میان، در سورهٔ **جنّ** آمده است: «وَ أَنَّا لَمَسْنَا ٱلسَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً * وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ ٱلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً».** خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این باور یادکرده است:

بدعت ز روی حادثه، پشت هدی شکست؛ — **شیطان**، خلاف قاعده، رجم **شهاب** شد.

* * *

گنبد پیر سبحه‌های بلور، — در مغاکِ مقعّر اندازد.

آه من سازد **آتشین** پیکان؛ — تا در این **دیو** گوهر اندازد.

چامهٔ ۲۵، بیت ۳۳ بر عدو، زهر و بر ولی، مُهره است، / هر چه آن مارِ اَسمَر افشاندست.

مارِ اَسمَر استعارهٔ آشکار است از قلم؛ قلمی که دوستان را سودمند است و دشمنان را زیانبار. در بیت سی و چهارم، بانو از سر بزرگداشت **بانوان** آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۲۵، بیت ۳۷ همّتِ او که گوهریْ گهر است، / دست بر چار گوهر افشاندست.

---

* تاریخ گزیده / ۳۰۷.

** سورهٔ جن / آیه‌های ۸ و ۹.

گوهری: نژاده؛ والاتبار. **دست افشاندن** کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست از خوار داشتن و فرونهادن و راندن. **چارگوهر** کنایه‌ای است دیگر از گونهٔ ایما از چهار آخشیجان که بنیاد هستی فرودین و «گیتیگ» بر آنها نهاده شده است. در میان دو گوهر جناس تام به کار رفته است. بر پایهٔ **همّت** که نهاد جمله آورده شده است، اسناد به سبب نیز که گونه‌ای از بازخوانی هنری است، بیت را آراسته است.

چامهٔ ۲۵، بیت ۳۸ نعش، در پایِ چار دخترِ او، / زیورِ هر سه دختر افشاندست.

نعش: بنات‌النّعش: هفت اورنگ مهین. از **چار دختر** چهار دختر صفوة‌الدّین، بانوی شروانشاه خواسته شده است. **سه دختر** کنایهٔ ایماست از سه ستاره در دنبالهٔ **هفت اورنگ** که در پندارهای باستانی سه دخترِ زارنده و مویان شمرده می‌شده‌اند که در پی پیکر پدر روانند. در این بیت، این سه «سه خواهران» خوانده شده‌اند:

زهره، به دو زخمه، از سر نـعش	در رقص کشـد **سه خواهران** را.

در بیت سی و نهم، **سعد اکبر** کنایهٔ ایماست از برجیس که در باورشناسی کهن اخترانه، خجستهٔ مِهین شمرده می‌شده است.

چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴ گیتیْ افقِ سپهرِ عصمت، / جز حضرتِ بانوان ندیدست.

سپهرِ عصمت تشبیه رساست. **حضرتِ بانوان**، با تشبیهی که می‌توان آنرا نهان دانست، به افق این سپهر مانند شده است. **بانوان**، از سر بزرگداشت، به جای **بانو** به کار رفته است. خاقانی در بیتهایی دیگر نیز «بانوان» را به جای «بانو» به کار برده است:

دولت **بـــانوان** نـثار ظـفر،	بر سر بـوالمـظفّر افشـاندست.

* * *

هم شاه ما، ز قدر، سلیمان عـالم است؛	هـم **بانوان**، ز مـرتبه، بـلقیس روزگـار.

* * *

شروان، به عزّ شاه، ز بـغداد درگـذشت	تا شاهزاده صفوت دیـن **بانوانِ** اوست.

* * *

بـلقیس **بـانوان** و سـلیمان شـه اخسـتان؛	کز عدل و دین، مبشر مهدی زمـان اوست.

* * *

اسکـندر است دولت و قـیدافـه **بـانوان**؛	نی؛ نی؛ کز این قیاس، شود طبع شرمسار.

* * *

نوروز چون من است تهیدست و همچو من،	جـــان تـــهی کـند بـه درِ **بـانوان** نـثار.

* * *

خاقانی است، بر در تو، زینهاریی؛	ای **بانوانِ** مملکتِ شـرق! زیـنهار!

* * *

آن خدیجه همّتی کز نسبتش، **بـانوان** را قـدر زهـرا دیـده‌ام.

در بیت چهاردهم، **آفتاب‌دولت** تشبیهی رساست که چونان صفت به‌کار برده شده است: دولتی که در درخشندگی مانند آفتاب است. نهاد جمله **آسمان** است: شروانشاه بختیاری کامگار است که آسمانْ دوم و همتایی برای او ندیده است.

چامهٔ ۲۶، بیت ۲۶ قِیدافهٔ مملکت که دهرش، / جز رابعهٔ کَیان ندیدست.

قیدافه نام زنی است افسانه رنگ، همروزگار با اسکندر که شهربانوی اندلس شمرده شده است. فرزانهٔ فرهمند توس دربارهٔ او گفته است:

زنـــی بـود در انـدلس شـهریار؛ خـردمند و بـا لشکـری بـیشمار.

جهانجویِ بخشنده **قیدافه** بود؛ ز روزِ بهی، یـافته کـام و سـود.*

قیدافه را شهربانوی بردع نیز نوشته‌اند. چنان می‌نماید که قیدافه ریختی دگرگون شده از **کاپادوکیه**، در یونانی کاپادوکیا، باشد که نام سرزمینی بوده است در خاور آسیای کِهین. کاپادوکیه، در روزگار **هخامنشیان**، یکی از استانهای ایران گردید و آیین و فرهنگ ایرانی در آن گسترش و روایی یافت. اسکندر این سرزمین را نگشاد؛ و در زمان او، آریارات پادشاه کاپادوکیه همچنان بر آن فرمان راند. گوییا که این سرزمین در داستانهای افسانه زنگ اسکندر در شهربانویی زیبا و کاردان که با او از در دوستی و آشتی درمی‌آید، نمادینه شده است!

رابعه رابعهٔ عَدْوِیّه، دختر اسماعیل عدوی قیسی است که در سال ۱۳۵ هجری درگذشته است؛ و در پرهیز و پارسایی آوازه‌ای بلند یافته است:

رابعه: ... نام زن زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود، در بصره.**

خاقانی، در این بیت، ستودهٔ خویش صفوةالدّین را از سویی به قیدافه مانند کرده است در کشورداری و از دیگر سوی، به رابعه در پارسایی و خدایْ ترسی.

چامهٔ ۲۶، بیت ۲۷ او رابعهٔ بناتِ نعش است؛ / خود رابعه کس چنان ندیدست!

در این بیت، خاقانی، صفوةالدّین، بانوی شروانشاه را **چهارمینِ** «سه دختر» که سه ستاره‌اند در دنبالهٔ هفت اورنگ دانسته است؛ و او را، در کنارِ آن سه، بر اورنگ آسمان نشانده است. **رابعه** را، در پارهٔ دوم، به ایهام دو معنی است: نخست: چهارمین دختر نعش؛ دوم: نام آن زن پارسای نیکوکار که در بیت پیشین از او سخن گفته است. اگر رابعه را تنها در معنای دوم بدانیم، با رابعهٔ نخستین جناس تام خواهد داشت.

چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸ جز نُهْ زنِ سیّدش، به ده نوع، /کس مِثْلْ به صد قران ندیدست.

سیّد کنایهٔ ایما از پیامبر است. **نه زن سیّد**: نه بانوی پیامبرند که پس از وی در جهان زیسته‌اند:

---

* شاهنامه، ج ۷ / ۴۳.

** غیاث‌اللّغات / زیر «رابعه».

ذکر ازواج پیغمبر (ص): چهارده زن را نکاح و وطی کرده است. از ایشان، خدیجه، زینب بنت خزیمه و اساف بنت خلیفه کلبی در حالت حیات او متوفّیٰ شدند؛ و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد؛ و این نه: عایشه؛ سودة؛ حفصة؛ امّسلمه؛ زینب؛ جویریّه؛ رمله؛ صفیّه؛ میمونه بعد از او در حیات بودند؛ و چهار زن را نکاح کرد و به وطی نرسیدند و پیش از نکاح، دست بداشت.*

خاقانی، ستایشگر پرشور پیامبر، در بیتهایی دیگر نیز از این «نه زن سیّد» یادکرده است:

ای اعتقاد **نُهْ زن** و ده یار مصطفات، از نوزده زبانیه حرز امان شده!
هستند ده ستاره و **نُهْ حور** با دلت، همراه هشت جنّت و هفت آسمان شده.

***

دهم **نُهْ زنِ نبی** که به قدر، هشت جنّت نعیمْخانهٔ اوست.

ده نوع کنایهٔ ایماست از به یکبارگی و به تمامی: خاقانی از «ده نوع» مقوله‌های دهگانهٔ ارسطو را خواسته است که در قاطیغوریاس، نخستین کتاب از حکمت ارسطو بازنموده شده‌اند. در منطق ارسطویی هر چه دربارهٔ چیزی می‌توان گفت، از این ده گونه یا ده روی بیرون نمی‌تواند بود:

۱ـ جوهر؛ چون انسان. ۲ـ کَمّ؛ چون دو ذراع. ۳ـ کَیْف؛ چون سپید. ۴ـ اضافه؛ چون دو برابر. ۵ـ مکان؛ چون در مدرسه. ۶ـ زمان؛ چون دیروز. ۷ـ وضع؛ چون نشسته. ۸ـ ملک؛ چون صاحب مال. ۹ـ فعل؛ چون می‌بُرَد. ۱۰ـ انفعال؛ چون بریده می‌شود.**

خاقانی این کنایه را، در بیتهایی دیگر نیز، به‌کار گرفته است:

نه حرف نام اوست، به **ده نوع**، حرز روح؛ تا نقش آن به عرش معلّا برافکند.

***

او به، **ده نوع**، قدح من خواند؛ من، به ده جنس، مدح او خوانم.

جامهٔ ۲۶، بیت ۴۳ در پرده نهان، چو رازِ غیب است؛ / غیب از دلِ کس نهان ندیدست.

صفوةالدّین، با تشبیه آشکار، به **رازِ غیب** مانند شده است. در پارهٔ دوم بیت، خواست خاقانی آن است که غیب در دل هیچ کس بر ستودهٔ او نهان نیست؛ و نهفته‌های دل کسان را می‌تواند خواند و دانست. بر پایهٔ **نهان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است. در بیت چهل و چهارم، **کعبهٔ** دوم استعارهٔ آشکار از همین بانوست.

جامهٔ ۲۶، بیت ۴۶ شاهْ ادریس است و خود جز ادریس، / از مردان، کس چِنان ندیدست.

اندیشهٔ بازنموده در این بیت، دنباله‌ای است بر آنچه در بیت پیشین خاقانی از آن سخن گفته است: ذات

---

* تاریخ گزیده / ۱۵۸.

** تاریخ فلسفه در جهان اسلامی / ۶۳.

ملکه جنّت عدن است؛ و کسی بی‌گمان جنّت را ندیده است. در این بیت، شروانشاه را **ادریس** خوانده است. زیرا تنها اوست که توانسته است ملکهٔ بهشت‌آسا را ببیند؛ از میان مردان، تنها ادریس بود که خداوند او را برکشید و زنده به مینویِ برین فرابرد. در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵. بدین‌سان، بهانگی نیک نیز در بیت به‌کار برده شده است.

چامهٔ ۲۶، بیت ۴۹ بر روس و حبش که‌روز و شبْ راست، /کس داغِ ادب نشان ندیدست؛

در بیت، با تشبیهی نهان، **روز** در سپیدی به **روس** و **شب** در تیرگی به **حبش** مانند شده است؛ و آن دو بندگانی انگاشته شده‌اند که داغِ ستوده را بر پیشانی دارند. **روس** با **روز** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

چامهٔ ۲۶، بیت ۵۰ این روس و حبش دو خادمش دان؛ /کاین هرگز رویِ آن ندیدست.

این بیت، در پندارشناسی، دنبالهٔ بیت پیشین است: روس و حبش استعاره‌هایی‌اند آشکار از روز و شب که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است؛ و این دو به دو چاکر مانند شده‌اند که هرگز روی یکدیگر را ندیده‌اند.

چامهٔ ۲۶، بیت ۶۱ این مدحتِ تازه، بر درِ تو، / مُشکی است که پرنیان ندیدست.

خواست خاقانی آن است که آنچه او در این چامه سروده است، نوآیین و بی‌پیشینه است؛ و هرگز هیچ سخنوری، پیش از او، چنین چامه‌ای نسروده و ننوشته است. پایهٔ پندار شاعرانه بر این رسم و راه نهاده شده است که در گذشته، با مرکّب مشکین بر پرنیان می‌نوشته‌اند. اگر مشک را بخشی از مرکّب بدانیم، مجاز جزء و کل می‌تواند بود؛ اگر بر آن باشیم که مرکب در رنگ به مشک مانند شده است، استعارهٔ آشکار. اما در پی آن، به‌کار بردن مرکّب به جای نوشته و سروده مجازی مرسل از گونهٔ سبب و مسبّب می‌تواند بود. در بیت شصت و سوم، **کهتر** کنایهٔ ایما از خاقانی است و **دکانِ شعر** تشبیه رساست؛ **برخاستن از دکان** نیز کنایهٔ فعلی ایماست از فرونهادن دکانداری و داد و ستد.

در بیت شصت و سوم **فرونهادن دکان** کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما، از واگذاشتن پیشهٔ داد و ستد: پنبه‌زن پیشهٔ پنبه‌زنی را وانهاده است. زیرا در دکان تنها آتش دیده است؛ آتشی که همهٔ پنبه‌ها و پنبه‌آگینها را فروسوخته و از میان برده است.

چامهٔ ۲۶، بیت ۷۶ مرغِ دو زبان چو کِلْکِ من کس، / بر گُلبنِ دَهْ بَنان ندیدست.

مرغِ دو زبان استعاره‌ای آشکار از قلم است؛ دو زبانیِ آن از آنجاست که نوک قلم شکافی دارد و دو «فاق» است. **دو زبانی** را نیز می‌توانیم کنایهٔ ایما از زباناوری و پُرسخنی بدانیم. **ده بَنان**: ده انگشت، با تشبیه رسا به **گلبن** مانند شده است؛ گلبنی که آن مرغ دو زبان بر آن می‌نشیند و دستان می‌زند.

چامهٔ ۲۶، بیت ۷۷ بر نطق، سوارم و عُطارِد، / این مرکب، زیرِ ران ندیدست.

در پارهٔ نخستین، **نطق** با استعاره‌ای کنایی به اسبی مانند شده است که خاقانی بر آن سوار است و می‌تازد؛ اسبی که تیر، آن دبیرِ چرخ، همانندش را زیر ران ندارد.

چامهٔ ۲۷، بیت ۶　　وین پرده‌گرنه چرخِ رفیع است، پس چرا / سعدُالسُّعود را شرف اندر قِرانِ اوست؟

پـردهٔ صفوةالدّین، با تشبیه نهان، به چرخ مانند شده است. **سعدُالسّعود** کنایهٔ ایماست از برجیس که خجستهٔ مِهین است. **شرف** واژه‌ای اخترشناسی است، در برابر هبوط؛ و آن برجی از برجهای دوازده‌گانه است که اختر در آن، در بیشترین توانایی و کـارایی است؛ آن بـرج را خـانهٔ این اختـر می‌نامند. خـانهٔ شرف برجیس خرچنگ است. **قران**، در بیت، در معنی نزدیکی و پیوند است؛ اما، چونان واژه‌ای ویژه در اخترشماری، با سعدالسّعود و چرخ ایهام تناسب می‌سازد؛ قران برجیس با اختری دیگر را «قرانِ سعد» می‌نامند و قران او را با ناهید، «قرانِ سعدَین»؛ اگر قران به تنهایی گفته شود، از آن قران برجیس و کیوان در نظر است:

قرانها چه باشد؟ قران گِرد آمدن بُوَد؛ و این دو ستاره را باشد آنگه بیشتر، هرگاه که به یک جای گِرد آیند از درازای برج؛ ولکن قران مطلق بر گِرد آمدن زحل و مشتری افتد؛ و به هر بیست سال، یک بار بُوَد؛ و او را قران کوچک خوانند... *

چامهٔ ۲۷، بیت ۱۱　　در صفّ و سَجده، از قد و پیشانیِ ملوک، / «نُونْ وَ الْقَلَم» رقم زده بر آستانِ اوست.

پایهٔ پندارشناسی، در بیت، بر گوژی و خمیدگی **نون** نهاده شده است و راستی و خدنگیِ «قلم»: قد و پیشانی، از این روی، با تشبیهی نهان به نون و قلم مانَنده آمده‌اند. این معنا به ایهام از **نون و القلم** برمی‌آید که بخشی از نخستین آیهٔ سورهٔ قلم است: «ن وَالْقَلَمِ وَ مَایَسْطُرُون».

چامهٔ ۲۷، بیت ۱۲　　خاکِ درش، ز چشم و لبِ میزِزادگان، / لاله‌ستانِ جنّت و عبهرستانِ اوست.

لب و **چشم**، با تشبیه نهان، به **لاله** و **عبهر** مانند شده‌اند. به کار بردنِ لاله‌ستان و عبهرستان به کنایهٔ ایما از بسیاری چشمان ولبانی آورده شده است که بر درگاه ستودهٔ خاقانی سوده و مالیده آمده‌اند. بیت به پیچش و گسترش بی‌سامان آراسته آمده است.

چامهٔ ۲۷، بیت ۱۳　　ناهیدِ زخمه‌زن گهِ چوبک زدن، به شب، / چابکْ‌زنِ خراجیِ چوبکْ‌زنانِ اوست.

چوبک: پاره چوبی که پاسبانان بر تخته می‌زنند:

چوبک: بر وزن خوبک، نام تخته و چوبی است که مهتر پاسبانان شبها به دست‌گیرد؛ و آن چوب را بر آن تخته زند؛ تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند.

چوبک زدن: کنایهٔ ایماست از نواختن و رامشگری. به گمان، **چوبک** ریختی است از چوبه، به معنی زخمه.** **چوبکْ‌زن**: مهتر پاسبانان:

چوبکْ‌زن و چوبکی مهتر پاسبانان راگویند؛ و این روش در زمان قدیم متعارف بوده؛ و مقرّر چنان بود که هر که پادشاه باشد، چوبکْ‌زن نام او را برده؛ دعا کند و چوبک بزند؛ و در این زمان، در

---

* التّفهیم / ۲۰۷.　　** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «چوبه».

بعضی از شهرهای فارس و عراق، چوبکْ‌زنان می‌باشند؛ و در ماه رمضان، وقت سحر، بر در خانهٔ مردم می‌گردند و چوبک می‌زنند؛ تا مردم به جهت سحور بیدار شوند.*

خراجی: باژینه: آنچه از راه خراج به دست آمده است.

در میان دو **چوبک** جناس تام به‌کار رفته است. چوبک دوم با **زخمه** ایهام تناسب می‌سازد. در میان دو **زن** نیز که یکی اسم است و دیگر برآمده از فعل «زدن»، جناسی تام از گونهٔ مستوفا به‌کار برده شده است. **چوبک** و **چابک** نیز همریشگی هنری می‌سازند. **خراجی** را می‌توان کنایهٔ ایما از رایگان و کمْ‌ارزش دانست. زیرا آنچه به باج و خراج فرادست می‌آید، رایگان است و در برابرش، بهایی پرداخت نمی‌شود. خاقانی، در ستایش ستودهٔ خویش، ناهید را که رامشگر چرخ است از آسمان به زیر آورده است؛ و کنیزی کمْ‌بها انگاشته است، از آنِ پاسبانانِ وی.

چامهٔ ۲۷، بیت ۱۴ خورشیدِ رومْ‌پرور و ماهِ حبشْ‌نگار / سایه‌نشینِ ساحتِ طوبی‌نشانِ اوست.

روم استعاره‌ای است آشکار از **روز** و **حبش** از **شب**. این دو یکدیگر را **می‌پرورند** و خورشید و ماه آن دو را **می‌پیرایند**. پس استعاره، سرانجام از گونهٔ رها خواهد بود. **سایه‌نشین** کنایه‌ای از گونهٔ ایما می‌تواند بود از چاکر و فرمانبر.

چامهٔ ۲۷، بیت ۱۵ تا روز و شب دو خادمِ رومیّ و نَوْبی‌اند / هر یک، به صدق، عنبرِ جانْ بر میانِ اوست.

روز و **شب** ــ می‌توان گفت با تشبیهی رسا به دو خادم سپید و سیاه مانند شده‌اند. اما نغزتر آن است که بر آن باشیم که روز و شب نخست، با استعاره‌ای کنایی، بنده و رهی پنداشته شده‌اند؛ سپس خادمی رومی و نوبی شمرده آمده‌اند. **عنبر**، به مجاز خاص و عام، در معنی بنده به‌کار رفته است. زیرا بندگان سیاه را بیشتر عنبر می‌نامیده‌اند. **بر میان داشتن** کنایهٔ ایماست از آماده و در دسترس داشتن: **جانْ بر میان** کسی است که آماده است هر دم جان خود را در پای سرور خویش بیفشاند. دربارهٔ **بانوان** در بیت هفدهم، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۲۷، بیت ۲۱ این پرده سدِّ دولت و خاقان سکندر است؛ / اسکندرِ دوم که دوم سد از آنِ اوست.

پردهٔ صفوة‌الدّین، در استواری و رخنه‌ناپذیری، با تشبیهی رسا به سدّ سکندر مانند شده است؛ و خاقان، در ارج و والایی، به سکندر. دربارهٔ **بانوان** در بیت سپسین، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۲۷، بیت ۲۴ در رزمِ یازده رخ، با دهرِ دَه‌دله، / تا نُه سپهر و هشت جِنان هفت‌خوانِ اوست،

چنان می‌نماید که خواست خاقانی از **رزمِ یازده رخ رزم دوازده رخ** باشد که در آن گودرزِ گشواد و پیران ویسه فرماندهان سپاه ایران و توران بوده‌اند. این نبرد یکی از نبردهای دیرباز در میانهٔ ایرانیان و تورانیان بوده است که در آن دوازده دلاور ایرانی با هماوردانِ تورانیشان رزم آزمودند؛ و بر آنان چیرگی یافتند و

* فرهنگ جهانگیری ج ۲ / ۱۹۶۴.

آنان را از پای درآوردند. هماوردان در این نبرد پرآوازه که درگیرا گیر آن پیران راگودرز از پای درانداخت چنین‌اند: ۱ـ گیوِ گودرز باگروی زره ۲ـ فریبرزِ کاووس باکلبادِ ویسه ۳ـ رُهامِ گودرز با بارمان ۴ـ گُرازه با سیامک ۵ـ گرگینِ میلاد با اندریمان ۶ـ بیژنِ گیو با رویین ۷ـ زنگهٔ شاوران با آخاست ۸ـ فروهل با زنگله ۹ـ هجیرِ گودرز با سپهرم ۱۰ـ برته باکهرم ۱۱ـ گودرز گشواد با پیرانِ ویسه. هماوردانی که سرنوشت و سرانجام نبرد درگرو رزم تن به تن آنان نهاده شده بود، یازده تن بوده‌اند.* از این روی، خاقانی رزم آنان را **رزمِ یازده رخ** نامیده است. این نبرد در شاهنامه رزم دوازده رخ خوانده شده است. این نام از آنجاست که رزم بیژنِ گیوگان با هومانِ ویسگان نیز که پیش از رزمهای یازده گانه انجام گرفته است، در آن شمار آورده شده است. **ده دله** کسی است که نیک از راستی و یکرنگی بدور است. در ده‌دلگیِ دهر استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. در این بیت، زباناور شگفتیکار شروانی شمارهای یازده، ده، نه، هشت و هفت را در پی یکدیگر با سامانی وارونه به‌کار گرفته است. **بنفشیِ تیغ** که در بیت سپسین از آن سخن رفته است، شاید از آنجاست که خاقانی به‌کبودی تیغ که با سرخی خون درآمیخته است، می‌اندیشیده است. آمیزهٔ کبودی و سرخی رنگ بنفش را پدید می‌آورد. نیز می‌توان بر آن بود که از بنفشی کبودی را خواسته است: گذشتگان در سخن از رنگهایی چون سبز و کبود و بنفش چندان دقیق نبوده‌اند. دربارهٔ رنگ شمشیر، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

چامهٔ ۲۷، بیت ۲۸ بر دستِ راست و چپ، مَلَکان مادحِ وی‌اند؛ / خاقانی، از زبانِ مَلَک، مدح‌خوانِ اوست.

در این بیت، از دو فرشته‌ای سخن رفته است که بر پایهٔ باورشناسی دین، در سوی راست و چپ آدمی جای دارند و کردارهای او را در کارنامهٔ وی می‌نگارند. این دو فرشته، در نُبی، **نویسندگانِ گرامی** خوانده شده‌اند. دربارهٔ **بانوان** در بیت بیست و ششم، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۲۷، بیت ۳۰ گر مدحِ بانوان ز پیِ سیم و زر کند، / زُنّارِ کفرِ خوک‌خورانْ طیلسانِ اوست؛

خوک‌خور کنایهٔ ایماست از ترسایان و کافران که از خوردن گوشت خوک پروا ندارند. در آیین اسلام، خوردن خوک همچون خون و مُردار روا نیست: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا اُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِه».** وابستگی گزارهٔ جمله به شرط، از دید دانش معانی، از آنجاست که خاقانی می‌خواهد استوار و بی‌چند و چون آشکار بدارد که هرگز صفوةالدّین را به پاس سیم و زر نستوده است. دربارهٔ **بانوان**، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۲۸، بیت ۸ از بدِ عالَمِ گوساله‌پرست، / رختْ بر گاوِ ثَری خواهم داشت.

گاوِ ثَری تشبیه رسا می‌تواند بود. اما این مانندگی بیش از آنکه پندارشناختی باشد، باورشناختی است: در

* در این باره، بنگرید به شاهنامه ج ۵؛ برای نام هماوردان / ۱۸۹.

** سورهٔ مائده / آیهٔ ۳.

نمادشناسی باستانی، **گاو** نشانهٔ رازْوارانهٔ زمین و آفرینش پست خاکی و آبی بوده است؛ در برابرِ **شیر** که نماد آسمان و آفرینش برین و آتشین دانسته می‌شده است.* از دیگر سوی، **رخت بر گاو نهادن**، خود، کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست از رهسپار شدن و جایی را فرو نهادن؛ نظامی نیز گفته است، در «هفت پیکر»:

پیش از آن کت برون کنند از ده، **رخت بر گاو** و بار بر خـر **نـه**.**

نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۷۴. **گوساله‌پرست** را نیز می‌توان کنایهٔ ایما از سامری دانست که از زر و زیور زنان یهود گوساله‌ای ساخت که باد در آن می‌پیچید و بانگ می‌کرد؛ و با آن، عبرانیان را از آیین موسی بدر برد و فریفت. سامری نمونهٔ برجستهٔ فریفتاری و نیرنگبازی است: خاقانی بر آن شده است که از بدی جهان فریبنده بگریزد و در گوشه‌های تنهایی و درویشی، بدور از آلایشهای آن، روزگار بگذراند. در بیت هفتم، چشمزدی به باور پیشینیان هست که می‌انگاشته‌اند دیوان را جمشید در شیشه به بند کشیده است.

چامهٔ ۲۸، بیت ۱۱ روزِ اَعْمی است شبِ اندُهِ من؛ / که نه چشمِ سحری خواهم داشت.

در چشم کور، روز نیز مانند شب تاریک است؛ و او نمی‌تواند این دو را از یکدیگر بازبشناسد. **چشم داشتن** کنایهٔ فعلی ایماست از انتظار بردن. **چشم** با **اعمی** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۲۸، بیت ۱۲ «بخت ـ گویند که: در خوابْ خر است.»؛ / من نه دنبالِ خری خواهم داشت.

خاقانی، در این بیت، از باوری در خوابگزاری یاد کرده است. بر پایهٔ این باور، دیدن **خر** در خواب خجسته است و نشانهٔ بختیاری است:

> اندر دیدن خر: کرمانی گفت: خر بختِ خداوندِ خواب بُوَد. اگر مردی بیند که بر خر نشست و اما او را خری نبودی و اندر خانه بُردی، خدای ــ عزّوجلّ ــ او را بسیاری نیکوی بدهد و از غم رها شود. اگر بیند که خر را بار برنهاده بُوَد، آن نیکی بسیار بُوَد. اگر خر نرم بُوَد و طاعتدار، بخت او بیدار گردد؛ و مر او را خواسته و نیکی بُوَد. اگر خر سیاه بُوَد، مهتری و نیکی یابد؛ و همهٔ رنگهای خر از [این] رنگ قیاس باید کرد. ماده خر، اندر تأویل، همچون نر باشد و بهتر؛ چون نرم و طاعتدار باشد. اگر بیند که خر او آبستن بُوَدی، مر او را نیکی زیادت گردد. اگر بیند که گوشت خر همی خورد، خواسته‌ای بیابد سخت خوش...○

دنبال خری داشتن زبانزدی در پارسی می‌نماید. آنچنانکه هنوز «دمِ خری در دست داشتن» دستانی است که در زبان کاربرد دارد. این زبانزد در بیت، چونان استعاره‌ای تمثیلی، در معنی «اندک بهره‌ای از زندگانی داشتن» به کار برده شده است. خاقانی، در سروده‌ای دیگر نیز، از آن باور خوابگزاری و از این زبانزد سخن گفته است:

---

* در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر. ** هفت پیکر / ۱۶۴.

○ خوابگزاری / ۱۵۲.

سرِ **خر** کو به خواب در **بخت** است، دورتر دیده‌ام ز طالع خویش؛
پس به بیداری، آزمایش را، **دمِ خر** دیده‌ام ز طالع خویش.

در بیت سیزدهم، **آب** در چین و شکنی که موج در آن برمی‌انگیزد به زره مانند شده است که در آن نیز حلقه‌های آهنین، چین در چین، بر هم افتاده‌اند. در بیت چهاردهم نیز، **چشمِ** زره به استعارهٔ آشکار از حلقه‌های آن آورده شده است.

چامهٔ ۲۸، بیت ۲۲ عقرب از طالعِ تبریز و ری است؛ / نه ز عقرب ضرری خواهم داشت.

در باورشناسی کهن اخترانه، برج نگهبان **ری** را **کژدم** می‌دانسته‌اند. خاقانی، در نکوهشنامهٔ ری، نیز گفته است:

عقرب نهند طالع ری؛ من ندانم آن؛ دانم که عقربِ تن من شد لقایِ ری.

چامهٔ ۲۸، بیت ۲۳ من، چو برجیس، ز حوت آمده‌ام؛ / سرطان مستقری خواهم داشت.

حوت یا ماهی خانهٔ برجیس است؛ نیز کمان یا قوس. از آن است که خاقانی، در بیتی دیگر، گفته است:

مشتری را **ماهیی** صید و کمانی زیر دست؛ آفت تیر از کمان تو گمان انگیخته.

سرطان یا خرچنگ خانهٔ شرف برجیس است. سخنْ‌سالار شروانی، در این بیت نیز، از هر دو خانهٔ برجیس یادکرده است:

حوت و **سرطان** است جایِ **مشتری**؛ و آن برکه هست،
مشتریْ صفوی که در وی، **حوت** و **سرطان** دیده‌اند.

خواست خاقانی از مانندگی خویشتن به برجیس آن است که روشن بدارد که اگر درگذشته تیره‌روز و ناتوان بوده است، از این پس توانمند و فرّخروز خواهد بود.

چامهٔ ۲۹، بیت ۵ زین دو نانِ سپید و زردِ فلک، / فلکت سازِ خوان نخواهد داد.

نانِ زرد استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **نانِ سپید** از **ماه**. این دو یکدیگر را می‌پرورند؛ نیز خوان آن دو را.

چامهٔ ۲۹، بیت ۶ دیگِ سودا مپز، به کاسهٔ سر؛ /کاین سیه کاسه نان نخواهد داد.

به راستی، **کاسهٔ سر** به **دیگ** مانند شده است. کاسهٔ سر دیگی است که سودا را در آن می‌پزند. بدین‌سان، می‌توان بر آن بود که استعاره‌ای کنایی نیز در سخن نهفته است. **سیه کاسه** کنایهٔ ایماست از فرومایه و تنگْ‌چشم. در بیت، از آن، **آسمان** خواسته شده است. خاقانی باز این کنایه را به کار برده است:

دهر **سیه کاسه**‌ای است؛ ما همه مهمان او؛ بی‌نمکی تعبیه است، در نمک خوان او.

***

چرخ **سیاه کاسه** خوان ساخت شبروان را؛ نان سپید او مه؛ نانْ ریزه‌هاش اختر.

در میانِ دو کاسه جناس تام به‌کار رفته است. **کاسهٔ** نخستین با **دیگ** و **نان** ایهام تناسب می‌سازد. همین آرایه، در میان **سودا** که یکی از چهار آمیغ است و به معنی سیاه با **سیه** نیز نهفته است.

چامهٔ ۲۹، بیت ۷ سروِ آزاده را، جهانِ دورنگ / رنگِ «مُدْهامّتان» نخواهد داد.

مُدْهامَّتان: دو برگِ سبز:

مدهامّتان: ... باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی به سیاهی زند؛ و بعضی به معنی دو برگ سبز نوشته‌اند.*

«مُدْهَامَّتان» از نُبی گرفته شده است و آیهٔ ۶۴ از سورهٔ الرّحمٰن است. در بیتهای زیر نیز، از «مدهامّتان» سخن رفته است:

از سبزه و ز پرّ ملایک، به هر دوگام، **مدهامتان** نوشته دو بستان اخضرش.

* * *

هر موی رخشت رستمی؛ **مدهامتان**فش ادهمی؛ طاس زرش هر پرچمی از زلف حورا داشته.

در **دورنگ** ایهامی نهفته است: ۱ـ دوروی و دغلکار و ناراست؛ ۲ـ پیسه؛ زیرا جهان، از شب و روز، سیاه و سپید است. خواست خاقانی آن است که آدمی نمی‌باید فریفتهٔ سرسبزی سرو بشود. زیرا جهان دورنگ او را همواره سبزفام نخواهد داشت. اگر او از سرو یاد کرده است، از آن روی است که سرو از درختان همیشه سبز است.

چامهٔ ۲۹، بیت ۱۸ سرمهٔ دین وُرا عروس ِختن؛ / عُرْس بر قِیروان نخواهد داد. (؟)

معنای این بیت، به شایستگی روشن نیست. خاقانی، در این بیت، مانند چندین بیت پیش از آن از خرسندی و بی‌نیازی خود می‌گوید؛ و از اینکه آب روی خویش را در پای جهان نخواهد ریخت. چنان می‌نماید که با ماندگی دین به سرمه با تشبیهی رسا، آنرا مایهٔ روشنی چشم خویش دانسته است؛ و برای خود در ارج و زیبایی عروسی ختنی شمرده است. سپس، بر آن رفته است که کسی چون او که از چنین سرمه و عروسی برخوردار است، هرگز عروسی از قیروان نخواهد ستاند. **قیروان** شهری است در تونس. این نام را تازی‌شدهٔ کاروان دانسته‌اند. قیروان در پندارشناسی سخن پارسی، به پاس نام خویش که پیوسته با قیر می‌نماید، نشانه‌ای از تیرگی و فروشدْ جای خورشید شمرده آمده است. از آن روی، در این بیت نیز در برابرِ **ختن** آورده شده است که سرزمینی است زیباخیز. از دیگر سوی، باخترینگیِ قیروان نیز در کاربرد پندارشناختی آن بی‌اثر نبوده است. در این بیت نیز، خاورانگیِ ختن آنرا رویاروی قیروان جای داده است.

چامهٔ ۲۹، بیت ۲۰ خُسُرِ پست را سوارِ خِرَد / بَدَلِ جیشْ‌ران نخواهد داد**. (؟)

خُسُر؛ خُسوره: پدر زن؛ پدر شوهر. چنان می‌نماید که خاقانی از **خُسُرِ پست**، به استعاره‌ای کنایی جهان را

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «مدهامّتان».

** این بیت در برنوشته‌های د و ب آورده نشده است.

خواسته است؛ و او را از آن روی خُسُر خوانده است که در بیت هژدهم از عروس سخن گفته است. **سوارِ خِرَد** تشبیه رساست. از **جیش‌ران** نیز، به گمان، ستودهٔ سخنور خواسته شده است که این چامه در دریغ او سروده آمده است.

چامهٔ ۳۰، بیت ۶ از زَرْکَش و مُمَزَّج و اطلس، وُثاقِ من / چون خیمهٔ خزان و شِراعِ بهار کرد.

مُمَزَّج: جامهٔ گرانبها.

> ممزّج: ... جامه‌ای است قیمتی از قسم کتان و به معنی آبخانه (از شرح دیوان خاقانی)؛ و در دیگر کتب معتبره یافته نشده است.*

خاقانی این واژه را، در بیتی دیگر نیز، به کار برده است:

در **ممزّج** باشم و ممزوج کوثر خاطرم؛ در معرّج غلتم و معراج رضوان جای من.

نیز بنگرید به همین چامه بیت یازدهم. **شِراع**: گونه‌ای از خرگاه که شامیانه خوانده می‌شود. **خیمهٔ خزان و شِراعِ بهار** را می‌توان استعارهٔ آشکار از باغ و بوستان به هنگام خزان و بهار دانست. از این دید نیز که بهار و خزان خیمه و خرگاهی دارند، استعاره‌ای کنایی در سخن می‌تواند بود.

چامهٔ ۳۰، بیت ۳۵ شاهِ یزیدیان علی‌آسا و ذوالجلال، / از گوهرِ زبانِ منش، ذوالفِقار کرد.

یزیدیان کنایهٔ ایماست از شروانشاهان. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۵ ؛ نیز دربارهٔ **درختکِ دانا** در بیت بیست و هفتم، بنگرید به چامهٔ ۹، بیت ۴۴.

چامهٔ ۳۰، بیت ۳۸ از نامِ من شدند به آواز و طُرفه نیست / صبحی که دزدِ سرزده را تار و مار کرد؛

سرزده: آنکه ناگهانی و بی‌دستوری و رخصت به جایی رود:

> سرزدن: سه معنی دارد: اول سرزنش کردن بود... دوم کنایه از گردن زدن باشد؛ سیوم بیخبر و بی‌اجازت و رخصت ناگاه به خانه و مجلس کسی درآمدن.**

خاقانی که شاه سخن است، دزدان گنج خویش را بر فراز دار می‌کند. این دزدان، از دیگر سوی، از نام وی آوازه برآورده‌اند؛ این پرآوازگی مایهٔ شگفتی نیست؛ زیرا دزدی که شب سرزده به سرای کسی می‌رود، با دمیدن صبح تارومار می‌شود؛ و آوازهٔ دزدی او در شهر می‌پیچد.

چامهٔ ۳۰، بیت ۴۲ گویی حریرِ سرخ، ملخ را، ز اشکِ خون / بیمِ سیاه‌پوشیِ دیدارِ سار کرد.

نهاد جمله، در بیت، **بیم** است: **سار** مرغی است سیاه رنگ. ملخ از دیدار این مرغ اندوهناک و سوگوار می‌شود. از این روی، بیم از دیداری چنین اشک خون از چشم او می‌باراند؛ و دیبایی سرخفام، بدین‌سان، بر تن او می‌پوشد.

چامهٔ ۳۰، بیت ۴۴ ماری، به کفِ مرا، دو زبان است این قلم؛ / دستم مُعَزِّمی شده کافسونِ مار کرد.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «ممزّج».

** فرهنگ جهانگیری ج اول / ۱۰۲۲.

قلم، با تشبیه رسا، به **مار** مانند شده است. اگر مانْروی (=وجه شبه) را دوزبانی بدانیم، تشبیه ازگونهٔ استوار خواهد بود. دست خاقانی مارْافسایی است که این مار را افسون می‌کند و رام و فرمانبر می‌گرداند. بر پایهٔ **مار**، بُنسری در بیت به‌کار رفته است. در بیت سپسین، **نَیْ‌پاره** کنایهٔ ایما از قلم است که خاقانی بر آن سوار شده است، بدان سان که کودکان از کدو اسبی می‌سازند و بر آن افسار می‌نهند و می‌تازندش.

چامهٔ ۳۰، بیت ۴۷ مانم به کودکی که ز نارنج کفّه ساخت؛ / پنداشت کو ترازوی زرّ عِیار کرد.

کودکان نارنج را به دو پاره می‌کنند؛ و با دو نیمهٔ تهی شدهٔ آن، دو کفّه می‌سازند و آن دو را با دو رشته به پاره‌چوبی می‌پیوندند؛ تا بدین سان، ترازویی بازیچه پدید آورند. نیز بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۵۱.

چامهٔ ۳۰، بیت ۵۱ یا هیچ عنکبوتِ سُطرُلاب ـکس شنید، /کآبِ دهن تنید و بدو بندِ غار کرد؟!

عنکبوتِ سُطرُلاب: یکی از هفت اندام (یا اعضای کلّی) اسطرلاب. آن هفت چنین است: امّ؛ عِضاده؛ صفایح؛ عنکبوت؛ فرس؛ فلس؛ قطب:

> ... اما روی اسطرلاب آن است کز آن سوی پشت اوست؛ وگِرد برگِرد او دیوارکی است، نامش حجره؛ و اندرونش بر روی صحیفه‌ای است دریده، نامش **عنکبوت**؛ و نیز شبکه گویند؛ و اندر این، دایره‌ای است تمام؛و بر وی، نامهای دوازده برج نبشته و نامش منطقةالبروج؛ وز او، از سرِ جدی، چیزکی تیز بیرون آمده است، خرد؛ نامش مُریِ مطلقِ بی‌صفت؛ و چون عنکبوت را بگردانی، همیشه این مُری مر حجره را بساود.*

خاقانی، در این بیت نیز، از «عنکبوتِ سطرلاب» یاد کرده است:

ماند به **عنکبوتِ سطرلاب** و آفتاب، زو، ذرّه‌هایِ لایتجزّا برافکند.

در این بیت، چشمزدی به داستان پیامبر و غارِ ثور آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰.

چامهٔ ۳۰، بیت ۵۸ این کعبه شاهِ اعظم و ایثارِ قدرتش، / بر نوعروسِ فتح، شهِ کامگار کرد.

شه، در بیت، به معنی داماد است. **نوعروسِ فتح** تشبیه رساست. شروانشاه بر این نوعروس **شه کامگار** گردیده است و از او کام ستانده است. **نوعروس** با **شاه** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۳۰، بیت ۶۰ این کعبه را، به جایِ کبوتر، همایْ بخت /کاندر حَرَم، مجاورتِ این دیار کرد.

خاقانی بر آن است که اگر در آن کعبه که قبلهٔ مسلمانان است، کبوتر در امن و آسایش به سر می‌برد، در این کعبه که استعارهٔ آشکار از شروانشاه است، همای به جای کبوتر آشیان دارد و آن همایْ بخت است، بخت خجسته. در بیت شصت و سوم، **چهار کردن دو گوش** زبانزدی در پارسی است. «چهار کردن دو گوش» استعاره‌ای تمثیلی است از نیک گوش فرادادن و پاسِ چیزی را داشتن.

---

* التفهیم / ۲۸۸.

چامهٔ ۳۱، بیت ۱ صبح، چو کامِ قِنینه خنده برآوَرَد، /کامِ قِنینه چو صبح لعلِ تر آورد.

در خنده برآوردنِ صبح و کامِ قنینه استعاره‌ای کنایی نهفته است. خنده، از سویی، استعارهٔ آشکار است از غلغل باده به هنگام ریختن از دهانهٔ تَنگِ تُنگ؛ از دیگر سوی، از آواز مرغان در سحرگاه. **لعلِ تر** نیز، از سویی، استعارهٔ آشکار است از باده؛ از دیگر سوی، از سرخیِ پگاهان. تشبیه، در هر دو پارهٔ بیت، از گونهٔ آشکار است و از گونهٔ وارونه (=معکوس).

چامهٔ ۳۱، بیت ۳ چار زبانِ رَباب دوش به مجلس، / از طرب، این هشت گوش را خبر آورد.

چار زبانِ رباب استعارهٔ آشکار از چهار سیم این ساز است. **هشت گوش** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از چهار چوبهٔ کوک در این ساز که به هر یک از آنها یکی از سیمهای ساز پیوسته است؛ و رامشگر برای بساز و کوک کردن ساز آنها را می‌فشارد؛ و آنچنانکه سخنوران پنداشته‌اند، **گوشمال** می‌دهد. اگر خاقانی این چهار را هشت گوش پنداشته است، از آن است که هر کدام از آنها دسته‌ای دو لبه دارد؛ و هر لبه به گوشی می‌ماند.

چامهٔ ۳۱، بیت ۴ جنبشِ دَه تُرکِ لرزه دار، ز شادی، / هندویِ نُه چشم را به بانگ درآورد.

دَهْ تُرکِ لرزه‌دار استعارهٔ آشکار از انگشتانِ نایی است؛ و **هندویِ نُهْ چشم** از نای. از **نه چشم** نای نه سوراخ آن خواسته شده است. هِندوانگیِ نای نیز از آنجاست که نایهای بزرگ سیاه رنگ است؛ و از این روی، **قره‌نی** خوانده می‌شود. خاقانی بارها از این هندوی زباناور شگفت یاد آورده است؛ نمونه را، گفته است:

و آن **نی** چو مار بی‌زبان؛ سوراخها در استخوان؛

هم استخوانش سرمه‌دان؛ هم گوشت ز اعضا ریخته.

چامهٔ ۳۱، بیت ۶ نامزدِ خرّمی است شاه؛ که گردون، / بامْزَدِ دولتش به بام برآورد.

بامْزَد: کوس. در میان **بامزد** و **نامزد** جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است. خاقانی «بامزد» را در بیتهایی دیگر نیز به کار برده است:

ما و شکرریز عیش کز درِ خمّار، **بامزدِ** خرّمی به بام برآمد.

***

نزنم **بامزدِ** لهو و درِ کام؛ که من سر به دیوارِ غم آرم، چو بصر باز کنم.

چامهٔ ۳۱، بیت ۷ هفت کواکب ز نُه سپهر، به ده نوع، / هشت جِنان را نثارِ ماحضر آورد.

هفت کواکب: هفتان؛ هفت اختر. در این آمیغ، خاقانی به شیوهٔ تازیان شمرده را با شمار در جمع هماهنگ گردانیده است. **نه سپهر**: هفت سپهرِ هفتان است و سپهر برجها که «مِنطقةالبروج» خوانده شده است و سپهر برین یا اطلس. دربارهٔ **ده نوع**، به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸ بنگرید و دربارهٔ **هشت جِنان** به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. در این بیت، شمارهایِ هفت و نه و ده و هشت بی‌سامان آورده شده است. در بیت نهم، **سُفته** در معنی نَوْرَهان و ارمغان به کار رفته است.

چامهٔ ۳۱، بیت ۱۲ ماه نو از نُهْ فلک، به منزلِ نُهْ ماه، / شاهِ زمین را، به نَوْرَهان، ظفر آورد.

ماهِ نو استعارهٔ آشکار است از **کودک** اخستان شروانشاه. **نو**، در این استعاره، ویژگی کودک است که مستعارٌله است، نه ویژگی ماه مستعارٌمنه. زیرا، از دیدِ پندارشناسی، مانندگیِ زیباروی به ماه نو که کم‌فروغ است، شایسته نیست. **نُه ماه** کنایهٔ ایما از زمان آبستنی است که نه ماه به درازا می‌کشد. **منزلِ نه ماه** تشبیه رساست؛ از منزل، خُرده و خانهٔ ماه خواسته شده است. دو **ماه** جناس تام می‌سازند؛ و **ماه** و **شاه** جناس یکسویه در آغاز. **شاهِ زمین** کنایهٔ ایماست از شروانشاه: ماه در آسمان به گشت و گذارِ همیشگی خویش پرداخته است؛ آنگاه که به منزلِ نه ماهگی رسیده است، از گردش بازمانده است و شاه زمین را کودکی به نَوْرهان آورده است. در بیت پیشین، **افقِ صُلب** تشبیه رساست. در بیت دهم، **آفتاب** استعارهٔ آشکار از **بانوی** شروانشاه است، نیز **نوبهار**. **مهِ نو** و **غنچهٔ گل** نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از نوزاد.

چامهٔ ۳۱، بیت ۱۳ در تُتُقِ آفتاب چون مهِ نو دید، / صبحدم از اختران نثارِ زر آورد.

نهاد جمله، در بیت، **صبحدم** است. **تُتُقِ آفتاب** تشبیه رساست. **اختران** با تشبیه نهان به سکّه‌هایی زرّین مانند شده‌اند که آنها را بر مه نو، استعارهٔ آشکار از نوزاد، می‌افشانند.

چامهٔ ۳۱، بیت ۱۴ زآنکه مَلِک بوالمظفّر آدمِ ثانی است، / قدرتِ او شَیْثِ مشتریْ نظر آورد.

شَیْث استعارهٔ آشکار از **کودک** شروانشاه است. شروانشه نیز آدم دوم شمرده شده است. در پارهٔ دوم، بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب به کار رفته است: نهاد هنری، قدرت به جای نهاد راستین که شروانشاه است، نشسته است. در بیت سپسین نیز، شروانشاه به نوح مانند شده است و کودک نوزادش به سام. در بیت شانزدهم، **سیّاره** در معنی کاروان به کار رفته است؛ و **یوسُف** به استعارهٔ آشکار از نوزاد. خاقانی، همچنان، دربیتهایی چند دیگراز پدران‌وپورانِ نامبردار یادکرده است و شروانشاه و فرزندش را با آنان سنجیده است.

چامهٔ ۳۱، بیت ۲۳ زآن فلکی کو بناتِ نعش همی زاد، / سعدِ سُعودش سِماکِ نیزه‌ور آورد.

فلک استعارهٔ آشکار از **بانوی** شروانشاه است؛ و **بنات نعش** از دخترانی که وی زاده است. **سعدِ سُعود** کنایهٔ ایماست از برجیس و استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از بخت و طالع شروانشاه؛ **سِماک نیزه‌ور** نیز استعاره‌ای است آشکار از پسر نوزادهٔ شروانشاه. خواست خاقانی از این نگاره‌های شاعرانه، باز نمودن این نکته است که: بانوی شروانشاه تا آن زمان دختر می‌زاده است؛ و برای نخستین‌بار پسری به جهان آورده است. در بیت سپسین، **زبان** استعارهٔ آشکار از پرتوهای آغازین خورشید است که پگاهان بلند و تیز و رخشان بر آسمان می‌تابند.

چامهٔ ۳۱، بیت ۲۷ در کمرِ عُمْرِ شاه، دستِ بقا بادا! /کایزد از اجرام دستِ آن کمر آورد.

در **کمرِ عمر** و **دستِ بقا**، استعارهٔ کنایی نهفته است. **دست**، به مجاز نامْ‌ابزار، در معنی توان و چیرگی به کار رفته است؛ و با کمر ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **کمر** و **دست** وارونگی نیز بیت را آراسته است؛ و بر پایهٔ کمر، گونه‌ای از بُنسری.

چامهٔ ۳۲، بیت ۱ صبح چون زلفِ شب براندازد، / مرغِ صبح از طرب سر اندازد.

در **زلفِ شب**، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ **زلف** خود به تنهایی استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از تاریکی شب. **مرغِ صبح** کنایهٔ ایماست از خروس. **سرانداختن** یا سرافشاندن کنایه‌ای است فعلی از همان‌گونه از بانگ زدن. خروس به هنگام آواز خواندن سر و پر می‌افشاند.

چامهٔ ۳۲، بیت ۲ کرکسِ شب، غُراب وار، از حلق / بیضهٔ آتشین براندازد.

کرکسِ شب تشبیه رساست. **بیضهٔ آتشین** استعارهٔ آشکار از خورشید است. کرکس و غراب استعاره را **می‌پرورند.** تشبیه ازگونهٔ آشکار است. در بیت سپسین، **مرغِ نواگر** کنایهٔ ایماست از خروس.

چامهٔ ۳۲، بیت ۴ برشکافد صبا مشیمهٔ شب؛ / طفلِ خونین به خاور اندازد.

در **مشیمهٔ شب**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **طفلِ خونین** استعارهٔ آشکار از خورشید است با پرتوهای سرخفام بامدادان. **صبا**، با استعاره‌ای کنایی، مامایی انگاشته شده است که کودک خون‌آلود خورشید را از زهدان شب بدر می‌کشد؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۴.

چامهٔ ۳۲، بیت ۷ بر قدحهایِ آسمانْ زنّار، / مشتری طَیْلَسان در اندازد.

زنّار استعارهٔ آشکار است از خط ازرق جام؛ از همان است که در رنگ به آسمان مانند شده است. **طیلسان در انداختن** کنایهٔ فعلی ایماست از به شور و وجد آمدن. اگر مشتری طیلسان بر تن دارد، از آن روی است که دینْدان و داور چرخ است؛ و درگذشته، داوران و پیشوایان دین طیلسان در بر می‌کرده‌اند.

چامهٔ ۳۲، بیت ۹ در بَرِ بُلْبُله فَواق افتاد؛ /کز دهان، آبِ احمر اندازد.

فَواق استعارهٔ آشکار از غلغل باده است، به هنگام ریختن از دهانهٔ تنگ؛ و **آبِ احمر** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از خون؛ و **خون** استعارهٔ آشکار از باده. **بلبله**، با استعاره‌ای کنایی، به کسی مانند شده است که به بیماری دچار آمده است؛ و به هنگام سرفه خون از دهان فرومی‌اندازد. در بیت دوازدهم نیز، **خط ازرق** به آسمان مانند شده است؛ و **لعل** به شعله. **لعل** استعارهٔ آشکار از باده است. در **چرخ اخضر**، ایهامی نیز می‌توان جست. معنای دیگر در آن آسمان کبود است. بدین سان، خواست خاقانی آن است که فروغ باده در جام آنچنان پرتوان و درخشان است که تا آسمان کبود شعله می‌کشد.

چامهٔ ۳۲، بیت ۱۳ ادهمِ شب گریخت؛ ساقی کو، / تاکمند مُعَنْبَر اندازد؟

اَدْهَمِ شب تشبیه رساست. **کمندِ معنبر** استعارهٔ آشکار از زلف ساقی است. خاقانی آرزو می‌برد که ساقی با کمند عنبرآگین گیسوان خویش، اسب سیاه شب را فروگیرد و از تاختن بازدارد؛ و بدین سان، روز را از دمیدن و به پایان آوردن زمان باده‌نوشی مانع گردد.

چامهٔ ۳۲، بیت ۱۴ جان به دستارچه دهیم آنرا، /کز غَبَب، طوق در بر اندازد.

دستارچه: ارمغان. **غبب**، با تشبیه نهان، به **طوق** مانند شده است. «آنکه از غبب طوق در بر می‌اندازد» کنایهٔ ایماست از ساقی.

چامهٔ ۳۲، بیت ۱۹ دِزِعِ رستم ز سنبل آراید؛ / تیرِ آرش ز عبهر اندازد.

سنبل استعارهٔ آشکار از **زلف** است و **عبهر** از **چشم**. زلف ساقی در چین و شکن به زره رستم مانند شده است، به تشبیه نهان. **تیرِ آرش** را می‌توان استعارهٔ آشکار از مژگان یا کرشمهٔ ساقی دانست.

چامهٔ ۳۲، بیت ۲۰ ببَرَد سنگِ ما و آخِزْ سنگ، / در سبوی قلندر اندازد.

در میانِ دو **سنگ**، جناس تام به کار رفته است؛ از سنگ نخستین، گرانمایگی و متانت خواسته شده است. این **سنگ** با **سبو** ایهام تضاد می‌سازد. **سنگ بر سبو انداختن** زبانزدی است در پارسی؛ و در بیت، استعاره‌ای تمثیلی است از کاری را با گمانِ زیان و خطر آزمودن. نیز بیهقی راست:

گفتند: «فردا **سنگ به سبو خواهیم زد**؛ تا چه پدید آید! هر چند سود ندارد.».*

خواجهٔ رندان نیز فرموده است:

نه من سبوکش ِاین دیر رندسوزم و بس، بسا سرا که در این آستانه **سنگ و سبوست!**

چامهٔ ۳۲، بیت ۲۱ بامدادان که یکسوارهٔ چرخ / ساخت بر پشتِ اشقر اندازد،

یکسوارهٔ چرخ استعارهٔ آشکار از خورشید است که تنها بر پهنه‌های آسمان می‌تازد. **اشقر** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از پرتوهای سرخفام بامدادین. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند.**

چامهٔ ۳۲، بیت ۲۲ سپرِ زردْ کرده دیلم‌وار، / همه زوبینِ اصفر اندازد.

سپرِ زرد استعارهٔ آشکار از خورشید است و **زوبینِ اصفر** از نخستین پرتوهای آن‌که تیز و بلند بر آسمان بامدادین می‌تابند. خورشید به سپری زرد که در دیلمان ساخته شده باشد، مانند گردیده است. سپرهای دیلمی آوازه‌ای داشته است.

چامهٔ ۳۲، بیت ۲۴ این عروسانِ عورِ رعنا را، / بر سر، از آب، چادَر اندازد.

عروسانِ عورِ رعنا استعارهٔ آشکار از اختران است و **چادر** از پرتو خورشید و روشنایی روز. چادر در نغزی و رخشندگی به آب مانند شده است. سر و چادر استعاره را **می‌پرورند.**

چامهٔ ۳۲، بیت ۲۵ زاهدآسا، سجادهٔ زربفت / بر سرِ کوه و کَرْدَر اندازد.

سجّادهٔ زربفت استعارهٔ آشکار از روشنایی روز است که بر کوه و کردر درمی‌گسترد. **خورشید**، با تشبیه آشکار، به **زاهد** مانند شده است.

چامهٔ ۳۲، بیت ۲۶ گنبدِ پیر سُبحه‌هایِ بلور، / در مَغاکِ مُقَعَّر اندازد.

گنبدِ پیر استعارهٔ آشکار از آسمان است و **سبحه‌های بلور** از پرتوهای خورشید و **مَغاکِ مقعّر** کنایهٔ ایما از زمین. گمان برده شده است که **بلور** از نام پالی ویلوریا veliuriya یا نام سانسکریت وایدووریا vaiduvriya برآمده است.** در بیت سپسین، چشمزدی به باوری قرآنی آورده شده است: فرشته و دیو و سنگْ‌اختر. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹.

* امثال و حکم ج ۲ / ۹۹۱.

** نامهٔ پارسی، شمارهٔ اول / ۲۶.

چامهٔ ۳۲، بیت ۳۹ منم آن مرغ کآذر افروزد؛ / خویشتن را در آذر اندازد.

خواست خاقانی از مرغی که آذر می‌افروزد و خود را در آن فرومی‌سوزد، **ققنوس** است. پیر نشابور، در «منطق‌الطیر»، چنین دربارهٔ او سروده است:

هست قُقْنُس طرفه مرغی دلستان؛ موضع آن مرغ در هندوستان.
سخت منقاری عجب دارد دراز؛ همچو نی، در وی، بسی سوراخْ باز.
قرب صد سوراخ در منقار اوست؛ نیست جفتش؛ طاق بودن کار اوست.
هست در هر ثقبه آوازی دگر؛ زیر هر آواز او، رازی دگر.
جملهٔ درّندگان خامش شوند؛ در خوشیّ بانگ او، بیهش شوند.
فیلسوفی بود؛ دمسازش گرفت؛ علم موسیقی ز آوازش گرفت.
سال عمر او بُوَد قرب هزار؛ وقت مرگ خود بداند، آشکار.
چون ببرّد وقت مردن دل ز خویش، هیزم آرد گِرد خود صد خُزمه بیش.
در میان هیزم آید، بیقرار؛ در دهد صد نوحه آن دم زارزار...
بس عجب روزی بُوَد آن روز او؛ خون چکد از نالهٔ دلسوز او.
باز چون عمرش رسد با یک نفس، بال و پر بر هم زند از پیش و پس.
آتشی بیرون جهد از بال او؛ بعد از آن آتش، بگردد حال او.
زود بر هیزم فتد آتش همی؛ پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی.
مرغ و هیزم، هر دو، چون اخگر شوند؛ بعد اخگر نیز خاکستر شوند.
چون بماند ذرّه‌ای اخگر پدید، قُقْنُسی آید ز خاکستر پدید.
آتش آن هیزم چو خاکستر کند، از میان، ققنسْ‌بچه سر بر کند.
هیچ کس را در جهان این اوفتاد، کو پس از مردن بزاید یا بزاد؟!*

چامهٔ ۳۲، بیت ۴۲ چشمِ من، در نثارِ بالایت، / هم به بالات گوهر اندازد.

گوهر استعارهٔ آشکار از دانه‌های سرشک است: خاقانی گوهر بر بالای یار می‌افشاند و این گوهران اشک آنچنان است که به اندازهٔ بالای یار او را در میان می‌گیرد.

چامهٔ ۳۲، بیت ۵۳ تیر چون در کمان نهد، بحری است / که نهنگِ شناور اندازد؛

بحر استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی است و **نهنگ** از **تیر**. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۳۲، بیت ۵۴ دامِ ماهی شود ز زخمِ نهنگ، / گر به سدِّ سکندر اندازد.

نهنگ استعارهٔ آشکار است از **تیری** که ستودهٔ خاقانی از کمان درمی‌افکند. ماهی و سد استعاره را

---

* منطق‌الطیر / ۱۲۳.

می‌پرورند. **سدِ سکندر** با تشبیه رسا، به **دامِ ماهی** مانند شده است. سخنور شروانی انگاشته است که اگر ستودهٔ او تیر بر سدِّ رویینِ اسکندر بیندازد، این سدّ مانند تور ماهیگیری سوراخ سوراخ خواهد شد.

چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵ چون کَشد قوس، جَوْزَهَر بینی / که ز جوزایِ ازهر اندازد.

جَوْزَهَر تازی شدهٔ گویْ‌چهر است؛ و آن جایی است که فلک حامل و مایل ماه یکدیگر را قطع می‌کنند؛ اگر این تقاطع یا گره در نیمهٔ شمالی منطقةالبروج باشد، «گویْ‌چهر سر» یا جوزهر رأس و اگر در نیمهٔ جنوبی باشد، «گویْ‌چهر دُم» یا جوزهر ذنب نامیده می‌شود.* **جوزهر** استعارهٔ آشکار از **تیر** است و **جوزایِ ازهر** از **کمان**. چنان می‌نماید که خاقانی پیکان تیر را در ریخت به جوزهر مانند کرده است؛ و کمان را که تیر در آن نهاده شده است، در دو پیکری و دوگانگی به دو پیکر. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **قوس** در معنی کمان به کار رفته است؛ چونان نام نهمین برج، با **جوزهر** و **جوزا** ایهام تناسب می‌سازد. **جوزهر** و **جوزایِ ازهر** همریشگی هنری دارند. در این بیت نیز، از این هر دو سخن رفته است:

مـرکبان شـاه را از جـوزهر بـربسته دُم؛ گفتی از هر **جوزهر جوزایِ ازهر** ساختند.

چامهٔ ۳۲، بیت ۵۶ اسد، از سهم، ناخنان ریزد؛ / عقرب، از بیم، نشتر اندازد.

از **اسد**، شیرْاختر یا برج پنجم خواسته شده است و از **عقرب**، برج هشتم. در بیت پنجاه و هفتم نیز، **کرکسِ آسمان** دو ستاره است: نسرِ واقع و نسرِ طایر. نسرِ واقع ستاره‌ای است در پیکرهٔ شلیاق؛ و نسر طایر ستاره‌ای است در پیکرهٔ شاهین (=عقاب).

چامهٔ ۳۲، بیت ۷۴ بشکند سنبله به پای؛ چنانْک / داس در چشمِ اختر اندازد.

سنبله یا خوشه نام ششمین برج است از دوازدهگان، برابر با شهریور ماه. **داس** در معنی خارها و ساقه‌هایی خُرد و تیز پیرامون خوشه به کار رفته است:

داس: ... خسهای سرْتیز را نیز گویند که بر سر دانه‌های گندم و جوی است که در خوشه می‌باشد.**

خاقانی، در این بیت دیگر نیز، «داس» را در همین معنی به کار برده است:

عقربِ مه دزدشان چشمِ فلک را به سحر، **داس** ِســرِ ســنبله در بـصر انـداخـته.

داس را استعاره‌ای آشکار از **سمِّ** ستور ستوده یا **ماهِ نو** نیز می‌توانیم دانست که خواجهٔ سخن آنرا در «مزرعِ سبزِ فلک» دیده است:

مزرعِ سبزِ فـلک دیـدم و **داس** ِ **مـهِ نـو**؛ یادم از کِشتهٔ خویش آمد و هـنگامِ درو.

در **چشمِ اختر**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. تکاورِ ستوده (= ممدوح) با جفته‌ای که می‌اندازد، آسمان را برمی‌آشوبد و درهم می‌ریزد: سنبله را در پای می‌شکند و داس ماه نو را در چشم اختر فرومی‌کوبد.

---

* در این باره، بنگرید به التّفهیم / ۱۲۲. ** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «داس».

جامهٔ ۳۲، بیت ۷۵ و ۷۶ گه‌گه، از ننگِ آهن، ار نعلی / زآن سُمِ راه‌گستر اندازد،
میخش از روم در عرب فکَنَد؛ / گَردش از چین به بربر اندازد.

سخن، همچنان، از **اسب** ستوده است. خاقانی، باگزافه‌ای شاعرانه، بر آن است که اگر این اسب شگفت نعلی از سُم خویش که مایهٔ ننگ و سرافکندگی آهن است در سختی و سُتواری بیندازد، آنچنان تیزپوی و بادْپای است که میخِ آن نعل از سرزمین روم در عربستان خواهد افتاد و گَردی که برمی‌انگیزد از چین به بربرستان خواهد رسید؛ به سخن دیگر، در این زمانِ نیکْ کوتاه اسب از روم به عربستان و از چین به بربرستان راه برده است.

جامهٔ ۳۲، بیت ۷۷ نعش، از آن گَرد، سُندُسی سازد؛ / بر سرِ هر سه دختر اندازد.

از گَردی که اسب برانگیخته است، هفت اورنگ دیبایی نغز می‌سازد و آنرا بر سر سه دختر خویش می‌اندازد. سه دختر سه ستاره‌اند در دنبالهٔ پیکرهٔ هفت اورنگ، روان در پی نعش، آن چهار ستاره که به پندار پیشینیان پیکرِ پدرِ آن سه دختر بوده است. خاقانی هم ارج و ارزِ گَرد را خواسته است، هم فرارفتگی و آسمانپویی آنرا.

جامهٔ ۳۲، بیت ۸۰ مُغ که از رخ نقابِ شرم انداخت، / ناحفاظی به خواهر اندازد.

خاقانی در این بیت بر رفتاری انگشت نهاده است که گبران را بدان می‌نکوهند: زناشویی با نزدیکان که در پهلوی، خوتودت xvētōdat خوانده می‌شود.

جامهٔ ۳۲، بیت ۸۱ دستِ نمرود بین که ناوکِ کفر، / در سپهرِ مدوّر اندازد.

چشمزدی در بیت به داستان **نمرود** و تیری که به سوی آسمان افکند، آورده شده است:

... نمرود گفت: «کجاست خدای تو؟»؛ ابراهیم گفت: «فوق السَّموات العُلیٰ له الآخرةُ و الاولیٰ.»؛ گفت: «اکنون که نشانش بدادی، به حرب او شوم؛ تا او را هلاک نکنم، فرونیایم.». بفرمود تا چهار کرکس نر را بیاوردند. ایشان را می‌پروردند؛ تا هر یک چندان شد که اُشترِ بُختی. آنگاه سه روز طعام از ایشان بازگرفتند؛ تا به غایت گرسنه شدند. آنگه تابوت بر پشت ایشان استوار ببستند؛ و چهار تیر بر کنارهای آن بپای کردند؛ گوشت بر سر آن تیرها بستند؛ و خود با غلامان در آن تابوت نشست و تیر و کمان در آنجا نهاد. آهنگ سوی آسمان کرد. برمی‌شد، تا سه شباروز. چون یک شباروز بررفت، نمرود مر غلام راگفت: «بر نگر، تا جهان را چگونه بینی؟». فرونگریست. گفت: «جهان را همی بینم بر حال خویش؛ گوشکها و کوهها و دشتها و شهرها همه بر سر دریا.». یک شبانروز دیگر برپریدند. آنگاه دیگر بار غلام راگفت: «فرو نگر، تا جهان را چگونه بینی؟»؛ گفت «جهان را می‌بینم چون شهری بر سر آب.». کرکسان یک شباروز دیگر برپریدند؛ تا سه شباروز تمام شد. نمرود گفت: «فرو نگر، تا چه بینی؟». غلام فرو نگریست؛ گفت: «همهٔ جهان را همی بینم چون طبقی بر سر آب نهاده.»؛ نمرود گفت: «اکنون به جای رسیدیم.». تیر بر کمان نهاد. بکشید به

سوی آسمان. گفت: «ای خدای ابراهیم! خُذْهُ!». چون تیر ازکمان جدا شد، غلغل از میان فرشتگان آسمان برآمد... *

چامهٔ ۳۲، بیت ۸۴ لاجَرَم، امّتش همان خواهند، /که به مختار، حیدر اندازد.

انداختن در معنی گراییدن و آهنگ کردن و خواستن به کار رفته است:

انداز: بر وزن پرواز، به معنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد؛ و امر به این معنی هم هست؛ یعنی: قصدکن و میل نمای... **

در این بیت و بیت پیشین، خاقانی بر آن است که شروانشاه برای مردم خویش همان را خواسته است که پیامبر برای پیروان خود. پس، به ناچار، مردم برای او همان را می‌خواهند که مولا علی برای پیامبر خواسته است.

چامهٔ ۳۳، بیت ۱۱ رَبعِ زمین، به سانِ تبِ ربعْ بُرده پیر، / از لرزه و هَزاهِز، در اضطراب شد.

رَبْع: سرای؛ کوی. **تبِ رِبْع**: تبی که سه روز ببرّد و روز چهارم بازآید. «تبِ رِبْعْ بُرده پیر» یعنی: پیری که به تب ربع دچار آمده است. تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است. در میانِ **رَبْع** و **رِبْع** جناس ناقص به کار رفته است.

چامهٔ ۳۳، بیت ۱۲ کارِ جهان وبالِ جهان دان؛ که بر خدنگ، / پرّ عقاب آفتِ جانِ عقاب شد.

خدنگ: درختی که چوبی سخت دارد و از آن تیر و زین می‌ساخته‌اند. برای دقّت در نشانه‌زنی پر بر سوفار تیر می‌نهاده‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان عقاب آورده شده است که فرزانهٔ آزادهٔ یمگانی آنرا چنین درپیوسته است:

گویند: عقابی به در شهری برخاست؛ وز بهر طمع، پرّ به پرواز بیاراست.
ناگه ز یکی گوشه از این سختْ کمانی تیری ز قضای بد بگشاد بر او، راست.
در بال عقاب آمد آن تیر جگردوز؛ وز ابر، مر او را به سوی خاک فروخواست.
زی تیر نگه کرد؛ پر خویش بر او دید؛ گفتا: «زکه نالیم؟ که از ماست که بر ماست!».

چامهٔ ۳۳، بیت ۱۴ ماتمسرای گشت سپهرِ چهارمین؛ / روحُ‌الامین به تعزیتِ آفتاب شد؛

سپهرِ چارمین جایگاه خورشید است؛ از آن است که این سپهر ماتمسرای گشته است و سروش که «مسافر ملکوت» است به نزد آفتاب رفته است؛ تا مرگِ جانخراش امام محمّدِ یحییٰ را به او «غممباد» بگوید.

چامهٔ ۳۳، بیت ۱۷ در دستِ ارغنونْ‌زنِ گردون، به رنگ و شَکل، / شبْ موی گشت و ماه کمانچهٔ رَباب شد.

ارغنونْ‌زن گردون کنایهٔ ایماست از ناهید که رامشگر چرخ است. در بیت، از رسم و راهی در آیین سوگ سخن رفته است؛ و آن این است که زنان، در دریغ و درد درگذشتگان، موی خویش را می‌بریده‌اند و برگرد

* قصص قرآن مجید / ۱۹۰.

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «انداز».

دست می‌پیچیده‌اند. ناهید نیز، سوگوار و مویه گر امام محمّد یحییٰ، موی خویش را بریده است و در دست گرفته است در پندار سخنور، شب همین موی بریده است که تارهای رباب را نیز بدان مانند کرده است. و ماه **نو** کمانچهٔ رباب اوست که از نوا افتاده است. تشبیه‌ها از گونه استوارند، اگر رنگ و شکل را مانروی بدانیم. خاقانی در جایی دیگر گفته است:

پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند؛ شب شده بر شکلِ موی، مه چو کمانچهٔ رباب.

در بیت سپسین، **خطیب سحر** استعارهٔ آشکار از خروس است.

چامهٔ ۳۳، بیت ۲۳ بدعت، ز رویِ حادثه، پشتِ هُدی شکست؛ / شیطان، خِلافِ قاعده، رَجمِ شهاب شد.»

پشتِ هدی استعاره‌ای کنایی را در خود نهفته می‌دارد. **روی** با **پشت** ایهام تضاد می‌سازد. در پارهٔ دوم، خاقانی بر آن است که دیو، وارونهٔ هنجار و آیین، به رجم شهاب رفته است. **شهاب** استعاره‌ای آشکار از **امام محمّد یحیاست**. همواره با شهاب دیو را از آسمان می‌رانده‌اند؛ اما، این بار، کار وارونه شده است. دربارهٔ **دیو و شهاب**، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹. در بیت سپسین نیز، خاقانی از گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی در دست ترکان غُز یاد آورده است. **حربهٔ زرین**، در این بیت، استعارهٔ آشکار از پرتوهای تیز و تیغ‌وار خورشید است در پگاه.

چامهٔ ۳۳، بیت ۴۰ سیمرغ را خلیفهٔ مرغان نهاده‌اند، / هر چند هملباسِ خلیفه غُراب شد.

هملباسیِ غراب با خلیفه از آنجاست که خلیفگان بغداد، عبّاسیان سیاه‌جامه بوده‌اند. **غراب**، در بیت، استعارهٔ آشکار از **فسردگانی** است که از نواخت دهر برخوردار آمده‌اند و به نان و نوا رسیده‌اند؛ و **سیمرغ** از **خاقانی** که معجز عنانکشِ سخن اوست.

چامهٔ ۳۳، بیت ۴۱ اوّل، به ناقصان نگرد دهر؛ کز نخست، / انگشتِ کوچک است که جایِ حساب شد.

خاقانی، در این بیت، اندیشهٔ بازنموده در دو بیت پیشین را درمی‌گسترد و می‌پرورد؛ و برای استوارْداشت آن، برهانی شاعرانه می‌آورد: دهر نخست به کمْ‌مایگان و ناقصان می‌نگرد و آنان را می‌نوازد. از آن است که شمارِ سرانگشتی را از انگشت کهین آغاز می‌کنند. دربارهٔ این گونه از شمار، بنگرید به چامهٔ ۲۰، بیت ۱۲. بدین‌سان، بهانگی نیک نیز به زیبایی بیت را آراسته است.

چامهٔ ۳۳، بیت ۴۲ از طُمْطُراقِ این گُرُهِ تَر مترس؛ از آنک / باد است کو دهلْزنِ خَیلِ سحاب شد.

تر: آلوده‌دامن؛ بدکار:

> تر: ...کنایه از مردم ملّوث و مردار و فاسق هم هست.*

باد با تشبیه رسا به **دهل‌زن** و **سحاب** به **خیل** مانند شده است. خاقانی خود را اندرز می‌گوید که: از هیمنه و هنگامهٔ تُنُکْ‌مایگانِ کامگار که مردمانی تردامن‌اند نترسد؛ زیرا آنان مانند دهل میان‌تهی‌اند و

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «تر».

بلندبانگ و باد است که به آوازشان درمی‌آورد؛ بادِ خودپسندی و غرور؛ نیز بادی که پیش از فراز آمدن سپاهِ ابر، کوس فرومی‌کوبد. بیت به آرایهٔ استخدام آراسته آمده است: **تر** با گروه در معنی آلوده‌دامان است و با سحاب در معنی خیس؛ نیز **باد** با گروه در معنی غرور است و با سحاب در معنی هوای جنبان و وزان. رودکی، آن تیره‌چشمِ روشن‌بین، ساز و برگ این سپاه سترگ و سهمگین را گسترده‌تر بازنموده است:

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد؛ — لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب.
نفّاط برق روشن و تندرش طبلزن؛ — دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب.

چامۀ ۳۴، بیت ۳ مهرهٔ شادی نشست و ششدره برخاست؛ / نقش ِ سه شش بر سه زخم کام برآمد.

مهرۀ شادی تشبیه رساست. **ششدره برخاست**: ششدره از میان رفت. در میانِ **نشست** و **برخاست** ایهام تضاد به‌کار رفته است. **نقش ِ سه شش** کنایهٔ ایما از بهترین و برترین نقش است: درگذشته، نرد را با سه طاس بازی می‌کرده‌اند. از **سه زخمِ کام**، خاقانی سه زخم یا نقش ِ خواسته و دلخواه را خواسته است: تنگنا و دشواری از میان رفت؛ شادی جای آنرا گرفت؛ نقش سه شش که خواستهٔ ما بود، به دست آمد. در این بیت دیگر نیز، از «سه شش»، چونان بهترین نقش، در برابر «سه یک» چونان بدترین نقش، سخن رفته است:

زخمی که **سه یک** بودت خواهی که **سه شش** گردد،
یک دم سِیَکی می خور با یار، به صبح اندر.

چامۀ ۳۴، بیت ۴ داوِ طرب کن تمام؛ خاصه که اکنون، / عِدّهٔ خاتونِ خُم تمام برآمد.

خاتونِ خُم استعارهٔ آشکار از باده است. عدّه استعاره را **می‌پرورد**. از **عدّه** زمانی شمرده و معیّن خواسته شده است که باده در خم می‌ماند. به گفتهٔ خاقانی، این زمان سپری شده است و اینک هنگام آن است که باده از خم به بزم آورده شود؛ تا بزم‌نشینان دادِ شادی و رامش بدهند. بر پایهٔ **تمام**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامۀ ۳۴، بیت ۵ ما و شَکَرریزِ عیش؛ کز درِ خمّار، / بامزدِ خرّمی به بام برآمد.

بامزد: کوسی که بر بام می‌نوازند. در **شکرریزِ عیش**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: عیش به دختری مانند شده است که او را به زنی می‌گیرند. دربارهٔ **شکرریز**، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۶. و در «ماو شکرریز» به نشانهٔ همراهی و همدوشی آورده شده است: از این پس، کاز ما همواره شکرریز عیش خواهد بود؛ زیرا آواز کوس ِ خرّمی، در کوی میفروش، بر بام برآمده است.

چامۀ ۳۴، بیت ۶ ساغرِ گُلفام خواه؛ کز دهنِ کوس، / نعرهٔ گُلبام، وقتِ بام برآمد.

گلبام: گلبانگ: آواز بلند:

گلبام و گلبانگ، با اول مضموم، آواز بلندی باشد که نقاره‌چیان و قلندران و شاطران و امثال ایشان، هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن، بکشند.*

بام: روشنایی؛ **وقتِ بام** کنایهٔ ایماست از آغاز روز و بامداد. در میان دو **بام** جناس تام می‌توان یافت. **گلفام** نیز با **گلبام** جناس لاحق می‌سازد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این هر دو را به‌کار برده است:

گلبام زند کوست؛ **گلفام** شود کاست؛ کآتش زگلاب آرد خمّار، به صبح اندر.

چامهٔ ۳۴، بیت ۸ گاوِ سفالین که آبِ لالهٔ تر خوزد، / ارزنِ زرّینش از مَسام برآمد.

گاوِ سفالین استعارهٔ آشکار از خُم باده است. خُم، در تنومندی و در ریخت، به‌گاو مانند شده است. «گاو سفالین» مانند «گاو سیمین» و «گاو گلین» که‌گاه به‌کار رفته است، تُنگ باده نیز می‌تواند بود. زیرا تُنگ را به شکل گاو نیز می‌ساخته‌اند. اما، در این بیت، از آن خم باده خواسته شده است. **آب لالهٔ تر** استعاره‌ای است آشکار از باده و **ارزن زرّین** از ژاله‌های خُوَی و عرق که بر پیکر خم پدید می‌آید. **تر** به معنی شاداب و تازه است؛ در معنی خیس، با **آب** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۳۴، بیت ۹ زآن میِ گلگون که بیدِ سوخته پروزد، / بویِ گُل و مُشکْبیدِ خام برآمد.

باده را از ذغال بید می‌گذرانیده‌اند؛ تا نیک پالوده و صافی گردد. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲. در میان **سوخته** و **خام**، ایهام تضاد نهفته است. گونه‌ای از بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: از باده بوی گل و بیدمشک برمی‌خیزد؛ زیرا گل و بید، در باده و در پروردن آن، نقش و اثر داشته‌اند.

چامهٔ ۳۴، بیت ۱۳ دستِ قراسُنقُرِ فلک سپر افکند؛ / خنجرِ آقْسُنقُر از نیام برآمد.

قراسُنقُر استعارهٔ آشکار از شب است و **آقْسُنقُر** از روز. این دو یکدیگر را **می‌پرورند**. **سپر افکندن** کنایهٔ فعلی ایماست از شکست آوردن و تسلیم شدن. از دیگری سوی، **سپر** را استعاره‌ای آشکار از **ماه** نیز می‌توانیم دانست: با دمیدن روز، ماه ناپدید می‌شود. خاقانی ماه را سپر شب دانسته است که درشکسته در برابر روز، آنرا فروافکنده و گریخته است. **خنجر** استعارهٔ آشکار از نخستین پرتوهای خورشید است که تیز و رخشان بر آسمان می‌تابند. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. در رفتار جنگاورانهٔ شب و روز نیز، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامهٔ ۳۴، بیت ۱۴ گوشِ رَباب از هوا پیامِ طرب داشت؛ / از سه زبان، رازِ آن پیام برآمد.

گوشِ رباب استعاره‌ای کنایی است. از **گوش**، چوبه‌های کوک‌ساز خواسته شده است. **سه زبان** استعارهٔ آشکار از سیمهای ساز است. گوش استعاره را **می‌پرورد**: گوش رباب پیام شادمانی از هوا شنیده و ستانده است و این پیام را به سه زبان خود بازگفته و رازگشوده است.

چامهٔ ۳۴، بیت ۱۶ گرچه تنِ چنگ شِبْهِ ناقهٔ لیلی است، / نالهٔ مجنون ز چنگِ رام برآمد.

---

* فرهنگ جهانگیری ج ۲ / ۱۶۶۰.

رام: رامتین یا رامین یا رامی که او را پدیدآور چنگ دانسته‌اند. خاقانی **چنگ** را، با تشبیه ساده و **مجمل**، در ریخت به **ناقهٔ** لیلی مانند کرده است. سپس، بر آن رفته است که از چنگ، این یادگار رامتین، **نالهٔ مجنون** برآمده است. **نالهٔ مجنون** استعارهٔ آشکار از آوای دردآلود چنگ است. در بیت سپسین نیز، از بیست و چهار تار چنگ سخن گفته است و آنها را زمام آن ناقه پنداشته.

چامهٔ ۳۴، بیت ۱۸ نایْ چو شهزادهٔ حبش که ز نُهْ چشم، /بانگش از آهنگِ دَه غلام برآمد.

نای، در تیرگی رنگ، به شاهزادهٔ حبش مانند شده است. دربارهٔ **سیاهیِ نای**، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. **نُه چشم** استعارهٔ آشکار از نه سوراخ نای است و **ده غلام** از ده انگشت نایی که در فرمانبری و خدمتِ آن شاهزادهٔ سیاهِ نه چشم‌اند. استعاره‌ها از گونهٔ پرورده‌اند. **آهنگ** در معنی قصد به کار رفته است. در معنی نوا و دستان، با **بانگ** و **نای** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۳۴، بیت ۲۶ پهلوِ ایران گرفت رُقعهٔ مُلْکت؛ / وز دگران، بانگِ شاهْقام برآمد.

شاهْقام: کِشت دادنِ پی‌درپی، در شطرنج:

> شاهقام: با قاف و الف کشیده بر وزن شادکام، آن است که کسی خود را در بازی شطرنج زبون بیند، حریف را پی‌درپی کِشت گوید؛ و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود.*

خاقانی این واژه را در بیتی دیگر نیز به کار برده است:

> گفتن: «ز شاه هفت‌تنان دم توان شنید؟»؛ گفتا: «توان، اگر نشـود شاهْ **شـاهْقام**.»

رقعهٔ ملکت تشبیه رساست.

چامهٔ ۳۴، بیت ۲۷ دام به دریا فکنده بود سلیمان؛ / خازنِ انگشتری به دام برآمد.

چشمزدی در بیت آورده شده است به داستان **سلیمان** و ربودن دیو انگشتری او را و ماهیگیری سلیمان و یافته شدن انگشتری در شکم ماهی. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹. از **خازنِ انگشتری** به کنایهٔ ایما ماهی خواسته شده است. بر پایهٔ **دام**، بُنسری نیز در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۳۴، بیت ۳۵ مژده دِهْ، ای تاجور! که: «یَنْصُرَکَ الله»، / فالِ تو از مُصْحَفِ دوام برآمد.

ینْصُرَکَ اللّهُ بخشی است از این آیه: «وَ یَنْصُرَکَ اللّهُ نَصْراً عَزِیزاً».** **مُصْحَفِ دوام** تشبیه رساستُ: ماندگاری و دوام به کتاب مانند شده است. نیز می‌توان «مصحفِ دوام» راکنایهٔ ایما از **نُبی** (= قرآن) دانست که نامه‌ای جاودانی است.

چامهٔ ۳۴، بیت ۴۰ نخلِ موصّل شده تُرُنْج و رطب داشت؛ / سایه و شایه‌ش فراخ و تام برآمد.

نخلِ موصّل شده: نخلِ پیوندی. **شایه**: میوه. گنجور گنجهٔ سخن گفته است:

> برومند باد آن هـمایون درخت، که در سایهٔ آن توان بـرد رخت!

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شاهقام».

** سورهٔ فتح / آیهٔ ۳.

که از سایه آسایش جان دهد؛ | که از **شایه** آرایش خوان دهد.

نیز امیرخسرو راست:

سرو که از **شایه** نشانی نداد، | سایه‌نشینان همه داده به باد.

سایه و **شایه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. خواست خاقانی آن است که: چون نخلْ پیوندی است دو میوه: ترنج و رطب داده است؛ و بس نیرومند بالا برافراشته است؛ آنچنانکه از سایه و میوهٔ آن همگنان بهره می‌برند.

جامهٔ ۳۴، بیت ۵۰ از دَمِ خُلقِ تو، در مُسَدَّسِ گیتی، / بویِ مثلّث به هر مشام برآمد.

مسدّس گیتی: شش سویهٔ گیتی کنایهٔ ایماست از گیتی، به یکبارگی. **مثلّث** خوشبویی است که از آمیختن چند خوشبوی می‌ساخته‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۴۷. مثلّث با مسدّس ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۳۴، بیت ۵۱ مُلْکِ تو کَشتی است و چرخْ نوحِ کهنسال، / کِش ز شب و روزْ حام و سام برآمد.

مُلک و **چرخ**، با تشبیه رسا، به کشتی نوح مانند شده‌اند. تشبیه ازگونهٔ جدا (=مفروق) نیز هست. **شب** و **روز**، با تشبیه نهان، در سیاهی و سپیدی به حام و سام فرزندان نوح مانند شده‌اند. پیچش و گسترش بسامان نیز در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۳۴، بیت ۵۲ عیسیِ عهدی که از تو قالبِ مُلْکت، / چون تنِ عازَر، به یک قیام برآمد.

در بیت، چشمزدی به داستان **عازر** که عیسی او را از گور برانگیخت و زنده کرد، آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۶۳. **ملکت** با استعاره‌ای کنایی به مرده‌ای مانند شده است که ستودهٔ خاقانی او را از گور برانگیخته است. تشبیه ازگونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۳۴، بیت ۶۳ زایچهٔ طالعت مطالعه کردم؛ / سلطنت از موضعُ‌السِّهام برآمد.

موضعُ‌السّهام: جای سهمها. در اخترشماری، هر درجه‌ای از برج طالع موضع سهم یکی از هفتان شمرده می‌شده است. موضع سهم ماه که آنرا «سهمِ سعادت» می‌خوانده‌اند بیست و شش درجه و یک دقیقه از برج **دو پیکر** بوده است. خاقانی، اخترشمار و آینده‌نگر، زایچهٔ طالع ستوده را بررسیده است و سهم طالع او را هماهنگ با پادشاهی دیده است.* هم او، در این بیت نیز، این واژهٔ ویژه در اخترشماری را یادکرده است:

سیف‌الحق، افضل بن محمّد که طالعش | دارد خلافةالحق در **موضعِ سهام**.

چامهٔ ۳۴، بیت ۶۸ پیشِ چنین تحفه کو تمیمهٔ عقل است، / واحَزَن از جانِ بُوتمام برآمد.

تمیمه: چشمارو؛ دعای چشم زخم؛ مهره‌هایی سپید و سیاه که برای دوری از چشم زخم ازگردن کودک می‌آویزند. سرودهٔ خاقانی تمیمه‌ای است که عقل آنرا ازگردن می‌آویزد. بدین سان، استعاره‌ای کنایی نیز

---

* در این باره، بنگرید به التّفهیم / ۴۳۷.

در بیت به کار رفته است. **تمیمه** به گونه‌ای با **بوتمام** که نام سخنور پرآوازهٔ تازی است، ایهامِ تناسب می‌سازد؛ زیرا سخنْ‌دوست تمیمه و تمام را برآمده از یک واژه و همریشه می‌انگارد.

چامهٔ ۳۵، بیت ۲ پیش ِمرغانِ سرِ کویِ مغان، / دانهٔ دل رایگان خواهم فشاند.

دانهٔ دل تشبیه رسا می‌تواند بود؛ نیز برگردان پارسی حبّةالقلب که بُن و کانون دل یا سویدا را بدان می‌نامند. **مرغان** با **مغان** جناس زاید می‌سازد.

چامهٔ ۳۵، بیت ۱۳ این دو طفلِ نوری، اندر مهدِ چشم، / بر بزرگِ خرده‌دان خواهم فشاند.

دو طفلِ نوری استعارهٔ آشکار از دو **مردمک** است. **مهدِ چشم** تشبیه رساست. **مهد** استعاره را می‌پرورد و **چشم** آنرا می‌پیراید. پس، استعاره ازگونهٔ رها (=مطلقه) خواهد بود.

چامهٔ ۳۵، بیت ۱۴ این سه گنجِ نَفَسی، از قصرِ دِماغ، / بر امامِ اِنْس و جان خواهم فشاند.

سه گنجِ نَفَسی نیروی اندیشه (=متفکّره) و پندار (=متخیّله) و یاد (=حافظه) می‌تواند بود؛ نیز سه جانِ گیاهی و حیوانی و قدسی. **قصرِ دِماغ** تشبیه رساست. **امامِ اِنس و جان** کنایهٔ ایماست از مجدالدّین خلیل که چامه در ستایش او سروده شده است. **جان** در معنی جن به کار رفته است؛ در معنی روان، با **نفس** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۳۵، بیت ۱۵ این چهار اجسادِ کانِ کائنات، / بر مرادِ «کُنْ فَکان» خواهم فشاند.

چهار اجساد استعارهٔ آشکار از چهار آخشیجان است. کان استعاره را **می‌پرورد**. **کانِ کائنات** تشبیه رساست. **کُنْ فَکان** کنایهٔ ایماست از جهان آفرینش. **مرادِ کن فکان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از ستودهٔ خاقانی. **فکان** با **کان** جناس مزید می‌سازد؛ نیز **کائن** با **کان** جناس زاید.

چامهٔ ۳۵، بیت ۲۶ قحطِ دانش را، به اعجازِ ثناش، / مَنّ و سَلْویٰ از لسان خواهم فشاند.

منّ و سلویٰ استعارهٔ آشکار از **سروده‌های** خاقانی است؛ این دو خوراکیهایی مینوی بود که در بیابان از آسمان برای عبرانیان فرود می‌آمد. «منّ و سلوی» را مرغ بریان و ترانجبین دانسته‌اند.

چامهٔ ۳۵، بیت ۳۰ گمرهم؛ تا بر سرِ بیتُ‌الحرام، / آبدستِ پیلبان خواهم فشاند.

در بیت، چشمزدی به داستان **ابرهه** و کشیدن لشکر پیل به مکّه آورده شده است. پیلهای لشکر او را مرغانی خرد با سنگریزه‌هایی که در نوک داشتند، از پای درانداختند. **پیلبان** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از ابرهه که ی‌خواست با لشکرپیل خویش خانهٔ کعبه را ویران کند. **بیت‌الحرام** استعارهٔ آشکار از **ستوده** است و **آبدست پیلبان** از **سرودهٔ خاقانی**. در بیت سپسین، نیز **ریزهٔ ریمْ‌آهنی** استعارهٔ آشکار از **سرودهٔ** اوست و **تیغِ یمان** از **ستودهٔ** وی. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **خُشْنی**، در این بیت، به معنی روسپی و بدکاره است.

چامهٔ ۳۵، بیت ۳۲ یا نُحُوس ِکَیْدِ قاطع را، ز جهل، / بر سُعودِ شِعْریان خواهم فشاند؛

کَیْد؛ یا **کیدِ قاطع** ستاره‌ای است که اخترشماران کهن بدان باور داشته‌اند. این ستاره را که دیده نمی‌شده است و به گونه‌ای، پندارین بوده است نیک گجسته و بی‌شگون می‌دانسته‌اند و اهریمن چرخ می‌خوانده‌اند

و بّرندهٔ رشتهٔ زندگانی می‌انگاشته‌اند. خاقانی، در بیتهای زیر نیز، از این اخترِ بی‌فروغ و فر سخن گفته است:

خانهٔ طالع عمرم ششم و هفتم **کید**؛ چون ندیدید؟ که جاماسبْ دهایید همه.

* * *

«کیدِ قاطع ـ مگو که: واصل ماست.»؛ **کید** چون گردد آفتاب منیر؟

شِعْریان دو شِعراست: یمانی و شامی. در بیتی دیگر نیز گفته است:

شِعریان از اوج رفعت بر حضیض خاک شد؛ چرخ بایستی که با شام و یمن بگریستی.

خاقانی، در این بیت، نیز، اندیشهٔ بازنموده در بیتهای پیشین را با نگاره و انگاره‌ای دیگر شاعرانه پرورده است؛ و سرودهٔ خویش را شایستهٔ ستودهٔ خود ندانسته است.

چامهٔ ۳۵، بیت ۳۳ یا سُمِ گوساله و دُنبالِ گرگ، / بر سرِ طور و شبان خواهم فشاند؛

شبان مجاز عام و خاص از موساست که چندی، به کابین صفورا، گوسپندان شعیب را می‌چرانید. خواجهٔ بزرگ نیز فرموده است:

شبانِ وادیِ ایمن گهی رسد به مراد، که چند سال به جان خدمت شعیب کند.

چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵ یا دَمُ‌الْحَیْضی که از خرگوش ریخت، / بر صفِ شیرِ ژیان خواهم فشاند؛

دَمُ‌الْحَیْض: خونِ دَشتان. پیشینیان بر آن بوده‌اند که خرگوش جانداری است دوگونه که سالی نر است و سالی ماده؛ و در هنگام مادگی، چون زنان، به دشتان (=حیض) دچار می‌آید:

خرگوش: ... جانوری است معروف. گویند: مادهٔ او را، مانند زنان، حیض آید.*

خاقانی بارها از دشتانِ خرگوش سخن گفته است:

شاعران **حیضِ** حسد یافته چون **خرگوشند**؛ تا ز من، شیردل، این نکتهٔ عذرا شنوند.

* * *

از صهیل اسب شیرآشوب او، **خرگوش**‌وار، بس **دَمُ‌الحیضا** که شیران ژیان افشانده‌اند.

* * *

شیر پستان شیر خوردستی؛ **حیضِ خرگوش**، پس مخور زنهار!

* * *

طمع حیض مرد است و من می‌برم سر، طمع را؛ کز اهل سخا می‌گریزم؛
که **خرگوش حیضُ‌النّسا** دارد و من، پلنگم، ز حیضُ‌النّسا می‌گریزم.

* * *

پیش سگ درگهت، از فزع دستبرد، گردد **خرگوش**‌وار **حائض** شیرِ اجم.

* * *

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «خرگوش».

جوشش کوسش که نالد چون گوزن از پوست گرگ،

حیضِ خرگوش، از تن شیر ژیان انگیخته.

* * *

چو طاووست چه باید لبس، اگر باز هوا گیری؟! چو **خرگوشت** چه باید **حیض**، اگر شیر نیستانی؟!

* * *

خرگوشک است خنثی زن مرد، در دو وقت؛ هم **حیض** و هم زناش؛ گهی ماده، گه نرک.

چامهٔ ۳۵، بیت ۳۸ اِیْنت جهل ار فضلهٔ گویِ جُعَل، / بر نَدِ «مُذهامَتان» خواهم فشاند!

نَد: گیاهی است خوشبوی:

ند: به فارسی کشته نامند؛ و مخترع او بختیشوعیّه‌اند؛ و آن مقوّی دل و حواس و محرّک باه و مصلح هوای وبایی و رافع زکام است، بخوراً و شرباً.*

گویِ جُعَل گویی است که سرگینْ‌غلتان که گوگال یا جُعل نیز خوانده می‌شود، آنرا می‌غلتاند و با خود می‌برد. دربارهٔ **مُدْهامَّتان**، بنگرید به چامهٔ ۲۹، بیت ۷.

چامهٔ ۳۵، بیت ۳۹ اِیْنت کفر ار گَردِ نعلیَنِ یزید، / بر یلِ خیبرْسِتان خواهم فشاند!

یلِ خیبرستان کنایهٔ ایماست از پیشوای راستان مولا **علی** ــ که درودهای خدای بر او باد!

چامهٔ ۳۵، بیت ۴۱ ور چه پرِّ تیرِ گردون بشکنم، / چون خدنگی از کمان خواهم فشاند،

تیر یکی از هفتان است، دبیرِ چرخ. اگر سخنور پرّی برای این ستاره انگاشته است، از آنجاست که آنرا با استعاره‌ای کنایی مرغی شمرده است: هرگاه خاقانی خدنگی از کمان می‌اندازد، پر این مرغ را می‌شکند. **خدنگ** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **سخن**، سخنی راست که کارگر می‌افتد. کمان استعاره را **می‌پرورد**. **کمان** را نیز می‌توان استعارهٔ آشکار از **طبع** یا اندیشهٔ خاقانی دانست که خاستگاه سخن اوست. تیر، در معنای آنچه با کمان می‌اندازند، با پر، خدنگ، کمان به زیبایی ایهام تناسب می‌سازد. در بیت سپسین، **تیغِ یقین** تشبیه رساست: **باور**، در بُرّایی، به **شمشیر** مانند شده است. چنان می‌نماید که خاقانی **بر سرِ آب افشاندن** را به استعارهٔ تمثیلی از به هرز و هدر دادن به‌کار برده باشد. بدین‌سان، **آبِ گمان** کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌نامند.

چامهٔ ۳۵، بیت ۴۹ بر خطِ دستش که هند و چین در اوست، / هفت گنجِ شایگان خواهم فشاند.

هفت گنج شایگان: هفت گنج شاهوار:

هفت‌گنجینه: خان آرزو در شرح اسکندرنامه نوشته که: ظاهراً رسم سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه می‌داشتند؛ یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد؛ و آن هفت این

---

* تحفهٔ حکیم مؤمن / ۲۵۵.

است: اول نقود؛ دوم جواهر؛ سوم البسه؛ چهارم حیوانات؛ پنجم اطعمه؛ ششم اراضی؛ هفتم باغات.*

هند استعارهٔ آشکار از **خط** و **نوشته** است که سیاه است و **چین** از **کاغذ** که سپید. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند. هفت گنج شایگان** نیز استعارهٔ آشکار از **سروده‌های** خاقانی است.

چامهٔ ۳۵، بیت ۵۰ چون به هند و چینِ او دستم رسید، / دستْ بر چِیپال و خان خواهم فشاند.

چیپال: پادشاه هند و پاکستان:

چیپال: با بای فارسی، بر وزن قیفال، نام پادشاه لاهور بوده است.**

خان: برنام پادشاهان ترکستان:

خان: بر وزن کان، پادشاهان ختا و ترکستان را گویند، هر که باشد؛ چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند.○

هند و **چین** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **نوشته** و **کاغذ. دست افشاندن** کنایهٔ ایماست از خوار داشتن و راندن.

چامهٔ ۳۵، بیت ۵۱ بر سه تشریفش که خواندم، یک به یک، / هر دو ساعت، چار کان خواهم فشاند.

سه تشریف استعارهٔ آشکار از سه **قطعه‌ای** است که مجدالدّین خلیل در ستایش خاقانی سروده است و به او فرستاده. **چارکان** استعاره‌ای آشکار از چهار آخشیجان می‌تواند بود که پدیده‌های هستی از آنها برآمده‌اند. نیز چارکان کان آتشی که کان لعل و یاقوت است؛ کان آبی که کان مروارید و مرجان است؛ کان بادی که کان گیاهان گرانبهاست و کان خاکی که کان الماس و زر و سیم است، دانسته شده است.○○ خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، در این بیت چهار شمارِ **سه** و **یک** و **دو** و **چار** را به کار گرفته است. **دو ساعت** کنایهٔ ایما از زمان اندک است.

چامهٔ ۳۵، بیت ۵۲ هست هر سه چار خوانِ هشت خُلْد؛ / من سه جان بر چار خوان خواهم فشاند.

چار خوان استعارهٔ آشکار است از چهار **جوی** روان در بهشت: آب و شیر و باده و انگبین. دربارهٔ **هشت بهشت**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. **سه جان** را می‌توان جانهای گیاهی و حیوانی و قدسی دانست. در این بیت نیز، از شمارها سه و چار و هشت به کار رفته است. در میانِ **هست** و **هشت**، جناس لاحق می‌توان یافت.

چامهٔ ۳۶، بیت ۱۳ بی‌هنز خوش چو گُل که بر کمرش، / کیسه جز لعلِ تر ندوخته‌اند.

لعلِ تر استعارهٔ آشکار از گلبرگهایِ سرخفامِ ورد است. از دیگر سوی، **کیسه دوختن** زبانزدی است در پارسی و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از امید و آز بُردن به اندوختن و یافتن دارایی و مال. بدین سان، ایهامی نغز در «کیسه دوختن» به کار رفته است. تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «هفت گنجینه».

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «چیپال».

○ همان / زیر «خان».

○○ آنندراج / زیر «چارکان».

چامهٔ ۳۶، بیت ۲۰ دیده مگشا؛ که جز برایِ کمال، / باز را چشم بر ندوختەاند.
در گذشته، به هنگام پروردن باز، چشم او را برمی‌بسته‌اند؛ تا بر تیزبینی و تیزچنگیش در یافتن و گرفتن شکار، نیک، بیفزاید. خاقانی، در این بیت، برای استوار داشتن سخن خویش که اندرز به بستن چشم است، برهانی شاعرانه به شیوهٔ دستانزنی هنری آورده است.

چامهٔ ۳۶، بیت ۲۱ گوز چشمی که بر تنِ یوز است، / از پیِ شیرِ نر ندوختەاند.
گوزچشم:گونه‌ای از دیبا:

گوزْچشم: پارچه‌ای باشد ابریشمی که به وقت بافتن، چشم گور خر بر آن نقش کنند، مانند پارچه‌ای که آنرا چشم بلبل خوانند و آنرا به عربی معیر می‌خوانند بر وزن مخیر.*

در میانِ **گور** در، «گوزْچشم» با شیر و یوز ایهام تناسب به کار رفته است. در بیت بیست و سوم، **پای در دامن کشیدن** کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست از آرمیدن و در گوشه‌ای ماندن. **دامنِ قناعت** کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی نامیده‌اند. **لباس ِ بطر** تشبیه رساست، آنچنانکه **جوشنِ عقل** و **صُدرهٔ کام** در بیت بیست و دوم.

چامهٔ ۳۷، بیت ۲ صبح، چون خنده‌گهِ دوست، شده‌است آتش ِ سرد؛ / آتشِ سرد به عنبر مگر آمیخته‌اند!
خنده‌گه کنایهٔ ایماست از لبان یار که جای خنده است. **لبان** یار، با تشبیه رسا، به **آتش ِ سرد** مانند شده است. آتشینی آن از آنجاست که سرخفام است و سردی آن از آنجاکه سخن گرم و مهرآمیز از آن برنمی‌خیزد. **صبح**، با تشبیه آشکار، به **خنده‌گهِ** دوست مانند‌ه آمده است. **عنبر** استعارهٔ آشکار **از تیرگی** شب است. در بیت پیشین نیز، **مشک** استعارهٔ آشکار از همین تیرگی است و **می** از **سرخیِ** پگاهان. در بیت سوم، خاقانی از **سنگ** و **صدف** در غالیه‌سایی سخن گفته است؛ چنان می‌نماید که غالیه را با دسته‌ای سنگی در صدف می‌سوده‌اند؛ تا بر کارایی و اثر آن افزوده شود. خاقانی، در نامه‌ای نیز، «صدف» را به «غالیه‌سایان» بهشت ارزانی داشته است:

دو گوهر با صدف خویش از خزانهٔ ما گم شده است. می‌نماید که گوهرها به خازنان غیب افتاده است؛ و **صدف** به **غالیه‌سایانِ** بهشت.**

چامهٔ ۳۷، بیت ۷ خالْ مسمارِ زره کرده و خطْ مارِ سپر؛ / زلف و رخساز زره با سپر آمیخته‌اند.
خال، با تشبیه رسا، به **میخ** زره مانند شده است و **خط** به **ماری** که بر سپر نقش می‌کرده‌اند. در پارهٔ دوم، **زلف** با تشبیه نهان در چین در چینی به **زره** مانند‌ه آمده است و **رخسار** در رخشندگی به **سپر**. **خطّ** و **خال** با **مار** ایهام تناسب می‌سازند. زیرا پاره‌ای از ماران «خوش خط و خال» خوانده شده‌اند. در بیت پیشین، **رخ** و **زلف** با تشبیه نهان در سپیدی و سیاهی به **خزر** و **حبش** مانند شده‌اند. تشبیه از گونهٔ درپیچیده (= ملفوف) نیز

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «گور چشم». ** منشآت / ۱۱۰.

هست. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز سخن را آراسته است. نیز در پارهٔ نخستین، با تشبیه رسا، **عارض** به **فنک** و **مژگان** به **قُندُز** مانندە آمده‌اند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۹ شاهدان از پیِ نُقلِ دل و جان، از خط و لب، / بس جُوارِش که ز عُود و شَکَر آمیخته‌اند.

جُوارِش تازی شدهٔ گوارش است و گونه‌ای است از آشامیدنی نیروبخش:

جوارش: ... دوای مرکّب که خوشمزه هم باشد، به خلاف معجون که در آن خوش بودن مزه قید نیست... *

خط و **لب**، با تشبیه نهان، در تیرگی و شیرینی به **عود** و **شکر** مانند شده‌اند. درگذشته عود و شکر را با هم درمی‌آمیخته‌اند. خاقانی بارها از آمیختگی این دو سخن گفته است:

ماه نو چون حلقهٔ ابریشم و شب موی چنگ؛ موی و ابریشم به هم چون **عود** و **شکّر** ساختند.

* * *

پیش صدر مصطفیٰ، بین هم بلال و هم صهیب؛ این چو **عود**، آن چون **شکر** در عود سوزان آمده.

* * *

نه **عودی** که خوشدم نسوزی چو عاشق، اگر چون **شکر** دلربایی نیابی.**

نیز بنگرید به همین چامه، بیت ۲۸.

بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است؛ نیز به پیچش و گسترش بسامان. در بیت پیشین، **کلوخ اندازان** کنایهٔ ایماست از بزم و باده‌نوشی در هفتهٔ فرجامین از ماه شعبان. **لعلِ تر** استعارهٔ آشکار از **باده** است. **کلوخ** با **سنگ** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۳۷، بیت ۱۰ عاشقان، از زرِ رخساره و یاقوتِ سرشک، / بس مفرّح که به مَی ماحَضَر آمیخته‌اند.

زرِ رخساره و **یاقوتِ سرشک** تشبیه رساست. در بیت، بهانگی نیک نیز به‌کار برده شده است: سودهٔ یاقوت یا زر را در آشامیدنیها و داروهای نیروبخش می‌ریخته‌اند؛ و بر آن بوده‌اند که بر کارایی و توان آنها می‌افزاید. این گونه از آشامیدنیها را «مفرّح زر» و «مفرّحِ یاقوت» می‌خوانده‌اند. باده، در چشم خاقانی، مفرّحی است که با زر رخساره و یاقوت سرشک آمیخته شده است تا بنیروتر و کارآمدتر شود.

چامهٔ ۳۷، بیت ۱۱ بی‌مِزاجِ میِ حمرا، نبَرَد سوداشان، / آن مفرّح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند.

«مفرّحی که از زر و یاقوت آمیخته‌اند» همان است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است: باده‌ای که با زر رخسار و یاقوت سرشک آمیخته شده است. تنها چنین دارویی نیرومند و کارساز است که می‌تواند بیماری سودا را در دلشدگان درمان کند. **سودا** یکی از چهار آمیغ (= چهار خلط) است و به مجاز سبب و مسبّب در معنی شیفتگی و شیدایی به‌کار رفته است. در معنی سیاه، با **حمرا** ایهام تناسب می‌سازد.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «جوارش».

** نیز بنگرید به رخسار صبح / ۷۳.

چامهٔ ۳۷، بیت ۱۳ از دَمِ روزه دهن شسته به هفت آب و ز مَی، / هفت تسکینِ دلِ غصّه خوَر آمیخته‌اند.
از **دم**، به مجاز سبب و مسبّب، **سخن** خواسته شده است. **دم** با **روزه** و **دهان** و **آب** و **می** ایهام تناسب می‌سازد. **شستن به هفت آب** کنایهٔ فعلی ایماست از نیک شستن. **هفت تسکین** نیز کنایهٔ ایماست از آشامیدنی و مفرّحی که بسیار آرامبخش و درمانگر است: **می**. خاقانی باده را **مفرّح اکبر** نیز خوانده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۱، بیت ۶۲. در بیت سپسین، **می** و **جام**، با تشبیه رسا و درپیچیده، در سرخی و رخشندگی به شفق و **ماه** مانند شده‌اند. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز بیت را آراسته است. در بیت هفدهم، دربارهٔ **راوُق** و **سوخته بید**، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲.

چامهٔ ۳۷، بیت ۲۵ خیک مانَد به زن زنگیِ شش پستان؛ لیک / شیرِ پستانْش به خونِ جگر آمیخته‌اند.
شش پستان استعارهٔ آشکار از شش **دهانهٔ** خیک است؛ و **شیرِ** آمیخته به خون جگر که از پستانهای خیک برمی‌تراود از **بادهٔ** سرخفام. **خیک** با تشبیه ساده و مجمل در سیاهی به **زنِ زنگی** مانند شده است. این ماندگی را، در بیتی دیگر نیز، بازمی‌یابیم:

خیک است **زنگیِ** خفقانْدار کز جگـر، وقتِ دهان گشا، همه صـفرا بـرافکـند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۲۶ جرعه‌ای کآن به زمین داده زکاتِ سرِ جام، / زو حُنوطِ زَمیِ پیِ‌سِپَر آمیخته‌اند.
در بیت، چشمزدی به آیین باستانی **جرعه‌افشانی** بر خاک آورده شده است. خاقانی جرعه‌ای را که بر خاک افشانده شده است زکاتی پنداشته است که به پاس بی‌گزندی **سرجام** داده شده است. **جام**، با استعارهٔ کنایی، انسانی گرامی شمرده آمده است. این جرعه، از دیگر سوی، **حنوطی** انگاشته شده است که پیکر بیجان و پَیْ‌سپرِ زمین را بدان خوشبوی گردانیده‌اند. **زَمیِ** ریختی است دیگر از زمین؛ هر دو ریخت از زمیک zamik در پهلوی برآمده‌اند. در بیت سپسین، **شکر** در «جانْ‌شکر» از مصدر **شکردن** (=شکاردن) است، به معنی شکار کردن و کشتن. در معنی گونه‌ای از شیرینی، با **کام** و **مجمر** ایهام تناسب می‌سازد: عود و شکر را با هم در مجمر می‌سوختند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۲۸ مجمرِ عیدی و آن عُود و شَکَر هست به هم، / زحل و زُهره که با قرصِ خوَر آمیخته‌اند.
عود در تیرگی به **زحل** مانند شده است که اختری است تیره‌فام؛ و **شکر** در سپیدی به **زهره**. تشبیه را می‌توان از گونهٔ رسا دانست. **قرصِ خور** استعارهٔ آشکار از **آتشدانِ** گِرد است که آتش، سرخ و سوزان، در آن افروخته است. درگذشته، عود و شکر را با هم می‌سوختند. در این باره، بنگرید به همین چامه / بیت ۹.

چامهٔ ۳۷، بیت ۲۹ رودسازان همه در کاسهٔ سرها، به سَماع، / شربتِ جان ز رهِ کاسه‌گر آمیخته‌اند.
کاسه‌گر نوایی است در موسیقی:

کاسه گر:... نام نوایی‌ و قولی است، از موسیقی؛ ونام مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست.*

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «کاسه گر».

شربتِ جان استعارهٔ آشکار از **آهنگ** و خُنیاست که جان را می‌پرورد و نیرو می‌بخشد. در میان دو **کاسه** جناس تام هست. **کاسه** در کاسهٔ سر ایهام دارد به دو معنا: نخست جمجمه؛ دوم پیاله. **سر** با تشبیه رسا به **کاسه**ای مانند شده است که شربت در آن می‌ریزند. **کاسه** در معنی کوس نیز به‌کار برده می‌شود. در این معنی، با **رود** و **سماع** و **کاسه‌گر** ایهام تناسب می‌سازد. **کاسه‌گر** نام خط دوم از هفت خط جام نیز هست. در این معنی، با **شربت** و **کاسه** ایهام تناسب پدید می‌آورد. در **ره** نیز ایهامی می‌توان یافت: یک معنا دستگاه و پردهٔ موسیقی؛ معنای دیگر شیوه و روش. در میانِ **رود** که در معنی ساز به‌کار رفته است، در معنی رودخانه با **شربت** ایهام تناسبی دیگر می‌توان یافت.

جامهٔ ۳۷، بیت ۳۳ چنگْ زاهدْسر و دامنْش پلاسین؛ لیکن / با پلاسش، رگ و پی سر به سر آمیخته‌اند.

زاهدْسریِ چنگ، به‌گمان، از آنجاست که سر چنگ مانند سرِ زاهدان **تهی** از موی است: پاره‌ای از پارسایان و قلندران موی سر خویش را می‌سترده‌اند. خطیب فارسی، در این باره، سخن‌گویان از قلندران، سروده است:

نظر کن تو به برگ و راه ایشان؛	که می‌گشتند از مویی پریشان.
یکی ره، ماسویٰ الله برفشاندند؛	به مویی اندر این راه وانماندند.
تو راگر کم شود یک موی از تن،	شوی با عالمی کینْ‌خوی و دشمن.
بگویم کز چه رو مو را بهشتند؛	ز بند ریش و سبلت درگذشتند.
برای آن سبب کز هیچ رویی،	نمی‌گنجیدشان در عشق مویی.
چو ایشان ره به گنج عشق بردند،	هم اندر زندگی، چون موی مردند.
چو مو اندر میان خویشتن مُرد،	ز درد ضربه‌های تیغ جان برد.
نمی‌بینی که مردان را الم نیست؟	کِشان از اُسْتُره و مقراض غم نیست... *

زاهدْسریِ چنگ را خمیدگی آن نیز می‌توان دانست. **دامنِ پلاسینِ** چنگ که خاقانی چند بار از آن سخن گفته است، به‌گمان آویزها و شرابه‌های چنگ است. **رگ و پی** استعارهٔ آشکار است از **سیمهای** بیست و چهارگانهٔ چنگ. چنگ، با استعاره‌ای کنایی، انسانی شگفت انگاشته شده است که سری بی‌موی دارد؛ دامنی پلاسین و ژنده در برکرده است و رگ و پی او از تن بدر زده است و آشکار شده است. خاقانی، در این بیت دیگر، از «پلاسِ دامنِ چنگ» یاد آورده است و از تن «زاهد» سخن گفته است:

چنگ بریشمین سلب؛ کرده **پلاس دامنش**؛ چون تنِ **زاهدی** کز او، بویِ ریایِ نو زند.

جامهٔ ۳۷، بیت ۳۴ مِجَسِ دستِ‌رَباب است ضعیف، ار چه قوی است / چار طبعش که به انصاف در آمیخته‌اند.

رباب، با استعاره‌ای کنایی، دارای **دست** و **نبض** و **چار طبع** انگاشته شده است. چار طبع او از چهار سیم وی

* قلندرنامه / ۶۹.

برمی‌آید که هر کدام سرشت و نوایی دیگرگون دارند؛ اما به انصاف با هم آمیخته شده‌اند و بسامان و ترازمندند؛ از این روی، آهنگ و خنیایی که از آنها پدید می‌آید دلاویز و جان‌افزاست. چار طبع سوداوی و دموی و بلغمی و صفراوی است.

چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵ خَمِ دف حلقه به گوشی شده چون کاسهٔ یوز، / کآهو و گورش با شیرِ نر آمیخته‌اند.

کاسهٔ یوز: کاسهٔ دریوزه؛ کاسهٔ گدایی. گوییا دریوزه گران کاسه‌ای ویژه داشته‌اند که حلقه‌ای از آن آویخته بوده است. خاقانی، در این بیتها نیز، از «کاسهٔ یوز» و «حلقه» یاد کرده است:

شعری به شب چو **کاسهٔ یوزی** نمایدم؛ اعنی: سگی است **حلقه** به گوش ِ درِ سخاش.

***

چون **کاسهٔ یوزش** جهان **حلقه** به‌گوش آمد چنان، کز تاج شیر سیستان، نعلین سگبان دیده‌ام.

در، این بیت نیز، «کاسهٔ یوز» را، کاسهٔ غریبان خوانده است، همچنان حلقه درگوش:

هم دیده‌ای که از جان درگاه سیف‌دین را، چون **کاسهٔ غریبان حلقه** به‌گوشم ایدر.

آهو و **شیر** و **گور** که در چنبرِ دف با هم آمیخته‌اند، نقشهای این جانوران است که بر آن نگاشته آمده‌اند. خاقانی، در بیتهایی چند، از این شکارگاه دف یاد آورده است:

در چنبر **دف، آهو** و **گور** است و **یوز** و **سگ**؛ کاین صف بر آن کمین به مدارا برافکند.

***

آن لعب **دف**‌گردان نگر؛ در **دف، شکارستان** نگر؛ وآن چند صف **حیوان** نگر، با هم به پیکار آمده.

***

دف را خم چوگان شه، با صورت ایوان شه، همچون **شکارستانِ** شه، اجناس **حیوان** بین در او.

***

زآن چون هلالی چوب **دف**، شیدا شده خُم؛ کرده کف؛

ما خون صافی را به کف، از حلق شیدا ریخته.

در پوست آهو چنبرش؛ آهوسُرینی همبرش؛

وز **گور** و **آهو** در برش، صید آشکارا ریخته.

چامهٔ ۳۷، بیت ۴۲ ماهِ نو ابرویِ زالِ زر و شب رنگِ خِضاب؛ / خوش، خِضاب از پیِ ابرویِ زر آمیخته‌اند.

ماه نو، با تشبیه رسا، در ریخت و رنگ به **ابرویِ زالِ زر** مانند شده است: زال پیرْسر زاد و موی ابروی او سپیدرنگ بود. در بیت، بهانگی نیک به کار رفته است: شب خضابی است که آمیخته‌اند تا ابروی سپید زال را بدان رنگ کنند. بر پایهٔ **زر**، بُنسری بیت را آراسته است. **زر**، در معنی فلز گرانبها و زرد، با **رنگ** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۳۷، بیت ۴۴ سی وُشاق آمده و خانگهی بوده و باز، / یاوگی گشته و تن با سفر آمیخته‌اند.

وُشاق: بندهٔ جوان؛ ریدک:

وشاق: ... غلام مقبول و پسر ساده باشد؛ و خدمتکار فقیران و درویشان را نیز گویند؛ و به معنی کنیزک هم به نظر آمده است.*

سی وشاق استعارهٔ آشکار از **سی روز** ماه روزه است. خانگهی و یاوگی و سفر استعاره را **می‌پرورند**. خواست خاقانی آن است که این سی بندهٔ جوان سی روز در سرای مانده‌اند؛ اما پراکنده شده‌اند و روی به راه آورده‌اند و به سفر رفته‌اند؛ و بدین سان، ماه روزه به پایان آمده است.

چامهٔ ۳۷، بیت ۴۵ همه ره صیدکنان رفته به مغرب؛ واینک / شاخِ آهوست که با خون ز بر آمیخته‌اند.

آن سی بَردهٔ جوان یاوگی، شکارافکن، به سوی باختر رفته‌اند؛ و اینک آنچه در آسمان دیده می‌شود، شاخ آهوست که خون‌آلود از برآویخته‌اند؛ **شاخِ آهو** استعارهٔ آشکار از **ماهِ نو** است که از پرتو شامگاهی سرخفام شده است. استعاره ازگونهٔ پرورده است. بهانگی نیک نیز در بیت به‌کار رفته است. در بیت سپسین، **ماه نو**، با تشبیه رسا، به **طراز** و زیب آستین مانند شده است که دست چپ گردون را آراسته است: ماه نو از سوی چپ آسمان برمی‌آمده است. در بیت چهل و هشتم، **شکفه** استعارهٔ آشکار از **ستارگان** است.

چامهٔ ۳۷، بیت ۴۶ چرخ را نُشرهٔ «نُون وَ الْقَلم» است از مهِ نو، /کآن همه سرخی در باختر آمیخته‌اند.

بیت را بهانگی نیک آراسته است: خاقانی پنداشته است که سرخیهای شامگاهی در باختر، شنگرفی است که برای نوشتن حرز و دعای چشم زخم آمیخته‌اند و پدید آورده‌اند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۵۰ خسروِ کشورِ پنجم که ز عدلش، به سه وقت، / چارگوهر همه در یک مقر آمیخته‌اند؛

خسروکشور پنجم کنایهٔ ایماست از شروانشاه. دربارهٔ کشور پنجم، بنگرید به چامهٔ ۱۹، بیت ۳۹. **سه وقت** کنایهٔ ایماست از بامداد و نیمروز و شامگاه؛ یاکودکی و جوانی و پیری. **چارگوهر** کنایه‌ای است از همان‌گونه از چهار آخشیجان. **پنج** و **سه** و **چار** و **یک** در بیت آورده شده‌اند: شروانشاه آنچنان دادگر است که همواره چهارگوهر ناساز و آشتی‌ناپذیر در یک جای با هم گِرد آمده‌اند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۵۳ بر درِ گردون، نقشُ‌الْحَجَر است اسمِ بقاش؛ / لاجورد از پیِ آن با حجر آمیخته‌اند.

درِ گردون استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: در سرای گردون. **نقشُ‌الحجر** کنایهٔ ایماست از آنچه دیر می‌پاید. به‌گمان، خواست خاقانی از «لاجورد با سنگ» هنر کاشیکاری ایرانی است که با آن، نامها و نوشته‌هایی را بر سردر سرایها و بناهای آیینی می‌نگاشته‌اند. سخنور سترگ، در بیتهایی دیگر نیز، چنین از «سنگ» و «لاجورد» سخن گفته است:

بر سینه، داغ واقعه نقشُ‌الحجر بماند؛ وز دل، برای **نقشِ حجر، لاجورد** خاست.

* * *

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «وشاق»؛ در این کتاب، «وِشاق» آورده شده است.

بر آن ایوان که نقشت را نگارند، دل خـــاقانی آمــد **لاجــوردی**.

* * *

بـر سـر گـور عـدوش حسـرتِ نـقشُ‌الحـجر برد فلک؛ **لاجورد**، پس به **حجر** در شکست.

در این بیت نیز، از «نوشتن به لاجورد» سخن رفته است:

خامه‌زده عـطارد؛ وز **لاجوردِ** گـردون، **بنوشته** نام سلطان بالای جَفت و معبر.

چامهٔ ۳۷، بیت ۵۷ نقشبندانِ ازل نقش ِ طرازِ شرفش، / بَر از این کارگهِ مختصر آمیخته‌اند.

نقشبندانِ ازل استعارهٔ آشکار از **نیروهای** مینوی و کارگزاران برین و فرشتگان است. **طرازِ شرف** تشبیه رساست. **کارگهِ مختصر** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **نقش ِ العبد** را، در بیتِ سپسین، خاقانی با پنداری نغز و ژرف استعاره‌ای آشکار آورده است از **چشم** و **لب** و **ابرو**: به هنگام بوسه، این سه اندام با خاک آشنا می‌شوند و «العبد» بر آن نقش می‌پذیرد؛ **چشم** به **ع** مانند شده است و **لب** به **ب** و **ابرو** به **د**. هم او، در «**تحفة‌العراقین**»، گفته است:

بر طرفِ یک آستان، دو صد شاه آلوده لبـان بـه خـاک درگـاه؛

هر یک، به سه بـوسهٔ خـطرناک، **العــبد** نـبشته بـر سرِ خاک.*

چامهٔ ۳۷، بیت ۶۰ آخشیجان ز کَفَش چشمِ خوش ِ نرگس را، / یرقان بُرده و کُحْلِ بصر آمیخته‌اند.

در **چشمِ خوش ِ نرگس**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **یرقان** استعارهٔ آشکار از **زردی** پرچمهاست در میانهٔ نرگس. چشم و کحل استعاره را **می‌پرورند**: خاقانی زردی میانهٔ نرگس را نشان یرقان در چشم او دانسته است؛ و بر آن رفته است که آخشیجان با بهره جستن از کف درمانبخش ستوده، این گل بیمار را درمان خواهند کرد و سیاهی چشم را بدو بازخواهند گردانید.

چامهٔ ۳۷، بیت ۶۱ گوهرِ تیغش هندیْ‌تن و چینی‌سَلَب است؛ / هند با چین چو یمن با مُضَر آمیخته‌اند.

هندی بودن تنِ تیغ از آنجاست که شمشیرهای ساخته در هند آوازه‌ای داشته است. از **چینی سَلَب**، به استعارهٔ آشکار، **درخشش تیغ** خواسته شده است که چونان پوششی از دیبای نغز چین آنرا فروگرفته است. در این بیتها نیز، از پرنیان شمشیر سخن رفته است:

تیغ تو عذرای یـمن؛ در **حُلّهٔ چینیش** تـن؛ چون خردهٔ درّ **عدن**، بر تخت مینا ریـخته.

* * *

ز بس که ریخت از این پیش خونِ قفچاقان، به هندوی گهری چون **پـرندِ چـین** بـرّاق،

عــجب مـدار کـه از روح نـامیه زیـن پس، به جایِ سبزه، ز گـل بـر دمـد سر قـفچاق.

---

* تحفة‌العراقین / ۳۶.

از دید خاقانی، **هند** با **چین** آنچنان در شمشیر با یکدیگر آمیخته‌اند که سرزمین **یمن** با فرمانروایانش که از تیره و تبار **مُضَر** بوده‌اند پیوند و همبستگی دارد.

چامهٔ ۳۷، بیت ۶۲ آن کمندش نگر از پشتِ سمندش، گویی، / که به هم رأس و ذَنَب با قمر آمیخته‌اند.

قمر استعارهٔ آشکار است از **شروانشاه** که کمند در دست، بر پشت سمند نشسته است. **کمند** و **سمند**، با تشبیهی مرسل و مجمل، به **ذَنَب** و **رأس** مانند شده‌اند که «گویْ چهرِسر» و «گویْ چهرِدُم»اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵. **کمند** و **سمند** جناس یکسویه در آغاز دارند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۶۸ هر حمایل که در آن تعبیه تعویذِ زر است، / با زرش ـ وَیْحَک! از آهن پَتَر آمیخته‌اند.

پَتَر: فلزی که بر آن دعای چشم زخم می‌نوشته‌اند:

> پتر: بر وزن شرر، تنگهٔ طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا گویند که در آن اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند.*

خاقانی، در این بیت، اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را درمی‌گسترد و می‌پرورد: شروانشاه در نام و نشان مانند دیگر شاهان است؛ اما در ارج و ارزش بس برتر از آنان؛ آنچنانکه در حمایل تعویذی زرین هست که با پتر آهنین آمیخته شده است.

چامهٔ ۳۷، بیت ۶۹ نُهْ فلک آدم و چارارکان حوّا صفتند؛ / این نُهْ و چار به هم ناگُزَر آمیخته‌اند.

نه فلک از آن روی **آدم**اند که در باورشناسی و نمادشناسی کهن، نرینه انگاشته می‌شده‌اند؛ و چار ارکان (= چهار آخشیجان) از آن روی حوّاصفتند که مادینه به شمار می‌آمده‌اند. نه آسمان که پدران برین‌اند با چهار گوهر که مادران چهارگانه‌اند به ناگزیر آمیخته‌اند؛ تا زادگان سه گانه: کانی و گیاه و جاندار پدید آیند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۷۰ کِشت و زاد از پیِ بیشیِ غلامانْش کنند، / این زن و مرد که با نفع و ضَر آمیخته‌اند.

در این بیت نیز، خاقانی به پیروی از باورهای کهن آسمان را **مرد** و چهار آخشیجان را **زن** خوانده است؛ و بر آن است که اگر این دو با هم درآمیخته‌اند و سود و زیان آدمیان را رقم زده‌اند، برای آن است که بر شمار بندگان ستودهٔ وی بیفزاید.

چامهٔ ۳۷، بیت ۷۱ از تناسل، عددِ لشکرِ او بیش کنند، / چار مادر که در این نُهْ پدر آمیخته‌اند.

بدان سان که در گزارش بیتهای پیشین نوشته آمد، **چار مادر** کنایهٔ ایما از چهار آخشیجان است و **نه پدر** از آسمانهای نه گانه.

چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲ قوّتِ بیخِ فریبرزی و بهرامی دان، / [کاندر این]** شاخِ [کَیانیْ]○ ثمر آمیخته‌اند.

---

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «پتر».

** در متنِ س، «که در این»؛ در پچین، «کاندر او».

○ در متن س، «گیا بی‌ثمر»؛ در پچین، «کیانی شجر». بیت با «گیا بی‌ثمر» معنایی سنجیده و بآیین نمی‌تواند داشت؛ ←

شاخِ کیانی‌ثمر استعارهٔ آشکار از اخستانِ منوچهر، **شروانشاه** است که شاخی است رُسته از بیخِ شروانشاهان و بار و میوهٔ آن کیانی است. اگر خاقانی **بیخ** شروانشاهان را **فریبرزی** دانسته است از آن است که در تیرهٔ دوم از شروانشاهان که در شماخی فرمان می‌رانده‌اند، یکی فریبرز نام داشته است؛ پادشاهان این تیره چنین‌اند:

۱ـ منوچهر بن یزید (۴۱۸ هـ. ق.) ۲ـ ابومنصور علی بن یزید (۴۲۵ هـ. ق.) ۳ـ قباد بن یزید (۴۳۵ هـ. ق.) ۴ـ بختنصر علی بن فلان بن یزید (۴۴۱ هـ. ق.) ۵ـ سالار بن یزید (ـ) ۶ـ **فریبرز** بن سالار (حدود ۴۵۵ هـ. ق.) ۷ـ فریدون بن فریبرز (ـ).* خاقانی فریبرزِ سالار را **شهید** خوانده است.** چنان می‌نماید که **بهرامی** خوانده شدن تیرهٔ این پادشاهان از آنجا باشد که آنان نیز، مانند دیگر تیره‌هایی که پس از اسلام بر ایران فرمان رانده‌اند، تبار خویش را به پادشاهان اسطوره‌ای و تاریخی کهن می‌رسانیده‌اند. خاقانی بارها شروانشاهان را «بهرامیان» و «آل بهرام» خوانده است:

شاه مشرق، آفتاب گوهر **بهرامیان**، صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته.

* * *

سر **آلِ بهرام** کز بهر تیغش، سر تیغ بهرام افسان نماید.

* * *

پیشت صف **بهرامیان** بسته، غلامی را، میان؛ در خانهٔ اسلامیان، عدل تو معمار آمده.

* * *

فرمانده اسلامیان؛ دارای دوران، اخستان؛ عادلتر **بهرامیان**؛ پرویز ایران، اخستان.

* * *

ای مرزبان کشور **بهرامیان** به حسبت! بی‌آستان تو، دل هر کشوری ندارم.

چامهٔ ۳۷، بیت ۷۵ فرّ و بختش که در او چشمِ ستاره نرسد، / خاک با چشمِ ستاره شمر آمیخته‌اند.

چشم رسیدن کنایهٔ فعلی ایماست از آسیب و گزند رسانیدن. **خاک با چشم آمیختن**: خاک در چشم پاشیدن کنایه‌ای است از همان گونه، از کور کردن. **فرّ** و **بخت** نهادهایی هنری‌اند که با اسناد مجازی به سبب، به جای نهاد راستین، شروانشاه نشسته‌اند. خاقانی بر آن است که شروانشاه، با فرّ و بخت خویش، چشم اخترشمار را نابینا می‌گرداند؛ و اخترشماری و طالع‌بینی دربارهٔ او بیهوده و بی‌اثر می‌ماند؛ زیرا وی همواره نیک‌اختر و پیروزبخت است.

← زیرا، بدین‌سان، سخن نه تنها به سود ستوده (= ممدوح) و در ستایش او نیست، به زیان و در نکوهش وی خواهد بود. نیز «کیانی ثمر» شیواتر از «کیانی شجر» می‌نماید؛ و در ریختِ نگارشی نزدیکتر به «گیا بی‌ثمر» است: ستوده به شاخی مانند شده است با ثمر کیانی که نیروی بیخ فریبرزی و بهرامی آنرا پرورده و بالانده است. این بیت در متن ع نیامده است. * لغتنامه، فرهنگ فارسی / زیر «شروانشاهان».

** منشآت / ۲۲۶ و ۳۴۰.

چامهٔ ۳۷، بیت ۷۸ شور و مورند حسودانْش، اگرچه گهِ لاف، / شار و مارند و نفر با نفر آمیخته‌اند.

شور و مور: گُجسته و آشفته و ناتوان:

شور و مور: بر وزن کور و مور، این لغت از اتباع است؛ و به معنی شوم و ضعیف باشد؛ چه شور به معنی شوم و نحس و نامبارک و مور به معنی حقیر و ضعیف است؛ و هر گاه خواهند کسی را یا چیزی را به زبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند، گویند: شور و مور است؛ و به معنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است.*

شار و مار: شاه غرجستان:

شار: ... پادشاه غرجستان را نیز گویند، هر کس باشد؛ چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان می‌گویند؛ و بعضی گویند: شار پادشاه حبشه باشد.**

مار: ... حکّام و امرای غرجستان را نیز گویند، همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند.○

شور و **مور**، نیز **شار** و **مار** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۸۴ بهرِ دفعِ تبشِ آبله را، مصلحت است / از طبیبان که شرابِ کَدَر آمیخته‌اند.

کَدَر: گیاهی است درمانگرِ آبله:

کدر: ... رُستنیی باشد بسیار خوشبوی و آنراکادی گویند. شراب آن حصبه و جُدَری را نافع است؛ تا به حدّی که کسی راکه آبله بیرون می‌آید، قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد به شش نرسد.○○

خاقانی، در این بیت نیز، از «کدر» و «آبله» سخن گفته است:

از برون، **آبله** را چاره شرابِ **کدر** است؛ چون درون **آبله** دارید، **کدر** بازدهید.

را، در بیت، حرف اضافه است، به معنی **برای**. چون با **بهر** آورده شده است و نقشی نحوی در جمله ندارد، ویژگیی سبکی است.

چامهٔ ۳۷، بیت ۸۵ باد بر هفت فلک پایهٔ تختش، چندانک / چارصفِ حیوان با خواب و خُوَر آمیخته‌اند!

چار صفِ حیوان می‌تواند چهارگونهٔ جانوران: چرنده و خزنده و پرنده و آبْزی باشد.

چامهٔ ۳۷، بیت ۸۶ سالِ عمرش صد و در بر ز بُتان چارده ماه، / تا مه و سالْ سفر با حَضَر آمیخته‌اند!

بتان استعارهٔ آشکار از **زیبارویان** است. خاقانی، به آهنگ استوارْ کاری، سال دوازده ماهه را **چارده ماهه** خواسته است؛ و آرزو برده است که ستودهٔ او صد سال بزید و همواره در هر سال چهارده ماه زیبارویان را در بر داشته باشد.

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شور و مور».
** همان / زیر «شار».
○ همان ج ۴ / زیر «مار».
○○ همان ج ۳ / زیر «کدر».

چامهٔ ۳۸، بیت ۲ چون زکارِ آب دیدند آبِ کارِ عاشقان، / آبِ مَی بر آتشِ دل هر زمان افشانده‌اند.
کارِ آب کنایهٔ ایماست از باده‌نوشی. **آبِ کار**: روایی و رونق کار. **آتش** استعارهٔ آشکار از **بی‌تابی** و تاب درون است. **آب بر آتش افشاندن**، از دیگر سوی، دستانی است در پارسی و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از آرامی و آسایش بخشیدن و از تب و تاب افکندن. در میان دو **آب**، جناس تام هست. آتش با **آب** در «آب کار» ایهام تضاد می‌سازد. در **کار آب** و **آب کار** واژونگی به‌کار برده شده است. نیز، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۳۸. در بیت سپسین، **پرافشاندن** کنایهٔ ایماست از خروشیدن **مرغِ صبح** که خروس است.
چامهٔ ۳۸، بیت ۴ در شکرریزِ طرب، بر عِدّه‌دارانِ رَزان، / از پیِ کاوین، بهایِ کاویان افشانده‌اند.
شکرریز: عروسی. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۶. **عدّه‌دارانِ رَزان** استعارهٔ آشکار از **باده‌ای** است که زمانی شمرده و معیّن در خم مانده است. **کاویان** مجاز عام و خاص از درفش کاویان است که به گوهرهایی بسیار آراسته بوده است. در میان **کاوین** و **کاویان** جناس زاید می‌توانیم یافت. در بیت سپسین، **گنجِ روان** کنایهٔ ایماست از گنجینهٔ قارون که به نفرین موسیٰ در زمین فرو رفت و در آن همواره روان است و در جایی نمی‌ماند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۳. «گنجِ روان» را می‌توان به ایهام گنج جان شمرد و تشبیه رسا دانست؛ لیک روان در این معنی در بیت دهم قافیه آورده شده است.
چامهٔ ۳۸، بیت ۶ کرده‌اند از مَی قضایِ عمر و هم معلومِ عمر، / بر سرِ مرغان و در پایِ مغان افشانده‌اند.
معلوم: نقدینه؛ پولی که در دسترس است. **معلومِ عمر** تشبیه رساست: نقدینهٔ عمر. **مرغان** استعارهٔ آشکار از **تنگهای** باده است که پاره‌ای از آنها را مرغ‌وار می‌ساخته‌اند. از این روی، این گونه تنگها بط نیز خوانده می‌شده است. **مغان** کنایهٔ ایما از باده‌فروشان است. زیرا میی که زرتشتیان می‌انداخته‌اند و می‌پرورده‌اند، آوازه‌ای یافته بوده است و **میِ مغانه** نام داشته است. در میان **مرغان و مغان**، جناس زاید به کار رفته است. خواست خاقانی آن است که صبح‌خیزان، با نوشیدن باده، آن بخش از زندگانی را که بیهوده تباه شده است؛ و در آن، داد خوشباشی و شادخواری داده نشده است، تدارک کرده‌اند؛ و نقدینهٔ زندگانی را، آنچه را از عمر مانده است، بر سر مرغان صراحی و مغان میفروش افشانده‌اند. در بیت سپسین، **سیم‌کُش** به معنی بادْدست است و کسی که بی‌دریغ و درنگ هزینه می‌کند. نظامی نیز گفته است، در «هفت پیکر»:

کرده گیرت به هم به بانگی چند،	از حلال و حرام، دانگی چند؛
آمده لاابالیی؛ بُرده؛	**سیم‌کُش** زنده؛ سیم‌کَش مرده.*

چامهٔ ۳۸، بیت ۹ خورده یک دریایِ بصره تا خطِ بغدادِ جام؛ / پس، پیاپی دِجله‌ای در جرعه‌دان افشانده‌اند.
خط بغداد خط ششم از هفت خط جام است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. **دریایِ بصره** استعارهٔ

* هفت پیکر / ۱۱.

آشکاراست از بادهٔ‌بسیار و **دجله** از باده‌ای‌فراوان‌که به‌آیین جرعه‌افشانی بر خاک می‌افشانده‌اند؛ **جرعه‌دان** کنایهٔ ایماست از زمین‌که جرعه‌ها بر آن افشانده شده است. **بصره** در معنی خط پنجمین جام با **بغداد** و **بغداد** در معنی شهر با **دجله** ایهام تناسب می‌سازند. در بیت پیشین، **زنّار** استعارهٔ آشکار از خطّ ساغر است.

جامهٔ ۳۸، بیت ۱۰ حرمتِ مَی راکه مَی‌گشنیزِ دیگِ عیشهاست، / بر سرِ گشنیزهٔ حِصْرِم، روان افشانده‌اند.

گشنیز: کنایهٔ ایما می‌تواند بود از چاشنی و از آنچه مایهٔ خوشی و گوارایی خورش می‌تواند شد. زیرا این سبزی خوشبوی را چونان چاشنی و مزهٔ خوراک بدان می‌افزایند. **دیگِ عیش** تشبیه رساست. **گشنیزه** صفتِ پساوندی ازگشنیز است، به معنی آنچه به‌گشنیز وابسته است وگشنیز ماننده. می‌انگارم‌که خاقانی آنرا به‌کنایهٔ ایما از برگ «تاک» به‌کار برده است‌که در ریخت به‌گشنیز می‌ماند. **را** حرف اضافه است، به معنی برای. خاقانی در سخن از ارج و والایی باده می‌گوید: صبح خیزان به پاس ِبزرگداشت باده‌که چاشنی و مزهٔ دیگ عیشهاست، بر سر برگ موکه به‌گشنیز می‌ماند، جان افشانده‌اند؛ به سخن دیگر، آنچنان می راگرامی می‌دارندکه برگ مو را در زمانی‌که هنوز غوره بر آن رُسته است، سخت ارج می‌نهند. زیرا روزگاری این غوره‌ها انگور خواهد شد و از آن باده خواهند ستاند.*

جامهٔ ۳۸، بیت ۱۱ کیسه‌هایِ زر به برگِ گَنْدنا سربسته‌اند؛ / بر سپهرِ گَنْدناگون، دست از آن افشانده‌اند.

بستن‌کیسه به برگ‌گندنا کنایه‌ای است ازگونهٔ تلویح، از شتاب در رادی و دهش. برگ‌گندنا سست است و باکمتر فشاری از هم می‌درد؛ بدین سان، سرکیسهٔ زر و سیم به آسانی‌گشوده می‌شود. چون‌گشوده شد، زر و سیمی‌که در آن است در دسترس خواهد بود و می‌توان آنرا به خواهنده بخشید. **سپهر گندناگون** تشبیه استوار است، اگرگون را مانْواژ بدانیم: آسمان در رنگ به‌گندنا یا تره مانند شده است. **گندنا** کوتاه‌شدهٔ گندناک است، به معنی آلوده به‌گند. این سبزی را، چون بویی خوش ندارد، چنین نامیده‌اند. **دست افشاندن** کنایهٔ فعلی ایماست از خوار داشتن و راندن: باده‌نوشان بامدادین که شتابان و بی‌درنگ و دریغ دهش می‌کنند آسمان را، با همهٔ توان و چیرگی و والاییش، به هیچ می‌گیرند و خوار می‌شمارند.

جامهٔ ۳۸، بیت ۱۲ تا به پایِ پیل،** مَی برکعبهٔ عقل آمده است / پیلْ بالا نقدِ جان بر پیلبان افشانده‌اند.

پایِ پیل: پیلپا:گونه‌ای از پیاله و جنگْ‌ابزار:

> پای پیل: با بای فارسی بر وزن نارجیل، حربه‌ای باشدکه اکثر و اغلب زنگیان دارند؛ و نوعی از قدح و پیالهٔ شرابخوری نیز هست.○

کعبهٔ عقل تشبیه رساست. **پیلْ‌بالا**: به اندازهٔ بالایِ پیل،کنایه ایماست از اندازهٔ بسیار. **پیلبان** استعارهٔ

---

* میر جمال‌الدین حسین انجو شیرازی گشنیز حصرم را «کنایه از می انگوری» دانسته است‌که درست نمی‌نماید (فرهنگ جهانگیری ج ۳ / ۴۵۲).

** هم می‌توان «پایِ پیلِ مَی» خواند؛ بدین سان، نهاد جملهٔ نخستین پیلبان خواهد بودکه استعاره از ساقی است.

○ برهان قاطع ج ۱ / زیر «پای پیل».

آشکار از **ساقی** است. **نقدِ جان** تشبیه رساست. چشمزدی، در بیت، به داستان تاختن **ابرهه** با لشکر پیل به کعبه آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲. آرایهٔ تکرار نیز در بیت به‌کار رفته است. خاقانی، تردست و شیرینکار، **پایِ پیل** را در سه معنی به ایهام به‌کار برده است: ۱ـ گونه‌ای از پیاله ۲ـ گونه‌ای از جنگ‌ابزار ۳ـ نامِ دد: ساقی که پیلبان انگاشته شده است، باده گسار با پیاله، یا پیکارجوی با جنگْ‌ابزار، یا ابرهه‌وار نشسته بر پیل آمده است تا کعبهٔ خِرَد را براندازد و درهم بکوبد. باده‌نوشان نیز، نقدهای جانشان را به بسیاری و انبوهی در پای او افشانده‌اند و مقدمش را نیک گرامی داشته‌اند. در بیت سپسین، **رکاب** پیاله هشت پهلوی دراز است و **ابلقِ مطلقْ‌عنان** استعارهٔ آشکار از **روزگار** دو رنگ.

چامهٔ ۳۸، بیت ۱۵ زیره آبی دادشان گیتی و ایشان، بر امید، / ای بسا پِلْپِل که در چشمِ گُمان افشانده‌اند!

زیره آب دادن دستانی است در پارسی و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از فریفتن و وعدهٔ دروغین دادن. خاقانی این دستان و استعاره را، در بیتی دیگر نیز، درکار آورده است:

چـون پـلپلم بـر آتش، نـعره‌زنان و سـوزان؛ کز **زیره آب دادن**، جانان چه خواست گویی؟!

پلپل در چشم افکندن نیز دستانی است در پارسی و استعاره‌ای می‌تواند بود از همان‌گونه، از به سوزش آوردن چشم و نابینا گردانیدن آن. در سخن، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است و **گمان** آدمی گونه انگاشته شده است. **زیره**، در معنی گیاهی که چاشنی خورشهاست، با **پلپل** ایهام تناسب می‌سازد. در بیت هفدهم، **مرغان** استعارهٔ آشکار از تُنگهای باده است که در رخشندگی به ناهید مانند شده‌اند؛ **ثریّا** نیز استعارهٔ آشکار از قطره‌های باده است که از تنگ در جام فرومی‌ریزد.

چامهٔ ۳۸، بیت ۱۹ چنگ همچون جُرّه بازِ زُرَّق و کبکانِ بزم، / دل بر آن زُرَّق‌فش ِبلبلْ فغان افشانده‌اند.

جُرّه‌باز: بازِ نر:

جرّه: بالضّم و رایِ مهملهٔ مشدّد، ... به معنی نر و فحل مطلقاً و به معنی نر باز خصوصاً؛ یعنی: جرّه نر است و باز مادهٔ آن است؛ و به نسبتِ بازِ جرّه، کوچک و کمْ‌شکار و ضعیف می‌باشد.*

زُرَّق: مرغ شکاری. زُرَّق تازی شدهٔ جُرّه است:

زرق: ... بالضّم و تشدید ثانی، مرغی است شکاری، معرّب جرّه (از منتخب و کشف).**

کبکانِ بزم استعارهٔ آشکار است از **ساقیان** زیباروی. جرّه، باز، زرّق و بلبل استعاره را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۳۸، بیت ۲۰ پس، بر آن مجلس که بر تربیعِ منقل کرده‌اند، / اوّلین تثلیثْ مُشک و عُود و بان افشانده‌اند.

تربیعِ منقل: چهارگوشگیِ آتشدان؛ **تثلیث**: سه گانگی در خوشبویها: مشک و عنبر و بان. خاقانی در میان **تربیع** و **تثلیث**، چونان دو واژهٔ ویژهٔ اخترشمارانه، ایهام تناسب پدید آورده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۹.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «جرّه».

** همان / زیر «زرّق».

چامهٔ ۳۸، بیت ۲۱ دفعِ سرما را، قفس کردند ز آهن؛ پس، در او، / بچّهٔ طاووس ِ عِلْویْ آشیان افشانده‌اند.

بچّه طاووس استعارهٔ آشکار از **آتش** است. **طاووس**، خود، استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. **علویْ آشیان** که نشانهٔ واگردان (= قرینهٔ صارفه) در استعاره است، استعارهٔ نخستین را **می‌پرورد**. آتشی که در آتشدان افروخته شده است، پدید آورده و پروردهٔ خورشید است. از این روی، بچّهٔ آن شمرده شده است. **را** حرف اضافه است، در معنی برای.

چامهٔ ۳۸، بیت ۲۲ مجلسِ اُنسِ حریفان را، هم از تصحیفِ اُنس، / در تنوره، کیمیایِ جانِ جان افشانده‌اند.

تصحیفِ اُنس کنایهٔ ایماست از **آتش**. زیرا اگر اندکی انس را دیگرگون کنیم و **بگردانیم** به آتش بَدَل خواهد شد. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این اُنسِ گشته (= مصحّف) سخن گفته است:

اِنسیان را هم از **مصحَفِ اُنس،** روضهٔ اِنس و جان کنید امروز.

* * *

با هر که اُنس گیری، از او سوخته شوی؛ بنگر که **اُنس** چیست؟ به **تصحیف آتش** است.

خواست خاقانی از **کیمیای جان جان** همچنان آتش است. می‌توان بر آن بود که گشتهٔ اُنس، آتش با تشبیه نهان بدان مانند شده است. جان نخستین به معنی روان است و جان دوم به معنی جنّ و پری. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، آتش را «جانِ پری» دانسته است:

حجرهٔ آهنین نگر؛ حقّهٔ آبگینه بین؛ لعل در این و زر در آن، کیسه گشایِ زندگی.

جانِ پری در آهن است از همه طرفه‌تر؛ ولی، نقش ِ پری به شیشه بین سحرْنمایِ زندگی.

در میان دو **جان** جناس، تام به کار رفته است. آتش، از آن روی کیمیایِ جانِ جان انگاشته شده است که هم نیک پیراسته و نغز است، هم در باورشناسی باستانی، فرشتگان و پریان آفریده از آتش شمرده می‌آمده‌اند. هم از آن است که دیو در برابر آدم نماز نبُرد و کرنش نکرد؛ و در چند و چون با خداوند، گفت که: «من از آدم برترم؛ چگونه او را بزرگ بدارم؟! مرا از آتش آفریده‌ای و او را از خاک.».* آتش از آن روی به کیمیا مانند شده است که هر چیز را با فروغ خویش فرومی‌گیرد و به زر دیگرگون می‌سازد. پیشینیان نیز بر آن بوده‌اند که به یاری کیمیا که یکی از پنج دانش نهانی است، می‌توان مس یا هر فلزی دیگر را به زر بدل کرد. پنج دانش نهانی و باستانی چنین است: کیمیا؛ لیمیا؛ هیمیا؛ سیمیا؛ ریمیا. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۵۸.

چامهٔ ۳۸، بیت ۲۳ چون شرارش را عَلَم بر ابرِ سنبلْ‌گون رسید، / تخمِ گُل، گویی، ز شاخِ ارغوان افشانده‌اند!

عَلَمِ شرار (= شرار را علم) تشبیه رساست. **ابر سنبل‌گون** که تشبیه استوار می‌تواند بود، خود استعاره‌ای است آشکار از **دود**. **تخمِ گل** و **شاخِ ارغوان** نیز استعاره‌هایی‌اند از همان گونه، از **جرّقه‌های** آتش و

* این داستان در نُبی در سورهٔ بقره آورده شده است.

ذغالهای گداختهٔ سرخفام. این استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند:** چون درفشهای شرار آنچنان فرا رفت که به دود رسید، از ذغالهای تافته و گداخته جرقه‌ها و اخگرها جستن گرفت. اگر سخن را برگزاف و غلوآمیز بدانیم، می‌توانیم ابر سنبل‌گون و تیره‌فام را ابر آسمان نیز بشماریم. شراره‌های آتش آنچنان بلند و افراخته است که تا به ابرها می‌رسد.

چامهٔ ۳۸، بیت ۲۴ یا زمین شد خایه و ابرِ سیه شد ماکیان؛ / آنک ارزنْ‌ریزه پیش ِ ماکیان افشانده‌اند!

خاقانی، در این بیت، اندیشهٔ آورده در بیت پیشین را با انگاره‌ای دیگر شاعرانه ژرفا می‌بخشد و می‌پرورد: **زمین**، با تشبیه رسا، به **خایه** مانند شده است و **ابر سیاه** به **ماکیان؛ ارزن ریزه** نیز استعارهٔ آشکار از **جرقه‌هاست**. خایه و ماکیان استعاره را **می‌پرورند**. سخنور، بر گزاف، می‌انگارد که زمین در برابر انبوهی و بسیاری دود به خردیِ خایه‌ای است. دود «ماکیانی» است که بر این خایه نشسته است؛ و در همان هنگام، دانه‌های ارزن را در پیش این ماکیان افشانده‌اند؛ تا از آنها توشه سازد و خود را بپرورد.

چامهٔ ۳۸، بیت ۲۵ رومیان بین کز مشبّکْ قلعهٔ بامْ آسمان، / نیزه بالا، از برون، خونین سِنان افشانده‌اند.

رومیان استعارهٔ آشکار از **شراره‌های** آتش است. شراره‌ها در رنگ به رومیان مانند شده‌اند. **مشبّکْ قلعه** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **تنوره‌ای** گِرد و روزن روزن که بر آتشدان نهاده شده است. **بامْ آسمانی** این دژ شگفت نیز از آنجاست که بالای تنوره و دودکش گشاده است؛ و دژ را آسمانه‌ای (= سقف) جز آسمان نیست؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۲. **نیزه بالا:** به بلندی نیزه. **خونینْ سِنان** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **پرتوهای** سرخفام آتش که از روزنهای دودکش به بیرون می‌تابد، یا از جرّقه‌ها و اخگرها. استعاره‌ها همه ازگونهٔ پرورده‌اند.

چامهٔ ۳۸، بیت ۲۶ شَکل خانِ عنکبوتان کرده‌اند؛ آنگه به قصد، / سرخْ زنبوران در آن شوریده خان افشانده‌اند.

آتشدان که در آن خاکستر و «خاکه» زغال برهم انباشته شده‌است، در ریخت و نمای نازیبای خویش، به خانِ عنکبوتان مانندشده‌است؛ خانی که شوریده و درهم‌ریخته‌است. **سرخْ‌زنبوران** استعاره‌ای آشکار از **اخگرها** و جرقّه‌هاست که از میانهٔ خاکستر و ذغال برمی‌جهند. بر پایهٔ **خان**، بُنسری نیز در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۳۸، بیت ۲۷ کرده‌اند از زادهٔ مرّیخْ عقربْ‌خانه‌ای؛ / باز، مرّیخِ زحلْ‌خور در میان افشانده‌اند.

زادهٔ مرّیخ کنایهٔ ایماست از **آهن:** در باورشناسی کهن، آهن را فلزِ پدید آورده و پروردهٔ بهرام می‌دانسته‌اند. **عقربْ‌خانه** استعارهٔ آشکار از **آتشدان** است. خاقانی، در بیت پیشین، آتشدان را در ریخت و نمای نازیبایش به خان عنکبوتان مانند کرده بود؛ و در این بیت، آنرا دیگربار به خانهٔ کژدمان مانند کرده است. **مرّیخ** استعارهٔ آشکار است از **آتش** و **زحل** از **ذغال**. زیرا بهرام ستاره‌ای است سرخفام و کیوان ستاره‌ای تیره گون. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۳۸، بیت ۳۲ آسمان پل بر دلِ آن خاکیان خواهد شکست، / کآبِ روی اندر رهِ آن گلِستان افشانده‌اند.

دربارهٔ **پل شکستن** بر دل که دستانی در پارسی است، بنگرید به ترکیب‌بند ۸، بیت ۵.

چامهٔ ۳۸، بیت ۳۶ تا غبار از چترِ شاهِ اختران افشانده‌اند، / فرش ِسلطانیش در برتزمکان افشانده‌اند.

شاهِ اختران استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. **چتر** را می‌توان استعارهٔ آشکار از **آسمان** دانست و **غبار** را از **تیرگیِ شب**. **فرش سلطانی** نیز استعاره‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از **فروغ** خورشید یا آسمان روز. دربارهٔ **سوزنِ عیسی** و **رشتهٔ مریم** در بیت سی و چهارم، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳.

چامهٔ ۳۸، بیت ۳۷ شِحنهٔ نوروز نعلِ نقره خِنگش ساخته است، / هر زری کاکسیزسازانِ خزان افشانده‌اند.

شِحنهٔ نوروز تشبیه رساست. **نقره خِنگ** استعارهٔ آشکار از **روشنایی** خورشید است و **اکسیرسازانِ خزان** از **درختان**. **زر** استعاره از **برگهای** زرد درختان است. خواست خاقانی آن است که خورشید به بارهٔ بره رسیده است و ترازِش بهاری (اعتدال ربیعی) آغازگرفته است؛ پس خورشید، با توش و توانی نو، بر برگهای زرد درختان اسب سپیدش را می‌تازد.

چامهٔ ۳۸، بیت ۳۸ رَسته چون یوسُف ز چاه و دلو و پیشش ابر و صبح،

گوهر از الماس و مُشک از پرنیان افشانده‌اند.

خورشید، با تشبیه آشکار، به **یوسُف** مانند شده است. در **دلو**، استخدامی به‌کار رفته است: در پیوند با یوسف، آبریز است؛ در پیوند با خورشید، برج یازدهم، برابر با بهمن. **چاه** را نیز می‌توان استعاره از **دیماه** دانست که بلندترین شب سال در آغاز آن است. **گوهر** استعارهٔ آشکار از **سرشکهای** باران است و **الماس**، به‌گمان، از **آسمان**. آیا خاقانی آسمان را در بزّندگی به الماس مانندکرده است؛ یاگونه و جنس آنرا خواسته است؟ زیرا در باورشناسی باستانی، آسمان را ازگونهٔ سنگ می‌دانسته‌اند. شاید آسمان به معنی ماننده به آس، در معنی سنگ باشد: سنگ مانند. در نامهٔ کهن «بندهشن» نیز، از **گوهرِ الماس** دانسته شده است:

> نخست، آسمان را آفرید، روشن، آشکارا، بسیار دور و خایه دیسه (= مانندهٔ تخم‌مرغ)؛ و از خُماهن که **گوهرِ الماس ِنر** است.*

مشک استعارهٔ آشکار است از **تیرگی** شب و **پرنیان** از **آسمان**. **افشانده‌اند** در پیوند با صبح و مشک در معنی ستردن و زدودن به‌کار رفته است: آنگاه که خورشید از دام برجهای زمستانی می‌رهد و توش و توان می‌یابد، ابر گوهرهای باران را از الماس آسمان در پای او می‌افشاند و صبح مشک شب را از پرنیانِ آسمان می‌زداید.

چامهٔ ۳۸، بیت ۳۹ در رکابش، هفت گیسودار و شش خاتونْ ردیف؛

بر سرش، هر هفت و شش عِقْدِ جُمان افشانده‌اند.

هفت‌گیسودار استعارهٔ آشکار از **هفت اختر** است و **شش خاتون** از شش ستارهٔ خوشهٔ پروین. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **جُمان**: مروارید:

---

* بندهشن / ۴۰.

جُمان: بالضّم، مروارید و مهره‌های سیمین که به شکل مروارید سازند.*

عِقدِ جُمان: گردنبند مروارید می‌تواند استعارهٔ آشکار از **دانه‌های** باران باشد که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. دانه‌های باران به مرواریدهای گردنبندی مانند شده‌اند که پراکنده و افشانده آمده‌اند. هفت اختر و شش ستارهٔ خوشهٔ پروین بر سر خورشید که سالار و سرور آنهاست، مرواریدهای باران را برافشانده‌اند. خاقانی، در «تحفةالعراقین»، سخن‌گویان با خورشید، این شش اختر را «شش بانوی پیر» نیز خوانده است:

شش بـانوی پـیر کـرده هـر هـفت؛ عالم، ز تو، دیده هفت در هـفت.**

جامهٔ ۳۸، بیت ۴۰ بیست و یک پیکر که از صِقلاب دارد خیلْتاش، / گَردِ راهِ خَیلِ او تا قِیروان افشانده‌اند.

بیست و یک پیکر بیست و یک پیکرهٔ اخترین است، در نیمکرهٔ شمالی. این پیکره‌ها چنین‌اند: دبّ اصغر؛ تنّین؛ دبّ اکبر؛ قیقاوس؛ عوّا؛ اکلیل شمالی؛ جاثی علیٰ رکبتیه؛ حوّاءُ الحیّه؛ نسرِ واقع؛ نسرِ طایر؛ دلفین؛ زجاجه؛ فَرَس اوّل؛ فَرَس ثانی؛ مرأةُالکرسی؛ ناقه؛ مثلّث؛ حامل رأس‌الغول؛ مرأةُالمسلسله؛ قطعةُالفرس؛ ممسکُ‌الاعنّه؛ **صِقلاب** یا سقلاب همان **اسلاو** است که نام شاخه‌ای از نژاد هند و اروپایی است. صقلابیان که در چکوسلواکی و یوگسلاوی امروز می‌زیسته‌اند، در سپیدی و زیبایی آوازه داشته‌اند. از آن است که سخنور شروانی بیست و یک پیکرهٔ اخترین را از صقلاب پنداشته است. **قیروان** که تازیْ‌شدهٔ کاروان است، نام شهری است در تونس. این شهر، در پندارشناسی ایرانی، نشانهٔ سیاهی و دوری است؛ زیرا هم دور می‌نموده است، هم **قیر** را در آن در معنای مادّه‌ای تیره‌رنگ می‌پنداشته‌اند که نماد سیاهی است. در این بیت نیز، قیروانِ سیاه در برابر صقلابِ سپید آورده شده است. بیست و یک همراه خورشید که سپاهیانی صقلابی را در فرمان دارند، گرد راهِ خیل وی را تا قیروان افشانده‌اند؛ و بدین سان، آن شهر را تیره گون گردانیده‌اند. می‌توان بهانگیی نیک را در سخن یافت. در بیتی دیگر نیز، خاقانی بیست و یک پیکره را صقلابی انگاشته است و سخن‌گویان از خورشید، گفته است:

با **بیست و یک** وشاق ز **صقلاب** تـرک‌وار، بـر راه‌دی کـمین بـه مـفاجا بـرافکـند.

جامهٔ ۳۸، بیت ۴۲ تا که آن سلطان به خوانِ ماهی آمد میهمان، / خازنانِ بحر دُر بر میهمان افشانده‌اند؛

سلطان استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و خوانِ **ماهی** از برج **حوت** که برابر است با اسفند و **دُر** از **دانه‌های** درشت و رخشان باران. در بیت سپسین نیز، خاقانی با بهانگیی نیک از ابری که باد آن‌را **می‌پریشد** و می‌راند، نمکی یافته است و بر ماهی افشانده است؛ زیرا ماهی بی‌نمک مزه نمی‌تواند داشت. این **نمک** را استعارهٔ آشکار از **برف** نیز می‌توان دانست.

جامهٔ ۳۸، بیت ۴۴ گر به دَیْ مه بر زمینِ مرده، از بهرِ حَنُوط، / تودهٔ کافور و تَنگِ زعفران افشانده‌اند،

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «جمان».

** تحفةالعراقین / ۱۵.

کافور استعارهٔ آشکار از **برف** است که در سپیدی به کافور مانند شده است؛ و **زعفران** استعاره از **برگهای** زرد و نارنجی درختان است در خزان. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: زمین در روزگار سرما مرده و افسرده است. از این روی، با کافور و زعفران که توده توده و تنگ تنگ بر آن فرومی‌ریزد، برایش حنوط می‌سازند. **دیْ‌مه** مجاز جزء و کل از روزگار سرماست.

چامهٔ ۳۸، بیت ۴۵ ور مِزاجِ گوهران را از تناسل بازداشت، / طبعِ کافوری که وقتِ مهرگان افشانده‌اند،

پایهٔ پندار شاعرانه در بیت بر ویژگی بنیادین کافور نهاده شده است: کافور، در پزشکی و گیاهشناسی کهن، دارای سرشت سرد و مادینه شمرده می‌شده است. از این روی، بر آن بوده‌اند که خوردن بسیار کافور مردانگی را زیان می‌رساند. **گوهران** کنایهٔ ایماست از چهار **آخشیجان**. **کافور** استعارهٔ آشکار از **برف** است.

چامهٔ ۳۸، بیت ۴۶ خورد خواهد شاهد و شاهِ فلک محرورزوار، / آن همه کافور کز هندوستان افشانده‌اند.

شاهد که به معنی یار زیباروی است، استعارهٔ آشکار است از **ماه** و **شاه** از **خورشید**. **شاهد** با **شاه** جناس مذیّل می‌سازد. خاقانی این هر دو را، در بیتی دیگر نیز، در کنار هم آورده است:

شاهد و شاه، از قبای فستقی   همچو فستق، ز استخوان آمد برون.

این دو، با تشبیه آشکار به **محرور** و گرمازده مانند شده‌اند. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته شده است. زباناور شروانی انگاشته است که اگر زمستان جهان را افسرده و ناتون کرده بود، اینک توان از دست رفته را بازیافته است؛ و آنچنان گرم و تبزده شده است که خورشید و ماه، برای درمان گرمازدگی خویش، نیاز به کافور یافته‌اند؛ پس کافوری بسیار را که از هندوستان که سرزمینی است کافورْخیز بر زمین افشانده شده است، خواهند خورد.

چامهٔ ۳۸، بیت ۴۷ تا جهان ناقِهْ شد، از سرسامِ دیْ ماهی برَست؛ / چار مادر بر سرش توش و توان افشانده‌اند.

ناقِهْ از نقاهت: بیمارْخیز: بیماری که تازه بهبود یافته است و از بستر بیماری برخاسته است. **چار مادر** کنایهٔ ایماست از چهار **آخشیجان**. در بیت سپسین، **روحانیان** کنایهٔ ایماست از **گلها** که آنچنان زیبا و نغزاند که مینوی و آنْسری می‌نمایند.

چامهٔ ۳۸، بیت ۴۹ مغزِ گردون را زکام است از دَمِ مُشکینْ شِمال؛ / کآبهاش، از مغز، بر شاخِ جوان افشانده‌اند.

در **مغزِ گردون**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. مشکِ تیزبوی بسیار مایهٔ زکام می‌شود. خاقانی، به بهانگی نیک، پنداشته است که باد مشکبوی شمالی وزیده است؛ مغز گردون را درهم ریخته و به زکام دچار آورده است. از آن است که مانند هر زکامیِ دیگر که آب از بینی و چشمش روان می‌گردد، آب باران را بر شاخهای جوان گشوده است و می‌افشاند. از بیت سپسین، برمی‌آید که برای درمان و آرامْکردِ چشمْدرد، شیر پیرامون چشم می‌افشانده‌اند، در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۴۹. **چشمِ بوستان** استعارهٔ آشکار از نرگس است که در پندارشناسی ایرانی چشم همواره بدان ماننده است. در **پستانِ ابر** و **چشمِ بوستان** استعارهٔ

کنایی نهفته است. **بستان** و **پستان** جناس خط می‌سازند. در بیت پنجاه و دوم، **صَفصَف** با **صف‌صف** جناس مرکّب از گونهٔ جدا (=مفروق) می‌سازد. **شیر** استعارهٔ آشکار از **سرشکهای** باران است.

چامهٔ ۳۸، بیت ۵۹ هندوِ میزآخورش دان آن دو صفدر کز غَزا، / هفت دریا را به رزمِ هفت خوان افشانده‌اند.

دو صفدر کنایهٔ ایما از **رستم** و **اسفندیار** است که از هفت‌خوان گذشته‌اند. **هفت دریا** استعارهٔ آشکار از **خون** بسیار می‌تواند بود. دربارهٔ هفت دریا، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۷. رستم، آنگاه که برای رهانیدن کاووس و سرداران ایرانی از چنگ و بند دیو سپید به مازندران می‌رفت، از هفت‌خوان گذشت. هفت‌خوان رستم چنین است: ۱ـ کشتن رخش شیر را؛ ۲ـ تشنگی بسیار رستم؛ ۳ـ کشتن رستم اژدها را؛ ۴ـ کشتن رستم زن فسونگر و فریبکار را؛ ۵ـ گرفتار کردن رستم اُولاد را؛ ۶ـ نبرد با ارژنگِ دیو؛ ۷ـ کشتن رستم دیوسپید را. اسفندیار، آنگاه که برای رهانیدن خواهرانش به‌آفرید و همای به رویین‌دژ می‌رفت، از هفت‌خوان گذشت. هفت‌خوان اسفندیار چنین است: ۱ـ کشتن دو گرگ؛ ۲ـ کشتن شیران؛ ۳ـ کشتن اژدها؛ ۴ـ کشتن زن فسونکار؛ ۵ـ کشتن سیمرغ؛ ۶ـ گذشتن از برف و بوران و دمه؛ ۷ـ گذشتن از رود و کشتن گرگسار. با گزافه‌ای شاعرانه، این دو پهلوان بزرگ آیینی به هندویی مانند شده‌اند که میرآخور ستودهٔ سخنور است.

چامهٔ ۳۸، بیت ۶۷ خاصگانِ مریم از نخلِ کهن خرمایِ نو / خورده‌اند و بر جهودان استخوان افشانده‌اند.

در بیت، چشمزدی به داستان شگفتی مریم و **شکوفانیدن** خرمابُن خشک آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸. **جهودان** را می‌توان به مجاز عام و خاص **دشمنان** مریم و عیسیٰ دانست ــ که درودهای خدای بر آنان باد! در بیت سپسین، **نه رواق باستان** استعارهٔ آشکار از **آسمانهای** نه‌گانه است؛ و **دانه‌ها** از **اختران**.

چامهٔ ۳۸، بیت ۶۹ وز پی افروزشِ بزمِ جلالش دان و بس، / نورها کاین هفت شمعِ بی‌دُخان افشانده‌اند.

بزمِ جلال را می‌توان تشبیه رسا دانست. **هفت شمعِ بی‌دخان** استعارهٔ آشکار از **هفتان** یا هفت اختر است.

چامهٔ ۳۸، بیت ۷۰ در زمینِ چار عنصر، هفت حُرّاثِ فلک / تخمِ دولت تاکنون بر امتحان افشانده‌اند.

هفت حُرّاثِ فلک استعارهٔ آشکار از **هفتان** است. **تخمِ دولت** و **زمینِ چار عنصر** تشبیه رسایند. خاقانی، در این بیت، از باوری باستانی یاد آورده است: هفت اختر، پدرانِ برین با چهار آخشیجان، مادران چهارگانه درمی‌آمیزند؛ از این آمیزش، زادگانِ سه‌گانه پدید می‌آیند که کانی و گیاه و جاندارند.

چامهٔ ۳۸، بیت ۷۲ گر کمندی وقتی اندر حلقِ سگسارانِ روم / سرکشانِ لشکرِ آلبْ‌ارسلان افشانده‌اند،

در این بیت، چشمزدی به رخدادی تاریخی گنجانیده شده است: **الب‌ارسلان**، پادشاه سلجوقی پس از آنکه از کار کشور بپرداخت، به آهنگ جهانگشایی، به شام و ارمنستان تاخت. رومانوس دیوجانوس،

امپراتور روم خاوری به رویارویی با وی شتافت. امّا در نزدیکی ملاذگرد، در شمال خاوری دریاچهٔ وان به سال ۴۶۳ هجری قمری، از سپاه ایران به سختی شکست آورد و در بند افتاد. الب‌ارسلان با ستاندن مبلغی هنگفت چونان سرْبها او را از بند رهانید. **سگساران** و **سرکشان** کنایه‌هایی‌اند ازگونهٔ ایما از **سپاهیان** روم و ایران. در بیت هفتاد و چهارم، **شیرِ سیاهِ سیستان** استعارهٔ آشکار از **رستمِ** دستان است. دیوسپید استعاره را **می‌پیراید**. **شیرِ سیاه** کنایهٔ ایماست از شیر ژَنده و هراس‌آفرین. **سیاه** با **سپید** ایهام تضاد می‌سازد.

چامهٔ ۳۸، بیت ۷۷ از صَهیلِ اسبِ شیزآشوبِ او، خرگوش‌وار، / بس دَمُ‌الْحَیضا که شیرانِ ژیان افشانده‌اند.

پایهٔ پندار، در این بیت، نهاده بر باوری است کهن: پیشینیان بر آن بوده‌اند که خرگوش نرْماده است؛ و به هنگام مادگی، چون زنان دشتان دارد و خون می‌بینند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵. تشبیه، در این بیت، ازگونهٔ آشکار است. دربارهٔ **خیروان**، در بیت هشتاد و دوم، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۸۵ .

چامهٔ ۳۸، بیت ۸۶ ماهِ تابان -کوریِ پروانگان را بین که جان، / بر نتیجهٔ سنگ و موم و ریسمان افشانده‌اند!

نتیجهٔ سنگ و موم و ریسمان کنایهٔ ایماست از **روشنایی** و فروغ: شمع از موم و ریسمانی که در آن است، فتیله ساخته شده است و با سنگ آتشزنه آنرا برمی‌افروزند. خاقانی گفته است: «به کوری چشم پروانگان که خیره و فریفتهٔ پرتو اندکْ‌تابِ شمع شده‌اند، ماه تابان را در آسمان بنگر!». در بیت سپسین، چشمزدی به داستان نمرود و آسمانپویی او و به یاری کرکسان گرسنه آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۸۱ . **آتشِ نمرود** نیز کنایهٔ ایماست از آتشی انبوه و پرشرار که ابراهیم را در آن افکندند و بر وی گلستان شد. در بیت هشتاد و هشتم نیز، خاقانی از باوری دیرینه یاد کرده است: پریان و دیوان از **آهن** می‌ترسند. از آن است که ازرقی هروی آهن را در شمارِ سه گریزانندهٔ دیو آورده است:

ز دستِ طبع و زبانت چنان گریزد بخل،   که **دیو** از **آهن** و لاحول و لفظ استغفار.

خاقانی خود نیز گفته است:

به طبعِ **آهن** بینم صفات مردم را؛   از آن، گریزان از هر کسی **پریْ**وارم.

در این بیتِ دیگر نیز، نیک در شگفت است که چگونه «جان پری» با «آهن» پیوند گرفته است:

جانِ پری در **آهن** است از همه طرفه‌تر؛ ولی،   نقشِ پری به شیشه بین سحرنمای زندگی.

از همین روی بوده است که بر بالین دیوزدگان و پریْ‌دیدگان دشنه یاکاردی آهنین می‌نهاده‌اند؛ تا دیو و پری را از آنان دور بدارند.

چامهٔ ۳۸، بیت ۹۱ آتش و بادِ مجسّم دیده‌ای کز گَرد و خُوَی، / کوهِ البرز از سُم و قلزم ز ران افشانده‌اند.

آتش و بادِ مجسّم استعارهٔ آشکار از **تکاورِ** بادْپای است. این اسبان از سُم گَردی برمی‌انگیزند که در بسیاری و انبوهی مانند کوه البرز است؛ و از ران، خُوَی (= عرق) می‌افشانند که آن نیز در فراوانی به قلزم

می‌ماند. گـزافهٔ شاعرانه و پیچش و گسترش بسامان، در بیت، به‌کار رفته است. از دو آخشیج آتش و باد نیز سخن رفته است. البرز به نشانه از خاک و قلزم به نشانه از آب آورده شده است تا از هر چهار سخن رفته باشد.

چامهٔ ۳۸، بیت ۹۲ از دو سندان چار دندانِ زحل درهم شکست، / جُفته‌ای کز نیمه راهِ آسمان افشانده‌اند.

سندان استعارهٔ آشکار از **سُمهای** سخت و سُتوار ستور است. **چار دندان** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از دندانهای پیشین. زحل، با استعاره‌ای کنایی، دارای دندان پنداشته آمده است. **جُفته** در معنی لگدی است‌که با دو پای نواخته می‌شود؛ در معنی جفت و دوگانه، با **دو** و **چار** ایهام تناسب می‌سازد. **دندان** و **سندان** سجع همسان پدید می‌آورند.

چامهٔ ۳۸، بیت ۹۶ پنج شاخِ دستِ رادش کز صنوبر رُسته‌اند، / بر جهان، صد نوبر از شاخِ امان افشانده‌اند.

شاخ استعارهٔ آشکار از **انگشت** است و **صنوبر** از **بالایِ** بلند ستوده (= ممدوح). **شاخِ امان** تشبیه رساست؛ شاخی‌که نوبر فراوان برمی‌آورد و می‌افشاند. در میان **صنوبر** و **صد نوبر** گونه‌ای جناس نوآیین به‌کار رفته است‌که می‌توان آنرا جناس ِ آمیغی زاید خواند. **گنج شایگان**، در بیت سپسین، استعارهٔ آشکار از نوشته و **سخن** گرانبهاست، و نیز فرمان بخشش وصله.

چامهٔ ۳۸، بیت ۹۸ بر لعابِ گاوِکوهی دیده‌ای آهوی دشت، / از لعابِ زردْمارِ کمْزیان افشانده‌اند!

این بیت بیتی است‌که تاریک و پیچیده می‌نماید. **زردْمارِ کمْزیان** استعارهٔ آشکار از قلم است و **لعاب** از جوهر و مرکّب. چنان می‌نماید که **لعاب گاوگوهی** استعاره‌ای آشکار باشد از **کاغذ** و **آهویِ دشت** از دستِ خامه‌ور نویسنده: کاغذ در سپیدی به لعاب گاو کوهی مانند شده است و دست نویسنده که همراه با قلم بر دشتِ کاغذ می‌پوید به آهوی این دشت. اگر «دیده‌ای» را «دیدهٔ» بخوانیم و بدانیم، شاید بتوان بر آن بود که **دیدهٔ آهوی دشت** استعارهٔ آشکار از مرکّب است‌که در تیرگی رنگ بدانماننده آمده است.

چامهٔ ۳۸، بیت ۹۹ ترجُمانِ یوسُفِ غیبی است آن مصری قلم، / کآبِ نیل از تارَکِ آن ترجُمان افشانده‌اند.

یوسفِ غیبی استعارهٔ آشکار از **معانی** است‌که نیک زیباست و به یاری قلم شناخته و آشکار می‌شود و از پردهٔ نهفتگی بدر می‌آید. **آبِ نیل** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **مرکّب** که از قلم به فراوانی برمی‌تراود. بر پایهٔ **ترجمان***، بُنسری بیت را آراسته است. دو استعاره یکدیگر را و مصری هر دُوان را **می‌پرورد**.

چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۰ گویی، آن دَم کز چَهِ مغرب رهِ مشرق نوشت، / میغ بر مِهر و زحل بر زِبْرِقان افشانده‌اند.

نهاد جمله، در بیت، **مهر** است. **مغرب** که خورشید در آن نهان است، با تشبیه رسا، به **چاه** مانند شده است. **زِبْرِقان**: ماه؛ پُرماه. می‌انگارم‌که شاید این واژهٔ شگفت ریختِ دیگرگون شدهٔ **زَبَرْگان** است، به معنی آنچه در زیر جای دارد. **مهر** استعارهٔ آشکار از **کاغذ** سپید است. خاقانی پنداشته است‌که چون با قلم بر آن

---

* دربارهٔ ترجمان و ریشهٔ آن، بنگرید به ترجمانی و ترزبانی، نوشتهٔ میر جلال‌الدّین کزّازی، نشر جامی.

می‌نویسند، سیاهیِ میغ‌فامِ کیوانْ گون آنرا پوشیده می‌دارد. بدین‌سان، **میغ** و **کیوان** نیز استعاره‌هایی از همان گونه‌اند از **سیاهی** نوشته بر کاغذ. استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**. «رَستن از چاهِ مغرب و نوشتن راه مشرق» کنایهٔ ایماست از دمیدن خورشید و آشکار شدن او.

جامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۱ چون ز تاریکی به بلغار آمد و قُنْدُز فشانْد، / اهلِ بابِل بر رهش نُزْلِ گران افشانده‌اند.

بلغار استعاره آشکار از **کاغذ** سپید است و **قُنْدُز** از **سیاهی** نوشته بر آن. بلغاریان به سپیدی آوازه داشته‌اند و قندُز جانداری است تیره‌پوست. **اهلِ بابل** کنایهٔ ایماست از **باختریان**. در پندارهای خاقانی، بابل باخترْزمین است؛ از این روی، آنرا در برابر خراسان نهاده است که خاورزمین است:

گفتی از **مغرب** به **مشرق** کرده رجعت آفتاب! لاجرم، حاج از حد **بابل خراسان** دیده‌اند.

نیز، در سخن از کعبه و طفلانِ مهر و ماه، گفته است:

خادمانش بر دو طفلانند اتابک؛ و آن دو را، گاهواره **بابل** و مولد **خراسان** دیده‌اند.

خاقانی **باختریان** را به کنایهٔ ایما از مردمانِ زیننده در سرزمینهای دور به کار برده است؛ مردمانی که با همهٔ دوری، سروده‌ها و نوشته‌های وی راخوانده‌اند و بر آنها نزل گران افشانده‌اند. در بیت صد و دوم، **چارجوی** جویهای آب و شیر و باده و انگبین‌اند در بهشت. دربارهٔ هشت بهشت، بنگرید به جامهٔ ۴، بیت ۲۵.

جامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۵ تا شب است و ماه نو، گویی که از گویِ زمین، / گَرد بر گردون، به سیمین صَوْلَجان افشانده‌اند!

گرد استعاره‌ای است آشکار از شب و **سیمین صولجان** از **ماه نو**. **گویِ زمین** تشبیه رساست: چوگان ماه نو بر گوی زمین کوفته شده است و گردی تیره و انبوه از آن برانگیخته است؛ این گرد سیاهی شب است.

جامهٔ ۳۹، بیت ۳ در شکرْریزند ز اشکِ خوش؛ که گردون را، به صبح، / همچو پسته سبز و خون‌آلود و خندان دیده‌اند.

اگر **اشکِ خوش** به **شکر** مانند شده است، به تشبیه نهان، از آنجاست که اشک شادی شیرین و دلپذیر است. از دیگر سوی، **شکرریز** به ایهام در معنای کنایی عروسی و سور به کار برده شده است. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۲۳، بیت ۶. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است: اگر دیدارگران کعبه اشک شکّرین از چشم فرومی‌ریزند، از آن است که آسمان را بامدادان مانند پسته دیده‌اند؛ و رواست که آن شکر را با این پسته درآمیزند و از آن، کلوچه و نقلی بسازند، سورِ رسیدن به خانهٔ کعبه را. تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است با مانروی سه گانه. در بیت پیشین، **لباس ِنفس** تشبیه رساست؛ نیز **کعبهٔ جان**. در **رویِ ایمان**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **شبروان**، با تشبیه جمع، به **ایمان** و **صبح** مانند شده‌اند.

جامهٔ ۳۹، بیت ۵ روز و شب دیده دو گاوِ پیسه در قربانگهش؛ / صبح را تیغ و شفق را خونِ قربان دیده‌اند.

روز و **شب** با تشبیه رسا، به **گاوِپیسه** مانند شده‌اند. نیز **صبح** و **شفق** با همان تشبیه به **تیغ** و **خون قربان**. گاوانِ پیسهٔ شب و روز را در قربانگاه مکّه با تیغِ صبح برخی (= قربانی) می‌سازند. سرخی شفق نیز خون بَرْخیان است که بر آسمان پاشیده است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۷ نامِ سلطان خوانده هم بر یاسِجِ سلطان؛ از آنک / دلْ علامتگاهِ یاسِجهایِ سلطان دیده‌اند.

سلطان کنایهٔ ایماست از خداوند. **یاسِج**: تیری که نام بر آن نوشته باشد:

یاسج: به کسر ثالث بر وزن خارج، تیر پیکاندار راگویند؛ و بعضی گفته‌اند: تیری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند؛ و به ضمّ ثالث و جیم فارسی هم آمده است.*

یاسج استعارهٔ آشکار از **درد و سوزی** است که دیدارگران کعبه در دلِ یازْجوی خویش نهفته می‌دارند؛ و در تیرانداز نیز کمترین گمانی ندارند. زیرا نام وی بر تیر نوشته شده است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۸ از کجا برداشته، ز اوّل؟ ز بغدادِ طلب؛ / در کجا؟ در وادی تجرید، امکان دیده‌اند.

بغدادِ طلب و **وادیِ تجرید** تشبیه‌هایی رسایند. **برداشتن** کنایهٔ ایماست از رهسپار شدن و روی به راه آوردن. **بغداد**، در پهلوی بکدات، bakdāt نامی ایرانی است به معنی آفریدهٔ خدا.

چامهٔ ۳۹، بیت ۱۲ در حریمِ کعبهٔ جان، مُحْرِمان الیاس‌وار / علمِ خضر و چشمهٔ ماهیِ بریان دیده‌اند.

کعبهٔ جان تشبیه رساست. دیدارگران کعبه، با تشبیه آشکار، به **الیـاس** مانند شده‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان خضر و ماهیی بریان که جان گرفت، آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵۲.

چامهٔ ۳۹، بیت ۱۳ در طریقِ کعبهٔ جان، چرخِ زرّین کاسه را / از پیِ دریوزهٔ جان، کاسه‌گردان دیده‌اند.

کاسه استعارهٔ آشکار از خورشید است. در دریوزگی چرخ، استعاره‌ای کنایی نهفته است. آسمان دریوزه گری است کاسه گردان که در راه کعبهٔ جان، به گدایی آمده است. **کاسه‌گردان**، خود، کنایهٔ ایما از دریوزه گر است. در بیت چهاردهم، چشمزدی به داستان خضر و ماهی آورده شده است که در بیت دوازدهم نیز از آن یادی رفته است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۱۵ کعبهٔ جان زآن سویِ نُهْ شهر جوی و هفت دِهْ؛ /کاین دو جا را، نَفْسِ امیر و طبعْ دهقان دیده‌اند.

نُه شهر استعاره‌ای است آشکار از **آسمانهای نه‌گانه** و **هفت دِه** از **هفت لایهٔ زمین** یا **هفت اقلیم**. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **نفس** امیر نه شهر است و **طبع** دهقان هفت ده. پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۲۲ عشقْ بر کرده به مکّه آتشی کز شرق و غرب، /کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده‌اند.

برکردن: افروختن. در پندارشناسی خاقانی، کعبه بانویی است. از آن است که او را گاه «خاتون عرب» خوانده است. خاتونی کعبه شاید از آن روی باشد که نخست، این واژه در زبان تازی مادینه است؛ و دوم کعبه به شیوهٔ زنان چادری بر سر انداخته است. در این بیت نیز کعبه، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی انگاشته شده است که هفت‌گونه آرایش کرده است. دربارهٔ **هفت آرایش زنان**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵؛ نیز

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «یاسج».

دربارهٔ **هفت مردان**، به چامهٔ ۸ ، بیت ۲۸: عشق آنچنان آتشی پرشرار و تیزتاب در مکّه برافروخته است که هفت مردان از دوزْجای خاور و باختر، عروس کعبه را نیک آراسته و بزک کرده دیده‌اند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۲۵ بر سرِ دجله گذشته تا مداین، خضروار؛ / قصرِ کِسریٰ و زیارتگاهِ سلمان دیده‌اند.

مانندگی دیدارگران کعبه به خضر از آن است که وی راهنمون گمگشتگان در خشکی است و همواره در گشت و گذار است. **قصرِکسری** ایوان مداین است که طاقی بلند و بشکوه هنوز از آن بر جای و برپای مانده است و خاقانی چامه‌ای پرشور و شرر دربارهٔ آن سروده است. **زیارتگاه سلمان** نیز گورگاهِ سلمان پارسی است که به سال ۳۵ یا ۳۶ هجری در مداین درگذشت و در همان جای به خاک سپرده آمد. گورگاه سلمان در مداین که به نام **سلمان پاک** آوازه یافته است، زیارتگاه مسلمانان است. خاقانی، در چامهٔ «ایوان مداین» نیز، از گورگاه سلمان یادکرده است:

هر کس برد از مکّه سبحه ز گل حمزه؛ پس تو ز **مداین** بر تسبیحِ **گلِ سلمان**.

چامهٔ ۳۹، بیت ۲۶ طاقِ ایوانِ جهانگیر و وُثاقِ پیرزن، / از نکونامی، طرازِ فرشِ ایوان دیده‌اند.

طاق ایوان جهانگیر همان است که به طاق کسریٰ آوازه یافته است. **وثاق پیرزن** چشمزدی به داستانی را در خود نهفته می‌دارد که از دادگستریهای نوشین‌روان بازگفته‌اند: در روزگار انوشروان، یکی از سپاهسالاران وی بر آذربایجان فرمان می‌راند که هیچ فرمانران و سپاهسالاری از او توانگرتر نبود. روزی بر آن شد که سرابستانی در حومهٔ شهر پی افکند. پاره‌ای از زمینی که او برای کاخ و باغ خویش در نظر گرفته بود، از آنِ پیرزنی بود بینوا: «بدان مقدار که دخل آن هر سال چندان بودی که حصّهٔ پادشاه بدادی و برزیگر نصیب خویش برداشتی و چندان بماندی که این پیرزن را سال تا سال هر روز چهار تا نان رسیدی جوآمیز. نانی به نانخورش دادی و نانی به روغن چراغ و یک نان به چاشت خوردی و دیگری به شام؛ و جامهٔ او، به ترحّم، مردمان کردندی؛ و هرگز از خانه بیرون نیامدی و در مشقّت و نیاز روزگار می‌گذاشتی.».* سپاهسالار هر چه پای فشرد که پیرزن پاره زمین را بدو بفروشد، راه به جایی نبرد. پس، آنرا به ستم از وی ستاند. لابه‌ها و زاریهای زال تیره‌روز در دل سخت و تاریک اوکارگر نیفتاد. پیرزن، ناچار، با رنج و درد بسیار، به آهنگ دادخواهی از انوشروان به مداین رفت؛ و روزی در شکارگاه راه بر آن شهریار گرفت و از وی داد خواست. انوشروان فرمود تا پیرزن راکاشانه‌ای بیارایند و او را در آن جای دهند. سپس، کسی را به آذربایجان فرستاد تا چند و چون کار را بازجوید و روشن سازد. پس از آنکه درستی گفتار پیرزن بر او آشکار شد، در انجمنی بزرگان راگرد آورد و با آنان از ثروت بیکران آن سپاهسالار سخن گفت و از بیدادی که بر پیرزن شوریده بخت روا داشته بود. آنگاه، خشمگین و کیفرگر، گفت: «هما کنون خواهم که پوست از تنش کَنید و گوشتش به سگان دهید و پوستش پُر کاه کنید و بر درِ سرای بیاویزید و هفت روز منادی همی کنید که: بعد از این هر

---

* سیاستنامه / ۴۷.

که بر کسی ستم کند و توبره‌ای کاه و مرغی و دسته‌ای تره، به بیداد، از کسی بستاند؛ و یا متظلّمی به درگاه آید، با آن کس همین رود که با این رفت.». *؛ سپس، به آهنگِ آنکه هر ستمْ‌رفته‌ای به آسانی بتواند به درگاه او راه جوید و از وی داد خواهد، فرمود «تا سلسله‌ای سازند و جرسها در او آویزند؛ چنانکه دست هفت ساله کودک بدو رسد؛ تا هر متظلّمی که به درگاه آید، او را به حاجبی حاجت نبُوَد؛ سلسله بجنباند؛ جرسها به بانگ آیند؛ نوشیروان بشنود؛ آن کس را پیش خواند. سخن او بشنود و داد او بدهد.». ** **نکونامی**، با تشبیه نهان، به‌طراز و زیب فرش ایوان مانند شده‌است. بر پایهٔ **ایوان**، گونه‌ای از بُنسری نیز در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۲۷ از تحیّر، گشته چون زنجیرْ پیچان؛ کآن زمان، / بر درِ ایوان، نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. در بیت، چشمزدی به داستان زنجیرِ دادِ نوشین‌روان آورده شده است. در این باره، بنگرید به بیت بیست و ششم از همین چامه: دیدارگران کعبه آنگاه که بر کرانهٔ دجله گذشته‌اند و ایوان نوشین‌روان را دیده‌اند که نشانی از زنجیر داد وی در آن نیست و نگهبان ندارد، از شگفتی، بر خود پیچیده‌اند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۳۰ پس، به کوفه مشهدِ پاکِ امیرُالنَّحل را، / همچو جَیْش ِ نحل، جوش ِ اِنسی و جان دیده‌اند.

امیرُالنّحل کنایهٔ ایماست از پیشوای پرهیزگاران، مولا **علی** ـ که درودهای خدای بر او باد! در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۲. تشبیه از گونهٔ آشکار است. در میانِ **جَیْش** و **جوش**، به‌گونه‌ای، می‌توان جناس لاحق یافت. در بیت سپسین، **پلنگان** استعارهٔ آشکار از **جنگاوران** دلیر است. **شیرِ مردان** نیز کنایهٔ ایماست از شاه‌مردان که یکی از بَرْنامهای وی «اسدالله الغالب» است. دربارهٔ **تنور** و **توفان** در بیت سی و دوم، بنگرید به چامهٔ ۷۸، بیت ۹.

چامهٔ ۳۹، بیت ۳۳ رانده از رُحبه دواسبه تا مناره، یکسره؛ / از سُمِ گوران سرِ شیران هراسان دیده‌اند.

رُحبه: جایی است بر کرانهٔ فرات که از آن تا دمشق هشت روز و تا حلب پنج روز راه است، در صد فرسنگی بغداد، ○ از بومِ قرقیسیا:

> قرقیسیا که در کنار فرات واقع است، خابور و **رحبه** و دالیه و عانات و هیت و حدیثه و رب را شامل می‌شود. ○○

از **مناره**، به‌گمان، منارةالقرون خواسته شده است که برجی است در راه مکّه نزدیک واقصه، ساختهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی. **دو اسبه** کنایهٔ ایماست از **تند** و شتابان.

چامهٔ ۳۹، بیت ۳۶ روزها کمْ‌خور، چو شبها نوعروسان در زَفاف؛ / زَقّه‌هاشان از درایِ مطربْ الحان دیده‌اند.

سخن از اشتران است که روزها کمْ‌خورا کند، مانند نوعروسان که در شب زفاف از پُرخواری می‌پرهیزند. خوراک این اشتران نواهایی است که از درای برمی‌خیزد و رامشْ‌خیز و شورانگیز است. تشبیه از گونهٔ

---

* همان / ۵۴.

** همان / ۵۵.

○ معجم‌البلدان.

○○ ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۷۰.

آشکار است. در بیت پیشین، **عروسانِ بیابان** استعارهٔ آشکار از اشتران است. **دو چشم**، با تشبیه رسا، به **دیده‌بان** مانند شده است. **شکرریز** کنایهٔ ایماست از **عروسی**. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۶.

چامهٔ ۳۹، بیت ۳۸ در زناشویی شده سنگ و قدمْشان؛ لاجَرَم، / سنگ را از خونِ بکری رنگِ مرجان دیده‌اند.

گامهای اشتران، با استعاره‌ای کنایی، با سنگ در زناشویی شده‌اند؛ نشان این پیوند و آمیزش شگفت نیز **خونِ دوشیزگی** است که سنگ را، مرجان‌وار، سرخفام کرده است. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است. خاقانی سرخی سنگهای بیابان را از خون بکری دانسته است که **دامادِ قدم**، در زناشویی، از **عروسِ سنگ** گشاده است. **را**، در بیت، در معنی **برای** به کار رفته است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۴۱ وآن کژاوه چیست؟ میزانی دو کفّه بازدار؛ / یا ز جوزایی، دو کفّه شَکلِ میزان دیده‌اند.

کژاوه، با تشبیه رسا، به ترازویی مانند شده است که هر دو کفّهٔ آن باردار باشد. بدین‌سان، ترازو در ترازی و تعادل خواهد بود. سپس، در پارهٔ دوم، کژاوه که دو لخت است و هر لخت از یک سوی ستور آویخته است به دو پیکری مانند شده است که هر پیکر در او مانند کفّهٔ ترازویی باشد. بر پایهٔ **میزان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است. جوزا نام سومین خانهٔ خورشید است؛ با **میزان** در معنی هفتمین خانهٔ او ایهام تناسب می‌سازد. در بیت پیشین، **مَیْدان** در معنی ساغر به کار رفته است: مَی + دان (پساوندِ گُنجایی).

چامهٔ ۳۹، بیت ۴۲ بازداری چون فلک خوشْرَو؛ مه و خور در شکم؛ / وز دو سو، چون مشرقَین، او را دو زهدان دیده‌اند.

در **بازدار** ایهامی می‌توان یافت: معنای نخستین هر آن چیزی است که باری بر آن نهاده باشند؛ معنای دوم آبستن، در این معنی، کژاوه با استعارهٔ کنایی آبستنی پنداشته شده است که چون آسمان رهوار و چالاک است و دو کودک ماه و خورشید را در شکم دارد. و او را، در هر دو سوی، زهدانی است که خورشید و ماه را در هر کدام از آنها می‌پرورد: خورشید در زهدان خاوری و ماه در زهدان باختری. **ماه** و **خور** استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود از کژاوه‌نشینان. **زهدان** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **لختهای** کژاوه که در هر کدام زیبارویی نشسته است. در بیت سپسین، این دو زیباروی همپای و همران به دو **دست** مانند شده‌اند که به هنگام تیمّم، در انگشت شست به هم پیوسته می‌مانند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۴۵ بادیه بحر است و بُختی کشتی و اَعرابْ موج؛ / واقصه سرحدِّ بحر و مکّه پایان دیده‌اند.

در بیت، سه تشبیه رسا پی‌درپی آورده شده است. این تشبیه‌ها، از دیدی دیگر، ازگونهٔ جدا (= مفروق) نیز هستند. **واقصه** نام جایی است در راه مکّه، در بیست و چهار میلی قرعا که در آن میان چاهها کنده‌اند و یکی از آنها چاه قرون است در کنار منارةالقرون:

> ... از قرعا تا **واقصه** بیست و چهار میل؛ در او، چاههاست؛ و از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه سلجوقی حفر کرده، پانزده گز در پانزده گز است؛ و در عمق چهارصد گز در سنگ کنده‌اند.*

* نزهةالقلوب / ۱۶۶.

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این منزلگاه در راه مکّه یادکرده است:

ها! رهِ **واقصه!** وا قصّهٔ آن راه شویم؛ که ز برکه‌ش برکه برکه سینا بینند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۴۶ دستِ بالا همّتِ مردم که کرده زیرِ پای، / پایْ شیبی کآن عقوبتگاه شیطان دیده‌اند.

دستِ بالا یا دستْ‌بالا کنایهٔ ایماست از چیره و برتر. **زیرِ پای کردن** کنایه‌ای فعلی از همان‌گونه است از سپردَن و بر خاک افکندن. **پایْ شیب** کنایهٔ ایماست از لغزشگاه. **عقوبتگاهِ شیطان** نامی است که خاقانی بر **عقبهٔ شیطان** نهاده است که یکی از منزلگاهها در راه مکّه بوده است در بیست و نه میلی واقصه:

... از واقصه تا عقبهٔ شیطان ــ در او چاههاست ــ بیست و نه میل.*

بر پایهٔ این بیت خاقانی، فرهنگ‌نویسان پایْ‌شیب را نام این منزلگاه دانسته‌اند. امّا خرد نمی‌پسندد که نام منزلگاهی در عربستان نامی پارسی باشد. زباناور شروانی پایْ‌شیب را، نیک نغز و هنری، چونان کنایه‌ای از شیبی تند که پای در آن می‌لغزد و چُست و آسان از آن نمی‌توان گذشت، به کار برده است. نمونه را، در «غیاث‌اللّغات» آمده است:

پای شیب: مکانی است در راه مکّه؛ در آنجا، عقبه‌ای است که چون شیطان به آنجا رسد، دربند می‌افتد.**

در میانِ **دست بالا** و **پای شیب** ایهام تضاد به زیبایی به کار برده شده است؛ نیز در میان **زیر** و **شیب** ایهام تناسب. سخنور سترگ بر آن است که مردم با همّتی بلند و چیره لغزشگاه و گذرگاهی خطرناک را که عقبه و عقوبتگاه شیطان است زیر پای نهاده‌اند؛ و پاک و پیروزمند، از آن گذشته‌اند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۴۷ شَکلِ چوگان است پای [و] بادیه [کوبی]° به‌زیر؛/آسمان چون گوی، گویی، زیرِ چوگان دیده‌اند.

بادیه‌کوب کنایهٔ ایماست از **اشتر** که بادیه را به پای می‌کوبد و می‌سپرَد. **پایِ مردمان یا شتر**، با تشبیه رسا در ریخت، مانند شده است به **چوگان**. مردمان و شتر آنچنان تیزپوی و شتابان راه می‌سپارند که آسمان گویی شده است در چوگانِ پایِ آنان. تشبیه، در پارهٔ دوم، ازگونهٔ ساده و مجمل است. **گویی** را می‌توانیم مانْواژ بدانیم. در میان دو **گوی** (=گوی نخستین باگوی در «گویی») جناس تام ازگونهٔ مستوفا می‌توانیم یافت. **گویی** با **کوبی** جناس خط می‌سازد. بر پایهٔ **چوگان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۴۸ بادیه، چون غمزهٔ ترکان سِناندار از عرب، / جایِ خونْریزان و نرگسْزارِ نَیسان دیده‌اند.

بادیه، با تشبیه آشکار، **به غمزهٔ ترکان** مانند شده است. **ترکان** کنایهٔ ایماست از **زیبارویان**. اگر بر آن باشیم که زیبایان به ترک مانند شده‌اند، آنرا استعارهٔ آشکار نیز می‌توانیم دانست. خاقانی نیزه‌های تازیانی را که

---

* نزهة‌القلوب / ۱۶۶.

** غیاث‌اللّغات / زیر «پای شیب»؛ نیز بنگرید به برهان قاطع ج ۱ / زیر «پای شیب».

° در متن س: «شکل چوگان است پای بادیه گویی بزیر». بیت در متن ع نیست. بیت بدین سان معنایی سنجیده و روشن نمی‌تواند داشت. به‌گمان، «بادیه‌کوبی» درست است. بادیه‌کوب کنایه‌ای است از ستور.

نگاهبان کاروان بوده‌اند، به غمزهٔ زیبایان مانند کرده است. **جایِ خونریزان** کنایهٔ ایماست از **آوردگاه**. **نرگسزارِ نیسان** کنایه ایماست از نرگسزار شکفته و شاداب. **نرگس** در نرگسزار استعارهٔ آشکار از **چشم** نیز می‌تواند بود. بیابان از بسیاری نیزه‌های افراخته به آوردگاه و به نرگسزار مانند شده است. در این مانندگی، شاعر شروانی به چشم یار و مژگانهای بلند و تیز آن نیز می‌اندیشیده است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۴۹ بهرِ دفعِ دردِ چشمِ رهروان، زآب و گیاش، / شیرِ مادرِ دختر و گشنیزِ بُستان دیده‌اند.

از این بیت خاقانی آشکار است که در پزشکی کهن، برای درمان چشمْ‌درد، از شیر مادری که دختر زاده بوده است و گشنیز بهره می‌برده‌اند. آمیختن شیر با گشنیز از آن روی بوده است که این هر دو در سرشت **سرد** شمرده می‌شده‌اند:

گشنیز ــ گفته‌اند: سرد است به درجهٔ اوّل و خشک است به درجهٔ دوم.*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از درمان چشمْ‌درد با شیر سخن در میان آورده است:

چشم‌دردی داشت بستان کز سرِ پستانِ ابر، **شیر** بر اطراف چشم بوستان افشانده‌اند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۵۴ قاعِ صَفْصَف دیده و صفْ صف سپهداران حاج؛ / کوس را، از زیرِ دستان، زیر و دستان دیده‌اند.

صَفْصَف با **صف‌صف** جناس آمیغی ازگونهٔ مفروق می‌سازد. دو **زیر** با هم جناس تام می‌سازند؛ زیرا زیر دوم به معنی آوازی است که بم نیست. دو **دستان** نیز جناس آمیغی از گونهٔ مقرون پدید می‌آورند: دستان نخستین جمع دست است و دستان دوم به معنی نغمه و آهنگ.

چامهٔ ۳۹، بیت ۵۵ چار صفهایِ مَلَک، در صفّه‌هایِ نُهْ فلک، / بر زُباله، جایِ استقسایِ باران دیده‌اند.

خاقانی در **چارصفها**، به‌شیوهٔ زبان تازی، شمرده را با شمار در جمع همساز و هماهنگ کرده‌است. چار صف فرشتگان جبرائیلیان و میکائیلیان و اسرافیلیان و عزرائیلیان می‌تواند بود. **صُفّه‌های نُه فلک** تشبیه رساست. **صف** با **صفّه** همریشگیِ هنری می‌سازد. **زباله** نام جایی است، در راه مکّه، در بیست و چهار میلی قاع:

... ازقاع تا **زباله** دراو آب بسیاراست بیست‌وچهارمیل؛ ومتعشّی به‌جریسی است، برچهارده میل.**

چامهٔ ۳۹، بیت ۵۶ بر سرِ چاهِ شُقوق، از تشنگان صفْ صف؛ چنانک / پیش ِ یوسف، گُرْسُنه چشمانِ کنعان دیده‌اند.

شُقوق نام جایی است در راه مکّه، در بیست و یک میلی زباله:

... از زباله تا **شُقوق** در او برکه‌هاست، بیست و یک میل؛ و متعشّی به تنانیر است، بر چهارده میل؛ از **شقوق** تا بطان و هی قبرالعبادی و در او برکه‌هاست، بیست و نه میل.○

در بیت، چشمزدی به داستان **یوسف** و تنگی و خشکی هفت ساله و آمدن پسران یعقوب ازکنعان به مصر به امید ستاندن توشه و بُنه آورده شده است.

* نوادرالتبادر لتحفةالبهادر / ۱۰۹.

** نزهةالقلوب / ۱۶۷.

○ همان.

چامهٔ ۳۹، بیت ۵۷ گرمگاهی کآفتاب استاده در قلبِ اسد، / سنگ و ریگِ ثَعْلَبیّه بید و ریحان دیده‌اند.
قلب‌الاسد: دلِ شیر کنایهٔ ایما از **گرمگاه** تابستان است: اسد برابر است با مرداد ماه و میانهٔ مرداد گرمترین زمان تابستان است. **سنگ ثعلبیّه** و **ریگ** آن در گرمترین روزهای تابستان، در چشمِ راهیانِ شوریدهٔ کعبه، **بید** و **ریحان** می‌نماید. آن دو، با تشبیه رسا و در پیچیده، به این دو مانند شده‌اند. بید سایه‌افکن استْ و ریحان خوش و تر و شاداب. ثَعْلَبیّه نام جایی است، در بیست و نه میلی عبادی:

... از عبادی تا **ثعلبیّه** بیست و نه میل؛ و متعشّی به مهلبیّه است، بر چهارده میل جمله باشد. از نجف تا **ثعلبیّه** دویست و سی و شش میل که هفتاد و هشت فرسنگ و دو میل تواند بود؛ و از بغداد صد و چهارده فرسنگ و دو میل شمرده‌اند؛ و راه واسط در **ثعلبیّه** با راه بغداد پیوندد؛ و **ثعلبیّه** را ثلث راه بغداد تا مکّه شمرده‌اند. از **ثعلبیّه** تا خزیمیّه ــ در او برکه‌هاست ــ سی و دو میل.*

چامهٔ ۳۹، بیت ۵۸ تیره چشمانِ روان ریگِ روان را، در زَرُود، / شافِ شافی هم ز حِضرِم، هم ز رُمّان دیده‌اند.
تیره‌چشمانِ روان: کسانی که از تاریکیِ جان به تیرگیِ چشم دچار آمده‌اند و راستی و حقیقت را نمی‌توانند دید. دو **روان** جناس تام می‌سازند. **زَرود** نام جایی است، در راه مکّه:

زرود: ... نام موضعی است بی آب، در راه مکّهٔ معظّمه.**

نیز سعدی راست، در «بوستان»:

عرب را که بر دجله باشد قعود، چه غم دارد از تشنگانِ زرود؟

شاف: پنبه یا میلی که با دارو در چشم می‌مالند و می‌کشند. **شافی:** بهبودبخش؛ شفادهنده. **شافی** با **شاف** جناس مذیّل می‌سازد. اگر خاقانی از **حصرم** سخن گفته است، از آن است که در ساختن توتیا، داروی چشم، از غوره بهره می‌برده‌اند و گونه‌ای از توتیا را «توتیای غوره» می‌خوانده‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۳. از این بیت، برمی‌آید که گویا در ساختن و پروردن توتیا از **انار** نیز بهره می‌برده‌اند. خاقانی بر آن است که تیره‌چشمان و کوردلان اگر گام در راه مکّه بنهند و به شوق دیدار از کعبه رنجهای بیابان را برتابند، در ریگزار تفتهٔ زرود، ریگهای روان را توتیای کارآمد و بهبودبخش خواهند یافت که تیرگی چشمشان را از میان خواهد برد.

چامهٔ ۳۹، بیت ۵۹ از پیِ حج در چنین روزی، ز پانصد سالْ باز، / بر درِ فَیْد، آسمان را منقطغ‌سان دیده‌اند.
از پانصد سال باز: از پانصد سال پیش تا کنون. **فَیْد** نام جایی است در راه مکّه، در سی و سه میلی اجفر:

... از خزیمیّه تا اجفر ــ و در او برکه‌هاست ــ بیست و چهار میل و متعشّی به بطن‌الاغر. بر چهارده میل؛ از اجفر تا **فید** ــ در او آب روان است ــ سی و سه میل؛ و متعشّی به قراین است، بر بیست میل. از **فید** تا توز ــ در او برکه‌ها و چاهها است ــ سی و یک میل.○

* همان.
** غیاث‌اللّغات / زیر «زرود».
○ نزهة‌القلوب / ۱۶۷.

سعدی‌راست، در «بوستان»:

شبی خوابم اندر بیابان **فَیْد**، فروبست پایِ دویدن به قید.

خاقانی بارها از این آرامْجای و منزلگاه در راه مکّه یاد کرده است. او، در این بیت، از زُفتی و تنگْ‌چشمی آسمان بر درِ فید، در پانصد سال گذشته سخن گفته است؛ سپس، روزگار مقتفی را فرایاد آورده است که خود در دی ماه بادیه را تشنه و تفته دیده است و آب و گیاه را در آن تنگیاب. آنگاه از روزگار مستضی یادکرده است که در آن به حج رفته است و گزارش آنرا در این چامه سروده و بازنموده است. به روزگار او، در گرمگاه تابستان، از رادی و دهش آسمان، خاک خشک تشنه که **تیمّمگاه** بوده است، به **نیلوفرستان** دیگرگون شده است؛ یعنی: شوره‌زار به تالاب و برکه.

چامهٔ ۳۹، بیت ۶۳ کوهِ محروق آتک و چون زر به شفشاهنگْ در، / دیو را زو در شکنجهٔ حبسِ خِذلان دیده‌اند.

کوهِ محروق کوهی در راه مکّه دانسته شده است:

کوه محروق کوهی است، در راه مکّه.*

شَفْشاهَنگ: شفتاهنج؛ شفشاهنج: ابزار رشته‌رشته کردن سیم و زر:

شفتاهنج: ... تخته فولادی باشد، خم و تنگ؛ و سوراخ بسیاری از کوچک و بزرگ دارد که زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند؛ تا مفتول شود و باریک گردد.**

تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است. خاقانی می‌انگارد که دیو در کوه سوخته آنچنان در رنج و آزار است که زر، به هنگام گذشتن از سوراخهای ریز شفشاهنگ، آسیب و آزار می‌بیند. **به** شفشاهنگ **در** کاربردی کهن است و ویژگی سبکی.

چامهٔ ۳۹، بیت ۶۴ از دَمِ پاکان که بنشانَدْی چراغِ آسمان، / نافِ باحُورا، به حاجِر، ماهِ آبان دیده‌اند.

پاکان کنایهٔ ایماست از **دیدارگران کعبه**. **چراغِ آسمان** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. **باحورا**: باحور: بیشی و تفتگی گرما در تابستان:

باحورا: با زیادتی الف، لفظی است یونانی به معنی روزگار آزموده؛ و ایّام آن هفت روز است؛ و بعضی گویند: هشت روز. ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد؛ و در آن ایّام، آغاز شکستن گرما بُوَد؛ و بعضی گویند: معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد... ○

نافِ باحورا میانه و شدّت باحورا. **حاجر** نام جایی است در راه مکّه، در سی و شش میلی سمیرا:

... از توز تا سمیرا ــ در او برکه‌هاست و چاههاست ــ بیست میل؛ و متعشّی به فحیمه است، بر دوازده

* غیاث‌اللّغات / زیر «کوه محروق». در برهان قاطع، این کوه در ارمنستان دانسته شده است: «کوه محروق یعنی: کوه سوخته؛ و آن کوهی است سیاه، در حدود «ارمن»» (ج ۳ / زیر «کوه محروق»).

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «شفتاهنج». ○ همان ج ۱ / زیر «باحورا».

میل. از سمیرا تا **حاجر** ــ در او برکه‌هاست و چاهها ست ــ سی و شش میل؛ و متعشّی به عبّاسیّه است، بر پانزده میل از **حاجر**.*

دیدارگران کعبه، از درد و سوز درون، آنچنان آه سرد برمی‌آورند که خورشید گرم و رخشان را می‌افسرند و بیفروغ می‌گردانند؛ آنچنانکه در گرمگاه تابستان و روزهای تافتهٔ مرداد ماه، در منزلگاه حاجر، ماه آبان پدید می‌آورند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۶۵ وز پیِ خضر و پَرِ روحُ‌القُدُس، چون خطِّ دوست، / در سُمیرا، سِدره بر جایِ مغیلان دیده‌اند.

پیِ خضر مایهٔ سبزی است. باور بر آن است که خضر فرخنده‌پی است و هر جای پای می‌نهد، از آن سبزه می‌رویاند:

از بهر آن مر او را خضر خواندند که هرکجا برنشستی، آن موضع سبز گشتی.**

پی خضر، به مجاز سبب و مسبب، در معنای سبزه به‌کار برده شده است. **پر روحُ‌القدس** نیز استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **سبزه**؛ زیرا جبریل دارای پر انگاشته می‌شود و طاووسُ‌الملائکه نام گرفته است. از دیگر سوی، فرشتگان را سبزپوش می‌شمارند:

سبزپوشان فلک کنایه از ملایکه باشد.***

سبزه، در رنگ، به پر روح‌القدس مانند شده است. از دیگر سوی، **پی خضر** و **پر روح‌القدس**، با تشبیه ساده و مجمل به **خطِّ دوست** مانند‌ه آمده‌اند. **سُمِیرا** نام جایی است در راه مکّه، در سی و شش میلی حاجر:

... از توز تا **سمیرا** ــ در او برکه‌ها و چاهها ست ــ بیست میل؛ و متعشّی به فحیمه است، بر دوازده میل. از **سمیرا** تا حاجر ــ در او برکه‌ها و چاهها ست ــ سی و شش میل.○

خاقانی انگاشته است که از سبزه‌های بسیار که مانندهٔ خطِّ دوست‌اند، سمیرا به جای آنکه خارستانی باشد پر از مغیلان به سدره در آسمان بَدَل شده است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۶۶ ز آبِ شورِ نقره و ریگِ عُسَیْله، ز اعتقاد، / سالکان از نُقره‌کان و از عسل شان دیده‌اند.

نقره نام جایی است در راه مکّه، در صد و سی و نه میلی مدینه:

از مدینه تا معدن **نقره** صد و سی و نه میل که چهل و شش فرسنگ و میلی باشد. از معدن **نقره** تا نجف، به موجب شرح ماقبل، صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل که جمله باشد صد و نود و پنج فرسنگ.○○

عُسَیْله نیز نام جایی است در راه مکّه، در چهل و شش میلی نقره:

از مدینه تا طرف که در او آب روان است، سی و پنج میل؛ از او تا بطن نخل که در او آب باران

* نزهةالقلوب / ۱۶۷. در غیاث‌اللّغات، این نام حاجر آمده است.

** ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۴ / ۹۴۸.

*** برهان قاطع ج ۲ / زیر «سبزپوشان فلک».

○ نزهةالقلوب / ۱۶۷.

○○ همان / ۱۷۰.

است، بیست و دو میل؛ از او تا **عسیله** که در او چاهها شور است، سی و شش میل؛ از او تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد.*

نقرهٔ نخستین، چونان نام جای، با **نقرهٔ** دوم جناس تام می‌سازد؛ و **نقرهٔ** دوم با **عسیله** ایهام تناسب. **کان** و **شان** با هم جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **عُسَیْله**، در معنی «نُوشک»، چونان کِهینهٔ (= مصغّر) عسل نیز، با **عسل** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۳۹، بیت ۶۹ خَهْ خَهْ آن ماهِ نوِ ذوالحجّه کز وادیِ‌الْعَروس، / چون خَمِ تاجِ عروسان از شبستان دیده‌اند!

وادی‌العروس نام جایی است در راه مکّه، نزدیک مدینه:

وادی عروس: نام وادیی است؛ یعنی: بیابانی است، در راه کعبه.**

ماه نو، با تشبیه ساده و مجمل، **به خم تاجِ عروسان** مانند شده است. دو **عروس** جناس تام می‌سازند و **خَهْ** با **خم** جناس یکسویه در پایان. **شبستان** را نیز می‌توانیم استعارهٔ آشکار از **آسمان** بدانیم.

چامهٔ ۳۹، بیت ۷۱ ز آب و خاکِ سارقیّه تا صفینه پیشِ چشم، / بس دَواءُالْمِسک و تریاقا که اخوان دیده‌اند!

سارقیّه نام جایی است در راه مکّه. **صفینه** نام دهی است، دو روزه‌راه از مکّه:

... و ابونصر آرد: **صفینه** دهی است به حجاز، به مسافت دو روز از مکّه، دارای خرمابُن و کِشتها و مردم بسیار. کندی آرد: آنرا کوهی است که ستار گویند؛ و بر طریق زبیدیّه است؛ و چون حاج تشنه شوند، بدان عدول کنند؛ و عقبهٔ **صفینه** را حاج عراق پیمایند و عبور از آن دشوار است.***

دَواءُالْمِسک آمیزه‌ای است دارویی و نیروبخش که آنرا به دوگونهٔ شیرین و تلخ بخش می‌کرده‌اند:○

دواءالمسک : ... معجونی است مقوّی قلب که مشک خیزاعظم است.○○

خاقانی آب و خاک این بخش از راه مکّه را در چشم دیدارگران کعبه که آنان را به استعارهٔ آشکار **برادران** خویش خوانده است، دارویی نیک نیروبخش و پادزهر هر رنج و بیماری دانسته است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۷۲ در میانِ سنگلاخِ مَسلَح و غَمْرَه، ز شوق، / خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند.

مسلح نام جایی است در راه مکّه، در سی و چهار میلی افیعیّه:

از افیعیّه تا **مسلح** ــ در او برکه‌هاست و چاههاست ــ سی و چهار میل؛ و متعشّی به کبرانه، بر چهارده میل.○○○

غمره نام جایی است دیگر در راه مکّه، در هژده میلی مسلح:

از **مسلح** تا **غمره** ــ در او برکه‌هاست و چاههاست ــ هجده میل؛ و متعشّی به قصر است، بر هشت

---

* همان.
** برهان قاطع ج ۴ / زیر «وادی عروس».
*** معجم‌البلدان / به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا.
○ تحفهٔ حکیم مؤمن / بازآورده در لغتنامه.
○○ غیاث‌اللّغات / زیر «دواءالمسک».
○○○ نزهة‌القلوب / ۱۶۸.

میل. از **غمره** تا ذات‌العرق که میقات این طریق است؛ و بعضی میقات را به مسلح شمارند، بیست و شش میل.*

گلشکر: آمیزه‌ای از شکر و برگهای گل سرخ که نیروبخش است. گلشکر سپاهان آوازه‌ای داشته است و خاقانی بارها از آن یادکرده است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۷۳ دشت مُحْرِم صحنِ محشر گشته؛ وز لبّیکِ خلق، / نفخهٔ صُور اندر این پیروزه‌پنگان دیده‌اند.

پنگان: کاسه؛ پیاله. تازیْ‌شدهٔ آن فنجان است.

پنگان: باکاف فارسی بر وزن سندان، هر کاسه و پیاله را گویند عموماً؛ و طاس مس ته سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزی را از آن معلوم کنند خصوصاً؛ و آنرا تشت و سبو نیز گویند؛ و معرّب آن فنجان است.**

پیروزه‌پنگان استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. دربارهٔ **صور**، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۷ و چامهٔ ۳، بیت ۲۶. در بیت هفتاد و پنجم، **سپستان** نام میوه‌ای است «به مقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیره‌ای باشد لزج و بیمزه؛ و آنرا در دواها به کار برند.»° **سپستان**، در معنی سه پستان، با **دو پستان** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۳۹، بیت ۷۸ بر درِ امّیدشان، قفل از «فَقُل حَسْبِی» زده؛ / تا ز دندانهٔ کلیدش سینِ سبحان دیده‌اند.

درِ امید استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: درِ سرایِ امید. **قفل** با **فَقُل** جناس خط می‌سازد. **دندانهٔ کلید**، با تشبیه نهان، به **س** در سبحان مانند شده است؛ و **فقل حسبی** به **قفل**. **فَقُلْ حَسْبِی** بخشی از واپسین آیه از سورهٔ توبه است: «فَإِن تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ ٱللهُ لاَ إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِیمِ». خاقانی، با این نگاره‌های شاعرانه، خواسته است آشکار بدارد که شیرمردان بیابانْ‌نورد کار خویش را به خدای وامی‌گذارند؛ و در هر تنگنا و دشواری تنها او را در رهایش و گرهگشایی بسنده و کارساز می‌دانند و جز به او امید درنمی‌بندند. دربارهٔ **هو و گوزن** در بیت هفتاد و هفتم، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۳.

چامهٔ ۳۹، بیت ۷۹ آمده تا نَخْلهٔ محمود و در راه، از نَشاط، / حنظلِ مخروط را نارنجِ گیلان دیده‌اند.

نخلهٔ محمود نام جایی است در راه مکّه؛ و آن نخستین منزلگاهی است که پس از بیرون آمدن از مکّه بدان می‌رسند:

نخلهٔ محمود: ... اشاره به درختان چند است از خرما، در مکّهٔ معظّمه؛ و نام مقامی و خرماستانی هم هست.°°

سعدی نیز در داستانی از «گلستان» از این خرماستان یادکرده است:

---

* نزهة‌القلوب / ۱۶۸.

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «پنگان».

° همان ج ۲ / زیر «سپستان».

°° برهان قاطع ج ۴ / زیر «نخلهٔ محمود».

پیاده‌ای سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد و معلومی نداشت... اشترسواری گفتش: «ای درویش! کجا می‌روی؟ برگرد؛ که به سختی بمیری.»؛ نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت. چون به **نخلهٔ محمود** دررسیدیم، توانگر را اجل فرارسید. درویش به بالینش فراز آمد و گفت: «ما به سختی بنمردیم و تو بر بُختی بمردی.»... *

نارَنج تازی‌شدهٔ نارنگ است:

نارنگ: با کاف فارسی، بر وزن و معنی نارنج است؛ و آن میوه‌ای باشد معروف؛ و نارنج معرّب نارنگ بود؛ و گویند: هر که پیوسته دانهٔ آنرا بخورد، گزیدن عقرب و امثال آن او را آزار ندهد. **

نارنج گیلان از دیر زمان، در درشتی و آبداری، آوازه داشته است: دیدارگران کعبه، از شور و شادمانی، در نخلهٔ محمود میوهٔ کَبَست (= حنظل) راکه بسیار تلخ است، نارنج گیلان می‌انگارند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۸۰ جمله در غرقاب اشک وکرده هم سیراب از اشک، / خاکِ غرقابِ مُصَحَّف راکه عطشان دیده‌اند.

غرقابِ مُصَحَّف عَرَفات است: اگر غرقاب را **بگردانیم** و از ریخت نخستین آن اندکی دور کنیم، **عرفات** خواهد شد. **عرفات** نام بیابانی است در نزدیکی مکّه:

عرفات: به فتحات، نام جای استاده شدن حاجیان است به روز عرفه که روز حج است؛ و آن صحرایی است فراخ به فاصله نه کروه از مکّه. حاجیان در آنجا استاده شوند و لبّیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در آنجاگذارند و به مکّه بازگردند. ○

چامهٔ ۳۹، بیت ۸۱ دشتِ مَوْقَف را لباس از جوهرِ جان دیده‌اند؛ / کوهِ رحمت را اساس از گوهرِ کان دیده‌اند.

کوهِ رحمت کوهی است در نزدیکی مکّه که «جبل‌الرّحمة» خوانده می‌شود. ناصرخسرو در «سفرنامهٔ» خویش دربارهٔ آن نوشته است:

... دشت عرفات در میان کوههای خُرد است، چون پشته‌ها؛ و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ... به یک فرسنگِ آنجا، کوهی خُردِ سنگی است که آنرا **جبل‌الرّحمه** گویند؛ بر آنجا بایستند و دعاکنند، تا آن وقت که آفتاب فرو رود؛ و پسرِ شاددل که امیر عدن بود، آب آورده بود از جای دور؛ و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و به دشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در ایّام حج، پر آب کنند تا حاج را آب باشد. ○○

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این کوه یاد کرده است:

---

* گلستان / ۱۷۲.

** همان / زیر «نارنگ».

○ غیاث‌اللّغات / زیر «عرفات»: «کروه: ... ثلث و سه یک فرسخ راگویند؛ و آن سه‌هزار گز است؛ و بعضی گویند: چهارهزار گز؛ و زیاده از این نیست.» (برهان ج ۳ / زیر «کروه»).

○○ سفرنامه ۱۳۹؛ نیز بنگرید به همین چامه، بیت ۸۳ و ۸۴.

جبریل خاطب عرفات است، روز حج؛ از روز تیغ و از **جبل‌الرّحمه** منبرش.

* * *

خود فلک خواهد چنبر این کوس شود؛ تا صداش از **جبلُ‌الرّحمة** بطحا شنوند.

کان و جان جناس یکسویه در آغاز دارند. دربارهٔ **حوت و سرطان** و پیوندشان با **مشتری** در بیت هشتاد و سوم، بنگرید به چامهٔ ۲۸، بیت ۲۳.

چامهٔ ۳۹، بیت ۸۹ آفتاب از غرب، گفتی، بازگشت از بهرِ حاج! / چون نمازِ دیگری بهرِ سلیمان دیده‌اند.

در این بیت، چشمزدی به داستان **سلیمان** و بازگشتن **خورشید** برای او آورده شده است:

... مفسّران چنین گفته‌اند که: این صلوةُ الوسطیٰ نماز دیگر است؛ و بر سلیمان ــ علیه‌السّلام ــ نماز دیگر فریضه بود؛ و بر امّت او همچنین فریضه بود که پیش از آنکه آفتاب فروشدی، این نماز دیگر بکردندی؛ و سلیمان ــ علیه‌السّلام ــ پیش از نماز برنشسته بود؛ و آن اسبان بر او عرضه همی کردند؛ و آن هزار تا اسب تازی بود. گویند که: سلیمان ــ علیه‌السّلام ــ آنرا از یمن آورده بود؛ که با ملوک یمن مصاف کرده بود و آن اسبان از ایشان بیاورده؛ و سلیمان ــ علیه‌السّلام ــ به نگرستن آن مشغول شده بود؛ تا مقدار نهصد تا بر او عرض داده بودند؛ و گروهی گویند که: آن اسبان از پدر خویش، داود ــ علیه‌السّلام ــ میراث یافته بود؛ و داود ــ علیه‌السّلام ــ از جالوت و گروه عمالقه گرفته بود؛ و آن اسبان بر سلیمان عرضه همی کردند؛ و چون نهصد تا بر او عرضه داده بودند، سوی آفتاب نگریست و آفتاب فروشده بود و نماز دیگر از او فوت شده؛ و تافته گشت و خویشتن را ملامت کرد و گفت: «انی اجبت حبّ الخیر عن ذکر ربّی حتّی توارت بالحجاب»؛ یعنی: دوستی این اسبان... پس چون چنان اوفتاد، سلیمان ــ علیه‌السّلام ــ با خویشتن عتاب کرد و گفت که: «خدای ــ عزّوجلّ ــ دوستی این جهان اندر دل من اوکند (=افکند) و من از نماز غافل شدم؛ تا آفتاب فرو شد.»؛ پس گفت: «ردّوها عَلیَّ...».[*]

گزارندگان نُبی در مرجع شناسهٔ ها در «ردّوها» همداستان نیستند. پاره‌ای آنرا به اسبان بازخوانده‌اند و پاره‌ای به آفتاب.[**] بر پایهٔ گزارش دوم، خداوند آفتاب را برای سلیمان بازگردانید؛ تا او بتواند نماز را بهنگام به جای آورد. دربارهٔ **بابل** در بیت سپسین، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۱.

چامهٔ ۳۹، بیت ۹۱ از نسیمِ مغفرت کآبیّ و خاکی یافته، / آتشی را از «اَنا» گفتن پشیمان دیده‌اند؛

آبی و خاکی کنایهٔ ایما از آدمی است که تن او از خاک و آب، دو آخشیجِ فرودین و گیتیگ ساخته شده است. **آتشی** کنایه‌ای است از همان‌گونه از اهریمن که بر پایهٔ باورهای کهن از آتش آفریده آمده است. **أنا گفتن** نیز کنایه‌ای است فعلی از همان‌گونه از خودپسندیدن و منی کردن. خاقانی چهار آخشیجان را: نسیم (= باد) و آب و خاک و آتش را در بیت درکنار هم نشانده است. در بیت سپسین، **رانده** کنایهٔ

* ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۶ / ۱۵۶۲. ** تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۹ / ۳۶۸.

ایماست از **دیو** که خداوند او را از درگاه خویش راند و به وی گفت: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ».*

چامهٔ ۳۹، بیت ۹۳ حجّ ما آدینه و ما غرقِ توفانِ کَرَم؛ / خود، به عهدِ نوح هم، آدینه توفان دیده‌اند.

توفانِ کرم تشبیه رساست. خاقانی، به بهانگی نیک، بر پایه آدینگی روز حج و روز توفان نوح خود را غرقهٔ توفان کرم انگاشته است. او، در این بیت نیز، از آدینگیِ روزِ توفان سخن گفته است، سوگْسرایانِ کافی‌الدّین عمرِ عثمان:

آدینه بود صاعقهٔ مرگ او؛ بلی! **توفان نوح** نیز هم **آدینه** بوده بود.

بر پایهٔ **توفان**، گونه‌ای از بُنسری نیز در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۹۶ حاج را، نونو، درافزای از ملایک کرده حق، / هر چه در ششصد هزار اعداد، نقصان دیده‌اند.

درافزای اسم است، به معنی افزایش و افزونی. دربارهٔ **ششصد هزار**، در گزارش سروده‌های خاقانی چنین آمده است:

گویند: عدد حاج اگر از ششصد هزار نفر کمتر باشد، در موقف عرفات، از ملائکه بر خلق آن صحرا می‌افزایند.**

چامهٔ ۳۹، بیت ۹۹ نَز سَموم آسیب و نَز باران بخیلی یافته؛ / نَز خَفاجه بیم و نز غُزّیه عصیان دیده‌اند.

خَفاجه: تیره‌ای از تازیان که به راهزنی آوازه یافته‌اند.

خفاجه: در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه، به فتح اوّل و جیم عربی، قبیله‌ای است از بنی‌عامر که اکثر آن قوم راهزنی می‌کنند؛ و به جیم فارسی غلط است.***

غزیّه: نام تیره‌ای دیگر از تازیان است؛ نیز تیره‌ای از ترکان:

غزیّه: قبیله‌ای است. بنوغزیّه قبیله‌ای است از طی؛ و همچنین از هوازن.○

چامهٔ ۳۹، بیت ۱۰۳ سعدِ ذابح بهرِ قربان تیغِ مرّیخ آخته؛ / جِرْمِ کیوانش چو سنگِ مکّی اَفْسان دیده‌اند.

دربارهٔ **سعدِ ذابح**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۱۳. **تیغِ مرّیخ** از آن روی گفته شده است که مریخ یا بهرام ستارهٔ جنگ و خونریزی است. **جرم کیوان**، با تشبیه آشکار، به **فسان** مانند شده است. فَسان کوتاه‌شدهٔ افسان است؛ و آن سنگی است که تیغ و دشنه را بدان تیز می‌کرده‌اند. فسانهای مکّی آوازه‌ای داشته است. این فسانها را از «کوه رضوی» به دست می‌آورده‌اند:

... دیگر کوهی است به نزدیکی مدینه. آنراکوه رضوی خوانند. سنگ **فسانِ مکّی** از این کوه آرند.○○

خاقانی، در این بیت نیز، از «مکّی فسان» سخن گفته است:

---

* سورهٔ ص / آیهٔ ۷۷.

** بازآورده در متن ع / ۱۰۰ پانوشت.

*** غیاث‌اللّغات / زیر «خفاجه».

○ لغتنامه / زیر «غزیّه».

○○ حدودالعالم / ۳۳.

درکـف شـاه، آن یـمانی تـیغ را　　　　آسمان **مکّی فسان** آمـد، بـه رزم.

جامهٔ ۳۹، بیت ۱۰۶　　در سه جَمْره بوده پیشِ مسجدِ خَیْف اهلِ خوف؛ / سنگ راکانداخته بر دیوِ غَضْبان دیده‌اند.

سه جَمْره سه بار سنگ انداختن بر دیو است، در آیین حج:

... رمی جمره کنایه از دورکردن شیطان و وساوس نفسانی از خویش است؛ و می‌گویند: این عمل خاطرهٔ عمل حضرت ابراهیم است که هنگام مأموریّتش به ذبح اسماعیل، چندین بار ابلیس بر سر راه او آمد و خواست او را از اقدام به مأموریّت بازدارد؛ و حضرت ابراهیم او را از پیش خود راند. در هر یک از **ایّام تشریق**، هر **سه جمره** یعنی: جمرهٔ اولیٰ یا صغریٰ و جمرهٔ وسطیٰ و جمرهٔ عقبه را به ترتیب باید با هفت سنگ رَمْی کرد؛ و با این حساب، هر یک از حجّاج هفتاد سنگ به جمرات سه گانه می‌زنند. منتها، چون حجّاج شب سیزدهم را در منا بیتوته نمی‌کنند، چهل و نه سنگ برای رَمْی به کار می‌برند؛ و باقی سنگها را استحباباً در **منا**، به خصوص در مسجد خیف مدفون می‌سازند.*

مسجدِ خَیْف: مسجدی است نامبردار در منا که در آن، حاجیان سنگ بر دیو می‌افشانند:

در منا، مسجدی است معروف به خیف که در زمان پیغمبر مکرّم ساخته شده؛ و پیش از حضرت محمّد، در محل آن ابراهیم خلیل و شاید انبیای دیگر نماز گزارده‌اند؛ و بنا بر روایتی، در محل مسجد خیف، نور اقدس الهیٰ بر ابراهیم جلوه گر گردیده. این مسجد در اواخر قرن نهم و بار دیگر، در سال هزار و سی و پنج به وسیلهٔ پادشاهان عثمانی تعمیر شده و توسعه یافته است. در سالهای اخیر هم، تعمیراتی به دست ملک عبدالعزیز و ملک فیصل در آن انجام یافته است. در فضیلت این مسجد، احادیثی منقول است؛ و از این جهت، بسیار مورد توجّه حجّاج است.**

غَضْبان در معنی خشمگین به کار رفته است؛ در معنای دیگر خود: سنگی که در منجنیق می‌نهند و می‌افکنند، با **سنگ** ایهام تناسب می‌سازد. در میانه **خوف** و **خیف**، به‌گونه‌ای، جناس لاحق می‌توان یافت.

جامهٔ ۳۹، بیت ۱۰۹　　عِیدِ ایشان کعبه؛ وز ترتیبِ پنج ارکانِ حج، / رکنِ پنجم هفت طوفِ چار ارکان دیده‌اند.

پنج ارکان حج: پنج پایهٔ حج:

پنج ارکان حج نزد شافعی، اوّل احرام بستن؛ دوم سعی کردن میان صفا و مروه؛ سوم وقوف عرفات؛ چهارم مزدلفه؛ پنجم طواف کعبه. در نزد امام اعظم، سه ارکان سوای سعی و مزدلفه.○

چار ارکان کنایهٔ ایماست از چهار آخشیجان. این چهار، با استعاره‌ای کنایی، دیدارگرانی انگاشته شده‌اند که هفت‌بار برگرد خانهٔ خدا می‌گردند.

---

* احکام قرآن / ۴۹۷.　　** همان / ۴۹۹.

○ غیاث‌اللّغات / زیر «پنج ارکان حج».

چامهٔ ۳۹، بیت ۱۱۰ رفته و سعیِ صفا و مَرْوَه کرده چار و سه، / هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند.
چار و سه کنایهٔ ایما از **هفت** است. حاجیان هفت بار در میانهٔ صفا و مروه می‌دوند:

سعی عبارت است از طی کردن فاصلهٔ میان کوه صفا و مروه. سعی از صفا شروع می‌شود؛ و باید هفت بار سعی به عمل آید؛ و نباید کمتر و بیشتر از هفت نوبت باشد. بنابراین، آخرین سعی در مروه به پایان می‌رسد؛ و در آنجا، تقصیر یا حلق به عمل می‌آید.*

چامهٔ ۳۹، بیت ۱۱۱ پس، برایِ عُمْره کردن سویِ تَنْعیم آمده، / هم بر آن آیین که حج را ساز و سامان دیده‌اند.
تنعیم نام جایی است، در مکّه:

تنعیم نام موضعی است به فاصلهٔ سه کروه از مکّه، به جانب شمالی. مناسک عمره در آنجا به عمل می‌آید و حج به پایان می‌رسد.**

چامهٔ ۳۹، بیت ۱۱۲ حاج را دیوانِ اعمال است و آنک عُمْره را، / ختمِ اعمال و فَذْلِکهای دیوان دیده‌اند!
دربارهٔ **فذلک**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۷. بر پایهٔ **دیوان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۳۹، بیت ۱۱۴ آنچه دیده دشمنانِ کعبه از مرغان به سنگ، / دوستانِ کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند.
چشمزدی در بیت به داستان تاختن **ابرهه** به مکّه با لشکر پیلان و درشکستن سپاه او از مرغان آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲. نیز چشمزدی به رخدادی تاریخی که در گزارش چامهٔ ۱۱۸، بیت ۵۵ باز نموده آمده است.

چامهٔ ۴۰، بیت ۳ رسمِ جَوْر از ساقیِ منصف به نِصفی خواستند؛ / بس جَبَل خوردند و ساغر بحرِ اخضر ساختند.
جور: نام هفتمین خط از هفت‌خط جام است. دراین‌باره، بنگرید به‌چامهٔ ۱۰، بیت ۶. **جامِ جور** کنایهٔ ایماست از جامی که از باده مالامال شده باشد. **رسمِ جور** نیز کنایه‌ای خواهد بود از آن‌گونه، از **بادهٔ بسیار پیمودن**:

جور: ... نام یکی از خطوط جام‌جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد؛ و پیالهٔ جور به معنی پیالهٔ مالامال است؛ چه هرگاه حریف را دانسته پیالهٔ مالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بی‌شعور گردد، به او جور و ستم کرده خواهند بود.°

نِصفی: گونه‌ای از پیاله:

نصفی نوعی از پیالهٔ شراب؛ و ضبط حرکت کسی نکرده باشد؛ و به خاطر مؤلّف می‌رسد که نصفی بالکسر و بای معروف، به معنی آن پیالهٔ شرابخوری است که کدوی خشک را دو نیمه ساخته؛ نصف اوّل را صاف کرده؛ پیاله سازند؛ و مجازاً، هر پیاله را می‌گفته باشند.°°

---

* احکام قرآن / ۴۹۷.
** غیاث‌اللّغات / زیر «تنعیم»؛ در «منتهی‌الارب» سبب این نامگذاری کوه نعیم در سوی راست و کوه ناعم در سوی چپ این موضع دانسته شده است.
° برهان قاطع ج ۲ / زیر «جور».
°° غیاث‌اللّغات / زیر «نصفی».

جبل استعارهٔ آشکار است از **پیمانهٔ گران**. **باده**، با مجاز جای و جایگیر، **ساغر** خوانده شده است و با تشبیه رسا، به **بحرِ اخضر** مانند آمده است. «بحرِ اخضر» یکی از هفت دریاست، در جغرافیای کهن. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۶. **منصف** و **نصفی** با **جور** ایهام تضاد می‌سازند و آن دو با یکدیگر همریشگی هنری.

چامهٔ ۴۰، بیت ۴ تا دهانِ روزه‌داران داشت مُهر از آفتاب، / سایه‌پروردانِ خُم را مُهر بر در ساختند.

آفتاب، با تشبیه نهان، به **مُهر** مانند شده است. زیراگردش آفتاب است که روزها را رقم می‌زند و ماه روزه را سرانجام به پایان می‌آورد و مُهر از دهان روزه‌داران برمی‌گیرد؛ یا اینکه چون روزه‌داران در طول روز مُهر بر دهان دارند و نمی‌خورند و نمی‌آشامند، چنین گفته شده است. **سایه‌پروردان خُم** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **باده‌های** مانده در خم. **مُهر بر در ساختن** کنایهٔ فعلی ایماست از **دور از دسترس داشتن و بهره نبردن**. در بیت سپسین، همسازی و دمسازی لب خم با دهان روزه‌دار در بمُهر بودن است. در بیت ششم، **سنگ** انداختن در جام بلور کنایهٔ فعلی ایماست از **شکستن** جام و پرهیز از باده نوشیدن.

در بیت نهم، **غازی**: ریسمانْباز:

غازی: بر وزن بازی، به معنی زنان فاحشه و پسران معرکه گیر و ریسمانباز باشد.*

لوری: زن لوده و لوند: رامشگر؛ لوری یا لولی در آغاز نام رامشگرانی بوده است که پادشاه هند، به فرمان بهرام‌گور، به ایران فرستاد؛ تا در کوی و برزن بنوازند و بسرایند و مردمان را شادمان گردانند.

لوری: ...با ثانی مجهول، به‌معنی بی‌حیاوبیشرم‌باشد؛ و نام‌طایفه‌ای‌هم‌هست‌که ایشان راکاولی‌می‌گویند؛ و سرودگوی و گدای کوچه‌ها را هم گفته‌اند؛ و به معنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است.**

کف، با تشبیه آشکار، به **طفلِ غازیان** مانند شده است. **بلور** استعارهٔ آشکار از **دست** ساقی است که در سپیدی به بلور می‌ماند. **لوریان** نیز کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **ساقیان**. در میان **بلور** و **لور** در لوری، جناس مزید می‌توان یافت. **دست** بلورین ساقیان، با تشبیه **نهان** به **طوق** و **چنبر** مانند شده است. در میان **چنبر** و **طوق** با **معلّق‌زن** و **غازی** ایهام تناسب نیز می‌توانیم یافت؛ زیرا یکی از کارهای تردستان و هنگامه گیران چنبربازی بوده است و بازی با طوق. بدین‌سان، بهانگی نیک نیز بیت را به زیبایی آراسته است. خاقانی، در این بیت نیز، از «طفل غازی» و «چنبر» سخن گفته است:

ای پیر عاشقان که در این چنبری گرو! چون **طفل غازیانْ**ت، ز **چنبر** گذشتنی است.

در بیت دهم **خیرُالعمل**: بهترین کار، کنایهٔ ایماست از **نماز**. این کنایه از «حَیَّ عَلیٰ خَیْرِالْعَمَل» برآمده است که در گلبانگِ دین (=اذان) خوانده می‌شود. در **حلقِ صراحی**، استعاره‌ای کنایی **نهفته است**. در میان **غلغل** و **غل و غل**، گونه‌ای از جناس را می‌توان یافت که از سویی آمیغی است و از دیگر سوی **ناقص**.

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «غازی».

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «لوری».

خاقانی خواسته است که گلوی خامانِ خرده‌جویِ خوارْمایه را به غل ببندند؛ زیرا راز باده‌نوشی را که در آیینهای نهانگرایی و درویشی با نماز و نیایش برابر است، نمی‌دانند و آگاه نیستند که آواز فروریختن باده از دهانهٔ تَنگِ تُنگ در جام با نماز همارز و همسان است.

جامهٔ ۴۰، بیت ۱۱ بُلْبُله در قُلْقُل آمد؛ قُل؛ قُل، ای بلبلْ نَفَس! / تازه کن قولی که مرغانِ قلندر ساختند.

قُلْقُل با **قُل قُل** جناس آمیغی از گونهٔ مفروق می‌سازد و **بُلْبُله** با **بلبل** جناس مذیّل. **بلبلْ نفس** کنایهٔ ایماست از رامشگر و آوازخوان که با تشبیه استوار به بلبل مانند شده است، اگر نفس را مانْروی بشماریم. در میانِ **قول** و **قل** نیز جناس زاید می‌توانیم یافت. **مرغانِ قلندر** استعارهٔ آشکار از **تُنگهایِ باده** است. پاره‌ای از آنها را مرغ‌وار می‌ساخته‌اند.

جامهٔ ۴۰، بیت ۱۲ آن می و مَیْدانِ زرّین بین! که پنداری به هم، / آتش ِ موسیّ و گاوِ سامری در ساختند.

مَیدان کنایهٔ ایماست از **جام** که جایِ مَی است. **مَی** و **مَیدان**، با تشبیه ساده و مجمل، نیز درپیچیده، به **آتش ِ موسیٰ** و **گاو سامری** مانند شده‌اند. گاه جام را همانند سرِ گاو می‌ساخته‌اند. «آتش موسیٰ» آتشی شگفت بود که در بوته‌ای در **کوه طور** درگرفت و بوته به آواز درآمد و گفت: «انّی اَنَا اَللّه»:

> ... و آن آن شب بود که از نزدیک شعیب می‌آمد. عیال را و رمهٔ گوسپند را می‌آورد. در بیابان راه‌گم کرد، در شب تاریک و سرمای سخت. میغ فرانَریدن (= غرّیدن) آمد و رمه فرارمیدن آمد و خر فرالنگیدن آمد و صفورا، از درد زه (= زایمان)، فرا نالیدن آمد و موسیٰ از سرما فرالرزیدن آمد. آتشزنه هرچند زد، آتش بیرون‌نیامد. موسی ــ صلوات الله علیه ــ از تنگدلی آنرا بر زمین زد؛ گفت: «تو نیز بر من بیرون آمدی؟»؛ آتشزنه گفت: «ای موسیٰ! خشم مران؛ که امشب نه مرا، هیچ آهن و سنگ را، فرمان نیست که آتش بیرون آرد.»؛ موسیٰ عجب بماند. گفت: «چرا؟»؛ گفت: «زیرا که شبانی را، می نور نبوّت‌ورسالت آوردند.». موسیٰ بازنگریست. از دور، آتشی‌دید. گفت‌مر خاندان خویش راکه: «درنگ کنید؛ که من بدیدم آتشی. مگر به شما آرم از آن آتش آبیده‌ای (= اخگر)، یا بیابم نزد آن آتش، راه نماینده‌ای و راهمونی.». در اخبار است که موسی ــ علیه‌السّلام ــ از دور پنداشت که آن آتش است؛ و آن خود نه آتش بود؛ که نور بود. چون موسیٰ نزد آن آمد، نگه کرد. درختی دید، تنه برسان آتش و شاخه‌ها سَوْز (= سبز) به تعجب می‌نگریست و با خود می‌اندیشید که: اگر این آتش است، آن شاخه‌ها بدان سبزی چون شاید بود؟! و اگر آن شاخ سبز است که من همی بینم، تنه آتشین چون شاید بود؟! و در اخبار است که موسی دِرَمْنَه بر سر عصاکرد و فاز (= با؛ به) آن درخت داشت؛ تا مگر آتش در آن گیرد! آن نور از دیگر سوی شد. موسیٰ به تعجّب در آن می‌نگریست. در آن میان، آوازی شنید که: «یا موسیٰ!»؛ بازنگریست؛ کس را ندید. دیگربار آواز آمد: «یا موسیٰ!»؛ پنداشت که مگر شعیب است، از پس بیامده؛ تا او را ره نماید! ندا آمد که: «یا موسیٰ انّی اَنا ربّک فاخلع نعلیک...: منم که منم خدای تو. بیرون کش از پای نعلین تو را»... *

* قصص قرآن مجید / ۲۴۳.

دربارهٔ **سامری** و **گاو** او، بنگرید به جامهٔ ۱۰، بیت ۷۴.

جامهٔ ۴۰، بیت ۱۳ از مَسامِ گاوِ زرّین شد روان گاوَرس ِ زر، / چون صراحی را سر و حلقِ کبوتر ساختند.

گاو زرین استعارهٔ آشکار از **جام** است که همانند سر گاو ساخته شده است یا از **خم** باده؛ و **گاورس ِ زر** استعاره از **سرشکهای** خُوَی (= عرق) است که بر آن نشسته است. صراحی، با استعارهٔ کنایی، دارای سر و حلق انگاشته شده است. اگر سر و حلق صراحی به سر و حلق کبوتر می‌ماند، از آن است که تنگ باده را مرغ‌وار می‌ساخته‌اند. از دیگر سوی، حلقِ کبوتر سرخفام است؛ و بادهٔ سرخ نیز از گلوی تنگ در جام می‌ریزد. در بیت سپسین، **کُشتی بافتن** کنایهٔ ایماست از بازگشتن از اسلام و زرتشتی شدن؛ آنچنانکه زنّار بستن کنایه ازگرویدن به آیین ترسایی است.

جامهٔ ۴۰، بیت ۱۵ آتش ِ قِندیل بنشست؛ آبِ سُبحه هم برفت؛ /کآتش و آب، از قدح، قِندیلِ دیگر ساختند.

آب نخستین به معنی ارج و آبروست. با **آتش** ایهام تضاد می‌سازد و با **آب** دوم، جناس تام. **آتش ِ** دوم استعارهٔ آشکار از **باده** است و **آبِ** دوم از **جامِ بلورین. قدح** با تشبیه نهان، در داشتن آتش و آب، به **قندیل** مانند شده است: آتش قندیل فروغ آن است که از فتیله برمی‌خیزد و آب آن روغن و مایه‌ای که این فتیله در آن است و بدان، می‌سوزد و می‌افروزد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

جامهٔ ۴۰، بیت ۱۶ خانهٔ زنبورِ شهدآلود رفت از صحنِ خوان، / چون، ز غمزه، ساقیان زنبورِ کافَر ساختند.

خانهٔ زنبورِ شهدآلود کنایهٔ ایماست از **کندو**. کندو، خود، می‌انگارم که چونان استعارهٔ آشکار از **دل** به‌کار برده شده است: دل، در رخنه‌رخنگی و شرحه‌شرحگی، به‌کندو مانند شده است که از رخنه‌ها و روزنهای بسیار پدید آمده است. خاقانی از **زنبورِ شهدآلود**، همچنان به‌کنایهٔ ایماکَبْتْ و زنبور عسل را خواسته است. خانهٔ زنبوری چنین کندو خواهد بود. در پارهٔ دوم، **غمزهٔ ساقیان** با تشبیه نهان به **زنبور کافر** مانند شده است. خواستِ سخنورِ شگرفْ‌اندیش از این بیت پیچیده آن است که چون ساقی تیرهای گَزندهٔ کرشمه را به سوی دلشدگانِ باده‌نوش افکنده است، آنان از هراس دل از دست داده‌اند و **بیدل** شده‌اند. چنین گزارشی از «خانهٔ زنبور شهدآلود» شگفت و دور می‌نماید. امّا می‌انگارم که سنجیده‌ترین گزارش همان است و بیش از هر گزارشی دیگر بافت معنایی بیت را می‌برازد. اگر خانهٔ زنبور شهدآلود را جام باده یا آتشدان گزارش کنیم، از این دید، بیت را سازگار نمی‌افتد. بیت سپسین نیز این گزارش را می‌برازد و می‌ترازد: خاقانی، در این بیت، بر آن است که اگر آن کندو از صحن خوان برون رفته است، غم نیست؛ زیرا جام باده چشمه‌ای است نوشین که جای آنرا می‌تواند گرفت: جام مانند آن کندو هم **مدوّر** است و هم **چشمه چشمه**. خواستِ او از چشمه به استعارهٔ آشکار حبابهایی است که پرشمار، بر باده در جام پدید می‌آید؛ و جام را به کندویِ رخنه رخنه مانند می‌دارد. سخن‌آفرین شروانی، در این بیت دیگر نیز، کندو را دارای «صد هزار چشمه» دانسته است:

تا چو شاهِ نحل شاه انگیخت لشکر، چشم خصم **صد هزاران چشمه** شد، چون **خانهٔ نحل** از بکا.

از دیگر سوی، خاقانی در این بیت نیز، دل را «صد چشمه» خوانده است:

این دلِ صد چشمه را پالونه‌وار، از بـرای شـهد پالایی فـرست.

جامهٔ ۴۰، بیت ۲۳ قرصِ خور مصروع از آن شد کز حمایل بازماند؛ / کآن حمایل هم برایِ قرصهٔ خُوَر ساختند.

در این بیت، پایهٔ پندارشناسی بر باوری نهاده شده است در پزشکی کهن: چوب چلیپا یا فاوانیا را برای درمان دیوزدگی و صرع ازگردن بیمار می‌آویخته‌اند و حمایل می‌کرده‌اند؛ زیرا بر آن بوده‌اند که درمان این بیماری را سودمند است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۳. خاقانی، در این بیت، به اندیشه‌ای شاعرانه بازمی‌گردد که در بیت پیشین از آن سخن گفته است. خورشید خاور را دیوزده و مصروع دیده‌اند؛ ماه نو را، چفته پیکر، چونان حمایل از آن آویختند. امّا اینک آن حمایل درمانگر از خورشید دور مانده است. از این روی دیگربار به دیوزدگی دچار آمده است. در بیتِ سپسین، **گوشهٔ جامِ شکسته** استعارهٔ آشکار است از **ماه نو**.

جامهٔ ۴۰، بیت ۲۵ محتسب، گویی، به ماهِ روزه جامِ مَی شکست؛ / کآن شکسته جام را رسوایِ خاور ساختند.

شکسته جام استعارهٔ آشکار از **ماه نو** است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. **رسوایی** ماه نو نیز از **انگشت‌نمایی** آن است: مردم ماه نو را با انگشت به یکدیگر می‌نمایند. انگشت‌نمایی کنایهٔ ایما از رسوایی است. امّا خاقانی در این بیت کار را وارونه کرده است و رسوایی را به جای انگشت‌نمایی به کار برده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

جامهٔ ۴۰، بیت ۲۶ چرخِ جادوپیشه چون زرّین قُواره کرد گم، / دامنِ کُحلیش را جَیبی مُقَوَّر ساختند.

زرّین‌قواره استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **دامنِ کُحلی** از **فرودِ آسمانِ شب** و **جَیْبِ مُقَوَّر** از **ماه نو**. **مُقَوَّر** به معنی گِرد بریده شده است. دربارهٔ **قواره**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۳. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌گونه و دارای دامن انگاشته شده است. در میان **جادو** و **قواره** نیز پیوندی هست؛ زیرا افسونگران گونه‌ای از افسون را با قواره به انجام می‌رسانیده‌اند. خاقانی بارها قواره و جادو را در کنار هم یاد کرده است.

جامهٔ ۴۰، بیت ۲۷ دَرزیانِ چرخ را گویی که سهو افتاده بود، / کآن زهِ سیمین بر آن دامن نه در خُوَر ساختند؛

زهِ سیمین استعارهٔ آشکار از **ماه نو** است. **زه** تراز و زیبی است که بر کنارهٔ دامن یا گریبان یا آستین می‌دوخته‌اند.

جامهٔ ۴۰، بیت ۲۹ ماهِ نو چون حلقهٔ ابریشم و شبْ مویِ چنگ؛ / موی و ابریشم به هم چون عُود و شکّر ساختند.

ماه و **شب** با تشبیه ساده و مجمل به **حلقهٔ ابریشم** و **مویِ چنگ** مانند شده‌اند. **موی** خود استعاره از **سیمها** یا آویزها و شرابه‌های چنگ است. در پارهٔ دوم نیز، موی و ابریشم، با تشبیه آشکار، در بِهَمی، نیز در سیاهی و سپیدی به **عود** و **شکر** مانند آمده‌اند. عود و شکر را درگذشته با هم می‌آمیخته‌اند و می‌سوخته‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۹.

جامهٔ ۴۰، بیت ۳۰ مهر چون در خوشه یک مه ساخت خرمن، روشنان / ماه را صاعِ زرِ شاهِ مظفّر ساختند.

خوشه نام برج ششمین است، برابر با شهریور. **خرمن ساختن** کنایهٔ ایماست از **اندوختن** و گِرد آوردن. **روشنان** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از **اختران**. **ماه**، با تشبیه رسا، به **پیمانهٔ زر** مانند شده است؛ تا ستودهٔ خاقانی آنچه را خورشید در برج خوشه اندوخته است با آن به خواستاران بدهد. **خوشه** با **خرمن** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز **مه** با **مهر** و **خوشه**.

چامهٔ ۴۰، بیت ۳۷ زآن لبِ چون آتش ِ تر هدیه‌کن یک‌بوس ِخشک، /گرچه بر آتش تو را مُهری ز عنبر ساختند.

در **آتش ِ تر**، ایهامی می‌توان یافت: نخست: لب یار در سرخی به آتش مانند شده است، با تشبیه ساده و مجمل؛ آتشی که تر نیز هست؛ از تری، آبداری و شادابی لب خواسته شده است؛ دوم: «آتش ِ تر» استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از باده که از سویی چون آتش گرم و گلگون است؛ از دیگر سوی مایع نیز هست و از گونهٔ آب؛ لب یار نیز میگون است و آبدار. **آتش** دوم استعارهٔ آشکار از **رخسارِ یار** است و **مُهر عنبرین** از **خال سیاه** او که بر رخسار آتشینش نشسته است. **خشک** در معنیِ محض و صرف به کار رفته است؛ در معنای دیگر خود، با **تر** ایهام تضاد می‌سازد. در **آتش ِ تر** نیز ناسازی هنری نهفته است: دو ناساز آب و آتش، با همهٔ ستیزگی و ناسازی با یکدیگر، با هم پیوند گرفته‌اند و درآمیخته‌اند.

چامهٔ ۴۰، بیت ۳۸ من نَیِ خشکم؛ وگرچه طعمهٔ آتش نَی است، / طعمهٔ این خشکْ نَی زآن آتش ِ تر ساختند.

سخنور، با تشبیه رسا، به **نیِ خشک** مانند شده است. **آتش تر** استعارهٔ آشکار است از **لبِ یار** که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. **خشک** با **تر** ایهام تضاد می‌سازد: با آنکه خاقانی، در نزاری، مانند **نیِ خشک** است و آتش از خشکْ نی توشه و طعمه می‌سازد، طعمه این نیِ خشکْ آن آتش ِ تر است. در **طعمگیِ نی** آتش را، استعاره‌ای کنایی نیز می‌توان یافت.

چامهٔ ۴۰، بیت ۴۰ سوخته عُود است و دلبندان بدو دندان‌سپید؛ / شوقِ شاهش آتش و شَروانْش مِجمر ساختند؛

خاقانی، با تشبیه رسا، به **سوخته عود** مانند شده است. در **دندانْ‌سپید**، ایهامی نهفته است: نخست: دندان رخشان؛ درگذشته با عود سوخته دندان را سپید و پاکیزه می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۴. دوم: شادمان و خندان؛ **دندان سپید کردن** کنایهٔ ایماست از **خندیدن**. از دیگر سوی، خاقانی چون عود است و از آتش ِ شوق شاه، در مجمرِ شروان می‌سوزد. **شوق شاه** و **شروان**، با تشبیه رسا، به **آتش** و **مجمر** مانند شده‌اند. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است.

چامهٔ ۴۰، بیت ۴۳ هشت حرف است از قِزِل تا ارسلان، چون بنگری؛/ هفت گردون را در آن هر هشت مُضْمَر ساختند.

قزل ارسلان نه حرف است. اگر خاقانی این نام را هشت حرف دانسته است، از آن است که ارسلان را **ارسلٰن** هم می‌نوشته‌اند. قزل ارسلان نامی ترکی است، به معنی شیرِ سرخ.

چامهٔ ۴۰، بیت ۴۵ مملکتْ‌بخشی که نقش ِ هشت حرفِ نامِ اوست، / بیضهٔ مُهری که بر کتفِ پیمبر ساختند.

در بیت، چشمزدی به مُهر شانهٔ پیامبر آورده شده است که در سفر به شام راهبی ترسا آنرا دید و ابوطالب را

مژده داد که برادرزادهٔ او پیاماورِ نوید داده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۳. دربارهٔ **آب خضر** و **آینهٔ اسکندر** در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

چامهٔ ۴۰، بیت ۴۹ هست اتابک مصطفیٰ تأیید و اسکندرخِصال؛ /کاین دو را هم در یتیمی مُلکْ‌پرور ساختند.

پدر پیامبر، عبدالله بن عبدالمطلّب پیش از زادن وی درگذشت و سرپرستی او را نیایش عبدالمطلّب، سپس عمّش ابوطالب به عهده گرفتند. مام پیامبر نیز در شش سالگی او به جهان جاوید راه برد. پدر اسکندر نیز، فیلیپ دوم شاه مقدونیّه، با مام وی المپیا چندان سازگار و همدل نبود. به سال ۳۳۷ پیش از زادن مسیح، دوشیزه‌ای مقدونی به نام کلئوپاتر را به زنی گرفت؛ و اندکی پس از آن، در تابستان سال ۳۳۶، به شیوه‌ای رازآمیز کشته شد. اسکندر، پس از درگذشت پدر، در بیست سالگی به پادشاهی رسید.

چامهٔ ۴۰، بیت ۵۰ ور یکیشان در قبایل قابلِ فرمان نشد، / آخِرش چون عنصرِ اوّل مُبَتَّر ساختند.

قبایل و **قابل** سجع یکسویه می‌سازند. **عنصر اوّل** کنایهٔ ایماست از **خاک** که نخستین است از چهار آخشیجان. **مُبَتَّر** به معنی بی‌فرزند و نافرجام است. در میانِ **اوّل** و **آخر** ایهام تضاد می‌توان یافت. خواست خاقانی آن است که اگر یکی آنان را در میانهٔ تیره‌ها و قبایل فرمانپذیر نشد، سرانجام آن کس را مانند عنصر نخستین، بی‌دنباله و بی‌زاد و رود خواهند ساخت.

چامهٔ ۴۰، بیت ۵۱ مصطفیٰ در شصت و سه، اسکندر اندر سیّ و دو، / دشمنان را مسخ کردند و مسخّر ساختند.

پیامبر ــ که درودهای خدای بر او باد! شصت و سه سال زیست: در چهل سالگی، به پیامبری برانگیخته شد؛ بیست و سه سال در گسترش آیین اسلام کوشید و به سال یازدهم هجری، در شصت و سه سالگی، به سوی دوستِ برین شتافت. ابوطیّب مصعبی، دبیر و دستور نصر احمد سامانی، از آن است که به درد و دریغ گفته است:

چــــرا عــمر طــاووس و درّاج کــوته؟ چــــرا زاغ و کــرکس زیَــد در درازی؟

صــد و انــد ســاله یکـی مـرد غـرچـه؟ چرا شصت و سه زیست آن مـرد تـازی؟

اسکندر نیز پس از آنکه به گشودن هندوستان شتافت، به ایران بازگشت و به سال ۳۲۴ پیش از زادن مسیح، به بابل رفت. در بابل، بر اثر رنج و ماندگی راه و تبی که بر او چیره شده بود، در سی و دو سالگی، در کاخ نبوکدنصر، جان باخت. کمابیش، اسکندر نیمی از سالهای زندگانی پیامبر را در جهان زیسته است. در بیت، **مسخ** و **مسخّر** همریشگی هنری دارند. در بیت پنجاه و هشتم، از **کبوتران کعبه** سخن رفته است. این کبوتران از دیر زمان آواز داشته‌اند. ثعالبی نیشابوری، دربارهٔ آنها، نوشته است:

... نیز از خصایص آنجاست (=کعبه) که بر بام آن، فقط کبوتران رنجور می‌افتند. کسانی که حال کبوتران را می‌شناسند و این وضع را آزمایش کرده‌اند، متوجّه شده‌اند که کبوتر تا سالم است بر آنجا نمی‌افتد؛ و از مختصات خانه آن است که پرندگان که در حال پرواز هستند، چون برابر خانه

می‌رسند، دو گروه می‌شوند و از روی خانه پرواز نمی‌کنند.* خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

آسمان در حرم کعبه کبوتروار است — که به امنش ز در کعبه مسمّا بینند.

آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماند، — بـر درِ کـعبه، معلّق‌زنِ دروا بینند.

این کبوتر که نیارد ز برِ کعبه پرید — طیرانش نه به بالا، که به پهنا بینند.

چامهٔ ۴۰، بیت ۶۳ گه، به ناپاکی، ز باذ انجیر بید انگیختند؛ /گه، به خوذرایی، ز بیذ انجیر عرعر ساختند.

باذانجیر: گونه‌ای است از درخت انجیر:

بادانجیر: نوعی از درخت انجیر است که بیش از همهٔ درختان میوه دهد؛ و انجیر آن کاواک و پر باد می‌باشد.**

بیذانجیر: بوتهٔ کرچک:

بیذانجیر: درختی است که به هند «ارند» گویند؛ و بعضی «اند» گویند؛ و این لفظ، در اصل، بادانجیر بود به معنی شکافته و شکستهٔ باد. چون چوبش به کمال نازک باشد، از شدّت باد شکسته می‌شود. به اماله، بیدانجیر شد.°

در میانِ **باد** و **بید**، به گونه‌ای، جناس لاحق می‌توان یافت. خواست خاقانی از این بیت آشکار داشتن **آیینی** است **منکر** که کارداران فلک از روزگار کیومرث تا زمان ستودهٔ او ساخته‌اند؛ و در بیت پیشین، از آن سخن گفته است: از بادانجیر بید برآورده‌اند؛ یعنی: خواسته‌اند از درختی میوه‌دار درختی بی‌میوه بسازند؛ نیز از بوتهٔ کرچک که سخت شکننده و ترداست خواسته‌اند، درخت عرعر پدید آورند که نیک می‌بالد و سربرمی‌افرازد. در این بیت نیز، خاقانی خردمندان کاردان را آنان دانسته است که «بیدانجیر» را از «چنار» باز می‌شناسند:

آنها که به عقل کاردانند، — **بیدانجیر** را از **چنار** دانند.

در بیتِ سپسین، از **گرگِ حمیر** سخن رفته است. «گرگ حمیری» در درندگی آوازه داشته است:

حمیر: ... قبیله‌ای است از قبایل بنی‌سبا؛ و ضحّاک پادشاه از آن قبیله بوده است؛ و موضعی است در بیابان عرب که گرگ آنجا به غایت درنده و خونریز باشد.°°

چامهٔ ۴۰، بیت ۶۶ پایگاهِ تازیانش ساختند ایوانِ روم؛ / بَل، که خوکِ پایگاهش جانِ قیصر ساختند.

تازیان کنایهٔ ایماست از **اسبانِ** باذپای. **جان قیصر**، در خواری و پلیدی، با تشبیه نهان به **خوکِ پایگاه** مانند شده است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «قیصر» و «خوکِ پایگاه» سخن گفته است:

عیدا که روم را بود از پایگاه او! — کز **خوکِ پایگاه** بود خوان **قیصر**ش.

در این بیت نیز، به جای قیصر، از «رومی» و «ذمّی» یاد کرده است:

---

* لطائف المعارف / ۲۵۷.

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «بادانجیر».

° غیاث‌اللّغات / زیر «بیدانجیر».

°° همان / زیر «حمیر».

هوا چون خاک پای و آز **خوکِ پایگاهت** شد؛ خراج از دهر **رومی** رویِ **ذمّی**‌خوی بستانی.

چامهٔ ۴۰، بیت ۷۶ چون دو لشکر در هم افتادند چون گیسویِ حور، / هفت گیسودارِ چرخ از گَرد مِعْجَر ساختند.

تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. **هفت گیسودار** استعارهٔ آشکار است از **هفت اختر**. در بیتی دیگر نیز، شش از این «هفت گیسودار» ریدکانِ (= غلام‌بچه) همراه با خورشید پنداشته شده‌اند:

با وشاقانِ خاصِ **گیسودار**، شاه افلاک برنشست، آخر.

گرد، با تشبیه نهان، به **سرانداز** و معجر مانند شده است.

چامهٔ ۴۰، بیت ۷۷ نوکِ پیکانها چو در همخانهٔ عیسی رسید، / چرخِ ترساجامه را دجّالِ اعور ساختند.

همخانهٔ عیسی کنایهٔ ایماست از **خورشید**. زیرا عیسی در آسمان چهارم کاشانه دارد که چرخِ خورشید است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. **ترساجامگی** کنایهٔ ایماست از **سیاهپوشی**. ترسایان جامه تیره‌رنگ دربرمی‌کنند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۶. در «ترساجامگی چرخ»، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. پایهٔ پندار شاعرانه بر آن است که نوک پیکانهای جنگاوران تا به آسمانها رسیده است؛ و یک چشم آسمان راکه خورشید است، کور کرده است؛ از این روی، آسمان از این پس دجّال یکچشم خواهد بود؛ و تنها با چشمِ ماه به‌زمین‌خواهدنگریست. بدین‌سان، **جامهٔ** ترسایانهٔ‌چرخ را نیزاستعارهٔ‌آشکار از **تیرگی** شب می‌توان دانست. در میان عیسی و دجّال پیوندی می‌توان یافت: این هر دو در پایان جهان سربرخواهند آورد. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲. در بیتِ سپسین، **سلاح** به **آب** مانند شده است و **سمند** به **آتش**. تشبیه را می‌توان از گونهٔ نهان‌دانست. در میانِ **سمندر** و **سمند**، جناس مذیّل به کار رفته‌است.

چامهٔ ۴۰، بیت ۸۰ مرکبانِ شاه را چون جَوْزَهَر بربسته دُم؛ /گفتیی، از جَوْزَهَر جوزایِ ازهر ساختند!

تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. دربارهٔ **جوزهر**، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵. **اسبان**، با تشبیه ساده و مجمل، به **دوپیکر** درخشان مانند شده‌اند؛ **گفتیی** را مانواژ می‌توانیم شمرد. در میان **جوزهر** و **جوزایِ ازهر** همریشگی هنری به‌کار برده شده است. نیز بنگرید به همان چامه، همان بیت.

چامهٔ ۴۰، بیت ۸۴ دشمنانش همرهِ غولند، گر خود بهرِ حِرز، / هشت جنّت هفت هیکلْ‌وار در بر ساختند.

هفت هیکل: هفت تعویذ و چشمارو:

> هفت هیکل: هفت دعاست که در هر روز هفته، یک دعا از او خوانند که موجب امن و سلامت باشد.*

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این «هفت حرز» یاد کرده است:

این نامه هفت عضو مرا **هفت هیکل** است؛ کایمن کند ز هول سباع و شر هوام.

* * *

* همان / زیر «هفت هیکل».

هر هشت حرف افضل ساوی است نزد من، حرزی که **هفت هیکلِ** رضوان شناسمش.

نیز، در «تحفةالعراقین»، سخن‌گویان با کعبه گفته است:

هفت اعضای زمین بنیروست، تا ذات تو **هفت هیکلِ** اوست.*

دربارهٔ **هشت جنّت**، بنگرید به جامهٔ ۴، بیت ۲۵.

جامهٔ ۴۰، بیت ۸۶ نوعروس از ره‌نشینان شُکر کی گوید، بدانک / دامِ عِنّین از سَقَنقورِ مزوّر ساختند؟!

ره‌نشین، به مجاز عام و خاص، **پزشک راه‌نشین** است. راه‌نشین پزشکی بوده است دوره گرد و دروغین که به هر شهر و آبادی می‌رسیده است، در کنارهٔ راه بساط می‌گسترده است و بیماران ساده‌دل را درمان می‌کرده است. خواجه از همین «دردْناشناسان» است که به نکوهش یاد آورده است:

طـــبیب راه‌نشــــین درد عشــق نشـناسد؛ برو؛ به دست کن، ای مرده دل! مسیحْ‌دمی.

سعدی نیز آنان را با پزشکانِ یونانی سنجیده است:

متاع من که خرد، در دیار فـضل و ادب؟ **حکیمِ راه‌نشین** را چـه وقـع، در یـونان؟

فرزانهٔ یمگانی نیز، در نکوهش زمانهٔ بدخوی و خیره‌روی، از این پزشکان دروغین یاد کرده است و آنان را پزشکانی دانسته است که باهو (= چوبدست) در دست، از جایی به جایی دیگر می‌روند:

زین دیو، وفا طمع چـه مـی‌داری؟ هـرگز جـوید کس از عـدو دارو؟!

همواره حـذر کـن، ار خـرد داری تو همچو من، از **طبیبِ بـا بـاهو**.

سقنقور جانوری است مانند سوسمار که پیشینیان گوشت او را افزایندهٔ نیروی باه می‌دانسته‌اند. از آن است که خاقانی، در این بیت، از نوعروسی سخن گفته است که از پزشکان نیرنگباز و فریفتار سپاس نمی‌گزارد. زیرا خود آزموده است و به نیکی می‌داند که سقنقور دروغین آنان شویِ ناتوان او را در خفت و خیز توانایی و مردانگی نبخشیده است.

جامهٔ ۴۰، بیت ۸۸ ناخنی از مَعْن و جعفر کم نکردی فضل؛ از آنک / فضلهٔ هر ناخنت صد مَعْن و جعفر ساختند.

ابوالولید **معن** بن زائدة بن عبدالله الشّیبانی از ناماوران تازی است، در دلیری و رادی. او در زمان منصور دوانیقی می‌زیسته است و به سال ۱۵۰ هجری قمری درگذشته است. **جعفر برمکی** نیز در رادی و دهش آوازه‌ای بلند یافته است. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۱۰، بیت ۳۷. **ناخن**، در پارهٔ نخستین، استعارهٔ آشکار است از آنچه بسیاراندک است. **فضله** با **فضل** جناس مذیّل می‌سازد. **فضل**، چونانِ نامِ یکی از برمکیان، فضل بن یحیی بن خالد، با **جعفر** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **معن و جعفر** بُنسری نیز، در بیت، به کار برده شده است.

جامهٔ ۴۰، بیت ۹۱ شعرِ من فالی است؛ نامش سعدِ اکبر گیر؛ از آنک / راویِ من در ثنات از سعدِ اصغر ساختند.

سعد اکبر کنایهٔ ایماست از **برجیس** که خجستهٔ مهین است؛ و **سعد اصغر** از **ناهید** که خجستهٔ کِهینْ اوست.

---

* تحفةالعراقین / ۱۳۲.

اگر خاقانی شعرْخوان خویش را ناهید نهاده است، از آن است که این اختر رامشگر و سرودگوی چرخ است؛ و سروده‌های او را خوش و دلپذیر، به آواز و دمساز با ساز، می‌تواند سرود و نواخت.

چامهٔ ۴۰، بیت ۹۲ چون کف و خلقت به تازی هست خارا و نسیج، / خانهٔ من حِلّه و بغداد و ششتر ساختند.

خاقانی، در این بیت، با واژه‌ها بازی کرده است: **کف**، در زبان تازی، به معنی دوختن نیز به کار می‌رود:

کف: ... دوباره دوختن جامه را بر یکدیگر.*

خَلْق نیز، در آن زبان، به معنی پوشیدن و ژنده کردن جامه به کار برده می‌شود:

خلق: ... کهنه شدن جامه و به معنی جامهٔ کهنه.**

خاقانی با بهانگی نیک و «مغالطه‌ای» شاعرانه بر آن رفته است که ستودهٔ وی چون کف و خلقی بخشنده دارد و این دو در زبان تازی با خارا و نسیج درپیوندند، آنچنان جامه‌های دیبا به او ارزانی داشته است که خانهٔ او چون بغداد پر از خارا شده است و چون حلّه و ششتر پر از نسیج. در کوی عتّابیّهٔ بغداد خاراهایی نیک و پرآوازه بافته می‌شده است؛ از این روی، خارا را در زبان تازی «عتّابی» می‌خوانند. ششتر نیز به بافته‌های ابریشمین آوازه‌ای بلند داشته است:

... دیگر شوشتر (= تُستر) که در آنجا دیباهای نفیس و فاخر به عمل می‌آید؛ و این شهر و روم به داشتن دیبای خوب شهرت دارند.°

چامهٔ ۴۰، بیت ۹۳ همّت و لطفِ تو را درخوانده اینجا بخششم°°، / زَرّ و زربفت و غلام و طوق و استر ساختند.

بافت نحوی بیت، بدین‌سان، چندان سنجیده و استوار نیست. نهاد جمله می‌باید **بخشش** باشد: بخشش مرا، به سبب لطف و همّت تو، به اینجا درخوانده است. این دو مایهٔ آن شده‌اند که من از زر و زربفت و بنده و استر بسیار برخوردار آیم. بدین شیوه، دو بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، در بیت، به کار رفته است: بخشش و لطف و همّت ستوده به جای خود وی که نهاد راستین است، چونان نهادهای هنری در دو جمله به کار برده شده‌اند.

چامهٔ ۴۱، بیت ۱۱ آری! افلاکِ معالی است خراسان؛ چه عجب، / که بر افلاک چو شیطان شدنم نگذارند؟

افلاکِ معالی تشبیه رساست. **خراسان** نیز با چنین تشبیهی به این **افلاک** مانند شده است. در بیت، چشمزدی به باوری قرآنی نهفته است: دیوان بر آسمان فرامی‌روند تا سخنان راز را بشنوند. فرشتگان با سنگْاخترهای رخشان آنها را می‌رانند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹. در بیت پیشین نیز، چشمزدی به داستان **ابرهه** و لشکر کشیدن وی به مکّه، به آهنگ ویرانی کعبه، آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «کف». ** همان / زیر «خلق».

° لطائف‌المعارف / ۲۲۶.

°° این مصراع، در برنوشتهٔ د، چنین است: «همت و لطف تو را در خورد اینجا صلتم».

چامهٔ ۴۱، بیت ۱۹ نابهنگامْ بهارم که به دَیْ مه شکفم؛ /که به هنگامهٔ نَیسان شدنم نگذارند.
بهار، در بیت، به معنی **شکوفه** است. در معنی بهاران، با **نیسان** ایهام تناسب می‌سازد. در میان **هنگامه** و **هنگام** جناس مذیّل به‌کار رفته است. **دی** نیز با **بهار** ایهام تضاد می‌تواند ساخت.
چامهٔ ۴۱، بیت ۲۲ گر [چو]* خرگوش کنم پیرویِ شیر؛ چه سود؟ /که چو آتش، به نیِستان شدنم نگذارند.
پایهٔ پندار شاعرانه بر آن است که شیر در **نیستان** به سر می‌برد. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳. خاقانی به دریغ می‌گوید که: اگر مانند خرگوش پیرو شیر باشم، سودی برایم نخواهد داشت؛ زیرا نمی‌گذارند که همراه شیر، آتش‌وار، به نیستان درآیم. **نیستان** استعارهٔ آشکار از **خراسان** است که شاعر شروانی همواره آرزوی رفتن به آن را در دل می‌پرورده است. تشبیه از گونهٔ آشکار است.
چامهٔ ۴۱، بیت ۲۴ بازگردم چو ستاره که شود راجع؛ از آنک / مستقیمِ رهِ امکان شدنم نگذارند.
تشبیه از گونهٔ آشکار است. **راجع** واژه‌ای است ویژه، در اخترشماری. از این روی، با **بازگردم** به گونه‌ای ایهام تناسب می‌سازد. راجع ستاره‌ای است که در رجوع است. رجوع آن است که اختر در سویی وارونهٔ ترتیب برجها بگردد. هرکدام از اختران، به ویژه پنج اختر سرگردان (= خمسهٔ متحیّره): کیوان؛ برجیس؛ بهرام؛ ناهید و تیر، گاهی حرکتی در راستای برجها دارند که آنرا مستقیم می‌خوانند و گاهی وارونهٔ آن که رجوع نامیده می‌شود. بدین‌سان، **مستقیم** نیز با **راجع** ایهام تضاد می‌سازد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «ستارهٔ راجع» سخن گفته است:

من خاک آن عطارد پرّان چارپر؛ کو بال آن ستارهٔ راجع فروشکست.

مستقیم نیز واژه‌ای است ویژه در اخترشناسی و به معنی فلک محیط. خاقانی در بیتی دیگر می‌گوید:

برگذشته هفت چرخ و رسیده به **مستقیم** بگذشته از مسافت و رفته به انتها.

جامهٔ ۴۱، بیت ۲۵ **بازپس**** گردم چون اشکِ غیوران، از چشم؛ /که ز غیرت، سوی مژگان شدنم نگذارند.
تشبیه از گونهٔ آشکار است. **دلیران** و اندیشناکان از نام و ننگ، اشکشان را که تا به مژگان آمده است و در آستانهٔ فروریختن است، بازمی‌گردانند؛ تا کم‌دل و ناخویشتندار جلوه نکنند.
جامهٔ ۴۱، بیت ۲۶ مشتری‌وار به جوزایِ دوُرویم به وبال؛ / چه کنم؟ چون سویِ سَرَطان شدنم نگذارند.
تشبیه از گونهٔ آشکار است. **دورویی** جوزا از دوپیکری اوست. دوپیکر یا جوزا خانهٔ وبال مشتری است؛ و خرچنگ یا سرطان خانهٔ شرف او. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۸، بیت ۲۳. خاقانی که در آرزوی راه بردن به خراسان است، به برجیس می‌ماند که در خانهٔ دوپیکر دو روی، در ناتوانی و بیفروغی مانده است و نمی‌تواند به خراسان برود؛ آن سرزمین خورشید که به بارهٔ خرچنگ می‌ماند برای برجیسی که اوست.

---

* در متن س و ع: «چه»؛ امّا، با «چه»، بافت نحوی و معنایی بیت درست و بآیین نمی‌تواند بود.
** به شیوه‌ای دور، «بازِ پس» هم می‌توان خواند.

چامهٔ ۴۱، بیت ۳۲ این دو صادق: خِرَد و رای که میزانِ دلند، / بر پیِ عقربِ عصیان شدنم نگذارند؛
عقربِ عصیان تشبیه رساست: عصیان، از آنجاکه مایهٔ رنج و آزار آدمی است، به عقرب مانند شده است. از دیگر سوی، ایهامْ‌واره‌ای نیز در عقرب هست. عقرب برج نگاهبان ری است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۸، بیت ۲۲. **عقرب** با **میزان**، چونان نام برجهای هفتم و ششم، برابر با آبان و مهر، ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **نویسد** در بیت چهلم، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۱۳.

چامهٔ ۴۱، بیت ۴۳ هِرَقِلَم؛ مِهرِ نبی ورزم و دشمن دارم، / تاج و تختی که مسلمان شدنم نگذارند.
هِرَقِل هراکلیوس نخستین است که از ۶۱۰ تا ۶۴۱ بر روم خاوری فرمان راند. پیامبر ــ که درودهای خدای بر او باد! نامه‌ای به وی نوشت و او را به اسلام فراخواند. تاریخ‌نگاران برآنند که هرقل در دل اسلام را پذیرفته بود؛ امّا از بیم مردم خویش، آنرا آشکار نمی‌توانست کرد:

> دیگر در ذی‌قعدهٔ [سال ششم]، هشت رسول به پادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد... دحیة بن خلیفه را به هرقل قیصر روم فرستاد. اسلام، در خفیه، قبول کرد و از رومیان نهان داشت و نامه را نیکو جواب نبشت.*

خاقانی خود را، با تشبیه استوار، به **هرقل** مانند کرده است.

چامهٔ ۴۲، بیت ۵ پنج یک برگرفته باد فلک! / که دوشش را دو یک شمار کند.
پارهٔ نخستین بیت چندان روشن نیست. شاید از **پنج یک** به کنایهٔ ایما چیرگی و دستِ بالا در بازی خواسته شده است. خاقانی آرزو می‌برد که هماوردان در بازی، نیک بر فلک که دغلکار و نیرنگباز است، چیره و پیروز شوند؛ فلکی که برترین نقش را در بازی که دو شش است، به دغلی و دروغ، دو یک به شمار می‌آورد که کمترین نقش است. **پنج یک** را می‌توان کنایهٔ ایما از سرانه و باژ نیز دانست. زیراگونه‌ای از بهره و باژ پنج یک یا خمس بوده است، دو برابر ده یک. ابن بلخی، در سخن از کارهای نوشین‌روان، چنین از بآیین ساختن خراج از سوی او، نوشته است:

> ... در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی‌ترتیب دید؛ و پیش از وی، چنان بود که از جایی سه یک موجود خراج بودی و از جایی **پنج یک**؛ و همچنین، تا شش یک رسد؛ و رعایا از این سبب رنجور بودند. پس، او به قانونی واجب بازآورد...**

می‌تواند بود که چامه‌سرایِ چربْ‌سخن آرزو برده باشد که بتوانند بر سپهرِ ستمگار چیره آیند؛ و چونان چاکری خراجگزار از او پنج یک بستانند. خاقانی، در ترکیب‌بندی نیز، «پنج یک» را در معنی سرانه و باژ به کار برده است:

از تـنِ عـقل، **پـنج یک** بـرگیر؛ سه و یک خور، به رویِ خرّمِ صبح.

* تاریخ گزیده / ۱۴۹.
** فارسنامه / ۹۳.

چامهٔ ۴۳، بیت ۲ مستانِ صبح چهره مُطَرّا، به مَی،کنند؛ /کاین پیر طیلسانِ مُطَرّا برافکند.
پیر استعارهٔ آشکار از **آسمان** است؛ و **طیلسان مطرّا** از **شب**. بر پایهٔ **مطرّا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. آسمان بالاپوش نغز و زیبای خویش را که تیرگی شب است به کناری می‌افکند و مستانِ صبح، با باده‌نوشی، چهرهٔ خویش را شاداب و تازه می‌گردانند.*

چامهٔ ۴۳، بیت ۳ جنبید شیبِ مِقْرَعهٔ صبحدم؛ کنون، / ترسم که نقره خِنگ به بالا برافکند.
شیبِ مِقْرَعه: دنباله و رشتهٔ تازیانه استعارهٔ آشکار از نخستین **پرتوهای** خورشید است که تیز و باریک بامدادان بر آسمان می‌تابند؛ و **نقره خنگ** از **خورشید**. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **شیب** با **بالا** ایهام تضاد می‌سازد. بیمِ خاقانی از آن است که روز، فراخ، بدمد و زمان بادهٔ بامدادین به فرجام آید. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: چون رشتهٔ تازیانه جنبیده است، اسب سپید به ناچار به بالا برخواهد جست. در این بیت دیگر نیز، زباناور شروانی از ساقی خواسته است تا با افکندن کمند زلف، اسب سیاه شب را از جستن بازدارد:

ادهم شب گریخت؛ ساقی کو؟ تـــا کـــمند مـــعنبر انـــدازد.

چامهٔ ۴۳، بیت ۴ دردِه رکابِ می که شعاعش، عنان‌زنان، / بر خِنگِ صبح بُرْقَعِ رعنا برافکند.
رکاب پیالهٔ هشت پهلوی دراز است. **عنان زنان** کنایهٔ ایماست از تند و **شتابان**. **خنگ** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. در **خنگِ صبح**، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است: صبح به سواری مانند شده است که اسبی سپید را زیر ران‌دارد. **برقعِ رعنا** استعارهٔ آشکار از **پرتو باده** است. **رکاب** با **عنان** و **خنگ** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۴۳، بیت ۶ چون برکشد قُوارهٔ دیبا ز جَیْبِ صبح، / سِحْرا که بر قُوارهٔ دیبا برافکند!
قُوارهٔ دیبا استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. در **جیبِ صبح**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. بر پایهٔ **قوارهٔ دیبا**، بُنسری بیت را آراسته است. در میانِ **قواره** و **سحر** نیز پیوندی می‌توان یافت. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۲۶. نیز در بارهٔ **قواره**، به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۳.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۰ کیخسروانه جام، ز خونِ سیاوشان، /گنجِ فَراسیاب به سیما برافکند.
خون سیاوشان صمغی است سرخْ‌رنگ که ارزش دارویی داشته است، در بیت، استعارهٔ آشکار از **باده** است. **گنجِ فراسیاب** گنج چهارم است از هشت گنج خسروپرویز: ۱ـ گنج عروس؛ ۲ـ گنج بادْآورد؛ ۳ـ دیبه خسروی؛ ۴ـ گنج افراسیاب؛ ۵ـ گنج سوخته؛ ۶ـ گنج خضرا؛ ۷ـ گنج شادآورد؛ ۸ـ گنجِ بار. **گنج فراسیاب** استعارهٔ آشکار است از **سرخی** و فروغی که باده بر چهرهٔ باده‌نوش برمی‌افکند. **جام**، با تشبیه ساده و مجمل، به **کیخسرو** مانند شده است. **انه** را در «کیخسروانه» مانْواژ می‌توانیم دانست. **جام** با

---

* برای گزارش گستردهٔ بیتهای این چامه بنگرید به رخسار صبح، میر جلال‌الدّین کزّازی، نشرمرکز.

کیخسرو ایهام تناسب می‌سازد: کیخسرو جامی داشت به نام جام گیتی‌نمای که جهان را در آن می‌دید.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۹ مئ لعل دِه، چو ناخنهٔ دیدهٔ شفق؛ / تا رنگِ صبح، ناخنِ ما را برافکند.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. دربارهٔ **ناخنه**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. در **دیدهٔ شفق**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **رنگِ صبح** کنایهٔ ایما از **سرخی** است. **سرخیِ ناخن**، خود، کنایه‌ای است دیگر از همان‌گونه از **تندرستی**. گلگونی ناخن نشانهٔ تندرستی شمرده‌می‌شده‌است؛ آنچنانکه کبودی آن نشانهٔ بیماری و تبزدگی.

چامهٔ ۴۳، بیت ۲۲ آن عِدّه‌دارِ بکر طلب کن که روح را، / آبستنی به مریمِ عَذرا برافکند.

عِدّه‌دارِ بکر استعارهٔ آشکار است از **باده**. زیرا باده زمانی شمرده را در خم می‌گذراند. در این آمیغ شگفت، ناسازی هنری به زیبایی آفریده شده است: باده از سویی شویْ کرده است؛ زیرا عدّه‌دار است؛ از دیگر سوی، دوشیزه. «روح را... مریم عذرا» تشبیه رساست. زیرا دو پارهٔ آمیغی برافزوده (= ترکیب اضافی) است که از یکدیگر جدا افتاده‌اند: **مریمِ عذرایِ روح**. جان افسرده و پژمان که از باده شکوفان و زایا شده است، به مریم مانند‌ه آمده است که دوشیزه‌ای بود که از دم سروش به عیسیٰ بار گرفت. **روح**، در معنی سروش یا جبریل، با **مریم** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **هر هفت کرده** در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. **پردگی رز**، در این بیت، استعارهٔ آشکار از **باده** است.

چامهٔ ۴۳، بیت ۳۱ بی‌صرفه، در تنور کن آن زرِّ صِرف را، / کو شعله‌ها به صَرفه و عَوّا برافکند.

زرِ صرف استعارهٔ آشکار از **آتش** است. **صرفه** و **عوّا** خانه‌های دوازدهم و سیزدهم از خانه‌های بیست و هشتگانهٔ ماهند. دو **صرفه** با هم جناس تام می‌سازند و **صرفهٔ** نخستین با **عوّا** ایهام تناسب.

چامهٔ ۴۳، بیت ۳۲ گویی که خرمگس پرد از خانِ عنکبوت؛ / بر پرِّ سبز، رنگِ غُبَیْرا برافکند.

غَبیرا به معنی سنجد است. **خرمگس** استعارهٔ آشکار است از **اخگر** یا پرتو آتش و **خانِ عنکبوت** از **ذغال** و خاکستر که در آتشدان بر هم توده شده‌اند. **رنگِ غبیرا** کنایهٔ ایما از رنگ نارنجی است. خاقانی جستن اخگرها و تافتن پرتوهای آتش را از میان هیمه و خاکستر به خرمگسی مانند کرده است با پر سبز و نارنجی که برمی‌جهد و یکباره خود را از دام عنکبوتی که او را فروگرفته است، می‌رهاند.

چامهٔ ۴۳، بیت ۳۴ از هر دریچه شَکلِ صلیبی، چو رومیان، / بر زنگْ رنگْ رویِ بَحِیرا برافکند.

از **دریچه**، به مجاز، روزنهایی خواسته شده است، در پوشش مشبّک آتشدان که فروغ آتش از آنها به بیرون می‌تابد. **شکلِ صلیب** کنایهٔ ایماست از **پرتو** آتش که از میان روزنها چلیپا گونه بر تیرگیهای خرگاه می‌افتد. **بحیرا** استعارهٔ آشکار از **تیرگی** خرگاه است. زیرا بحیرا راهبی ترساست و راهبان ترسا سیاه‌جامه‌اند. از دیگر سوی، در شمار تازیان است و تازیان سیاه‌چرده‌اند. دربارهٔ **بحیرا**، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۰. **رویِ بحیرا** نیز با تشبیهی ساده و مجمل به **زنگ** مانند شده است.

رنگ را مانْواژ می‌توانیم دانست. **شکلِ صلیب**، در سپیدی و روشنی، با تشبیهی از همان‌گونه به رومیان مانند‌ه آمده است. در میان **زنگ** و **رنگ** جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است و در میان **روم** و **روی**

جناس یکسویه در پایان. **زنگ** با **روم** ناسازی یا تضاد پدید می‌آورد. خاقانی، با نگاره و انگاره‌ای شگرف و نوآیین، روشناییهایی چلیپاگونه را که از روزنهای تنورهٔ آتشدان بر زمینهٔ تیره‌فام بیرون تافته است، به چلیپاهایی زرّین مانند کرده است که پیشوایان ترسا از گردن می‌آویزند و بر جامهٔ سیاهشان، رخشان و آشکار، فراچشم می‌آید.

جامهٔ ۴۳، بیت ۳۵ نالنده اُسْقُفی، زَبَرِ بسترِ پلاس، / رومی لحافِ زرد به پهنا برافکند.

نالنده اسقف استعارهٔ آشکار از **ذغال** است. ذغال به هنگام سوختن آوایی دارد. اسقفان نیز سیاه‌جامه‌اند. از این روی، ذغال به اسقفی نالان مانند شده است که در بستر بیماری آرمیده است. **بسترِ پلاس** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **خاکستر** و **رومی لحاف زرد** از **آتش**. استعاره‌ها به تمامی از گونهٔ پرورده و از گونهٔ دور و شگفت‌اند؛ زیرا دو سوی در آنها با یکدیگر پیوند و نزدیکی ندارند.

جامهٔ ۴۳، بیت ۳۶ غوغایِ دیو و خَیلِ پری چون به هم رسند، / خَیلِ پری شکست به غوغا برافکند.

دیو استعارهٔ آشکار از **ذغال** است و **پری** از **آتش**. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. مانندگی ذغال به دیو بر پایهٔ سیاهی و زشتی آن دو و مانندگی آتش به پری بر پایهٔ زیبایی و نغزی آنهاست. از دیگر سوی، خاقانی به این باور کهن نیز می‌اندیشیده است که بر بنیاد آن، پریان از آتش آفریده شده‌اند. بر پایهٔ **غوغا**، بُنسری نیز در بیت به کار رفته است.

جامهٔ ۴۳، بیت ۳۷ مرّیخ بین که در زحل افتد؛ پس، از دهان، / پروین‌صفت، کواکبِ رخشا برافکند.

مرّیخ استعاره آشکار از **آتش** است و **زحل** از **ذغال**. زیرا نخستین سرخفام است و دومین تیره‌رنگ. **کواکب رخشا** نیز استعاره‌ای از همان‌گونه از **اخگر**هاست. این اخگرها یا اخترها، از سویی دیگر، با تشبیه ساده و مجمل، به **پروین** مانند شده‌اند. استعاره‌ها از گونهٔ **پرورده**‌اند؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۳، بیت ۵۲.

جامهٔ ۴۳، بیت ۳۸ طاووس بین که زاغ خورَد؛ وآنگه از گلو، / گاوَرْس ریزه‌هایِ مُنَقّا برافکند.

طاووس استعارهٔ آشکار از **آتش** است و **زاغ** از **ذغال** و **گاوَرْس ریزه** از **اخگرها**. استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**. **گاورس** دانه‌ای است خُرد مانند ارزن که خوراک پرندگان است؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۳، بیت ۵۳.

جامهٔ ۴۳، بیت ۴۲ چون آبِ پشتِ دست نماید نگین‌نگین؛ / پس، مُهرِ جم به خاتَمِ گویا برافکند.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **باده‌ای** که در دست ساقی است، در نگین نگین نمودن، به **آب** ریخته بر پشت دست مانند شده است. **نگین** استعارهٔ آشکار از **حبابهای** درخشان باده است و سرشکهای آب. **مُهرِ جم** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **حبابها** یا سرشکهای باده که از جام در دهان ساقی ریخته می‌آید. **خاتمِ گویا** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **دهان** که در خردی و در گردی به خاتم مانند شده است. **گویا** نشانهٔ واگردان در استعاره است. در مُهر برافکندن، ایهامی نهفته است: ۱ـ مهر استعاره‌ای است که از آن سخن رفت؛ ۲ـ مهر برافکندن کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما، از بستن: دهان ساقی که تا آن زمان گویا بوده است، به هنگام باده نوشیدن بسته و خاموش می‌شود.

جامهٔ ۴۳، بیت ۴۳ زآن خاتَمِ سهیلْ‌نشان بین که بر زمین، / چشمم، نگینْ‌نگین، چو ثریّا برافکند.

خاتم استعارهٔ آشکار از **دهان** است و **سهیل** از **دندانها** و **نگین** از **سرشکها** و دانه‌های اشک. این سرشکها، با تشبیه آشکار به **خوشهٔ پروین** مانند شده‌اند؛ نگینْ‌نگینی را مانروی می‌توانیم دانست. بدین‌سان، **نگین** استعارهٔ آشکار از **ستارگان** این پیکرهٔ اخترین نیز خواهد بود.

جامهٔ ۴۳، بیت ۴۴ چون بُلْبُله دهان به دهانِ قدح بَرَد، / گویی که عَزوه باد به عَفْرا برافکند؛

عَزوه و **عفرا** نام دلشده و دلداری است که در شیفتگی نام برآورده‌اند. **باد برافکندن** کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما از **بوسیدن** و چهره بر چهره سودن. از **باد**، به مجاز، **دم** خواسته شده است. به هنگام بوسیدن، دمها درهم می‌آمیزند. تُنگ و جام به دلدادگانی مانند شده‌اند که چهره بر چهره درمی‌سایند. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است.

جامهٔ ۴۳، بیت ۴۶ خیک است زنگیِ خفقانْ‌دار کز جگر، / وقتِ دهانْ‌گشا، همه صفرا برافکند.

تشبیه از گونهٔ رساست: خیک به سیاهپوشی دیوزده و مصروع مانند شده است که بر خود می‌تپد؛ دهان می‌گشاید؛ قی می‌کند؛ و صفرا برمی‌افکند. **صفرا برافکندن** کنایهٔ فعلی ایماست از **قی کردن**. در بیت، نمونه‌ای نغز از بهانگی نیک نیز به‌کار برده شده است: خیک سیاه چون دیوزدگان بر زمین افتاده است؛ پیچ و تابی تب آلوده دارد؛ چون دهان می‌گشاید قی می‌کند و باده از دهان او برون می‌ریزد.

جامهٔ ۴۳، بیت ۴۹ چنگی، به دَه بلورین ماهیِ آبدار، / چون آب، لرزه وقتِ مُحاکا برافکند.

ده بلورین ماهی استعارهٔ آشکار است از **ده انگشت** چنگ‌نواز: انگشتان او، در ریخت و در سپیدی، به ماهی بلورین مانند شده‌اند. **آبدار** به معنی درخشان و سپید است؛ با **ماهی** ایهام تناسب می‌سازد. لرزه‌های خنیا که هوا را می‌جنباند، در آرامی و نرمخیزی، به لرزه‌های آب مانند شده است. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. **محاکا** به معنی با هم سخن گفتن است. در میان دو **آب**، جناس تام به‌کار رفته است.

جامهٔ ۴۳، بیت ۵۹ نوروز بُرقَع از رخِ زیبا برافکند؛ / برگستوان به دُلْدُلِ شهبا برافکند.

در بیت، استعاره‌ای کنایی نهفته است: نوروز، در پارهٔ نخستین به زیبارویی مانند شده است و در پارهٔ دوم، به سواری. **برگستوان برافکندن بر ستور** کنایهٔ فعلی ایماست از آماده شدن برای برنشستن و تاختن و نبرد آزمودن. **دلدلِ شهبا** استعارهٔ آشکار است از **شب و روز**. این دو، در سیاهی و سپیدی، به استری پیسه و دورنگ مانند شده‌اند. در پندار خاقانی، نوروز سواری است جنگاور و زیباروی که برنشسته بر ستور پیسهٔ روز و شب می‌تازد؛ تا به پیکار با دیو سرما بشتابد و او را از پای درآورد.

جامهٔ ۴۳، بیت ۶۰ سلطانِ یکسوارهٔ گردون، به جنگِ دَی، / بر چرمه تنگ بندد و هَرّا برافکند.

سلطان یکسواره: پادشاه یکّه‌تاز استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. چرمه، هرّا، تنگ استعاره را **می‌پرورند**. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز هست: دی جنگاوری است که خورشید به نبرد با او می‌شتابد. **تنگ بستن** و **هَرّا برافکندن** کنایی‌هایی‌اند فعلی از گونهٔ ایما از آمادگی برای تاخت و تاز. **چرمه** استعارهٔ

آشکار از **فروغ** خورشید یا روز می‌تواند بود و **هرّا** از **زیبایی** و رنگارنگی پرتوهای خورشید. از **دی**، به مجاز جزء و کل، **زمستان** و روزگار سرما خواسته شده است.

جامهٔ ۴۳، بیت ۶۱ با بیست و یک وُشاق ز سِقلاب، تُرک‌وار، / بر راهِ دَی کمین به مُفاجا برافکند.

بیست و یک وُشاق استعارهٔ آشکار است از بیست و یک **پیکرهٔ اخترین**، در آسمان شمالی. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۳۸، بیت ۴۰. از **سِقلاب**، به مجاز خاص و عام، سرزمین زیباپرور خواسته شده است. **خورشید**، با تشبیه آشکار، در کمین افکنی و تیزتازی به **ترک** مانند شده است. استعاره‌ای کنایی نیز در بیت به‌کار رفته است: دی هماوردی است که خورشید با او نبرد می‌آزماید.

جامهٔ ۴۳، بیت ۶۴ چشمه به ماهی آید و چون پشتِ ماهیان، / زیور به رویِ مرکزِ غَبرا برافکند.

چشمه استعارهٔ آشکار از **خورشید** است: خورشید در زایایی و مایه‌وری به چشمه مانند شده است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. پشت ماهی، از فلسهای درخشان، بزیور و زیباست. **مرکز غبرا** کنایهٔ ایماست از **زمین**: خورشید به برج ماهی که برابر است با اسفندماه می‌آید و زمین را نیک آراسته و زیبا می‌گرداند. در میان دو **ماهی**، جناس تام به‌کار رفته است. **چشمه** با **ماهی** نخستین ایهام تناسب می‌سازد. **پشت** با **روی** ناسازی (= تضاد) دارد.

جامهٔ ۴۳، بیت ۶۵ آن آتشین صلیب، در آن خانهٔ مسیح، / بر خاکِ مرده، بادِ مسیحا برافکند.

آتشین صلیب استعاره‌ای آشکار و دور و شگفت از **خورشید** است. **خانهٔ مسیح** کنایهٔ ایماست از **آسمان** چهارم که چرخ خورشید است. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۸ ، بیت ۳. **باد**، به مجاز عام و خاص، در معنی **دم** به‌کار رفته است. در **مردگیِ خاک**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: خورشید، در آسمان چهارم، آنچنان با فرا رسیدن بهار توش و توان می‌یابد که خاک مرده را، با دم جانبخش مسیحایی خویش، برمی‌انگیزد و زنده می‌سازد.

جامهٔ ۴۳، بیت ۶۶ آن مطبخیِ باغ نهد چشم بر بره؛ / همچون بره که چشم به مَرْعیٰ برافکند.

مطبخیِ باغ تشبیه رسا می‌تواند بود: باغ به آشپز مانند شده است: آشپز خوراکهای گونه گون می‌پزد و خوانی رنگین می‌گسترد. باغ نیز، بهاران، گلهای رنگ‌رنگ می‌رویاند. از دیگر سوی، **مطبخی** را استعاره‌ای آشکار از **خورشید** نیز می‌توانیم دانست. بدین‌سان، استعاره‌ای کنایی نیز در **مطبخی باغ** به‌کار برده شده است: باغ به خوانی رنگین مانند شده است که گسترندهٔ آن خورشید است. تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. **برهٔ** نخستین نام نخستین برج است؛ برابر با فروردین ماه. در میان دو **بره**، جناس تام هست. **برهٔ** نخستین با **مرعیٰ** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز **برهٔ** دوم با **مرعیٰ**؛ مرعیٰ یا مرغزار نام یکی از پیکره‌های اخترین جنوبی است.

جامهٔ ۴۳، بیت ۶۸ چون باد زَنْدَنیجیِ کهسار برکشد، / بر خاک و خاره، سُنْدُس و خارا برافکند.

زندنیجی کرباسی بوده است که در زندنیج، یکی از شهرهای بخارا می‌بافته‌اند و آوازه‌ای داشته است.

زندنیجی استعاره‌ای است آشکار از **برفهایی** که ستیغ کوهساران را پوشانده‌اند. **سَندُس** و **خارا** استعارهٔ آشکار از **گلها** و **سبزه‌هاست**. **خاره**، در معنی گونه‌ای از دیبا، با **زندنیجی** و سندس ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز **خارا**، در معنی سنگ، با **کهسار**. **خاره** و **خارا** جناس یکسویه در پایان دارند.

جامهٔ ۴۳، بیت ۷۰ و ۷۱ گر شب [گُداز]* داد به بزغاله روز را، / تا هر چه داشت قاعده عَذرا برافکند،

شب را ز گوسپند نهد دنبه آفتاب؛ / تا کاهشِ دِقش، به مکافا برافکند.

بزغاله، یا جَدْی، نام دهمین برج از برجهای دوازده گانه است، برابر با دی‌ماه. **عذرا** در معنی آشکار به کار رفته است. نام برج خوشه نیز هست. از این روی، با بزغاله ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز، در معنی دوشیزه، با **قاعده**، در معنی زن نشسته و از کار افتاده. **گداز** استعاره‌ای است آشکار از **رنج** و آزار بسیار. **گوسپند** مجازی است از گونهٔ «آنچه خواهد بود» از **بره** (=حمل)؛ چون بره، اگر بپرورد و ببالد، گوسپند خواهد شد. **دنبه نهادن** کنایه‌ای است از گونهٔ رمز از **فریفتن**. **دنبه** با **گوسپند** ایهام تناسب می‌سازد. از دیگر سوی، دنبه نهادن رفتاری جادویی نیز بوده است که بدان با گداختن دنبه کسی را می‌آزرده‌اند و می‌کاسته‌اند و نزار می‌گردانیده‌اند. از این دید، با فروکاستن نیز ایهام تناسب می‌تواند ساخت. در کاهش شب در پی بیماری، استعاره‌ای کنایی نهفته است: خواست خاقانی از این دو بیت آن است که خورشید به پیکرهٔ بزغاله رسیده بود؛ و بدین‌سان، درازترین شب سال که شب یلداست پدیدار شده بود و روز سخت کوتاه. در برابر، اکنون که خورشید به بارهٔ بره می‌رسد و بهار آغاز می‌گیرد، شب را می‌فریبد و او را با کاستن به بیماری کیفر می‌دهد. بدین‌گونه است که اندک‌اندک بر روز می‌افزاید و از شب می‌کاهد.

جامهٔ ۴۳، بیت ۷۲ در پردهٔ خُماهَنی، ابرِ سِکاهَنی / رنگِ خِضاب بر سرِ دنیا برافکند.

خُماهن سنگی است تیرهٔ گرایان به سرخی. **پردهٔ خماهنی** استعارهٔ آشکار از **سرخی** شامگاه یا بامگاه است که ابرها را رنگ می‌زند. **سِکاهن** گونه‌ای رنگ سیاه است. **رنگِ خضاب** کنایهٔ ایماست از سرخی که رنگ سور و شادی است. این دو استعاره را **می‌پرورند**. درافکندن رنگ خضاب بر سر دنیا، استعاره‌ای کنایی به کار برده شده است: ابر تیره‌فام، در میانهٔ سرخی پرتوهای خورشید، رنگی شادمانه بر جهان می‌زند.

جامهٔ ۴۳، بیت ۸۵ زآن رُمحِ مازسان ز دُمِ کژدمِ فلک، / بیرون کشد گِره؛ به زُبانا برافکند.

زُبانا منزل شانزدهم ماه است؛ و آن دو ستاره است بر دو کفّهٔ ترازو (=میزان) که یکی جنوبی است و دیگری شمالی. تازیان برآنند که این دو ستاره بر دو شاخ پیکرهٔ کژدم نهاده شده‌اند. از این روی آنها را زبانیا العقرب به معنی دو شاخ کژدم نام نهاده‌اند. **رمحِ مازسان** تشبیه ساده و مجمل است. **دمِ کژدمِ فلک** کنایه‌ای از گونهٔ

---

* در متن س و ع: «گذار»؛ امّا درست «گداز» است که در پچین آمده است؛ زیرا سخن از کاستن و کوتاه‌شدگی روز است و کینی که از این روی از شب می‌ستاند.

ایما می‌تواند بود از ستارهٔ «شوله» که منزل نوزدهم ماه است و بر نیش پیکرهٔ کژدم جای دارد. نیز می‌توان **کژدم فلک** را تشبیهی رسا دانست. بدین‌سان، ایهامی در آن نهفته خواهد بود: معنی نزدیک پیکرهٔ اخترین است؛ معنی دور خود فلک که در گزندگی و آزارندگی، به کژدم مانند شده است. «بیرون کشیدن گره از دم کژدم و افکندن آن بر زبانا» کنایه‌ای است از پیوستن دم کژدم به دو شاخک او؛ این خود کنایه‌ای است از کشتن کژدم و بی‌خطر گردانیدن وی. اگر **کژدم** را پیکرهٔ اخترین بدانیم، با **مار** ایهام تناسب خواهد ساخت.

چامهٔ ۴۳، بیت ۸۹ نُهْ حرفِ نامِ اوست، به ده نوع، حِرْزِ روح؛ / تا نقش ِ آن به عرش ِ مُعَلّیٰ برافکند.

نه حرف نام، نه حرفی است که در لیالواشیر، نام ستودهٔ خاقانی در این چامه هست. دربارهٔ **ده نوع** که کنایهٔ ایماست از **به یکبارگی** و **یکسره**، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸. در میان **نُه** و **ده** همبستگی به کار رفته است.

چامهٔ ۴۳، بیت ۹۰ ز اَشکالِ تیغِ او، قلمِ تیرِ هندسی / بر سطحِ ماه، خطِّ معمّا برافکند.

از آنجا که **تیر** دبیر چرخ است، خاقانی او را **هندسی** به معنی مهندس و اندازه گر خوانده است. **خطِّ معمّا** استعارهٔ آشکار از **تیرگیها** و لکه‌هایی است که بر رویهٔ درخشان ماه دیده می‌شود؛ و امروزیان آنها را دریا می‌نامند. این لکه‌ها یا دریاها، به راستی بیابانهایی است پهناور که رویهٔ ماه را دربرگرفته و پوشانیده است. اشکال و قلم و هندسی و سطح استعاره را **می‌پرورند**. **شکلهایِ تیغِ ستوده**، با تشبیه نهان، به لکه‌های ماه مانند شده است. **تیر** با **تیغ** ایهام تناسب می‌سازد و جناس یکسویه در پایان.

چامهٔ ۴۳، بیت ۹۹ فتحْ آنچنان کند یدِ بیضایِ عسکرش، / کآسیبِ آن به عسکر و بیضا برافکند؛

ید بیضا که از شگفتیها و معجزه‌های **موساست**، استعارهٔ آشکار از **دست** پیروزگر و شگرف سپاهیان است. از **عسکر**، به مجاز کلّ و جزء، **سپاهی** خواسته شده است. عسکر مُکْرَم نام جایی است در خوزستان که شکرش آوازه‌ای بلند داشته است.

> عسکر مکرم: شکری که در آنجا به عمل می‌آید، از جهت پاکیزگی و فراوانی در هیچیک از شهرهای دیگر جهان مانند آن پیدا نمی‌شود، با فراوانی نیشکر در عراق و گرگان و هند. این شکر از بهترین کالاهای بازرگانی است. هر سال به خزانهٔ سلطان پنجاه هزار رطل با خراجش از شکر عسکری حمل می‌شد.*

دربارهٔ **عسکرِ مکرم**، بنگرید به چامهٔ ۲۱، بیت ۶۶. **بیضا** شهری بوده است در فارس که به قندخیزی نامی داشته است. در میان دو **بیضا** و دو **عسکر** جناس تام هست. **بیضای** نخستین با **عسکر** دوم و **بیضای** دوم با **عسکرِ** نخستین ایهام تناسب می‌سازند. بر پایهٔ بیضا و عسکر، وارونگی و بر پایهٔ بیضا گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۱۳ چه خصم بر نواحیِ مُلْکش گذر کند، / چه خوک دَم به مسجدِ اقصا برافکند.

---

* لطائف المعارف / ۲۲۶.

دربارهٔ **خوک** و **مسجدِ اقصا**، در این بیت، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲. نیز دربارهٔ زنده‌گردانیدن مسیح مرده راکه در بیت صد و دهم از آن سخن رفته است، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۶۳. نیز دربارهٔ بریدگی دست زنان در مصر که در بیت صد و هشتم از آن یاد آورده شده است، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۷. در بیت صد و دوازدهم، **گونا** ریختی است از گونه. در این بیت، نمونه‌ای دلاویز از بهانگی نیک به‌کار رفته است: دشمن ستوده، نیک، دوزخی است؛ اگر سرخ رخ شده است و آبرویی یافته است، از آن است که اگر آتش به زر ناسره برسد، آنرا سرخ و سره خواهد کرد.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۳۵ بهرام ننگرد به بَراهام، چون نظر / بر خان و خوانِ لُنبَکِ سقّا برافکند.

در بیت، چشمزدی به داستان بهرام‌گور با براهام یهودی و لُنْبَک سقّا آورده شده است که آن نخستین بهرام راکه شبی دز سرایش میهمان شده بود، آزرد و به تنگْ‌چشمی و فرومایگی با او رفتار کرد؛ و این دومین که مردی تهیدست و آزاده بود، بهرام راکه چونان میهمان به سرای وی رفته بود، نیک نواخت و پذیرا شد. سرانجام، بهرام خواسته و دارایی براهام را به لنبک بخشید.* **خان** با **خوان** جناس **لفظ** می‌سازد.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۳۹ کو عنصری که بشنود این شعرِ آبدار؟ / تا خاک بر دهانِ مُجارا برافکند.

مُجارا: ستیزه و چالش در سخن؛ هماوردی. **خاک بر دهان افکندن** کنایهٔ فعلی ایماست از خاموش ماندن. **آب** با **خاک** ایهام تضاد می‌سازد. **دهانِ مجارا** کاربردی است در زبان که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۴۰ چندان بمان که ماهِ نو آید عِیان ز شرق؛ / وز سویِ غرب، شمسْ تلالا برافکند.

در «آشکار شدن ماه نو از خاور و درخشیدن خورشید از باختر» کنایه‌ای از گونهٔ ایما آورده شده است از پایان جهان و فراز آمدن روز رستاخیز. در **بمان** که فرمان (= امر) است، از دید دانش معانی، هنری نهفته است: خاقانی فرمان راکه **انشاست**، از سرِ آرزو، به جای **خبر** به‌کار برده است؛ به جای آنکه بگوید: «امیدوارم که جاودانه در جهان بمانی.»، گفته است: «بمان!».

چامهٔ ۴۴، بیت ۲ گرچه زآن آینه خاتونِ عرب را نگرند، / در پسِ آینه، رومی زنِ رعنا بینند.

آینه استعارهٔ آشکار از **روشنایی** پگاهان است و **خاتونِ عرب** از **کعبه** و **رومیْ‌زنِ رعنا** از **خورشید**. این استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**. مانندگی کعبه به خاتون از آن است که: نخست کعبه چونان زنان **چادری** بر سر دارد؛ دوم، در زبان تازی، واژهٔ کعبه **مادینه** است. خورشید نیز که بی‌پروا و آزرم سر برمی‌آورد و چهره بر همگنان آشکار می‌دارد، به زنی سپید و خودآرا مانند آمده است: آنگاه که دیدارگران کعبه بدان می‌رسند روز، رخشان و آیینه‌وار، برمی‌دمد؛ در این آیینه، کعبه را می‌بینند؛ در آن هنگام، خورشید نیز اندک‌اندک، در پی روشنایی، چهره برمی‌آورد و پدیدار می‌شود.

---

* در این باره، بنگرید به شاهنامه ج ۷ / ۳۱۴.

چامهٔ ۴۴، بیت ۴ صبح دندان چو مُطَرّاکند از سوخته عُود، / عُودیِ خاک ز دندانْش مُطَرّا بینند.
در بیت، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **سوخته عود** استعارهٔ آشکار از **شب** است که در تیرگی به عود سوخته می‌ماند؛ عودی که خود سیاه است و در پی سوختن دیگربار سیاه شده است. درگذشته، دندان را با عود سوخته سپید و پاکیزه می‌گردانیده‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۴. بدین‌سان، بهانگی نیک نیز سخن را آراسته است. از دیگر سوی، **مطرّا کردن دندان** کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایما می‌تواند بود از **خندیدن. دندان صبح** که سپید و رخشان شده است، استعارهٔ آشکار است از **روشنایی** روز که از دل تاریکی شب برآمده است. **عودیِ خاک** تشبیه رساست. دربارهٔ **عودی**، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۱۴. بر پایهٔ **مطرّا**، گونه‌ای از بُنسری نیز، در بیت، به‌کار رفته است.

چامهٔ ۴۴، بیت ۵ صبح را در رِدیِ سادهٔ اِحرام کشند، / تا فلک را سَلَبِ کعبه مهیّا بینند.
رِدیِ سادهٔ احرام استعارهٔ آشکار است از **روشنایی** روز. صبح، با استعاره‌ای کنایی، به دیدارگری مانند شده است که جامهٔ سپید احرام را در برکرده است؛ تا به دیدار کعبه برود. اگر بر **تنِ آسمان** سلبِ کعبه پوشانیده شده است، از آن است که در سروده‌های خاقانی، کعبه همواره پوشش و چادر سبز در بردارد؛ در بیتهای زیر نیز، سخن از «سبزپوشی» کعبه رفته است:

رود **کعبه** در جامهٔ **سبزِ** عیدی؛ مگر بزم خاقان ایران نماید!

* * *

کعبه مرا داد شقّهٔ **سبزش**؛ تا ننهم مکّه را ورای صفاهان.

* * *

کعبه ز جای خویش بجنبید روز عید؛ در من فشاند شقّهٔ دیبای **اخضرش**.

* * *

خاقانیا! به کعبه قسم یادکن که: من زآنگه که **کعبه**‌وار در این **سبز** پرده‌ام،...

چامهٔ ۴۴، بیت ۱۱ بشکنند آن قدحِ مَه‌تنِ گردون‌زُنّار؛ / که به دستِ همه، تسبیحِ ثریّا بینند.
تنِ قدح، با تشبیه رسا، به **ماه** مانند شده است و **زنّار** او به **گردون. زنّار** استعارهٔ آشکار از **خطِ ازرق جام** است که چهارمین است از هفت خط آن. **تسبیحِ ثریّا** استعاره‌ای است از همان‌گونه از ستارگان این پیکرهٔ اخترین که بسامان درکنار یکدیگر جای گرفته‌اند. از این روی، «خوشهٔ پروین» یا «عقدِ ثریّا» خوانده شده‌اند. در پندارشناسی ایرانی، خوشهٔ پروین همواره نشانهٔ همبستگی و پیوند است؛ در برابر، هفت اورنگ نشانهٔ آشفتگی و پراکندگی: دیداریان کعبه که پارسا و پرهیزگارند و مهره‌های ستایش در دست دارند، جام باده را که تنی به درخشش و روشنی ماه دارد و ترسایانه زنّاری گردونْ‌فام بر کمر بسته است، درهم می‌شکنند. **شکستن جام**، خود، کنایه‌ای فعلی ازگونهٔ ایما می‌تواند بود از پرهیزگار و پارسا شدن.

چامهٔ ۴۴، بیت ۱۳ نیک لرزانند از مُؤَذِنِ تسبیحِ فلک، / اخترانی که چو تسبیحِ مجزّا بینند.

مُؤذِن: گلبانگ‌زن؛ اذانگوی. **موذنِ تسبیحِ فلک** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است که پیشوای ستارگان شمرده می‌شود:

موذن تسبیح: امام تسبیح و موذن تسبیح فلک عبارت است از آفتاب.*

اختران، با تشبیه آشکار، به تسبیح مجزّا مانند شده‌اند. از **تسبیح**، با مجاز کُل و جزء، **دانه‌های** آن خواسته شده است؛ دانه‌هایی که رشتهٔ آنها گسسته است و پراکنده شده‌اند.

چامهٔ ۴۴، بیت ۱۷ صبحِ صادق پس ِکاذب چه کند؟ بر تنِ دهر، / چادرِ سبز دَرَد؛ تا زنِ رسوا بینند.

چادرِ سبز استعارهٔ آشکار است از **آسمان** و **زنِ رسوا** از **خورشید**. در بیت دوم از همین چامه، خورشید «رومی زن رعنا» انگاشته شده است. در **تنِ دهر**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸ ز آبنوس ِشب و روز آمد، بر رُقعهٔ دهر، / دوسپه کآلتِ شطرنجیِ سودا بینند.

آبنوسِ شب و روز تشبیه رساست: شب و روز، در دورنگی و پیسگی، به آبنوس مانند شده‌اند. در سروده‌های خاقانی، آبنوس همواره دو رنگ و سیاه و سپید شمرده آمده است:

خاقانی را زآن رخ و زلفین بخم، دل عود بر آتش است و اشک آب بقم.
هم زآن رخ و زلف کآ**بنوسند** به هم، چون شمشادش جوان کن، ای سرو ارم!

* * *

تا ز **آبنوس ِروز و شب** آمد دوات او، من روز و شب جهان سخندان شناسمش.

* * *

گرچه طبع از **آبنوس ِروز و شب** زد خرگهم؛ ور چه دهر از لاجورد آسمان کرد افسرم،
از برون تابخانه طبع، یابم نزهتم؛ وز ورای پالکانهٔ چرخ، بینی منظرم.

* * *

تاکی این **روز و شب** و چند این مغاک و تیرگی؟ آن درختِ **آبنوس**، این صورت هندوستان.

* * *

از **رخ** و **زلف** تو رست، در دل من، **آبنوس**؛ وز لب و چشم تو، گشت دیدهٔ من آبدان.

* * *

شهره مرغی، به شهر بند قفس؛ قفسِ **آبنوس ِلیل و نهار**

* * *

از **آبنوس ِروز و شبم** زآن کند دوات، تا نسخه می‌کنم به قلم محضر سخاش

* * *

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «موذن تسبیح».

روی و **موی** شاهدان چون **آبنوس**، **روز** و **شب** در یک مکان آمیخته.

***

در زلف تو، ز **آبنوس ِروز و شب**، از دست مشاطه شانه بایستی.

***

سیه سپید جهان‌گویی از دوات تو خاست! که صورت **شب و روز** آمد، **آبنوس**نهاد.

رقعهٔ دهر تشبیه رساست. **شطرنجِ سودا** نیز تشبیهی از آن‌گونه می‌تواند بود: سودا شطرنجبازی است که سپاهیان سپید و سیاه مهره‌ها را بر نطع روزگار چیده است و با آنها با آدمیان به بازی می‌پردازد.

چامهٔ ۴۴، بیت ۱۹ لعبِ دهر است چو تضعیفِ حسابِ شطرنج؛ /گرچه پایان طلبندش، نه همانا بینند.

تضعیف: دو برابر کردن: افزودن شمار بر خود آن؛ مانند افزودن چهار بر چهار که هشت می‌شود. **تضعیفِ حسابِ شطرنج** آن است که هر خانهٔ شطرنج را بر پایهٔ خانهٔ پیشین آن دو برابر کنند. نمونه را، اگر در خانهٔ نخستین یک برنج نهاده شود، در خانهٔ دوم دو برابر آن یعنی: دو برنج نهاده خواهد شد؛ و در خانهٔ سوم، دو برابر خانهٔ دوم یعنی چهار تا و در خانهٔ چهارم دو برابر خانهٔ سوم؛ یعنی: هشت تا؛ و در خانهٔ پنجم دو برابر خانهٔ چهارم؛ یعنی شانزده تا. به همین‌سان، تا خانهٔ شصت و چهارم. اگر چنین کنند، سرانجام شماری شگفت به دست خواهد آمد؛ شماری فزون از نه میلیارد میلیارد. به همین شیوه است که فرزانه‌ای شمارشناس از پادشاهی پاداش می‌خواهد؛ و دانه‌ای گندم را در خانهٔ نخستین شطرنج می‌نهد؛ و بدان‌گونه که نوشته آمد، آنرا درمی‌افزاید. پادشاه، در فرجام کار، به شگفتی درمی‌یابد که اگر همهٔ گندمها را در قلمرو پادشاهی خویش گرد آورد، پاداش آن فرزانه را نمی‌تواند داد. فرزانه را دانای ناماور ایرانی، بزرگمهر نوشته‌اند و پادشاه را انوشروان. خاقانی از این داستان افسانه‌رنگ سود جسته است؛ تا با نگاره‌ای شاعرانه آشکار و استوار بدارد که بازیهای روزگار بی‌شمار است؛ و اگر بخواهند فرجامی برای آنها بجویند، ناکام خواهند ماند؛ زیرا فرجامی نخواهد داشت.

چامهٔ ۴۴، بیت ۲۰ کَی کند خاک در این کاسهٔ مینایِ فلک؟ /که در او، آتش و زهر آبخُوَرِ ما بینند.

کاسهٔ مینایِ فلک تشبیه رساست. از دیگر سوی، **خاک در کاسهٔ کسی کردن** کنایهٔ فعلی ایماست از ناامید گرداندن و راندن او. از دیدِ دانش ِمعانی، نهاد یا کننده (=فاعل) در بیت خداوند است که از آشکارگی بسیار سترده شده است. نمونه‌ای از این‌گونه را در بیت زیر از خواجهٔ بزرگ می‌توانیم یافت، اگر در آن، «حکیم» را فراخوانْد (=ندا) بدانیم:

گفتم: «این جام جهان‌بین به تو کی داد؟ حکیم!»؛ گفت: «آن روز که این گنبد مینا می‌کرد.».

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، جز خاک در کاسهٔ چرخ ندیده است:

نیست جز **خاک** در این **کاسهٔ چرخ**؛ طعم از این کاسهٔ گردان چه کنم؟

آبخور، در بیت، در معنی بهره و نصیب به‌کار رفته است. در معنی جام، با **کاسه** ایهام تناسب می‌سازد.

در بیتِ سپسین، «دیدن خاک در کاسهٔ مینا» از آن روی است که: نخست: زمین که خاک است در درون آسمان جای گرفته است؛ دوم: کاسه از گونهٔ خاک است و از آن ساخته شده است. از آنجاست که خاقانی، در این بیت، از سخن پیشین خویش بازمی‌آید و نیازی نمی‌بیند که خاک در کاسهٔ مینای آسمان کنند. **غلط بودن** در معنی بر خطا بودن است.

چامهٔ ۴۴، بیت ۲۵ هاا رهِ واقِصه! وا قصّهٔ آن راه شویم، /که ز بِزکه‌ش بَرَکه بر کُهِ* سینا بینند.

در میانِ دو **واقصه**، اگر از تشدید یکی چشم درپوشیم، جناس آمیغی از گونهٔ مقرون می‌توانیم یافت. **بِزکه** با **بَرَکه** جناس ناقص می‌سازد و این هر دو با **بر کُهْ** جناس خط. دربارهٔ **واقصه** که جایی است در راه مکّه، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۴۵. خاقانی سخنْ‌دوست را به اندرز گفته است: «هان! راه واقصه را در پیش بگیر که اینک در برابر توست. ما به قصّهٔ آن راه می‌پردازیم؛ راهی که آنچنان گرامی و والاست که برکهٔ آنرا مایهٔ برکتی می‌دانند که در **کوه سینا** هست و آنرا کوهی سپند و ارجمند گردانیده است. و دیدارگاه موسیٰ با خداوند.

چامهٔ ۴۴، بیت ۲۷ از خَفاجه، به سرِ راه، معونت یابند؛ / وز غُزیّه، به لبِ چاه، مُواسا بینند.

دربارهٔ **خفاجه** و **غزیّه**، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۹۹. **راه** با **چاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **سر** با **لب** ایهام تناسب. دربارهٔ **باحورا** در بیتِ سپسین، بنگرید به همان چامه، بیت ۶۴. در میان **باحُورا** و **حَوْرا** همریشگی هنری هست.

چامهٔ ۴۴، بیت ۲۹ قُرصهٔ شمس شود قُرصهٔ ریوند ز لطف، / بهرِ تفته‌جگران کآفتِ گرما بینند.

رِیْوَند همان ریواس است. در میان دو **قرصه**، جناس تام به کار رفته است. پایهٔ پندارشناسی در بیت بر آن است که ریواس را، در پزشکی کهن، مایهٔ درمان گرمازدگی می‌دانسته‌اند؛ زیرا سرشت این گیاه را چون کافور سرد می‌شمرده‌اند. از آن است که سوزنی سمرقندی سوز دل دشمنان را با کافور و ریوند شکستنی نمی‌داند:

دارد دل اعدای تو سوزی که ندارند، آن سوز به کافور و به **ریوند** شکسته.

نیز اثیرالدّین اخسیکتی بر آن است که ریوند تف جگر را از میان نمی‌برد:

هر تفّ جگر کز این علل خاست، زایل نشود به قرصِ **ریوند**.

چامهٔ ۴۴، بیت ۳۰ چرخِ نارنج‌صفت شیشهٔ کافور شود؛ /که ز انفاسِ مُریدان دَمِ سرما بینند.

آسمان که گاه زرد و نارنجی است، در ریخت و رنگ، با تشبیه استوار به **نارنج** مانند شده است. از آهی سرد که دیداریان کعبه، از دریغ نرسیدن به آن برمی‌آورند، آسمان تفته و گداختهٔ روز، شیشهٔ **کافور** می‌شود.

* «برکُه» را بِزْکه نیز می‌توان خواند؛ بدین معنی که برکتِ بِزْکهٔ سینا از برکهٔ واقصه است؛ بدین سان: «که ز بِرکه‌ش بَرَکهٔ بِرکهٔ سینا بینند.» امّا بدان گونه که در متن آمده است هنریتر است زیرا در میانهٔ «برکه» ها جناس خط به کار رفته است.

سرشت کافور، در پزشکی کهن، سرد شمرده می‌شده است. از این روی، از آن برای درمان گرمازدگی و فرونشاندن تب و تاب درون بهره می‌جسته‌اند. در بیت سپسین، از درفش خلیفه که سیاه رنگ بوده است و ماه‌پیکر سخن رفته است.

چامهٔ ۴۴، بیت ۳۳ تاجِ زرّین به سرِ دخترِ شاهنشهِ زنگ؛ / باز پوشیده به گیسوش سراپا بینند.

خاقانی پندارِ بازنموده در دو بیت پیشین را، در این بیت، می‌پرورد و می‌گسترد. **ماه** درفش، با استعارهٔ آشکار به **تاجِ زرّین** مانند شده است و **درفش سیاه**، با همان استعاره، به **دخترِ شاهنشاهِ زنگ**. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. دختر شاه زنگ سیاهپوست است. سخناور شروانی، از آن روی که سیاهی درفش را هر چه بیش بازنماید، سراپای این دختر را با گیسوان او که آن نیز تیره‌فام است پوشانیده است.

چامهٔ ۴۴، بیت ۳۸ برشوند از پلِ آتش که اثیرش خوانند؛ / پس، به صحرایِ فلک، جایِ تماشا بینند.

اثیر کرهٔ آتش است که بر فراز سه کرهٔ دیگر: باد و آب و خاک جای دارد. از آن روی که در باورشناسی باستانی، چرخ آذرین دروازهٔ آسمان و مینو و جهان نهان دانسته می‌شده است، خاقانی آنرا به استعارهٔ آشکار **پلِ آتش** انگاشته است. **صحرای فلک** تشبیه رساست. اثیر، به گمان، از **آتور** ātur پهلوی که ریخت کهنترِ **آذرِ** پارسی است ستانده شده است. سخنور سترگ، در این بیت دیگر نیز، چرخ آذر را «پل» خوانده است:

رخش همّت برون جهان چو مسیح، زیـــن **پـــل** آبْگـــونِ آتشـبار.

چامهٔ ۴۴، بیت ۴۰ و ۴۱ «حُفَّتِ الجَنّه»؛ همه راهِ بهشت آمد خار؛ / پس ِ خارستان، گلزارِ تمنّا بینند.

«حُفَّتِ النّار»؛ همه راهِ سقر گلزار است؛ / باز، خارستان سرتاسرِ صحرا بینند.

در این دو بیت، سخنی از پیامبر ــ که درود بر او باد! گنجانیده شده است: «حُفَّتِ اَلْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ»:

> گفت پیغامبر ــ صلّی الله علیه: پیرامن بهشت اندر، رنجهاست؛ و پیرامن دوزخ اندر، آرزوها. اندر خبر است که ایزد ــ تعالی ــ بهشت را بیافرید و قصور و غُرَف و انهار و اشجار بداشت. فریشتگان گفتند: «بار خدایا! این را چه کنی؟»؛ گفت: «از بهر خلقی است که خواهم آفریدن.»؛ گفتند: «هیچ کس نبود که این جایگاه را طلب نکند؛ چنانکه این جای بر ایشان تنگ شود.»؛ ایزد ــ تعالی ــ گفت: «من راه‌گذر اهل بهشت را بر بلاها کنم.»؛ و دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال و انکال و عقوبتها در وی پیدا کرد. فریشته گفت: «این که را باشد؟»؛ ندا آمد که: «این خلق را.»؛ گفتند: «یا رب! هیچ کس نبود که از این بنگریزد؛ چنانکه این خلوت ماند.»؛ ندا آمد که: «نه؛ من رهگذر این بر نعمتها و آرزوها کردم.». *

* ترک‌الاطناب فی شرح الشهاب / ۳۰۵.

گُلزارِ تمنّا تشبیه رساست. **سقر** با **سر** جناس زاید می‌سازد. در بیتِ سپسین نیز، **شوره** و **غوره** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **ره** و **رَز** جناس یکسویه در پایان. در بیت چهل و نهم، در **گوسپندِ فلک**، از گوسپند به مجاز «آنچه خواهد بود» **بره** خواسته شده است که برج نخستین از دوازده برج است و برابر با فروردین. **گاوِ زمین** گاوی است که بر پایهٔ پندارهای کهن، زمین بر شاخ آن جای گرفته است. از دید نمادشناسی، **گاو** نشانهٔ رازآلود آفرینش فرودین و خاکی و آبی است، در برابرِ **شیر** که نماد آفرینش برین و آتشی است.* دربارهٔ **کبوتران کعبه** که در بیتهای پنجاه و یکم تا پنجاه و سوم از آنها سخن رفته است، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۵۸.

چامهٔ ۴۴، بیت ۵۴ شِقّه‌ای کز برِ کعبه فلکش می‌خوانند، / سایهٔ جامهٔ کعبه است که بالا بینند.

خاقانی بر آن است که آسمان که به پارچه‌ای سبز می‌ماند بر فراز کعبه، سایهٔ جامهٔ کعبه است که در بالا افتاده است. در سروده‌های خاقانی، کعبه **سبزْجامه** است. دربارهٔ **سبزْجامگیِ کعبه**، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۵. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز به کار رفته است.

چامهٔ ۴۴، بیت ۵۵ روز و شب را که به اصل از حَبَش و روم آرند، / پیشِ خاتونِ عرب، جوهر و لالا بینند.

روز و شب، با استعارهٔ کنایی، به بندگانی سپید و سیاه مانند شده‌اند که یکی را از روم آورده‌اند که سرزمینْ سپیدی است؛ و دیگری را از حبش که سرزمین سیاهی است. **خاتونِ عرب** استعارهٔ آشکار از **کعبه** است. **جوهر** نامی بوده است که بر بندگان سیاه می‌نهاده‌اند؛ به مجاز خاص و عام، در معنی بنده به کار رفته است. در بیت دو پیچش و گسترش، یکی بی‌سامان و دیگری بسامان به کار برده شده است. در **حبش** و **روم** و **عرب**، همبستگی (= مراعاة‌النّظیر) هست. خاقانی روز و شب را بندگانی سپید و سیاه انگاشته است که در پیشگاه کعبه به چاکری و فرمانبری ایستاده‌اند.

چامهٔ ۴۴، بیت ۵۶ حبشیْ‌زلفِ یمانیْ‌رخِ زنگیْ‌خال است، / که چو ترکانْش، تُتُقِ رومیِ خضرا بینند.

حبشیْ‌زلف استعارهٔ آشکار از زُرفین و **حلقهٔ** درِ کعبه است. حلقه، در چنبرینگی و خمیدگی، به زلفْ حبشی مانند شده است، نه در رنگ. **یمانیْ‌رخ** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آیه‌ها و نقشهایی که به زر بر جامهٔ کعبه نگاشته بوده‌اند. یمانی، به مجاز عام و خاص، در معنیِ تیغ به کار رفته است یا سهیل که هر دو از یمن‌اند و درخشان. **زنگی خال**: خال سیاه استعارهٔ آشکار از **سنگ سیاه کعبه** است.** **زنگی** را کنایهٔ ایما از **سیاه** می‌توانیم دانست. در پارهٔ دوم، با تشبیه آشکار، کعبه به زنی مانند شده است که چادری از دیبای سبز رومی بر سر انداخته است. خاقانی، در این بیت، نژادها و مردمانی گونه‌گون را گرد آورده است و آنها را همبستگی بخشیده است؛ حبشی؛ یمانی؛ زنگی؛ تُرک؛ رومی. زباناور شروانی، در بیت سپسین، دو استعاره از این سه را خود بازنموده است و رازگشوده. نیز، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۸۰.

---

* در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر.

** در این باره، بنگرید به سفرنامهٔ ناصرخسرو / ۱۳۳.

چامهٔ ۴۴، بیت ۶۲ حلقهٔ زلفِ کهن رنگ بگرداند؛ لیک / خال را رنگ همان غالیه‌گونا بینند.
خاقانی، در بیت پیشین، کعبه را به عروسی کهنسال مانند کرده است که زلفی پیرانه و خالِ رخی برنا دارد؛ و این دوگانگی را مایهٔ شگفتی ندانسته است. در این بیت، بازمی‌نماید که چرا پیرانگی و برنایی این عروس شگفتاور نیست: حلقه‌های زلف، باگذشت سالیان رنگ می‌گردانند و سپید می‌شوند؛ امّا رنگ خال دیگر نمی‌شود و همچنان سیاه می‌ماند. **حلقهٔ زلف** استعارهٔ آشکار از زُرفین و **حلقهٔ** در کعبه است و **خال** از **سنگ سیاه** در آن. **حلقهٔ** در کعبه که در این بیت و بیت شصتم از رنگ آن سخن رفته است، سیمگون بوده است. ناصرخسرو از این «زُرفینهای سیمگون» چنین یادکرده است:

... دو **حلقهٔ نقره‌آگینِ** بزرگ که از غزنین فرستاده‌اند، بر دو مصراع در زده؛ چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد؛ و دو **حلقهٔ** دیگر **نقره‌آگین**، خُردتر از آن، هم بر دو مصراع در زده؛ چنانکه دست هر کس که خواهد، بدان رسد؛ و قفلی بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زبرین بگذرانیده که بستنِ در به آن باشد؛ و تا آن قفل برنگیرند، درگشوده نشود.*

چامهٔ ۴۴، بیت ۶۴ خاکپاشان که بر آن سنگِ سیه بوسه زنند، / نور در جوهرِ آن سنگِ مُعَبّا بینند.
خاکپاش کنایهٔ ایماست از **پرتلاش** و کوشا. این کنایه از آنجاست که در تلاش و تکاپوی بسیار، خاک به پیرامون پاشیده می‌شود: دیدارگران کعبه که با تلاش بسیار می‌کوشند به سنگ سیاه برسند و بر آن بوسه بزنند، درگوهر و نهادِ آن سنگ که در خانهٔ کعبه جای داده شده است، روشنایی می‌بینند.

چامهٔ ۴۴، بیت ۷۳ عقل و جان چون یی و سین بر درِ یاسین خفتند؛ / تن چو نون کز قلمش دَوْر کنی، تا بینند.
یاسین نام سورهٔ سی و ششم از نُبی است؛ نیز آنرا نامی برای پیامبر دانسته‌اند و «یا سیّدالبشر» معنی کرده‌اند:

مفسّران در معنی او (= یاسین) خلاف کردند. بعضی گفتند: قَسَم است. عبدالله عبّاس گفت: «معنی آن است که: یا انسان، به لغت طی، یعنی: یا آدمی». ابوالعالیه گفت: «یا رَجُل: ای مرد». سعید جبیر گفت: «یا محمّد. دلیلش قوله «انّکَ لمن المرسلین» و قوله «سلام علیٰ آل یاسین»... ابوبکر ورّاق گفت: «یا سیّد البشر».**

خاقانی عقل و جان را، با تشبیه آشکار، به دو حرف «ی» و «س» مانند کرده است که بر درگاه یاسین یعنی: پیامبر خفته‌اند؛ و به سگانی می‌مانند که همواره بر آستان اویند. **تن** نیز در برابر او نمازْبَر و کرنشگر است، مانند حرف «نون» که خوشنویس، برای نوشتن آن، قلم را بر کاغذ می‌چرخاند؛ تا هر چه بآیینتر و زیباتر نوشته شود و هنردوستان آنرا ببینند. تشبیه ازگونهٔ ساده و مجمل است. بدین‌سان، خاقانی، با پنداری نغز و نو، هر سه حرف «ی» و «س» و «ن» راکه یاسین را پدید می‌آورند، درگزارش شاعرانهٔ این نام به کار گرفته است.

---

* سفرنامه / ۱۳۰.

** تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۹ / ۲۶۲.

چامهٔ ۴۴، بیت ۸۴ لاف از آن رُوح توان زد که به چارم فلک است؛ / نی ز یَبْرُوح که در تبّت و یغما بینند.

روح عیساست که در چرخ چهارم همخانه با خورشید است. بَرْنام این پیامبر «روح‌الله» است. **یَبْروح** یا یبروحُ‌الصّنم نام دیگر مردمْ‌گیاه یا استرنگ است. این واژه در سریانی «یبروحا» yabruhā است که از دو پارهٔ yaheb+ruhā ساخته شده است، به معنی بخشندهٔ جان.* دربارهٔ مردمْ‌گیاه، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۸. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «یبروح» یاد آورده است:

بسی نماند که **یبروح** در زمین ختن سخنسرای شود چون درخت، در وقواق.

* * *

نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز، از قیاس؛ یا دو **یبروحُ‌الصّنم**، در یک مکان انگیخته.

در میانِ **روح** و **یبروح**، همریشگی هنری هست. خاقانی گفته است: لاف از عیسیٰ مسیح می‌باید زد که در چرخ چهارم کاشانه دارد، نه از استرنگ که گیاهی است در تبّت و یغما که تنها در ریخت و پیکره به آدمی می‌ماند. در بیت هشتاد و هفتم، دربارهٔ **صفورا** و **موسی**، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲.

چامهٔ ۴۴، بیت ۹۱ چو تَمَسُّکْت به «حَبْلُ الله»** از اوّل دیدند، / «حَسْبُناالله» و «کَفیٰ» آخِرِ انشا بینند.

حَسبناالله بخشی است از آیه‌ای از نُبی: «اَلَّذِینَ قَالَ لَهُمُ آلنَّاسُ إِنَّ آلنَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیمَاناً وَ قَالُوا حَسْبُنَا آللهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ». **کَفیٰ** نیز بخشی است از آیه‌ای دیگر: «آلَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالاتِ اللهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لَایَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ آللهَ وَکَفَیٰ بِاللهِ حَسِیباً».° نیز، در بیت، چشمزدی به این آیه از نُبی آورده شده است: «وَ آعْتَصِمُوا بِحَبْلِ آللهِ جَمِیعاً وَ لاَ تَفَرَّقُوا وَ آذْکُرُوا نِعْمَتَ آللهِ عَلَیْکُمْ إِذْکُنْتُمْ اَعْدَآءً فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَکُنْتُمْ عَلَیٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ آلنَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْهَا کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ آللهُ لَکُمْ آیَاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ».°° در میان **اوّل** و **آخر**، ناسازی (= تضاد) هست.

چامهٔ ۴۵، بیت ۱۸ کوس چون صومعهٔ پیرِ ششم چرخ کز او، / بانگِ شش دانهٔ تسبیحِ ثریّا شنوند.

پیرِ ششم چرخ کنایهٔ ایماست از برجیس: برجیس یا مشتری، در باورشناسی کهن اخترانه، ستارهٔ داوران و دانشوران شمرده می‌شده است. از این روی، پیر نام گرفته است؛ پیری که دَیری دارد؛ و در آن، ثریّا تسبیح می‌گوید و بانگ نیایش او را می‌شنوند. **تسبیح** استعارهٔ آشکار از شش ستارهٔ **خوشهٔ پروین** است. هر کدام از این ستارگان **دانه**‌ای در این تسبیح انگاشته شده است. تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است و بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. دربارهٔ **گلبام** در بیت نهم، بنگرید به چامهٔ ۳۴، بیت ۶.

---

* فرهنگ تطبیقی زبانهای سامی و ایرانی ج ۲ / ۹۹۷.

** نیز می‌توان جمله را تازی دانست و خواند: «تَمَسَّکْتُ بِحَبْلِ الله»؛ امّا چنین جمله‌ای در نُبی نیست.

° سورهٔ آل‌عمران / آیهٔ ۱۷۳؛ سورهٔ احزاب / آیهٔ ۳۹.

°° سورهٔ آل‌عمران / آیهٔ ۱۰۳.

چامهٔ ۴۵، بیت ۱۹ کوس مانَد به کمانِ فلک؛ امّا عجب آنک / زو، صریرِ قلمِ تیر، به جوزا شنوند.

کوس، با تشبیه ساده و مجمل، به پیکرهٔ اخترین **کمان** مانند شده است که برج نهم است برابر با آذر. مانْروی (= وجه شبه) در این مانندگی چنبرینگی و خمیدگی است. پایهٔ پندارشناسی در بیت و انگیزهٔ شگفتی خاقانی آن است که کمان خانهٔ وبال تیر است و دوپیکر یا جوزا خانهٔ شرف آن: چگونه از کوس که به کمان می‌ماند، بانگ خامهٔ تیر، بلند و نیرومند برمی‌خیزد؟! **تیر** با **کمان** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۴۵، بیت ۲۸ عرشیان بانگِ «وَ لِلّهِ عَلیٰ النّاس» زنند؛ / پاسخ از خلق، «سَمِعْنا» و «اَطَعْنا» شنوند.

عرشیان کنایهٔ ایماست از **فرشتگان**. **وَلِلّهِ عَلیٰ النّاس** بخشی است از آیه‌ای در نُبی که بدان گزاردِ حج بر مسلمانان بایستگی یافته است: «فِیْهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِیمَ وَ مَن دَخَلَهُ کَانَ آمِناً وَ لِلّهِ عَلَیَ ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَیْتِ مَنْ ٱسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً وَ مَن کَفَرَ فَإِنَّ ٱللهَ غَنِیٌّ عَنِ ٱلْعَالَمِینَ».* **سَمِعْنَا**: شنیدیم. **اَطَعْنَا**: فرمان بردیم. گذشته یاد کردنِ آینده، در این ساختهای فعل نشانهٔ انجام بی‌چند و چون کار است. در بیت پیشین، **قرعه** با **رقعه** قلب بعض دارد. **رُقعهٔ غبرا** استعارهٔ آشکار از **زمین** است.

چامهٔ ۴۵، بیت ۲۹ از سرِ پای، درآیند سراپا به نیاز؛ / تا «تعال» از مَلِکُ‌العرش ـ تعالیٰ شنوند.

از سرِ پای قیدی است، به معنی تند و شتابان و بی‌درنگ. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، «از سرِ پای» و «سر پایی» را در این کاربرد و معنی به کار برده است:

دریغ میوهٔ جانم رشید **کز سرِ پای** به بیست سال درآمد؛ به یک نفس بگذشت.

***

دانهٔ دل جوجو است و چهره کاه؛ کاه و جو، زین دست، **سرپایی** فرست.

نظامی نیز گفته است، در «هفت پیکر»:

دست خود را به من ده؛ **از سرِ پای**، دیده بر هم ببند و بازگشای.**

سرپای با **سراپا** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **تعال** با **تعالیٰ** جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۴۵، بیت ۳۲ انجمِ ماده‌فش آمادهٔ حج آمده‌اند؛ / تا خواص از همه لبّیکِ مُثَنّا شنوند.

انجم ماده‌فش از آن روی گفته شده است که در اخترشماری کهن، پیکره‌های اخترین را به دوگونهٔ نر و ماده بخش می‌کرده‌اند. پیکره‌های ماده ترازو، بزیچه (= جدی)، آبریز و دوپیکراند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۴۵. **آماده** با **ماده** جناس مزید پدید می‌آورد. خاقانی انگاشته است که اختران ماده نیز آمادهٔ حج شده‌اند؛ تا ویژگان و رازآشنایان بتوانند لبیّکی دوگانه بشنوند، لبیّک مادگان و نران، هر دو. در بیتِ سپسین، **اجزا** نیز با **جزا** جناس مزید می‌سازد.

چامهٔ ۴۵، بیت ۳۴ نُهْ صحیفه است فلک؛ هفت ده آیت ز برش؛ / عاشقان این همه از سورتِ سودا شنوند.

فلک، با تشبیه رسا، به **نُه صحیفه** مانند شده است. **هفت دَه**: آراسته و بزیور:

---

* سورهٔ آل‌عمران / ۹۷.

** هفت پیکر / ۱۲۲.

هفت ده: به فتح دال ابجد و سکون‌های هوّز، به معنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزیّن باشد.*

هفت ده آیت استعارهٔ آشکار از خورشید می‌تواند بود که زیباترین و برجسته‌ترین پدیده و نشانه در سپهر است. **ده آیت** را «سرٔعشر» نیز می‌توان دانست. بر این پایه، **هفت ده آیت** استعاره‌ای آشکار از هفت اختر نیز می‌تواند بود. نیز بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۱ و چامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۹. **سورتِ سودا** تشبیه رساست. **هفت ده** با **نه** ایهام تناسب می‌سازد و **آیت** با **سورت**. خاقانی «هفت ده» را، در این بیت نیز، به‌کار برده است:

نه زین **هفت ده** خاکدانم گریزان،   که از هشت شهر شما مـی‌گریزم.

شاعر شروان بر آن است که شیفتگان کعبه که یکسره دل در گرو خداوند و جهان نهان دارند، آسمان را نه برگ و ورق می‌دانند که نشانهٔ زیبای خورشید بر آنها نقش زده شده است؛ و آنان که گیتی و جهان برون را گرامی و زیبا می‌شمارند، به شیدایی و سودازدگی دچارند.

چامهٔ ۴۵، بیت ۳۵   نُه صحیفه که به ده بند یکایک بستند، / تا نه بس دیر، چو سی‌پاره مجزّا شنوند.

ده بند ده دیدگاه است که در منطق ارسطویی، برای شناخت هر پدیده‌ای، می‌باید در نظر گرفته شود. خاقانی آنها را «ده نوع» نیز خوانده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸. **یکایک**: یک به یک؛ یکسره؛ بتمامی. **سی‌پاره** کنایهٔ ایماست از **نُبی** (= قرآن). این کنایه از آنجاست که نُبی را به سی جزء بخش می‌کنند. تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است: نه ورق آسمان راکه از هر دید، استوار، به یکدیگر بسته‌اند، دیری نخواهد گذشت که مانند نُبی که سی جزء دارد از هم خواهد گسست و خبر آنرا همگنان خواهند شنید. خاقانی از شمارها، نه و ده و یک و سی را در این بیت گنجانیده است. در بیت سی و هفتم، **اطلس پخته** اطلسی است که ابریشم آنرا در آب جوشانیده باشند. **خام** به معنی جامه‌ای چرمین است که چرم آن پرورده و دبّاغی نشده باشد؛ در معنای دیگر خود، با **پخته** ایهام تضاد می‌سازد. **پوشند** نیز با **نوشند** جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد.

چامهٔ ۴۵، بیت ۵۰   ها و ها باشد اگر محملِ من سازی وَهْم، /برسانیَم، به کم زآنکه ز من ها شنوند،

سخن، در بیت، با ساربان است که در بیت چهل و ششم از او سخن رفته است. **وهم**، با تشبیه نهان، به **محمل** مانند شده است. دو **های** نخستین با **های** سوم جناس تام می‌سازند. آن دو **ها** کوتاه شدهٔ **هان**اند. چنان می‌نماید که **بودن**، در این بیت، در معنی شایستن و پسندیده افتادن و از این گونه به‌کار رفته باشد. خاقانی ساربان را می‌گوید که: «هان و هان! ای ساربان! می‌شاید اگر وهم راکجاوهٔ من سازی؛ و در زمانی کمتر از آنکه هایی از دهان برآورم و شنیده آید، مرا بر درکعبه برسانی که همهٔ هستان را خانهٔ خدای است و تمامی مردمان بدان درگاه والا می‌نازند.

---

* **برهان قاطع** ج ۴ / زیر «هفت ده».

چامهٔ ۴۵، بیت ۵۴ زآن کلیدی که نَبی نزدِ بَنی شَیْبه سپرد، / بانگِ پرِ مَلَک و زیورِ حورا شنوند.

بنی‌شَیبه نام تیره‌ای است از تازیان که کلیدداری کعبه با آنان بوده است:

نام طایفه‌ای از اعراب که کلیدداری کعبه، به امر پیغمبر، با ایشان بوده است.*

در میانِ **نبی** و **بنی**، قلب بعض و جناس خط به‌کار رفته است.

چامهٔ ۴۵، بیت ۵۶ در فلک، صوتِ جَرَس زَنْگُلِ نَبّاشان است، / که خروشیدنش از دخمهٔ دارا شنوند.

دخمهٔ دارا استعارهٔ آشکار از **زمین** است. در این بیت دیگر نیز، از «دیر دارا» یادی رفته است:

می عطسهٔ آدم شده؛ یعنی که: عیسیْ‌دم شده؛ داروی جان **جـم** شـده، در **دیـرِ دارا** داشـته.

دربارهٔ **زنگلِ نبّاشان** بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۹۶.

چامهٔ ۴۵، بیت ۵۷ به سلامْ‌آمدگانِ حرمِ مصطفوی، / «اُدْخُلُوها بِسَلام»، از حَرَم، آوا شنوند.

اُدْخُلُوها بِسَلام بخشی است از آیهٔ چهل و ششم از سورهٔ حجر: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ». در میانِ دو **سلام**، می‌توان جناس تام یافت. سلام نخستین در معنی درود به‌کار رفته است.

چامهٔ ۴۵، بیت ۵۹ از صریرِ درِ او، چار ملایک، به سه بُعد، / پنج هنگام، دوم صُور به یک جا شنوند.

چارملایک، به شیوهٔ زبان تازی، به جای «چار مَلَک» به‌کار رفته است. آن کنایهٔ ایماست از جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل. **سه بُعد** کنایه‌ای از همان‌گونه است از درازا و پهنا و بلندا. **پنج هنگام** پنج زمان نماز: بامداد؛ نیمروز؛ پسین (=عصر)؛ شامگاه؛ شب. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «پنج هنگام» را به‌کار برده است:

دهر از فزعش، به **پنج هنگام**، در شش‌ــــدر امـتحان بـبینم.

دوم صور دم دوم است از سه دمی که اسرافیل در پایان جهان در صور خود می‌دمد: بعث؛ فزع؛ صَعَق. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۷. **صور**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی **دم** و **نفخه** به‌کار رفته است. شورآفرین شروانی، آنچنانکه شیوهٔ گزیدهٔ اوست، شمارهای یک و دو و سه و چهار و پنج را در این بیت، درکنار یکدیگر نشانده است.

چامهٔ ۴۵، بیت ۶۰ بر درِ مرقدِ سلطانِ هُدی، ز ابلقِ چرخ، / مرکبِ داشته را نالهٔ هَرّا شنوند.

سلطانِ هُدی استعارهٔ آشکار از **پیامبر** است ــ که درود بر او باد! **ابلقِ چرخ** تشبیه رساست. آسمان، در دو رنگی شب و روز، به ستوری پیسه مانند شده است. **مرکبِ داشته** اسبی است که برای بزرگی آراسته و آماده شده است؛ تا او بیاید و بر آن برنشیند. این اسب ابلق چرخ است که آماده و آراسته بر آستان آرامگاه پیامبر ایستاده است و از آویزها و زیورهای او آوازی برمی‌خیزد و شنیده می‌شود.

چامهٔ ۴۵، بیت ۶۲ موسی استاده و گم کرده ز دِهشت نعلین؛ / «اَرِنی» گفتنش، از بهرِ تجلّا شنوند.

چشمزدی در بیت به داستان موسی و رفتن وی به **کوه طور** و بدر آوردن نعلین از پای، گنجانیده شده است.

---

* فرهنگ جهانگیری / بازآورده در لغتنامه؛ امّا این گزارش در آن فرهنگ نیست.

در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. **اَرِنی** بخشی است از آیه‌ای از نُبی: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسَیٰ لِمِیقَاتِنَا وَکَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ اَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قَالَ لَنْ تَرانِی وَ لٰکِنِ اَنْظُرْ إِلَی اَلْجَبَلِ فَإِنَ اَسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی فَلَمَّا تَجَلَّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسَیٰ صَعِقاً فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ وَ اَنَا اَوَّلُ اَلْمُؤْمِنِینَ».*

چامهٔ ۴۵، بیت ۶۸ زنده کردم سخن؛ ار شاکرِ من شد، چه عجب؟ /که ز عازَر صفتِ شُکرِ مسیحا شنوند.

چشمزدی، در بیت، آورده شده است به داستان زنده کردن مسیحا عازر را. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۶۳. **سخن**، با استعاره‌ای کنایی، انسان انگاشته شده است و به **عازر** مانند‌ه آمده؛ خاقانی نیز، با تشبیه نهان، به مسیحا مانندگردیده است.

چامهٔ ۴۵، بیت ۷۰ آبِ هر آهن و سنگ ار بشود، نیست عجب؛ /که دَمِ آتشِ طور، از یدِ بیضا شنوند.

آهن و **سنگ** اگر گفته شده است، از آن است که با سودن آهن بر سنگ از آن آتش برمی‌افروخته‌اند. بی‌آبرو شدن آهن و سنگ استعاره‌ای کنایی را آشکار می‌دارد. از **دَم**، به مجاز سبب و مسبّب، **سخن** خواسته شده است. **یدِ بیضا**: دست سپید یکی از شگفتیها و معجزه‌های موسیٰ بوده است. خاقانی، در این بیت، اندیشهٔ آورده شده در بیتهای پیشین را درگسترده و پرورده است: هرکس سخنان او را بشنود، گفته‌های پیشینیان را فروخواهد نهاد؛ و این شگفتاور نیست. زیرا آنجاکه ید بیضا نشان از آتش طور دارد وکارهای شگفت موسی به نیروی ایزدی انجام می‌پذیرد، ارج و آبروی آتش و سنگ در افروختن آتش از میان خواهد رفت. **از ید بیضا** را می‌توان «به سبب ید بیضا» گزارش کرد. **آب** با **آتش** ایهام تضاد می‌سازد.

چامهٔ ۴۵، بیت ۷۱ شاعران حیضِ حسد یافته چون خرگوشند، / تا ز من شیرْدلان نکتهٔ عَذرا شنوند.

شاعران، با تشبیه آشکار، در دَشْتان داشتن و نامردی به خرگوش مانند شده‌اند. دربارهٔ **دشتانِ** (= حیض) **خرگوش**، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵. **حیضِ حسد** کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. **حیض یافتن**، خود، کنایه‌ای فعلی ازگونهٔ ایماست از نامرد بودن. **شیردلان** کنایهٔ ایماست از پهلوانان و نَیْرَمان.

چامهٔ ۴۵، بیت ۷۲ خصمِ سگْدل ز حسد نالد و چون جبهتِ ماه، / نوز بی‌صرفه دهد، وَغْوَعِ عوّا شنوند.

دستانی بیت را آراسته است: ماه می‌تابد و سگ می‌لاید (= پارس می‌کند). **صرفه** به معنی سود است و **بی‌صرفه** دادن کنایهٔ ایماست از بسیار و بی‌درنگ و دریغ دادن. جبهت در معنی پیشانی و عوّا در معنی سگِ لاینده به کار رفته است؛ امّا **جبهت** نام دهمین خانهٔ ماه است، از خانه‌های بیست و هشتگانهٔ او؛ **صرفه** و **عوّا** هم نام دوازدهمین و سیزدهمین خانه. بدین سان، این سه با یکدیگر و با **ماه** ایهام تناسب می‌سازند. دربارهٔ صرفه و عوّا، نیز بنگرید به چامهٔ ۴۳، بیت ۳۱.**

---

* سورهٔ اعراف / آیهٔ ۱۴۳.

** نیز بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۱.

چامهٔ ۴۶، بیت ۳ از هولِ صُورِ فکرتِ من در قیامتند، /گرچه چو اهلِ صُور فکنده‌کفن نیند.

صورِ فکرت تشبیه رساست. **در قیامت بودن** استعارهٔ آشکار از در رنج و درد بسیار بودن است. **اهلِ صور** کنایهٔ ایماست از **انگیختگان از گور** و رستاخیزیان و **فکنده‌کفن** از **مرده**. دربارهٔ **صور**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۷. خاقانی می‌انگارد که دشمنان و نکوهشگران او از هراس اندیشهٔ او که به صور اسرافیل می‌ماند، سخت در رنج و درداند، هر چند که مانند رستاخیزیان هنوز نمرده‌اند.

چامهٔ ۴۶، بیت ۴ پروردگانِ مایدهٔ خاطر منند، /گر خود، به جمله، چون پسرِ ذوالْیَزَن نیند؛

مایدهٔ خاطر استعارهٔ آشکار از **سروده‌های** خاقانی است که جانها را آنچنان می‌پرورد که خوان و خوراک تن‌ها را. **پسرِ ذوالیَزَن** سیف بن ذی‌یزن است از پادشاهان یمن که برای نبرد با حبشیان از انوشروان یاری جُست. در بیت، چشمزدی به داستان او آورده شده است:

سیف ذی‌یزن، ملک یمن به درگاه او (= انوشروان) آمد، به شکایت حبشه؛ و نمود که: سی هزار مرد از دریا عبره کردند و بلاد یمن فروگرفتند و زنان را رسوا کردند و قتلهای بی‌اندازه رفت. انوشروان اندیشه کرد و گفت که: «دین اهل یمن دین ما نیست، تا نصرت ایشان دهیم؛ امّا چون استعانت به ما نمودند، اگر یاری ندهیم نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند، نیک نیاید.»؛ پس رای زد که محبوسان را که رویِ رها کردن ایشان نبود، از فرزندان ملوک و سپاهیان، همه را برگ و سلاح دهد؛ تا آنجا روند. اگر ظفر یابند، خود همان جا باشند و اگر کشته شوند، خود ایشان رهایی یابند؛ و فرمود تا بازداشتگان را بیرون آوردند. هشتصد مرد بودند، همه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوک که ایشان را محبوس می‌داشت؛ و ایشان را ترتیب و ساز و سلاح تمام داد؛ و سیفِ ذی‌یزن او را گفت: ای ملک‌الملوک! بدین قدر مردم، با ایشان چه توان کرد؟»؛ انوشروان جواب داد که: «بسیار هیزم را، اندک مایه آتش تمام بُوَد.»؛ و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره درنشاندند؛ و از راه حبشه، هزار مرد دیلم را با پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و به جانب حبشه فرستاد؛ و آن قوم زندانیان که نامزد یمن بودند؛ مقدّمی ایشان به وَهْرِز بن بِهْ‌آفرید بن ساسان بن بهمن [داد]؛ ... و چون کشتیها رفتند، دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند؛ و چون به کنار یمن رسیدند، وهرز جملهٔ ذخیره و غَلّت که مانده بود، به دریا افگند و کشتیها را آتش زد؛ و مردم را گفت: «معلوم است که اگر بازگشتیمی، کسریٰ ما را زنده نماندی. اکنون، یا ظفرْ ما را باشد یا به شمشیر، کشته شویم.»؛ و تعبیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاه‌زاده بود که به مردانگی مثل نداشت؛ و همه پوشیده بودند و پر سلاح و روی به روی نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست برآوردند و یک تن را از حبشیان زنده نگذاشتند؛ و آن لشکر دیگر که بر راه حبشه رفته بودند، پیش از این وهن که در یمن بر حبشیان افتاده بود، رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند.*

* فارسنامه / ۹۵.

خاقانی، در بیت، به دلیری از سیف ذی‌یزن یادکرده است که توانست به یاری سپاه ایران سرزمینش را از چنگ دشمنان برهاند.

چامهٔ ۴۶، بیت ۶ گاوی کنند و چون صدف آبستن‌اند؛ لیک / از طبع، گوهرآور و عنبرفکن نیند.

دشمنان خاقانی، با تشبیه آشکار، به **صدف** مانند شده‌اند. **گاوی** را می‌توان کنایهٔ ایما از **نادانی** دانست. **گوهر** و **عنبر** استعاره‌هایی آشکار از **سخن**اند. سخن، درارزش، به این دو مانند شده است: دشمنان مانندگاو نادان و مانند صدف آبستن‌اند؛ امّا طبعشان چون صدف گوهر نمی‌آورد و چون ماهی عنبرفکن یاگاو عنبرین، عنبر نمی‌افکند. **آبستنی** رامی‌توان کنایه‌ای ایما از برآمدگی شکم و فربهی و درپیِ آن، پرخواری و تنپروری دانست.

چامهٔ ۴۶، بیت ۷ چون تشتِ بی‌سرند و چو در جنبش آمدند، / الّا شناعتیّ و دریده‌دهن نیند.

نکوهشگران و رشکبران شاعر، با تشبیه آشکار، به **تشت** مانند شده‌اند. **بی‌سری** تشت از آن است که تشت سرپوشی ندارد و یکسره‌دهان است؛ دهانی همواره گشاده. ازاین روی، اگر به جنبش درآید، سخت رسوا گر و هنگامه‌ساز خواهد بود. خاقانی، در این مانندگی نغز و نوآیین، به ویژگی دیگر تشت که آشوب انگیختن و آواز بلند داشتن است، اندیشیده است. بر پایهٔ همین ویژگی است که «افتادن تشت کسی از بام» زبانزد و دستانی شده است در پارسی، گویای رسوایی آن کس. فروگرفتی (= حصر) نیز در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۴۶، بیت ۹ چون اَرْقَم از درون همه زهرند و از برون، / جز تِیسِ رنگ‌رنگ و شکالِ‌شکن نیند.

تیس: بُزِ نر؛ نهاز:

تیس: ... به معنی بز نر که در گلّه فحل باشد. به فارسی، آنرا نهاز نامند و به هندی، بوک گویند.*

شَکال ریختی است دیگر از **شغال**. **شِکَن**، در این بیت، چنان می‌نماید که در معنی تپّه و ماهور و شیب و فراز زمین به کار رفته باشد. از دیگر سوی، شکن در معنی فریب و نیرنگ نیز به کار برده شده است. می‌تواند بود که این اسم را، خاقانی چونان صفتی برای شکال به کار برده باشد. خواست او از این سخن آن است که دشمنانش مانند مار از درون، سراپای، زهرند؛ امّا از برون، مانند نهاز و شکال، رنگارنگ و زیبا و فریبنده‌اند. تشبیه ازگونهٔ آشکار است و ازگونهٔ جمع: یک مانند به سه مانسته مانند شده است.

چامهٔ ۴۶، بیت ۱۱ اندر چهِ اثیر اسیرند تا ابد؛ / زآن، جز شکسته‌پای و گسسته‌رسن نیند.

چاهِ اثیر استعارهٔ آشکار از **جهان خاک** است که مَغاک است و چون چاهی در زیر کرهٔ اثیر جای گرفته است. در میانِ **اسیر** و **اثیر**، جناس لفظ به کار رفته است. **گسسته‌رسن** کنایهٔ ایماست از کسی که ناسنجیده و بیخردانه رفتار می‌کند: لگامْ گسیخته.

چامهٔ ۴۶، بیت ۱۳ گویند: «عیسیِ دگریم، از طریقِ نطق.»؛ / برکَن بُروتشان؛ که بجز گوزکَن نیند.

بُروت: شارب؛ سبلت. شاید بروت از **برود** bravad پهلوی به معنی ابرو برآمده باشد و در معنی سبلت به کار

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «تیس».

رفته باشد. **برکندنِ بروت** کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست از بی‌ارج یا رسواگردانیدن و غرور کسی را از میان بردن. خاستگاه این کنایه ارزشی است که بروت در فرهنگ ایرانی دارد. بروت پرپشت و انبوه نشانهٔ مردانگی است. در آیینهای جوانمردی، رسم و راه آن بوده است که مویی از بروت را به نشانهٔ استوارترین پیمان به گرو می‌نهاده‌اند. هنوز نیز، به موی بروت سوگند یاد می‌کنند. از آنجاست که **بادِ بروت**: نازش بر بروت و غرورِ آن، در پارسی، کنایه شده است از خودپسندی و مغروری بسیار. دشمنان خاقانی، با تشبیه رسا، به **عیسی** و **گورکن** مانند شده‌اند. مانندگی به گورکن از آن روی است که گورکنان خوار و بی‌ارج شمرده می‌شده‌اند و گورکنی پیشه‌ای پست و ناخوشایند بوده است.

چامهٔ ۴۶، بیت ۱۸ جمعند بر تفرّقِ عالَم؛ ولی ز ضعف، / مورانِ باپرند و سپاهِ پَرَن نیند.

جمع در معنی همداستان به‌کار رفته است. با **تفرّق** نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری (= پارادکس) و ایهام تضاد می‌سازد. دشمنان خاقانی، با تشبیه استوار، به **موران با پر** مانند شده‌اند: این‌گونه از موران توان پرواز دارند و به هر سوی می‌روند؛ امّا همچنان ناتوان و آسیب‌پذیراند؛ و پرشان بیشتر مایهٔ نابودیشان می‌تواند شد. **پَرَن** ریختی است دیگر از پروین. **سپاه پرن** استعاره از **ستارگان** خوشهٔ پروین است که نشانهٔ همبستگی و بسامانی‌اند. سخنور خشمگین و خروشان شروانی که در این **نکوهشنامه**، تند و توفانخیز، بر نکوهندگان و رشکبران خویش که سخنورانی تُنُکْ‌مایه و سبکْ‌پایه‌اند می‌تازد، در این بیت، بر آن است که آنان در پریشیدن و آشفتن جهان همدل و همداستانند. امّا مانند موران پردار، ناتوانند و زمینهٔ تباهی خود را فراهم می‌آورند. همبستگیشان برونی و دروغین است. مانند خوشهٔ پروین نیستند که سپاهی نیرومند با پیوند و پیمان استوار پدید آورند. **پرن** با **پر** جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۴۶، بیت ۲۳ آری! به آبِ نایژه خوکرده‌اند؛ از آنک / مُستسقیانِ لُجّهٔ بحرِ عدن نیند.

نایژه: نیِ خُرد:

> نایژه: ... لولهٔ ابریق و لولهٔ هر چیزی دیگر را نیز گویند؛ و نی میان خالی و ماشوره‌ای که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند، برای بافتن؛ و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته‌اند که برگ بر آن رُسته و گرهها داشته باشد؛ و همچنین چوب خوشهٔ گندم را نیز و به عربی قصب خوانند...*

خاقانی، در این بیت، دشمنانش را سخت زیبا زشت گفته است؛ و **نایژه** را در معنی نره و شرمِ مرد به‌کار برده است. فرزانهٔ فرهمند توس نیز، در داستان بهرام‌گور که نوشیدن باده را ممنوع گردانیده بود، در سخن از گفشگرْ پسری که زن ستانده بود؛ امّا دُر سفتن و مُهر برگرفتن نمی‌توانست و با باده در این کار کام یافت، نیک بیروا و پرآزرم، آنچنانکه شیوهٔ اوست، «نایژه» را در همین معنی به‌کار برده است؛ مادر پسر دربارهٔ او می‌گوید:

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «نایژه».

بـه کـار انـدرون، **نـایژه** سست بـود؛	دلش، گفتی، از سست خود رُست بود!
بـــدادم ســه جــام نـبیدش، نـهان؛	کــه مــاند کس از تـخم او در جـهان.
هم، انـدر زمـان، لعـل گشـتش رخـان؛	نـمد سـر بـرآورد و گشت اسـتخوان.*

آن دشمنان اَمْرَدانی نامردند که به آبِ نره خوی کرده‌اند و «از روزنِ پشت روزی می‌یابند». از این روی، از آب دریای عدن که گهرخیز است بهره‌ای ندارند.

جامهٔ ۴۶، بیت ۲۴ بِل تا مرض کَشند، ز خوانهایِ بدگوار؛ /کارزانیانِ لذّتِ سَلْویٰ و من نیند.

بل: بِهِل: بگذار. **ارزانی**: در پهلوی، ارزانیک arzānik: شایسته. **سَلْویٰ و من**: خوراکهایی که برای عبرانیان، در بیابان سینا، از آسمان فرستاده می‌شد. من و سلوی را ترنجبین و مرغ بریان دانسته‌اند.

جامهٔ ۴۶، بیت ۲۷ نسّاجْ نسبتم؛ که صناعاتِ فکر من، / الّا ز تار و پودِ خِرَد جامه‌تَن نیند.

نیای خاقانی جولاهه و بافنده بوده است. در «تحفةالعراقین» سروده است:

جـولاهه نـژادم از سـوی **جـد**؛	در صـنعت مـن، کـمال ابـجد.
هر شب که شود بـه هـر کـناری،	اطـراف فـلک چـو پـنبه‌زاری،
زآن پــنبه، کُــنند ریســمانم؛	آرنـــد بـــه کــارگاه جــانم.
شــا گـردِ ازل، بـه کـلبهٔ مـن،	ماشوره‌کن است و ریسمانْ‌تن.
مـــی‌بافم تـار و پـودِ مـعنی،	از بهر وطای خضر و موسی...**

در **تار و پود خرد**، استعاره‌ای کنایی می‌توان یافت: خرد به رشته‌ای مانند شده است که بدان جامه می‌بافند. **تنیدن** در «جامه تن»، به مجازِ «آنچه خواهد بود»، به جای بافتن به کار رفته است.

جامهٔ ۴۶، بیت ۲۸ نجّارْ گوهرم؛ که نَحیتاتِ° طبعِ من، / جز زیر تیشهٔ پدرِ خویشتن نیند؛

پدر خاقانی، علی شروانی **درودگر** بوده است. او، دربارهٔ پدر، چنین سروده است:

وز ســـوی **پـــدر دُروگـــرم** دان،	اســـــتاد ســـــخنْ‌تراش دوران.
در مــــثقبِ نــــطقِ دُرْنشـــانه،	از قـــوس قـــزح کـــنم کـــمانه.
چـــون وهــم بـه چـرخ بـرگمارم،	چــون گـوی، بـه خـرطش انـدر آرم.
از تــیشهٔ طــبع، پــیشه کــارم؛	صــــد طــایفه پــیشکار دارم.
چوبم، هـمه، از درخت مـوسی است؛	تخته همه شاخه‌های طوبی است...°°

---

* شاهنامه ج ۷ / ۳۲۵. ** تحفةالعراقین / ۲۰۴.

° این واژه پیشنهاد روانشاد عبدالرسولی است، به جای «نجیبان» که در برنوشته‌ها آمده است. نجیب در معنی شتر و ستورِ نژاده در بیت چندان شیوا نیست و ویژگی سروده به شایستگی نمی‌تواند بود. «نحیت»، به معنی چوب تراشیده، هر چند واژه‌ای دور و درشت است، در بیت سازگار می‌افتد.

°° همان / ۲۰۶.

نَحیتات که به معنی چوبهای تراشیده است، استعارهٔ آشکار است از **سروده‌های** خاقانی. از آن روی که آنها پدری دارند که سخنور شروان است، استعاره‌ای کنایی هم در سخن به کار رفته است.

چامهٔ ۴۶، بیت ۳۱ آنجا که من فُقاع گشایم ز جَیْبِ فضل، / الّا ز دردِ دل چو یخ افسرده‌تن نیند.

فُقاع یا فقّاع یا فُقَّع تازی شدهٔ **فوگان** پارسی است، به معنی نوشابه‌ای جوشان که از جو می‌ساخته‌اند. **فقاع گشودن** کنایه‌ای فعلی ازگونهٔ تلویح است، از لاف زدن و خود را ستودن.* **جَیْبِ فضل** تشبیه رساست: فضل به گریبانی مانند شده است که خاقانی، از درون آن فقاع می‌گشاید. جیب با معنای قاموسی فقاع‌گشودن که آروغ زدن است، سازگاری دارد. تشبیه، در پارهٔ دوم، ازگونهٔ آشکار است. در میانِ **فقاع** و **یخ** پیوستگی هست: فقاع را در یخ می‌نهاده‌اند و سرد می‌نوشیده‌اند. در بیت پیشین، **دفترِ دل** تشبیه رساست. **زنخْزن** کنایهٔ ایماست از بسیارگویِ ژاژ خایِ هرزه‌داری و **خامه زن** از نویسنده و سخنور.

چامهٔ ۴۶، بیت ۳۲ معصوم کی شوند ز توفانِ لفظِ من؛ /کز نوحِ عصمت، الّا فرزند و زن نیند.

توفان لفظ تشبیه رساست. **نوحِ عصمت** استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است. **فرزند و زن** نیز استعاره‌ای از همان‌گونه‌اند از **دشمنانِ** شاعر. **توفان** استعاره‌ها را می‌پرورد. در بیت، چشمزدی به داستان نوح و توفان او آورده شده است و سپس، به ناگرویدگی یکی از پسران وی که با او در کشتی نرفت:

> در اخبار است که نوح در کشتی رفت. از چهار پسر وی، سه پسر با وی در کشتی رفت: سام و حام و یافث. امّا کنعان که بزرگترین و نیکوروی‌ترین ایشان بود، کافر بود. اسلام نیاورد و در کشتی نیامد؛ گفت: «اگر همهٔ جهان توفان خواهد گرفت، من بر سر بلندترین کوهی روم؛ تا آب به من نرسد.». چنین گویند که: برفت و بر سر کوه حُلوان شد. خانه بکرد و آنرا درِ آهنین برنهاد و آنرا به قیر بیندود و یکساله نفقه در آنجا نهاد و در آنجا شد. خدای ــ تعالی ــ علّتِ ادرار بر وی گماشت؛ تا در آن غرق شد.**

خاقانی اگر دشمنانش را **زن** خوانده است، از آن است که خواسته است چیرگی و برتری خویش را بر آنان نشان دهد.

در بیتِ سپسین، در میان **نقش** و **نفس** جناس خط و در میانِ **فطرت** و **فِطَن** همریشگی هنری به کار رفته است.

چامهٔ ۴۷، بیت ۳ منم آن بیدِ سوخته که به من، / دیده راوُقْ فروش می‌بشود.

خاقانی **خود** را، با تشبیه استوار، به **بیدِ سوخته** مانند کرده است. باده را باگذرانیدن از بید سوخته یا ذغال بید می‌پالوده‌اند و راوُق می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲. **راوق** استعارهٔ آشکار از **اشکِ**

---

* در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی ــ بیان / ۱۶۸.

** قصص قرآن مجید / ۱۳۱.

خونینِ خاقانی است. اشک خونین آنگاه که از پیکر سخنور که در نزاری و سیاهی مانند بیدسوخته است می‌گذرد، پالوده و ناب می‌گردد. در بیت هفتم، **بخت** با تشبیه رسا به **طفل** گرینده‌ٔ زُوش مانند شده است. **زوش** «به معنی خشمگین و ترشروی و تندخوی و کج‌طبیعت و زودرنج باشد».*

چامهٔ ۴۷، بیت ۱۵ به وفاتش، امامِ انجم را، / رِدیِ زر ز دوش می‌بشود.

امامِ انجم استعارهٔ آشکار از **خورشید** است که مِهین و پیشوای اختران اوست. **رِدیِ زر** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **پرتو** و روشنایی خورشید. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند. افکندن ردا از دوش**، خود، کنایه‌ای فعلی ازگونهٔ ایما می‌تواند بود، از اندوه و بیتابی بسیار.

چامهٔ ۴۸، بیت ۲ دَمِ سرد از آن دارد و خندهٔ خوش، / که آنِ من و لعلِ جانان نماید.

نهاد جمله **صبح** است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است. **دمِ سرد** استعارهٔ آشکار از **نسیم** سرد بامدادین است و **خندهٔ خوش** از **فروغ** و درخشش پگاهان. **آن** بازمی‌گردد به دم سرد. **لعل** استعارهٔ آشکار از **لبان** جانان است. خاقانی گفته است: اگر صبح دم سرد و خندهٔ خوش دارد، از آن است که دم او به دم من می‌ماند و خنده‌اش به خندهٔ لب جانان.

چامهٔ ۴۸، بیت ۳ لبِ یارِ من شد دَمِ صبح، مانا! / که سردآتشِ عنبرافشان نماید.

لبِ یار، با تشبیه آشکار، به **دمِ صبح** مانند شده است؛ **مانا** را مانْواژ می‌توانیم شمرد. **سرد آتشِ عنبرافشان** استعارهٔ آشکار، از سویی، از **روشنایی** پگاهان است که سرخفام و سرد و خوشبوی است. زیرا به هنگام سپیده‌دم، بوی خوش گلها و سبزه‌ها برمی‌خیزد. نیز **عنبر** را می‌توان استعاره از **شب** دانست که صبح آنرا می‌افشاند و می‌پراکند؛ از دیگر سوی، از **لبان** یار که سرخ و سرد و خوشبوی است. سردی لبان از آنجاست که سخن گرم و دلپذیر از آنها برنمی‌آید.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴ مگر صبح بر اندکیْ عمر خندد، / که دارد دَمِ سرد و خندان نماید!

اندکیْ‌عمر: اندکیِ عمر. نشانهٔ برافزودگی (=اضافه): ـِ سترده شده است. این ویژگی و هنجاری است که از زبانِ کهن شاعران خراسان در زبان خاقانی به یادگار مانده است. او، در بیتهایی بسیار، این هنجار سبکی را به کار گرفته است. بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است: خندهٔ صبح که با دم سرد او همراه است، به راستی زهرخند است و از سرِ شادمانی نیست. تو گویی، بر کوتاهی عمر آدمی است که می‌خندد!

چامهٔ ۴۸، بیت ۷ اگر پستهٔ سبزِ خندانِ خونین / ندیدی، فلک بین کز آن سان نماید.

فلک، با تشبیه آشکار، به **پسته** مانند شده است. از **خندانی**، درخشش آسمان خواسته شده است و از

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «زوش».

خونینی، سرخی آن. **خونین** کنایهٔ ایماست از سرخ. **نقابِ شکرفام** در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار از **روشنایی** روز است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۹ فلک را یهودانه، بر کتفِ ازرق، / یکی پارهٔ زردْ کتّان نماید.

یهودانه یا زردْپاره پارچه‌ای زرد بوده است که گزیتیانِ (= اهل ذمّه) یهودی بر جامهٔ خویش می‌دوخته‌اند؛ تا از مسلمانان بازشناخته شوند. آنرا **عسلی** یا **غِیار** نیز نامیده‌اند. **پارهٔ زردِکتّان** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز به کار برده شده است: آسمان کبود و گردی خورشید بر آن به مردی یهودی مانند شده است که زردپاره‌ای بر جامهٔ کبود خویش دوخته است. همین پندار شاعرانه را خاقانی، در بیتی دیگر نیز، پرورده است:

گردون، یهودیانه، به کتف کبود خویش، آن **زردْپاره** بین که چه پیدا برافگند!

چامهٔ ۴۸، بیت ۱۰ فلک دایهٔ سالخورده است و در بر، / زمین را چو طفلِ زَمِن زآن نماید.

فلک، با تشبیه رسا، به **دایهٔ سالخورده** مانند شده است و **زمین** با تشبیه استوار به **طفل**. این دایه چون سالخورده است، گوژ و خمیده‌پشت شده است. از آن روی است که کودک خویش را بی‌جنبش در آغوش گرفته است و بر او، خم زده است. **زمین** و **زمن** جناس زاید دارند.

چامهٔ ۴۸، بیت ۱۲ و ۱۳ به شب، گرچه پستانْ سیاه است و بر تن / هزاران نُقَط شیرِ پستان نماید،

به صبح، آن نُقَطها فروشُوید از تن؛ / یتیمِ دریده گریبان نماید.

دایهٔ چرخ، شب هنگام، پستانْ‌سیاه است. **پستانْ‌سیاه** کنایهٔ ایما از زنی است که هر کودکی را شیر می‌دهد، او را می‌کشد. قطره‌های شیر به‌نقطه‌هایی بسیار مانند شده است که بر تن دایه افشانده شده‌اند. **نقطه‌هایِ شیر** استعارهٔ آشکار از **ستارگان** است. این دایهٔ شگفت هر چند پستانْ‌سیاه است، شیر بسیار بر تن چکانیده است؛ و به‌هنگام صبح، قطره‌های شیر را از تن فرومی‌شوید و مانند کودکی است پدرْمرده که از درد و رنج روزگار، گریبان دریده است. در بیت دوم، تشبیه از گونهٔ آشکار است. **گریبان** استعارهٔ آشکار از **پرتوهای** بامدادین خورشید است که بر آسمان می‌تابند؛ بدین‌گونه، گوییا که جامهٔ تیرهٔ آسمان از گریبان دریده است و تن سپید آشکار شده است. **دریده گریبان** نیز کنایهٔ ایماست از ستوه آمده و **بیتاب** از درد و اندوه. در بیت یازدهم، **امّ صبیان**: مام کودکان کنایهٔ ایماست از بیماری صرع. **صبیان** با **پیرانه‌سر**، به گونه‌ای، ایهام تضاد می‌سازد.

چامهٔ ۴۸، بیت ۱۴ به روز، از پیِ این دو خاتونِ بینش، / یکی زالِ آیینه‌گردان نماید.

دو خاتونِ بینش استعارهٔ آشکار از **چشمان** است. **آسمان**، با تشبیه ساده و مجمل، به **زال** مانند شده است. **آیینه** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. زالِ گوژپشت چرخ، برای آنکه دو چشم جهان را بتوانند دید، آیینهٔ خورشید را در دست گرفته است و می‌گرداند.

چامهٔ ۴۸، بیت ۱۷ تو و دستِ دستان و مَزغولِ مرغان، / اگر آن غولْ صد دستْ دستان نماید.

دست نخستین، به مجاز نام‌ابزار، یاری و توان و دستگاه است. **دستانِ** نخستین به معنی آهنگ و نواست.
مَرغول پیچش و فراز و فرود در آواز:

مرغول: ... تحریر و پیچش نغمه و آواز را هم‌گفته‌اند؛ و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند.*

غـول استعـارهٔ آشکـار از **آسمان** است که در فریفتاری و نیرنگبازی به غول مانند شده است. **دست** دوم به معنی گونه است و واحد شمارش. **دستان** دوم به معنی فریب و نیرنگ. در میان دو **دست** و دو **دستان** جناس تام هست. **دستان** نخستین با **غول** و **دستــان** دوم با **مرغول** و **مرغان** ایهام تناسب می‌سازند. **مرغول** و **مرغان** همریشگی هنری دارند. بر پایهٔ **دستان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. خاقانی اندرزمان می‌دهد که اگر غول سپهر صدگونه نیرنگ می‌زند تا ما را بفریبد و بیازارد، ما می‌توانیم از آوازهای خوش و نوای دلاویز مرغان یاری و بهره بجوییم و آزارهای آسمان را از یاد ببریم.

چامهٔ ۴۸، بیت ۲۱ درآر آفتابی که در اوجِ ساغر، / سُطُرلابِ او جانِ دهقان نماید.

آفتاب استعارهٔ آشکار از **باده** است که در جام بلورین می‌درخشد. اوج و سطرلاب استعاره را **می‌پرورند**.
جانِ دهقان، با تشبیه ساده و مجمل، به **سطرلاب** مانند شده است. خاقانی اندرز گفته است که باده‌ای را بیاورند که از فراز ساغر مانند آفتاب می‌درخشد؛ و جان دهقان که تاک آنرا کاشته است و به رنج و تلاش، آنرا پرورده است، از رازهای آن آگاه است و چند و چونش را در کارایی و گیرایی و مستی‌بخشی می‌داند.
سالار سخن، در بیتی دیگر نیز، «باده» را به «آفتاب» مانند کرده است:

می آفتابِ زرفشـان؛ جـام بـلورش آسـمان؛ مشرق کف ساقیش دان؛ مغرب لب یار آمده.

چامهٔ ۴۸، بیت ۲۲ دو اسبه، درآی و رکابی درآور؛ / کز او، چرمهٔ صبح یکران نماید.

دو اسبه کنایهٔ ایماست از چالاک و **شتابان**. **رکاب** پیالهٔ هشت پهلوی دراز است. **چرمهٔ صبح** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است؛ اسب و رکاب و یکران استعاره را **می‌پرورند**. نیز می توانیم آنرا تشبیه رسا بدانیم: صبح به اسب سپید مانند شده است. یکران: اسب نژاده و رهوار. **رکاب** با اسب و چرمه و یکران ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی فروغ باده را فزونتر و فراتر از روشنایی خورشید دانسته است؛ و گفته که جام باده را بیاورند؛ تا پرتو آن بر خورشید برتابد و آنرا زیباتر و رخشانتر بگرداند. **آتش ِ تر**، در بیت بیست و هفتم، استعارهٔ آشکار از **بادهٔ** سرخفام است. **مغان** کنایهٔ ایماست از **میفروشان**. پیوند **سفال** با **ریحان** آن است که در جشنها، بر گرد سفال، ریحان و سبزه می‌رویانند.

چامهٔ ۴۸، بیت ۲۹ ز آهویِ سیمین، طلب گاوِ زرّین؛ / که عیدی در او خونِ قربان نماید.

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «مرغول».

آهـوِی سیمین استعـارهٔ آشکار از **ساقی** است که سیم‌تن است و آهـوْچشم و آهوْرم. **گاو زرّین** کنایهٔ ایما از **جام** است که مانند سر گاو ساخته می‌شده است. **خونِ قربان** استعـاره‌ای است از همـان‌گونه از **بادهٔ** گلگون.

چامهٔ ۴۸، بیت ۳۰ صبوحی، زناشوییِ جام و می را، / صراحی خطیبِ خوشْ‌الحان نماید.

را: برای. در زناشویی جام و می، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **صراحی**، با تشبیه آشکار، به **خطیب** مانند شده است. بیت را، بهانگی نیک آراسته است: جام و می می‌خواهند با یکدیگر پیوند زناشویی ببندند. نیاز به خطیب و عاقد دارند، پس صراحی، با غلغل زیبای خویش، خطبه را می‌خواند و یکی را به زنی به دیگری می‌دهد.

چامهٔ ۴۸، بیت ۳۱ چو آبستنان عِدّهٔ توبه بس کن؛ / درآر آنچه معیارِ مردان نماید.

شنونده و سخنْ‌دوست، با تشبیه آشکار، به **آبستنان** مانند شده است. **عدّهٔ توبه** تشبیه رساست. عدّه زمانی است شمرده که زن آبستن یا جدایی گرفته باید نگاه بدارد و پس از فرجام آن،به شوی برود:

> عدّت: ... به معنی شمار و به معنی ایّام طلاق زنان که در آن مدّت شوهر نکنند. برای مطلّقه، سه حیض یا سه ماه و برای بیوه، چهار ماه و ده روز؛ و عدّت زنان حامله تا وضع حمل.*

آنچه معیار مردان نماید کنایهٔ ایماست از **بادهٔ** پرزور و مردافکن.

چامهٔ ۴۸، بیت ۳۳ کمرکن قدح را ز انگشت،گر خود /کمرها ز پیروزهٔ کان نماید.

انگشت، با تشبیه نهان، به **کمربند** مانند شده است. **کمر پیروزه** استعارهٔ آشکار از هفت **خط** جام است که یکی از آنها پیروزه‌فام و **ازرق** است. خاقانی اندرز می‌گوید که انگشت راگرد ساغر،کمروار، حلقه کنند، هر چند که ساغر خود کمرهایی از پیروزه دارد. **کمر کردن انگشت ساغر را**، خود، کنایه‌ای است ازگونهٔ ایما از برگرفتن ساغر و نوشیدن آن.

چامهٔ ۴۸، بیت ۳۹ مگر روزْ قِیفالِ او رانْد خواهد! /که تشتِ زر، از شرقِ رَخْشان نماید.**

قیفال رگی است در دست؛ به مجاز جای و جایگیر، در معنی **خون** به کار رفته است. **تشت زر** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. پندار شاعرانه، در این بیت، دنبالهٔ اندیشه‌ای است که در بیتهای پیشین بازنموده شده‌است: خروس از چشمْ‌درد فغان و فریاد برداشته است. خاقانی بر آن است تا، به شیوه‌ای پندارینه، او را درمان کند. پس، به بهانگی نیک، می‌گوید که شاید روز، برای درمان خروس، می‌خواهد رگ او را بزند و خونش را روان گرداند که تشت زرین خورشید را از خاور آشکار گردانیده است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۱ ببین بزمِ عِیدی چو ایوانِ قیصر، /که خیکش سیه‌پوشْ مَطران نماید.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «عدّت».

** نیز می‌توان خواند: «که تشتِ زر، از شرق، رخشان نماید».

بزمِ عید، با تشبیه ساده و مجمل، در آراستگی و زیبایی به **ایوان قیصر** مانند شده است و **خیک**، در سیاهپوشی، به **مطران** پیشوای ترسایان مانند آمده است. دربارهٔ **مطران**، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۰.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۳ قدح لبْ‌کبود است و خُم در خُوَیِ تب؛ / چرا زخمه تبْ لرزه چندان نماید؟!

قدح و **خُم**، با استعارهٔ کنایی، آدمی و بیمار انگاشته شده‌اند. **کبودیِ لب** کنایهٔ ایماست از **بیماری**. چنان می‌نماید که از کبودی هفت خط جام، به ویژه، **خط ازرق** خواسته شده است.. **خویِ تب** ژاله‌هایی است که بر خم پدیدار آمده است. در پارهٔ دوم، گونه‌ای از بازخوانی هنری که اسناد به سبب خوانده می‌شود، به کار رفته است: نهاد هنری، **زخمه** به جای نهاد راستین که رامشگر است، نشسته است. شگفتی خاقانی از آن است که نشانه‌های بیماری آشکارا در قدح و خُم دیده می‌آید؛ امّا زخمه به لرزه‌های تب‌آلود دچار گشته است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. در بیتِ سپسین، **بَدْدل** به معنی هراسان و بیمزده است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۵ چو دَهْ عاقْ فرزندِ لرزان که هر یک، / ز آزار پیری پشیمان نماید.

ده انگشت چنگی به **ده فرزندِ عاق** مانند شده‌اند؛ تشبیه را می‌توان از گونهٔ آشکار دانست. **پیر** استعارهٔ آشکار از **چنگ** است؛ فرزند استعاره را **می‌پرورد**. چنگ، در خمیدگی پشت، به پیر مانند آمده است. **عاقیِ** فرزندان نیز از آنجاست که پدر پیر را آزرده‌اند.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۸ سیه‌خانهٔ آبنوسینِ نایی / به نُهْ روزن و دَهْ نگهبان نماید.

سیه خانهٔ آبنوسین استعارهٔ آشکار از **نی** است، نی سیاه؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. **نه روزن** نه سوراخ نی است و **ده نگهبان** استعاره‌ای است از همان گونه از **ده انگشت** نایی. خانه و روزن استعاره را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۹ مگر باد را بند سازد سلیمان! / که بادِ مسیحا به زندان نماید.

سخن از بادی است که از دهان نایی در نای می‌پیچد و از روزنهای آن به در می‌آید. اگر سلیمان می‌تواند این باد را به بند بکشد، از آن روی است که باد به فرمان وی بوده است. این **باد**، دم نایی، با تشبیه ساده و مجمل، به **دم مسیحا** مانند شده است؛ زیرا جانبخش و زندگی‌آفرین است. **زندان** نیز استعارهٔ آشکار از **نای** است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۵۰ خَمِ چنبرِ دف چو صحرایِ جنّت؛ / در او، مرتعِ امنِ حیوان نماید.

تشبیه، در پارهٔ نخستین، از گونهٔ ساده و مجمل است. **مرتعِ امنِ حیوان** استعارهٔ آشکار از **شکارگاهی** است که بر چنبر دف نگاشته شده است. دربارهٔ این **شکارگاه**، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵.

چامهٔ ۴۸، بیت ۵۱ ببین زخمه کز پیشِ کیخسروِ دین، / به کینِ سیاوش، چه بُرهان نماید!

کیخسروِ دین استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی است. **در کینِ سیاوش**، ایهامی نهفته است: نخست کینی است که ایرانیان، به کیفر کشتن سیاوش، از تورانیان ستاندند؛ دوم نام پرده و آهنگی است، در موسیقی ایرانی:

کینِ سیاوش: به کسر نون، نام لحن بیستم است، از جملهٔ سی لحن باربد.*
باز خواندن برهان نمودن به زخمه بازخوانیی هنری است، از گونهٔ اسناد به سبب.

چامهٔ ۴۸، بیت ۵۴ رَوَد کعبه در جامهٔ سبزِ عِیدی؛ / مگر بزم خاقانِ ایران نماید.

در سروده‌های خاقانی، جامهٔ کعبه همواره **سبز** دانسته شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۵. در جامه **پوشیدنِ کعبه**، استعاره‌ای کنایی به کار رفته است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۶۰ نه خورشید همخانهٔ عیسی آمد؟ / چه معنی که معلولِ میزان نماید؟!

عیسیٰ در آسمان چهارم است و همخانه با خورشید. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. **میزان** یا ترازو برج هفتم از برجهای دوازده گانه است، برابر با مهر. و بال خورشید در ۱۹° برج آبریز (= دلو) است و هبوط او در ۱۹° برج ترازو. بیماری او نیز از آنجاست. خاقانی، پندارآفرین، در شگفت است که چرا خورشید در ترازو بیمار است، با آنکه همخانه‌ای چون عیسی دارد، ناماور و معجزه گر در درمان بیماران.

چامهٔ ۴۸، بیت ۶۱ و ۶۲ ز نارنج اگر طفل سازد ترازو، / که نارنج و زر هر دو یکسان نماید،
فلکْ طفلْخویی است کاندر ترازو، / ز خورشید، نارنجِ گیلان نماید.

اگر کودک، به بازیچه از نارنج ترازویی می‌سازد از آن روی که با زر همرنگ است، آسمان طفلْخویی کودکْنهاد است که خورشید را، چونان نارنج گیلان، بازیچهٔ خود می‌گرداند و در ترازو می‌نهد. خواستِ خاقانی آن است که رفتار و کردار آسمان خام و ناسنجیده و کودکانه است. دربارهٔ **نارنج و ترازو**، بنگرید به چامهٔ ۳۰، بیت ۴۷. **خورشید**، با تشبیه نهان، به **نارنج گیلان** مانند شده است. **ترازو**، در بیت دوم، ایهام دارد به ترازوی بازیچه و برج هفتم که خانهٔ پستی و کمْفروغی خورشید است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۶۵ به دُمهایِ سنجاب، نقّاشِ آبان، / به زرنیخ، تصویرِ بستان نماید.

دُمهایِ سنجاب استعارهٔ آشکار از **ابرهای** تودرتوی و تیره‌فام پاییزی است. از دیگر سوی، **قلم** نقّاش آبان نیز انگاشته شده است. **آبان**، با تشبیه رسا، به **نقّاش** مانند شده است. **زرنیخ** استعارهٔ آشکار از **زردی** خزان است. خاقانی پنداشته است که ماه آبان نگارگری است چیره و چربْدست که با زرنیخ به یاری قلمی از دُمهای سنجاب، نگارهٔ بستان را نقش می‌زند.

چامهٔ ۴۸، بیت ۶۷ قراسُنقُر آنگه که نصرت پذیرد، / بر آقْسُنقُر، آثارِ خِذلان نماید.

سُنقُر پرنده‌ای است شکاری مانند باز. گونهٔ سیاه آن، **قراسنقر** استعارهٔ آشکار از **شب** است و گونهٔ سپیدش، **آقسنقر** از روز؛ دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. در این بیت، سخن از فرا رسیدن روزگار سرما و کوتاه شدن روزها و بلندی شبهاست.

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «کین سیاوش».

چامهٔ ۴۸، بیت ۷۱ سرِ آلِ بهرام کز بهرِ تیغش، / سرِ تیغِ بهرام اَفسان نماید.

آل بهرام یا **بهرامیان** کنایهٔ ایماست از شروانشاهان. **سرِ آلِ بهرام** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از خاقان اکبر، منوچهر شروانشاه. دربارهٔ **آلِ بهرام**، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲. بهرام دوم مرّیخ است. در میان دو **بهرام**، جناس تام هست. **بهرام** دوم با **آل** ایهام تناسب می‌سازد: شروانشاه آنچنان والاست که سر شمشیر بهرام سنگ فسانی است که سر شمشیر او را بدان تیز می‌کنند.

چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶ قبولش ز هاروت ناهید سازد؛ /کمالش ز بابِل خراسان نماید.

هاروت و **ماروت** دو فرشته بودند که از میان پاکترین فرشتگان گزیده آمدند؛ تا به زمین فرود آیند و آزموده شوند. آن دو در چاهی در بابِل فرود آمدند؛ امّا نتوانستند پیراسته و بیگناه بمانند. جادو را به مردمان آموختند و در زنی زیباروی به نام ناهید یا بَیْدُخت که برای داوری به نزد آنان آمده بود، آزبستند و از او کام جُستند. آن زن به آنان گفت که: «اگر نام مِهین خداوند را به من بیاموزید، از من کام خواهید یافت.»؛ آن دو نام مِهین خداوند را بدو آموختند. او آن نام را بر زبان آورد و به آسمان بر رفت و ستارهٔ ناهید شد. در بیت، چشمزدی به این داستان گنجانیده شده است. خاقانی بابِل را در برابر خراسان که سرزمین خورشید است و خاور، چونان فروشدْ جای خورشید و باختر آورده است. در میان هاروت و ناهید و بابل، همبستگی به کار رفته است. در هر دو پارهٔ بیت، بازخوانی هنری ازگونهٔ اسناد به سبب کاربرد یافته است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۷۹ عجوزِ جهان، مادرِ یحییٰ‌آسا، / از او، حاملِ تازه زهدان نماید.

در بیت، چشمزدی به داستان زادن **یحییٰ** آورده شده است:

> زکرّیا ــ صلوات الله علیه ــ از جوانی تا پیری آرزومند فرزندی بود؛ لکن زنش، نام او ایشیا، عقیم بود؛ و ایشان دو خواهر بودند: ایشیا و حنّه، هر دو عقیم. روزی، حنّه در زیر درختی نشسته بود. مرغکی را دید بر آن درخت؛ بچّه را علف می‌داد و می‌نواخت. حنّه را از آن دل فراگرفت و مهرش بر فرزند افتاد. دعا کرد. خدای ــ تعالیٰ ــ رَحِم او زنده کرد؛ تا بارگرفت از عمران چون حنّه را مریم آمد، او را در لفافی پیچید و به رهبانان بیت مقدّس آورد؛ و ایشان چهارصد مرد بودند، در مسجد معتکف نشسته؛ و زکرّیا استاد و معلّم ایشان بودی. مریم را پذیرفت و او را صومعه‌ای بساخت؛ تا در آن صومعه با رهبانان عبادت می‌کرد؛ و زکریّا وی را تعهّد می‌کرد. هر گه که در صومعهٔ او شدی، میوه یافتی، نه چون میوه‌های دنیا؛ در زمستان، میوه‌های تابستان. گفت: «از کجا می‌آرند تو را این؟»؛ گفت: «از نزد خدا، از بهشت.». زکرّیا را از آنجا اومید افتاد. دعا کرد به فرزند؛ گفت: «آن خدای که از بهر ضعیفه‌ای چنین صنع کند به خلاف عادت، چه عجب که مرا در پیری و زنی عقیم، فرزندی دهد؟». دعا کرد. خدای ــ تعالیٰ ــ او را فرزندی داد چون یحییٰ که در خبر است که روز قیامت چون خلق اوّلین و آخرین در عرصات قیامت حاضر

آیند، ندا آید که: «هر که خدای را نیازرده، برخیزد.»؛ از همهٔ خلق، یحیای زکرّیا بود که برخیزد.*

عجوزِ جهان که تشبیه رساست، با تشبیه آشکار، به **مادر** یحییٰ مانند شده است. **حامل** به معنی آبستن است. این کاربرد تازیکانه است. در زبان تازی، ویژگیهایی که تنها از آنِ زنان و مادینگان است، در ریخت، مادینه (= مؤنّث) به کار برده نمی‌شود. خاقانی بر آن است که جهان پیر سترون، از دادِ ستوده، مانند مادر یحییٰ زهدانی تازه می‌یابد و بارآور می‌گردد. در بیت پیشین نیز، این اندیشه، به‌گونه‌ای دیگر، بازنموده و سروده شده است. در این بیت، **روحِ عدل** تشبیه رساست: داد به جبریل مانند شده است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۸۰ به ناخن رسد خونِ دل بحر و کان را؛ / که هر ناخنش مَعْن و نُعمان نماید.

«رسیدن خون دل به ناخن» کنایهٔ فعلی ایماست از سخت رنج دیدن و آزار کشیدن. استعاره‌ای کنایی نیز، در بیت، نهفته است: **بحر و کان** آدمی انگاشته شده‌اند. معنِ زائده و نعمانِ منذر در دهش و رادی، نزد تازیان، پرآوازه‌اند؛ دربارهٔ **معن زایده**، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۸۸ . خاقانی می‌انگارد که ستودهٔ او آنچنان دهشگر است که دریا و کان که می‌باید مایه‌های دهش او را فراهم آورند، سخت در رنج افتاده‌اند. در بیتِ سپسین، **هفت رقعه** استعارهٔ آشکار از هفت لایهٔ **زمین** است و **هفت ایوان** از هفت **آسمان**.

چامهٔ ۴۸، بیت ۸۵ اگر بویِ خشمش بَرَد مغزِ دریا، / تَیَمُّمگهی در بیابان نماید؛

بوی به معنی نشان و اثر است. این معنی در بوی از کاربرد کهن واژه در پهلوی و اوستایی به یادگار مانده است. بوی در فرهنگ باستانی ایران به معنی نیروی دریابنده و توان حسی به کار می‌رفته است و یکی از پنج بنیاد در هستی آدمی شمرده می‌شده است: ۱ـ اهو: نیروی زیستی ۲ـ اُرْوان یا روان: جان ۳ـ بود یا بوی: نیروی حس ۴ـ دَئِنا یا دین: نیرویی مانند وجدان ۵ـ فَرْوَهَر: می‌توان آنرا کالبد اخترین دانست.** در **مغزِ دریا**، استعاره‌ای کنایی به کار رفته است. **دریا**، با تشبیه ساده و مجمل، به **تیمّمگاه** مانند آمده است: اگر مغز دریا کمترین نشانی از خشم ستوده بیابد، آنچنان خواهد خشکید که به تیمّمگاهی خواهد مانست، در بیابان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۸ .

چامهٔ ۴۸، بیت ۸۸ ز گُلشکرِ لفظ و تُفّاحِ خُلقش، / شماخی نظیرِ صِفاهان نماید.

گلشکّرِ لفظ و **تُفّاحِ خُلق** دو تشبیه رسایند. **گلشکّر** و **سیب** سپاهان آوازه‌ای داشته است. خاقانی، در چامه‌ای که در گلایه از سپاهانیان سروده است، از این هر دو ارمغان یاد آورده است:

بس لب و گوشم به حنظل و خسک انباشت، هم قصبهٔ **گلشکر**فزای صفاهان.

* * *

سیب صفاهان الف فزود، در اوّل؛ تا خورم آسیب جانگزای صفاهان.

از سخن ستوده که به گلشکر می‌ماند و خوی او که به سیب، شماخی همانند سپاهان شده است. دربارهٔ **زبانی** در بیتِ هشتاد و هفتم، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۹.

* قصص قرآن مجید / ۲۲۵.

** در این باره، بنگرید به ازگونه‌ای دیگر.

جامهٔ ۴۸، بیت ۹۴ پلاسْ افکنِ آخورِ مرکبانش، / فناخسروِ تختِ کرمان نماید.

فناخسرو، به معنی پناه خسروان، بَرْنام عضدالدّولهٔ دیلمی است. خاقانی فناخسرو را به مجاز خاص و عام، در معنی پادشاه بزرگ به‌کار برده است؛ زیرا او ناماورترینِ بویهیان بوده است و کسی است که نخست‌بار به بغداد لشکر کشید و این شهر را گشود. خسروِ بی‌فنایِ سخن فناخسرو را، در بیتی دیگر نیز، به نشانهٔ فرمانروایی بشکوه و بلندپایه، به‌کار برده است:

گرفتم **فناخسروی**؛ نقش اوّل، ز خسرو شدن جز فنایی نیابی.

جامهٔ ۴۸، بیت ۱۰۰ چو پیکانش از حِصْنِ ترکش برآید، / بر این حِصْنِ پیروزه، غضبان نماید.

حصنِ ترکش تشبیه رساست. **حصنِ پیروزه** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. در **غضبان**، ایهامی می‌توان یافت: معنی نخستین: خشماگین؛ معنی دوم: سنگی که از منجنیق به سوی باروهای شهر می‌افکنند.

جامهٔ ۴۸، بیت ۱۰۱ اسدِ گاوْدل؛ کرکسان کبکْ زَهره، / از آن خرمگسْ رنگْ پیکان نماید.

اسد: شیرْاختر: پنجمین برج است، برابر با مرداد. **گاوْدل** و **کبکْ‌زَهره** کنایه‌هایی ایمایند از ترسان و **بیمزده**. **کرکسان** دو ستاره‌اند که یکی را نَسْرِ طایر می‌نامند و دیگری را نسرِ واقع. **پیکان**، با تشبیه ساده و مجمل، به **خرمگس** مانند شده است. مانروی، چنان می‌نماید که کبودی است. خاقانی، در بیتهایی دیگر، نیز، «پیکان» را به «پر مگس» مانند کرده است و «ازرق» دانسته است:

اشرار مشتی بازپس؛ رانده، به کین او، نفس؛ **پیکانْش** چون **پرّ مگس**، در چشم اشرار آمده.

***

تو را، در رنگ آزادان، کجا معنیّ آزادی؟

که **ازرقْ**‌پوش، چون **پیکان**؛ خشن سیرت، چو سوهانی.

جامهٔ ۴۸، بیت ۱۱۱ بلی! نخلِ خرمایِ مریم بخندد، / بر آن نخلِ مومین که علّان نماید.

در بیت، چشمزدی به داستان **خرمابُن** خشک آورده شده است که مریم آنرا شکوفانید. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸. **علّان**: نخلبند؛ در گزارش سروده‌های خاقانی، آمده است:

علّان، به عین مهمله و لام مشدّد، نخلبندی است که از موم، نخلها سازد.*

در **خندیدنِ نخل**، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

جامهٔ ۴۸، بیت ۱۱۲ مَلِک منطقُ‌الطّیرِ طیّار داند، / ز زاژِ مُطَیَّن که طیّان نماید.

منطق‌الطیر: زبان مرغان یکی از شگفتیهای سلیمان بود که زبان مرغان را می‌دانست و می‌توانست با آنها سخن بگوید. در بیت، استعارهٔ آشکار از **سخن** شگرف و بی‌مانند است. خاقانی، باری دیگر، سروده‌های خود را چنین خوانده است؛

---

* متن ع / ۱۳۱ پانوشت.

ز خاقانی، ایـن **منطق‌الطّیر** بشـنو؛ که چون او، مـعانی‌سرایـی نـیابی.

طیّار: استعارهٔ آشکار از **سخنور** می‌تواند بود که در آسمانهای سخن به پرواز درمی‌آید و به هر سوی می‌پوید. **مُطَیَّن**: از طین: گِلِ اندود. **ژاژِ مُطَیَّن** سخن بیهودهٔ تاریک بی‌ارزش. **طیّان** نام سخنوری بوده است، نام برآورده به بیهوده گویی:

طیّان حکیمی دانا و شاعری توانا و بلیغی تیززبان و فصیحی شیرین‌بیان بوده؛ از بم است که قلعه‌ای محکم است، در حدود کرمان و ثغور سجستان. به هر صورت، طیّان را ژاژخای لقب کرده‌اند؛ و ژاژ طیّان مشهور است؛ لیکن معلوم نشد که جهت آن چیست. همانا اعدا این لقب بر او بسته‌اند و خاطرش خسته‌اند. صاحبِ دیوان بوده؛ امّا به دست نمی‌آید. *

از بیتهایی که از طیّان، به گواه واژگان، در فرهنگها آمده است نیک آشکار است که او سخنوری هزْلگوی و شوخ بوده است، ازگونهٔ سوزنی سمرقندی. **طیّار** با **طیّان** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و **طیّان**، در معنی گِلکار، با **مطیّن** ایهام تناسب. در بیتِ سپسین، **کیوان** و **کیان** جناس زاید پدید می‌آورند. در بیت صد و پانزدهم، **چار بنیان** استعارهٔ آشکار از علّتهای چهارگانه می‌تواند بود: صوری؛ مادّی؛ فاعلی؛ غایی. **هفت بنیان** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **هفتان**: هفت اختر.

چامهٔ ۵۰، بیت ۲ بَل، که مزدور دازخانهٔ نحل، / صفتِ عدلِ شاه می‌گوید.

دازخانه واژه‌ای شگفت است. می‌انگارم که خواست خاقانی از این آمیغِ رازآلود، خانه‌ای است که دارهای بسیار در آن هست. آیا سخنورِ تازه گوی که گاه اندازه را در نازکْ‌اندیشی و پندارآفرینی پاس نمی‌دارد، روزنهای کندو راکه چلیپاوار می‌نموده‌اند، دار انگاشته است؛ و بر آن رفته است که حتی مزدوری که در این خانهٔ دارها در تلاش و رنج است، داد پادشاه را می‌ستاید؛ و آن دارها که نشانه‌های بیدادند، او را از چنین ستایشی باز نداشته‌اند؟ نیز آیا می‌توان انگاشت که **دار** در معنی دارو به کار برده شده است و خاقانی از آن، انگبین را خواسته است که مایهٔ درمان بیماریهاست؟ به‌گمان، ستاکِ واژه در «دارو» «دار» است: دار + و (= پساوند)؛ نیز در «درمان»: در + مان (= پساوند)؛ «در» ریخت کوتاه‌شدهٔ «دار» می‌تواند بود.

چامهٔ ۵۰، بیت ۲۰ گر سوار از جگر سپه سازد، / غمِ دل با سپاه می‌گوید.

از جگر، به مجازِ جای و جایگاه، **دلیری** خواسته شده است: جگر، مانند دل، جایگاه بی‌باکی و گُندآوری شمرده می‌آمده است. خواستِ خاقانی از این سخن آن است که اگر سوارِ جنگاور دلیری و یلی خویش را سپاه خود بشمارد، غم دلش را با این سپاه می‌گوید؛ زیرا غم گران و توانکاه است و جز پهلوانانِ تَهْم و دلاور آنرا برنمی‌توانند تافت. در بیت پیشین، **صبح صادق ملّت** استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی است که در دریغ وی این سوگنامه را سروده است. در بیتِ سپسین نیز، **خونِ شفق** تشبیه رساست: شفق به خونی مانند

* مجمع‌الفصحا، بازآورده در لغت‌نامه دهخدا، زیر طیّان.

شده است که از چشم خورشید فرومی‌بارد. **چاه** را نیز، در این بیت، استعاره آشکار از مغاکِ **خاک** می‌توان دانست.

جامهٔ ۵۱، بیت ۱ حاصلِ عمر چه دارید؟ خبر باز دهید؛ / مایه جانی است؛ از او، وامِ نظر باز دهید.

جان، با تشبیه نهان، به **مایه** مانند شده است. خاقانی خواسته است که این مایه راکه تنها دستاورد زندگانی است، چونان وام و بهای نظر باز دهند؛ نظری واپسین که بر رشیدالدین، بُرنای ناکام و نابهنگام درگذشتهٔ سخنور، می‌افکنند.

جامهٔ ۵۱، بیت ۲ هر براتی که املْ راست ز معلومِ مراد، / چون نرانند، به دیوانِ قَدَر باز دهید.

امل، با تشبیه نهان، به **برات** مانند شده است. **معلوم** کنایهٔ ایماست از نقدینه: پول و خواسته‌ای که در دسترس است. **مراد**، با تشبیه رسا، به **معلوم** مانند آمده است. **دیوانِ قَدَر** نیز تشبیهی است از آن گونه: مردمان خواستارانی هستند که برات آرزو در دست دارند؛ و با این برات، می‌باید بهرهٔ خود را از گنجینه و نقدینهٔ مراد، از دیوانِ سرنوشت بستانند. امّا این براتها بی‌پشتوانه مانده است و پرداختنی نمی‌تواند بود. پس، سخنور به اندرزمان گفته است که این براتهای بیهوده را بدان دیوان بازپس دهیم.

جامهٔ ۵۱، بیت ۴ چار توفانِ نو از چار گهر بگشایید، / گر شما جانِ ستمکَش به گهر باز دهید.

چار توفان کنایهٔ ایماست از توفانهایی که به نفرینِ پیامبران، بر مردمانشان برتوفید و آنان را، به کیفر ناگرویدگی، از پای درانداخت. این چهار توفان با چهار آخشیجان درپیوندند: توفان **آب** قوم نوح را درهم پیچید و توفان **باد** قوم هود را و توفان **آتش** قوم لوط را و توفان **خاک** قوم صالح را. **چارگهر** کنایهٔ ایماست از چهار آخشیجان که خاقانی خواسته است که از هر کدامشان توفانی برانگیزند. **بازدادن جان به گهر** کنایهٔ فعلی ایماست از مردن. در بیتهایی دیگر نیز، از «چهار توفان» سخن گفته است:

عدلش ار بندِ طبایع نآمدی، **چار توفان** هر زمان برخاستی.

* * *

از نهیبش، در چهار ارکانِ خصم، **چار توفان** هر زمان بینی بهم.

* * *

چون با رضا شد همقرین، جبریل بینم بر زمین؛ ور در فلک بیند به کین، هر **چار توفان** بینمش.

* * *

از صور آه، اخترشکن؛ طاق فلکها درشکن؛ بند طبایع برشکن؛ هر **چار توفان** تازه کن.

* * *

نه مرد این دبستان است هر کز جنبش دردی، به هر دم، **چار توفان** نیست در بنیاد ارکانش.

جامهٔ ۵۱، بیت ۶ آبِ هر عشوه که در جَیبِ شما ریزد چرخ، / آسیاوار، هم از دامنِ تَر باز دهید.

عشوه، در معنی نیرنگ و فریب، با تشبیه رسا به **آب** مانند شده است. مانندگی عشوه به آب در روانی و

کاراییِ آن است و آسانی، در پذیرفتنش. **در جیب ریختن** نیز می‌تواند کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایما باشد از همان. تشبیه دوم از گونهٔ آشکار است. در **دامنِ تر**، ایهامی نهفته است: نخست: کنایهٔ ایماست از آلایش و گناه؛ دوم: به معنی دامانی است که از ریختن آب، تر شده است. اندرز خاقانی آن است که فریفتهٔ نیرنگهای چرخ، هر چند نیک نغز و نهان باشد، نشویم و به آلودگی و گناه دچار نیاییم. نیز بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۷.

چامهٔ ۵۱، بیت ۷ دیده چون خفت که تا خوابِ بَدش باید دید؟ / دیده بَد کرد؛ جوابش به بَتَر باز دهید.

خاقانی شگفتزده است که دیده چگونه توانسته است، در سوگ دردانگیز رشیدالدّین به خواب رود؛ تا کابوس و خواب آشفته ببیند. بدین سان، دیده بد کرده است و کیفر بدی خویش را نیز بسزا دیده است. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی.

چامهٔ ۵۱، بیت ۸ دیده‌را خواب زخون خاست؛ که خون آرد خواب؛ / هر چه خونِ جگر است، آن به جگر باز دهید.

پیشینیان بر آن بوده‌اند که پس از خوردن غذا، بخارهایی تر و معتدل از خون برمی‌خیزد؛ به سوی مغز فرامی‌رود و مایهٔ خواب طبیعی می‌شود. بر پایهٔ یکی از انگاره‌ها در دانش نو نیز، تراوش آنچه در **تَنْشناسی** (= فیزیولوژی) «پونوژن Pònogène» خوانده می‌شود، در خون خواب را پدید می‌آورد.* خاقانی می‌گوید که خواب از خون برمی‌خیزد؛ پس شما هر چه خون جگر است به جگر بازگردانید؛ تا به خواب نروید و دیدگانتان گشاده و بیدار بماند و بگرید.

چامهٔ ۵۱، بیت ۱۸ هر عقاقیر که داروکدهٔ کابل راست، / حاضر آرید و بها بَذرهٔ زر باز دهید.

کابُل به داشتن پزشکان پُرهنر و توانا آوازه‌ای داشته است:

> کابل: ... شهری است مشهور در میان کوه، مابین ماوراءالنّهر و هندوستان؛ و بعضی گویند: مابین خراسان و هندوستان؛ و نام ولایتی هم هست. گویند که در آن ولایت، جرّاحان خوب می‌باشند.**
>
> خاقانی، در این بیت نیز، از «کحّال کابل» سخن گفته است:
>
> فقیهی به ز افلاتون؛ که آن کش چشمْ‌درد آید، یکی **کحّال کابُل** به ز صد عطّارِ کرمانش.

عقاقیر گیاهان دارویی است. در بیت پیشین، **سرو** و **خورشید** استعاره‌هایی آشکارند از **بُرنایِ** درگذشتهٔ خاقانی، رشیدالدّین.

چامهٔ ۵۱، بیت ۱۹ هدیه پارَنْجِ طبیبان به میانجی بنهید؛ / خوابِ بیمارپرستان به سَهَر باز دهید.

میانجی در معنی میان و به جای آن به‌کار رفته است. **به میانه نهادن** کنایهٔ ایماست از پیش داشتن و عرضه کردن. **بیمارپرست**: خدمتگزار و تیمارگر بیمار. **سَهَر**: بیداری: مزد طبیبان را بدهید و تیمارگران بیمار را مگذارید که چشم برهم نهند و بخسبند. در بیتِ سپسین، **چَکِ عافیت** و **حاکمِ جان** تشبیه رساست و **خط**

---

* Grand Larousse Tom 9/904.

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «کابل».

بازدادن کنایهٔ ایما از پیمان بستن و تعهد کردن است. **خط بیزاری** کاربردی است که دستوریانش اضافهٔ اقترانی می‌نامند. در بیت بیست و یکم، **بالان** با **بالین** جناس لاحق می‌سازد و با **نالان** جناس یکسویه در آغاز. **دایگان** در معنی **دایه** است و ویژگی سبکی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۲، بیت ۵.

چامهٔ ۵۱، بیت ۲۳ خُوَیِ تب، گُل گُل، بر جبهتِ گلگون خطر است؛ / آن صفِ پروین زآن طَرْفِ قمر باز دهید.

گُل گُل استعارهٔ آشکار از **سرشکهایِ خوی** است بر چهرهٔ بیمار تبزده. **صفِ پروین** و **قمر** استعاره‌هایی‌اند از همان‌گونه از **سرشکهای خوی** و **روی** بیمار. **جبهت** در معنی پیشانی است؛ چونان خانهٔ دهمین از خانه‌های بیست و هشتگانهٔ ماه، با **قمر** ایهام تناسب می‌سازد. نیز، بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۷۲.

چامهٔ ۵۱، بیت ۲۴ جَو به جَو، هر چه زنِ دانه‌زن از جَو بنمود، / خبرِ آن ز شِفا یا ز خطر باز دهید.

دانه‌زن: جَوْزن: گونه‌ای از زنان افسونگر:

> دانه‌زن: ... نوعی از ساحران و جادوگران باشند، در هندوستان که دانهٔ ارزن و جو را به زعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند؛ و بر کسی که خواهند، بزنند؛ تا مقصودی که دارند، برآید.*

جو: استعاره آشکار از هر چیز **اندک** است: **جو به جو** قیدی است، برای نمودن خُردی و اندکی در معنی نکته به نکته و مو به مو. در میان دو **جو** نخستین با **جو** سوم جناس تام می‌توان یافت. **جوها** با **دانه** ایهام تناسب می‌سازند. در میان دو **زن** نیز جناس تام از گونهٔ مستوفا به کار رفته و در میان **خبر** و **خطر** جناس لاحق. خاقانی می‌گوید هر چه زن افسونگر، برای درمان بیمار، انجام داده است نکته به نکته خبر آنرا، چه بهبود باشد چه خطر بازگویید.

چامهٔ ۵۱، بیت ۲۸ دور از آن مَهْ، اثری مانْد تنِ دشمن او؛ / گر توانید، حیاتی به اثر باز دهید؛

بیت پیچیده و تاریک است. به گمان، خاقانی بر آن است که از تن بیمار، تنی که دشمن اوست و با بیماری خویش وی را به سوی مرگ می‌برد، تنها نمود و اثری برجای مانده است. سپس، خواسته است که اگر می‌توانند زندگانی را به تن بیمار بازگردانند. **دور از آن مه** دعاست و از دیدِ دانش معانی، گونه‌ای است از فراخی در سخن (= اطناب) که میانْ‌آوردش (= اعتراض) می‌نامیم. **ماه** استعارهٔ آشکار است از بیمار. در بیت سی‌ام، نیز این استعاره در ریخت **مه شب چارده** به کار رفته است.

چامهٔ ۵۱، بیت ۳۱ خط به خون باز همی داد طبیب از پیِ جان؛ / جان‌برون شد؛ چه‌جوابی‌است؟ خوش‌ارباز دهید!

خط دادن کنایهٔ ایماست از **پیمان بستن** و عهد کردن. خاقانی می‌گوید: «پزشک با خون خود پیمان بست که جان بیمار را از مرگ خواهد رهانید. جان بیمار از تن برون رفت. اینک چه پاسخی دارید که بدهید؟ نیکوست اگر چنین پاسخی داده شود.» در **خوش**، طنزی تلخ و گَزنده نهفته می‌تواند بود.

چامهٔ ۵۱، بیت ۳۷ آن زگالْ‌آب و سپندی که عَرَض دفع نکرد، / هم بدان پیرزنِ مَخْرَقه‌خَر باز دهید.

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «دانه‌زن».

زگال‌آب: آبِ زگال: سیاهی و مرکّب:

زگالاب: ... مرکّب و سیاهی باشد که در دوات کنند و به عربی حبر و مداد خوانند.*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این واژه را به‌کار برده است:

هان! رفیقا! نشره آبی یـا **زگـالابی** بسـاز؛ کز دل و چهره، زگال و زعفران آورده‌ام.

مَخْرَقه: نیرنگ و فریب؛ **مخرقه‌خر**: نیرنگباز: آن سیاهی و اسپندی که بیماری را از میان نبرد، به آن پیرزن فریبکار که می‌گفت با آنها او را درمان خواهد کرد، بازدهید. به‌گمان، از **زگال‌آب** آن سیاهی خواسته شده است که برای پرهیز از چشمْ‌زخم بر پیشانی می‌نهند.

چامهٔ ۵۱، بیت ۳۸ رشتهٔ پُرگِره و مُهرِ تبِ قُرّایان، / هم به قُرّادَمِ تسبیح‌شُمَر باز دهید.

آبِ زگال: رشتهٔ تب:

رشتهٔ تب: ریسمانی بُوَد خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد و به جهت دفع تب، افسون بر آن خوانند و گرهی چند بر آن زنند و بر گردن تبدار بندند.**

دربارهٔ **مُهرِ تب**، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۳۳. **قُرّا** جمع قاری است، به معنی نُبیْ‌خوان؛ امّا در معنی پارسای دروغین به‌کار برده می‌شود.

چامهٔ ۵۱، بیت ۳۹ در حمایل، سُرُو و چنگ چو سودیْش نکرد، / چنگِ شیر و سُرُوِ آهویِ نر باز دهید.

سُرُو: شاخ. پاره‌ای از **شاخِ آهو** و **چنگِ شیر** را برای دور ماندن از چشمْ‌زخم بر گردن می‌آویخته‌اند:

سرو: ... به معنی مطلق شاخ حیوان و پارهٔ شاخ آهو و غیره که برای نظر بد به‌گلوی اطفال آویزند.○

چامهٔ ۵۱، بیت ۴۰ چشمِ بد کز پَتَر و آهن و تعویذ نگشت، / بندِ تعویذ ببرّید و پَتَر باز دهید.

دربارهٔ **پَتَر**، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۶۸. بر پایهٔ **پتر**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۵۱، بیت ۴۴ دیدنی شد؛ همه نوری به ظُلَم درشکنید؛ / چاشنی شد؛ همه صافی به کَدَر باز دهید.

دیدنی: آنچه شایستهٔ دیدن است: کنایهٔ ایماست از رشیدالدّین، پور خاقانی. **چاشنی** نیز استعارهٔ آشکار از این **پور** است. سخنور سوگوار شکسته دل، به مویه، می‌گوید: «آنچه شایستهٔ دیدن بود و فروغ چشم از جهان رفت. پس، همهٔ روشنیها را با تیرگیها درهم بشکنید؛ آنچه مایهٔ خوشی و گوارایی زندگی بود، تباه شد؛ پس آنچه را ناب و رخشان است، با آنچه بآمیغ و ناسره و تیره است دیگر کنید.

چامهٔ ۵۱، بیت ۴۶ از برون، آبله را چاره شرابِ کَدَر است؛ / چون درون آبله دارید، کَدَر باز دهید.

کَدَر: نام گیاهی است که شراب آن در درمان آبله بسیار سودمند بوده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۸۴. بر پایهٔ **کدر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. خاقانی، همچنان دردمند و مویه گر، می‌گوید

---

* همان / زیر «زگالاب».

** همان ج ۲ / زیر «رشتهٔ تب».

○ غیاث‌اللّغات / زیر «سرو».

که شراب کدر آنان را سودمند می‌افتد که از بیرون آبله دارند و بیماریشان تنی است؛ شما راکه از درون آبله دارید و درد و رنجتان تنی نیست، سودمند و کارساز نمی‌تواند بود؛ پس، آنرا بازپس دهید.

جامهٔ ۵۱، بیت ۴۹ گر نخواهید که ایوان و حُجَر گرید خون، / نقش ِ نوشاد به ایوان و حُجَر باز دهید؛

نَوشاد نام شهری زیباخیز بوده است، یا بهاری (= بتخانهٔ بودایی) با بتان نگارین و زیبا. در پندارشناسی سخن پارسی، نوشاد مانند فرخار و بهار نمونهٔ برترین در زیبایی و دلارایی است. **نقش ِ نوشاد** استعارهٔ آشکار است از رشیدالدّین، **پور** خاقانی. ایوان و حُجَر استعاره را **می‌پرورند**. در بیت سپسین، **سروِ بستان** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از همو. دربارهٔ **طَرَز**، در بیتِ سپسین، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۷۳.

جامهٔ ۵۱، بیت ۵۱ پیش، کآن گوهرِ تابنده به تابوت کنند، / تابِ دیده به دو یاقوت و دُرَر باز دهید.

گوهرِ تابنده استعارهٔ آشکار از **بُرنایِ** درگذشته است و **دو یاقوت** از **لبان** و **دُرَر** از **دندانها**. استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**. سخنورِ شوریده‌روز می‌گوید: «پیش از آنکه رشیدالدّین راکه مانندگوهری تابنده است در تابوت بنهند، با دیدن لبان و دندانهای درخشان او، دیدهٔ تاریک خویش را تاب و فروغ بدهید.» در میانِ **تابوت** و **تاب** همریشگیِ هنری می‌تواند بود. در بیتهای سپسین نیز، **تَنگِ شکر** و **چشمهٔ خور** استعاره‌هایی‌اند آشکار از آن **جوان** ناکام که نابهنگام درگذشته است.

جامهٔ ۵۱، بیت ۵۴ زَبَرِ تخت، بخوابید سَهیْ سروِ مرا؛ / پیش ِ نظّارگیان، پرده ز در باز دهید.

بخوابید: بخوابانید؛ خوابیدن در کاربرد گذرا (=متعدّی) است و ویژگیی سبکی. **سَهیْ‌سرو** استعارهٔ آشکار از رشیدالدّین است، آن **جوان** که خاقانی را در مرگ خویش نوان‌گردانیده است.

جامهٔ ۵۱، بیت ۵۷ ماهِ من چرخْ سپر بود؛ رواکی دارید، / که به دستِ زَمیِ ماه‌سپر باز دهید؟

ماه استعارهٔ آشکار از **جوانِ** درگذشته است. چرخْ‌سپر: پیمایندهٔ چرخ. **ماه‌سپر**: آنکه ماه را فرومی‌اندازد و در پای، می‌مالد. **زَمِی**: زمین: جوان ماهروی من آسمان را درمی‌نوشت، چگونه روا می‌دارید که او را به دست زمینی بسپارید که پایمالش خواهد کرد و نهان خواهد داشت. در میان دو **سپر** جناس تام می‌توان یافت. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز به‌کار برده شده است. بر پایهٔ **سپر**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است. در بیتِ سپسین، **سیّاره** در معنی **کاروان** به‌کار رفته است.

جامهٔ ۵۱، بیت ۶۲ عمرِ ضایع شده را سَلْوَتِ جان بازآرید؛ / نَسرِ واقع شده را قوّتِ پَر باز دهید؛

سَلْوَتِ جان: آرامش ِ جان کنایهٔ ایماست از رشیدالدّین. **واقع شده** در معنی «درنشسته» و «فرودآمده» است؛ اما چنان‌می‌نماید که خاقانی آنرا در معنی‌مرده: آنکه مرگْ او را رخ داده‌است، به‌کاربرده‌است. **واقعه**، در معنی مرگ، در پارسی فراوان به‌کار رفته است؛ نمونه را، خواجه در بیتی که به دیوانی می‌ارزد گفته است:

به روزِ **واقعه**، تابوت ما ز سرو کنید؛ که مرده‌ایم، به داغ بلند بالایی.

بدین سان، **نسر** استعاره‌ای آشکار از **پورِ** شوربختِ خاقانی است. **واقع** با **نسر**، به زیبایی، ایهام تناسب می‌سازد: دو ستاره در آسمان نسر یاکرکس خوانده می‌شوند: نسر واقع؛ نسر طایر.

جامهٔ ۵۱، بیت ۶۴ غُرَرِ سخر ستانید که خاقانی راست؛ / ژاژِ مَنحول به دزدانِ غُرَر باز دهید.

غُرَر کنایهٔ ایماست از مرواریدهای رخشان. **سحر** استعارهٔ آشکار است از **سخن**. پس **غُرَرِ سحر** تشبیهی رسا خواهد بود: مرواریدهایِ سخن. **منحول** سروده‌ای است که از دیگری دزدیده‌اند، بی‌آنکه لفظ و معنا را در آن دیگرگون کرده باشند. **دزدان غُرَر** کنایهٔ ایما از بیهوده گویانی هرزه‌درای است که سروده‌های خاقانی را می‌دزدند و به نام خویش می‌خوانند. بر پایهٔ **غُرَر**، نخستین گونه از بُنسری که بآیینترین گونه نیز هست، بیت را آراسته است.

جامهٔ ۵۱، بیت ۶۵ تا توانید جوِ پخته ز طبّاخِ مسیح، /بستانید و جوِ خام به خر باز دهید.

از **جوِ پخته**، به مجازِ «آنچه خواهد بود» فوگان و فقّاع خواسته شده است که نوشابه‌ای جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند. **طبّاخِ مسیح** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. پایهٔ پندارشناسی بر همخانگی خورشید با مسیح نهاده شده است. آن دو در آسمان چهارم کاشانه دارند. از دیگر سوی، با استعاره‌ای دوم، خاقانی از خورشید **خود** را خواسته است: طبّاخ مسیح ← خورشید ← خاقانی. نیز، در پی آن، از فوگان که از جو پخته به دست می‌آید با استعارهٔ آشکار سروده‌های سخنور خواسته شده است. **جوِ خام** و **خر** نیز استعاره‌هایی‌اند از همان گونه، از **ژاژ** و از **بیهوده گوی**. استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**.

جامهٔ ۵۲، بیت ۶ شهد، کز حلق بگذرد، زهر است؛ / نامِ آن زهر، پس عسل منهید.

شهد از آن روی باگذشتن از حلق زهر می‌شود، که به زرداب یا صفرا دگرگون می‌گردد. از آن است که زردآب را زهراب نیز می‌خوانیم. در پهلوی نیز، زرداب **ویش** višنام دارد که معنای دیگر آن زهر است.

جامهٔ ۵۲، بیت ۱۴ علمِ تعطیل مشنوید از غیر؛ / سرِّ توحید را خَلل منهید.

تعطیل نام آیین معطّلان یا معطّله است. آنان گروهی از دهریان بوده‌اند که می‌اندیشیده‌اند که خداوند جهان را آفریده است و دیگر با آن کاری ندارد، تا روز رستاخیز. این مردم، در اسلام، از گمراهان و دینْباختگان شمرده می‌آیند. در بیت پیشین، **خالِ جهل** تشبیه رساست؛ نیز **وَحَلِ گمرهی** و **زَجَلِ زندقه**، در بیتهایِ سپسین. بیتهای شانزدهم و هفدهم به آرایهٔ بُنسری آراسته شده‌اند.

جامهٔ ۵۲، بیت ۲۱ ناقهٔ صالح، از حسد، مکُشید؛ / نَبَاءِ وقعهٔ جمل منهید.

ناقهٔ صالح اشتری بود که این پیامبر، به خواست ناگروایان از سنگ کوه بدر آورد؛ تا نشانه‌ای از توان خداوندی باشد. این اشتر مایهٔ رنج و آزار آن مردم شد. آنچنانکه از او به ستوه آمدند؛ و دو مرد را به کشتن اشتر و بچّهٔ او برانگیختند. اشتر توشهٔ تیغ شد؛ امّا بچّهٔ او بر آسمان بررفت و سه بانگ بلند برآورد:

> خبر به صالح آوردند، اندهگن شد و بگریست و گفت: «هلاک از خویشتن برآوردید؛» گفت: «بچهٔ وی چه کرد؟»؛ گفتند: «سه بانگ بکرد و در هوا ناپدید شد.»؛ صالح گفت: «سه روز شما را مهلت باشد.». همچنان بود. بامداد برخاستند؛ رویهای ایشان زرد بود. روز دیگر برخاستند؛ رویهای ایشان سرخ بود؛ روزِ سدیگر برخاستند؛ رویهای ایشان سیاه شده بود. دانستند که عذاب

آمد. صالح از میان ایشان بیرون شد. ایشان نطعها درپوشیدند و سرها به زیر فروبردند و هر یک از ایشان بر آن موضع که بود، زلزله گرفت، به بانگ جبریل. آتش برآمد؛ با جا بسوختند؛ خاکستر گشتند... *

وقعهٔ جَمَل جنگی است که به هنگام فرمانرانی مولا علی ــ که درودهای خدای بر او باد! رخ داد: طلحه و زبیر، به انگیزشهای عایشه بانوی پیامبر، با سپاهی بر مولا علی بدر آمدند و بشوریدند. مولا، با فرزندان و یارانش به سال ۳۶ هجری قمری شورشیان را در نزدیکی بصره درهم شکست. طلحه در آوردگاه کشته شد و زبیر گریزان، در راه مکّه. این نبرد، چون در داروگیر آن عایشه بر شتری نشسته بود، به جمل نام برآورد. در میان **ناقه** و **جمل** ایهام تناسب می توانیم یافت؛ زیرا جمل نامی شده است، آن نبرد را.

چامهٔ ۵۲، بیت ۲۷ علمِ دین علمِ کفر مشمارید؛ / هِرَمان همبَرِ طَلَل منهید.

هِرَمان هرمهای باستانی مصراند که از شگفتیهای جهان به شمار می آیند. خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، اندیشهٔ آورده در پارهٔ نخستین را، با نگارهای شاعرانه، در پارهٔ دوم برهانی و استوار گردانیده است: اگر دانش دین را دانش بی‌باوری و ناخداشناسی بدانند، آنچنان است که هرمهای شگرف و دیرپای مصر را باگریوه‌ها و تپّه‌ها همبرو همارز بشمارند. در بیت بیست و ششم، **بهین حُلَل** استعارهٔ آشکار از آیین **اسلام** است. در بیت بیست و پنجم، **قفلِ اسطورهٔ ارسطو** تشبیه رساست. در میانِ **اسطوره** و **ارسطو** همریشگی هنری به کار رفته است. **احسنُ‌المِلل**: بهین دینها: کنایه‌ای است ایما از **اسلام**. دربارهٔ **ناخنه** در بیت بیست و هشتم، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. در بیت سی و سوم، **افضل** نام خاقانی است؛ با **اضل** جناس زاید می‌سازد؛ و با **فضول**، ایهام تناسب.

چامهٔ ۵۳، بیت ۴ نونو از چشمهٔ خوناب، چو گُل تُو بر تُو، / رویِ پُرچین شده چون سفرهٔ زر بگشایید.

چشمهٔ خوناب استعارهٔ آشکار از **چشم** است. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **روی** یک بار به **سفرهٔ زر** مانند شده است، در پُرچینی و زردی؛ باری دیگر به **گُل**، در تُوبرتُویی: پی‌درپی، از چشم اشک خونین ببارید؛ تا چهرهٔ پرچین زردتان که مانند سفرهٔ زر شکن در شکن است، چون گل سرخفام شود؛ و زردی و چین آن، بدین سان، پوشیده آید؛ آنگاه که سفره را می‌گشایند و می‌گسترند، چین آن از میان می‌رود.

چامهٔ ۵۳، بیت ۵ سیلِ خون از جگر آرید سویِ بامِ دِماغ؛ / ناودانِ مژه را راهِ گذر بگشایید.

سیلِ خون استعارهٔ آشکار از **اشک** است. **بامِ دماغ** و **ناودانِ مژه** تشبیه رسایند: پیشینیان بر آن بوده‌اند که از جگرِ تفته از درد و رنج، بخارهایی برمی‌خیزد و فرامی‌رود. این بخارها، ابروار، در بام دماغ گرد می آیند و انبوه می‌شوند. سپس، باران اشک از آنها فرومی‌بارد و از مژه‌ها فرومی‌ریزد. در میان **را** و **راه** جناس مذیّل به کار رفته است.

* قصص قرآن مجید / ۸۱.

جامهٔ ۵۳، بیت ۱۱ چون دوشِش جمع برآیید، چو یارانِ مسیح؛ / بر من، این ششدرِ ایّام مگر بگشایید!
یاران یکدلهٔ مسیح که حواریان خوانده می‌شوند، دوازده تن: دو شش بوده‌اند. **ششدرِ ایّام** تشبیه رساست. یاران خاقانی، با تشبیه آشکار، به یاران مسیح مانند شده‌اند: سخنور دردمند یارانش را می‌فرماید که به یکدلگی گرد آیند و او را در سوگ و دریغ فرزند، یاری برسانند؛ شاید بتواند از تنگنای روزگار که بی‌گریزگاه و برونْشد می‌نماید، رهایی یابد. در **دو شش**، ایهامی نیز می‌توان یافت: ۱ـ دوازده ۲ـ نقش طاس در نرد: **دو شش** در نرد، برترین و کاراترین نقش است، در برابر دو یک که کمترین و کم‌اثرترین نقش شمرده می‌شود. بدین سان، **دو شش** را کنایه‌ای ایما از توانایی و کارایی و گرهگشایی می‌توان دانست.

جامهٔ ۵۳، بیت ۱۴ از طرب، روزه بگیرید و به خونریزِ سرشک، / نه به خوانْریزهٔ این خوانچهٔ [شر]* بگشایید.
روزه گرفتن را، به مجاز سبب و مسبّب، می‌توان پرهیختن و پرواکردن دانست. **خوانچهٔ شر** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است: از شادمانی روزه بدارید؛ امّا این روزه را با خونریزی سرشک بگشایید، نه با بهره جستن از خوان آلودهٔ آسمان. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است؛ خونریزی در روزه‌دار روزه را تباه می‌کند. در میان **ریزه** و ریز، در خونریز، جناس مذیل به کار رفته است. خوانْریزه: ریزهٔ خوان. در میان **خون** و **خوان** همریشگی هنری می‌توان یافت. در بیت پیشین، **دو نانِ فلک** استعارهٔ آشکار است از **خورشید** و **ماه**.

جامهٔ ۵۳، بیت ۱۷ گر سویِ قُنْدُزِ مژگان نرسد آتِلِ اشک، / راهِ آتل، سویِ قُنْدُز، به خَزَر بگشایید.
آتِل: ولگا:

> ... و دیگر رود آتل است که هم از این کوه (=کوهی در میانهٔ کیماک و خرخیز) گشاید، از شمال ارتُش. رودی است عظیم و فراخ و اندر میانهٔ کیماکیان همی رود، تا به ده چوبین رسد؛ آنگه اندر حد میان غوز و کیماک همی رود، روی به مغرب کرده؛ تا بر بلغار بگذرد؛ آنگه عطف کند؛ از سوی جنوب، اندر میان بجناک ترک و بُرطاس بگذرد؛ و اندر میانهٔ شهر آتل، از حد خزران برود؛ آنگه به دریای خزران افتد.**

قُنْدُزِ مژگان تشبیه رساست: مژگان، در سیاهی، به قُنْدُز مانند شده است. **آتلِ اشک** نیز تشبیهی است از همان‌گونه. می‌انگارم که خاقانی **خزر** را به استعارهٔ آشکار از **اشک** بسیار به کار برده است: اگر اشک که به رود آتل می‌ماند هنوز آنچنان بسیار و پر زور نشده است که به مژگان برسد، آنرا آنچنان بیفزایید که همچون دریای خزر فزونْمایه گردد؛ آنگاه به مژگان راه خواهد برد و باگریستن، اندکی دل آرام خواهد گرفت. «گشودن راه آتل به خزر»، ایهام‌وار، ریختن این رود را در آن دریا فرایاد می‌تواند آورد.

جامهٔ ۵۳، بیت ۲۰ گر به ناهید رسانید چو کرنایْ خروش، / هشت گوش ِ سرِ آن بربطِ کر بگشایید؛

---

* در متن س و ع: «خوانچهٔ زر» آورده شده است؛ پچین، «خوانچهٔ شر» زیباتر می‌نماید؛ زیرا نکوهیدگی آسمان در آن آشکارتر است؛ نیز قافیهٔ «زر» چند بیت بالاتر به کار برده شده است. شیوهٔ خاقانی آن است که در مرز توان، از تکرار قافیه بپرهیزد.

** حدودالعالم / ۴۶.

تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است. **هشت گوش بربط** استعارهٔ آشکار است از **چوبه‌های کوک** در این ساز؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۳. **خروش** و **گوش** سجع یکسویه می‌سازند. بر پایهٔ **گر** و **سر** و **بر** و **کر** که از دیدی جناسهای یکسویه در آغاز می‌توانند بود، بیت به همآوایی آراسته آمده است.

چامهٔ ۵۳، بیت ۲۷ دستخون است در این قَمْرهٔ خاکی که منم؛ / آه، اگر ششدرهٔ دَوْرِ قمر بگشایید!

قَمْرهٔ خاکی استعارهٔ آشکار از **گیتی** است. **دورِ قمر**، با تشبیه رسا، به **ششدره** مانند شده است. **دور قمر** کنایهٔ ایماست از پایان جهان؛ در این باره بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۶۰. دربارهٔ **دستخون**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹. دستخون و ششدره که از واژگان ویژه‌اند در نرد، استعاره را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۵۳، بیت ۲۸ سِحرِ چرخ از دو قُوارهٔ مه و خور خوابم بست؛ / بندِ این ساحِر هاروتْ سِیَر بگشایید.

مه و خور، با تشبیه رسا، به **قُواره** مانند شده‌اند. **ساحرِ هاروتْسِیَر** تشبیه استوار می‌تواند بود؛ نیز، از دیگر سوی، استعاره‌ای آشکار است از **آسمان**. بازخوانی هنری، ازگونهٔ اسناد به سبب نیز در بیت به کار رفته است: بستن خواب به **سحر** بازخوانده است که سبب انجام کار است. در میان **سحر** و **قُواره** پیوندی هست: یکی ازگونه‌های سحر با قواره انجام می‌گرفته است، نیز بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۳؛ دربارهٔ **هاروت** نیز، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶.

چامهٔ ۵۳، بیت ۳۱ خوابِ بد دیدم و از بویِ خطرناکیِ خواب، / نیک، بَدْرنگ شدم؛ بندِ خطر بگشایید:

بوی درمعنی نشان و اثر به کار رفته‌است و **بَدْرنگ** درمعنی بدحال و آشفته. **بوی** با **رنگ** ایهام‌تناسب‌می‌سازد و **بند** با **بد** جناس زاید. خاقانی، در این بیت نیز، «بوی» و «رنگ» را به همین شیوه درکار آورده است:

بر **بوی** همدمی که بیابم یگانه**رنگ**، عمرم در آرزو شد و در انتظار هم.

نیز **نیک** که قید است و در معنی بسیار، در معنی نیکو، با **بد** ایهام تضاد پدید می‌آورد. در بیت سی و چهارم، **باغِ ببر** در خوابگزاری نشان **فرزند** است:

... اگر بیند که در باغ گل و ریحان می‌کِشت، دلیل که فرزند صالح بیاورد؛ و اگر بیند که در باغ شفتالو می‌کِشت، دلیل که او را فرزندی آید که زود علم و ادب بیاموزد؛ و اگر بیند در باغ او ریحان رُسته بود و بالاکشیده و بوی او به دِماغ می‌رسد، دلیل که او را فرزندی بُوَد دلیر و دانا و خردمند؛ و بوی ریحان دلیل بر هر فرزند نماید.*

چامهٔ ۵۳، بیت ۳۷ اشکِ داود ببارید، پس از نوحهٔ نوح؛ / تا ز توفانِ مژه، خونِ هدر بگشایید.

در **اشک داود**، چشمزدی به داستان داود و زن اوریا آورده شده است:

داود را نود و نه زن بود. روزی مرغی در نظر او آمد. در طلبش برفت. از روزنی، زن اوریا را بدید و عاشق شد. اوریا را به جنگ فرستاد؛ تاکشته شد و زن او را بخواست. سلیمان از آن زن متولّد شد.

* تعبیر خواب ابن سیرین / ۷۰.

پس داود را، از دعوی فرشتگان که به صورت آدمی پیش او آمدند و مرافعه داشتند معلوم شد که گناه کرده است. چهل روز، در سجده، زاری می‌کرد؛ چنانکه از گریهٔ او گیاه بُرُست. حق ــ تعالی ــ توبهٔ او قبول کرد و اوریا را زنده کرد؛ تا داود را حلال کرد.*

توفانِ مژه استعارهٔ آشکار از **اشک** بسیار است. **نوحه** با **نوح** همریشگیِ هنری می‌سازد. چشمزدی به داستان توفان نوح نیز در بیت آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۶، بیت ۳۲.

چامهٔ ۵۳، بیت ۳۸ بادِ غم جَست؛ درِ لهو و طرب بربندید؛ / موجِ خون خاست؛ سرِ بَهْو و طَزَر بگشایید.

بادِ غم تشبیه رساست. در **درِ لهو و طرب**، استعاره‌ای کنایی می‌توان یافت: درِ سرایِ لهو و طرب؛ نیز در **موجِ خون** که موج دریایِ خون بوده است. در میانِ **لهو** و **بهو** جناس یکسویه در آغاز به کار برده شده است؛ دربارهٔ **طزر**، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۵۰ و دربارهٔ **بهو** و **طزر**، به ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۷۳.

چامهٔ ۵۳، بیت ۴۶ و ۴۷ مَسْنَد از تخت و مُخَدَّه ز نَمَط برگیرید؛ / حجله از بَهْوْ و ستاره ز حُجَر بگشایید.

گرچه غمخانهٔ ما را نه حُجَر ماند و نه بَهْوْ، / هر چه آرایشِ طاق است، زَبَر بگشایید.

ستاره: کِلّه:

ستاره: ... خیمه‌ای را نیز گویند که از پارچهٔ بسیار نازک دوزند، به جهت منع مگس و پشه؛ و آنرا، در این زمان، پشه‌دان خوانند.**

از دیگر سوی، ستاره در معنی زیورهای آسمانه (=سقف) و طاق نیز به کار برده شده است:

ستاره: ... به معنی شمسهٔ قبّه‌های رنگین که معماران بر سقوف منازل می‌سازند.○

در بیت چهل و هشتم، **سَتَر** کوتاه‌شدهٔ استر است.

چامهٔ ۵۳، بیت ۴۹ پرده بر رویِ سپیدانِ سمنْبَر بدرید؛ / ساخت، از پشتِ سیاهانِ اَغَر بگشایید.

ساخت: ساز و برگ اسب. **سیاهانِ اَغَر**: اسبانِ سیاهِ پیشانی سپید. در میان **سپید** و **سیاه** ناسازی هست، نیز در میانِ **روی** و **پشت**. **بر** نخستین با **روی** و **پشت** ایهام تناسب می‌سازد و با **بر** در سمنبر، جناس تام. در بیتِ سپسین، **غزالان** و **گوزنان** استعاره‌هایی آشکارند از **ماهرویان** زیباچشم. **چشمه** و **چشم**، با هم، جناس مذیّل می‌سازند.

چامهٔ ۵۳، بیت ۶۰ پایِ ناخوانده رسید و نَفَرِ مویه‌گران، / «وارشیداه» کُنان؛ راهِ نَفَر بگشایید.

ناخوانده کسی است که بی‌فراخوانی و دعوت به جایی می‌رود. **نَفَر** گروه شتران و مردمان. به هنگام سوگ و پُرسه، کسی را فرانمی‌خوانند؛ هر کس به خواست خویش به سرایِ درگذشته، به گفتن «غممباد» و آرام داشتن دل بازماندگان می‌رود. بر پایهٔ **نفر**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است.

* تاریخ گزیده / ۴۷.
** برهان قاطع ج ۲ / زیر «ستاره».
○ غیاث‌اللّغات / زیر «ستاره».

چامهٔ ۵۳، بیت ۶۸ موی‌بندِ بِزَر از مویِ زره‌ور ببُرید؛ / عقرب از سنبلهٔ ماه‌سپر بگشایید.

موی، در چین و شکن، با تشبیه نهان به **زره** مانند شده است. **عقرب** استعارهٔ آشکار از **شکنجِ** گیسوست و **سنبله** از **گیسوی** و **ماه** از **روی** رخشان و زیبا. در میانِ **عقرب** و **سنبله**، چونان برجهای ششم و هشتم، برابر با شهریور و آبان، ایهام تناسب به‌کار رفته است؛ نیز در میان این دو با **ماه**. **سپر** از سپردن است؛ در معنی جنگ ابزار، با **زره** ایهام تناسب می‌سازد. سخن‌آفرینِ دلْغمین، سوگوار در دریغ دلبند جگرْپیوند خویش، «نهانْداشتگانش» را اندرز می‌گوید که: موی‌بند زرین را از گیسوان چین در چین، به نشانهٔ اندوه و ماتم، بگشایند و با آشفتن شکنهای زلف که بر رویشان می‌جنبد، گیسوان را پریشان گردانند.

چامهٔ ۵۳، بیت ۷۶ آنک آن یوسُفِ احمدْخویِ من در چَهْ و غارا / زیورِ فخر و فر، از مصر و مُضَر بگشایید.

یوسُفِ احمدْخوی تشبیه استوار است؛ امّا به استعارهٔ آشکار از آن رشیدالدّین خواسته شده است که این چامهٔ سوگ در دریغ **او** سروده آمده است. **چاه** و **غار** استعاره‌هایی آشکاراند از **گور**. **چاه** و **غار**، با پیچش و گسترشی بسامان، به **یوسف** و **احمد** بازمی‌گردند؛ نیز با آرایه‌ای از همان‌گونه، به **مصر** و **مُضَر**. از **مُضَر** که نام تیره‌ای است از تازیان در یمن، با مجاز خاص و عام، تازیان خواسته شده است؛ **مصر** نیز، با مجاز جای و جاگیر، در معنی **مصریان** به‌کار رفته است: مصریان از آن روی سوگوارند که رشیدالدّین یوسفْ‌روی بوده است و تازیان از آن روی که احمدْخوی. **فخر** با **فر** جناس زاید می‌سازد و **مصر** با **مُضَر** جناس خط. دربارهٔ **پیامبر** و **غار**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰. در بیت هفتاد و چهارم، **مرکبِ چوبین** استعارهٔ آشکار از **تابوت** است و **قمر** از رشیدالدّین. در میانِ **قمر** و **مقر** قلب بعض به‌کار رفته است.

چامهٔ ۵۳، بیت ۷۹ سرو، چون مِهزگیا، زیرِ زمین حِصْن گرفت؛ / درِ حِصْنش، به سوارانِ ثَغَر بگشایید.

سرو استعارهٔ آشکار از **بُرنای** واژگونْبخت است. **سوارانِ ثغر**: مرزبانان به‌کنایهٔ ایما از **جنگاوران** دلیر و بی‌باک در سخن آورده شده است. **مهزگیا** نامی دیگر است یبروح یا استرنگ را؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۸۴؛ نیز چامهٔ ۶، بیت ۱۸.

چامهٔ ۵۳، بیت ۸۲ عُقدهٔ بابِلیان را بتوانید گشاد؛ / نتوانید که اَشکالِ قَدَر بگشایید.

چنان می‌نماید که خواست خاقانی از **عُقدهٔ بابلیان** جادوست. زیرا بر پایهٔ داستانهای کهن، هاروت و ماروت، آن دو فرشته که از آسمان به زمین آمدند؛ تا چون آدمیان بزیند و آزموده شوند، جادو را در بابل به مردمان آموختند. از دیگر سوی، یکی از کردارهای جادویی آن بوده است که بر رشته‌ای گرهی می‌زده‌اند و باژ و ورد می‌خوانده‌اند و در آن می‌دمیده‌اند. از آنجاست که در **نُبی**، جادوگران «دمندگان در گرهها» (= نفّاثات فِي‌الْعُقَد) خوانده شده‌اند؛ تا آدمیان از آزار آنان به پروردگار مردمان پناه ببرند و از او زنهار بجویند. **عُقدهٔ بابلیان**، بدین سان، استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از کارِ بس دشوار که انجام آن در توانِ هر کس نیست: کارهایِ سخت دشوار را می‌توانید به انجام برسانید؛ امّا هرگز بر رازهای سرنوشت آگاه نخواهید آمد و بر بودنی (= سرنوشت) چیره نخواهید شد که بتوانید آنرا دیگرگون کنید.

چامهٔ ۵۴، بیت ۵ همچون فلک، معلّقی اِستاده بر دو قطب؛ / قطبِ تو میخ و میخِ زمین جزمِ کوهسار.
تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است: پردهٔ بانوی شروانشاه، در **دَروایی** (=معلّقی) و استادگی بر دو قطب، به آسمان مانند شده است. دو سوی محور کرهٔ زمین یا کرهٔ آسمان را قطب می‌گویند؛ یکی قطب شمالی است و دیگر قطب جنوبی:

به اصطلاح علم هیئت، قطب یکی از آن دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کرهٔ معیّن کنند؛ که چون کره را حرکت دولابی دهند، آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند، به خلاف دیگر اجزای کره. چون هر دو قطب فلک‌الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده‌اند؛ و به قدرت الهی دو ستاره در محلّ هر دو قطب پیداگشته‌اند، آنها را نیز مجازاً قطب گویند. چون رُبع مسکون رُبع شمالی ارض است، لهذا قطب شمالی در همهٔ بلاد عالم مرئی می‌گردد؛ و در بعضی جزایر که قریب خط استوا واقع‌اند، قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی می‌گردند؛ و بعضی از رؤیت قطب جنوبی منکرند.*

در بیت، از **قطب** میخ سراپرده نیز خواسته شده است؛ و چشمزدی به آیه‌ای از نُبی آورده که در آن کوهها میخهای زمین خوانده آمده‌اند: «اَلَمْ نَجْعَلِ ٱلْأَرْضَ مِهَادا *وَ ٱلْجِبَالَ اَوْتَادا».**

چامهٔ ۵۴، بیت ۹ داری سپهرِ هفتم و جبریلْ مُعْتَکِف؛ / داری بهشتِ هشتم و ادریسْ میربار.
سپهر هفتم کنایهٔ ایماست از چرخ **کیوان** و **بهشتِ هشتم** از **فردوس** که آن برترینِ آسمانهای هفتگانه و این برترینِ بهشتهای هشتگانه است. در آن آسمان، سروش در گوشهٔ نیایش و نماز نشسته است و در این بهشت، ادریس میر بارگاه است. اگر ادریس در بهشت میر بار انگاشته شده است، از آن است که زنده به مینو رفته است و در شمار جاودانگان است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵. در بیت یازدهم، **رشتهٔ زرّین** استعارهٔ آشکار از **پرتو**های آفتاب است. اگر آفتاب را در معنی پرتو خورشید بدانیم، **رشتهٔ زرین آفتاب** تشبیه رسا خواهد بود؛ **نسّاجِ کارگاه فلک** استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. در بیت دوازدهم، پایهٔ پندار شاعرانه بر آن است که **پرّ جبرئیل** دارای توانهایی شگرف دانسته می‌شود؛ و بر آنند که هر کس آنرا در دست داشته باشد، به هر کاری توانا خواهد بود.

چامهٔ ۵۴، بیت ۱۷ در سایهٔ تو، بانویِ مشرق گرفته جای؛ / دریاست در جزیره و سیمرغ در حِصار.
بانوی مشرق، صفوة‌الدّین، با تشبیه رسا و جمع، به **دریا** و **سیمرغ** مانند شده است؛ و پردهٔ او، با تشبیه نهان، به **جزیره** و **حصار**؛ «در جزیره بودن دریا» اندیشه‌ای نغز و نوآیین است؛ زیرا همواره جزیره است که در دریا جای دارد.

چامهٔ ۵۴، بیت ۱۸ بانویِ توست رابعهٔ دخترانِ نعش؛ / وز رابعه، به زهد، فزونتر هزار بار.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «قطب».

** سورهٔ نباء / آیه‌های ۶ و ۷.

دختران هفت اورنگ سه‌اند: سه ستاره که در دنبالهٔ این پیکره جای گرفته‌اند. بانوی شروانشاه چهارمین آن سه پنداشته شده است؛ بدین سان، با استعاره‌ای کنایی، خاقانی او را ستاره انگاشته است. **رابعهٔ** دوم نام زنی است که در پارسایی و پرهیز آوازه دارد. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۶. در میان دو **رابعه** جناس تام به‌کار رفته است. **زهد** با **رابعهٔ** نخستین ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۵۴، بیت ۱۹ ای چاوش سپیدِ تو و خادمِ سیاه، / خورشیدِ رومْپرور و ماهِ حبشْنگار!

خورشید و **ماه**، با تشبیه رسا و در پیچیده (= ملفوف) به **چاوش** و **خادم** مانند شده‌اند. **روم** و **حبش** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **روز** و **شب**. **سپید** با **سیاه** ایهام تضاد می‌سازد. زیرا **خادم سیاه** به کنایهٔ ایما از چاکر فرومایه و کمْارج به‌کار برده شده است؛ از آن است که ماه به خادمی چنین مانند آمده است. در بیت، پیچش و گسترشی بسامان نیز به‌کار رفته است.

چامهٔ ۵۴، بیت ۲۸ هم شاهِ ما، ز قدر، سلیمانِ عالَم است؛ / هم بانوان، ز مرتبه، بلقیسِ روزگار.

هر دو تشبیه، در بیت، ازگونهٔ استوار است. **بانوان** به جای **بانو** به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۵۴، بیت ۳۰ قِیدافه ـ خوانده‌ام که زنی بود پادشاه؛ / اسکندر آمدش، به رسولی، سخنْگزار.

دربارهٔ **قیدافه** و پیوند او با **اسکندر**، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۶. در بیت پیشین، **دربند** و **شماخی** با تشبیه استوار به **شهرِ سبا** و **بیت‌المقدّس** مانند شده‌اند؛ تشبیه، از دیدی دیگر، ازگونهٔ جدا نیز هست.

چامهٔ ۵۴، بیت ۳۹ نُه ماهه ره بُریده مهِ نو؛ به ره در است؛ / کآید، چو ماهِ چارده، مِصباحِ هفت و چار.

ماهِ نو استعارهٔ آشکار است از **فرزندی** که زاده می‌شود. این فرزند، با تشبیه آشکار، به **پُر ماه** مانند آمده است. **هفت و چار** کنایهٔ ایماست از **هفتان** و **چهار آخشیجان**. در میان دو **ماه**، جناس تام به‌کار رفته است؛ **ره** و **مه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **نه** و **چهارده** و **هفت** و **چار** از شمارها در بیت آورده شده است. **به ره در** ویژگی سبکی است و کاربردی کهن. **نه ماهه راه** را می‌توان استعارهٔ آشکار از زمان **آبستنی** دانست: این زمان به راهی مانند شده است که کودک در زهدان مام، نه ماهه، می‌پیماید. دربارهٔ **منوچهر** و **فریبرز**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲.

چامهٔ ۵۴، بیت ۴۱ ای از عروسِ نُه فلک، اندر کمال، بیش! / وز نُهْ زنِ رسول، به ده نوع، یادگار!

عروس‌نه‌فلک استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. دربارهٔ **ده‌نوع** و **نه‌زنِ‌رسول**، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸.

چامهٔ ۵۵، بیت ۳ از بس خونها که ریخت غمزهٔ سزتیزِ او، / عشق، به انگشتِ پای، می‌کند آن را شمار.

می‌توان بر آن بود که از **غمزه**، با مجازی وارونهٔ مجاز به پیوند نامْابزار (= آلیّت) **مژگان** خواسته شده است: غمزه که ابزار انجام آن مژگان است، در سخن آمده است و از آن مژگان خواسته شده است. در **شمارکردن به انگشت پای** ایهامی نهفته است: معنای نخستین معنای قاموسی است: چون خون بسیار بر زمین ریخته است عشق با انگشت پای آنرا شمار می‌کند؛ معنای دوم معنی کنایی است: به انگشت پای شمار کردن کنایهٔ

فعلی ایماست از بسیاری شمردنیها، بدان سان‌که انگشتان دو دست شمار را بسنده نبوده است و شمارگر به ناچار از انگشتان پای نیز یاری جُسته است. در بیت پنجم، **قُنْدُزِ شب‌پوش** استعارهٔ آشکار از **گیسوان** یار است؛ گیسوانی که آنچنان تیره‌فام است که تاریکی شب را نیز فرومی‌پوشد و بازار آنرا فرومی‌شکند. **صبحِ قیامت** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **روی** رخشان و شگفتی‌آورِ یار؛ این استعاره از آن‌گونه است که دو سوی: مستعارٌمنه و مستعارٌله، در آن، حسی‌اند و جامع پاره‌ای حسی پاره‌ای عقلی است. در بیت ششم، **الماس** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **دل** سخت و سُتوارِ یار که سخن پولادین خاقانی را در آن اثری نیست.

چامهٔ ۵۵، بیت ۹ خامهٔ مانی است طبع، چهره‌گشایِ بهار؛ / نایبِ عیسی است ماه، رنگرزِ شاخسار.

طبع، با تشبیه استوار، به خامهٔ مانی مانند شده است و **ماه** به عیسیٰ. یکی از ویژگیهایی که به عیسیٰ مسیح بازخوانده آمده است، رنگرزی است. می‌انگارم که این ویژگی شگفت از آنجاست که یاران دوازده‌گانهٔ عیسی **گازر** شمرده شده‌اند؛ و کار گازران شستن جامه‌ها و رنگ زدن به آنها بوده است:

... عیسی دو سال در بیت‌المقدّس دعوت کرد. چون کسی نمی‌پذیرفت، عازم مصر شد. در راه، به جمعی **گازران** رسید؛ دوازده کس بودند و ایمان آوردند. ایشان حواریانند.*

خاقانی بارها، از «رنگرزی عیسیٰ» سخن گفته است:

اشک و دل من، هر دو، سرخ است و کبود از تو؛ خوش **رنگرزی**؛ زین پس، **عیسیٰ**‌هنرت خوانم.

***

از بوالعجبی، هر دم، رنگی دگر آمیزی؛ **عیسی** نه‌ای و روزی صد **رنگ** بر آمیزی.

***

عیسی، به حکم **رنگرزی**، بر مصیبتش نزدیک آفتاب، لباس سیاه برد.

***

عیسی، از معجزه، برسازد **رنگ**؛ او چه محتاج به نیل و بقم است.

***

آری! در آن دکان که **مسیح** است **رنگرز**، زرنیخ و نیل را نتوان داد پیشگاه.

شاهِ ریاحین، در بیت چهاردهم، شاهْ اسپرغم یا ضیمران است:

وجه پیدا شدن ریحان که آنرا به پارسی شاسپرم خوانند: اهل فُرْس گویند که: شاسفرم، پیش از زمان کسریٰ نوشین‌روان، نبوده؛ و در دیار فُرْس که آنرا ایرانشهر خواندندی، کس نشان ندادی. روزی نوشیروان به دیوان مظالم نشسته بود و بار عام درداده. ناگاه، ماری بس عظیم‌الجثّه از زیر تخت او

* تاریخ گزیده / ۵۶.

ظاهر گشت؛ چنانکه حاضران را، از دیدن آن، خوف شد. قصد او کردند. ملک فرمود: «بگذارید؛ شاید آنرا نیز ظلامه باشد.»؛ بر اثرِ آن، برفتند. به کنار چاهی رسیدند. مار بر کنار آن چاه حلقه زد؛ آنگاه در آن چاه درآمد و بالفور، برآمد. چون در آن چاه نگاه کردند، در بنِ آن چاه، ماری دیدند افتاده و جان از او ساقط شده و بر پشت او، عقربی عظیم نیش بند کرده. نیزه بستدند و از بالای چاه، بر پشت عقرب فروبردند و آنرا نزد ملک آوردند و از حال آن مار و نیش فروبردنِ عقرب خبر دادند. چون یک سال از این قصّه بگذشت، هم در آن روز، ملک نشسته بود و دیوان مظالم می‌پرسید. همان مار نزدیک سریر آمد و از دهن قدری تخم سیاهِ خُرده بینداخت. کسریٰ بفرمود تا آن تخم را بکِشتند؛ از آن، شاهْاسپرم برآمد.*

جامهٔ ۵۵، بیت ۲۴ ای به گهِ امتحان، زآتشِ شمشیرِ تو، /گنبدِ حَرّاقه‌رنگ سوخته حُراقه‌وار!

آتشِ شمشیر را می‌توان تشبیه رسا دانست. **حَرّاقه:** کشتی. **حُراقه:** سوخته:

حراقه: بالفتح و تشدید ثانی، کشتی نفط‌اندازی؛ و بالضّم و تخفیف، سوختهٔ چخماق و شعله.**

گنبد حرّاقه رنگ استعارهٔ آشکار از **آسمان** است که مانند کشتی روان بر دریاگردان شمرده می‌شده است. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **حَرّاقه** و **حُرّاقه** جناس ناقص دارند.

جامهٔ ۵۵، بیت ۲۶ از پیِ تهذیبِ مُلک، قبض کنی جانِ خصم؛ /کز پیِ تریاکْنوش، نفع کند قَرصِ مار.

قَرص: گَزیدن؛ نیشگون: خاقانی بر آن است که ستودهٔ او برای پالودن و پیراستن کشور از تباهیها جان دشمن را می‌ستاند؛ به همان سان که پس از نوشیدن پادزهر، گَزِش مار نه تنها زیانی نمی‌رساند، سودمند نیز می‌تواند بود. پارهٔ دوم، به دستانزنی هنری، برهانی است که پارهٔ نخستین بدان استوار داشته شده است. غیاث‌الدّین محمّد رامپوری «قرص مار» را پادزهر دانسته است:

قرص مار: نام دوایی مرکب از [مارچوبه] و دیگر ادویه که دافع زهر مار است.○

در بیتِ سپسین، **نـار** دوم به معنی انار است و با **نار** نخستین جناس تام و با آب ایهـام تضاد می‌سازد. **آب**، در شمشیر، تاب و درخشش آن است و **نار** سوزش و نابودْسازی آن. دربارهٔ **سبزی تیغ**، بنگرید به جامهٔ ۷، بیت ۲۹. سعدی نیز، «ناری»، بدین سان، در «شجر اخضر» دیده است:

گو: نظر بـاز کـن و خـلقت نـارنج بـبین، ای که باور نکنی فی **الشّجرالاخضر نار؟**

در بیت سی و یکم، **سه عادات** با **سعادات** جناس مرکّب مفروق می‌تواند ساخت.

جامهٔ ۵۵، بیت ۳۸ عالَمِ خلقت ز غیب هژده هزار آمده است؛ / عالَمِ اعظم تویی، از پسِ هژده هزار.

پیشینیان شمار جهانها را هژده هزار می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۲، بیت ۲.

جامهٔ ۵۵، بیت ۴۰ زآن سه نتایج که زاد، بود غَرَضْ آدمی؛ / لیک، پسِ هر سه، یافت آدمی این کار و بار.

---

* فرهنگ جهانگیری ج ۱ / ۳۹۸. ** غیاث‌اللّغات / زیر «حرّاقه».

○ غیاث‌اللّغات / زیر «قرص مار»: در متن «مار» آمده است؛ امّا «مارچوبه» درست می‌نماید.

سه نتایج کنایهٔ ایماست از **زادگانِ سه‌گانه** (= موالید ثلاث) که کانی و گیاه و جانداراند. هفتان، آن پدرانِ برین با چهار آخشیجان، آن مادران چهارگانه درمی‌آمیزند و از این آمیزش، زادگان سه گانه پدید می‌آیند.

چامهٔ ۵۵، بیت ۴۵ در تبِ رِبع اوفتد سبعِ شِداد، از نِهیب؛ / تختِ مُحاسب شود قُبّهٔ چرخ، از غبار.

سبعِ شِداد: **هفتگانگانِ استوار** کنایهٔ ایماست از هفت آسمان. این آمیغ (= ترکیب) از نُبی ستانده شده است: «ثُمَّ یَأْتِی مِن بَعْدِ ذٰلِکَ سَبْعٌ شِدَادٌ یَأْکُلْنَ مَا قَدَّمْتُم لَهُنَّ إِلَّا قَلِیلاً مِمَّا تُحْصِنُونَ»؛* نیز «وَ بَنَیْنَا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِدَاداً».* **تختِ محاسب** تخته‌ای بوده است پوشیده از خاک که شمارگر و اخترشناس بر آن رقم می‌زده است. **تبِ رِبع** تبی است که سه روز ببرّد و روز چهارم بازآید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۳، بیت ۱۱. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز به‌کار رفته است. **چرخ**، با تشبیه استوار، به **تخت محاسب** مانند شده است.

چامهٔ ۵۵، بیت ۴۷ مرگ شود بُوالْعجب؛ تیغ شود گَنْدَنا؛ / کوس شود عندلیب؛ خاک شود لاله‌زار.

بُوالعجبان و شیرینکاران برگِ **گندنا** یا تره را در دهان می‌نهاده‌اند؛ و در آن می‌دمیده‌اند و آوای جانوران را برمی‌آورده‌اند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۳۰. در بیت، چهار تشبیه رسا، به‌گونهٔ جدا، به‌کار برده شده است. در مانندگی **تیغ به گندنا**، رنگ سبز آن در نظر بوده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. **خاک**، از خونی بسیار که بر آن می‌ریزد، **لاله‌زار** می‌شود.

چامهٔ ۵۵، بیت ۴۸ کرکس و شیرِ فلک طعمه‌خوران، در مَصاف؛ / ماهی و گاوِ زمین لرزه‌کُنان، زیرِ بار.

از **کرکس**، دو ستارهٔ نسرِ طایر و نسرِ واقع خواسته شده است و از **شیر** شیرْاختر که برج پنجم است، برابر با مرداد. **ماهی و گاو** زمین یکی گاوی است که بر پایهٔ پندارهای کهن، زمین بر شاخ آن جای دارد؛ و دیگری آن ماهی است که این گاو بر آن ایستاده است. در بیت پنجاهم، **آسمان** از آن روی **صوفیْ‌لباس** پنداشته شده است که صوفیان دلقِ ازرق در بر می‌کرده‌اند. در بیت پنجاه و چهارم، **رایت دین** و **آیت حق**، با تشبیه آشکار در «با هم کردکی» و به هم پیوستگی به **مژه** مانند شده‌اند. دربارهٔ **فلکُ‌المستقیم** در بیت پنجاه و یکم، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۵۳.

چامهٔ ۵۵، بیت ۶۰ ساعتِ روز و شب است سالِ حیاتم؛ بلی! / جملهٔ ساعات هست بیست و چهار، از شمار.

از این بیت، آشکار است که این چامه را خاقانی در بیست و چهار سالگی سروده است، یک سال پیش از آن چامه که در ستایش رشیدالدّین وطواط سروده آمده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹، بیت ۳۱.

چامهٔ ۵۵، بیت ۶۲ روزِ بقایِ تو باد، در افقِ بامداد، / رَسته ز عینُ‌الکمال، دُور ز نصفُ‌النّهار!

روزِ بقا و **افقِ بامداد** تشبیه رساست. **عینُ‌الکمال**: چشمْ‌زخم. **نصفُ‌النّهار**: نیمروز؛ ظهر. **نصفُ‌النّهار**، با مجاز سبب و مسبَّب، در معنی آغاز پستی و بیفروغی به‌کار برده شده است. زیرا خورشید با رسیدن به میانهٔ آسمان و نیمروز، سر در نشیب می‌نهد و فروشدن را می‌آغازد.

---

* سورهٔ یوسف / آیه ۴۸؛ سورهٔ نباء / آیهٔ ۱۲.

جامهٔ ۵۵، بیت ۶۳ بزمِ تو فردوس‌وار! وز درِ دولت، در او، / راهِ طلب رفته هشت! جویِ طرب رفته چار!
بزم، با تشبیه ساده و مجمل، به **فردوس** مانند شده است. از **هشت** هشت بهشت خواسته شده است و از **چار** **جویِ طرب** به کنایهٔ ایما چهار جوی روان در بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۲. جویهای طرب را **رُفته** می‌توان دانست. اگر واژه را چنین بخوانیم، **رُفته** با **رَفته** جناس ناقص خواهد ساخت. اگر آنرا **رَفته** بخوانیم، **جوی** با جناس جای و جایگیر در معنی آب و آنچه در جویهای بهشت روان است، به‌کار رفته است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «رُفتگی» جوی سخن گفته است:

جویِ دل **رُفته** دار، خاقانی! کآبِ دولت هنوز خواهد بود.

* * *

جویِ امید **رُفت** خاقانی؛ لیک، از او، بانگِ آب نشنیدم.

در **درِ دولت** نیز استعاره‌ای کنایی نهفته است: درِ سرایِ دولت.

چامهٔ ۵۶، بیت ۳ خسروِ چین از افق آینهٔ چین نمود؛ / ز آینهٔ چرخ، رُفت زنگِ شهِ زنگبار.
خسروِ چین استعارهٔ آشکار از **خورشید** است؛ **چین** را می‌توانیم استعارهٔ آشکار از **روز** بدانیم. **آینهٔ چین** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **روشنایی** روز و **زنگ** از **تاریکی شب**. **شاه زنگبار** را نیز استعاره‌ای آشکار از **ماه** می‌توانیم دانست که بر سرزمین شب فرمان می‌راند. **آینهٔ چرخ** تشبیه رساست. استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۵۶، بیت ۴ در سپرِ ماه، رانْد تیغِ زراندوده مِهر؛ / بر کَتَفِ کوه، دوخت دستِ سپیده غِیار.
سپرِ ماه تشبیه رساست. **تیغِ زراندود** استعارهٔ آشکار از **پرتوهایِ** بامدادینِ خورشید است و **غِیار** که زردْپاره‌ای است که گزیتیانِ یهودی بر جامه می‌دوختند، استعاره‌ای است از همان‌گونه از **خورشید**. در **کَتَفِ کوه** و **دستِ سپیده**، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامهٔ ۵۶، بیت ۵ شد قلم، از دستِ آن، رُمح به دستِ سِماک؛ / شد اِرَم، از دستِ این، باغ و لبِ جویبار.
از دست و تیغِ خورشید، نیزه در دست سِماک نیزه‌ور (= رامح) قلم و دونیمه شده است؛ و از دست سپیده، باغ و جویبار مانند ارم خرّم و دلاویز. تشبیه، در پارهٔ دوم، ازگونهٔ رساست.

چامهٔ ۵۶، بیت ۶ ظلِّ صنوبرمثال گشت، به مغرب، نگون؛ / مِهر، ز مشرق، نمود مُهرهٔ زر آشکار.
ظلِّ صنوبرمثال تشبیه ساده و مجمل است و کنایهٔ ایما از تاریکی شب:

> چون آفتاب تحت‌الارض باشد، تاریکی که ظلِّ ارض است طولانی مخروطی نماید؛ از این جهت، ظلمت شب را صنوبرْمثال فرمود.*

مهرهٔ زر استعاره ازگردی خورشید است؛ استعاره ازگونهٔ پیراسته است.

---

* ازگزارش سروده‌های خاقانی، بازآورده در متن ع / ۱۸۵ پانوشت.

چامهٔ ۵۶، بیت ۱۰ تیغزنِ آسمان خاکِ سیه‌پوش را، / کرد منوّر چو رویْ رایْزنِ شهریار؛

تیغزنِ آسمان استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. **خاک سیه‌پوش**، با تشبیه آشکار، به **رویِ** رایزن شهریار مانند شده است. در **سیه‌پوشیِ خاک**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در میان **روی و رای**، به‌گونه‌ای، جناس لاحق می‌توان یافت. در بیت پیشین، **برقعِ زرّین** استعارهٔ آشکار از **روشنایی** بامداد است و **عروسِ سپهر** از **خورشید**. **کواکب**، با تشبیه رسا، به **زر** مانند شده‌اند؛ زری که بر این عروس افشانده آمده و از دیدگان نهان شده است.

چامهٔ ۵۶، بیت ۱۱ آصَفِ حاتمْ سخا؛ اَحْنَفِ سَحْبانْ‌بیان؛ / یحییِ خالدْعطا؛ جعفرِ هارونْ‌شِعار.

در بیت، چهار تشبیه استوار به‌کار رفته است. تشبیه‌ها ازگونهٔ جدا نیز هستند. از دیگر سوی، **آصَف** و **احنف** و **یحییٰ** و **جعفر** استعاره‌هایی آشکارند از ستودهٔ سخنور. **خالدِ برمک**، پورِ جاماسبِ گشتاسپ، از بزرگمردان دربار عبّاسیان بود و باب یحییٰ، دستور نامبردار هارون‌الرّشید:

> خالد مردی کریم بود و فاضل و عاقل و حلیم و مِفضال و بزرگْ‌قدر و از ناماورانِ دولتِ عبّاسی؛ چه دولت اموی مثل او مردی نداشت. سفّاح وزارت خویش به او داد و به اکرام و تعظیم، مخصوص گردانید و محبت او در دل گرفت؛ و خالد را وزیر می‌گفتند؛ و بعضی گویند؛ بعد از ابوسلمه، وزرا نخواستند که کسی ایشان را وزیر گوید... و خالدِ برمک‌کار وزرا می‌کرد؛ امّا او را وزیر نمی‌گفتند؛ و در دل سفاح، منزلتی عظیم گرفت؛ تا حدّی که روزی با خالد گفت: «راضی نشدی، تا مرا خدمتکار خود ساختی؟»؛ خالد بترسید و گفت: «یا امیرالمؤمنین! این سخن چگونه باشد؟ و من کمینه بنده و خدمتکارم.»؛ سفّاح بخندید و گفت: «ربطه دختر امیرالمؤمنین و دختر تو، هر دو، بر یک نهالی می‌خسبند. من در شب ایشان را می‌پوشانم.»؛ خالد گفت: «یا امیرالمؤمنین! خداوندگاری که از بنده و کنیزکی غمخواری می‌فرماید، از حضرت حق ثواب می‌یابد.». *

چامهٔ ۵۶، بیت ۱۲ بهرِ صبوح از دَرَم مست درآمد نگار، / غالیه بُرده پگاه بر گُلِ سُوری به‌کار.

غالیه استعارهٔ آشکار است از **زلفِ سیاه** و **گلِ سوری** از **رخسارگان**. اگر «به‌کار» را، به شیوهٔ پیشین **بکار** بنویسیم، با **نگار** جناس خط و به‌گونه‌ای جناس یکسویه در آغاز می‌سازد: بدیعیان کهن در میان ک و گ جدایی نمی‌نهاده‌اند.

چامهٔ ۵۶، بیت ۱۴ بُلْبُله برداشت زود؛ کرد، پس آنگه، سلام؛ / گفت: «بُوَد سه شراب داروی دردِ خُمار.».

شراب در «سه شراب»، با مجاز حایگیر و جای، در معنی جام به‌کار رفته است. خاقانی، از آن، سه جام باده‌ای را می‌خواهد که بامدادان می‌نوشیده‌اند. این سه جام «ثلاثهٔ غسّاله»: سهٔ شوینده خوانده شده است. پنج جام به هنگام نیمروز می‌نوشیده‌اند که «خمسهٔ هاضمه»: پنجِ گوارنده نام داشته است و هفت جام، شب

---

* تجارب السّلف / ۱۰۱.

هنگام که آنرا «سبعهٔ نائمه»: هفتِ خواب‌آور می‌نامیده‌اند. در بیت پیشین، **ندم** با تشبیه رسا به **اسب** مانده آمده است؛ شاید از آن روی که خاقانی آماده بوده است که از پشیمانی به نزد یار برود و از وی پوزش بخواهد؛ امّا یار مهربان دلنواز بر او پیشی جسته است.

جامهٔ ۵۶، بیت ۲۰ خاصه که مِهرِ سپهر گوشهٔ خوشه گذاشت؛ / وآتشِ گردون گرفت پلّهٔ لیل و نهار.

خوشه نام ششمین برج است، برابر با شهریور. **پلّه**: کفّهٔ ترازو. **لیل** و **نهار**، با تشبیه رسا، به دو **کفّه** ترازو مانند شده‌اند، در ترازایی و تعادل. خاقانی از این مانندگی، برابری روز و شب را در آغاز پاییز خواسته است که آنرا «اعتدال خریفی» می‌خوانند. **آتشِ گردون** را، به مجاز بایسته و بایا (= لازم و ملزوم)، می‌توان **خورشید** دانست، اگر بر آن باشیم که آتش همواره همراه و پیوسته با این اختر است؛ وگرنه، استعارهٔ آشکار خواهد بود. **خوشه** و **گوشه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **مهر** و **سپهر** سجع یکسویه.

جامهٔ ۵۶، بیت ۲۲ بعدِ سه رَطْلِ گران، «مدحِ وزیر جهان» / گفت که: «خاقانیا! یاد چه داری؟ بیار.»؛

سه رطلِ گران سه جام بادهٔ بامدادین است که سه گانهٔ شوینده خوانده شده است: یار، پس از آنکه سه جام بامدادین را نوشیده است، به خاقانی گفته است: «در ستایش وزیر جهان چه سروده‌ای؟ بیار و بخوان.» از **رطل**، به مجاز جای و جایگیر، باده خواسته شده است.

جامهٔ ۵۶، بیت ۲۵ سنبلهٔ چرخ را خرمنِ شادی بسوخت؛ / آتشِ خورشید کرد خانهٔ باد اختیار.

سنبله یا خوشه برج ششم است، برابر با شهریور. **خرمنِ شادی** تشبیه رساست. **خانهٔ باد** کنایهٔ ایما از برج **ترازو** یا میزان است. در اخترشماری، دوازده برج را به چهار گروه سه‌تایی بخش می‌کرده‌اند؛ و هر گروه را، در سرشت، به یکی از چهار آخشیجان بازمی‌خوانده‌اند: سه گانهٔ **بادی**: دوپیکر؛ ترازو؛ آبریز (= دلو). سه گانهٔ **خاکی**: ورزا (= ثور)؛ خوشه؛ بُزیچه (= جدی). سه گانهٔ **آبی**: خرچنگ؛ کژدم؛ ماهی. سه گانهٔ **آتشی**: بره؛ شیر؛ کمان یا نیمَسْب: آنگاه که خورشید به آتش خویش خرمن شادی را در خوشهٔ چرخ سوخت، خانهٔ باد را برگزید و بدان درآمد. سوختن خرمن شادی از آن است که بدین سان، روزگار گرما و شکفتگی گیتی به پایان می‌رسد و روزگار سرما و فرومردگی آغاز می‌گیرد. **خرمن** با **سنبله** ایهام تناسب می‌سازد و **باد** با **آتش** ایهام تضاد.

جامهٔ ۵۶، بیت ۲۶ چون زرِ سرخِ سپهر سویِ ترازو رسید، / راست، برابر بداشت پلّهٔ لیل و نهار.

زرِ سرخ استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. **زرِ سرخ**، خود، کنایه‌ای است ایما از **زرِ ناب**. خاقانی، در بیتی دیگر، این کنایه را به کار برده است:

آن **زرِّ سرخ** را که سیاهیْ محکّ شناخت، نه شاهد محکّ؛ خلف کان شناسمش

در این بیت نیز، «سرخی» نشانهٔ «نابی» دانسته شده است:

بس دوزخی است خصمش؛ از آن **سرخ**‌رخ شده است، کآتش به زرّ ناسره گونا برافکند

ترازو برج هفتم است، برابر با مهرماه. دربارهٔ **پلّهٔ لیل و نهار**، بنگرید به همین چامه، بیت ۲۰. در بیت، بهانگی نیک نیز به‌کار رفته است؛ زر سرخ سپهر در ترازو نهاده شده است و دوکفهٔ ترازو: روز و شب، با هم برابر گردیده‌اند. در میانِ **زرِ سرخ** و **ترازو**، ایهام تناسب نیز می‌توان یافت. در بیتِ سپسین، آب جوی در چین و شکن به زره سیمین مانند شده است. **حلقه** را می‌توان استعاره از **شکنج** جوی یا سرشکهای درشت باران دانست که بر جوی می‌افتد و آنرا چنبروار برمی‌آورد. **غیبهٔ زرّین** استعارهٔ آشکار از **برگهای** زرد است که به هنگام خزان از درختان فرومی‌ریزد.

چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵ خواجهٔ چارم بِلاد؛ خسروِ هفتم قِران؛ / آنکه ز هشتم فلک همّتِ او راست عار.

چارم بِلاد کنایهٔ ایما از **خراسان** می‌تواند بود که در جغرافیای کهن اقلیم چهارم شمرده می‌شده است. **خواجهٔ چارم بلاد** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از **خورشید** که اختر نگاهبان این اقلیم به شمار می‌رفته است. **قِران** آن است که دو اختر در درجه‌ای از برجی به یکدیگر برسند. قران اگر به تنهایی گفته شود، از آن‌گرد آمدن کیوان و برجیس در نظر است:

> قران‌گرد آمدن بُوَد؛ و این دو ستاره را باشد، آنگه بیشتر، هرگاه‌که به یک جای‌گرد آیند از درازای برج. ولکن قران مطلق برگرد آمدن زحل و مشتری افتد؛ و به هر بیست سال یک بار بُوَد؛ و او را قران‌کوچک خوانند؛ وگر این قران به رفتن میانهٔ ایشان قیاس‌کنی، هر قرانی به نهم برج یابی از آن برج‌کجا پیشین در وی قران بوده است؛ و چنین برجها بر مثلّثه باشند. پس دوازده برج به چهار مثلث شود؛ و این دو ستاره، اندر هر مثلثه‌ای، دوازده بار قران‌کنند. آنگه از آن مثلّثه. برخیزند و به مثلّثهٔ دیگر اندر، قران‌کنند؛ و نمودهٔ این آن است‌که مثلاً قران نخستین به اوّل حمل بوده است؛ پس دوم به قوس باشد و سوم به اسد و چهارم به حمل. و این هر سه برج به شکل مثلّث‌اند؛ و همچنین قران اندر این سه برج‌کنند؛ تا دوازدهم بار اندر اسد باشد. آنگاه برخیزند؛ سوی مثلّثهٔ ثور شوند و نخستین قران اندر ثورکنند و دوم در جدی و سوم در سنبله؛ و همچنین تا دوازدهم؛ و خاستن از مثلّثه‌ای به مثلّثهٔ دیگر به دویست و چهل سال بُوَد؛ و او را قران میانه خوانند؛ و نیز «انتقال ممر»گویند و «تحویل ممر»؛ و آن سال‌که اندر او تحویل الممر بُوَد، حکم از وی‌کنند؛ و پیداست‌که مثلثها چهاراند: نخستین مثلّثهٔ حمل و بازپسین مثلّثهٔ سرطان. چون زحل و مشتری این چهار مثلثه را بگردند و در هر یکی دوازده بار قران‌کنند، به اوّل حمل بازآیند؛ و آن به نهصد و شصت سال بُوَد؛ و او را **قران بزرگ** خوانند.*

به نوشتهٔ استاد بزرگ، بوریحان دو اختر در هر برجی‌گرد آیند، قران دیگرشان در نهمین برج از آن خواهد بود. برجهای دوازده‌گانه به چهار گروه سه‌گانه بخش شده‌اند. دو اختر، بدین سان، در هر گروه دوازده بار قران خواهند کرد. نمونه را، اگر قران نخستین دربارهٔ بره باشد، قران دیگر در نهمین برج از آن

* التفهیم / ۲۰۷.

خواهد بود که کمان است و قران سپسین، در نهمین برج از کمان که شیر است؛ این سه: بره، کمان، شیر سه گانهٔ آتشی را می‌سازند. رسیدن دو ستاره از سه گانه‌ای به سه گانه‌ای دیگر دویست و چهل سال به درازا می‌کشد که آنرا قران میانه می‌نامند؛ و آنگاه که هر چهار گروه سه گانه را درنوشتند و به برج نخستین بره بازگشتند، نهصد و شصت سال سپری شده است که آنرا **قران بزرگ** می‌خوانند. سخنْ‌سالار شروانی از **قران** در **قرانِ هفتم** قران بزرگ را خواسته است و از **قران هفتم** به کنایهٔ ایما روزگار خویش را: پیشینیان بر آن بوده‌اند که از روزگار آدم شش هزار سال گذشته است؛ و جهان در هزارهٔ هفتم است. **قران بزرگ** نیز کمابیش دوره‌ای هزار ساله را دربرمی‌گیرد. **هشتم فلک** کنایهٔ ایماست از چرخ برجها که آنرا مِنطقةُالبروج خوانده‌اند. در پارهٔ دوم، با اسناد به سبب، نهاد هنری: همّت به جای نهاد راستین: ستودهٔ خاقانی به‌کار برده شده است. اگر خواجهٔ چارم بلاد را خورشید بدانیم، استعاره‌ای آشکار خواهد بود از این **ستوده** که در بیت پیشین، «صدرِ کبار» خوانده آمده است. **چارم** و **هفتم** و **هشتم** از شمارها، در بیت، راهی جسته‌اند.

چامهٔ ۵۶، بیت ۳۶ مُلْکِ جهان را نظام؛ دینِ هُدی را قِوام؛ / خواجهٔ صدرِ کِرام؛ زبدهٔ پنج و چهار.

در **پنج و چهار**، ایهامی نهفته است: ۱ـ **پنج** را می‌توان پنج حس دانست و **چهار** را چهار آخشیجان. ۲ـ **پنج و چهار**، با هم، نه می‌شوند. از آن نه چرخ خواسته می‌تواند شد. این بیت به آرایهٔ تسجیع آراسته آمده است. در بیت سی و سوم، **نشان سر تیغ** شکافتگی و کفتگیِ انار است و **غبارِ تکِ اسب** کُرکی است تُنُک که بِهْ را پوشانده است. در بیت سی و نهم، از **مرکزِ عودیْ‌لباس** زمین خواسته شده است. **گنبد گوهرنگار** نیز استعارهٔ آشکار از **آسمان** است.

چامهٔ ۵۶، بیت ۴۶ هیچ یگانه نزاد چرخِ فلک همچو تو، / تا که همی مُلْک رانْد سالِ فلک شش هزار.

پیشینیان می‌انگاشته‌اند که شش هزار سال از آفرینش آدم گذشته است و جهان به هزارهٔ هفتم رسیده است. در این باره، بنگرید به همین چامه، بیت ۳۵. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این «شش هزار سال» یاد کرده است:

ای گـــوهرِ کـمالت مـصباحِ جـان آدم!   خورشیدِ امر پخته، در **شش هزار سـالش**.

چامهٔ ۵۶، بیت ۴۷ گرچه حَسَن بُد ز توس، صاحبِ آفاق گشت؛ / مُلْک بدو، چون به تو، کرد همی افتخار.

از **حسن**، دستور نامدار و کاردان ایرانی، خواجه نظام‌الملک توسی خواسته شده است که نام او «ابوعلی حسن بن ابی‌الحسن علی بن اسحاق بن عبّاس» بوده است. **حُسن** با **حَسَن** همریشگی پدید می‌آورد.

چامهٔ ۵۶، بیت ۵۲ هیبت و رایِ تو را هست رَهین و رهی، / خسروِ چارم سریر، شِحنهٔ پنجم حِصار.

خسروِ چارم سریر استعارهٔ آشکار است از **خورشید**؛ **چارم سریر**، خود، استعاره‌ای دیگر از همان‌گونه می‌تواند بود از آسمان چهارم که جایگاه خورشید است. **شحنهٔ پنجم حصار** استعارهٔ آشکار از **بهرام** است؛ **پنجم حصار**، خود، استعاره‌ای دیگر می‌تواند بود از آسمان پنجم که جایگاه بهرام است. از آن روی که

بهرام نماد جنگاوری و سلحشوری بوده است، خاقانی آنرا شحنه پنداشته است. در بیت، سه پیچش و گسترش بسامان به‌کار گرفته شده است؛ **رهین** با **رهی** جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۵۶، بیت ۵۶ خصمِ تو گر نیست دون، هست چنان، ای عجب! / از نَفَسِ کینِ تو، در نَفَسی چند بار.

خاقانی بر آن است که اگر دشمن ستودهٔ او فرومایه نیز نباشد، در هر دم چندبار از نفس کین وی که به او می‌رسد، چنان خواهد شد و این مایهٔ شگفتی است. در **نفسِ کین**، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامهٔ ۵۶، بیت ۵۷ آتش ِاندیشه چیست شعله‌زنان در دلش؟! / کآتش هرگز ندید کس که جهد از خیار.

آتشِ اندیشه تشبیه رساست. **خیار** استعاره‌ای است آشکار از **دل**: دل دشمن، در تیرگی و بی‌رگی، به خیار مانند شده است. بیت به آرایهٔ دستانزنی (= ارسالُ‌المثل) نیز آراسته آمده است: **نجَستن آتش از خیار**. انوری گفته است:

آبـی از روزگـار اگـر بـبرم، **آتشی** دان کـه از **خـیار** آیـد.

نیز کمال‌الدّین اسماعیل سپاهانی راست، آن آفریدگار معانی را:

لطـیفهٔ کـرم تـوست ایـنکه نـرگس را، به سعی باد بهار، **آتشی جهد ز خـیار**.

ادیب صابر ترمذی نیز گفته است:

نکرد و هم نکند حاسد تو کـار صـواب؛ نجست و هـم **نجهد هرگز از خیار آتش**.

در بیت پنجاه و نهم، **درفشان** در کاربرد اسمی می‌باید بود: درفشانی؛ بدان سان که در فعل آمیغی «درفشان کردن» دیده می‌آید. نیز می‌تواند بود که به جای **از لب، دو لب** بوده باشد: «چون شود از نعت تو دو لب من درفشان...».

چامهٔ ۵۶، بیت ۶۵ تا که ز دَورِ سپهر هست مدار و مَدَر، / تا که به گِردِ مَدَر، هست فلک را مدار،

مَدَر: کلوخ. **مدر** استعارهٔ آشکار است از **زمین** که به راستی در کنار ستارگان سترگ در کهکشان راه شیری کلوخی نیز نمی‌تواند بود. **مدار** با **مدر** جناس زاید می‌سازد. بر پایهٔ این دو واژه، وارونگی نیز در بیت به‌کار رفته است. این بیت شریطهٔ چامه است که جاودانگی به‌کنایهٔ ایما از آن خواسته شده است.

چامهٔ ۵۷، بیت ۴ جامِ فرعونی اندر آر؛ که صبح، / دستِ موسی برآرد از کهسار.

جامِ فرعونی: جام بزرگ و گران:

جام فرعونی: فرعون را جامی بود از زر که چهار کس آنرا در مجلس به دَوْر می‌آوردند.*

دست موسیٰ استعارهٔ آشکار از سپیدی و **روشنایی** روز است: یکی از شگفتیهای موسی «دستِ سپید» بود. او دست از زیر جامه برمی‌آورد و دست او بی‌آنکه به بیماری دچار باشد می‌درخشید. در میانِ **فرعونی و موسی**، ایهام تناسب می‌توانیم یافت.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «جام فرعونی».

جامهٔ ۵۷، بیت ۶ در کف، از جام، خِنگْ بُت بنگر؛ / بر رخ، از باده، سرخْ بُت بنگار؛

خنگْ بُت: بت سپید و **سرخ بت** نام دو تندیسهٔ بودا بوده است، در بامیان بلخ. این دو بت، در پندارشناسی سخن پارسی، نمونهٔ والا از زیبایی و نگارینی شده‌اند:

خنگ بت: ... معشوق سرخ بت است؛ و اینها دو بت بزرگ عظیم‌اند مجوّف، به مقدار پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده، در موضع بامیان که از مضافات کابل است. گویند: به هر یک از انگشتان دست و پای ایشان، مردم می‌روند و برمی‌آیند؛ و اینها را، به عربی، یغوث و یعوق خوانند.*

جام، با تشبیه نهان، به **خنگ بت** مانند شده است. **سرخ بُت** استعارهٔ آشکار از بازتاب **سرخی** باده بر روی است که آنرا چون سرخ بت زیبا و نگارین خواهد کرد. در بیت نهم، مشک و زعفران را در جام به **بار** مانند کرده است؛ از این روی، خط جام را خط و نشان ترازو دانسته است که مشک و زعفران را با آن می‌سنجند. باده را با مشک و زعفران و غالیه و از این گونه خوشبوی می‌کرده‌اند. بیت به بهانگی نیک آراسته شده است.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۰ کو تذروانِ بزم و کوثرِ جام؟ /کز سمنزار، بشکفد گُلزار.

تذروانِ بزم استعارهٔ آشکار از **ساقیانِ** کَشْ خرام است. **جام**، با تشبیه رسا، به **کوثر** مانند شده است. **سمنزار** استعارهٔ آشکار از **رویِ زرد** است و **گلزار** از **رویی** که از **تاب** یا بازتابِ باده سرخفام شده است.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۱ اَینَ، اَینَ الْکُؤوسُ وِ الْأَقْداح؟ / اَینَ، اَینَ الشُّمُوسُ و الْأَقْمار؟

پیاله‌ها و جامها کجایند؟ کجا؟ خورشیدها و ماهها کجایند؟ کجا؟

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۶ می‌کَشد عقل را به زیرِ رکاب، / چون رکابِ گران کَشند احرار.

به زیر رکاب کشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از رام‌گردانیدن و به زیر ران آوردن. نیز عقل، با استعاره‌ای کنایی، به ستور ماننده آمده است. **رکاب** دوم گونه‌ای از پیاله است و با مجاز جای و جایگیر، در معنی باده به کار رفته است. در میان دو **رکاب** جناس تام هست. **رکاب**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، نهاد و کنندهٔ جمله آورده شده است.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۷ آفتاب ار سوار شد بر شیر، / هست مَی شیرِ آفتابْ سوار.

از **شیر** نخستین **شیزاختر** خواسته شده است که برج پنجم است، برابر با مرداد ماه. **می**، با تشبیه رسا، در نیرومندی به **شیر** مانند شده است. **آفتاب** نیز استعاره‌ای آشکار از **جام** بلورین درخشان می‌تواند بود. **شیر** دوم با **آفتاب** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **شیر** و **سوار**، وارونگی در بیت به کار رفته است و بر پایهٔ **سوار**، بُنسری.

جامهٔ ۵۷، بیت ۲۰ می‌کُند در طبایعِ اربع، / ظلماتِ ثلات را انوار.

---

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «خنگ بت».

طبایع اربع دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی است که از چهار آمیغ یا اخلاط اربعه: دم، صفرا، بلغم، سودا برمی‌آیند. **ظلماتِ ثلاث**: درازا و پهنا و بلندا:

ظلماتِ ثلاثه: کنایه از کدورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است؛ و بعضی گویند: کنایه از سه تاریکی باشد که یونس ــ علیه‌السلام ــ در آن مبتلا بود؛ و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست؛ و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد؛ و به اعتقاد بعضی، کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد.*

اگر باده را در معنی رمزی و صوفیانهٔ آن بدانیم، این سه تیرگی را می‌توان سه پرده یا حجابی دانست که رازآشنایان از آنها سخن می‌گویند: حجاب نفس و حجاب قلب و حجاب عقل. زباناور شروانی، در «تحفة‌العراقین» نیز از «تیرگیهای سه گانه» یاد آورده است:

از ظلّ ظلیلِ او، بر ابرار **ظلماتِ ثلاثه** گشته انوار.**

آمیغ (= ترکیب) «ظلمات ثلاث» از نُبی ستانده شده است.

در میانِ **اربع** و **ثلاث** همبستگی و در میان **ظلمات** و **انوار** ناسازی به‌کار رفته است.

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۱ ساقی آرد، گهِ خمازشکن، / فُقّعِ شکّرین ز دانهٔ نار.

فُقّع: آروغ؛ بادگلو. **دانهٔ نار** استعارهٔ آشکار است از **دهانِ** خُرد و تنگ و گلفامِ ساقی: ساقی، آنگاه که بادهٔ خمارشکن می‌نوشد، بادی خوش و دلپذیر از دهان برمی‌آورد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۴ و ۲۵ گر به مستی رسیّ و مَی [برسد]○؛ / نرسد دست بر مَیِ بازار،

بر فلک شو؛ ز تیغِ صبح مترس؛ / که نترسد ز «تیغ و سر» عیّار.

رسیدن: تمام شدن؛ پایان یافتن. **برسد** با **نرسد** ایهام تضاد می‌سازد: اگر به مستی رسیدی و می به پایان آمد و به بادهٔ بازار دسترس نبود، بر آسمان برشو...؛ از اختران باده بخواه. در بیتِ سپسین، **تیغِ صبح** استعارهٔ آشکار از **نخستین پرتوهای** خورشید است که بلند و تیز بر آسمان پگاهی می‌تابند.

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۹ مار کز رویِ زهد خاک خورد، / ریزد از کامْ زهرِ جانْ اَوْبار.

در این بیت، خاقانی پارسایانِ خشکِ دُژم را می‌نکوهد؛ و آنان را مار می‌انگارد که خاک می‌خورد؛ امّا از کام زهر جانشکار می‌ریزد. **اَوْباشتن**: بلعیدن. **کام** با **روی** ایهام تناسب می‌سازد. می‌توان **مار** را استعارهٔ آشکار از **پارسای** خشکْ‌اندیش دانست.

چامهٔ ۵۷، بیت ۳۰ نحل کآبِ عِنَب خورَد بر تاک، / آرد از لب شرابِ نوشْ‌گوار.

زنبور آب و شیرهٔ انگور را، رُسته بر تاک، می‌خورد؛ و دربرابر، انگبین خوشگوار ونوشین از لب

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «ظلمات ثلاثه». ** تحفة‌العراقین / ۴۰.

○ در متن س و ع: «نرسد». پچین: «برسد» درست است. رسیدن، در اینجا، به معنی تمام شدن و به پایان رسیدن است. خاقانی می‌فرماید که: اگر باده به پایان رسید و به می بازار دسترس نبود، باده را در آسمان بجوییم.

برمی‌آورد. **نحل** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **باده‌نوش**. آبِ عنب و تاک و شراب استعاره را **می‌پیرایند**.

چامهٔ ۵۷، بیت ۳۱ مَثَلِ جام و پارسایان هست: / لبِ دریا و مرغِ بوتیمار.

بوتیمار مرغی است که غم دریا را می‌خورد:

> بوتیمار: با میم بر وزن موسیقار، نام مرغی است که او را غمخورک نیز گویند؛ و او، پیوسته، در کنار آب نشیند؛ و از غم آنکه مبادا آب کم شود، با وجود تشنگی، آب نخورد؛ و او را به عربی یمام و به یونانی شفنین خوانند...*

در بیت، آرایهٔ دستانزنی به‌کار گرفته شده است.

چامهٔ ۵۷، بیت ۳۸ گر فرستی برایِ هفت تنان / دوستکانی، به دستِ خضر سپار.

دربارهٔ **هفت تنان** یا هفت مردان، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲۸. **دوستکانی**: جامی که به یاد دوستان خورند:

> دوستکانی: بر وزن و معنی دوستکامی باشد که می‌خوردن با معشوق و به یاد دوستان است؛ و پیالهٔ پر شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود به دیگری تکلّف کند؛ و به معنی ساغر و پیالهٔ بزرگ هم آمده است.**

در میان **دوست** و **دست** همریشگی هنری به کار رفته است. در بیت چهلم، **کارِآب** کنایهٔ ایما از باده‌نوشی است و **با آبِ کار**: ارج و رونق کار، وارونگی می‌سازد. در بیت چهل و دوم، **طرب** با **کَرَب** جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۴۴ یک فرح را، هزار غم [رکن]° است؛ / که پس ِ یک [فرح، غم]* است هزار.

در بیت، بر پایهٔ **فرح** و **غم**، وارونگی به کار برده شده است و بر پایهٔ **هزار**، گونه‌ای از بُنسری. در بیتِ سپسین، در برنوشته‌ها «یک و دو» آورده شده است؛ امّا درست «یک و سه» است: نقش **یک**، در طاس، وارونهٔ نقش **شش** است؛ و نقش **سه** وارونهٔ نقش **چهار**. این بیت برهانی است پندارینه که خاقانی به دستانزنی هنری برای استوارْداشتِ سخن در بیت پیشین آورده است: شادی و اندوه از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند و یکی رویی از آن دیگری است. در بیت چهل و ششم، **گاو عنبرفکن** آن ماهی سترگ است که از آن عنبر می‌ستانند. **خرِ بربط** پاره چوبی است خرد که در زیر سیمهای ساز نهاده شده است. **بریشمین افسار** استعارهٔ آشکار است از **سیمهای** ساز. **گاو** و **خر** ایهام تناسب می‌سازند. **دست بر سر نهادن**، در بیت چهل و نهم، کنایهٔ فعلی ایماست از درمانده شدن و فرمان بردن و پذیرفتن شکست. در بیت

---

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «بوتیمار». ** همان ج ۲ / زیر «دوستکانی».

° در متن س: «ز پس» و «سوم صف»؛ امّا، بدین‌سان، سخن را معنایی سنجیده و در خور نمی‌تواند بود. در برنوشتهٔ د، «رکن» و «فرح غم» آورده شده است. بدین‌سان، بیت معنایی پسنده و پذیرفتنی می‌تواند داشت. بیت در متن ع، با تکراری بیهوده در سخن، چنین است:

«هر فرح را هزار غم ز پس است؛ که پس هر فرح غم است هزار.»

پنجاهم، دربارهٔ **پلاس** و **چنگ**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰. نیز دربارهٔ **کاغذینْ جامه**، به چامهٔ ۷۰، بیت ۷۰.

چامهٔ ۵۷، بیت ۵۲ چند خواهی ز آهویِ سیمین، / گاو زرّین که می‌خورَد گلنار؟

آهویِ سیمین استعارهٔ آشکار از **ساقی** زیباچشم گریزپای سیمتن است و **گاو زرّین** از **جامی** که در ریخت سرگاو ساخته می‌شده است و **گلنار** از **بادهٔ** سرخفام. استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۵۷، بیت ۵۳ و ۵۴ گر بُوَد ز آن مَیِ چو زَهرهٔ گاو، / خاطرِ گاوْزَهره شیرْشکار،

هم ز مَی دان که شاهبازِ خِرَد / کبکْ زَهره شود، به سیرتِ سار.

می، با تشبیه ساده و مجمل، در سرخی به **زَهرهٔ گاو** مانند شده است؛ **گاوْ زَهره** کنایهٔ ایماست از **بُزْدل** و ترسان. **شاهبازِ خرد**: تشبیه رساست. **کبکْزَهره** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه. **شاهباز خرد**، با تشبیه آشکار، به **سار** مانَنده آمده است؛ خاقانی، در این دو بیت، از ویژگیهای دوگانه و ناساز باده سخن گفته است: اگر باده ترسانِ مرغْدل را دلیری می‌بخشد و شیرْشکار می‌گرداند، در برابر، شاهباز بلندپروازِ خرد را که سالار مرغان است، کمدْل و ترسان می‌سازد، مانند سار. بر پایهٔ **زَهره** و **گاو**، وارونگی در بیت به‌کار رفته است. در میانِ **شیر** و **گاو** همبستگی هست و چونان نام برجهای دوم و پنجم، ایهام تناسب. در بیت پنجاه و چهارم، **مُستَغفِرینَ بِالأَسحَار** بخشی است از آیه‌ای از نُبی، آن نامهٔ نامی گرامی: «الصَّابِرِینَ وَ ٱلصَّادِقِینَ وَ ٱلْقَانِتِینَ وَ ٱلْمُنفِقِینَ وَ ٱلْمُسْتَغْفِرِینَ بِالْأَسْحَارِ».*

چامهٔ ۵۷، بیت ۵۸ فیضِ اِبْنُ‌السَّحاب خور، چو صدف؛ / حیضِ بِنْتُ‌العِنَب به جا بگذار.

ابنُ‌السّحاب: پورِ ابر استعارهٔ آشکار است از **باران**. از آن روی که ابر دارای فرزند انگاشته شده است، استعاره‌ای کنایی نیز در این آمیغ (= ترکیب) نهفته می‌تواند بود. تشبیه ازگونهٔ آشکار است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که در اردیبهشت ماه یا نیسان، صدفها به رویهٔ آب می‌آیند و دهان می‌گشایند؛ تا سرشکی از باران در دهانشان فروافتد و مرواریدی از آن قطرهٔ باران پدید آید. **بِنتُ‌العنب** استعارهٔ آشکار است از **انگور** که با استعاره‌ای کنایی **دخترِ تاک** انگاشته آمده است. **حیض** این دختر نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **باده**؛ این گزارش بر پایهٔ آن است که عنب را در معنی تاک بدانیم؛ امّا اگر عنب در معنی انگور باشد، **بنت‌العنب** باده خواهد بود و **باده**، با تشبیه رسا، به **حیض** مانَنده خواهد گشت. خاقانی «بنت‌العنب» را، در این بیت نیز، به‌کار برده است:

مرا سجده‌گه بیت **بنتُ‌العنب** به؛ که از بیت امّ‌القریٰ می‌گریزم.

فیض با **حیض** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. در میانِ **ابن** و **بنت** همبستگی به‌کار رفته است. دربارهٔ **حیضِ خرگوش** در بیت سپسین که به استعارهٔ آشکار از **باده** به‌کار برده شده است، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت

---

* سورهٔ آل‌عمران / آیهٔ ۱۷.

۳۵. در میان دو **شیر** نیز، در این بیت، جناس تام هست و **شیرِ** نخستین با **خرگوش** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۶۰ زآبِ رنگین، حجابِ عقل مساز؛ / شعلهٔ نار پیش ِ شیر میار.

آبِ رنگین کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **باده**. **شعلهٔ نار** استعارهٔ آشکار از **باده** است و **شیر** از **عقل**. پایهٔ پندارشناسی بر آن است که شیر از آتش می‌هراسد و از برابر آن می‌گریزد. **نار** با **میار** سجع یکسویه می‌سازد و در معنی انار با **رنگین** ایهام تناسب. **شیر** نیز، در معنی دیگر خود، با **آب** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۵۷، بیت ۶۱ بَوْلِ شیطان مکن به قاروره؛ / پیش ِ چشمِ طبیبِ عقل مدار.

بَوْلِ شیطان استعارهٔ آشکار از **باده** است. **طبیبِ عقل** تشبیه رساست. **قاروره:** شاشدان. پیشاب بیمار در قاروره ریخته می‌شده است؛ تا پزشک آنرا ببیند و بیماری را بشناسد:

قاروره: ... به معنی شیشهٔ کوچک مدوّر که به صورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند.*

قاروره و طبیب استعاره را **می‌پرورند**. در بیت سپسین، **سُلاف** به معنی باده است و «آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن».** در میانِ **سلاف و اسلاف**، همریشگی هنری هست و در میان **سیراب و سراب**، به گونه‌ای، جناس زاید.

چامهٔ ۵۷، بیت ۶۷ [شارِ]○ مسکین‌که نیست چون بلبل، / رومیِ ارغنون‌زنِ گُلزار،

شار: مرغی سیاه که مانند طوطی سخن می‌گوید. **شار**، با تشبیه آشکار، با **بلبل** سنجیده شده است. **رومیِ ارغنون‌زن**، از آن روی گفته شده است که رومیان در نواختن ارغنون آوازه داشته‌اند. خاقانی راست، در چامه‌ای دیگر:

انگشت **ارغنون زن رومی**، به زخمه بـر، تبْ لرزهٔ تـــــناتننانا بـــــرافکـــند.

بلبل، با تشبیه نهان، به **ارغنون‌زن رومی** مانَنده آمده است. **رستهٔ بید:** ردهٔ بید: بیدهایی که در پی هم جای گرفته‌اند: بازارِ بید. **شار**، با تشبیه رسا، به **زنگیِ چارپاره زن** مانند شده است. دربارهٔ **زنگی و چارپاره**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۹۶.

چامهٔ ۵۷، بیت ۶۸ لاجَرَم، شاید ار به رَستهٔ بید / زنگیِ چارپاره‌زن شد [شارِ]○○.

دربارهٔ **زنگی و چارپارهٔ** او، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۹۶. **شار**، در تیرگی رنگ و آوازی که برمی‌آورد، با تشبیه رسا به **زنگی** چارپاره‌زن مانند شده است.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «قاروره». ** همان / زیر «سلاف».

○ در متن س و ع: «سار»؛ امّا «شار» سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا در بیت سپسین، این واژه در پچین «شار» آورده شده است؛ از دیگر سوی، در همان بیت، این مرغ زنگی خوانده شده است. شار است که مرغی است پرآوازه به سیاهی و زنگی‌وار است، نه سار. سار مرغی است زردرنگ. گونه‌ای از آن تیره‌رنگ است، امّا «سار سیاه» نامیده می‌شود، نه به تنهایی «سار». دیگر آنکه قافیهٔ سار چند بیت پیشتر نیز به کار رفته است.

○○ در متن س و ع: «سار»؛ پچین سنجیده‌تر می‌نماید، آنچنانکه در پانوشت پیشین بازنموده آمد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۷۱ رَخشِ همّت برونْ جهان چو مسیح، / زین پلِ آبگونِ آتشبار.

رخشِ همّت تشبیه‌رساست. تشبیه‌دیگرازگونهٔ آشکاراست. **پل آبگون آتشبار** استعارهٔ آشکاراست ازآسمان و چرخ آذرین: پیشینیان فلک اثیر را مرز جهان نهان و مینویِ جان می‌دانسته‌اند؛ از آن روی، خاقانی آنرا پل انگاشته است. دربارهٔ برون جَستن مسیح ازگَوِگیتی و مغاکِ خاک و برشدنش بر آسمان، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. **خندق**، دربیت پیشین، استعارهٔ آشکاراز **زمین** است و **اسبِ گلین** از **تن** و **خندقِ آتشین** از **آسمان**.

چامهٔ ۵۷، بیت ۷۴ کیست دنیا؟ زنی است در خانه؛ / چیست در خانهٔ زنِ غدّار؟

دنیا، با تشبیه رسا، به **زن در خانه** مانند شده است. می‌انگارم که خاقانی از «زن در خانه»، به کنایهٔ ایما، روسپی را خواسته است: **خانه**، به مجاز عام و خاص، در معنی روسپیخانه یا آنچنانکه سخنور خود آنرا نامیده است دارُالقمامه، به‌کار رفته است. بیتِ سپسین، این گزارش را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۷۵ هفت پرده است و زانیات در او، / همچو دارُالْقَمامه ـ بِئْسَ‌الدّار!

هفت پرده استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است و **زانیات** از **اختران**. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**.

دارُالقمامه: روسپیخانه. در چامه‌ای دیگر نیز، این واژه به‌کار برده شده است:

گر به هفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت، کافرم؛ **دارُالقمامه** مسجد اقصای من.

چامهٔ ۵۷، بیت ۷۶ عقلْ بکر است و اختران ثَیِّب؛ / ثَیِّباتند حاسِد اَبکار.

عقل و **اختران**، با استعاره‌هایی کنایی، دوشیزه و زنانِ شویْ کرده انگاشته شده‌اند؛ شویْ کردگان بر دوشیزگان رشک می‌برند. بر پایهٔ **بکر** و **ابکار**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۵۷، بیت ۷۷ دستْ کَفچه مکن، به پیشِ فلک؛ / که فلک کاسه‌ای است خاکْ انبار.

کَفچه: کفچ: چمچه: قاشق. **دست**، با تشبیه رسا، به **کفچه** مانند شده است. **دست کفچه کردن**، خود، کنایه‌ای فعلی ازگونهٔ ایماست از **گدایی** و دریوزه. **فلک**، با تشبیه رسا، به **کاسه‌ای** مانند شده است که از خاک انباشته‌اند و به هیچ روی، امید نمی‌رود که کسی بتواند بهره‌ای از آن داشته باشد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، جز خاک در « کاسهٔ مینای فلک» ندیده است:

کی کند خاک در این کاسهٔ مینای فلک؟ که در او آتش و زهر آبخور ما بینند؛

غلطم؛ خاک چه حاجت؟که چو اندر نگرند، همه **خاک** است که در **کاسهٔ مینا** بینند.

در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۲۰. **کفچه**، در معنی کفِ خُرد، با **دست** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

دربیت سپسین، **میزانِ عقل** تشبیه رساست. **درم**، دراین بیت، سنجه و واحد وزن است، برابر با شش دانگ. گمان می‌رود که خاقانی آنرا به کنایهٔ ایما از **بسندگی** وکمال به‌کار برده است. در این باره، بنگرید به قطعهٔ ۳۴، بیت ۵۹. در پارهٔ دوم، **دست** با تشبیه آشکار به **دینار** مانند شده است. آنگاه که دست را به دریوزه دراز می‌کنند، مانند دینار گِرد می‌شود. **دینار** با **درم**، در معنیِ دُرُستِ سیم (= سکّهٔ نقره) ایهام تناسب می‌سازد.

در بیت نود و هشتم، **خوابْ دیده** کنایهٔ ایماست از جوانی که به مردی رسیده است و خوابهای کامجویانه

می‌بیند؛ در برابر، «خوابْ نادیده» به معنی نابالغ است. نمونه را، سخنورِ سیستان، در چامهٔ داغگاه گفته است:

ریدکانِ **خوابْنادیده**، مصاف اندر مصاف؛ مرکبانِ داغ نا کرده، قطار اندر قطار.

خوابْدیده، به نغزی، با **بیدار** ایهام تضاد می‌سازد و با **خفته** ایهام تناسب.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۰۱ و ۱۰۲ ور تو [خواهی در]* اِجْریِ امسال / آوری خطِّ محو کردهٔ پار،

هر چه بَخْشَم، به دستمزد از من، / نپذیریّ و بس کنی [بیگار]**،

اِجْری: وظیفهٔ روزی؛ ماهانه. **بیگار**: کار بی‌مزد. خاقانی، در این بیتها با یار خویش سخن می‌گوید و او را اندکی بیم می‌دهد که دست از آزار وی بدارد: ای یار! اگر تو بخواهی در بهره و روزی امسال من، آنچه راکه از پار بر عهدهٔ من بوده است و پرداخت شده است، بگنجانی و از روزی امسال بکاهی؛ و هر چه از دستمزد خود به تو می‌دهم نپذیری و بارِ کارِ دشوار و بیمزد را از دوش من برنداری، من با همه کار بسیار و رنجبارم به شیوهٔ خودت با تو پیکار خواهم کرد. خواست سخنور آن است که یار امسال اندکی بیش از پار با وی بر سر مهر آید و کمتر او را بیازارد. در بیت صد و سوم، **بیگار** و **پیکار** جناس خط می‌سازند.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۰۶ طیرانت، چو دَوْرِ° فکرتِ من، / بَر از این نُهْ مُقَرْنَسِ دوّار.

مُقَرْنَس: از قُرناس به معنی برآمدگی کوه: ایوان بلند وگرد:

> مقرنس: ... در مؤیّدالفضلا، بنای بلند مدوّر باشد که با نردبان بر آن روند؛ و به نقل از زفان گویا که کتابی است، به معنی بنای مدوّر آهوپی و نردبانْ پایه و پست و بلند باشد.°°

مُقَرْنَسِ دوّار استعارهٔ آشکار از آسمان است. تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است. دربارهٔ **دورنگی آبنوس** در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۰۸ دانه از خوشهٔ فلک خوردی، / که به پرواز، رَستی از زنهار.

خوشهٔ فلک برج ششم است از دوازده گان، برابر با شهریورماه. **دانه** با **خوشه** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۰۹ و ۱۱۰ تشنه دارند مرغِ پروازی؛ / که چو سیراب گشت، مانْد نِزار.

تو ز آبِ حیات سیرابی؛ / که چو ماهی در آبی، از پروار.

مرغ پروازی‌وشکاری را **تشنه** می‌داشته‌اند؛ زیرا سیرابی مایهٔ فربهی‌وگرانی و سستی مرغ می‌شده است. **آب حیات** آبی است در سرزمین تیرگیها که خضر از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. **آب حیات** استعارهٔ آشکاراست از **آگاهی** و شناخت که هرکس بدان دست یابد، به‌زندگانی جاودانی

---

* در متن س: «در خط»؛ امّا «خط در خط آوردن» سنجیده و شیوا نمی‌نماید. ریخت آورده در متن که در چند نسخه، از آن میان برنوشتهٔ د آورده شده است شایسته‌تر می‌تواند بود.

** در متن س و ع: «پیکار» است؛ امّا درست «بیگار» می‌نماید؛ زیرا «پیکار» در قافیهٔ بیت سپسین نیز باز آورده شده است که از شیوهٔ خاقانی نیک بدور است.

° «دُوْرْ» نیز می‌توان خواند. °° برهان قاطع ج ۴ / زیر «مقرنس».

دست‌یافته است. تشبیه ازگونهٔ آشکاراست: توکه چون ماهی در آب پرواری، از آب حیات سیراب شده‌ای. در بیتِ سپسین، **عروس ِ مُلک** تشبیه رساست و چشمزدی در آن به داستان سلیمان و هدهد آورده شده است.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۲۰ دو فتوح است تازه، در یک وقت؛ / دو لطیفه است سُفته در یک [بار]*.

سُفته در معنی ارمغان و رهآورد به کار رفته است. خاقانی دیدار از دو رکن‌الدّین راکه یکی از خوی بوده است و دیگری از ری دو ارمغان نغز دانسته است که در یک بار نهاده شده است. دربارهٔ **سفته** و **بار**، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۶. در بیتهای صد و سی و صد و سی‌ویکم، از آن روی از پیشوایان **ری** و **خوی** این دو شهر **کوفه** و **مصر** شده است که **رکن ری بوحنیفه شعار** است و **رکنِ خوی شافعیْ توفیق**: ابوحنیفه نعمانِ ثابت، از پیشوایان چهارگانه، به سال ۸۰ هجری قمری در **کوفه** زاده شده است و محمّدِ ادریسِ شافعی، پیشوایی دیگر از آن چهار، برپایهٔ بازگفتی به سال ۱۵۰ هجری قمری در عسقلان **مصر** به جهان آمده است؛ سالها در مصر زیسته است و به سال ۲۰۴ در فسطاط مصر درگذشته است. خاقانی، در بیتی دیگر از مصر و کوفه، در پیوند با این دو پیشوا و دینْدان، سخن گفته است:

زآن **بوحنیفه** مرتبتِ **شافعیْ**بیان، چون **مصر** و **کوفه** بود نشابور از احترام.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۳۲ ها! ری، از حُکمِ رکنِ خوی، در تب؛ / ها! خُوَیِ سردش آنک آبِ بِحار!

ری، با استعاره‌ای کنایی، **تبزده** انگاشته شده است؛ و **آبِ بِحار**، با تشبیه نهان، **خویِ سرد** او. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۳۳ ری، از آن رکن، مصرِ رَیّان است؛ / اوست رَیّان ز علْم و هم ناهار.

رَیّان: تازه و شاداب. **ناهار**: ناشتا؛گرسنه. **ری**، با تشبیه رسا، به **مصر** مانند شده است. **ری** و **ریّان** همریشگیِ هنری پدید می‌آورند. دربارهٔ **قطب** در بیت صد و چهلم، بنگرید به چامهٔ ۵۴، بیت ۵. بیت صد و چهل و سوم نیز به آرایهٔ وارونگی آراسته آمده است. **بحر** و **کوه**، در آن، استعارهٔ آشکارند از دو **پیشوایِ** دیندان.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۴۵ هر دو زنبورْخانهٔ شهوات، /کرده غارت، چو حیدرِ کرّار.

شهوات، با تشبیه رسا، به **زنبورخانه** یاکندو مانند شده است. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. در بیت، چشمزدی به‌بَرْنام مولاعلی، یعسوبُ‌الدّین آورده‌شده‌است ــ که درود بر او باد! دراین باره، بنگرید به‌چامهٔ ۷، بیت ۴۲.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۴۶ چون علی کآینه نگاه کند، / دو علی بین، به علْم، وحیْ‌گزار.

هرکدام از دو پیشوای دین در ری و خوی آنچنان به علی می‌ماند که گویی نقشی است که از علی در آینه

---

* در متن س و ع: «تار». امّا درست «بار» است که در پچین آمده است: سفته به معنی ارمغان و رهاورد است؛ ارمغان را نیز در بار می‌نهند و به رهاورد می‌آورند؛ خاقانی در بیتی دیگر نیز چنین از سفته و بار سخن گفته است:

فلک را سفته بدبختی است در بار نکوکاران؛ چو بختی بار بدبختی کش، ار سرمست حیرانی.

افتاده است. کاربرد هنری پیچیده‌تر از آن است که بتوان آنرا با ترفندهای بیانی سنجید و بازنمود. از سرِ ناچاری، می‌توان آنرا تشبیه نهان دانست.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۴۷ هر دو رُکنند راعیِ دلِ من؛ / عُمَران بین مُراعیِ عَمّار.

عُمَران: دو عُمَر استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **پیشوایان** خوی و ری. **عمّار** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **خاقانی** که خود را در پرهیز و پارسایی با عمّارِ یاسر، یارِ یکدلهٔ مولا علی سنجیده است ــ که درود بر او باد! **مراعی** با **راعی** جناس مزید می‌سازد و **عمر** با **عمّار** همریشگی هنری.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۵۱ چه عجب کآمده است ذوالقرنَین، / به سلامِ برهمنی، در غار؟

نظامی، در «شرفنامه»، به جایِ برهمن هندو از پارسایی کوه‌نشین سخن گفته است که اسکندر به دیدارش می‌شتابد:

شهنشاه برخاست، هم در زمان؛ عنانْ تاب گشت از برِ همدمان.
ز خاصان تنی چند همراه کرد؛ نشان جُست و آمد برِ نیکمرد.
ره از شب چو روز بداندیش بود؛ وشاقی و شمعی روان پیش بود.
چو نزدیک غار آمد از راه دور، به غار اندر، افتاد از آن شمع نور.
پرستنده چون پرتو نور دید، ز تاریکی غار بیرون دوید.
فرشته وشی دید چون آفتاب؛ برآورده اقبال را سر ز خواب.
جهاندیده نزدِ جهاندار تاخت؛ به نورِ جهانداری، او را شناخت.
بدو گفت: «شخصی بهیْ پیکری؛ گمانم چنان است کاسکندری.».
شه، از مهربانی، بدو داد دست؛ درون رفت و پیشش به زانو نشست.
بپرسید از او: «کآشنای تو کیست؟ ز دنیا چه پوشی و خوردِ تو چیست؟
چه دانستی، ای زاهد هوشیار! که اسکندرم من، در این تنگ غار؟»... *

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۵۲ بر درِ پیزشاهِ مرو، به ری، / آمد اَلْبْارسلان؛ ندادش بار.

پیر شاهِ مرو که الب ارسلان، پادشاه نامدار سلجوقی را بار نداده است و نزد خویش نپذیرفته، شناخته نیامد. سنایی، در چامه‌ای، از پیری حلوایی در مرو یاد کرده است که سخنور و بذله گوی نیز بوده است:

هزل بوده است این؛ ولیکن بر مثالِ جِد سزید؛ همچنین بود آن ولیْ‌نعمت، در این مدّت، مرا.
همچنان کآن **پیرِ** حلوایی همی گفتا، به **مرو**: «هست ما را هم دعا و هم عصید و هم عصا.».

پیر غزنین، در چامه‌ای دیگر، از آلب ارسلان و گورگاه وی در مرو نیز سخن در میان آورده است:

سر **الب ارسلان** دیدی ز رفعت رفته بر گردون؟ به **مرو** آ؛ تا کنون در گِل تن آلب ارسلان بینی.

---

* کلیات نظامی / ۱۰۲۴.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۵۳ شاه سنجر شدی، به هر هفته، / به سلام دو کفشگر، یک بار.

دو **کفشگری** که سلطان سنجر سلجوقی هر هفته یک بار به دیدارشان می‌رفته است، شناخته نیامدند. آیا یکی از آن دو بوحنیفهٔ اسکافی است، آن کفشگر سخنور که محمّد عوفی از او یاد کرده است: «از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری، والی ولایت سخنپروری شد. اگرچه کفشگر بود، امّا طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیار است.».* در بیت سپسین، **اسد** برج پنجم است، برابر با مردادماه. **اسد** و **جسد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **حمد** و **مدح**، در بیت صد و پنجاه و ششم، قلب بعض پدید می‌آورند و با تشبیه نهان به **اِزار** مانند شده‌اند.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۵۷ که کَرَمْشان به عطسه مانَد، راست، / کآید الحمد واجب، آخِرِ کار.

پس از **عطسه** برآوردن، خدای را سپاس می‌گزارند و **حمد** می‌گویند: آنگاه که خداوند جان در کالبد آدم دردمید، او عطسه‌ای کرد و خدای را ستود:

> ابن عباس گوید ــ رضی‌الله عنه: پیش از آنکه خدای ــ تعالیٰ ــ جان در کالبد آدم آورد، چهل سال میان مکّه و طائف اوگنده (= افکنده) بود، صلصال. آنگاه، جان را سوی سر وی درآورد. چون به سینهٔ آدم ــ علیه‌السّلام ــ برسید، آدم ــ علیه‌السّلام ــ **عطسه** داد؛ گفت: «الحمدلله!»؛ خدای ــ تعالیٰ ــ گفت: «یرحمک ربّک و لذلک خلقتک سبقت رحمتی غضبی».**

خاقانی بارها از این رسم و راه یاد آورده است:

تو بر آن بوی مشک **عطسه‌زنی**؛ هر که حاضر **دعات** بفزاید.

تو بر آن **عطسه** هم بخوان **الحمد**؛ کاهل سنّت چنینْت فرماید.

* * *

شاخ، چو آدم، ز باد زنده شد و **عطسه داد**؛ فاتحه **الحمد** خواند؛ گفت که: «جاوید مان!».

* * *

یَرْحَمُک الله زد آسمان؛ که دم صبح، **عطسهٔ** مشکین زد از صبای صفاهان.

تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۳ تاج را طوقْدار و مَمْلوکند، / مالکِ طوق و مالکِ دینار.

تاج نام ستودهٔ خاقانی است که در بیت صد و شصتم، از او سخن گفته است. **طوقدار** کنایهٔ ایماست از **چاکر** و رهی که طوق بندگی بر گردن دارد. **مالکِ طوق** کنایهٔ ایماست از **پادشاه** و **مالک دینار** از **توانگر**. **مالکِ طوق** با **طوقدار** ایهام تناسب می‌سازد؛ **طوق** با **تاج** نیز. در بیت صد و شصت و پنجم، **صالح** دوم نام تاج‌الدّین است و با صالح نخستین جناس تام می‌سازد. **امین** نیز نام پدر اوست.

---

* لباب‌الالباب ج ۲ / ۱۷۵؛ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ / ۳۹۸. این بوحنیفه با بوحنیفهٔ اسکافی غزنوی که بیهقی او را ستوده است، خلط شده است.

** قصص قرآن مجید / ۶.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۷ هُوَ رُوحُ الْوَریٰ وَ لا تَعْجَب؛ / فالْیَواقِیتُ مُهْجَةُ الأحْجار.

او جان مردمان است؛ شگفت مدار؛ زیرا یاقوتها نیز خون و جان سنگهایند.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۸ دلِ پاکش محلِّ مِهرِ من است؛ / مُهرِ کتفِ نبی است جایِ مِهار.

در بیت، چشمزدی به داستان پیامبر با نوادگان پاک و نامدارش: حسن و حسین آورده شده است ــ که بر همگنانشان درود باد! پیامبر آنچنان آن دو سالار جوانان بهشت را گرامی می‌داشت که آنان را در خردی وانهاد که بر دوش وی برنشینند و شتروار مهار بر گردنش دراندازند و بدوانند. **مِهر** با **مُهر** جناس ناقص می‌سازد و **مِهار** با **مِهر** جناس زاید. دربارهٔ مُهر بر شانهٔ پیامبر، بنگرید به جامهٔ ۵، بیت ۲۳.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۹ مِهرِ او، تا زِیَم، ز مصحفِ دل / چون ده آیت نیفکنم به کنار.

ده آیت: سرْعشر: نشانی رنگین که بر کنار هر ده آیه از نُبی می‌نهاده‌اند:

ده آیت: دایره‌ای خُرد که به زمانهٔ قدیم در قرآنها، به هر ده آیت، نشانی از طلا و غیره می‌کردند.*

مصحفِ دل تشبیه رساست. تشبیه، در پارهٔ دوم، ازگونهٔ آشکار است. **ده آیت** با **مصحف** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۷۰ تاجِ دین جعفر و امینْ یحیی است؛ / این مِهین درجه؛ آن بِهینه شمار.

یحیی بن خالد برمکی از بزرگان دربار عبّاسی است و فرزند وی جعفر نیز که داماد هارون‌الرّشید بود. دربارهٔ این دو، بنگرید به جامهٔ ۵۶، بیت ۱۱ ؛ نیز دربارهٔ جعفر، به جامهٔ ۱۰، بیت ۳۷. تاج‌الدّین، با تشبیه رسا، به **جعفر** مانند شده است و **امین**، پدر تاج‌الدّین ستودهٔ خاقانی به **یحییٰ**. تشبیه ازگونهٔ جدا نیز هست.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۷۴ این یمینِ مراست جایِ یمین؛ / وآن یسارِ مراست حِرزِ یسار.

یمین و **یسار** نخستین به معنی دست راست و چپ است و **یمین** و **یسار** دوم به معنی سوگند و فراخی روزی و آسانی زندگی. در میان دو **یمین** و دو **یسار** جناس تام به کار رفته است. **یسار** دوم با **یمین** دوم ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۷۵ شمسِ مُلْک آمد و ظِلالْ ملوک؛ / عِیْدگوهر شد و هلالْ تبار.

ستودهٔ خاقانی، با تشبیه رسا، به **شمس** مانند شده است و **ملوک** به **ظلال**. نیز هم **او**، با تشبیه استوار و جمع، به **عید** مانند شده است و به هلال، اگر گوهر و تبار را مانروی بدانیم. نیز **هلال** و **عید**، با استعاره‌ای کنایی، آدمیْ گونه انگاشته شده‌اند.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۷۶ اَمْدَحُ الْعِیْدَ و الْهِلالَ مَعاً، / بِقَرِیْضٍ نَتِیْجَةِ الأفْکار.

عید را و ماه نو را همراه با آن می‌ستایم، با سروده‌ای که زاده و برآمده از اندیشه‌های من است.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «ده آیت».

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۷۷ مُذْ رَأَیْتُ الْهِلالَ فِي سَفَرِی، / صِرْتُ اَفْدِی اَهِلَّةَ الْاَسْفار.

از آنگاه که ماه نو را در سفر دیده‌ام، بر آن شده‌ام که خود را فدای هلالهای سفر کنم.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۷۹ کُنْتُ بِالرَّيِّ فَاسْتَقَتْ غُلَلی / مِنْ غَوادِی سَحابِه الْمِدْرار.

در ری بودم. از تشنگی بسیار، از ابرهای پرباران بامدادیش آب جُستم.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۸۰ فَازْتِفاهي بِفَیْضِ هِمَّتِهِ /کازْتِفاهِ الرّیاضِ بالْاَمْطار.

پس خرّمی و آسایش من از دهش همّت او مانند آن سیرابی و شادابی است که بوستانها از باران می‌یابند.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۸۱ لَوْ قَضیٰ بِالنَّوالِ لي وَطَراً / قُضِیَتْ بِالثّنا لَهُ اَوْطار.

اگر او با دهش و نواختش نیاز مرا برآورد، با ستایش من نیز نیازهای او برآورده آمد. خاقانی، نغز و نازک، خود را برتر از ستوده‌اش دانسته است: ستودهٔ او، با دهش خویش، **نیازی** از او را برآورده است؛ امّا سخنور، با سروده‌های ستایشش، **نیازهایی** از او را. **بِالْعَشِيِّ وَ الْأَبْکار**: بام و شام، در بیت سپسین، برگرفته از آیه‌ای از نُبی است: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ بِالْعَشِيِّ وَ الْأَبْکار».*

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۸۴ تا ری از رایِ او چو بغداد است، / از عزیزی، به کَرْخ مانَد خوار؛

ری، با تشبیه ساده و مجمل، به بغداد مانند شده است و **خوار**، با تشبیه آشکار به **کرخ** که کویی بوده است در بغداد. **خوار**: شهرکی است وابسته به ری:

خوار شهرکی است از ری، آبادان.**

رای با **ری** جناس زاید می‌سازد و **خوار** با **عزیز** ایهام تضاد.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۸۵ بَل، که تا زآن عزیزْ ری مصر است، / خوارْ صد قاهره است و قاهره خوار.

عزیز کنایهٔ ایماست از تاج‌الدّین رازی، ستودهٔ خاقانی. **ری** و **خوار**، با تشبیه رسا به **مصر** و **قاهره** مانند شده‌اند. **عزیز**، چونان نام بزرگ و سرور مصر، با **مصر** و **قاهره** ایهام تناسب می‌سازد و با **خوار** نخستین ایهام تضاد. **خوار** دوم نیز با **ری** ایهام تناسب پدید می‌آورد. در میان دو **خوار** جناس تام به کار رفته است. از **قاهره خوار**، به ایهام، دو معنی می‌توان خواست: ۱ـ قاهره خوار و بی‌ارج است. ۲ـ خوار خورندهٔ قاهره است. در معنای دوم، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است.

جامهٔ ۵۷، بیت ۱۸۶ اوست عیسیّ و من حواریِ او؛ /که حیاتم دهد، به حُسنِ جوار.

ستودهٔ سخنور، با تشبیه استوار، به **عیسیٰ** مانند شده است و **خاقانی**، با تشبیه رسا، به **حواری**. در بیت، چشمزدی به داستان برانگیختن عیسیٰ مردگان را از گور آمده است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۸، بیت ۶۳.

---

* سورهٔ غافر / آیهٔ ۵۵؛ نیز سورهٔ آل‌عمران / آیهٔ ۴۱.

** حدودالعالم / ۱۴۲.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۸۷ خود ندارد حواریِ عیسی، / روزکوریّ و [حاجبِ]* شبِ تار.

یکی از شگفتیهای عیسی بیناگردانیدن کوران بوده است. **تاریکیِ چشم** و کوری، با استعاره‌ای آشکار به **شب** مانند شده است و این **شب**، با تشبیه رسا، به حاجب یا **پرده**.

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۸۸ خصم خواهد که شِبْهِ او گردد؛ / شِبْهِ عیسی کجا رود؟ بر دار.

چشمزدی، در این بیت، به داستان عیسیٰ و دشمن نابکار وی آورده شده است که به دیدار وی درآمد و به جای او بر دار آویخته شد:

صعود عیسیٰ: و آن آن بود که هرادوس ملک جهودان قصد کشتن عیسیٰ کرد. وی را در خانه‌ای کرد و داری بزدند و خلق حاضر آمدند. ططیانوس قتّال در خانه شد؛ تا عیسیٰ را ـ علیه‌السّلام ـ بیرون آرد. خدای ـ تعالیٰ ـ جبریل را ـ علیه‌السّلام ـ بفرستاد؛ تا عیسیٰ را ـ علیه‌السّلام ـ از آن زندان برگرفت و به روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم برد و شبه او را بر ططیانوس اوگند (= افکند). گفت: «عیسیٰ در اینجا نیست.»؛ خلق درآمدند. وی را دیدند، بر هیئت عیسیٰ؛ گفتند: «عیسیٰ خود تویی. مردمان را به جادوی هلاک کردی و می‌گویی که عیسیٰ در اینجا نیست؟!». رسن درگردن وی کردند و کشید (=کشیدند). وی فریاد می‌کرد که: «من قتّالم، نه عیسیٰ.»؛ سود نداشت؛ تا وی را بردار بکردند و بکشتند. آنگاه بشک شدند؛ گفتند: «اگر این عیسیٰ بود، قتّال کو؟ و اگر قتّال بود، عیسیٰ کو؟».**

چامهٔ ۵۷، بیت ۱۹۵ بَل، مرا این مِراست با قُدَما؛ / که مُجَلِّی منم در این مِضْمار.

مِرا: چالش و ستیزه. **مُجَلِّی**: اسب نخستین و پیشرو:

مجلّی: ... نام اسب اوّل که از همهٔ اسبانِ رهان پیشتر باشد؛ و معمول سواران عرب چنان بُوَد که در میدان معارضه آمده؛ گروها بسته؛ به جهت امتحان همهٔ اسبان را برابر استاده کرده؛ یکبارگی به هم می‌تاختند. هر اسبی که از همهٔ اسبان پیش شود، **مجلّی** گویند؛ و هر که عقب او باشد، آنرا مصلّی نامند، از تصلیه که به معنی سُرین گرفتن است؛ و نمازی را که مصلّی گویند از آن جهت است که در سجود سُرین برمی‌دارد. چون اسب دوم سر خود را در سُرین اسب اوّل نهاده، مصلّی گویند. هر که پس از مصلّی باشد، آنرا مسلّی خوانند؛ و از این ترتیب، چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر؛ و علی هٰذه القیاس، تا دوازده را نام است و باقی را نیست؛ چنانکه دوازدهم را که از همه پس است فسکل نامند.○

مِضمار: اسپریس؛ میدان اسبدوانی:

---

* در متن س و ع: «حاجت»؛ امّا پچین که در متن ع «حاجب» است، شیواتر می‌نماید؛ روزکوری و تیرگی چشم به شبی تار مانند شده است که بینایی را پرده‌وار فرو می‌پوشد.

** قصص قرآن مجید / ۴۶.

○ غیاث‌اللّغات / زیر «مجلّی».

مضمار: بالکسر، صیغهٔ اسم آلت از ضمر که به فتح است؛ و ضمر، در لغت، به معنی لاغری است؛ و معمول عربان چنان است که اوّل اسپان را فربه کنند؛ و بعده، به تدریج، به میدان می‌گردانند. پس عرق از بدن اسپان جاری می‌شود؛ و قدری از این ریاضت لاغر می‌شوند؛ و به این مناسبت، مضمار میدان راگویند که در آن اسپان را دوانند.*

مِرا با **مَرا** جناس ناقص می‌سازد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۰۱ این قصیده ز جمعِ سبعیّات، / ثامِنه است از غرایبِ اشعار.

سبعیّات هفت چامه که در خانهٔ کعبه آویخته شده بود و آنها را «آویختگان هفتگانه» می‌نامیده‌اند. سرایندگان این چامه‌ها چنین‌اند: ۱ـ امرؤالقیس ۲ـ حارث بن حلزة الیشکری ۳ـ زهیر بن ابی سلمی ۴ـ عنترة بن شدّاد ۵ـ عمرو بن کلثوم ۶ـ طرفة بن العبد ۷ـ لبید بن ربیعة‌العامری. خاقانی چامهٔ خویش راکه در فزون از دویست بیت سروده است، هشتمین چامهٔ آن هفت می‌داند و از شگفتیهای روزگار می‌شمارد؛ چامه‌ای که اگر آنرا از در کعبه بیاویزند، کعبه آنچنان به شور خواهد آمد که جامهٔ خویش را بر چامه‌سرای سترگ خواهد افشاند.

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۰۳ زد «قِفانَبْکِ» را قفایی نیک؛ / و امرؤُالقَیْس را فکند از کار.

قِفانَبْکِ بخشی است از آغازینهٔ چامهٔ امرؤالقیس:

قفانبکِ عن ذکری حبیب و منزلی بسقط اللوی بین الدخول فحوملی.

استعاره‌ای کنایی در بیت به‌کار رفته است. **قِفا** با **قَفا** جناس ناقص می‌سازد. در میان **نبک** و **نیک** نیز جناس خط به‌کار برده شده است.

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۰۴ کردم اطناب وگفته‌اند مَثَل: / «حاطِبُ اللَّیْلِ مُطْنِبٌ مِکْثار».

خارکش ِ شب پُر سخن و درازْ گوی است. **حاطِبُ اَللّیْل** دستانی است در زبان تازی. تازیان کسی راکه هر چه را می‌یابد گِرد می‌آورد، بی‌آنکه نیک و بد را از هم جدا سازد به خارکش ِ شب مانند می‌کنند که در تاریکی هر خاشاک راکه فرادستش می‌آید، برمی‌گیرد وگرد می‌آورد.

را در آن دیگرگون کرده باشند. **دزدان غُرَر** کنایهٔ ایما از بیهوده گویانی هرزه‌درای است که سروده‌های

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۰۵ آخِرِ نامه، نامِ تاج کنم؛ / که عسل باشد آخِرِ انهار.

از جویهای چهارگانهٔ بهشتی، عسلْ واپسین است: نخست آب است؛ دوم شیر؛ سوم باده و چهارم عسل؛ نیز بنگرید به‌چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳. **نامِ تاج**، با تشبیه‌نهان، به**عسل** مانندشده‌است. **نامه**با**نام**جناس‌مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۰۶ هست طومار شَکلِ جوی و چکد، / چار جویِ بهشت از آن طومار.

طومار، با تشبیه ساده و مجمل، در درازی به **جوی** مانند شده است. **چامهٔ** خاقانی در روانی مانند **آب**، در

---

* همان / زیر «مضمار».

پرورندگی مانند **شیر**، درگیرایی و مستی بخشی مانند **باده** و در شیرینی و دلپذیری، مانند **انگبین** است. از آن است که از طومار چامهٔ او چهار جوی بهشتی می‌چکد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۲۰۷ مردمِ مطلق است؛ از آن، نامش / آخِر است از صحیفهٔ اَذکار.

ستودهٔ خاقانی، بی‌چندوچون، مردم است و مردِ (=انسان) ناب. از این روی، در هر یادنامه‌ای، نام او واپسین نام است؛ به‌همان‌سان‌که **النّاس** واپسین واژه‌درنُبی‌است: واپسین‌سوره «النّاس»است و واپسین‌واژهٔاین سوره نیز«النّاس». بیت‌به‌بهانگی‌نیک آراسته‌آمده است. **مردم** درمعنی‌انسان به کاررفته‌است‌وویژگی‌سبکی است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۱ چون آهِ عاشق، آمد صبح آتش ِ مُعَنْبَر؛ / سیمابِ آتشین زد در بادبانِ اخضر.

صبح، با تشبیه آشکار، به **آهِ عاشق** مانند شده است که هم آتشین است و هم عنبرآلود. زیرا آهی است که از سر شیفتگی برمی‌آید. از دیگر سوی، از **معنبر** تیرگی نیز خواسته می‌تواند شد. سخنور آه دلشده را تیره و دودآسا پنداشته است و پگاهان، هوا دو رنگ است و آمیزه‌ای از روشنایی روز و تاریکی شب. **سیماب آتشین** استعارهٔ آشکار است از **پرتوهایِ خورشید** و **بادبانِ اخضر** از **آسمان**. در بیتی دیگر نیز، آسمان «سبز بادبان» انگاشته شده است:

اینت کشتیْ شکاف توفانی، که از این **سبزْبادبان** برخاست!

چامهٔ ۵۸، بیت ۲ آن خایه‌هایِ زرّین، از سقفِ نیم‌خایه، / سیماب شد، چو برزد سیمابِ آتشین سر.

خایه‌های زرّین استعارهٔ آشکار است از **اختران** و **سقفِ نیم‌خایه** از **آسمان**. آسمان به نیمه‌ای از تخمِ ماکیان می‌ماند که وارونه بر فراز سر ما جای گرفته است. **سیماب شدن** کنایهٔ ایماست از گداختن و روان شدن و از میان رفتن. **سیمابِ آتشین** استعارهٔ آشکار از **پرتوهای** خورشید است: آنگاه که خورشید دمید و روشنایی بر جهان تافت، اختران در آسمان ناپدید شدند.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳ مرغ از چه زد شناعت بر صبحِ راستْ‌خانه، / کو در عمودِ سیمین دارد ترازویِ زر؟

مرغ به مجاز عام و خاص، **خروس** است. **راستْ‌خانه:** درست و بدور از کژی:

راستْ‌خانه به معنی کسی [است] که راست و درست باشد.*

عمودِ سیمین استعارهٔ آشکار است از **پرتوهای** خورشید که بلند و راست بر آسمان پگاه می‌تابند. از **ترازو**، به مجازِ کلّ و جزء، دوکفّه آن خواسته شده است؛ **دوکفّه** استعاره‌هایی آشکارند از **خورشید و ماه**. **خانه** و **راست** با **ترازو** ایهام تناسب می‌سازند. بهانگی نیک نیز، در بیت، به کار رفته است: خاقانی در شگفت است که چرا خروس به زشتگویی و رسواگری بر صبح می‌خروشد؛ صبح راستکار که در پایه‌ای زرّین دوکفّهٔ ترازویش را آویخته است و سنجیده و اندیشیده رفتار می‌کند؟!

چامهٔ ۵۸، بیت ۴ کوس از چه روی دارد آوازِ گنج، باری؟! / کز نورِ صبح بینم گنجِ روان مُشَهَّر.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «راستْ‌خانه».

گنجِ روان استعارهٔ آشکار از **خورشید** است که همچون گنج تابان است و بر سینهٔ سپهر روان. در **گنج روان،** ایهامی نیز نهفته می‌تواند بود: گنج روان نام گنج قارون نیز هست که در دل خاک نهان است و هرگز در جایی نمی‌ماند که کسی بدان دسترس نیابد؛ خورشید بدین گنج نیز ماننده می‌تواند آمد. خاقانی شگفتزده است که گنج نهان و روان بر آسمان، نیک، آشکار شده است. پس چراکوس هنگامه‌ای برانگیخته است و به فریاد از گنج می‌گوید؟! می‌تواند بود که **نورِ صبح** نیز، با تشبیه نهان، به **گنج روان** مانند شده باشد.

چامهٔ ۵۸، بیت ۵ این گنج صِرف دارد؛ و آواز در میان نه؛ / و آن همچو صِفْر خالی، و آوازهٔ مزوّر!

خورشید یا **صبح** گنجِ ناب دارد و بانگ برنمی‌آورد و هنگامه نمی‌سازد. امّا **کوس** مانند **صفر** میانْ‌تهی و بی‌مایه است و بی‌پایه و دروغین، بانگ برداشته است؟! تشبیه ازگونهٔ آشکار است. چشمزدی، در بیت، به دستانی پارسی که بر پایهٔ آن، کوس یا طبل میان‌تهی شمرده می‌آید، آورده شده است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۶ مَهْ، در هوایِ بابِل، چون یک قُواره تُوزی؛ / خیّاط، بهرِ سِحْرش، برداشته مدوّر.

توزی: جامهٔ نازک:

توزی: ... قبا و جامهٔ تابستانی بسیار نازک راگویند؛ و آنرا ازکتان بافند.*

بابِل به کنایهٔ ایما از **باختر** و فروشدْجای خورشید به‌کار رفته است. **ماه**، با تشبیه آشکار، به **قُوارهٔ توزی** مانند شده است. **مدوّری**، در پارهٔ دوم، مانروی می‌تواند بود. یکی ازکارهای جادویی با پاره پارچه‌ای گرد انجام می‌گرفته است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۳. دربارهٔ **بابل و باختر** نیز، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۰. در میان **بابل** و **سحر**، بر پایهٔ داستان هاروت و ماروت، پیوندی می‌توان یافت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶. آنگاه که خورشید از خاور برمی‌دمد، ماه در باختر فرومی‌شود و به قواره‌ای از بافتهٔ نازک می‌ماند که دستْ‌ابزارجادوگرفلک شده است. **خیّاط** را استعارهٔ آشکاراز **فلک** می‌توانیم دانست.

چامهٔ ۵۸، بیت ۹ چون پخت نانِ زرّین اندر تنورِ مشرق، / افتاد نانِ سیمین اندر دهانِ خاور.

نانِ زرّین استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **نانِ سیمین** از **ماه**؛ این دو یکدیگر را، نیز پختن و تنور آن هر دو را **می‌پرورند**. **تنورِ مشرق** تشبیه رساست. **خاور** ویژگی سبکی است و در معنی کهن و نژادهٔ خویش که فروشدْجایِ خورشید است، به‌کار برده شده است. خاقانی، در این بیت نیز، باختر را در معنی برآمدْجای خورشید به‌کار برده است:

فخر من یادکرد شروان به؛ که مباهات خور به **باختر** است.

خاور با استعاره‌ای کنایی، جاندار و دارای **دهان** انگاشته آمده است. دربارهٔ **ادریس** و پیوند او با **بهشت**، در بیت دوازدهم، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵.

چامهٔ ۵۸، بیت ۱۰ کوسِ شکم‌تهی را بود آرزویِ آن نان؛ / «یا قَوْمُ اَطْعِمُونی» آوازش آمد از بر.

---

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «توزی».

بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است: پگاهان کوس می‌کوفته‌اند. پگاه فرا رسیده است؛ نان زرّین خورشید در تنور خاور پخته شده است؛ پس کوس که شکمْ تهی است، به دیدن آن نان، آواز برمی‌آورد که: «هان! ای تیرهٔ من! مرا توشه و خوراک بدهید.» **شکمْ تهی** کنایهٔ ایماست از **گرسنه**.

چامهٔ ۵۸، بیت ۱۳ ای کعبهٔ جهانگرد! ای زمزمِ رسنْ‌ور! / زرّین رسن نمایی؛ چون زمزم آیی از بر.

کعبهٔ جهانگرد و **زمزمِ رسنْ‌ور** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خورشید**. **رسن**، خود، استعاره‌ای است دیگر از این گونه از پرتوهای خورشید. تشبیه، از گونهٔ ساده و مجمل است؛ خورشید در روشنی به چشمه‌سارِ زمزم در مکّه مانندہ آمده است. در بیتِ سپسین، از دندانه، شکنجها و کنگره‌های کنارهٔ زمزم خواسته شده است. در این بیت، **خورشید** در ارج و ارز به **سنگِ کعبه** مانند شده است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۱۷ من نخلم و تو مریم؛ من عازَرم؛ تو عیسی؛ / نخل از تو گشت تازه؛ جان از تو یافت عازَر.

در بیت، چهار تشبیه رسا و جدا به‌کار رفته است و چشمزدی به داستان مریم و خرمابُن و عیسی و عازر آورده شده است. دربارهٔ آن نخستین، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸؛ و دربارهٔ این دومین، به چامهٔ ۸، بیت ۶۳.

چامهٔ ۵۸، بیت ۱۸ سرگشته کرد چرخم چون چرخِ باذْریسه / فریاد از این فسونگرْ زنْ فعلِ سبزْ چادر.

بادریسه: بادریس: چوبی در گلوی دوک:

> بادریس: ... چرم یا چوبی باشد مدوّر که در گلوی دوک کنند، به جهت آنکه ریسمانی که می‌ریسند یکجا جمع شود؛ و به عربی، فلکه خوانند؛ و بعضی تابی راگویند که زنان به دوک دهند.*

تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. **فسونگر** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. زن، فعل، چادر، بادریسه استعاره را **می‌پرورند**. در میان دو **چرخ** جناس تام هست.

چامهٔ ۵۸، بیت ۲۰ گر چون کَشَف کشم سر در استخوانِ سینه، / سایه نیفتد از من، بر چشمِ هیچ جانْوَر.

خاقانی، با تشبیه آشکار به **کَشَف**: سنگْ پشت مانند شده است. **نیفتادن سایه** کنایهٔ فعلی ایماست از پدیدار نشدن.

چامهٔ ۵۸، بیت ۲۱ ای دایگانِ عالَم! دیدی کز اهلِ شَروان، / از کوزهٔ یتیمان هستم شکسته‌سر تر.

دایگان ویژگیی سبکی است و در معنی **دایه** به‌کار رفته است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، «دایگان» را در کاربرد مفرد به‌کار برده است:

ای سایهٔ حق که عقل کل را، ز اخلاق تو، **دایگان** ببینم!

* * *

لعبتان دیده راکایشان دو طفل هندواند، هم مشاطه، هم حلی، هم **دایگان** آورده‌ام.

* * *

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «بادریس».

بربطی چون **دایگان** و طفل نالان در کنار؛ طفل را، از خواب، دست **دایگان** انگیخته.

***

نای است چون طفل حبش؛ ده **دایگانش** ترک فش؛
نه چشم دارد شوخ و خوش؛ صد چشم حیران بین در او.

***

ابر، از هوا، بر گل چکان؛ ماند به زنگی **دایگان؛** در کام رومی بچّگان، پستان نو پرداخته.

***

ای، در این گهوارهٔ وحشت، چو طفلان پایْ‌بست! غم، تو را، گهواره جنبان و حوادث **دایگان**.

دایگانِ عالم استعارهٔ آشکار از **خورشید** است که دایه‌وار، جهان را می‌پرورد. تشبیه از گونهٔ نهان است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۲۲ هم دیده‌ای که از جانْ درگاهِ سیفِ دین را، / چون کاسهٔ غریبان، حلقه به گوشم اِیْدَر.

کاسهٔ غریبان کاسهٔ دریوزه است که حلقه‌ای از آن آویخته بوده است. خاقانی آنرا **کاسهٔ یوز** نیز نامیده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵. **حلقه به گوشی** کنایهٔ ایماست از فرمانبری و **بندگی**. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **ایدر**، به معنی اینجا، کاربردی است کهن و ویژگی سبکی. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، این واژهٔ دیرینه را به کار گرفته است:

کعبهٔ ملک است صحن بارگاهش؛ کز شرف، باغ رضوان راکبوترخانه **ایدر** ساختند.

***

امروز، عدل بر در مختار دان و بس؛ **ایدر** طلب؛ که این طلب **ایدر** نکوتر است.

***

او ز منِ خرابِ دل کرد، چو گنج، پی نهان؛ من که خراب **ایدرم**، گنج نهان من کجا؟

***

صبح خرد دمید، در این خوابگاه غول؛ بُختی فرومدار؛ کز **ایدر** گذشتنی است.

***

جان من نزد توست؛ اینجا نی؛ من کجا **ایدری** توانم شد؟

***

تو چه نشین و موکب سیّاره آشنا؟! تو قحط بین و کوکبهٔ یوسف **ایدری**؟!

چامهٔ ۵۸، بیت ۲۳ ای آبِ خضر و آتش موسیّ و بادِ عیسی! / داری ز خاکِ دربند اِجلال و عزّت و فر.

آبِ خضر، **آتش ِ موسی** و **بادِ عیسی** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خورشید**: خورشید در گرما و روشنی و شگرفی به آتش موسیٰ مانند شده است و در جانبخشی و زندگی آفریدن به آب خضر و بادِ عیسی. از **باد**، به

مجازِ عام و خاص، **دم** خواسته شده است. دربارهٔ **آبِ خضر** و **آتشِ موسی** بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. در بیت، چهار آخشیجان به آشتی و همسازی گِردِ یکدیگر آمده‌اند.

چامهٔ ۵۸، بیت ۲۸ بالله که خاکِ دربند آنک به کعبه مانَد! / ها! بُوقُبَیْس بالا؛ زمزم به دامن اندر.

خاک دربند، با تشبیه آشکار، در داشتن بوقبیس و زمزم، به **کعبه** مانند شده است. **بُوقُبَیْس** و **زمزم** استعاره‌هایی آشکار از گونهٔ پرورده‌اند از **کوه** و **رود** دربند.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۰ تا تاجدار گشتم از دوستیِ دو کعبه، / چرخِ یگانه دشمن نعلم کند دو پیکر.

دو کعبه یکی کعبهٔ مکّه است و دیگری **دربند** که با استعارهٔ آشکار به **کعبه** مانند شده است. **نعل کردن** کنایهٔ ایماست از رام کردن ستور و آمادهٔ سواری گردانیدن او. **دو پیکر**، با استعارهٔ کنایی، به **ستوری** مانند شده است که خاقانی شاه‌وار بر آن برمی‌نشیند. **یگانه** با **دو** ایهام تناسب می‌سازد. **یگانه** در معنی بی‌همتا به کار رفته است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۱ این کعبتینِ بی‌نقش آوزد سر به کَعْبم، / تا بر دو کعبه گشتم چون کعب مدح گستر.

کعبتینِ بی‌نقش استعارهٔ آشکار از **آسمانِ روز** است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، آسمان را بدان مانند گردانیده است:

چرخ آمده **کعبتینِ بی‌نقش**؛ کس نقشِ وفا در آن ندیدست.

سر به کعب آوردن کنایهٔ فعلی ایماست از کرنش کردن و بزرگ داشتن. **کعب** بن زهیر بن ابی‌سلمیٰ سخنور و چامه‌سرای نامدار تازی است که از «مخضرمان» بوده است. کعب در آغاز پیامبر را در چامه‌ای نکوهید؛ پیامبر خون او را هدر دانست و مرگْ ارزانش خواند. سخنور پژمان و پشیمان چامه‌ای در ستایش پیامبر سرود که بر پایهٔ دو واژهٔ نخستین از آغازینه‌اش، به «بانَتْ سُعاد» آوازه یافته است. پیامبر او را بخشود و ردایی به او ارمغان فرمود. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، خود را به **کعب** مانند کرده است. دو **کعب** جناس تام می‌سازند و **کعبه** با **کعب** جناس مذیّل پدید می‌آورد.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۲ ای آفتاب! تا کی در بیست و هشت منزل، / دارد ده و دو برجت گَردان، به آسمان بر؟

بیست و هشت منزل خانه‌های ماه است که در پارسی **خُرده** نامیده می‌شوند.* ده و دو: دوازده برج، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به مکان، نهاد جمله آورده شده است. بیست و هشت و ده و دو از شمارها در بیت به کار برده شده‌اند. **خورشید**، با استعاره‌ای کنایی، جاندار و هوشمند انگاشته آمده است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۳ دربند و سورِ او بین چل برجِ آسمانی؛ / خیز؛ از درِ مهاجر تا برجِ فَیْد بنگر.

از این بیت، پیداست که دیوار دربند چهل بارو داشته است. **باروهای** دربند، با تشبیه نهان، به **برجهای** آسمانی مانند شده‌اند. **مهاجر** نام دروازه‌ای در دربند بوده است و **فید** نام یکی از برجهای آن. در بیت سی و پنجم، **پورِ عمران** و **پورِ مریم** و **پورِ هاجر** کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از موسی و عیسیٰ و اسماعیل.

---

* دربارهٔ خرده‌های بیست و هشتگانه ماه، بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۱.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۶ مانا که برجِ کِسْری هست آسمانِ دنیا! / کز نورِ «یَنْزِلُ‌الله» دارد کمالِ بیمر.

چنان می‌نماید که **برجِ کسری** نام یکی از برجهای دربند بوده است. این برج، با تشبیه ساده و مجمل، به **آسمان دنیا** مانند شده است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۷ تا ز اربعینْ بروجش زینت نیافت آدم، / در اربعینْ صَباحش، طینت نشد مُخَمَّر.

برجهای چهل‌گانه دربند در نظر است که در بیت سی و سوم از آنها سخن رفته است. **اربعین صباح** چشمزدی است به سخنی از خداوند که در شمار «احادیث قدسی» است. بر پایهٔ این سخن، آفریدگار با دستان خویش، در چهل بامداد، گِل آدم را سرشته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۲۹.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۹ دَرّاجهٔ حِصارش ذاتُ‌البروجِ اعظم؛ / دیباچهٔ دیارش سعدُالسُّعُودِ اَزْهَر.

دَرّاجه: برج بزرگ:

درّاجه: به فتح اوّل و تشدید ثانی و جیم عربی: دو برج بزرگ که به طرفین دروازهٔ قلعه می‌سازند. *

ذاتُ‌البروج: آسمان برجها: آسمان هشتم. **سعدُالسُّعود**: کنایهٔ ایماست از خجستهٔ مِهین، **برجیس**. **درّاجه** و **دیباچه**، با تشبیه رسا، به **ذات‌البروج** و **سعدُالسعود** مانند شده‌اند. **بروج** با درّاجه ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۵۸، بیت ۴۰ انصاف دِه که دربند ایمانْسراست دین را؛ / سقفِ سرایِ ایمانْ دیوارِ دشتِ کافَر.

دشتِ کافر چنان می‌نماید که دشتی بوده است، پیرامون دربند. نیز می‌تواند بود که از آن، دشت مردمان خزر که ناگروا و بیدین شمرده می‌شده‌اند، خواسته شده باشد. **ایمانْسرا** تشبیه رسا می‌تواند بود: سرایِ ایمان؛ سرایی که دین، با استعاره‌ای کنایی، باشندهٔ آن انگاشته شده است. **دیوارِ دشتِ کافر**، با همان تشبیه، به سقف این سرای مانننده آمده است. در میان **کافر** با **ایمان** و **دین** ایهام تضاد به کار رفته است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۴۱ از کشتگانِ زنده، زآن سو، هزار مشهد؛ / وز ساکنانِ رهرو، زین سو، هزار مَعْشَر.

در **کشتگانِ زنده** ناسازی هنری (= پارادوکس) به کار رفته است. **رهرو** در معنیِ درویشِ خداجوی به کار برده شده است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۴۶ گویند: «پُر ز عقرب طاسِ زر است.»؛ حاشا! / کز حرمتش، فلک را عقرب فکنْد نشتر.

طاس: تاس: تشت؛ کاسه. **طاسِ زر** استعارهٔ آشکار از **دربند** است که به تاسی زرّین مانند شده است، پر از کژدم. امّا خاقانی این سخن را نمی‌پذیرد و بر آن است که این شهر آنچنان ارجمند است که کژدم چرخ از والایی آن نشتر درمی‌افکند. کژدم نام برج هشتم است، برابر با آبان ماه. در میان دو **عقرب** جناس تام به کار رفته است؛ **فلک** با **عقرب** نخستین ایهام تناسب می‌سازد.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «درّاجه».

چامهٔ ۵۸، بیت ۴۷ و ۴۸ عاقِ رب است کورا خوانده است جایِ عقرب؛ /کز فرِّ اوست مَهْ را بُرْقَع ز فَرْشِ عَبْقَر.
عقرب ندانم؛ امّا دارد مثالِ اَرْقَم؛ / در دیده، چون گوزنان، تِریاقِ روحپرور.

عَبْقَر: شگفت و زیبا:

عبقری بالفتح و قاف، به معنی جامهٔ لطیف که عجیب و غریب باشد؛ و به معنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد؛ و این منسوب است به **عبقر** و عبقر موضعی است در بادیهٔ عرب که جنّ بسیار در آنجا باشند. عربان هر چیز نفیس را که ببینند، به عبقر نسبت کنند.*

عاقِ رب و **عقرب** گونه‌ای از جناس زاید می‌سازد که یک پایه در آن، آمیغی (=مرکّب) است. در میان **برقع** و **عبقر**، قلب بعض به کار رفته است. **فرش** و **فر** جناس مذیّل پدید می‌آورند. **فرشِ عبقر**: بساطِ شگفت استعارهٔ آشکار از **روشنایی** روز می‌تواند بود. ماه، با استعاره‌ای کنایی، دارای روبند انگاشته شده است: روشنایی روز که چهرهٔ ماه را فرومی‌پوشد، روبند اوست. دربارهٔ **گوزن** و **لعاب** در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷. در بیت پنجاه و یکم، میمون بن قیس، نامبردار به **اعشی** از ناماوران سخن در ادب تازی است. او را در کنار زهیر و نابغه و امرؤالقیس یکی از چهار شاعر بزرگ تازی دانسته‌اند.

دربارهٔ **سیف ذوالیزن** که خاقانی سیفِ دین مظفّر را در رادی با او سنجیده است، بنگرید به چامهٔ ۴۶، بیت ۴.

چامهٔ ۵۸، بیت ۵۶ یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه؛ /شش روز و هفت خسرو، نُهْ قصر و هشت منظر.

یک دو: یک دو حرف. **چار اصل** کنایهٔ ایماست از چهار آخشیجان؛ **پنج شعبه**: پنج حس؛ **شش روز**: شش روز آفرینش؛ **هفت خسرو** استعارهٔ آشکار از **هفتان**؛ هفت اختر است و **نُهْ قصر** از **نه آسمان**: آن هفت خسرو در این هفت کاخ می‌زیند. **هشت منظر** را کنایهٔ ایما از **هشت بهشت** می‌توان دانست. خاقانی، به شگفتی، شماره‌های **یک** و **دو** و **سه** و **چهار** و **پنج** و **شش** و **هفت** و **هشت** و **نه** را کمابیش بسامان در این بیت گنجانیده است. در بیت پنجاه و پنجم، حرف ه در «جاه» با تشبیه رسا، به **صفر** مانند شده است؛ صفری که هفت آسمان را در خود جای داده است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۵۹ از عدل دید خواهی هم راستیّ و هم خم، / در ساقِ عرشِ ایزد، در طاقِ پولِ محشر.

پول: ریختی است کهنتر از **پل** و ویژگی سبکی است. **پولِ محشر** کنایهٔ ایماست از پل صراط که در پارسی چِینْوَت خوانده می‌شود. **ساق** با **طاق** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **عرش** را با **طاق** ایهام تناسبی می‌تواند بود. پیچش و گسترشی (=لف و نشر) بسامان نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۶۰ گُل چون ز عدل زاید، میرد حُنُوطْ بر تن؛ / تابوتْ دستِ عاشق؛ گوز آستینِ دلبر.

حنوط استعاره از **گلبرگهایِ گل** است که خوشبوست. **دستِ عاشق** و **آستینِ دلبر**، با تشبیه رسا و جدا، به

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «عبقری».

تابوت و **گور** مانند شده‌اند: گل چون زادهٔ داد و سامان و ترازمندی است، با پیکری خوشبوی می‌میرد؛ بخت او، پس از مرگ، آنچنان بلند است که تابوتش دست دلشده است و گورش آستین دلبر: دلشده آنرا در دست می‌گیرد و به دلدار خویش می‌دهد؛ تا او در آستینش بنهد.

چامهٔ ۵۸، بیت ۶۴ آخِر، نه بر سکندر شد تخته‌پوشْ عالَم؟ / بی‌بار مانْد تختش، در تختِ بارِ شُشتر؟

تخته‌پوش به کنایهٔ ایما از **تابوت** به کار رفته است: چون مرده را در تابوت می‌نهند، به **تخته** پوشیده می‌شود. **تخت** نخستین در معنی **اورنگ** است و **تخت** دوم سنجهٔ اندازه گیری و شمردن دیبا و پارچه: تخته. **بارِ ششتر** کنایهٔ ایماست از بافته‌های گرانبهای ابریشمین که در ششتر بافته می‌شده است. در میان دو **بار** و دو **تخت**، جناس تام به کار رفته است؛ **تخت** نخستین با **بارِ ششتر** ایهام تناسب می‌سازد. **تخته** با **تخت** جناس مذیّل پدید می‌آورد: اسکندر مرد و گیتی را وانهاد؛ اورنگ او که از دیباهای ششتری پوشیده شده بود از وی تهی ماند. **بار** نیز با **بر** جناس زاید می‌سازد؛ نیز **سنجار** که نام شهری است با **سنجر**، در بیت پیشین.

چامهٔ ۵۸، بیت ۶۵ شاهانِ عصر جز تو هستند ظلم‌پیشه؛ / اینجا، سپیدْدستند؛ آنجا، سیاهْدفتر.

سپیدْدست کنایهٔ ایماست از **ستمگار** و آزارگر. نیز بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سیاهْدفتر** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **بدفرجام** و گناهکار. در میان **سپید** و **سیاه**، ایهام تضاد پدید آورده شده است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۶۶ نُه مَهْ غذایِ فرزند از خونِ حیض باشد؛ / پس، آبله‌ش برآید؛ صورت شود مُجَدَّر.

این بیت برهانی است شاعرانه و دستانزنیی است هنری، برای استوارداشت اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین: آنان که در این جهان بیدادپیشه و تباهْاندیشه‌اند، در آن جهان نامهٔ کردارهایشان از گناه و بدی سیاه خواهد بود، به همان سان که کودک در زهدان مادر نه ماه خونِ دشتان می‌خورد و پس از زادن، از آن خون آماس آبله چهره‌اش را تباه می‌گرداند.

چامهٔ ۵۸، بیت ۷۲ اطلس به رنگِ آتش؛ و اصلِ عِمامه از نَی؛ / اَبْرَش چو بادِ نیسان؛ تندی به سانِ تُنْدَر.

خاقانی، در این بیت، دهشهای ستوده را که در بیت پیشین از آنها سخن گفته است بازمی‌نماید. **اطلسِ رومی**، با تشبیه ساده و مجمل، به **آتش** مانند شده است در سرخی. **اَبْرَش**: اسب سپید و سرخ، با تشبیه ساده و مجمل، به **باد** مانند شده است؛ و با تشبیه آشکار، به **تندر**. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست. **تندر** با **تند** جناس مذیّل می‌سازد. گمان می‌رود که اگر سخنور اصلِ عِمامه را از نی دانسته است، از آنجاست که با دو معنایِ **قصب** که یکی **نی** است و دیگری **دیبا** بازیی نغز کرده است:

> قصب: به فتحتین، نی و هر چه مانند نی باشد، مثل نیِ قلم؛ و جامه‌ای باشد که از کتان و ابریشم بافند؛ ... و در خیابان، نوشته که: قصب به معنی جامه معرّب کسب است؛ و کسب به فتحتین و کاف عربی، جامه‌ای است که در هند مشهور است: نوعی از بافته‌های ابریشمی.*

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «قصب».

چامهٔ ۵۸، بیت ۷۴ بود آن، نعیمِ دنیا فانیْ شِعازْ خرّم؛ / هست این، عروس ِ خاطرْ باقیْ طرازْ [مِعْجَر]*.

عروس ِ خاطر استعارهٔ آشکار از **چامهٔ** زیبای خاقانی است؛ این عروس سراندازی دارد که ترازِ آن ماندگاری و جاودانگی است. **طراز** و **مِعْجَر** استعاره را می‌پرورند. **نشید** و **رشید**، در بیتِ سپسین، جناس یکسویه در آغاز دارند و **مُنْشِد** و **مُرشد** جناس لاحق.

چامهٔ ۵۸، بیت ۷۶ پیش ِ مقامِ محمود؛ اَغنی: بِساطِ عالی، / گوهرفروشْ من بِهْ؛ محمودْ مَخمَدتْ خر.

به گمان، از **محمود** دوم سلطان محمود غزنوی خواسته شده است که در نواختِ سخنوران و دهشهای افسانه‌رنگ به آنان پرآوازه بوده است؛ خاقانی نیز بارها خویشتن را با سخنْ‌سالار دربار او، عنصری سنجیده است. بدین سان، در میان دو **محمود** که یکی نام است و دیگری صفت جناس تام خواهد بود.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱ و ۲ ای عندلیبِ جانها، طاووس ِ بسته زیورا / بگشای غنچهٔ لب؛ بشرای غُنّهٔ تر.

ای غنچهٔ دهانت از چشمِ سوزنی کم! / سوزنْ شکافْ غمزه‌ت؛ سوسن‌نمایْ عبهر.

عندلیبِ جانها و **طاووس ِ بسته زیور** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **یار**. **غنچهٔ لب** تشبیه رساست. **غُنّهٔ**: آوازِ پیچنده در بینی:

غنّه: بالضّم و تشدید نون، آواز بینی و تحریری است از موسیقی که در هنگام غنا و سراییدن به خیشوم بینی و دماغ اداکنند.**

تر: شاداب؛ تازه. **غنّهٔ تر** استعاره از **سخن** دلاویز یار است. **غنچه** با **غنّه**، به گونه‌ای، جناس زاید می‌سازد.

در بیت دوم **غنچهٔ دهان** تشبیه رساست. **چشمِ سوزن** استعاره آشکار از **روزنِ** سوزن است. با استعاره‌ای کنایی، سوزن آدمیْ گونه انگاشته شده است. **سوسن** و **عبهر** استعاره‌هایی آشکارند و پرورده از **روی** و **چشم** یار. **غمزه**، با استعاره‌ای کنایی، به **تیر** مانننده آمده است. **سوزن** با **سوسن** جناس لاحق می‌سازد: ای یاری که دهانت در خردی و در سرخی به غنچه می‌ماند و تنگتر از روزنِ سوزن است! تیرِ غمزه‌ات سوزن را می‌شکافد و از فروغ دیدگانت روی دلجویت را می‌توان دید.

چامهٔ ۵۹، بیت ۴ نوشینْ مفرّحْ آن لب؛ جَوْسنگْ خالِ مُشکین؛ / مشکینْ جَوِ تو دیدم؛ جَوْجَوْ شدم برابر.

جَوْسنگ: خُردترین سنگ ترازو: به اندازهٔ جو. **خالِ مُشکین**، در خردی، به اندازهٔ جوسنگ دانسته شده

---

* در متن س و ع: «مفخر»؛ در برنوشتهٔ د: «معجر»؛ «معجر» با عروس که استعاره از شعر خاقانی است و نیک نگارین و زیباست، سازگارتر است و معنای بیت با آن نغزتر و پندارینه‌تر: سروده‌های خاقانی عروسی است که سرانداز وی به زیور و طراز ماندگاری آراسته است. زباناور شروانی، در این بیت دیگر نیز، «عروس» و «معجر» را در کنار هم به کار برده است:

عید است و آن عصیر عروسی است صرعدار؛ کف بر لب آوریده و آلوده معجرش.

** غیاث‌اللّغات / زیر «غنّه».

است. **مُشکین جو** را می‌توان استعارهٔ آشکار از **خال** که خُرد است و سیاه دانست. **جَوْجَوْ** کنایهٔ ایماست از پاره‌پاره. خاقانی خال یار را دیده است و در برابر آن از درد و اندوه پاره‌پاره گردیده است. **لب**، با تشبیه رسا، به داروی نیروبخش شیرین مانند آمده است. بر پایهٔ **جو**، آرایهٔ تکرار در بیت به‌کار رفته است. **جوجو**، در معنی شهری مشکْ‌خیز، با **مشک** ایهام تناسب می‌سازد:

جوجو: به فتح هر دوجیم و سکون هر دو واو، نام شهری است از ملک خطا که در آنجا مشک خوب و کافور اعلا و جامه‌های ابریشمی نفیس می‌شود.*

چامهٔ ۵۹، بیت ۸ زآن آبِ آذرآسا، زآن سان همی هراسم / کز آب، سگْ گَزیده؛ شیرِ سیه ز آذر.

آبِ آذرآسا تشبیه ساده و مجمل است و از دیگر سوی، کنایهٔ ایما از **باده**. تشبیه از گونهٔ آشکار و جمع است. شیر از آتش نیک می‌هراسد و می‌گریزد. دربارهٔ **سگْ‌گزیده** و **آب**، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶. **آب** و **آذر** ناسازی دارند. بر پایهٔ **آذر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. در میان **سگ** و **شیر** همبستگی هست. در بیت سپسین، تشبیه جمع از گونهٔ آشکار به‌کار رفته است و بر پایهٔ **حلقه**، آرایهٔ تکرار. در میان دو **در** جناس تام به‌کار برده شده است.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۱ از چار و هفتِ گیتی، سلطان خلاصه آمد؛ / مختارِ چار ملّت؛ سردارِ هفت کشور.

چار چهار آخشیجان است و **هفت** هفت اختر. **چار ملّت** مسلمانان و یهودیان و ترسایان و زرتشتیان می‌توانند بود. **هفت‌کشور** هفت اقلیم است، در جغرافیای کهن.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۲ در آبگونْ قفس، بین طاووسِ آتشین پَر؛ / کز پَر گشادنِ او، آفاق بست زیور.

آبگونْ قفس استعاره‌ای است آشکار از **آسمان** و **طاووسِ آتشین پر** از **خورشید**؛ دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **آب** و **آتش** ناسازی دارند. **آفاق**، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی انگاشته شده است که زیور می‌بندد. **زیور** استعارهٔ آشکار است از **پرتو**های خورشید.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۳ نیرنگ زد زمین را، شِبْهِ فلک، به جلوه؛ / پرگار زد هوا را قوسِ قُزَح، به شهپر.

نیرنگ: فریب و فسون؛ طرح و نقش:

نیرنگ: با کاف فارسی، در وزن و معنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و فسون باشد؛ و هیولای هر چیز را نیز گویند؛ و آنچه مرتبهٔ اوّل نقاشان به انگشت و ذغال نقش و طرح کنند و بکشند؛ و به فتح اوّل هم آمده است.**

طاووسِ خورشید زمین را همانند سپهر، با نقشی که بست به جلوه درآورد و زیور بخشید؛ و با شهپرِ خویش، رنگین‌کمانی را چنبرینه در هوا برنگاشت. **شهپر** استعاره آشکار از **پرتو** خورشید می‌تواند بود. **قوسِ قزح**، در بیت، کارْرفتهٔ رایی (=مفعول صریح) است برای **پرگار زدن**، به معنی چنبرینه نگاشتن.

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «جوجو».

** برهان قاطع ج ۴ / زیر «نیرنگ».

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۴ عکسی ز پای و پَرّش زد بر زمین ز گردون؛ / زآن، شد بهارِ رنگین؛ زین، شد سحابِ اغبر.
در بیت، آرایهٔ تقسیم به کار رفته است. **پای** طاووس زشت است و **پر**ِ او زیبا: از پای او، سحابِ اغبر پدید آمده است و از پرّش، بهار رنگین. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۵ از حرفِ صَوْلَجانْفش، زیرش دو گویِ ساکن، / آمد، چو صِفْر، مفلس؛ وز صِفْر، شد توانگر؛
حرفِ صَوْلَجانْفش تشبیه ساده و مجمل است و کنایهٔ ایماست از **یا** که در گاهشماری و زبان اخترشماری نشانهٔ برجِ **ماهی** (= حوت) است. از آنجا که برج نخستین، بره صفر نامیده می‌شده است برج ماهی **یا** خوانده شده است که در شمار جُمَّل یا ابجد برابر با یازده است: ی = ده؛ ا= یک. **دو گویِ ساکن** استعارهٔ آشکار است از دو نقطهٔ حرف ي. خورشید، آنگاه که در برج ماهی است ناتوان و نزار و بی‌چیز است. از این روی، با تشبیه آشکار، به **صفر** مانَنده آمده است که به تنهایی هیچ است و در شمار نمی‌آید؛ تنها زمانی که پس از شماری (= عدد) جای گرفت، ارزش و کارایی می‌یابد و شماری شمرده می‌آید. **صفرِ** دوم نشانهٔ برج **بره** است. خاقانی، در آغازینهٔ چامه‌ای، این برج را دیگربار «صفر» خوانده است:

رخش ِبـهرّا بـتاخت بـر سـرِ **صـفر** آفـتاب؛ رفت به چرب آخوری، گنج روان در رکاب.

خورشید از برج ماهی به بارهٔ بره رفت و از تهیدستی و بینوایی رَست و توانگر و توانمند گردید.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۶ یعنی که: قرصِ خورشید از حوت در حَمَل شد؛ / کرد اعتدال بر وی بَیْتُ‌الشَّرف مقرّر.
خاقانی، آنچنانکه گاه شیوهٔ اوست، در این بیت رازهای سخن را در بیت پیش بازگشوده است و بازنموده است. بارهٔ بره خانهٔ شرف خورشید است: شرفِ این اخترِ مِهین در ۱۹ درجه از این برج رقم زده می‌شود. با درآمدن خورشید در این برج که برابر است با فروردین ماه، شب و روز همتراز و برابر می‌شوند؛ و این ترازمندی اعتدال ربیعی خوانده می‌شود.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۷ یک چند، چون سلیمان ماهی گرفت و اکنون، / چون موسی، از شُبانی، هستش بره مسخّر.
خورشید، با تشبیه آشکار و جمع، به سلیمان و موسی مانند شده است. در **ماهی** و **بره**، آرایهٔ استخدام نهفته است: در پیوند با خورشید، این دو نام برجهای دوازدهم و نخستین‌اند، برابر با اسفند و فروردین؛ در پیوند با سلیمان و موسی، در معنی دیگر خود به کار برده شده‌اند. موسی، به کابینِ صفورا دختر شعیب که او را به زنی می‌خواست گرفت، چندی رمه‌های شعیب را شبانی کرد. سلیمان نیز نگین پادشاهی را که دیو از وی ربوده بود، در کام ماهیی که از دریا گرفت، بازیافت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۸ عریان، ز حوضِ ماهی سویِ بره روان شد؛ / همچون بره برآمد، پوشیده صَوْفِ اصفر.
حوضِ ماهی استعارهٔ آشکار از **برج** دوازدهمین است. این برج به حوضی مانند شده است که پیکرهٔ اخترین در آن شناور است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **صَوْفِ اصفر** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **پرتوهای** زرّین خورشید؛ بره استعاره **را می‌پرورد**: خورشید که در برج ماهی هنوز بی‌توش و کم‌فروغ بوده است، به برج بره رسیده است و با درخششی فزونتر تافته است و جهان راگرمی و زندگی بخشیده است. در بیت، بهانگی

نیکْ نیز به‌کار برده شده است. در میان **دو بره**، جناس تام به‌کار رفته است و **برهٔ** دوم با **ماهی** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۵۹، بیت ۱۹ وَیْحَک! نه هر شبانگه در آبِ گرمِ مغرب، / غُسلش دهند و پوشند آن حُلّهٔ مُزَعفَر.

پیشینیان می‌پنداشته‌اند که خورشید پس از رخ نهفتن در دریای محیط فرومی‌رود و پگاهان از آن برمی‌آید. این دریاکه جهان را فروگرفته است، همان است که ماهی سترگ در آن شناور است؛ آن ماهی که گاو زمین بر پشت او ایستاده است. **حُلّهٔ مُزَعْفَر** استعارهٔ آشکار از **پرتوهای** زرفام خورشید است: خورشید در آب گرم دریا تن می‌شوید و دیبای زعفرانی بر تن می‌کند. بیت را بهانگی نیکْ آراسته است.

چامهٔ ۵۹، بیت ۲۲ ماناکه اندر این مَهْ عِیدی است آسمان را! / کآهیخت تیغ و آمد بر گاوْ قرصهٔ خُوَر.

تیغ استعارهٔ آشکار از **پرتو** خورشید است. عید وگاو استعاره را **می‌پرورند**. **گاو** نام دومین برج است، برابر با اردیبهشت ماه. خاقانی پنداشته است که جشنِ برخی (=قربانی) فرارسیده است و خورشید با تیغ آخته بر سر گاو رفته است؛ تا او را برخی گرداند. بهانگی نیکْ بیت را بزیور کرده است. **ماه** با **خور** ایهام تناسب می‌سازد و **خور** در معنی خوراک، با **گاو**.

چامهٔ ۵۹، بیت ۳۳ شاخش جلال و رِفعت بَر داده طوطیٰ‌آسا؛ / طوبیٰ به غُصْنِ طوبی گر زین صفت دهد بَر!

جلال و **رفعت** با استعارهٔ آشکار به **میوه** مانند شده‌اند. **شاخ**، با تشبیه ساده و مجمل، در سبزی به **طوطی** مانَنده آمده است. **طوبای** نخستین در معنیِ خوشا و نیکا به‌کار رفته است و با **طوبای** دوم که نام درختی است در بهشت، جناس خط یا جناس یکسویه در پایان می‌سازد. **طوبی** با **طوطی** نیز جناس لاحق می‌تواند ساخت و طوبیٰ با **غُصْن** و **بر** ایهام تناسب. بر پایهٔ **بر**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۵۹، بیت ۳۶ همچون درختِ وَقْواق، او را، طیورِ گویا / بر فتحِ شاه کرده «اَلْحَمْدُلله» از بَر.

وَقْوَاق: درخت سخنگوی:

> وقواق: با واو در ثالث بر وزن چخماق: نام جزیره‌ای است از جزایر دریا؛ و بعضی گویند: نام کوهی است... و در آن کوه، درختی است که بار و میوهٔ آن به صورت آدمی و حیوانات دیگر نیز می‌باشد؛ و از آن صورتها، صداهای عجیب و غریب برمی‌آید و سخن می‌کنند و جواب می‌دهند؛ و چون از درخت بیفتند و یا بچینند، دیگر آواز ندهند و سخن نگویند؛ و آن درخت را نیز وقواق می‌گویند.*

در میان دو **بر**، جناس تام به‌کار رفته است.

چامهٔ ۵۹، بیت ۳۹ آن جَفت راکز او شد قوس ِ قُزَحْ ملوّن؛ / وآن طاق راکز او شد صحنِ فلکْ مُطَیّر،

جَفت: آسمانه و سقف:

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «وقواق»؛ نیز در این باره، بنگرید به گرشاسبنامه.

جفت: ... به فتح اوّل بر وزن هفت، به معنی خمیده و کج باشد...؛ و سقف خانه و چوب‌بندی انگور را نیز گفته‌اند.*

مُطَیَّر: آراسته به نقش پرندگان. در بیت پیشین، **جَفت** و **جُفت** جناس ناقص دارند؛ و **جُفت** با **طاق** ایهام تضاد می‌سازد. **طاق** و **طوق** نیز جناس لاحق می‌توانند ساخت.

چامهٔ ۵۹، بیت ۴۰ ادریس و جم مهندس؛ موسیٰ و خضرْ بنّا؛ / روحِ مَلَکْ مُزَوِّق؛ نوحِ لَمَکْ دُروگر.

مُزَوِّق: نقّاش. **نوحِ لَمَک**: نوحِ پور لمک: **لَمَک** نام پدر نوح بوده است. تبارنامهٔ نوح چنین است: نوح‌بن **لمک** بن متوشلح بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم.** **روح** که نام دیگر جبریل است، با **نوح** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **مَلَک** با **لمک** گونه‌ای از باشگونگی که قلب بعض نام دارد.

چامهٔ ۵۹، بیت ۴۱ انجم‌نگارْ سقفش؛ در رویِ هر نگاری، / همچون خلیل «هذٰا رَبّی» بخوانده آزَر.

در بیت، تشبیه آشکار به‌کار رفته است و بخشی از آیه‌ای آورده شده: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ ٱللَّیْلُ رَءَاکَوْکَباً قَالَ هٰذَا رَبِّی فَلَمَّا اَفَلَ قَالَ لَآ اُحِبُّ ٱلْأَفِلِینَ».° در بیت، چشمزدی به داستان ابراهیم که از ستارگان و پرستیدگان دروغین به پرستش خدای یگانه، دادار کیهان راه برد، گنجانیده آمده است. «انجمْ‌نگارْ سقفش» را «انجمْ‌نگارِ سقفش» نیز می‌توان خواند. در بیت سپسین، دربارهٔ **لاجورد** و **نوشته**، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۵۳. در این بیت، **گردون** با تشبیه رسا به **لاجورد** مانند شده است.

چامهٔ ۵۹، بیت ۴۴ ناهیدزخمه مطرب؛ مَیْ آفتابْ تابش؛ / چنگ، ارتفاعِ مَی را، رُبعی به شَکلِ مِسْطَر.

ارتفاع: بلندی، در برابرِ انحطاط: پستی واژه‌ای است ویژه در اخترشماری کهن؛ و آن بلندی و دوری اختر است از افق. برای دیدن و رسدِ زایچه، با اسطرلاب و تختهٔ خاک ارتفاع، به ویژه ارتفاع خورشید، گرفته می‌شده است. خاقانی، در این بیت، «ارتفاع» اخترشمارانه را در کنار ارتفاعی دیگر به معنی بهره و دستاورد و فرآوردهٔ زمین به‌کار گرفته است:

مرا طالعی **ارتفاعی** است؛ دیدم، کز این هفت ده نایدم ارتفاعی.

رُبع: ابزار گرفتنِ ارتفاع:

ربع: بالضّم، چهارم حصّهٔ چیزی و آلتی است منجّمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و عملهای دیگر معلوم کنند؛ و آنرا ربع مجیب نیز گویند، به ضم میم و فتح جیم و تشدید یا.°°

را حرف اضافه است، به معنیِ **برای**. مطرب، با تشبیه استوار، در زخمه‌زنی به ناهید مانند شده است و **می** به **آفتاب**. **چنگ** نیز با تشبیه ساده و مجمل به **مِسطر**. **شکل** را مانواژ (= ادات تشبیه). می‌توانیم دانست.

---

* همان ج ۲ / زیر «جفت».
** تاریخ گزیده / ۲۴.
° سورهٔ انعام / آیهٔ ۷۶؛ نیز آیه‌های ۷۷ و ۷۸.
°° غیاث‌اللّغات / زیر «ربع».

چامهٔ ۵۹، بیت ۴۸ شاهِ فلکْ جَنیبت؛ خورشیدِ عرشْ هیبت؛ / بهرامِ گوز زُهره؛ برجیسِ بحز خنجر.
فلک، با تشبیه رسا، به **جنیبت** مانند شده است و در ریخت صفت به‌کار رفته است. **خورشید** نیز، با تشبیه استوار، در هیبت به **عرش** مانندە آمده است. در پارهٔ دوم نیز **زهره** و **خنجر**، با تشبیه رسا به همان شیوه به **گور** و **بحر** مانندگردیده‌اند. در میان بهرام، در معنی بهرام‌گور پادشاه ساسانی، با **گور** ایهام تناسب به‌کار رفته است: ستودهٔ خاقانی در جنگاوری و دلیری ستارهٔ بهرام است و شکار وی ستارهٔ ناهید. نیز در میانِ **بهرام**، در همان معنی، با **شاه** ایهام تناسبی دیگر می‌توانیم یافت. به همان سان، در میان گور به معنی گورگاه با **بهرام** در معنی پادشاه ساسانی نیز ایهام تناسبی نهفته می‌تواند بود؛ زیرا در گورگاه این شهریار چند و چون هست: بر پایهٔ بازْگفتی در اشکفتی نهان شده است و بر پایهٔ بازْگفتی دیگر در مردابی. از آن است که خواجهٔ بزرگ نیز **گور** را به ایهام در معنی شکار و گورگاه، در این بیت، به‌کار برده است:
کمند صید بهرامی بیفکن؛ **جام‌جم** بردار؛ که من پیمودم این صحرا؛ نه **بهرام** است، نه **گورش**.
چامهٔ ۵۹، بیت ۵۵ هر مَهْ، ز یکشبه مه، چرخ است طوقدارش؛ / سگ طوق سازد از دُم، در خدمتِ غضنفر.
یکشبه مه کنایهٔ ایماست از **ماهِ نو**. این ماه، با تشبیه نهان، به **طوق** مانند شده است. **سگ** استعارهٔ آشکار است از **چرخ**: چرخ به سگی مانند شده است که طوق فرمانبری ستوده را بر گردن دارد. **غضنفر** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **ستوده** (= ممدوح). **دُم** نیز، با همان تشبیه، به طوق مانندە آمده است. در میان دو **مه**، جناس تام به‌کار رفته است. **مهِ** نخستین با **یکشبه** ایهام تناسب می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را زیوری افزون بخشیده است. در بیتِ سپسین، **بحر** با **بر** جناس زاید می‌سازد؛ و **منّت**، با تشبیه رسا، به **آب** مانندگردیده است. دربارهٔ **آبِ حیات** در این بیت، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.
چامهٔ ۵۹، بیت ۵۷ تیغِ تو صیقلِ دین؛ لا؛ بَل، خطیبِ دولت؛ / در طیلسانِ دُرّی، طوُلُ‌اللّسانِ اَسْمَر.
تیغ، با تشبیه رسا و جمع، به **صیقل** و **خطیب** مانند شده است. **طولُ‌اللسان** در معنی **درازْزبان** به‌کار رفته است. **طولُ‌اللسانِ اَسْمَر**: درازْزبانِ گندمگون استعارهٔ آشکار از **شمشیر** است و **طیلسانِ دُرّی** از **نیام**. **دُرّی** را به ایهام دو گونه می‌توان گزارد: ۱ـ درخشان ۲ـ دارای دُر: مرواریدْنشان. در میانِ **طیلسان** و **طولُ‌اللسان** همریشگی هنری به‌کار گرفته شده است.
چامهٔ ۵۹، بیت ۵۸ ز اَقلامهات فایض، اقلیمهایِ فضّه؛ / اقلیمهایِ گیتی حُکم تو را مسخّر.
فِضّه، با تشبیه رسا، در بسیاری به **اقلیم** مانند شده است. **اَقلام** و **اقلیم** همریشگی هنری می‌سازند؛ نیز **فایض** و **فضّه**. **اقلام**: قلمها، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی نوشته‌ها و فرمانها به‌کار رفته است. خاقانی ستودهٔ خویش را گفته است که: از فرمانهایِ دهش ِ تو، سیم بیشمار به خواهندگان داده شده است و سرزمینهای گیتی فرمانگزار تو گردیده‌اند. **اقلیمها**، با مجاز جای و جایگیر، در معنی مردمانی که در آنها می‌زیند به‌کار برده شده است.
چامهٔ ۵۹، بیت ۵۹ ایران و تُرک رسمی؛ اَبْخاز و روم ذِمّی؛ / ذِمّی هزار فرقه؛ رسمی هزار لشکر.

رسمی: بنده و رهی؛ باجگزار. **ذِمّی**: گزیتی: کسی که گَزیت (= جزیه) می‌پردازد. ایران و ترک و ابخاز و روم، با مجاز جای و جایگیر، در معنی ایرانیان و ترکان و ابخازیان و رومیان به کار رفته‌اند.

چامهٔ ۵۹، بیت ۶۲ کی طُرفه گر عدو شد مَجْذوم؟ طُرفه‌تر آن، /کافعی شده است رُمْحَت؛ ز افعیْش می‌رسد ضرا!

رُمح، با تشبیه رسا، به **افعی** مانند شده است. پایهٔ پندارشناسی، در این بیت، بر باوری پزشکی نهاده شده است: خوردن گوشت افعی دچار آمدگان به بیماری خوره (= جذام) را سودمند می‌افتد. خاقانی، شاعرانه، در شگفت است که چگونه افعی که بیماری خوره را درمانگر است، دشمنانِ ستوده راکه ترنج‌آسا بدین بیماری دچار آمده‌اند، سودمند نیست و زیانبار افتاده است.

چامهٔ ۵۹، بیت ۶۳ افعیْ‌خورنده مَجْذوم ار چه بسی شنیدی، / مجذومْ‌خواره افعی جز رُمْحِ خویش مشمر.

پندار شاعرانه، در این بیت نیز، بر پایهٔ باوری است پزشکی که در بیت پیشین از آن یادی رفته است: سودمندی گوشت افعی، درمانِ خوره را:

> افعی نوعی است از مار که طبیعت آن گرم و خشک است... چون گوشت آنرا بپزند و بخورند، فضولات بدن به پوست روی آورد و چشم تیزبین شود و حواس و جوانی حفظ کند و معده را تقویت کند و برای درد عصب و خنازیر و **جذام** نافع باشد.*

رمح، با تشبیه نهان، به **افعی** مانند شده است. بر پایهٔ **مجذوم** و **افعی**، وارونگی در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۵۹، بیت ۶۸ زین خامهٔ دو شاخی، اندر سه تا اَنامِل، / من فارِدِ جهانم؛ و ایشان زیادِ منکَر.

سه تا انامل: انگشت شست است و دو انگشت کنارین آن که بدانها خامهٔ دوشاخی را در دست می‌گیرند و بدان می‌نویسند. **فارِد**: یگانه؛ بی‌همتا. **زیاد** نام مردی است که زبان در پیامبر درازکرد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۶۴. **زیاد** با **فارد** ایهام تناسب می‌سازد؛ این هر دو نام بازیهایی است، در نرد:

> فارد: به کسر رای قرشت، بر وزن بارد، یکی از بازیهای نرد است؛ و آن به فرید شهرت دارد.**
>
> زیاد: به کسر اوّل ... نام یکی از بازیهای نرد است.○

نیز **فارد** و **زیاد**، در معنی تک و بسیار، با **دو** و **سه** ایهام تناسب می‌توانند ساخت.

چامهٔ ۵۹، بیت ۶۹ در غیبتِ من آید پیدا حسود؛ آری! / چون زادن مخنّث، در مردنِ پیمبر.

مخنّث کنایهٔ ایماست از ابو عبدالنّعیم عیسی بن عبدالله از موالیِ مخزومیان (=بنی مخزوم) (۹۲-۱۱ هجری) که از خنیاییان نامبردار در آغاز اسلام بوده است. او در روزگار مروان از مدینه به سویداء، در دو منزلی

---

* بحرالجواهر: بازآورده در لغتنامه / زیر «افعی». ** برهان قاطع ج ۳ / زیر «فارد».

○ همان ج ۲ / زیر «زیاد».

شمال مدینه رانده آمد. در زبان تازی، در بی‌شگونی و گُجستگی به او دستان می‌زنند و می‌گویند: «أَشْأَمُ من طُوَیْس». طویس بَرْنام وی بوده است. گجستگی او از آنجاست که در شب درگذشت پیامبر زاده است. در روز مرگ ابوبکر، او را از شیر بازگرفته‌اند؛ در روز کشته شدن عمر، او را ختنه کرده‌اند؛ در روز کشته شدن عثمان، زن ستانده است؛ و روز شهید شدن مولا علی ــ که درود بر او باد! فرزند او به جهان آمده است* در بیت، رشکبرِ خاقانی با تشبیه آشکار به این اَمْرَد ماننده آمده است. دربارهٔ **روز پنجاه هزار سال** در بیت هفتاد و یکم، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۱.

چامهٔ ۶۰، بیت ۷ مایهٔ سَلْوَت، به غربت، شد ز دست؛ / دلْ زیانْ‌افتاد و محنتْ سود بس.

زیانْ‌افتاد و **محنتْ‌سود** آمیغهایی مفعولی‌اند که چونان صفتهایی برای دل به کار برده شده‌اند: زیانْ‌افتاده و محنت سوده: آنچه مایهٔ آسودگی و آرامش بود، در دوری از یار و دیار، از دست رفت. دل بسیار زیان‌کرد و آزرده و سودهٔ درد و اندوه گردید. **سود**، در معنی بهره و نفع، با **زیان** ایهام تضاد می‌سازد. نیز به گزارشی دور، می‌توان سود را در همین معنی دانست؛ زیرا که در بیت یازدهم، سود دیگربار در معنی سوده در قافیه به کار رفته است و تکرار قافیه خاقانی را نمی‌زیبد: دل زیان کرده است و برای ما، بهره و نفعْ محنت بس است.

چامهٔ ۶۰، بیت ۱۱ آتش، از دستِ فلک، سودم به دست؛ / کو، به پایِ غم، چو خاکم سود بس.

در **دستِ فلک**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **به پای سودن** کنایهٔ فعلی ایماست از کشتن و بر خاک افکندن. **پایِ غم** کاربردی است که دستوریانش اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. **دست** را در «دست فلک»، به مجازِ نامْ‌ابزار (= آلیّت)، می‌توان چیرگی و نیرومندی دانست. بدین سان، در میان دو **دست** جناس تام خواهد بود و **دست** نخستین با **پای** ایهام تناسب خواهد ساخت. بر پایهٔ **سود**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است. **آتش** و **خاک** نیز ناسازی دارند. **به دست سودن آتش** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود، از رنج و آزار بسیار. خاقانی این استعاره را، در بیتهایی دیگر نیز، به کار گرفته است:

هم **آتش** غم **به دست سودم**، بی‌تو؛ هم سودهٔ پای هجر بودم، بی‌تو.

***

تو سوده، به پای غم، دلم را؛ من **آتشِ** غم **به دست سودم**.

چامهٔ ۶۰، بیت ۱۴ بر سرِ خاکش خَجِل بنشست چرخ؛ / نیمِ رُو خاکین و خون‌آلود بس.

در بیت، با استعارهٔ کنایی، چرخ به سوگواری مانند شده است نشسته بر سر خاک عزّالدّین که نیمی از رویش خونین و خاک‌آلود است. این پندار از آنجاست که ما همواره نیمی از چنبر چرخ و کرهٔ آسمان را بر فراز سر

---

* کتاب الاغانی، قسمت اوّل از کتاب اوّل / ۱۱۱.

خویش می‌بینیم. دربارهٔ **عودیِ خاک** در بیت دوازدهم، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۱۴.

چامهٔ ۶۱، بیت ۳ هارونِ صدرِ اوست فلک؛ زآنکه انجمش، / هر شب، جَلاجِلِ کمر است از زرِ سخاش.

زرِ سخا: زری که با دهش و رادی، به کسی داده شده است. **انجم**، با تشبیه رسا، به **جلاجلِ کمر** مانند آمده است. دربارهٔ **هارون** و **جلاجلِ** او، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶.

چامهٔ ۶۱، بیت ۴ شِعری به شب چو کاسهٔ یوزی نمایدم؛ / اَغنِی: سگی است حلقه به گوش ِ درِ سخاش.

شعری ستارهٔ شباهنگ با تشبیه رسا به **سگ** مانند شده است و با تشبیه آشکار به **کاسهٔ یوز**. **درِ سخا** استعاره‌ای کنایی را در خود نهفته می‌دارد: درِ سرای سخا: سخا به بزرگی مانند آمده است که سرایی دارد. دربارهٔ **کاسهٔ یوز**: کاسهٔ گدایی، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵.

چامهٔ ۶۱، بیت ۵ شمسِ فلک ز بیمِ «اِذا الشّمس» درگریخت، / در ظلِّ شمسِ دین که شود چاکرِ سخاش.

در میان دو **شمس**، جناس تام به کار رفته است. هر کدام از دو **شمس** با **دین** و **فلک** ایهام تناسب می‌سازند. در **چاکرِ سخا**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **إذَا ٱلشَّمْس** بخشی است از نخستین آیه از سورهٔ تکویر: «إِذَا ٱلشَّمْسُ كُوِّرَتْ». درگریختن شمس فلک در سایهٔ شمس دین به زیبایی ناسازی هنری (پارادوکس) به کار گرفته شده است.

چامهٔ ۶۱، بیت ۶ «وَالشَّمس» خوان که واوِ قَسَم داد زیورش؛ / کو بست بهرِ هَمْلَقبی زیورِ سخاش.

خورشید چون با ستودهٔ خاقانی همنام است، از رادی او بوی و بهره‌ای یافته است و گشاده‌دست و دهشگر شده است؛ از این روی، چنان ارج یافته است که در نُبی بدان سوگند یاد کرده‌اند. **وَٱلشَّمْس** بخشی است از نخستین آیه از سورهٔ شمس: «وَٱلشَّمْسِ وَ ضُحَيٰهَا». **خوشه**، در بیت هشتمین، نام برج ششم است که با شهریور ماه برابر می‌افتد. در بیت نهمین، **پیرزن** استعاره‌ای است آشکار از **سپهر** و **دانهٔ دل** او (= حبّةُالقلب) از **خورشید**.

چامهٔ ۶۱، بیت ۱۳ تا خَلق را ز خُلق و دو دستش سه قبله هست، / بَحْرَین دو قُلّه نیست برِ اخضرِ سخاش؛

خُلقِ ستوده و دو **دست** وی سه قبله می‌سازند که مردمان بدانها روی می‌آورند. **بحرین**: دو دریا:

بحرین: هر دو دریای روم و فارس.*

سخا با تشبیه رسا به **اخضر** مانند شده است که یکی از دریاهای هفتگانه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۶. **قُلّه** سنجهٔ آب پاک در کیش شافعی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰. خاقانی آنرا به کنایهٔ ایما از اندکی به کار برده است. **خَلق** با **خُلق** جناس ناقص می‌سازد و **قبله** با **قلّه** همریشگی هنری.

چامهٔ ۶۱، بیت ۱۴ و اینک ببین بُحَیرهٔ اَرْجیش قطره‌ای است، / از موجِ بحرِ دُرِّ یتیم‌آورِ سخاش.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «بحرین».

بُحَیْره: دریاچه. **دریاچهٔ** ارجیش با تشبیه رسا به **قطره** مانند شده است و **سخا** به **بحر**، بحری که مرواریدهای درشت غلتان به ارمغان می‌آورد. **ارجیش** شهری است در کرانهٔ شمالی دریاچهٔ وان:

به ارمینیّه، دریایی هست نزدیک ارجیش و خلاط. ماهی طرّیخ از آنجا خیزد و به همه آفاق ببرند.*

چامهٔ ۶۱، بیت ۱۸ این هفت نقطه یک رقمند، از خطِ کَفَش؛ / وآن نُه صحیفه یک ورق، از دفترِ سخاش.

هفت نقطه و **نه صحیفه** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **هفت اختر** و **نه آسمان**؛ این دو استعاره یکدیگر را، نیز رقم و خط و ورق و دفتر هر دُوان را **می‌پرورند**. **دفترِ سخا** تشبیه رساست.

چامهٔ ۶۱، بیت ۲۱ جوزاصفت دوگانه هزار آفتاب زاد، / هر گه که رفت همّتِ او در برِ سخاش.

خاقانی، در این بیت، با استعاره‌ای کنایی **همّت** و **سخایِ** ستوده را از او جدا کرده است و یکی را در برِ دیگریْ فرستاده است. آنگاه که این دو با یکدیگر پیوند می‌گیرند به دوپیکر می‌مانند و هزار آفتاب می‌زایند. **آفتاب** را می‌توانیم استعارهٔ آشکار از **دُرُستهایِ** (= سکّه‌ها) **زر** بدانیم که ستودهٔ راد به خواهندگان ارزانی می‌دارد. در این بیت دیگر نیز «جوزایِ» دو دستِ ستوده، «آفتاب»وار، گنج زر بخشیده است:

دستِ چون **جوزاش** دادی گنجِ زر چون **آفتاب**؛ گنج زر دادن به یغما برنتابد، بیش از این.

چامهٔ ۶۱، بیت ۲۴ هر ناخنیش مَعْن و هر انگشت جعفری است؛ / پس، مَعْنِ جُود چون نهم و جعفرِ سخاش؟!

دربارهٔ **معن** و **جعفر** که در رادی‌ودهش بلندآوازه‌اند، بنگریدبه‌چامهٔ ۴۰، بیت ۸۸ و چامهٔ ۱۰، بیت ۳۷: آنگاه که هر ناخن ستوده معنی و هر انگشت او جعفری است، چگونه او را در جود معن بخوانم و در سخا جعفر؟!

چامهٔ ۶۱، بیت ۲۶ ابر، از حیا، به خنده برون بُرد برق‌وار؛ / کو زد قفایِ ابر، به دستِ ترِ سخاش.

نهادِ جملهٔ نخستین ستودهٔ خاقانی است: این ستوده که خندان دهش می‌کند ابر را که به رادی آوازه یافته است، از میدان بدر می‌برد: ابر، به هنگام دهش، می‌گرید و اشک او باران است. **ستوده**، با تشبیه آشکار، در خندیدن به **برق** مانند شده است. **دستِ ترِ سخا** تشبیه رساست: سخا به دستی مانده آمده است که ستوده با آن ابر را بر پس گردن می‌کوبد و می‌راند. **دستِ تر** کنایهٔ ایما می‌تواند بود، از دست گران و بنیرو. دست اگر تر باشد، کوبه و زوری کاریتر و فزونتر خواهد داشت. **قفا زدن** کنایهٔ فعلی ایماست از **راندن** و خوار داشتن. **قفایِ ابر** کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. **ابر**، با استعاره‌ای کنایی، **شرمسار** پنداشته شده است.

چامهٔ ۶۱، بیت ۳۱ هست آفتابِ زرد و شفق، چون نگه کنی، / تبْ بُرده وگشاده‌رگ، از نشترِ سخاش.

آفتاب و **شفق**، با استعارهٔ کنایی، بیمار پنداشته شده‌اند. **نشترِ سخا** تشبیه رساست. بیت به بهانگی نیک نیز

---

* مسالک و ممالک / ۱۵۹. این نام در حدودالعالم «ارجیح» آورده شده است / ۱۶۰.

آراسته است: آفتاب از بیمِ سخای او که چون نشتری در جانش خلیده است، زرد و تبزده است و شفق نیز با این نشتر رگِ خویش را گشوده است؛ تا خون ستبر بیماریْزا را از آن بیرون بریزد. پیچش و گسترشی بسامان نیز در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۶۱، بیت ۳۲ ساعات بین که بر ورقِ روز و شب رَوَد؛ /کو بیست و چار سطر شد، از [مِسْطَرِ]* سخاش.

شب و روز با تشبیه رسا به **ورق** مانند شده است و **ساعات** به **سطر** و **سخا** به **مسطر**. پندار شاعرانه، در تشبیه نخستین، نیک سنجیده و بآیین است: روز و شب سپید و سیاهند، آنچنانکه خط و نوشتهٔ سیاه بر کاغذ سپید.

چامهٔ ۶۱، بیت ۳۵ بس حالِ کسزیافته کوگاهِ رفعِ کِلْک، / سازد چو نصبِ سین که زدند از برِ سخاش.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: شکسته حال و پریشانْروز، آنگاه که ستوده قلم برمی‌گیرد تا به دهش فرمانی بنویسد، مانند نشانهٔ زبر (= ـَ) که بر سرِ سینِ سخا نهاده می‌آید، ارجمند و والا می‌گردد. تشبیه نوآیین و پندارْخیز است. **رفعِ کلک**: افراشتن **خامه** کنایهٔ فعلی ایماست از نوشتن فرمان و دهش کردن. **کسر** و **رفع**، چونان واژگان ویژهٔ نحوی، با **نصب** ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۶۱، بیت ۳۶ بر خوانِ همّتش جگرِ آز می‌خورَد، / دندانِ تیزِ سین که شده است افسرِ سخاش.

خوانِ همّت تشبیه رساست. **آز** و **سین** و **سخا**، با استعارهٔ کنایی به آدمی، دد و پادشاه مانند آمده‌اند. **دندانِ سین** با تشبیه رسا به **افسر** مانند شده است: نخستین حرف از واژهٔ سخا سین است که سه دندانه دارد. پندار شاعرانه در این بیت، نیک، نوین و نوآیین، سنجیده و سُتوار است.

چامهٔ ۶۱، بیت ۳۷ او شیر و نَیِستانْش دوات است؛ لاجَرَم، / بُرّد تبِ نیاز، به نیشکّرِ سخاش.

او و **نیستان**، با تشبیه رسا، به **شیر** و **دوات** مانند شده است و **سخا** به **نیشکر** و **نیاز** به **تب**. پایهٔ پندارشناسی بر سه نکته نهاده شده است: ۱ـ جایگاه شیر نیستان است ۲ـ تب را با نی می‌بریده‌اند؛ ۳ـ شیر همواره تبزده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳ .

چامهٔ ۶۱، بیت ۳۸ در هیچ چار شهرِ خراسانِ مَکْرُمت، /کس پنج نوبه نازده چون سنجرِ سخاش.

مکرمت و **سخا**، با تشبیه رسا، به **خراسان** و **سنجر** مانند شده‌اند. **پنج نوبت زدن** کنایهٔ ایماست از فرمان راندن. **چهار شهر** خراسان، هرات و مرو و بلخ و نیشابور بوده است. انوری، در قطعه‌ای، این چهار شهر ناماور را با یکدیگر سنجیده است:

چار شهر است **خراسان** را در چار طرف / که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست.
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند، / برِ هر بیخردی نیست که چندین دد نیست.
مصر جامع را چاره نَبُوَد از بد و نیک؛ / معدن درّ و گهر بی‌سرب و بسّد نیست.

---

* در متن س، پارهٔ دوم بیت چنین است: «از منظرِ سپهر، به مستنظر سخاش». در متن ع نیز به جای «مسطر»، «منظر» آمده است. پچین که «مسطر» است سنجیده‌تر می‌نماید و با بافت معنایی بیت بیشتر سازگار است. دو دیگر آنکه قافیهٔ «منظر» چند بیت پیشتر به کار برده شده است.

بلخ شهری است در آکنده به اوباش و رُنُود؛ در همه شهر و نواحیش، یکی بخرد نیست.
مرو شهری است به ترتیب همه چیز در او؛ جدّ و هزلش متساویّ و **هری** هم بد نیست.
جـنّدا شـهرِ **نشـابور** کـه در مـلک خـدای، گر بهشتی است همان است؛ وگرنه، خُوَد نیست.*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این «چار شهر خراسان» یاد آورده است:

تیغش ز **چار شهرِ خراسان** خراج خواست؛ از چار شهر چه؟ که ز نه چرخِ چنبری.

هم او راست، در «**تحفةالعراقین**»:

تـا سـایهٔ آن همایِ احسان رفت از سرِ خطّهٔ **خراسان**،
جغد است ز انقلاب دهرش، بر کنگره‌هایِ **چار شهرش**.

چامهٔ ۶۱، بیت ۴۲ یَعسوبِ امّت است، علی‌وار؛ از آنکه سوخت، / زنبوزخانهٔ زر و سیمْ آذرِ سخاش.

ستوده، با تشبیه آشکار، به **علی** مانند شده است ــ که درود خدای بر او باد! دربارهٔ **یعسوبِ علی**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۲. **زنبوزخانه** کنایهٔ ایماست از **کندو**. **زنبورخانهٔ زر و سیم** می‌تواند بود که به استعارهٔ آشکار از **گنجخانه** به کار برده شده باشد: زر و سیم بسیار که در آن بر هم توده شده است، به انبوه زنبوران در کندو مانند گردیده است. **آذرِ سخا** تشبیه رساست.**

چامهٔ ۶۱، بیت ۴۵ بر خارِ خشکِ خاطرم آرَد تَرَانگُبین، / بادی که بروزد ز نَیِ عسکرِ سخاش.

خاطر، با تشبیه رسا، به **خارِ خشک** مانند شده است و **سخا** به **عسکر** که شهری بوده است شکرخیز در خوزستان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۱، بیت ۶۶. **ترانگبین** استعارهٔ آشکار از **سروده‌های دلاویز** خاقانی است.

چامهٔ ۶۱، بیت ۴۶ زآن، نخلِ خشک تازه شود؛ کز نسیمِ قُدس، / چون مریم است حامله‌تن دخترِ سخاش.

دخترِ سخا تشبیه رساست و خود با تشبیه آشکار به **مریم** مانند شده است: در بیت، چشمزدی به داستان مریم و بارگرفتن خرمابُنِ خشک از او آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸. دربارهٔ **دورنگی آبنوس** در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸.

چامهٔ ۶۱، بیت ۵۰ بارانی آفتاب کنم؛ نَز گلیمِ مصر؛ / کز میغِ تر، هواست مرا کشورِ سخاش.

آفتاب، با تشبیه نهان، به **بارانی** مانند شده است و **سخا**، با تشبیه رسا، به **کشور**. **هوا** در معنیِ خواست و آرزوست؛ در معنای دیگرش، با میغ و تر و بارانی ایهام تناسب می‌سازد. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: خاقانی چون بر سرِ آن است که به کشورِ سخایِ ستوده راه ببرد، از آفتاب برای خویش بارانی می‌سازد؛ زیرا آن کشور از میغهای تر وگرانبار، هوایی بارانی دارد. در پندارشناسی پارسی، میغ نشانهٔ رادی و دهش است. در میانهٔ **سهیل** و **ادیم**، در بیتِ پیشین، پیوندی نهفته است: می‌انگاشته‌اند که ادیم، از تابش

---

* این قطعه به سخنوری به نام فتوحی نیز بازخوانده شده است. بنگرید به دیوان انوری ج ۲ / ۵۶۹.
** تحفةالعراقین / ۲۲۳.

سهیل، رنگ می‌پذیرد.

چامهٔ ۶۱، بیت ۵۴ گر کعبِ مامه آب نخوزد و به تشنه داد، / مشهورتر ز دِجله شد آبشخورِ سخاش؛

سخا، با تشبیه رسا، به **آبشخور** مانند شده است. در بیت، چشمزدی به داستان جوانمردی کعب که تازیان بدان دستان می‌زنند، آورده شده است: کعب بن مامةالایادی مردی بوده است راد و بخشنده، در روزگار جاهلیّت. او با کاروانی همراه شد. کاروان راه راگم کرد. تابستان بود و هوا تفته و آتشبار. به هر کدام از کاروانیان، بهره‌ای اندک از آب داده شد. کعب بهرهٔ آب خویش راسه روز به مردی از نمریان (=بنی‌نمر) که همراه او بود، داد. چون روز چهارم به آب رسیدند، کعب از تشنگی جان باخت و پدرش او را در چامه‌ای سوگ سرود.*

چامهٔ ۶۱، بیت ۵۵ ور حاتم اسبی از پیِ طفل و زنی بکُشت، / نی ماند زنده‌نام و شد آن مَفخَرِ سخاش؟

در این بیت، چشمزدی به داستان حاتم طایی آورده شده است و رادی او که بادپایی بی‌همتا راکشت؛ تا از آن، مهمان را خوان و خورش بسازد. سعدی این داستان را در «بوستان» درپیوسته است:

شنیدم در ایّام حاتم که بود، / به خیل اندرش، بادپایی چو دود.
صبا سرعتی؛ رعدبانگ ادهمی؛ / که بر برق، پیشی گرفتی همی...
ز اوصاف حاتم به هر مرز و بوم، / بگفتند برخی به سلطان روم؛
که: «همتای او در کرم مرد نیست؛ / چو اسبش به جولان و ناورد نیست...»؛
به دستور دانا چنین گفت شاه / که: «دعوی خجالت بود، بی‌گواه.
من از حاتم آن اسب تازیْ‌نژاد / بخواهم؛ گر او مکرمت کرد و داد،
بدانم که در وی شکوهِ مهی است؛ / وگر ردکند، بانگِ طبلِ تهی است.».
رسولی هنرمندِ عالم به طی، / روان کرد و ده مرد همراه وی.
زمین مرده و ابر گریان بر او؛ / صبا کرده، بارِ دگر، جان در او.
به منزلگهِ حاتم آمد فرود؛ / برآسود، چون تشنه بر زنده‌رود.
سماطی بیفکند و اسبی بکشت؛ / به دامن، شکر دادشان؛ زر، به مشت.
شب آنجا ببودند و روزِ دگر، / بگفت آنچه دانست صاحب‌خبر.
همی‌گفت و حاتم، پریشان چو مست، / به دندان ز حسرت همی‌کند دست؛
که: «ای بهره‌ور موبد نیکنام! / چرا پیش از اینم نگفتی پیام؟
من آن بادِ رفتارِ دلدلْ‌شتاب، / ز بهر شما دوش کردم کباب.
که دانستم از هولِ باران و سیل، / نشاید شدن در چراگاه خیل.
به نوعی دگر، روی و راهم نبود؛ / جز او بر درِ بارگاهم نبود.

---

* لغتنامه / زیر «کعب مامه».

مـروّت نـدیدم، در آیـینِ خـویش، — که مـهمان بـخسبد، دل از فـاقه ریش.
مـــرا نـــام بـــاید در اقـلیم فـاش؛ — دگـر مـرکب نـامور گـو: مـباش!»...
خـبر شـد بـه روم از جـوانـمردِ طـی؛ — هـزار آفـرین گـفت بـر طـبع وی.*

گمان می‌رود که در این چشمزد (= تلمیح)، داستان کشتن اسب با داستانی دیگر آمیخته شده است که بر پایهٔ آن حاتم در چادر زالی تهیدست و مستمند میهمان می‌شود که تنها داراییش بزی بوده است که آن زال و فرزندش از شیر او توشه برمی‌گرفته‌اند؛ و آن زال بز را می‌کشد و از آن خوانی می‌سازد، پذیرایی از حاتم را. آنگاه که حاتم از کار شگرف و رادانهٔ آن زال آگاه می‌شود، او را در بزرگواری و بخشندگی بر خویشتن برتری می‌نهد.

چامهٔ ۶۱، بیت ۶۲ او مَرد زاد و همّتِ من بکر؛ لاجَرَم، / بکریّ همّتم شده در بِسترِ سخاش.

همّت، با استعاره‌ای کنایی، دوشیزه‌ای دانسته شده است که ستودهٔ خاقانی او را به زنی می‌ستاند و در «بسترِ سخا» از وی مُهر برمی‌گیرد. **بسترِ سخا** تشبیه رساست. **شده** در معنی رفته و سترده به کار برده شده است.

چامهٔ ۶۱، بیت ۶۳ من یافتم ندایِ «اَناالله»، کلیم‌وار، / تا نار دیدم از شجرِ اخضرِ سخاش.

تشبیه، در پارهٔ نخستین، از گونهٔ آشکار است. در پارهٔ دوم، **سخا** با تشبیه رسا به **شجرِ اخضر** مانند شده است. دربارهٔ بوتهٔ شگفت آتشین که «انّی اناالله» می‌گفت و موسی آنرا در طور دید و به پیامبری برانگیخته آمد، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲.

چامهٔ ۶۲، بیت ۱ صبح از حمایلِ فلک آهیخت خنجرش؛ / کَیمُختِ کوه اَدیم شد، از خنجرِ زرش.

خنجر استعارهٔ آشکار است از نخستین **پرتوهای** خورشید که بر آسمان بامداد می‌تابد. **فلک** و **کوه**، با تشبیه رسا، به **حمایل** و **کِیمُخت** مانند شده‌اند و **کیمخت** به **ادیم**. **کیمخت** چرم درشت و دبّاغی نشده است و **ادیم** چرمِ نرم پرورده و سرخرنگ. **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، جنگاوری خنجرگزار پنداشته شده است. **ادیم** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **کوه** که از پرتوهای خورشید سرخفام شده است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را خواهد آراست: صبح، با خنجر زر خویش، خونِ شب را ریخته است و آنک کوه که از آن خون سرخفام شده است!

چامهٔ ۶۲، بیت ۲ هر پاسبان که طُرّهٔ بام زمانه داشت، / چون طُرّه سرْبُریده شد، از رخمِ خنجرش.

پاسبان استعارهٔ آشکار است از **اختر** و **بامِ زمانه** از **آسمان**. **طُرّه**: کنگرهٔ بارو؛ سقف بارانگیر:

> طُرّه: ... سقفی که از چوب و خشت بر دروازه‌ها سازند و آنرا بارانْ گریز گویند و به هندی چهجا نامند.**

تشبیه از گونهٔ آشکار است. دو **طرّه** جناس تام می‌سازند. **طرّهٔ** نخستین با **سر** و **طرّهٔ** دوم با **بام** ایهام

---

* بوستان / ۶۷.

** غیاث‌اللّغات / زیر «طرّه».

تناسب پدید می‌آورند: پرتو خورشید تافت و شب به پایان آمد و اختران، آن پاسبانان بام زمانه، را مانند گیسوی یار سربریدند و از میان بردند.

جامهٔ ۶۲، بیت ۳ صبح، از صفت، چو یوسُف و مَهْ نیمهٔ تُرُنج؛ / بِکرانِ چرخْ دست بُریده، برابرش.

اگر **صفت** را مانروی بدانیم، **صبح** و **ماه** با تشبیه آشکار و استوار به **یوسف** و **نیمهٔ ترنج** مانند شده‌اند. **بکران** استعارهٔ آشکار از **اختران** است. در بیت، چشمزدی به داستان **یوسف** و زنان مصر آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۲۳، بیت ۷.

جامهٔ ۶۲، بیت ۴ شب گیسوان گشاده چو جادوزنی، به شَکل؛ / بسته [زبانِ دود]* گلوگاهِ مِجْمَرش.

شب، با تشبیه آشکار، به زنِ جادوگر مانند شده است و **دود** با تشبیه رسا، به **زبان**. یکی از کارهای جادویی که زنان افسونگر انجام می‌داده‌اند پدید آوردن دود بوده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر، از این کارِ **جادوانه**، با واژهٔ «دودافکنی» یادکرده است:

دوذافکــــن را بگـو کـه: «بس نـالانم؛   دودی بر شد که دودگین شد جانم...».

* * *

آه خــاقانی شــنو؛ بـا زلفِ **دودافکــــن** بگـوی:
« کاین چه دود است، آخر، از جان فلان انگیخته؟!».

گنجور گنجهٔ سخن نیز گفته است:

آتشـــی از تـو بـود، در دل مـن؛   **پـــیرزن** در مـیانه **دودافکـــن**؛
چـون شـدی شمع‌وار بـا مـن راس،   دود **دودافکن** از میان برخـاست.**

نیز بنگرید به بیتِ سپسین. **گشاده** با **بسته** ناسازی دارد.

جامهٔ ۶۲، بیت ۵ گفتی که نعل بود در آتش نهاده، ماه؛ / مشهود شد، چو شد زنِ دودافکن، از برش.

ماه نو، با تشبیه رسا، به **نعل** مانند شده است. در بیت، چشمزدی به رفتاری جادوانه گنجانیده آمده است: افسونگران نعل در آتش می‌نهاده‌اند و بدین سان، کسی را بر دیگری می‌شیفته‌اند و بیتاب و آشفته می‌گردانیده‌اند:

> نعل در آتش کنایه از مضطرب است؛ چه هرگاه عاشقی خواهد که معشوق به او رام شود، نام او بر نعل اسپ بکند؛ و آن نعل در آتش نهد؛ و افسون چند که برای آن خوب باشد، بر آن دمد؛ آن شخص مضطرب گردد؛ تا به وصال عاشق خود نرسد، آرام نگیرد.○

خواجه نیز فرموده است:

---

* در متن س و ع: «زبان ز دود»؛ امّا پچین «زبانِ دود» استوارتر و شیواتر می‌نماید: دود، در ریخت، به زبانی مانند شده است که گلوگاه مجمر را فرومی‌بندد و همه جا را در تیرگی فرومی‌برد.

** هفت پیکر / ۸۷.

○ فرهنگ جهانگیری ج ۲ / زیر «نعل در آتش».

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم؛ کز سرِ زلف و رخش، **نعل در آتش** دارم.

خاقانی، خود، در بیتهایی دیگر از این رفتارِ جادوانه سخن گفته است:

نعل در آتش نهادندی مرا؛ آن نهادِ **جاودان** بدرود باد!

* * *

ماندم چو کودکان به شب عید بیقرار، تا **نعل بر نهاد** دو هاروتِ کافرش.

زنِ دودافکن استعارهٔ آشکار از **شب** است و تاریکی آن.

چامهٔ ۶۲، بیت ۱۷ کامروز حلقهٔ درِ کعبه است آسمان؛ / حلقه‌زنانِ خانهٔ معمور چاکَرش؛

آسمان، با تشبیه رسا، به **حلقهٔ درِ کعبه** مانند شده است. **خانهٔ معمور** خانه‌ای است در آسمان، در راستای کعبه:

بیت‌المعمور مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرّد یا یاقوت، مقابل کعبه؛ به طوری که اگر از آنجا چیزی بیفتد، بر بام کعبه آید؛ و قبل از توفان، بر زمین کعبه بود؛ و معمور از آن نام شد که هر وقت، از زیارت ملایک، آباد است.*

حمدالله مستوفی در این باره نوشته است:

چون آدم ــ علیه‌السّلام ــ از بهشت به زمین سرندیب هبوط کرد؛ و بعد از صد سال که تضرّع و زاری کرد؛ توبهٔ او قبول شد؛ و او را بر فرقت بهشت، تأسّف عظیم بود؛ حق ــ سبحانه و تعالیٰ ــ خیمه‌ای از بهشت بر او فرستاد. آنرا به زمین کعبه فرود آوردند؛ و آن خانه‌ای بود از یک پاره یاقوت با قنادیل زرّین؛ و در دیگر کتب، آمده که: آن خانه **بیت‌المعمور** بود؛ و آدم را ــ علیه‌السّلام ــ به زیارت آن امر شد؛ و آدم را ــ علیه‌السّلام ــ بدان تسکین می‌بود؛ و به روایتی به وقت توفان و به روایتی به وقت وفات آدم ــ علیه‌السّلام ــ آن خانه به آسمان بردند و بنی‌آدم، به فرمان شیث، جای آن خانه‌ای از سنگ و گل بساختند...**

حلقه‌زنانِ خانهٔ معمور کنایهٔ ایماست از **فرشتگان** که به دیدار این خانه می‌روند و حلقه بر درش می‌کوبند.

چامهٔ ۶۲، بیت ۱۸ بَل، حارِسی است، بام و درِ کعبه را، مسیح؛ / زآن است، فوقِ طارَمِ پیروزه منظرش.

مسیح، با تشبیه رسا، نگاهبان کعبه انگاشته شده است. **طارمِ پیروزه** استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. مسیح در آسمان چهارم به سر می‌برد و همخانه با خورشید است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳.

چامهٔ ۶۲، بیت ۱۹ چوبک زند مسیح؛ مگر زآن نگاشتند، / با صورتِ صلیب، بر ایوانِ قیصرش.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «بیت‌المعمور».

** نزهة‌القلوب / ۲.

چوبک زدن کنایه از **پاسبانی** و شبگردی است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۷، بیت ۱۳. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: چلیپایی که در نگارهٔ مسیح دیده می‌شود، دو پاره چوبی است که او، چونان پاسبان کعبه، آن دو را بر هم می‌کوبد.

چامهٔ ۶۲، بیت ۲۵ از سبزه و ز پَرّ ملایک، به هر دوگام، / «مُدْهامَتان» نوشته دو بُستانِ اخضرش.

دوبستان اخضر سبزه و پرّ فرشتگان است که در راه مکّه، در هر دوگام، دیده می‌شود. **پرّ فرشتگان**، با استعاره‌ای آشکار، به **بستانِ** سبز و شاداب مانند شده است. «پر فرشتگان» سبز پنداشته شده است. نظامی راست:

رنگ سبزی صلاح کِشته بود؛ **سبزی** آرایش **فرشته** بود.*

دربارهٔ **مدهامّتان**: دو برگ سبز، بنگرید به چامهٔ ۲۹، بیت ۷.

چامهٔ ۶۲، بیت ۲۹ لنگر شُکوهِ بادکند دفع؛ پس چرا، / در چار لنگر است روان بادِ صَرْصَرش؟!

بادِ صرصر استعارهٔ آشکار است از **شترِ** بیابان‌نورد و **چارلنگر** از چهار **پای** او. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند.** خاقانی، به شیوه‌ای شاعرانه، در شگفت است که چگونه چهار لنگر که می‌باید مایهٔ گرانی و کندی در رفتار باشند، انگیزهٔ تندپویی و بادپایی شده‌اند؟!

چامهٔ ۶۲، بیت ۳۰ جوزا سوار دیده نه‌ای بر بناتِ نعش؟ / ناقه نگر، کَژاوه به هم جُفته از برش.

دو لخت کژاوه که جُفته‌اند و به هم پیوسته با تشبیه نهان، به دوپیکر مانند شده‌اند و شتر به هفت اورنگ مهین؛ چنان می‌نماید که سخنور چهار پای شتر را به چهار ستارهٔ این پیکره که نعش خوانده می‌شود مانند کرده و دم او را به سه ستارهٔ دیگر که بنات نام گرفته است.

چامهٔ ۶۲، بیت ۳۱ اشترْ بناتِ نعش و دو پیکر سوارِ او؛ / ماهِ دگر سوار شده بر دو پیکرش.

ماه استعارهٔ آشکار از **کژاوه‌نشین** است. بنات نعش و دوپیکر استعاره را **می‌پرورند. ماه** را نیز می‌توان زیور کژاوه دانست که در بیتِ سپسین از آن سخن رفته است. بر پایهٔ **دوپیکر**، گونه‌ای از بُنسری نیز در بیت به‌کار گرفته شده است.

چامهٔ ۶۲، بیت ۳۳ و ۳۴ مانَد کژاوه حاملهٔ خوشْخرام را؛ / اندر شکم، دو بچّه بمانده مُحَصَّرش؛

یا [نی]**؛ قلم دو نونِ مربّع نگاشته؛ / اندر میان چو تا دو نُقَط کرده مُضْمَرش؛

تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. **دو بچّه** استعارهٔ آشکار از **دو تنی** است که در دو لخت کژاوه نشسته‌اند. خاقانی، با آرایه‌ای که بازگشت (= رجوع) نامیده شده است، از سخن پیشین خویش بازمی‌گردد؛ تا به

---

* هفت پیکر / ۹۶.

** در متن س و ع: «بی» امّا پچین: «نی» شیواتر می‌نماید؛ بدین‌سان، سخنور از سخن و وصف پیشین بازگشته است؛ و به وصفی نغزتر پرداخته است. این آرایه‌ای است که در بدیع «بازگشت» (= رجوع) خوانده می‌شود.

وصفی نغزتر روی بیاورد: **دو نون مربّع** استعارهٔ آشکار از **دو لخت** و لنگهٔ کژاوه است و **دو نقطه** از **دو سرنشین** آن دو.

چامهٔ ۶۲، بیت ۳۷ وادی چو دشتِ محشر و بُختی روان؛ چنانک / کوه گران که سَیر بُوَد، روزِ محشرش؛

وادی، با تشبیه ساده و مجمل، به **دشت** محشر مانند شده است و **بُختی**: شتر بزرگ سرخ، با تشبیه نهان، به **کوه** گران. در بیت، چشمزدی به آیه‌ای از نُبی آورده شده است که بر پایهٔ آن، کوهها در روز رستاخیز، به رفتار می‌آیند: «وَ إِذَا ٱلْجِبَالُ سُيِّرَتْ».*

چامهٔ ۶۲، بیت ۳۸ بَل، کانچنان شده ز ضعیفی که بگذرد، / در چشمِ سوزنی، به مَثَل، جسمِ لاغرش.

در بیت، دستانی گنجانیده شده است: گذشتن شتر از روزنِ سوزن. این دستان که به استعارهٔ تمثیلی از کاری که ناشدنی است، به‌کار برده می‌شود، از نُبی ستانده آمده است: «إِنَّ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ ٱسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ ٱلسَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ ٱلْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلْجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلْخِيَاطِ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي ٱلْمُجْرِمِينَ».** امّا اشترِ خاقانی آنچنان لاغر و نزار شده است که از چشم سوزن درمی‌تواند گذشت.

چامهٔ ۶۲، بیت ۵۵ جبریل خاطِبِ عَرَفات است روزِ حج؛ / از صبحْ تیغ و از جَبَلُ الرّحمه مِنبرش.

جبریل، با تشبیه رسا، به **خاطب** مانند شده است و **صبح** و **جبل‌الرّحمه** نیز، با تشبیه نهان، به **تیغ** و **منبر** مانند آمده‌اند. در بیت، بهانگی نیک نیز هست: سخنرانِ آیینی بر منبر جای می‌گیرد و شمشیر در دست دارد. کوه عرفه یا جبل‌الرّحمه کوهی است در شمال عرفات و در سوی باخترین کعبه.

چامهٔ ۶۲، بیت ۶۰ خاکِ مِنا ز گوهرِ تر موجزن چو آب، / از چشمِ هر که خاکی و آبی است گوهرش.

گوهرِ تر استعارهٔ آشکار از **دانه‌های** سرشک است که از دیدگانِ دیداریان کعبه فرومی‌ریزد. **خاکِ منا**، با تشبیه آشکار، به **آب** یا دریا مانند شده است. **آنکه گوهرش خاکی و آبی است** کنایهٔ ایماست از **آدمیان** که کالبدشان خاکی و آبی است. **تر**، در معنی آبدار و ساخته شده از آب، به ایهام، هم صفت گوهر می‌تواند بود هم صفت اشک.

چامهٔ ۶۲، بیت ۶۲ اِستاده سعدِ ذابح و مرّیخْ زیرِ دست؛ / حلقِ حَمَل بُریده بدان تیغِ احمرش.

مرّیخ شاگرد و دستیار سعد ذابح انگاشته شده است که در **منا**، در آیین برخی و قربانی، گلوگاه **حمل** را بریده است. از **حمل**، بارهٔ بره، نخستین برج خواسته شده است که برابر می‌افتد با فروردین ماه. **سعدِ ذابح** نام ستاره‌ای است؛ دربارهٔ آن، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۱۳.

چامهٔ ۶۲، بیت ۶۴ قُدرت رَحِم گشاده و زاده جهانِ نو؛ / بر نافِ خاک ناف زده ماده و نرش.

قدرت، با استعارهٔ کنایی، زنی آبستن انگاشته شده است؛ و **جهان**، با همان استعاره، **کودکی** که می‌زاید. **نافِ خاک**: نافِ زمین کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **کعبه** یا مکّه. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵؛ بیت ۲۶.

---

* سورهٔ تکویر / آیهٔ ۳.

** سورهٔ اعراف / آیهٔ ۴۰.

ناف زدن کنایه فعلی ایماست از وابسته داشتن و نامزد گردانیدن. **ماده و نر** نیز کنایهٔ ایماست از همهٔ جانداران: از توان خداوندی، جهانی نو پدید آمده است که هر جاندار و آفریده‌ای در این جهان دوستار و چاکر کعبه است که ناف خاک شمرده می‌آید.

چامهٔ ۶۲، بیت ۶۶ بَل، کآفتابِ چرخ رسن‌تاب از آن شده است، / تا هم به دلوِ چرخ کَشد آبِ اخترش؛

رسن استعارهٔ آشکار از **پرتوهای** خورشید است. **دلو**: آبریز نام یازدهمین برج است، برابر با بهمن ماه. **دلو** با **آب** ایهام تناسب می‌سازد و چرخ، در معنی ابزار نخ‌ریسی با **رسن**. در **آب**، استخدامی نیز می‌توان یافت: با **دلو**، در معنی آب است و با **اختر**، فروغ و تاب. **آب** و **تاب** نیز جناس مزید و ایهام تناسب می‌توانند ساخت. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: آفتاب رسن‌تاب شده است تا از چاه زمزم، با دلو چرخ، آب برای اختران خویش برکشد.

چامهٔ ۶۲، بیت ۶۷ وآن کعبه چون عروس ِکهنسالِ تازه‌روی؛ / بوده مشاطه‌ای بسزا پورِ آزرش؛

کعبه، با تشبیه آشکار، **به عروس** مانند شده است؛ عروسی که با همه کهنسالی تازه‌روی است؛ تازه‌رویی او از آنجاست که آرایشگر او ابراهیم پیامبر است. **پورِ آزر** کنایهٔ ایماست از **ابراهیم** بت‌شکن.

چامهٔ ۶۲، بیت ۷۱ من صیدِ آنکه کعبهٔ جانهاست منظرش؛ / با من، به پایِ پیل، کند جنگْ عبهرش.

آنکه منظرش کعبهٔ جانهاست کنایهٔ ایماست از **دلدار**. **منظر**، با تشبیه رسا، به **کعبه** مانند شده است. **عبهر** استعارهٔ آشکار است از **چشم** آن دلدار. **پایِ پیل** را می‌توان کنایه‌ای از همان گونه دانست از گرانی و دشواری نبرد. چشمزدی به داستان **ابرهه** و تاختن وی با سپاه پیل به مکّه در بیت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

چامهٔ ۶۲، بیت ۸۰ خالِ سیاهِ او حجرُالْاَسْوَد است؛ از آنک / مانَد به خال و زلفِ بِخَم حلقهٔ درش.

حجرُالاسود، با تشبیه رسا، **به خالِ سیاه** مانند شده است و **حلقهٔ درِ کعبه**، با تشبیه آشکار، به **زلفِ بِخَم**. همین نگاره‌های شاعرانه، در چامه‌ای دیگر نیز، پرورده شده‌اند.

حبشی زلف یمانی رخ زنگی خال است؛	که چو ترکانْش تتق رومی خضرا بینند.
کعبه را بینند از حلقهٔ در حلقهٔ زلف؛	نقطهٔ خالش از آن صخرهٔ صمّا بینند...
کعبه دیرینه عروسی است؛ عجب نی که بر او،	زلفِ پیرانه و خالِ رخِ برنا بینند.

چامهٔ ۶۲، بیت ۸۶ و ۸۷ این زالِ سرْسپیدِ سیه‌دل طلاق دِه؛ / آنک، ببین معاینه فرزندِ شوهرش!

تا حشر، مُرده زِست و جُنُب مُرد هر کسی، / کاین شوخِ مُستَحاضه فروشُد به بِسترش.

زال استعارهٔ آشکار از **زمین** است. پنج سازگار پرورنده در بیت استعاره را **می‌پرورند**. **شوهر** را استعاره‌ای از همان گونه از **آسمان** می‌توانیم دانست: در باورشناسی کهن، آسمان مرد انگاشته می‌شده است و زمین زن. از پیوند و آمیزش این دو با یکدیگر، پدیده‌های گیتی در وجود می‌آمده‌اند. بدین سان، **فرزند** نیز

استعاره‌ای آشکار از **کعبه** است که خاقانی آنرا آسمانی و مینوی و آنْسری شمرده است. **شوخِ مستحاضه** استعاره‌ای است دیگر آشکار، از **زمین**.

چامهٔ ۶۲، بیت ۸۹ خورشید را برِ پسرِ مریم است جای؛ / جایِ سُها بُوَد به برِ نعش و دخترش.

خورشید در آسمان چهارم است و **عیسی** نیز. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. **سُها** ستاره‌ای است بسیار خرد و یکی از سه ستاره است در دُم هفت اورنگ مِهین. دو ستارهٔ دیگر در دو سوی آن «جون» و «عناق» نامیده می‌شوند. سها نشانهٔ خُردی است و تیزی چشم را بدان می‌آزمایند.*

چامهٔ ۶۲، بیت ۹۴ شُکرِ جمال گوی؛ که معمارِ کعبه اوست؛ / یارب! چو کعبه، دار عزیز و مُعَمَّرش!

جمال جمال‌الدّین محمّدِ علی نامبردار به جواد اصفهانی است که وزیر قطب‌الدّین فرمانران موصل بوده است. خاقانی، در نخستین سفر خویش به مکّه او را در موصل دیدار کرده است و از نواخت و دهش وی برخوردار آمده است. جمال موصلی، به پاس آبادانیهایی که در مکّه کرده است، **معمارِ کعبه** خوانده شده است. خاقانی، در «تحفةالعراقین» نیز، شاعرانه از این آبادانیها در مکّه و راه آن یادکرده است:

در بادیه رانی از کرامات، / بحری ز چهار جویِ جنّات.
از حنظل، سازی آبِ حیوان؛ / روضه شکفانی، از مغیلان.
مصنع سازی ز حوضِ کوثر؛ / مرتع کنی، از بهشتِ انور.
کافور کنی سَموم، در وی؛ / طوبی‌سازی زقوم، در وی.
میل عرفات سازی از زر؛ / ریگش همه دانه‌های گوهر.
سازی پی نزهتِ روانها، / در مزدلفه، سمنْ‌ستانها.
از بهر گذارِ بحرِ اخضر، / پل سازی از منا به مشعر.
از قوس ِقزح، پلی بسازی؛ / پس، چارده طاق برفرازی.
آیینه نهی به طاقِ پل بر، / بر سانِ منارهٔ سکندر.
چون چارده مه شود در آفاق، / مشهور پلِ چهارده طاق.
گویند: **جمال** معجزی ساخت؛ / از قوس قزح، پلی بپرداخت... **

تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۶۲، بیت ۹۸ صبح و شفق شدم سر و تن ز اطلس و قَصَب، / زآن کس که آفتاب بُوَد سایهٔ فرش.

سر و تنم، از اطلس و قصب، صبح و شفق شد. **سر** و **تن**، با تشبیه نهان، به **صبح** و **شفق** مانند آمده‌اند. در **سایهٔ فر**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **آفتاب**، با تشبیه رسا، به این **سایه** مانند گردیده است. «**آن کس** که آفتاب بود سایهٔ فرش» کنایهٔ ایماست از ستوده. سه پیچش و گسترش ِبسامان نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۶۲، بیت ۹۹ یک خانه دارم از زرِ رکنیّ و جعفری، / زآن کس که رکنِ خانهٔ دین خوانْد جعفرش.

---

* در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۰. ** تحفةالعراقین / ۱۹۱.

زرِ رکنی و **زرِ جعفری** کنایهٔ ایماست از **زرِ ناب**:

زر رکنی: ... زری بوده خالص و منسوب به رکنی نامی که کیمیا گر بوده است.*

زر جعفری زر خالص منسوب به جعفر کیمیا گر (کذا فی المؤیّد)؛ امّا آنچه در تواریخ است آن است که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون‌الرّشید بود، زرِ مغشوش سکّه می‌کردند. چون او وزیر شد، فرمود طلا را خالص کنند و بر آن، سکّه زنند.**

در میانِ دو **رکن** و دو **جعفر**، به‌گونه‌ای، جناس تام می‌توان یافت.

چامهٔ ۶۳، بیت ۴ گردون فروگذاشت هزاران حُلی که داشت؛ / صاعی بساخت کز پیِ عِید است درخورش.

حلی استعارهٔ آشکار است از **اختران** و **صاع**: پیمانه از **خورشید**. گردون، با استعارهٔ کنایی، به زیبارویی مانند شده است که زیورهای خویش را فرونهاده است و پیمانه‌ای ساخته است، برای باده‌نوشی در روز عید.

چامهٔ ۶۳، بیت ۵ مرغِ سحر شناعت از آن زد چو مصریان، / کآن صاعِ عِید دید، به بارِ سَحَر درش؛

مرغِ سحر که کنایهٔ ایماست از **خروس**، با تشبیه آشکار، به **مصریان** مانند شده است. در بیت، چشمزدی به داستان آمدن برادران **یوسف** در تنگسال به مصر برای بردن خواروبار آورده شده است: یوسف آن زمان که برادران به کنعان بازمی‌رفتند، فرمود تا پیمانه‌ای زرّین را در بارِ برادر کهترش بنیامین بنهند؛ تا او را، بدان بهانه، نزد خویش در مصر نگاه دارد. **به** بارِ سحر **در** ویژگی سبکی است و کاربردِ کهن.

چامهٔ ۶۳، بیت ۷ داغی است بر جبینِ سپهر، از سه حرفِ عِید؛ / ماهِ نو ابتدای سه حرف است؛ بنگرش.

سپهر، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و دارای جبین انگاشته شده است. **ماهِ نو** استعارهٔ آشکار است از حرف **ع** در آغاز واژهٔ عید.

چامهٔ ۶۳، بیت ۱۳ عِید است و آن عصیرْ عروسی است صَرْعْدار؛ / کف بر لب آوریده و آلوده مِعْجَرش؛

عصیر کنایهٔ ایماست از **باده** که با تشبیه آشکار، به **عروسی صرعدار** مانند شده است؛ در مانروی تشبیه: کف بر لب آوردگی، بهانگی نیک نیز نهفته است: دیوزدگان و مصروعان کف بر لب می‌آورند.

چامهٔ ۶۳، بیت ۱۴ و اینک خزان مُعَزِّم عِید است؛ بهرِ صرع، / بر برگِ زر نوشته طلسمِ مُزَعْفَرش.

خزان، با تشبیه آشکار، به **معزّم** و افسونگر مانند شده است. **برگِ زر** استعارهٔ آشکار از **برگهای** زرد خزانْزده است. **طلسمِ مزعفر** طلسم و دعایی است که با زعفران نوشته باشند. در بیت، بهانگی نیک به کار رفته است؛ عروس باده به دیوزدگی دچار آمده است. افسونگر و عزیمتْ‌خوانِ خزان بر برگ زرد درختان به زعفران ورد و دعایی نوشته است؛ تا او را درمان کند.

چامهٔ ۶۳، بیت ۱۵ زآن سویِ عِید، دخترِ رَز شویْ‌مُرده بود؛ / زرّینْ جهازِ او زده بر خاکْ مادرش.

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «زر رکنی».

** غیاث‌اللّغات / زیر «زر جعفری».

دخترِ رَز استعارهٔ آشکار از **باده** است. در این آمیغ، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته می‌تواند بود: تاک به مامی مانند شده است که دختر او باده است. **زرّین جهاز** استعارهٔ آشکار از **برگهای** زرد پاییزی است. بیت، از دید پندارشناسی، نیک نغز و سنجیده است: چون دختر رز پیش از فرارسیدن عید شویْ‌مرده بوده است و پژمان و اندوهناک، مادرش جهاز زرّین او را، از خشم و آزردگی، بر خاک ریخته است؛ اینک، پس از یک ماه پرهیز و عِدّه داشتن، آمادهٔ به شویْ‌رفتن است و همگنان از او بهره‌مند می‌توانند آمد. **شویْ‌مردگی** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از پرهیز از کامبخشی و بهره‌دهی. بهانگی نیک نیز، در بیت، به‌کار برده شده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۱۷ رَز گر به‌گاهِ عِید زرافشان کند ز شاخ، / واجب کند؛ که هست شَکَرریزِ دخترش.

زر استعارهٔ آشکار از **برگهای** زرد خزانی است. در بیت، استعارهٔ کنایی به‌کار رفته است و بهانگی نیک: پیوکانی و عروسی دختر رز است؛ از آن روی، مامش به آیین شکر بر سر او می‌ریزد؛ دربارهٔ **شکرریز**، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۶. **رز** با **زر** گونه‌ای از باشگونگی به نام قلب کل می‌سازد.

چامهٔ ۶۳، بیت ۱۹ بودی [برونِ]* عِید نَفَسهایِ روزه‌دار، / مُشکین کبوتری ز فلکْ نامه‌آورش.

پیش از آنکه عید فطر فرابرسد، دمهایی که روزه‌دار برمی‌آورد، کبوتری خوشبوی بود و پیک و پیاماور در میان او و آسمان. تشبیه از گونهٔ استوار است. خاقانی، بدین‌سان، پیوند روزه‌دار پرهیزگار را با آسمان و مینو بازنموده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۲۰ مِنقاز بر قِنینه و پَر بر قدح بمانْد؛ / کآمد همایِ عِید و نِهان شد کبوترش.

همایِ عید تشبیه رساست: کبوتر عید، پس از پایان ماه روزه نهان شده است؛ امّا نوک و پر او هنوز بر تنگ و جام باده مانده است. **منقار** از آن روی گفته شده است که تنگ را در ریخت مرغ می‌ساخته‌اند؛ از **پر** نیز، به استعارهٔ آشکار، سپیدی و رخشندگیِ جام خواسته شده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۲۱ مرغِ قِنینه بلبلِ عِید است، پیشِ شاه؛ / گُل در دهان گُداخته و ناله در برش.

مرغِ قِنینه تشبیه رساست: تنگ باده را مرغ‌آسا می‌ساخته‌اند. **گُلِ گداخته** و **ناله** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **بادهٔ** خونرنگ و **آواز** غلغل که به هنگام ریختن باده از دهانهٔ تَنگِ تُنگ، از آن برمی‌خیزد. **مرغ قنینه**، با تشبیه رسایی دیگر، به **بلبل** نیز ماننده آمده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۲۴ در آبگینه، نقشِ پَری بین به بزمِ عِید، / از مَی کز آتش است پری‌وار جوهرش.

می، با تشبیه نهان، به **پری** مانند شده است؛ پندارشناسی بر دو پایه نهاده آمده است: ۱ـ پریْخوانان پری را در

---

* در متن س: «درون»؛ در متن ع: «به روز»؛ امّا پچین که در متن ع آمده است و «برون» است درست می‌نماید؛ زیرا خواست خاقانی آن است که در روزهای روزه، پیش از فرا رسیدن عید، دهان روزه‌دار خوشبوی بوده است. با آمدن همای عید، این کبوتر مشکین نهان می‌شود؛ و تنها نوک و پَری از او بر تنگ باده و جام به یادگار می‌ماند.

آیینه می‌دیده‌اند. جام که از آبگینهٔ رخشان است آیینه‌ای است که نقش پری در آن بازتافته است. ۲ـ در باورشناسی دینی، پریان آفریده از آتش‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۲۲. باده نیز، از آن روی که گرم و گلرنگ است، دارای سرشتی آتشین پنداشته می‌شود.

چامهٔ ۶۳، بیت ۲۵ زآن چون پریْ‌گرفته نمایند اهلِ عِید، /کآبِ خِرَد ببُرْد پری‌وار آذرش.

پریْ‌گرفته: جنْ‌زده. **عیدیان**، با تشبیه آشکار، به پریْ‌گرفته مانند شده‌اند و **آذر** به **پری** مانَنده آمده است. **آذر** استعارهٔ آشکار از **می** است. **آب** در معنی ارج و آبرو به کار رفته است؛ و در معنای دیگر خود، با **آذر** ایهام تضاد می‌سازد.

چامهٔ ۶۳، بیت ۲۶ گردونِ چنبری ز بُنِ گوش، روزِ عِید، / حلقه به گوش ِ چنبرِ دف، همچو چنبرش.

بُنِ گوش، مانند بُنِ دندان، کنایهٔ ایماست از ژرفای جان و خواست و آرزویِ بی‌چند و چون. تشبیه از گونهٔ آشکار است: حلقه‌هایی بر چنبر دف می‌آویزند. **حلقه به گوش** کنایهٔ ایماست از بنده و فرمانبر. بر پایهٔ **چنبر**، آرایهٔ تکرار و گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است. **چنبری** نیز کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **پیر**: پیران چنبرْپشت‌اند: آسمان پیر روز عید آنچنان شوریده و سرمست می‌شود که از ژرفای جان و بآرزو فرمانبردار چنبر دف می‌گردد.

چامهٔ ۶۳، بیت ۲۹ مارِ زبانْ بُریده نگر نای، روزِ عِید؛ / سوراخِ مار در شکمِ بادْپرورش.

نای، با تشبیه رسا، به **مار** مانند شده است. **زبانْ‌بریده** را می‌توانیم کنایهٔ ایما دانست از **بی‌آزار**: پاره‌ای از ماران، بجز نیش، از زبان برای شکار بهره می‌جویند. **سوراخِ نای**، با استعارهٔ آشکار، **به سوراخِ مار** مانَنده آمده است. از **باد**، به مجاز عام و خاص، **دمِ** نایی خواسته شده است که در نای دمیده می‌آید. **نای**، با استعارهٔ کنایی، دارایِ شکم انگاشته آمده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۰ مار است خاکْ‌خواره؛ پس، او باد از آن خورَد، /کز خوانِ عِید نیست غذایِ [مقدّر]* ش.

در بیت، بهانگی نیک به کار آورده شده است: مار خاکْ‌خوار است؛ پس اگر بادْ خوار گردیده است، از آن است که از خوانِ عید توشه و روزیِ برنهاده به او داده نشده است. **مار** استعاره‌ای است آشکار از **نای**.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۱ چون شاهِ هند، پیش و پسش، دَه غلامِ تُرک؛ / از فرِّ عِید، گه مَی و گه شکّر افسرش؛

نای، با تشبیه آشکار، به **شاهِ هند** مانند شده است. مانروی سیاهیِ نای نیز می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. **ده غلام ترک** استعارهٔ آشکار از ده **انگشت** نایی است؛ ویژگی **ترک** به نشانهٔ سپیدی انگشتان آورده شده است. نیز به استعاره‌ای از همان‌گونه، خاقانی از **می** سرخی ناخن و از **شکر** سپیدی انگشت نایی را خواسته است؛ و این دو را، با تشبیه رسا، به تاجی مانند کرده است که تارکِ نای را می‌آراید.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۲ بَلْ، هندوی است بَرْهَمَن، آتشْ گرفته سر؛ / چون آبِ عِید، نامهٔ زردشتی از برش.

---

* در متن س و ع: «مقرّرش»؛ امّا پچین، «مقدّر» شیواتر است؛ زیرا قافیهٔ «مقرّر» پیشتر به کار برده شده است.

نای، با تشبیه رسا، در سیاهی به **هندو** مانند آمده است؛ هندویی که به برهمنی و پایهٔ پیشوایی دینی رسیده است. از **آتش**، به استعارهٔ آشکار، **لبانِ** سرخفامِ نایی که بر سر نای نهاده شده‌اند، خواسته شده است. **آبِ عید** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **باده**. در **آب**، استخدامی به‌کار رفته است: آب، در پیوند با عید، در معنی باده است؛ و در پیوند با از بر، در معنی یکی از چهار آخشیجان که ویژگی سرشتین و بنیادین آن روانی است: نایی نامهٔ زردشتی را به روانی آب از برکرده است. **نامهٔ زردشتی** کنایهٔ ایماست از **زند و اوستا**. خاقانی، به استعارهٔ آشکار، از آن **نواها** و پرده‌هایِ خُنیا را خواسته است که نایی می‌نوازد. جامع در این استعاره دلاویزی و زیبایی است: موبدان زرتشتی در خواندن زند به آواز خوش و دلکش آوازه داشته‌اند. از آن است که هزاردستان «زندخوان» یا «زندباف» خوانده شده است. تشبیه، در بیت، ازگونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۳ گویی، بهایِ بادهٔ عِیدی است آفتاب؛ / زآن رفت در ترازو و سَختند، چون زرش.

ترازو برج هفتم است، برابر با نخستین ماه پاییز، **مهر**. بهانگی نیک بیت را آراسته است: اگر آفتاب در ترازو نهاده شده است و آنرا چون زر می‌سنجند، از آن است که بهای بادهٔ عیدی است. تشبیه ازگونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۴ شد وقتْ چون ترازو و شاهِ جهان، به عِید، / خواهد مَیِ گران چو ترازویِ محشرش؛

وقت، با تشبیه ساده و مجمل، در ترازمندی و بسامانی به **ترازو** مانند شده است. خواست خاقانی از این سخن، **ترازمندی پاییزی** (=اعتدال خریفی) است که در آن، روز و شب برابر می‌شوند. تشبیه دوم ازگونهٔ آشکار است. **گران شدن ترازو** در رستاخیز کنایهٔ ایماست از **رستگاری** و فرجام فرخنده، در برابر سبک شدن آن که نشانهٔ گناهکاری و فرجام ناهمایون است. بر پایهٔ نُبی، رستگاران آنانند که ترازوی کردارهایشان گران است: «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُوْلَئِكَ الَّذِينَ خَسِروا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُون».* «فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ. فَهُوَ فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَة».**

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۵ خاقانِ اکبر، آنکه سرِ تیغش آتشی است؛ / شبهای قدر و عِید شده دود و اخگرش.

سرِ تیغ و **شبهای قدر** و **عید**، با تشبیه رسا، به **آتش** و **دود** و **اخگر** مانند شده است؛ مانروی در مانندگیِ شبهای قدر به دود تیرگی است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. دو تشبیه واپسین ازگونهٔ درپیچیده نیز می‌توانند بود.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۶ کیوانْش پرچم است و مه و آفتابْ طاس، / چون زلفِ آنکه عِیدِ بتان خوانْد آزرش.

پرچم؛ با تشبیه رسا، به **کیوان** مانند شده است، در سیاهی؛ **طاس**ِ پرچم نیز، با همان تشبیه، به **ماه** و **آفتاب** مانندە آمده‌اند؛ تشبیه ازگونهٔ جمع نیز هست. از دیگر سوی، پرچم با همهٔ ویژگیهایش به **زلفِ** یار مانند گردیده است؛ ماه و آفتاب را، در پیوند با زلف، می‌توان استعارهٔ آشکار از روی زیبای او دانست. **آنکه عیدِ**

---

* سورهٔ مؤمنون / آیه‌های ۱۰۲ و ۱۰۳. ** سورهٔ قارعه / آیه‌های ۶ تا ۹.

بتان خواند آزرش کنایهٔ ایماست از **یار**: یار آنچنان زیباست که هر بت نگارین در برابر او پست و بیفروغ است؛ از این روی، آزر بت‌تراش او را مایهٔ جشن و شادی بتان خوانده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷ عیدی است فتنه را، ز هلالِ مُعَنْبَرش؛ / دل کآن هلال دید، [بشیبد]* برابرش.

هلالِ معنبر استعارهٔ آشکار است از **ابروی یار**. **فتنه**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و جشنْ گزار انگاشته شده است. در بیت، از باوری کهن نیز یادی رفته است: سوداییان از دیدن ماه، بیش از پیش، شیدا می‌شوند و به شور می‌آیند. در روانشناسی نو نیز، پاره‌ای از انگیختگیهایِ بیمار به ماه بازخوانده می‌شود.** خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «شیبندگیِ ماه» سخن گفته است:

مانی بـه **ماهِ نو** کـه **بشـیبم** چـو بـینمت؛ چون شیفته شوم، کنی افسون به دوستی.

***

منِ دیـوانـه **بشـیبم**؛ کـه **مـهِ نـو** نگـرم؛ گویم: «آنجا که نهد پای، سرم بایستی.».

***

زر که بیند قراضه چـون **مهِ نو**، حرص **دیوانه** بگسلد زنـجیر.

***

دیوانهٔ چنبریْ **هلالِ** تـو مـنم؛ پروانهٔ عـنبریْ مـثالِ تـو مـنم.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۸ آری! چو فتنه عِید کند، شیفته شود / دیوانهٔ هوا، ز هلالِ معنبرش.

فتنه، با استعارهٔ کنایی، آدمیی انگاشته شده است که عید می‌کند. **هلالِ معنبر** استعارهٔ آشکار است از **ابروی** چنبرینه و مُشکفامِ یار. بر پایهٔ **معنبر**، آرایهٔ بازآوردِ قافیه (= ردّالقافیه) بیت را آراسته است. **دیوانهٔ هوا**: کسی است که از دلشدگی دیوانه شده است؛ دربارهٔ **ماه و شیفتگی**، بنگرید به بیت سی و هفتم از همین چامه.

چامهٔ ۶۳، بیت ۳۹ من شیفته، چو بحرو مسلسل، چو ابر؛ از آنک / هم عِید و هم هلال بدیدم، بر اخترش.

خاقانی خود را، با تشبیه آشکار و جمع، به **بحر** و **ابر** مانند کرده است. پندار شاعرانه، به بهانگی نیک، سنجیده و برهانی است: سخنور چون هلال ابروی یار را دیده است، آنچنان شیفته و سودایی شده است که او را به زنجیر کشیده‌اند؛ از این روی، به دریا و ابر می‌ماند: آشفتگی دریا نشانهٔ شیفتگی اوست و تودرتوییِ ابر و شکنجینگیِ آن گویای زنجیری شدنش؛ دربارهٔ پیوندِ **هلال** با **شیفتگی**، بنگرید به بیت سی و هفتم از همین چامه. **اختر** استعاره‌ای است آشکار از **رویِ یار** و **هلال** از **ابرویِ یار**: روی یار، همسان عید، مایهٔ

---

* در متن س و ع: «نشیند»؛ امّا پچین، «بشیبد» نغزتر است؛ زیرا، در باورشناسی باستانی، ماه مایهٔ شیفتگی انگاشته می‌شده است؛ و بارها در ادب پارسی ــ از آن میان سروده‌های خاقانی ــ از این باور سخن رفته است. در بیتهای سپسین چامه نیز، سخن از شیفتگی است.

** در این باره، بنگرید به جُستار آسیمه، در «پرنیان پندار».

خرّمی و شادی شاعر شده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۴۰ ماندم چو کودکان به شبِ عِید بیقرار، / تا نعلْ بر نهاد دو هاروتِ کافرش.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: شادی و بیتابی کودکان در شب عید بس افزونتر از آنِ بزرگسالان است. دو **هاروت** استعارهٔ آشکار است از **چشمانِ** فسونکارِ یار؛ دربارهٔ **هاروت**، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶. **نعل بر نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از شوراندن و ناآرام گردانیدن؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۵. از دیگر سوی، **نعل** را استعاره‌ای آشکار از **ابروی یار** نیز می‌توان دانست؛ بدین سان، دو معنا به ایهام در **نعل** نهفته خواهد بود: ۱ـ آهنی چنبرین که بر سم ستور می‌کوبند و بخشی است از ترکیبِ فعلی و کنایی ۲ـ ابروی یار که چنبرینه و نعل سان بر فراز چشمانش طاق بسته است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۴۲ چون ماهِ چارهفته رسیدم، به بویِ عِید؛ / تا چارماهه روزه گشایم، به شکّرش.

ماهِ چار هفته کنایه از ماه است در نهفتگی و محاق. خاقانی، با تشبیهی ساده و مجمل، خود را در نزاری بسیار به این ماه مانند کرده است. **چار ماهه** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **زمان** دیریاز. اگر بر آن باشیم که خاقانی چهار ماه از یار بدور مانده بوده است، **روزه** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از این **دورانِ دوری**. **شکّر** استعاره‌ای است از همان گونه از **لبانِ** شیرین یار یا سخنِ دلاویز و نوشین او. **بوی**: خواست؛ آرزو.

چامهٔ ۶۳، بیت ۴۳ گر صاعِ سر سه بوسهٔ عِیدی دهد مرا، / زآن رخ دهد که گندمگون است پیکرش.

صاع: پیمانه، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ **زکات** و آنچه به پیمانه می‌دهند به کار رفته است؛ خاقانی، چونان زکات و آنچه در راه خدای برای تندرستی و بی‌گزندی می‌دهند، از یار سه بوسهٔ عیدی خواسته است. **گندم** با **صاع** پیوند و تناسب دارد.

چامهٔ ۶۳، بیت ۴۵ عِیدِ مسیح رویش و عودُ الصّلیبْ زلف؛ / رومی سَلَب؛ حمایل و زُنّار، در برش.

روی یار عید مسیحا دانسته شده است. در این سخن، استعاره‌ای کنایی می‌توان یافت: اگر مسیحا با دیدن روی یار جشن می‌گیرد و شادمان می‌شود، از آن است که روی او به خورشید می‌ماند که در چشم مسیحا گرامی و سپند است. در این اندیشه، مانند همخانگیِ عیسیٰ با خورشید در آسمانِ چهارم و دیگر ویژگیهای خورشیدی در این پیامبر، آشکارا پیوند و آمیختگی فرهنگ باستانی مهری را با فرهنگ ترسایی می‌بینیم.* خاقانی، در بیتی دیگر نیز از **مهزآیینی** مسیح یاد کرده است و رویِ خورشیدوارِ یار را عید او شمرده است:

محرابِ قیصر کویِ تو؛ **عیدِ مسیحا رویِ تو**؛ عـودُالصّـلیبِ مـوی تـو آبِ چـلیپا ریـخته.

زلف، با تشبیه رسا، در چین و شکنج به **عودُالصّلیب** یا چوبِ چلیپا مانند شده است. دربارهٔ

* در این باره، بنگرید به **ازگونه‌ای دیگر**.

عودالصّلیب، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۴۳. **حمایل** و **زنّار** نیز استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود از **زلفِ یار** که بر پیکر وی فروافتاده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۴۶ دستار درربوده سران را به بادِ زلف؛ / شوریده [زلف]* مِقْنَعِ عِیدی، به سر برش.

در ربودنِ دستار کنایهٔ ایماست از **آشفتن** و بیتاب کردن. **باد**، با مجازِ سبب و مسبّب، در معنی **بوی** به کار رفته است: بویی خوش که از زلف یار درمی‌پراکند، سروران را شوریده و شیدا می‌گرداند. **سر**، با مجاز جزء و کل، در معنیِ **سرور** و سالار به کار برده شده است؛ از این روی، با **دستار** و **زلف** ایهام تناسب می‌سازد. زلفِ شوریده که روی یار را فروپوشیده است، با تشبیه رسا، به **مقنعِ عیدی** مانده آمده است. **به سر بر** کاربرد کهن و ویژگی سبکی است. **بر**، در معنی سینه و پهلو، با **سر** ایهام تناسب پدید می‌تواند آورد.

چامهٔ ۶۳، بیت ۴۷ بُرده مَهَش، به مِقْنَعِ عِیدیّ و چاهِ سیم، / آبِ چَهِ مُقَنَّع و ماهِ مزوّرش.

ماه استعارهٔ آشکار است از **رویِ یار** و **چاهِ سیم** از **زنخدانِ** او. **آب** به معنیِ ارج و آبروست؛ با **چاه** ایهام تناسب می‌سازد. **چاه** با **ماه** جناس یکسویه در آغاز دارد و **مِقْنَع** با **مُقَنَّع** جناس ناقص. در بیت، چشمزدی به داستان آن دانشور شگرف ایرانی که ماهی برساخته را از چاهی در نخشب برمی‌آورد، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۶.

چامهٔ ۶۳، بیت ۵۲ بینی هلالِ عِید به هنگامِ شام و من، / دیدم به صبح نیم‌هلالِ سخنورش.

نیم‌هلالِ سخنور استعارهٔ آشکار از لب یا **دهانِ یار** است. در بیت پیشین، یادی از رسم و راهی رفته است و دیدن ماه نو: ماه نو را از سرِ مُروا (= فال نیک) و شگون در آب می‌دیده‌اند که نماد پاکی و روشنی است. **تشتِ خون** و **ماهِ منوّر**، در این بیت، استعاره‌هایی‌اند آشکار از **چشمِ خاقانی** و **رویِ یار**.

چامهٔ ۶۳، بیت ۵۳ چون دیدمش که عِیدِ سَدَه داشت چون مغان، / آتش ز لاله برگ و چلیپا ز عنبرش.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **جشن سده** از جشنهای باستانی است که هنوز تا سده‌های نخستین هجری باشکوه بسیار برگزار می‌شده است؛ و سخنوران، در چامه‌های خویش، چگونگی برگزاریش را بازگفته‌اند و بازنموده‌اند. این جشن از آن روی سده نام گرفته است که پنجاه روز و پنجاه شب مانده به نوروز و سال نو، برپای داشته می‌شده است؛ نیز از آن روی که دهم بهمن ماه، روز جشن صدمین روز از آغاز زمستان پنج ماهه در گاهشماری کهن ایران است. **لاله‌برگ** استعارهٔ آشکار از **رخسارِ یار** است و **عنبر** از **زلفِ** سیاه و خوشبویِ او؛ نیز **لاله‌برگ** و **عنبر**، با تشبیه نهان، به **آتش** و **چلیپا** مانند شده‌اند. چنان می‌نماید که در آیینهای جشن سده گذشته از **آتش** که آنرا پرشرار و کوه‌وار می‌افروخته‌اند، **چلیپا** نیز کاربرد داشته است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «چلیپایِ سده» یاد آورده است:

* در متن س و ع: «زلف و» آمده است؛ امّا گمان می‌رود که «و» زاید باشد؛ زیرا خاقانی زلف شوریده را به مقنع عید مانند کرده است. در بیت سپسین نیز، آشکارا مقنع عیدی، در کنار ماه و چاه سیم که استعاره از روی و گودی زنخدانند، استعاره از گیسو آورده شده است.

گیرم که **آتش ِ سـده** در جـانِ مـا زدی؛ زآن مشکْ‌ریز شاخِ **چلیپا** چه خواستی؟

* * *

تو خود، همه ساله، **سدهٔ** خوش داری، تــا زلف **چــلیپا** و رخ **آتش** داری.

* * *

آن شب که شبِ **سده** بود در کویت، **آتش** دلِ مــن بـاد و **چـلیپا** مـویت!

چامهٔ ۶۳، بیت ۵۵ در کعبه کرده عِید و ز زمزم مَزیده آب، / چون نیشکر، چگونه مَزَم آتش ِ ترش؟!

آتشِ تر استعارهٔ آشکار از **لبانِ** سرخفامِ یار است. در **آتشِ تر**، ناسازی هنری (= پارادوکس) به زیبایی در کار آمده است. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **مزیدن**: مکیدن. در میانِ **زمزم** و **مزم**، همریشگی هنری می‌توان یافت و در میانِ **آتش** و **آب**، ناسازی.

چامهٔ ۶۳، بیت ۵۹ بَل، شش‌هزار سال زمان داشت رنگِ عِید، / تا رنگ یافت گوهرِ ذاتِ مطهّرش.».

رنگِ عِید کنـایهٔ ایما از **سرخی** است؛ زیرا به هنگـام شادی و جشن حنّا می‌بسته‌انـد و دست و پـای را رنگین می‌کرده‌اند. خاقانی، در این بیت نیز از همین چامه، «رنگِ عید» را به کنایه از سرخی به کار برده است:

چون آینه دو چشم و چو ناخنْ بُرا دوگـوش؛ در **رنگِ عـــید** شــانه زده دنبِ احــمرش.

دربارهٔ **شش هزار سال** که از روزگار آدم تاکنون از عمر جهان سپری شده است، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیتهای ۳۵ و ۴۶. خواست خاقانی از این بیت آن است که شش هزار سال جهان چشم به راه بوده است؛ تا گوهر ستودهٔ او رنگ بگیرد و ازکانِ کیهان بدر آید و آشکار شود. **رنگ یافتنِ گوهر** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از پروردن و پدیدار شدن آن.

چامهٔ ۶۳، بیت ۶۳ زآن عِیدزایِ گوهرِ شمشیرِ آبدار، / شد آبِ بحر و آب شد، از شرمِ گوهرش.

آبِ دوم در معنی ارج و آبرو به کار رفته است؛ در معنای دیگرش، با **بحر** ایهام تناسب می‌سازد. در میانِ دو **آب**، جناس تام به کار رفته است. در **آب شدن** نیز، ایهامی می‌توان جست: ۱ـ کنایهٔ ایما از فروپاشیدن و نابود شدن. ۲ـ به آبْ دیگر گشتن: دریا اگر ازگونهٔ آب است از آن است که از درخشش و تابِ شمشیرِ ستوده شرمسار گردیده است؛ بدین سان، بهانگی نیک نیز در بیت کاربرد یافته است. بر پایهٔ **آب**، آرایهٔ تکرار و بر پایهٔ **گوهر**، آرایهٔ بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۶۵ زین پس خراجِ عِیدی و نوروزی آورند، / از بیضهٔ عِراق و ز بیضاو عسکرش.

بیضهٔ عراق: میان و نافِ عراق. دربارهٔ واژهٔ **عراق**، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۲۶. **بیضا** و **عسکر** شهرهایی‌اند پرآوازه به قندْخیزی. دربارهٔ این دو، بنگرید به چامهٔ ۴۳، بیت ۹۹. در میانِ **بیضه** و **بیضا**، جناس یکسویه در پایان و ایهام تناسب به کار برده شده است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۶۶ خودْ کمترین نثارِ بهایی است، عِید را، / بیضا و عسکر از یدِ بیضایِ عسکرش.

بیضا و **عسکرِ** نخستین نام دو شهر است، یکی در فارس و دیگری در خوزستان، پرآوازه به شکرخیزی. **یدِ بیضا** یکی از شگفتیهای موساست و به استعارهٔ آشکار از **نیروی** شگرف در سخن آورده شده است. در میانِ دو **بیضا** و دو **عسکر**، جناس تام هست؛ و هر کدام از آن دو با دیگری ایهام تناسب می‌سازند. **ید** نیز با **بیضایِ** نخستین همین آرایه را می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۶۳، بیت ۶۸ عِیدا که روم را بُوَد از پایگاهِ او! /کز خوکِ پایگاه بُوَد خوانِ قیصرش.

در این بیت، خاقانی انگشت بر **خوکْخواری** ترسایان نهاده است. در چامهٔ ۲۷، بیت ۳۰، نیز «خوکْ‌خور» به کنایه از ترسا به‌کار رفته است. **پایگاهِ** دوم به معنی جای ستوران است و با **پایگاه** نخستین جناس تام می‌سازد و **پایگاهِ** نخستین با **خوک** ایهام تناسب.

چامهٔ ۶۳، بیت ۷۰ چون عینِ عِید نعلش؛ وز نقش، گوش و چشم / هاءِ مُشَقَّق آمد و میمِ مدوّرش.

نعل، با تشبیه ساده و مجمل، به **عینِ عید** مانند شده است: **ع**. **گوش** و **چشمِ** اسب، با تشبیه استوار به **هاء مُشَقَّق**: هاءِ دو چشم (= هاء هوّز) و **میمِ مدوّر** مانده آمده‌اند. تشبیه از گونه در پیچیده (= ملفوف) نیز هست. از حروف الفبا، **عین** و **ها** و **میم**، در بیت، آورده شده‌اند.

چامهٔ ۶۳، بیت ۷۱ چون آینه دو چشم و چو ناخنْ بُرا دو گوش؛ / در رنگِ عِید، شانه زده دُنْبِ احمرش.

دو چشم و **دو گوش** ِاسب، با تشبیه ساده و مجمل، به **آینه** و **ناخنْبُرا** مانند شده‌اند؛ مانرویْ روشنی است، نیز ریخت گوش اسب و نوکْ تیزی آن. **رنگِ عید** کنایهٔ ایماست از **سرخی**: به هنگام جشن و شادی، حنا بر دست و پای می‌بسته‌اند. در میانِ **چشم** و **ناخن** و **دنب** همبستگی به‌کار رفته است. در بیت سپسین، پایهٔ پندار بر درشتی و سیاهی چشم نهاده شده است: چشمِ کرمِ ابریشم، در سنجش با پیکرِ او، نیک درشت و سیاه می‌نماید.

چامهٔ ۶۳، بیت ۷۳ بحرِ کلیمْ دست بر این ابرِ طوزفش، / با فالِ عِید و نورِ «اَنَااللّه» رهبرش.

بحر استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی است؛ **دستِ** او، با تشبیه رسا، به **دستِ** کلیم مانند شده است که شگفتی آفرین و معجزه گر بود. **ابر** استعارهٔ آشکار است از **اسب** که به چستی و روانیِ ابر راه می‌سپارد. **ابر**، با تشبیه ساده و مجمل، در تنومندی و سترگی به **طور** مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان **موسیٰ** و رفتن او به کوه طور آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲.

چامهٔ ۶۳، بیت ۷۴ بحری که عید کرد بر اعدا به پشتِ ابر: / از غُرَّتَش، دِرَخْش و ز غُرِشْن، تندرش.

بحر و **ابر**، همچنان، استعارهٔ آشکارند از **ستوده** و **اسب** وی. **غُرّت**: سپیدی پیشانی است و **غرّش** ِاو، با تشبیه نهان، به **درخش**: آذرخش و **تندر** مانند شده‌اند. تشبیه از گونهٔ جدا (= مفروق) نیز می‌تواند بود. در میانهٔ **بحر** و **ابر** و **درخش** و **تندر** همبستگی هست و در میانهٔ **غرّت** و **غرّشن** همریشگیِ **هنری**. **غُرّشن** ریخت کهنتر **غُرّش** است و ویژگی سبکی است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۸۰ آن روز رفت آبِ غلامان که یوسُفی، / تصحیفِ عِید شد، به بهایِ محقّرش.

آب: ارج و آبرو. **تصحیفِ عید عبد** است: اگر عید را اندکی بگردانیم و دیگر کنیم، عبد خواهد شد. در بیت،

چشمزدی به داستانِ **یوسف** نهفته است: برادران او وی را به بهایی ناچیز به کاروانیان مصر فروختند. در بیت هشتاد و یکم، از **دو عید**، عید فطر و قربان خواسته شده است. خاقانی بارها از «دو عید» سخن گفته است:

خاقان اکبر، آنکه **دو عید** است در سه بُعد،   شش روز و پنج اصل، ز چار اصل گوهرش.

* * *

گفتم: «کدام عید؟ نه **اضحیٰ** بود، نه **فطر**؛   بیرون از این **دو عید**، چه عید است دیگرش؟!».

* * *

تا دورِ صبح و شام به سالی دهد **دو عید**،   هر صبح و شام، باد **دو عیدِ** مکرّرش!

* * *

بود آفتابْ زردی کآن روزْرخ درآمد؛   صبحِ **دو عید** بنمود، از سایهٔ هلالش.

* * *

مرا ز تو همه عمر است ماتمِ همه روزه؛   که همچو **عید** به سالی **دو بار**، روی نمایی.

* * *

هست سالی **دو روز** شادیِ خلق؛   چون ببینی دو روزشان هم نیست؛
زآنکه یکْ **عید** نیست در عالم،   که در او صد هزار ماتم نیست.

چامهٔ ۶۳، بیت ۸۵   کعبه ز جایِ خویش بجنبید، روزِ عِید؛ / در من فشانْد شِقّهٔ دیبایِ اخضرش.

در بیت، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در سروده‌های خاقانی، **کعبه** همواره **سبزْجامه** است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۵.

چامهٔ ۶۳، بیت ۸۷   اینجا چه مانده‌ای تو؟ که آنجاست عِیدِ بخت؛ / زین پای، بازگرد و ببین صدرِ انورش.»

زین پای، بازگرد: بی‌درنگ و بی‌آنکه بیاسایی، بازگرد. دربارهٔ **دو عید** در بیت سپسین، بنگرید به همین چامه، بیت ۸۰ .

چامهٔ ۶۳، بیت ۹۰   کاِقبال بین که حاصلِ خاقانی آمده است! /کاندر سه مه، دو عِید و دو حج شد میسّرش؛

دربارهٔ **دو عید**، بنگرید به همین چامه، بیت ۸۰ .

چامهٔ ۶۳، بیت ۹۵   هر هفته هفت عِید و رقیبانِ هفت بام، / آذینِ هفت رنگ ببندند، بر درش.

رقیبانِ هفت بام استعارهٔ آشکار از **هفت اختر** است که هر کدام در یکی از آسمانهای هفتگانه جای دارند. **هفت بام** خود استعاره‌ای است از همان گونه از **هفت آسمان** که بامْ‌گونه زمین را پوشانیده‌اند. **آذینِ هفت رنگ** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **رنگین کمان**. **هفته** با **هفت** جناس مذیّل می‌سازد. بر پایهٔ **هفت**، آرایهٔ تکرار نیز، در بیت، به کار رفته است.

چامهٔ ۶۳، بیت ۹۸   از نقش ِ عِید، یک نُقَط ایّام برگرفت؛ / بر چهرهٔ عروس ِ ظفر کرد مُظْهَرش.»

اگر از واژهٔ **عید** یک نقطه را برداریم، **عبد** خواهد شد. **عیدِ یک نقطه** کنایهٔ ایماست از **عبد**. **عروس ِ ظفر**

تشبیه رساست. این عروس، به نشانهٔ بندگی ستوده، بر چهرهٔ خویش عبد نقش کرده است. دربارهٔ **دو عید** در بیتِ سپسین، بنگرید به همین چامه، بیت ۸۰ .

چامهٔ ۶۴، بیت ۳ چون صبح، خوش بخندید، آن نیستِ هستْ* مرجان؛

من هستِ نیست گشتم، چون سایه، در جمالش.

تشبیه، در هر دو پارهٔ بیت، از گونهٔ آشکار است. **مرجان** استعارهٔ آشکار است از **دهان**. ویژگیِ **نیستِ هست** که ناسازیی هنری و نغز می‌سازد، از آنجاست که دهان یار با آنکه به راستی هست، آنچنان خرد و نادیدنی است که گویی نیست. خاقانی نیز با آنکه به راستی **هست**، آنچنان نزار شده است که فراچشم نمی‌آید و گوییا که **نیست**. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، این ویژگی شگفت را به کار برده است:

توفانِ آب و آتش بر باد داد خاکم؛

زین **هست نیستْ** مویی، توفان چه خواست گویی؟

***

گر مقامِ **نیستْهستان** دانمی، هستی خود در میان افشاندمی.

جمالِ یار، با استعارهٔ کنایی، به **خورشیدی** مانند شده است که سایه برمی‌افکند.

چامهٔ ۶۴، بیت ۵ آن خالِ نیمْ جَوْسنگ از نقطهٔ زره کم؛ / بر نقطه، حلقه گشته زلفِ زره مثالش.

نیمْجَوْسنگ کنایهٔ ایماست از بسیار خُرد؛ **جوسنگ** کمترین و سبکترین سنگ ترازوست؛ خال یار آنچنان خُرد است که نیمی از این سنگ شمرده می‌آید. **نقطهٔ زره** استعاره‌ای است آشکار از **میخهایی** ریز که برای استواری فزونتر بر زره می‌کوفته‌اند. خاقانی، در این بیت نیز، از «نقطهٔ زره» سخن گفته است:

نقطهٔ کاری؛ کناره کن؛ که **زره** را، ساز جز از **نقطهٔ** کنار نیابی.

در این بیت دیگر نیز، از «نقطهٔ حلقهٔ زره» یادکرده است:

نقطهٔ حلقهٔ زره دیدی، که نشسته است بر کران خلوت؟

زلف، با تشبیه ساده و مجمل، در چین در چینی به **زره** مانند شده است: زلف یار بر گردِ خال او حلقه شده و چنبره بسته است.

چامهٔ ۶۴، بیت ۶ دل خاکِ پایِ او شد؛ شُستم، به هفت آبش؛ / جان صیدِ زلفش آمد؛ دیدم، به هفت حالش.

به هفت آب شستن کنایهٔ ایماست از نیکْ پاک و بی‌چند و چون شستن. **هفت حال**، به گمان هفت هنجار بنیادین روانی در آدمی است: شادی و اندوه؛ مهر و کین؛ بیم و امید؛ خشم. هفت حال، به کنایهٔ ایما، از همه حال؛ یکسره؛ به تمامی به کار برده شده است:

هفت حال به معنی همیشه و دایم و علی‌الدّوام و همه حال باشد.**

---

* «نیستْ هست» نیز می‌توانیم خواند.

** برهان قاطع ج ۴ / زیر «هفت حال».

خاقانی بارها «هفت حال» را به‌کار گرفته است:

ماکشوری در آب و در آتش؛ به **هفت حال،** شش‌کشـور از وفـات تـو بـر مـاگـریسته.

* * *

جان عدو که بود ز سهمش به **هفت حال،** شد بازِ هفت دوزخ و از حال درگذشت.

* * *

گـفت: «چـه طـرفه طـالعی! کـز درِ خـانهٔ شـشـم، مهره به‌کف، به **هفت حال،** این همه در مششدری.

* * *

چون ماهِ چار هفته شدستم به **هفت حال؛** حـالی چـنانکه لیس عـلی‌الخـلق یشـتبه.

چامهٔ ۶۴، بیت ۹ از گَردِ جَیْشِ ِ خسرو، وز خونِ وحش ِ صحرا، / مُشکین زره قبایش؛ رنگین سپرْ قَذالش.

قَذال: پس ِ سر:

قذال: به فتح، پس سر از دو طرف سر و گوش اسب.*

قذال، با تشبیه رسا، به **رنگین سپر** مانند شده است. **زره قبا** را می‌توانیم استعارهٔ آشکار از **گیسوان** بلند و پُرچین یار بدانیم. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است: گیسوان و پس ِ سرِ یار، از گَردِ سپاه خسرو و از خون ددانِ دشت که آنها را شکار کرده است مشکین و رنگین گردیده است.

چامهٔ ۶۴، بیت ۱۲ وآن عمرخوارْ دریا؛ وآن روزه‌دارْ آتش؛ / چون معتکفْ بَرَهْمَن، نه قوت و نه مَنالش؟

دریا و آتش استعاره‌هایی‌اند آشکار از **شمشیر** ستوده. شمشیر، در آبداری و رخشندگی، به دریا مانند شده است؛ و در تیزی و نابودگری به آتش؛ امّا از آن روی که شمشیر در نیام مانده است و از خون دشمنان **توشه و توش** برنگرفته است، آتش ِ روزه‌دار انگاشته شده است؛ و در پارهٔ دوم، با تشبیه آشکار، به **برهمن** گوشه‌نشین مانند آمده است. نیز به ناسازیی نغز و هنری، **دریا و آتش، عمرخواری و روزه‌داری** در شمشیر گِرد آورده شده‌اند.

چامهٔ ۶۴، بیت ۱۳ وآن تیغِ شاهِ شَروان، آتشْ نمایْ دریا؟ / دریا شده غریقش؛ و آتش شده زگالش.»

تیغ، با تشبیهی رسا و شگفت، **به دریای آتشْ‌نمای** مانند شده است؛ مانروی و پندار شاعرانه در این مانندگی همان است که در بیت پیشین بازنموده آمده است. بر پایهٔ **آتش و دریا،** آرایهٔ وارونگی نیز به‌کار رفته است. در غریقیِ دریا و زگال شدن آتش، ناسازی هنری در کار آورده شده است.

چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴ گفتا که: «چند شب من و دولت به هم نخفتیم، / اندر رکابِ خسرو، در مَوْکِبِ جلالش.

وزن در این چامه دَوری است: مفعولُ فاعلاتن مفعول فاعلاتن که نام آن مضارع مثمّن اخرب مکفوف است. امّا در پارهٔ نخستین از این بیت، وزن با جای گرفتن **و** در میان «من» و «دولت» از ساخت دوری بیرون

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «قذال».

آمده است و «مفعولُ فاعلاتُ مفاعیل فاعلاتن» شده است. در بسیاری از بیتهای خاقانی این دوگانگی در وزن را می‌توانیم دید. از آنجاکه خاقانی «خنیاشناس ِ سخن» و عروضی بوده است، چنان می‌نماید که این ناسازی وزنی، چونان هنجاری پذیرفته و روا، برتافته می‌شده است و به‌کار می‌رفته است. نمونه را، بیتهایی بسیار از این‌گونه را در چامهٔ شمارهٔ ۷۵ می‌یابیم؛ نیز نمونه‌هایی از این دست، در سروده‌های دیگر:

هرکو چو شمع از آتش تو پرورید جان را، جانش هلاک تن شد؛ خنده‌زنان برآمد.

* * *

کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی؛ ماند بدان‌که بر سر آن عهد خود نپایی.

* * *

خردم بسودی آخر؛ نه کم ز آسیایی؛ بی‌خردگی مکن، چو شدم خرد چند سایی؟

این دوگانگی وزنی را در سروده‌هایی دیگر نیز که وزن آنها مفعولُ مفاعیلن مفعول مفاعیلن، هزج مثمّن اخرب است و همچنان دوری باز می‌یابیم. نمونه را، در بیتهایی از این‌گونه:

تبهاست مرا در دل و نیشکّرت اندر لب؛ حالی ببرم تبها کز نی شکرم بخشی.

* * *

خار است همه عالم و تو آبله بر چشمی؛ چون آبله دارد چشم، از خار نگهدارش.

* * *

ده رنگ دلی داری وبا هر که فراز آیی، یکرنگ شوی حالی و چون آب درآمیزی.*

در این بیتها، وزن دوری با وزن «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن» که دوری نیست آمیخته شده است. این هنجار سبکی که نابهنجاری می‌نماید در سروده‌های دیگر سخنوران، پیش و پس از خاقانی نیز، دیده می‌آید:

«یکی از شعرای عراق بر سبیل دق بر انوری می‌گفت که: ... در قصیده‌ای دیگر که بنای آن بر مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن نهاده است، چنانکه:

ای خنجر مظفّر تو پشت ملک عالم وی گوهر مطهّر تو روی نسل آدم

بیتی بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن آورده است؛ چنانکه می‌گوید:

در اژدهای رایت تو باد حملهٔ تو روح‌الله است گویی در آستین مریم.

وگفت [آن شاعر عراق]: من باری این نیارم کرد؛ و هرگز این زحف به شعر خویش نپسندم». با توجه به معنی بیت همین تقطیع مفعولُ فاعلات... صحیح است. یعنی باید مظفّر و مطهّر را به اضافه خواند. امّا در بیت اخیر فقط مصراع اوّل مفعول فاعلات است و مصراع دوم همان مفعولُ

* این وها در متن ویراستهٔ دیوان، بر پایهٔ پاره‌ای از برنوشته‌ها، سترده شده است.

فاعلاتن است... به هر حال، باید یکی از این دو وزن را اصل گرفت. اگر وزن رایج دوبار مفعولُ فاعلاتن را اصل بدانیم، باید بر خلاف قوانین عروض بگوییم که شاعر به جای یک هجای بلند دو هجای کوتاه آورده است (حال آنکه عکس این صحیح است). به ناچار، باید در این گونه مواقع (که بسیار نادر است و فقط در برخی از اشعار قرن ششم دیده شده است) وزن مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن را (معادل مستفعلن مفاعلُ مستفعلن مفاعلْ) اصل دانست که در آن غالباً به جای دو هجای کوتاه یک هجای بلند می‌آید... استاد فرزاد این وزن را به صورت لاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن لن تقطیع کرده و این بیت انوری را مثال زده است (ص ۱۶ مجموعهٔ اوزان شعری):

دیدی که پای از خط فرمان برون نهادی؟ دیدی که دست جور و جفا بازکشیدی؟

و سپس می‌نویسد: «قدیمیترین نمونه‌های شعر به این وزن را در دیوان انوری دیده‌ام. پس عجالتاً باید این وزن را (که چندان مطلوب هم نیست) از ابتکارات عروضی انوری بدانیم که شش غزل به این وزن دارد. بعد از او فقط در دیوان خاقانی و قاآنی به اشعاری به این وزن برخورده‌ام...».*

چامهٔ ۶۴، بیت ۱۵ از بوی، مُشکِ تبّت [آن]** صحنِ صیدگه [را]○، / آغشته بود با خاک، از نعلِ بور و چالش.

مشکِ تبّت نهاد جمله است. سم ستوران ستوده پهنهٔ شکارگاه را آنچنان خوشبوی کرده بود که گویی مشک تبّت با خاک آن آغشته شده است. **را** حرف اضافه است: با خاک آن صحنِ صیدگه. **آغشتن** در کاربردِ گذراست (=متعدّی). **بور:** اسب سرخ؛ **چال:** اسبی که یال دورنگ: سرخ و سپید دارد.

چامهٔ ۶۴، بیت ۱۷ بَل، غرقه آبِ دریا در گوهرِ حُسامش؛ / بَل، آبْ‌زَهره شیران در آتشِ قِتالش.

غرقگی دریا پنداری شگفت و نوآیین است و نمونه‌ای نغز از ناسازیِ هنری. **آتشِ قِتال** تشبیه رساست. **آبْ‌زَهره** کنایهٔ ایماست از زَهره گداخته؛ سخت هراسیده. بهانگی نیکو نیز بیت را آراسته است: آتش پیکار زَهرهٔ شیران را گداخته و آب کرده بود. هنوز این کنایه در پارسی کاربرد دارد؛ آنگاه که می‌گوییم: «زهرهٔ فلان آب شد»، خواستمان آن است که سخت ترسید. **شیر** استعارهٔ آشکار از **جنگاور** دلیر است. **آتش** با **آبِ** دوم ایهام تضاد می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۶۴، بیت ۲۲ در مرکزِ مثلّث، بگرفت رُبعِ مسکون؛ / فریادِ اوجِ مرّیخ، از تیغِ مَهْ صِقالش.

مثلّث کنایهٔ ایماست از **زمین** که دارای سه بُعد است: درازا، پهنا، بلندا. **رُبعِ مسکون**: یکی از چهار بخش

---

* فرهنگ عروضی / ۲۰۱.

** در متن س و ع: «کان» آمده است. امّا با «کان» بافت نحوی بیت درست و بآیین نیست و معنایی سنجیده از آن برنمی‌آید.

○ در متن س و ع: «راست». امّا درست «را» می‌نماید. خواست خاقانی آن است که از نعل ستور ستوده (= ممدوح) صحن صیدگه آنچنان خوشبوی شده بود که گویی مشک تبّت را با خاک آن آغشته‌اند.

زمین که زیستگاهِ آدمیان است. **اوجِ مرّیخ** کنایهٔ ایماست از **شیرزاختر**: برجِ شیر؛ زیرا اوج این اختر در ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقه از این برج است. **تیغ**، با تشبیه استوار، به **ماه** مانند شده است. در میانِ **مثلّث** و **ربع**، **مریخ** و **ماه** همبستگی هست: فریادِ شیرِ چرخ که از بیم شمشیر ستوده برآمده است، زیستگاه آدمیان را در زمین فراگرفته است.

چامهٔ ۶۴، بیت ۲۳ چون آفتاب هر سو پیکانِ آتش افشان، / جوزایِ شاه؛ یعنی: دستِ سَخاسِگالش.

پیکان استعارهٔ آشکار است از **پرتو**های خورشید. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **جوزا**: دو پیکر استعاره از دو **دست** ستوده است. خاقانی خود راز استعاره راگشوده است. در دستِ سخاسگال: دستی که سخا می‌سگالد، گونه‌ای از بازخوانی هنری نهفته است که اسناد به سبب نامیده می‌شود.

چامهٔ ۶۴، بیت ۲۵ و ۲۶ زآن سان که روزِ مجلس در خِلعتی که بخشد، / اطلس بِطانه سازد پروانهٔ نَوالش،

بر شخصِ شَرزه شیران از خون قبایِ اطلس، / مِقراضْ‌وش، بُریدی مِقراضهٔ نِصالش.

بِطانه: آستر. **پروانه**: فرمان؛ حکم. **شخص**: پیکر؛ کالبد. **مِقراضه**: پیکان دو شاخه، **نِصال**: پیکانها. **شرزه شیران** استعارهٔ آشکار است از **جنگاورانِ** دلیر. تشبیهی که در دو بیت آورده شده است، نیز تشبیه در بیت دوم ازگونهٔ آشکار است. **مقراضه** با **مقراض** جناس مذیّل می‌سازد: به همان سان که در روز بزم در خلعتی که ستوده به کسی می‌بخشد فرمان دهش آستری از اطلس دارد، از خون بر تن دلیران با پیکانهای خویش، همچون دوکارد (=قیچی) قبایی از اطلس می‌بُرد و می‌پوشد.

چامهٔ ۶۴، بیت ۲۷ چون در اسد رسیدی چون سنبله سِنانْکَش، / از ضربتِ اَلِف سان، کردی چو سین و دالش.

تشبیه نخستین ازگونهٔ آشکار و دوم و سوم ازگونهٔ ساده و مجمل است. **ضربت** در راستی به **اَلِف** مانند شده است؛ و **شیر** در پاره‌پاره شدن و خمیدگی به **سین و دال**؛ تشبیه سوم ازگونهٔ جمع نیز هست. در میانِ **اسد** و **سنبله**، چونان برجهای پنجم و ششم برابر با مرداد و شهریور، ایهام تناسب به‌کار رفته است. آرایه‌ای نغز نیز که گونه‌ای است از ایهام که آنرا «ایهام آمیغی» می‌نامیم، در بیت به‌کار برده شده است: **الف** و **سین** و **دال** چونان مانستگان (=مشبه به ها) جداجدا در سخن آورده شده‌اند؛ امّا اگر آنها را به هم بپیوندیم، واژهٔ **اسد** برون خواهد آمد که شکار ستودهٔ خاقانی است.

چامهٔ ۶۴، بیت ۲۸ دریایِ گَنْدنارنگ، از تیغِ شاه، گلگون؛ / لعلِ پیازی، از خون، یک‌یک پَشیزِ والش.

دریا، با تشبیه ساده و مجمل، در سبزی به **گندنا**: تره مانند شده است: دریای سبز از شمشیر ستوده که خون بسیار در آن ریخته است گلگون شده است و فلسهایِ وال (=بال): نهنگ: بالِن از آن، یک به یک، به رنگ سرخ پیازی درآمده‌اند. در میانِ **گندنا** و **پیاز**، همبستگی به‌کار رفته است.

چامهٔ ۶۴، بیت ۳۰ اجسامِ وحش گشته ز ارواح خالی السّیر، / از تیغِ شه که دین را سعد است، ز اتّصالش.

دراین بیت، سه واژهٔ ویژه دراخترشماری به کاربرده‌شده‌است که با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند: ۱ـ **خالی السّیر** آن است که اختری از تیزپویی و تندی در رفتار در برجی بی‌هیچ یار و هنبازی از اختری دیگر

بماند:

خالی السّیر کدام بُوَد؟ کوکبی به برجی باشد؛ و تا او اندر آن برج باشد بر هیچ کوکب نپیوندد، هر چند ایشان را همی بیند؛ او را خالی‌السّیر گویند؛ ... و او را خالی‌السّیر بدان نام کردند که میدان خالی یافت و تنها همی رود، بی‌مشارکت و انبازی با ستارگان.*

۲ـ**سعد**: برجیس و ناهید ستارگان سعداند. نخستین خجستهٔ مِهین یا سعد اکبر است و دومین خجستهٔ کِهین یا سعد اصغر. ۳ـ**اتّصال** همان گرد آمدن یا قِران است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵. **وحش** نیز، در بیت، در معنی دد به کار رفته است؛ امّا **وحش‌السّیر** را فرایاد می‌آورد که آن نیز اصطلاحی است در اخترشماری؛ وحش‌السّیر آن است که اختر در برجی باشد، آنچنانکه اختری دیگر را با آن هیچ نظر نباشد. این هنجار و حال برای ماه و تیر و ناهید پیش می‌آید که فلکشان زیر فلک خورشید است. نظر حالهایی است پنجگانه که اختران را روی می‌دهد: تسدیس؛ تربیع؛ تثلیث؛ مقارنه؛ مقابله:

چون کوکب اندر برجی باشد و هیچ کوکب بدو ننگرد از شدن اندر برج تا برون آمدنش، او را وحش‌السّیر خوانند؛ و این به کواکب علوی و شمس ممتنع است و هرگز نشاید بودن؛ و به قمر از جملهٔ سفلیان واجب است و بسیار بار اتفاق اوفتد او را؛ و گر قمر نیستی و سبکیِ رفتنش، این حال نیز هم عطارد را و هم زهره را اوفتادی و خالی‌السّیر بودندی؛ و آنگاه ممکن شدی که یکی از ایشان سخت سبک رفتی و دیگر گران.**

چامهٔ ۶۴، بیت ۳۱ تشریفِ ضربتِ او ارواحِ وحشیان را، / تعلیمِ شُکر دادی، هنگامِ انفصالش.

کوبهٔ ستودهٔ خاقانی بر پیکرِ ددان آنچنان والا و گرامی است که جانِ آنها را در آن زمان که از کالبدشان می‌گسلد و جدایی می‌گیرد، سپاس می‌آموزد؛ تا از او، به پاس آن کوبه و زخم که جانشان را ستانده است، سپاس بگزارند.

چامهٔ ۶۴، بیت ۳۲ از دُور تیغِ خسرو چون سبزه‌وش نمودی، /گستاخ، پیش رفتی هم گور و هم غزالش.

تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: چون شمشیرِ ستوده از دور مانند سبزه به نظر می‌رسد، گور و غزال بی‌هیچ بیم و پروا به سوی آن پیش می‌روند. دربارهٔ **سبزگیِ شمشیر**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

چامهٔ ۶۴، بیت ۳۳ آهو نخورده سبزه، سبزه بخوردی او را؛ / اِنسی شدی چو دادی از وحشی انتقالش.

سبزهٔ دوم استعارهٔ آشکار از **شمشیر** ستوده است و با **آهو** ایهام تناسب می‌سازد. در «خوردنِ سبزه آهو را» اندیشه‌ای نوآیین و نغز و ناساز، به زیبایی، نهفته است. **اِنسی** با **وحشی** ناسازی (= تضاد) دارد: شمشیرِ ستوده، بی‌درنگ و پیش از آنکه آهو سبزه را بچرد و بخورد، او را از پای درمی‌آورد و از ددی می‌رهاند و

---

* التّفهیم / ۴۹۱.

** همان.

مردمْخوی و رام می‌گرداند.

چامهٔ ۶۴، بیت ۳۷ صیدی چنین که گفتم، و اقبالِ صیدگه را، / شِعْری زننده قُرعه؛ سعدُالسُّعُودْ فالش.

سعدُالسّعود: خجستگانْ خجسته کنایهٔ ایماست از برجیس که خجستهٔ مِهین است. **شِعری:** ستارهٔ شباهنگ.

چامهٔ ۶۴، بیت ۴۳ زآن جامِ کوثرآگین، جمشید خورده حسرت؛ / زآن رُمْحِ اَژدهاسر، ضحّاک بُرده [مالش]*

مالش: کیفر؛ مجازات. این واژه را به پیروی از دیگر واژگان قافیه می‌باید به زبرِ لام: مالَش خواند. نیز می‌تواند بود که واژگان دیگر به زیرِ لام خوانده شوند. به کار رفتن حرکت زیر: ـِ پیش از شناسهٔ **ش** ویژگیی سبکی و کاربردی کهن است. خاقانی، در بیتهای زیر از «تحفةالعراقین» **آفرینش** (= آفرین او) را با آفرینش (= آفریدن؛ اسم مصدر)؛ **خوانِش** (= خوان او) را با **دانش**؛ **زبانِش** (= زبان او) را با **دانش** قافیه کرده است:

کـردند مـلایک **آفـرینش**؛ کای قاضی شهرِ **آفرینِش**.**

* * *

احـرار عـیال مـن بـه **دانِش**؛ من گشته به جان عیالِ **خوانِش**.○

* * *

وقـفِ ابـد است بـر **زبـانِش**، هر خانه که داشت شهرِ **دانِش**.○○

چامهٔ ۶۴، بیت ۴۶ گویی، سرشکِ شور است از چشمِ چرخْ دریا؛ / کز هیبتِ بلارَک شه نیست صبر و هالش؛

در **چشمِ چرخ**، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ **دریا**، با تشبیه آشکار، به **سرشک** مانند شده است؛ **گویی** را مانْواژ می‌شماریم و **شوری** را مانْروی. اگر **بلارک** را به زیرِ **ک**: بلارکِ بخوانیم، وزن دوری دیگرگون خواهد شد؛ در این باره، بنگرید به همین چامهٔ، بیت ۱۴؛ اگر آنرا به سکون بخوانیم: بلارکْ، کسرهٔ اضافه، چونان هنجاری سبکی که در سروده‌های خاقانی کاربردی گسترده دارد، سترده شده است.

چامهٔ ۶۴، بیت ۴۸ روحُ‌القُدُسْ بُراقش؛ وز قَدْرِ هیکلِ او، / خورشیدِ چرخْ میخِ زر است، از پیِ نِعالش.

در پارهٔ دوم بیت، وزن دوری دیگرگون شده است؛ در این باره، بنگرید به همین چامهٔ، بیت ۱۴. در میانِ **سهیل** و **چرم**، در بیتِ سپسین، پیوندی نهفته است: پیشینیان می‌پنداشته‌اند که چرم رنگ از سهیل می‌ستاند.

---

* در متن س و ع: «بالش»؛ امّا «بالش» در بیت معنایی سنجیده نمی‌تواند داشت. «مالش» که به معنی کیفر و مجازات است و در پچین آمده است، درست می‌نماید؛ و به بایستگی قافیه به زبرِ «ل» خوانده می‌شود، یا واژگان دیگر قافیه به زیرِ «ل». خاقانی گاه حرف پیش از شناسهٔ پیوسته (= ضمیر متّصل) را به زیر (=کسره) به کار برده است؛ آنچنانکه، نمونه را، در سه بیتی از تحفةالعراقین که در متن آمده است می‌توانیم دید.

** تحفةالعراقین / ۹۵. ○ همان / ۲۱۴.

○○ همان / ۲۲۲.

جامهٔ ۶۴، بیت ۵۳ چون تارِ دَقِ مصری، در دِقِ مرگِ خصمت، / نالان چو نیلِ مصر است؛ از ناله، تن چو نالش.
دَق: دیبا؛ بافتهٔ گرانبها. هر دو تشبیه در پارهٔ دوم از گونهٔ آشکار است. تشبیه نخستین از گونهٔ ساده و مجمل است؛ مانروی نزاری و باریکی است. **دَق** با **دِق** جناس ناقص می‌سازد و **ناله** با **نال** جناس مذیّل. **نیل** نیز با **نال** جناس لاحق می‌تواند ساخت.
جامهٔ ۶۴، بیت ۵۵ گر داشت خصمِ ناری چون نار صد زبانی، / چون آب شد فسرده، چون نار شد مُحالش.
ناری: ساخته شده از نار؛ **آتشین** کنایهٔ ایماست از **دیو**؛ زیرا دیو از آتش آفریده شده است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **زبانی**: نگهبان دوزخ استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **دانهٔ نار** که سرخفام و آتشگون است. دو **نار** جناس تام می‌سازند. **نارِ** نخستین با **آب** ایهام تضاد می‌سازد: اگر دشمنِ دیوخوی مانند انار صد نگهبان دوزخی داشت، آنگاه که آتش دوزخ بر ستوده مُحال گردید، مانند آب فروافسرد.
جامهٔ ۶۴، بیت ۶۱ خورشید کز ترقّع دنبالِ قطب دارد، / چون راستی نبیند، کژْسر کند زوالش.
ترقّع، در اخترشماری، به معنی **اوج** است و **زوال** وارونهٔ آن است، به معنی فرورفتن و غروب ستاره. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: خورشید که فراز می‌جوید و فرامی‌رود تا به سوی قطب، چون راستی نمی‌بیند و گردشش چنبرینه است فرومی‌آید و کژسر می‌شود.
جامهٔ ۶۴، بیت ۶۲ ای گوهرِ کمالت مصباحِ جانِ آدم! / خورشیدِ امر پخته، در شش‌هزار سالش.
کمال، با تشبیه رسا، به **گوهر** مانند شده است و در پی آن، به **مصباح**؛ مصباحی که جان آدم را برمی‌افروزد. **امر** در معنی فرمان خداوندی، یا جهان نهان ــ در برابر خلق که جهان آشکارِ پیکرینه است ــ با تشبیه رسا به **خورشید** مانده آمده است. **شش هزار سال** زمانی است که بر پایهٔ باورِ پیشینیان، از آفرینش آدم سپری شده است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۵۶، بیتهای ۳۵ و ۴۶.
جامهٔ ۶۵، بیت ۱ مرا دل پیرِ تعلیم است و من طفلِ زباندانش؛ / دَمِ تسلیم سرْعَشر و سرِ زانو دبستانش.
چهار تشبیه رسا در بیت به کار رفته است؛ تشبیه‌ها از گونهٔ جدا نیز می‌توانند بود. **سرْعَشر** به کنایهٔ ایما از **زیب** و زیور به کار برده شده است. سرْعشر نشانه‌ای رنگین و زیبا بوده است که در کنار هر ده آیه از نُبی می‌نهاده‌اند. این نشانه **ده آیت** نیز خوانده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۹. **سرِ زانو** از آن روی **دبستان** انگاشته شده است که به هنگام پاسِ دل داشتن و کاویدنِ درون سر بر زانو می‌نهند.
جامهٔ ۶۵، بیت ۳ سرِ زانو دبستانی است چون کشتیِ نوحْ آنرا، / که توفان جوشِ دردِ اوست؛ جُودی گَردِ دامانش.
جوشِ درد و **گردِ دامان**، با تشبیه رسا، به **توفان** و **کوه جُودی** که کشتی نوح پس از آرمیدنِ توفان بر آن به خشک نشست، مانند شده‌اند. **سرِ زانو**، با تشبیه ساده و مجمل، در اینکه پشتیبان و پناه درویش است و مایهٔ رستگاری اوست، به **کشتیِ** نوح مانند گردیده است. **درد** و **گرد** جناس یکسویه در آغاز دارند. چشمزدی به داستان نوح و توفان او، در بیت، آورده شده است.
جامهٔ ۶۵، بیت ۵ نه مردِ این دبستان است هر کز جنبشِ دردی، / به هر دَم، چار توفان نیست در بنیادِ ارکانش.

چار توفان توفانهای خاک و آب و باد و آتش است که هر کدام در زمان پیامبری روی داده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۴.

چامهٔ ۶۵، بیت ۷ کسی کز رویِ سگْجانی نشیند در پسِ زانو، / بزانو، پیشِ سگساران نشستن نیست پیمانش.

سگجانی کنایهٔ ایماست از **پایداری** و پشتکار در کار و برتافتن رنجها و دشواریها؛ **در پس زانو نشستن** نیز کنایه‌ای است فعلی از همان گونه، از **درونکاوی** و پاس دل داشتن که رفتاری است در دبستانهایِ راز و آیینهایِ درویشی؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۲، بیت ۹۳. **بزانو نشستن** کنایه‌ای است دیگر فعلی از همان گونه، از بزرگ داشتن و به ادب و فروتنی رفتار کردن.

چامهٔ ۶۵، بیت ۸ کسی کاین خضرِ معنی راست دامنگیر چون موسی، / کفِ موسی و آبِ خضر بینی در گریبانش.

معنی، با تشبیه رسا، در راهنمونی به **خضر** مانند شده است. تشبیه دوم از گونهٔ آشکار است و چشمزدی در آن به داستان موسی و خضر نهفته است: موسی با خضر همراه می‌شود و بدو زبان می‌دهد که هر چه ببیند، دربارهٔ آن نپرسد. خضر به کارهایی شگفت دست می‌یازد که در چشم موسیٰ سخت نکوهیده و ناپسند است. سرانجام موسی تاب نمی‌آورد؛ پیمان می‌شکند و از خضر دربارهٔ کارهای او می‌پرسد. خضر راز آن کارها راکه در برون ناپسند بوده‌اند، امّا به راستی شایسته و پسندیده با او در میان می‌گذارد و وی را بدرود می‌گوید و به راه خویش می‌رود. در پارهٔ دوم نیز، چشمزدهایی دیگر به داستانهای موسی و خضر آورده شده است: یکی از شگفتیهای موسیٰ آن بود که دست در بر می‌کرد؛ چون برمی‌آورد، بی‌هیچ پیسی و بیماری می‌رخشید؛ خضر نیز همراه با ذوالقرنین به سرزمین تیرگیها رفت؛ تا چشمهٔ آب زندگانی را بیابد. او چشمه را یافت و از آن نوشید و جاودانه شد؛ امّا ذوالقرنین نتوانست.* **در گریبان داشتن**، مانند «در آستین داشتن» کنایهٔ فعلی ایماست از آماده و در دسترس داشتن. بر پایهٔ **خضر** و **موسی**، آرایهٔ وارونگی نیز بیت را آراسته است. **دامن** و **گریبان** همبستگی دارند.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۱ نخست از من زبان بستد؛ که طفل، اندر نوآموزی، / چو نایش بی‌زبان باید، نه چون بربط زباندانش.

زبان مجازِ نامْ ابزار است از سخن و توان گویایی. تشبیه از گونهٔ آشکار و جمع است. از **زبان**، با استعارهٔ آشکار، **سیمِساز** خواسته شده است؛ از آن روی، نای که بی‌بهره از سیم است، بی‌زبان انگاشته آمده است.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۲ چو ماندم بی‌زبان چون نای، جان در من دمید از لب؛

که تا چون نای، سویِ چشم رانم دَم، به فرمانش.

تشبیه، در هر دو پاره، از گونهٔ آشکار است. **چشم** استعارهٔ آشکار است از **سوراخهایِ** نای: پیرِ راهنمون آنگاه که دیده است خاقانی مانند نای بی‌زبان است، از لب خویش جان در او دمیده است؛ تا او بتواند از راهِ چشم سخن بگوید. در این بیت، یکی از بنیادها در باورْشناسی درویشی بازنموده شده است و آن خاموشی

---

* در این باره، بنگرید به تاریخ گزیده / ۴۲.

است. در دبستانهای راز، سخن گفتن مگر به بایستگی و نیاز پسندیده نیست. زیرا پایهٔ آن بر پریشانی و بی‌سامانی نهاده شده است و نیروهای درویش را می‌پریشد و می‌کاهد؛ وارونهٔ خاموشی که بر یکپارچگی و بسامانی استوار شده است و نیروهای رهرو را گِرد می‌آورد و می‌افزاید و او را در خویش و بر خویش کانونی می‌گرداند. از آن است که در این بیت سخنْ‌سالار شروانی چشم را در جای زبان نهاده است و زبانِ نگاه را، در آموختن و آگاهی، رساتر و نیرومندتر از سخن دانسته است.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۹ چو طوطی کآینه بیند، شناسد خود؛ بیفتد پی؛
چو خود در خود شود حیران، کند حیرت سخنرانش.

پی افتادن: دنبال کردن: درگذشته، برای آموختن گفتار به طوطی او را در برابر آیینه می‌نهاده‌اند؛ کسی، در نهان در پسِ آیینه، با او سخن می‌گفته است و او راگفتن می‌آموخته است. خاقانی، در این بیت، از بنیادی دیگر در باورْشناسی درویشی یادکرده است: **حیرت**. شگفتی و سرگشتگی، از دیدِ نهانگرایان، مغزِ دانش و آگاهی است. آنگاه که رهرو نخستین گذار راکه گذار «به خدایی» است (=سیر الی‌الله)، به پایان بُرد و به گذار «در خدایی» (=سیر فی‌الله) رسید، همواره تا زمانی که به سومین گذار که گذار «از خدایی» است (=سیر من الله) برسد، در شگفتی و سرمستی و خودْباختگی است و نمودهای خداوند را در دل خویش، مست و رفته از دست، یکی پس از دیگری می‌نگرد و می‌آزماید. خاقانی، برای بازنمودن این راز صوفیانه، از نگارهٔ طوطی و آیینه بهره جسته است: طوطی خود را در آیینه می‌بیند و می‌شناسد؛ کار را دنبال می‌کند؛ و چون از دیدار خویش به شگفت می‌آید، سخنران می‌شود.

چامهٔ ۶۵، بیت ۲۱ هنوزم عقل چون طفلان سرِ بازیچه می‌دارد؛ /که این نارنج‌گونْ حُقّه، به بازی، کرد حیرانش.
تشبیه از گونهٔ آشکار است. **نارنج‌گون حقّه** تشبیهی است ساده و مجمل که به استعارهٔ آشکار از **آسمان** به کار برده شده است. **سر** مجازِ جای و جایگیر است از **اندیشه** و آهنگ و قصد.

چامهٔ ۶۵، بیت ۲۲ نِظاره می‌کنم ـ وَیْحَک! در این هنگامهٔ طفلان؛
که مُشکین مُهره آسوده است و نیلی حُقّه گَردانش.

مُشکینْ‌مهره و **نیلیْ‌حقّه** استعاره‌هایی‌اند آشکار، از گونهٔ پرورده از **زمین** و **آسمان**. خاقانی، در آغاز «تحفة‌العراقین» نیز از این «مهره» و «حقّه» سخن گفته است:

ماییم نظارگانِ غمناک،	زین **حقّهٔ** سبز و **مهرهٔ** خاک.
کاین **حقّه** و **مهره** تا به جایند،	سرْ کیسهٔ عمر می‌گشایند.
وین طرفه که بر بساطِ دوران،	**مهره** زَمِن است و **حقّه** گردان.*

هنگامهٔ طفلان را نیز استعاره‌ای آشکار از **شور** و شغب کیهان و گردون می‌توان دانست.

---

* تحفة‌العراقین / ۱۳.

جامهٔ ۶۵، بیت ۲۵ خِرَد بر راهِ طبع آید؛ که مَهدِ نَفْسِ موسی را، /گذر بر خَیلِ فرعون است و ناچار است از ایشانش.
نفسِ موسی، با تشبیه رسا، به **مهد** مانند شده است. خاقانی در بیت، به دستانزنی هنری، برهانی شاعرانه بر پایهٔ داستان موسیٰ آورده است و «گذرِ خرد بر راهِ طبع» را بدان استوار گردانیده است؛ به گونه‌ای، **خرد** به **مهد** ماننده آمده است و **طبع** به **خیلِ فرعون**: آنگاه که موسی از مادر زاد، مام او که یوکابد نام داشت، از بیم گزند فرعون، او را در تابوتی نهاد و به آب **نیل** سپرد. آب او را به کاخ فرعون آورد. آسیه، زن فرعون او را از آب برگرفت و تیمار کرد و پرورد.

جامهٔ ۶۵، بیت ۲۷ به اوّل، نَفْس چون زنبوز کافر داشتم؛ لیکن / به آخِر، یافتم چون شاهِ زنبورانْ مسلمانش.
تشبیه نخستین از گونهٔ ساده و مجمل است و دوم از گونهٔ آشکار. **شاهِ زنبوران** کنایهٔ ایماست از پیشوای پاکان، مولا **علی** ـ که درود بر او باد! در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۲. در میانِ **مسلمان** و **کافر** که بخشی از نامِ گونه‌ای زنبور است، ایهام تضاد می‌توانیم یافت.

جامهٔ ۶۵، بیت ۳۳ مرا همّت چو خورشید است، شاهنشاهِ [زندْاُستا]*؛
که چرخش زیرِ ران است و سرِ عیسی است بر رانش.
همّت، با تشبیه رسا، به **خورشید** مانند گردیده است و با تشبیه نهان، به **شاهنشاهِ زَنْدْاُستا** که چونان همتایی (=عطف بیان) برای آن در سخن آورده شده است. این نام برای خورشید از آنجاست که این اخترِ مهین، در فرهنگ ایرانی، همواره چونان کانون روشنایی و گرمی ارج و ارزی ویژه و والا داشته است. از این روی، خاقانی پنداشته است که در زند و اوستا، خورشید شاهنشاه خوانده و دانسته شده است. **چرخ**، با استعارهٔ کنایی، ستوری انگاشته آمده است که زیرِ ران خورشید است. سرِ عیسی نیز، از آن روی بر رانِ خورشید نهاده شده است که عیسیٰ در آسمان چهارم با این سرورِ ستارگان همخانه است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳.

جامهٔ ۶۵، بیت ۳۵ سلیمانی است این همّت، به مُلْکِ خاصِ درویشی؛ / که کوس ِ «رَبِّ هَبْ لِی» می‌زنند، از پیش ِ مَیدانش.
همّت: با تشبیه رسا، به **سلیمان** ماننده آمده است و **درویشی** به **مُلْک**. همَّت، از دیدِ دانشِ معانی، با **این** شناخته آمده و بزرگ داشته شده است. **رَبِّ هَبْ لِی** بخشی است از آیه‌ای که سلیمان در آن از خداوند آمرزش خواسته است و پادشاهیی بی‌مانند که پس از او کسی از آن برخوردار نیاید: «قَالَ رَبِّ اَغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی إِنَّکَ أَنْتَ اَلْوَهَّاب».** **کوس زدن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فرمان راندن**.

* در متن س: «رندآسا»؛ در متن ع: «زندآسا». هیچ کدام از این دو را معنایی سنجیده و سزاوار در بیت نیست. بی‌گمان، پچین ع که «زنداستا»ست درست است. «شاهنشاهِ زنداستا» بازْنمودی است از خورشید که چونان همتا و جانشینی برای آن، در بیت آورده شده است؛ و بازتابی است نیکْ نغز و دلاویز از ارج و ارزش آیینی خورشید و روشنایی در دین مزدیسنا و دیگر دینهای باستانی ایران.
** سورهٔ ص / آیهٔ ۳۵.

خاقانی، در این بیت نیز، از «زدنِ کوس ِربّ هب لی» سخن گفته است:

تخت و خاتم نیّ و **کوس ِربّ هب لی می‌زنم**؛ طور و آتش نیّ و در اوجِ انا‌الله می‌پرم.

چامهٔ ۶۵، بیت ۴۹ مرا چون دعوتِ عیسی است عِیدی هر زمان در دل؛ / دلم قربانِ عِیدِ فقر و گنجِ گاوْ قربانش.

دعوتِ عیسی کنایه‌ای است ایما از واپسین **شامی** که عیسی در باغ جِتْسِمانی با یارانِ یکدله‌اش خورد و در آن پیش گفت که یهودای اسخریوطی با او زنهار خواهد شکست و دشمنان را به جایگاه وی راه خواهد نمود. از **فقر**، آیین درویشی و وارستگی خواسته‌شده‌است. **گنجِ گاو** نام گنجی بوده است، بازخوانده به جم:

گنج گاو: نام گنجی است از گنجهای جمشید؛ و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد. گویند: دهقانی زراعت را آب می‌داد. ناگاه سوراخی به هم رسید و آبها تمام به آن سوراخ می‌رفت و صدایی عجیب از آن سوراخ برمی‌آمد. دهقان به نزد بهرام آمد و احوال راگفت: بهرام به آنجا رفته؛ فرمود آنجا را کندند. عمارتی پیدا شد بس عالی. اشاره به موبد کرد که: «درآی به این خانه.»؛ چون درآمد، دو گاومیش دید که از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از نار و سیب و امرود زرّین کرده و درون میوه‌های زرّین را پر از مروارید ساخته بودند؛ و در پیش سر گاومیش، آخوری از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و بر گاومیشها. نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاومیشها، اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته و مرصّع کرده بودند. خبر به بهرام آورد؛ بهرام فرمود: تمام آن گنج را به مستحقین و مردمان کم‌بضاعت دادند؛ و در ممالک او مستحق و پریشان نماند که صاحب سامان نشد.*

دلِ خاقانی قربانِ عیدِ فقر شده است و گنج گاو قربانِ دل او؛ خواست او آن است که گنجِ گاو، با همهٔ ارزش و بهایی که دارد، در چشمِ درویشان و مردانِ راه به پشیز نیز نمی‌ارزد.

چامهٔ ۶۵، بیت ۵۱ بُنِ دامان شبستان کن، به شرطِ آنکه هر روزی، / بِساطی سازی از رخسار و جاروبی ز مژگانش.

این بیت اندرز به وارستگی و وانهادگی گیتی است. **بُنِ دامان**، با تشبیه رسا، به **شبستان** مانند شده است و **رخسار** به **بساط** و **مژگان** به **جاروب**: همواره روی، در نیایش و نماز، بر خاک بنه؛ راهِ دوست را با جاروبِ مژگان بروب و از دامان خویش، بستر و بالین برای خود بساز.

چامهٔ ۶۵، بیت ۵۲ چو بُردند اسبِ عمرت را عَوانانِ فلکْ سُخره، / چه جویی زین علفْخانه که قحط افتاد در خانش؟!

اسبِ عمر تشبیه رساست. **عَوانان**: روزبانان؛ گَزْمَگان؛ سرهنگانِ دیوان استعارهٔ آشکار است از **اختران** و **علفخانه** از **آسمان**؛ استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**: آنگاه که اسبِ زندگانیِ تو را گزمگانِ سپهر به بیگاری می‌برند، از آسمان که به علفخانه‌ای می‌ماند که به قحط و تنگی دچار آمده است، چه می‌جویی؟!

چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳ نیابی جَوْ، خَنوری را؛ که دَوْران سوخت بنگاهش؛ / نبینی نان، تنوری را؛ که توفان کرد ویرانش.

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «گنج گاو».

خَنور: کاسه و آوند. **خنور** با **تنور** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. در بیت، چشمزدی به داستان توفان نوح و برجوشیدن آب از تنور آورده شده است:

... پس خدای ــ تعالیٰ ــ توفان آب بفرستاد و نخستین از تنورِ سرایِ نوح به کوفه سربرآورد که اکنون داخل مسجد جامع است؛ و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل ــ علیه‌السّلام ــ از بهشت به آدم آورده بود؛ و فرزند به فرزند می‌رسید.*

چامهٔ ۶۵، بیت ۵۴ بدیدی جَوْ به جَوْگیتی؛ ندارد جَوْ در این خرمن؛
مَخر، چون تَرکِ جَوْگفتی، به یک جَو نازِ دهقانش.

جو نخستین و واپسین استعارهٔ آشکار از هر آن چیزی است که بسیار **خُرد** و خوار باشد. در میانِ این دو **جو** با **جو**های دیگر جناس تام به کار رفته است. **خرمن** که استعاره‌ای آشکار از **آسمان** می‌تواند بود، با آن دو **جو** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **جو** که پنج بار به کار برده شده است، آرایهٔ تکرار بیت را آراسته است.

چامهٔ ۶۵، بیت ۵۷ نترسی زین سگِ ابلق که درّیده است، پیش از تو،
بسی شیرانِ دندانْ خای و پی کرده است دندانش؟

سگِ ابلق استعارهٔ آشکار از **روزگار** است که در درندگی و پیسگی به سگ مانند شده است. **شیر** استعاره‌ای است از آن گونه از **جنگاورِ** دلیر. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **دندانْ خای** کنایهٔ ایماست از **خشماگین** و آمادهٔ دریدن و کشتن. **پی کردن** نیز که به معنی بریدنِ رگ و پی است به کنایهٔ ایما از **کشتن** به کار برده شده است.

چامهٔ ۶۵، بیت ۵۸ به چرخِ گَندناگون بر، دو نان بینی ز یک خوشه، /که یک دیگِ تو را گشنیز نآید زآن دو تانانش.

چرخِ گندناگون تشبیه ساده و مجمل است. **دو نان** استعارهٔ آشکار است از **خورشید** و **ماه** که به دو گِردهٔ نان می‌مانند. از دیگر سوی، **نان** به مجازِ آنچه بوده است در معنی **گندم** به کار رفته است: گندمی که دو نان را از آن پخته‌اند، از یک خوشه ستانده شده است. **خوشه**، در معنی برج ششمین، با **چرخ** ایهام تناسب می‌سازد. **گشنیز** به کنایهٔ ایما از چاشنی و آنچه مایهٔ خوشبویی و مزهٔ خوراک می‌شود، به کار رفته است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰. در میانِ **گشنیز** و **گندنا**، همبستگی هست.

چامهٔ ۶۵، بیت ۵۹ بدین نانْ‌ریزه‌ها منگر که دارد شب، بر این سفره؛ /که از دریوزهٔ عیسی است خُشکاری، در انبانش.

خشکار: آردِ درشت:

خشکار: بر وزن هشیار، آردی باشد که نخالهٔ آنرا جدا نکرده باشند.**

از **خشکار**، با مجازِ آنچه بوده است (=ما کان)، **نان** خواسته شده است. **نانْ‌ریزه‌ها** استعارهٔ آشکار است از **ستارگان** و **سفره** از **آسمان**؛ استعاره‌ها از گونهٔ پرورده‌اند. چنان می‌نماید که خاقانی، به مجازِ همسایگی،

---

* تاریخ گزیده / ۲۴.
** برهان قاطع ج ۱ / زیر «خشکار».

از **عیسیٰ خورشید** را خواسته است و انگاشته است که اگر اختران فروغی دارند، آنرا از خورشید ستانده‌اند.

چامهٔ ۶۵، بیت ۶۴ نَعیمِ پاک بستانَد؛ چو کرد آلوده، بسپارد؛ / نه شرم از آبِ دست آید، نه ننگ از آبْدَستانش.

اندیشهٔ بازنموده در این بیت، در داستانی از «اسرارالتّوحید» که خمخانهٔ مستیهاست و گزارشی گرم و شورانگیز از رفتار و گفتارِ پیرِ مِهینهٔ مِهْنه، بوسعید آورده شده است:

روزی شیخ به راهی می‌گذشت. کنّاسان مبرز پاک می‌کردند؛ و آن نجاست به خیک بیرون **می‌آوردند**. صوفیان، چون آنجا رسیدند، خویشتن فراهم گرفتند و می‌گریختند. شیخ ایشان را بخواند و گفت: «این نجاست به زفانِ حال با ما سخنی می‌گوید؛ می‌گوید: ما آن طعامهایِ خوش بالذّتیم که شما زر و سیم بر ما می‌فشاندیت و جانها از بهر ما نثار می‌کردیت؛ و هر سختی و مشقّت که از آن حکایت نتوان کرد، در راه به دست آوردنِ ما تحمّل می‌کردیت. به یک شب که با شما صحبت داشتیم، به رنگِ شما شدیم. از ما به چه سبب می‌گریزید؟ ما را از شما باید گریخت.»؛ چون شیخ این سخن تقریر کرد، فریاد از جمع برآمد و بگریستند و حالتها رفت.*

چامهٔ ۶۵، بیت ۶۷ کَشَف در پوست میرد؛ لیکن افعی پوست بگذارد؛

تو کم ز افعی‌نه‌ای؛ در پوست چون مانْدی؟ به جا مانش.

کَشَف: سنگْ‌پشت. **به جا مانش:** آنرا بر جای فروگذار؛ **ماندن** در کاربرد گذراست (= متعدّی) و ویژگی سبکی.

چامهٔ ۶۵، بیت ۶۸ سلیمانی مکن دعوی؛ نخست این دیوِ اِنْسی را، / بکُش، یا بند کن، یا کار فرما، یا برون رانش.

دیوِ انسی استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **نَفْس** بدآموز. از پیامبر بازگفته‌اند که دربارهٔ عمر خطّاب فرمود که: هر کس را دیوی است در درون؛ و عمر دیوِ خویش را رام و بفرمان گردانیده است. پارهٔ دوم بیت را آرایه‌ای آراسته است که گونه‌ای است از تقسیم که آنرا بدیعیان استقصا خوانده‌اند؛ و آن آن است که یکی پس از دیگری همهٔ ویژگیهای چیزی را در سخن یاد کنند. در پارهٔ دوم این بیت نیز، خاقانی همهٔ آنچه را با دیوِ درون می‌توان کرد، یک به یک، یاد کرده است.

چامهٔ ۶۵، بیت ۷۳ زنی باشد نه مردی کز دو عالَم خانه‌ای سازد؛ / که ناهید است، نی کیوان که باشد خانه میزانش.

پارهٔ دوم بیت، به شیوهٔ دستانزنی هنری که خاقانی آنرا نیک خوش می‌دارد، برهانی است پندارینه که بدان اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین استوار گردانیده شده است: آنکه از دوگیتی خانه‌ای می‌سازد زن است، نه مرد؛ برهانِ آن نیز این است که ترازو یا میزان، برج هفتمین که دو خانه (= دو کفّهٔ ترازو) دارد جایگاه و برجِ بازخوانده به ناهید است، آن کنیزِ چرخ؛ امّا برجِ بازخوانده به کیوان که از اخترانِ نرینه شمرده می‌آید، بزیچه

* اسرارالتّوحید / ۲۷۹.

(= جدی) است.

چامهٔ ۶۵، بیت ۷۴ ز خاکِ پایِ مردان کن، چو تختِ حاسِبان، تاجت؛
وگر تاجِ زرت بخشند، سر دردُزد و مستانش.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **تختِ حاسبان** تخته‌ای بوده است خاک اندود که اخترشماران و شمارگران بر آن به زایچه‌نگری و رقم‌زنی می‌پرداخته‌اند.

چامهٔ ۶۵، بیت ۸۲ وگرچه نحل وقتی نوش بارد نیش هم دارد، / تو آن منگر که «اَوْحیٰ رَبُّک» آمد وحی، در شانش.
در میانِ **نوش** و **نیش** ناسازی هست و به گونه‌ای، جناس لاحق. **اَوْحَیٰ رَبُّک** بخشی است از آیهٔ شصت و هشتم از سورهٔ نحل: «وَ اَوْحَیٰ رَبُّکَ إِلَی ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِی مِنَ ٱلْجِبَالِ بُیُوتاً وَ مِنَ ٱلشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ».

چامهٔ ۶۵، بیت ۸۷ ز چرخ، اقبالِ بی‌ادبار خواهی؟ او ندارد هم؛ /که اقبالِ مهِ نو هست با اِدبارِ [شَرْطانش]*.
شَرْطان که ریختی است از شَرَطان ــ ریختِ دوگانگی (= تثنیه) از شرط ــ نخستین «خُرده» یا خانهٔ ماه است. نشانهٔ آن دو ستارهٔ روشن است، بر دو شاخِ پیکرهٔ بره. نام آن در پهلوی پَدِیْسیر است. آنگاه که ماه در این خُرده به سر می‌برد، هنوز فرّ و فروغی ندارد و از نیکْ‌اختری بی‌بهره است. در بیت سپسین، **اقبال** با **لابقا** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که قلبِ کلّش نامیده‌اند.

چامهٔ ۶۵، بیت ۹۵ اگر پیری، گهِ مردن، چرا بینند نالانت؟ /که طفل آنک، گهِ زادن، همی بینند گریانش!
همهٔ کودکان، به هنگام زادن، می‌گریند؛ گوییا که از آمدن به این جهانِ رنج و اندوهان، ناخشنود و پریشانْ‌دلند! بر پایهٔ آنچه پولینیِ دوم (۷۹-۲۳ میلادی) نویسندهٔ لاتین، در کتاب «تاریخِ طبیعی» خویش نوشته است، تنها کودکی که به هنگام زادن خندیده است، زرتشت پیاماور باستانی ایران است.** در بیت پیشین، لاییدن و **پارس** سگ در آوا به **العفو** مانند شده است.

چامهٔ ۶۵، بیت ۹۶ تو را از گوسپندِ چرخ دنیا می‌نهد دُنبه؛ / تو بر گاوِ زمین بُرده اساسِ قصر و بنیانش!
گوسپندِ چرخ بارهٔ **بره** است که نخستین برج است از دوازدهگان. **دنبه نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از فریفتن و به‌دام درافکندن. **گاوِزمین** گاوی است که‌برپایهٔ پندارهای کهن، زمین برشاخ آن جای‌گرفته‌است. **گوسپند** با **دنبه‌وگاو** ایهام‌تناسب‌می‌سازد. همین‌انگاره: «فریفتن‌به گوسپند» پایهٔ‌پندارشناختی‌شده‌است، دراین بیتها:

گر شب گداز داد به بزغاله روز را، تا هر چه داشت قاعده عذرا برافکند،
شب را ز **گوسپند نهد دنبه** آفتاب؛ تا کاهشِ دقش به مکافا برافکند.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۰۲ مَلِکشاه آب و آتش بود؛ رفت آن آب و مُرد آتش؛

---

* در متن س و ع: «سرطانش» آمده است. امّا پچین، «شرطانش» درست است؛ زیرا برج خرچنگ (= سرطان) خانهٔ ماه است و مایهٔ ادبار آن نمی‌تواند بود. «شَرَطان» یا «شُرَطان» نام نخستین خُردهٔ (= منزل) ماه است از خُرده‌های بیست و هشتگانهٔ آن. در این خرده ماه در ادبار است.

** ادیان زندهٔ جهان / ۲۷۱.

کنون خاکستر و خاکی است، مانده در صِفاهانش.

ملکشاه، با تشبیه رسا و جمع، به **آب** و **آتش** مانند شده است. **صفاهان** پایتخت ملکشاه سلجوقی بوده است و در آن روزگار، از کاردانی دستورِ دانشور وی خواجه نظام‌الملک شهری نیک آبادان. خاقانی گورگاه ملکشاه را در این شهر یاد کرده است. راوندی مرگِ ملکشاه را که اندکی پس از کشته شدنِ خواجه نظام‌الملک روی داده است، در بغداد نوشته است:

... چون سمعِ سلطان از عثرات نظام‌الملک پر شد، یک روز کس فرستاد و به نظام‌الملک پیغام داد که: «تو با من در ملک شریکی و بی‌مشورت من، هر تصرّف که می‌خواهی می‌کنی و ولایت و اقطاع به فرزندان خود می‌دهی. ببینی که بفرمایم تا دستار از سرت بردارند.»؛ او جواب داد که: «آنکه تو را تاج داد، دستار بر سر من نهاد. هر دو درهم بسته‌اند و با هم پیوسته.»؛ ناقلان بر آن زیادت کردند. این سخن در خشم سلطان بیفزود؛ او را به تاج‌الملک باز داد؛ ... و در آن نزدیکی، از اصفاهان به بغداد عزیمت افتاد... چو لشکر به نهاوند رسید، به اعزامی خواجه تاج‌الملک ملاحدهٔ مخاذیل نظام‌الملک راکارد زدند؛ ... و پنداری آن سخن او فالی شد؛ که چون سلطان به بغداد رسید، بعد از هجده روز درگذشت؛ و میانِ ایشان، کمتر از یک ماه بود.*

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۰۳ نه بر سنجر شبیخون بُرد ز اوّل گوزخان؛ و آخِر، / شبیخون کرد اجل؛ تاگوزخانه شد شبستانش؟

گورخان گورخان خطایی یا قراخطایی است که به سال ۵۳۵ با سلطان سنجر سلجوقی جنگید و سپاه او را درهم شکست:

... اندکِ با تدبیر پایدارتر از بسیارِ با تبذیر بود. الخان (=گورخان)، کافر خطایی روی بدیشان (= سپاه سلطان سنجر) نهاد. با عددِ رمل و نمل و خیل خرلق سی چهل هزار سوار از پس درآمدند؛ و لشکر خراسان را وهنی برافتاد که قرب سی‌هزار آدمی، از آن جُملت سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب و ارباب دولت کشته شدند و آن قرن درنوشته شد؛ و سلطان را، نه از پس راه بود نه از پیش. تاج‌الدّین ابوالفضل گفت: «ای خداوند! جایِ ایستادن نیست و ثبات و توقّف نامحمود است.»؛ سلطان، با سیصد سوارِ مغرّق در آهن، بر میان لشکر کافر زد؛ و چون بیرون آمد، از آن فرج پانزده مرد مانده بودند. همچنان روی در بیابان نهاد و قلاوزی ترکمان به دست آورد و سوی بلخ آمد و در حصار ترمذ شد.**

شبیخونِ اجل، آنگاه که سلطان سنجر از برابر ترکانِ غُز می‌گریخت وی را دریافت و از پای درآورد:

... امرایِ غُز بر اثر بیامدند. چون به کنار آب رسیدند، ایشان (= سنجریان) را از آب بگذشته دیدند؛

---

* راحة‌الصّدور / ۱۳۴.　　** راحة‌الصّدور / ۱۷۲.

نومید شدند و سلطان بر قلعهٔ ترمذ شد؛ و چون خبر به اطراف رسید، امرا و لشکر خورآسان یگان و دوگان می‌آمدند؛ تا به لشکر مستظهر شد. روی به دارالملک مرو نهاد و به کوشک اندرابه فرود آمد و به رمِّ شَعَث و جمعِ شتات مشغول شد... دو سه ماه برآمد. فکرتِ بینوایی بر او مستولی شده بود؛ که خزاین خالی می‌دید و ممالک خراب و رعیّت متشرّد و لشکر متمرّد... فکر و اندیشهٔ نفسانی و ضعف انسانی به هم پیوست و به مرضی انجامید که آخرِ امراض و منغّصِ اغراض بود، سنهٔ احدیٰ و خمسین و خمس مائه (= ۵۵۱) از دنیا برفت؛ و به دولتخانه که به مرو ساخته است، او را دفن کردند.*

در میانِ **گورخان** و **گورخانه** ایهام تناسب هست و گونه‌ای از جناس مذیّل. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این هر دو را به کار برده است:

با عبرتِ **گورخانهٔ** جان، — در عشرتِ **گورخان** چه باشی؟

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۰۵ تویی، خاقانیا! طفلی که استادِ تو دینْ بهتر؛ / چه جایِ زَند و اَستا هست با زردشت و حَرّانش؟

دین، با تشبیه نهان، به **استاد** مانند شده است. اگر نام دینْنامهٔ زرتشت را **اُستا** بخوانیم، **استاد** با آن جناس مذیّل خواهد ساخت. **حَرّان** نام شهری بوده است کهن در جزیره، بر کرانهٔ رود جلاب و در پنج فرسنگی اورفه در جنوب آن. این شهر زادگاه زرتشت انگاشته شده است:

حران: ... نام شهری به شام که مولد زرتشت بود.**

این شهر را رومیان کارِه می‌نامیده‌اند. چنان می‌نماید که پیوند این شهر با زرتشت از آنجاست که این شهر یکی از کانونهای ستاره‌پرستان و صبائیان بوده است و نخستین شهری که ابراهیم از زادگاه خویش اور پیش از رفتن به کنعان بدان کوچیده است. در تاریخهای کهن، آیینهای باستانی مانند آیین زرتشت و آیین ستاره‌پرستی با یکدیگر درآمیخته است و زرتشت با ابراهیم یکی شمرده شده است. بر همین پایه است که خاقانی در چامهٔ ترسایی، پس از سخن گفتن از زرتشت از ابراهیم یاد کرده است:○

وگر قیصر سگالد، رازِ **زردشت**، — کنم زنده رسومِ زند و استا.

بگویم کآن چه زند است و چه آتش، — کز او پازند و زند آمد مسمّا؛

چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی، — **خلیلُ‌الله** در او افتاد دروا.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۰۷ فرایض ورز و سنّت جوی؛ اصول آموز و مذهب خوان؛

مِجَسْطی چیست و اَشکالش؟ قُلیدِس کیست و اقرانش؟

مِجَسْطی نام کتابی است از بطلمیوس، دانشور نامبردار در سدهٔ دوم میلادی که در اخترشماری نوشته آمده

---

* همان / ۱۸۳.

** غیاث‌اللّغات / زیر «حرّان».

○ در این باره، بنگرید به سوزنِ عیسیٰ.

است. در بیت، به مجاز خاص و عام، از آن هر کتاب در این دانش خواسته شده است. **قُلیدِس** کوتاه شدهٔ اقلیدس است، نام ریاضیدان بزرگ، در سدهٔ سوم پیش از زادن مسیح.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۰۸ نمازت را نمازی کن به هفت آبِ نیاز؛ ار نه، / نمازی کاینچنین نَبْوَد، جُنُب خوانند اِخوانش.

نمازی کنایهٔ ایماست از **پاک**. **نیاز**، با تشبیه رسا، به **هفت آب** مانند شده است که هر پلیدی را بدان بشویند، نیک پاکیزه و نمازی خواهد بود. **نماز** با **نیاز** جناس لاحق می‌سازد. **جُنُبی** که ویژگی آدمی و نمازگزار است، با گونه‌ای از بازخوانی هنری، به **نماز** بازخوانده شده است.* **نمازی** با **نماز** ایهام تناسب پدید می‌آورد.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۰۹ نمازی نیست، گرچه هفت دریا ز اندرون دارد،
کسی کاندر پرستش هست هفت اندام کَسْلانش.

نمازی کنایهٔ ایماست از **پاک**. دربارهٔ **هفت دریا**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۶. **هفت اندام**: هفت اندام بنیادین؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۵. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «هفت عضو» سخن گفته است:

این نامه **هفت عضوِ** مرا هفت هیکل است؛ کایمن کند، ز هولِ سباع و شرِ هوام.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۱۰ نمازی کز سه علم آرد فلاتون، پیرزن بینی
که یک دَم چار رَکْعَت کرد؛ حاصل شد دو چندانش.

سه علم ریاضیّات و طبیعیّات و الهیّات می‌تواند بود. **چار رکعت** کنایهٔ ایماست از نماز پیشین و پسین و خفتن که چهار رکعت است. خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ گزیدهٔ اوست، **یک** و **دو** و **سه** و **چهار** را از شمارها در بیت گنجانیده است. او، در «**تحفةالعراقین**» نیز از «سه علم» یاد کرده است و هر کدام از آنها را به یکی از نیروهای نهادین و ذهنی بازخوانده است:

طبعم به **سه علم** ساخته راست؛ آن سه که ز وهم و عقل و حس خاست.**

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۱۱ فقیهی بِهْ ز افلاتون؛ که آن کِش چشم‌درد آید، / یکی کحّالِ کابل بِهْ ز صد عطّارِ کرمانش.

پزشکان کابلی در درمانِ بیماران چیره‌دست بوده‌اند و آوازه‌ای داشته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۱۸. اگر خاقانی از **عطّارِ کرمان** نیز یاد کرده است، شاید از آن روی است که زیرهٔ کرمان آوازه‌ای دارد و عطّاران زیره را چونان دارو می‌فروخته‌اند.

چامهٔ ۶۵، بیت ۱۱۲ دو کَوْن امروز دُکّانی است، کحّالِ شریعت را؛ / که خود کُحْلُ‌الجواهر یافتند انصار و اعوانش.

کحّالِ شریعت استعارهٔ آشکار است از **پیامبر** ــ که درودش باد! **کُحْلُ‌الجواهر**: گونه‌ای از سرمه:

کحل‌الجواهر: سرمه که در آن مروارید ناسُفته و دیگر جواهرات انداخته؛ می‌سایند، برای روشنی

---

* در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی (۳) معانی / ۷۲.

** تحفةالعراقین / ۲۲۰.

چشم.*

شریعت، با استعارهٔ کنایی، آدمی و دارای **چشم** انگاشته شده است. **دوکَون** با **دکّان** همریشگی هنری می‌تواند ساخت.

جامهٔ ۶۵، بیت ۱۱۳ ببند، ار کُحلِ دین خواهی، کمر چون دستهٔ هاون، / به‌پیشِ آنکه ارواحند هاونْ‌کوبِ دُکّانش.

کُحلِ دین تشبیه رساست. تشبیه دوم از گونهٔ آشکار است. **ارواح** نیز، با تشبیه رسا، به **هاونْ‌کوب** مانند شده‌اند. «آنکه ارواح هاون‌کوبِ دکانش هستند» کنایه‌ای از گونهٔ ایماست از **پیامبر** که خاقانی در بیتِ پیشینش «کحّالِ شریعت» خوانده است.

جامهٔ ۶۵، بیت ۱۱۵ فلک هم هاونِ کُحل است کرده سرنگون، گویی؛

که منعِ کُحْل‌سایی را نگون کردند، از این سانش.

فلک، با تشبیه ساده و مجمل، به **هاونِ کُحل** مانند شده است؛ هاونی که سرنگونش کرده‌اند؛ زیرا نمی‌خواهند کحلی در آن سوده آید و چشمی از آن روشنی یابد. **را** حرف اضافه است، به معنی **برای**. **سیمابِ ضلالت**، در بیت پیشین، تشبیه رساست. اگر سیماب در گوش کسی بریزند، آن گوش کر خواهد شد.

جامهٔ ۶۶، بیت ۳ بسی نماند که یَبْرُوح، در زمینِ ختن، / سخنسرای شود چون درخت در وَقْواق،

دربارهٔ یبروح که نامی است دیگر مردمْ‌گیا یا استرنگ را، بنگرید به جامهٔ ۴۴، بیت ۸۴؛ نیز دربارهٔ **وقواق**، آن درخت شگفت سخنگوی، بنگرید به جامهٔ ۵۹، بیت ۳۶.

جامهٔ ۶۶، بیت ۱۱ اگر نه شمعِ فلک نور یافتی ز کفت، / چو جانِ گبر، شدی تیره بر مسیحْ وُثاق.

شمعِ فلک استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. **گبر** که در معنی زرتشتی است، با مجاز خاص و عام، در معنی **بی‌باور** و کافر به‌کار رفته است که جانی تاریک دارد. **وثاق**، با تشبیه آشکار، به **جانِ گبر** مانند شده است. می‌توان بر آن بود که ستودهٔ سخنور، با استعاره‌ای کنایی، **موسیٰ** انگاشته شده است. زیرا او، موسی‌وار، کفی دارد که می‌رخشد و خورشید از آن فروغ می‌ستاند. یکی از شگفتیهای موسی، **دستِ رخشان** (= ید بیضا) بوده است. پایهٔ پندارشناختی، در بیت، بر **همخانگیِ** عیسی و خورشید نهاده آمده است که هر دو در آسمان چهارم جای دارند. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۸، بیت ۳.

جامهٔ ۶۶، بیت ۱۶ به یک گشاد ز شَستِ تو، تیرِ غَیداقی / شود چو پاسخِ کهسارْ باز تا غَیداق.

غَیداق: جایی که تیرِ ساخته شده در آن آوازه‌ای داشته است:

> غیداق: با دال ابجد بر وزن قیماق، نام موضعی است نزدیک به دشت قبچاق که تیر پیکاندار خوب از آنجا آورند. تیر غیداقی مشهور است.**

تیرِ غیداقی، با تشبیه آشکار، به **پژواک** مانند شده است که خاقانی آنرا **پاسخِ کهسار** خوانده است.

---

* **غیاث‌اللّغات / زیر «کحل‌الجواهر».** ** **برهان قاطع ج ۳ / زیر «غیداق».**

چامهٔ ۶۶، بیت ۱۹ ظفر بَرَد ز برت چترِ «جٰاءَ نَصرُالله»؛ / اجل دهد به عدو زهرِ «مٰا لَهُمْ مِنْ واق».
در دو پاره، استعارهٔ کنایی به کار رفته است. در میانِ **بَرَد** و **بَرَت** گونه‌ای از جناس یکسویه در پایان می‌توانیم یافت. **جٰاءَ نَصْرُاللّٰهِ** بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ نصر: إِذَا جَاءَ نَصْرُ ٱللهِ وَ ٱلْفَتْح. **مٰالَهُمْ مِنْ وٰاق** نیز بخشی است از سی و چهارمین آیه از سورهٔ رعد که در آن از کیفر و آزار بی‌باوران و ناگرویدگان سخن رفته است: «لَهُمْ عَذَابٌ فِی ٱلْحَیَوٰةِ ٱلدُّنْیَا وَ لَعَذَابُ ٱلْأَخِرَةِ اَشَقُّ وَ مَا لَهُمْ مِنَ ٱللهِ مِنْ وَاق».

چامهٔ ۶۶، بیت ۲۰ اَیا شهی که ز تأثیرِ عدلِ تو بر چرخ، / به جِزمِ مه ندهد اجتماعِ مهرْ مُحاق!
مهر در معنی خورشید است؛ در معنی دوستی با **عدل** ایهام تناسب می‌سازد. **اجتماع** نزدیکی ماه و خورشید است به یکدیگر؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۶۸.

چامهٔ ۶۶، بیت ۲۵ دقایقی که مرا در سخن به نظم آید، / به سرِّ آن نرسد وَهْمِ بوعلیِ دَقّاق.
ابوعلیِ دَقّاق از مردان بزرگ و پیرانِ درویش در سدهٔ چهارم هجری بوده است. پیرِ نیشابور، دربارهٔ وی، نوشته است:

> آن استاد علم و بیان، آن بنیاد کشف و عیان، آن گمشدهٔ عشق و مودّت، آن سوختهٔ شوق و محبّت، آن مخلص درد و اشتیاق، شیخ وقت ابوعلیِ دقّاق ــ رحمةالله علیه و قدّس‌الله سرّه العزیز ــ امام وقت بود و شیخ عهد و سلطان طریقت و پادشاه حقیقت و زبان حق بود. در احادیث و تفسیر و بیان و تقریر و وعظ و تذکیر، شأنی عظیم داشت و در ریاضت و کرامت آیتی بود و در لطایف و حقایق و مقام و حال متعیّن. مرید نصرآبادی بود و بسی مشایخ کبار را دیده بود و خدمت کرده. بزرگان گفته‌اند: در هر عهدی، نوحه گری بوده است و نوحه گر آن وقت بوعلیِ دقّاق است...*

دقّاق با **دقایق** ایهام تناسب می‌سازد و همریشگی هنری. گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است. انجامِ کار، با اسناد به سبب، به **وهم** بازخوانده شده است که نهادِ هنری است.

چامهٔ ۶۶، بیت ۲۷ که خیره شد دلم از جورِ گنبدِ ازرق، / چو طبعِ محرور، از فعلِ داروِیِ زرّاق.
گنبدِ ازرق استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. **زرّاق**: نیرنگباز؛ فریبکار. **دل**، با تشبیه آشکار، به **طبع** بیمار و تبزده مانند شده است که دارویی دروغین که مردمْ‌فریبانش فروخته‌اند آنرا آسیمه و تافته کرده است. **ازرق** با **زرّاق** همریشگیِ هنری می‌سازد.

چامهٔ ۶۶، بیت ۳۴ بسوخت جانِ من از آز و طبعْ زنگ گرفت؛ / بدان صفت که زنم [آینه]**، ز تَف، حُرّاق.
آز، با استعاره‌ای کنایی، به **آتش** مانند شده است؛ آتشی که جان خاقانی را سوخته است و **طبع** نیز، با همان

---

* تذکرةالاولیاء / ۵۶۱.

** در متن س و ع: «آهن و». امّا بدین سان بیت معنایی سنجیده نمی‌تواند داشت. به گمان، پچین که «آینه» است درست است. گزافهٔ شاعرانه این است که خاقانی از آتش جان خویش آینهٔ آهنین را نیز، هر زمان که در آن می‌نگرد، فرو می‌سوزد. نیز آینه را با «زنگ» در پارهٔ نخستین پیوند و همبستگی هست.

استعاره، به **آیینه**؛ آیینه‌ای که زنگارگرفته است: خاقانی آنچنان در آتش آز می‌سوزد که اگر در آیینهٔ آهنین بنگرد، از تف آنرا به آتش خواهد کشید.

چامهٔ ۶۶، بیت ۳۵ اگر نه فضلِ تو فریادِ من رسد، بیم است / که قتلِ من کند او، وقتِ خَشْیَةُ الْاِمْلاق.

او بازمی‌گردد به **آز** که در بیتِ پیشین خاقانی از آن نالیده است. هر دو بازخوانی در بیت هنری است و از گونهٔ اسناد به سبب: **فضل** و **آز** که نهادهایِ هنری‌اند، به جای ستوده و سخنور که نهادهایِ راستین‌اند به‌کار رفته‌اند. **خَشْیَةُالْاِمْلاق**: بیم بینوایی؛ برگرفته از آیهٔ سی و یکم است، از سورهٔ اسراء: «وَ لَاتَقْتُلُوا اَوْلَادَکُمْ خَشْیَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُم وَ إِیَّاکُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ کَانَ خِطْأً کَبِیرا».

چامهٔ ۶۶، بیت ۳۹ تنم ز حرصِ یکی نان، چو آینه روشن، / چو شانه شد همه دندان، ز فرقِ سر تا ساق.

نان، با تشبیه آشکار، در سپیدی و روشنی به **آینه** مانند شده است و **تن**، با همان تشبیه، به **شانه**. در میانِ **شانه** و **آینه**، **دندان** و **فرقِ سر** و **ساق** همبستگی به‌کار رفته است. در میان **نان** و **دندان** پیوندی هست و سجعی یکسویه. **حُنَیْن بن اسحاق**، در بیتِ سپسین از ترسایان حیره بوده است و یکی از ترجمانان بزرگ در سده‌های دوم و سوم هجری که بسیاری از کتابهای پزشکی را از یونانی و سریانی به تازی برگردانیده است.

چامهٔ ۶۶، بیت ۴۳ مُدام، در حقِ مُلکت، دعای خاقانی / قبول باد ز حق، بالْعَشیِ وَ الْاِشْراق!

بِالْعَشیِ وَ الْإِشْراق: به هنگامِ شام و بام از آیهٔ هژدهم از سورهٔ ص ستانده شده است: «إِنَّا سَخَّرْنَا اَلْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشیِ وَ الْإِشْراقِ». دو **حق** جناس تام می‌سازند.

چامهٔ ۶۷، بیت ۱۰ خاکی که زیرِ سُمِ دو مرکب غبار گشت؛ / پیداست تا چه مایه بُوَد خون‌بهایِ خاک!

دو مرکب استعارهٔ آشکار است از **روز و شب**. **خاک** را به مجاز آنچه بوده است (= ماکان) **آدمی** می‌توانیم دانست که بر پایهٔ باورهای دینی از خاک آفریده شده است. بر پایهٔ **خاک**، بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۶۷، بیت ۱۵ گردون کمانْ گُروههٔ بازی است کاندر او، / گِلْ مُهره‌ای است نقطهٔ ساکنْ نمایِ خاک.

کمانْ گروهه گونه‌ای کمان و بازیچه بوده است که با آن، به جای تیر، مهره‌های گلین می‌انداخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹، بیت ۴۱. **گردون**، با تشبیه رسا، به **کمان گروهه** مانند شده است. **خاک** نیز، با همین تشبیه، یک بار به **نقطه** و دیگربار به **گِلْمهره** مانسته آمده است. نکته‌ای که در این بیتِ خاقانی بسیار نغز و شگفت‌انگیز است ویژگیی است که سخن‌آفرین سترگ برای خاک یا زمین آورده است: **ساکنْ‌نمای**. از چشمِ وی، زمین ایستا نیست؛ ایستا می‌نماید؛ این همان ویژگیی است که ما در این روزگار، بر پایهٔ آگاهی و شناختِ امروزینمان از زمین، دربارهٔ آن می‌توانیم گفت. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، به گونه‌ای بر «ایستانماییِ» زمین انگشت نهاده است:

فلک دایهٔ سالخورده است و در بر، زمین را چو طفلِ **زَمِن** زآن **نماید**.

چامهٔ ۶۷، بیت ۱۶ تاکی، ز مختصرنظری، جسم و جان نهی / این از فروغِ آتش و آن از نَمایِ خاک؟

در بیت، پیچش و گسترشِ بی‌سامان (=لف و نشر مشوّش) به‌کار رفته است: **این** به **جان** بازمی‌گردد و **آن** به **جسم**. در بیتِ سپسین، پایهٔ پندار بر این باور کهن نهاده شده است که **زر** فلزِ **خورشید** است؛ در باورشناسی کهن، هر کدام از فلزهای هفتگانه به یکی از هفتان بازخوانده شده است.

چامهٔ ۶۷، بیت ۱۸ خاقانیا! جنیبتِ جان وا عدم فرست؛ / کآن چرب‌آخورش بهْ از این سبز جایِ خاک.

جان، با تشبیه رسا، به **جنیبت** مانند شده است که به معنی بالاد و اسبِ یدک است؛ شاید از آن روی که در گیتی، جان وابسته و دنباله‌روِ تن است. **خاک** نیز، با همان تشبیه، به **سبزجای** و سبزه‌زار مانده آمده است. دربارهٔ **چرب‌آخور**، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۱۳.

چامهٔ ۶۷، بیت ۲۳ او کوهِ حلم بود که برخاست از جهان؛ / بی‌کوه، کی قرار پذیرد بنایِ خاک.

امام محمّدِ یحیی که خاقانی در این چامه او را سوگ سروده است، با تشبیه استوار، به **کوه** مانند شده است؛ **حلم** را مانْروی می‌توانیم دانست. پایهٔ پندارشناسی در بیت بر این باورِ کهن نهاده شده است که کوهها مانند میخهایی‌اند که زمین را بر جای استوار نگاه داشته‌اند.

چامهٔ ۶۷، بیت ۳۳ آن کرد، روزِ تَهْلُکه، دندان فدایِ سنگ؛ / وین کرد، گاهِ فتنه، دهان را فدایِ خاک.

در بیت، چشمزدی به جنگِ احد و شکسته شدن دندانهای پیامبر در آن پیکار آورده شده است:

...حمزه ــ رضی‌الله‌عنه ــ چون شیرِ غرّان در پیشِ رسول ــ علیه‌السّلام ــ مبارزت‌می‌کرد. شش مبارز را بکشت؛ و هر که قصدِ رسول ــ علیه‌السّلام ــ کردی، حمزه گفتی: «الیّ الیّ: مرا باش!»؛ آنگه او را به یک ضرب به دو نیم کردی. مردی بود از کافران؛ او را ابورویس گفتندی. حمله به رسول آورد. حمزه بانگی بر وی زد؛ وی بترسید؛ فروایستاد. حمزه یک ضربت زد او را که «طیّر رأسه فی‌الهوا»: سرِ او را در هوا پرانید. چون از وی بازگشت، وحشی در پسِ سنگی در کمین نشسته بود. حمزه را حربهٔ به زهر آب داده‌بگزارد. زیرِ دستِ حمزه گشاده‌بود. همی تیغ برآورد؛ تا بریکی زند؛ مَقْتِلِ وی گشاده‌شد؛ وحشی به‌حربه‌ای‌بزد. بر مقتلِ حمزه کاریگر آمد. حمزه ــ رضی‌الله‌عنه ــ دست بزد؛ حربه به دونیم کرد؛ سنان بشکست؛ حمزه بیفتاد. کافران دست‌یافتند بر مسلمانان. عُتبة بن ابی وقّاص، برادرِ سعد وقّاص زَفَر (=استخوان دندان) اشتری در آهن گرفته بینداخت؛ بر رویِ مبارکِ مصطفیٰ زد ــ علیه‌السّلام. رَباعیهٔ (=چهار دندان میانِ ثنایا و انیاب) وی را بشکست و خونِ بسیار برفت. هفتاد تن را از یارانِ رسول ــ علیه‌السّلام ــ بکشتند. رسول نیز در میان کشتگان بیفتاد... *

چامهٔ ۶۷، بیت ۴۰ خاکِ چهل صباح سرشتی، به دستِ صُنع؛ / خود، بر زبانِ لطف، براندی ثنایِ خاک.

سرشتنِ خاکِ چهل صباح کنایهٔ ایماست از آفریدن آدم؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۲۹. **دستِ صنع** و **زبانِ لطف** کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. **خاکِ** دوم، به مجاز آنچه بوده

* قصص قرآن مجید / ۲۹.

است، در معنی انسان به‌کار برده شده است. بر پایهٔ **خاک**، بُنسری بیت را آراسته است.

جامهٔ ۶۷، بیت ۴۱ خاقانیَ است خاکِ درت؛ حافظش تو باش، / از مشتی آتشی که ندارند رایِ خاک؛

خاقانی، با تشبیه رسا، به **خاک** مانند شده است. **آتشی** کنایهٔ ایماست از **دیو** و دیوْخوی؛ زیرا دیوان و پریان از آتش آفریده شده‌اند یا از دوزخی. **آتش** با **خاک** ناسازی دارد. بر پایهٔ **خاک**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است. **نداشتنِ رایِ خاک** کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **سرکشی** و خودپسندی؛ زیرا خاک نماد فروتنی و افتادگی است یا از **در اندیشهٔ مرگ نبودن**.

جامهٔ ۶۷، بیت ۴۲ جُوقی لئیم: یک دو سه کَژْسَیرِ و کوژْسار، / چون پنجْپایِ آبی و چون چارپایِ خاک.

پنج پای: پنج پایک: خرچنگ. **چارپایِ خاک** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **گاوِ زمین**: گاوی که زمین بر شاخِ آن جای گرفته است؛ نیز می‌تواند بود که چارپایِ خاک در معنیِ ستور و چارپایی که در خاک می‌زید به‌کار رفته باشد. تشبیه ازگونهٔ آشکار و در پیچیده (=ملفوف) است. **کژ** و **کوژ**، گونه‌ای جناس زاید می‌سازند و **سیر** و **سار** جناس لاحق. از شمارها، **یک** و **دو** و **سه** و **چهار** و **پنج** در بیت گنجانیده شده‌اند. **آب** و **خاک** ناسازی دارند. **کژْسیری** خرچنگ از آن است که این جانور رفتاری بی‌هنجار و وارونه دارد؛ و به هنگام پیش رفتن، چنان می‌نماید که به واپس می‌رود.

جامهٔ ۶۸، بیت ۸ آب محیط را، ز کرامات، کرده پل؛ / بگذشته ز آتشینِ پلِ این طاقِ آبْفام.

محیط را پیشینیان دریایی پهناور می‌دانسته‌اند که زمین راگِردا گِرد فروگرفته است. **کرامات**، با تشبیه نهان، به **پل** مانند شده است. **آتشینْ پل** استعارهٔ آشکار از **چرخِ آذر** (=کرهٔ اثیر) است. **طاقِ آبْفام** تشبیه ساده و مجمل است و استعاره‌ای از همان‌گونه از **آسمان**. **آب** با **آتش** ناسازی دارد و بر پایهٔ **آب**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است.

جامهٔ ۶۸، بیت ۹ هر شب قبایِ مشرقیِ صبح را، فلک / نور از کلاه مغربیِ او بَرَد، به وام.

قبـای مشرقیِ صبح را مـی‌توان تشبیه رسا شمرد: **صبح** به قبایی که در مشرق بافته شده است، مانند‌ه گردیده است. از دیگر سوی، **مشرقی** را کنایهٔ ایما می‌توانیم دانست از **خورشید** که بامدادان از خاور برمی‌دمد؛ بدین‌سان، **قبا** استعـاره‌ای آشکـار از **روشنـایی** خورشید خـواهد بـود. **کلاهِ مغربی** کلاهی است که در کشـور مغرب (= مـراکش) ساخته شده است؛ از این روی، **مغربی** با **مشرقی** ایهام تضاد می‌تـواند ساخت: آسمان هر شب برای ردایِ خورشید از کلاهِ مغربیِ ستوده روشنی و فروغ به وام می‌ستاند.

جامهٔ ۶۸، بیت ۱۳ تقطیعِ اوّ و ازرقِ گردون ز یک شِعار؛ / تسبیحِ اوّ و عِقْدِ ثریّا ز یک نظام.

تقطیع: پیرایهٔ جامه:

تقطیعِ لباس: پیرایش و آرایش لباس.*

گردون، با استعاره‌ای کنایی، پوشندهٔ جامهٔ کبود انگاشته شده است. **خوشهٔ پروین**، در پندارشناسی، نشانهٔ همبستگی و بسامانی است. از این روی، **مُهرهٔ ستایش** ِستوده، با تشبیه نهان، به این پیکرهٔ اخترین مانند آمده است.

جامهٔ ۶۸، بیت ۱۵ عنقاست مورِ ریزه‌خورِ سفرهٔ سخاش؛ / چونانکه مورِ ریزهٔ عنقاست زالِ سام.

عنقا، با تشبیه استوار، به **مور** مانند شده است و **زال** نیز. **سفرهٔ سخا** تشبیه رساست. در بیت، چشمزدی به داستان زال آورده شده است که سام او را به گناهِ پیرْسری از خود راند. سیمرغ او را در کنام خویش در البرز کوه، همراه با جوجگانش، پرورد. بر پایهٔ **عنقا** و **مور**، وارونگی نیز در بیت به‌کار رفته است. در بیتِ‌سپسین، در میانِ دو **خام** جناس تام هست و در میانِ **زال** و **پیر** ایهام تناسب.

جامهٔ ۶۸، بیت ۱۸ دلقش هزار میخیِ چرخ و به جَیْبْ چاک؛ / بازافکنش ز نور و فَراویزش از ظَلام.

هزار میخ: پشمینه پاره بر پاره دوخته:

هزار میخ: بر وزن چهار میخ، خرقهٔ درویشان باشد که بخیهٔ بسیار بر آن زده باشند؛ و آنرا هزار میخی هم می‌گویند.**

چرخ، با استعاره‌ای کنایی، به پشمینه‌پوشی مانند شده است که هزار میخی در بر کرده است. **هزار میخی** خود استعاره‌ای آشکار است از **تیرگی** آسمان شب که هزاران ستاره در آن می‌تابند. **بازافکن**: پاره‌ای که بر جامه می‌دوزند:

بازافکن: ... ژنده و پینه‌ای باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه دوزند...○

فراویز: سجافِ جامه. **نور** و **ظلام**، با تشبیه نهان، به **بازافکن** و **فراویز** مانند گردیده‌اند.

جامهٔ ۶۸، بیت ۱۹ گاهی کبودْپوش چو خاک است و همچو خاک، / گنجورِ رایگان و لگدخستهٔ عوام.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **کبود** کنایهٔ ایماست از **دلقِ ازرق**. خواجه نیز فرموده است:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم؛ جامهٔ کس سیه و دلقِ خود **ازرق** نکنیم.

جامهٔ ۶۸، بیت ۲۲ او بود نقطه، حرفِ الف دال و میم را، / کآمد چهل صباح و چهار اصل و یک قیام.

الف دال میم: آدم. در این ریخت که سه حرف نام آدم جداجدا به‌کار برده شده است، آرایه‌ای نهفته است که بدیعیان آنرا هجا می‌نامند؛ نیز بنگرید به جامهٔ ۲، بیت ۳۲. در این کاربرد، گونه‌ای از ایهام نیز نهفته می‌تواند بود که ایهام آمیغی (=مرکّب) خوانده می‌شود: خاقانی یک بار از این سه حرف نام آدم را خواسته است و باری دیگر هر کدام از آنها را به تنهایی: **الف**، در شمار ابجد یا جُمّل، برابر است با یک؛ **دال** برابر

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «تقطیع».

** برهان قاطع ج ۴ / زیر «هزار میخ».

○ همان ج ۱ / زیر «بازافکن».

است با **چهار** و **میم** برابر است با **چهل**. بدین سان، بهانگی نیک نیز در سخن به کار رفته است و گونه‌ای از پیچش و گسترش که وارونه نام دارد بیت را آراسته است: این آرایه آن است که واژگانِ گسترش سامانی وارونه با واژگانِ پیچش داشته باشند. **چهل صباح** چهل بامدادی است که خداوند در آن گِل آدم را به دست خویش سرشته است. **چهار اصل** چهار آخشیجان است یا «چهار بِهان» (= علل اربعه). **یک قیام** نیز نخستین برخاستن آدم است، آنگاه که جان در کالبدِ وی دمیده شد. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۲۹. **ستودهٔ** خاقانی، با تشبیه رسا، به **نقطه**‌ای مانند شده است که نامِ آدم راکه هیچ نقطه‌ای در آن نیست، می‌آراید؛ نقطه زیور حرف انگاشته می‌شود. از آن است که در زبان تازی، حرف بی‌نقطه را **عَطَل** می‌نامند، به معنی بی‌بهره از زیور.

چامهٔ ۶۸، بیت ۲۴ گاهی، بُراقِ چار مَلَک را لگامْگیر؛ / گاهی، به دیوِ هفت سری برکُند لگام.

چار مَلَک جبریل است و میکال و اسرافیل و عزرائیل. **دیوِ هفت سری** استعارهٔ آشکار است از **آسمان**؛ هر کدام از هفتان یکی از سرهای این دیو انگاشته شده است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۲۵ با آبِ کاز تیغ و چو تیغ از غذایِ نَفْس، / صوفیِ کارِ آبْ کن از خونِ انتقام.

آبِ کار: رونق و روایی کار. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **کارِ آب** کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشی**. در میانِ این دو واژه، وارونگی به کار رفته است. دو **آب** جناس تام می‌سازند. **نَفْس**، با تشبیه رسا، به **غذا** مانند گردیده است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۲۶ در بندِ عشقِ شاهد و هم عشقْ شاهدش؛ / عشقش چو قیسِ عامری و عُروهٔ حِزام.

شاهدِ نخستین کنایهٔ ایماست از **یارِ** زیباروی. در میان دو **شاهد**، جناس تام به کار رفته است و **شاهدِ** دوم با **عشق** ایهام تناسب می‌سازد. **قیسِ عامری** دلشدهٔ لیلی است که به مجنون نام برآورده است و **عُروهٔ حِزام** نام دلباختهٔ عفراست. خاقانی، در چامه‌ای دیگر نیز، از این دو دلداده یاد کرده است:

چون بلبله دهان به دهانِ قدح برد، گویی که باد **عُروه** به **عفرا** برافکند!

چامهٔ ۶۸، بیت ۳۰ ریزان ز دیده اشکِ طرب، چون درختِ رَز؛ / کز آتشِ نَشاط، رَوَد آبش از مَسام.

اشکِ طرب استعارهٔ آشکار از **باده** است: مجازی نیز در این استعاره نهفته می‌تواند بود: آب انگور نخست به اشک طرب مانند آمده است؛ سپس، از آن، با مجاز آنچه خواهد بود باده خواسته شده است. **پیرِ** ستودهٔ خاقانی، با تشبیه آشکار به **تاک** مانند گردیده است. **آتشِ نشاط** تشبیه رساست. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: اگر اشک طرب ریخته می‌آید از آن است که آتشِ نشاط پیکر راگرم و خویناک کرده است. **آب** و **آتش** ناسازی دارند و **طرب** و **نشاط** همبستگی.

چامهٔ ۶۸، بیت ۳۳ پیری که پیرِ هفت فلک زیبدش مُرید؛ / میری که میرِ هشت جِنان شایدش غلام.

پیرِ هفت فلک کنایه‌ای از گونهٔ ایما می‌تواند بود از **برجیس** که در باورشناسیِ اخترانه پیر و داورِ چرخ شمرده می‌آید. **میر هشت جنان** نیز کنایه‌ای از همان گونه است از **ادریس** که زنده بر آسمان برآمد و به

بهشت رفت. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵. **پیر** با **میر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد: برجیس و ادریس پیرِ خاقانی را پیرو و رهی‌اند.

چامهٔ ۶۸، بیت ۳۷ من چَفته چنگ و گمشده سرْ نای و چون رَباب، / خالی خزینه از دِرَم و کاسه از طعام.

چَفته: خمیده؛ گوژ. **خاقانی** خود را، با تشبیه استوار به **چنگ** و **نای** مانند کرده است، در چفتگی و گمشده‌سری؛ سپس، با تشبیه آشکار به رَباب که خزینه‌اش خالی و کاسه‌اش تهی است. گمشدگیِ سرِ نای از آن است که در دهانِ نایی نهان می‌شود. تشبیه‌ها از گونهٔ جمع‌اند، نیز. در بیتِ سپسین، **فلک** با تشبیه رسا به **مطبخ** مانند آمده است. **دو نانِ** گرم و سرد نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خورشید** و **ماه**.

چامهٔ ۶۸، بیت ۴۰ او کز دَرَم درآمد و دندان سپید کرد، / پوشید بام را سرِ دندانْش نورِ بام.

دندانْ‌سپید کردن کنایهٔ فعلی ایماست از **خندیدن**. **بامِ** دوم در معنی بامداد به‌کار رفته است. در میانِ دو **بام** و دو **در**، جناس تام هست. **بامِ** دوم با **در** ایهام تناسب می‌سازد: در و بام؛ آنگاه که یار خندیده است، از فروغِ دندانِ گوهرگونش، بامِ سرای را به روشنایی پگاهان پوشیده است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۴۹ گفتم: «ز شاهِ هفت تنان دَم توان شنید؟»؛ / گفتا: «توان، اگر نشدی شاهْ شاهْقام.»

هفت تنان: پیران و پیشوایانِ آیینِ راز. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲۸. **شاهْقام**: مات:

> شاهقام: لفظی است که شطرنجبازان به وقت مات خوردن حریف گویند. ظاهراً در اصل به فتح میم است و صیغهٔ ماضی؛ یعنی شاه بازایستاد از حرکت و رفتار خود، ای مات شد.*

> شاهقام: ... بر وزنِ شادکام، آن است که کسی خود را در بازی شطرنج زبون بیند؛ حریف را پی در پی کِشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود.**

در میانِ دو **شاه**، جناس تام می‌توان یافت. خاقانی «شاهقام» را، در بیتی دیگر نیز، به‌کار گرفته است:

پهلوِ ایران گرفت رقعهٔ ملکت؛ وز دگران، بانگِ **شاهقام** برآمد.

چامهٔ ۶۸، بیت ۵۱ کارواحِ سبزپوش سیه‌جامه‌اند پاک، / [در]* مرگِ زادهٔ حَفَده، خواجهٔ امام؛

سیه‌جامگی کنایهٔ ایماست از **سوگواری**. پرهای فرشتگان **سبز** پنداشته می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۲۵.

چامهٔ ۶۸، بیت ۵۶ زآن بُوحنیفه مرتبتِ شافعیْ‌کلام، / چون مصر و کوفه بود نشابور، از احترام.

ستودهٔ خاقانی، با تشبیه استوار و جمع، در مرتبت و کلام به **بوحنیفه** و **شافعی** مانند شده است. بوحنیفه بازخوانده به **کوفه** است و شافعی به **مصر**؛ بدین سان، پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است. **نشابور** نیز، با تشبیه استوار و جمع، به **مصر** و **کوفه** مانند آمده است. دربارهٔ **بوحنیفه** و **شافعی**، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۳۱.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «شاهقام».   ** برهان قاطع ج ۳ / زیر «شاهقام».

چامهٔ ۶۸، بیت ۵۸ تبْریزهایِ بدعتِ تبریز برگرفت؛ / تبریز شد، ز تربتِ او، روضةُالسّلام.

بدعت، با تشبیه رسا، به **تبْریز**: تبِ ریز مانند شده است و **تبریز** به **روضةُالسّلام**. روضةالسّلام کنایهٔ ایماست از بهشت. **تبْریز** با **تبریز** جناس مرکّب مفروق می‌سازد.

چامهٔ ۶۸، بیت ۶۴ چون سیبِ نخلبند، بریزد به سوگِ او / زرّین تُرُنْجِ فَلْکهٔ این نیلگون خِیام.

زرّین ترنج، با تشبیه آشکار به **سیبِ نخلبند** مانند شده است که سیبی است دروغین و بَرْساخته که از درختی از همان‌گونه آویخته است. **زرینْ ترنج** خود استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. **نیلگونْ خِیام** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **آسمانهای** هفتگانه.

چامهٔ ۶۸، بیت ۶۶ امّت چو عِقْد؛ نَظَّمَهُ الصَّدْرُ؛ فانْتَظَمْ؛ / امّت چو شاخ؛ قَوَّمَهُ الشَّیْخُ؛ فاسْتَقام.

امّت، با تشبیه ساده و مجمل، نیز جمع به **عِقْد** و **شاخ** مانند شده است؛ آنرا ستودهٔ خاقانی که بزرگِ پیران است سامان داده است و این را هم او نیرو بخشیده است و بر پای داشته است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۶۸ او بود صد جُوَینی و غزّالی؛ اِیْنْت غَبْن، /کاندر جهان، نه کُنْدریی بود و نه نِظام!

جوینی که خاقانی او را در بیت هفتادم از همین چامه **قفلگر** خوانده است، دانسته نیست که کیست. از آنجا که از وی در کنار غزّالی سخن رفته است، می‌باید از فرزانگان و دانشوران ایرانی در سدهٔ پنجم هجری باشد. **غزّالی** حجّةالاسلام ابوحامد محمّد غزّالی، دانشمند بزرگ و نامبردار ایران در روزگار سلجوقیان است که کتابهایی بسیار نوشته است و از خود به یادگار نهاده است. **کُنْدُری** ابونصر محمّد عمیدالملک کندری است از دستوران بنام و دانشور در روزگار سلجوقیان. او فرمان داد که نوشته‌ها و نامه‌های دیوانی را به پارسی بنگارند. **نِظام** خواجه نظام‌الملکِ توسی، دستور و دانشور بزرگ ایران است در روزگارِ سلجوقیان که آموزشگاههایی بسیار بنیاد نهاد که پس از او، به نام وی، **نظامیّه** خوانده شد. کتاب سیاستنامه نیز بازخوانده به اوست. خاقانی بر آن است که ستودهٔ او، در دانش، با صد جوینی و غزّالی برابر بوده است. امّا دریغا که در روزگار وی، دستورانی کاردان و فرهنگْ گستر چون کندری و نظام‌الملک سرِ رشتهٔ کارها را در دست نداشته‌اند؛ تا او، آنچنانکه می‌سزیده است برکشیده و نواخته آید!

چامهٔ ۶۸، بیت ۶۹ آن ریسمانْ‌فروش که بود آسمانْ‌سروش، /کردی به ریسمانِ اشاراتش اعتصام؛

چنان می‌نماید که خاقانی از **ریسمانْ‌فروش** غزّالی را خواسته است: غزّالی بازخوانده به غزّال است، در زبانِ تازی به معنی ریسمانْ‌فروش. **آسمانْ‌سروش**: سروشِ آسمان. **ریسمانْ‌فروش**، با تشبیه رسا، به **سروشِ آسمان** مانند شده است. **ریسمانِ اشارات** نیز تشبیه رساست. در میانِ **سروش** و **فروش**، جناس یکسویه در آغاز به‌کار رفته است و در میانِ **آسمان** و **ریسمان**، همبستگی: این دو در زبانزدی با هم به‌کار برده می‌شوند: غزّالی که همانندِ سروش بود، چنگ در ریسمانِ سخنانِ او، ستودهٔ خاقانی می‌زد.

چامهٔ ۶۸، بیت ۷۰ وآن قُفْلگر که بود کلیدِ سرایِ علم، /کردی چو حلقه بر درِ فرمانش التزام.

اگر **ریسمانْ‌فروش** را به کنایهٔ ایما **غزّالی** بدانیم، **قفْلگر** نیز می‌باید **جوینی** باشد که از او در کنار غزّالی

سخن رفته است.* **سرایِ علم** تشبیه رساست. **قفلگر**، با همان تشبیه، به **کلید**ی مانند شده است که درِ این سرای را بدان می‌گشایند. نازسایی نغز و هنری در قفلگری که کلید شده است، نهفته است. تشبیه، در پارهٔ دوم، از گونهٔ آشکار است. در **درِ فرمان** نیز استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: درِ سرایِ فرمان. در میانِ **قفل** و **کلید** و **حلقه** و **در**، همبستگی به‌کار رفته است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۷۱ یحییٰ صفات بود چو یاسین و خصمِ او، / مَنْ یُنْکِرُ الْمُهَیْمِنَ أنْ یُحْییَ الْعِظام.

یاسین از نامهای پیامبر است ــ که درود بر او باد! در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۷۳. **ستودهٔ** سخنور، با تشبیه آشکار به **یحییٰ** مانند شده است و به **یاسین**؛ **یاسین** خود، با همین تشبیه، به **یحییٰ** مانند آمده است. **دشمنِ** او نیز، با تشبیه استوار به کسی مانند گردیده است که «توانایی آفریدگار را در زنده ساختن و برانگیختن استخوانهای مردگان باور ندارد». در میانِ **یَحْیی** و **یُحْیی** جناس ناقص به‌کار رفته است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۷۲ خصمش به مَستی آمد از ابلیس؛ همچنانْک / یأجوج بود نطفهٔ آدم، به احتلام.

دشمنِ ستوده، با استعاره‌ای کنایی، به **فرزندِ دیو** مانند شده است و با تشبیه آشکار به **یأجوج**: دشمنِ ستوده را اهریمن به هنگام مستی هستی داده است، بدان سان که یأجوج از احتلام آدم پدید آمده‌اند. یأجوج فرزندانِ یافث، یکی از سه پسر نوح شمرده شده‌اند:

> نوح را ــ علیه‌السّلام ــ چهار پسر بود: کنعان و یافث و حام و سام؛ و کنعان مِهین بود و خوبْ‌روی‌ترین ایشان بود؛ و مادر و پدر وی را دوست داشتندی؛ لکن کافر بود. با کافران هلاک شد؛ و سام و حام و یافث با وی در کشتی شدند. چون از کشتی بیرون آمد، نوح کاری می‌کرد؛ مانده شده بود. بخفت؛ باد ایزار (= شلوار) از عورت وی باز برد. حام آن بدید؛ بخندید؛ یافث را آگاه کرد؛ نیز بخندید. سام از دور بدید که ایشان در عورت پدر می‌نگریستند و می‌خندیدند. سام بر ایشان انکار کرد. نوح بیدار گشت؛ بدانست که حام و یافث وی را بی‌حرمتی کردند. بر ایشان دعای بد کرد؛ حام با عیال خویش نزدیکی کرد. دو فرزند آمد او را، سیاه چون قیر. حام از آن تشویر خورد. یکچندی متواری می‌بود. آخر فرا دیدار آمد. یافث دوست وی بود؛ گفت: «این از دعای پدر است.»؛ یافث بیامد و با پدر جنگ کرد که: «چرا بر برادر من دعای بد کردی؛ تا فرزندان او زگالی ببودند؟»؛ و نوح را مشتی زد، بر روی؛ شومی آن در وی رسید؛ همهٔ فرزندان وی تا قیامت کافر باشند؛ و ایشان یأجوج و مأجوج‌اند؛ همه کافر و مردارخوار و به عدد، بسیار که یکی از ایشان بنمیرد تا هزار بنزاید؛ و فرزندان حام همه سیاه باشند، زیر دست فرزندان سام؛ و فرزندان سام بِهین فرزندان نوح باشند: رسولان و ایمّه و ابدالان و صدّیقان، از برکت دعای نوح او را.**

---

* روانشاد عبدالرّسولی قفلگر را ابوبکر محمّد قفّال فقیه شافعی، درگذشته به سال ۳۶۶ دانسته است (متن ع / ۳۰۶ پانوشت). امّا اگر ریسمانْ‌فروش غزّالی باشد، قفلگر را جز جوینی نمی‌توان دانست.

** قصص قرآن مجید / ۷۷.

نیز، در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۶۸، بیت ۷۴ بودی قِوامِ شرع و به پیری ز مرگِ تاج، / با داغ و درد زیست، در این دهرِ ناقِوام.

خاقانی، در چامهٔ شمارهٔ ۵۷، تاج‌الدّین رازی را ستوده است. این **تاج** همو می‌تواند بود. بر پایهٔ **قوام**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است. **قوام** و **ناقوام** ناسازی دارند. **قوامِ شرع** ایهامی در خود نهفته دارد به بَرْنامِ ستودهٔ خاقانی که **عمدةالدّین** بوده است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۷۵ آری! به داغ و درد سرانند نامزد؛ / آنک پلنگْ در بَرَص و شیرْ در جُذام!

پلنگ و **شیر** استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود از **سران**. پایهٔ پندارشناسی بر **پیسگیِ** پلنگ و **تبزدگیِ** شیر نهاده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳ . در بیتِ سپسین، دربارهٔ **همخانگیِ** مسیح و خورشید بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳.

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۱ این نامه بر سرِ دو جهان حجّتِ من است؛ / کو نامه نیست؛ عُروهٔ وُثقیٰ است، لاانْفِصام.

در بیت، چشمزدی به آیهٔ دویست و پنجاه و ششم از سورهٔ بقره آورده شده است: «لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ اَلرُّشْدُ مِنَ اَلْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اَسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ اَلْوُثْقَىٰ لَاآنْفِصَامَ لَهَا وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۲ این نامه هفت عضوِ مرا هفت هیکل است؛ / کایِمِن کند، ز هَوْلِ سِباع و شرِ هَوام.

دربارهٔ **هفت عضو** و **هفت هیکل** بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۵ و چامهٔ ۴۰، بیت ۸۴ . **سِباع**: ددان؛ درندگان. **هَوام**: گزندگان.

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۴ تا وصفِ او تَمیمهٔ من شد، به جَنبِ من، / تَمْتامِ ناتمامِ سخن بود بُوتَمام.

تمیمه: چشمارو: مهره‌ای که برای دوری از چشم‌زخم بر گردن می‌اندازند. **تَمْتام**: ناشیواسخن:

> تمتام: بالفتح به دو تایِ فوقانی، کسی که در کلام، تایِ فوقانی بسیار تلفّظ کند. به هندی، توتلا گویند.*

بُوتمام سخنور نامبردار تازی و سرایندهٔ حماسه. **بوتمام** با **ناتمام**، به زیبایی، ایهام تضاد می‌سازد و **تمام** با **تمیمه**، ایهام تناسب. **تمتام** با **تمام** جناس زاید پدید می‌آورد.

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۵ وصفش مطهّر است چو قرآن که خواندنش، / بر پاکْ‌تن، حلال بُوَد؛ بر جُنُب، حرام.

ناپاک را، در آیینِ دین، روا نیست پسودن نُبی (=قرآن). در سورهٔ واقعه، آمده است: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيم * فِي كِتَابٍ مَكْنُون * لَايَمَسُّهُ إِلَّا اَلْمُطَهَّرُون».** تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. در بیتِ سپسین، **حسّانِ** ثابتِ انصاری ستایندهٔ پیامبر بوده است و ابوفراس همامِ غالب، نامور به **فرزدق** سخنورِ توانایِ تازی، در روزگارِ هشامِ عبدالملک.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «تمتام».

** سورهٔ واقعه / آیه‌های ۷۷ تا ۷۹.

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۷ خود بر دلم جراحتِ مرگِ رشید بود؛ / از مرگِ خواجه، رفت جراحت ز التیام.
از این بیت، آشکار است که ستودهٔ خاقانی در این چامه، عمدةالدّین حفده همزمانِ با برنایِ برومند وی، رشیدالدّین به جهان جاوید شتافته است؛ و دردِ عمدةالدّین داغِ رشیدالدّین را بر دل او تازه کرده است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۹۱ سیفُ‌الحق، افضل بن محمّد که طالعش / دارد خلافةُ الحق، در مَوْضِعُ السِهام.
دربارهٔ **موضعُ السّهام** که واژه‌ای است ویژه در اخترشماری، بنگرید به چامهٔ ۳۴، بیت ۶۳. در بیت نود و سوم، **دارالسّلام** که نام بهشت دوم از بهشتهای هشتگانه است، با مجاز خاص و عام، در معنی بهشت به کار رفته است. بر پایهٔ **سلام**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۶۹، بیت ۱۷ گفتی: «دگری کنی!»؛ مفرمای؛ /کاین در ورقِ گُمان مبینام!
دگرکردن در معنیِ زنی دیگر ستاندن به کار برده شده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز «دگر کردن» را در این معنی به کار برده است:

بر تو، تا زنده‌ام، **دگر نکنم** گرچه کارِ جهان دگر گردد.

***

گفتی که: «یار نو طلبّی و **دگر کنی**.»؛ حاشا که جانم آن طلبد، یا من آن کنم!

ورقِ گمان تشبیه رساست. **غم‌نشان**، در بیت بیست و یکم، در معنیِ نشاندهٔ غم: زدایندهٔ غم به کار برده شده است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۱ صبح‌وارم؛ کآفتابی در نهان آورده‌ام؛ / آفتابم؛ کز دَمِ عیسی، نشان آورده‌ام.
تشبیه در هر دو پاره، ازگونهٔ آشکار است. **آفتاب** استعاره‌ای است آشکار از **پاره خاکی** که خاقانی از بالین پیامبر به رهاورد آورده است. اگر آفتاب از دمِ عیسی نشان آورده است، از آن است که با او همخانه است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳.

چامهٔ ۷۰، بیت ۲ عیسیم، از بیتِ معمور آمده؛ وز خوانِ خُلْد، / خورده قُوت و زَلّه، اَخْوان را، ز خوان آورده‌ام.
تشبیه از گونهٔ رساست. **خلد** نخستین است از بهشتهای هشتگانه که به مجاز خاص و عام، از آن بهشت خواسته شده است. **اخوان**، به گونه‌ای، با **خوان** همریشگی هنری می‌سازد. دربارهٔ **بیت معمور** که کعبهٔ آسمانی است، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۱۷.

چامهٔ ۷۰، بیت ۳ هین! صلا، ای خشکْ پِیْ پیرانِ تَرْدامن! که من، / هر دو قرصِ گرم و سردِ آسمان آورده‌ام.
خشکْ پِی کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **ناتوانِ زمینگیر** که توانِ رفتار ندارد. **تر دامن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **گناهکار**. **خشک** با **تر** ایهام تضاد می‌سازد؛ نیز هر کدام از این دو با گرم و سرد، ایهام تناسب. **قرصِ گرم و سرد** استعارهٔ آشکار است از **خورشید و ماه**.

چامهٔ ۷۰، بیت ۴ طفلْ زِی مکتب بَرَد نان؛ من، ز مکتب آمده، / بهرِ پیران، ز آفتاب و مه دو نان آورده‌ام.

مکتب استعاره‌ای است آشکار از **سفرِ** خاقانی به مکّه و دیدار از کعبه و آرامگاهِ پاکِ پیامبر. **آفتاب** و **ماه**، با تشبیه نهان، به **نان** مانند شده‌اند.

جامهٔ ۷۰، بیت ۵ گرچه عیسی‌وار از اینجا بارِ سوزن بُرده‌ام، /گنجِ قارون بین کز آنجا سُوزیان آورده‌ام!

چشمزدی در بیت به داستانِ فرارَوِیِ عیسی در آسمان آورده شده است و سوزنی که در جامهٔ او یافته آمد. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۸ ، بیت ۳. **گنجِ قارون** استعارهٔ آشکار است از **پاره خاکی** که خاقانی از بالین پیامبر به ارمغان آورده است. **سوزیان** درهم فشردهٔ «سود و زیان» است که در معنیِ ارمغان و رهاورد نیز به کار برده می‌شود. **سوزن** با **سوزیان** همریشگیِ هنری می‌سازد. **سوزن نیز** به استعارهٔ آشکار از آنچه بی‌ارزش و ناچیز است به‌کار رفته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

جامهٔ ۷۰، بیت ۷ از نِظاره، موی را جا نی؛ که هر مویی مرا، / طوطیِ گویاست کز هندوستان آورده‌ام.

جای نداشتنِ موی دستان است و کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایما از تنگیِ جای. در میانِ دو **موی** جناس تام می‌تواند بود. هر **مویی** در تن خاقانی، با تشبیه استوار به **طوطی** مانند شده است: از انبوهی تماشا گران، برای موی نیز جایی نمانده است و هر مویِ خاقانی طوطیی گویا شده است که داستان سفر او را باز می‌گوید.

جامهٔ ۷۰، بیت ۸ من نه پیل آورده‌ام؛ بس! بس نِظاره! کز سفر، / پیلْبالا، طوطیِ شَکّرفشان آورده‌ام.

پیل را استعاره‌ای آشکار از آنچه **شگفتاور** و نوپدید است، می‌توان دانست. **پیل بالا**: به بالا و بلندیِ پیل کنایهٔ ایماست از انبوه و **بسیار**. **طوطی** استعاره از **موی** است که در بیتِ پیشین از آن سخن رفته است. **پیل** و **طوطی**، هر دو، از جانورانِ بومیِ هندوستانند.

جامهٔ ۷۰، بیت ۹ در گشاده دیده‌ام خرگاهِ ترکانِ فلک؛ / ماه را، بسته میان، خرگاهْسان آورده‌ام.

خرگاه استعارهٔ آشکار از **آسمان** است و **ترکان** از **اختران**. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **ماه** استعارهٔ آشکار از **پاره خاکی** است که خاقانی از بالین پیامبر برگرفته است؛ نیز **صید چربْپهلو** و **شیرِ ژیان** در بیتهای دهم و یازدهم.

جامهٔ ۷۰، بیت ۱۳ بس که در بحرِ طلب، چِل صبح، شَست افکنده‌ام؛ / تا در آن شَستِ سبک، صیدِ گران آورده‌ام؛

بحرِ طلب تشبیه رساست. **چِل صبح** کنایهٔ ایماست از **چهله** که از آیینهای درویشی است و رهرو در آن چهل شبانه‌روز را به نیایش و اندیشه و درونکاوی می‌گذراند؛ تا درهایِ شناخت و آگاهی بر دلِ او گشوده آید. **صیدِ گران** استعارهٔ آشکار از **خاکِ** بالینِ پیامبر است. **گران** و **سبک** ناسازی دارند. شست، در معنی شمار (= ۶۰)، با **چِل** ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۷۰، بیت ۱۴ نقدِ شش روز از خزانهٔ هفت گردون بُرده‌ام؛ /گرچه در نَقْبْ افکنی چِل شب کران آورده‌ام.

شش روز کنایهٔ ایماست از **شش روزِ** آفرینش؛ **نقد** نیز استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **آفرینش**. **هفت گردون**، با تشبیه رسا، به **خزانه** مانند شده است. **چِل شب** کنایهٔ ایماست از **چهله** یا اربعین.

جامهٔ ۷۰، بیت ۱۵ خاکِ پایِ خاکْبیزان بوده‌ام، تا گنجِ زر /کرده‌ام سود، ار بِهینْ عمری زیان آورده‌ام.

خاکبیز کنایهٔ ایماست از کسی که تلاش بسیار برای بهرهٔ اندک می‌کند. **سود** و **زیان** ناسازی دارند. **گنجِ زر** استعارهٔ آشکار است از **خاکِ** بالینِ پیامبر. **گنجِ شایگان** نیز، در بیتِ سپسین، استعاره‌ای است آشکار از همان. در این بیت، بر پایهٔ خاک، آرایهٔ تکرار به‌کار رفته است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۱۷ دیده‌ام عشّاقِ ریزان اشکِ داود، از طرب؛ / آن همه چون سُبحه در یک ریسمان آورده‌ام.

اشکِ داود کنایهٔ ایماست از **اشکِ شکّرینِ شادی**. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۳۷. از **اشک**، با مجاز کل و جزء، **سرشک** و دانه‌های اشک خواسته شده است؛ در پی آن، خاقانی آنها را، با استعاره‌ای کنایی، **گوهرهایی** پنداشته است که چون مهره‌های ستایش به رشته کشیده شده‌اند و گردن آویزی گرانبها ساخته‌اند که سخنور آنرا به رهاورد، ارمغان آورده است. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۲۲ هان! رفیقا! نُشره آبی یا زُگالْ آبی بساز؛ /کز دل و چهره، زُگال و زعفران آورده‌ام؛

دل و **چهره**، با تشبیه نهان در سیاهی و زردی به **زگال** و **زعفران** مانند شده‌اند. تشبیه از گونهٔ درپیچیده نیز هست. پیچش و گسترش ِبسامان نیز، در بیت به‌کار رفته است. **نُشره آب** آب زعفران است که بدان دعا می‌نوشته‌اند؛ **زگالْ‌آب** مرکّب است. خاقانی، به بهانگی نیک، از دوستان خواسته است که با زگالِ دل و زعفرانِ رویِ او حرز و دعا بنویسند؛ تا ارمغانی که آورده است از گزند و چشمْ‌زخم بدور ماند.

چامهٔ ۷۰، بیت ۲۳ شَو؛ نمک بر آتش افکن؛ کز سرِ خوانِ بهشت، / خوش، نمک در طبع و شکّر در زبان آورده‌ام؛

نمک بر آتش افکندن کنایهٔ ایماست از دوری گزیدن از چشمْ‌زخم: نمک را مانند اسپند، برای پرهیز از گزندِ چشم، در آتش می‌افکنده‌اند. **نمک** و **شکّر** استعاره‌هایی آشکارند از **سروده‌هایِ خاقانی**.

چامهٔ ۷۰، بیت ۲۴ وز پیِ دندانْ سپیدیْ همرهان، از تَفِ آه، / دل چو عُودِ سوخته، دندانْ‌کُنان آورده‌ام.

دندانْ‌سپیدی کنایهٔ ایماست از **خنده** و شادمانیِ دل. **دل**، با تشبیه ساده و مجمل، به **عودِ سوخته** مانند شده است. از دیگر سوی، بهانگی نیک نیز سخن را آراسته است: با عود سوخته، دندان را سپید می‌کرده‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۴. **دندانْ‌کُنان** کنایهٔ ایماست از آنچه به خواست و آرزو انجام می‌دهند، مانند **بُن دندان**: صمیمِ دل. در میانِ دو **دندان**، جناس تام می‌توان یافت.

چامهٔ ۷۰، بیت ۲۸ و ۲۹ چون کبوتر، رفته بالا؛ و آمده، بر پایِ خویش، / بسته زرِّ تحفه و خطِّ امان آورده‌ام.

من کبوترْقیمتم؛ بر پای، دارم سَرْبها، / آن قَدَر زرّی که سویِ آشیان آورده‌ام.

درگذشته، خردهٔ زری بر پایِ کبوترِ نامه‌بر می‌بسته‌اند که اگر در دام افتاد، آن زر را برگیرند و او را رها کنند. این زر چونان زینهارْنامه و خطِّ امان کبوتر بوده است. خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به کبوتر مانند کرده است. **زرّ تحفه** و **خطِّ امان** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خاکِ** بالینِ پیامبر. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. در بیت بیست و نهم نیز، سخنور خود را، با تشبیه استوار، به کبوتر مانند کرده است؛ کبوتری که سربهایِ خویش را به همراه دارد و به آشیان آورده است. در میانِ **سر** و **پا**، ایهام تضاد می‌توانیم یافت.

چامهٔ ۷۰، بیت ۳۰ زیوری آورده‌ام، بهرِ عروسانِ بصر؛ / گویی، از شِعْری، شِعارِ فَرْقَدان آورده‌ام!

عروسانِ بصر استعارهٔ آشکار از **مردمکان** است. **شعارِ فرقدان**، با تشبیه نهان، به **شِعری** مانند شده است. **شعار** و **زیور** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خاکی** که خاقانی به ارمغان آورده است. در میانِ **شعری** و **شعار**، همریشگیِ هنری هست. در بیتِ سپسین، **لعبتان** که استعارهٔ آشکار از **دو مردمک** است، با تشبیه رسا، به **دو طفلِ هندو** مانند شده است. **دایگان** به جای **دایه** به کار رفته است و ویژگی سبکی است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۲۱.

چامهٔ ۷۰، بیت ۳۲ و ۳۳ پیرِ عشق آنجا به عُرْسی پاره می‌کرد آسمان؛ / من نصیبه شانه‌دانی ناگُمان آورده‌ام.

این فَراویزیّ و آن بازافکنی خواهد ز من؛ / من ز جَیْبِ آسمان یک شانه‌دان آورده‌ام.

عشق، با تشبیه رسا، به **پیر** مانند شده است. **عُرس**: سور و عروسی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۵۶. **شانه‌دان**: جایِ شانه؛ نیامِ شانه. **ناگمان**: آنچه گمانی در آن نیست؛ بی‌گمان. چنان می‌نماید که خاقانی **آسمان** را به استعارهٔ آشکار از **دلقِ ازرق** به کار برده است؛ دلقی که پیرِ عشق در بر داشته است. **فراویز**: سجافِ جامه. **بازافکن**: پاره‌ای که بر جامه می‌دوزند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۸، بیت ۱۸. **شانه‌دان** استعارهٔ آشکاراست از **ارمغانی** که خاقانی آورده‌است. درمیانِ **فراویزو بازافکن** و **جیب**، همبستگی هست.

چامهٔ ۷۰، بیت ۳۶ دلْ مَلَکْ طبع است؛ قُوتِ او ز بویی داده‌ام؛ / جانْ پری‌وار است؛ خوردش ز استخوان آورده‌ام.

دل، با تشبیه استوار، به **مَلَک** مانند شده است. پایهٔ پندارشناسی بر این باور نهاده شده است که فرشتگان از **بوی** توشه برمی‌گیرند و می‌پرورند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این باور یادکرده است:

قوتِ روانِ خسروان شمّهٔ خاکِ درگهش، چـون **غـذیِ مـلائکه بـادِ** ثنای ایـزدی.

جان نیز، با تشبیه آشکار به **پری** مانند آمده است؛ چنان می‌نماید که پیشینیان پری را، مانند همای، **استخوانْ‌خوار** می‌پنداشته‌اند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز از «استخوانْ‌خواریِ پری» سخن گفته است:

نخوردی ز خوانهایِ این مـردمان، **پری**‌وار جز **اسـتخوان** عـنصری.

سخنْ‌سالارِ سترگ، در این بیتِ دیگر، از هر دو باور توأمان یادکرده است:

بِل، تا **پری** ز خوانِ بشر خـواهـد **اسـتخوان**؛ تو، چون **فرشته**، **بوی** شنو؛ استخوان مخواه.

چامهٔ ۷۰، بیت ۳۸ تا خطِ بغدادِ ساغر دوستکانی خورده‌ام؛ / دوستان را، دجله‌ای در جرعه‌دان آورده‌ام.

خط بغداد خطِّ ششم است از هفت خطِّ جام؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. **دجله** استعاره‌ای است آشکار از **بادهٔ بسیار**؛ **جرعه‌دان** کنایهٔ ایماست از **پیالهٔ خُرد**؛ نیز می‌تواند بود که خاقانی از **جرعه‌دان**، با همان کنایه، **خاک** را خواسته باشد؛ خاکی که از بالین پیامبر آورده است؛ زیرا آیین باده‌خواران بوده است که جرعه بر خاک می‌افشانده‌اند. **بغداد** با **دجله** ایهام تناسب می‌سازد. در بیتِ سپسین نیز، از همین آیین سخن رفته است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۴۶ جز به بیّاعِ جهان نذهم؛ کز آن جَوْسنگْ مُشک، / صد شتر بارِ تبت در [بَیْغخان]* آورده‌ام.
بیّاعِ جهان تشبیه رساست. **جَوْسنگْ مُشک** استعارهٔ آشکار است از **خاکِ** ارمغان آورده؛ از دیگر سوی، این خاکِ اندک، در ارزش به صد شتر **بارِ تبّت** مانند شده است. **بارِ تبت** خود کنایهٔ ایماست از **مُشک** که در تبّت به هم می‌رسد. **بیعخان** در معنی فروشگاه و بازار به‌کار رفته است:

چامهٔ ۷۰، بیت ۴۷ دل به خدمت، ساده، چون گورِ غریبان بُرده‌ام؛ / همچو موسی، زنده در تابوت از آن آورده‌ام.
دل، با تشبیه آشکار و جمع، یک بار به **گورِ غریبان** مانند شده است و بارِ دیگر به **موسی**. گورِ غریبان، از آن روی که آشنا و خویشاوندی نیست تا آنرا بیاراید، ساده است. **تابوت** را استعاره‌ای آشکار از **تن** می‌توان دانست که جایگاهِ دل است: دلِ زنده و تنِ مرده. در بیت، چشمزدی به داستان موسیٰ آورده شده است که مادرش، پس از زادن، او را به آبِ نیل سپرد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۲۵.

چامهٔ ۷۰، بیت ۴۹ هشت باغِ خُلد را دربسته بینی بر خَسان؛ / کآن کلیدِ هشت در در بادبان آورده‌ام.
دربارهٔ **هشت باغِ خلد**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. **بادبان** به معنی آستین است. **در بادبان** کنایهٔ ایماست از آماده و در دسترس. **باغ** با **باد** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و دو **در** با یکدیگر جناس تام.

چامهٔ ۷۰، بیت ۵۲ یا مگر اسفندیارم کآن عروسان را همه، / از دژِ رویین، به سعیِ هفت خوان آورده‌ام.
تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **عروسان** استعارهٔ آشکار است از **خاکِ** آورده از بالین پیامبر. در بیت، چشمزدی به داستان اسفندیار آورده شده است و هفت‌خوانِ او: اسفندیار، به آهنگ رهانیدن خواهرانش بِهْ‌آفرید و همای که به فرمانِ ارجاسپِ تورانی در دژ رویین زندانی بودند، از هفت خوان گذشت؛ به این دژ درآمد و آنان را از بند رهانید.

چامهٔ ۷۰، بیت ۵۴ آشکارا، برگرفتنْ گنجْ فرّخْفال نیست؛ / من، به فرّخْفال، گنجی در نهان آورده‌ام.
دیدن گنج آشکارا در خواب، در خوابگزاری، نشانهٔ فرخنده‌ای نیست؛ و بر پایهٔ بنیادی فراگیر در این دانش رازآلود که هر پدیده در جهانِ آیینه گونِ رؤیا بر وارونهٔ خویش نشانگر است، نشانهٔ بیماری و رنج است:

> گنج: ابن سیرین گوید: اگر در خواب بیند گنج یافت، دلیل است که بیمار شود. اگر بیند گنج ناپدید شد، دلیلش به خلاف این است. جابر گوید: یافتن گنج در خواب در جایی خراب صعبتر بُوَد، تا جایی آبادان؛ به‌سبب آنکه درجای آبادان، بیمار زود شفایابدودرجای خراب، بیمار هلاک شود.**

نظامی نیز چنین از «وارونگی رؤیا» سخن گفته است:

---

* در متن س و ع: «بیع جان»؛ امّا، بدین سان، بیت را معنایی روشن و بسزا نیست. پچین، «بیعخان» که به معنی خانهٔ بیع و فروشگاه و جایِ بازارگانی است، درست می‌نماید. قافیهٔ جان نیز چند بیت پستر تکرار شده است. این واژه را خاقانی دیگر بار نیز به‌کار برده است:

زانو کنم رصدگه و در بیعخان جان، صـــد کـــاروانِ درد مـــعیّن درآورم.

** تعبیر خواب / ۲۸۸.

ای بَسا خواب کو بود دلگیر؛ و اصل آن دلخوشی است، در تعبیر.*

گنج استعاره‌ای است آشکار از **خاکِ** آورده از بالینِ پیامبر. بهانگیی نیک نیز سخن را آراسته است. در میان **آشکارا** و **نهان**، ناسازی هست.

چامهٔ ۷۰، بیت ۵۵ از چنین گوهر، زکاتی داد نتوان؛ بهرِ آنک / تاجِ ترکستان، به باجِ تُرکمان آورده‌ام.

گوهر استعاره‌ای است آشکار از **ارمغانی** که خاقانی آورده است؛ نیز **تاجِ** ترکستان. بهانگیِ نیک نیز بیت را آراسته است: چون تاجِ ترکستان را برای باجِ ترکمان آورده‌اند، زکات از آن نمی‌توان داد؛ به‌گمان، خواست از این سخن آن است که چون باج سرانه‌ای است که می‌باید به دیگری داد و به راستی از آنِ اوست، زکات از آن روا نیست. آنگاه که باج ستانده آمد، بر ستانندهٔ باج است که زکاتِ آنرا بدهد. **تاج** با **باج** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

چامهٔ ۷۰، بیت ۶۷ مصطفیٰ گویدکه: «سِحْراست،ازبیان.»؛ من ساحرم؛ /کاندر اعجازِ سخن، سِحْر از بیان آورده‌ام.

خاقانی، در این بیت، این گفتهٔ پیامبر را به پارسی برگردانیده است: «إِنَّ مِنَ ٱلْبَيَانِ لَسِحْراً»:

صعصة بن ضوحان عن امیرالمؤمنین: إِنَّ مِنَ ٱلْبَيَانِ لَسِحْراً: از بیان، بعضی هست که جادوی است؛ یعنی: اگر مدّعی مبطل بُوَد که بیان آن باطلِ خود به حق نماید؛ و هم ساحری که به سحر، خیالی به حقیقتی فرانماید. وَ إِنَّ مِنَ ٱلشِّعْرِ لَحِكْماً: و از شعر، بعضی حکمت است؛ یعنی: شاید خواندن. وَ إِنَّ مِنْ طَلَبِ ٱلْعِلْمِ جَهْلاً: و از طلب علم، بعضی جهل است؛ یعنی: نه چنان طلب کند که باید کردن، یا نه به طریق فرا سرِکار شود جهل بُوَد و نادانی؛ و تا بدین جایگاه، یک خبر بُوَد.**

خاقانی، با تشبیه استوار، خود را به **ساحر** مانند کرده است. بر پایهٔ **بیان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۶۸ ساحری را گر قُواره بهرِ سِحْر آید به‌کار، / من ز جَیْبِ مه، قُوارهٔ پرنیان آورده‌ام.

در این بیت، چشمزدی به رفتاری جادوانه آورده شده است: افسونگران با پاره‌پارچه‌ای گِرْدبُریده به افسون دست می‌یازیده‌اند. خاقانی بارها از این کردار جادویی یاد کرده است. بر پایهٔ آنچه در بیتِ پیشین آمده است، بهانگی نیک نیز در سخن نهفته است: خاقانی جادوگر سخن است؛ پس، مانند همهٔ جادوگران، پاره‌ای پرنیان از گریبان ماه با خویشتن آورده است: **قُواره** پارچه‌ای است گِرد که دَرْزیان (= خیّاطان) از گریبان جامه بدر می‌آورند. **قوارهٔ پرنیان** استعارهٔ آشکار است از **خاکِ** بالینِ پیامبر. در **جَیْبِ ماه** نیز، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۷۰ حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه؛ که من، / تیرِ شحنه از پیِ اَمنِ شبان آورده‌ام.

حاسدان، با تشبیه آشکار، در کاغذینْ جامگی به **آماج** مانند شده‌اند که آن نیز کاغذین است. **کاغذین**

---

* هفت پیکر / ۱۵.

** شرح فارسی شهاب‌الاخبار / ۱۱۸.

جامه، از دیگر سوی، جامه‌ای بوده است از کاغذ که ستمْ‌رفتگان بر تن می‌کرده‌اند و گزارش بیدادی را که بر آنان رفته بوده است بر آن می‌نوشته‌اند و در گذرگاه پادشاه می‌ایستاده‌اند؛ تا فریاد بخواهند و داد بستانند. در بیتهایی دیگر نیز، از این «جامهٔ کاغذین» سخن گفته شده است:

کاغذین جامه هدف‌وار «علی‌الله» زنیم؛ تا، به تیرِ سحری، دستِ قدر بربندیم.

* * *

از جورِ یار، **پیرهنِ کاغذین** کنم؛ کو کاغذ و سرِ قلم از من دریغ داشت.

* * *

بر باغ، قلم درکش؛ وز جورِ دی، آتش کن چون **پیرهن** از **کاغذ** کهسار همی پوشد.

تیرِ شحنه استعارهٔ آشکار است از **ارمغانِ** آوردهٔ خاقانی. **شبان** جمع شب است: شبها.

چامهٔ ۷۰، بیت ۷۲ عقل را، در بندگیش، افسرْخدایی داده‌ام؛ / اَیْتَکینی بُرده و البْ ارسلان آورده‌ام.

افسرْخدایی: دارندگیِ افسر کنایهٔ ایماست از **پادشاهی**. **اَیْتَگین** نامی است ترکی، به معنی قهرمان ماه: **آی**: ماه؛ تگین: قهرمان.* این نام، به مجاز خاص و عام، در معنیِ بنده و چاکر به کار رفته است. **البْ‌ارسلان** که در ترکی به معنی شیرِ بزرگ است نام پادشاه سلجوقی است و به استعارهٔ آشکار از پادشاه نیرومند به کار برده شده است. **ایتگین** نیز استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **عقل**.

چامهٔ ۷۰، بیت ۷۴ گرچه همچو زالِ زر پیری به طفلی دیده‌ام، / چون جهانْ پیرانه سر طبعِ جوان آورده‌ام.

چشمزدی در بیت به داستان زال و زادنِ او گنجانیده شده است: زال پیرْسر زاده شد. از این روی، سام وی را اهریمنی دانست و از خود راند. **زال**، در معنی پیر، با **پیر** ایهام تناسب دارد و با **جوان** ایهام تضاد. خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، خود را به **زالِ زر** و **جهان** مانند کرده است: جهان، با همه پیرانه‌سری و کهنسالی، پرتوان و جوان است: خاقانی نیز، با آنکه به پیری زودرس و نابهنگام رسیده است، هنوز طبع جوان دارد.

چامهٔ ۷۰، بیت ۷۵ گرچه نیسانم خزان آرَد، من اندر ذهن و طبع، / آتش ِنیسان؛ [نه]**؛ بَل کآبِ خزان آورده‌ام.

اندیشهٔ بازنموده در بیتِ پیشین، در این بیت، پرورده و گسترده شده است. **نیسان** استعارهٔ آشکار از **جوانی** است و **خزان** از پیری. **آتش ِ نیسان** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **گُل**: گلِ آتشگون که در بهاران می‌شکوفد. **آبِ خزان** را نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌توانیم دانست از **باده** که در پاییز پرورده می‌شود و به هم می‌رسد؛ به همان سان که پیرِ سخنِ پارسی رودکی در آغاز چامهٔ نامور خویش، «مادرِ می» گفته است:

مادرِ می را بکرد باید قربان؛ بچّهٔ او را گرفت و کرد به زندان.

---

* یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی / ۱۹۰.

** در متن س و ع: «و»؛ امّا «نه» که در پچین ع آمده است، شیواتر و استوارتر است؛ زیرا خاقانی از گفتهٔ پیشین خویش تن زده و بازگشته است و به گفته‌ای دیگر پرداخته است؛ «آتش نیسان» استعاره از گل است و «آب خزان» کنایه از باده.

بچّهٔ او را از او گرفت ندانی، تاش نکوبی نخست و زونکَشی جان؛
جز که نباشد حلال دور بکردن بچّهٔ کوچک، ز شیرِ مادر و پستان،
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی، از سرِ اردیبهشت تا بُنِ **آبان**؛
آنگه شاید، ز رویِ دین و رهِ داد، بچّه به زندانِ تنگ و مادرْقربان...

آتشِ نیسان را استعارهٔ آشکار از **خورشید** نیز می‌توان دانست. خاقانی، در بیتی دیگر، سخن‌گویان از پیامبر «خورشید» را «آتشِ بهار» خوانده است:

نه بادِ گیسوی او ز **آتشِ بهار** کم است؛ که آب و گِل را آبستنی دهد ز نما.

خاقانی، سپس از **گل** یا **خورشید** و **باده** با استعاره‌هایی دیگر آشکار سرودهٔ خویش را خواسته است. پیچش و گسترشی بسامان نیز در بیت به کار رفته است. **آتش** و **آب** ایهام تضاد می‌سازند و نیسان و **خزان** ناسازی. **نیسان** که نام دومین ماه بهار است در گاهشماری سُریانی یا رومی، به مجاز جزء و کل، در معنی **بهار** به کار برده شده است. بر پایهٔ **خزان**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است. آرایه‌ای دیگر نیز که بازگشت (= رجوع) نام گرفته است، در بیت کاربرد یافته است: با آنکه خاقانی به پیری نابهنگام رسیده است، ذهن و طبعِ او هنوز جوان و پرتوان است؛ از این روی، سروده‌هایِ وی در روشنی و زیبایی به گُل و خورشید می‌مانند و در گرمی و گیرایی به باده.

جامهٔ ۷۰، بیت ۷۶ من سپهرم کز بهارِ باغ، شب گم کرده‌ام؛ / روز را بین کاین تُرُنجِ مهرگان آورده‌ام.

تشبیه از گونهٔ رساست. **بهار** در معنی شکوفه است و با استعاره‌ای کنایی خورشیدی انگاشته شده است که شب را از باغ تارانده است. **روز را:** برایِ روز. **ترنجِ مهرگان** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است که در گردی و زردی به ترنج مانند شده است که در پاییز می‌روید و در پی آن، از سرودهٔ خاقانی که خورشیدوار می‌درخشد و جهان را می‌افروزد.

جامهٔ ۷۰، بیت ۷۹ ز امتحانِ طبعِ مریمْزاد، بر چرخِ دوم، / تیرِ عیسیْ نطق را در خَرْکَمان آورده‌ام.

خَرْکمان: کمانِ بزرگ و گران. **طبعِ** خاقانی که مریمْزاد است، با استعاره‌ای کنایی، در پاکی به عیسی مانند شده است که پدری نداشت. سخنور، بدین‌سان، روشن می‌دارد که سروده‌های او همه نوآیین و بی‌پیشینه است و در سخن، وامدار و پیروِ هیچ سخنوری نیست. **تیر** که دبیرِ چرخ است، با تشبیه استوار، به **عیسی** مانند شده است. **چرخِ دوم** جایگاه تیر یا عطارد است. **در خَرْکمان آوردن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از آماج گرفتن. **تیر**، در معنیِ آنچه باکمان می‌اندازند، با **کمان** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز **کمان**، چونان نام برج نهم که برابر است با آذر، با **تیر** و **چرخ**. از دیگر سوی، **چرخ** در معنی کمان بزرگ یا تَخْش نیز به کار برده می‌شود؛ در این معنی، با **تیر** و **کمان** ایهام تناسب پدید می‌تواند آورد. در میانِ **عیسی** و **خر** نیز، پیوندی از این گونه می‌توان یافت: عیسی زمانی که به یهودیّه درمی‌آمد، بر خری نشسته بود. از این خرِ ناموری که به خرِ عیسی آوازه یافته است بارها در ادبِ پارسی سخن رفته است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۸۰ تا غُزِ بُخل آمده گِردِ نشابورِ کَرَم، / من به شهرستانِ عزلت خان و مان آورده‌ام.

بُخل و **کَرَم** و **عزلت**، با تشبیه رسا، به **غُز** و **نشابور** و **شهرستان** مانندە آمده‌اند: پایهٔ پندارشناسی بر تاختنِ ترکانِ غز در اوان زندگانی خاقانی به نشابور نهاده شده است؛ آنان از این شهر بزرگ و آبادان ویرانه‌ای بر جای نهادند. تشبیه‌ها ازگونهٔ دور و شگفت‌اند.

چامهٔ ۷۰، بیت ۸۲ گرچه در غربت ز بی‌آبان شکسته خاطرم، / ز آتش ِ خاطر، به آبان، ضیمران آورده‌ام.

بی‌آبان: بی‌آبرویان؛ ننگینْ‌نامان. **آتشِ خاطر** تشبیه رساست. **ضیمران** استعارهٔ آشکار از **سرودهٔ** خاقانی است. **آتش** با **آب** ایهام تضاد می‌سازد. در میانِ دو **آبان** جناس مرکّبِ مقرون به‌کار رفته است. در میانِ **آبانِ** نخستین و **ضیمران**، ایهام تناسب می‌توانیم یافت: اگرچه خاقانی، بدور از یار و دیار، از رسوایان و بی‌آبرویان دلشکسته است، در ماه **آبان** که زمان شکفتن گلها نیست، از طبعِ آتشین خویش ضیمران سخن رویانیده است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۸۴ خانه‌دارِ فضل و رویِ خاندانی بوده‌ام؛ / پشت، در غربت،کنون بر خاندان آورده‌ام.

خانه‌دار، چنان می‌نماید که در معنی نژاده و والاتبار و دارای خانوادهٔ بزرگ به‌کار رفته است. در میان **روی** و **پشت**، ایهام تضاد به‌کار برده شده است. **پشت آوردن** کنایهٔ فعلیِ ایماست از فرونهادن جایی و به ترکِ آن گفتن. بر پایهٔ **خاندان**،گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۷۰، بیت ۸۵ تا به هر شهری بِنَگْزایَد مرا هیچ آب و خاک، / خاکِ شَروان، بلکه آبِ خَیْزوان آورده‌ام.

آب و خاک به کنایهٔ ایما از **سرزمین** به کار برده شده است؛ از این روی، در میانِ دو **خاک** و دو **آب** جناس تام می‌توان یافت. چنان می‌نماید که به همراه بردن پاره‌ای از خاکِ زادْبوم که هنوز نیز روایی دارد و انجام می‌شود، رسم و راهی کهن بوده است که خاقانی، در این بیت، از آن یاد آورده است. **خیروان**: نگاهبانِ نیکی واژه و نامی است شگفت که سخنور بزرگ آنرا پدید آورده است و در برابرِ **شروان** به‌کار برده است، نیز **شرفوان** راکه به معنی نگاهبانِ ارج و آبروست. او شروان را سرزمینِ **بدی** انگاشته است و خیروان و شرفوان را سرزمینِ پندارینِ **نیکی** و **ارج** و آبرو. در بیتهایی دیگر نیز، «خیروان» و «شرفوان» در برابر «شروان» نهاده آمده است:

شروان، به دولتِ تو، خود **خیروان** شد؛ اما   من **خیروان** ندیدم؛ الّا شری ندارم.

* * *

گیر که **شروان** به مَثَل **شروان** نیست؛   **خیروان** است و **شرفوان**؛ چه کنم؟

* * *

گرز **شروان** بدر انداخت مرا دستِ وبال،   **خیروان**، بلکه **شرفوان** به خراسان یابم.

* * *

گشته **شروان** شیروان؛ لا؛ بل **شرفوان**، از قیاس؛   صورتِ بغداد و مصر از **خیروان** انگیخته.

* * *

شاهِ سلاطین‌فروز، خسروِ **شروان** که چرخ،　　خواند، بـه دورانِ او، **شـروان** را **خـیروان**.

***

چند نالی چند، از این محنتسرایِ زاد و بـود؟!　　کز برایِ رایِ تو، **شـروان** نگـردد **خـیروان**.

در میانِ **شروان** و **خیروان** ایهام تضاد می توان یافت.

چامهٔ ۷۰، بیت ۸۷　هر چه دارم، ترّ و خشکِ من، همه اِنعامِ اوست؛ /کاین گلاب و گُل همه زآن گلستان آورده‌ام.

تر و خشک کنایهٔ ایماست از **همه چیز**. از دیگر سوی، با پیچش و گسترشی بسامان، تر به **گلاب** بازمی‌گردد و خشک به **گُل**؛ بدین سان در **تر و خشک**، ایهامی نیز می توانیم سراغ کرد: یک معنی معنی قاموسی است و دیگری معنی کنایی. **گلاب و گل** استعارهٔ آشکار از **سرودهٔ** خاقانی است و **گلستان** از **حضرتِ خاقان**. در بیتِ سپسین نیز، **خویشتن** و **خاقان** را، با تشبیه رسا، به **مور** و **سلیمان** مانند کرده است.

چامهٔ ۷۱، بیت ۳　در صدف، [قطب]* است و در [صِفْر]* آفتاب، / حضرتی کز پرده پیدا دیده‌ام.

صدف نام سه ستاره است پیرامون قطب که گوهروار آنرا در میان گرفته‌اند. قطب، با استعاره‌ای کنایی، به **گوهر** مانند گردیده است؛ و از آن گوهر، با استعارهٔ آشکار، **ستودهٔ** سخنور خواسته شده است. **صفر** نامِ بارهٔ **بره** است در زبانِ اخترشماری کهن که برجها را، در آن، با شمار ابجد نام می‌نهاده‌اند. **آفتاب** استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی است.

چامهٔ ۷۱، بیت ۶　چشمِ زَرْقا راکشیده کُحْلِ غیب، / هم به نورِ غیب، بینا دیده‌ام.

زَرْقا مادینهٔ (= مؤنث) ازرق است و کنایهٔ ایما از تیزْچشم: پیشینیان بر آن بوده‌اند که چشمِ کبود تیز و تواناست. از آن روی، در زبان تازی، مرغ شکاری که از فرازْنایِ آسمان شکار را بر پهنهٔ زمین می‌بیند **زُرَّق** خوانده شده است. **کُحلِ غیب** تشبیه رساست: ستوده چشمی تیزبین دارد که بدان، نهانیها را نیز می تواند دید. **زرقا**، در بیت هشتم، نام زنی بوده است تازی از تیرهٔ جدیس در روزگارِ جاهلیّت که او را «زرقاءُ الیمامه» می‌نامیده‌اند و در تیزبینی بدو دستان می‌زده‌اند. **زرقا**، در این بیت، به استعاره از **عصمةالدّین** خواهرِ** منوچهرِ شروانشاه به کار رفته است که ستودهٔ خاقانی است در این چامه.

چامهٔ ۷۱، بیت ۱۰　قیصر از روم و نَجاشی از حبش، / بر درش، بهروز و لالا دیده‌ام.

قیصر و **نَجاشی**، با تشبیه رسا و پیچش و گسترشِ بسامان، به **بهروز** و **لالا** مانند شده‌اند؛ **بهروز** که نامِ ویژه

---

* در متن س و ع: «حوت»؛ امّا «صفر» که در پچین ع آمده است، شیواتر و سنجیده‌تر است؛ زیرا «صفر» نشانهٔ بارهٔ بره (= برج حمل) است که در آن، خورشید از پرده به در می‌آید و پیدا می‌شود. «قطب» نیز در متن س و ع «دُر» آورده شده است؛ امّا پچین، «قطب» درست می‌نماید؛ زیرا در بیت، سخن از آفتاب و اختران است: صدف نام سه ستاره است پیرامون قطب که گویی آنرا در میان گرفته‌اند؛ خاقانی ستوده (= ممدوح) خود را که مانند قطب در صدف ستارگان نهان بوده است، چون خورشید دربارهٔ بره، بیرون از پرده و پیدا دیده است.

** در عنوان چامه، در دیوان، به خطا «دختر» چاپ شده است.

(= اسم خاص) است، با مجاز خاص و عام، در معنی **بنده** به کار رفته است. از **روم** و **حبش**، به کنایهٔ ایما، **سپیدی** و **سیاهی** خواسته شده است.

چامهٔ ۷۱، بیت ۱۵ آن سه‌دختر وآن[دو]* خواهر،پنج وقت، / در پرستاری، به یک جا دیده‌ام.

سه دختر کنایهٔ ایماست از سه ستاره در دنبالهٔ پیکرهٔ هفت اورنگ که آنها را «دخترانِ نعش» می‌خوانند. **دو خواهر** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از پیکرهٔ **دوپیکر** که به دو تن می‌ماند که از کمر درهم پیچیده باشند. **پنج وقت**: پنج پاس: پنج هنگام نماز، کنایهٔ ایماست از **همه وقت**. **یک** و **دو** و **سه** و **پنج** از شمارها بختِ آنرا یافته‌اند که در این بیت گنجانیده شوند.

چامهٔ ۷۱، بیت ۱۶ هفت خاتون را، در این خرگاهِ سبز، / داهِ این خرگاهِ والا دیده‌ام.

هفت خاتون استعارهٔ آشکار از **هفت اختر** است و **خرگاهِ سبز** از **آسمان**. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند. **هفت خاتون**، از دیگر سوی، با تشبیه رسا به **داه** مانند شده‌اند. **داه** به معنیِ کنیز است. از **خرگاهِ والا**، خرگاهِ عصمة‌الدّین خواسته شده است.

چامهٔ ۷۱، بیت ۱۷ بر درش بسته میان، خرگاه‌وار، / شاهِ این خرگاهِ مینا دیده‌ام.

شاه استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **خرگاهِ مینا** از **آسمان**. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **میان بستن** کنایهٔ فعلی ایماست از آمادگی برای بندگی و چاکری.

چامهٔ ۷۱، بیت ۲۷ آستان و حضرتش را، از شرف، / صخره و محرابِ اقصا دیده‌ام.

آستان و **حضرتِ** ستوده، با تشبیه رسا و درپیچیده، نیز با پیچش و گسترشِ بسامان به **صخره** و **محرابِ اقصا** مانننده آمده‌اند. **صخره** تخته سنگی است در بیت‌المقدّس که گنبدی بر آن ساخته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳۶. از **محرابِ اقصا** نیز مسجد اقصا در همین شهر خواسته شده است. دربارهٔ **بانوان** در بیتِ پیشین، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۷۱، بیت ۲۸ رابعه زهدی که پیشش، پنج وقت، / هفت مردان را مُجارا دیده‌ام.

ستوده، با تشبیه استوار، به **رابعه** مانند شده است که زنی بوده است خدایْ‌ترس و پرهیزگار. **پنج وقت** کنایهٔ ایماست از همه وقت؛ نیز، بنگرید به همین چامه، بیت ۱۵. دربارهٔ **هفت مردان**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲۸. **مُجارا** درمعنیِ چالش‌وستیزه‌درسخن‌است. **رابعه**، درمعنی‌چهار، با **پنج** و **هفت** ایهام‌تناسب‌می‌تواند ساخت.

---

* **در متن س و ع: «سه». امّا پچین، «دو» با شیوهٔ خاقانی سازگارتر می‌نماید که خوش می‌دارد شماره‌های گونه‌گون را برشمارد و در پی هم بیاورد. از دیگر سوی، سه خواهر با سه دختر که دختران «نعش»اند، برابر خواهند بود؛ و تکرار بیهوده از شیوهٔ خاقانی بدور است. «دو خواهر» را می‌توان دو پیکر «دوپیکر» (= جوزا) دانست.**

چامهٔ ۷۱، بیت ۲۹ خوانِ [آگاهیِ]* دلش را، از صفا، / [خانگاه]* از چرخِ اعلا دیده‌ام.

خوانِ آگاهی تشبیه رساست. در **آگاهیِ دل**، نشانهٔ برافزودگی (=ـِ) سترده شده است (= آگاهیِ دل)؛ این کاربردی است کهن و هنجاری است سبکی که در سروده‌هایِ خاقانی نمونه‌هایی بسیار دارد. **چرخِ اعلا**، با تشبیه نهان، به **خانگاه** (= خانقاه) مانند‌ه آمده است. در میانِ **خانگاه** و **خوانِ آگاهی**، همریشگی هنری می‌توان یافت. **خان** با **خوان** جناس لفظ می‌تواند ساخت. در بیتِ سپسین نیز، **مِهر** و **مُهر** جناس ناقص می‌سازند و **مومین** و **مؤمن** همریشگیِ هنری.

چامهٔ ۷۱، بیت ۳۳ موسیَم «کانّی أنَا الله» یافتم؛ / نورِ پاک و طورِ سینا دیده‌ام.

در بیت، چشمزدی به داستانِ موسی آورده شده است و رفتنِ او به‌کوه طور و برانگیختگیش به پیامبری. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. **خاقانی** خود را، با تشبیه استوار، به **موسی** مانند کرده است. **إنّی أنَا الله** بخشی است از آیهٔ سی از سورهٔ قصص: «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ ٱلْوَادِ ٱلْأَيْمَنِ فِي ٱلْبُقْعَةِ ٱلْمُبَارَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ أَن يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ ٱلْعَالَمِينَ». **طورِ سینا** استعاره‌ای است آشکار از **آستانِ** ستودهٔ خاقانی.

چامهٔ ۷۱، بیت ۵۱ «أصْلُها ثابت» صفاتِ آن درخت؛ / «فَرْعُها فَوْقَ الثُّرَیّا» دیده‌ام.

أصلها ثابت بخشی است از آیهٔ بیست و چهارم از سورهٔ ابراهیم: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ».

چامهٔ ۷۱، بیت ۵۴ نیز چون همشیره با شَروان رسید، /کارِ شَروان دستِ بالا دیده‌ام.

با ویژگیِ سبکی است و به جایِ **به** به‌کار برده شده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز «با» را به جایِ «به» به کار گرفته است:

بـــا لا بـــر آر نـــفسِ چـلیپاپرست؛ از آنک عیسی است نفس و شکلِ صلیب است حرفِ لا.

***

باد اگر برد خاک را بر چرخ، بازش از چرخ **با** مغاک رساند.

از **همشیره**، عصمةالدّین، خواهر منوچهر و عمّهٔ اخستان خواسته شده است.

چامهٔ ۷۱، بیت ۵۵ آسمانْ سِتْرا! ستاره همّتا! / من تو را قِیْدافه همتا دیده‌ام.

خواهرِ منوچهر شروانشاه، با تشبیه استوار و جمع، به **آسمان** و **ستاره** مانند شده است. **قیدافه** نام زنی است فرمانروای و کاردان که در برابر اسکندر ایستاد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۶.

---

* در متن س: «جایگاه»؛ در متن ع: «خانقاه»؛ پچین، «خانگاه» زیباتر می‌نماید؛ زیرا با «خوان آگاهی» گونه‌ای از همگونی و جناس می‌سازد. نیز «خوان آگاهی»: در پچین و متن ع، «خوان آگاه» است. اما، بدین‌سان، وزن خواهد پریشید؛ زیرا «آگاه» ویژگی دل است، نه خوان؛ و به ناچار، به «دل» افزوده نمی‌تواند شد (= آگاهْ). به گمان، ریختِ درستْ «آگاهی» بوده است: آگاهی دل ستوده (= ممدوح) به خـوانی رنگْ رنگ و پرورنده مانند شده است که خانگاه آن آسمان برین است. (نشانهٔ برافزودگی (=ـِ) سترده شده است.) در متن س، به جای آن، «چون چراگاه» آمده است.

چامهٔ ۷۱، بیت ۶۲ مدحِ تو حقّ است و حق را با دلت، / «قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ» دیده‌ام.

قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ اَدْنَیٰ بخشی است از آیهٔ نهم از سورهٔ نجم که در آن، از معراج پیامبر سخن رفته است: «فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ اَدْنَیٰ».

چامهٔ ۷۱، بیت ۶۹ و ۷۰ پیشت آرم جانِ اَفْریدون شفیع، /کز جهانداریْش طُغرا دیده‌ام؛

پیشت آرم جانِ فخرالدّین شفیع، /کز شرف، کِسریْش مولا دیده‌ام،

این **افریدون** از شروانشاهان است، نه فریدونِ براندازندهٔ دَهاکِ مارْدوش؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲؛ چامهٔ ۱۵، بیت ۵. **کِسری**، با تشبیه رسا، به **مولا** مانند شده است، به معنی رهی و بنده. **فخرالدّین** بَرْنامِ منوچهرِ شروانشاه است که پورِ فریدون بوده است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۷ لوحِ چل صبح که سی سال ز بر کردم، رفت؛ / بهرِ چل صبح، دبستان به خراسان یابم.

چل صبح کنایهٔ ایماست از **چهله** که آیینی است درویشان و درونْکاوان را. **سی سال** زمانی است که خاقانی در بالیدگی و بلوغ گذرانیده است. چنان می‌نماید که این چامه، **چامهٔ خراسان** کمابیش همزمان با **چامهٔ ترسایی** سروده شده باشد. خاقانی، در آن چامه نیز، از «چله‌هایی بسیار که در عهد سی سال» گذرانیده است سخن گفته است:

پس از چندین **چله**، در عهدِ **سی سال** شـــوم پـــنجاهه گـــیرم، آشکـــارا!

چامهٔ ۷۲، بیت ۹ هفت مردان که منم هشتمِ ایشان به وفا، /کَهْفِشان خانهٔ اَحزان به خراسان یابم.

از **هفت مردان**، به کنایهٔ ایما، **خداوندانِ غار** خواسته شده‌اند: مردانی که در روزگارِ دقیانوس در غاری به خواب رفتند و دیر زمانی پس از آن خفتن، از خواب برآمدند و برانگیخته شدند. **هشتمِ هفت مردان**، کنایه‌ای است از همان گونه، از **سگِ** آنان. **خاقانی** خود را، با تشبیه رسا، به **سگِ** آن «خفتگانِ اِشْکَفْت» (= غار) مانند کرده است. او، در بیتی دیگر نیز، خود را «هشتمِ آن هفت» خوانده است:

من آن **هشتمِ** هفت مردانِ کـهفم؛ کـه از سـرنوشتِ جـفا مـی‌گریزم.

این کنایه از بیست و دومین آیهٔ سورهٔ کهف ستانده شده است: «سَیَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّی اَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ فَلَا تُمَارِ فِیهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً وَ لَا تَسْتَفْتِ فِیهِمْ مِنْهُمْ اَحَداً». **خانهٔ احزان**، با تشبیه رسا، به **اشکفتِ** هفت مردان مانَنده آمده است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۱۱ از سرِ زانو کَشتیّ و ز دامانْ لنگر؛ /بادبانْشان زِ گریبان به خراسان یابم.

سرِ زانوی سالکان و **دامنشان**، بـا تشبیه نهـان، به **کشتی** و **لنگـر** مـانند شده است: سالکان بر دامان خـویش می‌نشینند و بدور از هنگـامه و هیاهوی پیرامون، سر بر زانـو می‌نهند؛ تـا پـاس دل بدارند و درون را بکاوند؛ بدین سان، سرِ زانو کشتی و پناهی می‌شودشان، در دریای تـوفنده و نـاآرام زندگـانی. **گریبان** نیز، با همان تشبیه، به **بادبان** ماننده آمده است. نهانْپژوهان و راز آشنایان، به همان سان، در کانونی

گردانیدن خویش، سر در گریبان فرومی‌برند؛ از این روی، گریبان به بادبانی مانند گردیده است که آن کشتی را به پیش می‌راند. در میانِ **کشتی** و **لنگر** و **بادبان**، همبستگی هست و در میانِ **دامان** و **گریبان**، ناسازی.

چامهٔ ۷۲، بیت ۱۲ شیرمردان که کمینگه سرِ زانو دارند، / صیدگهشان بُنِ دامان به خراسان یابم.

سر زانو، با تشبیه نهان، به **کمینگاه** مانند شده است و **بُنِ دامان** به **صیدگاه**: خاقانی همچنان از مردانِ راه سخن می‌گوید که جانِ آگاه دارند و سر بر سرِ زانو نهاده و چُست بر بنِ دامان نشسته، جهانِ نهان دل و درون را می‌کاوند و رازها را به سَرْانگشتِ بینادلی و روشنْ‌بینی می‌پساوند.

چامهٔ ۷۲، بیت ۱۴ زآتشِ سینهٔ مردان که ز دل آب خورند، / جگرِ آتشِ بریان به خراسان یابم.

آتش استعاره‌ای است آشکار از **سوز** و شورِ شیدایی در سینهٔ سیناییانِ دیدار که موسی‌وار، در طُورِ دل، به بزمِ پیوند با خداوند فراخوانده شده‌اند. **آب خوردن** به کنایهٔ ایما از **بَهره جُستن** و اثر یافتن به کار رفته است. این کنایه هنوز در زبان کاربرد دارد. **جگر**، با مجاز جای و جایگیر، در معنی **زَهره** و دلیری به کار برده شده است. در میانِ **آب**، و **آتش**، ایهام تضاد نهفته است و در میانِ **دل** و **جگر**، ایهام تناسب.

چامهٔ ۷۲، بیت ۱۹ بس که پیرانِ شبیخون به خراسان بینم، / بس که میرانِ شبستان به خراسان یابم،

پیرانِ شبیخ[illegible] پیرانی که شب هنگام، زنده و بیدار، بر **من** و **تن** خویش، آن دشمنِ دیوْسارِ درون می‌تازند تا [illegible] از بُن برکَنند و براندازند، نیز **میرانِ شبستان** کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از درویشان و فرخنده کیشانِ [illegible]داجوی و خداخوی. **پیر** و **میر** جناس ِیکسویه در آغاز می‌سازند. **شبیخون** و **شبستان**، به گونه‌ای، با **خراسان** در معنی برآمدْجای و سرزمینِ روشنایی ایهام تضاد پدید می‌آورند.

چامهٔ ۷۲، بیت ۲۰ مُلْکِ کیخسرو روز است خراسان؛ چه عجب، / که شبیخونگهِ پیران به خراسان یابم؟

کیخسروِ روز استعاره‌ای آشکار است از **خورشید** که با شکوه و شگرفیِ کیخسرو بر سرزمینِ روز فرمان می‌راند. **کیخسروِ روز** را تشبیه رسا نیز می‌توانیم دانست: روز به کیخسروی مانند شده است که بر خراسان فرمان می‌راند؛ امّا گزارش ِنخستین نغزتر و پندارْخیزتر است. **پیران** پیرانِ ویسه است، دستور و رایزنِ بزرگ افراسیاب. از دیگر سوی، **پیران** به ایهام در معنی راهمونان و پیشوایان درویشی نیز می‌تواند بود که در بیتِ پیشین از آنها سخن رفته است. در بیت، چشمزدی به نبردهای دیریاز ایرانیان با تورانیان در زمانِ کیخسرو آورده شده است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۲۲ آسمان نیز مُریدی است چو من؛ زآن، گهِ صبح، / چاکْ این اَزْرَقِ خُلقان به خراسان یابم.

آسمان، با تشبیه آشکار، به **سرسپرده** و مرید مانَنده آمده است؛ مریدی شوریده که در بی‌خویشتنی و سرمستی، دلقِ کبود خویش را چاک زده است. **ازرقِ خُلقان** استعاره‌ای است از **آسمانِ کبود**: آسمان، پگاهان، از نخستین پرتوهای خورشید از هم می‌درد. در بیت، بهانگیِ نیک نیز به کار برده شده است. **کُهستان** در بیتِ سپسین، نام استانی بوده است در جغرافیای کهن ایران که «جبال» نیز خوانده شده است. سخنوری چون عبدالواسعِ جَبَلی از این «کُشتهٔ کُهستان» بوده است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۳۰ بامدادان، کنم از دیده گلاب‌افشانی؛ / کآتشین آینه عُریان به خراسان یابم.

گلاب استعارهٔ آشکار از **اشک** است و **آتشینْ آینه** از **خورشید**. به گونه‌ای، بهانگیِ نیک نیز بیت را آراسته است: **آینه** را با **گلاب** پیوند و وابستگی هست.

چامهٔ ۷۲، بیت ۳۱ آسمان شیشهٔ نارنج نماید ز گلاب؛ / کز دَمش، بویِ گلستان به خراسان یابم.

چنان می‌نماید که **نارنج** به جای نارنجی به کار برده شده باشد؛ گلابپاشها را بیشتر به رنگهای تند و زنده می‌ساخته‌اند. خاقانی آسمان بامدادین را، از این روی، با تشبیه ساده و مجمل، به گلابپاشی نارنجی مانند کرده است. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است: در این شیشه، گلابی نیز ریخته شده است. **گلاب** استعاره‌ای است آشکار از **روشنایی** روز که از میانهٔ سرخیهایِ پگاهان برمی‌دمد.

چامهٔ ۷۲، بیت ۳۵ از خراسان، مددِ خور به یمن بینم؛ لیک، / از یمن، تحفهٔ ایمان به خراسان یابم.

خراسان یا خورآسان، در پهلوی خوَرَاسان xvarāsän به معنی برآمدْجایِ خورشید است. **فخرالدّین اسعد** گرگانی، در «ویس و رامین» سروده است:

خوشا جایا بر و بوم خراسان / در او، باش و جهان را می‌خور آسان.
زبانِ پهلوی هر کو شناسد، / خراسان آن بُوَد کز وی، خورآسد.
خورآسان را بُوَد معنی **خورآیان**، / کجا از وی خور آید سویِ ایران.

از آن است که خورشید از خراسان به یمن مدد می‌رساند. در پارهٔ دوم بیت، چشمزدی به سخن پیامبر که در آن به پاس ِاویس ِقرن که از شیفتگان پیامبر بود و در یمن می‌زیست، این سرزمین جایِ باور و بویِ بهارِ مینو دانسته شده است: «اَلَا اِنَّ ٱلْإِیْمَانَ یَمَانٍ وَ ٱلْحِکْمَةَ یَمَانِیَةٌ وَ اَجِدُ نَفَسَ رَبِّکُمْ مِنْ قِبَلِ ٱلْیَمَنِ»؛ نیز «إِنِّی لَأَجِدُ نَفَسَ ٱلرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ ٱلْیَمَنِ».* **ایمان**، با تشبیه رسا، به **تحفه** مانند شده است. بر پایهٔ **خراسان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۳۷ عشقِ خُشکانِ عرب کآن خنکانِ یمن‌اند، / نو کنم؛ چون دَمِ ایشان به خراسان یابم.

چنان می‌نماید که خاقانی **خشک** را در معنیِ **ناب** و سره به کار برده است؛ یکی از معنیها و کاربردهای خشک این است؛ آنچنانکه «زرِ خشک» گفته می‌شود که در معنیِ «زرِ ناب» است. **خنک** نیز در معنیِ تر و تازه و **شاداب** به کار رفته است. خاقانی **خنکانِ یمن** را که زنده‌دلانِ آنجایند، **خشکانِ عرب** دانسته است و بر آن شده است که عشقِ آنان را در دل نو کند؛ زیرا دمِ گرمشان را در خراسان یافته است. بدین سان، چشمزدی به داستان اویسِ قرن که از خنکانِ یمن و خشکانِ عرب می‌تواند بود، در بیت آورده شده است: اویس، بی‌آنکه پیامبر را دیده باشد، دل در گروِ مهرِ وی نهاده بود. در میانِ **خشک** و **خنک** ایهام تضاد می‌توان یافت.

---

* احادیث مثنوی / ۷۳.

چامهٔ ۷۲، بیت ۳۸ گر خراسان پسرِ عالَمِ سام است، منم / که ز عالَم سر و سامان به خراسان یابم.

عالَم پسرِ دوم از شش پسرِ سامِ نوح است و **خراسان** پسرِ عالَم و نوادهٔ سام:

دوم پسرِ سام **عالَم** بود و **خراسان** و هیتال پسرانِ عالم‌اند و عراق پسرِ خراسان و کرمان و مکران پسرانِ هیتال.*

در میانِ دو **عالم** و دو **خراسان** جناس تام به‌کار رفته است. هر کدام از این دو با دیگری ایهام تناسب می‌سازد. **سامان** نیز، در معنی وابسته به سام، با **سام** ایهام تناسبی دیگر می‌تواند ساخت. نیز اگر ژرف بنگریم، **سر** با **سام** به ایهام پیوندی خواهد داشت و سرسام را فرایاد خواهد آورد. بر پایهٔ **خراسان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۴۱ بازیی می‌کند این زال که طفلان نکنند؛ / زال را توبه ز دَستان به خراسان یابم.

زال استعارهٔ آشکار است از **آسمان** که پیری است دیرینه سال. **دستان** در معنیِ نیرنگ و فریب به‌کار رفته است؛ چونان نامِ دیگرِ زال، پدرِ رستم که سیمرغ بر او نهاد، با **زال** ایهام تناسب می‌سازد. **زال** و **طفل** ناسازی دارند.

چامهٔ ۷۲، بیت ۴۳ دل چو سی پاره پریشان شد، از این هفت اوراق؛ / جمعِ اجزای پریشان به خراسان یابم.

سی پاره کنایهٔ ایماست از **نُبی**. نُبی را به سی پاره یا جزء بخش کرده‌اند. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **هفت اوراق** استعاره‌ای است آشکار از **هفت آسمان**. شمرده (= اوراق)، در جمع، با شمار (= هفت) هماهنگ شده است و این ویژگیی سبکی است که گهگاه در سروده‌های خاقانی بدان بازمی‌خوریم. **سی** با **هفت** و **سی پاره** با **اوراق** همبستگی دارد.

چامهٔ ۷۲، بیت ۴۴ اختران بینم، زنبورصفت، کافرِ سرخ؛ / شاهِ زنبور، مسلمان به خراسان یابم.

اختران، با تشبیه آشکار، به **زنبور** مانند شده است. **سرخ** را می‌توان کنایهٔ ایما از **خون‌آلود** دانست. در **کافر**، استخدامی نهفته است: در پیوند با زنبور، نامِ گونه‌ای است از آن: زنبورِ کافر؛ در پیوند با اختران، به معنی بی‌باور و ناگِرَواست. **شاهِ زنبور** بَرنامِ مولا **علی** است ــ که درود بر او باد! در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۲. **مسلمان** با **کافر** ناسازی دارد.

چامهٔ ۷۲، بیت ۴۷ این سُوَیْدایِ دلِ من که حُمَیْراصفت است، / صافی از تهمتِ صَفْوَان به خراسان یابم.

سُوَیْدا که در واژه به معنیِ سیاهک است، نامی است که به **دانهٔ دل** یا حبّة‌القلب داده شده است، آن کانون و بُن و ژرفای دل. خاقانی، به نغزی، آنرا به حمیرا مانند کرده است. **حُمَیْرا** که در واژه به معنیِ سُرْخَکَک است، نامی است که پیامبر بر بانوی خویش، عایشه نهاده بود و او را بدان می‌خواند و می‌گفت: «کَلِّمِینِی یَا حُمَیْرَا». از آنجا که سرخیِ بسیار به سیاهی می‌گراید، خاقانی به شیوه‌ای نازک و ایهامْ‌گونه از دیدِ رنگ

---

* تاریخ گزیده / ۲۵.

سویدا را به حمیرا مانند کرده است؛ مانرویِ دیگر در تشبیه که از گونهٔ آشکار است، پاکی و بیگناهی است. در میانِ **صفت** و **صافی** و **صفوان**، همریشگی هنری به کار رفته است. در بیت، چشمزدی به داستان عایشه که به «اِفْک» نام برآورده است، گنجانیده شده است:

قصّهٔ افک: قوله تعالیٰ: «إِنَّ ٱلَّذِينَ جَاۤءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ»؛ این آیت تا هژده آیت در شأن عایشه ــ رضوان الله علیها ــ آمده است؛ و آن آن بود که پیغامبر ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ عادت داشتید که چون به سفری خواستید رفت، قرعه زدید میان زنان خویش؛ هر که قرعه بر وی افتادی، وی را با خویشتن به‌سفر بردید. آن سال به عمرة‌القضا شد. عایشه را با خویشتن بُرده بود. چون بازگشت، در منزلی‌فروآمد. عایشه به‌اسباب طهارت‌رفت. گردنبندی‌داشت، عاریتی؛ آن بیفتاد. چون با نزدیکِ رسول آمد، یادش آمد؛ به طلب شد. رسول پنداشت که وی در هودج است. وقت رحیل، فرمود تا هودج عایشه را بر اشتر نهادند و یکسر برفتند. پنداشتند که عایشه در هودج است. چون عایشه بازآمد، کس نمانده بود، مگر صفوان بن المعطّل السُّلَمی که وی ساقهٔ لشکر بود. گِردِ لشگرگاه می‌برآمد تا چه مانده بُوَد؛ چنانکه عادت ساقهٔ لشکر باشد. عایشه چون کس را ندید، دانست که هم‌اکنون‌کس آید، از پس ِوی. بنشست، هم آنجاکه هودج او بود و چادر به سر درآورد. صفوان وی را دید؛ گفت: «أظعینة رسول‌الله». همی روی بگردانید و شتر بخوابانید، تا عایشه بر شتر نشست. صفوان ماهار(= افسار) گرفت و از پس ِلشکر برفت. چون رسول خدای به‌دیگرمنزل فروآمد، به سرِ هودجِ عایشه شد. عایشه را ندید. دلمشغول گشت. در ساعت، کس بازپس فرستاد. عبدالله اُبَیّ منافق چنانکه عادت وی بودید با یک سوی فروآمد، با جمعی منافقان، چون بشنید که عایشه بازپس مانده است، گفت: «جز آن نبوده است که عایشه با صفوان سری داشته است؛ از برایِ آن بازپس ایستاده است.»؛ حسّانِ ثابت بر خوان او بود. به هوای او، سری جنبانید و وی را تصدیق کرد؛ و مِسطح بن اُثاثه نیز، به هوای او، سر درجنبانید. چون صفوان پدید آمد ماهارِ اشتر به دست، آن منافق گفت: «والله که نه عایشه از صفوان پاک است و نه صفوان از عایشه.»؛ خبرِ آن با رسول آوردند. رسول از آن سخت دلتنگ شد. یکسر برفت، از آن منزل؛ سه شباروز می‌راند؛ تا به مدینه آمد.

این داستان بالاگرفت و در دهانها افتاد؛ تا سرانجام، در بیگناهی عایشه، هژده آیه در سورهٔ نور فرود آمد. دربارهٔ **خیروان** و **شرفوان** که در بیتِ سپسین آورده شده است، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۸۴ .

چامهٔ ۷۲، بیت ۵۵ هست پستانِ کَرَم خشک و من از انجمِ دل، / فتحِ باب از پیِ پستان به خراسان یابم.

پستانِ کرم تشبیه رساست. **انجمِ دل** تشبیه رسا می‌تواند بود، یا استعارهٔ آشکار از دانه‌هایِ رخشانِ **اشک**. در **فتح باب**، ایهامی نهفته است: ۱ـ گشایش در کار و یافتن چاره ۲ـ هنجار و رفتاری ویژه در اخترشماری که بر پایهٔ آن، باران فرومی‌بارد و خشکسالی به پایان می‌آید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۳۴. بر پایهٔ **پستان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۵۷ مادرِ بُخل که اَفگانه کند، هر سَحَرش، / چون شفق، خون شده زِهْدان به خراسان یابم.
مادرِ بخل تشبیه رساست. **افگانه** کودکِ نارس که پیش از زادن افکنده می‌شود. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **مادرِ بخل** را استعارهٔ آشکار از **آسمان** نیز می‌توان دانست؛ این گزارش نغزتر و پندارینه‌تر است: آسمان مامِ زُفتی و فرومایگی است؛ امّا در خراسان که از دیدِ خاقانی سرزمینِ رادی و دهش است، آسمان این کودکِ گجسته را نارس فرومی‌افکند؛ برهانِ این «افگانگی» نیز خون‌آلودگی زهدانِ اوست که هر بامداد فراچشم می‌آید.

چامهٔ ۷۲، بیت ۵۸ ابنِ صبح است مگر بخل که در شَهْرَهِ عار، / عورش، افکنده و [گریان]* به خراسان یابم.
ابنِ صبح استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** که فرزند بامداد انگاشته شده است؛ با استعاره‌ای کنایی، **صبح** به **مام** مانننده آمده است. **بخل** و **عار**، با تشبیه نهان و رسا، به **خورشید** و **شَهْرَه** مانند گردیده‌اند: خورشید کودکِ نارس و ناخواستهٔ تنگچشمی و زُفتی است که صبح او را در خراسان افگانه کرده است؛ از این روی، برهنه و گریان در شاهراهِ ننگ افتاده است و کسی پروای او ندارد.

چامهٔ ۷۲، بیت ۶۵ یک جهان در فَزَعِ سالِ قِران بینم و من، / نُشرهٔ امن ز قرآن به خراسان یابم.
در بیت، چشمزدی به قِرانی بزرگ و توفانخیز و ویرانگر که در سدهٔ ششم مردمان را نیک هراسانیده بود، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰. **قِران** با **قرآن** همریشگیِ هنری می‌سازد.

چامهٔ ۷۲، بیت ۶۶ تا کی از [خازمی]** و خازنی احکامِ خطا؟ / کاین خطا را خطِ بُطلان به خراسان یابم.
ابوالفضل خازمی اخترشماری بغدادی است. او یکی از کسانی است که قران بزرگ را پیش گفته بود. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰. **عبدالرّحمن خازنی** نیز از دانشورانِ اخترشماری و ریاضی بوده است در سدهٔ پنجم و ششم که به «زاهد» نام برآورده است. در میانِ **خازمی** و **خازنی** جناس لاحق به‌کار رفته است و در میانِ **خطا** و **خط** جناس مذیّل. **خطا**، چونان نامِ سرزمین، با **خراسان** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۷۲، بیت ۷۴ حُکْمِ بُومَعْشَرِ مصروع نگیرم، گرچه / نامش ادریسِ رصددان به خراسان یابم.
ابومعشر جعفر بن محمّد بلخی از دانشوران بزرگ ایران در سدهٔ سوم هجری است که کتابهایی بسیار نوشته بوده است؛ از آن میان، دوازده کتاب بر جای مانده است و در دست است. بازخوانیِ وی به **خراسان**، در بیت، بر پایهٔ بلخی بودنِ اوست. از **مصروع**، به کنایهٔ ایما **شیدا** و خِرَدْباخته خواسته شده است.

---

* در متن س و ع: «عریان». امّا پچین، «گریان» خوشتر می‌نماید؛ زیرا عور و عریان در یک معنی است و «حشو» از خاقانی نمی‌سزد. نیز قافیهٔ «عریان» پیشتر به‌کار برده شده است؛ کودک افکنده و در راه نهاده هم برهنه است و هم گریان، از بی‌پناهی.

** در متن س: «خادمی»؛ در متن ع: «تا کی از خازنی و خازن احکام خطا؟». امّا «خازمی» درست است. ابوالفضل خازمی اخترشماری بغدادی است که به سال ۵۸۲ پیش گفت که بادی تند و توفانخیز خواهد وزید و جهان را نابود خواهد کرد؛ امّا چنین نشد. عبدالرحمن خازنی نیز از دانشوران اخترشماری و ریاضی در سده‌های پنجم و ششم بوده است که به «زاهد» نام برآورده است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۷۶ کانِ یاقوت و پس آنگاه وبا؟! ممکن نیست؛ / شرحِ خاصیّتِ آن کان به خراسان یابم.
کانِ یاقوت استعارهٔ آشکار از **خراسان** است. پایهٔ پندارشناسی بر باوری در پزشکی کهن نهاده شده است که بر پایهٔ آن یاقوت در درمان وبا سودمند شمرده می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۶۲.
خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این ویژگی یاقوت یادکرده است:

خاکِ درگاهت دهد از علّتِ خذلان نجات؛ کاتّفاق است اینکه از **یاقوت** کم گردد **وبا**.

بر پایهٔ **کان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.
چامهٔ ۷۲، بیت ۷۷ «أنتَ فِیهِم» ز نُبی خوانده و «مَاکانَ الله»، / کی عذاب از پسِ ماکان به خراسان یابم؟
نُبی نامِ پارسیِ **قرآن** است. این واژه که در ریختِ نُوی نیز به کار رفته است، از نیپیک nipīk در پهلوی برآمده است که به معنی نوشته و کتاب است. **أنْتَ فِیهِم** و **مَاکَانَ الله**. بخشهایی از آیهٔ سی و سومند از سورهٔ انفال: «و مَاکَانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِم وَ مَاکَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُون». بر پایهٔ **ماکان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است. **ماکانِ کاکی** سرداری دلاور از دیلمیان بوده است که بر سامانیان شورید. نصرِ احمدِ سامانی سپهسالار خویش، امیر ابوعلی احمدِ محتاجِ چغانی را به رویارویی با وی فرستاد. در نبردی که در خراسان رخ داد، ماکان به سال ۳۲۹ کشته شد. **ماکان**، چونان نامِ این سردارِ شورْبخت، با **خراسان** ایهام تناسب می‌سازد.
چامهٔ ۷۲، بیت ۸۱ بیست و یک نوع قِران است به میزان، همه را؛ / من همه لهو ز میزان به خراسان یابم.
قِران دوگانی که گِرد آمدن دو اختر است در یک برج بیست و یک گونه دارد. خاقانی، در این بیت نیز، ازگونه‌های بیست و یک‌گانهٔ قران یادکرده است:

در سرِ میزان ز جمع اختران، **بیست و یک نوع** از **قران** دانسته‌اند.

نیز او راست، در «تحفة‌العراقین»:

سرّی است، به سیرِ اختران در؛ خسفی است به **بیست و یک قران** در.*

نیز، دربارهٔ **قران**، بنگرید به چامهٔ ۲۷، بیت ۶؛ چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵. نیز، دربارهٔ خسف و قرانی که خاقانی در این بیت و بیتهای پیش از آن یادکرده است، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰: اخترشماران پیش‌گفته بودند که هفت اختر در برج میزان گِرد می‌آیند و توفانِ باد جهان را نابود خواهد کرد. خاقانی در بیت هشتادم از این پیشگویی سخن‌گفته است. اگر خاقانی **لهو** در **میزان** خواهد یافت، از آن است که میزان خانهٔ توان ناهید است که رامشگر چرخ است و نمادِ بزم و شادی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۷۳. بر پایهٔ **میزان**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است.
چامهٔ ۷۲، بیت ۸۲ زانیات‌اند که در دارِ قَمامه جمعند؛ / من، از آن جمع، چه نُقصان به خراسان یابم؟

---

* تحفة‌العراقین / ۱۴۰.

زانیات استعارهٔ آشکار است از **هفتان** و **دارِ قمامه** که به معنی روسپیخانه است، از برج **میزان** که بر پایهٔ پیشگویی اخترشماران هفت اختر در آن گِرد می‌آمده‌اند؛ تا توفان سترگ باد جهان را برآشوبد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰. در این بیت نیز، اختران «زانیات» و آسمان «دارالزّنا» خوانده شده‌اند:

بسی **زانیا**تاند دورِ فلک را؛ از این دیر **دارالزّنا** می‌گریزم.

چامهٔ ۷۲، بیت ۸۳ هر امان کآن هَرَمان یافت به صد قرن، کنون، / زین قِران حاصلِ اَقران به خراسان یابم.

هرمان هرمهای سه گانهٔ مصر است که از شگفتیهای جهان به شمار می‌رود و خِئوپْس و کِفرن و میکرینوس فرعونان مصر آنها را بنیاد نهاده‌اند؛ تا جاودانه در آنها بغنوند. بلندترین هرمهای سه گانه هرم خئوپس است که ۱۴۶ اَرَش بلندا داشته است. امروز، در پیِ سودگی، بلندی آن به ۱۳۷ اَرَش رسیده است. در میانِ **اقران** و **قران**، به‌گونه‌ای، جناس مزید می‌توان یافت و در میانِ **قران** و **قرن**، جناس زاید. در میانِ **هر امان** و **هَرَمان** نیز، جناسی زاید می‌توانیم یافت: خاقانی خود را دل می‌دهد که در خراسان، اگر توفان باد نیز بتوفد و بتازد، به استواری و پایْ‌برجاییِ هرمان، دلْ‌آسوده و در آرامش خواهد ماند؛ و این بهروزی و آسایش بهره‌ای است که در پیِ سده‌ها، از زندگانیِ یافته است.

چامهٔ ۷۲، بیت ۸۷ من که خاقانیَم، ار آبِ نشابور به چشم / بنگرم، صورتِ سَحبان به خراسان یابم؛

خاقانی، با تشبیهی نغز و نهان، خود را به **سحبان** مانند کرده است. «دیدن چهره در آبِ نشابور» کنایه‌ای است ایما از رسیدن به خراسان: سخنور شروانی اگر به خراسان راه ببرد و چهرهٔ خویش را در آبِ نشابور بنگرد، در آینهٔ آن آب سحبانِ وائل، زباناور نامی تازی را خواهد دید.

چامهٔ ۷۲، بیت ۸۸ ور مرا آینه در شانهٔ دست آید، من / نَفْسِ عنقایِ سخنران به خراسان یابم.

شانهٔ دست تشبیه رساست؛ انگشتان به دندانه‌های شانه مانند شده‌اند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «شانهٔ دست» سخن گفته است:

تا ز دستم رفت و همزانویِ نااهلان نشست، شد کبود از **شانهٔ دست** آینهٔ زانویِ من.

* * *

چون آینه گون خنجر در **شانهٔ دست** آری، از نورِ مصوّر بین رخسارِ جهانداری.

* * *

در **شانهٔ دستِ** ظفر، آینهٔ غیبی؛ هم آینه، هم صیقلِ شمشیرِ قضایی.

* * *

شده است آینهٔ زانو بنفش، از **شانهٔ دستم**؛ که دارم، چون بنفشه، سر به زانویِ پشیمانی.

خاقانی، با تشبیهی نهان، خود را به **عنقا** مانند کرده است: اگر او به خراسان برسد، سیمرغِ سخن خواهد بود که برای نخستین و واپسین بار از پردهٔ پوشیدگی بدر آمده است و رخ به مردمان نموده است. **آینه** با **شانه** همبستگی دارد.

چامهٔ ۷۲، بیت ۹۱ شافعی بینم و در دست، هر انگشتی از او، / مالک و احمد و نُعمان به خراسان یابم.
شافعی استعاره‌ای است آشکار از امام محمّدِ یحییٰ پیشوایِ شافعیانِ خراسان که خاقانی در بیتهای پیش، او را سلیمان و محیی‌الدّین خوانده است؛ از **مالک** و **احمد** و **نعمان** سه پیشوای دیگر مالکِ انس و احمدِ حنبل و ابوحنیفه خواسته شده‌اند؛ این سه، با تشبیه نهان، به انگشتِ امام محمّد یحییٰ مانند آمده‌اند.
چامهٔ ۷۲، بیت ۹۲ هادیِ امّت و مَهدیِّ زمان کز قلمش، / قمعِ دجّالِ صفاهان به خراسان یابم؛
محمّدِ یحیی، با تشبیه رسا، به حضرت **مَهدی** مانند شده است. نوشته شده است که دجّال، آن فریفتارِ دروغزنِ یکچشم از یهودیّهٔ **سپاهان** سر برخواهد آورد و جهان را به تباهی و گمراهی خواهد کشید:

دجّال از جهودیّهٔ اصفهان خروج کند و تا کوفه برود. از چهار موضع، قصد او کنند: قومی از مدینه و قومی از طور و قومی از ذی‌الیمن و قومی از قزوین.*

خاقانی، چند بار، از «دجّال» و «سپاهان» سخن گفته است:

چاه **صفاهان** مدان نشیمنِ **دجّال**؛ مهبطِ مهدی شمر فنایِ صفاهان.

***

نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر؟ نه سوزن شبه **دجّال** است یکچشم و **صفاهانی**؟

نیز دربارهٔ **دجّال**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲.

چامهٔ ۷۲، بیت ۹۵ دلِ او ثانیِ خورشیدِ فلک دانم و باز، / خُلقِ او ثالثِ سَعْدان به خراسان یابم.
از **سعدان**، دو اختر خجسته خواسته شده است: برجیس که خجستهٔ مِهین است و ناهید که خجستهٔ کِهین. خوی امام محمّدِ یحییٰ، در خجستگی، سومین این دو شمرده آمده است و دلِ او در روشنی خورشیدی دومین. در میانِ **ثانی** و **ثالث** همبستگی هست.
چامهٔ ۷۲، بیت ۹۶ اتّصالاتِ فلک دانم و دل را، به قیاس، / خالی السَّیْر ز شیطان به خراسان یابم.
اتّصال گرد آمدنِ اختران است در یک برج؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۷، بیت ۶؛ چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵. **خالی السّیر** آن است که اختر در برجی تنها و بی‌هنباز باشد. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۳۰. از **شیطان**، **کیدِ قاطع** خواسته شده است که اخترشماران او را اهریمنِ چرخ می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۲.

چامهٔ ۷۲، بیت ۹۸ دستم از نامهٔ او نافه‌گشایِ سخن است؛ / کآهویِ تبّتِ توران به خراسان یابم.
سخن، با تشبیه نهان، به **نافه** مانند شده است. در میانِ **نافه** و **نامه** جناس لاحق به کار رفته است. **آهو** استعاره‌ای است آشکار از **ستودهٔ** خاقانی، امام محمّدِ یحییٰ. آهوان ختایی و تبّتی، در مشک‌خیزی، آوازه داشته‌اند.

---

* تاریخ گزیده / ۷۶۳.

جامهٔ ۷۲، بیت ۱۰۴ ثانیِ مصریِ او یوسُفِ مصری است، به جُود؛ / صاغ خواهندهٔ کنعان به خراسان یابم.
مصری، به مجاز عام و خاص، در معنی **قلم** به‌کار رفته است که گونهٔ مصریِ آن آوازه‌ای داشته است؛ قلم، با استعاره‌ای کنایی، دهشگر انگاشته است و یوسفِ مصری ثانی او شمرده آمده است. **صاعْ خواهندهٔ کنعان** برادرانِ یوسف‌اند که در تنگسال، به جستن توشه و بنه، به مصر رفتند. خاقانی به استعارهٔ آشکار، از آن خود را خواسته است. در بیت، چشمزدی به داستانِ **یوسف** و برادران وی آورده شده است.

جامهٔ ۷۲، بیت ۱۰۶ دوزباشِ قلمش چون به سه سرهنگ رسید، / از دوم اخترش اَفسان به خراسان یابم.
قلم، با تشبیه رسا، به **دوزباش** مانند آمده است که چوبی دو شاخه بوده است که چاووشان و چاکران مردم را بدان از راه بزرگان و پادشاهان می‌رانده‌اند: قلم، در دوفاقی، به این چوب مانند شده است. **سه سرهنگ** استعارهٔ آشکار از **خورشید** و **بهرام** و **کیوان** است که در منش، نرینه و نیرومند انگاشته می‌شده‌اند و سرهنگی و روزبانی را شایسته می‌نموده‌اند. **اخترِ** دوم **تیر** است. **اَفسان** سنگی است که شمشیر را بدان تیز می‌کرده‌اند؛ در این بیت، چونان تیزگرِ قلم به‌کار رفته است و تیر که دبیرِ چرخ است، با تشبیه نهان، بدان مانند گردیده است.

جامهٔ ۷۲، بیت ۱۰۷ گر گشاد از دلِ سنگی دَهْ و دو چشمه کلیم، / من بسی معجز از این سان به خراسان یابم.
در بیت، چشمزدی به داستان **موسی** و دوازده چشمه که از دلِ سنگ برای دوازده تیرهٔ عبرانیان گشوده شد، گنجانیده گردیده است:

> بلعمِ باعور که برادرزادهٔ شعیبِ پیغمبر بود، دعا کرد تا بنی‌اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند؛ و به دعای او، چهل سال در بیابانِ دوازده فرسنگ بماندند و راه بیرون نبردند؛ و آن بیابان به تیه موسیٰ منسوب است. خدای ـ تعالیٰ ـ ایشان را روز به روز رزق منّ و سلویٰ فرستادی؛ و از آن سنگ که سجّادهٔ موسیٰ بود، آب روان گردانیدی. چون سنگ باز کردندی، آب بایستادی و چون بنهادندی، دوازده چشمه از آن روان شدی؛ هر سبطی، چشمه‌ای؛ و جامه‌ای که داشتند، خشن نشدی و فرزندی که آمدی، با جامه آمدی و ببالیدی. به همین صورت، چهل سال به سر بردند. هارون به آنجا نماند و موسی ـ علیه‌السّلام ـ بعد از او، به سه سال، هم آنجا درگذشت.*

جامهٔ ۷۲، بیت ۱۱۰ گر زمان یابم از احداثِ زمان، شک نکنم /کز معالیْش، [گَرْزْمان]** به خراسان یابم.
زمان یافتن کنایهٔ فعلی ایماست از آسوده و بی‌گزند بودن. در میانِ دو **زمان**، از این روی، جناس تام می‌توان

---

* تاریخ گزیده / ۴۳.

** در متن س: «گزرمان»؛ در متن ع: «گذربان»؛ امّا ریختِ درست واژه می‌باید «گرزمان» باشد. گرزمان یا «گروثمان» یا «گرودمان» که به معنی خانهٔ خنیا و سرای سرود است، در باورشناسی ایرانی، نام آسمان برین و بهشت آسمانی است که جایگاه روانهای پاک و تابناک است.

یافت. **گَرْزمان** واژهٔ کهن پارسی است، به معنیِ آسمانِ برین که جایگاه روانهای پاک و تابناک است. این واژه که معنایِ ریشه‌ایِ آن «سرای سرود» و «خانهٔ خُنیا»ست، در پهلوی گروتمان garōtmān است.*
خراسان، با تشبیه نهان، به **گرزمان** مانند شده است. بر پایهٔ **زمان** و **گرزمان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است؛ نیز بر پایهٔ **خاقانی** و **خاقان**، در بیتِ سپسین.

چامهٔ ۷۴، بیت ۸ مرا عزّ و ذُلّی است، در راهِ همّت، / که پروایِ موسیّ و بَلْعَم ندارم.

راهِ همّت تشبیه رسا می‌تواند بود. پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است: **عز** به **موسیٰ** بازمی‌گردد و **ذل** به **بلعم**. **بلعمِ باعورا** پیشوای دین در شهر اریحا بود. آنگاه که موسی خواست مردم خود را به این شهر درآورد، اریحاییان که با موسی برنمی‌آمدند، به نزد بلعم رفتند و از او خواستند که موسیٰ را نفرین کند. بلعم از این کار سر تافت. آنان، از ناچاری، زنِ او را با زر و زیور بسیار فریفتند و برانگیختند که شویش را بدان کار وادارد. این زن آنچنان در بلعم دمید که سرانجام او را فریفت و واداشت که موسی و مردم او را نفرین کند. به نفرین بلعم، موسی و عبرانیان در بیابان تیه سرگردان گردیدند. موسی نیز از خداوند درخواست که بلعم راکیفر دهد. بلعم، به گناه نفرین بر موسی و مردمش، مانند سگان خوار شد و از پایگاهی بلند که در بندگی و خداشناسی یافته بود، به یکبارگی فروافتاد.**

چامهٔ ۷۴، بیت ۱۰ چو در سبزپوشانِ بالا رسیدم، / دگر جامهٔ حرص مُعْلَم ندارم.

سبزْپوشان کنایهٔ ایماست از **فرشتگان**. رنگِ سبز رنگی است سپند و آیینی؛ از آن روی، در باورشناسی دینی مینویان و فرشتگان سبزپوش شمرده شده‌اند. نیز بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۱۹. **جامهٔ حرص** تشبیه رساست. **مُعْلَم**: نگارین و دارای نقش.

چامهٔ ۷۴، بیت ۱۱ به کافورِ عزلت خنک شد دلِ من؛ / سَزد، گر ز مُشکِ عملْ شَم ندارم.

کافورِ عزلت و **مشکِ عمل** تشبیه رساست. از آن روی که سرشتِ کافور، در پزشکی کهن، سرد است خاقانی عزلت راکه مایهٔ خنکی و شادی دل است بدان مانند کرده است. **عزلت** را، به مجاز سبب و مسبّب، می‌توان در معنی **پرهیز** و پارسایی دانست. **عمل** به معنی پیشه و کارِ دیوانی است؛ و از آن روی که بهرهِ بسیار و آشکار دارد، به مشک مانند آمده است که بویِ تیز و خوش ِ آن همواره وجودش را آشکار می‌سازد. سعدی نیز، در اندرزی نیکْ نغز و ناساز، «عمل» را در همین معنی به‌کار برده است:

جز به خردمند مفرما **عمل**، گرچه **عمل** کارِ خردمند نیست.

شم استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **بهره** و اثرِ اندک.

چامهٔ ۷۴، بیت ۳۱ وگر فعلِ اَزْقَم کند، من که چرخم / زُمُرُّد جز از بهرِ اَزْقَم ندارم.»

---

* در این باره، بنگرید به ازگونه‌ای دیگر.
** در این باره بنگرید، به قصص قرآن مجید / ۸۸.

چرخ، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و سخنگوی انگاشته شده است. پایهٔ پندار بر این باور نهاده شده است که زمرّد چشمِ افعی را کور می‌کند:

خاصیّت زمرّد: آنچه معروف است پیش ِخاصّ و عام آن است که قوّتِ بصر را بیفزاید و دل را شاد کند و خاطر را تیز گرداند و چون برابر **افعی** بدارند، چشم افعی بدر آید...*

زمرّد، به استعارهٔ آشکار، از **آسمان** و رنگِ سبزِ آن به کار رفته است. بهانگی نیک نیز در بیت به کار برده شده است: چرخ می‌گوید: اگر دشمنِ ستوده کارِ مار کند، من با زمرّد خویش او را کور خواهم ساخت. بر پایهٔ **ارقم**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۷۴، بیت ۳۳ از آن گه که خاکِ درت سرمه کردم، / به چشمِ سعادت درون، تَم ندارم.

خاک، با تشبیه نهان، به **سرمه** مانند شده است. **چشمِ سعادت** تشبیه رساست: سعادت به چشمی مانند گردیده است که با آن به جهان می‌نگرند. **تم** به معنیِ تاریکی است. تمک tamak و تمیک tamīk، در پهلوی، به معنیِ تاریک است. **به... درون** ویژگی سبکی است و کاربردی کهن.

چامهٔ ۷۵، بیت ۴ امّید را، بجز غم سرمایه‌ای نبینم؛ / خورشید را، بجز دل نیلوفری ندارم.

غم و **دل**، با تشبیه نهان، به **سرمایه** و **نیلوفر** مانند شده‌اند. دل، در کبودی، به نیلوفر مانده آمده است. پیوندِ **نیلوفر** با **خورشید** از آنجاست که نیلوفر با خورشید از آب سر برمی‌آورد و به هنگام فرورفتن او سر در آب فرو می‌برد:

نیلوپر: با بای فارسی، بر وزن و معنیِ نیلوفر است؛ و آن گلی باشد معروف. گویند که: با آفتاب از آب سر بیرون می‌آورد و باز با آفتاب فرو می‌رود.**

چامهٔ ۷۵، بیت ۱۰ یاران چو کَیَدِ قاطع؛ بر دفعِ کَیَدِ یاران، / جز پهلوانِ ایران***، یاریگری ندارم.

یاران، با تشبیه ساده و مجمل، به **کیدِ قاطع** مانند شده‌اند. کیدِ قاطع اهریمنِ سپهر است. دربارهٔ آن، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۲. **کیدِ** دوم در معنی نیرنگ و دستان است. دو **کید** جناس تام می‌سازند. **کیدِ** دوم با **قاطع** ایهام تناسب می‌سازد. در میانِ **یاران** و **ایران**، گونه‌ای از باشگونگی می‌توانیم یافت که قلب بعض خوانده می‌شود.

چامهٔ ۷۵، بیت ۱۱ ای باغِ جان که به ز لبت، نوبری ندارم! / یاد لبت خورم؛ که سر دیگری ندارم.

درباره **دوگانگی** در وزنِ این بیت و بیتهایِ بسیارِ دیگر در این چامه که گونه‌ای هنجار سبکی شمرده می‌تواند آمد، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

چامهٔ ۷۵، بیت ۱۳ عِید منیّ و من که همی شیبم از هِلالت، / دیوانه‌ام؛ که جز تو، مَه‌پیکری ندارم.

---

* نوادرالتّبادر / ۱۵۸.

** برهان قاطع ج ۴ / زیر «نیلوپر».

*** در برنوشته‌های د و س نیز در متن ع، به جای «پهلوان ایران»، «مخلص المسیحا» آورده شده است؛ در برنوشتهٔ ن نیز، زیر «پهلوان ایران»، «مخلص المسیحا» افزوده شده است.

هلال استعارهٔ آشکار از **ابروی** یار است. **یار**، با تشبیه رسا، به **عید** مانندگردیده است و **پیکرِ** او به **ماه**. پایهٔ پندارشناسی، در این بیت، بر شیفتگی و سودازدگیِ آشفتگان از دیدن ماه نهاده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷.

چامهٔ ۷۵، بیت ۱۶ و ۱۷ شَروان سرابِ‌وحشت؛ منْ تشنه، وحشی‌آسا؛ / جز درگهِ تهمتن، آبشخوری ندارم.

سردارِ تاجداران هست* آفتاب و دریا؛ / نیلوفرم که بی او، نیل و فری ندارم.

تشبیه‌ها از گونهٔ استوار و آشکارند. **تهمتن** استعاره‌ای است آشکار از **ستوده**. در بیت هفدهم، **آندرونیکوس کومننوس**، بزرگزاده بیزانسی که در این چامه ستودهٔ خاقانی است، با تشبیه رسا و جمع، به **آفتاب** و **دریا** مانند شده است. **سردارِ تاجداران** کنایه‌ای است ایما از او. **خاقانی**، خود را نیز، با تشبیه رسا، به **نیلوفر** مانندکرده است. **نیلوفر** با **نیل و فر** جناس مرکّب مفروق می‌سازد. دربارهٔ پیوند خورشید و آب با نیلوفر، بنگرید به همین چامه، بیت ۴.

چامهٔ ۷۵، بیت ۱۹ جان راکنم غلامش: عنبر، به داغِ فرمان؛ /کآن بحزدست را بِهْ از این عنبری ندارم.

عنبر که نامی بوده است که بر بندگان می‌نهاده‌اند، با مجاز خاصّ و عام، در معنی **بنده** و رهی به‌کار برده شده است. در بیتِ زیر نیز، «عنبر» به رهیگی و بندگی سرافراز آمده است:

ابـرْدستا! ز بـحرِ جـود مـرا، **عــنبرِ** دُرْثــمن فــرستادی.

بحزدست تشبیه رساست‌که چونان ویژگی ستوده به‌کار رفته است. بر پایهٔ **عنبر**،گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۷۵، بیت ۲۰ یأجوجِ ظلم بینم؛ والّا سِدادِ رایش، / از بهرِ سدّ انصاف، اسکندری ندارم.

ظلم و **انصاف**، با تشبیه رسا، به **یأجوج** و **سد** مانند شده‌اند و **ستودهٔ** خاقانی، با استعارهٔ آشکار، به **اسکندرِ ذوالقرنین**. در میانِ **سد** و **سداد**، همریشگیِ هنری هست. چشمزدی در بیت به داستان ذوالقرنین و بندی رویین‌که در برابرِ دَدْمنشانِ یأجوج برآورد،گنجانیده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۷۵، بیت ۲۱ او هودِ ملّت آمد؛ بر عادیانِ فتنه، / الّا سپاهِ هیبتِ او صَرْصَری ندارم.

ستوده، با تشبیه رسا، به **هودِ** پیامبر مانند شده است و **هیبت** به **سپاه**. **عادیان** که مردمِ هود بودند و در پیِ ناگرویدگی به او، به‌کیفر خداوندی تباه‌گردیدند، استعاره‌ای آشکار است از **دشمنانِ ستوده**. **هیبت**، از دیگر سوی، با تشبیه نهان، به **صرصر** مانننده آمده است‌که بدان عادیان برافتادند و از میان رفتند. در بیت چشمزدی به داستان هود آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۷۵، بیت ۲۳ [لافد زمانه از سه اَقانیم، در دو وقتش]**: /کز ملّتِ مسیح، چُنُو قیصری ندارم.

---

* در برنوشتهٔ م، به جای «هست»، «آن» آورده شده است.

** در متن س و ع: «لافد زمانه ز اقلیم در دودمان رفعت»؛ اما، بدین‌سان، بیت معنایی پسنده و بسنده نمی‌تواند ←

سه اقانیم سه‌گوهرِ خدایی است، در باورشناسی ترسایی: پدر و پسر و جانِ پاک (=روح‌القدس)؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۵۹. **دو وقت** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **روز** و **شب**. از **قیصر** به مجاز آنچه خواهد بود (=مایکون) اندرونیکوس کمننوس خواسته شده است که به راستی روزگاری به امپراتوری روم نیز رسید. دربارهٔ **بطریق** و **نسطور** در بیتهای بیست و چهارم و بیست و پنجم، بنگرید به چامهٔ ۸، بیتهای ۴۹ و ۸۰. در میانِ **نسطور** و **مسطور**، جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است.

چامهٔ ۷۵، بیت ۲۷ و ۲۸ یعقوب [در سیاست، دَزواش]* دید؛ گفتا: / «بر پاکیِ مسیح، چو تو محضری ندارم.». اُسقُف ثناش گفت که: «جز تو، به صدرِ عیسی، / بر دَیْرِ چهارمینْ فلک رهبری ندارم.».

یعقوب از دیناورانِ ترساست و بنیادگذارِ کیش یعقوبی؛ دربارهٔ او، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۹. **دَزوا**: بایسته و ناگزیر:

درِوا: ... چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج را هم گفته‌اند که درِوایست باشد.**

دیرِ چهارمینِ فلک استعارهٔ آشکار است از **آسمانِ** چهارم که جایگاه عیساست.

چامهٔ ۷۵، بیت ۳۱ مَهدی که بیند آتشِ شمشیرِ شاه، گوید: / «دجّال را، به تودهٔ خاکستری ندارم.».

آتشِ شمشیر تشبیه رساست. **دجّال**، با تشبیه نهان، به **تودهٔ خاکستر** مانند شده است: دجّال فریفتاری است که در فرجام جهان سربرخواهد آورد و مردمان را خواهد فریفت؛ در همان هنگام که مهدی، نویددادهٔ رهانندهٔ اسلام و عیسیٰ مسیح ــ که درود خدای بر آنان باد! برای پالودن جهان از تباهی و سیاهی به زمین خواهند آمد.

چامهٔ ۷۵، بیت ۳۷ تیری که سوخته است ز قِندیلِ دَیْرِ عیسی، / گفت: «از [شِعارِ]° مدحِ تو بِهْ مَخْبَری ندارم.».

دیرِ عیسیٰ استعارهٔ آشکار از **آسمانِ چهارم** است که کاشانهٔ عیساست و **قندیل** از **خورشید** که با او همخانه است. **سوختگیِ تیر** (= عطارد) هنجاری است در اخترشماری که آنرا «احتراق» می‌خوانند. احتراق گردآمدن اختر است با خورشید، زمانی که اختر در شانزده دقیقه از خورشید یا کمتر باشد. این هنجار بیشتر تیر را پیش می‌آید که از دیگر اختران به خورشید نزدیکتر است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، گفته است:

← داشت؛ و پیوندی سنجیده در میانهٔ دو پارهٔ آن نمی‌تواند بود. ریختِ آورده در متن در برنوشتهٔ س آورده شده است. خاقانی بر آن است که زمانه در دو زمان خویش، روز و شب، از سه‌گوهر خدایی می‌نازد و می‌گوید که از ترسایان قیصری مانند ستوده ندارد. این پارهٔ بیت در برنوشته‌ها چنین است:
برنوشتهٔ د: «لافد زمانه از سه اقانیم در دو وقت»؛ برنوشتهٔ ن: «لافد زمانه کز سه اقانیم در دو رقعت»؛ برنوشتهٔ خ: «لافد زمانه در سر اقلیم در دو رقعت».

* در متن س و ع: «این فراست دورانش»؛ اما، بدین‌سان، سخن سخته و سُتوار نیست. ریختِ آورده در متن که در برنوشتهٔ خ و ن آمده است، درست می‌نماید. «دروا» به معنی بایسته و ناگزیر، یا درست و راست است.

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «دروا».

° در متن س: «شعاع»؛ امّا «شعاعِ مدح» چندان سنجیده و شیوا نمی‌نماید. «شعار» که در برنوشتهٔ ف و د آمده است، پسندیده‌تر و سنجیده‌تر به نظر می‌رسد. در متن ع: «جمال».

آگـهی آخـر کـه گـردد **مـحترق** **تیرِ** چرخ، از قربِ خورشیدِ مبین.

چامهٔ ۷۵، بیت ۳۸ ماهی که شیفته است، به زنجیرِ راهبان در، /گفتا: «محیطِ دستِ تو را، معبری ندارم.».

ماه، با استعاره‌ای کنایی، شیفته انگاشته شده است. پندار شاعرانه نغز و نوآیین است: همواره ماه مایهٔ شیفتگی و بیتابی شیدایان می‌شود؛ امّا این بار، خود، به شیفتگی دچار آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷. از این بیت خاقانی برمی‌آید که ماه از زیورهای آیینی ترسایان بوده است و راهبان آنرا با زنجیر از گردن می‌آویخته‌اند؛ بدین سان، بهانگی نیک نیز در بیت به‌کار رفته است: ماه چون سودازده و شیفته است، به زنجیر کشیده شده است. **به ... در** ویژگی سبکی است و کاربردی کهن که‌گاه در سروده‌های خاقانی دیده می‌آید. **محیطِ دست** تشبیه رساست: دست به دریای بزرگ مانند گردیده است.

چامهٔ ۷۵، بیت ۳۹ عدلِ یتیمْمانده ز پورِ قباد گفتا: / «کز تیغِ فَتْخزایِ تو بِهْ مادری ندارم.».

در **یتیمْماندگیِ عدل**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **پورِ قباد** کنایهٔ ایماست از انوشیروان که پسر قباد بوده است و در دادگری آوازه‌ای بلند یافته است. نام او، در پهلوی، هوسروکواتان husraw kavātān است، به معنی خسرو پورِ قباد. **تیغ** ستوده، با تشبیه نهان، به **مادر** مانند آمده است؛ مادرِ کودکِ داد که پدرِ خویش خسروِ قباد را از دست داده است. **یتیم، پور، زادن، مادر** با یکدیگر همبستگی و پیوند دارند.

چامهٔ ۷۵، بیت ۴۰ مُلْکِ عقیم گشته ز آلِ یزید گفتا: /کز نفسِ دینْ طرازِ تو بِهْ حیدری ندارم.».

آل یزید، یا یزیدیان، کنایهٔ ایماست از **شروانشاهان**. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۵. **نفسِ** ستوده، با تشبیه نهان، به **حیدر** مانند آمده است. در بیت، چشمزدی به دستانی تازی نیز آورده شده است: اَلْمُلْکُ عَقیمٌ.*

چامهٔ ۷۵، بیت ۴۵ ای مرزبانِ کشورِ بهرامیان، به جِسْبَت! / بی‌آستانِ تو، دلِ هر کشوری ندارم.

بهرامیان، یا آل بهرام، کنایه‌ای ایماست از **شروانشاهان** که بدین نام نیز خوانده شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲. بر پایهٔ **کشور**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۷۵، بیت ۴۶ وی پهلوانِ مُلْکتِ داودیان، به گوهرا / شایم به کِهتریْت؛ که بدگوهری ندارم.

مینورسکی **داودیان** را بغراتیان گرجستان انگاشته است: «در چنین موردی، مناسبترین کسی که به اعقاب داود بتواند منسوب باشد، پادشاه گرجستان است؛ زیرا سلسلهٔ امرای بغراتی (در متن، بقراطی) غالباً از باب انتساب خویش به پیغامبر اسرائیل افتخار می‌کردند.»**؛ خاقانی، در نامه‌ای نوشته به جلال‌الدّین اخستان شروانشاه، پیروزی او را در نبرد ابخاز فرّخباد گفته است و ابخاز را «**ملکِ داودیان**» خوانده است. این نکته‌ای است که گمان مینورسکی را که داودیان را پادشاهان گرجستان انگاشته است، نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد:

---

* مجمع‌الامثال، الجزء الثّانی / ۲۶۷.

** شرح قصیدهٔ ترسائیّه / ۳۱.

... و لعمرالله که اگر بنده تاکنون در اثنایِ ثنایِ ظاهر و در تضاعیفِ مدایحِ فایح، ذاتِ مقدّسِ خدایگانی را ــ نصره‌الله ــ یوسف جهانبخش می‌خواند، بعد الیوم عیسیِ جانبخش خواهد خواندن؛ چه کالبدِ ملکِ **داودیان** عازروار از عدّتِ حیات پرداخته شده بود؛ و از رمقی که داشت رقمی نمانده. دیگر بارش رایِ مملکت آرایِ خدایگانی ــ روّحه‌الله و نصره ــ که برهانِ انفاسِ عیسوی دارد، زنده گردانید...*

نیز هم او، در نامه‌ای دیگر نوشته به ناصرالدّین ابراهیم باکویی، اندرونیکوس کمننوس را با نام «عزالدّوله مخلص المسیح» ستوده است؛ و از او چونان چشم و چراغ بغراتیان و داودیان یادکرده است؛ این یادکرد نیز شاید پیوند یا یگانگی این دو را نشانگر بتواند بود:

... در میان، مهتری پادشاگوهر بود؛ میانهٔ عقدِ گوهرِ **بغراتیان** (در متن، بقراطیان) و یگانهٔ عهدِ دولتِ **داودیان** که انصافِ او بقراط این علّت و داود این آیین بود؛ امیر اسفهسالارِ اجلِّ عادلِ سایس، عزّالدّوله مخلص المسیح، باقر قمار که چون محمّدِ باقر عالم خاکی را به قمار خاکی زده است، من بنده را از حسِّ حمیّت حمایت می‌کرد و هم پیش نمی‌رفت.**

چامهٔ ۷۵، بیت ۵۷ جان نقشِ بلخ گیرد و دل قلبِ مَرْوْ گردد، / آن روز کز درِ تو، نسیمِ هَری ندارم.

نقشِ **بلخ تلخ** است که «گشتهٔ» (= مصحّف) آن است و در نگارش، بدان می‌ماند. قلبِ **مرو وَرَم** است. این باشگونگی از گونه‌ای است که آنرا کل می‌نامند. **نقشِ بلخ** و **قلبِ مرو** را می‌توان کنایهٔ ایما از **تلخ** و **ورم** دانست؛ بدین سان، در میانِ **بلخ** و **مرو با هری** که ریختی است دیگر از هرات ایهام تناسب خواهد بود. **نسیمِ هری** به کنایهٔ ایما از نسیمِ جانپرور و دلنواز به کار برده شده است؛ هرات را به آب و هوای خوش می‌ستوده‌اند:

یکی از شاعران هرات به نام سامی دربارهٔ هرات سروده است:

هَـراةُ أَرْضٌ خِـصْبُهَا وَاسِـعٌ؛ وَ نَـبَاتُها اَللُفّاح و اَلنَّـرْجِسُ.
مَـا اَحَـدٌ مِـنْها إلیٰ غَـيْرِها، يَـخْرُجُ إلّا بَـعْدَ مَـا يُـفْلِسُ.

هرات سرزمینی است که نعمت در آن فراوان و گیاه آن لفّاح و نرگس است. هیچ کس از هرات به جای دیگری نمی‌رود، مگر پس از آنکه نادار شود.°

چامهٔ ۷۵، بیت ۷۰ چون چشمِ شوخِ سَغتَریانم، نماند آبی؛ / چه چشمِ سعتری؟ نمک و سعتری ندارم.

سَغتَری، یا سعترباز، به معنی **زنِ** چرمینه‌بند است و به کنایهٔ ایما از زنِ شوخ و گستاخ به کار برده شده است. **سَغتَر**: آویشن:

---

* منشآت / ۳۲۱.
** همان / ۱۵.
° لطائف‌المعارف / ۲۴۶.

سعتر: بالفتح، گیاهی است که به زلف خوبان تشبیه کنند و فقرا از آن نانخورش سازند و خشک کرده؛ به دوا به‌کار برند؛ و به فارسی، آویشن گویند و در کتب طب به صاد نویسند تا به شعیر مشتبه نشود.*

نداشتن نمک و سعتر کنایهٔ ایماست از مستمندی و **بینوایی** بسیار. در میان دو **سعتر**، جناس تام هست؛ بر پایهٔ **سعتر**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است. در بیت سپسین، با تشبیه رسا، **خورشید** به **چشمه** و **عدم** به **چشمه‌سار** مانند شده است.

چامهٔ ۷۶، بیت ۷ مبادکز پیِ خشنودیِ چهار رئیس، / دو پادشا را در مُلکِ خود بیازارم!

چهار رئیس استعارهٔ آشکار است از **چهار آخشیجان** که بر گیتی و جهانِ پیکرینه و استومند، سرور و سالارند. **دو پادشا** استعاره‌ای از همان‌گونه است از **جان** و **خرد** که بر سرزمینِ تن، فرمان می‌رانند.

چامهٔ ۷۶، بیت ۸ شد آنکه بست غرور، از فروغِ آتشِ آز، / میان دیدهٔ همّت، خیالْ پندارم.

آتشِ آز تشبیه رساست؛ **دیدهٔ همّت** را نیز تشبیه رسا می‌توانیم دانست: همّت به دیده‌ای مانند شده است که خاقانی با آن جهان را می‌نگرد. چون سخن از خاقانی است نه از همّت، «دیدهٔ همّت» را استعارهٔ کنایی نمی‌توانیم دانست؛ بدین سان، او را از خاقانی گسسته‌ایم و هستی و هویّتی جداگانه داده‌ایم که از دیدِ پندارشناسی پسندیده و روا نمی‌تواند بود. **خیال** در معنی پیکرهٔ پندارین به‌کار برده شده است: گاه آنچه دیر و ژرف بدان می‌اندیشند، بر پایهٔ نیرویی فراروانی که آنرا «پیکرینگی اندیشه» می‌نامیم، پیکر می‌پذیرد و فراچشم می‌آید.** این پیکرهٔ پندارین را که زادهٔ اندیشهٔ ژرف و کانونی شده است، سخنوران خَیال خوانده‌اند. خاقانی می‌پندارد که دیگر غرور نمی‌تواند در پرتو آتشی که آز برافروخته است، در چشمِ همّت او، پیکره‌ای پندارین پدید بیاورد و بر او آشکار بگرداند.

چامهٔ ۷۶، بیت ۱۰ بساکه از پیِ جُستِ جهانِ چون پرگار، / چو دایره همه تن گشته بود زُنّارم!

جهان، با تشبیه ساده و مجمل، به **پرگار** مانند شده است؛ زیرا آدمی را در میان گرفته است؛ به گونه‌ای که از چنبرِ چیرگیِ آن، راهِ گریز نمی‌تواند جُست. **تن** با تشبیه آشکار، به **زنّار** مانند گردیده است که چنبروار بر گِرد کمر بسته می‌شود. **پرگار** و **دایره** همبستگی دارند: دیر زمان، در جستجوی جهانی که ما را چون پرگار فروگرفته است، همهٔ تنم دایره‌وار مانند زنّار شده بود. پایهٔ پندارِ شاعرانه بر کنایه‌ای نهاده شده است: **کمر بر میان بستن** کنایهٔ فعلی ایماست از آمادهٔ تلاش و تکاپوی شدن. خاقانی، آنچنان در جُستن جهان کوشا بوده است که همهٔ پیکرش به‌کمری دیگرگون شده است!

چامهٔ ۷۶، بیت ۱۱ کنون نگر که از این منزلِ نَبَهره فریب، / به رسمِ طالعِ خود، واپس است رفتارم.

منزلِ نبهره فریب کنایهٔ ایماست از **گیتی** که فرومایگان و ناسَرگان را می‌فریبد. **نَبَهره**: فرومایه؛ ناسره.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «سعتر».

** در این باره، بنگرید به رؤیا، حماسه، اسطوره.

خاقانی، با تشبیه آشکار، خویشتن را به طالعِ خود، پیکرهٔ **خرچنگ** مانند کرده است، در اینکه از برابر گیتی می‌گریزد و به واپس می‌رود. در میانِ دوازدهگان و پیکره‌های اخترین تنها پیکره‌ای که شایستهٔ این ویژگی است، **خرچنگ** است: رفتارِ خرچنگ به گونه‌ای است که چون به پیش می‌رود، بیننده می‌انگارد که به واپس می‌پوید و می‌شتابد. امّا چنان می‌نماید که خاقانی، به شیوه‌ای شاعرانه و تنها به پاسِ پروردنِ پندارِ خویش، طالعش را خرچنگ دانسته است. او، در بیتهایی دیگر، آشکارا برج طالع خود را **شیزاختر** (= اسد) یاد کرده است:

مثلِ عطاردی چرا؟ چون مهِ نو، نه مقبلی؟ — **طالع اسد** تو را و تو چون سرطان، به مدبری؟

***

بس که بیت‌الحیات را ز نخست — **شیرِ** نر دیده‌ام، ز **طالعِ** خویش...

***

ایّام دمنه طبع و مرا **طالع** است **اسد**؛ — من پای در گل، از غم و حسرت، چو شتربه.

***

از این **شیرِ طالع** بلرزم، چو خوشه؛ — که از شیر لرزد دلِ هر شجاعی.

چامهٔ ۷۶، بیت ۱۷ چو زر، نخواهم خود را اسیرِ دستِ خَسان، / ز حرصِ آنکه به زر همچو زر شود کارم.

تشبیه، در پارهٔ نخستین، ازگونهٔ آشکار است و در پارهٔ دوم، ازگونه ساده و مجمل: خاقانی نمی‌خواهد که به بهایِ گرفتاری در دستِ ناکسان و خسان، کار خویش را مانند زر روایی و رونق ببخشد.

چامهٔ ۷۶، بیت ۲۱ به طبعِ آهن بینم صفاتِ مردم را؛ / از آن، گریزان از هر کسی پری‌وارم.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. بیت به بهانگی نیک آراسته شده است. پایهٔ پندارشناسی باوری است کهن: پری و جن از **آهن** می‌هراسند و می‌گریزند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۸۸ .

چامهٔ ۷۶، بیت ۲۲ بِدان که چون اَلِفِ وصل باشم، از خواری؛ / که نام نَبْوَد و بینند خَلق دیدارم.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است: **الفِ وصل** الفی است در زبانِ تازی که نوشته می‌شود؛ امّا خوانده نه؛ وارونهٔ الفِ قطع که هم نوشته می‌شود و هم خوانده: **خاقانی** خود را، در بی‌ارجی، به **الف وصل** مانند کرده است: مردم او را می‌بینند؛ امّا او به راستی نامی ندارد و در شمارِ کسان نیست.

چامهٔ ۷۶، بیت ۲۶ از این زبانِ دُرافشان، چو دفترِ افشین، / مرصّع است به گوهر هزار طومارم.

طومار، با تشبیه آشکار، به **دفترِ افشین** مانند شده است. به درستی، دانسته نیست که دفتر افشین چه بوده است. از آن روی که افشین، امیرِ اسروشنه را به آیین گبرگی بازمی‌خوانده‌اند، می‌تواند بود که دفتر وی کتابی بوده است کهن به زبان پهلوی یا زبانی دیگر، آراسته به نگاره‌های زیبا که در چشمِ تازیان شگفتاور می‌نموده است. پس، در آراستگی و طرازیدگی آوازه‌ای یافته است. استاد روانشاد، جلال‌الدّین همایی ــ که خدایش بیامرزاد! در این باره نوشته است:

... امّا **دفترِ افشین** وگوهر دفتر افشین ظاهراً اشاره است به دفتر مذهّب مرصّع گوهرنشان که افشین به داشتن آن معروف بود؛ و آنرا بسیار عزیز و محترم می‌شمرد و از نامحرمانش مکتوم می‌داشت؛ و بعداً معلوم شد که یکی از کتب مذهبی یا اخلاقی ایرانیان قدیم بوده که به وراثت در خانوادهٔ او باقی مانده؛ و دلیل کافری افشین قلمداد شد و در موقع محاکمه و استنطاقش مورد بازجویی قرار گرفت؛ و داشتن و خواندن آنرا دلیل کفر و بددینی وی شمردند؛ و به همین دلیل و امثال آن، حکم به وجوب قتل وی دادند؛ و به همین مناسبت گفته‌اند که: گوهر **دفتر افشین** یا دفتر پرگوهر افشین از قدر وگوهر او بکاست و خصم جان و مایهٔ قتل او گردید.*

طبری از کتابی به نام زراوه که آنرا از کتابهای مغان دانسته است یاد می‌کند که در کتابخانهٔ افشین یافته شده است. می‌تواند بود که زراوه ریختی گشته (= مصحّف) از زروان باشد.** عثمان مختاری، چامه‌سرایِ چربْدست و چیره‌سخنِ سدهٔ پنجم و ششم، در بیتهایی چند از «دفترِ افشین» یاد آورده است:

از گوهر مدح کف رادگهرافشانت، دیوان ثناگوی تو چون **دفترِ افشین**.

***

گر بدیدی هنر بذلهٔ پرگوهر تو، گوهر **دفتر** خود بر تو فشاندی **افشین**.

***

هر کو ز تو برتابد، تیغ تو بر او تابد؛ از رای خود آن یابد کز **دفتر** خویش **افشین**.

***

گوهر **دفتر** ببرد ازگوهر **افشین** خطر؛ قیمت گوهر فزود ازگوهر دفتر تو را.

چامهٔ ۷۶، بیت ۳۹ اگر چه نامِ من اندر شمارِ «اَلشُّعَرا»ست، / ز مدحتِ تو به «الّا الّذین» سزاوارم.

الّا الذّین کنایهٔ ایما می‌تواند بود از سخنورانی که باورمند و نیکوکارند. در بیت، چشمزدی به آیه‌های دویست و بیست و چهار تا دویست و بیست و هفت از سورهٔ شعرا آورده شده است که در آنها، سخنوران پیشوایِ گمراهان و سرگشتگانی که تنها مردِ گفتارند و بیگانه باکردار خوانده شده‌اند، مگر آن گروه از آنان که به خداوند باور دارند و نیکوکارند: «وَ اَلشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُم اَلْغَاوُنَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحاتِ وَ ذَكَرُوا اَللّهَ كَثِيراً وَ اَنْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

چامهٔ ۷۷، بیت ۳ بر کوه چون لعابِ گوزن اوفتد به صبح، / هویی گوزن‌وار به صحرا برآورم.

لعابِ گوزن استعارهٔ آشکار است از **پرتوهای خورشید** که بامدادان بر کوهساران می‌تابد. تشبیه از گونهٔ آشکار است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «گوزن» و «هو» یاد کرده است:

---

* دیوان عثمان مختاری / ۴۴۰ پانوشت. ** همان.

هر لحظه، چون **گوزنان**، **هویی** بر آرم از جان؛ سگجانم؛ ار نه، چندین هجران چگونه باشد؟

* * *

همچون **گوزن هوی** برآورده در سماع، شیران کز آتش ِ شبِ شبهت رمیده‌اند.

* * *

شیرمردان چون **گوزنان**، **هویْ‌هوی** اندر دهان، از «هوالله»، بر خدنگِ آه پیکان دیده‌اند.

چامهٔ ۷۷، بیت ۴ از اشکِ خون پیاده و از دَم کنم سوار؛ / غوغا به هفت قلعهٔ مینا برآورم.

هفت قلعهٔ مینا استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است: از اشک خونین پیاده می‌سازم و از آه سوار؛ سپس، با این سپاه اشک و آه، هنگامه در دژهای هفت آسمان درمی‌افکنم و این دژها را فرومی‌گشایم.

چامهٔ ۷۷، بیت ۱۲ زین روی، چون کرامتِ مریم، به باغِ عمر، / از نخلِ خشک، خوشهٔ خرما برآورم.

باغِ عمر تشبیه رساست. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، خود را به **مریم** مانند کرده است. در بیت، چشمزدی به داستان **مریم** که خرمابُنِ خشک و پژمرده از او شکفت و بارگرفت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸. **عیسی تازه**، در بیتِ پیشین، استعارهٔ آشکار از **سخنِ** نوپدید و بی‌پیشینهٔ خاقانی است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۱۵ رُستی خورم، به خوانچهٔ زرّین آسمان؛ / و آوازهٔ صلا به مسیحا برآورم؛

رُستی: روزی؛ خوردنی؛ نُزْل. **خوانچهٔ زرّین** استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. اگر خاقانی مسیحا را به خوانِ خورشید فرامی‌خواند از آن است که او، در آسمان چهارم، با این سرورِ ستارگان همخانه است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. **نانِ گرم**، در بیت هفدهم، استعارهٔ آشکار از **خورشید** است؛ نیز، در بیت نوزدهم، **نانِ سپید**.* در بیت هژدهم نیز، از آرزوی زنانِ آبستن که ویار خوانده می‌شود سخن رفته است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۲۶ جامِ بلور، در خُمِ رویین، به دستم است؛ / دست از دهانِ خُم، به مدارا برآورم.

خُمِ رویین استعاره‌ای است آشکار از **آسمان** که همانند خمی سترگ و مینایی همهٔ ما را در خود فروگرفته است. **جامِ بلور** می‌تواند استعاره‌ای آشکار از **زندگانی** اینجهانی و بهره‌های اندک آن باشد که هر دم بیمِ فرجام و نابودی آن می‌رود. از آن است که خاقانی به درنگ و آهستگی و پروایِ بسیار با این جامِ شکننده که اگر فروبیفتد خُرد درهم خواهد شکست، رفتار می‌کند. در بیت بیست و پنجم، **رنگ** با **بوی** ایهام تناسب می‌سازد. در بیت بیست و سوم، **چشم** استعاره‌ای است آشکار از **سوراخهایِ نای**: نای دهانْ گرفته و خاموش است؛ از این روی، با چشمان هشتگانهٔ خود، سخن می‌گوید. در بیت بیست و هفتم، **زنگ** با **رنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **آینه** ایهام تناسب.

چامهٔ ۷۷، بیت ۳۲ خارا چو مار برکَشم و پس به یک عصا، / ده چشمه چون کلیم، ز خارا برآورم.

---

* در دیوان، واژه «آب» از پارهٔ دوم بیت افتاده است: «زین نان، دهان به آب تبّرا برآورم».

هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **خارا** که دیبایی است نگارین و خط در خط استعارهٔ آشکار است از **پوستِ مار** که هر سال آنرا از تن می‌اندازد؛ تا پوست نو کند. **خارایِ** دوم در معنی سنگِ سخت است. دو **خارا** جناس تام دارند. **ده چشمه** را می توان استعارهٔ آشکار از **سخنِ خاقانی** دانست که چون چشمه، زایا و روشن و روان است. **ده** را نیز نشانهٔ بسیاری می‌توان شمرد؛ زیرا موسی دوازده چشمه از سنگ برآورد؛ تا هر تیره از تیره‌های دوازده گانهٔ یهود، چشمه‌ای از آنِ خویش داشته باشد. خاقانی، در این بیت، از آن «دوازده چشمه» یادکرده است:

گرگشاد از دلِ سنگی **ده و دو چشمه** کلیم، من بسی معجز از این سان به خراسان یـابم.

در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۱۰۷. بر پایهٔ **خارا**، بُنسری بیت را آراسته است. **صدرهٔ خارا**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار از **روشناییِ روز** است. دربارهٔ **هزار میخ** که استعاره از **آسمانِ شب** است، بنگرید به چامهٔ ۶۸، بیت ۱۸.

چامهٔ ۷۷، بیت ۳۶ مولو مثال دَم چو برآرد بلالِ صبح، / من نیز سر ز چوخهٔ خارا برآورم.

بلالِ صبح استعارهٔ آشکار از **خروس** است: خروس از آن روی که بامدادان می‌خروشد و مردم را از خواب برمی‌انگیزد به **بلال** مانند شده است که گلبانگْ‌زنِ (=مؤذّن) پیامبر بود. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. دربارهٔ **مولو** و **چوخه**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۴۱.

چامهٔ ۷۷، بیت ۳۷ چند از نعیمِ سبعهٔ الوان؟ چو کافران، /کارِ جحیمِ سبعهٔ اَمعا برآورم.

امعا، با تشبیه آشکار، به **دوزخهایِ** هفتگانه مانند شده است. هفت دوزخ سقر، سعیر، لظیٰ، حطمه، جحیم، جهنّم، هاویه. **جحیم** دوزخ پنجم است؛ با مجاز جزء و کل، از آن **دوزخ** خواسته شده است. **نعیمِ سبعهٔ الوان** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **خوان** رنگین که خورشهای گونه‌گون بسیار بر آن چیده باشند، یا هفت خورشی که عیسیٰ از آسمان به خواستِ ناگروایان فرود آورد؛ تا بدو بگروند و چون نگرویدند، خداوند آنان را به خوک دیگرگون کرد. آن هفت را نان و نمک و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن* نوشته‌اند. آن را خوان هفت رنگ فرعون نیز دانسته‌اند*. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. خاقانی، در این بیتها نیز، از «سبعهٔ الوان» سخن گفته است:

خوانِ کعبه هشت خوانِ خلد را ماند که هست، چـارجـویِ او بـه جـایِ **سـبعه الوان** آمـده.

* * *

شاید اگر وحشیی **سبعهٔ الوان** خورد؛ حمزه، به خوانِ علی، بـهتر از الوانِ او.

چامهٔ ۷۷، بیت ۴۲ چه عقل را به دستِ امانی گرو کنم، / چه ارّه بر سرِ زکریّا برآورم.

در **دستِ امانی**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در بیت، چشمزدی به داستان **زکریّا** و سرانجام اندوهبار وی آورده شده است:

---

* فرهنگ جهانگیری ج ۳ / ۴۷۶. برهان قاطع / زیر «سبعه الوان».

... جهودان او (= زکرّیا) را متّهم کردند به مریم و قصد کشتن او کردند. چون خبر یافتند که مریم بار گرفت، گفتند: «از زکریّاست.»؛ وی بگریخت؛ در بیابان می‌دوید و عدو در قفای وی؛ تا درختی او را پیش آمد؛ گفت: «ای درخت! مرا پنهان کن.»؛ درخت به دو نیم بشکافت. زکرّیا در میان آن تنهٔ درخت شد؛ درخت **فراهم** آمد. اعدا دررسیدند. هر چند نگریستند، وی را ندیدند. ابلیس پیش آمد؛ گفت: «وی، به جادوی، در میانِ این درخت پنهان شد؛ اینک ریشهٔ ردای وی پدیدار است!». ارِّ (= ارّه) دو دستی بیاوردند و بر آن درخت نهادند و می‌کشیدند؛ تا او را در آنجا به دو نیم کنند. چون ارّ به سر زکرّیا رسید، زکرّیا به خدای بنالید. خدای گفت: «صبر کن؛ که از تو تا به بهشت یک ساعت بیش نمانده است.»؛ او را با درخت به دو نیم فرو آوردند. *

خاقانی، برای استوارداشتنِ اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین، به شیوهٔ دستانزنیِ هنری، در پارهٔ دوم برهانی شاعرانه راگنجانیده است؛ و با استعاره‌ای تمثیلی، **عقل** را به **زکرّیا** و **دستِ امانی** را به **ارّه** مانند کرده است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۴۳ قلبِ ریا به نقدِ صفا چون برون دهم؟ / نسناس چون به زیورِ حَوْرا برآورم؟

از قلب ریا، به کنایهٔ ایما **یار** خواسته شده است؛ این قلب گونه‌ای از باشگونگی است که بعض خوانده می‌شود. **صفا**، با تشبیه رسا، به **نقد** مانند آمده است. **قلب**، در معنیِ ناسره، با **نقد** ایهام تضاد می‌سازد. «آراستن نسناس به زیورِ حورا» استعارهٔ تمثیلی است از کار بیهوده و نابخردانه. خاقانی بر آن است که اگر یار را که از نقدِ یکدلگی و پاکی برخوردار است از دست بدهد، آنچنان است که گویی بوزینه‌ای را با زیورِ زیبایانِ بهشتی آراسته است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۴۵ آن رهروم که توشه ز وحدت طلب کنم؛ / زالِ زرم که نام به عنقا برآورم.

وحدت، با تشبیه نهان، به **توشه** مانند شده است و **خاقانی**، با تشبیه استوار، به **زالِ زر**. در بیت، چشمزدی به داستانِ زال و سیمرغ آورده شده است: زال پیرْسر زاد. سام او را زادهٔ دیو دانست و از خود راند. سیمرغ زال را که کودکی گرسنه و خروشان بود، برگرفت و به کنام خویش در البرزکوه برد و با جوجگانش پرورد؛ تا بالید و بُرنا شد و سام در پی خوابی که دیده بود، به جُستن وی، به البرزکوه آمد. او را یافت و با خود برد.

چامهٔ ۷۷، بیت ۵۰ اَعرابیم که بر پیِ اِحْرامیان دَوَم؟ / حج از پیِ ربودنِ کالا برآورم؟

پرسشْ هنری است و از سرِ انکار: خاقانی می‌گوید که از تازیان بیابانْ‌نشین نیست که راهزنی پیشه کرده باشد و برای ربودن کالا، با احرامیان همراه شود و به دیدار خانهٔ خدا برود. سخنور، با این بیت، به شیوهٔ دستانزنی هنری، اندیشهٔ پرورده در بیت پیشین را برهانی گردانیده است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۵۱ گر طبعِ من فزونیِ عیش آرزو کند، / من قصّهٔ خلیفه و سقّا برآورم.

در بیت، چشمزدی به داستانِ **خلیفه و سقّا** آورده شده است: سقّایی کهنسال در شمار چاکران و

* قصص قرآن مجید / ۲۲۷.

خدمتگزاران هارون‌الرّشید بود. روزی خلیفه او را دید و از وی پرسید که: چند سال دارد؛ سقّا در پاسخ گفت که: عمری دراز یافته است. خلیفه، به شوخی و خوش‌طبعی، از او پرسید که: «چگونه است که زندگانی شما، چاکران و رهیان دیریاز است و زندگانی ما فرمانروایان کوتاه؟»؛ سقا، خرده‌سنج و نکته گوی، گفت: «سبب آن است که شما، فرمانروایان، روزیِ برنهادهٔ خویش را به یکبارگی می‌خورید و به پایان می‌آورید؛ امّا ما، چاکران و فرودستان، از آن اندک‌اندک بهره برمی‌گیریم.»؛ پاسخ نغز و خردورانهٔ آن سقّا خلیفه را دلپسند افتاد و او را پاداشی نیکو داد.*

چامهٔ ۷۷، بیت ۵۳ اصحابِ کهف‌وارم بیدار و خفته ذات؛ / یُمْکِن که سر ز خواب، مفاجا برآورم.

خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به **مردانِ غار** مانندکرده‌است که چند سده در اشکفت کوهی به خوابی گران فرورفته بودند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۹. در میانِ **بیدار** و **خفته**، ناسازی به کار رفته است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۵۴ صفرا همه به تُرش نشانند و من ز خواب، / چون طفلِ تُرش، خیزم و صفرا برآورم!

ترشی صفرابُر است. **صفرا برآوردن** کنایهٔ ایماست از **آشفتن** و خشمگین شدن. **ترشِ** دوم به معنی دُژم و چهره درهم کشیده است. در میانِ دو **ترش**، جناس تام می‌تواند بود. در میانِ **ترش** دوم و **صفرا** ایهام تناسب به کار رفته است. بر پایهٔ **صفرا**، بُنسری بیت را آراسته است. **خاستن** و **نشاندن** نیز **ایهام تضاد** می‌توانند ساخت. تشبیه از گونهٔ آشکار است. در میانهٔ **ترش خاستن** و **صفرا برآوردن** به نغزی ناسازی هنری (= پارادوکس) به کار برده شده است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۵۷ زن‌ْمرده‌ای است نَفَس‌چو خرگوش و هر نَفَس، / نامش به شیرِ شرزهٔ هَیْجا برآورم.

زن‌ْمَرده کنایهٔ ایماست از نامرد و غرچه و «نه مَرد و نه زن»؛ یا آنکه هم مرد است و هم زن. خرگوش از آن روی، «دوگونه» و زن‌ْمَرده خوانده شده است که پیشینیان این جانور را نر ماده می‌دانسته‌اند؛ در این باره، نیز بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، از «نر مادگیِ» خرگوش سخن گفته است:

گر ز مردی دم زنم، ای شیرمردان! مشنوید؛ زآنکه، چون **خرگوش**، گاهی **ماده** و گاهی **نرم**.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **نَفْس** با **نَفَس** جناس ناقص می‌سازد: نَفْس نامردی غرچه است و من هر دم او را شیرِ شرزه در هنگامه‌های نبرد می‌خوانم.

چامهٔ ۷۷، بیت ۶۷ زمزم فشانم از مژه، در زیرِ ناودان؛ / توفانِ خون، ز صخرهٔ صَمّا برآورم.

زمزم استعارهٔ آشکار است از **اشک**. از **ناودان**، ناودان کعبه خواسته شده است که «از جانب شمال است، بر میانه جای. طول ناودان سه گز است و سرتاسر به زر نوشته است**». **صخرهٔ صمّا** هم **سنگ سیاه** کعبه می‌تواند بود، هم پاره‌سنگی که آنرا **مقامِ ابراهیم** می‌نامند:

* برگرفته از شرح اشعار خاقانی متن ع / ۲۵۰ پانوشت.

** سفرنامهٔ ناصرخسرو / ۱۳۳.

مقامِ ابراهیم ــ علیه‌السّلام ــ از خانه سوی مشرق است؛ و آن سنگی است که نشان دو قدمِ ابراهیم ــ علیه‌السّلام ــ بر آنجاست؛ و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلافِ چهار سو کرده که به بالایِ مردی باشد از چوب، به عملِ هر چه نیکوتر؛ و طبلهای نقره برآورده؛ و آن غلاف را دو جانب به زنجیرها در سنگهایِ عظیم بسته و دو قفل بر آن زده؛ تا کسی دست بدان نکند؛ و میان مقام و خانه سی اَرَش است.*

صخرهٔ صمّا، با استعاره‌ای کنایی دلخسته‌ای اندوهناک انگاشته شده است که از زمزمْ‌فشانی خاقانی، سرشکِ خونین از دیدگان فرومی‌بارد.

چامهٔ ۷۷، بیت ۷۳ تا قُربِ «قابَ قوسَین»، بر خاکِ درگهش، / آوازهٔ «دَنیٰ؛ فَتَدلّیٰ» برآورم.

قابَ قوسین کنایهٔ ایماست از **نزدیکیِ** بسیار. **قابَ قَوْسَین** و **دَنیٰ فَتَدلّیٰ** از آیه‌های هشتم و نهم سورهٔ نجم ستانده شده است که در آن معراج پیامبر گزارده آمده است: «ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ * فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ اَدْنَیٰ».

چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴ گر مدحتش به خاکِ سرندیب اَدا کنم. / کوثر ز خاکِ آدم و حوّا برآورم.

آنگاه که آدم از بهشت رانده شد، به سرندیب افتاد. سپس، به مکّه رفت و حوّا را با خود به سرندیب برد؛ و بر پایهٔ بازْگفتی، هر دو در این سرزمین درگذشتند و گورشان در آنجاست:

ایزد ــ تعالیٰ ــ آدم را در بهشت جای داد و حوّا را از او بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع کرد؛ و به روایتی، از گندم و انگور و انجیر. ابلیس به یاری مار در بهشت رفت و ایشان را بفریفت؛ تا آنرا بخوردند. حق ــ تعالیٰ ــ بر ایشان خشم گرفت و طوبیٰ را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت. آدم ــ علیه‌السّلام ــ به هندوستان افتاد، به کوه سرندیب و حوّا به جدّه، به حدود مکّه و مار به بریه، به کوهستان اصفهان و ابلیس به میسان؛ و آدم ــ علیه‌السّلام ــ چون به دنیا آمد، ریشش برآمد؛ دانست که حق ــ تعالیٰ ــ بر او خشم گرفته؛ صد سال، در کوه سرندیب طاعت و زاری کرد و در سجده، می‌گریست؛ چنانکه از گریهٔ او نباتات بسیار برآمد. آن نباتات همه ادویه است. بعد از صد سال، در روز عاشورا توبهٔ او مقبول شد؛ ... پس جهت آدم، بیت‌المعمور را از بهشت به زمین آوردند، بر آنجا که حرم کعبه است؛ و آن خانه‌ای بود از یک پاره یاقوت. آدم ــ علیه‌السّلام ــ را به حج و طواف آن، امر آمد. آدم ــ علیه‌السّلام ــ به وقت حج، در عرفات، حوّا را بیافت؛ و آن جایگاه بدین سبب به عرفات موسوم شد. آدم و حوّا با هم به سرندیب رفتند؛ ... چون عمر آدم در دنیا به هزار سال رسید، وفات یافت و حوّا بعد از او یک سال بزیست و به روایتی، صد روز.**

سرودهٔ ستایش خاقانی، با تشبیه نهان، در روشنی و روانی به **کوثر** مانند شده است.

* همان / ۱۳۴.

** تاریخ گزیده / ۲۱.

چامهٔ ۷۷، بیت ۸۱ اَسمایِ طبعِ من به نکاحِ ثنایِ اوست؛ / زآن، فالِ سعد از اخترِ اَسما برآورم.

اَسمایِ طبع تشبیه رساست، اسما نام زنی است پرآوازه در زیبایی که دلدار سعد بوده است. **ثنا**، با استعاره‌ای کنایی، **دامادی** انگاشته شده است که اسمایِ طبع خاقانی را به زنی گرفته است. **سعد** به معنی خجسته است؛ چونان نام دلدادهٔ **اسما**، با آن ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **اسما**، بُنسری بیت را آراسته است. دربارهٔ **سعد** و **اسما**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۷۱. در بیت هشتاد و دوم، در میانِ **کوثری** و **گَوِ ثَری**، جناس خط و همریشگیِ هنری هست. **ثنا**، با تشبیه نهان، به **کوثر** مانندە آمده است. **ثریّا**، با مجازِ جزء و کل، در معنیِ **عِقْدِ ثریّا** یا خوشهٔ پروین به‌کار رفته است که نام پیکرهٔ اخترین است.

چامهٔ ۷۸، بیت ۱ هر صبح، پایِ صبر به دامن درآورم؛ / پرگارِ عجز گِردِ دل و تن درآورم.

پایِ به دامن آوردن کنایهٔ فعلی ایماست از درگوشه نشستن و دست از تلاش و تکاپوی بازداشتن. **پایِ صبر** کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌نامند. **پرگارِ عجز** تشبیه رساست: ناتوانی آنچنان دل و تن خاقانی را به یکبارگی فروگرفته است که به پرگار مانند شده است.

چامهٔ ۷۸، بیت ۳ هر دَم هزار بچّهٔ خونین کنم به خاک، / چون لعبتانِ دیده به زادن درآورم.

بچّهٔ خونین استعارهٔ آشکار از دانه‌های **اشک** است که از چشم خاقانی فرومی‌افتد. **لعبتانِ دیده** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **مردمکان**.

چامهٔ ۷۸، بیت ۹ توفانم از تنور برآمد، چه سود از آنک، / دامن چو پیرزن به نَهَنْبَن درآورم.

نَهَنْبن: سرپوش ِدیگ؛ این واژه را «نُهُنْبن» نیز نوشته‌اند. در بیت، چشمزدی به جوشیدن و برآمدن آب از آتشخان آورده شده است که نشانهٔ آغاز **توفان** بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳: توفان که مهارْناپذیر است آغاز شده است؛ چه سود که بخواهم مانند پیرزن دامن خویش را سرپوش دیگ کنم؟ تشبیه ازگونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۷۸، بیت ۱۲ چون کوه خسته‌سینه کُنندم، به جرمِ آنک / فرزندِ آفتاب به معدن درآورم.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **فرزندِ آفتاب** استعارهٔ آشکار از **گوهر** است: در باورشناسیِ کهن، گوهرها زادهٔ هفتان شمرده می‌شده‌اند و هر یک از آنها را به یکی از هفت اختر بازمی‌خوانده‌اند. **گوهر**، خود، استعاره‌ای است آشکار از **سروده**هایِ خاقانی.

چامهٔ ۷۸، بیت ۱۳ از جورِ هفت پردهٔ ازرق، ز اشکِ لعل، / توفان به هفت رُقعهٔ اَدْکَن درآورم.

هفت پردهٔ ازرق استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است و **هفت رقعهٔ ادکن** از **هفت لایهٔ زمین**. اَدْکَن: تیره‌رنگ.

چامهٔ ۷۸، بیت ۱۴ از کشتزارِ چرخ و زمین کاین دوگاوْ راست، / یک جَو نیافتم که به خرمن درآورم.

چرخ و **زمین**، با تشبیه رسا و یکسان (= تسویه) به **کشتزار** مانند شده‌اند. از **دو گاو**، پیکرهٔ گاو خواسته شده است که برج دومین است و برابر با اردیبهشت وگاوی که بر پایهٔ پندارهای کهن، زمین بر شاخ آن جای گرفته

است. **جو** استعارهٔ آشکار است از آنچه بسیار **اندک** و ناچیز است. **به خرمن درآوردن** کنایه فعلی ایماست از گرد کردن و **اندوختن**.

چامهٔ ۷۸، بیت ۱۶ چون زال، بستهٔ قفسم؛ نوحه زآن کنم، / تا رحمتی به خاطرِ بهمن درآورم؛

تشبیه‌ازگونهٔ آشکار است. دربیت، چشمزدی‌به‌داستان‌بهمن وزال آورده‌شده‌است:آنگاه که‌بهمنِ اسفندیار، برنامیده به «تِشْتَرکَیان»، به کین‌خواهی پدر، به سیستان لشکر کشید، بر پایهٔ پیمانی که بسته بود، زال را نکشت و در بند نیفکند. فرمود که او را در قفس کنند. ایرانشاهِ ابی‌الخیر داستان را چنین سروده و بازنموده است:

بدو گفت جاماسپ: «کای شهریار! / تو را بازگویم که چون است کار:
مرا ناگزیر است گفتن همی؛ / ز دل، رنجِ تو برگفتن همی.
اگر زال خواهی کِت آید به دست، / یکی سخت پیمان ببایدت بست؛
که آن پیلتن را نریزی تو خون؛ / نباشی کسی را به خون رهنمون.»؛
ز سوگند چون شاه چاره ندید، / ز فرمانِ دانا گذاره ندید.
بیاورد داننده استا و زند؛ / به سوگند، مر شاه را کرد بند؛
وز آن پس که مرشاه را پند داد، / مر او را یکی سخت سوگند داد:
به یزدان که امّیدِ مردم وی است؛ / به پیغمبرِ دین که فرّخْ‌پی است؛
به گردون گردان که یزدان نگاشت؛ / به نورِ بهشتی که زردشت داشت،
که من زال را خون نریزم ز تن؛ / نه کس را بفرمایم از انجمن.
نه بد خواهمش، نه گزندش کنم؛ / نه زندان نمایم، نه بندش کنم...
چو زال اندر آمد به نزدیکِ شاه / رخان کرده چون کاه و بالا دو تاه،
به لب بر، رخِ خاک بر میم زد؛ / ز خون، نقطه بر تختهٔ سیم زد.
چنین گفت: «کای شاهِ فرخنده‌روز! / به کامِ تو شد کشورِ نیمروز.
چه خواهی از این پیرِ برگشته بخت، / از آن پس که دیدم ز تو رنجِ سخت؟...
ز گفتارِ او، شاه شد چون زریر؛ / ز خشمش بترسید داننده پیر.
به دل گفت داننده کاکنون بُوَد، / که پیراهنِ زال پر خون بود!
هم آنگاه بهمن برآورد سر؛ / به دژخیم فرمود: «کو را ببر.
هنوزش زبان تیز چون خنجر است؛ / یکی خنجری تیزش اندر خور است.
ز پیشش ببردند وکردند بند؛ / وز آن پس، بفرمود شاهِ بلند،
از آهن یکی تنگ وکوته‌قفس / که زندان ندید آنچنان هیچ کس.
در آن، بند کردند مر زال را؛ / چو مرغان مرآن هفتصد سال را...*

---

* بهمن‌نامه / ۳۱۹. در شاهنامه، تنها از بندکردن زال سخن رفته است.

چامهٔ ۷۸، بیت ۱۷ نی؛ نی؛ که با غم است مرا اُنس؛ لاجَرَم، / مریمْ‌صفت، بهار به بهمن درآورم.
تشبیه از گونهٔ آشکار است. در بیت، چشمزدی به داستان مریم و شکوفانیدنِ او خرمابنِ خشک را آورده شده است: خاقانی از آن روی که در بهمنِ سردِ اندوه بهارِ دلارایِ سخن را می‌شکوفاند و پدید می‌آورد، خود را به مریم مانند کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸.

چامهٔ ۷۸، بیت ۱۹ چون دَم برآرم از سرِ زانو، به باغِ دل، / از شاخِ سِدره، مرغِ نوازن درآورم.
سر بر سرِ زانو نهادن کنایهٔ ایماست از پاسِ دل داشتن و در اندیشه فرورفتن. **باغِ دل** تشبیه رساست: خاقانی آنگاه که سر بر زانویِ اندیشیدن و سرودن می‌نهد، آنچنان خوش و دلپذیر می‌سراید که مرغان نوازنِ بهشتی را از شاخ سدره به زیر می‌کشد و در باغِ دل، به دستانزنی و نغمه‌خوانی می‌آورد.

چامهٔ ۷۸، بیت ۲۰ زانو کنم رصدگهِ و در بَیْغخانِ جان، / صد کاروانِ درد، معیّن درآورم.
زانو و **حان**، با تشبیه رسا، به **رصدگاه** و **بیغخان** مانند شده است که به معنی جایِ دادوستد است و کاروانسرا. **درد** نیز، با همان تشبیه، به **کاروان** مانند آمده است. مانندگی زانو به رصدگاه از آن است که به هنگام اندیشیدن و کانونی شدن در خویش، سر بر زانو می‌نهند. **خان** با **جان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و این دو با **کاروان** سجع یکسویه.

چامهٔ ۷۸، بیت ۲۲ دل تنگتر ز دیدهٔ سوزن شده است و من، / بُختیِ غم به دیدهٔ سوزن درآورم.
دل، با تشبیه نهان، **به روزنِ سوزن** مانند گردیده است. در **دیدهٔ سوزن**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **بُختیِ غم** تشبیه رساست: **غم**، در سترگی و کلانی، به **بُختی** مانند شده است که شترِ ژَندهٔ سرخرنگ است؛ خواست خاقانی از این انگاره و نگارهٔ شاعرانه آن است که دشواری و شگرفی کار خویش را در پیوند با غم و دل آشکار بدارد: غم شتری است ژنده که می‌باید در دل بگنجد؛ دلی که تنگتر از چشمِ سوزن است. در بیت، چشمزدی به دستانی نهفته است: گذشتن شتر از سوراخِ سوزن. این دستان به استعارهٔ تمثیلی از کارِ نافرجام و ناشدنی به کار برده می‌شود. مجیرالدّین بیلقانی نیز گفته است، آن سخنورِ همروزگار با خاقانی که او را با سخنْ‌سالار شروانی ماجرایی هنگامه‌ساز بوده است:

اگر **برون شود**، ای شاه! **اشتر از سوزن**، شود مقابلِ تو چرخ در توانایی.

این دستان برآمده از چهلمین آیهٔ سورهٔ اعراف است: «إِنَّ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ ٱسْتَكْبَرُوا عَنْهَا **لَا تُفَتَّحُ** لَهُمْ أَبْوَابُ ٱلسَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ ٱلْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلْجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلْخِيَاطِ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي ٱلْمُجْرِمِينَ».

چامهٔ ۷۸، بیت ۲۳ غم تخمِ خرّمی است که در یک دل افکنم؛ / دُردی است جنسِ مَی که به یک دَن درآورم.
غم، با تشبیه رسا، به **تخمِ خرّمی** مانند شده است. در **تخمِ خرّمی**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: خرّمی درختی انگاشته آمده است که از تخمِ غم می‌روید. **غم**، از دیگر سوی، با تشبیه رسا به **دُرد** نیز مانند آمده است و **خرّمی**، با تشبیه نهان، به **می** و **دل** به **دَن** که به معنی خُمِ باده است. غم و شادی در دل با هم آمیخته‌اند، به همان سان که دُرد و می در خم با یکدیگر.

جامهٔ ۷۸، بیت ۲۴ عنقایِ مُغْربم به غریبی که بهرِ اِلْف، / غم را چون زالِ زر به نشیمن درآورم.

خاقانی، با تشبیه استوار، به **عنقا** مانند شده است و **غم**، با تشبیه آشکار، به **زالِ زر**. در میان **مُغْرِب** و **غریب**، همریشگیِ هنری هست. در بیت، چشمزدی به داستان زال و سیمرغ آورده شده است: سام زالِ نوزاد را به گناهِ پیرْسری از خود راند. سیمرغ او را برگرفت و به‌کنام خویش برد و با جوجگانش پرورد.

جامهٔ ۷۸، بیت ۲۶ و ۲۷ فقر است پیرِ مایده افکن که نَفْس را، / بر آستانِ پیر، مُمَکَّن درآورم.

آبِ حیات از آتشِ گلخن دمد چو باد، / گر نَفْسِ خاکْپاش به گلخن درآورم.

فقر، با تشبیه رسا، به **پیر** مانند شده است؛ پیری که جان را با خورشهایِ بهشتی می‌پرورد. **آبِ حیات** کنایهٔ ایماست از **چشمه‌ای** در سرزمینِ تیرگیها که خضر از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۷، بیت ۳۱. **گلخن** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **تن**. **دمیدن** آب حیات، در تندی و چالاکی، به **باد** مانند آمده است. **خاکپاش** کنایهٔ ایماست از **پرتلاش** و تکاپوی. چهار آخشیجان، در بیت، گنجانیده شده‌اند. **خاک** با **آب** و **آتش** و **باد** ایهام تضاد می‌تواند ساخت. برپایهٔ **گلخن**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

جامهٔ ۷۸، بیت ۲۸ آری! ز هند عُودِ قُماری بَرَم برون، / گر حِملْها به هند ز رُویَن درآورم.

قُمار، یاکُمار، نام شهری است در هند که عودِ آن آوازه‌ای داشته است. **روین** ریختی است دیگر از روناس. **هند** استعاره‌ای آشکار از **گلخنِ تن** است که در بیتِ پیشین، از آن سخن رفته است.

جامهٔ ۷۸، بیت ۳۳ آهویِ مُشک نیست؛ چه چاره ز گاو و بز؟ / کز هر دو برگِ عنبر و لادن درآورم.

از **گاو** گاوِ عنبری خواسته شده است که گونه‌ای ماهی سترگ است که از آن عنبر می‌ستانده‌اند. اگر از **بز** نیز سخن رفته است از آن است که بهترین لادن را از موی بز به دست می‌آورده‌اند:

> لادن: بر وزنِ دادن، نوعی از مشمومات است یعنی بویْ کردنی؛ و آن، مانند دوشاب، سیاه می‌باشد و آنرا عنبرِ عسلی گویند و در دواها به‌کار برند؛ و آن از زمین ریگستان حاصل می‌شود؛ به این طریق که گیاهی که از آن زمین روید، به لادن آغشته باشد و **بز** آن گیاه را دوست می‌دارد و به هنگامِ چرا، ریش و موی بدن بز بدان آلوده می‌شود، بعد از آن جدا می‌سازند؛ و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران و اعضای دیگر.*

برگ به معنیِ سامان و نواست: ساز و برگ. در بیت، پیچش و گسترش بسامان نیز به‌کار رفته است. در میانِ **آهو** و **گاو** و **بز**، همبستگی هست. **کودن**، در بیت پیشین، در معنی ستورِ نانژاده به‌کار رفته است: خاقانی می‌نالد که یاری همدل و همگون نمانده است؛ پس با رندان همراه می‌شود و چون رخشی ندارد که در زیرِ ران آرد، بر کودنی می‌نشیند.

جامهٔ ۷۸، بیت ۴۴ جان و دل و خِرَد برسانم به باغِ خُلْد؛ / آخِر، مثلّثی به مُثَمَّن درآورم.

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «لادن».

مثلّث کنایهٔ ایماست از **جان** و **دل** و **خِرَد** که سه گانه‌اند و **مثمّن** از **بهشتهایِ** هشتگانه؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. **مثلّث** و **مثمّن** همبستگی دارند. **خلد** نام بهشت نخستین است و از آن، به مجازِ جزء و کل، بهشت خواسته شده است.

چامهٔ ۷۸، بیت ۴۶ چون قوتم آرزو کند، از گرم و سردِ چرخ، / بر خوانِ جان، دو نانِ ملوّن درآورم.

خوانِ جان تشبیه رساست. **دو نانِ ملوّن** استعارهٔ آشکار از **خورشید** و **ماه** است. در باورشناسی کهن، خورشید **نرینه** شمرده می‌شده است و ماه **مادینه**. از **گرمی** و **سردی**، نرینگی و مادینگی این دو نیز خواسته شده است. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است. از **گرم و سرد**، به کنایهٔ ایما، «همهٔ آنچه چرخ دارد» نیز می‌تواند در نظر باشد: از گرم چرخ تا سردِ آن. **جان** با **نان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

چامهٔ ۷۸، بیت ۵۱ چون موسیَم، شجر دهد آتش؛ چه حاجت است، / کآتشْزنه به وادیِ اَیْمَن درآورم؟

تشبیه از گونهٔ آشکار است. چشمزدی، در بیت، به داستان موسیٰ آورده شده است که در طور آتشی شگفت را درپیچیده در بوته‌ای دید که با او سخن می‌گفت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. **وادیِ اَیْمَن** نام جایی است که موسیٰ شب هنگام با خانوادهٔ خویش به سرما و باران و تاریکی دچار آمد؛ در پیِ اخگری روان شد و آتشِ طور را دید و به پیامآوری برانگیخته شد. خواجهٔ بزرگ فرموده است:

با تو آن عهد که در **وادیِ ایمن** بستیم، همچو موسیٰ اَرِنیْ گوی به میقات بریم.

چامهٔ ۷۸، بیت ۵۳ بهراموار اگر به من آرند دوکدان، / غارت چرا، به تیغ و به جوشن درآورم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. در بیت، چشمزدی به داستان هرمز و بهرامِ چوبینه آورده شده است: بهرام چوبینه، سردار بزرگ و دلیر ایران، آنگاه که سپاه ترکان را درهم پیچید و خاقان ترک را از پای درآورد و یورش را در بند افکند، هرمز چهارم پادشاه ساسانی که از نیرومندی و شکوه بهرام بیمناک بود، به بهانهٔ آنکه از گنجینه‌های فرادست آمده بُردی یمانی و دو موزهٔ گوهرنشان را برای خویش برداشته است، بر او خشم گرفت؛ و خامْکار و ناسپاس، آنچه را بایستهٔ زنان است برای وی فرستاد یکی، از آن میان، دوکدان بود. هرمز فرمود تا نامه‌ای سرد و درشت بنویسند:

چو بنهاد بر نامه بر مُهر شاه، بفرمود تا **دوکدانی** سیاه،
بیارند با دوک و پنبه در اوی، نهاده بسی ناسزا رنگ و بوی.
هم از شَعر پیراهنِ لاژورد؛ یکی سرخْ مِقناع و شلوارِ زرد.
فرستاده‌ای پرمنش برگزید، که آن خلعتِ ناسزا را سزید.
بدو گفت: «کاین پیش بهرام بر؛ بگو: ای سبکْ مایهٔ بی‌هنر!
تو خاقانِ چین را ببندی همی؛ گزندِ بزرگان پسندی همی.

ز تختی که هستی فرود آرمت؛ از این پس، به کس نیز نشمارت.»؛
فرستاده با خلعت آمد چو باد؛ شنیده سخنها همه کرد یاد.
چو بهرام با نامه خلعت بدید، شکیبایی و خامشی برگزید...
ز یزدانِ نیکیْ‌دهش یاد کرد؛ بپوشید پس جامهٔ سرخ و زرد.
به پیش اندرون، **دوکدان** سیاه نهاده هر آنچش فرستاد شاه،
بفرمود تا هر که بود از مهان، از آن نامدارانِ شاهِ جهان،
ز لشکر برفتند نزدیکِ اوی؛ پر اندیشه بُد جانِ تاریکِ اوی.
چو رفتند و دیدند پیر و جوان، بر آن گونه بر پوشش ِپهلوان،
بماندند، زآن کار، یکسر شگفت؛ دل هر کس اندیشه‌ای برگرفت.*

خاقانی، در این بیت نیز از «بهرام و دوکدان» یاد آورده است:

بهرام نیَم که طیره گردم، چون مقنع و **دوکدان** ببینم.

جامهٔ ۷۸، بیت ۵۵ این پیرزن هنوز عروس ِکَرَم نزاد؛ / پس، سر چرا به خِطبهٔ این زن درآورم؟

پیرزن استعارهٔ آشکار از **گیتی** است. **عروس ِکرم** تشبیه رساست. **سردرآوردن** کنایهٔ فعلی ایماست از **گردن نهادن** و پذیرفتن.

جامهٔ ۷۸، بیت ۵۷ کو شه‌طغانِ جُود که من بهرِ اَتْمَکی، / پیشش زبان به گفتنِ سَنْ‌سَنْ درآورم؟

جود، با تشبیه رسا، به **شه طغان** مانند شده است. **اَتْمَک** واژه‌ای است ترکی به معنیِ **نان** و **سَنْ** به معنیِ **تو**:

سن: بر وزنِ من... به ترکی، به معنیِ تو باشد که عربان انت گویند.**

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «سن‌سن گویی» سخن گفته است:

تُرکِ **سنْ‌سنْ‌گویِ** توسنْ‌خویِ سوسنْ‌بویِ من، گر نگه کردی به سویِ من، ندیدی سوی من.

* * *

نایبِ تنگری تویی؛ کرده، به تیغِ هندوی سنقرِ کفرپیشه را **سنْ‌سنْ‌گویِ** تنگری.

سن‌سن گفتن کنایهٔ ایماست از تُرک بودن.

جامهٔ ۷۸، بیت ۵۸ خاقانیِ مسیح‌دَمم؛ پس به تیغِ نطق، / همچون کلیم، رخنهٔ الکن درآورم.

تشبیه نخستین از گونهٔ استوار است و تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار. **تیغ نطق** تشبیه رساست. **رخنهٔ الکن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **دهان**. در بیت، چشمزدی به داستانِ الکنی موسیٰ آورده شده است که از خداوند خواست که گره از زبان وی بگشاید و هارون را دستیار و دستور وی قرار دهد؛ تا او را در کار راهنمونی مردمان یاری دهد:

---

* شاهنامه ج ۸ / ۳۹۷.

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «سن».

... بازگشای گرهی از زبان من؛ تا دریاوند (=دریابند) سخن من. گفته‌اند: مراد از این آن است که گره طمع از زبان من گشاده کن؛ زیرا که طامعْ حق بنگوید؛ و گفته‌اند: از آن گفت که در زبانِ موسیٰ بستگی بود، از آن وقت باز که آتش بر زبان نهاد؛ و آن آن بود که در کودکی که در خانهٔ فرعون بود، وقتی فرعون او را برگرفت؛ موسیٰ دو دست به ریشِ فرعون زد؛ و آن ریشی بود همه به جواهر و یواقیت بافته؛ آنرا فروکَنْد. فرعون خشم گرفت؛ او را بر زمین زد؛ گفت: «من همی گفتم که وی دشمنْ بچّه است. این را بباید کشت.»؛ ایسیه (= آسیه) گفت: «ای بختْ‌نیک! دو ساله کودکی چه داند که مِی چه کند؟ وی آن از نادانی کرد.»؛ فرعون گفت: «لا، بل که وی به قصد کرد.»؛ ایسیه گفت: «تجربه کنید؛ تا بدانید که نه به قصد کرد.». بفرمود تا تشتی سنجد و تشتی اخگر بیاوردند؛ در پیشِ موسیٰ بنهادند؛ تا موسیٰ دست فراکدام کند! موسی خواست که دست فراسنجد کند، جبرئیل فرو آمد و دست وی را سوی اخگر گردانید؛ تا اخگر آتش برگرفت و در دهن نهاد. زبانِ وی بسوخت؛ بخروشید. فرعون را دل بر وی بسوخت؛ وی را بنواخت. از آن وقت باز، بستگی در زبانِ موسیٰ بود؛ تا آن وقت که گفت: «وَ آحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي»؛ خدای ـ تعالی ـ آنرا از زبان وی برگرفت. *

چامهٔ ۷۸، بیت ۶۰ چون موی خوک دَرزَنِ ترسا بُوَد، چرا / تارِ ردایِ روح به درزن درآورم؟

مویِ خوک یا کاسموی را در دوختن کفش به کار می‌برده‌اند:

کاسمو: بروزنِ نازبو موی خوکِ نر را گویند؛ چه کاس به معنیِ خوکِ نر هم آمده است؛ و رشتهٔ باریکی را نیز گفته‌اند که کفشگران و موزه‌دوزان بر سرِ سوزن کشند و ریسمانِ گنده‌ای را که بدان، کفش و موزه دوزند به آن پیوند کنند؛ و بعضی گویند: مویِ سبلتِ خوک است و آنرا به عربی هلب خوانند. **

دَرزَن به معنیِ **سوزن** است. **ردای روح** استعارهٔ آشکار از **تن** می‌تواند بود که جامهٔ جان است. بر پایهٔ **در زن**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. در اندیشهٔ بازنموده در بیت، خاقانی پلیدیِ خوک و بددینیِ ترسایان را در آیین اسلام در نظر داشته است. می‌تواند بود که سخنور از **تار**، به استعارهٔ آشکار، **زبان را** خواسته باشد که در تن به تاری می‌ماند: او بر آن است که اگر تارِ زبان را در ستایش فرومایگان به سوزن درآورد تا دیبایِ سخن را بدان ببافد و بدوزد، کاری ناشایست کرده است. **تار به سوزن درآوردن** کنایه‌ای است از گونهٔ ایما، از دوختن را آغازیدن.

چامهٔ ۷۸، بیت ۶۵ تبریزْ غم فزود مرا؛ و آرزوم هست، /کاین غم به ارزروم و به ارمن درآورم.

در میانِ **آرزوم** و **ارزِ روم** همریشگیِ هنری به کار رفته است. بازخوانیِ غمفزایی به تبریز هنری است و از گونهٔ اسناد به مکان: خاقانی به جایِ آنکه بگوید: «من در تبریز بسیار غمگین بودم»، گفته است: «تبریز غم فزود مرا». در بیت پیشین، **جِلبابِ نیستی** تشبیه رساست.

---

* قصص قرآن مجید / ۲۴۸.

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «کاسمو».

چامهٔ ۷۸، بیت ۶۷ چون مور، سازِ خانه به اَخلاط درکشم؛ / چون مرغ، برگِ دانه به ارزن درآورم.
هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **ارزن** شهری بوده است، در نزدیکیِ اخلاط که دژ و بارویی استوار داشته است:

از نصیبین تا دارا پنج فرسخ؛ سپس تاکفرتوثا، هفت فرسخ؛ پس از آن تا قصر بنی‌نازع، شش فرسخ و تا آمِد که برکنارهٔ رود دجله قرار دارد، هفت فرسخ دیگر؛ سپس تا میافارقین پنج فرسخ؛ و از آنجا تا **ارزن** هفت فرسخ راه است.*

برگ در معنیِ نوا و ساز و برگ است. **ارزن**، در معنی دانه‌ای که مرغان می‌خورند، با **دانه** و **مرغ** ایهام تناسب می‌سازد. در میان **خانه** و **دانه**، جناس یکسویه در آغاز به‌کار رفته است. تشبیه ازگونهٔ جدا و جمع نیز هست.

چامهٔ ۷۹، بیت ۲ تخت و خاتَم نیّ وکوس ِ «ربِّ هَبْ لِی» می‌زنم؛ / طور و آتش نیّ و در اوجِ «اَنااللّٰه» می‌پرم.
کوس‌کوفتن کنایهٔ فعلی ایماست از فرمان راندن. در پاره دوم، خاقانی با استعاره‌ای کنایی به مرغی دور پرواز مانند شده است. دربارهٔ **رَبِّ هَبْ لِی** و **إِنّی اَنَا اللّٰه** بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۳۴ و چامهٔ ۷۱، بیت ۳۳. در بیتِ سپسین، **نقد** با **نقش** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و **نقش** با **نفس**، جناس خطّ.

چامهٔ ۷۹، بیت ۵ دادهٔ نُه چرخ را، در خرجِ یک دَم، می‌نهم؛ / زادهٔ شش روز را، بر خوانِ یک شب، می‌خورم.
زادهٔ شش روز کنایهٔ ایماست از **آفرینش** که بر پایهٔ باورشناسیِ دینی، در شش روز پدید آمده است. **داده** با **زاده** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **چرخ** با **خرج** جناس خط. **نه** و شش و **یک** از شمارها، در بیت، آورده شده‌اند. دربارهٔ آبنوس ِروز و شب و **دورنگی** آن در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸.

چامهٔ ۷۹، بیت ۸ ساختم آیینهٔ دل؛ یافتم آبِ حیات؛ /گرچه باور نایدت، هم خضر و هم اسکندرم.
در بیت، پیچش و گسترشی بی‌سامان به‌کار رفته است. **خاقانی**، با تشبیه آشکار و جمع، خود را به **خضر** و **اسکندر** مانندکرده است. **آیینهٔ دل** تشبیه رساست. دربارهٔ **آیینهٔ اسکندر** و **آبِ حیات**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

چامهٔ ۷۹، بیت ۱۱ بُردم از نرّادِ گیتی یک دو داو، اندر سه زخم، /گرچه از چار آخشیج و پنج حس درششدرم.
گیتی، با تشبیه رسا، به **نردباز** مانند شده است. **سه زخم** از آن روی گفته شده است که درگذشته نرد را با **سه طاس** بازی می‌کرده‌اند. در این بیت، به شیوه‌ای نغز و شگرف، **یک** و **دو** و **سه** و **چهار** و **پنج** و **شش**، به سامان در پی هم، آورده شده‌اند.

چامهٔ ۷۹، بیت ۱۲ هاتفِ همّت «عَسیٰ اَنْ یَبْعَثَک» آواز داد؛ / عشق، با طُغرایِ «جٰاءَالْحَق»، درآمد از دَرَم.
هاتفِ همّت تشبیه رساست؛ نیز **طغرایِ جاءالحق**. **عشق**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است.

---

* ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۸۲.

عَسَیٰ اَنْ یَبْعَثَک و **جَاءَ اَلْحَق** بخشی از آیه‌های هفتاد و نه و هشتاد و یک است از سورهٔ اسراء: «وَ مِنَ ٱللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَکَ عَسَیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُودا»؛ «وَ قُلْ جاءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقا».

چامهٔ ۷۹، بیت ۱۶ بر زبان، «اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنام» راندم؛ تاکنون، / دل به «اِنّی لا اُحِبُّ الْآفِلین» شد رهبرم.

اَنْ نَعْبُدَ ٱلْأَصْنَام بخشی است از آیهٔ سی و پنجم از سورهٔ ابراهیم: «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ رَبِّ آجْعَلْ هٰذَا ٱلْبَلَدَ آمِناً وَ آجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ ٱلْأَصْنَام». **اِنّی لا اُحِبُّ الْآفِلین** بخشی است از آیهٔ هفتاد و ششم از سورهٔ انعام: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ ٱللَّیْلُ رَءَا کَوْکَباً قَالَ هٰذَا رَبِّی فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِین». در این آیه‌ها، سخن از ابراهیم و یکتاپرستی او رفته است.

چامهٔ ۷۹، بیت ۱۹ فقر کآن افکندهٔ خلق است، من برداشتم؛ / زال کآن ردکردهٔ سام است، من می‌پرورم.

فقر، با تشبیه نهان، به **زال** مانَنده آمده است و **خَلق** به **سام**. در بیت، چشمزدی به داستان زال آورده شده است که سام او را که کودکی خُرد و خروشان بود فرمود تا در دامن البرزکوه بنهند. سیمرغ مهر بر زال افکند و او را به کنام خویش برد و با جوجگانش پرورد و تیمار کرد. خاقانی، با استعاره‌ای کنایی، خود را به سیمرغ نیز مانند کرده است که پرورندهٔ زال بود.

چامهٔ ۷۹، بیت ۲۱ عالَم از آوازهٔ خاقانی افروزم؛ ولیک، / همّت از اندازهٔ خاقانی آمد برترم.

خاقانیِ نخستین بَرْنامِ هنریِ سخنور است و **خاقانیِ** دوم بازخوانده به خاقان، در معنیِ شایستهٔ خاقان و شاهوار. **خاقان**، در پهلوی خاکان xākān برنامِ پادشاهان ترکستان و چین بوده است. شروانشاهان نیز خاقان نامیده می‌شده‌اند.

چامهٔ ۷۹، بیت ۲۵ از صفت، هم صِفْرم و هم منقلب، هم آتشی؛ / گویی اوّلْ برجِ گردونم؛ نه مردمْ‌پیکرم!

خاقانی، با تشبیه استوار، خود را در هیچ بودن به **صفر** مانند کرده است و در پیِ آن، با تشبیه آشکار، به **نخستین برجِ** گردون که بارهٔ بره است. نام این برج، در زبانِ اخترشماری، **صفر** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۱۳. این برج یکی از سه برجی است که در سه گانهٔ آتشین جای می‌گیرند: بره؛ شیر؛ کمان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۲۵. **مردم** ویژگی سبکی است و در معنیِ **آدمی**.

چامهٔ ۷۹، بیت ۲۶ نحسِ اجرام و وبالِ چرخ و قلبِ عالَمم؛ / حشوِ ارکان و زُذالِ دهر و دونِ کشورم.

قلبِ عالم: ناسرهٔ گیتی؛ در **قلب**، ایهامی می‌توان جست: یک معنی ناسره است؛ معنی دیگر باشگونهٔ واژهٔ **عالم** که **ملاع** می‌شود. ملاع به معنی بیابانِ شوره و بی‌آب و گیاه است. تازیان شاهین را بدان بازمی‌خوانند. در این بیت، آرایهٔ «نام‌شمار» به کار رفته است که بدیعیان آنرا سیاقةالاعداد می‌نامند.

چامهٔ ۷۹، بیت ۲۷ «لَیْسَ مِنْ اَهْلِک»، به گوشِ آدم اندر، گفت عقل / آن زمان کز رویِ فطرت ناف می‌زد مادرم.

در این بیت، چشمزدی به رسم و راهی آورده شده است که هنوز هم انجام می‌پذیرد: آیه‌ای از نُبی را به هنگام نام نهادن بر نوزاد در گوش او می‌خوانند. **لَیْسَ مِنْ اَهْلِک** بخشی است از آیهٔ چهل و ششم از سورهٔ

هود: «قَالَ یَا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْئَلْنِ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ»: آنگاه که خاقانی از مام زاده می‌شده است، خِرَد در گوش آدم گفته است که: «این نوزاد از دودمانِ تو نیست.».

چامهٔ ۷۹، بیت ۲۸　　بحرِ بی‌پایاب دارم پیش و می‌دانم که باز، / در جزیره بازمانم؛ زآتشین پُل، نگذرم.

پایاب: گُدار؛ جایی از رود که به پای از آن می‌توان گذشت. **جزیره** استعاره‌ای است از **گیتی** که آسمان یا دریای فراگیر آنرا چون آبْخُستی در میان گرفته است. **آتشینْ‌پل** استعاره‌ای است آشکار از **چرخ آذر** (=کرهٔ اثیر) که مرزِ میانِ گیتی و مینوست.

چامهٔ ۷۹، بیت ۲۹　　همچو مویِ عاریت، اصلی ندارم، از حیات؛ / همچو گلگونه، بقایی هم ندارد گوهرم.

مویِ عاریت مویی است برساخته که برای انبوهی و بلندیِ گیسوان و زیبایی آن، بر آن می‌افزایند. حافظ، از آن روی که شبِ شادمانی دیرتر بپاید، زلف یار راکه ازگونهٔ شب است خواسته است که چونان مویِ عاریت بر آن بپیوندند؛ تا زلفِ شب درازتر گردد:

معاشران!گره از زلف یار باز کنید؛　　شبی خوش است؛ بدین قصّه‌اش دراز کنید.

خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، خود را به **مویِ عاریت** مانند کرده است و به **گلگونه** که آن نیز دیری نمی‌پاید. گلگونه یا غازه یکی از هفت آرایش زنان بوده است: سرخاب.

چامهٔ ۷۹، بیت ۳۰　　نی سگِ اصحابِ کهفم، نی خرِ عیسی؛ ولیک، / هم سگِ وحشیْ‌نهادم؛ هم خرِ وحشتْ‌چَرم.

خاقانی خود را، با تشبیه رسا و جمع، به **سگ** و **خر** مانند کرده است: **سگ** اصحاب کهف سگی بود که همراه با آن خفتگانِ غار در خوابی دیریاز فرورفت و با آنان برانگیخته شد؛ **خر** عیسی نیز خری بود که پیامبر به هنگام درآمدن به اورشلیم بر آن نشسته بود. در **وحشتْ‌چر**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: وحشت به گیاهی مانند شده است که خر آنرا می‌چرد.

چامهٔ ۷۹، بیت ۳۱ و ۳۲　　همدمِ هاروت و همطبعِ زنِ بربط‌زنم؛ / افعیِ ضحّاکم و ریمْ‌آهنِ آهنگرم.

شیرِ برفینم؛ نه آن شیرم که بینی صولتم؛ / گاوِ زرّینم؛ نه آن گاوم که یابی عنبرم.

زنِ بربط‌زن کنایهٔ ایماست از ناهید که رامشگرِ چرخ است. در میانِ دو **زن**، گونه‌ای از جناس تام هست که بدیعیان آنرا مستوفامی‌خوانند. **خاقانی**، باتشبیه‌رسا، خودرا به **ماری** مانندکرده‌است‌که‌ازدوش دِهاک برِرُسته بود. در میانِ **زن بربط‌زن** با هاروت پیوندی هست: بر پایهٔ داستان، ناهید یا بَیْدُخت یا زُهره نام زنی زیبا بود که‌ازشوی خویش نزدهاروت‌وماروت نالیدتا گره‌ازکارش‌بگشایند. آن‌دودراو آزبستند وازاوکام‌خواستند. ناهید با آموختن نامِ مِهینِ خداوند از آنان، به آسمان رفت و ستاره‌ای شد. هاروت و ماروت دو فرشته‌بودند که‌برای آزموده‌شدن، در پیکرهٔ آدمی از آسمان به زمین آمدند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶.

گاوِ زرّین گاوی‌است که‌سامری از زروزیورِ زنانِ‌یهودساخت و آنان‌را بدان فریفت‌وبه‌گمراهی کشانید؛ در این‌باره،بنگریدبه‌چامهٔ ۱۰،بیت۷۴. **گاوِعنبری** ماهیی‌است‌سترگ‌وگاوْپیکرکه‌ازاو عنبربه‌دست می‌آورده‌اند.

چامهٔ ۷۹، بیت ۳۳ در دبستانِ «نَسُوالله» اکرده‌ام تعلیمِ کفر؛ /کاوّلین حرف است «لامَوْلیٰ لَهُم»، بر دفترم.

دبستانِ نسواالله تشبیه رساست. **نَسوُاالله** بخشی است از نوزدهمین آیهٔ سورهٔ حشر: «وَ لَا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسوُاالله فَأَنْسٰهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولٰئِکَ هُمُ ٱلْفَاسِقُون». **لَا مَوْلیٰ لَهُمْ** بخشی است از آیهٔ یازدهم از سورهٔ محمّد: «ذٰلِکَ بِأَنَّ ٱللهَ مَوْلَی ٱلَّذِینَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْکَافِرِینَ لَامَوْلیٰ لَهُمْ».

چامهٔ ۷۹، بیت ۳۴ قبلهٔ من خاکِ بتخانه است؛ هین! ای طیر! هین! /سنگسارم کن؛ که من هم کعبه کَن، هم کافرم.

از **طیر**، به مجاز عام و خاص، مرغانی خُرد خواسته شده است، با نام **ابابیل** که بر سپاه ابرهه سنگ‌ْریزه افکندند و آنرا درهم شکستند؛ در بیت، چشمزدی به این داستان آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

چامهٔ ۷۹، بیت ۳۵ و ۳۶ لافِ دینداری زنم؛ چون صبحِ آخِر ظاهر است، /کاندر این دعوی، ز صبحِ اوّلین کاذبترم.

از درونْسو مارْفعلم؛ وز برون، طاووس‌رنگ؛ / قصّه کوته‌کن؛ که دیوِ راهزن را رهبرم.

تشبیه نخستین از گونهٔ آشکار است و تشبیه دوم از گونهٔ نهان: خاقانی، در لافِ دینداری خویش، از صبح نخستین که دروغین و فریبنده است دروغزنتر است؛ و این نکته نکته‌ای است که در روشنی و آشکارگی به صبحِ پسین می‌ماند که صبحِ راستین هم اوست. در بیت سی و ششم، تشبیه‌ها از گونهٔ استوار است. در میانِ **مار** و **طاووس** و **دیو**، همبستگی هست. زیر این سه آدم و حوّا را فریفتند و به خوردن گندم برانگیختند و از بهشت بدر افکندند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴.

چامهٔ ۷۹، بیت ۳۸ چون همای، اندکْ‌خور و کمْ‌شهوتم دانند و من، / چون خروسِ دانه‌چین، زانیّ و شهوتْ‌پرورم.

خاقانی خود را، با تشبیه آشکار و جمع، به **همای** و **خروس** مانند کرده است. **همای** را مرغی استخوانْ‌خوار می‌دانسته‌اند؛ **خروس** نیز از آن روی که همواره با ماکیانی چند به سر می‌برد، کامجوی و شهوتپرور شمرده شده است. یکی از چهار مرغی که ابراهیم از هم درید، خروس بوده است، به نشانهٔ کامجویی و آزمندی در خفت و خیز؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹، بیت ۴۱. از دیگر سوی، اگر همای به پاره استخوانی خرسند است، خروس از خوردن هرگز بازنمی‌ایستد و همواره دانه از زمین برمی‌چیند.

چامهٔ ۷۹، بیت ۳۹ روز و شب، آزادْدل از بندبندِ مُصْحَفم؛ / سال و مه، بنهاده سر به خطِّ خطِّ ساغرم.

مصحف، به مجاز عام و خاص، **نُبی** است. اگر «بندبند» را هماهنگ با «خطِ خط» بندِ بند بخوانیم، بند دوم به معنی طومار و به مجاز در معنی نوشته می‌تواند بود؛ بدین سان، در میانِ دو **بند**، مانند دو **خط** جناس تام خواهد بود: **خط** دوم خطِّ جام است و **خطِ** نخستین بخشی از ترکیب فعلی **سر بر خط نهادن** که کنایهٔ ایماست از فرمان بردن.

چامهٔ ۷۹، بیت ۴۰ هم زحلْ‌رنگم چو آهن؛ هم ز آتش حامله؛ / وز حریصی، چون نَعایم، آتش و آهن خورم.

نَعایم جمع نعامه است به معنی شترمرغ که او را خورندهٔ آتش و آهن می‌دانسته‌اند:

نعایم: به فتح... جمع نعامه است که شترمرغ باشد؛ و آن پاره‌های آهن گرم آتشین را می‌خورد.*

تشبیه از گونهٔ آشکار است، با مانرویِ دوگانه: خاقانی هم مانند آهن تیره‌رنگ است و هم حامله از آتش؛ آهن را اگر به سنگ، بسایند از آن آتش برخواهد جَست. **حاملگی به آتش** نشانهٔ **دیوساری** می‌تواند بود: دیوان از آتش آفریده شده‌اند؛ در این باره بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۳۲. تشبیه نخستین تشبیهی استوار را نیز در بر دارد: **خاقانی** خود را همرنگ **کیوان** انگاشته است که اختری است تیره‌فام.

چامهٔ ۷۹، بیت ۴۱ زاهدم، امّا برهمنْ‌دین؛ نه یحییٰ‌سیرتم؛ / شاعرم، امّا لَبیدآیین؛ نه حسّانْ‌مَخْبَرم.

در بیت، چهار تشبیه استوار به‌کار برده شده است. تشبیه از گونهٔ جدا و جمع نیز می‌تواند بود. **لبید** بن ابی ربیعه یکی از سخنوران بنامِ تازی است، در روزگار جاهلیّت و یکی از خداوندانِ هفت چامه که آنها را در کعبه آویخته بوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۲۰۱. **حسّان** ثابتِ انصاری از سخنورانِ همروزگار با پیامبر و از ستایندگانِ اوست. **برهمن** پیشوای دین برهمایی است و **یحییٰ** پیامبری که اسربرآوردن عیسیٰ را مژده می‌داد.

چامهٔ ۷۹، بیت ۴۲ گوشتِ زهرآلودِ دانایان خورم؛ زآن، هر زمان، / تلختر باشم، وگر شویی به آبِ کوثرم.

خوردنِ گوشتِ کسی کنایهٔ ایماست از در نهان، به دُژیاد، از او سخن گفتن. این کنایه از آیهٔ دوازدهم سورهٔ حجرات ستانده شده است: «یَا أَیُّها ٱلَّذِینَ آمَنُوا ٱجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ ٱلظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَاتَجَسَّسُوا وَ لَایَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَیُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ ٱتَّقُوا ٱللهَ إِنَّ ٱللهَ تَوَّابٌ رَحِیم».

چامهٔ ۷۹، بیت ۴۵ مُهرهٔ خر، آنکه بر گردن نه در گردن بُوَد، / بِهْ ز عِقْدِ عنبرین خوانم؛ چه بیمعنی خرم!

تشبیه از گونهٔ رساست: **سخنور** خود را، در نادانی، به **خر** مانند کرده است. مهره اگر **در** گردن باشد، **زیور** است و اگر **بر** گردن، رنج و وبال. **عِقْدِ عنبرین** گونه‌ای از گردنبند بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲. بر پایهٔ **خر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۷۹، بیت ۴۶ و ۴۷ گر ز مردی دَم زنم، ای شیرمردان! مشنوید؛ / زآنکه، چون خرگوش، گاهی ماده وگاهی نرم.

از سرِ ضعفم ضعیفُ‌القلب؛ اگر زورم دهند، / با «اَناالْاَعْلیٰ» زنان، فرشِ خدایی گسترم.

در بیت، از باوری که بر پایهٔ آن خرگوش **نرماده** است، سخن رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵ و چامهٔ ۷۷، بیت ۵۷. در بیت چهل و هفتم، چشمزدی به سخن فرعون که خودکامه و خویشتنْ‌رای: گفت: «منم پروردگارِ بَرینِ شما!» و به آیهٔ بیست و چهارم از سورهٔ نازعات آورده شده است: «فَقَالَ أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلَیٰ». **انا الاعلیٰ زن**: زننده وگویندهٔ انا الاعلیٰ کنایهٔ ایماست از **فرعون**.

---

* **غیاث‌اللّغات** / زیر «نعایم».

چامهٔ ۷۹، بیت ۵۱ ردِّ خاقانم؛ به خاکم کن؛ که قارونِ غمم؛ / ننگِ شَروانم؛ به آبم ده؛ که قانونِ شَرَم.

در بیت، بهانگی نیک به کار رفته است: قارون، به نفرین موسیٰ، با گنجهای گرانش در خاک فرورفت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۳. **قارونِ غم** تشبیهی استوار را در خود نهفته می‌دارد؛ **غم** را می‌توان مانروی دانست: خاقانی از بسیاری غمی که دارد و برای او گنجینه‌ای شمرده می‌آید، خود را به قارون مانند کرده است؛ نیز می‌توانیم بر آن بود که **غم**، با استعاره‌ای کنایی، به **گنجینه** مانند شده است: قارونِ گنجینهٔ غم. **قانون** با **قارون** جناس لاحق می‌سازد.

چامهٔ ۷۹، بیت ۵۲ نیستم خاقانی؛ آن خُلْقانیَم کآن مرد گفت؛ / واینچنین بِهْ؛ چون به جمعِ ژنده‌پوشان اندرم.

خُلقانی: آنکه خُلقان در بر دارد: ژنده‌پوش. **خاقان** و **خلقان** همریشگی هنری و سجعِ همسان (= سجع متوازی) می‌سازند. **آن مرد** که خاقانی را ژنده‌پوشی بی‌سروپای خوانده است، یکی از رشکبران و نکوهندگانِ وی می‌تواند بود که از او به بدی سخن گفته است. در بیتِ سپسین، **صافی** و **صفا** و **صوفی** همریشگیِ هنری می‌سازند.

چامهٔ ۸۰، بیت ۲ از آن چرخ چون باز بردوخت چشمم، /که باز از [گَزیرِ]* بلا می‌گریزم.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. چشمِ باز را می‌بسته‌اند؛ تا به هنگام شکار که چشمش را می‌گشوده‌اند تیزبین‌تر و تواناتر باشد. در میانِ دو **باز**، جناس تام هست. **گَزیرِ بلا** تشبیه رساست. **گزیر** که ریختی کهنتر از **وزیر** می‌تواند بود، به معنی نگهبان است. ریختِ پهلوی واژه به گمان ویچیر vičir است، در معنیِ فرمان و رای و فتوی. ویچیرگر در معنی داور و مُفتی به کار می‌رفته است. ریختی دیگر از این واژه، در پارسی دری «گُزیر» است در معنیِ چاره. در بیت، گَزیر در معنیِ **بازْبان** به کار برده شده است. در نامه‌ای نیز، خاقانی خود را **بازی** ددْآیین دانسته است که از **گَزیر** گریز کرده است و هواگرفته.**

چامهٔ ۸۰، بیت ۶ [به]° بیگانه‌ای مانم از سایهٔ خود؛ / ولی در دلِ آشنا می‌گریزم.

خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، خود را به کسی مانند کرده است که حتّیٰ با سایهٔ خویش، آن همراهِ نزدیک و همیشگیِ آدمی نیز بیگانه است. **در** چیزی گریختن به معنی پناه بردن است و وارونهٔ آن **از** چیزی گریختن.

چامهٔ ۸۰، بیت ۱۱ بگو با مغان: «کآبِ کارِ شما راست، /که در کارِ آبِ شما می‌گریزم.».

آبِ کارِ شما راست: به پاسِ آبِ کارِ شماست. **کارِ آب** کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشی**. **کار آب** و **آبِ کار** با هم

---

* در متن س: «گریز»؛ در متن ع: «گزند». امّا درست «گَزیر» می‌نماید که به معنی نگهبان و حارس است؛ و در اینجا، در معنی «بازْبان» به کار رفته است. خاقانی در نامه‌ای نیز خود را بازی وحشی خوانده است که از گَزیر گریز گرفته است: «... چه خادمْ بازِ وحشی شده است. از گَزیر گریز کرده و هواگرفته؛ بعد الیوم، آشوب قید و خلخال نتواند کشید.» (منشآت /۲۳۷). ** منشآت / ۲۳۷.

° در متن س: «چو»؛ در متن ع: «چو بیگانه وامانم»؛ امّا پچین، «به بیگانه‌ای مانم» سنجیده‌تر می‌نماید: خاقانی به کسی می‌ماند که از سایهٔ خود هم بیگانه شده است.

وارونگی دارند. **کاب** و **کار** را، به‌گونه‌ای، می‌توان جناس یکسویه در پایان دانست. **آبِ کار**: روایی و رونق کار. دو **آب** جناس تام دارند.

چامهٔ ۸۰، بیت ۱۴ مغان را خراباتْ کهفِ صفا دان؛ / در آن کهف، بهر صفا می‌گریزم.

بر پایهٔ **صفا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **کهفِ صفا** را می‌توانیم استعاره‌ای کنایی بدانیم: کهفی که صفا بدان پناه می‌برد. **خرابات**، با تشبیه رسا به این **کهف** مانند شده است: از دیدِ خاقانی، تنها جایی که می‌توان صفا را در آن یافت خرابات است؛ صفا، ناامید و دلخسته از ناپاکیها و تیره‌دلیها، به خرابات پناه آورده است و آنرا کاشانهٔ خویش گردانیده است. این بیت هنجارها و بنیادهای مهری را در یاد برمی‌انگیزد: مهریان کهن مهرابه‌هایشان را در اشکفتِ کوهها می‌ساخته‌اند. **خرابات** نیز ریختی دیگرگون و گشته (= مصحّف) از **خورآباد** که نام دیگر مهرابه است، انگاشته شده است.

چامهٔ ۸۰، بیت ۱۵ من آن هشتمِ هفت مردانِ کهفم، / که از سرنوشتِ جفا می‌گریزم.

خاقانی، شاعرانه و شکوهمند، با کنایه‌ای از گونهٔ ایما خود را **سگ** شمرده است: **هشتم** هفت مردان سگ آنان بوده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹.

چامهٔ ۸۰، بیت ۱۶ بده جامِ فرعونیَم؛ کز تَزَهُّد، / چو فرعونیان ز اژْدها می‌گریزم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. از **اژْدها** چوبدستِ موسیٰ خواسته شده است که آنرا فرومی‌افکند، اژدهایی می‌شد و چوبهایِ مار شدهٔ جادوگران را به کام فرو می‌برد. **جامِ فرعونی**: جام بزرگ. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۴.

چامهٔ ۸۰، بیت ۲۱ مرا سجده‌گه بیتِ بِنْتُ‌الْعِنَب بس؛ / که از بیتِ اُمُّ‌الْقُریٰ می‌گریزم.

بِنْتُ‌الْعِنَب: دخترِ رَز استعارهٔ آشکار است از **باده**؛ **رز** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **مام** او انگاشته شده است. **اُمُّ‌الْقُریٰ** کنایهٔ ایماست از **مکّه** و **بیتِ** آن از **کعبه**. **بنت** با **بیت** جناس خط می‌سازد و با **اُم** ایهام تناسب.

چامهٔ ۸۰، بیت ۲۳ قدحها مَلاکن؛ به من دِه؛ که من خود، / ز [قوتْ‌آتشان]*، بر ملا می‌گریزم.

قوتْ‌آتشان: کسانی که خوراکشان آتش است، کنایه‌ای است از گونهٔ ایما، از **دوزخیان**. در میانِ دو **ملا**، جناس تام هست. بر پایهٔ **ملا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۸۰، بیت ۲۶ ندارم سرِ مَی؛ که چون سگْ گَزیده، / جگرْتشنه‌ام؛ وز سقا می‌گریزم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. پایهٔ پندارشناسی بر رمندگی و گریزِ هارْشدگان از آب نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶. **سر**، به مجازِ جای و جایگیر، در معنی **اندیشه** و آهنگ به‌کار رفته است.

---

* **در متن س: «قوت آبشان»؛ در متن ع: «قوت اللسان»؛ امّا هیچیک از این دو چندان برازنده و سنجیده نمی‌نماید. «قوتْ‌آتشان» (=کسانی که خوراک روزانه‌شان آتش است) که در برنوشته د آمده است و آمیغی است نوآیین و شگرف، سخن را فزونتر می‌برازد و می‌طرازد. «قوت‌آتشان» کنایه‌ای است از دوزخیان و گناهکاران.**

چامهٔ ۸۰، بیت ۳۰ چنانم دلآزَرده از نقش ِ مَردُم، /که از نقشِ مردمْگیا می‌گریزم.
خاقانی آنچنان از پیکره و ریخت مردم بیزار و آزرده است که از مردمْ‌گیاه نیز که به آدمی می‌ماند گریزان است؛ دربارهٔ **مردمْ‌گیاه**، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۸.

چامهٔ ۸۰، بیت ۳۴ همه حسّ ِمن یک به یک هست سلطان؛ / [از این سگْ‌مشامِ]* گدا می‌گریزم.
سگْ مشامِ گدا استعاره‌ای کنایی را در خود نهفته می‌دارد: آسمان به انسانی مانند شده است که بویایی و مشامی به تیزیِ مشامِ سگ دارد و نیکبختان و بهروزان را در هر جای باشند، بوی می‌برد و می‌یابد؛ تا بیازاردشان؛ نیز گداسرشت و پستْ‌نهاد است؛ گدایان نیز توانگری و نیکْ‌اختری را بوی می‌کشند و به آسانی می‌یابند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «مشامِ گدا» سخن گفته است:

همه حس در تن من سلطان است؛ جز **مشامی** که **گدای** است مرا.

در میانِ **سلطان** و **گدا**، ناسازی به‌کار رفته است. **عمرسایْ آسیا**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **آسمان** است؛ **عمر** نیز، با استعاره‌ای کنایی، به **دانه** مانند شده است.

چامهٔ ۸۰، بیت ۳۸ سیاه است بختم، ز دستِ سپیدش؛ / از این پیرِ ازرقْ‌وِطا می‌گریزم.
پیرِ ازرقْ وِطا استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. **سپید** کنایهٔ رمز است از **ستمکار** و آزارگر؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سیاه** با **سپید** ایهام تضاد می‌سازد و **دست** با **است** جناس یکسویه در آغاز. دربارهٔ **بهرجِ ناروا**، در بیت پیشین، بنگرید به ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۰۷.

چامهٔ ۸۰، بیت ۴۰ چوروزاست روشن که بخت است تاری؛ / به شب، زین شبانْگهْ لِقا می‌گریزم.
تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **شبانگه لقا** تشبیه رساست وکنایه‌ای ازگونهٔ ایما از **بختِ** سیاه خاقانی. اگر او شب هنگام از بختِ خویش می‌گریزد، از آن است که می‌خواهد در تاریکیِ شب نهان شود؛ تا دستِ بختِ ناساز بدو نرسد. **روشن** و **تاری** ناسازی دارند: این نکته مانند روز روشن است که بختِ من تاریک است.

چامهٔ ۸۰، بیت ۴۲ گَرَم سازِ یکتا زنی [با]** دوتایی، / دراندازمت؛ کز سه‌تا می‌گریزم.
دو تا ریختی است از دو تار که گونه‌ای ساز است. **سه تا**: **سه‌تایی** کنایهٔ ایماست از **بی‌دینی** و کافری. این کنایه از سه‌گانه‌پرستی ترسایان برآمده است که در چشمِ مسلمانان، نشانهٔ شرکِ آنان است. می‌انگارم که **انداختن** در معنی سرود انداختن و آواز خواندن به‌کار برده شده است. سربلندِ سمرقند، **رودکی** راست:

---

* در متن س و ع: «من از یک مشام»؛ امّا بدین سان، بیت را معنایی پسنده و سنجیده نیست؛ پچین که در چاپ عبدالرسولی آمده است: «از این سگْ‌مشام گدا» درست می‌نماید: آسمان به گدایی مانند شده است ستوه‌آور که مشامی تیز چون سگان دارد؛ و آزادگان را در هر جای که باشند بوی می‌برد و می‌یابد.

** در متن س و ع: «یا»؛ امّا بیت با «یا» معنایی روشن نمی‌تواند داشت: خاقانی از نوازنده می‌خواهد که با دو تار خویش، ساز از یکتایی بزند؛ زیرا از «سه تایی» که کنایه از کافری است، گریزان است. بیت سپسین نیز این گمان و گزارش را در بیت نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

رودکی چنگ برگرفت و نواخت؛ باده انداز؛ کو **سرود انداخت.**

خاقانی رامشگر را می‌گوید: اگر با دو تار خویش از یکتایی خداوند بگویی و نغمهٔ توحید سازکنی، در خنیا و آواز با تو همساز و دمساز خواهم بود؛ زیرا از سه گانه‌پرستی و تباهْ‌کیشی گریزانم. بدین سان، **دوتا** با **یکتا** و **سه‌تا** ایهام تناسب می‌سازد. **یک** و **دو** و **سه** از شمارها بسامان در پیِ هم آورده شده‌اند.

چامهٔ ۸۰، بیت ۴۳ دَغا در سه و چار بینی، نه در یک؛ / من و نقش ِ یک؛ کز دَغا می‌گریزم.

سه کنایهٔ ایماست از **زادگانِ سه‌گانه**: کانی و گیاه و جاندار و **چار** از چهار آخشیجان که بنیادهای گیتی و جهانِ دیداریِ پیکرینه‌اند. بر پایهٔ **دغا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است: خاقانی بر آن است که گیتی و جهانِ پریشانی را فروبگذارد و در مینو که جهان بسامانی و یگانگی است بگریزد و جز خدا نبیند و نداند.

چامهٔ ۸۰، بیت ۴۴ قِماری زنم بر سرِ پای و آنگه، / ز سر، پای سازم؛ به پا می‌گریزم.

بر سرِ پای کنایهٔ ایماست از شتابان و بی‌درنگ. **از سر پای ساختن** کنایه‌ای فعلی است از همان گونه از شتابان و چالاک رفتن. نیز بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۲۹. **سرِ پای** و **سر پای**، به‌گونه‌ای جناس ِمرکّبِ مقرون می‌سازند. بر پایهٔ **پا**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است: خاقانی شتابان و بی‌آنکه بیارمد، با چرخِ دغاپیشه قماری می‌زند و چند روزی در این جهانِ خاکی با او هماورد می‌شود؛ امّا چست و پرشتاب، جهان و هماوردی با چرخ را وامی‌گذارد و می‌گریزد.

چامهٔ ۸۰، بیت ۴۵ اسیرم به بندِ خیالات و جان را، / نوا می‌دهم؛ وز نوا می‌گریزم.

خیالات، با تشبیه رسا، به **بند** مانند شده است. **نوایِ** نخستین به معنیِ **گروگان** است و **نوایِ** دوم به معنی سامان و ساز و برگ زندگانی. در میانِ دو **نوا**، جناس تام به کار رفته است. خاقانی، به آهنگِ آنکه از بندِ اندیشه‌هایِ دلازار برهد، جان را به گروگان می‌دهد و از سامان و نوایِ زندگانی می‌گریزد و می‌پرهیزد.

چامهٔ ۸۰، بیت ۴۸ ز تنگیْ مکان و دورنگیْ زمان، بس / به جان آمدم؛ زین دو تا می‌گریزم.

در **تنگی** و **دورنگی**، نشانهٔ برافزودگی (= ــِ) سترده شده است: تنگیِ مکان و دورنگیِ زمان. این هنجار کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی که فراوان در سروده‌های خاقانی به‌کار رفته است. **دورنگی**، به ایهام، هم در معنی دورویی و دغلکاری است، هم از آن سیاهی و سپیدیِ شب و روز خواسته شده است.

چامهٔ ۸۰، بیت ۴۹ مرا منتهایِ طلب نیست سِدره؛ / که از سِدرَةُالْمُنتَهیٰ می‌گریزم.

بر پایهٔ **منتها** و **سدره**، وارونگی در بیت به کار رفته است. دو **منتها** با هم جناس تام می‌سازند. **سدره** با **منتها** ایهام تناسب پدید می‌آورد. بر پایهٔ **منتها**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۸۰، بیت ۵۱ نه زین هفت دَه خاکدانم گریزان؛ / که از هشت شهرِ شما می‌گریزم.

هفت ده را فرهنگْ‌نویسان **آراسته** و بزیور معنی کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۳۴. **خاکدان** استعارهٔ آشکار از **گیتی** است که به آشغال‌دانی می‌ماند؛ نیز، به ایهام، می‌توان آنرا جایی که خاک در آن است دانست و کنایهٔ ایما از گیتی. **هشت شهر** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **هشت بهشت.**

هفت و **ده**، در معنیِ شمار، با **هشت** ایهام تناسب می‌سازند: خاقانی می‌گوید: نه تنها از گیتی که خاکدانی آراسته و فریبنده است گریزانم، از مینو نیز خواهم گریخت.

چامهٔ ۸۰، بیت ۵۲ مرا دان بَر از هفت و نُهٔ متّکایی، /که در ظلِّ آن متّکا می‌گریزم.

هفت کنایهٔ ایماست از هفت اشکوب و لایهٔ **زمین** و **نُه** از **نُه آسمان**: خاقانی را، بیرون از زمین و آسمان، پشتیبانی است که در سایهٔ آن می‌گریزد. **متکّا** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **خداوند**.

چامهٔ ۸۰، بیت ۵۳ نه عیسیٰ‌صفت زین خراباتِ ظلمت، / در ایوانِ شمسُ‌الضُّحیٰ می‌گریزم.

خراباتِ ظلمت استعارهٔ آشکار از **گیتی** است. **ایوانِ شمسُ‌الضُّحیٰ** کنایهٔ ایما از **آسمانِ چهارم** است که عیسیٰ نیز در آن کاشانه دارد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۸۰، بیت ۵۴ نه ادریس‌وارم، به زندانِ خوفی، /که در هشت باغِ رَجا می‌گریزم.

زندانِ خوف تشبیه رساست. **هشت باغِ رجا** کنایهٔ ایماست از **هشت بهشت**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. نیز می‌توان **هشت باغ** را کنایهٔ از بهشت دانست و بر آن بود که **رجا**، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، خود را به **ادریس** مانند کرده است: ادریس را خداوند، زنده، برکشید و به مینو برد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵.

چامهٔ ۸۰، بیت ۵۶ و ۵۷ چو جغد ار برون آیدم آسیابان، / [از]* این هفت‌بامْ آسیا می‌گریزم.

بقا، دوستان را؛ فنا، عاشقان را؛ / من آن عاشقم کز بقا می‌گریزم.

آسیابان، با تشبیه ساده و مجمل، به **جغد** مانند شده است. **آسیابان** را می‌توان استعارهٔ آشکار از **خورشید** دانست که مهتر و سرور «هفتان» است که «مدبّرانِ فلک»اند؛ یا از **روزگار** که بر هر کس و هر چیز چیره است. **آسیایِ هفت بام** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **آسمان**. **برون آمدن** کنایهٔ فعلی ایماست از **شوریدن** و به ستیزه برخاستن. بیت پنجاه و هفتم، بر پایهٔ **بقا** به بُنسری آراسته آمده است. **بقا** و **فنا** ناسازی دارند. خاقانی، در این بیت نیز، از «سالار دهر» سخن گفته است که با «آسیابان» سنجیدنی می‌تواند بود:

دهر، چو بی‌توست، خاک بر سرِ **سالار** او! ده، چو تو را نیست، باد در کف دهقان او!

نیز، در این بیت دیگر، آسمان را «دخمه» پنداشته است و از «دخمه‌بان» سخن گفته است که از دیدِ پندارشناسی، همسنگ و همتایِ «آسیابان» است در بیت گزارش شده:

بدرند، از سماع، دخمهٔ چرخ؛ سخره بر **دخمه‌بان** کنند همه.

چامهٔ ۸۰، بیت ۶۰ همه نعلِ مرکب زنم باشگونه، / به وقتی کز این تنگْ‌جا می‌گریزم.

نعلِ باشگونه زدن کنایهٔ فعلی ایماست از **فریفتنِ** پی‌جویان و دنبال کنندگان؛ برای آنکه این کسان گمراه

---

* در متن س و ع: «بر»؛ امّا «از» درست می‌نماید. زیرا، آنچنانکه در بیتهای پیشین نیز سروده شده است، خاقانی بر آن است که از آسمان بگریزد، نه بر آسمان. «هفت بام آسیا» استعاره‌ای است از آسمان که از این پیش «آسیای عمرسای» خوانده شده است.

شوند، نعل را وارونه بر سمِ ستور می‌کوفته‌اند؛ تا روندگی و آیندگی با هم درآمیزد و پی‌جویان گمراه گردند و نتوانند به‌گریزنده دست یابند.

چامهٔ ۸۰، بیت ۶۱ و ۶۲ بسی زانیانند، دَوْرِ فلک را؛ / از این دَیْرِ دارُالزّنا می‌گریزم.

وباخانهٔ چرخِ [جافی]*، ز جیفه، / مَلاگشت؛ من زآن وبا می‌گریزم.

زانیان استعارهٔ آشکار است از **هفتان** و **دیرِ دارالزّنا** از **آسمان**. در میانِ **دیر** و **دار**، نیز **دَور** و **دار**، جناس لاحق به‌کار رفته است. در میانهٔ **جافی** و **جیفه**، همریشگیِ هنری هست. بر پایهٔ **وبا**، بیت به بُنسری آراسته است. **چرخ**، با تشبیه رسا، به وباخانه مانند شده است. در این بیت نیز، از «جیفه» و «جافی» سخن رفته است:

جیفهٔ دشمنانِ **جافیِ** تو، از زبانی، به دام و دد مرساد!

چامهٔ ۸۰، بیت ۶۶ که خرگوشْ حیضُ‌النِّسا دارد و من، / پلنگم، ز حیضُ‌النِّسا می‌گریزم.

تشبیه ازگونهٔ رساست. پیشینیان خرگوش را نرماده می‌دانسته‌اند و بر آن بوده‌اند که مانند زنان دَشتان دارد و خون می‌بیند، در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵ و چامهٔ ۷۷، بیت ۵۷. بر پایهٔ **حیض‌النّسا**، گونه‌ای از بُنسری نیز در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۸۱، بیت ۱ و ۲ غصّه بندد نَفَس؛ افغان چه کنم؟ / لب، به فریاد، نَفَس‌ران؛ چه کنم؟

غم ز لب باجِ نفس می‌گیرد؛ / عمر در کارِ رصدبان چه کنم؟

بستنِ نفس کنایهٔ ایما از **کشتن** است. **غم**، با استعارهٔ کنایی، به **باجگیر** و راهبان مانند شده است. **رصدبان** به معنی راهدار و باجگیر است: کسی که در باجگاه، ازگذریان باجِ راه می‌ستانده است. **در کار کردن** کنایه از **بخشیدن** و صرف کردن است: غم به راهبانی مانند شده است که از لب باج می‌گیرد تا وابگذارد که نفس از آن بیرون آید.

چامهٔ ۸۱، بیت ۳ نامرادی است چو معلومِ امید، / دست نَدهد طلبِ آن، چه کنم؟

نامرادی، با تشبیه رسا، به **معلوم** در معنی دارایی و مالی که نقد است و در دسترس مانند شده است. **در معلومِ امید**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: امید به کسی مانَنده آمده است که نقدینه‌ای جز ناکامی ندارد. **دست دادن** کنایهٔ فعلی ایماست از امکان داشتن.

چامهٔ ۸۱، بیت ۴ مُشْرِفانِ قَدَرم حَسْبِ مراد، / چون نرانند به دیوان، چه کنم؟

قَدَر، با تشبیه رسا، به **مشرفان** مانندگردیده است که آن دسته از دیوانیان‌اند که به‌کارهای مالی می‌پردازند:

---

* در متن س: «چرخ خلقی»؛ در متن ع: «چرخ و خلقی»؛ در این متن، به جای «ملاگشت» «هلاک است» آمده است. به هر روی، بیت با «خلقی» و «ملاگشت» معنایی روشن و سنجیده نمی‌تواند داشت. پچین که «جافی» است درست می‌نماید. در چشم خاقانی، چرخ ستمگار وباخانه‌ای است که از مردار سرشار شده است. پس وی از وبای آن می‌گریزد. از دیگر سوی، جافی و جیفه را پیوندی در ریخت هست که پسندیدهٔ خاقانی می‌تواند بود.

کارگزاران، آنچنانکه خواست و کامِ من است، برات نمی‌رانند و بهره به من نمی‌رسانند؛ پس مرا در دیوان کاری نیست.

چامهٔ ۸۱، بیت ۸ از خَمِ پشت و نُقَطهایِ سرشک، / تن و رخسارِ فلک سان چه کنم؟

تن و رخسار، با تشبیه آشکار و یکسان (= تسویه) به **فلک** مانند شده است. **نقطه‌های سرشک** استعارهٔ آشکار از **اختران** است. **فلک**، با استعارهٔ کنایی، دارای تن و پشت انگاشته شده است و گریان.

چامهٔ ۸۱، بیت ۹ فلکْ افعیْ‌تنِ زُمرُدْسَلَب است؛ / دفعِ این افعیِ پیچان چه کنم؟

تنِ فلک، با تشبیه رسا، به **افعی** مانند شده است. **فلک**، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن و پیراهن زمرّدین انگاشته آمده است. سلبِ فلک **سبزیِ** رنگِ آن است. در میانِ **افعی** و **زمرّد** پیوندی هست: زمرّد چشم افعی راکور می‌سازد.

چامهٔ ۸۱، بیت ۱۰ دُورْباش ِ دهنش را، چو کَشَف، / ز استخوانْ بیهده خَفتان چه کنم؟

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **را** حرف اضافه است: برای: برای دور بودنِ از دهانِ افعیِ فلک، چرا مانند سنگْ‌پشت خفتانیِ سخت بر تن کنم؟ می‌دانم که این خفتان مرا از گزندِ آن افعی پاس نمی‌دارد. **ایْمَه**، در بیتِ سپسین، واژه‌ای است کهن و ویژگیِ سبکی، به معنیِ اکنون.

چامهٔ ۸۱، بیت ۱۹ بر سرِ آتش، از این بی‌نمکی، / گر نمک نیستم، افغان چه کنم؟

بی‌نمکی کنایهٔ ایماست از **بی‌سودی** و بیمزگی. در بیت، از رسم و راهی کهن سخن رفته است: برای دوری از چشمْ‌زخم، نمک را مانند اسپند بر آتش می‌افشانده‌اند.

چامهٔ ۸۱، بیت ۲۱ خوانِ گیتی همه قحطِ کَرَم است؛ / خضرم؛ از خوانِ خَضَرْخان چه کنم؟

خوانِ گیتی تشبیه رساست؛ **خاقانی** نیز، با همان تشبیه، به **خضر** مانند شده است. **خِضْر** و **خَضَر** جناس ناقص می‌سازند و **خوان** و **خان** جناس لفظ.

چامهٔ ۸۱، بیت ۲۴ هر شبانگه، پُر و هر صبح، تهی است؛ / خان چنین باشد؛ از این خان چه کنم؟

خان در معنیِ کاروانسراست که شبانگاه از مردمان و ستوران آکنده است و بامدادان که هر کس در پیِ کارِ خویش می‌رود، تهی. **پُر** و **تهی** ناسازی دارند.

چامهٔ ۸۱، بیت ۲۷ بستهٔ غارِ امیدم، چو خلیل؛ / شیر از انگشت مَزَم؛ نان چه کنم؟

غارِ امید تشبیه رساست. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، خود را به **خلیل** مانند کرده است. در بیت، چشمزدی به داستان ابراهیم آورده شده است که مادرش از بیمِ گزندِ نمرود او را در غاری نهفته بود:

> ابن عبّاس گوید ــ رضی‌الله عنه: منجّمان نمرود را گفتند: «احتیاط کن که در این روزگار کودکی بخواهد زاد که خرابی ملک تو بر دستِ او بُوَد.»؛ نمرود بفرمود تا مردان را از زنان جدا کردند؛ تا هیچ مردی به زن نرسد؛ بر هر ده زنی، موکّلی فرا کردند؛ تا مادام که زنان نماز می‌کردندی، شوهران را از ایشان بازمی‌داشتی. چون عذر پیدا آمدی، ایشان را با شوهران گذاشتی؛ دانستندی که مردان با

زنان در حالِ حیض نزدیکی نکنند. وقتی آزر، پدرِ ابراهیم، در خانه آمد زنِ وی، ابیونا، مادرِ ابراهیم، در وقت غسل کرده بود از حیض. آزر را با وی مواقعت افتاد. ابیونا بارگرفت به ابراهیم ـ علیه‌السّلام. منجّمان نمرود را گفتند: «آن کودک از پشتِ پدر جدا شد؛ به رَحِمِ مادر رسید. نمرود از آن سخت غمناک شد. بفرمود تا احوال زنان نگاه می‌داشتند: هر که پسر زادی، می‌کشتی و دختر را نکشتی. خدای ـ تعالیٰ ـ ابراهیم را در رحمِ مادر پدید آورد و او را بپرورانید؛ چنانکه اثر حمل بر مادرش پدید نبود. به وقتِ ولادت، از شُرَطِ نمرود بترسید. روی به کوه نهاد؛ فرا غاری رسید. دردِ زه او را بگرفت؛ در آن غار شد. ابراهیم را ـ علیه‌السّلام ـ بنهاد و او را شیر داد و در قماط بپیچید و در آن غار بنهاد. سنگی فرا درِ آن غار نهاد و با خانه آمد. گاهگاه پنهان بشدی و او را شیر دادی. خدای ـ تعالیٰ ـ ابراهیم را الهام داد تا دو انگشتِ ابهام خود در دهن گرفت و می‌مزید. از یکی طعمِ انگبین یافتید و از یکی طعمِ روغن؛ تا به ماه چنان ببالید که کودکی در یک سال بباله...»*

جامهٔ ۸۱، بیت ۳۰ لبِ خویش از پیِ نان، چون پَرِ نان، / بوسه‌زن بر درِ سلطان چه کنم؟

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **پَرِ نان**: کنارهٔ نان: خاقانی لبِ خویش را چون کنارهٔ نان بوسه می‌زند و با خرسندی و کمجویی می‌زید؛ پس نیازی به رفتن نزدِ پادشاه و بوسه زدن بر درگاه او ندارد.

جامهٔ ۸۱، بیت ۳۲ و ۳۳ پیش ِ هر خس، چو کَرَم فرمان یافت، / عقل را سُخرهٔ فرمان چه کنم؟

تبزده زهرِ اجل خورْد و گذشت؛ / گُلْشَکَرهایِ صفاهان چه کنم؟

فرمان یافتن کنایهٔ فعلی ایماست از درگذشتن. **کرم**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است و فرمان یافته است. بر پایهٔ **فرمان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. گلشکر هایِ سپاهان آوازه‌ای داشته است و خاقانی بارها از آن یاد کرده است. گلشکر از داروهای نیروبخش و درمانگر بوده است. اینک که بیمارِ تبزده درگذشته است، گلشکر های سپاهان به کار نمی‌آید.

جامهٔ ۸۱، بیت ۳۷ و ۳۸ آب، چون نار، هم از پوست خورم؛ / چون نیابم نمِ نیسان، چه کنم؟

از درونْ خانه کنم قوت، چو نحل؛ / چون جهان راست زمستان، چه کنم؟

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **نار**، در معنیِ آتش، با **آب** ایهام تضاد می‌سازد: خاقانی، مانند انار، آب از پوست خویش می‌خورد؛ ازاین‌روی، به‌باران بهاری نیازی ندارد. نیز مانند زنبورعسل که خوراکش را درکندو آماده و دردسترس دارد، او توشه ازدرون خانهٔ خویش می‌سازد؛ پس اگر زمستان بر جهان تاخته و چیره شده باشد، باکش نخواهد بود. این تشبیه نیزازگونهٔ آشکار است. خوراک زنبور انگبینی است که درکندو اندوخته است.

جامهٔ ۸۱، بیت ۴۱ و ۴۲ شاهِ دل را که خِرَد بَیْدَقِ اوست، / در عِرِیْخانهٔ خِذلان چه کنم؟

نی؛ نی؛ آزادم از این طفلِ دورنگ؛ / عقل را طفلِ دبستان چه کنم؟

---

* قصص قرآن مجید / ۷۱.

دل و **خِرَد**، با تشبیه رسا، به **شاه** و **بیدق** مانند شده‌اند و **خذلان** به **عِرِیْخانه**: آنگاه که مهره نگاهبانِ شاه باشد به‌گونه‌ای که اگر برداشته شود، شاه در کِشت باشد، در **عِری** است. امروز چنین مهره‌ای را آچْمَز می‌گویند.
طفلِ دورنگ استعارهٔ آشکار از **روزگار** است. سیاهی و سپیدیِ شب و روز دورنگیِ اوست.
چامهٔ ۸۱، بیت ۴۷ همّتم بر سرِ کیهان خورَد آب؛ / ننگِ خشک و ترِ کیهان چه کنم؟
آب بر سر کسی خوردن دستانی است که به استعارهٔ تمثیلی در معنیِ **خوار داشتن** آن کس به کار برده شده است. بازخوانیِ کار به همّت هنری است و از گونهٔ اسناد به سبب. بر پایهٔ **کیهان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **خشک و تر** کنایه‌ای از گونهٔ ایماست از **همه چیز**: از خشک تا تر.
چامهٔ ۸۱، بیت ۵۱ و ۵۲ پیشِ تنذاَسترِ ناقص چو شُغال، / شغلِ سگساری و دستان چه کنم؟
نیست جز خاک در این کاسهٔ چرخ؛ / [طعم]* از این کاسهٔ گردان چه کنم؟
تنذ استرِ ناقص استعاره‌ای است آشکار از **آسمان** که به استری توسن و تند مانند شده است که نازا و بی‌سود نیز هست. تشبیه از گونهٔ آشکار است: **شغال** مانند روباه به نیرنگ و دستان آوازه دارد. **کاسهٔ چرخ** تشبیه رساست. چرخ، به ایهام، در دو معنی خاک درکاسه دارد: ۱ـ سود و بهره‌ای از او به کسی نمی‌رسد. ۲ـ زمین که از خاک است در درون کاسهٔ آسمان جای گرفته است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۲۰.
چامهٔ ۸۱، بیت ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ عیسیَم؛ رنگ، به معجز، سازم؛ / بَقَم و نیل، به دکّان چه کنم؟
هم عِراق! آفتِ شَروان چه کَشم؟ / هم سفر! خانهٔ اَحْزان چه کنم؟
گیر: شَروان، به مَثَل، شَروان نیست؛ / خَیْزوان است و شَرَفْوان؛ چه کنم؟
تشبیه از گونهٔ استوار است: خاقانی خود را در رنگرزی وگازری، به عیسیٰ مانند کرده است؛ دربارهٔ **رنگرزیِ عیسی**، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹. **شروان**، با تشبیه نهان، به **خانهٔ اندوهان** مانند شده است: خانه‌ای که یعقوب، در دردِ دوری از یوسف، در آن روزگار می‌گذرانید و در آن، چنان گریست که فروغِ دیدگانش را از دست داد: خاقانی بر آن است که به سفر برود و راه به عراق ببرد؛ تا از آسیبِ شروان، آن کلبهٔ اندوهان، رهایی یابد. **شرفوان** و **شروان** جناس زاید دارند و **شروان** و **خیروان** ایهام تضاد. دربارهٔ **خیروان** و **شرفوان**، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۸۵ .
چامهٔ ۸۱، بیت ۶۳ چون نه شِعْری، نه سهیل است و نه مِهر، / یمن و شام و خراسان چه کنم؟
در بیت، **نام‌شمار** (= سیاقةالاعداد) و پیچش و گسترش بی‌سامان به کار رفته است: **شعری** به **شام** بازمی‌گردد و **سهیل** به **یمن** و **مهر** به **خراسان** که برآمدْجایِ آن است.
چامهٔ ۸۱، بیت ۶۵ چون منم گرگْ گَزیده ز فِراق، / طلبِ چشمهٔ حیوان چه کنم؟

---

* در متن س و ع: «طمع»؛ امّا پچین: «طعم» با کاسه سازگاری و پیوندی فزونتر دارد و شیواتر می‌نماید: در کاسه‌ای که به خاکش انباشته باشند، طعم و خوراکی نیست.

پایهٔ پندارشناسی بر بیم و پروای گرگْ گَزیدگان نهاده شده است: کسانی که به هاری دچار آمده‌اند، با همهٔ تشنگی و نیازِ ستوه‌آورشان به آب، از آب می‌هراسند و می‌پرهیزند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶. **فراق**، با تشبیه نهان، به **گرگ** مانند آمده است. **چشمهٔ حیوان** را نیز که زندگیْ‌بخش است، می‌توان استعارهٔ آشکار از **وصال** دانست. دربارهٔ **چشمهٔ حیوان**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

چامهٔ ۸۱، بیت ۶۹ آبِ شَروان به دهان چون زده‌ام، / یادِ نانْ‌پارهٔ خاقان چه کنم؟

در بیت، دستانی به‌کار رفته است: آبِ جایی را به دهان زدن یا نوشیدن. این دستان، به استعارهٔ تمثیلی، در معنی وابسته شدن به جایی و گرامی داشتنِ آن به‌کار برده می‌شود. **آب** با **نان** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۸۱، بیت ۷۱ و ۷۲ آن همه یک دو سه دَیْرِ غم دان؛ / نه سَدیر است و نه غُمْدان؛ چه کنم؟

لیک، نیمْ‌آدمی آنجاست مرا؛ / چون سپردمْش به یزدان، چه کنم؟

در میانِ **سه دیر** و **سَدیر** جناس مرکّب مفروق به‌کار رفته است. **دیرِ غم** استعارهٔ کنایی می‌تواند بود: دیری که جایگاهِ غم است. **سَدیر** کاخی است بشکوه که نعمانِ منذر برای بهرامِ گور ساخته بود، در آن هنگام که در حیره به سر می‌برد. **غُمدان** نیز نام کاخی بوده است در صنعای یمن که در بلندی و زیبایی آوازه داشته است. این نام را **غَمدان** نیز نوشته‌اند؛ بدین سان، با **غم‌دان** جناس مرکب مفروق خواهد ساخت. در بیت هفتاد و دوم، **آدمی** کاربردی شگفت است؛ زیرا **ی** در آن پساوندِ ناشناختگی (= تنکیر) است؛ و **آدم**، چونان نامِ گونه (= اسم عام) به‌کار نمی‌تواند رفت که ناشناخته (= نکره) آورده شود. آیا **آدمی** را خاقانی چونان کوتاه شدهٔ **آدمیی** به‌کار برده است؟ **نیم آدمی** به کنایهٔ ایما از رنجوری شکسته و نالان که نمی‌توانش به یکبارگی آدمی دانست و خواند به‌کار رفته است. شاید خواستِ خاقانی از نیم آدمی مامِ وی باشد که او را سخت گرامی می‌داشته است و در سروده‌ای گفته است که اگر پایبند شروان است، به انگیزهٔ پرستاری و نگاهداری از این مادر است و بس.

چامهٔ ۸۲، بیت ۷ جویم که رصدگهِ زمان را، / تنهارَوِی آن زمان ببینم.

رصدگاه: باجگاه: جایی که راهبان از گذریان باجِ راه می‌ستانده است. **زمان**، با تشبیه رسا، به **رصدگاه** مانند شده است: خاقانی می‌جوید که شیرمردی پُردل را بیابد که بتواند، یک‌تنه و تنهارَو، خطر کند و از رصدگاهِ زمان که در آن باجِ نَفَس می‌ستانند، بگذرد. بر پایهٔ **زمان**، گونه‌ای از بُنسری، در بیت، به‌کار رفته است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۸ چون سر به سرِ دو زانو آرم، / قربِ دو سرِ کمان ببینم.

سر بر سرِ زانو نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از در اندیشه فرورفتن و پاسِ دل داشتن. در **دو سرِ کمان** ایهامی نهفته است: یک: کنایهٔ ایماست از نزدیکیِ بسیار؛ این کنایه از قاب قوسَین در نُبی برآمده است: «فکَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»*: پیامبر به او (= جبرئیل) به اندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود. ۲ـ**کمان** استعاره‌ای است آشکار

---

* سورهٔ نجم / آیهٔ ۹.

از **پیکرِ** خمیدهٔ خاقانی؛ آنگاه که او سر بر زانو می‌نهد، دو سر این کمان، سر و پای به یکدیگر نزدیک می‌شوند. بر پایهٔ **سر**، آرایهٔ تکرار بیت را آراسته است. **سرِ** دوم و سوم با **زانو** ایهام تناسب می‌سازد. در بیتِ سپسین، چشمزدی به داستانِ «خفتگانِ غار» آورده شده است و سگشان. **جان**، با تشبیه رسا، به این **سگ** مانند گردیده است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۱ نشگفت که چون نمک بر آتش، / لب را مدد از فغان ببینم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. پایهٔ پندارشناسی بر رسم و راهی دیرین نهاده شده است: برای دوری از چشْمْزخم، **نمک** را همچون اسپند بر **آتش** می‌افشانده‌اند. نمک، به هنگام سوختن، فغانی دارد؛ از این روی، خاقانی لب را بدان مانند کرده است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۲ از جفتیِ غم به [یارِ]* غصّه، / دلْ حاملهٔ گران ببینم.

یارِ غصّه تشبیه رساست. در **جفتیِ غم**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **دل** نیز با همان استعاره، **آبستنی** گران انگاشته شده است: دامادِ غم با عروسِ غصّه درمی‌آمیزد و از این خفت و خیز، دل آبستن می‌گردد.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۳ خون گریم و از دو هندویِ چشم، / رومیْ بچگان دوان ببینم.

هندو استعارهٔ آشکار از **مردمک** است: مردمک، در تیرگیِ رنگ، به هندو مانند شده است. **رومیْ بچگان** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از دانه‌هایِ سرشک که رخشان از چشمِ خاقانی فرومی‌ریزند. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۴ بر هر مژه، خون چو اشکِ داود، / بر کرده به ریسمان ببینم.

اشک داود اشکی است که این پیامبر از پشیمانی و اندوه بسیار از گناهی که کرده بود، افشاند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۳۷. تشبیه از گونهٔ آشکار است. از دیگرسوی، دانه‌های سرشک، با استعاره‌ای کنایی، به گوهرهایی مانند شده‌اند درکشیده به ریسمانِ مژه؛ بدین سان، گردنْ‌آویزی از گوهرهای سرشک پدید آمده است. **مژه**، با تشبیه نهان، به **ریسمان** مانند گردیده است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۶ صورت نکنم که صورتِ داد، / در گوهرِ اِنْس و جان ببینم.

صورت کردن: پنداشتن. **صورتِ داد** استعاره‌ای کنایی را در خود نهفته می‌دارد. در میانِ دو **صورت** جناس تام به کار رفته است. **اِنس با صورتِ** نخستین ایهام تناسب می‌سازد و جان، در معنیِ روان، با هر دو **صورت**. صورتِ دوم در معنیِ نگاره و تصویر است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۸ چون تبخالی که تب نشانَد، / دل را غمِ غمْنشان ببینم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: **غمِ** نو غمِ کهن را آنچنان فرومی‌نشاند که **تبخال** تب را. می‌توان بر آن بود که

---

* در متن س و ع: «باد»؛ در پچین: «بار». امّا هیچیک از این دو، بیت را به شایستگی نمی‌برازد. می‌انگارم که شاید واژه «یار» بوده است؛ از جفتی و پیوند غم با یار خویش، غصّه، دل به گرانی آبستن درد و رنج شده است.

غم، با تشبیه نهان، به **تب** مانند شده است. پایهٔ پندار بر باوری در پزشکی کهن نهاده شده است: اگر تبخال بر تنِ بیمار بروید، تب او کاهش خواهد یافت و فروخواهد نشست. خاقانی، در چارانه‌های زیر نیز، از این باور یاد کرده است:

گردی لبت از لبم به بوسی آزَرد، — تب دوش تن مرا بیازرد، به درد.
امروز **تبم برفت و تبخال آورد**؛ — تبخال مکافات لبم خواهد کرد.

***

جانان شد و دل به دست هجرانم داد؛ — هجر آمد و تبهای فراوانم داد.
تب این همه **تبخال** پیِ آنم داد، — تا بر لبِ یار، بوسه نتوانم داد.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۹ ترسم که به چشمِ ابلقِ عمر، / از ناخُنه، استخوان ببینم.

ابلقِ‌عمر تشبیه‌رساست: عمر از آن روی به‌ابلق مانند شده‌است که عمر راگذرِشب و روزمی‌سازد؛دو رنگیِ شب و روز مایهٔ‌پیسگی و ابلقیِ‌ستورِعمر شده‌است. **ناخنه** پاره گوشتی‌است سپید که درگوشهٔ‌چشم می‌روید و مایهٔ‌کوریِ آن می‌شود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. **رُستنِ ناخنه** کنایهٔ ایماست از **کوری**.

چامهٔ ۸۲، بیت ۲۸ سازم دلِ مرده را حَنُوطی؛ / کز آینه، زعفران ببینم.

زعفران استعارهٔ آشکار از **رخِ** زردِ خاقانی است. بیت به بهانگیِ نیک آراسته است: خاقانی هر زمان در آینه می‌نگرد از رخِ زرد خویش، زعفران در آن می‌بیند؛ پس، می‌تواند با این زعفران دلِ مردهٔ خویش را بشوید و در کفن کند و به خاک بسپارد. در **مرده**، استخدامی به‌کار برده شده است: در پیوند با **دل**، در معنیِ مجازیِ افسرده و غمگین است و در پیوند با **حنوط**، در معنیِ قاموسیِ درگذشته و از جهان رفته.

چامهٔ ۸۲، بیت ۲۹ و ۳۰ هر شب که به صفّه‌هایِ افلاک، / صفها زده، میهمان ببینم،
جوشم ز حسد که از ثریّا، / شش همدمِ مهربان ببینم.

میهمان استعارهٔ آشکار از **ستارگان** است که رده در رده، بر صفّه‌هایِ سپهر نشسته‌اند. **صفّه‌هایِ افلاک** تشبیه رساست. در میانِ **صفّه** و **صف**، همریشگیِ هنری هست. **جوشیدن** استعارهٔ آشکار ازگونهٔ پیرو است از بی‌تاب و ناآرام بودن. از **همدم**، به استعارهٔ کنایی، **ستارگانِ** خوشهٔ پروین خواسته شده است. در پندارشناسیِ سخنِ پارسی، خوشهٔ پروین نشانهٔ همبستگی و بسامانی است، در برابرِ هفت اورنگ که نشانهٔ بی‌سامانی و پراکندگی است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۳۱ من خود نکنم طمع که شش یار، / در شش سویِ هفت خوان ببینم.

هفت خوان استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است: هرکدام از آسمانها به خوانی مانند شده است که پهلوانِ آیینی می‌باید در آن، به آزمونیِ دشوار تن در دهد و از آن، پیروزمند بگذرد. **شش سوی** کنایهٔ ایماست از **همه سوی**. **شش** با **هفت** همبستگی دارد. **نقشِ شش**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از برترین نقشِ طاس، در نرد.

چامهٔ ۸۲، بیت ۳۳ و ۳۴ آنْدی که دو دستْ فَرْقَدان‌وار، / در یک درِ آشیان ببینم!

پس، گویم: «دیده گیر؛ کآخِر، / هم فُرقتِ فَرْقَدان ببینم.»

آنْدِی: بُوکه؛ باشد که؛ ای کاش. **دو دست**، با تشبیه ساده و مجمل، به **فرقدان** مانند شده است. **فرقدان** نامِ دو ستارهٔ پیشین است، در پیکرهٔ هفت اورنگِ کِهین: خاقانی از تنهایی و بی‌یاری می‌نالد؛ از این روی، آرزو می‌برد که دو دستِ کسی را مانند فرقدان ببیند که بر درِ آشیانِ او می‌کوبند و آن کس به آشیانِ او درمی‌آید. سپس، با خویشتن می‌گوید که: بپندار که آن دو دست را نیز دیدی و آن میهمان به نزد تو آمد، چه سود خواهد داشت؟ دیر یا زود از آن دو دستِ مهربان و فرقدانْ‌وار جدا خواهی شد.

چامهٔ ۸۲، بیت ۵۳ بهرام نیَم که طَیْره گردم، / چون مِقْنَع و دوکدان ببینم.

در بیت، چشمزدی به داستان بهرامِ چوبینه و دوکدان و روبندی که هرمز برای خوارداشتن وی به او فرستاد، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۸، بیت ۵۳.

چامهٔ ۸۲، بیت ۵۵ دیوانِ مرا که گنجِ عرشی است، / عینُ‌الله گنجْبان ببینم.

در بیت، چشمزدی به گفتهٔ پیامبر دربارهٔ سخنوران آورده شده است: «إِنَّ لِلّٰهِ کَنْزاً (أَوْ کُنُوزاً) تَحْتَ ٱلْعَرْشِ مَفاتِیحُهُ (أَوْ مَفاتِیحُها) أَلْسِنَةُ ٱلشُّعَراءِ»: خدای را، زیر گَروثمان، گنج یا گنجهایی است که کلیدِ آن زبانِ سخنوران است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر، گفته است:

هم امارت هم **زبان** دارم **کلیدِ گنجِ عرش**؛ وین دو دعوی را دلیل است، از حدیثِ مصطفا.

چامهٔ ۸۲، بیت ۵۷ طرّارِ بریده‌سر چو طیّار، / آویخته، بی‌زبان ببینم.

طیّار به معنیِ **ترازو**ست. **طرّار**، با تشبیه آشکار، به **طیّار** مانند شده است: او، مانند ترازو، هم بریده سر است و هم آویخته و هم بی‌زبان؛ **بی‌زبانی** بدان معناست که با داشتنِ اندامِ زبان که در ترازو زبانه یا شاهین است، توانِ سخن‌گفتن ندارد. از طیّار، ترازوهای کهن خواسته شده است که از گونهٔ کپان (یا قپان) بوده است. **طرّار** با **طیّار** جناس لاحق می‌سازد.

چامهٔ ۸۲، بیت ۵۸ امّید به طالع است کز عمر، / هَیْلاجِ بقا چنان ببینم؛

هَیْلاج واژه‌ای است ویژه در اخترشماری. هیلاج نشانهٔ **تن** است، در برابرِ **کدبانو** که نشانهٔ **جان** است. آن یک چونان **پدر** است و این یک چونان **مادر**. بر پایهٔ هیلاج و کدخدا، چندی و چونیِ عمر را به دست می‌آورده‌اند:

> کَدْخُذاه (=کدخدا): آن ستاره‌ای است که از هیلاج حظوظ بسیار می‌گیرد؛ با این ستاره، مقدار عمر تعیین می‌شود؛ یعنی به وسیلهٔ سنین کبرا، وسطا، صغرا که برای هر کوکب وضع شده است، این اندازه گیری انجام می‌شود. برخی گفته‌اند: هیلاج در فارسی به معنی همسر مرد است؛ و کدخذاه همان زوج یا شوهر است؛ و معنی آن ربُّ‌البیت (= خدای خانه) است؛ زیرا کذه به معنی خانه است

و خذاه به معنی ربّ است؛ و این دو دلیل را به همین مناسبت نامگذاری کرده‌اند؛ زیرا با امتزاج و ازدواج آن دو مقدار عمر معلوم می‌شود.*

هیلاج بر پنج گونه است: خورشید، ماه، طالع، سهمُ‌السّعاده، جزءُالاجتماع.** در بیتهای زیر نیز، از «هیلاج» سخن رفته است:

باد از سعاداتِ ابد بیت الحیاتت را مددا! — **هیلاجِ** عمرت را عدد غایات اقصا داشته.

* * *

از طالع میلاد تو دیدند رصدها — اخترشمران، رومی و یونانی و مایی؛

تسییر براندند و براهین بفزودند؛ — **هیلاج** نمودند که: جاوید بقایی.

چامهٔ ۸۲، بیت ۵۹ کاندر سنهٔ «ثون»، اخترِ سعد، / در طالعِ کامران ببینم.

ثون، در شمارِ ابجد، برابر است با **۵۵۶**: ث = ۵۰۰؛ و =۶؛ ن = ۵۰. چنان می‌نماید که خاقانی این چامه را **پنج** سال پس از نخستین سفر خویش به مکّه سروده است که در آن، با جمال‌الدّین سپاهانی، وزیر صاحبِ موصل دیدار کرده است وگزارش آنرا در «تحفة‌العراقین» سروده است؛ او در چامهٔ صفاهان، با همین شمار، از سال ۵۵۱ سخن گفته است که تاریخ سفر اوست:

در سنه **ثانون الف** به حضرتِ موصل، — راندم ثانون الف، سزای صفاهان.

اخترِ سعد کنایهٔ ایما می‌تواند بود از برجیس که خجستهٔ مِهین است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰ و ۶۱ شش سالِ دگر قِرانِ انجم، / در آذر و مهرگان ببینم.

هر هفت رسد به برجِ میزان؛ / با بیست و یکش قِران ببینم.

شش سال پس از ۵۵۶، ۵۶۱ خواهد بود. خاقانی پیش گفته است که در این سال، هفتان در آذر و مهرگان در برج ترازو گِرد خواهند آمد و توفانِ بادی سهمگین و ویرانگر درخواهد گرفت. شمارِ بیست و یک مایهٔ شگفتی است؛ زیرا قرانی که خاقانی از آن سخن گفته است ازگونهٔ قرانهایِ **هفتگانی** است که در آن، هفت اختر در برجی گرد می‌آیند. توفانِ نوح از این گونه دانسته شده است که در آن هفت اختر در برج ماهی گرد آمده‌اند. چون این برج در شمارِ سه گانهٔ آبی است، آن توفان توفان آب بوده است. قران هفتگانه تنها یک گونه دارد. قرانی که بیست و یک گونه دارد قرانِ **دوگانی** و **پنجگانی** است که در آن، دو اختر یا پنج اختر در برجی گرد می‌آیند. خاقانی، در ترکیب‌بندی نیز، از «قران هفتگانی» و «بیست و یک» سخن گفته است:

زیرکان کاسرارِ جان دانسته‌اند، — علمِ جزوی ز آسمان دانسته‌اند...

در سر میزان ز **جمعِ** اختران، — **بیست و یک** نوع از قران دانسته‌اند.

---

* ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم / ۲۱۸. ** همان.

این یک نکتهٔ شگفتاور است در بیت.* نکتهٔ شگفتاورِ دیگر تاریخ ۵۶۱ است که به گفتهٔ خاقانی این قرانِ بادی در آن رخ خواهد داد. قرانی پرآوازه که چندی مردمان را در سدهٔ ششم نیک هراسانیده و جانشان را برآشفته بود، قرانی است که بر پایهٔ پیشگویی اخترشماران در سال ۵۸۱ یا ۵۸۲ می‌بایست رخ می‌داد. سخنورانی چند از این قران که هرگز رخ نداد، سخن گفته‌اند. یکی از آن میان، انوری است که این قران را پیش گفته بود.** خاقانی، در «تحفة‌العراقین» نیز، از این قران یادکرده است و زمان رخدادِ آنرا «پس از سی سال» دانسته است. چون این سفرنامهٔ درپیوسته به سال ۵۵۱ سروده شده است، سال قران ۵۸۱ خواهد شد که به بازْ گفتی، سالی است که قران در آن می‌بایست رخ می‌داد:

ایـــن خـــرمغزانِ آدمـــی‌پوست،	دشـــــمنْ رویانِ اهـــرمن دوست،
درگـــــوش ِ مـــقلّدانِ اقـــوال،	دادنـــد خـــبر کـــه بـــعدِ **ســی ســال**،
ســـرّی است، بـــه سـیرِ اخـتران در؛	خسفی است به بیست و یک قـران در؛
کآشـــفته شـــود جـــهانِ اسـباب،	یک نـــیمه ز بـــاد و نـیمی از آب.
صـــاحبْ‌سفرانِ خـــطِّ افـــلاک،	نـــابرده بـــه سـر مـثلّثِ خـاک،
آیـــــند ز جــــنبش ِ ســمایی،	در حـــــدِّ مـــثلّثِ هـــوایـــی.
زآن هـــفت بـــه خـــانهٔ تـــرازو،	کـــژْحال شـود جـهانِ شش سـو؛
ویـن خسـف چـو وقتِ حـال بـاشد،	مـــیلش بـــه حـدِ شـمال بـاشد.○

با بازنمودهایی آشکار و باریک که خاقانی از قران کرده است و به یکسان در دیوان و تحفة‌العراقین آورده شده است، نمی‌توان بر آن بود که سخن از دو قران جداگانه است. پس به ناچار می‌باید بر آن باشیم که زمانِ قران، در چامه درست یاد نشده است و بیست سالی کمتر از زمانی است که می‌باید باشد. شاید به جایِ «ثون»، واژه‌ای دیگر بوده است که برنویسانش بدین سان دیگرگون کرده‌اند؛ واژه‌ای از گونهٔ «ثونک» که برابر است با ۵۷۶؛ اگر شش سال را بر آن بیفزاییم، ۵۸۲ خواهد شد که سالِ رخداد قران است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۶۵ در شانهٔ گوسپندِ گردون، / من حکم بِهْ از شبان ببینم.

یکی از شیوه‌های فالْ‌زنی و آینده‌نگری دیدن استخوان شانهٔ گوسپند بوده است؛ خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این گونه «مُرْوازدن» یاد کرده است:

شـانهٔ گـوسپندِ چـرخ نگـر؛	کاین معانی نشانِ شانهٔ اوست.

گوسپند چرخ نخستین برج است از دوازدهگان، برابر با فروردین ماه.

چامهٔ ۸۲، بیت ۶۸ حقّا که دروغْ داستانی است! / بُطلانی داستان ببینم.

---

* نیز بنگرید به فرهنگ اصطلاحات نجومی / ۵۸۲.

** در این باره، بنگرید به دیوان انوری / ۳۲.

○ تحفة‌العراقین / ۱۳۹.

داستانِ دوم در معنی زبانزد و سخنی که در زبانِ مردم افتاده باشد، به‌کار رفته است. در میان دو **داستان** جناس تام هست؛ بر پایهٔ **داستان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است: خاقانی می‌گوید: پیشگویی اخترشماران دربارهٔ قران در برج ترازو و توفانِ باد داستانی است دروغین؛ و آنگاه که بی‌پایگی آن آشکار بشود، هنگامه‌ای رسوا گر برخواهد خاست و چنان خواهد بود که همگنان بدان دستان خواهند زد. این پیش‌بینی خاقانی، به ویژه، انوری را راست افتاد و پیشگویی اخترشمارانهٔ او مایهٔ شکسته نامی وی شد.

چامهٔ ۸۲، بیت ۷۳ با کوکبهٔ مظفّرالدّین، / دین همره و هَمْرِهان ببینم.

هَمْرِهان: همبازی؛ همگِرَو. **رِهان** به معنیِ گروبستن است. **دین**، با استعاره‌ای کنایی، همراه و همگرو با کوکبهٔ مظّفرالدّین انگاشته شده است. در میانِ **همره** و **همرهان** همریشگیِ هنری هست.

چامهٔ ۸۲، بیت ۷۷ پرویزِ هُدی که در بِلادش، / صد نُعمان، مرزبان ببینم.

ستوده، با استعارهٔ آشکار، به **خسروپرویز** مانند شده است و **مرزبان**، با تشبیه نهان، به **نعمان**. از **نعمان**، ابوقابوس نعمانِ منذرِ منذر خواسته شده است که به نعمانِ سوم نام برآورده بود و به سال ۵۹۲ میلادی به فرمان انوشیروان فرمانران حیره شد. او بیست و دو سال فرمان راند؛ تا به خشمِ خسروپرویز گرفتار آمد و در پایِ پیل افکنده شد.

چامهٔ ۸۲، بیت ۷۹ بر شاهِ کَیان گهرفشانم؛ / کو را گهر و کیان ببینم.

گهرِ نخستین در معنی مروارید و سنگ گرانبهاست و استعارهٔ آشکار از **سخن**؛ **گهرِ** دوم در معنی نژاد و تبار به‌کار رفته است؛ **کیانِ** دوم از کیانای سریانی گرفته شده است و در معنی سرشت و طبیعت است. در میان دو **گهر** و دو **کیان** جناس تام هست. **کیانِ** دوم با **شاه** ایهام تناسب می‌سازد و **کیانِ** نخستین با **گهرِ** نخستین. بر پایهٔ **کیان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۸۴ گر سنگ پذیرد آبِ جُودش، / ز آتشزنه، ضیمران ببینم.

گزافه‌ای شاعرانه در بیت هست: اگر آبِ رادیِ ستوده به سنگ برسد، آنچنان در آن کارگر خواهد افتاد که از سنگِ آتشزنه اسپرغم خواهد رُست. **آب جود** تشبیه رساست. **آب** و **آتش** ایهام تضاد می‌سازند.

چامهٔ ۸۲، بیت ۸۸ و ۸۹ او شاهِ سه وقت و چار ملّت، / بر شاه، مدیح‌خوان ببینم.

دهر از فَزَعش، به پنج هنگام، / در ششدرِ امتحان ببینم.

سه وقت کنایهٔ ایماست از گذشته و اکنون و آینده. **چار ملّت** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از اسلام و ترسایی و آیین یهود و زرتشتی. **پنج هنگام** پنج پاس و زمانِ نماز است: بامداد، نیمروز، پسین، شام، شب. **ششدر** کنایهٔ ایماست از تنگنا و دشواری درکار.

چامهٔ ۸۲، بیت ۹۰ و ۹۱ از هفت سپهر و هشت خُلْدش، / روزآخور و شِبِستان ببینم.

نُهٔ چرخ ز قلزمِ کفِ شاه، / مُسْتَسْقیِ دَهْ بَنان ببینم.

خلد نام بهشت نخستین است؛ از آن، به مجازِ خاص و عام، بهشت خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. **روزآخور** در فرهنگها نیامده است؛ بر پایهٔ شبستان، چنان می‌نماید که در معنیِ جایی است که روز در آن می‌آرمند. **قلزمِ کف** تشبیه رساست. **ده بَنان:** ده انگشت را اگر به **شاه** برگردانیم، معنا این است که نه چرخ از ده انگشتِ دستِ شاه که دریاوش است، آب می‌جویند. اگر آنرا به **مستسقی** برگردانیم در این معناست که تشنهٔ بیمار، با همهٔ انگشتانِ خویش، از شاه آب می‌جوید. از بیت هشتاد و هفتم تا این بیت، خاقانی به شیوه‌ای شگرف و شگفت، شمارها را از **یک** تا **ده** بسامان در پیِ یکدیگر آورده است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۹۶ بر خاکِ درش، ز بوسِ شاهان، / نقشِ رخِ آبْدان ببینم.

آبدان، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ رخ پنداشته شده است. **خاک** با **آب** ایهام تضاد می‌سازد: شاهان آنچنان بر درگاهِ ستوده بوسه زده‌اند که این درگاه از اثر لبانِ ترِ آنان مانند آبدان شده است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۹۸ کرکس که به مکر شد سویِ چرخ، / بر خاک، چو ماکیان ببینم.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است: کرکسی که به نیرنگ به آسمان رفته است فرو خواهد افتاد و مانند ماکیان گرفتار خاک خواهد بود. ماکیان مرغی است که بلند و دیر نمی‌تواند پرید. در بیت، چشمزدی به داستان کیکاووس و رفتنِ او، به یاری کرکسانِ گرسنه، به آسمان آورده شده است. این داستان را به نمرود نیز بازخوانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۸۱ .

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۰۰ پندار سرِ خر و بُنِ خار، / در عرصهٔ بوستان ببینم.

در گذشته، **سرِ خر** را بر پاره چوبی می‌کرده‌اند و در بوستان می‌نهاده‌اند؛ تا پرندگان از آن بهراسند و به بوستان آسیب نرسانند؛ نیز تا آنرا از چشمْ‌زخم بدور دارند؛ از این روی، سوزنی سمرقندی گفته است:

آن خرْسری که شعر سراید به لحنِ خر، «پالیزِ شاعران را گوید: سرِ خرم.»؛
یعنی: ز من شکوهد هر جا که شاعری است؛ آن ظن مبر به من که بدو این گمان برم.

خاقانی **دشمنِ** ستوده را که امیر مصر شده است، با استعارهٔ آشکار، به **سرِ خر** و **بوتهٔ خار** در بوستان مانند کرده است. **بوستان** نیز استعاره‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از **مصر**.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۰۶ و ۱۰۷ کیوانْت، شها! به عرضِ پرچم، / بر رُمحِ چو خیزران ببینم.

از پُرزِ پلاسِ آخورِ تو، / برجیس بِطَیْلَسان ببینم.

رمح، با تشبیه ساده و مجمل، به **خیزران** مانند شده است. **کیوان** استعارهٔ آشکار است از **ماهچهٔ** درفش. **رمح،** در معنی ستاره‌ای که بر ساقِ چپ عوّا جای دارد، با **کیوان** ایهام تناسب می‌سازد. چون برجیس را داور و دانشور چرخ می‌دانسته‌اند، او را طیلساندار خوانده‌اند: داوران و پیشوایان دین طیلسان در بر می‌کرده‌اند.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۱۱ و ۱۱۲ ز اوصافِ تو تیرِ هندسی را، / یارِ [طَلِقُ‌اللِسان]* ببینم.
هارونِ تو ماه؛ وز ثریّاش، / شش زنگله، بر میان ببینم.

خاقانی پنداشته است که تیر که دبیرِ چرخ است و اختر سخنوران و نویسندگان، برای آنکه ستودهٔ وی را بستاید، یارگشاده زبان وی شده است. **ثریّا** که شش ستاره دارد، با تشبیه نهان، به **زنگله** مانده آمده است. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: هارونان و پاسبانان زنگله بر خود می‌بسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۱۴ محمودکَفی که سیستانت، / محکوم، چو سیسَجان ببینم.

کفِ ستوده، با تشبیه رسا، به کفِ محمودِ غزنوی مانند شده است که در رادی و دهش و نیرومندی آوازه‌ای داشته است. **سیسجان** شهری بوده است، در ارمنستانِ نخستین:

ارمنستان اوّل شاملِ **سیسجان** و اران و تفلیس و بردعه و بیلقان و قبله و شروان است.**

در میانِ **سیستان** و **سیسجان** جناس لاحق به کار رفته است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۱۶ و ۱۱۷ فتحِ تو، به سومنات یابم؛ / غَزْوِ تو، به مولتان ببینم.
گَردِ سپهت، به نَهْرواله؛ / سهمِ تو، به نَهْرَوان ببینم.

سومنات که به معنیِ پرستشگاهِ ماه است نام بتخانه‌ای است در هند که محمود غزنوی آنرا گشود و گنجینه‌هایش را به تاراج برد. فرّخی، سخنسرای سیستان، در چامه‌ای بلند لشکرکشی محمود را به سومنات سروده و بازنموده است. آغازینهٔ چامه این است:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر؛ سخن نو آر؛ که نو را، حلاوتی است دگر.

نَهْرواله شهری بوده است در گجراتِ هند که آنرا محمود غزنوی گشوده است. فرّخی، در چامهٔ سومنات، چنین از آن سخن گفته است:

چون **نهرواله** که اندر دیار هند بهیم به **نهرواله** همی کرد بر شهان مفخر.
بزرگ شهری و در شهر، کاخهای بزرگ؛ رسیده کنگرهٔ کاخها به دو پیکر.
به دخل، نیک و به تربت، خوش و به آب، تمام؛ به کشتمند و به باغ و به بوستان، برور.
دویست پیل و کمابیش ده‌هزار سوار؛ نود هزار پیاده، مبارز و صفدر.
همیشه رایْ‌بهیم اندر او مقیم بُدی، نشسته ایمن و دلْ پرنشاط و ناز و بطر.

نَهْرَوان بومی بوده است در میانهٔ بغداد و واسط که آنرا به سه بخش می‌کرده‌اند: فرازین و میانه و

---

* در متن س: «طرب اللسان»؛ در متن ع و دیگر برنوشته‌ها: «طرف اللسان»؛ امّا این آمیغهای (=ترکیب) تازی هیچ کدام آمیغهایی شناخته نیستند و کاربرد ندارند. به گمان، این آمیغ «طلق اللسان» بوده است، به معنی زباناور؛ گشاده‌زبان؛ و کسی که به روانی و روشنی سخن می‌گوید. این ویژگی تیر هندسی را که دبیر فلک است نیک می‌برازد و سازگار می‌افتد. ** ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۱۲۱.

فرودین. در این بوم، مولا علی ــ که درود بر او باد! با شورشیانی خشکْ‌اندیش و گُجسته کیش که «خوارج» نام گرفته‌اند، جنگید و آنان را درهم پیچید.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۱۹ تو خسروِ خاوریّ و ز امرت، / تعظیم، به خاوران ببینم.

در **خسروِ خاور** ایهامی نهفته است: یک: ستودهٔ خاقانی فرمانروای خاور خوانده شده است؛ دو: خسرو خاور استعارهٔ آشکار از خورشید است؛ ستودهٔ خاقانی، با تشبیه رسا، به خورشید مانند شده است. بر پایهٔ **خاور** و **خاوران**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۲۸ و ۱۲۹ روزی که در ابزسانْ یمینت، / برقِ گهرِ یمان ببینم،

شیرِ فلک، از نِهیبِ گرزت، / چون گاوِ زمین، جَبان ببینم.

دستِ راستِ ستوده، با تشبیه ساده و مجمل، به **ابر** مانند آمده است. **گهرِ یمان** کنایهٔ ایماست از **عقیق** که گونهٔ یمنی آن آوازه‌ای داشته است. **برق**، در معنیِ آذرخش، با **ابر** ایهام تناسب می‌سازد. **یمین** و **یمان** جناس لاحق دارند. **شیرفلک شیراختر** است: برج پنجمین از دوازدهگان. **گاوِ زمین** گاوی است که می‌پنداشته‌اند زمین بر شاخ آن جای گرفته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۳۰ از ماهِ درفش ِ تو، مَهِ چرخ / سوزان، چو ز مَهْ کتان ببینم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. پایهٔ پندارشناسی بر این باور نهاده شده است که: پرتو ماه مایهٔ فرسودن و سوختنِ کتان می‌شود. پیوند کتان با ماه در پارسی زبانزد گردیده است و سخنوران فراوان از آن سخن گفته‌اند.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۳۳ چون فال برآرمت ز مُصْحَف، / «نصرُاللّه» در قُران ببینم.

در **نَصْرُالله** در این بیت و **آیتِ فتح** در بیتِ سپسین چشمزدی به نخستین آیه از سورهٔ نصر آورده شده است: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ ٱللهِ وَ ٱلْفَتْحُ».

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۳۶ و ۱۳۷ در کعبهٔ خُلدْصدرِ بزمت، / کوثر نمِ ناودان ببینم.

بر خاکِ درِ تو، آبِ حیوان / چون آتش، رایگان ببینم.

بزم، با تشبیه رسا، به **کعبه** مانند شده است و **صدرِ** آن به **خلد**. **کوثر** نیز، با همان تشبیه، به **نمِ ناودان** مانند آمده است. **آبِ حیوان**، با تشبیه آشکار، به **آتش** مانند گردیده است: رایگانی آتش از آنجاست که هرکس می‌تواند، با سودنِ آهن به سنگ، آتش به دست آورد؛ نیز، درگذشته، برای افروختن آتش، به رایگان از همسایگان اخگر می‌ستانده‌اند. **خاک** و **آتش** و **آب** از چهار آخشیجان در بیت گنجانیده شده‌اند.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۳۹ و ۱۴۰ زین شهرِ دورنگ نشکنم دل؛ / کو را دلت اِیْزمان ببینم.

زین هفت رصد نیفکنم بار؛ / کانصافِ تو دیده‌بان ببینم.

شهر دورنگ استعارهٔ آشکار از گیتی است که روز و شب آنرا دورنگ کرده‌اند. **ایرمان** به معنی میهمان است. **رصد** در معنیِ باجگاه به کار رفته است که جایِ رصدبان یا باجگیر است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ

۱۲، بیت ۲. **هفت رصد** استعاره‌ای است آشکار از **هفت آسمان**. **بار افکندن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از کاشانه‌گزیدن و در جایی ماندن.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۴۱ از جَوْرِ دو مار برنجوشم؛ / چون رایتِ کاویان ببینم.

دو مار استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **شب** و **روز**. در بیت، چشمزدی به داستان دهاکِ دیوخوی که دو مار از شانه‌های او رُست و کاوهٔ آهنگر بر او شورید، آورده شده است.

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۴۳ کز عمرِ هزار ساله چون نوح، / صد دولتِ دیزمان ببینم؛

نوح زندگانیی بس دیریاز داشته است. عمر او را فزون از هزار سال نوشته‌اند:

> از پیغامبران نخست نوح را یادکرد؛ و هر چند پیش ِاو رسولان بودند چون آدم و شیث و ادریس، لکن اول ناسخ شریعت او بود و عمر او درازتر؛ که پنجاه ساله بود که بر وی وحی آمد و نهصد و پنجاه سال در میانِ قوم بود. چون قومش هلاک شدند، از پس ِ آن نیز دویست سال بزیست؛ و گفته‌اند چهارصد سال. به یک روایت، عمرش هزار و دویست سال بود و به یک روایت، هزار و چهارصد سال. در خبر است که در میان دعای نوح و هلاکت قوم، صد سال بود و در بعضی اخبار، چهل سال در میان بود.*

چامهٔ ۸۲، بیت ۱۴۶ این فال، ز سعد، مُستعار است؛ / هستی‌ش ز مُستعان ببینم!

مُستعان کنایهٔ ایماست از **آفریدگار**. **مستعار** و **مستعان** جناس یکسویه در پایان می‌سازند.

چامهٔ ۸۳، بیت ۲ چو تبخال کو تب بَرَد، دردِ دل را، / بِهْ از درد، تسکین‌فزایی نبینم.

پایهٔ پندار بر این باور نهاده شده است که رُستنِ تبخال تب را فرو می‌کاهد و از میان می‌برد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۱۸. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۸۳، بیت ۴ جهان [چیست]**؟از هیچ‌جایی که‌در وی، / دلِ آشنا، هیچ جایی نبینم؛

خواست خاقانی آن است که جهان جایی است که از هیچ ساخته شده است و هستیِ آن نمودین و پندارین است. بی‌پایگی و پندارینگی جهان اندیشه‌ای است بنیادین در جهانشناسیهایِ کهن، به ویژه در آیینهای راز: جهانِ نمود که جهانِ «جز خدا»ست، جهانِ سایه‌هاست؛ نیستی است هستْ‌مانند. آنچه در این جهانِ دروغین و فریبکار بر آدمی می‌گذرد همان است که در جهان خواب می‌بیند و می‌آزماید. خفته تا در خواب است، دیده‌ها و آزموده‌های خویش را راستین و بی‌چند و چون می‌داند؛ تنها زمانی آگاه می‌شود که آن همه پندارهایی بوده است که در رؤیا بر وی آشکار شده است که به بیداری برسد. جهان ما نیز جهانی است

---

* قصص قرآن مجید / ۱۲۸.

** در متن س و ع: «نیست»؛ امّا با «نیست»، بیت را معنایی روشن و سنجیده نمی‌تواند بود. به گمان، «چیست» درست است: خاقانی از چیستیِ جهان می‌پرسد و خود پاسخ می‌دهد که: جهان جایی است ساخته شده از هیچ که در هیچ جایی از آن دل آشنا نمی‌توان یافت.

ازگونهٔ خواب. ما خفتگانی هستیم که آنچه را در این جهان بر ما می‌گذرد راستین و واقعی می‌شماریم؛ تنها زمانی خواهیم دانست که زندگیمان در این جهان فریب و پنداری بیش نبوده است که از این خواب دیریاز که در آنیم با فرارسیدن مرگ برخیزیم: مرگ بیداری است از خوابی که آنرا زندگی نامیده‌ایم. از آن است که پیامبر گفته است: اَلنّاسُ نِیامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا: مردمان خفتگانند؛ آنگاه که بمیرند، آگاه می‌شوند. رودکی نیز که از دلْ آگاهانِ روزگار بوده است، گفته است:

این جهان، پاک، **خواب** کردار است؛ آن شناسد که دلْش بیدار است.

بر پایهٔ **جای**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۸۳، بیت ۵ غلط گفتم، اِیْمَهْ! کدام آشنایان؟ / که هیچ آشنا بی‌ریایی نبینم.

اِیْمَه واژه‌ای است کهن و ویژگیی است سبکی، در معنی **اکنون**. خاقانی این واژه را بارها به‌کار برده است؛ از آن میان، گفته است:

بود آب رویم آرزو؛ **ایمه** کدام آب و چه رو؟ روی از کجا و آب کو؟ خود، در غمِ آن نیستم.

* * *

ایمه مگو که: «آسمان اهل برون نمی‌دهد.»؛ اهل که نامد از عدم، چیست خطای آسمان؟

* * *

ایمه نه بغداد جای شیشه گران است، بهر گلاب طربسرای صفاهان؟

* * *

ایمه جوابشان چه دهم؟ کز زبانِ چرخ، «موتوا بغیظکم» نه بس آید جوابشان.

* * *

بیش بر جای خدم ننشیند؛ **ایمه** مخدوم، چه جای خدم است؟

چامهٔ ۸۳، بیت ۸ چو عنقا من و کوهِ قافم قناعت؛ / که چون قاف شد جز عَنایی نبینم.

خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، خود را به **عنقا** مانند کرده است و **قناعت** را به **کوهِ قاف**. اگر قاف را از **عنقا** برگیریم، **عنا** خواهد ماند که در معنیِ رنج و درد است. در میانِ دو **قاف**، جناس تام هست. **قافِ** دوم با **کوه** ایهام تناسب می‌سازد و **عنقا** با **عنا** جناس زاید.

چامهٔ ۸۳، بیت ۹ پلِ آبگونِ فلک باد رخنه! / که در جُویش، آبِ رضایی نبینم.

پل آبگون فلک تشبیه رساست: **فلک** به **پل** مانند شده است. در دلِ این تشبیه، تشبیهی از گونهٔ ساده و مجمل نهفته است: **پل** به **آب** مانند گردیده است. **آبِ رضا** تشبیه رساست. ایهامی نیز می‌توان در «آب در جوی بودن» یافت: آن دستانی است در پارسی که به استعارهٔ تمثیلی در معنی از نیکبختی و بهروزی بهره داشتن به‌کار می‌رود. **باد**، در معنیِ یکی از چهار آخشیجان، با **آب** ایهام تضاد می‌سازد.

چامهٔ ۸۳، بیت ۱۱ برون، سرمه‌ای هست بر هاون؛ امّا / درونسو، ز سرمه هبایی نبینم.

هاون استعارهٔ آشکار است از **آسمان** و **سرمه** از **شب**؛ دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**: آسمان به هاونِ سرمه‌سایی مانند شده است که سرمه‌ای در آن نیست؛ اما رنگِ سرمه بر آن مانده است.

جامهٔ ۸۳، بیت ۱۵ منم نخل و دیماهِ [بُخل]* آمد اینجا؛ / بهارِ کَرَم را، بهایی نبینم.

خاقانی، با تشبیه رسا، خود را به **نخل** مانند کرده است. **دیماهِ بُخل** و **بهارِ کرم** تشبیه رساست. در میانِ **دی** و **بهار** و **کرم** و **بخل** ناسازی به کار رفته است. **بهار** با **بها** جناس مذیّل می‌سازد.

جامهٔ ۸۳، بیت ۱۶ چو مار [ار]** نهانم چنین، بِهْ؛ که آخِر، / امان بینم ار چه نوایی نبینم.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است: خاقانی شادمان است که اگر مانند مار نهان است و نوایی نمی‌بیند، از آزارِ مردمان در امان می‌ماند.

جامهٔ ۸۳، بیت ۱۹ بلی! از پیِ جایِ لنگر گرفتن، / بِهْ از شُرب، آب‌آزمایی نبینم.

آب‌آزما ابزاری است که بدان ژرفای آب را می‌آزمایند؛ تا جای شایسته را برای ایستانیدنِ کشتی و لنگر انداختن برگزینند. خاقانی بر آن است که برای خانه‌گزیدن در جایی می‌باید آب آنجا را نوشید و آزمود؛ از چگونگی آب می‌توان ویژگیهای زیستی و اقلیمی را دریافت. در **لنگر گرفتن** استخدامی نهفته است: در پیوند با **آب‌آزما**، در معنیِ قاموسی به کار رفته است و در پیوند با **شُرب**، در معنیِ کنایی: لنگر گرفتن کنایه فعلی ایماست از رخت افکندن و ماندن.

جامهٔ ۸۳، بیت ۲۰ به صحرایِ عادیْ‌مِزاجانِ عادت، / چراغِ وفا را، ضیایی نبینم.

عادی: بازخوانده به **عاد** که به پیامبر خویش، هود نگرویدند و به خشم و کیفرِ خداوندی دچار آمدند. **عادیْ‌مِزاج** کنایهٔ ایماست از **ناگروا** و بی‌باور. **چراغِ وفا** تشبیه رساست. **عادت** با **عاد** جناس مذیّل می‌سازد. دربارهٔ **عادیان**، بنگرید به جامهٔ ۶، بیت ۲۴.

جامهٔ ۸۳، بیت ۲۲ و ۲۳ از آن صفِّ پیشین، یَمانیّ و طایی، / به حَیِّ کَرَم، پیشوایی نبینم؛

وز این بازپسْ‌ماندگانِ قبایل، / بجز غُمْر، غَمْرُالرِّدایی نبینم.

یمانی کنایهٔ ایماست از معنِ زایده و **طایی** از حاتم که هر دو در رادی و دهش آوازه‌ای بلند یافته‌اند. **غُمر** به معنیِ **نادان** است و **غَمْرُالرِّدا** به معنی بخشنده و **راد**. در میانِ **غُمر** و **غمر**، جناس ناقص به کار رفته است.

جامهٔ ۸۳، بیت ۲۵ مُخَنَّث همی زاید، اکنون، طبایع؛ / کز این چارزن، مردْزایی نبینم.

---

* در متن س: «نحل» و در متن ع: «نخل». امّا پچین، «بخل» شیواتر و هنریتر است. زیرا در آن سو، «بهارِ کرم» آمده است؛ پس سنجیده‌تر آن است که در این سو، «دیماه بخل» باشد. نیز نخل و بخل، در ریخت، همگونی دارند. در متن س، نخل نخستین نیز نحل است. تکرار نخل یا نحل نیز بیهوده است و حشوگونه.

** در متن س: «چو مار از نهادم»؛ در متن ع: «چو مار از نهانم»؛ امّا، به گمان، «ار» درست است؛ خاقانی گفته است: «اگر چون مار اینچنین نهانم برای من بهتر است؛ زیرا اگر نوایی ندارم، دستِ‌کم، ازگزند و آسیب نیز بدورم.» بیت سپسین نیز این ریخت و گزارش را استوار می‌دارد.

چار زن استعارهٔ آشکار از سرشتهای چهارگانه است: صفرایی؛ سودایی؛ بلغمی؛ دموی؛ نیز، از دیدی، می‌توان بر آن بود که **چهار طبایع**، با تشبیه نهان، به **چهار زن** مانند شده است. در بیتِ سپسین، بر پایهٔ **وفا** گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۸۴، بیت ۱۸ وی نقش ِ زیادِ طالعِ من! / در زائچهٔ فنات جویم.

زیاد یا زیادات در برابر نقصانات از واژگانِ ویژه در اخترشماری است؛ و آن آن است که ستاره‌ای خجسته کدخدای راکه سالیان زندگانی بدو وابسته است بنگرد و او را یاری برساند و بر این سالیان بیفزاید؛ و اگر ستاره‌ای گجسته بدو بنگرد از شمارِ سالیان عمر خواهد کاست.* **نقش ِ زیاد** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از اسپهبد لیالواشیر، ستودهٔ خاقانی در این سوگْسرود. **زیاد** در بیتِ سپسین، چنان می‌نماید که نام بازی دوم از هفت بازی نرد باشد که در آن «در هر نقش یک خال زیاد کرده‌اند؛ و آنرا خال زیاد گویند**»؛ بازیهای هفتگانهٔ نرد فارد و زیاد و ستاره و خانه گیر و طویل و هزاران و منصوبه است.○ **ورقِ بقا** تشبیه رساست.

چامهٔ ۸۴، بیت ۲۰ ای مرکبِ عمرِ رفته پَیْ‌کورا! / زآن سوی جهان، هَبات جویم؛

مرکب عمر تشبیه رساست. **پی کور رفتن** بدین معناست که نشان و اثرِ رفتن را بسترند، به گونه‌ای که جویندگان نتوانند ردِ رفته را بردارند و بدو راه یابند.

چامهٔ ۸۴، بیت ۲۹ ای ماهِ گرفته نورِ دانش! / در عُقدهٔ اَژدهات جویم؛

عقدهٔ اژدها یا عقدهٔ تِنیّن جوزهرِ سر و دم است که مردم می‌پنداشته‌اند خورشید یا ماه به هنگام تاریکی و گرفتگی در کام آن فرومی‌رود. **اژدها** نام یکی از پیکره‌های اخترینِ شمالی است. **ماه** استعاره‌ای است آشکار از **ستودهٔ** درگذشته: ماه در کامِ اژدها درافتاده است و بیفروغ شده است. **نورِ دانش** تشبیه رساست. **گرفته**، در معنیِ اخترانه‌اش، با **ماه** ایهام تناسب دارد.

چامهٔ ۸۴، بیت ۳۶ و ۳۷ بر تختهٔ صدق، بودی آحاد؛ / زآن، اوّلِ اولیات جویم.

بگذشتی و صِفْر جایِ تو یافت؛ / از صِفر، کجا صفات جویم؟

تختهٔ صدق تشبیه رساست: **راستی** و درستی به تخته‌ای مانند شده است که شمارها را بر آن می‌نویسند. **اولیا** در «اولیات» جمع ولی است، به معنیِ مردِ راه و پیرِ خداخوی. **اولیات** را می‌توان جمع اُولی دانست و در معنی نخستان و نخستینگان: ستودهٔ خاقانی نخستینِ نخستان است؛ بدین سان، ایهامی در اولیات به‌کار برده شده است. در میانِ اوّل و **اولیات** همریشگیِ هنری نیز به‌کار رفته است. آن نخستین ویکمین چون گذشته است، **صفر** در جای او نشسته است؛ صفری که به تنهایی شمار دانسته نمی‌شود و از هیچ ویژگی

* در این باره، بنگرید به التّفهیم / ۵۲۱.

** غیاث‌اللّغات / زیر «زیاد».

○ برهان قاطع ج ۲ / زیر «خانه گیر».

برخوردار نیست؛ پس از **صفا** هم بی‌بهره است. **صَفات** را اگر **صِفات** نیز بخوانیم، سخن بیهوده و بی‌معنا نخواهد بود. **صفر** با **صفات**، همچنان، همریشگیِ هنری می‌سازد.

چامهٔ ۸۵، بیت ۲ بر لبِ جام اوفتاد عکسِ شباهنگِ بام؛ / خیز؛ درونْ‌پرده، ساز پرده، به آهنگِ بم.

شباهنگ: ستارهٔ شِعریٰ: ستاره‌ای که سحرگاهان می‌دمد. **بام** استعاره‌ای آشکار از **آسمان** است. **پردهٔ** دوم در معنی آهنگ و مقام در موسیقی است. در میانِ دو **پرده** جناس تام هست. **پردهٔ** نخستین با **آهنگ** ایهام تناسب می‌سازد و **آهنگ** با **ساز**. **بام** و **جام** جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورند و **بام** و **بم** جناس زاید. **بام**، در معنیِ سیمِ بمِ تار، با **بم** و آهنگ و پرده ایهام تناسب دارد. **بام**، در معنی روشنی و بامداد، با **شب** ایهام تضاد می‌تواند داشت.

چامهٔ ۸۵، بیت ۳ هَدْیه بَرِ دل رسان؛ تحفه سویِ لب فرست، / قولِ سبک، رویْ راست؛ رطلِ گران، پشتْ خَم.

در بیت، پیچش و گسترش بسامان به کار رفته است: قولِ سبک هدیهٔ دل است و رطلِ گران تحفهٔ لب. آرایهٔ ناسازی نیز، به زیبایی، بیت را آراسته است: **سبک** و **گران**؛ **راست** و **خم**؛ **روی** و **پشت**. **رویْ‌راست** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از بی‌دروغ و دغل؛ بی‌رنگ و ریو.

چامهٔ ۸۵، بیت ۴ پیش کز آسیبِ روزْ بر دو یک افتد صبوح، / دیوْدلی کن؛ بدزد از فلک این یک دو دم.

بر **دو یک** افتادنِ صبوح کنایهٔ ایماست از **یک** شدنِ دو: با دمیدن روز، از **خورشید** و **ماه** که با هم در آسمان می‌تابند، تنها **خورشید** می‌ماند؛ بدین سان، نقشِ دو در طاسِ زمانه به **یک** می‌رسد: خاقانی اندرز می‌دهدمان که پیش از پایان‌گرفتن زمان باده‌نوشی، یک دودمی راکه از این زمان مانده است، ارج بنهیم و از آن به شایستگی بهره ببریم. **دو یک** و **یک دو** وارونگی دارند.

چامهٔ ۸۵، بیت ۵ پیش که طاووسِ صبح بیضهٔ زرّین نهد، / از مَیِ بیضا، بساز بیضهٔ مجلس اِرَم.

طاووسِ روز تشبیه رساست. **بیضهٔ زرّین** استعارهٔ آشکار است از خورشید. **بیضهٔ مجلس**: میان و کانونِ مجلس. تشبیه دوم نیز از گونهٔ رساست. دو **بیضه** جناس تام دارند. **بیضهٔ** دوم، در معنی تخم، با **طاووس** ایهام تناسب می‌سازد و **بیضه** با **بیضا** جناس یکسویه در پایان: پیش از آنکه خورشید بدمد و روز فراز آید، از بادهٔ رخشان، بزم را باغِ ارم گردان.

چامهٔ ۸۵، بیت ۶ گوهرِ مَیْ آتش است؛ وردِ خلیلش بخوان؛ / مرغِ صراحی گِل است؛ بادِ مسیحش بِدَم.

در بیت، دو چشمزد آورده شده است: یکی به داستان ابراهیم و گلستان شدن آتش بر او؛ دیگری به داستان عیسیٰ و مرغی که از گل ساخت و خداوند در او جان دمید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۱۱: آتشِ می را، ابراهیم‌وار، گلستان کن و از باده، جان در مرغِ گلینِ صراحی بدم. **مرغِ صراحی** ایهامی می‌تواند داشت: ۱ـ **صراحی**، با تشبیه رسا، به **مرغ** مانند شده است؛ مرغی که عیسی از گل ساخت. ۲ـ صراحی را در ریختِ مرغ می‌ساخته‌اند؛ از این روی، **بط** نامی شده است برای تنگِ باده.

چامهٔ ۸۵، بیت ۷ نایبِ گُل چون تویی، ساقیِ مُل هم تو باش؛ / جانِ چَمانه بده؛ بر چمنِ جان بچم.

یار، با تشبیه رسا، به **نایبِ گل** مانند شده است: گل نیز، با استعارهٔ کنایی، زیبارویی انگاشته شده است که دلارامِ خاقانی جانشین و نمایندهٔ اوست. **جانِ چمانه** استعارهٔ آشکار از باده است: **چمانه** که به معنی پیاله است، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ جان شمرده آمده است. **گل** و **مل** جناس یکسویه در پایان می‌سازند و **چمن** و **چم** جناس مذیّل و **چمانه** و **چمن** همریشگیِ هنری. **چمنِ جان** تشبیه رسا می‌تواند بود.

چامهٔ ۸۵، بیت ۸ نوبرِ چرخِ کهن چیست، بجز جامِ مَی؟ / حامله‌ای ز آبِ خشک، آتشِ تر در شکم.

آبِ خشک استعارهٔ آشکار از **جام** بلورین است که به آبی می‌ماند که افسرده و خشک شده باشد. **آتشِ تر** نیز استعارهٔ آشکار از **باده** است که به آتشی می‌ماند که مایع و روان گردیده باشد. **آب** و **آتش** و **خشک** و **تر** ناسازی دارند. **جام**، با استعاره‌ای کنایی، آبستن انگاشته شده است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۹ قبلهٔ خاقانیَ است قُلّهٔ مَی؛ تا شود، / سوخته چون سیم، عقل؛ گشته چو سیماب، غم.

قُلّه در معنیِ **کوزه** به کار رفته است. تشبیه نخستین از گونهٔ رساست و دو تشبیه دیگر از گونهٔ ساده و مجمل: **عقل** در سوختگی به **سیم** مانند شده است و **غم** در لرزانی و نااستواری، به سیماب:

سیم سوخته: نقرهٔ سوخته را گویند، همچو مس سوخته و آهن سوخته و مانند آن؛ و کنایهٔ از نقرهٔ پاک و خالص و نرم باشد.*

قبله و **قلّه** همریشگیِ هنری دارند.

چامهٔ ۸۵، بیت ۱۰ جامِ صدف دِه؛ چنانْک گوهرِ مَی، زیرِ بحر، / ماهِچهٔ زر کند بر تنِ ماهی، دِرَم.

گزافه‌ای شاعرانه در بیت نهفته است: می آنچنان آتشین و پرفروغ است که اگر در زیر دریا باشد، فلس را بر تنِ ماهی مانند زیور و ماهِ درفش زرّین و رخشان خواهد کرد. تشبیه از گونهٔ رساست. **درم**، در معنیِ درستِ (= سکّه) سیم، با **زر** ایهام تناسب می‌سازد و **گوهر**، در معنیِ مروارید، با **بحر** و **صدف**. **ماهچه** و **ماهی** همریشگیِ هنری دارند؛ اگر **ماه** را بی پساوند «چه» پایهٔ جناس بدانیم، با **ماهی** جناس مذیّل پدید می‌تواند آورد. **ماهْچه**: زیوری است ماهْ‌گونه که درفش را بدان می‌آرایند.

چامهٔ ۸۵، بیت ۱۲ گرچه خِرَد در خطاست، در خطِ مَی دار سر؛ / تا خطِ بغداد دِهْ دجله‌صفت، جامِ جم؛

در خط داشتن سر کنایهٔ ایما از فرمان بردن است. دو **خط** با هم جناس تام می‌سازند و **خطا** و **خط** جناس مذیّل. **بغداد** که نام خطِّ ششم جام است، با **دجله** ایهام تناسب می‌سازد؛ دربارهٔ **هفت خطِّ جام**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. **جام** و **جم** جناس زاید دارند؛ **دار** و **در** نیز. تشبیه از گونهٔ استوار می‌تواند بود.

چامهٔ ۸۵، بیت ۱۷ در خُتنیْ رویِ تو، حجلهٔ زنگیْ عروس؛ / در یمنیْ جَزْعِ تو، حجرهٔ هندیْ صنم.

خُتنی به کنایهٔ ایما از **زیبا** به کار رفته است: خُتنیان به زیبایی آوازه داشته‌اند. **زنگیْ‌عروس** استعارهٔ آشکار از **زلف** است و **یمنیْ‌جَزْع** از **چشم** و **هندیْ‌صنم** از **مردمک**. **خُتنی** و **زنگی** و **یمنی** و **هندی** را خاقانی در

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سیم سوخته».

این بیت گِردِ هم آورده است. **جَزْع** که آنرا مهرهٔ سلیمانی نیز می‌نامند، سنگی است سیاه و سپید؛ چشم، از این روی، بدان مانند شده است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۱۸ مریمِ آبستن است لعلِ تو، از بوسه؛ باش، / تا به خدایی شود عیسیِ تو متّهم.

لعل استعارهٔ آشکار از **لب** است و با **تشبیه رسا**، به **مریم** مانند شده است. **عیسی** استعاره‌ای است آشکار از **بوسه** که مریمِ لب به آن آبستن است. در بیت، چشمزدی به باورِ ترسایان که عیسیٰ را خدا می‌دانند، آورده شده است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۱۹ ای دو لبت نیستِ هست*! هستِ مراکرده نیست! / هر چه ز جان هست بیش، با لبت، از نیستْ کم.

نیست هست، از آن روی گفته شده است که لب با آنکه به راستی هستی دارد آنچنان خُرد است که فراچشم نمی‌آید و گوییا که نیست است! نیز بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۳. بر پایهٔ **نیست** و **هست**، در بیت وارونگی به کار رفته است و بر پایهٔ **نیست**، گونه‌ای از بُنسری.

چامهٔ ۸۵، بیت ۲۵ ماهی و خون را دِیَت، شاه دهد؛ زآنکه هست، / عاقلهٔ دَوْرِ ماه شاهِ ولیُ‌النِّعَم؛

ماهی: ماه هستی. **عاقله**: خِرَدِ در توان (= بالقوّه) است در نهاد آدمی؛ گاه، به کنایهٔ ایما، از آن جانِ سخنگوی یا نفسِ ناطقه خواسته شده است. **شاه**، با تشبیه رسا، به **عاقله** مانند‌ه آمده است؛ از دیگر سوی، عاقله خویشان و نزدیکانِ مردِ کُشنده و خونی راگویند که دیهٔ کُشته را در میانِ آنان بخش می‌کنند، اگر کشنده کودک یا نادان باشد. عاقله، در زبانزدِ «دِیَت بر عاقله است»، در همین معنی است. عاقله، در این معنایِ فقهی، با **دیت** ایهام تناسب می‌سازد. **ماه** با **شاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد: خاقانی یارِ ستمگار را می‌گوید: تو ماهی و هر که را خون بریزی، کمترین باکت نیست؛ زیرا کارگزار و سرپرست این روزگار که **دور قمر** است، شاه است و او خونْبها را می‌پردازد. در **ماه** ایهامی نهفته است: ۱ـ استعاره از یارِ زیباروی است. ۲ـ ماه در معنیِ اختر است: در اخترشماری، **دورِ ماه** یا دورِ قمر واپسین دورِ هفتان است که هفت هزار سال به درازا می‌کشد. دورِ هر اختری هفت هزار سال است: هزار سال نخستین را خود کارگزار است و شش هزار دیگر را با یاری و هنبازیِ اختری دیگر. پیداییِ آدم را در آغازِ این دور دانسته‌اند: و چون جهان به هزارهٔ پایانیِ این دور رسیده است، از دور قمر به کنایهٔ ایما فرجامِ جهان خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۴۶.

چامهٔ ۸۵، بیت ۲۷ گر نه شب از عینِ عید ساخت طلسمی بِخَم، / عینِ مُنَعَّل چراست، در خطِ مغرب، رقم؟

عینِ مُنَعَّل: عینِ نعل‌وار استعارهٔ آشکار است از **ماهِ نو** که به حرف عین می‌ماند، در خمیدگی. **خط**، در معنیِ نوشته، با **عین** و **رقم** ایهام تناسب می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۲۸ بابِلیان، عِید را، نعل در آتش نهند؛ / کز حدِ بابِل رسید عِید و مهِ نو، به هم.

---

* نیز می‌توان «نیستْ هست» خواند.

نعل استعارهٔ آشکار از **ماهِ نو** است؛ از دیگر سوی، به ایهام، بخشی از آمیغی فعلی است که به کنایهٔ ایما از بیتاب و ناآرام گردانیدن و شیفتن به کار برده می‌شود: **نعل در آتش نهادن**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۵. **بابل** به کنایهٔ ایما از **باختر** و **بابلیان** از **جادوگر** به کار رفته‌اند: باور بر آن است که هاروت و ماروت، آن دو فرشته که از آسمان به زمین آمدند، جادو را نخست بار به بابلیان آموخته‌اند؛ درباره **بابل و باختر** نیز، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۰.

چامهٔ ۸۵، بیت ۲۹ کرد رخِ آفتاب زردْ قُواره نهان؛ / بر فلک، از ماهِ نو، شد زِهِ سیمین عَلَم.

رخ آفتاب که استعاره‌ای کنایی است، با تشبیه نهان، به **قُوارهٔ زرد** مانند شده است و **ماه نو** به **زهِ سیمین.** **قُواره** پاره پارچه‌ای است گِرد که خیّاطان از گریبان جامه بدر می‌کشند و **زه** تراز و زیوری است که بر کنارهٔ جامه می‌دوزند.

چامهٔ ۸۵، بیت ۳۱ چرخِ کبود آنچنانْک ناخنِ تبْبُردگان؛ / فَضلهٔ ناخن شده ماه، ز داغِ سِقَم.

چرخ، با تشبیه آشکار، به **ناخن** مانند شده است: ناخنِ تبزدگان کبودفام است. **ماه** نیز، در رنگ و ریخت، به **بریدهٔ ناخن** مانَنده آمده است: خاقانی پنداشته است که بر چهرهٔ ماه داغِ بیماری نهاده شده است؛ از این روی، تنها بخشی گوژ و باریک از آن روشن و آشکار مانده است که به بریدهٔ ناخن می‌ماند.

چامهٔ ۸۵، بیت ۳۲ گفتی، فرّاشِ چرخ ناخنِ زُهره گرفت؛ / از بُنِ ناخن، دوید بر سرِ دامانْش دَم!

چرخ، با تشبیه‌رسا، به **فرّاش** مانندشده‌است: **فرّاشِ چرخ** را استعاره‌ای آشکار از خورشیدنیزمی‌توان‌دانست که تیمارگرِ اختران است. **ماه نو**، با استعارهٔ آشکار، به **بریدهٔ** ناخن ناهید مانَنده آمده است و **سرخیِ** آسمانِ بامدادین، با همان استعاره، **خونی** که از بن ناخنِ او جوشیده است و **آسمان دامان** وی انگاشته شده است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۳۳ آبِ بَقَم شد شفق؛ مَهْ خُم و شبْ رنگرز؛ / از لبِ خُم، نیمه‌ای، غرقه در آبِ بَقَم.

بَقَم، یا بکَم، چوبی است که گازران جامه‌ها را با آن رنگ می‌زنند. **شفق** و **ماه** و **شب**، با تشبیه رسا و جدا، به **آبِ بقم** و **خُمِ رنگرزی** و **رنگرز** مانند شده‌اند. از **آبِ بقم**، به کنایهٔ ایما، رنگ سرخ خواسته شده است. **ماه نو** نیز، با استعاره‌ای آشکار، به **نیمه‌ای از لبِ خُم** مانند شده است که آبِ بقم آنرا رنگین کرده است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۳۵ گفتی، شبْ مریم‌است! یکشبه ماهش مسیح! / هست مسیحش گُواه؛ نیست بکارش قَسَم.

شب و **ماه یکشبه**، با تشبیه رسا، به مریم و **مسیح** مانند شده‌اند؛ زیرا یکی به پاکی از دیگری زاده است. در بیت، چشمزدی به داستان سخن گفتن عیسیٰ در گاهواره آورده شده است که به پیغمبری خویش و بیگناهی مریم گواهی داد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۳۷.

چامهٔ ۸۵، بیت ۳۶ ماه و سزانگشتِ خَلق: این چو قلم، آن چو نون؛ / خَلق، چو طفلانِ خُرد، شاد به «نُون وَالْقَلَم».

ماه، با تشبیه رسا، به **نون** مانند شده است و **سرانگشتِ** خلق که بدان ماه را به یکدیگر می‌نمایند، به **قلم**. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. آرایهٔ تقسیم، در بیت، به کار رفته است. دو **نون** و دو **قلم** جناس تام می‌سازند. شادیِ طفلان از آنجاست که «نون و القلم» را در دبستان فرامی‌گیرند.

چامهٔ ۸۵، بیت ۳۷ گفتی، غوغایِ مصر طالبِ صاعِ زرند! / صاعِ زر آمد به دست؛ شد دلِ غوغا خُرَم.

صاع زر استعاره‌ای است آشکار از **ماه**. در بیت چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است که به آهنگِ نگاه داشتنِ برادرِ کهترش بنیامین در نزد خویش، فرمود تا پیمانه‌ای زرّین را در بارِ وی بنهند و او را از رفتن به کنعان همراه با برادران، بازدارند. **غوغا** در معنیِ مردمانِ آشوبگر و ماجراجوی به کار رفته است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۵۱ تاجِ تو تدویرِ چرخ؛ تختِ تو تربیعِ عرش؛ / در تو، به تثلیثِ ذات، صولت و عدل و حِکَم.

تاج و **تخت**، با تشبیه استوار، در چنبرینگی و چهارپایگی به **چرخ** و **عرش** مانند شده‌اند. **تدویر** و **تربیع** را مانروی می‌توانیم دانست. **تدویر** واژه‌ای ویژه در اخترشماری نیز هست؛ و آن فلکی است خُرد هر اختر را که زمین را فرونمی‌گیرد و بر آن محیط نمی‌شود.* از تثلیث **سه گوهری** خواسته شده است که از بنیادهای باورشناسی ترسایی است: پدر و پسر و جانِ پاک؛ اما خاقانی، به جایِ این سه، صولت و عدل و حکم را نهاده است و در ستودهٔ خویش، یافته است. **تثلیث** و **تربیع** نیز دو واژهٔ ویژه در اخترشماری‌اند؛ از این دید، تربیع و تثلیث و تدویر با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند؛ دربارهٔ **تربیع** و **تثلیث**، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۹.

چامهٔ ۸۵، بیت ۵۲ جَذْرِ اَصَم هشت خُلْد؛ سخت بُوَد جذرِ هشت؛ / تیغِ تو و هشت خلْد هندو و جذرِ اصم.

جذرِ اصم: جذرِ کور: عددی است که جذرِ درست نداشته باشد، مانند **ده** که جذر آن سه و خرده‌ای می‌شود که عددی درست و صحیح نیست. **جذرِ اصم** به استعارهٔ آشکار از هر آنچه دشوار است و ناگشادنی و چاره‌ناپذیر به کار برده می‌شود؛ از این روی، خاقانی **هشت بهشت** را که رسیدن بدانها دشوار است، با تشبیه رسا، به **جذرِ اصم** مانند کرده است؛ از دیگر سوی، پایهٔ برهانِ شاعرانه را بر نکته‌ای از دانشِ شمار (= ریاضیّات) نیز نهاده است: **هشت** عددی است که نمی‌توان از آن جذرِ درست گرفت. در پارهٔ دوم، **تیغ**، با تشبیه رسا، به **هندو** مانند آمده است؛ زیرا تیغ هندی آوازه‌ای بلند داشته است و بهترین تیغها را در هند می‌ساخته‌اند. چنان می‌نماید که در میانِ **هندو** و **جذر اصم** پیوندی نیز نهفته است: پدیدآورِ دانشِ شمار هندوان بوده‌اند؛ از آن است که پاره‌ای از واژگانِ ریاضی از زبان سانسکریت ستانده شده است، مانند صفر که در این زبان سونیا sunya بوده است و در زبانهایِ اروپایی zero گردیده است؛ نیز نوشته‌اند که هندوان خدای را «دانندهٔ جذر اصم» می‌خوانند:

> حکایت کرده‌اند که: یکی از کلماتی که براهمهٔ هند با آن خدا را تسبیح می‌گویند این است: سُبْحَانَ عَالِمِ اَلْجُذُورِ اَلصُّمِّ؛ یعنی: منزّه است دانندهٔ جذرهایِ اصم.**

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «هندو» و «جذرِ اصم» یاد کرده است:

---

* در این باره، بنگرید به التّفهیم / ۷۸.

** ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم / ۱۸۷.

تختۀ خاکِ رزم را **جذرِ اصم** شده ظفر؛ خنجرِ شه چو **هندوی**، جذرگشایِ معرکه.

چامۀ ۸۵، بیت ۵۵ هست مُطَوَّق چو صِفْر خصمِ تو، بر تختِ خاک؛ / در بَرِش آحاد و صِفر؛ یعنی: آه از نَدَم!

خصم، با تشبیه آشکار، به **صِفر** مانند شده است: چنبرینگیِ صفر طوقی پنداشته شده است بر گردنِ او. **خاک**، با تشبیه رسا، به **تخت** مانند شده است؛ **تختِ خاک**، به ایهام، در معنیِ **تخته**ای که آنرا به خاک می‌پوشیده‌اند و بر آن، به شمارگری و محاسبه می‌پرداخته‌اند نیز به کار رفته است. اندیشۀ خاقانی در پارۀ دوم، نیک نغز و شگفت و پندارْخیز است: اگر **یک** و **صفر** را در کنار هم بگذاریم، از آن واژۀ **آه** به دست خواهد آمد.

چامۀ ۸۵، بیت ۵۶ الحق، از آحادِ مُلْک خصمِ تو صِفر است و بس؛ /گرچه رَوَد در حساب، هیچ بُوَد در قِسَم.

در **آحاد** ایهامی به کار رفته است: ۱ـ در معنی **یکان** است: شمارها از یک تا نُه. ۲ـ در معنیِ توده و گروهِ مردمان. **خصم**، با تشبیه استوار، به **صفر** مانند شده است: صفر اگرچه در شمارش به کار می‌آید و اگر در سویِ راستِ شماری جای بگیرد، کاربرد خواهد داشت، در بخش و بهره، هیچ است: اگر بگوییم: «**صفرْ**چیز به کسی داده شد»، بدین معنی است که چیزی به او داده نشده است.

چامۀ ۸۵، بیت ۶۴ و ۶۵ خضر، ز توقیعِ تو، سازد تریاقِ روح، / چون به کفت برگشاد افعیِ زرْفامْ فم.

پیشِ سگِ درگهت، از فَزَعِ دستبرد، /گردد خرگوش‌وار حائِضْ شیرِ اَجَم.

افعیِ زرْفام استعارۀ آشکار از **قلم** است؛ **دهان‌گشادن** این افعی کنایۀایما می‌تواند بود از نوشتن فرمان و براتِ دهش. در میانِ **فام** و **فم**، جناس زاید به کار رفته است. دربارۀ **حیضِ خرگوش**، بنگرید به چامۀ ۳۵، بیت ۳۵.

چامۀ ۸۵، بیت ۶۷ از تَفِ شمشیرِ تو، در سِقَم‌اند این سه قوم؛ / چون صفِ اصحابِ فیل در اَلَم‌اند، از «اَلَم».

تشبیه از گونۀ آشکار است. **سه قوم** و **سِقَم** همریشگیِ هنری می‌سازند و دو **الم** با یکدیگر جناس تام. در بیت، چشمزدی به داستانِ خداوندانِ پیل آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامۀ ۱، بیت ۱۲. **اَلَمْ** که نخستین واژۀ نخستین آیه از سورۀ فیل است، چونان نام سوره به کار رفته است: «اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحَابِ اَلْفِیْلِ». این «الم» خاقانی داستان سلطان محمود را فرایاد می‌آورد که نامه‌ای به القادر بالله نوشت و از او سرزمین ورارود (= ماوراءَالنّهر) را خواست؛ و در آن نامه خلیفه را بیم داد که اگر از خواستۀ او سربرتابد، بغداد را در پایِ پیلان خواهد سپرَد و ویران خواهد کرد. خلیفه پاسخی سخت کوتاه به محمود داد که او را نیک دیگرگون ساخت:

> اوّل نامه نبشته بود: «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم»؛ آنگه سطری چنین: الم، الف و لام و میم؛ و آخر نامه: «الحمدلله و الصّلوة علی رسوله محمّد و آله اجمعین» و هیچ دیگر نبشته نبود. محمود، با همۀ کاتبان خویش، اندر اندیشه افتاد که: این چه سخنِ مرموز است؟ و هر آیتی که در قرآن الف و لام و میم بود، همه بخواندند و تفسیر بکردند؛ هیچ جوابِ محمود نبود. آخرالامر، خواجه ابوبکرِ قهستانی [که] جوان بود و هنوز درجۀ نشستن نداشت، اندر میانِ ندیمان که بر پای بودند ایستاده بود. وی

گفت: «ای خداوند! امیرالمؤمنین نه الف و لام و میم نبشته است. خداوند وی را تهدید به پیلان کرده بود و گفته که: خاک دارالخلافه به پشتِ پیلان به غزنین آرم؛ جوابِ خداوند نبشته است: «الم ترکیف فعل ربّک باصحاب الفیل»؛ جوابِ پیلانِ خداوند همی دهد.»؛ شنیدم که سلطان محمود را تغییر افتاد؛ تا چندگاه به هوش باز نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، چنانکه دیانتِ او بود؛ عذرها خواست از خلیفه و آن سخنی دراز است.*

چامهٔ ۸۵، بیت ۷۰ گو به حُسامت که بَرَد آبِ بُتِ لاتْ نام: / «کاین همه زیرِ نیام، تن چه زنی؟! لاتَنَم.».

نیام با **نام** جناس زاید می‌سازد و **لاتْنام** با **لاتَنَم** همریشگیِ هنری و **تَنَم** با **تن** جناس مذیّل. **حُسام**، با استعاره‌ای کنایی، جاندار انگاشته شده است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۷۶ شیردلان را، چو مِهْر، گه یرقان گاه لرز؛ / سگْ‌جگران را، چو ماه، گه دِق و گاهی ورم.

تشبیه از گونهٔ **آشکار** است. **شیردلان** کنایهٔ ایماست از دلاوران و **سگْ‌جگران** از بزدلان و زبونان. **یرقانِ** مهر زردی آن است و لرزِ آن چگونگی تافتن آن. **دقِ ماه** زمانی است که باریک و نزار می‌گردد و **ورمِ** آن پُری و بدرِ آن. این دو اختر، با استعاره‌ای کنایی، بیمار انگاشته شده‌اند.

چامهٔ ۸۵، بیت ۸۳ گر به زمین افتدی هندسهٔ رایِ تو، / قوس ِ قُزَح سازدی طاقِ پُلِ رودِ زَم.

زَم نام شهر و رودی است، در ورارود (=ماوراءالنّهر):

رودِ وخشاب از ترکستان برون آید و به زمینِ وخش رسد به نزدیک کوهی؛ و آن جایگه پولی (= پل) بر این آب ساخته‌اند، اندر میان ختلان و حدّ ویشگرد؛ و از آنجا در حدود بلخ می‌رود تا به ترمذ. بالای ترمذ، در جیحون افتد و از ترمذ به کالف رود و از کالف به **زمّ**؛ و از زم به آمل و از آمل به خوارزم؛ و به دریای خوارزم ریزد؛ و از جیحون هیچ جایی آب بر عمارت نیفتد، تا به زم.**

چامهٔ ۸۵، بیت ۸۴ و ۸۵ تا به تمامی رسد ماهِ شبِ عِید و باز، / جبهتِ مَهْ را نهند داغِ «اذا قِیْلَ تَم»،

مُلْکِ جم و عمرِ نوح بادت و در بزمِ تو، / کَشتی و رسمِ جَبَل! ماهی و مقلوبِ یم!

در **جبهتِ ماه**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **جبهت** نام خُردهٔ دهم از خُرده‌ها یا منزلهای بیست و هشتگانهٔ ماه نیز هست؛ در این معنی، با **ماه** ایهام تناسب می‌سازد. **اِذا قِیلَ تَم** کنایهٔ ایماست از آغاز تباهی و از میان رفتن؛ زیرا پس از سرآمدگی و کمال، فروافتادگی و زوال خواهد بود. این سخن برگرفته از این بیت تازی است که دستان شده است:

إِذَا تَـمَّ أَمْـرٌ دَنـیٰ نَـقْصُهُ؛ تَـوَقَّعْ زَوالاً **إِذَا قِـیلَ تَـم.**

عمرِ نوح در دیریازی زبانزد است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۱۴۳. **کشتی** گونه‌ای از پیالهٔ هشت پهلویِ دراز است که آنرا رکاب می‌نامیده‌اند. از **جبل**، به گمان، با استعاره‌ای آشکار باده‌نوشان پرتوان

* قابوسنامه / ۲۰۹.

** ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۳۳.

و پایدار در کارِ آب خواسته شده است که خاقانی، در بیتی، آنان را «دریا کشانِ کوه جگر» خوانده است:

دریا کشانِ **کوه** جگر باده‌ای به کف؛ کز تف، به کوه لرزهٔ دریا بـرافکـند.

ماهی استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ساغرِ بلورین که در ریخت و رخشندگی به ماهی می‌ماند. **مقلوبِ یم** کنایهٔ ایماست از **می**. این باشگونگی از گونه‌ای است که قلبِ کل خوانده شده است. **یم** با **ماهی** و **کشتی** با **نوح** ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۸۵، بیت ۸۶ گفته بتِ نوش‌لب با لبِ تو «نوش! نوش!»؛ / بُرده مَیِ همچو زنگ، از دلِ تو، زنگِ هم!

می، با تشبیه ساده و مجمل، به **زنگ** مانند شده است که به معنی پرتوِ آفتاب و ماه است. **زنگِ هم**: زنگار اندوه، تشبیه رساست. **نوش** ِنخستین در معنیِ انگبین به کار رفته است. دو **نوش** و دو **زنگ** جناس تام دارند. **نوش** ِنخستین با **می** ایهام تناسب می‌سازد. **دل**، با استعاره‌ای کنایی به **آیینه** مانند‌ه شده است. **بت** استعارهٔ آشکار از دلدار است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۹۰ بوس و دعا کعبه را بر در و دستت! چنانْک، / موضعِ بوسه حجر، جایِ دعا مُلْتَزَم.

کعبه، با استعاره‌ای کنایی، بوسه زن و دعا گوی انگاشته آمده است. **مُلْتَزَم** آن بخشی است که در میانهٔ سنگ سیاه و درِ خانه جای دارد:

> حجرالاسود به درازی بدستی و چهار انگشت باشد؛ و به عرضِ هشت انگشت و شکلش مدوّر است؛ و از حجرالاسود تا درِ خانه چهار اَرَش است؛ و آنجا راکه میان حجرالاسود و درِ خانه است **ملتزم** گویند.*

پیچش و گسترشی بسامان نیز در بیت به کار رفته است.

چامهٔ ۸۶، بیت ۲ پروردهٔ جَزْعِ توست عیسی؛ / آبستنِ لعلِ توست مریم.

جَزْع استعارهٔ آشکار از **چشم** است. جزع که مهرهٔ سلیمانی هم خوانده می‌شود، سنگی است سیاه و سپید. **لعل** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **لب**. **چشم** و **لب**، از دیگر سوی، با استعارهٔ کنایی به **مریم** و **عیسی** مانند شده‌اند؛ چشم در پاکی و لب در جانبخشی. در بیتِ سپسین، نمونه‌ای دلاویز از بهانگیِ نیک به کار گرفته شده است.

چامهٔ ۸۶، بیت ۴ از عارض و روی و زلف داری، / طاووس و بهشت و مار با هم.

تشبیه از گونهٔ رسا و درپیچیده (= ملفوف) است؛ پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است. در **طاووس** و **مار**، چشمزدی به داستان آدم و حوّا و راندگیشان از بهشت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴. در بیتِ سپسین، تشبیه از گونهٔ دور و شگفت است.

چامهٔ ۸۶، بیت ۱۴ دندان نکنی سپید، تا لب / از تب، نکنم کبود هَر دم.

---

* سفرنامهٔ ناصرخسرو / ۱۳۰.

دندان سپید کردن کنایهٔ فعلی ایماست از **خندیدن**. **کبود شدن لب** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **بحرانِ بیماری** و افزونی بسیارِ تب.

چامهٔ ۸۶، بیت ۱۶ دانی ز چه سرخْرویم؟ ایراک / بسیار دمیدم آتش ِ غم.

بیت به بهانگی نیک آراسته است: خاقانی اگر مانند همهٔ بیماران زردروی نیست از آن است که آتش را فراوان دمیده است و تیز کرده است. دمندهٔ آتش به ناچار سرخروی خواهد شد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این گونه «سرخرویی» سخن گفته است:

رخ راکه **سرخرویی** از **آتش دمیدن** است، فرداش نام چیست؟ سیه‌رویِ آن جهان.

آتش استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **تب**.

چامهٔ ۸۶، بیت ۲۲ ای شِحنهٔ شش جهاتِ عالَم! / در چار دریّ و هفت طارَم.

شحنه استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **چاردری** از **زمین**؛ زیراکه وابسته به چهار آخشیجان است. **هفت طارم** نیز استعارهٔ آشکار است از **هفت آسمان**. از شمارها، **شش** و **چهار** و **هفت** در بیت آورده شده‌اند.

چامهٔ ۸۶، بیت ۲۵ همخانه شوی به مَهدِ عیسی؛ / رَجعت کنی، از اشارتِ جم.

خورشید در آسمان چهارم است و همخانهٔ عیسیٰ؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. از **جم** سلیمان خواسته شده است؛ در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است که آنچنان سرگرم و شگفتزدهٔ اسبان شد که روز به شام آمد. خداوند خورشید را بازگرداند؛ تا سلیمان نمازِ فوت شده را بتواند گزارد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۸۹ .

چامهٔ ۸۶، بیت ۲۶ در بوتهٔ خاک، سازی اکسیر؛ / آتش ز اثیر و آسمانْ دم.

دم در معنی کوره و دَمِ زرگری است. **بوتهٔ خاک** تشبیه رساست. **اکسیر** استعارهٔ آشکار از **پرتوهای** خورشید است. **آسمان**، با تشبیه نهان، به **دم** مانند شده است: خورشید کیمیا گری است که با بهره جستن از دمِ آسمان و آتش ِاثیر و بوتهٔ خاک، اکسیر می‌سازد.

چامهٔ ۸۶، بیت ۲۸ و ۲۹ از رفتنِ توست بر تنِ دهر، / پُر نقطهٔ زر سیاهْ مُلْحَم؛

وز آمدنِ تو، دستِ گیتی / افراخته آستینِ مُعْلَم.

دهر، با استعارهٔ کنایی، دارای تن انگاشته شده است. **نقطه‌های زر** استعارهٔ آشکار از **اختران** است و **سیاهْمُلْحَم** از **آسمانِ شب**. **مُلْحَم** گونه‌ای دیبایِ نغز است. در **دست گیتی**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. آستینِ مُعْلَم استعارهٔ آشکار از نخستین **پرتو**های خورشید است که بر آسمانِ پگاهی می‌تابد. **مُعْلَمْ** به معنی نگارین است.

چامهٔ ۸۶، بیت ۳۳ از خوارزم، آر مُهْرِ این تب؛ / وز جیحون، ساز نوش ِ این سم.

مُهرِ تب مهره‌ای بوده است که تب را بدان فرومی‌نشانده‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۳۳. اگر مُهرِ تب را می‌باید از خوارزم بیاورند، از آن است که ستودهٔ خاقانی در این چامه دبیر خوارزمشاه است.

چامهٔ ۸۶، بیت ۳۶ تا خورشیدی پیاده بینند؛ / خورشیدِ دگر فرازِ اَدْهَم؛

سخن با خورشید است: خاقانی خورشید را می‌گوید که پیاده در رکاب ستوده برود؛ تا دو خورشید را ببینند، یکی پیاده و دیگری سوار. **خورشید** دوم استعارهٔ آشکار از ستوده است. **اَدْهَم** به معنیِ اسبِ سیاه است.

چامهٔ ۸۶، بیت ۳۹ با لطفِ کَفَش گرفت تریاق، / چون چشمِ گوزن، کامِ اَزْقَم.

گذشتگان لعابِ چشمِ گوزن را پادزهر می‌دانسته‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷: با لطفِ کفِ ستوده، دهان‌زهر آگین و کشندهٔ‌مار، مانندِ چشمِ گوزن، جایگاه پادزهر شده‌است. تشبیه ازگونهٔ آشکاراست.

چامهٔ ۸۶، بیت ۴۱ در نام نگه مکن؛ که فَرْق است، / از زادهٔ عَوْف، پورِ مُلْجَم.

زادهٔ عَوْف عبدالرّحمن بن عوف است که از یاران پیامبر بود و از نخستین اسلام آورندگان و یکی از آن ده تن که پیامبر بهشت را به آنان مژده داد. **پورِ مُلْجَم** نیز عبدالرّحمن بن ملجم مرادی است، کشندهٔ مولا علی. خاقانی اندرز می‌دهد که فریفتهٔ نام نمی‌باید شد: این هر دو در نام عبدالرّحمن‌اند و بندهٔ خداوند؛ اما نیک، در خوی و منش، از هم جدایند. شاید خاقانی به معنیِ دو نام نیز می‌اندیشیده است: **عَوْف** به معنیِ **گرگ** است و **ملجم** به‌معنیِ **رام** و لگام‌زده؛ اما، وارونهٔ‌نام، زادهٔ‌عوف رام و نرمخوی بوده است و پورِ ملجم ددمنش و گرگ‌نهاد.

چامهٔ ۸۶، بیت ۴۹ و ۵۰ داده است خِرَد بهایِ قَدْرت، / نُه گلشن و هشت باغِ دَرْهَم؛

و انصاف بده که هست ارزان، / یوسُف‌صفتی به هفده دِرْهَم.

نُه گلشن استعارهٔ آشکار از **نُه سپهر** است و **هشت باغِ درهم** کنایهٔ ایما از هشت بهشت. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. در بیت پنجاهم، چشمزدی به داستان یوسف و برادران آورده شده است: آنگاه که یوسف را برادرانش در چاه انداختند، کاروانی که به مصر می‌رفت یوسف را از چاه برآورد. برادران کاروانسالار راگفتند که یوسف بنده‌ای از ماست که گریخته است. سپس او را به بهایی اندک به وی فروختند. در نُبی، در این باره، آمده است: «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزّاهِدِين».* در کتابها، بهای یوسف را بیست درم نوشته‌اند.** خاقانی، بر پایهٔ بازْگفتی دیگر، آنرا هفده درم شمرده است. در بیتی دیگر نیز، از این بها یادکرده است:

هشت بهشت و نُه فلک هست بـهای دولتت؛ دولت یـوسفیت را عـقل بـه **هـفده** مشـتری.

چامهٔ ۸۶، بیت ۶۱ «کای مادرِ موسیِ معانی! / فارغ شو و «فاقْذِفیهِ فیِ الْیَم.»».

موسیِ معانی تشبیه رساست. خاقانی، با استعاره‌ای آشکار، **مادر** این موسی انگاشته شده است. **فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَم** بخشی است از سی و نهمین آیهٔ سورهٔ طاها که در آن به مادر موسیٰ فرمان داده شده است که کودک نوزادش را در آب بیفکند: «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي».

---

* سورهٔ یوسف / آیهٔ ۲۰.

** قصص قرآن مجید / آیه، ۱۴۶؛ تاریخ گزیده / ۳۴.

چامهٔ ۸۶، بیت ۶۳ و ۶۴ گویم که: «چهار اساسِ عمرت، / چون سَبْعِ شِداد، باد محکم!
کارِ تو تمام باد! چونانک، / نقصان نرسد پسِ اِذا تَم».

عمر، با استعارهٔ کنایی، به بنایی مانند شده است که چهار بنیان دارد. **سبعِ شِداد** کنایهٔ ایماست از **هفت آسمان**. این کنایه از نُبی ستانده شده است: «وَ بَنَیْنَا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِدَادا*». **اذا تم** کنایهٔ ایماست از پستی و زوال؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۵ ، بیت ۸۴ و ۸۵ .

چامهٔ ۸۷، بیت ۲ خُلْفند و [بُوخِلاف]** و شیاطینِ اِنْس را، / ننگند و هم ز ننگ، نسوزد شهابشان.

خُلْف جمعِ خلیف است، به معنیِ **پیمانْشکن و بُوخِلاف** به معنی ناساز و **ستیزه‌گر**. **خلاف** و **خُلف** همریشگیِ هنری دارند. **شیاطین** استعارهٔ آشکار است از **تباهکاران** و تاریکْ‌دلان. در بیت چشمزدی به داستانِ دیوان آورده شده است که به آسمان فرامی‌روند تا رازهای نهان را دریابند و فرشتگان آنان را با تیرهای شهاب می‌رانند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹.

چامهٔ ۸۷، بیت ۴ زُهْبانِ زَهْبَرند در این عالَم و در آن، / نه آبشان بکار و نه کاری به آبشان.

آبِ نخستین در معنیِ **رونق** و روایی است و **آبِ** دوم در معنیِ **ارج** و آبرو. در میانِ دو **آب** جناس تام هست. بر پایهٔ **آب و کار**، وارونگی بیت را آراسته است.

چامهٔ ۸۷، بیت ۵ همچون خِزینه‌خانهٔ زنبورِ خشکسال، / از باد، چشمه‌چشمه دِماغِ خرابشان.

دماغ، با تشبیه آشکار، به **کندو** مانند شده است: در خشکسال، رخنه‌های کندو از انگبین تهی است. باد کنایهٔ ایماست از خودپسندی و غرور.

چامهٔ ۸۷، بیت ۷ چون قومِ نوح، خشکْ‌نهالانِ بی‌برند؛ / باد از تنورِ پیرزنی فتحِ بابشان!

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **باد** با **باب** جناس یکسویه در پایان می‌سازد. در بیت، چشمزدی به داستان توفان نوح و برجوشیدن آب از تنور پیرزن در کوفه آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳. در بیتهای زیر نیز، از «پیرزن» و «تنور» و «توفان» سخن رفته است:

نی زالِ مداین کم از **پیرزنِ کوفه**؛	نی حجرهٔ تنگِ این کمتر ز **تنورِ** آن.
دانی چه؟ مداین را باکوفه برابر نه؛	از سینه، **تنوری** کن؛ وز دیده، طلب **توفان**.

* * *

مرا دل چون **تنورِ** آتشین شد؛ از آن، **توفان** همی بارم به دامن.

چامهٔ ۸۷، بیت ۸ ابلیس‌وار پیر و جوانند از آنکه کرد، / ابلیس هم به پیرِ مُصَحَّف خطابشان○.

دشمنان و نکوهندگانِ خاقانی، با تشبیه آشکار، به **ابلیس** مانند شده‌اند: دیوان، با همه کهنسالی، پیر

---

* سورهٔ نباء / آیهٔ ۱۲.

** درمتن س: «نوخلاف»؛ درمتن ع: «پرخلاف»؛ امّا پچین، «بوخلاف» شیواترمی‌نمایدو با شیوهٔ خاقانی سازگارتر.

○ این بیت در برنوشتهٔ د آورده نشده است؛ و قافیهٔ آن دوبار دیگر نیز به کار رفته است.

نمی‌شوند. **پیرِ مصحّف** کنایهٔ ایماست از **تیز** به معنیِ بادی که از شکم فرومی‌هلند: گشتهٔ (= مصحّف) **پیر تیز** می‌شود. در میانِ دو **پیر**، جناس تام می‌توان یافت. **پیرِ** دوم با **جوان** ایهام تضاد می‌سازد.

چامهٔ ۸۷، بیت ۱۰ هملوح و همطویله و ارواحِ مرده را، / اجسامِ دیو و چهرهٔ آدم نقابشان.

با دو ویژگیِ **هملوحی** و **همطویلگی** که خاقانی دشمنانش را بدانها بازخوانده است، باکنایه‌ای ایما، آنان را **کودکِ** دبستانی و **ستور** دانسته است. آنان مرده‌جان و دیوْتنند و آدمیْ‌روی.

چامهٔ ۸۷، بیت ۱۲ هستند، از قیاس، چو فرسوده هاونی؛ / سر نیّ و بُن همیشه خراب و یَبابشان.

دشمنان، با تشبیه آشکار، به **هاون** مانند شده‌اند: خاقانی، با این مانندگی، نکوهشگران خویش را بیخردانی دانسته است که در شمارِ امردانند و روزیْ‌خواران از روزنِ پشت. **سر**، با مجازِ جای و جایگیر، در معنیِ **خِرَد** و اندیشه به‌کار رفته است.

چامهٔ ۸۷، بیت ۱۴ و ۱۵ مزدورِ نحل و کرمِ قَزند، از نیاز و آز؛ / رنج و وبالْ حاصلِ تاب و شتابشان.

چون دهر، کش‌فروبَر و ناکش‌برآوراند؛ / زآن، در وفا چو دهر بُوَد انقلابشان.

زنبور و **کرمِ ابریشم** همواره در تلاشند؛ آن یک خوراک فراهم می‌آورد و این یک پوشاک. خاقانی دشمنانش را، با تشبیه رسا، مزدور این دو انگاشته است، در تنپروری و آزمندی. نیز آنان را، با تشبیه آشکار، در اینکه خسان و ناکسان را برمی‌کشند و می‌نوازند و والایان و شایستگان را فرومی‌برند و می‌گدازند، به **دهر** مانندگردانیده است، نیز در بی‌وفایی و به سر نابردن پیمان.

چامهٔ ۸۷، بیت ۱۶ نَرماده‌اند چون پَره و قفل؛ از آن، مقیم، / مِی بند زاید از عملِ ناصوابشان.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است: **قفل**، با استعاره‌ای کنایی **ماده** انگاشته شده است و **پره نر**؛ از پیوندِ این دو، **بند** زاده می‌شود. از دیگر سوی، خاقانی دشمنانش را نامرد و غرچه نیز خوانده است. در «**تحفةالعراقین**» نیز، سخن‌گویان از اخترشماران دروغزن گفته است:

بوذرْلقبانِ بولهبْ‌خوی؛	رعناصفتانِ راعِنا گوی؛
نرماده چو **قفل** و **پرّه**، یکسر؛	خاقانی را نهاده بر در.*

چامهٔ ۸۷، بیت ۱۸ از آبِ نطقشان که گشاید فُقَع؟ که هست، / افسرده‌تر ز برف، دلِ چون سُدابشان.

آبِ نطق تشبیه رساست. **فقّع** یا فقّاع تازیْ‌شدهٔ **فوگان** است و آن‌گونه‌ای نوشابهٔ جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند. **فقّع گشودن** کنایهٔ تلویح است از **لاف زدن** و خود را ستودن.** **دل**، با تشبیه رسا، در تیرگی به **سداب** مانند شده است. سداب گیاهی است مانندِ پودنه.

چامهٔ ۸۷، بیت ۲۲ سرسامِ جهل دارند این خَرْجبلّتان؛ / وز مطبخِ مسیح نیاید جَوْآبشان.

---

* تحفةالعراقین / ۱۳۹.

** در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی ــ بیان / ۱۶۸.

خزجبلّت، به راستی، تشبیهی از گونهٔ استوار است که چونان صفت به‌کار رفته است: آنان که در جبلّت مانند خراند. **مطبخِ مسیح** استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. پیوند **خورشید** با **مسیح** در همخانگیِ این دوست: هر دو در آسمان چهارم‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. **جوآب** نوشیدنیی بوده است نیروبخش که به هنگام بیماری می‌نوشیده‌اند. خاقانی در بیتی دیگر نیز، چون برای درمان خویش جوآب نیافته است، از بنفشه و عنّاب بهره برده است:

حاجت به **جوآب** است و جوم نیست؛ ولیکن　　　دل هست بنفشه صفت و اشک چو عنّاب.

چامهٔ ۸۷، بیت ۲۳ و ۲۴　　جایم فرودِ خویش کنند و روا بُوَد؛ / نفطند و هم به زیر نشیند گلابشان.

چون ماهی ار چه کَنده‌زبانند پیش ِ من، / چون مار، در قفا همه زهر است نابشان.

دشمنان، با تشبیه استوار، به **نفط** مانند شده‌اند: اگر نفط و گلاب را در آوندی بریزند، گلاب در زیر خواهد ماند و نفط به روی خواهد آمد. **گلاب** استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است. تشبیه، در بیت بیست و چهارم، از گونهٔ آشکار و جمع است: ماهی زبان ندارد. **کنده زبان** کنایهٔ ایماست از خاموش و **لال**.

چامهٔ ۸۷، بیت ۲۵ و ۲۶　　تا خاطرم خزینهٔ گوگردِ سرخ شد، / چون زَیْبَق است، در تبِ سرد، اضطرابشان.

ایشان، ز رشک، در تبِ سرد؛ آنگهی مرا، /کردند پوستین و نکردم عِتابشان!

گوگردِ سرخ استعارهٔ آشکار از سخن و سرودهٔ خاقانی است که مانند گوگرد سرخ کمیاب و گرانبهاست. **خاطر**، با تشبیه رسا، به **خزینه** مانند شده است. تشبیه دوم از گونهٔ آشکار است. **تبِ سرد** تبی است که با لرز همراه است: زیبق که هم سرد است هم لرزان، با استعاره‌ای کنایی، دچار تب سرد انگاشته آمده است. **پوستین کردن** کنایه‌ای است از گونهٔ رمز از زشت گفتن و نکوهیدن. انوری گفته است:

پوستینم مکن؛ که از غم و درد،　　　فلکم پوست می‌بپیراید.

در **پوستین کردن**، به ایهام معنایی دیگر نیز نهفته است: معنایِ قاموسیِ آن: با آنکه دشمنانِ خاقانی بیمارند و به تب و لرز گرفتار، پوستین را به جایِ آنکه بر خود بپوشانند بر تن خاقانی کرده‌اند! در میانِ **کردم** و **نکردم** گونه‌ای از ناسازی هست که بدیعیانش طِباقِ سَلْب می‌نامند.

چامهٔ ۸۷، بیت ۲۷　　اِیْمَه، جوابشان چه دهم؟ کز زبانِ چرخ، / «مُوتُوا بِغَیْظِکُم» نه بس آید جوابشان.

اِیْمَه واژه‌ای است و ویژگیی سبکی به معنیِ **اینک**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۳ ، بیت ۵. **مُوتُوا بِغَیْظِکُم** بخشی است از آیه صد و نوزدهم از سورهٔ آل‌عمران: «هٰا أَنْتُمْ أُولٰاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لَا یُحِبُّونَکُمْ وَ تُؤْمِنُونَ بِالْکِتَابِ کُلِّهِ وَ إِذَا لَقُوکُمْ قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ ٱلْأَنَامِلَ مِنَ ٱلْغَیْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَیْظِکُمْ إِنَّ اللهَ عَلِیمٌ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ».

چامهٔ ۸۷، بیت ۳۱　　گر نان طلب کنند، درِ من زنند؛ از آنک، / بی‌دانهٔ من، آب زده است آسیابشان.

دانه استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **سخنِ** خاقانی. آسیاب اگر آبزده باشد، ویران خواهد شد و به کار

نمی‌تواند آمد. این کاربرد کنایهٔ ایماست. **آب‌زدگی** راکنایه از **پاکیزگی** و روفتگی آسیا نیز می‌توان دانست که نشانهٔ بیکارگی آن است. **درِکسی را زدن** استعارهٔ فعلی ایماست از یاری و کمک خواستن.

چامهٔ ۸۷، بیت ۳۳ گر کرده‌اند بیژنِ جاهِ مرا به چاه، / هم من، به آهِ صبح، بسوزم جنابشان.

بیژنِ جاه تشبیه رساست. **جاه** و **چاه** جناس یکسویه در آغاز دارند؛ این هر دو، به‌گونه‌ای، با **آه** جناس مزید می‌توانند ساخت. در بیت، چشمزدی به داستان بیژن آورده شده است که به منیژه، دخت افراسیاب دل باخت و در چاهی ژرف افکنده شد؛ تا رستم به رهایی وی به توران رفت و او را همراه با منیژه به ایران آورد.

چامهٔ ۸۷، بیت ۳۵ و ۳۶ خاقانیا! ز غرّشِ بیهوده‌شان مترس؛ /کز آب و نار، هیچ، ندارد سحابشان.

بر چهرهٔ عروسِ معانی، مشاطه‌وار، / زلفِ سخن بتاب و ز حسرت، بتابشان.

غرش استعاره‌ای است آشکار از **تندر**. **سحاب** را می‌توان استعارهٔ آشکار از **طبع** فسردهٔ دشمنان دانست که تندری دارد؛ اما نشانی از باران و آذرخش در آن نیست. **آب** و **نار** را نیز می‌توانیم استعارهٔ آشکار از سخنِ روانِ شورانگیز بدانیم. **عروسِ معانی** تشبیه رساست. تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است. در **زلفِ سخن،** استعاره‌ای کنایی نهفته است. دو **بتاب** جناس تام دارند.

چامهٔ ۸۸، بیت ۸ آنرا دهند گِرده که او [گِردِ کو]* دوید؛ / من کیمیایِ دین ندهم، در بهایِ نان.

گِردِ کوی گشتن کنایهٔ فعلی ایماست از دریوزگی و گدایی. **کیمیایِ دین** تشبیه رساست. **گرده** با **گرد** جناس مذیّل می‌سازد و **او** با **کو** جناس یکسویه در آغاز.

چامهٔ ۸۸، بیت ۱۳ آدم برایِ گندمی از روضه دور ماند؛ / من دور ماندم از درِ همّت، برایِ نان.

خاقانی، با تشبیه نهان، به **آدم** مانند شده است. در بیت، چشمزدی به داستان آدم آورده شده است که خدای را فرمان نبرد؛ از گندم بهشت خورد و از آن رانده آمد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴. خواجهٔ سخن نیز فرموده است:

پدرم روضهٔ رضوان به دو **گندم** بفروخت؛ ناخلف باشم، اگر من بـه جـوی نـفروشم.

در **درِ همّت** استعاره‌ای کنایی نهفته است: درِ سرایِ همّت.

چامهٔ ۸۹، بیت ۳ و ۴ چون زرِ جَوْزایی، اخترانِ سپهرند / سَخته، به میزانِ ازکیایِ صفاهان؛

بلکه ز جوزا جَناب بُرد، به رِفعت، / خاکِ جَنابِ اِرَم‌نمایِ صفاهان؛

چنان می‌نماید که **جوزایی،** بازخوانده به جوزا، به کنایهٔ ایما از **درخشان** به کار برده شده است. **اخترانِ سپهر،** با تشبیه آشکار، به **زرِ جوزایی** مانند گردیده‌اند. **جنابِ** نخستین در معنی گرو و بازی و شرطبندی است. **خاک،** با تشبیه ساده و مجمل، به **ارم** مانندە آمده است: **نمای** مانْواژ است. **جوزا،** با استعارهٔ کنایی،

* در متن س: «گرده کوه»؛ در متن ع: «گردگو». امّا درست «گِردِ کو» (=گردِ کوی) می‌نماید: کسی را گردهٔ نان می‌دهند که به گدایی گرد کوی بگردد؛ و به دریوزه، آب روی خویش را بریزد.

گروبند و قمارباز، انگاشته شده است. در میان دو **جَناب** جناس تام هست. خاقانی، در این بیت نیز، از «جوزا» چونان نشانهٔ رخشندگی یادکرده است:

پیشرو جان پاک طبع چو جوزای اوست، گرچه ز پس می‌رود طالع سرطان او.

جامهٔ ۸۹، بیت ۵ بلکه چو میزان دو میوه‌اند جُنابه، / عرش و جَنابِ جهانگشایِ صفاهان؛

عرش و جَناب، با تشبیه آشکار به **میزان** مانند شده‌اند. **جُنابه** در معنیِ کودکانِ توأمان است: دوگانگیِ میزان در دو کفّگیِ آن است. **عرش**، با **میزان** در معنیِ برج ترازو که هفتمین است از دوازدهگان، ایهام تناسب می‌سازد. در میانِ **جُنابه** و **جَناب** همریشگیِ هنری به‌کار رفته است.

جامهٔ ۸۹، بیت ۷ زآن، نَفَسِ «اِسْتَویٰ» زنند «عَلَی‌الْعَرْش»، / کز برِ عرش آمد اِستوایِ صفاهان.

در بیت، بخشهایی از آیهٔ پنجم سورهٔ طاها یاد شده است: «اَلرَّحْمٰنُ عَلَی اَلْعَرْشِ اَسْتَوَیٰ». خاقانی، با بهره جستن از این آیه، بر آن رفته است که صفاهان آنچنان ارج و والایی یافته است که برگروثمان (=عرش) چیره شده است. بر پایهٔ **اِستوا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **نفس زدن** کنایهٔ فعلی ایماست از **سخن گفتن**.

جامهٔ ۸۹، بیت ۸ خاکِ صفاهان نهالْپرورِ سدره است؛ / سدرهٔ توحید منتهایِ صفاهان.

سدره، یا سدرةُالمنتهیٰ، درختی است در آسمان:

> سدرةالمنتهیٰ: بالکسر، درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ است؛ و هیچ کس از آن نگذشته مگر پیغامبر ما (ص).*

سدرهٔ توحید تشبیه رسا می‌تواند بود. **منتها** با **سدره** ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۸۹، بیت ۱۲ نورِ نخستین شناس و صُورِ پسین دان، / روح و جسد را، به هم، هوایِ صفاهان.

نورِ نخستین یا نورِ نزدیک خِرَدِ ناب یا خردِ نخستین است، از خِرَدهای دهگانه؛ همان‌که پیامبر گفت: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اَللهُ نُورِی». **صورِ پسین** واپسین دمِ اسرافیل است از سه دم او که بَعْث و فَزَع و صَعَق نامیده می‌شوند؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۸، بیت ۷. **هوایِ صفاهان**، با تشبیه رسا و جمع، به این دو مانند شده است. پیچش و گسترشی بسامان نیز، در بیت، به‌کار رفته است: نور نخستین به روح بازمی‌گردد و صورِ پسین به جسد. **صور** و **نور** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **نخستین** و **پسین** ناسازی دارند.

جامهٔ ۸۹، بیت ۱۳ و ۱۴ «یَرْحَمُکَ الله» زد آسمان؛ که دَمِ صبح، / عطسهٔ مُشکین زد از صبایِ صفاهان.

دستِ خَضِر چون نیافت چشمه دوباره، / کرد تیمّم به خاکِ پایِ صفاهان.

آسمان و صبح، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده‌اند. دربارهٔ **یَرْحَمُکَ الله** و **عطسه**، بنگرید به جامهٔ

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «سدرةالمنتهیٰ».

۱۳، بیت ۵۲. دربارهٔ **خضر** و **چشمهٔ آب زندگانی**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. در **خاکِ پای صفاهان**، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۱۵ چاهِ صفاهان مدان نشیمنِ دجّال؛ / مَهْبِطِ مهدی شُمَر فِنایِ صفاهان.

فِنا: گرداگرد سرای و بخش پیشین آن‌که فراخ است. در **فِنایِ صفاهان**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: فنایِ سرایِ صفاهان. **دجّال**، آن فریفتار یکچشم در پایان جهان از صفاهان سر برخواهد آورد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹۲. بر پایهٔ **صفاهان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ مرغِ ضمیرِ مرا وصیّتِ عنقاست: / یٰا لَکَ مِنْ بلبلِ صلایِ صفاهان!
قُلْتُ لِماءِ الْحیٰوةِ: هَلْ لَکَ عَیْنٌ؟ / قٰالَ نَعَم: کفِّ اغنیایِ صفاهان.
قُلْتُ لِنَسْرِ السَّمٰاءِ: هَلْ لَکَ طُعْمٌ؟ / قٰالَ بلٰی: جُودِ اسخیایِ صفاهان.

مرغِ ضمیر تشبیه رساست. ای شگفتا از بلبلِ صلای صفاهان! به آب زندگانی گفتم که: «آیا تو را چشمه‌ساری هست؟»؛ گفت: «آری! دستِ توانگرانِ صفاهان.». به کرکسِ سپهر گفتم که: «آیا تو را توشه‌ای هست؟»؛ گفت: «آری! دهشِ رادانِ صفاهان.».

چامهٔ ۸۹، بیت ۲۰ رایْ بهِری چیست؟ خیز؛ جایْ بهجَی جوی؛ / کانکه ریْ او داشت، داشت رایِ صفاهان.

جَی: نامِ کهنِ سپاهان است. **رای**باری و **جای**باجی جناس زاید می‌سازند و **جای**با**رای** و **جی**باری جناس یکسویه درآغاز. بر پایهٔ **رای**، بُنسری بیت را آراسته است. **جای** و **جوی** نیز، به گونه‌ای، جناس لاحق می‌توانند ساخت.*

چامهٔ ۸۹، بیت ۲۴ خاصه که بغداد خِنْگِ خاصِ خلیفه است؛ / نعلْ‌بها زیبدش بهای صفاهان.».

بهایِ دوم در معنی روشنی و زیبایی به کار رفته است و واژه‌ای است تازی. «بها» در معنیِ ارزش، در بیت پیشین، قافیه آورده شده است. در میانِ دو **بها**، جناس تام هست. **بغداد**، با تشبیه رسا، به **خِنگ** مانند آمده است. **نعلْ‌بها** باجی است که به دشمنِ تازنده می‌دهند تا سرزمینی را به تاراج ندهد:

نعلْ‌بها: مالی که فدیهٔ ولایت خود به لشکر دشمن قوی دهند؛ تا تاراج نکنند.**

چامهٔ ۸۹، بیت ۲۶ گفتم: «بغداد بَغی دارد و بیداد؛ / دیده‌نه‌ای دادِ با دَهایِ صفاهان.

بغداد، در پهلوی بکدات bakdāt، نامی ایرانی است، به معنی آفریدهٔ بغ: خداداد. از دیرباز، بغداد را نامی ایرانی دانسته‌اند؛ تا بدانجا که بغداد در زمان همای، پایتخت ایران شمرده شده است.° خاقانی با این نام

---

* این بیت خاقانی گفتهٔ پرآوازه و دستانْ‌شدهٔ ابومسلم خراسانی را فرایاد می‌آورد، آن زادْمردِ روزْآیینِ ایرانی که شبْ نهادانِ بیدادش توشهٔ تیغ کردند: «ابومسلم گفت: نهالی که من نشانده باشم، اگر به تربیت و طاعت و غمخوارگی آن ایستادگی نکنم و بازگذارم، رهگذریان برکنند و سعی چندین سالهٔ من عبث آید. سنبادْنام نایبی بود؛ او را با خزانه و اموال به ری فروداشت؛ و او پیش منصور شد؛ تا آن دید که گفت و مَثَل آمد: تَرَکْتَ الرَّأیَ بِالرَّی؛ و چون منصور او را بکشت، وزارت خویش به ابی ایّوب الموریانی داد...» (تاریخ طبرستان / ۱۶۸).

** غیاث‌اللّغات / زیر «نعل‌بها».

° دارابنامه طرسوسی / ۲۵.

بازی کرده است. او **بغ** را در معنی **بت** به کار برده است و بر آن رفته است که بغداد تنها بتی دارد و از داد هم در آن، نشانی نمی‌توان یافت. پس، می‌باید سپاهان را جُست و دادِ با دهایِ او را. دربارهٔ واژهٔ **ایمه** در بیت بیست و هشتم، بنگرید به چامهٔ ۸۳، بیت ۵.

چامهٔ ۸۹، بیت ۳۱ عِطر کنند از پلنگْ مُشک، به بغداد؛ / و آهویِ مُشک آید از فضایِ صفاهان.

پلنگ مُشک: نام دارویی گیاهی است:

> پلنگ مشک: ... نام دارویی است؛ و وجه تسمیهٔ آن به پلنگ مشک آن است که گل آن دارو به گلهای پشت پلنگ و به رنگ آن می‌ماند و بوی مشک می‌دهد؛ و بیدمشک را هم گفته‌اند.*

در میانِ **پلنگ** و **آهو** ایهام تناسب می‌توان یافت.

چامهٔ ۸۹، بیت ۳۸ آنک! خَتْمُ‌الْغَرائب! آخِر دیدند، / تا چه ثنا رانده‌ام برایِ صفاهان.

ختمُ‌الغرائب گویا دَرْپیوسته‌ای بوده است که خاقانی در آن، صفاهان را ستوده است. برنوشته‌ای نافرجام از این دَرْپیوسته یافته شده است که سخنی از ستایش سپاهان در آن نیست؛ شاید این ستایش در بخشهایِ از میانْ‌رفتهٔ آن بوده است. آغاز ختم‌الغرائب که به شیوه و پیکرهٔ حدیقهٔ سنایی سروده شده است، چنین است:

بـر کـرّهٔ خـاکِ تـنگْ‌میدان، کم باش چوگوی اسیرِ چوگان.
کاین چوگانْ‌وشْ سپهرِ بی‌باک، بس گـوی کـند ز کـرّهٔ خـاک.
بـر کـرّه، سـوار گـوی بـازد؛ او گـوی هـمی ز کـرّه سـازد.**

در بیتِ سپسین، صدرالدّین و جمال‌الدّین خجندی° که از ناماورانِ سپاهان بوده‌اند، با استعارهٔ آشکار، به **فاروق** مانند آمده‌اند. فاروق بَرْنام عمرِ خطّاب است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۴۰ و ۴۱ در سنه «ثا نون الف»، به حضرتِ موصل، / راندم ثا نون اَلِف، سَزای صفاهان.
صاحِبِ جبریلْ‌دَم، جمالِ محمّد، / کز کَرَمش دارم اصطفایِ صفاهان.

ثا نون الف، در شمارِ ابجد، برابر است با ۵۵۱: ۵۰۰ = ث؛ ۵۰ = ن؛ ۱ = الف. **ثا نون الفِ** دوم **ثناست** که حروف آن جداجدا یاد شده است؛ این آرایه‌ای است که بدیعیان آنرا هجا می‌نامند. در میانِ دو **ثا نون الف** جناس تام به کار رفته است. جمال‌الدّین محمّدِ سپاهانی یا موصلی، وزیر صاحب موصل از رادانِ نامدار روزگار بوده است که خاقانی در سفر به مکّه از نواخت و نوای او برخوردار آمده است. **دم او**، با تشبیه رسا، به **دمِ سروش** مانند شده است. **جبریل** با **محمّد** ایهام تناسب می‌سازد و به گونه‌ای، با **اصطفا**: بَرْنامِ پیامبر مصطفاست. **صاحب** پیشْنامِ دیوانیانِ بلندپایه و وزیران بوده است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۴۲ داد هزارِ اخترم، نتیجهٔ خورشید، / آن، به گُهز، شِعْریِ سمایِ صفاهان.

---

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «پلنگ مشک».
** فرهنگ ایرانْزمین جلد ۱۳ / ۱۵۷.
° دربارهٔ آنان، بنگرید به رخسار صبح / ۱۲۱.

نتیجهٔ خورشید کنایهٔ ایماست از **گوهر**های گرانبها. **اختر** استعارهٔ آشکار از **گوهر** است. **جمالِ** سپاهانی، با تشبیه رسا، به **شِعری**: ستارهٔ شباهنگ مانند شده است. **گهر** در معنیِ نژاد و تبار است؛ در معنیِ سنگ گرانبها، با **خورشید** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی، در «تحفةالعراقین» نیز از «جمال‌الدین محمد موصلی» و «ستارهٔ شعری» سخن گفته است و از پیشگویی اخترشماران یادکرده است:

در طالعِ کعبه گاهِ تأثیر؛ دیدند منجّمانِ تقدیر،
کز جنبشِ رهروانِ گردون، در بیتِ حیاتِ ربعِ مسکون،
شعری که به شام بازخوانند، روغنگرِ باغِ مصر دانند؛
در طالعِ هرکه او مکان یافت، پیرایهٔ مُلکِ جاودان یافت.
ساداتِ عرب هم ازکمالش، کردند پرستش امتثالش.
این اختر از آسمان برآمد؛ بیت‌الله از او منوّر آمد.
آن **شِعریِ** ملکْ‌بخشِ مسعود، امروز تویی، به عالمِ جود.
ناظر نشود، به هیچ دَوْری، در طالعِ کعبه، چون تو **شِعری**.
تو **شعری** و موصل آسمان است؛ برهانِ طلوع تو چنان است،
کز شام بری به مکّه لشکر؛ صحرای عرب کنی معسکر...*

چامهٔ ۸۹، بیت ۴۴ نزدِ سلیمان‌ْشهم، ستود چو آصَف؛ /گفت که: «ها! هدهدِ سبایِ صفاهان!».

سلیمانشاه چنان می‌نماید که استعارهٔ آشکار باشد از صاحب موصل که جمالِ محمّد وزیر او بوده است. خود وی نیز، با تشبیه آشکار، به **آصَفِ برخیا** وزیرِ سلیمان مانند شده است. دربارهٔ **آصفِ برخیا**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷۳. دربارهٔ **سبزی جامهٔ کعبه** در بیت چهل و هفتم، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۵.

چامهٔ ۸۹، بیت ۵۳ و ۵۴ دیوِ رجیم، آنکه بود دزدِ بیانم /گر دَمِ طغیان زد از هِجایِ صفاهان،
او، به قیامت، سپیدْروی نخیزد؛ / زآنکه سیه بست بر قفایِ صفاهان.

دیوِ رَجیم استعارهٔ آشکار از **مجیرالدّین بیلقانی** است که پرورده و برکشیده و داماد خاقانی بود. اما پاسِ استاد و برکشنده و خَسورهٔ (= پدر زن) خویش را ننهاد: با او به ستیزه برخاست و او را نکوهید. مجیر با خاقانی همان کرد که او سالی چند پیش از آن با بوالعلای گنجه‌ای کرده بود. **رجیم** کنایه‌ای ایما نیز می‌تواند بود، ازمجیر: رجیم درهم ریخته وباشگونهٔ مجیراست. **سپیدروی** کنایهٔ ایماست ازنیکوکار و فرخنده‌فرجام و آبرومند. **سیاه بستن بر قفای کسی** کنایهٔ فعلی ایماست از دُژیاد و ازکسی به بدی یادکردن. شاید این کنایه از رسم و راهِ مردمی برآمده باشد: آنگاه که کسی به سفر می‌رود و دور می‌شود، آب در پی او می‌افشانند با این امید که بهره‌ور از روشنی آب، بی‌گزند و تندرست به خانه بازآید. اما اگر ذغال راکه نشانهٔ

---

* تحفةالعراقین / ۱۸۹.

سیاهی است در پیِ او بیفشانند، آرزو می‌برند که هرگز از آن سفر بازنیاید. **صفاهان**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است. **سپید** و **سیاه** ناسازی دارند: مجیر سپاهانیان را نکوهیده بود. سخنوران آن سامان تیغِ زبان بر خاقانی آختند و او را خطاکار شناختند. خاقانی در این چامه از این ماجرا یادکرده است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۵۶ و ۵۷ زنگار آمد مرا نه زر، ز مس؛ ایرا / سِرْکه رسیدم، نه کیمیایِ صفاهان.

جُرْمِ من آن است کز خزاینِ عرشی، /گنجْخدایم*؛ ولی گدایِ صفاهان.

سرکه اگر به مس برسد، آنرا زنگارین خواهد کرد. خاقانی می‌نالد که ازکیمیایِ صفاهان، نه تنها مس او زر نشده است، زنگار نیز گرفته است. در **گنجْخدایی** خاقانی، چشمزدی به سخنی از پیامبر نهفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۵۵.

چامهٔ ۸۹، بیت ۵۸ جُرْم ز شاگرد؛ پس، عِتاب بر اُستاد؟! / اِیْنْت بَد اِستاد، از اصدقایِ صفاهان!

استادن در معنیِ برپای شدن و پیدا آمدن به‌کار برده شده است. **اِستاد** با **اُستاد** جناس ناقص می‌سازد. **شاگرد** کنایهٔ ایماست از **مجیر بیلقانی** و **استاد** از خاقانی. پرسْش هنری است و از سرِ نکوهش و شگفتی.

چامهٔ ۸۹، بیت ۶۰ و ۶۱ این مگر آن حُکْمِ باشگونهٔ مصر است! / آری! مصر است روستایِ صفاهان.

بر سرِ این حُکْمْنامه مُهر نبندد، / پیرِ ششم چرخ، در قضایِ صفاهان.

حکمِ باشگونهٔ مصر از آن‌گونه حکمهاست که داورانِ دیوانِ بلخ می‌داده‌اند. در گزارش سروده‌های خاقانی، این حکم باشگونه فرمانی دانسته شده است که فرعون بیمناک از زادن موسی داد و برپایهٔ آن نخستْزادگان عبرانی را می‌کشتند.** **مصر**، در معنیِ شهر، با **صفاهان** ایهام تناسب دارد. **پیرِ ششم چرخ** کنایهٔ ایماست از **برجیس** که در باورشناسیِ اخترانهٔ کهن، او را داور و دینْدانِ چرخ می‌شمرده‌اند.

چامهٔ ۸۹، بیت ۶۴ سنبلهٔ چرخ، [گو: «مسا جَیِ]° معنی.»؛ / دانهٔ دل ساید آسیایِ صفاهان.

سنبله برجِ خوشه است، ششمین از دوازدهگان که برابر است با شهریورماه. **جیِ معنی** استعاره‌ای است آشکار از خاقانی که خود را جیِ معنی و سپاهانِ سخن انگاشته است. **آسیای صفاهان** تشبیه رساست. **دانهٔ**

---

* این آمیغ را «گنجِ خدا» نیز می‌توان خواند؛ زیرا چشمزدی (= تلمیح) در بیت به این سخن پیامبر هست که: «خدای را در زیرِ عرش گنجهایی است که کلید آنها زبانِ سخنوران است.».

** متن ع / ۳۶۱ ـ پانوشت.

° در متن س و ع: «کو مساحی»؛ امّا بیت، بدین سان، معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند داشت؛ می‌انگارم که شاید ریخت درست «گو مسا جی معنی» بوده است. «جیِ معنی» استعاره‌ای می‌تواند بود از خاقانی. پس گزارش بیت چنین خواهد بود: سنبلهٔ چرخ را بگو که خاقانی راکه در شاعری «جی معنی» و «سپاهانِ سخن» است نساید و نیازارد؛ زیرا آسیای صفاهان دانه‌های دل را می‌ساید؛ و همین کیفر و آزار او را بسنده است. آمیغ «جی معنی» به استعاره از خاقانی دور و شگفت است؛ امّا با شیوهٔ وی در سخنوری برازنده و سازگار می‌نماید. نیز در این آمیغ گونه‌ای ستایش نهفته و نغز از صفاهان گنجانیده شده است که بافت معنایی چامه را می‌برازد. در یک برنوشته نیز، ریخت «بسا جی» آمده است.

دل را، به ایهام، دو معناست: ۱ـ **دل**، با تشبیه رسا، به **دانه** ماننده آمده است. ۲ـ از **دانهٔ دل**، کانون و ژرفایِ دل خواسته‌شده است که آنرا حبّةالقلب و سویدا می‌خوانند. خاقانی خوشهٔ سپهر را می‌گوید که او را نیازارد؛ زیرا آسیایِ سپاهان به‌بسندگی دانهٔ دلِ او را سوده‌است. در میانِ **سنبله** و **دانه**، ایهام تناسب به‌کار رفته است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۶۶ شهرِ زر و تختِ طاقدیس، خَسان را؛ / باز، مرا جفت، کینْ‌نوایِ صفاهان!

تختِ طاقدیس یکی از نواهایِ خُنیاست و نام لحن پنجم از سی لحنِ باربد. **کین**، یا کینِ ایرج، نیز نام لحن نوزدهم است از آن سی. بر پایهٔ این دو، **شهرِ زر** نیز می‌باید نوایی و لحنی در خُنیای کهن ایران باشد.

کینْ‌نوا: نوایِ کین. خاقانی می‌گوید که: نواهای خنیا خسان و فرومایگان را باد! من همچنان نوای کین سپاهان را جفت خویش می‌خواهم. **صفاهان**، در معنیِ پردهٔ موسیقی، با **نوا** و **کین** و **تختِ طاقدیس** و **شهرِ زر** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۸۹، بیت ۶۷ واحَزَنا! گفته‌ام به شاهدِ حِرْبا، / دی، گِلهٔ حربهٔ جفایِ صفاهان.

شاهدِ حِربا کنایهٔ ایماست از **خورشید**: **حربا** خزنده‌ای است که دوستار خورشید است و از این روی، او را آفتابْ‌پرست می‌خوانند. در میانِ **حِربا** و **حَربه**، همریشگیِ هنری هست. **حَزَنا** و **حربا** جناس خط می‌سازند. **صفاهان**، با استعارهٔ کنایی، جنگاوری ستمگار پنداشته شده است که خاقانی از آزار وی به خورشید می‌نالد. **شاهد** کنایهٔ ایماست از **یار**.

چامهٔ ۸۹، بیت ۶۹ و ۷۰ گفت: «چو بربط مزن، ز راهِ زبان، دَم؛ / دَم ز رهِ چشم زن، چو نایِ صفاهان.»

از تنِ عالِم خورند گوشت؟ مبادا! / زهر چگونه سَزد غذایِ صفاهان؟!

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **زبان** استعارهٔ آشکار است از **سیم بربط** و **چشم** از **سوراخِ نای**؛ آن هشت زبان دارد و این نُه چشم. **خوردن گوشت از تن کسی** کنایهٔ فعلی ایماست از دُژیاد و بدگویی از آن‌کس، در نهان. این کنایه از نُبی برآمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۹، بیت ۴۲. **عالم**، به مجازِ جای و جایگیر، در معنیِ **عالمیان** به‌کار رفته است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۷۲ سیبِ صفاهان اَلِف فزود، در اوّل؛ / تا خورم آسیبِ جانگزایِ صفاهان.

سیبِ سپاهان، مانند گلشکرِ آن، آوازه‌ای داشته است؛ اما دریغا که این سیب، با افزودگیِ الفی به آغازش، به آسانی **آسیب** شده است و خاقانی، در پیِ این دگردیسیِ شگرف، به جای آنکه از سپاهان بهره‌ای ببرد، آزار دیده است. در میانِ **سیب** و **آسیب**، جناس مزید به‌کار رفته است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۷۳ و ۷۴ اَرمَضَ قَلْبی بَلائُهُ وَ سَألْقِي / نارَ بَراهیم فِي بَلایِ صفاهان.

عَضَّنِیَ الْکَلْبُ ثُمَّ عَضَّةَ کَلْبٍ، / سَوْفَ اُداوِی بباقلای صفاهان.

رنج و آزارِ سپاهان دلم را گداخت؛ اما دیری نخواهد گذشت که در بلای سپاهان آتشِ ابراهیم را خواهم دید و این آتش بر من گلستان خواهد شد. سگ مرا گزید؛ پس، از گزشِ سگ، به زودی خود را با باقلایِ سپاهان درمان خواهم کرد.

چامهٔ ۹۰، بیت ۲ دَرْدَم سپیذمُهرهٔ وحدت، به گوشِ دل؛ / خیز از سیاهْخانهٔ وحشت، به پایِ جان.

سپیذمهره گونه‌ای کرنای بوده است. **سپیده‌مهرهٔ وحدت** تشبیه رسا می‌تواند بود. **سیاهْخانهٔ وحشت** استعارهٔ آشکار است از **گیتی**.

چامهٔ ۹۰، بیت ۳ هم با عدم، پیاده، فروروْ به هشت طبع؛ / هم با قِدَم، سواره، برون شو به هفت‌خوان.

از **هشت طبع** چهار آمیغ: سودا و صفرا و دم و بلغم خواسته شده است و چهار سرشت که از آنها برمی‌آیند: سوداوی و صفراوی و دموی و بلغمی. **هفت خوان** استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است. در بیتِ سپسین، **سودا** و **سواد** ایهام تناسب می‌سازند و گونه‌ای از باشگونگی که قلب بعض نام دارد.

چامهٔ ۹۰، بیت ۵ فَلْسی شُمَر ممالکِ این سبزْبارگاه؛ / صِفْری شُمَر فذْلِکِ این تیره خاکدان.

سبزْبارگاه استعارهٔ آشکار است از **آسمان** و **تیره‌خاکدان** از **زمین**. **فذْلِک** به معنی ماندهٔ حساب است و به کنایهٔ ایما از بهره و دستاورد به‌کار می‌رود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۷.

چامهٔ ۹۰، بیت ۱۰ کآن خوشترین نواله که از دستِ او خوری، / لَوْزینه‌ای است خُردهٔ الماس در میان.

لَوْزینه کلوچه‌ای بوده است که از بادام می‌ساخته‌اند؛ نیز گونه‌ای حلوا که در آن مغز بادام می‌انداخته‌اند. اگر **خردهٔ الماس** در لوزینه باشد، مایهٔ مرگِ خورنده خواهد شد. **سپیذْدست**، در بیتِ پیشین، کنایهٔ رمز است از ستمگار و آزارگر؛ در این باره، نیز بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸.

چامهٔ ۹۰، بیت ۱۶ تا بر درِ تو مَوْکبِ فقر است، اِیمنی / کاَحداث را سوی تو جنیبت شود روان.

موکب فقر تشبیه رساست: فقر به موکبی مانند شده است، بر درگاهِ درویشِ وارسته. **احداث**: رویدادهایِ زمانه، با تشبیه رسا، به **جنیبت** مانند شده است: احداث را جنیبت: جنیبتِ احداث.

چامهٔ ۹۰، بیت ۱۸ و ۱۹ از فقر، ساز گُلْشَکَرِ عیشِ بَذْگوار؛ / وز فقر، خواه مُهرِ تَبِ جانِ ناتوان.

از این و آن دوا مَطْلَب، چون مسیح هست؛ / زیرا اَجَلْ گیاست عقاقیرِ این و آن.

فقر، با تشبیه نهان و جمع، به **گلشکر** و **مُهرِ تب** مانند آمده است. مُهرِ تب مُهره‌ای بوده است که بدان، تب را می‌بریده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۳۳. **مسیح** استعارهٔ آشکار است از **فقر** و درویشی که درمانگرِ بیماریهایِ دل است. خاقانی می‌گوید: تا مسیحِ فقر هست، از این و آن دارو و درمان مخواه؛ زیرا داروهایی گیاهی که آنان به تو می‌دهند گیاه مرگ است؛ به جای آنکه درمانت کند، تو را خواهد کشت. عقاقیر: داروهای گیاهی:

> عقاقیر: ... جمع عقار که بالضّم و به قافِ مشدّد است، به معنی ادویه است که از قسم بیخ نباتات است.*

چامهٔ ۹۰، بیت ۲۳ بی‌طعمه و طمع، به سرآور چو کِرْمِ بید؛ / چون کِرْمِ پیله، سر چه کنی در سرِ دهان؟

* غیاث‌اللّغات / زیر «عقاقیر».

تشبیه از گونهٔ آشکار است و جمع: کرمِ ابریشم، با آزمندی و خوردنِ برگِ توت، خود را از میان می‌برد و به پروانه دیگرگون می‌شود؛ اما کرمِ بید که به اندک خرسند است، همواره کرم می‌ماند. در میان دو **سر**، جناس تام هست و در میانِ **طعمه** و **طمع**، همریشگیِ هنری. **سرِ** دوم با **دهان** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۹۰، بیت ۳۴ آنجا که دَم گشاد سَرافیلِ دعوتش، / جان بازیافت پیرِ سرندیب، در زمان؛

دعوت، با تشبیه رسا، به **اسرافیل** مانند شده است. **پیرِ سرندیب** کنایهٔ ایماست از **آدم**: آدم، آنگاه که از بهشت رانده شد، به سرندیب افتاد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴: آنگاه که در پایانِ جهان، اسرافیل در بوق خود می‌دمد، مردگان از گورها برانگیخته خواهند شد.

چامهٔ ۹۰، بیت ۳۶ آن شاهدِ «لَعَمْرُک» و شاگردِ «فاسْتَقِم»؛ / مخصوصِ «قُمْ فَأَنْذِر» و مقصودِ «کُنْ فَکان».

در بیت چهار کنایهٔ ایما که از آنها پیامبر خواسته شده است، به‌کار رفته است. **لَعَمْرُک** بخشی است از آیهٔ هفتاد و دوم سورهٔ حجر: «لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُون». **فاسْتَقِم** بخشی است از آیهٔ صد و دوازدهم از سورهٔ هود: «فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَکَ وَ لَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیر». **قُمْ فَأَنْذِرْ** آیهٔ دوم است از سورهٔ مدّثر. **کن فکان** کنایهٔ ایماست از آفرینش: خداوند گفت: «باش!»؛ پس ببود.

چامهٔ ۹۰، بیت ۴۰ و ۴۱ او سروِ جویبارِ الهیّ و نَفْسِ او، / چون سرو، در طریقت، هم پیر و هم جوان.

او آفتابِ عصمت و از شرمِ ذوالجلال، / نفکنده بر بیانِ قِدَم سایهٔ بَنان.

پیامبر، با تشبیه آشکار، به **سرو** مانند شده است: سرو، از آن روی که همواره سرسبز است، پیر و جوان انگاشته آمده است. در بیت دیگر، پیامبر با تشبیه استوار به **آفتاب** مانند گردیده است؛ **عصمت** را مانْروی می‌توانیم شمرد. **بیانِ قِدَم** کنایهٔ ایماست از **نُبی** (=قرآن). **سایهٔ بَنان افکندن** کنایه‌ای فعلی است از همان گونه از نوشتن: خاقانی از امّی بودنِ پیامبر سخن گفته است که آیه‌های فرود آمده را خود نمی‌نوشت؛ دیگران که «کاتبانِ وحی» خوانده می‌شوند، آنها را می‌نوشتند. **بیان** و **بنان** جناس لاحق می‌سازند. **آفتاب** و **سایه** ناسازی دارند.

چامهٔ ۹۰، بیت ۴۲ مَهْ را دو نیمه کرده، به دستِ چو آفتاب؛ / سایه نه بر زمینش و از ابر، سایه‌بان.

چشمزدی به یکی از شگفتیها و معجزه‌های پیامبر در بیت آورده شده است: او انگشت به سویِ ماه یازید؛ ماه به دو نیمه شد. **دست**، با تشبیه ساده و مجمل، به **آفتاب** مانده آمده است. از دیگر شگفتیهایِ پیامبر **بی‌سایگیِ** وی بوده است و سایبان شدنِ ابر بر فرازِ سرِ وی:

نیز از علامتِ نبوّت وی در اخبار آمده است که میغ بر سرِ وی سایه داشتی و از لطافت وی، سایه بر زمین نیفتادی...*

چامهٔ ۹۰، بیت ۴۳ گه، با چهار پیر، زبان کرده در دهن؛ / گه، با دو طفل، در دهن افکنده ریسمان.

---

* قصص قرآن مجید / ۴۱۶.

چهار پیر کنایهٔ ایماست از **چهار یار** پیامبر و خلیفگانِ چهارگانه. **دو طفل** کنایه‌ای است از همان گونه از سرورِ بُرنایانِ بهشتی، امام حسن و امام حسین ــ که درودشان باد! پیامبر آن دو را آنچنان گرامی می‌داشت که آنان، در خردی، بر پشتِ وی برمی‌نشستند و او را بارگی‌وار می‌راندند. **زبان در دهان کردن** کنایهٔ فعلی ایماست از ناپروا و بی‌رودربایست رفتار کردن. «زبان در دهان دوانیدن» یا نهادن نیز از همین گونه است.*

جامهٔ ۹۰، بیت ۴۶ قدرش مُزَوِّقی است، بر این سقفِ لاجورد؛ / فرّش رفوگری است، بر این فَرْشِ باستان.

سقفِ لاجورد استعارهٔ آشکار است از **آسمان** و **فرشِ باستان** از **زمین**. **مُزَوِّق**: نقّاش. **اَدْنیٰ**، در بیتِ سپسین، بخشی است از آیهٔ نهم سورهٔ نجم: «فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنیٰ»؛ نیز بنگرید به جامهٔ ۷۱، بیت ۶۲.

جامهٔ ۹۰، بیت ۴۸ جبریل هم به نیمْ ره، از بیمِ سوختن، / بگذاشته رکابش و برتافته عِنان.

سروش، در شبِ معراج، همراه و راهنمونِ پیامبر بود. اما، در فرارفتنِ بر آسمانها، به جایی رسیدند که فرشتهٔ مِهین از پیشروی بازماند و به پیامبر گفت که: «اگر سرانگشتی پیشتر آیم، پر و بالم خواهد سوخت.»: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ»؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۲، بیت ۵۲.

جامهٔ ۹۱، بیت ۷ با دردِ دل، دوا ز طبیبِ امل مجوی؛ / کاندر عِلاج، هست تباشیرش استخوان.

طبیبِ امل تشبیه رساست. **تَباشیر** دارویی است سپیدرنگ که از نی به دست می‌آورده‌اند؛ از این روی، خاقانی تباشیرِ پزشکِ آرزو را از استخوان دانسته است: او برای درمان مردمان، آنان را می‌کشد و گَرد از استخوانشان برمی‌آورد! نیز گاه دغلکاران تباشیر دروغین را از سوده و گَرد استخوان می‌ساخته‌اند.

جامهٔ ۹۱، بیت ۹ و ۱۰ آبی است بَدْگوار و ز یخ، بسته طاقْ پُل؛ / سقفی است زرنگار و ز مهتاب، نردبان.

خورشید در سوادِ دلِ توکجا رَوَد، / تا بر سرِ تو، خیمهٔ خضراست سایه‌بان؟

سقفِ زرنگار استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **پلی** که طاق آن از یخ باشد و **نردبانی** که از مهتاب ساخته شده باشد به کار نمی‌تواند آمد. **نردبان مهتاب** نیز چشمزدی دارد به داستان آن دزد در «کلیله و دمنه» که می‌بایست دست در روشنایی مهتاب در می‌زد و به بام برمی‌آمد. خاقانی، بدین سان، هشدارمان می‌دهد که پدیده‌های گیتی جز پندارین و بی‌پایه نیست و فریفتهٔ آنها نمی‌باید شد و دل بدانها نمی‌باید بست. **خیمهٔ خضرا**: خرگاهِ کبود استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **سوادِ دل** را تشبیه رسا می‌توانیم دانست: **سواد** کنایهٔ ایماست از **شهر** و آبادی.

جامهٔ ۹۱، بیت ۱۱ و ۱۲ کی باشدت نجات ز صفرایِ روزگار، / تا باشدت حیات ز خَضرایِ آسمان؟

بس زَوْرَقا که بر سرِ غرقابِ این محیط، / سرزیر شد که تَر نشد این سبز بادبان!

صفرا که یکی از چهار آمیغ است، به مجازِ سبب و مسبَّب، در معنیِ **خشم** و تافتگی به کار رفته است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که جنبیدنِ صفرا مایهٔ برافروختگی و خشم می‌شود. **خضرایِ آسمان** تشبیه رسا

---

* در این باره، بنگرید به لغتنامه / زیر «زبان».

می‌تواند بود. **خضرا** کوشک و ساختمانی را می‌گفته‌اند که پیرامنش چمنکاری شده باشد. در میانِ **صفرا** و **خضرا**، در معنیِ زرد و سبز، ایهام تناسب هست. **سبزبادبان** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. **تر شدن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **اثر پذیرفتن**؛ بدین سان، **تر** با **محیط** ایهام تناسب می‌سازد. **زورق** و **غرقاب** و **محیط** استعاره را **می‌پرورند**.

چامهٔ ۹۱، بیت ۱۳ از اختر و فلک، چه به کف داری، ای حکیم؟ / گر مُغْصفت نه‌ای، چه کنی آتش و دُخان؟

شنونده، با تشبیه آشکار، به **مُغ** مانند شده است. **آتـش** و **دُخان** کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از **اختر** و **فلک**: در باورشناسی کـهن، آسمان را از گونهٔ **دود** می‌دانسته‌اند. پیچـش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۹۱، بیت ۱۵ تشتی است این سپهر و زمینْ خایه‌ای، در او؛ / گر عِلمِ تشت و خایه ندانسته‌ای، بدان.

سپهر و **زمین**، با تشبیه رسا، به **تشت** و **خایه** مانند شده‌اند. **تشت و خایه** گونه‌ای از تردستی و شیرینکاری بوده است:

> تشت و خایه: نوعی از بازی دادن مردم باشد؛ و آن چنان است که درون تخم‌مرغ را خالی کنند و از شبنم پرسازندو تشتی را درآفتاب گذارندو تخم‌مرغ را درتشت نهند. چون‌تشت گرم شود، تخم‌مرغ به اصول راه بالا به رقص درآمده؛ بر هوا رود؛ ... و علم نجوم را نیز علم تشت و خایه گویند.*

مجیر بیلقانی نیز گفته است:

علمِ **تشت و خایه** از زاغانِ ظلمت بین؛ که بـاز، صد هزاران خایه در نُه تشت مدهون کـرده‌انـد.

در **تشت** و **خایه**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: ۱ـ آسمان و زمین. ۲ـ آن‌گونه از تردستی که نوشته آمد.

چامهٔ ۹۱، بیت ۱۹ و ۲۰ تا در دلِ تو هست دو قبله ز جاه و آب، / فقرت هنوز نیست دو قُلّه، به امتحان.

فقرِ سیاهْپوش چو دندان فروبَرَد، / جاهِ سپیدْکار کند خاک در دهان.

جاه و **آب**، با تشبیه نهان، به **قبله** مانند شده‌اند. **قُلّه**: سنجهٔ اندازه گیری آب است. در کیش شافعی، **دو قلّه** که برابر است با ششصد صاع پاکی آب را بسنده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰. **دو قلّه** به کنایهٔ ایما از بسنده و تمام به کار برده شده است. **آب** در معنیِ ارج و آبروست؛ در معنای دیگر خود، با قُلّه ایهام تناسب می‌سازد. **قبله** و **قلّه** همریشگیِ هنری دارند. **فقر** و **جاه**، با استعاره‌ای کنایی، سیاهپوش و سپیدکار پنداشته شده‌اند. **سیاهپوش** کنایهٔ ایماست از سوگوار و اندوهناک. **دندان فرو بردن** کنایه‌ای فعلی است از همان‌گونه از رام و آرام ماندن. **سپیدکار**، به کنایهٔ رمز، یا استعارهٔ ریشخند (= تهکمیّه)، در معنی سیاهکار به کار رفته است. **خاک در دهان کردن** کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از **خاموش ماندن**. در میانِ **دندان** و **دهان**، ایهام تناسب می‌تواند بود و در میانِ **سیاه** و **سپید**، ایهام تضاد.

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «طشت و خایه».

چامهٔ ۹۱، بیت ۲۴ و ۲۵ هر جا که مَخرَمی است، خَسی هم حریفِ اوست؛ / آری! ز گوشتِ گاو بُوَد بارِ زعفران.

با ارزن است بیضهٔ کافور، همقرین؛ / با فَرْجِ اَستر است زرِ پاک، همقِران.

گوشتِ گاو را رشته رشته می‌کرده‌اند و با زعفران می‌آغشته‌اند و می‌خشکانیده‌اند؛ تا در روزگارِ سرما، از آن توشه بسازند. پارهٔ دوم برهانی است شاعرانه به شیوهٔ دستانزنی هنری که اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین، بدان، استوار داشته شده است. در بیت بیست و پنجم، آرایهٔ «دستانزنیِ دوگانه» (=ارسال المثلین) به‌کار رفته است: درگذشته، شرم استر را با زر ناب می‌پوشیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۴۵. خاقانی از این دستانها و نگاره‌های شاعرانه یاری جُسته است تا آشکارا بازنماید که هر جا همدل و همرازی هست، خسی ناکس نیز با او یار و همراه است.

چامهٔ ۹۱، بیت ۲۷ جَو تا که هست خام، غذایِ خر است و بس؛ / چون پخته گشت، شربتِ عیسیِ ناتوان.

جو زمانی که پخته شود، جوآب می‌گردد که چونان دارویی نیروبخش از آن بهره می‌برده‌اند. **عیسیٰ** را با **خر** پیوندی است: آنگاه که عیسی به اورشلیم درآمد، بر خری نشسته بود. این خر آوازه‌ای یافته است و در سروده‌های پارسی‌فراوان از اوسخن‌رفته‌است. **ناتوان**کنایهٔ‌ایماست از**بیمار**. **شربتِ عیسی ناتوان** به راستی شربتِ ناتوان عیسی است: شربتی که‌عیسی به‌ناتوانِ بیمارمی‌دهد، برای‌درمان او. **پخته**و **خام** ناسازی دارند.

چامهٔ ۹۱، بیت ۲۹ و ۳۰ منشورِ فقر بر سرِ دستارِ توست؛ رَوْ؛ / منگر به تاجِ تاش و به طُغرایِ شه‌طُغان.

آن نکته یاد کن که در آن قطعه گفته‌ای: / «زین بیش، آبِ روی نریزم برایِ نان.»

تاج با **تاش** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **طغرا** با **طغان** همریشگیِ هنری. **تاش** پساوندِ هنبازی است، در زبان ترکی. در معنای بزرگ و سرور نیز به کار رفته است. در بیت سی‌ام، خاقانی سروده‌ای از خود را تضمین کرده است: پارهٔ دوم از بیتی است، در چامهٔ «نان» که آغازینهٔ آن است:

زین بیش، آبِ روی نریزم برایِ نان؛ آتش دهم به روح طبیعی، به جایِ نان.

خاقانی در ترکیب‌بندی نیز، بیتی از خویش را تضمین کرده است:

تضمین کنم ز شعر خود آن بیت را که هست، با اشکِ چشم و سوزِ دلت در خور آمده:

«کشتی ز صبر ساز؛ که داری ز سوز و اشک، دل چون تنور گشته و توفان برآمده.»

در میانِ **آب** و **نان**، ایهام تناسب هست.

چامهٔ ۹۱، بیت ۳۳ و ۳۴ شعرت، در این‌دیارِ وُحُش، خوشتر است؛ از آنک /کِشت از میانِ پِشک بِهْ آید، به بوستان.

ای پایْ‌بستِ مادر و واماندهٔ پدرا! / «بِرّاً بِوالِدَیْه» تو را دید دودمان.

پارهٔ دوم، به دستانزنیِ هنری، برهانی است برای پارهٔ نخستین. **وُحُش** ریختی است از **وحوش**، جمع وحش: ددان. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این واژه را به‌کار برده است:

در سرابِ **وُحُش** به نیلوفر، ز ابرِ همّت، نما فرستادی.

بِرّاً بِوالدیه بخشی است از آیهٔ چهاردهم سورهٔ مریم: «وَ بِرّاً بِوالِدَیْهِ وَ لَمْ یَکُنْ جَبّاراً عَصِیّا».

چامهٔ ۹۱، بیت ۳۶ چون کوزهٔ فُقاعی، از افسردگانِ عصر، / در سینه، جوشِ حسرت و در حلق، ریسمان.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **فقّاع** تازیْ‌شدهٔ **فوگان** است و گونه‌ای نوشابهٔ جوشان بوده است که سرد در تابستانها می‌نوشیده‌اند: گوییا فوگان را برای آنکه خنک بماند، در کوزه‌هایی سنگی می‌ریخته‌اند و درپوشی با ریسمان بر سر کوزه‌ها می‌بسته‌اند. **عصر** در معنی روزگار است؛ در معنی فشردن و شیره گرفتن، با **فقّاع** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۹۱، بیت ۳۷ قومی مُطَوَّقند، به معنی، چو حرفِ قوم؛ / مولَع به نقشِ سیم و مزوِّر، چو قلبِ کان.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. چنبرِ حرفِ **ق** طوقی انگاشته شده است بر گردنِ واژهٔ **قوم**. این واژه، با استعارهٔ کنایی، آدمی و دارای طوق انگاشته آمده است. **نقشِ سیم**، به گمان، کنایهٔ ایماست از **شَیْم**. شیم به معنیِ پدید آمدن خال و سیاهی است بر چهره؛ از آن، در معنیِ زشتی و رسوایی به کار می‌تواند رفت. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، **نقشِ ریا** را در معنیِ **زنا** به کار برده است:

خلاص ده سخنم را ز غارتِ گُرُهی، که مولع‌اند به **نقشِ ریا** و قلبِ ریا.

قلبِ کان کنایهٔ ایماست از **ناک** که به معنی آلودگی و ناسرگی به کار رفته است؛ این باشگونگی از گونه‌ای است که قلب کل خوانده می‌شود. تشبیه دوم نیز از گونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۹۱، بیت ۳۹ دِیْنَوَر نه و ریاضت کرده، به دِیْنَوَرا! / کیشِ مُغان و دعوت خورده، به دامغان!

دینوَر: دیندار؛ دینْورز. **دِیْنَوَر** شهری بوده است کهن، در نزدیکی کرمانشاه. افسردگانِ عصر، از آن روی در **دامغان** دعوت خورده‌اند که این شهر یکی از پایگاههای اسماعیلیان بوده است و گِردْکوه یا دژگنبدان، از کانونهای بزرگ آنان، در نزدیکی آن جای داشته است. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، دشمنانش را از دامغان دانسته است و دینْباخته:

دشمن جاه منند این قوم؛ کی باشند دوست؟ چون من از بسطام هستم؛ این گروه از **دامغان**.

دِیْنوَر با **دِیْنَوَر** جناس ناقص می‌سازد و **دامغان** با **مغان** همریشگیِ هنری و سجع یکسویه.

چامهٔ ۹۱، بیت ۴۰ سرشان ببُر به خُلقِ چو شکّر، چو مصطفیٰ، / کافکنْد زیرِ پایِ ابوجهل، طیلسان.

خلق چو شکّر تشبیه ساده و مجمل است و تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار. خاقانی، در این بیت، از نرمخویی و مدارایِ پیامبر با ابوجهل، دشمنِ کین‌توزش که آزارهای وی را با بزرگواری و شکیبایی برمی‌تافت سخن گفته است. دستانی نیز، در بیت، کاربرد یافته است: **سر بریدن به شکّر**.

در بیت چهل و دوم، بر پایهٔ **آن** و **این**، وارونگی به کار رفته است. بر پایهٔ **آن**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **قبول داشتن** در کاربردِ ناگذرا (= لازم) است: از پذیرفتاریِ دیگران برخوردار بودن.

چامهٔ ۹۲، بیت ۳ جانِ یوسُف‌زاد را کآزادکردِ حضرت است، / وارهان، زین چارمیخِ هفت زندان؛ وارهان.

آزاد کرد: آزاد کرده. **جان**، با تشبیه نهان، به **یوسف** مانند شده است. **چارمیخ** استعارهٔ آشکار از **چهار آخشیجان** است و **هفت زندان** از **هفت آسمان**. در **چار میخ**، به ایهام، معنایی دیگر نهفته است: در

چارمیخ بودن کنایهٔ ایماست از گرفتاری و دربند بودن. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف و به زندان افتادن وی آورده شده است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۶ جایِ نُزهت نیست گیتی را؛ که اندر باغِ او، / نیشکر، چون برگِ سنبل، زهر دارد در میان.

نیشکر، با تشبیه آشکار، به **برگِ سنبل** مانند شده است که زهرآگین است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «زهرآگینی سنبل» و «نیشکر» سخن گفته است:

هم **زهر** دارد چو شاخِ **سنبل**، گر **نیشکری** گَزید خواهم.

چامهٔ ۹۲، بیت ۸ تا کی این روز و شب و چند این مَغاک و تیرگی؟ / آن درختِ آبنوس، این صورتِ هندوستان.

روز و شب، با تشبیه رسا، در دورنگی به **درختِ آبنوس** مانند شده است و **مغاک** که کنایه‌ای است ایما از **زمین**، در تیرگی، به **صورتِ هندوستان**. دربارهٔ **دورنگیِ آبنوس**، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸. در بیت، آرایهٔ تقسیم نیز به کار رفته است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۱۱ و ۱۲ دل منه بر عشوه‌های آسمان؛ زیراکه هست، / بی سر و بُن کارهایِ آسمان، چون آسْمان.

زود بینی چون بنات‌النّعش گشتی سرنگون؛ / تا رَوی بر بادِ این پیروزه‌پیکرْ بادبان.

آسمانِ دوم به معنیِ **آسیاست**. تشبیه از گونهٔ آشکار است: چون سنگ آسیا گرد است، بی‌سروبن انگاشته شده است. در میان دو **آسمان** جناس تام هست. بر پایهٔ **آسمان**، بیت آراسته به گونه‌ای از بُنسری است. تشبیه، در بیت دوازدهم، از گونهٔ آشکار است. **بر باد رفتن** کنایهٔ فعلی ایماست از **نابود شدن**. **پیروزه‌پیکرْ بادبان** استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **باد** با **بادبان** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۹۲، بیت ۱۵ پُر نیازی راکه هم دلْ تفته بینی هم جگر، / شُرب عزلت هم تَباشیرش دهد هم نازدان.

عزلت، با استعاره‌ای کنایی، دارویی پنداشته شده است که می‌نوشندش؛ دارویی که هم کارِ تباشیر را انجام می‌دهد هم کارِ دانهٔ انار را، در درمان بیماریِ آز و فرونشاندن تفتگی و گرمایِ دل و جگر. **عزلت**، به مجازِ سبب و مسبّب، در معنیِ وارستگی و درویشی به کار رفته است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۲۱ نیست، اندر گوهرِ آدم، خواصِ مردمی؛ / بر ولیعهدانِ شیطان، حرفِ «کَرّمْنا» مخوان.

کَرَّمْنا بخشی است از آیهٔ هفتادم سورهٔ اسراء: «وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُم مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلیٰ کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلا». **خواندنِ کرّمنا** کنایهٔ ایماست از بزرگ داشتنِ فرزندانِ آدم.

چامهٔ ۹۲، بیت ۲۶ دلْرمیده کی تواند ساخت با سازِ وجود؟ / سگْ گَزیده کی تواند دید در آبِ روان؟

دلْرمیده کنایهٔ ایماست از شیدا و شیفته و دیوانه. با دستانزنیِ هنری، پارهٔ دوم بیت برهانی است که برای استوارْداشتِ پارهٔ نخستین آورده شده است. دربارهٔ **سگْ گَزیده** و **آب**، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶.

چامهٔ ۹۲، بیت ۲۸ عیسی: از گفتارِ نااهلی، برآمد بر فلک؛ / آدم، از وسواس ناجنسی، فرورفت از جِنان.

نااهل می‌تواند کنایهٔ ایما از یهودایِ اسخریوطی، یار نابکار عیسی باشد که نهانگاه او را بر دشمنان وی آشکار ساخت؛ تا بدره‌ای زر به پاداش بگیرد؛ اما از پشیمانی و اندوه، خود را از درختی درآویخت و کشت. **ناجنس** کنایهٔ ایماست از دیو که در حوّا و سپس در آدم دمید؛ تا از گندم که از خوردنش منع شده بودند، بخورند و از بهشت رانده آیند. در بیت بیست و نهم، چشمزدی به آیه‌های بیست و یکم و بیست و دوم سورهٔ نمل آورده شده است که در آنها، سلیمان هدهد را به کشتن بیم می‌دهد: «وَ تَفَقَّدَ ٱلطَّیْرَ فَقَالَ مَالِیَ لَا أَرَیٰ ٱلْهُدْهُدَ أَمْ کَانَ مِنَ ٱلْغَائبین * لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدِیداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَیَأْتِیَنّی بِسُلْطَانٍ مُبِین».

چامهٔ ۹۲، بیت ۳۰ این گُرْهْ بادند؛ از ایشان سازگاری کم طلب؛ / کآتشی بالایِ سر دارند و آبی زیرِ ران.

تشبیه ازگونهٔ استوار است و از دیدِ پندارشناسی، نو آیین و شگفت: **باد** آخشیجِ سومین است؛ **آتش** در بالایِ آن است و **آب** در زیر. **آتش** را می‌توان استعاره از **اندیشهٔ** تند و نافرمان دانست و **آب** را از ستوری که به روانی و رهواری آب می‌پوید: نااهلان، از آتشْسری، هرگز تن به راستی و دین درنمی‌دهند و شتابان از آن می‌گریزند. سه از چهار آخشیجان در بیت آورده شده است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۳۴ چار تکبیری بکن، بر چار فصلِ روزگار؛ / چار بالشهایِ چار ارکان به دُونان بازمان.

چار تکبیر کردن کنایهٔ فعلی ایماست از فرونهادن و رها کردن: این کنایه از نمازی که بر مردگان می‌خوانند، برآمده است: در این نماز، چهار تکبیر می‌گویند. **چار ارکان** که کنایهٔ ایماست از چهار آخشیجان، با تشبیه رسا، به **چهار بالش** مانند شده است. **چهار بالش** کنایهٔ ایماست از فرمان راندن: فرمانروایان بر چهار بالش پشت می‌داده‌اند و می‌آرمیده‌اند. بخش‌بندی به گونه‌ای است که به هر کدام از فصلها تکبیری و به هر کدام از ارکان بالشی می‌رسد. آرایهٔ تکرار، بر پایهٔ **چار**، بیت را آراسته است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۳۵ چند بر گوسالهٔ زرّین شوی صورتْ‌پرست؟ / چند بر بزغالهٔ پُرزهر باشی میهمان؟

در بیت، چشمزدی به داستان سامری و گوساله‌ای زرّین آورده شده است که از زر و زیور عبرانیان ساخت؛ تا آنان را بفریبد و به پرستش آن برانگیزد. در پارهٔ دوم، چشمزدی به داستان پیامبر و زَنَک یهودی که می‌خواست با بزغالهٔ پرزهر او را بکشد، آورده شده است:

> بدان که زهر دادنِ پیغامبرِ ما چنان بود که به آن وقت که پیغامبر شارستانِ فَدَک بگشود، به این حصارِ فَدَک اندر، زَنَکی بود جهود؛ نام وی زینب بنت حارث بود و زن سلّام بن مِشْکَم بود؛ و چون پیغامبر به فَدَک اندر رفت، این زنک برّه‌ای بریان فرستاد او را و به زهر آلوده کرده بود؛ و پیغامبر از همهٔ اندامِ گوسپند، ذراعِ او دوستتر داشتی؛ و این زنک زهر به ذراع اندر آلوده بود؛ و آن برّه پیشِ پیغامبر بنهادند؛ و پیغامبر نشسته بود با مردی، نامِ وی بِشر بن بَراء؛ مردی بود از انصار. پس، پیغامبر دست دراز کرد و یک لقمه از آن بگسست و به دهان اندر نهاد و همی خایید و هنوز فرو نبرده بود. بِشر بن بَراء نیز دست دراز کرد و یک لقمه از آن بگسست و به دهان اندر نهاد و فرو برد؛ و پیغامبر

آن لقمه هنوز همی خایید و نتوانست فرو بردن و بیرون انداخت و گفت: «مرا به دل همی آید که این به زهر آلوده است.»؛ و آن بویِ زهر به گلوی پیغامبر فروشد و بدانست و پس، دست از آن بداشت و از آن خود هیچ نخورد. پس، پیغامبر بفرستاد و آن زنك را بخواند و گفت: «چرا چنین کردی؟»؛ آن زنك گفت که: «می‌خواستم که تو را بیازمایم. گفتم که: اگر چنان است که تو پیغامبرِ خدایی، خود زهر بر تو کار نکند؛ و اگر نه، باری، این خَلقان از تو برهند.». پیغامبر آن زنک را هیچ نگفت. پس، هر سالی، چون به آن وقت رسیدی که آن لقمه خورده بود، پشتِ وی بگرفتی؛ مدّت سه روز یا پنج روز او را رنجه همی داشتی؛ پس، باز نیکو شدی؛ و چون وقتِ وفاتِ پیغامبر (ص) دررسید، به همهٔ اندامهایِ وی درد خاست. گفتا: «هر سالی، آن لقمهٔ فَدَك که بخوردم به من بازگردید و مرا رنجه همی داشت. اکنون هنگامِ آن است که پشتِ من بشکست.»؛ ... و اندر کتاب مغازی بزرگ، چنین گویند که: آن برّهٔ بریان پیشِ پیغامبر (ص) بنهادند و پیغامبر (ص) قصد کرد که از آن بخورد؛ و آن برّهٔ بریان با آواز آمد و گفت: «یا رسولَ‌الله! مرا مخور؛ که مرا به زهر آلوده کرده‌اند.». پس، پیغامبر (ص)، آخر کار، به این زهر از این جهان بیرون شد. پس، این هم از فتنه‌ها باشد که پیغامبرِ خدای ــ عزّوجلّ ــ را زهر دادند، بدین سان؛ و این بِشر بن بَراء که آن لقمه بخورده بود، دیگر روز، از دنیا بیرون شد؛ و عاقبت، وفاتِ پیغامبر ــ علیه‌السّلام ــ از آن بود.*

جامهٔ ۹۲، بیت ۳۹ و ۴۰ اوّلین برج از فلک صِفْر است و چون تو بهرِ فقر، / اوّلین پایه گرفتی، صِفْر بهتر خان و مان.

چون سَرافیلِ قناعت تا ابد جاندارِ توست، / گو: مکن دیوانِ میکائیل! روزی را ضَمان.

صفر نام نخستین برج از دوازدهگان است: بارهٔ بره. **شنونده**، با تشبیه نهان، به **برجِ بره** مانند شده است. در میان دو **صفر**، جناس تام به کار رفته است؛ **صفرِ** دوم با **برج** ایهام تناسب می‌سازد. **سرافیلِ قناعت** تشبیه رساست. **میکائیل** فرشتهٔ روزی است؛ از آن است که خاقانی اندرزمان داده است که در اندیشهٔ روزی از دیوانِ او نباشیم. **جاندار** در معنیِ نگاهبان و «تَنْبان» است: کسی که از جانِ دیگری نگاهبانی می‌کند.

جامهٔ ۹۲، بیت ۴۵ گر به رنگِ جامه عیبت کرد جاهل، باک نیست؛ / تابشِ مَهْ را ز بانگِ سگ کجا خیزد زیان؟

در بیت، چشمزدی به دستانی پارسی گنجانیده شده است: ماه می‌تابد و سگ می‌لاید: مه فشاند نور و سگ عوعو کند. این دستان چونان استعارهٔ تمثیلی از کاری بیهوده که زیانی به کسی نمی‌رساند، به کار رفته است.

جامهٔ ۹۲، بیت ۴۶ و ۴۷ چون تو یکرنگی به دل، گر رنگ‌رنگ آید لباس، اکی عجب، چون عیسیِ دل بر درت دارد دکان؟

گرچه رنگین‌کسوتی، صاحبْ‌خبرهستی، زعقل؛ اِکْلِکِ رنگین‌جامه هم صاحبْ‌بَرید است، ازروان.

پایهٔ پندار بر **رنگرزیِ عیسی** نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۵۵، بیت ۹. چون عیسیِ دل بر

---

* ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۵ / ۱۳۳۳.

درِخاقانی دکان دارد و رنگرز است، جامهٔ او رنگارنگ شده است. **عیسیِ دل** تشبیه رساست. بیت، به بهانگی نیک نیز آراسته است. **کِلک**، با استعارهٔ کنایی، دارایِ جامه انگاشته شده است: زردی قلم جامهٔ رنگین آن شمرده آمده است. پارهٔ دوم، به دستانزنی هنری، برهانی است شاعرانه که اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین، بدان، استوار داشته شده است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۵۰ باش با عشّاق چون گُل، در جوانی، پیزدل؛ چند از این زهّادِ همچون سرو، در پیری، جوان؟

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است؛ خاقانی از **پیریِ** دلِ گل سپیدی و رنگِ روشن را در میانهٔ گل خواسته است؛ بخش پرچمهای گل که در بیشترِ گلها سپید یا به رنگ روشن است. **سرو** درختی است که همواره جوان و سرسبز است. **گل** و **سرو**، با استعارهٔ کنایی، پیر و جوان انگاشته شده‌اند.

چامهٔ ۹۲، بیت ۵۳ اربعینْشان را ز خَمسینِ نصارا دان مدد؛ / طیلسانْشان را ز زنّارِ مجوسی دان نشان.

اربعین چهلهٔ درویشان است که در آن، چهل شبانروز به اندیشه و نیایش می‌نشینند. **خمسین** از آیینها و روزه‌هایِ ترسایان است که در پارسی **پنجاهه** خوانده می‌شود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۸۱ . **زنّارِ مجوسی** کُشتی است: شالی که گزیتیانِ (= اهل ذمّه) زرتشتی بر کمر می‌بسته‌اند. **زنّار مجوسی** آمیختگی آیینهای باستانی ایران را با آیین ترسایی نشان می‌دهد. می‌انگارم که شاید این آمیختگی که نشان آنرا در ادب پارسی آشکارا می‌بینیم، یادگاری است که از مانی و آیین او در فرهنگ ایرانی مانده است. آیین مانی آمیزه‌ای از آیینهای باستانی ایران با آیین ترسایی بود. پیرروشنْ‌رای و رازْگشایِ نشابور نیز، در سخن از پیر صنعان، از «ناقوس مغان» و «کلاهِ گبرکی» یاد کرده است:

هم فکنده بود **ناقوسِ مغان**؛ هم گسسته بود **زنّار** از میان.
هم **کلاهِ گبرکی** انداخته؛ هم ز **ترسایی** دلش پرداخته.*

خاقانی خود، در این بیت، از «ناقوسِ مغان» سخن گفته است:

سبحه در کف، می‌گذشتم بامداد؛ بانگِ **ناقوسِ مغان** بیرون فتاد

اربعین و **خمسین** ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۹۲، بیت ۵۶ بچّهٔ بازی؛ بِرَو؛ بر ساعدِ شاهان نشین؛ / بر مگس‌خوارانِ قولنجی، رها کن آشیان.

تشبیه از گونهٔ استوار است: بازان بر ساعدِ شاهان می‌نشسته‌اند. از گفتهٔ خاقانی، چنان برمی‌آید که بیمارانِ قولنجی برای درمانِ بیماریشان مگس می‌خورده‌اند. در گزارشِ سروده‌هایِ خاقانی آمده است: «علاجِ قولنج غالباً فضلهٔ مگس است.».**

چامهٔ ۹۲، بیت ۵۷ ای عزیزِ مادر و جانِ پدر! تا کی تو را، / این به زیرِ تیشه دارد، آن به سایهٔ دوکدان؟

---

* منطق‌الطیر / ۸۱؛ در این باره، بنگرید به پارسا و ترسا.

** متن ع / ۳۳۳ ـ پانوشت.

چنان می‌نماید که خاقانی با خویش سخن می‌گوید؛ می‌توان بر آن بود که **عزیزِ مادر** و **جانِ پدر** کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از **او**. وی از درودگری پدر خویش یادکرده است؛ و از آنجاکه پیرزنان دوک می‌رشته‌اند، از دوکدانِ مادر نیز سخن گفته است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۶۲ جاهِ او در یک دو ساعت، بر سه بُعد و چار طبع،

پنج نوبت می‌زند، در شش سویِ این هفت‌خوان.

سه بعد درازا و پهنا و بلنداست. **چار طبع** بلغمی و دموی و صفراوی و سوداوی است. **پنج نوبت زدن** کنایهٔ فعلی ایماست از فرمان راندن. **هفت خوان** استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است. خاقانی، آنچنانکه پسندیدهٔ اوست، شمارها را از **یک تا هفت** بسامان در پیِ یکدیگر آورده است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۶۴ چارپایِ مِنبرش را هشت حمّالانِ عرش، / بر کَتِف دارند؛کاین مرکز ندارد قدرِ آن.

حمّالانِ عرش فرشتگانی‌اند که عرش را نگاه داشته‌اند. در آیهٔ هفتم از سورهٔ غافر، از این فرشتگان سخن رفته است: «اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تَابُوا وَ اتَّبَعوا سَبِیلَکَ وَ قِهِمْ عَذَابَ اَلْجَحِیمِ». **مرکز** کنایهٔ ایماست از **زمین**.

چامهٔ ۹۲، بیت ۷۱ دشمنِ جاهِ منند این قوم؛کی باشند دوست؛ / چون من از بسطام باشم؛ این گروه از دامغان.

بسطامی بودن به کنایهٔ ایما از **دینداری** به کار رفته است و **دامغانی بودن** به کنایهٔ ایما از بی‌دینی و دینْباختگی: دامغان از پایگاههایِ اسماعیلیان بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹۱، بیت ۳۹. کنایهٔ نخستین نیز شاید به پاس ِپیرِ بزرگ بایزید که بازخوانده به **بسطام** است، به کار رفته است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۷۲ زآن کرامتها که حق با این دُروگرزاده کرد، / می‌کَشند، از کینه، چون نمرود بر گردون کمان.

دُرودگرزاده کنایهٔ ایماست از **خاقانی** که پدرش، علیِ شروانی پیشهٔ درودگری داشته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. دربارهٔ **کمانکشیِ** نمرود بر گردون، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۸۱ . **خاقانی**، به شیوه‌ای نغز و نهان و با استعاره‌ای کنایی، خود را به **ابراهیم** مانند کرده است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۷۳ پا شکستم زین خران،گرچه دُرُست از من شدند؛ / خوانده‌ای تا عیسی از مُقْعَد چه دید، آخِر، زیان؟

پا شکستن کنایهٔ فعلی ایماست از کناره جستن. **خران** استعاره‌ای است آشکار از **دشمنانِ** نادانِ خاقانی. در میانِ **درست** و **شکستن**، ایهام تضاد می‌توان یافت. **عیسی** را با **خر** پیوندی هست: خری که عیسی به هنگام درآمدن به اورشلیم برآن برنشسته بود، آوازه‌ای یافته است. **مُقْعَد**: زمینگیر. خواستِ خاقانی از این واژه بر من روشن نیست. می‌انگارم که شاید مقعد به کنایهٔ ایما از پیرزن به کار برده شده است و خاقانی از آن پیرزنی را خواسته است که بر پایهٔ بازْگفتی، در پایانِ جهان سربرمی‌آورد و از یارانِ دجّال است. عیسی نیز در این زمان از آسمان فرود می‌آید و مَهدی را در برانداختن دجّال و دجّالیان یاری می‌دهد. بدین سان، **مُقْعَد**

استعاره‌ای آشکار از **دشمنان** سخنور می‌تواند بود.* **سَیْرُالسّوانی**، در بیتِ سپسین، به معنیِ رفتارِ شترانِ آبکش است.

چامهٔ ۹۳، بیت ۵ هیچ دلِ گرم را شربتِ گردون نساخت؛ / زآنکه تَباشیرِ اوست بیشترین استخوان.

تباشیر گونه‌ای داروی سپید گیاهی بوده است؛ از این روی، خاقانی تباشیرِ گردون را ساخته شده از استخوان دانسته است و آن نیز سپید است. در بیت یکم، **خانه فروشی زدن** در کاربردِ مصدری است و در آن معنی که امروز حراج به‌کار برده می‌شود؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۱۲، بیت ۶.

چامهٔ ۹۳، بیت ۱۲ رَوْ؛ که ز عکسِ لبت خوشهٔ پروین شده است، / خوشهٔ خرمایِ تر، بر طبقِ آسمان.

تشبیه ازگونهٔ رساست: پرتوِ لبِ یار بر آسمان بازتافته است و خوشهٔ پروین را، سرخ و تازه و شاداب، به خوشهٔ خرمایِ تر دیگرگون کرده است؛ خوشهٔ خرمایی نهاده بر طبقِ آسمان. **طبقِ آسمان** تشبیه رساست.

چامهٔ ۹۳، بیت ۱۳ صبرِ من، از بیدلی است، از تو؛ که مجروح را، / چاره، ز بی‌مرهمی است، سوختنِ پرنیان.

در بیت، دستانزنیِ هنری به‌کار رفته است. پایهٔ پندار بر رسم و راهی در پزشکی کهن نهاده شده است: در نبودِ مرهم، پرنیان یا هر دیبایی دیگر را می‌سوخته‌اند و بر زخم می‌نهاده‌اند. **پرنیان**، در پهلوی پرنیکان parnikān دیبای نگارین است، در برابر **پرند** که دیبای یکرنگ و ساده است.

چامهٔ ۹۳، بیت ۱۶ طبعِ چو خاقانیی بستهٔ سودا مدار؛ / بشکن صفرایِ او، زآن لبِ چون ناردان.

تشبیه ازگونهٔ ساده و مجمل است. پایهٔ پندار بر صفرابُری دانهٔ نار نهاده شده است. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است. **صفرا** با **سودا**، در معنی رنگِ زرد و سیاه، ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۹۳، بیت ۲۳ عکسِ شکوفه ز شاخ بر لبِ آب اوفتاد، / راست، چو قوسِ قُزَح بر گذرِ کهکشان.

تشبیهِ آمیغی (=مرکّب) ازگونهٔ ساده و مجمل است؛ خاقانی به یاری این تشبیه پرده‌ای پنداربن را نقش زده است: بازتاب شکوفه بر جویِ رخشان، به رنگین‌کمانی مانند شده است که برگذرِ کهکشان بسته شده باشد.

چامهٔ ۹۳، بیت ۲۶ شاخ، چو آدم، ز باد زنده شد و عطسه داد؛ / فاتحه اَلحَمد خواند؛ گفت که: «جاوید مان!».

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **باد** کنایهٔ ایماست از **جان**. در باورشناسی کهن، جان یا روح ازگونهٔ باد پنداشته می‌شده است؛ باد یا دمی که در کالبد دمیده می‌آید و آنرا هستی و جنبش می‌بخشد. نوشته‌اند که آنگاه که جان در کالبد آدم دمیده شد، از جای برخاست و عطسه کرد و الحمدلله گفت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۵۷.

چامهٔ ۹۳، بیت ۲۷ و ۲۸ دوش که بود از قیاس شَکلِ شب از ماهِ نو، / هندویِ حلقه به گوش گِردِ افقِ پاسبان،
داد نَقیبِ صبا عرضِ سپاهِ بهار، / کز دو گروهی [بُدند]** یاوگیانِ خزان.

---

* روانشاد عبدالرّسولی واژه را مَقْعد خوانده است و نوشته: «اشاره به خفاش که عیسی از گل ساخت و سوراخ مقعد او را فراموش کرد؛ و به اذنِ حق، روح در آن دمیده شد و به زودی بمرد و باعث طعن کفّار شد.».

** در متن س و ع: «پدید». امّا پچین «بدند» درست می‌نماید؛ با «پدید»، در میانهٔ دو پارهٔ جمله پیوندی بآیین و

شب، با تشبیه ساده و مجمل به **هندو** مانند شده است و **ماه نو** با تشبیه نهان به **حلقهٔ** بندگی در گوش او. **نقیبِ صبا** تشبیه رساست. **سپاه بهار** استعارهٔ آشکار از گلها و سبزه‌هاست؛ این سپاه، از دوگروهی و ناسازی در میانهٔ خود، به هنگام خزان به در شکستگانی آواره و بی‌سامان بدل شده بود. از دوگروهی دورنگی خواسته شده است. در بهار از سبزه‌ها همه جا سبز است و یکرنگ.

چامهٔ ۹۳، بیت ۲۹ و ۳۰ شاهِ ریاحین بساخت لشکرگاه، از چمن؛ / نیسان کآن دید کرد لشکری، از ضیمران.

خَیلِ بنفشه رسید، با کُلَهِ دیلمی؛ / سوسن کآن دید کرد آلتِ زوبین عِیان.

شاهِ ریاحین شاه اسپرغم است. در بیت، دو استعارهٔ کنایی نیز به‌کار رفته است. **خیلِ بنفشه** تشبیه رساست. **زوبین** استعارهٔ آشکار از **پرچمهای** سوسن می‌تواند بود. از سخنِ خاقانی، برمی‌آید که **کلاهِ دیلمیان** گرد و تیره‌فام بوده است.

چامهٔ ۹۳، بیت ۳۳ لاله چو جامِ شراب پارهٔ افیون در او؛ / نرگس کآن دید، کرد از زرِ تر جرعه‌دان.

تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. پارهٔ افیون استعاره‌ای آشکار از **داغِ لاله** می‌تواند بود. **زرِ تر** استعارهٔ آشکار از **زردیِ** درون نرگس است.

چامهٔ ۹۳، بیت ۵۴ در دلِ دشمن نگر مانده ز تیغت خیال، / چون شبه‌گون شیشه‌ای نقش ِ پَری در میان.

تشبیه ازگونهٔ ساده و مجمل است و آمیغی است. **دلِ دشمن** در تیرگی به **شیشهٔ شبه‌گون** مانند شده است؛ این تشبیه خود ازگونهٔ ساده و مجمل می‌تواند بود. **خیالِ تیغ** نیز، در نغزی و رخشندگی، به **نقش ِ پری** مانند آمده است. در بیت، چشمزدی به پدیداریِ پری در شیشه و آیینه که از باورهایِ مردمی است، آورده شده است.

چامهٔ ۹۳، بیت ۵۶ گونهٔ حِصْرِم گرفت تیغِ تو و بر عدو، / ناشده انگوز مَی سِرکه شد، اندر زمان.

شمشیر، با تشبیه نهان، در سبزی به **غوره** مانند شده است. دربارهٔ **سبزی** شمشیر، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. پارهٔ دوم بیت، کنایه‌ای از گونهٔ ایما می‌تواند بود از آنکه دشمن، بی‌بهره بردن از شیرینی و خوشی زندگانی، به تلخی و ناگواری آن رسیده است. در میانِ **انگور**، **حصرم**، **سرکه** همبستگی و پیوند هست.

چامهٔ ۹۳، بیت ۵۸ رَوْ؛ که جهان ختم کرد بر تو جهانْ داشتن؛ / بر دگران ــ گو: فلک عزلتِ شاهی بران.

در **عزلتِ شاهی بران**، بازخوانیی هنری ازگونهٔ اسناد به سبب نهفته می‌تواند بود: فلکْ بر دیگران است که می‌باید **فرمانِ** کناره جستن از شاهی براند؛ زیرا جهان جهانداری را بر ستودهٔ خاقانی به پایان برده است و پس از وی، کسی شایستهٔ پادشاهی نخواهد بود. در میانِ **دگران** و **بران** سجعِ همسوی (=مطرّف) به‌کار رفته است.

←سنجیده نیست.

چامهٔ ۹۳، بیت ۶۰ راستیِ چنگ را، بیست و چهار است رود؛ / چون یکی از وی گسست، کژ شود او بی‌گمان.

رود در معنیِ **سیمِ** ساز است. **را**: حرف اضافه است، در معنیِ **برای**: راستیِ چنگ در گرو بیست و چهار تارِ اوست. اگر یکی از تارها گسسته شود، چنگ کژ آهنگ خواهد شد.

چامهٔ ۹۳، بیت ۶۱ و ۶۲ گرچه به دونِ تو چرخْ تاج و نگین داد، لیک / رقص نزیبد، ز بُز؛ نَیشه‌زنی، از شبان.

گرچه مُشَعْبِد ز موم خوشهٔ انگور ساخت، / ناید از آن خوشه‌ها آبِ خوشی در دهان.

نیشه: نیچه‌ای است که شبانان می‌نوازند. **بُز** را استعارهٔ آشکار از **پادشاهِ** فروپایه می‌توان دانست که در سنجش با ستودهٔ خاقانی، شایستهٔ فرمانروایی نیست. خاقانی بر آن است که نمی‌باید فریفتهٔ نام و آوازه شد: هر کس که نام پادشاه دارد، به راستی شایستهٔ شاهی نیست، آنچنانکه در داستانها بز رقصنده شمرده می‌شود و نیشه‌زنی را به شبان بازمی‌خوانند؛ اما نه بز از هنرِ رقص برخوردار است، نه شبان از هنرِ نوازندگی. در بیت شصت و دوم، همین اندیشه پرورده و گسترده شده است: اگرچه تردست از موم خوشهٔ انگور می‌سازد، اما آن خوشهٔ برساخته و دروغین، با آنکه به خوشهٔ راستین می‌ماند، آبی از هوس و آرزو در دهانی نمی‌افکند. **آب در دهان آوردن** دستانی است در پارسی که به کنایهٔ ایما از خوشایند افتادن و آرزو انگیختن به کار می‌رود.

چامهٔ ۹۳، بیت ۶۴ کی شود از پایِ مور دستِ سلیمان بعیب؟ / کی کند از مرغِ گِل صنعتِ عیسی زیان؟

بعیب: عیبناک. در پارهٔ دوم، چشمزدی به داستان عیسی آورده شده است و مرغی که از گِل به خواستِ ناگروایان ساخت و از یاد برد که چشم برای مرغ بنگارد. مرغ به فرمان خدا جان گرفت و پرید و خفاش یا شب‌پره شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۱۱.

چامهٔ ۹۳، بیت ۶۷ و ۶۸ شاهِ جهان نظمِ غیر داند تا سِحرِ من؛ / اهلِ بصر گوشتِ گاو داند تا زعفران.

گرچه به چشمِ عوام سنگچه چون لؤلو است، / لیک تَفِ آفتاب فرق کند این و آن.

پارهٔ دوم دستانی است در پارسی: گوشت گاو را رشته رشته می‌کرده‌اند و به زعفران می‌آغشته‌اند و می‌خشکانیده‌اند. از این دستان، به استعارهٔ تمثیلی، دو چیز خواسته شده است که نیک در ارزش و ارج از هم جدا هستند. در چشم مردمان سنگْ‌ریزه و گوهر یکسان می‌نماید؛ اما در پرتو خورشید جدایی این دو آشکار می‌شود: گوهر می‌درخشد و سنگْ‌ریزه تیره و بیفروغ می‌ماند.

چامهٔ ۹۴، بیت ۱ بامْزَدِ حُسنِ تو زد آسمان؛ / نامزدِ عشقِ تو آمد جهان.

نامزد با **بامزد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **عشق**، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی انگاشته شده است، نامزدِ ستودهٔ خاقانی، دربارهٔ **بامزد**، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۶.

چامهٔ ۹۴، بیت ۵ تابشِ رخسارِ تو، از راهِ چشم، / کرد خورنْگاهِ دل از ارغوان.

خورنْگاه: کاخِ بهرامِ گور، در حیره؛ خورنق:

خورنق: بر وزن فرزدق، معرّبِ خورنه است؛ و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر به

جهت بهرام گور ساخته بود؛ و عجمان یک قصر آنرا خورنگه نام کردند؛ یعنیِ جای نشستن به طعام خوردن.*

در **تابش رخسار**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: رخسار به خورشید مانند شده است. **دل**، با تشبیه رسا، به **خورنگاه** مانند گردیده است در سرخی و زیبایی. **رخسار** نیز، با تشبیه نهان، به **ارغوان** مانند آمده است.

چامهٔ ۹۴، بیت ۱۰ قبلهٔ تو اخترِ جوزا سخن؛ / قُدوهٔ او گوهرِ دریابَنان.

اختر و **گوهر** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **ستودهٔ** خاقانی. **سخن**، با تشبیه رسا، در روشنی به **جوزا** مانند شده است و **بَنان**، در دهش و فراخی در بخشش، به **دریا**.

چامهٔ ۹۴، بیت ۲۶ از شجرِ من، شعرا میوه‌چین؛ / وز صُحُفِ من، فضلا عَشْرخوان.

شجر استعارهٔ آشکار از **طبعِ** خاقانی می‌تواند بود. **عَشْرخوان** کنایهٔ ایماست از **نوآموزِ** دبستانی و سَبَقْ‌خوان: نوآموزان هر بار ده آیه از نُبی را می‌آموخته‌اند.

چامهٔ ۹۴، بیت ۲۸ نعش و پَرَن بافته، در نظم و نثر؛ / ساخته دیباچهٔ کون و مکان؛

نظم، با تشبیه نهان، به **پَرَن** مانند شده است و **نثر** به **بنات‌النّعش**: در پندارشناسیِ سخنِ پارسی، خوشهٔ پرن یا پروین نشانهٔ بسامانی و همبستگی است و هفت اورنگ نشانهٔ پراکندگی و بی‌سامانی. پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است. دربارهٔ **از این**، در بیت سی و پنجم، بنگرید به چامهٔ ۱۲۶، بیت ۱۰.

چامهٔ ۹۴، بیت ۳۹ و ۴۰ عقلْ گریزان ز همه؛ کز خروس، / نیک گریزد دلِ شیرِ ژیان.

شِبْهِ شترمرغ؛ نه اشتر، نه مرغ؛ / آتشخوارانِ هوا و هوان.

چنان می‌نماید که جنگندگی خروس و پایداریِ او در پیکار در نظر بوده است که حتی شیر را می‌هراساند. در جنگ دو خروس، تا یکی از آن دو از پای نیفتد پیکار پایان نمی‌پذیرد. در بیت، دستانزنی هنری که شیوهٔ پسندیدهٔ خاقانی است به کار برده شده است. در بیت چهلم، تشبیه از گونهٔ آشکار است: بر آن بوده‌اند که شترمرغ آتش می‌خورد. **هوا** و **هوان**، با تشبیه نهان و یکسان (= تسویه) به **آتش** مانند شده‌اند. در میانِ آن دو، جناس مذیّل به کار رفته است.

چامهٔ ۹۴، بیت ۴۱ بیتِ فرومایهٔ این مُنْزَحِف؛ / قافیهٔ هرزهٔ آن شایگان.

مُنْزَحِف: سروده‌ای که وزنِ آن پریشان است. **شایگان** عیبی است، در قافیه:

شایگان: ... قافیهٔ شعری را نیز که با آن تحکمّی هست، شایگان گویند؛ چه تحکّم مناسب پادشاهان است؛ و آن بر دو قسم می‌باشد: شایگانِ خفی و شایگانِ جلی؛ و شایگانِ خفی الف و نونی بُوَد که در آخر کلمات آید، به معنیِ فاعل همچو گریان و خندان؛ و این کلمات را با رمان و کمان قافیه نتوان

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «خورنق».

کرد؛ و همچنین کلمه‌ای که یا و نونِ نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمی‌توان کرد؛ و شایگانِ جلی الف و نونی باشد که در آخرِ اسما به جهت افادهٔ معنیِ جمع آرند همچون یاران و دوستان؛ و این کلمات را با فرد مثل فلان و بهمان قافیه نتوان کرد؛ و این قوافی را در غزل، بلکه قصیده، زیاده بر یک محل جایز نداشته‌اند.*

چامهٔ ۹۴، بیت ۵۱ هست، به تأیید و خِصال، اورمزد؛ / قاضی از آن گشت بر اهلِ جهان.

اورمزد نامِ دیگرِ برجیس یا مشتری است. پیشینیان این اختر را داور و دینْدانِ چرخ می‌انگاشته‌اند. در بیت، بهانگی نیک نیز نهفته است.

چامهٔ ۹۴، بیت ۵۵ و ۵۶ کنگرهٔ دیدهٔ اسلام را، / نیست بِهْ از خامهٔ تو دیده‌بان.

از پیِ کین‌توختن از خصمِ تو، / آبْ زرِه دارد و آتشْ سِنان.

دیده در معنی برجِ دیده‌بانی به کار رفته است. این کاربرد را در شاهنامه فراوان می‌بینیم؛ نمونه را، آنگاه که بهمن، چونان پیکِ اسفندیار، به زابلستان می‌رود، زال از جایگاه دیده‌بانی او را می‌بیند:

هم اندر زمان زالِ زر برنشست،	کمندی به فتراک و گرزی به دست؛
بیامد ز **دیده** مر او را بدید؛	یکی بادِ سرد از جگر برکشید؛...
ز **دیده** بیامد؛ به درگاه رفت؛	زمانی، به اندیشه بر زین، بکفت.**

دیدهٔ اسلام تشبیه رساست. **خامه**، با تشبیه نهان، به **دیده‌بان** مانند شده است. **زره** استعارهٔ آشکار از رویهٔ پُرچینِ آب است و **سنان** از **اخگرها** و شراره‌های آتش. **آب و آتش**، با استعاره‌ای کنایی، جنگاورانی زره‌پوش و نیزه‌ور پنداشته شده‌اند.

در بیت پنجاه و نهم **دیدن پیل بر سرِ نردبان** دستانی است، در پارسی. این دستان، با استعاره‌ای تمثیلی، در معنی کاری که انجام‌ناپذیر است به کار برده شده است. **طَمْع** ویژگی سبکی است: طَمَع.

چامهٔ ۹۴، بیت ۶۰ مُنْذُ قَضیٰ اللهُ وَ جَفَّ الْقَلَم، /کُنْتُ عَلیٰ وَصْفِکَ رَطْبَ الْلِسان.

از آن زمان که خداوند برنهاده است و بودنی بوده است، من در وصفِ تو زباناور و چیره‌سخنم.

چامهٔ ۹۴، بیت ۶۶ و ۶۷ مورچه را جای شود دستِ جم؛ / سویِ مگس وحی کند غیبْدان.

حق به شبان تاجِ نُبوّت دهد؛ / ور نه، نُبوّت چه شناسد شبان؟

در پارهٔ نخستین، چشمزدی به داستان سخن گفتن سلیمان با مورچه که در سورهٔ نمل بازگفته شده است، آمده است. سالار مورچگان، در این گفتگو از سلیمان خواست که سپاهیانش را از سپَردن مورچگان در پای بازدارد. در پارهٔ دوم نیز، چشمزدی به آیهٔ شصت و هشتم از سورهٔ نحل آورده شده است که در آن از وحی به زنبورِ عسل سخن رفته است: «وَ أَوْحَیٰ رَبُّکَ إِلَی ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِی مِنَ ٱلْجِبَالِ بُیُوتاً وَ مِنَ ٱلشَّجَرِ وَ مِمَّا

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شایگان».

** شاهنامه ج ۶ / ۲۳۵؛ در متن، «بخفت» آمده است.

یَعْرِشُون». **شبان** کنایهٔ ایماست از موسی که سالی چند رمه‌های شعیب را، به کابینِ دخترش صفورا، چرانید؛ از آن است که خواجه فرموده است:

شبانِ وادیِ ایمن گهی رسد به مراد، که چند سال به جان خدمتِ شعیب کند.

جامهٔ ۹۴، بیت ۶۸ و ۶۹ سویِ زنی نامه فرستد، به لطف، / پادشهِ دام و دد و اِنْس و جان.

از درِ سیّد سویِ گبران [رسد]*، / نامهٔ پرّان و بَریدِ روان.

پادشهِ دام و دد و اِنس و جان کنایهٔ ایماست از سلیمان که جانوران و مردمان و دیوان در فرمانش بودند. در بیت، چشمزدی به‌داستان سلیمان وبلقیس، شهربانویِ سبا، آورده شده است و نامه‌ای که سلیمان به او نوشت وهدهد برایش برد. **سیّد** کنایهٔ ایماست از پیامبر که سالارِ مردمان است. در بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آمده است و نامه‌ای که برای خسروپرویز نوشت و در آن او را به اسلام فراخواند. خسرو نامه را از هم درید. پیامبر او را نفرین کرد. خسرو به نفرین پیامبر دچار آمد و پورش، شیرویه، فرمود که او را در زندان بکشند.

جامهٔ ۹۵، بیت ۱ ای نایبِ عیسی، از دو مرجان! / وی کرده ز آتشْ آبِ حیوان!

دو مرجان استعارهٔ آشکار از دو لب است و **آتش** نیز: لبانِ مرجانْ‌رنگ و آتشگونِ یار جانبخش و زندگی آفرین‌اند؛ از این روی، خداوندِ این لبان نایب و نمایندهٔ عیسی انگاشته شده است که مردگان را زنده می‌کرد و از گور برمی‌انگیخت.

جامهٔ ۹۵، بیت ۷ از جَوْرِ تو، در میانِ عشّاق، / برخاسته صورتِ گریبان.

دلباختگان از ستم یار آنچنان ناشکیب و بیتاب گریبانها را دریده‌اند که نقش و نمودِ گریبان از جهان برافتاده است. **دریدن گریبان** کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما از ستوهیدگی و ناشکیبایی بسیار.

جامهٔ ۹۵، بیت ۱۴ از بختِ جوانِ او کنم یاد، / چون دست کَشم به پیرِ دهقان.

پیرِ دهقان: پیری که از آنِ دهقان است، به استعارهٔ کنایی، در معنی باده به کار رفته است؛ باده‌ای که کهن است و دهقان آنرا پرورده است. خاقانی، در این بیت، از آیینی دیرینه در باده‌نوشی یادکرده است: باده را به نامِ کسی که نیکْ گرامی بوده است، می‌نوشیده‌اند. در این بیت دیگر نیز، «باده» «پیرِ دهقان» خوانده شده است:

هان! جامِ رخشان دردهید؛ آزاده را جان دردهید؛ آن **پیرِ دهقان** دردهید، از شاخِ برنا ریخته.

دست‌کشیدن کنایهٔ ایماست از نواختن. **پیر** و **جوان** ناسازی دارند.

جامهٔ ۹۵، بیت ۱۹ رنگِ سیهی [به]** لاله، ماناک، / اندر دلِ مشتری است کیوان!

---

* در متن س و ع: «رسید»؛ امّا پچین: «رسد» برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا فعلها همه در این چند بیت «اکنونی» (= در زمان حال: مضارع) است.

** «رنگ سیهی لاله» آمیغی (= ترکیب) سنجیده و بآیین نیست؛ و می‌باید «رنگ سیاه لاله» باشد. از این روی، «به» بر بیت افزوده شد. این پاره از بیت در متن ع چنین است: «آن رنگ سیاه لاله ماناک».

کیوان ستاره‌ای است تیره‌رنگ؛ از این روی، **داغ لاله** با تشبیه آشکار به **کیوان** مانند شده است و **لاله**، در رخشندگی، با تشبیه نهان، به **مشتری**. سخنور دیرینه، بوشکورِ بلخی نیز، اورمزد یا مشتری را به لاله مانند آورده است:

فروتر ز کیوان تـو را **اورمـزد.**   به رخشـانیِ **لاله**، انـدر فـرزد.

برجیس در زیرِ کیوان جای دارد.

چامهٔ ۹۵، بیت ۲۸   بر نطعِ جلال، نُه فلک را / شش ضربه دهد، ز قدر و امکان.

نطعِ جلال تشبیه رساست. **شش ضربه دادن** کنایهٔ ایماست از پیروزیِ بی‌چند و چون، در نرد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۲.

چامهٔ ۹۵، بیت ۳۴   از دل، سویِ دیده می‌بَرم سیل؛ / آری! ز تنور خاست توفان.

تنور استعـارهٔ آشکار می‌تواند بود از **دل** و **توفان** و **سیل** از **اشک**. در بیت، چشمزدی به داستانِ نوح و توفانِ او آورده شده است که از تنورِ سرای پیرزن در کوفه برجوشید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳.

چامهٔ ۹۵، بیت ۳۶ و ۳۷   یارب! چه شکسته‌دل شدستم، / از ننگِ شکسته‌نامِ اَرّان!

الحق، چه فسانه شد غمِ من، / از شرّ فسانه‌گویِ شَروان!

چنان می‌نماید که خاقانی از **شکسته نامِ ارّان** و **فسانه‌گویِ شَروان**، به کنایهٔ ایما، **مجیرالدّین بیلقانی** و **بوالعلای گنجه‌ای** را خواسته است که در سروده‌هایی چند، تیغِ برّانِ زبان بر آنان برآهیخته است و از دارِ بلندِ نکوهششان درآویخته است.

چامهٔ ۹۵، بیت ۳۸ و ۳۹   گاه، از سگِ اَبتَرم بفریاد؛ /گاه، از خرِ اَعْوَرم بافغان.

این، خیره‌کُشی است مارْ سیرت؛ / وآن، زیزبُری است موش‌دندان.

سگِ ابتر و **خرِ اعور** استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود، از **مجیرِ بیلقان** و **بوالعلایِ گنجه**. آن یک، با تشبیه استوار، در خوی و منش به **مار** مانند شده است و **دندانِ** این یک، با تشبیه رسا، به **دندانِ موش**. **زیزبُر** کنایهٔ ایماست از زیانکارِ پنهان؛ آنکه، در نهان و از زیر، آسیب می‌رساند و به تاراج می‌برد.

چامهٔ ۹۵، بیت ۴۵ و ۴۶   از دیدهٔ روزگارِ بی‌نور، / در سایهٔ صدر، باش پنهان؛

بگزیدهٔ حق، موفّقُ‌الدّین؛ /کز باطل، شد سپیدْدیوان.

بی‌نور صفتِ دیده است که از آن جدا افتاده است: از دیدهٔ بی‌نورِ روزگار. **سپیدْدیوان** کنایهٔ ایماست از رستگار و فرخنده فرجام؛ آنکه در رستاخیز نامهٔ کردارهایش سپید است و نشانی از گناه و تباهی در آن نیست.

چامهٔ ۹۵، بیت ۴۸ و ۴۹   عُمّان و محیط و نیل و جیحون، / جُودیّ و حِرا و قاف و ثَهْلان،

هر هشت، بَرِ سخا و حلمش، / با جدول و خَرْدَلند یکسان.

دریاها، با تشبیه نهان، به **جدول**: جویِ خُرد مانند شده‌اند و **کوهها** به **خردل**. تشبیه از گونهٔ جمع و درپیچیده نیز هست. پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است. نامْشمار (= سیاقةالاعداد) نیز، در بیت، به‌کار رفته است.

جامهٔ ۹۵، بیت ۶۰ و ۶۱ بعد از سه مراتب، آدمی زاد؛ / بعد از سه کتب، رسید فُرقان.

اندک عملی بُوَد به آخِر؛ / از اوّل، فکرتِ فراوان.

از سه **مراتب**، به‌کنایهٔ ایما، زادگانِ سه‌گانه: کانی و گیاه و جاندار خواسته شده است و از **سه کتب** زبور و تورات و انجیل. در بیت شصت و یکم، دستانی گنجانیده شده است: کاری خُرد را اندیشه‌ای بسیار بایسته است.

جامهٔ ۹۵، بیت ۶۸ و ۶۹ آن خواهد دید از شهِ شرق / کز پورِ قباد دید نُعمان؛

یعنی: فکنَد به پایِ پیلش؛ / تا پَخْچ شود، میانِ میدان.

چنان می‌نماید که خاقانی دو تن را با یکدیگر درآمیخته است: خسروپرویز پادشاه بلندآوازهٔ ساسانی **پورِ هرمز** است نه **قباد**. **پورِ قباد** خسرو سوم است که پسر قباد بود و برادرزادهٔ خسروپرویز که ماهی چند بیش در خاورِ ایرانْزمین فرمان نراند و به سال ۶۲۹ میلادی، به امر فرمانفرمای خراسان کشته شد. نعمانِ منذر، نامبردار به نعمان سوم پادشاه حیره بود که به فرمانِ خسروپرویز، در پایِ پیل افکنده و پست شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۷۷. **پَخْچ** ریختی است از **پخش**.

جامهٔ ۹۵، بیت ۷۲ نانش مفرست بیش؛ کز تو، / واخواست کند به حَشْر، حَنّان.

حنّان کنایهٔ ایماست از **خداوند**:

حنّان: بالفتح و تشدید نون، بخشاینده و رحمت‌کننده؛ و یکی از اسمایِ الهی.*

جامهٔ ۹۵، بیت ۷۸ ای دیدهٔ عقل در تو شاخص؛ / و اوهام ز رتبتِ تو حیران!

شاخِص: خیره، شگفتزده:

شاخص: به‌کسر خای معجمه و صاد مهمله؛ مردِ چشم بازمانده و حیران.**

دیدهٔ عقل استعارهٔ کنایی است. بازخوانیِ حیرانی به **اوهام** هنری است و از گونهٔ اسناد به سبب.

جامهٔ ۹۵، بیت ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ تصنیف نهاده بر من از جهل؛ / الحق، اولیٰ است آن به بهتان.

گفتا: «ز برایِ عشقبازی، / بُبْریدستند مویِ بهمان؛

لیکن جایی که باشد آنجا، / از خانه خداییش پشیمان.».

چنان می‌نماید که سخن از مجیرالدّین بیلقانی باشد که سپاهان را در سروده‌ای نکوهید و آنرا به خاقانی بازبستند و سخنوران سپاهانی زبان به نکوهش او برگشودند. شاید خاقانی، در این بیتها، پوشیده از بهتانِ

* غیاث‌اللّغات / زیر «حنّان». ** همان / زیر «شاخص».

مجیر بر خویش یادکرده است: بریدن موی به کیفر عشقبازی، در خانهٔ بدنامان. جایی که از خانه خداییش پشیمانند کنایهٔ ایما می‌تواند بود از روسپیخانه.

چامهٔ ۹۵، بیت ۹۵ وین طُرفه که موبدی گرفته است، / با یک دو کشیشْ‌رنگِ کَشْخان!

این بیت و بیتهایِ سپسین در نکوهش ِ مجیر بیلقانی می‌تواند بود. **کَشْخَان**: زنْ به مُزد؛ قَلْتَبان. **موبدی گرفتن**: موبد شدن کنایهٔ ایماست از دینْ‌باختگی و فرونهادنِ اسلام.

چامهٔ ۹۵، بیت ۹۸ و ۹۹ کرده ز برایِ خَرْبَطی چند، / از بادِ بُروت، ریشْ پالان.

یزدانْش ز آتش آفریده؛ / وز تربیتش، جهانْ پشیمان.

خربط: بط و مرغابیِ بزرگ؛ این واژه به استعارهٔ آشکار از **نادان** وکانا به‌کار برده می‌شود. **بادِ بُرُوت** کنایهٔ ایماست از خودپسندی و غرور: این کنایه از ارجِ بروت (= سبیل) در فرهنگ ایران و نازش ِبدان مایه گرفته و برآمده است؛ بروت نشانهٔ مردانگی بوده است و ارزش ِ آیینی داشته است. از این روی، جوانمردان و آزادگان، چونان برترین نشانهٔ استواریِ پیمان، مویی از بروت خویش را به‌گرو می‌نهاده‌اند. هنوز نیز، در پاره‌ای از آیینها مانند آیینِ «یارسان»، بروت ارزش ِنمادین دارد. **ریش**، با تشبیه رسا، به **پالان** مانند شده است و خودپسند، با استعاره‌ای کنایی، **خر** پنداشته آمده است. **آفریدگی از آتش** کنایهٔ ایماست از **دیوی**: در باورشناسی کهن، پریان و فرشتگان و دیوان از آتش آفریده شده‌اند و آدمیان از خاک.

چامهٔ ۹۵، بیت ۱۰۰ در طفلی، بوده راکع و جَلْد؛ / و امروز، به سجده‌گاه، کَسْلان.

خاقانی، به‌کنایه‌ای زیبا از گونهٔ ایما، نکوهیدهٔ خویش را زشت‌گفته است و ناسزایی رسوا گر: نکوهیدهٔ او، در خُردی، در شمارِ سادگان و اَمْرَدان بوده است؛ از این روی، امروز، در گزاردنِ نماز دلخسته و بی‌شور و شوق است.

چامهٔ ۹۵، بیت ۱۰۹ عِید آمد و من، مُصَحَّفِ عِید، / این نقد بسَخته‌ام، به میزان.

مصحَّفِ عید کنایهٔ ایماست از **عبد**: **عید** گشتهٔ (= مصحّف) **عبد** است. **نقد** استعارهٔ آشکار است از **سرودهٔ** خاقانی. چنان می‌نماید که جشنِ روزه گشایی در برج هفتم که ترازو یا میزان است، برابر با مهرماه، بوده است؛ از این روی، خاقانی به ایهام از میزان سخن گفته است: یک معنی ترازوست که زر را بدان می‌سنجیده‌اند؛ معنی دیگر برج هفتم. در بیت صد و دوازدهم، **ورای** با **رای** جناس مزید می‌سازد.

چامهٔ ۹۶، بیت ۳ گشت چو جنّت، به نور، قُبّهٔ چرخ از نجوم؛ / شد چو جهنّم، به وصف، دخمهٔ چرخ از دُخان.

قبّهٔ چرخ تشبیه رساست. **دخمهٔ چرخ** استعارهٔ آشکار از **زمین** است. تشبیه‌های دیگر از گونهٔ آشکار است.

چامهٔ ۹۶، بیت ۷ راست، چو از آینه عکسِ خیالِ پَری، /گاه، همی شد پدید؛گاه، همی شد نهان.

پیدایی **ماهِ نو** از میانهٔ سرخیِ **شفق**، با تشبیهی ساده و مجمل و آمیغی، به **عکس خیالِ پری** در **آیینه** مانند شده است. در «عکسِ خیالِ پری» پنداری نازک نهفته است: ماه آنچنان نغز و مینوی‌وار است که به بازتابِ

خیالِ پری مانند آمده است، نه خودِ پری یا خیال او. در بیت، چشمزدی به رفتاری که هنوز آنرا **آیینه‌بینی** می‌نامند و به یاریِ آن می‌خواهند نهانیها را ببینند، آورده شده است.

چامهٔ ۹۶، بیت ۹ و ۱۱ وز بَرِ ایوانِ ماه، بارگهی بود خوب؛ / ساکنِ او خواجهٔ فاضلِ نیکوبیان.

وز بَرِ آن بارگاه، بزمگهی بود خوش؛ / حوزوشی، اندر او، غیرتِ حُورِ جِنان:

خواجهٔ فاضلِ نیکوبیان کنایهٔ ایماست از **تیر** که دبیرِ چرخ است. **حوروش** نیز کنایهٔ ایماست از **ناهید** که کنیز و رامشگرِ چرخ است: چرخِ تیر بر فرازِ چرخِ ماه است و چرخِ ناهید بر فراز چرخِ تیر. در بیت دوازدهم، «صفت شمار» (= تنسیق الصّفات) به کار رفته است.

چامهٔ ۹۶، بیت ۱۳ وز بَرِ آن بزمگاه، نوبتیِ خسروی؛ / همچو قضا، کامکار؛ همچو قَدَر، کامران؛

نوبتیِ خسرو استعارهٔ آشکار است از **خورشید** که با تشبیه آشکار و جمع، به **قضا** و **قدر** مانننده آمده است. در بیتِ سپسین، با چهار کنایهٔ ایما، **خورشید** خواسته شده است.

چامهٔ ۹۶، بیت ۱۵ و ۱۶ وز بَرِ آن نوبتی، خیمهٔ تُرکی که هست / خونیِ خنجرگزار؛ صفدرِ آهن‌کمان؛

آتشیی کز هوا آبِ سرِ تیغِ او، /گَرد برآرد به حکم، گاهِ وبال و قِران؛

تُرک کنایهٔ ایماست از جنگاور و تاراجْگر؛ **جنگاور** و **خونی** و **صفدر** کنایه‌هایی‌اند از همان‌گونه از **بهرام** که جنگاور و خونریزِ چرخ است. **آتشی** نیز کنایهٔ ایماست از همین اختر که سرشتِ او آتشین است:

مرّیخ نحسِ اصغر است از گرمی و خشکی و سوزندگی که اندر او هست.*

آب در معنیِ تاب و روشنی به کار رفته است؛ در معنیِ آخشیج، با **آتش** ایهام تضاد می‌سازد. **هوا** و **گرد** نیز، با این دو، ایهام تضاد می‌توانند ساخت، در معنیِ باد و خاک. چرخِ خورشید بر فرازِ چرخ ناهید است و چرخِ بهرام بر فرازِ چرخِ خورشید. خانهٔ **وبال** برجی است که در برابر خانهٔ اختر است و در پارسی پتیاره خوانده می‌شود. بدین سان، خانهٔ وبالِ هر اختر هفتمین خانه پس از خانهٔ اوست که در آن، اختر ناتوان و کمْ‌اثر است. خانهٔ بهرام بره و کژدم است و خانهٔ وبالِ او ترازو و گاو. دربارهٔ **قِران**، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵ و ۴۶.

چامهٔ ۹۶، بیت ۱۷ وز بَرِ آن خیمه بود خوابگهِ خواجه‌ای، /کوست، به تأثیرِ سعد، صورتِ معنیّ و جان؛

خواجه کنایهٔ ایماست از **برجیس** که خجستهٔ مِهین است و او را داور و دینْدانِ چرخ می‌دانسته‌اند. چرخِ برجیس برفرازِ چرخِ بهرام جای دارد.

چامهٔ ۹۶، بیت ۱۹ و ۲۱ وز بَرِ آن خوابگاه، طارَمِ پیری مُسن؛ / همچو امل، دوربین؛ همچو اجل، جانْستان.

گشت ز سیّارگان رِفعتِ او بیش؛ از آنک، / بامِ خداوند را هست، به شب، پاسبان؛

---

* نوادرالتّبادر / ۵۴.

پیرِ مُسن کنایهٔ ایماست از **کیوان** و **طارم** او از چرخِ هفتمین که جایگاه این اختر است. **کیوان**، با تشبیه آشکار و جمع، به **امل** و **اجل** مانند شده است. این دو واژه جناس لاحق دارند. کیوان بلندترینِ هفتان است. خاقانی، به بهانگی نیک، بر آن است که اگر کیوان بلند و ارجمند است از آن است که شب هنگام پاسبانِ بامِ ستوده است.

چامهٔ ۹۶، بیت ۳۰ رایِ صوابش نگر کز مددِ نُه فلک، / خانِ [خطا]* را نهاد مایدهٔ هفت خوان.

خطا در معنیِ سرزمین است؛ در معنیِ آنچه درست و روا نیست، با **صواب** ایهام تضاد می‌سازد. **هفت خوان** استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است. **خوان** و **خان** جناس لفظ پدید می‌آورند.

چامهٔ ۹۷، بیت ۳ خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون؛ گویی، / کز گرمیِ خونابش، آتش چکد از مژگان!

دجله، با استعارهٔ کنایی، گریان و دارایِ مژگان انگاشته شده است. **دجلهٔ خون** تشبیه رساست: خون در بسیاری به دجله مانَنده آمده است. چکیدن آتش از مژگانِ دجله نمونه‌ای نغز از ناسازیِ هنری (= پارادوکس) است.

چامهٔ ۹۷، بیت ۸ تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را، / در سلسله شد دجله؛ چون سلسله شد پیچان.

سلسلهٔ ایوان استعارهٔ آشکار از دندانه‌ها و کنگره‌های کاخ است که به زنجیر مانند شده است؛ چشمزدی به داستانِ **زنجیرِ انوشروان** نیز می‌تواند داشت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۲۷؛ بدین سان، ایهامی نیز در **سلسله** نهفته می‌تواند بود. **دجله**، با تشبیه آشکار به سلسله مانند شده است. **سلسلهٔ** دوم استعارهٔ آشکار از چین و شکنهایِ رود است. **در سلسله شدن** کنایه‌ای ایماست از دیوانگی. در این **سلسله** نیز، ایهامی می‌توان یافت. بر پایهٔ **سلسله**، بیت به آرایهٔ تکرار آراسته است.

چامهٔ ۹۷، بیت ۱۲ از نوحهٔ جغد، الحق، ماییم به دردِ سر؛ / از دیده، گُلابی کن؛ درد سرِ ما بنشان.

گلاب استعارهٔ آشکار از **اشک** است. در بیت، چشمزدی به رفتاری در پزشکیِ کهن گنجانیده شده است: دردِ سر را به گلاب فرومی‌نشانده‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۴۲. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۹۷، بیت ۱۷ و ۱۸ نی زالِ مداین کم از پیرزنِ کوفه؛ / نی حجرهٔ تنگِ این کمتر ز تنورِ آن.

دانی چه؟ مداین را با کوفه برابر نِهْ: / از سینه تنوری کن؛ وز دیده طلب توفان.

زالِ مداین پیرزنی است ستمْ‌رفته که به تیسفون آمد و از انوشروان داد خواست؛ نیز پیرزنی که این شهریار روا ندانست برای ساختن و افراختن کاخ خویش، کوخ و کلبهٔ او را فروریزد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۲۶. **پیرزن کوفه** زالی است که چونان نشانهٔ آغازِ توفان، آب از تنورِ وی در کوفه برجوشید. این

---

* در متن س: «جانِ خطا» و در متن ع: «خانِ ختا». امّا «خطا» هنریتر و شیواتر است و با شیوهٔ خاقانی سازگارتر. زیرا ختا را در ریخت «خطا» نیز می‌نوشته‌اند. بدین سان، خطا، در معنای دیگر خویش، با صواب ایهام تضاد می‌سازد.

پیرزن بانوی نوح نیز شمرده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳. در بیت، چشمزدهایی به این دو داستان آمده است. **سینه**، با تشبیه نهان، به **تنور** مانندگردیده است. **توفان** استعارهٔ آشکار از **اشکِ** بسیارِ سیل‌آساست.

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۰ این است همان درگه کو را ز شهان بودی، / دیلمْ مَلِکِ بابِل؛ هندو شهِ ترکستان.

دیلَم، به مجاز خاص و عام، در معنی نگهبان و «تَنْبان» به کار رفته است: دیلمان راکه مردانی ژَنده و سترگ بوده‌اند، به نگاهبانی و جانداری برمی‌گماشته‌اند. **هندو** نیز، با همان‌گونه از مجاز، در معنیِ بنده و چاکر می‌تواند بود.

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۱ این است همان صُفّه کز هیبتِ او بُردی، / بر شیرِ فلک حمله شیرِ تنِ شادُروان.

شیرِ فلک شیرْاختر است، برج پنجمین از دوازدهگان، برابر با مردادماه. **شادروان**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ تن انگاشته شده است. **شیر** نقشی بوده است که بر پرده‌های بزرگ، آویخته در سرایِ شاهان می‌نگاشته‌اند: صفّهٔ ایوان آنچنان شکوهمند بوده است که نقش ِشیر بر پرده از هراس جان می‌گرفته است و بر شیرْاختر در آسمان حمله می‌برده است. در میان دو **شیر**، جناس تام هست. در این بیت نیز، از «شیرِ تنِ شادروان» سخن رفته است:

از ریزش ِگاو زر، **شیرِ تنِ شادروان**   از مشکِ ترِ آهو، انبار نـمود آنـک!

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۳ از اسب پیاده شو؛ بر نطعِ زمین رخ نِهْ؛ / زیرِ پیِ پیلش بین شهمات شده نُعمان؛

نطعِ زمین تشبیه رساست. **رخ بر زمین نهادن** کنایهٔ ایماست از بزرگْ‌داشتن و نماز بردن و **شهمات شدن** از شکست آوردن و از پای درافتادن. **اسب** و **پیاده** و **نطع** و **رخ** و **پیل**، چونانِ نام مهره‌هایِ شطرنج و چرمینه‌ای که بر آن مهره‌ها را می‌چیده‌اند، با **شهمات** ایهام تناسب می‌سازند. در بیت، چشمزدی به سرنوشت نعمانِ منذر پادشاه حیره که خسروپرویز بر او خشم‌گرفت و فرمود تا در پایِ پیلش بیفکنند، آورده شده است: خسرو عنقفیر، دخترِ نعمان را از او به زنی خواسته بود. عنقفیر که ترسا شده بود از رفتن به مشکویِ شاهی سربرتافت و به دیری پناه برد و در شمارِ راهبگان درآمد. در پیِ این ماجرا، نبرد ذیقار درگرفت و سرانجام، نعمان جان بر سرِ آن‌نهاد؛ در این‌باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۸۱و چامهٔ ۸۲ ، بیت ۷۷.

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۴ نی؛ نی؛ که چو نُعمان بین پیلْ‌افکنِ شاهان را، / پیلانِ شب و روزش [کُشته]*، به پیِ دَوْران.

پیلْ‌افکنِ شاهان کنایهٔ ایماست از **خسروپرویز**. **پیلانِ شب و روز** تشبیه رساست. **پیِ دوران** را تشبیه رسایِ دیگری می‌توان دانست؛ پیلانِ شب و روز با پایِ روزگار خسروپرویز راکه پیل بر شاهان می‌افکند و آنان را می‌کشت مانند نعمان درهم‌کوفتند و کشتند. این تشبیه دیگر ازگونهٔ آشکار است.

* در متن س و ع: «گشته»؛ امّا پچین: «کشته» درست می‌نماید. خاقانی فرموده است: پادشاهی نیرومند که پیل بر شاهان می‌افکند، مانند نعمان، خود باگذر روزگار سپرده و سودهٔ پای پیلان شد، پیلان شب و روز.

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۵ ای بس شهِ پیلْ‌افکن کافکنده، به شهْ‌پیلی، / شطرنجیِ تقدیرش در ماتگهِ حِرمان!
می‌انگارم که خاقانی **شه پیلی** را چونان نامِ بازیی در شطرنج به‌کار برده است؛ بازیی که در آن، با پیل شاه را کِشت می‌دهند و مات می‌کنند. **پیلْ‌افکن** کنایهٔ ایماست از **نیرومند**. **شطرنجی تقدیر**: شطرنجبازِ سرنوشت و **ماتگهِ حرمان** دو تشبیه رسایند. اگر شه پیلی را نام بازیی بدانیم، در میانِ دو **شه** و دو **پیل** جناس تام خواهد بود. **شه** و **پیل** نخستین با **شطرنجی** و **ماتگه** ایهام تناسب می‌سازند: چه بسیار شاهانِ نیرومند راکه شطرنجبازِ سرنوشت، با بازی نغز و استادانه، مات کرده است و در خواری و ناکامی، از پای درآورده است!

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۷ بس پند که بود آنگه در تاجِ سرش پیدا! / صد پندِ نو است اکنون در مغزِ سرش پنهان.
نوشته‌اند که پندهایی بر تاجِ انوشروان نوشته بوده است. روانشاد سعید نفیسی چهار پندنامه را بازخوانده به انوشروان در زبانِ پارسی برشمرده است؛ چهارمین «پندنامهٔ تاج» است:

چهارم رساله‌ای است به اسمِ «پندنامهٔ انوشیروان» یا «کلماتِ افسرِ کسریٰ»؛ و در مقدمهٔ آن، چنین مسطور است: «داورِ دادآفرین، کسریٰ را زرّین افسری بود، به سنگ پنجاه من گوهرْآذین، ده پهلوی؛ و بر هر پهلویِ آن، پندی چند خسروانه نگاشته؛ تا نگرندگان از آن شماری گیرند و به هنگامِ خود، به‌کار بندند.»... این پندها را شاعری که معلوم نیست که بوده است و ظاهراً در قرن پنجم می‌زیسته، به نظم فارسی درآورده و به اسم «راحةُ‌الانسان» موسوم کرده است؛ و در ذیلِ هر کلمه یا جمله، چهار بیت به بحر متقارب سروده است و آن جمله را عنوان قرار داده...*

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۹ و ۳۰ پرویز به هر بومی زرّین تره آوردی؛ / کردی ز بِساطِ زر، زرّین تره را، بُستان.
پرویز کنون گم شد؛ زآن گمشده کمتر گو؛ / زرّین تره کو بر خوان؟ رَوْ؛ «کَمْ تَرَکوا» برخوان.
یکی از شگفتیهایِ خسروپرویز خوانی زرّین بوده است که همهٔ آنچه در آن نهاده می‌شده است نیز از زر بوده است، مانند ترّهٔ زرین. **کَمْ تَرَکوا** بخشی است از آیهٔ بیست و پنجم از سورهٔ دخان: «کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُون». در میانِ **کمترگو** و **کم ترکوا** جناس مرکّب مفروق می‌توانیم یافت؛ بدیعیان کهن در میانهٔ ک و گ جدایی نمی‌نهاده‌اند. **تره کو** نیز با ترکوا جناسی از همان‌گونه می‌تواند داشت. در میانِ دو **خوان** نیز، جناس تام ازگونهٔ مستوفا به‌کار رفته است. **ترنجِ زر**، در بیت بیست و هشتم، ترنجی بوده است از زر نرم دست‌افشار که خسروپرویز آنرا چون دستنبوی در دست می‌گرفته است و می‌افشرده است.

چامهٔ ۹۷، بیت ۳۵ از خونِ دلِ طفلان سرخابِ رخ آمیزد، / این زالِ سپیذابرو؛ وین مامِ سیهْ‌پستان.
زال و **مام** استعارهٔ آشکار است از **زمین**. **سپیذابرو** کنایهٔ ایماست از **پیرِ** کهنسال و **سیهْ‌پستان** از زنی که فرزندانِ او زنده نمی‌مانند. **خون**، با تشبیه نهان، به **سرخاب** مانند شده است. **سرخاب** در معنیِ گلگونه‌ای

* قابوسنامهٔ ویراستهٔ سعید نفیسی / ۲۳۵، بازآورده در قابوسنامهٔ ویراستهٔ روانشاد دکتر غلامحسین یوسفی / ۲۹۷.

است که بر رخ می‌مالند؛ در معنیِ **سهراب**، با **زال**، در معنیِ پدرِ رستم، ایهام تناسب می‌سازد. **سپید** و **سیاه** و **سرخ** همبستگی دارند؛ نیز رخ و ابرو و پستان.

چامهٔ ۹۷، بیت ۳۹ هر کس بَرَد از مکّه سُبحه ز گِلِ حمزه؛ / پس، تو ز مداین بَر تسبیح، گِلِ سلمان.

از گلِ حمزه مهرهٔ ستایش می‌ساخته‌اند. نخستین کسی که از گل حمزه تسبیح ساخته است دختِ گرامیِ پیامبر بوده است ــ که درود بر هردُوان باد! پس از رنگین شدن خاکِ نینوا به خونِ سالار شهیدان، مهره‌هایِ ستایشی که از خاک آن ساخته می‌شد، جایِ مهره‌های ساخته شده از خاکِ حمزه را گرفت.* گورگاه سلمانِ فارسی در مداین است.

چامهٔ ۹۷، بیت ۴۲ بنگر که در این قطعه چه سِحر همی رانَد، / مَهْتوکِ مُسَبِّخ دل؛ دیوانهٔ عاقلْ‌جان؟!

مهتوک کنایهٔ ایماست از **رسوا**. مهتوکِ مسبّخْ دل و **دیوانهٔ** عاقلْ‌جان کنایه‌هایی‌اند از همان‌گونه از **خاقانی**: خاقانی خویشتن را از گروهی از مردانِ راه و پیرانِ جان آگاه دانسته است که «فرزانگانِ دیوانه» خوانده می‌شوند. **سحر** استعارهٔ آشکار از **سخن** است.

چامهٔ ۹۸، بیت ۲ و ۳ بدرقه چون گشت عشق؟ از بسِ بس تاختن؛ / تفرقه چون گشت جمع؟ با کمِ کم ساختن.

گرچه نوایِ جهان خارجِ پرده رَوَد، / چون تو در این مجلسی، با همه دم ساختن.

عشق، با استعاره‌ای کنایی، **بدرقه** انگاشته شده است. **تفرقه** و **جمع**، **بسِ‌بس** و **کمِ‌کم** ناسازی دارند. **پرده** در معنی آهنگ و نوای خنیاست؛ در معنی دیگر خود، با **مجلس** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۹۸، بیت ۷ عُمْر نه و لافِ عیش؟ سرد بُوَد همچو صبح، / از پیِ یکروزه مُلْک، چتر و عَلَم ساختن.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، پادشاه انگاشته شده است. **چتر** استعارهٔ آشکار از **آسمان** بامدادین و **علم** از **پرتوهایِ** نخستینِ خورشید است که بر آن فرامی‌تابد. **سرد** در معنیِ بی‌مزه و ناخوشایند به‌کار رفته است؛ در معنی دیگر خود، با **صبح** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۹۸، بیت ۱۴ چند چو مار، از نهاد، با دو زبان زیستن؟! / چند چو ماهی، به شَکل، گنجِ دِرَم ساختن؟!

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. **دو زبانی** مار از آنجاست که بیشینهٔ ماران زبانی دو شاخه دارند. **دِرَم** استعارهٔ آشکار است از **فلسها** و پولکهای ماهی که در سپیدی و رخشندگی به دُرُستِ سیم یا درم می‌مانند.

چامهٔ ۹۸، بیت ۱۶ هین! که درِ دل شکست زلزلهٔ نَفْخِ صُور؛ / گوش ِ خِرَدْ شرط نیست جذرِ اصم ساختن.

در **درِ دل**، استعاره‌ای کنایی نهفته است و نیز در **گوش ِ خرد**. **گوش ِ خرد**، با تشبیه استوار، در کری به **جذرِ اصم** مانند شده است. در **اصم**، استخدامی به‌کار رفته است: در پیوند با **جذر گونه‌ای** از آنرا نشان می‌دهد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۵ ، بیت ۵۲؛ در پیوند با **گوش** در معنیِ **کر** است.

چامهٔ ۹۸، بیت ۱۷ زین دَمِ معجزنمای مگذر، خاقانیا! / کز دَمِ این دَم، توان زادِ عدم ساختن.

---

* در این باره، بنگرید به مقالهٔ تسبیح گل حمزه، مجلهٔ آشنا شمارهٔ ۲۸، فروردین ۱۳۷۵.

دم، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی **سخن** به‌کار برده شده است. **دمِ** دوم نیرویی است شگرف در نهادِ پیر که به یاری آن پیرو را، در راه خداجویی و خداخویی، به پیش می‌برد و می‌پرورد. گاه دم همّت نیز خوانده شده است. در میانهٔ دو **دم**، جناس تام به‌کار رفته است. **عدم** با **دم** جناس مزید می‌سازد. از **عدم**، به مجاز، جهانِ پس از مرگ خواسته شده است. **زاد** در معنی توشه است؛ در معنی دیگر خویش، با **عدم** ایهام تضادی می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۹۹، بیت ۴ زین سویِ جیحون توان کشتی و پل ساختن؛ / هر دو، چو زآن سو شدی، از همه کم داشتن.

جیحون را می‌توان استعاره‌ای آشکار از **گیتی** دانست: گیتی با فراز و فرودها و هنگامه‌ها و بیم و امیدهایش به جیحون مانند شده است. آدمی تا در این سوی دریاست، برای گذشتنِ از آن، نیاز به کشتی و پل دارد؛ اما چون از دریا گذشت و بدان سوی رسید، این هر دو بیهوده و بیکاره خواهند شد. زیرا این دریا دریایی است که هر کس به کرانهٔ دیگر آن رسید، دیگر هرگز به کرانهٔ نخستینش باز نخواهد گشت؛ دریایی است که هر کس تنها یک بار از آن می‌گذرد.

چامهٔ ۹۹، بیت ۵ پیش ِ بلا واشدن؛ پس، به میانِ دو تیغ، / همچو نشانِ دو مُهر، خوی دِرَم داشتن.

پیش ِ بلا واشدن: به پیشبازِ بلا رفتن. **در میانِ دو تیغ بودن** کنایهٔ فعلی ایماست از سخت در خطر بودن: هر تیغ زخمی می‌زند و نشانی از خود بر جای می‌نهد؛ بدین سان، آدمی مانندهٔ دِرَم یا دُرُستِ سیم خواهد بود که بر هر دو روی خویش مُهر و نشان دارد. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **درم**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و دارایِ خوی انگاشته شده است.

چامهٔ ۹۹، بیت ۷ نقش ِ بت و نامِ شاه بر خود بستن، چو زر؛ / وانگهی، از بیمِ گاز، رنگِ سَقم داشتن.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. پایهٔ پندارشناسی بر ساختن بت از زر و نگاشتن نام شاه بر دُرُستِ زر یا دینار نهاده شده است. **رنگِ سقم**: رنگِ بیماری کنایهٔ ایماست از **زردی**.

چامهٔ ۹۹، بیت ۹ تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی، / رَوْ؛ که نه‌ای، همچو صبح، مردِ عَلَم داشتن.

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست. **عَلَم** استعارهٔ آشکار از نخستین **پرتوهای** خورشید است که بر آسمانِ پگاهان می‌تابد. **علم داشتن**، خود، کنایهٔ فعلی ایماست از پادشاهی: یکی از نشانه‌های پادشاهی داشتن درفش است.

چامهٔ ۹۹، بیت ۱۲ تشنه بمانده مسیح، شرطِ حواری بُوَد، / لاشه خر [از]* آبِ خضر سیرشکم داشتن؟!

لاشه خر کنایهٔ ایماست از خرِ پیر و وامانده و از کار افتاده؛ در بیت، با استعارهٔ آشکار، از آن **طبع** خواسته

---

* در متن س و ع: «ز». امّا «از» درست می‌نماید. زیرا اگر «ز» را بپذیریم، آمیغ (= ترکیب) را به ناچار **لاشهٔ خر** می‌باید بخوانیم؛ **لاشهٔ خر** نیز نیاز به سیرابی ندارد. امّا آمیغ «لاشه خر» که بارها به‌کار برده شده است کنایه‌ای است از خرِ پیر وامانده از راه. خاقانی در شگفت است که چگونه یار یکدلهٔ عیسی چنین خری را از آب خضر سیرشکم می‌دارد، آنگاه که پیمبر خود تشنه مانده است.

شده است. **مسیح** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **دل**. **آبِ خضر** کنایهٔ ایماست از **آبِ زندگانی**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

چامهٔ ۹۹، بیت ۱۴ و ۱۵ چون به یکی پاره پوست شهر توانی گرفت، / غَبْن بُوَد در دکان کوره و دَم داشتن.

عادتِ خورشید گیر: فرد و مجرّد شدن؛ / چند، به کردارِ ماه، خَیْل و حَشَم داشتن.

چشمزدی، در بیت چهاردهم، به داستان کاوهٔ آهنگر آورده شده است و شوریدن وی بر دَها کِ ماردوش و بر نیزه کردن پوستْ‌پارهٔ آهنگران، چونان درفش کاویان. تشبیه، در پارهٔ نخستین از بیت پانزدهم، از گونهٔ نهان است و در پارهٔ دوم، از گونهٔ آشکار. **خیل و حشم** استعارهٔ آشکار از ستارگان است که شب هنگام پدیدارند و به سپاهِ ماه می‌مانند.

چامهٔ ۹۹، بیت ۱۷ از درِ کمْ‌کاسگان، لافِ فزونی زدن / وز دَمِ «لایُفلِحان» گوشِ* نَعَم داشتن.

کمْ‌کاسه کنایهٔ ایماست از زُفت و تنگْ‌چشم. **لایُفلِح**، چونان صفت، در معنیِ نارستگار به کار رفته است. لایفلح از گونهٔ «لایَعْقِل» به معنیِ بیخرد است و «لایَشْعُر» به معنی نادان و «لایَعْلَم» به معنیِ بی‌دانش و هوش. **گوش داشتن** کنایهٔ فعلی ایماست از چشم گماردن و انتظار بردن و در کمین بودن. **دم**، در معنیِ دهان، با **گوش** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۹۹، بیت ۱۸ همّت و آنگه، ز غیر، برگ و نوا خواستن؟! / عیسی و آنگه، به وام، نیل و بَقَم داشتن؟!

خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، با دستانزنیِ هنری، اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین را در پارهٔ دوم به برهانی شاعرانه استوار گردانیده است. **بَقَم** چوبِ گازران است که بدان جامه‌ها را رنگ می‌زده‌اند. نیل و بقم داشتنِ عیسی از رنگرزیِ اوست. دربارهٔ **رنگرزیِ** عیسی، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹.

چامهٔ ۹۹، بیت ۲۱ صحبتِ ماءُالْعِنَب مایهٔ نارُالله است؛ / ترکِ چنین آب هست آبِ کَرَم داشتن.

از **ماءُالعنب**، به مجازِ «آنچه خواهد بود»، **باده** خواسته شده است. در میانِ دو **آب**، جناس تام به کار رفته است. **آبِ** دوم با **ماء** ایهام تناسب و با **نار** ایهام تضاد می‌سازد. **رم**، در بیتِ سپسین، در معنیِ گلّه به کار گرفته شده است.

چامهٔ ۱۰۰، بیت ۲۱ رَخشِ دانش را ببُر دنبال و پَی برکَش؛ از آنک / هفت خوانِ عقل را، رستم نخواهی یافتن.

بریدن دمِ اسب از آیینهای سوگ بوده است و کنایه‌ای فعلی می‌تواند بود از گونهٔ ایما از **سوگواری** و ماتم داشتن. **پی برکشیدن** یا پی کردن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **کشتن**. **عقل**، با تشبیه رسا، به **هفت‌خوان** مانند شده است که رستم از آنها برگذشت. **رستم** استعاره‌ای است آشکار از کافی‌الدّین عمر، اَفْدَر (=عم) خاقانی که این سوگنامه را در دریغِ وی سروده است.

---

* نیز می‌توان خواند: «گوشْ نعم داشتن».

چامهٔ ۱۰۰، بیت ۲۵ سوخت کیوان از دریغِ او چنان، کو را دگر / بَرزکارِ این کهن طارَم نخواهی یافتن.
بَرزکار: برزگر؛ کشاورز. **کهن‌طارم** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. کیوان از آن روی **برزکار** خوانده شده است که در باورشناسیِ کهنِ اخترانه، کشاورزی را بدو بازمی‌خوانده‌اند. *

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۲ مجلسِ غم ساخته است و من چو بیدِ سوخته؛ / تا به من راوُق کند مژگانِ مَیْ پالایِ من.
تشبیه از گونهٔ آشکار است. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است: خاقانی خود را، در نزاری و سیاهی، به بیدِ سوخته مانند کرده است که در گذشته، برای پالودنِ باده، از آن بهره می‌جسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲. **ساخته** با **سوخته** جناس لاحق می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۳ رنگ و بازیچه است کارِ گنبدِ نارَنْگ رنگ؛ / چند کوشم کز بُروتم نگذرد صفرایِ من؟
نارنگ ریختی است دیگر از **نارنج**. **گنبد** که با تشبیه ساده و مجمل به نارنگ مانند شده است، استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. **گذشتن صفرا از بُروت** کنایهٔ فعلی ایماست از خشم گرفتن و برآشفتن. در میانِ **رنگ** و **نارنگ** ایهام تضادی می‌توان یافت. **صفرا** نیز، در معنیِ زرد، با **رنگ** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۴ تیزبارانِ سَحَر دارم؛ سپر چون نفکنَد، / این کهن گرگِ خَشِن‌بارانی، از غوغایِ من.
خَشِن، در پهلوی خشن Xšēn، به معنیِ **کبود** است. این واژه در ریختِ خشین نیز به کار رفته است:

> خشین: بر وزن دفین، هر چیز که آن به کبودی مایل و سیاه‌رنگ و تیره باشد، عموماً؛ و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه‌رنگ باشد، خصوصاً... **

تیربارانِ سحر استعارهٔ آشکار است از آههایِ پگاه که کارگر می‌افتد و اثر می‌بخشد و **کهن‌گرگ** از **آسمان**. **بارانیِ خشن** را نیز استعاره‌ای آشکار از **رنگِ** کبودِ آسمان می‌توانیم دانست. **سپر افکندن** کنایهٔ فعلی ایماست از شکست آوردن و تسلیم شدن. در میانِ **بارانی** و **گرگ** نیز پیوندی ایهام‌گونه می‌توان یافت. در سخت‌جانی و کارْدیدگی، به **گرگِ باران‌دیده**° دستان می‌زنند. کاتبی سروده است:

> چرخ رو به باز را از اشک گلنارت چه باک؟ بر سرِ آن **گرگ** از این **باران** فراوان آمده.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۵ این خُماهن‌گون که چون رِیْمْ آهنم پالود و سوخت، / شد سِکاهن‌پوشش از دودِ دلِ دروایِ من.
خُماهن، یا خُماهان، سنگی است تیره که رنگ آن به سرخی می‌گراید. **خماهن‌گون** کنایهٔ ایماست از **آسمان**: آسمان، با تشبیه ساده و مجمل، به خماهن مانند شده است. تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است. **سِکاهن** رنگی سیاه بوده است که از سرکه و آهن می‌ساخته‌اند. **دود** که استعارهٔ آشکار از **آه** است، با تشبیه نهان، به سکاهن مانند آمده است. در **دودِ دلِ دروا**، هماوایی در **د** به کار رفته است: آسمان سرخفام که خاقانی را مانند ماندهٔ آهن در کوره سوخته و پالوده است، از آه دل سرگشتهٔ وی تیره‌رنگ شده است.

---

* بنگرید به نوادرالتّبادر... / ۵۲.
** برهان قاطع ج ۲ / زیر «خشین».
° می‌تواند بود که باران گشتهٔ (= مصحّف) بالان به معنیِ دام و بند باشد.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۹ تا نترسند این دو طفلِ هندو، اندر مهدِ چشم، / زیرِ دامن پوشم اژدرهایِ جانفرسایِ من.
دو طفلِ هندو استعارهٔ آشکار است از **دو مردمک** و **اژدهایِ جانفرسا** از **زنجیرهایی** که دست و پای خاقانی در آنها گرفتار است. **مهدِ چشم** تشبیه رساست. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است.
چامهٔ ۱۰۱، بیت ۱۰ دستِ آهنگر مرا در مارِ ضحّاکی کَشید؛ /گنجِ افریدون چه سود، اندر دلِ دانایِ من؟
مارِ ضحّاکی استعارهٔ آشکار از **زنجیر** است و **گنجِ افریدون** از **دانش** و فرزانگی. افریدون و **مارِ ضحّاکی** با **آهنگر** در معنیِ کناییِ کاوه ایهام تناسب می‌سازند. بازخوانیِ کار به **دست** هنری است و از گونهٔ اسناد به سبب.
چامهٔ ۱۰۱، بیت ۱۱ آتشینْ‌آب، از خُوَیِ خونین، برانم تا به کَعْب؛ /کآسیاسنگ است بر پایِ زمینْ‌پیمایِ من.
آسیاسنگ: سنگِ آسیا استعاره‌ای است آشکار از **کند و زنجیر**، بر پای خاقانی. در **آتشینْ‌آب** که به کنایهٔ ایما از آن خُوَیِ گرم و خونین خواسته شده است، ناسازیِ هنری به کار رفته است. **پای** و **پیمای** سجع همسوی (=مطرّف) می‌سازند.
چامهٔ ۱۰۱، بیت ۱۲ جَیْبِ من، بر صُدرهٔ خارا، عَتابی شد ز اشک؛ /کوهِ خارا زیرِ عطفِ دامنِ خارایِ من.
کوهِ خارا استعارهٔ آشکار از **کند و زنجیر** است. در میان دو **خارا** که یکی به معنیِ دیبایِ خط در خط یا عتّابی است و دیگری به معنیِ سنگِ سخت، جناس تام به کار رفته است. **خارا** در «کوه خارا» با **عتّابی** ایهام تناسب می‌سازد و دو **خارایِ** دیگر نیز با **کوه**. بر پایهٔ **خارا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. خاقانی می‌نالد که اشکِ خونین او بر سینه‌پوش ابریشمینش باریده است و گریبان آنرا، خاراوار، رجْ رج و خط در خط کرده است. کندهٔ گران نیز که به کوهی از سنگ سخت می‌ماند در زیر دامن دیبای وی نهان شده است.
چامهٔ ۱۰۱، بیت ۱۳ چون کنارِ شمع، بینی ساقِ من دندانه‌دار؛ / ساقِ من خایید، گویی، بختِ دندانْ‌خایِ من!
سرشکهایِ شمع بر کنارهٔ آن می‌ریزد و آنرا دندانه‌دار می‌گرداند. **ساق**، با تشبیه آشکار، از این روی به **کنارِ شمع** مانند شده است؛ ساقی که حلقه‌های زنجیر آنرا سوده است و دندانه‌دار کرده است. **بخت**، با استعاره‌ای کنایی، ددی خشمگین و شرزه پنداشته آمده است. **دندانْ‌خای** کنایهٔ ایماست از **خشمگین** و آمادهٔ دریدن و کشتن. **دندانه** با **دندان** جناس مذیّل پدید می‌آورد.
چامهٔ ۱۰۱، بیت ۱۴ قطب‌وارم بر سرِ یک نقطه دارد چارمیخ، / این دو مرّیخِ ذَنَبْ فعلِ زُحَلْ سیمایِ من.
تشبیه از گونهٔ آشکار است، **چارمیخ داشتن** کنایهٔ فعلی ایماست از ایستا و بی‌جنبش داشتن. **دو مرّیخ** استعارهٔ آشکار است از دو رشته **زنجیر** که بر دست و پای خاقانی بسته شده است. این دو در گُجستگی و پلشتیِ رفتار و زشتیِ ریخت و پیکر، با تشبیه استوار و جمع، به **ذَنَب** یا جوزهر که همان عقدهٔ ذنب است و **کیوان** که اختری است تیره‌فام مانند شده است. دربارهٔ **جوزهر**، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵. قطب و ذنب و زحل استعاره را **می‌پرورند**.
چامهٔ ۱۰۱، بیت ۱۶ بوسه خواهم داد ـ وَیْحَک! بندِ پندآموز را؛ / لاجَرَم، زین بند، چنبروار شد بالایِ من.

تشبیه ازگونهٔ ساده و مجمل است. **بند** و **پند** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است: خاقانی بند را بر پای خویش بوسه می‌زند؛ زیرا مایهٔ آگاهی و عبرت وی شده است. از این روی، بالایِ او خم زده است و چنبرینه شده است. **سیه‌خانه:** خانهٔ سوگ، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **زندان** است.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۲۱ هست چون صبحْ آشکاراکاین صبوحی چند را، / بیمِ صبحِ رستخیز است، از شبِ یلدایِ من.
تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **شبِ یلدا** استعاره‌ای است آشکار از **زندگانیِ** تاریک و اندوهبارِ خاقانی که در زندان می‌گذرد. **صبوحی چند** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از زمانی اندک که از عمرِ جهان مانده است؛ خاقانی بر آن است که: این نکته نیک روشن و آشکار است که بیمِ آن می‌رود که عمر جهان، از رنجهای دیریاز وی در زندان و ناله‌ها و نیایشهایِ دردانگیز و پرسوز وگدازش، به پایان آید و پگاهِ رستاخیز به ناگاه بردمد.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۲۲ منجنیقِ صد حصار است آهِ من؛ غافل چراست، / شمعشان، بی‌منجنیق، از صَدمهٔ نکبایِ من؟!
منجنیق، در یونانی مگنیکون magganikon؛ در سریانی منگنیق mangniq، ابزاری بوده است که با آن سنگ وگلوله‌های آتشین به سوی دشمن یا به درون باروها می‌انداخته‌اند. **آه**، با تشبیه رسا، به **منجنیق** مانند شده است. **شمع** استعارهٔ آشکار است از **زندگانیِ** دشمنانِ خاقانی و **نکبا** از **آهِ** ویرانگرِ وی: خاقانی در شگفت است که چگونه دشمنان او از آهِ وی که در ویرانگری به منجنیق و به کژْبادِ توفنده می‌ماند نمی‌هراسند و بیم ندارند که شمعِ زندگیشان فرو بمیرد؟! شمعی زودْمیر و آسیبْ‌پذیر که هیچ ابزاری برای نگاهبانی از آن نیست.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۲۳ روزه کردم نذر چون مریم؛ که هم مریمْ‌صفاست، / خاطرِ روحُ‌الْقُدُسْ پیوندِ عیسی‌زایِ من.
تشبیه نخستین ازگونهٔ آشکار است و تشبیه دوم ازگونهٔ استوار. **عیسی** استعارهٔ آشکار از **سروده‌هایِ** خاقانی است؛ این سروده‌ها، در پاکی و بی‌پیشینگی، به عیسیٰ مانند شده‌اند: نهاد خاقانی که با جانِ پاک در پیوند است و در پیراستگی و دوری از کژی و تباهی به مریم می‌ماند، سروده‌هایی عیسی‌وار پدید می‌آورد. سخنْ‌سالارِ شگفتیکار شروان دوگوهر از سه‌گوهر خدایی ترسایان: پسر و جانِ پاک را در بیت یادکرده است. چشمزدی به داستان مریم و بارگرفتن وی به عیسیٰ از دمِ روح‌القدس در بیت گنجانیده شده است.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۲۵ اشکِ چشمم در دهان افتد، گهِ افطار؛ از آنک / جز، به آبِ گرم، پِسْتی نگذرد از نایِ من.
پِست: آرْد. بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است: رسم و راه آن است که روزه‌دار با نوشیدنِ آبِ گرم روزه را می‌گشاید و آغاز به خوردن می‌کند. اشکِ چشمِ خاقانی نیز آبی گرم است که در دهان وی می‌افتد؛ تا او بدان روزه‌اش را بگشاید و به خوردن بیاغازد.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۲۷ زآنکه داغِ آهنین آخِرْدوایِ دردهاست، / زآتشین آهِ من آهن داغ شد، بر پایِ من؛
دستانزنی (=ارسال‌المثل) بیت را آراسته است: آخِرُالدِّواءِ اَلْکَی: واپسین دارو داغ است: ناسورهایی را که به هیچ روی درمان نمی‌شده است، داغ می‌نهاده‌اند و می‌سوخته‌اند. **آهن** با **آه** جناس مذیّل می‌سازد.

جامهٔ ۱۰۱، بیت ۲۹ رویِ دیلم دیدم؛ از غم، مویِ زوبین شد مرا؛ / همچو مویِ دیلم، اندر هم شکست اعضایِ من.
از **دیلم**، با مجاز خاص و عام، **زندانبان** خواسته شده است: دیلمان مردانی ژَنده و تنومند بوده‌اند؛ از این روی، آنان را به پاسداری و تَنْبانی می‌گمارده‌اند. خاقانی راست، در جامه‌ای دیگر:

این است همان درگه کو را ز شهان بودی، **دیلم** ملک بابل؛ هندو شه ترکستان.

موی، با تشبیه رسا، در تیزی و افراختگی به **زوبین** مانند شده است و **اندامها**، با تشبیه آشکار، به **مویِ دیلم**: دیلمان زلفانی چین در چین دارند.

جامهٔ ۱۰۱، بیت ۳۰ چون رَبابم، کاسه خشک است و خِزینه خالیَ است؛ / پس، طنابم در گلو افکنده‌اند اعدایِ من.
تشبیه از گونهٔ آشکار است و مانرویی سه گانه دارد. خشکیِ کاسه و تهیگیِ خزینه کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از بینوایی و مستمندی. رَباب، با استعاره‌ای کنایی، تهیدستی طناب بر گردن انگاشته شده است.

جامهٔ ۱۰۱، بیت ۳۱ ای عَفیَ‌الله خواجگانی کز سرِ صفرایِ جاه، / خوانده‌اند، امروز، «اَبادَالله» بر خضرایِ من!
اَبادَالله جمله‌ای است از سرِ نفرین، به‌معنی «خدای ویران کناد!». **صفرا** کنایهٔ ایماست از خشم و برافروختگی: جنبیدن صفرا را مایهٔ خشم و تافتگی می‌دانسته‌اند. **خضرا** در معنی سرابستان و ایوانی که گردا گردش چمن و سبزی باشد به‌کار رفته است؛ در معنی سبز، با **صفرا** در معنیِ زرد، ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی نکوهندگان نفرینْ گویِ خویش را آفرین و دعا گفته است و از خداوند خواسته است که آنان را بیامرزد.

جامهٔ ۱۰۱، بیت ۳۲ چون زر از پروایِ عزّت، چون گُل از پروازِ عیش، / نیستشان پروانه‌وار، از بیخودی، پروایِ من.
می‌انگارم که **پرواز** در این بیت ریختی از **پرواس** باشد، به معنیِ آسودگی و فراغ:

پرواس: بر وزن الماس،... به معنیِ خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است.*

تشبیه از گونهٔ آشکار و جمع است: خواجگان سرمست و دارایِ جاه، آنچنان وابستهٔ ارج و پایگاه خویشند و در زندگانی دلآسوده و بی‌رنج که مانند پروانه بی‌خویشتن، پروایِ خاقانی را ندارند و بدو نمی‌اندیشند. **پرواز** با **پروا** جناس مذیّل می‌سازد و **پروانه** با **پروا** و **پرواز** همریشگیِ هنری. بر پایهٔ **پروا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته‌است. بر پایهٔ **پ** و **ر** و **و ا**، هماوایی بیت را خنیایی درونی نیز بخشیده است.

جامهٔ ۱۰۱، بیت ۳۵ سامریْ‌سَیَرم نه موسیْ‌سیرت، ار تا زنده‌ام / در سُمِ گوساله آلاید یدِ بیضایِ من.
خاقانی خود را، با تشبیه استوار و جمع، به **سامری** و **موسی** مانند کرده است. **سُمِ گوساله** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از دُرُستِ زر یا **دینار** که در رنگ و ریخت بدان می‌ماند. یدِ بیضا: دستِ سپید که یکی از شگفتیها و معجزه‌های موسیْ بوده است کنایهٔ ایماست از نیروی شگرف: خاقانی بر آن است که اگر توان سخنوری خویش را که بی‌همانند و معجزه آمیز است برای رسیدن به زر به‌کار بگیرد، در خوی و منش مانند سامری خواهد بود که عبرانیان را فریفت و به پرستش گوسالهٔ زرّین واداشت، نه مانند موسی. در بیت،

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «پرواس».

چشمزدی به داستان سامری و گوسالهٔ او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۴.
هماوایی در **س** بیت را ساز و سامانی آهنگین بخشیده است و به خنیایِ درونی آراسته است.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۴۳ در مُمَزَّج باشم و ممزوجِ کوثر خاطرم؛ / در مُعَرَّج غلتم و معراجِ رضوان جایِ من.

ممزَّج و **معرَّج** گونه‌هایی از بافته و جامهٔ نغز و گرانبها بوده است. خاقانی در نامه‌ای نیز که در آن از پرندِ پَرَنْوارِ شعر خویش سخن در میان آورده است و دیباهای گونه گون را یک به یک برشمرده است، از «ممزّج و معرّج بغدادی» یاد کرده است:

> عتّابیی که از کارگاهِ همّتی که کارآگاه است برآید، و در خانگاهِ دلی که خونْ‌آگاه است طرازش برکشند، اول تار و پودش از غزلِ عقول سازند و بر ناظومهٔ غول برگذارند؛ و در منوالِ «الکبریاء ردائی و العظمة ازاری» بافند، [کری]* کند پذرفتن و پوشیدن؛ که ورایِ **ممزّج** و **معرّج** بغدادی و مطیّر و معیّرِ ششتری و دبیقی و قباطیِ مصری و وشیِ عدنیْ و بُردِ یمنی تواند بود...**

در میانِ **ممزّج و ممزوج**، نیز **معرّج** و **معراج** همریشگیِ هنری به کار رفته است.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۴۴ چون گُلِ بُرناست شخصم کز پیِ کشتن زِیَد؛ / در شهیدی، شاهدی دارد گُلِ بُرنایِ من.

بُرنا، یا بَرنا، **حناست**:

> برنا: به فتح اوّل و سکون ثانی و نون به الف کشیده، حنا را نیز گویند که بر دست و پا بندند؛ و به ضمّ اول هم آمده است.○

شخص در معنیِ پیکر و کالبد به کار رفته است. **شخص** سخنور، با تشبیه آشکار، به **گلِ برنا** مانند شده است: گل حنا گلی است که آنرا نه به پاسِ زیبایی، برای به دست آوردنِ رنگ می‌کارند؛ از این روی، خاقانی کِشتن و زیستنِ آنرا در گروِ کُشتنش دانسته است. این گل در آن زمان که کشته می‌شود، گواهی دارد که همواره یادآورِ کُشتگیِ اوست. این گواه رنگِ حناست که بر دست و پای و زلف زیبایان همیشه پدیدار است. **شهید** و **شاهد** همریشگیِ هنری دارند. بر پایهٔ **برنا**، بیت به گونه‌ای از بُنسری آراسته آمده است.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۴۸ عِلْوی و روحانی و غیبیّ و قدسی زاده‌ام؛ / کی بُوَد در مُلکِ اُسطُقسات، استقصایِ من؟

اُسطُقسات جمعِ اُسْطُقُس است که برگرفته از واژه‌ای یونانی است، به معنی عنصر. از اسطقسات، چهار آخشیجان خواسته شده است. **ملکِ اسطقسات** کنایهٔ ایماست از **گیتی**. در میانِ **اسطقسات** و **استقصا** همریشگیِ هنری می‌توان یافت. پارهٔ نخستینِ بیت را «صفتْ‌شمار» (= تنسیق‌الصّفات) آراسته است.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۵۱ وز دگر سو، چون خلیل‌الله، دُروگر زاده‌ام؛ / بود خواهزگیرِ عیسی مادرِ ترسایِ من.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: خاقانی خود را، در دُروگرزادگی، به ابراهیم مانند کرده است؛ پدر خاقانی

---

* در متن، گری آمده است: بافندگری.
** منشآت / ۳۰۴.
○ برهان قاطع ج ۱ / زیر «برنا».

دورودگری بوده است شروانی به نام علی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۶، بیت ۲۸. **خواهزگیر** به معنیِ خواهرْاندر و ناخواهری است. مادر خاقانی کنیزکی ترسا و نسطوری بوده است که به اسلام می‌گرود و علی درودگر او را به زنی می‌گیرد.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۵۴ ز ابتدا، سَرمامَکِ غَفلت نبازیدم، چو طفل؛ / زآنکه هم مامک رقیبم بود و هم باباي من.

سَرمامک از بازیهای کودکان است: کودکی مادر می‌شود و کودکان دیگر سر در دامان وی می‌نهند. سپس، این کودکان می‌باید بگریزند و هر یک در گوشه‌ای پنهان شوند تا کودکِ مادر آنان را بیابد. **غفلت**، با تشبیه رسا، به این بازی مانند شده است. تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است. **مامک**، در «سرمامک»، با **طفل** و با **بابا** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۵۷ و ۵۸ ور خورم مَی، هم مرا شاید؛ که از دهقانِ خُلْد، / دِی رسید، از دستِ امروز، اِجْریِ فردایِ من.
در بهشتم؛ مَی خورم، طِلْقِ حلال؛ ایراکه روح، / خاکِ من شد؛ تا پذیرد جرعهٔ حمرایِ من.

در **دستِ امروز**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. رسیدنِ روزی فردا در دیروز کنایه‌ای ایماست از بی‌چند و چونی و پایداریِ روزی. بیت پنجاه و هشتم به دو بهانگی نیک آراسته است: خاقانی بی‌هیچ درنگ و پروا باده می‌نوشد؛ زیرا در بهشت است و در آنجا، نوشیدن باده رواست. نیز روح، در معنایِ جان یا جبرئیل، خاکِ او شده است؛ تا بتواند از جرعهٔ جامش که بر خاک افشانده می‌آید، بهره‌مند گردد.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۵۹ بوسه بر سنگِ سیاه و مُصْحَفِ روشن دهم، / گرچه چون کوثر همه تن لب شود [حَوْرایِ]* من.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **لب** استعاره‌ای است آشکار از خیزابه‌های خُرد که چنبرینه و باریک در پیِ هم می‌شتابند: خاقانی بر آن است که اگر در بهشت زیباروی سیاهْچشم همه تن لب بشود در آرزویِ بوسیدنِ وی، او همچنان خوشتر می‌دارد که بر سنگِ سیاهِ کعبه و نُبی بوسه زند.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۶۱ دستِ من جوزا و کِلْکم حوت و معنیٔ سنبله؛ / سنبله زاید ز حوت، از جنبشِ جوزایِ من.

از دست، با مجاز کل و جزء، **انگشت** خواسته شده است. خاقانی انگشت شست و انگشتِ کناریِن آنرا که با آنها قلم گرفته می‌شود، با تشبیه رسا، در دوگانگی به جوزا یا دوپیکر مانند کرده است؛ **قلم** را، با همان تشبیه، در ریخت یا در لغزانی و نرمْپوییش بر کاغذ به **ماهی** و **معنی** را در رخشندگی و روشنی به سنبله، ششمین برج گردون مانَنده آورده است. تشبیه از گونهٔ جدا نیز هست. بر پایهٔ **جوزا** و **حوت** و **سنبله**، وارونگی در بیت به‌کار رفته است. **حوت**، در معنیِ دوازدهمین برج، با **جوزا** و **سنبله** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **جوزا** گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است.

---

* در متن س و ع: «اجزا»؛ امّا پچین: «حورا» شیواتر می‌نماید: خاقانی بر آن است که اگر در بهشت باشد و زیباروی بهشتی همه تن لب شود برای بوسیدن وی، او خوشتر خواهد داشت که بر سنگ سیاه و نُبی (= قرآن) بوسه دهد. نیز قافیهٔ «اجزا» پیشتر در بیتی به کار برده شده است.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۶۳ گر به هفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت، /کافرم؛ دارُالقَمامه مسجدِ اقصایِ من.
هفت اقلیم کنایهٔ ایماست از زیستگاه آدمی، به یکبارگی. **دارُالقمامه**: روسپیخانه. از دیدِ دانش معانی، بازبستگیِ گزاره به شرط نشانهٔ امکانْناپذیری شرط و پاسخِ آن است: خاقانی کمترین گمانی ندارد که در هفت اقلیم کسی را نمی‌شناسد که دو بیت همانند سروده‌های او بتواند سرود. **دانستن** در معنیِ شناختن به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۵ ما، به جان، مهمانِ زلفِ اوّ و او با ما به جنگ: /کاین شبستان زحمتِ ما برنتابد بیش از این.
شبستان استعاره‌ای آشکار از **زلفِ یار** است. در آن، ایهامی نیز نهفته می‌تواند بود: معنایِ نزدیک مشکوی و جایی است که شب در آن به سر می‌برند؛ معنای دور جایی است که شب در آن کاشانه دارد؛ بدین سان، زلف یار در تیرگی و انبوهی با شب سنجیده شده است.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۹ از سرشکِ خون حَشَر کردی؛ مکن، خاقانیا! / عشقْ سلطان است؛ غوغا برنتابد بیش از این.
سرشکهای خونین که پی‌درپی و در شمارِ بسیار از چشم فرومی‌ریزند، با تشبیهی نهان، به سپاه مانند شده‌اند. خاقانی خویشتن را هشدار می‌دهد که گریستن را به پایان آورد؛ زیرا عشق پادشاهی کامگار است و هنگامهٔ سپاهیانِ غوغاییِ سرشک را برنمی‌تابد. **عشق**، با تشبیه رسا، به **سلطان** مانده آمده است. **روشن بودنِ آب** در بیتِ سپسین دستانی است که بیت بدان آراسته شده است. این دستان به استعارهٔ تمثیلی از بهروزی و نیکبختی به کار رفته است.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۱۷ خبثِ ما را بارگاهِ قدس دور افکنْد؛ از آنک / خوک را محرابِ اقصا برنتابد بیش از این.
خاقانی در این بیت از شیوهٔ دستانزنیِ هنری که آنرا نیک خوش می‌دارد و فراوان در کار می‌آورد، دیگر بار بهره جسته است: پارهٔ دوم بیت برهانی است شاعرانه و پندارین که پارهٔ نخستین بدان استوار گردانیده شده است. در میانهٔ **محرابِ اقصا** و **قدس** که نامی است دیگر این پرستشگاه را، ایهام تناسب می‌توانیم یافت. دربارهٔ **مسجد اقصا** و **خوک**، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۲۰ شیرِ هشیار از سگِ دیوانه وحشت برنتافت؛ / نورِ جبهه شورِ عوّا برنتابد بیش از این.
دستانزنیِ هنری در این بیت نیز به کار گرفته شده است. **جبهه** نام دهمین خرده یا منزل ماه است؛ خاقانی، با مجاز جای و جایگیر، از آن **ماه** را خواسته است. **عوّا** کنایهٔ ایماست از سگِ لاینده. عوّا نام سیزدهمین خردهٔ ماه نیز هست؛ در این معنی، با **جبهه** ایهام تناسب می‌سازد. **شور** با **نور** جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد. پایهٔ پندارشناختی بر باوری و دستانی نهاده شده است: تافتنِ ماه و لاییدن سگ: «مه فشاند نور و سگ عوعو کند»؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۷۲.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۲۱ کی عجب گر گاوْریشی، زرگری گوساله‌ساز، / طبعِ صاحبْ کفِ بیضا برنتابد بیش از این.
گاوْریش کنایهٔ رمز است از نادان و کانا. **زرگرِ گوساله‌ساز** کنایهٔ ایماست از **سامری** که گوساله‌ای زرّین ساخت و عبرانیان را بدان فریفت و گمراه ساخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۴. **صاحبْ کفِ**

بیضا کنایهٔ ایماست از **موسی** که دست در بر می‌کرد و چون برمی‌آورد، می‌رخشید. **گاو** با **گوساله** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

جامهٔ ۱۰۲، بیت ۲۲ گرچه عفریت آوَرَد عرش ِ سبایی نزدِ جم، / دیدنش جمشیدِ والا برنتابد بیش از این.

در بیت، چشمزدی به داستانِ تختِ بلقیس، شهربانویِ سبا آورده شده است که سلیمان فرمود تا آنرا به نزد وی بیاورند:

> ... سلیمان دانست که بلقیس با خشم وی طاقت نیاورد. خواست تا تخت وی به دست آرد و عقل او را بدان بیازماید؛ گفت: «ای بزرگان! کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس، تخت او به من آرد؟»؛ عمرو، از پریان، گفت: «به تو آرم، پیش از آنکه برخیزی از جایگاه خویش.»؛ و آن جایگاه حکومت بود. بامداد بنشستید تا نمازِ پیشین. سلیمان گفت: «پیش از این خواهم.»؛ آصفِ برخیا وزیر سلیمان بود و نام مهین خدای ــ تعالیٰ ــ می‌دانست؛ گفت: «من به تو آرم آن تخت را، پیش از آنکه چشم بر هم زنی.»؛ سلیمان گفت: «بیار!». آصف هم آنجا سر بر زمین نهاد؛ خدای را به نام مهین بخواند. حق ــ تعالیٰ ــ آن تخت را آنجاکه بود به زمین فروبرد و یک ماهه راه به طرفة‌العین، پیش ِ سلیمان برآورد... *

در این بیت و چند بیت پیش و پس از آن، خاقانی با انگاره‌ها و نگاره‌های گونه گون شاعرانه از جلال‌الدّین اخستان، ستودهٔ خویش و خویشتن سخن گفته است و خود را، به فروتنی و خاکساری، با وی سنجیده است.

جامهٔ ۱۰۲، بیت ۲۵ از درِ خاقان کجا پیل افکنَد محمود را، / بدره بُردن، پیلْ‌بالا برنتابد بیش از این.

خاقان بَرْنام شروانشاه اخستان است و کنایهٔ ایما از او. از **محمود**، محمود غزنوی خواسته شده است که در رادی و دهش به سخنوران آوازه‌ای بلند یافته است. **کجا** ویژگی سبکی است و به جایِ **که** به‌کار رفته است. **پیلْ‌بالا**: به بلندیِ بالایِ پیل کنایهٔ ایماست از **بسیاری**. خاقانی بیش تاب و توان ندارد که از درگاه خاقان که محمود غزنوی را در پایِ پیل فرو می‌مالد و درهم می‌شکند، توده توده، کیسهٔ زر بستاند و ببرد. این بیت **بس‌بسِ** غضایری را فرایاد می‌آورد؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۲۱، بیت ۵۱.

جامهٔ ۱۰۲، بیت ۲۶ دستِ چون جوزاش دادی گنجِ زر، چون آفتاب؛ /گنجِ زر دادن به یغما برنتابد بیش از این.

تشبیه نخستین از گونهٔ ساده و مجمل است: **دست**، در دوگانگی، به جوزا یا **دوپیکر** مانند شده است. تشبیه دوم از گونهٔ آشکار است. گنجِ زر هم استعارهٔ آشکار از پرتوهایِ زرْفامِ خورشید می‌تواند بود، هم زری که آفتاب در کان می‌پرورد: در باورشناسیِ کهن، هرکدام از سنگها و گوهرهای گرانبها را به یکی از هفتان بازمی‌خوانده‌اند و آن اختر را پرورنده و پدیدآور آن گوهر می‌دانسته‌اند. گوهر خورشید زر بوده است.

---

* قصص قرآن مجید / ۲۹۱.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۲۷ مشتری هر سال زی برجی رَوَد؛ ما را، چو ماه، / هر مهی رفتن به جوزا برنتابد بیش از این.
جوزا خانهٔ وبال مشتری است؛ از دیگر سوی، بر بنیاد باورشناسی کهن، رگزنی آنگاه که ماه در جوزاست مایهٔ مرگ بوده است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر، گفته است:

به چاهِ جاه چه افتیّ و عمر در نقصان؟ به قصدِ **فصد** چه پوییّ و **ماه** در **جوزا**؟

چنان می‌نماید که سخنور پایهٔ پندار را بر این دو نکته نهاده است: مشتری هر سال یک بار به برج جوزا می‌رود که خانهٔ وبال اوست؛ پس ما چگونه می‌توانیم هر ماه، مانند اختر شب‌افروز، بدین برج درآییم؟! اگر چنین کنیم، از پای درخواهیم آمد؛ زیرا بیش از اینمان تاب و توان نیست که دهشهایِ دستِ ستوده را که به جوزا می‌ماند، برتابیم. **ماه** با **ما** جناس مذیّل می‌سازد. تشبیه از گونهٔ آشکار است.
چامهٔ ۱۰۲، بیت ۳۰ در حضور، اِنعام دیدیم؛ ار به غیبت نیست آن، / وامِ احسان را تقاضا برنتابد بیش از این.
نهادِ جمله **تقاضاست**؛ تقاضا نهادی هنری است که با اسناد به سبب، جای نهاد راستین را که خاقانی است گرفته است. سخنور بر آن است که از ستوده، در حضور، دهش و بخشش بسیار دیده است. اینک اگر در غیبت از نواخت و نوالِ وی بی‌بهره است، بر خود روا نمی‌دارد که احسان و رادی او را چون وام بخواهد و بستاند؛ زیرا گنجایی و تابِ دهش بیشتر را ندارد.
چامهٔ ۱۰۲، بیت ۳۳ خسروِ مشرق، جلالُ‌الدّین که برقِ خنجرش، / هفت چشمِ چرخِ خضرا برنتابد بیش از این.
هفت چشم چرخ استعارهٔ آشکار از **هفتان** است. هر کدام از این اختران هفتگانه به چشمی می‌ماند که چرخ بدان زمین را می‌نگرد. **چرخ**، در معنیِ کمانِ سخت، با **خنجر** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.
چامهٔ ۱۰۲، بیت ۴۵ نامِ شه، زآن، اوّل و آخِرِ اَلِف کردند و نون؛ / یعنی: اندر مُلک، طُغرا برنتابد بیش از این.
از نامِ شه، **اخستان** خواسته شده است که آغاز آن **ا** است و فرجامش **ن**. چنان می‌نماید که خاقانی از الف و نون که آنها را در آغاز و فرجامِ نامِ ستوده یافته است، خطهای راست و خمیدهٔ طغرا را خواسته است. طغرا گونه‌ای از نوشته بوده است که بر پیشانی فرمانهای شاهان می‌نوشته‌اند: «صورتی مرکّب از چند خطّ عمودی، منتهی به قوسْ گونه‌ای تودرتوی و متوازی، محتوی نام و لقب سلطان یا امیری؛ و آنرا بر سر احکام و فرمانها می‌نگاشتند.»*. خاقانی، بدین سان، با بهانه و برهانی نیک پندارین و نوآیین، بر آن رفته است که با نامِ اخستان، دهش و رادی به فرازنا و فرجام خویش رسیده است. زیرا این نام که با خطی راست آغاز می‌گیرد و با خطی خمیده پایان می‌پذیرد، طغرایِ فرمانِ دهش و رادی است؛ و بیش، کسی را توانِ رادی و بخشندگی نمی‌تواند بود.
چامهٔ ۱۰۲، بیت ۴۶ تا شد از ابرِ کَرَم سودانشانِ مغزِ آز، / کس ز طبعِ بحر، صفرا برنتابد بیش از این.
ابرِ کَرَم تشبیه رساست. در **مغزِ آز** و **طبعِ بحر**، استعارهٔ کنایی به کار رفته است. از **صفرا**، به کنایهٔ ایما خشم و

* معجم‌الادباء، بازآورده در لغتنامه / زیر «طغرا».

آشفتگی خواسته شده است: دهش ِستوده ابری است که با باران خویش، بیماری آزمندی را فرومی‌نشاند و از میان می‌برد؛ پس دیگر کسی، به امیدِ رادی دریا، خشم و توفندگی او را بر نخواهد تافت؛ زیرا، با بودنِ شروانشاه، دیگر کسی را به دریا نیاز نیست.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۴۷ خاکِ پایش ز آبِ خضر و بادِ عیسی بهتر است؛ / قیمتِ یاقوتِ حمرا برنتابد بیش از این.

آبِ خضر کنایهٔ ایماست از **آبِ زندگانی** که خضر آنرا در سرزمینِ تیرگیها یافت؛ از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. از **باد**، به مجاز عام و خاص، **دَم** خواسته شده است؛ دم **عیسیٰ** جانبخش و زندگی‌آفرین بوده است. **یاقوتِ حمرا** ایهامی دارد: معنای نزدیک، در آن، **سنگ** گرانبهاست که خاکِ پایِ ستوده بسیار از آن گرامیتر و ارزنده‌تر است؛ معنای دور، در آن، **آتش** است. یاقوت حمرا را می‌توانیم استعارهٔ آشکار از آتش بدانیم؛ تا جایِ او، در این بیت که بزمِ چهار آخشیجان است، تهی نماند.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۴۸ شه سلیمان است و من مرغم؛ مرا خوانده است شاه؛ / دانهٔ مرغانِ دانا برنتابد بیش از این.

شروانشاه، با تشبیه رسا، به **سلیمان** مانند‌ه آمده است و **خاقانی** به **مرغ**. از **مرغ**، با مجاز عام و خاص، **هدهد** خواسته شده است: خاقانی که مرغِ دانا یا هدهد است، آنچنان از نواخت و نیکویی شروانشاه برخوردار گردیده است که بیش از آنرا بر نمی‌تواند تافت. در بیت، چشمزدی به داستانِ هدهد و سلیمان آورده شده است. **دانه** با **دانا** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۵۶ هم به جانِ شاه کز درگاه شاهان فارغم؛ / حرص را، دادن تبرّا برنتابد بیش از این.

خاقانی به جان شروانشاه سوگند می‌آورد که پروای شاهان را ندارد و به درگاه آنان نمی‌رود؛ آنچنانکه بیش از آنچه او کرده است، آز را نمی‌توان فروبُرد و از آستانِ شاهان بدور و بیزار داشت.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۵۸ بر قیاس ِشاهِ مشرق کاَرسلانْخانِ سخاست، / دیدنِ بَکتاش و بُغرا برنتابد بیش از این.

شاه مشرق کنایهٔ ایما از **شروانشاه** است و با تشبیه نهان، در رادی به **ارسلانْخان** مانند‌ه آمده است. از ارسلان خان، پور طغرل بن ملکشاه خواسته شده است که هشتمین پادشاه از سلجوقیان عراق و کردستان بوده است. او به سال ۵۵۵ به پادشاهی رسید و به سال ۵۷۱، در چهل و سه سالگی، جهان را وانهاد. خاقانی ترکیبْ‌بندی در ستایش او سروده است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۳. **بَکتاش و بُغرا**، به مجاز خاص و عام، در معنیِ شاهانِ فروپایهٔ ترک به کار برده شده است.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۶۴ زخمِ مِهْماز و بلایِ تَنگ و آسیبِ لگام، / فَخلِ بردستِ توانا برنتابد بیش از این.

بَزدست به معنیِ زبردست و تواناست، در برابرِ فرودست و زیردست. بیت به آرایهٔ نامْ‌شمار (= سیاقةالاعداد) نیز آراسته آمده است.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۶۹ و ۷۰ یک رضایِ شاهْ شاه آمد، عروس ِطبع را؛ / از کَرَم، کابینِ عَذرا برنتابد بیش از این.

من، به مدحِ شاه، نقبی بُرده‌ام در گنجِ غیب؛ / بُردنِ نقب، آشکارا برنتابد بیش از این.

شاهِ دوم در معنیِ **داماد** است. **طبع**، با تشبیه رسا، به **عروسی** مانند شده است که داماد او خشنودیِ شاه

است. در میانِ دو **شاه**، جناس تام هست. **شاهِ** نخستین با **عروس** و **کابین** و **عذرا** ایهام تناسب می‌سازد و **شاهِ** دوم با **کَرَم**. **گنجِ غیب** کنایه‌ای از گونهٔ ایما می‌تواند بود از **سخن**. چشمزدی در آن به گفتهٔ پیامبر نهفته است: خدای را، در زیرِ گروثمان (= عرش)، گنج یا گنجهایی است که کلید آن زبانِ سخنوران است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۴.

چامهٔ ۱۰۲، بیت ۷۵ از سرِ خجلت، مرا چون آینه، با آینه، / خُوَی برون دادن به سیما برنتابد بیش از این.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: آینه و آبگینه، به آسانی و تندی، با دگرگونیِ دما خوینا ک (=عرقنا ک) می‌شود. **آینهٔ** دوم استعاره‌ای است آشکار از **ستودهٔ** خاقانی. **آینه**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است و شرمسار. **ستردنِ قلم**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از به پایان بردنِ نوشته و سروده.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۱۰ غارتِ دل می‌کنی؛ شرطِ وفا نیست این؛ /کارِ من از سایه شد؛ سایه برافکن؛ ببین.

کار از چیزی شدن کنایهٔ ایماست از درماندگی و بیچارگی بسیار و **سایه برافکندن** از سراغ گرفتن و به نزد کسی رفتن: خاقانی، به لابه، یار را می‌گوید که کار او از کار گذشته است و نزارتر از آن است که او را سایه بدانند؛ سپس از وی می‌خواهد که به دیدارش برود و او را، به مهر و بزرگواری خویش، بنوازد. در میانِ دو **سایه**، جناس تام می‌توان یافت.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۱۷ هست لبِ لعلِ تو کوثرِ آتش‌نمای؛ / هست کفِ شهریار گوهرِ دریاضمین.

لبِ لعل، با تشبیه رسا، به **کوثر** مانند شده است و **کفِ شهریار** به **گوهر**. **آتش** استعارهٔ آشکار از **سرخی** لب است: سرخی در لب به سرخی آتش مانند آمده است؛ **دریا** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **دهش** دست: دهش در دست ستوده به دهش ِ دریا مانند گردیده است. **کف**، در معنیِ دیگرش، با **دریا** ایهام تناسب می‌سازد. اندیشهٔ شاعرانه در **گوهرِ دریاضمین** نغز و نوآیین است: همواره گوهر در دریاست؛ اما این بار دریا در گوهر جای گرفته است. در بیتِ سپسین، چشمزدی به داستانِ پیدایی گربه در کشتی نوح آورده شده است:

> ... اهل کشتی از موش به نوح ـ علیه‌السّلام ـ بنالیدند که توشهٔ ایشان می‌خورَد؛ و ایشان توشهٔ یکساله در آن کشتی نهاده بودند. نوح دعا کرد. جبریل ـ علیه‌السّلام ـ آمد؛ گفت: «یا نوح! دست به پشت شیر فرو آر.»؛ فرو آورد. شیر عطسه‌ای بزد. گربه از بینی او فرو آمد و در آن موشان افتاد؛ شرّ ایشان کفایت کرد.*

نوبتی، در بیت بیست و یکم، به معنیِ خرگاه و خیمهٔ بزرگ است.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۲۴ عدلِ تو شین را ز را کرد جدا، چون بدید / کآلتِ رای است را؛ صورتِ شَین است شین.

شین و را کنایهٔ ایماست از **شر** که از این دو حرف ساخته شده است. خاقانی حرف **را** (= ر) را ابزار **رای**

---

* قصص قرآن مجید / ۱۳۰.

انگاشته است؛ زیرا این دو واژه در نگارش کمابیش یکسانند. **شین** نیز در نگارش به **شَین** می‌ماند که به معنیِ زشتی و پلشتی است. **شَین** و **شِین** جناس ناقص می‌سازند و **رای** و **را** جناس مذیّل. بر پایهٔ **شین**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. کار، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به **عدل** بازخوانده شده است.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۲۵ مُلک، چو تیغِ تو یافت، یک دو شود کارِ او؛ / شصت به سیصد رسید، چون سه نُقَط یافت سین.

پارهٔ دوم بیت، با دستانزنیِ هنری، برهانی آورده شده است برای استوارْداشتِ اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین. **س**، در شمارِ جُمّل یا ابجد، برابر است با ۶۰ و **ش** با ۳۰۰.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۲۸ و ۲۹ چون ز خروش ِ دو صف وقتِ هزاهِز کند، / چشمِ جهان اختلاج، گوشِ زمانه طنین،

کوس و غبارِ سیاه طوطی و صحرایِ هند؛ / خنجر و خونِ سپاه آینه و بحرِ چین.

اختلاج به معنیِ جَستن است و در باورشناسیِ مردمی، از آن جَستنِ اندامهایِ آدمی خواسته می‌شود که هر کدام بازگشایِ رازی است. جَستن پلکِ چشم نشانهٔ پیکار انگاشته می‌شده است:

اگر پلکِ زیر چشم چپ بجهد، جنگ افتدش با کسی؛ ولیکن ظفر او را باشد و شادی بودش و گشادگی دل.*

در **چشمِ جهان**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. در بیت بیست و نهم، چهار تشبیه رسا به کار برده شده است. تشبیه از گونهٔ درپیچیده نیز هست.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۳۰ صاحبِ بَدر و حُنَین از تو گشاید فُقاع؛ / کآن گهرِ چون سُداب برکَشی از بهرِ کین.

بدر و **حُنَین** نام دو پیکار از پیکارهای پیامبر است ــ که او را درود باد! **صاحبِ بدر و حنین** کنایهٔ ایماست از پیامبر. **فقاع گشودن** کنایهٔ تلویح است از خشنود بودن و **ستودن**. **سُداب** گیاهی است مانند پونه. **گهر** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **شمشیر**. شمشیر، با تشبیه ساده و مجمل، در رنگ به سداب مانند شده است. دربارهٔ **سبزیِ** شمشیر، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. چنان می‌نماید که در ساختن فقاع یا فوگان که گونه‌ای نوشابهٔ جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند، از سداب بهره می‌برده‌اند. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، «سداب» را در کنارِ «فقاع» نشانیده است:

از آبِ لفظشان که گشاید **فقع**؟ که هست، افسرده‌تر ز برف دلِ چون **سداب**شان.

گنبدِ نیلوفری، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **آسمان** است.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۳۵ از عدویِ سگ‌صفت، حلم و تواضع مجوی؛ / زآنکه، به قولِ خدای، نیست شیاطین ز طین.

عدو، با تشبیه استوار، به **سگ** مانند شده است و با تشبیه نهان، به **دیو**. دیو، از آن روی که از خاک آفریده نشده است و آتشین است، با فروتنی که ویژگی سرشتین و بنیادینِ خاک است هیچ پیوندی ندارد. سخن

---

* فرّخنامه / ۲۹۵.

خداوند دربارهٔ آفرینش دیوان از آتش آیهٔ پانزدهم از سورهٔ الرّحمن می‌تواند بود: «وَ خَلَقَ ٱلْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ»؛ نیز آیهٔ هفتاد و ششم از سورهٔ بقره که در آن، دیو با خداوند به چالش و چند و چون می‌پردازد و می‌گوید که او از آتش است و آدم از خاک؛ از این روی، در برابر او به خاک نمی‌افتد و او را نماز نمی‌برد: «قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ». **شیاطین** و **طین** سجع همسوی دارند.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۳۷ هر که به درگاهِ تو سَجده بَرَد، روزِ حَشر، / آید «لاتَقْنَطوا» نقش شده بر جبین.

لَاتَقْنَطُوا: ناامید مشوید؛ بخشی از چند آیهٔ نُبی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۵۰: هر کس به درگاه تو سجده ببرد، در روز رستاخیز امیدوار به بخشایش خداوندی برانگیخته خواهد شد و «لاتقنطوا» بر پیشانی او نگاشته خواهد بود.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۴۱ شاید، اگر در حَرَم سگ ندهد آبدست؛ / زیبد، اگر در اِرَم بُز نبُوَد میوه‌چین.

حرم و **ارم** استعارهٔ آشکار است از **آستانِ** ستوده و **سگ** و **بز** از **خاقانی**.

چامهٔ ۱۰۳، بیت ۵۱ و ۵۲ گرچه در این فن یکی است اوّ و دگر کس به نام، / آن مگسِ سگ بُوَد، وین مگسِ انگُبین.

حاجتِ گفتار نیست؛ زآنکه شناسد خِرَد، / سُندُس ِ خُضر از پلاس، عَبقَری از کوزدین.

مگسِ انگبین کَبْت یا زنبورِ عسل است. دیگر سخنوران، با تشبیه رسا، به **مگسِ سگ** مانند شده‌اند و **خاقانی** به **مگسِ انگبین**. بر پایهٔ بدیع کهن که در آن ک و گ یکسان شمرده می‌شده است، **مگس** با **کس** جناس مزید می‌تواند ساخت و **سگ** با **کس** گونه‌ای از باشگونگی که قلب کل خوانده شده است. در بیتِ پنجاه و دوم، **سندس** و **عبقری** استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است و **پلاس** و **کوردین** از سخنوران دیگر. **کوردین** پلاس و جامهٔ پشمینهٔ ستبر است. بازخوانیِ شناخت به **خرد** هنری و ازگونهٔ اسناد به سبب می‌تواند بود. **نگوساریِ زین**، در بیت پنجاه و چهارم، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از مرگ و سوگ: یکی از آیینهای سوگ آن بوده است که زین را نگونسار بر اسبی می‌نهاده‌اند که خداوند و سوارِ آن مرده بوده است.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۱۰ سلیمان‌وار مُهرِ «حَسْبِیَ‌الله»، / مرا بر خاتَمِ دل شد مبیّن.

حَسْبِیَ‌الله بخشی است از واپسین آیهٔ سورهٔ توبه: «فَإِن تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ ٱللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِيمِ»؛ نیز بخشی از سی و هشتمین آیهٔ سورهٔ زمر.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۱۴ جهان انباشت گوش ِ من، به سیماب؛ / بدان تا نشنوم نیرنگِ این زن.

انباشتنِ گوش به سیماب کنایهٔ ایماست از کر کردن. **زن** استعارهٔ آشکار است از **گیتی**. در بیتِ سپسین، چشمزدی به داستان نوح و برجوشیدن توفانِ آب از تنور آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۱۶ در این پیروزه تشت، از خونِ چشمم / همه آفاق شد بیجاده معدن.

اگر نه سرنگونسارستی این تـشت، / لبالب بـودی از خـونِ دلِ مـن.

تشت استعاره‌ای است آشکار از **آسمان** که درکاواکی و میانْ‌تهی بودن به تشت می‌ماند. در بیت، بهانگی

نیک نیز به‌کار رفته است: تشت آسمان اگر نگونسار و وارونه نمی‌بود، از خونِ دلِ خاقانی لبالب می‌شد. **خونِ دل** کنایهٔ ایماست از **اشک**. **مگس**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار است از **دشمنِ** دون و **عنقا** از **خاقانی**. **گلشن** و **گلخن** نیز جناس لاحق می‌سازند.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۲۴ نیارد جز درختِ هند کافور؛ / نریزد جز درختِ مصر روغن.

خاقانی، در این بیت، اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را به شیوهٔ دستانزنی هنری برهانی و استوار گردانیده است: هنر سرودن و نوشتن تنها ویژهٔ اوست، به همان سان که کافور تنها از درخت هند به دست می‌آید و روغن از درخت مصر. **درخت مصر** کنایهٔ ایماست از **بلسان**:

> بلسان: بر وزن سرطان، نام درختی است مشهور در مصر. گویند: بعد از طلوعِ شعری، نشتری که از آهن ساخته باشند بر برگ آن درخت فروبرند، روغن از آن روان شود؛ با پنبه، جمع کنند؛ و بعضی گویند: شیشه‌ها در زیر هر برگی که نشتر زده‌اند بیاویزند. امتحان وی چنان است که قطره‌ای بر شیر گاو چکانند؛ بعد از لمحه‌ای، مانند دلمهٔ پنیر بسته شود؛ و بر آب چکانند و بر هم زنند؛ آب مانند شیر سفید گردد؛ و آنرا به عربی دهن‌البلسان خوانند؛ و موضعی که درخت بلسان آنجاست، باغ فرعون بوده است و آنرا عین‌الشّمس خوانند... *

در بیت، فروگرفت (=حصر) نیز به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۲۹ سُفالِ نو شود گردون، چو باشد / عروسِ خاطرم را، وقتِ زادن.

گردون، با تشبیه رسا، به **سفالِ نو** مانند آمده است. پایهٔ پندارشناسی، در این بیت، بر رسم و راهی دیرین نهاده شده است: آنگاه که کارِ زادنِ کودک به درازا می‌کشیده است و زاینده با دشواری روبرو می‌شده است، سفالِ نو می‌شکسته‌اند؛ می‌انگاشته‌اند که این کار زایمان را آسان خواهد کرد. **عروسِ خاطر** تشبیه رساست.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۳۵ همه قلبِ وجود و شُولهٔ عصر؛ / نَعایم‌وار، آتشْخوار و ریمن.

قلب در معنیِ ناسره است و **شَوله** در معنیِ سِرْگینِدان و -بای خاکروبه:

> شوله: ... به معنی سرگیندان و جا و موضعی است در کوچه‌ها که خاکروبه و خلاشه و پلیدیها در آن ریزند؛ و جایی را نیز گویند که گرمابه‌بانان سرگین در آنجا خشک سازند. **

خاقانی **دشمنان** خویش را، با تشبیه رسا، به **شوله** مانند کرده است. از دیگر سوی، **قلب** نام سیزدهمین منزل از منزلهای بیست و هشتگانهٔ ماه است و **شوله** نام نوزدهمین منزل؛ بدین سان، ایهام تناسب نیز در میانِ آن دو به‌کار رفته است. خاقانی نکوهندگان و رشکبرانش را، با تشبیه آشکار، به **نعایم** مانند کرده است. نعایم جمع نَعامه است، به معنی شترمرغ. نعایم نام منزل بیستم ماه نیز هست؛ در این معنی، با **قلب** و **شوله**

---

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «بلسان».

** همان، ج ۳ / زیر «شوله».

ایهام تناسب می‌سازد. اگر آمیغِ (= ترکیب) **قلبِ وجود** را ژرف بکاویم و قلب را در معنیِ باشگونه بدانیم، ایهامی در آن نهفته می‌تواند بود: باشگونهٔ **وجود دو جَو** خواهد شد. دو جو کنایهٔ ایماست از خوار و بی‌ارزش. خواجهٔ رندان فرموده است:

آسمان، گو: مفروش این عظمت؛ کاندر عشق، خرمن مه به جوی، خوشهٔ پروین به **دو جو**.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۳۸ همه بی‌مغز و از بُن یافته قدر؛ / که از سوراخ، قِیمت یافت سوزن.

خاقانی، به ناسزا و دشنامی زشت، دژخویان و بدگویان را که با وی ستیزه آغاز کرده بوده‌اند و زبان بر او دراز ساده و اَمْرَد خوانده است و کسانی که از روزنِ پشت روزی می‌ستانند. سپس، از این روی، آنان را با تشبیه نهان به سوزن مانند کرده است که ارزش و کاربردِ آن در سوراخِ آن است.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۳۹ حدیثِ کوفیان تلقین گرفته، / به اِسناد و به قال و قیل و عَنْ عَن.

کوفیان کنایهٔ ایماست از **نحویان**: نحویانِ بزرگ به دو گروه کوفیان و بصریان بخش می‌شده‌اند و دو دبستان و دیدگاه پرآوازه را، در نحوِ زبانِ تازی، پدید می‌آورده‌اند. **عَنْ‌عَن** کنایهٔ ایماست از اسناد و بازخوانیِ گفته به بازْگویان و راویانِ آن، یکی پس از دیگری.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۴۰ عمودِ رَخْش را سازند قبله؛ / نهند، آنگاه، تهمت بر تهمتن.

عمودِ رخش استعارهٔ آشکار از نره و خرزهٔ این بارهٔ نامور است و **تهمتن** از **خاقانی**. سخنْ‌سالار شروانی، در این بیت نیز، خشمگین و تافته، بر دشمنان خویش می‌تازد و آنان را، پرده‌در و رسواگر، زشت می‌گوید. **مفعول**، در بیتِ سپسین، در معنایِ «کارْرفته» است و واژه‌ای است ویژه در نحو؛ اما ایهامی زشت دارد به غرچه و امرد. **استاد زوزن** کنایهٔ ایماست از ابوعبدالله حسینِ احمدِ زوزنی، از نحویان نامبردار در سدهٔ پنجم هجری که کتابِ **المصادر** نوشتهٔ اوست. **تیران** و استادِ برخاسته از آن بر من روشن نشد. از سخن خاقانی برمی‌آید که او نیز، مانند زوزنی از نحویان بوده است و کتابی به نام «المصادر» داشته است؛ نیز بنگرید به پانوشت دیوان / ۳۴۰.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۴۲ فَرَنْجَک‌وارشان بگرفته آن دیو، / که سُریانی است نامش خُزْخُجِیْوَن.

فَرَنْجَک: بختک؛ بَوْشاسْب:

فرنجک: ... کابوس و عبدالجنّه راگویند؛ و آن گرانی و سنگینیی باشد که در خواب بر مردم افتد؛ و حکماگویند: سبب آن مادّهٔ سوداوی است و در خواب چنان می‌نماید... *

خُزْخُجِیْوَن، به گفتهٔ خاقانی، نامِ سریانیِ فرنجک است.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۴۳ نداند طَمْعِ این حاشا ز حاشا؛ / نداند فهمِ آن بهمن ز بهمن.

حاشا نام گونه‌ای گیاه است:

* همان، ج ۳ / زیر «فرنجک».

حاشا: ... نام دوایی است؛ و آن نوعی از پودنهٔ کوهی است.*

بهمن نام گلی است:

بهمن: ... گیاهی و رستنیی بود که در ماه بهمن و زمستان گل کند؛ بیخ آن سرخ و سفید می‌باشد و آنرا بهمنین می‌گویند؛ و بعضی گویند: گلی است که در زمستان هم می‌باشد و دارویی است که بدن را فربه کند و باد را دفع سازد و قوّت باه دهد.**

بازنشناختنِ دو **حاشا** و دو **بهمن** از یکدیگر که در معنا نیک از یکدیگر جدایند، کنایهٔ ایماست از نادانی و کودنی. در میانِ دو **حاشا** و دو **بهمن** جناس تام به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۴۵ مرا در پارسی فحشی که گویند، / به تُرکی، چرخشان گوید که: «سَن! سَن!».

سن، در ترکی، به معنی **توست**. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و ترکْ‌زبان انگاشته شده است. **طاعنان**، در بیت سپسین، با استعاره‌ای کنایی **دیوان** انگاشته شده‌اند: باور بر آن است که دیوان و شیاطین از «لا حول و لا قوّة الّا بالله» می‌گریزند.

چامهٔ ۱۰۴، بیت ۵۹ به دستش داده هفت ایوانِ اخضر، /کلیدِ هفت شادروانِ ادکن.

هفت ایوان استعارهٔ آشکار است از **هفت آسمان** و **هفت شادروان** از هفت لایه و اشکوب **زمین**. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **اَدْکَنْ** به معنی تیره‌رنگ است.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۴ رنگْ به سبزی زند چهرهٔ او را؛ مگر / سویِ برون داد رنگ پستهٔ خندانِ او!

چهرهٔ او را رنگ: رنگِ چهرهٔ او. **پستهٔ خندان** استعارهٔ آشکار از **لبانِ** یار است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: اگر رنگِ چهرهٔ یار به سبزی می‌گراید، از آن است که پستهٔ خندان او رنگ خویش را بیرون داده است و روی او را به سبزگی کشانیده است. خاقانی از پسته بهره‌ای دوگانه برده است: برپایهٔ ریختِ پسته آنرا استعاره از لبان آورده است و بر پایهٔ رنگِ سبزِ آن، بهانه و انگیزهٔ سبزگی روی یار را در آن جسته است.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۷ عمرِ من اندر غمش رفت چو ناخن به سر؛ / ماندم ناخنْ‌کبود، در تبِ هجرانِ او.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **کبودیِ ناخن** کنایهٔ ایماست از **بیماری** و تبزدگی. در **رفتن ناخن به سر** استخدامی نهفته است: در پیوند با **ناخن**، در معنیِ رُستن و بالیدن به سر است؛ آنچه در ناخن می‌بالد و می‌افزاید سرِ آن است که می‌پیرایندش؛ در پیوند با **عمر**، کنایهٔ فعلی ایماست از به پایان رسیدن و فرجام یافتن.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۹ دیلمِ تازیْ میانْ اوست؛ من، از چشم و سر، / هندوَکی اعجمی، بندهٔ دربانِ او.

دیلم استعاره‌ای است آشکار از **یار**: یار، در بلندیِ بالا، به دیلم مانند شده است؛ دیلمان در بالابلندی و

---

* همان، ج ۲ / زیر «حاشا».

** همان، ج ۱ / زیر «بهمن».

تنومندی آوازه داشته‌اند. **تازی** در معنیِ **سگِ شکاری** است. **کمرِ یار**، با تشبیه رسا، در باریکی به **کمرِ تازی** مانند شده است. **از چشم و سر** کنایه‌ای ایماست در معنیِ **از بُنِ جان و دندان**؛ از صمیمِ دل. **خاقانی**، با تشبیه رسا، خود را به **هندوکِ اعجمی** مانند کرده است. **هندوک**: هندویِ خُرد استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ریدک و بندهٔ کمسالِ سیاه؛ بنده‌ای که چون از نژادی دیگر است، زبانِ خواجهٔ خویش را نمی‌داند. اعجمی: بسته زبان؛ زبانْ‌نادان. **هندو** و **دیلم** با **تازی**، در معنیِ عرب، ایهام تناسب می‌سازند. در میانِ **دیلم** و **دربان** نیز ایهام تناسبی می‌توان یافت: دیلمان را، به پاس ِژَندگی و تنومندیشان، به دربانی و پاسبانی می‌گمارده‌اند.
در بیت یازدهم، **دایره** استعاره‌ای است آشکار از **رویِ یار** و **نقطهٔ مرجان** از **دهانِ** وی.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۱۴ هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد، / نعلْ بها داد عمر، بر سرِ میدانِ او.

نعل درآتش‌نهادن کنایهٔ فعلیِ ایماست ازشیفتن و بی‌تاب‌و آرام‌گردانیدن؛ این کنایه از رفتارهای افسونگران برآمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۵. **لشکرِ غم** و **ابلقِ روز و شب** دو تشبیه رساست.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۲۲ نافِ تو بر غم زدند؛ غم خور، خاقانیا! / کآنکه جهان را شناخت، غمکده شد جانِ او.

ناف زدن کنایهٔ ایماست از **نام زدن** و پیوند دادن؛ این کنایه از رسم و راهی دیرین ستانده شده است: نافِ دخترِ نوزاد را به نام کسی می‌بریده‌اند که می‌خواسته‌اند در آینده شویِ او باشد. در میانِ **جهان** و **جان**، جناس زاید به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۲۹ پیشروِ جانِ پاک طبعِ چو جوزایِ اوست، / گرچه ز پس می‌رود طالعِ سَرَطانِ او.

طبع، با تشبیه ساده و مجمل، در درخشندگی به **جوزا** مانند شده است. **طالعِ سرطان** کنایهٔ ایماست از **طالعِ کژرو** که سازگار با دارندهٔ خویش و به‌کامِ او نیست؛ رفتار خرچنگ آنچنان است که در چشمِ بیننده، بی‌آیین و واپَسْروانه می‌نماید. خاقانی، پندارشناسانه و شاعرانه، سرطان را که نام چهارمین برج است از دوازدهگان طالع خویش خوانده است. طالع او به راستی شیرْاختر (= برج اسد) بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۶، بیت ۱۱. خاقانی، در این بیتها نیز، خرچنگ را برج طالع خویش پنداشته است:

همچو **خرچنگِ طالعِ** خویشم،   کــه هــمه راه بــازْپس ســپرم.

***

کنون نگر که از این منزلِ نبهره فریب،   به رسمِ **طالعِ** خود **واپس** است **رفتارم**.

در این بیت نیز، می‌تواند بود که «پیکرهٔ دراز دامنِ بخت» را به‌کنایه از برج خرچنگ به‌کار برده باشد؛ خرچنگ را پاهایی است که در سنجش با تنه‌اش دراز می‌نمایند:

صورتِ بختِ من طویل‌الذّیل،   در وفا، چون قصیرِ با قصر است.

در میانِ **پیش** و **پس**، ناسازی به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۳۳ بر سرِ بازارِ دهر، نقدِ جفا می‌رود؛ / رَسته‌ای، ار ننگری رَستهٔ بازارِ او.

بازار دهر تشبیه رساست؛ نیز نقدِ جفا: جفا سکّه‌ای است که در بازارِ روزگار ارزش و روایی دارد. در میانِ دو

رَسته، جناس تام هست. رَستهٔ نخستین که از رَستن است، با بازار، ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **بازار**، گونه‌ای از بُنسری نیز بیت را آراسته است. **سیه کاسه**، در بیت پیشین، کنایهٔ ایماست از زفت و تنگْ‌چشم که اگر اندک خورشی نیز به کسی بدهد، مایهٔ رنج و بیماری او خواهد شد.

جامهٔ ۱۰۵، بیت ۴۰ و ۴۱ یوسُفِ نجّار کیست؟ نوحِ دُروگر که بود؟ / تا ز هنر دَم زنند، بر درِ امکانِ او.

نوح نه بس علْم داشت؛ گر پدرِ من بُدی، / قنطره بستی به علْم بر سرِ توفانِ او.

دُروگر کوتاه شدهٔ **درودگر** است. **توفان**، به مجاز، در معنیِ **دریایِ** توفنده به کار برده شده است. خاقانی در این بیتها پدر خویش، علی، راکه درودگری بوده است در شروان با یوسفِ نجّار و نوح سنجیده است و از آن دو برتر دانسته است. از آن است که شمسِ قیسِ رازی او را نکوهیده است که چرا پاس ِمرزهایِ دین و «ادبِ شرعی» را ننهاده است.* **بدی و بستی** ساختارِ شرطی است در فعل و ویژگی سبکی.

جامهٔ ۱۰۵، بیت ۴۲ نعلِ پیِ اوست چرخ؛ کز عملِ دستِ اوست، / آن دَه و دو نرگسه بر سرِ کیوانِ او.

نرگسه: زیورهای نرگس‌وار که بدانها آسمانه و سقف را می‌آراسته‌اند. **دوازده نرگسه** استعارهٔ آشکار از **دوازدهگان** (= دوازده برج) است. اگر جای آنها بر فرازِ **کیوان** دانسته شده است، از آن است که هفتمین چرخ از آنِ کیوان است و چرخ هشتمین که چرخِ برجها، یا مِنْطقةُالبروج است بر فرازِ آن جای دارد.

جامهٔ ۱۰۵، بیت ۴۴ ریزش ِسوهانِ اوست داروِی اِطلاق؛ از آنک / هست لِسانُ‌الْحَمَل صورتِ سوهانِ او.

اطلاق در معنیِ بیماریِ **اسهال** به کار رفته است. **سوهانِ** پدرِ خاقانی، با تشبیه استوار، به **لسانُ‌الْحَمَل**: زبانِ بره مانند شده است. بیت را بهانگی نیک آراسته است. در **لسان الحمل**، استخدامی نهفته است: با **سوهان** در معنیِ زبانِ بره است و با **اطلاق**، در معنیِ گونه‌ای گیاه که داروی آن بیماری بوده است:

> لسان‌الحمل: به فتح حای مهمله و میم، گیاهی است برگش مشابه به زبان بره؛ تخمش را، به فارسی، بار تنگ گویند. برای اسهال، نافع است.**

بر پایهٔ **سوهان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است. **غارت و غایت**، در بیت پیشین، جناس لاحق می‌سازند و **بیشه** و **پیشه** جناس یکسویه در آغاز.

جامهٔ ۱۰۵، بیت ۴۸ هست چو همنامِ خویش، نامزدِ بَطْش و بخش؛ / بطش ِوُرا عیبْ‌پوش بخشِ فراوانِ او.

همنامِ پدرِ خاقانی کنایهٔ ایماست از مولا علی، آن شیرِ چیرِ خدای ــ که درود بر او باد و بر خاندانش! در میانِ **بطش** و **بخش**، جناس لاحق به کار رفته است.

جامهٔ ۱۰۵، بیت ۵۰ اوست طُغانشاهِ من؛ مادرم اَلتونِ اوست؛ / من، به رضایِ تمام، سُنقُرِ دکّانِ او.

خاقانی **باب** و **مام** را، با تشبیه رسا و جدا، به **طغانشاه** و **التون** مانند کرده است. التون یا آلتون که در ترکی به معنیِ زر است، نامی بوده است که بر کنیزکان می‌نهاده‌اند. به مجاز خاص و عام، از آن **کنیز** خواسته شده

---

* المعجم / ۳۲۰.

** غیاث‌اللّغات / زیر «لسان‌الحمل».

است. **سُنقُر** به معنیِ مرغِ شکاری است. خاقانی در بیت، با همان مجاز، از آن بنده و چاکر را خواسته است.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۵۲ اینت مبارک‌سحاب کز صدفِ داهگی، / گوهری آرَد چو من قطرهٔ نیسانِ او!

داه که در ریشه با **دایه** یکی است، به معنیِ کنیز است. **سحاب** استعاره‌ای است آشکار از **پدرِ خاقانی** و **گوهر** از خودِ او و **قطرهٔ نیسان** از **آبِ** پشتِ پدر. **داهگی**، با تشبیه رسا، به **صدف** مانند شده است. پایهٔ پندارشناسی بر باور پیشینیان نهاده شده است که بر آن بوده‌اند که سرشکی از ابر بهاری در دهان صدف که به رُویهٔ دریا آمده است می‌افتد؛ و از آن سرشک، گوهر در درون صدف پدید می‌آید و می‌پرورد.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۵۵ شاید، اگر وحشیی سبعهٔ الوان خورَد؛ / حَمزه، به خوانِ علی، بهتر از الوانِ او.

حمزه به معنیِ **ترهٔترش** است؛ چونان نامِ اَفْدَرِ (=عم) پیامبر، با **علی** که در بیت نام پدر خاقانی است ایهام تناسب می‌سازد و با **وحشی** که نام کشندهٔ اوست. دربارهٔ **سبعهٔ الوان**، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۳۷. **شَروین** و **شَروان**، در بیتِ سپسین، جناس لاحق می‌سازند. شروین نام اسپهبدانِ طبرستان بوده است؛ یکی از نیاکانِ مرزبانِ رستم، نویسندهٔ مرزباننامه، شروین نام داشته است. در فرهنگها، شروین نام انوشیروان شمرده شده است که بنیاد شروان را بدو باز می‌خوانده‌اند.*

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۶۰ خاصه، سگِ دامغان، دانهٔ دامِ مغان؛ / دزدِ گهرهایِ من طبعِ خَزَف‌سانِ او.

سگِ دامغان استعارهٔ آشکار از **مجیرالدّین بیلقانی** می‌تواند بود که خاقانی در بیت پیشین نیز با کنایه‌ای دور او را پیرو دیو دانسته است: ویژگی دیو راندگی و «رجیمی» است؛ **مجیر** نیز باشگونهٔ **رجیم** است؛ نیز، در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۹، بیت ۵۳. سخن‌آفرین باریک‌اندیش اگر او را از مردم دامغان پنداشته است از آن است که دامغان از پایگاههای اسماعیلیان بوده است. او، بدین سان، مجیر را با کنایهٔ ایما دین‌باخته و بی‌باور شمرده است. **گهر** استعارهٔ آشکار است از **سخن**. طبع، با تشبیه ساده و مجمل، به **خزف** مانند شده است. **دانه** و **دام مغان** نیز استعاره‌هایی آشکارند از **مجیر بیلقانی** و **دامغان**. **دامِ مغان** و **دامغان** گونه‌ای از جناس می‌توانند ساخت که آمیزه‌ای از جناس مرکّب و زاید است.

چامهٔ ۱۰۵، بیت ۶۶ گر ز قضایِ ازل عهدِ عُمَر درگذشت، / تا به ابد مگذراد نوبتِ عثمانِ او!

در **عمر**، ایهامی نهفته است: ۱ـ عمرِ خطّاب ۲ـ کافی‌الدّین عمر، افدر (=عم) خاقانی که پرورنده و برکشندهٔ او نیز بود. **عثمان** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **علیِ** درودگر، پدر خاقانی. از دیگر سوی، **عثمان** نام نیای خاقانی و پدر کافی‌الدّین عمر نیز هست.

چامهٔ ۱۰۶، بیت ۲ خاصگیِ دستِ راست، بر درِ وحدت، دل است؛ / و اینکه به دستِ چپ است داغگهِ رانِ او.

درِ وحدت استعاره‌ای کنایی است: درِ سرایِ وحدت. «اینکه به دستِ چپ است» کنایهٔ ایماست از

---

* انجمن آرا، آنندراج، **لغتنامه** / زیر «شروین».

قلب. خاقانی این اندامِ صنوبری را، با تشبیه رسا، داغگاه دل دانسته است که در سرای یگانگی خداوند و یکتاپرستی از ویژگان و بلندپایگانی است که در سویِ راست جای دارند. در سویِ راست بودن، خود، کنایهٔ ایماست از ارجمندی و والایی. در اندیشه‌های نهانگرایی، دل و قلب از یکدیگر جداست: دل «لطیفه‌ای است نهانی که از عشق از او خیزد». **دل**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌وار پنداشته شده است.

چامهٔ ۱۰۶، بیت ۵ از خطِ هستی نخست نقطهٔ دل زاد و بس؛ / لیک نه در دایره است نقطهٔ پنهانِ او.

خطِ هستی و **نقطهٔ دل** تشبیه رساست: اندیشهٔ شاعرانه در زادنِ نقطه از خط، اندیشه‌ای نوآیین و شگفتاور است و وابسته به جهانی پندارین که آنرا **جهانِ آیینه‌گون** می‌توانیم خواند. این جهان، به ویژه، در پندارشناسی سخنورانِ هندیْ‌سرای کاربرد و بازتابی گسترده دارد: در این جهان، اندیشه‌ها مانند نقشی که در آیینه می‌افتد، نمودی وارونه دارند. همواره خط است که از نقطه می‌زاید؛ اما در آیینهٔ پندارِ خاقانی، کار وارونه شده است و نقطه از خط زاده است. **دایره** استعاره‌ای است آشکار از **جهانِ هستی** که چنبروار همهٔ هستان و آفریدگان را در میان گرفته است؛ تنها دل است که از گونه‌ای است دیگر و از این دایره بیرون است. در میانِ **خط** و **نقطه** و **دایره** همبستگی هست.

چامهٔ ۱۰۶، بیت ۱۹ قابلهٔ کاف و نون، طاها و یاسین که هست / عاقلهٔ کاف و لام طفلِ دبستانِ او.

از **کاف و نون**، به مجاز سبب و مسبّب، **آفرینش** خواسته شده است. **طاها** و **یاسین** از نامهای پیامبر است. **عاقله** که جانِ سخنگوی (=نفس ناطقه) می‌تواند بود، با تشبیه رسا، به **طفلِ دبستان** مانده آمده است. **کاف و نون** و **کاف و لام** کنایه‌های ایما می‌توانند بود از **کن** و **کل**. از دیدِ بدیع، در این کاربرد گسستهٔ حروف آرایه‌ای به‌کار رفته است که هجا نامیده می‌شود. **طاها** و **یاسین**، چونان چهار حرف از الفبا، با **کاف و نون** و **کاف و لام** ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۱۰۷، بیت ۲ هر آفتابْ زردم عِیدی بُوَد تمام، / چون بینمش که نیمْ هلال است قندِ او.

قند استعارهٔ آشکار از **لب** است: لب، در شیرینی، به قند مانند شده است و با تشبیه رسا، در ریخت به **نیمْ‌هلال**. **آفتابْ زرد** کنایهٔ ایماست از پایانِ روز و **پسینگاه**. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: هر بار که خاقانی در فرجامِ روز نیمْ‌هلالِ لبِ یار را می‌بیند جشن و عیدی بآیین برای وی آغاز می‌گیرد.

چامهٔ ۱۰۷، بیت ۳ بَرْ چون پرند؛ لیک دلش گوشهٔ پلاس؛ / من بر پلاسِ ماتمِ صبر، از پرندِ او.

پرند، در پهلوی پروند parvand، دیبای سادهٔ یکرنگ است. **بر**، با تشبیه ساده و مجمل، در نغزی و نرمی به **پرند** مانند شده است و **دلِ یار**، در درشتی و سختی، به **گوشهٔ پلاس**. در **ماتمِ صبر** استعاره‌ای کنایی نهفته است: صبر درگذشته است و خاقانی در سوگ او بر پلاس نشسته است. بر پایهٔ **پرند**، بُنسری بیت را آراسته است. **چنَد** و **خند**، در بیتِ سپسین، جناس خط می‌سازند.

چامهٔ ۱۰۷، بیت ۷ جُرمی‌نکرده، حلقهٔ‌گوشش نگونْسر است، / آویخته به سایهٔ مُشکین کمندِ او.

حلقهٔ گوش، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و نگونسار انگاشته شده است. **مشکین‌کمند** استعارهٔ آشکار از **گیسوانِ** بلند و چین در چین است. **حلقه** با **کمند** ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۱۰۷، بیت ۸ پندِ من است حلقهٔ گوشش؛ ولی چه سود؟ / حلقه، به گوش ِ او، نکند گوش پندِ او.

پند، با تشبیه رسا، به **حلقهٔ گوش** مانند شده است؛ زیرا همواره، حلقه‌وار، آویزهٔ گوش یار است؛ اما خاقانی را از آویزگیِ پند در گوش ِ یار سودی نیست: زیرا یار هیچ پندی را نمی‌شنود و به‌کار نمی‌بندد؛ حتی اگر پند گوشواری باشد که در گوش ِ اوست و از هر کس و هر چیز بدو نزدیکتر است. **گوش کردن** کنایهٔ ایماست از **انجام دادن** و به‌کار بستن. بر پایهٔ **پند**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است و بر پایهٔ **گوش**، آرایهٔ تکرار. دو **بند**، در بیت دهم، جناس تام دارند.

جامهٔ ۱۰۷، بیت ۱۲ زین سبزمرغزار نجوید حیات؛ از آنک / قصّابِ حلقِ خلقِ بُوَد گوسپندِ او.

سبزْمَرغزار استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. از **گوسپند**، بارهٔ بره که نخستین برج از دوازدهگان است، خواسته شده است. **گوسپند** با **مرغزار** ایهام تناسب می‌سازد. **گوسپند**، با تشبیه رسا، به **قصّاب** مانند شده است؛ در این مانندگی، نمونه‌ای دیگر از جهانِ آیینه‌ایِ پندار را می‌توانیم دید: همواره قصّاب است که گلوی گوسپند را می‌برّد؛ اما این زمان گوسپند گلوبُرِ قصّاب گردیده است. **حلق** با **خلق** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

جامهٔ ۱۰۷، بیت ۱۳ سربسته همچو غنچه، کَشد دردِ سر چو بید؛ / هم نشکند، چو سرو، دلِ روزمندِ او.

در بیت، سه تشبیه آشکار به‌کار رفته است. آیا از آن روی **دردِ سر** برای **بید** پنداشته شده است که در هَرَس، سرِ شاخه‌های آنرا می‌زنند؟ در **سربسته**، استخدامی نهفته است: در پیوند با غنچه، در معنیِ **ناشکفته** و ناگشاده است و در پیوند با خاقانی، در معنیِ **نهفته**. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست.

جامهٔ ۱۰۷، بیت ۱۴ خضر است؛ خان و خانه به‌عزلت کند بَدَل؛ / هم خضرخان و مشغلهٔ اُوزْکَندِ او.

خاقانی خود را، با تشبیه رسا، در بی‌نیازی و خرسندی به **خضر** مانند کرده است. **خانه** با **خان** جناس مذیّل می‌سازد و دو **خان** و دو **خضر** با یکدیگر جناس تام. **خانِ** دوم با **خانه** ایهام تناسب پدید می‌آورد. سخنآور شروانی خویشتن را خضر می‌پندارد و بر آن است که خان و خانه را فرونهد و در گوشه‌هایِ نیایش و درونکاوی بنشیند و نگرانی و دلمشغولیِ فرمانروایی و کشوْرداری را به خضرخان وانهد که اندیشناک اوزگند خویش است. **اوزگند** شهری بوده است، در ورارود (=ماوراءالنّهر)، از بوم فرغانه.

جامهٔ ۱۰۷، بیت ۱۸ هر چند کآن سَقَط به دَمش زنده گشته بود، / چون دست‌یافت، سوخت‌ورا سَقْطِ زَنْدِ او.

سَقَط در معنیِ فرومایه و پست به‌کار رفته است. خاقانی به کنایهٔ ایما از آن مجیرالدّین بیلقانی را خواسته است که شاگرد و پرورده و برکشیدهٔ وی بود و به شوخْ‌چشمی و زودْخشمی، بر استاد برشورید و او را زشت گفت. **سَقْطِ زَنْد** نام دیوانی است از سخنور نامبردار تازی در سدهٔ چهارم و پنجم، ابوالعلایِ معرّی. بُوالعلا، خود، این دیوانش را گزارده است و «ضَوءُالسقط» نام کرده است. واژهٔ **زَنْد** به معنی چوب یا آهنی است که

آن را بر سنگ آتشزنه می‌زنند تا آتش برافروزند و واژهٔ **سَقْط** به معنی جرقه و اخگری است که از سنگ آتشزنه برمی‌جهد. خاقانی سقطِ زند را به استعارهٔ آشکار از سروده‌های مجیر به‌کار برده است؛ و بدین سان، آنها را بیهوده و یاوه و کفرآمیز دانسته است. در میانِ **سَقَط** و **سَقْط** جناس ناقص به‌کار رفته است و در میانِ **زِنده** و **زَنْد**، همریشگیِ هنری. خاقانی، با استعاره‌ای کنایی، خویشتن را مسیحا نیز انگاشته است که دم او مردگان را جان می‌بخشید و برمی‌انگیخت. **دست یافتن** کنایهٔ فعلی ایماست از توان و امکان یافتن و **چیره شدن. دست** با **دم**، در معنیِ دهان، ایهام تناسب می‌تواند ساخت. نیز، به نغزی، **سوختن** با **زند** در معنیِ آتشزنه ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۰۷، بیت ۲۰ آتش سخن بس‌است که‌فرزندِ طبعِ اوست؛ / فرزندی آنچنان که بُوَد فَرِّ زَنْدِ او.

سخن، باتشبیه‌نهان، در شوروشرر به**آتش** مانندشده‌است. **طبع**را نیز، بااستعاره‌ای‌کنایی، مانندە‌به **خورشید** می‌توان شمرد. **زند** چوبِ زبرینِ آتشزنه است که آنرا بر پازند، چوبِ زیرین می‌سایند و آتش برمی‌جهانند. **زند** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **طبعِ** آتشْخیزِ خاقانی. در میانِ **فرزند** و **فرِّ زند**، جناس ناقص به‌کار رفته است، یا جناس مرکّب مقرون؛گونه‌ای از بُنسری نیز بر پایهٔ این دو واژه بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۰۷، بیت ۲۱ حاسد چو بیند این سخنانِ چو شیر و مَی، / سِرْکه نماید آن سخنِ گُوزْگَندِ او.

سخنان، با تشبیه ساده و مجمل و جمع، در پرورندگی و دلاویزی و مستی‌بخشی به **شیر** و **می** مانند شده است. **گُوزْگَند**: سخن بیهوده:

گوزگند: باکاف فارسی بر وزن نوشخند: سخنان لاف وگزاف و دروغ راگویند.*

سخنِ مجیر و رشکبرانِ دیگرِ خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، در دلازاری و ناخوشی به **سرکه** مانند گردیده است.

چامهٔ ۱۰۷، بیت ۲۲ سِیر ار چه همطویلهٔ سوسن بُوَد به رنگ، / غمّازِ رنگ وی بُوَد آن بوی وگندِ او.

سیر، با تشبیه آشکار، به **سوسن** مانند شده است. **همطویله** را مانْواژ (=ادات تشبیه) می‌توان دانست. **بوی** در معنیِ بویِ خوش به‌کار رفته است، در برابرِ **گند** و ویژگی سبکی است. **رنگِ** دوم در معنیِ فریب و نیرنگ است. در میانِ دو **رنگ**، جناس تام هست. **رنگِ** دوم با **بوی** ایهام تناسب می‌سازد؛ سیر هر چند در رنگ با سوسن همانند است، بویِ گندِ سیر در برابرِ بویِ خوشِ سوسن، فریب او را از پرده بدر می‌اندازد و او را رسوا می‌گرداند.

چامهٔ ۱۰۷، بیت ۲۳ گر سِحْرِ من بر آتشِ زردشت بگذرد، / چون آب خوانَد آتشِ زردشت، زند او.

زند نامهٔ مینویِ زرتشت، **اوستاست** که پیشینیان آنرا زنداستا و زند می‌خوانده‌اند. **سحر** استعارهٔ آشکار از **سخنِ** خاقانی است. تشبیه ازگونهٔ ساده و مجمل است. **زند**، در معنیِ آتشزنه، با **آتش** ایهام تناسب می‌سازد.

---

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «گوزگند».

آب و **آتش** ناسازی دارند: اگر سحرِ سخن خاقانی به آتش زرتشت برسد، این آتش آنچنان زباناور و شیوا گوی خواهد شد که اوستا را به روانی و روشنیِ آب برخواهد خواند.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۳ غربال بیختیم به عمری که یافتیم، / زرِّ عِیازدار، به میزانِ صبحگاه.

از **بیختنِ غربال**، با مجاز جای و جایگیر، بیختن آنچه در غربال می‌ریزند و می‌بیزند خواسته شده است. **میزانِ صبحگاه** تشبیه رساست. **زرِّ عیازدار**: زرِ ناب استعاره‌ای است آشکار از آنچه درویش، در نیایشهایِ بامدادین خویش، فرادست می‌آورد. **خاکبیز**، در بیتِ سپسین، باکنایهٔ ایما در معنیِ کسی که در کارِ جُستن پشتکار دارد و به آسانی از آن دست باز نمی‌کشد، به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۷ اوّلْ شب، اِیْتکین [و]* وُشاق آمدیم؛ لیک / اَلْبْ ارسلان شدیم، به پایانِ صبحگاه.

اِیتکین: برده و رهی. **وشاق**: ریدک؛ بندهٔ جوان. پگاهیانِ جانْ‌آگاه که از دریایِ نیمشب گوهرهایِ زاز فرا دست آورده‌اند، با تشبیه رسا، به **الب‌ارسلان** شهریار نامبردار سلجوقی مانند شده‌اند. الب‌ارسلان در ترکی به معنیِ «شیرِ دلیر» است و ایتکین به معنیِ «قهرمانِ ماه». بیتِ سپسین به آرایهٔ دستانزنی (= ارسال‌المثل) آراسته است.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۱۲ صُورِ روانِ خفته دلانیم، چون خروس، / آهنگْدانِ پردهٔ دستانِ صبحگاه.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. از دیگرسوی، **خاقانی** و **خروس**، با تشبیه رسا و یکسان، به **صور** مانند شده‌اند: این دو، با دستان و آواز خویش، خفته‌دلان را از گورِ خاموشی و فراموشی برمی‌انگیزند و بدر می‌کشند. ایرانیان کهن بر آن بوده‌اند که خروس، با خروشِ پگاهیش، دیوِ گرانْخوابی و تنْ‌آسانی را که **گَوْشاسپ** یا **بَوْشاسپ** نام داشته است، می‌تاراند و خفتگان را از بسترِ ناز و آسایش برمی‌آورد؛ تاکوشا و پرتلاش، روز را بیاغازند و به‌کار بپردازند و جهان را بسازند.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۲۱ ما مرغِ عرشییم که بر بانگِ ما روند، / مرغانِ شبْ شناسِ نواخوانِ صبحگاه.

تشبیه ازگونهٔ استوار است. پایهٔ پندارشناسی بر باوری کهن نهاده شده است: خروسی سپید و سترگ در آسمان هست که خروسان زمین هم‌آواز با او هر پگاه می‌خروشند. در «معراجنامه»ها، از این خروس یاد شده است:

> پیغامبر ما ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ چنین گوید که: «در آسمان چهارم، مرغی را دیدم سپیدتر از عاج، بر مثال خُروهی (= خروس)؛ و پای او بر هفتم طبقهٔ زمین بود و سرِ او را دیدم زیرِ هفتم آسمان؛ و یک پر او تا مشرق بود و دیگر پر تا مغرب بود؛ و من از جبریل پرسیدم که: «این چه مرغی است، بدین عظیمی؟»؛ جبریل ــ علیه‌السّلام ــ گفت: «این خروهی سپید است؛ و خدای ــ عزّوجلّ ــ او را بدین گونه آفریده است؛ و هر شبی سحرگاه، هر دو بال خویش باز کند و بانگ کند. جملهٔ

* در متن س و ع: «ایتکین وشاق»؛ امّا «ایتکین و وشاق» درست می‌نماید؛ زیرا ایتکین به معنی خانه‌دار است و وشاق به معنی ریدک و بندهٔ جوان؛ و «ایتکین وشاق» معنایی سنجیده و بآیین نمی‌تواند داشت.

خروهان زمین آواز او بشنوند؛ و همچنان ایشان نیز بانگ کنند، به تسبیح و تهلیل؛ و از دد و دام و چرنده و پرنده و جُمندگان که خدای ــ عزّوجلّ ــ بیافریده است، بجز آدمیان، هیچ چیز نیست برِ خدای ــ عزّوجلّ ــ گرامیتر از این خروه...*

مرغان استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **شبْ زنده‌دارانِ** نیایشگر.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۲۲ صبحِ شما دَمی است؛ دَمِ ما هزار صبح؛ / هر پنج وقتِ ما شده یکسانِ صبحگاه.

دم، با تشبیه رسا، به **هزار صبح** مانند شده است. **پنج وقت** کنایهٔ ایماست از **پنج پاسِ نماز**: بامداد؛ پیشین؛ پسین؛ شام؛ خفتن. بر پایهٔ **صبح** و **دم**، آرایهٔ وارونگی بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۲۳ ما را به هر دو صبح دو عِید است و جانِ ما، / مرغی است فربه، از پیِ قربانِ صبحگاه.

از **دو عید**، فطر و قربان خواسته شده است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۸۲ . **جان**، با تشبیه استوار، به **مرغ** ماننده آمده است.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۲۴ تسکینِ جانِ گرمْدلان را، کنیم سرد / چون دَم برآوریم، به دامانِ صبحگاه.

را: برای، ویژگیِ سبکی است: برایِ تسکینِ جانِ گرمْدلان. در **دامانِ صبحگاه**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: از آن روی که جانِ گرمْدلان آرامشی بیابد، پگاهان آهِ سرد برمی‌آوریم و بدین سان هوا را سرد می‌گردانیم.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۲۵ سِحرا که بر قُوارهٔ سیمینِ مَهْ کنیم، / چون برکَشیم سر ز گریبانِ صبحگاه!

ماه، با تشبیه رسا، به **قُوارهٔ سیمین** مانند شده است. **قُواره** پارچه‌ای است گرد که درزی از گریبان جامه بدر می‌آورد. در **گریبانِ صبحگاه**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. افسونگران با پاره پارچه‌ای گرد به کارهای جادویی می‌پرداخته‌اند؛ از این روی، خاقانی هر زمان که از قواره سخن گفته است، از **سحر** نیز یاد آورده است. **قواره** با **گریبان** پیوند و همبستگی دارد.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۳۳ از خوانِ دل چو برگِ سُدابی بیافتی، / بفرست زَلّه‌ای سویِ اِخْوانِ صبحگاه.

سُداب گیاهی است از گونهٔ پونه که به کنایهٔ ایما از آن بهرهٔ اندک و «برگِ سبزِ درویشان» خواسته شده است. **زَلّه** ریزه و ماندهٔ خوان است که در پارسی **فَلَرْز** خوانده می‌شود. **خوانِ دل** تشبیه رساست. **اخوانِ صبحگاه** کنایهٔ ایما از دلْ‌آگاهانِ پگاه است. در این آمیغ، استعاره‌ای کنایی نیز می‌توانیم جست: پگاه را برادرانی هست که آنان درویشان و مردانِ راهند. این روشنْرایانِ گلشنْ‌روی، در تابندگیِ جان، همگون با صبح و برادر او انگاشته آمده‌اند. در میانِ **اخوان** و **خوان**، همریشگی هنری می‌توان یافت: ای آنکه از خوانِ دل برگِ سبزی فرا دست آورده‌ای، ریزه‌ای از آن خوان، به نیایشگرانِ بامدادین بفرست. از **رهزده**، در بیتِ سپسین ــ چنان می‌نماید که به کنایهٔ ایما فزونجویِ سیریْ‌ناپذیر خواسته شده است: دریا کشان باده‌نوشانی‌اند که خمخانه‌ها را به تاراج برده‌اند؛ اما هنوز تشنگانِ پگاهند و بادهٔ بامدادین می‌جویند.

---

* ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱ / ۱۹۱.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۳۵ ریزی بریز، از آن مَیِ ریحانیِ سرشک؛ / وز بوی جرعه کن دَمِ ریحانِ صبحگاه.

ریز در معنیِ **ریزه** و بخش و بهرهٔ اندک به‌کار رفته است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، «ریز» را در این معنی به‌کار برده است:

ریزی از چاشنیِ کام به کامم نرسید؛ روزیی کان ننهاده است قدر می‌نرسد.

***

سوزی، ز سازِ عشقت، در دل چرا نگیرم؟ **ریزی** ز رازِ مهرت، در جان چرا ندارم؟

***

تو را گفتند: «از این بازار مگذر؛ خاکبیزی کن؛ که اینجا **ریزها** دارند صرّافانِ ربّانی.».

در میانِ دو **ریز**، جناس تام از گونهٔ مستوفا به‌کار رفته است. **سرشک**، با تشبیه رسا، به **میِ ریحانی** مانند شده است. **ریحانی** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **خوشبوی**. بر پایهٔ **ریحان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **کردن** در معنیِ پدید آوردن و ساختن کاربرد یافته است: اندکی از بادهٔ خوشبوی اشک فروریز و از بوی جرعه، دمِ ریحانِ پگاهان را پدید آور.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۳۷ چون ماهی ار بُریده زبانی، دلت به جاست؛ / دل، در تو، یونُسی است زباندانِ صبحگاه.

تشبیه نخستین از گونهٔ آشکار است: درویشِ خاموش، در بریده‌زبانی، به ماهی مانند شده است که زبان ندارد. در پیِ آن، **دل** با تشبیه رسا به **یونس** مانند آمده است. پایهٔ پندارشناسی بر داستان این پیامبر که ماهیش به کام درکشید، نهاده شده است. دلْ آگاهِ پگاه ماهیی است که دل در سینهٔ وی، یونسِ اوست. در **زباندانِ صبحگاه**، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۳۹ چون بربطت، زبان به چه کار است؟ بهرِ آنک / چون نای، بی‌زبان زنی الحانِ صبحگاه.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **زبانِ بربط** استعاره‌ای است آشکار از **سیمهای** این ساز. **بی‌زبانیِ** نای از آن است که نای سیم ندارد و آوا از سوراخهایِ نه گانهٔ آن برمی‌خیزد؛ به پندارِ خاقانی، این ساز به چشم سخن می‌گوید نه به زبان. **بربط** و **نای**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی پنداشته شده‌اند.

چامهٔ ۱۰۸، بیت ۴۰ گُم کن زبان؛ که مارِ نگهبانِ گنجِ توست؛ / بر گنجِ تو، تو باش نگهبانِ صبحگاه.

زبان، با تشبیه رسا، به **مار** مانند شده است. **گنج**، در پارهٔ نخستین، استعارهٔ آشکار از **اندیشه‌ها** و معانی است و در پارهٔ دوم از **خورشید** یا روشنایی. **صبحگاه**، با همان تشبیه، به نگهبان مانند شده است: ای درویش! زبان و سخن را فروگذار؛ زیرا با این دو است که مردم راه به گنج نهان تو می‌جویند؛ تو گنج خویشتن را با خاموشی نگهبان باش، به همان سان که صبحگاه نگهبانِ گنجِ روشنایی است. پایهٔ پندارشناسی در این بیت بر پیوند **مار** با **گنج** نهاده شده است: در افسانه‌های کهن، همواره ماری بر فراز گنجی چنبره بسته است و

نگاهبانِ آن است. این بنیاد اسطوره‌ای در شمار بنیادها و نمادهایی است فراگیر و جهانی که آنها را «کهن نمونه» (= آرْکِتایْپ) می‌نامیم.* بر پایهٔ **نگهبان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۰۹، بیت ۱۷ گر چو نرگس یرقان دارم، باز / گُلِ خندان شوم، انشاءَالله.

خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به **نرگس** و با تشبیه استوار، به **گل** مانند کرده است. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست. **نرگس و گل**، با استعارهٔ کنایی، بیمار و خندان انگاشته آمده‌اند: یرقان نرگس از آن است که پرچمها و گنبد درون این گل زردفام است. در بیت ششم، چشمزدی به داستان نوح آورده شده است و پورِ کورْدل او که با بدان نشست و از خاندانِ پیمبری گسست. او به کشتی درنیامد و گفت: از گزندِ توفان به کوه راه و پناه خواهد برد؛ اما مرگ در آنجا نیز او را وانَنهاد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۶، بیت ۳۲. **چترِ سیاه زدن**، در بیت هشتم، کنایهٔ فعلی ایماست از **در جایی ماندن** و کاشانه گزیدن.

چامهٔ ۱۰۹، بیت ۱۹ سنگِ زردم، شده معلول بوقت؛ / لعلِ رخشان شوم، انشاءَالله.

تشبیه از گونهٔ رساست. **معلول** در معنیِ بیمار است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: **زردی** سنگ نشانهٔ بیماری او انگاشته شده است؛ خاقانی خویشتن را دل می‌دهد که اگر بیمار گردیده است و به سنگ زرد می‌ماند، به زودی لعل رخشان خواهد شد و مانند این سنگ گرانبها، سرخْروی. **سرخیِ روی** نشانهٔ تندرستی و بی‌گزندی است. **یار** با **باز**، در بیتِ سپسین، جناس خط می‌سازد.

چامهٔ ۱۰۹، بیت ۲۲ تب مرا گفت که: «سرسام گذشت؛ / من، پس از آن شوم، انشاءَالله.».

تب، با استعارهٔ کنایی، آدمی و سخنگوی انگاشته شده است. تب خاقانی را نوید داده است که سرسامش پایان پذیرفته است؛ در پیِ سرسام، تب نیز او را واخواهد نهاد و به یکبارگی بهبود خواهد یافت.

چامهٔ ۱۰۹، بیت ۲۳ و ۲۴ چون ز شربت به جُوآب آمده‌ام، / بِهْ ز بحران شوم، انشاءَالله؛

به مُزَوَّر ز جُوآب آیم، هم؛ / رغمِ خصمان شوم، انشاءَالله؛

خاقانی، در این دو بیت و بیتِ سپسین، رده‌ها و زینه‌هایِ (= مرحله) بهبود را یکی پس از دیگری بازنموده است: بیمار، پس از آنکه بهبود یافت و از دامِ تب رَست، به زمانِ «بیمارْخیزی» یا نقاهت می‌رسد؛ در این زمان، به جایِ شربت، **جُوآب** که نیروبخش است به او داده می‌شود؛ پس از جُوآب، به او **مزوَّر** که خوراکِ ویژهٔ بیماران و بیمارْخیزان بوده است، می‌خورانیده‌اند؛ تا آنکه پس از نیرومندی و بازیافتِ تندرستی، به خوردن مرغ روی بیاورد.

چامهٔ ۱۰۹، بیت ۲۵ وز مُزَوَّر چو به مرغ آیم باز، / مرغِ پرّان شوم، انشاءَالله؛

خاقانی، در این بیت، از واپسین زینهٔ بهبود در بیمارْخیز سخن گفته است: در این زینه، پس از شربت و

* در این باره، بنگرید به رؤیا، حماسه، اسطوره.

جُوآب و مزوَّر، بیمارِ بهبود یافته می‌توانسته است مرغ بخورد. خاقانی در نامه‌ای نیز چنین، از این زینه در بهبود و بیمارْخیزی، یاد آورده است:

... آخر انفاسِ مجلسِ شمس‌الدّین چون نفحاتِ قدس و نفخاتِ صور دررسید. من کهتر را از حضیضِ مرض وا ذروهٔ کمال رسانید. شخص که از بیماریِ گران حملِ طور داشت، با لحمِ طیر افتاد. آفتابِ حیات، زایل شده، از معجونِ سرطانی و عقربی با مایدهٔ حمل رسید. از شبکهٔ تبِ شبگیری فَرَج آمد؛ اشتهایِ فروج افتاد. آرزویِ فروخ هم می‌بود. پس، در عقیبِ این حالِ مهیب، مرغِ نامه‌دار از آشیانِ آستانِ شروانشاهی رسید. هدهدی از حضرتِ سلیمانی آمد که: «بسم‌الله!». مرغِ حیات که از دانه و آب رمیده بود، بازِ جای آمد. نوبت از **شربت** به **مرغ** افتاد... *

تشبیه، در بیت، از گونهٔ استوار می‌تواند بود؛ پرّان را، به‌گونه‌ای، مانروی می‌توانیم دانست.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۲ زآن پس که چار صُحُفِ قناعت بخوانده‌ای، / خود را ز لوحِ بوالْطَمَعی عَشْرخوان مخواه.

چار صُحُف کنایهٔ ایماست از چهار نامهٔ مینوی و سپند که کتاب ابراهیم و تورات و انجیل و نُبی است؛ گاه به جای کتاب ابراهیم، زبور داود یاد شده است. **قناعت**، با تشبیه رسا، به این چهار نامهٔ مینوی مانند گردیده است و **بوالطمعی**: آزمندی به **لوح**. **عَشْرخوان** کنایهٔ ایماست از **نوآموز** و کودکِ دبستانی: نوآموزان، در دبستان، هر روز ده آیه از نُبی را می‌آموخته‌اند. **بوالْطَمَع** به معنیِ آزمند است. این آمیغ (= ترکیب) وصفی را، در ریختِ تازیِ آن، می‌باید «ابوآلْطَّمَع» خواند؛ زیرا ط از حروفِ شمسی است. اما، در کاربرد پارسی، **ل** به‌گفت درمی‌آید. از آن است که بوالْطمع را «بُلْطمع» نیز می‌توانیم نوشت.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۵ دل را، قرابه‌وار، غُل اندر گلو مکن؛ / تن را، پیاله‌وار، کمر بر میان مخواه.

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. **کمر** استعارهٔ آشکار از **خطِّ جام** است یا از **انگشتِ** باده‌نوش که بر گرد آن حلقه شده است.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۷ بِل، تا پری ز خوانِ بشر خواهد استخوان / تو، چون فرشته، بوی شنو، استخوان مخواه

پایهٔ پندار بر این باور نهاده شده است که **پری** از **استخوان** توشه می‌سازد و **فرشته** از **بوی**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۳۶. **استخوان** با **خوان** همریشگیِ هنری می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۸ گو: دردِ دل قوی شو و گو: تابِ تب فزای؛ / زین، گُلْشکر مجوی و از آن، نازدان مخواه.

تاب با **تب** جناس زاید می‌سازد. از **گلشکر** و **ناردان**، چونان دارو، برای فرونشاندن تب و درمان بیماری بهره می‌جویند: خاقانی اندرز می‌گوید که رنجِ درد و تابِ تب را برتابند و از کسی درمان نجویند. **نار**، در معنیِ آتش، با **تاب** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۹ از بهرِ تب بُریدنِ خود، دستِ آز را، / از نَیِستانِ هیچ کسی تَبْستان مخواه.

* منشآت / ۱۱۰.

از **نی**، برای بریدن تب، بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳. در میانِ **تبستان** و **نیستان**، جناس خط به‌کار رفته است. **دستِ آز** را می‌توان کاربردی ویژه دانست که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. **را** چونان حرف اضافهٔ «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۸ جایِ قَسَم و مَقامِ سَجده است، / از بهرِ خواص، [خانِ]* کعبه.

خان در معنیِ سرای و خانه است. **مقام**، در معنیِ جایگاهی در **کعبه**، با آن ایهام تناسب می‌سازد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۶۶. در بیت دهم، بر پایهٔ **کعبه** و **جان**، آرایهٔ وارونگی به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۱۶ شیطان ز دَرت رمیده؛ آن سانْک / پیلان ز نگاهبانِ کعبه.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **نگاهبانِ کعبه** کنایهٔ ایماست از **خداوند** که کعبه را از آسیبِ سپاهیانِ ابرهه و سپردگی و سودگی در پایِ پیلان پاس داشت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۲۳ ای کعبه بِساطِ آسمانْ خوان! / عنقا شده مورِ خوانِ کعبه.

با تشبیه رسا، **بساطِ** ستوده به **کعبه** مانده آمده است و **خوانِ** وی به **آسمان** و **عنقا** به **مورِ** خوان. از دیگر سوی، از ویژگیهایِ ستوده: کعبه‌بساط و آسمانْ‌خوان به کنایهٔ ایما خود وی خواسته شده است.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۲۴ و ۲۵ گر خصم به کینِ تو کَشد دست، / چون اَبْرَهه بر زیانِ کعبه،

ز اقبالِ تو سنگسارِ گردد، / چون پیلِ زیانْ‌رسانِ کعبه.

دست کشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از آغازیدن به‌کار. **خصم**، با تشبیه آشکار، به **ابرهه** مانند شده است و **ستوده**، با تشبیه نهان، به **کعبه**. تشبیه، در بیت بیست و پنجم نیز، از گونهٔ آشکار است. یک مانند (=مشبّه) دو مانسته (مشبّه به) دارد؛ از این روی، تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست. چشمزدی در سخن به داستان ابرهه و تاختنش به کعبه آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲. **دولت** و **جنّت**، در بیتِ سپسین، با استعاره‌ای کنایی ستورانی پنداشته شده‌اند در زیرِ رانِ بخت و در عنان و فرمانِ کعبه.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۳۳ تا از حَجَر است و آستانه، / خالِ سیه و لبانِ کعبه،

سنگِ سیاه و **آستانهٔ** کعبه، با تشبیه رسا، به **خال** و **لب** مانند شده‌اند. تشبیه از گونهٔ درپیچیده نیز هست. کعبه، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی پنداشته شده است با خال و لب زیبا.

چامهٔ ۱۱۲، بیت ۱ خورشیدِ کِسریْ تاج بین ایوانِ نو پرداخته! / یک اسبه، بر گویِ فلک، میدانِ نو پرداخته!

تاج استعاره‌ای است آشکار از **روشناییِ** خورشید که با تشبیه رسا، به تاجِ خسرو مانند شده است. **ایوانِ نو** استعاره‌ای است دیگر از همان گونه از **بارهٔ بره**، نخستین برج از دوازدهگان که خورشید بدان در آمده است. **گویِ فلک** تشبیه رساست. **خورشید**، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی بزرگ و بشکوه پنداشته شده

* در متن س و ع: «جان»؛ امّا «جانِ کعبه» نمی‌تواند مقام سجده باشد. درستْ «خان» (= خانه) است که در برنوشتهٔ د آورده شده است. قافیهٔ «جان» نیز بیتی پس از این بیت تکرار شده است؛ و تکرار قافیه بدین‌سان خاقانی را نمی‌برازد.

است. نمونه‌ای دیگر از جهانِ آیینه‌ای پندارها را در این بیت می‌بینیم: همواره گوی بر میدان است؛ اما، این بار، میدان بر گوی جای گرفته است.

چامهٔ ۱۱۲، بیت ۲	عیسیکده خرگاهِ او؛ وز دلوِ یوسُف چاهِ او؛ / در حوتِ یونُس، گاهِ او برسانِ نو پرداخته.

عیسیکده کنایهٔ ایماست از **آسمان چهارم** که جایگاه عیساست و چرخ خورشید. **دلوِ یوسف** و **حوتِ یونس** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **برجِ دلو** و **برجِ حوت** که برجهای یازدهمین و دوازدهمین‌اند. **برجِ دلو**، با تشبیه رسا، به **چاه** مانند شده است. **چاه** با **گاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **عیسی** و **یوسف** و **یونس** همبستگی دارند.

چامهٔ ۱۱۲، بیت ۳	این علّتِ جان بین همی علّتْ زدایِ عالَمی، / سرسامِ دَی را هر دمی درمانِ نو پرداخته!

علّتِ جان کنایهٔ ایماست از **خورشید**. می‌انگارم که خاقانی از **جان**، با استعارهٔ آشکار، **آتش** را خواسته است. آتش، در نغزی و روشنی، به جان مانند شده است؛ نیز از آن روی که برترینِ آخشیجان است و مرزِ میانِ گیتی و مینو. سخن‌آفرین آتشینْ‌دم، در بیتی، آتش را «کیمیایِ جانِ جان» پنداشته و خوانده است:

مجلسِ اُنسِ حریفان را، هم از تصحیفِ اُنس،	در تنوره، کیمیایِ **جانِ** جان افشانده‌اند.

علّتِ دوم در معنیِ بیماری است؛ بدین سان، در میانِ دو علّت جناس تام به کار رفته است. **دی**، با استعارهٔ کنایی، بیماری سرسامی انگاشته شده است. **دی با دَم** جناس یکسویه در پایان می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۱۲، بیت ۴	بُرده، به چارم منظره، مُهره برون از ششدره؛ / نُزْلِ جهان را، از بره، صد خوانِ نو پرداخته.

چارم منظره استعارهٔ آشکار از **آسمانِ چهارم**، چرخِ خورشید است. بیرون بردن مهره از **ششدره** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود، از رستن از دام و بیرون آمدن از تنگنا. **بره** نام نخستین برج است که با درآمدنِ خورشید بدان، ترازمندیِ بهاری (=اعتدال ربیعی) آغاز می‌گیرد. **خوانِ نو** استعارهٔ آشکار از **گلها** و **سبزه‌ها** می‌تواند بود، در بهاران. **بره** با **خوان** ایهام تناسب می‌سازد. **را**: برای.

چامهٔ ۱۱۲، بیت ۵	ابر، از هوا، بر گُل چکان؛ مانَد به زنگیْ دایگان؛ / در کامِ رومیْ بچّگان، پستانِ نو پرداخته.

ابر، با تشبیه ساده و مجمل، به **دایهٔ زنگی** مانند شده است. **رومیْ‌بچّگان** استعارهٔ آشکار از **گلها** و گیاهان است. **دایگان** ویژگی سبکی است و به جای **دایه** به کار رفته است. از آن است که خاقانی آنرا با «بچگان» قافیه آورده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۲۱.

چامهٔ ۱۱۲، بیت ۱۷	اِشکالِ دولت کرده حل؛ بر تیرش، از رویِ‌محل، / این سبز پَنْگان، از زحل، پیکانِ نو پرداخته.

سبزْپَنْگان استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. **زحل**، با تشبیه نهان، به **پیکان** مانند شده است. **تیر**، در معنیِ اختر، با **زحل** ایهام تناسب می‌سازد. **محل** و **زحل** با **حل** جناس مزید پدید می‌آورند. در میانِ **پنگان** و **پیکان** نیز جناس خط به کار رفته است: آسمان از کیوان پیکانی نو پرداخته است؛ با نهادنِ این پیکان بر تیرِ ستوده که پایگاهش بلند است، دشواریِ کارِ فرمانروایی را از میان برداشته است.

جامهٔ ۱۱۲، بیت ۱۸ کِلْکش ابد را قهرمان؛ بهرِ دواتش، هر زمان، / هست از فَمُ الْحُوت آسمان دندانِ نو پرداخته.
فَمُ‌الحوت: دهانِ ماهی نام ستاره‌ای است درخشان، در دهانِ پیکرهٔ ماهی. **فم‌الحوت**، با تشبیه نهان، به **دندان** مانند شده است. **دندان** با **فم**، در «فم‌الحوت»، ایهام تناسب می‌تواند ساخت. چنان می‌نماید که خواستِ خاقانی از این سخن که: آسمان هر زمان از این ستاره در پیکرهٔ ماهی دندانی نو برایِ دواتِ ستوده می‌سازد، بازمی‌گردد به این نکته که گاه دوات را از دندان می‌ساخته‌اند: از دندانِ پیل یاگونه‌ای از ماهی که شیرْماهی خوانده می‌شود و دندانی بلند و عاج‌وار دارد. او، در این بیتها نیز، از «دهانِ ماهی» و «دندان» یاد کرده است:

تیرش زحل بسوزد؛ کز کامِ **حوتِ** گردون، بـر قـبضهٔ کـمانش، **دنـدانِ** تـازه بـینی.

***

وز **فمُ‌الحوت** نـهادی **دنـدان** بـر سرِ تـرکشِ ترکانِ اسـد.

جامهٔ ۱۱۲، بیت ۱۹ چون از لعابِ شیرِ نر دندانِ گاو است آبْخور، / تیغش بر اعدا، از سقر زندانِ نو پرداخته.
ستودهٔ خاقانی آنچنان دادگستر است که گاو، به دندانِ خویش، لعاب دهان شیر را آبشخور خود گردانیده است و کمترین بیم و پروایی از او ندارد. از این روی، دشمنانش راکه مایهٔ بیدادند، با شمشیر، درهم شکسته است و به زندان درافکنده است. **زندان**، با تشبیه نهان، به **سقر** مانند آمده است. **سقر** نام نخستین دوزخ از دوزخهای هفتگانه است؛ از آن، با مجازِ خاص و عام، دوزخ خواسته شده است. **غضبان**، در بیتِ سپسین، به معنیِ سنگی است که با منجنیق می‌اندازند.

جامهٔ ۱۱۳، بیت ۱ در کامِ صبح، از نافِ شب، مُشک است عمدا ریخته؛ / زرّین، هزاران نرگسه بر سقفِ مینا ریخته.
در **کامِ صبح**، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ نیز در **نافِ شب**. **مشک** استعاره‌ای است آشکار از **تیرگیِ** شب و **نرگسه** از **ستارگان** و **سقفِ مینا** از **آسمان**. بیتِ سپسین به آرایهٔ بازآوردِ قافیه (=ردّالقافیه) آراسته است.

جامهٔ ۱۱۳، بیت ۴ صبح آمده، زرّینْ سَلَب؛ نوروزْ نَوْراهانْ طلب؛ / زَهره شکاف افتاده شب؛ وز زُهره، صفرا ریخته.
صبح، با استعاره‌ای کنایی، زرّینْ‌جامه پنداشته شده است. **سلبِ زرّین** استعاره‌ای است آشکار از **روشناییِ** روز. **نَوْراهان** به معنیِ **رهاورد** و ارمغان است. **زَهره شکاف** کنایهٔ ایماست از بسیار هراس‌انگیز. **ریختن صفرا** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از دریدنِ زَهره و هراسِ بسیار. از آنجاکه ناهید کنیزِ چرخ است از چهرهٔ دُژم و هراس‌آفرینِ شب نیک ترسیده است، به‌گونه‌ای که زرداب از او فروریخته است. **صفرا** را می‌توان استعارهٔ آشکار از فروغ اختر دانست؛ بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. **سلب** با **طلب** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **زَهره** با **زُهره** جناس ناقص: نوروز فراز آمده است. صبح جامهٔ زرّین جشن در بر کرده است و ارمغانِ نوروزی می‌طلبد؛ اما شب زشتروی و هراس‌آفرین است و زَهرهٔ ناهید را از بیم ترکانیده است.

جامهٔ ۱۱۳، بیت ۵ شبْ چاهِ بیژن، بسته سر؛ مشرقْ گشاده زالِ زَر؛ / خونِ سیاووشان نگر، بر خاک و خارا ریخته.

شب، با تشبیه رسا، به **چاهِ بیژن** مانند شده است که سرِ آنرا بسته باشند؛ بدین سان، کمترین فروغی به درون چاه نخواهد تافت و تنگنایی یکسره تاریک خواهد بود. **زالِ زر** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است: خورشید به زال زر که پیرْسر و سپیدموی بود، مانند آمده است. **گشادن** در معنیِ چیره شدن بر شهر و سرزمین و به دست آوردنِ آنهاست. **خونِ سیاووشان** نام گیاهی است سرخفام که در پزشکی و درمان، از آن بهره می‌جُسته‌اند. از آن، به استعارهٔ آشکار، سرخیهایِ بامدادین خواسته شده است. **سیاووش**، در «خونِ سیاووشان»، با **زالِ زر** و **بیژن** ایهام تناسب می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را، به زیبایی، آراسته است: خورشید سرزمین خاور را فروگشاده است؛ خون سپاهیان که درگیراگیر نبرد توشهٔ تیغ و تیر شده‌اند فروریخته است و سرخیهای پگاهان را پدید آورده است. در میانِ **گشاده** و **بسته** نیز، ایهام تضاد می‌توان یافت.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۹ زَرآب دیدی؛ مَی نگر؛ مَی بُرده آبِ کارِ زر؛ / ساقی، به کارِ آب در، آبِ مُحابا ریخته.

زرآب: زر آمیخته با آب و روان که در نگارگری از آن بهره می‌برده‌اند:

زراب: بر وزن سراب... طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقّاش به کار برند.*

آب نخستین و سوم در معنیِ ارج و آبروست؛ در میانِ این دو **آب** با **آبِ** دوم جناس تام به کار رفته است؛ نیز در میانِ آن دو با **می** ایهام تناسب. **کارِ آب** کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشی**. بر پایهٔ **آب** و **کار**، وارونگی نیز در بیت به کار برده شده است. **به ... در** ویژگی سبکی است: زراب را دیده‌ای؛ باده را بنگر که در زردی برتر و رخشانتر از آن است و زر را از فرّ و فروغ انداخته است. ساقی، در کارِ باده‌پیمایی، هرگونه پرهیز و پروا را از میان برداشته است. **بادام**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **چشم** است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۱۲ هان! جامِ رخشان دردهید؛ آزاده را جان دردهید؛ / آن پیرِ دهقان دردهید، از شاخِ برنا ریخته.

جان استعارهٔ آشکار از **باده** است؛ **پیرِ دهقان** نیز. **دهقان**، در این آمیغ، در معنیِ باغبان و تاکْ‌نشان و باده‌پرور است؛ نیز می‌تواند بود که در معنیِ ایرانیِ نژاده و مغ باشد. میِ مغانه: باده‌ای که مغان می‌پرورده‌اند آوازه‌ای داشته است. باده، از آن روی که چندی در خُم مانده است و کهن شده است، پیر نام گرفته است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۹۵، بیت ۱۴. خاقانی، در بیتی دیگر، باده را «آتشِ دهقان» خوانده است:

فلک، چون **آتشِ دهقان**، سنانِ کین کشد بر من؛ که بر ملکِ مسیحم هست مسّاحی و دهقانی.

پیرِ دهقان استعارهٔ آشکار از باده است؛ باده خود، با مجاز آنچه بوده است (=**ما کان**)، در معنیِ **انگور** به کار رفته است؛ انگوری که از شاخِ جوان یا سِتاکِ تاک ریخته است و از آن باده به دست آمده است. **جان** با **هان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **یاقوت حمرا**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار از **باده** است. تُنگ را در ریخت مرغ می‌ساخته‌اند، مرغی با نوکی گشاده؛ بادهٔ یاقوتگون از نیمهٔ زیرینِ نوک در جام مِی ریخته‌است.

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «زراب».

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۱۴ سرمستِ عشقِ سرکشی؛ خاکستری در آشتی؛ / در ششدرِ عَذراوشی، صد خَصْلْ عذرا ریخته.
خَصْل: بازیی در نرد و طاسِ آن:

خصل: بر وزن وصل، به معنیِ ندب است که داو بر هفت باشد در بازی نرد؛ و شرط و پیمان در تیراندازی و گروبندی قمار نیز هست؛ و به معنیِ کعبتین هم به نظر آمده است.*

سرکش کنایهٔ ایماست از **یار**. **سرمست** عشقِ یار، **خاکستری در آتش** انگاشته شده است: **خاکستر** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **کالبدِ** دلشدهٔ سرمست و **آتش** از شیفتگیی شرزْخیز که جانش را فرومی‌سوزد. **عذراوش** کنایه‌ای است دیگر ایما از **یار**؛ یاری که در دلارامی و دلاربایی، به عذرا دلدار وامق می‌ماند. **ششدر** استعارهٔ آشکار از **تنگنا** و دام است. **عذرایِ** دوم نام بازیی است در نرد: هر کس پی‌درپی هفت ندب از هماورد ببرد، «عذرا» برده است. در میانِ دو **عذرا**، جناس تام به کار رفته است. **خصل** و **ششدر** با **عذرایِ** نخستین ایهام تناسب می‌سازند: سرمستانِ سوخته‌جانِ عشق خاکسترانی‌اند در آتش که دامِ دلشدگی را نیک‌خوش می‌دارند و خویشتن را، در نردِ عاشقی باختن، همواره پیروز و برنده می‌شمارند.
چامهٔ ۱۱۳، بیت ۱۵ خورده، به رسمِ مِضطبه، مَی در سفالین مشربه؛ / قُوتِ مسیحِ یکشبه، در پایِ ترسا ریخته.
پایِ ترسا را، در پاره‌ای از فرهنگها، **پیاله** دانسته‌اند. این معنا در «پایِ ترسا» از همین بیت خاقانی برآمده است. پیچیدگی و دشواریِ بیتهایِ این سخنورگاه فرهنگْنویسان را برانگیخته است تا برایِ واژگان، به هر روی و رای، معنایی بینگارند و بیابند. «پایِ ترسا» از همین گونه واژگان است: چرا باید پیاله را به پای ترسا مانند کرد؟! مگر پایِ ترسایان از گونه‌ای است دیگر و با پایِ دیگران نایکسان که پیاله را بدان مانند کنند؟! نیز، در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۲. همین داستان را، در **قوتِ مسیحِ یکشبه** و **مسیحِ یکشبه** نیز، می‌یابیم که آنها را در معنیِ **می** و **خرما** دانسته‌اند. **ترسا** کنایهٔ ایماست از **میفروش**: در کشورهایِ اسلامی که نوشیدنِ باده در آنها روا نیست، گزیتیان (= اهل ذمّه) باده می‌انداخته‌اند و می‌پرورده‌اند. از این روی، ترسایان از دیر باز به باده‌فروشی آوازه داشته‌اند. از آن است که سخنور دیرینه، کسایی مروزی، میفروش را «جاثلیق» خوانده است و از بیداد او فغان برداشته است:

ای خواجهٔ مبارک، بر خواجگان شفیق! فریاد رس؛ که خونِ رهی ریخت جاثلیق.**

خاقانی، خود، در این بیت دیگر نیز «ترسا» را در معنیِ میفروش به کار برده است:

گفتم: «پسندد داورم کز فیضِ عقلی بگذرم؛
حیضِ عروسِ رَز خورم، در حوضِ **ترسا** داشته؟!».

اما «قوت مسیح یکشبه» که پیچش و تاریکی در بیت از آن برآمده است: می‌انگارم که خواستِ خاقانی از این آمیغ برافزوده (= ترکیب اضافی) **قوت یکشبهٔ مسیح** بوده است: **یکشبه** ویژگیِ قوت است، نه

---

* همان، ج ۲ / زیر «خصل».

** در این باره، بنگرید به دیرمغان / ۳۸.

مسیح. خاقانی این ریخت را، در «شربتِ مسیح ناتوان» نیز به کار برده است که از آن، «شربتِ ناتوانِ مسیح» را خواسته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹۱، بیت ۲۷. **قوت یکشبهٔ مسیح** را می توان کنایهٔ ایما از **باده** دانست. از آن روی که باده در کیشِ ترسایی ارزش آیینی دارد و در انجیل «خونِ عیسی» خوانده شده است، می توانیم انگاشت که خاقانی آنرا قوتِ یکشبهٔ مسیح خوانده باشد: درویشان سرمست باده می‌نوشند و از آن، پاره‌ای را در پای میفروش می‌افشانند؛ تا او را، بدین سان، گرامی بدارند. اما گزارشی نغزتر نیز از «قوت یکشبهٔ مسیح» می توان کرد؛ این گزارش هر چند دور و پیچ در پیچ می تواند نمود، با شیوهٔ خاقانی در شاعری که گاه نیک نازکْ‌اندیشانه و ژرفاگرای می‌گردد، سازگار می تواند افتاد؛ با این گزارش، دو پارهٔ بیت را در معنا پیوندی سنجیده و استوار خواهد بود: **یکشبه** کنایهٔ ایماست از **زمانِ اندک**؛ بدان سان که در این بیت خواجه، در برابرِ «صد ساله» به کار رفته است:

طیِّ زمان ببین و مکان، در سلوکِ شعر؛   این طفلِ **یکشبه** رهِ صد ساله می‌رود!

از **مسیح**، به مجازِ همسایگی، **خورشید** خواسته شده است: مسیح، در آسمان چهارم، با خورشید همسایه است. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، «عیسی» را با همین مجاز در معنیِ «خورشید» به کار برده است:

بدین نانْ‌ریزه‌ها منگر که دارد شب، بر این سفره؛   که از دریوزهٔ **عیسی** است خشکاری، در انبانش.

اگر بر خوان شب نانْ‌ریزه‌های اختران پراکنده است، از آن است که آنها فروغ خویش را از خورشید به دریوزه ستانده‌اند. بر این پایه، **قوت** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **زر** که با استعاره‌ای کنایی، **توشهٔ** خورشید انگاشته آمده است. در باورشناسیِ کهن، زر بازخوانده به خورشید است و پدیدآورده و پروردهٔ او. در این بیت نیز، پرتو خورشید «زر» دانسته شده است:

می آفتابِ **زرفشان**؛ جامِ بلورش آسمان؛   مشرق کفِ ساقیش دان؛ مغرب لبِ یار آمده.

زری که خورشید یکشبه پدید می‌آورد و می‌پرورد، زری اندک نیست: سرمستانِ عشق درویشانی باده‌نوشند که در برون، بینوا و مستمند می‌نمایند؛ به آیینِ فرودستان، بر مصطبه می‌نشینند و در جامِ سفالین باده می‌نوشند؛ اما، به هنگامِ دهش و پرداختنِ بهایِ باده، مشت مشت زر در پای میفروش می‌ریزند.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۱۶   طاقِ ابروان رامشْ‌گزین؛ در حُسن، طاق و جفتِ کین؛ / بر زخمهٔ سِحْرآفرین، شَکّر ز آوا ریخته.

طاق ابروان که در آن، **ابرو** با تشبیه رسا به **طاق** و آسمانهٔ چنبرین مانند شده است، کنایهٔ ایماست از **زیبایانِ** رودنواز. **آوا**، با تشبیه نهان، در شیرینی و دلاویزی به **شکّر** مانند آمده است. دو **طاق** جناس تام دارند. **جفت** با **طاقِ** نخستین ایهام تضاد می‌سازد و **کین**، چونان نام پرده‌ای در خُنیایِ ایرانی، با **زخمه** و **آوا** ایهام تناسب. خاقانی، در چامهٔ صفاهان نیز، از این پرده یاد آورده است:

شهر زر و **تختِ** طاقدیس خسان را؛   باز، مرا جفت **کین‌نوایِ** صفاهان.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۱۷   چنگی طبیبِ بوالهوس؛ بگرفته زالی را مَجَس؛ / اَضلَغ‌سری کِش هر نَفَس موی است در پا ریخته.

چنگی، با تشبیه استوار، به **طبیب** مانند آمده است؛ طبیبی که نبضِ زالی را گرفته است. **زال** استعاره‌ای

است آشکار از **چنگ**. از سرِ بی‌مویِ این زال، خمیدگیِ فرازینِ چنگ خواسته شده است. **موی** استعاره‌ای است آشکار از **سیمهای** چنگ یا از **شرابه‌ها** و آویزهایِ آن که خاقانی گاه آنها را پلاسی بر تن چنگ انگاشته است. پندار شاعرانه نیک شگفتاور است و به شیوه‌ای نغز و هنری، ناساز: چنگ از سویی یکسره بی‌موی است و از دیگر سوی، مویی آنچنان بلند دارد که در پایش ریخته است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۱۸ رُبعی نموده پیکرش؛ خطهایِ مِسطَر در برش؛ / ناخن، بر آن خطها برش، وقتِ مُحاکا ریخته.

رُبعی گونه‌ای است از اسطرلاب که **پیکرِ چنگ**، با تشبیه ساده و مجمل، بدان مانند گردیده است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۵۹، بیت ۴۴. **خطهایِ مسطر** استعارهٔ آشکار است از **سیمهایِ** ساز و **مُحاکا** به معنیِ داستان گفتن از **آوایِ** خنیا: آنگاه که چنگ‌نواز پی‌درپی بر سیمها ناخن می‌کشد، آوایی گرم و دلنشین از آنها برمی‌خیزد؛ آنچنانکه گویی با ما داستان می‌گویند. **بر...بر** ویژگی سبکی است. این دو **بر** با **برِ** دیگر جناس تام می‌سازند و با **پیکر** ایهام تناسب.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۱۹ مِهری یکی پیرِ نِزار؛ آوا برآورده، به زار؛ / چون تندر، اندر مَرغزار، جانی به هر جا ریخته؛

مِهْری گونه‌ای است از چنگ:

> مهری: به کسر اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی کشیده، نوعی از چنگ باشد؛ و آن سازی است که مطربان نوازند؛ و بعضی گویند: یکی از نامهای ساز چنگ است...*

مهری، با تشبیه رسا، به **پیرِ** نزار مانند شده است و با تشبیه آشکار، به **تندر**. **جان** استعارهٔ آشکار از **آواز** و خنیاست. **جان** با **جا** جناس مذیّل می‌سازد و **نزار** با **زار** جناس مزید و **تندر** با **اندر** سجع همسان. **به زار** ویژگی سبکی است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۲۱ وآن نَی چو مارِ بی‌زبان؛ سوراخها دراستخوان؛ / هم‌استخوانش سرمه‌دان؛ هم گوشت ز اعضا ریخته؛

نی با تشبیه ساده و مجمل، به **مار** مانند شده است و **استخوان**، با تشبیه رسا، به **سرمه‌دان**: پایهٔ پندار، در مانندگی، بر سیاهی نای نهاده شده است؛ گونه‌ای از نایِ درشت سیاهرنگ بوده است؛ آنرا قرهنی: سیاهْنای می‌خوانده‌اند. نای، با استعاره‌ای کنایی، بی‌زبانی سخت نزار و استخوانی انگاشته آمده است که گوشت یکسره از اندامهایش فروریخته است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۲۲ زآن چون هلالی چوبِ دف، شیدا شده خُم؛ کرده کف؛ / ما خونِ صافی را به کف، از حَلقِ شیدا ریخته.

چـوبِ دف، بـا تشبیه سـاده و مجمل، به **هلال** مـانند گـردیده است. **خُم**، با استعاره‌ای کنایی، شیدایی دیوزده پنداشته شده است. **خونِ صافی** استعارهٔ آشکار از **باده** است. کف بر لب آوردن کنـایهٔ فعلی ایماست از **دیوزدگی** و صرع. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: خُم از شنیدن آواز دف و دیدن شکل دایـره‌وار آن که به مـاه نو می‌ماند شیدا شده است و کف بر لب، خون برآورده است. دو **کف** جناس

---

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «مهری».

تام دارند. **کفِ** دوم با **خم** و **خون** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **شیدا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۲۴ کاسهٔ رَباب، از شعرِ تر، [پر]* نوش ِقولِ کاسه‌گر؛ / درکاسهٔ سرها نگر، زآن کاسه، حلوا ریخته.

قول، با تشبیه رسا، به **نوش** مانند شده است. **حلوا** استعارهٔ آشکار است از آوایِ رباب. در **کاسه‌گر** ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: **نامِ** یکی از آهنگها و دستانهای موسیقی است؛ دوم: کنایهٔ ایما از **نوازندهٔ** رباب است که از کاسهٔ این ساز آواز برمی‌آورد. در **کاسهٔ** رباب و **کاسهٔ** سر نیز، ایهامی می‌توان یافت: معنایِ نخستین **بخش ِبرآمدهٔ ساز** است و **جمجمه**؛ معنایِ دوم **آوند** و **کاسه‌ای** است که در آن نوش یا حلوا ریخته شده است. برپایهٔ **کاسه**، تکرار نیز، در بیت، کاربرد یافته است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۳۲ ماهی و جوزا زیورت؛ وز رشکِ زیور در برت، / از غمزهٔ چون نشترت، مَهْ خونِ جوزا ریخته.

ماهی: ماه هستی. **یار**، با تشبیه رسا، به **ماه** مانند شده است و **جوزا** به **زیورِ** او. **غمزه**، با تشبیه ساده و مجمل، به **نشتر** مانند گردیده است. **ماه**، با استعاره‌ای کنایی، شیفتهٔ یار و رشکبر انگاشته آمده است: یار، در زیبایی و رخشنده‌رویی، مانند ماه است و زیور او به دو پیکر می‌ماند. ماه از رشکِ آنکه دوپیکر زیور یار گردیده است و به او نزدیک است، از نشترِ غمزهٔ وی بهره جسته است و خون جوزا را ریخته است. پیوندی نهانی و ایهامْ‌گونه در میانهٔ خون و نشتر با ماه و جوزا می‌توان یافت: در باورهایِ کهنِ اخترانه، اگر ماه در دوپیکر باشد، رگ زدن روا نیست و مایهٔ مرگِ رگزده خواهد شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۰. بر پایهٔ **جوزا**، گونه‌ای از بنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۳۳ محرابِ قیصر کویِ تو؛ عِیدِ مسیحا رویِ تو؛ / عُودُالصّلیبِ مویِ تو آبِ چلیپا ریخته.

کوی و **روی** و **مویِ** یار، با تشبیه رسا و جدا، به **محرابِ قیصر** و **عیدِ مسیحا** و **عودُالصّلیب** مانند شده است. **کوی** و **روی** و **موی** با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **چلیپا** با **صلیب**، در «عودالصّلیب»، ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **آب** در معنیِ ارج و آبروست.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۳۹ باز، از تفِ زرّینْ صدف، شد آبِ دریا ریخته؛ / ابرِ نهنگ آسا، ز کف، لؤلویِ لالا ریخته.

زرّین صدف استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. **ابر**، با تشبیه ساده و مجمل، به **نهنگ** مانند شده است. **لؤلویِ لالا** استعارهٔ آشکار از **دانه‌هایِ** رخشانِ باران است. در **آب**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنایِ نزدیک **آب** است که خورشید از دریا برمی‌گیرد و فرامی‌برد و چونان باران، فرومی‌ریزد؛ معنای دور **ارج** و آبروست: خورشید آنچنان درخشان است که درخشش دریا، در برابرِ آن، فرّ و فروغی نمی‌تواند داشت. **کف** در معنیِ دست به‌کار رفته است؛ در معنیِ دیگر خویش، آبْسوار و حباب، با **دریا** و **آب** ایهام تناسب می‌سازد. **کف** با

* در متن س و ع: «بر»؛ امّا پچین: «پر» سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید: کاسهٔ رباب، از شعر تر، پر از شیرینی خنیا و دستان کاسه‌گر شده است؛ و از آن شیرینی، در کاسهٔ سر شنوندگان حلوا ریخته است؛ و آنان را به شور و سرمستی درافکنده است.

تف جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد. چندین واژهٔ دریایی در بیت به‌کار برده شده‌اند که با یکدیگر همبستگی دارند.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۰ شاهِ یک اسبه، بر فلک، خون ریخت دَی را؛ نیست شک؛
آنک سِلاحش یک به یک، بر قلبِ هَیجا ریخته!

شاهِ یک اسبه استعارهٔ آشکار از خورشید است که تکتاز بر پهنه‌های گردون می‌تازد. با استعاره‌ای کنایی، **خورشید** و **دی** به سردارانی مانند شده‌اند که با یکدیگر نبرد آزموده‌اند؛ دی، در این نبرد، شکست آورده است. نشانهٔ درشکستگی و از پای درافتادگیِ وی جنگ‌ابزارهای اوست که بر آوردگاه پراکنده است. این جنگ‌ابزارها را خاقانی در بیتِ سپسین یک به یک برشمرده و بازنموده است. **یک** با **شک** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است: کمانِ سرو و سنانِ بیدبرگ و برگستوانِ شمر جنگ‌ابزارهای دی‌اند که پراکنده شده‌اند.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۲ دیده مهی، بر خوانِ دَی، بزغالهٔ پُر زهرْ وی؛ / زآنجا، برون آورده پی؛ خونِ دَی آنجا ریخته.

دی، با استعارهٔ کنایی، دارایِ **خوان** پنداشته شده است. خواست از **بزغاله** برجِ دهم است از دوازدهگان که برابر می‌افتد با دی. دی سالاری است که خورشید را به خوان خویش فراخوانده است؛ اما بزغالهٔ زهرآلود در برابر او نهاده است. خورشید، خشمگین از نابکاری و نیرنگِ وی، خون او را ریخته است و از سرایش بدر آمده است؛ بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. بر پایهٔ **دی**، گونه‌ای از بُنسری نیز در بیت به‌کار رفته است. **ماه** در معنیِ سی روز به‌کار برده شده است؛ در معنیِ **اختر**، با **بزغاله** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. چشمزدی در بیت به داستانِ پیامبر و بزغالهٔ زهرآگین نهفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹۲، بیت ۳۵.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۳ از چاهِ دَی، رَسته به فن این یوسُفِ زرّینْ رسن؛ / وز ابرِ مصریْ پیرهن، اشکِ زلیخا ریخته.

چاهِ دی تشبیه رساست. **یوسف** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **زرّینْ‌رسن** از **پرتوهایِ** آن. **ابر**، با استعاره‌ای کنایی، پوشندهٔ پیراهن انگاشته شده است. **مصری پیرهن** کنایه‌ای می‌تواند بود از گونهٔ ایما از پیراهنی که از دبیقی دوخته شده باشد. **دبیقی** گونه‌ای دیبایِ نغز بوده است که در دبیق، جایی در مصر می‌بافته‌اند. **اشکِ زلیخا** استعارهٔ آشکار از **سرشکهایِ باران** است: اشکی که زلیخا در دوری از دلدارش، یوسف می‌ریخت آوازه‌ای یافته است و سخنوران از آن فراوان یادکرده‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است و برآمدنش از چاه و پیوندش با زلیخا.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۴ آن یوسُفِ گردونْ‌نشین، عیسیِ پاکش همقرین؛ / در دلو رفته، پیش از این؛ تلخْ آبِ دریا ریخته.

یوسفِ گردونْ‌نشین استعارهٔ آشکار از **خورشید** است که در آسمانِ چهارم همخانهٔ عیساست. از **دلو**، برج یازدهم از دوازدهگان خواسته شده است که برابر است با بهمن ماه. در **دلو**، استخدامی نهفته می‌تواند بود: در پیوند با معنای استعاریِ یوسف، یعنی خورشید نام **برج** است؛ در پیوند با یوسف، در معنیِ **آبریز**. بهانگی

نیک، به‌گونه‌ای، بیت را آراسته است: خورشید از آن روی تلخْ‌آبِ دریا را فرومی‌ریزد که در دلو رفته است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۵ زرّینْ رسنها بافته؛ در دلو از آن بشتافته؛ / ره سویِ دریا یافته؛ آبش به صحرا ریخته.

زرّین‌رسنها استعارهٔ آشکار است از **پرتو**های خورشید. **دلو** نام برج یازدهم است و با **آب** و **دریا** و **رسن** ایهام تناسب می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: خورشید چون با دلو پیوند گرفته است، رسنهایِ زرّین بافته است و با دلو آب دریا را برگرفته است و در صحرا ریخته است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۶ چون یوسُف، از دلو آمده؛ در حوت، چون یونُس، شده؛

از حوت، دندان بسته؛ بر خاکِ غبرا ریخته.

هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **دندان** استعارهٔ آشکار است از هر ستاره در پیکرهٔ ماهی، به ویژه از **فمّ‌الحوت** که درخشانترین ستاره است در این پیکرهٔ اخترین؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۲، بیت ۱۸. این استعاره خود استعاره‌ای است آشکار از سرشکهایِ رخشانِ باران یا برف که بر خاک تیره فرومی‌بارند؛ خاقانی، دورجوی و ژرفکاو در پندارهای شاعرانه، بدین سان، استعاره‌ای را در دلِ استعاره‌ای دیگر جای داده است. در **دلو** و **حوت**، استخدامی به کار رفته است: یک معنا، در آن دو، برجهای یازدهم و دوازدهم است، برابر با بهمن و اسفند؛ معنایِ دیگر آبریز و ماهی که آن نخستین جایگاه یوسف بود و این دومین جایگاه یونس. **حوتِ** دوم با **حوت** و **دلو**، در معنیِ آبریز و ماهی، ایهام تناسب می‌سازد و با **حوت** جناس تام.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۷ رنگِ سپیدی، برزمین، از سونِش ِدندانْش بین؛ / سوهانِ بادش، پیش از این، بر سبزْدیبا ریخته.

سونِش: برّادهٔ فلز:

> سونش: به‌کسر نون بر وزن سوزش، ریزگی فلزات راگویند که از دم سوهان ریزد؛ و به عربی، برّاده خوانند.*

رنگِ سپیدی کنایهٔ ایماست از **برف**. **برف**، با تشبیه نهان، به سوده و **برّادهٔ دندان** مانند شده است. **سوهانِ باد** تشبیه رساست. **سبزْدیبا** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**: باد مانند سوهان دندان ماهی را سوده است و سونش آنرا بر آسمان افشانده است؛ سپس، این سونش بر زمین ریخته است و رنگ سپیدی را در آن پدید آورده است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۸ زآن پیش کز مِهرِ فلک خوانْ برّه‌ای سازد مَلَک، / ابر، آنک افشانده نمک! وز چهره، سِکبا ریخته.

مِهر یا خورشید، با تشبیه نهان، به **برّهٔ** نهاده بر خوان مانند شده است. **ابر**، با استعاره‌ای کنایی، نمکْ‌افشان و سِکباریز انگاشته آمده است. **نمک** و **سرکه** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **برف** و **باران**؛ استعاره‌ها ازگونهٔ **پرورده**‌اند. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: چون در آسمان خوانی گسترده‌اند و در آن برّهٔ بریان

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سونش».

نهاده‌اند، ابر نمک و سرکه فراهم آورده است که بایستهٔ آن خوان است. خاقانی، از این نگارهٔ شاعرانه، راه بردن خورشید را به بارهٔ **بره** و آغاز بهار را خواسته است. **فلک** و **ملک** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **ریختنِ سکبا** از چهره را نیز کنایهٔ ایما از ترشرویی بسیار می‌توان شمرد.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۴۹ برق است و ابرِ دُرفشان آیینه و پیلِ دَمان؛ / بر نیلگونْ فَرش، از دهان، عاجِ مُطَرّا ریخته.
آیینه یا آیینهٔ پیل کوسی بزرگ بوده است که بر پشت پیل می‌نهاده‌اند و به هنگام جنگ می‌نواخته‌اند. **ابر** و **برق**، با تشبیه رسا و درپیچیده، به **پیل** دمان و **آیینهٔ** آن مانند شده است؛ مانْروی (=وجه شبه) سپیدی و رخشندگی آوای هراس‌آفرین است. **دُر** استعارهٔ آشکار است از **سرشکهایِ باران** و **نیلگونْفرش** از **زمین** و **عاجِ مطرّا** از **برف**. **دمان** با **دهان** جناس لاحق می‌سازد و **نیل** با **پیل** جناس یکسویه در آغاز. **برق** در معنیِ آذرخش است؛ در معنیِ درخشش، با **آیینه** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. به‌گونه‌ای، در میانِ **عاج** و **آیینه** نیز ایهام تناسب می‌توان جُست: قابِ آیینه یا یارِ دیرینهٔ آیینه، شانه راگاه از عاج می‌ساخته‌اند.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۵۰ در فرش ِعاج، آنک نهان سبزه چو نیلی پرنیان؛ / بر پرنیان، صدکاروان از مُشکِ سارا ریخته.
فرشِ عاج استعارهٔ آشکار از **زمینِ برفْ‌اندود** است. **سبزه**، نهفته در زیرِ برف، با تشبیه آشکار به **پرنیانِ نیلی** مانند گردیده است. **مشکِ سارا** استعارهٔ آشکار از **بوی** خوش ِگلها و سبزه‌هاست: این بوی آنچنان بسیار و گسترده است که گویی صدکاروان مشکِ ناب بر سبزه‌ها وگلها افشانده‌اند و بوی آن جهان را آکنده است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۵۱ پیل است در سرما زبون؛ پیلِ هوایی بین،کنون، / آتش، زکامِ خود، برون هنگامِ سرما ریخته.
پیل در سرزمینهایِ سرد به هم نمی‌رسد و پدید نمی‌آید؛ از این روی، خاقانی او را در سرما زبون دانسته است. **پیل هوایی** استعاره‌ای است آشکار از **ابر** که در رنگ وگاه در ریخت، به پیل می‌ماند. **آتش** راکنایهٔ ایما از **آذرخش** می‌توان دانست، اگر بپذیریم که آذرخش ازگونهٔ آتش است. بر پایهٔ **سرما**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. بهانگی نیک نیز در بیت به‌کار رفته است: پیل در سرما زبون است؛ از این روی، برای گرمی خویش، آتش از دهان می‌ریزد.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۵۲ کافور و پیل، آنک به هم؛ پیلِ دمانْ کافوردَم؛ / کافورِ هندی در شکم، بر دفعِ گرما ریخته.
کافور استعارهٔ آشکار است از **برف** و **پیل** از **ابر**. پایهٔ پندار بر نکته‌ای پزشکی نهاده شده است: کافور گیاهی است دارویی که سرشتِ آن سرد است. از این روی، در درمانِ گرمازدگی از آن بهره می‌برده‌اند. خاقانی پنداشته است که هوا روی به گرمی نهاده است. پس پیل که گرمازده است و آتش از کام خویش بیرون می‌ریزد، برایِ دوری ازگرمازدگی، کافور هندی را در شکم ریخته است و دمسرد شده است. بهانگی نیک، بدین سان، بیت را آراسته است. **طوطی**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **سبزه**هاست که اندک‌اندک از زیر برف سربرمی‌آورند.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۵۶ توقیعِ خاقان از برش؛ از «صَحَّ ذٰلک» زیورش؛ / گویی، ز جُودِ شه برش، گنجی است پیدا ریخته؛

صَحَّ ذٰلِک: درست است (آن درست است) جمله‌ای است که در فرمانها و نامه‌هایِ دیوانی می‌نوشته‌اند و بدان مفاد آنها را استوار می‌داشته‌اند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۵. خاقانی، در «**تحفةالعراقین**» نیز، گفته است:

بـر نـامهٔ وقـفِ ایـن مـمالک، تـوقیع زده کـه: **صـحَّ ذٰلک**.*

بر دوم حرف اضافه است و با **بر** نخستین جناس تام می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۵۷ خاقانِ اکبر کآسمان بوسد زمینش، هر زمان؛ / بر [فرق]** و قدّش، فَرْقَدان سعدِ مُوَفّا ریخته.

در زمینْ‌بوسیِ آسمان، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ بوسیدن زمین کنایهٔ فعلی ایماست از فرمانبری و چاکری. **سعدِ موفّا** کنایهٔ ایماست از **برجیس** که خجستهٔ مِهین است. **فرقد** که نام دو ستاره است در هفت اورنگِ کِهین، با **فرق** جناس مذیّل می‌سازد. اگر **فرقد** را با «فرق و قد» بسنجیم، در میانِ آن دو همریشگیِ هنری می‌تواند بود.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۶۴ کِلْکت طبیبِ اِنس و جان؛ تِریاقِ اکبر در زبان؛ / صفراییی؛ لیک از دهان قَی کرده؛ سودا ریخته.

کلک، با تشبیه رسا، به **طبیب** مانند شده است؛ اگر داشتن تریاق را مانْروی بدانیم، تشبیه از گونهٔ استوار خواهد بود. **تریاقِ اکبر**: پادزهرِ مِهین: گونه‌ای از پادزهرِ بسیار کارساز:

> تریاق کبیر: معجونی است مرکّب از هفتاد ادویه؛ و این را تریاق فاروق نیز گویند. دافع جمیع زهرهاست و مقوّیِ دل و دماغ.○

تریاق اکبر استعاره‌ای است آشکار از آنچه ستوده (= ممدوح) می‌نویسد. **سودا** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **مرکّب** که از قلم فرو می‌تراود. قلم که زردگون است، با استعاره‌ای کنایی، بیماری صفرازده پنداشته شده است و شگفتاور آنکه به جای صفرا از دهان سودا برمی‌آورد. **صفرا** و **سودا** دو آمیغند از چهار آمیغ؛ در معنیِ زرد و سیاه، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۶۵ تیغت، در آب، آذر شده؛ چرخ و زمینْ‌مَظْهرشده؛ / دودش به بالا بر شده؛ رنگش به پهنا ریخته.

تیغ، با تشبیه رسا، به **آذر** مانند شده است. **آب** استعارهٔ آشکار از **تاب** و درخشش ِ تیغ است. از آن دید که آذرین است، نشانهٔ **چرخ** است و از آن دید که آبگون است، با **زمین** پیوند دارد؛ از دیگر سوی، چون آب

---

* تحفةالعراقین / ۲۳.

** در متن س و ع: «فر»؛ امّا ریختن سعد موّفا بر فر چندان پسندیده و سنجیده نیست؛ از دیگر سوی، فر با «قد» نیز پیوند و همگونی ندارد. به گمان، واژه «فرق» بوده است؛ «فرق و قد» به زیبایی با «فرقد» گونه‌ای از جناس زاید نیز پدید می‌آورد. سخنْ‌سالار شروانی در بیتی دیگر نیز «فرق قدر» و «فرقدان» را چنین به کار برده است:

خسرو مشرق، جلال‌الدین، خلیفهٔ ذوالجلال؛ کاختران بر فرقِ قدرش فـرقدان افشـانده‌انـد.

○ غیاث‌اللّغات / زیر «تریاق کبیر».

بر آذر بیفشانند، دود از آن برمی‌خیزد؛ دود فرارفته است و درفرازْنا، از آن چرخ پدید آمده است و رنگ آن در پهنا درگسترده است. در باوِرْشناسیِ کهن، آسمان از گونهٔ دود نیز شمرده می‌شده است. در نُبی آمده است: «ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَاءِ وَ هِیَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ٱئْتِیَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَیْنَا طَائِعِینَ». * بهانگی نیک بیت را آراسته است. در پارهٔ نخستین، تیغ با تشبیه نهان و جمع به چرخ و زمین مانند شده است. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز، در آن، به کار رفته است. در بیتِ سپسین، قافیه‌های درونی دوگانه به کار برده شده‌اند. **نور** و **طور** و **صور** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **آوا** و **آسا** جناس لاحق.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۶۷ زآن رَخْش ِجوزا پازدُم، چون جَوْزَهَر بربسته‌دُم، /گلگونِ چرخ افکنده سُم؛ شبرنگْ هَرّا ریخته.
پازدُم، با تشبیه رسا، در ریخت به **جوزا** مانندہ آمده است و **دُمِ رخش**، با تشبیه آشکار، به **جوزهر**؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۸۰ .**گلگون** نام اسب شیرین است و هر اسب سرخرنگ. در بیت، استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **شبرنگ** نام اسب سیاوش است و بر پایهٔ گلگون، **شبدیز** اسب خسرو را نیز فرایاد می‌تواند آورد. شبرنگ استعاره‌ای است آشکار از **شب** و **هرّا** از **ستارگانِ** آن. می‌تواند بود که خاقانی **ماهِ نو** را نعل گلگون پنداشته و سم را استعارهٔ آشکار از آن آورده باشد؛ بدین سان، از سم، به مجاز جای و جایگیر، نعل خواسته شده است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۷۱ تیغِ تو عَذرایِ یَمَن؛ در حُلّهٔ چینیْش، تن، / چون خُردهٔ دُرِّ عَدَن، بر تختِ مینا ریخته.
تیغ، با تشبیه رسا، به **عذرا** مانند شده است که دلدار وامق بود. یمانی شدن عذرا از آن است که تیغهای ساخته شده در یمن آوازه‌ای داشته است. عذرا را در معنیِ **دوشیزه** نیز می‌توان دانست؛ در این باره، بنگرید به همین چامه، بیت ۸۷ . **حلّهٔ چینی** آسترِ ابریشمینِ نیام می‌تواند بود که تیغ در آن جای می‌گرفته است، یا استعارهٔ آشکارازدرخشش شمشیر: درخشش‌شمشیربه‌دیبایی نیکْ نغزمانندگردیده‌است که آنرا فروپوشیده است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۶۱. **خردهٔ دُرِّ عدن** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از رخشندگیهایِ اخگروارِ شمشیر و نقطه‌های خال مانند آن. **تختِ مینا** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **تیغهٔ** آن: کبودی یکی از رنگهای شمشیر است که خاقانی فراوان از آن سخن گفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. خاقانی، در این بیت، با جغرافیایی پندارین **یمن** و **چین** و **عدن** را در کنارِ یکدیگر جای داده است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۷۲ عَذرات شد جفتِ ظفر؛ زآن، حُلّه دارد لعلِ تر؛ / آن خونِ بکری را نگر بر جسمِ عَذرا ریخته!
عذرا استعارهٔ آشکار از **شمشیر** است. **ظفر**، با استعاره‌ای کنایی، **دامادی** پنداشته شده است که این زیباروی را به زنی می‌ستاند. **لعلِ تر** استعارهٔ آشکار است از **خون**. خاقانی، به بهانگی نیک، خون دشمنان را که شمشیر ستوده را رنگین کرده است، خونِ دوشیزگی پنداشته که بر تنِ عذرا، عروس ِظفر، ریخته است. بر پایهٔ **عذرا**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است.

* سورهٔ فصّلت / آیهٔ ۱۱.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۷۳ تا در یمینت یَم بُوَد، بحر از دو قُلّه کم بُوَد؛ / بَل، کآن همه یک نَم بُوَد، از مَشکِ سقّا ریخته.
دستِ ستوده، با تشبیه نهان، در بیکرانگی بخشش و دهش به **یم** مانند شده است. **دو قلّه** به کنایهٔ ایما از **آبِ اندک** به کار برده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰. **یم** و **کم** و **نم** جناس یکسویه در آغاز می‌توانند داشت. **یمین** در معنیِ دست است؛ در معنیِ دریایی (یم + ین)، با **یم** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۷۴ و ۷۵ دیوارِ مشرق را، مگر خشتِ زر آمد قرصِ خُوَر!
چون دستِ توست آن خشتِ زر: زر، بی‌تقاضاریخته؛
بَل، خشتِ زرّین، زآن بَنان، شد در خُوَیِ خجلت‌نهان،
چون خشتِ گِل در آبدان از دستِ بنّا ریخته.

دیوارِ مشرق تشبیه رسا می‌تواند بود. **قرصِ خور**، با همان تشبیه، به **خشتِ زر** مانند شده است و **خشتِ زر**، با تشبیه آشکار، به **دستِ** ستوده. آنگاه **خشتِ زرّین**، با تشبیه آشکار، به **خشتِ گِل** مانده آمده است. خاقانی، در بیت دوم، از آنچه در بیت نخستین گفته است، باز آمده است و به ستایشی برتر از ستوده پرداخته است؛ این آرایه‌ای است که «بازگشت» (=رجوع) خوانده می‌شود.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۷۶ بختِ حسودت سرزده؛ شِرْبِ طرب ضایع‌شده؛ / طفلی است در روی آمده؛ وز کف، مُنَقّا ریخته.
شِرب به معنیِ **آبشخور** است؛ **طرب**، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است. **سرزده** به معنی **نکوهیده** و سرزنش شده است. **بخت**، با تشبیه آشکار، به کودکی مانده آمده است که به روی بر زمین افتاده است و بادامِ پوست‌کنده‌اش ریخته است و مادرش او را نکوهیده است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۷۸ کَیْدِ حسودِ بَدنسب با چون تو شاهی دین‌طلب، / خاری است جُفتِ بُولَهَب، در راهِ طاها ریخته.
جفت به معنیِ **همسر** است. **کَید** و **حسود** و **شاه**، با تشبیه رسا، به **خار** و **زنِ بولهب** و **پیامبر** مانند گردیده‌اند. **طاها** از نامهای پیامبر است. سه تشبیه درهم تنیده شده‌اند و چونان تشبیهی یگانه به کار رفته‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان بولهب و زن او آورده شده است و آزارهایی که بر پیامبر روا می‌داشته‌اند.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۱ مگذار مُلکِ آرشی در دستِ مشتی آتشی؛ / خوش نیست گَردِ ناخوشی بر رویِ زیبا ریخته.
مُلکِ آرشی کنایهٔ ایما از سرزمین سپند **ایران** می‌تواند بود: آرش، آن سختْ کمانترینِ آریاییان، پهلوانی بوده است در روزگار منوچهر شاه. بر آن نهاده شد که تیراندازی ایرانی از فرازِ دماوند تیری بیفکند و تیر در هر جای بر زمین فرونشست، همان مرز ایران و توران باشد. آرش همهٔ هستی خویش را در تیری که انداخت در دمید؛ تیر از بامداد تا نیمروز آسمان را درنوشت و سرانجام، بر کنارهٔ آمودریا، یا به گفته‌ای در مرو، بر خاک نشست و همان مرز ایران و توران گردید. **آتشی** کنایهٔ ایماست از دیو. در باورشناسی کهن، دیوان آفریده از آتش شمرده می‌شوند. **گردِ ناخوشی** تشبیه رساست.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۳ تیغت، همه تن، شد زبان؛ با دشمنت گفت، ازنهان:
«کای هم به من در یک زمان خونِ تو حاشا ریخته!».

تیغ، با تشبیه رسا، به **زبان** مانننده آمده است. نیز تیغ، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن انگاشته شده است. **حاشا**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، نهادِ جمله قرار گرفته است: تیغ، با زبانِ برّای خویش، به دشمن گفته است که تو با نافرمانی از ستوده و «حاشای» خود، به من خونت را ریختی؛ اگر از ستوده فرمان می‌بردی، خونت ریخته نمی‌شد.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۴ الحق، نهنگِ هندویی، دریانمای از نیکویی؛ / صحنش چو آبِ لؤلویی از چشمِ شهلا ریخته.

نهنگِ هندویی استعارهٔ آشکار از **شمشیر** است و با تشبیه آشکار، به **دریا** مانند شده است. **آبِ لؤلویی** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **دانه**‌های اشک که از آبندو به مروارید می‌مانند. **صحنِ** شمشیر، با تشبیه ساده و مجمل، به این **آب** مانند گردیده است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۵ همسالِ آدم آهنش؛ در حُلّهٔ آدم تنش؛ / آن نقطه بر پیراهنش، چون شیرِ حوّا ریخته.

حلّه را پرنیانِ تیغ یا استعارهٔ آشکار از **درخشش**ِ آن می‌توان دانست. پیراهنِ تیغ نیام است. **نقطه** استعارهٔ آشکار از گوهرهایی است که نیام را آراسته‌اند. این **گوهرها**، با تشبیه ساده و مجمل، به **شیرِ حوّا** مانند شده‌اند. **حلّهٔ آدم** حلّه‌ای است که آدم، پیش از آنکه از میوهٔ گناه بخورد، در بهشت بر تن داشت. آنگاه که آدم و حوّا از این میوه خوردند، «در ساعت حلّه‌ها از تن ایشان بریزید و تاج از سر ایشان برخاست و کمرِ عزّ از میانِ ایشان گشاده گشت. برهنه شدند؛ از یکدیگر می‌گریختند». * خاقانی، در غزلی نیز، از «حلّهٔ آدم» یاد آورده است:

دستار به سرپوش زنان دادم و حقّا، کآنرا به بهین **حلّهٔ آدم** نفروشم.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۷ چون مریم از عصمتکده رفته؛ مسیحش آمده؛ / نخلِ کهن زو نو شده؛ وز نخل، خرما ریخته.

شمشیر، با تشبیه آشکار، به **مریم** مانند شده است. **عصمتکده** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از نیام. خاقانی پنداشته است که نیام به مَزْگِتِ دوشیزگی می‌ماند، شمشیر را؛ آنگاه که شمشیر از آن بیرون آمد، دوشیزگی او از میان خواهد رفت. **عصمتکده**، در پیوند با مریم، مزگتی است که مریم در آن روزگار می‌گذرانید. در بیت، چشمزدی به داستانِ مریم و خرمابُنی خشک که آنرا شکوفانید، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸. در بیت پیشین، **عاد** با **باد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **مُعادا** همریشگیِ هنری.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۹۰ چترِ تو با نصرت قرین، چون سعد و اَسماهمنشین! / اسمایِ حق سعدِ بَرین بر سعد و اسما ریخته!

چتر، با تشبیه آشکار، در همنشینی با پیروزی به **سعد** و اسما مانند شده است. **سعد** و **اسما** نام دلشده و دلداری است تازیان را. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۷۱. **اسمایِ** نخستین به معنی نامهاست؛ با **اسما** که نام دلدار سعد است، جناس تام می‌سازد و با **سعد** ایهام تناسب. **سعدِ برین** کنایهٔ ایماست از برجیس،

---

* قصص قرآن مجید / ۸

خجستهٔ مِهین. **سعد**، در این آمیغ، با سعدِ دیگر جناس تام می‌سازد و با **اسما** ایهام تناسب. بر پایهٔ **سعد** و **اسما**، آرایهٔ وارونگی نیز، در بیت، به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۹۵ از لفظِ من‌گاهِ بیان، در مدحت، ای شمعِ کَیان! / گنجی است از سَمْعُ‌الکِیان، در سمعِ دانا ریخته.

شمعِ‌کیان استعارهٔ آشکار از **شروانشاه**، ستودهٔ خاقانی است. **سمعُ‌الکِیان** نام‌کتابی‌است نامبردار، در «دانشِ پیکرها» (=فیزیک). نویسندهٔ آن‌کسی بوده است به نام اسکندر افرودیسی که در آن فشردهٔ کتابی از ارسطو را در این دانش بازآورده است. این‌کتاب، با تشبیه‌نهان، به **گنج** مانندشده است و **سخنِ** خاقانی بدان. در میانِ دو **سمع**، جناس تام به‌کار رفته است. **سمع** با **شمع** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **کیان**، بر پایهٔ نام کتاب، ایهام تناسب. **کَیان** با **بیان** جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد و با **کِیان**، در «سمع‌الکیان» جناس ناقص.

چامهٔ ۱۱۳، بیت ۹۷ بر رُقعهٔ نظمِ دری، قایم منم، در شاعری؛ / با من، به قایم، عنصری آبِ مُجارا ریخته.

نظمِ دری، با تشبیه رسا، به **رُقعه** مانند شده است. **قایمِ** نخستین به معنیِ **استوار** و پای بر جای است و **قایمِ** دوم به معنیِ خانهٔ تحصّن شاه است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «قایم» را به‌کار برده است:

من بنده راکه **قایمِ** شطرنج دانشم، بر نطعِ آفرین ز سرِ خاطرِ قوی،
فرزین دل است و شه خرد و رخ ضمیرِ راست؛ بیدق رموز تازی و معنیِّ پهلوی.

از همین معنی واژه، «قایم‌انداز» کنایه شده است از شطرنجباز توانا و چیره‌دست. **آب** در معنیِ ارج و آبروست و **مُجارا** در معنیِ ستیزه و چند و چون در سخن. مجارا، در تازی، مصدر باب مفاعله است از جریان، به معنیِ «آب در جوی هم روان کردن»؛ در این معنی، با **آب** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. دو **قایم** جناس تام می‌سازند و **قایمِ** نخستین با **رقعه** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳ روزه پای اندر رکاب؛ ایشان، به استقبالِ عِید، / دستها را از رکابِ مَی عِنان انگیخته.

پای در رکاب کنایهٔ ایماست از **آمادهٔ رفتن**. **دستها**، با تشبیه نهان، به **عنان** مانند شده‌اند. **رکاب** به معنیِ پیالهٔ هشت پهلوی دراز است؛ در معنای دیگر، با **عنان** ایهام تناسب می‌سازد. در میانِ دو **رکاب** جناس تام هست. **رکابِ** نخستین نیز با **می** ایهام تناسب پدید می‌آورد. بهانگی نیک نیز، به‌گونه‌ای، بیت را آراسته است: روزه گرمِ رفتن است. عید از راه می‌رسد. صبحْ‌خیزان، دو دست را مانند دو رشتهٔ افسار به سوی رکاب باده یازیده‌اند؛ و بدین سان، تازان، به پیشباز عید رفته‌اند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۴ بر جهان، این نقره‌گیرانْ عِید کرده، پیش از آنک، / صبحِ عِیدی نقره خِنگی زیرِ ران انگیخته.

نقره استعارهٔ آشکار از **جامِ** رخشانِ باده است و **نقره‌گیر** کنایهٔ ایما از **باده‌نوش**. **نقره خنگ** استعارهٔ آشکار است از **خورشید**: صبح عید، نشسته بر خنگِ خورشید، می‌تازد و فراز می‌آید. **صبح عید**، بدین سان، با استعارهٔ کنایی سوار پنداشته شده است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۵ چشمِ ساقی دیده چون زنبورِسرخ، از جوشِ خواب؛ / عشقشان غوغایِ زنبور از روان انگیخته.

چشم ساقی، با تشبیه آشکار، به **زنبور سرخ** مانند شده است. **غوغای زنبور** استعارهٔ آشکار از **هنگامهٔ**

درون عاشقان است. **غوغا**، در معنیِ دستهٔ ملخ، با **زنبور** ایهام تناسب می‌سازد: باده‌نوشان دلشدهٔ بامدادین، از بیخوابی و زنده داشتن شب، چشم ساقی را سرخفام دیده‌اند و دلباختگی جانشان را برآشفته است. **خوانچهٔ زرین**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **خورشید** است.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۷ خوانْچه‌هاشان چون خلیل، از نار، گُل برساخته؛ / جرعه‌هاشان چون مسیح، از خاک، جان‌انگیخته.

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. در بیت، چشمزدهایی به داستان **ابراهیم** و گلستان شدن آتش بر او آورده شده است و داستان **عیسی** و برانگیختن مردگان از گور؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۸، بیت ۶۳.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۹ در وَداعِ روزه، گلگونْ مَی کشیده؛ تا ز خاک، / جرعه چون اشکِ وَداعِ گُلسِتان انگیخته.

اشکِ وَداعِ گلستان استعارهٔ آشکار از **شبنم** است. **جرعه**، با تشبیه ساده و مجمل، به آن مانند شده است. در بدرود با روزه، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ نیز در گریستنِ گلستان.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۲ شاهدانِ آبْدندان آمده در کارِ آب؛ / فتنه را از خوابِ خوش، دندانْ‌کَنان انگیخته.

آبْدندان کنایهٔ ایماست از **گول** و ساده‌دل: آنکه به آسانی فریفته می‌شود. اما چون ویژگی زیبارویان آورده شده است، می‌تواند بود که در آن، **دندان** با تشبیه رسا، در رخشندگی به **آب** مانند شده باشد. **کارِ آب** کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشی**. **دندانْ‌کَنان** کنایهٔ ایماست از **مغلوب‌کُنان** و فروشکنان. در خفتگیِ فتنه، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در میانِ دو **دندان** جناس تام به‌کار رفته است. **دندان‌کَنان** کنایه از **رسوا** نیز می‌تواند بود:

> دندانْ‌کنان: به فتح کاف، کنایه از قطع طمع و بی‌وقری و بیقراری و زاری و رسوایی باشد... *

در بیتِ سپسین، تشبیه درپیچیده و پیچش و گسترش بسامان به‌کار رفته است.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۴ کشتیِ زرّین، به کف؛ دریایِ یاقوتین، در او؛ / وز حبابِ گنبدآسا، بادبان انگیخته.

کشتی زرین استعارهٔ آشکار از **رکابِ باده** است و **دریایِ یاقوتین** از **باده**. **حباب**، با تشبیه ساده و مجمل، به **گنبد** و با تشبیه نهان، به **بادبان** مانند شده است.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۵ آهویِ شیرافکنِ ما گاوِ سیمین، زیرِ دست؛ / از لبِ گاوش، لعابِ لعلْ‌سان انگیخته.

آهویِ شیرافکن استعارهٔ آشکار از **ساقی** است و **شیر** از **جنگاورِ** دلیر. در این آمیغ، نمودی دیگر از جهان آیینه‌ای پندارها را می‌یابیم: همواره شیر است که آهو را درمی‌افکند؛ اما، این بار، آهوست که شیر را از پای درآورده است. **گاو سیمین** گونه‌ای از جام یا تنگ باده بوده است که در ریخت سرِ گاو می‌ساخته‌اند. **لعاب** استعارهٔ آشکار از **باده** است و با تشبیه ساده و مجمل، به **لعل** مانند شده است. **گاو** با **آهو** و **شیر** ایهام تناسب می‌سازد؛ با **لعاب** نیز. خاقانی، در این بیت نیز، از «گاو» و «لعاب» آن یادکرده است:

> بر **لعابِ گاوِ** کوهی دیده‌ای آهوی دشت؛   از لعـابِ زردْمـارِ کـمْ‌زیان افشـانده‌انـد.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۶ بحر دیدستی که خیزد گاوِ عنبرزای از او؟ / گاو بین زو بحرِ نوشین، هر زمان انگیخته.

---

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «دندانْ‌کنان».

گاو جامِ گاوْسار است و **بحرِ نوشین** استعارهٔ آشکار از **باده**. در این بیت نیز، جهانِ آیینه‌ای پندارها بازتابی یافته است: گاو عنبری از دریا برمی‌خیزد؛ اینک دریاست که از گاو برآمده است! بر پایهٔ **بحر** و **گاو**، آرایهٔ وارونگی نیز، در بیت، به کار رفته است. **تُرُشیِ طوطی**، در بیتِ هژدهم، از آن است که چهرهٔ طوطی به گونه‌ای است که دُژم و درهم کشیده می‌نماید.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۹ ما به بوسه، بر لبِ ساقی، شده فندق‌شکن؛ / تا فغان زآن پستهٔ شکّرفشان انگیخته.

فندق استعارهٔ آشکار از **لبانِ** سرخِ یار است و **پسته** از **دهان** و **شکّر** از **سخنِ** وی. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۲۰ خورده مَی چندان به طاس ِزر که بر قِرْطاس ِسیم، / خوز طلسمِ نو، به آبِ زعفران انگیخته.

طاس به معنیِ **جام** است. **قرطاس ِسیم** استعارهٔ آشکار از **آسمانِ روز** است و **آبِ زعفران** از **زردیهایِ** گرایان به سرخی، در آسمانِ بامدادین. در گذشته، دعا و طلسم را با آب زعفران می‌نوشته‌اند و آنرا نشره می‌خوانده‌اند. خواستِ خاقانی از این انگاره و نگارهٔ شاعرانه آن است که باده‌نوشان تا دمیدن خورشید و فرارسیدن روز باده می‌نوشیده‌اند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۲۱ تا گشاده ششدرِ سیْ مُهرهٔ ماهِ صیام، / غلغلی زین هفت رُقعهٔ باستان انگیخته.

هفت رقعهٔ باستان استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است: **آسمان** به رقعه مانند شده است و اختران به مهره‌هایی که بر آن چیده شده‌اند. در **سی مهره**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی کنایهٔ ایما از **نرد** است؛ نرد سی مهره دارد: هر یک از بازیکنان پانزده مهره. معنیِ دیگر استعارهٔ آشکار از **سی روز** ماه روزه است: هر کدام از روزهای سی‌گانهٔ ماه به یکی از مُهره‌های سی‌گانهٔ نرد مانند شده است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۲۲ لعبتانِ چشمها حیران که ما بر تختِ نرد، / چشمها از لعبتانِ استخوان انگیخته.

لعبتان استعارهٔ آشکار از **مردمکان**‌اند. **لُعبتانِ استخوان** کنایهٔ ایماست از طاسهای نرد که از عاج ساخته می‌شده‌اند. **چشم** آنها استعارهٔ آشکار است از **خالها** که در گردی و سیاهی به **مردمک** می‌مانند؛ از **چشم**، به مجازِ کل و جزء، **مردمک** خواسته شده است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۲۳ رُقعه همچون قطب؛ وز شش، چار، دو برکعبتین، / از سه سو، پروین و نعش و فَرْقَدان انگیخته.

رُقعه با تشبیه آشکار، به **قطب** مانند گردیده است؛ از **قطب** قطب شمالی آسمان خواسته شده است: رقعه، در اینکه خالهایی همانند ستارگان بر طاسهای افکنده بر آن نقش یافته است، به این قطب مانند آمده است. **پروین** و **نعش** و **فرقدان** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خالهایِ** نقش گرفته بر طاسها. **پروین** شش ستاره است و استعاره از نقش شش؛ **نعش** چهار ستاره است و استعاره از نقش چهار: این چهار با سهٔ ستارهٔ دیگر که **بنات** نام دارند، پیکرهٔ هفت اورنگ یا بنات‌النّعش را پدید می‌آورند؛ **فرقدان** دو ستاره‌اند و استعاره از نقش دو. این خالها در سه سوی از شش سوی طاس نقش گرفته‌اند. پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است. **دو** و **سه** و **چهار** و **شش** از شمارها در بیت گنجانیده شده‌اند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۲۵ چند صف مطرب نشانده، آتش‌انگیزِ طرب؛ / و آبِ سِحْر از زخمهٔ سودانشان انگیخته.
آتش استعارهٔ آشکار از شور و هنگامه‌ای است که آوایِ خُنیا و جادویِ زیر و بم در نهاد شنوندگان برمی‌انگیزد. **آبِ سحر** تشبیه رساست. **سودا**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنیِ بیماری روانی و اندیشه‌های تباه و سیاه به کار رفته است. **سودانشان** در معنیِ نشانندهٔ سودا و فرودارندهٔ آن است. **آتش** و **آب** ناسازی دارند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۲۷ بربطی چون دایگان و طفلِ نالان درکنار؛ / طفل را از خواب، دستِ دایگان انگیخته.
بربطی: بربط‌نواز؛ **دایگان** مفرد و در معنیِ **دایه** است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۲۱. **بربط‌نواز**، با تشبیه رسا، به **دایه** مانند شده است. **طفلِ نالان** استعاره‌ای است آشکار از **بربط** که در آغوش ِرامشگر می‌نالد. بر پایهٔ **دایگان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۲۹ نای، چون شاهِ حبش؛ دَه تُرکِ خادم، پیش وپس؛ / هشت خُلْد از طبع و نُهْ چشم از میان انگیخته.
نای، در سیاهی، به **شاهِ حبش** مانند شده است؛ تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. **ده تُرک** استعارهٔ آشکار است از **ده انگشتِ** نایی که در سپیدی به تُرک مانندە آمده‌اند. **هشت خلد** نیز استعارهٔ آشکار از **شادیِ** شگرفی است که نوایِ نای در نهادِ صاحبدلان برمی‌انگیزد. **نُه چشم** استعاره‌ای است دیگر از همان گونه از **نه سوراخِ نای**. **هشت** و **نه** و **ده** از شمارها بختِ آنرا یافته‌اند که در بزمِ سخن با یکدیگر هنباز و دمساز گردند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰ چنگْ چون بُختی؛ پلاسی کرده زانوبندِ او؛ / وز سرِ بینی، مهارش ساربان انگیخته.
چنگ، با تشبیه ساده و مجمل، به **بُختی**: ستور و شترِ ژَنده مانند شده است؛ می‌تواند بود که پایهٔ پندار، در این مانندگی، پشتِ گوژِ چنگ باشد که به کوهانِ شتر می‌ماند. چنان می‌نماید که خاقانی، با استعاره‌ای آشکار، از **پلاس رشته‌ها** و آویزهای چنگ را خواسته است. او بارها از «پلاس ِ چنگ» سخن در میان آورده است:

چنگ است عریان فش سرش؛ صدرهٔ بریشم در برش؛
بسته **پلاسین** میزرش؛ زانوش پنهان بین در او.

* * *

چنگ است به دیبا تنش آراسته تا ساق؛ وز ساق به زیر است **پلاس**؛ اینت مرایی!

* * *

چنگ برهنه فرق را پایْ **پلاس**‌پوش بین؛ خشک رگی کشیده خون، ناله کنان ز لاغری.

* * *

چنگ زاهدْسر و دامنش **پلاسین**، لیکن با **پلاسش**، رگ و پی سر به سر آمیخته‌اند.

زانوی چنگ استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از بخش فرودین ساز که از آن دنبالهٔ سیمها آویخته شده‌اند و

پلاسی را در چشم خاقانی پدید آورده‌اند. **بینی** نیز استعاره‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از بخش کنارینِ چنبر یا کوهانِ چنگ که ریسمانی را از آن می‌گذرانیده‌اند؛ تا چنگی، به یاری آن، چنگ را از گردن درآویزد. **مهار** استعارهٔ آشکار از این **ریسمان** است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۱ بازو و دستِ رَباب، از بس که بر رگْ خورده‌نیش، / نیش ِ چوبینش، ز رگ، آبِ روان انگیخته.

نیش استعارهٔ آشکار از **زخمهٔ** رامشگر است و **رگ** از **سیمِ ساز**؛ رباب، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست و بازو پنداشته شده است؛ این دو استعاره‌ای آشکار از **دستهٔ** بلند ساز است که به کاسهٔ آن پیوسته است و سیمها در درازایِ آن کشیده شده‌اند. **آبِ روان** نیز استعاره از **آوایِ** رباب است که به روانیِ آب برمی‌خیزد و در هر دلی راه می‌جوید. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: آنچنان به فراوانی نیش بر رگ ساز زده‌اند و خونِ او فروچکیده است که این خون، سرانجام، بی‌رنگ و آبْگونه شده است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۲ دفْ هلالِ بَدْرْشَکل و در شکارستانِ او، / از حَمَل تا ثور و جَدْیَش کاروان انگیخته.

دف، با تشبیه رسا، به **هلال** مانند شده است و **هلال**، با تشبیه استوار، به **بدر**: چنبر دف به ماه نو مانند آمده است و دو چنبر با یکدیگر که دایره‌ای را می‌سازند به پُرماه. در «هلالِ بدرْشکل» نمونه‌ای نغز از ناسازیِ هنری آفریده شده است. **شکارستان** استعارهٔ آشکار از **چوبِ دف** است که بر آن نقش جانوران را می‌نگاشته‌اند؛ خاقانی بارها از این شکارستان شگفت یاد کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵. پارهٔ دوم بیت کنایه‌ای است ایما از بسیاری نقشها بر چنبر دف که کاروان‌وار در پی هم نگاشته شده بوده‌اند. **کاروان** استعاره‌ای است آشکار از این نقشها در پیِ یکدیگر. **حمل** نخستین برج است از دوازدهگان و **ثور** دومین و **جَدْی** دهمین. این سه، در معنیِ **بره** و **گاو** و **بزغاله**، با **شکار** به گونه‌ای ایهام تناسب می‌توانند ساخت.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۳ زخمهٔ گشتاسب، در کینِ سیاوش، نقش ِ سِحْر / پیشِ تختِ شاهِ کیخسروْ مکان انگیخته.

چنان می‌نماید که **گشتاسب** نام نوازنده‌ای چربْدست و پرآوازه بوده است که خاقانی از او، در این بیت، یاد کرده است: **کینِ سیاوش** نام لحن بیستم است، از سی لحن باربد. **نقش ِ سحر** استعارهٔ آشکار از **دستان** و خُنیاست؛ **شاه**، با تشبیه استوار، به **کیخسرو** مانند گردیده است. **کیخسرو**، با **سیاوش** و **گشتاسب** ایهام تناسب می‌سازد. می‌توان انگاشت که گشتاسب شعرْخوان و راوی خاقانی نیز بوده است. او، در بیتِ سپسین، چنین از راوی خویش و رامشگریش سخن گفته است:

راویِ خاقانی، از آهنگ، در دیوانِ سمع، نقش ِ نامِ بوالمظفّر اخستان انگیخته.

نیز هم او در قطعه‌ای گفته است:

نظیرِ سعدِ اکبر، **میر گشتاسب**؛ که جایِ سعدِ اصغر زخمهٔ اوست.

من او را باربد خوانم؛ نه؛ حاشا! که سحرِ باربد در نغمهٔ اوست.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۶ شب ز انجم گِرد بر گِردِ حمایل، طفل‌وار، / سیمهای قُلْهُوَاللّهی عِیان انگیخته.

حمایل استعارهٔ آشکار از **ماه نو** است. **شب**، با تشبیه آشکار، به **طفل** مانند شده است. **ستارگان**، با تشبیه نهان، به **سیمِ** قل‌هواللّهی مانند آمده‌اند که چونان «چشمارو» و تعویذ، حمایل آویخته از گردنِ شب را آراسته‌اند. **سیمِ قل هواللّهی** به کنایهٔ ایما از **سیمِ سره** به کار رفته است؛ این سیم دِرْهَمی بوده است که حجّاجِ یوسف ضرب کرد و «قل هو الله» را بر آن نقش زد. تا پیش از آن، نقشِ درمها پارسی بود. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، گفته است:

دلم مرغی است در غل بسته چون سنگ، چو **سیمِ قل هو اللّهی** مصفّا.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۷ صُحُفِ مینا را دَه آیتها گزارش کرده شب؛ / از شفق، شنگرف از مَهْ لیقه‌دان انگیخته.

صُحُفِ مینا استعارهٔ آشکار از **آسمان** است و **ده آیتها** از **اختران**: هر ده آیه را با نشانی رنگین و زیبا نشان می‌زده‌اند؛ تا کودکان نوآموز به شوق آیند و آنها را فراگیرند. آنان، در هر بار درس، ده آیه از نُبی را می‌آموخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۹. **شب**، با استعارهٔ کنایی، گزارندهٔ نُبی انگاشته شده است. **شفق** و **ماه**، با تشبیه نهان به **شنگرف** و **لیقه‌دان** مانند شده‌اند. «ده آیت» یا «سرْعَشْر» را گاه با شنگرف می‌نگاشته‌اند. **لیقه‌دان** کنایهٔ ایماست از **دوات**. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است: شب برای گزاردنِ آیتها نیاز به لیقه‌دان و شنگرف دارد؛ خاقانی این دو را در سرخیِ شفق و رخشندگی ماه یافته است. گاه دوات را از عاج می‌ساخته‌اند؛ از این روی، ماه دوات را در یاد سخنور برانگیخته است.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۸ شب گوزن افکنده گویی! شاخش، آنک در هوا! / خونش، از نیلوفرِ چرخ ارغوان انگیخته.

شب، با استعاره‌ای کنایی، شکارگری گوزن‌افکن پنداشته شده است. **شاخِ گوزن** استعارهٔ آشکار از **ماهِ نو** است و **ارغوان** از **سرخیِ شفق**. **چرخ**، با تشبیه رسا، به **نیلوفر** مانند گردیده است و **خون**، با تشبیه نهان، به **ارغوان**. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: شب گوزن شکار کرده است؛ شاخش در سویی افتاده است و خونش در سویی ریخته است؛ یکی ماه را پدید آورده است و دیگری شفق را.

جامهٔ ۱۱۴، بیت ۴۱ زُهره، با ماه و شفق، گویی ز بابِل جادویی است؛ / نعل و آتش در هوایِ قیروان انگیخته!

زهره، با تشبیه آشکار، به **جادویِ بابلی** مانند شده است. **نعل** استعارهٔ آشکار از **ماهِ نو** است و **آتش** از **شفق**. **هوای قیروان** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **شب**. قیروان شهری بوده است در افریقا که به پاسِ نامش، در پندارشناسی سخن پارسی، نشانهٔ تاریکی و شب شده است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۳۸، بیت ۴۰. مانْروی درمانندگی رفتاری جادویی است که بر پایهٔ آن، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: **نعل در آتش نهادن**؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۶۲، بیت ۵. در **بابل**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: **نامِ سرزمین** است؛ بابل سرزمین جادو شمرده می‌شده است؛ هاروت و ماروت، دو فرشته‌ای که از آسمان، در این سرزمین فرود آمدند جادو را به مردمان آموختند؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۴۸، بیت ۷۶. دوم: کنایهٔ ایما از **باختر** است؛ در پندارشناسیِ خاقانی، همواره **بابل** نشانهٔ باختر شمرده آمده است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۰. **زهره** را با **بابل** پیوندی نیز هست: بر پایهٔ داستان، بیدخت یا ناهید یا زهره زنی است

زیباروئی که از شوی گلایه به نزد هاروت و ماروت برد؛ آنان در او آز بستند و از وی کام جُستند. زن گفت اگر نام مِهین خداوند را بدو بیاموزند، به آنان کام خواهد داد. سپس با گفتن این نام به آسمان رفت و ستاره‌ای شد که ناهید یا زهره نامیده می‌شود.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۴۲ گُوز بازد چرخ، چون طفلان، به عِید؛ از بهرِ آن، /گَوْ ز مَهْ کرده است و گُوز از اختران انگیخته.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **چرخ**، با استعاره‌ای کنایی، گَوْزْباز انگاشته شده است. **گَوز**: گردو استعارهٔ آشکار از **اختران** است. **ماه**، با تشبیه نهان، به **گو** یا گودالی مانند آمده است که کودکان گردو را در آن می‌افکنند. در میانِ **گوز** با **گو ز** در «گو زمه» گونه‌ای از جناس را می‌توانیم یافت که بدیعیان آنرا جناس مرفو نامیده‌اند. کودکان در روزهای جشن و عید که از درس و دبستان آسوده بوده‌اند، گوز می‌باخته‌اند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۴۳ آتشینْ حَرّاقه بُرده گرمی از حُرّاقِ چرخ؛ / لیک بر رُقعه، شررها و دُخان انگیخته.

حَرّاقه در معنیِ کَشتی آتش‌افکن است و استعاره‌ای است آشکار از **رکابِ باده** که هم در ریخت به کشتی می‌ماند، هم آتش ِ می را در خود دارد. **حُرّاق** در معنیِ اسبِ تیزرو است و استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** که تند و تفت، بر پهنه‌های آسمان می‌تازد. **رقعه** استعاره‌ای است آشکار از **زمین** و **دُخان** از **تیرگی** شب؛ **شرر** را نیز می‌توان استعاره‌ای از همان گونه از **جرعه**‌های باده دانست که بر خاک افشانده می‌شده است: خاقانی رکاب باده را کشتی آتش‌افکن انگاشته است و تیرگی شب را دودی که از آن برخاسته است و جرعه‌های افشاندهٔ می را شررها و اخگرهایش. **حَرّاقه** و **حُرّاق** همریشگیِ هنری دارند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۴۷ در بره، مرّیخ، گرزِ گاوِ اَفْریدون به دست؛ / وز مجرّه، شب درفش ِکاویان انگیخته.

بره نخستین برجِ گردون است و خانهٔ مرّیخ؛ خانهٔ دیگر این اختر کژدم است. بهرام چون نماد جنگاوری است گرزه‌ای گاوسار چون گرز فریدون در دست دارد؛ فریدون، آنگاه که می‌خواست دَهاکِ مارْدوش را از پای درآورد، فرمود تا آهنگران گرزه‌ای گاوْرنگ از پولاد برایش بسازند. **مجرّه** یا کهکشان، با تشبیه نهان، به **درفش ِکاویان** مانند شده است؛ پاره‌پوستی که کاوهٔ آهنگر، به همداستانی با فریدون، بر سر نیزه کرد و بر دَهاکِ مردمخوار و ستمگار برشورید. **گاو**، در معنیِ دام، با **بره** ایهام تناسب می‌سازد و در معنیِ برجِ دوم از دوازدهگان، با **مرّیخ** و **مجرّه**. برجِ گاو جای وبال مرّیخ است. **برّه** و **مجرّه** سجع همسوی می‌سازند. از سوی دیگر، گاو یادآور گاوی است که فریدون در کودکی با شیر آن پرورش یافت.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۴۸ پنبه‌زاری بر فلکْ بی‌آب و کیوان، بهرِ آب، / دلو را، از پنبه‌زارش ریسمان انگیخته.

پنبه‌زار استعاره‌ای آشکار از **آسمانِ ابزاندود** است. **دلو** برج یازدهم است از دوازدهگان؛ اگر کیوان از دلو آب می‌کشد، از آن روی است که این برج خانهٔ اوست. در **دلو**، استخدامی به کار رفته است: با کیوان در معنیِ **برج** است و با آب، در معنیِ **آبریز**. **ریسمان** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **فروغ** ستاره: پرتو ستاره که از آن می‌تابد و به چشم بیننده می‌رسد، رشته و ریسمانی انگاشته شده است که این دو را به هم می‌پیوندد: آسمان ابرآگین پنبه‌زاری است که بی‌آب مانده است. کیوان، به آهنگِ جُستنِ آب، برای دلو ریسمانی

پدید آورده است؛ تا بدان پنبه‌زار را آب بدهد. **ریسمان** و **آب** با **دلو**، در معنیِ آبریز، ایهام تناسب می‌توانند ساخت.

جامۀ ۱۱۴، بیت ۴۹ چرخْ پیچانْ تن، چو مارِ جانْستان؛ وآنگه قضا، / کژدمی از پشتِ مارِ جانْستان انگیخته.

چرخ، با تشبیه آشکار، به **مار** مانند شده است. **کژدم** برج هشتمین است از دوازدهگان، برابر با آبان ماه. **مار** نام یکی از پیکره‌های اخترین نیز هست که تازیان آنرا حیّه یا حیّةالحوّا می‌خوانند؛ در این معنی، با **چرخ** و **کژدم** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایۀ **مارِ جانستان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

جامۀ ۱۱۴، بیت ۵۰ شیر با گاو و بره گرگْ‌آشتی کرده، به طبع؛ / آشتیْشان اورمزدِ مهربان انگیخته.

شیر و **گاو** و **بره** برجهایِ پنجم و دوم و یکم‌اند. **اورمزد** نامی است دیگر، برجیس را. **گرگْ‌آشتی** کنایۀ رمز است از آشتیِ دروغین و فریب‌آمیز. **گرگ** با **شیر** و **گاو** و **بره** ایهام تناسب می‌سازد.

جامۀ ۱۱۴، بیت ۵۱ سازِ آن رعنایِ صاحِبْ بربط، اندر بزمِ چرخ، / سوز از آن قُرّایِ صاحِبْ طیلسان انگیخته.

رعنایِ صاحبْ‌بربط کنایۀ ایماست از **ناهید** که رامشگر چرخ است. **قُرّا** به معنیِ پارسایِ دروغین است؛ **قُرّایِ صاحبْ‌طیلسان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **برجیس** که در باورشناسیِ باستانی، او را داور و دینْدانِ چرخ می‌شمرده‌اند. پیشوایانِ دین و داوران و دادیان طیلسان در بر می‌کرده‌اند که جامه‌ای بلند و فراخ بوده است و تیره‌رنگ. از آن روی که پارسایان با بزم و خنیا بیگانه‌اند و آنرا ناروا می‌شمارند، بربط‌نوازی ناهید برجیس را سخت آزرده است. در میانِ **ساز** و **سوز**، جناس لاحق می‌توان یافت.

جامۀ ۱۱۴، بیت ۵۲ چشمِ بزغاله بر آن خوشه که خرمن کرده شب؛ / داسِ [گردان]* را ز راهِ کهکشان انگیخته.

بزغاله برج دهم است و **خوشه** برج ششم. **داسِ گردان** استعاره‌ای است آشکار از **ماه نو**. **داس** با **خوشه** و **خرمن** ایهام تناسب می‌سازد. بیت را بهانگیِ نیک آراسته است: شب خوشه‌هایی بسیار فراهم آورده است. بزغاله به آرزو آنها را می‌نگرد. شب داسیِ گردان را از کهکشان به کار گرفته است؛ تا این خوشه‌ها را، با آن، بدرود و به بزغالۀ آرزومند و گرسنه بدهد.

جامۀ ۱۱۴، بیت ۵۳ نقشِ جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز، ازقیاس؛ / یا دو یَبروحُ الصّنم، در یک مکان انگیخته.

یبروحُ‌الصّنم نامی است دیگر استرنگ یا مردمْ‌گیاه را که گیاهی است آدمیْ‌گونه؛ در این باره، بنگرید به جامۀ ۶، بیت ۱۸؛ نیز جامۀ ۴۴، بیت ۸۴. **جوزا**، با تشبیه آشکار، به **دو مغز** در گردویی مانند شده است. نقش را می‌توان مانْروی دانست؛ نیز به دو مردمْ‌گیاه که در یک مکان رُسته‌اند. پایۀ مانندگی بر ریختِ دوپیکر و مردمْ‌گیاه نهاده شده است. **جوزا** با **جوز** جناس مذیّل می‌سازد.

---

* در متن س: «داس و گرد آن»؛ در متن ع: «داس کژ دندان»؛ در پچین: «داس و گردان»؛ امّا می‌انگارم که ریخت درست شاید «داسِ گردان» بوده است که استعاره‌ای است از ماه نو که هم داسْ‌گونه است، هم در آسمان گردان؛ تا خوشه را بدرود.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۵۴ خور به سَرَطان مانده؛ تا معجونِ سَرَطانی کند؛ / زآنکه معلول است و صفرا از رخان انگیخته.
از گفتهٔ خاقانی برمی‌آید که **معجونِ سرطانی** دارویی بوده است که به مفلوجان می‌داده‌اند. ابوبکر اخوینی آنرا داروی هاری نیز نوشته است:

معجونِ سرطان که بشاید مر کَلْبِ کَلِبْ گزیده را: بگیرد سرطان را و به تنوری آتش کرده، اندر کندش و بسوزد نه بسیار؛ و آنگاه از این سرطانِ سوده بگیرد ده درمسنگ؛ و از جنطیانا پنج درمسنگ و کندر یک درمسنگ. این همه را بساید و بدهد بیمار را، دو درمسنگ بامداد و دو درمسنگ شبانگاه.*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این دارو یادکرده است:

بیمار بوده جرم خور؛ سرطانش داده زور و فر؛ **معجونِ سرطانی** نگر داروی بیمار آمده.

سرطان برج چهارم است از دوازدهگان، برابر با تیرماه. **صفرا** استعارهٔ آشکار است از **پرتو**های خورشید. دو **سرطان** جناس تام می‌سازند. بیت، به زیبایی، با بهانگی نیک آراسته شده است: خورشید در برج خرچنگ مانده است تا با داروی خرچنگی بیماری خویش را درمان کند؛ زردآبی که از جگر بر چهرهٔ وی ریخته است آشکارا نشانهٔ بیماری اوست. اوج خورشید در مدارِ رأسُ‌السّرطان است: آنگاه که خورشید به «سرِ خرچنگ» می‌رسد، انقلاب تابستانی آغاز می‌گیرد، در برابرِ رأسُ‌الْجَدْی که حضیض خورشید است و انقلاب زمستانی با درآمدن خورشید در آن آغاز می‌شود. خاقانی، در چامه‌ای دیگر، «ناف خرچنگ» را نیرودهِ خورشید دانسته است:

ای شحنهٔ شش جهاتِ عالم! در چار دریّ و هفت طارم...
نیرودهِ توست **نافِ خرچنگ**؛ عشرتگه تو دهانِ ضیغم.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۵۵ مشتری را ماهیی صید و کمانی، زیرِ دست؛ / آفتِ تیر از کمانِ تُرکمان انگیخته.
ماهی و کمان برجهای دوازدهم و نهم‌اند و خانه‌های مشتری. **تیر** در معنیِ عطارد است و کمان خانهٔ وبال این اختر. **کمانِ ترکمان** به کنایهٔ از کمانِ استوار و کارآمد به کار برده شده است. **تیر**، در معنیِ جنگْ‌ابزار، با کمان ایهام تناسب می‌سازد. **کمان** با **ترکمان** سجع همسوی و ازدواج پدید می‌آورد: برجیس به برج ماهی و برج کمان راه برده است و نیرومند شده است، در برابر مایهٔ گزند و کاهش تیر گردیده است که کمان خانهٔ سستی و مُستیِ اوست.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۵۹ نقشِ زلفت بر رخ و نقشِ رخت، در چشمِ من، / بوستان از ابر و ابر از بوستان انگیخته.
رخ، با تشبیه نهان، در شکفتگی و زیبایی به **بوستان** مانند شده است و **زلف**، در تیرگی و پوشندگی، به **ابر**؛ نیز، دیگر بار، رخ به بوستان و **چشمِ** خاقانی، در گریندگی به **ابر** مانده آمده است. سخنور تشبیه‌ها را درهم

---

* هدایة‌المتعلّمین / ۶۴۲.

تنیده است و از آنها یک تشبیه ساخته است، با دو مانند و دو مانسته که هر کدام مانرویی جداگانه دارند. بر پایهٔ **بوستان** و **ابر**، وارونگی بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۶۰ پرنیانْخوییِ و دیباروی؛ وز بختِ من است، / مارت از دیبا و خار از پرنیان انگیخته.

خوی، با تشبیه رسا، در نرمی به **پرنیان** مانند شده است و **روی**، در نغزی و زیبایی، به **دیبا**. **مار** استعارهٔ آشکار از **زلفِ** یار است که بر روی وی چنبره بسته است. **خوی** و **روی**، نیز **خار** و **مار** جناس ِ یکسویه در آغاز می‌سازند. بر پایهٔ **پرنیان** و **دیبا**، وارونگی در بیت به‌کار رفته است و بر پایهٔ **پرنیان**، گونه‌ای از بُنسری. **سنگِ** نخستین، در بیتِ سپسین، در معنیِ شکوه و آهستگی و وقار است و **آبِ** نخستین در معنی ارج و آبرو؛ این دو با **آب** و **سنگِ** دیگر جناس تام می‌سازند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۶۲ از لبت چون گُلْشکر خواهم؟ که داری، در جواب، / زهر کآن در سنبل است، از نازدان انگیخته.

گلشکر خوردنی و دارویی بوده است نیروبخش؛ **لب**، با تشبیه نهان در سرخی و نوشینی، بدان مانند شده است. **نازدان** استعارهٔ آشکار است از **دهان** که در گِردی و خُردی و سرخی به دانهٔ انار مانند گردیده است. چنان می‌نماید که از سنبل زهری می‌ستانده‌اند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «زهرآگینیِ سنبل» سخن گفته است:

هم **زهر** دهد چو شاخِ **سنبل**، گر نیشکری گَزید خواهم.

خاقانی، به درد و دریغ، یار را می‌گوید که: از لبان تو گلشکر نمی‌توانم خواست؛ زیرا همواره پاسخی از دهانت می‌شنوم که زهرآگین است. به گزارشی دور، **سنبل** را استعارهٔ آشکار از **زلفِ** یار نیز می‌توانیم دانست؛ زلفی مارْوش و گزنده که همواره مایهٔ رنج و آزار دلشدگان است؛ بدین سان، ایهامی در سنبل نهفته خواهد بود.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۶۴ آهِ خاقانی شنو؛ با زلفِ دودافکن بگوی: / «کاین چه دود است، آخِر، از جانِ فُلان انگیخته؟!».

زلف، با تشبیه رسا، به **دودافکن** مانند شده است: یکی از کارهای افسونگران دودافکنی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۴. **دود** استعارهٔ آشکار از **آه** است. در **دودافکن**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: افسونگر دودآفرین؛ دوم آه‌انگیز.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۶۵ کاروانِ عشق را بَیّاعِ خان شد چشمِ او؛ / دارِ ضربِ شاه از آن بَیّاعِ خان انگیخته؛

خان در معنیِ کاروانسرا و جایِ داد و ستد است. **کاروانِ عشق** تشبیه رسا می‌تواند بود؛ اگر کاروان را از آنِ عشق بدانیم، استعاره‌ای کنایی در آن نهفته خواهد بود. **چشم** نیز، با همین تشبیه، به **فروشندهٔ** خان مانند گردیده است. بر پایهٔ **بیّاعِ خان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. در بیت، آرایهٔ «گریزِ نیک» (=حسنُ التّخلّص) نیز به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۶۸ و ۶۹ هیبتش تاج از سرِ مِهراجِ هند انداخته؛ / صولتش خون از دلِ طَمغاجْ خان انگیخته.

قاهرِ کفّار و باج از قاهره درخواسته؛ / دامغِ اشرار و گَرد از دامغان انگیخته.

مِهراج ریختی است از **مهاراجه** که بَرْنامِ فرمانروایان هند است. **طمغاج**، به گمان، نام کهنِ خانبالیغ یا پکن، پایتخت چین بوده است. از **کفّار** و **اشرار**، به کنایهٔ ایما **فاطمیان** و **اسماعیلیان** خواسته شده است. **قاهره** پایتختِ فاطمیان مصر بوده است و **دامغان** یکی از پایگاههای اسماعیلیان و قرمطیان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹۲، بیت ۷۱. **قاهره** با **قاهر** جناس مذیّل می‌سازد و **دامغان** با **دامِغ** همریشگیِ هنری. **گرد انگیختن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن. نیز او راست، در «**تحفةالعراقین**»، در نکوهش دامغانیان که آنان را پیروان حسنِ صبّاح دانسته است:

صدرش حرم مـوحّدان است؛ — او دامـغِ **اهـلِ دامـغان** است.
از نــــورالله گــرفته مــصباح؛ — شب کرده صباحِ **اهلِ صبّاح**.*

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۷۱ ذاتِ او مَهدی است، از مَهدِ فلک زیر آمده؛ / ظلمْ دجّالی ز چاهِ اصفهان انگیخته.

ذات ستوده، با تشبیه رسا، به **مهدی** مانند شده است و **ظلم** به **دجّال**. خاستگاه دجّال، آن فریفتار دروغزن که در پایان جهان سر بر خواهد آورد، **اصفهان** دانسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹۲. **مهدی** با **مهد** جناس مذیّل می‌سازد. **مهدِ فلک** تشبیه رساست.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۷۳ فرِّ امنش طوطی از خَزْران برآورده؛ چنانْک / جرِّ امرش جُرّه باز از مولتان انگیخته.

برآوردن طوطی از خزران و جُرّه‌باز از مولتان کنایهٔ ایماست از انجام کار شگرف و دشوار. بازخوانیِ کار به **فرّ** و **جرّ** هنری است و از گونهٔ اسناد به سبب. **جرّ** و **فرّ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **جُرّه** و **جَرّ** همریشگیِ هنری. در بیتِ پیشین، چشمزدی به داستان **موسی** آورده شده است: موسی که روزگاری شبانِ شعیب بود، چوبدست شبانیش را درمی‌افکند و مار می‌شد. از **نورِ نخستین** و **صورِ پسین**، در بیتِ سپسین، خرد نخستین خواسته شده است از خردهای دهگانه و صوری که در پایان جهان اسرافیل در آن می‌دمد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۶.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۷۷ از حدِ هندوستان گر پیل خیزد، طُرفه نیست؛ / طُرفه پیلی کز خَزَر، هندوستان انگیخته!

هندوستان استعارهٔ آشکار است از **دود**: دود، در تیرگیِ رنگ، به **هندوان** مانند گردیده است که سیاه‌چرده‌اند؛ سپس، به مجاز جای و جایگیر، هندوستان در سخن آورده شده است. **پیل** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **ستودهٔ خاقانی**. بر پایهٔ **هندوستان** و **پیل**، وارونگی بیت را آراسته است و بر پایهٔ **هندوستان**، گونه‌ای از بُنسری. در بیتِ پیشین، تیغ در کبودی رنگ با تشبیه رسا به نیل ماننده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۷۸ در یدِ بیضاش، ثعبان از کمندِ خَیزُران؛ / خصم را ضِیقُ‌النَّفَس، زآن خَیزُران انگیخته.

ید بیضا استعارهٔ آشکار است از **دستِ ستوده** که مانند دست موسی، شگفتیکار و معجزه گر است. **کمندِ**

---

* تحفةالعراقین / ۲۳۹.

خیزُران، با تشبیه نهان، به **ثعبان** مانند گردیده است. چشمزدی، در بیت، به داستان **موسی** آورده شده است و دست سپید و چوبدستش که چون می‌افکندش، مار می‌گردید. در گزارش سروده‌های خاقانی آمده است که گرد خیزران برای تنگی نفس سودمند است.* اگر چنین باشد، خاقانی به اندیشه‌ای نغز بر آن رفته است که خیزران در دستِ ستودهٔ دلاور، ویژگی سرشتینش را فرومی‌نهد و مایهٔ تنگی نفس و خفگی دشمن می‌شود.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۸۱ هودهمّتْ شهریاری؛ نوحْ‌دعوتْ خسروی؛ / صَرصَر از خَزْران و توفان از اَلان انگیخته.

شهریار و **خسرو**، با تشبیه استوار، به **هود** و **نوح** مانند شده‌اند. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است: برانگیختن صرصر بازمی‌گردد به هود و برانگیختن توفان به نوح. دربارهٔ داستان هود، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴. **مالک و زبانی**، در بیتِ سپسین، در معنیِ نگهبان دوزخ و کیفرگر و آزارندهٔ آن است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۸۳ گشته شَروان شیزوان؛ لا؛ بَل شَرَفْوان، از قیاس؛ / صورتِ بغداد و مصر از خَیْزوان انگیخته.

شروان، با تشبیه نهان، در آبادانی و فراخی به **بغداد** و **مصر** مانند گردیده است. **شیروان** در معنیِ جایگاه شیر به‌کار رفته است. خاقانی، بر پایهٔ بخش نخستین شروان که **شر** است و معنای بدی از آن برمی‌تواند آمد، **شرفوان** و **خیروان** را ساخته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۸۴ .

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۸۴ هم خلیفهٔ مصر و بغداد است و هم فیضِ کَفَش، / دجله از سعدان و نیل از گردمان انگیخته.

سعدان و **گردمان** یافته نشد که نامِ کدامین جایهاست. چون سخن از شروان است، می‌باید که دو جای در این سرزمین بوده باشد. شاید گردمان گشتهٔ (=مصحّف) **کردوان** باشد که در «حدودالعالم» از آن سخن رفته است:

> شروان، خرسان، لیزان سه ناحیت است و پادشایِ او یکی است؛ و این پادشاه را شروانشاه و خرسانشاه و لیزانشاه خوانند؛ و او به لشکرگاهی نشیند، از شماخی بر فرسنگی؛ و او را به حدود کردوان یکی کوه است بلند... کردوان شهرکی است آبادان و با نعمت.**

پیچش و گسترشی بی‌سامان، در بیت، به کار رفته است: **نیل** به **مصر** بازمی‌گردد و **دجله** به **بغداد**. **غُرّشن**، در بیتِ سپسین، ریختِ کهنترِ **غرّش** است و ویژگی سبکی.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۸۶ جوششِ کوسش که نالد چون گوزن از پوستِ گرگ، / حَیْضِ خرگوش، از تنِ شیرِ ژیان انگیخته.

کوس، با تشبیه آشکار، به **گوزن** مانند شده است. چنان می‌نماید که دوالِ کوس را از پوست گرگ می‌ساخته‌اند که از دیدِ پیشینیان، سودها و کاراییهایی بسیار داشته است؛ از آن است که خاقانی نالهٔ کوس را از پوستِ گرگ دانسته است. **شیرِ ژیان** را می‌توان استعارهٔ آشکار از **جنگاورِ** دلیر نیز دانست. سخنورِ بزرگ **گوزن** و **گرگ** و **خرگوش** و **شیر** را، در بیشهٔ اندیشهٔ خویش، گردِ هم آورده است. دربارهٔ **حیضِ خرگوش**، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵. **گشودن حیض** کنایهٔ ایماست از **هراسِ** بسیار.

---

* متن ع / ۴۰۵، پانوشت.

** حدودالعالم / ۱۶۳.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۸۷ شبروی کرده کلنگ آسا همه شاهینْ‌دلان؛ / چون قَطا، سیمرغ را از آشیان انگیخته.

شاهینْ‌دل کنایهٔ ایماست از **دلاورِ** بی‌هراس؛ در آن، تشبیهی رسا نیز می‌توان یافت. **شاهین دلان**، با تشبیه آشکار، به **کلنگ** مانند شده‌اند. **سیمرغ** نیز، با همان تشبیه، به **قطا** ماننده آمده است که مرغی است خُرد و در پارسی سنگخوار نامیده می‌شود.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۸۸ رانده تا دامانِ شب؛ چون شب ز مَهْ، بر جَیْبِ چرخ، / جادوآسا، یک قُواره از کتان انگیخته.

شاهینْ‌دلان، با تشبیه آشکار، به **شب** مانند شده‌اند. در **دامانِ شب** و **جَیبِ چرخ**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **ماه**، با تشبیه نهان، به **قُواره** ماننده آمده است. **شاهینْ‌دلان** و **شب** نیز، با تشبیه یکسان، به **جادو** مانند گردیده‌اند. **جادو** کاربردی است کهن و ویژگیی است سبکی که به جای جادوگر در پارسی امروز به‌کار رفته است. در میان **قُواره** و **جادو** پیوندی هست: یکی از رفتارهای جادوگران با قواره به انجام می‌رسیده است. در میانِ **ماه** و **کتان** نیز پیوندی نهفته است: پیشینیان می‌انگاشته‌اند که تابش ماه کتان را می‌فرساید و می‌سوزد، **دامان** و **جیب** با هم ناسازی دارند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۹۰ زُهره چون بهرامِ چوبین بارهٔ [خونین]* به زیر؛ / آهنینْ تن باره چون بادِ خزان انگیخته.

تشبیه نخستین ازگونهٔ آشکار است و تشبیه دوم ازگونهٔ ساده و مجمل: **بارهٔ** آهنینْ‌تن، در تیزتازی و بر خاک ریختن دشمنان، به **بادِ خزان** مانند شده است که توفنده و کولاکین می‌تازد و برگهای درختان را بر زمین می‌ریزد. **زُهره**، مانند نامهایی دیگر که در بیتهای نود و دو و نود و سه یاد شده‌اند، چنان می‌نماید که نام سرداری از سردارانِ شروانشاه اخستانِ منوچهر باشد. **زهره**، در معنی ناهید، با **بهرام**، در معنیِ مرّیخ، ایهام تناسب می‌سازد. در میان **چوبین** و **خونین** جناس خط به‌کار رفته است. **باره** نیز، در معنیِ برج، با **زهره** و **بهرام** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۹۱ هر یکی اسفندیاری در دژِ رویین، ز دِزع؛ / وز سرِ دریا، غبارِ هفت خوان انگیخته.

هرکدام از سردارانِ سپاه، با تشبیه رسا، در دلاوری به **اسفندیار** مانند شده‌اند؛ **دِزع**، با تشبیه نهان، در استواری و آسیبْ‌ناپذیری به **دژِ رویین** مانند گردیده است. برانگیختنِ غبار از دریا کنایهٔ فعلی ایماست از جوشانیدن و خوشانیدنِ دریا. **غباری** که از دریا انگیخته شده است به **غبارِ** هفت خوان ماننده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان اسفندیار آورده شده است و گذشتن او از هفت خوان و گشودن دژِ رویین، به آهنگِ رهانیدن خواهرانش، هما و به‌آفرید، از بند ارجاسپ تورانی.

---

* در متن س و ع: «چوبین». امّا چوبین در بیت سازگار نمی‌افتد؛ زیرا سخن از دلیری جنگاوران است نه مرگ آنان که بارهٔ چوبین را استعاره از تابوت بتوان دانست؛ به‌گمان زهره در این بیت نام سرداری است، آنچنانکه در بیتهای دیگر نیز گوییا از کسانی چون «اسد»، «بابک» و «خلیفه» سخن رفته است. از این روی، پچین: «خونین» که در پانوشت ع یاد شده است، شایسته می‌نماید.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۹۲ بابک از تیغ و خلیفه از سِنان، در کارزار، / جوش ِ جَنْبش از اردشیرِ بابکان انگیخته.
چنان‌می‌نماید که **بابک** و **خلیفه** نام‌سردارانی در سپاه شروانشاه باشد که با روسیان نبرد آزموده‌اند؛ اگر چنین باشد، بابک چونان نام سردارِ خرّمدین، پهلوان آذرآبادگان، با خلیفه چونان نام معتصم، خلیفهٔ عبّاسی، ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز، به‌گونه‌ای، با **بابکان** که بازخوانده به بابک است، پورِ ساسان و پدرِ اردشیر، بنیادگذار پادشاهی ساسانی؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۲۱. **جوش** با **جَنْبش** همریشگیِ هنری پدید می‌آورد.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۹۳ برکشیده تیغ اسد، چون آفتاب اندر اسد؛ / در تموز، از آهِ خصمان، مهرگان انگیخته.
اسدِ نخستین نیز نام سرداری از سپاه شروانشاه می‌تواند بود. این سردار، با تشبیه ساده و مجمل، به **آفتاب** مانند شده است. **اندر اسد بودن** کنایهٔ ایما از **فرّ و فروغ** بسیار برای آفتاب می‌تواند بود: آفتاب در شیرْاختر به فرازْنایِ توان و درخشش خویش می‌رسد. **آهِ** خصمان، با تشبیه نهان، در سردی به **مهرگان** مانند شده است. **مهرگان** را، با مجاز کل و جزء، می‌توانیم **بادی** سرد و توفنده بدانیم که در مهرگان می‌وزد و نامرد و مرد را از هم جدا می‌گرداند و بازمی‌شناساند. در میانِ دو **اسد**، جناس تام به‌کار رفته است. **اسد** نخستین، در نام برج، با **تموز** ایهام تناسب می‌سازد؛ این آرایه را در میانِ **آفتاب** و **تیغ** نیز می‌توانیم یافت؛ زیرا پرتو خورشید فراوان به تیغ مانند شده است و «تیغ آفتاب» آمیغی نیک آشناست. دربارهٔ **حصرمْگونیِ تیغ** که در بیتِ سپسین از آن سخن رفته است، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۹۵ بر سرِ دریایِ نیلین، تیغ، کانِ روینـاس / تا جزیرهٔ روینـاس و لنبران انگیخته.
روینـاس و **لنبران**، به‌گمانِ مینورسکی، از آبخوستهای (=جزیره) رود کُر بوده است. او درگزارش یکی از نبردهای‌شروانشاه که بازتابی از آن در چامهٔ شمارهٔ ۱۰ خاقانی به یادگار مانده است، از این دو یادکرده است:

> خاقانی دعوی می‌کند که هفتاد و دو سه کشتی از روسها خراب شده است؛ و بالاخره، جزیرهٔ **روینـاس و لنبران** را به عنوان مرکز عملیات جنگی بر ضد روسها نام می‌برد. جزیره مذکور گمان می‌رود سرای کنونی، در جنوب مصبّ قدیمی شط کُر باشد. لنبران نیز در قسمت علیای رود کُر (جنوب بردعه) واقع است.*

روینـاس ِ نخستین ریختی است دیگر از **روناس**؛ روناس گیاهی است که از آن، رنگ سرخ به دست می‌آورند. **روینـاس**، در بیت، استعارهٔ آشکار از **خون** است. شمشیرِ ستوده که از خون آکنده است و همواره از آن خون فرومی‌چکد، با استعارهٔ آشکار، **کانِ روینـاس** انگاشته شده است. در میانِ دو **روینـاس** جناس تام به‌کار رفته است. **روینـاس** ِ نخستین با **لنبران** ایهام تناسب می‌سازد و **روینـاس** ِ دوم با نیل.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۹۷ کَشتی، از بس زاز کُشته، کِشتزاری گشته، لعل؛ / سز دُروده؛ وز تن، آوازِ امان انگیخته.
کشتی، با تشبیه رسا، به **کِشتزارِ** سرخفام مانند شده است؛ کِشتزاری که سر از آن رُسته است و سرها را، در

---

* شرح قصیدهٔ ترسائیّه / ۲۱؛ در متن، نام جزیره «روناس» آمده است.

آن، درووده‌اند. **کُشته و گشته**، بر پایهٔ بدیع کهن که در آن، ک و گ یکسان شمرده می‌شده‌اند، جناس ناقص می‌سازند. **کَشتی و کُشته و کِشت** همریشگیِ هنری پدید می‌آورند: از بسیاری لاشهٔ دشمنان که به خواری و زاری کشته شده‌اند، کشتی کِشتزاری لعلْ‌فام شده است؛ کشتزاری که بار و بهرهٔ آن سرهایی درووده است که از تنهایشان آواز امان برمی‌خاسته است.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۹۹ تا به دیگِ مغزِ خود، خود را مُزَوَّرها پزند، / از سرشکِ نو، زِرِشکِ رایگان انگیخته.

دیگِ مغز تشبیه رساست. **سرشکِ نو**، با تشبیه نهان، به **زرشک** مانند شده است؛ مانْروی سرخی است: سرشکِ خونین و سرخفام است. دشمنان، با استعاره‌ای کنایی، بیمار انگاشته شده‌اند؛ از این روی، برای درمان خویش می‌باید، با زرشک، مزوَّر بپزند؛ دربارهٔ **مزوَّر**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۴۹؛ نیز چامهٔ ۱۰۹، بیت ۲۵. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. **خود را:** برایِ خود.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۰۰ از فَزَع، کف بر سرِ دریا گُمان بُرده که هست، / ز آهنینْ اسب، آتشینْ برگستوان انگیخته.

دریا و کفِ آن، با تشبیه نهان، به **برگستوانِ** آتشینِ اسب مانند شده‌است: جنگاوران، از هراس ِبسیار، رویهٔ کف آلود دریا را برگستوان اسب پنداشته‌اند؛ کفها بر جستگیها و شکنهای برگستوان را در یاد خاقانی برانگیخته‌اند.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۰۱ و ۱۰۲ رایتِ شاه اَخْستان «کاِنّا فَتَحْنا» فالِ اوست، / در جهان، آوازهٔ شادیْ‌رسان انگیخته.

از سرِ کفّار روس انگیخته گَردی؛ چنانْک / از سرانِ روم، شاه الب ارسلان انگیخته.

اِنّافَتَحْنا بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ فتح: «اِنّا فَتَحْنالَکَ فَتْحاًمُبینا». **گرد برآوردن** استعارهٔ تمثیلی می‌تواند بود از **یکسره نابودکردن**. در بیت، چشمزدی به نبرد پرآوازهٔ الب‌ارسلان سلجوقی با رومیان و درهم شکستن آنان آورده‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۷۲. **روس** با **روم** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۰۳ یک دو روز این سگدلان انگیخته، در شیزلان، / شورشی کاژْنْگ در مازندران انگیخته.

شیزلان: جایگاه شیر؛ شیرستان. **سگدلان** کنایهٔ ایماست از کمْدلان و ترسویان. از آن، روسیان خواسته شده است. **ارژنگ** نام دیوی است در مازندران، از یاران دیوسپید که رستم سر از تن او برکند. **شیرلان** استعارهٔ آشکار از **شروان** می‌تواند بود که کنام شیران انگاشته شده است. **شورش ِارژنگ** استعارهٔ آشکار از هنگامه‌ای است که روسیان انگیخته بوده‌اند.

هَمْرِهان: همبازی؛ همگِرَو. **رِهان** به معنیِ گروبستن است. **دین**، با استعاره‌ای کنایی، همراه و همگرو با کوکبهٔ مظفّرالدّین انگاشته شده است. در میانِ **همره و همرهان** همریشگیِ هنری هست.

چامهٔ ۱۱۴، بیت ۱۰۹ فرّ او بر هفت‌بام و چار دیوارِ جهان، /کارنامهٔ هشت بنیادِ جِنان انگیخته!

هفت بام استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است و **چهار دیوار** کنایهٔ ایما از **ساختمان** و بنا؛ **جهان**، با تشبیه رسا، به آن ماننده آمده است. از **هشت بنیاد جِنان**، هشت بهشت خواسته شده است. خاقانی کار را با بازخوانیی هنری، ازگونهٔ اسناد به سبب، به **فر** بازخوانده است. **چار و هفت و هشت** از شمارها، در بیت، به کار رفته است. در میانِ **دیوار و بنیاد**، همبستگی هست.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۱ دَوْرِ فلک! دِه جام را، از نور، عَذرا داشته؛ / چون عِدّه‌داران، چارمَهٔ در طارمی واداشته.

فلک، با استعاره‌ای کنایی، هوشمند انگاشته شده است. از **جام**، با مجاز جای و جایگیر، **باده** خواسته شده است و **باده**، با تشبیه آشکار، به **عِدّه‌داران** ماننده آمده است. بازخوانیی هنری ازگونهٔ اسناد به سبب در بیت به‌کار رفته است: انجام‌کار به **دورِ فلک** بازخوانده و از آن، خواسته شده است؛ زیراگردش ِ چرخ وگذشتِ روزگار است که باده را می‌پرورد: جام باده را بده؛ باده‌ای که چندی در خُم از روشنایی بدور مانده است و چار ماه، مانند زنانِ بی‌شویْ‌مانده، در طارمی جای داشته است. **طارَمی** را خاقانی به جای طارَم به‌کار برده است، در معنی خانهٔ چوبین.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۲ در آبِ خضر، آتش زده؛ خُمخانه، زو، مریمکده؛ / هم حاملِ روح آمده؛ هم نَفْسْ عذرا داشته.

آبِ خضر کنایهٔ ایماست از چشمهٔ آب زندگانی که خضر از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. باده، با استعاره‌ای آشکار، به آب خضر مانند شده است که در آن آتش درزده باشند؛ بدین سان، زندگیْ‌بخشی باده وگرمی و سرخفامی آن پایهٔ پندار شاعرانه است. **مریمکده**: جایِ مریم کنایهٔ ایما می‌تواند بود از مَزْگِتی که مریم در آن، بدور از مردمان، به نیایش و نماز روزگار می‌گذرانید. **خمخانه**، با تشبیه رسا، به **مریمکده** مانند شده است؛ مانروی، فروبستگیِ خمخانه و پیراستگیِ آن از آلایشها و پلیدیهایِ بیرونی است. باده، با استعاره‌ای کنایی، **مریم** انگاشته آمده است؛ از این روی، آبستن به روح شمرده شده است: روح یا جبریل در آستین یاگریبان مریم دمید؛ از آن دم، مریم به عیسیٰ بارگرفت؛ از آنجاست که بَرْنامِ این پیامبر «روحُ‌الله»: روانِ خدای است. از دیگر سوی، بادهٔ پیراستهٔ مانده در خُم در دوشیزگی و پاکیزگی به مریم ماننده آمده است که شویْ نادیده بود. در بیت، چشمزدی به داستان مریم و بارگرفتنش به عیسی آورده شده است. بر پایهٔ عذرا، آرایهٔ «بازآورد قافیه» (= ردّالقافیه) بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۳ جامِ بلور، از جوهرش، سِقْلاب و روم اندر برش؛ / از نارِ موسی پیکرش؛ درکفِّ بیضا داشته.

جام بلور و **بادهٔ** ریخته در آن، با آمیزه‌ای از تشبیه نهان و استعارهٔ آشکار، به **سقلاب** و **روم** ماننده آمده است. در پندارشناسیِ خاقانی، سقلاب که مردمانش چهره‌ای شکفته وگلگون دارند نشانهٔ سرخی و روم که مردمانش سپیدروی‌اند، نشانهٔ سپیدی انگاشته شده است. سخنور، در پارهٔ دوم نیز، این آمیزهٔ شگفت از سپیدی و سرخی را، با نگاره و انگاره‌ای دیگر، **آتش ِموسیٰ** پنداشته است نهاده در دستِ سپیدِ وی؛ آتش موسی آتشی بود شگرف و مینوی که در بوته‌ای درکوه طور درگرفت و بوته را به سخن درآورد و همان آغاز انگیختگی موسی به پیامبری بود. «دست سپید» نیز از شگفتیها و معجزه‌های این پیامبر بود: موسی دست از بر برمی‌آورد و دست او، بی‌هیچ گزند و بیماری، از سپیدی می‌رخشید؛ دربارهٔ **آتش ِ موسی**، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. **پیکر باده**، با تشبیه نهان، به **آتش ِ موسی** مانند شده است و **کفِّ بیضا** استعارهٔ آشکار از **جامِ بلورین** است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۵ خُم صرغدار، آشفته سر، کف بر لب آورده زبر؛ / وآن خیکِ مستسقی نگر، در سینه صفرا داشته.

خُم، با استعاره‌ای کنایی، **دیو زده‌ای** کف بر لب آورده انگاشته شده است و **خیک** بیماری که دچار بیماری استسقاست و شکمش ورم کرده است. **صفرا** استعاره‌ای آشکار از **باده** است در خیکْ که از دهانهٔ آن فرومی‌ریزد. **کف**، در معنیِ پهنهٔ دست، با **لب** و **سر** و **بر** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۶ مَی عطسهٔ آدم شده؛ یعنی که: عیسیٰ‌دَم شده؛ / داروِی جانِ جم شده، در دَیْرِ دارا داشته.

می، با تشبیه استوار، به **عطسهٔ آدم** مانند شده است؛ مانْروی، در مانندگی، جانبخشی است که خاقانی آنرا به کنایهٔ ایما **عیسیٰ‌دمی** خوانده است: آدم آنگاه که جان یافت، عطسه‌ای زد و از جای برخاست؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۵۷. باده، از آن روی **داروِی جانِ جم** انگاشته شده است که پیدایی باده را به این شهریار باستانی بازخوانده‌اند.* **دیرِ دارا** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **دخمه**: اسکندر فرمود تا دخمه‌ای بآیین ساختند و پیکر دارا را در آن نهادند:

یکی دخمه کردش به آیین او، / بدان سان که بُد فرّه و دین او.

بشستش از آن خون، به روشن گلاب؛ / چو آمدش هنگام جاوید خواب،

بیاراستندش به دیبای روم؛ / همه پیکرش گوهر و زرّ بوم.

تنش زیر کافور شد ناپدید؛ / از آن پس، کسی روی دارا ندید.

به **دخمه** درون، تخت زرّین نهاد؛ / یکی بر سرش تاج مشکین نهاد.

نهادش به تابوتِ زر اندرون؛ / بزرگان همه دیدگان پر ز خون...

چو پردخت از **دخمهٔ** ارجمند، / ز بیرون بزد دارهای بلند؛

یکی دار بر نام جانوسیار؛ / دگر، همچنان، از درِ ماهیار.**

از **دخمه**، در بیت، **خمخانه** خواسته شده است. خمخانه در زیر زمین و در تاریکْ‌جای بوده است؛ از این روی، خاقانی آنرا با استعاره‌ای آشکار **دخمه** خوانده است؛ بدین سان، او دو استعاره را درهم تنیده است و از دیر دارا به خمخانه رسیده است. **آدم** با **دم** جناس مزید می‌سازد و **دارا** با **دارو** جناس یکسویه در پایان و **جم** با **دم** جناس یکسویه در آغاز. در پارهٔ دوم، بر پایهٔ حرف **د**، همآوایی نیز بیت را آراسته است. در بیتِ سپسین، **مرغِ سحر** کنایهٔ ایماست از **خروس** و **تریاقِ غمها** از **باده**؛ غم، با استعاره‌ای کنایی، زهری پنداشته شده است که پادزهر آن باده است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۸ مجلس دو آتش داده بَر: این از حجر؛ و آن از شجر؛ / این کرده منقل را مقر؛ و آن جام را جا داشته.

آتش استعارهٔ آشکار از باده است. **حجر** با **شجر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **جام** با **جا** جناس مذیّل. نیز بیت به آرایه‌ای شگفت آراسته شده است که محمّدِ عمرِ رادویانی نمونه‌ای برای آن نیافته است؛ آن آرایه جمع و تفریق و تقسیم است:

---

* در این باره، بنگرید به دیر مغان / ۴۶. ** شاهنامه؛ ج ۷ / ۴۰۳.

اما جمع با تفریق و تقسیم به جملگی کم بآید. مرتبتی ندیدم که جامع بُوَد این سه حال را؛ و اگر کسی گفته بُوَد، مستوجبِ تفضیل بود.*

خاقانی نخست در میان دو آتش **جمع** کرده است، از این دید که هر دو بر و بهرهٔ مجلسند؛ سپس، در میانِ آن دو **جدایی** نهاده است: آتشی که در آتشدان می‌سوزد از دلِ سنگ برآمده است؛ اما آتشِ باده از تاک ستانده شده است؛ آنگاه، با یادکردِ ویژگیی برای هر یک، آن دو را **بخش** کرده است: یکی در آتشدان است و دیگری در جام.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۹ منقل مربّع، کعبه‌سان؛ آشفته، در وی، رومیان؛ / لبّیک‌گویان، در میان، تنْ مُحْرِم‌آسا داشته.

منقل، با تشبیه ساده و مجمل، در چهارگوشگی به **کعبه** مانند شده است. **رومیان** استعارهٔ آشکار از **شراره‌هایِ آتش** است که در روشنی به رومیان مانند آمده‌اند که در سپیدی و زیبایی آوازه داشته‌اند؛ نیز این رومیان، دیگر بار، با همان تشبیه به دیدارگران کعبه مانند گردیده‌اند که جامه‌ای سپید در برمی‌کنند. **لبّیک** را می‌توان استعاره‌ای آشکار از **آوازی** دانست که به هنگامِ افروختنِ آتش و پرتابِ اخگرها برمی‌آید.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۰ این سبزْ تشتِ سرنگون طاسِ زر آورده برون؛ / بر یادِ طاسِ زر، کنون، ما طاسِ صهبا داشته.

سبزْتشت استعارهٔ آشکار است از **آسمان** و **طاسِ زر** از **خورشید**. **نگون** با **کنون**، بر پایهٔ بدیع کهن که در آن در میانِ **ک** و **گ** جدایی نمی‌نهاده‌اند، گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب بعض می‌خوانند. در این بیت، نمود و نشانی از اندیشه‌های مهرپرستانهٔ خاقانی می‌توانیم یافت: باده نوشیدن، به دوستکامیِ **خورشید** و به آهنگِ بزرگداشت او.**

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۲ برگوهرِ دل بُرده پی، جامِ صدف ز انگشتِ وی؛ / انگشتِ او، با جامِ می، ماهی است دریا داشته.

انگشت، با تشبیه رسا، در ریخت و رخشانی، به **ماهی** مانند شده است و **می**، با تشبیه نهان، به **دریا**. خاقانی، آنچنانکه گهگاه شیوهٔ اوست، در این مانندگی دو تشبیه را درهم تنیده است و از آن دو یک تشبیه ساخته است: بدین سان، اندیشهٔ شاعرانه نیک نغز و نوآیین شده است و نمونه‌ای از جهانِ آیینه‌آیینِ پندارها: همواره ماهی است که در دریاست؛ اما این زمان دریا در ماهی جای گرفته است! **گوهر** در معنیِ نهاد و ذات است؛ در معنیِ مروارید، با **صدف** ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۴ مَی آتش و کف دُود بین؛ آن کفِ سیم‌اندود بین؛ / مرّیخِ خون‌آلود بین، بر سر، ثریّا داشته.

می و کف، با تشبیه رسا و جدا، به **آتش** و **دود** مانند شده‌اند؛ مانْروی درمانندگیِ کف به دود آن است که کف از باده پدید می‌آید، به همان سان که دود از آتش. **مریخِ خون‌آلود** استعارهٔ آشکار از **باده** است و **ثریّا** از **کفِ**

* ترجمان‌البلاغه / ۷۲؛ نیز بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی ۳ بدیع / ۱۲۴.

** در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۲۱۳.

رخشانِ ساقی: مرّیخ، از آن‌روی که جنگاور است و سلحشور، خون‌آلود گردیده است. از **ثریّا**، با مجاز جزء و کل، پیکرهٔ اخترین (=عقد ثریّا) خواسته شده است. **سیم‌اندود** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **سپید** و رخشان. درمیانِ دو **کف**، جناس تام به کار رفته است. **کفِ** نخستین با **سر** و **کفِ** دوم با **می** و **خون** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۶ داوذْ صوت، اندُه‌زدای، الحانِ موسیقیْ‌سرای؛ / ادریسْ‌دَم، صنعتْ‌نمای، اِعجازِ پیدا داشته.

آوازِ رامشگران و **دمِ** آنها، با تشبیه آشکار، به آوازِ داود و دمِ ادریس مانند گردیده است. پایهٔ پندار بر خوشْ‌آوازی داود نهاده شده است و صنعتگریِ ادریس که پیمبری بود «سه بهره» و فنهای بسیار را بدو بازخوانده‌اند:

> نام او اخنوخ است و لقبش ادریس؛ و المثلّث بالنّعمة و الحکمه نیز گویند؛ جهت آنکه هم پیغمبر بود و هم حکیم و هم پادشاه؛ و علم نجوم معجزهٔ اوست و دبیری او پدید کرد. صنعت رشتن و بافتن و دوختن او نهاد. هرمانِ مصر او ساخت و بر آنجا، اشکال همه صنعتها و طلسمها بازنمود و از توفان خبر داد... *

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۷ بربط کشیده رگ برون؛ رگهاش را، پالوده خون؛ / ساقی، به طاس ـ زر درون، خونِ مصفّا داشته؛

بربط، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و دارایِ رگ انگاشته شده است. **رگ** استعاره‌ای است آشکار از **سیمهایِ** ساز. **خونِ مصفّا** نیز استعاره‌ای است از آن‌گونه از **باده**. بیت را بهانگی نیک آراسته است: رگهای بربط را، به رنج و شکنج، از تن او بدر کشیده‌اند و از آنها خون فرومی‌ریزد. باده‌ای که ساقی در ساغر زرّین ریخته است، خون پاک بربط است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۸ وآن چنگ، گردونْ‌فش سرش؛ دَه ماهِ نو خدمتگرش؛/ساعاتِ روزو شب درش، مطربْ مهیّا داشته.

سرِ چنگ، با تشبیه ساده و مجمل، در خمیدگی و چنبرینگی به **گردون** مانند شده است. **ده ماهِ نو** استعارهٔ آشکار است از **ده انگشتِ** چنگزن. **ساعاتِ روز و شب** را می‌توان استعارهٔ آشکار از **تارهای چنگ** دانست که همانند ساعات روز و شب بیست و چهار تاست. **دَه** با **در** جناس یکسویه در پایان می‌تواند ساخت و **سر** با **در** جناس یکسویه در آغاز. **چنگ**، در معنیِ پنجه، با **سر** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۹ نای، از دو آتش، باذْخُوَر؛ نی طوق و نارش تاجِ‌سر؛ / باد و نَی و نارش نگر هرگز زیان ناداشته!

دو آتش استعارهٔ آشکار از **دو لبِ** نایی است که در سرخی به آتش می‌مانند. **نی** استعاره‌ای است از همان گونه از **انگشتانِ** نایی که در بلندی و بندْبندی به نی مانندهاند و **نار** از **لبانِ** او. **نی و نار**، از دیگر سوی، با تشبیه رسا به **طوق** و **تاج** مانند گردیده‌اند. اندیشهٔ شاعرانه، در پارهٔ دوم، شگرف و نیک نازک است: **نی و نار** و **باد** که اگر با هم گرد آیند مایهٔ تباهی خواهند شد، به شیوه‌ای شگفت و خِرَدْآشوب، اینک با یکدیگر یار و دمساز آمده‌اند: باد به آسانی و شتاب آتش را در نیزار درمی‌گسترد و در اندک زمانی از آن، پشته‌ای

---

* تاریخ گزیده / ۲۳.

خاکستر بر جای می‌نهد. **نای** با **نی** جناس زاید می‌سازد و با **نا** جناس مذیّل. در **باد** و **نی** و **نار**، استخدامی می‌توان جست: یک معنا در آنها قاموسی است و دیگری هنری.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۲۰　دف، چون هلالِ بدزسان؛ گِردِ هلالش، اختران؛ / هر سو، دو اختر در قِران جُفتی چو جوزا داشته.

دف، با تشبیه ساده و مجمل، به **هلال** مانند شده است و **هلال**، از دیگر سوی، با همان تشبیه به **بدر**: خاقانی، از این مانندگی، چنبر دف و گردی آنرا خواسته است که پوست آنرا فروگرفته است. **اختران** استعاره‌ای است آشکار از **زنگهای** دف که جفت جفت از کنارهٔ آن آویخته‌اند. این زنگهایِ گِرد، با تشبیه آشکار، در جُفتی به **جوزا** مانده آمده‌اند. **قران**، در معنی و کاربرد اخترشناختیش، با **جوزا** و **هلال** و **بدر** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **قران**، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۲۵　خاصه که خضرم، در عرب، از آبِ زمزم شُسته‌لب؛ / من گِردِ کعبه چند شب، شب زنده عَذرا داشته.

خاقانی، با تشبیه استوار، خود را به **خضر** مانند کرده است؛ بر پایهٔ این مانندگی، **آبِ زمزم** نیز با استعاره‌ای کنایی **آب زندگانی** پنداشته شده است که خضر از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. **عذرا** در معنیِ آشکار به کار رفته است. در بیت پیشین، **حیضِ عروس رَز** استعارهٔ آشکار از **باده** است و **ترسا** کنایهٔ ایماست از **میفروش**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۳، بیت ۱۵.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۲۶　مقصود اگر مستی است، هست از جُودِ شاهِ دین‌پرست؛

آنک مَیِ جانبخش و دست از عقلِ والا داشته!

می استعاره‌ای است آشکار از **رادی** و دهشِ شاه. **دست** با **هست** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **مست** با هر کدام از آن دو. خاقانی که خضروار پارسا و پرهیزگار شده است به آبِ زمزم لب از آلایش شسته است و چندین شب را، گردان بر گرد کعبه، به نیایش زنده داشته است، باده نوشی را فرونهاده است؛ پس، از میِ رادی شاه که توان و چیرگی از خردِ والا یافته است، سرمست شده است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۳۱　جانْ خاکِ نعلِ مرکبت؛ وز آبِ طوقِ غبغبت، / در آتشِ موسی، لبت بادِ مسیحا داشته.

غبغب، با تشبیه رسا، به **طوق** مانند شده است. **لب**، با تشبیه نهان، به **آتشِ موسی** مانند آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. **بادِ مسیحا** استعاره‌ای است آشکار از **دم** دلدار: دمِ یار مانند دمِ مسیحا جانبخش است. **آب** در معنیِ درخشش و تاب به کار رفته است؛ چونان یکی از چهار آخشیجان، با **خاک** و **آتش** و **باد** ایهام تضاد می‌سازد. خاقانی، بدین سان، چهار آخشیجان را به بزم پندار خویش فراخوانده است و گِردِ هم آورده.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۳۳　گویی، به مجلس، هر دمی: «کو مستِ من؟ ها!عالَمی.»؛*

گویی، به میدان در، همی: «کو رَخشِ من؟ ها! داشته.»*

* اگر یار تنها پرسنده باشد و پاسخگو را دیگری بدانیم، می‌توانیم چنین نشانه گذارد: «کو مست من؟»؛ «ها! عالمی.». «کو رخش من؟»؛ «ها! داشته.».

از **عالَم**، به مجاز جای و جایگیر، **جهانیان** خواسته شده است. یار خود می‌پرسد و خود نیز پاسخ می‌دهد: «مست من کیست و کجاست؟ هان! عالمیان همه مستِ منند. رخشِ من کجاست؟ هان! رخشِ من آنجا، آماده و ساخته، در انتظار من است.». **به ... در** ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۳۴ هستم سگت، ای چَهْ ذَقَن! زنجیرم آن مُشکین‌رسن؛

سگ را ز دُم طوق است و من آن طوقِ یکتا داشته.

خاقانی خود را، با تشبیه رسا، به **سگ** مانند کرده است. **چَهْذقن** کنایهٔ ایماست از **یار**؛ در این کنایه، **ذقن** با تشبیه رسا، به **چاه** مانند گردیده است. **مشکین رسن** استعاره‌ای است آشکار از **زلفِ** یار که خود، با تشبیه رسا، به **زنجیر** مانند آمده است. **دُمِ سگ** نیز، با تشبیه نهان، به **طوق** مانندْ شده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: خاقانی سگ یار است؛ برهانِ سگیِ او نیز طوقی است که برگردن دارد، طوقی از زلف یار.

هاروتی، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از **جادوانه** و فسونبار. در میانِ **هاروت** و **زهره**، پیوندی نهفته است: هاروت و ماروت دو فرشته بودند که از آسمان به زمین فرود آمدند و جادو را به مردمان آموختند. زهره نام زنی است زیباروی که از ستم این دو به آسمان گریخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۳۸ در حالِ خاقانی نگر، بیمارِ آن خندانْ شَکَر؛ / زآن چشمِ بیمار، از نظر، چشمِ مداوا داشته.

شکر استعاره‌ای است آشکار از **دهان** که در نوشینی به شکر مانند شده است. **چشم داشتن** کنایهٔ فعلی ایماست از **امید بُردن** و انتظار داشتن. **چشم**، با **نظر** ایهام تناسب می‌سازد. **چشمِ بیمار** کنایهٔ ایماست از چشمی که نیمخواب و خمارْزده است و در آن، پلکها به گرانی از هم گشوده می‌شوند؛ چشمی چنین را سخنوران ایرانی می‌پسندیده‌اند و می‌ستوده‌اند: خاقانی از چشمِ **بیمار درمانِ** خویش را چشم می‌دارد! بدین سان، نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری (= پارادوکس) در بیت به کار گرفته شده است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۳۹ تو رشکِ ماهِ چارده؛ او چون مهِ نو، چار مه، / مُهرِ شِفا، در پنج گه، از شاهِ دنیا داشته؛

ماهِ چارده کنایهٔ ایماست از **پُرماه** و بدر. **خاقانی** خود را، با تشبیه ساده و مجمل، در نزاری به **ماهِ نو** مانند کرده است. **پنج‌گه**: پنج پاسِ شبانروز؛ پنج هنگامِ نماز کنایهٔ ایماست از **همواره**. **شاهِ دنیا** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از **شروانشاه**. **مُهرِ شفا** مهره‌ای بوده است که می‌انگاشته‌اند مایهٔ بریدنِ تب و درمانِ بیمار می‌شود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۳۳. خاقانی یارِ ماهروی را می‌گوید که: چهار ماه، مانند ماه نو، بیمار و نزار بوده است و شبانه‌روز از شروانشاه درمان درد خویش را می‌جسته است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۴۰ خاقانِ اکبر کز دَها، بگشاد نیلی پرده‌ها؛ / دید آتشین هفت اَژدها در پرده مأوا داشته.

نیلی‌پرده‌ها استعارهٔ آشکار است از **هفت یا نُهْ آسمان** و **هفت اژدها** از **هفتان**. **دها** با **ها** جناس مزید می‌سازد: خاقان اکبرْ، با نیروی هوش و زیرکی خویش، هفت پردهٔ آسمان را از هم دریده است و در پسِ آنها، هفت اژدهای آتشینْ‌دم را دیده است که کاشانه جُسته‌اند و جای گرفته‌اند.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۴۱ از خنجرِ زهرابگون، هفت اَژدها را ریخت‌خون؛ / همّت ز نُهْ پرده برون؛ دلْ هشت مَرْعا داشته؛

هفت اژدها استعارهٔ آشکار از **هفت اختر** است و **نُهْ پرده** از **نه آسمان** و **هشت مرعا** از **هشت بهشت**. از شمارها، **هفت** و **هشت** و **نه**، در بیت، کاربرد یافته‌اند.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۴۳ آن آتشینْ کاسه نگر، دولابِ مینا داشته؛ / از آبِ کوثر، کاسه بَر؛ و آهنگِ دریا داشته!

آتشین کاسه استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **دولابِ مینا** از **آسمان**؛ دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **آبِ کوثر** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **روشنایی** و فروغِ خورشید. **آهنگ** در معنیِ قصد است و **کاسه** در معنیِ جام؛ آهنگ در معنیِ نوا و خنیا باکاسه در معنیِ کوس ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۴۴ در دلو، نوزافشان شده؛ زآنجا، به ماهیْدان‌شده؛ / ماهی از او بریان شده؛ یک ماهه نَغما داشته.

دلو نام یازدهمین برج از دوازدهگان است، برابر با بهمن‌ماه و **ماهیدان** کنایهٔ ایما از برج دوازدهم که برابر است با اسفند. بهانگی نیک بیت را آراسته است: خورشید به برج ماهی رفته است؛ ماهی از او بریان شده است؛ بدین‌سان، با ماهی بریان، خوانی رنگین ساخته است. **ماهی** با **ماهه** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۴۶ ماهیّ و قرص ِخور، به هم، حوت است یونُس درشکم؛ / ماهی، همه، گنجِ دِرَم؛ خور زرِّگونا داشته.

برج ماهی و **گِردهٔ خورشید**، با تشبیه رسا، به **ماهی دریا** مانند شده است و به **یونس** در شکم او. خاقانی دو تشبیه را با هم درآمیخته است و از آن یک تشبیه ساخته است. **درم** استعارهٔ آشکار از **پولکها** و فلسهای درخشان ماهی است. **گونا**: پررنگ؛ رنگِ سیر.* در بیت، چشمزدی به داستان یونس آورده شده است و به کام درکشیدنِ ماهی او را؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۴، بیت ۳۹.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۴۷ خورشیدِ نوتأثیر بین؛ حوتش بِهین توفیر بین؛ / جمشیدِ ماهیگیر بین، نومُلْکِ زیبا داشته.

توفیر: فراوان کردن؛ افزودن. از **حوت** برج دوازدهم خواسته شده است. **جمشید** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. در **ماهیگیر**، استخدامی به کار رفته است: در پیوند با جمشید که او را با سلیمان برابر و یکسان دانسته‌اند، در معنیِ صیّاد به کار رفته است و در پیوند با **خورشید** در معنیِ در آینده به برج ماهی. دربارهٔ **ماهیگیری** جمشید، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۴۸ گنجِ بهار، آنک روان! میغ اژدهایِ گنجبان؛ / رَخْش ِسحاب، آنک دوان! وز برق، هَرّا داشته.

گنج بهار استعارهٔ آشکار از **خورشید** و پرتوهای آن است که با رسیدن او به بارهٔ بره بهار آغاز می‌گیرد. **میغ**، با تشبیه رسا، به **اژدها** مانند آمده است. پایهٔ پندارشناسی برگنجبانی اژدها نهاده شده است: در افسانه‌های کهن، همواره ماری پاسدار گنج است؛ این بنیادِ نمادشناختی فراگیر و جهانی است و در شمار نمادها و باورهایی است که کارل گوستاو یونگ آنها را «کهنْ‌نمونه» نامیده است.** **سحاب**، با تشبیه رسا، به **رخش** مانندگردیده است و **آذرخش**، با تشبیه نهان، به **هَرّایِ** آن. **روان** با **دوان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

---

* روانشاد دهخدا گونا را در همین بیت نمونه آورده است از این کاربرد؛ لغتنامه / زیر «گونا».

** در این باره، بنگرید به رؤیا، حماسه، اسطوره / ۱۳۳.

در **روان** ایهامی می‌توان جست: معنای نخستین روندگی و گردندگی است: خورشید گنجی است که در آسمان روان است؛ معنای دوم ویژگی گنج است: گنج قارون را **گنجِ روان** می‌خوانند؛ زیرا در دل خاک نهفته است و هرگز در یک جای نمی‌ماند؛ تا جویندگان آن نتوانندش یافت و به چنگ آورد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۳.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۴۹ و ۵۰ چون روغنِ طَلْق است طَل؛ بحرِ دمان زَیْبَقْ‌عمل؛
خورشید، در تصعید وحل، آتش در اعضا داشته.
چون آتش آمد آشنا، زَیْبَق پرید اندر هوا؛
آنک هوا سیمین‌هَبا! زَیْبَق مجزّا داشته.

طَل به معنیِ شبنم است و با تشبیه رسا، به **روغنِ طلق** مانند شده است که در کیمیا گری به کار می‌رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۴۰. **بحرِ دمان**، با تشبیه استوار، به **زیبق** مانند گردیده است. **طل** با **طلق** جناس مذیّل می‌سازد و با **حل** جناس یکسویه در آغاز. پایهٔ پندارشناسی در این بیت بر رفتار کیمیا گران نهاده شده است: ژاله مانند روغن طلق است؛ و دریا به شیوهٔ سیماب رفتار می‌کند و خورشید نیز آتشی است که سیماب را می‌گدازد و بخار می‌گرداند. تصعید واژه‌ای است ویژه در کیمیا گری؛ آن جدا ساختنِ اجزایِ نغز و لطیف داروهاست، با گداختن و بخار گردانیدن آنها؛ سپس افسردنِ آن بخارها. برای پروردن سیماب نیز که «کُشتن» آن خوانده می‌شود، از همین روش بهره می‌برده‌اند:

> تصعید: بر آمدن بر جای بلند؛ و به اصطلاح اطبّا و مهوّسان اجزای لطیف بعض ادویه از میان دیگ و غیره به سرپوش آن منجمد ساختن؛ چنانکه نوشادر و کافور و غیره راکنند.*

خاقانی، با بهانگی نیک، سرشکهای باران را قطره‌های سیماب دانسته است؛ آتش خورشید آنها را از دریا بر آورده و فرابرده است؛ قطره‌ها دیگربار، سیماب‌وار، فرو باریده‌اند. **هوا** با **هبا** جناس لاحق می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۵۳ گَردان برِ هر نوبری؛ گُلْ سارِغ از مُل ساغری؛ / وآن مُل مِحَکِّ هر زری، با گُل مُحاکا داشته.

مُل، با تشبیه نهان، در سرخی به **گُل** مانند شده است و به **محک**: مل در سرخی آنچنان است که آنرا سنجه و محک زرِ ناب یا زرِ سرخ می‌توان دانست؛ از این روی، با گل که خود نشانهٔ برترین در سرخی است، به چالش و ستیزه برخاسته است. **سارغ** به معنیِ خورندهٔ خوشهٔ انگور است؛ از آن، با آمیزه‌ای از دو مجازِ کل و جزء و «آنچه بوده است» (= ماکان)، **باده‌نوش** خواسته شده است. **گل** با **مل** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. بر پایهٔ **گل و مل**، وارونگی در بیت به کار رفته است و بر پایهٔ **گل**، گونه‌ای از بُنسری. **سارغ** با **ساغر** گونه‌ای از باشگونگی می‌تواند ساخت که آنرا قلب بعض می‌خوانند: عاشقْ‌فشان، در گلزار، بر گِردِ گلهای نوشکفته می‌گردند و در ساغر بادهٔ گلگون در می‌کشند. خاقانی، در غزلی نیز، گفته است:

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «تصعید».

پیش که یاوه شوند خردْ وشاقان چرخ، برجه، **گلْ‌سارغا**؛ **ساغرِ** گلگون بیار.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۵۷ و ۵۸ خاقانِ اکبر کزدَمش عُشری‌است جانِ عالَمش؛ /نُه چرخ، زیرِ خاتَمش، هر هفت غَبرا داشته.

برجیس حُکْم، افلاکْ ظل، ادریسْ جان،جبریلْ‌دل؛ / از خطِ کل تا شطِ گِل، عالَم به تنها داشته.

هفت غبرا کنایهٔ ایماست از **هفت لایهٔ زمین**. **خاقانِ اکبر**، با تشبیه استوار و جمع، به **برجیس** و **افلاک** مانند شده است و **جان** و **دل** وی، با تشبیه رسا، به **جانِ ادریس** و **دلِ جبریل**. **خطِّ کُل** استعاره‌ای از **آسمان** می‌تواند بود که خطی چنبرین پنداشته شده است که همه چیز را در خود فرو گرفته است. میر جمال‌الدّین حسین انجو «خط کل» را عرش دانسته است:

خطّ کل و خطّهٔ کل و خطّهٔ اوّل کنایه از عرش مجید بُوَد.*

شطِّ گِل نیز استعاره‌ای است آشکار از **زمین**. **خط** با **شط** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **کُل** با **گل** جناس خط. **به تنها** ویژگی سبکی است.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۶۰ پروانه چرخِ اخضرش؛ پروازِ نَسْرَیْن، از فرش؛ / پروازِ سَعْدَیْن بر سرش؛ چندانکه پروا داشته.

چرخِ اخضر، با تشبیه رسا، به **پروانه** مانند آمده است. می‌توان بر آن بود که شروانشاه نیز، با استعاره‌ای کنایی، **شمع** انگاشته شده است؛ شمعی که پروانهٔ جانْ‌افشانِ آن آسمان است. از **نسرَین**، دو ستاره: نسر طایر و نسر واقع خواسته شده است و از **سعدَین** برجیس که خجستهٔ مِهین است و ناهید که خجستهٔ کِهین: ستودهٔ خاقانی آنچنان والا و گرامی است که آسمان پروانهٔ اوست و دو کرکس چرخ از فرّ او می‌پرند و دو اختر خجسته همواره بر فراز سر وی در گردشند، به‌گونه‌ای که او به ستوه آمده است و از آنها پروا می‌کند. **پرواز** با **پروا** جناس مذیّل می‌سازد.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۶۷ چل صبح، آدم همدمش؛ مُلْکِ خلافت زآدمش؛ / هم بوده اسمِ اعظمش، هم عِلْمِ اسما داشته.

در **چل صبح**، چشمزدی به سخنی بازگفته از خداوند آورده شده است: گل آدم را با دستان خویش، در چهل صبح، سرشتم. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۱۵، بیت ۲۹. در میانِ نامهای هزارویک‌گانهٔ خداوند، یکی «نامِ مِهین» یا اسم اعظم است؛ باور بر این است که هر کس این نام را بداند، به کارهای شگرف و شگفت توانا خواهد بود؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۹، بیت ۳۰. ستودهٔ خاقانی این نام را می‌داند و از «دانش ِ نامها» نیز آگاه است. سخنور، از این دید، او را با آدم هنباز دانسته است: خداوند نامها را به آدم آموخته است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۳، بیت ۴۹. چشمزدی، در بیت شصت و نهم، به داستان **سلیمان** و ربودن انگشتر از او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۲۴، بیت ۹.

جامهٔ ۱۱۵، بیت ۷۰ هر خوکْ‌خواری بر زمین دهقان و عیسی‌خوشه‌چین؛

هر پشّه‌ای طارَمْ‌نشین؛ پیلان به صحرا داشته.

---

* فرهنگ جهانگیری، ج ۲ / ۴۶۱.

خوک‌خوار کنایهٔ ایماست از **ترسا** و بیدین؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۷، بیت ۳۰. خاقانی، در این بیت، ترسایِ بیدین را با عیسیٰ سنجیده است و پشّهٔ ناتوان را با پیل پرزور. سپس از بالانشینیِ خسان و ناکسان نالیده است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۷۷ آن رَوْض ِ دوزخْبار بین؛ حورِ زَبانیْ‌سار بین؛ / بحرِ نهنگ اَوْبار بین، آهنگِ اعدا داشته.

رَوْض و **حور** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **شمشیر**؛ شمشیر در رنگ به روض مانند شده است و در رخشندگی به حور؛ دربارهٔ **سبزگیِ** شمشیر، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. **حور** خود، با تشبیه ساده و مجمل، به **زبانی**: فرشتهٔ کیفر و آزار در دوزخ مانننده آمده است. **بحر** نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از **شمشیر**؛ **نهنگ** را نیز استعاره‌ای از همان‌گونه می‌توانیم دانست از **دشمنِ** ستوده (=ممدوح).

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۷۹ جُسته نظیرِ او جهان؛ نادیده عنقا را نشان؛ / اینک جهان را غَیْبْدان زین خُرده بر پا داشته.

عنقا استعارهٔ آشکار است از **همالِ ستودهٔ** خاقانی. **غیبدان** کنایهٔ ایماست از خداوند. **خرده** در معنیِ سخن نغز و نکته به‌کار رفته است: جهان همانندی برای شروانشاه جُسته است؛ اما نشانی از او که در بی‌نشانی به عنقا می‌ماند، نیافته است. نکته‌ای نازک در این میان نهفته است و آن این است که اگر خداوند هنوز جهان را برپای داشته است، از آنجاست که جهان همانندی برای وی می‌جوید؛ هرگاه همانند یافته آید، رستاخیز و فرجامِ جهان فراخواهد رسید.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۸۰ و ۸۱ خطِّ کَفَش حِرْزِ شِفا؛ تیغش، در او، عینُ‌الصّفا؛ / چون نورِ مِهرِ مصطفیٰ جانِ بحیرا داشته.

دهر است خندان بر عدو، کو جاهِ شه کرد آرزو؛ / مُقْل است بارِ نخلِ او؛ او چشمْ خرما داشته.

خطِّ کف، با تشبیه استوار، به **حرز** مانند گردیده است و **تیغ به عین**: چشمه؛ شِفا و صفا را مانْروی می‌توانیم دانست. **مِهر**، با استعاره‌ای کنایی، **خورشید** انگاشته آمده است؛ از آن روی است که نور دارد. **کف**، با مجاز جزء و کل، در معنیِ **دست** به‌کار رفته است. چشمزدی، در بیت، به داستان بحیرا، راهبِ ترسا و دیدار وی با پیامبر آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۰. **مِهر**، در معنیِ خورشید، با **نور** ایهام تناسب می‌سازد و **کف**، در معنیِ **کَفک**، با **عین**. خاقانی شمشیر را در دستِ ستوده، با تشبیهی ساده و مجمل، به **مِهرِ** پیامبر در **جانِ** بحیرا مانند کرده است؛ او، بدین سان، دو تشبیه را درهم تنیده است و از آن تشبیهی یگانه پدید آورده است. **خندانیِ** دهر بر عدو، در بیت هشتاد و یکم، از سرِ ریشخند است. دهر، با استعاره‌ای کنایی، خندان و ریشخندگر انگاشته شده است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۸۴ بر بندگان پاشی گهر؛ هر بنده‌ای را، بر کمر، / زآن لعبتان کز صُلْبِ خُوَر، اَرحامِ خارا داشته.

لعبت استعاره‌ای است آشکار از **گوهر**. **خور** و **خارا**، با استعاره‌ای کنایی، دارای صُلب و رَحِم انگاشته آمده‌اند: خور به مردی مانند شده است که آبِ پشت خویش را در زهدانِ خاراکه مانندهٔ زنی است ریخته است و کودکِ گوهر، بدین گونه، در آن پدید آمده و از آن زاده است.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۸۸ گر با تو خصمْ آرش بُوَد، هم جفتِ او آتش بُوَد؛ / صَحْنات کمتر خُوَش بود، با صحنِ حلوا داشته.

خصم، با تشبیه رسا، به **آرش** مانند شده است؛ دربارهٔ آرش، آن کمانگیرِ شگرف، بنگرید به چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۱ . **آرش** با **آتش** جناس لاحق می‌سازد و **صحنات** با **صحن** همریشگیِ هنری. صحنات یا صحنا گونه‌ای خوراک بوده است، از ماهی؛ ماهیابه:

صحنات: بالکسر و حرف سوم نون و پنجم فوقانی، نانخورشی که در ملک مصر سازند: ماهی فربه پاره پاره کرده؛ سه روز به غیر نمک نگاه دارند؛ و بعد از آن، نمک و سماق و عرق لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگاه دارند و به خوبی حرکت دهند؛ تا نمک و ماهی آمیخته شود؛ و بعد از آن، استخوان او را از گوشت جدا کرده؛ می‌خورند.*

خاقانی، به شیوه دستانزنی هنری، بر آن رفته است که دشمنِ ستوده، اگر در دلیری نیز آرش باشد، دوزخی و یارِ آتش خواهد بود و یاری دیگر جز آتش شایستهٔ او نمی‌تواند بود؛ به همان سان که صحنات روا نیست با صحن حلوا جفت و همراه باشد. چون صحنات خورشی بوده است که ارزش درمانی و دارویی داشته است، چنان می‌نماید که از دید پزشکی شایسته نمی‌دانسته‌اند که آنرا همراه با حلوا بخورند.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۸۹ هر مویِ رَخْشت رستمی؛ «مُدْهامّتانْ» فش‌اَدْهَمی؛ / طاس‌ِ زرش هر پرچمی از زلفِ حَوْرا داشته.

مویِ رخش، با تشبیه رسا، به **رستم** مانند شده است و **ادهم**: اسب سیاه، با تشبیه ساده و مجمل، به **مدهامّتان** که به معنی «دو برگِ سبز» است و برگرفته از نُبی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۹، بیت ۷. پرچم و آویزِ اسب، با تشبیه نهان، به **زلفِ حورا** مانننده آمده است. **رخش**، به مجاز خاص و عام، در معنیِ اسب به کار رفته است و با **رستم** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۹۰ بادِ سلیمان در برش؛ وز نارِ موسی منظرش؛ / طیر است گویی پیکرش؛ طور است مانا داشته!

اسب، با تشبیه نهان، به **بادِ سلیمان** مانند شده است، در شتاب و تیزپویی؛ **رویِ اسب** نیز، با همان تشبیه، در سرخی به **آتش ِ موسیٰ** مانند آمده است و **پیکرش**، با تشبیه ساده و مجمل، به **طیر**. اسب، در آن هنگام که بر جای مانده است و بر پای ایستاده، با همان تشبیه، در سُتواری و گرانسنگی به **کوه طور** مانند گردیده است؛ **گویی** و **مانا** را می‌توان مانْواژ (= ادات تشبیه) دانست. **طیر** با **طور** همریشگیِ هنری می‌سازد. **طیر** را با **سلیمان** پیوندی هست، آنچنانکه **طور** را با **موسی**: یکی از شگفتیها و معجزه‌های سلیمان آگاهی از زبان مرغان، «منطق‌الطّیر» بوده است و دیگری به فرمان داشتن باد؛ آتش ِ موسی نیز در طور بر وی آشکار گردید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۹۱ از نعلِ او، مَهْ را گِله: بر چشمِ خورشید، آبله؛ /کاه و جَوَش زآن سنبله کاین سبزْ صحرا داشته.

ماه و **خورشید**، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده‌اند و گله‌مند و دارایِ چشم. **سنبله** برج ششم است

* غیاث‌اللّغات / زیر «صحنات».

از دوازدهگان، برابر با شهریورماه. **سبزْصحرا** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. **سنبله**، با **کاه و جو** و با **سبز** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۹۲ باد، از سعاداتِ ابد، بَیتُ‌الحیاتت را مددا! / هَیلاجِ عمرت را عدد غایاتِ اقصا داشته!

مدد با **عدد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **باد** با **ابد** گونه‌ای از باشگونگی که قلب بعض نام دارد. خاقانی، در این بیت، با بهره جستن از واژه‌هایِ ویژهٔ اخترشماری آرزو برده است که ستودهٔ وی جاودانه زنده ماند. دربارهٔ **هیلاج و بیتُ‌الحیات**، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۵۸.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۹۴ در سَجده صفهایِ مَلَک، پیش ِ تو ساجد، یَک به‌یَک، / چندانکه محرابِ فلک پیرانِ برنا داشته!

محرابِ فلک تشبیه رساست. **پیرانِ بُرنا** کنایهٔ ایماست از ستارگان که با همهٔ دیرینه‌سالی، همواره برومند و برنایند و جوان و پرتوان. **فلک** با **ملک** جناس یکسویه در آغاز می‌سَازد. در آمیغ شگفتِ «پیرانِ برنا»، ناسازی هنری به‌کار گرفته شده است.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۴ و ۵ جانِ زُبَیْده موکبِ تو دیده، در حجاز؛ / بسته میان، به خدمت و هارونْ زبان شده.

[نُعمانْت]*، درعرب، چونَجاشی است، درحبش؛ / مولا صفت نموده و لالا[نشان]** شده.

هارون، در بیت، نام برادر موساست که سخنگوی و دستیار وی بود؛ چونان نامِ خلیفهٔ عبّاسی و شویِ زبیده، هارون الرّشید، با **زبیده** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز، در معنیِ پیک و پاسبان، با **میانْبستن**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶. **نعمانِ منذر** پادشاه حیره، با تشبیه آشکار، به **نجاشی** پادشاه حبشه مانند شده است؛ دربارهٔ **نعمان**، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۷۷. **مولا** با **لالا** همریشگی هنری می‌سازد: پادشاهان حیره و حبشه، در برابرِ ستودهٔ خاقانی، به چاکران و بندگان می‌مانند.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۸ زآن رای کآن برادرِ عیسیْ‌نَفَس زده، / دولت نصیبِ خواهرِ مریمْ مکان شده.

شروانشاه، خاقان اکبر، منوچهرِ فریدون برادر عصمةالدّین که در این چامه ستودهٔ خاقانی است، با تشبیه استوار، به **عیسی** مانندگردیده است و **خواهر** وی به **مریم**. دربارهٔ **منوچهر** و **فریدون**، در بیتهای یازدهم و دوازدهم، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۱۶ سالارِ پیر کرده به مافارقین سفر؛ / سالارِ شام نیز ورا درضَمان شده.

چنان می‌نماید که خواستِ خاقانی از **سالارِ پیر**، نیای ستودهٔ وی باشد که در بیت هژدهم از او به نام یادکرده

---

* در متن س و ع: «نعمات»؛ امّا «نعما» که به گفتهٔ دستوریان اسم معنی است، چگونه می‌تواند به نجاشی مانند شده باشد؟ «نعمانت» که در برنوشتهٔ د آورده شده است، درست می‌نماید.

** در متن س و ع: «زبان»؛ امّا لالایان شیواسخن و گشاده‌زبان نیستند که نعمان و نجاشی به آنان مانند شده باشند. می‌انگارم که ریخت درست «نشان» بوده است که نیک با «صفت»، آورده شده برای مولا، سازگار است. خاقانی ستودهٔ خویش را می‌گوید که نعمان در عرب، مانند نجاشی در حبش، در برابر تو، بی‌ارج و فروپایه‌اند؛ و صفت و نشان بندگان و رهیان را دارند. از دیگر سوی، قافیهٔ «زبان» در بیت پیشین به کار رفته است؛ و خاقانی را به هیچ روی نمی‌سزد که قافیه را در دو بیت پی‌درپی بتکرار بیاورد.

است. در بیت هفدهم، **شام** نام سرزمین است؛ در معنیِ خوان و خوراک شبانه، با **خوان** **ایهام تناسب** می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۱۸   جدّ تو پیز شاهٔ فریبرز رفته هم؛ / بغداد و بصره دیده و مطلقْ‌عِنان شده.

فریبرزِ سالار پدر فریدون است و فریدون پدر منوچهر و عصمةالدّین که خاقانی، در این چامه، او را ستوده است. سخنْ‌سالار شروانی فریبرز، نیای عصمةالدّین را شهید خوانده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲. از بیت نوزدهم، برمی‌آید که دختری از دودمان فریبرز، عروس ِملکشاه سلجوقی بوده و به اصفهان رفته بوده است.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۲۳   حُجّابِ آستانِ خلیفه، ز جاهِ تو، / بُرده نشان؛ که جاهِ تو سلطانْ‌نشان شده.

سلطانْ‌نشان: نشانندهٔ سلطان؛ کسی که دیگری را به پادشاهی می‌رساند و بر تخت می‌نشاند. در میانِ دو **نشان**، جناس تام به‌کار رفته است. سلطانْ‌نشانی، با بازخوانیی هنری ازگونه اسناد به سبب، به **جاه** بازخوانده شده است.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۲۵   قبله به قبله رفته و کوس ِسخا زده؛ / کعبه به کعبه آمده و کامران شده.

قبله و **کعبهٔ** نخستین استعارهٔ آشکار از **ستوده** (= ممدوح) است. **کوس ِسخا** کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌نامند؛ کوسِ سخا زده است؛ از سرِ سخا، کوس زده است.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۲۸   تو هفت طوف کرده و کعبه، عروس‌وار، / هر هفت کرده پیش ِتو و عشقْدان شده.

کعبه، با تشبیه آشکار، به **عروس** مانند شده است. **هر هفت کرده**: هفت‌گونه بزک کرده و آراسته؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. **زمزم**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **اشک** است.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۴۰   آن شاخِ سیم، بر سرِ بالینِ مصطفیٰ، / از بس نثارِ لعل و زرت، گلسِتان شده.

لعل و **زر** استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود از **اشکِ خونین** و **رویِ زرد**. لعل و زر را در معنیِ راستین و قاموسیشان نیز می‌توان دانست: عصمةالدّین آنچنان لعل و زر را بر بالین پیامبر افشانده است که شاخِ سیمین بر فراز آن گلستان شده است. **لعل** و **زر**، با استعاره‌ای کنایی، **گل** نیز انگاشته آمده‌اند. آیا خاقانی از **شاخِ سیم** به استعاره نرده و «دارافْزینی» را خواسته است که ناصرخسرو، در گزارش خویش از آرامگاه پیامبر، از آن یاد کرده است:

> ... آن (=مقبره) خانه‌ای مخمّس است و دیوارها از میانِ ستونهای مسجد برآورده است و پنج ستون درگرفته است و بر سرِ این خانه همچون حظیره کرده، به **دارافزین**؛ تا کسی بدانجا نرود و دام در گشادگیِ آن کشیده؛ تا مرغ بدانجا نرود... *

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۴۷   ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت! / حوّایِ وقت و مریمِ آخِرزمان شده!

---

* سفرنامه / ۱۰۲.

ستودهٔ خاقانی، با تشبیه استوار و جمع، به **آسیه** و **ساره** مانند شده است و با تشبیه رسا و جمع، به **حوّا** و **مریم**؛ خاقانی، بدین سان، چهار زنِ نامبردار را در انجمنِ سخن خویش گِردِ هم آورده است.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۴۸ این هر چهار طاهره را خامسه تویی؛ / هر ناخن از تو رابعهٔ دودمان شده.

چهار طاهره کنایهٔ ایماست از آسیه و ساره و حوّا و مریم که ستودهٔ خاقانی پنجمینِ آنان است. **ناخنِ** ستوده، با تشبیه رسا، به **رابعه** مانند شده است؛ دربارهٔ رابعه، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۶. **رابعه**، در معنی چهارم، با **خامسه** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۴۹ ای اعتقادِ نُهٔ زن و ده یارِ مصطفات، / از نوزده زبانیه حِرْزِ امان شده!

نه زنِ پیامبر آن زنانِ اویند که پس از درگذشت وی، در جهان زیسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸. **ده یار** پیامبر آن یارانِ اویند که پیامبر آنان را به بهشت نوید داده بود. این ده تن که «عشرهٔ مبشّره» خوانده می‌شوند، چهار یار: ابوبکر و عمر و عثمان و علی‌اند، آن شیرِ چیرِ خدای و شش تنِ دیگر، بدین سان: طلحه؛ زبیرِ عوام؛ سعدِ ابی‌وقّاص؛ سعیدِ زید؛ ابوعبیدهٔ جرّاح؛ عبدالرّحمنِ عوف. **زبانیه** یا زبانی کیفرگران و آزارندگانِ دوزخند که نوزده تن شمرده شده‌اند. از شمارها، **نه** و **ده** و **نوزده** در بیت به‌کار رفته‌اند؛ نکتهٔ نغز آن است که در آن سوی **نه** و **ده** است و در این سوی **نوزده**؛ جمع نه و ده نیز نوزده است. باورِ استوارِ آن نه و ده حرزامانی است، ستودهٔ خاقانی را، در برابرِ نوزده فرشتهٔ رنج و شکنج در دوزخ.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۵۰ هستند دَهْ ستاره و نُهْ حور با دلت، / همراهِ هشت جنّت و هفت آسمان شده.

ده ستاره استعارهٔ آشکار از **ده یارِ** پیامبر است و **نه حور** از **نه بانویِ** او؛ دربارهٔ **هشت جنّت**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. در این بیت، خاقانی آنچنانکه شیوهٔ گزیده و پسندیدهٔ اوست، چهار شمار را با سامانی وارونه در پی یکدیگر آورده است: **ده؛ نه؛ هشت؛ هفت**.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۵۱ گر شاهِ بانوان ز خَلاط آمده، به حج، / نامش به جُود در همه گیتی عِیان شده،

آیا خاقانی از **شاهِ بانوان**، بانوی منوچهر و شهرْبانویِ شروان را خواسته است و عصمةالدّین خواهر منوچهر را با او سنجیده است؟ آمیغِ برافزودهٔ (= ترکیب اضافی) «شاهِ بانوان» را شاید بتوان **شاهْبانوان** نیز خواند، به جایِ «شاهبانو». **بانوان** بارها، در سروده‌های خاقانی، به جای «بانو» به‌کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴. در بیتِ سپسین، از **قندهار** به نشانهٔ خاور یاد رفته است و از **قیروان** به نشانهٔ باختر. دربارهٔ **قیروان**، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۴۰؛ نیز چامهٔ ۲۹، بیت ۱۸. در بیت پنجاه و سوم اگر صد **شاهِ ارمن** رهی و قهرمانِ عصمةالدّین انگاشته شده‌اند، از آن است که صد شاه بانوان پیشتر پیشکار وی شمرده آمده‌اند؛ و شاه بانوان از **خلاط** یا اخلاط به حج رفته بوده است که از شهرهای بزرگ ارمنستان است.

چامهٔ ۱۱۶، بیت ۵۴ و ۵۵ خاقانی، ار ز خدمتِ مهدِ تو دُور مانْد، / عمرش، به خُرده، در سرِ تشویرِ آن شده.
اکنون، به عذرِ بی‌طمعی، خوانده مدحِ تو؛ / بر مدخ خوانِ تو، مَلِکانْ مدخ‌خوان شده.

خرده در معنیِ گناه و خطا نیز به‌کار برده شده است؛ در این بیت، در همان معنی می‌تواند بود. **تشویر** در معنیِ شرمساری است: خاقانی اگر از درگاه ستوده دور مانده است، به کیفر این گناه، از شرمساری عمر خویش را از دست داده است. چنان می‌نماید که سخنسرایِ سترگ **بی‌طمعی** را، با مجاز سبب و **مسبب**، در معنیِ ناستایندگی به‌کار برده است؛ زیرا انگیزهٔ سخنوران، در ستایش ِکسان، آزمندی است؛ و ستایشْ ستوده را به دهش برمی‌انگیزد. **مدح‌خوان** کنایهٔ ایماست از **خاقانی**. سخنور از ستودهٔ خویش پوزش می‌خواهد که چندی زبان به ستایش وی نگشوده است؛ اینک جامهٔ ستایشی وی آنچنان شیوا و شگرف سروده شده است که شاهان زبان به ستودن او گشوده‌اند.

جامهٔ ۱۱۶، بیت ۵۶ زین شعر، کرده بر قدِ وصفت قبایِ فخر؛ / وز بهرِ پنبه، تیرِ فلک چون کمان شده.

وصف، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است. **قبایِ فخر** تشبیه رساست. **شعر**، با تشبیه نهان به **قبا** مانَنده آمده است. **تیر** در معنیِ عطارد است و **کمان** در معنیِ «درونه» یاکمانِ پنبه‌زنی. **تیر** و **کمان**، در معنیِ جنگ‌ابزار با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند؛ **کمان** نیز، در معنیِ برج نهم، با تیر همین آرایه را پدید می‌آورد. بیت را بهانگی نیک آراسته است: خاقانی بر آن است تا از سخن جامه‌ای ببافد؛ تیرِ سپهر کمانی شده است که بدان پنبهٔ آن جامه را می‌زنند و آماده می‌سازند.

جامهٔ ۱۱۷، بیت ۱ عید است و پیش از صبحدم، مژده به خمّارآمده: / «بر چرخ، دوش، از جامِ جم یک نیمه دیدار آمده.»

یک **نیمه** از جامِ جم استعارهٔ آشکار از **ماه نو** است. از **جامِ جم**، با مجازِ کل و جزء، چنبرِ آن خواسته شده است که نیمه‌ای از آن به هلالِ ماه می‌ماند. **دیدارِ ماه نو** کنایهٔ ایماست از پایان‌گرفتنِ ماه روزه و روایی بزم و باده نوشی.

جامهٔ ۱۱۷، بیت ۳ کرده در آن خرّمْ فضا، صیدِ گوزنان چند جا؛ / شاخِ گوزن، اندر هوا، آنک نگوسار آمده!

عید، با استعاره‌ای کنایی، **شاهی** شکارگر انگاشته شده است. **شاخِ گوزن** استعارهٔ آشکار است از **ماه نو**. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

جامهٔ ۱۱۷، بیت ۵ بر چرخ بگشاده کمین؛ داغش نهاده بر سُرین؛ / ها! عینِ عید آنک ببین بر چرخِ دوّار آمده!

عید همچنان، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی دلیر انگاشته شده است که توسنِ چرخ را به زیر ران آورده است و داغ بر سُرین نهاده؛ داغ نیز **ع**، حرفِ آغازین نامِ اوست. **عینِ عید** استعاره‌ای است آشکار از **ماه نو**. بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است.

جامهٔ ۱۱۷، بیت ۶ عیدِ همایون‌فر نگر؛ سیمرغِ زرّین‌پر نگر؛ / ابرویِ زالِ زر نگر، بالایِ کهسار آمده.

سیمرغِ زرّین‌پر استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **ابرویِ زالِ زر** از **ماه نو**. زالِ زر، از آن روی که پیرْسر زاد، ابروی سپید داشت؛ از آن است که ماه نو، در رنگ و ریخت، به ابروی او مانند شده است. **زر** ریختی است دیگر از زال و بخشی از نام وی؛ در معنیِ فلز گرانبها، با **زرّین** ایهام تناسب می‌سازد. **فر** و **پر** و **زر** جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورند.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۸ گیتی، زگَردِ لشکرش، طاووسِ بسته زیورش؛ / در شرق، رنگین شهپرش؛ در غرب، منقارآمده.
گیتی، با تشبیه رسا، به **طاووس** مانند آمده است:گَردِ لشکرِ عید جهان را مانند طاووسی بزیور و نگارین آراسته است؛ شهپرِ رنگینِ او در خاور افتاده است و منقارش در باختر. خاقانی، بدین سان، روشنی و رنگینی خاور را بازنموده است و خمیدگی ماه نو را در باختر: **شهپر** و **منقار** استعاره‌هایی‌اند آشکار از روشنایی روز و ماه نو. بهانگی نیک بیت را زیور بخشیده است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۹ پی گم کُنان، سی شب دوان؛ از چشمِ قُرّایان‌نهان؛ / دزدیده، در کویِ مغان، نزدیکِ خَمّار آمده.
عید، با استعاره‌ای کنایی، گریزانی نهانْرَو انگاشته شده است. **کوی مغان** کنایهٔ ایماست از کویِ میفروشان. خاقانی پنداشته است که عید، سی شب، نهان از چشمِ پارسایانِ دُژَمْروی و خشکْ‌اندیش می‌گریخته است و نشانِ پایِ خویش را می‌سترده و از میان می‌برده است. اینک در کوی مغان سربرآورده و آشکار شده است. بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۱۰ ساقیْ صنمْ‌پیکر شده؛ باده صلیبْ‌آور شده؛ / قندیل، از او، ساغر شده؛ تسبیحْ زنّار آمده.
پیکرِ ساقی، با تشبیه رسا، به **پیکرِ** صنم مانند شده است. **صلیب** استعاره‌ای است آشکار از **درخشش‌هایِ** باده در جام. **قندیل** و **تسبیح** نشانه‌های پارسایی و پرهیز است و **ساغر** و **زنّار** نشانه‌های رندی و باده‌نوشی: ساقی آنچنان زیبا و فسونکار است که دل و دین از همگنان ربوده است و پرهیز و پروا را به رندی و دوزخْ آشامی دیگر کرده است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۱۱ هرپَی، زکویش، عنبری؛ هر مَی، ز جویش، کوثری؛ / هر خَوَی، ز رویش عبهری، بر برگِ گلنار آمده.
پی و **می** و **خَوَی**، با تشبیه رسا و جدا، به **عنبر** و **کوثر** و **عبهر** مانند شده‌اند؛ **برگِ گلنار** استعارهٔ آشکار است از **گونهٔ** گلگونِ ساقی. **پی** و **می** از سویی، **کوی** و **جوی** و **روی**، از دیگر سوی، جناس یکسویه در آغاز دارند. خاقانی، در این بیت، چربْدست و شیرینکار، سه قافیهٔ درونی (=سجع) را به کار گرفته است: پی و می و خوی؛ کوی و جوی و روی؛ عنبر و کوثر و عبهر. **برگ** با **بر** جناس مذیّل پدید می‌آورد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۱۴ خورشیدِرخشان‌است‌مَی؛ زآن، زردولرزان‌است مَی؛ / جَوْجَوْ،همه‌جان‌است مَی؛فِعلش‌بخروار آمده.
می با تشبیه استوار، به **خورشید** مانند آمده است؛ تشبیه مانْرویی دوگانه دارد: زردی و لرزانی. **جَوْجَو** کنایهٔ ایماست از **اندک**. **جرعه**‌های باده، با تشبیه رسا، به **جان** مانند شده است: اندکی از باده که در رخشانی و نیروبخشی به جان می‌ماند، اثر و کرداری فراوان دارد. **جو**، در معنیِ دانه، با **خروار** ایهام تناسب می‌سازد. **بخروار** کنایهٔ ایماست از بسیار. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۱۶ مَی آفتابِ زرفشان؛ جامِ بلورش آسمان؛ / مشرقْ کفِ ساقیْش دان؛ مغرب لبِ یار آمده.
می و **جامِ بلور** و **کفِ ساقی** و **لبِ یار**، با تشبیه رسا و جدا، به **آفتاب** و **آسمان** و **مشرق** و **مغرب** مانند شده‌اند. **زر** استعارهٔ آشکار از **پرتوِ** خورشید است: باده خورشیدی است که در آسمانِ جام برمی‌دمد؛ برآمدْ جایِ آن دستِ ساقی است که در آن پدیدار می‌گردد و فروشدْجایِ آن لب و دهانِ یار است که در آنْ

نهان می‌آید. این بیت زیبا و پندارْخیزِ خاقانی بیتی بازخوانده به یزید را در یاد برمی‌انگیزد که همین نگاره‌های شاعرانه در آن نیز به کار گرفته شده است:

شُمَیْسَةُ کَرْمٍ بُرْجُها قَعْرُ دَنِّها   وَ مَشْرِقُها السّاقی وَ مَغْرِبُها فَمِی

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۱۷ در ساغر، آن صهبا نگر؛ در کَشتی، آن دریا نگر؛ / بر خشکِ تَر صحرا، نگر کَشتی به رفتار آمده.

کشتی استعارهٔ آشکار است از **رکاب** که گونه‌ای پیالهٔ هشت پهلویِ دراز بوده است و از این روی، به کشتی می‌مانسته است. از آن است که خواجه نیز، با ایهامی نغز، فرموده است:

کشتیِ باده بیاور؛ که مرا، بی‌رخِ دوست،   گشت هر گوشهٔ چشم، از غمِ دل، دریایی.

خشکِ تزصحرا نیز استعاره‌ای است آشکار از **دستِ** ساقی یا باده‌نوش: دست به صحرایی مانند شده است که از سویی **خشک** است؛ زیرا آبی در آن نیست؛ از سویی دیگر **تر** است؛ زیرا رخشان و شاداب است. خاقانی، بدین سان، با پنداری نازک و نوآیین، دو ویژگی ناساز راکه تری و خشکی است، با بهره جستن از کیمیاگریِ جادوانهٔ شعر، با هم آشتی داده است و درآمیخته است. اندیشه‌ای دیگر نغز و شگرف، در بیت، رفتارِ کشتی است بر صحرا؛ از کشتی، پیاله خواسته شده است؛ اما کشتی، در معنایِ دیگرِ خویش، با **صحرا** ناساز است؛ و با همه ناسازی، با آن پیوند گرفته است. رفتار کشتی را بر هامون، به ایهام، می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از کارِ شگفت و ناشدنی نیز دانست: کشتی بر خشک راندن، در پارسی، زبانزد و دستان است. خاقانی، بدین سان، خواسته است نیروی نهانی و فراسوییِ باده را نشان بدهد که به انجامِ ناشدنیها نیز تواناست.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۱۹ آن آبنوسینْ شاخ بین؛ مارِ شکمْ سوراخ بین؛ / افسونگرِ گستاخ بین، لب بر لبِ مار آمده.

آبنوسینْ‌شاخ استعارهٔ آشکار از **نای** است؛ گونه‌ای از نای درشت و سیاهرنگ که سیاهْنای یا «قره‌نی» خوانده می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. خاقانی، در این استعاره، سیاهی نای را همراه با تُهیگیهایی که سوراخها در آن پدید می‌آورد و آمیزه‌ای می‌سازد از سیاه و سپید، در نظر آورده است. **آبنوس**، در سروده‌های خاقانی، همواره سپید و سیاه شمرده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸. **مار** نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از **نای. افسونگر** استعاره‌ای است دیگر از همان گونه از **نایی**: نایی به افسونگر یا مارْافسایی مانند شده است که مارْ رامِ اوست و بی‌هیچ بیم و پروا، لب بر لبِ او می‌نهد. بر پایهٔ **مار**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۲۱ نالانْ رَباب، از عشقِ مَی، دستینه بسته دستِ وی؛
بر ساعدش، [چون خشک پی]*، رگهای بسیار آمده.

---

* در متن س: «بالای پی»؛ در متن ع: «چون خشک نی»؛ امّا پچین: «چون خشک پی» سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ خاقانی رگهای رباب را که استعاره از تارهای آن است، به پی و عصب خشک شده مانند کرده است.

رباب، با استعاره‌ای کنایی، شیفته‌ای نالان انگاشته شده است. **رگ** استعاره‌ای است آشکار از **سیمِ ساز**. **رگهایِ رباب**، با تشبیه ساده و مجمل، به **پی** و عصبِ خشک شده مانند‌ه آمده است. **دستینه بستن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از چاکری و «رَهیگی»؛ گوییا بندگان و رهیان دستینه بر دست می‌کرده‌اند. خاقانی، در این بیت نیز، «دستینه بستن بربط» را نشانهٔ درمْخریدگی و چاکری او دانسته است:

دستینه بسته بربط و گیسوگشاده چنگ؛ یعنی: درمْخریدهٔ عیدیم و چاکرش.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۲۲ آن چنگِ زُرّق‌سار بین؛ زرِرشته در منقار بین؛ / در قیدِ گیسودار بین، پایش گرفتار آمده.

چنگ، با تشبیه ساده و مجمل، به **زُرّق** مانند شده است که گونه‌ای است از **باز**. **زرّق** را تازیْ‌شدهٔ **جُرّه** دانسته‌اند که نام گونه‌ای باز درشت و سپید است. **زرْرشته**: رشتهٔ زر استعارهٔ آشکار از **سیمهایِ چنگ** است. چنان می‌نماید که خاقانی **گیسودار** را در معنایِ گیسوبند: بندی که گیسو را بدان می‌بندند ــ به کار برده است. سخنوران فراوان تارهای بسیار چنگ را گیسویِ او پنداشته‌اند؛ می‌تواند بود که سخنْ‌سالارِ نازکْ‌اندیش نیز پیکره و چنبرِ چنگ را که تارهایش در آن جای گرفته‌اند، گیسوبند او پنداشته باشد. **گیسودار** بَرْنام گرشاسب، پهلوانِ بزرگ و آیینی ایران نیز هست. یکی از ویژگیهایِ سه گانهٔ گرشاسب درازْگیسویی وی بوده است؛ دو ویژگی دیگرِ او نَیْرَمی و گُرْزوری است که بدانها آوازه برآورده است. آیا خاقانی دامی را که پای چنگ در آن گرفتار است، در استواری و سختی، به دام گرشاسب مانند کرده است؟ چنگ، در معنی اندام، با منقار ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۲۴ کبکان، به بانگِ زیر و بم، چندان سَماع آورده‌هم، / تا حلقِ نازکْشان ز دَم، تا سینه اَفگار آمده.

کبکان استعارهٔ آشکار از **رامشگران** و آوازْخوانان است که در خوشخوانی، به کبک مانند شده‌اند؛ آنان، آنچنان آواز خوانده‌اند که گلوگاهشان از دهان تا سینه خسته و ریشْ‌ریش گردیده است. **بانگِ زیر و بم** کنایهٔ ایماست از **خُنیا** و موسیقی. **مرغِ روحانی**، در بیتِ سپسین نیز، استعارهٔ آشکار از **آوازْخوان** است و **راز سلیمانی** از **خنیا**؛ از راز سلیمانی نخست، با کنایهٔ ایما، زبان مرغان خواسته شده است؛ سپس خنیا، در شگرفی و رازناکی، بدان ماننده آمده است. **فصّال**، در بیت بیست و ششم، در معنیِ ستایشگر و مدحْخوان به کار رفته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۳۸ مِهر است یا زرّینْ صدف خرچنگ را یار آمده؟! / خرچنگِ ناپروا، ز تَف، پروانهٔ نار آمده.

مِهر: خورشید، با تشبیه نهان، به **صدفِ زرّین** مانند شده است. **خرچنگ** که برجِ چهارم است از دوازدهگان و برابر با تیرماه، با تشبیه رسا، به **پروانه** ماننده آمده است. **نار** را می‌توان مجازِ مسبّب و سبب از **خورشید** دانست، اگر بر آن باشیم که کانون و مایهٔ آتش خورشید است. **خرچنگ** با **صدف** ایهام تناسب می‌سازد. **یار** با **یا** جناس مذیّل پدید می‌آورد و با **نار** جناس یکسویه در آغاز؛ **نار** نیز با **نا** جناس مذیّل می‌تواند ساخت. **پروانه** و **پروا** همریشگیِ هنری دارند. آرایهٔ «نادانْ‌نمایی» (= تجاهل العارف) نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۳۹ بیمار بوده جِزمِ خُوَر؛ سرْطانْش داده زور و فر؛ / معجونِ سرْطانی نگر داروِیِ بیمار آمده.

خورشید، با استعاره‌ای کنایی، بیمار و نیازمند دارو پنداشته شده است: خورشید، با درآمدن در برجِ خرچنگ، توش و توانی افزون می‌یابد و انقلاب تابستانی را پدید می‌آورد؛ در آغازِ این انقلاب، بلندترین روز و کوتاهترین شبِ سال جای دارد که نشانه‌ای از «زور و فر» خورشید است. **معجونِ سرطانی** گونه‌ای داروی کارآمد بوده‌است؛ در این‌باره، بنگرید به‌چامهٔ ۱۱۴، بیت ۵۴. در **سرطانی**، ایهامی نهفته‌است: معنای نزدیک‌نام‌داروست؛معنای‌دوریاز خوانده‌به‌سرطان که‌نام‌برج‌است. برپایهٔ **بیمار**،بُنسری‌بیت‌را آراسته‌است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۰ آن کعبهٔ مُخرِمْنشان، آن زمزمِ آتشفشان / در کاخِ مه، دامنکشان یک مه بپروار آمده.

کعبه و **زمزم** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خورشید**. **مُخرِمْنشانی** کنایهٔ ایماست از **سپیدپوشی**؛ از جامهٔ سپید خورشید، به استعاره آشکار، پرتوهای او خواسته شده است. **کاخِ مه** کنایهٔ ایماست از **برجِ خرچنگ**: این برج خانهٔ ماه است. دو **مه** جناس تام می‌سازند؛ **نشان** و **فشان** و **کشان** جناس یکسویه در آغاز دارند. در **زمزمِ آتشفشان**، ناسازی هنری نهفته است؛ خاقانی، در آن، آب و آتش را با یکدیگر آشتی داده است و درآمیخته.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۱ هر سنگ راکز ساحری کرده صبا میناگری، / از خشتِ زرّ خاوری، میناش دینار آمده.

خشتِ زرِ خاوری استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. **مینا**، با تشبیه رسا، به **دینار** مانندگردیده است. **صبا**، با استعارهٔ کنایی، جادوگر پنداشته شده است: بادِ نرمخیز و پرورندهٔ صبا وزیده است و سنگها را از سبزه‌ها پوشانیده است و مینارنگ کرده است؛ این زمان خورشید، با تاب و تبِ بسیار خود، از آن سنگهای مینایی دینار می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۳ خورشیدِ زرّین‌دَهره بین؛ صحرایِ آتش‌چهره بین؛ / در مغزِ افعی، مُهره بین چون دانهٔ نار آمده.

دَهره استعارهٔ آشکار است از **پرتوِ خورشید**. **صحرایِ آتشْچهره** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **آسمانِ روز**. **صحرا**، با استعاره‌ای کنایی، دارای چهره پنداشته شده است. **افعی** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **آسمان**. **مُهره** نیز استعاره‌ای است دیگر از همان‌گونه از **خورشید** که با تشبیه ساده و مجمل، به **دانهٔ نار** مانَنده آمده است. **نار**، در معنیِ آتش، با **آتش** و **خورشید** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۵ هر فرشِ سِقلاطون که مه صبّاغِ او بوده سه مه، / از آتشِ گردون، سیه چون داغِ قصّار آمده.

فرشِ سقلاطون استعارهٔ آشکار از **هامونهایِ** پوشیده از سبزه و گُل است و با تشبیه آشکار، به **داغِ قصّار** مانند شده است: گازران پس از شستن و رنگ زدن جامه‌ها، نشانی بر آنها می‌نهاده‌اند؛ خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این «داغ و نشان» یادکرده است:

دلها به نیلِ رنگرزان درکشید؛ از آنک غم **داغِ گازرانه** بـر اهـل جـهان کشـید.

***

بر دلِ من نشانِ غم ماند، چو **داغِ گازران**؛ تا تو، ز نیلِ رنگرز، بر گـلِ تر نشـانگری.

***

طاعتِ ماست با گنه؛ کز پیِ نام درخورد روی سپیدِ جامه را **داغِ سیاهِ گازری.**

ماه، با تشبیه رسا، به **رنگرز** یا صبّاغ مانند آمده است. این اندیشه تنها پندارینه و بر پایهٔ ماندگی نیست؛ پیشینیان بر آن بوده‌اند که پرتوِ ماه مایهٔ رُستن و بالیدن گیاهان می‌شود.* در میانِ دو **مه**، جناس تام به‌کار رفته است. **قصّار** با **صبّاغ** همبستگی دارد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۶ آفاق را، از جِزمِ خوَر، هم قرص و هم آتش نگر؛ / هم مطبخی، هم خوانِ زر، هم مَیده سالار آمده.

خورشید، با استعاره‌ای کنایی، مطبخی پنداشته شده است و میده سالار؛ این ویژگی از آن روی است که خورشید، با فروغ خویش، گلها و سبزه‌ها را می‌رویاند و میوه‌ها را «می‌پزد»؛ و بدین سان، خوانی رنگین بر زمین می‌گسترد؛ **میده سالاری** وی نیز از آنجاست که خورشید، قرصی نان از آردِ سپیدِ نیک پنداشته شده است. خورشید، همچنان، با تشبیه رسا به **خوانِ زر** مانند گردیده است. در **قرص**، استخدامی به‌کار رفته است: در پیوند با خورشید، در معنیِ **گردی** است و در پیوند با آتش، در معنیِ **گردهٔ نان** که به آتش می‌پزندش. آرایهٔ صفتْ‌شمار نیز در بیت کاربرد یافته است. **خور**، در معنیِ خوردن، با **خوان** و **میده** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۸ گر مَی دهی، ممزوج دِه؛ کاین وقت، مَیْ ممزوج بِهْ؛ / بر مَی، گلابِ ناب نِهْ، چون اشکِ احرار آمده.

گلابِ ناب، با تشبیه ساده و مجمل، به **اشکِ آزادگان** مانند شده است که صافی و رخشان است. **گلاب** و **ناب** سجع همسوی و ازدواج می‌سازند. **بِهْ** با **نِهْ** جناس خط پدید می‌آورد و این دو با **ده** جناس یکسویه در آغاز: خاقانی از ساقی درمی‌خواهد که در گرمگاهِ تابستان، باده را آمیخته با گلاب در دهد، نه ناب؛ تا از تف و تابِ آن اندکی کاسته شود.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۹ کافور خواه و بیدِ تر؛ در خیشخانه باده خوَر، / با ساقیِ فرخنده فر، زو خانه فَرْخار آمده.

خانه، با تشبیه رسا، به **فرخار** مانند شده است که به معنیِ «بهار» و بتخانهٔ بودایی است و در پندارشناسیِ سخنِ پارسی، نشانهٔ زیبایی و نگارینی. در پارهٔ دوم، بر پایهٔ **ف** و **ر**، سخن به هماوایی آراسته آمده و «فَرْور» شده است. چون تابستان است و هوا گرم، خاقانی **کافور** خواسته است که سرشتی خنک و زدایندهٔ گرما دارد. می‌تواند بود که بر پایهٔ کافور، خواستِ خاقانی از **بیدِتر** برگهای تازه و شاداب بید باشد که آنها را می‌جوشانیده‌اند و برای پرهیز از گرمازدگی می‌نوشیده‌اند؛ بدین سان، از **بید** با مجاز کل و جزء **برگ** آن خواسته شده است. نیز، بر پایهٔ **خیشخانه**، از «بیدِ تر» برگهای تازهٔ بید در نظر می‌تواند بود که این خانهٔ تابستانی را بدانها می‌پوشانیده‌اند:

> خیشخانه: بر وزنِ پیشخانه، خیمه‌ای باشد که به جهت دفع هوای گرم از کتان سازند و درون آن، برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن، آب می‌پاشند؛ و این به منزلهٔ خسخانهٔ هندوستان است...**

---

* در این باره، بنگرید به ماه در ایران / ۱۰۶.

** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «خیشخانه».

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۵۱ گه‌گه، کن از باغ آرزو آن آفتابِ زرذْرو؛ / پیرامُنش ده ماهِ نُو هر سال یک بار آمده.

آفتابِ زرذْرو استعاره‌ای است آشکار از **خربزه** و **ده ماهِ نو** از خطهایی چنبرین که بر آن نقش گرفته‌اند؛ نیز بنگرید به غزل ۳۲۹. **باغ** با **بار** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و **نو** با **رو** جناس یکسویه در آغاز. **نُو** ریختی است کهنتر از «نَوْ» و ویژگی سبکی است. خاقانی، در چارانه‌ای نیز، این ریخت از واژه را به‌کار برده است:

این چرخِ بد آیین نه نکـو مـی‌گردد؛ زو، عمرِ کـهنْ حـادثه **نُـو** مـی‌گردد.

از چرخ مگو این همه؛ خاکش برکن؛ کاین خاک نیرزد که بر او می‌گردد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۵۲ چرخ، از سَمومِ گرمْگه، زاده وبا هر چاشتگه؛ / دفعِ وبا را، جامِ شه یاقوتْ‌کردار آمده.

جام، با تشبیه ساده و مجمل، به **یاقوت** مانند شده است. خاقانی، با مجاز جای و جایگیر، از جام **باده** را خواسته است. پایهٔ پندارشناسی، در بیت، بر این باور نهاده شده است که یاقوت در درمان وبا سودمند است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۷۶. بهانگی نیک نیز، بدین سان، بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۵۴ خاقانِ اعظم، چون پدر، شاهِ کَیان، همچون پدر؛ / فخرِ دو عالَم، چون پدر؛ وز عالَمش عار آمده.

در این بیت، خاقانی آنچنانکه نوجویی و تازه گوییِ اوست در سخن، یکی از قافیه‌های درونی را به شیوه‌ای نوآیین به‌کار برده است. این گونه از قافیه را سخنشناسانِ کهن «معموله» می‌خوانده‌اند؛ آن قافیه **هم** است که بخشی است از واژهٔ «همچون». قافیه‌های درونی اعظم و هم و عالم است؛ «چون پدر» نیز ردیفِ درونی بیت است، در برابرِ «عار» و «آمده» که قافیه و ردیفِ برونی را می‌سازند. **دیدارِ** نخستین، در بیتِ سپسین، به معنیِ چهره است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۵۶ و ۵۷ از بوسِ لبهایِ سران بر پایِ اسبِ اَخْستان، / از نعلِ اسبش، هر زمان، یاقوتْ مسمار آمده.

عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده: / سُنقُر به هندستان شده؛ طوطی به بلغار آمده.

مسمار، با تشبیه رسا، به **یاقوت** مانده آمده است. پایهٔ پندار، در مانندگی، بر رنگِ لبان نهاده شده است: سران لب بر پای اسب اخستان می‌مالند؛ لب سرخفامِ آنان میخی یاقوتین گردیده است، نعل آن اسب را. نشانهٔ دادِ شروانشاه آن است که طوطی، پرندهٔ بومی هندوستان که سرزمینی است گرمسیر، به بلغار آمده است و سنقر که پرنده‌ای است خوگیر به سرزمینهایِ سرد به هندوستان رفته است؛ حتی آب و هوا نیز از ستودهٔ خاقانی فرمان می‌برد و نمی‌یارد که این مرغان را بیازارد و رنجه بدارد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۶۱ مردانِ عِلْوی، هفت تن، درگاهِ او را نوبه زن؛ / خصمانِ سِفْلی، چار زن، پیشش پرستار آمده.

مردانِ علوی کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **هفتان** که آنها را، در باورشناسیِ باستانی، «پدرانِ برین» می‌نامیده‌اند و نرینه می‌شمرده‌اند. این مردان، با تشبیه رسا، به **نوبه زن** مانند آمده‌اند. **چهار زن** کنایه‌ای است از همان گونه از **چهار آخشیجان** که آنها را مادینه می‌انگاشته‌اند و «مادرانِ چهارگانه» می‌خوانده‌اند. اینان، با تشبیه رسا، به پرستار و خدمتگزار مانند شده‌اند.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۶۸ ناکرده مکرِ مکّیان جانِ محمّد را زیان؛ / چون عنکبوتی در میان پروانهٔ غار آمده.

عنکبوت، با تشبیه رسا، به **پروانه** مانند شده است. می‌توان بر آن بود که پیامبر، با استعاره‌ای کنایی، **شمعی** فروزان انگاشته آمده است که عنکبوت پروانه‌وار، در غار، جان بر او افشانده است. در بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آورده شده است و کوچ وی از مکّه و نهان شدنش در غار ثور و تار تنیدن عنکبوت بر دهانهٔ غار، برای فریفتن دشمنان پیامبر که او را می‌جستند و دور داشتنشان از نهانگاه وی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰. **زیان** با **میان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. دربارهٔ مانندگیِ **پیکان** به **پرِّ مگس**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۱۰۱. دربارهٔ **بهرامیان**، در بیت هفتادم، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۸ از برایِ خوانِ کعبه، ماه در ماهی دو بار، / گاه سیمینْ‌نان و گه زرّینْ نمکدان آمده.

ماه، با تشبیه رسا و جمع، به **نانِ سیمین** و **نمکدانِ زرّین** مانند آمده است: از نخستین، پُر ماه (= بدر) خواسته شده است و از دومین، ماه نو. در میانِ دو **ماه**، جناس تام به‌کار رفته است. **ماه** با **گاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: ماه، برای خوانی که کعبه گسترده است، در هر ماه دو بار نانِ سیمین و نمکدانِ زرّین می‌گردد. در خوانْ‌گستری کعبه نیز، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۹ رُسته دندانِ نیاز آنجا و پیرِ هشت خُلْد، / از بُنِ دندان، طُفَیْلِ هفت مردان آمده.

دندانِ نیاز تشبیه رسا می‌تواند بود: نیاز به دندانی مانند شده است که در دهان رُسته است؛ تا آنچه را بدان نیاز هست، بیابد و بخاید. **پیر هشت خلد** کنایهٔ ایماست از **ادریس** که زنده به بهشت برده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵. **از بُنِ دندان** کنایهٔ رمز است و از آن، از صمیمِ دل خواسته شده است. **هفت مردان** نیز کنایهٔ ایماست از پیشوایانِ خداشناسی و پیرانِ راز؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲۸. **دندان** و **مردان** سجع همسوی می‌سازند. **دندانِ** دوم با **نیاز** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۱۵ فاقه‌پروردان، چو پاکانِ حواری، روزه‌دار؛ / کعبه، همچون خوانِ عیسی، عِیدِ ایشان آمده.

فاقه پروردان، با تشبیه آشکار، به **حواریانِ پاک** مانند شده‌اند و **کعبه** به **خوانِ عیسی** مانند آمده است. در **فاقه‌پرورد**، ناسازیی هنری نهفته است: فاقه که نیک با پرورندگی بیگانه است، پرورنده انگاشته شده است. **فاقه پروردان**: کسانی که با مستمندی و بینوایی پرورده شده‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان عیسی و خوان و خوراکی که به خواست ناگروایان از آسمان فرود آورد و درگسترد آورده شده است. عیسیٰ، با یاران دوازدهگانهٔ خود، به‌سرزمینی رفت: «آنجا تنگی بود. خوردنی نمی‌یافتند. از عیسی درخواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام آورند. به‌دعای عیسی، سه‌روز سفرهٔ بریان و ماهی و تره می‌آمد؛ چنانکه همه سیر می‌خوردند. جمعی منکر شدند و آن معجزه را جادویی خواندند. حق ــ تعالیٰ ــ ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید.» *

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۱۶ و ۱۷ یوسُفان در پیش‍ِ خوانِ کعبه، صاعِ اِستان چنانْک / پیش‍ِ یوسُف، قحطْ پروردانِ کنعان آمده.
خوانِ کعبه هشت خوانِ خُلْد را مانَد که هست، / چار جویِ او به جایِ سبعه الوان آمده.

---

* تاریخ گزیده / ۵۷.

یوسفان استعارهٔ آشکار از **دیدارگرانِ** کعبه است و با تشبیه آشکار به **قحطْ پروردانِ** کنعان مانند شده‌اند. **صاع**: پیمانه، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ دانه و غلّه که در آن ریخته می‌شود به کار رفته است. در **قحطْ پرورد**، ناسازیی هنری نهفته است. در بیت، چشمزدی به داستانِ یوسف آورده شده است و رفتنِ برادران به مصر از کنعان، در تنگسال و یاری جُستن از او و خوار و بار ستاندن از وی. **هشت بهشت**، با استعاره‌ای آشکار، **هشت خوان** پنداشته آمده است. از **خلد** که نام نخستین بهشت است، با مجاز خاص و عام، **بهشت** خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. دربارهٔ **چهار جوی** و **سبعه الوان** بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳ و چامهٔ ۷۷، بیت ۳۷. در میانِ **جای** و **جوی**، جناس لاحق می‌توان یافت و در میان **هشت** و **هست** نیز.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۱۹ کعبه، در تربیع، همچون تختِ نَرْدِ مُهره‌باز، / کعبتین جانها و نَرّاد اِنْسی و جان آمده.

کعبه، با تشبیه آشکار، در چهارگوشگی به **تختِ نرد** مانند شده است؛ **جانها** نیز، با تشبیه رسا، به **کعبتین** مانده آمده است و **اِنْسی و جان** به **نرّاد**. در میانِ دو **جان** جناس تام به‌کار رفته است؛ **جانِ** نخستین با **اِنْسی** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۲۰ نقشِ یک تنها به رویِ کعبتین پیدا شده؛ / پس، شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده.

خواستِ خاقانی آن است که جانها پیراسته از آلایشهایِ خاکی و رَسته از جهانِ «جز خدا»، جز یکی نمی‌بینند و نمی‌دانند: بر کعبتینِ جان. از نقشهایِ ششگانه، تنها نقش یک مانده است. **شش** را می‌توانیم شش سوی بدانیم و **پنج** را پنج حس و **چهار** را چهار آخشیجان و **سه** را زادگان سه گانه: کانی و گیاه و جاندار، یا سه بُعد: درازا و پهنا و بلندا و **دو** را دوگونه: نر و ماده، یا دو جهان: گیتی و مینو. از شمارها، یک تا شش در بیت آورده شده‌اند. شش تا دو سامانی وارونه دارند.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۲۱ هر حسابی کرده بر حق ختم، چون نَرْدِ زیاد؛ / هر که شش پنجی زده، یک بر سرِ آن آمده.

زیاد نام بازیِ دوم است از هفت بازیِ نرد؛ در این بازی، هر نقشی از طاس نرد که می‌افتد یکی بر آن می‌افزایند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۹، بیت ۶۸. **شش‌ْپنج** یکی از بازیهای نرد بوده است؛ **شش‌ْپنج زدن** کنایهٔ ایماست از **پاک‌ْباختن** و هر آنچه را هست از دست دادن. خاقانی راست، در «تحفةالعراقین»، سخن‌گویان از مردانِ دلْ آگاهِ راه:

شش‌پنج‌زنانِ داو برده؛ اما همه نقشِ یک شمرده.*

در این باره، نیز بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۱۹. **شش‌پنج**، چونان بازیی در نرد، با **زیاد** ایهام تناسب می‌سازد و چونان دو شمارِ شش و پنج با **یک** و با **حساب**. خاقانی اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را، با انگاره‌ای دیگر شاعرانه، در این بیت پرورده و گسترده است.

* تحفةالعراقین / ۳۸.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۲۲ عالِمان، چون خضر، پوشیده برهنه پای و سر؛ / نعلِ پَیْشان همسرِ تاجِ خِضِرخان آمده.
عـالمان، با تشبیه آشکار، به **خضر** مانند شده‌اند. **نعلِ پی**، با تشبیه نهان، به **تاجِ** خضرخان مانند گردیده است. **خِضْر** با **خِضِر** جناس ناقص پدید می‌آورد. **پوشیده** در معنیِ پنهـان است و در معنیِ جـامه بر تن کـرده، با **برهنه** ایهـام تضاد می‌سازد؛ همین آرایه را در میـانهٔ **سر** در «همسر» با **پای** و **پی** می‌توان سراغ کرد.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۲۳ صوفیان رَکْوه پُر آبِ زندگانی چون خِضِر؛ / همچو موسی، در عصاشان، جانِ ثعبان آمده.
صوفیان، با تشبیه آشکار و جمع، به **خضر** و **موسیٰ** مانند شده‌اند. **رکوه** با **عصا** و **خضر** با **موسیٰ** همبستگی دارد. چشمزدهایی، در بیت، به داستان خضر و موسیٰ آورده شده است و اژدها شدن عصا در دست موسی که یکی از شگفتیهای این پیامبر بوده است. دربارهٔ خضر و آب زندگانی، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. رکوه از ابزارهایی بایسته بوده است که صوفیان در سفر با خود می‌داشته‌اند.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۲۵ ز آهِ ایشان، گه اَلِف چون سوزنِ عیسی شده؛ / گاه، هِی چون حلقهٔ زنجیر مَطْران آمده.
الفِ آه، با تشبیه ساده و مجمل، به **سوزنِ عیسی** مانَنده آمده است و هایِ آن به **حلقهٔ** زنجیرِ مطران. **گاه** با **آه** جناس مزید می‌تواند ساخت. چشمزدی، در بیت، به داستان عیسی و سوزنِ او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳؛ دربارهٔ **مطران** نیز که یکی از رده‌های پیشوایی است در آیین ترسایی، بنگرید به همان چامه، بیت ۸۰.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۲۶ آتشین حلقه ز باد افسرده و جَسته ز حلق؛ / رفته؛ ساقِ عرش را، خلخالِ پیچان آمده.
آتشینْ‌حلقه استعارهٔ آشکار از **های** آه است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است؛ این **حلقه**، با تشبیه آشکار، به **خلخال** مانَنده آمده است؛ در **ساقِ عرش**، استعاره‌ای کنایی به کار گرفته شده است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۲۸ این مرّبعْ خانهٔ نور، از خروشِ صادقان، / چون مسدّسْ خانِ زنبوران، پُر افغان آمده.
مربع خانهٔ نور کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **کعبه**؛ این **خانهٔ** روشنایی، با تشبیه آشکار، به **کندو** مانند شده است. **مسدّسْ‌خانِ زنبوران** کنایهٔ ایماست از **کندو**. **مربّع** با **مسدّس** همبستگی دارد و **نور** با **زنبور** سجع همسوی.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۲۹ چون مشبّکْ خانِ زنبوران، ز آهِ عاشقان، / بس دریچه کاندر این بامِ نُهْ ایوان آمده.
بامِ نُهْ‌ایوان استعاره‌ای است آشکار از **آسمان** و با تشبیه آشکار، به **کندو** مانَنده آمده است. **خان**، در معنیِ خانه، با **بام** و **ایوان** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **شاهِ زنبوران**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۲.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۳۵ کعبه خاتونِ دوکَوْن؛ او را، در این خرگاهِ سبز، / هفت بانو بین پرستارِ شبستان آمده.
کعبه، با تشبیه رسا، به **خاتون** مانند شده است: مانْروی، در این مانندگی، مادینگیِ (= تأنیث) کعبه در واژه می‌تواند بود و چادری که همچون زنان بر سر دارد. خاقانی بارها کعبه را خاتون پنداشته است. **خرگاهِ سبز** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است و **هفت بانو** از **هفتان**. این **هفت**، با تشبیه رسا، به **پرستار** مانند گردیده‌اند. **خاتون** و **بانو** و **پرستار** همبستگی دارند.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۳۶ صبح و شامْ او را دو خادم، جوهر و عنبر به نام؛ / این ز روم، آن از حبش، سالارِ کیهان آمده.
صبح و شام، با استعاره‌ای کنایی آدمی پنداشته شده‌اند و رهیان و چاکرانِ کعبه: صبح بنده‌ای است سپید و رومی به نامِ **جوهر** و شام بنده‌ای است سیاه و حبشی به نامِ **عنبر**. دو پیچش و گسترش بسامان بیت را آراسته است. کعبه آنچنان مِهْسَتی و خاتونی است والاکه چاکران او سالارانِ کیهانند.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۳۷ خادمانش بر دو طفلان‌اند اتابک؛ و آن دو را، /گاهواره بابِل و مَوْلِد خراسان آمده.
دو طفلان استعارهٔ آشکار از **مهر** و **ماه** است و **خادمان** از صبح و **شام**: **صبح**، با تشبیه رسا، اتابکِ مهر انگاشته شده است و شام اتابکِ ماه. **بابِل** کنایهٔ ایما از **باختر** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۰. **بابل**، با تشبیه رسا، به **گاهوارهٔ** ماه مانند آمده است و **خراسان به زادگاهِ** مهر.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۳۸ و ۳۹ خالِ مُشک از رویِ گندمْگونِ خاتونِ عرب، / عاشقان را، آرزوبخش و دِلِسْتان آمده.
رویِ گندمْگونِ او بوده تصاویرِ بهشت؛ / آدم، از سودایِ گندم، زآن پریشان آمده.
خاتونِ عرب استعارهٔ آشکار از **کعبه** است و **خالِ مشک** از **سنگِ سیاهِ** آن. در بیت سی و نهم، چشمزدی به داستان **آدم** آورده شده است و خوردن وی گندم را و راندگیش از بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰ کعبه صرّافی؛ دکانش نیمْ بامِ آسمان؛ / بر یکی دستش، مِحَکِّ زرِّ ایمان آمده.
کعبه، با تشبیه رسا، به **صرّاف** مانند شده است و **نیمْبامِ آسمان به دکان**. **آسمان** خود، با همان تشبیه، به **بام** مانند آمده است و **ایمان** به **زر**. **مِحَک** استعارهٔ آشکار از **سنگِ سیاهِ** کعبه است که در رنگ به محک می‌ماند. خاقانی، در این بیتها نیز، از «سیاهیِ محک» سخن گفته است:

از پس ِ زرِّ اختران کآمد بر **محکِّ شب**، رفت **سیاهی** از **محک**؛ ماند سپیدْ پیکری.

* * *

حجرالاسود نقدهمگان را **محک** است؛ کمْ‌عیارم من؛ از آن کرد محک خوار مرا.

بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۱ بر مِحکِّ کعبه کو جنس ِ بلال آمد به رنگ، / هر که را زرْ بُولَهَبْ‌روی است شادان آمده.
مِحکِّ کعبه استعارهٔ آشکار است از **سنگِ سیاه** و با تشبیه آشکار، به **بلال** مانند شده است. سنگ کعبه، در سیاهی، به بلال مانند گردیده است. **زر**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ روی انگاشته آمده است؛ و **رویِ** او، با تشبیه رسا، در سیاهی به **رویِ** بولهب مانند شده است. از دیدِ خاقانی، هر کس که زر در چشمِ او سیاهْروی و بی‌ارزش است، از آزمونِ کعبه سربلند و شادان بدر می‌آید.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۲ بر سیاهیِ سنگ اگر زرّت سپید آید نه سرخ، / زآن سپیدی، دان سیاهیِ رویِ دیوان آمده.
زر استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **وجودِ** دیداریانِ کعبه. **سپیدی زر** کنایهٔ ایما از **سرگی** و نابیِ آن و **سرخی** از ناسرگی است. **از سنگ**، سنگ سیاه کعبه خواسته شده است: اگر هستی تو که زرِ توست با سنگ سیاه کعبه که سنجه و محکِّ مردمان است سنجیده شد و سره و ناب بود، مایهٔ سیاهرویی و ناکامی دیوان

خواهد بود که می‌کوشند تو را بفریبند و از راه بدر ببرند. **سیاهیِ روی**، در این بیت، کنایهٔ ایما از **خشم** و ناکامی می‌تواند بود: روی، از خشم بسیار، تیره می‌گردد. خاقانی از رنگها **سپید** و **سیاه** و **سرخ** را، در بیت، به‌کار برده است. نشانهٔ برافزودگی (=ـِ) در «سیاهیْ سنگ» سترده شده است. این ویژگی سبکی را فراوان در سروده‌های خاقانی می‌یابیم؛ نیز بنگرید به همین چامه، بیت ۴۴.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۳ سنگِ زرْ شبرنگ؛ لیکن صبحْوار، از راستی؛ / شاهدِ هر بچّه کز خورشید در کان آمده.

سنگِ زر کنایهٔ ایما از **محک** است و با تشبیه ساده و مجمل، به **شب** مانند شده است، اگر **رنگ** را مانْواژ (= ادات تشبیه) بشماریم؛ اگر آن‌را مانْروی (=وجه شبه) بدانیم، ازگونهٔ استوار خواهد بود. **سنگِ زر** دیگر بار، با تشبیه آشکار، به **صبح** مانند‌ه آمده است. تشبیه ازگونهٔ جمع نیز هست. **بچّه** استعارهٔ آشکار از **گوهر**ها و سنگهای گرانبهاست؛ خورشید نیز، با استعاره‌ای کنایی، پدر و دارایِ بچه پنداشته شده است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۵ زمزم آنک! چون دهانی، آبِ حیوان در گلو؛ / وآن دهان را، میمِ لب چون سینِ دندان آمده.

زمزم، با تشبیه ساده و مجمل، به **دهان** مانند‌ه آمده است. **آب حیوان** استعاره‌ای است آشکار از آبِ پاک و گوارایِ این چاهسار. **میمِ لب** و **سینِ دندان** دو تشبیه رساست. لب، در گردی و خردی، به میم مانند شده است و دندان، در تیزی و **کُنگِرگی**، به سین و دندانه‌های آن. خواستِ خاقانی از این دو مانندگی، بازنمودِ کرانهٔ زمزم است که هموار و یکنواخت نبوده است و دندانه‌دار می‌نموده است. شاید این دندانه‌های سین‌وار «آخُرهایِ آب» بوده است، درکنارهٔ این چاه که ناصرخسرو از آنها یادکرده است:

> بئرِ زمزم از خانهٔ کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشهٔ حجرالاسود است؛ و میانهٔ بئر زمزم و خانه چهل و شش اَرَش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد؛ لیکن بتوان خورد؛ و سرِ چاه را حظیره کرده‌اند، از **تخته**‌های رُخام سپید، بالای آن دو اَرَش؛ و چهار سویِ خانهٔ زمزم، **آخُرها** کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند؛ و زمین خانهٔ زمزم را مشبّکِ چوبین کرده‌اند؛ تا آب که می‌ریزند فرومی‌رود؛ و درِ این خانه سوی مشرق است.*

خاقانی، در این بیت نیز، از «دندانگیِ دهانِ زمزم» سخن گفته است:

دلم کعبه است و تن حلقه؛ چگونه حلقه‌ای؟ کآن را،

ز بس **دندانه**، گر بینی **دهانِ زمزمش** خوانی.

خاقانی، در این بیت، اندامهایی چند را، به همبستگی، یادکرده است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۶ پیشِ عیسیْ‌دَمْ چَهِ زمزم، صلیبِ دلوِ چرخ / سرنگون، بی‌آب، چون چاهِ زنخدان آمده.

چاه زمزم، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ دم انگاشته شده است و **دم** او، با تشبیه رسا، به **دمِ** عیسی مانند‌ه آمده است. **دلوِ چرخ** تشبیه رساست: چرخ در ریخت به آبریزی نگونسار مانندگردیده است. **صلیب** هم نام

---

* سفرنامه / ۱۳۴.

پیکره‌ای اخترین می‌تواند بود، در نیمکرهٔ نیمروزین (= جنوبی) که آنرا «صلیب جنوبی» می‌خوانند، هم چلیپایی در سپهر که چنبر پندارین استوا با محور پدید می‌آورد و آنرا «صلیب اکبر» نیز نامیده‌اند. خاقانی، سخن‌گویان با خورشید، گفته است:

ای عیسیِ رەنشین، جهان را! — همخانهٔ عیسی، آسمان را!

ای نامزدِ **صلیبِ اکبر!** — یعنی: خطِ استوا و محورا!*

صلیب، با تشبیه آشکار، به **چاه زنخدان** مانند شده است. در **آب**، استخدامی نهفته است: با **صلیب**، در معنیِ درخشش و تاب است؛ با **چاه**، در معنیِ یکی از چهار آخشیجان. **چاه**، با **آب** و **زمزم** و **دلو** ایهام تناسب می‌سازد. **دم** با **زمزم** سجع همسوی پدید می‌آورد و ازدواج.

جامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۸ عیسی آنک، پیشِ کعبه، بسته چون اِحرامیان، / چادری کآن دستْریسِ دختِ عِمران آمده!

عیسی، با تشبیه آشکار، به **اِحرامیان** مانند گردیده است. **دختِ عمران** کنایهٔ ایماست از **مریم**. **ریسندگیِ** او از آن است که به دوخت و دوز آوازه داشته است؛ خاقانی بارها از رشتهٔ مریم سخن گفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳.

جامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۹ کعبه را از خاصیت پنداشته عُودُالصّلیب؛ / کز دَمِ ابنُ‌الله او را **اُمّ‌ِصِبنیان** آمده.

کعبه، با تشبیه استوار، به **عود الصّلیب** مانند شده است. دربارهٔ «عود الصّلیب»، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۳.

ابنُ‌الله نامی است که ترسایان بر عیسی نهاده‌اند. آنان او را یکی از سه گوهر خدایی می‌دانند: پدر؛ پسر؛ جان پاک. **اُمّ صِبیان** به معنای دیوزدگی و صرع است؛ **ام**، به معنیِ مادر، در آن با **ابن** در «ابن‌الله» ایهام تناسب می‌سازد. پیشینیان چوبِ چلیپا (= عود الصّلیب) را در درمانِ دیوزدگی سودمند می‌دانسته‌اند؛ از این روی، خاقانی پنداشته است که عیسی دیوزده و تب‌آلوده، جامهٔ سپید در بر، به دیدار کعبه آمده است. زیرا در کعبه ویژگی و کارایی چوب چلیپا را یافته است؛ و در پیِ آن است که بیماری خویش را درمان کند؛ همان بیماری که از شنیدنِ «ابن‌الله» که سخنی شرکْ‌آلود است و مایهٔ رنج و بیزاری وی، بدان دچار گردیده است.

جامهٔ ۱۱۸، بیت ۵۰ از «ءَأَنْتَ»ش، همزه مسمار و اَلِف داری شده؛ / بر چنین داری، ز عصمت، «کاف، ها» خوان آمده.

همزه، با تشبیه رسا، به **مسمار** مانند شده است و **الف** به **دار**؛ مانْرویْ ریخت و چگونگیِ برونی است. **ءَ أَنْتَ** بخشی است از آیهٔ صد و شانزدهم از سورهٔ مائده که در آن، عیسی خود و مادرش را از تباهْ‌کیشی پیروانش که آنان را خدا می‌دانند بدور می‌دارد و می‌پیراید: «وَ إِذْ قَالَ ٱللّٰهُ یَا عِیسَیَ ٱبْنَ مَرْیَمَ ءَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِی وَ أُمِّیَ إِلَٰهَیْنِ مِنْ دُونِ ٱللهِ قَالَ سُبْحَانَکَ مَا یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ مَا لَیْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ کُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَ لَآ أَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ ٱلْغُیُوبِ». **کاف، ها** بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ مریم: «کهیعص». خاقانی چهار حرفِ **همزه، الف، کاف** و **ها** را، در بیت، گنجانیده است. چشمزدی

---

* تحفةالعراقین / ۷۷.

نیز به داستانِ عیسی آورده شده است و بر چلیپا برآوردنِ او، به بازْگفتِ (= روایت) ترسایان. به‌گزارشی دور، در **کاف، ها** به ایهام واژهٔ پارسی **کِهْ** را نیز می‌توان جُست: عیسی خود را، بدین سان، بندهٔ کِهینِ خداوند خوانده است و از بیهوده گویی و تباه‌اندیشیِ ترسایان که پورِ خدایش می‌دانند، دوری و بیزاری جُسته است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۵۱ گر حَرَم خون گرید از غوغایِ مکّه، حقّ اوست؛ /کز فلاخنْشان، فرازِ کعبه غَضبان آمده.

حرمِ کعبه، با استعاره‌ای کنایی، گریان انگاشته شده است. **غضبان** به معنیِ سنگی است که با فلاخن و منجنیق می‌اندازند. خاقانی، در این بیت، از هنگامه و آشوبی یاد آورده است که در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم، مکّه را فرا گرفت. در بیتهایِ سپسین، فراختر از غوغاییانِ مکّه سخن رفته است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۵۲ بر خِلافِ عادت، از اصحابِ فیل است، ای عجب / بر سرِ مرغان کعبه، سنگْباران آمده!

اصحابِ فیل استعارهٔ آشکار است از **آشوبگران** کعبه. در بیت، چشمزدی به داستانِ **ابرهه** آورده شده است که به آهنگِ ویرانیِ کعبه لشکرِ پیل به مکّه کشید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲. خاقانی در شگفت است که روزگاری مرغان سنگ بر خداوندانِ پیل فرومی‌باریدند و آنان را با پیلانشان درهم می‌شکستند؛ اما، این زمان، پیلسواران سنگ بر مرغانِ کعبه درمی‌افکنند که از هرگزند و آزار می‌باید برکنار مانند؛ زیرا مرغانِ حرمند! **خروسِ فتنه**، در بیتِ سپسین، تشبیه رساست و **مکیان**، با تشبیه آشکار، به **ماکیان** مانند شده‌اند؛ **غضبان** و **عصیان**، در بیت پنجاه و چهارم، جناس خط می‌سازند.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۵۵ کرده عیسیْ‌نامی از بالایِ کعبه خیبری؛ / و اندر او، مشتی یهودیْ رنگِ فتّان آمده.

خاقانی از **عیسیْ‌نام** عیسی بن فلیته را خواسته است. او اَفْدَرِ (= عم) قاسم بن هاشم بن فلیتهٔ علوی حسینی بود که به سال ۵۴۹، پس از درگذشت پدرش، به امیری مکّه رسید. عیسی به سال ۵۵۳ بر او برشورید و بر مکّه چیره شد. قاسم سپاهی گرد آورد و به سال ۵۵۷ مکّه راگشود. اما عیسی دیگربار بر این شهر تاخت. قاسم، در برابرِ وی، تاب نیاورد و به کوه **ابوقبیس** گریخت؛ در این هنگام، از اسب بر زمین افتاد و یکی از یاران عیسی او را کشت. **خیبر** استعارهٔ آشکار از **دژی** است که گویا عیسی بر ابوقبیس پی افکنده بوده است.* **یهودیْ‌رنگ** کنایهٔ ایماست از **یارانِ** عیسی بن فلیته. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۵۶ زود بینام، از جلالِ کعبهٔ مریمْ‌صفت، / خیبرِ وارونِ [عیسیْ کَرد]** ویران آمده!

کعبه، با تشبیه استوار، در پاکی به **مریم** مانند شده است. **خیبر** استعارهٔ آشکار از **دژی** است که عیسی بن

---

* مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه فردوسی مشهد، شماره یکم سال ۲۲، بهار ۱۳۶۸.

** در متن س و ع: «گرد»؛ امّا «گرد» را در بیت معنایی روشن و بآیین نیست. به‌گمان «کرد» بوده است: «عیسیْ کرد» به معنی کرده و ساختهٔ عیسی است. خاقانی در بیت پیشین نیز فعل کردن را در معنی ساختن به‌کار برده است: «کرده عیسی نامی از بالای کعبه خیبری.».

فلیته ساخته بود. **عیسیْ کرد**: کردهٔ عیسی. **کردن** در معنیِ **ساختن** است و ویژگی سبکی است. **عیسی**، چونان نام پیامبر، با **مریم** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۶۰ کعبه در شومیْ عرب چون قطب در تنگیْ صدف؛ / یا صدف در بحرِ ظلمانی گروگان آمده.

کعبه، با تشبیه آشکار، به **قطب** مانند شده است. **صدف** پیکره‌ای است اخترین که قطب را در میان گرفته است. خاقانی، در این بیت نیز، از «صدف» و «قطب» سخن گفته است:

در **صدف قطب** است و در صفر آفتاب، حضرتی کز پرده پیدا دیده‌ام.

کعبه، همچنان، با تشبیه استوار، به **صدف** مانند آمده است. **بحرِ ظلمانی** را می‌توان استعارهٔ آشکار از **تازیان** دانست که در بسیاری و تیرگی روی به دریای تاریک مانند شده‌اند. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست. در میانِ دو **صدف**، جناس تام به کار رفته است. **قطب** با **صدفِ** دوم ایهام تناسب می‌سازد و **بحر** با **صدفِ** نخستین.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۶۱ کعبه قطب است و بنی‌آدم بناتُ‌النّعش‌وار، / گِردِ قطب، آسیمه‌سر، شیدا و حیران آمده.

کعبه، با تشبیه رسا، به **قطب** مانند شده است؛ دربارهٔ **قطب**، بنگرید به چامهٔ ۵۴، بیت ۵. **بنی‌آدم**، با تشبیه آشکار، به **هفت اورنگ** مانند آمده است که نشانهٔ پراکندگی و آشفتگی است، در پندارشناسی سخن پارسی. مانندگی نیک سنجیده و بآیین است: هفت اورنگ کهین برگِرد قطب می‌گردد و جُدَی ستارهٔ قطبی یکی از اخترانِ هفتگانهٔ آن است. منوچهری دامغانی راست، در چامهٔ پرآوازهٔ «شب»:

همی برگشت گِردِ **قطب جدّی**، چو گردِ بابزن مرغِ مسمّن.
بناتُ‌النّعش گِردِ او همی گشت، چو اندر دستِ مردِ چپ، فلاخن.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۶۲ کعبه هم‌قطب است و گردون، راست، چون دستاس زال؛ / صورتِ‌دستاس را بر قطب‌دَوران آمده.

کعبه، با تشبیه رسا، به **قطبِ** آسیا مانند شده است؛ بر پایهٔ این مانندگی، **آسمان** نیز با تشبیه آشکار به **دستاس** مانند آمده است. خاقانی از **دستاس** که به معنیِ آسیایِ دستی است، با مجازِ کلّ و جزء، **سنگِ زبرین** را خواسته است؛ سنگی که پیرزن به هنگام سودنِ گندم یا هر دانهٔ دیگر، آنرا برگِردِ قطب و بر فرازِ سنگِ زیرین می‌گرداند.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۶۳ کعبه روغَنْخانه‌ای دان؛ روز و شبْ گاوِ خَراس؛ / گاوِ پیسه، گِردِ روغنخانه، گَردان آمده.

کعبه، با تشبیه رسا، به **روغنخانه** مانند شده است و **روز و شب** به **گاوِ خَراس**: روز و شب گاوی پیسه و دورنگ است که می‌گردد و آسیا را می‌گرداند و روغن دانه‌ها را با سودنِ آنها بیرون می‌آورد.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۶۶ کعبه شانِ شهد و کانِ زرِّ رشته است، ای عجب! / خَیْلِ زنبوران و مارانش نگهبان آمده.

شان: کندو. **زرِ رشته**: زری که از شفشاهنگ می‌گذرانیده‌اند و آنرا رشته رشته می‌کرده‌اند. **زرِ رشته** کنایهٔ ایماست از **زرِ ناب**: زرِ ناب را رشته می‌گردانیده‌اند. **کعبه**، با تشبیه رسا، به **شان** مانند شده است. **شان** و **کان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بیت را بهانگی نیک آراسته است: چون کعبه کندوست و

گنج، به ناچار، زنبوران و ماران آنرا نگاهبانند. **ماران و زنبوران** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **سیاهانِ عرب**.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۶۷ اَلْوَداع، ای کعبه! کاینک وقت هجران آمده؛ / دل تنوری گشته و [از]* دیده توفان آمده.

دل، با تشبیه رسا، به **تنور** مانند گردیده است و **اشک**، با استعارهٔ آشکار، به **توفان**. در بیت، چشمزدی به داستان **نوح** آورده شده است و جوشیدن آب از تنور پیرزن که نشانهٔ آغاز **توفان** بود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۷۳ مکّه می‌خواهیّ و کعبه؛ ها! مدینه پیشِ توست، / مکّهٔ تمکین و در وی، کعبهٔ جان آمده.

مدینه، با تشبیه نهان و جمع، به مکّه و کعبه مانند شده است. مانندگی **مدینه به مکّه**، در پارهٔ دوم، از گونهٔ استوار می‌تواند بود. **تمکین** را مانْروی می‌توانیم دانست. **جان**، با تشبیه رسا، به **کعبه**ماننده آمده است. **جان**، خود، استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **پیکرِ پیامبر** که در مدینه آرمیده است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۷۴ مصطفیٰ کعبه‌است و مُهرِ کتفِ او سنگِ سیاه؛ / هر [کف از بحرِ کفِ او زمزمِ احسان]** آمده.

مصطفی، با تشبیه رسا، به **کعبه** مانند شده است و **مُهرِ** کتفِ او به **سنگِ سیاه**؛ دربارهٔ این **مُهر**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۳. **کف** نیز، با مجازِ جزء و کل، در معنیِ **دست** به‌کار رفته است و با تشبیه استوار، به **زمزم** مانند گردیده است. در میانِ دو **کف**، جناس تام به‌کار رفته است. **کفِ دوم** با **بحر** و **زمزم** ایهام تناسب می‌سازد و **کفِ** نخستین با **کتف**. خاقانی نشانه‌های کعبه را یک به یک در پیامبر یافته و برشمرده است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۷۵ گِردِ چار ارکانِ او بین هفت طوق، [از]° شش جهت؛ / چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده.

هفت طوق استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است. **شش جهت** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **همه سوی**. **چار ارکان**، با تشبیه رسا، به **چار اقران** یا چهار یار پیامبر مانند شده است. در **چار ارکان**، ایهامی می‌توان یافت: معنای نخست چهار پایه و **دیوارِ آرامْجایِ** پیامبر است؛ معنایِ دوم چهار **رکنِ کعبه** که عراقی و مغربی و یمانی و شامی نامیده می‌شده‌اند؛ این معنی از آنجاست که خاقانی پیشتر آرامگاه پیامبر را کعبه انگاشته است. **یار** با **چار** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. از شمارها، **چار** و **شش** و **هفت**، در بیت، به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۷۶ حَبَّذا خاکِ مدینه! حَبَّذا عَیْنُ‌النّبی! / هر دو اصلِ چار جوی و هشت بستان آمده.

---

* در متن س و ع: «زو»؛ امّا بدین سان، مصراع را معنایی سنجیده نیست؛ معنا، به دشواری، چنین می‌تواند بود که معنایی نغز و دلچسب نیست: دل تنوری شده است و دیده است که از او (= دل) توفان برمی‌خیزد. از این روی، پچین: «از» سنجیده و شیوا می‌نماید: دل تنوری گشته است و توفان از دیده برجوشیده است.

** در متن س: «هر کف از بهرِ کف او زمزم احسان»؛ در متن ع: «هر کس از بحر کف او زمزمْ افشان»؛ امّا ریختِ آورده در متن درست و سنجیده می‌نماید؛ زیرا سخن با «بهر» معنایی در خور نمی‌تواند داشت؛ از دیگر سوی، دو «کف» جناس تام پدید می‌آورند؛ نیز، قافیهٔ «افشان» پنج بیت پیشتر به کار برده شده است.

° در متن س و ع: «و»؛ امّا اینکه شش جهت چار ارکان مرقد پیامبر را فرو گرفته باشد، نکته‌ای نغز و شگفت و سخنی شاعرانه نیست و ناگفته آشکار است. به گمان، خواست سخن سالار شروانی آن است که: هفت آسمان که به استعاره هفت طوق پنداشته شده است، از هر سوی، چار ارکان مرقد را فرو گرفته‌اند و زیور بخشیده‌اند.

چار چوی چهار جوی روان در بهشت است که جوی آب و شیر و باده و انگبین است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳. **هشت بستان** استعارهٔ آشکار از **هشت بهشت** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. **خاک مدینه**، با تشبیه نهان، به **هشت بهشت** و **عینُ‌النّبی** به **چهار جویِ** آن مانند شده است. **عینُ‌النّبی** چشمه‌ای بوده است در مدینه؛ «چشمه‌ای که پیامبر به هنگام هجرت در آن وضو ساخته است.»* **دو و چهار و هشت** از شمارها، در بیت، آورده شده‌اند، با سامانی شگفت و نغز: هر شمار دو برابرِ شمارِ پیشین است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۷۹ و ۸۰ پیشِ صدرِ مصطفیٰ، بین هم بَلال و هم صُهَیب؛

این چو عُود، آن چون شَکَر در عُودسوزان آمده.

پیشِ بزمِ مصطفیٰ، بین دعوتِ کرّوبیان؛ / عُودسوزان آفتاب و عُودْ کیوان آمده.

بلال، با تشبیه ساده و مجمل، از آن روی که حبشی بوده است در سیاهی به **عود** مانند شده است و **صُهَیب**، از آن روی که رومی بوده است در سپیدی به **شکر**. پایهٔ پندارشناسی بر رسم و راهی کهن نهاده آمده است: عود و شکر را با هم در مجمر می‌سوخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۹. آرایهٔ تقسیم بیت را آراسته است. در بیت هشتادم، **آفتاب**، با تشبیه رسا، به **عودْسوزان** یا مجمر مانند آمده است و **کیوان** به **عود**؛ مانْروی تیرگیِ رنگِ این اختر است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۸۳ کاف و نون بوده سَترون، از هزاران سال باز؛ / زاده فرزندی که شاهنشاهِ دوجُهان آمده.

از **کاف و نون**، با مجازِ سبب و مسبّب، آفرینش خواسته شده است: خداوند گفت: «باش!» (=کُن)؛ پس آفرینش پدید آمد. در نُبی، چندین بار از این دو حرفِ هستی‌آفرین سخن رفته است. **از... باز** ویژگی سبکی است. **لحن** و نحل، در بیت پیشین، گونه‌ای از باشگونگی می‌سازند که قلب کل خوانده می‌شود.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۸۴ آسمان، در دَوْرِ هفتم، بعدِ سالِ شش هزار، / زاده خورشیدی که تختش تاجِ سعدان آمده.

خورشید استعارهٔ آشکار از **پیامبر** است. **سعدان**: دو خجسته، با تشبیه رسا، به **تاج** مانند شده‌اند. از سعدان، **برجیس**، خجستهٔ مِهین خواسته شده است و **ناهید**، خجستهٔ کِهین. خاقانی از **دَور هفتم** هفتمین قِران بزرگ را خواسته است. هر قران هزار سال به درازا می‌کشد. گمان بر آن بوده است که از زمان آدم، شش هزار سال گذشته است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵ و ۴۶.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۸۵ گشته داودِ نبیٰ زَرّادِ لشکرگاهِ او؛ / باز، صاحِبْ جَیْشِ آن لشکر سلیمان آمده.

داودِ نبی به **زرّاد** پیامبر مانند شده است. **زرّاد** به معنیِ **زره‌گر** است. پایهٔ این مانندگی بر زره‌سازی داود نهاده شده است که آهن در دست وی چون موم نرم بود:

* پانوشت متن س / ۱۰۴۳.

... و آهن او (= داود) را نرم گردانیدی؛ و آن آن بود که داود و قوم او را حاجت بسیار افتادی به حرب با پلشتایان (= فلسطیان) که خلق بسیار بودند، همه کفّار عمالقه؛ و قوم داود مردمانی بودند به کالبد ضعیف. با حرب ایشان طاقت نمی‌داشتند. خدای ــ تعالیٰ ــ داود را فرمود تا زرهها کرد و آهنْ وی را نرم گردانید، چون موم؛ سندان آهن پیشِ وی نهادندی. وی دست به سویِ آن می‌بُردید؛ چنانکه دست او بدان می‌رسیدی، آن آهن چون خمیر می‌گشتی و وی به انگشت از آن فرا می‌گرفتی و به انگشت می‌مالیدی و حلقه می‌کردی و درهم می‌اوگندی (= می‌افکندی)؛ تا زره تمام شدی و در پوشیدی؛ پس، گفتی: «نعم آلة الحرب هذه»؛ آنگه به زرّادخانه فرستادی؛ و هنوز تا قیامت آثار او باقی است.*

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۸۷ وین عجوزِ خشکْ‌پستان، بهرِ بیشیِ امّتش، / مادرِ یحیی است، گویی، تازه پستان آمده.

عجوزِ خشکْ‌پستان استعارهٔ آشکار از **گیتی** است که با، تشبیه آشکار، به **مادرِ یحییٰ** مانند شده است؛ **گویی** را مانواژ می‌توان دانست. بر پایهٔ **پستان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. در بیت، چشمزدی به داستانِ یحیایِ زکریّا آورده شده است و مادرش که در سالخوردگی، به او آبستن شد. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۹.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۹۱ و ۹۲ گر مسلمان بوده عبداللهِ بنْ سَرْح از نخست، / باز، کافر گشته و در راهِ کفران آمده؛

بوده کَعْب بن زُهَیْر، از ابتدا، کافرصفت؛ / پس، مسلمان گشته و همجنسِ حَسّان آمده.

عبدالله بن سَرْح از دبیران پیامبر و نویسندگان وحی بود؛ اما از اسلام بازگشت و کشته شد. **کعب بن زُهَیْر** از سخنورانِ بزرگ و بنام تازی است و فرزند زُهیر ابن ابی سلمیٰ، یکی از سخنورانِ هفتگانه که چامه‌شان در کعبه آویخته شده بود. کعب نخست از بی‌دینان بود؛ اما به اسلام گروید و پیامبر را ستود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۳۱.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۹۴ نامِ من چون سرخْ زنبوران چرا کافر نهی؟ / نَفْسِ من، چون شاهِ زنبوران، مسلمان آمده.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **سرخْ‌زنبوران** مانند شده است و **نفسِ** او به **شاهِ زنبوران**. دربارهٔ **شاهِ زنبوران**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۴۲. **مسلمان** با **سلمان**، در بیت پیشین، جناس مزید می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۹۶ گر همه زهر است خَلق، از زهرِ خَلق اندیشه نیست. / هر که را تِریاقِ فاروقش ز فُرقان آمده.

تریاقِ فاروق پادزهری نیرومند بوده است که از آمیختن هفتاد دارو می‌ساخته‌اند. این پادزهر «تریاق اکبر» و «تریاق کبیر» نیز خوانده می‌شده است. **فاروق** با **فرقان** همریشگیِ هنری می‌سازد. **فرقان**، با تشبیه نهان، به **تریاقِ فاروق** مانند شده است. **فاروق** ایهامی به عمر خطّاب نیز می‌تواند داشت.

* قصص قرآن مجید / ۳۴۴.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۹۸ گرچه‌شَروان نیست‌چون‌غزنِین،منم [عِزنِین]* فضل؛
از چـو من [عِـزنِین]* نگر، غـزنِین بـه شَروان آمـده.

عِزنین به معنی برترین و بهترین از هر چیز است. از دیدِ خاقانی، شروان به پاس ِوجود او آنچنان ارج و والایی یافته است که با غزنین پهلو می‌زند؛ با شهری که از بزرگترین کانونهایِ سخنِ پارسی در روزگار غزنویان بوده است. بر پایهٔ **شروان**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است. **عِرنین** با **غزنین** جناس خط می‌سازد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این دو را در کنارِ یکدیگر آورده است:

عِـرنینِ فـحل بـود، بـه **غـزنینِ** فـضل در؛ **غزنین** خراب گشت و ز **عِرنین** نشـان نـماند.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۱۰۱ و ۱۰۲ مَهدیِ آخرزمان، اَلْمُسْتَضی بالله که هست، / خاکِ درگاهش بهشتِ عَدْنِ عَدْنان آمده.
آفـتابِ گـوهرِ عبّـاس، امامُ‌الحـق که هست، / ابـرِ اِنـعامـش زوالِ قحـطِ قَـحْطان آمـده.

المستضی بالله، با تشبیه نهان، به **مَهدی** مانند گردیده است. **آفتاب** نیز استعاره‌ای آشکار از **اوست**. **انعام**، با تشبیه رسا، به **ابر** مانننده آمده است و **خاکِ درگاه** به **بهشت عدن**. **عدن** نام بهشت چهارم است از بهشتهای هشتگانه؛ به مجازِ خاص و عام، از آن بهشت خواسته شده است. **عدن** با **عدنان** و **قحط** با **قحطان** همریشگیِ هنری می‌سازد. **عدنان** نام یکی از نیاکان پیامبر است ــ که درود بر او باد! عدنانیان نیز تیره‌ای از تازیانند. **قحطان** نام بنیادگذار تیره‌ای است از تازیان که به نام او قحطانی خوانده می‌شوند.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۱۰۳ هم خلیفه است از محمّد، هم ز حق؛ چون آدمش، / سرّ «اِنّی جاعِلٌ فِي الْاَرض» در شان آمده.

خلیفهٔ عبّاسی، با تشبیه آشکار، به **آدم** مانند شده است. **اِنّی جاعِلٌ فِي الْاَرض** بخشی است از آیهٔ سی‌ام سورهٔ بقره: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی ٱلْأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ ٱلدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُون».

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۲ من چو مویِیّ و ز من تا به اجل یک سرِ موی؛ / به سرِ موی، ز من دور چرایید همه؟

پور خاقانی، با تشبیه رسا، در نزاری به **موی** مانند شده است. **سرِ موی** کنایهٔ ایماست از **بسیار اندک** و خُرد: برنای بیمار و دردمندِ خاقانی می‌گوید که: از بیماری سخت نزار شده است و نیک به مرگ نزدیک است و می‌پرسد که چرا خانوادهٔ او حتیٰ اندکی نیز از او دوری می‌جویند و تنهایش می‌گذارند؟ بر پایهٔ **موی**، آرایهٔ تکرار در بیت به‌کار رفته است. در میانِ **سر** و **موی**، ایهام تناسب می‌توان یافت.

---

* در متن س و ع: «غزنین»؛ امّا مانندگی خاقانی در فضل به غزنین بس دور می‌نماید و پندار شاعرانه چندان دلپسند و خوشایند نیست. می‌انگارم که واژه «عرنین» بوده است، به معنی بهترین و برترین از هر چیز؛ نیز عرنین با غزنین در ریخت نیز هماهنگ است و جناس خط می‌سازد. خاقانی این هر دو را در جمله‌ای از نامه‌ای، نیز به کار برده است: «... و عنصری تحت رایت سلطان سلیمان نگین، محمود سبکتگین، مع ما که همّت یمین‌الدوله محمودِ غزنین که عرنین ایّام بود، یمین‌الله و ایم‌الله که مکرمت این صدرِ محمود نام را ایاز عبودیّت شاید که باشد.» (منشآت / ۲۹۹).

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۵ سنبلستانِ خطم خشک نگشته است هنوز؛ / به من آیید؛ که آهویِ خطایید همه.

خط، موی رسته بر روی، با تشبیه رسا، به **سنبلستان** مانند شده است و خانوادهٔ رشیدالدّین به **آهویِ خطایی**. **خطا** با **خط** جناس مذیّل می‌سازد. بهانگی نیک بیت را آراسته است: چون سنبلستان خط هنوز خشک و پژمرده نشده است، آهوان خطایی می‌باید بدان گرایان باشند.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۶ اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ و شما، / همچو آهوبره، مشغولِ چَرایید همه!

دنبه نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از **فریفتن**. تشبیه، در پارهٔ دوم، ازگونهٔ آشکار است. **بره** برج نخستین است و در معنیِ دام، با **دنبه** و **آهو بره** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۸ گر به سی روز، دو شب همدمِ ماه آید مِهر، / سی شب از من، به چه تأویل، جدایید همه؟!

در سی روز تنها دو شب **ماه** و **مهر** چندی با هم در آسمان دیده می‌شوند: مهر از سویی فرومی‌رود و ماه از دیگر سوی برمی‌آید. از این «همدمیِ مهر و ماه» است که زباناورِ دامغانی، بدین سان، سخن گفته است:

نمازِ شام نزدیک است و امشب،	**مه** و **خورشید** را، بینم **مقابل**؛
ولیکن ماه دارد قصدِ بالا؛	فروشد آفتاب از کوهِ بابل.

رشیدالدّین، با استعارهٔ آشکار، **ماه** پنداشته شده است و **خانوادهٔ** او **مهر**.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۹ چون مَهِ کاست، شب از شب بَتَرم پیشِ شما، / کز سرِ روزبهی، روزبَهایید همه.

رشیدالدّین، با تشبیه آشکار، به **ماهِ کاست** مانند شده است. **خانوادهٔ** او نیز، با تشبیه استوار، به **روز** مانَنده آمده‌اند. **بها** به معنیِ **روشنایی** است. **روزبهی** با **روزبَها** همریشگیِ هنری می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۱۰ سروِ بالانِ شمایم؛ سرِ بالینِ مرا، / تازه دارید به نم؛ کابرِ نمایید همه.

رشیدالدّین، با تشبیه استوار، به **سرو** مانَنده آمده است؛ **بالانی** را که به معنیِ **بالیدگی** و پروردگی است، می‌توان مانْروی دانست. **خانواده** نیز با همان تشبیه، به **ابر** مانند شده‌اند؛ **نما** به معنیِ **بالیدن** و نمو مانروی می‌تواند بود. **ابرِ نما**؛ ابری که مایهٔ بالیدگی و رشد است. اگر «ابرِ نما» را «ابرْنما» بخوانیم، به معنیِ «آنکه ابر می‌نماید»، تشبیه ازگونهٔ آشکار خواهد بود و «تازه داشتن به نم» مانروی. **نما** با **نم** جناس مذیّل می‌سازد و **بالان** با **بالین** جناس لاحق.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۱۱ من، چو گُل، خون به دهان آمده و تشنه لبم؛ / بر گُلِ تشنه، گهِ ژاله، هوایید همه.

رشیدالدّین، با تشبیه آشکار، به **گُل** مانند شده است و **خانواده**، با تشبیه رسا، به **هوا**. **گل**، با استعاره‌ای کنایی، بیمار و تشنه‌لب، انگاشته آمده است. **سرخیِ گل**، با استعاره‌ای آشکار، به **سرخیِ خون** مانند گردیده است.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۱۴ چون سرانگشتِ قلمگیرِ من از خطِ بدیع، / در خطِ مِهرِ من، انگشتْنمایید همه.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **خطِ** دوم در معنیِ راه و روش است و با خطِ نخستین جناس تام می‌سازد و با **قلم** ایهام تناسب: مانند سرانگشت قلمگیر من که در خوشنویسی پرآوازه است، شما در شیوهٔ

مهرورزی به من انگشتْ‌نمـایید. **انگشت‌نمـا بـودن** کنـایهٔ فعلی ایمـاست از نیکْ **شناخته** و پرآوازه **بودن**.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۱۷ بس جوانم؛ به دعا، جانِ مرا دریابید؛ / که چو عیسی، زَبَرِ بامِ دعایید همه.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **بامِ دعا** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**؛ چون نیایشها و دعاها به سوی آسمان فرامی‌رود، خاقانی آنرا بامِ دعا خوانده است؛ عیسی در آسمان چهارم است و بر این بام جای دارد. **جوان** با **جان** جناس زاید می‌سازد. بر پایهٔ **دعا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **تیز**، در بیتِ سپسین، با **کند** ایهام تضاد پدید می‌آورد.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۲۰ تنم از آتشِ تب سوخته، چون عُود و نَی است؛ / چون نَی و عُود، سرانگشت بخایید همه.

آتشِ تب تشبیه رساست. **تن**، با تشبیه آشکار و جمع، به **نی** و **عود** مانند شده است. تشبیه دوم نیز از همین گونه است. از آنجاکه نوکِ نی را می‌تراشند تا از آن قلم بسازند و عود را نیز می‌بُرّند تا در مجمر بنهند، سرانگشت به این دو ماننده آمده است. **خاییدنِ سرانگشت** کنایهٔ فعلی ایماست از اندوه و ناکامیِ بسیار. برپایهٔ **عود** و **نی**، وارونگی در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۲۱ و ۲۲ گـر هـمی پـیرِ سـحرخیز به نَـی بُرّد تـب، / نَـی بـجویید و سـوی پـیر گرایید هـمه.

مگر این تب به شما، طایفه خواهند برید! / کز سرِ لرزه، چو نَی، بر سرِ پایید همه.

پیرِ سحرخیز کنایهٔ ایما می‌تواند بود از درویش دلْ‌آگاه و پیر طریقت. درگذشته، برای بریدن تب، بر نی افسون و دعا می‌خوانده‌اند و آنرا بر بالین بیمار می‌نهاده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳ . در بیت بیست و دوم، تشبیه ازگونهٔ آشکار است وگونه‌ای بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: خانوادهٔ رشیدالدّین، بر بالین او، لرزان بر پای ایستاده‌اند؛ از این روی، به نی می‌مانند و تب او را می‌توانند برید. **سر** با **پای** ایهام تضاد می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۲۳ و ۲۴ من، چو مخمور ز تب، شیفته چشمم؛ چه عجب، / گر چو مصروع، ز غم، شیفته رایید همه.

آمد آن مارِ اجل؛ هیچ عزیمت دانید، / که بخوانید و بدان، مار فسایید همه؟

هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. شیفته‌رای: شیدا؛ دیوانه. **مارِ اجل** تشبیه رساست. **عزیمت** در معنیِ ورد و افسون است و **افسودن** که **افسون** از آن برآمده است، به معنی افسون کردن؛ این ریخت از فعل بیشتر با واژهٔ مار به‌کار رفته است: مارْافسای: افسونگرِ مار؛ افسایندهٔ مار؛ مارگیر.*

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۲۶ و ۲۷ من چو شیرم به تبِ مرگ؛ شما، همچو گوزن، / بر سرِ مارِ اجل، پای بسایید همه.

چون گوزن، از پسِ هر ناله، ببارید سرشک؛ / کز سرشکِ مژه، تِریاکِ شِفایید همه.

---

* افسون بُنی است از افسودن، همانند «افسای». بنِ گذشته افسود است که به‌کار نرفته است. پاره‌ای از فعلها، در پارسی، دو بنِ اکنون دارند؛ افسودن از آن شمار است. افزودن ← افزون: افزای؛ نمودن ← نمون: نمای؛ آزمودن ← آزمون: آزمای فعلهایی دیگر از این گونه‌اند. در این باره، بنگرید به ازگونه‌ای دیگر / ۲۷۷.

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. **شیر** را پیشینیان همواره **تبزده** می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳ .گوزن کشندهٔ مار است و از او توشه می‌سازد:

گوزن، چون بیمار شود، **مارِ** افعی بخورد بِهْ شود؛ و اگر مار افعی نیابد، برگ درخت زیتون بخورد، بِهْ شود.*

مارِ اجل تشبیه رساست. خاقانی، در بیشهٔ اندیشهٔ خویش، **مار** و **گوزن** و **شیر** راگِرد آورده است. در بیت بیست و هفتم، خانوادهٔ رشیدالدّین، با تشبیه آشکار، به **گوزن** مانند شده‌اند. پایهٔ پندارشناسی بر باوری کهن نهاده شده است؛ سرشک گوزن و لعاب او را پادزهر و دارویی نیک کارآمد و درمانگر می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۲۸ و ۲۹ من اسیرِ اجلم؛ هر چه نوا خواهد چرخ، /بدهید، ار چه نه چندان بنوایید همه؛

نی؛ نی؛ از بندِ اجل کس، به نوا، بازنرَست؛ /کار کافتاد، چه در بندِ نوایید همه؟!

اجل، با استعاره‌ای کنایی، دامگستر و بندافکن پنداشته شده است. **نوایِ** نخستین به معنیِ **گروگان** است و با **نوایِ** دوم جناس تام می‌سازد. هر دو **نوا**، در بیت بیست و نهم، در معنیِ **گروگان** به کار رفته است. بر پایهٔ **نوا**، هر دو بیت راگونه‌ای از بُنسری آراسته است. **در بند بودن** کنایهٔ فعلی ایماست از پروایِ چیزی داشتن و نگرانِ آن بودن. **بند**، در این آمیغ فعلی، با **بندِ** دیگر جناس تام می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۳۹ من، چو شمع و گُل، اگر میرم و خندم، چه عجب؟ /که شما، بلبل و پروانه، مرایید همه.

رشیدالدّین، با تشبیه آشکار و جمع، به **شمع** و **گل** مانند شده است. در **مردنِ شمع** و **خندیدنِ گل**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. **خانوادهٔ** این بُرنایِ بیمار، با تشبیه نهان و جمع، به **بلبل** و **پروانه** مانند گردیده است. دو پیچش و گسترش، یکی بسامان و دیگری بی‌سامان، بیت را آراسته است. بهانگیی نیک نیز، در بیت، می‌توان یافت. **کشیدنِ** نخستین، در بیت چهلم، در معنیِ پاییدن و ماندن است.**

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۴۴ اشکِ داود، چو تسبیح، ببارید از چشم؛ / خوش بنالید؛ که داودنوایید همه.

اشک، با تشبیه ساده و مجمل، به **تسبیح** مانند شده است: اشک، در ریزشِ پایدار و بی‌گسست، به تسبیح مانده آمده است. هر سرشک به دانه‌ای می‌ماند؛ سرشکها چون در پی هم فرومی‌ریزند، تسبیحی را پدید می‌آورند. **نوایِ** خانوادهٔ بیمار، با تشبیه رسا، به **نوایِ** داود مانند شده است. دربارهٔ **اشکِ داود**، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۳۷. دربارهٔ «پس زانو نشستنِ سگ»، در بیت چهل و ششم، بنگرید به ترکیب‌بند ۲، بیت ۹۳.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۴۹ وقتِ نظّارهٔ عام است؛ شما نیز مرا، / بهرِ آخِرنظرِ خاص، [ببایید]○ همه.

---

* نوادرالتّبادر / ۲۱۷.

** در پارسیِ مردمی، کشیدن در معنیِ زنده ماندن به کار برده می‌شود؛ نمونه را، در جمله‌ای چنین: «اگر دروغ گفته باشم، تا فردا نکشم.».

○ در متن س و ع: «بیایید»؛ در پچین: «بپایید»؛ امّا می‌انگارم که شیواتر و بآیینتر «ببایید» است؛ زیرا با «مرا» ببایید

بیایید از **بایستن** است؛ بیایید مرا: بایستهٔ منید. این کاربرد کهن است و ویژگی سبکی. رشیدالدّین در آستانِ مرگ است؛ همگنان می‌روند تا او را برای واپسین بار ببینند و نقش ِ رویِ دلجویش را در آیینهٔ دیدگانشان به یادگار نگاه دارند. پس، او از خانوادهٔ خویش درمی‌خواهد که آنان نیز برای واپسین دیدار و بدرود به نزدِ وی بشتابند. خاقانی، در این بیت نیز، «بایی» را از «بایستن» به‌کار برده است:

حالاتِ جهان متّفقِ کارِ تو بادا! کورا، ابدالدّهر، جهاندار تو **بایی**.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۵۲ پیش ِ تابوتِ من آیید برون، ندبه‌زنان؛ / در سه دست، از دو زبانم بستایید همه.

دو زبان کنایهٔ ایماست از **پارسی** و **تازی**. می‌انگارم که **دست** در معنیِ سنجهٔ بازی به‌کار رفته است و خاقانی از **سه دست**، به‌کنایهٔ ایما، **بسندگی** و تمامی را خواسته است: هنجار و آیین نردْبازان است که در هر بار، سه دست یا پنج دست نرد می‌بازند و بر سرِ آن گرو می‌بندند: رشیدالدّین از خانوادهٔ پریشان و سوگوار خویش می‌خواهد که پس از مرگِ وی، با زاری و شیون، پیشاپیش تابوتش روان شوند و در دو زبان پارسی و تازی بر وی بمویند و دادِ مویه و ماتم را به تمامی بدهند و هیچ نکته‌ای را در آن فرونگذارند. **زبان** با **زنان** جناس لاحق می‌سازد و **دست**، در معنیِ اندام، با **زبان** ایهام تناسب.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۵۳ من گدازان چو هلالم زَبَرِ نعش و شما، / بر سرِ نعش، نِظاره چو سُهایید همه.

رشیدالدّین، با تشبیه آشکار، به **هلال** مانند شده است و **خانوادهٔ** او، به **سُها**. **نعش** ِ نخستین چهار ستاره از پیکرهٔ بنات‌النّعش است. گوییا رشیدالدّین، بدین سان، از پروازِ جانِ خویش، رَسته از بندِ تن، در آسمانها یادکرده است. **نعش** ِ دوم در معنیِ جنازه به‌کار رفته است. در میان دو **نعش** جناس تام می‌توان یافت. در این **نعش**، استخدامی نیز نهفته است: در پیوند با **شما**، در معنیِ **جنازه** است و در پیوند با **سها**، در معنی **چهار ستاره** در پیکرهٔ بنات النّعش. سه ستاره‌ای که در دنبالهٔ هفت اورنگ مِهین جای دارند، بنات خوانده می‌شوند. سها ستاره‌ای است خُرد و کم‌فروغ در کنارِ **عناق** که ستارهٔ میانین است از آن سه. **نعش** ِ دوم با **هلال** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. اگر **نعش** ِ دوم را تنها در معنیِ جنازه بدانیم، **خانوادهٔ** بیمار در نزاری بسیار به **سها** مانند شده‌اند: آنان آنچنان زار و نزارند که مانند سها به دشواری فراچشم می‌آیند؛ اگر این گزارش را بپذیریم، **نعش** ِ دوم با **سُها** ایهام تناسب خواهد ساخت.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۵۴ چون نسیجِ سرِ تابوت، زراندودْرخ‌اید؛ / چون حُلیِّ بنِ تابوت، دوتایید همه.

خانوادهٔ رشیدالدّین، با تشبیه آشکار و جمع، به **نسیج** و **حُلی** مانند شده‌اند. **دوتا** در معنیِ گوژ و خمیده است.

→ بس سازگارتر است تا بیایید یا بپایید: شما بهرِ نظارهٔ خاص مرا بایسته‌اید؛ من برای این نظاره به شما نیاز دارم. نیز قافیهٔ «بیایید» در پارهٔ دوم آغازینه (= مطلع) به‌کار رفته است. خاقانی، در این بیت نیز، «بایی» را از بایستن چنین به‌کار برده است:

حالات جهان متّفق کار تو بادا! کو را، ابدالدّهر، جهاندار تو بایی.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۵۹ خطْ سیه کرده، تظلّم به درِ چرخ بَرید؛ /که شما در خط از این سبزْ وطایید همه.

خط سیه کردن کنایهٔ ایماست از **نوشتن** و **در خط بودن** از **آزرده و خشمگین بودن**؛ در این کنایه، **خط** استعاره‌ای آشکار از **چین** و آژنگی است که به هنگام خشم و آزردگی بر چهره پدید می‌آید. **سبزْوِطا** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. دو **خط** جناس تام می‌سازند. رشیدالدّین خانوادهٔ خویش را اندرز می‌گوید که از ستمِ سپهر شکوه به خودِ او ببرند؛ زیرا چاره‌ای دیگر نیست؛ سپهر هم ستمکار است و هم داده؛ و از او جز به خودِ او شکایت نمی‌توان برد. **آتشْسری و باذْکلاهی**، در بیتِ سپسین، کنایه از سرکشی و نافرمانی و خودپسندی و نازانی است.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۶۳ گر من از خرمنِ عمرم شده بر باد چوکاه، / جایِ شکر است که چون دانه بجایید همه.

خرمنِ عمر تشبیه رساست. **رشیدالدّین**، با تشبیه آشکار، به **کاه** مانند شده است و **خانوادهٔ** او به **دانه**: اگر من که رشیدالدّینم مانند کاه بر باد رفته‌ام و از خرمنِ زندگانی جدا شده‌ام، خدای را سپاس می‌گویم که شما، خانوادهٔ من مانند دانه در این خرمن مانده‌اید و برجایید.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۶۶ اثرِ عُودِ صلیب و خطِ ترساست خطا؛ / ور مسیحید که در عَیْنِ خطایید همه.

عودِ صلیب یا چوبِ چلیپا نام گیاهی بوده است که می‌پنداشته‌اند در درمانِ دیوزدگی و صرع سودمند است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۳. **پزشکان**، با تشبیه رسا، به **مسیح** مانند شده‌اند. **خطِ ترسا** را به دو گونه می‌توان گزارد: یک: نقش ِ چلیپا که در بُرشگاهِ آن گیاه آشکار بوده است و ترسایان آنرا شگفتی و معجزه‌ای از عیسیٰ می‌شمرده‌اند؛ دو: نسخهٔ پزشک؛ **ترسا** را می‌توان کنایهٔ ایما از **پزشک** دانست؛ زیرا پزشکان کهن بیشتر از ترسایان بوده‌اند؛ کسانی چون خاندانِ بُخْتَیْشوع که ترسایانی ایرانی بوده‌اند و پزشکانی نامبردار، در دربارِ خلیفگانِ عبّاسی. **خطا** با **خط** جناس مذیّل می‌سازد. **عین**، در معنیِ چشم، با **ترسا** و **مسیح** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۱۹، بیت ۶۸ خانهٔ طالعِ عمرم ششم و هشتم کَنْد؛ / چون ندیدید؟ که جاماسبْ دَهایید همه.

از دوازده خانه، یا برجهای دوازدهگانه، خانهٔ **ششم** خانهٔ بیماری است. سنایی، در «حدیقة الحقیقه» گفته است:

ششـمین بـیتِ بـیماری است؛ که از آن خانه، جای غمخواری است.*

خانهٔ **هشتم** خانهٔ گزند و آفت و مرگ است؛ همچنان، پیرِ غزنین راست:

هشتمین هست خانهٔ **نکبات**؛ که از آن، مرد را رسد آفات.*

حکیمان، با تشبیه استوار، به **جاماسب** مانند شده‌اند. جاماسب رایزن و دستورِ گشتاسب بود و دامادِ زرتشت و فرزانه‌ای بزرگ و بی‌مانند. دقیقی، دربارهٔ او، سروده است:

---

* حدیقةالحقیقه / ۷۰۱.

سـرِ مـوبدان بـود و شـاهِ ردان؛ چـــراغِ بــزرگان و اســپهبدان
چنان پاکْ‌تن بود و تابنده جان، که بـودی بـر او آشکـارا نـهان.
ســتاره‌شناس وگـرانـمایه بـود؛ ابا او، به دانش،که را پایه بـود؟ *

جامهٔ ۱۱۹، بیت ۷۰ رشتهٔ تب ز گِرهتان گِرهِ رشتهٔ جان، /بازنگشاد؛ که دربندِ هوایید همه؛
رشتهٔ تب رشته‌ای بوده است که برای بریدنِ تب، بر گردن بیمار می‌بسته‌اند:

رشتهٔ تب: ریسمانی بود خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد و به جهت دفع تب، افسون بر آن خوانند وگرهی چند بر آن زنند و بر گردن تبدار بندند. **

خاقانی، در این بیتها نیز، از «رشتهٔ تب» و «گرههای» آن، یاد کرده است:

رشتهٔ جان صد **گره** چو **رشتهٔ تب** داشت؛ غــم بــه دلِ یک‌گـره، هـزار بـرافکـند.

* * *

از تب، چــو تــارِ مــوی مـرا رشـتهٔ حـیات؛ و آن موی، همچو **رشتهٔ تبْ بر**، به صـد **گره**.

رشتهٔ جان را می‌توان تشبیه رسا دانست: جان به رشته‌ای مانند شده است که گرهی کور بر آن افتاده است. بدین سان، **گره** نیز استعارهٔ آشکار از **بیماری** درمانْ‌ناپذیر می‌تواند بود. نیز می‌تواند بود که **رشتهٔ جان** استعارهٔ آشکار از **دم** باشد؛ دمی که مایهٔ زندگی است؛ اگر این رشته گِرهناک باشد، مایهٔ مرگ خواهد شد. **گُرُه** با **گِرِه** جناس ناقص می‌سازد و **بند** با **رشته** ایهام تناسب. رشیدالدّین می‌گوید: ای حکیمان! رشتهٔ تبی که شما به گروه و با رایزنی و هماندیشی فراهم آوردید، درد مرا درمان نکرد؛ زیرا همهٔ شما وابسته به هوس و هوایِ خویشتنید. «گُرُهتان» را می‌توانیم «گِرِهتان» نیز خواند. بدین سان، خواست رشیدالدّین آن است که حکیمان با گرهی که بر رشتهٔ تب زده‌اند، نتوانسته‌اند او را درمان کنند.

جامهٔ ۱۱۹، بیت ۷۲ چه شنیدید: «اجل را اجل آمد گوییا»؟ /کز فنا فارغ و مشغولِ بقایید همه؛
اجلِ نخستین در معنیِ مرگ به کار رفته است و **اجلِ** دوم در معنیِ سرآمد. رشیدالدّین کسانی را که از روزگار وفا می‌جویند، به هشدار می‌گوید: «آیا مگر شنیده‌اید که مرگ به پایان رسیده است و از این پس، کسی نمی‌میرد که از آن، یاد نمی‌آورید و دل به زندگانی خوش کرده‌اید؟». دو **اجل**، در بیت هفتاد و چهارم، جناس تام می‌سازند و **اجلِ** دوم با **مرگ** ایهام تناسب.

جامهٔ ۱۱۹، بیت ۷۶ خشتِ گِل زیرِ سر و پَیْ‌سپر آیید به مرگ، /گر به خشت و به سپر، میر [و]° کیایید همه.
مرگ، با استعاره‌ای کنایی، جنگاوری پنداشته شده است که مردمان را از پای درمی‌آورد و در پای می‌سپارد. **خشتِ** دوم نیزه‌ای بوده است خُرد که رشته‌ای به بُنِ آن می‌بسته‌اند و آنرا با آن رشته به سوی دشمن

---

* دیوان دقیقی / ۶۲.
** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «رشتهٔ تب».
° در متن س و ع: «میر کیا»؛ امّا پچین: «میر و کیا» نغز می‌نماید؛ زیرا این دو واژه کمابیش هممعنی‌اند؛ و یکی روا نیست صفت دیگری آورده شده باشد.

می‌افکنده‌اند. دو **خشت** و دو **سپر** جناس تام می‌سازند. **خشتِ** دوم با **گل** ایهام تناسب پدید می‌آورد و **خشتِ** نخستین با دو **سپر**. **مرگ** نیز با **میر** ایهام تناسبی پدید می‌تواند آورد. **زیر** و **میر** جناس یکسویه در آغاز دارند.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۳ از رویِ تو در آینه جانها شود خیال؛ / زین روی، نازها کند اندر سر آینه؛

معنا، در پارهٔ نخستین بیت، چندان روشن و سنجیده نیست. از روی زیبای تو که در آیینه بازمی‌تابد و نغزتر و مینویتر از جانهاست، جانها پندارین می‌شود؛ به سخن دیگر، روی تو جانی است که در آیینه آشکار شده است و به دیدار آمده است؛ از آن پس، جانهای نادیدنی را پندارین و بی‌پایه می‌انگارند. اگر ریختِ آورده در متن ع را بپذیریم که به جایِ «جانها» «با جان» است، پیچش در سخن از میان خواهد رفت: با تافتنِ روی تو در آیینه، خیال جان می‌گیرد و زنده می‌شود؛ بدین سان، **رویِ یار** با تشبیه نهان به **خیال** مانند شده است. **آیینه**، با استعاره‌ای کنایی، **نازان** انگاشته آمده است. در میانِ دو **روی** جناس تام به کار رفته است.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۴ وز نورِ روی و صفوتِ لعلِ تو آوَرَد، / در یک مکان، هم آتش و هم کوثر آینه.

لعل استعارهٔ آشکار از **لبانِ یار** است و با تشبیه نهان، به **آتش** مانند شده است؛ **روی** نیز، با همان تشبیه، به **کوثر** مانده آمده است. در بیت، ناسازیِ هنری به کار رفته است: **آتش** و **آب** که ناساز یکدیگرند در آیینه با هم گرد آمده‌اند.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۶ کز آهِ دل بسوزم هر جا که آهنی است؛ / تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه.

پایهٔ پندار بر این نکته نهاده شده است که در گذشته، آیینه را از آهن می‌ساخته‌اند؛ آهن را آنچنان می‌زدوده‌اند و می‌رخشانیده‌اند که آیینه می‌شده است. **آهن** با **آه** جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۷ و ۸ قبله مساز از آینه، هر چند مر تو را، / صورت، هر آینه، بنماید هر آینه.

صورت‌نمای شد رخِ خاقانی، از سرشک؛ / رخسارِ او نگر، صنما! منگر آینه*.

هرآینه قید است به معنیِ به ناچار؛ ناگزیر؛ بی‌گمان. دو **هرآینه** با یکدیگر جناس مرکّب مقرون پدید می‌آورند. بر پایهٔ **آینه**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **صورت** در معنیِ نقشی است که در آیینه می‌افتد: تصویر؛ **صورت**، با استعاره‌ای کنایی، **بت** انگاشته آمده است: نقش روی تو به ناچار در هر آیینه بازمی‌تابد و آنچنان زیبا و دلرباست که بیننده آنرا چون بت می‌پرستد و قبلهٔ خویش می‌گرداند؛ اما، ای یار! تو چنین مکن و شیفته بر رویِ خویش، آیینه را قبلهٔ خود مساز. به جایِ آیینه، در رخِ خاقانی بنگر که از سرشکِ آیینه‌وار نقش چهرهٔ تو را بازمی‌تابد و می‌نماید. **صنم** استعاره‌ای است آشکار از **یار**. **منگر** با **نگر** آرایه‌ای را پدید می‌آورد که بدیعیانش «طباقِ سلب» می‌نامند.

* در متن س: «روی سرشکْ خورده نگر؛ منگر آینه»؛ در برنوشتهٔ د، نیز در متن ع، ریخت آورده در متن آمده است که شیواتر و سخته‌تر می‌نماید.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۱۵ سازد فلک ز حزمِ تو دایم سلاحِ خویش؛ / دارد شجاع، روزِ وَغا، در بر آینه.

حزم، با تشبیه نهان، به **سلاح** مانند شده است. **آینه** استعاره‌ای است آشکار از **زره** زدوده و درخشان که آیینه‌وار می‌رخشد. از دیگر سوی، **حزم** در روشنی و آشکارگی به **آینه** نیز مانند آمده است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. **نیک**، در بیت سیزدهم، با **ننگ** جناس خط می‌تواند ساخت. **زنگ** و **ننگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۱۶ گر منظرِ تو نور بر آیینه افکنَد، / روحُ‌القُدُس نماید از آن منظر آینه.

نهادِ جمله **آینه** است: اگر روی تو آینه را برافروزد، آینه جان پاک را به نمایش درخواهد آورد. **رویِ یار**، با تشبیه نهان، به **روح‌القدس** مانند شده است. بر پایهٔ **منظر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. نیز می‌توان بر آن بود که روی یار، با استعاره‌ای کنایی، **خورشیدی** انگاشته شده است که نور می‌افکند.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۱۹ باشد چو طبع و مِهرِ من، اندر هوایِ تو، / چون تاب گیرد از حرکاتِ خُوَر آینه.

آینه و **خورشید** که در آن تافته است، با تشبیه ساده و مجمل، در روشنی و آتشینی به طبع و **مهر** مانند شده‌اند. تشبیه از گونهٔ «باشگونه» (=معکوس) و درپیچیده نیز هست. **مهر**، در معنیِ خورشید، با **خور** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز با هوا.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۲۱ در خدمتِ تو، تر نتوان آمدن؛ از آنک / گردد سیاهْروی، چو گردد تر آینه.

تر کنایهٔ ایماست از **آلوده** و تردامن و گناهکار؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۳، بیت ۴۲. **آینه** استعاره‌ای است آشکار از **خاقانی** که نهاد و اندیشه‌ای آینه‌سان دارد. بهانگی نیک، به زیبایی، بیت را آراسته است: خاقانی نمی‌تواند گناه‌آلوده به نزد ستوده (=ممدوح) برود؛ زیرا تری مایهٔ سیاهرویی آینه است؛ تری زنگار در آینه پدید می‌آورد و سرانجام، آنرا تیره می‌گرداند. در **تر**، استخدامی نهفته است: در پیوند با **سخنور**، در معنیِ کنایی گناهکار و آلوده‌دامان است؛ در پیوند با **آینه**، در معنیِ خیس و نمناک. بر پایهٔ **تر**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۲۷ نامِ تو را ز من نگزیرد؛ چرا؟ بدانْک / گه‌گه، کنند پاک، به خاکستر آینه.

خاکستر استعاره‌ای آشکار از **خاقانی** است و **آینه** از ستوده: نام ستوده را که آینه‌وار رخشانْ‌روی است از خاقانی نمی‌توان گسست؛ زیرا گهگاه آینه را با خاکستر می‌سترند تا نیک زدوده و درخشان شود. بهانگی نیک نیز، در بیت، به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۳۰ کز بیمِ رَجْم، برنشود دیو بر فلک؛ / وز بهرِ عیب، کم طلبد اعور آینه.

در بیت، چشمزدی به اندیشه‌ای قرآنی آورده شده است: دیوان بر آسمان فرامی‌روند تا سخنانِ مینویان را بشنوند؛ فرشتگان آنها را با تیرهای شهاب می‌رانند و دور می‌دارند؛ دراین‌باره، بنگرید به‌چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۳۱ و ۳۲ گر نه ردیفِ شعرِ مرا آمدی به‌کار، / ماناکه خود نساختی اسکندر آینه!

این را [نقیصه نیست]* که گفتم بدین طریق، / گر ذرّه‌ای ز نورِ تو افتد بر آینه.

دربارهٔ **آینهٔ اسکندر**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. بهانگی نیکْ بیت را آراسته است: اگر اسکندر آینهٔ پرآوازهٔ خویش را ساخته است، تنها از آن روی بوده است که ردیف چامهٔ خاقانی شود. در بیت سی و دوم، خواستِ خاقانی آن است که چامهٔ آینهٔ او راکمترین کاستی و کمی نخواهد بود، اگر ذرّه‌ای از پرتوِ ستودهٔ وی بر آن فراافتد. **ستوده**، با استعاره‌ای کنایی، **خورشید** انگاشته شده است.

چامهٔ ۱۲۰، بیت ۳۳ و ۳۴ بادت جلال و مرتبه، چندانکه آسمان، / هر صبحدم برآورَد از خاور آینه!

حاسد ز دولتِ توگرفتارِ آن مرض، / کز مِس کند برایِ وی آهنگر آینه!

آینه استعارهٔ آشکار است از **خورشید** که هر صبحدم از خاور برمی‌آید. از **مرض**، به‌کنایهٔ ایما، بیماریِ **لقوه** خواسته شده است: گوییا برای درمان این بیماری آیینه‌ای از مس می‌ساخته‌اند که بیمار در آن می‌نگریسته است:**

لقوه: به فتح اول بر وزن قهوه، علّتی است که دست و پای آدمی از کار باز می‌ماند و رویش کج می‌شود. گویند: حکما **آیینه‌ای** ساخته‌اند که صاحب لقوه در آن بیند، صحت یابد.○

این دو بیت شریطه و دعایِ چامهٔ ستایشی «آینه» را می‌سازند.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۲ و ۳ عجوزِ جهان در نکاحِ فلک شد؛ / که جز عذرِ زادنْش رایی نیابی؛

بلی! در زناشوییِ سنگ و آهن، / بجز نار بِنتُ‌الزّنایی نیابی.

عجوزِ جهان تشبیه رساست. **فلک**، با استعاره‌ای کنایی، **دامادِ** این عجوز پنداشته شده است که تنها به آهنگْ زادن و داشتن فرزند به شوی رفته است. این **عروس** و **داماد**، با استعاره‌ای آشکار، به **سنگ** و **آهن** مانند‌ه آمده‌اند که از پیوند ناروایشان آتش زاده می‌شود؛ آتشی که مایهٔ تباهی است و هرچه را می‌یابد فرومی‌سوزد و مایهٔ دوزخ از اوست. آدمیْ گونگی و استعارهٔ کنایی نیز، در پندار شاعرانه، نهفته است.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۴ و ۵ اگر کیمیایِ وفا جُست خواهی، / جز از دستِ هر خاکِ پایی نیابی.

دَمِ خاکِ پایی تو را مس کند زر؛ / پس، از خاک بِهْ کیمیایی نیابی.

کیمیایِ وفا تشبیه رساست. **خاکِ پا** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **درویشِ** دلریش که سراپا فروتنی و مردمدوستی است؛ از این روی، به خاکِ پا مانند شده است. **مس** استعارهٔ آشکار از **هستیِ** ناسرهٔ بی‌ارزش است که از دمِ مردانِ خدا می‌باید زر گردد. **دم** یا «همّت»، در جهانبینی درویشی، نیرویی است شگرف در

---

* در متن س و ع: «نقیصه‌ای است»؛ امّا سخن، بدین‌سان، بآیین و سنجیده نمی‌تواند بود و به جای ستایش نکوهش خواهد شد. می‌انگارم که ریخت درست «نقیصه نیست» بوده است. خاقانی ستودهٔ خویش را می‌گوید که: «اگر ذرّه‌ای از نور تو بر آینهٔ چامه‌ای که من گفته‌ام بیفتد، این چامه راکمی و نقیصه‌ای نخواهد بود.».

** متن ع / ۳۹۴، پانوشت.

○ برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لقوه».

روانِ پیر که به یاری آن، پیرو را دست می‌گیرد و در راهِ خداجویی و خداخویی به پیش می‌برد؛ تا دگرد یسیی نهادین و بنیادین در او پدید آورد که سخنورانِ رازْآشنایِ نهانْگرای آنرا «زر شدنِ مس» خوانده‌اند.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۶ نَفَس عنبرین دار و اشک آتشین؛ ز آنک / از این خوشتر آب و هوایی نیابی.

نفس، با تشبیه نهان، به **هوا** مانند شده است و **اشک** به **آب**. تشبیه از گونهٔ درپیچیده نیز هست. **آب** و **هوا** را در معنیِ ویژگیهای اقلیمی نیز می‌توان دانست؛ بدین سان، ایهامی در آن نهفته می‌تواند بود. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۸ در این هفت دِه زیر و نُه شهرِ بالا، / ورایِ خِرَد دِهْکیایی نیابی؛

هفت دِه استعارهٔ آشکار از **هفت** لایه یا اشکوب **زمین** است و **نُهْ شهر** از نُه فلک. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند**. **خِرَد**، با استعاره‌ای کنایی، **سالارِ دِه** پنداشته شده است.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۱۰ و ۱۱ چه باید به شهری نشستن که آنجا، / بجز هفت دِه روستایی نیابی؟

همه شهر و دِه گر براندازی، الّا / علفْخانهٔ چارپایی نیابی.

هفت ده استعارهٔ آشکار از **هفت لایهٔ زمین** است. **هفت ده** را در معنیِ زیبا و آراسته نیز می‌توانیم دانست؛ در این باره بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۳۴؛ بدین سان، **ده** با **روستا** و **شهر** ایهام تناسب خواهد ساخت: **شهر** که استعاره‌ای است آشکار از **آسمان** روستایی آراسته پنداشته شده است. **علفخانه** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **آسمان** که در رنگ به علفخانه مانده آمده است. خاقانی آسمان و زمین را خوار می‌دارد و بر آن می‌رود که اگر هر دُوان را از میان براندازند، جز علفخانه‌ای که ستوران را به کار می‌تواند آمد، بر جای نخواهد ماند.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۱۲ و ۱۳ به شب، شهرْ غوغایِ یأجوج گیرد؛ / به روزش، سکندرْدَهایی نیابی.

زنی رومی آید؛ کند کاغذین سد؛ / که از هندیْ آهن بِنایی نیابی.

دربارهٔ **یأجوج** و **سدّی** که اسکندر ذوالقرنین برآورد، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴. **زنِ رومی** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **کاغذین سد** از **پرتوهایِ** آن: شهرِ آسمان، شب هنگام، از هنگامهٔ اختران پر از غوغای یأجوج می‌شود و پرتوهای خورشید نیز که این هنگامه را فرومی‌نشاند، سدّی کاغذین و نااستوار است و بنایی برآورده از آهنِ سخت و سُتوار نیست.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۱۴ همه شهر یأجوج گیرد، دگر شب؛ / که سدِّ زنان را بقایی نیابی.

زنِ رومیِ خورشید سدّی نازک و کاغذین در برابر یأجوجِ آشوبگر برآورده است؛ از این روی، سد به آسانی از هم فرومی‌شکافد و دیگر بار این مردم بدْدین و بی‌باور شهر را شب هنگام فرومی‌گیرند. آری! سدّی که زنان برآورند و بنیاد نهند، پایدار و استوار نمی‌تواند بود.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۱۹ دل است آفتابی کز او صدق زاید؛ / که جز صادق اِبنُ‌الذُّکایی نیابی.

ابنُ‌الذُّکا: پورِ آفتاب استعارهٔ آشکار از **صبح** است. **خورشید**، با استعاره‌ای کنایی، **پدر** صبح پنداشته شده

است. **دل**، با تشبیه رسا، به **آفتاب** مانننده آمده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: دل آفتاب است و از آن، راستی می‌زاید؛ به همان سان که صبح راستین فرزند آفتاب است.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۲۳ ز دل شاهدی ساز کو را، چو کعبه، / همه روی بینی؛ قفایی نیابی.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. پایهٔ پندار بر چهارگوشگی کعبه نهاده شده است که پشت و رویی برای آن نیست؛ در برابر هر کدام از سویهای چهارگانهٔ آن بایستند، همان رویِ این خانه می‌تواند بود. سرِ هر دو **زانو**، در بیتِ سپسین، جایی است که کاوندهٔ درون و آنکه پاس ِ دل می‌دارد، سر بر آن می‌نهد و جهان بیکرانِ نهفته در خویش را می‌پوید و می‌پژوهد. در بیت بیست و پنجم، چشمزدی به تازش ابرهه با سپاه پیل به مکّه آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۰ در این خانگه، غمْ مقیم است کو را، / بجز پردهٔ دل، وِطایی نیابی.

خانگه استعاره‌ای است آشکار از **گیتی**. **غم**، با استعاره‌ای کنایی، **باشندهٔ** این خانگاه پنداشته شده است. **پردهٔ دل** تشبیه رسا می‌تواند بود. **آتش ِغم** و **ربیعِ رجا** نیز، در بیتِ سپسین، تشبیه رساست.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۲ چو سرسامِ سرد است قلبِ شتا را، / دوا بِهْ ز قلبِ شتایی نیابی.

قلبِ شتا: ناف و میانهٔ زمستان کنایهٔ ایماست از سردترین **زمان**. **قلبِ شتا** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **آتش**. **آتش** باشگونهٔ **شتاست**، ازگونه‌ای که آنرا قلب کل می‌نامند. در میانِ دو **قلب** و دو **شتا** جناس تام به کار رفته است. **شتایِ** دوم با **سرد** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۴ و ۳۵ غمِ دین زداید غمِ دنیی از تو؛ / که بهتر ز غم غَمْزدایی نیابی؛

ولیکن ز هر غم مجوی اُنس؛ ازیرا / ز هر مرغ، مُلْکِ سَبایی نیابی.

پایهٔ پندار بر این نکته نهاده شده است که گاه چارهٔ چیزی را در خودِ آن می‌جویند، ازگونهٔ «چارهٔ کژدمْزده کشتهٔ کژدم بُوَد.». در این بیت نیز، خاقانی **غمِ دنیی** را زهری انگاشته است که **غمِ دین** پادزهرِ آن است. در بیت سی و پنجم، چشمزدی به داستانِ سلیمان آورده شده است و خبری که هدهد از سرزمین سبا برای وی آورد و زمینهٔ دیدار او را با بلقیس، شهربانوی سبا، فراهم کرد.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۶ منه مُهره؛ کز راستْبازانِ معنی، / در این تختِ نَرْد، آشنایی نیابی.

مهره نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از آغاز به بازیِ نرد کردن. **تختِ نرد** استعارهٔ آشکار از **زمین** است.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۸ اگر کم زنی، هم به کم باش راضی؛ / که دل را به بیشی هوایی نیابی.

کَمْزن: فروتن و بلندنظر:

> کم‌زن: بر وزن کردن، مدیر و صاحب تدبیر و رای باشد؛ و شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انگارد.*

---

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «کم‌زن».

در میانِ **کم** و **بیش**، ایهام تضادی می‌توانیم یافت.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۹ دَغا، در سه شش، بیش بینی ز یاران؛ / چو یک نقش خواهی، دَغایی نیابی.

سه شش از آن روی گفته شده است که در گذشته نرد را با سه طاس بازی می‌کرده‌اند و در هر بار ریختنِ طاس، سه نقش می‌آورده‌اند. **سه شش** کنایهٔ ایماست از برترین نقش که همگنان خواستارِ آنند و در آن، به دروغ و دغل نیز دست می‌توانند یازید و **سه یک** از کمترین نقش که هیچ خواستاری ندارد و در آن، به دغا و دغل روی نمی‌آورند. خاقانی، با این بیت، به شیوهٔ دستانزنی هنری که آنرا نیک خوش می‌دارد و فراوان به‌کار می‌گیرد، اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را، با برهانی شاعرانه، استوار داشته است و بی‌چند و چون، کمی را بر بیشی برتری داده است.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۴۰ و ۴۱ اگر ثُلثی از رُبعِ مسکون بجویی، / وفا و کَرَم هیچ جایی نیابی.

عَقاقیرِ صحرای دلهاست این دو؛ / که سازنده‌تر زین، دوایی نیابی.

رُبعِ مسکون کنایهٔ ایماست از **زیستگاهِ** آدمیان و هفت اقلیم: گذشتگان گیتی را به چهار بخش می‌کرده‌اند؛ سه بخش آب بوده است و یک بخش خشکی و آبادانی. **دل**، با تشبیه رسا، به **صحرا** مانند شده است و **وفا** و **کرم** به **عقاقیر**؛ دربارهٔ **عقاقیر**، بنگرید به چامهٔ ۹۰، بیت ۱۹.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۴۹ و ۵۰ چو سَل کرده باشی رگِ آبِ تیره، / بصر بستهٔ توتیایی نیابی.

خِرَد را چه گویی که: «بر خوانِ دُونان، / اَبا بینی، ار خود اِبایی نیابی؛»؟

سَل: بریدنِ رگ. خاقانی بر آن است که هر گزند و آزار را می‌باید به شیوه‌ای بنیادین و کارآمد چاره کرد؛ کسی که رگ زده است و خون تیره را از تن خویش بیرون ریخته است، به بیفروغیِ چشم دچار نمی‌آید و نیازی به توتیا که داروِی چشم است نخواهد داشت. **اَبا** به معنیِ آش است و با **اِبا** جناس ناقص می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۵۲ فرشته شو؛ ار نه پَری باش، باری؛ / که همکاسه الّا همایی نیابی.

پایهٔ پندارشناسی بر باور پیشینیان نهاده شده است که خوراک فرشته را **بوی** می‌دانسته‌اند و خوراک پری و هما را **استخوان**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۳۶. خاقانی، در «استخوانخواری» همای در غزلی نیز گفته است:

تا **همایم** خوانده‌ای، در کامِ دل، هر نواله **استخوان** می‌آیدم.

نیز سعدی‌راست:

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد، که **استخوان** خورد و جانور نیازارد.

در بیت، تشبیهی رسا و تشبیهی استوار به کار برده شده است؛ تشبیه دوم از گونهٔ استوار است، اگر «همکاسگی با همای» را مانرویِ آن بشماریم. **همکاسگی با همای** کنایه‌ای است ایما از **استخوانخواری**. خاقانی اندرزمان می‌دهد که به کمترین بهره از گیتی خشنود و خرسند باشیم: چون فرشته، به بویی از آن بسازیم یا چون پری، همکاسه با همای، به استخوانی.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۵۴ جزایِ نکویی است نامِ نکویی؛ /که بالایِ آن، درفزایی نیابی.

دَرْفَزا یا درافزا: افزونی؛ بیشی؛ برتری. **فزا** با **جزا** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۵۶ نه خاکی که بیرون نیاری ودیعت، / اگر سیمْ مزد از سقایی نیابی.

ودیعت استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **گیاه** که مانند ودیعتی است که به خاک سپرده شده است و می‌باید بازپسْ داده شود. **سیم** استعاره‌ای است آشکار از **آب**؛ آب، در روشنی و رخشانی، به سیم مانننده آمده است. **شنونده**، با تشبیه استوار، به **خاک** مانند گردیده است؛ خاقانی می‌گوید: ای انسان! تو خاک نیستی که اگر چیزی را به تو سپردند و در نزدت به زنهار نهادند، تا بهای آنرا نستانی بازپسش ندهی.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۵۷ نه نیز آتشی کز سرِ خامْ طَمْعی، / غذا کم پزی گر غذایی نیابی.

شنونده، با تشبیه استوار، به **آتش** مانند شده است. **خام** با **پختن** ایهام تضاد می‌سازد. **آتش**، با استعاره‌ای کنایی، آدمیْ گونه پنداشته آمده است و خورندهٔ غذا. غذایِ آتش، **هیزم** است. باگزارشی دور، می‌توان **غذایِ**نخستین را درمعنیِ **بره** و **بزغاله**دانست. بدین‌سان، **غَذا** با **غِذا** جناس‌ناقص‌می‌سازد. خاقانی‌می‌گوید: ای انسان! تو آتش نیستی که از سرِ آزمندی، تا توشه‌ای نستانی توشهٔ مردمان را نپزی و فراهم نیاوری.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۵۸ نه‌عُودی که‌خوشْدَم [نسوزی]* چو عاشق، / اگر چون شَکَر دلربایی نیابی.

شنونده، با تشبیه استوار، به **عود** مانند شده است و با تشبیه آشکار به **عاشق**. **شکر** نیز، با همان تشبیه، به **دلربا** مانننده آمده است. پایهٔ پندار بر رسم و راهی کهن نهاده است: عود را با شکر در آتشدان می‌سوخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۹. **شکر**، چونان نامِ دلدارِ خسرو، با **دلربا** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. خاقانی می‌گوید: ای انسان! تو عود نیستی که مانند دلشده، آن خوگیر به رنج و آزار، خوشدل و خوشدم نسوزی، اگر دلربایی شیرین چون شکر نیابی و با او پیوند نگیری. در **سوختن**، استخدامی نهفته می‌تواند بود: در پیوند با **عود**، در معنایِ راستین و قاموسی به‌کار رفته است و در پیوند با **عاشق**، در معنای استعاری سختْ آزار دیدن و رنج بردن.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۶۳ و ۶۴ گرفتم فناخسروی؛ نقشِ اوّل، / ز خسرو شدن، جز فنایی نیابی؛

وگر نیز کیخسروی، آخِر، آخِر، /کِیانِ کَیان بی‌وَبایی نیابی.

فناخسرو تازیْ‌شدهٔ پناهْ‌خسرو است و بَرْنامِ عضدالدّوله، پادشاه بزرگ بویهی. در میانِ دو **فنا** جناس تام به

---

* در متن س و ع: «بسوزی»؛ امّا پچین: «نسوزی» درست می‌نماید؛ زیرا خواست خاقانی اندرزگفتن به سوختن است، بی‌هیچ چند و چون و قید و شرط؛ آنچنانکه در بیتهایِ پیشین نیز اندرزهایی از همین‌گونه‌گفته است. او بر آن است که: «تو، ای شنونده! عود نیستی که برای خوشنود و خوشدم سوختن، مانند دلشدگان ــ که آنان را از یار دلاراگزیری نیست ــ به دلربایی چون شکر نیاز داشته باشی؛ پس بی‌بهانه و چشمداشت، از بن جان و دندان بسوز.» پندار شاعرانه نیز در بیت بر این پایه استوار است که درگذشته عود و شکر را با هم در آتشدان و مجمره می‌سوخته‌اند.

کار رفته است. **فنایِ** دوم با **خسرو** ایهام تناسب می‌سازد. **کِیان** با **کَیان** جناس ناقص پدید می‌آورد. **کِیان** به معنیِ **طبیعت** است؛ نیز می‌تواند بود که جمعِ «کَوْن» باشد و به معنیِ **هستیها**. **آخِر**، برای استوارْداشت، دوبار به‌کار برده شده است. خاقانی آدمی را اندرز می‌گوید که فریفتهٔ نیرنگهای گیتی نشود؛ زیرا اگر فناخسرو باشد، نخستین نقشی که پس از خسروی از روزگار خواهد دید نابودی است؛ نیز اگر کیخسرو باشد، سرانجام، طبیعت و هستیِ وی بی‌گزند و آسیب نخواهد بود.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۶۶ از این شیرِ سگْ خورده، شیری نبینی؛ / وز این شوره، مردمْ‌گیایی نیابی.

جهان، با استعاره‌ای کنایی، پلیدی پست پنداشته شده است که در خُردی شیرِ سگ نوشیده است. **شوره** نیز استعاره‌ای است آشکار از **جهان**. دربارهٔ **مردمْ‌گیا**، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۸. در میانِ دو **شیر** جناس تام به کار رفته است. **شیرِ** دوم با **خوردن** و با **مردم** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی آنچنان از یافتن آدمی ناامید است که به مردم‌گیاه که در ریخت به آدمی می‌ماند دل خوش کرده است؛ اما از شوره‌زارِ گیتی، حتی مردمْ‌گیاهی نیز نمی‌روید.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۶۷ از این رِیمَن آید کَرَم؟ نی؛ نیاید؛ / ز رِیْم‌آهن، اِقْلیمیایی نیابی.

اِقْلیمیا: ریم و ماندهٔ زر و سیم در بوته:

> اقلیمیا:... خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات، در خلاص می‌ماند؛ و آن به انواع می‌باشد: فضّی و ذهبی و نحاسی و معدنی؛... و بعضی گویند: اقلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره پدید می‌آید، وقتی که آنها را از کان بیرون می‌آورند و از جسم سنگ جدا می‌کنند؛ و بعضی گویند: ریزهٔ نقره و طلا باشد... *

جهان، با استعاره‌ای کنایی، **نیرنگباز** و ریمن پنداشته شده است. خاقانی، به شیوهٔ دستانزنی هنری، اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین بیت را در پارهٔ دوم با انگاره و نگاره‌ای شاعرانه برهانی گردانیده و استوار داشته است: از جهان فریبکار رادی و بزرگواری برنمی‌آید، به همان سان که از چرک و ماندهٔ آهن در کوره، نمی‌توان ریمِ زر و سیم به دست آورد. **ریمن** با **ریم** جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۶۸ و ۶۹ مجوی، از جهان، مردمی؛ کاین امانت، / به نزدیکِ دور از خدایی نیابی.

ندانی که تِریاکِ چشمِ گوزنان، / ز دندانِ هیچ اَژدهایی نیابی؟

جهان، با استعارهٔ کنایی، **دور از خدای** و ناخدایْ‌ترس انگاشته شده است. **نزدیک** در معنیِ **نزد** است و با **دور** ایهام تضاد می‌سازد. **اژدها** استعاره‌ای است آشکار از **جهان** و **تریاک** از **مردمی**. پایهٔ پندارشناسی بر باور پیشینیان نهاده شده است که سرشک و لعاب گوزن را پادزهری نیرومند و درمانگر می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷.

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «اقلیمیا».

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۷۴ چو عیسی که غربت کند سویِ بالا، / بجز سوزنش رشته‌تایی نیابی.

رشته تـا: تایی از رشته: یک رشته نخ. **رشته تـا** به استعـارهٔ آشکـار از **بهرهٔ** بسیار اندک به‌کار رفته است. در بیت، چشمزدی به داستان عیسی و **سـوزن** او آورده شده است؛ در این بـاره، بنگرید به چـامهٔ ۸ ، بیت ۳.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۷۸ ز خاقانی این منطقُ‌الطّیر بشنو؛ / که چون او معانیْ‌سرایی نیابی.

منطق‌الطیر: زبانِ مرغان استعاره‌ای است آشکار از **سروده‌های** خاقانی که در شگفتی و نوآیینی به زبانِ رازآلود مرغان مانند شده است؛ زبانی که تنها سلیمان، با بهره‌وری از نیروی مینوی پیامبری آنرا می‌دانست؛ دربارهٔ **منطق‌الطیر**، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۱۱۲.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۸۱ بلی! ناقدِ مُشک یا دُهْنِ مصری، / بجز سِیر یا گَندنایی نیابی.

پایهٔ پندارشناسی بر رسم و راهی کهن نهاده شده است: در گذشته، **مشک** را با **سیر** و **روغنِ مصری** یا بلسان را با برگِ **گندنا** یا تره می‌آزموده‌اند و نیکی و نابی آنها را می‌سنجیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۰، بیت ۹ و ۱۰. خاقانی، با استعاره‌ای آشکار، سروده‌های خویش را مشک و روغنِ مصری پنداشته است و خرده‌سنجانِ ژاژخای را سیر و گندنا که هر دو بویناک و ناخوشایندند. دربارهٔ **روغنِ مصری**، بنگرید به چامهٔ ۱۰۴، بیت ۲۴.

چامهٔ ۱۲۱، بیت ۸۳ غِنایی است خوش، چون گُلِ نخلبندان، / که از زخمِ خارش عَنایی نیابی.

غِنا در معنیِ رامش و خُنیاست و با تشبیه آشکار، به **گُلِ نخلبندان** مانند شده است که همیشه شاداب و شکوفان است و بدور از آسیب خار؛ زیرا گلی است برساخته و بیجان. **غنا** با **عنا** جناس خط می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۲، بیت ۱۱ شِعریان، از اوجِ رِفعت، در حضیض ِ خاک شد؛ / چرخ بایستی که بر شام و یمن بگریستی.

شعریان استعاره‌ای است از کافی‌الدّین عُمَر، اَفْدَرِ (=عم) خاقانی که این چامه در دریغ او سروده شده است. **چرخ**، با استعاره‌ای کنایی، **گریان** پنداشته آمده است؛ گریانیِ او بر **شام** و **یمن** از آن است که دو ستارهٔ شِعْرا یا شباهنگ بازخوانده به این دو سرزمین‌اند: شعرایِ شامی؛ شعرایِ یمانی.

چامهٔ ۱۲۲، بیت ۱۲ کو پیمبر، تا همی سوگِ بحیرا داشتی؟ / کو سکندر، تا به مرگِ بَرْهَمَن بگریستی؟

دربارهٔ **پیامبر** و **بحیرا**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۸۰ و دربارهٔ **اسکندر** و **برهمن** به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۵۱. **بحیرا** و **برهمن** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **کافی‌الدّین عمر**.

چامهٔ ۱۲۲، بیت ۱۳ کو شَکَرْنطقی که از رشکِ زبانش، هر زمان، / نحل از آبِ چشم، بر آبِ دهن بگریستی؟

نطق، با تشبیه رسا، به **شکر** مانند شده است و **شکرنطق** کنایهٔ ایماست از **کافی‌الدّین عمر**. **آبِ دهن** کنایه‌ای است از همان‌گونه از **انگبین**: افدرِ خاقانی آنچنان شیرین سخن بوده است که زنبور، از سخنِ وی، بر انگبین خویش که برترین نشانهٔ شیرینی است می‌گریسته است. **چشم** و **زبان** و **دهن** همبستگی دارند.

چامهٔ ۱۲۲، بیت ۱۴ کو صباخُلقی که از تشویرِ جاه و جُودِ او، / هم بهشتِ عَدْن و هم بحرِ عَدَن بگریستی؟

صبا خُلق تشبیه رساست و به‌کنایهٔ ایما از آن **کافی‌الدّین عمر** خواسته شده است. **بهشتِ عدن** و **بحرِ عدن**، با استعاره‌ای کنایی، گریان انگاشته آمده‌اند. **عَدْن** که نام چهارمین بهشت است، با مجازِ خاص و عام، در معنیِ **بهشت** به‌کار رفته است. **عَدْن** با **عَدَن** جناس ناقص می‌سازد. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۲، بیت ۱۵ کو فلکْ دستی که چون کِلْکش به هم کردی سخن، / دخترانِ نعش، یک یک، بر پَرَن بگریستی؟

دستِ کافی‌الدّین عمر، با تشبیه رسا، در نیرومندی و کارایی به **دستِ فلک** مانند شده است؛ **فلک** نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ دست انگاشته آمده است. **دخترانِ نعش** سه ستارهٔ دنباله از پیکرهٔ هفت اورنگند که دختران یا «بنات» نامیده می‌شوند؛ چهار ستارهٔ دیگر «نعش» نام دارند. **پَرَن** ریختی است دیگر از **پروین** و استعارهٔ آشکار است از **سخنِ** کافی‌الدّین عمر. سخنِ او، در هماهنگی و پیوستگی، به این پیکرهٔ اخترین مانده آمده است که در پندارشناسیِ سخن پارسی، نشانهٔ بسامانی و همبستگی است. از **پرن** که نام ستاره‌ای است در این پیکره، با مجازِ جزء و کل، پیکره خواسته شده است که خوشهٔ پروین نام گرفته است. **دخترانِ نعش**، با استعاره‌ای کنایی، **گریان** و مویه گر، پنداشته آمده‌اند. **به هم کردنِ سخن** کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از **سرودن**. سرودن، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به **کلک** بازخوانده شده است.

چامهٔ ۱۲۲، بیت ۱۶ هر زمان، از بیمِ نارُالله، ز نرگسدانِ چشم، / کوثری بر روی و مویِ چون سمن بگریستی.

چشم، با تشبیه رسا، به **نرگسدان** مانند گردیده است و **روی و موی**، با تشبیه ساده و مجمل، به **سمن**. ماندگی موی به سمن مایهٔ شگفتی است؛ می‌تواند بود که خاقانی روی را، در نغزی و سپیدی، به **سمن** مانند کرده باشد و موی را، در رنگ، به برگهایِ سبزِ سمنْ‌بُن. بدین سان، از **سمن**، گل و برگ آن هر دو خواسته شده است. **کوثر** استعارهٔ آشکار از **اشک** است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱ صبحدم، آبِ خضر نوش از لبِ جامِ گوهری؛ / کز ظُلُماتِ بحر، جَست آینهٔ سکندری.

آبِ خضر استعارهٔ آشکار است از **باده** که در جانْ‌آفرینی و زندگیْ‌بخشی، به آب خضر مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. **آینهٔ سکندری** استعارهٔ آشکار است از **خورشید**؛ دربارهٔ **آیینهٔ اسکندر**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. پایهٔ سخن بر این باور نهاده شده است که خورشید به هنگام شام در دریا فرومی‌رود و به هنگامِ بام از آن برمی‌آید. **ظُلُمات**، با **خضر** و **اسکندر** ایهام تناسب می‌تواند ساخت: ظلمات نام سرزمینی است که این دو، در جستجویِ آبِ زندگانی، آنرا درنوشتند.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲ شاهدِ طارَمِ فلک رَست ز دیوِ هفت سر؛ / ریخت به هر دریچه‌ای، اَقْچهٔ زرِّ شش سری.

اقچه یا آقچه: سکّه. **زرِ شش سری**: زرِ ناب. خاقانی، در این بیت نیز، از «زر شش سری» یاد کرده است:

آن می و جام بین به هم؛ گویی دستِ شعوذه کرده ز سیمِ ده‌دهی، صرّهٔ **زرِّ شش سـری**.

شاهد در معنیِ زیباروی است و استعارهٔ آشکار از **خورشید**. **فلک**، با تشبیه رسا، به **طارم** مانند شده است. **دیو هفت سر** استعاره‌ای است آشکار از **شب** و **اقچهٔ** زرِ شش سری از **پرتوهایِ** خورشید. **هفت سرِ** دیوِ

شب را می‌توان **هفتان** انگاشت. در میانِ دو **سر**، جناس تام به‌کار رفته است و **سرِ** دوم با **شاهد** و **دیو** ایهام تناسب می‌سازد. پایهٔ پندارشناسی بر رخدادی بنیادین در افسانه‌های کهن نهاده شده است: دیوی شاهدختی زیبا را می‌دزدد و قهرمان دلاور افسانه به رهایی وی از چنگ آن دیو می‌شتابد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۳ غالیه‌سایِ آسمان سود بر آتشینْ صدف، / از پیِ مغزِ خاکیان، لَخْلَخه‌هایِ عنبری.

آسمان، با تشبیه رسا، به **غالیه‌سای** مانند شده است. **آتشین صدف** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. از این بیت و بیتهایی دیگر از خاقانی، برمی‌آید که غالیه را در صدف می‌سوده‌اند؛ نمونه را، بنگرید به چامهٔ ۱۳۰، بیت ۲. **خاکیان** کنایهٔ ایماست از **آدمیان**. **لَخْلَخه:** آمیزه‌ای از چند خوشبوی چون مشک و عنبر و کافور:

لخلخه‌های عنبری: به معنی دویم لخلخه باشد که گویی است از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده.*

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۴ یوسُفِ روز جلوه کرد از دُمِ گرگ و می‌کند، / یوسُفِ گرگْ مستِ ما دعویِ روزْپیکری.

روز، با تشبیه رسا، به **یوسف** مانند شده است. **دُمِ گرگ** استعارهٔ آشکار از **صبحِ دروغین** است:

... اما به مشرق، نخست سپیدی برآید از پس ِسحر، دراز به دیدار و تیزسر و ببالا؛ و او را صبح دروغین گویند؛ که بر وی هیچ حکم نبندد، اندر شریعت؛ و او را به **دنبالِ گرگ** از بهرِ درازی و باریکی و راستی تشبیه کنند؛ و دیر نماند این صبح.**

یوسفِ دوم استعاره آشکار از **یارِ** زیباروست. **گرگْمست** کنایهٔ رمز است از **سرمست**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۴، بیت ۱۷. **روزْپیکر** تشبیه رساست و کنایهٔ ایما از **یارِ** سمنبر: آنکه پیکرش، در روشنی و زیبایی، مانند روز است. **گرگ** را با **یوسف** پیوندی می‌تواند بود: برادرانِ نابکار پیراهنِ خون‌آلودِ یوسف را به یعقوب نمودند و او را گفتند که: «یوسف را **گرگ** دریده است.».

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۶ در دِهِ کیمیایِ جان، آتش. جامِ زَیْبَقی؛ / طِلْقِ حلالِ [بازدان]°، طَلْقِ روانِ گوهری.

کیمیایِ جان استعاره‌ای است آشکار از **باده**؛ نیز **آتش**. **طَلْق روان** ابرکِ گداخته است که در کیمیا گری از آن بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۴۰؛ نیز به چامهٔ ۱۳، بیت ۲۱. **طَلْقِ روان** نیز استعاره‌ای است آشکار از **باده**. **طِلق** به معنیِ ناب و بی‌آمیغ به‌کار رفته است. **باردان** در معنیِ تُنگ و صراحی است. خاقانی این واژه را در بیتی دیگر نیز به‌کار برده است:

---

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لخلخه‌های عنبری». ** التّفهیم / ۶۷.

° در متن س و ع: «پروران»؛ امّا بدین سان «طلق حلال پروران» معنایی چندان نغز و زیبا ندارد. به‌گمان، پچین: «باردان» که در پانوشت ع یاد شده است، درست است. «باردان» به معنی صراحی و تنگ باده است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این واژه را در معنایی دیگر چنین به‌کار برده است:

محنت اندر سینهٔ من ره ندانستی؛ کنون، شاهراه سینهٔ من باردان است، از غمت.

محنت اندر سینهٔ من ره ندانستی؛ کنون. شاهراهِ سینهٔ من **باردان** است، از غمت.

طَلق و **طِلق** جناس ناقص می‌سازند؛ خاقانی از ساقی درمی‌خواهد که بادهٔ ناب آتشین را در جامی رخشان و سیمابگون بدو بدهد؛ باده‌ای که به اکسیر می‌ماند و کیمیا گرانه می‌تواند جان را به یکبارگی دیگرگون سازد. غیاث‌الدّین محمّد رامپوری، «طلق حلال باردان» را به شیوه‌ای شگفت گزارده است:

طلق حلال باردان: صاحب مؤیّد نوشته است که: به فتح اوّل، مجموع به معنی شراب است: طلق به معنی خالص و حلال به معنی بیرون آمده و باردان به باء موحّده به معنی صراحی. باید دانست که بر معنی هر دو لفظ اول، کتب لغات معتبره گواهی نمی‌دهد؛ و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص است، حلال گفتن کفر است. فقیرِ مؤلّف گوید که: مطلق مجازاً به معنی شراب و مطلق حلال عبارت از شراب مثلّث که مباح است؛ و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن به جوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند؛ سکر نمی‌آورد و منافع آن قریب به خمر است؛ یا آنکه طلق بالکسر به معنیِ آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف است و حلال صفت آن. پس مجموع صفت و موصوف مضاف شده به ناردان به نون که مخفّف اناردانه است؛ یعنی: آب حلال که برآمده است از دانه‌های انار؛ یا آنکه اگر حلال بالتّخفیف را مخفّف حلّال بالتّشدید گویند، درست می‌تواند شد؛ چراکه شراب گشایندهٔ سدّه‌ها و مسامات است.*

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۷ طفلِ مشیمهٔ رَزان؛ بکرِ مشاطهٔ خزان؛ / حاملهٔ بهار، از او، بادِ عقیمِ آذری.

طفلِ مشیمهٔ رَزان استعارهٔ آشکار است از **باده**. **رزان:** انگور، با استعاره‌ای کنایی، مامی پنداشته شده است که کودکِ باده در زهدانِ او پرورده می‌آید. **خزان**، با تشبیه رسا، به **مشاطه** مانند آمده است؛ زیرا با رنگهای گونه گون گیتی را می‌آراید. **بکرِ** مشاطهٔ رزان، همچنان، استعاره‌ای است آشکار از **باده**. **بکر** از آن روی پنداشته شده است که چندی ناپسوده در خُم می‌ماند. بازبستگیِ بکر به خزان از آن است که انگور در این زمان به هم می‌رسد و می‌پرورد. **بهار**، با استعاره‌ای کنایی، **کودکی** پنداشته شده است که بادِ سترونِ پاییزی بدان آبستن است. **بادِ پاییزی** نیز، با همان استعاره، زنی سترون انگاشته آمده است که اگر باده بنوشد، از تاب و تب آن، زهدانِ خشک و ناتوانش شادابی و توان از سر خواهد گرفت و کودک بهار را خواهد پرورد. از **آذر**، به مجاز خاص و عام یا جزء و کل، **پاییز** خواسته شده است. **خزان** با **رزان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **بهار** با **خزان**، نیز **حامله** با **بکر** و **عقیم** ناسازی دارد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۹ رفت قِنینه در فُواق؛ از چه؟ ز امتلایِ خون؛ / راست، چو پشتِ نیشتر، خون چکدش مُعَصْفَری.

قنینه: تُنگِ باده، با استعارهٔ کنایی، **بیماری** پنداشته شده است که از بسیاریِ خون به سکسکه دچار آمده است. **خون** استعارهٔ آشکار از **بادهٔ** گلرنگ است. **قنینه**، با تشبیه آشکار، به **پشتِ نیشتر** مانند آمده

* غیاث‌اللّغات / زیر «طلق حلال باردان».

است. **فَواق** استعارهٔ آشکار است از غلغلی که از دهانهٔ تَنگِ تُنگ، به هنگام ریزش باده، برمی‌خیزد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۰ چنگیِ آفتابْ روی، از پیِ ارتفاعِ مَی، / چنگ نهاده رُبْغوش بر بر و چهره بربری.

دربارهٔ **ارتفاع** و **رُبع** بنگرید به چامهٔ ۵۹، بیت ۴۴. **رویِ چنگی**، با تشبیه رسا، به **آفتاب** مانند شده است. **مَی**، با استعاره‌ای کنایی، در رخشانی **خورشید** انگاشته آمده است؛ از این روی، چنگی ارتفاع آنرا می‌سنجد. **چنگ**، با تشبیه ساده و مجمل، به **رُبع**، گونه‌ای اسطرلاب، مانند گردیده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: چنگی، با اسطرلابِ چنگ که آنرا در بر نهاده است، ارتفاعِ خورشیدِ می را می‌سنجد. در میان دو **برِ** نخستین، جناس تام به کار رفته است. این دو **بر** با **بربر** جناس مرکّب مقرون می‌تواند ساخت. **پی** با **می** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و در معنیِ پای، با **بر** و **روی** ایهام تناسب. **بربری** بازخوانده به بربر است که نامِ مردمانی است سبزه‌روی. از آنجا که چهرهٔ چنگی سپید و رخشان دانسته شده است، می‌تواند بود که خاقانی **بربری** را به کنایهٔ ایما از شگفت‌انگیز به کار برده باشد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۱ و ۱۲ چرخِ سُدابی از لبش، دوش، فُقّع گشاد و گفت: / «اِینْت نسیمِ مُشکپاش! اِینْت فُقاعِ شکّری!».

چون نگهش کنی، کند در پسِ چنگ سر نهان؛ / تا شوی، از بلایِ او، شیفتهٔ بَلادُری.

چرخ، با تشبیه نهان، در رنگ به **سُداب** مانند شده است که گونه‌ای از پونه است. **فقع گشودن** کنایهٔ تلویح است از **نازیدن**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۷، بیت ۱۸. **فقاع** یا **فقع** گونه‌ای نوشابهٔ جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند و تابستانها، خنک می‌نوشیده‌اند. **بَلادُری** به معنیِ **دیوانه** و سودازده است. **بلادر** گیاهی بوده است که از آن معجونی می‌ساخته‌اند؛ خوردن بسیار آن مایهٔ دیوانگی می‌شده است:

> بلادر: بر وزن بهادر، بار درختی است که در دواها به کار برند و آنرا، به یونانی، انقردیا گویند؛ و بعضی گفته‌اند: نام درختی است که این ثمر آن درخت است.*

بلادر با **بلا** همریشگیِ هنری می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۳ کُرتهٔ فُستُقی فلک چاک زند چو فندقش، / هر سرِ دَه قُواره را زُهره کند به ساحری.

کُرتهٔ فُستُقی: پیراهنِ پسته‌ای‌رنگ، استعارهٔ آشکار است از **سپهرِ** سبزرنگ. **فلک**، با استعاره‌ای کنایی، پوشندهٔ کُرته پنداشته شده است. **فندق** استعاره‌ای است آشکار از **ناخن** که در ریخت و رنگ، به فندق ماننده آمده است. **ده قُواره** استعاره‌ای است از همان‌گونه از سرانگشتانِ چنگی که با ناخنشان، فسونکار و هوشربای، تارهایِ چنگ را می‌نوازد. **زهره** خنیاگر چرخ است؛ از این روی، **سرانگشتانِ** چنگی، با تشبیه استوار، به این اختر مانند گردیده است. انجام‌کار، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به فندق یا ناخن که ابزارِ نواختن است بازخوانده شده است. در میانِ **ساحر** و **قواره**، نیز **ساحر** و **زهره**، پیوندی نهفته است: یکی از کارهایِ جادویی با قُواره، پارچه‌ای گِرد که دَرْزیان از گریبان جامه به هنگام بریدنِ آن

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «بلادر».

برمی‌آورده‌اند، انجام می‌گرفته است؛ زهره با هاروت و ماروت که سحر را به مردمان آموخته‌اند، در پیوند بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶. آنگاه که چنگ‌نواز با سرانگشتان خویش چنگ می‌نوازد، آسمان آنچنان به شور می‌آید و برمی‌افروزد که جامهٔ سبزرنگ خویش را چاک می‌زند.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۴ زُهره، ز رشک، خونِ دل در بُنِ ناخن آوَرَد، / چون سرِ ناخنش کند با رگِ چنگ نشتری.

سرِ ناخنِ چنگی، با تشبیه نهان، به **نشتر** مانند شده است. **چنگ**، با استعاره‌ای کنایی، **دارایِ رگ** پنداشته آمده است. **رگ** استعاره‌ای است آشکار از **تارهایِ** چنگ. «خون در بُنِ ناخن آوردن» کنایهٔ فعلی ایماست از انگیختگی و بی‌تابیِ بسیار: آنگاه که چنگی با سر ناخن خویش چنگ می‌نوازد، ناهید خنیاییِ چربدستِ چرخ، از رشک سخت انگیخته و آزرده می‌گردد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۵ چشمِ سهیل و ناخنه؟! ناخنِ آفتاب و نَی؟! / کآتش و قندِ او دهد، با نَی و باد، یاوری.

چنان می‌نماید که خاقانی آنچه را در بیتِ پیشین بازنموده است، در این بیت گسترده و پرورده است. **سهیل** و **آفتاب** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **چنگیِ** زیباروی و **ناخنه** و **نی** از **ناهید** که بر چیرگی و چربْدستیِ او در نوازندگی رشک می‌برد. به باورِ پیشینیان، سهیل ناخنه را درمان می‌کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. پس، این دو با یکدیگر گِرد نمی‌توانند آمد؛ نیز گاه، برایِ آزار کسان، نی در بُنِ ناخنشان فرو می‌کرده‌اند. پیداست که هیچ‌کس را نمی‌رسد که نی در ناخنِ آفتاب بخلاند. **آتش** استعارهٔ آشکار است از **لبانِ** سرخفامِ چنگی و **قند** از **سخن** و دمِ شکّرین او؛ آتشیِ شگفت که به جای یاوری ستاندن از باد، باد را یاوری می‌دهد و قندی شگفت که آن نیز به جایِ یاری جُستن از نی که از آن مایه گرفته است و برآمده، آنرا یاری می‌رساند؛ **ناخنه** با **ناخن** جناس مذیّل می‌سازد. در پارهٔ دوم، پیچش و گسترشی بی‌سامان به‌کار برده شده است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۷ گاوِ سُفالی اندر آر، آتشِ موسی اندر او؛ / تا چه کنند خاکیان گاوِ زرینِ سامری!

گاوِ سفالی استعاره‌ای است آشکار از **خُم** و **آتشِ موسی** از **باده**.* **خاکیان** کنایهٔ ایماست از **آدمیان**. در بیت، چشمزدی به داستانِ سامری آورده شده است و گوسالهٔ زرّین او که بانگی برمی‌آورد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۴؛ نیز چشمزدی به داستان موسی و آتشی شگفت که در طور دید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. **سفال** با **خاک** همبستگی دارد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۹ تیغِ فراسیاب چه؟ خونِ سیاوشان کدام؟ / از قدحِ گِلین نگر عکسِ گلابِ عبهری.

تیغِ فراسیاب استعارهٔ آشکار است از **جامِ بلور** که چون شمشیر شاه توران می‌درخشد. **خونِ سیاوشان** نیز استعاره‌ای است آشکار از **باده**. **خونِ سیاوشان** نام گیاهی است سرخرنگ و دارویی. **گلابِ عبهری** استعاره‌ای است آشکار از **اشک**. **عبهری** نشانهٔ واگردان (= قرینهٔ صارفه) است؛ **عبهر**، خود، استعاره‌ای است آشکار از **چشم**.

---

* نیز بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی (۱) بیان / ۱۱۷.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲۲ هفت طوافِ کعبه را، هفت تنان بسند، بس؛ / ما و سه پنجِ کعبتین؛ داوْ به هفده آوری.
هفت تنان پیشوایانِ رازند و پیرانِ با دوستْ دمساز؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲۸. **سه پنج** از آن روی گفته شده است که در گذشته نرد را با **سه** طاس بازی می‌کرده‌اند. «داو به هفده آوردن» کنایهٔ ایماست از به فرجام آوردنِ بازی. زیرا داوِ هفده واپسین داو است:

داو: بر وزن گاو، به معنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد؛ و زیاده کردن خصل قمار نیز هست؛ و آن از هفده زیاده نمی‌باشد؛ چه ازدیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا به نه. پس، داو اوّل یکی است و دویم سه و سیُم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبهٔ نهم اعداد است می‌رود تا تمام می‌شود. *

سه پنج **پانزده** می‌شود؛ از این روی، خاقانی از نقشهایِ سه گانهٔ طاس آنرا خواسته است؛ اگر سه شش را می‌خواست، سه شش هژده می‌شد و یکی از هفده که واپسین داو است فراتر می‌رفت. خاقانی می‌گوید که: هفت تنان می‌توانند مردانِ دین باشند و هفت بار بر گرد کعبه بگردند؛ او مردِ نرد و بازی است و در این کار پایدار و فرجامْجوی است. از شمارها، **سه** و **پنج** و **هفت** و **هفده** در بیت آورده شده است. **قصب سه دامنی**، در بیت پیشین، تنپوشی است چاکدار که دامن آن سه پاره است. شاید خاقانی از **قصب سه دامنی**، با استعاره‌ای آشکار، **گیتی** را خواسته باشد: گیتی مانند جامه‌ای ما را دربر گرفته است و فروپوشیده؛ **سه دامنِ** این جامه سه بُعدِ گیتی: درازا و پهنا و بلندا می‌تواند بود. **آستین برافشاندن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فرونهادن** و خوار داشتن. **پایِ طرب** کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. می‌تواند بود که خاقانی، پس از سخن از آسمان که در بیت بیستم آنرا «گنبدِ آبگینه گون» پنداشته است و خواسته است که سنگ در این گنبدِ شیشه‌ای در زنیم و آنرا درهم بشکنیم، به سخن از زمین پرداخته باشد و آنرا قصبی سه دامنی پنداشته باشد که می‌باید گرانْسر از بادهٔ ناب، به شادمانی و سبکدلی، جَست و از بند آن رَست. خاقانی، در این بیت نیز، گیتی را «جامه‌ای ژنده» پنداشته است:

تیغت که مطرّا کرد این **عالَمِ خُلقان** را، خورشید لقب دادش قصّارِ جهانداری.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲۴ از پسِ کُنیَتِ سگی، چیست به شهر نامِ ما؟ / دُزْدکَشِ ملامتی، سیمْکَشِ قلندری؛
ملامتیان درویشانی دلریشند که «رانْد» و «خوانْدِ» مردمان را فرونهاده‌اند. آنان رندانی‌اند رَسته از زندانِ آز و نیاز که دل به یکبارگی از آفریدگان پرداخته‌اند و کار خویش را یکسره به آفریدگار درانداخته‌اند. از این روی، ملامتیان و **قلندران** که گروهی از آنان بوده‌اند، در برون، به گدایان و بی‌سروپایان می‌مانسته‌اند. دربارهٔ **سیم‌کَش**، بنگرید به چامهٔ ۳۸؛ بیت ۷.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲۸ در نَفَسِ مبارکش، سُفتهٔ راز احمدی؛ / در سَفَنِ بَلارَکش، معجز تیغِ حیدری.

---

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «داو».

سَفته به معنیِ ارمغان و رهاورد است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۶. **سَفَن**: پوستِ درشت:

سفن: به فتحتین، پوست درشت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضهٔ شمشیر وصل کنند؛ تاگرفت خوب شود؛ و به معنیِ سوهان آهنی.*

بلارَک: شمشیر جوهردار:

بلارک: بر وزن تبارک، نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر بسیارْجوهر را نیز گویند؛ و به معنی جوهر شمشیر هم آمده است.**

نَفَس با **سَفَن** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب کل می‌نامند. **بلارک** و **مبارک** سجع همسان می‌سازند. **تیغِ حیدری** کنایهٔ ایماست از شمشیرِ مولا علی، آن شیرِ چیرِ خدای که **ذوالفقار** نام دارد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲۹ ناگُزرانِ دل تویی؛ کز طرب، آشناتری؛ / خاکِ توام، به خشکْ جان، تا به لبْ آتش ِ تری.

ناگزران: آنکه از او گزیری نیست. **یار**، با تشبیه نهان، به **طرب** مانند شده ست و **خاقانی**، با تشبیه رسا، به **خاک** در خواری و فروتنی. **لبِ** یار نیز، با همان تشبیه، به **آتش ِ تر** مانند آمده است. **خشکْجانی** کنایهٔ ایماست از **افسردگی** و اندوه. در **آتش تر**، نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری نهفته است: خاقانی **آتش** و **تری** را که ناساز یکدیگرند، با هم آشتی داده و گرد آورده است؛ لبان یار، در همان هنگام که چون آتش سرخفام است، شاداب و تازه‌تر نیز هست. **خشک** با **تر** ایهام تضاد می‌سازد و با **خاک** ایهام تناسب. دو **تر** جناس تام دارند.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۳۱ بر سرِ آتش ِ هوا، دیگِ هوس همی پزم، / گرچه، به کاسهٔ سرم، بر سرم آب می‌خوری.

آتش ِ هوا تشبیه رساست؛ **دیگِ هوس** نیز. از **دیگ**، با مجاز جای و جایگیر، آنچه در آن است خواسته شده است. **آب خوردن** دستانی است در پارسی و استعاره‌ای است تمثیلی از انجام کاری، بی‌هیچ پروا و نگرانی. در **کاسه**، ایهامی نهفته است: نخست: جمجمه؛ دوم: **جام**؛ سر به کاسه‌ای مانند شده است که یار در آن آب می‌نوشد. در **آب خوردن** نیز، ایهامی می‌توان یافت: نخست معنای **استعاری** است؛ این معنا با معنای نخستین کاسه در پیوند است؛ دوم؛ معنای **قاموسی** است؛ این معنا با معنای دوم کاسه پیوند دارد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: **دیگِ** هوس با **آتش ِ** هوا پخته می‌شود. **هوا**، در معنای شیفتگی است؛ در معنیِ دیگرِ خود، با **آب** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۳۳ بر دلِ من نشانِ غم مانْد، چو داغِ گازُران، / تا تو، ز نیلِ رنگرز، بر گُلِ تر نشانگری.

نشـانِ غم، با تشبیه سـاده و مجمـل، به **داغِ گازران** مـانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۵. **گُلِ تر** استعارهٔ آشکار است از **رخسار**. یار خالی نیلگون بر رخ نهاده است و از اندوه، دل خـاقانی را داغدار کرده است. می‌تواند بود که خالِ نیلین را برای دوری از چشمْزخم بر روی می‌نهاده‌اند؛ بـاور بر

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «سفن».

** برهان قاطع، ج ۱ / زیر «بلارک».

آن بوده است که رنگ کبود آسیب چشم شور را از میان می‌برد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۴ .

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۳۴ نوز تویی و سایه من، چون گُل و ابر؛ از آن کُنند، / شرمِ تو و سرشکِ من رنگرزیّ و گازُری.

یار، با تشبیه رسا، به **نور** مانند شده است و **خاقانی به سایه**. **شرمِ** یار و **سرشکِ** خاقانی، با تشبیه آشکار، به **گل** و **ابر** مانده آمده‌اند. سخنْ‌سالار سترگ، رنگ سرخ را در گل نشانهٔ رنگرزی وی دانسته است: بَکَم، چوبی که رنگرزان جامه‌ها را بدان رنگ می‌کرده‌اند، **سرخ** بوده است. تشبیه از گونهٔ درپیچیده نیز هست. **رنگرزی**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به **شرم** بازخوانده شده است. بهانگی نیک، به نغزی و پندارْخیزی، بیت را آراسته است: یار نور است؛ از این روی، شرم او به رنگرزی گونه‌هایش را سرخفام می‌سازد و سرخی از رنگهای روشنایی و روز است. خاقانی سایه است؛ از این روی، سرشك او، به گازُری جهان را رنگ کبود می‌زند و کبودی از رنگهای تیرگی و شب است. **سگِ کسی بودن**، دستانی است در پارسی که خاقانی آنرا، در بیت سی و پنجم، به کار برده است. دربارهٔ **تهی رو**، در بیت سی و ششم، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۲۳.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۳۷ دوش که صبح چاک زد صُدرهٔ چُست عنبری، / خضر درآمد از درم صبح‌وش، از منوّری.

صُدرهٔ چُست عنبری استعارهٔ آشکار است از **شب**. **چُست** در معنیِ برازنده و جامه‌ای که با تن نیک جفت و سازگار است، به کار رفته است. **خضر**، با تشبیه آشکار، به **صبح** مانده آمده است. در بیتِ سپسین، با تشبیه جمع، **غُرّت** به **شعلهٔ برق** و **روزِ نو** مانند شده است و **شیبت** به **قلّهٔ برف** و **صبحدم**.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۴۰ بیضهٔ مُهرِ احمدی جبهتش، از گشادگی؛ / روضهٔ قُدس عیسوی نکهتش، از مُعَنْبَری.

جبهتِ خضر، با تشبیه استوار، به **بیضهٔ مُهر** احمدی مانند شده است و **نکهتِ** او به نکهتی که از **روضهٔ** قدس عیسوی برمی‌خیزد. روضهٔ قدس عیسوی را می‌توان کنایهٔ ایما از **آسمان** دانست که عیسی در آن به سر می‌برد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. دربارهٔ **مُهرِ احمدی**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۳. دربارهٔ **چشمهٔ** آب زندگانی که در بیت پیشین از آن سخن رفته است، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۴۱ مَقدم و فلکْرِدا؛ وز تَفِ آفتاب و ره، / چهره، چو ماهِ منخسف، یافته رنگِ اسمری.

قدمِ خضر، با تشبیه رسا، به **ماه** مانند شده است و **ردایِ** او به **فلک**. **چهرهٔ** وی نیز، با تشبیه آشکار، به **ماه** مانده آمده است آنگاه که درگرفتگی و تیرگی باشد. **اَسْمَر** به معنی گندمگون است و آنچه رنگ آن در میانهٔ سپیدی و سیاهی باشد؛ در میانهٔ این واژه، بر پایهٔ ریشه‌شناسیِ آن در زبان تازی، با **ماه** ایهام تناسب می‌توان یافت: اسمر از **سمر** گرفته شده است و سمر به معنیِ سایهٔ ماه است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۴۲ دید مرا گرفته لب آتشِ پارسی، ز تب؛ / نطقِ من آبِ تازیان بُرده، به نکتهٔ دری.

آتشِ پارسی: جوش؛ تبخال:

آتشِ پارسی: ... مرضی است غیر آتشک مشهور؛ آنرا به عربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند: آتشک فرنگ است و بعض دیگر گویند: جوششی است بسیار سوزان و دردناك و رنگ آن به

زردی مایل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب می‌باشد و علاج آنرا با چیزهای سرد باید کرد و آنرا باد فرنگ می‌گویند.*

آب در معنیِ ارج و آبروست و با **آتش** ایهام تضاد می‌سازد. **پارسی** نیز با **تازی** و **دَری** ایهام تناسب پدید می‌آورد. **لب** با **تب** جناس یکسویه در آغاز دارد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۴۳ گفت: «چه طُرفه طالعی!کز درِ خانهٔ ششم، / مُهره به‌کف، به هفت حال، این همه در مُشَشْدَری.

هفت حال کنایهٔ ایماست از **همه حال**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۶. دربارهٔ **مششدر**، بنگرید به چامهٔ ۲۱، بیت ۶. **مُهره به‌کف**، همانند «در مششدری»، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **تنگنا بودن**: آنگاه که همهٔ خانه‌های هماورد بسته باشد و بازیکن مُهره‌ای «کُشته» داشته باشد که می‌باید آنرا در خانهٔ حریف بنشاند، مهره در کف است و در مششدری. «از درِ خانهٔ ششم» نیز بدین معنا می‌تواند بود که خاقانی بیرون از خانه‌های ششگانهٔ هماورد مانده است و نتوانسته است به درونِ آنها راهی بجوید و مُهرهٔ کُشتهٔ خویش را بنشاند. در **خانهٔ ششم**، استخدامی نیز می‌توان یافت: خانهٔ ششم در پیوند با مُهره و مششدر، به معنیِ **خانهٔ نرد** است و در پیوند با طالع، به معنیِ **خانهٔ بخت**؛ خانهٔ ششم خانهٔ بیماری است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۹، بیت ۶۸. خضر دل بر خاقانی می‌سوزد و او را می‌گوید که از بختی شگفت برخوردار است که به هیچ روی با وی سازگاری ندارد و او را به یکبارگی در تنگنا و درماندگی درافکنده است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۴۶ چند نشانهٔ عَرَض بودن و بی‌نشان شدن؟ / جوهرِ نور نیستی؛ سایهٔ نیستْ جوهری.

خاقانی، با تشبیه استوار، خود را به **سایه** مانند کرده است. **نیستْ‌جوهری** را مانْروی می‌توانیم دانست. **سایه** پدیده‌ای است که آشکارا «بی‌گوهری» را نشان می‌دهد: هستی سایه هستیی است دروغین و وابسته. اگر فروغی باشد و بتابد و در برابرِ آن بازدارنده‌ای قرارگیرد، سایه‌ای پدید خواهد آمد. اگر آن بازدارنده از میان برود، یا آن فروغ نتابد، سایه‌ای نیز درکار نخواهد بود. **سخنور**، در بیت پیشین، با مانرویی چندگانه، به **ماهِ نو** مانند شده است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۴۷ مثلِ عُطارِدی چرا؟ چون مَهِ نو، نه مقبلی؟ / طالعِ اسد تو را و تو چون سرطان، به مدبری؟

خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، به **عطارد** مانند شده است و با تشبیه آشکار، به **ماهِ نو**. **مُقبلیِ** ماه نو از آنجاست که او هر شب تا زمانی که به پُری می‌رسد، فزونتر چهره می‌گشاید و به مردمان **روی می‌آورد**. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، خود را به **سرطان** نیز مانند کرده است. **مدبری** خرچنگ در آن است که رفتاری وارونه دارد، به‌گونه‌ای که بیننده می‌انگارد که به واپس می‌رود. طالع خاقانی شیرْاختر یا برجِ **اسد** بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۶، بیت ۱۱. **سرطان**، چونان برج چهارم، با **ماه** و **عطارد** و **اسد** ایهام تناسب می‌سازد. سرطان خانهٔ ماه است. **مقبلی** و **مدبری** ناسازی دارند.

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «آتش پارسی».

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۵۱ موکبِ شاهِ اختران رفت به کاخِ مشتری؛ / شش مهه داد دَهْ نُهش قصرِ دوازده دری.
شاهِ اختران استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. در این آمیغ، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته می‌تواند بود: اختران مردمی انگاشته شده‌اند که شاهی دارند. **کاخِ مشتری** کنایهٔ ایماست از **برجِ ماهی** (=حوت) که خانهٔ اوست. **قصرِ دوازده دری** استعارهٔ آشکار است از **آسمانِ برجها** که آسمان هشتم است؛ هر کدام از برجهای دوازده‌گانه دری انگاشته آمده است که خورشید از آن بدین قصر درمی‌آید. از **شش مهه**، شش ماه پاییز و زمستان خواسته شده است که در آنها فروغ و توان خورشید کاستی می‌پذیرد. خورشید، با درآمدن به کاخ مشتری که برج ماهی است، اندک اندک توش و توانِ از دست رفته را بازمی‌یابد و آماده می‌شود تا به بارهٔ بره درآید و «ترازمندیِ بهاری» را آغاز نهد. **دَهْ نُهْ**، یا نه ده، به معنی زیب و زیور است:

ده نه: ... زیور و آرایش راگویند و آنرا هر هفت نیز خوانند.*

ریشه و پیشینهٔ «ده نه» مانند «هفت ده» که آن نیز در معنیِ زیور و آرایش است، دانسته نیست؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۳۴. **ده** و **نه**، چونان شمار، با **شش** و **دوازده** ایهام تناسب می‌سازند. اگر حرف اضافهٔ «به» را در بیت «ز» بدانیم، سخن از رفتن خورشید از برج ماهی به برج بره خواهد بود. بدین سان، «ده نه» را **نوزده** نیز می‌توان دانست: شرف خورشید در نوزدهمین درجه از بارهٔ بره است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۵۲ یافت نگینِ گمشده در برِ ماهیی، چو جم؛ / بر سرِ کرسیِ شرف رفت، ز چاهِ مضطری.
خورشید، با تشبیه آشکار، به **جم** مانند شده‌است. **کرسیِ شرف** و **چاهِ مضطری** را تشبیه رسا می‌توان دانست. در **ماهی**، به استخدام، ایهامی به کار رفته است: در پیوند با خورشید، به معنیِ برج دوازدهم است و در پیوند با جم، در معنیِ ماهیِ دریا. چشمزدی در بیت به داستان سلیمان یا جمشید آورده شده است و انگشترینِ پادشاهی که آنرا دیو از وی ربود و در شکم ماهیش بازیافت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۵۴ و ۵۵ هیکلِ خاک را، ز نو، حِرْز نویسد آسمان؛ / در حرکات، از آن، کند جدولِ جوی مِسْطَری.
خاکِ درِ خدایگان گر به کف آوری، در او / هشت بهشت و چار جوی از برِ سِدره بنگری؛
آسمان، با استعاره‌ای کنایی، **حِرزْنویس** پنداشته شده است. **جدولِ جوی**، با تشبیه نهان، به **مسطر** مانند آمده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: چون با نیرو یافتن خورشید، پیکر خاک زیبا و دلافروز شده است، آسمان چشمارو و حرز برای آن می‌نویسد؛ از آن است که جوی، در انجام این کار، خط کش گردیده است. **هیکل**، در معنیِ گونه‌ای از **حرز**، با آن ایهام تناسب می‌سازد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۸۴ . دربارهٔ **هشت بهشت**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵ و دربارهٔ چار جوی، به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۵۹ دستِ بهشتْ صدرِ او؛ دستِ قَدَر، به خدمتش، / گنبدِ طاقدیس را بسته نِطاقِ چاکری؛
گنبدِ طاقدیس استعاره‌ای است آشکار از **آسمان** که در زیبایی و شگفتی به طاقدیس مانند آمده است:

---

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «ده نه».

طاقدیس: ... به معنی طاق مانند است؛ چه دیس مانند را گویند؛ و تخت خسروپرویز را که از فریدون به وی رسیده بود طاقدیس می‌گفتند. گویند: جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر می‌شده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه، جمعی از ارکان دولت او جابه‌جا قرار می‌گرفته‌اند؛ و خسرو نیز بر آن تخت ملحقات و تصرّفات کرده بود.*

خاقانی، در چامه‌ای دیگر، گفته است:

در خطبه شاه کیهان خوانیش و گر بجویی، — در بهوِ **طاقدیسش**، کیهانِ تازه بینی.

در **دستِ قَدَر** استعاره‌ای کنایی نهفته است. **نِطاقِ چاکری**؛ نطاقی که نشانهٔ چاکری است. **آسمان** نیز بدین‌سان، با استعاره‌ای کنایی، فرمانبر و رهیِ ستوده پنداشته شده است. **دستِ** نخستین به معنیِ **اورنگ** است؛ **صدرِ** ستوده، با تشبیه رسا، به اورنگی مانند شده است که بهشتیان بر آن می‌نشینند. در میانِ دو **دست** جناس تام به‌کار رفته است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۶۰ چون عظمت نهد چو جم منظرِ نیمْ خایه را، / خایهٔ مورچه شود نُه فلک، از محقّری.

منظرِ نیمْ‌خایه تشبیه رساست و از آن **آسمان**، باکنایهٔ ایما، خواسته شده است. آسمان را خاقانی نیمه‌ای از پوست خایه یا تخمِ‌مرغ پنداشته است که وارونه بر فرازِ سرمان جای گرفته است. او، در این بیت نیز، از «نیمْ‌خایگیِ» آسمان سخن گفته است:

اجرام هفت خانهٔ زرّین، به سوگِ تو، — بر هفت **نیمْ‌خایهٔ** مینا گریسته.

ستوده، با تشبیه آشکار، به **جم** مانند شده است و **نه فلک**، با تشبیه استوار، به **خایهٔ مورچه** که سخت خُرد است: آنگاه که ستودهٔ خاقانی، همانند جم، شکوه و والایی خویش را بر چرخ آشکار می‌دارد، چرخ در برابر آنِ سخت خوار و خرد می‌گردد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۶۲ دُلْدُلِ مشتریْ پَیَش جُفته زداندر آسمان؛ / «آه! ـ دل و دلْ کُنان، زحل ـ گفت: قَطَعْتَ اَبْهَری.»

پیِ دلدل، با تشبیه رسا، به **برجیس** مانند شده است که خجستهٔ مِهین است. **اَبْهَر** رگی است در پشت که به دل پیوسته است؛ از آن است که کیوان، باگسیختن این رگ از جفتهٔ اسبِ ستوده، نگران و بیمناکِ دل است و «دل و دل» می‌کند. **دُلْدُل** با **دل و دل** همریشگیِ هنری می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۶۳ شاه، بر اسبِ پیلتن، رخ فکنَد پلنگ را؛ / شیرِ فلک چه سگ بُوَد، تاش پیاده نشمری؟!

اسبِ پیلتن تشبیه رساست. **رخ افکندن** کنایهٔ فعلی ایماست از درشکستنِ هماورد و از میدان بدرکردنش. این کنایه از هنجارها و رفتارهایِ شطرنج ستانده شده است. **شیر فلک** شیرْاختر است، برج پنجم از دوازدهگان. **رخ** و **پیاده** با **پیل** و **شاه** ایهام تناسب می‌سازند. **سگ**، چونان نشانِ پستی و زبونی، در بیت به کار رفته است و زبانزدی را در پارسی فرایاد می‌آورد: «فلان **سگ** کیست که کاری بتواند کرد؟»؛ از این

---

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «طاقدیس».

روی، با **اسب** و **پیل** و **پلنگ** و **شیر** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **شیر** که نام برج است نیز با آن چهار دد و دام دیگر به ایهام تناسب دارد: آنگاه که شاه، برنشسته بر اسب تنومند خویش، پلنگ را از پای درمی‌افکند شیر سپهر چه ارج و ارزی دارد که نتوانی او را پیاده‌ای زبون بپنداری؟!

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۶۴ گر نه سگش بُوَد فلک، چون نَمَطِ پلنگ و مَهْ، / پُر نُقَطِ بَهَق شود رویِ عروسِ خاوری.

بَهَق تازی‌شدهٔ بَهَک است و به معنی لک و پیس و خالها و نقطه‌هایی است سیاه و سپید که بر پوست پدید می‌آید. **عروسِ خاوری** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **رویِ** او، با تشبیه آشکار، به **پوستِ پلنگ** و **ماه** که پیسه و دارایِ لکند مانند شده است. **آسمان**، با تشبیه رسا، به **سگ** مانندە آمده است: اگر آسمان چون سگ فرمانبرِ ستوده نباشد، رویِ خورشیدِ آن مانند پوست پلنگ و ماه پر از لک و پیس خواهد شد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۶۶ در برِ تیغِ حِضرِمی، زاده جُنابه چون عِنَب / بُرده جَناب از آسمان؛ کرده همه دو پیکری.

تیغ، با تشبیه نهان، در رنگ به **حِضرِم**: غوره مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. **نوخَلَفانِ فتح** که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است، با تشبیه آشکار، در جُفتی و «جُنابگی» به **عنب** مانندە آمده‌اند و با تشبیه نهان، به **دوپیکر**. **جَناب** به معنیِ گروبندی و برد و باخت است: کودکانِ پیروزی، جفت‌جفت، از زهدانِ عروس بِخت در برِ شمشیرِ ستوده‌زاده‌می‌شوند و بر آسمان‌چیرگی‌وبرتری‌می‌جویند.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۶۷ کی، به‌دو خَیلِ نحسِ پَی، برسپهش زند عدو؟اکی، به‌دوزَرقِ بسته‌سر، هرسَقَطی [کند]* سری؟

بسته سر کنایهٔ ایماست از نهان و پوشیده و مبهم: سربسته. **سری**: سالاری؛ سروری. در میانِ دو **سر** جناس تام‌می‌توان یافت. **کی و پی** جناس یکسویه درآغاز می‌سازند. بدان سان‌که در پانوشت دیوان بازنموده آمده است، ریختِ آورده‌درمتن س‌وع«شود سری» بوده‌است. چون‌سخن ازنبردوسروری‌است، ریختِ سنجیده «کُنَد سری» انگاشته‌شده است. اما اگر **سری** را در معنیِ زیرک و دانا بدانیم، «شود سری» نیز درست می‌تواند بود. خاقانی «سری» (=سر + پساوندِ بازخوانی) را، در این معنی، در بیتهایی دیگر نیز به کار برده است:

از چهرهٔ چرخ برد زنگار؛ نزهتگه خسروِ **سری** ساخت.

***

جملة‌الامر، **سری** را ز سفیه، فرق کن؛ کاین ملک است؛ آن حشم است.

***

گر حج و عمره کرده‌اند از درِ کعبه رهروان، ما حج و عمره می‌کنیم، از درِ خسروِ **سری**.

سری با **سقط** ایهام تناسب می‌سازد: سریِ سقطی از پیشوایانِ نامبردارِ راز و پیرانِ درویش، در سدهٔ سوم هجری، بوده است.

---

* در متن س و ع: «شود»؛ امّا «شود» درست نمی‌نماید؛ زیرا به ناچار می‌باید «ی» در «سری» را نکره دانست؛ بدین سان، قافیه عیبناک می‌شود؛ زیرا در سراسر چامه، «ی»های قافیه از گونه نسبت و خطاب است. چون در این چامه، خاقانی فعلهای آمیغی (= مرکب) با همکرد «کردن» را فراوان به کار برده است، می‌توان انگاشت که در این بیت نیز «سری کردن» را در معنی سروری کردن به کار برده باشد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۷۱ بُرده، به رُمحِ مازفش، نیرویِ گاوِ آسمان، / چون تَفِ گرزِ گاوْسر شوکتِ مارِ حِمیَری.

رُمح، با تشبیه ساده و مجمل، به **مار** مانند شده است و **ستودهٔ** خاقانی، با تشبیه آشکار، به **گرز گاوْسر** و تفِ آن؛ در دل این مانندگی، تشبیهی دیگر نهفته است: **گاوِ آسمان** به **مارِ حمیری** مانند گردیده است. **گاوِ آسمان** برج دومین است از دوازدهگان، برابر با اردیبهشت ماه. **مارِ حمیری** مانند گرگ آن آوازه‌ای داشته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۶۴. خاقانی از «مارِ حمیری» **دهاکِ** مارْدوش را خواسته است: دهاک از نژاد سامی بوده است و از سرزمینِ سوارانِ نیزه گزار که نامی است دیگر عربستان را. در این بیت دیگر نیز، «مارِ حمیری» در کنار «پسرِ آبتین» یا فریدون آورده شده است:

... طفلی است ماهروی که از **مارِ حـمیری،** در مـــاهِ رایتِ پســـرِ آبـتین گـریخت.

در میانِ دو **مار** و دو **گاو**، جناس تام به‌کار رفته است. در بیت، چشمزدی به داستان فریدون آورده شده است و گرزهٔ گاوسار او که با آن، بر دهاکِ اژدهادوش چیرگی یافت.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۷۲ رُمحِ تو راست هژده گز پرچم و آفتاب، طاس؛ / از بَرِ ماهِ چارده، سایه کند صنوبری.

طاس یک بار، با تشبیه رسا، به **آفتاب** مانند شده است و باری دیگر، با استعارهٔ آشکار، به **پُرْماه**. **پرچم** نیزه نیز، با همان استعاره، به **سایهٔ** ماه مانند آمده است که به هنگام خورشیدگرفتگی، مخروطوار، بر زمین می‌افتد. **صنوبری** کنایهٔ ایماست از **مخروطی**.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۷۴ و ۷۵ سرِّ کمالت از بر است؛ از برِ عرش برشدی؛ / نیست جهانْت [سدِّ ره]*؛ از سرِ سِدره بگذری.

زُبْدهٔ دَوْرِ عالَمی؛ زآن، چو نَبیّ و مرتضیٰ، / بحرِ عقول را، دُری؛ شهرِ علوم را، دَری.

برِ نخستین با دو **برِ** دیگر جناس تام می‌سازد و **سدِّ ره** با **سدره** همریشگیِ هنری. **ستوده**، با تشبیه آشکار و جمع، به **نبی** و **مـرتضیٰ** مانند شده است. **عقول** و **علوم**، با تشبیه رسا، به **بحر** و **شهر** مانند آمده‌اند. **دَر** و **دُر** جناس ناقص می‌سازند و **دَوْر** و **دَر** جناس زاید. چشمزدی به سخن پیامبر دربارهٔ مولا علی ــ که بر آنـان درود بـاد! در بیت، گنجانیده شده است: «أَنَا مَدِیْنَةُ ٱلْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُها»: من شهر دانشم و علی دروازهٔ آن.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۷۶ نایبِ تَنْگَری تویی؛ کرده، به تیغِ هندوی، / سُنْقُرِ کفرْبیشه را سَنْسَنْ گویِ تَنْگَری.

تنگری نامِ خداوند است، در زبانِ ترکی. **سنقر** پرندهٔ شکاری است؛ در این بیت، چنان می‌نماید که از آن دشمنِ ستوده خواسته شده است؛ دشمنی تُرک و بی‌باور که شروانشاه او را باورمند و یکتاپرست گردانیده است. **سَن**، در زبان ترکی، **توست**. خاقانی این شناسهٔ ترکی را چندین بار دیگر نیز به‌کار برده است. بر پایهٔ **تنگری**، بُنسری بیت را آراسته است.

* در متن س و ع: «سدره‌ای»؛ امّا بدین سان، سخن را معنایی سنجیده و بسزا نمی‌تواند بود. می‌انگارم که برنویسان «سدِّ ره» را سدره‌ای خوانده‌اند! خواست خاقانی، در ستایش شروانشاه، این است که جهان در برابر آسمانپویی وی، سد راه و بازدارنده نیست؛ و او می‌تواند به آسانی بر آسمان برشود و از سدرةالمنتهیٰ بگذرد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۷۷ هم جم و هم محمّدی؛ کرده، به خدمتِ درت، / روح و سروشِ آسمان هدهدی و کبوتری.
ستوده، با تشبیه رسا و جمع، به **جم** و **محمّد** ماننده آمده است. **روح** و **سروش** نیز، با تشبیه نهان و درپیچیده، به **هدهد** و **کبوتر** مانند شده‌اند. **هدهد** پیک جم است و **کبوتر** پیک پیامبر؛ گذشته از آن، کبوتر از یاوران پیامبر، آنگاه که در غارِ ثور از دشمنان نهان شده بود، نیز هست؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰. دو پیچش و گسترش، یکی بی‌سامان و دیگری بسامان بیت را آراسته است: جم ← سروش ← هدهد؛ محمّد ← روح ← کبوتر.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۷۸ گر بَرِ شِعْرِیِ یَمَن یُمْنِ مثالِ تو رسد، / مسخ شود سهیل‌وار، ار نکند مسخّری.
شِعْری، با تشبیه آشکار، به **سهیل** مانند شده است. دگردیسی و **مسخِ** سهیل شاید از آن است که بر پایهٔ افسانه‌ای از آنِ تازیان، سهیل با جبّار به ستیزه برخاست؛ در نبرد، بر او چیره آمد و پشتش را بشکست. سپس، به یمن گریخت. از دو شعری که خواهران او بودند، یکی در پیِ وی رفت و یمانی شد و دیگری در شام بماند و شامی نام گرفت. بدین سان، سهیل به ستاره دیگرگون شد.* **یَمَن با یُمن** همریشگیِ هنری می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۸۱ خطِّ دبیز تَر بُوَد؛ خاک کنند بر سرش؛ / خصمِ تو شد، چو آب، تر؛ خاک به سر، ز اَبْتَری.
خصم، با تشبیه آشکار، به **آب** مانند شده است. پایهٔ پندار بر رسم و راهِ دبیران نهاده شده است که چون نامه‌ای می‌نوشته‌اند، برای خشک کردن نوشته، خاک بر آن می‌افشانده‌اند. **آب تر** با **ابتر** گونه‌ای نوآیین از جناس ناقص می‌سازد: یکی از دو پایهٔ جناس از دو واژه ساخته شده است. **تر** و **بر** و **سر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. در بیتِ سپسین، خاقانی از **بولهبی** به ایهام معنای نام را نیز خواسته است که او را **آتش** پنداشته است. بولهب به معنیِ «پدرِ شعله» است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۸۳ دِمْنه اسد کجا شود؟ شاخِ دِرَمْنه سنبله؟ / قوّتِ موم و آتشی؟! فعلِ زَقوم و کوثری؟!
از **دمنه**، با مجاز خاص و عام، **روباه** خواسته شده است؛ دمنه و کلیله دو روباه ناماورند، در کتاب کهنِ «پنچاتنترا» که به نامِ این دو، به «کلیله و دمنه» آوازه یافته است. **اسد** در معنیِ شیر است و چونان نام یکی از قهرمانان این کتاب، با **دمنه** ایهام تناسب می‌سازد. **درمنه با دمنه** جناس زاید پدید می‌آورد. **اسد و سنبله**، چونان برجهای پنجمین و ششمین، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند. **دشمنان** ستوده، با استعارهٔ آشکار، **دمنه و درمنه و موم و زقوم** پنداشته شده‌اند و **ستوده اسد و سنبله و آتش و کوثر**.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۸۴ تختِ تو، در مربّعی، عرشی و کعبه‌ای کند؛ / شاهِ مثلّثی؛ از آن کاختر و چرخِ اخضری.
تخت، با تشبیه نهان و جمع، به **عرش و کعبه** مانند شده است. چنان می‌نماید که خاقانی از مثلّث، با مجاز عام و خاص، مثلّث یا سه گانهٔ آتشی را خواسته است؛ برجهایِ **بره**، **شیر**، **کمان** این سه گانه را پدید می‌آورند؛ در

---

* واژه‌های کیهانی در شعر فارسی / ۴۲۰.

این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۲۵. این هر سه با خورشید درپیوندند: شیر خانهٔ خورشید است و شرف آن در نوزدهمین درجه از بره؛ نیز خورشید خداوندِ (= رب) روز است، برجِ کمان را. دربارهٔ **خداوند** یا کدخدا، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۵۸. شاهِ مثلّث نیز **هرمس** یا ادریس را فرایاد می‌آورد که پیامبری بود **سه‌بهره** (= مثلّث النّعمه): هم شاه بود، هم پیامبر، هم فرزانه و حکیم. خاقانی، در «**تحفة‌العراقین**»، سخن‌گویان از اَقْدَرِ خویش، از «مثلّثی» هرمس یادکرده است:

بگریخته‌ام ز دیوِ خذلان، در سایهٔ عُمَّرِ بن عثمان.
هم صدرم و هم امام و هم عم؛ صدرِ اجل و امامِ اکرم.
برهانی و هندسی مقالش؛ افلاطُن و اَرْسِطو عیالش.
از علمش داده دهرِ محدث، یک ثلث به **هرمسِ مثلّث**.*

از دیگر سوی، ادریس زنده به آسمان برده شد و در مینو جای‌گرفت؛ در بیت نیز، سخن از آسمان می‌رود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵. **ستوده**، با تشبیه رسا و جمع، به **اختر** و **چرخِ اخضر** مانندگردیده است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۸۵ کرده به صدرِ کعبه در، بهرِ مشامِ عرشیان، / خاکِ درت مثلّثی؛ دخمهٔ چرخ مِجْمَری.

خاکِ در، با تشبیه نهان به **مثلّث** مانند شده است و **دخمهٔ چرخ** به **مجمر**. **دخمهٔ چرخ**، خود، تشبیه رساست. مثلّث‌گونه‌ای خوشبوی بوده است که از آمیختن سه خوشبوی فراهم می‌آورده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۴۷. **عرشیان** کنایهٔ ایماست از **فرشتگان** و مینویان. **به ... در** ویژگی سبکی است وکاربردکهن.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۹۱ ور ز عِراق وقت را عزمِ غزایِ غُزکنی، / از سَرِ چار حدِّ دین، شِحنهٔ کفر برگِری.

چارحد کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **بنا**: هر بنا چهار حد یا دیوار دارد؛ بدین سان، **دین** با تشبیه رسا، به **بنا** مانند شده است. **کفر** نیز، با همان تشبیه، به **شحنه** مانننده آمده است. در میانِ **غزا** و **غز** همریشگی هنری هست. **برگِری**: برگیری. **وقت را**: در وقت؛ بی‌درنگ. **مدینَةُالسَّلام**، در بیتِ پیشین، بَرْنامِ بغداد است:

> بغداد از اقلیم سیُم است و امّ‌البلاد عراق عرب و شهر اسلامی است و بر طرف دجله افتاده است... در زمان اکاسره، بر آن زمین، به طرف غربی دیهی کرخْ نام بود، شاپور ذوالاکتاف ساخته؛ و به طرف شرقی دیهی ساباطْ نام، از توابع نهروان؛ وکسریٰ انوشروان ــ خفّف‌الله عنه ــ بر صحاری آن دیه، باغی ساخته بود و باغ داد نام‌کرده؛ بغداد اسم علم آن شد و عرب آنرا **مدینةالسّلام** خوانند و عجم زوراگویند...**

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۹۳ بر سرِ دوزخت،کند حورِ بهشت مالکی؛ / در برِ آتشت،کند حوتِ فلک سمندری.

---

* تحفة‌العراقین / ۲۱۷.
** نزهة‌القلوب / ۳۳.

حورِ بهشت، با تشبیه نهان، به **مالک** مانند شده است و **حوتِ** فلک، به **سمندر**: مالکْ نگهبانِ دوزخ است و سمندر جانوری است که در آتش نمی‌سوزد:

سمندر: بر وزن قلندر، نام جانوری است که در آتش متکوّن می‌شود. گویند: مانند موش بزرگی است و چون از آتش برمی‌آید، می‌میرد؛ و بعضی گویند: همیشه در آتش نیست؛ گاهی برمی‌آید؛ در آن وقت، او را می‌گیرند و از پوست او کلاه و رومال می‌سازند؛ و چون چرکن می‌شود، در آتش می‌اندازند. چرکهای او می‌سوزد و پاک می‌شود؛ و بعضی گویند: به صورت سوسمار و چلپاسه است. از پوست او، چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند؛ محافظت گرما کند... *

حور با **حوت** جناس یکسویه در پایان می‌سازد. **حوت فلک** برج دوازدهم است، از دوازدهگان.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۹۴ چون جم از اهرمن نگین، بازستانی از غزان، / تاجِ سرِ مَلِکشهی؛ خاتَمِ دستِ سنجری.

ستوده، با تشبیه آشکار، به **جم** مانَنده آمده است. چشمزدی به داستانِ جمشید یا سلیمان که دیو نگین پادشاهیش را دزدید، در بیت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹. نیز چشمزدی به فتنهٔ غزان که در سال ۵۴۸ سلطان سنجر سلجوقی با آنان جنگید و شکست آورد و در بند افتاد و چهار سال در بندشان ماند. اگر خاقانی از بازستانی تاج ملکشهی سخن گفته است، از آن است که سلطان سنجر پسر اوست. با در بند افتادنِ وی، نگین پادشاهی و تاج سرش که تاج پدر نیز بوده است به دست ترکان غز افتاده است.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۹۵ بادِ صبا بر آبِ کُر نقشِ «قَدْاَفْلَح» آوَرَد؛ / تا تو فلاح و فتح را بر شطِ مفلحان بَری.

شطِ مفلحان چنان می‌نماید که بندری بوده است در شروان، شاید در کنارهٔ رود کُر که در بیت سپسین از آن سخن رفته است. از این بندر، تا آنجا که من می‌دانم، در کتابهای جغرافیا یادی نشده است. **افلح** و **فلاح** و **مفلحان** که همه از یک ریشه‌اند، در بیت به کار رفته‌اند. می‌توان در میانِ **مفلحان** که نام رود است با آن دوی دیگر ایهام تناسب یافت. **بری** با **بر** جناس مذیّل می‌سازد. **قَدْ اَفْلَح** بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ مؤمنون: «قَدْ أَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُون».

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۹۶ فُرضهٔ عَسقَلان و نیل، از شطِ مفلحان و کُر، / هست خَراس و پارگین، از سِمَتِ مزوَّری.

فُرضهٔ عسقلان و **نیل**، با تشبیه رسا و درپیچیده، در سنجش با شط مفلحان و رود کُر، به **خراس** و پارگین مانند شده‌اند. بر پایهٔ همین مانندگی است که می‌انگاریم «شط مفلحان» نام بندری بوده است بر کنارهٔ کُر: در بیت، فرضهٔ عسقلان با شط مفلحان سنجیده شده است و نیل با کُر. **عسقلان** شهری بوده است در شام، از بخشهای فلسطین که آنرا «عروس شهرهای شام» می‌خوانده‌اند. **

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «سمندر».

** ترجمهٔ مسالک و ممالک ابن خردادبه / ۱۰۵.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۰۱ در صفتِ یگانگی، آن صفِ چارگانه را، / بنده سه ضربه می‌دهد، در دو زبانِ شاعری.
از **صفِ چارگانه**، شهید و رودکی و لبید و بحتری خواسته شده است. **سه ضربه دادن** کنایهٔ فعلی ایماست از بی‌چند و چون، بر کسی در بازی چیره شدن. در «سندباد نامه»، از «سه ضربه دادن» چونان رفتاری ویژه در نرد سخن رفته است:

... مرد شهری نرّادی استاد بود؛ چنانکه نرّادِ آسمان را **سه ضربه** پیشی دادی و مشعبدِ افلاک را در مهره‌بازی چون مهره به بازی داشتی:

نرّادِ آسمان را پیشی دهی **سه ضربه**؛ زین روی، از تو ماندم منصوبهٔ هزاران.*

دو زبانِ شاعری پارسی و تازی است. **صفت** با **صف** همریشگیِ هنری می‌سازد. از شمارها، **یک** و **دو** و **سه** و **چهار** در بیت به‌کار برده شده‌اند.

چامهٔ ۱۲۳، بیت ۱۰۲ باد، چو روزِ آن جهان، خمسین اَلْف سالِ تو! / بیش ز مدّتِ ابد، ذاتِ تو را مُعَمَّری!
سالِ ستوده، با تشبیه آشکار به **روزِ** آن جهان مانند شده است که برابر با پنجاه هزار سال در زمانِ زمینی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۱.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱ پیش که صبح بردرد شِقّهٔ چرخِ چنبری، / خیز؛ مگر، به برقِ مَی، بُرْقَعِ صبح بردری!
شقّهٔ چرخِ چنبری استعارهٔ آشکار از **شب** است که مانند جامه‌ای چرخ چنبری را فروپوشیده است. **چرخ**، با استعاره‌ای کنایی، **آدمی** و جامه‌پوش انگاشته شده است. **بُرْقَع** استعاره‌ای است آشکار از **روشناییِ** صبح: پرتو خیره کنندهٔ صبح آنچنان است که همچون روبندی چهرهٔ او را فرومی‌پوشد. اگر برق را در معنیِ آذرخش بدانیم، **برقِ می** تشبیه رسا خواهد بود. خاقانی از ساقی درخواسته است که با فروغ باده روشنایی صبح را فروپوشد؛ تا زمانِ باده‌نوشی بامدادین، با دمیدن روز، به پایان نرسد. این بیم از دمیدن روز را در دیگر سروده‌های خاقانی نیز می‌یابیم؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۱۳؛ چامهٔ ۴۳، بیت ۳.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲ پیش که غمزه‌زن شود به چشمِ ستارهٔ سحر، / بر صدفِ فلک رسان، خندهٔ جامِ گوهری.
ستارهٔ سحر کنایهٔ ایماست از **ناهید** که در فرجامِ شب برمی‌دمد. **صدفِ فلک** تشبیه رساست: آسمان، در ریخت و رنگ، به صدف مانند شده است. **صدف** با **گوهر** و **جام** پیوندی دارد: گوهر در صدف می‌پرورد و جام راگاه از صدف می‌ساخته‌اند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳ برکَش میخِ غم ز دل، پیش که صبح برکَشد، / این خَشِنِ هزار میخ از سرِ چرخِ چنبری.
میخِ غم تشبیه رساست. **خشنِ هزار میخ** استعاره‌ای است آشکار از **شبِ پرستاره**. چرخِ چنبری، با استعاره‌ای کنایی، پوشندهٔ پشمینه یا مرّقعِ ازرق پنداشته شده است. دربارهٔ **خشن**، بنگرید به چامهٔ ۱۰۱، بیت

---

* سندبادنامه / ۳۰۴.

۴ و دربارهٔ **هزار میخ**، به چامهٔ ۶۸، بیت ۱۸. در میانِ دو **میخ**، جناس تام می‌توان یافت: **میخِ** دوم به معنیِ بخیه‌های دلق است و استعارهٔ آشکار از **ستارگان**.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۴ ساخت فروکُنَد ز اسب؛ آینه بندد آسمان؛ / صبح قبازره زند؛ ابر کند زره‌گری.

ساخت به معنی زین و برگ است. آنرا می‌توان استعاره‌ای آشکار از **تیرگیِ شب** دانست که آسمان را فرومی‌پوشد. **آینه** برگستوان است و استعارهٔ آشکار از **روشناییِ روز**. آسمان، با استعاره‌ای کنایی، سواری انگاشته شده است که ساخت و سِتام اسب را فرومی‌آورد؛ تا آینهٔ برگستوان را بر آن بپوشد. **ابر**، با استعاره‌ای کنایی، **زره‌گر** پنداشته آمده است و **صبح قبازره‌زن**: شکنهای ابر چینهای زره را فرایاد خاقانی آورده است. دربارهٔ **قبازره زدن**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۵.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۷ چون، به صَبوح، بُلْبُله قهقهه کرد و خنده نی، / خنده کند نه قهقهه صبح، چو نوگُلِ طَری.

بلبله، با استعاره‌ای کنایی، **قهقهه زن** پنداشته شده است. **قهقهه** استعاره‌ای است آشکار از **غلغل** باده در دهانهٔ تَنگ تُنگ، به هنگام ریختن در جام. **صبح** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **خندان** انگاشته آمده است و با تشبیه آشکار، به **نوگل** مانند گردیده است. **خندهٔ** صبح استعاره‌ای آشکار از دمیدن و **درخشش** آن می‌تواند بود: به هنگام خندیدن، دندانها آشکار می‌شوند و می‌رخشند. از **خندهٔ** گل نیز، با همان استعاره، شکفتنش خواسته شده است. بر پایهٔ **قهقهه** و **خنده**، وارونگی بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۸ روز به روزت از فلک نُزْلِ دو صبح می‌رسد؛ / صبح سه گردد، ار به کف جامِ صبوحی آوری.

جامِ صبوحی، با تشبیه نهان، به **صبح** مانند شده است. **کف**، در معنیِ کفْک، با جام ایهام تناسب می‌سازد. خواستِ خاقانی آن است که هر روز نُزل و روزیِ دو صبح به ساقی می‌رسد. می‌توان انگاشت که او از **دو صبح**، یکی صبح نخست (کاذب) را خواسته است و دیگر صبحِ دوم (صادق) را؛ اگر صبحِ جام نیز به این دو افزوده آید، روزِ ساقی با سه صبح آغاز خواهد شد.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۱ نیست ز نآمده خبر؛ وز دَمِ رفته حاصلی؛ / حاصلِ وقت را، نگر تا دَمِ رفته ننگری!

حاصلِ وقت را: به پاس ِ حاصلِ وقت. خاقانی اندرزمان می‌گوید که: غم گذشته را نخوریم و اندیشناک آینده نباشیم؛ بکوشیم تا به پاسِ اکنون که آنرا می‌باید گرامی داشت و از آن بهره برد، در اندیشهٔ گذشته نباشیم. این اندرز سخنْ‌سالارِ شروانی، چارانهٔ (=رباعی) خیّام را فرایاد می‌آورد:

روزی که گذشته است، از او یاد مکن!	فردا که نیامده است، فریاد مکن!
بر نامده و گذشته بنیاد مکن!	حالی، خوش باش و عمر بر باد مکن!

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۴ آهُوَکا! سگِ توام؛ بَزْجَهْ و گرگْ‌مست شو؛ / خوابِ پلنگ نِهْ ز سر، گرچه پلنگْ گوهری.

آهوَک استعاره‌ای است آشکار از **یار** و ساقی. **خاقانی** خود را، با تشبیه رسا، در برابرِ یارِ پلنگْ گوهر به **سگ** مانند کرده است. **گرگْ‌مست** کنایهٔ رمز است از **سرمست** و بی‌خویشتن؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۴،

بیت ۱۷. **یار**، با تشبیه نهان، در گرانْ‌خوابی به **پلنگ** مانند شده است؛ برآنند که پلنگ، پس از سیری، سه شبانه‌روز در خواب می‌ماند. خاقانی سگ یار است و یار پلنگْ‌گوهر و گرانْ‌خواب. او را از خواب برمی‌خیزاند و به مستی می‌خواند؛ زیرا ستم و آزار وی را خوش می‌دارد و به جان می‌خرد؛ پلنگ، به هنگام پیری و ناتوانی، از سگ توشه می‌سازد؛ تا نیرومند شود:

دیگر پلنگ چون پیر شود و از شکار کردن باز ماند، بچّگان وی **سگ** را بیارند و بدو دهند؛ تا بخورد و از آن، قوّت گیرد و باز شکار کند.*

در بیشهٔ پندار خاقانی، **آهو** و **سگ** و **گرگ** و **پلنگ** رام و آشتی‌جوی در کنار یکدیگر آرام گرفته‌اند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۵ و ۱۶ برگِ مَیِ صبوح کُن؛ سِرْکه‌فروختن‌که چه؟/گرچه ز خواب جَسته‌ای، خوش‌تُرُش و گرانْسری.
خوابِ تو می‌نشانَدم بر سرِ آتشِ هوس؛ /کآن همه مُشک بر سرت، وین همه مغز را تَری!

سرکه فروختن کنایهٔ فعلی ایماست از **بدخویی** و چهره درهم کشیدن. **خوش** قید است و از آن بسیاری خواسته شده است؛ در معنیِ دلپذیر و گوارا، با **تُرُش** ایهام تضاد می‌سازد. **آتشِ هوس** تشبیه رساست. **مشک** استعاره‌ای است آشکار از **گیسوان** سیاه و خوشبوی یار. پایهٔ پندار شاعرانه که مایهٔ شگفتیِ خاقانی شده است و او را بر آتشِ هوس نشانده است، بر سرشتِ مشک نهاده شده است که گرم است و خشک. پیشینیان، از این روی، بر آن بوده‌اند که بسیار بهره بردن از مشک مایهٔ خشکْ‌مغزی می‌تواند شد. سخنور ژرف‌اندیش و خرده‌سنج در شگفت است که یار با آن همه مشک که بر سر دارد، چگونه تَرْمغز و روشنْ‌رای مانده است؟! بدین‌سان، بهانگی نیک نیز بیت را زیور بخشیده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۷ شُو، به گلابِ اشکِ من، خوابِ جهان ز عبهرت؛ / تا، به دو لاله، برکَشی جامِ گلابِ عبهری.

اشک، با تشبیه رسا، به **گلاب** مانند شده است. **عبهر** استعارهٔ آشکار است از **چشم** و **دولاله** از **دو لب**. **گلابِ عبهری** استعارهٔ آشکار از **اشک** است؛ ویژگیِ **عبهری** نشانهٔ واگردان استعاره است؛ اما خاقانی به این استعاره بسنده نکرده است و آنرا دیگر بار استعارهٔ آشکار آورده است از **باده**؛ باده‌ای که در روشنی و پالودگی، به اشک چشم می‌ماند. **خوابِ جهان** را می‌توانیم تشبیهی رسا بدانیم: **خواب** یار، در گرانی و ژرفی، به **خوابِ** جهان مانند شده است؛ جهانی که از آنچه بر جهانیان می‌گذرد یکسره بدور و ناآگاه است؛ آنچنانکه گویی در خوابی نوشین و دیریاز فرورفته است. در **خوابِ جهان**، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. بر پایهٔ **گلاب**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۸ هم به گُلابِ لعل بَر دردِسرم؛ که از فلک، / با همه دردِ دل، مرا دردِسری است بر سری.

گلاب لعل استعاره‌ای است آشکار از **بادهٔ** گلرنگ. **برسری**: باری خُرد که بر بار گران نهند؛ سربار؛ افزوده. **سر** در «برسری» با دو **سرِ** دیگر جناس تام می‌سازد و با **بر**، در معنیِ سینه و پهلو، ایهام تناسب. استخدامی در

---

* نوادرالتّبادر / ۲۱۱.

گلاب نهفته است: در پیوند با لعل، **باده** است و در پیوند با درد سر، در معنیِ قاموسی به کار رفته است: درد سر را با گلاب فرومی‌نشانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۴۲.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۹　　برقْ تویی و بیدْ من؛ سوختهٔ توام،کنون؛ / سوخته بید خواه، اگر راوُقِ عِید پروری.

یار و **خاقانی**، با تشبیه رسا و جدا، به **آذرخش** و **بید** مانند شده‌اند: یار آذرخشی است که برجَسته است و بیدی راکه خاقانی است فروسوخته است؛ از این روی، یار می‌تواند از او چونان پالْوانه بهره بجوید و بادهٔ پالوده و ناب بپرورد. درگذشته، برای پالودن باده، از **بیدِ سوخته** بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲. در **سوخته**، استخدامی نهفته است: با بید، در معنیِ راستین و قاموسی به کار رفته است و با خاقانی، در معنیِ هنری و استعاری. **خُرُه**، در بیتِ سپسین، کوتاه‌شدهٔ خُروه است که ریختی است از **خروس** و ویژگی سبکی است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۲　　منتظری که از فلک خوانچهٔ زر برآیدت؟ / خوانچه کن و چَمانه کَش؛ خوانچهٔ زر چه می‌بَری؟!

خوانچهٔ زر استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. چنان می‌نماید که خاقانی **خوانچه بُردن** را به کنایهٔ ایما از امیدبردن و آرزو داشتن به کار برده باشد: آیا چشم به راهی که خوانچهٔ زرّین خورشید بر آسمان پدیدار آید؟ خوانچهٔ بزم باده را فراهم آور و پیاله برگیر و امید و انتظار بیهوده مبَر.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۴　　کردهٔ چرخ، جَوْ به جَوْ، دیده و آزموده‌ای؛ /کرده، به جَوْر، جَوْجَوت؛ هم به جوالِ اودری!

در جوال بودن دستانی است در پارسی و به استعارهٔ تمثیلی از آن **فریفته شدن** خواسته شده است. **جور** با **جو** جناس مذیل می‌سازد. پارهٔ دوم، بر پایهٔ **ج** و **و**، به هماوایی آراسته آمده است. **به ... در** ویژگی سبکی است و کاربرد کهن؛ خاقانیمان می‌گوید: کردار چرخ را مو به مو دیده‌ای و آزموده‌ای: می‌دانی که به ستم تو را دریده و پاره پاره کرده است؛ پس چگونه است که هنوز فریفتهٔ او مانده‌ای؟!

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۵　　در دِه، از آن چکیده خون ز آبلهٔ تنِ رَزان؛ /کآبلهٔ رخِ فلک بُرْد عروسِ خاوری.

خون استعارهٔ آشکار است از **باده** و **آبلهٔ تنِ رَزان** از **دانه‌هایِ انگور**. فلک، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ رخ پنداشته شده است. **آبلهٔ رخِ** او استعارهٔ آشکار از **ستارگان** است و **عروس ِ خاوری** از **خورشید**. خاقانی، به هشدار، ساقی را می‌گوید که شتابان باده را دردهد؛ زیرا روز گرمِ دمیدن است و زمان باده‌نوشی به پایان خواهد رسید.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۶　　از پسِ زرّ اختران کآمد بر مِحَکِّ شب، / رفت سیاهی، از مِحَکّ؛ مانْد سپیدْپیکری.

اختران، با تشبیه رسا، به **زر** مانند شده است و **شب** به **مِحَک**. بهانگی نیک بیت را آراسته است. مِحَک سنگی بوده است سیاه که عیار زر را بدان می‌سنجیده‌اند. خاقانی پنداشته است که از بسیاریِ زرهایِ اختران که بر محک سوده‌اند، سیاهی از محک زدوده شده است و جز سپیدی نمانده است؛ دربارهٔ **سیاهیِ محک**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۷　　تیره شد آبِ اختران زآتشِ روز و می‌کُند، / بر درجاتِ خطِّ جام، آب چو آتشْ اختری.

آبِ اختران را تشبیه رسا می‌توان دانست؛ نیز **آتش ِروز** را، اگر بر آن باشیم که روز به آتش مانند شده است. **آتش ِروز** راکنایهٔ ایما از **خورشید** نیز می‌توانیم شمرد. **آب**، با تشبیه آشکار، به **آتش** ماننده آمده است. **اختری‌کردن** کنایهٔ فعلی ایماست از درخشیدن. **تیره شدن آب** دستانی است در پارسی و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از گذرانیدنِ زندگانیِ ناگوار و در نگونبختی به سر بردن. بدین سان، ایهامی در **آب اختران** نهفته خواهد بود: یکی مانندگی اختران است به آب؛ دیگر برافزودگی اختران است به آب، چونان بخشی از جملهٔ مستعار؛ در این کاربرد دوم، اختران با استعاره‌ای کنایی شوربخت و سیاهروز انگاشته شده‌اند. بر پایهٔ **آتش**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. درجاتِ خط جام هفت خط جام است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۸ چرخِ کبودْجامه بین ریخته اشکها ز رخ؛ / تا تو ز جرعه بر زمین جامهٔ عِید گستری.

کبودْجامگی کنایهٔ ایماست از **سوگواری**. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، سوگوار و کبودْجامه انگاشته شده است. **اشکهایِ چرخ** استعاره‌ای است آشکار از اختران. **جرعه**‌های جام، با تشبیه نهان، به **جامهٔ عید** ماننده آمده‌اند، بر تنِ زمین که با استعاره‌ای کنایی، پوشندهٔ جامه پنداشته شده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۹ آن مَی و جام بین به هم؛ گویی دستِ شَعْوَذه، /کرده ز سیمِ دَه‌دَهی صُرّهٔ زرِّ شش سری.

می و جام، با تشبیه ساده و مجمل، به **صرّه‌ای** از سیمِ ناب مانند شده است که **زری ناب** در آن ریخته باشند: در این ماننگیِ شگفت، دو مانند به مانسته‌ای یگانه که آمیزه‌ای است از دو مانسته مانند گردیده‌اند. در **دستِ شعوذه**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. **سیمِ ده‌دهی** سیمی است یکسره ناب که کمترین آمیغ و غِش در آن نیست؛ سیمی که ده دهم آن سره و بی‌آمیغ است. **زرِ شش سری** نیز به معنیِ زر سره و ناب است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۰ در کفِ ساقی، از قدح، حُقّهٔ لعلِ آتشی؛ / در گلویِ قدح، ز کف، رشتهٔ عِقْدِ عنبری.

قدح، با تشبیه رسا، به **حقّهٔ لعلِ** آتشی مانند شده است؛ از قدح، جام بلورین خواسته شده است آکنده از بادهٔ گلگون که رنگ باده را به یکبارگی پذیرفته است. در **گلویِ قدح**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **کف**، با تشبیه نهان، به **رشتهٔ عقدِ عنبری** ماننده آمده است که گونه‌ای گردن‌آویز بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵،بیت ۲. درمیان‌دو **کف** جناس تام به کار رفته‌است. **کفِ**نخستین‌با **قدح**و**کف** دوم‌با **گلو**ایهام‌تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۱ ساقیِ بزم چون پَری؛ جام به کف، چو آینه؛ / او نرمد ز جام، اگر ز آینه می‌رمد پَری.

ساقیِ بزم، با تشبیه ساده و مجمل، به **پری** مانند شده است و **جام** به **آینه**. **رمندگیِ** پری از آینه از آن روی می‌تواند بود که پریان در آیینه رخ نمی‌نمایند. تنها پریْخوانان و آینه‌بینانند که پریان را، با شیوه و آیینی ویژه، در آیینه آشکار می‌توانند کرد؛ نیز، هم از آن روی که پریان از آهن گریزانند و آیینه‌ها را در گذشته از آهن می‌ساخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۸۸ . بر پایهٔ **پری**، گونه‌ای بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۲ در کفِ آهوانِ بزم، آبِ رَز است و گاوِ زر؛ / آتشِ موسوی است آن، در برِ گاوِ سامری.

آب رَز، به مجازِ «آنچه بوده است»، در معنیِ **باده** به‌کار برده شده است. **گاوِ زر** گونه‌ای از پیاله است که آنرا در ریختِ سرِ گاو می‌ساخته‌اند. **باده**، با تشبیه رسا، به **آتشِ موسوی** مانندە آمده است و **پیالهٔ** گاوْرنگ، با تشبیه نهان، به **گاوِ سامری**. دربارهٔ **آتشِ موسوی**، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲ و دربارهٔ **گاوِ سامری**، به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۴. **آهوان** استعاره‌ای است آشکار از **ساقیان**. **رَز** با **زر** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب کل می‌نامند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۳ و ۳۴ از قطراتِ جرعه‌ها، ژالهٔ زرد ریخته؛ / یافته، چون رخِ فلک، پشتِ زمین مُجَدَّری.

دخترِ آفتاب دِه، در تُتُقِ سپهرگون؛ / گشته به زُهرهٔ فلک حامله، هم به دختری.

پشتِ زمین، از جرعه‌های جام که ژاله‌وار بر آن باریده است آبله گون شده است و با تشبیه آشکار، به **روی فلک** مانند گردیده است. خاقانی اختران را آبله‌های رخ فلک انگاشته است. **فلک** و **زمین**، با استعارهٔ کنایی، دارای **رخ** و **پشت** پنداشته آمده‌اند. **دخترِ آفتاب** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **باده**: باده، در رنگ و درخشش و گرمی، دختر آفتاب پنداشته شده است. در پدریِ آفتابْ او را استعاره‌ای کنایی نیز نهفته می‌تواند بود. **تُتُق**، با تشبیه ساده و مجمل، به **سپهر** مانندە آمده است. **تُتُقِ سپهرگون** استعاره‌ای است آشکار از **جامِ بلور**. **زُهرهٔ فلک** را نیز می‌توان استعارهٔ آشکار از **جرعه‌هایِ جام** دانست که چون ستارهٔ ناهید گرد و خُرد و رخشانند. بر پایهٔ **دختر**، بُنسری بیت را آراسته است. **حاملگی** و **دختری** ناسازی هنری می‌سازند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۵ کرده، به جلوه کردنش، بادِ مسیحْ مریمی؛ / کرده، به نقش بستنش، نارِ خلیلْ آزری.

بادِ مسیح، با تشبیه نهان، به **مریم** مانند شده است و **نارِ خلیل** به **آزر**. پایهٔ پندارشناسی بر آبستنی مریم در دوشیزگی نهاده شده است و بر گلستان شدن آتش بر ابراهیم: مسیح، با دمِ جانبخشِ خویش، باده را در دوشیزگی بارور گردانیده است؛ باده آتشی است که گلستان شده است: زیباییها و شایستگیهای آتش را دارد؛ اما سوزنده و آزارنده نیست؛ آزر که هنرمندی است بی‌مانند، به دلارایی، باده را آراسته است و زیبا کرده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۶ مطربِ سِحْرپیشه بین، در صُوَرِ هر آلتی، / آتش و آب و باد و گل کرده به هم، به ساحری.

سحر استعاره‌ای است آشکار از **هنرِ** رامشگری. **آتش** را می‌توان استعاره‌ای آشکار از **لبانِ** نایی دانست و **آب** را از **آوایِ خُنیا** که به روانیِ آب هوا را درمی‌نوردد و **باد** را از **دَمِ** نایی که در نای می‌دمد و **گُل** را از **سرانگشتانِ** نوازنده که تارهای ساز را می‌نوازد. خاقانی، در این بیت، از رامشگری فسونکار سخن گفته است که هر سازی را چه بادی و چه زهی می‌تواند نواخت. در پارهٔ دوم، آرایه‌ای به‌کار برده شده است که آنرا **نام‌شمار** (= سیاقة‌الاعداد) می‌نامیم. سخن‌آفرین شروانی، پس از این، در بیتهای سی و هفتم تا چهل و یکم، سازهای گونه گون را یک به یک برشمرده و بازنموده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۷ بربطِ اعجمیْ‌صفت هشت زبانْش در دهان، / از سرِ زخمه، تَرجُمان کرده به تازی و دری.

بربط، با تشبیه استوار، به **اعجمی** مانند شده است. **اعجمی** در معنیِ کسی است که به زبانی شگفت و ناشناخته سخن می‌گوید، نیز بسته زبان. **زبان** استعارهٔ آشکار است از **تارهایِ** بربط. این ساز، با استعارهٔ کنایی، دارایِ زبان و دهان پنداشته آمده است. **سر** با **زبان** و **دهان** ایهام تناسب می‌سازد. بربط به شگفتی هشت زبان دارد؛ اما بسته زبان است و آنگاه که سرِ زخمه با زبانهای او آشنا می‌شود، گفته‌های او را به پارسی و تازی ترجمان می‌گردد.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۸ نایْ عروسی از حبش؛ دَه خُتَنِیْش، پیش و پس؛ / تاج نهاده بر سرش، از نیِ قندِ عسکری.

نای، با تشبیه رسا، به **عروسی حبشی** مانند آمده است؛ ویژگیِ حبشی از آن است که از نای سیاهْنای خواسته شده است که گونه‌ای نای درشت سیاه بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. **ده خُتَنی** استعارهٔ آشکار است از **ده انگشتِ** نایی که در سپیدی و زیبایی به دلبرِ ختنی مانند گردیده‌اند. **نیِ قندِ** عسکری استعاره‌ای است آشکار از **لبانِ** نایی که در شیرینی بدان مانند شده است. **عسکری** بازخوانده به «عسکر مُکْرَم» است که به شکرخیزی آوازه داشته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۱، بیت ۶۶ و چامهٔ ۴۳، بیت ۹۹. این **نیِ قند**، از دیگر سوی، با تشبیه نهان، به **تاج** مانند آمده است، تاجی نهاده بر سرِ عروسِ حبشی. **نی**، در معنی ساز، با **نای** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۹ چنگِ برهنه فرق را پایْ پلاس‌پوش بین؛ / خشکْ رگی کشیده خون، ناله‌کنان ز لاغری.

چنگ، با استعاره‌ای کنایی، **برهنه سر** و پلاسْ‌پوش پنداشته شده است. **رگِ خشک** استعارهٔ آشکار از **تارِ چنگ** است و **ناله** از **آوایِ** او. چنگ، همچنان با استعاره‌ای کنایی نزاری انگاشته آمده است که خون او را درکشیده‌اند. **چنگ**، در معنیِ پنجه، با **فرق** و **رگ** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **پلاسِ چنگ** بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۴۰ و ۴۱ دستِ رَباب و سر یکی بسته به دَهْ رسن گلو: / زیرِ خِزینهٔ شکم کاسهٔ سر، ز مُضْطَری.
چنبرِ دفْ شکارگه، ز آهو وگور و یوز و سگ؛ / لیک، به هیچ وقت، از او هیچ شکار نَشْکَری.

رباب، با استعاره‌ای کنایی، دارای اندامهای انسانی پنداشته شده است. **ده رسن** استعارهٔ آشکار است از **سیمهایِ** این ساز. **شکم**، با تشبیه رسا، به **خزینه** مانند آمده است. گزارشی شگفتاور و حیرت‌انگیز که خاقانی از رباب کرده است، به گونه‌های کهن این ساز برمی‌گردد که در آنها دسته خمیدگی داشته است و سر به زیر کاسهٔ ساز می‌رسانیده است. سخنورِ شگرفْ‌اندیشه، در این بیت نیز، از «دست به سریِ» رباب سخن گفته است:

در بـرم آمـد، چـو چـنگ گیسو در پـا کشـان؛ من شده، از دستِ صبح، **دست به سر** چون **رباب**.

در بیت چهل و یکم، از نقشهای جانوران که بر چنبر دف می‌نگاشته‌اند، سخن رفته است. خاقانی، بارها، از «شکارگاهِ دف» یاد کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵. **شکردن**: شکار کردن.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۴۵ و ۴۶ دِی به نمازِ [دیگرت]* مَوْقِف اگر تمام شد، / چون تو صبوح کرده‌ای، مردِ نمازِ دیگری؛
ور سویِ مَشْعَرُالحرام آمده‌اند مُحْرِمان، / مُحْرِمِ مَی شویم ما؛ میکده کرده مَشْعَری؛

نماز دیگر: نماز پسین؛ نماز عصر. بر پایهٔ **نماز دیگر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. خاقانی می‌گوید: اگر دیروز، به هنگام نماز دیگر، آیینِ موقف به پایان رسید و تو بدان نرسیدی غم نیست؛ با نوشیدنِ بادهٔ بامدادین، آنچنان است که گویی در موقف بوده‌ای و نماز دیگر راگزارده‌ای. **مَوْقِف**: جایِ ایستادنِ حاجیان در عرفات:

> موقف: ... جای استادن حاجیان؛ و آن صحرایی است به فاصلهٔ هفت کروه از مکّه؛ و حاجیان در آنجا شبْباش شده؛ از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند.**

دربارهٔ **عرفات**، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۸۰ . **دیگر** با **دی** همریشگیِ هنری می‌سازد. در بیت چهل و ششم نیز، همین اندیشه به شیوه‌ای دیگر بازنموده شده است: مُحرمانِ می‌از میکده مشعرُالحرام ساخته‌اند و چون حاجیان نیازی ندارند که بیابان ببُرند و به این قربانگاه راه ببرَند. **میکده**، با تشبیه نهان، به مشعرُالحرام مانندە آمده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۴۷ و ۴۸ ور به مِنا خورَد زمین خونِ حلالِ جانْوَران، / ما بخوریم خونِ رز؛ تا برسد به جانْوَری.
هر که کبوتری کُشد، هم به ثواب دررسد؛ / خیز و ببُر گلویِ دل؛ تاکندت کبوتری.

زمین، با استعاره‌ای کنایی، **خورندهٔ خون** انگاشته آمده است. **خونِ رَز** استعارهٔ آشکار از **باده** است. **برسد**، در متن س و ع «نرسد» آورده شده است. اما پچین: «برسد» درست می‌نماید. خاقانی، در این بیت نیز، رفتار باده‌نوشان را با رفتار حاجیان می‌سنجد و بر آن است که اگر حاجیان در مِنا به آیینِ بَرخی (= قربانی) می‌پردازند و زمین از خونِ برخیان توشه می‌سازد، مردانِ بزم مَی می‌نوشند؛ تا با روان شدنِ خون رز در رگهای باده‌نوشان، این خون از زینهٔ (= مرحله) گیاهی فرابرود و به زینهٔ جانوری برسد. در بیت چهل و هشتم، خاقانی می‌گوید که: اگر کسی در آیین حج **کبوتری** نیز برخی کند، به پاداش و ثواب خواهد رسید؛ پس برخیز و گلویِ کبوترِ دل را ببر؛ تا ثواب ببری. **دل**، با تشبیه نهان، به **کبوتر** مانند شده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۴۹ سنگْفَشان کنند خَلق، از پَیِ دین، به جَمْرَه در؛ / ما همه جانْفَشان کنیم از پَیِ خُم، به مَیْ‌خوری؛
در این بیت نیز، خاقانی باده‌نوشان را با دیداریان کعبه سنجیده است و بر آنان برتری داده است: اگر مردمان به پاسِ دین، در آیین حج، سنگ بر نمادِ دیو می‌زنند، باده‌نوشان، در پایِ خُم جان می‌افشانند. **به ... در** ویژگی سبکی است و کاربرد کهن؛ دربارهٔ **جمره**، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۱۰۶.

---

* در متن س و ع: «نماز دیگری»؛ امّا این آمیغ (= ترکیب) هرگز به کار نرفته است. آنچه در پارسی نام نماز پسین (= نماز عصر) است، «نماز دیگر» است. می‌انگارم که ریخت درست «نماز دیگرت» بوده است. خاقانی قلندر را می‌گوید که: «اگر دیروز، به هنگام نماز دیگر، موقف بر تو تمام شد غم نیست؛ چون تو صبوح کرده‌ای، می‌توانی نماز دیگر را دریابی و بهرهٔ آنرا ببری.». ** غیاث‌اللّغات / زیر «موقف».

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۵۰ ور به طوافِ کعبه‌اند، از سرِ پای، سرزنان، / ما و تو و طوافِ دَیر، از سرِ دل، نه سرسری!

از سرِ پای قیدی است در معنیِ شتابان و بی‌درنگ و «سرسری» و در کاربرد و معنا، وارونهٔ **از سرِ دل**. **سرزنان** از سر زدن است که کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما از بیخبر و گهگاه به جایی رفتن. **و** در «**ما و تو و** طواف دیر» نشانهٔ پیوند و همراهی همیشگی است. **سر** با **پای** ایهام تضاد می‌سازد. **سر** پنج بار، در بیت، به کار برده شده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۵۲ و ۵۳ کویِ مغان و ما و تو، هر سرِ سنگْ کعبه‌ای؛ / دُردِ توکرده زَمْزَمی؛ دستِ توکرده ساغری.

طاعتِ ماست باگنه؛ کز پیِ نامْ درخورَد، / رویِ سپیدِ جامه را داغِ سیاهِ گازُری.

کویِ مغان کنایهٔ ایماست از **کویِ میفروشان**. **دُرد**، با تشبیه نهان، به **زمزم** مانند شده است و **دست** به **ساغر**. **جامه**، با استعاره‌ای کنایی، **دارایِ روی** پنداشته آمده است. **رویِ سپید** کنایهٔ ایماست از **پاکی** و بیگناهی. پارهٔ دوم بیت، برهانی است شاعرانه که برای استوارْداشتِ پارهٔ نخستین، به شیوهٔ دستانزنیِ هنری، آورده شده است: بندگی خداوند همواره باگناه همراه است به همان سان که گازُر داغ سیاه راکه نشانه و نام اوست بر روی سپید جامه می‌زند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۵. خاقانی، در این بیتها، به شیوهٔ مغانه‌سرایی و باده‌پرستی، با زبانِ رمزی صوفیان و نهانگرایان از حالها و هنجارهایِ درویشی و بی‌خویشتنی سخن گفته است و باده‌نوشان راکه شوریدگان و شیدایانِ دوستند و مغزْآشنایانِ گسسته از پوست، با دیداریان کعبه سنجیده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۵۸ ماه به ماه می‌کند شاهِ فلک کدیوری؛ / عالمِ فاقه بُرده را توشه دهد توانگری.

شاهِ فلک استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. **شاه** با **ماه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **ماه** با **فلک** ایهام تناسب. **کدیور**: کشاورز؛ دهقان.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۵۹ مایده سازد از بره، بر صفتِ توانگران؛ / بَرزگری کند به گاو، از قِبَلِ کدیوری.

بره برج نخستین است از دوازدهگان و **گاو** برج دومین. **برزگر** با **بره** و **گاو** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **کدیوری** «بازآوردِ قافیه» (=ردّالقافیه) بیت را آراسته است: خورشید به بارهٔ بره می‌رسد و پس از آن به برج گاو و به برزگری می‌ماند که از بره، برای گیتی مایده می‌سازد و باگاو، به کشت و ورز می‌پردازد؛ تا جهانِ مستمند و بینوا را نوا و توشه بدهد.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۶۰ موسی و سامری شود: گاو و بره بپرورَد؛ / آبِ خِضِر برآورَد، ز آینهٔ سکندری.

خورشید، با تشبیه استوار و جمع، به **موسی و سامری** مانند شده است. **بره‌پرورِی** موسی از آنجاست که هفت سال، به کابین صفورا، گوسپندانِ پدر وی شعیب را چرانید و شبان بود. سامری نیز گاوی زرّین ساخت و عبرانیان را بدان فریفت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۴. **آینهٔ سکندری** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است و **آبِ خضر** از **روشناییِ** خورشید که آنرا آینه‌وار رخشانیده است؛ دربارهٔ **آبِ خضر و آینهٔ اسکندر**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. در **گاو و بره**، استخدامی نهفته است: گاو، در پیوند با خورشید، برج

است و در پیوند با سامری، گاوی که از زر ساخت؛ بره در پیوند با خورشید، برج است و در پیوند با موسی، دام.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۶۲ چون، به دهانِ شیر در، خشمِ پلنگی آوَرَد / رویِ زمین شود ز تَف پشتِ پلنگِ بربری.

شیر برج پنجم است از دوازدهگان که خورشید، در آن، به فرازْنای تف و توان خود می‌رسد. خورشید، با تشبیه نهان، به **پلنگ** مانند شده است. **رویِ زمین**، با تشبیه رسا، در دورنگی و پیسگی به **پشتِ پلنگِ** بربری مانند آمده است. **پلنگ** با **شیر** ایهام تناسب می‌سازد. **روی** و **دهان** و **پشت** همبستگی دارند. بر پایهٔ **پلنگ**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **به ... در** ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۶۳ تیزپَر، از کبوتری، برج به برج می‌پرد؛ / بیضهٔ زر همی نهد، در به در، از سبکْ پَری.

خورشید، با تشبیه نهان، به **کبوتر** مانند شده است. **بیضهٔ زر** را خاقانی، به استعارهٔ آشکار، از خورشید به کار می‌برد؛ چنانکه، نمونه را، در این بیت می‌بینیم:

پیش که طاووس صبح **بیضهٔ زرّین** نهد،   از مـی‌بیضا، بساز بیضهٔ مجلس ارم.

اما چنان می‌نماید که در این بیت، **بیضهٔ زر** را به استعاره از **ماه** به کار برده باشد؛ زیرا سخن از خورشید است و گردش آن در دوازدهگان و بیضهٔ زری که می‌نهد. می‌توان آنرا استعاره از **پرتو** خورشید هم دانست؛ اما چون در پی از نو شدن این «بیضه» سخن رفته است، با ماه سازگارتر می‌افتد. در **برج**، استخدامی نهفته است: با کبوتر، در معنیِ **برجِ زمینی** است که کبوتر بر فراز آن آشیانه می‌سازد؛ با خورشید، **برجِ آسمانی**. بر پایهٔ **پر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. اگر **پر** را در «سبکْ پر» پرِ بالِ کبوتر بدانیم، با **پرِ** نخستین جناس تام خواهد ساخت و با **می‌پرد** ایهام تناسب.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۶۴ هر سرِ مه، به برجِ نو، بچّهٔ نو برآوَرَد؛ / یکسره، برجِ او شود قصرِ دوازده دَری.

اگر «بیضهٔ زر» را در بیت پیشین ماه بدانیم، **بچّهٔ نو** نیز در این بیت استعارهٔ آشکار از این اخترِ شب خواهد بود که در هر ماه نو می‌شود؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۳۷. **قصرِ دوازده دری** استعارهٔ آشکار از **آسمانِ هشتمین** است که آسمانِ برجهاست؛ هر کدام از برجها، دری در این کاخِ بشکوه پنداشته شده است که خورشید با گذشتن از آن، بدین کاخ درمی‌آید. **برج**، همچنان، با آرایهٔ استخدام در پیوند با کبوتر، **برج زمینی** است و در پیوند با خورشید، **برجِ آسمانی**.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۶۵ از همه کِشتهٔ فلک، دانهٔ خوشه خوَرْد و بس، / چون سویِ برجِ خوشه رفت از سرِ برجِ آذری.

فلک، با تشبیه رسا، به **کِشته** مانند شده است. **خوشه** برج ششم است از دوازدهگان، برابر با شهریورماه. **برج آذری** کنایهٔ ایماست از شیرْاختر یا برج اسد که با بره و کمان «سه گانهٔ آتشین» را پدید می‌آورد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۲۵. **برج و خوشه**، همچنان به استخدام در پیوند با کبوتر که در بیتهای پیشین خورشید بدان مانند شده است، در معنیِ **برج و خوشهٔ زمینی** است و در پیوند با خورشید، در معنیِ **برج و خوشهٔ آسمانی**. **داس**، در بیتِ سپسین، به معنیِ خسهای تیز خوشه است:

داس: ... خسهای سرتیز را نیز گویند که بر سر دانه‌های گندم و جوی است که در خوشه می‌باشد.*

چون سخن از «سرِ خوشه» است، شاید بتوان **داس** را استعارهٔ آشکار از **ماهِ نو** نیز دانست که در ریخت، به داس می‌ماند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۶۷ گویی از آن رگِ گلو ریخته‌اند در رَزان، / این همه خون که می‌کند آتشی و معصفری!

در بیت پیشین خاقانی از «داس ِسر خوشه» سخن گفته است که گلوی خورشید را نشتروار بریده است. در این بیت، به بهانگی نیک پنداشته است که باده خونی است که از آن گلوی بریده در تاک ریخته شده است. **خون** استعارهٔ آشکار از **باده** است. **آب انگور**، با مجاز «آنچه خواهد بود»، **باده** یا به استعاره خون خوانده شده است. **خون**، با تشبیه نهان و جمع، به **آتش** یا **عُصْفُر** مانند آمده است. عصفر گل کاجیره است که از آن گونه‌ای رنگ سرخ می‌ستانده‌اند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۶۸ باز، چو زرِّ خالصش سخت ترازوِی فلک؛ / تا حُلیِ خزان کند صنعتِ بادِ آذری.

خورشید، با تشبیه آشکار، به **زرِ ناب** مانند آمده است. **ترازو** برج هفتم است از دوازدهگان، برابر با مهرماه. **حُلی**: زیور، استعارهٔ آشکار از رنگهای گونه گون و زیبای گیتی است، در خزان. **بادِ آذری**، با استعاره‌ای کنایی، هنرمندی پنداشته شده است که جهان را در خزان زیور می‌بخشد و می‌آراید. **باد** با **باز** جناس یکسویه در پایان می‌سازد. **سخت** از سختن است به معنیِ سنجیدن و ارزیابی کردن.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۶۹ از پَیِ صُنعِ زرگری، کورهٔ گرم بِهْ بُوَد؛ /کورهٔ سرد شد فلک؛ وین همه صُنعِ زرگری!

خاقانی، در پیِ پنداری که در بیت پیشین پرورده است و باد آذری را هنرمند و زرگر انگاشته است، در این بیت، نیک در شگفت است که برای زرگری و زیورسازی به کورهٔ گرم نیاز هست؛ پس چگونه است که گیتی، به هنگام خزان، از زر و زیور آکنده است و کورهٔ فلک سرد است؟! **فلک**، با تشبیه رسا، به **کوره** مانند شده است. بر پایهٔ زرگری، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۷۰ و ۷۱ گر به همه ترازویی زرِّ خلاص درخورَد، / خور به ترازوِی فلک هست چو زر، به درخوری؛

ور، نه ترازوِی فلک زرگرِ قلبْکار شد، / نقدِ عِراق چون کند زرِّ خلاصِ جعفری؟!

ترازوِی فلک برج هفتم است. **خور**، با تشبیه آشکار، به **زر** مانند شده است. در میان دو **ترازو** و دو **خور**، جناس تام به کار رفته است. **زرِ جعفری** کنایهٔ ایماست از **زرِ ناب** و استعاره‌ای آشکار از **برگهایِ زرد** درختان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۹۹. **نقدِ عراق** استعاره‌ای است آشکار از **برگهایِ نارنجی** و سرخفامِ درختان. از نقد عراق، پیش از آن، باکنایهٔ ایما **دینارِ ناسره** خواسته شده است که رنگ آن، از غِش و آمیغی

---

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «داس».

که در آن است به تیرگی می‌گراید: خاقانی پنداشته است که برج ترازو زرگری دغلکار شده است؛ زیرا سکّه‌های زرد و نابِ خزانی را به سکّه‌هایِ ناسره و تیره‌رنگ دیگرگون ساخته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۷۳ شاهْ طُغانِ چرخ بین، با دو غلامِ روز و شب؛ /کاین قَرَه سُنقُری کند و آن کند آقْ‌سُنقری.
چرخ، با تشبیه رسا، به **شاهْ‌طُغان** مانند شده است. **شاه طغان** یا طغانشاه، با مجازِ خاص و عام، در معنیِ **شاه بزرگ** و نامدار به‌کار رفته است. **روز** و **شب** نیز، با همان تشبیه، به دو **غلام** ماننده آمده‌اند که یکی سیاه است و **قره‌سُنقُر** نام دارد و دیگری سپید و **آقْ‌سُنقُر**. **سُنقُر** گونه‌ای مرغ شکاری است؛ رهیان و بندگان ترک را قره‌سنقر و آق‌سنقر می‌نامیده‌اند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۷۴ شاخ چو مریم، از صفت: عیسیِ شش مَهه به بر؛ /کرده، به سانِ مریمش، نفخهٔ روخ شوهری.
شاخ، با تشبیه آشکار، به **مریم** مانند شده است. **عیسیِ شش مهه** استعارهٔ آشکار از **میوه**‌هایی است که در خزان می‌رسند و می‌پرورند، به ویژه انگور. **روح** در معنیِ جبریل است. در بیت، چشمزدی به داستان مریم دوشیزه و بارگرفتنِ او به عیسیٰ از دمِ جبریل آورده شده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۷۵ عیسیِ خُرد راکند تابش ِ ماه دایگی؛ / مریمِ عُور را، کند برگِ درخت مِعْجَری.
عیسیِ خُرد استعارهٔ آشکار از **میوه** است و **مریمِ عور** از **شاخ**. **عوریِ مریم** از آنجاست که چون جبریل در چهرهٔ جوانی زیباروی بر مریم آشکار شد، او در مَرْ کِت تن می‌شست. خاقانی، در این بیت نیز، از «عوری مریم» یادکرده است:

چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه؟ که مریم **عور** بود و روح تنها.

تابش ِ ماه، با تشبیه نهان، به **دایه** مانند شده است و **برگِ درخت** به **مِعجر**.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۷۷ و ۷۸ تا که تُرُنْج را خزان شَکلِ جُذام داد بر، / در یرقان شده است رَز، همچو تُرُنْج، از اصفری.
نخلِ به جنبش آمده، گر نه یهود شد چرا، / پارهٔ زرد بر کَتِف دوخت، بدان مُشَهَّری؟!
رَز، با تشبیه آشکار، به **ترنج** مانند شده است و با استعاره‌ای کنایی، بیمارِ یرقانی پنداشته آمده است. خاقانی ترنج را، بر پایهٔ فرورفتگیهایی خُرد که بر پوستِ آن است و آسیب جذام را بر روی جذامی فرایاد او آورده است، دچار این بیماری انگاشته است. **پارهٔ زرد** استعارهٔ آشکار از **خوشه‌هایِ خرماست**. **نخل**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **کتف** پنداشته آمده است و با تشبیه استوار، به **یهود** مانند شده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. **زردْپاره** یا یهودانه پاره‌پارچه‌ای زرد بوده است که گزیتیانِ (=اهل‌الذّمه) یهود بر جامه می‌دوخته‌اند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۷۹ سیب، چو مِجْمَری ز زر، خردهٔ عُود در میان؛ /کرده، برایِ مِجْمَرش، نارِ کَفیده اخگری.
سیب، با تشبیه آشکار، به **مجمر زرّین** ماننده آمده است. **خُردهٔ عود** استعاره‌ای است آشکار از دانه‌های تیره‌رنگ سیب. **نارِ کفیده**، با تشبیه نهان، به **اخگر** مانند شده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.
کفیده: شکافته؛ ترکیده.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۸۱ خال ز غالیه نهد هر کس و رویِ سیب را، / خال ز خون نهاد ماه؛ اینت مشاطهٔ فَری!

سیب، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **روی** انگاشته شده است. **خال خونین** استعاره از **سرخیِ سیب** است. **ماه**، با تشبیه نهان، به **مشاطه** مانندە آمده است. خاقانی در شگفت است که زیبارویان خال از غالیه بر روی می‌نهند که سیاه است، پس چگونه مشاطهٔ ماه خالِ خونین بر روی سیب نهاده است. پایهٔ پندارشناسی، در این بیت و بیت پیشین، بر این باور نهاده شده است که ماه گلها و میوه‌ها را رنگ می‌دهد. جمال‌الدّینِ عبدالرزّاق سپاهانی نیز، چنین از «سیب» و «سرخیِ ستانده از ماه» یاد کرده است:

تو آن مبین که **رخِ سیب سرخ** گشت از **ماه**؛ قصب نگر که همی چون بریزد، از مهتاب.

فری: فرهمند؛ زیبا و باشکوه.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۸۳ خُم، چو پَریْ گرفته‌ای، یافته صرع و کرده کف؛ / خطِّ مُعَزّمان شده برگِ رَز، از مُزَعْفَری.

خُم، با تشبیه آشکار، به **پریْ‌گرفته** و دیوْزده مانند شده است و **برگِ رَز**، با تشبیه استوار، به **نوشتهٔ افسونگران** که آنرا با زعفران می‌نوشته‌اند و در درمانِ پریْ گرفتگان، به‌کار می‌برده‌اند. بیت را بهانگی نیک آراسته است. **مُعَزّم**: افسونگر؛ عزیمتْ‌خوان.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۸۴ سار، به شاخسار بر، زنگیِ چارپاره زن؛ /خنده‌زنان، چو زنگیان، ابر ز رویِ اغبری.

سار، با تشبیه رسا، به **زنگیِ** چارپاره‌زن مانند شده است؛ زیرا هم سیاه است و هم ترانه‌خوان. دربارهٔ **زنگی** و **چارپارهٔ** او، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۹۶. **ابر**، با تشبیه آشکار، به **زنگیان** مانندە آمده است و با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **روی** انگاشته شده است. خندهٔ زنگیان، از آن روی که به هنگام خندیدن دندانهای سپیدشان در سیاهی رویشان نیک آشکار و رخشان می‌نماید، در پندارشناسی سخن پارسی آوازه‌ای یافته است و سخنوران از آن بسیار یاد آورده‌اند. **به ... بر** ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۸۵ و ۸۶ در برِ بیدْبُن، نگر لشکرِ مور صف زده؛ /گِردِ لِوایِ سام، بین مَوْکِبِ حامِ لشکری.

گرچه درخت ریخت زر، ور چه هوا فشاند دُر، / هم نرسد، به جُودشان، با کفِ شه برابری؛

بیدبُن، با تشبیه نهان، به **لوایِ سام** مانند شده است و **لشکرِ مور** به **موکبِ حام**؛ مانْروی، در این مانندگی، انبوهی و سیاهی است. مردمانِ تیره‌پوست فرزندان حام انگاشته شده‌اند. **زر** استعارهٔ آشکار است از **برگهایِ زرد** درختان و **دُر** از **دانه**هایِ رخشانِ باران. این بیت به آرایهٔ **گریزِ نیک** (= حسن‌التّخلص) آراسته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۸۷ خسروِ ذوالجلالتین، از مَلِکیّ و سلطنت؛ / مستحِقّ‌الخلافتیَن، از یَلَواج و تَنْگَری.

تنگری به معنیِ خداست، در ترکی. **یَلَواج** نیز به معنیِ پیغمبر است و از «یولاووج» ترکی گرفته شده است. خاقانی در «تحفةالعراقین» نیز گفته است، در سخن از ترکانِ زیبارویِ سروده‌هایش:

هر یک عجمی؛ ولی لُغَزْگوی؛ **یلواخ**‌شناس ِ **تنگریْ**‌جوی.
دانسته که تنگری است تنگر؛ تن داده به عشقِ تنگری در.

سنْ‌سنْ گویان، به روی مولا؛ ‌‌‌‌‌ نــی‌نی‌گویان، ز دستِ دنـیا.*

دو خلافتِ ستوده، یکی از سوی پیامبر است و دیگری از سوی خدای.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۸۹ قامتِ صاحِبْ افسران حلقهٔ افسری شده؛ / بُرده سجودِ افسرش، با همه صاحِبْ افسری.

صاحب افسر کنایه ایماست از **شاه** و با تشبیه رسا، به **حلقهٔ افسر** مانده آمده است. بر پایهٔ **افسر**، آرایهٔ تکرار و گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. دربارهٔ **نیلگونیِ حسام**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۹۱ هشت بهشت و نُهٔ فلک هست بهایِ دولتت؛ / دولتِ یوسُفیَت را عقل به هفده مشتری.

از **هفده**، هفده درم خواسته شده است که بهایی است بس اندک که برادران یوسف او را بدان به کاروانیان مصر فروختند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۶، بیت ۵۰. نکتهٔ نغز آن است که خاقانی از شمارها **هشت و نه** و **هفده** را در بیت آورده است: جمعِ هشت و نه هفده می‌شود. دربارهٔ **هشت بهشت**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۹۶ رُبعِ زمین ز درگهت ثلث نهند و بعد از این، / زآن سویِ خطِّ اِستوا در خطِ حُکمت آوری.

ربعِ زمین کنایهٔ ایماست از **ربعِ مسکون** یا هفت اقلیم که زیستگاه آدمیان است. دو **خط** جناس تام می‌سازند و **ربع** و **ثلث** ایهام تناسب: درگاهِ ستوده آنچنان والاست که هفت اقلیم یک سوم آن شمرده می‌شود.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۹۸ امرِ تو نطفه افکَند بهرِ سه نوع؛ تاکند، / هفت محیط دایگی؛ چاربسیط مادری.

امر، با استعاره‌ای کنایی، **پدری** نطفه‌افکن انگاشته آمده است. **سه نوع** کنایهٔ ایماست از **زادگانِ سه‌گانه** که کانی و گیاه و جاندار است. **هفت محیط** استعاره‌ای است آشکار از **هفت آسمان** که در رنگ و در پهناوری به هفت دریا مانند شده‌اند؛ دربارهٔ **هفت دریا**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۶. **چار بسیط** کنایهٔ ایماست از **چهار آخشیجان** یا مادران چهارگانه. **هفت محیط**، با تشبیه نهان، به **دایه** مانند گردیده است. چشمزدی، در بیت، به باوری باستانی آورده شده است: هفت اختر که پدرانِ برینند، با مادران چهارگانه درمی‌آمیزند؛ از این آمیزش، زادگان سه‌گانه پدید می‌آیند. از شمارها، **سه** و **چهار** و **هفت** در بیت به‌کار رفته‌اند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۰۱ خدمتِ زلف و رخ کنند، از پَیِ سنبل و سمن، / شانه، در آن مربّعی؛ آینه در مدوّری.

زلف و رخ، با تشبیه نهان و درپیچیده، به **سنبل** و **سمن** مانند شده‌اند. **مربعیِ** شانه و **مدوّریِ** آینه از آن است که شانه **چارگوش** است و آینه **گِرد**. دو پیچش و گسترش بسامان بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۰۳ رویِ بِهی کجا بُوَد مردِ زَحیر را؟ که خود، / وقتِ سقوطِ قوّتش، صبر خورَد سُقُوطری.

سُقُوطری بازخوانده به **سقوطر** است که صبرِ آن آوازه‌ای بلند داشته است. سقوطر ریختِ تازی شدهٔ SOCOTORA است که نام جزیره‌ای است، در اقیانوس هند:

---

* تحفة‌العراقین / ۱۵۲.

سقوطر: ... بعضی گویند: نام جزیره‌ای است نزدیک به سواحل، چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند؛ و صبر سقوطری منسوب به آنجاست؛ و اهل آن جزیره ساحر و بی‌دین‌اند؛ و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را به جهت ساختن صبر بدین جزیره آورده... *

زحیر به معنی **نالان** است و مردِ زحیر کنایهٔ ایما از **بیمار**. **سقوطر** با **سقوط** جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۰۴ و ۱۰۵ در همه پیلهٔ فلک، پیله‌ورِ زمانه را، / نیست به بختِ خصمِ تو داروی دردِ مُدْبِری.
خنجرِ گَنْدناتنت، هم به کدوی مغزِ او، / می‌دهدش مُزَوَّری؛ تا رهد از مُزَوِّری.

پیلهٔ فلک تشبیه رساست؛ نیز **پیله‌ورِ زمانه**. **مُدبری** نیز، با همان تشبیه، به **درد** مانند شده است. دو **پیله** جناس تام دارند. **خنجر**، با تشبیه رسا، در رنگ به **گندنا** مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. **مغزِ** دشمنِ ستوده، با تشبیه رسا، در تُهیگی و بیهودگی به **کدو** مانند گردیده است. **مزوَّر** دارو و خوراکی است که به بیمار می‌داده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰۹، بیت ۲۵: خنجرِ ستوده، برای آنکه درد تیره‌روزی دشمن را درمان کند در کدوی مغز او، دارو به وی می‌دهد؛ تا از رنگ و نیرنگ رهایی یابد. در گذشته، گاه از کدوی خشک شده، چونان کاسه و جام، بهره می‌برده‌اند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۰۶ تیغِ تو، صیقلِ هُدی، تا که خطیبِ مُلْک شد / دستِ تو، چون عمودِ صبح، آمد و کرد مِنبری.

تیغ، با تشبیه نهان، به **صیقل** مانند شده است و **هدی**، با استعاره‌ای کنایی، **آیینه**‌ای انگاشته آمده است که زنگارِ بددینی آنرا فروپوشیده است. **عمودِ صبح** استعاره‌ای است آشکار از **روشناییِ** خورشید که **دست**، با تشبیه ساده و مجمل، بدان مانند شده است. دست، از دیگر سوی، با تشبیه نهان به **منبر** نیز مانند گردیده است: دست منبری است که سخنرانِ آن تیغ است. **تیغ** با **خطیب** و **منبر**، پیوندی دارد: خطیب، بر منبر، تیغ در مشت سخن می‌رانده است. زباناور شروانی، در چامه‌ای، گفته است:

درون کام رها کن زبان؛ که **تیغِ خطیب** / برای نام بود در برش، نه بهرِ وغا.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۰۸ قائمِ پنجم آسمان، منتقم از ششمْ زمین؛ / اختر و فعلِ عقربی! آتش و لَوْنِ عَنبَری!

قائم پنجم آسمان کنایهٔ ایماست از **بهرام** یا مریخ که جایگاهش آسمان پنجم است و نماد خونریزی و جنگاوری است. **زمین**، با مجاز کل و جزء، در معنیِ **اقلیم** به کار رفته است و از **ششم زمین**، با کنایهٔ ایما، کشورِ **روس** خواسته شده است که در جغرافیای کهن آنرا در شمار کشورهای اقلیم ششم می‌دانسته‌اند. بازخوانیِ **فعلِ عقربی** به بهرام از آن است که برج کژدم خانهٔ این اختر است. آتش پنداشتنِ بهرام نیز از آن است که این اختر «گرم و خشک و سوزان»** شمرده می‌شده است. **شمشیرِ** ستوده، با استعارهٔ

---

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «سقوطر».

** نوادرالتّبادر / ۵۴.

آشکار، به ستارهٔ **بهرام** مانده آمده است. **عقرب** با **عبقر** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب بعض می‌نامند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۱۰ و ۱۱۱ تختِ حساب شد عدو: کرده ز خاکْ تاجِ سر؛
چهره، چو تاجِ خسروان؛ دیده، چو تختِ جوهری.
تاجورانِ مُلک را فخر ز گوهرت رسد؛ / تو سرِ گوهری؛ تو را مفخرِ تاجِ گوهری.

عدو، با تشبیه استوار، به **تختِ حساب** مانند شده است که تخته‌ای بوده است پوشیده از خاک نرم که شمارگران و اخترشماران از آن، در اختربینی و شمارگیری، بهره می‌جُسته‌اند. **خاک**، با تشبیه رسا، به **تاج** مانده آمده است و **چهره** و **دیده**، با تشبیه ساده و مجمل، به **تاج** و **تختِ** گوهریان؛ مانْروی، در ماندگی نخستین، پارگی و از هم دریدگی است: چهرهٔ پارهٔ پارهٔ دشمن، کنگره‌های تاج را فرایادِ خاقانی آورده است؛ و در دومین، سرخی. **دیدهٔ** دشمن، از اشک خونین، به تخت گوهریان که لعل و یاقوت و سنگهایی دیگر گرانبها از این گونه بر آن چیده شده است، مانده آمده است. **تخت**، در معنیِ اورنگ، با **تاج** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **تخت**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. بر پایهٔ **تخت** و **تاج**، وارونگی نیز، در بیت، کاربرد یافته است. در بیت صدویازدهم، دو **گوهرِ** نخستین به معنیِ **دودمان** و نژاد است و با **گوهرِ** سوم جناس تام می‌سازد و با **تاج** ایهام تناسب. بر پایهٔ **گوهر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۱۳ و ۱۱۴ نعلِ ستورِ تو سَزد، حلقهٔ فَرَجِ استرت / تاجِ سرِ مَلِکشهی؛ خاتَمِ دستِ سنجری.
چون ز گهر سخن رود، در شرف و جلال و کین، / چون اسد و اثیر و خور، ناری و نوری و نری.

نعلِ ستور و حلقهٔ **فرجِ استرِ** ستوده، با تشبیه نهان، به **تاجِ** سرِ ملکشاه و **خاتمِ** دستِ سنجر مانند شده است که پورِ نامبردارِ ملکشاه بوده است. درگذشته، حلقه و قفلی از زر بر شرمگاه استر می‌زده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۴۵. در بیت صد و چهاردهم، نمونه‌ای شگفت ازگونه‌ای پیچش و گسترش به کار رفته است که آنرا «وارونه» (= معکوس) می‌نامیم؛ این آرایه آن است که شمارِ واژگانِ وابسته به یکدیگر بیش از دو باشد و آنها، وارونه، سامانی درست و بآیین داشته باشند: نر ← اسد ← کین؛ نور ← اثیر ← جلال؛ نار ← خور ← شرف. **اسد** در معنیِ شیر است؛ در معنیِ شیرْاختر، با **اثیر** و **خور** ایهام تناسب می‌سازد. **ستوده**، با دو تشبیه آشکار و جمع، به **اسد** و **اثیر** و **خور** و **نار** و **نور** مانند شده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۲۰ تا به صفت بُوَد فلک صورتِ دَیْرِ عیسوی، / محور و خطِّ اِستوا شَکلِ صلیبِ قیصری،

فلک، با تشبیه ساده و مجمل، به **دیرِ عیسوی** مانند شده است و **محور و خطِّ استوا**، به **صلیبِ** قیصری. **صورت** و **شکل** را می‌توان مانْواژ دانست. کلیساها و دیرها را با تندیسه‌ها و نگاره‌هایِ مردان و زنانِ سپندِ ترسا می‌آراسته‌اند. از آن است که خاقانی، در این بیت، به استعاره از گیتی، از «نگارستان راهب» سخن گفته است و از آن، کلیسا را خواسته است:

نفس ِعیسی جُست خواهی، رای کن سویِ فلک؛ نقش ِعیسی، در **نگارستانِ راهب**، کن رها.

دربارهٔ **چلیپایی** پندارین که خاقانی از آن سخن گفته است، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۸۸ . این بیت «شریطهٔ» چامهٔ ستایشی است که همواره از آن، به کنایهٔ ایما، جاودانگی خواسته می‌شود.

چامهٔ ۱۲۵، بیت ۶ عقرب نهند طالعِ ری؛ من ندانم آن؛ / دانم که عقربِ تنِ من شد لِقایِ ری.

در باورشناسیِ اخترانهٔ کهن، هر شهری را به اختری یا برجی بازمی‌خوانده‌اند و آن برج یا اختر را نگاهبان آن شهر می‌دانسته‌اند. نگاهبانِ **ری** برج **کژدم** پنداشته می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۸، بیت ۲۲. **ری**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **روی** انگاشته آمده است و **رویِ** او، با تشبیه رسا، به **عقرب** مانند شده است. در میانِ دو **عقرب**، جناس تام به کار رفته است. **عقرب** دوم با **ری** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **ری**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۵، بیت ۷ سرد است زهرِ عقرب و از بختِ من مرا، / تبهایِ گرم زاد ز زهرِ جفایِ ری.

ری، با استعاره‌ای کنایی، **جفاکار** پنداشته آمده است. **جفایِ** ری، با تشبیه رسا، به **زهر** مانند گردیده است. **ری**، خود، با تشبیه نهان، به **عقرب** مانند شده است. شگفتی خاقانی از آن است که زهر عقرب، در سرشت، **سرد** است؛ اما مایهٔ تبهایِ **گرم** در سخنْ‌سالارِ دلخسته از ری آمده است.

چامهٔ ۱۲۵، بیت ۱۲ از بس مکان که داده و تمکین که کرده‌اند، / خشنودم از کِیایِ ری و اَزْکِیایِ ری.

ازکیا جمعِ زکی است و **با از کیا** جناس مرکّب مقرون می‌سازد؛ درباره **کیا**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۳۲. در بیت، پیچش و گسترشی بسامان نیز می‌توان یافت.

چامهٔ ۱۲۵، بیت ۱۷ گفتم: «تو نیز؟!» گفت: «چو ری دست برگشاد، / بویحییِ ضعیف چه باشد به پایِ ری؟».

دست برگشادن کنایهٔ فعلی ایماست از **به کاری آغازیدن**. **بویحیی** نامی است که به استعارهٔ ناساز (= عنادیّه)، از سرِ «مُروا» و فالِ نیک به **فرشتهٔ مرگ** داده‌اند. **ری**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دست** و **پای** پنداشته آمده است؛ این دو با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۱۲۶، بیت ۲ و ۳ نه از کاس نوشم، نه از کس نیوشم، / صبوحیْ میی، بوالفتوحیْ سَماعی.

ز مَهْ جام و ز افلاک صوت است و دارم، / چو عیسی بر آن جام و صوت اطّلاعی.

بُوالفتوحیْ‌سَماع: خُنیایی که دلگشاست و مایهٔ رامش و شادی دل می‌شود. نیز می‌تواند بود که بوالفتوحی بازخوانده به ابوالفتوح غضائری باشد، از خُنیاییان و نُبی‌خوانانِ نامبردارِ خراسان.* سنایی نیز از «قول بوالفتوح» سخن گفته است:

حـال بـا شـعر فـرّخی آریـم؛ رقص بر **قولِ بوالفتوح** کـنیم.

کاس با **کس** جناس زاید می‌سازد. **ماه**، با تشبیه نهان، به **جام** مانند شده است. **خاقانی** خود را، با تشبیه آشکار، به **عیسی** مانند کرده است: آگاهی عیسی از ماه و آسمانها از آن است که گردونْ‌نشین است؛ در این

---

* مفلس کیمیافروش / ۳۲۳.

باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. **صوت افلاک** از آنجاست که در آیینهایِ راز، آسمانها را دارای خنیا و نوا می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹، بیت ۱۰.

چامهٔ ۱۲۶، بیت ۴ و ۵ منم گاوْ دل، تا شدم شیرْ طالع؛ /که طالع کند، با دل من، نِزاعی.

از این شیرِ طالع، بلرزم چو خوشه؛ /که از شیر لرزد دلِ هر شجاعی.

گاوْدل کنایهٔ ایماست از **ترسان** و کمدل. **خاقانی** خود را، با تشبیه آشکار، به **خوشه** مانند کرده است. **شیر** با **گاو** و **خوشه**، در معنیِ برج، با **شیر** ایهام تناسب می‌سازد. در **شیر** که دل هر دلاوری از آن می‌لرزد، ایهامی نهفته است: یک معنا دد است و معنای دیگر برج. **شیر** طالع خاقانی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۶، بیت ۱۱.

چامهٔ ۱۲۶، بیت ۶ مرا طالعِ ارتفاعی است؛ دیدم، /کز این هفت دِه، نآیدم ارتفاعی.

هفت ده استعارهٔ آشکار است از هفت لایهٔ **زمین**. **ارتفاعِ** دوم در معنیِ فرآورده و محصول به‌کار رفته است و با **ارتفاعِ** نخستین که واژه‌ای است ویژه در اخترشماری، جناس تام می‌سازد. دربارهٔ **ارتفاعِ** اخترانه، بنگرید به چامهٔ ۵۹، بیت ۴۴. بر پایهٔ **ارتفاع**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **ارتفاعِ** دوم با **طالع** و **ارتفاعِ** نخستین با **ده** ایهام تناسب می‌سازند.

چامهٔ ۱۲۶، بیت ۷ و ۸ کنم قصدِ نُهْ شهرِ عِلْوی؛ که همّت، / از این هفتْ سفلی نمود امتناعی؛

ولی خانه بر یخ بِنا دارد، ار من / ز چرخِ سُدابی گشایم فُقاعی.

نه شهرِ علوی استعارهٔ آشکار است از **نه آسمان** و **هفت سفلی** کنایهٔ ایماست از هفت لایهٔ **زمین**. **امتناع**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به **همّت** بازخوانده شده است. **بنا داشتنِ خانه بریخ** دستانی است در پارسی و استعاره‌ای است تمثیلی از **نااستواری** و ناپایداری. **چرخ**، با تشبیه نهان، به **سُداب** مانند شده است که گونه‌ای است از پونه. **فقاع گشودن** کنایهٔ تلویح است از **آسوده بودن** و **ستودن**؛ در این باره، بنگرید به‌چامهٔ ۸۷ ، بیت ۱۸. **فقاع** درمعنیِ نوشابه‌ای‌جوشان که آنرا با یخ‌می‌نوشیده‌اند، با **یخ** ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۶، بیت ۱۰ جهان نیز چون تنگْ چشمانِ دَوْر است؛ / از این تنگْ چشمی! از این تنگ باعی!

جهان، با تشبیه ساده و مجمل، به **تنگْچشمان** مانند شده است. **تنگْچشم** کنایهٔ ایماست از **زُفت** و فرومایه. **تنگْباع** نیز کنایه‌ای است از همان گونه. **باع**: باز؛ اَرَش؛ ذراع. **ازاین** کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی است که برای نشان دادن بسیاری و شگفتی به کار برده می‌شود: از این تنگْچشم: آنکه بسیار تنگْچشم است. خاقانی، در این بیتها نیز، «ازاین» را در همین کاربرد به‌کارگرفته است:

من بـه سـخن مـبدع و مـنکر مـرا، جوقی **ازاین** سر سبک جانْ گران!

***

زین خامِ قـلتبان پـدری دارم؛ کز آتش آفرید جـهاندارش!

شقّه، در بیت پیشین، استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**.

جامهٔ ۱۲۶، بیت ۱۳ نهم چازبالش، در ایوانِ عزلت؛ / زنم پنج نوبت، چو میرِ مُطاعی.

ایوانِ عزلت تشبیه رساست؛ **خاقانی**، با تشبیه آشکار، به **میرِ مُطاع** مانند شده است. **چار بالش نهادن** و **پنج نوبه‌کوفتن** کنایه‌هایی‌اند فعلی ازگونهٔ ایما از بر تخت نشستن و فرمان راندن؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱. **قِناع**، در بیتِ سپسین، به معنیِ **روبند** است و با **قناعت** همریشگیِ هنری می‌سازد.

جامهٔ ۱۲۶، بیت ۱۵ ندارم دلِ جمعیت؛ تفرقه بِهْ؛ / ببین تا چه بیند مَهْ، از اجتماعی!

اجتماع: گردآمدن خورشید و ماه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۶۸. پارهٔ دوم را خاقانی، به شیوهٔ دستانزنی هنری، برای استوارْداشتِ آنچه در پارهٔ نخستین از آن سخن گفته است، آورده است. پایهٔ پندار شاعرانه بر این است که به هنگام اجتماع، ماه در روشناییِ خورشید می‌ماند و فرّ و فروغِ خویش را از دست می‌دهد. دربارهٔ **اِیْمَه**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۸۳ ، بیت ۵.

جامهٔ ۱۲۶، بیت ۱۸ کنم دفترِ عمر وقفِ قناعت؛ / نویسم، به هر صفحه‌ای، لایُباعی.

لایُباع: فروخته نمی‌شود. **دفترِ عمر** تشبیه رساست. پایهٔ پندار شاعرانه بر این نکته نهاده شده است که اگر ملکی وقف شود، آنرا نمی‌توانند فروخت: خاقانی زندگانی خویش را تنها در خرسندی و قناعت خواهد گذرانید و هیچ چیز را بر آن بر نخواهد گزید. **همزانو**، در بیت پیشین به جایِ «همزانویی» آورده شده است: پساوندِ **ی**، در این واژه، بر پایهٔ کاربردِ آن در «همنشینی» سترده آمده است.

جامهٔ ۱۲۶، بیت ۲۳ چو نانند کونْ سوخته و آبْ رفته؛ / من از آب و نانْشان چه سازم ضِیاعی؟

شاهان، با تشبیه آشکار، به **نان** مانند شده‌اند. در **کونْ‌سوخته** و **آبْ‌رفته**، استخدامی نهفته است: در پیوند با **نـان**، از آن دو، سوختگی نان و خشک‌شدگی و برشتگیش خواسته شده است و در پیوند با **شاهان**، در معنیِ رسوا و بی‌آبرو: **کونْ‌سوخته** کنایهٔ ایماست از بی‌ننگ و نام؛ آب نیز در معنی ارج و آبروست. بر پایهٔ **نان و آب**، وارونگـی بیت را آراسته است. **خاقانی**، در بیت پیشین، با تشبیه آشکار و جمع، به **مار** و **شترمرغ** مانند شده است. مـار را خاکْ‌خوار می‌پنداشته‌اند و شترمرغ را آتشخوار. **مار** با **میر** جناس لاحق می‌تواند ساخت. **سُؤْرُالضِّباع**، در بیتِ سپسین، به معنی نیمخوردهٔ کفتاران است و آنچه از آنها برجای می‌ماند.

جامهٔ ۱۲۶، بیت ۲۷ کتابت نهادن به هر مسجدی بِه، / که جُستن به هر مجلسی اِصطناعی.

چنان می‌نماید که خواستِ خاقانی از **کتابت نهادن**، آغاز کردن به پیشه و کارِ نگارش باشد. او نشستن در مسجد و نوشتن آیه‌های نُبی و دعاها را برای خواستاران آنها از رفتن به بزمها و مجلسها خوشتر می‌دارد.

جامهٔ ۱۲۷، بیت ۴ غرقه‌ام درخون‌وخون، چون‌خشک شد، گرددسیاه؛/خود، سیه‌پوشم که‌دیدی، گرنه‌خون آلودمی؟

بیت به بهانگی نیک آراسته است: اگر خاقانی را سیاهپوش می‌بینند، از آن است که از اشکِ سیل‌آسایِ اندوه و سوگ غرقه در خون است و خون زمانی که می‌خشکد سیاه می‌گردد. **پالونه**، در بیت دوم، کوتاه شدهٔ «پالْوانه» است به معنیِ صافی؛ آنچه بدان مایه‌ای را می‌پالایند.

چامهٔ ۱۲۷، بیت ۶ یوسُفانم بستهٔ چاهِ زمینند؛ ار نه من، / چشمه‌هایِ خون ز رگهایِ زمین بگشودمی.
یوسفان استعاره‌ای است آشکار از **گرامیانِ** خاقانی که در گور آرمیده‌اند. **زمین**، با تشبیه رسا، به **چاه** مانند شده است و **خون** به **چشمه**. **زمین**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **رگ** انگاشته آمده است.

چامهٔ ۱۲۷، بیت ۱۲ مویه‌گر بنشاندمی بر خاک و خود بنشستمی؛ / دست و کِلْکَش را، به لفظِ باد و کان، بستودمی.
دست و **کلکِ** وحیدالدّین، افدرْزادهٔ خاقانی، با تشبیه نهان و درپیچیده، به **کان** و **باد** مانند شده است: کلک در تندی و چالاکی و دست در گوهر آفریدن: خاقانی مویه‌گر را بر خاک می‌نشاند و خود نیز بر خاک می‌نشیند و از او می‌خواهد که زبان به ستایشِ «تازه درگذشته» بگشاید و دست و کلک او را کان و باد بخواند و بداند. دربارهٔ **ناخنه**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. **زرِ ناخنی**، در این بیت، به معنیِ **زرِ ناب** است:

> زرّ ناخن زر خالص راگویند که چون ناخن بر آن نهاده، بیفشارند فرورود؛ و آنرا زر دستْ‌افشار و زرِ مشتْ‌افشار نیز خوانند.*

خاقانی، در چارانه‌ای نیز، از «زرِ ناخنی» سخن گفته است:

خـاقانی! اگـر یـار نـماید رخسار،	رخسارِ چو زر، به ناخنان، خسته مدار.
از نـاخن و زرِّ چـهره بـرنآید کـار؛	کز تـو هـمه **زرِّ نـاخنی** خـواهـد یـار.

ناخنه با **ناخنی** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و این هر دو با **ناخن** جناس مذیّل.

چامهٔ ۱۲۷، بیت ۱۳ پایِ در گِل، چون گِلِ پای، آبِ غم پذْرفتمی؛ / خاک بر سر، بر سرِ خاک، اشکِ خون پالودمی.
پایْ در گِل کنایهٔ ایماست از **اشک ریختن** و اندوه بسیار و **گِلِ پای** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه از حنایِ آب گرفته که پای را بدان رنگین می‌کنند. **آبِ غم** را نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌توانیم دانست از **اشک**. **خاقانی** خود را، با تشبیه آشکار، به **گِلِ پای** مانند کرده است. **خاک بر سر** نیز کنایه‌ای است همچنان از گونهٔ ایما از **سوگوار** و ماتمزده: سوگواران خاک بر سر می‌ریخته‌اند. بر پایهٔ **گل** و **پای**، نیز **خاک** و **سر**، وارونگی در بیت به کار رفته است. **آب** و **گِل** با **خاکِ** نخستین ایهام تضاد و تناسب می‌توانند ساخت. دربارهٔ **آبِ حیوان**، در بیت پانزدهم، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

چامهٔ ۱۲۷، بیت ۱۷ یا چو شیرین کو به زهرِ تلخ بر تابوتِ شاه، / جان شیرین داد، من جان دادمی؛ و آسودمی.
خاقانی، با تشبیه آشکار، به **شیرین** بانوی خسرو مانند‌ه آمده است. دو **شیرین** جناس تام دارند. **شیرینِ** نخستین با **تلخ** ایهام تضاد می‌سازد و **شیرین** دوم با **شاه** ایهام تناسب. در بیت، چشمزدی به داستان شیرین و مرگِ بشکوهِ او بر بالین خسرو آورده شده است. جادوسخنِ جهان، نظامی مرگ شیرین را به **دشنه** دانسته است، نه به **زهر**:

---

* فرهنگ جهانگیری، ج ۱ / ۱۰۰۱.

چو مهد شاه در گنبد نهادند، / بزرگان روی در روی ایستادند.
میان دربست شیرین پیشِ موبد؛ / به فرّاشی درون آمد به گنبد.
درِ گنبد به رویِ خلق دربست؛ / سویِ مهدِ ملک شد، دشنه در دست.
جگرگاهِ ملک را مُهر برداشت؛ / ببوسید آن دهن کو بر جگر داشت.
بدان آیین که دید آن زخم را ریش، / همانجا دشنه‌ای زد بر تنِ خویش.
به خونِ گرم شُست آن خوابگه را؛ / جراحت تازه کرد اندامِ شه را.
پس آورد آنگهی شه را در آغوش؛ / لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش.
به نیرو، پس بلند آواز برداشت؛ / چنان کآن قوم ز آوازش خبر داشت؛
که: جان با جان و تن با تن بپیوست؛ / تن از دوریّ و جان از داوری رَست... *

چامهٔ ۱۲۷، بیت ۱۸ هر شبی بر خاکش، از خون، دانهٔ دل کِشتمی؛ / هر سحر، خون سیاووشان، از او بِدْرودمی.

دانهٔ دل را می‌توان تشبیه رسا دانست: دل به دانه‌ای مانند شده است که با آبِ خون، در خاکش کاشته‌اند. نیز دانهٔ دل سُوَیدا و آنچه «حبّةالقلب» خوانده می‌شود، می‌تواند بود. **خونِ سیاووشان** گیاهی است دارویی و سرخفام که بر پایهٔ اسطوره، از خون پاک سیاووش که بر خاک فروریخت، رُسته است.

چامهٔ ۱۲۷، بیت ۲۵ و ۲۶ شد ز من بدرود و گر بختیم بودی، پیش از آنک / او ز من بدرود رفتی، من ز جان بدرودمی.
گر دلم دادی که شَروان بی‌جمالش دیدمی، / راهِ صد فرسنگ را، زین سر، به سر پیمودمی.

از این سر: از این سو. دو **سر** جناس تام دارند و **سرِ** نخستین با **دل** ایهام تناسب می‌سازد: خاقانی می‌گوید: وحیدالدّین او را بدرود گفته است و به جهان جاوید رفته است. اگر وی بختیار می‌بود، پیش از آنکه وحیدالدّین او را بدرود گوید او جان را بدرود می‌گفت و زودتر به جهان دیگر می‌شتافت؛ نیز اگر می‌توانست شروان را، بی‌روی دلجوی وحیدالدّین ببیند و برتابد به شور و شتاب راه صد فرسنگ را می‌پیمود و به آن سامان می‌رفت. **تیمِ فراق**، در بیت سپسین، تشبیه رساست. **یتیم** با **تیم** جناس مزید می‌سازد و **تیمار** با **تیم** همریشگیِ هنری.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۱ نثارِ اشکِ من هر دَم شَکَرریزی است، پنهانی؛ / که همّت را، زناشویی است از زانوّ و پیشانی.

اشک، با تشبیه رسا، به **شکرریز** مانند شده است و نثاری پنداشته آمده است که بر سرِ عروس و داماد می‌افشانند. **زانو و پیشانی**، با استعاره‌ای کنایی، جفتی انگاشته شده‌اند که با یکدیگر پیوند زناشویی می‌بندند؛ پیوندِ زانو و پیشانی، خود، کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از **درونکاوی** و پاسِ دل داشتن. بیت را بهانگی نیک آراسته است. **همّت را:** برایِ همّت. دربارهٔ **شکرریز**، نیز بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۶.

---

* کلیات نظامی / ۳۹۶.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۲ چو همزانو شوم با غم، گریبان را کنم دامن؛ / سرِ من، از سرِ زانو، کند دامنْ‌گریبانی.
همزانو شدن کنایهٔ فعلی ایماست از یار و همنشین بودن. **دامن کردن گریبان** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از دریدن گریبان که خود نشانه‌ای است از **بیتابی** و ناآرامی. **غم**، با استعاره‌ای کنایی، همنشین و یار پنداشته آمده است. **دامنْ‌گریبانی کردن** از آن روی گفته شده است که به هنگام نهادنِ سر بر زانو، گریبان و دامن با هم پیوند می‌گیرند. در میانِ دو **سر**، جناس تام به‌کار رفته است. بر پایهٔ **گریبان** و **دامن**، وارونگی بیت را آراسته است و بر پایهٔ **گریبان**، گونه‌ای از بُنسری.
چامهٔ ۱۲۸، بیت ۳ سرم زآن جفتِ زانو شد که از تن حلقه‌ای سازم؛ / در آن حلقه، ترازوداز بیّاعانِ روحانی.
تن، با تشبیه نهان، به **حلقه** مانند شده است: سر زمانی که بر زانو نهاده می‌آید تا درویش به درونکاوی و نهانپژوهی بپردازد، تن حلقه‌وار چنبر می‌زند. **بیّاعانِ روحانی** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **پیرانِ** راهنمون که رفتار رهروان را می‌سنجند و آنان را در راه خداجویی و خداخویی دست می‌گیرند و به پیش می‌برند. **بیّاعانِ روحانی**، با تشبیه رسا، به **ترازودار** مانده آمده‌اند. **ترازودار** کنایهٔ ایماست از **فروشنده** و سنجنده. **حلقهٔ** دوم در معنیِ بزم و مجلس به‌کار رفته است و با **حلقهٔ** نخستین جناس تام می‌سازد: خاقانی در حلقه‌ای پاس ِدل می‌دارد که پیرانِ درویش، در آن حلقه، سنجندهٔ کردارهای رهروانند و راهنمون آنان.
چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴ دلم کعبه است و تنْ حلقه؛ چگونه حلقه‌ای؟ کآن‌را، / ز بس دندانه، گر بینی دهانِ زمزمش خوانی.
دل و **تن**، با تشبیه رسا و جدا، به **کعبه** و **حلقه** مانند شده‌اند. از حلقه، زُرفینِ رکنهای چهارگانهٔ کعبه خواسته شده است. **حلقهٔ تن**، با تشبیه استوار، به **دهانِ زمزم** مانده آمده است. **زمزم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دهان** پنداشته آمده است. **بینی**، در معنیِ اندام، با **دهان** و **تن** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **دندانگیِ** دهان زمزم، بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۵.
چامهٔ ۱۲۸، بیت ۷ شده است آیینهٔ زانو بنفش، از شانهٔ دستم؛ / که دارم، چون بنفشه، سر به زانویِ پشیمانی.
زانو، با تشبیه رسا، به **آیینه** مانند شده است؛ مانْروی هم ریخت زانو و رنگ روشن آن می‌تواند بود، هم رازْگشایی آن: آنگاه که درویش سر بر سر زانو می‌نهد و جهان نهان را می‌کاود، رازها بر وی آشکار می‌شوند؛ آنچنانکه گویی زانو آیینه‌ای شده است که این رازها در آن نقش می‌پذیرند و نموده می‌آیند. **شانهٔ دست** نیز تشبیه رساست؛ دست و انگشتان، در ریخت، به شانه و دندانه‌هایش مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۸۸ **بنفشه**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **زانو** و **سر** انگاشته شده است و **خاقانی** خود را، با تشبیه آشکار، به آن مانند کرده است. **سر بر زانو نهادن** کنایهٔ فعلی ایما نیز می‌تواند بود از پشیمانی؛ از این روی، «زانویِ پشیمانی» کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. خمیدگی گل بنفشه بر ساقهٔ آن پایهٔ پندار شاعرانه است. خواجهٔ بزرگ نیز فرموده است:

بی‌زلفِ سرکشش، **سرِ** سودایی از ملال همچون **بنفشه** بر سرِ **زانو** نهاده‌ایم.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۸ ملخْ‌کردار، خونْ‌آلودم از بارانِ اشک؛ آری! / ملخْ سر بر سرِ زانوست، خونْ‌آلوده بارانی.

سخنور، با تشبیه آشکار، به **ملخ** مانَنده آمده است؛ مانْروی رنگ و ریختِ ملخ است. **بارانِ اشک** تشبیه رساست. در میانِ دو **سر**، جناس تام به‌کار رفته است و **سرِ** دوم با **زانو** ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۱۱ از آن شد پردهٔ چشمم به خونِ بکری آلوده، / که غم با لعبتانِ دیده جفتی کرد، پنهانی.

لعبتانِ دیده استعارهٔ آشکار است از **مردمکان**. **غم**، با استعاره‌ای کنایی، **دامادی** انگاشته شده است که با عروسانِ چشم جفتی می‌کند. **خونِ بکری** که از این عروسان فرومی‌چکد استعارهٔ آشکار از **سرشکِ خونین** است. بهانگی نیک بیت را آراسته است. در **پرده**، استخدامی نهفته می‌تواند بود: با **چشم**، در معنیِ لایه‌های هفتگانهٔ چشم است که آنها را پرده می‌نامند؛ با **خونِ بکری**، در معنیِ مُهر و پردهٔ دوشیزگی است.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۱۴ به خونِ ساده مانَد اشک و خاکِ سوده دارد رخ؛ / مگر رخْ نعلِ پیکان است و اشکم لعلِ پیکانی!

اشک، با تشبیه ساده و مجمل، به **خونِ** ساده مانند شده است و **رخ**، با تشبیه رسا، به **نعل**. **پیکان** جمع پیک است و با مجازی که می‌توان آنرا ازگونهٔ همسایگی و همنشینی دانست، از آن **ستورانی** خواسته شده است که پیکان بر آنها برمی‌نشینند و می‌تازند. **اشک** نیز، با تشبیه رسا، به **لعلِ پیکانی** مانَنده آمده است که گونه‌ای است از **لعل**:

لعل پیکانی: لعلی راگویند که به اندام پیکان باشد و از آن، گوشواره سازند.*

در میانِ دو **پیکان**، جناس تام به‌کار رفته‌است. **لعل** با **نعل** جناس یکسویه در آغازمی‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته‌است: اشک خاقانی خونین‌است و روی او خاک‌آلود؛ از آن روی، رخ وی سُم ستوران شده‌است که همواره خاک رامی‌ساید و اشک وی لعل پیکانی. **ساده** و **سوده** جناس لاحق می‌توانند داشت.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۱۵ شب غمهایِ من چون شد به صبحِ شادی‌آبستن، / رَوَد سامانِ نقبِ من همه برگنجِ سامانی**.

غم، با تشبیه رسا، به **شب** مانند شده است و **شادی** به **صبح**. شب، با استعاره‌ای کنایی، آبستن انگاشته آمده است. از **سامانی**، به مجاز خاص و عام، **پادشاهی** خواسته شده است. **سامانِ** نخستین به معنیِ آیین و شیوه و رسم و راه است و با **سامان** دوم که نام نیای **سامانیان** است، جناس تام می‌سازد. چشمزدی به دستانی پارسی، در بیت، آورده شده است: شب آبستنِ رویدادهاست. «گنجِ سامانی» را، به شیوه‌ای دور، **گنجْ‌سامانی** نیز می‌توانیم خواند، در معنیِ گنجْ‌سامانی بودن؛ سامانِ‌گنج داشتن.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۱۸ رُقومِ اشک اگر بینی به عَجْم و نقطه بر رویم، / رموزِ غم ز هر حرفی، به مَدّ و همزه، برخوانی.

نشانه‌هایی که اشکِ خونین بر رویِ خاقانی می‌نهد، به نقطه و «بی‌نقطگی» مانند شده است: آنجاکه نشانه هست بنقطه است و آنجاکه نیست بی‌نقطه. **عَجْم** و **نقطه** استعاره‌ای آشکار است از این هر دو. چنان می‌نماید که خواستِ سخنور از **مدّ** و **همزه ناله**هایی است که درازْآهنگ و کشیده چون مد، از بُنِ گلو

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لعل پیکانی».

** به کاربردی دور، می‌توان «گنجْ سامانی» (=گنجْ سامان بودن؛ سامانِ‌گنج داشتن) نیز خواند. امّا به شیوهٔ متن، هنریتر و نغزتر است: گنجِ‌سامانی کنایه ازگنج پادشاهی است؛ و در میانهٔ دو سامان جناسِ تام نهفته خواهد بود.

برمی‌آورند. این ناله‌ها، با استعاره‌ای آشکار، در کشیدگی به مد و در برآمدن از بُن گلو به همزه مانند شده‌اند که حرفی حلقی است. واژگانِ دبیره (=خط) و نگارش، در این بیتها، گرد آورده شده‌اند: رقوم؛ عجم؛ نقطه؛ حرف؛ مد؛ همزه.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۲۰ و ۲۱ مُشاع آمد میانِ عیسی و من گلشنِ وحدت؛/به جان، آن نیمه بخْریدم هم از عیسی، به‌ارزانی.
فلک، چون آتشِ دهقان، سِنانِ کین کَشد برمن؛/که برمُلْکِ مسیحم هست مسّاحیّ و دهقانی.

گلشن وحدت استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**؛ اگر خاقانی این گلشن را از عیسیٰ خریده است، از آن است که این پیامبر گردونْ‌نشین است و همخانه با خورشید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. **آتشِ دهقان** استعاره‌ای است آشکار از **باده**؛ بادهٔ آتشین از آن روی به دهقان بازخوانده شده است که دهقان آنرا می‌پرورد. **سنان**، با تشبیه ساده و مجمل، در رنگ و رخشانی به **آتشِ دهقان** مانَنده آمده است. **آسمان**، با استعاره‌ای کنایی، **جنگاوری** نیزه گزار پنداشته شده است. **مُلکِ مسیح** کنایهٔ ایماست از **آسمان**. **مسیح** با **مسّاح** همریشگیِ هنری می‌سازد. بر پایهٔ **دهقان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۲۲ مرا شد گلشنِ عیسیّ و زین رشکْ آفتاب آنک، / سپر فرمود دیلم‌وار و زوبین کرد ماکانی!

گلشنِ عیسی استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. **آفتاب**، با استعاره‌ای کنایی، سپروری زوبین‌افکن انگاشته شده است. **سپر** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** و **زوبین** از **پرتوهای** آن. **ماکانی**، گوییا، بازخوانده به **ماکانِ کاکی** است، سرداری دیلمی که بر امیر سامانی شورید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۷۷. ماکان، در برهان قاطع، نام سرزمین پنداشته شده است:

> ماکانی: بر وزن خاقانی، مردمی راگویند که منسوب به ماکان باشند؛ و حربه‌ای که منسوب به اهل ماکان است و آن ژوپین باشد که نیزهٔ کوچک است.*

سپر دیلمی و گیلی، در استواری، آوازه‌ای داشته است.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۲۵ وگر چون عیسی از خورشید سازم خوانچهٔ زرّین، / پَرِ طاووسِ فردوسی کند بر خوان مگسرانی.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **عیسی** مانند شده است که در آسمان است و همخانهٔ خورشید. **خورشید**، با تشبیه نهان، به **خوانچهٔ زرّین** مانَنده آمده است. **فردوسی** بازخوانده به فردوس است، بهشتِ هشتمین که با مجازِ خاص و عام، یا جزء و کل، از آن **بهشت** خواسته شده است.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۲۹ و ۳۰ به هفتاد آب و خاک، آری! ز هر ظلمت بشویم دل؛
که هفتادش حُجُب پیش است و هر هفتادْ ظُلمانی.
دل اینجا علّتی دارد که نُضجی نیست دردش را؛
هنوز آن روزنش بسته است و او بیمارِ بحرانی.

---

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «ماکانی».

در بیت، چشمزدی به سخن پیامبر آورده شده است: «إِنَّ لِلّهِ سَبْعِینَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ کَشَفَهَا لَأَحْتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهیٰ إِلَیْهِ بَصَرُهُ».* در بیت سی‌ام، از **روزن**، به استعارهٔ آشکار، **درمان** و بهبود خواسته شده است: روزن راهی است به سوی روشنایی و رهایی از تیرگی؛ از دیگر سوی، بیمار بحرانی را، تا زمان درمان، در جایی تاریک نگاه می‌داشته‌اند. از آن است که نظامی گفته است:

باش، در این خانهٔ زندانیان، **روزن و در بسته، چو بحرانیان.**

در بیتِ سپسین، چشمزدی به داستان اسفندیار آورده شده است و گذشتن او از هفت خوان و رهانیدن خواهرانش، به‌آفرید و هما، از بند ارجاسپ تورانی در دژرویین.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۳۳ ندیدی آفتابِ جان، در اصطرلابِ اندیشه؟ / نخواندی «اَحْسَنُ التّقویم»، در تحویلِ انسانی؟

جان و **اندیشه**، با تشبیه رسا، به **آفتاب** و **اصطرلاب** مانند شده‌اند. **اَحْسَنُ التَّقْوِیم** آمیغی است برگرفته از آیهٔ چهارم از سورهٔ تین: «لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ التَّقْوِیم.»

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۳۶ چو طاووست چه باید لُبس، اگر بازِ هواگیری؟! / چو خرگوشت چه باید حیض، اگر شیرِنَیستانی؟!

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **طاووس** مانند شده است و با تشبیه استوار، به **باز**؛ هواگرفتن را مانْروی این مانندگی می‌توان دانست. در پارهٔ دوم نیز، با تشبیه آشکار به **خرگوش** مانْنده آمده است و با تشبیه رسا، به **شیر**. **لبس**: جامه، استعاره‌ای است آشکار از پرهای رنگین و زیبای طاووس که به جامه‌ای شاهوار می‌ماند، بر تن او. دربارهٔ **حیضِ خرگوش**، بنگرید به جامهٔ ۳۵، بیت ۳۵.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۳۹ چه سود، ار لوحِ فرمان را ز نقطه اوّلین حرفی؟ / که از رویِ گرانباری، ز ابجد، حرفِ پایانی.

اوّلین حرف کنایهٔ ایماست از **الف**. **سخنور**، با تشبیه رسا، در راستی و افراختگیِ بالا به این حرف مانند شده است. **حرفِ پایان** کنایهٔ ایماست از **ی**. **سخنور**، با تشبیه استوار، به این حرف مانْنده آمده است؛ گرانباری حرف «ی» را از آن روی می‌توان دانست که حرف پایانی است و حرفهای دیگر بر آن بار شده‌اند؛ نیز از آن روی که خمیده و دوتاست و پشت، در زیر بار گران، خم می‌زند و گوژ می‌گردد.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۰ اگر خواهی گرفت از ریزِ روزی روزهٔ عزلت، / کلوخ‌انداز را، از دیده راوُق ریز ریحانی؛

عزلت، با تشبیه رسا، به **روزه** مانند شده است. **عزلت**، خود، کنایهٔ ایماست از **پارسایی** و پرهیزگاری. **کلوخ‌انداز** کنایه‌ای است از همان‌گونه از **واپسین باده‌نوشی** پیش از فرارسیدن ماه روزه. **راوُق**: بادهٔ پالوده، استعاره‌ای است آشکار از **اشک**. **ریزِ** نخستین به معنیِ ریزه و بهرهٔ اندک است و با **ریزِ** دوم جناس تام از گونهٔ مستوفا پدید می‌آورد. **روزی** با **روزه** نیز جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **روز** با **ریز**، به‌گونه‌ای، جناس لاحق. بهانگی نیک بیت را آراسته است. **ریحانی** ویژگی راوق است که از آن جدا افتاده است.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۱ وگر یک ره نمازِ مرده خواهی کرد بر گیتی، / وضو از آبِ دامان کن؛ که بس آلوده دامانی.

---

* احادیث مثنوی / ۵۰؛ مرصادالعباد / ۱۰۱، ۳۱۱.

آبِ دامان استعارهٔ آشکار از **گناه** است. خاقانی، با پنداری پیچ در پیچ، از **تردامان** که کنایهٔ ایماست از گناهکار به **تری** رسیده است که مایهٔ آلودگی دامان است و از تری به **آب** که هرگونه‌تری از آن است؛ سپس، **آب** را در این کاربرد شگفت و پندارین به‌کار گرفته است. **گیتی**، با استعاره‌ای کنایی، **مرده‌ای** انگاشته شده است که بر او نماز می‌باید کرد. ناسازیی هنری، نغز و نوآیین، بیت را آراسته است: دامان که آلوده است خود مایهٔ پاکی است. بهانگی نیک نیز، در بیت به‌کار رفته است:گیتی مرده است. بر او نماز می‌باید گزارد؛ برای گزاردن نماز، می‌باید وضو ساخت؛ برای وضو ساختن، نیاز به آب هست و خاقانی این آب را در دامان آلوده یافته است. در آیینِ «امامیان» (= شیعیان)، برای گزاردن نماز بر مرده، وضو ساختن ناگزیر و بایسته نیست. خاقانی، در چامه‌ای که آنرا «آیینهٔ پاکی» نامیده‌اند نیز، گفته است:

نمازِ مرده کن بر حرص؛ لیکن چون **وضو سازی**؟ که بی‌آبی است عالم را و در حیض‌اند سکّانش.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۳ به خوانِ دهر، چون دُولاب، یابی کاسه‌هاشسته؛ /که بر دُولابِ گردون، هست کارش کاسه گردانی.

دهر، با استعاره‌ای کنایی، دارای **خوان** انگاشته آمده است و **خوان** او، با تشبیه آشکار، در شُستگیِ کاسه‌هایش به **دولاب**. **گردون**، با تشبیه رسا، در گردندگی به **دولاب** مانندگردیده است. **کاسه گردانی** کنایهٔ ایماست از **گدایی** و دریوزه. در **شُستگیِ** کاسه‌ها و **کاسه‌گردانی**، استخدامی نهفته است: در پیوند با **دهر**، شستگی کنایهٔ ایماست از تهی بودن از خوراک و با **دولاب**، در معنیِ پاکیزگی است؛ کاسه‌های دولاب همواره با آب درپیوندند؛ از این روی، شسته و پاکیزه‌اند. **کاسه‌گردانی**، در پیوند با **دهر**، در معنیِ کنایی گدایی است: دهر هر آنچه را دارد از آسمان به دریوزه می‌ستاند؛ در پیوند با **دولاب**، در معنیِ گرداندنِ کاسه‌هاست، در معنایِ راستین و قاموسی آن: دولاب چرخی بوده است باکاسه‌هایی چند که آنرا در گذرگاه رود جای می‌داده‌اند. باگردش آن چرخ، کاسه‌ها پر از آب می‌گردیده است؛ بدین سان، آب را از رود به جوی و به کشتزار می‌رسانیده‌اند. بر پایهٔ **کاسه**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۴ عِیارِ دهر کم‌ارز است؛ دیدم، زآتش ِ همّت: /زرِ زَیْف است و چون آتش به ارزانی است‌ارزانی.

دهر، با استعاره‌ای کنایی، **دیناری** پنداشته آمده است که عیاری کم‌ارز دارد. **همّت**، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند شده است. **دینارِ ناسرهٔ دهر** نیز، با تشبیه آشکار، به **آتش** مانندگردیده است؛ **ارزانیِ** آتش از آن است که به آسانی، با سودن آهن بر سنگ، می‌توان آنرا به دست آورد. **ارزانیِ** دوم به معنیِ **شایسته** است و با **ارزانیِ** نخستین جناس تام می‌سازد. **زَیف**: ناسره.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۶ فلک هم مرکبی تند است، کژجَوْلان که چون کَشتی، /عِنان بر پاردُم دارد، ز رویِ تنگ میدانی.

فلک، با تشبیه رسا، به **مرکب** مانند شده است و با تشبیه آشکار، به **کشتی**. **عنان** بر سر اسب است و پارْدُم بر دم او. این دو با یکدیگر ناسازند. می‌انگارم که خواستِ خاقانی از یکسان شمردن عنان و پاردم در کشتی آن است که در بسیاری از کشتیها، دو سوی یکسان است و آنچنان است که گویی عنان و پاردم با هم یکی شده‌اند. **آسمان** توسنی است که عنان و پاردم او یکی شده است؛ زیرا میدانی فراخ در برابر ندارد که در آن

بتازد. ناوردگاه او به اندازهٔ پیکر اوست؛ از این روی، تنها می‌تواند برگرد خویش بگردد و جایِ سر و دم را دیگر کند:

پاردم: ... رانکی را گویند؛ و آن چرمی باشد پهن که بر پسِ پالانِ چاروا دوزند و بر پسِ رانِ چاروا اندازند؛ و بعضی گویند: چرمی باشد که بر پسِ زینِ اسب بندند و بر زیرِ دمِ اسب اندازند؛ و این اصح است. *

همین نگاره و انگارهٔ شاعرانه را خاقانی، در بیتهای زیر، به‌کار گرفته است:

موکب بخت عدوت همچو **سفینه** است؛ از آنک — جز محل **پاردم**، جای **عنان** دیده نیست.

* * *

چو کشتی ـ شو؛ **عنان** از **پاردم** ساز، — از این دریا که لؤلویی ندارد.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۸ و ۴۹ — فلک را سُفته بدبختی است دربارِ نکوکاران؛
چو بُخْتی، بارِ بدبختی کَش، ازمستیَ و حیرانی.
اگر با بختِ نَرماده قرینند این خدا دُوران،
تو چون دَوْران، به فردی ساز؛ کآخِر فَحْلِ‌دَوْرانی.

بدبختی، با تشبیه رسا، به **سُفتهٔ فلک** مانند شده است. سُفته به معنی ارمغان است؛ دربارهٔ **سفته و بار**، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۶. **بارِ بدبختی** نیز تشبیه رساست. تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است. **بدبختی** با **بُختی** همریشگی هنری می‌سازد. **نَرماده** کنایهٔ ایماست از **نامرد** و مخنّث و اَمْرَد. **شنونده**، با تشبیه آشکار، به **دَوْران** مانَنده آمده است. **فحل** کنایهٔ ایماست از توانا درکار و در معنی نر، با **نر** ایهام تناسب پدید می‌آورد و با **ماده** ایهام تضاد. **دَوْران** با **دُوران** جناس ناقص می‌سازد. دستانی، در بیتِ سپسین، به‌کار برده شده است: آب زیرِکاه بودن.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۵۱ — به معلولی تن اندر دِه؛ که یاقوت، از فروغِ خور، / سَفَرْجَلْ‌رنگ بود اوّل که آخِر گشت رُمّانی.

شنونده، با تشبیه نهان، به **یاقوت** مانند شده است و **یاقوت**، با تشبیه ساده و مجمل، به **سَفَرْجَل** که به معنیِ میوه‌ای است که در پارسی، آبی یا بهی یا بِهْ خوانده می‌شود. خاقانی، با دستانزنی هنری، اندیشهٔ بازنموده در بیت را استوار داشته است و برهانی کرده: به بیماری تن در ده؛ زیرا اگر یاقوت بیمار نمی‌بود، گوهری گرانبها و سرخفام نمی‌شد و فرجامِ نیک **نمی‌یافت**. **رُمّانی** به معنیِ یاقوت درشت است؛ در معنیِ دیگرِ خود: **اناری** با **سفرجلْ‌رنگ** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. ویرانه، در بیت سپسین، استخدامی می‌تواند داشت: در پیوند با خورشید، در معنی جای ویران است و در پیوند با ایمان، در معنی دل اندوهناک.

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «پاردم».

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۵۳ چو درویشی، به‌درویشان نظر بِهْ کن؛ که قرصِ خور، /به‌عُوری، کردعُوران را فَنَکْ پوشِ زمستانی.
فنک نام جانوری است که از پوست آن جامه می‌ساخته‌اند. در بیت، استعارهٔ آشکار است از **پرتوِ خورشید** که برهنگان را مانند پوست فنک گرم می‌دارد. دستانزنی هنری، در این بیت نیز، آنچنانکه شیوهٔ گزیدهٔ خاقانی است به‌کار رفته است: اگر بینوا و مستمندی، با بینوایان فزونتر مهربان باش؛ زیرا خورشید که خود برهنه است، برهنگان را با فروغ خویش گرم می‌گرداند و جامه بر تن می‌پوشاند. دربارهٔ **فنک**، بنگرید به چامهٔ ۱۴، بیت ۵.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۵۵ و ۵۶ نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر؟
نه سوزن شِبْهِ دجّال است یکچشم و صفاهانی؟
سِلاحت بهرِ دین بهتر؛ که زنبور، از پَیِ شهدی،
چو گیلِ گوزدینْ‌پوش است و زوبین کرده گیلانی.

سوزن، با تشبیه آشکار، به دجّال مانند شده است، یکچشمی فریفتار که در پایان جهان سر برخواهد آورد و مردمان را خواهد فریفت. دربارهٔ دجّال و برخاستنش از **صفاهان**، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹۲؛ دربارهٔ **سوزنِ عیسی** نیز، به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. چنان می‌نماید که به کنایهٔ ایما، از **صفاهانی** زیرک و گُرْبُز و فریبنده نیز خواسته شده است. زیرا اگر چنین نباشد، صفاهانی پیوندی سنجیده و شایسته با سوزن نمی‌تواند داشت و سوزن سپاهانی آوازه‌ای نداشته است: سوزن یاری بد و فریفتار بوده است که عیسی را از فرارفتن در آسمانها بازداشته است. در بیت پنجاه و ششم، **شنونده** با تشبیه نهان به **زنبور** مانند آمده است و **زنبور**، با تشبیه آشکار، به **گیل**. **زوبین** استعاره‌ای است آشکار از **نیشِ** زنبور. دستانزنیِ هنری، در این بیت نیز، به کار رفته است. **گوردین** به معنی پشمینه و پلاس است.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۵۷ از آن، در خرقهٔ آدم خَشِنْ‌خویی که در باطن، / مُرَقَّع‌داز ابلیسی؛ مَلَمَّع کاز شیطانی.
شنونده، با تشبیه استوار و جمع، به **ابلیس** و **شیطان** مانند شده است؛ خشنْ‌خویی را مانْروی می‌توان دانست. **خَشِن** به معنیِ زبر و درشت است؛ در معنیِ کبود، با **مرّقع** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. گونه‌ای از دلق ازرق بوده است. **مرّقع دارو ملّمع کار**، با کنایهٔ ایما، در معنیِ دورنگ و دوروی و نیرنگباز به کار برده شده است. نیز زباناور شروانی راست، در چامه‌ای دیگر:

وین جاهلان **ملّمع کـارنـد** و مـنتحل؛ زآن، گاه امتحان، بجز از ممتحن نـینند.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۵۸ تو را، در رنگِ آزادان، کجا معنیِ آزادی؟ /که اَزرَق‌پوش، چون پیکان؛ خَشِنْ‌سیرت، چوسوهانی.
شنونده، با تشبیه آشکار و جمع، به **پیکان** و **سوهان** مانند آمده است. دربارهٔ **ازرقیِ پیکان**، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۱۰۱. **رنگ** در معنیِ برون و پیکره و حالت به کار رفته است و با **ازرق** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی، در این بیت، «یگانه رنگ» را در معنیِ کسی که برون و حالت یار یکدل را دارد به کار برده است:

بر بویِ همدمی که بیابم **یگانه رنگ**، عمرم در آرزو شد و در انتظار هم.

خشن، در معنی کبود، با **ازرق** ایهام تناسب می‌سازد. در بیتِ سپسین، سخنْ‌سالارِ سترگ کیفرِ سندان راکه مانند کعبه چهارگوشه است و به «رنگِ» کعبه اما معنیِ کعبه در او نیست، آزار و زخم پتک دانسته است.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۰ ز جَیْبِ موسوی لافیّ و پس چون امّتِ موسی، / سَزایِ تِسْعِ آیاتی؛ که مردِ سَبْعِ الوانی.

شنونده، با تشبیه آشکار، به **امّتِ موسی** مانننده آمده است. از **امّتِ موسی**، با کنایهٔ ایما، **مصریان** خواسته شده است که به این پیامبر نگرویدند و به آزمونها و کیفرهای نه گانه دچار آمدند؛ این کیفرها یا **تسع آیات** عصا و تنگیِ روزی و دریا و ملخ و شپش و خون و ید بیضا و غوکان و توفان است. **جَیْبِ موسوی** کنایهٔ ایماست از توانِ شگرف: موسی دست در گریبان فرومی‌برد و چون برمی‌آورد، با فروغی تند و خیره کننده، می‌رخشید. دربارهٔ **سبع‌الوان**، بنگرید به جامهٔ ۷۷، بیت ۳۷.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۱ فروکُن نَطْعِ آزادی؛ برافکن لامِ درویشی؛ / که با لامِ سیه‌پوشان، نمانَد [لاف و لامانی]*.

لام به معنیِ ژنده و پشمینهٔ درویشان است و **لامانی** به معنیِ لاف و گزاف:

لامانی: بر وزن خاقانی، به معنی لاف و گزاف و دروغ باشد؛ و چاپلوس و لابه کننده را نیز گویند.**

از **نطع**، چرمینه‌ای خواسته شده است که درویشان بر میان می‌بسته‌اند و به هنگام نشستن و آرمیدن در زیر خویش می‌گسترده‌اند. خاقانی آنرا نشانهٔ آزادی از خواهشهای تن و وارستگی دانسته است. **لام** با **لاف** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و در معنیِ دیگر خود، دروغ و لاف، با **لامانی** ایهام تناسب. **سیه‌پوشان** را می‌توان کنایه‌ای ایما از سوگواران و اندوهناکان دانست و در پی آن، از مردان خدا که در گیتی که سرای درد است و سپنج رنج، همواره غمگین و سوگوارند.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۳ به سختی، جانِ سگ می‌دار و هان! تا چون سبکساران،

به لابه، پیشِ سگساران، چو سگ دُم را نجنبانی!

شنونده، با تشبیه نهان، در سختْ‌جانی به **سگ** مانننده آمده است و با تشبیه آشکار، به **سبکساران** و دیگربار به **سگ**. **فرومایگان**، با تشبیه ساده و مجمل، به **سگ** مانند شده‌اند و **سگساران** به کنایهٔ ایما از آنان در بیت آمده است. **دُم جنباندن** کنایهٔ فعلی ایماست از **چاپلوسی** و لابه گری. **جان** با **هان** جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد.

جامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۵ هوا، چون خاکِ پای و آزْ خوکِ پایگاهت شد، / خراج از دهرِ [رومیْ رویِ ذِمّیْ خوی]° بِستانی.

---

* در متن س و ع: «لاف لامانی»؛ امّا پچین که: «لاف و لامانی» است و در پانوشت ع آمده است، سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا «لاف» و «لامانی» هممعنی‌اند؛ و نیازی نیست که بر هم افزوده آیند.

** برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لامانی».

° در متن س و ع: «ذمّی روی رومی خوی»؛ امّا سنجیده و درست همان می‌نماید که در متن آورده شده است؛ ←

هوا و **آز**، با تشبیه ساده و مجمل، به **خاکِ پای** و **خوکِ پایگاه** مانند شده‌اند؛ مانْواژ: چون، در تشبیه دوم، به قرینه سترده آمده است. **دهر**، با استعارهٔ کنایی، دارایِ **روی** و **خوی** انگاشته شده است و **روی** و **خویِ** او، با تشبیه رسا، به **رویِ رومی** و **خویِ ذِمّی** مانندگردیده است. **روی** با **خوی** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **روم** جناس یکسویه در پایان. **خاک** با **خوک** جناس لاحق می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۶ چه باشی مَشکِ سقّایان: گهت دِق وگه استسقا؟ / نثارافشانِ هر خوان و زکاتْ اِستانِ هر خانی.

شنونده، با تشبیه استوار، به **مَشکِ** سقّایان مانند شده است و **مَشک**، با استعارهٔ کنایی، آنگاه که پُر است گرفتارِ **استسقا** پنداشته آمده است و آنگاه که تهی است گرفتارِ **دق**. **خانی** به معنیِ **چشمه** است. این واژه می‌باید از کانکیه kānakīh در پهلوی برآمده باشد، به معنی قنات و نهر و جایِ کنده: **مَشک** بر هر خوان آب نثار می‌دارد و از هر چشمه آب، به زکات، می‌ستاند.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۷ عمارتْ دوست شد طاووس؛ از آن، پایِ گِلین‌دارد؛ / ولیکن سَرْبزرگی یافت بوم، از بومِ ویرانی؛

عمارتْ‌دوستی طاووس از آنجاست که این مرغ را، به پاس زیبایی پرهایش، درکاخها نگاه می‌داشته‌اند. تنها اندام زشت طاووس پای اوست که مایهٔ پندارپروری سخنوران شده است. **بومِ** دوم در معنیِ سرزمین است؛ با **بومِ** نخستین جناس تام می‌سازد و با **طاووس** ایهام تناسب. در **سرْبزرگی**، استخدامی نهفته می‌تواند بود: در پیوند با بوم، به چندی (=کمّیّت) است؛ جغد سری دارد که در سنجش با پیکر او بزرگ می‌نماید و در پیوند با شنونده که خاقانی او را اندرز می‌گوید، به چونی (=کیفیّت) است و در معنیِ سروری و دانایی.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۸ وگر عنقایی از مرغان، زکوهِ قافِ دین مگذر؛ /که چون بی‌قاف شد عنقا، عَنا گردد ز نالانی.

شنونده، با تشبیه رسا، به **عنقا** مانند شده است و **دین** به **کوهِ قاف**. اگر قاف را از **عنقا** برگیریم، **عَنا** خواهد ماند که به معنیِ رنج و اندوه است. در **قاف**، ایهامی نغز نهفته است: معنای نخستین **کوهِ** قاف است، جایگاه عنقاکه دین به آن مانندگردیده است و معنای دوم **حرفِ** قاف که اگر نباشد، عنقا عنا خواهد شد.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۹ شَبَهْ راکز سیه‌پوشی برآمد نامِ آزادی، / بِهْ از یاقوتِ اطلسْ‌پوش و داغِ بنده فرمانی.

اطلس استعارهٔ آشکار است از **سرخیِ** یاقوت که چون جامه‌ای ابریشمین و شاهوار آنرا فروپوشیده است. **داغ** استعاره‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از نقش و نشانی که بر یاقوت می‌کَنند، آنگاه که چونان نگین انگشتری و مُهر از آن بهره می‌برند. **بنده‌فرمانی**: بندهٔ فرمان بودن. **سیه** با **شبه** جناس خط می‌سازد. **آزادیِ** شبه از آن است که هیچ کس از آن که سنگی است سیاه و بی‌ارزش زیور یا نگین نمی‌سازد و آنرا، بدین گونه، در بند نمی‌افکند. خاقانی، در چارانه‌ای نیز، چنین از «آزادیِ شبه» سخن گفته است:

از حلقهٔ زلف تو، سرافکنده‌ترم؛ وز جرعهٔ جامِ تو، پراکنده‌ترم.

← زیرا خواستِ خاقانی نکوهش دهر است به دورنگی و دورویی؛ دهری که رویی به سپیدی و زیبایی رومیان دارد و خویی همچون خویِ «گزیتیان» (= ذمّیان) که مسلمان نیستند.

گرچه ز **شبه** دلِ تو **آزاد**تر است، از لعلِ نگینِ تو، تو را بنده‌ترم.

در بیتِ سپسین، دستانی به کار رفته است و از آن، به استعارهٔ تمثیلی **بهروزی** و نیک‌اختری خواسته شده است: **آب در جوی بودن**.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۷۵ به خوانِ معنی آرایی؛ بَراهیمی پدید آمد، / ز پشتِ آزرِ صنعت، علی، نجّارِ شَروانی؛

معنیْ‌آرایی، با تشبیه رسا، به **خوان** مانند آمده است. **بَراهیم** استعاره‌ای است آشکار از **خاقانی**. **علیِ درودگر**، پدر خاقانی، با تشبیه استوار به **آزرِ** بتْ‌تراش، پدر ابراهیم مانند شده است؛ **صنعت** را می‌توان مانْروی دانست. بهانگی نیک بیت را آراسته است: از آنجاکه درودگر شروانی آزر است، پور او خاقانی نیز می‌باید ابراهیم باشد. پاره‌ای از زیست‌نامه‌نویسان، بر پایهٔ این بیت، به نادرست نام سخنور بزرگ را ابراهیم نوشته‌اند؛ اما نام او **بدیل** است، نه ابراهیم.* مانندگی خاقانی به ابراهیم رویی دیگر نیز دارد: ابراهیم به گستردن خوان و مهماننوازی آوازه داشته است. خاقانی نیز ابراهیمی است، **خوانِ** معنی‌آرایی را.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۸۰ مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم و دیگر کس، / همه، کنعانِ نااهلند یا نمرودِ کنعانی.

ناصرالدّین ابراهیم با کویی که خاقانی این چامهٔ بلند را در ستایش وی سروده است، با تشبیه رسا و جمع، به **نوح** و **ابراهیم** مانند شده است. **دیگران**، با تشبیه استوار به **کنعان** مانند آمده‌اند و با تشبیه رسا، به **نمرودِ** کنعانی. **کنعان** پسر گمراه نوح بود که با او در کشتی ننشست و به خشم خداوند دچار آمد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰۹، بیت ۷. در میان دو **کنعان**، جناس تام به کار رفته است. **کنعانِ** نخستین با **ابراهیم** و **کنعانِ** دوم با **نوح** ایهام تناسب می‌سازند. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است. در بیتِ پیشین نیز، **ابراهیمِ** دوم که نامِ ستودهٔ خاقانی است با **کعبه** ایهام تناسب پدید می‌آورد.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۸۴ اگر کافور با قطران رهِ زادن فروبندد، / مرا کافور و قطران زاد داغ و دردِ پنهانی.

کافور استعارهٔ آشکار از **روز** است که در سپیدی به کافور می‌ماند و **قطران** از **شب** که همرنگِ قطران، سیاه است. پایهٔ پندارشناسی بر ویژگیهای کافور و قطران نهاده شده است: کافور سرشتی سرد دارد و خوردن بسیار آن نیروی مردی را از میان می‌برد. قطران نیز آبستنی و پرورش کودک را در زهدان زیان می‌رساند:

اگر زنی قطران بردارد، تا زنده باشد، آبستن نگردد.**

قطران گرم است. دندان را از درد ساکن گرداند، چون به دندان نهند و حیض براند و کودک مرده از شکم بیرون آرد.○

خاقانی، با فریبی دلاویز و سفسطه‌ای شاعرانه، از زادنِ راستین به زادنِ پنداری می‌رسد و به شگفت می‌آید

* در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۴.

** فرّخنامهٔ جمالی / ۱۴۲.

○ همان / ۲۲۱.

که چرا قطران و کافور ویژگی و کاراییشان را از دست داده‌اند و به جایِ آنکه راهِ زادن را فروبندند، مایهٔ پروردن و زادنِ کودکانِ درد و داغ شده‌اند!

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۸۵ دلم‌مرگِ پسرعم سوخت و درجانم‌زد آن آتش،/که‌هیمه‌ش‌عِرق‌ِشَریان گشت‌ودودش روحِ‌حیوانی.
آتش استعاره‌ای است آشکار از **درد** و رنجِ درون. **شریان** با تشبیه رسا، به **هیمه** مانند شده است و **روحِ حیوانی** به **دود**. پایهٔ پندار، در این مانندگی، بر باورِ پیشینیان نهاده آمده است که روح حیوانی راگونه‌ای بخار یا مهِ رخشان می‌دانسته‌اند.*

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۸۶ سخن در ماتم است، اکنون؛ که من چون مریم، ازاوّل، / درِ گفتن فروبستم، به مرگِ عیسیِ ثانی.
سخن، با استعاره‌ای کنایی، **سوگوار** انگاشته آمده است. **خاقانی** خود را، با تشبیه آشکار، به **مریم** مانند کرده است؛ دربارهٔ **روزهٔ خموشیِ** مریم، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۳۷. **عیسیِ ثانی** استعاره‌ای است آشکار از **وحیدالدّین**، اَفْدَرزادهٔ خاقانی. **درِ گفتن** استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: درِ سرایِ گفتن.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۸۹ به یک دَم، بازرَست از چرخ و ننگِ سعد و نحسش‌هم،
که: این تثلیثِ برجیس است و آن تربیعِ کیوانی.

تثلیث و **تربیع** دو هنجار اخترانه‌اند که یکی خجسته شمرده می‌شده است و دیگری گُجسته؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۹. **برجیس** خجستهٔ مِهین است و **کیوان** گجستهٔ مِهین. **تثلیثِ برجیس** خجستگی در خجستگی است و **تربیعِ کیوان** گُجستگی در گُجستگی.

چامهٔ ۱۲۹، بیت ۶ در مجلسی که بگذشت از یادِ او حدیثی، / در هر لبِ سفالین، ریحانِ تازه بینی.
لب، با تشبیه نهان، در خشکی به **سفال** مانند شده است؛ از دیگر سوی، **خشکی لب** راکه در این آمیغ نهفته است، کنایهٔ ایما از **خاموشی** می‌توانیم دانست؛ سخن‌گفتن مایهٔ تریِ لب است. از آن است که «لب‌تر کردن» در معنیِ کنایی سخن‌گفتن به‌کار برده می‌شود. پایهٔ پندارشناسی، در بیت، بر رسم و راهی دیرینه نهاده شده است که هنوز نیز روایی دارد: به هنگام نوروز، برگرد کوزه‌های سفالین، سبزه می‌رویانند. خواستِ خاقانی این است که هر زمان از یار در بزم یادی می‌رود، لبانِ پژمرده و خشک شده با سخن‌گفتن از وی شکفته و شاداب می‌شوند.

چامهٔ ۱۲۹، بیت ۷ جانی، به باذدستی، بر خاکِ پایش افشان؛ /کآنگه، مزید بر سر، صد جانِ تازه بینی.
باذدستی کنایهٔ ایماست از ناپروا و بیدریغ هزینه کردن و **اسراف**. **خاک** با **باد** ایهام تضاد می‌سازد و **سر** با **دست** و **پای** ایهام تناسب. در بیتِ سپسین، چشمزدی به داستان ابراهیم و گلستان شدن آتش بر وی آورده شده است.

چامهٔ ۱۲۹، بیت ۱۴ خود، عالَمی است حضرت؛ کز عنصرِ کمالش، / برتر ز هفت بنیان، بنیانِ تازه بینی.

---

* در این باره، بنگرید به ازگونه‌ای دیگر / ۱۳۸.

هفت بنیان استعارهٔ آشکار است از هفت **آسمان**. خاقانی درگاه ستوده را جهانی دیگرسان پنداشته است که مایه و پایهٔ پدیدآوریِ آن از گونه‌ای است دیگر و با چهار آخشیجان که گیتی را پدید آورده‌اند، سنجیدنی نیست. از این روی، آن جهان بر هفت آسمان نیز برتری جُسته است.

چامهٔ ۱۲۹، بیت ۲۰ موری است خوانِ او را عقلی که چون سلیمان، / بر کرسیِ دِماغش، سلطانِ تازه بینی.

عقل، با تشبیه رسا، به **مور** خوانِ ستوده مانند شده است و با تشبیه آشکار، به **سلیمان**. **کرسیِ دِماغ** تشبیه رساست: مغز به نشستنگاهی مانَنده آمده است که خرد، سلیمان‌وار، بر آن جای گرفته است؛ اما با همهٔ شکوه و والاییش، موری است خُرد، خوانِ ستودهٔ خاقانی را. **سلطان** به معنیِ توان و چیرگی نیز هست. دربارهٔ **طاقدیس**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۱۲۳، بیت ۵۹.

چامهٔ ۱۲۹، بیت ۲۷ عِیدی است پیشْ بزمش کز نُزْلِ آسمانی، / چون دعوتِ مسیحش، صد خوانِ تازه بینی.

خوانِ ستوده، با تشبیه آشکار، به **خوان** و سورِ مسیح مانَنده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۱۵.

چامهٔ ۱۲۹، بیت ۳۴ و ۳۵ طفلی است شیرخواره بختش که در لبِ او، / ناهید را، به هر دَم، پستانِ تازه بینی.

نوروز رانگشاده است از مَوْکِبِ جلالش؛ / تا پیکرِ جهان را، خندانِ تازه بینی.

بخت، با تشبیه استوار، به **طفلِ شیرخواره** مانند شده است. اگر ناهید پستان در دهانِ کودکِ بخت می‌نهد، از آن است که کنیزِ چرخ است. **ران گشادن** کنایهٔ فعلی ایماست از **تاختن**. **نوروز**، با استعاره‌ای کنایی، **سپاهی** و سواری از موکبِ ستوده انگاشته آمده است. **جهان** نیز، با همین استعاره، دارایِ **پیکر** و **خندان** پنداشته شده است.

چامهٔ ۱۲۹، بیت ۳۶ خورشید، گویی، از نو سالارِ خوانِ او شد! / کو را ز ماهی، اکنون، بریانِ تازه بینی.

خورشید، با تشبیه آشکار، به **سالارِ خوان** مانند شده است. **ماهی** برج دوازدهمین است، از دوازدهگان برابر با اسفند. در **ماهی**، استخدامی نهفته است: در پیوند با خورشید، **برج** است و در پیوند با خوان، **ماهیِ دریا** که خورشیدِ خوانسالار آنرا بریان کرده است و بر خوانِ ستودهٔ خاقانی نهاده است.

چامهٔ ۱۲۹، بیت ۳۷ شرحِ مناقبش را، باد آسمان صحیفه! / تا در کفِ عُطارِد، دیوانِ تازه بینی.

آسمان، با تشبیه رسا، به **صحیفه** مانَنده آمده است. **عطارد** از آن روی دیوان بر کف دارد که دبیرِ چرخ است. دو **سامان**، در بیتِ سپسین، جناس تام دارند. **سامانِ** دوم با **آل** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **روزِ پنجاه هزار سال** که روزِ مینوی است، در بیت چهلم، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۱.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۲ آن جامِ صدف دِه که بخندد چو رخِ صبح، / چون صبح نمود آن صدفِ غالیه‌سایی.

جامِ صدف، با تشبیه آشکار، به **رخِ صبح** مانند شده است. **جام** و **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، **خندان** پنداشته آمده‌اند. **صدفِ** غالیه‌سایی استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. گوییا غالیه را در آوندی صدفی می‌سوده‌اند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، گفته است:

غالیه‌سایِ آسمان سود، بر آتشین **صدف،** از پی مغزِ خاکیان، لخلخه‌هایِ عنبری.

* * *

رنگ بشد ز مشکِ شب؛ بوی نماند، لاجرم؛ باد، بر آبگونْ **صدف، غالیه‌سایِ** تازه‌بین.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۴ چون گشت صبا خوشْ نَفَس از مُشک و مَیِ صبح، / خوش کن نَفَس، از مُشک و مَی؛ انگار صبایی.

مُشک استعاره‌ای است آشکار از **سیاهی** و **می** از **سرخی.** گاه می را با مشک درمی‌آمیخته‌اند و خوشبوی می‌ساخته‌اند. خواجهٔ رندان، از این روی، فرموده است:

چو لاله در قدحم ریز، ساقیا! **می** و **مُشک؛** که نقش ِ خالِ نگارم نمی‌رود ز ضمیر.

بر پایهٔ **صبا،** بیت به‌گونه‌ای از بُنسری آراسته آمده است.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۵ مرغ از گلو الحانِ سه تا ساخت و دَمِ صبح، / بر سازِ سه تا، چاک زد این سبزِ دوتایی.

سه تا: سه تار: گونه‌ای از طنبور است. **سبزِ دوتا** کنایهٔ ایماست از **آسمان. دو تا** در معنیِ گوژ و خمیده است و با **سه تا** ایهام تناسب می‌سازد. **چاک زدن،** با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به زمان، به **دمِ صبح** بازخوانده شده است. چاکی که در جامهٔ آسمان پدید می‌آید، خود، استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان بامدادین فرامی‌تابد.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۶ شَو؛ خوانچه کن از زُهره‌دلان پیش؛ که گیتی / رُستی خورَد از خوانچهٔ زرّینِ سمایی.

زُهره دل تشبیه رساست و کنایهٔ ایما از **روشنْ‌رایان** و پاکدلان. **خوانچهٔ** زرّینِ سمایی استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. **رُستی** بهِ معنی **نُزل** و روزی است و استعارهٔ آشکار از **پرتو** خورشید. خاقانی، در این بیت، اندرز می‌دهد که پیش از دمیدن خورشید و روشن شدن گیتی که بدان زمان باده نوشی به پایان می‌آید، بزمی با روشنْ‌رایان و دلآرایان بیارایند.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۸ ای خوانچهٔ گردون که نَوالت همه زهر است! / نانت ز چه شیرین و تو چون تلخْ اَبایی؟!

خوانچهٔ گردون استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **نان** از **گردیِ** آن. خاقانی، بارها، خورشید را نان زرّین انگاشته است و ماه را نان سیمین. **خورشید،** با تشبیه استوار، به **اَبا** مانند آمده است؛ **تلخی** را می‌توان مانْروی دانست. اگر **چون** را مانْواژ بشماریم، تشبیه از گونهٔ آشکار خواهد بود؛ اما نغزتر آن است که آنرا واژهٔ پرسش بدانیم.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۹ و ۱۰ چون پوست فکنْد و ز دهان مُهره برآوزد، / این افعیِ پیچان که کند عُمْر گزایی،

مَی نوش کن و جرعه بر این دخمه فشان؛ ز آنک / دلْ‌مرده، در این دخمهٔ پیروزه وِطایی.

افعیِ پیچان استعاره‌ای است آشکار از **آسمان. پوستی** که افعیِ آسمان می‌افکند استعاره‌ای است دیگر آشکار از **شب:** این افعیِ جانگزایِ عمرْربای پوست شب را از تن می‌افکند؛ تا پوستِ نوِ روز را بر تن بپوشد. **مُهره** نیز استعاره‌ای است آشکار از **خورشید:** خورشید به مُهره‌ای مانند شده است که در دهان افعی است و پیشینیان بر آن بوده‌اند که هر کس آنرا با خود داشته باشد، همواره در هر کار، کامگار است و نزدِ همگنان، گرامی. **دخمه** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **آسمان** و **وِطای پیروزه** از **رنگِ لاژوردینِ** آن.

«جرعه افشاندن بر چیزی» کنایهٔ ایما می‌تواند بود از خاک و خوار شمردنِ آن؛ زیرا باده‌نوشان، به آیین، جرعه بر **خاک** می‌افشانده‌اند. **دل‌مرده** کنایهٔ ایماست از **تنگدل** و افسرده. **مرده**، در آن، با **دخمه** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۱۱ بازیچه شمر گردشِ این گنبدِ بازیچ؛ / گر طفل نه‌ای، سُغبهٔ بازیچه چرایی؟

شنونده، با تشبیه استوار، به **طفل** مانند شده است. **سُغبه**: فریفته؛ گرسنه. در **بازیچ**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: بازیچ یا بازیچ بازیچه‌ای است که برای سرگرمی کودک از گاهواره می‌آویزند؛ در این معنی، **گنبدِ بازیچ** تشبیه رسا خواهد بود؛ دوم: بازیچ را می‌توان ساخته شده از دو پارهٔ **با** و **زیچ** دانست؛ بدین سان، بازیچ صفتی پیشوندی خواهد بود گنبد را که استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. زیچ یا زیج یا زیگ کتابی بوده است که بر پایهٔ آن، اخترشماران رفتارها و هنجارهای ستارگان را برمی‌رسیده‌اند و می‌سنجیده‌اند. زیچ می‌تواند بود که به مجاز در معنیِ ستارگان و حالهایشان به کار رفته باشد.* در پچین (= نسخه بدل)، **نارنج** آورده شده است: **گنبدِ نارنج** نیز تشبیه رسا خواهد بود. خاقانی، بارها، آسمان را، در رنگ و ریخت، به نارنج مانند کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۵۱. **بازیچه** با **بازیچ** جناس مذیّل می‌سازد. اگر واژه را «بازیج» نیز بخوانیم، جناس بر جای خواهد ماند: بدیعیان کهن **چ** و **ج** را یکسان می‌شمرده‌اند. بر پایهٔ بازیچه، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۱۲ جام است چو اشکِ خوشِ داود و همه بزم، / مرغانِ سلیمان و پریرویِ سبایی.

جام، با تشبیه ساده و مجمل، در رخشانی به **اشکِ داود** مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۳۷. **مرغانِ سلیمان** استعارهٔ آشکار است از **تُنگهایِ باده** که آنها را در پیکرهٔ مرغ می‌ساخته‌اند و **پریرویِ سبایی** از **ساقیان**. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است و سخن گفتنش با مرغان و پیوندش با بلقیس، شهربانوی سبا؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰۲، بیت ۲۲.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۱۳ چون رویِ پَری بینی و آن سلسلهٔ زلف، / تعویذِ خِرَد گم کنی و سلسله خایی.

پری استعاره‌ای است آشکار از **زیبایانِ بزم** که در بیت پیشین از آنان سخن رفته است. **زلف**، با تشبیه رسا، به **سلسله** مانند شده است. **سلسله خاییدن** کنایهٔ فعلی ایماست از شوریدگی و دیوانگی بسیار: دیوانهٔ سخت آشفته و لگام گسسته زنجیر خویش را می‌خاید. بهانگی نیک بیت را آراسته است: دیدن روی پری مایهٔ شیدایی و سودازدگی می‌شود.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۱۵ آن لعلْ لعاب از دهنِ گاو فروریز؛ / تا مرغِ صراحی کندت نغزنوایی.

لعلْ‌لعاب استعارهٔ آشکار از **باده** است و **گاو** از **خُم** که در تیرگی و تنومندی، به گاو می‌مانسته است. **مرغِ**

---

* زیچ به معنیِ لاغ و شوخی و مسخرگی نیز هست. بازیچ صفتی می‌تواند بود از آن. مسعود سعد سلمان گفته است:

من اهلِ مزاح و ضحکه و زیجم؛ مردِ سفر و عصا و انبانم.

صراحی تشبیه رساست. **نوایی نغز** که مرغِ صراحی می‌خواند غلغل باده است، در هنگام فروریختن از تنگ به جام. دو بهانگی نیکْ بیت را آراسته است. جهانِ آیینه‌ایِ پندار را، در بیتِ سپسین، به آشکارگی و زیبایی بازمی‌یابیم: همواره آنچه از دریا می‌کَشند ماهی است؛ اما این بار **دریا** را از **ماهی** کشیده‌اند!

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۱۷ و ۱۸ از پیکرِ گاو آید در کالبدِ مرغ، / جانِ پَری، آن کز تنِ خُم یافت رهایی.

از گاو به مرغ آید و از مرغ به ماهی؛ / وز ماهیِ سیمین، سویِ دلهایِ هوایی.

گاو استعارهٔ آشکار از **خُم** است و **مرغ** از **تُنگ**. **جانِ پری** نیز استعاره‌ای است آشکار از **باده** که در پاکی و روشنی و پیراستگی به جان پری مانند شده است: پری آنچنان نغز و مینوی است که فراچشم نمی‌آید؛ جان او بارها نغزتر و پیراسته‌تر است؛ از این روی، خاقانی باده را به آن مانندکرده است. پایهٔ پندار بر این باورِ مردمی نیز نهاده شده است که پریان و جنّیان می‌توانند خود را به هر ریخت و پیکره که می‌خواهند درآورند؛ نیز بر این باور دیگر که آنان را آفریده از **آتش** می‌شمرده‌اند و باده نیز آتشْ‌سرشت و آتشفام است. **ماهی** نیز استعاره‌ای است آشکار از **جام**؛ جامی هشت پهلوی و درازکه به ماهی می‌مانسته است و آنرا رکاب می‌نامیده‌اند. در این بیت، گونه‌ای رده‌بندی پندارین را نیز می‌توان سراغ کرد: اگر از **گاو** پیکرهٔ اخترین را بخواهیم، آن گاو راکه سنامش پروین است، باده ازگاو به مرغ آمده است و از مرغ به ماهی؛ بدین سان از فراز به فرودگراییده است و از مینو به گیتی؛ می‌تواند بودکه خاقانی، به این شیوه، بنیادِ فراسویی و آنْسری باده راکه در آیینهای کهن بدان باور داشته‌اند بازنموده باشد. **هوایی** به معنیِ شیفته و شیداست؛ در معنایِ دیگر خود، با **مرغ** ایهام تناسب می‌سازد؛ با **گاو و ماهی**، چونان نام برجهای دوم و دوازدهم از دوازدهگان، نیز.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۲۱ این هفت دِهِ خاکی و نُهْ شهرِ فلک را، / قحط است و تو بر آخورِ سنگینْش نوایی.

هفت دِهِ خاکی استعارهٔ آشکار از هفت لایهٔ **زمین** است و **نه شهرِ** فلکْ استعاره از **نه آسمان**. **آخورِ سنگین** کنایهٔ ایماست از **جایِ خشک** و بی‌آب و گیاه. **نوا** در معنیِ گروگان است؛ در معنیِ ساز و سامانِ زندگانی، با **قحط** ایهام تضاد می‌سازد و **آخور** نیز، در معنیِ خورشگاهِ ستور، با **ده** ایهام تناسب. **مَی‌کش و مکش**، در بیت پیشین، جناس زاید پدید می‌آورند.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۲۴ در کاسهٔ سر، دیگِ هوس پختنِ تو چند؟! / هین! بادهٔ خام آر و مکن خامْ دَرایی.

از **دیگ**، با مجاز جای و جایگیر، **خوراکی** که در آن می‌پزند خواسته شده است و **هوس**، با تشبیه رسا، بدان مانننده آمده است. **کاسهٔ سر** در معنیِ جمجمه به‌کار رفته است؛ **کاسه** در معنیِ جام، با **دیگ** ایهام تناسب می‌سازد. **خامِ** دوم به معنیِ سخنِ بیهوده و یاوه است و با **خامِ** نخستین جناس تام پدید می‌آورد و با **پختن** ایهام تضاد.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۲۵ بُحرانِ هوس جامِ چو بحرَین بَرَد از تو؛ / زآنک، از سرِ سرسامِ هوا، بر سرِ پایی.

بحرَین دو دریا:

بحرین: هر دو دریای روم و فارس...*

جام، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ **باده** به کار رفته است و **باده**، با تشبیه ساده و مجمل، در بسیاری به **بحرین** مانند شده است و **هوا**، با تشبیه رسا، به **سرسام**. **هوس**، با استعاره‌ای کنایی، **بیماری** پنداشته آمده است. **سر** با **پا** ایهام تضاد می‌سازد. پارهٔ دوم، بر پایهٔ **س** و **ر** به آرایهٔ هماوایی آراسته است.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۲۷ اِحرام که گیری، چو قدح گیر؛ که دارد، / عریانیِ بیرون و درونْ لعلْ‌قبایی.

احرام، با تشبیه آشکار، به **قدح** مانند شده است: **عریانیِ** جامِ بلورین بیرنگیِ آن است. **لعلْ قبا** استعاره‌ای است آشکار از **بادهٔ** گلرنگ که درونِ جام را آکنده است. **قدح**، با استعاره‌ای کنایی، **برهنه** و **قباپوش** انگاشته آمده است. دیداریانِ کعبه، قدح‌وار، می‌باید برونی ساده و بی‌آلایش داشته باشند و درونی دلاویز و زیبا. در بیتِ سپسین، **عارض** و **زلف** و **لب** کنیزکانِ زیباروی، با تشبیه نهان و درپیچیده، به **کعبه** و **سنگ سیاه** و **زمزم** مانند شده است. عارض، در نگارینی، به کعبه مانند گردیده است که بر پردهٔ آن نقشها و نوشته‌هایی نگاشته بوده است.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۳۱ کو خیکِ بر اندودهٔ به قیر و ز درونش، / تنْ عُودی و مُشکی شده؛ دلْ ناری و مایی.

براندودگی به قیر کنایهٔ ایماست از **سیاهی**. **عودی** کنایه ایما می‌تواند بود از **سختی** و درشتی و **مایی** از **روانی**. **دل** استعاره‌ای است آشکار از **بادهٔ** سرخفام که در درونِ خیکِ سخت و سیاه جای دارد. **مُشکی** کنایهٔ ایما از **تیره‌رنگ** است و **ناری** از **گرم** و تفته. **ناری** و **مایی** ناسازی دارند.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۳۲ بر زالِ سیه‌موی، مشاطه شده چنگی؛ / بر طفلِ حبشْ‌روی، معلّم شده نایی.

زالِ سیه موی استعاره‌ای است آشکار از **چنگ**: چنگ خمیده زالی است که به شگفتی مویِ سیاه دارد. از **موی**، به استعارهٔ آشکار، **تارهای** چنگ خواسته شده است. **چنگی** و **نایی**، با تشبیه رسا، به **مشاطه** و **معلّم** مانده آمده‌اند. **طفلِ حبشْ‌روی** استعارهٔ آشکار از **نای** است: نای در سیاهی به طفلِ حبشْ‌روی مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. کودکیِ نای از آن روی است که نایی او را ادب می‌کند و می‌نوازد. **موی** با **روی** جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد و **زال** با **طفل** ناسازی. **روح**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **نوا** و خنیاست که آنچنان مینوی و نغز است که به جان می‌ماند. **روح**، در معنیِ جبریل، با **مریم** که در آستینش دمیده است ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۳۴ بر کاسِ رَباب، آخورِ خشکِ خرِ عیسی است، / کز چار زبان، می‌کند انجیلْ‌سرایی.

کاسِ رباب، با تشبیه نهان، به **آخورِ خشک** مانند شده است. **چار زبان** استعارهٔ آشکار از **سیمهایِ** رباب است و **انجیلْ‌سرایی** از **نوا** و نغمه‌ای که از این ساز برمی‌خیزد. **خرِ عیسی** خری است که پیامبر زمانی که به

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «بحرین».

اورشلیم درمی‌آمد، بر آن نشسته بود؛ این خر، در ادب پارسی، آوازه‌ای بلند یافته است. نمونه را، سلطانی سخنسرای کرمانشاهی، در «نازشنامه‌ای»، گفته است:

من **عیسیِ** نظم و نثرم؛ آوخ! می‌پرورد آسمان **خـران** را!

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۳۵ و ۳۶ چنگ است به دیبا تنش آراسته تا ساق؛ / وز ساق به زیر است پلاس؛ اِیْنت مُرایی!
نای است یکی مار که دَه ماهیِ خُردش، / پیرامُنِ نُهٔ چشم، کند مازْفَسایی.

دیبا استعاره‌ای است آشکار از **تارهایِ چنگ** که آنها را از ابریشم تافته می‌ساخته‌اند. دربارهٔ **پلاسِ چنگ**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰. **نای**، با تشبیه رسا، به **مار** مانند شده است. **ده ماهیِ خُرد** استعاره‌ای است آشکار از **ده انگشتِ** نایی و **نه چشم** از **نه سوراخِ** نای. **مازْفَسا**: مازْافسا: افسونگرِ مار: مازْ گیر.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۳۷ دفْ حلقه تن و حلقه به گوش است همه تن؛ / در حلقه، سگِ تازی و آهویِ خطایی.

تنِ دف، با تشبیه رسا، به **حلقه** مانند شده است. **دف**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **تن** و **گوش** پنداشته آمده است. از حلقهٔ دوم زنگهای دف خواسته شده است. سگ تازی و آهوی خطایی نقشهای این جانوران است که بر چنبر دف نگاشته بوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۴۴ و ۴۵ این غارتِ جان چیست؟ خود، این جنگِ تو با کیست؟
گرگْ آشتیی کن؛ مکن این گرگْرُبایی.
هیچ افتدت امشب که بر افتادگیِ من، / رَخْم آری و در کاهش‌ِ جانم نفزایی؟

گرگْ آشتی کنایهٔ رمز است از آشتیِ دروغین و بی‌پایه. **یار**، با تشبیه نهان، در ربودن به **گرگ** مانند شده است. **افتادن** در معنیِ **رخ دادن** و واقع شدن است. در **افزودگیِ کاهش**، نمونه‌ای از ناسازیِ هنری نهفته است.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۴۶ یا بر شَکَرِ خویش، مرا داری مهمان؟ / یا، بر جگرِ ریش، به مهمان من آیی؟

شکر استعارهٔ آشکار است از **لب** که در نوشینی به شکر مانندە آمده است: خاقانی یار را فرامی‌خواند که دل بر وی بسوزد: یا او را به شکرِ لبان خویش میهمان کند، یا میهمان او شود و بر خوانِ جگرِ بریانش بنشیند. اما خود می‌داند که یار به خوانِ خُرد و خوراکِ جگر وی خرسند و دلخوش نمی‌تواند بود؛ لیکْ دشواریِ کار در آن است که امکان و «دستْ روایی» سخنور بیش از آن نیست.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۴۹ او، در سخن، از نابغه بُرده قَصَبُ‌السَّبْق، / چون خسروِ نُعْمانْ کَرَم، از حاتمِ طایی؛

نابغهٔ ذُبیانی از سخنوران نامدار تازی است، در سدهٔ ششم میلادی که خاقانی خود را، در پایهٔ سخن، از او برتر دانسته است. او ستایندهٔ ابوقابوس نعمانِ مُنذر شاه حیره بود و نزد او ارج و پایگاهی بس بلند یافت. **خسرو**، با تشبیه استوار، در دهش و رادی به **نعمان** مانندە آمده است. در نهان و نهادِ سخن، نابغه به حاتم طایی مانند شده است. **قَصَبُ‌السَّبق بردن** کنایهٔ فعلی ایماست از پیشی جُستن:

قصب‌السّبق: به فتحتین قاف و صاد و به فتحتین سین مهمله و باء موحده، گویند که: به فاصلهٔ بعید، یکْ نی بر زمین استاده می‌سازند و سواران از دور به اتّفاق یکدیگر به سوی آن نی یکبارگی اسبان

دوانند. اول کسی که از جملهٔ سواران سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر بردارد، در همهٔ سواران معزّز و ممتاز می‌گردد؛ از همه نقد مشروط می‌گیرد.*

جامهٔ ۱۳۰، بیت ۶۴ ای پرچمِ رایاتِ مَلِک! چشمِ بَدت دور! / کز پرِّ غراب آمده، در فرِّ همایی.

پرِّ غراب استعاره‌ای است آشکار از **درفش سیاه**. این استعاره درکاربردی ویژه در بیت آورده شده است: مانندهٔ یا مستعارٌله نیز که رایت است، در سخن آمده است؛ می‌توان بر آن بود که خاقانی رایت را در زمانی «پر غراب» پنداشته است که هنوز به فرِّ هما نرسیده بوده است. **پر** با **فر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. این دوگانگی در درفش: «پرِّ غراب» و «فرِّ هما»، سیاهی و سپیدی مایهٔ آن شده است که سخنور درفش را به **چشم** مانند کند که آمیزه‌ای است از سپیدی و سیاهی؛ نیز به **زلف** که با همه سیاهی، رویِ سپید را در خود نهفته است که کانونِ روشنی است.

جامهٔ ۱۳۰، بیت ۷۰ چون آدم و داود، خلیفه تویی از حق؛ / حق زیْ تو پناهد؛ که پناهِ خلفایی.

آدم و **داود** خلیفگانِ خدای بوده‌اند؛ در آیهٔ سی‌ام از سورهٔ بقره، از «خلیفگی آدم» سخن رفته است: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی ٱلْأَرْضِ خَلِیفَةً قَالوا أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ ٱلدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُون». «خلیفگیِ داود» نیز، در آیهٔ بیست و ششم سورهٔ ص، چنین بازنموده شده است: «یَا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی ٱلْأَرْضِ فَاحْکُم بَیْنَ ٱلنَّاس بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ ٱلْهَوَیٰ فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ ٱللهِ إِنَّ ٱلَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ ٱللهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ ٱلْحِسَاب». **حق**، با استعاره‌ای کنایی، پناهنده پنداشته آمده است. **ستوده** با تشبیه آشکار و جمع، به **آدم** و **داود** مانند شده است. در میانِ دو **حق** جناس تام به کار رفته است.

جامهٔ ۱۳۰، بیت ۷۲ هست از تو عطا هست و خطا نیست؛ زهی شاه! / عیسیِ عطایی؛ مَلَکُ‌الموتِ خطایی.

ستوده، با تشبیه رسا و جمع، در زندگی‌بخشی و کشندگی به **عیسی** و **فرشتهٔ مرگ** مانند شده است. **عطا** و **خطا**، با استعاره‌ای کنایی، **جان‌بخشیده** و **کُشتهٔ** ستوده پنداشته آمده‌اند. **هستِ** دوم به معنیِ **زنده** و دارایِ هستی است و با هست نخستین جناس تام از گونهٔ مستوفا می‌سازد. **نیست** به معنیِ **نابود** است و با **هستِ** نخستین، ایهام تضاد پدید می‌آورد. **خطا** و **عطا** جناس یکسویه در آغاز دارند. در بیتِ سپسین، **ستوده** با تشبیه استوار و جمع به **بهرام** و **خورشید** و **برجیس** مانند گردیده است. **بهرام** و **خورشید**، نخست با همان تشبیه، به **اسد** و **فلک** مانندهٔ آمده‌اند. **اسد**، درمعنیِ برج، با سه **اختر** یاد شده و با **فلک** ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۱۳۰، بیت ۷۴ چون ماه، همه عزم و چو شِعْری، همه سعدی؛ / چون تیر، همه فهم و چو کیوان، همه رایی

ستودهٔ خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، به **ماه** و **شعری** و **تیر** و **کیوان** مانند شده است. **عزمِ ماه** شاید از آنجاست که اندک اندک از ناپدیدی و نزاری خود را می‌رهاند و به پُری و فربهی می‌رسد.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «قصب‌السبق».

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۷۷ در کشورِ دولت، چو نَبی، شهرِ علومی؛ / در بیشهٔ صَولَت، چو علی، شیرِ وَغایی.
دولت و **صولت**، با تشبیه رسا، به **کشور** و **بیشه** مانند شده‌اند. **ستوده**، با تشبیه آشکار و جمع، به **نبی** و **علی** و **علوم** نیز، با تشبیه رسا، به **شهر** مانَنده آمده است. **صولت** و **دولت** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. در بیت، چشمزدی به سخن پیامبر آورده شده است: «أَنَا مَدِیْنَةُ اَلْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُها»: من شهر دانشم و علی دروازهٔ آن است؛ نیز به بَرْنامِ مولا علی، آن شیرِ چیرِ خدای که «اسدُالله الغالب» است.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۸۰ روزی که بر اعدا کنی آهنگِ شبیخون، / خود، روزبِهٔ آیی؛ که شهِ روزْبَهایی.
شاه، با تشبیه استوار، به **روز** مانند شده است. **روزبه** کنایهٔ ایماست از **نیکبخت** و بهروز. **روزْبها** با **روزبه** گونه‌ای از جناس مذیّل می‌سازد.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۸۲ از گَردِ سیاهِ سپهت، بر تنِ گردون، / قُطنی شود این ازرقِ عَیْنُ‌الرّؤسایی.
چنان می‌نماید که **عَیْنُ‌الرّؤسا** گونه‌ای بافته و پارچه بوده است که نقشهایی چشمْ‌گونه داشته است. **ازرقِ عین‌الرّؤسایی** استعارهٔ آشکار از **آسمانِ کبود** است که ستارگانی زودْهنگام در آن می‌درخشند. **قطنی**: پارچهٔ پنبه‌ای؛ کرباس: از گَردِ سپاهِ ستوده، جامهٔ زیبا و گرانبهای گردون به جامه‌ای بی‌ارزش از کرباس دیگرگون می‌شود. **عین** با **تن** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۸۳ ای یک تنه صد لشکرِ جَرّار، چو خورشید، / کآرایشِ این دایرهٔ سبزْ غِطایی!
ستوده، با تشبیه آشکار، به **خورشید** مانند شده است. **دایرهٔ سبزْغِطا** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **آسمان**، اگر آسمان را به راستی دایره بدانیم و مانَنده به آن نه. خورشید از آن روی با صد لشکر برابر است که با سربرآوردن او در ناوردگاهِ سپهر، لشکر پرشمارِ ستارگان بی‌درنگ و به یکبارگی از هم می‌پاشد و تار و مار می‌گردد.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۸۵ دولت نَبَرد منّتِ رسمیّ و مَعاشی؛ / قرآن چه کند زحمتِ بُوعمرو و کَسایی؟
بوعمرو و **کسایی** از «نُبیْ‌خوانانِ» (= قرّا) هفتگانه‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲۸. **رسمی** و **معاشی** کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از **چاکر** و رهی و خدمتگزار. خاقانی، به شیوهٔ دستانزنی هنری، با برهانی شاعرانه اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین بیت را در پارهٔ دوم استوار داشته است.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۸۷ چون فضلِ ربیعی؛ نه؛ که چون فصلِ ربیعی؛ / کز جُودِ طبیعی، همه تن، لطف و نَمایی.
ستوده، با تشبیه ساده و مجمل و جمع، به **فضلِ ربیع** و **بهار** مانند شده است. **فضلِ ربیع** در دهش آوازه داشته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵۱. دو **ربیع** جناس تام دارند. **ربیعِ** دوم با **فضل** و **ربیعِ** نخستین با **فصل** ایهام تناسب می‌سازند. **فضل** و **فصل** جناس لاحق پدید می‌آورند.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۸۹ از طالعِ میلادِ تو دیدند رصدها، / اخترْشُمَران، رومی و یونانی و مایی.
مایی بازخوانده به **مای** است. **مای** شهری دانسته شده است، در هند:

مای: ... نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده، همچو بابل.*

می‌انگارم که از مای که شهری است ناشناخته، سرزمین **ماد** در نظر بوده است. مای ریختی است دیگر از ماد؛ ریختِ دیگرِ این نام **ماه** است. این ساختارِ دیگرگونی را در واژه‌هایی دیگر نیز می‌توانیم دید؛ نمونه را، در **زای** که دو ریختِ دیگرِ آن **زاه** (=زه، در زهاب و زهی) و **زاد** است؛ نیز **دای** که ریختهای دیگر آن **داه و داد** است.** مغان مادی، از دیرترین روزگاران، در کارهای شگفت آوازه داشته‌اند؛ از آن است که مغ، در زبانهای اروپایی ـ Magus در لاتین؛ Mage در فرانسوی و انگلیسی ـ هنوز در معنیِ جادوگر به کار برده می‌شود. بازخوانیِ مای به جادو از همین روی می‌تواند بود. اما، اندک اندک، معنای راستین مای که سرزمین مغان یا ماد بوده است، از یاد رفته است و آنرا شهری در هندوستان انگاشته‌اند. هندوستان همواره سرزمین شگفتیها و نیروهای شگرف و رازآلود شمرده شده است؛ آنچنانکه آنرا گاه «جادوستان» نامیده‌اند؛ از این روی دور نمی‌نماید که فرهنگ‌نویسان، ناآگاه از پیشینه و معنای مای، آنرا به هندوستان بازخوانده باشند.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۹۰ تسییر براندند و براهین بفزودند؛ / هَیلاج نمودند که: جاویدْ بقایی.

تسییر واژه‌ای است ویژه در اخترشماری و بدان، نیکبختی و شوربختی کسی را در زندگانی می‌شناخته‌اند:

تسییر: فاصلهٔ میان هیلاج و سعد، یا میان هیلاج و نحس را در نظر می‌گیرند و برای هر درجه‌ای سالی انتخاب می‌کنند و می‌گویند: در فلان سال، خوشبختی یا پریشانی به آن شخص می‌رسد.○

دربارهٔ **هَیلاج**، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۵۸.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۹۴ هر چند که لُنْبَک دهد آسایشِ بهرام، / بهرام به شاهی بِهْ و لُنْبَک به سقایی.

در این بیت، چشمزدی به داستان بهرام‌گور آورده شده است و لُنْبَک که سقّایی بینوا بود و از شهریار ساسانی که در جامهٔ سپاهی ساده به خانِ او رفته بود و بر خوانِ او نشسته بود، به شایستگی پذیرایی کرد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۳، بیت ۱۳۵. بر پایهٔ **لنبک** و **بهرام**، وارونگی بیت را آراسته است و بر پایهٔ **لنبک**، گونه از بُنسری.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۹۸ و ۹۹ فِي وَصْفِ مَعالِیکَ معانیَّ تَناهَت؛ / اَفْدِیْکَ بِنَفْسِي وَ مُعادِیْکَ فِدایی.

اَصْبَحْتَ وَ رأسُ الْاُمْرا تحتَ جِناحَیْک؛ / اَمْسَیْتُ وَ خَیْلُ الشُّعرا تحتَ لِوایی.

معانی در بازنمودِ والاییهای تو به فرجام می‌آید؛ من جان برخیِ تو می‌گردانم و دشمن تو جان برخی من می‌دارد. شب را به روز می‌رسانی و شاهان سر به فرمان تو دارند. من روز را به شب می‌رسانم و سخنوران فرمانبرِ منند.

---

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «مای».

** در این باره، بنگرید به ازگونه‌ای دیگر / ۲۷۱.

○ ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم / ۲۱۸؛ نیز بنگرید به التّفهیم / ۵۲۴.

چامۀ ۱۳۰، بیت ۱۰۳ [حالاتِ جهان متّفق]* کارِ تو بادا! /کو را، ابدالدّهر، جهاندار تو بایی.

بایی از بایستن است و کاربردی کهن و ویژگیی سبکی؛ نیز بنگرید به چامۀ ۱۱۹، بیت ۴۹. خاقانی ستودۀ خویش را می‌گوید که جاودانه جهان به او نیازمند است و او می‌باید جهاندار باشد. **ادریس** با **فردوس**، در بیتِ پیشین، پیوندی دارد؛ در این باره، بنگرید به چامۀ ۲۲، بیت ۷۵.

* در متن س و ع: «دادار جهان مشفق هر»؛ امّا پچین: «حالات جهان متفق» سنجیده‌تر می‌نماید. زیرا بدین سان پیوندی استوارتر در میانۀ دوپارۀ بیت خواهد بود: «کو» به جهان باز می‌گردد که ستودۀ خاقانی می‌باید سالار و دارندۀ آن باشد. اگر نه چنین باشد، «کو» به دادار باز خواهد گشت؛ و جهاندار دادار بودن، هر چند نادرست نیست، چندان دلچسب و نغز نمی‌تواند بود.

گزارش ترکیب‌بندها

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱ جَوْ به جَوْ، رازِ جهان بنْمود صبح؛ / مُشکْ، جَوْ جَوْ* در دهان بنمود صبح.

جو استعارهٔ آشکار از **اندک** و ناچیز است و **جوجو** از **پاره‌پاره** و **راز جهان** از **خورشید** که چون رازی در دل جهان نهفته است و با پایان گرفتنِ شب آشکار می‌شود. خاقانی، در این آغازینه، نیز، خورشید را «راز دل زمانه» پنداشته است:

رخسارِ صبح پرده به عمدا برافکند؛ **رازِ دلِ زمانه** به صحرا برافکند.

مشک نیز استعاره آشکار از **شب** است. **جوجو** را شهری دانسته‌اند، مشک‌خیز؛ در این معنی، با **مشک** ایهام تناسب می‌سازد:

جوجو: ... نام شهری است از ملک **خطا** که در آنجا مشک خوب و کافور اعلیٰ و جامه‌های ابریشمی نفیس می‌شود.**

آتش ِموسی، در بیت چهارم، استعارهٔ آشکار از **خورشید** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. دربارهٔ **جامِ فرعونی** نیز، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۴. **عمودِ زرفشان**، در بیت پنجم، استعارهٔ آشکار از نخستین **پرتوهای** خورشید است که بر آسمانِ پگاهان می‌تابد.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۶ قفلِ رومی برگرفت از دُرجِ روز، / چون کلیدِ هندوان بنمود صبح.

گوییا خاقانی **قفلِ رومی** را به کنایهٔ ایما از **قفلِ استوار** که به آسانی گشوده نمی‌شود، به کار برده است. **دُرجِ روز** تشبیه رساست. **کلیدِ هندوان** استعارهٔ آشکار از **ماهِ نو** است که به کلیدهای هندی می‌مانسته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۷ نافهٔ شب را چو زد سیمین‌کلید، / مُشکِ تر در پرنیان بنمود صبح.

سیمینْ‌کلید استعاره‌ای است آشکار از **ماهِ نو**؛ هم از آن روی است که نشتروار نافهٔ شب را می‌بَرّد؛ تا

---

* نیز می‌توان «مشکِ جوجو» خواند؛ زیرا «جوجو، به فتح هر دو جیم و سکون هر دو واو، نام شهری است از ملک خطا که در آنجا مشک خوب... می‌شود.» (برهان قاطع، زیر «جوجو»).

** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «جوجو».

مشکِ تر از آن فروریزد. **شب**، با تشبیه رسا، به **نافه** مانند آمده است. **مشکِ تر** استعاره‌ای است آشکار از **تیرگیِ شب** و **پرنیان** از **آسمان**.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۸ بر سَماعِ کوس و بر رقصِ خروس، / خرقه‌بازی در نهان بنمود صبح.

خرقه‌بازی کنایهٔ ایماست از **پایکوبی** و دست‌افشانی: صوفیان، در وجد و حال و سماع، خرقه از تن بدر می‌آورده‌اند و می‌افشانده‌اند یا آنرا از هم می‌دریده‌اند. **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، درویشی شوریده و بی‌خویشتن پنداشته آمده است. **شب**، در بیتِ سپسین، در سیاهی به **محک** مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰. در این بیت، بهانگی نیک نیز به‌کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۰ تا بر آرَد یوسُفی از چاهِ شب، / دلوِ سیمینْ ریسمان بنمود صبح.

یوسُف استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **سیمین ریسمان** از **پرتو**های خورشید. **دلو** را نیز استعاره‌ای از همین گونه می‌توان دانست از **تیرگیِ شب**. **چاهِ شب** تشبیه رساست. در نهادِ بیت، **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، **کاروانسالاری** مصری انگاشته شده است که یوسف را از چاه بدر کشید و از برادرانش به بهایی اندک خرید.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۱ در کمینِ شرق زالِ زر هنوز، / پَرِّ عنقا دیدبان بنمود صبح.

زالِ زر استعارهٔ آشکار از **خورشید** است که هنوز بر ندمیده است. **پرِ عنقا** استعارهٔ آشکار از **تیرگیِ شب** است که با تشبیه رسا، به **دیدبان** مانند شده است: زال زر در کمین است که بر کشورِ خاور بتازد و آنرا فروگیرد؛ پس پر عنقا را دیدبانِ خویش گردانیده است؛ تا در زمانِ شایسته از کمین برآید و بدین تازش دست یازد.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۲ حلقه دیدستی به پشتِ آینه؟ / ماهْ حلقه همچنان بنمود صبح.

ماه، با تشبیه ساده و مجمل، به **حلقه** مانند شده است. **پشت آینه** استعاره‌ای است آشکار از **آسمانِ شب**. پشت آینه، وارونهٔ رویِ آن، تیره‌فام است؛ نیز حلقه‌ای داشته است که آینه را از آن می‌آویخته‌اند. آسمان شب به پشت آینه مانند آمده است که حلقهٔ ماه از آن آویخته است. **خنجر شاه** نیز، در بیت سپسین، استعارهٔ آشکار از **ماه** است. این بیت را آرایهٔ گریزِ نیک آراسته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۶ پیش کآن قُرّا شود سُبّوخ‌خوان، / در صبوحِ عشق، خوان درخواستند.

قُرّا به معنیِ پارسای دروغین و سالوس است. می‌توان، در بیت، آنرا استعاره‌ای آشکار از **خروس** نیز دانست که با خروش او، روز برمی‌دمد و زمان باده‌نوشی و بزمْ‌نشینی به پایان می‌آید؛ بدین‌سان، **سُبّوخ‌خوانی** نیز استعاره‌ای آشکار خواهد بود از **خروش** و آوازِ خروس. دو **خوان** جناس تام از گونهٔ مستوفا می‌سازند. **سبّوح** و **صبوح** همریشگیِ هنری دارند.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۲۲ کوهْ زَهره عاشقانند اینچنین، / کآتشینْ دریا چنان درخواستند.

زَهره داشتن کنایهٔ ایماست از **دلیری** و بی‌بیمی. **زَهره**، با تشبیه رسا، در سختی و سُتواری، به **کوه** مانند شده

است. **آتشینْدریا** استعاره‌ای است آشکار از **بادهٔ بسیار**. در **آتشینیِ دریا**، ناسازی هنری (= پارادوکس) نهفته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۲۳ از زکاتِ جرعهٔ دریاکَشان، / مفلسان گنجِ روان درخواستند.

دریا استعاره‌ای است آشکار از **بادهٔ بسیار**. در **گنجِ روان**، ایهامی نهفته است: نخست: **گنجِ قارون** که همواره در دلِ خاک روان است؛ تاکسی نتواند آنرا بیابد و فراچنگ آورد؛ دوم: **گنجِ جان**؛ **روان**، با تشبیه رسا، به **گنج** مانند آمده است: بینوایان، در جرعه‌افشانی دریا کشان، گنج قارون یاگنج جان یافته‌اند.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۲۴ جَوْرْخواران را، جهان انصاف داد؛ / کز خود انصافِ جهان درخواستند.

جور خطِّ هفتمِ جام است از هفت خطّ آن؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. اگر تا خط جور باده در جام باشد، جام سرشار خواهد بود. **جَوْرْخوار**، از این روی، کنایهٔ ایماست از باده‌نوشی پر توان و «کوه‌جگر» که بر همین پایه، گاه «هفت خط» خوانده شده است. از **جور**، با مجاز جزء و کل، **جام** خواسته شده است و از **جام**، با مجاز جای و جایگیر **باده**. **جور** با **انصاف** ایهام تضاد می‌سازد. بر پایهٔ **جهان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۲۵ ساقیان نیز، از پیِ یک بوسِ خشک، / با زرِ تَر، نقدِ جان درخواستند.

زرِ تر استعاره‌ای است آشکار از **رویِ** زرد و اشک‌آلودِ دلشدگان. **نقدِ جان** تشبیه رساست. **خشک** به معنیِ ساده و صِرف است و با **تر**، در معنایِ دیگرِ خویش، ایهام تضاد می‌سازد. **زر** با **نقد** همبستگی دارد و با **روان**، در معنیِ روا و رایج، ایهام تناسب. در بیت بیست و نهم و سی‌ام، **مرغِ زندخوان** کنایهٔ ایماست از **بلبل**. **دجله** استعارهٔ آشکار است از **بادهٔ بسیار**؛ **بغداد** ششمین خطّ است از هفت خط جام و با **دجله** ایهام تناسب می‌سازد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۳۵ خاص را در آستین جاکرده‌اید؛ / عام را، بر آستان یاد آورید.

«در آستین جا کردن» کنایهٔ فعلی ایماست از **گرامی شمردن** و به خود نزدیک داشتن. **آستان** با **آستین** جناس لاحق می‌سازد. **عام** و **خاص** ناسازی دارند. **ریز**، در بیتِ پیشین، به معنیِ **ریزهٔ** خوان و زَلّه است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۰۸، بیت ۳۵.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۳۷ کعبتین راکه سه شش خواهید نقش، / نامِ رندان، بر زبان یاد آورید.

درگذشته، نرد را با **سه طاس** بازی می‌کرده‌اند. **سه شش** کنایهٔ ایماست از برترین نقش طاس، در برابرِ «سه‌یک» که فروترین نقشِ آن است: آنگاه که درکار باده‌نوشی برترین و بیشترین پایه و مایه را می‌جویید و به اندک خرسند و خشنود نیستید، از رندان یادکنید و نامشان را بر زبان آورید. در بیت، چشمزدی به رسم و راهی دیرین در باده‌نوشی نهفته است: باده را به دوستکامی و به نام دوستان می‌نوشیده‌اند.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۴۵ ساقی، از قِیفالِ خُم، مِی رانْد خون؛ / تشتِ زرّین، ز آسمان بیرون فتاد.

قِیفال: رگی است در بازو که از آن، خون می‌گرفته‌اند. **خُم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **رگ** و **خون** انگاشته

آمده است. **خون** استعارهٔ آشکار از **باده** است و **تشتِ زرّین** از **خورشید**. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: چون رگِ خُم را زده‌اند و خون از آن روان شده است، نیاز به تشتی هست؛ تا خون در آن ریخته آید. خاقانی این تشت را در خورشید که برمی‌دمد، یافته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۴۶ زاهدِ کوه آستینی برفشانْد؛ / زو، کلید خُمْسِتان بیرون فتاد.

زاهدِ کـوه استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. خورشید، در تنهایی و در کوهْ‌نشینی، به زاهد مانندە آمده است. **آستین برفشاندن** کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **رقصیدن**. **کلیدِ خُمِستان** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **ماهِ نو** که در ریخت، به کلید می‌ماند. نکتهٔ نغز آن است که کلید خمستان در آستین زاهد کـوه‌نشین نهفته است که جهان را وانهـاده است و وارسته و گـوشه گیر، در کوه به اندیشه و نیایش نشسته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۴۷ صوفیِ قُرّا کبودی چاک زد؛ / ساغریْش، از بادبان بیرون فتاد.

صوفیِ قُرّا استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. **کبودی** کنایهٔ ایماست از **دلقِ ازرق** که درویشان در بر می‌کرده‌اند و در بیت استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **ساغر** نیز استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **پرتوِ** خورشید. **بادبان** به معنیِ آستین است. اندیشهٔ خاقانی، در این بیت، سخن خواجهٔ رندان را فرایاد می‌آورد که فرمود:

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگـارند؛ عجب از آتش ِزرقی که در دفـتر نـمی‌گیرد!

ناقوس ِمغان، در بیت چهل و نهم، آمیغی است شگفت از دو بنیاد و نهاد زرتشتی و ترسایی: مغان و ناقوس. این آمیختگی که شاید یادگار و مُرده‌ریگِ «مانیکیان» (= مانویان) باشد در فرهنگ ایرانی، گاهگاه در ادب مغانی و رازآلود پارسی بازتافته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹۲، بیت ۵۳.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۵۵ جَوْر مِی‌کَش همچنین، خاقانیا! / خاصه کانصاف از جهان بیرون فتاد.

جور هفتمین خطِّ جام است. از **جور**، با مجاز جزء و کل، **جام** و از آن، با مجاز جای و جایگیر **باده** خواسته شده است. **جور کشیدن**، بدین سان، کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست از فراوان باده نوشیدن. **جور با انصاف** ایهام تضاد می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۵۷ چار ملّت را، سوم جمشید دان؛ / بَل، دومِ‌مَهْدیْش خوان، درشرق و غرب.

چار ملّت کنایهٔ ایما از چهار آیین زرتشتی و یهودی و ترسایی و اسلام است. شاه اخستان **جمشیدِ سوم** انگاشته شده است، پس از جمشیدِ جم و سلیمان که وی را نیز جمشید پنداشته‌اند و با این شهریار باستانی و نمادین ایران، یکی شمرده‌اند. از شمارها، **دو** و **سه** و **چهار** در بیت به کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۵۹ اخترانِ آبله مانند را، / از رخِ گردون، نشان برخاسته.

اختران، با تشبیه رسا و مجمل، به **آبله** مانند شده‌اند. **گردون**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **رخ** پنداشته آمده است. **اختران را نشان**: نشانِ اختران.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۶۳ آتش از اَنگِشت بین سر بر زده؛ / رُوم از هندوستان برخاسته.

اَنگِشت: ذغال. **روم** استعاره‌ای است آشکار از **آتش** و **هندوستان** از **انگشت**. از **روم** و **هندوستان**، با مجاز جای و جایگیر، **رومیان** و **هندوان** خواسته شده‌اند که آنان، در سپیدی و روشنی، آوازه دارند و اینان در، سیاه‌چردگی و تیرگی پوست. **آتش**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار، از **باده** است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۷۳ سلسله گر بهرِ عدل آویختند، / بهرِ ظلم است او چنان آویخته.

در بیت، چشمزدی به داستان **انوشیروان** آورده شده است و زنجیرِ داد او که فرموده بود بر در سرای بیاویزند؛ تا دادخواهان، با جنبانیدن آن، بتوانند به آسانی از وی داد جویند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۲۶. از بیتِ سپسین، برمی‌آید که عیّاران حلقه‌ای بر گردن می‌آویخته‌اند.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۸۰ عنبرینْ دستارچه گِردِ رُخَت؛ / طوقِ غبغب، در میان آویخته.

عنبرینْ‌دستارچه استعارهٔ آشکار است از **گیسوانِ** یار. **غبغب**، با تشبیه رسا، به **طوق** مانند شده است. **میان**، در معنیِ کمر، با **رخ** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **یاسِج**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۷. در بیت هفتاد و هشتم، **دل** با تشبیه رسا به **موی** مانَنده آمده است و **غم** به **کوهِ گران**. در بیت هفتاد و هفتم نیز، با همان تشبیه، **سُرین** به **کوه** مانند گردیده است و **میان** (=کمر) به **موی**؛ مویی که روان است و در جایی، ایستا و ساکن نیست. دربارهٔ **زنجیرِ انوشیروان**، در بیت هشتاد و چهارم، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۲۶.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۹۹ کمترین اِقطاعِ سگبانانِ اوست، / قندهار و قِیروان، در شرق و غرب.

قندهار به **شرق** بازمی‌گردد و **قیروان** به **غرب**. این پیوندها هم پایهٔ پندارشناسی دارد، هم پایهٔ جغرافیایی: در سنجش با زادْبومِ خاقانی، قندهار خاورینه است و قیروان باخترینه. از دیگر سوی، قندهار سرزمینی روشن و زیباخیز پنداشته می‌شده است و **قیروان** سرزمینی قیرینه و تاریک؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۴۰. **شه‌نشان**، در بیت پیشین، در معنیِ نشانندهٔ شاه است: اخستان شاهی است که دیگران را به شاهی برمی‌نشاند. **دُرّ**، در بیت نود و هفتم، استعارهٔ آشکار از **سخن** است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۰۳ در صَدایی کآید از طاقِ فلک، / هم فلک کیوانْ‌ستان می‌خواندش.

فلک، با تشبیه رسا، به **طاق** مانند شده است که آوا به پژواک در آن می‌پیچد و بازمی‌آید. **کیوانْ‌ستان** در معنیِ ستانندهٔ کیوان می‌تواند بود: ستودهٔ خاقانی آنچنان نیرومند است که کیوان، آن بلندترینِ هفتان، را نیز می‌تواند ستاند؛ اما نغزتر آن است که **ستان** را کوتاه‌شدهٔ **آستان** بدانیم؛ بدین سان آستانِ ستوده، با تشبیه رسا، در بلندی به **کیوان** مانَنده آمده است. اگر گزارش نخستین را بپذیریم، **ستان** در معنی آستان با **طاق** ناسازی پدید می‌آورد. در بیتِ پیشین، پیچش و گسترشی بسامان به کار رفته است: شیطانسوزی به **آدم** بازمی‌گردد و دجّالْ‌افکنی به **مهدی**.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۰۵ دیده‌ای دندان که خاید استخوان، / کآدمی هم استخوان می‌خواندش؟!

خاقانی، در این بیت، اندیشهٔ بازنموده در بیتِ پیشین را گسترده و پرورده است: آهنِ تیغِ ستوده آهنِ دلِ

دشمنان را می‌خاید، به همان سان که دندان استخوان را؛ همان دندان که آدمی آنرا استخوان می‌خواند. **دندان** استعاره‌ای آشکار از **تیغ** می‌تواند بود و **استخوان** از **دلِ دشمن**.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۰۷ سکّهٔ قَدرش چو بنوشت آسمان، / ماه لوحِ غیبْدان می‌خواندش.

قدر، با تشبیه رسا، به **سکّه** مانند شده است و **آسمان**، با استعارهٔ کنایی، **سکّه‌زن** پنداشته آمده است: آنگاه که آسمان نقش و نام ستوده را بر سکّهٔ قدر او نوشت، آن سکّه را ماه «لوحِ غیبدان» می‌خواند که رازهای نهان در آن آشکار است. **لوحِ غیبدان**: لوحی که از آنِ غیبدان است. **غیبدان** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **خداوند** که دانای نهانیهاست.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۱۱ رنگِ جبریل است تیغش را که عقل، / وحیِ پیروزیْ‌رسان می‌خواندش.

رنگِ جبریل کنایهٔ ایماست از **سبزی**. **سبز**، در باورشناسیِ کهن ایرانی، رنگ آیینی و مینوی بوده است؛ از این روی، فرشتگان را خاقانی **سبزپوشانِ** فلک نیز خوانده است. جبریل را، از دیگر سوی، «طاووسُ‌الملائکه» برمی‌نامیده‌اند. دربارهٔ **سبزیِ تیغ**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. **تیغ**، با تشبیه رسا، به **وحی** مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۱۲ خصمِ شه، تا عِدّه‌دارِ آرزوست، / عاقل آبستنْ‌نشان می‌خواندش.

دشمنِ شاه، با تشبیه رسا، به **عدّه‌دار** مانند شده است. **آرزو**، با استعاره‌ای کنایی، **کودکی** انگاشته آمده است که زادنِ او را انتظار می‌برند؛ اما هرگز زاده نخواهد شد: زنی که عدّه‌دار است، تا عدّهٔ او به پایان نرسد، به شوی نمی‌تواند رفت و کودکی نمی‌تواند زاد. می‌انگارم که **آبستنْ‌نشان** به کنایهٔ ایما از **زن** به کار رفته است؛ زیرا تنها زن است که آبستن می‌تواند شد؛ از این روی، آبستنی ویژگی بنیادین اوست که وی را از مرد جدا می‌دارد و بازمی‌شناساند. خاقانی بر آن است که دشمنِ ستوده تا آرزوی پیروزی و کامگاری را که هرگز برنخواهد آمد در دل می‌پرورد، زن است و نامِ مرد بر وی نمی‌توان نهاد. **آبستن با عدّه‌دار**، بدین سان، ایهام تضاد می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۱۳ در شب و روزش، دو خادم روز و شب؛ / جوهرْ این و عنبرْ آن، در شرق و غرب.

روز و شب، با تشبیه رسا، به دو **خادم** مانند شده‌اند که یکی سپید است و **جوهر** نام دارد و دیگری سیاه است و **عنبر**؛ آنکه سپید است، از **شرق** است و آنکه سیاه است، از **غرب**. **شب و روز** کنایهٔ ایماست از **همواره**. بر پایهٔ **شب و روز**، وارونگی بیت را آراسته است. دو پیچش و گسترش بسامان نیز، در بیت، به‌کار رفته است:

روز ← جوهر ← شرق؛ شب ← عنبر ← غرب.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۱۵ شاهِ ملّث پاسبان را، بر فلک، / هفت سلطان پاسبان بینی بهم.

هفت سلطان استعارهٔ آشکار است از **هفت اختر**. بر پایهٔ **پاسبان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. در بیت پیشین، با تشبیه ساده و مجمل و درپیچیده، **دست** به **آسمان** و **شمشیر** به **آفتاب** مانند شده است. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز، در این بیت، به‌کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۱۶ از نِهیبش، در چهار ارکانِ خصم، / چار توفان هر زمان بینی بهم.

چهار ارکان کنایهٔ ایماست از **چهار آخشیجان** و در بیت، به کنایه از **همهٔ هستیِ** دشمن به کار رفته است. اندیشهٔ شاعرانه نغز و سنجیده است: **چهار توفان** توفانهای خاک و آب و باد و آتش است که ناگرویدگان به چهار پیامبر را فروگرفته و از میان برده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۴. این چهار با آن چهارِ نخستین پیوندی بآیین پدید می‌آورند. دربارهٔ **آبِ خضر** و **نارِ موسی**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱ و چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۲۱ چون دو نفخِ صُور، در خشم و رضاش، / زهر و پازهرِ روان بینی بهم.

خشم و رضا، با تشبیه آشکار، به **دو نفخِ صور** مانده آمده است و با تشبیهی نهان که در این تشبیه درتنیده شده است، به **زهر** و **پازهر** مانند گردیده است: اسرافیل سه بار در صور خود خواهد دمید: سه دم او بعث و فزع و صَعَق نامیده می‌شود. در دمِ صعق، همگان از پای درخواهند آمد و در دمِ بعث، همگان برخواهند خاست؛ خاقانی خشم راکه کشنده است، به دمِ نخستین مانند کرده است و رضا راکه برانگیزنده است، به دمِ دوم؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۷. دربارهٔ **سبزیِ خنجر**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. خنجر، با تشبیه نهان، در سبزی به **حِضْرِم** مانند شده است و در سرخی به **می**.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۲۳ و ۱۲۴ تا نه بس دِیر، از کمالِ عدلِ شاه، / مصر و ری در شابُران بینی بهم.

از نسیمِ عدلِ او، هر پنج وقت، / چار ملّت را، امان بینی بهم.

شابُران که شهری بوده است در شروان، با تشبیه نهان، در آبادانی و فراخیِ نعمت، به **ری** و **مصر** مانند شده است؛ دربارهٔ **شابران**، بنگرید به قطعهٔ ۸۰ ، بیت ۵. **عدل**، با تشبیه رسا، به **نسیم** مانده آمده است. **پنج وقت** کنایهٔ ایماست از **همواره**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۵۹. **چار ملّت** کنایه‌ای است از همان‌گونه از **زرتشتی** و **یهودی** و **ترسایی** و **اسلام**. دربارهٔ **شابران**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۲۹.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۲۵ بر دعایِ دولتش، در شش جهت، / هفت مردان یکزبان بینی بهم.

شش جهت کنایهٔ ایما از **همه‌سوی** است و از **گیتی** که شش سویِ بنیادین دارد. **هفت مردان** پیشوایانند در آیینهایِ راز؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲۸. خاقانی، در این بیت و بیت پیشین، آنچنانکه شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، **یک** و **چهار** و **پنج** و **شش** و **هفت** را از شمارها گنجانیده است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۲۷ و ۱۲۸ کُنیتش چون بشمری، هر هشت حرف، / نُهْ فلک را، حِرزِ جان بینی بهم.

خاص بهرِ لشکرش برساخت چرخ، / تُرک و هندو دیدبان، در شرق و غرب.

کنیت ستوده **بوالمظفّر** است که از هشت حرف ساخته شده است؛ این **هشت حرف**، با تشبیه رسا، به **حرزِ جان** مانده آمده است. **ترک** استعارهٔ آشکار از **روز** است و **هندو** از **شب** که در شرق و غرب دیدبان ستوده انگاشته‌شده‌اند. پیچش‌وگسترشی بسامان بیت را آراسته است. در بیت صد و سی‌ام، ستودهٔ خاقانی، باکشتن و سوختنِ دشمنان، از **خزر** که سرزمین سپیدپوستان است **هندوستان** خواهد ساخت که هندوانِ سیاه‌چرده

در آن می‌زیند و سرزمینی گرمسیر است؛ او، بدین سان، خزریان را به هندوان دیگرگون خواهد کرد.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۳۶ چون کمان و تیر شد «نون وَ القَلَم»، / نُشرهٔ فتحْ این و آن خواهد نمود.

در **نون و القلم**، ایهامی نهفته است: معنای نخست بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ قلم «نُوٓن وَ ٱلْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُون» که آنرا به زعفران و شنگرف نوشته‌اند و حرز و نشره کرده‌اند؛ معنای دوم حرف نون است و قلم: **کمان**، با تشبیه رسا، در خمیدگی به **نون** مانند شده است و **تیر** در راستی، به **قلم**؛ تشبیه ازگونهٔ درپیچیده نیز هست. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است. **تناوب** و **تمطّی**، در بیتِ پیشین، به معنی **خمیازه** و دهانْ‌درّه است. از خمیازهٔ کمان، با استعارهٔ آشکار، **خمیدگیِ** آن به هنگامِ تیراندازی خواسته شده است؛ کمان نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارای **دهان** انگاشته آمده است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۳۷ و ۱۳۸ جوشنِ ناخنْ تنش بدخواه را، / تن چو ناخن ز استخوان خواهد نمود.

شاهِ موسیٰ کف چو خنجر برکَشد، / زیرِ ران، طُورِ روان خواهد نمود.

تنِ جوشن با تشبیه رسا در سختی، نیز در چین و شکن و برآمدگیهایی که بر آن است، به **ناخن** مانند شده است و **تنِ بدخواه**، با تشبیه ساده و مجمل، به **ناخن**. **طورِ روان** استعاره‌ای است آشکار از **اسبِ** تنومند. **کفِ شاه**، با تشبیه رسا، به **کفِ موسی** مانند شده است که از نیرویی شگرف و معجزه‌آمیز برخوردار بود و می‌درخشید.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۴۰ پنبه‌گیر، ای جانِ دشمن! ز آن تنی، / کو ز ترکش دوکدان خواهد نمود.

چنان می‌نماید که خاقانی **پنبه گرفتن** را در معنیِ کنایی **گریز گرفتن** و پای به گریز نهادن به‌کار برده است؛ زیرا «پنبه کردن» در معنیِ گریختن به‌کار رفته است:

پنبه کردن: کنایه از گریختن و گریزانیدن و پریشان و پراگنده ساختن و متفرّق گردانیدن باشد...*

«ساختن دوکدان از ترکش» کنایه فعلی ایماست از فرونهادن دلاوری و مردی و زن و زبون شدن. **دوکدان** با پنبه، به زیبایی، ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۴۱ سگْ گَزیده خصم و تیغِ شه چو آب؛ / کآتشِ مرگش عِیان خواهد نمود.

دشمن، با تشبیه رسا، به **سگْ گَزیده** مانند شده است و **تیغِ** شاه، با تشبیه ساده و مجمل، به **آب** که سگْ گزیده از آن می‌هراسد و می‌گریزد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶. **مرگ**، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند آمده است. بیتِ سپسین را آرایهٔ نامْ‌شمار آراسته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۴۳ و ۱۴۴ زیرکان کاسرارِ جان دانسته‌اند، / علْمِ جزوی ز آسمان دانسته‌اند،

از رصدها سیزده سالِ دگر، / خَسْفِ بادی در جهان دانسته‌اند.

در این بیتها و بیتهایِ سپسین، سخن از توفانِ بادی است که رویدادِ آنرا در روزگار خاقانی پیش گفته بوده‌اند و مایهٔ بیم و نگرانی بسیار شده بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰.

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «پنبه کردن».

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۴۷ نابُریده برجِ خاکی را تمام، / برجِ بادیْشان مکان دانسته‌اند.

برجِ خاکی کنایهٔ ایماست از برج **خوشه** و **برج بادی** از برج **ترازو**: خوشه و گاو و بزغاله سه گانهٔ خاکی‌اند و ترازو و دوپیکر و آبریز (=دلو) سه گانهٔ بادی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۲۵.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۵۱ و ۱۵۲ هفت هارون، بر درِ سلطانِ غیب، / از چه‌شان فرمانْروان دانسته‌اند؟!

هفت بَیْدَق، عاجزِ شاهِ قَدَر، / از چه‌شان لَجْلاجْسان دانسته‌اند؟!

هفت هارون و **هفت بیدق** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **هفتان**؛ دربارهٔ **هارون**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶. **سلطانِ غیب** و **شاهِ قَدَر** کنایه‌هایی‌اند ازگونهٔ ایما از آفریدگار ـ که بزرگ است نامِ او. **هفت بیدق**، با تشبیه ساده و مجمل، به **لجلاج** مانند شده‌اند. در میانِ **شان** و **سان**، جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است. **فرمانْروان**: فرمانروا.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۵۷ شاهِ مغربْ کامرانِ مُلْک بادا! / آفتابِ خاندانِ مُلْک بادا!

شاهِ مغرب کنایهٔ ایماست از شروانشاه **اخستان**. شاید خاقانی قلمرو فرمانروایی او را، در سنجش با خراسان که سرزمین خورشید است و خاور، باختر دانسته است. هم او در نامه‌ای که آنرا همراه با پسرش مؤیّدالدّین به نزدِ شروانشاه ابوالمظفّر اخستان فرستاده است، در سخن از چامه‌ای سروده در ستایشِ این شهریار که آنرا شاعرانه دختر خویش خوانده است، او را همچنان پادشاه مغرب نامیده و نوشته است:

برنویِ شاخِ سنا؛ بانویِ کاخِ سبا؛ رابعه‌ای که رابعهٔ بنات‌النّعش است. بازوبندِ اقبال، جوزاوار، بر دو بازو بسته؛ کلاهِ آفتاب، ترکانه، در دو ابرو نهاده. تاجِ تارکِ اترک و میوهٔ دلِ اتراک؛ یُمْنِ یماک و کامِ کیماک. این کیست؟ نازْخاتونِ پردهٔ ثنایِ جهاندار **ملک‌المغرب**. خرگاهِ نشستِ او کدام است؟ سمعِ جهانیان. کوچش از جهان تاکجاست؟ از میانْخانهٔ مغرب و قیروان به خطّهٔ عراق و خراسان. شکرْریزِ او چیست؟ قطرات خامهٔ عنبرفشان. خاطبِ عقدِ او کیست؟ زبانِ روزگار. کاوینِ او چند است؟ یک نظرِ رضا. نامزدِ این عروس کدام است؟ نوای بلندْنامی که چنین پاکیزه از غیب بر نامِ **شاهِ مغرب** ـ اعلی‌الله رایته ـ عقد بسته آمد... خبر دادند که راوی از آنِ او قصیده‌ای که اصغرُالخدم وقتی در مدح **ملکُ‌المغرب** گفته بود و ایثارِ تخفیف را ابرام نداده و به حضرت نفرستاده، آورده است و تخلّص را درافزایی نادان‌وار کرده و پیشِ تختِ معلّایِ خدایگانی ـ اعلی‌الله نصره ـ برخوانده. کمینه خادم آن قصیده را به خطّ خویش نسخت فرستاده؛ تا با این دیگر خدمت مشفوع گردد. اگرچه دو بکرِ همزاد را بر یک شاه عقد بستن در یک وقت رخصت ندهند؛ که «و ان تجمعوا بین الاختین» وازعی عظیم است؛ اما حضرت خدایگانی روضات بهشت است. در بهشت، این جمعیّت را رخصت توان یافت.*

* منشآت خاقانی / ۱۶۱.

خطّی، در بیت صد و شصتم، گونه‌ای از **نیزه** است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۱۶۸ بس به قایم ریخت با عدلش جهان؛ / کو چو قایم، در جهانِ مُلْک باد!

قایم واژه‌ای است ویژه در شطرنج؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۳، بیت ۹۷. **قایم ریختن** کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **درماندن** و شکست آوردن:

قایم ریختن: کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد.*

اگر **قایمِ** دوم را در معنیِ پایه و رکن بدانیم، با **قایمِ** نخستین جناس تام می‌سازد و با **ریختن** ایهام تناسب.

تازیان، در بیت صد و شصت و ششم، به معنیِ اسبانِ تازنده است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۳ و ۴ بر قُوارهٔ ماه، سِحْری کرد چرخ؛ / تا سر از خوابِ گران برکرد صبح.

تا کُنَد سیمین‌قُواره در زمین، / سر ز جَیْبِ آسمان برکرد صبح.

ماه، با تشبیه رسا، به **قُواره** مانند شده است: قواره پارچه‌ای گِرد بوده است که درزی به هنگام بریدن جامه از گریبان بدر می‌آورده است و جادوگران در کارهای جادوییشان از آن بهره می‌برده‌اند. خاقانی، بارها، از قواره و سحر سخن گفته است. در این بیت نیز، چرخ با استعاره‌ای کنایی **جادوگری** پنداشته شده است که با قوارهٔ ماه صبح را از خواب گران برمی‌انگیزد. **صبح** نیز، با همان استعاره، **خفته** انگاشته آمده است. **جَیْبِ آسمان** را می‌توان استعاره‌ای کنایی دانست: جیبِ جامهٔ آسمان. از **زمین**، با مجاز کل و جزء، **خاک** خواسته شده است. در خاک‌کردن قواره خود از رفتارهای جادوگران می‌تواند بود. **قواره** با **جَیْب** همبستگی دارد.

حَرّاقِ چرخ، در بیت ششم، تشبیه رساست. حَرّاق کشتیی است که از آن آتش پرتاب می‌کرده‌اند: چرخ، در جنبش و در آتش‌افکنی، بدان مانند آمده است. **شمع** و **صحرایِ جان** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خورشید** و **آسمان**. **جان** نشانهٔ واگردان است: در باورشناسی کهن، آسمانها جایگاه جانها شمرده می‌شده‌اند. **بر کردن** به معنیِ افروختن است؛ دربارهٔ **حرّاق**، نیز بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۲۴.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۷ و ۸ چون قراسُنْقُر گریزان شد به راه، / آقْسُنْقُر دیدبان برکرد صبح.

چون به دستِ چپ طرازِ چرخ دید، / نقشِ «وَ الْفَجْر»ش نشان برکرد صبح.

قراسُنْقُر استعارهٔ آشکار است از **شب** و **آقْسُنْقُر** از **روز**. **طرازِ چرخ** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **خورشید**. **دستِ چپ** کنایهٔ ایماست از **خاور**. **وَالْفَجْر** نخستین آیه از سورهٔ فجر است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۹ کشتیِ زر هم کنون آید پدید؛ / کآنک! آنک! بادبان برکرد صبح!

کشتیِ زر استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** و **بادبان** از نخستین **پرتوهایِ** آن که پیش از دمیدنش بر آسمان می‌تابند. بهانگی نیک بیت را آراسته است: پیش از آنکه کشتی در دریا آشکار شود، بادبانِ آن از دور دیده می‌آید. **درفشِ کاویان** نیز، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **خورشید** است.

---

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «قایم ریختن».

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۱   از پیِ نوروز تا در جُل کَشند، / زین به گلگونِ جهان برکرد صبح.

جَهان: جهنده. **گلگونِ جهان** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، **میرآخورِ** نوروز انگاشته آمده است و **نوروز پادشاهی** گرانمایه که بر می‌خواهد نشست و تاخت؛ خورشید بارهٔ اوست که بر آن جُل می‌کشند و زین می‌نهند؛ تا آمادهٔ برنشستِ نوروز باشد.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۴   جام، چون گُل، عِطرِ جان آمیخته؛ / لعل با زر در دهان آمیخته.

جام، با تشبیه آشکار، به **گل** مانند شده است. **لعل** استعاره‌ای است آشکار از **باده** در جامِ زرّین. **لعل** و **زر**، از دیگر سوی، استعاره‌هایی‌اند آشکار از **گلبرگهای سرخ** و **گنبدِ زردِ** پرچمها در درونِ آن. دربارهٔ **مثلّث**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۴۷.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۷   در دلِ خُم، خون شده جانِ پَری؛ / با تنِ مردم، چو جان آمیخته.

خون استعاره‌ای است آشکار از **باده** که با تشبیه رسا، به **جانِ پری** مانند شده است که نیک نغز و پیراسته و مینوی است. **باده** باری دیگر، با تشبیه آشکار، به **جان** مانده آمده است. **خُم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دلی خونین** انگاشته شده است. **یاقوت** و **مروارید**، در بیت پیشین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از بادهٔ گلگون و **کفکهایِ** سپید که بر آن پدید آمده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: مفرّح راکه نوشابه‌ای نیروبخش بوده است باگَرد و «سونش ِ»گوهرها می‌آمیخته‌اند.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۸   در سفالِ خُم نگر زرآبِ مَی، / آتش اندر ضیمران آمیخته.

می با تشبیه رسا، به **زرآب** مانند شده است و دیگربار، به **آتش**. **سفال** نیز، با همان تشبیه، به **ضیمران** مانده آمده است. پایهٔ پندارشناسی بر رسم و راهی نوروزی نهاده شده است: در نوروز، ریحان بر گردِ سفالها می‌رویانیده‌اند. آمیختگیِ آتش و ضیمران پنداری شگفت و نوآیین است؛ زیرا این دو با هم گِرد نمی‌توانند آمد؛ آتش ضیمران را خواهد سوخت.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۹ و ۲۰   آن مَی و نارنج راگر کس ندید، / با شفقْ صبح آنچنان آمیخته.

از پیِ تعویذِ جانها، ساقیان / آبِ مُشک و زعفران آمیخته.

گوییا پوست نارنج راکه سرشت آن گرم وخشک شمرده می‌شده است و ارزش درمانی و دارویی داشته است، در باده می‌افکنده‌اند؛ تا از سردی و گرانیِ باده بکاهند. **شفق** و **صبح**، با تشبیه ساده و مجمل و درپیچیده به **می** و **نارنج** مانده آمده‌اند. **آمیختهٔ** آب مشک و زعفران کنایهٔ ایما می‌تواند بود از باده: باده را با مشک و زعفران خوشبوی و گوارا می‌گردانیده‌اند. بیت را بهانگی نیک آراسته است: آنچه ساقیان با آبِ مشک و زعفران فراهم آورده‌اند، حرز و «چشمارویی» است برای دور ماندنِ جانها از چشمْ‌زخم؛ در گذشته، حرز را با آب زعفران می‌نوشته‌اند و «نُشره» می‌نامیده‌اند. دربارهٔ **دورنگیِ آبنوس**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۲۶ و ۲۷ شاهدِ روز از نِهان آمد برون؛ / خوانچهٔ زر ز آسمان آمد برون.
چهرهٔ آن شاهِد زربفتْ پوش، / از نقابِ پرنیان آمد برون.

شاهدِ روز: زیباروی روز، تشبیه رساست. **خوانچهٔ زر** استعارهٔ آشکار است از **خورشید** و **نقابِ پرنیان** از **شب** که چهرهٔ او را پوشیده بوده است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۲۸ نقب در دیوارِ مشرق بُرد صبح؛ / خشتِ زرّین، زآن میان آمد برون.

دیوارِ مشرق استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: مشرق به شهری مانند شده است که دیوار و بارو دارد. **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، **عیّار** و نقبزن انگاشته آمده است. **خشتِ زرّین** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۲۹ شاهد و شاه، از قبایِ فُسْتُقی، / همچون فُسْتُق، زاستخوان آمد برون.

شاهد و **شاه** استعاره‌هایی آشکاراند از **خورشید** و **قبایِ فُسْتُقی** از **آسمان**. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **شاهد** با **شاه** جناس مذیّل می‌سازد؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۴۶.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۳۲ من به بانگِ مُؤَذِنان کز خُمکده، / بانگ مرغِ زندْخوان آمد برون.

مرغِ زندْخوان کنایهٔ ایماست از **هزاردستان** و در بیت، به استعارهٔ آشکار از **تُنگِ باده** به‌کار رفته است که آنرا در ریختِ مرغ می‌ساخته‌اند و به هنگامِ ریختنِ می از دهانهٔ تَنگش، غلغل از آن برمی‌خاسته است. دربارهٔ «بیرون آمدنِ لاله از پوست»، در بیت سی و پنجم، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۰. در بیت سی و ششم نیز، دستانی به‌کار رفته است: بیرون آمدن تیر از کمان.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۴۲ از مَسامِ گاوِ سیمین، در صبوح، / ارزنِ زرّین روان، آخِر کجاست؟

گاوِ سیمین استعاره‌ای است آشکار از **پیاله** که آنرا در ریختِ سرِ گاو می‌ساخته‌اند. **ارزنِ زرّین** استعاره‌ای است آشکار از **سرشکهایِ** خوَی (= عرق) که بر تنِ پیاله می‌درخشد. **کشتیِ زرّین**، در بیت پیشین، استعاره‌ای است آشکار از **پیاله‌ای** هشت پهلوی و دراز که آنرا رکاب می‌نامیده‌اند و به کشتی می‌مانسته است. خاقانی، در بیت چهلم، آنرا «ساغر کشتیْ نشان» خوانده است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۴۳ از پیِ سی طفل را، بر یک بِساط، / آن سه لعبت ز استخوان، آخِر کجاست؟

سی طفل استعارهٔ آشکار است از **سی مُهرهٔ** بازیِ نرد. از **سه لعبت استخوانی**، با کنایهٔ ایما، **سه طاس** نرد خواسته شده است. در گذشته، نرد را به سه طاس بازی می‌کرده‌اند. بهانگی نیک بیت را آراسته است: کودکان نیاز به بازیچه دارند؛ بازیچهٔ طفلانِ مهره نیز سه طاس نرد است. **جان**، در بیت چهل و ششم، استعارهٔ آشکار از **باده** است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۴۸ نای چون شاهِ حبش، در پیش و پس، / ده غلامش پاسبان، آخِر کجاست؟

نای، با تشبیه ساده و مجمل، به **شاهِ حبش** مانند شده است؛ مانْروی سیاهی است: گونه‌ای نایِ درشت سیاهرنگ بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. **ده غلام** استعاره‌ای است آشکار از **ده**

انگشتِ نایی که بر نه چشمِ نای نهاده می‌آیند. **دایگان**، در بیت پیشین، به جای **دایه** به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۲۱. **گیسوان**، در بیت پنجاهم، استعارهٔ آشکار از **تارهایِ** چنگ است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۵۳ تیغِ خورشید از جهان پوشیده‌اند؛ / در هوا خفتان، از آن پوشیده‌اند.

تیغِ خورشید استعارهٔ آشکار از **فروغِ** آن است و **خفتان** از **ابر** که در پوشندگی و چینْ در چینی، به **زره** می‌ماند. بیت را بهانگی نیک آراسته است. **کشورِ پنجم**، در بیتِ پیشین، کنایهٔ ایماست از سرزمینهای «ورارود» (=ماوراءالنّهر)؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۹، بیت ۳۹.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۵۴ و ۵۵ تا هوا کبریتْ‌رنگ آمد، ز چرخ / آتشِ سیمابْ‌سان پوشیده‌اند.

گرچه از کبریت بفروزد چراغ، / زو چراغِ آسمان پوشیده‌اند.

چرخ، با تشبیه ساده و مجمل، در کبودی و تیرگی به **کبریت** مانند شده است که در معنیِ گوگرد است. **آتش**، با همان تشبیه، به **سیماب** مانَنده آمده است. **آتشِ سیماب‌سان** خود کنایه‌ای از گونهٔ ایما می‌تواند بود از خورشید، اگر خورشید را به راستی آتش بدانیم. **چراغِ آسمان** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. بهانگی نیک، به زیبایی، بیت را آراسته است: چراغ را با کبریت می‌افروزند. پس چگونه شده است که کبریتِ هوا به جای آنکه چراغِ آسمان را برافروزد، آنرا فروپوشیده و فرومیرانیده است؟!

ترکیب‌بند ۲، بیت ۵۷ کعبه زآتش ساز؛ چون بر فرقِ کوه، / چادرِ اِحرامیان پوشیده‌اند.

چادرِ اِحرامیان استعارهٔ آشکار است از **برف**. **کوه**، با استعارهٔ کنایی، دارایِ **فرق** انگاشته آمده است. **آتش**، با تشبیه‌نهان، به **کعبه** مانند شده است. **چشمهٔ آتشفشان**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار است از **خورشید**.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۶۰ و ۶۱ آن تنوره پیشتر کَش کز تَفَش، / در بنفشه، ارغوان پوشیده‌اند.

خَیلِ زنگی را، چو شد در پنجره، / شَعرِ چینی، در زمان پوشیده‌اند.

بنفشه و **خیلِ زنگی** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **ذغال** و **ارغوان** و **شَعرِ چینی** از **آتش**، با رنگهای گونه گون آن. چنان می‌نماید که از **پنجره**، تنورهٔ مشبّک خواسته شده است. **چینی** و **زنگی** با یکدیگر ناسازی دارند.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۶۲ خِلعتِ اسکندرِ رومی مگر، / در شهِ هندوستان پوشیده‌اند!

خِلعتِ اسکندر استعارهٔ آشکار است از **آتش** و **شاهِ هندوستان** از **ذغال**. **روم** و **هندوستان**، به‌گونه‌ای با یکدیگر ناسازی دارند: یکی نشانهٔ سپیدی و روشنی است و دیگری نشانهٔ سیاهی و تیرگی. چشمزدی نیز به داستانِ اسکندر و شاه هندوستان، در بیت، آورده شده است: شاه هندوستان در نبرد با اسکندر درمانده گردید و از سرِ ناچاری، پور و دختِ خویش را به نزد او فرستاد؛ تا دل وی را با خود نرم سازد. خاقانی این داستان را، به شیوهٔ نگارین و آذین بسته‌اش، در نامه‌ای بازگفته است.*

---

* بنگرید به منشآت / ۱۵۸.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۶۳ زعفران در شب شود رنگین و باز، / شب به رنگِ زعفران پوشیده‌اند.

زعفران استعاره‌ای است آشکار از فروغِ **آتش** و **شب** از **ذغال**: زعفرانِ آتش شب هنگام رنگین و رخشان می‌گردد، این زمان نیز شب ذغال را با این زعفران فروپوشانیده‌اند. **رنگین شدن** را کنایهٔ فعلی ایما از **آشکار شدن** می‌توان دانست. بر پایهٔ **زعفران**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۶۴ در زحل گویی شعاعِ آفتاب، / از کفِ شاهْ اَخْستان پوشیده‌اند؛

زحل استعاره‌ای است آشکار از **ذغال**: ذغال، در سیاهی، به زحل مانند آمده است که اختری است تیره‌رنگ؛ از این روی، گاه آنرا «هندویِ فلک» خوانده‌اند. **کفِ** شاه اخستان، با استعاره‌ای کنایی، **خورشید** انگاشته آمده است که فروغ آن ذغالِ کیوانْ گون را پوشیده است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۶۶ خَیلِ دَیْماهی نهان کرد آفتاب؛ / چشمه بر ماهی روان کرد آفتاب.

خَیلِ دیماهی استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **ابرهایی** تیره و انبوه که خورشید را فرومی‌پوشند. از **دیماه**، با مجاز جزء و کل، **زمستان** و روزگارِ سرما خواسته شده است. **چشمه** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **ماهی** برج دوازدهم است از دوازدهگان، برابر با اسفندماه. «روان شدن چشمه بر ماهی» نمود و بازتابی است از جهانِ آیینه‌ایِ پندارها که هر چیز وارونه در آن بازمی‌تابد. خاقانی بارها راه بدین جهان برده است و پدیده‌ها را آنچنانکه در آن فراچشم می‌آیند، دیده است: همواره **ماهی** است که بر **چشمه** روان است؛ اما اینک **چشمه** بر **ماهی** روان شده است! **ماهی** در «دیماهی» با **چشمه** ایهام تناسب می‌تواند ساخت و **ماهی** با **دی**. در **دلو**، در بیتِ سپسین، استخدامی نهفته است: در پیوند با آفتاب، در معنیِ **برجِ یازدهم** است برابر با بهمن ماه؛ در پیوند با یوسف، در معنیِ **آبریز**. **چاه** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **برجِ بز** (=جدی) که برابر است با دیماه.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۶۸ و ۶۹ افعیِ دَی را همه تن زهر دید؛ / چون گوزن، آهنگِ آن کرد آفتاب.

مُهره آوَرْد از سرِ افعی برون؛ / در سرِ ماهی، عِیان کرد آفتاب.

دی، با تشبیه استوار، به **افعی** مانند شده است و **آفتاب** با تشبیه آشکار، به **گوزن**. پایهٔ پندارِ شاعرانه بر توشه ساختنِ گوزن از افعی نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۹، بیت ۲۶. **مهره** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **ماهی** نام دوازدهمین برج است از دوازدهگان، برابر با اسفند ماه. **ماهی** با **افعی** ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۷۰ خاتَمِ مُلْکِ سلیمانی نگر، /کاندر آن ماهی، نهان کرد آفتاب!

خاتمِ سلیمانی استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است و انگشتری او که دیو آنرا دزدید و سلیمان از پادشاهی فروافتاد و به ماهیگیری روی آورد و سرانجام آنرا در شکم ماهیی که در دام‌افکنده‌بود بازیافت و دیگرباره به پادشاهی رسید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹. در **ماهی**، استخدام به کار رفته است: در پیوند با سلیمان، **ماهیِ دریا**ست و در پیوند با آفتاب، **برجِ ماهی**.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۷۱ از پیِ پنجاهه، در ماهی‌خوران، / بهرِ عیسی، نُزْلِ خوان کرد آفتاب.

پنجاهه از جشنها و روزه‌های ترسایان است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۱. اگر آفتاب برای عیسی خوان گسترده است از آن است که با او همخانه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. در **ماهی**، استخدامی نهفته است: در پیوند با آفتاب، **برج دوازدهم** است و در پیوند با عیسی، **ماهی بریان**. **خوران** با **خوان** همریشگیِ هنری می‌تواند ساخت.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۷۳ و ۷۴ وز پیِ بریانیِ سورِ بهار، /گوسپندی را نشان کرد آفتاب.

از پیِ تیرِ بلور انداختن، / توزِ رنگین بر کمان کرد آفتاب.

بهار، با استعاره‌ای کنایی، سرور و سالاری پنداشته شده است که سوری را سامان می‌دهد و بر خوان آن، بریانی می‌نهد. در **گوسپند**، استخدامی هست: در پیوند با آفتاب، **برجِ نخستین** است از دوازدهگان برابر با فروردین ماه که با درآمدن خورشید در آن «ترازمندی بهاری» آغاز می‌گیرد؛ در پیوند با سور، **دام** (= چارپا) است که آفتاب از آن بریانی می‌سازد، سورِ بهار را. بهانگی نیک بیت را آراسته است. **تیرِ بلور** استعاره‌ای است آشکار از **پرتوهایِ** خورشید. **توز** یا توژ پوست درخت خدنگ است که کمان و زین را بدان می‌پوشیده‌اند. **توزِ رنگین** استعاره‌ای است آشکار از **سرخیهایِ** پگاهان. **کمان** را نیز استعاره‌ای آشکار از **آسمان** می‌توان دانست. **کمان**، در معنی برج، با **آفتاب** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز با **تیر**، در معنیِ عطارد. **آفتاب** نیز با **تیر**، در معنیِ عطارد، همین آرایه را پدید می‌آورد.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۷۵ و ۷۶ پاره‌ای پیراست از دامانِ شب؛ / روز را در بادبان کرد آفتاب.

تاج بزبود از سرِ مِهْراجِ زنگ؛ / پارهٔ طَمْغاجْ خان کرد آفتاب.

بادبان در معنیِ **گریبان** به کار رفته است. **شب** و **روز**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دامان** و **بادبان** انگاشته شده‌اند. **پارهٔ** پیراسته از دامان شب استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از آن **تیرگی** که پس از صبحِ دروغین، آسمان را فرومی‌پوشد. **دامان** با **بادبان** ناسازی دارد. **پیراستن** در معنیِ بریدن و جدا کردن است. **تاج** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **خورشید** و **پاره** از **ماه**. **زنگ** نیز استعارهٔ آشکار است از **شب**. **مِهراج** که ریختی است از مِهاراجه بَرْنام پادشاهان هند است. **طمغاج خان** نیز استعاره‌ای است آشکار از **روز**. **طمغاج** خانبالغ پایتخت کهن چین انگاشته شده است. **کف** و **شمشیرِ** ستوده، در بیت هفتاد و هشتم، با تشبیه نهان و درپیچیده، به **ابر** و **برق** مانَنده آمده است. «برخاستنِ طوطی از خزران و سنقر از هندوستان»، در بیت هشتادم، کنایهٔ فعلی ایماست از **دادگستریِ** شروانشاه که آب و هوا نیز یارایِ ستمگاری و درازدستی، در برابروی، ندارد. **طوطی** پرندهٔ بومی هندوستان است و **سنقر** در سرزمینهایی سرد چون خزران به هم می‌رسد.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۸۱ و ۸۲ وآنکه مَهدی بر گُمان داند که هست، / گر در او دیدی، گُمان برخاستی.

عدلش ار بندِ طبایع نآمدی، / چار توفان هر زمان برخاستی.

ستوده، با تشبیه نهان، به **مهدی** مانند شده است: آن کس که دربارهٔ مهدی گمانمند است، با دیدن ستوده که

به او می‌ماند، بی‌گمان و استوارْدل خواهد شد. **چارتوفان** توفانهای خاک و آب و باد و آتش است که ناگروایان به چهار پیامبر را از میان برده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۴. **طبایع** سرشتهای چهارگانه است: صفراوی و بلغمی و دموی و سوداوی که هر کدام از آنها را با یکی از چهار آخشیجان در پیوند می‌دانسته‌اند.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۸۴ ورنه قَدرش داشتی طاقِ فلک، /کرسیِ خاک از میان برخاستی.

فلک، با تشبیه رسا، به **طاق** مانند آمده است و **خاک** به **کرسی**. نگاهداری طاق فلک، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به **قدر** بازخوانده شده است: اگر او به قدر خویش آسمانهٔ آسمان را نگاه نمی‌داشت، این آسمانه فرومی‌ریخت و کرسی خاک را از میان می‌برد.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۸۷ گر بِزِه ماندی کمانْ بهرام را، / لرزِ تیر از استخوان برخاستی.

بزه ماندنِ کمان کنایه ایماست از **آمادهٔ تیراندازی** و نبرد بودن: کمان را تنها زمانی که می‌خواسته‌اند با آن تیر بیفکنند، بزه می‌کرده‌اند؛ تا نرمش و خمندگیِ چوبهٔ کمان کاستی نپذیرد. **بهرام هم بهرامِ گور** می‌تواند بود، بر پایهٔ اسکندر که در بیت پیشین از او سخن رفته است، هم **ستارهٔ بهرام** که نماد جنگاوری و سلحشوری است. **استخوان**، با تشبیه نهان، به **تیر** مانند شده است. **قاب قوسین**، در بیت سپسین، بخشی از آیهٔ نهم است از سورهٔ نجم: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ». در **قوسین**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنای نخستین در آن **نزدیکی** است که معنای کنایی است؛ معنای دوم **دوکمان** است: آنگاه که بازوی شاه بر کمان خم می‌زند، کمانی دیگر پدید می‌آورد.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۹۴ سومَناتِ ظلم را، محمودوار، / برق زد، تا ابرسان آمد، به رزم.

ظلم، با تشبیه رسا، به **سومنات** مانند شده است. **سومنات** بتکده‌ای بوده است در هند که محمود غزنوی آنرا ویران کرد. فرّخی سیستانی چامه‌ای بلند و دلپسند، در گزارش این رخداد، سروده است. **ستوده**، با تشبیه آشکار، به **محمود** مانند آمده است و با تشبیه ساده و مجمل، به **ابر**. در بیت، چشمزدی به لشکر کشیدن محمود به سومنات آورده شده است. **شیرِ سیستان**، در بیت پیشین، استعاره‌ای است آشکار از **رستمِ** دستان. **خصم**، با تشبیه آشکار، به **سگ** مانند آمده است. **در پس ِزانو نشستن** کنایهٔ فعلی ایماست از بیمناک و زبون بودن و یارایِ پیش آمدن نداشتن. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این رفتار سگان یاد کرده است:

پیش ِجان دادنِ من؛ خود همه سگجان شده‌اید؛ زآن، چو **سگ**، در **پس ِزانویِ** عنایید همه.

***

در **پس ِزانو** چو **سگ نشینم**؛ کایّام بر دلِ سگجان، مرا غبار برافکند.

***

کسی کز رویِ **سگجانی نشیند در پس ِزانو**، بزانو، پیش ِسگساران نشستن نیست پیمانش.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۹۶   رنگِ جبریل است تیغش را؛ بلی! / بر زبانش وحی از آن آمد، به رزم.

رنگِ جبریل کنایهٔ ایماست از **رنگ سبز** که رنگی است آیینی و نمادین؛ فرشتگان گاه **سبزپوش** خوانده شده‌اند؛ نیز بَرْنامِ جبریل طاووسُ‌الملائکه بوده است و طاووس را پرهای سبز و زیباست. دربارهٔ **سبزیِ تیغ**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. بهانگی نیک، به‌گونه‌ای، بیت را آراسته است. در بیتِ سپسین، **آسمان** با تشبیه رسا به **فسانِ مکّی** مانند شده است که آوازه‌ای داشته است. **فسان** تیزگر است: سنگی که تیغ را با آن تیز می‌کرده‌اند. **مکّی** با **یمانی** که نام یکی از رکنهای کعبه است، ایهام تناسب می‌تواند داشت.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۹۸   شاهْ چون خورشید و در کف جَوْزَهَر، / با کمندِ خَیْزُران، آمد به رزم.

شاه، با تشبیه ساده و مجمل، به **خورشید** مانند شده است. **جوزهر** استعاره‌ای است آشکار از **تیر**. دربارهٔ **جوزهر**، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵. چنان می‌نماید که پیکان تیر، در ریخت، نیز در آن گُجستگی و بداختری که دشمن را پدید خواهد آورد، به جوزهر مانند شده باشد.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۰۹   پرِ کرکس بین و رنگِ خرمگس، / یَغْلِقی را کز کمان خواهد گشاد.

یَغْلِق*گونه‌ای است از **تیر**.

یغلق: ... به معنی تیر پیکاندار باشد.*

یغلق، با تشبیه نهان، در رنگ به **پر خرمگس** مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۱۰۱. بر سوفار تیر، پر می‌نهاده‌اند؛ تا نشانه‌زنی باآیین و دقیق انجام گیرد. در بیت پیشین، چشمزدی به باوری کهن آورده شده است: به هنگام بهار، صدفها به رویهٔ دریا می‌آیند و دهان می‌گشایند؛ قطره‌ای از ابر نیسانی در کامشان می‌افتد و مروارید از آن پدید می‌آید. **دریا**، در این بیت، با تشبیه آشکار به **صدف** مانند آمده است و **سخا**، با تشبیه رسا، به **ابر**.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۱۳   پار گفتم: «کز پیِ بانگِ مَلَک، / حصنِ دربند از سِنان خواهد گشاد.»؛

چنان می‌نماید که خاقانی از **بانگِ ملک** آوازی آسمانی را خواسته است که مردمانی تیره‌دل و ناگروا چون ثمودیان بدان نابود گردیده‌اند. در این بیت، بانگ آسمانی به یاری شروانشاه اخستان آمده است و او توانسته است دژ دربند را بگشاید. **خنجرِ صبح**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **ماه نو**. **تیغ** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **پرتو** خورشید.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۱۵   خاطرم، بر سمع این شمعِ کَیان، / مشکل سَمْعُ‌الْکِیان خواهد گشاد.

شمعِ کَیان استعارهٔ آشکار است از **شروانشاه**. **سمع** با **شمع** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **سمع**، در «سمع‌الکیان»، جناس تام. دو **کیان** نیز جناس تام می‌توانند ساخت؛ نیز اگر یکی را کَیان بخوانیم، جناس ناقص. دربارهٔ **سمع‌الکیان**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۳، بیت ۹۵. **دُر**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار است از

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «یغلق».

سروده‌هایِ خاقانی. **سخن**، با تشبیه رسا، به **عقد** مانند شده است. **دُر** با **در** جناس ناقص می‌سازد. **درهایِ بیان** استعاره‌ای کنایی می‌تواند ساخت: درهای سرای بیان.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۲۵ وز دلیرانِ سپاهش، هر سوار، / روم را، البْارسلان باد، از ظفر!

سوار، با تشبیه رسا، به **البْارسلان** مانَنده آمده است. در بیت، چشمزدی به نبرد الب‌ارسلان سلجوقی با امپراتور روم و درهم شکستن سپاه وی و دربند آوردن او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۷۲. در بیت صد و بیست و دوم، **مهر** (=خورشید) و **تازیانه و قطب**، با تشبیه رسا و جدا، به **مرغ و باد و میخِ نعل** مانندگردیده است. تشبیه ازگونهٔ باشگونه نیز هست. **میربابک**، در بیت صد و بیست و یکم، یکی از سرداران شروانشاه می‌تواند بود. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این سردار یاد آورده است:

بابک از تیغِ و خلیفه از سنان، درکارزار، جوش ِ جیش از اردشیرِ بابکان انگیخته.

بابک، در معنیِ پدرِ اردشیر، با **اردشیر بابکان** ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۲۸ بر حریرِ رایتِ او، روزِ فتح، / «جَاءَ نَصْرُالله» نشان باد، از ظفر!

جَاءَ نَصْرُالله بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ نصر: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ ٱللهِ وَ ٱلْفَتْحِ». **تیغ**، در بیت پیشین، با تشبیه ساده و مجمل، در سبزی به **خِضرِم**: غوره مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. در بیت صد و بیست و ششم، **دولت** با استعاره‌ای کنایی **سوار** انگاشته آمده است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۱۲۹ بر نگینِ خاتَمِ او، تا ابد، /کُنْیَتِ شاهْ اَخْسِتان باد، از ظفر!

چشمزدی، در بیت، به پیشنامِ (=کنیت) شروانشاه اخستان آورده شده است که **ابوالمظفّر** است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۲ چون شعلهٔ آهِ بیدلان، نقب / درگنبدِ جانْستان زند صبح.

صبح، با تشبیه آشکار، به **شعلهٔ آه** مانند شده است. **شعلهٔ آه** خود تشبیهی است رسا. **گنبدِ جانستان** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. **شاهد و شاه**، در بیت ششم، استعارهٔ آشکار است از **خورشید**؛ نیز **شاهِ اختران**، در بیت پنجم. **شاهد** با **شاه** جناس مذیّل می‌سازد؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۴۶.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۰ معشوقِ من است صبح؛ اگر نی، / چون خندهٔ بی‌دهان زند صبح.

صبح، با تشبیه استوار، به **معشوق** مانند شده است. دهان یارِ خاقانی آنچنان خُرد است که فراچشم نمی‌آید؛ از این روی، سخنور آنرا **نابوده** انگاشته است. خواجه نیز فرموده است:

هیچ است آن **دهان** و نبینم از او نشان؛ موی است آن میان و ندانم که آن چه موست؟!

خنده استعاره‌ای است آشکار از **فروغِ** صبح. **صبح** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **خندان** پنداشته شده است: به هنگام خندیدن، دندانها آشکار می‌آیند و می‌رخشند. بهانگی نیک بیتِ سپسین را آراسته است: مشکِ تیزبوی عطسه‌انگیز است. **شب**، با تشبیه رسا، به **نافهٔ مشک** مانند شده است که مایهٔ عطسهٔ صبح گردیده است. **اندکیْ‌عمر** به جایِ «اندکیِ عمر»، در بیت نهم، کاربردی است کهن و ویژگی سبکی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۴.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۲ خوش خوش، چو یهود، پارهٔ زرد / بر ازرقِ آسمان زند صبح؛

صبح، با تشبیه آشکار، به **یهود** مانند شده است و **آسمان**، با تشبیه رسا، به **جامه‌ای کبود** که یهودیان دربرمی‌کرده‌اند. **پارهٔ زرد** پاره پارچه‌ای زرد بوده است که گَزیتیانِ یهود بر جامهٔ خویش می‌دوخته‌اند و **غِیار** و عسلی و جهودانه نیز خوانده می‌شده است. **پارهٔ زرد**، در بیت، استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. خاقانی، در چامه‌ای نیز، گفته است:

گردون یهودیانه به‌کتفِ کبود خویش، آن **زردْپاره** بین که چه پیدا برافکند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۶ آن مُؤذِنِ سرخْ چشمِ سرمست، / «قامت» به سرِ زبان برآوَرَد.

مؤذِنِ سرخْ‌چشمِ سرمست استعارهٔ آشکار از **خروس** است. از **قامت**، «قَدْ قَامَتِ الصَّلوه» خواسته شده است که در «اقامه» گفته می‌شود. **رازِ دلِ آسمان**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار، از **خورشید** است که به رازی می‌ماند نهفته در دلِ آسمان که به هنگامِ روز، آشکار می‌گردد. **عمود** و **خنجر**، در بیت هفدهم، استعاره‌هایی‌اند آشکار از **پرتوهایِ** گونه گون خورشید که پگاهان بر آسمان می‌تابند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۲۲ وز چوب زدن، رَباب فریاد / چون کودکِ عَشْرخوان برآوَرَد.

رَباب، با تشبیه آشکار، به **کودک** مانند شده است. **عَشْرخوان** کنایهٔ ایماست از **نوآموز** و دبستانی: نوآموزان هر روز ده آیه از نُبی را درس می‌گرفته‌اند که «سَبَق» خوانده می‌شده است. **دایگان**، در بیت پیشین، به جایِ **دایه** به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۲۱.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۲۴ دف کز تنِ آهوان سَلَب داشت، / آوازِ گوزنْ سان برآوَرَد.

پوست دف را از پوست آهو می‌ساخته‌اند؛ از آن است که سلب دف از تن آهوان دانسته شده است. **تن**، با مجاز کل و جزء، در معنیِ **پوست** به‌کار رفته است. **دف**، با تشبیه آشکار، به **گوزن** مانده آمده است: آواز دف هویِ گوزن را فرایادِ خاقانی آورده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۳. دربارهٔ **پلاسِ چنگ**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰. چنبر فراخ چنگ سینهٔ او پنداشته شده است. بهانگی نیک نیز این بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۲۵ و ۲۶ نای است گلوفشرده؛ پس چیست، / کز سرفه، قِنینه جان برآوَرَد؟!

از بس که رهِ دهان گرفته است، / بانگ از رهِ دیدگان برآوَرَد؛

نای، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **گلو** پنداشته آمده است. **سرفه** استعاره‌ای است آشکار از **غلغلِ** باده، در دهانهٔ تَنگ تُنگ و **جان** از **باده**. شگفتی خاقانی از آن است که نای بیمار و فشرده گلوست؛ اما صراحی سرفه می‌کند و جان می‌دهد! **دیدگان** استعارهٔ آشکار از **سوراخهایِ** نه گانهٔ نای است که چشمان او انگاشته شده‌اند. بیت را بهانگی نیک آراسته است. **نای**، در بیت بیست و هفتم، با تشبیه استوار به **شاهِ حبش** مانند گردیده است؛ پایهٔ پندار بر سیاهی نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۳۰ در جامِ صدف دو بحر درداد؛ / یک دِجْله به جرعه‌دان فروریخت.

بحر و **دجله** استعاره‌ای است آشکار از **بادهٔ بسیار**. **جام صدف**، با تشبیه نهان، در رنگ و درخشش به **بحر** مانند شده است؛ بدین سان، خاقانی دو بحر در جامِ صدف یافته است. **جرعه‌دان** را می‌توان کنایهٔ ایما از **خاک** دانست که باده‌نوشان، به آیین، بر آن جرعه می‌افشانده‌اند. در بیتِ سپسین، **خونابِ دل صراحی** استعارهٔ آشکار از **باده** است که با تشبیه ساده و مجمل، به **خونِ سیاوشان** مانند شده است. در **خونِ سیاوشان**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنای نزدیک گونه‌ای گیاه دارویی سرخفام است و معنای دور **خونِ سیاوشی** است که بیگناه بر خاک فرو ریخت. **کمینِ سیاوش**، در بیت سی و دوم، دستان و آهنگی است در خنیای ایرانی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۵۱.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ یا مریمْ نخلِ خشک بفشانْد؛ / خرمایِ تر از میان فروریخت.

چون عاشقِ بوسه زن، لبِ خُم / در حلقِ قِنینه، جان فروریخت.

هم جان که ز خُم سِتَد قِنینه، / دز باطیه، جانْ‌کَنان فروریخت.

نخلِ خشک استعارهٔ آشکار از **زخمه** است و **خرمایِ‌تر** از **نوایِ خنیا** که در شیرینی به خرمای تازه مانند آمده است. در بیت، چشمزدی به شگفتی و معجزهٔ مریم آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸. **خُم**، با تشبیه آشکار، به **عاشق** مانندگردیده است و با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **لب** انگاشته آمده است. **جان** استعاره‌ای است آشکار از **باده**. **قنینه** نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **حلق** پنداشته شده است. از **جان‌کندن**، به مجاز سبب و مسبّب، **غلغل باده** در تُنگ در نظر می‌تواند بود: میرندگان، در واپسین دمان زندگی، آوازی بم و فروگرفته برمی‌آورند که به غلغل باده می‌ماند. **باطیه** ریختِ تازیْ‌شدهٔ **بادیه** است، به معنیِ جام.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۳۸ گویی که مسیحْ مرغِ گِل ساخت؛ / وز دَم، به برش روان فروریخت.

روان استعارهٔ آشکار است از **باده**. **مرغِ گل** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **تنگِ باده** که آنرا در ریختِ مرغ می‌ساخته‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان عیسیٰ آورده شده است و مرغی که از گل ساخت و به خواست و دستوریِ خداوند جان یافت و بر پرید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۱۱. **خون**، در بیتِ پیشین، استعارهٔ آشکار از **بادهٔ**گلرنگ است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۳۹ سُرخابِ رخِ فلک دِهْ از می؛ /کو آبله از رخان فروریخت.

فلک، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **رخ** انگاشته آمده است. **می** با تشبیه نهان، به **سرخاب** مانند شده است. **آبله** استعاره‌ای است آشکار از **ستارگان**.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۴۰ از جرعه، زمین چو آسمان کن، / چون گوهر از آسمان فروریخت.

زمین، با تشبیه آشکار، به **آسمان** مانند شده است. **گوهر** استعاره‌ای است آشکار از **ستارگان** که با دمیدن روز، از آسمان فروریخته‌اند. **مرغِ زبورخوان**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **خروس** یا

بلبل که با دمیدن روز نغمه سرمی‌دهند. دربارهٔ **اشکِ داود**، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۳۷.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۴۴ و ۴۵ تختِ گهر آسمان برانداخت؛ / زرّین صدف، از نهان برانداخت.

روز آمد و کعبتینِ بی‌نقش، / زآن رُقعهٔ اختران برانداخت.

تختِ گهر: تخته‌ای که گهرها بر آن چیده شده‌اند، استعاره‌ای است آشکار از **آسمان شب** که با گوهرِ اختران زیور گرفته است. **زرینِ صدف** نیز استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**؛ دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. **کعبتینِ بی‌نقش** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **خورشید**؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۳۱. **رقعهٔ اختران** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. **اختران**، با استعاره‌ای کنایی در دلِ این استعارهٔ آشکار، به **مُهره‌هایِ نرد** مانند شده‌اند. در بیتِ سپسین، **شب**، با تشبیه رسا، در سیاهی به **محک** مانند آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۴۸ این افعیِ زُمُرّدین بپیچید؛ / مُهره به سرِ زبان برانداخت.

افعیِ زمردین استعارهٔ آشکار است از **آسمان** و **مهره** از **خورشید**. **زردکف**، در بیت پیشین نیز، استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. این هر دو بیت را بهانگی نیک آراسته است. **دواج**، در بیت چهل و نهم، استعارهٔ آشکار است از **پرتو** خورشید.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۵۰ آتک ز تنوره لشکرِ جن، / بر لشکرِ دیو، جان برانداخت!

لشکرِ جن استعارهٔ آشکار از **آتش** است. در باورشناسیِ باستانی، جنیّان آفریده از آتش شمرده می‌شوند؛ از این روی، آتش ِفروزان در تنوره به لشکرِ جن مانند آمده است. **لشکرِ دیو** استعارهٔ آشکار از **ذغالهاست**؛ ذغالها، در سیاهی، به لشکرِ دیو مانند گردیده است. **جان** نیز استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **فروغِ** آتش. **جان**، در معنیِ جن، با **جن** و **دیو** ایهام تناسب می‌سازد. در بیتِ سپسین، **انگِشت**: ذغال، با تشبیه ساده و مجمل، به **هندو** مانند آمده است و **شرر** به **سِنان**.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۵۲ و ۵۳ مرّیخ، چو با زحل درآمیخت، / پروینِ سهیل‌سان برانداخت.

طاووس ِغراب‌خوار، هر دَم، /گاوَرس ز چینه‌دان برانداخت.

مریخ و **طاووس** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **آتش** و **زحل** و **غراب** از **ذغال**. **پروین** و **گاورس** نیز استعاره‌هایی‌اند از همان‌گونه از **اخگرها**. استعاره‌ها از گونهٔ **پرورده‌اند**. **پروین**، با تشبیه ساده و مجمل، به **سهیل** مانند شده است. همین نگاره‌های شاعرانه را خاقانی، در این بیتها، به‌کار گرفته است:

مرّیخ بین که در **زحل** افتد؛ پس از دهان، **پروین** صفت کواکبِ رخشا برافکند.

طاووس بین که **زاغ** خورد؛ وآنگه از گلو، **گاورس** ریزه‌هایِ منقّا برافکند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۵۴ در خَزّ که دوخت روبهِ سرخ؟ / چون سوزنِ بیکران برانداخت.

خز استعارهٔ آشکار است از **شب** که در تیرگی به پوست خز می‌ماند. از **رو به سرخ**، با مجاز کل و جزء، **پوستِ** این جانور خواسته شده است و با استعارهٔ آشکار، **سرخیهایِ** پگاهان بدان مانند آمده است. **سوزنِ**

بیکران نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از نخستین **پرتوهایِ** خورشید که بامدادان، تیز و بلند و رخشان، بر آسمان می‌تابند. خاقانی در شگفت است که کدامین درزی پوست روباه سرخ را در خز دوخته است که سوزنِ بیکران برانداخته است!

ترکیب‌بند ۳، بیت ۵۵ گویی که دوباره تیرِ خونین، / نمرود به آسمان برانداخت!

تیرِ خونین استعارهٔ آشکار است از **پرتوهایِ** بامدادینِ خورشید. در بیت، چشمزدی به داستان نمرود آورده شده است و بر رفتن او به آسمان و تیر افکندن به سویِ خدای؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۸۱ . **تاج‌زر و زنگ**، در بیتِ سپسین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از **خورشید** و **شب**.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۶۱ از لالهٔ آن و سوسنِ این، / در سینه، دو بوستان برافروز.

لاله استعارهٔ آشکار است از **باده** و **سوسن** از **رویِ ساقی**. **گلستان** و **آفتاب**، در بیتهای پیشین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از **جام** و **ساقی**. **آتش ِشجر**، در بیت شصت و دوم، استعاره‌ای است آشکار از **باده** که آتش ِ تاک است و با نوشیدنِ آن، رخان می‌شکوفد و «گل می‌اندازد». **حجر** و **شجر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۶۳ در سوختهٔ شب، از دو آتش، / یک شعله زن و جهان برافروز.

سوخته: رَگو؛ پاره پارچه‌ای که بدان آتش را از آتشزنه می‌گیرند و هر چه را بخواهند با آن می‌افروزند. **شب** در تیرگی، با تشبیه رسا، به **سوخته** مانند‌ه آمده است. از **دو آتش**، آتش ِحجر و شجر خواسته شده است که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۶۴ چون صبح و شفق، دو جام درخواه؛ / شب چون دلِ عاشقان برافروز.

جام، با تشبیه ساده و مجمل، به **صبح** و **شفق** مانند شده است. مانندگی نوآیین و بی‌پیشینه است؛ در برون، یک مانند‌ه به دو مانسته مانند‌ه آمده است؛ اما به راستی دو مانند‌ه در نظر است: یک بار، جام در روشنی به صبح مانند گردیده است و بار دیگر، **باده** که با مجاز جای و جایگیر از جام خواسته شده است در سرخی به **شفق**. **شب**، با تشبیه آشکار، به **دلِ عاشقان** که از آتش ِشیفتگی افروخته است، مانند‌ه آمده است. خاقانی به جامی بسنده نکرده است و دو جامِ صبح و شفق‌وار درخواسته است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۶۵ و ۶۶ بر رویِ دو مه که چون دو صبح‌اند، / تا وقتِ دو صبح، جان برافروز.

با چار لب و دو شاهد از مَی، / سه یک بخور و روان برافروز.

ماه استعارهٔ آشکار است از **ساقیِ** زیباروی و با تشبیه ساده و مجمل، به **صبح** مانند‌ه آمده است. از **دو صبحِ** دوم، صبح دروغین و راستین خواسته شده است. در این بیت نیز، یک ساقی سخنورِ زیباپرست را بسنده نیست و دو ساقی ماهروی درخواسته است. از **چار لب**، لبهای دو جام و دو لب باده‌نوش خواسته شده است و از **دو شاهد**، دو ساقی. با «چار لب نوشیدن» راکنایهٔ ایما از شتابان و بسیار نوشیدن نیز می‌توان دانست. **سه یک** سِیَکی است. باده‌ای که یک سوم آن مانده است و دوسوم جوشیده و از میان رفته است، یا از شش

دانگِ آن چهار دانگ. **دو** و **سه** و **چار** از شمارها، در بیت، به کار برده شده است. در بیتِ سپسین، **روز و شب**، با تشبیه رسا، به **خاشاکِ دورنگ** مانند گردیده است. **خوانچهٔ زرفشان**، در بیت شصت و هشتم، استعارهٔ آشکار از **خورشید** است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۷۳ و ۷۴ نوروزْ دو اسبه یک سواری است، /کآسیب به مهرگان برافکنْد.
از پشتِ سیاه، زین فرو کرد؛ / بر زردهٔ کامران برافکنْد.

نوروز، با تشبیه رسا، به **یکْسوار** مانند شده است. **دو اسبه** کنایهٔ ایماست از **تیزرو** و رهوار. **مهرگان**، با استعاره‌ای کنایی، هماوردِ نوروز انگاشته آمده است. در میانِ **دو اسبه و یک سوار**، به‌گونه‌ای، ایهام تناسب می‌توان یافت. **رازِ زمی**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار از **گیاه** و سبزه می‌تواند بود. **زمی** ریختی است از زمین و ویژگی سبکی است؛ این هر دو از زمیک Zamik در پهلوی، به یادگار مانده‌اند. **سیاه**: اسب سیاه استعارهٔ آشکار از **شب** است و **زرده** از **روز**. **زین فروکردن** و **زین برافکندن** کنایه‌هایی‌اند فعلی از گونهٔ ایما از فرونهادنِ سواری و آغازیدنِ بدان. **سلطانِ یک اسبه**، در بیت هفتاد و پنجم، استعارهٔ آشکار از **خورشید** است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۷۶ و ۷۷ ماهی، چو صدف گرش فروخوزد، / چون یونُسش از دهان برافکنْد.
پروار گرفت روز و بر شب، / تبهایِ دِق، از نهان برافکنْد.

ماهی برج دوازدهم است و با تشبیه آشکار به **صدف** مانند شده است. در دلِ این مانندگی، **خورشید** با استعاره‌ای کنایی **مرواریدی** انگاشته آمده است که صدفِ ماهی آنرا فروخورده است. **خورشید**، با تشبیه آشکار، به **یونُس** مانند گردیده است. در **ماهی**، استخدامی نهفته است: در پیوند با خورشید، در معنیِ **برج** است و در پیوند با **یُونس**، در معنیِ **ماهیِ دریا** که این پیامبر را در کام فروبرد و پس از آنکه خداوند بر او بخشود، وی را از کام برون افکند. **ماهی**، در معنی دیگر خود، با صدف ایهام تناسب می‌سازد. **روز**، با استعاره‌ای کنایی، **ستور** و دامی پنداشته شده است که پروار می‌گیرد و فربه می‌شود: با درآمدنِ خورشید دربارهٔ بره، روز فزونی و بلندی می‌آغازد و شب کاستی و کوتاهی می‌پذیرد. **شب** نیز، با همان استعاره، بیماری دردمند انگاشته آمده است که بیماری او را می‌کاهد و نزار می‌گرداند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۷۹ گویی صفِ آقْسُنقُر [آوار]*، / بر خَیْلِ قَراطُغان برافکنْد!

آقْسُنقُر استعارهٔ آشکار است از **روز** که در سپیدی به آن مانَنده آمده است. **آقْسُنقُر** گونه‌ای مرغِ شکاری است سپیدرنگ؛ اما در این بیت خاقانی آنرا در معنیِ **پادشاهِ** سپیدپوست به کار برده است، در برابرِ **قراطغان** که از آن **پادشاهِ** سیاه را خواسته است و آنرا استعارهٔ آشکار از شب آورده است. آقسنقر و

* در متن س و ع: «آواز»؛ امّا «آواز افکندن» در بیت معنایی سنجیده نمی‌تواند داشت، مگر آنکه آنرا کنایه از فراخواندن به نبرد بدانیم. به‌گمان، ریخت درست «آوار» است. آوار افکندن، به کنایه از فروپوشیدن و از میان بردن، به‌کار برده می‌تواند شد.

قراطغان نامهایی بوده است که ترکان بر پسران خود می‌نهاده‌اند. **آوار افکندن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فروپوشیدن** و نابود کردن.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۸۰ ابر آمد و چون گوزن نالید؛ / بر کوه، لعاب از آن برافکنْد.

ابر، با تشبیه آشکار، به **گوزن** مانند شده است. **لعاب** استعارهٔ آشکار است از **پرتوِ** خورشید که به لعاب گوزن مانسته آمده است. **نهادِ** جملهٔ دوم **گوزن** است که به قرینه سترده شده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است. ابر بیمار و دردمند است؛ از این روی، چون گوزن که «هوی» برمی‌آورد، می‌نالد؛ نالهٔ او خروشِ تندر است. پس خورشید، به آهنگِ درمانِ او، لعابِ گوزن بر کوه افکنده است. **لعاب گوزن** را پیشینیان پادزهری نیرومند و نیکْ‌درمانگر می‌دانسته‌اند. دربارهٔ **هوی** و **لعابِ** گوزن، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت **۳** و چامهٔ ۷، بیت ۷. **لعاب** را استعارهٔ آشکار از **باران** نیز می‌توان دانست.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۸۲ و ۸۳ باد آن کفنِ سپید برداشت؛ / بس سُندُس و پرنیان برافکنْد.

بر چادرِ کوه، گازُر آسا، / از داغِ سیه نشان برافکنْد.

کفن سپید استعارهٔ آشکار است از **برف** و **سندس** و **پرنیان** از **سبزه‌ها و گلها**. **چادرِ کوه** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **برف** و **داغ** از **بخشهایی** از کوه که برفشان گداخته و سترده شده است. **باد**، با تشبیه رسا، به **گازر** مانسته آمده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است. دربارهٔ داغ و نشانی که گازُران بر جامه‌های شسته می‌نهاده‌اند، بنگرید به چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۵.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۹۱ چون طفل که هشت ماهه زاید، / مِی بگذرم و جهان ندیدم.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **کودکِ** هشت ماهه زاده مانند شده است. **زادن در هشت ماهگی** کنایهٔ فعلی ایماست از **مرده زادن**: کودک اگر در هشت ماهگی زاده شود، مرده خواهد بود. از **منقطع**، در بیت هشتاد و هشتم، منقطع از قافلهٔ وفا خواسته شده است: صدها کاروانِ وفا فروشده و از میان رفته است و سخنور افسرده‌دل و ناامید یک تن از کاروانیان را ندیده است که در شمارِ فروشدگان نباشد.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۹۳ کز خشمگِنی کز آسمانم، / ماهِ نو از آسمان ندیدم.

خاقانی، با درد دل، صدها روزه گرفته است؛ اما هرگز زنج روزه به شادی جشن نرسیده است و نتوانسته است روزهٔ خویش را بگشاید؛ زیرا آنچنان بر آسمان خشمگین بوده است که هرگز به آن نمی‌نگریسته است؛ تا بتواند دمیدنِ ماهِ نو راکه مژده‌آورِ پایان روزه است ببیند و روزهٔ خود را به فرجام آورد. سخن به بهانگی نیک آراسته آمده است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۹۶ و ۹۷ چون عیسی، فارغم؛ که با خود، / جز سوزن، سُوزیان ندیدم.

چون سوزن اگر شکسته گشتم، / جز چشم و سری زیان ندیدم.

سوزیان در معنیِ سرمایه و سود است. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، به **عیسی** مانسته آمده است که در آسمانها فرامی رفت. در آسمان چهارم او را باز جُستند. سوزنی با وی یافتند و او را از فرارَوِی بازداشتند؛ در این باره،

بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. **سوزیان** و **سوزن** همریشگی هنری می‌سازند. تشبیه، در بیت نود و هفتم، نیز از گونهٔ آشکار است. همهٔ ارزش و کارایی سوزن در چشم و سرِ آن است. به سر، پارچه را می‌شکافد و رشته‌ای را که در چشمش کشیده‌اند پیش می‌برد و پارچه را می‌دوزد. خاقانی، به شیوه‌ای طنزآلود و کنایی، می‌نالد که زیانِ او زیانی بنیادین و همه‌سویه بوده است و هستی وی به تمامی از آن آسیب دیده است. **چشم** استعارهٔ آشکار است از **روزنِ سوزن**.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۰۷ موقوفِ روانم و روان هیچ؛ / زین بَهْرَجِ ناروان، مرا بس.

موقوفِ روان بودن کنایه فعلی ایماست از درماندگی و بیچارگی بسیار. این کنایه از گونهٔ کنایه‌هایی است دیگر در زبان چون: «به جان رسیدن» و «رمقی از زندگی داشتن»: آنچه برای خاقانی مانده است، تنها جانی است که آن نیز درگذر است. **روانِ** دوم کنایهٔ ایماست از **سکّه** و نقدِ رایج. **بهرجِ ناروان** استعاره‌ای است آشکار از **روزگار** و عمر که به نقدی ناروا و بی‌ارزش مانند شده است. در میان دو **روان**، جناس تام به کار رفته است. **ناروان** و **بهرج** با **روانِ** نخستین ایهام تضاد دارند و با **روانِ** دوم ناسازی. بر پایهٔ **روان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **بهرج** می‌باید تازیْ‌شدهٔ **بهرک** باشد که ریخت کهنتر «بهره» و «بهر» است؛ اما، در معنی، به جایِ **نبهره** به کار برده شده است که به معنی ناسره و ناروان است. خاقانی، در چامه‌ای نیز، از «بهرجِ ناروا» سخن گفته است و جهان را بدان مانند کرده:

بدیدم عیارِ جهان؛ کم ز هیچ است؛   از ایـن **بـهرجِ نـاروا** مـی‌گریزم.

جادو، در بیت صد و چهارم، به جایِ **جادوگر** به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **چرخ**، با تشبیه نهان، به **جادوی دخمه‌بان** مانند شده است. **ابلقِ روزگار**، در بیت صد و سوم، تشبیه رساست: روزگار، بر پایهٔ دو رنگیِ شب و روز، به ستوری پیسه مانننده آمده است. دربارهٔ **گلاب و دردِسر**، در بیت صد و نهم، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۴۲.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۱۸ بر خوانِ فلک، جز این دو نان نیست؛ / آتشخورِ این دو نان چه باشی؟

دو نان استعارهٔ آشکار است از **خورشید و ماه**. **فلک**، با تشبیه رسا، به **خوان** مانند شده است. **آتش** استعاره‌ای است آشکار از **خورشی** که مایهٔ رنج و آزارِ بسیار است. در بیت صد و پانزدهم، در میانِ دو **نوا** جناس تام به کار رفته است. **نوایِ** نخستین که به معنیِ دستان و آهنگ است، با **برگ** ایهام تناسب می‌سازد و **نوان** با **نوا** جناس مذیّل.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۲۰ رویینْ‌دژت ار گشادنی نیست، / در محنتِ هفت‌خوان چه باشی؟

هفت خوان استعاره‌ای است آشکار از **هفت اختر** و **رویینْ‌دژ** از **آسمان**. در بیت، چشمزدی آورده شده است به داستان اسفندیار و گذشتنش از هفت‌خوان و رفتن به رویین دژ و رهانیدن خواهرانش، بِهْ‌آفرید و همای که در این دژ در بندِ ارجاسپ افتاده بودند. **خورِ** نخستین، در بیت پیشین، خورشید است و با **خورِ** دوم جناس تام می‌سازد و با **مطبخ** ایهام تناسب. **آسمان**، با تشبیه رسا، به **مطبخ** مانند شده است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۲۱ و ۱۲۲ با عبرتِ گوزخانهٔ جان، / در عشرتِ گوزخان چه باشی؟!
با این همه، کُرّهٔ جهانی؛ / [خود]*، در رمهٔ جهان چه باشی؟!

گوزخانهٔ جان استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**؛ **جان** را نشانهٔ واگردانِ استعاره می‌توانیم دانست: آسمانها، در باورشناسیِ باستانی، جایگاه جانها شمرده می‌شده است. **گورخان** نامِ پادشاهی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۱۰۳. **جان** با **خان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **گورخان** با **گورخانه** گونه‌ای از جناس مذیّل. **گورخان**، در معنیِ گورستان و استودان، با **گورخانه** ایهام تناسب پدید می‌تواند آورد. در بیت صد و بیست و دوم، **شنونده**، با تشبیه رسا، به **کرّهٔ جهان** مانند شده است؛ **جهان** در معنیِ جهنده است. **رمهٔ جهان** استعاره‌ای است آشکار از **مردم** و از جهانیان. دو **جهان** جناس تام دارند و **کرّه** با **جهانِ** دوم و **رمه** با **جهانِ** نخستین ایهام تناسب می‌سازند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۲۳ و ۱۲۴ تقویمِ مِهینِ حُکْمِ شش روز، / امروز تویی؛ نهان چه باشی؟
هر سال چو پنجِ روزِ تقویم، / گمْ بودهٔ بی‌نشان چه باشی؟

حکمِ شش روز کنایهٔ ایماست از **کُن**؛ **کن** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی **آفرینش** به‌کار رفته است که در شش روز انجام گرفته است. **شنونده**، با تشبیه رسا، به **تقویمِ آفرینش** مانَنده آمده است و با تشبیه آشکار، به **بَهیزک** یا «پنجهٔ دزدیده»:

> خَمسهٔ مسترقه: ... بدان‌که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز است. مگر متأخّرین تاریخ فُرس هر ماه شمسی را سی روزه‌گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندار (=اسفند) بیفزایند و این پنج روز را خمسهٔ مسترقه گویند؛ و از آن ربع روز باقیمانده، در یک صد و بیست سال، یک ماه جمع کرده؛ سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند؛... و خمسهٔ مسترقه از آن گویند که گویا این پنج روز را از میان سالی دزدیده‌اند.**

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۲۵ از کیسهٔ سال و مه، چو آن پنج، / دزدیدهٔ رایگان چه باشی؟

در این بیت، **شنونده** که خود سخنور است، با تشبیه آشکار، به **پنجهٔ دزدیده** مانند شده است. **کیسهٔ سال و ماه** را تشبیه رسا می‌توان دانست. در بیت صد و بیست و هفتم، **دانهٔ لطف** نیز تشبیه رساست. **مرغ** استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۲۸ اُستادِ سرایِ اوست تقدیر، / اِستاده بر آستانِ دولت.

تقدیر، با استعاره‌ای کنایی، **استادِ سرایِ** ستوده پنداشته آمده است و **ایستاده** بر آستان. **آستانِ دولت** نیز

---

* در متن س و ع: «جز»؛ امّا با «جز»، بیت را معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند بود. به‌گمان، ریختِ درست «خود» بوده‌است. خاقانی سودایی‌ِ گیتی رابه‌اندرز وزنهارفرموده است: «با این همه، تو کرّه‌ای جهنده و سرکش وناآرام هستی؛ پس‌چه شده است که آرام و رام، در رمهٔ جهان مانده‌ای و یوغ فرمان را بر گردن پذیرفته‌ای؟!».

** غیاث‌اللّغات / زیر «خمسهٔ مسترقه».

استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: آستانِ سرایِ دولت. **استاده** با **استاد** همریشگیِ هنری می‌سازد. **استادِ سرا** یا استادْسرا از پایه‌هایِ دیوانی بوده است، در روزگارِ عبّاسیان: سرایدار بزرگ. این واژه، در تازی، «استادُالدّار» شده است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۳۱ هر عُقْدهٔ جَوْزَهَر که مَهْ داشت، / نیزه‌ش، به سرِ سِنان گشاید.

دربارهٔ **جَوْزَهَر**، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵. **کژدمِ فلک**، در بیتِ سپسین، هم برج هشتم می‌تواند بود از دوازدهگان برابر با آبان ماه، هم **فلک**: **فلک**، با تشبیه رسا، به **کژدم** مانند شده است. نیزه، با تشبیه ساده و مجمل، به **مـار** ماننده آمده است. خواستِ خاقانی آن است که ستوده، با نیزهٔ خویش، آسمان را از آزارندگی بـازمی‌دارد. دربـارهٔ **خضر** و چشمهٔ او، در بیت صد و سی و چهـارم، بنگـرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۳۵ و ۱۳۶ دریا چو نمک ببندد از سهم، / چون لشکرِ شاه ران گشاید؛

وز بس دَمِ دیْ‌مَهی، عدو را / بر چهره، نمکستان گشاید.

دریا، با تشبیه آشکار، به **نمک** مانند شده است. **ران گشادن** کنایهٔ فعلی ایماست از **تاختن**. **بستن** در کاربردِ ناگذرا (= لازم) است و ویژگی سبکی. **بستن** با **گشادن** ایهام تضاد می‌سازد. گزافه‌ای شاعرانه نیز بیت را آراسته است: دریا، با همهٔ پهناوری و گرانمایگیش، از بیم ستوده می‌افسرد و فرومی‌بندد. **دمِ دَیْ‌مهی** استعاره‌ای است آشکار از **بادِ** سردِ زمستانی. **دیْ‌ماه**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دم** انگاشته آمده است. از **نمکستان**، اشکِ شورِ بسیار خواسته شده است: باد سرد می‌وزد و اشک را می‌افسرد و نمکستان بر چهرهٔ دشمن ستوده پدید می‌آورد.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۳۸ رویینْ‌دژِ روس را، علیٰ روس، / تیغِ قِزِلْ ارسلان گشاید.

روس، با تشبیه رسا، به **رویینْ‌دژ** مانند شده است که اسفندیار، با گذشتن از هفت‌خوان، بدان رسید و آنرا گشود و خواهرانِ دربندش را رهانید. دربارهٔ **علیٰ روس**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۵۱. در میانِ دو **روس**، جناس تام به کار رفته است. در پچین (=نسخه بدل)، به جای «رویین دژ»، «زرّین دژ» آمده است. آن نیز روا و پذیرفتنی می‌تواند بود؛ خاقانی، در این بیت دیگر نیز، از «دژ زرّین» یادکرده است:

گویی، آنکْ بر **دژِ زرّینِ** روس، رایتِ شاه اخستان بر کرد صبح!

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۴۳ یعنی که: نقابِ شهربانو، / فاروقِ عجمْ‌ستان گشاید؛

شهربانو استعاره‌ای است آشکار از **نصرت** و **فاروق** از **قزل ارسلان** که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است؛ دربارهٔ **شهربانو و عمر**، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۳۴. **شه‌نشان**، در بیتِ پیشین، به معنیِ **نشانندهٔ شه** است: کسی که دیگری را به شاهی برمی‌نشاند. دربارهٔ **صور**، در بیت صد و چهل و پنجم، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۷. **سندان** با **سنان**، در این بیت، جناس می‌سازد. **دریایِ دمان**، در بیت صد و چهل هشتم، استعارهٔ آشکار است از **آسمان**.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۵۴ چاکر به ثنا زبان کُنَد موی، / تا موی به امتحان شکافد.

زبان، با تشبیه رسا، در نزاری و باریکی به **موی** مانند شده است. خواستِ خاقانی آن است که چاکر (خاقانی) آنچنان زبان خویش را در ستایش از ستوده (= ممدوح) به کار می‌گیرد که مانند موی، فرسوده و باریک می‌گردد. ستوده آنچنان در تیراندازی تواناست که می‌تواند، به آزمون، موی را با تیر از هم بشکافد. از **شمشیرِ دو قطعه**، در بیت صد و پنجاه و دوم، چنان می‌نماید که شمشیرِ دو دم خواسته شده است. این شمشیر، در بیتِ پس از آن، با ذوالفقار سنجیده آمده است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۶۲ یعنی که: به عرش و کعبه مانَد؛ / چون کعبه و عرش، از آن نجنبد.

تخت، با تشبیه آشکار و جمع، در اینکه زمین و آسمان در برابر آن نماز می‌بَرند، نیز در استواری و ناجنبانی، به **عرش** و **کعبه** مانند شده است. ناجنبانی عرش و کعبه از آنجاست که عرش برترینِ آسمانهایِ نه‌گانه است و کعبه نافِ زمین. بر پایهٔ **عرش** و **کعبه**، وارونگی بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۶۳ بی‌عزمِ تو، رایضِ فلک را، / رگ در تنِ مرکبان نجنبد.

فلک، با تشبیه رسا، به **رایض** مانند شده است. **جنبیدنِ رگ** در تنِ مرکب کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از رفتن و تاختنِ اسب. **ابلقِ آسمان**، در بیتِ سپسین، تشبیه رساست. پایهٔ پندار بر دورنگیِ شب و روز نهاده شده است که بر آسمان پدیدار می‌شوند. **پایِ عزم**، در این بیت، کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۶۵ و ۱۶۶ عدلِ تو اساس شد، جهان را؛ / تا مِسْمارِ جهان نجنبد!

لنگی است صلاحِ پایِ لنگر؛ / تا کَشتیِ سرگران نجنبد.

مِسْمارِ جهان کنایهٔ ایماست از **کوه**: کوهها را میخهایی فرورفته در زمین می‌شمرده‌اند که مایهٔ استواری و پایْ‌برجاییِ آن است. خاقانی، در چامه‌ای نیز، از این باور یاد آورده است:

او **کوهِ** حلم بود که برخاست از جهان؛ بی**کوه**، کی قرار پذیرد بنایِ خاک؟

در نُبی نیز، از «میخهای کوه» سخن رفته است: «أَلَمْ نَجْعَلِ ٱلْأَرْضَ مِهَادا * وَ ٱلْجِبَالَ أَوْتَادا».* از **لنگی**، به کنایهٔ ایما، **کندی** و گرانی در جنبش و رفتار خواسته شده است. آنچه شایستهٔ پایِ لنگر است و برای آن بداد، لنگی است؛ زیرا لنگر باید گران و کندپوی باشد تا کشتی را بر جای نگاه دارد. **لنگر**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **پای** انگاشته آمده است. **لنگر** با **لنگ** جناس مذیل می‌سازد.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۶۷ چون حیدر، ذوالفقار برکَش؛ / تا چرخِ جهودْسان نجنبد.

ستودهٔ خاقانی، با تشبیه آشکار، به **حیدر** مانند شده است و **چرخ**، با تشبیه ساده و مجمل، به **جهود**؛ مانْروی در تشبیه زُفتی و تنگْ‌چشمی چرخ می‌تواند بود، نیز زردْپاره داشتنِ او. زردْپاره را سخنور بارها به استعارهٔ

---

* سورهٔ نباء / آیه ۶ و ۷.

آشکار از خورشید به کار برده است و بدان، چرخ را یهودی پنداشته است. در بیتِ سپسین، **فتنه** با استعاره‌ای کنایی **جاندار** انگاشته آمده است. **خرمگس ِزمانه** و **مروحهٔ امان**، در بیت صد و شصت و نهم، تشبیه رسایند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۷۰ لال است عدوت، اگرچه «آه» گفت؛ / کز گفتنِ «آه»، زبان نجنبد.

آه گفتن کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما از **خشم** و **آزردگی**. برای گفتنِ **اه** نیازی به جنبانیدنِ زبان نیست. این آوا را تنها به یاریِ لبان می‌توان برآورد. **غَلَقِ دهان** و **کلیدِ گفتار**، در بیتِ سپسین، تشبیه رساست. **غَلَق** آن است که در پارسی **کلیدان** گفته می‌شود.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۸۲ همچون هَرَمان حِصارِ عمرت، / محتاج به پاسبان مبینام!

حصارِ عمر تشبیه رساست و با تشبیه آشکار، به **هرمان** در مصر مانند شده است که بی‌هیچ نگاهبان، هزاران سال پاییده است و بر جای و بر پای مانده است. **نه حصارِ مینا**، در بیتِ پیشین، استعارهٔ آشکار از **نه آسمان** است. **صفیرزن**، که در بیت صد و هشتاد و چهارم صفتِ دزد آورده شده است، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از گستاخ و بیباک؛ دزدِ صفیرزن دزدی است که مانند دیگر دزدان پنهانی و آهسته به دزدی نمی‌رود و آنچنان شوخْ‌چشم و خیره‌روی است که به هنگام دزدی صفیر نیز می‌زند. خاقانی، در این بیت نیز، از «دزد» و «صفیر» سخن گفته است:

وآن میِ عقلْ**دزد** هم نقب زند سرایِ غم؛ لاجرمش **صفیرِ** خوش چنگسرای نو زند.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۲ و ۳ نافِ شب سوخت تفِ مِجْمَرِ روز؛ / گویِ زر یافت جَیْبِ مُلْحَمِ صبح.

به سرِ تازیانهٔ زرّین، / شاهِ گردون گرفت عالَمِ صبح.

مِجمرِ روز تشبیه رساست. **گویِ زر** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** و **مُلْحَمِ صبح** از **روشنایی**. **شب و صبح**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **ناف** و **جامه** انگاشته آمده‌اند. **مُلْحَم** گونه‌ای دیبا بوده است. **تازیانهٔ زرّین** نیز استعاره‌ای است آشکار از نخستین **پرتوهایِ** خورشید که پگاهان بر آسمان می‌تابد و **شاهِ گردون** از **خورشید**.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۶ پَیْ‌پَیِ عشق گیر و کَمْ‌کَمِ عقل؛ / لبْ‌لبِ جام خواه و دَمْ‌دَمِ صبح.*

نمونه‌ای نوآیین و نغز از آرایهٔ تکرار، در این بیت، به کار برده شده است. اگر واژگان دوگانه را جدا از یکدیگر بدانیم و بخوانیم، معنای بیت چنین خواهد بود: اگر پیِ چیزی را می‌خواهی گرفت یا کمِ چیزی را، پیِ عشق را بگیر و کمِ عقل را؛ اگر لب یا دمِ چیزی را می‌خواهی جُست، لبِ جام را بجوی و دمِ صبح را. دو **طاس**، در بیتِ پیشین، جناس تام می‌سازند و **طاس ِ**نخستین با **پرچم** و **طاس ِ**دوم با **کشیدن** ایهام تناسب. از **طاس ِزرّین**، با مجاز جای و جایگیر **باده**‌ای که در آن است، خواسته شده است.

---

* نیز می‌توانیم خواند: «پی، پی»؛ «کم، کم»؛ «لب، لب»؛ «دم، دم».

ترکیب‌بند ۴، بیت ۷ و ۸ عاشقان را، ز صبح و شام، چه رنگ؟ / کم زنِ عشق باش و گو: کَمِ صبح.

سیم‌کُش؛ بحر کَش ز کَشتیِ زر؛ / خوان فکن؛ خوانچه کن مسلّمِ صبح.

رنگ کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **رونق و زیبایی**: عاشقان را از صبح و شام که جهان را رنگ می‌زنند، بهره و بهایی نیست و دلشدگان جز دلدار را نمی‌بینند و نمی‌جویند. پس، تو به پاس ِ دلباختگی، کمجوی و خرسند باش و صبح را فروگذار و به هیچ گیر. دربارهٔ **کمزن**، بنگرید به چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۸. **بحر** استعارهٔ آشکار است از **بادهٔ بسیار** و **کشتیِ زر** از **جام**. گونه‌ای از جام که هشت‌پهلوی و دراز بوده است، به کشتی می‌مانسته است. این جام را رکاب می‌خوانده‌اند. **کُشتنِ سیم** کنایهٔ ایماست از بی‌پروا هزینه کردن. در این کنایه، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. خاقانی راست، در چامه‌ای:

بس زرِ رخسار کآن دریا کشانِ **سیم‌کُش**، بر صدف گون ساغرِ گوهرنشان افشانده‌اند.

در بیت، نمودی دیگر از پندارهای آینه گون را که سخن‌آفرین شروانی بدانها دلبسته است می‌توانیم دید: همواره کشتی را از دریا می‌کشند؛ اما این بار **دریا** از **کشتی** کشیده شده است!

ترکیب‌بند ۴، بیت ۹ از تنِ عقل، پنج یک برگیر؛ / سه و یک خور، به رویِ خرّمِ صبح.

پنج یک کنایهٔ ایماست از **سرانه** و باژ؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۲، بیت ۵. **عقل**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **تن** و **باژده** پنداشته‌شده‌است و **صبح** دارایِ **روی**. **سه‌ویک** به جایِ **سِیَکی** یا سِیْکی به کار رفته است:

> **سیکی**: به کسر اول و ثالث، بر وزن نیکی... شراب جوشانیده را نیز گفته‌اند که به عربی مثلث خوانند؛ یعنی از شش دانگ، چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند؛ و این لفظ، در اصل، سه یکی بوده؛ ترکیب کرده‌اند؛ سیکی شده.*

خاقانی، در این بیت نیز، «سه و یک» را در همین معنی به کار برده است:

زخمی که سه یک بودت، خواهی که سه شش گردد،

یک دم، **سه و یک** می‌خور با یار، به صبح اندر.

در میانِ **پنج یک** و **سه و یک**، ایهام تناسب می‌توان یافت.

ادهم، در بیت یازدهم. استعارهٔ آشکار از **شب** است و **جُلِ زر** از **روشناییِ** روز. **برقع** و **خلعه** نیز، در بیت سیزدهم، استعاره‌ای آشکار از آن هر دوست.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۴ بردرند، از صبا، مشیمهٔ صبح؛ / طفلِ خونین به خاور اندازند.

صبح، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **مشیمه**: زهدان پنداشته آمده است و **صبا ماما**. **طفلِ خونین** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. همین انگاره‌های شاعرانه، در بیتی از چامه‌ای نیز، به کار گرفته شده است:

بر شکافد **صبا مشیمهٔ صبح**؛ **طفلِ خونین** به خاور اندازد.

---

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «سیکی».

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۷ و ۱۸ ز آن، مربّع نهند منقلِ را / تا مثلّث بر آذر اندازند.
قفسِ آهنین کُنند و در او، / مرغِ یاقوت‌پیکر اندازند.

مثلّث گونه‌ای خوشبوی بوده است که از آمیختن سه خوشبوی می‌ساخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۴۷. در **مربّع**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: **چارگوشگی** آتشدان؛ دوم: گونه‌ای از نشستنِ شاهوار. **مثلّث** با **مربّع** ایهام تناسب می‌سازد. **مرغِ یاقوت‌پیکر** استعارهٔ آشکار از **آتش** است؛ در این آمیغ، **پیکر** با تشبیه رسا به **یاقوت** مانند شده است. **قفس آهنین** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **آتشدان**. **نوعروسانِ** حجلهٔ نوروز، دربیت پیشین، استعارهٔ آشکار است از **گلها و سبزه‌ها** و **زرّ و زیور** از **پرچمها و گلبرگهایشان**.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۹ و ۲۰ در مشبّکْ‌دریچه، پنداری، / کآفتابِ زحلْ خُوَر اندازند؛
یا در آن خانهٔ مگسْ‌گیران، / سرخْ زنبورِ کافَر اندازند.

آفتاب استعاره‌ای است آشکار از **آتش** و **زحل** از **ذغال**. **دریچهٔ مشبک** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از پوشش و **تنورهٔ** آتشدان. **خانهٔ مگسْ‌گیران**، در بیت بیستم، استعارهٔ آشکار است از **آتشدان** و **سرخ زنبورِ کافر** از **آتش**. **مگس‌گیر** کنایه‌ای است ایما از **عنکبوت**. خاقانی، در این بیت نیز، آتشدان را به «خانِ عنکبوت» مانند کرده است:

بی‌صرفه، در تنور کن آن آن زرِّ صرف را،	کو شعله‌ها به صرفه و عوّا برافکند.
گویی که خرمگس پرد از **خانِ عنکبوت**؛	بر پرّ سبز، رنگِ غبیرا برافکند.

جرعه انداختن، در بیت بیست و دوم، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از خوار داشتن و خاک انگاشتن. در بیت بیست و سوم، **عاشقان** با تشبیه آشکار و جمع به **می** و **صبح** مانند آمده‌اند؛ می و صبحی که در نغزی و روشنی یکسره جان پنداشته شده‌اند.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۲۵ ساقیا! توبه را قلم درکَش؛ / بر درِ میکده، عَلَم برکَش.

قلم درکشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از بیهوده و **باطل دانستن** و **علم برکشیدن** از **روی آوردن** و گراییدن. **قلم** و **علم** جناس یکسویه در آغاز دارند. از **عقل**، درِ بیتِ سپسین، با مجازِ کل و جزء چشم خواسته شده است و بدین سان، عقل با استعاره‌ای کنایی آدمی انگاشته آمده است. بر چشم، میل گداخته می‌کشیده‌اند تا کور شود.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۲۷ خانهٔ دل سَبیل کُن، بر مَی؛ / رقمِ «لایُباع» بر در کش.

دل، با تشبیه رسا، به **خانه** مانند آمده است؛ خانه‌ای که یکسره از آنِ می است و فروختنی نیست. **لایُباع**: فروخته نمی‌شود؛ فروشی نیست. از **در**، درِ خانه خواسته شده است. در بیت بیست و نهم، **خر اندر کشیدن** کنایهٔ فعلی ایماست از **رهسپار شدن**.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۳۴ پیش دریاکَشی چو خاقانی، / یادِ شه گیر و کَشتیِ زرکش؛

دریا استعارهٔ آشکار است از **بادهٔ بسیار** و **کشتیِ زر** از **جام**؛ گونه‌ای از جام که به کشتی می‌مانسته است و

رکاب نامیده می‌شده است. **خط کشیدن**، در بیت پیشین، کنایهٔ فعلی ایماست از بیهوده و **بی‌ارزش دانستن**. در میان دو **خط**، جناس تام به‌کار رفته است. بر پایهٔ **مزوّر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۳۷ جَوْ جَوْ از زر منم در آن بازار، / که ترازوش زلفِ جادویِ توست.

جَوْجَو استعاره‌ای است آشکار از **ریزْریز**. خاقانی، با تشبیه رسا، در زردیِ روی و پاره‌پاره شدگی به **زری** مانند شده است که جوجو گردیده باشد. **زلفِ** جادو نیز، با همان تشبیه، به **ترازو** مانده آمده است. شاید پایهٔ پندار بر دو رشتهٔ گیسو که از دو سویِ رویِ آویخته‌اند و به دو رشتهٔ ترازو می‌مانند، نهاده شده است. **جوِ زرّین**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است و **قرصِ خورشید** از **رویِ** رخشان و دلارایِ یار که در ترازویِ گیسویِ او جای گرفته است. در بیت سی و نهم، **خیال** با تشبیه رسا به **سایه** و **هستیِ** خاقانی، در نزاری و باریکی، به **مویْبندِ** یار مانده آمده است. **دستبرد**، در بیت چهلم، به معنیِ **کارِ شگرف** و نمایان است و ویژگی سبکی.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۴۳ پهلو از من تهی مکن؛ که مرا، / پهلویِ چرب هم ز پهلویِ توست.

پهلو تهی کردن کنایهٔ فعلی ایماست از **وانهادن** و دوری گزیدن. **چربْ پهلویی** نیز کنایهٔ ایماست از فربهی و **بهروزی**؛ چربْ‌پهلو در برابرِ نزارْپهلوست. بر پایهٔ **پهلو**، بُنسری و آرایهٔ تکرار بیت را آراسته است. در بیت چهل و پنجم، بهانگی نیک به‌کار رفته است: چشم جهانیان به سویِ یار است؛ خاقانی اندیشناک است که مباد چشمْ‌زخمی به وی برسد؛ پس جان را سپندِ وی کرده است. **عِقدِ پروین**، در بیت چهل و ششم، استعاره‌ای است آشکار از **سروده** و سخن که در بسامانی و همبستگی به این پیکرهٔ اخترین می‌ماند.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۴۹ از همه تا همه، دلی که مراست / به همه دل، امیدِ جان بگسست.

از همه تا همه قیدی است که در معنیِ **به یکبارگی** و به تمامی به‌کار رفته است. خاقانی، در بیتی دیگر گفته است:

از همه تا همه، مرا نیمْ‌دل است و یک نفس؛ هر دو بـمهر کـرده‌ام، بـهر رضـای روی تـو.

در این بیت نیز، «همه تا همه» به‌کار رفته است:

جان‌گر **همه تا همه** دلی داشت، با عشق تو در مـیان نـهاده است.

دل دوم، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ **خواست** و میل به‌کار برده شده است. **میانِ** نخستین، در بیت پیشین، به معنیِ **کمر** است و با **میانِ** دوم جناس تام می‌سازد. **زنجیرِ آسمان** را، در بیت پنجاه و یکم، استعارهٔ آشکار از **کهکشان** می‌توان دانست که در ریخت و در درازی به زنجیر مانند شده است.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۵۵ بر سرِ چاهِ بختم آمد چرخ؛ / مددِ جویِ عمر، از آن بگسست؛

بخت، با تشبیه رسا، در فرورفتگی و پستی به **چاه** مانند شده است و **عمر** به **جوی**. بهانگی نیک بیت را آراسته است: چرخ آنچنان گُجسته و ناساز است که اگر بر سرِ چاه بیاید، آنرا خواهد خوشانید و بی‌آب خواهد کرد. **دُر**، در بیت پنجاه و سوم، استعارهٔ آشکار از **اشک** است.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۵۷ دستْخون مانْد با تو خاقانی؛ / طمعِ هستی از جهان بگسست.

در دستخون ماندن کنایهٔ فعلی ایماست از درماندگی و بیچارگی بسیار؛ دربارهٔ **دستخون**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹. در بیت شصتم، **لعل** استعارهٔ آشکار از **لبانِ** یار است. **کان** مجاز جای و جایگیر از **گوهر** می‌تواند بود و **گوهر** استعارهٔ آشکار از **دندان**. **کان** و **جان** جناس یکسویه در آغاز دارند. در بیت شصت و یکم، **دهن**، با تشبیه نهان، در خُردی و در اینکه به دشواری بسیار فرادید می‌آید به **سُها** مانند شده است. **اختران** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **دندانها**.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۶۴ آسمان هم ز جَوْرِ تو، چون من، / خاک بر آسمان همی ریزد.

چنان می‌نماید که خاقانی از **خاک بر آسمان ریختن**، به‌کنایه فعلی ایما، خاک بر سر کردن و **دردمندی** و درماندگی را خواسته است؛ وگرنه آسمان خاک بر آسمان نمی‌توانست ریخت. **آسمان** بدین سان، با استعاره‌ای کنایی **بینوا** و دردمند انگاشته آمده است. در میانِ دو **آسمان**، جناس تام می‌توان یافت. بر پایهٔ **آسمان**، بُنسری نیز بیت را آراسته است. **مُشکینْسِنان**، در بیت پیشین، استعاره‌ای است آشکار از **مژگان**.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۶۶ لیک از آن در خطم که از خطِ تو، / نافه‌ها رایگان همی ریزد.

در خط بودن کنایهٔ فعلی ایماست از خشمگین و **آزرده بودن**. **خط**، در این کنایه، استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **چین** و آژنگی که به هنگام آزردگی و خشم بر چهره می‌افکنند. **خط** دوم به معنیِ مویِ رُسته بر روی است و با **خطِ** نخستین جناس تام می‌سازد. از **نافه**، با مجاز جای و جایگیر، **مُشک** خواسته شده است.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۷۷ زر ندارم؛ ولیک جانْ نقد است؛ / شَو؛ بها بر نِهْ و شَکَر برکش.

شکر استعارهٔ آشکار است از **بوسه** که در شیرینی به شکر می‌ماند. **زر برکشیدن**، در بیت پیشین، کنایهٔ فعلی ایماست از **بها پرداختن**. **بیشتر** با **نیشتر**، در بیت هفتاد و چهارم، گونه‌ای از جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۸۹ بس خراب است لهوْخانهٔ دهر؛ / بُنگهِ عمر از [آستان]* برگیر.

دهر، با تشبیه رسا، به **لهوْخانه** مانند شده است و **عمر** به **بُنگه**. **از آستان برگرفتن** کنایهٔ فعلی ایماست از **یکسره ویران کردن**، آنچنانکه نشانی از سرای بر جای نماند. **دو به دو**، در بیت پیشین، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **تنها** و بدور از اغیار. **دو به دو** بدین سان با **یک به یک** که آن نیز کنایهٔ ایماست از **به تمامی** و یکسره، ایهام تناسب می‌سازد. خواستِ خاقانی از بیت نودم آن است که لهوخانهٔ روزگار ارزش آنرا ندارد که بدان نقب بزنند و بهره‌ای از آن ببرند. پس نقب زدن بر این ویرانه را فروگذار؛ زیرا روا نیست که تو را بر در نقب

---

* در متن س و ع: «آسمان» است، به معنی سقف؛ امّا پچین: «آستان» نغزتر می‌نماید؛ «از آستان برگرفتن خانه» کنایه‌ای است از ویران کردن آن، به یکبارگی؛ آنچنانکه نشانی از آن بر جای نماند. خاقانی، در چامه‌ای، «برخاستن آستان» را در همین معنی چنین به کار برده است:

چار دیوار خانه روزن شد؛ بام بنشست و آستان‌برخاست.

بیابند و بیهوده رسوا و شکسته نام شوی. دربارهٔ **منوچهر**، در بیت نود و دوم، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۹۸ و ۹۹ به منِ هندوانه رَخت، از بخت، / طربِ زنگیانه می‌نرسد.

آه کز چرخِ آهِ یاوگیان، / ناوکی بر نشانه می‌نرسد!

هندوانه کنایهٔ ایماست از **سیاه**: هندوان سیاه‌چرده‌اند. **هندوانه‌رخت**: تیره‌رخت، نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **سوگوار**. **طربِ زنگیانه** کنایه‌ای است دیگر از گونهٔ ایما از **شادی** آشکار و بسیار. پایهٔ این پندار بر پیداییِ خندهٔ زنگیان نهاده شده است که دهانی فراخ دارند و چون می‌خندند، دندانهای سپیدشان در زمینهٔ تیرگیِ چهره‌شان نیک فراچشم می‌آید؛ نیز بسیاری از زنگیان، در جشنها و شادیها، مردم را با رقص و نمایش و کارهایی از این گونه سرگرم می‌کرده‌اند. **چرخ** در معنیِ **کمانِ سخت** است و از آن، با **مجاز کل و جزء**، **تیر** خواسته شده است. **چرخِ آه** تشبیه رساست. **یاوگیان** در معنیِ **مردمانِ پریشان** و بی‌خانمان به‌کار رفته است. **یاوگی** با **ناوکی** جناس خط می‌سازد. **دوان**، در بیت پیشین، صفت فاعلی است نه ساختِ امری: جان، با شتاب، در پیِ دل و عمر دوان است؛ اما به یکی از این دو نیز نمی‌رسد.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۰۱ نسیه بر نامِ روزگار نویس، / آنچه نقد از خزانه می‌نرسد.

خاقانی به ریشخند و طنز، از سرِ تلخکامی و ناامیدی، می‌گوید آنچه را نقد نیافته‌ای به نام روزگار بنویس؛ تا زمانی آنرا از او بستانی. پیداست که روزگار که نقد را نمی‌پردازد، نسیه را نیز هرگز نخواهد پرداخت.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ بختش انگشتری ودیعت داد، / [ماهیی را که دستِ جم بشکافت.]*

آسمانِ نُبُوّت ار مَهْ را، / چون گریبانِ صبحدم بشکافت،

تیغِ شه زَهرهٔ اجل بدرید؛ / جگرِ آفتاب هم بشکافت.

در دو بیت اول، دو چشمزد گنجانیده شده است: یکی به داستانِ سلیمان و انگشتری او؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹؛ دیگری به کارِ شگرفِ پیامبر که به «نمونِش» و اشارتِ انگشت، ماه را به دو نیم کرد. **آسمانِ نبوّت** استعارهٔ آشکار از **پیامبر** است ــ که درود بر او باد! **ماه**، با تشبیه آشکار، به **گریبانِ صبحدم** مانند آمده است. صبحدم نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **گریبان** پنداشته شده است. در بیت صد و هشتم، **عدم** با تشبیه رسا به **مادر** مانند گردیده است؛ این مانندگی از آنجاست که هر کس می‌زاید، از عدم به وجود می‌آید.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۱۲ و ۱۱۳ تیغِ او دستِ موسوی است؛ از آنک / نِیل را چون سرِ قلم بشکافت.

ای چراغِ یزیدیان که دلت، / چون علی خیبرِ ستم بشکافت!

نیل، با تشبیه آشکار، به **سرِ قلم** مانند آمده است و **تیغ**، با تشبیه استوار، به **دستِ موسی**. در بیت،

---

* درمتن س و ع: «ماهی‌از بهرِ آن شکم بشکافت»؛ امّا پچین که در متن آورده شده است، درست می‌نماید؛ زیرا قافیهٔ «شکم» یک‌بیت پیشتربه کاربرده‌شده‌است. خاقانی، دراین‌بیت، چشمزدی‌به‌داستان‌جم (= سلیمان) آورده است‌وانگشتری فرمانروایی که‌دیو آنرا از وی ربود و سرانجام در شکم ماهیی که از دریا گرفته بود، باز یافتش.

چشمزدی به شگرفْکاری و معجزهٔ موسیٰ: شکافتنِ دریا آورده شده است. **یزیدیان** کنایهٔ ایماست از **شروانشاهان**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۵. **چراغِ** یزیدیان استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی است. **خیبرِ ستم** تشبیه رساست. **دل** که با اسناد به سبب **نهادِ** جمله قرار گرفته است، با تشبیه آشکار به **علی** مانند گردیده است.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۱۴ تازَکِ ذوالْخِمارِ بدعت را، / ذوالفقارِ تو، لاجَرَم بشکافت.

ذوالخِمار بَرْنامِ عمرو بن عبدود، یکی از دلاورانِ تازی بود که مولا علی، آن شیرِ چیرِ خدای، او را، در نبرد خندق، از پای درآورد؛ نیز پیرِ غزنین راست:

عالمی پر **ذوالخِمار** است، از خمارِ خواجگی؛ ای دریــغا! در جــهان، یکْ حـیدرِ کـرّار کـو؟

بدعت، با تشبیه رسا، به این **پهلوانِ** تیره‌دل مانند شده است.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۲۳ بابکت [بازِ]* قُدس شد؛ چه عجب! / عیسیِ قُدسْ‌باد بابکِ توست.

عیسیِ قدسْ باد آمیغی (= ترکیب) شگفت است. می‌انگارم که خواستِ خاقانی از **باد** دمی است ایزدی که سروش در آستین مریم **دمید** و عیسی از آن پدید آمد: آن عیسی که بادِ پدیدآورِ او مینوی و سپند است، یا دمِ عیسی که آن نیز پاک و سپند بود و بدان مردگان را زنده می‌کرد. **بابک** کِهینه (= مصغّر) باب است، از سرِ مهر. **باز** حرف اضافه است (= به) و ویژگی سبکی. **باز** با **باد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **عطسه**، در بیت صد و نوزدهم، در معنیِ زاده و فرزند و فرایند به کار رفته است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۰۳، بیت ۱۸ و چامهٔ ۱۳، بیت ۵۲. **پلارک** یا بلارک، در همین بیت، به معنیِ شمشیری است که از پولادِ جوهردار ساخته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲۸. در بیت صد و بیستم، حرف اضافهٔ **در** سترده آمده است. **بخت** و **ظفر**، با تشبیه رسا، به **کودک** و **عروس** مانند گردیده‌اند و عروس **در** انتظارِ بلوغِ آن کودک است.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۳۱ و ۱۳۲ گفتی: «از رسمِ سی هزار دِرَم، / کم ز سی نیزه‌گیر نتوان یافت.»؛
لیکن از صد هزار نیزهٔ تو، / این قلم را، نظیر نتوان یافت.

یعنی هر نیزه گیر **هزار** دِرَم مزد و رسم خواهد داشت. **قلم**، با تشبیه رسا، به **نیزه** مانند شده است؛ مانْروی در مانندگی هم کارایی می‌تواند بود، هم همگونی: نیزه و قلم هر دو از نی ساخته می‌شده‌اند.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۳۳ و ۱۳۴ سخن این است: ناگزیرِ جهان؛ / عِوَضِ ناگزیر نتوان یافت.
تا چو تیغم به زر نیارایی، / خاطرم را چو تیر نتوان یافت.

---

* در متن س و ع: «باد»؛ امّا سخن را با «باد» معنایی سنجیده و پذیرفتنی نمی‌تواند بود. می‌انگارم که ریخت درست «باز» است. خاقانی اخستان را می‌گوید که: «پدرت به مینو رفت؛ جای شگفت نیست؛ زیرا پدر تو مانند عیسی دمی سپند و پاک داشت و همچون او نیز به مینو راه برد.» بیت سپسین که در آن سخن از یتیمی ستوده است، این گمان را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

خاقانی سخن را **ناگزیرِ جهان** می‌داند: از هر چیز گزیر می‌تواند بود؛ اما از سخن نه؛ از این روی، سخن را همتا و جانشینی نیست. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، به **تیغ** مانند شده است و **خاطرِ** او، با تشبیه رسا، در راستی به **تیر**. **تیغ** و **تیر** جناس یکسویه در پایان دارند.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۳۸ و ۱۳۹ خانهٔ پیرزن که توفان بُزد، / در تنورش، فطیر نتوان یافت.

پدرت ــ دیده‌ای که چون می‌داشت، / ساحری را که شد زبانِ ملوک؟

چشمزدی، در بیت، به داستانِ **پیرزنِ کوفه** آورده شده است که توفان نوح از تنور خانهٔ او برجوشید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳. **ساحر** استعاره‌ای است آشکار از **خاقانی** که در سخن جادوگر و شگفتیکار است. **ساحر**، با تشبیه رسا، به **زبان** مانند آمده است. در بیت صد و سی و هفتم، **قلمِ مویْ در سر** قلمی است که خوش و خوانا با آن نمی‌توان نوشت. خاقانی، در این بیت نیز، قلمِ بخت خویش را «موی در سر» دانسته است:

قلمِ بختِ من شکسته سر است؛ **مویْ در سر**، ز طالعِ هنر است.

دربارهٔ **بامزد**، در بیت صد و چهل و دوم، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۴۷ جیفهٔ دشمنانِ جافیِ تو، / از زَبانی، به دام و دد مرساد!

زبانی، یا زبانیه، کیفرگرِ گناهکاران است در دوزخ. خاقانی دشمنانِ ستوده را نفرین می‌کند که لاشهٔ آنان از زبانی به دام و دد نرسد و هرگز از شکنجه و آزار رهایی نیابد. **جیفه** و **جافی** همریشگی هنری دارند. **دایگان**، در بیت صد و پنجاهم، به جایِ **دایه** به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۲۱. **چارگامه**، در بیت صد و چهل و ششم، کنایهٔ ایماست از **تندپوی** و راهوار.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲ گُلبام زند کوست؛ گلفام شود کاست؛ / کآتش به گُلاب آرَد خمّار، به صبح اندر.

آتش استعاره‌ای است آشکار از **باده**. **کاس**، با تشبیه ساده و مجمل، به **گُل** مانند آمده است. **گلبام** و **گلفام** جناس لاحق دارند. در **کاس** و **کوس** نیز، به گونه‌ای، این جناس را می‌توان یافت. **گل**، در گلفام و گلاب، با **گل** در گلبام جناس تام و ایهام تناسب می‌تواند داشت؛ دربارهٔ **گلبام**، بنگرید به چامهٔ ۳۴، بیت ۶. در **گلاب**، ایهامی نغز نهفته است: معنایِ نخست **گلاب** است که آنرا، برای خوشبویی، با باده درآمیخته‌اند؛ معنایِ دوم **جام** است: گلاب استعاره‌ای آشکار از **جامِ** بلورین می‌تواند بود؛ جام، در نغزی و رخشندگی، به گلاب مانند شده است. **به** صبح **اندر** کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳ و ۴ گر مُصْحَفِ گردون را پنج آیتِ زر کم شد، / آمد پرِ طاووسش دیدار، به صبح اندر.

جامت، بَدَلِ مُصْحَف، پنج آیت زر دارد؛ / مُصْحَف بِنِهْ و جامی بردار، به صبح اندر.

گردون، با تشبیه رسا، به **مُصْحَف** مانند شده است. چنان می‌نماید که **پنج آیتِ زر** استعارهٔ آشکار باشد از **پنج اختر** از هفتان: تیر، ناهید، بهرام، برجیس و کیوان؛ ماه که مِهینه اخترِ شب است و نیک آشکار و رخشان در آن شمار آورده نشده است؛ با دمیدن خورشید، این پنج آیت زر از مصحف گردون ناپدید می‌گردند. **پرِ**

طاووس استعارهٔ آشکار از نخستین **پرتوهایِ** رنگارنگ روز است که آسمان را می‌آرایند. بهانگی نیک بیت را آراسته است: پرِ طاووس را، در گذشته، در میانهٔ نُبی می‌نهاده‌اند. **پنج آیتِ زر**، در بیت چهارم، استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **پنج انگشت** که بدانها جام را می‌گیرند و در دست می‌دارند. **مصحف**، ایهامی می‌تواند داشت: نخست استعارهٔ آشکار از **گردون** است؛ خاقانی اندرز می‌دهد که به آسمان ننگرند و غمِ زمانه را نخورند؛ دوم **نُبی** است: نُبی را فروگذار و جام را بردار؛ زیرا زمانِ بزم و باده‌نوشی است. خاقانی، در «**تحفة‌العراقین**» نیز، از «پنج آیت» سخن گفته است:

حیرت زده‌ام، به ظاهرِ حال؛ تا چرخ ز من، به آخرِ حال،

پنج آیتِ مصحفی طرازد؛ یا بندِ کتابِ زند سازد.*

از این بیتها برمی‌آید که از پنج آیهٔ نُبی حرز و «چشماروی»، برای پرهیز از چشمْ‌زخم، می‌ساخته‌اند.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۵ گر حورِ بریشمْ‌زن خفته است چو کِرمِ قَز، / از بانگِ قنینه‌ش کن بیدار، به صبح اندر.

حور استعارهٔ آشکار است از **رامشگرِ زیبا**. **بَریشمْ‌زن** در معنیِ رامشگر و نوازنده است: سیم ساز را از ابریشمِ تافته می‌ساخته‌اند. **حور**، با تشبیه آشکار، به **کرمِ قَز** مانند آمده است. **بریشم** در معنیِ سیم ساز است؛ در معنیِ دیگر، با **قز** ایهام تناسب می‌سازد. **بانگِ قِنینه** غلغلی است که به هنگام ریختن باده از آن برمی‌خیزد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۶ زخمی که سه یک بودت، خواهی که سه شش گردد،
یک دَم، سه و یک مِی خور با یار، به صبح اندر.

زخم در معنیِ **نقشِ طاس** به کار رفته است. «زخم»، در این معنی، در این چارانهٔ پرآوازه نیز به کار برده شده است:

گر شاه سه شش خواست، سه یک **زخم** افتاد؛ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد!

آن **زخم** که کرد رایِ شاهنشه یاد، در خدمتِ شاه، روی بر خاک نهاد.**

سه یک کمترین نقش طاس است و **سه شش** بیشترین؛ این دو به کنایهٔ ایما از **اندکی** و **بسیاری** به کار رفته‌اند. **سه و یک** سیکی است که گونه‌ای از باده بوده است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۴، بیت ۹. **سه و یک** با **سه یک** و **سه شش** ایهام تناسب می‌سازد: خاقانی اندرز می‌گوید که اگر می‌خواهیم در زندگانی بهروز و کامگار باشیم و از اندکی به بسیاری برسیم، پگاهان با یار به بزم بنشینیم.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۷ در سیزده ساعت، شب، صد نافله کردستی؛ / با چارده مَهْ فرضی بگزار، به صبح اندر.

شب نیمی از بیست‌و‌چهار ساعتِ شبانروز است و دوازده‌ساعت. **سیزده‌ساعت** به کنایهٔ ایما از بسیاری نیایش و نماز در شب به کار رفته است. **چارده مه** استعاره‌ای است آشکار از **یارِ** زیباروی که به ماهِ چهارده می‌ماند.

---

* **تحفة‌العراقین** / ۲۶.

** **چهار مقاله** / ۷۱.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۹ آن شمع، یهودی فَش، بس زرد و سیه‌دل شد؛ / اعجازِ مسیحش نِهْ در بار، به صبح اندر.
شمع، با تشبیه آشکار، در زردی و سیه‌دلی به **یهودی** مانند آمده است: گزیتیانِ یهود زردْپاره بر جامه می‌دوخته‌اند و در زُفتی و تنگْ‌چشمی و زراندوزی آوازه داشته‌اند. **اعجازِ مسیح** کنایهٔ ایماست از **جان و زندگی بخشیدن** که یکی از شگفتیها و معجزه‌های عیسی بوده است. **در بار نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از **ارمغان کردن** و چیزی را به رهاورد و نَوْرَهان به کسی دادن. **خون**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **سرخیهایِ** پگاهان است و **ادهمِ گردون** از **شب**.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۳ و ۱۴ تا خوانچهٔ زر دیدن، بر چرخِ سیه‌کاسه، / بی‌خوانچه سپید آید مَی خوار، به صبح اندر.
گر صبحْ رخِ گردون چون خِنگْ بتی سازد، / تو سرخْ‌بتی از می بنگار، به صبح اندر.
خوانچهٔ زر استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **سیه کاسه** کنایهٔ ایماست از **فرومایه** و تنگْ‌چشم. در سیه کاسگیِ چرخ، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. **سپید** کنایهٔ رمز است از **گستاخ** و بیباک؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سپید** با **سیاه** ایهام تضاد می‌سازد. خواستِ خاقانی آن است که باده‌نوش نیازی به آسمانِ پست و زُفت و خوانچهٔ آن ندارد و بی‌ساز و سامان، پگاهان به بزم و باده‌نوشی می‌نشیند. **گردون**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **رخ** پنداشته آمده است و **رخ** او، با تشبیه ساده و مجمل، به **خنگْ‌بت** مانند شده است. **سرخ بت** استعاره‌ای است آشکار از **چهره‌ای** که با نوشیدنِ باده، گلفام گردیده است. **دربارهٔ** این دو **بت**، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۸ شنگی کن و سنگی زن بر شیشهٔ عقل؛ ایرا / مَی، چون پَری از شیشه، دیدار نمود آنک!
شیشهٔ عقل تشبیه رساست و **می**، با تشبیه آشکار، به **پری** مانند آمده است؛ پایهٔ پندار بر رفتارِ پریخوانان و آینه‌بینان نهاده شده است که پری را در آینه آشکار می‌گردانیده‌اند؛ از دیگر سوی، باور بر آن بوده است که دیدار پری مایهٔ شیفتگی و دیوانگی است: باده، پری‌وار، از شیشهٔ جام رخ نموده است؛ پس جایی برای خِرَد نمی‌ماند. بدین سان، بهانگی نیک بیت را آراسته است. **شنگ** با **سنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **تُتُقِ کام**، در بیت پیشین، دور از ذهن می‌نماید. می‌توان انگاشت که **کام** در معنیِ دهان، با تشبیه رسا، به **تتق** مانند شده باشد که به معنیِ سراپرده است؛ بدین گونه، **حور** نیز که از این سراپرده رخسار نموده است، استعاره‌ای آشکار از **باده** خواهد بود. **جام و کام** جناس یکسویه در آغاز دارند. آرایهٔ «همسانی» (= ترصیع) این بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۰ چون قُبّه کُنَد باده، گویند: رسد مهمان؛ / مهمان رسدت زُهره؛ کآثار نمود آنک!
قبّه استعارهٔ آشکار از **حباب** است که در بیت پیشین، با تشبیه ساده و مجمل، به **دُرجِ دُر** مانند آمده است. **آثارِ زهره** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **برآمدگیهایی** خُرد در درون حباب که درخششهای ناهید را فرایادِ خاقانی آورده است. همین برآمدگیها، در آن بیت، با استعاره‌ای آشکار **دُر** انگاشته شده است. خاقانی، در بیت، از باوری مردمی، برای پروردنِ پندارِ شاعرانه، بهره جُسته است: اگر باده قبّه کند

نشانهٔ آن است که مهمانی از راه می‌رسد؛ این مهمان **زهره** است که استعاره‌ای است آشکار از **یارِ** زیباروی.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۲ بیّاعِ مغان ساقی؛ بارش گهرِ احمر؛ /کز جام و خطِ ازرق، طیّار نمود آنک!

ساقی به **بیّاعِ مغان** مانند شده است؛ تشبیه از گونهٔ رساست. **گهرِ احمر** استعارهٔ آشکار است از **بادهٔ** گلرنگ. جام با خط ازرق در آن، با تشبیه ساده و مجمل، به **طیّار** در معنیِ ترازو مانننده آمده است. **خطِ ازرق** چهارمین است از هفت خط جام که در میانهٔ آن جای دارد. از آن روی که باده را با این خطها می‌سنجیده‌اند و به اندازه می‌پیموده‌اند، جام و خط ارزق ترازویی پنداشته شده است که ساقی گهر احمر را با آن می‌سنجد؛ گهری راکه از مغان ستانده است. **مغان** کنایهٔ ایماست از **باده‌فروشان**؛ میِ مغانه آوازه‌ای بلند داشته است. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۳ از ریزشِ گاوِ زر شیرِ تنِ شادُروان، / از مُشکِ ترِ آهو، انبار نمود آنک!

گاوِ زر استعاره‌ای است آشکار از **پیاله** که آنرا در پیکرهٔ سرِ گاو می‌ساخته‌اند. به‌گمان، **مُشکِ تر** استعاره‌ای است آشکار از **باده** که در خوشبویی به مُشکِ تر مانند شده‌است. **شیرِ تنِ شادروان** نقشِ شیر است، بر این پردهٔ بزرگ؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۹۷، بیت ۲۱. در **آهو**، ایهامی نهفته می‌تواندبود: معنای‌نخست **ددی** است که ازنافهٔ آن، مشک به‌دست‌می‌آورده‌اند؛ معنای‌دوم **ساقی**است: **ساقی**، بااستعاره‌ای‌آشکار، به **آهو** مانندشده است. **گاو** با **شیر** و **آهو** ایهام‌تناسب‌می‌تواندساخت. اندیشهٔ‌بازنموده دربیت تاریک‌وپیچیده‌می‌نماید. گویا خواست خاقانی آن است که از ریزشِ بسیارِ باده در جام که مانند مُشکِ تَر بوییِ‌خوش و تیز می‌پراکنده است، شیرِ نگاشته بر شادروان نیز آنچنان مست و خوشبوی شده است که گویی مشکِ تر انباشته است!

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۴ صبح است ترازویی، کز بهرِ بهایِ می، / در کفّه، شباهنگش دینار نمود آنک!

صبح، با تشبیه رسا، به **ترازو** مانند شده است و **شباهنگ** با تشبیه ساده و مجمل، به **دینار**. بیت را بهانگی نیک آراسته است: برای آنکه بهایِ می پرداخته آید، صبح ترازویی شده است که دینارِ شباهنگ را در آن می‌سنجند. **شباهنگ** را شِعرا شمرده‌اند.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۷ و ۲۸ آن مُؤذِنِ‌زرتشتی،گر سِیرشداز «قامت»،/ وز«حَیِّ‌عَلیٰ‌خَیْرِالْعَمَل» کردن‌بیزارنمودآنک!

هاا بُلْبُله مُؤذِن شد؛ و انگشت به گوش آمد؛ / حلقش، ز صلاگفتن، اَفگار نمود آنک!

مؤذنِ زرتشتی استعاره‌ای است آشکار از **خروس**. ویژگی زرتشتی برای خروس از آنجاست که این مرغ در فرهنگِ باستانی ایران، ارج و ارزشی ویژه داشته است و مرغی آیینی و نمادین بوده است. ایرانیان کهن بر آن بوده‌اند که خروس هر پگاه با خروش هشدارگر خویش خفتگان را از خواب برمی‌انگیزد و دیوِ گرانْ‌خوابی و تنْ‌آسانی راکه بوْشاسْپ نام داشته است درهم می‌شکند.* از **قامت**، «قَدْ قَامَتِ اَلصَّلوٰة»

* در این باره، بنگرید به ازگونه‌ای دیگر.

خواسته شده است و از **حیّ علی**، «حَیّ علیٰ الصلوٰة» که در اقامه و اذان گفته می‌شود. **بُلبُله**، با تشبیه استوار، به **مؤذن** مانند آمده است. **انگشت** استعاره‌ای است آشکار از **دستهٔ** بلبله: شیوهٔ گلبانگْ‌زنان (= مؤذنان) است که انگشت خود را، به هنگامِ گلبانگ، بر گوش می‌نهند. **بلبله**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **انگشت** و **گلو** انگاشته شده است. **صلا** نیز استعاره‌ای است آشکار از **غلغلِ** باده در دهانهٔ تَنگ تُنگ که گویی از گلویی خسته و افگار برمی‌آید!

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۰ خط بر لبِ ساغر بین چون خطِّ لبِ ساقی، /کز نیلِ خُمِ عیسی، زُنّار نمود آنک!

خطِ نخستین مجاز عام و خاص است از هفتمین خطِّ جام که **جَوْر** نام دارد و بر لبِ ساغر است. **این خط**، با تشبیه آشکار، به **خطّ** لبِ ساقی مانند آمده است و به **زنّار**. نیلی بودن را مانْروی تشبیه می‌توانیم دانست. **خُمِ عیسی** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **آسمان** که عیسی در آن به سر می‌برد؛ از این روی خُمِ آسمان از آنِ این پیامبر شمرده شده است؛ از دیگر سوی، عیسی به **رنگرزی** نیز آوازه داشته است و نیاز به خُم دارد. خاقانی خم نیل او را آسمان انگاشته است. دربارهٔ **رنگرزیِ** عیسی، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹. سخنور، با پنداری پیچاپیچ، دو خط را نیلگون و آسمانْ‌رنگ دانسته است. دو **خط** جناس تام دارند. **خطِّ** دوم با **ساغر** و **خطِ** نخستین با **ساقی** ایهام تناسب می‌سازند. در بیت پیشین، دیگر بار بازتابی از جهانِ آیینه‌ای آیینِ پندارها را می‌توانیم دید: همواره **کشتی** است که در **دریاست**؛ اما، این زمان، **دریا** در **کشتی** جای گرفته است. در این بیت، هر **موج**، با استعاره‌ای آشکار، **کوهی** پنداشته شده است. این کوهها، در پیِ یکدیگر، **کهسار** و رشته کوهی را پدید آورده‌اند که دریاست.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۱ بویِ مَیِ نوروزی، در بزمِ شهِ ایران، / آبِ گُل و سیبِ تر بر بار نمود آنک!

آبِ گل به جایِ **گلاب** به کار رفته است. **بربار** ویژگیِ سیبِ تر است و کنایهٔ ایماست از **شادابی** و تازگیِ آن. گلاب و سیبِ تر و تازه بویی بس خوش و دلپذیر دارند؛ از این روی، **بویِ میِ** نوروزی، با تشبیه ساده و مجمل و جمع، به بوی این دو مانند شده است. **تر** در معنیِ تازه و شاداب است؛ در معنای دیگر خود، با **آب** ایهام تناسب می‌سازد. **بار** با **بر** جناس زاید پدید می‌آورد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۳ و ۳۴ چون صبحدم از ریحان گُلزار پدید آید، / ریحانیِ گلگون را، بازار پدید آید.

رخسارِ فلک، گویی بود آبله پوشیده! / چون آبله کم گردد، رخسار پدید آید.

ریحان استعاره‌ای است آشکار از **شب** که در تیرگیِ رنگ به این گیاه مانند آمده است. **گلزار** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **آسمانِ پگاه** که به رنگهای گونه گون آراسته است و از این روی، به گلزار می‌ماند. **ریحانی** گونه‌ای بادهٔ خوشبوی بوده است و با **ریحان** جناس مذیّل می‌سازد:

ریحانی: نوعی از شراب باشد رقیق و سبزرنگ و خوشبو و لطیف‌القوام و صافی.*

* غیاث‌اللّغات / زیر «ریحانی».

آبله استعارهٔ آشکار از **ستارگان** است. **فلک**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **رخسار** پنداشته شده است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۵ بر صبح خُرِّهْ، گویی، مصری است شِناعَتْزَن! / کِش صاعِ زرِ یوسُف در بار پدید آید.

خُرِّه کوتاه شدهٔ «خروه» است که ریختی است از **خروس. خره**، با تشبیه آشکار به **مصری** مانننده آمده است. **صاعِ زرِ یوسف** استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف و بنیامین، برادرش آورده شده است: یوسف، از آن روی که برادرش را نزد خویش در مصر نگاه دارد، فرمود تا پیمانه‌ای زرّین در بار او بنهند. آنگاه که برادران یوسف با بار و بُنه‌ای که از وی ستانده بودند مصر را وامی‌نهادند، پیمانهٔ زرّین را در بار بنیامین یافتند و او را از رفتن به کنعان بازداشتند؛ بدین سان، می‌توان بر آن بود که **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، **بنیامین** انگاشته شده است. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۶ و ۳۷ مَهْ چون سُروِ آهو بنْمود، کنون؛ در پی، / آهویِ فلک را نیز آثار پدید آید.

آن آهویِ زرّین بین، در شیر، وطنگاهش؛ / کو را سُرویِ سیمین هر بار پدید آید.

ماه، با تشبیه ساده و مجمل، به **سُرویِ آهو** مانند شده است. **آهویِ فلک** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. مانندگیِ خورشید به آهو از این دید نیز می‌تواند بود که در زبان تازی، خورشید را «غزاله» می‌خوانند. **سُرو** به معنیِ **شاخ** است. بیت به بهانگی نیک آراسته است. **آهویِ زرّین** نیز استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** و **سُرویِ سیمین** از ماه. از شیر شیرْاختر و برجِ اسد خواسته شده است که پنجمین است از دوازدهگان و برابر با مردادماه. آهوی خورشید هر بار به برجی می‌رود، سرویی تازه پدید می‌آورد. **شیر** با **آهو** ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۸ بر کُرْتهٔ صبح از مَهْ چون جَیْب پدید آید، / آن زردْ قُواره هم، ناچار پدید آید.

کُرتهٔ صبح استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **آسمان. ماه**، با تشبیه نهان به **گریبان** این پیراهن مانند شده است. **زردْقواره** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. قواره پاره پارچه‌ای است گِرد که درزی به هنگام بریدن جامه از گریبان بدر می‌آورد. بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است. **دار**، در بیتِ سپسین، استعاره از **پرتوهای** بامدادین **خورشید** است و **چتر** از خودِ آن.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۴۱ گر زآن مَیِ شِعْریْ فَش بر خار شعاع افتد، / دُهْنُ‌البَلَسان، چون گُل از خار پدید آید.

می با تشبیه ساده و مجمل، به **شِعری** مانند شده است، در درخشش. **دُهْنُ‌البلسان**: روغنِ بلسان، با تشبیه آشکار، به **گُل** مانننده آمده است. دربارهٔ این **روغن**، بنگرید به چامهٔ ۱۰۴، بیت ۲۴. خواست خاقانی بازنمودِ اثرِ باده است که اگر خار تیز و دلازار را دریابد، سرشتِ آنرا یکسره دگرگون خواهد کرد و روغنِ خوشبوی و گرانبهایِ بلسان را از آن بدر خواهد آورد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۴۵ و ۴۶ جنسی به ستم برساز از صورتِ ناجنسان؛ /کاین نقش، به صد دَوران، یک بار پدید آید.
صد عمز [کران]* آید جان کَندنِ عالم را، / تا زین فلکت جنسی دلدار پدید آید.

خاقانی سخت از یافتن همدلی همجنس ناامید است؛ از این روی، اندرز می‌گوید که به زور و تلاش، از نقش ناجنسان جنسی برسازند و بدین نگاره، دل خوش کنند؛ زیرا اگر بخواهند به راستی همجنسی بیابند، راه به جایی نخواهند برد؛ زیرا در صد دوران یک بار چنین نقشی پدید می‌آید و همجنسی به هم می‌رسد. صد عمر می‌باید به پایان برسد، تا جهان جانی بکَند و با رنج و تلاشِ بسیار، همدلی پدید آورد. **جان کندن** استعارهٔ تمثیلی است از **تلاش و رنج بسیار**. بیت چهل و چهارم را، بهانگی نیک آراسته است. **رایِ** ملک، در بیت پنجاهم، با تشبیه نهان، به **نـار** مانند شده است که با آن سره از ناسره بازشناخته می‌شود.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۵۵ از بُوالعجبی گویی خونِ دلِ عاشق را، / در گوهرِ اشکِ خود، گُلزار همی پوشد!

بُوالعجبی: تردستی؛ شیرینکاری و شعبده. **اشک**، با تشبیه رسا، به **گوهر** مانند شده است. **اشک**، خود، استعاره‌ای است آشکار از **ژاله** که بر گل می‌نشیند و رنگ آنرا به خویش درمی‌پذیرد. بدین سان اشک، با تشبیه نهان، به **خونِ** دلِ عاشق مانندە آمده است. با مانندگیی پیچیده و پندارْخیز و شگفت، بادهٔ سرخفام در جام بلور به گوهرِ اشکِ گلزار مانند شده است که خونِ دلِ عاشق را در خود جای داده باشد. **معیار**، در بیت پیشین، به معنیِ **ترازوست**. در بیت پنجاه و سوم، **جام** با تشبیه نهان در سپیدی به **روم** مانندگردیده است و **می** در سرخی به **بلغار**.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۵۶ بربط چو سخن‌چینی کز هشت زبان گوید؛ / لیک، از لغتِ مشکل، اسرار همی پوشد.

بربط، با تشبیه آشکار، به **سخن‌چین** مانند شده است. **هشت زبان** استعارهٔ آشکار است از **سیمهای** این ساز. **ابریشم**، در بیتِ سپسین، **تارهایِ** چنگ است که آنها را از ابریشم تافته می‌ساخته‌اند؛ دربارهٔ **پلاسِ چنگ**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۶۰ دف را به شکارستان شادی است، ز باز و سگ؛ / غم زآن، چو تذروان، سر در خار همی پوشد.

شکارستان استعاره‌ای است آشکار از **چنبرِ** دف که بر آن نقشِ جانوران را می‌نگاشته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵. **غم**، با تشبیه آشکار، به **تذرو** مانند شده است که در میانهٔ خارها نهان می‌شود تا بدو دسترس نداشته باشند. در بیت پنجاه و هشتم، **نای** با تشبیه استوار، در سیاهی به **زاغ** مانندە آمده است؛ دربارهٔ **سیاهیِ نای**، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. **می و آتش**، در بیت شصت و یکم، با تشبیه ساده و مجمل و درپیچیده، به **اشک** و **دلِ عاشق** مانندگردیده است.

---

* در متن س و ع: «گران»؛ امّا «کران» درست می‌نماید. خاقانی بر آن است که صد عمر آدمی در جان کندن جهان و تلاش بسیار او به پایان می‌رسد؛ تا از آسمان دوست و دلداری پدید آید.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۶۲ و ۶۳ از حجرهٔ سنگ آمد در جلوه عروس ِرَز؛ / در حجلهٔ آهن شد؛ گلنار همی پوشد.
او رومی و با هندو چون کرد زناشویی، / رومی شود آن هندو؛ دیدار همی پوشد.

عروس ِرَز استعاره‌ای است آشکار و نوآیین، از **آتش**. پایهٔ پندار بر این نکته نهاده شده است که هیزمِ تاک بهترین هیزم است و آتشی ناب و بی‌دود از آن برمی‌خیزد. **گلنار** استعاره‌ای است آشکار از **سرخيِ آتش**. **سنگ** که نخستین نهانگاه آتش است و آتش از درونِ آن برمی‌جهد، با تشبیه رسا، به **حجره** مانند آمده است. **حجلهٔ آهن** استعاره‌ای است آشکار از **آتشدان**. **آتش**، با تشبیه رسا، به **رومی** مانند گردیده است. **هندو** استعارهٔ آشکار است از **ذغال** که در سیاهی، به هندو مانند شده است: آتش ذغالِ هندو را فرومی‌خورد و او را، مانند خویش، رومی می‌گرداند. **دیدار** در معنيِ **روی** است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۶۴ از خانهٔ [پُر]* روزن بر بام چو سر بر زد، /گویی که عِذارِ زر دیوار همی پوشد.

خانهٔ پُر روزن استعارهٔ آشکار از آتشدان و **تنورهٔ مشبّکِ** آن است؛ آنگاه که پرتو آتش از آتشدان به بیرون می‌تابد، عِذارِ دیوار را زرّین می‌گرداند. **دیوار**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **عذار** پنداشته شده است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۶۵ بر باغ، قلم درکَش؛ وز جَوْرِ دَی، آتش کن، / چون پیرهن از کاغذ کهسار همی پوشد.

قلم در کشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از بیهوده و **بی‌ارزش شمردن**. **دی** و **کهسار**، با استعاره‌ای کنایی، **ستمگار** و **پوشندهٔ پیراهن** پنداشته آمده‌اند. **پیراهن کاغذین** استعارهٔ آشکار است از **برف**. دربارهٔ **پیراهن کاغذین**، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۷۰. بهانگی نیک بیت را آراسته است: دی بیدادگر است؛ باغ را ویران و بی‌رنگ و بوی گردانیده است و بر کهسار ستم روا داشته است؛ از این روی، کهسار از سرِ دادخواهی پیراهن کاغذین در بر کرده است. **قلم** با **کاغذ** ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۶۶ تا زَوْرَقيِ زرّین گم شد ز سرِ گلبن، /کوه، از قصبِ مصری، دستار همی پوشد.

زورقی گونه‌ای کلاه بوده است:

> زورقی: کلاهی را گویند که مانند کلاه قلندران سازند که آنرا کهکاهی نیز خوانند و درونه را پوستین بگیرند و جوانانِ صاحبِ حسن بر سر نهند.**

زورقيِ زرّین استعاره‌ای است آشکار از **گُل** و **قصب مصری** از **برف**. **قصبِ مصری**، با تشبیه نهان، به **دستار** مانند شده است و **کوه**، با استعارهٔ کنایی، **پوشندهٔ** دستار.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۶۷ اینک، به بقایِ شه، خورشید به ماهی شد؛ / زو، هر دِرَمِ ماهی دینار همی پوشد.

ماهی برج دوازدهمین است از دوازدهگان، برابر با اسفندماه. **درم** استعارهٔ آشکار است از **فلس ِ ماهی**؛ با

---

* در متن س: «بر»؛ در متن ع: «به روزن شد»؛ امّا ریختِ متن درست می‌نماید؛ خانهٔ پر روزن استعاره‌ای است از آتشدان و تنورهٔ آن که پر از شبکه و روزن بوده است؛ آنگاه که پرتو و شعلهٔ آتش از این خانهٔ پرروزن بر بام می‌آید و آشکار می‌شود، ازفروغی زرّین دیوار را فرو می‌پوشد، آنچنانکه گویی رخسار دیوار زرد شده است.

** فرهنگ جهانگیری، ج ۳ / ۵۲۱.

استعاره‌ای دیگر آشکار، از آن، **ستارگان** پیکرهٔ ماهی خواسته شده است که از فروغِ خورشید، مانند دینار درخشان گشته‌اند. **درم**، با تشبیه نهان، به **دینار** مانَنده آمده است. **درم** با **دینار** ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۷۲ دل کم نکند در کار، از دیوْدلی؛ زیرا / مزدورِ سلیمان است؛ از کار نیندیشد.

دیوْدل تشبیه رساست و به کنایهٔ ایما از آن **تیره‌دل** یا **بیباک** و بی‌هراس خواسته شده است. **دل** با تشبیه استوار، به **مزدورِ سلیمان** مانَنده آمده است. **مزدور سلیمان** را می‌توان کنایهٔ ایما از **دیو** دانست: دیوان در فرمانِ سلیمان بودند و کارهای شگرف و دشوار، به خواست او، انجام می‌دادند. بر پایهٔ **کار**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. در بیتِ سپسین، **دل** و **غمان** با تشبیه رسا به **بُختی** و **کوه** مانند شده‌اند. **بارد** با **بار** جناس مذیّل می‌سازد. در بیت هفتاد و چهارم نیز، **دل** با تشبیه رسا، به **گورِ غریبان** مانَنده آمده است که هیچ خویش و آشنایی نیست که خارِ رُسته بر آنرا برکَند.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۷۸ و ۷۹ پار، این دلِ خاکی را بُردند، به دستِ خون؛ / امسال، همان خواهد؛ وز پار نیندیشد.

هر بار، دل از طالع کی زخمِ سه شش خواهد؟ / کاین نقش، به صد دَوران، یک بار نیندیشد.

دستِ خون بازیی است در نرد که بازیکن هر آنچه را داشته است باخته است و بر یکی از اندامهای خود گرو می‌بندد؛ تا بتواند به بازی ادامه دهد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹. دلِ خاقانی را پارسال، در این بازی، از او ربوده‌اند. امسال نیز همان را می‌خواهد و در اندیشه پارسال نیست. **زخم سه شش** برترین نقشِ طاس است. سه شش از آن گفته شده است که در گذشته، نرد را با **سه طاس** بازی می‌کرده‌اند. **آوردنِ نقشِ سه شش** کنایهٔ ایماست از **کامگاری** و پیروزبختی. اما، به دورانها، یک بار چنین نقشی بازیکن را دست می‌دهد. بر پایهٔ **پار** و **بار**، بُنسری این دو بیت را آراسته است. در بیت هشتاد و سوم، خاقانی آنچنانکه شیوهٔ پسندیده و گزیدهٔ اوست از دستانزنیِ هنری بهره جُسته است. دربارهٔ **گردون‌نشینیِ عیسی**، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۸۶ زنجیر همی بُرّم؛ تعویذ همی سازم؛ / دیوانه چنین خواهد این یار که من دارم.

زنجیر بریدن کنایهٔ فعلی ایماست از **دیوانگیِ بسیار**. خاقانی بدین دیوانگی خشنود است؛ زیرا یاری که او دارد وی را بدین گونه دیوانه و سودازده می‌خواهد. در بیتِ سپسین، از **چار**، دین و دل و زر و سر خواسته شده است که خاقانی آماده است تا آنها را در بهایِ سه بوس از لبِ یار بپردازد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۸۹ تا کی ز خطر ترسد این جان که مرا مانده است؟ / چند از رصد اندیشد این بار که من دارم؟

بار استعارهٔ آشکار است از **جان**. **رصد** در معنیِ راهبان و **باجگیر** است که از راهیان باجِ راه می‌ستانده است. دربیت‌سپسین، **به ... اندر** ویژگی سبکی است وکاربردِکهن. برپایهٔ **خار**، گونه‌ای‌ازبُنسری‌بیت‌راآراسته است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۹۵ و ۹۶ بر مذهبِ خاقانی، دارم ز جهان گنجی؛ / گر مُلْکِ ابد خواهی، این دار که من دارم.

گر پردهٔ من گیری، در کویِ مغان آیی، / از حبلِ متین بینی زُنّار که من دارم.

گنج استعارهٔ آشکار است از **هنرِ** خاقانی. این دار که من دارم: این گنج را که من دارم بدار. چنان می‌نماید که

پرده در معنیِ **آیین** و شیوه و رسم و راه به‌کار رفته است. فرخی سیستانی نیز، در بیتی، «پرده» را در معنایی اینچنین به‌کار برده است:

دل مـن خـواهـی و انـدوه دل مـن نـبری؛ اینت بیرحمی و بیمهری و بیدادگری.

تو بـر آنـی کـه دل مـن بـبری؛ دل نـدهی؛ من بدین **پرده** نیَم، گر تو بـدین **پرده**دری.

کویِ مغان کنایهٔ ایماست از **کویِ باده‌فروشان. زنّار**، با تشبیه نهان، به **حبلِ متین** مانند شده است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۰۳ شاپورِ ذوالأکتاف است، اکنافِ هدایت را؛ / مانیِ ضلالت را بر دار کشد عدلش.

ستوده، با تشبیه رسا، به **شاپورِ** ذوالاکتاف مانند شده است و **ضلالت** به **مانی. هدایت**، با استعاره‌ای کنایی، **سرزمینی** انگاشته آمده است که اکنافی دارد. **اکتاف** با **اکناف** جناس لاحق می‌سازد. بردار کشیدن، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به **عدل** بازخوانده شده است. **ذوالاکتاف** که بَرْنامِ شاپورِ دوم، شهریار ساسانی است در زبان تازی از بَرْنامِ وی در پهلوی که **هوبه سُنْب** است، به معنیِ سُنبنده و شکافندهٔ شانه‌ها برآمده است.* در این بیت، لغزشی راه جُسته است: شهریارِ همروزگار با **مانی** شاپورِ نخستین است نه شاپور دوم که «هوبه سنب» برنامیده شده است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۰۴ یأجوجِ ستم گم شد؛ کز پیش، چو اسکندر، / هم زآهنِ تیغِ او دیوار کشد عدلش.

ستم، با تشبیه رسا، به **یأجوج** مانند شده است و **ستوده**، با تشبیه آشکار به **اسکندر. آهنِ تیغ** نیز، با تشبیه نهان، به **دیوار** و سدِّ رویینِ اسکندر مانَنده آمده است که در برابرِ آن مردمِ آشوبگر برآورد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴. **عدل**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، **نهادِ** جمله و کشندهٔ دیوار دانسته شده است. **یتیم**، در بیت صد و هفتم، کنایهٔ ایماست از **دُرّ**. در **یتیمِ** دوم، استخدامی نهفته است: در پیوند با دریا، **درّ** است و در پیوند با عدل، **کودکِ** پدرْمرده.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۱۰ سنگی که کَشد آهن سوزن نکَشد زآن سان، / کز خاک سویِ دوزخ اشرار کشد عدلش.

«سنگی که کشد آهن» کنایهٔ ایماست از **سنگِ مغناطیس** یا آهنربا. **عدل**، با تشبیه آشکار، به **سنگِ آهنربا** مانند شده است و **اشرار** به **سوزن**: دادِ ستوده بدکاران را بسیار زودتر و آسانتر از سوزنی که آهنربا درمی‌رباید، به سویِ دوزخ درمی‌کشد. **دربارکشیدن**، در بیت صد و دوازدهم، کنایهٔ ایماست از به زیرِ ران آوردن. **گاوِ فلک**، در بیت صد و سیزدهم، برج دوم است از دوازدهگان برابر با اردیبهشت ماه. **زنگیِ‌صفتی**، در بیت صد و چهاردهم، کنایهٔ ایماست از **بندگی** و رَهیگی.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۱۸ از گوهرِ بهرامی، بهرامِ اسدْ صَوْلَت؛ / وز نسبتِ سالاری، سالارِ جهانداری.

شروانشاهان خود را به بهرام بازمی‌خوانده‌اند و دودمانشان را بهرامی می‌نامیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲. **ستوده**، با تشبیه رسا، به **بهرام** مانند شده است و **بهرام**، با تشبیه استوار، به **اسد**. در میان

---

* **ایران در زمان ساسانیان / ۲۶۱.**

دو **بهرام** که یکی نام پادشاه است و دیگری نام اختر جناس تام هست. **اسد** در معنیِ شیر است؛ در معنیِ برج، با هر دو **بهرام** ایهام تناسب می‌سازد. **عدل**، در بیت صد و شانزدهم، در راستی با تشبیه ساده و مجمل به **مسطر** مانندگردیده است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۲۱ و ۱۲۲ چون آینه‌گونْ خنجر در شانهٔ دست آری، / از نورِ مصوَّر بین رخسارِ جهانداری.
نشگفت، اگر از فردوس ادریس فرود آید؛ / تا درس کند پیشت اخبارِ جهانداری.

خنجر، با تشبیه ساده و مجمل، در رخشندگی و زدودگی به **آینه** مانند آمده است و **دست**، با تشبیه رسا، در ریخت به **شانه**: هر کدام از انگشتان دندانه‌ای از شانه را می‌ماند. **رخسار**، با تشبیه نهان، به **فروغی** پیکرْپذیرفته مانند شده است. **رخسارِ جهانداری** کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند. **شانه** و **آینه** همبستگی دارند. خاقانی این دو را، بارها، در کنارِ یکدیگر نشانده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۸۸ . پیوند **ادریس** با فردوس از آنجاست که این پیامبر را خداوند برکشید و زنده به بهشت برد و در شمارِ جاودانگان درآورد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵. **ادریس** با **درس** همریشگیِ هنری می‌تواند ساخت. این نام را برآمده از واژهٔ **درس** نیز دانسته‌اند:

ادریس: به کسر اول بر وزن برجیس، نام پیغمبری است مشهور؛ گویند: از جهت درس گفتن بسیار، بدین نام علم شد...*

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۲۳ و ۱۲۴ گر اِلْدُگُزْ ایران را تسلیم به سلطان کرد، / آن روز که بیرون رفت از کارِ جهانداری،
سلطان به بقایِ تو بِسْپُرد ممالک را، / چون دید که تنگ آمد پرگارِ جهانداری.

از **سلطان**، به کنایهٔ ایما، منوچهر شروانشاه، پدر جلال‌الدّین اخستان خواسته شده است. آنگاه که اِلْدُگُزْ، پادشاه آذربایجان و پدر مظفرالدّین قزل‌ارسلان، ستودهٔ خاقانی، درگذشته است ایران را به منوچهر سپرده است و منوچهر به پورش، جلال‌الدّین اخستان. **جهانداری**، با تشبیه رسا، به **پرگار** مانندگردیده است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۲۶ تیغت که مُطَرّا کرد این عالَمِ خُلْقان را، / خورشید لقب دادش قصّارِ جهانداری.

عالمِ خُلقان استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: عالم پیراهنی انگاشته آمده است که فرسوده و ژنده شده است. **قصّارِ جهانداری** تشبیه رساست. **تیغ**، با تشبیه نهان، به **خورشید** مانندگردیده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: جهان جامه‌ای است ژنده. شمشیر ستوده آنرا نوی و نیکویی می‌بخشد و از ژندگی بدر می‌آورد. پس جهانداری که چون گازران کارش نو کردنِ کهنه‌هاست، آن شمشیر را خورشید می‌نامد. زیرا خورشید مایهٔ کار گازران است و پیراهنهای شسته را خشک می‌گرداند؛ بدان سان که سخنور دیرینه، کسایی مروزی سروده است، در سخن با یار خورشیدْرویش:

کوی و جوی از تو کوثر و فردوس؛   دل و جامه ز تو سیاه و سپید.

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «ادریس».

رخ تو هست مایهٔ تو، اگر **مایهٔ گازران بُوَد خورشید.**

معیار، در بیت صد و بیست و نهم، در معنیِ **ترازوست.**

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۳۷ و ۱۳۸ هشتم فلک ایوانت؛ گلزارِ اِرَم قصرت؛ / فردوس ِ نُهُم بادا گلزارِ تو، عالَم را.

باد، از سرِ پیکانت، سُفته دلِ بدخواهان! / وز نامِ نکو، سُفته در بارِ تو، عالَم را!

ایوان، با تشبیه رسا، به **فلکِ هشتم** مانند شده است که آسمانِ برجهاست و **قصر** به **گلزارِ اِرَم** و **گلزار** به **نهمین بهشت.** خاقانی، بدین سان، بر هشت بهشت خداوندی بهشتی دیگر افزوده است که گلزارِ ستودهٔ اوست. **سفتهٔ** دوم، در بیت صد و سی هشتم، در معنیِ **ارمغان** و رهاورد است که در بار می‌نهاده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۶. دو **سفته** جناس تام دارند. **سُفتهٔ** نخستین در معنیِ شکافته است و با **بار**، در معنی ارمغان، ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز **سُفتهٔ** دوم، در معنیِ شکافته، با **دل** و **پیکان**. در بیت صد و چهل و یکم، خاقانی، چربدست و شیرینکار، در میانهٔ **پَیْ‌کور** و **پیکان** و **پِیْ‌کار** همریشگیِ هنری پدید آورده است و در میانهٔ **پیکان** و **پیکار** جناس یکسویه در پایان و در میانِ **پِیْ‌کار** و **پیکار** جناس مرکّب مفروق. دربارهٔ **دجّال**، در بیت صد و چهل و دوم که مَهدی او را می‌کُشد، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۴۶ سلطانِ فلک لرزان، از بیمِ «اِذَا الشَّمس» است؛ / امّید دهاد، آن روز، انوارِ تو، عالَم را!

اذاٰ الشَّمش بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ تکویر که در آن از فروپیچیدنِ خورشید، در پایانِ جهان، سخن رفته است: «إِذَا ٱلشَّمْسُ كُوِّرَت». **سلطانِ فلک** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید.**

ترکیب‌بند ۶، بیت ۱۲ در دو لعلش، آب و اندر جَزْعْ نه؛ آخِر، بگوی:

کاین چه بی‌آبی است چندین؟ و آن‌چه آب است آن همه؟!

لعل استعاره‌ای است آشکار از **لب** و **جَزْع** از **چشم**: چشم، در سپیدی و سیاهی، به این سنگ که آنرا «مُهرهٔ سلیمانی» نیز می‌خوانند مانند شده است. **آب** در معنیِ **تاب** و درخشش به‌کار رفته است. در میانِ دو **آب**، جناس تام هست. **آبِ** دوم با **جزع** و **آبِ** نخستین با **لعل** ایهام تناسب می‌سازند. در بیت دوم، چشمزدی به داستان **زنجیرِ داد** آورده شده است که انوشروان بر درگاه آویخته بود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۲۶. در بیت سیزدهم، **را** در «زین روی را» ویژگیی سبکی است و هیچ کارکردِ نحوی ندارد. **پروز**، در بیت پیش از آن، به معنیِ فرآویز و **سجافِ** جامه است.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۲۵ دیدهٔ من شد سپید از هجر و دل تاریک مانْد؛ / خانه‌ها تارَی شود، چون پرده بر روزن کشند.

سپید شدن دیده کنایهٔ فعلی ایماست از **کور شدن**؛ زیرا بر آن بوده‌اند که اگر مردمک بیرنگ شود، کوری پیش خواهد آمد؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۴. **دیده**، با تشبیه نهان، به **روزن** مانند شده است؛ **دل**، با استعاره‌ای کنایی، خانه‌ای انگاشته آمده است که بر روزن آن پرده کشیده‌اند؛ پس تاریک گردیده است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. **سپید** با **تاریک** گونه‌ای ایهام تضاد می‌سازد. **آستین برفشاندن**، در بیت بیست و هشتم، کنایهٔ فعلی ایماست از **فرونهادن** و خوار داشتن. **دیوِ آز**، در بیت بیست

و نهم، تشبیه رساست؛ اما بنیاد باورشناختی نیز دارد: در آیین زرتشتی، آز دیوی است که با تیرگی و گُجستگیِ خویش، آتش ِسپند را فرومی‌میراند.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۰ نایبِ ادریس، عثمانِ عُمَرکز فرِّ او، / حلّ و عقدِ عیسوی دارد حیاتْ آباد من.

وحیدالدّین عثمانِ عُمَر اَفْدَرْزادهٔ (عموزاده) خاقانی بوده است و پورکافی‌الدّین عُمَرِ عثمان. خاقانی او را، در فرزانگی و دانایی، جانشین ادریسِ پیامبر دانسته است که پیامبری «سه بهره» بود: هم پیامبر بود و هم فرزانه و هم پادشاه؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۶.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۲ تا غمت را بر دلِ من نامزد کرد آسمان، / حِصْنِ صبرم هر شبی بامْ آسمان است، از غمت.

غم، با استعاره‌ای کنایی، **دوشیزه‌ای** پنداشته شده است که او را برای دامادِ دلِ خاقانی نامزد کرده‌اند. **حِصْنِ صبر** تشبیه رساست. **بامْ‌آسمان بودن** کنایهٔ ایماست از بی‌آسمانه (= سقف) و **ویران بودن**: خانهٔ ویران خانه‌ای است که بامِ آن آسمان است. در این بیتهای دیگر نیز، خانه یا حصن «بامْ‌آسمان» خوانده شده است:

خانهٔ **بامْ‌آسمان** که سینهٔ من بود، قفلِ غمش هجرِ یارِ غار برافکند.

***

دید دلم وقفِ عشق، خانهٔ **بامْ‌آسمان**؛ خانه‌فروشی بزد؛ دل ز کنارم ببرد.

***

رومیان بین، کز مشبّکْ قلعهٔ **بامْ‌آسمان**، نیزه بالا، از برون، خونینْ‌سنان افشانده‌اند.

***

بهرِ مریخِ آفتابْ‌علم، حصنِ **بامْ‌آسمان** کنید امروز.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۴ از گلستانِ رُخَت باری مرا گر هیچ نیست، / مَرْغزارِ چشمِ من پر ارغوان است، از غمت.

رخ، با تشبیه رسا، به **گلستان** مانند آمده است و **چشم** به **مَرغزار**. **مرغ** گیاهی است به رنگِ سبزه‌تیره؛ چشم، در رنگ تیرهٔ آن، به مرغزار مانند شده است. **ارغوان** استعاره‌ای است آشکار از **اشکِ خونین**. گلستان و مرغزار استعاره را **می‌پرورند** و رخ و چشم آنرا **می‌پیرایند**؛ پس استعاره از گونهٔ رها (= مطلقه) می‌تواند بود.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۵ زعفران شادی فزاید؛ وین بَتَرکاندوهِ من، / دور از آن رخ، زین رخِ چون زعفران است، از غمت.

زعفران شادی‌انگیز و خنده‌آور پنداشته می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۶. شگفتیِ شاعرانهٔ خاقانی نیز از آن است که چرا زعفرانِ رخ او، به جایِ آنکه مایهٔ شادیِ وی بشود، او را اندوهناک گردانیده است! **رخ**، با تشبیه ساده و مجمل، در زردی به **زعفران** مانند آمده است. بر پایهٔ **زعفران**، بُنسری بیت را آراسته است. **سینه**، در بیتِ سپسین، با تشبیه رسا، در خونینی و سرخفامی به **نازدان**: دانهٔ نار مانند گردیده است.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۷ از لبت، چون بوسه خواهم؟کز پیِ آن لبْ مرا، / آنچه اندر کیسه باید، بر رخان است، از غمت.
آنچه در کیسه باید کنایهٔ ایماست از **زر**: زر می‌باید در کیسه باشد؛ اما نیست: به جایِ کیسه، بر رُخان نشسته است. **رخان**، با تشبیه نهان، در زردی به **زر** مانند شده است.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۹ هم ببخشودی دلت،گر باخبر بودی از آنک / حالِ من در دستِ مجلس داستان است، از غمت.
از **مجلس**، با مجاز جای و جایگیر، به پاس ِبزرگداشت، **ستوده** (=ممدوح) خواسته شده است. این کاربرد از گونهٔ «پیشگاه» و «حضرت» و «خدمت» است که به جایِ نام، آنها را به کار می‌برند؛ زیرا یادکردِ نام را به آشکارگی شایسته نمی‌دانند و گونه‌ای خوارْداشتِ ستوده می‌انگارند. در بیتهای زیر نیز، «مجلس» در کاربردی چنین به کار برده شده است:

کــو رایِ کـعبه کـردن و قـندیل زر زدن؟ وآن زورِ دستِ **مجلس** و میدان شکستنش؟

***

غم چه باشد؟ چون ضمیرِ وحی‌پردازِ مـرا، فـرِّ **مــجلس** آیتِ مـعجزنمایی مـی‌دهد.

خاقانی، در «تحفة‌العراقین» نیز، گفته است:

آن خطّه، به دستِ قحط، اسیر است؛ حـاشا **المــجلس!** وبـاپذیر است.*

هم او، در نامه‌ای نیز، نوشته است:

... **مجلس** ِشریف، به مکافات و مجازات، می‌باید که کاری کند که جهانیان او را ننکوهند و بد نگویند؛ والسّلام! امام مرحوم، شمس‌الدّین ــ بلّ الله ثراه ــ به فیض القدس والدهٔ کریمهٔ **مجلس** را به درم بخرید و خویشتن را درمْ خریدِ اوگردانید.**

ترکیب‌بند ۶، بیت ۴۰ آنکه گر برهانِ زرتشتی نمایم، بس بُوَد / مدح، این [اُستایِ]° من؛ دین من و استاد من!
اُستا ریختی است از **اوستا**، نامهٔ مینویِ زرتشتیان. **اُستا** استعاره‌ای است آشکار از **سخنِ** خاقانی: سخنِ خاقانی، در شگفتی و زیبایی و خوشْ‌آهنگی، به اوستا مانند شده است. از دیر زمان، اوستا را به دلاویزیِ خُنیا و آهنگِ آن، ستوده‌اند: موبدان این نامهٔ مینوی را به آواز خوش می‌خوانده‌اند. از آنجاست که هزاردستان «زندْباف» یا «زندْخوان» نام گرفته است. **استاد** کنایهٔ ایماست از وحیدالدّین، افدرْزادهٔ سخنور که در این ترکیب‌بند ستودهٔ اوست. **استاد** با **اُستا** جناس مذیّل می‌سازد: خاقانی بر آن است که سخن و ستایش او به اوستا می‌ماند؛ از این روی، می‌تواند سروده‌های خویش را برهانِ زرتشتی بودنش بشمارد؛

---

* تحفة‌العراقین / ۴۴. ** منشآت / ۱۰۲.

° در متن س: «استاد»؛ در متن ع: «استارهٔ دین من»؛ امّا «استا» که در پانوشت متن س یاد شده است، برازندهٔ سخن می‌نماید. خاقانی بر آن است که سروده‌های ستایش ِ او اوستایِ وی است؛ و این نامهٔ سپند و مینویِ زرتشتیان، او را چونان برهان زرتشتی بودن بسنده است؛ از این روی، برای پاسداشت دین خویش به استادش که افدرْزادهٔ (= عموزاده) اوست، پناه برده است.

پس، بی‌درنگ به استاد خود پناه می‌برد؛ تا او را از لغزش و دینْ‌باختگی برکنار دارد. به هر روی، بیت، آنچنانکه می‌باید، روشن نیست و پیچشی در آن هست.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۴۴ و ۴۵ خویِ تو با ما چه رویِ زندگانی دیده بود، / کز پیِ خونریزِ ما را، راهِ هجران درگرفت؟

ماتمِ دلها عروسی بود ما را، پیش از این؛ / تا درآمد شِحْنهٔ هجر و درِ جان درگرفت.

روی در معنیِ نمود و **نشان** به کار رفته است و با **خوی** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **راه** نیز با **را** جناس مذیّل پدید می‌آورد. **را** ویژگیی سبکی است و کارکردِ نحوی در جمله ندارد. در بیت چهل و پنجم، خواستِ خاقانی آن است که پس از آمدن شحنهٔ هجر و درگرفتنش در گاهِ جان را، آنچنان رنج و آزار دیده است که در سنجش با آن، سوگ و ماتمِ دلها در چشمِ او **عروسی** و سور می‌نماید؛ ماتمی که پیش از آن، می‌داشته است. **شحنهٔ هجر** تشبیه رساست. **درِ جان** استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: درِ سرایِ جان. **چراغِ آسمان**، در بیت چهل و هفتم، استعاره‌ای آشکار از **خورشید** است.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۴۹ و ۵۰ دل که از درگاهِ تو محروم شد، مرحوم‌وار، / رفت و راهِ آستانِ صدرِ ایران درگرفت؛

سروری کز رویِ نسبت، وز عروسانِ ثنا، / هم پسرْ عمِّ من است امروز و هم دامادِ من.

صدرِ ایران کنایهٔ ایماست از **وحیدالدّین** که پسرعمّ خاقانی است و ستودهٔ او، در این ترکیب‌بند. **محروم** با **مرحوم** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب بعض می‌نامند. در **عروسانِ ثنا**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: سروده‌های خاقانی که در ثنا درپیوسته شده‌اند، عروسانی انگاشته آمده‌اند که وحیدالدّین آنها را به زنی گرفته است و بدین‌سان، دامادِ خاقانی گردیده است. شاید سخنور بدین نکته در فرهنگ ایرانی نیز می‌اندیشیده است که اَقْدَرزادگان شایسته‌ترین جفتند و «عقدشان در آسمان بسته شده است». **جَزْع و لعل**، در بیت پنجاه و دوم، استعاره‌هایی‌اند آشکار از **چشم** و **لب**.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۵۶ و ۵۷ بر یکی تا می‌زنم در، هجر و امّیدِ وصال / گه کلاهم می‌بَرَد، گه پادشایی می‌دهد.

گر مرا محنت گیایی می‌دهد از باغِ عشق، / در شک افتم کآن مرا دولتْ‌کیایی می‌دهد.

کلاه بردن کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **فریفتن**. اگر **کلاه** را در معنیِ تاج بدانیم، در معنیِ **از پادشاهی افکندن** نیز می‌تواند بود؛ بدین سان، ایهامی در آن نهفته است. **در زدن** نیز کنایه‌ای از همان گونه است از **جُستن** و روی آوردن: خاقانی یاری یگانه را می‌جوید؛ گاه هجر او را می‌فریبد و به گدایی درمی‌اندازد و گاه وصل او را برمی‌کشد و به پادشاهی می‌رساند. پیچش و گسترشی بسامان، بیت را آراسته است. کار، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به هجر و وصال بازخوانده شده است؛ نیز اگر این دو راکنندهٔ کار بدانیم، استعاره‌ای کنایی در سخن نهفته می‌تواند بود. **باغِ عشق** تشبیه رساست. **محنت**، با استعاره‌ای کنایی، **باغبانی** انگاشته آمده است که از باغِ عشق گیایی به خاقانی می‌دهد؛ اما سخنورِ دلشده آنچنان ساده‌دل و خوشباور است که می‌انگارد به پادشایی و «دولتْ کیایی» رسیده است. **گیا** با **کیا** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند؛ یا بر پایهٔ بدیع کهن که در آن **ک** و **گ** را یکسان می‌شمرده‌اند، جناس تام.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۵۹ غم چه باشد، چون ضمیرِ وحیِ پردازِ مرا، / فرّ مجلس آیتِ معجزنمایی می‌دهد؛
وحی استعارهٔ آشکار است از **سخنِ** خاقانی. **فر**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، **نهادِ** جمله و کنندهٔ کار آورده شده است. **مجلس**، از سرِ بزرگداشت، به جای **وحیدالدّین** به کار رفته است. در آن، می‌توان مجازی از گونهٔ جای و جایگیر یافت؛ در این باره، بنگرید به همین ترکیب‌بند، بیت ۳۹. در بیتِ سپسین، از «آب و نار و خاک و باد»، به کنایهٔ ایما، **هستیِ** خاقانی خواسته شده است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که از پیوند این چهار با یکدیگر، پدیده‌های گیتی پدید می‌آیند.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۶۲ گرچه در احکامْ دست او راست، من هم آگهم /کآسمان در پرده‌کارش می‌طرازد، هر زمان.
از **دست**، به مجازِ نامْ‌ابزار، چیرگی و **توان** خواسته شده است. این بیت «نمونِش» و اشارتی است به اخترْشمار و فلکی بودنِ وحیدالدّین. خاقانی، در «تحفة‌العراقین» چنین از دانش او سخن گفته است:

دانشْ بـــرکات و دولتْ احســـان؛ صـــدرالحکــما، وحــیدِ عــثمان.
در هــــر کــــلماتِ او، مــــفصّل، هست از لقــبش سـه حـرف اوّل.
در طب و نـــجوم و حکـمتِ نـاب، در شـــیوهٔ نـــظم و نـثر و آداب،
بـقراط و بـزرجـمهر و قُسطاست؛ صابیّ و خلیل و جاحظ آساست...*

ترکیب‌بند ۶، بیت ۶۴ و ۶۵ خاک بر سر می‌کند گردون ز دستش: کو چرا، / تختهٔ خاک از سرِ کیوان نسازد، هر زمان؟!
زین خطر کو خاک را داده است، خاک از کبریا / بر سه عنصر تا قیامت می‌بنازد، هر زمان.
تختهٔ خاک تخته‌ای بوده است پوشیده از خاک نرم که اخترشماران از آن، چونان لوح، بهره می‌برده‌اند. وحیدالدّین آنچنان ارجمند است که تختهٔ خاک او می‌باید سر کیوان باشد که بلندترینِ هفتان است. **خاک بر سر کردن** کنایهٔ فعلی ایماست از تیره‌روزی و **بینوایی**. **گردون**، با استعاره‌ای کنایی، **تیره‌روز** و خاکْ بر سر پنداشته آمده است. **خطر** در معنی **ارج** و والایی است. افدرْزادهٔ خاقانی، با بهره جُستن از خاک، آنرا چنان والایی و ارزش بخشیده است که خاک تا رستاخیز بر خود می‌نازد و خویشتن را از آب و باد و آتش برتر می‌شمارد.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۶۶ و ۶۷ حرمتِ آنرا که مِیلِ او به اصل از آهن است، /نیست آتش را محل کآهن گدازد، هر زمان.
چون بَنانش سویِ کِلْک آید، بدان مانَد همی /کآفتابِ چرخ سویِ حوت یازد، هر زمان.
مِیل قلم تختهٔ خاک است و از ابزارهای اخترشماری. چون میل وحیدالدّین از آهن ساخته شده است، دیگر آتش را آن توان و پایگاه نیست که هر زمان که خواست، آهن را بگدازد. **بَنان**، با تشبیه ساده و مجمل، به **آفتاب** مانند آمده است و **کلک** به **حوت** یا ماهی که برج دوازدهم است از دوازدهگان.

* تحفة‌العراقین / ۲۲۴. از سه حرف اوّل، «وحی» خواسته شده است که سه حرف نخستین است از «وحید». خاقانی سخنان وحیدالدّین را، بدین سان، وحی انگاشته است.

ترکیب‌بند ۶، بیت ۶۹ تازه‌رویان آفرینم، زآفرینِ او؛ چنانک / با رخِ هر یک، زمانه عشق بازد، هر زمان.
تازه‌رویان استعارهٔ آشکار است از **سروده‌هایِ** خاقانی که آنچنان دلارایند که زمانه را بر خویش می‌شیبند. زمانه، با استعاره‌ای کنایی، **دلشده** و عشقباز انگاشته شده است. در میانِ دو **آفرین**، جناس تام به کار رفته است. **نوا** و **نواختن**، در بیت پیشین، با **نوازش** ایهام تناسب می‌سازند. دربارهٔ **صور** که در بیت هفتادم از آن سخن رفته است، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۷. **بشکافد** و **نشکافد**، در این بیت، گونه‌ای از ناسازی می‌سازند که بدیعیانش «طباقِ سَلْب» خوانده‌اند.
ترکیب‌بند ۶، بیت ۷۲ تا که مُشْرِف اوست اجرامِ فلک را، از فَلَک / آن دو پیرِ نحس رحلت کرده‌اند، از بیمِ او.
دو پیرِ نحس کنایهٔ ایماست از **کیوان** و **بهرام** که نخستین گُجستهٔ مِهین است و دومین گُجستهٔ کِهین. **کلک**، در بیت هفتاد و پنجم، با تشبیه نهان، به **اسماعیل** مانند شده است که به فرمان خداوند و خواستِ پدرش، ابراهیم، تن در داد و بی‌هیچ بیم و پرخاش در زیرِ تیغِ برّان نشست.
ترکیب‌بند ۶، بیت ۷۶ و ۷۷ مشتری‌دیده نه‌ای، رویش‌نگر؛ گوییکسی،/سیب را بشکافت و سویِ چرخ شد یک نیمِ او!
ظاهر است انسابش؛ از کافیْ عُمَر درگیر و رَوْ؛ / می‌شمر تا «قَدْ سَلَف»، عثمان و ابراهیمِ او.
دستانی پارسی در بیت گنجانیده آمده است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، همانندی بسیار خواسته شده است؛ دربارهٔ آنها که نیک به هم می‌مانند گفته می‌شود که: **مانندِ دو نیمهٔ سیبند**. **رویِ** وحیدالدّین، با تشبیه نهان، به **مشتری** مانند گردیده است. **کافی عُمَر** یا کافی‌الدّین عمر افدرِ خاقانی و پدرِ وحیدالدّین بوده است. پدر وی **عثمان** نام داشته است و نیایش **ابراهیم**. **دیم**، در بیت سپسین، به معنیِ **رخسار** است.
ترکیب‌بند ۷، بیت ۱ جام ز مَی دو قُلّه کن، خاص برایِ صبحدم؛ / فرق‌مکن؛دو قِبله دان جام و صفایِ صبحدم.
دو قُلّه کنایهٔ ایماست از **بسنده** و به تمامی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰. **جام** و **صفایِ صبحدم**، با تشبیه رسا، به **قبله** مانند شده‌اند. **قبله** با **قلّه** همریشگیِ هنری می‌سازد. **رگ**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار است از **سیمِ چنگ** و **مشک** از **تیرگیِ شب** که با سرخیهای پگاهان آمیخته است. در بیت سوم، **قبایِ صبحدم** استعارهٔ آشکار از **آسمان** می‌تواند بود؛ **خون** نیز استعارهٔ آشکار است از **سرخیهایِ** بامدادین. **پارهٔ خاک**، در بیت چهارم، کنایهٔ ایماست از زمین که در میانهٔ آسمان جای دارد. **آسمانِ روز**، با تشبیه رسا، به **قرابهٔ تهی** مانَنده آمده است.
ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۰ شمع که در عِنانِ شب زردهٔ بُشْ‌سیاه بود، / از لگدِ بُراقِ جم مُرد؛ بقایِ صبحدم!
شمع، با تشبیه رسا، به **زردهٔ** بُشْ‌سیاه مانند شده است: اسبی زرد با یالِ سیاه. **بُش ِ سیاه** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **تیرگیِ** شب یا **دودی** که از شمع، به هنگام سوختن، برمی‌خیزد. **براقِ جم** استعارهٔ آشکار از **خورشید** است؛ خورشید، از آن روی که در فرمان جم بود، براق او انگاشته آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۸۹ . **شب**، با استعاره‌ای کنایی، **سواری** پنداشته شده است که زرده‌ای بُشْ‌سیاه را در زیرِ ران دارد. **جامه**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار از **آسمانِ شب** است که با تافتن پرتوهای نخستین روز

گویی از هم می‌درد. **خونِ دل** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **سرخیهایِ** پگاهان. در **کوه گرفتن**، ایهامی نهفته است: نخست: کنایهٔ فعلی ایماست از بی‌تابی و سرگشتگیِ بسیار؛ دوم: چیره شدن بر کوه: کوه نخست جایی است که روشناییِ صبح آنرا فرومی‌گیرد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۵ و ۱۶ بید بسوز و باده کن راوُق و لعلْ باده را، / چون دَمِ [مُشکْ بیدِ]* تر، عطرْفزایِ تازه بین.

سوخته بید و باده بین رومی و هندویی به هم؛ / عشرتِ زنگیانه را برگ و نوایِ تازه بین.

باده را، با **بیدِ سوخته** یا ذغالِ بید، می‌پالوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲. **تر** در معنیِ **شاداب** و تازه است؛ در معنیِ دیگر، با **باده** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **سوخته بید و باده**، با تشبیه رسا و درپیچیده، در سیاهی و رخشندگی به **هندو** و **رومی** مانند شده‌اند. **عشرتِ زنگیانه** کنایهٔ ایماست از رامش و **بزمِ بسیار** و آشکار. شادی و خندهٔ زنگیان آوازه‌ای داشته است. پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است. **را**: برای. **آبگونْ صدف**، در بیت چهاردهم، استعارهٔ آشکار است از **آسمان**؛ غالیه را در صدف می‌سوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳۰، بیت ۲. **غالیه سودن** به کنایهٔ ایما از **بویِ خوش پراکندن** به‌کار رفته است: مشکِ شب بی‌رنگ و بوی شده است؛ پس باد، در صدف آسمان غالیه می‌ساید؛ تا بوی خوش پدید آورد و بپراکند.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۷ نافهٔ چینْ کلید زد صبح و کلیدِ عیش را، / بر درِ عِدّه‌دارِ خُم، قفلْ‌گشایِ تازه بین.

نافه، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ **مُشک** به‌کار رفته است و استعاره‌ای است آشکار از **شب**. **کلید** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از نخستین **پرتوهایِ** بامدادینِ خورشید. **عِدّه‌دارِ خُم** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **باده** که زمانی دانسته و شمرده را می‌باید در خُم بگذراند؛ از این روی، به زنِ شویْ‌مرده مانند شده است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۹ شاهدِ روز کز هوا غالیه‌گونْ غُلاله شد، / شاهدِ توست؛ جامِ مَی روز و هوایِ تازه بین.

روز، با تشبیه رسا، به **شاهد** مانند شده است که کنایهٔ ایماست از **زیباروی**. **غلاله** که ریختی است از کلاله، با تشبیه ساده و مجمل، در تیرگی به **غالیه** مانندگردیده است و **جامِ می**، با تشبیه رسا، به **شاهد**. ابرهای تیره آسمان را پوشانیده است؛ خاقانی بر آن شده است تا با جام می روزی روشن و هوایی خوش و تازه پدید آورد. **ترکِ** سلاحْ‌پوش، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار از **آسمان** است و **زلف** از **ابرهایِ تیره** و انبوه که بر هم افتاده‌اند و جهان را تاریک کرده‌اند.

---

* در متن س: «مشک و بید»؛ و در متن ع: «مشک و عود»؛ امّا «مشک بید» که در پچین ع آورده شده است، سنجیده‌تر و نغزتر است؛ زیرا آنچه بوی خوش دارد مشک بید است ــ به ویژه اگر تازه و شاداب نیز باشد ــ نه بید. عودتر نیز گونه‌ای است از عود که چوبی است خوشبوی؛ و بیت را با آن معنایی درست می‌تواند بود؛ امّا شیوهٔ پسندیدهٔ خاقانی است که در پارهٔ دوم بیت، هر آنچه را دربارهٔ نخستین یاد کرده است، بازمی‌آورد و بدان باز می‌گردد؛ او، در بیتی دیگر نیز، چنین از «بید سوخته» و «مشک بید» سخن گفته است:

زآن میِ گلگون که بیدِ سوخته پرورد، بوی گل و مشکْ بیدِ خام برآمد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۲۰ و ۲۱ نیست جهانِ تنگ را جایِ طرب که دَم زنی؛ /زآن‌سوی خیمهٔ فلک، خَم زن و جایِ تازه بین.
زیرِ پلِ فلک، مجوی آبِ وفا ز جُویِ کس؛ / بگذر از این پلِ کهن؛ آبِ وفایِ تازه بین.

فلک، با تشبیه رسا، به **خیمه** مانند شده است. جویایِ جایِ تازه، از آن روی **خم می‌زند** که می‌خواهد از زیرِ خیمهٔ تنگ فلک بیرونِ آنرا بنگرد. **دم** و **خَم** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بر پایهٔ **جای**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **پلِ فلک** تشبیه رساست. در **آبِ وفا**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: تشبیه رساست؛ **وفا** به آب مانند شده است. دوم: کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند. بدین سان، **آب** بخشی از دستانی است که در بیت به‌کار رفته است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی **بهروزی و** نیکْاختری خواسته شده است: **آب در جوی بودن**. بر پایهٔ **وفا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **راویِ** خاقانی که در بیتِ سپسین از او یادی رفته است، به‌گمان «گشتاسب» نام داشته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۳. **زبان**، در بیت بیست و ششم، استعاره‌ای است آشکار از **باده** که از قنینه در قدح می‌ریزد. چون تُنگ باده را در ریختِ مرغ می‌ساخته‌اند، **قنینه**، با تشبیه رسا، **مرغ** انگاشته شده است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۲۸ بزم، چو هشت باغ بین؛ باده، چهار جوی دان؛ / خاصه که سازِ عاشقان حوزِ لِقایِ نو زند.

هشت باغ کنایهٔ ایماست از **هشت بهشت**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. چهار جوی جویهای آب و شیر و باده و انگبین است که در بهشت روانند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳. **بزم**، با تشبیه ساده و مجمل، به **هشت بهشت** مانند شده است و **باده**، با تشبیه رسا، به **چهار جوی**. **حوزلقا** نیز تشبیه رساست که به کنایهٔ ایما از **زیباروِیِ** رامشگر در سخن به‌کار رفته است. گونه‌ای از بهانگی نیک بیت را آراسته است. **مغان**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از **باده‌فروشان**. دربارهٔ **پلاسِ چنگ**، در بیت سی و یکم، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۳۴ بربط اگر دَم از هوا زد به زبانِ بی‌دهان، / نی، به دهانِ بی‌زبان، دَم ز هوایِ نو زند.

زبان استعاره‌ای است آشکار از **سیمِ ساز** و **دهان** از **سوراخِ نای**: بربط زبان دارد و دهان نه؛ نای، در برابر، دهان دارد و زبان نه. **هوا** در معنیِ شیفتگی است؛ در معنایِ دیگر خود: آهنگ و آواز، با **نای** و **بربط** ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ **زبان و دهان**، وارونگی بیت را آراسته است و بر پایهٔ **هوا**، گونه‌ای از بُنسری. **نبضْ‌شناس**، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار است از **رامشگر**.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۳۵ و ۳۶ چنبرِ دف شود فلک، مطربِ بزمِ شاه را؛ / ماهْ دو تا به بر کَشد؛ زُهره سه تایِ نو زند.
شاهِ خَزَرگشای را، هند و خَزَر شرف نهند، / بر پسرِ سبکتکین، هندگشایِ راستین.

فلک، با تشبیه رسا، به **چنبرِ دف** مانند شده است. **دو تا** و **سه تا** ریختهایی است دیگر از **دو تار** و **سه‌تار**. **به بر کشیدنِ** دو تا کنایهٔ ایماست از **نواختن** آن: پیش از نواختنِ ساز، آنرا به بر می‌کشند. **پسرِ سبکتکین** کنایهٔ ایماست از **سلطان محمود غزنوی** که چند بار به هند لشکر کشید. **شاهِ خزرگشای** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از شروانشاه **اخستان**.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۳۸ بر دَرَجِ خطِ قدح، وز افقِ تنوره بین، / عکسِ دو آفتاب را نوزفزایِ زندگی.

دو آفتاب استعارهٔ آشکار است از **باده** در جام و **آتش** در تنوره. **جام** و **تنوره**، در بیتِ پیشین، با تشبیه رسا و درپیچیده به **باغ** و **سرای** مانند شده‌اند و **آتش** و **می**، با تشبیه نهان، به **بهار** و **گُل**. سه پیچش و گسترش بسامان و بی‌سامان این بیت را آراسته است: جام ← باغ ← می ← گل؛ تنوره ← سرای ← آتش ← بهار.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۳۹ و ۴۰ حجرهٔ آهنین نگر؛ حُقّهٔ آبگینه بین؛ / لعل در این و زر در آن، کیسه‌گشایِ زندگی.

جانِ پَری در آهن است از همه طُرفه‌تر؛ ولی، / نقشِ پَری به شیشه بین سِحْرنمایِ زندگی.

حجرهٔ آهنین و **حُقّهٔ آبگینه** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **آتشدان و جام. لعل** و **زر** نیز استعاره‌هایی‌اند از همان‌گونه از **باده** و **آتش. کیسه‌گشای** کنایهٔ ایماست از **هزینه‌کننده** و پردازندهٔ بها. **جانِ پری** استعاره‌ای است آشکار از **آتش** که در نغزی و پیراستگیِ بسیار، به جانِ پری مانند شده است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۲۲. شگفتی خاقانی از آنجاست که پریان از آهن **گریزانند**؛ اما، این زمان، جان پری در آهن جای‌گرفته است! در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۸۸ . **نقشِ پری** استعارهٔ آشکار از **باده** است که در شگرفی و شگفتی به نقشِ پری ماننده آمده است. در **شیشه**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنای نخستین **جام** است و معنای دوم **آیینه**: پریْخوانان و آینه‌بینان نقشِ پری را در آیینه آشکار می‌کرده‌اند.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۴۱ دایرهٔ تنوره بین ریخته نقطه‌هایِ زر؛ / کرده، چو سطحِ آسمان، خطِ سرایِ زندگی.

نقطه‌هایِ زر استعاره‌ای است آشکار از **روزنهایِ** خُردِ آتشدان که با تافتن فروغ آتش بر آنها، به نقطه‌هایِ زر می‌مانند. از دیگر سوی، این **نقطه‌ها** استعاره‌ای آشکار از **اختران** نیز هستند. **خطِ سرای**، با تشبیه آشکار، از این روی، به سطحِ **آسمان** مانندگردیده است. خاقانی واژگان هندسه را، در این بیت، گرد آورده است: نقطه، خط، سطح، دایره.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۴۲ شِبْهِ سپیدْباز بین، بر سرِ کوه بر، طَلّه؛ / بازِ سپیدِ روز بین بسته قبایِ زندگی.

طَلّه به معنیِ **ابرِ تُنُک** است و با تشبیه ساده و مجمل، در رنگ به **سپیدباز** مانند شده است. این ابر، از دیگر سوی، با تشبیه نهان، به **قبایی** ماننده آمده است که خورشید بر تن کرده است. **بازِ سپیدِ روز** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید. روز** نشانهٔ واگردان است؛ نیز می‌توان بر آن بود که **روز**، با تشبیه رسا، به **بازِ سپید** ماننده آمده است؛ اما نغزتر و پندارْخیزتر آن است که در این آمیغ (= ترکیب) خورشید را بجوییم. بر پایهٔ **سپید** و **باز**، وارونگی در بیت به‌کار رفته است. **بر...بر** ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۴۳ قطره و میغِ تیره بین شیرِ سپید و تُخمگان؛ / عالَمِ دردمند را کرده دوایِ زندگی.

قطره و **میغِ تیره**، با تشبیه رسا و درپیچیده، به **شیرِ سپید** و **تخمگان** مانند شده‌اند. **تخمگان** تخم گیاهی است که **خُرفه** خوانده می‌شود. این گیاه، درگذشته، «پَرْپَهَن» نام داشته است. خاقانی، در این بیت نیز، «میغ» را در سیاهی، به «تخمگان» یا «تخمِ پرپهن» مانندکرده است:

به **میغها** که **سیه**‌تر ز **تخمِ پرپهن**‌اند، چو تخمِ پرپهن آرد برون سپید لعاب.

عالم، با استعاره‌ای کنایی، **بیماری** دردمند انگاشته شده است که نیاز به دارو دارد؛ داروی او نیز **تخمگان** است که آنرا می‌کوفته‌اند و با شیر درمی‌آمیخته‌اند؛ بدین سان، بهانگی نیک بیت را آراسته است. خاقانی، در این بیت، از «کوفتگیِ تخمگان» یادکرده است:

دلْ**کوفته**ام چو **تـخمگان**، زآتش ِقـهر؛ پس، شسته به هفت آب زآلایش ِدهـر.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۴۴ و ۴۵ سالِ نو است و قرصِ خور خوانچهٔ ماهی افکنَد؛ / وز بره، خوانِ نو نهد، بهرِ نوایِ زندگی.
تابهٔ زر ندیده‌ای بر سرِ ماهی آمده؟ / چشمهٔ خور به حوت بین، وقتِ صفایِ زندگی.

ماهی برج دوازدهم است از دوازدهگان و **بره** برج نخستین. خواستِ خاقانی آن است که اسفند به پایان می‌رسد و فروردین و سال نو آغاز می‌گیرد. **خور**، با تشبیه رسا، به **چشمه** مانند شده است و با تشبیه نهان، به **تابهٔ زر**. در **ماهی**، استخدامی به‌کار رفته است: با تابه، در معنیِ **ماهیِ دریاست** و با **خور**، در معنیِ **برج**. در این بیت نیز، بازتاب و نشانی از جهان وارونه و آیینه‌ایِ پندارها را بازمی‌یابیم: همواره **ماهی** در **تابه** است؛ اما، اینک، **تابه در ماهی** است! «وقتِ صفایِ زندگی» راکنایهٔ ایما از **بهاران** می‌توان دانست.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۴۷ و ۴۸ روزِ یکم ز سالِ نو؛ جشنِ سکندرِ دوم؛ / خاک، ز جَمْرهٔ سوم، کرده قضایِ زندگی.
شاهْ سکندرِ هُدی؛ چشمهٔ خضر رایِ او؛ / بی‌ظُلُماتْ چشمه بین، زاده ز رایِ راستین!

سکندرِ دوم استعارهٔ آشکار است، از **ستودهٔ خاقانی**؛ **دوم** را می‌توان نشانهٔ واگردان استعاره دانست. **جمره** به معنی اخگر و پارهٔ آتش است و از آن، گرما و بخاری خواسته شده است که در فرجام زمستان، در ماه شباط درگاهشماری رومی یا سریانی، سه بار از زمین برمی‌خیزد: بار نخست در هفتم آن ماه که زمین بدان گرم می‌شود و بار دوم در چهاردهم آن‌که آب بدان‌گرمی می‌پذیرد و بار سوم که با فرو افتادن خُرده‌های ماه: جبهه و زبره و صرفه، زمین و آب وگیاهان گرم می‌گردند. **یکم** و **دوم** و **سوم**، بسامان، در بیت آورده شده‌اند. **شاه**، با تشبیه استوار، به **سکندر** مانند‌ه آمده است و **رایِ** او، با تشبیه استوار، به **چشمهٔ خضر**. **هُدی** مانْرویِ تشبیه نخستین است. در بیت، چشمزدی به داستانِ خضر و اسکندر آورده شده است و چشمهٔ آب زندگانی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. دربارهٔ **از همه تا همه**، در بیت پنجاه و سوم، بنگرید به ترکیب‌بند ۴، بیت ۴۹. **دستْ‌گشای**، در بیت پنجاه و چهارم، کنایهٔ ایماست از **آغاز به‌کار**.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۵۷ هر که نِظارهٔ تو شد، دستْ‌بریده می‌شود؛ / یوسُفِ عهدی و جهان نیمْ‌بهایِ رویِ تو.

یار، با تشبیه رسا، به **یوسف** مانند‌ه آمده است. چشمزدی، در بیت، به داستان یوسف، آورده شده است و بریدنِ زنانِ مصر دستانِ خویش را، از زیباییِ بسیارِ او؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۷. **سنبله**، در بیت پنجاه و پنجم، در معنیِ برج، با **ماه** ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۵۸ هستیِ خاقانی اگر نیست شد از تو جَوْ به جَوْ، / بر دلِ او به نیمْ جَوْ؛ باد بقایِ رویِ تو!

جو استعارهٔ آشکار است از **بسیار اندک** و خُرد: اگر هستی خاقانی ریز ریز و به یکبارگی از میان رفت، برایِ دلِ او کمترین ارز و ارجی ندارد؛ آنچه مهم است ماندگاریِ رویِ توست. **پانصدِ هجرت**، با بازخوانیی

هنری از گونهٔ اسناد به زمان، **نهادِ** جمله و کنندهٔ کار قرار گرفته است. **دل**، در بیت شصت و دوم، با تشبیه رسا، به **سگ** مانند شده است و با تشبیه نهان، به **خرابه**. **قفلِ وفا** نیز تشبیه رساست که خرابهٔ دل نیازی بدان ندارد. **زرّ تر**، در بیت شصت و سوم، استعاره‌ای است آشکار از **سخنِ** پربها و تازه و آبدار. **تر** با **خشک** ایهام تضاد می‌سازد. **زرّ عِیار** نیز، در بیت شصت و چهارم، استعاره‌ای است از همان‌گونه.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۷۰ بر سرِ خاقانی اگر دست فروکُنی، سَزد؛ /کوست دلیّ و نیمْ‌جان، رویْ‌نمایِ چون تویی.

دست فروکردن کنایهٔ فعلی ایماست از **نواختن**. **رویْ‌نما** کنایهٔ ایماست از **پیشکشی** و ارمغانی که به هنگام دیدن عروس به او می‌دهند. ارمغان خاقانی نیمْ‌جانی است که آنرا پیشکش یار می‌سازد. **دل**، در بیت شصت و هشتم، با تشبیه نهان به **گربه** مانند شده است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۷۱ و ۷۲ از تو، به بارگاهِ شه، لافِ دوکَوْن می‌زنم؛ /کم ز خراجِ این دو دِهْ نُزْلِ گدایِ چون تویی.

از شهِ عیسویْ‌نَفَس، عازَرِ مُلْک زنده شد؛ / معجزه را همین قَدَر هست گُوایِ راستین.

دوکَوْن، با تشبیه نهان، به **دو دِه** مانند آمده است: آنگاه که در بارگاه شاهم، آنچنان از تو نازان و سرفرازم که فرمانرانیِ بر دو کون را **لاف** می‌زنم. آیا مگر نه این است که نُزل و روزیِ آنکه گدایِ کسی چون توست کم از خراجِ این دودِه نمی‌تواند بود؟ **شاه**، با تشبیه نهان، به **عیسی** مانند شده است و **مُلْک**، با تشبیه رسا، به **عازر** که عیسی او را از گور برانگیخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۶۳. «خاک بر آسمان فشاندن»، در بیتِ سپسین، کنایهٔ فعلی ایماست از **تیره‌روزی** و نگونبختی و خاک بر سر کردن. **دَوْر**، در بیت هفتاد و چهارم، با استعاره‌ای کنایی **تلاشگری** پنداشته آمده است که با رنج و سختی بسیار، برای پایداری آسمان می‌کوشد. دربارهٔ **ایمه**، در بیت هفتاد و پنجم، بنگرید به چامهٔ ۸۳ ، بیت ۵. در بیت هفتاد و ششم، دستانی به کار گرفته شده است: کوه به کوه رسیدن.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۸۰ بر سرِ پای، جانْ‌کَنان گردم و طالعِ مرا، / پای و سری پدید نه، چون سروپایِ آسمان.

بی پای و سری کنایهٔ ایماست از **بی‌پایگی** و خواری. در **سر و پایِ** آسمان، استخدامی نهفته می‌تواند بود: یک معنا **خواری** و بی‌ارجی است و معنای دیگر **آغاز و انجام**. بر پایهٔ **پای** و **سر**، وارونگی بیت را آراسته است. **سرِ** نخستین، با سه **پای** ایهام تناسب می‌سازد و با دو **سر** جناس تام. **بر سرِ پای** را می‌توان کنایهٔ ایما از **پر تلاش** و بیگانه با آسایش دانست. **مویِ** نخستین، در بیتِ سپسین، با دو **مویِ** دیگر جناس تام می‌سازد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۸۳ بس که قفایِ آسمان خوردم و یافتم ادب، / تا ادبِ «اِذاالسَّما» کوفت قفایِ آسمان!

آسمان، با استعاره‌ای کنایی، قفازنی پنداشته آمده است که خاقانی را ادب کرده است و خود نیز ادب شده است. **اذا السَّما** بخشی است از آیهٔ نخستین از سورهٔ انفطار که در آن، از فروشکافتنِ آسمان سخن رفته است: «إِذا ٱلسَّمَاءُ ٱنْفَطَرَت». **بس** در کاربردی ویژه به کار برده شده است، به نشانهٔ فرجامِ کاری و سیری و دوری از آن؛ ویـژگیِ کاربرد در آن است که جمله وابسته و بخشی از جمله‌ای مرکّب می‌نماید؛ اما به راستی، چنین نیست و «بس» جمله‌ای ساده پدید آورده است. این کاربرد را در بیتهایی دیگر نیز می‌بینیم:

بس که می‌جویم سواری بر سرِ میدانِ درد؛ تا عنان‌گیرم؛ به میدان درکشم، هر صبحدم!

* * *

بس که از زاری زبانم موی و مویم شد زبـان؛ کو مراکشت و نیازرد از برون یک موی من.

قُوارهٔ زمین، در بیتِ سپسین، تشبیه رساست. **قُواره** با **جیب دریده** پیوندی نغز دارد: قواره پاره پارچه‌ای گرد بوده است که درزی به هنگام بریدن جامه از **گریبانِ** آن بدر می‌آورده است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۸۷ از گهرِ یزیدیان، زاده علیْ‌شَجاعتی، /کز سرِ ذوالفقارِ او زاده قضایِ راستین.

یزیدیان کنایه‌ای ایماست از **شروانشاهان**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۵. **ستوده**، با تشبیه استوار، در دلیری به **علی** مانند شده است. **ذوالفقار** استعارهٔ آشکار است از **شمشیرِ ستوده**.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۹۰ دیوْدلانِ سرکشش حاملِ عرش ِ سلطنت؛ / مرغْ پَرانِ ترکشش پیکِ سبایِ مملکت.

مرغِ پران استعاره‌ای است آشکار از **تیر**. این **مرغ**، با تشبیه رسا، به **پیک** مانند آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است که دیوان تخت او را می‌بردند و پوپک پیک و پیغامبر او بود، به نزد بلقیس، شهرْبانویِ سبا. **سرکش** با **ترکش** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۹۳ گفت جهانش: «ای مَلِک! تو ز کِیانی، از کَیان؟»؛ / گفت: «ز تخمِ آرَشم، نخلْ‌بقایِ مملکت.».

آرش پهلوانی است آزاده و دلاور که همهٔ هستی خویش را در تیری دردمید که بدان می‌بایست مرز ایران و توران شناخته آید و نشانه زده شود. آرش، به روزگارِ منوچهر شاه، این تیر را از ستیغ دماوند درافکند و در کنارهٔ آمودریا، یا مرو، بر گردوبُنی درنشاند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۱ . **ستوده**، با تشبیه استوار، در پایداری و دیرْمانی به **خرمابُن** مانند شده است که از درختان ماندگار است. **کِیان** با **کَیان** جناس ناقص می‌سازد. جهانْ ستوده راگفته است که: «تو در میانهٔ پادشاهان از کدامین کسانی؟»؛ او پاسخ داده است که: «من از تخمهٔ آرشم و دیری است که بر کشور فرمان می‌رانم.».

ترکیب‌بند ۷، بیت ۹۶ مار به ظلم اگر بَرَد خانهٔ موش ِ ناسزا، / جایِ پلنگ چون بَرَد؟ کوست سَزای مملکت.

خانهٔ موش ِ ناسزا: خانهٔ ناسزایِ موش؛ «ناسزا» ویژگیِ افزوده (= مضاف) است که در پیِ برافزوده (= مضاف‌الیه) آورده شده است. این ریخت را در بیتهایی دیگر از خاقانی نیز می‌توانیم یافت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹۱، بیت ۲۷. **بناتِ نعش**، در بیتِ سپسین، هفت اورنگ است؛ **بنات**، در معنیِ دختران، با **عقد بستن**، ایهام تناسب می‌سازد: برجیس که خجستهٔ مِهین است فرمانِ ماندگاری را برای پادشاه مُهر نهاده است و هفت اورنگ را برای کشور عقد بسته است؛ **هفت اورنگ**، با استعاره‌ای کنایی، **عروس** پنداشته شده است و **مملکت داماد**.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۹۹ بدر*، چو شِعْریِ سوم؛ بحر**، چون کِسریِ دوم؛ / دولت ظلمْکاهِ او عدلْفزایِ راستین.

بدر استعاره‌ای است آشکار از **ستوده**؛ **بحر** نیز. ستوده، پس از دو شِعریٰ که یکی **شامی** است و دیگری

---

* نیز می‌توان «بدرِ» و «بحرِ» خواند.

یمانی، سومینِ آن دو انگاشته آمده است و در دادگستری، دومینِ انوشروان. **بدر** و **بحر** جناس لاحق می‌سازند.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۰۰ چون شهِ پیلتن کَشد پیل برایِ معرکه، / غازیِ هند را نهد پیل به جایِ معرکه.

تنِ شاه، با تشبیه رسا، در زُندگی به **تنِ پیل** مانندگردیده است. **پیل کشیدن** کنایهٔ فعلی ایماست از **به نبرد آغازیدن**. **غازیِ هند** کنایهٔ ایماست از سلطان **محمود** غزنوی که بارها به هند لشکر کشیده است. **پیل نهادن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از شطرنج باختن و **مات کردنِ** هماورد. دو **پیل** جناس تام دارند. بر پایهٔ **پیل**، تکرار بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۰۲ و ۱۰۳ تیغْ نیام بفکنَد، چون گهِ حشرْ تنْ کفن، / راست چو صُور دردمند، از سرِ نایِ معرکه.
اسب، به چار صَوْلَجان، گُویِ زمین کند هَبا؛ / طاقِ فلک بیا کَنَد هم به هَبایِ معرکه.

تیغ، با تشبیه آشکار، به **تن** مانند آمده است؛ در دلِ این مانندگی، مانندگیی دیگر نهفته است: **نیام** به **کفن** مانند شده است. **نای**، با تشبیه نهان، به **صور** مانندگردیده است که در فرجامِ جهان، اسرافیل در آن خواهد دمید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۷. بهانگی نیک بیت را آراسته است. **چار صولجان** استعاره‌ای است آشکار از **چهار سم**. **زمین** و **فلک**، با تشبیه رسا، به **گوی** و **طاق** مانند شده‌اند. **طاق**، در معنیِ **تک**، با **چهار** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. انبوهِ **نیزه‌ها**، در بیتِ سپسین، به **بیشه‌ستان**: بیشه‌زار مانند آمده است و **سنان**، با تشبیه رسا، به **آتش**. نکتهٔ نغز و شگفتاور، در این میان، آن است که این آتش، پیوسته با آن نیزار، کمترین آسیبی بدان نمی‌رساند و آنرا نمی‌سوزد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۰۶ تیغِ کبودِ غرقِ خون صوفیِ کارِ آبْ کُن؛ / زاغِ سیاهپوش را گفته صلایِ معرکه.

کارِ آبْ‌کن کنایهٔ ایماست از **باده‌نوش**. **تیغ** آغشته به خون، با تشبیه استوار، به **صوفیی** مانند شده است که بادهٔ سرخفام می‌نوشد. صوفیان دلقِ ازرق می‌پوشیده‌اند؛ از این روی، تیغ، درکبودی، به آنان مانند شده است؛ **خون** نیز در سرخی به **باده**. همین نگاره‌های شاعرانه، در بیتی دیگر، بدین سان درکار آمده‌اند:

رنگِ **تیغش**، میانِ **خونِ** عدو، **صوفیی** دان که **کـارِ آب** کـند.

تیغِ کبود زاغِ سیاهپوش و سوگوار را به سورِ لاشه‌ها در آوردگاه فراخوانده است؛ تا او را مگر از سوگ بدر آورد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۰۷ مغزِ سران کدویِ خشک؛ اشکِ یلان زِرِشکِ تر؛/ زین دو، به تیغ چون نمک، پخته اَبایِ معرکه.

مغزِ سران، با تشبیه رسا، در خشکی و پژمردگی به **کدویِ خشک** مانند شده است. درگذشته، کدو را خشک می‌کرده‌اند و از آن، تُنگِ باده و کاسه می‌ساخته‌اند. **اشکِ** یلان نیز، با همان تشبیه، در سرخی به **زرشک** مانند آمده است و تیغ، با تشبیه ساده و مجمل، در رنگ به **نمک**. بر خوانِ پندارِ خاقانی، آشِ پیکار باکدویِ مغز و زرشکِ اشک و نمکِ تیغ به شایستگی پخته شده است. بدین سان، بهانگی نیک بیت را آراسته است. **تر** در معنیِ تازه و شاداب است؛ در معنیِ آبدار، با **خشک** ایهام تضاد می‌سازد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۰۸ تختهٔ خاکِ رزم را، جَذْرِ اصم شده ظفر؛ / خنجرِ شه چو هندویی جَذْرگشایِ معرکه.
تختهٔ خاک استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **آوردگاه**. **ظفر**، با تشبیه رسا، به **جذرِ اصم** مانننده آمده است و **خنجر**، با تشبیه آشکار، به **هندو**. **هندوان**، در دانش ِ شمار، بنیادگذار و ناماور بوده‌اند؛ از این روی، جذرگشای خوانده شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۵ ، بیت ۵۲. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۱۳ جامِ کَیان، به دستِ شه، زمزمِ مکّیان شده؛ / بَرْمَکیان زکاتْ‌چین، گنجِ عطایِ شاه را.
جامِ کیان، با تشبیه رسا، به **زمزم** مانند شده است. خاقانی، شعبده گرِ شعر، در این بیت، با واژه‌های **مکّیان**، **کیان**، **برمکیان** بازی کرده است. **مکیان**، در «بَرْمَکیان»، با **مِ کیان** در «جامِ کیان» گونه‌ای از جناس مرفوّ می‌تواند ساخت و با **مکّیان**، گونه‌ای از جناس ناقص.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۱۶ ور به سریر بگذرد رایتِ شاه، صاحبش / تاج و سریرِ خود نهد نعلْ بهایِ شاه را.
سریر نام سرزمینی بوده است هممرز با ارّان و ارمنستان:

> سخن اندر ناحیت سریر و شهرهای وی: مشرق و جنوب وی حدود ارمینیّه است و مغرب وی حدود روم است و شمال وی ناحیت الّان است؛ و این ناحیتی با نعمتِ سخت بسیار است؛ کوهی است و دشتی؛ و گویند که: اندر کوههای وی، پشه باشد هر یکی چندِ کبکی؛ و هر چندگاهی، این ملک (= ملک الّان) مردارهای بسیار از چهارپایانِ کشته و مرده و شکاریها بدان موضعِ ایشان فرستد؛ تا آنجا بیفکنند و ایشان بخورند؛ زیراکه چون گرسنه شوند، بیایند و مردم را و هر جانور که یابند بخورند... *

در میانِ دو **سریر**، جناس تام به کار رفته است. **سریرِ** نخستین با **تاج** و **رایت** ایهام تناسب می‌سازد. در بیتِ سپسین، چشمزدی به داستان عاد و بادی که آنان را درهم کوفت، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴. **آبکی**، در بیت صد و نوزدهم، در معنیِ «آبی اندک و خُرد» است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۲۵ هفت فلک، به خدمتش، یکدل و تا ابد زده / چار مَلَک سه نوبتش، در دو سرایِ ایزدی!
چار مَلَک کنایهٔ ایماست از **چهار فرشتهٔ بزرگ**: جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و **دو سرای** از **گیتی** و **مینو**. **سه نوبت زدن**، مانند پنج نوبت زدن، کنایهٔ فعلی ایماست از **فرمان راندن** و پادشاهی: پنج یا سه بار، در شبانروز، به نام پادشاه کوس می‌کوفته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱. **یک** و **دو** و **سه** و **چهار** و **هفت**، از شمارها، در بیت آورده شده است و جایِ پنج و شش تهی مانده است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۲۸ قوتِ روانِ خسروان شَمّهٔ خاکِ درگهش، / چون غِذیِ ملائکه، بادِ ثنایِ ایزدی!
بادِ ثنا از آن روی گفته شده است که سخن دمی است که می‌زنند و ازگونهٔ باد است. چشمزدی در بیت به این باور کهن آورده شده است که فرشتگان از **بوی** توشه می‌سازند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت

---

* حدودالعالم / ۱۹۲.

۳۶. دو **باد**، در بیتِ سپسین، گونه‌ای از جناس تام می‌سازند که مستوفا نامیده شده است و **شفا** و **شاف** گونه‌ای از باشگونگی که آنرا قلب بعض خوانده‌اند. در بیت صد و بیست و هفتم، چشمزدی به آیه‌های بیست و دوم و بیست و سوم از سورهٔ قیامه آورده شده است: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَة ● إِلیٰ رَبِّهَا نَاظِرَة».

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۳۴ شاهِ جهانگشای را، از شب و روزِ آن جهان، / باد هزار سالِ عمر! اِیْنْت دعایِ راستین!

هر روزِ مینوی برابر با پنجاه هزار سالِ «گیتیک» و زمینی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۱. خاقانی، باگزافه‌ای شاعرانه، عمری هزاران هزار ساله برای ستوده آرزو برده است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲ ای پیرِ عاشقان که در این چنبری گروا / چون طفلِ غازیانْت، ز چنبر گذشتنی است.

چنبر استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **طفلِ غازی** کودکِ تردست و شیرینکار را می‌گفته‌اند که از چنبر برمی‌جَسته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. در **چنبر**، استخدامی نهفته است: در پیوند با **پیر**، در معنیِ استعاری **آسمان** است و در پیوند با **طفل**، در معنیِ **حلقهٔ** رسن. بر پایهٔ **چنبر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **خوابگاهِ غول** کنایهٔ ایماست از **بیابان** که جایگاه غولان شمرده می‌شود و در پیِ آن، استعاره‌ای است آشکار از **گیتی**.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۵ هر پل که بود، بر دلِ خاصان شکست چرخ؛ / زین آبگونِ پُلْشکن، اندر گذشتنی است.

آبگونِ پلْشکن کنایهٔ ایماست از **چرخ**. **چرخ**، پیش از آن، با تشبیه ساده و مجمل به **آب** مانند آمده است. **پل بر چیزی شکستن** دستانی است در پارسی که با استعاره‌ای تمثیلی از آن، گسستنِ پیوند خواسته شده است، بی‌هیچ امیدِ پیوستنِ دوباره. در این بیتها نیز، این دستان کاربرد یافته است:

بین که فلک **پلِ** جفا **بر** دل من **شکست** و من　　این پلِ آبرنگ راکی شکنم؟ دریغ من!

***

جفا **پل** بود؛ **بر** عاشق **شکستی**؛　　وفاگل بود؛ بر دشمن فشاندی

***

آبِ رخم آتشِ جگر برد؛　　من **پل** همه **بر** زبان شکستم.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۷ زالی است گُرگْدل که تو را دنبه می‌نهد؛ / زین دامگاهِ گرگِ فسونگر گذشتنی است.

آسمان، با تشبیه رسا، به **زال** مانند شده است و **دلِ** او نیز، با همان تشبیه، در ددی و بدی به **دلِ** گرگ. **دنبه نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فریفتن**. **دامگاهِ گرگ** استعاره‌ای است آشکار از **گیتی** و **گرگ** از **آسمان**. دربارهٔ **صور**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۷.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۸ و ۹ عمرِ تو چیست؟ عطسهٔ ایّامِ جانْستان؛ / پس، تن مزن؛ که عطسه سبک درگذشتنی است.

بهرِ دوباره زادنِ جانت ز اُمّهات، / زین واپسین مشیمهٔ دیگر گذشتنی است.

عطسه در معنیِ زاده و پدیدآورده و نتیجه است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۵۲. **عطسه**، در معنیِ «شنوشه»، با **زدن** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **تن زدن** به معنی خاموش ماندن است. از **امّهات** چهار

آخشیجان خواسته شده است که «مادرانِ چهارگانه»اند. **واپسین مشیمه** استعاره‌ای آشکار از **گیتی** است که به زهدانی فراخ می‌ماند که ما همگنان در آن می‌مانیم و می‌پروریم؛ تا پس از مرگ، در جهان دیگر، زاده شویم. آن جهان از دیدِ روشنی و فراخی، در سنجش با این جهان که گَوِ گیتی است و مغاکِ خاک، به زهدانی می‌ماند تنگ و تاریک که نُه ماه در آن مانده‌ایم و در این جهان، زاده‌ایم. **خَراس**، در بیت یازدهم، استعارهٔ آشکار است از **گیتی** و **گذشتن اختر** کنایهٔ فعلی ایماست از **انجام گرفتن فال**؛ خواجهٔ بزرگ نیز فرموده است:

روز هـجران و شب فـرقت یـار آخـر شـد؛ زدم این فال و **گذشت اختر** و کار آخر شد.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۱۳ ای بر درِ زمانه، به دریوزهٔ امان! / زین در، «خدا دهاد!»؛ کز این در گذشتنی است.

در **درِ زمانه**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: درِ سرایِ زمانه: زمانه بزرگ و سروری پنداشته شده است که سرایی دارد. **خدا دهاد** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **بی‌بهرگی** و ناامیدی. این کنایه از آنجاست که چون نمی‌خواهند به گدایِ دریوزه گر چیزی ببخشند، به او می‌گویند که: «خدا دهاد!». بر پایهٔ **در**، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۱۵ و ۱۶ ادریسخانه گورِ منوچهرِ صفدر است؛ / عیسیٰکده حَظیرهٔ خاقانِ اکبر است.

در بندِ چار آخورِ سنگین چه مانده‌ای؟! / در زیرِ هفت آینه، خودبین چه مانده‌ای؟!

ادریس‌خانه کنایهٔ ایماست از **بهشت**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵. **عیسیکده** نیز کنایهٔ ایماست از **آسمان** که عیسی، در آن، با خورشید همخانه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. **خاقانِ اکبر** بَرْنامِ منوچهر شروانشاه بوده است. **گور** و **حظیرهٔ** او، با تشبیه رسا، به آن دو مانند‌ه آمده است. **آخورِ سنگین** کنایهٔ ایماست از **جایِ** بدور از آب و آبادانی؛ **چهار آخورِ سنگین** را استعارهٔ آشکار از **چهار آخشیجان** می‌توان دانست که بنیاد گیتی بر آنها نهاده شده است. **هفت آینه** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **هفت آسمان**. در **خوذبین**، ایهامی نغز نهفته است: یک معنی خودپسندی و خویشتنْ‌رایی است؛ معنی دیگر دیدنِ خویش در آیینه.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۱۷ جانْ شهزبندِ طبع و خِرَدْ دِهْکیایِ کَون؛ / در خونِ این غریبِ نوآیین چه مانده‌ای؟!

طبع، با استعاره‌ای کنایی، **شهری** پنداشته شده است که جان در آن فرومانده است و **کَوْن دهی** که خِرَد سالار آن است. **جان و خرد**، با تشبیه رسا، به **شهزبند** و **دهکیا** مانند‌ه آمده‌اند. **غریبِ نوآیین** کنایهٔ ایماست از **جان** که در شهرِ طبع بیگانه‌ای بی‌خانمان است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۱۸ ای بسته دیوِ نَفْس تو را بر عروسِ عقل! / تو پایْ بستِ بستنِ آذین چه مانده‌ای؟!

چنان می‌نماید که **بسته** به کنایهٔ ایما از **ناتوان** در خُفت و خیز و عِنّین به کار برده شده است: یکی از کارهای افسونگران، **بستنِ** داماد در زفافگاه بوده است و ناتوان گردانیدن او از آمیزش با عروس. **نفس و عقل**، با تشبیه رسا، به **دیو** و **عروس** مانند شده‌اند. خاقانی، به هشدار، می‌گوید: ای کسی که دیو نفس تو را بسته است

و نمی‌توانی از عروس ِعقل مُهر برگیری! چرا بیهوده در بندِ بستنِ آذین و آراستنِ زفافخانه‌ای؟! **بسته** با **بستن** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **دوشیزگانِ غیب** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **رازهایی** نهان که تنها رَستگان از بندِ تن و پیوستگانِ با خِرَد از آنها آگاه می‌توانند بود. تنپروران، این مردگانِ خفته در گورِ تن کرانی‌اند ناتوان از خفت و خیز که نه آواز زیور آن دوشیزگان را می‌توانند شنید، نه مُهرِ دوشیزگی از آنان بر می‌توانند گرفت.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۰ زرّین همایِ چترِ سپهر است بالشت؛ / بی‌بال، چون حواصِلِ آگین چه مانده‌ای؟!

زرّین هما استعارهٔ آشکار است از **خورشید**. **سپهر**، با تشبیه رسا، به **چتر** مانند شده است. **بالش** نیز، با همان تشبیه، به **همایِ زرّین** مانند آمده است. **حواصل**، با مجاز کل و جزء، در معنی **پرهایِ** این پرنده به‌کار رفته است که آنها را در درونِ بالش می‌ریخته‌اند. **شنونده**، با تشبیه آشکار، به این **پرها** مانند گردیده است. **بالش** با **بال** جناس مذیّل می‌سازد. **آگین** در معنیِ **آگنه** و حشو است که بالش و بستر را از آن می‌آگنند.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۱ نه زرّ خالصی؟! ز پیِ همسریِ جَوْ، / موقوفِ حُکْمِ پلّه و شاهین چه مانده‌ای؟!

شنونده، با تشبیه رسا، به **زرِ خالص** مانند آمده است. **جَوْ** به جای **جَوْسنگ** به‌کار رفته است که خردترین و سبکترین سنگِ ترازوست. از **پله و شاهین**، به مجاز جزء و کل، **ترازو** خواسته شده است: تو زر نابی که نیاز به سختن‌وسنجیدن نداری؛ پس چرا برای آنکه همسرو همپایهٔ جوِ بی‌ارزش بشوی، وابستهٔ ترازو مانده‌ای؟!

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۵ گر چرخ را کُلیچهٔ سیم است و قرصِ زر، / گو: باش! چشمْ گُرُسْنه، چندین چه مانده‌ای؟!

کلیچه، کلوچه؛ کلوچ: نان شیرینی گرد و خُرد؛ کلیچه در معنیِ **گِرده** و قرص نیز به‌کار رفته است؛ در بیت، استعاره‌ای است آشکار از **ماه**. **قرصِ زر** نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از **خورشید**: اگر آسمان از ماه کلیچهٔ سیم دارد و از خورشید گِردهٔ زر، بدان پروا مکن و در آن آز مبند. چرا چنین گرسنه‌چشم و آزمند هستی؟!

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۷ مرگ است چهره شُویِ حیاتِ تو، همچو مَی؛ / مَی بر کف است؛ چهره پر از چین چه مانده‌ای؟!

چهره شوییِ می از آنجاست که می‌چهره را می‌شکوفاند و گلگون می‌گرداند و بدین سان، آنرا از گَردِ زردی که نشانهٔ اندوه و بینوایی است می‌سترد. **حیات**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **چهره** پنداشته آمده است. **می**، در پارهٔ دوم، استعاره‌ای آشکار از **مرگ** می‌تواند بود. **چهره پر از چین** کنایهٔ ایماست از **آزرده** و دردمند: مرگ که پایانِ رنجهاست و همچو می‌از زردی سرخی می‌سازد، در کمین است و نیک به تو نزدیک؛ پس چرا، بیهوده، در رنج و اندوهی؟! **کف**، در معنیِ کَفْک، با **می** ایهام تناسب می‌سازد. **ماندن**، در بیتِ سپسین، در کاربردِ «گذرا»ست (= متعدّی) و ویژگیی سبکی: «کاریزِ دیده را بی‌نم خونین چرا مانده‌ای؟!».

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۹ گر جانِ سگ نداری، از این چرخِ سنگسار، / بعد از وفاتِ تاجِ سلاطین چه مانده‌ای؟!

تاجِ سلاطین استعاره‌ای است آشکار از **منوچهر** شروانشاه که این ترکیب‌بند در دریغِ او سروده شده است.

جانِ سگ داشتن کنایهٔ فعلی ایماست از **سخت‌جانی**. **چرخ**، با تشبیه ساده و مجمل، به **سنگ** مانَنده آمده است. این مانندگی پایهٔ باورشناختی نیز دارد: پیشینیان آسمان را ساخته شده از **سنگ** می‌دانسته‌اند. در نامهٔ کهنِ «بندهشن»، گوهر آسمان از «خماهن» دانسته شده است که گونه‌ای سنگ سرخِ تیره‌فام است:

نخست **آسمان** را آفرید روشن، آشکارا، بسیار دور و خایه‌دیسه و از **خماهن** که گوهرِ الماسِ نر است.*

او سیندام کوه آن است که از **خماهن**، از گوهرِ **آسمان**، میان دریای فراخْکرد است که آب از هوگر بر او فروریزد.**

آسمان را بی‌ستون، به مینویی ایستاده، دورْ کرانه، روشن و از گوهرِ **خماهن** آفریدم...°

واژهٔ **آسمان** نیز می‌تواند بود که از **آس** به معنیِ سنگ برآمده باشد. **سنگ** با **سگ** جناس زاید می‌سازد. از **چارمَلَک**، در بیت سی‌ودوم، چهارفرشتهٔ مِهین: جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل خواسته شده است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۳۳ و ۳۴ این رایتِ نگونْسر و رَخْشِ بریده‌دُم، / بر غافلانِ هفت خطرگه برآورید.

اندرِ سِکاهنِ شب و نِیلابِ آسمان، / نو جامهٔ دورنگ، به هر مه برآورید.

هفت خطرگه استعارهٔ آشکار است از **هفت آسمان**. در آیین سوگ، درفش را نگونسار می‌کرده‌اند و دُمِ اسبِ درگذشته را می‌بریده‌اند. **شب** و **آسمان**، با تشبیه رسا، به **سکاهن** و **نیلاب**: آبِ نیل مانند شده‌اند. **سکاهن** رنگی تیره بوده است که با سرکه و آهن می‌ساخته‌اند؛ این واژه آمیزه‌ای است از دو واژهٔ سرکه و آهن. خاقانی، از سرِ اندوه و دریغ، بر آن است که به نشانهٔ سوگ، جامه از سکاهنِ شب و نیلابِ آسمان، تیره رنگ و نیلفام گردانند. بهانگی نیک بیت را آراسته است. **نیلی کردنِ آه**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از درد و **دریغِ بسیار**. در پندارشناسیِ سخن، آهی که از سرِ درد برآید، دودآساست. بیت سی و ششم را، بهانگی نیک آراسته است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۳۸ و ۳۹ ای روزتان فرو شده! حقّ است اگر چو شب، / هنگامِ صبح، زَهره ز ناگه برآورید.

یا لافِ رستمی مزنید، ای یگانگان! / یا بیژنِ دوم را از چَهْ برآورید.

روزْفروشده کنایهٔ ایماست از تیره‌اختر و **نگونبخت**؛ از کسی که روزگار او سیاه شده است. **تیره‌روزان**، با تشبیه آشکار، به **شب** مانند شده‌اند. **زَهره برآوردن** کنایهٔ ایماست از نیک **هراسیدن**. **زَهره**، از دیگر سوی، استعارهٔ آشکار است از **خورشید**: خورشید زَهرهٔ شب است که به هنگام صبح می‌ترکد و برمی‌آید. **بیژنِ دوم** استعارهٔ آشکار است از **منوچهر شروانشاه** و **چاه** از **گور**.

---

* بندهشن / ۳۹. ** همان / ۷۱.

° همان / ۱۴۵.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۴۰ و ۴۱ ای طاقِ‌ابروان! به درآیید، جفت جفت؛ / در طاقِ نیم‌خایه، «عَلیَ‌الله!» برآورید.
ای روزپیکران! به مَهِ چارده شبه، / ناخن چو ماه یکشبه دَهْ دَهْ برآورید.

طاقِ ابرو تشبیه رساست و کنایهٔ ایما از **زیباروی**. **طاقِ نیم‌خایه** استعارهٔ آشکار است از **آسمان** که به نیمی از تخمِ مرغ می‌ماند، وارونه بر فرازِ سرِ ما؛ نیز، بنگرید به چامهٔ ۱۲۳، بیت ۶۰. **«علی الله» برآوردن** کنایهٔ فعلی ایماست از زاری و رنج و **دردِ بسیار**. **جفت** با **طاق** ایهام تضاد می‌سازد. **روزپیکر** نیز تشبیه رساست و کنایهٔ ایما از **زیبایِ** سیمبر. **ماهِ** چارده شبه استعارهٔ آشکار است از **روی**. **ناخن**، با تشبیه ساده و مجمل، به **ماهِ** یکشبه یا هلال مانندہ آمده است. ناخن بر روی کشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از **سوگ** و اندوه: زنان، به نشانهٔ سوگ و اندوه، چهره را به ناخن می‌خراشیده‌اند. خاقانی از پردگیانِ منوچهر درمی‌خواهد که با ده ناخن خویش، رویشان را بخراشند.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۴۲ سرهایِ ناخن از رخ و رخ از سرشکِ گرم، / چون نقش بر زر و چو زر از گه برآورید.

گه: گاه، بوتهٔ زرگری است. **سرهای** ناخن، با تشبیه ساده و مجمل، به **زرِ** برآمده از گه مانندہ آمده است؛ سرِ ناخن که روی را خراشیده است از زردیِ آن مانند زر زرد شده است. **رخ** نیز، با همان تشبیه، به **نقش** بر زر مانند گردیده است؛ سرشکِ خونین بر رویِ زرد نقشی پدید آورده است که به نقشی می‌ماند که بر دُرُستِ زر یا دینار می‌زنند.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۴۳ اندر سه دست، ندبه زنان، بر سرِ دو پای، / شیون به باغ و بام و خورنْگه برآورید.

خورنگه: خورنگاه: پیشگاه‌خانه:

> خورنگاه: با ثانی معدوله بر وزن قدمگاه، به معنی خورنق است که عمارت بهرام گور باشد؛ و پیشگاه خانه را نیز گویند.*

دست، چونان سنجه‌ای برای ندبه زدن به کار رفته است؛ سه دست: سه بار. **سه دست** را کنایهٔ ایما از **تمامی** نیز می‌توان دانست؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۹، بیت ۵۲. **دست** با **سر** و **پای** ایهام تناسب می‌سازد و **باغ** با **بام** جناس یکسویه در پایان پدید می‌آورد: ایستاده، سه بار، بر باغ و بام و خورنگاهِ سرای که از شروانشاه تهی شده است، شیون برآورید؛ برای هر کدام از این سه، شیونی.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۴۷ زآبِ سِنان بر آن نیِ چون شاخِ خَیْزُران، / بازارِ آتِل و نی [و]** خَزَران شکستنش.

آب استعاره‌ای است آشکار از **تاب** و درخشش. **نی**، با تشبیه ساده و مجمل، به **شاخِ خیزُران** مانند شده است. **آتل** و **نی** و **خزران** نامهایی جغرافیایی‌اند؛ دربارهٔ **آتل**، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۱۷ و دربارهٔ آن دوی

---

* **برهان قاطع**، ج ۲ / زیر «خورنگاه».

** در متن س و ع: «نی خزران»؛ امّا پچین: «نی و خزران» درست می‌نماید که دو نام جداگانه است. خاقانی در بیتی دیگر نیز «نی» و «خزران» را جدا از یکدیگر چنین یاد کرده است:

باکو به بقاش باج خواهد، خزران و نی و زره‌گران را.

دیگر، به چامهٔ ۱۰، بیت ۲۸. دو **نی** جناس تام دارند. **نیِ** دوم با **خیزران** ایهام تناسب می‌سازد. **آتل** نام رود نیز هست؛ در این کاربرد، با **آب** ایهام تناسب پدید می‌آورد. **خیزران** و **خزران** همریشگیِ هنری دارند. **یال** با **یل**، در بیت پیشین، جناس زاید می‌سازد.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۴۸ زآن هندیِ چو آینهٔ چین، به چین و هند، / رایاتِ رای و قَدْرِ قَدَرْخان شکستنش؟

هندی کنایهٔ ایماست از **شمشیر** که گونهٔ هندیِ آن آوازه‌ای بلند داشته است. **هندی**، با تشبیه ساده و مجمل، به **آینهٔ** چین مانند شده است. **قَدْر** با **قَدَر** جناس ناقص می‌سازد. بر پایهٔ **هند** و **چین**، وارونگی در بیت به‌کار رفته است. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز بیت را آراسته است. **رای** پیشنامِ پادشاهان هند بوده است. **قدرخان**، از پادشاهان ترکستان، پادشاه چین شمرده است؛ **چین** راگاه، به مجاز همسایگی، به جایِ **ترکستان** به‌کار برده‌اند. **مجلس**، در بیت پنجاهم، از سرِ بزرگداشت به جایِ ستوده به‌کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۹.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۵۳ چون خور، بر اسبِ قُلّهٔ سنجذبُش آمدن؛ / از نعلِ قُلّه، قُلّهٔ ثَهْلان شکستنش؟

قُله: گونه‌ای اسپ زرد:

> قله: ... بالضّم و تخفیف لام، نوعی از الوان اسپ که مایل به زردی باشد، مثل رنگ بادام و از موی یال تا دم او خطّ سیاه بر پشت باشد.*

ستوده، با تشبیه آشکار، به **خورشید** مانند شده است. **بُش**: یالِ اسب، با تشبیه رسا، در رنگ به **سنجد** مانند آمده است. **اسبِ قلّه** استعاره‌ای آشکار نیز می‌تواند بود از **فروغ** خورشید. در میان دو **قلّه**، جناس تام به‌کار رفته است. دو **قلّهٔ** نخستین با **ثهلان** ایهام تناسب می‌سازند. **کرسی**، در بیتِ پیشین، استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **آسمانِ هشتم** که آسمانِ برجهاست و بر فرازِ کیوان جای دارد که در آسمانِ هفتم است. **بَرْچَخ**، در بیتِ سپسین، گونه‌ای ژوبین بوده است:

> برچخ: با جیم فارسی بر وزنِ برزخ، به معنی ژوبین است و آن نیزه‌ای باشد نه کوتاه و نه دراز.**

ترکیب‌بند ۸، بیت ۵۶ بازارگانِ عیش و ز جامِ بَدَخْش‌جِزم، / بازارِ کانِ جِزم و بدخشان شکستنش؟

ستوده، با تشبیه رسا، به **بازارگان** مانند گردیده است. **عیش** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **کالا** پنداشته آمده است که آنرا خرید و فروش می‌کنند. از **بَدَخْش** که ریختی است از بدخشان، با مجاز جای و جایگیر، **لعل** خواسته شده است و **جام** با تشبیه نهان به آن مانند گشته است؛ به راستی، **جام** نیز با همان مجاز در معنیِ **باده** به‌کار رفته است؛ زیرا آنچه به لعل می‌ماند بادهٔ گلرنگ است، نه جام؛ جام تنها رنگ باده را به خود پذیرفته است. **جِزم** نام شهری بوده است در بدخشان، در نزدیکی ولوالج. دو **جرم** جناس تام می‌سازند. **جرمِ** نخستین با **بدخشان** و با **بدخش** ایهام تناسب می‌سازد. **بازارگان** و **بازارِ کان**، بر پایهٔ بدیع کهن که در آن، **ک** و **گ**

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «قله».　　** برهان قاطع، ج ۱ / زیر «برچخ».

یکسان شمرده می‌شده‌اند، جناس مرکّب مقرون پدید می‌آورند. **نوعروس ِ سلیمان**، در بیت سپسین، کنایهٔ ایماست از **بلقیس** که شهرْبانوی سبا بود و سلیمانش به زنی گرفت. در بیت پنجاه و هشتم، **گازِ** دوم در معنیِ ابزاری می‌تواند بود که بدان سیم و زر را می‌بریده‌اند؛ بدین سان، جناس تام در میان دو **گاز** خواهد بود.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۶۱ بر خاکش، از حواری و حوران ترّحم است؛ / خاکش بهشتِ هشتم و چرخِ چهارم است.

حواری استعارهٔ آشکار از **یارانِ** یکدلهٔ ستوده (= ممدوح) است و **حوران** از **پردگیانِ** زیباروی او. **خاکِ** ستوده، با تشبیه رسا و جمع، به **بهشتِ هشتم**: فردوس مانند شده است و **چرخِ چهارم**: آن بهشت جایگاه حوران است و این چرخ کاشانهٔ عیساست؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. بدین سان، پیچش و گسترشی بی‌سامان و بهانگی نیک بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۶۶ و ۶۷ خط بر جهان زدیّ و ز خالِ سپیدِ ظلم، / بر هفت عضوِ مُلک نشان، چون گذاشتی؟

از مه چهار هفته گذشت؛ آن دو هفته ماه، / زیرِ خسوفِ خاک نهان، چون گذاشتی؟

خط زدن کنایهٔ فعلی ایماست از **بیهوده دانستن** و باطل کردن. **خالِ سپید** کنایهٔ ایماست از **آبله؛ ظلم**، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است. **مُلک**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **هفت اندام** انگاشته آمده است؛ دربارهٔ **هفت اندام**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۵. **خط** در معنیِ مویِ رُسته بر روی، با **خال** ایهام تناسب دارد. **دو هفته ماه** استعاره‌ای است آشکار از **رویِ** ستوده. **خاک** که ماهِ رویِ او را فروپوشیده است، با تشبیه رسا، به **خسوف** مانند گردیده است. **دو هفته** با **چهار هفته** ایهام تناسبی می‌تواند ساخت: از ماه چهار هفته گذشته است که ماهِ رویِ منوچهر در دلِ خاک نهان شده است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۶۹ و ۷۰ ما را چو دستِ سوخته می‌داشتی، به عدل؛ / در پایِ ظلم، سوخته جان، چون گذاشتی؟

این گُلبنان نه دستْنشانِ دلِ تواند؟ / بادامشان شکوفه‌فشان، چون گذاشتی؟

کسان، با تشبیه آشکار، به **دستِ سوخته** مانند شده‌اند: دست سوخته را از گردن می‌آویزند و گرامی می‌دارند و نیک تیمار می‌کنند. **ظلم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **پای** انگاشته شده است. **گُلبنان** استعارهٔ آشکار است از **فرزندانِ** ستوده و **بادام** از **چشم** و **شکوفه** از **سرشکِ خونین**. در بیتِ سپسین، **نشان** در «دستْنشان» به معنیِ نشانده است؛ در معنیِ نشانه، با **داغ** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۷۳ ما را خبر ده از شبِ اوّل که: زیرِ خاک، / شب با سیاست مَلَکان، چون گذاشتی؟

در بیت، چشمزدی به باوری دینی آورده شده است: دو فرشته که یکی «نکیر» نام دارد و دیگری «منکَر» در نخستین شبِ گور، به بالین مرده می‌آیند و از او دربارهٔ آنچه بوده است و آنچه کرده است می‌پرسند. فرزانهٔ یمگانْدره، نغز و سره، فرموده است:

تن گورِ توست؛ خشم مگیر از حدیث من؛ زیـرا کـه خشـمگیر نـباشد سـخنْپذیر.

از خویشتن بپرس، در این گورِ خویش تو؛ جان و خرد بس است تـو را **منکر** و **نکـیر**.

این گورِ تو، چنانکه رسولِ خـدای گـفت: یـا روضـهٔ بـهشت است یـا کُـندهٔ سعیر.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۷۵ و ۷۶ دانم که کوچ کردی، از این کوچهٔ خطر؛ / ره بر چهار سویِ امان، چون گذاشتی؟
این راهِ غولْدار و پلِ هفت طاق را، / تا چار [جویِ]* هشت جِنان، چون گذاشتی؟!

کوچهٔ خطر استعارهٔ آشکار است از **گیتی** که کوچه‌ای است پر خطر که می‌باید از آن بی‌گزند گذشت و راه به مینو برد. **چهار سویِ امان** تشبیه رساست. **کوچه** با **کوچ** جناس مذیّل می‌سازد. **راهِ غولدار** و **پلِ هفت طاق** نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از **زمین** و **آسمان**. دربارهٔ **چار جوی**، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳ و دربارهٔ **هشت بهشت**، به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. از شمارها، **هفت** و **چهار** و **هشت** در بیت به‌کار رفته است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۸۰ زرّینْ تُرُنجِ خیمهٔ افلاک، میخوار، / در خاک باد کوفته سر کز تو بازماند!

زرّینْ ترنج استعارهٔ آشکار است از **خورشید** و با تشبیه آشکار، به **میخ** مانند شده است. **افلاک**، با تشبیه رسا، به **خیمه** مانننده آمده است. از این بیت، برمی‌آید که ترنجی زرّین را بر فراز قبّهٔ خرگاه می‌نهاده‌اند و آنرا بدان می‌آراسته‌اند. **کیوان**، در بیتِ سپسین، در تیرگی رنگ، با تشبیه رسا، به **زگال** مانند شده است. دربارهٔ **دستخون**، در بیت هشتاد ودوم، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۸۴ آن تیغ را که آینه دیدی زبانْ‌نمای، / دندان نگر ز شانه بَتَر کز تو بازمانْد.

آینه استعارهٔ آشکار است از **زره** و برگستوان که چون آینه می‌درخشیده است؛ نیز **آینهٔ پیل** می‌تواند بود که گونه‌ای کوس ِبزرگ بوده است که بر پشت پیلش می‌نهاده‌اند. **تیغ**، با تشبیه نهان، به **زبان** مانند شده است و سپس، به **شانه**. **شانه** با **آینه** ایهام تناسب می‌سازد. تیغِ ستوده را که مانند زبان تیز و هموار بود، پس از مرگِ شروانشاه، مانند شانه دندانه‌دار و کند می‌بینی. دربارهٔ **بیدِ سوخته و راوُق**، در بیت هشتاد و هفتم، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲. بهانگی نیک این بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۲ همه عالَم شب است، خاصه مراک / روزم از آفتابْ زرد گذشت.

مراک: مراکه. **آفتابْ زرد** به معنی هنگام غروب است. **ماناک**، در بیتِ سپسین، به جایِ «مانا که» به کار رفته است. **مهرهٔ سپید و سیاه**، در بیت چهارم، استعارهٔ آشکار است از **روز و شب** و **تختِ‌نرد** از **آسمان**.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۷ همه آفاق آگهند که باز، /کارِ خاقانی از نورد گذشت؛

نَوَرْد در معنیِ پسندیده و درخور است. سخنورِ دیرینه، کسایی مروزی، گفته است:

نـورد بـودم، تـا ورد مـن مـورّد بـود؛ بـرای ورد، مـرا تُـرک مـن هـمی پـرورد.
کنون گـران شـدم و سـرد و **نـانورد** شـدم؛ از آن سبب که به خِیری همی بپوشم ورد.

خاقانی، در این بیت، از آن در کاربردِ اسمی بهره برده است. در بیت نهم، **مغیلان** که نام خاری است تیز و

---

* در متن س و ع: «سوی». «چارسوی» را در بیت معنایی سزاوار و پذیرفتنی هست؛ امّا «چارجوی» که در پچین آمده است شیواتر و نغزتر است؛ زیرا در بیت پیشین، بهشت «چهارسوی امان» خوانده شده است؛ و در این بیت نیازی به تکرار آن نیست؛ نیز جوی را با پل پیوندی هست که با سوی نیست.

انبوه، با مجاز جایگیر و جای، در معنیِ **خارستان** به‌کار رفته است و از آن، با استعاره‌ای آشکار، **گیتی** خواسته شده است.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۱۲ همچو خرچنگِ طالعِ خویشم، /که همه راهْ بازپس سپرم.

خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به **خرچنگ** مانند کرده است که آنرا برجِ بختِ خویش پنداشته است؛ برجِ بختِ او، به راستی، **شیزاختر** بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۶، بیت ۱۱ و چامهٔ ۱۰۵، بیت ۲۹.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۲۳ ای حریفِ عدم! قدم در نِهْ؛ /کم زن این عالَمِ کم از کم را.

بر پایهٔ **کم**، آرایهٔ تکرار بیت را آراسته است. **کم زدن** در معنیِ خوار و بی‌ارج شمردن است. **ناوکِ سحری**، در بیت بیست و ششم، استعارهٔ آشکار است از **آه** و **معلّق‌حصارِ** محکم از **آسمان**. **دستِ خروش**، در بیت بیست و هفتم، کاربردی می‌تواند بود که دستوریانش «اضافهٔ اقترانی» می‌نامند.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۳۷ سوسنِ او به‌گونهٔ سنبل؛ / لالهٔ او به رنگِ عبهرِ اوست.

سوسن استعارهٔ آشکار است از **روی** و **لاله** از **رخسار**. این دو، با تشبیه ساده و مجمل، به **سنبل** و **عبهر** مانند شده‌اند؛ **سنبل** و **عبهر** نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از **زلف** و **چشم** که هر دو تیره‌فام‌اند. **مرغِ عرشی**، در بیت سی و پنجم، استعاره‌ای است آشکار از **جان**. مانندگی جان به مرغ بنیادِ باورشناختی نیز دارد: در باورشناسیِ کهن، جان را مرغی می‌دانسته‌اند که به هنگام مرگ از بندِ تن می‌رهد و در آسمان به پرواز درمی‌آید.* **با**، در بیت چهل و هشتم، به جایِ **به** به‌کار رفته است و کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی. دربارهٔ **گردون‌نشینیِ عیسی** نیز، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. **دُمادُم**، در بیت چهل و نهم، در معنیِ «در پی» و «به دنبال» است. **زبان**، در بیت پنجاه و یکم، استعاره‌ای است آشکار از **ساقه‌های** تیز و سوزن‌وار بر گِردِ خوشهٔ گندم که «داس» خوانده می‌شوند؛** نیز بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۷۴.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۵۴ شو؛ ترحّم فرست، خاقانی! / خاصه کو عالَمِ ترحّم شد.

ستوده، در بسیاری دلسوزی و ترّحم، با تشبیه رسا به **عالم** مانند شده است. بر پایهٔ **ترحّم**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۵۸ شد به ناگه ربودهٔ ایّام، / بَر ز ایّام ناربوده هنوز.

بر به معنیِ میوه و بهره است. بر پایهٔ **ربوده**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **زیر**، در بیت شصت و یکم، نام سیمی است در ساز و پرده‌ای در خُنیا. **زیر** با **زار**، به‌گونه‌ای، جناس لاحق می‌تواند ساخت.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۶۲ روزِ عمرش خطِ فنا برخواند، / خطِ شبرنگ نانموده هنوز.

عمر، با تشبیه رسا، به **روز** مانند آمده است و **فنا** به **خط**. از **خط**، با مجاز جزء و کل، **نوشته** و فرمان

---

* در این باره، بنگرید به ازگونه‌ای دیگر.

** این ساقه‌ها، در پاره‌ای از گویشهای بومی، تیس خوانده می‌شود که ریختی است از «تیز».

خـواسته شده است. **خط** دوم در معنـیِ مـویِ رُسته بـر روی است و بـا **خط** نخستین جنـاس تام می‌سـازد و با **خواندن** ایهام تناسب. **شخـودن**، در بیت شصت و چهـارم، در معنیِ خـراشیدن و خَستن به نـاخن است.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۶۷ روی فریاد نیست؛ دَم مزنید؛ / رفته رفته بُوَد؛ جَزَع مکُنید.

روی در معنیِ امکان است و **رفته** در معنیِ درگذشته و مرده. **روی** با **دَم** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **هر کجاک**، در بیت هشتاد و ششم، کوتاه شدهٔ «هر کجاکه» است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۴ کاغذینْ جامه هدف‌وار «عَلیَ‌الله» زنیم؛ / تا، به تیرِ سحری، دستِ قَدَر بربندیم.

سخنور، با تشبیه آشکار، در کاغذینْ جامگی به **هدف** و آماج مانند شده است. **تیرِ سحری** استعارهٔ آشکار از **آه** و نالهٔ شبگیری است. **پوشیدن جامهٔ کاغذین** کنایهٔ ایماست از **دادخواهی**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۷۰. **قدر**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دست** پنداشته آمده است. **رصدگاه**، در بیت نخستین، باجگاه است: جایی که باجگیر و راهبان در آن از راهیان باجِ راه می‌ستانده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۲.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۱۰ چون قلم، سرزده، گرییم به خونابِ سیاه؛ / زیوری چون قلم از دودِ جگر بربندیم.

سوگواران، با تشبیه آشکار، به **قلم** مانند شده‌اند. **خونابِ سیاه**، در پیوند با قلم، استعارهٔ آشکار از **مرکّب** است و در پیوند با سوگواران، کنایهٔ ایما از **اشک**. **دودِ جگر** نیز استعاره‌ای است آشکار از **آه**. **قلم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **جگر** دانسته شده است و دوده‌ای که با آن می‌نوشته‌اند، دودِ این جگر. در **سرزده**، استخدامی به کار رفته است: در پیوند با سوگواران، در معنیِ اندوهناک است و در پیوند با قلم، در معنیِ بریده سر. **آبِ آتش‌زده**، در بیت پیشین، کنایهٔ ایماست از **اشکِ گرم**. **طُرَف**، در بیت هشتم، جمعِ «طرفه» است، به معنیِ ارمغان و رهاوردِ نوآیین و شگفت. **بربستنِ طُرَف** خود کنایهٔ ایما می‌تواند بود از بسیاریِ ارمغانهای طُرفه.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۱۲ این سیه‌جامه عروسان را در پردهٔ چشم، / حالی، از اشک حُلیهایِ گهر بربندیم.

سیه جامه عروسان استعاره‌ای است آشکار از **مردمکان**. **چشم**، با تشبیه رسا، به **پرده‌ای** مانند شده است که این عروسانِ پردگی در آن به سر می‌برند. **اشک**، با تشبیه نهان، به **زیورهایِ** گوهری مانننده آمده است. **پـرده**، در معنیِ لایهٔ چشم، با آن ایهام تناسب می‌سازد و **حالی**، با **حُلی** همریشگیِ هنری. بهانگیی نیک بیت پیشین را آراسته است: دل به سختی بیمار است؛ با خونابهٔ اشک، روزنِ دیده را برمی‌بندند تا آن بیمار را یکسره از دیگران جدا بدارند؛ مبادا که بیماری درمانْ‌ناپذیر او دیگران را نیز فـروگیرد! **تیربارانِ سحر**، در بیتِ سپسین، استعـاره‌ای است آشکار از **آههایِ پی در پی**. خاقانی بر آن است تا با آتشِ آه نوک این تیرها را فروزان گرداند؛ تا کارسازتر باشند. **قاروره** شیشه‌ای شعله‌ور بوده است که به سوی دشمن می‌افکنده‌اند.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۱۷ بس [سبک بر]* مپر، ای مرغ که مِی نامه بری! / تا ز رخ، پایِ تو را خردهٔ زر بربندیم.
رخ، با تشبیه نهان، در زردی به **زر** مانند شده است. **بری** با **بر**، جناس مذیّل می‌سازد. در گذشته، زری اندک به پای کبوتر نامه‌بر می‌بسته‌اند؛ تا بهای او باشد و اگر کسی او را در دام افکند، با برداشتن آن خردهٔ زر، کبوتر را رها کند تا نامه را به مقصد برساند.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۱۸ چون سکندر پس ِظلمات چه ماندیم؟ کنون، / سدِّ خون پیش ِدو یأجوجِ بصر بربندیم.
سوگواران، با تشبیه آشکار، به **سکندر** مانند آمده‌اند. **بصر**، با تشبیه رسا، به **یأجوج** مانند گردیده است. **ظلمات** نام سرزمینی است تاریک که اسکندر و خضر، جویانِ آبِ زندگانی، بدان راه بردند؛ **ظلمات** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **سیاهی** مردمکان که خونبارند و خاقانی می‌خواهد بند و سدّی در برابرشان برآورد. در بیت، چشمزدی به داستانِ **خضر و اسکندر** آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱؛ نیز به داستانِ **اسکندر و یأجوج و مأجوج**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴. **دُردانه**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از **رشیدالدّین** است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۲۳ دلِ پردردِ تهیْ دَوْ به دوایی نرسید؛ / خود دوا بر سرِ این درد مگر مِی نرسد!
تهیْ‌دَو یا **تهی‌رَو**، در معنیِ بیهوده‌پوی و دربدر و آواره است. خاقانی بارها این واژه را به کار برده است:

دارم از چرخِ **تهی‌دو** گِله چندان که مپرس؛ دو جهان پر شود، ار یک گِله سر باز کنم.

***

از تو به هر **تهی‌رَوی** دعوتِ عام کی رسد؟ خاصه که چون بقا و عزّ، خاصِ شهِ مظفّری.

***

رخ دولت است و فرزین صدر است و شاه شاه؛ فیل و فرس نجوم و سپهر از **تهیْ‌دوی**.

***

خود عالَمی پر است که: «سلطان غلامِ اوست.»؛ چون من **تهیْ‌دوی** به وصالش کجا رسد؟

دوا با **دَو** جناس مذیّل می‌سازد. بر پایهٔ **درد**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **می‌نرسد**، در این بیت و بیتهای دیگر از این بند، ویژگی سبکی است: نمی‌رسد.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۲۴ اِجْریِ کام ز دیوانِ امیدم نرسید؛ / چون نرانند، عجب داری اگر مِی نرسد؟!
کام، با تشبیه رسا، به **اِجری** مانند شده است که به معنیِ روزی و توشهٔ روزانه و وظیفه است. **دیوانِ امید** نیز تشبیه رساست. **راندن** در معنیِ انجام دادن و گزاردن و پرداختن به کار رفته است. خاقانی بر آن است که امیدی بدان نمی‌توان داشت که روزگار کام و آرزویی را برآورد؛ زیرا امید دیوانی است که روزی و راتبهٔ کام در آن رانده و اجرا نمی‌شود.

---

* در متن س و ع: «سبکپر»؛ امّا این ریخت شیواتر و هنریتر می‌نماید؛ زیرا در آن پر (از پریدن) تکرار نشده است. «بر مپر» فعل پیشوندی است (از بر پریدن).

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۲۹ کاشتم تخمِ امل؛ برقِ اجل پاک بسوخت؛ / کِشتنِ تخم چه سَوْداست؟ چو بر مِی نرسد.
امل و **اجل**، با تشبیه رسا، به **تخم** و **برق** مانند شده‌اند. **امل** و **اجل** جناس لاحق دارند. خاقانی تخم آرزو را کاشته است؛ اما آذرخشِ اجل کِشتهٔ او را یکسره سوخته است. آنگاه که **تخم** کاشته به بار نمی‌نشیند و میوه نمی‌دهد، چه سود از کِشتنِ آن؟ دو **کام**، در بیتِ سپسین، جناس تام دارند و **کامِ** نخستین با **چاشنی** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **ریز**، در این بیت، بنگرید به چامهٔ ۱۰۸، بیت ۳۵.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۳۲ شهربندِ فلکم، خستهٔ غوغایِ غمان؛ / چون زیَم، گر به من از اشک حَشَر مِی نرسد؟
فلک، با استعاره‌ای کنایی، **شهری** انگاشته شده است که خاقانی پایْ‌بستِ آن مانده است. **غمان**، با تشبیه رسا، به **غوغا** مانَنده آمده است که به معنیِ گروهِ آشوبگرای و هنگامه‌ساز است و **اشک**، با تشبیه نهان، به **حشر**، در معنیِ سپاه. «نرسیدن اشک به کمر»، در بیت سی و چهارم، کنایه از **اندکیِ اشک** است. خاقانی می‌نالد که اشکِ او گاه بسیار است و برکه‌ای می‌سازد که تا پاشنهٔ پایش می‌رسد و گاه اندک است؛ آنچنانکه کمرگاه او را نیز تر نمی‌کند. دربارهٔ **آتل**، در بیت سی و ششم، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۱۷. خاقانی، در این بیت و بیتِ پیش از آن، همچنان از «بست و گشادِ» اشک و اندکی و بسیاری آن سخن گفته است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۳۷ گریه چون دایهٔ گَهْگیر کز او شیرِ سپید، / به دو طفلانِ سیه‌پوشِ بصر مِی نرسد.
گَهْگیر به معنیِ کسی است که گاه «می‌گیرد»؛ یعنی همواره درشت و تندخوی نیست؛ گاهی چنان است. **گریه**، با تشبیه آشکار، به **دایهٔ گهگیر** مانند شده است که گاه بر کودکان شیرخوار خشم می‌گیرد و شیر به آنان نمی‌دهد. **طفلانِ** سیه‌پوشِ بصر استعاره‌ای است آشکار از **مردمکان** و **شیر** از **اشک**. «خوردن (=گَزیدن) پشتِ دست به دندان»، در بیت سی و نهم، کنایهٔ ایماست از خشم و **آزردگیِ بسیار**. در **خوردن**، استخدامی نهفته است: در پیوند با پشتِ دست، بخشی است از کنایه؛ در پیوند با قوت، در معنیِ قاموسیِ خود به کار رفته است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: خاقانی چون از خوانِ اندوه توشه‌ای نیافته است، به ناچار، پشت دست خویش را «خورده» است. **بُنِ دندان**، در بیت چهلم، کنایهٔ رمز است از **شور و شتاب** در انجامِ کار و خواست و رغبتِ بسیار و با **سرِ دندان**، در معنایِ قاموسیِ خود، ایهام تضاد می‌سازد. در میانِ دو **دندان** نیز، جناس تام می‌توان یافت. دربارهٔ **تهیْ‌دو**، در بیت چهل و چهارم، بنگرید به همین ترکیب‌بند، بیت ۲۳. **خشک**، در بیت پنجاه و دوم، به کنایهٔ ایما از **سخت** به کار رفته است و با **تر** ایهام تضاد می‌سازد. **دامن تر** کنایهٔ ایماست از **گناه‌آلودگی**. **شیر** در معنیِ شاهِ ددان است؛ در معنای دیگر، با **تر** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. بر پایهٔ **کمر**، آرایهٔ تکرار، به زیبایی، بیت پنجاه و سوم را آراسته است. دربارهٔ **بامْزد**، در بیت پنجاه و چهارم، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۵۸ بر جهان مِی نکنم باز، به یک بار، دو چشم؛ / چشمْ‌دردِ عدم آیادَم، اگر باز کنم!
آیادم: آیاد مرا. **چشم گشودن بر جهان** کنایهٔ فعلی ایماست از **زادن**: خاقانی آنچنان از زندگانی دلخسته و ناامید است که به نفرین، آرزو می‌برد که اگر دیگربار چشم به دیدارِ جهان بگشاید به چشمْ‌درد دچار آید.

هفت پردهٔ فلک، در بیت شصتم، استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است. **هفت در بستن** نیز کنایهٔ فعلی ایماست از نیک **گوشه گرفتن** و از مردم بدور ماندن. **مردم چشم**، در بیت شصت و یکم، استعارهٔ آشکار است از **رشیدالدّین**، بُرنایِ برومندِ خاقانی که این ترکیب‌بند در دریغِ او سروده شده است. دو **مردم** جناس تام می‌سازند؛ نیز دو **چشم**؛ بر پایهٔ این دو، وارونگی نیز بیت را آراسته است و بر پایهٔ **چشم**، بُنسری. بیت شصت و دوم نیز به آرایهٔ بهانگی نیک آراسته آمده است: خاقانی، چون در برتافتنِ غم جانی آهنین یافته است، خانه را به آتش کشیده است؛ در گذشته، با سودنِ آهن به سنگ، آتش می‌افروخته‌اند. نیز، بر این پایه، می‌توان بر آن بود که دلِ سخنور، از اندوه بسیار آنچنان سخت شده است که به **سنگ** می‌ماند. پیوندِ **آهنِ** جان و **سنگِ** دل است که آتش افروخته است و خانه را سوخته است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۶۸ چون قلم، تختهٔ زیرِ تو حُلِیْدار کنم؛ / لوحِ بالات به یاقوت و دُرَر درگیرم.

تختهٔ تابوت، با تشبیه آشکار، در بزیْوَری و آراستگی به **قلم** مانند شده است و **بالا** که به معنیِ اندام و قامت است، با تشبیه رسا، به **لوح**. از بیتِ پیشین، آشکار است که تابوت را مانند دسته‌های منبر به ترنجهایی تراشیده از چوب می‌آراسته‌اند. خاقانی بر آن است که ترنجِ تابوت را، از اشکِ خونین خویش، مانند سیب سرخ و بیجاده گون گرداند. **اشک**، در این بیت، با تشبیه نهان به **بیجاده** ماننده آمده است. **دبستان** و **شبستان**، در بیت هفتاد و یکم جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۷۳ هر چه دارم بُنه و سَکْنه بسوزم ز پَسَت؛ / پیشتر، سوختن از بَهْو و طَزَر درگیرم.

طَزَر: کوشک؛ خانهٔ زمستانی؛ این واژه تازیْ‌شدهٔ **تَجَر** است:

تجر: به فتح اول و ثانی، بر وزن شرر، خانهٔ زمستانی راگویند که در آن، تنور و بخاری باشد.*

دربارهٔ **بهو**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۵۷. خاقانی، در سوگْ‌سرودی دیگر نیز، از «بهو و طزر» سخن گفته است:

بادِ غـم جَست؛ درِ لهـو و طـرب بـربندید؛ موجِ خون خاست؛ سرِ **بهو و طزر** بگشایید.

در بیت هفتاد و ششم، **خاقانی** با تشبیه آشکار خود را در سیاهْ‌جامگی که نشانهٔ سوگ است به **شبِ آخرِ ماه** مانند کرده است که در آن، ماه نهان است. چنان می‌نماید که خواستِ او از پارهٔ دوم بیت آن است که شب را، بیرونِ از سرای، در فروغِ مهتاب بیدار می‌ماند و زنده می‌دارد. «سپیدی به سیاهیِ بصر درگرفتن»، در بیت هفتاد و هفتم، کنایهٔ ایماست از **کور شدن**؛ زیرا بر آن بوده‌اند که در کوری مردمک چشم سپید می‌گردد.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۸۲ در سیه کرده و جامه سیه و رویْ سیه، / به سیه‌خانهٔ چرخ آیم و در درگیرم.

خاقانی که در اندوه بُرنای خویش سیاهروی است و درِ سرای و جامه را نیز سیاه کرده است، به سیاهخانهٔ

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «تجر».

چرخ می‌آید و درِ این سیاهخانه را، به دادخواهی و فغان، درمی‌گیرد؛ دربارهٔ **سیاهخانه**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۷۳. سخنور سوگوار و تیره‌دل این بیتِ شب‌آیین را سیاه در سیاه، از پندار خویش، رنگِ اندوه درزده است. **سلطانِ فلک**، در بیت پیشین، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **آفریدگار** که فرمانروای هستی است، یا **روزگار** که خاقانی، در این بیت، او را «سلطان» خوانده است، سخنْ‌گویان از فرارَوِیِ پیامبر، بر آسمان، در شب معراج:

زو بـــازمانده غـــاشیه‌دارش مـــیان راه؛ **سلطانِ دهر** گفته که: «ای خواجه! تا کجا؟».

سلطانِ فلک را تشبیه رسا نیز می‌توان دانست.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۸۹ بی‌زبانِ لغتْ‌آرای به تازیّ و دَرِیت، / [چشمْ پر زیبق و گوش آمده کر باد پدر]*!

زیبق استعاره‌ای آشکار از **سرشک** می‌تواند بود؛ نیز می‌توان بر آن بود که چشم در سپیدی به زیبق مانند شده است؛ **سپیدی چشم** کنایهٔ ایماست از **کوری**؛ در این باره، بنگرید به همین ترکیب‌بند، بیت ۷۷. **زیبق**، با **گوش** پیوندی دارد: اگر زیبق در گوش کسی کنند، شنوایی خود را از دست می‌دهد؛ از آن است که سعدی گفته است:

چون در آواز آمد آن بربط‌سرای، کدخدا را گـفتم: «از بـهرِ خـدای!

زیبقم در **گـوش** کـن؛ تـا نشـنوم؛ یا درم بگشای؛ تا بـیرون روم.».**

خاقانی خود نیز گفته است:

از چشم **زیبق** آرم و در **گوش** ریـزمش تا نشـنوم ز سـفرهٔ دونـان صـلای نـان.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۹۱ تا تو پالوده روان در جگرِ خاک شدی، / بر سرِ خاکِ تو، پالوده جگر باد پدر!

خـاک، بـا استعاره‌ای کنایی، دارایِ **جگر** انگـاشته شده است. **پـالودهٔ** نخستین کنـایهٔ ایمـاست از **پـاک** و **پالودهٔ** دوم از **تهی**. خاقانی آرزو برده است که بر خاکِ فرزند، آنچنان بگرید که خونِ او به یکبارگی اشک گـردد و از جگـر برآید؛ دربـارهٔ پیـوندِ **جگر** با **اشک**، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۵. بر پایهٔ **جگر**، گـونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. دربـارهٔ **مهـزگیـا**، در بیتِ سپسین، بنگـرید به چـامهٔ ۶، بیت ۱۸.

* در متن س: «گوش پر زیبق و چشم آمده گر باد»؛ در متن ع: «گوش پر زیبق و چشم آمده در باد»؛ امّا ریخت نخستین را معنایی سنجیده نیست و ریخت دوم نیز سست و ناشیواست؛ می‌انگارم که ریختِ درست همان است که در متن آمده است. هر چند برای کری زیبق در گوش می‌کرده‌اند، در این بیت زیبق به استعاره از دانه‌های اشک به کار برده شده است. خاقانی به نفرین بر خویش، از خدا درمی‌خواهد که چشمش گریان باشد و گوشش کر. نیز می‌توان زیبق را کنایه از سپیدی دانست؛ بدین‌سان، سخنْ‌سالار شروانی چشمِ خود را کور آرزو کرده است. زیرا سپیدْچشمی کنایه از کوری است.

** گلستان / ۱۸۰.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۹۳ و ۹۴ یوسُفا! گرچه جهان آبِ حیات است، از او، / بی‌تو، چون گرگْ گَزیده بحذر باد پدر!
تو چو گُل خون به‌لب آورده شدیّ و چو رُطَب، / خون به چشم آمده، پُر [خارِ خطر]* باد پدر!

یوسف استعاره‌ای است آشکار از **رشیدالدّین**. **خاقانی**، با تشبیه آشکار به **گرگْ گَزیده** مانند شده است: گرگْ گزیده از آب می‌هراسد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶. **رشیدالدّین**، در بیت نود و چهارم، با تشبیه آشکار، به **گل** مانَنده آمده است و **پدر**، خاقانی، به **رطب**. مانْروی سرخی است و هسته‌ای که در خرماست؛ این هسته خاری پنداشته شده است و **خطر** با تشبیه رسا، به آن مانند گردیده است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۹۵ و ۹۶ با لبِ خونین، چون کبک شدیّ و چو تذرو؛ / چشمْ‌خونین ز تو بر سانِ پدر باد پدر!**
غمِ تو دستْ مِهین است و کنون پیشِ غمت، / همچو انگشتِ کِهین، بسته کمر باد پدر!

رشیدالدّین، با تشبیه آشکار و جمع، به **کبک** و **تذرو** مانند شده است. پارهٔ دوم را معنایی روشن و سنجیده نیست؛ قافیهٔ **پدر** نیز تکراری است و در بیت نودم به کار رفته است. می‌انگارم که شاید **پدر** گشتهٔ (= مصحّف) **تَذَر** است که ریختی می‌تواند بود از تذرو؛ نیز، در این باره، بنگرید به دیوان، ۷۱۸ پانوشت. **دستْ‌مِهین** کنایهٔ ایماست از **نیرومند** و چیره، هماننده زبردست. **غم**، با استعاره‌ای کنایی، **دستْ‌مِهین** انگاشته آمده است. **پدر**، با تشبیه رسا، به **انگشت کهین** مانند شده است. **کمر** در پیوند با انگشت، استعاره‌ای است آشکار از **بندِ** آن. **انگشت** و **کمر** با **دست** ایهام تناسب می‌سازد. **کِهین** نیز با **مِهین** ایهام تضاد می‌تواند ساخت.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۹۸ عیدِ جان بودی و تا روزه گرفتی ز جهان، / بی‌تو، از دستِ جهان، دستْ به سر باد پدر!

رشیدالدّین، با تشبیه رسا، به **عید** مانَنده آمده است. **روزه گرفتن**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنیِ **پرهیز و پروا کردن** به‌کار رفته است. **دست به سر** کنایهٔ ایماست از **درمانده** و زبون و غمناک. فرّخی سیستانی نیز، در سوگنامه‌ای سروده در دریغ محمود غزنوی، گفته است:

خواجگان بینم برداشته از پیش دوات؛ **دستها بر سر** و سرها زده اندر دیـوار.

از **دست**، با مجاز نامْ‌ابزار، **توان** و چیرگی خواسته شده است. **جهان** با **جان** جناس مذیّل می‌سازد. دربارهٔ **کاغذین جامه**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۷۰.

---

* در متن س و ع: «خار و خطر»؛ امّا پچین: «خارِ خطر» نغزتر و شیواتر می‌نماید. خطر به خاری مانند شده است خلیده در چشم. چشم در سرخی که نشانهٔ گریهٔ بسیار است و نیز در اینکه خارِ خطر در آن خلیده است، به خرما مانند شده است؛ خرمایی که از این دید همرنگ چشم خونین است و هسته‌ای نیز در بر دارد.

** پارهٔ دوم بدین سان، معنایی سنجیده و روشن نمی‌تواند داشت. نیز قافیهٔ «پدر» باری دیگر در این بند به‌کار رفته است؛ و تکرار آن شایسته نمی‌نماید. می‌انگارم که شاید واژه «تذر» یا «تدر» بوده است. این دو ریختهایی از تذرو می‌تواند بود که در فرهنگها آورده نشده است. ریختِ تازیکانهٔ تذرو نیز تدرج است. این واژه در پهلوی تیتر Titar بوده است؛ و تذر یا تدر ریختی بآیین از آن در پارسی دری می‌تواند بود. خاقانی چشم خویش را در سرخفامی و خونینی همچون چشم تذرو آرزو کرده است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۱۰۳ بی‌چلیپایِ خَمِ مویت و زُنّارِ خطت، / راهب آسا، همه تن سلسله‌ور باد پدر!
موی، با تشبیه استوار، به **چلیپا** مانند شده است؛ **خم** را می‌توان، به‌گونه‌ای، مانْروی تشبیه دانست: موی، در خمیدگی، به چلیپا مانندگردیده است. **زنّارِ خط** تشبیه رساست؛ **زنّار**، در ریخت، به خط مانَنده آمده است. **پدر**، با تشبیه آشکار، مانندۀ **راهب** شمرده شده است: راهبان، به شیوه‌ای آیینی، زنجیر بر خود می‌نهاده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامۀ ۸ ، بیت ۱. **خطِ** نخستین، در بیت پیشین، با دو **خط** دیگر جناس تام می‌سازد.
ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۶ برِ چوگانِ او، چون گویِ گردون گَرد، سرگردان؛ / چو با غیری رسی، ساکنتر از گویِ گریبان شو.
شنونده، با تشبیه آشکار، به **گویِ گردون** مانند شده است و با تشبیه نهان، به **گویِ گریبان** که در معنیِ تکمۀ گریبان است. **گویِ گردون** تشبیه رساست. در میانِ دو **گوی**، جناس تام می‌توان یافت. **گردون با گردان** جناس لاحق می‌سازد و **گویِ** دوم با **چوگان** ایهام تناسب. **خاکپاش**، در بیت دوم، کنایۀ ایماست از **پرتلاش و تکاپو** و **آبدندان** از **ساده دل**؛ ازکسی که به آسانی می‌توانش فریب داد.
ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۹ تو آن مشنو که: «مرغِ شوم خواهد بومِ ویران را.»؛ /گرت گنجِ دل آباد است، سویِ گنجِ ویران شو.
گنجِ دل تشبیه رساست. **گنجِ ویران** در دو معنی و کاربرد می‌تواند بود: یکی گنجی که در ویران نهفته است؛ دوم ویرانی که خود گنج است؛ بدین سان **ویران**، با تشبیه رسا، به **گنج** مانند شده است. **مرغِ شوم** کنایۀ ایماست از **جغد**. **بوم** در معنیِ سرزمین است؛ در معنیِ جغد، با **مرغِ شوم** ایهام تناسب می‌سازد. **شوم و بوم** جناس یکسویه در آغاز دارند و **ویران** و **آباد** ناسازی. دستانی نیز، در بیت، به‌کار رفته است: جغد ویرانه را می‌جوید. سنایی گفته است:

باز خواهد دست شاه و شیر جوید بیشه را؛ **بوم** را **ویرانه** سازد، همچو سگ را پارگین.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۱۱ وگر خواهی کز این منزل امانِ آن سرا یابی، / امانتْدارِ یزدان را، نیابتْدارِ حَسّان شو.
امانتدارِ یزدان کنایۀ ایماست از پیامبر ــ که درود بر او باد! **امانت** با **امان** جناس مذیّل می‌سازد. خاقانی، در این بیت، مانند بیتهایی دیگر بسیار خود را همپایۀ حسّانِ ثابت انصاری شمرده است، در ستایشِ پیامبر. **پیشوا**، در بیتِ سیزدهم، ریختی است از **پیشواز**؛ پیشواز رفتن در معنیِ پذیره شدن و استقبال کردن است. در بیت پانزدهم، **راه** با **را** جناس مذیّل می‌سازد و بر پایۀ **هوا**، بُنسری به‌کار برده شده است.
ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۱۶ به هندُستانِ اصلی شَو، برایِ مردمِ معنی؛ / به چینِ صورتی؛ تاکی پیِ مردمْگیا رفتن؟
هندستانِ اصلی استعاره‌ای است آشکار از جهانِ جانها و **مینو**. **مردمِ معنی** و **چینِ صورت** تشبیه رساست. **چین**، در معنیِ آژنگ، با **صورت** ایهام تناسب می‌سازد. دربارۀ **مردمْگیا**، بنگرید به چامۀ ۶، بیت ۱۸. همین پایه‌های پندارشناسی، در این بیت نیز، به‌کار گرفته شده است:

من همی، در **هندِ معنی**، راست همچون آدمم؛ وین خران، در **چینِ صورت**، گوژ چون **مردمْگیا**.

سور، در بیت **نوزدهم**، در معنیِ **دژ** و باروست و **سرِ** دلبران، با تشبیه رسا، به آن مانَنده آمده است. **سور** با **سوز** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و **صفا** با **صف** جناس مذیّل و این دو با صفت همریشگیِ هنری.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۲۳ در این منزل، ز سربازان پناهی ساز، خاقانی! /که ره پر لشکرِ جادوست؛ نتوان بی‌عصا رفتن.
سربازان: بازندگانِ سر کنایهٔ ایماست از **دلشدگانِ دوست** و درویشان. **سربازان**، با تشبیه نهان، به **عصا** مانند شده‌اند. **جادو** به جایِ **جادوگر** به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **قلم درکشیدن**، در بیت بیست و ششم، کنایهٔ فعلی ایماست از **بیهوده شمردن** و باطل کردن. آنگاه که ماه، آن برترین راهنمون و روشنگر، هست نیازی به راهنما نمی‌ماند. **راه**، در این بیت، با **ماه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **را** جناس مذیّل. در بیت سی و یکم، **غوغا** در معنیِ مردمانِ آشوبگر و یاوگی به کار رفته است و **جان**، با تشبیه رسا، به **دارالملک** مانده آمده است. **مِهر** و **مُهر**، در این بیت، جناس ناقص دارند. در بیت سی و چهارم، **کیوان** از آن روی ایوانِ آه انگاشته شده است که بلندترینِ هفتان است و در آسمان هفتم جای دارد. در **ایوانِ آه**، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۳۶ به غَفلت گر ز خاقانی گناهی در وجود آمد، / به استغفارِ آن خُرده، بزرگی عذرخواه آنک!
خُرده در معنیِ **لغزش** و گناهِ خُرد به کار رفته است. در بیتِ سپسین، **سَرآهنگ** در معنیِ **پیشروِ سپاه** و طلایه‌دار است و با **سرهنگ** جناس زاید می‌سازد. دربارهٔ **اَوْاَدْنیٰ**، بنگرید به چامهٔ ۷۱، بیت ۶۲.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۳۷ حریفِ خاصِ «اَوْ اَدْنیٰ» محمّد کز پیِ جاهش، / سَرآهنگانِ کونَین‌اند سرهنگانِ درگاهش؛
سَرآهنگ به معنی پیشرو سپاه و طلایه است و با **سرهنگ** جناس زاید می‌سازد. **حریف** خاص «او ادنی» کنایهٔ ایماست از **پیامبر** ــ که درود بر او باد! **او ادنی** بخشی است از آیهٔ نهم سورهٔ نجم: «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّیٰ * فَکانَ قَابَ قَوسَیْنِ أَوْ اَدْنیٰ».

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۴۱ و ۴۲ به دستِ «لااِلٰه» افکنْد شاذُروانِ الّا را؛ /که توقیعِ رسولُ‌الله بر طُغرایِ او آمد.

«تَبارَک» خطبهٔ او کرد و سبحان نوبتِ او زد؛ / «لَعَمْرُک» تاجِ او شد؛ «قابَ قَوْسَیْن» جایِ او آمد.

الاّ که رمز ماندگاری به خداوند و «بقاء بالله» است، با تشبیه رسا، به **شاذُروان** مانند شده است و **لااله** که رمز نیستی صوفیانه و «فناست»، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دست** انگاشته آمده است؛ دربارهٔ **لا**، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱. دربارهٔ **لَعَمْرُک**، بنگرید به چامهٔ ۹۰، بیت ۳۶ و دربارهٔ **قابَ قَوْسَیْن**، به چامهٔ ۷۱، بیت ۶۲. **تَبارَک** بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ فرقان که در آن از فرود آمدن نُبی بر پیامبر سخن رفته است: «تَبَارَكَ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلْفُرْقَانَ عَلیٰ عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً».

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۴۳ و ۴۴ کبوتر پردهٔ او داشت؛ سایه خیمهٔ او شد؛ / زبانِ کُشتهٔ پرزهر هم گویایِ او آمد.

قلم بیگانه بود از دستِ گوهربارِ او؛ لیکن، / قِدَم پیمانهٔ نطقِ جهان‌پیمایِ او آمد.

در بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آورده شده است و راه و پناه بردنش به **غارِ ثور** و **تخم** نهادنِ کبوتر بر درِ آن غار؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰؛ نیز به داستان بزغالهٔ زهرآلود که پیامبر را بدان می‌خواستند کشت و بزغاله به سخن درآمد و او را از خوردن بازداشت. **سایه**، با تشبیه رسا، به **خیمه** مانند شده است. این مانندگی از آنجاست که ابر همواره بر سرِ پیامبر سایه می‌افکند:

... نیز از علامت نبوّت وی در اخبار آمده است که میغ بر سر وی سایه داشتی... *

خاقانی، در این بیت نیز، از این شگفتیِ پیامبر یادکرده است:

سایه را پنبه بر نه، احمدوار؛ تا شود **ابر سایبان** خلوت.

قِدَم کنایهٔ ایماست از **نُبی** که سخنی است بیگانه با زمان و «قدیم». **قِدَم**، با تشبیه رسا، به **پیمانه** مانند آمده است. خاقانی، در این بیت، از اُمّی بودن پیامبر یادکرده است. «بیگانگیِ قلم با دست» کنایهٔ ایماست از ناتوانی در نوشتن: پیامبر با آنکه نوشتن نمی‌توانست، نُبی را آورد که شگرفترین سخن است و بیرون از تنگنایِ زمان.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۴۶ و ۴۷ مهیّاکرد پنج ارکانِ ملّت را به چار ارکان؛ /که هر یک جدولی بوده است کز دریایِ او آمد.

کنون جز ناصرالدّین کیست کز بهرِ نیابت را، / ز بَعدِ چار تن، در چار بالشهایِ او آمد؟

پنج ارکان استعارهٔ آشکار از **نمازهایِ پنجگانه** است و **چار ارکان** از **چهار یارِ** پیامبر. هر کدام از آنان، با تشبیه رسا، به **جویی** مانند آمده‌اند از دریای پیامبر. ناصرالدّین ابراهیم با کویی پنجمینِ آن چهار شمرده شده است و جانشین پیامبر. در **چار بالش نشستن** کنایهٔ ایماست از فرمان راندن و سروری: تنها کسی که پس از چهار یار، شایستگیِ نشستن در چهار بالش پیامبر را دارد ناصرالدّین است. **را** ویژگی سبکی است و کاربردی کهن. در بیت پنجاه و یکم، **ژنده** و **زنده** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **پخته** و **خام** ایهام تضاد. در بیتهای پنجاه و دوم و پنجاه و سوم، چشمزدی به داستان ابراهیم آورده شده است و بت‌شکستن وی و سر بر تافتنش از پرستش ستارگان.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۵۴ و ۵۵ اگر دجّالْ‌شَکلی سنگ زد بر کعبهٔ جاهش،/ هم‌اکنون، ز آفتِ‌گردون، بگردد نقشِ ایّامش.

که بود آن کس که پیل آوزد وقتی بر درِ کعبه؛/که مرغش سنگباران کرد و دوزخ شد سرانجامش؟

در این دو بیت، دو چشمزد به دو رویدادِ کعبه آورده شده است؛ دربارهٔ نخستین، بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۵۵ و دربارهٔ دومین، به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۵۶ گرفتم کآتشِ ناب‌است قَدَحِ حاسدان، در وی؛ / چو آتش نامِ او داند، کجا سوزاند اندامش؟!

قَدْح: نکوهش، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند شده است: خاقانی بر آن است که اگر نکوهش رشکبران در کارسازی و ویرانگری مانند آتش نیز باشد، زمانی که نام ستودهٔ او را که **ابراهیم** است بداند هرگز اندامش را نخواهد سوخت؛ بدین سان، با استعاره‌ای کنایی، ناصرالدّین ابراهیم، ابراهیمِ پیامبر انگاشته آمده است که دوستِ خداوند بود و آتشِ نمرود بر او گلستان شد.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۵۹ دریغا گنجهٔ خرّم که اکنون جایِ ماتم شدا /که از فرّ چنین صدری فِراق افتاد فرجامش.

با آنکه پیرِ هُژیر ناصرالدّین ابراهیم که خاقانی او را نیک بزرگ می‌داشته است و می‌ستوده است با کویی

---

* قصص قرآن مجید / ۴۱۶.

بوده است، از سروده‌هایِ سالار چامه‌سرایان آشکار است که در گنجه درگذشته است و گور وی در این شهر جای داشته است. در این بیتهای دیگر نیز، از «گنجه»، چونان «گورگاه ناصرالدّین ابراهیم»، سخن رفته است:

تا **گنجه** را ز **خاکِ براهیم** کعبه‌ای است، مـردانِ کـعبه گـنجه‌نشینی گـزیده‌انـد.

***

گویند که: «سلطانِ مهین بر درِ گنجه است؛ زو، گنجه کنون بین که ز بغداد فزون شد.»؛

من **گنجه** نبینم کـه **بـراهـیم** در او نـیست؛ من مکّه نخواهم کـه از او کـعبه بـرون شـد.

در بیتِ سپسین، چشمزدی به این باور کهن آورده شده است که کوهها میخهایی‌اند که زمین را بر جای استوار نگاه می‌دارند؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۶۵.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۶۸ حدیثِ نقلِ اوّلْ حرف وکَوْنِ صفر بر جایش،/چوگفتم دردگر خدمت،کنون گفتن چه می‌باید؟!

اوّلْ حرف کنایهٔ ایماست از **کُنْ** که آفرینش با آن آغاز گرفت. خواستِ خاقانی از **کَوْنِ صِفْر** روشن نیست. او آشکار داشته است که در سروده‌ای دیگر، پیشتر، از «اول حرف» و کَوْن صفر» سخن گفته است. اما در دیوانِ او، نشانی از این سخن یافته نیست. شاید او از **صفر** نقطهٔ واژهٔ «کن» را خواسته است: به همان سان که در باورشناسی اسلامی جهان با «کن» آغاز گرفته است، صفر نیز نخستین است از شمارها. در نمادشناسیِ کهن، صفر یا نقطه رمزِ هستی است: از پیوند نقطه‌ها، خطها و از پیوند خطها، سطحها و از پیوندِ سطحها پیکره‌ها و ریختهای گونه گون و جهان پدید می‌آید؛ نیز نقطه‌ها، به شیوه‌هایی گوناگون، در کنار هم می‌نشینند و حرفهایِ الفبا را پدید می‌آورند؛ از آن حرفها، واژگان و جمله‌ها و نوشته‌ها و کتابها پدیدار می‌شود. آن سخن رازآلود را که پیشوایِ پارسایان و دانایِ دانایان گفت، از این دید، می‌توان کاوید و گزارد؛ او گفت: همهٔ نُبی را درهم فشردند؛ سورهٔ آغازینِ آن گردید؛ آن سوره را درهم فشردند؛ نخستین آیه: «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم» شد؛ این آیه را درهم فشردند؛ بایِ آغازینِ آن گردید. افشره و چکیدهٔ «با» نیز نقطهٔ زیرِ آن شد. سپس گفت: «منم آن نقطهٔ زیرِ با.». اگر بخواهیم نمادشناسانه این گفته را راز گشاییم و بازنماییم می‌توانیم گفت که همهٔ نُبی از گردش و گسترشِ آن نقطه پدید آمده است؛ به همان سان که همهٔ شمارها از صفر آغاز گرفته‌اند. بنیادِ شمارها بر صفر است؛ پایهٔ واژگان نیز بر نقطه است. آفرینش کتابی است، «لوحی» است که خداوند به خامهٔ خِرَد و توانِ خویش، هزاران هزار واژه و شمار را بر آن نقش زده است. هر آفریده واژه‌ای است نگاشته بر آن «لوح» یا کتاب؛ هر واژه، هر شمار «نمودی» است از آن «بود». واژگان، شمارها، نمودها رنگ و ریخت دارند و از چند و چون برخوردار. اما صفر و نقطه که رمزِ یگانگی‌اند بیچون‌اند و در چند نمی‌گنجند. آن **میم** شگفت که شیخِ شبستر از آن سخن گفته است، همین صفر یا نقطه می‌تواند بود؛ آن میم که **احمد** را از احد جدا می‌دارد؛ آن میم که مرز در میانهٔ بود و نمود است: آن میم که اگر جهانِ آفرینش، جهانِ «جز خدا» در آن غرق شود، از هم خواهد پاشید و چون سایه در فروغ ناپدید خواهد شد؛ تا جز احد، جز یگانه، جز «بود» نماند:

احـد در مـیمِ **احـمد** گشته ظـاهر؛ در ایـن دَوْر، اول آمد عـینِ آخـر.
ز **احمد** تـا **احـد**، یک **مـیم** فـرق است؛ جهانی، اندر آن یک **میم**، غـرق است.*

دندان خاییدن، در بیت شصت و پنجم، کنایهٔ فعلی ایماست از **خشم گرفتن** و آمادهٔ دریدن و کشتن شدن. **قضا** و **قدر**، در این بیت، با استعاره‌ای کنایی **خندان** و **خشمگین** پنداشته آمده‌اند. **خندان** و **دندان** جناس یکسویه در آغاز دارند. دربارهٔ **سکندر** و **سدِّ** او، در بیت شصت و ششم، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۶۹ عروسانِ سرِ کِلْکِ تو در پرده شدند، از من؛ / مرا هم هدیه‌ای باید که هر یک پرده بگشاید.
عروسانِ سرِ کلک استعاره‌ای آشکار است از **نوشته‌ها** و سروده‌ها. در بیتِ سپسین، سخن از پیشکشی و ارمغانی است که به عروس می‌دهند و «رونما» خوانده می‌شود.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۷۱ چو یزدان وحی کرد از غیب سویِ نَحْل و می‌شایست، / اگر تو سویِ خاقانی فرستی نامه‌ای، شاید.
خاقانی، با تشبیه نهان، به **نحل** مانند آمده است. در بیت، چشمزدی به شصت و هشتمین آیه از سورهٔ نحل آورده شده است: «وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَىٰ ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتاً وَ مِنَ ٱلشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ»؛ در بیت سپسین نیز، چشمزدی به آیهٔ شصت و نهم از همان سوره آمده است که در آن، انگبین مایهٔ درمان مردمان، خوانده شده است: «ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكَ ذُلُلاً يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». در این بیت، دو تشبیه آشکار، به‌کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۵ کو ساقیِ دریاکشان؟ کو ساغرِ کَشتی‌نشان؟ / کز عکس ِ آن، گوهرفشان بینی صدف‌سان صبح را.
دریا استعارهٔ آشکار است از **بادهٔ بسیار**. **ساغر**، با تشبیه استوار، به **کشتی** مانند آمده است؛ **نشان** را مانْروی می‌توانیم شمرد؛ از **ساغر**، **رکاب** خواسته شده است که گونه‌ای پیالهٔ هشت پهلوی و دراز بوده است. **صبح**، با تشبیه آشکار، به **صدف** مانند گردیده است. **گوهر** را استعاره‌ای آشکار از **اختران** می‌توان دانست که به هنگام صبح، افشانده و ناپدید می‌آیند. **تیرِ آتشپاش**، در بیتِ پیشین، استعارهٔ آشکار است از نخستین **پرتوهای** خورشید و **مشک** و **زعفران**، در بیت سوم، از **شب** و **روز**. **دامنْ‌تر** نیز کنایهٔ ایماست از **گناهکار**. این بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است: صبح، در سوگِ اخترانِ تردامن، گریبان چاک می‌زند و آسمان از مُشکِ شب و زعفرانِ روز برای آنان حنوط می‌سازد. دربارهٔ **عودِ سوخته و دندان**، در بیت نخستین، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۴.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۷ مَرد از دورنگی طاق بِهْ؛ این رنگها بر طاق نِهْ؛ / هم دَوْر خور، هم جَوْر دِهْ؛ و انصاف بِسْتان صبح را.
بر طاق نهادن استعاره‌ای تمثیلی است از **فراموش کردن** و فروگذاردن. دو **طاق** جناس تام می‌سازند. **طاقِ** دوم، در معنیِ **تک**، با **دو** ایهام تضاد می‌تواند ساخت. **دَوْر** با **جَوْر** جناس یکسویه در آغاز دارد. **جور خطِّ**

* گلشن راز / ۱۲.

هفتمین جام است؛ در معنیِ ستم، با **انصاف** ایهام تضاد پدید می‌آورد. از **جور**، با مجازِ جزء و کل، **جام** خواسته شده است و از جام، با مجاز جای و جایگیر، **باده**؛ «باده دادن تا خط جور»، خود، کنایهٔ ایماست از **بادهٔ بسیار دادن**. **دور** در معنیِ گردش ِپیمانه است و چونان سنجه‌ای در اندازه گیری باده به‌کار رفته است، به‌کنایهٔ ایما از **بسیاری**: **دَوْزخور**: دَوْرْ دَوْر، باده بخور. در بیتِ سپسین، **عِنان درکشیدن** کنایهٔ فعلی ایماست از ایستانیدن اسب و **بر جای ماندن**. **رکاب** در معنیِ پیاله است؛ در معنیِ دیگر، با **عِنان** و **میدان** ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۰ و ۱۱ بِستان ز ساقی جامِ زر؛ هم بر رخِ ساقی بخُوَر؛
وقتِ دو صبح، آن لعلِ تر در دِهْ؛ سه گردان صبح را.
کیخسروانه جامِ مَی؛ خونِ سیاوش رنگِ وی؛
چون آتش ِکاووس ِکَی، کرده زرافشان صبح را.

لعلِ تر استعارهٔ آشکار است از **بادهٔ** گلرنگ و در رخشندگی، با تشبیهی نهان، به **صبح** مانند آمده است؛ این صبح با صبح راستین و دروغین، سه صبح را پدید می‌آورد. **رنگِ باده**، با تشبیه رسا، به **رنگِ خون سیاوش** مانند شده است که نام گیاهی است. **صبح**، با تشبیه آشکار، به **آتش ِ**کاووس ِکی مانند گردیده است. **آتش ِکاووس** آتشی است که این شهریارِ خامْخِرَد و سبکْ‌مغز، خرمن خرمن، برافروخت؛ تا بیگناهیِ پور خویش سیاوش را بیازماید. سودابه بانوی کیکاووس، این جوانِ پاکِ فرخنده خوی را به‌گناه و تباهی بازخوانده بود و بر آن شده بود که سیاوش در او آز بسته است و از وی کام جُسته است. سیاوش، به آزمونِ «ور» تن در داد؛ نشسته بر باره‌ای تیره‌فام که شبرنگِ بهزاد نام داشت، بی‌گزند و فرهمند، بشکوه و سرافراز، از خرمنهای آتش گذشت. **سیاوش** با **کیخسرو** و **کاووس** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز **جام**، در معنیِ جامِ جهانْ‌نمای، با **کیخسرو**. دربارهٔ **عِقْدِ عنبرین**ژ، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲ و دربارهٔ **بهرامیان** که کنایهٔ ایماست از **شروانشاهان**، در بیت سیزدهم، به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۴ تُرکِ سِلاحی پیش خوان؛ تا حوربرخوان آیدت؛/خونِ صراحی بیش ران؛ تا نور در جان آیدت.

تُرکِ سلاحی استعارهٔ آشکار از **زیباروِیِ سپاهی** است. این زیباروِیِ جنگاور، با تشبیه نهان، به **حور** مانند شده است. **خونِ صراحی** استعارهٔ آشکار از **باده** است و **صراحی**، با استعاره‌ای کنایی، جاندار و دارایِ **خون** پنداشته آمده است. دو **خوان** جناس تام دارند. **حور** با **نور**، نیز **ران** با **جان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **خوان** با **خون** همریشگیِ هنری می‌تواند ساخت.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۶ دربزمِ عیش افروختن، کوه ازسماع آموختن،/همچون سپند ازسوختن، در رقص‌وافغان آیدت.

کوه، با تشبیه آشکار، به **سپند** مانند شده است. **افروختنِ** بزم کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **سامان یافتنِ** آن؛ زیرا آنگاه که بزم سامان یابد، جامها و باده‌ها می‌درخشند و آنرا برمی‌افروزند؛ بزم آنچنان شورآفرین و انگیزنده است که کوهِ سنگیِ گران را دستْ‌افشانی می‌آموزد و چون سپندِ افشانده بر آتش، برمی‌جهاند.

خیال با **خیل**، در بیتِ سپسین، جناس زاید می‌سازد. **خیال** در معنیِ پیکره‌ای است پندارین از یار که در چشم و اندیشهٔ دلشده پدیدار می‌شود. چون توانهایِ روانیِ دلشده، همسوی و همگرای، در دلدار «کانونی» شده است، بر پایهٔ نیرویی نهادین در آدمی که آنرا **پیکرینگیِ اندیشه*** می‌نامیم، دلشده پیکره‌ای پندارین از دلدار می‌آفریند و با آن نردِ عشق می‌بازد. در ادب پارسی، بارها از این پیکرهٔ پندارین که آنرا «خَیال» نامیده‌اند سخن رفته است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۸ و ۱۹ دل، بر سرِ خوانِ طرب، چون مرغِ فردوسی طلب؛

یک نیمه گویا، ای عجب! یک نیمه بریان آیدت.

هست این زمین را نو به نو، کاس ِکریمان آرزو؛

یک جرعه کن در کارِ او؛ آخِر، چه نقصان آیدت؟!

دل، با تشبیه آشکار، به **مرغِ بهشتی** مانند شده است. دو ویژگی بنیادین در مرغانِ بهشت که یکی دستان زدن است و نغمه خواندن بر شاخسار و دیگری بریانی است در خوان به شگفتی در دل گِرد آمده است. نشیننده بر سرِ خوان طرب را، دلی اینچنین می‌باید. در بیت نوزدهم، چشمزدی به آیین باده‌افشانی بر خاک آورده شده است که آیینی است باستانی و در این سرودهٔ تازی که واپسین پارهٔ آن دستان گردیده است، از آن سخن رفته است:

شـــربنا شـــراباً طـيّبا عـند طـيّب	کـذاک شـراب الطّـيبين يـطيب
شـربنا و اهـرقنا عـلی الارض فـضلة	و للارض من کأس الکرام نـصيب**

در بیت بیست و دوم، چشمزدی به داستان ابراهیم آورده شده است و گلستان شدن آتش بر او. «آب در جوی بودن»، در بیت بیست و چهارم، دستانی است در پارسی و استعاره‌ای تمثیلی از **بهروزی** و بختیاری. **بِل**، در بیت بیست و ششم، کوتاه شدهٔ **بِهِل** است، به معنیِ «بگذار»؛ «فرونِهْ». دربارهٔ **اشکِ داودی**، در بیت بیست و نهم، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۳۷.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۳ شَکلِ تنوره چون قفس؛ طاووس و زاغش همنَفَس؛

چون ذروهٔ افلاک، بس مرّیخ و کیوان بین در او.

شکلِ تنوره یا دودکش ِآتشدان، با تشبیه رسا، به **شکلِ قفس** مانند شده است؛ اگر شکل را مانْروی بدانیم نه مانند (=مشبّه)، تشبیه از گونهٔ استوار خواهد بود. **تنوره**، با تشبیه آشکار، به **ذروهٔ افلاک** نیز مانند آمده است. **طاووس** و **زاغ** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **آتش** و **ذغال**. **مرّیخ و کیوان** نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از **آتش و ذغال**: آتش در سرخی به مرّیخ مانند گردیده است و ذغال در تیرگی به کیوان. **فنک**، در بیتِ پیشین،

* در این باره، بنگرید به *رؤیا، حماسه، اسطوره* / ۱۱۱.

** فیه‌مافیه / ۲۸۷.

استعاره‌ای است آشکار از **ابر** که مانند پوستینی پیکر گیتی را پوشیده است. **آتش**، در این بیت، با تشبیه نهان، در رنگ به **روباهِ** خزران مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۴ خیک است شش پستان‌ْزنی، رومیْ‌دلی، زنگیْ‌تنی؛

مریمْ‌صفت آبستنی؛ عیسیِ دهقان بین در او.

خیک، با تشبیه رسا، به **زنی** شش پستان مانند آمده است. **پستان** استعاره‌ای است آشکار از **دهانه‌هایِ** خیک که باده از آنها برون می‌ریزد. **دل** و **تنِ** خیک، با تشبیه رسا، به **رومی** و **زنگی** مانند شده است. **دل** استعاره‌ایِ است از همان‌گونه از **باده** که در درونِ خیک جای دارد. **خیک**، با تشبیه استوار، به **مریم** نیز مانند گردیده است. **عیسیِ** دهقان: عیسیی که دهقان پرورده است، استعارهٔ آشکار است از **باده**؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۹۵، بیت ۱۴: باده، در جانبخشی، به عیسی مانند آمده است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۵ چون نیش ِ چوبین راکنون رگهایِ زرّین شد زبون،

خیز؛ از رگِ خُم، ریز خون؛ قوتِ رگِ جان بین در او.

نیش ِ چوبین کنایهٔ ایماست از **زخمه**. **رگهایِ زرّین** استعاره‌ای است آشکار از **سیمهایِ ساز** و **خون** از **باده**. **خُم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **خون** انگاشته شده است. **ریز** با **خیز** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد: بزم سامان‌گرفته است؛ رامشگر آغاز به نواختن کرده است؛ پس، می‌باید برخاست و باده در جام ریخت.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۶ بربط تنی بیجان نگر؛ موزون به چار ارکان نگر؛

هر هشت رگ، میزان نگر؛ زُهره به میزان بین در او.

چار ارکان کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **چهار آخشیجان** که ترازمندی و هماهنگی در میانهٔ آنها مایهٔ بسامانی و موزونی است. **هشت رگ** استعارهٔ آشکار است از **سیمهایِ** بربط. در **میزانِ** دوم، ایهامی نهفته است: یک معنی **ترازمندی** است و معنیِ دیگر برجِ **ترازوست** که هفتمین است از دوازدهگان و خانهٔ توانِ ناهید. **زهره** با **میزانِ** نخستین ایهام تناسب می‌سازد. ناهید خنیاگر چرخ است؛ از این روی، خاقانی پنداشته است که چون بربط بساز و «بکوک» باشد، رامشگر با چیره‌دستی ناهید نوایِ خنیا و «تبْ‌لرزهٔ تناتنانا» را در بزم درخواهد افکند. از **خر**، در بیتِ سپسین، **خرک** خواسته شده است که پایهٔ سیمهای ساز است. دربارهٔ **پلاس ِ چنگ**، در بیت سی و هشتم، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰. **صُدرهٔ بریشم**، در این بیت، استعارهٔ آشکار، از **تارهایِ** چنگ است که آنها را از ابریشم تافته می‌ساخته‌اند.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۹ نای است چون طفلِ حبش؛ دَهْ دایگانش تُرکْ‌فش؛

نُهْ چشم دارد شوخ و خُوَش؛ صد چشم حیران بین در او.

نای، با تشبیه ساده و مجمل، در **سیاهی** به **طفلِ حبش** مانند شده است؛ دربارهٔ **سیاهیِ نای**، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. **ده دایگان** استعاره‌ای است آشکار از **ده انگشتِ** نایی که با همان تشبیه، به **تُرک** مانند آمده است. **نُه چشم** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **سوراخهایِ** نای. **دایگان** به جایِ **دایه** به‌کار رفته است و

ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۲۱. دربارهٔ **شکارستانِ دف**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵؛ نیز دربارهٔ **آرش** و کمان او، در بیت چهل و یکم، به چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۱ .

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۴۴ ساقی، فریب‌آمیز بین؛ مطرب، عِنان‌انگیز بین؛

بازارِ مَی، زین، تیز بین؛ مرسومِ جان، زآن، تازه کن.

عِنان‌انگیز کنایهٔ ایماست از **تازان**. **مرسوم** در معنیِ مزد و روزی و سیگانی است. **خنیا** و نوایِ رامشگر، با استعاره‌ای آشکار، **روزیِ جان** انگاشته آمده است. **زر**، در بیت پیشین، استعاره‌ای آشکار از **رویِ زرد** شیفتگان می‌تواند بود. دو **میان**، در این بیت، جناس تام دارند. **بر میان داشتن** کنایهٔ فعلی ایماست از آماده و **در دسترس داشتن**. **گرگْ‌آشتی**، در بیت چهل و دوم، کنایهٔ ایماست از **آشتیِ فریبْ‌آمیز** و ناپایدار. **انگشت‌گَزیدن**، در بیت چهل و پنجم، کنایهٔ فعلی ایماست از **دل سوختن** و رحمت آوردن. **مزیدن**، در این بیت، در معنیِ **مکیدن** است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۴۷ مَی ساز تسکین، هر زمان؛ عِیدِ طرب بین، هر زمان؛

از گاوِ سیمین، هر زمان، خون ریز و قربان تازه کن.

گاوِ سیمین استعاره‌ای است آشکار از **پیاله**: پیاله را در گذشته، در ریختِ سرِ گاو می‌ساخته‌اند. بیت را بهانگی نیک آراسته است: چون عید فرارسیده است، می‌باید به آیینِ بَرْخی (=قربان) خون ریخت؛ پس، خونِ گاو سیمین را می‌ریزند. تشبیه، در بیتِ سپسین، از گونهٔ رسا و جمع است. یادْکردِ نهاد (=می)، در این بیت، از دیدِ دانش معانی هنری است و برای کشیدن و ارج نهادنِ آن است. در بیت چهل و نهم، **گنبدِ نارنج‌گون** استعارهٔ آشکار است از **آسمان** و **آه**، با تشبیه نهان، به **سنگ** مانده آمده است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۵۰ از صُورِ آه، اختر شکن؛ طاقِ فلکها درشکن؛ / بندِ طبایع برشکن؛ هر چار توفان تازه کن.

آه، با تشبیه رسا، به **صور** مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۷. **چار توفان** توفانهای خاک و آب و باد و آتش است که ناگروایان به چهار پیامبر را فروگرفت و از میان برد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۴. **آب**، در بیت پنجاه و دوم، در معنیِ ارج و **آبروست** و با **آتش** ایهام تضاد می‌سازد. **ربود**، در این بیت، با **بود** جناس مزید می‌سازد و **بود** با **سود** جناس یکسویه در آغاز. در بیت پنجاه و سوم، **بغدادِ** نخستین خطِّ ششمین جام است و با **بغدادِ** دوم جناس تام می‌سازد؛ این **بغداد** نیز، در معنیِ خطِّ جام، با **می** ایهام تناسب پدید می‌آورد؛ دربارهٔ **هفت خط جام**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۵۴ بغداد باغ است از مَثَل؛ بَل، باغِ رضوان گفتمش؛

روزی، به بغداد، این غزل در وصف خوبان گفتمش:

چنان می‌نماید که «نمونِش» و اشارتی در بیت به **باغِ داد** هست که بغداد را، به نادرست، ریختی از آن می‌دانسته‌اند:

بغداد از اقلیم سیُم است... در زمانِ اکاسره، بر آن زمین به طرف غربی دیهی کرخْ نام بود، شاپور

ذوالاکتاف ساخته؛ و به طرف شرقی دیهی ساباطْ‌نام از توابع نهروان؛ وکسریٰ انوشروان ــ خفّف الله عنه ــ بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و **باغِ داد** نام کرده؛ بغداد اسم علم آن شد...*

دربارهٔ ریشه و معنای **بغداد**، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۸.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۵۸ باشد، به بغداد اندرون، طرّارِ پنهان از فسون؛ / در زلفِ طرّارش، کنون، بغداد پنهان دیده‌ام.

بغداد دوم استعاره‌ای است آشکار از **رویِ یار** که در زیبایی، به این شهر مانند شده است. بر پایهٔ **بغداد** و **طرّار**، وارونگی در بیت به‌کار رفته است. **به...اندرون** ویژگی سبکی است و کاربردی کهن. **کَش**، در بیتِ سپسین، به معنیِ خوش و زیباست.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۶۰ آمیخته مه با قصب؛ انگیخته طوق از غَبَب؛ / دستارچه بسته ز شب، بر ماهِ تابان دیده‌ام.

ماه استعاره‌ای است آشکار از **رویِ** رخشانِ یار؛ نکتهٔ نغز، در این میان، آن است که یار ماه را با قصبِ جامهٔ خویش آمیخته است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که فروغِ ماه قصب و کتان را تباه می‌کند. **غبب**، با تشبیه نهان، به **طوق** مانند شده است و **دستارچه** به **شب** که استعاره‌ای است آشکار از **گیسوانِ** یار. در بیت شصت و دوم، **زلف** و **لب** با تشبیه رسا و درپیچیده به **ظلمات** و **آبِ حیوان** مانندە آمده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۶۴ او سرگران با گَرْدَنان؛ من، در پَیَش، برسرزنان؛ / دلها، دوان، دندانْ‌کَنان، دامن‌به‌دندان دیده‌ام.

گَرْدَنان، با مجازِ جزء و کل، در معنیِ **سالاران** و گردنکشان به‌کار رفته است. **بر سر زنان** کنایهٔ ایماست از سوگوار و اندوهناک و **دندانْ‌کَنان** از **به خواست و آرزو**، مانند «از بنِ دندان». اگر این قید را **دندانْ‌کَنان** بخوانیم، کنایه از **زار** و بیقرار خواهد بود. **دامن به دندان** نیز کنایه‌ای است ایما از چابک و **شتابان**. بیت، بر پایهٔ **الف** و **نون**، به آرایهٔ هماوایی آراسته آمده است و خُنیایی درونی یافته است. **پی کردن**، در بیت هفتاد و سوم، کنایهٔ فعلی ایماست از **کُشتن**. **مرغِ سلیمان**، در بیت هفتاد و چهارم، کنایهٔ ایماست از **هدهد**. این مرغ، از آن روی **جویایِ دلکشان** شمرده شده است که بلقیس، بانویِ سبا را یافت و زمینهٔ پیوند او را با سلیمان فراهم آورد. هم از آن است که نالانِ نای، مسعود سعدسلمان، نیک می‌پرهیزد از آنکه همپیشهٔ هدهد باشد و میانجیِ مهر:

فــــریاد رسـیدم، ای مسـلمانان! از بـهرِ خـدای، اگـر مسلمانم.
گر بیش به شغل خویش برگردم، هـــمپیشهٔ **هـــدهدِ** سـلیمانم.

دربارهٔ **سوخته بید و راوُق**، در بیت هفتاد و ششم، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲؛ نیز دربارهٔ **اِیْمَه**، در بیت هشتاد و یکم، به چامهٔ ۸۳، بیت ۵. **زندخوان**، در بیت هشتاد و چهارم، کنایهٔ ایماست از **زرتشتی**. در بیت هشتاد و هفتم، چشمزدی به داستان پیامبر و سخن‌گفتنِ سنگریزه با او آورده شده است و به داستان موسیٰ و مار شدن چوب در دست وی.

---

* نزهة‌القلوب / ۳۳.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۹۳ چون کاسهٔ یوزش جهان حلقه‌به‌گوش آمد چنان،/کز تاجِ‌شیرِسیستان، نعلینِ سگبان بینمش.
جهان، با تشبیه آشکار، به **کاسهٔ یوز** مانند شده است که کاسهٔ دریوزه بوده است و دارای حلقه؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵. **شیرِ سیستان** استعاره‌ای است آشکار از **رستمِ** دستان. **نعلین**، با تشبیه نهان، به **تاج** مانده آمده است. **بابل**، در بیت نود و یکم، کنایهٔ ایماست از **باختر**، در برابرِ خراسان که خاور است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۰.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۹۶ چون با رضا شد همقرین، جبریل بینم بر زمین؛/ور درفلک بیند به کین، هرچارتوفان بینمش.
ستوده، با تشبیه نهان، به **جبریل** مانند شده است. دربارهٔ **چار توفان**، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۴. خواستِ خاقانی، در بیتِ سپسین، باگزافه‌ای شاعرانه آن است که از بس سران سم اسب ستوده را بوسیده‌اند، سرخی لبانشان سبب شده است که میخ نعل اسب مانند مرجان سرخفام گردد.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۹۸ انجم بریزند، ازحسد؛ جانها گریزند، ازجسد؛/کآید چوشمس‌اندراسد؛ وزچرخ،میدان بینمش.
ستوده، با تشبیه ساده و مجمل، به **خورشید** مانند شده است. در **اسد**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی **برجِ** شیرْاختر است و خانهٔ خورشید: ستوده به خورشید مانده آمده است، آنگاه که در این برج است و از بیشترین فرّ و فروغ برخوردار؛ معنای دیگر **شیر** است، شاهِ ددان: ستوده آنگاه که به شکار شیر می‌رود و با این دد درمی‌آمیزد، مانند خورشید است. **حسد** و **جسد** و **اسد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۹۹ آن پیلِ مست انگیخته؛ وز دست، شست آویخته؛/با بحرِدست، آمیخته تمساحِ پیچان بینمش.
پیلِ مست استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **اسبِ توسن** و ناآرام. **بحرِ دست** تشبیه رساست. **شست** در معنیِ تور و کمند است و با تشبیه نهان، به **تمساح** مانند شده است؛ در معنیِ انگشت، با **دست** ایهام تناسب می‌سازد. **دست** و **شست** و **مست** جناس یکسویه در آغاز دارند.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۰۰ جوزا لُگامِ مرکبش؛ وز گَرْد، قلبِ عقربش؛ / رویْ آفتاب و تنْ شبش؛ دُمْ جَوْزَهَرْسان بینمش.
لگام، با تشبیه رسا، در دوگانگی به **دوپیکر** یا جوزا مانند شده است. **قلب عقرب** خُردهٔ هژدهم است از بیست و هشت خردهٔ ماه:

> نام منزل هژدهم قلب ای دل کژدم ستاره‌ای است سرخ و جنبان؛ و منجّمان او را سرشت مریخ اندر عقرب نام کنند؛ و پیش از وی، ستاره‌ای است خُردتر و سپس نیز، همچنان؛ و هر سه بر خَم نهاده.*

چنان می‌نماید که خاقانی **گَردی** خون‌آلود راکه تن اسب را پوشیده است، با تشبیهی نهان، در سرخی به **قلبِ عقرب** مانند کرده است. **روی** و **تنِ** اسب، با تشبیه رسا، در سپیدی و سیاهی به **آفتاب** و **شب** مانند گردیده است و **دُمِ** آن، با تشبیه ساده و مجمل، به **جَوْزَهَر**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵ و چامهٔ

---

* **التّفهیم** / ۱۱۱.

۴۰، بیت ۸۰ . **باد**، در بیت صد و دوم، استعاره‌ای آشکار است از **اسب** و **سلیمان** از **ستوده**. **زینِ** اسب نیز، با تشبیه رسا، به **چرخ** مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۰۵ و ۱۰۶ اقبالِ او خَزَران‌سِتان، با عدل شد همداستان؛
پیل آرَد از هندوستان؛ وآنگه، به خَزَران پرورد.
بُستانِ دولت کشورش؛ در دستِ صَلَّتْ‌گسترش،
شمشیرِ صولتْ پرورش ابری که بُستان پرورد.

ستوده آنچنان نیرومند و دادگستر است که پیل را از هندوستان که سرزمین پیل است می‌آورد و در خزران می‌پرورد که سرزمینی است سرد و پیل در آن به هم نمی‌رسد. آب و هوا و ویژگیهای اقلیمی نیز فرمانبردار ستوده است. **کشور**، با تشبیه رسا، به **بُستان** مانند شده است و **دولت**، با استعاره‌ای کنایی، **بار** و میوه‌ای انگاشته آمده است که در این بستان می‌روید. **شمشیر**، با تشبیه استوار، به **ابر** مانند گردیده است. **صَلَّت** در معنیِ بارانِ اندک و پراکنده است که دربیت درمعنیِ مطلقِ **باران** به‌کار رفته است. **صولت** و **صلّت** همریشگیِ هنری می‌سازند. برپایهٔ **بستان**، بُنسری بیت را آراسته است. **عشزخوان**، دربیت صدو هشتم، کنایهٔ ایماست از **نوآموز**؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۹. **بارگیر**، در بیت صد و نهم، در معنیِ **اسب** است. در بیت صد و دهم، **ایّام** با تشبیه رسا به **دجّال** مانند آمده است و **ستم** به **گرگ**. دربارهٔ **دجّال**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۱۱ ایّام بدعهدی کند: ز امروز ناگه دَی کند؛ /کارِ هُدی مَهْدی کند؛ دجّال طغیان پرورد.

ایّام پیمانْ‌شکن است؛ نشانهٔ پیمانْ‌شکنی او نیز آن است که امروز را به دیروز بَدَل می‌کند؛ تا پیمان را به سر نبرد. **هُدی** با **دِی** جناس مزید می‌سازد و **عهدی** با **مهدی** جناس یکسویه در آغاز. **بشر** با **شر**، در بیتِ سپسین، جناس مزید پدید می‌آورد و با **بتر** جناس لاحق.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۱۴ فرّش، چو خور مهتاب را، آراست بابُ‌الباب را، / چون در سه ظلمت آب را انوارِ یزدان پرورد.

سه ظلمت کنایهٔ ایماست از تاریکیِ پشتِ پدر و تاریکی زهدان و شکمِ مادر. از **آب**، به کنایهٔ ایما **آبِ جهنده** خواسته شده است که از پشت پدر در زهدانِ مادر می‌ریزد. هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **فر**، با بازخوانیی هنری ازگونهٔ اسناد به سبب، **نهاد** و کنندهٔ جمله قرارگرفته است. **رم**، در بیتِ سپسین، **رمه** وگلّه است. **برآوردن** و **بردادن**، در بیت صد و شانزدهم، در معنیِ میوه آوردن و میوه دادن است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۱۷ شاه اوّلین مَهْدی است؛ خود ثانی سلیمان باد هم!
اِنسش به خدمت نامزد؛ جِنّش بفرمان باد هم!

در **ثانی سلیمان**، نشانهٔ برافزودگی (=ـِ) سترده شده است؛ این ویژگی سبکی بارها در سروده‌های خاقانی کاربرد یافته است. **باد** ساختِ دعایی است از بودن (=بواد)؛ در معنیِ یکی از آخشیجان، با **سلیمان** ایهام تناسب می‌تواند ساخت: باد در فرمان این پیامبر و پادشاه بود. لَطَف، در بیت صد و بیستم، ریختی است از لُطْف و در همان معنی است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۲۱ نور است بختِ روشنش؛ سر درگریبانِ تنش؛ / چون سایه اندر دامنش، پیوسته دامان باد هم!
بختِ روشن، با تشبیه رسا، به **نور** مانند شده است و با تشبیه آشکار، به سایه که همواره با سایه‌افکن همراه است و پیوسته‌دامان. **تنِ ستوده** نیز، با تشبیه نهان، در روشنی به **نور** ماننده آمده است؛ نوری که سر در گریبان وی دارد و از درون آن برمی‌تابد. در بیت صد و بیست و پنجم، خاقانی هنرورز و شیرینکار قافیه‌های درونی را دوگانه به‌کار برده است و بزمِ سخن را نیک خُنیایی کرده است: **بال** و **فال** و **مال** از سویی که جناس یکسویه در آغاز نیز می‌سازند و **پر** و **فر** و **زر**، از دیگر سوی.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۳۰ مدحش مرا تلقین‌کند الهامِ یزدان، هر نَفَس؛/درهر دعا آمین‌کند ادریس و رضوان، هر نَفَس.
ادریس از آن روی درکنارِ رضوان (= دربان بهشت) آورده شده است که در شمارِ جاودانگان است و در بهشت می‌زید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۷۵. در بیت صد و بیست و هشتم، **سال** با **فال** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **سان** جناس یکسویه در پایان.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۳ رنگِ خُمِ عیسیَ است بادهٔ گلرنگِ [خام]*؛ / اشکِ ترِ مریم است ژالهٔ دُرفامِ صبح.
خُمِ عیسی استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**؛ آسمان از دو روی خم عیسی پنداشته شده است: نخست: عیسی در آسمان چهارم به سر می‌برد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳؛ دوم: **عیسی** را رنگرز می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹. **باده**، با تشبیه ساده و مجمل، به **گُل** ماننده آمده است و **ژاله**، با تشبیه رسا، به **اشکِ مریم**؛ ژاله، از دیگر سوی، با تشبیه ساده و مجمل به **دُر** نیز مانندگردیده است. **فام** و **خام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **قدح**، در بیتِ سپسین، با **قد** جناس مذیّل پدید می‌آورد و **جهید** با **دهید** جناس یکسویه در آغاز.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۵ مرغِ صراحی زند یک دَم بر دامِ ما، / تا فلک آن مرغِ روز بستن بر دامِ صبح.
صراحی، با تشبیه رسا، به **مرغ** مانند شده است؛ مانْروی هم ریختِ صراحی است که آنرا مرغ‌وار می‌ساخته‌اند، هم غلغل باده در آن‌که به آوای مرغ می‌ماند. **دامِ صبح** نیز تشبیهی از همان‌گونه می‌تواند بود. **مرغِ روز** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **دام** با **دَم** جناس زاید می‌سازد. **خام** و **جام** و **نام**، در بیتِ سپسین، جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورند و **هنگامه** و **هنگام**، در بیت هفتم، جناس مذیّل. **هنگامه‌گیر** به معنی معرکه‌گیر است. دربارهٔ **گُلبام**، در بیت نهم، بنگرید به چامهٔ ۳۴، بیت ۶. **به...در**، در همین بیت، ویژگی سبکی است وکاربردی کهن.

---

* در متن س و ع: «جام»؛ در پچین: «فام»؛ امّا «گلرنگ فام» یکسره نادرست است؛ بادهٔ جام نیز کمابیش بیهوده گویی‌وحشواست. ازاین‌روی، چنان‌می‌نماید که‌ریختِ سنجیده‌تر«خام»است. بادهٔ‌خام، دربرابرِ «می‌پخته» باده‌ای است که‌نیک مستی‌بخش‌وگیراست. نیز«خام» را با «خم» در ریخت، همگونی و پیوندی هست. خاقانی، در بیتی دیگر از همین بند، از «درد خام» سخن گفته است و «خم» و «خام» را دیگربار با هم به‌کار برده است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۰ پرچمِ نصرت نمود لشکرِ سلطانِ چرخ؛ / در جُلِ زرّین کشید ابلقِ خوشگامِ صبح.

سلطانِ چرخ استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** و **جُلِ زرّین** از **فروغِ** او. **صبح** نیز، با تشبیه رسا، به **ابلق** مانند شده است. هوا، در آغاز روز، آمیزه‌ای از تاریکی و روشنی است؛ از این روی، صبح به ستورِ پیسه و دورنگ مانندگردیده است. **پرچم نصرت** را نیز استعاره‌ای آشکار از **نخستین پرتوهای** خورشید می‌توان دانست.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۳ کَمزنِ کویِ مغان بُرده، به می، ره به دِهْ؛ / رَسته دل از شهرْبند، جان به درانداخته.

کویِ مغان کنایهٔ ایماست از **کویِ باده‌فروشان. راه به ده بردن** دستانی است در پارسی که با استعاره‌ای تمثیلی، در معنیِ درست و **روا بودن** و فرجام و فرآیند داشتن به کار می‌رود. **شهر** با **ده** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **کمزن**، بنگرید به چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۸. **زآستر**، در بیت پانزدهم، در معنیِ «آن سوتر» است. **گیسویِ چنگ**، در بیت شانزدهم، استعارهٔ آشکار از **تارهایِ** چنگ است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۷ خطّ و لبِ ساقیان عیسیِ زُنّارْدار؛ / بر خطِ زُنّارِ جام، جم کمر انداخته.

خطّ و لب، با تشبیه‌رسا، به **عیسیِ زنّاردار** مانندشده‌است؛ به‌راستی، خاقانی‌دومانندگی را درهم تنیده است: **لب**، در جانبخشی، به عیسی مانند آمده است و مویِ رُسته بر پشتِ لب به زنّار. **خطِّ جام**، با تشبیه رسا، به **زنّار** مانندگردیده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. چنان می‌نماید که **کمر انداختن** به کنایهٔ ایما از **بی‌تاب و توان شدن** به کار رفته است. **کمر**، با **زنّار** ایهام تناسب می‌سازد و **جام** با **جم** جناس زاید.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۸ عقربِ مَهْدزدشان چشمِ فلک را، به سِحْر، / داس ِ سرِ سنبله در بصر انداخته.

عقرب استعارهٔ آشکار از **گیسویِ** ساقیان است که بر رویشان فروافتاده است و **ماه** از **رویِ** آنان. **چشمِ فلک** را می‌توان استعاره‌ای آشکار از **خورشید** دانست. **داس** در معنیِ خَسها و ساقه‌های خرد و تیز خوشه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۷۴. «افتادنِ داس در چشم» کنایهٔ فعلی ایماست از **ناتوانی در دیدن**. خواستِ خاقانی آن است که روی و مویِ ساقیان آنچنان است که چشم فلک را نیز خیره می‌گرداند. **سنبله**، در معنیِ **برج**، با **عقرب** و **فلک** و **ماه** ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۹ و ۲۰ خانه خدایِ مسیح؛ یعنی: سلطانِ چرخ، / بر درِ سلطانِ عهد تاجِ زر انداخته.

مَهْ حُلیِ زُهره را کرده به زرّ نثار، / در سُمِ شبرنگِ شاه سر به سر انداخته.

خانه خدایِ مسیح کنایهٔ ایماست از **خورشید**؛ **سلطانِ چرخ** نیز استعاره‌ای است آشکار از این **اخترِ مِهین**. **چون** عیسی در آسمان چهارم به سر می‌برد که چرخِ خورشید است، این اختر خانه‌خدایِ وی خوانده شده است. **حُلیِ زُهره** استعاره‌ای است آشکار از **فروغِ** این اختر. **کرده** در معنیِ ساخته به کار رفته است: زیور ناهید از زرِ نثار ساخته شده است. **زرِ نثار** کنایهٔ ایماست از **زرِ ناب**: زر ناب را در پای شاهان و بر سرِ گرامیان می‌افشانده‌اند.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۲۱ از سرِ تیغش که هست سبز چو پرِّ مگس، / کرکس ِ گردون ز هول شاهْپر انداخته.

تیغ، با تشبیه آشکار، به **پرِ مگس** مانند شده است؛ دربارهٔ **سبزیِ تیغ**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. **رُمح**، در بیت بیست و چهارم، با تشبیه نهان به **سِماک** ماننده آمده است. **رمح**، با **سِماک** ایهام تناسبی می‌تواند ساخت: سماک ستاره‌ای است در پیکرهٔ شیراختر که آنرا رامح می‌خوانند. «سماک رامح» نام خُردهٔ سیزدهمین از خُرده‌های بیست و هشتگانهٔ ماه است که عوّا نیز خوانده می‌شود.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۲۵ و ۲۶ عیسی اگر عطسه بود از دَمِ آدم، کنون / آدم، از الهامِ او، عطسهٔ جاهش سَزد.

اوست فریدون‌ظفر؛ بلکه دماوندحلم؛ / عالَمِ ضحّاک‌فعل بستهٔ چاهش سَزد.

عطسه در معنیِ **زاده** و نتیجه به کار رفته است. اگر عیسی عطسهٔ آدم خوانده شده است از آن است که این هر دو به فرمان خداوند و بی‌آنکه پدری داشته باشند، پدید آمدند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۵۲. **جاه**، با استعاره‌ای کنایی، **آدمی** انگاشته آمده است و آدم عطسهٔ او. **آدم** با **دم** جناس مزید می‌سازد. **ستودهٔ** خاقانی، با تشبیه استوار و جمع، به **فریدون** و **دماوند** مانند گردیده است و **عالم** به **ضحّاک**. در بیت، چشمزدی به داستان فریدون آورده شده است که دهاکِ مارْدوش را، در اِشکفتی (= غار) در دماوند کوه، در بند افکند.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۲۸ پیش ِ بَر و یالِ او چیست پَر و بالِ خصم، /کز پیِ کوری، ظفر قائدِ راهش سَزد؟!

ظفر، با استعاره‌ای کنایی، **کور** پنداشته شده است. خاقانی بر آن است که دشمن، در برابر پهلوانی و پیلتنیِ ستوده، به هیچ روی امید پیروزی نمی‌تواند داشت و حتی شایستهٔ آن نمی‌تواند بود که ظفر اگر کور بشود و راست را از ناراست بازنشناسد راهبر وی گردد. خواستِ خاقانی آن است که اگر پیروزی بهرهٔ دشمن بشود، نشانهٔ کوردلیِ اوست که درست را از دروغ و راه را از چاه بازنمی‌شناسد؛ اما دشمن این امید را نیز نمی‌تواند برد. بیت به ناسازیِ هنری آراسته آمده است: **کوری** که خود نیاز به راهبر دارد، **راهبر** شده است! **بر** و **پر** و **یال** و **بال** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **پایه** و **پای**، در بیتِ سپسین، جناس مذیّل. در این بیت، پایِ اسبِ ستوده از آن روی بر کیوان نهاده شده است که این اختر بلندترینِ هفتان است و در آسمان هفتم جای دارد.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۳۰ و ۳۱ هست کُمَیْتَش سپهر، جَوْزَهَری بر دُمش؛ / پازدُمِ جَوْزَهَر چنبرِ ماهش سَزد.

زلف و زنخدانِ حور پرچم و طاسش رسد؛ /کوثر و «مُدْهامَتان» آب و گیاهش سَزد.

سپهر، با تشبیه رسا، به **کُمَیْت** ماننده آمده است و **چنبرِ ماه** به **پازدُم** که به معنیِ رانَکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۶. **دم**، با تشبیه نهان، به **جوزهر** مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۸۰. بیت را بهانگی نیک آراسته است. **زلف** و **زنخدان**، با تشبیه رسا و درپیچیده، به **پرچم** و **طاس** مانند شده است. دربارهٔ **مُدْهامَّتان**، بنگرید به چامهٔ ۲۹، بیت ۷. در بیت سی و چهارم، **روی** و **رای** با تشبیه رسا به **طُغرا** و **خضرایِ فتح** مانند شده‌اند و با تشبیه نهان، به **همای** و **فلک**. چنان می‌نماید که **خضرایِ فتح** در معنیِ **خوازه** یا «طاقِ نصرت» به کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۳۶ جوفِ فلک تاکنون لاف زد از کاینات؛ / دولتِ شاه ارسلان کرد پُر اکنون فلک؛

دولت، با تشبیه نهان، به **کاینات** مانند شده است: تا کنون درونِ فلک راکاینات پر کرده بود و فلک بدان می‌نازید؛ اما اینک دولت شاه ارسلان آنرا آکنده است. در بیتِ سپسین، **آفتاب** با تشبیه نهان، به **آقچه** مانده آمده است که به معنیِ دُرُستِ زر و دینار است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۳۹ رشوتِ حلمش دهد جوشنِ مرّیخ را، / چون به کفِ شاه دید تیغِ زحلْ‌گون فلک.

تیغ، با تشبیه ساده و مجمل، در گُجستگی و ناهمایونی به **کیوان** مانند شده است که گُجستهٔ کِهین است: آسمان، آن زمان که شمشیرِ کیوانْ‌سان را در دستِ ستوده دید، آنچنان هراسید که زره بهرام را به او رشوه داد؛ تا شکیبا بماند و او را از هم ندرد. بیت پیشین به بهانگی نیک آراسته است. **قرصِ ماه**، در این بیت، با تشبیه نهان به **قرصهٔ** صابون مانده آمده است؛ **قرصه** با **قرص** جناس مذیّل می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۴۰ خامهٔ مصریْش راست، در دهن، اَفیونِ مصر؛ / فتنهٔ گَهْ‌خیز را زآن دهد افیون فلک.

افیونِ مصر استعاره‌ای است آشکار از **مرکّب**. **فتنه**، با استعاره‌ای کنایی، **ددی** انگاشته آمده است که گهگاه برمی‌خیزد و جهان را برمی‌آشوبد؛ تنها نوشته و فرمانِ ستوده است که می‌تواند او را آرام گرداند و در خواب فرو برد. بر پایهٔ **افیون**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. دربارهٔ **هارون و زنگله**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶. **انگلهٔ زُهره** تشبیه رساست؛ ناهید به تکمه مانند شده است. در بیت چهل و دوم، **زمین**، با تشبیه رسا، به **ابلق** مانند گردیده است. **زمین** و **فلک**، با استعاره‌ای کنایی، **ستور** و **شمشیر** ستوده انگاشته آمده‌اند.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۴۵ و ۴۶ هیبتِ او کوه را بندِ کمر درشکست؛ / صولتِ او چرخ را سقفِ قمر درشکست.

طالعش افکنْد دست در کمرِ آسمان؛ / چون زحلش طوق دید، طرفِ کمر درشکست.

سقفِ قمر استعاره‌ای است آشکار از **ماهْپایه** یا چرخِ ماه. **کوه**، با استعاره‌ای کنایی، جاندار و دارای **کمر** انگاشته آمده است؛ از **کمر**، به ایهام، معنیِ میانهٔ کوه را نیز می‌توان خواست. **کمر** و **قمر** جناس یکسویه در آغاز دارند. **در شکستن**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به **هیبت** و **صولت** بازخوانده شده است. «دست در کمر درافکندن» کنایهٔ فعلی ایماست از **در برگرفتن**. **زحل**، با تشبیه رسا، به **طوق** مانند گردیده است که گردنِ ستوده را زیور بخشیده است. **طَرْف** در معنیِ زیب و آرایش کمر است. اما، به‌گمان، از «طَرْفِ کمر» در بیت دامن خواسته شده است که بر گرد کمر آویخته است؛ بدین سان، «طرفِ کمر درشکستن» در معنیِ درنوشتنِ دامن است و کنایهٔ فعلی ایماست از چُست و شتابان رفتن. طالعِ ستوده دست در کمر آسمان درافکند؛ چون دید که آسمان فرمانبردارِ اوست و کیوان گردنبندِ وی شده است، چالاک چونان چاکری فرمانبر در رکابِ او پوییدن گرفت. بر پایهٔ **کمر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است و بر پایهٔ **در** و **کمر**، وارونگی.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۴۷ و ۴۸ خسروِ مَهدیْ‌نیت، با صفِ غوغایِ عدل، / بر درِ دجّالِ ظلم، آمد و در درشکست.

تیرش، جبریلْ‌رنگ با دو پَر از فتح و نصر، / خانهٔ آهرمنان زیر و زبر درشکست.

خسرو، با تشبیه استوار، به **مهدی** مانند شده است و **عدل** به **غوغا** و **ظلم** به **دجّال**؛ دربارهٔ **دجّال**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲. دو **درِ** نخستین درِ سرای است و با **در**، در «درشکست»، جناس تام می‌سازد. **تیر**، با تشبیه استوار، در سبزی و پَرداری به **جبریل** ماننده آمده است و **فتح** و **نصر** به **دوپر**؛ فرشتگان را دارای پر و سبزفام می‌پنداشته‌اند. از این روی، **جبریل** را «طاووس فرشتگان» برمی‌نامیده‌اند. دربارهٔ **سبزیِ پیکان**، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۱۰۱. **خانهٔ آهرمنان** استعارهٔ آشکار از **سرزمینِ دشمنان** ستوده است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۴۹ و ۵۰ گربه دو پر درشکست مُلکْ خَسان را، چه شد؟/مُلکِ سبا جبرئیل هم به دو پر درشکست.
رانْد بسی رودِ خون از پیِ خصمان و خصم، / زیرِ پلِ مکّه شد؛ پول به سر درشکست.

چشمزدی در بیت به داستان **سبا** و ویرانی آن آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۶۲. بر پایهٔ **دوپر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **پول** ریختی است کهنتر از **پل** و ویژگی سبکی. **نهادِ** دو جملهٔ نخستین، در بیتِ سپسین، **عدو** است که به قرینه سترده آمده است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۵۲ بر سرِ گورِ عدوش حسرتِ نقشُ‌الحجر، / بُزد فلک؛ لاجورد، پس به حجر درشکست.

خواستِ خاقانی آن است که گورِ دشمن را هیچ نقش و نشانی نیست. **آسمان**، با استعاره‌ای کنایی، **دلسوز** بر دشمنِ ستوده انگاشته آمده است. از **لاجورد**، رنگ آسمان در نظر است و از **حجر**، گونهٔ آن؛ در این باره بنگرید به ترکیب‌بند ۸ ، بیت ۲۹. دربارهٔ **لاجورد و سنگ** نیز، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۵۳.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۵۴ شیرِ نَیستانِ چرخ بر نَیِ رمحش گذشت؛ / در بُنِ یک ناخنش، صد نَیِ تر درشکست.

چرخ، با تشبیه رسا، به **نیستان** مانند شده است. شیرِ چرخ شیرْاختر است، پنجمین برج برابر با مردادماه. «خلیدنِ نی در بُنِ ناخن» کنایهٔ ایماست از **رنج و درد بسیار**؛ نیز از ناتوانی در انجام کار. **دیده نیست**، در بیت پنجاه و ششم، ریختی است از «ندیده است» و ویژگی سبکی. دو **شهرْستان**، در بیت پنجاه و هشتم، جناس تام می‌سازند. شَهْرِستانِ نخستین ریختی است از شهرْسْتان.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۶۰ گو: ز تَفِ تیغِ تیز زَهرهٔ شیران نگر، / آنکه لعابِ گوزن در طبران دیده نیست.

زَهرهٔ شیران، با تشبیه نهان، به **لعاب گوزن** مانند شده است که آنرا پادْزهری نیرومند می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷. **شیران** را استعارهٔ آشکار از **جنگاورانِ دلیر** می‌توان دانست. **مُلک**، در بیت شصت و یکم، با تشبیه رسا به **چمن و باغ** مانند گردیده است و **بخت**، با تشبیه نهان، به **سرو**.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۶۳ مَوْکِبِ بختِ عدوت همچو سفینه است؛ از آنک / جز محلِ پازْدُم، جایِ عِنان دیده نیست.

موکبِ بختِ دشمن، با تشبیه آشکار، به **سفینه** مانند شده است. پایهٔ پندار بر یکسانی دو سوی کشتی نهاده شده است که خاقانی با کنایهٔ ایما، آنها را **عنان** و **پازدم** خوانده است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۶. در بیت هفتاد و یکم، از **دارُالسّلام**، با مجاز خاص و عام یا جزء و کل، **بهشت** خواسته شده است: دارالسّلام نخستین است از بهشتهای هشتگانه. **هفتهٔ دارالسّلام** کنایهٔ ایماست از **سیصد و پنجاه هزار سال**؛ زیرا هر روزِ مینوی برابر با پنجاه هزار سال زمینی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۱.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۷۳ مِهر، به زوبینِ زرد، دِیلَمِ درگاهِ توست؛ / ماه، به لونِ سیاه، هندویِ بامِ تو باد!

زوبینِ زرد استعارهٔ آشکار است از **پرتوهایِ** بامدادینِ خورشید. **دیلم**، با مجازِ خاص و عام، در معنیِ **پاسدار** و تَنْبان به‌کار رفته است. **مهر** و **ماه**، با تشبیه آشکار، به **دیلم** و **هندو** مانند آمده‌اند. از ماهی که سیاه‌ْفام است ماه به هنگامِ گرفتگی یا در شبهای پایانی که در پوشیدگی و محاق است، خواسته شده است. **بام** با **باد** جناس یکسویه در پایان می‌سازد. **هندو** نیز به استعارهٔ آشکار، در معنیِ بردهٔ سیاه به‌کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۷۴ چرخ سفالی است سبز؛ فتحِ تو ریحانِ او؛ / شَمهٔ ریحانِ فتح بهرِ مشامِ تو باد!

چرخ، با تشبیه استوار، به **سفالی** مانند شده است که سبزه بر آن رویانیده باشند: یکی از آیینهای نوروزی، رویانیدن سبزه بر گِرد سُفال است. **فتح** نیز، با همان تشبیه، به **ریحانِ** سفال مانند آمده است. بر پایهٔ **فتح** و **ریحان**، وارونگی در بیت به‌کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۴ و ۵ درد از آن دارم که دردْافزای نیست؛ /کاش هستی، تا به جان دربستمی!

آفتابم بایدی، با چشمْدرد؛ / تا طبیبان را، دکان دربستمی.

دردِ خاقانی از آن است که دردْافزایی در جهان نمانده است. اگر دردافزایی می‌بود، او را به جانِ خویش درمی‌بست و نیک گرامی می‌داشت. بدین سان، سخنورِ دلخسته از نامردمیها، هم‌آواز با پیرِ بلخ، فغان برداشته است که: از مردمی نشانی در جهان نیست و آنچه هست دیو و دد است؛ از این روی، آرزو برده است که ای کاش دردافزایی می‌بود!

دی شیخ با چراغ همی گشت گِردِ شهر؛ «کز دیو و دد، ملولم و انسانم آرزوست.»؛
گفتند: «یافت مِی نشود؛ جُسته‌ایم ما.»؛ گفت: «آنکه یافت مِی نشود، آنم آرزوست.».

درد با **در** جناس مذیّل می‌سازد. خاقانی، در بیت پنجم نیز، آنچنان از تیرگی به جان و به فغان آمده است که با همهٔ چشمْدردی که بدان دچار است، آفتاب را می‌جوید؛ آفتابی که چشم بیمار و دردناک را زیان می‌دارد و آسیب می‌رساند؛ از دیگر سوی، وی دردجوی است و درمانْ‌گریز؛ از آن است که بی‌بیم و پروا در پیِ آفتاب است. بیتِ سپسین به آرایهٔ دستانزنی (=ارسال‌المثل) آراسته است: نان بستن در تنور.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۹ و ۱۰ گر چلیپا داشتی آوازِ دَرد، / هفت زُنّار از نِهان دربستمی.

گر مغان را رازِ مرغان دیدمی، / دل به مرغِ زندْخوان دربستمی.

زنّار بستن کنایهٔ فعلی ایماست از **ترسا شدن**؛ خاقانی، ستوهیده از بی‌همدمی، آماده است تا برای یافتن یاری همدل به آیین ترسایی بگرود، یا به آیینِ زرتشتی. **مرغان** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **تنگهایِ باده** که آنها را به ریخت و پیکرهٔ مرغ می‌ساخته‌اند. نیز می‌تواند بود که خواست وی از **راز مرغان** آیین نهانگرایی و درویشی باشد و رازهای سر به مهر آن. پایهٔ این کاربرد کنایی بر زبان رمزآلود مرغان یا «منطق‌الطّیر» نهاده‌شده‌است که‌خاقانی آنرا به‌استعارهٔ آشکار از سخن شگرف و رازناک که به آسانی دریافته نمی‌شود، به‌کار می‌برد. هم از آن است که سروده‌های خویش را درپیوسته در زبان مرغان دانسته است:

ز خاقانی، ایـن **منطق‌الطّیر** بشـنو؛ که چـون او مـعانیْ‌سرایـی نـیابی.
لسانُ‌الطّیور از دمش یابی، ار چـه جــهان را، سـلیمانْ‌لوایـی نـیابی.

مرغِ زندْخوان کنایهٔ ایماست از **هزاردستان**. **مغان** نیز کنایه‌ای از همان گونه است از **میفروشان**. خاقانی بر آن است که روزگار آنچنان ناساز و بی‌فریاد شده است که مغان نیز رازِ مرغان را که رازِ بی‌خویشتنی و خودشکنی است نمی‌دانند و آیین مستی و باده‌پرستی از یاد رفته است؛ وگرنه، او سر و دل به این آیین می‌سپرد و در شمارِ رندان و قلندران درمی‌آمد. **مرغان** با **مغان** جناس زاید می‌سازد و **مغان** با **زندخوان** ایهام تناسب. **آسمانه**، در بیت هشتم، به معنیِ **سقف** است و با **آسمان** جناس مذیّل پدید می‌آورد.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۱۱ گر به نامم بویِ مردی نیستی، / دست را رنگِ زنان دربستمی؛

رنگ زنان کنایه از **حنا** و خِضاب است که زنان دست و پای را بدان رنگ می‌زنند. **بوی** در معنیِ نشان و اثر به کار رفته است و با **رنگ** ایهام تناسب می‌سازد. سخنور ناامید و خسته‌دل بر آن است که اگر نامِ مردی بر او نهاده نشده بود، به شیوهٔ زنان، دست را به حنا رنگین می‌کرد. **حنا بستن** کنایهٔ ایماست از سور و شادمانی؛ زیرا، به هنگـام شـادی و عـروسی، دست و پـای را حنـا می‌بسته‌اند؛ یکی از آیینهـای سور و پیوکـانی (= عروسی) «حنابندان» بوده است.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۲۰ نَوْرَهان خواهیم بوس از پایِ رَخْش؛ / کآفتابش آسمان‌وار آمده‌ست.

نَوْرهان یا نوراهان ارمغان و رهاوردی است که از سفر می‌آورند. **رخش** که با مجازِ خاص و عام در معنیِ **اسب** به کار رفته است، با تشبیه آشکار، به **آسمان** مانند شده است. **آفتاب** استعاره‌ای است آشکار از **یارِ** رخشانْ‌روی؛ یار، آنچنان بر اسب جای گرفته است که خورشید بر آسمان پدیدار می‌آید.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۲۲ و ۲۳ هین! تبر در شیشهٔ افلاک! از آنک / گِل به بیلِ جانِ غمخوار آمده‌ست.
شب قبایِ مَهْ زِرِه زد بنده‌وار؛ / کآن زِرِه زلفین کُلَهْ‌دار آمده‌ست.

افلاک، با تشبیه رسا، به **شیشه** مانده آمده است. **گل به بیل داشتن** دستانی است در پارسی که با استعاره‌ای تمثیلی، در معنیِ **ارج و آبرو داشتن** و بهروز و کامگار بودن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۲۱. دربارهٔ **قبازره زدن**، بنگرید به چامهٔ ۱۴، بیت ۵. **قبایِ ماه**، تشبیه رساست و شب، با تشبیه آشکار، به **بنده** مانده آمده است. **زره زلفین** تشبیهی رساست که به کنایهٔ ایما از **یار** در سخن آورده شده است: یارِ کله‌دار و زره زلف آنچنان دلارام و دلارا آمده است که شب، چون بندگان، قبازره‌ای از ماه ساخته است تا او آنرا بر تن کند.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۲۶ و ۲۷ دینْ‌فروشان را به بویِ کفرِ او، / طیلسان در وجهِ زنّار آمده‌ست.
مـا دِرَمْ‌ریز از مـژه؛ وز گـازِ مـا، / نـیمْ دینارش به آزار آمـده‌ست.

کفر استعارهٔ آشکار است از **زلف** که کفر، در تیرگی و پیچ‌درپیچی، به آن مانند شده است. **طیلسان** دادن و زنّار ستاندن کنایهٔ فعلی ایماست از **فرونهادنِ مسلمانی** و ترسا شدن. **دِرَم** استعاره‌ای است آشکار از

سرشک و **نیمْدینار** از **لب**. دو استعاره یکدیگر را **می‌پرورند. گاز**، در معنیِ ابزاری که با آن زر و سیم را می‌بریده‌اند، با **درم** و **دینار** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی، در بیت زیر نیز، از این دو سخن گفته است:

بـجُستم نـیم دیـنارش، بـه گـاز، از بـیخودی؛ یـعنی

که گر جم را نگین است آن، نگینش را نگار است این.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۲۸ خرجها از گلشکر رفته است؛ لیک / گازها بر نیمْدینار آمده‌ست.

چنان می‌نماید که **گلشکر** به استعارهٔ آشکار از **دهان** به کار رفته است که هم مانند گُل سرخ است و هم مانند شکر، شیرین. **نیمْدینار** نیز استعاره‌ای است آشکار از **لب**. شگفتی سخنور از آن است که کار را دهان انجام داده است؛ اما کیفر را لب دیده است! **بآوار**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از **انبوه** و بسیار.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۳۰ یادِ او خورده است خاقانی؛ از آن، / بوسه‌گاهش دستِ خمّار آمده‌ست.

رسم و راهی بوده است در باده‌نوشی که باده را با یاد کسی می‌نوشیده‌اند که نیک گرامی و والا شمرده می‌شده است و برای وی آرزوی بهروزی و بی‌گزندی می‌کرده‌اند. خاقانی به یاد یار باده نوشیده است؛ از این روی، بر دست میفروش بوسه می‌زند؛ زیرا باده که مایهٔ یادکردِ یار بوده است، از دست وی به او رسیده است. دربارهٔ آصَفِ برخیا، در بیت سی و دوم، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷۳.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۳۵ بر درِ او تا شود جلّادِ ظلم، / ماه را بر آستان بست آسمان.

ظلم، با استعاره‌ای کنایی، **تباهکاری** شایستهٔ گردن زدن پنداشته آمده است و **ماه**، با تشبیهی نهان، به **دژخیمی** که می‌باید گردن او را بزند. **آستان** با **آسمان** جناس لاحق می‌سازد. **رخنهٔ آخِرزمان**، در بیت پیشین، کنایه‌ای ایماست از **آشوبی** که دجّال در فرجام جهان بر خواهد انگیخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۳۶ و ۳۷ روح شیدا شد، ز هولِ مَوْکِبش؛ / بهرِ هارونی، میان بست آسمان؛

زآن، سلاسل ز آخشیخان یافت روح؛ / زآن، جَلاجِل زاختران بست آسمان.

میانْبستن کنایهٔ فعلی ایماست از آمادهٔ چاکری و فرمانبری شدن. **چهار آخشیجان**، با تشبیه نهان، به **زنجیر** مانند شده‌اند و **ستارگان** به **زنگله**. سخن را بهانگی نیک آراسته است: روح از هراس شیدا شده است؛ پس نیاز به زنجیر دارد؛ چهار آخشیجان که روح را در بند کشیده‌اند زنجیرهایِ اویند؛ آسمان نیز پیک و پاسبان ستوده است؛ از این روی، زنگله بر خویش آویخته است و زنگله‌های او ستارگانند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۳۸ و ۳۹ زیورِ امن، از مثالِ امرِ او، / برجبینِ اِنْس و جان بست آسمان؛

زآن، مَلَک را چون کبوتر بر درش، / زیرِ پَر خطِّ امان بست آسمان.

فرمانِ ستوده مایهٔ امن و آسودگی است و با تشبیه رسا به **زیوری** مانند شده است که بر پیشانیِ انس و جان بسته‌اند. **مَلَک**، با تشبیه آشکار، به **کبوتر** مانَنده آمده است. **خطِ امان** نوشته‌ای کوتاه بوده است که همراه با

خرده‌ای زر بر پای کبوتر نامه‌بر می‌بسته‌اند؛ تا اگر در دام افتاد، زر را بردارند و کبوتر را رها کنند. **امن** با **امر** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۴۲ تیرِ دُونِالْقُلَّتَیْن را از ثناش، / آبِ بحرَین در زبان بست آسمان.

ثنا، با تشبیه نهان، به **آبِ** بحرَین مانند شده است؛ **دو قُلّه** کنایهٔ ایما از **بسنده** و تمام است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰. دربارهٔ **بحرین** نیز، بنگرید به چامهٔ ۱۳۰، بیت ۲۵. دو قلّه، در معنی آب پاک و کُر، با دو بحر ایهام تناسب می‌سازد. بیتهای چهل و سوم و چهل و چهارم را بهانگی نیک آراسته است. دو **مختار**، در بیت چهل و هشتم، جناس تام می‌سازند. **مختارِ** نخستین با **مجبور** ایهام تضاد پدید می‌آورد.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۵۳ و ۵۴ در حمایلهایِ حور، از نامِ او، / هشت جنّت هفت هیکل کرده‌اند.

بحر مصروعی است، از رشکِ سخاش؛ / زآن، سراپایش مسلسل کرده‌اند.

هفت هیکل گونه‌ای حِرْز و «چشمارو» بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۸۴؛ نیز دربارهٔ **هشت بهشت**، به چامهٔ ۴، بیت ۲۵: هشت آسمان، از آن روی که چشمْ‌زخم نبینند، از نام او حرز ساخته‌اند و از گردن حوران آویخته‌اند. **دریا**، با استعاره‌ای کنایی، **رشکبری دیوْزده** پنداشته آمده است که ناگزیرش می‌باید به زنجیر کشید. **زنجیر** استعاره‌ای است آشکار از **چین و شکنِ** دریا که به شکنج زنجیر می‌ماند. بیت را بهانگی نیک آراسته است.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۵۵ و ۵۶ بر فلک، با دستبردِ کِلْکِ او، / از سِماکِ رامح، اعزل کرده‌اند.

در نفاذِ امرِ او، بر بحر و بر، / رایش از دستِ دو مُرْسَل کرده‌اند.

دستبرد در معنیِ **کارِ شگرف** و نمایان است. **کلک**، با استعاره‌ای کنایی، در بُرّایی و کارایی **نیزه** یا رمح پنداشته شده است: سماک نیزه‌ور در برابر کلک ستوده، نیزه فرومی‌افکند و بی‌نیزه (= اعزل) می‌شود. **سِماک رامح** ستاره‌ای است در پیکرهٔ شیرْاختر و **سِماک اعزل** ستاره‌ای در پیکرهٔ خوشه که چهاردهمین خُردهٔ ماه است. **دو مُرْسَل** کنایهٔ ایماست از **خضر** و **الیاس** که بر خشکی و دریا فرمان می‌رانند. **بحر** با **بر** جناس زاید می‌سازد و با **برِ** نخستین ایهام تناسب. دو **بر** جناس تام دارند. **نحسین**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از **کیوان** و **بهرام**.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۵۸ و ۵۹ انجم‌اند از بهرِ کِلْکش دوده‌سای؛ / لاجَرَم، جِرْمِ زحل حل کرده‌اند.

ز آهنِ هندی، به عشقِ تیغِ او، / چینیان چینیْ سَجَنْجَل کرده‌اند.

جرم زحل را، از آن روی برای ساختن دوده حل کرده‌اند که این اختر اختری است تیره‌فام. سخنوران او را گاه «هندویِ فلک» خوانده‌اند. **زحل** با **حل** جناس مزید می‌سازد و **جَرَم** با **جِرْم** همریشگیِ هنری. **سَجَنْجَل** به معنیِ **آیینه** است: چینیان آنچنان دوستارِ اویند و تیغش که از آهن هندی آیینه‌ای تابناک ساخته‌اند که شمشیر وی را فرایاد می‌آورد. **هندی** و **چینی** ناسازی می‌توانند داشت.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۶۲ شیشه زآن بشکست و باده زآن بریخت، /کامتحانِ چشمِ احول کرده‌اند.

خاقانی، به شیوهٔ دستانزنی هنری که فراوان از آن در پروردنِ پندارهایِ شاعرانه بهره می‌جوید، اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را در این بیت استوار می‌گرداند: دشمنانِ ستوده که خجستگی را از آسمان جُسته‌اند نه از او، دوبینانی‌اند فریفته که به هنگام آزمونِ چشمشان، تُنگ را شکسته‌اند و باده را ریخته‌اند.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۶۵ و ۶۶ کِلْکِ او رخسارِ مُلْک آرای باد! / دستِ او زلفِ ظفر پیرای باد!

عدلِ او چون‌فضل و فضلش چون ربیع؛ / این عطابخش، آن خطابخشای باد!

در **رخسارِ مُلْک** و **زلفِ ظفر**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. آراستن و پیراستن، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به **کلک** و **دست** بازخوانده شده است. **عدل** و **فضل**، با تشبیه آشکار به **فضل** و **ربیع** مانده آمده است. **فضل** با **ربیع** ایهام تناسب می‌سازد: **فضلِ ربیع** نام وزیر هارون‌الرّشید بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵۱. **عطا** و **خطا** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۶۷ صِیتِ‌اوچون‌خضر وبختش‌چون مسیح: / این زمینْ‌گَرد، آن فلکْ‌پیمای باد!

صِیت و **بخت**، با تشبیه آشکار، به **خضر** و **مسیح** مانند شده‌اند؛ **زمینْ‌گردیِ** خضر از آن است که او همواره در خشکیها می‌گردد و گمگشتگان و نیازمندان را راه می‌نماید و یاری می‌رساند؛ به همان سان که الیاس نیز پیوسته بر دریاها روان است و به فریاد درماندگان می‌رسد. **فلکْ‌پیمایی** مسیح نیز از آن است که او در آسمان چهارم به سر می‌برد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۷۰ دشمنانِ سزبزرگش را، چو بوم، / حاصل از طاووسِ دولت پای باد!

دشمنان، با تشبیه استوار، به **بوم** مانند شده است و **دولت**، با تشبیه رسا، به **طاووس**. در **سزبزرگ**، استخدامی نهفته است: در پیوند با دشمنان، کنایهٔ ایماست از خطرگر و **خامْ‌اندیش** و کسی که آرزوهای بزرگ و برنیامدنی در سر می‌پرورد؛ در پیوند با بوم، در معنیِ قاموسی است: سرِ بوم، در سنجش با پیکرِ او، بزرگ می‌نماید. نیز، پایِ طاووس، وارونهٔ دیگر اندامهایِ او، زشت و پلشت است.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۷۲ دیدبانِ بامِ چارمْ چرخ را، / نعلِ اسبش کُحْلِ عیسیْ‌سای باد!

دیدبان استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **نعلِ اسب**، با تشبیه رسا، به **کحل** مانند شده است و **چارمْ‌چرخ** به **بام**. **عیسیْ‌سای**، مانندِ آمیغهایی چون «نازْپرور» و «میرزا»، در کاربرد مفعولی است: عیسیْ‌ساییده؛ عیسیْ‌سوده. اگر نعل اسب ستوده به کحلی مانند شده است سوده و پروردهٔ عیسی که به چشم خورشید، دیدبانِ بامِ چارم چرخ، می‌باید کشیده شود از آن است که عیسی در این چرخ به سر می‌برد و با خورشید همخانه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. **کاسهٔ سر**، در بیت هفتاد و چهارم، ایهامی دارد: یک معنی **جمجمه** است و معنی دیگر **سر** است که با تشبیه رسا به **کاسه** مانده آمده است؛ تا خونِ خصم در آن ریخته شود.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۷۵ زآن نَیِ آتش‌تنش داغِ سگی، / بر سرِ شیرانِ دندان‌خای باد!

نیِ آتش‌تن کنایهٔ ایماست از **نیزه**. آنرا، از آن روی کنایه می‌دانیم که نیزه را به راستی از نی می‌ساخته‌اند. واژهٔ نیزه نیز از نی ستانده شده است. **تن نیزه**، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند گردیده است. **دندان‌خای** کنایهٔ ایماست از **خشمگین** و آمادهٔ دریدن. در **نیِ آتَش تن**، نمونه‌ای نغز و نوآیین از ناسازی هنری نهفته است: از سویی نی است و از دیگر سوی آتش: دو ناساز که با یکدیگر درآمیخته‌اند.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۷۷ از گِلِ راه و کَهِ دیوارِ او، / مشتری بامِ مسیح‌اندای باد!

بامِ مسیح استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. **مسیح** را نشانهٔ واگردان استعاره می‌توان دانست. آسمان، از آن روی، بام مسیح انگاشته شده است که مسیح در چرخ چهارم است و همخانه با خورشید. **بام** با **باد** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۳ و ۴ دُمِ گرگ است یا دَمِ آهو، / که همه مشکبار بندد صبح؟

بدَرَد جَیْبِ آسمان و بر او، / گویِ زر آشکار بندد صبح.

دُمِ گرگ استعارهٔ آشکار از **آسمانِ** بامدادی است که در دورنگی به دم گرگ مانند شده است. رودکی نیز این استعاره را، در سروده‌ای، به کار برده است:

آن صحنِ چمن که از دَمِ دی، / گفتی **دُمِ گرگ** یا پلنگ است،

اکنون، ز بهارِ مانویْ طبع، / پر نقش و نگار همچو ژنگ است.

دُم با **دَم** جناس ناقص دارد. آرایهٔ «نادان‌نمایی» (= **تجاهل‌العارف**) بیت را آراسته است. **آسمان**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **جامه** و **گریبان** انگاشته آمده است. **گویِ زر** در معنیِ تکمهٔ زر است و استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **آینه**، در بیت دوم، استعاره‌ای است آشکار از **برگستوان** و در پیِ آن، از **فروغِ** خورشید که به برگستوان مانند گردیده است. **جنیبت**، در این بیت، استعاره‌ای است دیگر آشکار از **خورشید**؛ **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، **سواری** پنداشته شده است که بارهٔ خورشید را زیر ران دارد.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۶ و ۷ جویباری کَنَد ز دامنِ چرخ؛ / چشمه در جویبار بندد صبح.

از برایِ یک اسبه شاهِ فلک، / بیرقِ شاهوار بندد صبح.

جویبار استعاره‌ای است آشکار از نخستین **پرتوهایِ** خورشید که پیش از دمیدن او، بر آسمان می‌تابند و **چشمه** از **خورشید**. **چرخ**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دامن** پنداشته شده است. **فلک**، با تشبیه رسا، به **شاه** مانده آمده است. **اسب** استعاره‌ای آشکار است از **خورشید** و **بیرقِ شاهوار** از **فروغ** او.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۹ بهرِ دریاکَشانِ بزمِ صبوح، / کَشتیِ زرنگار بندد صبح.

دریا استعاره‌ای است آشکار از **بادهٔ بسیار** و **کشتیِ زرنگار** از **خورشید** که مانند کشتی، در دریای نیلگون آسمان، شناور است. **کشتیِ زرنگار** را استعاره‌ای آشکار از **پیالهٔ** هشت پهلوی دراز نیز می‌توان دانست که **رکاب** خوانده می‌شده است و در ریخت، به کشتی می‌مانسته است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۱ بر گلوگاهِ مرغِ رنگین تاج، / زیورِ ناله‌دار بندد صبح.

مرغِ رنگینْ‌تاج کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از **خروس**. **زیور** را می‌توان استعاره‌ای از **پرهایِ** گردن خروس دانست که از آن آوایی برمی‌خیزد. خاقانی بارها از آواز یا نالهٔ زیور سخن گفته است. بدین سان، بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: گردن خروس، مانند زیور، زیباست و مانند زیور، ناله دارد؛ نالهٔ آن خروش ِ خروس است. **انجم**، در بیتِ سپسین، با تشبیه نهان به **برگ** مانند شده است. **نقش ِ بهار**، در این بیت، استعارهٔ آشکار از **گُل** است و **گل** از **سرخیهایِ** پگاهان.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۷ راحِ ریحانی ار به دست آری، / تو و ریحانِ روح و رایِ صبوح!

ریحانی گونه‌ای از **بادهٔ** خوشبوی بوده است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۳. **ریحان** استعاره‌ای آشکار از **باده** است. **راح** با **روح** جناس لاحق می‌سازد و با **رای** جناس یکسویه در پایان. **رای** با **آری**، گونه‌ای از باشگونگی می‌تواند ساخت که آنرا قلب بعض می‌نامند. **یک اسبه**، در بیت بیستم، کنایهٔ ایماست از **تند و شتابان**.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۲۴ یک رکابی مپای بر سرِ زهد، / چون شود دل عِنانگرایِ صبوح.

یک رکابی: به اندازهٔ یک رکاب زدن، کنایهٔ ایماست از **زمانِ بسیار اندک** و **عنانگرای** از **گرایان** و رویاَور. **عنان** با **رکاب** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **ملامتیان**، در بیت سی‌ام، کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشان** و قلندران که از نکوهش ِکسان نمی‌اندیشند؛ ملامتیان گروهی از درویشان بوده‌اند که به آهنگِ خوار داشتن و کشتن نفس، نکوهش و آزار مردمان را خوش می‌داشته‌اند و برمی‌انگیخته‌اند. *

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۳۴ کعبتین بر مثالِ پروین است، / که بر او شش نشان کنند همه.

کعبتین، با تشبیه آشکار، به **پروین** مانند آمده است. **نشان** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **خالهایِ** طاس و **اخترانِ** خوشهٔ پروین. **پروین**، با مجازِ جزء و کل، در معنیِ پیکرهٔ اخترین به کار رفته است. در بیتِ سپسین، **دخمه‌بان** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **روزگار** و دهر؛ خاقانی، در این بیت نیز، آسمان را «آسیا» پنداشته است و از «آسیابان» سخن گفته است که آن نیز استعاره‌ای آشکار از دهر می‌تواند بود:

چو جغد ار برون آیدم **آسیابان**، از این هفت بام **آسیا** می‌گریزم.

نیز بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۵۲. **چرخ**، با تشبیه رسا، به **دخمه** مانند شده است. **گیسو**، در بیت سی و هفتم، استعارهٔ آشکار است از **تارهایِ چنگ**.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۴۳ و ۴۴ اِنْسیان را هم از مُصَحَّفِ اُنس، / روضهٔ اِنْس و جان کنید امروز.

زآن گُلی کز حجر نه از شجر است، / حجره چون گُلِسْتان کنید امروز.

مصحّفِ اُنس کنایهٔ ایماست از **آتش**؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۲۲. **اُنس** با **اِنس** جناس ناقص می‌سازد. **گل**

---

* دربارهٔ «ملامتیان»، بنگرید به دیر مغان / ۲۸۹.

نیز استعاره‌ای است آشکار از **آتش**. **حجره**، با تشبیه ساده و مجمل، به **گلستان** مانَنده آمده است. **حجر** و **شجر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. در بیتِ سپسین، **رویِ هوا** با تشبیه ساده و مجمل، در سپیدی، به **کبوتر** مانند شده است؛ زیرا هوا ابری است. **ارزن** استعارهٔ آشکار است از **اخگر**هایی که از آتش برمی‌جهند.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۴۹ از پیِ آن تذروِ زرّینْ‌پَر، / آهنین آشیان کنید امروز.

تذروِ زرّینْ‌پر، استعاره‌ای است آشکار از **آتش** و **آشیانِ آهنین** از **آتشدان**. دربارهٔ **زگال بید و راوُق**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۱۲. در بیت چهل و هفتم، **پیاله** با تشبیه نهان به **آسمان** مانند شده است و **می** به **آفتاب**.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۵۰ و ۵۱ بهر مرّیخِ آفتابْ عَلَم، / حِصْنِ بامْ آسمان کنید امروز.

رومیان چون عرب فروگیرند، / قِبله از رومیان کنید امروز.

مرّیخ استعارهٔ آشکار است از **آتش**. **علم**، با تشبیه رسا، به **آفتاب** مانَنده آمده است و از آن، با استعاره‌ای آشکار، **فروغِ** آتش خواسته شده است. **حِصْنِ** بامْ‌آسمان نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **آتشدان**؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۲. **رومیان** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **آتش** و **عرب** از **ذغال**. بر پایهٔ **رومیان**، بُنسری بیت را آراسته است. در بیت پنجاه و سوم، **فلک** با تشبیه رسا به **نیل** مانندگردیده است. خاقانی، در این بیت، از «خالکوبیِ» بر بازو سخن‌گفته است که درگذشته، رواییِ بسیار داشته است. **جان**، در بیت پنجاه و پنجم، استعارهٔ آشکار از **باده** است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۵۶ و ۵۷ ساقیا! اسب چارگامه بران؛ / تا رکابِ سه‌گانه بستانیم.

اسب درتاز؛ تا جهانِ طرب، / به سرِ تازیانه بستانیم.

چارگامه راندن کنایهٔ ایماست از **تاختن**. **رکاب** در معنیِ پیاله است و در معنیِ دیگر، با **اسب** ایهام تناسب می‌سازد. **گامه** با **گانه** جناس لاحق پدید می‌آورد. از **رکابِ سه‌گانه** باده‌نوشیِ بامدادین خواسته شده است که آنرا «ثلاثهٔ غسّاله» می‌خوانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۱۴. **طرب**، با تشبیه رسا، به **جهان** مانَنده آمده است. **به سرِ تازیانه ستاندن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **به ستم و زور ستاندن**. اما اگر «ستاندن به سرِ تازیانه» را با «بخشیدن به سرِ تازیانه» بسنجیم و برآمده از آن بدانیم که به‌کنایهٔ ایما از «شتابان و آسان بخشیدن» به‌کار برده شده است، می‌توانیم آن کنایه را بدین سان نیز بگزاریم: **به آسانی و تندی ستاندن**. انوری، نمونه را، گفته است:

خسرو بـه **سرِ تـازیانه بـخشد**، چون ملک عراق اگر هزار باشد.

خاقانی، خود، «سرتازیانه» را، در این بیت، به‌گونه‌ای به‌کار برده است که آنرا در هر دو معنی می‌توان‌گزارد:

دلِ مراکه دو اسبه ز غم گریخته بود، هوایِ تو، به **سـرِ تـازیانه** بـازآورد.

در این بیت دیگر نیز از «بخشیدن از سرِ مقرعه» سخن‌گفته است:

شهسواری است عشق، خـاقانی! **کز سرِ مـقرعه** جـهان **بـخشد**.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۵۹ و ۶۰ ساتکینی دهیم و جَوْر خوریم؛ / دَوْرها در میانه بستانیم.

یک دو دَم، بر سه قولِ کاسه‌گری، / چار کاس ِ مغانه بستانیم.

جور خط هفتمینِ جام است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. از **جور**، با مجازِ جزء و کل، **جام** خواسته شده است و از جام، با مجازِ جای و جایگیر، **باده**. «نوشیدن باده تا خطِّ جور» کنایهٔ فعلی ایماست از بسیار نوشیدنِ آن. **جَوْر** با **دَوْر** جناس یکسویه در آغاز دارد. **قولِ کاسه‌گری** نام پرده و نوایی است در خُنیایِ ایرانی. **کاسه** با **کاس** جناس مذیّل می‌سازد. خاقانی، از شمارها، **یک** و **دو** و **سه** و **چهار** را بسامان در بیت آورده است. **آتش ِبی‌زبانه**، در بیت شصت و دوم، استعارهٔ آشکار است از **باده** و **نازدانه**، در بیت شصت و سوم، از **لب** و دهان.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۶۵ زین سیه کاسه، دست کفچه کنیم؛ / طعمه‌ای بی‌بهانه بستانیم.

سیه کاسه کنایهٔ ایماست از **زُفت** و **تنگْ‌چشم** و کسی که اگر چیزی به کسی بدهد، مایهٔ رنج و گزندِ او خواهد شد. **آسمان**، با استعاره‌ای کنایی، **سیه کاسه** انگاشته آمده است. **دست**، با تشبیه رسا، به **کفچه** مانند گردیده است. آمیغِ فعلیِ «دست کفچه کردن» خود کنایه‌ای از گونهٔ ایماست از **دریوزگی** و گدایی.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۶۷ مَلِکُ‌الْمُلْکِ کشورِ پنجم؛ / قامعِ اوجِ اخترِ پنجم.

کشورِ پنجم کنایهٔ ایماست از **ورازرود** (=ماوراءالنّهر) و ترکستان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۹، بیت ۳۹. **اخترِ پنجم** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **بهرام** که نمادِ جنگاوری و سلحشوری است؛ از آن روی است که ستودهٔ خاقانی در هم کوبندهٔ او انگاشته شده است. **شکرریز**، در بیت پیشین، کنایهٔ ایماست از **عروسی**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۶۹ و ۷۰ ماهی‌آسا، میانِ دامِ بلا، / همه سر گوش و بیخبر ماییم.

کعبتین‌وار، پیش نقش ِ قضا، / همه تن چشم و بی‌بصر ماییم.

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. **دامِ بلا** و **نقش ِ قضا** تشبیه رساست. **چشم** استعارهٔ آشکار است از **خالهایِ** طاس: تنِ طاس، به ویژه، در خالِ شش، یکسره پوشیده از این چشمان است؛ اما با اینهمه توانِ دیدن ندارد؛ بدین سان، ناسازیِ هنری بیت را آراسته است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این نگارهٔ شاعرانه سود جسته است:

همه تن **چشم**، سوی تو نگران، **کعبتین**وار، دستمال توایم.

* * *

زخمِ بلا را، چو **کعبتین**، همه **چشمم**؛ رنگِ عنا را، چو آینه، همه رویم.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۷۱ و ۷۲ زین دو تاکعبتین و سی مُهره، / گروِ رقعهٔ قَدَر ماییم.

دستخون است و هفده خَصْلِ حریف؛ / وه که در ششدرِ خطر ماییم!

دو تاکعبتین استعارهٔ آشکار است از **خورشید و ماه** و **سی مهره** از **سی روز و شب**، در یک ماه. **رُقعهٔ قَدَر**

تشبیه رساست. **خطر** نیز، با همین تشبیه، به **ششدر** مانند شده است. دربارهٔ **دستخون**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹. **خَصْل** گونه‌ای است از بازی نرد که نَدَب خوانده می‌شده است. ندبِ هفده دستخون نام داشته است:

ندب: ... داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد؛ و آنرا به عربی عذرا خوانند؛ و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد، آنرا تمامی ندب و داوِ فره گویند و به عربی وامق خوانند؛ و چون بر **هفده** رسد، آنرا **دستخون** گویند؛ و اگر از دستخون بگذرد، حکم اول پیدا می‌کند؛ چه داو بر هژده نمی‌باشد.*

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۷۳ غرقِ توفانِ وحشتیم؛ ایراک / نوحِ ایّام را، پسر ماییم.

وحشت، با تشبیه رسا، به **توفان** مانند شده است و **ایّام** به **نوح**. **خاقانی** نیز، با همان تشبیه، به **کنعان** پسر نوح مانده آمده است که از در آمدن به کشتی سر تافت و بر ستیغ کوهی جان باخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۶، بیت ۳۲. **بریدنِ دست**، در بیت هفتاد و هفتم، کیفرِ دزدان است در آیینِ دین. **بُر**، در این بیت، با **بَر** جناس ناقص می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۷۹ چندگویی که: «کس‌به‌دِهْ در نیست.»؟ / آنکه کس نیست، مختصر ماییم.

دستانی در بیت به‌کارگرفته شده است: **در دِه بودن**. پیر رازآشنای بلخ نیز فرموده است:

گــر بگـــویم آنــچه دارم در درون،	بس جگـرها گـردد، انـدر حـال، خـون؛
بس کنم؛ خود زیرکان را ایـن بس است؛	بانگ دو کردم اگـر **در دِه کس است**.**

خاقانی می‌گوید: تاکی می‌گویی: «کسی در ده نیست.»؟ کوتاه‌سخن آن است که آن «نیست» ما هستیم؛ زیرا ما از هیچکسانیم. دربارهٔ **بَغراتیان**، در بیت هشتاد و یکم، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۰.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۹۴ بی‌خِلافی، خلیفهٔ خِرَد اوست؛ / مستحِقّ الخلافتَین، خُوَد اوست.

خرد، با استعاره‌ای کنایی، **سروری** انگاشته آمده است که ستودهٔ خاقانی جانشین و نمایندهٔ اوست. از **دو خلافت**، رهبری دینی و دنیایی، خلیفگی درونی و برونی خواسته شده است. **خلافت** و **خلاف** جناس مذیّل می‌سازند.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۹۷ و ۹۸ چشمهٔ خور به حوضِ ماهیْدان، / آمد و درفکنْد شَست، آخِر.

چون سلیمان، نبود ماهیگیر؛ / خاتَم آوزد بازِ دست، آخِر.

خور، با تشبیه رسا، به **چشمه** مانند شده است. **حوضِ ماهیدان** استعاره‌ای است آشکار از **برجِ ماهی** که برابر است با اسفندماه. **خورشید**، با تشبیه آشکار، به **سلیمان** مانده آمده است که دیو نگین پادشاهی را از او ربود و به بینوایی و ماهیگیری درافتاد و سرانجام نگینِ ربوده را در شکم ماهیی که به شست افکنده بود،

---

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «ندب».

** مثنوی / ۷۶۳.

بازیافت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹. «به دست آوردنِ خاتم» کنایهٔ فعلی ایماست از **بازیافتن پادشاهی**. **بازِ دست**؛ به دست، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی. در **ماهی**، استخدامی نهفته است: در پیوند با خورشید، **برج** است و در پیوند با سلیمان، **ماهیِ دریا**. همین آرایه در **دلو** نیز، در دو بیت پیشین، به کار برده شده است: از سویی، نام **برجِ یازدهم** است، برابر با بهمن؛ از دیگر سوی، **آبریزی** که یوسف را بدان از چاه برآوردند.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۹۹ و ۱۰۰ با وُشاقانِ خاصِ گیسودار، / شاهِ افلاک برنشست، آخِر.

بیست و یک خَیْلتاشِ سِقلابیْش، / خَیْلِ دیْماه را شکست، آخِر.

وُشاقانِ خاصِ گیسودار استعارهٔ آشکار است از **شش اختر** که با خورشید هفتان را پدید می‌آورند. **شاهِ افلاک** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **خورشید**. بیست و یک **خیلتاش** استعاره‌ای آشکار است از **پیکره‌های اخترینِ** شمالی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۴۰. **سِقلابی** کنایهٔ ایماست از **سپید** و رخشان: مردمان سقلاب، در سپیدی پوست، آوازه داشته‌اند. **دیماه**، با استعاره‌ای کنایی، **سالاری** انگاشته شده است که سپاهی دارد و با آن به نبرد با خورشید و سپاه وی آمده است. این نگاره‌های شاعرانه را خاقانی بارها به کار گرفته است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۰۱ و ۱۰۲ خایهٔ زر پرید، مرغ‌آسا، / از پیِ این کبوذ تَست، آخِر.

چرخ را چون سمند نعل افکنْد؛ / تنگ بر نقره خِنگ بست، آخِر.

خایهٔ زر استعارهٔ آشکار از **خورشید** است و **کبوذتست**: کبوذْتشت، از **آسمان**. **خایهٔ زر**، با تشبیه آشکار، به **مرغ** مانند شده است. **چرخ**، با تشبیه رسا، به **سمند** مانند آمده است. چرخِ راسمند: سمندِ چرخ. **نعل** استعاره‌ای است آشکار از **ماهِ نو** و **نقره خِنگ** از **خورشید**. «نعل افکندنِ سمند»: پیدایی ماهِ نو، خود، کنایهٔ ایماست از پایان یافتن اسفند و آغاز گرفتنِ فروردین.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۰۴ بر قراسُنقُر اوفتاد شکست؛ / وآقْسُنقُر ز بیم جَست، آخِر.

قراسنقر استعاره‌ای است آشکار از **شب** و **آقسنقر** از **روز**. با درآمدنِ خورشید دربارهٔ **بره**، «ترازمندی بهاری» آغاز گرفته است که در آن، روز و شب یکسان و برابر می‌شوند؛ از آن پس، روز برافزوده است و شب فروکاسته است. **دینْ‌پرست**، در بیتِ سپسین، در معنیِ **دینْ‌ورز** است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۰۶ دَرَجی در رقم شود مرفوع، / چون دقایق رسد به شست، آخِر.

هر برج به سی درجه و هر درجه به شصت دقیقه بخش می‌شده است. اگر دقایق به شست (= شصت) برسد، یک درجه افزون خواهد گردید؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۹. خاقانی، با این بیت، برهانی می‌آورد تا اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را بپرورد و استوار گرداند. او، در «تحفة‌العراقین» نیز، گفته است:

بـــودم چـــو یکـی دقـیقهٔ خُـرد؛	عـــم زی درجـــاتِ رفـــعتم بـرد؛
پس زآن درجـــات بـرج پـرداخت؛	زآن بـرج، بـیوتِ اخـتران سـاخت.

اوّل ز یکی به شصتم آورد؛ پس شصت مرا به سی بَدَل کرد.
آنگاه ز سی دوازده ساخت؛ زآن جمله، سرایِ هفت شه ساخت.*

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۱۲ و ۱۱۳ در کفِ بحرِ کفِّ او، گردون / گر محیط است، زورقش دانند.
چرخِ اخضر چو در شود به شفق، / از خَمِ تیغِ ازرقش دانند.

کف، با تشبیه رسا، به **بحر** مانند شده است و **گردون** به **محیط** و **زورق**. دو **کف** جناس تام دارند. **کفِ** دوم با **بحر** و **محیط** ایهام تناسب می‌سازد: آسمان، اگر در پهناوری مانند اقیانوس نیز باشد، در دریایی که دستِ ستوده است، زورقی خواهد بود خُرد. **چرخ** آنگاه که با شفق سرخفام می‌شود، با تشبیهی نهان و پندارْخیز، به **تیغِ** کبودفام ستوده مانند گردیده است که از خون دشمنان گلگون شده است. بهانگیی نیک نیز بیت را آراسته است. دربارهٔ **ازرقیِ** تیغ، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۱۴ دُودِ آن آتشِ مجسّمِ اوست، / اینکه چرخِ مُطَبَّقَش دانند.

آتشِ مجسّم استعاره‌ای است آشکار از **شمشیرِ** ستوده. **چرخِ** مطبّق، با تشبیه رسا، به **دود** مانند آمده است. چشمزدی در بیت به باوری دینی آورده شده است که بر پایهٔ آن، آسمان را ساخته شده از دود می‌دانسته‌اند. بدین سان، بیت به بهانگی نیک نیز آراسته آمده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۱۷ کوه را، زاَژدهایِ بیرقِ او، / لرزهٔ برقِ بیرقش دانند.

بیرق، باتشبیه‌رسا، به **اَژدها** مانندشده‌است و**کوه** به**لرزهٔ برقِ** بیرق: کوه‌ازبیم اژدهای درفش، مانند درخشش درفش، یکسره لرزش است. اَژدها را می‌توان نقشِ این جانور نمادین بر درفشِ ستوده نیز دانست. **داغ‌کرده**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از **برده** که داغِ خداوند و خواجهٔ خویش را بر پیشانی دارد. کیوان گُجستهٔ مِهین (=نحس اکبر) است. دربارهٔ **تنورِ توفان**، در بیت صد و نوزدهم، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۲۱ بر بِساطش، به مدحت‌اندیشی، / عنصری را سه شش دهم، بیشی.

سه شش دادن کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از پیروزی در بازی و **چیرگی بر هماورد**: شش برترین نقش طاس است در بازی نرد و درگذشته، با سه طاس نرد می‌باخته‌اند؛ پس کسی که سه شش بیاورد، در بازی، دستِ بالا را خواهد داشت. خاقانی، در سروده‌های ستایش، آنچنان چیره‌دست و تواناست که عنصری را به یکبارگی درهم می‌شکند و از میدان بدر می‌کند. دربارهٔ **راویِ خاقانی** که در بیتِ پیشین از او یادی رفته است، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۴. **کجا**، در بیت صد و بیست و پنجم، به جایِ **که** به کار برده شده است و ویژگی سبکی است. دربارهٔ اسکندر و **آبِ حیوان**، در این بیت، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۲۶ آنچه نَخّاس ارزِ یوسُف کرد، / ارزِ گفتارِ خامِ او زیبد.

«آنچه نخّاس ارزِ یوسف کرده است» کنایهٔ ایماست از **بهایِ بسیار اندک**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۶ ،

---

* تحفة‌العراقین / ۲۱۸.

بیت ۵۰. **دوام**، در بیت صد و سی‌ام، با استعاره‌ای کنایی **چامه‌ای** انگاشته آمده است که «صورتِ عدل» ردیفِ آن می‌زیبد. این صورت، خود با تشبیه رسا، به **قافیهٔ تنگ** مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۳۳ بَخْبَخْ آن بُخْتیی که کتفِ رسول، / جایگاهِ زمامِ او زیبد.

در این بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آورده شده است و مهرِ سرشارِ او به آن دو سرورِ برنایانِ بهشت که پیامبر آنان را وامی‌نهاد که در خردی بر پشتش بنشینند و وی را چون بُختی بتازند. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، از این داستان یاد آورده است:

ز صدهزار خَلَف یک خَلَف بود چو **حسین**، که نَفْسِ احمد **بُختیِ** رامِ او زیبد.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۳۸ زَهره از حلقِ اژدهایِ فلک، / مِی برآید، برابرِ تیغش.

اژدهایِ فلک هم تشبیه‌رسا می‌تواند بود: آسمان، دربه کام‌کشیدن وکشتن مردمان، به اژدها مانند شده است، هم پیکره‌ای اخترین که در زبان تازی «تنّین» خوانده می‌شود. **مِی برآید**: برمی‌آید کاربردی است کهن و ویژگی سبکی. **تیغ**، در بیت پیشین، با تشبیه رسا در سبزی به **دریایِ اخضر** مانند آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. **دریای اخضر** یکی از هفت دریاست؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۶.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۰ گر ز نصرت نه حامله است، چرا / نقطه نقطه است پیکرِ تیغش؟

تیغ، با استعاره‌ای کنایی، **زنی آبستن** انگاشته آمده است که کودکِ پیروزی را در زهدان می‌پرورد. **نقطه** استعارهٔ آشکار از **خالهایِ خون** می‌تواند بود یا **گوهر** هایی که شمشیر را زیور داده‌اند. پایهٔ پندارشناسی بر لکه‌هایی نهاده شده است که بر چهرهٔ آبستن پدید می‌آیند؛ بدین سان، بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۲ و ۱۴۳ سنگِ البرز راکند آهک، / آتشِ آب‌پرورِ تیغش.

دَورها بوده، در زمینِ بهشت، / تیغ حیدر برادرِ تیغش؛

تیغ، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند شده است. **آب** استعاره‌ای است آشکار از **تاب** و درخششِ تیغ. **آتشِ آب‌پرور** آمیغی است شگفت و پندارْخیز و نمونه‌ای است نغز از ناسازی هنری (= پارادوکس). به باور پاره‌ای از دوستارانِ «خاندان»، ذوالفقار، شمشیرِ آن شیرِ چیرِ خدای، از بهشت آورده شده است؛ از همین روی است که سخناور سیستان، در چامهٔ «داغگاه» خویش، گفته است:

افسر زرّین فرستد آفتاب از بهرِ تو، همچنان کز **آسمان** آمد علی را **ذوالفقار**.

بازخوانیِ تیغ به **هند**، در بیتِ سپسین، از آن است که در این سرزمین شمشیر نیکو می‌ساخته‌اند و تیغ هندی آوازه‌ای بلند یافته بوده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۵ و ۱۴۶ همچو آدم به هند عور افتاد، / مانده پوشیده اخترِ تیغش.

برگِ انجیر بر تنش بستند؛ / سبز، از آن، گشت منظرِ تیغش.

شمشیر، با تشبیه آشکار، به **آدم** مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان آدم آورده شده است که

در بهشت، برهنه بود. چون از میوهٔ ممنوع خورد، بر برهنگی خویش آگاه گردید و از آن، به شرم آمد؛ پس، شرمگاه خود را با برگِ انجیر پوشاند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴: تیغ ستوده در هند، مانند آدم در بهشت، برهنه بود؛ تا برگِ انجیر بر تن او پوشیدند؛ از این روی، سبزفام گردید؛ دربارهٔ **سبزیِ تیغ،** بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. بیت را بهانگی نیک آراسته است. **آدم** را با **هند** پیوندی هست: آدم، پس از راندگی از آسمان و بهشت، در سرندیب هند افتاد.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۷ و ۱۴۸ زحل آنرا کُشد که زخم زند، / سرِ مریخْ گوهرِ تیغش؛

گویی، اندر برِ زحل، موشی است؛ / یا پلنگی است [در بر]* تیغش.

تیغ، با تشبیه استوار، درگوهر و سرشت به **مرّیخ** مانند شده است که اختری است سرخفام و نماد خونریزی و جنگاوری است. از دیگر سوی، **تیغ** با تشبیه نهان به **زحل** نیز مانند آمده است. کیوان گُجستهٔ مِهین است و بهرام گجستهٔ کِهین. در بیت صد و چهل و هشتم، پندارهای شاعرانه درهم پیچیده‌اند: **دشمن** از سویی به **موش** مانندگردیده است و ازدیگرسوی به **پلنگ. پلنگ** نیز، دراین‌میان، به‌**موش** مانندهآمده است: دشمن، آنگاه‌که در برابرِ تیغِ ستوده قرار می‌گیرد، به موشی می‌ماند درکنار کیوان یا پلنگی در برابرِ آن تیغ. مانْروی، درماندگی دشمن به پلنگ، **پیسگی** وی می‌تواند بود که از خونِ ریخته بر پیکرش دورنگ شده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۹ در حبش، سُنقُر آوَرَد عدلش؛ / در خَزَر، پیل پروَرَد عدلش.

سنقر جاندار بومی **خزر** است و **پیل** جاندار بومیِ **حبش.** هیچ یک از آن دو در این دو به هم نمی‌رسند و نمی‌پرورند. اما ستوده، به داد خویش‌که بر هنجارهای اقلیمی نیز چیره است سنقر را به حبش آورده است و پیل را به خزر. **عدل،** با بازخوانیی هنری ازگونهٔ اسناد به سبب، نهاد جمله‌ها آورده شده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۵۱ عدلش، ار ز آسمان ندارد عار، / سلسله ز آسمان درآویزد.

در بیت، چشمزدی به داستان انوشیروان و «زنجیرِ داد» او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۲۶. بر پایهٔ **آسمان،** گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **بخل،** در بیت صد و پنجاه و چهارم، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **پیکر** پنداشته آمده است. **تیغ،** در بیتِ سپسین، با تشبیه نهان به **بحرِ آتشین** مانند گردیده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۵۷ از کِیان است چرخِ سرْپنجه، /که به شاهِ کَیان درآویزد؟!

شاهِ کَیان کنایهٔ ایماست از جلال‌الدّین اخستان **شروانشاه. چرخ،** با استعاره‌ای کنایی، **جنگاوری** نیرومند پنداشته آمده است. **کِیان** با **کَیان** جناس ناقص می‌سازد.

---

* در متن س و ع: «سر» امّا «بر» درست می‌نماید؛ زیرا بودن پلنگ بر سرِ تیغ چندان سنجیده و بآیین نیست. از دیگر سوی، قافیهٔ «سر» در آغازینهٔ این بند به‌کار برده شده است. خاقانی بر آن است که پلنگ، با همهٔ دلیری، در برابر تیغِ ستوده به موشی هراسان و ناتوان می‌ماند در برابر کیوان؛ با تشبیهی نهان، پلنگ به موش و تیغ به کیوان مانندَ شده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۶۰ رایِ او چون میانِ معشوق است؛ / کوهی از موی، از آن درآویزد.

رای، با تشبیه آشکار، به **میانِ** یار مانند شده است که در باریکی به موی می‌ماند. **کوه** استعاره‌ای است آشکار از **سُرینِ** یار. در بیت صد و شصت و دوم، خاقانی شعر خویش را با **چامه‌هایی هفتگانه** سنجیده است که برترین نمونه‌های شیواسخنی در ادب عرب شمرده می‌آمده‌اند و تازیان کهن آنها را در خانهٔ کعبه آویخته بوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۲۰۱. در بیت صد و شصت و ششم، **سینه در کتف بردن** و **دیده بر میان بستن** کنایه‌هایی فعلی‌اند از گونهٔ ایما از **بیمناکی** و **فرمانبری**. **دیده** استعاره‌ای است آشکار از **سوراخِ نای**. هر دو تشبیه، در این بیت، ازگونهٔ آشکار است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۶۹ چرخ را خود بر آستانْش، چو سگ، / بر درختِ گُلِ امان بستند.

چرخ، با تشبیه آشکار، به **سگ** مانند آمده است و **امان**، با تشبیه رسا، به **درختِ گُل**. پایهٔ پندارشناسی بر رسم و راهی کهن نهاده شده است:

> گویند که: سگ تازی را، چون خواهند تربیت کنند و مستعد تعلیم شکار نمایند، مدتی بر درخت گل بندند.*

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «سگ» و «درخت گل» یاد کرده است:

دل بتان را دادم و شادم بدانک **سگ** به شاخِ **گلستان** دربسته‌ام.

***

تن کو **سگِ** توست، هم به کویت بر شاخِ **گلش** به ناز بستیم.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۷۱ آن کسان کآسمانْش می‌خواندند، / نامِ قصّاب بر شبان بستند؛

آسمان، با تشبیه نهان، به **قصّاب** مانند آمده است و **ستوده** به **شبان**. دربارهٔ **هارون** و **زنگل** او، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۷۴ اختران، پیشِ گرزِ گاوْسرش، / رخت بر گاوِ آسمان بستند.

در **گاوِ آسمان**، ایهامی نهفته است: یک معنی **برجِ گاو** است که دومین است از دوازدهگان؛ معنیِ دیگر بخشی است از **رخت بر گاو نهادن** که کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست از **رهسپار شدن** و از جایی رفتن. خاقانی، در چامه‌ای نیز، گفته است:

از بد عالم گوساله‌پرست، **رخت بر گاوِ** ثری خواهم داشت.

ستودهٔ خاقانی، با استعاره‌ای کِنایی، **فریدون** انگاشته شده است که در نبرد با دهاکِ مارْدوش، فرمود تا آهنگران گرزی گاوسار برای او از پولاد ریختند. **ضفدع**، در بیت صد و هفتاد و ششم، آماسی است غوک‌وار که در گلو پدیدار می‌شود و راهِ سخن را برمی‌بندد.

---

* **شرح اشعار خاقانی، متن ع / ۵۳۷ پانوشت.**

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۸۵ همه ساله به دستش، از می و جام، / آفتابِ هوا نقاب رساد!
می، با تشبیه نهان، به **آفتاب** مانند شده است و **جامِ بلورین** به **هوا**؛ تشبیه از گونهٔ درپیچیده نیز هست. **به آب رسیدن نامه**، در بیت صد و هشتاد و دوم، کنایهٔ ایماست از **ستردنِ** نوشته‌ها از آن نامه: در گذشته، کتابها را به آب می‌شسته‌اند؛ تا بتوانند از کاغذ آنها دیگربار بهره ببرند؛ از آن است که خواجه فرموده است:

بشوی اوراق، اگر همدرس مایی؛ که درس عشق در دفتر نباشد.

دو **آب**، در این بیت، جناس تام می‌سازند و **آبِ** دوم با **جاه** ایهام تناسب.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۸۶ زآتش ِ تیغِ او به اهرمنان، / تَفِ قارورهٔ شهاب رساد!
چشمزدی، در بیت، به باوری اسلامی آورده شده است: دیوان بر آسمان فرامی‌روند تا رازهایِ انجمنِ برین را بشنوند. فرشتگان، با تیرهای شهاب، می‌رانندشان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹. در بیت صد و هشتاد و هشتم، خواست خاقانی آن است که پیِ ستوده آنچنان فرّخ است و مایهٔ آبادانی که اگر به سراب برسد، آنرا به تالاب بَدَل خواهد کرد و از آن، نیلوفر برخواهد رویاند.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۳ ای رفته آبِ شما، در کسوفِ خاک! / چون تختهٔ محاسِب، از آن، خاکْ برسرید.
آفتاب استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی است که این ترکیبْ‌بند در دریغ و سوگِ او سروده شده است.*
خاک، با تشبیه رسا، به «خورْ گرفت» یا کسوف مانده آمده است. تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است: **تختهٔ محاسب** تخته‌ای بوده است پوشیده از خاک نرم که اخترشماران، چونان لوح، از آن بهره می‌برده‌اند. تشبیه، در بیتِ سپسین، از گونهٔ آشکار و جمع است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۵ نه چرخ گوشهٔ جگرِ شاهتان بخوزد؟ / هین! زخمِ آه و گُردهٔ چرخ، ار دلاورید!
نُه چرخ، با استعاره‌ای کنایی، به **ددی** درنده مانند آمده است. **جگرِ شاه** استعاره‌ای است آشکار از **فرزندِ شروانشاه**. **آه**، با استعاره‌ای کنایی، **تیری** انگاشته شده است که گردهٔ چرخ را بدان می‌شکافند؛ خاقانی، بارها، آه را به تیر مانند کرده است. دربارهٔ **ناخنه**، در بیت هفتم، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. **ناخنه** با **ناخن**، در این بیت، جناس مذیّل می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۸ تابوتِ اوست غرقهٔ زیور، عروس‌وار؛ / هر هفت کرده، هشت بهشت است؛ بنگرید.
تابوت، با تشبیه آشکار، به **عروس** مانند شده است. **هر هفت کرده** کنایهٔ ایماست از **نیک آراسته** و بزک کرده؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵؛ نیز دربارهٔ **هشت بهشت**. در بیتِ سپسین، **اشک** و **رخ** با تشبیه نهان به **زیور** مانند گردیده‌اند: اشک به زیورهایی سرخفام همچون لعل و یاقوت و رخ به زیورهای زردرنگ مانند زر.

* آفتاب، به نادرست، در دیوان آب چاپ شده است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۱۲ شبدیز و نقره خِنگِ فلک را، به مرگِ او، / پی برکشید و دُم ببرید، ار وفاگرید.

شبدیز نام اسب پرآوازهٔ خسروپرویز است که تندیسهٔ شکوهمند و شگرفش در «طاق بستان» کرمانشاه از شاهکارهای پیکرتراشی در روزگار ساسانی است. **شبدیز** استعارهٔ آشکار از **شب** است و **نقره خِنگ** از **روز**. **پی برکشیدن** یا پی بریدن به معنیِ گسستن پی در پاشنهٔ ستور است که او را از رفتار بازمی‌دارد. پی برکشیدن و بریدن دم ستور از هنجارها و رسم و راههای سوگ بوده است. **شنیده نیست**، به جایِ «نشنیده است» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **هفت سرای**، در بیت هژدهم، استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است و **دست بر سر**، در بیت بیست و یکم، کنایهٔ ایماست از درمانده و **سوگوار**. **جذرِ اصم**، در بیت بیست و هشتم، با استعاره‌ای کنایی، **جاندار** انگاشته آمده است. در **اصم**، استخدامی نهفته است: در پیوند با **جذر**، به معنیِ ناگشادنی است؛ جذر اصم آن است که به شمارِ درست و بی‌خُرده نرسد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۵ ، بیت ۵۲؛ در پیوند با شنیدن، به معنیِ **کر** است: جذر اصم، با همهٔ کریش، آوازِ آهِ خدایگان را شنوده است و به فغان درآمده است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۳۱ گردون قبا زره زده، بر انتقامِ مرگ؛ / مرگش ز راهِ درزِ قبای اندر آمده.

دربارهٔ **قبا زره زدن**، بنگرید به چامهٔ ۱۴، بیت ۵. **خنجرِ روز** و **عمودِ صبح**، در بیتِ سپسین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از نخستین **پرتوهایِ** خورشید که بر آسمانِ پگاهان فرامی‌تابند. در بیت سی و ششم، **هفت خانهٔ زرّین** و **هفت نیم‌خایهٔ مینا** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **هفت آسمان**. **خانه** با **خایه** جناس لاحق می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۳۷ از رفتنت ز بیضهٔ آفاق، کوهِ قاف / بر نوپَرانِ بیضهٔ عنقا گریسته.

بیضهٔ آفاق کنایهٔ ایماست از **شروان** که خاقانی آنرا «ناف» و کانونِ گیتی دانسته است. **کوه قاف**، با استعاره‌ای کنایی، **گرینده** انگاشته آمده است. **عنقا** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **شروانشاه** و **نوپران** از **فرزندان** او. دو **بیضه** جناس تام می‌سازند؛ **بیضهٔ** نخستین، با **عنقا** ایهام تناسب دارد.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۳۸ و ۳۹ از حسرتِ کلاهِ تو، دریایِ حامله / چون ابر، بر جواهرِ عَذرا گریسته.

ما کشوری در آب و در آتش؛ به هفت حال، / شش کشور از وفاتِ تو بر ما گریسته.

دریا، با استعاره‌ای کنایی، **آبستن** به مروارید انگاشته آمده است و با تشبیه آشکار، به **ابر** مانَنده. **جواهرِ عَذرا** استعاره‌ای است آشکار از **فرزندانِ** شروانشاه که خاقانی، در این ترکیب‌بند، آنان را رثا گفته است. **هفت حال**، کنایهٔ ایماست از **به یکبارگی** و «در همه حال»؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۶. از **شش کشور** نیز، شش اقلیم و از آن، با کنایهٔ ایما، **همهٔ سرزمینها** خواسته شده است: شش کشور، با استعاره‌ای کنایی، بر **شروان** گریسته‌اند که با آن هفت کشور را پدید می‌آورند: «ربع مسکون» را؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۷.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۰ مردم به جایِ اشک به یک دَم، دو مَرْدُمه، / بر خاکِ تو، جُنابه چو جوزا گریسته.

دو مردمه، با تشبیه آشکار، به **جوزا** مانند شده است. **مردمه** در معنیِ مردمکْ است و با **مردم** جناس مذیّل

می‌سازد و ایهام تناسب. **جُنابه** به معنیِ توأمان و دوگانه است: مردم، آنچنان سوخته‌دل و سوگوارند که به جایِ اشک، دو مردمکِ چشمشان را بر خاکِ درگذشتگانِ ناکام می‌افشانند.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۱ و ۴۲ بزم از پَسَت، بَه دستِ رَباب و به چشمِ نای، / ساغر شکسته بر سر و صهبا گریسته.
رزم از پَیَت، به دیدهٔ دِرْع و دهانِ تیر، / الماس خورده؛ لعلِ مصفّا گریسته.

رباب و **نای**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دست** و **چشم** پنداشته آمده‌اند. **دست** استعارهٔ آشکار از **دستهٔ رباب** است و **چشم** از **سوراخِ نای**. **صهبا** نیز استعاره‌ای از همان‌گونه است از **اشکِ خونین**. **بزم**، با استعاره‌ای کنایی، **ساغرشکن** و **گریان** پنداشته آمده است. **دِرع** و **تیر** نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارای **دیده** و **دهان** انگاشته شده‌اند. **دیدهٔ درع** استعاره‌ای است آشکار از **برجستگیها** و «غیبه»هایِ زره و **دهانِ تیر** از **سوفار** که زه در آن جای می‌گیرد. **لعلِ مصفّا** استعارهٔ آشکار از **خون** است و **الماس** استعارهٔ آشکار از **پیکان** که در تیزی، به الماس مانَنده می‌تواند بود. **رزم** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **گریان** و **خورنده** انگاشته آمده است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۳ و ۴۴ این سبزْ غاشیه که سیاهش کُناد مرگ! / بر زینِ سرنگونِ تو، صد جا گریسته.
بر بُسّدت که ذرّه از او سایه بیش داشت، / سایه ز شیب و ذرّه ز بالا گریسته.

سبز غاشیه استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **زین سرنگون** کنایهٔ ایماست از **سوگِ سوار**: در آیین سوگ، زین را نگون بر اسبِ سوارِ درگذشته می‌نهاده‌اند. **بُسّد** استعارهٔ آشکار از **دهان** است؛ دهانی که آنچنان خُرد است که سایهٔ ذرّه از سایهٔ آن افزون است. بشیب بودنِ سایه از آن است که سایه همواره بر خاک می‌افتد و بالاییِ ذرّه از آن که ذرّه‌ها همواره در هوا شناورند.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۵ بر بندِ موی و حلقهٔ زرّینِ گوشِ او، / سنگینْ دلانِ حلقهٔ خضرا گریسته.

حلقهٔ خضرا استعارهٔ آشکار از **آسمان** است و **سنگین‌دلان** کنایهٔ ایما از **ستارگان**: ستارگان، با استعاره‌ای کنایی، **سنگینْ‌دل** انگاشته آمده‌اند. **حُسن**، در بیتِ سپسین، با تشبیه رسا به **چشمه** مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۷ گرینده بر تو جانوران تا به حدِّ آنک، / عقرب ز راهِ نیش و زُبانا گریسته.

زُبانا دو شاخ کژدم است و با **عقرب**، در معنیِ برج هشتمین، ایهام تناسب می‌سازد. زیرا **زبانا** نام خُردهٔ شانزدهمِ ماه است که نشانهٔ آن دو ستاره است بر دو کفّهٔ برجِ ترازو.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۵۴ ای زالِ مُستحاضه که آبستنی ز شرا / زآن خوشْ‌عِذار غنچهٔ عَذرا چه خواستی؟

زالِ مستحاضه استعارهٔ آشکار از **گیتی** است و **غنچهٔ عَذرا** از **اَلْچیچَک**، دختر شروانشاه. **عذار** با **عذرا**، گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب بعض می‌نامند. **گوشهٔ جگر** نیز، در بیتِ سپسین، استعاره‌ای آشکار از اوست.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۵۶ و ۵۷ گیرم که آتش سِده در جانِ ما زدی؛ / زآن مُشکْ‌ریزْ شاخِ چلیپا چه خواستی؟
گر دیده داشتیّ و نداری ــ بدیدمت ــ / زآن نوهلالِ ناشده پیدا چه خواستی؟

شاخِ چلیپا استعارهٔ آشکار است از **زلفِ** دخترکِ درگذشته. در میانِ **چلیپا** و **سده** پیوندی هست؛ در این

باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۵۳. **نوهلال** ناشده پیدا نیز، در بیتِ سپسین، استعاره‌ای است از همان‌گونه، از آن **دختر**: خاقانی با زالِ جهان، از سرِ درد و دریغ، می‌گوید: «اگر دیده داشتی و می‌دانم که نداری؛ زیرا تو را دیده‌ام و آزموده‌ام ــ چرا آن ماه نو را که هنوز به درستی آشکار نشده بود از میان برداشتی؟».

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۵۹ و ۶۰ زآن بَر که باذریسه هنوزش نخسته بود، / ای باذریسه چشم! بگو: تا چه خواستی؟

گوهرشکنْ کسی؛ وگرت آبِ شرم بود، / زآن گوهرینْ دو آتشِ گویا چه خواستی؟

بادریسه چشم تشبیه رساست و کنایهٔ ایما از **زالِ گیتی**؛ دربارهٔ **بادریسه**، بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۱۸. **دو آتشِ گویا** استعارهٔ آشکار از **دو لبِ** الچیچک است. **آتش** با **آب** ایهام تضاد می‌سازد. در بیتِ سپسین، **دُرج** با **دُر** جناس مذیّل پدید می‌آورد و با **بُرج** جناس یکسویه در آغاز.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۶۲ چون خاتَم ار نه دیدهٔ دجّال داشتی، / پس، زآن نگینِ لعلِ مسیحا چه خواستی؟

زالِ گیتی، با تشبیه آشکار، به **خاتَم** مانند شده است و **خاتم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دیده** انگاشته آمده است: دجّال یکْ‌چشم است و نگینی که از آن مُهر می‌سازند یکی بیش نیست؛ از این روی، به **دجّال** مانند گردیده است؛ دربارهٔ **دجّال**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲. **لعل مسیحا** استعارهٔ آشکار است از **دهانِ** عیسی و **نگین** از **لبانِ** دختر درگذشته که مانند دهان مسیحا، زندگیْ‌بخش بوده است. «نارسیدنِ گلگونه به سیما»، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از نوجوانی: دوشیزگان نوجوان بزک نمی‌کنند و گلگونه به چهره نمی‌مالند.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۶۵ گر زآنکه چون ترازویِ دُونان دو سر نه‌ای، / زآن شیرزادِ سنبله بالا چه خواستی؟

زالِ گیتی، با تشبیه آشکار، به **فرومایگان** و دُونان مانند آمده است. **شیر** استعارهٔ آشکار از **شروانشاه** است و **شیرزاد** کنایهٔ ایما از **فرزند** او. **بالا**، با تشبیه رسا، در بلندی و راستی و باندامی به **سنبله** مانند شده است. در **دوسر**، استخدامی نهفته می‌تواند بود: در پیوند با ترازو، در معنیِ دو سویِ آن به‌کار رفته است و در پیوند با **زالِ گیتی**، در معنیِ کناییِ فریبکار و دورنگ که با هیچ کس، در اندیشه و رفتار، یکسان و یکروی نیست. **ترازو** و **شیر** و **سنبله**، چونان نام برجهای هفتم و پنجم و ششم، ایهام تناسب دارند. نکتهٔ نغز آن است که خاقانی برجهایی را از دوازدهگان یادکرده است که در پیِ یکدیگر جای دارند.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۶۸ هان! تا حُسامِ شاه کَشد کینه از تو، باش؛ / از غَوْرِ غصّه، صفر کند سینه از تو، باش.

سینه، با تشبیه رسا، در تُهیگی و تنگی به **صفر** مانند شده است. دو **گوهر**، در بیتِ سپسین، جناس تام می‌سازند و **گوهرِ** نخستین با **افسر** ایهام تناسب.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۷۱ ای هر که افسری است، سرش را چو کوکنار، / پیشت چو لاله بی‌سر و دامنْ‌تر آمده!

هر که، با تشبیه آشکار، در افسر داشتن به **کوکنار** مانند شده است. «گرزِ» خشخاش افسرِ آن پنداشته آمده است. همان مانندہ (= مشبّه)، با تشبیهی دیگر آشکار، به **لاله** مانند گردیده است. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست: خاقانی جام لاله را، به یکبارگی، پیکرِ او پنداشته است؛ پیکری بی‌بهره از سر. در **دامنْ‌تر**، استخدامی نهفته است؛ در پیوند با **لاله**، در معنیِ قاموسی است: دامان لاله همواره از شبنم تر است؛ در پیوند با مانندہ،

در معنیِ کناییِ گناهکار به‌کار رفته است؛ بدین سان، **لاله** با استعاره‌ای کنایی دارای **دامن** انگاشته شده است: هر کس که مانند کوکنار افسری بر سر دارد، در برابر تو، همچون لاله بی‌سر و دامنْ‌تر شده است. در بیت هشتاد و چهارم، **عدل** با تشبیه رسا، به **آیینه** مانَنده آمده است و **جهان**، با تشبیه نهان، به **خاکستر**. در این بیت، نمونه‌ای دیگر از پندارهای آیینه گون خاقانی را می‌توانیم دید: همواره، برای زدودن **آیینه** از زنگار، از **خاکستر** بهره می‌برند؛ اما، این بار، **آیینه** زنگْزدایِ **خاکستر** شده است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۸۰ «کشتی ز صبر ساز؛ که داری ز سوز و اشک، / دلْ چون تنور گشته و توفان برآمده.»

دل، با تشبیه آشکار، به **تنور** مانَنده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان نوح و بر جوشیدن آب از تنور پیرزن در کوفه که نشان توفان بود، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳. **سپید مُهره**، در بیت هفتاد و هشتم، گونه‌ای **کرنای** بوده است. **مَلَکِ اکبر**، در بیت هشتاد و چهارم، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **جبریل**.

گزارش غزلها

و

سروده‌های کوتاه چامه‌گونه

غزل* ۱، بیت ۳ غبغب چو طوق آویخته؛ فرمان ز مُشک انگیخته؛ / صد شِحنه را خون ریخته، با طوق و فرمان تاکجا؟
غبغب، با تشبیه آشکار، به **طوق** مانند شده است. **مشک** استعاره‌ای است آشکار از **زلف** که به **فرمان** مانده آمده است: پایهٔ پندار شاعرانه بر این نکته نهاده شده است که مرکّب را با مشک درمی‌آمیخته‌اند و بدان می‌نوشته‌اند. بر پایهٔ **فرمان**، گونه از بُنسری بیت را آراسته است. **باز آمده**، در بیت پنجم، در معنیِ **باز شده** و گشاده است.

غزل ۴، بیت ۵ به سرای و مجلس ِ خود، مَطلَب گرانیِ ما؛ / چو تو برنشانِ کاری، چه کنی نشانِ ما را؟
«بر نشانِ کار بودن» کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از «در راهِ بودن» و «کار را به درستی انجام دادن» و «به خواست خویش رسیدن». در میانِ دو **نشان**، جناس تام می‌توان یافت. در میان دو **روان** نیز، در بیت پیشین، جناس تام به‌کار رفته است. بر پایهٔ **روان**، گونه‌ای از بُنسری و تکرار نیز بیت را آراسته است.

غزل ۶، بیت ۶ هر آنکه آبِ من از دیده زیرِ کاهِ تو دید، / یقین شناخت که بر باد خرمنی است مرا.
در بیت، دستانی به‌کار رفته است و از آن، به استعاره‌ای تمثیلی، فریبکار و نیرنگباز بودن خواسته شده است: آب در زیرِ کاه بودن. اما خاقانی، به نغزی، ایهامی نیز در این دستان و استعاره گنجانیده است: **آب** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **اشک** و **کاه** استعارهٔ آشکار از **رویِ زرد**. **بر باد بودنِ خرمن** نیز استعاره‌ای است تمثیلی از «نیک تهیدست و بینوا شدن» و «سرمایهٔ خویش را از دست دادن». خاقانی گفته است: هر کس زیرکیِ آزارنده و نیرنگ و فریب تو را دید، دانست که همهٔ هستیِ من بر باد رفته است؛ یا هر کس اشک مراکه بر رخِ زردم از بیدادِ تو روان است دید، دانست که همهٔ هستیم بر باد رفته است.

غزل ۸، بیت ۱ أرَیٰ فِي النَّوْمِ مٰا طٰالَت نَواها؛ / زماناً طٰابَ عَيْشي فِي هَوٰاهٰا.
یاری را در خواب می‌بینم که دوریش به درازا کشیده است؛ یاری راکه روزگاری زندگانیم، در دلبستگی به وی، خوش و دلپذیر بود.

---

* برای آسانی در یافتن سروده‌ها، سروده‌های کوتاه چامه‌گونه نیز غزل خوانده شده است.

غزل ۸، بیت ۳ عَراني السِّحْرُ وَيْحَکَ ما عَراني! / رَغاها الصَّبْرُ وَيْلی ما رَغاها!
یار فسونکار مرا فروگرفت؛ وای بر تو که بس شگفت فروگرفت! شکیب او را از پروای من بازداشته است؛ وای بر من که چه شگفت باز داشته است!

غزل ۸، بیت ۵ بَدَتْ مِنْ حُبِّها في الْقَلْبِ نارٌ؛ /كَأَنْ صَلّیٰ جَهَنَّم مِنْ لَظاها.
از شیفتگی به او در دلم آتش پدیدار شد؛گوییاکه از تاب و شرار آن دوزخی در دلم برافروخت!

غزل ۱۲، بیت ۹ آبم برفت وگر شنود سنگ آهِ من، / از سنگ بشنوند «عَلَی‌الله»، زیرِ آب.
آبِ نخستین در معنیِ **ارج** و آبروست و **آبِ** دوم کنایهٔ ایما یا مجاز عام و خاص می‌تواند بود از **اشک**. **سنگ**، با استعاره‌ای کنایی، **فغانگر** و **اشکریز** پنداشته آمده است. آب دوم را می‌توان، به مجاز عام و خاص، رود نیز دانست. دو **آب** جناس تام می‌سازند: آبرویم ریخت و اگر سنگ آه مرا بشنود، به فغان و فریاد خواهد آمد و در زیرِ آبِ اشکِ خویش نهان خواهد شد؛ یا در درون رود خواهد نالید.

غزل ۱۲، بیت ۱۰ ای دُرِّ آبدار چو آبی، ز پیچ و خم؛ / دُر آب شد ز شرمِ تو صد راه، زیرِ آب.
دُرِّ آبدار استعارهٔ آشکار از **دلدار** است و با تشبیه آشکار، در پیچ و خم به **آب** مانند آمده است. از **آب**، به مجاز جای و جایگیر، **رود** خواسته شده است. **آب شدن** استعارهٔ تمثیلی است از **نابود و بی‌نشان شدن**. **آب**، در «آبدار»، در معنیِ **تاب** و درخشش است و با دو **آب** دیگر جناس تام می‌سازد. بر پایهٔ **آب**،گونه‌ای از بُنسری و تکرار بیت را آراسته است.

غزل ۱۲، بیت ۱۱ پوشی کتانِ کاهی و من چون کتان [و]* کاه، / دل گاه، زیرِ آتش و تن گاه، زیرِ آب.
کتانِ کاهی تشبیهی نهان می‌تواند بود: کتان، در رنگ روشن، به **کاه** مانند شده است. **خاقانی**، با تشبیه آشکار و جمع، به **کتان و کاه** مانند آمده است: کاه زیر آب است و کتان زیر آتش. پایهٔ پندار بر آمیختن خاک و کاه با آب و ساختنِ کهگل نهاده شده است و بر باور پیشینیان که می‌انگاشته‌اند فروغ ماه کتان را می‌فرساید و می‌سوزد و ژنده می‌سازد. **کاه** با **گاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. بیت به پیچش و گسترشی بسامان آراسته شده است.

غزل ۱۲، بیت ۱۲ حالِ من و تو از من و تو دور نیست؛ زآنک / تو آب، زیرِ کاهی و من کاه، زیرِ آب.
آب زیرِ کـاه استعـاره‌ای تمثیلی است از **نیـرنگباز** و رنگ‌آمیز. **کـاهِ** دوم استعاره‌ای است آشکار از **رویِ**

* در متن س: «کتان کاه»؛ در متن ع، این مصراع یکسره ناخوانا و بی‌معنی است. ریختِ درست به‌گمان «کتان و کاه» است: دل خاقانی گاه چون کتان زیر آتش است و گاه چون کاه زیر آب. بدین‌سان پیچش و گسترشی بسامان (لف و نشر مرتّب) نیز در بیت به‌کار برده شده است. سخن آفرین شروانی از آتش در این بیت پرتو ماه را خواسته است که به باور پیشینیان مایهٔ تباهی کتان می‌شده است. هم او در بیتی دیگر چنین از سوزانی کتان از ماه سخن گفته است:

از ماهِ درفشِ تو، مَهِ چرخ سوزان چو ز مه کتان بینم.

زردِ خاقانی و **آب** کنایهٔ ایما یا مجاز عام و خاص از **اشک**. بر پایهٔ **آب** و **کاه**، وارونگی بیت را آراسته است.

غزل ۱۵، بیت ۱۰ یوسُف، دیدی که ز اِخْوَه چه دید؟ / پشت بر اِخْوَت کن و اِخْوان طلب.

چنان می‌نماید که خاقانی **اِخْوان** را، به کنایهٔ ایما، از **درویشان** و مردانِ راه و رادان که آنان را گاه اخوان می‌نامیده‌اند به کار برده است. بدین سان، **اخوان** با **اخوه** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. چشمزدی، در بیت، به داستان یوسف و نیرنگ برادران با او آورده شده است. **گرگان**، در بیت سیزدهم، نام شهر است و در معنیِ دیگر (= جمع گرگ) با **یوسف** ایهام تناسب می‌سازد: برادران به یعقوب گفتند که: گرگ یوسف را دریده است.

غزل ۱۷، بیت ۲ پنجمِ چار صفی، از مَلَکان؛ / هشتمِ هفت تنی، از طبقات.

چار صفِ فرشتگان جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل‌اند و مینویانی که در فرمان دارند. از **هفت تن** نیز، «هفت مردان» خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲۸. دربارهٔ **خضر** و **چشمهٔ** آب زندگانی، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

غزل ۱۷، بیت ۱۰ که اَلِف چون بشد از منزلِ یک، / صفْر بر جایِ اَلِف کرد ثَبات.

منزلِ یک کنایهٔ ایماست از **بارهٔ بره** که نخستین است از دوازدهگان. پایهٔ پندارشناسی بر زبانِ رمزیِ اخترشماران نهاده شده است که برجها را با حروف «ابجد» می‌نامند. اما به جای **الف** که نخستین حرف از «ابجد» است، **صفر** می‌نهند و برج حمل را صفر می‌نامند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۱۳؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۵۹، بیت ۱۵.

غزل ۱۷، بیت ۱۴ خرقه دارانِ تو مقبول، چو لا؛ / بدسگالانِ تو معزول، چو لات.

هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. از **لا** «لایِ صوفیانه» خواسته شده است که رمزِ مرگِ در زندگی است و رهایی از «شرک نهان»؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۳. **لات** که نام بتی است از بتانِ تازیانِ کهن با **لا** جناس مذیّل می‌سازد.

غزل ۱۹، بیت ۱ بُتی کز طَرَفِ شب مَهْ را وطن ساخت، / ز سنبل سایه‌بانِ یاسمن ساخت.

شب استعارهٔ آشکار است از **زلف** و **ماه** از **رویِ** یار. **سنبل** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **زلف** و **یاسمن** از **روی**. **جَزع** و **یاقوت**، در بیتِ سپسین، استعاره‌هایی‌اند دیگر آشکار از **چشم** و **لبِ** یار.

غزل ۱۹، بیت ۳ دروغ است آن کجا گویند کز سنگ، / فروغِ خور عقیق اندر یمن ساخت؛

باور پیشینیان آن بوده است که فروغ خورشید و دیگر اخترانِ «هفتان» گوهرها و سنگهای گرانبها را پدید می‌آورد. عقیق یمانی آوازه‌ای بلند داشته است؛ از آن است که در بیت از **یمن** سخن رفته است. پیرِ هُژیرِ غزنین نیز گفته است:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی، ز **آفتاب**، لعل گردد در بدخشان، یا **عقیق** اندر **یمن**.

غزل ۲۱، بیت ۲ نالم چو زآب، آتش و جوشم چو زآتش، آب / تا دل در آب و آتشِ آن نازنین گریخت؛
هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **آب** استعارهٔ آشکار از **رویِ** یار است که در نغزی و روشنی، به آب می‌ماند و **آتش** از **لبان** سرخفام او. بر پایهٔ **آتش** و **آب**، واژونگی و تکرار بیت را آراسته است. بر پایهٔ **نازنین**، آرایهٔ «بازآورد قافیه» (=ردّالقافیه) نیز، در بیت، به‌کار رفته است. **لب**، در بیت پیشین، با استعارهٔ آشکار، به **آبخورِ آتشین** مانند شده است.

غزل ۲۱، بیت ۳ آدمْفریب، گندمگونْ عارضی بدید؛ / شد؛ در بهشتِ عارضِ آن حُورِ عِین گریخت.
نهادِ جمله **دل** است که در بیت پیشین، از آن سخن رفته است. **عارض**، با تشبیه ساده و مجمل، به **گندم** مانند آمده است و با تشبیه رسا، به **بهشت**. **حورِ عین** استعاره‌ای است آشکار از **یار**. **آدم** و **گندم**، در این بیتِ «بهشتیِ» خاقانی، ایهام تناسبی می‌توانند ساخت: آدم گندم خورد و از بهشت رانده آمد. **زلف**، در بیتِ سپسین، با تشبیه نهان، در سیاهی و پیچ در پیچی به **کفر** مانند شده است. **مسکین** و **کین**، در این بیت، سجع همسوی دارند.

غزل ۲۱، بیت ۵ بیرون گریخت از رهِ چشمم، میانِ اشک؛ / الّا به پایِ آب، نشاید چنین گریخت.
نهادِ جمله **دل** است که در بیت پیشین، یادکرده شده است. **پایِ آب** تشبیه رسا می‌تواند بود: دل خاقانی، در میان اشک، از راهِ چشمش به بیرون گریخته است و تنها به یاری آب که روان و راهگشای است می‌توان بدین سان گریخت.

غزل ۲۱، بیت ۶ آن لاشه جَست، از آخورِ سنگینِ هندوان؛ / در مرغزارِ سنبلِ آهویِ چین گریخت.
لاشه استعارهٔ آشکار است از **دل** و **آخورِ سنگینِ هندوان** از **چشم** و **مرغزارِ سنبل** از **زلف**. **آخورِ سنگین**، در برابرِ «چربْ آخور»، کنایهٔ ایماست از جایِ بدور از آب و آبادانی. بیت هشتم را بهانگی نیک آراسته است: حرز و «چشمارو» را با مشک و زعفران می‌نوشته‌اند.

غزل ۲۳، بیت ۳ جهانی نیمْ کُشتِ ناوَکِ توست؛ / ندیده هیچ‌کس زخمِ گشادت!
ناوک استعارهٔ آشکار است از **مژگانِ** یار. **گشاد** در معنیِ رهاکردنِ تیر است از شست. **امید**، در بیتِ سپسین، با بازخوانیِ هنری **نهادِ** جمله و «به شام آورندهٔ روز» گردیده است.

غزل ۲۳، بیت ۵ نهانِ حالِ ما پیداست، بر تو؛ / که سهمُ‌الغیب در طالع فتادت.
سهم واژه‌ای است ویژه در اخترشماری و به معنیِ «بخت» و «قسمت» است و آن بخشی است ویژه در آسمانِ برجها هرکدام از هفتان راکه برپایهٔ آن، آیندهٔ هرکس را پیش می‌گفته‌اند. سهمِ آفتاب را **سهمُ‌الغیب** می‌نامیده‌اند؛ شناخته‌ترینِ سهمها، یکی این سهم بوده است و دیگر سهم ماه که «سهم‌السّعاده» خوانده می‌شده است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۴، بیت ۶۳.

غزل ۲۴، بیت ۷ از نشترت سلاحِ دو بادام، گاهِ جنگ؛ / چشمم چو پسته پُر رگِ خونین، ز نشترت.
دو بادام استعارهٔ آشکار است از **دو چشم**. **چشم**، با تشبیه آشکار، به **پسته** مانند شده است. **نشتر** نیز

استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **مژگان** که جنگْ‌ابزارِ چشمان است. بر پایهٔ **نشتر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۲۵، بیت ۴ به کارِ آب ـ که این لفظ صوفیان دانند ـ / برفت آبش و از آبِ شرع، خشکْ لب است.

کارِ آب کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشی**. **آبِ شرع** تشبیه رسا می‌تواند بود. **آبِ** دوم در معنیِ ارج و آبروست و با دو **آبِ** دیگر جناس تام می‌سازد و با **خشک**، به گونه‌ای، ایهام تضاد. **شرع** نیز، در معنیِ نوشیدن آب و درآمدن به آب، با **آب** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

غزل ۲۵، بیت ۷ یهودیانه بر این پیر می‌نهد تصنیف، / هر آنچه او را معنیْش گَبر در نسب است.

چنان می‌نماید که خاقانی پارهٔ دوم را به کنایهٔ ایما از آنچه نژاده نیست و «از بسترِ پاک برنیامده است» به کار برده است. پایهٔ پندار بر این نکته نهاده شده است که گبران را به پیوند و آمیزش با نزدیکان باز می‌خوانده‌اند و می‌نکوهیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۸۰. تشبیه نیز از گونهٔ آشکار است: خاقانی گفته است که: دشمنِ محمّدِ منفق، نکوهیدهٔ او در این سروده، مانند یهودیان هر آنچه راکه پایه و بنیادی درست و شایسته ندارد، به او باز می‌بندد و سخنان بیهوده و ناسَخته و وام‌گرفته از دیگران را به وی باز می‌خواند. **پشتْ‌کوژی**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از **اَمْرَدی**. **آبِ دست**، در این بیت، با استعارهٔ کنایی، **آبِ زندگانی** انگاشته آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

غزل ۲۵، بیت ۹ ز رویِ اهرمنی، دست راست کرد بر آن، / که جبرئیلش کمتر وکیلِ دستِ چپ است.

دستْ راست کردن کنایهٔ فعلی ایماست از **رسوا کردن**: آن کس را که بخواهند رسوا و بدنام گردانند، به انگشت نشان می‌دهند. می‌توان بر آن بود که از **دست**، با مجازِ کل و جزء، **انگشت** خواسته شده است. **جبرئیل**، با تشبیه رسا، به **وکیل** مانند آمده است. **دستِ چپ** کنایهٔ ایماست از **فروپایه**: وکیلِ دستِ راست ارجمندتر از وکیلِ دست چپ است.

غزل ۲۵، بیت ۱۱ دراز نیست: نه مُنْفِق محمّد است به نام؟ / کسی که خصمِ محمّد بُوَد، نه بُولَهَب است؟

در جملهٔ نخستین، نهاد که **سخن** است به شیوهٔ هنری سترده شده است: سخن دراز نیست. بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است.

غزل ۲۶، بیت ۲ جرعه زَرِ آب است؛ بر خاکش مریز؛ / خاکِ مردِ آتشینْ‌جوشن کجاست؟

خاک دوم در معنیِ **گور** است. **جرعه**، با تشبیه رسا، به **زرآب** مانند شده است. **آتشین جوشن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **دلاور** و جنگاور که زره بر تنش گرم و خون‌آلود می‌گردد. چشمزدی، در بیت، به آیینی کهن آورده شده است: برای بزرگداشت مردگان، بر خاکشان جرعه می‌افشانده‌اند. از آن است که خواجهٔ رندان، از سرِ گرامیداشتِ آدم که آشنایِ عشق است، گفته است:

فرشته عشق نداند که چیست؛ قصّه مخوان؛ بخواه جام و **شرابی به خاکِ** آدم **ریز**.

غزل ۲۶، بیت ۶ در شِعارِ بندگی، یاقوت‌وار، / چون شَبَه، آزاذدل چون من کجاست؟

از **یاقوت**، با مجاز خاص و عام، **بنده** و رهی خواسته شده است: نام بندگان را **یاقوت** می‌نهاده‌اند. هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است: آزاذدلی شبه از آن است که سنگی است تیره و بی‌ارزش. هرگز کسی آنرا در بند نمی‌افکند و از آن نگین یا زیور نمی‌سازد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۹. **یاقوت**، در معنیِ سنگ، با **شبه** ایهام تناسب می‌سازد. در **سنگ**، در بیتِ سپسین، استخدامی نهفته است: در پیوند با آب، در معنیِ **قاموسی** است و در پیوند باگیتی، در معنیِ **کنایی**: **سنگ در بر داشتن** کنایه فعلی ایماست از رنج و بینوایی بسیار.

غزل ۲۷، بیت ۲ بر سینه، داغِ واقعه نقشُ‌الحجر بماند؛ / وز دل، برایِ نقشِ حجر، لاجورد خاست.

دربارهٔ **نقش** و **لاجورد**، در این بیت، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۵۳.

غزل ۲۷، بیت ۹ در تختِ نردِ خاکی، اسیرِ مُشَشْدَرم، / زین مهرهٔ دورنگ کز این تختِ نرد خاست.

تختِ نردِ خاکی استعاره‌ای است آشکار از **گیتی** و **مهرهٔ دو رنگ** از **آسمان** که شب و روز آنرا پیسه و دو رنگ می‌گرداند.

غزل ۲۷، بیت ۱۲ خاقانیا! منال؛ که غم را چو تو بسی است؛ / کاوّل نشست جُفت و به فرجام، فرد خاست.

غم، با استعاره‌ای کنایی، **همنشینِ** آدمی انگاشته آمده است: غم در آغاز همنشین آدمی است و با او جفت می‌نشیند؛ اما فرد از جای برمی خیزد؛ زیرا همنشینش راکه آدمی است، کشته است.

غزل ۲۸، بیت ۸ درنورد از آهِ سرد این تختِ نردِ سبز را؛ / کاندر او، تا اوست، خَضلی بی‌دَغایی برنخاست.

تختِ نردِ سبز استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **سرد** با **نرد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. دربارهٔ **خصل**، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۷۲.

غزل ۲۸، بیت ۱۰ از امل، بیمارِ دل را هیچ نگشاید؛ از آنک / هرگز از گوگردِ تنها کیمیایی برنخاست.

بیمارِ دل کنایهٔ ایماست از **عاشق**. **امل**، با تشبیه نهان، به **گوگردِ تنها** مانند شده است. خواست خاقانی از **گوگرد تنها**، گوگردی است که **سرخ** نیست و اکسیر شمرده نمی‌شود:

گوگرد احمر: از جواهر است و معدن آن وادی موران می‌باشد؛ و موران آنجا مقابلِ بُزی می‌شوند. گویند: در شب مانند آتش می‌درخشد، چنانکه روشنایی آن چند فرسخ می‌رود؛ و چون از معدن بیرون آورند، این خاصیت ندارد؛ و آن جزوِ اعظم اکسیر است؛ چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند و آنرا ابوالاجساد نامند.*

غزل ۲۹، بیت ۳ زهی غلام که سلطان به مِهرِ تو گفته است! / زهی هلال که خورشید یادِ تو خورده است!

هلال استعارهٔ آشکار از **چنبرِ جام** است و با مجاز جای و جایگیر، از آن **باده** خواسته شده است. **خورشید**

---

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «گوگرد احمر».

استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی است: نیکا و فرّخا تو که پادشاه تو را از سرِ مهر بندهٔ خویش خوانده است و فرّخا و نیکا جام باده که آنرا به یاد تو نوشیده است!

غزل ۳۱، بیت ۱ ای دل! به عشقْ بر تو که عشقت چه در خور است؟ / در سر شدی؛ ندانمت، ای دل! چه در سر است؟

در سر شدن کنایهٔ فعلی ایماست از **مردن** و از پای درآمدن.

غزل ۳۱، بیت ۴ اینجا و در دَمِشق، ترازوی عاشقی است؛ / لاف از دَمِشق بس! که ترازوت بی‌زر است.

دمشق را سخنوران شهرِ شیفتگی می‌پنداشته‌اند. از آن است که خاقانی «ترازوی عاشقی» را در این شهر نهاده است و **لاف از دمشق زدن** را کنایهٔ ایما آورده است از **دعویِ عاشقی کردن**. سعدی نیز، در بیتی پرآوازه که دستان شده است، از تنگسالی آنچنان رنجبار یاد کرده است که «عاشقی» را از یاد «دمشقیان» می‌زداید:

چنان قحطسالی شد اندر **دمشق**، که یاران فراموش کردند **عشق**.

غزل ۳۱، بیت ۵ گفتم: «مَوَرز عشقِ بتان.»، گرچه جَوْرِ عشق ـ / انصاف می‌دهم که ز انصاف، خوشتر است.

بتان استعاره‌ای است آشکار از **زیبایانِ** سنگینْ‌دل: خاقانی از سرِ داد و انصاف می‌گوید که: جورِ عشق از انصافِ جز آن خوشتر و گواراتر است.

غزل ۳۱، بیت ۶ اکنون که دیدی آن سرِ زنجیرِ مُشکپاش، / زنجیر مِی گسل؛ که خِرَد حلقه بر در است.

زنجیرِ مشکپاش استعاره‌ای است آشکار از **زلف. خرد**، با تشبیه رسا، به **حلقه** مانند شده است که همواره در بیرون در می‌ماند و راهی به درون نمی‌تواند جست. **زنجیر گسیختن** کنایهٔ فعلی ایماست از **شیداییِ بسیار.**

غزل ۳۱، بیت ۷ جَوْجَو شدی برابرِ آن مُشک و طُرفه نیست؛ / هر جا که مُشک بینی، جَوْجَو برابر است.

بیت به بهانگی نیک آراسته است: **مشک** گرانبها بوده است؛ از این روی، آنرا **جوجو** وزن می‌کرده‌اند. **جوجو** را نام شهری مشکْ‌خیز نیز دانسته‌اند؛ در این معنی، با **مشک** ایهام تناسب می‌سازد؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱، بیت ۱. بر پایهٔ **برابر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **مشک** استعاره‌ای است آشکار از **زلف.**

غزل ۳۱، بیت ۹ خاقانیا! ز چند هزار آرزویِ دل، / دل را چه جایِ عشق و چه پروایِ دلبر است؟

آرزویِ دل کنایهٔ ایماست از **دلدار**: خاقانی بر آن است که با بودنِ دلدارانِ بسیار، جایی برای عشق و پروای دلبری تنها نمی‌ماند.

غزل ۳۲، بیت ۲ دهنش حلقهٔ تنگِ زرِه است؛ / نقطه بر حلقهٔ مرکب چه خوش است!

دهن، با تشبیه استوار، به **حلقهٔ زره** مانند آمده است؛ تنگی را مانْروی می‌توان دانست. **نقطه** استعاره‌ای است آشکار از **خالِ** رُسته بر کنارهٔ دهان. گوییا که از **حلقهٔ مرکب** همان حلقهٔ زره خواسته شده است. در بیت پیشین، **لب** با تشبیه نهان به **هلال** مانند گردیده است و **خال** به **نقطهٔ** شبگون.

غزل ۳۲، بیت ۳ مَهْ سپر کرده و شب ماهْسپر؛ / به‌سپر، بر زده کوکب چه‌خوش است!

ماه استعارهٔ آشکار از **روی** است و با تشبیه رسا، به **سپر** مانند شده است. **شب** و **کوکب** نیز استعاره‌هایی‌اند دیگر آشکار از **زلف** و **خال**. دو **سپر** جناس تام از گونهٔ مستوفا می‌سازند. **ماهْسپر** به معنی ماه‌پیماست: سپرندهٔ ماه.

غزل ۳۲، بیت ۶ گوشوارش، به پناهِ خَمِ زلف، / خوشه در سایهٔ عقرب چه خوش است!

گوشوار، با تشبیه نهان، به **خوشه** مانند شده است و **زلف** به **عقرب**. **خوشه** و **عقرب**، چونان برجهای ششم و هشتم، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند.

غزل ۳۲، بیت ۹ سنبلش لرزد و گُلْ خُوَی ریزد؛ / آن خُوَی و لرزهٔ بی‌تب چه خوش است!

سنبل استعارهٔ آشکار از **موی** است و **گل** از **روی**. بهانگی نیک بیت را آراسته است: خوی (= عرق) و لرزه، در بیماری، همواره با تب همراه است؛ اما این لرزه و خوی را تبی همراه نیست.

غزل ۳۳، بیت ۷ در بندِ دَوْرِ چرخ، هم ارکان هم انجم است؛ / در زیرِ رانِ دهر، هم اَدْهَم هم اَبْرَش است.

ادهم استعارهٔ آشکار از **شب** است و **اَبْرَش** از **روز**. **ابرش** اسبی است که رنگی سپید و سرخْ آمیخته دارد.

غزل ۳۴، بیت ۶ ز وصل، ار کارِ خاقانی چو زر نیست، / دلش باری ز غم، چون سیم، حرق است.*

چو زر بودنِ کار دستانی است در پارسی که از آن، رونق و روایی کار خواسته می‌شود. **دل**، با تشبیه آشکار، به **سیم** مانند شده است که می‌گدازندش تا **ناب** و بی‌آمیغ گردد. **زر** با **سیم** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

غزل ۳۶، بیت ۴ شد چو کشتی به کژی کارِ فلک؛ / که عِنانش محلِ پازدُم است.

کار فلک، با تشبیه آشکار، به **کَشتی** مانند شده است که آغاز و انجام آن، در ریخت، یکسان است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۶.

غزل ۳۶، بیت ۶ و ۷ هر که را نعمت و مال آمد و جاه، / سِفلگی «رابِعُهُم کَلْبُهُم» است.

تا به درگاهِ خدا داری روی، / زرِ آلوده سگِ حلقه‌دُم است؛

سفلگی، با تشبیه رسا، به **سگ** مانند شده است. **رَابِعُهُم کَلْبُهُم** کنایهٔ ایماست از **سگ** و بخشی است از آیه‌ای از نُبی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹. در «رابعهم کلبهم»، ایهامی نغز نیز نهفته است: نخست معنای کنایی آن است: سگ؛ دوم معنای قاموسی آن: خاقانی از سه چیز: نعمت و مال و جاه سخن گفته است و سفلگی را که به ناچار در پیِ آنها خواهد آمد، چهارمشان دانسته است. **زرِ** آلوده، با تشبیه رسا، به **سگِ** حلقه دم مانند آمده است. **حلقه دُم** کنایهٔ ایماست از **لابه‌گر** و چاپلوس. خاقانی بر آن است که زر آلوده، برای پرهیزگاری که روی به درگاه خدا آورده است، به سگی می‌ماند که دُمش را حلقه کرده است و از صاحب خویش فرمان می‌برد.

---

* این بیت تنها در یک برنوشته آورده شده است.

غزل ۳۸، بیت ۱۰ مباش منکرِ من؛ کاین سبایِ جهلِ تو را، / خرابی از خِرَدِ جبرئیلْ‌سانِ من است.

جهل، با تشبیه رسا، به **سبا** مانند آمده است و **خِرَد** به **جبرئیل**. در بیت، چشمزدی به داستان سرزمین سبا که جبرئیل به فرمان خداوند آنرا زیر و زبر کرد، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۶۲.

غزل ۳۹، بیت ۲ دل تو را خواهد قَوْلاً واحد؛ / تا تو خواهیش؛ دو قولی سخن است.

دو قولی سخن است: دو قولی بیهوده و بی‌پایه است؛ تنها سخنی است که گفته شده است.

غزل ۳۹، بیت ۵ بادِ سردم بکُشد شمعِ فلک؛ / شمعِ جان در تنهٔ پیرهن است.

شمع فلک استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **جان** با تشبیه رسا به **شمع** مانند شده است و تنه، در نازکی و آسیب‌پذیری، به **پیرهن**. از **دیگ**، در بیت سپسین، با مجازِ جای و جایگیر **آنچه** در آن پخته می‌شود، خواسته شده است.

غزل ۴۲، بیت ۵ خوش بخندم، چو زلفِ او بینم؛ / زآنکه شَکلش هلالی افتاده است.

پایهٔ پندار، در این بیت، بر باوری کهن نهاده شده است: شیفتگان، با دیدن ماه، نیک می‌شیبند و بر خود می‌شورند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷.

غزل ۴۳، بیت ۱ مرا دانهٔ دل بر آتش فتاده است؛ / از آن، نعرهٔ من چنین خُوَش فتاده است.

دانهٔ دل هم تشبیه رسا می‌تواند بود هم بخش نهانی و کانونی دل که آنرا «حبّةُالقلب» می‌گفته‌اند، یا «سویدا». بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

غزل ۴۳، بیت ۷ منم خرم و یک فتاده است نقشم! / شما غمگین و نقشتان شش فتاده است؟

یک کمترین نقش طاس است، در نرد و **شش** بیشترین؛ خاقانی، با آنکه از کمترین نقش برخوردار شده است، خرّم است و دیگران، بهره‌مند از بیشترین نقش، غمگینند.

غزل ۴۴، بیت ۴ اندکْ‌سخنی لبانْت را عذر، / از نیستیِ دهان نهاده است.

بهانگی نیک، به زیبایی، بیت را آراسته است: یار اگر اندکْ‌سخن است، خُرده‌ای بر او نمی‌توان گرفت؛ زیرا دهانی ندارد که با آن سخن بگوید.

غزل ۴۴، بیت ۵ نظّاره ز قُندُزِ هلالت، / مویی به هزار جان نهاده است.

قندز استعارهٔ آشکار است از **مویِ** رُسته بر روی و **هلال** از **لب**: بینندهٔ دلشده مویی از پشتِ لبِ یار را با هزاران جان، در ارج و بها، برابر می‌داند و می‌نهد.

غزل ۴۷، بیت ۱۰ خاقانیا! فریبِ جهان را مدار گوش؛ / کو را، ز دَهْ دو، قاعده محکم نیامده است.

گوش داشتن کنایهٔ فعلی ایماست از **پرداختن** و توجّه کردن. **ده دو**: دوازده، کنایهٔ ایماست از **دوازدهگان**.

غزل ۵۳، بیت ۳ بس که از خصمِ توام بیمِ سراست، / بر سری، این همه خشمِ تو چراست؟

بر سری قیدی است، در معنیِ **افزون**؛ افزون بر آن؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۸. در میانِ دو **سر**، جناس تام می‌توان یافت.

غزل ۵۳، بیت ۵ ور ز من با تو بدی گفت کسی، / مشو اندر خط؛ کآن گفته خطاست.

اندر خط شدن کنایهٔ فعلی ایماست از **خشمگین و آزرده شدن. خط**، در این کنایه، استعارهٔ آشکار است از **چین** و آژنگی که به هنگام آزردگی و خشم، بر چهره می‌افکنند. **خطا** با **خط** جناس مذیّل می‌سازد.

غزل ۵۳، بیت ۶ گفتِ بیهوده بر انگشت مپیچ، / بر کسی کو به تو انگشت‌نماست.

بر انگشت پیچیدن کنایهٔ فعلی ایماست از «همواره به همراه و در یاد داشتن». این کنایه از رفتاری برآمده است که هنوز نیز روایی دارد: برای آنکه نکته‌ای را از یاد نبرند، پاره **نخی** را بر انگشت می‌پیچیده‌اند. **انگشت‌نما بودن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از **بدنامی** و رسوایی.

غزل ۵۴، بیت ۲ و ۳ از یک نظرم، دو دلبر افتاد؛ / وز یک جهتم، دو قبله برخاست.

خورشیدپرست بودم، اوّل؛ / اکنون، همه مَیلِ من به جوزاست.

افتادن در معنیِ **پیش آمدن** و دست دادن به کار رفته است. **دلبر**، با تشبیه نهان، به **قبله** مانند شده است. **خورشیدپرستی** به کنایه از **یکتاپرستی** به کار رفته است؛ زیرا خورشید در آسمان تنهاست. **خورشید** استعارهٔ آشکار از **یارِ یگانه** نیز هست. **گرایش به جوزا** کنایه از **دوگانه‌پرستی** است. زیرا جوزا دوپیکر است. **بدر** و **آفتاب**، در بیتِ سپسین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از **دو دلبرِ** خاقانی: آفتاب از خاور برمی‌آید و ماه از باختر.

غزل ۵۵، بیت ۸ باری گر این همه نکنی، مردمی بکن: / از جای برده‌ای دلِ او؛ بازِ جا فرست.

از جای بردن به کنایهٔ ایما از **ربودن** به کار رفته است. **بازِ جا** کاربردی است کهن و ویژگی سبکی: **به جا.**

غزل ۵۶، بیت ۶ سرخواستی ز من؛ هم، از این پای، بازگرد؛ / شمشیر و تشت راست کُن و سویِ سر فرست.

از این پای، به کنایهٔ ایما از **بی‌درنگ** و شتابان به کار رفته است: هم از این پای که بدان آمده‌ای، بازگرد. **راست کردن**: فراهم آوردن. «راست کردن شمشیر و تشت» کنایهٔ فعلی ایماست از **بریدنِ سر.**

غزل ۵۹، بیت ۴ این هفت تابْخانه مشبّک شد از دعا، / تا شاه در مُقَرْنَسْ ایوانِ نو نشست.

هفت تابخانه استعارهٔ آشکار است از **هفت آسمان. دعا**، با استعاره‌ای کنایی، **تیر** انگاشته آمده است که آسمان را می‌سُنبد و رخنه رخنه می‌گرداند.

غزل ۵۹، بیت ۵ در طارمی که هست سه وقت اندر او دو عِید؛ / با طالعِ سعید، به بُرهانِ نو نشست.

سه وقت کنایهٔ ایما از **بام** و **نیمروز** و **شام** است و **دو عید** از **فطر** و **قربان**. دربارهٔ **هارون**، در بیت نهم، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶. **فرقد** و **فرق**، در بیت دوازدهم، جناس مذیّل می‌سازند.

غزل ۶۱، بیت ۱ لعلِ او بازارِ جان خواهد شکست؛ / خندهٔ او مُهْرِ کان خواهد شکست.

لعل استعارهٔ آشکار است از **لب. کان** نیز استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **دهان** که گوهرهایِ دندان در آن نهفته است. بدین سان، در دلِ این استعاره، پنداری دیگر شاعرانه پرورده شده است: مانندگی دندانها به

گوهر. **شکستن مُهر** نیز کنایهٔ فعلی از گونهٔ ایما می‌تواند بود از **آشکار ساختن** و «در دسترس نهادن»: لب یار آنچنان به بسیاری جان می‌بخشد که ارزش این کالا را در بازار نیک فرو کاسته است. خندهٔ او نیز دندانهای رخشان و زیبای وی را پدیدار می‌سازد.

غزل ۶۱، بیت ۳ هَوْدَجِ نازش نگنجد در جهان؛ / لیک محمل بر جهان خواهد شکست.

هودجِ ناز تشبیه رساست. خواستِ خاقانی از «محمل بر جهان شکستن» روشن نیست. شاید او بر آن است که یار آنچنان نازنین و نازآگین است که جهان نمی‌تواند او را بجوید و در پیِ وی روان شود.

غزل ۶۱، بیت ۴ پرنیان‌خویی، به پایِ پیلِ غم، / دل چو پیلِ پرنیان خواهد شکست.

پرنیان‌خوی تشبیه رساست و کنایهٔ ایما از **یار**. **غم**، با تشبیه رسا، به **پیل** مانند شده است. تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است. بر پایهٔ **پرنیان**، بُنسری بیت را آراسته است. **پیلِ** دوم در معنیِ **کیسه** به کار رفته است و با **پیلِ** نخستین جناس تام می‌سازد و با **پای** ایهام تناسب:

پیل: ... به معنی کیسه و خریطه و گره نیز گفته‌اند؛ و از این است که غدد را دشتپیل گویند؛ چه دشت به معنی زشت و بد و پیل به معنی گره باشد؛ یعنی: گره زشت و بد.*

غزل ۶۱، بیت ۷ دشمنان از داغِ هجرش رَسته‌اند؛ / پل همه بر دوستان خواهد شکست.

پل بر کسی شکستن دستانی است در پارسی و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، گسستن هرگونه پیوند خواسته شده است.

غزل ۶۲، بیت ۲ بُنِ مویی ز دلم نشنود آنک، / سرِ مویی ز تنت یارم جُست.

سرِ موی استعارهٔ آشکار از **بسیار اندک** و ناچیز است: خاقانی آنچنان از دیدارِ یار و پیوند با او ناامید است که می‌گوید: اگر بگویم سر مویی را در تن تو، ای یار! می‌توان جست، بُن مویی در دلم این سخن را نخواهد پذیرفت و استوار نخواهد داشت.

غزل ۶۲، بیت ۷ هم شوم زنده چو کِرمِ قَز، اگر / جای در پیرهنت یارم جُست.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: **پیرهنِ** کرمِ قز پیله‌ای است که گِرد خویش می‌تند و در آن به پروانه دیگر می‌گردد؛ تا آنرا بر شکافد و از آن بر پرد.

غزل ۶۲، بیت ۹ من کیَم کز شکر و پستهٔ تو، / بوسِ فندقْ‌شکنت یارم جُست؟

شکر و **پسته** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **دهان** و **فندق** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **لبان**. بیتِ سپسین، بر پایهٔ **وطن**، به بُنسری آراسته آمده است.

غزل ۶۳، بیت ۱ آن نازنین که عیسیِ دلها زبانِ اوست، / عُودُالصّلیبِ من خطِ زُنّارسانِ اوست.

زبان، با تشبیه رسا، در جانبخشی به **عیسی** مانند شده است و **خط**، با تشبیه ساده و مجمل، به **زنّار**. **خاقانی**،

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «پیل».

با استعاره‌ای کنایی، **دیوْزده** انگاشته آمده است؛ از این روی، برای درمانِ خویش، نیاز به عودُالصَّلیب دارد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۳.

غزل ۶۳، بیت ۵ آن لعل را به رشتهٔ مریم که درکشید، / جز سوزنِ مسیح که شَکلِ میانِ اوست؟

لعل استعارهٔ آشکار از **لب** است و با تشبیه نهان، در باریکی به **رشتهٔ مریم** مانند شده است. **سوزنِ عیسی** نیز، با تشبیه ساده و مجمل و باشگونه، به **میانِ** یار مانندگردیده است. دربارهٔ **رشتهٔ مریم** و **سوزنِ عیسی**، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

غزل ۶۳، بیت ۶ گر بر دلم زَبور بخوانند، نشنود؛ / کانجیرِ مرغش از لبِ انجیلْخوانِ اوست.

چشمزدی به دستانی، در بیت، آورده شده است: مرغی که انجیر می‌خورد، نوکش کج است. **لب**، با تشبیه نهان، به **انجیر** مانند شده است. **انجیر** با **انجیل** همریشگی هنری می‌سازد.

غزل ۶۴، بیت ۲ در زیرِ آبنوس ِ شب و روز، هیچ دل / شمشادوار، تازه و خرّم پدید نیست.

شب و روز، با تشبیه رسا، در دورنگی به **آبنوس** مانند شده است و **دل**، با تشبیه آشکار، به **شمشاد**؛ دربارهٔ **دورنگیِ آبنوس**، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸.

غزل ۶۵، بیت ۸ اندر جهان، چنانکه جهان است، در جفا / او را به هر صفت که بجویی، نظیر نیست.

یار، با تشبیه آشکار، به **جهان** مانند شده است: در جهان، از دیدِ ستمکاری، همتایی برای یار نمی‌توان یافت و یار، از این دید، به جهان می‌ماند.

غزل ۶۸، بیت ۹ هست سالی دو روز شادیِ خَلق؛ / چون ببینی، دو روزشان هم نیست.

از **دو روز**، دو روز عید خواسته شده است: فطر و قربان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۸۲ .

غزل ۶۹، بیت ۲ رَو؛ که خورشیدِ عشق را، همه روز، / طالعی بِهْ ز اتّصالِ تو نیست.

عشق، با تشبیه رسا، به **خورشید** مانند شده است. **اتّصال** از واژگان ویژهٔ اخترشناختی است؛ در این کاربرد و معنی، با **طالع** ایهام تناسب می‌سازد؛ دربارهٔ **اتّصال**، بنگرید به چامهٔ ۲۷، بیت ۶ و چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵.

غزل ۷۲، بیت ۷ تو طعنه‌زنیّ و ما همه کوه؛ / ما سنگ زنیم و تو همه تَشت.

هر دو تشبیه ازگونهٔ رساست: کوه، به پژواک، آواها را باز می‌تابد و باز می‌گرداند. اگر بر تشت سنگ زنند، آوایی بلند و رسواگر از آن برخواهد خاست.

غزل ۷۴، بیت ۳ عافیت را خانه همچون سیم رُفت؛ / زآنکه دستِ عقل زیرِ سنگ داشت.

عافیت را خانه: خانهٔ عافیت، تشبیه رسا می‌تواند بود. **خانهٔ عافیت** خود، با تشبیه آشکار، به **سیم** مانند شده است: عشق رستگاری و آسایش ِخاقانی را مانند سیمِ او یکسره در ربوده است. **رُفتن** کنایهٔ فعلی ایماست از **یکسره بردن** و هیچ بر جای نگذاشتن. «دست زیر سنگ داشتن» نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از «ناتوانی در انجام کار». **عقل**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دست** و ناتوان از یاری به خاقانی انگاشته آمده است. **سیم**، با مجاز جزء و کل، در معنیِ **خواسته** و پول به‌کار رفته است.

غزل ۸۰، بیت ۲ از دستِ غمِ هجر، به زنهارِ وصالش، / انگشتْ زنان رفتم و زنهار نپذرفت.

غمِ هجر، با استعاره‌ای کنایی، دارای **دست** انگاشته آمده است. **دست** را مجاز نامْابزار از **توان** و چیرگی نیز می‌توان دانست؛ اگر آنرا در این کاربرد بدانیم، با **انگشت** ایهام تناسب خواهد ساخت. **انگشت زدن** کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **روی آوردن** و یاری خواستن: با انگشت بر درِ بسته می‌کوبند؛ تا مگر گشوده شود.

غزل ۸۰، بیت ۴ بس شب که نَوان بودم، بر درگهِ وصلش؛ / تا روز مرا در زد و دیوار؛ نپذرفت.

درگه وصل استعارهٔ کنایی می‌تواند بود: درگهِ سرایِ وصل. **مرا در زد و دیوار**: در و دیوار زدم: این ریخت درگردانشِ (= صرف) فعلی ریختی است کهن ــ از گونهٔ «مرا خوش آمد: خوشم آمد» ــ که خاقانی آنرا به کار برده است؛ در این ریخت، فعل به یاری شناسه‌های مفعولی «گردانده» می‌شود: مرا در زد؛ تو را در زد... در بیت هفتم، **پندار نپذرفت**: بپندار که نپذرفت.

غزل ۸۱، بیت ۲ آهی از عشقت درونِ دل نِهان می‌داشتم؛ / چون برون شد، بی من، از راهِ دهن بر من گرفت.

ای یار! آهی را از عشق تو در دل می‌نهفتم؛ آنگاه که بی من از دهانم بیرون رفت، عشق مرا نکوهید و بر من خرده گرفت که من خود چرا بیرون نیامده‌ام و جان در راه دوست نیفشانده‌ام. پایهٔ پندار بر این باور نهاده شده است که جان از راهِ دهن از تن بیرون می‌آید. کنایهٔ «به لب رسیدنِ جان» که از آن «مردن» خواسته می‌شود، از آنجاست.

غزل ۸۱، بیت ۳ عشقت آتش در من افکنْد و مرا گفتا: «منال.»؛ / نالهٔ آتش، به گاهِ سوختن بر من گرفت.

عشق، با استعاره‌ای کنایی، **آتش‌افروز** و **سخنگوی** پنداشته آمده است: ای یار! عشق تو هستی مرا فرو سوخت و به من گفت: «منال.»؛ اما به هنگام سوختن چون مانند آتش نالیدم، بر من خرده گرفت که چرا رنج و شکنجِ عشق را تاب نیاورده‌ام و فغان کرده‌ام. دربارهٔ «از پوست بیرون آمدنِ لاله»، در بیتِ پنجم، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۰.

غزل ۸۳، بیت ۵ زرینْ قبا زِرِه زن، از ابرِ سحرگهی؛ / کآنجا چو پیکِ بسته قبا می‌فرستمت.

ابر، با تشبیه نهان، به **قبازره** مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۴، بیت ۵. **صبحدم** که خاقانی در این غزل با او سخن می‌گوید، با استعاره‌ای کنایی، **جاندار** و آدمی پنداشته آمده است. **صبحدم**، با تشبیه آشکار، به **پیکِ** بسته قبا مانند گردیده است.

غزل ۸۴، بیت ۴ بربسته زرِّ چهره به پایِ کبوترت، / سینه‌کُنان، چو باز، گشاده‌پر آیمت.

چهره، با تشبیه رسا، در زردی به **زر** مانند شده است و **خاقانی**، با تشبیه آشکار، به **باز**. **باز**، با **گشاده** ایهام تناسب می‌سازد و با **بسته** ایهام تضاد. درگذشته، خُردهٔ زری به پایِ کبوترِ نامه‌بر می‌بسته‌اند؛ تا اگر در دام افتاد، دامیار آن زر را بردارد و کبوتر را رها کند.

غزل ۸۴، بیت ۷ تو نیل درکَشی به مَهْ، از بیمِ چشمِ بد؛ / من، غرقِ نیلْ چشم*، چو نیلوفر آیمت.

ماه استعاره‌ای است آشکار از **رویِ** یار. **نیل** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **خال**؛ خالی که با نیل بر روی می‌نهاده‌اند. **نیلِ چشم** استعاره‌ای است آشکار از **اشکِ بسیار**. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. دو **نیل** جناس تام دارند. **نیلِ** نخستین با **غرق** ایهام تناسب می‌سازد. برای دوری از چشمْ‌زخم، از سنگهای کبود و نیل بهره می‌جسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۴ .

غزل ۸۴، بیت ۱۲ بر پایت ـ از سگانِ کیَم من که سرنهم؟ / پایِ سگانِ کویِ تو بوسم، گر آیمت.

دستانی در بیت به‌کار رفته است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، **بی‌ارجی** و خواری خواسته شده است: **سگ کسی بودن** یا «از سگان کسی بودن». **اشک**، در بیتِ سپسین، با تشبیه نهان به **زیور** ماننده آمده است و **روی** به **زر. بینی**، در این بیت، با **پشت** و **روی** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۸۴، بیت ۱۴ بر بویِ آنکه بویِ تو جان بخشدم چو مَی، / جان بر میان گداخته، چون ساغر آیمت.

تشبیه ازگونهٔ آشکاراست. **جان**، درآمیغِ جان‌برمیان، استخدامی می‌تواندداشت: درپیوند با سخنور،در معنیِ قاموسی‌است: **برمیان‌داشتن** کنایهٔ فعلی است ازگونهٔ ایما از **آماده داشتن**؛ درپیوندبا **ساغر**، استعارهٔ آشکار است از **باده**. درمیان‌دو **بوی**، جناس تام به‌کاررفته است: **بویِ** نخستین درمعنیِ **آرزو**ست: خاقانی‌در آرزویِ آنکه بوی یار او را جان ببخشد، آمادهٔ جانفشانی است و با تنی گداخته از آتش شیفتگی به سوی یار می‌رود.

غزل ۸۴، بیت ۱۶ چون ماهِ سی شبه که به خورشید درخزد، / اندر خزم به بزمت و در بِستر آیمت.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **خورشید** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **یارِ** رخشانْ‌روی. ماهِ سی شبه چون به خورشید در می‌خزد و با او پیوند می‌گیرد، در سایهٔ وی می‌ماند؛ از آن است که فراچشم نمی‌آید.

غزل ۸۴، بیت ۱۷ تو دُود برکُنی و در آتش نهیَم نعل؛ / من نعلِ اسب بندم و چون آذر آیمت.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **نعل در آتش نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از شیفتن و **بی‌تاب کردن**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۵. **نعل بستن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از **رهسپار شدن. دود برکردن** را نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌توان دانست از **آتش افروختن** و هنگامه انگیختن. **نهیم**: نهی مرا.

غزل ۸۵، بیت ۱ به دو میگونْ لبِ پسته دهنت؛ / به سه بوسِ خوشِ فندقْ شکنت؛

لب، با تشبیه ساده و مجمل، به **می** مانند شده است و **دهن**، با تشبیه رسا، به **پسته. فندق** استعارهٔ آشکار از **لبانِ** یار است.

غزل ۸۵، بیت ۶ به مَیِ عبهری، از سرخْ گُلت؛ / به خَوَیِ عنبری، از یاسمنت؛

میِ عبهری استعارهٔ آشکار از **خویِ** تنِ یار است و **سرخ گُل** از **رخسارِ** او. **یاسمن** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **روی**؛ استعاره‌ها یکدیگر را **می‌پرورند**.

---

* نیز می‌توان‌خواند: «غرقِ‌نیلِ چشم»، اگر بر آن‌باشیم که‌همهٔ پیکرخاقانی در نیلِ اشکِ او غرقه‌شده است.

غزل ۸۵، بیت ۷ به گهرهایِ تر، از لعلِ لبت؛ / به حُلیهایِ زر، از سیمِ تنت؛

لعلِ لب و **سیمِ تن** تشبیه رساست. **گهرهایِ تر** استعارهٔ آشکار است از **دندانها**. **تر** در معنیِ **آبدار** و درخشان به‌کار رفته است.

غزل ۸۵، بیت ۹ به دو مخموزِ عروسِ حبشیت، / خفته در حجلهٔ جَزْعِ یمنت؛

عروسِ حبشی استعارهٔ آشکار از **مردمک** است و **جَزعِ یمن** از **چشم**. **جزعِ یمن**، با تشبیه رسا، به **حجله** مانند شده است. دربارهٔ **هاروت**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶.

غزل ۸۵، بیت ۱۱ به سرشکِ تر و خونِ جگرم، / بسته بیرون و درونِ دهنت؛

سرشکِ تر استعارهٔ آشکار است از **دندان** که درون دهن است و مانند دانه‌های اشک رخشان و **خون جگر** از **لبان** که بیرونِ دهانند. پندارشناسیِ بیت نیک نغز و نوآیین و شگفت است. **بسته** در معنیِ **افسرده** و منجمد به‌کار رفته است.

غزل ۸۵، بیت ۱۲ به شرارِ دل و دُودِ نَفَسم، / مانده بر عارض و جعدِ گَشَنت؛

عارض، با تشبیه نهان، به **شرارِ دل** مانند گردیده است و **جعدِ گَشَن** به **دودِ نَفَس**. **دودِ نَفَس** خود تشبیه رساست؛ از **نفس**، به مجازِ عام و خاص، **آه** خواسته شده است. **دل**، با استعاره‌ای کنایی، **آتشی** پنداشته آمده است که شراری دارد. **نوشِ مرغان**، در بیت پانزدهم، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **باده**. **مرغان** استعارهٔ آشکار است از **تنگهایِ** باده که آنها را مرغ‌وار می‌ساخته‌اند.

غزل ۸۶، بیت ۵ همه گمْ بوده‌ها پدید آید، / چون تو را گم کند نشان خلوت.

نهادِ جمله **خلوت** است: آنگاه که خلوت نشانِ هستیِ تو را از میان ببرد، همهٔ گمْبوده‌ها و نهفته‌ها بر تو آشکار خواهد شد. **خلوت**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، **نهادِ** جمله و کنندهٔ کار قرار گرفته است.

غزل ۸۶، بیت ۶ سایه را پنبه بر نِهٔ، احمدوار؛ / تا شود ابرِ سایبان خلوت.

پنبه بر نهادن کنایه فعلی رمز است از **فریفتن**؛ آنچنانکه در این بیتِ بازخوانده به مولانا جلال‌الدّین آمده است:

عقل جولاه است؛ زودش **پنبه نه**، منصوروار؛ تا چه خواهی کرد این اشتردلِ جولاه را؟*

نیز سخنْ‌سالار شَروانی راست، در غزلی:

به صد غم، ریسمان جان گسسته است؛ غمی را **پنبه** چون نتوان **نهادن**؟

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **سایه** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **هستی** آدمی که از دیدِ درویشان و رازْآشنایان، هستیی دروغین و «نیستیِ هستی‌نما»ست. در بیت، چشمزدی به یکی از شگفتیهای پیامبر

* فرهنگ جهانگیری، ج ۲ / ۲۶۸.

آورده شده است: همواره ابر بر سر پیامبر سایه افکنده بود؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۴۳.

غزل ۸۶، بیت ۱۰ همچو تیر از میانِ یاران بس! / باش چون تیغ در میان خلوت.

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. **تیغ** و **تیر**، با استعاره‌ای کنایی، **تنها** و **با یاران** پنداشته شده‌اند: تیر با تیرهایی دیگر که یاران اویند، در ترکش به سر می‌برد؛ اما تیغ، در نیام، تنهاست.

غزل ۸۶، بیت ۱۴ عیسیی بر سرش فرود آمد؛ / تا سرآسیمه شد، در آن خلوت.

پایهٔ پندار بر همخانگی عیسی با خورشید در آسمان چهارم نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳.

غزل ۸۸، بیت ۱۱ ای جمالُ‌الدّین! چو اِصْفَهْوَد نماند، / حِصْنِ شندان و اَرْجوان بدرود باد!

این دو **دژ** که می‌باید در طبرستان، سرزمین اسپهبد لیالواشیر جای می‌داشته‌اند، شناخته نیامدند. دهستانی در قاین به نام **شندان** هست که گمان نمی‌رود همان باشد که خاقانی، در این بیت، از آن یاد کرده است.*

غزل ۸۹، بیت ۴ و ۵ خنجرِ تو، چون پرند، روشن و بازینت است؛ / خونِ دلِ حاسدان نقش ِ پرندِ تو باد!

[بامزدِ]** نیکویی بر درِ ایوانِ توست؛ / نامزدِ خرّمی چشمِ نِژندِ تو باد!

پرند در معنیِ **شمشیر** است که «پرندآور» نیز خوانده شده است. **خنجر**، با تشبیه آشکار، به آن مانندە آمده است. بر پایهٔ **پرند**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **بامزد** با **نامزد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. دربارهٔ **بامزد**، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۶.

غزل ۹۰، بیت ۶ به خاکِ پایِ او کز خاکِ پایش، / سرم را سُرمهٔ چشم آری، ای باد!

خاکِ پایِ یار، با تشبیه نهان، به **سرمه** مانند شده است: ای باد! تو را به خاک پای او سوگند می‌دهم که از خاک پای وی، برایِ سرِ من، سرمهٔ چشم بیاوری.

غزل ۹۰، بیت ۷ به زلفِ او که یک موی از دو زلفش، / بدزدیّ و به من بسپاری، ای باد!

موی ایهامی دارد: یک معنی **اندک** و ناچیز است که به استعارهٔ آشکار از آن خواسته شده است و معنی دیگر معنیِ قاموسی واژه است: یک تارِ موی. **به زلفِ او** سوگند است: تو را به زلف او سوگند می‌دهم، ای باد! که مویی از دو زلف او بدزدی و به من بسپاری.

---

* نامی جغرافیایی که به نام دژ دیگر ارجوان نزدیک است ارجمان است که شهرکی بوده است در کُورهٔ پارس و به نوشتهٔ ابن بلخی، بهترین زردآلوی جهان در آن به هم می‌رسیده است (فارسنامه / ۱۲۴). این نام در «مسالک و ممالک» ارخمان آمده است (/ ۹۸).

** در متن س و ع: «نامزد»؛ امّا چندان سنجیده و بآیین نمی‌نماید که درِ ایوان نامزد نیکویی را جای باشد. از این روی، پچین: «بامزد» که به معنی کوسی است که بر در یا بام می‌نوازند، برازنده‌تر می‌نماید. از دیگر سوی، بامزد با نامزد «جناس ِ یکسویه در آغاز» نیز می‌سازد.

غزل ۹۰، بیت ۱۰ گر او نگذارد آوردن دلم را، / در او آویزیّ و نگذاری، ای بادا!

اگر یار نگذارد که دلِ مرا که در زلفش زنهاری است، بیاوری در یار بیاویزی و نگذاری که او تو را از این کار بازدارد.

غزل ۹۰، بیت ۱۱ چنان پنهانی و پیداست سِحْرت! / که خاقانی تویی پنداری، ای بادا!

یار، با تشبیه آشکار، به **خاقانی** مانند شده است که خود نهان است و سحرِ سخنش جهان را فراگرفته است و بر همگنان آشکار است.

غزل ۹۲، بیت ۷ صورتِ حالِ خصم و خاقانی، / مَثَلِ مار و باغبان افتاد.

دستانی در بیت به کار برده شده است: **خصم**، با تشبیه نهان به **مار** ماننده آمده است و **خاقانی** به **باغبان**.

غزل ۹۴، بیت ۷ ریزشِ ابرِ صبحگاهی دید؛ / طبعِ من، چون صدف، دهان بگشاد.

طبع، با تشبیه آشکار، به **صدف** مانند شده است. پایهٔ پندار بر باور پیشینیان نهاده آمده است که بر آن بوده‌اند که در اردیبهشت ماه، صدفها به رُویهٔ دریا می‌آیند و دهان می‌گشایند؛ تا سرشکی از ابرهای بهاری درکامشان فروافتد و از آن، مروارید ساخته شود.

غزل ۹۴، بیت ۱۴ گفت: «خاقانیا! تو زآنِ منی.»؛ / این بگفت؛ آفتاب ران بگشاد.

آفتاب ایهامی می‌تواند داشت: یک معنی **قاموسی** است و معنی دیگر **هنری**: آفتاب استعارهٔ آشکار است از **یار**. **ران گشادن** کنایهٔ فعلی ایماست از **رهسپار شدن**. **لعل**، در بیت یازدهم، استعارهٔ آشکار از **لب** است و **شکرستان** از **دهان**.

غزل ۹۵، بیت ۲ دولت، «نِعْمَ صَباح» کُنان، نوعروس‌وار / هر هفت کرده، بر دلِ من هشت درگشاد؛

دولت، با تشبیه آشکار، به **نوعروس** مانندگردیده است. **هر هفت کرده** کنایهٔ ایماست از نیک آراسته و **بزک کرده**. از **هشت در**، هشت درِ بهشت یا درهایِ بهشتهایِ هشتگانه خواسته شده است؛ دربارهٔ **هفت آرایش و هشت بهشت**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. دربارهٔ **نِعْمَ صباح** نیز که درودِ بامدادی است، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۳۹.

غزل ۹۵، بیت ۳ وآن پیر کو خلیفه کُتابِ دلِ من است، / چون صبح دید، سر به مناجات درگشاد.

دل، با استعاره‌ای کنایی، **دبستان** و مکتبخانه‌ای پنداشته آمده است که خلیفه‌ای دارد. دربارهٔ **خلیفه کُتاب**، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۴۹.

غزل ۹۶، بیت ۳ دست دستِ توست و جان مأوایِ تو؛ / پایِ صورت در میان نتوان نهاد.

پای در میان نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از **به کاری درآمدن** و درکاری دخالت کردن. **پایِ صورت** کاربردی است که دستوریانش «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند. **دست** با **پای** که بخشی از کنایهٔ فعلی است، ایهام تناسب می‌تواند ساخت؛ نیز این هر دو با **میان**، در معنیِ کمر.

غزل ۹۷، بیت ۴ تا درِ امّیدِ من هجر بمسمار کرد، / یادِ وصالش مرا نعل در آتش نهاد.

درِ امید استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: درِ سرایِ امید. **نعل در آتش نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از شیفته و **بی‌تاب‌کردن**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۵.

غزل ۹۸، بیت ۶ این همه هست و سَبُکیْ عمرِ من، / رفت و مرا تجربه‌ها اوفتاد.

سبکیِ عمر کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **سالیانِ جوانی** که در شادمانی و تندرستی می‌گذرد و شتابان، وارونهٔ سالیانِ پیری که در ناتوانی و کندی و «گرانی» سپری می‌شود.

غزل ۹۸، بیت ۸ این نُکَت از خاطرِ خاقانیَ‌است؛ / شَو؛ گهری دان که ز خورشید زاد.

خاطرِ خاقانی، با تشبیه نهان، در روشنی به **خورشید** مانند آمده است و **نکته‌هایِ** او به **گوهر**: پیشینیان بر آن بوده‌اند که تابش خورشید و دیگر اختران گوهرها را در کانها پدید می‌آورد و می‌پرورد. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۹۹، بیت ۳ هوا چون شِحنه شد بر عالَمِ دل؛ / خراج از عقلْ کمتر برنتابد.

هوا: شیفتگی، با تشبیه رسا، به **شِحنه** مانند شده است و **دل** به **عالم**؛ **عقل** نیز، با تشبیه نهان، به **خراج** مانند آمده است: آنگاه که شیفتگی و شیدایی بر جهانِ دل سرور و سالار گردد، به کمتر از خِرَد، چونان خراج، خرسند و خشنود نیست.

غزل ۱۰۰، بیت ۶ مکن هیچ تقصیر، در کُشتنِ من؛ / که کارِ عزیزان جگر برنتابد.

در کشتن من، هیچ درنگ و کوتاهی مکن؛ زیرا کارِ دلداران برای ما دلشدگان خوش و دلپذیر است و در انجامِ آن، نیازی به دلیری و جگرآوری نیست. **نهادِ** جمله **کارِ عزیزان** است: کارِ عزیزان جگر را برنمی‌تابد.

غزل ۱۰۱، بیت ۶ منْمای مرا جمال؛ ازیراک / دیوانه هلال برنتابد.

پایهٔ پندارشناسی بر این باور کهن نهاده شده است که دیوانه اگر ماه را ببیند، سخت برخواهد شورید و زنجیر خواهد گسست؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷.

غزل ۱۰۳، بیت ۲ چه کنم؟ هر چه کنم دل کند آنک / دل از آن جانِ جهان نشکیبد.

بافتِ نحویِ بیت سنجیده و بآیین نیست و دو پارهٔ بیت پیوندی استوار با هم ندارند. خواستِ خاقانی آن است که هر چه از او سر می‌زند، کردهٔ دل است و وی را در آن گناهی نیست؛ دل نیز آنچنان شیفتهٔ یار است که تاب و آرام از دست داده است. **جانِ جهان** استعاره‌ای آشکار از **یار** است.

غزل ۱۰۴، بیت ۵ بر هر که رسید زخمِ هجرانت، / گر سدِّ سکندر است، درگردد.

هر که، با تشبیه رسا، در استواری و آسیبْ‌ناپذیری به **سدِّ سکندر** مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴: زخم و کوبهٔ هجران تو بر هر کس رسید، اگر آن کس سدِّ رویین ذوالقرنین نیز باشد، واژگون می‌شود و فرومی‌ریزد.

غزل ۱۰۴، بیت ۶ زر خواسته‌ای؛ جُهودم، ار دارم / چندانکه در آفتاب ذَر گردد.

تشبیه ازگونهٔ رساست. بازبستگیِ گزاره به شرط، از دیدِ دانش ِ معانی، نشانهٔ ناشدنی بودن کار است: از من زر خواسته‌ای؛ اگر به اندازهٔ ذرّه‌ای که در فروغِ خورشید می‌چرخد و آشکار می‌شود زر داشته باشم، جهودم و از کیش ِ مسلمانی بیرون. **زر** با **ذر** جناس لفظ می‌سازد.

غزل ۱۰۵، بیت ۳ نتواند نشاند دردِ دلم، / گر صفاهان به گُلْشکر گردد.

نهادِ جمله **صفاهان** است که گلشکرِ آن آوازه داشته است. **به** کاربردی است کهن و ویژگیی است سبکی که هیچ کارکرد نحوی در جمله ندارد: اگر صفاهان، به یکبارگی گلشکر شود درد دل مرا نمی‌تواند نشاند.

غزل ۱۰۵، بیت ۴ من کَشم رطلِ عشق تا بغداد؛ / هم کَشم، تا ز سر بدر گردد.

عشق، با استعارهٔ کنایی، **باده‌ای** پنداشته شده است که در پیمانه ریخته‌اند. **بغداد** خط ششم است، از هفت خط جام؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. «تا خط بغداد باده نوشیدن» کنایهٔ فعلی ایماست از **بسیار نوشیدن**. ناسازیی نغز بیت را شگفتی بخشیده است: خاقانی آنچنان دریاکش بادهٔ عشق می‌نوشد که سرمست شود و عشق را از سر بدر کند: چارهٔ کژدمْزده کشتهٔ کژدم بود.

غزل ۱۰۵، بیت ۵ بر تو تا زنده‌ام دگر نکنم، / گرچه کارِ جهان دگر گردد.

تا زنده‌ام یاری دیگر جز تو نمی‌ستانم و دیگری را جایگزینِ تو نمی‌گردانم، حتی اگر کار جهان دیگرگون و زیر و زبر شود. دربارهٔ **دگر کردن**، بنگرید به چامهٔ ۶۹، بیت ۱۷. بر پایهٔ **دگر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۰۶، بیت ۶ من، در غمِ تو، عقیق می‌گریم؛ / دانم که عقیقِ تو شَکَر خندد.

عقیقِ نخستین استعارهٔ آشکار از **اشکِ خونین** است و **عقیقِ** دوم از **لبِ** یار. **لعل**، در بیتِ سپسین، استعاره‌ای است از همان‌گونه از **لب**. **به** ... **در**، در این بیت، ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

غزل ۱۰۷، بیت ۴ مِی سوز مرا؛ که خامْ کس باشد، / کز آتش، سوختن عجب دارد.

یار، با استعاره‌ای آشکار، به **آتش** مانند آمده است که سوختن از او مایهٔ شگفتی نیست و در وی سرشته شده است. **خام** با **سوختن**، به‌گونه‌ای، ایهام تضاد می‌سازد.

غزل ۱۰۷، بیت ۵ و ۶ [هر کز تو حدیثِ دردِ من پرسد]*، / این عذر نهد که: «خواجه تب دارد.»؛

و آن کس که به تو رسد، مرا گوید: / «کو مُهرِ تبِ تو زیرِ لب دارد.».

هر کس که، ای یار! از تو دربارهٔ درد من می‌پرسد بر من می‌بخشاید و می‌گوید که: «خواجه تب دارد و بیمار

---

* در متن س: «هر کو ز حدیث درد من گوید.»؛ در متن ع: «هر کس که حدیث درد من نوشد.». در پچین: «هر کس که حدیث درد من پرسد.»؛ «هر کز تو حدیث درد من گوید.». امّا چنان می‌نماید که ریختِ آورده در متن سنجیده‌تر باشد. زیرا خاقانی در این بیت از کسی یاد کرده است که دربارهٔ او با یار سخن می‌گوید؛ و در بیت سپسین، از کسی که با خاقانی از یار سخن گفته است.

است؛ از این روی به نزد تو نیامده است.»؛ و آن‌کسی که به تو رسیده است و به نزد من می آید، می‌گوید: «ای خاقانی! مُهرِ تب تو زیر لبِ یار است؛ درمان درد خویش را از او بجوی.». دربارهٔ **مُهرِ تب**، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۳۳. **تب** و **لب** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

غزل ۱۰۸، بیت ۲ سِخرا که کرده‌ای تو با زلف و عارض! ار نه، / در گلشنِ ملایک، شیطان چه کار دارد؟!

زلف، با تشبیه نهان، به **شیطان** مانندە آمده است و **عارض** به **گلشنِ ملایک**: رویِ یار گلزارِ فرشتگان است که اهریمنِ زلف بدان راه جُسته است؛ این آمیختگی در فرشتگی و دیوی جادویی است که یار انگیخته است.

غزل ۱۰۸، بیت ۶ گر نه بهانه‌سازی تا رویِ تو نبینند، / آیینه با رخِ تو چندان چه‌کار دارد؟

یار، به بهانهٔ دیدنِ رویِ خویش، آیینه را برابرِ روی خود می‌گیرد؛ تا دلشدگان و آرزومندانِ دیدار او نتوانند رویش را ببینند؛ وگرنه اینهمه به آیینه نیاز ندارد.

غزل ۱۱۱، بیت ۱۲ ز توزیِّ مَهْ و زربفتِ خورشید، / تنش [را]* کهنه و نُویی ندارد.

توزیِ ماه و **زربفتِ خورشید** تشبیه رسا می‌تواند بود؛ نیز می‌توان **توزی** و **زربفت** را استعارهٔ آشکار از **فروغ** ماه و خورشید دانست. **کهنه و نُو**، به‌کنایهٔ ایما، از **جامه** به‌کار رفته است: او برای تن خویش، از توزی ماه‌گرفته تا زربفتِ خورشید، هیچ جامه‌ای ندارد. **نُو** ریختی است از **نَو** و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۷، بیت ۵۱.

غزل ۱۱۲، بیت ۳ ناله‌کُنان می‌دوم، سنگی در بر چو آب؛ / کآبِ من و سنگِ من غمزهٔ یارم ببُرد.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. در **سنگ**، استخدامی نهفته است: در پیوند با آب، در معنیِ قاموسی است و در پیوند با سخنور، بخشی است از **سنگ در بر داشتن** که استعاره‌ای تمثیلی از **رنج و بینواییِ بسیار** می‌تواند بود: گاه، گرسنگان سنگ بر شکم می‌بسته‌اند؛ تا رنج گرسنگی راکمتر دریابند. **آبِ** دوم در معنیِ **ارج** و آبروست و **سنگ** دوم در معنیِ **شکوه** و آهستگی و وقار. دو **آب** و دو **سنگ** جناس تام می‌سازند. **سنگ** دوم با **آبِ** نخستین و **آبِ** دوم با **سنگِ** نخستین ایهام تناسب پدید می‌آورند.

غزل ۱۱۲، بیت ۴ جَوْجَوم از عشقِ آنک خالش مشکینْ جَو است؛ / دل جوِ مُشکینْش دید؛ خر شد و بارم ببرد.

جَوْجَو استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **پاره پاره**. **خال**، با تشبیه رسا، به **جوِ مشکین** مانند شده است. دستانی بیت را آراسته است: **رفتنِ خر و بردنِ بار**. این دستان؛ با استعاره‌ای تمثیلی، در معنی از «دست دادن سرمایه و دارایی» و **بینوا و نا‌امید شدن** به‌کار رفته است. این دستان به دستانی دیگر می‌ماند، در پارسی: «رفتنِ خر و بردنِ رسن»؛ فرّخی گفته است:

---

* در متن برنوشته: «یا»؛ امّا «را» درست می‌نماید: سخنور بر آن است که از توزی ماه و زربفت خورشید، برای تن خویش کهنه و نوی ندارد. این بیت تنها در یک برنوشته آورده شده است.

نبرد دل مرا همی فرمان؛ دل چو **خر شد** ز دست؛ **برد رسن**.

غزل ۱۱۲، بیت ۶ دید دلم وقفِ عشق، خانهٔ بامْ آسمان؛ / خانه‌فروشی بزد؛ دل ز کنارم ببُرد.

بامْ‌آسمان کنایهٔ ایماست از **ویران**: خانهٔ ویران آسمانه‌ای جز آسمان ندارد؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۲. **خانه فروشی**، در فرهنگها، در معنیِ «عرض تجمل و بیان ساز و برگ و سامان» آورده شده است؛ اما از کاربردهای این واژه، نیز از فعل «زدن» که با آن همراه است، چنان می‌نماید که **خانه فروشی زدن** در معنیِ به «حراج نهادنِ خانه با ساز و سامان» آن باشد. خاقانی «خانه فروشی زدن» را، در بیتهایی دیگر نیز، به‌کار برده است:

نطع بگسترد عشق؛ پای فروکوب، هان! **خانه فروشی بزن**؛ آستیی برفشان.

* * *

عشق تو عقل مراکیسه به صابون زده است؛ وآمده تا هوش را **خانه فروشی زند**.

غزل ۱۱۲، بیت ۸ گفتی: «خاقانیا! آبِ رُخَت چون نمانْد؟»؛ / آبِ رخم هم به آب گریهٔ زارم ببُرد.

آبِ رخ در معنیِ **ارج** و آبروست. دو **آب** جناس تام دارند. در **آبِ** سوم، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی کنایهٔ ایماست از **اشک**؛ معنیِ دیگر بخشی است از ترکیبی فعلی وکنایی: «به آب بردن» یا «آب بردن» در معنیِ «نابود شدن» و «از دست رفتن». خواجه فرموده است:

خرقهٔ زهدِ مرا **آبِ** خرابات **ببرد**؛ خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت.

غزل ۱۱۳، بیت ۵ در میانِ دل و دین، حاصلِ عشّاقِ تو چیست، / که چو حُکْمِ تو درآمد ز میان آن نبرد؟

خواستِ خاقانی آن است که چون حکم یار درآید، دل و دین را که تنها بهره و حاصلِ دلشدگان است از زندگانی از میان در می‌برد و می‌رباید. بر پایهٔ **میان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۱۳، بیت ۷ هر خَسی وصلِ تو نایافته گر لاف زند، / با تو زآن لاف زدن گوی به میدان نبرد.

خس استعاره‌ای است آشکار از **فرومایه** و پست. **گوی بردن** استعاره‌ای تمثیلی است از پیروز و **کامکار شدن**. **به میدان**: در میدان.

غزل ۱۱۴، بیت ۳ در جمالِ رویِ او، نظّارگی / دست را حالی به خنجر می‌بُرد؛

در بیت، چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است که زیبایی او آنچنان زنان مصر، میهمانانِ زلیخا، را به شگفت آورد و از خود بدر برد که به جای ترنج دستشان را بریدند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۷.

غزل ۱۱۴، بیت ۶ گفت: «خاقانی نه مردِ دردِ ماست.»؛ / زین بهانه آبش از سر می‌بُرد.

دستانی در بیت به‌کار رفته است: «بریدن آب از سرچشمه بر کسی» که استعاره‌ای است تمثیلی از «کسی را به یکبارگی بی‌بهره و بینواگرداندن». **مرد** با **درد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

غزل ۱۱۶، بیت ۵ کی دیده‌ای دو دوست که جوزا صفت بُدند، / کایّامشان چو نعش، یک از یک، جدا نکرد؟

دو دوست، با تشبیه استوار، به **جوزا** مانند شده‌اند در پیوند و همبستگی و با تشبیه آشکار، به **نعش** در

پراکندگی و جدایی. هفت اورنگ یا بنات‌النّعش، در پندارشناسیِ سخن پارسی، نشانهٔ گسستگی و بی‌سامانی است.

غزل ۱۱۶، بیت ۱۰ خاقانیا! به چشمِ جهان خاک درفکن؛ / کو، دردِ چشمِ جانِ تو را، توتیا نکرد.

جهان، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **چشم** پنداشته آمده است. **خاک در چشم افکندن** کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از کور کردن: تا زمانی که خاک در چشم است، چشم نمی‌تواند دید. **چشمِ جان** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از چشمِ نهان و درونی؛ چشم باطنی. **را** در معنیِ **برای** به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **کردن**: ساختن. **توتیا** داروی نیروبخشِ چشم بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۳.

غزل ۱۱۷، بیت ۴ روزی از رویِ خودم، چون رویِ خود، / جانِ غمپروزد را خرّم نکرد.

جان، با تشبیه آشکار، به **رویِ** یار مانند شده است: روزی دل غمگین مرا، با آمدن به دیدار من و نمودنِ روی خویش، مانند روی خود خرّم نکرد.

غزل ۱۱۷، بیت ۶ عشقِ او تا بر سرِ من آب خوزد، / آبخوردِ جانم الّا غم نکرد.

غم، با تشبیه رسا، به **آبخورد** مانند شده است. **بر سرِ کسی آب خوردن** دستانی است در پارسی و استعاره‌ای است تمثیلی از «آزردن و رنجانیدن کسی، بی‌کمترین درنگ و پروا». **آبخورد** با **آب خورد** جناس مرکّب مفروق می‌سازد.

غزل ۱۱۸، بیت ۴ عشقِ نوگر دِی برآمد در دلِ سوداییان؛ / هر که را دَردی کهنتر یافت ـ رفت؛ آن تازه کرد.

دِی کنایهٔ ایماست از **زمانِ کوتاه** و گذشتهٔ نزدیک: عشق تو اگر به تازگی در دلِ شیدایان و سودازدگان درآمده است، کهنترین دردها را در آن یافته است و آنها را تازه کرده است: عشق تو، با همهٔ تازگی و بی‌پیشینگیش، سخت و جانفرساست.

غزل ۱۱۸، بیت ۵ نورِ تو صحرا گرفت و اشکِ من دریا نمود؛ / موسی آتش بازدید و نوح توفان تازه کرد.

نورِ یار، با تشبیه نهان، به **آتشِ موسی** مانند شده است و **اشکِ** خاقانی به **توفانِ نوح**. **اشک**، با تشبیه ساده و مجمل، به **دریا** نیز مانندگردیده است. **نمودن** مانْواژ (=ادات تشبیه) است.

غزل ۱۱۸، بیت ۷ هر کجا لعلِ تو نوش افشانْد، چشمِ ما به شُکْر / در شَکَرریزِ جمالت، گوهرافشان تازه کرد.

لعل استعارهٔ آشکار از **لبانِ** یار است و **نوش** از **سخنِ** او. **جمال** یار، با استعاره‌ای کنایی، **عروسی** پنداشته شده است که **چشم دامادِ** اوست. **شُکْر** و **شَکَر** جناس ناقص می‌سازند؛ دربارهٔ **شکرریز** که در معنیِ عروسی است، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۶.

غزل ۱۱۹، بیت ۶ آبِ دوازده دریِ هفت چرخ بُرْد، / زین قصرِ ششدری که در ایوانِ تازه کرد؛

دوازده دری استعارهٔ آشکار است از **آسمانِ برجها** یا آسمان هشتم: این آسمان به کاخی مانند شده است دارایِ دوازده در؛ هر کدام از برجها دری در این کاخ پنداشته آمده است.

غزل ۱۱۹، بیت ۱۱ تیرش مزوّق آمد؛ از لاجوردِ چرخ، / نیرنگ زد، به صنعت و بُرهانِ تازه کرد.

تیر در معنیِ عطارد است و با تشبیه رسا به **مزوّق** مانند شده است، در معنیِ نگارگر و نقّاش ساختمان. **چرخ** نیز، با همان تشبیه، به **لاجورد** مانَنده آمده است. **نیرنگ:** طرحِ نخستین، در نگارگری:

نیرنگ: ... آنچه مرتبهٔ اول نقّاشان، به انگِشت و زغال، نقش و طرح کنند و بکشند.*

غزل ۱۱۹، بیت ۱۴ شاهی که بهرِ کوههٔ زینِ جَنیبتانْش، / ماهیِ چرخ تحفه به دندانِ تازه کرد.

ماهی چرخ برج دوازدهم است، برابر با اسفندماه. **دندان** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ستاره‌ای درخشان در این پیکره که آنرا «فمُ‌الحوت» می‌نامیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۲، بیت ۱۸.

غزل ۱۲۱، بیت ۵ خدنگِ غمزه زدی، بر نشانهٔ دلِ من؛ / خدنگ [خون]**، به نشان، از نشانه بازآوزد.

خدنگِ غمزه تشبیه رساست: باکرشمهٔ خود، تیر بر دل من زدی؛ تیر زمانی که بر این آماج نشست خونی از آنرا، به نشانِ نشستن بر آماج، به نزد تو آورد. **نشانه** با **نشان** جناس مذیّل می‌سازد؛ بر پایهٔ **نشانه،** گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۲۱، بیت ۶ دلم که خدمتِ زلفِ تو کرد چون گِلِ سر، / نکرده پای گِل‌آلود، شانه بازآوزد.

دل، با تشبیه آشکار، به **گِل سر** مانند شده است که سر را بدان می‌شسته‌اند و خوشبوی می‌ساخته‌اند. **نهادِ** جملهٔ دوم **شانه** است: به پیروی از پندارشناسیِ سخنِ پارسی، دل خاقانی در زلف یار جای گرفته است و دیوانه‌ای است آویخته از آن زنجیر؛ بدین سان، دل وی مانند گِلِ سر زلف یار را خدمت کرده است؛ اما دیری نتوانسته است در این کاشانهٔ پریش و تاریک بماند؛ شانه‌ای که یار بر زلف خود زده است، دل را که هنوز آنچنان نمانده است که پای را گِل‌آلود کند، باز آورده است و برون رانده. خاقانی، در بیتهایی دیگر، همین بنیادهای پندارشناختی را به کار برده است و از «گِل» و «شانه» سخن گفته است:

چون **شانهٔ** سر است **گِل**‌آلود پایِ دل؛ جویای آنکه: آینهٔ جان کیستی؟

***

رویِ صافیت باید آینه‌وار؛ همچو دندانِ **شانه، گِل** چه خوری؟

غزل ۱۲۱، بیت ۸ عِنانِ عمر شد از کف؛ رکابِ مَی به کف آر؛ / که دل به توبه شکستن بهانه بازآوزد.

عمر، با استعاره‌ای کنایی، **اسبی** سرکش انگاشته آمده است که عِنان از دستِ خاقانی ستانده است. **رکاب** در معنیِ پیالهٔ هشت پهلوی دراز است و با **عنان** ایهام تناسب می‌سازد. به گزارشی دور، می‌توان پذیرفت که **می** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **سواری** پنداشته شده است که خاقانی می‌باید در رکاب وی چنگ در زند و از او

---

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «نیرنگ».

** در متن س و ع: «چون»؛ امّا با «چون» سخن را معنایی سنجیده و بآیین نمی‌تواند بود. به گمان، پچین: «خون» درست است. خاقانی یار را می‌گوید که تیر غمزه را بر نشانهٔ دل او نشانده است؛ این تیر به هنگام بازگشت خون را، چونان نشان، از دلِ یار به یادگار آورده است. در برنوشتهٔ د نیز، واژه «خون» آمده است.

یاری و پناه بجوید؛ بدین سان، ایهامی در رکاب نهفته خواهد بود. **کف**، در معنی کَفْک، با **می** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۱۲۱، بیت ۱۰ هزار کوه و بیابان بُرید خاقانی؛ / سلامتش به سلامت به خانه بازآوزد.

سلامت، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، **نهادِ** جمله و **بازآورندهٔ** خاقانی به سلامِ یار گردیده است: خاقانی هزار کوه و بیابان را درنوردید؛ تا سرانجام توانست، تندرست و بی‌گزند، به سلامِ تو، ای یار! بیاید. **سلامت** با **سلام** جناس مذیّل می‌سازد.

غزل ۱۲۲، بیت ۳ گر نبات از دستِ رادِ او نما یابد همی، / زآبِ حیوان مایه در ترکیبِ حیوان آوَرَد.

پایهٔ پندار، در بیت، بر این نکته نهاده شده است که حیوان از گیاه توشه برمی‌گیرد و می‌پرورد: اگر گیاه از دستِ رادِ ستوده بالیدگی بیابد و بپرورد، آنگاه که حیوان آنرا می‌خورد مایه‌ای از چشمهٔ آب زندگانی یافته است و جاودانه خواهد شد. دربارهٔ **آب حیوان** بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. در میانِ دو **حیوان**، جناس تام می‌توان یافت.

غزل ۱۲۲، بیت ۴ نیزهٔ چون‌مارش [ار بر]* چرخ ساید، پیش ِ او، / ماهیِ گردون، به دندانْ‌مزد، دندان آوَرَد.

ماهیِ گردون دوازدهمین برج است. **دندان** استعاره‌ای است آشکار از ستاره‌ای در این پیکرهٔ اخترین که «فمُ‌الحوت» خوانده می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۲، بیت ۱۸.

غزل ۱۲۲، بیت ۶ هشت خُلْدِ مجلسش را نُهْ فلک دَهْ یازده، / پنج وقت، از چار بنیادِ خراسان آوَرَد.

مجلس، با تشبیه رسا، به **هشت خلد** مانند شده است و **خلد** که نام نخستین بهشت است، با مجازِ خاص و عام یا جزء و کل، در معنیِ **بهشت** به کار رفته است. **پنج وقت** کنایهٔ ایماست از **همواره**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۵۹. **چار بنیاد** کنایهٔ ایماست از **چهار آخشیجان**. از **خراسان**، **برآمدجایِ** خورشید خواسته شده است. چنان می‌نماید که **ده یازده** به کنایهٔ ایما از **سود و افزونی بسیار** به کار رفته است. **ده یازده** داد و ستدی است که در آن، ده می‌دهند و یازده می‌ستانند. در سخنی بازخوانده به پیشوایِ راست، حضرت صادق آمده است که: «انا اکره ده دوازده **ده یازده**».** خاقانی، از شمارها، **چار** و **پنج** و **هشت** و **نه** و **ده** و **یازده** را در این بیت به کار برده است؛ خواست خاقانی از این سخن نگارین و شگفت آن است که بزم ستوده همواره پرفروغ است. **سَرْبَهر**، در بیتِ سپسین، در معنیِ **سرانه** و **باژ** به کار رفته است.

غزل ۱۲۳، بیت ۱۰ ظلم نگر: تیغ راست عادتِ خونریز؛ / آبله بین کآن نَکال بر سَفَن آوَرْد!

آبله، با تشبیه نهان، به **تیغ** مانند شده است. **سَفَن** استعاره آشکار از **پوستِ** روی و تنِ خاقانی است که از

---

* در متن س و ع: «از بر»؛ امّا «ازبر» استوار و شیوا نمی‌نماید. به گمان، درست: «ار بر» است. خاقانی بر آن است که اگر نیزهٔ مارسان ستوده (= ممدوح) بر آسمان بساید، ماهی گردون چونان دندانْ مزد، دندان به پیش خواهد آورد.

** بازآورده در لغتنامهٔ دهخدا / زیر «ده».

ژآبله زیان دیده است و گزند یافته؛ دربارهٔ **سفن**، بنگرید به چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲۸: با آنکه تیغ به خون ریختن خوگیر است، آبله چهرهٔ خاقانی را ریش‌ریش کرده است و به خون‌کشیده است.

غزل ۱۲۴، بیت ۵ عشقِ تو بر سرِ همه عشّاق آب خوزد؛ / گر مرد اوست، بر سرِ اَبدال هم خورَد.

بر سرِکسی آب خوردن دستانی است در پارسی که به استعارهٔ تمثیلی، «از آزردن و رنج دادن‌کسی، بی‌هیچ پرهیز و پروا» به‌کار برده شده است؛ نیز بنگرید به غزل ۱۱۷، بیت ۶؛ دربارهٔ **ابدال**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲۸.

غزل ۱۲۴، بیت ۷ عالَم تو را و گویی: «خاقانی آنِ ماست.»! / او آن حریف نیست کز این گونه دَم خورَد.

دم خوردن کنایهٔ فعلی ایماست از **فریفته شدن**، در برابر «دم دادن» که در معنیِ فریفتن به‌کار برده شده است.

غزل ۱۲۵، بیت ۶ پروانهٔ وصل از سر و زر خواهد مِزفَق؛ / آن شِحنهٔ حُسن از چه [زر و سر]* نپذیرد؟!

مِزفَق به معنیِ سود و سازگاری است و گوییا، به‌کنایهٔ ایما، از **ارمغان** و پیشکشی به‌کار برده شده است. در این بیتها نیز، خاقانی «مرفق» را در چنین معنایی به‌کار برده است:

مرفق دهم به حضرت صاحب، قصیده‌ای خوشتر ز اشک مریمی و بادِ عیسوی.

***

پروانهٔ بخت را، به دیوانِ وصال، **مرفق** چه دهم؟ تا ز منت نستاند.

شِحنهٔ حسن تشبیه رساست. **پروانه** در معنیِ **پرده‌دار** و حاجب به‌کار رفته است و **وصل**، با تشبیه رسا، بدان مانَنده آمده است. بر پایهٔ **سر و زر**، وارونگی بیت را آراسته است.

غزل ۱۲۶، بیت ۷ گفتی: «سرِ خاقانی دارم، به سر و چشم.»؛ / ای شوخ! برو؛ کز تو، کس این دم نپذیرد.

سر، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ **آهنگ** و قصد به‌کار رفته است. در میان دو **سر**، جناس تام می‌توان یافت: گفتی که: «سوگند به سر و چشمم که در اندیشهٔ دیدار خاقانی هستم.»؛ ای شوخْ‌چشم! برو؛ کسی این فریب و فسون را از تو نمی‌پذیرد.

غزل ۱۲۷، بیت ۶ گر خوشخویی نداری، خاقانی آن نداند؛ / داند که خوشْ‌نگاری؛ این را بدان بگیرد.

اگر خوشخویی نداری، خاقانی بدان آگاه نیست؛ اما می‌داند که یاری دلاویز هستی و این را در برابر آن می‌نهد. **این را بدان بگیرد** همان است که در پارسی مردمی «این به آن در» گفته می‌شود.

---

* در متن س و ع: «سرو زر»؛ امّا پچین که «زر و سر» است درست می‌نماید؛ زیرا قافیهٔ زر دو بیت پیشتر به‌کار برده شده است؛ و تکرار آن در این غزل‌کوتاه به هیچ روی روا نیست و با شیوهٔ خاقانی سازگار نمی‌تواند بود. افزون بر آن، بدین‌سان، آرایهٔ وارونگی (= عکس) نیز در بیت کاربرد خواهد داشت.

غزل ۱۲۸، بیت ۵ برآن رخ اعتمادش هست چندانک، / چراغ از هیچ [کویی]* درنگیرد.

خاقانی تا بدان پایه به رخِ رخشان و خورشیدسانِ یار باور دارد که به افروختن چراغ نیازی نمی‌بیند؛ از این روی، هیچ چراغی در کویی از شهر افروخته نمی‌شود؛ روی یار همهٔ شهر را افروخته است. **رخِ یار**، با تشبیه نهان، به **چراغ** مانند شده است. **رنگْ‌خویی**** در بیتِ سپسین، در معنیِ خویْ کردگی به نیرنگ و فریب به کار رفته است. «رنگْ‌خوی» کسی است که خوی او، یکسره رَنگ و ریو است. **رنگ**، در این آمیغ، در معنیِ نیرنگ به‌کار برده شده است.

غزل ۱۳۰، بیت ۴ چو تو در خندهٔ شیرین دو چاه از ماه بنْمایی، / مرا، در گریهٔ تلخم، دو دریا بر زمین خیزد.

ماه استعارهٔ آشکار است از **رویِ** رخشانِ یار و **چاه** از **گودیی** که به هنگامِ خنده در دو سویِ دهان پدید می‌آید. **اشکِ** خاقانی، با تشبیه نهان به **دریا** مانند شده است. **چاه** و **ماه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

غزل ۱۳۰، بیت ۵ بگریم؛ تا مرا بینی سلیمانِ نگین رفته؛ / بخندی؛ تا ز یاقوتت، سلیمان را، نگین خیزد.

یاقوت استعارهٔ آشکار از **دهان** است و با تشبیه نهان، به **نگین** مانند شده است. **نگینِ** نخستین استعارهٔ آشکار است از **دانه‌هایِ سرشک**. خاقانی، با تشبیه استوار، به **سلیمان** مانند شده است که نگین پادشاهیش را دیو از او دزدید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹.

غزل ۱۳۰، بیت ۸ به دَه عنّاب، چون سازی کمندِ زلف چین برچین، / مرا عنّاب‌وار، از رویِ خون‌آلود، چین خیزد.

ده عنّاب استعارهٔ آشکار است از **ده انگشت**. **زلف**، با تشبیه رسا، به **کمند** مانند شده است و **رویِ** خون‌آلودِ خاقانی، با تشبیه آشکار، به **عنّاب**.

غزل ۱۳۰، بیت ۹ تو باری اشکِ خون می‌بار، خاقانی! در این اندُه؛ / که اندُه شِحنهٔ عشق است و سیمِ شِحنه زین خیزد.

اندوه، با تشبیه رسا، به **شحنه** مانند شده است و **عشق**، با استعاره‌ای کنایی، **پادشاهی** انگاشته آمده است که اندوه شحنه و کارگزارِ اوست. **اشک**، با تشبیه نهان، به **سیمی** مانند گردیده است که چونان مزد یا باج، به شحنه می‌داده‌اند.

غزل ۱۳۱، بیت ۲ جز رَصَدانِ سیه سپید نشاندن، / بر رهِ جانها، ز روزگار چه خیزد؟

رصد در معنیِ **راهبان** و باجْ‌ستانِ راه است. **رصدانِ سیه سپید** استعارهٔ آشکار است از **روز و شب**.

---

* **در متن س: «رویی»؛ در متن ع: «گویی». امّا ریخت درست «کویی» می‌نماید. خواست خاقانی از این سخن آن است که تا بدان پایه به رخ رخشان یار باور دارد و بر آن بنیاد می‌کند که نیازی به افروختن چراغ نمی‌یابد. زیرا روی یار خورشیدوار شهر را روشن ساخته است. از این روی، با بودن رخ وی، هیچ چراغی در کویی از شهر افروخته نمی‌شود. قافیهٔ «رویی» نیز پیشتر به کار برده شده است.**

** **در دیوان، «رنگْ‌خویی»، به نادرست، «رنگْ‌جویی» چاپ شده است.**

غزل ۱۳۱، بیت ۳ بیش ز تاراج [بارِ]* عمرِ سیه‌سر، / زین رَصَدانِ سپیدْکار چه خیزد؟

عمر، با تشبیه رسا، به **بار** مانند شده است. **سیه سر** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **آدمی**؛ در این کنایه، **سر** با مجاز کل و جزء، به جای **موی** به‌کار رفته است. **رصدان** استعارهٔ آشکار از **شب و روز** است. **سپیدکار**، با استعارهٔ ریشخند، در معنیِ **سیاهکار** و ستمگار به‌کار برده شده است: راهبانان روز و شب بارِ زندگانیِ آدمی را به تاراج برده‌اند؛ بیش از آن، این سیاهکاران چه می‌توانند کرد؟

غزل ۱۳۱، بیت ۸ هیچ، دو جَوْ کمتر است نقدِ زمانه؛ / صرفه‌بَران را، از این عِیار چه خیزد؟

گزافه‌ای شاعرانه در بیت به‌کار رفته است: نقدِ زمانه هیچ است و دو جو کمتر؛ خاقانی، بدین سان، به چیزی کمتر از هیچ نیز اندیشیده است. **نقد زمانه** تشبیه رسا می‌تواند بود.

غزل ۱۳۱، بیت ۱۱ رنگِ دلت یادگارِ آتشِ عمر است؛ / دانی، از آتش که: یادگار چه خیزد؟

عمر، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند شده است. **یادگارِ آتش** کنایهٔ ایماست از **خاکستر**: دلِ خاقانی به رنگ خاکستر است و تیره. بر پایهٔ **یادگار**، بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۳۳، بیت ۲ ماهِ سی روزه بِهْ از چارده شب؛ /که نه سگ، نه عَسَسش نشناسد.

ماهِ سی روزه کنایهٔ ایماست از **ماه**، آن زمان که نهان است و در محاق. **ماه چارده شب** کنایهٔ ایماست از **پُرْماه** و بدر: ماه سی روزه را، از آن روی که نهان است نه شبگرد می‌بیند تا او را بیازارد، نه سگ که بر او بلاید.

غزل ۱۳۳، بیت ۸ عشق را مرغِ هوایی باید؛ /کاین هواگونْ قفسش نشناسد.

هواگون قفس استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. این استعاره خود از تشبیهی ساده و مجمل ساخته شده است. **مرغِ هوایی: مرغِ شیفته**، استعاره‌ای آشکار از **دلشده** و عاشق می‌تواند بود: دلشده آن است که در تنگنای آسمان نمی‌گنجد و در این جهان خاکی فرو نمی‌ماند.

غزل ۱۳۳، بیت ۱۱ روستم بین که به خونریزِ پسر، /کند آهنگ و پَسَش** نشناسد!

چشمزدی در بیت به داستانِ رستم آورده شده است که ناخواسته و نادانسته برنایِ برومند و برازنده‌اش، سهراب راکشت. **پَس** را می‌توانیم **پُس** نیز بخوانیم که ریختی است کهنتر از پسر.

غزل ۱۳۴، بیت ۲ تا آفتاب سایه به ماهی نبیندش، / دیوانه‌ای چو من به هلالش کجا رسد؟

هلال استعارهٔ آشکار از **ابروست**: یاری راکه آفتاب در یک ماه سایهٔ او را نیز نمی‌بیند، منِ دیوانه چگونه

---

* در متن س و ع: «باز»؛ امّا «باز» را در بیت معنایی سنجیده و بآیین نمی‌تواند بود. می‌انگارم که ریختِ درست «بار» است. سیه‌سر کنایه از آدمی است. عمر آدمی به باری مانند شده است که دو رصدِ درازْدستِ شب و روز آنرا به تاراج می‌برند.

** این واژه را «پُس» نیز به معنی پسر می‌توان خواند؛ زیرا چون رَوِی مطلق است نه مقیّد، رعایت حرکتِ حرفِ پیش از آن ــ در این واژه پ ــ الزامی نیست.

می‌توانم دید. چشمزدی به باوری کهن، در بیت، آورده شده است: دیوانه اگر ماه را ببیند، سخت به شور خواهد آمد و زنجیر خواهد گسیخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷.

غزل ۱۳۴، بیت ۷ عشقش چو آفتابِ قیامت دلم بسوخت؛ / عشقش قیامتی است؛ زوالش کجا رسد؟

عشق، با تشبیه استوار، به **آفتاب** قیامت مانند گردیده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: عشقِ یار از پدیده‌های رستاخیزی است؛ پس زوال نمی‌پذیرد.

غزل ۱۳۴، بیت ۸ خاقانی! اِینْت غم که دلت نزدِ او گریخت! / نظّاره کن ز دور که حالش کجا رسد؟

غم، با استعارهٔ کنایی، **مهربانی** پنداشته آمده است که دلِ پژمانِ خاقانی نزد او گریخته است.

غزل ۱۳۵، بیت ۳ نو به نو شیفته گردم، چو به من / [مَهْ به مَهْ]*، پیکِ خیالش برسد.

پایهٔ پندار، در بیت، بر باوری کهن نهاده شده است که بر پایهٔ آن، سودایی شوریده اگر ماه را ببیند، سخت برخواهد آشفت و زنجیر برخواهد گسیخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷: هر ماه که پیک یار به خاقانی می‌رسیده است، او ماهِ رویِ وی را فرایاد می‌آورده است و شیفته می‌شده است.

غزل ۱۳۷، بیت ۳ و ۴ غلطی را چو بوسه خواهم از او، / ـ گرچه دانم که آن به کس نرسد ـ

لب به دندان فروگزد؛ یعنی: / رطب از استخوان به کس نرسد.

لب، با تشبیه نهان، به **رطب** مانند شده است و **دندان** به **استخوان**: هر زمان از سرِ بازی و فریب بوسه‌ای از او می‌خواهم ـ بوسه‌ای که می‌دانم هرگز به کسی داده نخواهد شد، لبش را با دندان می‌گزد و بدین سان، بر من آشکار می‌دارد که در پیِ آرزوی بیهوده و ناشدنی نباشم؛ در پارهٔ دوم بیت، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی همان است که نوشته آمد؛ معنی دیگر آن است که «جستن رطب از استخوان» را در سخن نهفته بدانیم و آنرا استعاره‌ای تمثیلی از کاری که ناشدنی است و آرزویی که نابرآوردنی است، بدانیم.

غزل ۱۳۷، بیت ۶ مردمی تنگْبار گشت چنان، / کز درش، آستان به کس نرسد.

تنگبار: پادشاهی که بسیار اندک بار می‌دهد و مردم را به نزد خود می‌پذیرد. **مردمی**، با استعاره‌ای کنایی، **پادشاهی** تنگبار انگاشته آمده است.

غزل ۱۳۸، بیت ۳ روی، چون آب، کرده‌ام پُرچین؛ / کز تو، رویم به آب می‌نرسد.

روی، با تشبیه آشکار، به **آب** مانند شده است. **رسیدنِ روی به آب**، با استعاره‌ای تمثیلی، در معنیِ سپیدروی و **بختیار بودن** به کار رفته است. در میان دو **روی** و دو **آب**، جناس تام می‌توان یافت.

---

* در متن س و ع: «نو به نو»؛ امّا پچین: «مه به مه» نغزتر و هنریتر می‌نماید؛ زیرا از سویی مه با نو پیوند دارد؛ زیرا هلال در پارسی «ماه نو» خوانده می‌شود. از دیگر سوی، مه با شیفتگی در پیوند است. در نهادِ سخن، این نکته نهفته است که خاقانی با دیدن ماه به یاد روی یار می‌افتاده است و خیال وی را می‌دیده است و نو به نو می‌شیفته است و سودازده می‌شده است. بیتِ سپسین نیز گواه این معناست.

غزل ۱۴۰، بیت ۸ پی گرفتم کاروانِ صبر را؛ / بُوکه خاقانی به سرباری رسد!

کاروانِ صبر تشبیه رساست. **سربار**: باری اندک که بر فراز بارهای دیگر می‌نهند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۸.

غزل ۱۴۱، بیت ۴ خورشید، به تهمتِ خداییت، / «ابنُ‌الله» بر نگین نویسد.

یار، با استعاره‌ای کنایی، **مامِ خورشید** پنداشته شده است: خورشید تو را به خدایی باز می‌خواند و از سرِ نازش، بر نگین خویش «پورِ خدای» را نقش می‌زند.

غزل ۱۴۱، بیت ۵ خالِ تو، بر آتشینْ صحیفه، / پنجِ آیتِ عنبرین نویسد.

آتشین صحیفه استعارهٔ آشکار از **رویِ** یار است. **خال**، با تشبیه نهان، به **پنج آیت** مانند شده است. **پنج آیت** می‌باید گونه‌ای حرز و «چشمارو» بوده باشد که در آن، پنج آیه از نُبی را به مشک و زعفران بر کاغذ می‌نوشته‌اند.

غزل ۱۴۱، بیت ۶ چون پَرِّ مگس، خطِ تو بر لب / بر گُل، خطِ انگُبین نویسد.

خط، با تشبیه ساده و مجمل، به **پرّ مگس** مانند شده است در سبزی؛ نیز با تشبیه نهان، به **خطِ انگبین** بر گُل. **لب** نیز، با همان تشبیه به **گُل** مانده آمده است.

غزل ۱۴۳، بیت ۲ تو کامرانِ حُسْنی؛ چونی؟ قیاس ِ مِی‌کُن: / آن کو اسیرِ هجر است آسان چگونه باشد؟

تو، ای یار که از زیبایی خویش کامکار و بختیاری، چگونه‌ای؟ روزگار بر تو چه سان می‌گذرد؟ از آن، حالِ دلشدگانت راکه در بندِ دوری گرفتار آمده‌اند بر سنج و بدان: روزگار بر آنان بسیار سخت می‌گذرد؛ آن زمان که بختیاران بهروز نیستند، پیداست که بر تیره‌بختان چه می‌رود!

غزل ۱۴۳، بیت ۳ پیغام داده بودی و گفته که: «چونی، از غم؟»؛ / آن کز تو دور باشد، می‌دان چگونه باشد!

وزنِ دوری، در پارهٔ نخستین بیت، اندکی دیگر شده است و گرانی یافته است. این هنجارِ وزنی ویژگیی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۱۴۴، بیت ۱ حاشا که مرا جز تو، در آفاق، کسی باشد! / یا جز غمِ عشقِ تو به عالم هوسی باشد!

وزن، در این بیت دیگرگون است و گرانی گرفته است؛ این هنجارِ وزنی ویژگیی سبکی است که در بیتهایی دیگر از خاقانی نیز، دیده می‌آید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۱۴۴، بیت ۶ از زحمتِ خاقانی، مآزار؛ که بد نَبْوَد، / گر خوانِ وصالت را، چون او مگسی باشد.

خاقانی، با تشبیه نهان، به **مگس** مانند شده است. **خوانِ وصال** تشبیه رساست. **آزردن** در کاربردِ ناگذرا (= لازم) و ویژگی سبکی است.

غزل ۱۴۵، بیت ۱ آتش ِ عشقِ تو دید صبرم؛ سیماب شد؛ / هستیِ من آب گشت؛ آبِ مرا آب شد.

صبر، با تشبیه رسا، به **سیماب** مانند شده است. **آتش ِ عشق** نیز تشبیه رساست. **آب گشتن** کنایهٔ فعلی ایماست از **نابود شدن**. **آبِ** سوم در معنیِ **ارج** و آبروست و با دو **آبِ** دیگر جناس تام می‌سازد.

غزل ۱۴۵، بیت ۳ سوخت مرا عشقِ تو؛ جان به حقّ‌النّار بُرْد؛ / کوره عجب گرم بود! سوخته پُرتاب شد.

حقّ‌النّار: مزدِ آتش: عشق تو مرا سوخت؛ جانِ مرا، چونان مزدِ آتش، از من ستاند. کوره بسیار گرم بود و حتی سوخته راکه بدان آتش می‌افروزند پُرتاب و شرارکرد: چنان می‌نماید که کسانی آتش می‌افروخته‌اند و برای این کار مزد می‌ستانده‌اند و این مزد «حقُ‌النّار» خوانده می‌شده است.

غزل ۱۴۵، بیت ۴ دوش گرفتم به کار نیمهٔ دینارِ تو؛ / چشمِ تو با زلف گفت؛ زلفِ تو در تاب شد.

نیمهٔ دینار استعارهٔ آشکار از **لب** است. **در تاب رفتن** کنایهٔ فعلی ایماست از **خشم آوردن**. **تاب**، در معنی چین، با **زلف** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۱۴۵، بیت ۵ شب همه مهتاب و من کردم سربازیی؛ / بس که سرِ شبروان در سرِ مهتاب شد!

بیرون آمدن در شب مهتاب که همه جا روشن است، سر را بر باد می‌تواند داد: خاقانی، شبی مهتابی، به نقب زدن در لب یار، از خانه بیرون آمده است و سربازیی کرده است. در این بیت نیز، از «شب مهتاب» و «سربازی» سخن رفته است:

شب مهتاب چون بـه **سـربازی**	قصدِ خورشیدِ غمزه زن کردی،
در شـــبستانِ آفـتاب شـدی؛	آهِ مـن آسـمانْ‌شکن کـردی.

غزل ۱۴۶، بیت ۷ شهسواری است عشق، خاقانی! / کز سرِ مِقْرَعه، جهان بخشد.

بخشیدن به سرِ مقرعه کنایهٔ فعلی ایماست از **شتابان و آسان بخشیدن**؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۵۷.

غزل ۱۴۸، بیت ۳ سینهٔ ما کورهٔ آهنگر است، / تا که جهان افعیِ ضحّاک شد.

سینه و **جهان**، با تشبیه رسا، به **کورهٔ آهنگر** و **افعیِ ضحّاک** مانند آمده است. **آهنگر**، به کنایهٔ ایما از **کاوه**، با **ضحّاک** ایهام تناسب می‌سازد؛ در بیت، چشمزدی به داستان دهاکِ مارْدوش و شوریدن کاوهٔ آهنگر بر او به یاری فریدون آورده شده است.

غزل ۱۴۸، بیت ۵ افعی اگر چه همه سر زهر گشت، / خوردنِ افعی همه تریاک شد.

پایه‌ای بوده است در پزشکی کهن که بر بنیادِ آن، هر زهری پادزهر خویش را در خود نهفته می‌دارد و از آنچه مایهٔ زهر و بیماری است می‌باید پادزهر و دارو را جست. بر این پایه، کشتهٔ کژدم را پادزهر این گزنده می‌دانسته‌اند و گوشت افعی را پادزهر این خزنده.

غزل ۱۴۹، بیت ۸ هر چند سُوزیانِ زبان است گرم و خشک، / خط بر خطِ مزوَّرِ این سوزیان کَشد.

سوزیان در معنیِ سود و سرمایه و دارایی است. چنان می‌نماید که خاقانی **سوزیان** را، با استعاره‌ای کنایی، **آتش** انگاشته است و گرم و خشک شمرده است: در میانِ چهار آخشیجان، آتش دارایِ این دو ویژگی بنیادین است، در برابرِ آب که سرد و تر است. **خط برکشیدن** کنایهٔ فعلی ایماست از **بیهوده دانستن** و باطل کردن. **خطِ** دوم، با مجاز جزء و کل، در معنیِ **نوشته** و سند به کار رفته است و دروغین و فریب‌آمیز شمرده

شده است. دو **خط** جناس تام می‌سازند. بر پایهٔ **سوزیان**، بیت راگونه‌ای از بُنسری آراسته است خاقانی می‌گوید: هر چند زبان سود و سرمایه‌ای است گرم و گیرا، آنرا بیهوده بدان و فریفتهٔ آن مشو.

غزل ۱۴۹، بیت ۱۰ گر مُحْرِمان به خُرده کفن در کَتِف کَشند، / او، بر درِ خدای، کفن در روان کَشد.

اگر مُحرِمان و دیداریانِ کعبه، به پیروی از راز و نکته‌ای نغز که گویای مرگ و رستاخیز است در برابر کعبه کفنِ احرام را در بر می‌کنند، خاقانی، در برابرِ خدای، کفن بر روانِ خویش می‌پوشد و به نیستی می‌رسد. **خُرده** در معنیِ نکتهٔ نغز به کار رفته است.

غزل ۱۵۳، بیت ۲ عارضِ او خلیفهٔ حُسْن است؛ / زین سبب را، سیاه می‌پوشد.

عارض، با تشبیه رسا، به **خلیفه** مانند شده است. در **خلیفهٔ حسن**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: **حسن** به سرزمینی مانننده آمده است که رویِ یار **خلیفهٔ** آن است. بیت با بهانگی نیک آراسته است: خلیفگانِ بغداد جامهٔ سیاه در بر می‌کرده‌اند؛ رویِ یار نیز چون خلیفه است جامه‌ای سیاه از زلف پوشیده است. **را** هیچ کارکردِ نحوی در جمله ندارد و ویژگی سبکی است.

غزل ۱۵۳، بیت ۶ حالِ خاقانی ار چه می‌داند، / آبِ خود زیرِ کاه می‌پوشد.

دستانی در بیت به کار رفته است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، «فریفتن به ترفند و زیرکی» خواسته شده است: **آب در زیر کاه پوشیدن**.

غزل ۱۵۴، بیت ۴ ای غمزدهٔ خاکی کز آتشِ غم جوشی! / آبی که جز از آتش بر باد نخواهی شد.

غمزدهٔ خاکی کنایهٔ ایماست از **آدمی**. **غم**، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند شده است و **غمزده خاکی** به **آب**. **بر باد رفتن** کنایهٔ فعلی ایماست از **نابود شدن**. چهار آخشیجان، در این بیت، آشتیْ‌جوی، در کنار یکدیگر نشسته‌اند.

غزل ۱۵۴، بیت ۹ از ریزشِ اشکِ خون، کوفه شدی از توفان؛ / روزی، ز دلافروزی، بغداد نخواهی شد.

شنونده، با تشبیه استوار و جمع، به **کوفه و بغداد** مانند شده است. پایهٔ پندار شاعرانه در مانندگیِ نخستین آن است که **توفان**، نخست بار، از تنور پیرزنی در کوفه برجوشید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳. **عهدِ** نخستین، در بیت یازدهم، در معنیِ زمان و دوره است و با **عهد** دیگر جناس تام می‌سازد.

غزل ۱۵۵، بیت ۱ روزم به نیابتِ شب آمد؛ / جانم به زیارتِ لب آمد.

روز و جان، با استعاره‌ای کنایی، **جانشینِ** شب و **دیدارگرِ** لب پنداشته آمده‌اند. «رسیدن جان به لب» کنایهٔ فعلی ایماست از **مردن**؛ خاقانی، به زبان شکوهمند و نگارین خویش، می‌گوید که تیره‌روز است و سخت در رنج و آزار.

غزل ۱۵۶، بیت ۱ آوازهٔ جمالت چون از جهان برآمد، / آوازِ بی‌نیازی از آسمان برآمد.

وزن دوری، در پاره‌ای از بیتهای این غزل دیگرسان است و ناهموار؛ این هنجار در وزن ویژگیی سبکی است که در بیتهایی دیگر نیز از خاقانی دیده می‌آید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۱۵۹، بیت ۳ شَو؛ آینه حاضر کن؛ در خنده ببین آن لب، / گر دیده نه‌ای هرگز کآتش گهر افشانَد.

آتش استعارهٔ آشکار است از **لب** و **گهر** از **دندان** که به هنگام خنده، پدیدار می‌شود. **دیده نه‌ای**: ندیده‌ای.

غزل ۱۶۰، بیت ۶ رخ تُرُش داری که: «من خوبم.»؛ شَکَر شیرین کنی؛

چون تُرُش باشی؟! به تو شیرینْ‌روان خواهم فشاند.*

شکر استعارهٔ آشکار است از **لبانِ** نوشینِ یار. گوییا خاقانی **شیرین کردن** شکر را، به کنایهٔ ایما، از **سخن گفتن** به‌کار برده است. **ترش** با **شیرین** ایهام تضاد می‌سازد.

غزل ۱۶۲، بیت ۲ بر شاخِ عمر، برق گذشت و خزان رسید؛ / یک نیمه زو سیاه و دگر نیمه زرد مانْد.

شاخِ عمر تشبیه رساست: آذرخش بر شاخِ عمر زده است و خزانِ آن فرارسیده است، به‌گونه‌ای که نیمی سوخته است و سیاه شده و نیمی زرد مانده است. پیسگی و دورنگیِ شاخِ عمر پیسگیِ روز و شب را فرایاد می‌آورد که عمر را می‌سازند.

غزل ۱۶۳، بیت ۲ من ار باشم ار نه سگِ آستانت، / ز هندویِ کَژْمَژْسخن درنمانَد.

خاقانی، با تشبیه رسا، به **سگ** مانند شده است و با تشبیه نهان، به **هندو**. **هندوان**، در چشمِ ایرانیان، شیوا سخن نمی‌نموده‌اند؛ از آن است که خاقانی، در بیتی دیگر، در شگفت است که چگونه «هندویِ تیغ» ترجمان از زبانِ تازی شده است:

تیغ تو داند که چیست رمز و اشارات دین؛ طرفه بود **هندویی** از **عربی** ترجمان!

خواست خاقانی آن است که او چه سگ آستان یار باشد چه نباشد، آستان وی از هندوی کژْمژْسخن در نخواهد ماند.

غزل ۱۶۳، بیت ۱۰ به خونریزِ خاقانی، اندیشه کم کن؛ / که ایّام از این انجمن درنمانَد.

خواستِ خاقانی آن است که روزگار نیز از انجمنِ خونریزان است و اگر یار خون او را نریزد، روزگار بی‌گمان این کار را خواهد کرد. روزگار، با استعاره‌ای کنایی، **همونَدِ** انجمنِ خونریزان پنداشته شده است.

غزل ۱۶۵، بیت ۲ این صد هزار نرگسه بر سقفِ این حِصار، / رخسارِ ما، چو نرگسِ تر، زرد کرده‌اند.

نرگسه استعارهٔ آشکار از **اختران** است و **سقف** از **آسمان** و **حصار** از **جهان**. **رخسار**، با تشبیه آشکار، به **نرگسِ** تر مانند شده است. **نرگسه** با نرگس جناس مذیّل می‌سازد.

غزل ۱۶۵، بیت ۳ در پیشِ آتشی که ز سنگِ قضا جهد، / جانهایِ ما نتیجهٔ گوگرد کرده‌اند.

سنگِ قضا تشبیه رساست. **نتیجهٔ گوگرد** کنایهٔ ایماست از **اکسیر**؛ کیمیاگرانِ کهن بر آن بوده‌اند که می‌توان از گوگرد اکسیر ساخت؛ در این باره، بنگرید به غزل ۲۸، بیت ۱۰. **جان**، با تشبیه رسا، به **اکسیر** مانند آمده است.

---

* نیز می‌توان خواند: «چون ترش باشی، به تو شیرین روان خواهم فشاند.».

غزل ۱۶۵، بیت ۵ وآنک [به دیده جوییِ]* خورشیدِ گمشده، / سیمرغ را چو شبْ‌پره شبگرد کرده‌اند!

خورشید، با تشبیه نهان، به **دیده** مانند شده است. **سیمرغ،** با تشبیه آشکار، به **شب‌پره** مانند آمده است: خورشید که چشمِ جهان است، گم شده است؛ از این روی، سیمرغ را مانند شب‌پره، در جستجوی او شبگرد کرده‌اند. خاقانی، در این بیت نیز، خورشید را «چشم فلک» انگاشته است:

چشمِ فلک بود مگر **آفـتاب؛** ماهِ نوش ابرو و کس می‌ندید.

غزل ۱۶۵، بیت ۹ یارب! که دیوْمردمِ این هفت‌دارِ حرب، / در چار دارِ مُلک، چه ناورد کرده‌اند!

مسلمانان کشورهایی را که اسلامی نبوده‌اند دارِ حرب: سرزمینِ پیکار می‌خوانده‌اند. **هفت دار حرب** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **هفت اقلیم. چار دارِ ملک** نیز کنایهٔ ایماست از **چهار شهر** بزرگ خراسان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۱، بیت ۳۸. **دیو مردم** تشبیه رساست: مردمی که در ددی و بدی، مانند دیوند.

غزل ۱۶۶، بیت ۶ بر آتش ریزد آبِ خضر؛ آوَخ! / من خاک و اسیرِ باد و او داند!

آب خضر استعاره آشکار از **باده** است که جانبخش است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. **خاقانی،** با تشبیه رسا، خود را به **خاک** مانند کرده است. از **باد،** خودپسندی و غرور خواسته شده است. چهار آخشیجان، در بیت، به کار رفته است.

غزل ۱۶۸، بیت ۸ و ۹ تب بَرَد شیر و پناهد سویِ نی؛ / تا، به نی، بُوَکه تبِ او ببُرَند!

سفرهٔ مایده‌پردازِ همه است؛ / تا همه سفره‌نشینِ سفرند.

دربارهٔ **شیر و تب،** بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳؛ نیز دربارهٔ **نی و تب.** چنان می‌نماید که از **سفرهٔ مایده‌پرداز، گیتی** خواسته شده است که همگان بر خوانِ آن نشسته‌اند: تا مردمان راهیان و مسافرانِ گیتی اند، گیتی خوانی است که از آن توشه برمی‌گیرند. **سفر** و **سفره** همریشگیِ هنری دارند.

غزل ۱۶۸، بیت ۱۳ و ۱۴ خوردِ تُرکانه عجب می‌سازند / هندویی دو که مرا طبخْگرند.

گرچه محور سپَرَد قرصهٔ خور، / قرصِ خور بین که به محور سپرند.

دو هندویِ خدمتکارِ خاقانی برای او خوراک ترکانه می‌پزند. **قرصِ خور** استعارهٔ آشکار از **گردهٔ نان** است و **محورِ** دوم از **وردنه** که با آن خمیر را ورز می‌دهند. **قرصه** و **قرص** جناس مذیّل می‌سازند. بر پایه **خور** و **محور،** وارونگی بیت را آراسته است.

---

* در متن س: «پدید خویی»؛ در متن ع: «پرنده جوی»؛ ریختهای آورده در پچین نیز مانند این دو هیچیک پذیرفتنی و برازندهٔ سخن نیست. ریخت آورده در متن نیز از سرِ ناچاری است. خاقانی بر آن است که خورشید از شرم پنهان شده است. از این روی سیمرغ را مانند شب‌پره، در جستجوی خورشید گمشده که دیدهٔ جهان است شبگرد کرده‌اند. آمیغ «دیده جویی خورشید» آمیغی دور و شگفت است. امّا بر پایهٔ ریختهای آمده در برنوشته‌ها، شایسته‌ترین و نزدیکترین گمانی است که می‌توان زد. در برنوشتهٔ ب، «پدید خوبی» و در برنوشتهٔ د نیز، «نوید جویی» آمده است.

غزل ۱۶۸، بیت ۱۵ هندوانند سپرساز از سیم؛ / لیک دارندهٔ تیرِ خَزَرند.
سپرِ سیم استعارهٔ آشکار است از **گردهٔ نانِ سپید** و **تیرِ خزر** از **چوبی** نوکْ‌تیز که با آن نان را از تنور بیرون می‌آورند.

غزل ۱۶۸، بیت ۱۶ به سرِ تیر، به صد پاره کنند / چون به تیرش به سپر بازبَرَند.
گمان می‌رود که **تیر** نخستین به استعارهٔ آشکار از **دندان** به کار رفته است: چون خمیر را با چوب ورز می‌دهند و به **گِرده** بَدَل می‌کنند و می‌پزند آنرا با دندان پاره پاره می‌گردانند.

غزل ۱۶۹، بیت ۵ بیشیِ هر دو عالَم بر دستِ چپ نهد؛ / وآنگه، به دستِ راست، بر آن بیش کم زند.
پایهٔ پندار، در این بیت، بر شمار با انگشتان نهاده شده است. آنچه کم است با انگشتان دست راست شمرده می‌آید و آنچه بیش است با انگشتانِ دست چپ؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۰، بیت ۱۲.

غزل ۱۷۱، بیت ۲ خانهٔ بامْ آسمان که سینهٔ من بود، / قفلِ غمش هجرِ یارِ غار برافکنْد.
بامْ‌آسمان کنایهٔ ایماست از **ویران**؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۲. **سینه**، با تشبیه رسا، به **خانهٔ** بامْ‌آسمان مانده آمده است. **قفلِ غم** نیز تشبیه رساست. **یارِ غار** کنایهٔ ایماست از دوست یکدلهٔ مهربان؛ این کنایه از داستان پیامبر و ماندنش در غار برآمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰.

غزل ۱۷۱، بیت ۹ سوزنِ امّیدِ من به دستِ قضا بود؛ / بخیه، از آنم به رویِ کار برافکنْد.
امید با تشبیه رسا، به **سوزن** مانند شده است و **قضا**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دست** انگاشته آمده است. **بخیه به روی افکندن** استعارهٔ تمثیلی است از **رسواکردن**. پیرِ نشابور گفته است:

سوزنی چون دید با عیسی به هم، **بخیه با روی اوفکندش، لاجرم.***

بخیه با **سوزن** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۱۷۱، بیت ۱۰ رشتهٔ جان صد گِره چو رشتهٔ تب داشت؛ / غم به دلِ یک گِره، هزار برافکنْد.
دربارهٔ **رشتهٔ تب**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۹، بیت ۷۰. در بیتِ سپسین، **جان** با تشبیه رسا، به **جامه** مانند شده است و **غم** به **گازر**؛ دربارهٔ **داغِ گازران**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۵.

غزل ۱۷۱، بیت ۱۶ چرخ که دودِ دلم پلنگْ‌تنش کرد، / خواب به بختم پلنگ‌وار برافکنْد.
چرخ، با استعارهٔ کنایی، دارایِ **تن** پنداشته شده است و **تن** او، با تشبیه رسا، در دورنگی به **پلنگ** مانده آمده است. **خوابِ** بخت، با تشبیه ساده و مجمل، درگرانی و دیریازی به **خوابِ** پلنگ مانند گردیده است.

غزل ۱۷۲، بیت ۲ خرمنِ ایّامِ من با داغِ اوست؛ / او، به آتش، قصدِ خرمن می‌کند.
خرمنِ ایّام تشبیه رسا می‌تواند بود. پایهٔ پندار بر این رسم و راه نهاده شده است که **خرمن** را با مُهرهایِ بزرگ چوبین نشان می‌نهاده‌اند؛ تاکسی نتواند از آن برباید.

---

* منطق‌الطّیر / ۵.

غزل ۱۷۲، بیت ۵ پیش ِ من، از عشق، بر سر می‌زند؛ / پس هم، اندر پی، پَیِ من می‌کند.

بر سر زدن کنایهٔ ایماست از **شکوه داشتن** و **به ستوه آمدن**. **پی کردن**، در بیت، در معنیِ **دنبال کردن** به کار رفته است: دل، در پیش خاقانی، از شیفتگی فغان و فریاد برمی‌دارد؛ اما بی‌درنگ، آنگاه که وی رفت، در پَیَش روان می‌شود.

غزل ۱۷۶، بیت ۳ زآتشینْ پل چو تشنه درگذری، / آبت از چشمهٔ خواص دهند.

آتشین پل استعاره‌ای است آشکار از **چرخِ آذرین** (=کرهٔ اثیر) که آنرا مرز میانِ گیتی و مینو می‌دانسته‌اند.

غزل ۱۷۶، بیت ۴ مُهره‌ت [ار]* بازپس نگردانند، / از پسینْ ششدرت خلاص دهند.

بازپس گرداندنِ مهره کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **راندن از بازی** و دوری جستن. **پسین ششدر** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **مرگ**.

غزل ۱۷۷، بیت ۷ رطب سبزْرنگ است؛ کی سرخ گردد، / که آبِ مَهْ و ماهِ آبی نبینند؟

آب در معنیِ **تاب** و درخشش به کار رفته است. **ماهِ آب**، در گاهشماری رومی یا سریانی، کمابیش برابر است با **مرداد ماه**، در گاهشماری ایرانی. دو **آب** جناس تام دارند. **ماه** با **آبِ** نخستین ایهام تناسب می‌سازد. پایهٔ پندار بر این باور باستانی نهاده شده است که پرتو ماه مایهٔ پروردگی میوه‌ها می‌گردد. **سبزرنگی** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **کالی** و نارسیِ میوه.

غزل ۱۷۷، بیت ۱۱ جهان کِشتِ زردِ وفا دارد؛ آوَخ! / کز ابرِ کَرَم فتحِ بابی نبینند.

وفا، با تشبیه رسا، به **کِشتِ زرد** مانند شده است و **کَرَم** به **ابر**. در میانهٔ **فتح باب** و **ابر**، از دیدِ باورهایِ اخترشماری، ایهام تناسبی نهفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۳۴.

غزل ۱۷۸، بیت ۲ در نعش و پَرَن زنند طعنه / نظمِ تو و نثرت، ای خداوند!

نظم، با تشبیه نهان، به **پَرَن** مانند شده است که نامی است دیگر پروین را و **نثر** به **بنات‌النّعش**: در پندارشناسیِ سخن پارسی، خوشهٔ پروین نشانهٔ بسامانی و همبستگی است و هفت اورنگ نشانهٔ گسیختگی و پریشانی. پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است.

غزل ۱۷۸، بیت ۵ کو نیست به جَوْر کم ز ضحّاک، / نه زندانت کم از دماوند.

دشمن، با تشبیه رسا، به **ضحّاک** مانند آمده است و **زندان** به **دماوند**. چشمزدی در بیت، به داستان فریدون آورده شده است که دَهاکِ مارْدوش را در دماوند کوه به بند درافکند.

غزل ۱۷۸، بیت ۸ گویی که خدای آفریده است / قلزم ز برِ سِتامِ اَرْوَند!

ستودهٔ خاقانی و **رخش** ِ او که در بیت پیشین از آن دو سخن رفته است، با تشبیه نهان به **قلزم** و **اروند** مانند شده‌اند. **سِتام** به معنیِ ساز و برگِ اسب است.

---

* در متن س و ع: «از»؛ امّا با «از» معنای بیت روشن و سنجیده نمی‌نماید. به گمان، ریخت درست «ار» است. خاقانی می‌گوید که: اگرمهرهٔ تو را بازپس ندهند و تورا به‌بازی بگیرند، ازواپسین ششدر و تنگنا خواهی رست.

غزل ۱۷۸، بیت ۹ بینند به خونِ خصم و بر خصم، / تیغِ تو گِریَ و آسمان خند.

تیغ و **آسمان**، با استعاره‌ای کنایی، **گریان** و **خندان** پنداشته شده‌اند. خاقانی **گِزی** را، در کاربردی نوآیین، در معنیِ **گریه** به‌کار برده است.

غزل ۱۷۹، بیت ۴ مرغ را چون بدوانند نَخست، / بکُشندش، ز پیِ دفع گزند.

برای گرفتن مرغ، نخست او را می‌دوانند، سپس برای بهبود بیمار و رهانیدنش از گزند او را می‌کشند؛ یکی از خورشهایی که به بیمار می‌داده‌اند، مرغ بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰۹، بیت ۲۵. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «دوانیدن مرغ، پیش از کشتنش» سخن گفته است؛ از گفته‌های خاقانی، بر آن نیز می‌توان بود که شاید دوانیدن مرغ پیش از کشتن ارزش پزشکی و بهداشتی داشته است:

مرغکی را وقت **کشتن می‌دوانید** ابلهی؛ گفت: «مقصود از **دوانیدنش** نازک **کُشتن** است.».
ما همان مرغیم، خاقانی! که ما را روزگار **می‌دواند**؛ و این **دویدن** را فذلک **کُشتن** است.

غزل ۱۷۹، بیت ۱۴ از برون، در خویِ [خونیش]* مدار؛ / وز درونش، دلِ مجروح مرند.

مرند از **رندیدن** است، به معنیِ **تراشیدن** که «رنده» از آن برآمده است.

غزل ۱۸۰، بیت ۳ عشقِ تو عقلِ مرا کیسه به صابون زده است؛ / وآمده؛ تا هوش را خانه‌فروشی زند.

به صابون زدنِ کیسه دستانی است در پارسی؛ با استعاره‌ای تمثیلی، از آن «پاک ربودن سرمایه و دارایی» خواسته شده است. **به صابون زدن** خود کنایهٔ فعلی ایماست از **پاک شستن**. **خانه فروشی زدن** در معنی به حراج نهادنِ خانه و ساز و سامانِ آن است؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۱۲، بیت ۶. **درست بودن**، در بیت پنجم، در معنیِ بی‌گمان و **مسلّم بودن** به‌کار رفته است.

غزل ۱۸۲، بیت ۱۰ اکنون، من و این نَی که سرِ ناخنِ حوراست! / کآن نَی که بُنِ ناخن من داشت، جهان کَند؛

نی که با تشبیه رسا، به **سرِ ناخنِ حور** مانند شده است، استعاره‌ای است آشکار از **تنِ نزارِ** خاقانی. «نی داشتن در بُنِ ناخن» کنایهٔ فعلی ایماست از «در رنج و آزار بودن»؛ یکی از شکنجه‌ها و آزارها فروکردن نی در بُنِ ناخن بوده است: سخنور فغانگر که دیری نی‌وار نزار بوده است و موی وش در خم شانه جای می‌گرفته است، با رسیدن به ابخاز و بهره جستن از مهر و نواختِ امیر آن سامان، از بینوایی و نزاری رَسته است و روزگار رنج و شکنجش به فرجام آمده است.

غزل ۱۸۳، بیت ۳ مِهر بُریدن ز یار مذهبِ ما نیست؛ / این و چنین صد طریق و رسمِ شما بود.

آیین ما مِهر بریدن از یار نیست. مِهرگسلی و صد آیین نکوهیدهٔ دیگر مانندِ آن رسم و روشِ شماست.

---

* در متن س و ع: «خوییش»؛ امّا بدین‌سان، بیت را معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند بود. پچین: «خونیش» که در پانوشت متن ع آمده است، درست می‌نماید.

غزل ۱۸۵، بیت ۳ ماه در دندان گرفته، پیشت آوَرْد آسمان؛ / زآنکه در رویِ زمین، چیزی بدندانت نبود.

آسمان، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دندان** انگاشته آمده است. **بدندان بودن** کنایهٔ ایماست از **خوش و گوارا بودن**. بر پایهٔ **دندان،** گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۸۵، بیت ۴ قصدِ دل کردی؛ نگویم کآن رگی با جان نداشت؛ / لیک [جای]* آن داشت کآن آهنگ با جانت نبود.

پارهٔ دوم بیت تاریک و دارای پیچش در لفظ است. گوییا خواستِ خاقانی از بیت چنین است: ای یار! خواستی دل را نابود کنی؛ نمی‌گویم که دل را با جان پیوندی نبود؛ اما اگر جان دارایِ «جان» ماند و نابود نشد، از آن بود که آهنگِ نابودی آنرا نداشتی.

غزل ۱۸۵، بیت ۷ وصلِ تو [پُر]** خواستم از کعبتین؛ یعنی: سه شش؛
چون بدیدم، جز سه یک از دستِ هجرانت نبود.

پُر، به کنایهٔ ایما از **تمام** و کامل، به کار رفته است. **سه شش،** در بازی نرد، **برترین** نقش طاس است و **سه یک کمترین.** در گذشته، نرد را با **سه طاس** می‌باخته‌اند. **هجران،** با استعاره‌ای کنایی، دارایِ دست و **نردباز** انگاشته آمده است.

غزل ۱۸۷، بیت ۵ جانِ من از خشک و تر رُفته چو سیم است؛ لیک / شعر به وصفِ توام، چون زرِ تر می‌رود.

خشک و تر کنایهٔ ایماست از **همه چیز؛** از «هر آنچه هست». **سیم،** با مجاز خاص و عام، در معنیِ **سکّه** و پول به کار رفته است. **جانِ خاقانی،** با تشبیه آشکار، به **سیم** او مانند شده است: جان خاقانی، مانند سیمِ او، یکسره از میان رفته است و نشانی از آن نمانده است. **شعر،** با تشبیه آشکار، به **زرِ تر** مانند آمده است. **تر،** در معنیِ آبدار و دلپذیر است و ویژگیِ شعر؛ با **تر** نخستین جناس تام می‌سازد و با **خشک** ایهام تضاد. بر پایهٔ **تر،** گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۸۹، بیت ۲ از چرخِ عشقِ تو نرود هیچ ناوَکی، / کو با قضایِ چرخ برابر نمی‌شود.

چرخِ عشق تشبیه رسا می‌تواند بود؛ نیز استعارهٔ کنایی: **عشق تیراندازی** انگاشته آمده است که چرخی دارد. **چرخ** در معنیِ کمانِ سخت است که «تَخْش» نیز نامیده می‌شده است. **ناوک،** با تشبیه نهان، به **قضایِ چرخ** مانند گردیده است. دو **چرخ** جناس تام دارند؛ **چرخِ** دوم، در معنیِ کمان، با **ناوک** ایهام تناسب می‌سازد و **چرخِ** نخستین، در معنیِ آسمان، با **قضا.**

غزل ۱۸۹، بیت ۵ انصافِ من ز تو که ستانَد؟ که در جهان، / داور نمانْد کز تو به داور نمی‌شود.

به داور رفتن کنایهٔ فعلی ایماست از **ستمدیدگی:** ستمدیدگان، برای دادخواهی، به نزد داور می‌روند:

---

* در متن س و ع: «جان»؛ امّا، بدین‌سان، سخن را معنایی بسنده و پسنده نیست. به گمان، واژه «جای» بوده است. «جای داشتن» در معنی شایستن و بجا بودن به کار برده می‌تواند شد.

** در متن س و ع: «در»؛ امّا سنجیده‌تر و نغزتر «پر» است که در پچین آمده است. زیرا پرترین و بیشترین نقش کعبتین، در نرد، سه شش است و کمترین آن سه یک. سخنْ‌سالار شروانی امید می‌برده است که از وصل یار به تمامی برخوردار آید؛ امّا، به وارونگی، کمترین بهره را از وصل یار یافته است.

داد مرا، ای یـار! که از تو می‌ستاند؟ از تـو که داوران نیز از ستمت در فـغان و فریادند و داد می‌خواهند.

غزل ۱۸۹، بیت ۷ روزی هزار بار بخوانم کتابِ صبر؛ / [هوشم][*] به توست؛ لاجَرَم از بر نمی‌شود.

صبر، با تشبیه رسا، به **کتاب** مانند شده است. **بار** با **بر** جناس زاید می‌سازد: روزی هزار بار کتابِ شکیبایی را می‌خوانم؛ تا آنرا به یاد بسپارم و بورزم؛ اما چون همهٔ هوش و حواسم به توست، آنچه می‌خوانم در یادم نمی‌ماند.

غزل ۱۹۱، بیت ۵ آخِر، این بادبانِ آتشبار / بحرِ غم را کران دهد؟ ندهد.

بادبانِ آتشبار استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **بحرِ غم** تشبیه رساست. **آتش** با **باد**، در «بادبان»، ایهام تضاد می‌تواند ساخت و **باد** و **بار** و **بان** با یکدیگر جناس یکسویه در پایان.

غزل ۱۹۳، بیت ۴ دو نیمه کنم عمر، با یکدلی؛ / که از نیمْ جنسی نشان می‌دهد.

اگر دوستی یکدله، در این روزگارِ بی‌فریادِ نامردمی، بیابم که از نیمْ‌جنسی نشانی در او باشد، عمرِ خود را دو نیمه خواهم کرد و نیمه‌ای را به وی خواهم داد. خاقانی امید نمی‌برد که کسی را بتواند یافت که به یکبارگی از نشانه‌های انسانی برخوردار باشد؛ از این روی، به نیمْ‌جنسی دل خوش کرده است؛ اما آن نیز یافته نمی‌آید.

غزل ۱۹۳، بیت ۸ مرا چشمْ‌درد است و گشنیز نیست؛ / تو را توتیا رایگان می‌دهد.

گشنیز را که گیاهی است با سرشتِ سرد و تر، در درمان چشمْ‌درد، به کار می‌برده‌اند:

> ... اگر تخم او (=گشنیز) با انگبین دود کنند بعد از آنکه به شیرِ مردم ترکنند و بر چشم دردمند نهند، بعد از آنکه شیر دختران در چشم او دوشیده باشند، زود شفا یابد...[**]

توتیا نیز داروی ویژه چشم بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۳.

غزل ۱۹۴، بیت ۳ تا خطِّ نو دمیدش، بگریزم از غمِ او؛ / کآنگه سفر نشاید، چون مَهْ به عقرب آید[○].

«بودن ماه در برج کژدم» کنایهٔ ایماست از **آشفتگیِ زمانه** و گُجستگی. ماه در شبهای شانزدهم تا بیستم در پیکرهٔ کژدم به سر می‌برد؛ زیرا خانه‌های او در این شبها سُرو، ور، دل و درفشَگ است که در تازی زُبانا، اکلیل، قلب و شوله خوانده می‌شوند. سرو دو ستاره است در پیکرهٔ ترازو که شاخکهای کژدم را می‌سازد. نیز، به ایهام، معنی و کاربردی دیگر در ماه و کژدم می‌توان جُست: **خط**، با تشبیه نهان، به **کژدم** مانند گردیده است و **روی** به **ماه**.

غزل ۱۹۵، بیت ۷ چون کار به کعبتینِ عشق افتد، / ششْ پنجْ زنش حقایقی باید.

کعبتین، با مجاز جزء و کل، در معنیِ **نرد** به کار رفته است و **عشق**، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است.

---

* در متن س: «گوشم»؛ در متن ع: «گوشم چو نیست»؛ چنان می‌نماید که ریختِ درستِ واژه «هوشم» باشد، مگر آنکه «گوشم» را بر پایهٔ کاربردهایی از گونهٔ «گوش داشتن» که در معنی کنایی هوش سپردن و توجّه کردن است در معنای «هوشم» بدانیم. امّا چنین کاربردی از گوش نیک نوآیین و بی‌پیشینه است.

** فرّخنامه / ۱۶۲.

○ این غزل نافرجام می‌نماید.

حقایقی نامِ شعریِ سخنور بوده است، پیش از آنکه **خاقانی** را نام هنری برگزیند. دربارهٔ **شش پنج زن**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۱۹.

غزل ۱۹۶، بیت ۱ لعلت، اندر سخن، شَکَر خاید؛ / رویت انگشت بر قمر خاید.

لعل استعارهٔ آشکار از **لب** است. **سخن**، با تشبیه نهان، به **شکر** مانند شده است و **روی** به **ماه**. چنان می‌نماید که **انگشت خاییدن** در معنیِ **خراشیدن** به کار رفته است.

غزل ۱۹۸، بیت ۳ نیست به عالَم تنی که محرمِ عشق است؛ / گر به وفا دَم کُنیش، کارگر آید.

دم کردن مانند «دم دادن» کنایهٔ فعلی ایماست از **فریفتن** و انگیختن.

غزل ۱۹۸، بیت ۵ طفلْ گُزین یار؛ تا طُفَیْل نباشی؛ / کآنکه دگر دید، با تو هم دگر آید.

یارِ کمسال برگزین؛ تا او را به دلخواه خویش بپروری و طفیلی نشوی؛ یاری که اگر دیگری را دید دل به او نسپارد و خوی و رفتارش با تو دیگرگون نگردد.

غزل ۱۹۹، بیت ۱۰ عشق داند که قحطْسالِ کسی است؛ / زآن، به کس میهمان فروناید.

کسی: کس بودن؛ **مردمی**: عشق می‌داند که مردمی و کسی تنگیاب شده است؛ از آن روی، میهمان هیچ کس نمی‌شود. **عشق**، با استعاره‌ای کنایی، **میهمان** انگاشته آمده است. **فرو آمدن**، در بیت پیشین، به معنیِ **میهمان شدن** و کاشانه جُستن در جایی است.

غزل ۲۰۳، بیت ۷ پَری را مانَد آن بی‌شرم؛ اگر نی، / ز مردم، مردمْ‌آزاری نیاید.

بیت را، به زیبایی، بهانگی نیک آراسته است: خاقانی، در نکوهشی نغز و نهان، یارِ خویش را نامردم دانسته است و پری؛ زیرا یار مردمْ‌آزار است و مردمان یکدیگر را نمی‌آزارند. تشبیه ازگونهٔ آشکار است.

غزل ۲۰۵، بیت ۴ با خویِ تو صورتم نمی‌بندد، / کز عشقِ تو جز دریغ بگشاید.

صورت بستن: پنداشتن. **بستن و گشودن** ایهام تضاد دارند: با خویِ تند و ناسازِ تو، نمی‌پندارم و امید نمی‌دارم که از دلبستگی به تو جز دریغ بهره‌ای داشته باشم.

غزل ۲۰۶، بیت ۴ از دستِ آنکه دست به وصلت نمی‌رسد، / جانم ز لب گذشت و به بالایِ سر رسید.

دستِ نخستین مجاز نامْ‌ابزار است از **توان** و چیرگی. **دست رسیدن** کنایهٔ فعلی ایماست از **توانستن** و امکان یافتن. **گذشتن جان از لب** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از **مردن**. **سر** با **لب** و **دست** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

غزل ۲۰۷، بیت ۴ هر بارِ غم که در بُنهٔ غیب سُفته بود، / سُفتِ قضا به بُنگهِ آخِزْزمان کشید.

غم، با تشبیه رسا، به **بار** مانده آمده است و **غیب** به **بنه** و **آخِزْزمان** به **بنگاه**. **سُفته** در معنیِ **رهاورد** و ارمغان است که آنرا در بار می‌نهاده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۶. **قضا**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **سُفت**: شانه، انگاشته آمده است.

غزل ۲۰۸، بیت ۱ باغِ جان را، صبوحی، آب دهید؛ / آن شفقْ‌رنگِ صبحْ‌تاب دهید.

باغِ جان تشبیه رساست. **شفقْ‌رنگِ صبحْ‌تاب** کنایهٔ ایماست از **باده**: **باده**، با تشبیه ساده و مجمل به **شفق** و با تشبیه استوار، به **صبح** مانند شده است؛ تشبیه ازگونهٔ جمع نیز هست.

غزل ۲۰۸، بیت ۸ زنگی‌آسا، به معنیِ می و جام، / روم را از خزر نقاب دهید.

شنوندگان، با تشبیه آشکار، به **زنگی** مانند شده‌اند: شادی و رامش ِ زنگیان آوازه‌ای داشته است و بدان دستان می‌زده‌اند. **می**، با تشبیه نهان، به **خزر** مانده آمده است در سرخی و **جام** به **روم** در سپیدی.

غزل ۲۰۸، بیت ۹ ساغری پُر کنید، بهرِ مسیح؛ / سر به مُهرش، به آفتاب دهید.

از آن روی بادهٔ سر به مُهر را به **آفتاب** می‌باید داد که آفتاب در آسمان چهارم همخانهٔ **مسیح** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳.

غزل ۲۰۸، بیت ۱۰ غصّه‌ها ریخت خونِ خاقانی؛ / دِیَتش هم به خونِ ناب دهید.

خونِ ناب استعارهٔ آشکار از **باده** است. **غصّه‌ها**، با بازخوانیی هنری ازگونهٔ اسناد به سبب، **نهاد** جمله و ریزندهٔ خون شمرده شده‌اند: غصّه‌ها خونِ خاقانی را ریخت؛ اگر می‌خواهید خونْ‌بهای او را بپردازید، باده بدهید. خاقانی، در این بیت نیز، همین «خونْ‌بها» را خواسته است:

غـصّهٔ ایّـام ریـخت خـون چـو خـاقانیی؛ شو؛ **دیتِ** خون او، زآن **مي** چون خون بیار.

غزل ۲۰۹، بیت ۳ و ۴ چشمِ فلک بود مگر آفتاب؛ / ماهِ نُوَش ابرو وکس مِی‌ندید.

چشمِ پدید آمده پنهان بمانْد؛ / ابرویِ پنهان شده آمد پدید.

آفتاب، با تشبیه رسا، به **چشم** مانند شده است؛ **فلک** نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **چشمی** چنین پنداشته آمده است. **ماهِ نُو** نیز، با همان تشبیه، به **ابرو** مانندگردیده است: آفتاب آشکار بود و ماه نهان؛ اینک ماه از پوشیدگی و محاق بدر آمده است و آشکار شده است و آفتاب نهان.

غزل ۲۱۰، بیت ۸ گوشمالی داد ما را عشقِ او؛ کز بیم آن، / چشمِ خاقانی به خاقانی نیارد بازدید.

عشق آنچنان سخنورِ نازکدل راگوشمال وکیفر داده است که از بیم، خود در خویشتن نمی‌تواند دید. **چشم**، با بازخوانیی هنری ازگونهٔ اسناد به سبب، **نهاد** جمله آورده شده است: خاقانی نمی‌یارد که به چشم خویش خود را بازبیند.

غزل ۲۱۱، بیت ۴ شرطِ صبوحی بُوَدگاوِ زر و خونِ رَز؛ / خونِ سیاوش بده؛گاوِ فریدون بیار.

گاوِ زر استعارهٔ آشکار است از **پیاله** که آنرا در ریختِ سرِ گاو می‌ساخته‌اند و **خونِ رَز** از **باده**. **رَز** نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **خون** پنداشته آمده است. **خون سیاوش و گاوِ فریدون** نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از **باده و جام**.گاوِ فریدون « گاوِ پرمایه» یا «برمایون» است که فریدون، در خُردی، به شیر او پرورده شده است.

غزل ۲۱۱، بیت ۵ پیش که یاوه شوند خُردْ وُشاقانِ چرخ، / [بَرجَهْ، گُلْسارِغا،]* ساغرِ گلگون بیار.

خُردْوُشاقانِ چرخ استعاره‌ای است آشکار از **اختران**. **گُل** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **باده**. **سارغ** در معنیِ **خورندهٔ خوشهٔ انگور** است و از آن، به مجازِ «آنچه خواهد بود» (=مایکون)، **نوشندهٔ باده** خواسته شده است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۱۵، بیت ۵۳. **سارغ** با **ساغر** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب بعض می‌نامند.

غزل ۲۱۱، بیت ۶ باده به کَمْ کاستان تا خطِ بغداد دِهْ؛ / بهر لبِ خاکیان، یک دو خط افزون بیار.

خط بغداد ششمین خط جام است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. از **خاکیان**، در این بیت، خاکْنشینانِ میخانه خواسته شده است و به کنایهٔ ایما از آن، باده‌نوشان پرِ توان که «دریا کشانِ کوهْجگر»اند و باده را حتی فزون از خطِ هفتم می‌خواهند.

غزل ۲۱۲، بیت ۱ حدیثِ توبه رها کن؛ سبویِ باده بیار؛ / سرم کدو چه کنی؟ یک کدویِ باده بیار.

سر، با تشبیه رسا، به **کدو** مانند شده است در تُهیگی و بی‌مغزی. **کدو کردن سر**، خود کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از بیخرد و **دیوانه کردن**. در گذشته، درون کدو را می‌پیراسته‌اند و آنرا خشک می‌کرده‌اند و چونان تنگِ باده، از آن بهره می‌برده‌اند.

غزل ۲۱۲، بیت ۸ به جویبارِ بهشتت چه کار، خاقانی! / دلِ تو باغِ بهشت است؛ جویِ باده بیار.

دربارهٔ **جویهایِ بهشتی**، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳. **دل**، با تشبیه رسا، به **باغِ بهشت** مانند شده است. **جویبار** با **جوی** و **با** از «باده» آمیزه‌ای از جناس مرفوّ و مذیّل می‌تواند ساخت: **جویبار**: **جوی**باده.

غزل ۲۱۳، بیت ۴ و ۵ گر اینجا به سنگی نیایی فرود، / هم از تو به سنگی برآید دمار.

گر اوّل به پیلی کنی قصدِ سنگ، / هم آخِر به مرغی شوی سنگسار.

سنگِ نخستین کنایهٔ ایماست از **کعبه**. در بیت پنجم، چشمزدی به داستان ابرهه و لشکرِ پیل او آورده شده است که به آهنگ ویرانی کعبه آراسته و آورده بود و مرغانی خُرد با سنگهایی ریز آنرا درهم شکستند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

---

* در متن س و ع: «بر بر گل عارضان»؛ امّا این ریخت شیوا و استوار نیست. و به گمان بسیار، دگرگون شدهٔ «برجه گل سارغان» است که در پچین آمده است. سارغ واژه‌ای است دور و کم شناخته در معنی خورندهٔ خوشهٔ انگور و از آن به مجاز در معنی نوشندهٔ باده؛ شاید ریختِ درست همان باشد که در متن آورده شده است: خاقانی اندرز گفته است که پیش از دمیدن روز و از میان رفتن ستارگان که ریدکان کمسالِ چرخ‌اند، برجهند و ساغر گلگون را بیاورند؛ تا بادهٔ گلرنگ بامدادین بدین‌سان نوشیده آید. سارغ، به پاس آرایهٔ باشگونگی (= قلب) که با ساغر می‌سازد، به کار برده شده است. خاقانی در بیتی دیگر نیز این هر دو را چنین به کار برده است:

گردان بر هر نوبری، گل سارغ از مل ساغری؛ وآن مل محکّ هر زری، با گل محاکا داشته.

«برجه و گل سارغ، آن» نیز ریختی است که پذیرفتنی می‌تواند بود.

غزل ۲۱۴، بیت ۲ زآن خطّ و لب که هر دو بنفشه به شکّرند، / وقتِ بنفشه، دارم سودایِ بیشمار.

خط و لب، با تشبیهی رسا و آمیغی (= مرکّب)، به **بنفشهٔ آمیخته به شکر** مانند شده است: خط ← بنفشه؛ لب ← شکر. **وقتِ بنفشه** کنایهٔ ایماست از **بهار** که زمانِ شوریدگیهاست. در گذشته، مانند گلشکر که آمیزه‌ای از گل و شکر بوده است، بنفشه را با شکر درمی‌آمیخته‌اند و چونانِ خوردنی و دارویی نیروبخش از آن بهره می‌برده‌اند.

غزل ۲۱۴، بیت ۳ من چون بنفشه بر سرِ زانو نِهاده سر؛ / زانو بنفشه رنگتر از لب، هزار بار.

تشبیه نخستین از گونهٔ آشکار است. **زانو**، با تشبیه نهان، به **لب** مانند شده است. «بنفشگی» و کبودیِ لب و زانو کنایهٔ ایماست از رنج و اندوه بسیار: خاقانی آنچنان لب راگَزیده است و **زانو** را کوفته که هر دو کبود شده‌اند.

غزل ۲۱۴، بیت ۴ سودا بَرَد بنفشه به شکّر؛ چرا مرا، / زآن شکّر و بنفشه به سودا رسید کار؟!

شکر استعارهٔ آشکار از **لب** است و **بنفشه** از **خط**. بهانگی نیک بیت را آراسته است: خاقانی، به شگفتی می‌پرسد که اگر آمیزهٔ شکر و بنفشه داروست و سودازدگی را از میان می‌برد، چرا من از شکر و بنفشهٔ یار شیداتر و سودازده‌تر شده‌ام؟!

غزل ۲۱۴، بیت ۹ تیغِ بنفشه گونْش بُرَد شاخِ شر چنانْک، / بیخِ بنفشه بویِ دهانِ شرابخوار.

تیغ، با تشبیه ساده و مجمل، در کبودی به **بنفشه** مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. **شاخِ شر** تشبیه رسا می‌تواند بود. **تیغ**، با تشبیه آشکار، به **بیخِ بنفشه** نیز مانند گردیده است. از این بیت، آشکار است که برای زدودن بوی از دهانِ میخواره، از بیخ بنفشه بهره می‌جسته‌اند.

غزل ۲۱۴، بیت ۱۰ گر پیشِ ما به بویِ بنفشه [بُوَد]* نمک، / تیغش نمکْ‌تن است، به رنگِ بنفشه‌زار.

تنِ تیغ، با تشبیه رسا، به **نمک** مانند آمده است و با تشبیه ساده و **مجمل**، در کبودی به **بنفشه‌زار**. پایهٔ پندار بر رسم و راهی در گذشته نهاده شده است: نمک را با بنفشهٔ خشک درمی‌آمیخته‌اند؛ تا خوشبوی گردد؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۴، بیت ۱۴.

غزل ۲۱۷، بیت ۵ خرّمترم آنگه بین کز خویِ توام غمگین؛ / کز هر چه کند تسکین صفرایِ تو اولیتر.

صفرا، با مجاز سبب و مسبّب، در معنیِ **خشم** و برافروختگی به کار رفته است: جنبیدن صفرا و افزونی آنرا در مزاج مایهٔ تافتگی و ناآرامی می‌دانسته‌اند.

---

* در متن س و ع: «برد»؛ اما، بدین‌سان، سخن را معنایی درخور و سنجیده نمی‌تواند بود؛ پچین: «بود» درست می‌نماید. خاقانی می‌گوید که: اگر نزد ما نمک با بوی بنفشه آمیخته است، شمشیر ستوده از سویی نمکْ‌تن است و از دیگر سوی، به رنگ بنفشْه‌زار، کبودفام. در گذشته، نمک را با بنفشهٔ خشک درمی‌آمیخته‌اند، تا خوشبوی شود.

غزل ۲۱۷، بیت ۷ دل کز همه درماند، جان بر سرت افشاند؛ / چون جایِ تو او داند، او جایِ تو اولیتر.
دل هنگامی که از همگان ناامید می‌شود، جان بر سر تو می‌افشاند و تو را نیک گرامی می‌دارد؛ چون ارزش و «محلِ» تو را دل می‌داند، بهتر آن است که جای تو باشد؛ تو می‌باید در جایی خانه کنی که در آن تو راگرامی می‌دارند. در میانِ دو **جای**، جناس تام می‌تواند بود.

غزل ۲۱۸، بیت ۳ هستی خورشیدِ حُسن؛ لاجَرَم، از وصلِ تو، / هر که به نزدیکتر، از تو سیه‌رویتر.
یار، با تشبیه استوار، به **خورشید** مانند شده است؛ **حُسن** مانْروی است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: یار خورشید است؛ پس هر کس به او نزدیکتر باشد بیشتر خواهد سوخت و سیه‌روی‌تر خواهد بود. همین اندیشهٔ شاعرانه را پیرِ سوخته‌دلِ الوند، در ترانه‌ای، شگرف و زیبا پرورده است:

خُـوَرْ آیینْ چـهره ات افـروته‌تر بـی! به جـانم، تـیرِ عشـقِت دُوتـه‌تر بـی!
ذُونــی خــالِ رخِت از چـه سیاهه؟ هر آن نزدیکِ خُوَر بی سُوته‌تر بـی.

غزل ۲۱۹، بیت ۱ آن خالِ جَوْسنگش ببین؛ وآن رویِ گندمْگون نگر؛ / در خاکِ راهِ او، مرا جَوْجَوْ دلی پُرخون نگر.
جَوْسنگ کنایهٔ ایماست از **خُرد**. **روی**، با تشبیه ساده و مجمل، به **گندم** مانند شده است. **جَوْجَوْ** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **پاره‌پاره** و ریزریز. **گندم** با **جو** ایهام تناسب می‌سازد و **خال** با **خاک** جناس یکسویه در پایان. **سنگ** در معنی وزنه و سنجهٔ ترازوست؛ در معنیِ دیگرش، با **خاک** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

غزل ۲۱۹، بیت ۲ هست از پَریْ رخساره‌ای در نسلِ آدم شورشی؛ / شورِ بنی‌آدم همه زآن رویِ گندمْگون نگر.
پریْ رخساره تشبیه رساست و کنایهٔ ایما از **یارِ** زیباروی. **روی**، با تشبیه ساده و مجمل، در سپیدی به **گندم** مانند شده است. در میان **گندم** و **آدم**، پیوندی هست: آدم، به گناه خوردن گندم، از بهشت رانده شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴.

غزل ۲۱۹، بیت ۳ باغی است طاووسی رُخَش؛ ماری است افسونگر در او؛
شهری چو من بنهاده سر بر خطِّ آن افسون نگر.
طاووسی کنایهٔ ایماست از **زیبا**. **رخ**، با تشبیه رسا، به **باغِ طاووسی** مانند شده است. **مار** استعارهٔ آشکار است از **زلف**. **شهر**، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ **شهریان** و مردمِ شهر به کار رفته است. **سر نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فرمان بردن**. چشمزدی، در بیت، به داستان **آدم** آورده شده است که دیو به یاری طاووس و مار او را فریفت و مایهٔ راندگیش از بهشت گردید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴. **خط**، در معنیِ مویِ رسته بر روی، با **رخ** ایهام تناسب دارد.

غزل ۲۲۰، بیت ۳ آنکه کس دیدی، کنون مقلوبِ کس شد، هان و هان! / شیزْمردا! هیچ سوگندی به جانِ کس مخور.
مقلوبِ کس کنایهٔ ایماست از **سگ**. بدیعیان کهن در میانهٔ **ک** و **گ** جدایی نمی‌نهاده‌اند: ای شیرمرد! آنکه او را کس می‌دانستی و انسان اینک سگ شده است. پس دیگر سوگندی به جان کس مخور؛ زیرا کسی نمانده است.

غزل ۲۲۰، بیت ۹ تا کی از بزرِکسان روزی خوری، همچون چراغ؟ / شمع‌وار، از خود غذا میِ‌خور؛ ز خوانِ کس مخور.
هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **بزر** روغنی بوده است که در چراغ می‌ریخته‌اند.

غزل ۲۲۱، بیت ۴ گنهِ کرده به ناکرده شمار؛ / عذر بپْذیر و نظر بازمگیر.
نظر بازگرفتن کنایهٔ فعلی ایماست از **بی‌مهری** و سردی در رفتار. **به**، در «به ناکرده شمردن»، ویژگی سبکی است و کاربردی کهن و هیچ کارکرد نحوی در جمله ندارد.

غزل ۲۲۲، بیت ۴ در کارِ دلی که گمرهِ توست، / تقصیر نمی‌کنی ز تقصیر.
در کارِ دلی که آنرا فریفته‌ای و از راه بدر برده‌ای، از هیچ کوتاهی کوتاهی نمی‌کنی؛ یعنی: همواره در تلاشی که در کارِ دل کوتاهی کنی.

غزل ۲۲۷، بیت ۶ اگر در زیرِ هر سنگی چو خاقانی سری بینی، / از این برتر سخن، باری نپندارم که دارد کس.
اگر از زیر هر سنگی کسی چون خاقانی سر برآرد و شمار سخنوران در جهان به اندازهٔ سنگها باشد، نمی‌پندارم که سخنی برتر از سخن من بتوانی یافت.

غزل ۲۲۹، بیت ۸ خاصه که به شعرْ بی‌نظیر است، / در جملهٔ آفتابْگردش.
آفتابگرد: هر جا که آفتاب می‌گردد، کنایهٔ ایماست از **سراسرِ گیتی**. جمال سرخسی نیز، در چارانه‌ای، این واژه را به‌کار برده است:

ای زلف تو را هزار دل، در هر شکنی! فریاد و فغان ز تو، به هر انجمنی!
می‌گشت به لاف گرد رویت؛ می‌گفت: «کس دید در **آفتابگردش** چو منی؟». *

غزل ۲۳۰، بیت ۳ تا ملاحت را به حُسن آمیخته است؛ / هر که آن می‌بیند، آن می‌خوانَدش.
آنِ دوم در معنیِ زیبایی شگفت و رازآلود است که دریافتنی و آزمودنی است؛ اما بازگفتنی و بازنمودنی نیست. همان «آن» که خواجه بندهٔ طلعت کسی است که از آن برخوردار است:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد؛ بندهٔ طلعتِ آن باش که **آنی** دارد.

غزل ۲۳۱، بیت ۳ ای صبا! تویی ـ دانم ـ پروانهٔ کارِ دل؛ / دل شیفته پروانه است؛ از نار نگه‌دارش.
پروانهٔ نخستین در معنیِ **جواز** و دستوری و فرمانامه است و **صبر**، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است. **دل** نیز، با همان تشبیه، به **پروانه** مانند آمده است که سر در راه روشنایی که دلدار اوست، می‌بازد. **نار** استعارهٔ آشکار است از **عشق**. دو **پروانه** جناس تام دارند؛ **پروانهٔ نخستین** با **نار** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۳۱، بیت ۶ شبْ بیست و ششم رفته است از چارده ماهِ ما؛ / شبهایِ وَداع است این؛ زنهارا نگه‌دارش.
چارده ماه استعارهٔ آشکار از **یار** رخشان روی است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: ماه در شبهای پایانی

---

* نزهةالمجالس / ۲۷۱.

پوشیده است و در محاق؛ ماه خاقانی نیز بیست و شش شب در کنار او بوده است و مانند ماه آسمان، زمان بدرود و رفتنش فرارسیده است.

غزل ۲۳۲، بیت ۱ چو به خنده بازیابم اثرِ دهانِ تنگش، / صدفِ گهر نماید شَکَرِ عقیقِ رنگش.

شکر، با تشبیه ساده و مجمل، به **عقیق** مانند شده است و استعاره‌ای است آشکار از **دهانِ** یار. **دهان**، با همان تشبیه، به **صدفِ** گهر مانده آمده است. **گهر** استعارهٔ آشکار از **دندان** است که به هنگام خنده آشکار می‌شود. دهان یار آنچنان تنگ و خُرد است که تنها زمانی که می‌خندد، نشانی از آن پیدا می‌آید.

غزل ۲۳۳، بیت ۴ نشانش از که می‌پرسی؟ سراغش از که می‌گیری؟ / گرفتاری گرفتارش؛ پریشانی پریشانش.

تکرارِ **گرفتار** و **پریشان** را می‌توان از سرِ استوارْداشت و تأکید دانست؛ اما گزارش ِ پندارْخیزتر آن است که **گرفتاری** و **پریشانی**، با استعاره‌ای کنایی، خود **گرفتارِ** یار و **پریشانِ** او انگاشته شوند.

غزل ۲۳۴، بیت ۲ از سپیدی کارِ طالع، بخت را / بس سیه بینم زبان و کامِ خویش.

خویش، با هنجاری سبکی، به جای **او** به کار رفته است و به **بخت** برمی‌گردد. از **سپیدیِ کار**، با استعارهٔ ریشخند، **سیاهیِ کار** خواسته شده است. **بخت**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **زبان و کام** پنداشته آمده است. این پندار پایهٔ باورشناختی نیز دارد: در افسانه‌های کهن، بخت زنده و آدمیْ گونه شمرده می‌شده است.*

زبان و کامِ سیاه داشتن کنایه‌ای است ایما از **بدخواهی** و به زبان سخن گفتن، **سیاهْکام** کسی است که نفرین و بدخواهیِ او به انجام می‌رسد.

غزل ۲۳۴، بیت ۱۱ هر زمان بر من [بپردازد]** همی، / این کمانْکَش ترکش ِ بهرام خویش.

پرداختن: تهی کردن. **کمانکش** کنایهٔ ایماست از **آسمان**: **آسمان**، با استعاره‌ای کنایی، **کمانکش** پنداشته آمده است: آسمانِ کمانکش، هر زمان، همهٔ تیرهایِ بهرام را بر من می‌اندازد و ترکش ِ این اختر را از تیر تهی می‌گرداند.

غزل ۲۳۴، بیت ۱۳ نشکنم خواهنده را دل، در سؤال؛ / بشکنم کامِ دل، اندر کامِ خویش.

چنان می‌نماید که **کامِ** دوم در معنیِ **دهان** به کار رفته است. دو **کام** جناس تام دارند.

غزل ۲۳۶، بیت ۱ صِدْتُ فِي بَغْدادَ ظَبْياً قَدْ اَلِف / صُدْغُهُ جِيْمٌ وَ ذاقَدٍ اَلِف.

در بغداد به زیبایی آهو خرام و دلجوی باز خوردم که کاکلش جیم بود و بالایش الف.

غزل ۲۳۶، بیت ۳ هَلْ عَشِقْتُم یٰا اَصْحابَ الْهَوىٰ؟ / طارِقُ الدُّنیا وَ ذٰا لا یأْتَلِف.

ای یارَکانِ شیدایی آیا دل‌باخته‌اید؟ گرایانیِ به گیتی و شیدایی را با هم سازگاری و پیوندی نیست.

---

* در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی (۱) بیان / ۱۲۹

** در متن س: «نپردازد»؛ امّا «بپردازد» درست می‌نماید: خاقانی می‌نالد که آسمان کمانکش هر زمان تیرهای ستارهٔ بهرام (= مریخ) خویش را به سوی او می‌اندازد؛ و بدین‌سان، ترکش این جنگاور خونریز چرخ را از تیر تهی می‌دارد و می‌پردازد.

غزل ۲۳۶، بیت ۵ لاتَلُومُوني وَ لُومُوا نَفسَکم؛ / إنَّما الْمَعْشُوقُ فِینا مُخْتَلِف.

مرا منکوهید و خویشتن را نکوهش کنید. دلدار من با آنِ شما یکی نیست.

غزل ۲۳۷، بیت ۳ خُنبک زند چو بُوزِنه؛ چُنبک زند چو خرس / این بُوزنینه ریشکِ پَهنانه منظرک.

دو تشبیه نخستین ازگونهٔ آشکار است و دو تشبیه دوم ازگونهٔ رسا. **خُنبک**: کف زدن:

> خنبک: به ضمّ اول بر وزن اردک، بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول، به نوعی که از آن صدایی بر آید.*

چُنبک: جَستن:

> چنبک: به ضمّ اول بر وزن اردک، خیز کردن و جستن راگویند.**

پَهنانه گونه‌ای است از میمون. **خنبک** با **چنبک** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

غزل ۲۳۷، بیت ۴ خرگوشک است خُنثیِ زنْ مَرد، در دو وقت؛ / هم حیض و هم زناش؛ گهی ماده، گه نَرک.

خرگوش را نرماده می‌دانسته‌اند و دارایِ دشتان (= حیض)؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵.

غزل ۲۳۷، بیت ۷ چون یوزکِ قمی جهد از [دُنبِ]*** آهوان؛ / با دوستکان رَوَد ...°کفتار در بَرَک.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. پایهٔ پندار، در پارهٔ دوم، بر این نکته نهاده شده است که با خود داشتن اندامی از کفتار را مانند مهرهٔ مار مهرانگیز می‌دانسته‌اند:

> از جمله خاصیتهای او (=کفتار): اگر کسی اندامی از اندامهای او و پاره‌ای گوشت از آنِ او با خود دارد، هر کجاکه رود گرامی می‌دارندش.°°

غزل ۲۳۷، بیت ۱۳ میزانِ حکمتیّ و تو را بر دل است زخم؛ / زین شَوْلهٔ فعلْ عقربکِ شومْ نشترک.

خاقانی، با تشبیه رسا، به **میزان** مانند شده است و **رشید وطواط** که این سروده در نکوهش اوست، به **کژدم**. کژدم نیز، با تشبیه استوار، به **شوله** مانند آمده است که در معنیِ **نیش** ِکژدم است. **شوله** و **عقرب**، چونان نام ستاره و برج، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند.

غزل ۲۳۷، بیت ۱۴ هم شَوْله بود کو پس ِ شوّال زخم زد، / بر تارَکِ مبارکِ پورِ طُغانْ یزک.

شوله نام نوزدهمین منزلِ ماه است و نشانهٔ آن دو ستاره بر نیش پیکرهٔ کژدم. **شوله** با **شوّال** همریشگیِ هنری می‌سازد و **مبارک** با **تارک** سجع همسوی (= مطرّف).

غزل ۲۳۸، بیت ۲ مهرهٔ افعی است آن لب؛ زهر افعیْ پاش چیست؟ / ای گوزن‌آسا! نه من زنده به تریاکِ توام؟»؛

---

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «خنبک». ** همان / زیر «چنبک».

*** در متن س: «دست»؛ در متن ع: «دم»؛ امّا پچین: «دنب» شیواتر است. خواستِ خاقانی آن است که نکوهیدهٔ او که رشیدالدّین وطواط پنداشته شده است، چون یوز قمی در پی آهوان می‌جهد. نیز ریختِ «دنب» بیش از دُم زبان تلخ و گرانِ نکوهش را می‌برازد. ° شرمِ مادینه.

°° فرّخنامه / ۳۰.

لب، با تشبیه رسا، در مهرانگیزی به **مهرهٔ افعی** مانند شده است و **یار**، با تشبیه آشکار، به **گوزن**: پیشینیان لعاب گوزن را پادزهری نیرومند وکارساز می‌دانسته‌اند: در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷. **افعیْ‌پاش** در کاربرد مفعولی است: **افعیْ‌پاشیده**.

غزل ۲۳۸، بیت ۵ خاکِ شهرت می‌بَری کآب و هوا نگْزایدت؛ / با خودم بَر؛ کآجِر، از رویِ هوا، خاکِ توام.

از این بیت، برمی‌آید که مسافران پاره‌ای از خاکِ زادْبومشان را به همراه می‌برده‌اند و آنرا مایهٔ تندرستی می‌دانسته‌اند. **خاقانی**، با تشبیه رسا، به **خاک** مانند شده است. دو **هوا** جناس تام دارند: **هوایِ** دوم در معنیِ شیفتگی است و بـا **آب** ایهام تنـاسب می‌سازد و با **خاک** ایهام تضاد. بر پایهٔ **خاک**، بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۲۳۹، بیت ۲ دل بتان را دادم و شادم بدانْک، / سگ به شاخِ گلسِتان دربسته‌ام.

دل، با تشبیه نهان، به **سگ** مانند شده است و **بتان** که استعارهٔ آشکار از **زیبایان** است، به **شاخِ گلستان**: سگ تازی را به شاخِ گل می‌بسته‌اند؛ تا پرورده و آموخته گردد؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۶۹.

غزل ۲۴۱، بیت ۴ گوهری کز چشمِ من زاد آفتابِ رویِ او، / هم به دستِ اشک، در پایِ غمش پاشیده‌ام.

گوهر استعارهٔ آشکار است از **اشک**. **آفتابِ روی** تشبیه رساست. **اشک** و **غم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دست** و **پای** پنداشته آمده‌اند. پایهٔ پندار بر این باور نهاده شده است که آفتاب گوهر را در کان می‌پرورد. از اندامها، **چشم** و **روی** و **دست** و **پای**، در بیت به کار رفته‌اند: گوهری راکه آفتاب روی او از چشم من زایانده است، در پای او پاشیده‌ام.

غزل ۲۴۱، بیت ۶ گرچه آن خوشْ‌لب جهانِ خرّمی را برفروخت، / من به دندان محنتِ او را به جان بخْریده‌ام.

خرّمی، با تشبیه رسا، به **جهان** مانند شده است. **به دندان** کنایهٔ ایماست از **به خواست و آرزو**. **دندان** با **لب** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۴۲، بیت ۱۰ والا جمالِ دینِ محمّد، محمّد آنک / از کلِّ کَوْن، خدمتِ او برگزیده‌ام.

دینِ محمّد، با استعارهٔ کنایی، دارای **جمال** پنداشته آمده است. **محمّدِ** دوم جمال‌الدّین محمّد سپاهانی است، وزیر موصل که از ستودگان خاقانی بوده است. **جمال**، چونان نامِ این ستوده، با **محمّد** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۴۲، بیت ۱۴ هُودِ هُدی تویی و من از تو چو صرصری، / بر عادیانِ جهل به عادت وزیده‌ام.

ستوده، با تشبیه استوار، به **هود** مانند شده است. هدی مانْروی است. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، به **صرصر** مانند‌ه آمده است. **عادیانِ جهل** استعاره از **دشمنانِ** ستوده است. در بیت، چشمزدی به داستان هود و مردمِ او که از تندباد کیفر خداوندی تباه شدند، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴.

غزل ۲۴۲، بیت ۱۶ لیکن بدان دیار نیایم، ز ترسِ آنک / [بس]* آبهاست در ره و من سگ گَزیده‌ام.
سگْ گزیده از آب می‌هراسد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶.

غزل ۲۴۳، بیت ۱ نه رایِ آنکه ز عشقِ تو روی برتابم؛ / نه جایِ آنکه به جویِ تو بگذرد آبم.
گذشتن آب در جوی دستانی است در پارسی که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، **بهروزی** و بختیاری خواسته شده است. **رای** با **جای** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **روی**، به گونه‌ای، جناس لاحق.

غزل ۲۴۴، بیت ۲ از ناله، هفت چشمهٔ گردون شکافتم؛ / وز آه، چار گوشهٔ عالَم بسوختم.
هفت چشمهٔ گردون استعارهٔ آشکار از **هفتان** است. **چار گوشهٔ** عالم کنایهٔ ایماست از **سراسر** عالم.

غزل ۲۴۵، بیت ۸ با صفِ حواریانِ صُفّه، / بر خوانِ مسیح، نان شکستم.
نان استعارهٔ آشکار از **خورشید** است. **خوانِ مسیح** را نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌توان دانست از **آسمانِ چهارم** که مسیح در آن با خورشید همخانه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. **پل بر چیزی شکستن**، در بیت دوازدهم، دستان است و به استعارهٔ تمثیلی، از آن **گسستنِ هرگونه پیوند** خواسته شده است. **پل** با **آب** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۴۶، بیت ۱ نمانْد اهلْ‌رنگی که من داشتم؛ / برفت آب و سنگی که من داشتم.
رنگ در معنیِ **سان** و مانند به کار رفته است: **اهلْ رنگ:** اهلْ‌وار، کنایهٔ ایماست از **بانویِ** خاقانی. **آب** در معنیِ **ارج** و آبروست و **سنگ** در معنیِ **شکوه** و وقار. **سنگ و آب**، در معنیِ دیگرشان، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «اهلْ رنگ» را به کار برده است:

گویم که: «رسم به **اهلْ‌رنگی**.»؛ از طالع، بررسید خواهم.

در بیتِ سپسین، **بوی** در معنیِ آرزوست و با **رنگ** ایهام تناسب می‌سازد. **درنگ** با **رنگ** جناس مزید پدید می‌آورد.

غزل ۲۴۶، بیت ۷ کنون جز به تعویذِ طفلانْ درون، / نبینند چنگی که من داشتم.
از این بیت، برمی‌آید که ناخنِ شیر را در **حرز** و «چشماروی» کودکان می‌نهاده‌اند؛ تا از چشمْ‌زخم بدور مانند. **به ... درون** ویژگی سبکی است.

غزل ۲۴۷، بیت ۲ خوش، خوش آید مرا که پیشِ درت، / به سرِ خاک، باز می‌غلتم.
خوش نخستین قید است و در معنیِ **بسیار**: مرا بسیار خوش می‌آید که بر خاک آستانت درغلتم.

غزل ۲۴۸، بیت ۱۳ دهرِ ویران را بجز آرایشِ طاقی نمانْد؛ / خویشتن زین طاقِ ویران درکشم هر صبحدم.
طاق ویران استعارهٔ آشکار است از **آسمان**.

---

* در متن س و ع: «پر»؛ امّا «پر آبها» استوار و شیوا نمی‌نماید؛ پچین «بس» سنجیده‌تر است. خاقانی به دیارِ ستوده نمی‌رود؛ زیرا آبهایی بسیار در راه است و او سگْ گزیده است و از آب ترسان.

غزل ۲۴۹، بیت ۵ من شاخِ وفا و مردمی را، / کی چون تو شکسته بیخ و نردم؟

نرد: تنهٔ درخت. **وفا و مردمی**، با تشبیه رسا، به **شاخ** مانند شده‌اند: من، مانند تو، بیخ و تنهٔ درختی را که شاخِ وفا و مردمی از آن رُسته است نشکسته‌ام.

غزل ۲۴۹، بیت ۸ بیجاده [اشارتا]*! درِ تو، / رخساره چو کهربای کردم.

بیجاده اشارت تشبیهی رساست که با کنایهٔ ایما از آن **یار** خواسته شده است؛ یاری که اشارت او چنان دلباختگان را به سوی وی درمی‌کشد که بیجاده کاه را. **رخساره**، با تشبیه رسا، در زردی به **کهربا** مانده آمده است. شناسه در «کردم» مفعولی است: ای یاری که اشارت تو در کشندگی و گیرایی به بیجاده می‌ماند! درگاهت روی مرا، مانند کهربا، زرد کرده است.

غزل ۲۵۱، بیت ۵ تا همایم خوانده‌ای، در کامِ دل / هر نواله استخوان می‌آیدم.

همای را **استخوانخوار** می‌پنداشته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۱، بیت ۵۲. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۲۵۲، بیت ۲ ماهِ منی و عیدِ من و من مَهِ عیدی، / زآن روی ندیدم که به رویِ تو ندیدم.

یار، با تشبیه رسا و جمع، به **ماه و عید** مانند شده است. دو **روی** جناس تام دارند: یار ماه و عیدِ خاقانی است؛ پس، اگر روی او را نبیند، ماهِ عید نخواهد داشت.

غزل ۲۵۲، بیت ۳ چون بویِ تو دیدم نَفَس ِ صبح و ز غیرت، / در آینهٔ صبح به بویِ تو ندیدم.

نَفَس ِ صبح، با تشبیه ساده و مجمل، به **بویِ** یار مانند شده است و **صبح**، با تشبیه رسا، به **آینه**. **بویِ** دوم در معنیِ **آرزوست** و با **بویِ** نخستین جناس تام می‌سازد و با **نفس** ایهام تناسب.

غزل ۲۵۳، بیت ۴ زنده به امیدِ صبح ماندم؛ / تا صبح، بدین سبب کشیدم.

کشیدن در معنیِ **زنده‌ماندن** به کار رفته‌است. در این بیت نیز، «کشیدن» در همین معنی به‌کار برده‌شده‌است:

امروز به حالی است ز سودا دل مـن، ترسم **نکشد** بی تو بـه فـردا دل مـن.

غزل ۲۵۳، بیت ۸ تیرم همه بر نشانه شد راست، / هر چند کمان به چپ کشیدم.

به چپ کشیدن کنایهٔ ایماست از **کژ کردن**. **چپ** با **راست** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۵۴، بیت ۹ خاقانیَم؛ نه؛ والله! سیمرغِ نیستْ هستم**؛ / پس، هست و نیستِ گیتی یکسان چرا ندارم؟

نیستْ‌هستیِ سیمرغ از آن است که «هست»؛ اما هیچ کس او را ندیده است؛ از این روی به «نیست» می‌ماند. **خاقانی**، با تشبیه استوار، به **سیمرغ** مانده آمده است.

---

* در متن س و ع: «اشارت»؛ امّا، بدین‌سان، سخن را معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند بود. می‌انگارم که شاید ریخت درست آن است که در متن آورده‌ام، هر چند «بیجاده اشارت» به کنایه از یار آمیغی دور و بی‌پیشینه است. خاقانی می‌گوید: «ای یاری که بیجادهٔ اشارت تو دلشدگان را همچون کاه به سویت درمی‌کشد! آستانِ تو روی مرا همچون کهربا زرده کرده است.». این بیت در برنوشته‌های د و ب نیامده است.

** نیز می‌توان خواند «نیستِ هست».

غزل ۲۵۵، بیت ۵   نسازم مجلسی؛ کز سایهٔ خویش، / همانا مجلسْ‌آشویی ندارم.

مجلسْ‌آشو ریختی است از **مجلسْ‌آشوب** و ویژگی سبکی. **پل بر چیزی شکستن**، در بیت پیشین، دستان است و استعارهٔ تمثیلی از **گسستن همهٔ پیوندها**، با آن چیز. **عافیت**، در این بیت، با تشبیه رسا به **آب** مانند شده است. **آب** با **پل** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۵۵، بیت ۹   گر از حلوایِ هر خوان بی‌نصیبم. / نه سِکبایِ هر ابرویی ندارم.

ابرو، با تشبیه رسا، در تُرُشی به **سِکبا** مانند شده است: «ابرو **تُرُش** کردن» کنایهٔ ایماست از خشم و رنجش و آزردگی.

غزل ۲۵۸، بیت ۳   بر لاشهٔ عجز، برنهم رَخْت؛ / با رَخْشِ قَدَر عِنان درآرم.

عجز، با تشبیه رسا، به **لاشه** مانَنده آمده است که در معنیِ ستورِ پیر و ازکار افتاده است. **رخت بر نهادن** کنایهٔ ایماست از **تاختن**. **رخشِ قَدَر** نیز تشبیه رساست. **با** به جای **به**: بر، به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **هامه**، در بیت پیشین، در معنیِ تارک و پیشانی است.

غزل ۲۵۸، بیت ۴   این دارِ خلافتِ پدر را، / در زیرِ نگین، مسخّر آرم؛

دارِ خلافتِ پدر کنایهٔ ایماست از **گیتی** و **پدر** از **آدم**. **در زیرِ نگین آوردن** کنایهٔ فعلی ایماست از **چیره شدن** و در فرمان گرفتن.

غزل ۲۵۸، بیت ۶   وین تاج [و][*] دَواجِ یوسُفی را، / در مصرِ حقیقت اندر آرم.

تاج و دواجِ یوسفی استعارهٔ آشکار از **دل** می‌تواند بود. **مصرِ حقیقت** تشبیه رساست.

غزل ۲۵۹، بیت ۳   چون یار، ز من بُرید سایه؛ / چون سایه، ز من رمید یارم.

سایه، با تشبیه آشکار، به **یار** مانند شده است و **یار** به **سایه**. تشبیه ازگونهٔ وارونه (=معکوس) نیز هست.

غزل ۲۵۹، بیت ۷   ترسم ز نفاقِ آینه هم؛ / زآن، نتوانم که دم برآرم.

اگر خاقانی دم برآورد، آینه از دمِ او تیره خواهد شد؛ همین نشانهٔ دورنگی است. **آینه**، با استعاره‌ای کنایی، **دو روی** انگاشته شده است. بهانگی نیک بیت را، به زیبایی، آراسته است.

غزل ۲۶۰، بیت ۲   در ره، دَمی به تربتِ بسطام بر زنم؛ / وز توس و روضه، آرزویِ جان برآورم.

از **توس** و **روضه**، با مجاز جای و جایگیر، **آرامگاه** هشتمین پیشوای پاک خواسته شده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «روضهٔ رضا» یاد کرده است:

روضهٔ پاک **رضا** اگر طغیان است،   شاید ار بر ره طغیان شدنم نگذارند.

***

---

* در متن س و ع: «تاج دواج»؛ امّا این آمیغ (= ترکیب) را معنایی در خور نیست. به گمان پچین: «تاج و دواج» ریختِ درست است.

گر دهد رخصه، کنم نیّت توس؛ خوش و شادان شوم، انشاءَالله.
بر سر **روضهٔ** معصوم **رضا**، شبه رضوان شوم، انشاءَالله.

غزل ۲۶۱، بیت ۶ و ۷ چون به یادت کعبتین آرم به کف، / کعبتین را نقشِ پروین آورم.
نیمِ روْ خاکین چو بوسم پایِ تو، / بر سر از تو تاجِ تمکین آورم.

نقشِ پروین کنایهٔ ایماست از **شش**: خوشهٔ پروین شش ستاره دارد. خاقانی، در بیتی دیگر، گفته است:

جوشم ز حسد، چو از ثریّا **شش** همدم مهربان ببینم.

در بیت هفتم، از آن روی نیمی از چهرهٔ خاقانی **خاکین** است که با نیمی دیگر یار را می‌نگرد.

غزل ۲۶۲، بیت ۹ ای طبیب! از سَفوفدان بس کن؛ / کو [نُقولی]* که در میانه خورم؟

سَفوف آرد بیخته است که آنرا خشک می‌خورده‌اند؛ خاقانی از آن خوراک بیمار را خواسته است؛ خوراکی که از آن به ستوه آمده است و آرزو می‌برد که نقل بخورد که مزهٔ باده است.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۰ چند با دانهٔ دلِ بریان، / گِل بریان و نازدانه خورم؟

دانهٔ دل تشبیه رسا می‌تواند بود: دل به دانه مانند شده است؛ نیز کانون و **بُنِ دل** که آنرا حبّةُالقلب یا سویدا می‌گویند. چنان می‌نماید که **گِلِ بریان** نیز در شمارِ داروها و خورشهایی بوده است که به بیمار می‌خورانیده‌اند. خاقانی، در این بیت نیز، از «گِلِ خوردنی» یاد کرده است:

بارِ دلِ من تویی؛ که جز گُل، بارِ **گِلِ خوردنی** نیابی.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۱ من چو مویی ز ضعف کُندْ زبان، / گِل چو دندان [تیزِ]** شانه خورم؟!

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **موی** مانند شده است و آنچنان نزار است که توانِ سخن گفتن ندارد. **گِلِ خوردنی**، با همان تشبیه، به **دندانِ شانه** مانده آمده است. **تیزی** را مانروی می‌توان شمرد. **گل** با **شانه** ایهام تناسبی می‌تواند ساخت؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۲۱، بیت ۶.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۲ طِینِ مختوم و تخمِ ریحان بس! / مار و مرغم که خاک و دانه خورم؟!

طینِ مختوم همان است که پیشتر «گِلِ بریان» خوانده شده است. **تخمِ ریحان** نیز که سرشت آن گرم شمرده می‌شده است، ارزش دارویی داشته است. **خاقانی**، با تشبیه استوار و جمع، به **مار** و **مرغ** مانده آمده است: مار را **خاکْخوار** می‌پنداشته‌اند. در بیتهایی دیگر نیز از این ویژگی مار یاد رفته است.

---

* در متن س و ع: «نقوعی»؛ امّا سخن را با «نقوع» که به معنی خیساندن است، معنایی سنجیده و بآیین نیست. می‌انگارم که ریختِ درست «نقول»؛ جمع نُقل باشد. خاقانی از خوردن خوراکهای بیماری مانند سفوف آزرده و بیزار شده است. در پی آن است که نقل بخورد که شیرینی بزم است و مزهٔ باده.

** در متن س: «تیر»؛ در متن ع: «پیر»؛ امّا به گمان، ریخت درست «تیز» است. خاقانی بر آن است که چون مانند مویی ناتوان و کندزبان شده است، چگونه می‌تواند گِل سخت را که همچون دندان شانه تیز است، چونان دارو، بجود و بخورد.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۴ یک [دوگانی]* فُقاع اگر یابم، / بَدَلِ شربتِ سه‌گانه خورم.

خاقانی، دلزده از خورشهای بیماری و داروها، بر آن است که به جایِ **شربت سه‌گانه** که داروی بیمار است، کوزه‌ای دو از **فقاع** بنوشد. فقاع نوشابه‌ای جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند و در کوزه‌های سنگی می‌ریخته‌اند و آنرا با یخ خنک نگاه می‌داشته‌اند و تابستانها می‌نوشیده‌اند.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۵ شربتِ مَرد از آن دلِ سنگین، / چون شراب از دلِ چَمانه خورم.

شربتِ مرد کنایهٔ ایماست از **فقاع**. یکی از نشانه‌های مردی و بالیدگی **نوشیدنِ باده** بوده است. از آن است که فرزانهٔ فرهمند توس، از زبان رستم، دربارهٔ سهراب که از خُردی نشانه‌های مردی و گُردی در او آشکار است، گفته است:

همی **می‌خورد**، با لبِ شیرْبوی؛ شود بی‌گمان زود پرخاشجوی.**

از **سنگین**، به کنایهٔ ایما، **کوزهٔ فقاع** خواسته شده است که آنرا از سنگ می‌ساخته‌اند. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۶ فُقعی کآری از دکان، غَمْرا، / همچو تریاقی از خِزانه خورم.

غَمْرا به معنی راد و فراخْدست است. **فقع**، با تشبیه ساده و مجمل، به **تریاق** مانند شده است؛° زیرا پادزهری است که زهر اندوه را بدان می‌توانند زدود.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۷ زان فُقاعی که بستهٔ عُمَر است، / ـ رافضی نیستم ـ چرا نخورم؟

نوشیدن فقاع در کیش سنّیان روا بوده است. حتی آنگاه که ماه روزه به تابستان می‌افتاده است، روزه را با نوشیدنِ آن می‌گشوده‌اند. از آن است که سوزنی سمرقندی گفته است:

رمضان آمد و هر روزه گشا راگهِ شام، به یکی دست نواله است و دگر دست فقاع.
آتشی راکه همه روزه کند روزه بلند، شامگاهان، به یکی لحظه، کند پست فقاع.
خوشتر است از لبِ معشوق برِ روزه گشای، لبِ آن کوزهٔ سنگین که در او هست فقاع.

خاقانی، به آیین سنّیان، ناپروا فقاع می‌نوشد؛ زیرا رافضی نیست که در کیش او، نوشیدن فقاع روا نیست.

غزل ۲۶۳، بیت ۴ ای ساقیِ فِراق! گرانی همی بَرَم؛ / نوشی بزن سبک؛ که گرانِ تو می‌خورم.

ساقیِ فراق تشبیه رساست. **گران** دوم کنایهٔ ایماست از **رطل**؛ **رطلِ گران** نیز، با مجازِ جای و جایگیر، در

---

* در متن س: «یک دکانی فقاع»؛ در متن ع: «یک دکان فقاعی»؛ امّا هیچیک استوار و شیوا نیست؛ می‌انگارم که ریخت بآیین «دوگانی» (= دوگانه) بوده است. شیوهٔ پسندیدهٔ خاقانی است که شمارها را در پی هم بیاورد. در این بیت هم، از یک و دو و سه سخن گفته است. او بر آن است تا به جای شربت سه‌گانهٔ بیماری کوزه‌ای دوگانه از فقاع بخورد.

** شاهنامه، ج ۲ / ۱۹۷.

° در دیوان به نادرست، «همچو» «همچون» چاپ شده است.

معنیِ **باده** به کار رفته است. **سبک** در معنیِ تند و چالاک است و با **گران** ایهام تناسب می‌سازد. از **نوش**، **بانگِ نوش** خواسته شده است.

غزل ۲۶۳، بیت ۱۱ من، خاکِ پایم، آبِ دهان زآتشِ هوات؛ / وآنگه چو نای دَم ز دهانِ تو می‌خورم.

خاقانی، با تشبیه رسا، به **خاکِ پای** مانند آمده است و **هوا**، با تشبیه رسا، به **آتش**. تشبیه دیگر ازگونهٔ آشکار است. **آبْ‌دهان** کنایهٔ ایماست از **تَرزبان** و شیواسخن. از **دهان**، با مجاز جای و جایگیر، **زبان** خواسته شده است و از **زبان**، با مجاز نامْ‌ابزار، **سخن**. در **دم خوردن**، استخدامی نهفته است: در پیوند با نای، دمی است که از دهان نایی در آن دمیده می‌شود؛ در پیوند با خاقانی، کنایهٔ فعلی ایماست از **فریفته شدن**، در برابرِ «دم دادن» که در معنیِ فریفتن است. **هوا** در معنیِ شیفتگی است و در معنیِ **باد** با **خاک** و **آب** و **آتش** ایهام تضاد می‌سازد. بر پایهٔ **دهان**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۲۶۳، بیت ۱۲ کافوزدان شود، ز دمِ سردِ من، فلک / از بس که دَم ز غالیه‌دانِ تو می‌خورم.

فلک، با تشبیه رسا، در سردی به **کافوزدان** مانند شده است. **غالیه‌دان** استعارهٔ آشکار از **دهانِ** یار است که در خُردی و گردی به غالیه‌دان مانند آمده است. **دم خوردن** کنایهٔ ایماست از **فریفته شدن**.

غزل ۲۶۵، بیت ۴ زَهرهٔ آن نیستم که پایِ تو بوسم؛ / پس، به چه دل، سویِ زلفِ تو یازم؟

زَهره و **دل**، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ **یارا** و دلیری به کار رفته‌اند. **یاختن**: یازیدن، در معنی گراییدن و روی آوردن است.

غزل ۲۶۸، بیت ۴ و ۵ سه یکِ دوستان سه شش خواهم؛ / که همه با گرو بکین باشم.

وز سه شش، نقشِ خویش یک بینم؛ / هم نخواهم که نقشْ بین باشم.

سه یک کنایهٔ ایماست از **کمترین** نقش طاس و **سه شش** از **بیشترین**: در گذشته، نرد را با **سه طاس** می‌باخته‌اند. خواست خاقانی آن است که اندکِ دوستان را بسیار می‌بیند و می‌خواهد و بسیار خویش را اندک.

غزل ۲۶۸، بیت ۶ راست، بیرون دهم همه کژِ خویش، / گرچه کژْنقش چون نگین باشم.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است: خاقانی هر چند مانند نگین کژ نقش است، کژی خویش را به راستی و روشنی بر دیگران آشکار می‌دارد. نوشتهٔ نگین را هنری و بیشتر چنبرینه و نیز وارونه می‌نوشته‌اند؛ از این روی، نقش آن کژ خوانده شده است.

غزل ۲۶۸، بیت ۸ نه چُنُو هم کمان کَشم بر خَلق، / بهرِ یک شب که در کمین باشم.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **ماه‌نو** مانندشده‌است که شبی ناپیدا و درکمین‌می‌ماند؛ تا شب دیگر بر مردم کمان برکشد. «درکمین ماندنِ ماه» زمانی است که در محاق است. **کمان** استعاره‌ای است آشکار از **چنبرِ** ماه نو.

غزل ۲۶۸، بیت ۱۱ نه؛ نه؛ آن جمعْ هفت مردانند؛ / من که باشم که هشتمین باشم.

هشتمینِ هفت مردان کنایهٔ ایماست از **سگِ** آنان. **هفت مردان** کنایهٔ ایماست از «خداوندانِ غار» که دیری

همراه با سگشان در اشکفت کوهی در خواب ماندند و به خواست آفریدگار زنده و بیدار شدند. نیز، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹.

غزل ۲۶۸، بیت ۱۴ چون من از عهد هیچ ننویسم، / از بدِ عهد، چون غمین باشم؟

نوشتن در معنیِ **بهره و اثر داشتن** به‌کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۱۳.

غزل ۲۶۹، بیت ۶ و ۷ تا کی چو ترازو از زبانی، / در گردن، زِهْ کشیده باشم؟

طیّار شوم؛ زبان ببُرّم؛ / تا راستْ‌رویِ گُزیده باشم.

زه استعاره‌ای است آشکار از **ریسمانِ** ترازو که کفّه‌ها از آن آویخته‌اند. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **زبان** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **زبانهٔ** ترازو: خاقانی، از این بیش، نمی‌خواهد که از زبانی که دارد و سخنی که می‌سراید مانند ترازو زه برگردن و گرفتار باشد. بر آن است تا زبان را ببرّد و خاموش ماند و چالاک، راستْ‌رویِ گزیده شود. **طیّار** در معنیِ **آماده** و چالاک به‌کار رفته است؛ در معنیِ **ترازو** با این واژه ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۶۹، بیت ۸ چون صبح و مِحَک، به راستْ‌گویی، / گویایِ زبانْ‌بریده باشم.

خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، خود را به **صبح** و **مِحَک** مانند کرده است. از صبح، صبحِ دومین را خواسته است که راستین است. **گویایی** صبح روشنگری آن است و **گویایی** مِحَک جداکردن سره از ناسره.

غزل ۲۷۰، بیت ۷ چون نای شدم، سر چو زبان گمشده خواهم؛ / تا بیش ز کس دَم نخرم، دَم نفروشم.

از آن روی که نای شده‌ام، می‌خواهم که سرم مانند زبانم گم بشود و از دست برود؛ تا، از این پس، نه فریفته شوم نه کسی را بفریبم. تشبیه از گونهٔ استوار است. **دم خریدن** کنایهٔ ایماست از **فریفته شدن** و **دم فروختن** از **فریفتن**.

غزل ۲۷۰، بیت ۱۱ زآن مِقْنَعه کآن شاه به بهرام فرستاد، / یک تار، به صد مِغْفَرِ رستم نفروشم.

چشمزدی به داستان بهرام چوبینه، در بیت، آورده شده است که خسرو، ناسپاس و خویشتنْ‌رای، جامهٔ زنان و دوکدان برای او فرستاد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۸، بیت ۵۳.

غزل ۲۷۰، بیت ۱۳ این یک شبه خلوت که به هر هفته مرا هست، / حقّا که به شش روزِ مسلّم نفروشم.

شش روز کنایهٔ ایماست از **شش روز** آفرینش و از آن، به مجاز، **آفرینش** خواسته شده است: مجازی که در آن زمانِ انجام شدنِ کاری گفته می‌شود و آن **کار** خواسته می‌آید.

غزل ۲۷۰، بیت ۱۵ گویند که: «خاقانی نَدهد به خَسان دل.»؛ / دل کو سگِ کهف است، به بَلْعَم نفروشم.

دل، با تشبیه‌رسا، به **سگِ** اصحاب کهف مانند شده‌است. دربارهٔ **بلعم**، بنگرید به‌چامهٔ ۷۴، بیت ۸۰. خاقانی، در این بیت، به شیوهٔ دستانزنیِ هنری، آنچه را در پارهٔ نخستین بازنموده است در پارهٔ دوم با برهانی شاعرانه استوار داشته است.

غزل ۲۷۰، بیت ۱۶ بر کوزدلان، سوزنِ عیسی نسپارم؛ / بر پرده‌دران، رشتهٔ مریم نفروشم.

دربارهٔ **سوزنِ عیسی** و **رشتهٔ مریم**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳.

غزل ۲۷۱، بیت ۲ صبرم به عِیارِ او هیچ است و دو جَوْ کمتر؛ / من هم جَوِ زرّینم کز نار نیندیشم.

در بیت، گزافه‌ای شاعرانه به کار رفته است: شکیب خاقانی، در چشم یار سنجنده و خرده‌نگر، دو جو کمتر از **هیچ** است. خاقانی این گزافه را، در بیتهایی دیگر نیز، به کار برده است. **جوِ** نخستین سبکترین سنگ ترازوست و کنایهٔ ایما از **اندکی** و خردی بسیار. دو **جو** جناس تام می‌سازند و **جو** دوم، در معنی سنگ ترازو، با **عیار** ایهام تناسب پدید می‌آورد. **زرّین** را می‌توان کنایهٔ ایما از **برشته** دانست: رنگ جو، به هنگام برشتگی، بیش از پیش زرد می‌شود. سخنْ‌سالار شروانی که نیک در درد دلشدگی نزار و باریک گردیده است، به جوِ زرّین می‌ماند که تشبیه را از گونهٔ استوار می‌توان دانست. **عیار** با **نار** سجع همسوی می‌سازد.

غزل ۲۷۱، بیت ۵ خاکیِ دلِ من خون شد؛ ور خونِ من اندیشد، / اندیشم از آزارش؛ وآزار نیندیشم.

اندیشیدنِ نخستین در معنیِ بیم و **پروا داشتن** است.

غزل ۲۷۶، بیت ۳ اشک و دلِ من، هر دو، سرخ است و کبود از تو؛ / خوش رنگرزی؛ زین پس، عیسیْ‌هنرت خوانم.

یار، با تشبیه نهان، به **عیسی** مانند شده است؛ دربارهٔ **رنگرزیِ عیسی**، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است.

غزل ۲۷۷، بیت ۴ بالایِ سر ایستاد روزم؛ / در پستیِ غم فتاد جانم.

روز، به مجاز مسبّب و سبب، در معنیِ **خورشید** به کار رفته است. «ایستادن خورشید بالایِ سر» کنایهٔ از **نیمروز** است که آغازی است برای نشیب گرفتن خورشید و فرورفتن و نهان شدنش. خواستِ خاقانی آن است که نشیبِ زندگانی و زمان پیریِ او آغاز گرفته است.

غزل ۲۷۷، بیت ۵ مشتی خاکم، سبکتر از باد؛ / همکَشتیِ آهنِ گرانم.

همکشتی، به کنایهٔ ایما، از همراه و **همسفر** به کار برده شده است: خاقانی مشتی خاک است که در نزاری سبکتر از باد گردیده است؛ اما در زندان همواره یار و همراه زنجیر است و گران، مانده بر جای.

غزل ۲۷۷، بیت ۷ چون رِیمْ‌آهن، ز بندِ آهن، / پالوده و سوخته روانم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. سوخته و ماندهٔ آهن را در کوره **ریمْ‌آهن** می‌گویند. خاقانی، از زنجیرِ زندان و اندوهان و رنجهای آن، مانند ریم آهن پالوده و سوخته است.

غزل ۲۷۷، بیت ۱۰ دور از تو، ز بی‌تنی که هستم / چون وصلِ تو هستِ بی‌نشانم.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **وصلِ** یار مانند گردیده است. **بی تنی که هستم**: بی تنی که مرا هست.

غزل ۲۷۸، بیت ۸ بویِ خاکی که من از رطل گِلین می‌شنوم، / بردمد از بُنِ هر موی، گل و ریحانم.

بردمیدن در کاربردِ گذراست: بردماندن.

غزل ۲۷۸، بیت ۱۰ ساقیَ است آهویِ سیمین و از آن گاوِ زرین، / خونِ خرگوش کُند آبخورِ یارانم.

ساقی، با تشبیه رسا، به **آهو** مانند شده است. **گاوِ زرّین** استعارهٔ آشکار از **جام** است که آنرا در ریختِ سرِ

گاو می‌ساخته‌اند. **خونِ خرگوش** استعارهٔ آشکار از **باده** است. «خونِ خرگوش» از آن روی گفته شده است که پیشینیان خرگوش را نَرْماده و در دشتان (= حیض) می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۵.

غزل ۲۷۸، بیت ۱۱ گاوِ زر دِهْ به کفِ سامری و در کفِ من، / آبِ خضری که در او آتشِ موسی رانم.

گاوِ زر گوساله‌ای است زرّین که سامری از زیورهایِ زنانِ یهود ساخت؛ تا بدان عبرانیان را بفریبد و گمراه گرداند. **آبِ خضر** استعارهٔ آشکار از **باده** است که جانبخش انگاشته شده است؛ دربارهٔ **خضر** و **آب زندگانی**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. **آتشِ موسی** ــ چنان می‌نماید که به استعارهٔ آشکار از سخنِ شگرف و شرزْخیزِ خاقانی به کار رفته است؛ دربارهٔ این **آتش**، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲.

غزل ۲۷۸، بیت ۱۴ جوهری شد مغ و شد دُرجِ سفالین خُمِ می؛ / وز نگینِ گهر و رطلِ گلین میزانم.

مغ که کنایهٔ ایماست از **میفروش**، با تشبیه رسا، به **جوهری** مانند شده است و **خُمِ می** به **دُرج**. **نگین گهر** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **کفهایی** رخشان که بر باده پدیدار می‌شود. **رطل گلین** که به نگین آراسته است، با تشبیه نهان، به **میزان** مانده آمده است. **آهنین** و **آه و آنین**، در بیت پیشین، آمیزه‌ای از جناس مرکّب مفروق و جناس ناقص می‌سازند.

غزل ۲۷۹، بیت ۸ گر دلم سوزد سَمومِ بادیه، / بس مفرّح کز لب و خالش کنم!

لب، به استعارهٔ آشکار، **گُل** پنداشته شده است و **خال بنفشه**. از **گل** و **بنفشه**، مفرّح و داروِیِ نیروبخش می‌ساخته‌اند؛ نیز می‌توان پندار شاعرانه را بدین گونه گزارد: **لب** استعارهٔ آشکار از **شکر** است و خال از **بنفشه**؛ مفرّحی که سخنور ساخته است، بدین سان، آمیزهٔ بنفشه و شکر خواهد بود. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

غزل ۲۸۰، بیت ۶ آتش کجا در آب فتد، چون فغان کند؟ / در آبِ چشم، از آتشِ سودا من آن کنم.

کجا به جای **که** به کار رفته است و ویژگیی سبکی و کاربردی است کهن.

غزل ۲۸۰، بیت ۱۰ کاوس در فِراقِ سیاوش به اشکِ خون، / با لشکری چه کرد، به تنها؟ من آن کنم.

بر من روشن نشد که خاقانی، در بیت، از کدامین رفتار کاووس سخن گفته است. در شاهنامه نشانی از آنچه کاووس، در دوریِ از سیاوش، به تنهایی با لشکری کرده است، نیست. آنچه کاووس، در دریغ و دردِ سیاوش، کرده است بدین سان در شاهنامه آمده است:

چو آگاهی آمد به کاووس شاه،	که شد روزگار سیاوش تباه،
به کردارِ مرغان، سرش را ز تن	جدا کرد سالار آن انجمن...
چو این گفته بشنید کاووس شاه،	سرِ نامدارش نگون شد ز گاه.

بر او، جامه بـدرید و رخ را بکـند؛ به خاک اندر آمد، ز تختِ بلند.*

دربارهٔ **دگر کردن**، در بیت هشتم، بنگرید به چامهٔ ۶۹، بیت ۱۷.

غزل ۲۸۳، بیت ۵ اگرچه زیرِ بالایِ فِراقم، دوست می‌دارم؛ / که چون تو سروْبالایی نمی‌بینم؛ نمی‌بینم.

بالایِ نخستین در معنیِ **تپّه** و کوهِ خُرد به کار رفته است و با **بالایِ** دوم جناس تام می‌سازد و با **زیر** ایهام تضاد.

غزل ۲۸۴، بیت ۶ نزنم هیچ دری؛ تام نگویند: «آن کیست؟»؛ / چو بگویند، مرا باید گفتن که: «منم!».

یار آنچنان خاقانی را فروگرفته است و خاقانی آنچنان در یار رنگ باخته است و با او درآمیخته که هیچ دری را نمی‌زند؛ زیرا بیمناک است که از او بپرسند: «کیست؟» و او، به ناچار، در پاسخ بگوید: «منم!». این سخن خاقانی داستان «یارِ دَرْ کوب» را در مثنوی مولانا فرایاد می‌آورد:

آن یکـــی آمــــد؛ درِ یـــاری بـــزد؛ گـفت یـارش: «کـیستی، ای مـعتمد!».

گفت: «من!»؛ گفتش: «برو؛ هنگام نیست؛ بـر چـنین خـوانـی، مـقامِ خـام نـیست.

خـــام را جـــز آتش ِهـــجر و فـراق کـی پـزد؟ کـی وارهـاند از نـفاق؟».

رفت آن مسکـــین و سـالی در سـفر، در فـــراقِ دوست، ســوزید از شـرر.

پـخته شـد آن سـوخته؛ پس بـازگشت؛ بــــاز گِــردِ خــانهٔ انــباز گشت.

حـلقه زد بـر در، بـه صـد تـرس و ادب؛ تـــا بــنجْهد، بـی‌ادب، لفـظی ز لب.

بانگ زد یارش که: «بر در، کیست آن؟»؛ گفت: «بـر در هـم تـویی، ای دلسـتان!».

گفت: «اکـنون چـو مـنی، ای مـن! درآ؛ نـیست گـنجایی دو مـن را در سـرا.».**

غزل ۲۸۵، بیت ۲ گویم که: «رسم به اهلْرنگی.»؛ / از طالع، بر رسید خواهم.

با خود می‌گویم که: «به کسی که رنگ و نشانی از مردمی و آشنایی داشته باشد، خواهم رسید.»؛ این نکته‌ای است که آنرا از بخت و طالع خویش، می‌باید بر رسم و بپژوهم. دربارهٔ **اهلْرنگ**، بنگرید به غزل ۲۴۶، بیت ۱.

غزل ۲۸۵، بیت ۱۳ هم زهر دهد چو شاخِ سنبل، / گر نیشکری گَزید خواهم.

زهری کشنده از سنبل می‌ستانده‌اند. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، از «زهرِ سنبل» یادکرده است:

از لبت چون گلشکر خواهم؟ که داری، در جواب، **زهـــر** کآن در **ســـنبل** است، از نـازْدان انگـیخته.

غزل ۲۸۶، بیت ۳ مرا یاران سپاسْ ایزدکنند امروز؛ کز طالع، / بنامْ ایزدا! دل و یارم چنان آمد که من خواهم.

نشانهٔ برافزودگی (= ـِ)، در **سپاسْ ایزد**، سترده شده است؛ دربارهٔ این هنجار سبکی، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۴.

---

* شاهنامه، ج ۳ / ۱۶۹.

** مثنوی / ۱۵۱.

غزل ۲۸۶، بیت ۶ مرا بر کعبتینِ دل سه شش نقش‌آمد، از وصلش؛ / زهی نقشی که این‌بارم چنان‌آمد که من‌خواهم!
سه شش کنایهٔ ایماست از **برترین** نقش و خالِ طاس؛ درگذشته، نرد را با سه طاس می‌باختند.

غزل ۲۸۶، بیت ۸ به بارانِ مژه، در ابر می‌جُستم وصالش را؛ /کنون، ناجُسته، در بارم چنان آمد که من خواهم.
باران استعارهٔ آشکار است از **اشک**. **در ابر جُستن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از **جُستنِ نافرجام** و بیهوده. **در بار آمدن** کنایهٔ فعلی ایماست از در دسترس بودن و **به دست آمدن**. **بار** با **ابر** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که بدیعیانش قلب بعض می‌نامند.

غزل ۲۸۸، بیت ۵ به آسمان‌شکنی، آهِ من میان دربست؛ / مرادِ آه تویی؛ در کنارِ آه نهم.
میان در بستن کنایهٔ فعلی ایماست از «آمادهٔ انجام کار بودن». **آه**، با استعاره‌ای کنایی، **خواهنده** و دارایِ **کنار** پنداشته آمده است. **کنار** در معنیِ **بر** و آغوش است؛ در معنیِ کران، با **میان**، در معنیِ میانه، ایهام تضاد می‌سازد.

غزل ۲۸۸، بیت ۷ به جامِ عشقِ تو، مَی تا خطِ سیاه دهند؛ / منم که سر به خطِ آن خطِ سیاه نهم.
خط سیاه خط ارزق است، خطِ چهارمین جام؛ دربارهٔ خطهای جام، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. **سر به خط نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فرمان بردن**. دو خط جناس تام می‌توانند ساخت. **خط** دوم با **جام** ایهام تناسب پدید می‌آورد.

غزل ۲۸۹، بیت ۹ همه تن چشم، سویِ تو نگران، /کعبتین وار، دستمالِ توایم.
خاقانی، با تشبیه آشکار، به **کعبتین** مانند شده است؛ ماٰنروی «همه تنْ چشمی» و دستمالی است. **چشم** استعاره‌ای است آشکار از **خالهایِ** سیاهِ کعبتین.

غزل ۲۹۱، بیت ۲ بی‌جوشِ خون، چو مَوْکِبِ ساغر، گذشته‌ایم؛ / بی‌چترِ زر، چو لشکرِ آتش، دویده‌ایم.
تشبیه از گونهٔ آشکار و جمع است. **خون** استعاره آشکار از **باده** است و **چتر زر** از **فروغِ** آتش و **لشکر** از **هیمه** و ذغال و هر آنچه در افروختن آتش بایسته است: ما، بی‌آنکه مانند موکبِ ساغر جوشِ خون داشته باشیم یا مانند لشکرِ آتش از چتر زر برخوردار، گذشته‌ایم و دویده‌ایم. **آتش** و **ساغر**، با استعاره‌ای کنایی دارایِ **موکب** و **لشکر** انگاشته آمده‌اند.

غزل ۲۹۱، بیت ۳ در نیمشب، چو صبحِ پسین، برگرفته‌ایم؛ / در مُلْکِ نیمروز، به پیشین رسیده‌ایم.
تشبیه ازگونهٔ آشکار است و **مُلکِ نیمروز** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **آسمان** که **نیمروز**، با استعاره‌ای کنایی، **فرمانروایِ** آن پنداشته آمده است. **پیشین**، در معنیِ ظهر، با **نیمروز** ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز با **پسین**، در معنیِ عصر.

غزل ۲۹۱، بیت ۴ از پشتِ چار لاشه فرود آمده چو عقل، / بر هفت مرکبانِ فلک، ره بُریده‌ایم.
چار لاشه استعارهٔ آشکار است از **چهار آخشیجان** و **هفت مرکبان** از **هفتان**. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **لاشه** در معنیِ **ستور** فرسوده و ازکار افتاده است.

غزل ۲۹۱، بیت ۵ گلگونِ ما که آبخورِ اصل دیده بود، / بر آبِ او، صفیر ز کیوان شنیده‌ایم.

به هنگام آب نوشیدنِ ستور بر او صفیر می‌زنند. صفیر، از آن روی از کیوان بر گلگونِ خاقانی می‌زنند که این اختر بلندترینِ هفتان است. **گلگون**: اسب سرخ، استعارهٔ آشکار است از **دلِ خونین**.

غزل ۲۹۱، بیت ۱۲ از صبح و شام، هم به زرِ شام و سیمِ صبح، / سلطانِ چرخ را به غلامی خریده‌ایم.

زرِ شام استعارهٔ آشکار از **ماه** است و **سیمِ** صبح از **خورشید**. هر چند در پندار شاعرانه ماه زرّین می‌تواند بود و خورشید سیمین، شاید ریختِ درست «زرِ صبح و سیمِ شام» بوده است و برنویسان آنرا بدین سان دیگر کرده‌اند: در پندارشناسیِ سخن پارسی ماه سیمگون است و خورشید زرفام. **سلطانِ چرخ** تشبیه رساست.

غزل ۲۹۱، بیت ۱۳ در خاکِ کوی، ریخته‌ایم آبِ رو؛ از آنک / ترسیده‌ایم از آب؛ کجا سگْ گَزیده‌ایم.

کجا به جایِ **که** به کار رفته است و ویژگی سبکی است. پایهٔ پندار بر ترس سگْ‌گزیده از آب نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۲۹۱، بیت ۱۵ چون چار هفته مَهْ که به خورشید درخزد، / یک هفته، زیرِ سایهٔ خاصان خزیده‌ایم.

چار هفته مه کنایهٔ ایماست از ماهِ پوشیده که در محاق است. تشبیه از گونهٔ رساست.

غزل ۲۹۱، بیت ۱۶ دل را کبوذپوش ِ صفا کرده‌ایم؛ از آنک / خاقانیِ فلکْ‌دلِ خورشیذدیده‌ایم.

کبوذپوش کنایهٔ ایماست از **سوگوار**؛ **صفا**، با استعاره‌ای کنایی، **سروری** پنداشته آمده است که در سوگِ او کبود پوشیده‌اند. **دلِ** خاقانی، با تشبیه رسا، در کبودی به **فلک** مانند شده است و **دیدهٔ** او، در روشنی، به **خورشید**.

غزل ۲۹۲، بیت ۳ اوّل، [ار]* عودم خاییدهٔ دندانِ کسان، / آخِر، از سوختهٔ عالَم دندان خایم.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **عود** مانده آمده است. پایهٔ پندار بر رسم و راهی کهن نهاده شده است: دندان را با عود سوخته سپید می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۳۴.

غزل ۲۹۳، بیت ۲ شاهدانِ آتشینْ لب آبْ دندان آمدند؛ / کآبِ کار و کارِ آبی را به هم درساختیم.

آبْ دندان کنایهٔ رمز است از **ساده‌دل** و گول. **کارِ آب** کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشی**. **آبِ کار** در معنیِ رونق و روایی کار است و با **کارِ آب** وارونگی می‌سازد. دو **آب** جناس تام دارند. **آبِ** نخستین و دوم، با **آتش** ایهام تضاد می‌سازند.

غزل ۲۹۳، بیت ۳ خواجهٔ جان، گو: مسلسل‌باش چون‌راهب؛ که ما / میرِ دادِ مجلس از زنّار و ساغر ساختیم.

جان، با تشبیه رسا، به **خواجه** مانند شده است و با تشبیه آشکار به **راهب** که بر خویش زنجیر می‌نهاده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۱. **میرِ داد** بزمْسالار است که کارِ بزم را سامان می‌داده است و

---

* در متن س و ع: «از»؛ اما: «ار» درست می‌نماید. زیرا در گذشته دندان را به عود سپید می‌کرده‌اند.

می‌نگریسته است که هر کس را به اندازه باده بنوشانند. از آن است که خواجهٔ بزمِ سخن نیز از «جامِ عدل» سخن گفته است:

ساقی! به **جامِ عدل** بده باده؛ تا گدا	فرصت نیاورد که جهان پر بلا کند.

غزل ۲۹۳، بیت ۵ کَشتیِ ما درگذشتن خواست از گیتی؛ ولی / هفته‌ای هم سوزنِ عیسیش لنگر ساختیم.

کشتی استعارهٔ آشکار از **پیکر** و هستیِ خاقانی است. **گیتی**، با استعاره‌ای کنایی، **دریا** پنداشته آمده است. دربارهٔ **سوزنِ عیسی**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. خاقانی می‌خواسته است که گیتی و جهان فرودین را وانهد؛ اما هفته‌ای مانند عیسی که سوزنی به همراه داشت و در آسمان چهارم ماند، در آن درنگ کرده است.

غزل ۲۹۳، بیت ۹ خاکِ مجلس بود خاقانی، به بویِ جرعه‌ای؛ / هم به بویِ جرعه، فرقش را مُعَنْبَر ساختیم.

بویِ نخستین در معنیِ **آرزو**ست و با **بویِ** دوم جناس تام می‌سازد.

غزل ۲۹۴، بیت ۲ تن کو سگِ توست، هم به کویت، / بر شاخِ گُلش به ناز بستیم.

تن، با تشبیه رسا، به **سگ** مانند شده است. در گذشته، سگ تازی را، برایِ آموختن و پروردن، به شاخ گل می‌بسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۶۹.

غزل ۲۹۵، بیت ۷ بس عذر کز آخورِ تو خواهیم، / گر ابلقِ آسمان فرستیم.

آسمان، با تشبیه رسا، در پیسگی و دو رنگی به **ابلق** مانند شده است. شب و روز آسمان را دورنگ می‌دارند.

غزل ۲۹۶، بیت ۵ سجّاده به هشت باغ بردیم؛ / دُرّاعه، به چارجوی شُستیم.

هشت باغ کنایهٔ ایماست از **هشت بهشت**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. **چار جوی** نیز کنایهٔ ایماست از **چهار جویِ** روان در بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳.

غزل ۲۹۶، بیت ۶ مَه قُنْدُزِ شب! مَه قاقُمِ روز! / چون دست ز هر دو مویی شُستیم.

قندزِ شب و **قاقمِ روز** تشبیه رساست. **دو موی** در معنیِ **دو رنگ** و کَهْل است. **موی** با **قاقم** و **قندز** ایهام تناسب می‌سازد: نه شب سیاه باد، نه روز سپید! زیرا ما دست از دومویان و دورنگان شسته‌ایم.

غزل ۲۹۶، بیت ۱۰ زآن نَفَس که آبِ روی جُستی، / ما دست به آبِ روی شُستیم.

جُستی: می‌جُست. در **آب روی**، ایهامی نهفته است: یک معنی ارج و شرف است و معنای دیگر اشک: **آب روی** کنایهٔ ایماست از **اشک**. **دست شستن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فرونهادن** و رهاکردن: ما از آن نفس که در پیِ آب روی بود و بیمناکِ رانْد و خوانْدِ خلق، با ریختن آب روی خویش، دست شستیم.

غزل ۲۹۷، بیت ۸ از آن زاغِ فِغلان گَهِ شبروی، / ز صفِ کلنگان، فزون آمدیم.

زاغِ فعلان تشبیه استوار است و کنایهٔ ایما از **زنگی‌دلانِ عرب**: آنان، در کردار خویش، به زاغ مانند شده‌اند. **پارسایان**، با تشبیه نهان، در فزونی و پرشماری به **کلنگان** مانند آمده‌اند.

غزل ۲۹۷، بیت ۹ ز خونْ خوردن و حبس جَستیم، عُور؛ / تو گویی ز مادر کنون آمدیم.

پارسایان که وابستگیها و آلایشها را فرو نهاده‌اند، با استعارهٔ کنایی، **جنین** انگاشته آمده‌اند. **کودک**، در زندانِ زهدان، خون می‌خورد و برهنه از مادر می‌زاید.

غزل ۲۹۸، بیت ۲ به نعشِ عالَمِ جیفه، نماز برکردیم؛ / به فرقِ گنبدِ فرتوت، خاک بَرْشاندیم.

گنبدِ فرتوت استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. «خاک بر تارک کسی افشاندن» کنایهٔ ایماست از **مرگِ** او: مرده را در گور می‌نهند و خاک بر او می‌افشانند. **برشاندن** ریختی است از **برافشاندن** و ویژگی سبکی.

غزل ۲۹۸، بیت ۳ همه حدیثِ شما تیغ بود و گردنِ ما؛ / نه گردنیم که از حکم سر برافشاندیم.

گردن مجاز جزء و کل است از **گردنکش** و سالار. چنان می‌نماید که **برافشاندیم** به جایِ **برافشانیم** به کار برده شده است.

غزل ۲۹۸، بیت ۷ ز بس که تیغِ زبان موی کرد خاقانی، / تنِ چو موی به مویی ز تیغ بِرْهاندیم.

تیغِ زبان تشبیه رساست و با تشبیهی دیگر از همان‌گونه در نزاری به **موی** مانند شده است. **تن**، با تشبیه ساده و مجمل، به **موی** مانند گردیده است. **مویِ** سوم استعاره‌ای است آشکار از **آنچه** بسیار نغز و خرد است. خاقانی از سخن‌گفتن بسیار زبان و تن را نزار کرده است و به اندازهٔ مویی با مرگ جدایی نداشته است و سرانجام از خطر رَسته است. بر پایهٔ **تیغ**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۳۰۰، بیت ۶ گر تو چو بَلْعَم به زهد لافِ کرامت زنی، / ما ز سگی دَم زنیم؛ وز تو مکرّمتریم.

شنونده، با تشبیه آشکار، به **بلعم** مانند شده است. دربارهٔ **بلعم**، بنگرید به چامهٔ ۷۴، بیت ۸ .

غزل ۳۰۳، بیت ۵ گر عالَمْ مُحْدَث است، گو: باش؛ / ما، باری، عاشقِ قدیمیم.

در **قدیم**، ایهامی نهفته است: نخست: در معنی **دیرین** است و ویژگی عاشق؛ دوم: کنایهٔ ایما از **خداوند** است: **قدیم**، در برابرِ **مُحْدَث**، از نامهای ایزدی است و آن است که پیشینه در نیستی ندارد.

غزل ۳۰۳، بیت ۹ اصلِ گهر از خلیفه داریم؛ / عالیْ نَسَبیم، اگر یتیمیم.

خلیفه کنایهٔ ایماست از **آدم**. **گهر** در معنیِ **نژاد** و تبار است؛ در معنیِ مروارید، با **یتیم** ایهام تناسب می‌سازد: دُرِّ یتیم. **سیه‌گلیم**، در بیت پیشین، کنایهٔ ایماست از **تیره‌روز** و نگونبخت.

غزل ۳۰۳، بیت ۱۱ خاقانی‌وار، در خرابات، / موقوفِ امانتِ عظیمیم.

در بیت، چشمزدی به آیهٔ هفتاد و دوم از سورهٔ احزاب آورده شده است: «إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَ ٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا ٱلْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً».

غزل ۳۰۴، بیت ۱ این خود چه صورت است که من پایْ بستِ اویم؟ / وین خود چه آفت است که من زیرْدستِ اویم؟

پاره‌ای از بیتهای این غزل که در وزنِ دوری سروده شده است، دیگرسان است و ناهموار و گران می‌نماید.

این ویژگی هنجاری سبکی است که در دیگر سروده‌های خاقانی نیز کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۳۰۶، بیت ۱۵ سرِ تیغِ زمانه، با قلمش، / هست دندانه چون لبِ خاتَم.

سرِ تیغِ زمانه، با تشبیه آشکار، به **لبِ قلم** مانند شده است. **زمانه** و **قلم**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **تیغ** و **لب** پنداشته آمده‌اند. **دندانه شدن** کنایهٔ ایماست از **کند شدن**: سر تیغِ زمانه، با وجودِ قلم او، کند شده است.

غزل ۳۰۸، بیت ۴ چه رانی کشتیِ اندیشه بر خشک؟ / گرت سوزی است، توفان تازه‌گردان.

کشتی بر خشک راندن دستان است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، **انجام کار بیهوده** و نافرجام خواسته شده است. **کشتیِ اندیشه** کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند. در بیت، چشمزدی به داستانِ برجوشیدن توفان از تنور آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳.

غزل ۳۰۸، بیت ۸ دل ازرَق‌پوش و تُرکان زَرْق‌پاشند؛ / دلت را خرقه ز ایشان تازه‌گردان.

ازرق پوش کنایهٔ ایماست از **سوگوار** و اندوهناک. **ترکان** استعارهٔ آشکار است از **زیبارویان**. پایهٔ پندار بر رنگِ خرقه نیز نهاده شده است که کبود بوده است: دلقِ ازرق.

غزل ۳۰۹، بیت ۳ به عِیاری که هفت مردان راست، / نقش ِ شش روز کمتر از کم دان. /

نقش ِ شش روز استعارهٔ آشکار از **آفرینش** است که در شش روز به انجام رسیده است. دربارهٔ **هفت مردان**، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲۸.

غزل ۳۰۹، بیت ۴ دوستان، همچو کوه، نمّامند؛ / دشمنان را ــ چه چاره؟ محرم دان.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: **نمّامی** کوه از آنجاست که آوازها را به پژواک باز می‌تابد و بازمی‌گرداند. **کوه**، با استعاره‌ای کنایی، **سخن‌چین** پنداشته شده است.

غزل ۳۱۰، بیت ۸ خاقانی‌ایم، سوختهٔ عشقِ وامقی؛ / عَذرا نسیمی از برِ عَذرا به ما رسان.

عذرایِ نخستین به معنیِ **دوشیزه** است و به کنایهٔ ایما از **پاک** و ناپسوده به کار رفته است. این **عذرا** با **عذرایِ** دیگر جناس تام می‌سازد و با **وامق** ایهام تناسب. **خاقانی**، با تشبیه نهان، به **وامق** مانند شده است.

غزل ۳۱۱، بیت ۲ بر اسبِ عمر، هَرّایِ جوانی است؛ / بر او، زین سرنگون نتوان نهادن.

عمر و جوانی، با تشبیه رسا، به **اسب** و **هَرّا** مانند شده‌اند. **سرنگونِ نهادن زین** کنایهٔ ایماست از **مرگِ سوار** و سوگواری.

غزل ۳۱۱، بیت ۸ به صد غم، ریسمانِ جان گسسته است؛ / غمی را پنبه چون نتوان نهادن؟

ریسمانِ جان را می‌توان استعارهٔ آشکار از **رگ** دانست. **پنبه نهادن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فریفتن**. نیز بنگرید به غزل ۸۶، بیت ۶.

غزل ۳۱۴، بیت ۳ جهان فَرْش ِ توست؛ آستینی برافشان؛ / فلک عرش ِ توست؛ اِستوایی طلب کن.

آستین برافشاندن کنایهٔ فعلی ایماست از **شادمان بودن**. در بیت، چشمزدی به آیهٔ پنجم از سورهٔ طاها و

دیگر آیه‌هایی که در آنها از «استوایِ خداوند بر عرش» سخن رفته است، آورده شده است: «اَلرَّحْمَنُ عَلَی اَلْعَرْشِ اِسْتَوَی».

غزل ۳۱۴، بیت ۵	چو در گنبدی، همصفِ مردگانی؛ / ز گنبد برون شو؛ بقایی طلب کن.

گنبد استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**. بهانگی نیک بیت را آراسته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۸.

غزل ۳۱۴، بیت ۷	مر این پنج دروازهٔ چارحد را، / بِهْ از هفت و نُهْ پادشایی طلب کن.

پنج دروازهٔ چار حد استعارهٔ آشکار از **گیتی** است. **دروازه** را می‌توان استعارهٔ آشکار از **حس** دانست: گیتی را با پنج حس می‌شناسیم و بدان راه می‌جوییم. **هفت** و **نه** هفت اختر و نُه آسمان است.

غزل ۳۱۵، بیت ۱	دلم دردمنداست؛ بادی برافکن؛ / برافکندهٔ خود، نظر بهتر افکن.

باد برافکندن، به‌گمان، با کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایما، در معنیِ **تاختن** و به نزدِ کسی رفتن به کار برده شده است.

غزل ۳۱۵، بیت ۸	مَشو در خط از پندِ خاقانی، ای جان! / که‌این خوش‌حدیثی است؛ بر دفتر افکن.

در خط شدن کنایهٔ فعلی ایماست از **به خشم آمدن** و آزرده شدن. **خط**، در این کنایه، استعارهٔ آشکار است از **چین** و آژنگی که بر روی و ابروی می‌افکنند. **خط**، در معنیِ نوشته، با **دفتر** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۳۱۶، بیت ۳	عالَمی از عشقِ آن بر، سنگ بر بر می‌زنند؛ / زینهار، ای سیمبر! گویِ گریبان درفکن.

عالم، با مجازِ جای و جایگیر، در معنیِ **عالمیان** به کار رفته است. دو **بر** جناس تام می‌سازند: جهانیان، از شیفتگی بر آن بر و آغوش، سنگ بر سینهٔ خویش می‌زنند؛ زنهار، ای سیمبر! تکمهٔ گریبانت را ببند و سینه‌ات را بپوشان؛ تا خلق را برنیاشوبی.

غزل ۳۱۶، بیت ۴	نیکوانِ خُلد، بالایِ سرت، نظّاره‌اند؛ / یک نظر بنمای و آشوبی بدیشان درفکن.

نیکوانِ خلد کنایهٔ ایماست از **زیبایانِ** سیاه چشم بهشت و حوران. **یک نظر** کنایهٔ ایماست از **زمانِ** سخت کوتاه. **نظر** با **نظّاره** و **نمودن** ایهام تناسب می‌سازد: زیبایان بهشتی بر فراز سرت در نظاره‌اند؛ زمانی روی بنمای و هنگامه‌ای در میانشان، با زیبایی خویش، درافکن.

غزل ۳۱۹، بیت ۵	هستم بادِ گشته سر، از پیِ نیستی دوان؛ / هستیِ هر تنم؛ ولی نیست تنم، دریغ من!

خاقانی، با تشبیه استوار، به **باد** مانند شده است. پایهٔ پندارشناسی باوری است کهن که بر پایهٔ آن، روان را از گونهٔ باد می‌دانسته‌اند: روان دمی است ایزدی که در کالبدِ خاکی دمیده شده است.

غزل ۳۱۹، بیت ۱۱	تاجورم، چو آفتاب؛ اِیْنَت عجب که بی‌بها، / بر سرِ خاکِ عُورتن، نور تَنَم! دریغ من!

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **خورشید** مانند شده است. **تاج** استعارهٔ آشکار از **پرتوِ** خورشید است. **خاک**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **تن** و **برهنه** پنداشته آمده است و **نور** به **رشته‌ای** که می‌تنند. در میان دو **تن**، جناس تام به کار رفته است.

غزل ۳۲۰، بیت ۱ آب و سنگم داد بر باد آتش ِ سودایِ من؛ / از پریْرویی، مسلسل شد دلِ شیدایِ من.
آب در معنیِ **ارج** و آبروست و **سنگ** در معنیِ **شکوه** و گرانمایگی و وقار. **سودا**، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند شده است. **آب**، با **سنگ** ایهام تناسب می‌سازد و با **آتش** ایهام تضاد.

غزل ۳۲۰، بیت ۲ نیستم یارا که «یارا!» گویم و یارب کنم؛ /کآسمان ترسم بدرّد یارب و یارایِ من.
یـارایِ دوم در معنی «ای یار» است و با **یارایِ** نخستین جناس تام می‌سازد. **یارا** و **یارب** نیز جناس یکسویه در پایان پدید می‌آورند. بر پایهٔ این دو، وارونگی نیز بیت را آراسته است و بر پـایهٔ **یـارا**، گـونه‌ای از بُنسری.

غزل ۳۲۰، بیت ۳ دودِ آهم دوش بابِل را حَبَش کرده است؛ از آنک / غارتِ هاروتیان شد زُهرهٔ زهرایِ من.
آه، با تشبیه رسا، به **دود** مانند شده است در ستبری و تیرگیِ بسیار و **بابل** به **حبش**. **بابل**، خود استعاره‌ای آشکار، می‌تواند بود از **شروان** که در چشمِ سخنورِ سترگ، بابل‌وار سرزمینِ جادوان می‌نموده است. **هاروتیان** نیز کنایهٔ ایما از **شروانیان** می‌تواند بود. **زُهرهٔ زهرا** را استعارهٔ آشکار از **سخنِ** خاقانی می‌توان دانست. **بابل** و **هاروت** و **زهره** با هم پیوند دارند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶. **دود** و **دوش** جناس یکسویه در پایان می‌سازند.

غزل ۳۲۰، بیت ۴ شب زنِ هندوی و جانم جَوْجَوْ اندر دستِ او؛ / جَوْ به جَوْ می‌دید شب حالِ دلِ رسوایِ من.
شب، با تشبیه رسا، به **زنِ هندو** مانند شده است. **جوجو** استعارهٔ آشکار از **ریزریز** و پاره‌پاره است. **جو** با **زنِ هندو** ایهام تناسب می‌تواند داشت؛ زیرا زنان افسونگر **جَوْزن** خوانده می‌شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۲۴.

غزل ۳۲۰، بیت ۵ هر زنِ هندو که او را دانه بر دست افکنم، / دانه زن، بی‌دانه بیند خرمنِ سودایِ من.
دانه استعارهٔ آشکار از **دلِ** خاقانی است که در خردی و تنگی به اندازهٔ دانه‌ای شده است. **خرمنِ سودا** تشبیه رساست. **دانه زن** در معنیِ **جَوْزن** و زنِ افسونگر است که به یاریِ دانه، آینده را پیش می‌گوید. در میانِ دو **زن**، جناس تام به‌کار رفته است. **دانه**، در «دانه زن»، با **خرمن** ایهام تناسب می‌سازد. تکرار، بر پایهٔ **دانه**، بیت را آراسته است: هر زنِ هندو که من دانهٔ دل خویش را در دست او بیفکنم، بی‌آنکه دانه‌ای برای پیشگویی داشته باشد، از همان دانهٔ دل، سودایِ بسیار مرا می‌تواند دید و دریافت.

غزل ۳۲۱، بیت ۳ رسمِ تُرکان است خون خوردن، ز رویِ دوستی؛ / خونِ من خوزد و ندید، از دوستی، در رویِ من.
در میانِ پاره‌ای از مردمانِ نافرهیخته در جهانِ کهن، رسم بوده است که زخمی بر تن خویش می‌زده‌اند؛ تا آنکه با وی می‌خواسته‌اند پیمان دوستی ببندند، اندکی از آن بیاشامد؛ بدین سان، دو بیگانه، خویشاوند و همخون یکدیگر می‌شده‌اند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این «آیینِ ترکانه» سخن گفته است:

خون خوری تُرکانه:کاین از دوستی است؛ خــون مـخور؛ تـرکی مکـن؛ تـازان مشـو.

* * *

خونم همی خوری که تو را دوستم؛ بلی! ترک اینچنین کند که **خورد خون**، به دوستی.

غزل ۳۲۱، بیت ۴ بس که از زاری زبانم موی و مویم شد زبان؛ /کو مرا کُشت و نیازَرد از برون یک مویِ من.

زبان، با تشبیه رسا، به **موی** مانند شده است: زبان از بسیار گفتن آنچنان نزار و باریک گشته است که به موی می‌ماند. **موی** نیز، با همان تشبیه، به **زبان** مانننده آمده است: خاقانی، آنچنان در رنج و آزار است که از هر مویِ او، مانند زبان، فغان و فریادی برمی‌آید. فریاد و خروش ِخاقانی از آن است که یار او را چنان زیرکانه و بترفندکشته است که در برون، هیچ نشانی از آن نیست و حتی مویی بر تنش آزرده نشده است. تشبیه ازگونهٔ وارونه نیز هست.

غزل ۳۲۱، بیت ۶ تا ز دستم رفت و همزانویِ نااهلان نشست، / شد کبود از شانهٔ دست آینهٔ زانویِ من.

دست، با تشبیه رسا، در ریخت به **شانه** مانند شده‌است: هرکدام از انگشتان به یکی از دندانه‌های شانه مانننده است. **زانو** نیز، با همان تشبیه، به **آینه** مانننده آمده است. **شانه** و **آینه** همبستگی (= مراعاةالنّظیر) دارند.

غزل ۳۲۲، بیت ۲ از رویِ عشق روی ندارد که دَم زنم، /کز عشقِ رویِ او، چه غم آمد به رویِ من!

روی داشتن: **شایستن**؛ امکان داشتن. **از رویِ عشق**: از سرِ عشق؛ به سببِ عشق. هنرورزی چهار بار، در آینهٔ این بیت، **روی** نموده است.

غزل ۳۲۲، بیت ۷ بر پای، بندمت زرِ چهره؛ که حاسدان، / بی‌رنگِ زر، رها نکنندت به بویِ من.

زرِ چهره تشبیه رساست. **یار**، با استعاره‌ای کنایی، به **کبوتر** مانند شده است: زری بر پای کبوتر نامه‌بر می‌بسته‌اند؛ تا اگر در دام افتاد، دامیار آن زر را برگیرد وکبوتر را رهاکند. **بوی** در معنیِ **خواست** و قصد است و با **رنگ** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۳۲۳، بیت ۳ و ۴ سرشکِ من به رقص افتاد، بر نطعِ زر، از شادی،
چو جانم در سَماع آمد که: یارب! وصلِ یار است این.
قرارم شد ز هفت اندام کو هر هفتْ ناکرده،
ز هفتم پرده، رخ بنْمود؛ گفتی نوبهار است این!

نطعِ زر استعارهٔ آشکار است از **رویِ** زردِ سخنور. **یارب** با **یار** جناس مذیّل می‌سازد. **یار**، با تشبیه ساده و مجمل، به **نوبهار** مانند شده است. دربارهٔ **هفت اندام**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۵ و دربارهٔ **هفت آرایشِ** زنان، به چامهٔ ۴، بیت ۲۵.

غزل ۳۲۳، بیت ۶ بخَستم نیمْ دینارش به‌گاز، از بیخودی؛ یعنی
که: گر جم را نگین است، آن نگینش را نگار است این.

نیمْ دینار استعارهٔ آشکار از **لب** است. **لب**، با تشبیه رسا، به **نگارِ** نگینِ جم مانندگردیده است.

غزل ۳۲۴، بیت ۵ آن عقل که بُرْد نامِ بالایش، / سر چون سرِ نامه در نشیبش بین.

عقل، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **سر** انگاشته آمده‌است و **سرِ** او، با تشبیه آشکار به **سرِ نامه** مانند شده است.

از **نامه** نامه‌های کهن در نظر است که تومار بوده است و چون آنرا می‌گشوده‌اند، سرش فرومی‌افتاده است.

غزل ۳۲۵، بیت ۳ بُنْدار چون ز ری سویِ تبریز می‌رسد، / نانِ جَوین خورَد، از آن و اَکْمَه، زین.

اکمه، در این بیت، واژه‌ای شگفت و ناشناخته است؛ چنان می‌نماید که گونه‌ای خورش بوده است؟ تنها گمانی که دربارهٔ این واژه می‌توانم زد، آن است که از واژهٔ تازی **کَمْء** گرفته شده است که گونه‌ای است از قارچ و از آن خوراک می‌ساخته‌اند؛ جمعِ کمء «أکْمُو» آورده شده است: بندار رازی، در ری، نان جوین می‌خورده است و در تبریز، اکمه.*

غزل ۳۲۵، بیت ۹ از سینِ سِحْر، نکتهٔ بکرآفرین منم؛ / چون حق - تعالی ازرِیِ [رَی]**، رحمت آفرین.

سحر استعارهٔ آشکار از **سخن** است. خاقانی با **سین** که نخستین حرف از «سحر» است پیوند و کار دارد دو از آن نکتهٔ بکر می‌سازد و رحمت با **ر** که نخستین حرف از «ری» است و خداوند رحمت را از آن آفریده است.

غزل ۳۲۵، بیت ۱۰ بر صانعی که رویِ بهشت آفرید و ری، / خاقانی! آفرین خوان، خاقانیْ‌آفرین.

بر آفریدگاری که روی بهشت را و ری را آفرید، ای خاقانی! آفرین و ستایش بخوان، آفرینی شاهانه و شایستهٔ خاقان. **روی** با **ری** جناس زاید می‌تواند ساخت. دو **خاقانی** جناس تام دارند. **آفرین** با **آفرید** ایهام تناسب پدید می‌آورد و جناس یکسویه در پایان.

غزل ۳۲۶، بیت ۵ از چشمِ بد اِیْمِنی؛ که دارد / دندان و لبِ تو شَکلِ یاسین.

دندان، با تشبیه نهان، در ریخت به **سین** مانند آمده است و **لب** به **یا**. این مانندگی از پندارْخیزترین تشبیه‌های خاقانی است. بهانگی نیک نیز، به زیبایی، بیت را آراسته است؛ نیز بنگرید به غزل ۳۳۶، بیت ۶.

غزل ۳۲۹، بیت ۱ خوانِ خسرو فلک مثال و در او، / آفتابی است دَهْ هلال بر او.

آفتاب استعارهٔ آشکار از **خربزه** است و **ده هلال** از **رجها** و خطهایِ رویِ آن. **خوانِ** خسرو، با تشبیه ساده و مجمل، به **فلک** مانند شده است.

غزل ۳۲۹، بیت ۴ غنچه دارد زرِ تر، اندر لعل؛ / لعل دارد، میانِ زرّ تر او.

زرِ تـر استعارهٔ آشکار است از **پرچمهایِ زرد** در درون گل و **لعل** از **گلبرگها**. **زرِ تر** دوم استعاره است از **میوهٔ خربزه** و **لعل** از **لایهٔ سرخفام** بر فرازِ میوهٔ زرد آن. بر پـایهٔ **لعل** و **زرِ تر**، وارونگـی بیت را آراسته است.

---

* در پچین (= نسخه بدل) نیز، تنها به جای «واکمه زین»، «به بدگزین» آمده است که برساختهٔ برنویس است و ناساز و ناشیوا.

** در متن س و ع: «برّ»؛ امّا «برّ» در سخن ناساز و بیهوده می‌نماید. زیرا سخن در ستایش ری است. بر پایهٔ «سین سحر» که در پارهٔ نخستین آورده شده است، می‌توان انگاشت که خاقانی در این پاره نیز از حرف «ر» در آغاز ری سخن گفته است و آنرا نشانهٔ نواخت و رحمت خداوندی دانسته است.

غزل ۳۲۹، بیت ۵ آفتابی که خاورش دهن است؛ / دارد از باغِ شاه، باختر او.

آفتاب استعارهٔ آشکار از **خربزه** است. **خاور** در معنیِ **غرب** به کار رفته است و **باختر** در معنیِ شرق؛ دربارهٔ این کاربردِ کهن و ویژگی سبکی، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۹۸.

غزل ۳۲۹، بیت ۶ گَزْلِکِ شاه سعدِ ذابح دان، / که به مرّیخ مانَد از گهر او.

گَزْلِک، با تشبیه رسا، به **سعدِ ذابح** مانند شده است که خُردهٔ (=منزل) بیست و دوم ماه است. **گزلک**، با تشبیه آشکار، به **مرّیخ** نیز مانَنده آمده است. **گهر** در معنیِ سرشت و نهاد است: گزلک شاه همسرشت است با ستارهٔ بهرام و خونریز.

غزل ۳۲۹، بیت ۷ سرِ مرّیخْ‌گوهرش زیبد، / [کآوَرَد]* ده هلال در نظر او.

مرّیخ‌گوهر تشبیه استوار است و کنایهٔ ایما از **گزلک**. **ده هلال** استعارهٔ آشکار است از **رجهایِ** رویِ خربزه؛ نیز دربارهٔ این سروده، بنگرید به چامهٔ ۱۱۷، بیت ۵۱.

غزل ۳۳۰، بیت ۴ کردم حسابش جَوْ به جَوْ؛ در دستخون دیدم گرو؛ / جَوْجَوْ شد از غم، نو به نو، بی‌رویِ گندمْگونِ او.

سخن از **دل** است که در بیت پیشین، از آن یاد رفته است. **گندم** با **جو** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **دستخون**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹.

غزل ۳۳۳، بیت ۷ جانِ خاقانی فِدایِ رویِ جانْ‌افروزِ توست، / گرچه خصمِ اوست، جانا! یار و جانانْ‌جانِ تو.

جانانْ جان: جانِ جانان کنایهٔ ایماست از **یار** که مانند جان گرامی است. خاقانی، در این بیت جانْ‌انگیز و جانْ‌افروز، جانی از جانان در دمیده است.

غزل ۳۳۴، بیت ۶ نیتِ آن همی کنم که تو را جان فِدی کنم؛ / به جهان، این نِدی کنم که: «سرم باد و پایِ تو!».

و نشانهٔ همراهی است: «امیدوارم که همواره سرم در پای تو باشد!».

غزل ۳۳۶، بیت ۴ دیده کافوریّ و جان قیری کند، / در سیهکاری، سپیدیْ خویِ تو.

کافوری شدن دیده کنایه فعلی ایماست از **کور شدن**: پیشینیان بر آن بوده‌اند که در کوری، سیاهی مردمک از میان می‌رود و چشم سپید می‌شود. **سیهکاری** کنایه‌ای است ایما از **تبهکاری**. **سپیدی** کنایهٔ رمز است یا استعارهٔ ریشخند از **ستمگاری** و آزارندگی؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سیاه** و **سپید** ایهام تضاد می‌سازند.

غزل ۳۳۶، بیت ۶ بندهٔ دندانِ خویشم؛ کو به گاز، / نقش ِ یاسین کرد بر بازویِ تو.

نقش ِ یاسین استعارهٔ آشکار است از **نقشی** که لب و دندانِ خاقانی بر بازوی یار نهاده است: دندان به سین مانند شده است و لب به یا. این پندار نغز و شگفت را، در این بیت نیز، باز می‌یابیم:

از چشمِ بد ایمنی؛ که دارد   **دندان** و **لب** تو شکلِ **یاسین**.

---

* در متن س و ع: «آورد»؛ امّا «کآورد» درست می‌نماید. زیرا با «آورد» پیوند دو جمله استوار و بآیین نمی‌نماید.

بهانگی نیز، به زیبایی، بیت را آراسته است.

غزل ۳۳۷، بیت ۷ خاقانی [ار]* نماند، بر من به یک پشیز؛ / من نیز اگر نمانم و بر تو، به نیم جو.

و، در پارهٔ دوم، بیهوده می‌نماید و جمله می‌باید چنین باشد: «من نیز اگر نمانم، بر تو به نیم جو»؛ اما «و بر تو به نیم جو» ردیف غزل است و از آن، گزیری نیست.

غزل ۳۳۹، بیت ۶ چون بخندد عدو ز گریهٔ من، / دل بخشمم کند که: «هان! بشنو.».

بخشم: خشمگین: آنگاه که دشمن بر گریهٔ من می‌خندد، دل به خشم می‌آید و مرا می‌گوید که: «هان! بشنو.».

غزل ۳۴۰، بیت ۳ رَستم ز چار آخورِ سنگین کاینات؛ / در هشت باغِ عشق، چریدم به صبحگاه.

چار آخورِ سنگین استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **چهار آخشیجان**. **آخورِ سنگین**، خود، در برابرِ «چربْ آخور»، در معنیِ جای خشک و بی‌آب و گیاه است. **هشت باغ** کنایهٔ ایماست از **هشت بهشت** و **عشق**، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است.

غزل ۳۴۰، بیت ۱۳ خاقانیِ مسیحْنَفَس را به نقدِ عمر، / دوش از درخت بازخریدم به صبحگاه.

نفس ِ خاقانی، با تشبیه رسا، در جانبخشی به **نفس ِ** مسیح مانند آمده است و **عمر**، با همان تشبیه، به **نقد**. **درخت** در معنیِ **دار** به کار رفته است که کُشتنی را از آن می‌آویخته‌اند؛ در بیت چشمزدی به داستان عیسی آورده شده است که به باور مسلمانان، از دار رَست و کسی که دشمنان را بدو راه نموده بود به چهره و دیدار وی درآمد و به جای او از دار آویخته شد.

غزل ۳۴۱، بیت ۸ از سفالینْ گاوِ سیمینْ آهوان، / عِیدِ جان را، خونِ قربانی بخواه.

سفالینْ گاو استعارهٔ آشکار است از **خُم** و **سیمینْ آهوان** از **ساقیانِ** بزم. **خونِ قربانی** نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از **باده**. **عیدِ جانِ را:** برایِ عیدِ جان.

غزل ۳۴۲، بیت ۲ دوستان از هفت دشمن بتّرند؛ / هفت در بر دوستان دربسته بِهْ.

هفت دشمن کنایهٔ ایماست از **هفت اختر**. **هفت در بستن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از سخت و **استوار بستن**.

غزل ۳۴۳، بیت ۵ زآن نرگس ِ جادونسب، دردِ مرا، بگشاده تب؛ / خوابِ مرا، هر نیمشب، بسته؛ به آب انداخته.

نرگس استعارهٔ آشکار است از **چشم** و با استعاره‌ای کنایی، **فرزندی** انگاشته آمده است که **جادو** نیای اوست. **به آب انداختن** کنایهٔ فعلی ایماست از **به دور افکندن** و از دست دادن. **گشادن با بستن** ایهام تضاد می‌سازد.

---

* در متن س: «اگر»؛ امّا وزن بدین‌سان آشفته خواهد بود. در متن ع چنین است: «خاقانی ار نماند، با تو به یک پشیز.».

غزل ۳۴۴، بیت ۴ گوهرِ عمرم شکسته شد، ز فِراقت؛ / اِیمَه، به صد پاره شد؛ کدام شکسته؟!

گوهرِ عمر تشبیه رساست. **ایمه:** اکنون؛ دربارهٔ این واژهٔ کهن که ویژگیی سبکی است، بنگرید به چامهٔ ۸۳ ، بیت ۵.

غزل ۳۴۵، بیت ۶ دیدم به طالعِ خود: عشق آمد اختیارم؛ / این داغِ ناامیدی در اختیارِ من چه؟

اختیار، در اخترشماری، برگزیدن بهترین و خجسته‌ترین زمان است برای انجام کاری، با بررسیدن حالهای ستارگان. خواجهٔ خرّمدلان فرموده است:

سیرِ سپهرو دورِ قمر را چه **اختیار**؟ درگردشند، بر حسبِ **اختیارِ** دوست.

غزل ۳۴۶، بیت ۱ ای دل به بهات جان نهاده! / جان پیشکشت جهان نهاده!

ای کسی که دل در بهای تو جان را در پیش نهاده است و جان جهان را به تو ارمغان کرده است!...

غزل ۳۴۶، بیت ۳ بر طَرَفِ لبِ تو، عیسیِ جان / از نیل و بَقَم، دکان نهاده.

جان، با تشبیه رسا، به **عیسی** مانند شده است. **نیل** استعارهٔ آشکار از **خالِ** گوشهٔ لب استَ و **بَقَم** از **لب**. **بقم** یا بگم چوب سرخ رنگرزان و گازران است. بیت را بهانگی نیک آراسته است. اگر **عیسی** دکّانِ نیل و بقم گشوده است، از آن است که پیشهٔ او را رنگرزی می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹.

غزل ۳۴۶، بیت ۹ خاقانی را، در آتشِ عشق، / نعلِ هوس از نِهان نهاده.

آتشِ عشق تشبیه رساست. **نعل در آتش نهادن** دستانی است در پارسی که از رفتار جادوگران برآمده است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، **بی‌تاب گردانیدن** و شیفتن خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۵. **نعلِ هوس** کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند.

غزل ۳۴۷، بیت ۲ روز به شب کرده‌ای، به تیرگیِ حال؛ / شب به سحر کُن، به روشناییِ باده.

باده، با استعارهٔ کنایی، **خورشیدی** انگاشته شده است که روشنایی از آن می‌تابد. **به** ویژگی سبکی است و کارکردی نحوی در جمله ندارد.

غزل ۳۴۷، بیت ۴ جعد نشان بر جبینِ ساده و بنشین؛ / نغمه‌کنان، زخمه‌زن: چه‌جعد وچه ساده.

دو **جعد** و دو **ساده** جناس تام دارند. **ساده** و **جعدِ** نخستین با **زخمه** و **ساده** و **جعدِ** دومین با **جبین** ایهام تناسب می‌سازند؛ دربارهٔ **زخمه** وگونه‌های آن، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۸.

غزل ۳۴۷، بیت ۷ زر، به بهایِ مَیِ چو سیم، مکُن گم؛ / آتشِ بسته مده، به آبِ گشاده.

می، با تشبیه ساده و مجمل، به **سیم** مانند شده است. **آتشِ بسته:** آتشِ افسرده و منجمد شده، استعارهٔ آشکار از **زر** است و **آبِ گشاده** از **سیم**: سیم آبی است که چون گداخته و روان شده است، به می دیگرگون گشته است. **آتش** با **آب** و **بسته** با **گشاده** ایهام تضاد می‌سازند. نغز پندارِ شگفتیکارِ شروانی، در این بیت دیگر نیز، زر را «آتشِ بسته» پنداشته است:

آتشِ بسته گشاید همه کار؛ کار پیرای تو زر بایستی.

غزل ۳۴۷، بیت ۸ مَی که دهی، صاف دِه چو آتشِ موسی؛ / زو، دَمِ خاقانی آبِ خضر بزاده.

می، با تشبیه ساده و مجمل، به **آتشِ موسی** مانند شده است: مانْروی هم رنگ و گرمی باده است هم شگرفی و رازآلودگی آن؛ از این روی به آتش موسی ماننده آمده است که آتشی شگرف بود و در بوته‌ای در کوه طور درگرفت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. **آبِ خضر** استعارهٔ آشکار از **سخنِ** خاقانی است که زندگیْ‌بخش است؛ دربارهٔ **آبِ خضر**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

غزل ۳۴۸، بیت ۲ در حِجلهٔ جامِ آسمانْ‌رنگ، / آن دخترِ آفتاب درده.

جام، با تشبیه ساده و مجمل، به **آسمان** مانندگردیده است و با تشبیه رسا، به **حجله**. **دخترِ آفتاب** استعارهٔ آشکار است از **باده**. **آفتاب** نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دختر** پنداشته آمده است: باده، در رخشندگی، دختر آفتاب انگاشته شده است یا از آن دیدکه تاک و انگور را خورشید می‌پرورد.

غزل ۳۴۸، بیت ۳ یاقوتِ بلورحُقّه پیش آر؛ / خورشیدِ هوا نقاب درده.

یاقوت و **خورشید** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **باده** و **حقّه** و **هوا** از **جامِ بلورین**. **هوا**، با تشبیه رسا، به **نقاب** مانند شده است.

غزل ۳۴۸، بیت ۴ آن خونِ سیاوش، از خُمِ جم، / چون تیغِ فراسیاب درده.

خون سیاوش استعارهٔ آشکار است از **باده** و با تشبیه ساده و مجمل، در رخشندگی به **تیغِ افراسیاب** مانند شده است. بازخوانیِ خُم به **جم** از آن است که پیدایی باده را به روزگار این شهریار نمادین باز برده‌اند و باز خوانده‌اند. **خون سیاوش** نام گیاهی است؛ از این روی، **سیاوش** با **فراسیاب** ایهام تناسب می‌سازد. خُم و جم جناس خط دارند.

غزل ۳۴۸، بیت ۵ تا زآتشِ غم روان نسوزد، / آن طَلقِ روانِ ناب درده.

آتشِ غم تشبیه رساست. **طلقِ روان** استعارهٔ آشکار از **باده** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۲۱. دو **روان** جناس تام دارند. **روانِ** نخستین با **طلق** و **روانِ** دوم با **غم** ایهام تناسب می‌سازند.

غزل ۳۴۸، بیت ۶ تا جرعه اَدیمْ‌گون کند خاک، / آن لعلِ سهیلْ‌تاب درده.

خاک، با تشبیه ساده و مجمل، به **ادیم** مانند شده است که چرم پروردهٔ سرخرنگ است. **لعل** استعارهٔ آشکار از **باده** است که **تاب** و فروغ آن، با تشبیه رسا، به **تابِ** سهیل ماننده آمده است. **سهیل** را با ادیم پیوندی هست: پیشینیان بر آن بوده‌اند که تابش سهیل چرم را می‌پرورد.

غزل ۳۵۱، بیت ۲ از مِقْنَعه، ماهِ غبغبِ تو / صد ماهِ مُقَنَّعَم نموده.

غبغب، با تشبیه رسا، به **ماه** مانند شده است و با تشبیه ساده و مجمل، به **ماهِ نخشب**؛ ماهی که دانشمند شگفتاور ایرانی، «المقنّع» از چاهی در شهر نخشب، شب هنگام، در آسمان برمی‌آورد.

غزل ۳۵۱، بیت ۹ خاقانی اسیرِ دیگران نیست؛ / هم عشقت و گرگِ آزموده.

خاقانی، با تشبیه نهان، به **گرگِ آزموده** ماننده آمده است. پایهٔ پندار بر دستانی در پارسی نهاده شده است که

مردانِ کاردیدهٔ آزموده را بدان‌بازمی‌نمایند: **فلان‌گرگ باران‌دیده است.** می‌انگارم که ریختِ درستِ **باران بالان** بوده است. این واژه از دو پارهٔ بال + ان ساخته شده است و به معنیِ رشته و دام است. بخش نخستین واژه «بال» به‌گمان، از واژهٔ پالاد، بالاد، بالا برآمده است که به معنیِ اسب و اسبِ یدک است؛ بالان در معنیِ رشته‌ای است که‌اسب را با آن‌می‌کشند. این‌واژه را درریخت «پال» در«پالهنگ»و«پالان» نیزمی‌توانیم یافت.

غزل ۳۵۲، بیت ۵ گه از بازوْ و ران سازم کنارت، / گهی بازویِ خون رانم، ز دیده.

بازویِ خون کنایهٔ ایماست از **خونِ بسیار**: خونی که به ستبری بازو از دیده روان است. در بیتی دیگر نیز، از «بازویِ خون» سخن رفته است:

منم که یک رگِ جانم هزار **بازویِ خـون** رانـد، از آنکه دستِ حوادث زده است بر دلِ ریشم.

دو **بازو** جناس تام می‌سازند و دو **ران** جناس مستوفا. **بازویِ** دوم با **ران** ایهام تناسب پدید می‌آورد.

غزل ۳۵۴، بیت ۴ در کوزه نگر به شَکلِ مستسقی؛ / مستسقی را چه راحت از کوزه؟

کوزه، با تشبیه نهان، به **مستسقی** مانند شده است: کوزه همه شکم است و مستسقیان نیز شکمی برآمده دارند؛ از آن است که بیمارِ آبجوی به‌کوزه مانده آمده است.

غزل ۳۵۴، بیت ۵ از چرخ، طمع ببُر؛ که شیران را، / دریوزه نشانَد از درِ یوزه.

یوزه ریختی است دیگر از **یوز** که نام ددی است که آنرا می‌پرورده‌اند و در شکار به‌کار می‌گرفته‌اند. **دریوزه** و **درِ یوزه** جناس ِمرکّب مقرون می‌توانند ساخت. **دریوزه**، با بازخوانیِ هنری ازگونهٔ اسناد به سبب، **نهادِ** جمله و **نشاننده** آورده شده است: از چرخ، آز بگسل؛ زیرا چرخ با شیران چنان رفتار می‌کند که به‌گدایی، به درِ یوزان می‌روند.

غزل ۳۵۴، بیت ۷ برتن، ز سرشک، جامهٔ عِیدی / در ماتمِ دوستانِ دلسوزه.

برتن از «برتنیدن» است. **سرشکِ خونین**، با تشبیه نهان، به **جامهٔ عیدی** مانند شده است.

غزل ۳۵۵، بیت ۱ اَفْدِی بِنَفْسِی مَنْ بَدَتْ فِي الْمَهْدِ عَنّی غافِله؛ / لَوْ قابَلَت شَمْسَ الضُّحیٰ حارَتْ وَ صارَتْ آفِله.

جانم را برخیِ کسی می‌گردانم که در مهد از من بیخبر است؛ آن کسی که اگر خورشید رخشان را برابر آید، خورشید خواهدگداخت و فرو خواهد شد.

غزل ۳۵۵، بیت ۳ قُلْتُ: ازحِمِینی هَیْتَ لَکَ فالْقَلْبُ فِي الْبَلویٰ هَلَک؛ / قالَتْ: جُنُونٌ عاوَدَک هٰاذیٰ هُمُومٌ قابِله*.

گفتم: «دل بر من بسوز و به نزدم بیا. زیرا دلم در رنج و آزمون تباه شد.»؛ گفت: «دیوانگی دیگر بار تو را فرو گرفته است و اینهمه از اندوهان و پندارهایی است که تو را پیش آمده است.».

غزل ۳۵۵، بیت ۵ قُلْتُ: اسْمَحِینی بِالْقُبَل قالَتْ: اِلیٰ کَمْ ذاالْحِیَل؟** / اَرْسِل رَسُولاً لا یَمَلّ کَمْ مِنْ دُمُوعٍ سائله؟

---

* «قابله» در معنای رویاآور و پیش‌آیان است و رواست؛ لیک «قاتله»، در معنای کشنده، شیواتر و سنجیده‌تر می‌تواند بود.

** پچین: «ذاالخَبَل» به معنی دیوانه و سودازده نیز درست و روا می‌تواند بود، و حتی شیواتر از متن.

گفتم: «بزرگواری کن و بوسه‌ای چند به من بده.»؛ گفت: «نیرنگ و دستان تا چند؟ پیکی را گسیل دار که به آسانی نستوهد و ملال نگیرد؛ تا چند اشک از دیدگان روان داشتن؟».

غزل ۳۵۷، بیت ۴ دلِ من آرزویِ وصل می‌کند؛ چه کنم؟ / که آرزویِ دلم هست و آرزویِ تو نه.

دل من در آرزوی وصل است و کاری از من ساخته نیست؛ زیرا آنچه آرزوی من است آرزوی تو نیست و تو وصل مرا نمی‌خواهی. دو **بوی**، در بیتِ سپسین، جناس تام دارند و **بویِ** نخستین با **رنگ** ایهام تناسب می‌سازد. در بیت ششم، ایهامی در **آب** نهفته می‌تواند بود: نخست: **غم**، با تشبیه رسا، به **آبی** مانند شده است که هیچ راهی به دل یار ندارد و در هیچ کدام از جویهای رُفته و آمادهٔ آن روان نمی‌تواند شد؛ دوم: بخشی است از ترکیبی فعلی که در پارسی دستان است و از آن به استعاره‌ای تمثیلی، **بهره‌مندی** و بهروزی خواسته می‌شود: **آب در جوی رفتن**.

غزل ۳۵۸، بیت ۱۰ رَوْ؛ کز کمانْ گُروههٔ خاطر به مهره‌ای، / بر چرخ، پَرِّ تیرِ سخنور شکسته‌ای.

خاطر، با تشبیه رسا، به **کمانْ گُروهه** مانند شده است، گونه‌ای از کمان که به جایِ تیر با آن گویهایِ گلین درمی‌افکنده‌اند. **تیر** در معنیِ عطارد است که با استعاره‌ای کنایی، **مرغ** انگاشته آمده است و دارایِ **پر**. **تیر**، در معنیِ آنچه با کمان می‌اندازند، با **پر** و **کمان**، نیز با **چرخ** در معنیِ کمان سخت ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۳۶۱، بیت ۶ نقطهٔ کاری؛ کناره کن؛ که زره را، / ساز جز از نقطهٔ کنار نیابی.

نقطه کنایهٔ ایماست از کانون و **مرکز**. خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ گزیده و پسندهٔ اوست، اندیشهٔ بازنموده در بیت را، با دستانزنیِ هنری، برهانی گردانیده است: از میانهٔ کار دور شو و بر کنار باش؛ زیرا نقطهٔ کنار زره است که ساز و برگ آنرا می‌سازد. شاید این نقطهٔ زره نقطه و «غیبه‌ای» بوده است که زره با آن بر تن جنگاور استوار می‌شده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر، از این «نقطه» یاد کرده است نیز در نامه‌ای:

> ... نیز کمینه خادم را محقّق شد که شایستگی خدمت درگاه اعلیٰ ــ اعلاء الله امره ــ ندارد؛ والّا نوّاب حضرت علیا ــ نوّر الله و رعاهم ــ التفاتی زیادت فرمایندی و دولتخواه قدیم و ثناخوان دیرینه را از ورق یادْ کرد چون اعشار بر حاشیه نیفگنندی و از دایرهٔ بازپرس، چون **نقطهٔ درع** بر **کنار** ننهندی.*

دربارهٔ **نقطهٔ زره**، نیز بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۵.

غزل ۳۶۱، بیت ۱۰ قاعدهٔ عمر، زیرِ گنبدِ بی‌آب، / گنبدِ آب است کاُستوار نیابی.

گنبدِ بی‌آب استعارهٔ آشکار است از **آسمان** و **گنبد آب** از **کف** و حباب. **قاعدهٔ عمر**، با تشبیه رسا، به **گنبدِ آب** مانند شده است. در **قاعدهٔ عمر**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: قاعدهٔ بنایِ عمر. **آبِ** نخستین در معنیِ **ارج** و آبروست و با **آبِ** دیگر جناس تام می‌سازد.

---

* منشآت / ۱۵۵.

غزل ۳۶۱، بیت ۱۱ دستِ طمع کفچه چون کنی؟ که به هر دَم، / طَمْعی از این چرخِ کاسه‌وار نیابی.

دست، با تشبیه رسا، به **کفچه** مانند شده است: **دست کفچه کردن** را کنایهٔ ایما از **گدایی کردن** نیز می‌توان دانست. **چرخ**، با تشبیه ساده و مجمل، به **کاسه** مانَنده آمده است. **دستِ طمع** کاربردی است که دستوریانش «اضافهٔ اقترانی» می‌نامند.

غزل ۳۶۱، بیت ۱۲ چرخِ تهی کز پیِ فریبِ تو جنبد / کاسهٔ یوز است کِش قرار نیابی.

چرخ، با تشبیه استوار، به **کاسهٔ یوز** مانند شده است که کاسهٔ ویژهٔ گدایی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵.

غزل ۳۶۲، بیت ۲ هیچم به عِیارِ تو، دو جَوْ کم؛ / گر بر مِحَکم زنی، نیابی.

خاقانی، با گزافه‌ای شاعرانه، به فراسوی **هیچ** اندیشیده است و «چیزی» را انگاشته است که دو جو کمتر از هیچ است. در غزلی دیگر نیز گفته است:

صبرم به عیار او **هیچ** است و دو جو کمتر؛ من هم جو زرّینم کز نار نیندیشم.

غزل ۳۶۲، بیت ۸ بارِ دلِ من تویی؛ که جز گُل، / بارِ گِلِ خوردنی نیابی.

بارِ نخستین در معنیِ میوه است؛ **یار**، با استعارهٔ آشکار، **میوهٔ دل** خاقانی انگاشته آمده است. خواجه نیز فرموده است:

قرّةُالعینِ من، آن **میوهٔ دل** یادش باد! که خود آسان بشد و کارِ مرا مشکل کرد.

یار، با تشبیه نهان، به **گُل** مانند شده است و **دلِ** خاقانی به **گِلِ خوردنی**. **گِل خوردنی** یا «طینِ مختوم» گونه‌ای داروی بیمار بوده است؛ از این بیت، برمی‌آید که در ساختن این گِل از گُل نیز بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به غزل ۲۶۲، بیت ۱۰.

غزل ۳۶۳، بیت ۱ بانگ آمد از قِنینه: «کآباد بر خرابی! / ها! آبِ کارِ عشرت، گر مردِ کارِ آبی.».

کارِ عشرت کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **باده‌نوشی**. **کارِ آب** نیز کنایهٔ ایما از همان است. **آبِ** نخستین در معنیِ **رونق** و روایی است و با **آبِ** دیگر جناس تام می‌سازد. بر پایهٔ **آب** و **کار**، وارونگی نیز بیت را آراسته است. **خرابی** در معنیِ **سیاه‌مستی** است؛ در معنی ویرانی، با **آباد** ایهام تضاد می‌سازد.

غزل ۳۶۳، بیت ۶ زآن زلفِ عیسوی‌دَم، داغِ سگیَم بر نِهْ؛ / نقش ِ صلیب برکش، چون داغ گرم تابی.

بوی زلف، با تشبیه نهان، به **دمِ عیسی** مانند شده است: از آن زلفِ خوشبوی، داغ سگی بر من بگذار؛ آنگاه که ابزارِ داغ را گرم و تافته می‌کنی، نقش صلیب را که نشانهٔ زلف است، بر تن من بنه. **زلف**، با تشبیه نهان، به **صلیب** نیز مانَنده آمده است.

غزل ۳۶۴، بیت ۱ سرِ انگشت می‌رَزَد بی‌بی؛ / بر مَهْ، انگشت می‌گزد بی‌بی.

رزیدن: رنگ کردن. **انگشت گزیدن** به کنایهٔ فعلی ایما از **ریشخند کردن** به کار رفته است.

غزل ۳۶۴، بیت ۴ و ۵ آفتاب است و زُهره می‌طلبد؛ / در برِ مَهْ، نمی‌خزد بی‌بی.
صحنِ پانیذ و حلقه می‌جوید؛ / نیشکر کم همی مَزَد بی‌بی.

بی‌بی، با تشبیه رسا، به **آفتاب** مانند شده است. **زُهره‌طلبیِ** بی‌بی از آن روی است که دوستارِ خنیا و دفزنی است و **زهره** رامشگر چرخ است. **حلقه** ــ چنان می‌نماید که گونه‌ای کلوچهٔ چنبرینه بوده است.

غزل ۳۶۵، بیت ۱ قُمْ بُکْرَةً وَ خُذْها باکُورَةَ الحَیاةِ؛ / فَالدِّیْکُ قَدْ یُنادی: هاتِ السُّلافَ هاتِ.

پگاهان برخیز و ای نوباوهٔ زندگانی! باده بنوش. زیرا خروس بانگ برمی‌دارد که: باده بیار؛

غزل ۳۶۵، بیت ۳ رَاحاً کَعَیْنِ دِیْکٍ، اَصْفیٰ مِن الْفُراتِ؛ / فالدِّیْکُ فی اَذانٍ؛ والْکَأسُ فی الصّلواةِ.

باده‌ای همرنگ چشم خروس که از آب فرات روشنتر و پالوده‌تر است. خروس گلبانگ می‌زند و جام به نماز ایستاده است.

غزل ۳۶۵، بیت ۵ فاتَ الصَّبُوحُ فاشْرِبْ مُسْتَدْرِکَ الْفَوَاتِ؛ / اَنْعِمْ بِهٰا صَبُوحی؛ وَ اجْمَعْ بِهٰا شَتاتِ.

بادهٔ بامدادین از دست رفت؛ پس بنوش تا رفته را فراچنگ آوری. بامدادمان را بدان خوش و نیکو گردان و پراکنده‌ها را گِرد کن.

غزل ۳۶۵، بیت ۷ حَنَّتْ اِلَیْکَ رُوحی حَتّیٰ انْحَنَتْ قَناٰتی؛ / لاالْعُمْرُ فی حِسٰابی، لاالصَّبْرُ مِنْ حُماٰتی.

جان من بر تو به فغان آمد؛ آنچنانکه نیزهٔ بالایم گوژی گرفت. زندگانی مرا در شمار نیست و شکیبایی از هواداران و حامیانم نه.

غزل ۳۶۶، بیت ۴ دیده‌ام کافور کز هندوستان خیزد همی؛ / تو ز کافور، ای عجب! هندوستان انگیختی.

کافور استعارهٔ آشکار از **رویِ** سپیدِ یار است و **هندوستان** که سرزمینِ سیاهْ‌چردگان است از **مویِ** او.

غزل ۳۶۶، بیت ۵ زآن دلِ چون سنگ و آهن، در دلم آتش زدی؛ / پس، به بادِ زلف، زآتش ارغوان انگیختی.

دل، با تشبیه رسا و جمع، به **سنگ** و **آهن** مانند شده است. بهانگی نیک، به نغزی، بیت را آراسته است: دلِ یار چون سنگ و آهن است آتش می‌افروزد؛ زیرا برخورد و پیوند این دو آتش‌افروز است؛ از دیگر سوی، با بادی که از زلف او برمی‌خیزد آتش را می‌تابد و تیز می‌دارد و ارغوانْ‌رنگ می‌گرداند.

غزل ۳۶۷، بیت ۳ زان زلفِ شکسته، عاشقان را، / صد کار، به کار در، شکستی.

سخن از «کارشکنیهایِ» زلف است که کارِ دلشدگان را زار کرده است. **به** ... **در** ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

غزل ۳۶۸، بیت ۶ بَدگهران را ستودم، از گهرِ طبع؛ / گر گهری را ستودمی، چه غمستی؟

گهرِ طبع استعارهٔ آشکار است از **سخن**. دو **گهر** جناس تام دارند. **گهری**: نژاده؛ والاتبار.

غزل ۳۶۸، بیت ۸ گر ز پیِ سازِکار در اَلِفِ آز / سین سلامت فزودمی، چه غمستی؟

از بازیهای شگرف خاقانی است با واژگان که با آن پندارهای نوآیین شاعرانه می‌پرورد: اگر **سینی** به

الفِ آز افزوده آید، **ساز** پدید خواهد آمد و کارِ آشفتهٔ سخنور سامان خواهد گرفت و بساز خواهد شد.

غزل ۳۷۰، بیت ۴ دیده در پایِ تو کُشتن هوس است؛ /کُشته در پایِ تو زر بایستی.

خاقانی بر آن است که **دیدهٔ** خویش را که گرامیترین اندام است در پایِ یار بَرخی (= قربانی) گرداند؛ اما می‌داند که این کار سودی نخواهد داشت و می‌باید **زر** را در پای او قربان کند؛ زیرا یار زرپرست است.

غزل ۳۷۰، بیت ۵ آتش ِبسته گشاید همه کار؛ /کاز‌پیرایِ تو زر بایستی.

آتش ِبسته استعارهٔ آشکار از **زر** است: آتشی که افسرده است و منجمد شده است؛ در بستگی و **افسردگیِ آتش**، نمونه‌ای نیک نغز و نوآیین از ناسازی هنری (= پارادکس) می‌توان یافت. نیز بنگرید به غزل ۳۴۷، بیت ۷.

غزل ۳۷۰، بیت ۸ کوهِ سیمینی و همسنگِ توام، / در تمنّایِ تو زر بایستی.

یار، با تشبیه رسا، به **کوهِ سیمین** مانند شده است و خاقانی اگر او را می‌خواهد، می‌باید به اندازهٔ وی سیم به او بدهد. **همسنگِ توام**: همسنگ تو مرا.

غزل ۳۷۰، بیت ۱۰ تُرُش‌روی است زرِ صفرابُر؛ / وقتِ صفرایِ تو زر بایستی.

صفرا، با مجازِ سبب و مسبّب، در معنیِ **خشم** و آزردگی به کار رفته است؛ آنچه خشم را فرومی‌نشاند و یار را آرام می‌دارد زر است. **زر**، با استعاره‌ای کنایی، **ترشرو** انگاشته آمده است. بهانگی نیک بیت را، به نغزی، آراسته است: ترشی صفرا را می‌برد. **صفرا**، در معنیِ **زرد** با **زر** ایهام تناسب دارد.

غزل ۳۷۱، بیت ۸ بر لبِ دِجْله، بسی لب بُوَد از چشمهٔ نوش؛ / یارب! آن چشمهٔ نوش آبخورم بایستی.

چشمهٔ نوش استعارهٔ آشکار از **دهانِ** زیبارویان است که بر کرانهٔ دجله به گلگشت آمده‌اند. در **لب**، ایهامی نهفته است: یک معنی **لبِ** یار است که چشمهٔ نوش را در خود نهفته می‌دارد و معنی دیگر **کنارهٔ چشمه**. **لب** با **رب** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

غزل ۳۷۱، بیت ۹ ماه در کَشتی و کَشتی زَبَرِ دِجْله روان؛ / اشکِ من گوید: «کَشتی زَبَرم بایستی.»

ماه استعارهٔ آشکار است از **یارِ** رخشانْ‌روی. **اشک** خاقانی، با استعاره‌ای کنایی، **دریا** انگاشته آمده است؛ دریایی که برای گذشتن از آن، می‌باید زَبَرش کشتی باشد. دربارهٔ **ماه و شیفتن**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷.

غزل ۳۷۲، بیت ۶ سایه‌ای مانْد ز من؛ من غلطم؛ / هستیِ سایه، یقین بایستی.

از خاقانی تنها سایه‌ای بر جای مانده است؛ اما او می‌انگارد که بر خطا بوده است که خود را سایه دانسته است؛ زیرا اگر چنین باشد، هستیِ سایه که در آن چند و چون است، در سنجش با وی، بی‌گمان و یقینی خواهد شد؛ به سخنی دیگر، خاقانی از سایه خودباخته‌تر و **هیچتر** است.

غزل ۳۷۶، بیت ۲ با لعلِ نیمْ‌ذرّهٔ خندان، چو آفتاب، / سایه‌نشینِ دیدهٔ گریان کیستی؟

لعلِ نیمْذرّه تشبیه رساست و استعارهٔ آشکار از **دهانِ** یار که آنچنان خُرد است که به نیمی از ذرّه‌ای می‌ماند. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

غزل ۳۷۶، بیت ۶ چون شانهٔ سر است گِل‌آلودْ پایِ دل؛ / جویایِ آنکه: آینهٔ جانِ کیستی؟

دل، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **پای** پنداشته آمده است و با تشبیه آشکار، به **شانه** مانند شده است. **یار** نیز، با تشبیه رسا، به **آینه** مانندگردیده است. از **گِل**، **گِلِ سرْشوی** خواسته شده است؛ نیز بنگرید به غزل ۱۲۱، بیت ۶.

غزل ۳۷۸، بیت ۴ ای تو به دلبری سَمَر! شیفتهٔ رُخَت قمر! / بسته، به‌کوه بر، کمر! مویْمیانِ کیستی؟

کوه استعارهٔ آشکار از **سُرینِ** یار است. **میان**، با تشبیه رسا، به **موی** مانند شده است؛ مویی شگفت که کوهی از آن آویخته است. **ماه**، با استعاره‌ای کنایی، شیفتهٔ رخ یار انگاشته آمده است.

غزل ۳۸۰، بیت ۴ به مِهرِ فاخته زآن پس که روی بنْمودی، / گریز جُستی و از دامِ من برون جَستی.

فاخته در میان پرندگان به بی‌مهری نامبردار است؛ زیرا به آسانی جوجگان و آشیانهٔ خویش را وامی‌نهد و در پیِ جفتی دیگر می‌رود. از آن است که بینوایِ نای از «فاخته مهری» بیزاری جسته است و گفته:

شاهینْ هنرم؛ نه **فاخته مهرم**؛ طوطیْ سخنم؛ نه بلبلْ الحانم.

نیز لامعیِ جرجانی راست:

فاخته مهری؛ نباید در تو دل بستن؛ که تو، در زمان، جفت دگر خواهیّ و یار دیگری.

غزل ۳۸۱، بیت ۲ وصلت چو دستِ سوخته می‌داشتی مرا؛ / در پایِ هجر، سوخته دل چون گذاشتی؟

خاقانی، با تشبیه آشکار، به **دستِ سوخته** مانند شده است. **هجر**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **پای** انگاشته آمده است. **وصل**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، **نهادِ** جمله و **کنندهٔ** کار شمرده شده است: تو، به وصل خویش مرا آنچنان می‌نواختی و تیمار می‌کردی که دستِ سوخته را تیمار و مواظبت می‌کنند؛ پس، چه شد که مرا در پایِ هجر وانهادی و رفتی.

غزل ۳۸۲، بیت ۲ گر تن مقیمستی برش، بی‌پرده دیدی پیکرش؛ / در آتش ِ جانپرورش، بادِ مسیحا یافتی.

آتش ِ جانپرور استعارهٔ آشکار از **دهانِ** یار است. **نفس ِ یار**، با استعاره‌ای آشکار، به **دمِ مسیحا** مانند آمده است.

غزل ۳۸۳، بیت ۴ مترس؛ ماه نگیرد، گَرَم به ماهی باری / خبر فرستی، اگر چه سلام بازگرفتی.

در میانِ دو **ماه**، جناس تام به کار رفته است. خاقانی، از سرِ ریشخند و تلخکامی، یار را می‌گوید: «مترس؛ اگر هر ماه یک بار خبری از خود برایم بفرستی، اینک که دیگر به دیدارم نمی‌آیی، ماه نخواهد گرفت و تیره نخواهد شد و جهان به هم نخواهد ریخت.» **بازگرفتنِ سلام** کنایهٔ فعلی ایماست از **وانهادن** کسی و به دیدار او نرفتن.

غزل ۳۸۳، بیت ۵ خیالِ تو، ز تو طَیره، خجلْ‌خجل به من آمد، / به عذرِ آنکه ز کویم خُرام بازگرفتی.

دربارهٔ **خیال**، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۶. در **خرام**، ایهامی نهفته است: یک معنی خرامیدن است: یار از خرامیدن در کوی خاقانی بازایستاده است؛ معنی دیگر پیکی است که میزبان به نزد میهمان می‌فرستد؛ تا وی را، در رفتن به سرای او، همراه گردد.

غزل ۳۸۴، بیت ۱ اِذٰا مٰا الطَّیْرُ غَنَّتْ فِي اَلصَّبٰاحِ، / اَجِبْ دٰاعِي مُعٰاطٰاةِ الْمِلاحِ.

آنگاه که مرغ پگاهان نغمه‌می‌خواند، گوش به‌آنکه تو را به‌باده‌نوشی با زیبارویانِ نمکین فرامی‌خواند، بدار.

غزل ۳۸۴، بیت ۳ اَرِقْ فُضْلاتها فالْاَرْضُ عُطلٌ؛ / تُحَلّیها بِوَشْيٍ اَوْ وِشٰاحٍ.

لایهایِ باده را بر خاک برافشان؛ زیرا خاک بی‌زیور مانده است؛ تا آنرا به دیبای زیبا و به زیور بیارایی.

غزل ۳۸۴، بیت ۵ سَیَرْنو الدِّیکُ عَنْ عَیْنِ السُّکاریٰ؛ / وَ یَشْدو کالسُّکاریٰ وَ هُوَ صٰاحِ.

خروس، به زودی، از چشم مستان نغمه سر خواهد داد؛ و در حالی که هشیار است مانند مستان دستان و ترانه خواهد خواند.

غزل ۳۸۴، بیت ۷ کَأَنَّ الدّارَ وَ اَلْکاساتُ دٰارَتْ؛ / رِیاضُ اَللَّهْوِ حُفَّتْ بِالْاَقٰاحی.

راستی راکه سرای و جامهایی که پیموده می‌شوند باغهایِ رامش و خرّمی‌اند که گلهای ارغوان آنها را در میان گرفته است.

غزل ۳۸۴، بیت ۹ لِشروانشاهْ آخِسْتانَ یُمْنٌ / تَریٰ سَعْدَ السُّعُودِ [فی]* النَّواحی.

خجستگی از شروانشاه اخستان است؛ ستارهٔ برجیس راکه خجسته‌ترین است در بر و بوم او می‌بینی.

غزل ۳۸۵، بیت ۱ تَعٰاطِی اَلْکَأسَ مِنْ شأنِ الصَّبُوحِ؛ / فاسقِ الرّاحَ یٰا رَیْحٰانَ رُوحی!

جامی بستان، از در و شایستهٔ بادهٔ بامدادین؛ پس باده بنوشان، ای مایهٔ خرّمیِ روان من!

غزل ۳۸۵، بیت ۳ و ۵ هَوٰاکَ اَلْکَأسُ لا تَسْتَفْتِ فیهٰا؛ / وَ لا تَخَف اِلْهویٰ خَوْفَ الْفُضُوحِ.

جَرَحْتَ الْقَلْبَ فاسْقِ الرّاحَ صِرْفاً؛ / فَاَصْفٰاها قِصاصاً لِلْجُروحِ.

دلبستهٔ جامی؛ در آن، پرس و جو مکن و سخن به درازا مکش. نیز از دلبستگی خویش مهراس و مینگار که مایهٔ سرافکندگی و بدنامی توست. دل را خَستی؛ بادهٔ ناب بنوشان؛ باده دل را به تاوانِ خستگیهایش، خواهد پالود.

غزل ۳۸۵، بیت ۶ سخنها تازه کن، خاقانی! ایرا / کهن شد قولهایِ بُوالفتوحی.

بوالفتوح نام رامشگری بوده است که دستانها و نغمه هایش آوازه‌ای داشته است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۶، بیت ۲.

---

* در متن س و ع: «علی»؛ امّا، بدین‌سان، وزن پریشان خواهد بود. به گمان، واژه «فی» یا «ب» بوده است که در اینجا با «علی» کمابیش هممعنی است.

غزل ۳۸۶، بیت ۳ چو نقشِ عارض و زلفِ تو، نوکِ خامهٔ تو / نمود بر ورقِ روز از شب استادی؛

شب استعارهٔ آشکار از **مرکّب** است و **روز** از **کاغذ** و این دو، با تشبیه آشکار، به **عارض** و **زلفِ** یار مانند شده است.

غزل ۳۸۷، بیت ۴ کُشتیم درست و بر لبِ خویش، / خونِ دلِ من درست کردی.

بهانگی نیک بیت را آراسته است: ای یار! مرا به درستی کشتی و خون دل مرا هر آینه بر لب خویش آشکار کردی: سرخی لب تو از آن است. کُشتیم: مراکشتی. بر پایهٔ **درست**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۳۸۷، بیت ۶ خاقانی! بس! کز اهل جُستن، / سر در سرِ کارِ جُست کردی.

خاقانی! از جُستن اهل دست‌بازدار؛ زیرا از جُستنِ اهل به‌ستوه‌آمده‌ای و سر خویش را در راه‌جستن نهاده‌ای.

غزل ۳۸۸، بیت ۵ پَیِ یک بوسه، گِردِ پایهٔ حوض، / بسی گشتم؛ تو دل دریا نکردی.

گِردِ پایهٔ حوض گشتن دستانی است که با استعارهٔ تمثیلی، از آن **رسوایی** خواسته شده است:

پای حوض و پایهٔ حوض کنایه از رسوایی باشد. مولوی معنوی فرماید:

بیش از این **گِردِ پایِ حوض مگرد**؛ که من امروز رندِ میخوارم.*

دل دریا کردن کنایهٔ فعلی ایماست از **خطر کردن**.

غزل ۳۸۹، بیت ۸ تویی آن مرغ کآتش آوردی؛ / خود به خود، قصدِ سوختن کردی.

مرغِ آتشْ‌آور کنایهٔ ایماست از **ققنوس** که به هنگام مرگ، آتشی پرشرار برمی‌افروزد و در آن فرومی‌سوزد؛ تا از خاکسترش، ققنوسی دیگر سربرآورد.

غزل ۳۸۹، بیت ۱۲ سخن اندر زر است، خاقانی! / تو همه تکیه بر سخن کردی.

ای خاقانی! مطلب زر و خواسته است؛ اما تو تنها بر سخن بنیاد کرده‌ای؛ کار از زر برمی‌آید، نه از سخن.

غزل ۳۹۰، بیت ۷ به سیمینْ تخته و مُشکینْ دَهْ آیت، / دبیران را دبستان تازه کردی.

سیمینْ تخته استعارهٔ آشکار از **رویِ** یار است و مشکینْ **ده آیت** از **مویِ** رُسته بر رویِ او: نوآموزان، در دبستان، هر بار ده آیه از نُبی را می‌آموخته‌اند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۹.

غزل ۳۹۰، بیت ۸ به جَزْعینْ پرده و قیرینْ‌عروسان، / امیران را شبستان تازه کردی.

جَزْعینْ پرده استعارهٔ آشکار از **چشم** است و **قیرینْ عروسان** از **مردمکان**.

غزل ۳۹۰، بیت ۹ شبانگه، آفتاب آوَردی از رخ؛ / مرا عهدِ سلیمان تازه کردی.

رخ، با تشبیه نهان، به **آفتاب** مانندە آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است که دل به اسبانِ نیکو خوش داشت و خورشید فرورفت و نماز او ناگزارده ماند. خداوند خورشید را دیگر بار بردماند؛ تا سلیمان بتواند نمازِ فوت شده را بگزارد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۸۹.

---

* فرهنگ جهانگیری، ج ۳ / ۲۶۵.

غزل ۳۹۱، بیت ۷ مرا نگویی کآخِر به جایِ خاقانی، / دگر چه خواهی کردن؟ که کردنی کردی.

به من بگو که دیگر در حقِّ خاقانی چه خواهی کرد و چه ستمی بر او روا خواهی داشت؟ زیرا هر چه از بیداد و آزار انجامپذیر بود، کردی.

غزل ۳۹۲، بیت ۱ دیدی که هیچگونه مراعاتِ من نکردی؟ / در کارِ من قدم ننهادی، به پایمردی؟

پاره‌ای از لختها و بیتهای این غزل که وزنی دوری دارد، در وزن، دیگرسان و ناهموار می‌نماید. این ناهماهنگی هنجاری سبکی است که در دیگر سروده‌های خاقانی نیز، راه جُسته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۳۹۲، بیت ۳ روزم سیاه کردی؛ روزی، ز رویِ حرمت، / در رویِ تو سپید نکردم که: «تو چه کردی؟».

سپید کنایهٔ رمز است از **گستاخ** و ناپروا و شوخْ‌چشم؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سپید** با **سیاه** ایهام تضاد می‌سازد و **روی** با **روز** جناس یکسویه در پایان. **در روی کردن** در معنیِ رودررو گفتن، «به روی آوردن» به‌کار رفته است.

غزل ۳۹۳، بیت ۷ بر آن ایوان که نقشِ تو نگارند، / دلِ خاقانی آمد لاجوردی.

لاجوردی شدن دل کنایهٔ ایماست از **اندوهناکی**. دربارهٔ **نقش** و **لاجورد**، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۵۳.

غزل ۳۹۴، بیت ۸ همّتم رُستمی است کز سرِ دست، / دیوِ آز افکنَد به ناوَردی.

همّت، با تشبیه رسا، به **رستم** مانند شده است و **آز** به **دیو**. مانندگیِ آز به دیو پایهٔ باورشناختی نیز دارد: **اَزی**، در اوستا، نام دیو آز است. **از سرِ دست** کنایهٔ ایماست از **به آسانی** و تندی.

غزل ۳۹۴، بیت ۱۳ گرچه او سرد کرد خاطرِ من، /گرم شد؛ هم نگفتمش سردی.

گرم شدن کنایهٔ فعلی ایماست از خشم گرفتن. از **سرد**، سخنِ سرد خواسته شده است. **سرد** و **گرم** ایهام تضاد می‌سازند.

غزل ۳۹۴، بیت ۱۴ دل که آزَرد، اگر بدانستی /کو کسی نیست، هم نیازَردی.

آزردن در کاربرد ناگذراست و ویژگی سبکی: آزرده شدن.

غزل ۳۹۵، بیت ۲ جفا پل بود؛ بر عاشق، شکستی؛ / وفا گُل بود؛ بر دشمن فشانْدی.

پل شکستن بر کسی دستان است و با استعارهٔ تمثیلی، در معنیِ **گسستن هر گونه پیوند** با آن کس به کار می‌رود. **پل** و **گُل** جناس یکسویه در آغاز دارند.

غزل ۳۹۵، بیت ۶ تو را باد است در سر؛ خاصه اکنون /که گَردِ مُشک بر سوسن فشانْدی.

گردِ مُشک استعارهٔ آشکار است از **خط**: مویِ رُسته بر روی و **سوسن** از **روی**. از **باد**، خودپسندی و غرور خواسته شده است.

غزل ۳۹۶، بیت ۳ به زور و زر نفریبم چو [وِرزوَرز]* وزیران؛ / که فخرِ زور و زر استی، گر اختیارِ منندی.
مرا مانند وزیرانِ گناهکار که ورزندهٔ وِزرند، به زور و زر، مفریب؛ زیرا من فریفتهٔ زر و زور نخواهم شد؛ نازش و سربلندیِ زر و زور در آن است که در فرمانِ من باشند. چنان می‌نماید که **بورشید** و **عبدک**، در بیت پیشین، نامِ دو تن از دبیران نامدار شروان در روزگار خاقانی بوده است.

غزل ۳۹۸، بیت ۳ این قحطِ [کسی]** جهان نبُردی، / گر کِشتِ وفا رسیده بودی.
کِشتِ وفا تشبیه رساست: اگر کشتزار وفا رسیده بود و به بار نشسته، جهان ناچار نمی‌شد تنگسالِ مردمی و انسانیت را برتابد و تبارِ «کسان» برنمی‌افتاد.

غزل ۳۹۸، بیت ۵ می‌ترسد از آبِ دیده جانم؛ / ای کاش که سگْ گَزیده بودی!
سگْ‌گزیده، با همهٔ نیاز به آب و تشنگی از **آب** می‌ترسد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۶: جانِ خاقانی از آب چشم او می‌ترسد؛ او آرزو می‌برد که‌ای کاش سگْ‌گزیده می‌بود تا این ترس پایه و انگیزه‌ای درست و پذیرفتنی می‌یافت!

غزل ۳۹۹، بیت ۵ مپوش آن رخ ز من؛ کآخِر، ز من نگْزیرد آن رخ را؛ / گر آن رخ آینه سیماست، من خاکسترم، باری.
بهانگی نیک، به زیبایی، بیت را آراسته است: آینه را با خاکستر پاک و رخشان می‌کرده‌اند: خاقانی خاکستری است که آینهٔ رخِ یار را از آن گزیری نیست.

غزل ۳۹۹، بیت ۶ مرا، در دَردِ ناپُرسان، مپرس از من؛ که سربسته، / چه شبها زنده می‌دارم! چه تبها می‌بَرم، باری!
از من، در دردی که پرسیدنی و بازنمودنی نیست مپرس که: چگونه‌ام؛ تنها پوشیده و سربسته به تو می‌گویم که شبهایی دراز را در رنج و اندوه زنده می‌دارم و تبهایی بسیار را برمی‌تابم.

غزل ۳۹۹، بیت ۷ چو آهی برکَشم از دل، مگو، ای دوست: «دشمن خورا»؛
چه جایِ دشمن است، ای دوست! خود را می‌خورم، باری.
گویا آنگاه که کسی آهی بدرد برمی‌آورده است، از سرِ ادب، می‌گفته‌اند: «دشمن خورا!»؛ یعنی: بهرهٔ دشمن باد! خاقانی می‌گوید: «چه جایِ سخن از دشمن است؛ من خود خویشتن را «می‌خورم» و می‌فرسایم.

---

* در متن س و ع: «زور و زر»؛ امّا بدین‌سان، سخن بلند و شیوا و استوار نیست؛ پچین: «وزروِرز» نیک نغز و زیبا و هنری است و با شیوهٔ آراسته و هنرورزانهٔ خاقانی در شاعری هماهنگ و همساز. سخن‌آفرین شروانی خود را می‌ستاید که به زور و زر مانند وزیرانِ روزگار که کارشان همه ورزیدن وزر و گناه است، فریفته نمی‌شود؛ و اگر از زور و زر برخوردار آید، زر و زوراند که نازان و سرافراز خواهند بود و از وی ارج و والایی خواهند یافت.

** در متن س: «این قحطِ جهان کسی نبردی»؛ در متن ع: «این قحط کشی جهان نبردی»؛ امّا هیچیک از این دو شیوا و استوار نیست. پچین: «این قحط کسی جهان نبردی» درست می‌نماید. خاقانی بر آن است که اگر کشتِ وفا می‌رسید و بر می‌داد، جهان قحط مردمی و انسانیّت را برنمی‌تافت؛ و ناوردگاهِ ناکسان و نامردمان نمی‌شد.

غزل ۳۹۹، بیت ۱۰ به لشکرگاه دارم روی و بر سلطان فشانم جان؛ / گر آن دریاست، وین خورشید، من نیلوفرم،باری.

لشکرگاه و **سلطان**، با تشبیه رسا، به **دریا** و **خورشید** مانند شده‌اند و **خاقانی** به **نیلوفر** مانند آمده است که برای پروردن و بالیدن به این هر دو نیاز دارد.

غزل ۴۰۰، بیت ۴ ندهیم تارِ مویی که میانِ جان ببندم؛ / نه غلامِ عشقم؟ از من، چه کمر دریغ داری؟

بهانگی نیک بیت را آراسته است: چاکران به نشانهٔ فرمانبری، کمر بر میان می‌بسته‌اند؛ خاقانی نیز بندهٔ عشق است؛ پس می‌باید تار موی جانان را بر میانِ جان خویش بربندد. **ندهیم**: ندهی مرا.

غزل ۴۰۱، بیت ۳ و ۴ تا کی گویی که: «بوده‌ام به سِپیچاب.»؟ / کآنچه بُوَد در پیِ سِپیچ نداری.

خاطرِ خاقانی از [سِپیچ]* ببُردی؛ / زآنکه دلِ مردمیْبسیچ نداری.

به گمان، **سپیچ** ریختی است از سپیجه به معنیِ آنچه رویِ باده گرد می‌آید و بسته می‌شود؛ به مجازِ جزء و کل، در معنیِ **باده** به‌کار رفته است. یار آنچنان خاقانی را آزرده است که دیگر سرِ باده‌نوشی ندارد. آزار یار نیز نشانهٔ آن است که از دلِ مردمیْبسیج، دلی که آمادهٔ یاری و نواختِ مردمان است، بهره ندارد.

غزل ۴۰۲، بیت ۲ بر مَرْکَبِ خوبی، نکنی طوق ز غبغب! / دستارچه زآن زلفِ پریشان که تو داری!

غبغب، با تشبیه نهان، به **طوق** مانند شده است و **زلف** به **دستارچه** که در معنیِ سرانداز است و آنچه سر را بدان می‌پوشند: **خوبی**، با تشبیه رسا، به **مرکب** مانند آمده است: آنگاه که بر بارهٔ زیبایی برنشسته‌ای، مبادا غبغب و زلف خویش را آشکارسازی؛ زیرا اگر چنین کنی، جهانی را برخواهی آشفت.

غزل ۴۰۲، بیت ۴ بر شکّرت، از پَرّ مگس پرده چه سازی؟ / ای من مگسِ آن شکرستان که تو داری.

شکّر استعارهٔ آشکار از **لب** است و **پرّ مگس** از **خطِّ سبز** که بر آن رُسته است. **خاقانی**، با تشبیه رسا، به **مگس** مانند شده است، بر شکرستانِ لبِ یار.

غزل ۴۰۳، بیت ۳ و ۴ دل خوش کردم، چنین که دانی؛ / تن در دادم، چنانکه داری.

یک ناخن، کم نمی‌کنی جَوْر، / تا خونِ دلم به ناخن آری.

داشتن در معنیِ تیمار و نگاهداری کردن است. **ناخن** استعارهٔ آشکار است از **بسیار اندک**. **خون دل** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **سرخی** که ناخن را بدان رنگ می‌کنند. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۴۰۳، بیت ۵ و ۶ جان کاهی و اندُهان فزایی؛ / از دو سببی، چو روزگاری.

آوازه فراخ شد به عالَم، / درگاهِ تو را، به تنگْباری.

یار، با تشبیه آشکار، به **روزگار** مانند شده است. **دو سببی** را می‌توان کنایهٔ ایما از **دو رنگی** و دوگانگی و

---

* در متن س و ع: «بسیچ»؛ امّا با «بسیچ»، سخن شیوا و استوار نمی‌نماید. به‌گمان «سپیچ» که در پچین آمده است، درست است. سپیچ ریختی است از سپیچه، به معنی آنچه رویِ باده بسته می‌شود مانند قیماق و سرشیر؛ و در بیت، به مجاز، در معنی باده و مستی به‌کار برده شده است.

ناسازی در رفتار دانست. **شدن** در معنیِ **رفتن** به‌کار رفته است: آوازهٔ درگاه تو به تنگ‌باری و به اینکه کسی را به نزد خود نمی‌پذیری، فراخ، در گیتی گسترده است.

غزل ۴۰۳، بیت ۷	هر لحظه کُشی ز صفِ عشّاق، / چندانکه به دستِ چپ شماری.

شمردن به دست چپ کنایهٔ فعلی ایماست از **شمارِ بسیار**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۰، بیت ۱۲.

غزل ۴۰۴، بیت ۴	به یک دل، وقت را، خرسند می‌باش / اگر چه لاغر افتاد این شکاری.

دل، با تشبیه نهان، به **شکاری** مانند شده است در معنیِ آنچه آنرا شکار می‌کنند.

غزل ۴۰۴، بیت ۶	نهان از خویِ خود، درساز با من؛ / که گر خویت خبر دارد، نیاری.

نیاری از **یارستن** است: نهان از خوی خود، ای یار! با من درساز؛ زیرا اگر خوی تو آگاه شود، به چنین کاری توانا نخواهی بود و شهامت انجام آنرا نخواهی داشت.

غزل ۴۰۶، بیت ۳	رویِ صافیت باید آینه‌وار؛ / همچو دندانِ شانه، گِل چه خوری؟

روی، با تشبیه آشکار، به **آینه** مانند آمده است و **یار** به **دندانِ شانه**. از گِل، گِلی خواسته شده است که سر را بدان می‌شسته‌اند و خوشبوی می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۲۱، بیت ۶.

غزل ۴۰۶، بیت ۵	قطره‌ای خون نماند، در رگِ عمر؛ / نشترِ غمزهٔ قِزِل چه خوری؟

عمر، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **رگ** انگاشته آمده است. می‌انگارم که خاقانی **قزل** را، به مجاز خاص و عام، در معنیِ **دلدار** به‌کار برده است. **قزل**، در ترکی، به معنیِ سرخ است؛ شاید یاری را که چهره‌ای سرخ و سپید داشته است، بدین نام می‌خوانده‌اند. **غمزه**، با تشبیه رسا، به نشتر مانند شده است.

غزل ۴۰۷، بیت ۵	عشقِ تو را، نواله شدگاه دل و گهی جگر؛ / لاغر از آن نمی‌شود، چون برهٔ دو مادری.

عشق، با تشبیه آشکار، به **برّهٔ** دو مادری مانند شده است؛ **برهٔ دو مادری** کنایهٔ ایماست از **برّهٔ فربه**. **عشق**، از دیگر سوی، با استعاره‌ای کنایی **جاندار** و **نواله‌خوار** انگاشته آمده است.

غزل ۴۰۷، بیت ۷	گرچه به موضعِ لقب «مفتعلن» دوباره شد، / بحر ز قاعده نشد؛ تا تو بهانه ناوری!

از این بیت، عروضی بودنِ خاقانی آشکارا دریافته می‌آید. وزن شعر «مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن» است که «رجز مثمّن مطوی مخبون» نام دارد. سخنور می‌تواند **مفاعلن** را به **مفتعلن** دیگر کند و بیتی یا لختی را در وزن «مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن» بسراید، بی‌آنکه «بحر ز قاعده بشود»؛ این رفتار را عروضیان **قلب** می‌نامند.*

غزل ۴۰۸، بیت ۴	گرچه سپیدکاریَ است از همه رویِ کارِ تو، / لیک قیامت است هم چشمِ تو در سیه‌گری.

سپیدکاری، با استعارهٔ ریشخند، در معنیِ **سیاهکاری** به‌کار رفته است. **روی**، در معنیِ شیوه، به‌کار برده شده است و با **چشم** ایهام تناسب می‌سازد.

---

* در این باره، بنگرید به رخسارِ صبح / ۲۴۳.

غزل ۴۰۸، بیت ۵ از سرِ رشک سوختم؛ زآن، همه سوزم از درون؛ / با همه آب ساختی؛ زآن، همه آبی از تری.
یار، با تشبیه استوار، به **آب** مانند شده است. در **تری**، استخدامی نهفته است: در پیوند با **آب**، در معنیِ قاموسی است و در پیوند با یار، در معنیِ **شادابی** و تازگی. **آبِ** نخستین در معنیِ **آب و هوا**ست و مجاز جزء و کل می‌تواند بود از **سرزمین**.

غزل ۴۰۸، بیت ۸ اشکِ مرا چو رویِ خود دار عزیز، اگر تو را / در خورَد آب و آفتاب، از پیِ سازِ گازُری.
اشک، با تشبیه آشکار، به **روی** مانند شده است و **روی**، با تشبیه نهان، به **آفتاب** و **یار** به **گازر**. **آب** کنایهٔ ایماست از **اشک**. بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است: یار گازر است و مانند هر گازری دیگر، برای انجام پیشهٔ خویش، نیاز به آب و آفتاب دارد؛ آب اشک خاقانی است و آفتاب روی یار.

غزل ۴۰۸، بیت ۹ كُنْتَ تَغافُ نَظْرَةً مِنْ لَحَظاتِ مُقْلَتي؛ / لَسْتَ تَخافُ جَمْرَةً مِنْ زَفَراتِ خاطِری.
ای یار! خود را از چشم من دور داشته‌ای و نگاهی را از من دریغ ورزیده‌ای. اما نمی‌توانی خویشتن را از اخگری از تاب و شرر خاطر من دور بداری.

غزل ۴۱۲، بیت ۴ هلاکِ تنِ شمع جان است؛ اگر نه، / نیاید ز موم این همه تن‌گدازی.
جان استعارهٔ آشکار از **روشناییِ** شمع است که مایهٔ گداختگی و نابودیِ آن می‌شود.

غزل ۴۱۳، بیت ۶ و ۷ این فلک چیست؟ گَوْز گردانی است، / پیشِ چشمِ حقیقت‌اندوزی.
کی فتد در [گَو]* عدم گویی، / گَوْزِ سربسته همچو مرموزی؟
فلک، با تشبیه رسا، به **گوزِ گردان**؛ گردویِ گردان مانند شده است و **عدم** به **گَو** که در معنیِ **گودال** و چاله است؛ در بیت، از آن گودالی خواسته شده است که گردوبازان گردو را در آن می‌افکنند. **گوزِ** سربسته استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: آسمان گَوْزی است که می‌باید در گَوِ نیستی فروغلتد. **گَوْز** با **گو** جناس مذیّل می‌سازد.

غزل ۴۱۳، بیت ۸ [ما در این گَوْز عاجزیم و بر او،]** / [گَوْزباز]** است هر نوآموزی!
گَوْز استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. **نوآموز** را می‌توان استعاره‌ای از همان گونه دانست از **اختران** که به بازیچه سرنوشت آدمیان را رقم می‌زنند.

غزل ۴۱۵، بیت ۱ از بُوالعجبی، هر دَم، رنگی دگر آمیزی؛ / عیسی نه‌ای و روزی صد رنگ برآمیزی.
رنگ آمیختنِ نخستین در معنیِ **فریفتن** و نیرنگ باختن است و **بوالعجب** در معنیِ **تردست** و شعبده‌باز که

---

* در متن س: «ره»؛ امّا پچین: «گو» به معنی گودال شیواتر است؛ زیرا، در گَوْزبازی، گردو را در گودال می‌افکنند و برنده می‌شوند.

** در متن س: «ما در این کور عاجزیم و در او»، «کورسار»؛ امّا پچین سنجیده‌تر و شیواتر است و با زمینهٔ سخن که گَوْزبازی است سازگارتر. خاقانی، به شگفتی، فرموده است که: ما در گَوْزِ گردان زمین سرگشته و ناتوانیم؛ امّا هر نوآموزی بر آن گَوْز می‌بازد. او با معنای استعاری و قاموسی گوز، بدین‌سان، به زیبایی بازی کرده است.

او را «رنگ‌آمیز» نیز می‌توان خواند. **رنگ آمیختنِ** دوم کنایهٔ فعلی ایماست از **نگارگری** و رنگرزی. دو **رنگ آمیختن** جناس تام دارند: نخستین با **عیسی** ایهام تناسب می‌سازد و دومین با **بُوالعجب**. دربارهٔ **رنگرزیِ عیسی**، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹.

غزل ۴۱۵، بیت ۳ تا کی جگرم سوزی و در زلف به‌کار آری؟ / نه مُشکْ خَلَق گردد، چون با جگر آمیزی؟

به‌کارگرفتنِ جگرِ سوخته در زلف، با پنداری شاعرانه و به بهانگی نیک، مایهٔ سیاهی آن شمرده آمده است. خاقانی یار را از این کار بازداشته است و به هشدار، وی راگفته است‌که: اگر مشک را با جگر درآمیزند، تباه خواهد شد. **زلف**، با تشبیه نهان، به **مشک** مانند شده است.

غزل ۴۱۷، بیت ۲ تبهاست مرا در دل؛ نیشکّرت اندر لب؛ / آری! ببُرد تبها، گر نیشکرم بخشی.

پایهٔ پندار بر ویژگیِ دارویی و درمانگرِ **نیشکر** یا نی نهاده شده است‌که **تب‌بُر** بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳ . **لب**، با تشبیه نهان، به **نی** مانننده آمده است. بر پایهٔ **نیشکر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

غزل ۴۱۷، بیت ۵ تو تُرکِ سیه چشمی؛ هندویِ سپیدت من؛ / خواهی کلهم سازی، خواهی کمرم بخشی.

خاقانی، با تشبیه رسا، به **هندو** مانند شده است. **سپید**، به‌کنایهٔ رمز، در معنیِ **گستاخ** و شوخْ‌چشم به‌کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سیاه** و **سپید** ایهام تضاد می‌سازند.

غزل ۴۱۸، بیت ۲ [نَوْگِرِفْتان]* عشق را، ز نِهان، / دَم کنی؛ پس، به آشکار کُشی.

نوگرفتان: کسانی‌که به تازگی گرفتار شده‌اند. **دم کردن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فریفتن**، ازگونهٔ «دم دادن».

غزل ۴۲۰، بیت ۳ نازنین مگذار دل را؛ کز پیِ پروانگی، / نازِ مشعلدارِ سلطان برنتابد هر دلی.

دل، با تشبیه نهان، به **پروانه** مانند شده است و **نازنین** به **مشعلدار**؛ **مشعل**، بدین سان، با استعاره‌ای کنایی **رویِ** رخشانِ یار می‌تواند بود.

غزل ۴۲۰، بیت ۴ عشق از اوّل بَیْدَقِ سودا فرو کردن خوش است؛ / شهْرُخِ غم در پَیِ آن برنتابد هر دلی.

بیدقِ سودا تشبیه رساست. **شهْرُخ** در معنیِ «شاه را با رخ کشت دادن و مات کردن» به‌کار رفته است. **غم**، با استعاره‌ای کنایی، **شطرنجباز** پنداشته آمده است.

غزل ۴۲۱، بیت ۲ گر راه بُزدمی سویِ این خیمهٔ کبود، / آنگه نشستمی که طنابش گسستمی؛

خیمهٔ کبود استعارهٔ آشکار است از **آسمان**. **ناوکِ سحرگه**، در بیت چهارم، استعارهٔ آشکار، از **آه** است.

غزل ۴۲۱، بیت ۶ جُستم میان خَلق سلامت؛ نیافتم؛ / ور بوی بُردمی، به کران چون نشستمی؟

بوی بردن در معنیِ نشان و اثری اندک یافتن و سراغ کردن است: بی‌گزندی و رستگاری را در میان مردمان جُستم؛ اما نیافتم؛ اگر نشانی از آن می‌یافتم، هرگز بر کران نمی‌نشستم وگوشه نمی‌گرفتم.

---

* در متن س: «نوگرفتار»؛ درمتن ع: «توگرفتار»؛ پچین: «نوگرفتگان»؛ «نوگرفتار» بیراه‌نیست؛ امّا شیواواستوار نمی‌نماید. می‌انگارم که «نوگرفتان» (= جمع نوگرفت)، به معنی کسانی که تازه در دام شیفتگی افتاده‌اند، بوده است.

غزل ۴۲۲، بیت ۷ گر نه عشقِ تو بُدی لعبِ فلک، / هر رخی را فَرَسی داشتمی.

اگر عشقِ تو که بازی آسمان است با من نمی‌بود، در برابرِ هر رخی اسبی به میدان می‌آوردم و در بازی با آسمان، هماورد او می‌بودم.

غزل ۴۲۳، بیت ۵ وگر کردهٔ چرخ بشمردمی، / شمارش سویِ دستِ چپ کردمی.

شمارش با دستِ چپ کنایهٔ ایماست از **شمارِ بسیار**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۰، بیت ۱۲.

غزل ۴۲۴، بیت ۸ جرعهٔ جان از زکاتِ هر صبوح، / بر سرِ سُبّوح‌خوان افشاندمی.

جان استعارهٔ آشکاراست از **باده** که در تنِ جام جای گرفته است؛ خاقانی بارها باده را به‌جان مانند کرده است.

غزل ۴۲۵، بیت ۱ یٰارَبِّ لَیْلی مُظْلِمٌ قَدْ قُلْتُ: یٰارَبِّ اَرْحَمِ؛ / حتّیٰ تَجَلَّی الصُّبْحُ لِی فی السّاتِرینَ الْمَعْلَمِ.

بازْپروردگارا! شبم تیره است. گفتم: «بازْپروردگارا! بر من ببخشای؛ تا پگاه از پسِ پرده‌هایِ نگارین بر من آشکار گردد.» اگر «یا رُبَّ لَیْلٍ» بخوانیم که شیواتر و نغزتر و هنریتر است، معنی چنین خواهد بود: «چه بسیار شبها که گفتم...».

غزل ۴۲۵، بیت ۳ هٰاذیٰ دِماءُالدَّنِّ هٰا فاشْرِبْ هَنِیئاً فِي الْمَلا؛ / فَالنَّفْسُ مِنْ قَبْلِ الصِّبیٰ رُبَّتْ [جَنِیناً]* بِالدَّمِ.

آنک خونِ خُم! هان! به‌گوارایی و آشکارا بنوش. زیراکه آدمی پیش از کودکی، در زهدانِ مام، به خون پرورده شده است.

غزل ۴۲۶، بیت ۵ آن جگرْ تَرْکُنِ من کو؟ که ز نادیدنِ او، / خشکْ آخورتر از این دیدهٔ ترکس را نی.

جگرْتَرکن کنایهٔ ایماست از **یار** که مایهٔ خنکی و خرّمی جگر است. **خشکْ‌آخور** کنایهٔ ایماست از جای بی‌آب وگیاه. خاقانی آنرا «آخورِ سنگین» نیز خوانده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۵.

غزل ۴۲۹، بیت ۱ کردی نخست با ما عهدی، چنانکه دانی؛ / مانَد بدانکه بر سرِ آن عهدِ خود نمانی.

وزنِ دوری در پاره‌ای از لختهای این غزل، بر پایهٔ ویژگیی سبکی، گران و ناهموار می‌نماید. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۴۳۰، بیت ۱ مٰا اَنْصَفَ نَدْمٰانی، لَوْ اَنْکَرَ اِدْمٰانِی؛ / فالْقَهْوَةُ مِنْ شَرْطی، لاالتَّوْبَةُ مِنْ شٰانی.

همنشینان من بداد داوری نکرده‌اند، اگر باده‌خواری مرا روا نشمارند. باده بایستهٔ من است و توبه شایستهٔ من نیست.

غزل ۴۳۰، بیت ۳ لَوْ تَمْزُجُها بالدَّم مَنْ اَدْمَعَ اَجْفٰانی، / یَزْدادُ لَهٰا صَبْغٌ فِی اَحْمَرِها القٰانِی.

اگر آنکه اشک از دیدگان من روان می‌سازد باده را با خون سرشک درمی‌آمیخت، رنگِ سرخِ تندِ آنرا درمی‌افزود.

---

* در متن س و ع: «صبیّاً»؛ امّا پچین: «جنیناً» شیواتر و نغزتر می‌نماید. زیرا خاقانی، به بهانگی نیک (= حسن التعلیل)، از ساقی در می‌خواهد که بادهٔ خونرنگ بدو بنوشاند؛ چه آنکه آدمی به خوردن خون از آن زمان که در زهدان مام بوده است، خوگر شده است.

غزل ۴۳۰، بیت ۵ یا یُوسُفُ عَلِّلْنِی اَوْ لامَکَ اِخْوانِی؛ / کَمْ مِنْ عِلَلٍ یُشفی مِنْ عِلّةِ اَحْزانی!
ای یوسف! شراب را پیاپی به من بپیمای؛ وگرنه یارانم خواهندت نکوهید. چه بسیار بیماریها که از بیماریِ اندوه من درمان می‌گردد!

غزل ۴۳۰، بیت ۷ اَقْبَلْتَ عَلیٰ وَصْلی و اختَلَتَ بِهِجْرانی؛ / اَیْنَ الْقَدَمُ الْاُولیٰ، اَیْنَ النَّظَرُ الثّانی؟
به پیوند وصالم روی آوردی و در درد دوری، به نزدم آمدی. کجاست گام نخستین؟ کجاست نگاه دوم؟

غزل ۴۳۱، بیت ۲ تا مهره وامالیده‌ای، کژ باختن بگْزیده‌ای؛ / نقشی که در کف دیده‌ای، نه کم نه افزون می‌زنی.
مهره وامالیدن کنایهٔ فعلی ایماست از **آغاز به بازی کردن**. این کنایه از رفتارهای نردبازان برگرفته شده است؛ خاقانی، در بیتی دیگر، «وامالیدنِ کعبتین» را در معنیِ «تلاش برای پیروزی» به کار برده است:

در قمرهٔ زمانه فتادی به دستخون؛ **وامال کعبتین**؛ که حریفی است بس دغا.

غزل ۴۳۱، بیت ۴ خاقانی، از چشم و زبان، شد پیشِ توگوهرفشان؛ / تو عمرِ او را، هر زمان، کیسه به‌صابون می‌زنی.
کیسه به صابون زدن دستانی است که با استعاره‌ای تمثیلی، از آن «تهی کردنِ کیسه، به یکبارگی» خواسته شده است. **عمرِ او را کیسه**: کیسهٔ عمر او: **کیسهٔ عمر** کاربردی است که آنرا «اضافهٔ اقترانی» خوانده‌اند. **گوهر** استعارهٔ آشکار است از **اشک** و **سخنِ** خاقانی.

غزل ۴۳۲، بیت ۸ عاشقِ محتشم بسی داری؛ / پل همه بر منِ گدا شکنی.
پل بر کسی شکستن دستانی است در پارسی و از آن، با استعارهٔ تمثیلی، **گسستنِ هرگونه پیوند** با او خواسته شده است.

غزل ۴۳۴، بیت ۷ ز درِ تو چند لافم؟ که تو روزی از وفا، / به حقایقی نگفتی که: «سگِ درِ منی.».
حقایقی نام شعری سخنور بوده است، پیش از آنکه نام **خاقانی** را برگزیند.

غزل ۴۳۶، بیت ۱ و ۲ اهلِ بغداد را زنان بینی؛ / طبقاتِ طبقْزنان بینی.
هاونِ سیمِ زعفرانْ سایان، / فارغ از دستهٔ گران بینی.

طبقات در معنیِ **لایگان** و گروههایِ مردم است. **طبق‌زن**: زنی که از زنی دیگر کام می‌جوید؛ سعتری؛ مُساحق. **زنان** جناس تام می‌سازند. **هاونِ سیم** استعارهٔ آشکار از **شرمِ زن** است و **دستهٔ هاون** از **شرمِ مرد**.

غزل ۴۳۶، بیت ۳ حُقّه‌هایِ بلورِ سیمْ‌افشان / هر دو هفته عقیقْدان بینی.
حقّهٔ بلور استعارهٔ آشکار است از **شرمِ زن** و **سیم** از **پیشاب**. **عقیقدان** استعاره‌ای است از همان‌گونه از **شرمِ زن**، در دشتان (= حیض). بدین‌سان، ریختِ درست می‌باید **سه هفته** باشد: دشتان، هر ماه، در هفتهٔ سوم آغاز می‌گیرد و یک هفته می‌پاید.

غزل ۴۳۶، بیت ۴ و ۵ غارِ سیمین و سبزه پیرامُن؛ / از بَرَش، چشمهٔ روان بینی.
ماده بر ماده اوفتان، دو به دو، / همچو جوزا و فَرْقَدان بینی.

غارِ سیمین استعارهٔ آشکار است از **شرمِ زن** و **سبزه** از آنچه پیرامونِ آن رُسته است و **چشمهٔ روان** از **برونْ**

شذ جایِ پیشاب. تشبیه از گونهٔ آشکار است؛ مانْروی جُفتی است: جوزا دوپیکر است و فرقدان دو ستاره است، در کنارِ یکدیگر.

غزل ۴۳۶، بیت ۱۱ گر به نقش ِزنان فرود آیی، / همچو نقش ِزنان، زیان بینی.

نقش ِزنان کنایهٔ ایماست از **زیان. زیان**، در نگارش، به نقش و واژهٔ **زنان** می‌ماند.

غزل ۴۳۹، بیت ۱۰ هر دَمت خاقانی از چشم و زبان گنجی دهد؛ / نامِ خاقانی به گوش ِ دوستان چون نشنوی؟

گنج استعارهٔ آشکار از **اشک** و **سخنِ** خاقانی است که هر دو گنجِ گهرند. **گوش ِ دوستان**: گوشی که از آنِ دوستان است: خاقانی هر دم از چشم و زبان به تو گنجی از گوهر می‌دهد؛ پس چرا تو نام او را به دوستی و مهر نمی‌شنوی، آنچنانکه دوستان می‌شنوند؟

غزل ۴۴۰، بیت ۷ باز، خاقانی از جهان بگسست؛ / باز، شد «رَبِّ لاتَذَرْنی» گوی.

رَبِّ لاتَذَرْنی بخشی است از هشتاد و نهمین آیه از سورهٔ انبیا: «وَ زَکَرِّیَا إِذْ نَادَیٰ رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ ٱلْوَارِثِین».

غزل ۴۴۱، بیت ۳ همچون فلک، [تو]* بر سرِ خوانِ قبول و رد، / آنرا همی که ترّه دهی، نان نمی‌دهی.

یار، با تشبیه آشکار، به **فلک** مانند شده است و **قبول و رد** به **خوان. خوانِ قبول و رد** را استعارهٔ آشکار از **گیتی** نیز می‌توان دانست.

غزل ۴۴۴، بیت ۱ ای چرخِ لاجوردا! چنین بُوالعجب چرایی، / کآیینهٔ خَسان را، زنگارها زدایی؟

پاره‌ای‌ازبیتها ولختهای این‌غزل در وزنی دیگرگون‌می‌نماید وناهموار؛ این‌ناهمگونی‌هنجاری است سبکی در وزنهای دوری که در دیگر سروده‌های خاقانی نیز کاربرد دارد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۴۴۴، بیت ۳ بَرسخته‌ای تمامم؛ تا چند برگرایی؟ / دانسته‌ای عِیارم؛ تا چَندَم آزمایی؟

برگراییدن در معنیِ **سنجیدن** و **تخمین** زدن است.

غزل ۴۴۴، بیت ۷ الحق کثیف‌رایی، گرچه لطیف‌جایی؛ / یکتا بر آن کسی که به طفلی بُوَد دوتایی.

«آنکه در طفلی دوتایی است» کنایهٔ ایماست از **اَمْرَد**. چرخِ لاجوردین، در چشمِ امردان و سادگان و مخنّثان، یکتاست.

غزل ۴۴۴، بیت ۸ آنک از دهانِ گاز نخوزد آبِ ناسزایی، / بر زرِّ بختِ او، نکنی هیچ کیمیایی.

گاز استعاره‌ای است آشکار از شرمِ مرد و **نره. آب** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **آبِ جهندهٔ** پشت. **زرِ بخت** تشبیه رساست. خواستِ خاقانی آن است که آسمانِ پستْ‌پرور تنها با امردان و سادگان بر سرِ مهر است؛ همین اندیشه، در بیتِ سپسین، گسترده و پرورده شده است.

---

* در متن س و ع: «که»؛ امّا با «که»، بافت جمله از دید نحوی بآیین و استوار نیست؛ از این روی، پچین: «تو» درست می‌نماید: ای یارا! تو بر سر خوان قبول و رد که گیتی است، مانند فلک، اگر به کسی تره دادی بدو نان نخواهی داد.

غزل ۴۴۴، بیت ۹ از آفتابِ دولت، او راست روشنایی / کز رخنه کرد روزن پشت، از فراخْپایی.

آفتابِ دولت تشبیه رساست. **فراخْپایی** کنایهٔ ایما از **امردی** و مختّثی است. سخنور سترگ، در «تحفة‌العراقین» نیز، نالان از روزگار و سخن‌گویان با خورشید، گفته است:

بـر روزنِ آن کسـی فـروزی، کز روزنِ پشت یافت روزی.*

غزل ۴۴۵، بیت ۳ جانی که یافت از خمِ زلفینِ تو رهایی، / از کار بازماند همچون بت، از خدایی.

وزن دوری، در این بیت، دیگرسان و گران می‌نماید؛ این ناهمگونی هنجاری سبکی است که در دیگر سروده‌های خاقانی با وزن دوری نیز دیده می‌آید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۴۴۶، بیت ۳ مجروحِ توام؛ شاید، اگر زخم ببندی؛ / رحمی کنی: آن حُقّهٔ مرهم بگشایی.

حقّهٔ مرهم استعارهٔ آشکار از **دهان** است که مرهم ریش و دلخستگی خاقانی در آن است.

غزل ۴۴۷، بیت ۲ باز آنکه دل و جانم دانی که تو رااند، / عمرم به کران رفت و ندانم که مَرایی!

باز آنکه: با آنکه؛ این کاربرد کهن است و ویژگی سبکی است.

غزل ۴۴۷، بیت ۶ خاقانی از اندیشهٔ عشقِ تو در آفاق، / چون آب روان کرد سخنهایِ هوایی.

هوایی در معنیِ **عاشقانه** است و با **آب** ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۴۴۹، بیت ۱ چو روزِ فُرقتِ یاران که نشمرند ز عمرش، / ز عمر نشمرم آن ساعتی که پیشِ من آیی.

مانند روزِ دوری از یاران که آنرا عمر نمی‌شمارند و نیستی می‌انگارند، زمانی را که تو پیش من می‌آیی، در شمار عمر می‌نهم و بر آنم که در آن زمان، روزگار بر من سپری نشده است.

غزل ۴۴۹، بیت ۲ ز خوانِ وصلِ تو کردم خلال و دست بشُستم، / به آبِ دیده، ز عشقت؛ که زهرِ عمزگزایی.

خوانِ وصل تشبیه رساست. **خلال کردن** کنایهٔ فعلی ایماست از **به پایان بردنِ** خوان و خوراک. **یار**، با همان تشبیه، به **زهر** مانند شده است. در **دست شستن**، ایهامی نهفته است: یک معنی معنیِ کناییِ **فرونهادن** و دست بازداشتن است؛ معنی دیگر معنیِ قاموسی است: دستِ خود را از عشقت، با آب دیده، شستم؛ بدین سان، **عشق**، با استعاره‌ای کنایی، خوراک و توشه‌ای ناگوار انگاشته آمده است که خاقانی آنرا ناخوش می‌دارد.

غزل ۴۴۹، بیت ۴ تویی که نقب‌زنی در سرایِ عمر و به آخِر، / نه نقدِ وقت بَری؛ کیسهٔ حیات ربایی.

سرایِ عمر تشبیه رساست و **نقدِ وقت** و **کیسهٔ حیات** نیز تشبیهی از همان گونه است: ای یار! تو دزدی هستی که چون نقب در سرایِ عمر زدی، آنچه را در زمان می‌یابی نمی‌ربایی؛ بلکه کیسهٔ زندگانی را به یکبارگی می‌دزدی و چیزی از عمر برای دلشده باز نمی‌گذاری.

---

* تحفة‌العراقین / ۱۹.

غزل ۴۵۱، بیت ۲ با تو خورشید حُسْن، چون سایه، / می‌دود پیش و پس، چنان که تویی.

خورشید استعارهٔ آشکار از **یار** است: با تو، ای یار که خورشیدی! زیبایی پیش و پس می‌دود و چون سایه هر جاکه تو باشی در پیّت روان است. **حُسن**، با تشبیه آشکار، به **سایه** مانند شده است.

غزل ۴۵۱، بیت ۵ تو بر آنی که جانم آنِ تو است؛ / من که خاقانیَم بر آن که تویی.

تو بر آنی و می‌اندیشی که جان‌خاقانی از آنِ توست؛ من نیزکه خاقانیم همان‌رای واندیشه را دارم‌که تو داری.

غزل ۴۵۲، بیت ۴ چون بلبلم، بر آتش، نعره‌زنان و سوزان؛ /کز زیره آب دادن، جانان چه خواست، گویی؟

زیره آب دادن دستانی است در پارسی و استعاره‌ای است تمثیلی از **فریفتن**. تشبیه ازگونهٔ آشکار است.

غزل ۴۵۲، بیت ۸ توفانِ آب و آتش بر باد داد خاکم؛ / زین هستْ نیستْ* مویی توفان چه خواست، گویی؟

مویِ هستْ نیست: مویی که هست، اما آنچنان باریک و نزار است که فرا چشم نمی‌آید و گوییا که نیست، استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است.

غزل ۴۵۳، بیت ۶ ورنه، رسوا شوی به سنگِ سیاه؛ / از سپیدی، رسد سیه‌رویی.

اگر در آتشِ شیدایی سرخ نشوی، از مِحَکّ رسوا خواهی گشت؛ از خیره‌سری و گستاخی، بدنامی و رسوایی پدید خواهد آمد. **سپیدی** کنایهٔ رمز از **شوخْچشمی** و بی‌آزرمی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سیاهرویی** نیز کنایهٔ ایماست از **ننگینی** و **رسوایی**. **سپید** و **سیاه** ایهام تضاد دارند. سنگ محک سیاه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰.

غزل ۴۵۳، بیت ۷ بر مِحَکِّ بلالْ‌چهره، زرت / بولهبْ روی بِهْ، ز نیکویی.

محک و **زر**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **چهره** و **روی** انگاشته آمده‌اند. **چهرهٔ محک**، با تشبیه رسا، به **چهرهٔ** بلال مانند شده است که حبشی بود. **بولهب**، از آن روی که دوزخی است، سرخْروی است. زری که در آتشش می‌گدازند تا سره و ناب شود نیز سرخ می‌شود.

غزل ۴۵۳، بیت ۸ خونِ بکْری کجاست، گر دادی /گریه و دیده را زناشویی؟

گریه و **دیده**، با استعاره‌ای کنایی، **عروس** و **داماد** انگاشته آمده‌اند. **خونِ بکری** استعارهٔ آشکار از **اشک** است. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۴۵۳، بیت ۹ به وفا، جمع را چو صابون باش؛ / نیست گَردی، چو گَردها شویی.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **گرد** استعارهٔ آشکار از **عیب** و **زشتی** است: صابون، خود، نیست می‌گردد تا چرکها را بشوید.

غزل ۴۵۴، بیت ۷ با من که هست جانی مانده ز دستِ قهرت، / در پایِ تو فشاندم؛ کردی قبول، یا نِی؟

جانی راکه با من از آزار و ستم تو مانده است، در پایت افشاندم. نمی‌دانم که آنرا از من پذیرفته‌ای یا نه! **دستِ قهر** کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند.

---

* هستِ نیست نیز می‌توان خواند.

گزارش قطعه‌ها

قطعهٔ ۱، بیت ۳ در حیرتم ز مهرهٔ فکرت که چون بُوَد، / پنجی گرفته از دو طرف نقش ِ پنج را.
راز این چیستان بر من روشن نشد.

قطعهٔ ۲، بیت ۸ اگر چه پیشهٔ من نیست زیرِ تیشه شدن، / به زیرِ تیشه شدم خامه و بنانش را.
چنان می‌نماید که **زیرِ تیشه شدن** به استعارهٔ تمثیلی از **فرمان بردن** و «در سرپرستی کسی بودن» به کار رفته است. در بیت، نمونِشی (=اشارت) به پیشهٔ پدر خاقانی آورده شده است که درودگر بوده است. **تیشه** و **پیشه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

قطعهٔ ۲، بیت ۹ سپهرقَدْرا! هر کس که برکشیدهٔ توست / سپهر در نکَشد خط، خطِ امانش را؛
خط در کشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از **بیهوده دانستن** و باطل کردن. **خط**، با مجاز جزء و کل، در معنیِ **نوشته** و فرمان به کار رفته است. **پدرِ** خاقانی، با تشبیه استوار، به **سپهر** مانند شده است. دو **خط** جناس تام می‌توانند ساخت.

قطعهٔ ۴، بیت ۱۱ بختم [انگشتْ‌گز]* است، آوَخ! از آنک / هنر انگشتْ‌نمای است مرا.
انگشت گزیدن کنایهٔ ایماست از **دریغ بردن** و آزردن. **به انگشت نمودن** کسی را نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **پرآوازگی** و سرشناسیِ آن‌کس: دردا که چون هنر مرا به انگشت می‌نماید، بخت در خشم و آزردگی است و انگشت می‌گزد! **هنر**، با استعاره‌ای کنایی، **انگشتْ‌نمای** انگاشته آمده است.

قطعهٔ ۷، بیت ۱ کبوترِ حَرَم آمد، ز کعبهٔ سُعَدا؛ / بشاره داد، چو دلّالهٔ عروس ِ سبا.
دلّالهٔ عروس سبا کنایهٔ ایماست از **هدهد** که زمینهٔ پیوند و زناشوییِ شهرْبانویِ سبا را با سلیمان فراهم آورد. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

---

* در متن س: «انگشت کژ»؛ امّا پچین: «انگشتْ گز» درست می‌نماید. زیرا خاقانی بر آن است که چون هنر او را به انگشت می‌نماید و نیک پرآوازه و سرشناس شده است، بخت او از پشیمانی انگشت می‌گزد که: چرا چندی با او دمساز و یار بوده است؟

قطعهٔ ۹، بیت ۱ و ۲ [نظّارگیان]* به رویِ خوبت / چون درنگرند از کرانها،
در رویِ تو رویِ خویش بینند؛ / این است تفاوت نشانها.
این قطعه، در «مرصادالعباد» نیز، بدین سان آورده شده است:

نظّارگیانِ رویِ خوبت چون درنگرند از کرانها،
در آینه، نقش خویش بینند؛ زین است تفاوت نشانها.**

نیز در غزلی از انوری، با اندک دگرگونی، با این آغازینه:

ای غارت عشق تو جهانها! بر بادِ غمِ تو خان و مانها!

قطعهٔ ۱۰، بیت ۳ نه زیرِ قلم جایِ لوح است، چونان / که بالایِ کرسی است عرشِ مُعَلّا؟
از **قلم**، قلمِ قدرتِ خداوندی خواسته شده است که بر **لوحِ** نیستی هستی را رقم زده است. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

قطعهٔ ۱۰، بیت ۶ نجوم از بَرِ عنصر آمد، به مَخْلَص؛ / عقول از بَرِ اَنْفُس آمد، به مبدا.
بر پایهٔ جهانشناسیِ کهن، از خداوند که یگانهٔ بی‌چون است، خردِ نخستین پدید آمد و از آن خردهای دیگر یک به یک پدید آمدند، تا نُه خرد. از **خردهایِ دهگانه**، **جانها** پیدا شدند و در آسمانها جای گرفتند؛ تا سرانجام از **مایگانْ مایه** (=مادّةُالمواد) یا «هیولا»، جهان پیکرینه و دیداری پدیدار گردید.

قطعهٔ ۱۰، بیت ۷ کواکب بُوَد زیرِ پایِ ملایک؛ / حواری بُوَد زیرِ دستِ حوارا.
حوارا واژه‌ای است ناشناخته. شاید ریختی از حواری باشد و خاقانی آنرا، به‌کنایهٔ ایما، از **عیسیٰ مسیح** به کار برده‌باشد که پیشهٔ او را رنگرزی و گازری‌می‌دانسته‌اند. **حواری** با **حوارا** جناس‌یکسویه در پایان‌می‌سازد.

قطعهٔ ۱۰، بیت ۸ ببین نُهْ تُتُق برتر از هفت قلعه؛ / ببین هفت خاتون بر از چار ماما.
نُهْ تُتُق استعارهٔ آشکار است از **نه آسمان** و هفت قلعه از **هفت لایهٔ زمین** و **هفت خاتون** از **هفتان** و **چارماما** از **چهار آخشیجان**.

قطعهٔ ۱۰، بیت ۱۰ اَلِف بَر ز اعدادِ مرقوم بینی؛ / که اعداد فرعند و او اصلِ والا.
الف، در شمارِ جُمّل یا ابجد، در نظر است که برابر است با **یک**. **درختانِ گویا**، در بیت دوازدهم، استعارهٔ آشکار است از **مردمان**.

قطعهٔ ۱۰، بیت ۱۳ هنرمند کی زیرِ نادان نشیند؟ / که بالایِ سَرَطان نشسته است جوزا.
جوزا برج سوم است و **سرطان** برج چهارم. **هنرمند**، با تشبیه نهان، به **جوزا** مانند‌ه آمده است و **نادان** به **سرطان**.

---

* در متن س و ع: «نظّاره کنان»؛ «نظّاره کنان» (= جمع نظّاره کن) بیراه نیست؛ امّا می‌انگارم که ریختِ سنجیده‌تر و شیواتر «نظّارگیان» است که با زبانِ سختهٔ خاقانی سازگارتر می‌افتد.

** مرصادالعباد / ۵۷.

قطعهٔ ۱۰، بیت ۱۴ نه لعل از بَرِ خاتَمِ زر نشیند؟ / نه لعل و زرِ [گُل]* چنین است، عمدا؟

لعلِ دوم استعارهٔ آشکار است از **گلبرگها** و **زر** از **پرچمها** که در میانهٔ آنها جای دارند. خاقانی، با پنداری رنگارنگ و دامنگستر، این نکته راکه چرا می‌بایسته است که بالاتر از خواجه بنشیند، به شیوه‌هایی گونه گون و با برهانهای شاعرانهٔ چند، درمی‌گسترد و استوار می‌گرداند.

قطعهٔ ۱۰، بیت ۱۵ دبیری چو من زیرْ دستِ وزیری، / ندارند حاشا که دارند حاشا.

پروا نمی‌کنند از اینکه بگویند که: پروا دارند از آنکه دبیری چون مرا زیر دست وزیری بنشانند.

قطعهٔ ۱۰، بیت ۱۷ دبیری ورایِ وزیری است؛ یعنی: / عُطارِد ورایِ قمر یافت مأوا.

تیر یا عطارد دومین است از هفتان و **ماه** نخستین؛ از این روی، تیر پس از ماه جای دارد. تیر را اخترِ دبیران می‌دانسته‌اند. می‌تواند بود که ماه را نیز خاقانی وزیر خورشید پنداشته است که وزیری را بدو بازخوانده است.

قطعهٔ ۱۱، بیت ۲ دلی است در طلب دستْبوسِ سیفُ‌الدّین، / کبوذْ [چینی]**، چون سیفِ سیف در هَیْجا.

از **چینی**، دیبای چینی خواسته شده است. **کبوذْچینی** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **رنگِ شمشیر**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹ و دربارهٔ **شمشیر و پرندِ** چینی به چامهٔ ۳۷، بیت ۶۱. **دل**، با تشبیه رسا، به **کبوذْچینی** مانده آمده است. دو **سیف** جناس تام دارند.

قطعهٔ ۱۱، بیت ۳ برایِ ابرِ زبان، در خواصِ سیفُ‌الدّین، / نجومِ خاطرِ من کرد فتحِ بابِ ثنا.

زبان، با تشبیه رسا، به **ابر** مانند شده است و **نجومِ خاطر** استعارهٔ آشکار است از **سروده‌هایِ** خاقانی. **خاطر**، با استعاره‌ای کنایی، **آسمان** انگاشته آمده است. دربارهٔ **فتح باب** از دیدِ اخترشماری، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۳۴.

قطعهٔ ۱۳، بیت ۲ لبم بی‌آب چون دندانِ شانه است، / از این دندانْکَنِ آیینه‌سیما؛

لب، با تشبیه آشکار، به **دندانِ شانه** مانند شده است. **آیینه سیما** تشبیه رساست و کنایهٔ ایما از **آسمان**. **بازنشناختنِ** سروپایِ شانه، در بیتِ سپسین، از آن است که دو سوی شانه یکسان است.

قطعهٔ ۱۳، بیت ۴ دلم مرغی‌است در غُل‌بسته چون سنگ، / چو سیمِ قُل‌هواللّهی، مصفّا؛

دل، با تشبیه رسا، به **مرغ** مانند شده است و با تشبیه ساده و مجمل، به **سنگ** و با تشبیه آشکار، به **سیمِ**

---

* در متن س: «کل»؛ امّا می‌انگارم که «گل» درست است. زیرا «لعل و زرگل» را معنایی شایسته نیست. از لعل و زرِ گل، گلبرگهای سرخ‌فام و گنبد زرد درون آنها خواسته شده است که جایِ پرچمهاست.این بیت در متن ع نیست.

** در متن س: «حینی»؛ امّا، بدین‌سان، سخن را معنایی روشن و شایسته نیست. شاید ریختِ درست «چینی» باشد. چینی به کنایه از پرنیان آورده شده است؛ زیرا دیباهای چین آوازه‌ای بلند داشته است. نیز شمشیر تیز را پرنیان و پرنیانی و پرندآور می‌خوانند. بدین‌سان، خاقانی دل تیره و سوگوار خویش را که جویای دستبوس سیف‌الدّین است، چون شمشیرِ او، پرنیانی کبوذْفام انگاشته است.

قـل هواللّهی؛ دربارهٔ این سیم، بنگرید به چـامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۶. **قُل** و **غُل** جـناس لفـظ دارنـد.

قطعهٔ ۱۳، بیت ۶ مرا گویی: «چرا بالا نیایی؟ / که از بالا رسد مردم به بالا.».

به گمان، **بالایِ** سوم در معنیِ پالاد و **اسبِ یدک** است که خاقانی آنرا نشانهٔ ارجمندی و توانگری دانسته است. دو **بالا** جناس تام می‌سازند و بر پایهٔ **بالا**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. پارهٔ نخستین بیت چندان استوار و شیوا نیست.

قطعهٔ ۱۳، بیت ۸ مرا سزبسته نتْوان داشت بر پای، / به پیش ِ «رّاعِنا»گویانِ رعنا.

راعناگوی کنایهٔ ایماست از **دوروی** و منافق. این واژه از آیهٔ صد و چهارم از سورهٔ بقره ستانده شده است: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذینَ آمَنُوا لَا تَقُولوا رَاعِنا و قُولُوا ٱنْظُرْنَا وَ آسْمَعُوا وَ لِلْکَافِرینَ عَذَابٌ أَلِیم»:

راعنا گوی: کنایه از منافق و معنی راعنا این است که «مراعات کن ما را». صحابه این معنی را قصد کرده؛ به حضرت رسول‌الله (ص) خطاب می‌کردند؛ و یهود اندک تغییر داده «راعینا» می‌خواندند؛ یعنی: شبان ما. حق ــ تعالی ــ صحابه را منع کرد که کلمهٔ راعنا بار دیگر خطاب به آن حضرت نکنند؛ بلکه «انظرنا» بگویند. *

خاقانی، در نامه‌ای نیز، این دو بیت راگنجانیده است، در سخن از دشمنانِ «بهرمنْ رویِ اهرمنْ‌خوی»:

بـوذرْلقـبان بـولهبْ‌خـوی؛ رعـنا صـفتانِ **راعـناگـوی**.

نر ماده، چو قفل و پرّه یکسـر؛ خـاقانی را نـهاده بـر در. **

راعنا و **رعنا** همریشگیِ هنری می‌سازند.

قطعهٔ ۱۳، بیت ۱۴ جهان، خاقانیا! شخصی است بی‌سر؛ / دو دست، این شخص را، امروز و فردا.

بی‌سر، با مجازِ جای و جایگیر، در معنیِ **بی‌هوش** به کار رفته است.

قطعهٔ ۱۴، بیت ۳ وز آرزویِ سکّهٔ او، هم به فرِ او، / زرِ دُرُست شد دِرَمِ ماهیانِ آب.

درم استعارهٔ آشکار از **پشیزه** و فلس است. **دُرُست** در معنیِ **ناب** به کار رفته است و در معنیِ سکه، با **سکّه** و **درم** ایهام تناسب می‌سازد.

قطعهٔ ۱۴، بیت ۴ دریاست شاه و زیرِ رکاب، آتشین‌نهنگ؛ / صافی، نهنگ و جایِ جواهر، به سانِ آب.

شاه، با تشبیه رسا، به **دریا** مانند شده است و **نهنگ** که استعارهٔ آشکار از **اسب** است، با تشبیه آشکار، به **آب**.

صافی در معنیِ قیدیِ **یکسره** و مطلق به کار رفته است.

قطعهٔ ۱۴، بیت ۵ شمشیرِ اوست آینهٔ آسمان‌نمای؛ / آن آینه که هست به رویش نشانِ آب.

شمشیر، با تشبیه رسا، در رخشندگی و کبودی به **آیینهٔ آسمان‌نمای** مانند شده است: آینه‌ای که نقش آسمان در آن افتاده است و لاژوردین گردیده است. **نشانِ آب** کنایهٔ ایما از **قطره** می‌تواند بود و **قطره**

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «راعنا».

** منشآت / ۱۹۵.

استعارهٔ آشکار از **نگینها** و گوهرهایی که شمشیر را آراسته است. دربارهٔ **کبودیِ** شمشیر، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

قطعهٔ ۱۴، بیت ۱۱ زآبِ محیط دید کمر بر میانِ خاک؛ / از جِرمِ خاک، بست کمر بر میانِ آب.

آبِ محیط، با تشبیه نهان، به **کمر** مانند شده است. **خاک** و **آب**، با استعارهٔ کنایی، دارایِ **میان** پنداشته آمده‌اند. **جرمِ خاک** کنایهٔ ایماست از بند و سدِّ باقلانی که شروانشاه منوچهر برآورده است. بر پایهٔ **آب**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

قطعهٔ ۱۴، بیت ۱۸ شاه، از برایِ حرمتِ خضر، از طریق لطف / الیاس را بداد براتِ امانِ آب.

پایهٔ پندار بر این باور نهاده شده است که خضر و الیاس، در خشکی و دریا راهنمون و یاریگر درماندگان و گمگشتگانند. **براتِ امانِ آب** استعارهٔ آشکار از **سدِّ** باقلانی است.

قطعهٔ ۱۵، بیت ۲ و ۳ تو چون کتانِ کاهی و من چون کتان [و] کاه، / دل گاه زیر آتش و تن گاه زیر آب.

حالِ من و تو از تو و من دور نیست؛ از آنک / تو آبْ زیرِ کاهی و من کاهْ زیر آب.

درگزارش این دو بیت، بنگرید به غزل ۱۲، بیت ۱۱ و ۱۲.

قطعهٔ ۱۹، بیت ۶ ترسان عروسِ مُلک، چو دختِ فراسیاب، / در ظلِّ پهلوانِ تهمتنْ‌کمین گریخت.

عروسِ مُلک تشبیه رساست و با تشبیه آشکار به **دختِ فراسیاب** مانده آمده است که کنایهٔ ایماست از منیژه. **پهلوان**، با تشبیه استوار، به **تهمتن** مانند شده است.

قطعهٔ ۱۹، بیت ۷ طفلی است ماهروی که از مارِ حِمْیَری، / در ماهِ رایتِ پسرِ آبْتین گریخت.

مُلْک، با تشبیه رسا، به **طفل** مانند شده است. **مارِ حِمْیَری** استعارهٔ آشکار از **دَهاک** است. **رایت**، با همان تشبیه، به **ماه** مانند گردیده است. **درفشِ فریدون** که همان «درفشِ کاویان» است، گِرد بوده است و ماهوار:

چون آن پوست بر نیزه‌بر دید کی،	به نیکی یکی اختر افگند پی.
بیاراست آنرا به دیبای روم؛	زگوهر بر او پیکر، از زرّ بوم.
بزد بر سرِ خویش، چون **گِرْدْماه**؛	یکی فالِ فرّخ پی افگند شاه.
فرو هِشت از او سرخ و زرد و بنفش؛	همی خواندش کاویانی درفش.*

پورِ آبتین کنایهٔ ایما از **فریدون** است.

قطعهٔ ۱۹، بیت ۸ شمشیرِ دین نگر که ز شمشیرش اهرمن / همچون سروشِ مرگ ز صُورِ پسین گریخت.

شمشیرِ دین حسام‌الدّین است، ستودهٔ خاقانی، در این قطعه. تشبیه از گونهٔ آشکار است؛ دربارهٔ **صورِپسین**، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۷.

---

* شاهنامه، ج ۱ / ۶۴.

قطعهٔ ۱۹، بیت ۱۱ یا عنکبوتِ غار، ز آسیبِ پایِ پیل، / اندر حریمِ کعبهٔ پیلْ‌آفرین گریخت.

پیلْ‌آفرین کنایهٔ ایماست از **خداوند**. دربارهٔ **عنکبوتِ غار**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰ و دربارهٔ **پیل و کعبه** به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

قطعهٔ ۱۹، بیت ۱۳ از من گریخت حادثه ز اقبالِ او؛ چنانْک / علّت ز بادِ عیسیِ گردونْ‌نشین گریخت.

تشبیه از گونهٔ آشکار است؛ **حادثه**، با استعاره‌ای کنایی، **گریزنده** پنداشته آمده است. دربارهٔ **گردونْ‌نشینیِ** عیسی، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳. **علّت** به معنیِ **بیماری** است.

قطعهٔ ۲۰، بیت ۵ آن نقش ِ جسمِ اوست، نه او در میانِ خاک؛ / شِبْهِ مسیح شد، نه مسیح از بَرِ درخت.

درخت در معنیِ **دار** به کار رفته است؛ دربارهٔ **شبه مسیح** که به جای او از دار آویخته شد، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۸۸.

قطعهٔ ۲۱، بیت ۲ تا تو دولت داری، آنْکِت دوستتر دشمنتزاوست؛ / زآنکه نتواند که بیند شاهد خود در برت؛

شاهد کنایهٔ ایماست از **یار**: تا تو از بختیاری و دولت برخورداری هر که تو را بیشتر دوست می‌دارد، با تو دشمنتر است؛ زیرا نمی‌تواند دولت را که شاهد و دلدارِ اوست در آغوش تو ببیند؛ **دولت**، با تشبیه نهان، به **شاهد** مانده آمده است.

قطعهٔ ۲۱، بیت ۵ دشمنِ معشوقِ خود را دوست دارد هرکسی؛ / این قیاس از خویشتن کن، گر نیاید باورت.

از آن روی هر کس دشمنِ دلدارِ خویش را دوست می‌دارد که آن دشمن هماورد و رقیب وی در عاشقی نیست.

قطعهٔ ۲۳، بیت ۲۹ بمُرد مردی آخِر که صلّتِ چو منی / کم از قُراضهٔ معلولِ قلبْ‌کردار است؟

قراضهٔ معلولِ قلبْ کردار کنایهٔ ایماست از **زر** که زرد است و ناسره. **زردی** کنایهٔ ایماست از بیماری. **مردمی**، با استعاره‌ای کنایی، **مرده** پنداشته آمده است. **صِلَت**، به بایستگی وزن، در ریختِ **صلّت** به کار رفته است. **دُرُست**، در بیت پیشین، به معنیِ **سکّه** است. دربارهٔ **راویِ** خاقانی، در بیت بیست و هفتم، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۳.

قطعهٔ ۲۶، بیت ۷ دیده‌ای هفت نهانخانهٔ چرخ / که در آن خانه چه ماده چه نر است؛

هفت نهانخانه استعارهٔ آشکار از **هفت آسمان** است که به هفت مُشکوی مانند گردیده است. از **ماده و نر**، به کنایهٔ ایما، **اختران** خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۴۶.

قطعهٔ ۲۷، بیت ۲ زحلِ نحس ِ تیره‌روی نگر، / کز برِ مشتریْش مستقر است.

برجیس در آسمانِ ششم است و **کیوان** در آسمان هفتم. آن خجستهٔ مِهین است و این گُجستهٔ مِهین.

قطعهٔ ۲۸، بیت ۱ خاکِ اَبْهَر نورِ پاکِ ابهر است؛ / یادِ «لا أُقْسِم» به خاکِ ابهر است.

اَبْهَر واژه‌ای است تازی از «بَهْر» که در معنیِ **تابان** به کار رفته است. دو **ابهر** جناس تام می‌سازند. بر پایهٔ **ابهر**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. **لَاأُقْسِم** بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ بلد: «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَد»؛

بدین سان، **ابهر** با استعاره‌ای کنایی، **مکّه** پنداشته آمده است که خداوند در این آیه بدان سوگند یاد کرده است.

قطعهٔ ۲۸، بیت ۲ هفت اندامِ زمین زنده بماند؛ / کابهرش حبلُ‌الورید و ابهر است.

ابهرِ دوم **رگی** است، در پشت. **زمین**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **هفت اندام** پنداشته آمده است؛ دربارهٔ **هفت اندام**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۵.

قطعهٔ ۳۰، بیت ۱۰ تو جهان خور؛ چو نوح، مشکن؛ از آنک / سام بر خَیْلِ حام پیروز است.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **سام** استعاره‌ای است آشکار از روز یا خورشید و **خَیلِ حام** از شب؛ **نوح** استعاره را **می‌پرورد**. خاقانی، بدین سان، دستانی پارسی را پندارینه در بیت گنجانیده است؛ تا شنونده را به پایداری در برابرِ دشواریها و ناکامیها اندرز بگوید و به آیندهٔ روشن امید بدهد: پایان شب سیه سپید است.

قطعهٔ ۳۰، بیت ۱۱ طعنِ نادان نصیحتِ داناست؛ / زدنِ یوزه عبرتِ یوز است.

یوزه جانداری است که آنرا می‌آموخته‌اند و چونان سگِ شکاری از آن، بهره می‌برده‌اند. **نادان**، با تشبیه نهان، به **یوزه** و **دانا** به **یوز** مانند شده است. **یوزه** با **یوز** جناس مذیّل می‌سازد.

قطعهٔ ۳۲، بیت ۲ کعبه بُوَد سبزپوش؛ او ز چه پوشد / جامهٔ اِحرامیان؟ که کعبهٔ حال است.

جامهٔ اِحرامیان استعارهٔ آشکار است از **برف** که ستیغِ سبلان را پوشیده است. سبلان، با تشبیه استوار، به **کعبه** مانند شده است؛ دربارهٔ **سبزپوشیِ کعبه**، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۵.

قطعهٔ ۳۲، بیت ۱۰ گفت: «پس از چارمَهْ که چادرِ من باد / خرقه کند بهرِ عُرس، [چال و چه چال]*

چال در معنیِ دو موی و **سیاه و سپید** است. **چار** و **چال** جناس یکسویه در پایان می‌سازند: سبلان به خاقانی گفته است که: پس از چار ماه، باد چادر برف را می‌درد و اندک اندک از سرِ او برمی‌گیرد و او سیاه و سپید خواهد گشت و عروسی دلارا خواهد بود. **چادر** استعارهٔ آشکار از **برف** است و **سبلان**، با استعاره‌ای کنایی، **عروس** پنداشته آمده است. **عرس** را با **خرقه** پیوندی می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۵۶.

قطعهٔ ۳۳، بیت ۱ ای شاهزاده بانویِ ایران، به هفت جد! / اقلیمِ چارم، از تو، چو فردوس ِ هشتم است.

اقلیمِ چهارم کنایهٔ ایماست از **شروان**؛ **فردوس**، با مجازِ خاص و عام، در معنیِ **بهشت** به کار رفته است: فردوس نام هشتمین بهشت است.

قطعهٔ ۳۳، بیت ۱۰ چون آدمم ز جنّتِ ایوانِ شه برون، / بی‌آنکه مرغِ همّتِ من صیدِ گندم است.

تشبیه نخستین از گونهٔ آشکار است. **ایوانِ شاه** و **همّت**، با تشبیه رسا، به **جنّت** و **مرغ** مانند آمده‌اند. در

* در متن س: «جای و چه حال»؛ امّا بدین‌سان بیت را معنایی روشن و روا نمی‌تواند بود. در متن ع: «جای جمال». می‌انگارم که: شاید واژه «چال»، به معنی سیاه و سپید و دو موی، باشد. کوه سبلان خاقانی را می‌گوید که: چون‌باد برای عروسی با وی چادرش را ــ که استعاره‌ای است از برف ــ می‌درد، به زیبایی، دو موی و سیاه و سپید خواهد شد: سپیدی برف و تیرگی کوه.

بیت، چشمزدی به داستان آدم و راندگیش از بهشت در پیِ خوردنِ گندم آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴.

قطعهٔ ۳۳، بیت ۱۱ من رانده، ارچه از لبِ عیسی نَفَس زنم! / خوانده کسی است کو خرِ دجّال را سُم است!

خاقانی، با تشبیه نهان، به **عیسی** مانند شده است و **دیگری**، با تشبیه رسا، به **سُمِ خرِ دجّال**: من که راندهٔ درگاهِ ستوده‌ام، مانند عیسی، دم و سخنی جانبخش دارم؛ اما دیگری که در پستی و بی‌ارجی به سمِ خرِ دجّال می‌ماند، خواندهٔ آن درگاه است و از ارج و والایی برخوردار. دربارهٔ **دجّال**، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۲.

قطعهٔ ۳۳، بیت ۱۴ سلطان مرا شناسد و داند خلیفه هم؛ / مجهولْ کس نیَم؛ همه معلومِ مردم است.

این سخن که من مردی گمنام نیستم نکته‌ای است که بر همگان روشن و آشکار است.

قطعهٔ ۳۳، بیت ۱۶ دخلی نه آخِر؛ از خُمِ تاکی هزار خرج؛ /کاینجا مرا نخست قدح در سرِ خُم است.

دخل و درآمدی ندارم؛ اما از خُمِ می هزار خرج برایم هست و هزینه‌ای گزاف را می‌باید در کارِ باده کنم؛ زیرا من کسی هستم که نخستین جام را از سرِ خُم درمی‌کشم. **تاکی** کنایهٔ ایماست از **باده**.

قطعهٔ ۳۳، بیت ۱۹ و ۲۰ من بر امیدِ بهتری، ای خواجه! عذر خویش، / اینجا، چه گم کنم؟ که غلامی به من گم است.

ای بانوان! کَرَم کن و این قصّه را بخوان، / هر چند خط مزوَّر و کاغذ لَهاشُم است.

گم کردن در معنیِ تباه و یاوه کردن به کار رفته است. **غلامی به من گم** است: با من، رهیگی و غلامی از جهان ناپدید شده است. **بانوان** به جایِ **بانو** به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴. **لَهاشُم**: زشت و بد:

لهاشم: ... بر وزن تلاطم، هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بد راگویند.*

قطعهٔ ۳۴، بیت ۱۶ هر خَسی کو به کسی مردم شد، / قدر نشناسد، کافرِ نِعَم است.

هر پستی که به یاری کسی انسان و والا شد، اگر او را سپاس نگزارد کافرْنعمت خواهد بود.

قطعهٔ ۳۴، بیت ۱۷ گِل که عیسیِش طرازد، مرغ است؛ / نَی که ادریس تراشد، قلم است.

در بیت، چشمزدی به داستان عیسی آورده شده است و مرغی که از گِل ساخت و خداوند جان در او دمید و زنده شد و پر گرفت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۱۱. پیداییِ **قلم** را به **ادریس** بازخوانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۶.

قطعهٔ ۳۴، بیت ۲۰ کِهتری را که تو تمکینْش دهی، / عامه گوید که: «ز مِهتر چه کم است؟».

فرودست و کهتری را اگر تو ارج و پایه بدهی، مردم می‌گویند که: «از مهتر چه کم دارد؟»؛ پرسشْ هنری است و از سرِ انکار.

---

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لهاشم».

قطعهٔ ۳۴، بیت ۲۲   باد در سَبلَتِ نااهل مدم، /گرچه نااهل خریدارِ دَم است.

باد در سبلت دمیدن کنایهٔ فعلی ایماست از **ستودن** و برکشیدن و گرامی داشتن و بر خویشتن فریفتن. **دم** نیز کنایهٔ ایماست از **فریب**.

قطعهٔ ۳۴، بیت ۳۴   آب را سنگ است اندر بر؛ از آنک / سنگ را بچّهٔ خور در شکم است.

بچّهٔ خور استعارهٔ آشکار است از **گوهر** که خورشید آنرا در دلِ کان می‌پرورد. **خورشید** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **پدر** پنداشته آمده است. دربارهٔ **ایمه**، در بیت سی و هشتم، بنگرید به چامهٔ ۸۳ ، بیت ۵.

قطعهٔ ۳۴، بیت ۴۴   عیسی، از معجزه، برسازد رنگ؛ / او چه محتاج به نِیل و بَقَم است؟

دربارهٔ **رنگرزیِ عیسی**، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹.

قطعهٔ ۳۴، بیت ۵۰   زآنکه شاگردْغلامی نکند، / عقل کأستادِ سرایِ قِدَم است.

شاگردْ غلام: پسر بچّه‌ای که نزدِ استاد شاگردی می‌کند تا پیشه‌ای را بیاموزد و خود روزی استاد شود. **عقل**، با تشبیه رسا، به **استادِ سرای** مانند شده است. این واژه را «استادْسرا» نیز می‌توان خواند: «استاد سرایی» از پیشه‌ها و پایه‌های دیوانی بوده است. **قِدَم**، با استعاره‌ای کنایی، **پادشاهی** پنداشته آمده است که عقل استاد سرای اوست.

قطعهٔ ۳۴، بیت ۵۸   شمس را خوانِ بره نیست شرف؛ / شرفِ شمس به واوِ قَسَم است.

خوانِ بره استعارهٔ آشکار است از نخستین برج از دوازدهگان که خورشید، با درآمدن به آن، نیرو می‌گیرد. **واوِ قسم** واوی است که خداوند با آن به **شمس** سوگند آورده است: «وَالشَّمْسِ وَ ضُحیٰهَا».*

قطعهٔ ۳۴، بیت ۵۹   بشنو این نکته که خاقانی رانْد، /کو به میزانِ سخن یک دِرَم است:

سخن، با تشبیه رسا، به **میزان** مانند شده است. **درم** سنجه و واحد وزن است، برابر با **شش دانگ**. گمان می‌رود که خاقانی **یک درم بودن** را به کنایهٔ ایما از **کمال** و بسندگی و سرآمدگی به کار برده است؛ این کاربرد را در بیتهایی دیگر نیز بازمی‌یابیم:

گـر بـه میزانِ عـقل **یک درمـی**،   چه کنی دست کفچه چون دینار؟

***

بـی‌درم، لاف ز **بـغداد** مـزن، خـاقانی!   گرچه امروز، به میزانِ سخن، **یک درمی**.

قطعهٔ ۳۵، بیت ۲   خورش از مشربِ قناعت ساخت؛ /که چو زمزم هم آب و هم نان است.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. خواستِ خاقانی آن است که خرسندی، مانند آبِ پاک و پرورندهٔ زمزم، بسنده و بی‌نیازکننده است و هر کس بدان دست یابد، نیازی به کسی نخواهد داشت.

---

* سورهٔ شمس، آیهٔ ۱.

قطعهٔ ۳۵، بیت ۱۶ عالَم از چار علّت است بپای؛ / که یکی زآن چهار ارکان است.

چار علّت «بهانهای چهارگانه» است در منطق که فاعلی و صوری و غایی و مادّی است. **چهار ارکان** کنایهٔ ایما از **چهار آخشیجان** است: یکی از «بهانهایِ» چهارگانه چهار آخشیجان است.

قطعهٔ ۳۸، بیت ۱ و ۲ مرغکی را وقتِ کُشتن می‌دوانید ابلهی؛ / گفت: «مقصود از دوانیدنْش نازِک کُشتن‌است.».

ما همان مرغیم، خاقانی! که ما را روزگار / می‌دوانَد؛ و این دویدن را، فَذْلِک کُشتن است.

به‌گمان، **نازِک** ریختی است گویشی از **نازُک** که خاقانی آنرا در این قطعه به‌کار برده است و با «فذلِک» قافیه کرده است؛ دربارهٔ **فذلک**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۷ و دربارهٔ **مرغ** و **دوانیدنِ** او، به غزل ۱۷۹، بیت ۴: از دیدِ خاقانی، ما مرغی هستیم که روزگارمان می‌دواند؛ تا به چنگمان بیاورد و سرانجام بکشدمان. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

قطعهٔ ۴۵، بیت ۳ عالِم است از صفِ «عِبادُ الله»؛ / جاهل از زمرهٔ «هُمُ الْکَفَره» است.

هُمُ ٱلْکَفَره بخشی است از آیهٔ چهل و دوم از سورهٔ عبس: «أُوْلَٰئِکَ هُمُ ٱلْکَفَرَةُ ٱلْفَجَرَه».

قطعهٔ ۴۵، بیت ۷ زآن فرودِ غُران نشانندت، / که عُطارِد فروتر از زُهره است.

عطارد در آسمان دوم است و **زُهره** در آسمان سوم. **زهره**، از آن روی که کنیزِ چرخ است **غر** پنداشته شده است، در معنیِ بدکاره و بلایه.

قطعهٔ ۴۵، بیت ۸ چه عجب زیرِ کَهْ نشیند آب؟ / که زرِ زَیْف و آب سیمِ سره است.

کاه، با تشبیه رسا، به **زرِ ناسره** مانند شده است و **آب** به **سیم سره**: شگفت نیست که آب زیر کاه بنشیند؛ زیرا که کاه زر ناسره است و آب سیم سره و آن سبکتر از این. بیت را بهانگی نیک آراسته است.

قطعهٔ ۴۵، بیت ۹ زیرِ دُونان نشین؛ که شیرِ فلک، / به سه منزل، فرودِ گاو و بره است.

شیرِ فلک: شیرْاختر، برج سوم است و در زیر گاو، برج دوم و **بره**، برج نخستین جای دارد. **گاوْریش**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ رمز است از **نادان**.

قطعهٔ ۴۶، بیت ۳ گویی: «خاقانیا! ز خانه خبر دِهْ.»؛ / خانهٔ من همچو خونه زیرِ میانه است.

خونه و **میانه** از شهرهای آذربایجان بوده‌اند:

از اردبیل تا زنگان: از اردبیل تا پولِ سپیدرود دو مرحله؛ و از آنجا، تا **خونه** دو روزه راه؛ و از **خونه** تا توث سواران یک روزه؛ و از توث سواران تا زنگان یک روزه.

از اردبیل تا مراغه: از اردبیل تا **میانه** بیست فرسنگ و از **میانه** تا **خونه** هفت فرسنگ و از **خونه** تا کولسره ده فرسنگ و از کولسره تا مراغه ده فرسنگ.*

در حدودالعالم، این دو «شهرکهایی خرد و با نعمت و آبادان و مردم بسیار» بازنموده شده‌اند.** **خانه** که با

---

* مسالک و ممالک / ۱۶۱. ** حدودالعالم / ۱۵۸.

مجاز جای و جایگیر از آن خانگیان و پردگیانِ خاقانی خواسته شده است، با تشبیه آشکار، به **خونه** مانند آمده است. **خانه** با **خونه** جناس لاحق می‌تواند ساخت. در **میانه**، استخدامی نهفته است: در پیوند با خونه، نام **شهر** است و در پیوند با خانه، در معنی **میانین** و حدّ وسط.

قطعهٔ ۴۹، بیت ۱۱ سِحْر بین؛ سِعْرِ شعرها بشکن؛ /کان طلب؛ اَقچه سویِ گاز فرست.

سحر استعارهٔ آشکار از **سخن** است. **شعرِ** خاقانی، با تشبیه نهان، به **کان** مانند شده است و **شعرِ** دیگران به **اَقْچه**. **سعر** با **شعر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **سحر** جناس لاحق. **سِعْر** در معنیِ نرخ و بهاست.

قطعهٔ ۴۹، بیت ۱۲ بلبل اینک! صفیرِ مدح شنو؛ /گندنا سویِ حقّه‌باز فرست.

بلبل استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است و **گندنا** از **سخنِ** دیگران که **حقّه‌باز** شمرده شده‌اند؛ دربارهٔ **حقّه‌باز و گندنا**، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۷۲.

قطعهٔ ۴۹، بیت ۱۹ لؤلؤ و مشک اگر بکارت نیست، / هر دو با قلزم و طراز فرست.

لؤلؤ و مُشک استعارهٔ آشکار از **سروده‌هایِ** خاقانی است و **قلزم** و **طراز** از خودِ **او**. **با** به جایِ **به** به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است.

قطعهٔ ۴۹، بیت ۲۰ سحرِ بابِل گرت پسند نشد، / سویِ جادویِ بی‌نماز فرست.

سحرِ بابِل استعارهٔ آشکار است از **سخنِ** فسونبارِ خاقانی و **جادویِ** بی‌نماز از خودِ **او**. چنان می‌نماید که خاقانی **بی‌نماز** را به کنایهٔ رمز از **شگرفْ‌کار** و شگفتی‌آفرین به‌کار برده است. به‌گمان، این کنایه از زبانِ مردم، در ادب راه جُسته است. بینوایِ دردْآشنایِ نای، مسعود سعد سلمان، نیز «ناخدایْ ترس» را، در کاربردی از این‌گونه، به‌کار برده است:*

نقّاش چیره‌دست است آن **ناخدایْ‌ترس**؛ عنقا ندیده؛ صورتِ عنقا کند همی.

قطعهٔ ۴۹، بیت ۲۲ یوسُفی کو به هفده قلب ارزید، / باز با چاهِ هفده باز فرست.

یوسف استعارهٔ آشکار از **سروده‌هایِ** خاقانی است. **بازِ** دوم در معنیِ **اَرَش** است و سنجه‌ای است در اندازه‌گیری و با **بازِ** نخستین جناس تام می‌سازد و با **با** جناس مذیّل. دربارهٔ بهای **یوسف** که **هفده درم** بوده است، بنگرید به چامهٔ ۸۶، بیت ۵۰. **زر** نیز، در بیت پیشین، استعاره‌ای است آشکار از **سخنِ** خاقانی.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۴ این دو طفلِ هندو از بامِ دِماغ، / بر درِ صدرش، به مولایی فرست؛

دو طفلِ هندو استعارهٔ آشکار است از **دو مردمک**. **بامِ دماغ** تشبیه رسا می‌تواند بود.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۷ حاصلِ شش روز و نقدِ چل صباح، / یکشبه خرجش که فرمایی فرست.

حاصلِ شش روز کنایهٔ ایماست از **آفرینش** که در شش روز پدید آمده است و **نقدِ چل صباح** از **آدمی** که

---

* در زبانِ مردمی، لامذهب در همین کاربرد به‌کار می‌رود؛ برای نمونه، در ستایش از کسی گفته می‌شود که: «لامذهب هنگامه می‌کند!».

خداوند گِلِ او را در چهل بامداد با دست خویش سرشته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۲۹.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۱۱ از تن و دل چون کنی «نُونْ وَ الْقَلَم»، / نزدِ شحنه شَکلِ طغرایی فرست.

تن، با تشبیه نهان، در خمیدگی به **نون** مانند شده است و **دل**، در باریکی، به **قلم**. **نُونْ وَ القلم** نیز بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ قلم: «نُون وَ ٱلْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُون».

قطعهٔ ۵۰، بیت ۱۵ معجزِ کلّی فرستادت، به مدح؛ / تو جزاش از سِحْرِ اجزایی فرست.

معجزِ کُلّی استعارهٔ آشکار از **سرودهٔ** جلال‌الدّین خرّازی است در ستایشِ خاقانی و **سحرِ اَجزایی** از **سرودهٔ** خاقانی در پاسخ او؛ اجزایی از آن روی گفته شده است که هر سخن از پاره‌هایی چون واژگان و حروف ساخته آمده است. **اجزا** با **جزا** جناس مزید می‌سازد.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۱۷ گر نداری خونِ خشکِ آهوان، / سنبلِ تر بهرِ بویایی فرست.

خونِ خشکِ آهوان، به مجازِ آنچه بوده است، در معنیِ **مشک** به‌کار رفته است؛ بر آن بوده‌اند که خون آهو در نافهٔ او به مشک دیگرگون می‌شود؛ مشکِ تر را از نافه می‌ستانده‌اند؛ سپس آنرا خشک وگَرد می‌کرده‌اند و با نام «مشک سوده» به بازارهای فروش می‌فرستانده‌اند. **سنبلِ تر** استعارهٔ آشکار از **سرودهٔ** خاقانی است.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۱۹ آبِ زمزم داد بطحایی تو را؛ / از فرات، آبی به بطحایی فرست.

آبِ زمزم استعارهٔ آشکار از **سرودهٔ** جلال‌الدّین خرّازی است و **آبِ فرات** از **سرودهٔ** خاقانی. **بطحا** به معنیِ **رودِ فراخ** است و **بطحایی** به‌کنایهٔ ایما از **فراوان** و فراخ به‌کار رفته است.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۲۰ هفت جوشْ آیینه‌ای دادت؛ تو نیز / پنج نوش از کِلْکِ صفرایی فرست.

هفت جوش آینه کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **آیینهٔ درخشان**:

> هفت جوش: هفت جسد است که با هم گدازند و چیزها سازند و آن آهن و جس (شاید جص) که روح توتیا باشد و سرب و طلا و قلع و مس و نقره است.*

این **آیینه** استعارهٔ آشکار از **سرودهٔ** جلال‌الدّین خرّازی است و **پنج نوش** از **سرودهٔ** خاقانی. دربارهٔ **پنج نوش**، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱۸.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۲۲ کوهِ دانش را چو داود، از نَفَس، / منطقُ‌الطّیر از خوشْ‌آوایی فرست.

کوهِ دانش استعارهٔ آشکار از **جلال‌الدّین خرّازی**، ستودهٔ خاقانی در این قطعه است. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، به **داود** مانندہ آمده است. **منطقُ‌الطّیر** استعارهٔ آشکار از **سرودهٔ** خاقانی است که در شگرفی و نوپدیدی، به «زبان مرغان» مانند گردیده است. چشمزدی در بیت به آیهٔ دهم از سورهٔ سبا آورده شده است که در آن از هماوایی کوه و مرغان با داود سخن رفته است: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلاً يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ ٱلطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ ٱلْحَدِيد».

---

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «هفت جوش».

قطعهٔ ۵۰، بیت ۲۳ بانگِ پشّه مگذران از گوشِ جم؛ / گر فرستی لحنِ عنقایی فرست.

جم استعارهٔ آشکاراست از **ستودهٔ** خاقانی، دراین قطعه و **بانگِ پشّه** از **سرودهٔ** خام و ناپسند و **لحنِ عنقایی** از **سرودهٔ** سُتوار و سَخته. **نغمهٔ عنقا** نام نوایی است در خنیای کهن ایرانی؛ نیز بنگرید به قطعهٔ ۱۱۴، بیت ۲.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۲۶ طوطیِ ری عذرخواهِ ری بس است؛ / سویِ طوطی، قندِ بیضایی فرست.

طوطیِ ری استعارهٔ آشکار از **ستوده** است و **قندِ بیضایی** از **سخنِ** خاقانی. **بیضا** شهری بوده است قندخیز؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۳، بیت ۹۹.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۲۷ ری، بدین طوطی، ز هند و رایْ بِهْ؛ / خدمتِ ری هندی و رایی فرست.

رای پیشنامِ پادشاهانِ هند بوده است. **هندی** کنایهٔ ایماست از **شمشیر** و استعارهٔ آشکار از **سخن** که در کارسازی و بُرّایی به شمشیر می‌تواند ماند. **رایی** نیز به‌کنایهٔ ایما از **سخن** به‌کار رفته است که فرزندِ رای و اندیشه است. در میانِ دو **رای** جناس تام هست، **رایِ** دوم با **هند** ایهام تناسب می‌سازد. **رای** با **ری** جناس زاید پدید می‌آورد.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۳۱ نثرِ تو نعش و ثریّا نظمِ توست؛ / هدیه نعشیّ و ثریّایی فرست.

نثر و **نظم**، با تشبیه رسا، به **بنات‌النّعش** و **ثریّا** مانَنده آمده‌اند: در پندارشناسیِ سخن پارسی، خوشهٔ پروین نشانهٔ بسامانی و همبستگی است و هفت اورنگ نشانهٔ گسیختگی و پریشانی.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۳۵ زرگرِ ساحرْصفت را، بهر صُنع، / سیمِ چینیّ و زرِ مایی فرست.

زرگر ساحرْصفت تشبیه استوار است و استعارهٔ آشکار از **ستودهٔ** خاقانی. **سیمِ چینی** و **زرِ مایی** نیز استعاره‌هایی‌اند دیگر آشکار از **سخنِ** خاقانی. **مایی** بازخوانده به **مای** است که نام سرزمینی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳۰ یا ۳۰، بیت ۸۹ .

قطعهٔ ۵۰، بیت ۵۰ ور نه، باری، سویِ بهمنْهمّتی، / تنگْبسته خِنگِ دارایی فرست.

بهمنْ همّت تشبیه استوار است و کنایهٔ ایما از **ستوده**. **خِنگِ دارایی** استعارهٔ آشکار از **سخن** خاقانی است. **دارایی** بازخوانده به **داراست**: دارایِ داریان یا داریوش سوم، واپسین پادشاه هخامنشی.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۵۱ و ۵۲ همّتم گفتا که: «ملبوسِ جلال / دَقِ‌مصری، وَشْیِ* صنعایی‌فرست.».

عصمتش گفت: «از تکلّف درگذر؛ / شش گَزی دستار و یکتایی فرست.».

وَشْیْ ریختی است از **وَشِی**: بازخوانده به شهرِ **وش** یا **وَخْش** در ورارود که دیبایی پرآوازه داشته است. **دقِّ** مصری و **وشیِ** صنعایی استعاره‌هایی‌اند آشکار از **سرودهٔ** خاقانی. **یکتایی** گونه‌ای جامهٔ یک‌لا و بی‌آستر بوده است. **دستار** و **یکتایی** نیز استعاره‌هایی آشکارند از **سرودهٔ** خاقانی.

---

* این واژه «وَشِی» است که گونه‌ای بافتهٔ ابریشمین گرانبها بوده است، بازخوانده به شهرِ وَش (= وخش) در ورارود؛ امّا به ناچار می‌باید آنرا وَشْی خواند، به بایستگی وزن. در زبان تازی نیز، در این ریخت به‌کار برده شده است.

قطعهٔ ۵۰، بیت ۶۰ آفتابی شَو؛ ز خاک، انگیز زر؛ / زی عُطارِد، زرِّ جوزایی فرست.

تشبیه از گونهٔ استوار است. **زر** استعاره از **سخن** است و **عطارد** از **ستوده**. **جوزایی** کنایهٔ ایماست از **درخشان**؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۸۹، بیت ۳.

قطعهٔ ۵۳، بیت ۳ فلک چو طفلِ عرب طوقْدار شد ز هلال، / که چون غلامِ حَبَشْ‌داغ، برکشیدهٔ اوست.

فلک، با تشبیه آشکار، به **طفلِ عرب** و **غلامِ حبش** مانند شده است و **هلال**، با تشبیه نهان، به **طوق**. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «طوق کودکانِ تازی» سخن گفته است:

چون پیر روزه‌دار، برم سجده؛ کو مرا، چون **طفل** روزه‌دارِ **عرب**، **طوقدار** کرد.

***

سپه‌کشم ز عجم در عرب؛ که صدرِ عجم مرا چو **طفل عرب طوقدار** می‌سازد.

***

در عجم، کیست کو، چو **طفلِ عرب**، **طوقِ** تو در گلو نمی‌دارد؟

قطعهٔ ۵۳، بیت ۴ سخاش نورِ نخستین شناس و صُورِ پسین؛ / که جان به قالبِ امّید دردمیدهٔ اوست.

سخا، با تشبیه رسا و جمع، به **نورِ** نخستین که از آن **خردناب** یا خردِ نخستین خواسته شده است، مانده آمده است و به **صورِ پسین**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۷. **امید**، با استعارهٔ کنایی، دارای **کالبد** پنداشته شده است.

قطعهٔ ۵۳، بیت ۶ ششم عروسِ فلک را امیدِ دامادی / ز بختِ بالغِ بیدار، خوابْدیدهٔ اوست.

ششم عروسِ فلک استعارهٔ آشکار است از **برجیس**، خجستهٔ مهین. **بخت**، با استعارهٔ کنایی، **داماد** انگاشته آمده است. **خوابدیده** کنایهٔ ایماست از **بالیده** و به مردی رسیده و بالغ؛ محتلم: جوانی که به مردی می‌رسد، خوابهای کامجویانه می‌بیند؛ «خوابدیده»، در این بیت، به کنایه از «جوان» به کار رفته است:

بخت بیدار **خوابدیدهٔ** او فتنه را شیر مست خواب کند.

قطعهٔ ۵۴، بیت ۲ دستِ من کم ز پایِ اوست؛ بلی! / قلمِ من کم از دَبوقهٔ اوست.

چرا دستِ قلمگیرِ خاقانی کم از **پایِ** دبوقه زن است؟ آیا در نواختنِ **دبوقه** که گونه‌ای نیْ انبان بوده است، پای کارایی و کاربردی بنیادین داشته است؟

قطعهٔ ۵۵، بیت ۱ نظیرِ سعدِ اکبر میزگشتاسب؛ / که جایِ سعدِ اصغر زخمهٔ اوست.

سعد اکبر کنایهٔ ایماست از **برجیس** و **سعد اصغر** از **ناهید** که رامشگرِ چرخ است. **میر گشتاسب** راوی خاقانی بوده است و رامشگری چربدست؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۳.

قطعهٔ ۵۶، بیت ۴ صفوةُالدّین، زُبَیْدهٔ عجم؛ آنک / دهر هارون آستانهٔ اوست.

بانویِ شروانشاه، با تشبیه رسا، به **زبیده** مانند شده است و **دهر** به **هارون** که درمعنی پیک و **پاسبان** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶. **هارون**، چونان نام خلیفهٔ عبّاسی و شوهر زبیده، با **او** ایهام تناسب می‌سازد.

قطعهٔ ۵۶، بیت ۶ دَهُم نُهْ زنِ نَبی که به قدر، / هشت جنّت نعیمْخانهٔ اوست.

دربارهٔ **نه زن پیامبر**، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸ و دربارهٔ **هشت جنّت**، به چامهٔ ۴، بیت ۲۵.

قطعهٔ ۵۶، بیت ۱۰ جاهْخاتونِ عالَم است؛ چنانْک / پرصَدا عالَم از فسانهٔ اوست.

جاهْ خاتون از آمیغهای نوآیین خاقانی است: خاتونِ جاه. می‌توان بر آن بود که **جاه**، با استعاره‌ای کنایی، **کنیزی** پنداشته آمده است که صفوةالدّین خاتون اوست.

قطعهٔ ۵۶، بیت ۱۳ قاصدِ بختِ اوست ماه و نجوم / زَنْگُلِ قاصدِ روانهٔ اوست.

ماه، با تشبیه رسا، به **قاصد** مانند شده است و **اختران** به **زنگلِ** این قاصد؛ پیکان و نامه‌بران، در گذشته، زنگوله‌هایی از خود می‌آویخته‌اند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶.

قطعهٔ ۵۶، بیت ۱۵ نسلِ شروانشهان مِهینْ عِقْدی است؛ / صفوةُالدّین بِهینْ میانهٔ اوست.

نسلِ شروانشهان، با تشبیه رسا، به **عقد** مانند شده است و **ستوده** به **میانه** که در معنی درشت‌ترین گوهر در میانهٔ گردن‌آویز است: واسطةالعقد.

قطعهٔ ۵۶، بیت ۱۷ بخت نقش ِ سعادتش بندد، / بر ششم چرخ کآن خِزانهٔ اوست.

نقش ِ سعادت کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **برجیس** که خجستهٔ مِهین است و در آسمان ششم جای دارد.

قطعهٔ ۵۶، بیت ۱۸ [شانهٔ]* گوسپندِ چرخ نگر؛ /کاین معانی نشانِ شانهٔ اوست.

با نگریستن شانهٔ گوسپند و بر رسیدنِ آن، رازهای آینده را پیش می‌دیده‌اند و پیش می‌گفته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۶۵.

قطعهٔ ۵۷، بیت ۴ پنداری آن شتر که بکُشتند، گردنش / پُر زر از آن کنند که آن خونبهایِ اوست؟

رسم و راهی که خاقانی در این بیت از آن سخن گفته است، روشن نیست؛ چنان می‌نماید که استخوان گردن شتر را پر زر می‌کرده‌اند و به کسی می‌داده‌اند. در این بیت دیگر نیز، از این رسم و راه سخن رفته است:

گردنِ اشتران دهی پُر زر، به کسانی که سرورِ هنرند.

قطعهٔ ۶۰، بیت ۳ به جانِ پادشا سوگند خوردم /که نزدِ پادشا، جز پادشا نیست.»؛

رازِ این **چیستان** بر من روشن نشد.

قطعهٔ ۶۱، بیت ۲ روز و شب است سیمِ سیاه و زرِ سپید؛ / بیرون از این دو، عمرِ تو را، یک پشیزنیست.

روز و شب، با تشبیه ساده و درپیچیده، به **زرِ سپید** و **سیمِ سیاه** مانند شده‌اند. **سیاهی** در سیم و **سپیدی** در زر کنایهٔ ایماست از **ناسرگیِ** این دو.

---

* در متن س و ع: «دانه»؛ امّا پچین: «شانه» درست می‌نماید. زیرا شبانان در شانهٔ گوسپندان می‌نگریستند و آینده را پیش می‌گفته‌اند. خاقانی در این بیت دیگر نیز از این رفتار سخن گفته است.

در شانهٔ گوسپندِ گردون، من حکم به از شبان بینم.

قطعهٔ ۶۱، بیت ۳ چرخ است [و]* خوشه‌ای به زکاتش مدار چشم؛ / کآن صاع کو دهد دو کَری یک قَفیز نیست.

خوشه ششمین برج است از دوازدهگان، برابر با شهریور ماه. **کَری** و **قفیز** یا کفیز سنجه‌ای است در سختن و اندازه گرفتنِ زمین و فرآورده‌های آن. از **صاع** که به معنیِ پیمانه است، با مجاز جای و جایگیر، **دانه** و غلّه خواسته شده است.

قطعهٔ ۶۱، بیت ۳ چون در زمانه چیز نداری، خِرَد چه سود؟ / کآنرا که چیز نیست، خِرَد هیچ چیز نیست.

چیزِ نخست و دوم در معنیِ خواسته و **دارایی** است و با چیزِ سوم جناس تام می‌تواند ساخت.

قطعهٔ ۶۲، بیت ۱ خاقانی از حدیثِ زمانه زبان ببست؛ / کز هر چه هست بِهْ ز زبانْ کوتهیش نیست.

زبانْ کوتهی کنایهٔ ایماست از **اندکْ‌سخنی**: خاقانی زبان از سخن دربارهٔ زمانه و نکوهش و گلایه از آن دربست؛ زیرا از هر چه در جهان هست و او دارد، زبانْ کوتهی بهتر است.

قطعهٔ ۶۲، بیت ۳ هدهد ز آبِ زیرِ زمین آگه است؛ لیک / از دام بر فرازِ زمین آگهیش نیست.

بر آن بوده‌اند که هدهد می‌تواند آبِ نهفته در زیر زمین را بیابد:

> ... و آن آن بود که هدهد با دیگر مرغان بر زبر سلیمان پردرپر بافته بودندی و سایه می‌داشتی. چون هدهد غایب شد، آفتاب بر سلیمان افتاد. از آن سبب او را طلب کرد؛ و گفته‌اند: سبب تفقّد وی آن بود که وقت نماز درآمد و آب پدید نبود؛ و هدهد از هوا فرو نگرد؛ تا چهل اَرَش آب بداند. سلیمان هدهد را طلب کرد؛ تا بگوید که در آن بیابان آب کجاست نزدیکتر؛ تا مقنّیان فروکنند. چون او را غایب یافت، گفت: «هر آینه عذاب کنم او را عذابی سخت، یا گلوی او ببرم؛ والّا به من آرد حجّت هویدا، غایب شدن خویش را.**

قطعهٔ ۶۵، بیت ۶ چون مرا سُنْدُس و ستبرق هست، / شاید ار قالی و مرندی نیست.

مرندی گونه‌ای گستردنی بوده است از گونهٔ قالی. **سندس** و **ستبرق** استعاره‌هایی‌اند آشکار از **مهذب‌الدّین** که خاقانی در بیت پیشین از او سخن گفته است. در **قالی** و **مرندی**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی **گستردنی** است و معنی دیگر **مهتر قالیان** و **نورِ مرند**، آن دو راد که دلهای شکسته را مرهم می‌نهند و در آغاز قطعه از آنان سخن رفته است.

---

* در متن س و ع: «چرخ است خوشه‌ای»؛ بدین‌سان چرخ به خوشه مانند شده است؛ امّا پچین که در متن آورده شده است، شیواتر می‌نماید. آنچه آسمان دارد تنها خوشه‌ای است که بهره و زکاتی چندان نمی‌تواند داشت. خوشه، در این ریخت، نام یکی از برجها و پیکره‌های اخترین است.

** قصص قرآن مجید / ۲۸۵.

قطعهٔ ۶۶، بیت ۲ که در مراغه، [گذشته]* از سخایِ صدرّالدّین، /گِل مَراغی بینی؛ دلِ مُراعی نیست.
از **گِل**، گِلِ سرشوی خواسته شده است که گونهٔ مراغی آن آوازه‌ای داشته است. **مراغی** و **مُراعی** جناس خط می‌سازند و **گِل** و **دل** جناس یکسویه در آغاز.

قطعهٔ ۶۷، بیت ۵ بر طرزِ عنصری رَوَد و خصمِ عنصری است؛ /کاندر قصیده‌هاش زند طعنه‌هایِ چُست.
خاقانی مسعود سعد را پیرو عنصری دانسته است، در سخنوری و همشیوهٔ او. اما در دیوان مسعود سعد، نشانی از **طعنه‌هایِ چُستِ** او بر **عنصری** نیست. این طعنه‌ها می‌باید در شمارِ چامه‌هایی بوده باشد که از میان رفته‌اند.

قطعهٔ ۷۰، بیت ۱ دوستکانی داد شاهم جامِ دریاشَکل و من / خوردم آن جام و شکوفه کردم و رفتم ز دست.
جام، با تشبیه ساده و مجمل، به **دریا** مانند شده است. **جام** در پارهٔ دوم بیت، با مجاز جای و جایگیر، در معنیِ **باده** به کار رفته است. **شکوفه کردن** کنایهٔ فعلی ایماست از **قی کردن**. در «**تحفة‌الغرائب**» نیز، «شکوفه» در این معنی به کار برده شده است:

> اگر خواهند چنان نمایند که جادویی کرده‌اند، من آنرا بیرون آورم به علم و عمل. چون پیشِ بیماری رَوِی که به علّتی گرفتار باشد، یا خود علّت نباشد، بگوی تا سفیدْبایِ چرب بنوشد. پس، دیگر روز، بفرمای تا قدح شیر تازه بیارند و تو خون سیاوشان و پنیرمایه پنهان اندر آن قدح کن؛ چنانکه کس نبیند و تو لب می‌جنبان؛ یعنی: فسون می‌خوانم. بدو ده تا بخورد. پس، بفرمای تا آب گرم خورد؛ تا بعد یک ساعت قی کند؛ تا **شکوفه‌ها** بیند از گلوی او برآید، همچون جگرپاره و چیزهای سهمناک؛ چنانکه مردم بینند و بترسند و تو می‌نمای که همه علّتها و جادوییهاست که دشمنان کرده‌اند.**

خاقانی، خود، نیز گفته است:

> دیده‌ای نحل کو شکوفه خورد؟ پس چو کرد انگبین، **شکوفه کند.**

قطعهٔ ۷۰، بیت ۲ هر که در دریا رَوَد گر قی کند، عذرش نهند؛ / آنکه دریا شد در او، گر قی کند معذور هست.
سخن از بیماری **دریازدگی** است. **دریایِ** دوم استعارهٔ آشکار است از **بادهٔ بسیار**. **شدن** در معنیِ **درآمدن** است.

قطعهٔ ۷۱، بیت ۳ گفتند: «خسته گشت فریدون و جان سپُرد، / زآن تیر کز کمانِ کمینه کسی بجَست.»؛
فریدون، در این بیت، می‌باید یکی از همروزگارانِ خاقانی بوده باشد: مردی گُجسته خوی و نیرنگباز.

---

* در متن س: «گذشت»؛ امّا «گذشته» درست می‌نماید. خواست خاقانی آن است که در مراغه، گذشته از سخای صدرالدین، هر چه هست گل مراغی است و نشانی از دلِ مراعی نیست. «ـَـ» در پایانِ واژه به هنگام خواندن می‌افتد؛ مانند رفته است که آنرا رفتست نیز می‌توانیم خواند.

** تحفة‌الغرائب / ۷۹.

قطعهٔ ۷۱، بیت ۵ من خاکِ آن عُطارِدِ پرّانِ چارپَر، /کو بالِ آن ستارهٔ راجع فروگسست.

از **عطارد**، **تیر** خواسته شده است که گاه چهار پر بر سوفار آن می‌نهاده‌اند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶۲. **ستارهٔ راجع** ستاره‌ای است که در **رجوع** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۱، بیت ۲۴. دربارهٔ **ماهِ نخشب**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰۶.

قطعهٔ ۷۲، بیت ۲ پارسا روی هست؛ لیکن نیست؛ / قلتبانْ‌شَکل نیست؛ لیکن هست.

پارساروی هست؛ لیک پارسا نیست. قلتبانْ شکل نیست؛ لیک قلتبان هست.

قطعهٔ ۷۴، بیت ۱ سیزده جنس نهاده است نَبی، /که همه مسخ شدند و همه هست.

سیزده تن به دگردیسی و مسخ دچار آمده‌اند و به جانوری دیگرگون شده‌اند:

> مسخ: ... برگردانیدن صورت به صورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزهٔ چیزی؛ و سیزده چیز است که حق ــ تعالیٰ ــ به سبب افعال بد ممسوخ گردانیده: اوّل فیل که مرد لوطی بود؛ دوم خرس که کودکان را مخنّث می‌کرد؛ سوم خرگوش که زنی بود؛ از حیض، غسل نکردی؛ چهارم کژدم که غمّاز بود؛ پنجم سوسمار که غارتگر بود؛ ششم خوک که خلاف امر پیمبر کارها کردی؛ هفتم روباه که دزد بود؛ هشتم باخه که زانی بود؛ نهم زاغ که متکبّر بود؛ دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی؛ یازدهم گنجشک که مال حرام می‌خورد؛ دوازدهم موش؛ زنی بود که به اجرت نوحه کردی؛ سیزدهم بوم که تغییر مذهب خود کرده.*

قطعهٔ ۷۴، بیت ۷ یا مقر یافت به شَهْزور [به]** ظُلم، / چون دل از مَوْلِدِ کمْ‌کاست گسست.

شَهْزور ریختی کوتاه شده از **شهرزور** است که شهری بوده است، در دیار کوهستان، میانهٔ اربل و همدان:

> شهرزور شهرکی کوچک است. کردان بر آن غلبه کرده‌اند و همچنین سهرورد. این دو جای در دست کردان است.○

قطعهٔ ۷۴، بیت ۹ احمقی بود، سیاهی در دل؛ / ظالمی گشت، سپیدی در دست.

سپیدی کنایهٔ رمز است از **ستمگاری** و بدکاری؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سپیدی** و **سیاهی** ایهام تضاد می‌سازند.

قطعهٔ ۷۴، بیت ۱۰ ظلم خیزد، چو طبیعت شد حمق؛ / دَرَج آید، چو دقایق شد شصت؛

به شیوهٔ دستانزنی هنری، اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین در پارهٔ دوم، با پنداری شاعرانه برهانی و استوار گردیده است. هر درجه شصت دقیقه است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۰۶. خاقانی، در قطعهٔ ۱۳۸ نیز، از این «نادانِ ستمْ‌پیشه» و زیستنش در «بغداد» یاد کرده است:

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «مسخ».

** در متن س و ع: «شهزور ظلم»؛ امّا، بدین‌سان، وزن پریشان خواهد بود. در متن س: «شهر و بر ظلم».

○ مسالک و ممالک / ۱۶۵.

شهرزوری گـدا بُـوَد، خـاصه　　　که به **بغداد** پـرورش کـردند.

قطعهٔ ۷۶، بیت ۱　　دِی، جدل با مُعَطِّلی کردم، / که ز توحید هیچ ساز نداشت.

معطِّلان گروهی گمراه بودند در اسلام که می‌اندیشیده‌اند که خداوند جهان را آفریده است و آنرا فرونهاده است و دیگر کاری با آن ندارد، تا رستاخیز که دیگر بار بدان خواهد پرداخت. **مُعَطِّلی** به کنایهٔ ایما از **گمراه** و دینْ‌باخته به‌کار رفته است.

قطعهٔ ۷۸، بیت ۱　　اعظمْ سپهبَدا! درِ تو قِبلهٔ یکی است؛ / عقلی که شد دو قُلّه جز این قبله‌ای نداشت.

دو قُلّه کنایهٔ ایماست از **بسنده** و تمام؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰. **قلّه** و **قبله** همریشگیِ هنری می‌سازند؛ بر پایهٔ **قبله**، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

قطعهٔ ۸۰، بیت ۵　　گر شابُران بهشتِ اِرَم شد به عدلِ او، / شَروان به فرّش از حرم امسال درگذشت.

شابران و **شروان** از شهرهای ایالتِ شروان بوده‌اند:

> مقدسی و دیگر مولّفان قدیم دو شهر دیگر را در ایالت شروان نام برده‌اند که محل آنها معیّن نشده است: یکی **شابران** که اکثر اهالی آن عیسوی بوده‌اند و چنانکه نقل شده در بیست فرسخی دربند جای داشته است و دیگر شروان که در جلگه‌ای واقع و دارای مسجدی در بازار بوده و از جادهٔ دربند سه روز راه تا شماخی کرسی ایالت شیروان فاصله داشته است.*

قطعهٔ ۸۰، بیت ۸　　جانِ عدو که بود ز سهمش به هفت حال، / شد بازِ هفت دوزخ و از حال درگذشت.

دربارهٔ **هفت حال**، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۶. دربارهٔ **اسکندر** و **یأجوج**، در بیت دهم، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴.

قطعهٔ ۸۴، بیت ۴　　صورتش بست کز رسیدنِ او، / خاطرِ من مُهَوَّس است، برفت.

صورتش بست: او را صورت بست: پنداشت.

قطعهٔ ۸۹، بیت ۳　　بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت؛ / طوطیِ نو زین کهنْ منظر بزاد.

بلبل استعارهٔ آشکار از **سنایی** است و **طوطی** از **خاقانی**. **بیضهٔ خاکی**: کانون و مرکز خاکی، کنایهٔ ایماست از **زمین**. **بیضه**، در معنی تخم، با **بلبل** و **طوطی** ایهام تناسب می‌سازد.

قطعهٔ ۸۹، بیت ۵　　از سیوم اقلیم چون رفت آیتی، / پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد.

سیوم اقلیم می‌باید کنایهٔ ایما باشد از **غزنین**، زادگاه سنایی و **پنجم اقلیم** از **شروان**، زادْبومِ خاقانی. در چگونگی اقلیمها همواره همداستانی و هماهنگی نیست. **شروان** گاه «اقلیم چهارم» نیز خوانده شده است. دربارهٔ **هفت اقلیم**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۷.

---

* **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی / ۱۹۳.**

قطعهٔ ۹۱، بیت ۹ زادهٔ بهرامْ [گورِ گور اگر]* شد، / عزّتِ بهرام برقرار بماناد!

گورِ نخستین در معنیِ **نخچیر** است و با **گورِ** دوم که به معنی قبر است، جناس تام می‌سازد. **گورِ** دوم با بهرام ایهام تناسب پدید می‌آورد: اگر زادهٔ بهرام صیدِ گور شد و در گور جای گرفت ارج و والایی بهرام برقرار بماناد. **گور**، با استعاره‌ای کنایی، **نخچیرگر** پنداشته آمده است. چنان می‌نماید که خاقانی از **زادهٔ بهرام** به کنایهٔ ایما پورِ شروانشاه را خواسته است و شروانشاه را بر پایهٔ آنکه تبار خود را به بهرام می‌رسانیده است، بهرام خوانده است. از آن است که شروانشاهان **بهرامیان** نیز نامیده شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲؛ نیز می‌توانیم بر آن بود که **شروانشاه**، با استعاره‌ای آشکار، به **بهرامِ گور**، شهریار نامبردار ساسانی مانند شده است.

قطعهٔ ۹۱، بیت ۱۱ گر به گهر بازرفت جانِ بَراهیم، / احمدِ مختار شاذْخوار بماناد!

از **بَراهیم**، پورِ پیامبر خواسته شده است که در خُردی درگذشت:

> در سال دهم: ... دیگر در ماه شوّال، ابراهیم بن رسول‌الله (ص) درگذشت و پیغمبر (ص)، در عزای او، فرمود: «القلب یحترق و العین تدمع و لا اقول الّا ما یرضی الرّب و انا علی فراقک یا ابراهیم لمحزون». عمر ابراهیم یک سال و دو ماه و هشت روز بود. در بقیع مدفون است.**

با استعاره‌ای آشکار، **پورِ** شروانشاه به **ابراهیم** مانند شده است و خود **او** به پیامبر ــ که درود بر او باد!

قطعهٔ ۹۱، بیت ۱۴ شاهِ معظّم مسیحِ قالبِ مُلْک است؛ / مُلْک، ز عدلش، بر آبِ کار بماناد!

شروانشاه، با تشبیه رسا، در جانبخشی و برانگیختن مردگان از گور، به **مسیح** مانند شده است و **مُلک**، با استعارهٔ کنایی، دارایِ کالبد انگاشته آمده است. **آب** در معنیِ رونق و روایی است.

قطعهٔ ۹۲، بیت ۲ قُرَیشیِ هُدی از رایتِ تو کرد شرف؛ / یَمانیِ ظفر از تیغِ تو گرفت نژاد.

هدی، با تشبیه‌رسا، به **قریشی** مانندشده‌است و **ظفر** به **یمانی** که کنایهٔ ایماست از **تیغ**. **قریشی** را نیز کنایه‌ای از همان‌گونه از **پیامبر** یا **مسلمانِ** باورمند می‌توان دانست؛ زیرا پیامبر از تیرهٔ قریش بوده است و قریشیان از نخستین اسلام‌آورندگانند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «قریشی» را در چنین معنایی به کار گرفته است:

> از حلّهٔ حدوث برون شو دو منزلی؛ تا گویدت **قریشیِ** وحدت که: «مرحبا!».

قطعهٔ ۹۲، بیت ۱۱ ز بنده موی بَرَند آن و این، در این صنعت / اگر چه موی شد، از آن و این، در این بنیاد.

مویِ نخستین استعارهٔ آشکار از **سخنِ** خاقانی است که در نازکی و نغزی، به موی مانند شده است. تشبیه از

---

* در متن س: «گور کور که او»؛ در متن ع: «گور کودکی ار»؛ امّا بدین‌سان، سخن را معنایی روشن و رسا نمی‌تواند بود. می‌انگارم که ریختِ درست آن است که در متن آورده‌ام. از گور به مجاز نخجیر خواسته شده است. خاقانی می‌گوید: اگر زادهٔ بهرام شکار گور گردید و مرد، امیدوارم که ارجمندی بهرام، پدر او، برقرار بماند. بدین‌گونه با واژهٔ «گور» به زیبایی بازی شده است؛ و این هنرورزیها شیوهٔ خاقانی را در سخن نیک می‌برازد و با آن هماهنگ و سازگار است.

** تاریخ گزیده / ۱۵۵.

گونهٔ آشکار است: اگر چه خاقانی از بیدادِکسان مانند موی نزار شده است، سخن نغز و باریک او را به هر سوی به ارمغان می‌برند.

قطعهٔ ۹۲، بیت ۱۳ بَدَل من آمدم، اندر جهان، سنایی را؛ / بدین دلیل، پدر نامِ من بَدیل نهاد.

بیت را بهانگی نیک آراسته است و خاقانی، به نغزی، با معنی نام خویش بازی کرده است: چون من همتا و بَدَلِ سناییم در جهان، پدر نام مرا **بدیل** نهاده است که به معنیِ همال و همتاست.

قطعهٔ ۹۳، بیت ۵ اتابک است، ز بهرِ نظامِ گوهرِ مُلک، / مَلِکشهی که مجاهد نظامِ او زیبد.

اتابک، با تشبیه رسا، به **ملکشاه سلجوقی** مانند آمده است و مجاهدالدّین وزیرِ او به **خواجهٔ نظام‌الملکِ توسی**، دستور نامبردار و دانشور فرزانه. **مُلک** نیز، با همان تشبیه، به گوهر مانندشده است. دو **نظام** جناس تام می‌سازند و **نظامِ** دوم با **گوهر** ایهام تناسب پدید می‌آورد. بر پایهٔ نظام، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

قطعهٔ ۹۳، بیت ۶ دوم نظام و سوم جعفر است؛ لا، واللهِ! / که داغِ ناصیهٔ هر دو نامِ او زیبد.

مجاهدُالدّین دوم نظام است، پس از خواجه نظام‌الملک توسی و سوم جعفر است، پس از جعفرِ برمکی و امام جعفر صادق. در پارهٔ دوم، خاقانی ستودهٔ خود را برتر از خواجه نظام‌الملک و جعفر برمکی دانسته است و آن دو را رهی و بندهٔ وی انگاشته است. در بیت، آرایهٔ **بازگشت** (=رجوع) به کار رفته است. دربارهٔ **جعفران**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۳۷.

قطعهٔ ۹۳، بیت ۱۷ نَعایمی که به تَرکِ هوایِ مرغان گفت، / ز خُبث، آتش و آهن طعامِ او زیبد.

پایهٔ پندار بر این نکته نهاده شده است که شترمرغ را خورندهٔ **آتش و آهن** می‌دانسته‌اند:

نعایم: ... جمع نعامه که شترمرغ باشد؛ و آن پاره‌های آهن گرم آتشین را می‌خورد. *

قطعهٔ ۹۳، بیت ۳۰ ز صد هزار خَلَف، یک خَلَف بود چو حسین، / که نَفَسِ احمد بُختیِ رامِ او زیبد.

در این بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آورده شده است که آنچنان نوادگان خویش را دوست می‌داشت که آنان را بر پشت خویش برمی‌نشاند و وامی‌نهادشان که شتروار، بتازندش؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۳۳.

قطعهٔ ۹۴، بیت ۱۱ درِ دارُالْکُتُب چو باز کند، / نسختی از صِحاح بفرستد.

از **صِحاح**، «صحاحِ ستّه» خواسته شده است که برترین کتابها در احادیث اسلامی شمرده می‌شود؛ این «درستهایِ شش‌گانه» چنین‌اند: ۱ـ الجامع الصّحیح از محمّد بن اسماعیل بخاری ۲ـ صحیح از ابوالحسین مسلم بن حجّاج نیشابوری ۳ـ سنن ابن ماجه ۴ـ سنن ابی داود ۵ـ جامع ترمذی ۶ـ سنن نسایی.

قطعهٔ ۹۴، بیت ۱۲ بفرستد به من، سقیم، صِحاح؛ / دُرد ندهد؛ صُراح بفرستد.

صُراح به معنی **تُنگهایِ باده** است و جمع صراحی. از آن، با مجاز جای و جایگیر، **باده** خواسته شده است.

---

* غیاث‌اللّغات / زیر «نعایم».

صُراح استعارهٔ آشکار از **صِحاح** است. **سقیم**، با **صِحاح** ایهام تناسب می‌سازد. اقضی القضات به خاقانی که بیمار است، صحاح می‌فرستد.

قطعهٔ ۹۴، بیت ۱۶ به کَرَم، بی‌جگر، به خاقانی / آنچه کرد اِقتراح بفرستد.

جگر، با مجازی از گونهٔ جای و جایگیر، در معنیِ **رنج** و آزار به کار برده شده است.

قطعهٔ ۹۷، بیت ۲ ز جَیْبِ مَهْ، قُوارهت زیبد از سِحْر؛ /که بابِل چون تو جادویی ندارد.

ماه، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ جامه و **گریبان** پنداشته شده است. درگذشته، جادوگران با پاره پارچه‌ای گِرد به کار افسونگری می‌پرداخته‌اند. از این روی، خاقانی **ماه** را قواره‌ای دانسته است که در سحرِ سخن به کار وی می‌آید و زیبندهٔ اوست. **قواره** پارچه‌ای بوده است که درزیان به هنگام بریدن جامه،گِرد، از گریبانِ آن بدر می‌آورده‌اند. از **بابِل**، چونان سرزمینِ جادو، سخن رفته است: هاروت و ماروت که از آسمان به زمین آمدند، در بابل جادو را به مردمان آموختند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶.

قطعهٔ ۹۷، بیت ۳ از این هر هفت کرده هفت دختر، / چو طبعت، چرخ بانویی ندارد.

هفت‌دختر استعارهٔ آشکار است از **هفتان**. **طبع**، با تشبیه‌نهان، به **بانو** مانندشده‌است: طبعِ خاقانی، در روشنی و کارسازی و اثرگذاری، برتر از هفت اختر است. دربارهٔ **هفت آرایش** ِزنان، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵.

قطعهٔ ۹۷، بیت ۷ چو کشتی ــ شَو؛ عِنان از پاژدُم ساز، / از این دریا که لؤلویی ندارد.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. دربارهٔ **کشتی** و **پاردُم**، بنگرید به چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۶. خواست خاقانی آن است که دریای بی‌مروارید را فروگذار و برو.

قطعهٔ ۹۷، بیت ۹ نگویی: «کز چه معنی بشکنندت؟». /که مُشکِ آهو آهویی ندارد.

آهویِ دوم در معنیِ **عیب** و زشتی است و با **آهویِ** نخستین جناس تام می‌سازد و با **مُشک** ایهام تناسب.

قطعهٔ ۹۹، بیت ۴ آنکه فیضِ دو دستِ تو بشنید، / چار جوی از دو سو نمی‌دارد.

از **چارجوی**، چهار جویِ روان در بهشت خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳؛ دربارهٔ **طوق** و **طفل عرب**، در بیت نخستین، بنگرید به قطعهٔ ۵۳، بیت ۳.

قطعهٔ ۹۹، بیت ۷ کسری، از شرمِ لعلِ خاتَمِ تو، / خاتَم الّا سُرو نمی‌دارد.

خواست خاقانی آن است که خسرو، از شرم لب لعل یار که به نگین می‌ماند، اگر نگینی بسازد از شاخ خواهد بود نه از گوهر. **خاتم** استعارهٔ آشکار از **دهانِ** یار است و **لعل** از **لب** او.

قطعهٔ ۹۹، بیت ۱۱ تو علیْ‌همّتیّ و عالیِ تو / زیوری جز عُلُو نمی‌دارد.

تشبیه از گونهٔ استوار است: تو، در همّت، مانند علی هستی و آنکه تو او را برکشیده‌ای و ارج داده‌ای، زیوری جز بلندپایگی و ارجمندی ندارد و همین زیور او را بسنده است. چنان می‌نماید که **نکو داشتن**، در بیت پانزدهم، در کاربردِ ناگذراست؛ زیرا **را** را نشانهٔ «کارْرفتهٔ رایی» (= مفعول بیواسطه) نمی‌توان دانست. «نکوداشتن» درکاربردی است چون «نکو آمدن» «نکو افتادن».

قطعهٔ ۱۰۰، بیت ۱۴ بر یادِ محققِ مِهینه، / انگشتِ کِهینه بسته دارد.

بستنِ انگشتِ کِهینه کنایهٔ ایماست از **بسیاری** در شمار. زیرا در «شمارِ انگشتی»، فرونهادنِ دست راست و رسیدن به دست چپ و بستنِ انگشتِ کِهینهٔ آن نشانهٔ بسیاری و بالاییِ شمار است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۰، بیت ۱۲.

قطعهٔ ۱۰۰، بیت ۱۵ آخِر، چه حساب گیرد انگشت، /کو را ز میان فروگذارد؟

خاقانی بر پایهٔ کنایه‌ای که در بیت پیشین برای ستودن مجدالدّین و بازنمودنِ بسیاریِ شایستگیهایش به‌کار برده است، خود را، با استعاره‌ای آشکار، **انگشتِ کهینه** انگاشته است و می‌گوید اگر در شمار انگشت کهینه را که اوست فروگذارند و فراموش کنند، چگونه می‌توانند به شمار دست یازند: بی‌انگشت کهینه، شماری در کار نخواهد بود و انجام نخواهد پذیرفت.

قطعهٔ ۱۰۱، بیت ۲ عیسی، به حکمِ رنگرزی، برمصیبتش / نزدیکِ آفتاب، لباس ِ سیاه بُرْد.

دربارهٔ **رنگرزیِ عیسی**، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹. اگر عیسیِ رنگرز جامهٔ سیاهِ سوگ **برای آفتاب** می‌برد، از آن است که با او همخانه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۳.

قطعهٔ ۱۰۱، بیت ۳ دهر، از سرِ محمّدِ یحییٰ، رِدا فکند؛ /گردون، ز فرقِ دولتِ سنجر، کلاه بُرْد.

«نمونِش ِ» (=اشارت) خاقانی، در این بیت، به دو رویداد تاریخی است در روزگار سخنور: تاختن غزان به خراسان و کشته شدن امام محمّدِ یحیی، پیشوای شافعیانِ خراسان و دربند افتادنِ سلطان سنجرِ سلجوقی.

قطعهٔ ۱۰۳، بیت ۴ آری! ز ابتدا، حَرَمِ کعبه را ستون، / هم مَکْرُماتِ عمَرِ عبدالعزیز کرد.

خاقانی، با نام **عمرِ عبدالعزیز** که هم نام ستودهٔ اوست در این قطعه هم نام خلیفهٔ اموی بازی کرده است و بهانگیی نیک را در بیت به‌کار برده است.

قطعهٔ ۱۰۷، بیت ۲ هر که برگش دهد شکستنِ دل، / بشکند شاخِ عمر و بَر نخورَد.

برگ در معنیِ **پروا** و آهنگ و قصد به‌کار رفته است و با **شاخ** ایهام تناسب می‌سازد. **شاخِ عمر** تشبیه رسا می‌تواند بود: هر کس بر آن سر افتد که دلها را بشکند، شاخِ عمر خویش را شکسته است و از آن، بار و بهره‌ای نخواهد داشت.

قطعهٔ ۱۰۷، بیت ۷ نامهٔ مصطفیٰ دَرَد پرویز؛ / جامهٔ جانِ او پسر بدَرَد.

در این بیت، چشمزدی به داستانِ دریدنِ خسروپرویز نامهٔ پیامبر را و کشته شدنش به فرمان شیرویه آورده شده است:

> ... چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت، پیغمبر ما محمّد مصطفیٰ ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ به شرف وحی مشرّف گشت؛ و چون از وحی نوزده سال بگذشت، پرویز نامه کرد و او را به اسلام خواند. پرویز از آنچه پیغمبر ــ صلّی الله علیه ــ نام مبارک خود بالای نام پرویز نوشته بود، برنجید و نامه بدرید... چون خبر به پیغمبر ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ رسید که پرویز نامهٔ مبارک دریده و احترام

نامهٔ همایون او نکرده بود، در حق او فرمود: «مزق الله ملکه کما مزق کتابی». به سبب دعای رسول، مُلْکُ بر وی بشورید و پسرش شیرویه بر وی خروج کرد و او را بکشت.*

قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۱ امامِ ملّتِ چارم که آسمانِ ششم / سُعودِ مشتریْ او را نثار می‌سازد.

ملّت چهارم کنایهٔ ایماست از **اسلام** که پس از آیین زرتشتی و یهودی و ترسایی، چهارمین آیین است.

قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۴ عُطارِدی است زحلْ‌سر زبانِ خامهٔ او، /که وقتِ سَیر، سه خورشید یار می‌سازد.

خامه، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **زبان** انگاشته آمده است و با تشبیه رسا، به **عطارد** مانند شده است و **سرِ** آن در سیاهی به **زحل. سه خورشید** استعارهٔ آشکار از **سه سرانگشتی** است که قلم را فرومی‌گیرند.

قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۶ قرارِ مُلْکِ سکندر دهد، به کِلْکِ دو شاخ، /که در سه چشمهٔ حیوان قرار می‌سازد.

سه چشمهٔ حیوان استعارهٔ آشکار از **سه سرانگشت** است. دربارهٔ **چشمهٔ** آب زندگانی، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. **دو شاخ** با **سکندر** ایهام تناسب می‌سازد: برنامِ این پادشاهِ افسانه‌رنگ **ذوالقرنَین** است، به معنی «خداوندِ دو شاخ».

قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۸ [چه]** موسیی؟ که مقاماتِ دین و رخنهٔ کفر، / ز مارِ مهره‌دِهِ زهربار می‌سازد.

مارِ مهره دِهِ زهربار استعارهٔ آشکار است از **قلم. مار** و **بار** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۱۰ فلک شکافد حکمش؛ چنانکه دستِ نَبی / شکافِ ماهِ دو هفت آشکار می‌سازد.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. چشمزدی، در بیت، به‌کار شگفت پیامبر و معجزهٔ او آورده شده است که ماه را با اشارت انگشت به دو نیمه کرد.

قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۱۴ ز بس که بر سرِ من تافت آفتابِ رضاش، / مرا چو رویِ شفق شرمسار می‌سازد.

آفتابِ رضا تشبیه رساست. **شفق**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **روی** پنداشته آمده است. تشبیه از گونهٔ آشکار است: روی خاقانی، مانند روی شفق، از شرم سرخ شده است.

قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۱۷ مرا، ز خاک، به مردم همی کند پدرش؛ / هم او شِعارِ پدر اختیار می‌سازد.

به مردم کردن در معنی **انسان گردانیدن** است. هم **به**، در این فعلِ آمیغی، کاربردی است کهن و ویژگیِ سبکی، هم **مردم** که در معنیِ **مرد** و انسان به کار رفته است. این کاربرد کهن را، در بیتهایی دیگر نیز، بازمی‌یابیم:

خاک بر سر پاش و در خون خُسب؛ از آنک زیرِ خاک است آنکه از خاکت **به مردم کرده بود.**

* * *

* تاریخ گزیده / ۱۲۳.

** در متن س و ع: «چو»؛ امّا «چو» شیوا و استوار نیست. به گمان، «چه» درست است. خاقانی در بیت پیشین ستودهٔ خود را به موسی مانند کرده است؛ و در این بیت، در پیِ پرسش از سرِ شگفتی، ویژگیهای دیگر او را باز می‌گوید.

نه خاکِ توام، **به آدمی کردهٔ** عشق؟ نه مرغِ توام، به دانه پروردهٔ عشق؟

قطعهٔ ۱۱۱، بیت ۳ پسینْ زن چو پیشین بُوَد؟ حاشَ لله! / که صد نَسْرِ واقع سِماکی نیرزد.

نسرِ واقع، همراه با **نسرِ طایر** دو «کرکس آسمان» را پدید می‌آورند؛ نسر واقع چهارمین ستارهٔ درخشان آسمان است، در پیکرهٔ شلیاق و نسر طایر یازدهمین، در پیکرهٔ شاهین. **سماکِ رامح** و **سماکِ اعزل** نیز از ستارگان درخشانند که یکی در شیرْاختر جای دارد و دیگری در خوشه. **زنِ پسینِ** خاقانی، با تشبیه نهان به **نسرِ واقع** مانند شده است و **زنِ پیشینِ** او به **سماک**.

قطعهٔ ۱۱۳، بیت ۲ گر خونِ شرق و غرب بریزند دجله دجله، / یک قطره اشک، در همه بغداد، کس نریزد.

وزن دوری، در این بیت، دیگرسان و ناهموار می‌نماید. این ریختِ وزنی هنجاری سبکی است که در دیگر بیتهای خاقانی نیز کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

قطعهٔ ۱۱۴، بیت ۲ بَدَلِ نغمهٔ عنقاست کنون، / نوحهٔ جغد بر ایوانِ اسد.

نغمهٔ عنقا نام نوایی است، در خنیای ایرانی. خاقانی، در این بیت نیز، از آن یاد کرده است:

بانگِ پشّه مگذران از گوش جم؛ گر فرستی، **لحنِ عنقایی** فرست.

قطعهٔ ۱۱۴، بیت ۷ گر اسد خانهٔ خورشید نهند، / داشت خورشیدِ کَرَم خانِ اسد.

شیرْاختر یا برج اسد خانهٔ خورشید است. **خورشیدِ کرم** تشبیه رساست. دو **اسد** جناس تام دارند. **اسدِ** دوم با **خورشید** ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ **معن**، در بیت پیشین، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۸۸.

قطعهٔ ۱۱۴، بیت ۱۲ و ۱۳ باز، مَهْ بودی هر ماه دو بار / گاه خوان، گاه نمکدانِ اسد.

آسمان کردی، بر گنجِ گهر، / حَمَل و ثور دو قربانِ اسد.

خوان استعارهٔ آشکار از **پُرْماه** و بدر است و **نمکدان** از **ماهِ نو**. **گنجِ گهر** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **سخنانِ** ستودهٔ خاقانی. **حمل** و **ثور** برجهای نخستین و دومین‌اند، از دوازدهگان.

قطعهٔ ۱۱۴، بیت ۱۴ و ۱۵ مِهر و مَهْ بود چو جوزا دو به دو / خادمِ طالعِ سَرطانِ اسد.

کمتر از داس ِ سرِ سنبله بود / اسدِ چرخ، به میزانِ اسد.

مهر و ماه، با تشبیه آشکار، به **جوزا** مانند شده‌اند و با استعاره‌ای کنایی، **خادم** انگاشته آمده‌اند. **میزان** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **اندیشه** و خِرَد اسد. دو **اسد** جناس تام دارند و با **میزان**، چونان هفتمین برج، ایهام تناسب می‌سازند. دربارهٔ **داس**، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۷۴.

قطعهٔ ۱۱۴، بیت ۱۶ نیش ِ عقرب شده و قوس ِ قُزح / هم کمان، هم سرِ پیکانِ اسد.

سرِ پیکان، با تشبیه رسا، به **نیش ِ عقرب** مانند شده است و **کمان** به **قوس ِ قُزح**. تشبیه از گونهٔ درپیچیده نیز هست. پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است.

قطعهٔ ۱۱۴، بیت ۱۹ وز فَمُ‌الحوت نهادی دندان / بر سرِ ترکش ِ تُرکانِ اسد.

دربارهٔ **فمُ‌الحوت** و **دندان**، بنگرید به چامهٔ ۱۱۲، بیت ۱۸.

قطعهٔ ۱۱۴، بیت ۲۴ به خدایی که فرستاد از عرش / آیتِ عاطفه در شانِ اسد،

در این بیت از **اسد**، اسدالله الغالب، آن شیرِ چیرِ خدای خواسته شده است ــ که درود بر او باد. **آیهٔ عاطفه** آیهٔ هشتم از سورهٔ انسان می‌تواند بود که در آن از دهش و نیکویی مولا علی و خاندان پاکش با درماندگان و بینوایان سخن رفته است: «وَ یُطْعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیرا».

قطعهٔ ۱۱۶، بیت ۳ ور عطا بخشی و زنی بر سر، / هم تو را بر سران سری نرسد.

بر سر زدن کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **منّت نهادن**، به هنگام بخشش.

قطعهٔ ۱۱۷، بیت ۶ غم رسید از تُرُنجِ تازه تو را؛ / تا ز نارنجِ دستْزد چه رسد!

ترنج استعارهٔ آشکار از **زنِ نو** خاقانی است و **نارنج دستزد** از **زنِ کهنِ** او.

قطعهٔ ۱۱۹، بیت ۱ با نظم و نثرِ خاطرِ خاقانی، / طبعِ کَشاجِم از درِ لَگ باشد.

لگ: تازیانه و بند:

> لگ: به فتح اوّل و سکون ثانی، به معنی رنج و محنت و الم و کتک و شلّاق و بند و زندان باشد.*

ابوالفتح محمودِ حسین، نامبردار به **کشاجم** از سخنوران سدهٔ چهارم است که کتابی به نام «ادبُ‌النّدیم» از او به یادگار مانده است.

قطعهٔ ۱۲۰، بیت ۳ و ۴ گویم، همه روز: «مغز پالایم.»؛ / وآنرا که شنود، رشکِ من باشد؛
وآنگه پیِ مغزِ خشکِ پالوده، / پالودهٔ من سرشکِ من باشد.

مغز پالودن به کنایهٔ ایما از **پختنِ** خوراکِ مغز به کار رفته است که خاقانی پس از آن، از سرشک خویش پالوده‌ای ساخته است تا از آن، چونان «پسْ‌خوراک»، توشه برگیرد. از دیگر سوی، به ایهام، سرودنِ شعر، برای نادانانِ خشکْ مغز نیز خواسته شده است.

قطعهٔ ۱۲۱، بیت ۲ بدِ او نیکِ من بُوَد؛ چه عجب؟ / زشتِ من نیز خوبِ او باشد.

بدی او، در چشم من، نیک است. پس جای شگفت نیست که زشتی من، در چشم او، زیبا آید.

قطعهٔ ۱۲۳، بیت ۳ کآن قبا کز حبش آرند، رسول / بهرِ تشریفِ نَجیشی پوشد.

نَجیشی ریختی است از **نجاشی** که برنامِ شاه حبشه بوده است و در پاسخ به نامهٔ پیامبر، تحفه‌هایی برای وی فرستاده است: اگر پیامبر جامهٔ ارمغانْ داشتهٔ نجاشی را دربر می‌کند، او را بدین سان ارج و بزرگی بخشیده است، نه خود را:

> ... عمروِ امیّه ضمری را به اصحم ملکِ حبشه فرستاد و اصحم معروف است به نجاشی. مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفه‌ها فرستاد.**

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «لگ».
** تاریخ گزیده / ۱۴۹.

قطعهٔ ۱۲۳، بیت ۵ چه عجب؟ آب که گنج هنر است، / عیبِ آب از سرِ خویشی پوشد.

چنان می‌نماید که خاقانی **آبِ** دوم را، به‌مجازِ «آنچه‌بوده‌است» (=ما کان) در معنیِ **مروارید** به‌کار برده است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که گوهر از قطره‌ای آب باران که در کام صدف می‌افتد، پدید می‌آید: مروارید که از آب است در تکِ دریا و دلِ صدف می‌ماند؛ تا زمانی که رخشان و شاهوارشود و از آن نهانگاهش بدر آرند.

قطعهٔ ۱۲۵، بیت ۳ کهن گردد اکنون حدیثِ افاضل، / چو از عقلِ او حُلّهٔ عِلم نُو شد.

نُو ریختی است دیگر از **نَو** و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۷، بیت ۵۱. **حُلّهٔ علم** تشبیه رساست.

قطعهٔ ۱۲۵، بیت ۵ همی گفتم امروز: «کآخِر، سرِ او / بدین‌سر، سَزاوارِ سنگ از چه رو شد؟!».

این سر به‌کنایهٔ ایما از **گیتی** و «این جهان» به‌کار رفته است؛ **آن سر** نیز کنایه از مینو و جهان دیگر است. دو **سر** جناس تام می‌توانند ساخت. **سرِ** دوم با **رو** ایهام تناسب پدید می‌آورد و **رو** با **سرِ** نخستین نیز.

قطعهٔ ۱۲۵، بیت ۷ مگر مشکلی اوفتاده است! اگر نی، / چرا بر درِ حجرهٔ عقلِ او شد؟!».

حجرهٔ عقل استعارهٔ آشکار از **سر** است. **عقل** نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **حجره** پنداشته شده است.

قطعهٔ ۱۲۶، بیت ۶ گریست دیدهٔ خسرو؛ بریخت دُرِّ کَیانی؛ / فرود شد؛ که روانش از این فرود برآمد.

فرودِ نخستین نامِ **پسرِ سیاوش** است و برادرِ کیخسرو و با **فرودِ** دیگر جناس تام می‌سازد و **فرودِ** دوم با **کیخسرو** ایهام تناسب. **دُرّکیانی** استعارهٔ آشکار از **دانه هایِ سرشک** است.

قطعهٔ ۱۲۷، بیت ۱ چه شد که بادیه بزبود رنگِ خاقانی؟ / که صبحْ‌فام شد؛ از راه، شامگون آمد.

خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل و جمع، به **صبح** و **شام** مانند شده است. **شدن** در معنیِ **رفتن** است.

قطعهٔ ۱۲۷، بیت ۴ مکن به لَوْنِ سیه دیگ را شکسته؛ ببین / که از دهان کدام اَژدها برون آمد.

اژدها استعاره‌ای است آشکار از **تنور**.

قطعهٔ ۱۲۸، بیت ۱۱ دل نمی‌داشت برگِ خشکْ آخور؛ / وز جهان بویِ تر نمی‌آمد.

خشکْ‌آخور کنایهٔ ایماست از **جایِ بی‌آب** و گیاه. چنین جایی را خاقانی «آخورِ سنگین» نیز خوانده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۵. **تر** به جای **آخورِ تر** به‌کار رفته است که در معنیِ کنایی **جایِ آبادان** است.

قطعهٔ ۱۳۰، بیت ۲ عمودِ صبح ندیدی، سوادِ شام در او؟ / دواتِ من، ز دو معنی، بدان نشان مانَد.

دوات، با تشبیه رسا و آمیغی به **عمودِ صبح** مانده آمده است که سیاهیِ شام در او باشد. از **دوات**، دوات بلورین یا عاجی خواسته شده است که سیاهی مرکّب در آن است.

قطعهٔ ۱۳۱، بیت ۸ ای خراسان! تو را شهاب نزیست؛ / وی صفاهان! تو را جمال نماند.

از **جمال** ــ چنان می‌نماید که جمال‌الدّینِ عبدالرزّاق سپاهانی، چامه‌سرای توانا و پدرِ کمال‌الدّین اسماعیل، خواسته شده است.

قطعهٔ ۱۳۳، بیت ۶ بودت هزار جاحِظ و یک جایِ حَظ؛ دریغ! / جاحَظ نماند و جاحِظِ ادریسْ‌جان نماند.

جاحِظ استعارهٔ آشکار است از **ستودهٔ** خاقانی، در این قطعه و **جانِ** او، با تشبیه رسا، به **جانِ** ادریس مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۵، بیت ۱۶. **جاحِظ** با **جاحَظ** گونه‌ای از جناس ناقص می‌سازد.

قطعهٔ ۱۳۵، بیت ۱ خاقانیا! عروس ِ صفا را، به دستِ فقر، / هر هفت کن؛ که هفت تنان در رسیده‌اند.

عروس ِ صفا تشبیه رساست. دربارهٔ **هفت آرایش**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵ و دربارهٔ **هفت تنان**، به چامهٔ ۸ ، بیت ۲۸. **دستِ فقر** کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند.

قطعهٔ ۱۳۵، بیت ۵ بر نامِ او، به سنّتِ همنامِ او، همه / مرغانِ نَفْس را ز درون سر بُریده‌اند.

مرغانِ نَفْس تشبیه رساست. **همنامِ** ناصرالدّین ابراهیم با کویی **ابراهیم** است که برای آگاهی از چگونگی رستاخیز مردگان، چهار مرغ را پاره پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد؛ به خواست آفریدگار، آن مرغان دیگربار زنده شدند و پر زدند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹، بیت ۴۱.

قطعهٔ ۱۳۵، بیت ۷ پیرانِ هفت چرخ، به معلومِ هشت خُلْد، / یک ژندهٔ دوتاییِ او را خریده‌اند.

پیرانِ هفت چرخ استعارهٔ آشکار است از **هفت اختر**. **معلوم** در معنیِ **نقد** و «آنچه در دسترس است»، به کار رفته است. **دو تایی** گونه‌ای **تنپوش** دولایه بوده است، در برابرِ **یکتایی**. دربارهٔ **هشت خلد**، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵.

قطعهٔ ۱۳۵، بیت ۸ از بهرِ پاره، پیرِ فلک را به دستِ صبح / دلقِ هزارمیخ ز سر برکشیده‌اند؛

دلقِ هزار میخ استعارهٔ آشکار از **آسمانِ پر ستاره** است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۸، بیت ۱۸. **صبح**، با استعارهٔ کنایی، دارایِ **دست** پنداشته آمده است. **فلک**، با تشبیه رسا، به **پیر** مانندگردیده است.

قطعهٔ ۱۳۵، بیت ۱۰ در مشرق، آفتاب چنان جامه خرقه کرد، / کآوازِ خرقِ جامه به مغرب شنیده‌اند.

جامه استعارهٔ آشکار است از **شب** که خورشید، با پرتوهای خود، آنرا از هم دریده است. **خرقِ خرقه** یکی از رسم و راههای درویشان بوده است، مانند حرقِ خرقه و ضربِ خرقه. **آفتاب**، با استعاره‌ای کنایی، **پیری** پنداشته شده است که در بی‌خویشتنیهای صوفیانه و حال، جامه بر تن دریده است. دربارهٔ **گنجه** و **ابراهیم**، در بیتِ سپسین، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۵۹.

قطعهٔ ۱۳۶، بیت ۶ ور آفرینش ِ نَفْسی بَرَد زمانهٔ ناقص، / ریاضتش به کمالی که واجب است، رسانَد.

اگر آفرینش ِ نَفْسی چندی در زمانهٔ ناقص بماند، ریاضت آنرا از نقص می‌پیراید و به کمالی که بایستهٔ آن است می‌رساند، به همان سان که **گل**، با برتافتنِ رنجِ گداختن، به **گلاب** دیگرگون می‌شود و دردِ سر را فرومی‌نشاند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۴۲.

قطعهٔ ۱۳۷، بیت ۱۲ او ـ علیه‌السلام و منْ بنده / سومین بُوتراب دیدستند.

سومین: سومین کس: خاقانی، در رؤیا، پیامبر را دیده است و مولا علی را ــ که درودشان باد!

قطعهٔ ۱۳۷، بیت ۱۶ صورتم را که صفرِ ناچیز است، / با اَلِف، همحساب دیدستند.

صورتِ خاقانی، با تشبیه استوار، به **صفر** مانند شده است در ناچیزی. **الف** استعارهٔ آشکار است از **پیامبر** که در راستی به الف مانند‌ه آمده است.

قطعهٔ ۱۳۷، بیت ۲۴ نَفْس ِ شیطان نماید آن؟ حاشا! / که سپهریْ شهاب دیدستند.

در بیت، چشمزدی به **باوری** قرآنی آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹.

قطعهٔ ۱۳۷، بیت ۲۵ «مَنْ رَآني فَقَدْ رَأَی‌الله» گوی؛ / کاین نظر بس عُجاب دیدستند.

مَنْ رَآنی فَقَد رَأَی الله سخنی است از پیامبر که بدین سان نیز بازگفته شده است: «مَنْ رَآنی فَقَد رَأَی اَلْحَق».*

قطعهٔ ۱۳۷، بیت ۲۷ زآن نظر، کِشتِ زردِ عمرِ مرا، / تا ابد، فتحِ باب دیدستند.

عمر، با تشبیه رسا، به **کِشتِ زرد** مانند شده است. دربارهٔ **فتح باب** و پیوندش با **کِشت**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۳۴.

قطعهٔ ۱۳۷، بیت ۳۷ چه عجب گر ز سورهٔ «وَالتّين»، / وِزدِ جانِ غراب دیدستند؟

پایهٔ پندارشناسی بر این نکته نهاده شده است که غراب **انجیرخوار** است. **سورهٔ «والتّین»** استعارهٔ آشکار است از **ستایش** ِستوده و **غراب** از **خاقانی**.

قطعهٔ ۱۳۹، بیت ۲ چون مذکّر به مؤنّث پیوست، / گرچه حُکْمْ آنِ مذکّر گیرند،

«نرینگی» و «مادینگی» از دیدِ نحوی در نظر است: در نحوِ زبانِ تازی، اگر سخن از مرد و زن باشد، هنجارها و ریختهای زبانی را «نرینه» (=مذکّر) می‌آورند.

قطعهٔ ۱۳۹، بیت ۴ بلبلی بین که به مِقْنَع بفریفت، / چون سَمانه که به چادَر گیرند!

بلبل استعارهٔ آشکار است از **مرد** که زن با روبند خویش او را می‌فریبد و در دام می‌افکند، آنچنانکه سمانه را دامیاران با چادر می‌گیرند. **سمانه** مرغی است که بلدرچین نیز خوانده می‌شود. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

قطعهٔ ۱۴۰، بیت ۲ گردنِ اشتران دهی پُر زَر، / به کسانی که سرورِ هنرند.

دربارهٔ **گردن شتر و زر**، بنگرید به قطعهٔ ۵۷، بیت ۴.

قطعهٔ ۱۴۳، بیت ۳ تن را سجودِ کعبه فریضه است و نقص نیست، / گر دیده را ز دیدنِ کعبه جدا کند.

به هنگامِ سجود، چشم کعبه را نمی‌بیند. خاقانی، با این ترفند نغز شاعرانه، از ستودهٔ خویش که او را کعبه پنداشته است پوزش می‌خواهد که به تن به دیدار او نرفته است تا وی را ببیند.

قطعهٔ ۱۴۳، بیت ۶ تن چون رسد به خدمت و کی زیبد از مسیح / کو خوک را به مسجدِ اقصا رها کند؟

دربارهٔ **خوک و مسجد اقصا**، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

---

* احادیث مثنوی / ۶۳.

قطعهٔ ۱۴۳، بیت ۹ گرچه به سِیر مُشک شناسند، لیک مَرد / چون مُشک یافت، سِیر گزینند خطا کند.

نابی و سرگیِ **مشک** را با **سیر** می‌سنجیده‌اند و درمی‌یافته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۰، بیت ۹.

قطعهٔ ۱۴۴، بیت ۶ عکس ِ رایِ سِماک‌پیرایش / قلب را کیمیایِ ناب کند.

رای، با تشبیه نهان، در تابناکی به **سماک** مانند شده است. در **قلب**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی **دل** است و معنی دیگر **سکّهٔ ناسره**. **قلب** نام خُردهٔ (= منزل) هژدهم ماه است؛ در این معنی با **سماک** ایهام تناسب می‌سازد: سماک رامح و سماک اعزل خرده‌های سیزدهم و چهاردهم را پدید می‌آورند. **رای با را** جناس مذیّل می‌سازد.

قطعهٔ ۱۴۴، بیت ۷ بختِ بیدارِ خوابْدیدهٔ او / فتنه را شیرْمستِ خواب کند.

خوابدیده کنایهٔ ایماست از **جوان**: جوان، به هنگامِ بالیدگی و مردی، خوابهایِ کامجویانه می‌بیند؛ نیز بنگرید به قطعهٔ ۵۳، بیت ۶. **فتنه**، با استعاره‌ای کنایی، **در خواب** پنداشته آمده است.

قطعهٔ ۱۴۴، بیت ۸ رنگِ تیغش، میانِ خونِ عدو، / صوفیی دان که کارِ آب کند.

تیغ، با تشبیه ساده و مجمل، به **صوفیِ باده‌نوش** مانند شده است؛ زیرا از سویی **کبود** است و از دیگر سوی، به خون دشمن آغشته و **سرخفام** است. صوفیان دلق ازرق دربرمی‌کرده‌اند. **کارِ آب** کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشی**. دربارهٔ **کبودی تیغ**، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

قطعهٔ ۱۴۴، بیت ۱۶ دهر چندان مناقبش داند / که به دستِ چپش حساب کند.

شمردن به دست چپ کنایهٔ ایماست از **شمارِ بسیار**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۰، بیت ۱۲.

قطعهٔ ۱۴۶، بیت ۲ آدم، ز حرصِ گندمِ نان‌ناشده، چه دید؟ / با آدمی، مطالبهٔ نان همان کند.

آدم، به گناه خوردن **گندم**، از بهشت رانده شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴.

قطعهٔ ۱۴۷، بیت ۱ دهکیایی است عقل، خاقانی! / کِت از این هفت دِهْ علوفه کند.

هفت ده استعارهٔ آشکار است از **هفت آسمان** که **خِرَد** با تشبیه رسا، **سالار** آن شمرده شده است.

قطعهٔ ۱۴۷، بیت ۳ دیده‌ای نحل کو شکوفه خورَد؟ / پس چو کرد انگُبین، شکوفه کند.

شکوفه کردن کنایهٔ فعلی ایماست از **قی کردن**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۱. دو **شکوفه** جناس تام دارند.

قطعهٔ ۱۴۸، بیت ۳ عیسی و چرخِ چارم انگارند، / کز من و جانِ من سخن رانند.

خاقانی، با تشبیه نهان، به **چرخِ چارم** مانند شده است و **جانِ** او به **عیسی**. پایهٔ پندار بر **گردون‌نشینی** عیسی نهاده آمده است و همخانگیش با خورشید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳.

قطعهٔ ۱۴۸، بیت ۴ بحرِ اَرْجیش را، به معنیِ آب، / غرقهٔ بحرِ خاطرم دانند.

به گمان، از **معنیِ آب** به کنایهٔ ایما **شیوه** و طرز خواسته شده است که یکی از معنیهای آب است. **بحرِ خاطر** تشبیه رساست. دربارهٔ **ارجیش**، بنگرید به چامهٔ ۶۱، بیت ۱۴.

قطعهٔ ۱۴۹، بیت ۳ سربلندان چون به مخدومی رسند / خادمِ خاکِ پستِ خود کنند.

سربلندان هنگامی که به سروری می‌رسند، فروتن می‌شوند و خاکیانِ پست را خدمت می‌کنند.

قطعهٔ ۱۵۰، بیت ۳ بر تنِ دین، مدار خالِ سپید؛ / تا خطِ عمرِ تو سیه نکنند.

از **خالِ سپید**، به گمان، **جوش** و آماس ِ آبله خواسته شده است که مایهٔ زشتیِ روی است. دین، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **تن** انگاشته آمده است. **خط**، با مجاز جزء و کل، در معنیِ **نوشته** به کار رفته است؛ **سیاهی** آن کنایهٔ ایماست از **گناهکاری** و بدفرجامی: نامهٔ گناهکاران، در روز رستاخیز، سیاه است؛ از آن است که خواجه فرموده است:

آبِ رو می‌رود؛ ای ابرِ خطاپوش! ببار؛ که به دیوانِ عمل، **نامه سیاه** آمده‌ایم.

خط، در معنیِ مویِ رُسته بر روی، با **خال** ایهام تناسب می‌سازد.

قطعهٔ ۱۵۰، بیت ۶ مشکن، از طعنِ ناکسان؛ که سگان / جز شناعت به رویِ مَهْ نکنند.

ناکسان، با تشبیه نهان، به **سگان** مانند شده‌اند. **ماه** استعاره‌ای است آشکار از **شنونده**. خاقانی دستانی را در بیت گنجانیده است: مه فشاند نور و سگ عوعو کند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۷۲.

قطعهٔ ۱۵۰، بیت ۹ گر چو جمشید جمعِ خاصان را، / ارّه بر سر برآری، آهْ نکنند.

به دَم و انگیزش ِ دهاکِ مارْدوش، سپیتور برادرِ جمشید بر او شورید و دهاک، به یاری وی، بر کنارهٔ دریای چین جمشید را با ارّه یا استخوان ماهی به دو نیمه کرد:

صدم سال، روزی به دریای چین، پدید آمد آن شاه ناپاکْ دین.
نهان گشته بود از بدِ اَژدها؛ نیامد، به فرجام، هم زو رها.
چو ضحّاکش آورد ناگه به چنگ، یکایک زمانی ندادش درنگ.
به ارّه‌اش، سراسر، به دو نیم کرد؛ جهان را از او، پاک، بی‌بیم کرد.
گذشته بر او سالیان هفتصد؛ پدید آوریده همه نیک و بد.*

قطعهٔ ۱۵۰، بیت ۱۱ بیش، چون نقره، توی‌دار مباش؛ / تات، چون زر، اسیرِ گه نکنند.

چنان می‌نماید که **تویدار** در معنیِ **پیچ در پیچ** به کار رفته است. **گه** در معنیِ **بوته** و آوندِ گداز است. تشبیه‌ها از گونهٔ آشکار است.

قطعهٔ ۱۵۰، بیت ۲۰ با سران، گوش ِ راست گیر به دست؛ / تا به چشمِ کژت نگه نکنند.

آیا «گرفتن گوش راست به دست» کنایه‌ای است از **فرمان بردن** و چاکری؟ **نگریستن به چشم کژ** کنایهٔ فعلی ایماست از **خشم** و آزردگی.

قطعهٔ ۱۵۱، بیت ۳ گو: «عدل کن؛ چنانکه همه یادِ تو خورَند؛ / چونان مکن که یادِ وزیرِ کهن کنند.».

---

* شاهنامه، ج ۱ / ۴۹.

یاد کسی خوردن کنایهٔ فعلی ایماست از **بزرگ داشتن**: آیین باده‌نوشان بوده است که به دوستکامی، جامشان را با یادِ آنکه در چشمشان گرامی بوده است می‌نوشیده‌اند.

قطعهٔ ۱۵۳، بیت ۲ نیکان که تو را عِیار گیرند، / بر دستِ بدانْت برگرایند.

برگراییدن در معنیِ **سنجیدن** و ارزیابی کردن است.

قطعهٔ ۱۶۰، بیت ۱ خاک بر سر پاش، خاقانی! و در خون خُسب؛ ازآنک/زیرِ خاک است آنکه از خاکت به مردم کرده بود.

دربارهٔ **به مردم کردن**، بنگرید به قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۱۷. خاقانی از «آنکه...»، باکنایهٔ ایما، اَفْدَرِ (= عم) خویش کافی‌الدّین عمرِ عثمان را خواسته است.

قطعهٔ ۱۶۱، بیت ۲ شد نَفْسِ مطمئنّهٔ او بازِ جایِ خویش؛ / کآوازِ «اِرْجِعی» هم از آنجا شنوده بود.

باز حرف اضافه است (= به) و کاربردی کهن و ویژگیی سبکی؛ در بیت، چشمزدی به آیه‌هایی از نُبی آورده شده است: «یَا أَیَّتُها ٱلنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّة» «ارْجِعی إلیٰ رَبِّكِ رَاضِیةً مَرْضِیّه»؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۶۴.

قطعهٔ ۱۶۲، بیت ۱ دست بر پای آز نِهْ یکچند؛ / تا سری بر تو سرگران نشود.

دست بر پای نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از **ایستانیدن** و از رفتار بازداشتن. **آز**، با استعاره‌ای کنایی، جاندار انگاشته آمده است.

قطعهٔ ۱۶۳، بیت ۵ وگر چنانکه ز سیماب زر سپید شده است، / ببین، در آتش تا سرخْ رخ چگونه شود؟

سپیدی در زر نشانهٔ **ناسرگی** است؛ پس، زرِ ناسره را در کوره می‌گدازند؛ تا سرخْ رخ و ناب گردد.

قطعهٔ ۱۶۹، بیت ۸ و ۹ زیبقی* رفت و بُرد رَیِّ نَبی؛ / نورِ دین مُنطَفی نمی‌شاید.

نیست بغداد گِرْدکوه؛ در او، / قاضیِ فلسفی نمی‌شاید.

رَیّ به معنی **سیرابی** و شادابی است. **دین**، با استعاره‌ای کنایی، **چراغی** پنداشته آمده است که نوری دارد. **گِرْدکوه** دژی اسماعیلی بوده است، در نزدیکی دامغان و مانند الموت از برترین پایگاههای اسماعیلیان. **فلسفی**، به کنایهٔ ایما، از **اسماعیلی** و باطنی به کار رفته است: اسماعیلیان، در کند و کاوها و کنکاشهای کلامی و دینی از فلسفه و روشهای آن بهره می‌جسته‌اند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۹۱، بیت ۳۹ و چامهٔ ۱۱۴، بیت ۶۹.

قطعهٔ ۱۶۹، بیت ۱۰ بگذر از فلسفی؛ که از پیِ خرج، / شایدت فلس؛ فی نمی‌شاید.

فی در معنیِ ربودهٔ جنگی و غنیمت است که گهگاه به دست می‌آید و برای گذرانِ زندگی، بر آن بنیاد نمی‌توان کرد. **فلسفی** و **فلس فی** جناس مرکّب مفروق می‌سازند.

---

* اگر «زیبقی» نام کسی نباشد ــ که چنین می‌نماید ــ به گمان، واژه «ریمنی» (با یِ نکره) بوده است.

قطعهٔ ۱۶۹، بیت ۱۱ این سمرقند نیست؛ بغداد است؛ / نقدِ او غِذرِفی نمی‌شاید.

غِذرِفی ریختی است از **غطریفی** و **غطرفی** که دِرَمی بوده است که در بخارا می‌زده‌اند و «شهروا» بوده است و در دیگر شهرها روایی نداشته است و آنرا نمی‌ستانده‌اند.

قطعهٔ ۱۷۲، بیت ۶ قدرِ سرمه بزرگتر باشد، / هر چه آسیْش خُردتر ساید.

آسی به معنی **پزشک** است: هر چه پزشک سرمه را بیشتر و خُردتر بساید، ارزشی فزونتر خواهد داشت.

قطعهٔ ۱۷۲، بیت ۱۱ خضر و دیوارِ گنج کردن و بس؛ / دست، موسی به گِل نیالاید.

در بیت، چشمزدی به داستان خضر و همراهی او با موسی آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۸ .

قطعهٔ ۱۷۲، بیت ۱۹ تو، بر آن عطسه، هم‌بخوان «الحمد»؛ / کاهلِ سنّت چنینْت فرماید.

دربارهٔ **عطسه** و «الحمد»، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۵۷.

قطعهٔ ۱۸۱، بیت ۱ ای ریزهٔ روزیِ تو بوده، / از ریزشِ ریسمانِ مادر!

ریسمانِ مادر را می‌توانیم استعارهٔ آشکار از **رگِ** بدانیم که شیر، روزیِ کودک، در آن روان است. **ریزه** با **ریزش** جناس یکسویه در پایان دارد.

قطعهٔ ۱۸۲، بیت ۴ چو آفتاب شدم، با عُطارِدی چه کنم؟ / کلاهِ عاریتی را چرا سپارم سر؟

عُطارِدی کنایهٔ ایماست از **دبیری**: در باورشناسیِ باستانی، تیر یا عطارد دبیرِ چرخ و ستارهٔ دبیران شمرده می‌شده است. تشبیه ازگونهٔ ساده و مجمل است.

قطعهٔ ۱۸۶، بیت ۶ زآبِ آن میوه که روباه خورَد، / آبِ کونِ سگِ دیوانه مخور.

«آن میوه که روباه خورد» کنایهٔ ایماست از **انگور**. **باده**، با تشبیه نهان، به **آبِ** کونِ سگ مانند شده است.

قطعهٔ ۱۸۶، بیت ۷ عارفانه بِزِی؛ اندر رهِ شرع، / از اِباحت، دَمِ فرغانه مخور.

می‌انگارم که **فرغانه** ریختی است از **فرغانج** که به معنیِ **ماده خر** است:

> فرغانج: ... ماده گاو فربه پرگوشت را گویند؛ و ماده الاغ را نیز گفته‌اند و با جیم فارسی هم به نظر آمده است.*

فرغانه، بدین‌سان، استعارهٔ آشکار از **ساقی** و میگسار می‌تواند بود که خاقانی، در این قطعه، او را می‌نکوهد.

قطعهٔ ۱۸۶، بیت ۹ مادرِ روزی ار اَفگانه کند، / غم مَبر؛ اندُهِ افگانه مخور.

روزی، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **مادر** پنداشته آمده است و با تشبیه نهان، به **کودکی** مانند گردیده است که از زهدانِ مام، بی‌هنگام و مرده فرو افتاده است و «سِقْط» شده است. بر پایهٔ **افگانه** که به معنیِ کودک نارسیده است که از شکم مادر فرومی‌افتد، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

---

* **برهان قاطع**، ج ۳ / زیر «فرغانج».

قطعهٔ ۱۸۹، بیت ۱۲ مُدْبری را که قاطعِ رهِ توست، / واصلی خوانی، از پیِ توفیر.
تیره‌روزی راکه مایهٔ گمراهی توست، از پیِ سود و افزونی، فرّخروز و راه‌بُرده و پیوسته به بخت می‌خوانی.

قطعهٔ ۱۸۹، بیت ۱۳ «کَیْدِ قاطع ـ مگو که: واصلِ ماست.»؛ / کَیْد چون گردد آفتابِ منیر؟
دربارهٔ **کَیْدِ قاطع**، بنگرید به چامهٔ ۳۵، بیت ۳۲.

قطعهٔ ۱۸۹، بیت ۲۰ «یَکْنِزونَ الذَّهَب» نکردی درس؟ / «یَوْمَ یُحْمیٰ» نخواندی از تفسیر؟
یَکْنِزُون الذَّهب بخشی است از آیهٔ سی و چهارم سورهٔ توبه که در آن، گردآورندگانِ زر و سیم به آزار و کیفر دردناک بیم داده شده‌اند: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ کَثِیراً مِنَ ٱلْأَحْبَارِ وَ ٱلرُّهْبَانِ لَیَأْکُلُونَ أَمْوَالَ ٱلنَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ اللهِ وَ ٱلَّذِینَ یَکْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَ ٱلْفِضَّةَ وَ لایُنْفِقُونَهَا فی سَبِیلِ ٱللهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِیم». دربارهٔ **یَوْمَ یُحْمیٰ**، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۲۲.

قطعهٔ ۱۹۰، بیت ۲ یکان‌یکان حبشیْ‌چهره و یمانیْ‌اصل؛ / همه بلالِ معانی؛ همه اُوَیْسِ هنر.
چهرهٔ پسرانِ خاقانی که استعارهٔ آشکار از سروده هایِ اوست، با تشبیه رسا، در تیرگی به **چهرهٔ** حبشی مانند شده است؛ تیرگی چهره‌شان از آن است که با مرکّب نوشته شده‌اند. **یمانی** به کنایهٔ ایما از **روشن** و سپید به کار رفته است: تیغ یمانی؛ از این روی، با تشبیه استوار، در معانی به **بلال** مانَنده آمده‌اند که حبشی بود و در هنر به **اویس** که یمانی.

قطعهٔ ۱۹۰، بیت ۷ و ۸ اگر چه هست بدین سان، خداش مرگ دهادا / که گور بهترْ داماد و دفنْ اولیتر.
اگر نخواندی «نِعْمَ‌الْخَتَن»، بِرَو؛ برخوان؛ / وگر ندیدی «دَفْنُ‌الْبَنات»، شَو؛ بنگر.
در این دو بیت، چشمزدی به دو **سخن** آورده شده است که آنها را گفتهٔ پیامبر دانسته‌اند: «نِعْمَ ٱلْخَتَن ٱلْقَبْر» و «دَفْنُ ٱلْبَنَاتِ مِنَ ٱلْمَکْرُمَات»: «نیکا دامادا که گور است!» و «خاکسپاریِ دختران در شمارِ بزرگواریهاست.». سنایی نیز گفته است:

آنکه او را دهیم ما صلوات	گفت: **کالمکرمات دفن بنات.**
چون بود با بنات نعشِ فلک،	بر زمین، جفتِ نعش بِهْ، بی‌شک.
بر فلک، چون بنات با نعش است،	بر زمین هم بنات بر نعش است.
هر که را دختر است خاصه فلاد،	**بهتر از گور نبودش داماد.***

قطعهٔ ۱۹۳، بیت ۲ از آن گشت شَروان سمرقندِ اعظم، / که گردون تو را خواند خاقانِ اکبر.
پایهٔ پندار بر این نکته نهاده شده است که شاهانِ سمرقند خود را **خاقان** می‌نامیده‌اند.

قطعهٔ ۱۹۳، بیت ۶ وگر رُخصه یابد ز تو، هست ممکن / که خورشید رجعت کند هم به خاور؛
چشمزدی به داستانِ بازگشت خورشید به خاور، برای سلیمان در بیت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۸۸.

---

* حدیقة‌الحقیقه / ۶۵۸.

قطعهٔ ۱۹۳، بیت ۱۱ عجب نیست کز کامِ شیرِ فسرده، / همی آب ریزد، به ایوانت اندر؛

از **شیرِ فسرده**، تندیسهٔ سنگی شیر خواسته شده است که از دهانش آب بیرون می‌ریخته است. کاربردِ شیر، در معنیِ ابزارِ آبْریز، از همین تندیسه‌ها، در پارسی امروز، به یادگار مانده است. **به ... اندر** کاربرد کهن است و ویژگی سبکی.

قطعهٔ ۱۹۳، بیت ۱۳ و ۱۴ به گیتی، کسی دید هیچ اژدهایی / که از کامِ شیری، برون آوَرَد سر؟!

تو گویی اسد خوژد رأس و ذَنَب را؛ / گوارنده آمد؛ برآوژدش از بر!

اژدها استعارهٔ آشکار از **شمشیر** است. **شمشیرِ** ستوده، با تشبیه ساده و مجمل، به **رأس** و **ذنب** نیز مانند شده است؛ دربارهٔ **رأس و ذَنَب**، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵.

قطعهٔ ۱۹۵، بیت ۳ به شب، هزار پسر جرعه ریخته، به سرش بر؛ / به روز، مشعلهٔ تابناک داده به دستش.

جرعه استعارهٔ آشکار از **اختران** است و **مشعلهٔ** تابناک از **خورشید**. **پسر** با **سر** جناس مزید می‌سازد. **به ... بر** کاربرد کهن است و ویژگی سبکی.

قطعهٔ ۱۹۶، بیت ۵ به معماریِ کعبه چون دست بُرْد، / زمانه بَراهیم پنداشتش.

جمالِ سپاهانی، با تشبیه نهان، به **ابراهیم** مانند شده است در ساختن و آباد کردنِ کعبه که ابراهیم نخست بار آنرا پدید آورد. خاقانی، در سروده‌هایی دیگر نیز، از **کعبه دوستیِ** جمال سپاهانی یاد کرده است.

قطعهٔ ۱۹۶، بیت ۸ چنان سوخت خاقانی از سوگِ او، / که با شام برمی‌زند چاشتش.

برزدن در معنیِ **پهلو زدن** و برابری کردن به کار رفته است.

قطعهٔ ۱۹۷، بیت ۴ فکر و نطقش، چو نَکهتِ لبِ دوست، / ز آتشِ ترِ، گلاب می‌چکدش.

آتشِ تر استعارهٔ آشکار از **لب** است و **گلاب** از **سخن**. **فکر و نطق**، با تشبیه آشکار، به **نکهتِ لبِ** دوست مانند شده است: از دیگر سوی، **فکر** به **آتشِ تر** مانننده آمده است و **نطق** به **گلاب**.

قطعهٔ ۱۹۷، بیت ۵ مارِ زرّینْش نوش‌مهره دهد، / چون عبیرینْ لعاب می‌چکدش.

مارِ زرّین استعارهٔ آشکار از **قلم** است و **عبیرین لعاب** از **مرکّب**.

قطعهٔ ۱۹۸، بیت ۱ جانِ عُطارِد، از تپشِ خاطرِ وحید، / چونان بسوخت کز فلک آبی نمانَدش.

بیت را بهانگی نیک آراسته است: تیر، چون نیک به خورشید نزدیک است، اختری است سوخته و بی‌آب. **احتراقِ** عطارد نیز در نظر است: اگر اختر چنان به خورشید نزدیک گردد که به اندازهٔ شانزده دقیقه از آن جدا باشد، در احتراق خواهدبود. این حال بیشتر عطارد را پیش‌می‌آید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۵، بیت ۳۷.

قطعهٔ ۲۰۰، بیت ۸ آبش، ز روی رفته و باد، از سر؛ / افتاده در متاعِ گرانبارش.

آب در معنیِ **آبرو** به کار رفته است و **باد** در معنیِ **خودپسندی** و غرور. **متاعِ گرانبار** استعارهٔ آشکار از **شرمِ** علی درودگر است، پدر خاقانی. **باد افتادن** کنایهٔ ایماست از **انگیختگیِ** شرم. من بر آنم که واژهٔ **باه**، در معنی نیروی مردی، ریختی است از **باد** در کاربردهایی از همین گونه.

قطعهٔ ۲۰۰، بیت ۹ مِنبَر گرفته مادرِ مسکینم، / از دستِ آن مَنارهٔ خونخوارش.

مِنبر گرفتن کنایهٔ فعلی ایماست از **فریاد خواستن** و پناه بردن. **منارهٔ** خونخوار استعارهٔ آشکار است از **شرمِ** علی درودگر.

قطعهٔ ۲۰۱، بیت ۲ معتقد گردد، از اثباتِ دلیل؛ / نفیِ «لا تُدرِکُهُ الاَبصار»ش.

لاتُدرِکُهُ الاَبصار بخشی است از آیهٔ صد و سوم از سورهٔ انعام: «لَا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ وَ هُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلْخَبِيرُ».

قطعهٔ ۲۰۲، بیت ۷ کارِ او و تو چون گهِ تطهیر، /کارِ طفل است و آنِ حَجّامش.

تطهیر، به کنایهٔ ایما، از **ختنه** به کار رفته است. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است.

قطعهٔ ۲۰۳، بیت ۱ سفرهٔ زیرِ او چو سفرهٔ گُل، / از برون سرخی، از درون زرذیش.

سفرهٔ زیر استعارهٔ آشکار از **سُرین** است و با تشبیه آشکار، به **سفرهٔ گُل** مانند شده است: گلبرگها، در گل، سرخند و پرچمها زرد.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۳ چون عقل و جان، غریب و عزیز است؛ لاجَرَم، / جاندارِ عقل و عاقلهٔ جان شناسمش.

افضل‌الدّین ساوی، با تشبیه آشکار و جمع، به **عقل** و **جان** مانند شده است. **جاندار** در معنیِ **نگاهبان** و «تَنْبان» به کار رفته است و **عاقله** در معنیِ **آرایشگر** و مشّاطه. **ستودهٔ** خاقانی، با همان تشبیه، به این دو مانده آمده است. **عقل** و **جان** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **نیازمند** جاندار و عاقله پنداشته شده‌اند.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۴ قدرش عِراقیان چه شناسند؟ کز سخن، / چون آفتاب، امیرِ خراسان شناسمش.

ستوده، با تشبیه آشکار، به **آفتاب** مانند شده است و **آفتاب**، با استعاره‌ای کنایی، **امیر** پنداشته آمده است. امیری آفتاب بر خراسان از آن است که **خراسان** سرزمینِ خورشید است و برآمدْجایِ آن.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۶ آن زرِّ سرخ را که سیاهیْ مِحَک شناخت، / نه شاهدِ مِحَک؛ خَلَفِ کان شناسمش.

نهادِ جمله **سیاهیِ محک** است. نشانهٔ برافزودگی (=ـِ)، در این آمیغ، سترده شده است؛ دربارهٔ این هنجار سبکی، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۴ و دربارهٔ **سیاهیِ محک**، به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰. **شاهد** در معنیِ **یار** است و **محک**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **یار** پنداشته آمده است.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۷ بازآنکه مورحوصله و دیوگوهرم، / هم مرغِ او شوم؛ که سلیمان شناسمش.

خاقانی، با تشبیه استوار و **جمع**، به **مور** و **دیو** مانند شده است و **ستوده**، با تشبیه رسا، به **سلیمان**. **بازآنکه** به جای **با آنکه** به کار رفته است و کاربردی است کهن و ویژگی سبکی.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۹ و ۱۰ هر هشت حرفِ افضلِ ساوی است نزد من، / جزوی که هفت هیکلِ رضوان شناسمش.

تا عقل را خلیفه کُتّابْ اوست، گرچه خضر / پیرِ من است طفلِ دبستان شناسمش.

دربارهٔ **هفت هیکل**، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۸۴ و دربارهٔ **خلیفه کُتّاب** به چامهٔ ۳، بیت ۴۹. **عقل**، با

استعاره‌ای کنایی، **مکتبدار** پنداشته آمده است. **خضر**، با تشبیه رسا، به **طفلِ دبستان** مانند گردیده است و **ستوده** به **خلیفهٔ کتّاب**.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۱۲	دارم دل و دو دیده ز اشعارِ او سه بیت؛ / تا خوانده‌ام، چهارمِ ایشان شناسمش.

سه بیت، با تشبیه نهان، به **دل و دو دیده** مانند شده است و **ستوده** چهارمینِ این سه پنداشته آمده است: افضل‌الدّین ساوی، مانند دل و دیده، در چشمِ خاقانی گرامی و نیازی است.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۱۵	تا ز آبنوس ِ روز و شب آمد دواتِ او، / من، روز و شب، جهانِ سخندان شناسمش.

روز و شب، با تشبیه رسا، به **آبنوس** مانند شده است در سیاهی و سپیدی و **دوات** به این دو: از دوات دوات بلورین یا عاجی خواسته شده است که مرکّب در آن ریخته‌اند. دربارهٔ **دورنگی** آبنوس، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۱۸	نجمِ زحل سوادِ دواتش نهم؛ چنانْک / جِزمِ سهیل اَدیمِ قلمدان شناسمش.

دوات، با تشبیه نهان، در سیاهی به **کیوان** مانند شده است که اختری است تیره‌فام و **چرمینهٔ** زیرِ قلمدان نیز، با تشبیه رسا، به **جرمِ سهیل**. در میانهٔ **سهیل** و **ادیم** پیوندی نهفته است: پیشینیان می‌انگاشته‌اند که تابش سهیل چرم را می‌پرورد و رنگ می‌دهد.

قطعهٔ ۲۰۴، بیت ۲۱	خود را مثالِ او نهم از دانش؟ اِیْنَت جهل! / قَطْران بَتَر که قطرهٔ باران شناسمش.

اگر خود را در دانش همانند او بدانم، بدتر از آن خواهد بود که **قطرانِ** تیره را **قطرهٔ** درخشانِ باران بشمارم که از آن مروارید پدید می‌آید.

قطعهٔ ۲۰۶، بیت ۳ و ۴	بیتِ اولاد و بیتِ اِخْوان را / بسته دَر دیده‌ام، ز طالعِ خویش؛

لیکن از هشتم و ششم خود را / کمْضرر دیده‌ام، ز طالعِ خویش.

خانهٔ **فرزندان** در اخترشماری خانهٔ هشتم است و پیکرهٔ کژدم. خانهٔ **برادران** خانهٔ ششم است و پیکرهٔ خوشه؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۱۹، بیت ۶۸.

قطعهٔ ۲۰۶، بیت ۵ و ۶	بس که بیتُ‌الحیات را ز نخست، / شیرِ نر دیده‌ام، ز طالعِ خویش؛

باز، وقتِ ظفر، به بیتُ‌المال / سگِ تر دیده‌ام، ز طالعِ خویش.

شیراختر خانهٔ بخت خاقانی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۶، بیت ۱۱. **سگِ تر**، در آیین اسلام، سخت پلید است و می‌باید از او دوری جست. خاقانی، از این روی، طالع خویش را سگ تر پنداشته است نه شیر نر.

قطعهٔ ۲۰۶، بیت ۷	سرِ خر کو، به خواب در، بخت است / دورتر دیده‌ام، ز طالعِ خویش؛

به ... در کاربردی است کهن و ویژگی سبکی. دربارهٔ دیدنِ **سرِ خر** در خواب، نیز **دُمِ خر**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۲۸، بیت ۱۲.

قطعهٔ ۲۱۰، بیت ۲	چون نیشهٔ ضمیرِ من آوا دهد برون، / جانِ مُعِزّی آنجا مُعَزّیٰ کند، به رقص.

نیشهٔ ضمیر تشبیه رساست: نایِ نهاد خاقانی آوا بیرون می‌دهد و آوای او آنچنان رامش‌خیز و طرب‌انگیز است که جان معزّی را، با همهٔ آنکه سوگوار و پژمان است، به رقص درمی‌آورد. **معزّی** و **معزّیٰ** جناس یکسویه در پایان می‌سازند.

قطعهٔ ۲۱۱، بیت ۲ بحرِ اَزجیش فزود از قدمِ من؛ زآن سانک / برجِ برجیس ز یونُس شرف افزود شرف.

برجِ برجیس کنایهٔ ایماست از **ماهی**. برج ماهی خانهٔ برجیس است. خاقانی، به ایهام، از آن ماهیی سترگ را خواسته است که یونس را به کام درکشید.

قطعهٔ ۲۱۲، بیت ۸ چون غریبش یافتی در عقل، چون عقل، از جهان / خانهٔ بالاش مأوا دادی؛ احسنت،ای مَلِک!

تشبیه ازگونهٔ آشکار است: ای شاه! چون خاقانی را در خِرَد شگفتاور و بی‌همتا یافتی، مانند خِرَد که **نخستین** و برترین آفریده است و در سر جای دارد، از جهان، در خانه‌ای والا او راکاشانه دادی.

قطعهٔ ۲۱۲، بیت ۹ ساختی کاخِ سلیمان جایِ بانویِ سبا؛ / پس به دستِ مرغِ گویا دادی؛ احسنت، ای مَلِ۲!

مرغِ گویا کنایهٔ ایما از **هدهد** است و استعارهٔ آشکار از **خاقانی**. **بانویِ سبا** نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از **کنیزکی** که به سخنور ارمغان شده است و **سلیمان** از خودِ **او**.

قطعهٔ ۲۱۲، بیت ۱۱ بهمنِ اسفندیاری؛ کاخِ رستمْ سیستان؛ / سیستان را بهمن‌آسا دادی؛ احسنت، ای مَلِک!

ستوده، با تشبیه رسا، به **بهمنِ اسفندیار** مانند شده است. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **سیستان** استعارهٔ آشکار است از **سرایِ** خاقانی.

قطعهٔ ۲۱۴، بیت ۴ چو در چهاردریْ مُلْک شد، به چار جهت، / مثالِ نور فرستاد، آفتابْ‌مثال؛

چهار دریْ مُلْک کنایه ایماست ازگیتی که چهار سوی بنیادین دارد. تشبیه ازگونهٔ آشکار است.

قطعهٔ ۲۱۴، بیت ۶ و ۷ ببین مثالِ خلافت به دستِ نورُالدّین، / که بهرِ دست، سلاطین کنند حِرْزِ کمال.

فلک چو عُودِ صلیبش بر اختران بندد؛ / که صرعْدار بُوَند اختران، به وقتِ زوال.

دستِ دوم مجاز نامْ‌ابزار است از **چیرگی** و توان. دو **دست** جناس تام می‌توانند داشت. برای درمانِ دیوْزدگی، از عودِ صلیب بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸ ، بیت ۴۳.

قطعهٔ ۲۱۹، بیت ۱ خاقانیا! به کعبه قَسَم یادکن که: من / زآنگه که کعبه‌وار در این سبزْ پرده‌ام،

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. کعبه، در سروده‌های خاقانی، همواره دارایِ پردهٔ **سبز** شمرده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۵.

قطعهٔ ۲۲۰، بیت ۵ همرهند این پنج تن، چون «کاف‌ها یا عین صاد»؛ / یکتنه، چون «قافِ والقران» من اینجا مانده‌ام.».

هر دو تشبیه ازگونهٔ آشکار است. دوستانِ پنجگانهٔ خاقانی که در بیت پیشین آنان را نام برده است، مانند پنج حرفی که در آیه آورده شده‌اند، با هم پیوسته‌اند؛ اما خاقانی، چون حرف **ق** در آغاز **نخستین** آیه از سورهٔ ق، تنها مانده است: «ق وَ ٱلْقُرْآنِ ٱلْمَجِید».

قطعهٔ ۲۲۱، بیت ۳ آوازِ آهن و سنگ اینجا همی شنوم؛ / از دل‌سفالِ‌کُنان ناری همی طلبم.

دلْ سفالْ کُنان: کسانی که دل خود را سفال می‌کنند. خاقانی از آنان که دلشان را مانند سفال خشکانیده‌اند و میرانیده‌اند، می‌خواهد که آتشی باشند و این خواستی است ناشدنی که هرگز به انجام نخواهد رسید. دربارهٔ **ایمه**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۸۳، بیت ۵.

قطعهٔ ۲۲۲، بیت ۱ به مجلس کو نَزیلِ جُودِ خویش است، / کجا یارم که نُزْلِ دون فرستم؟

از **مجلس**، **شاه** خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۹.

قطعهٔ ۲۲۳، بیت ۶ مارِ زرّین کافکنَد تریاکِ کافور از دهان، / هر که را دَردی است، چونِ فرمان طبیبش یافتم.

مارِ زرّین استعارهٔ آشکار از **قلم** است. **کافور** که دارویی است درمانبخش تریاک و پادزهر پنداشته شده است و استعاره‌ای است آشکار از **مرکّب**: ستوده، با نوشتن فرمان و براتِ دهش، دردها را درمان می‌کند.

قطعهٔ ۲۲۳، بیت ۱۰ فکرتِ او خنده‌گاهِ دوست را مانَد؛ از آنک / چون خلیل، از نارِ گلبرگِ رطیبش یافتم.

خنده‌گاه کنایهٔ ایماست از **دهان**. دهان از سویی سرخ و آتشین است و از سویی دیگر تر و شاداب. از این روی، با تشبیه نهان، به **گلبرگِ رطیب** مانند شده است و **خاقانی**، با تشبیه آشکار، به **ابراهیم** که آتش بر او گلستان شد.

قطعهٔ ۲۲۳، بیت ۱۲ دهرِ پیرِ بُوالفُضول است اُمّ صِبْیان‌یافته؛ / کز نباتِ فکرِ او، عُودُالصّلیبش یافتم.

امّ‌صبیان **دیوزدگی** و صرع است که آنرا با **عودُالصّلیب** درمان می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۳. **دهر**، با استعاره‌ای کنایی، **پیری** دیوْزده پنداشته آمده است. **فکر**، با تشبیه رسا، به **نبات** مانند شده است و با تشبیه نهان، به **عودُالصّلیب**.

قطعهٔ ۲۲۳، بیت ۱۳ پیشِ تعذیبِ بیانش، اَزْهری را از هَری / ابجدآموزی نهم، گرچه ادیبش یافتم.

ابومنصور محمّد بن احمد **ازهری** از سخندانان بزرگ هرات در سدهٔ چهارم هجری است. کتاب پرآوازهٔ او، در لغت، «التّهذیب» نام دارد. **ازهری** و **از هری** جناس مرکّب مقرون می‌سازند. **تهذیب**،* چونان نامِ کتاب، با **ازهری** ایهام تناسب پدید می‌آورد.

قطعهٔ ۲۲۳، بیت ۱۵ لهجهٔ من تیغِ سلطان است، در فصلُ‌الخِطاب؛ / تا نگوید: «کآن زمان تیغِ خَطیبش یافتم.»!

تشبیه از گونهٔ رساست: سخنرانِ آدینه تیغ را تنها به پیروی از رسم و راه در دست می‌گیرد، نه به آهنگِ جنگ. خاقانی، در بیتی دیگر، گفته است:

درون کام رها کن زبان؛ که **تیغِ خطیب** / برایِ نام بود در برش، نه بهرِ وغا.

قطعهٔ ۲۲۵، بیت ۳ یکی بِکْر چون دخترِ نعش بودم؛ / به روشندلی چون سِماکش سپردم.

دخترِ خاقانی، با تشبیه رسا، به **دخترِ نعش** مانند شده است که در آسمان است و دست کسی بدو نمی‌رسد. **روشندل** کنایهٔ ایماست از **دامادِ** خاقانی که با تشبیه ساده و مجمل، به **سماک** مانند آمده است. **بودم**: مرا بود.

---

* این واژه، به نادرست، در دیوان تعذیب چاپ شده است.

قطعهٔ ۲۲۵، بیت ۶ اگر کس پناهش نباشد به شَروان، / پناهش بس است آن خدا کِش سپردم.

خداکِش کاربردی ویژه و نوآیین است در قافیه که سخن‌سنجان کهن آنرا «قافیهٔ معموله» می‌نامیده‌اند. در این قافیه **خدا** با **ک** در «کِش» قافیه را می‌سازد. از دیگر سوی، بر پایهٔ هنجاری گویشی، **ک** در قافیه‌ها به زیر (= کسره) خوانده می‌شود؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۴۳.

قطعهٔ ۲۲۶، بیت ۴ کِشتِ زردِ امید دیدم؛ لیک / وعدهٔ فتحِ باب نشنیدم.

امید، با تشبیه رسا، به **کِشتِ زرد** مانند آمده است. دربارهٔ **فتح باب** و پیوندش با **کِشت**، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۳۴.

قطعهٔ ۲۳۳، بیت ۳ چه خوش گفت سالارِ موران که: «با جم، / نکردم بدی؛ زو، چرا می‌گریزم؟».

در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است و رفتن وی به وادی موران و سخن گفتنش با سالارِ مورچگان. نام این سالار را که شکوه و سپاهش بس بیش از آنِ سلیمان بود منذر نوشته‌اند.*

قطعهٔ ۲۳۴، بیت ۲ عمادُالدّوله، اریائیط، کو را / نه بِطْریقِ اجل؛ قیصر نویسم.

اریائیط از رده‌های پیشوایی در آیین ترسایی می‌نماید. اما پیشینه و چگونگی آن بر من آشکار نشد و در هیچ آبشخور و مأخذی یافته نیامد.

قطعهٔ ۲۳۸، بیت ۵ ز کس، سخن چه نیوشم؟ حدیثِ خوش چه سرایم؟ / تنورِ گرم نبینم؛ فَطیرها چه سریشَم؟

دستانی را خاقانی، در این بیت، گنجانیده است: تا تنور گرم است نان را می‌باید بدان چسباند و پخت. **سریشم** را خاقانی از **سرشتن** به کار برده است.

قطعهٔ ۲۳۸، بیت ۸ ز چارنامه، عِیان شد که: من موّحدْنامم؛ / به چار کیش، خبر شد که: من مقدّسْ کیشم.

چهار نامه نُبی و انجیل و تورات و صُحُف ابراهیم یا زبور داود است. **چهار کیش** کیشهای اسلام و ترسایی و یهودی و زرتشتی است.

قطعهٔ ۲۳۸، بیت ۱۱ مرنج، اگرْت بگویم: «به نان و جامه، مرنجان؛ / به نان و جامه رسان، از بَنان و خامهٔ خویشم.».

به نان و جامه رسان: رساننده به نان و جامه. **جامه** با **خامه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **بنان** و **نان** جناس مزید.

قطعهٔ ۲۳۹، بیت ۸ من، هم از بادِ سر، به دردِ سرم؛ / ابرم؛ از باد باشد افغانم.

بادِ سر خودپسندی و غرور است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **باد** استخدامی دارد: در پیوند با ابر، در معنیِ آخشیج سوم است و در پیوند با خاقانی، در معنیِ خودپسندی.

قطعهٔ ۲۴۰، بیت ۲ او، به ده نوع، قدحِ من خوانَد؛ / من، به ده جنس، مدحِ او خوانم.

دربارهٔ **ده نوع**، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸. چنان می‌نماید که از **ده جنس** ده شیوهٔ شاعری خواسته شده است

* قصص قرآن مجید / ۲۸۱.

که خاقانی آنها را، در سروده‌ای دیگر، ده حِلیه خوانده است؛ در این باره، بنگرید به قطعهٔ ۲۹۴، بیت ۸ .

قطعهٔ ۲۴۱، بیت ۲ او، بر رخِ سیاه، سپیداب می‌کُند؛ / من، بر سرِ سپید، سیاهٔآب می‌کنم.

سیاه آب آنچه موی را بدان رنگ تیره می‌زده‌اند. **سپیداب** یکی از هفت آرایش زنان بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. این بیت خاقانی سروده‌ای از رودکی را فرایاد می‌آورد، آن تیره‌چشم روشنْ‌رای:

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه، تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه؛
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند، من موی در مصیبتِ پیری کنم سیاه.

قطعهٔ ۲۴۲، بیت ۱ آنچه افتاد چند بار مرا، / پند نگرفتم، ای فلان که: منم!

فلان کنایهٔ ایماست از **ناسزا** و هر دشنامی زشت را نشانگر می‌تواند بود.*

قطعهٔ ۲۴۵، بیت ۶ در گوشِ گاو، خفته‌ام از امن؛ کز سخاش، / با گنجِ گاو و دولتِ بیدار می‌روم.

خفتن در گوشِ گاو کنایهٔ فعلی ایماست از «نیک در آسایش و امن بودن». دربارهٔ **گنجِ گاو**، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۴۹.

قطعهٔ ۲۴۵، بیت ۱۰ بر عینِ غین گشته ز خجلت ز عینِ مال، / چون حرفِ غین بین که گرانبار می‌روم.

عینِ نخستین در معنیِ **مانند** به کار رفته است؛ **بر عین**: به مانند. **عینِ** دوم در معنیِ زر و سیم و **نقد** است. دو **عین** جناس تام دارند و با **غین** ایهام تناسب می‌سازند. خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، خود را یک بار در نزاری و گوژی به **غین** مانند کرده است و باری دیگر، با تشبیه آشکار، در گرانباری: گرانباریِ غین از آن است که سه نقطه دارد و یک دندانه و دو چنبر.

قطعهٔ ۲۴۷، بیت ۵ رَوْ؛ کاین شِفا «شَفاجُرُف» است از سقر تو را؛ / آنرا شِفا مخوان؛ که شقایی است بس عظیم.

شفایِ نخستین نام کتاب پور سیناست و با **شِفای** دوم که در معنی درمان است جناس تام می‌سازد و با **شَفا** جناس ناقص. **شَفا** و **شَقا** نیز جناس لاحق می‌سازند. **شَفا جُرُف** در معنی کنارهٔ تالاب و آبگیر است و به کنایهٔ ایما از **جایِ پرخطر** و ناامن به کار رفته است. این آمیغ برگرفته از آیهٔ صد و نهم است از سورهٔ توبه: «أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ ٱللهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ ٱللهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِين».

قطعهٔ ۲۴۷، بیت ۹ ترسِ تو بس نجاتِ تو و دردِ تو شِفات؛ / تا حیِ راستین شوی، ای باشگونه تیم!

باشگونه تیم کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **مَیْت**، به معنیِ مرده. باشگونهٔ مَیْت یا میّت تیم می‌شود. **نجات** و **شفا**، چونان نام کتابهایِ پورِ سینا، با هم ایهام تناسب می‌سازند: ای مرده! برای آنکه زندهٔ راستین بشوی و از آلایشها و خواهشهایِ تن برهی، ترس تو از خدای و درد تو در رستگاری و درمانِ تو بسنده است.

---

* از گونه فلان فلان شده، در پارسیِ گفتاری.

قطعهٔ ۲۴۷، بیت ۱۱ دریا، به دستِ ابر، به طفلانِ مهدِ خاک / شیرِ کَرَم فرستد و او مادرِ یتیم!

ابر، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دست** پنداشته آمده است. **طفلانِ** مهد خاک استعارهٔ آشکار از **گلها** و سبزه‌هاست. **مهدِ خاک** و **شیرِ کرم** تشبیه رساست. از **یتیم**، مروارید درشت و رخشان خواسته شده است. **دریا** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **مادری** شیرده انگاشته آمده است: دریا مادرِ کودکی یتیم است؛ اما آنچنان راد و بخشنده‌است که گذشته از کودکِ پدرْمرده‌اش کودکان خفته درگاهوارهٔ خاک را نیز بادستِ ابر شیر می‌دهد.

قطعهٔ ۲۴۸، بیت ۱ این غَرِ غَرْچه که جغدِ دِمَن است، / نیست او را چو همای اصلِ کریم.

غرِ غرچه کنایهٔ ایماست از **رشیدِ وطواط** که با تشبیه رسا، به **جغد** مانند شده است و با تشبیه آشکار به **همای**. شاید نانژادگی و بی‌تبارِ همای از آن روی است که این مرغ مرغی است افسانه‌ای و چگونگیِ زاد و رودِ آن دانسته نیست.

قطعهٔ ۲۴۸، بیت ۵ نیست در قصرِ شهان، شاهین‌وار، / هست بر کُنگُره‌ها، کُنْگُرِ دِیم.

دِیم در معنی **روی** و رخسار است و با تشبیه رسا، به **کُنْگُر** مانند شده است. **کُنْگُر** نامی است دیگر **جغد** را: رشید وطواط درگجستگی و زشتیِ روی، به جغد مانسته آمده است. دو تشبیه دیگر ازگونهٔ آشکار است. **بر کنْگره بودن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از دیده‌بانی و طلایگی؛ خواستِ خاقانی آن است که «نکوهیدهٔ» او در شمار بزرگان نیست که مانند شاهین درکاخ شاهان جای داشته باشد؛ بلکه در شمارِ رهیان و فرمانبران است و بر فراز باروها به سر می‌برد. **کنگره** با **کنگر** جناس مذیّل می‌سازد.

قطعهٔ ۲۴۸، بیت ۸ رهبرِ دیو، چو طاووس، مدام؛ / مایهٔ فسق، چو عصفور، مقیم.

رشید وطواط، با تشبیه آشکار و جمع، به **طاووس** و **عصفور** مانند شده است: **دیو**، به یاری **طاووس** و مار، توانست به درون بهشت راه جوید و حوّا و آدم را بفریبد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴. **گنجشک**، در میان مرغان، به کامجویی و شهوترانی آوازه دارد؛ از آن است که از اندامهای او، برای افزودن بر نیروی «باه» بهره می‌برده‌اند:

> ... زَهرهٔ او (=گنجشک) چندانکه خواهد در همچندِ آن عسل کند و بر عورت انداید، پیش از آنکه شراب خورده باشد و با زن صحبت کند؛ آن زن بی‌آرام شود و یک ساعت نشکیبد. اگر زهرهٔ او بر قضیب اندایند و جماع کنند، زن آبستن شود... اگر بچّهٔ گنجشک به زنده بال و پر بکَنند و ساده کنند؛ پس در آشیان زنبور بنهند؛ تا آنرا بگزند، چندانکه بمیرد و برآماسد؛ پس آنرا بردارد و به روغن گاو بجوشاند، درگاه مجامعت اگر یک قطره از آن روغن بر زیر پای مالند چندانکه خواهد جماع توان کرد... مغز سر هفت گنجشک با شکر بیامیزد و بخورد، آب پشت بیفزاید؛ و اگر بر قضیب مالند، سخت شود؛ و همچنین مجامعت را قوّت دهد... گوشت او گرم بود؛ و هر که بسیار خورد، آب پشت بیفزاید و ذکر قوی کند.*

---

* فرّخنامه / ۱۰۱.

قطعهٔ ۲۴۸، بیت ۹ تا که خاقانی بلبلْ‌سخن است، / اوست، چون باشه، گهِ باد عقیم.

خاقانی، با تشبیه استوار، به **بلبل** مانَنده آمده است و نکوهیدهٔ او، با تشبیه آشکار، به **باشه** که مرغی است شکاری و به هنگام باد، کاری از او ساخته نیست. خاقانی، در بیتی دیگر، گفته است:

چه جایِ راحت و امن است و دهر پر نکبت؟ چه روزِ **باشه** و صید است و دشت پر **نکـبا**؟

قطعهٔ ۲۵۱، بیت ۳ در کانون، اصلِ نَفْسِ ابلیس؛ / در قانون، علمِ شخصِ آدم.

اصلِ نَفْسِ ابلیس کنایهٔ ایماست از **آتش**: در باورشناسیِ دینی، دیو آفریده از آتش شمرده می‌شود. **قانون** کتاب پرآوازهٔ پورِ سیناست، در پزشکی که «علمِ شخصِ آدم» در آن نوشته شده است. **شخص** در معنیِ **کالبد** است. **قانون** و **کانون** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

قطعهٔ ۲۵۳، بیت ۱ ای شده خایهٔ چپِ سلطان! / خایهٔ راستینِ عالَم هم!

از «خایهٔ چپ و راست شدن»، به کنایهٔ ایما، **نزدیکی** و همراهی و در پیِ آن، **چاپلوسی** و چربگویی خواسته شده است. «بر شدن خایه در شکم» نیز، در بیتِ سپسین، کنایه‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از **هراسیدن**. سروده ریشخندآمیز و طنزآلود است.

قطعهٔ ۲۵۴، بیت ۳ وگر دَهْ چشمه بگشاد ابنِ عِمْران از دلِ سنگی، / مرا بحری ز دل بگشاد عزّالدّینِ بوعمران.

بحر استعارهٔ آشکار است از **سخنِ** خاقانی. دربارهٔ **ده چشمه** که موسی از دلِ سنگ گشاده است، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۱۰۷. **ده** به کنایه از **بسیاری** به کار رفته است؛ موسی دوازده چشمه از دل سنگ برآورد، هر چشمه برای یکی از تیره‌های عبرانیان.

قطعهٔ ۲۵۴، بیت ۱۰ محمّدْنطق، نُعمانْلفظ، احمدْرای؛ مالکْ‌دَم؛ / که امّت را رسد فریاد عزّالدّینِ بوعمران.

محمّد محمّد ادریس شافعی است و **نعمان** ابوحنیفه و **احمد** احمدِ حنبل و **مالک** مالکِ انس که چهار پیشوای دینْدانند، نزدِ سنیّان. تشبیه‌ها ازگونهٔ رسا می‌توانند بود؛ نیز اگر نطق و لفظ و رای و دم را مانْروی بدانیم، ازگونهٔ استوار و جمع.

قطعهٔ ۲۵۴، بیت ۱۱ بیانِ ثَعْلبی چون رانْد از تفسیرِ خرگوشی، / نماید شیرِ اِنسیْ‌زاد عزّالدّینِ بوعمران.

ابو اسحق احمد بن محمّد نیشابوری **ثعلبی** از ناماورانِ سدهٔ چهارم و پنجم است، در دینْدانی و در گزارشِ نُبی. عبدالملک بن ابی عثمان نیشابوری **خرگوشی** نیز از دینْدانانِ نامدار، در سدهٔ چهارم بوده است. او به سال ۴۰۷ درگذشته است. **شیر** با **خرگوش** و **ثعلب** ایهام تناسب می‌سازد.

قطعهٔ ۲۶۴، بیت ۲ ز نوکِ ناوَکِ این ریمنِ خُماهنْ‌نام، / هزارچشمه چو ریْماهن است سینهٔ من.

ریمنِ خماهنْ نام کنایهٔ ایماست از **آسمان** که با استعاره‌ای کنایی **ریمنی** فریفتار و تیرانداز پنداشته آمده است. **آسمان**، با تشبیه نهان، به **خُماهن** نیز مانند شده است؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۹. **سینهٔ** خاقانی، با تشبیه آشکار، به **ریْماهن** مانندگردیده است در «هزار چشمگی». **ریماهن** مانده و چرکِ آهن است در کوره.

قطعهٔ ۲۶۵، بیت ۱ چو خاتَم، ار همه تن چشم شد دلم، چه عجب؟ / که «حَسْبُکَ‌الله» نقش است، بر نگینهٔ من.
حَسْبُکَ الله بخشی است از آیهٔ شصت و چهارم از سورهٔ انفال: «یَا أَیُّهَا ٱلنَّبِیُّ حَسْبُکَ ٱللهُ وَ مَنْ ٱتَّبَعَکَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِین». تشبیه از گونهٔ آشکار است. **چشم** استعارهٔ آشکار است از **گوهرهایِ** نگین، در انگشتری.

قطعهٔ ۲۶۹، بیت ۴ آب و آتش یکی است بر تنِ مُشک؛ / خواه آب آر و خواه آتش زن.
آب و آتش، هر دو، **مُشک** را زیان می‌دارد و آنرا تباه می‌سازد.

قطعهٔ ۲۷۳، بیت ۳ آن خرِ مصر عَتابی است و ز اطلس جُلِ او؛ / تو خرِ اطلسی و هست عَتابی جُلِ تو.».
خرِ عتابی کنایهٔ ایماست از **گورِ خر** که پوست او، مانندِ خارا یا عتّابی که گونه‌ای از دیباست، رجْرج و راه‌راه است. **اطلس**ِ نخستین در معنیِ **دیباست** و **اطلس**ِ دوم در معنیِ **تیره‌فام** و خاکستریْ‌رنگ: آن خرِ مصر عتابی است و جُلی از دیبا دارد و تو خری تیره‌فامی و جامه‌ای از خارا در بر کرده‌ای. بر پایهٔ **عتابی** و **اطلس**، وارونگی بیت را آراسته است. سعدی نیز، در چامه‌ای، از «خرِ عتابی» یاد کرده است:

ابلهی صد عتابی خارا گر بپوشد، **خری** است **عتّابی**.

قطعهٔ ۲۷۶، بیت ۲ آیی چو سیزکوبهٔ رازی به بانگ و نیست، / جز بر دو گوپیازهٔ بلخیْت دستگاه.
دربارهٔ **سیزکوبهٔ رازی** و **گوپیازهٔ بلخی**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۹۸.

قطعهٔ ۲۷۷، بیت ۲ چون شوم سوخته از خامیِ گفتارِ بَدان، / به نکوکار پناه آرم و او هست گُواه.
نکوکار کنایهٔ ایماست از **خداوند**. **سوخته** و **خام** ایهام تضاد می‌سازند.

قطعهٔ ۲۷۸، بیت ۴ عطسهٔ سِحرِ حلالِ من فلکی بود؛ / بود، به دَهْ فن، ز رازِ نُهْ فلک آگاه.
سحرِ حلال استعارهٔ آشکار از **سخن** است. دربارهٔ **ده فن**، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸. **فلکی**، شاگردِ خاقانی، اخترشمار بوده است. بَرْنامِ هنری او فلکی نیز از آنجاست؛ دربارهٔ **عطسه**، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۵۲.

قطعهٔ ۲۸۰، بیت ۴ کَفَت عیسی‌آسا، به اعجازِ همّت، / تبِ آز را پیش از آهنگ بسته.
کف، با تشبیه آشکار، به **عیسی** مانند شده است در درمانگری و پزشکی. **آز**، با تشبیه رسا به **تب** مانند آمده است: کف رادتو، به یاری همّت شگفتیکارت، تبِ آز را پیش از آنکه پیکرِ مردمان را فرابگیرد، بسته است و بی‌اثر گردانیده است.

قطعهٔ ۲۸۰، بیت ۶ سراید نوایِ مدیحِ تو زُهره؛ / ببین زلف در گیسویِ چنگ بسته.
گیسویِ چنگ استعارهٔ آشکار از **تارهایِ** بسیارِ این ساز است.

قطعهٔ ۲۸۰، بیت ۷ فلک چنگْ‌پشت است و ساعاتْ رگها؛ / که رگ بیست و چار است، بر چنگ بسته.
پشتِ فلک، با تشبیه رسا، در خمیدگی به **پشتِ** چنگ مانند شده است و **ساعات** شبانه‌روز، با تشبیه استوار، به بیست و چهار **تارِ** چنگ. **رگ** استعارهٔ آشکار از **تار** این ساز است.

قطعهٔ ۲۸۱، بیت ۲ خواجه از باد تکیه‌گه کرده؛ / بالَش از بالِش ِ پَرآکنده.

بـال با **باد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **بالِش** جناس مذیّل. چنان می‌نماید که خواستِ خاقانی از این بیت آن است که خواجه در خواب است و فریاد دادخواهان را بر درگاهِ خویش نمی‌شنود؛ زیرا بالِش آکنده از پـر بالی شده است که او را بـر پشتِ بـاد نشانده است و در جهـانهایِ خواب به پرواز درآورده است.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۲ در خواب رفته بختم و بیدار مانده چشم؛ / لا الطَّرْفُ لي يَنامُ و لاالْجَدُّ يَنْتَبِهْ.

بختم در خواب رفته است و من از تیره‌روزی، شب را بیدار می‌مانم؛ چشمم نخفته است و بختم بیدار نیست. پارهٔ دوم برگردانی است تازی از پارهٔ نخستین.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۳ چون ماهِ چار هفته شُدستم، به هفت حال؛ / حالی چنانکه لَیسَ عَلی الْخَلْقِ یَشْتَبِهْ.

دربارهٔ **هفت حال**، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۶. **ماهِ چار هفته** کنایهٔ ایماست از ماه در **پوشیدگی** و محاق. تشبیه از گونهٔ آشکار است. حال نزار خاقانی آنچنان آشکار است که مردم، به هیچ روی، در آن کمترین گمانی نمی‌توانند داشت.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۴ دل چون قلم در آتش و تن کاغذ اندر آب؛ / فَالنّارُ اَحْرَقَتْهُ و الْماءُ حَلَّ بِهْ.

دل و **تن**، با تشبیه ساده و مجمل، به **قلم** مانند شده است، آنگاه‌که در آتش می‌سوزد و به **کاغذ**، آنگاه که در آب افتاده است: مانندگان، در تشبیه، ناوابسته‌اند و مانستگان وابسته: دلم چون قلم سوزان است و تنم چون کاغذ خیس شده؛ پس آتش آنرا فرو می‌سوزد و آب این را از میان می‌برد.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۵ ایّام دِمنه‌طبع و مرا طالع است اسد؛ / من پای در گِل، از غم و حسرت، چو شَتْرَبِهْ.

دِمنه، با مجاز خاص و عام، در معنیِ **روباه** به‌کار رفته است و **طبعِ** روزگار، با تشبیه رسا، در نیرنگ و فریب به **طبعِ** روباه ماننده آمده است. **خاقانی** نیز، با تشبیه آشکار، به **شتربه** مانند گردیده است که نام گاوی است در «کلیله و دمنه». **اسد**، چونان یکی از قهرمانان این کتاب، با **دمنه** و **شتربه** ایهام تناسب می‌سازد. برج بخت خاقانی **شیراختر** یا اسد بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۶، بیت ۱۱. **پای در گل ماندن** کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از **درماندگی** و بیچارگی.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۸ چون جانِ صبر در تنِ همّت نماند و زیست، / گو: قالبِ نیاز ممان هرگز و مَزِهْ.

جانِ صبر تشبیه رساست. **همّت**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **تن** پنداشته آمده است و **نیاز** دارایِ **قالب**. **مَزِهْ** ریختی است از **مَزِی**، به معنی «زندگی مکن». همین ریخت در واژهٔ ستایش و آفرین، **زه** دیده می‌شود که ریختی است از **زی**. **نماند و زیست**: نماند و نزیست.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۹ دولت به من نمی‌دهد از گوسپندِ چرخ، / از بهرِ دَرد، دنبه و بهرِ چراغ، پِهْ.

گوسپندِ چرخ نخستین برج است از دوازدهگان. **پِهْ** ریختِ کوتاه شدهٔ **پیه** است. برای فرونشانیدنِ درد، بر اندامِ دردناک **دنبه** می‌نهاده‌اند و چراغ را گاه با **پیه** برمی‌افروخته‌اند و روشن می‌داشته‌اند. بهانگی نیک

بیت را آراسته است. **دولت**، بـا بازخوانیی هنـری از گونهٔ اسناد به سبب، نهاد و کنندهٔ جمله آورده شده است.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۱۱ بیمارِ جان‌رمیده، برون آمدم ز ری؛ / شاخِ حیات سوخته و برگِ راه نِهْ.

نه واژهٔ نفی، با کاربردی ویژه، در ریختِ **نِهْ** به کار رفته است و با واژگان دیگرِ قافیه که در همهٔ آنها رَوِی حرفِ «ها»ست، قافیه آورده شده است.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۱۶ از تب، چو تارِ مویْ مرا رشتهٔ حیات؛ / وآن موی، همچو رشتهٔ تبْبُر، به صد گِرِهْ.

رشتهٔ حیات، با تشبیه ساده و مجمل، به **تارِ موی** مانند شده است و آن موی، با تشبیه آشکار، به **رشتهٔ تبْبر**؛ دربارهٔ این رشته، بنگرید به چامهٔ ۱۱۹، بیت ۷۰.

قطعهٔ ۲۸۳، بیت ۱۷ غایب شد از نتیجهٔ جانم میان راه، / یک عَیْبه نظم و نثر که از صد خِزینه بِهْ.

نتیجهٔ جان کنایهٔ ایماست از **سخن**: خاقانی در نخستین سفر خویش، آنگاه که بیمار و نالان و آرمیده بر چوبْ‌پاره، از ری بازمی‌گشت پاره‌ای از نوشته‌ها و سروده‌هایش راکه به پارسی و تازی سروده و نوشته بود گم کرد و سخت پژمان و اندوهناک شد.* این رویداد جان سخنور را آنچنان به درد آورده است که در این قطعه نیز از آن یاد کرده است.

قطعهٔ ۲۸۴، بیت ۳ ماه، در هفت فلک، خانه یکی دارد و بس؛ / زحلِ نحس ِ زَمِن راست، به یک جا، دو سرای.

هر کدام از هفتان دو خانه دارند، مگر خورشید و ماه. این دو را خانه‌ای بیش نیست: خانهٔ خورشید شیرْاختر است و خانهٔ ماه خرچنگ. دو خانهٔ **کیوان** دو برجِ بُز است و آبریز.

قطعهٔ ۲۸۷، بیت ۲ نیکوت داشت اوّل و نیکوت دارد آخِر؛ / این بیت معتقَد ساز، از گفتهٔ تَنُوخی:

ابوالقاسم علی بن محسن **تنوخی** بصری از سخنوران سدهٔ پنجم و همنشین و یار ابوالعلای معرّی بوده است. درگذشت او را در سال ۴۴۷ نوشته‌اند.

قطعهٔ ۲۸۷، بیت ۳ «رَضیتُ بِما قَسَّمَ اللهُ لي؛ / وَ فَوَّضْتُ اَمْرِی اِلیٰ خالِقی.

بدانچه خداوند بهرهٔ من گردانیده است، خشنودم؛ و کار خویش را به آفریدگارم وانهاده‌ام.

قطعهٔ ۲۸۷، بیت ۴ لَقَدَ اَحْسَنَ اللهُ فِی مٰا مَضیٰ؛ /کذٰلک [لِیُحْسِنَّ]** فی مٰا بَقِي.»

خداوند، در آنچه از زندگانیم گذشته است، با من نیکویی کرده است؛ بی‌گمان، درماندهٔ زندگانیم نیز، با من نیکویی خواهد کرد.

---

* در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۳۲ و ۳۵.

** در متن س و ع: «یحسن»؛ اما، بدین‌سان، وزن سخن بی‌سامان و پریشان خواهد بود. به گمان، ریختِ درست، «لیحسنّ» بوده است. از دید معنا نیز، این ریختْ نیک سنجیده و شیواست. زیرا تنوخی، به استواری و تأکید، گفته است که: چون خداوند گذشته را بر او نیک گردانیده است، بی‌هیچ گمان، آینده را ــ آنچه را از زندگانی او مانده است ــ نیز بر وی نیکو خواهد گردانید.

قطعهٔ ۲۸۸، بیت ۱۱ آخرِ نامِ خویش را بر چرخ، / بیمِ نارِ بلا فرستادی.

آخرِ نام کنایهٔ ایماست از **شیر** که آخرِ نامِ «لیالواشیر»، ستودهٔ خاقانی است در این قطعه.

قطعهٔ ۲۸۸، بیت ۱۵ زَهرهٔ آبْ گشتهٔ کوه است / که ثنا را جزا فرستادی؛

زَهرهٔ آبْ گشتهٔ کوه استعارهٔ آشکاراست از **زر. کوه**، بااستعاره‌ای کنایی، دارایِ **زَهره** پنداشته آمده‌است: زهرهٔ کوه از بیمِ اسپهبد لیالواشیر آب شده است و زری که برای خاقانی فرستاده است، همان زَهرهٔ آب شده است.

قطعهٔ ۲۸۸، بیت ۲۶ چون سه حرفِ میانهٔ نامت، / از قبولم لِوا فرستادی.

سه حرفِ میانه، در نام لیالواشیر، **لواست. قبول**، با تشبیه نهان، به **لوا** مانند شده است.

قطعهٔ ۲۸۸، بیت ۳۲ گنجِ عرشی گشایمت به زبان؛ / که مراکیمیا فرستادی.

گنجِ عرشی کنایهٔ ایماست از **سخن**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۵۵.

قطعهٔ ۲۸۸، بیت ۴۷ افسرِ زر چو شاهْ دابِشْلیم، / بر سرِ بِیدپا فرستادی.

تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **دابشلیم** نام پادشاه هند است که **بیدپای** فرزانهٔ افسانه‌رنگ هندی «کلیله و دمنه» را برای او نوشته است. دابشلیم همروزگار با خسرو انوشیروان می‌تواند بود. **بیدپا** استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است.

قطعهٔ ۲۸۸، بیت ۴۹ شاهِ نُعمانْ‌کفی و نابغه را / زرّ و فرّ و بها فرستادی.

نعمانْ‌کف تشبیه رسا می‌تواند بود. ابوقابوس نعمانِ منذر شاه حیره ستوده و برکشندهٔ نابغهٔ ذبیانی بوده است. **نابغه** استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است.

قطعهٔ ۲۸۹، بیت ۱ اَبْزدستا! ز بحرِ جُودْ مرا، / عنبرِ دُرْثمن فرستادی.

ابْزدست تشبیه رساست وکنایهٔ ایما از **ستوده. بحرِ جود** نیز تشبیه رساست. از **عنبر**، با مجاز خاص و عام، **بندهٔ** سیاه خواسته شده است. بندگان را عنبر می‌نامیده‌اند.

قطعهٔ ۲۸۹، بیت ۲ یمن و تُرک هست شوم و به من، / یُمْنِ فالِ یَمَن فرستادی.

یمن از آن روی گُجسته است که از اقلیم نخستین است و این اقلیم بازخوانده به **کیوان** که گجستهٔ مِهین است. **یُمن** و **یَمَن** همریشگی هنری می‌سازند.

قطعهٔ ۲۸۹، بیت ۳ طُغرِلیّ و همای و بلبل را، / زاغِ طوطیْ‌سخن فرستادی.

ستوده، با تشبیه رسا و جمع، به **طُغرِل** و **همای** مانند شده است. **بلبل** استعارهٔ آشکار از **خاقانی** است و **زاغ** از **بندهٔ** سیاهِ ارمغان شده. **زاغ**، با تشبیه استوار، به **طوطی** مانننده آمده است.

قطعهٔ ۲۹۰، بیت ۴ هم کرد مرا دعا، گهِ نَزْع؛ / گفت: «افضلِ شرق و غرب بادی!».

افضل نامِ **خاقانی** نیز هست؛ بدین سان، ایهامی در آن به کار رفته است.

قطعهٔ ۲۹۱، بیت ۲ جُلّابِ خواصِ دَرد را سرد، / الّا به سپیده‌دم نکردی.

جلّابِ سرد ارزش دارویی و درمانی ندارد. خاقانی، در قطعه‌ای دیگر، گفته است:

جـفاست از تـو جـوابِ سـؤالِ خـاقانی؛ سؤال را، ز تو، تاکـی جـواب بـاشد سـرد؟
جـواب سـرد فـرستی؛ شِـفایِ دل نـدهد؛ **شِفا** چگونه دهد، چون **جُلاب** باشد **سرد**؟

قطعهٔ ۲۹۴، بیت ۸ ز دَهْ شیوه کآن حِلْیَتِ شاعری است، / به یک شیوه شد داستان عنصری.

خاقانی از **ده شیوهٔ** شاعری، خود، در بیتِ سپسین سه شیوه راکه تحقیق است و زهد و پند و عنصری «حرفی از آن نمی‌دانسته است»، یاد کرده است: شیوه‌های دیگر راکه عنصری، چونان سخنور، از آنها آگاه می‌توانسته است بود، از این‌گونه می‌توان دانست: ستایش؛ نکوهش؛ خواهش؛ سپاس؛ فرّخباد؛ سوگ؛ طنز و شوخی و لاغ؛ نیز بنگرید به قطعهٔ ۲۴۰، بیت ۲.

قطعهٔ ۲۹۴، بیت ۱۴ ز نَی، دُوزباشِ دو شاخی نداشت / چو من در سه شاخِ بَنان عنصری.

از **نی، قلم** خواسته شده است و با تشبیه نهان، به چوبی دوشاخه مانند شده است که چاووشان و فرّاشان با آن مردم را دور می‌داشته‌اند و راه را برای گذر پادشاهان می‌گشوده‌اند. **سه شاخِ بَنان** سه انگشت قلمگیر است.

قطعهٔ ۲۹۴، بیت ۱۹ به نظمِ چو پروین و نثرِ چو نعش، / نبود آفتابِ جهان عنصری.

نظم و **نثر**، با تشبیه ساده و مجمل، به **خوشهٔ پروین** و **بنات‌النّعش** مانند شده است؛ در پندارشناسیِ سخنِ پارسی، خوشهٔ پروین نشانهٔ همبستگی و بسامانی است و هفت اورنگ نشانهٔ پریشانی و بی‌سامانی.

قطعهٔ ۲۹۵، بیت ۴ از دستِ دیوِ حادثه، در تو گریخت دین؛ / یعنی: شهابِ دین تویی؛ اندوهِ دین خوری.

دیوِ حادثه تشبیه رساست. در **شهابِ دین**، ایهامی نهفته است: یک معنی **نامِ** ستوده است و دیگری **سنگْ‌اختر** که از آسمان به زمین می‌افتد. چشمزدی به باوری قرآنی، در بیت، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲۹. **دین**، با استعاره‌ای کنایی، **پناهجوی** پنداشته آمده است.

قطعهٔ ۲۹۵، بیت ۸ خوردی دریغِ من که اسیرم به دستِ چرخ؛ / آری! به دستِ دیو، دریغِ نگین خوری.

چشمزدی به داستان سلیمان و دیو و انگشتری، در بیت، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹. **چرخ**، با تشبیه نهان، به **دیو** مانَنده آمده است و **خاقانی** به **نگین**.

قطعهٔ ۲۹۵، بیت ۱۱ چون هست انگُبین زگُل، چه کنی پس گُلْ‌انگُبین؟/چون نحل گُل خورَد، نه زنحل‌انگُبین خوری؟

نحل از شیرهٔ گلها انگبین مـی‌سازد، پس انگبیـن از گـل پدید آمده است و شـایستگی و ارزشِ گـل را در خود نهفته می‌دارد. از این روی، نیازی به آمیختن انگبین و گل و ساختن «گُلْ‌انگبین» نمی‌ماند؛ به همان سان، دیوان خاقانی که در شیرینی به انگبین می‌ماند، سخنْ‌دوست را از سروده‌های دیگران بی‌نیاز می‌گرداند.

قطعهٔ ۲۹۶، بیت ۶ تیغش ز چار شهرِ خراسان خراج خواست؛ / از چار شهر چه؟ که ز نُهْ چرخِ چنبری.

دربارهٔ **چهار شهر خراسان**، بنگرید به چامهٔ ۶۱، بیت ۳۸.

قطعهٔ ۲۹۶، بیت ۱۰ گردون مگر مُصَحَّفِ نامش شنیده بود، / «کاَبْشِر» نوشت نامش بر تاجِ مشتری!

گشتهٔ (= مصحّف) **اَبْشِر** که به معنیِ «مژده ده» است، **اَتْسِز** است، نامِ ستودهٔ خاقانی در این قطعه.

قطعهٔ ۲۹۷، بیت ۱ چون یوسُفِ سپهرِ چهارم ز چاهِ دَی، / آمد به دلو، در طلبِ تختِ مشتری،

یوسفِ سپهرِ چهارم استعارهٔ آشکار است از **خورشید** که در آسمان چهارم جای دارد. **چاهِ دَی** تشبیه رساست. **تختِ** مشتری استعارهٔ آشکار از برج **ماهی** است که خانهٔ برجیس است. **مشتری**، با استعاره‌ای کنایی، **پادشاهی** پنداشته آمده است که اورنگی دارد. در **دلو**، استخدامی نهفته است: در پیوند با یوسف، **آبریز** است و در پیوند با **خورشید**، **برجِ یازدهم**.

قطعهٔ ۲۹۷، بیت ۶ «یا اَیُّهاالْعَزیز» بخوان، در سجودِ شکر؛ / جان برفشان، بضاعتِ مُزجاتِ کِهتری؛

یا ایُّها الْعَزیز و **بضاعتِ مُزجات** از هشتاد و هشتمین آیه از سورهٔ یوسف ستانده شده است: «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَیْهِ قَالُوا یَا أَیُّهَا ٱلْعَزِیزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا ٱلضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبَضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا ٱلْکَیْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنَا إِنَّ ٱللهَ یَجْزِی ٱلْمُتَصَدِّقِینَ».

قطعهٔ ۲۹۷، بیت ۱۲ در «اَوْهَنُ‌البیوت»، چه ترسی ز عنکبوت، / چون بر درِ مشبّکِ زنبورِ کافری؟

اَوْهَنُ البیوت بخشی است از آیهٔ چهل و یکم از سورهٔ عنکبوت: «مَثَلُ ٱلَّذِین ٱتَّخَذُوا مِنْ دُونِ ٱللهِ أَوْلِیاءَ کَمَثَلِ ٱلْعَنْکَبُوتِ ٱتَّخَذَتْ بَیْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ ٱلْبُیُوتِ لَبَیْتُ ٱلْعَنْکَبُوتِ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُون».

قطعهٔ ۲۹۷، بیت ۱۵ چون دورباش در دهنِ مار دیده‌ای، / از جوشنِ کَشَف، چه هراسی؟ چه غم خوری؟

دور باش چوبی بوده است دوشاخ که چاووشان و چاکران آنرا در دست می‌گرفته‌اند و پیشاپیش شاهان می‌رفته‌اند و راه را می‌گشوده‌اند. در بیت، استعارهٔ آشکار است از **زبانِ مار** که دوشاخه است. **جوشنِ** کشف استعاره‌ای است دیگر آشکار از **لاکِ** سختِ این جانور.

قطعهٔ ۲۹۸، بیت ۳ قالتِ من نیمروز؛ حالتِ من نیمشب؛ / تیغ کشد، هندوی؛ تیر زند، ناوَکی.

قالت و **حالت**، با تشبیه رسا، به **نیمروز** و **نیمشب** مانند شده‌اند. **تیغ** و **تیر** استعارهٔ آشکاراست از **نخستین پرتوهایِ** خورشید که تیز و بلند بر آسمانِ پگاهی می‌تابند.

قطعهٔ ۲۹۸، بیت ۴ در برِ این پیرزن، هیچ جوانمرد نیست؛ / خَلق همه کودکند؛ من نکنم کودکی.

پیرزن استعارهٔ آشکار است از **گیتی**. این پندار شاعرانه پایهٔ باورشناختی نیز دارد: در نمادشناسی و باورشناسیِ کهن، زمین **مادینه** شمرده می‌شده است، در برابرِ آسمان که آنرا **نرینه** می‌دانسته‌اند.

قطعهٔ ۲۹۸، بیت ۵ بلبلِ خُردم که خوزد بس کُنَدم کرمکی؛ / کِرْمِ قَزم در هنر؛ زآن نکنم کرمکی.

خاقانی، با تشبیه رسا، به **بلبل** مانند شده است و با تشبیه استوار، به **کِرْمِ قز**؛ تشبیه ازگونهٔ جمع نیز هست: من در دستان زدن و نغمه خواندن بلبلی خُردم که کرمی کوچک خوراک مرا بسنده است. در هنر به کرم ابریشم می‌مانم؛ از آن است که همچون کِرمِ خرد رفتار نمی‌کنم و ارج خویش را نمی‌شکنم.

قطعهٔ ۲۹۸، بیت ۹ بختِ کَیان مانَک است؛ سعدِ فلک مانَکی است؛ / من، ز پیِ فالِ سعد، مانَکیَم مانَکی؛

چنان می‌نماید که خاقانی از **مانَک**، **مانَکِ اسفاهدار** را خواسته است که در چامه‌ای نیز از او به ستایش یاد کرده است:

دیــن لاف زد ز **مــانَکِ** اسفاهدار؛ گفت:	«دولت زبان‌گشاده از این مرزبانِ ماست.».
دولت بـه‌گـوش ِ **مـانَکِ** اسفاهدار گفت:	« کاندر رکابِ تو، ملکان همعنانِ مـاست.».

نیز می‌تواند بود که خاقانی، در ذهن و نهادِ نواندیش و نابْگرایِ خویش که ارژنگِ رنگْ‌رنگِ پندارهاست، از **مانکی** به ایهام پیرو آیین مانی را خواسته باشد: مانی، در پهلوی، **مانیک** است و صفتِ ساخته شده از آن، در پارسی، **مانیکی** یا مانکی می‌تواند بود. **سعدِ فلک** کنایهٔ ایماست از **برجیس**: برجیس که خُجسته مِهین است پیرو و دوستارِ مانک است و خاقانی نیز، برای بهره جستن از خجستگی او، «مانکی» شده است.

قطعهٔ ۳۰۰، بیت ۳ شهربانووار چون رفتی به راه، / من عُمَروار احتسیبش* کردمی.

گیتی، با تشبیه آشکار، به **شهربانو** مانند شده است و **خاقانی** به **عُمَر** که در راندنِ بایسته‌های دین و کیفردادنِ حدشکنان، آوازه‌ای بلند یافته است. دربارهٔ **شهربانو و عمر**، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۳۴.

قطعهٔ ۳۰۰، بیت ۴ مادیانی کو شکیبا شد ز فحل، / از ریاضت، ناشکیبش کردمی.

مادیان استعارهٔ آشکار است از **گیتی** که **خاقانی** با وانهادن و خوار داشتنش، آنرا به خود آرزومند گردانیده است. **ریاضت**، در معنی رام‌کردن و پروردنِ اسب، با **مادیان** ایهام تناسب می‌سازد.

قطعهٔ ۳۰۰، بیت ۸ از درِ عِشرین،کتابش خوانْدمی؛ / وز رهِ تسعین، حِسیبش کردمی.

دربارهٔ **عشرین** و **تسعین**، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۸ .

قطعهٔ ۳۰۳، بیت ۳ درگاهِ حق شناس؛ که دنیا ز پس دَوَد؛ / بشنو ندایِ حق سویِ دنیا که: «اُخْدُمی!».

دنیا، با استعاره‌ای کنایی، **رهی** و چاکر پنداشته آمده است: درگاه خداوند را بشناس؛ تاگیتی چون چاکری در پی تو بدود؛ آواز ایزدی را بشنو که گیتی را می‌گوید: «مرا فرمان ببر و رهی باش!».

قطعهٔ ۳۰۴، بیت ۱ دِی، شبانگه، به غلط سویِ لبِ دِجْله شدم؛ / باجگه دیدم و نظّاره بتانِ حَرَمی.

باجگاه جایی بوده است که راهبانان و باجْستانان در آن از گذریان باجِ راه می‌ستانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲، بیت ۲: دوشینه، بی‌آنکه خود بخواهم، به کرانهٔ دجله رسیدم و در آنجا باجگاه را دیدم و زیبارویانِ سرایی و پردگیانِ مُشکوی راکه به‌گلگشت آمده بودند.

قطعهٔ ۳۰۴، بیت ۲ بر لبِ دجله، ز بس نَوْرِ لبِ نوشْ‌لبان، / غنچه غنچه شده چون رویِ فلک پشتِ زَمِی.

لب، با تشبیه رسا، به **نَوْر** مانند شده است که به معنیِ **شکوفه** است. **پشتِ زمین**، با تشبیه آشکار، به **رویِ فلک** ماننده آمده است. **غنچه** استعاره‌ای است آشکار از **ستارگان**.

قطعهٔ ۳۰۴، بیت ۳ نازنینانِ عرب دیدم و رندانِ عجم، / تشنه‌دل ز آرزو و غرقه‌تن از محتشمی.

محتشمی، با استعاره‌ای کنایی، **دریایی** پنداشته آمده است که نازنینان عرب در آن غرقه‌اند. پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است.

---

* در متن س و ع: «احتسابش»؛ امّا بر پایهٔ قافیه، می‌باید «احتسیبش» باشد.

قطعهٔ ۳۰۴، بیت ۸ و ۹ شربتی آب طلب کرد ز ملّاحی؛ گفت: / «هٰاتِ یٰا شَیْخُ ذُهَیْباً حَرَمیِ اَلرَّقَم».

پیر گفت: «ای فَتی! آن زر که ندارم، چه دَهم؟»؛ / گفت: «اَخْسَأْ قَطَعَ اللهُ یَمینَ الْعَجَمی!».

پیرِ از راه آمده کمی آب از ملّاحی خواست؛ ملّاح به او گفت: «ای پیر! خُردهٔ زری بده؛ تا آب به تو بدهم؛ زیرا این آبگیر از آنِ من است و کسی جز من بدان راه ندارد.». **رَقَم** که در بخش ِتازیِ بیت به‌کار رفته است، در معنیِ آبگیر است. شگفتا که خواجهٔ نازکْ‌اندیش و خرده‌سنج این واژهٔ دور و کمْ‌شناخته را در بیتی در کنار «بحر» به‌کار برده است و در میانهٔ این دو ایهام تناسبی پدید آورده است:

قیاس کردم و تدبیرِ عقل، در رهِ عشق، چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد **رقمی**.

در بیت نهم ملّاح در پاسخ پیر می‌گوید: «گم شو! که امید دارم خداوند دست هر غیرعربی را قطع کناد!»

قطعهٔ ۳۰۵، بیت ۱ ای بزمِ تو فروخته رایاتِ خرّمی! / در شأنِ عهدت آمده آیاتِ محکمی!

فروخته ریختِ کوتاه شدهٔ **افروخته** است. **رایات خرّمی** تشبیه رسا می‌تواند بود.

قطعهٔ ۳۰۶، بیت ۵ سخنْت بلخی و معنیْش گیر خوارزمی؛ / ز بلخی، آخِر؛ تفسیرِ این سخن دانی.

خواستِ خاقانی آن است که **لفظ** رشید وطواط را با **معنیِ** آن هیچ پیوندی نیست؛ آنچنانکه می‌توان گفت که سخن او بلخی است و معنیش خوارزمی.

قطعهٔ ۳۰۶، بیت ۷ حدیثِ بوزنه خواندیّ و رَشْمْ کردنِ او؛ / چو طَیْره گشت کتابتْ‌دِهِ خراسانی،

رشم به معنی مُهر چوبین بزرگ است که خرمن را با آن نشان می‌زده‌اند. طیرگی و خشمِ «کتابت ده خراسانی» از آن بوده است که بوزینه زبان نمی‌دانسته است تا نوشتهٔ روی مهر را بخواند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، گفته است:

حکم از حکمه نداند و رسم از **رشم**؛ پشمِ سگِ لعنت است؛ مه سگ! مه پشم!

درویشان خاکسار این واژه را هنوز به‌کار می‌برند و کمربندی آیینی را که هفتاد و دو بند دارد و یادگاری از کُستی یا **کُشتی** زرتشتیان می‌تواند بود، **رشم** یا رشمه می‌نامند.* **بوزنه** استعاره‌ای آشکار از **رشید وطواط** است که در این قطعه، نکوهیدهٔ خاقانی است.

قطعهٔ ۳۰۶، بیت ۱۲ دلیلِ حمقِ تو طعنِ تو در سنایی بس؛ / که احمقی است سرِکرده‌هایِ شیطانی.

در **دیوانِ** رشید وطواط، نشانی از «طعنهای او در سنایی» نیست؛ شاید این طعنها در شمارِ سروده‌هایی بوده است که از میان رفته‌اند.

قطعهٔ ۳۰۷، بیت ۲ خِضِرْخوان و خِضِرْخان راست خوان و خانهٔ گیتی،

تو گر خضری در این خضرا، چه مردِ خانه و خانی؟!

---

* خاکسار و اهل حق / ۱۱۶.

چنان می‌نماید که خاقانی **خضرخوان** را به کنایهٔ ایما از **گیتی‌گرای** و جویای خرّمی و بهروزی به کار برده است: خضر مایهٔ آبادانی و سرسبزی شمرده شده است. **خضرا** استعارهٔ آشکار از **گیتی** است. دو **خوان** جناس تام ازگونهٔ مستوفا دارند و **خوان** و **خان** جناس لفظ. **خانه** با **خان** جناس مذیّل می‌سازد. دو **خان** نیز جناس تام دارند؛ نیز دو **خضر** که یکی نام پیامبر اسُت و دیگری نام پادشاه.

قطعهٔ ۳۰۷، بیت ۳ شب و روزت قراخان‌است و آقْسُنقُر؛ تو روز و شب، / قَراخان را ثناگویی؛ بر آقْسُنقُردُرافشانی.

چنان می‌نماید که **قراخان** و **آقسنقرِ** نخستین، به مجاز خاص و عام، در معنیِ بنده و چاکر به کار رفته است: بندگان ترک را گاه چنین می‌نامیده‌اند. **قراخان** و **آقسنقرِ** دوم نام پادشاهانِ ترک است. **شب** و **روز**، با تشبیه رسا، به **قراخان** و **آقسنقر** مانند شده‌اند. بر پایهٔ **شب** و **روز**، وارونگی نیز، در بیت، به‌کار رفته است.

قطعهٔ ۳۰۷، بیت ۴ ز «اَرْسَلْناکَ شاهِد» گو؛ مگو از ارسلانْشاهی؛ / شَو؛ «اِقْرأْ بِاْسْمِ رَبِّک» خوان؛ مخوان مدح قَراخانی.

اَرْسَلْناکَ شاهد بخشی است از آیهٔ چهل و پنجم از سورهٔ احزاب: «یَا أَیُّهَا ٱلنَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیرا».* **اِقْرأْ بِاسْمِ رَبِّک** بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ علق: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ ٱلَّذِی خَلَقَ».

قطعهٔ ۳۰۷، بیت ۶ چه بی‌دَوْلَتْ کسی، والله که بر دولت کنی تکیه!

که دَوْلَت جز دو و لَت نیست؛ چون سگ، دو و لَتْبانی.

خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ اوست، با واژهٔ **دولت** بازی کرده است: دولت از دو پارهٔ **دو**، در معنیِ تگ و دویدن ساخته شده است و **لت**، در معنیِ زدن و کوفتن. **سگ** را هم می‌دوانند و هم می‌زنند. **دوولت** با **دولت** جناس زاید می‌تواند ساخت.

قطعهٔ ۳۰۸، بیت ۱ و ۲ صانعا! شکرِ تو واجب شمرم؛ /که وجودِ همه ممکن تو کنی.

«کائناً مَنْ کانَ» خاکِ درِ توست؛ /که ز خاک این همه کائن تو کنی.

ممکن در معنیِ **بودنی** و «ممکن‌الوجود» است. **کائناً مَن کان**: هر که خواهدگو باش کنایهٔ ایماست از **همه کس و همه چیز**.

قطعهٔ ۳۰۹، بیت ۲ از این بحر، ماهی گرفتندی؛ اکنون، / چو من آمدستم، صَدَفگیر بینی.

صدفگیری کنایهٔ ایماست از **جُستن مروارید**. نیز می‌توان بر آن بود که از **صدف**، با مجازِ جای و جایگیر، **گوهر** خواسته شده است و خاقانی **گوهر** را استعاره‌ای آشکار از **سخنِ** خویش آورده است.

قطعهٔ ۳۱۱، بیت ۱ مَی تا خطِ جام آر، به رنگِ لبِ دلجوی؛ /کز سبزهٔ خط سبزه برآوزد لبِ جوی.

خط جام، با تشبیه ساده و مجمل، در سبزی به **لبِ** دلجوی مانند شده است. پس از خط جام **خط ازرق** در نظر است که چهارمین خط است، از هفت خط؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. **سبزه**، با تشبیه نهان، به **سبزهٔ خط** مانندگردیده است.

---

* نیز آیهٔ ۸ سورهٔ فتح.

قطعهٔ ۳۱۲، بیت ۲ چون جام و مَی، قبول و ردِ خسروان مباش؛ / کآبِ فسرده آیی و دریایِ خون شوی.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: خسروان جام باده را می‌ستانند و می‌دهند. **آبِ فسرده** استعارهٔ آشکار از **جام** بلورین است و **دریایِ خون** از **بادهٔ** بسیارِ گلرنگ.

قطعهٔ ۳۱۲، بیت ۴ در یک شب، از قبول و ز رد، چون بناتِ نعش / گه سرفراز گردی و گاهی نگون شوی.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. پایهٔ پندار بر حرکت هفت اورنگ در آسمان نهاده شده است که پس از چندی واژگونه می‌شود.

قطعهٔ ۳۱۳، بیت ۲ از خُلقِ جعفرِ دومش آفریده عقل، / چون زرِّ جعفری، همه موزون و معنوی؛

از **جعفرِ دوم** جعفر برمکی خواسته شده است، پس از پیشوایِ راست، امام جعفر صادق که جعفرِ نخستین می‌تواند بود. **زرِ جعفری** کنایهٔ ایماست از **زرِ ناب**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۹۹. تشبیه از گونهٔ آشکار است؛ دربارهٔ **جعفران**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۳۷.

قطعهٔ ۳۱۳، بیت ۹ فرزین دل است و شه خِرَد و رخ ضمیرِ راست؛ / بَیْدَق رموزِ تازی و معنیِ پهلوی.

تشبیه‌ها همه از گونهٔ رسا و جداست. چنان می‌نماید که رموزِ تازی و معنیِ پهلوی، در سیاهی و سپیدی که رنگِ پیادگان است در شطرنج، به **بیدق** مانند شده است.

قطعهٔ ۳۱۶، بیت ۱ خاقانیَ‌است بلبلِ عنقاصفت؛ ولی / عنقاست کبک؛ همصفتِ اوش چون نهی؟

خاقانی، با تشبیه رسا، به **بلبل** و با تشبیه نهان، به **عنقا** مانند شده است. **عنقایِ** دوم در معنیِ **گردنْدراز** است و کنایهٔ ایما از کانا و **نادان**. دو **عنقا** جناس تام می‌سازند.

قطعهٔ ۳۱۶، بیت ۳ بر خازنانِ فکر بیارش ز راهِ گوش؛ / چون مومِ خازنانْش پس ِ گوش چون نهی؟

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **پس ِ گوش نهادن** کنایهٔ ایماست از **فراموش کردن**. دربارهٔ **خازنان و موم**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۵۱.

قطعهٔ ۳۱۷، بیت ۱ ای ظلمِ تو مخرّبِ مُلْکِ یزیدیان! / لافِ از علی مزن؛ که یزیدِ دوم تویی.

یزیدیان کنایهٔ ایماست از **شروانشاهان**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۵.

قطعهٔ ۳۱۷، بیت ۳ لاف از هنر میار؛ که بر مرکبِ هنر، / جایِ عِنان منم؛ محلِ پاردُم تویی.

مرکبِ هنر تشبیه رساست. **جایِ عِنان** کنایهٔ ایماست از **سر** و **جایِ پاردُم** از **دُم**؛ دربارهٔ **پاردُم**، بنگرید به چامهٔ ۱۲۸، بیت ۴۶.

قطعهٔ ۳۱۷، بیت ۵ قُمّی و دَرْگَزینی و کاشانیِ وزیر، / در خواجگی، سزآمدگانند؛ گم تویی.

می‌تواند بود که **قمی** مجدالملک ابوالفضل قمی، وزیر برکیارق باشد و **درگَزینی** قوام‌الدّین ناصر بن علی دَرگزینی، وزیر سلطان محمود سلجوقی و کاشانی زین‌الدّین مجدالاسلام محمود بن محمّد راوندی، دایی

نویسندهٔ «راحة‌الصّدور» که سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی او را به **استاد*** برنامید. این زین‌الدّین وزیر نبوده است؛ می‌شاید که خاقانی به پاس ِنزدیکی وی با شاه سلجوقی، او را در شمار وزیران آورده باشد.

قطعهٔ ۳۱۷، بیت ۶ اصحابِ کهف‌وار، ز ننگِ تو، زیرِخاک / خفتند هر سه؛ «رَابِعُهُم کَلْبُهُم» تویی.

تشبیه از گونهٔ رساست. دربارهٔ **رَابِعُهُم کَلْبُهُم**، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹.

* راحة‌الصدور / ۴۳.

گزارش چارانه‌ها

چارانهٔ ۷، بیت ۲ از هیبتِ آن آب‌تنِ آتش‌تاب، / رفت آتشی از آتش و آبی از آب.

آب‌تن تشبیه رساست و **آتش‌تاب** تشبیه استوار و این هر دو کنایهٔ ایما از **شمشیر**: از بیم شمشیر که تنش در درخشش به آب می‌ماند و در تاب به آتش، آتش و آب سرشتِ آتشی و آبیشان را از دست دادند.

چارانهٔ ۸، بیت ۲ در دل، بُوَد آرام و خیالی هر موج؟ / در دیده، خیالِ خواب نقش بر آب.»

نقش بر آب کنایهٔ ایما می‌تواند بود از آنچه **ناپایدار** است و بنیادی ندارد.

چارانهٔ ۱۱، بیت ۲ لب کن، چو لبِ چمن، کنون لعلْ سَلَب؛ / جانِ چمن و جانِ چَمانه بطلب.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **جانِ چمن** استعارهٔ آشکار از **گُل** است و **جانِ چمانه** از **باده**: لب خود را مانند لب چمن که از گل سرخفام شده است، گلرنگ کن: گل و باده بطلب.

چارانهٔ ۱۲، بیت ۲ چون بینی هر دو مرغ را گُل در لب، / بنشین لبِ جوی و لبِ دلجوی طلب.

گل استعارهٔ آشکار از **باده** است، در لبِ مرغِ صراحی. دو **جوی** جناس تام مستوفا دارند و دو **لب** جناس تام و **طلب** و **لب** جناس مزید.

چارانهٔ ۱۵، بیت ۱ کِرْمی که چو زهدان خورَد برگِ درخت، / نی در خورِ زهد سازد از دیبا رخت.

«کِرْمی که برگ درخت می‌خورد» کنایهٔ ایماست از **کرمِ ابریشم** که خوراکش برگ درخت توت است. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

چارانهٔ ۱۷، بیت ۲ پروانه چو دید کو ز دل پاک بسوخت، / بر فرقِ سرش فشانْد جان؛ تاک بسوخت.

تاک: تا که. **پاک**، در پارهٔ سوم، قید است به معنی یکسره و به تمامی.

چارانهٔ ۲۱، بیت ۱ صبحِ شبِ برناییِ من بُوالعجب است: / یک نیمه از او روز و دگر نیمه شب است!

شبِ برنایی استعارهٔ آشکار از **مویِ سیاه** است که آشکارترین نشانهٔ برنایی است. در بیت دوم، **موی سپید** با تشبیه نهان به **برف** مانند شده است.

چارانهٔ ۲۶، بیت ۲ هر چند جگر به صبر می‌مانَد راست، / صبر از جگرِ سوخته چون شاید خواست؟

تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است: **جگر**، در زردی، به **صبر** که گیاهی است زرد و دارویی مانند شده است. **صبر** دوم در معنیِ **شکیبایی** است. دو **صبر** جناس تام دارند.

چارانهٔ ۲۸، بیت ۲ حُسنِ تو بهار است؛ شب و روز آراست؛ / قِسْمِ شب و روز در بهار آید راست.
شب استعارهٔ آشکار از **موی** است و **روز** از **روی**. تشبیه از گونهٔ استوار است. در بهار، شب و روز یکسان و برابر می‌شوند. این برابری را «ترازمندیِ بهاری» می‌گوییم.
چارانهٔ ۳۳، بیت ۲ خود هر هنری که مَرد از او زهزچش است، / انگشتْ‌نمای نیست؛ انگشتْ‌کَش است.
انگشت‌نمای کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **پرآوازگی** به نیکی و **انگشتْ‌کشی** از **پرآوازگی** به بدی و رسوایی.
چارانهٔ ۳۶، بیت ۱ گم شد دلِ خاقانی و جان بر دو یک است؛ / وز غدرِ فلک، خلاص را هم به شک است.
بر دو یک است: در دودلی و تردید است؛ باید از دو یکی را برگزینند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۲۳.
چارانهٔ ۴۳، بیت ۲ او را و مرا، چه طُرفه حال افتاده است: / من بادْ به دست و او به دستِ باد است!
باد به دست داشتن دستانی است در پارسی که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، **بی‌بهرگی** خواسته شده است: آنکه باد دردست دارد، هیچ در دست ندارد. **باد**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **دست** پنداشته آمده است. بر پایهٔ **دست** و **باد**، وارونگی بیت را آراسته است.
چارانهٔ ۴۸، بیت ۲ مانندهٔ آن مردِ خَتایی که به بلخ، / برگَرد چراغ و آشنایی می‌جُست.
سخن پرآوازهٔ مولانا را فرایاد می‌آورد که فرموده است:

دِی شـیخ بـا چـراغ هـمی گشت گـردِ شـهر؛ کـز دیـو و دد، مـلولم و انسـانم آرزوست؛
گـفتند: «یـافت مـی‌نشود؛ جُسـته‌ایـم مـا.»؛ گفت: «آنکه یافت می‌نشود، آنم آرزوست.».

چارانهٔ ۶۹، بیت ۱ عشق آمد و عقل رفت و منزل بگذاشت؛ / غم رَخْت فرو نهاد و دل دل برداشت.
رخت فرو نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از **ماندن** در جایی و کاشانه‌گزیدن و **دل برداشتن** از مِهرگسستن.
چارانهٔ ۷۶، بیت ۱ تب داشته‌ام دو هفته، ای ماهِ دو هفت! / تبخال دمید و تب نهایت پذْرفت.
ماه دو هفت استعارهٔ آشکار از **یارِ** رخشانْ‌روی است. دمیدنِ تبخال تب را فرو می‌نشاند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲ ، بیت ۱۸.
چارانهٔ ۷۷، بیت ۱ ای صید شده مرغِ دلم در دامت! / من عاشقِ آن دو لعلِ میگونْ‌فامت.
چنان می‌نماید که **میگون** در معنیِ **سـرخ** به کار رفته است؛ از آن روی، **فام** بدان افزوده آمده است: سرخفام.
چارانهٔ ۷۹، بیت ۲ چون موی شدم، ز بس که بُرْدم ستمت؛ / «مویی مویی»! که مویْ‌مویم ز غمت.
مویی* واژه‌ای است گرجی، به معنیِ **بیا**: از آنجا که یار خاقانی ترسا کیش و از زیبایان گرجی بوده است، سخنور با زبان وی با او سخن گفته است و گوهرهای گفتهٔ خویش را، نغز و نازک، به «موی» درکشیده است.

---

* از دکتر گریگول برادزه، سرپرست بنیاد پژوهشهای خاورانه در آکادمی علوم گرجستان شنیدم که مویی ریخت گفتاری مودی است و بیشتر در گرجستان باختری به‌کار برده می‌شود.

خاقانی، در چارانه‌ای دیگر نیز، از عشق «صلیبْ‌موی رومیْ‌رویی» گرجی‌گوی شده است و «مویی مویی» کرده است:

از عشـــق صـــلیبْ‌موی رومـــیْ‌رویی، ابـخازْنشـین گشـتم و گـرجـیْ گـویی.

از بس که بگفتمش که: «**مویی! مـویی!**»، شـد مـوی زبـانم و زبـان هـر مـویی.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. سه **موی** با یکدیگر جناس تام می‌سازند. **مویْ‌موی** از موییدن است، مانند «لَرزْلرز»: مویْ‌مویان. بر پایهٔ **موی**، نمونه‌ای شگفت و دلاویز از آرایهٔ تکرار بیت را آراسته است.

چارانهٔ ۸۲، بیت ۲ چون درد بدید آن لبِ افسونْ‌خوانت، / از دستِ لبت، گریخت در دندانت.

نهادِ جمله **درد** است: **درد**، با استعاره‌ای کنایی، **پناهجوی** پنداشته شده است.

چارانهٔ ۸۳، بیت ۲ آن شب که شبِ سده بُوَد در کویت، / آتش دلِ من باد و چلیپا مویت!

دل، با تشبیه رسا، به **آتش** و **موی** به **چلیپا** مانند شده است؛ بهانگی نیک بیت را آراسته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۵۳.

چارانهٔ ۸۶، بیت ۲ چون خویِ تو را به سر نیفتاد، دلم / از پای درآمد و به سر باز افتاد.

دل من چون نتوانست خوی تو را در سر کند و بپذیرد و با آن هماهنگ شود، از پای درآمد و با سر فرو افتاد.

چارانهٔ ۸۸، بیت ۱ والا مَلِکی که دادِ سلطانی داد، / «من دانم ـ گفت: کامِ خاقانی داد.»؛

پادشاهی والا که کار فرمانروایی را به شایستگی و سرآمدگی انجام داد، گفت: «تنها منم که می‌توانم کام خاقانی را بدهم و خواستِ او را برآورم.»

چارانهٔ ۹۳، بیت ۱ و ۲ لعلت، چو شکوفه، عِقْدِ پروین دارد؛ / رویِ تو، چو لاله، خالِ مُشکین دارد.

من، در غم تو، چو غنچه بندم زُنّار، / تا نرگس ِ تو چو خوشه زوبین دارد.

هر چهار تشبیه از گونهٔ آشکار است. **لعل** استعارهٔ آشکار از **لب** و **عِقد پروین** از **دندانهاست**. **زنّار بستن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فرونهادنِ مسلمانی**؛ نیز **زنّار** استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از نیامی سبز که غنچه را فروگرفته است. **زوبین** از سویی استعارهٔ آشکار است از **مژگان** و از دیگر سوی، از **پرچمهایِ** نرگس. **نرگس**، خود استعارهٔ آشکار است از **چشم** و با تشبیه آشکار، به **خوشه** مانده آمده است.

چارانهٔ ۹۴، بیت ۱ استاذْ علی خُمره به جویی دارد؛ / چون من، جگریّ و دست و رویی دارد.

استاد علی پدر خاقانی است که درودگر بوده است. چنان می‌نماید که از **خمره**، با استعاره‌ای آشکار، **شکم** خواسته شده است که مانند خمره گِرد و برآمده است و از **جوی**، **میزْنای** و نره.

چارانهٔ ۱۰۰، بیت ۲ آسیمه سرِ فِراقِ یار است آن مرد؛ / القّصه بِطُولِها، چه زار است آن مرد؟!

القصّه بِطُولها: **باری**؛ به هر روی؛ الغرض؛ خاقانی، در بیتی دیگر نیز گفته است:

یک موی نماند از اجل، تا دل من؛ **القّـــصه بـطولها**، دریـغا دل مـن!

چارانهٔ ۱۰۴، بیت ۲ داری سرِ آن کز سرِ سر برخیزی؛ / تا دردِ سر و بارِ کُلَهْ برخیزد؟

سر نخستین، به مجازِ جای و جایگیر، در معنیِ **اندیشه** و آهنگ و قصد است. **از سرِ چیزی برخاستن** کنایهٔ فعلی ایماست از **فرونهادنِ** آن چیز. خاقانی واژهٔ **سر** را چهار بار، به زیبایی، در بیت به‌کار برده است: در این اندیشه‌ای که سر خویش را فروبگذاری و آنرا بر باد بدهی؛ تا دردِ سرت از میان برود و ناچار نباشی بارِ کلاه را برتابی.

چارانهٔ ۱۰۵، بیت ۲ خاقانی اگر سرشکِ خونین ریزد، / گو: «ریز؛ که سیمِ شحنه زین برخیزد.»

سرشکِ خونین، با تشبیه نهان، به **مزد** و باجی مانند شده است که به شحنه می‌داده‌اند.

چارانهٔ ۱۰۸، بیت ۲ دُولابِ مرا، دلا! سبکتر برکش، / زآن پیش که تَرتَر شود، از آب، نمد.

دولاب در معنیِ **سود و سودا** و معامله نیز به‌کار رفته است؛ آیا **دولاب برکشیدن** کنایه‌ای است از **شمار گرفتن** و به حساب رسیدن و کار را فیصله دادن؟ **نمد** استعارهٔ آشکار از **پیکر** خاقانی می‌تواند بود: اگر نمد تر بشود، گرانتر و وزینتر خواهد شد. خاقانی از یار خواسته است که هر چه زودتر به حساب او برسد و کار را یکسره و یکسویه کند؛ زیرا هر چه بیش بگذرد کار دشوارتر خواهد شد، مانند نمدی که هر چه بیش آب ببیند، سنگینتر خواهد گشت.

چارانهٔ ۱۱۳، بیت ۲ تا زنده‌ام، از وفا نگردانم سر؛ / من بر سرِ اینم؛ آنِ او، او داند.

آنِ او: آنچه او بر سرِ آن است: تا زنده‌ام از پیمان خویش با یار سر بر نخواهم تافت؛ من بر آنم که چنین کنم؛ آنچه یار بر آن است که با من بکند، به خودِ وی بازمی‌گردد و ربطی به من ندارد.

چارانهٔ ۱۱۴، بیت ۲ پروانهٔ بخت را، به دیوانِ وصال، / مِزفَق چه دهم؟ تا ز مَنَت نستانَد.

پروانه در معنیِ **دستوری** و جواز و فرمان است. **مِزفَق دادن** پیشکشی و ارمغان دادن؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۲۵، بیت ۶. **دیوانِ وصال** تشبیه رساست. خاقانی می‌پرسد که برای به دست آوردنِ جواز ماندن در کنارِ یار، چه ارمغان و هدیه‌ای می‌باید پیشکش بدارد؟

چارانهٔ ۱۱۵، بیت ۲ من در غمِ تو نماندم؛ این خودْ سخن است؛ / کاینجا که منم، جایِ سخن هم بِنَماند.

من، در اندوه تو، از میان رفتم و نماندم؛ اما همین گفته که «نماندم» خود تنها سخن است و بی‌پایه. زیرا آنچه من در غم یار بدان رسیده‌ام، آنچنان است که جایی برای سخن هم نمی‌ماند.

چارانهٔ ۱۱۸، بیت ۲ تُرکانِ ضمیرِ من، به شبهایِ دراز، / چوبَکْ‌زنِ بامِ زلفِ هندویِ تواند.

ترکانِ ضمیر استعارهٔ آشکار است از **سروده‌هایِ** خاقانی. **بامِ زلف** تشبیه رسا می‌تواند بود: زلف، در بلندی و در اینکه بر فراز سر جای دارد، به بام مانند شده است. در **هندو**، ایهامی نهفته است: یک معنی **سیاه** است و ویژگی زلف؛ معنی دیگر کنایهٔ ایما از **بنده** و رهی. دربارهٔ **چوبک‌زن**، بنگرید به چامهٔ ۲۷، بیت ۱۳. **ترکانِ ضمیر**، با تشبیه رسا، به **چوبکْ‌زن** مانند شده‌اند.

چارانهٔ ۱۳۰، بیت ۱ چون نامهٔ تو نزدِ من آمد، شب بود؛ / برخواندم و زو شبی دگر کردم سود.

نامه، با تشبیه نهان، به **شب** مانند شده است؛ مانْروی سیاهی است: نامه با مرکّب و به خطّ سیاه نوشته می‌شود.

چارانهٔ ۱۳۶، بیت ۲ در آرزویی که روزگارت ندهد، / غرقه شدی و زود گذارت ندهد.

گذار در معنی **پایاب** است و جایی در رود که به پای از آن می‌توان گذشت. در پارسی، ریختِ نوترِ گذار که **گدار** است بیشتر به کار می‌رود. گذشتن برآمده از ویترتن vitartan در پهلوی است. **ت** پهلوی، در دگرگونی، به **ذ** و سپس به **د** بَدَل می‌گردد. ریختِ «دیی» را، در این فعل، تنها در واژهٔ **گُدار** می‌بینیم و می‌یابیم.

چارانهٔ ۱۳۸، بیت ۱ خاقانی را که آسمان بسْتاید، / ای فاحشه‌زن! تو فحش گویی، شاید.

فاحشه زن: آنکه زنش فاحشه است.

چارانهٔ ۱۴۱، بیت ۱ در باغ، شُعَیْب و خضر و موسی نِگَرید؛ / یا چشمهٔ خضر*: ماه و شِعْری نگرید.

ماه و **شعری**، با تشبیه نهان، در روشنی و رخشندگی به **چشمهٔ خضر** مانند شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. **خضر** مایهٔ سرسبزی و آبادانی است: هر جای پای می‌نهد، سرسبز می‌گردد. **موسی** از درخت طور آتش برانگیخته است. از این روی، خاقانی با ترفندی پیچاپیچ که در گونه‌های شناختهٔ سخن‌سنجی و زیباشناسی نمی‌گنجد، به پاس سبزیِ سبزه‌ها، خضر را در باغ جای داده است و به پاسِ سرخیِ گلها موسی را. اما نقش و نشانِ **شعیب**، در آن میان، چیست؟ آیا شعیب نیز از آن روی در آن شمار جای گرفته است که عصایِ شگفتی‌آفرین خویش را به موسی داد؟ این عصا شاخی از درختی در بهشت بود که آدم به هنگامِ راندگیش از آن، با خود به یادگار آورد؛ و از او، تبار در تبار، به یادگار ماند؛ تا سرانجام، شعیب آنرا به موسی ارمغان کرد؛ تا بدان عبرانیان را از بندِ فرعونیان برهاند. آیا شعیب، به پاسِ شاخه‌های درختان که در بهاران می‌شکوفند، در چارانهٔ بهارانهٔ خاقانی راه یافته است؟

چارانهٔ ۱۴۵، بیت ۲ خضری تو؛ به خان و خانه چون داری کار؟! / رَوْ؛ خانه و خان به خِضْرخان بازگذار.

تشبیه از گونهٔ استوار است: خضر، چون همواره در گشت و گذار است، تا گمگشتگان و واماندگان در راه را دست گیرد و یاری برساند، با خان و خانه کاری ندارد. دو **خضر** و دو **خان** جناس تام می‌سازند.

چارانهٔ ۱۵۳، بیت ۲ در ماهِ نو و ستارگانش منگر؛ / کآن حلقهٔ فَرْجِ اوست؛ وین ساختِ بزر.

ماهِ نو، با تشبیه رسا، به **چنبری** زرّین مانند شده است که شرمِ استرِ چرخ را با آن می‌بندند و **ستارگان** به **ساخت** و ستامِ زرّینِ این استر؛ دربارهٔ **فرج استر و زر**، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۴۵.

---

* در متن س و ع: «خضر و ماه»؛ امّا استوارتر و نغزتر و سنجیده‌تر آن است که ماه و شعری در روشنی و درخشش به چشمهٔ خضر مانند شده باشند؛ چشمهٔ خضر و ماه و شعری از یک گونه نیستند که در یک شمار آورده شوند.

چارانهٔ ۱۵۴، بیت ۲ پیش شَکَر، از پَرِ مگس ساخت سپر؛ / گفت: «ار مگسی، برننشینی به شَکَر.»
شکر استعارهٔ آشکار است از **لب** و **پرِ مگس** از **خط**: موی رسته بر لب: خط، در سبزی، به پرّ مگس مانده آمده است.

چارانهٔ ۱۶۰، بیت ۱ ای چشمِ تو فتنهٔ فلک را قَلْوَز! / هجرانِ تو شیرِ شَرزه را گیرد بُز.
قَلْوَز ریختی است از **قلاووز**، به معنیِ طلایه و پیشقراول: چشم یار طلایه و پیشاهنگ فتنه‌ای انگاشته شده است که از آسمان می‌رسد و هجرانِ یار آنچنان نیرومند است که شیر را، در برابرِ خویش، بز می‌شمارد و زبون و ناتوان.

چارانهٔ ۱۶۷، بیت ۲ خاقانی را نرفته بر گندم دست، / عمداً ز بهشت می‌کند بیرونش.
در بیت، چشمزدی به داستان **آدم** آورده شده است که به گناه خوردن **گندم** از بهشت رانده آمد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۷۴. **گندم** استعارهٔ آشکار از **رویِ** یار است.

چارانهٔ ۱۷۴، بیت ۱ نه خاکِ توام، به آدمیْ کردهٔ عشق؟ / نه مرغِ توام، به دانه، پرودهٔ عشق؟
به در «به آدمی کرده» کاربردی است کهن و ویژگی سبکی؛ در این باره، بنگرید به قطعهٔ ۱۰۹، بیت ۱۷.

چارانهٔ ۱۷۸، بیت ۱ بنْمود بهارِ تازه رخسار، ای دل! / بربادْنهاده، باده پیش آر، ای دل!
بر باد نهاده کنایهٔ ایماست از **تند** و شتابان. **باده** با **باد** جناس مذیّل می‌سازد.

چارانهٔ ۱۸۳، بیت ۲ او خود نپذیرد دل و مالم؛ امّا / اختر به گذشتن است؛ فالی زده‌ام.
گذشتن اختر به «مُروا»ست و فال نیک و کنایهٔ ایما از **برآوردگیِ آرزو**. خواجه نیز فرموده است:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد؛ زدم این فال و **گذشت اختر** و کار آخر شد.

چارانهٔ ۱۹۰، بیت ۲ گرچه ز شَبَهْ دلِ تو آزادتر است، / از لعلِ نگینِ تو، تو را بنده‌ترم.
دل، با تشبیه نهان، به **شبه** مانند شده است. **نگین** استعارهٔ آشکار از **دهان** است که با تشبیه رسا، به **لعل** مانده آمده است. دربارهٔ **آزادی شبه**، بنگرید به چامهٔ ۱۲۸، بیت ۶۹.

چارانهٔ ۱۹۱، بیت ۲ زآن باد کز او به شادی آرَد خبرم، / چون آب بشیبم و چو کشتی بپرم.
تشبیه از گونهٔ آشکار و جمع است. بهانگی نیک نیز، به زیبایی، بیت را آراسته است: باد آب را برمی‌آشوبد و «می‌شیباند» و کشتی را بر بالِ خیزابه‌هایی که انگیخته است می‌پراند.

چارانهٔ ۱۹۵، بیت ۲ حُکْم از حَکَمه نداند و رَسْم از رَشْم؛ / پشمِ سگِ لعنت است؛ مَه سگ! مَه پشم!
حَکَمه: چانه‌بند. **رشم**: مُهر چوبین بزرگ؛ در این باره، بنگرید به قطعهٔ ۳۰۶، بیت ۷. **رسم** و **رشم** جناس لاحق می‌سازند و **حکمه** و **حکم** همریشگیِ هنری. **زُرَّقِ** زرق پیشهٔ ازرقْ‌چشم استعارهٔ آشکار از **آسمان** است.

چارانهٔ ۲۰۱، بیت ۱ دوذْافکن را بگو که: «بس نالانم؛ / دودی برشد که دودْگین شد جانم.
در دود افکن، ایهامی نهفته است: یک معنی **جادوگر** است که به کنایهٔ ایما از آن یار خواسته شده است؛

معنی دیگر **آه‌انگیز** که همچنان کنایه‌ای ایماست از یار: **دود** استعارهٔ آشکار از **آه** است. دربارهٔ **دود افکن**، بنگرید به چامهٔ ۶۲، بیت ۴.

چارانهٔ ۲۰۳، بیت ۲ دردِ سرِ شش ماهه به ناچیز شود / [بر]* هر که به سر کُند گلابِ سخنم.

به هیچ کارکرد نحوی در جمله ندارد و کاربردی کهن و ویژگیی سبکی است. **گلاب** دردِسر را فرومی‌نشاند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۴۲.

چارانهٔ ۲۰۵، بیت ۲ گر هر دو جهان خواهی و جان و دل و تن، / بر هر دو و هر سه، چار تکبیر کنم.

چار تکبیر کردن کنایهٔ فعلی ایماست از **فرونهادن** و به هیچ شمردن: نماز بر مرده چهار تکبیر دارد. **دو** و **سه** و **چهار**، از شمارها، در بیت به‌کار رفته است.

چارانهٔ ۲۰۶، بیت ۱ دیوانهٔ چنبریْ هلالِ تو منم؛ / پروانهٔ عنبریْ مثالِ تو منم.

چنبریْ **هلال** استعاره از **ابروست** و عنبریْ **مثال** از **خط**: موی رُسته بر روی؛ **مثال** در معنیِ **فرمان** و منشور است. در بیت، چشمزدی به این باور آورده شده است که دیوانه، با دیدن ماه، بر خود می‌شورد و زنجیر می‌گسلد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷.

چارانهٔ ۲۱۱، بیت ۲ تو چشمهٔ حیوانی و من ماهیِ خضر؛ / هرگه که به تو باز رسم، زنده شوم.

تشبیه‌ها از گونهٔ رسا و جداست. چشمزدی به داستان **ماهی و خضر** در بیت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵۲.

چارانهٔ ۲۱۵، بیت ۲ از لعلِ بتان، شکّرِ رامز نَمَزیم؛ / رخسار به خونِ دخترِ رَز نَرَزیم.

لعل استعارهٔ آشکار از **لب** است و **بتان** از **زیبارویان** و **دخترِ رَز** از **باده**؛ **تاک**، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ **دختر** پنداشته آمده است. **رَزیدن**: رنگ کردن. **رامَز** ریختی است کوتاه شده از **رامْهرمز** که شهری است شکرْخیز، در خوزستان. چارانه دارای دو قافیه است. در میان «خز و نخزیم»، «گز و نگزیم» و «رز و نرزیم» گونه‌ای از ایهام تضاد می‌توان یافت.

چارانهٔ ۲۱۸، بیت ۱ گویند که: «هر هزار سال از عالَم، / آید به وجود اهلِ وفایی مَحْرَم.»؛

باوری باستانی، در این بیت، باز تافته است: ایرانیان کهن بر آن بوده‌اند که در پایان هر هزاره، رهاننده‌ای نوید داده سر بر خواهد آورد و تباهی و بیداد را برخواهد انداخت. از همین باور کهن پیر سوخته‌دل الوند، زیبا و دلپسند، در ترانه‌ای چنین یادکرده است:

مو آن بحرم که در ظرف آمدستم؛ چو نقطه بر سرِ حرف آمدستم.
بـه هـر **اَلْـفی** اَلِفْ‌قدّی بـرآ یـو؛ اَلِـفْ قـدُم کـه در **اَلْـف** آمـدستم.

---

* در متن س: «ای»؛ امّا با «ای» بافت نحوی و معنایی بیت سنجیده و بآیین نیست؛ به‌گمان، واژه «بر» بوده است. بر هر که گلاب سخن خاقانی را به سر کند و از آن بهره ببرد، دردسرِ شش ماهه از میان خواهد رفت. در متن ع، چنین است: «هر کس که به سر بزد گلاب سخنم».

چارانهٔ ۲۲۲، بیت ۲ دارم سرِ آنکه با تو دربازم سر؛ / گر هست سرِ مَنَت، سری درجنبان.

سر در جنباندن کنایهٔ ایماست از **روا داشتن** و تأیید کردن. واژهٔ **سر** چهار بار، به زیبایی، در بیت به‌کار برده شده است.

چارانهٔ ۲۲۹، بیت ۲ پژمرده بُوَد گُلِ قدح، بی میِ ناب؛ / از آبِ چراغِ لاله، گردد روشن.

لاله، با تشبیه رسا، به **چراغ** مانند‌ه آمده است و از **چراغِ لاله**، با استعاره‌ای آشکار، **جام** خواسته شده است. **گُلِ قدح** تشبیه رساست.

چارانهٔ ۲۴۱، بیت ۱ خاقانی از اوّل که دَمی داشت فزون، / مِی بود درونِ پرده؛ چون پرده درون.

درونِ خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، در تاب و شکنج به **پرده** مانند شده است.

چارانهٔ ۲۴۱، بیت ۲ از مجلس ِ خاص ِ خاصگان است کنون، / چون‌حلقه [برونِ]* در و چون‌حلقه برون.

خاقانی در برونِ در مانده است و به بزم ویژگان و همدلان یار راه نجسته است؛ از این روی، با تشبیه آشکار، به **حلقه** مانند‌ه آمده است و **برون** و پیکر او نیز، در گوژی و خمیدگی، به **حلقه** مانند گردیده است.

چارانهٔ ۲۴۷، بیت ۱ تب کرد اثر در رخ و در غبغبِ تو؛ / مَهْ زرد شد، اندر شکنِ عقربِ تو.

ماه استعارهٔ آشکار از **روی** است و **عقرب** از **موی** که چنبرینه بر روی یار افتاده است. **ایهامی** نیز به بودنِ ماه در برجِ کژدم که در اخترشماری کهن نشانهٔ آشفتگی زمانه بوده است، نهفته است؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۹۴، بیت ۳.

چارانهٔ ۲۵۶، بیت ۲ ماندم همه و نمانْد چیزی با من؛ / من ماندم و نیمْ جان، به یک دَم بگرو.

ماندنِ نخستین درکاربردِ گذراست و ویژگی سبکی: همه چیز خویش را فرونهادم و هیچ چیز با من نماند؛ اینک من مانده‌ام و نیمْ‌جانی که آن هم وابسته و درگروِ یک دم است.

چارانهٔ ۲۵۹، بیت ۱ دیدم به ره آن ماهِ من و عِیدِ سپاه، / بربسته نقاب و نو؛ چنین باشد ماه.

ماهِ نخستین استعارهٔ آشکار است از **یارِ** رخشانْ‌روی که با تشبیه آشکار، به **ماه** مانند‌ه آمده است: از **ماهِ** نقاب بربسته، ماه پوشیده و در محاق خواسته شده است.

چارانهٔ ۲۶۰، بیت ۲ روز از دُمِ گرگ تا برآمد ناگاه، / شد یوسُفِ مشکینْ‌رسنِ سیمینْ‌چاه.

دُمِ گرگ استعارهٔ آشکار از **سپیده‌دم** است که در سپیدیِ گرایان به سیاهی و دورنگی بدان مانند‌ه آمده است. **یوسُف** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **یار**. **رسن** و **چاه** نیز استعاره‌هایی‌اند از همان‌گونه از **زلف** و

---

* در متن س و ع: «درون»؛ امّا «برون» که در پچین آمده است، درست می‌نماید، همَ از آن روی که با پارهٔ دوم بیت نخستین هماهنگ و سازگار است؛ و در آن به زیبایی با واژه «برون» بازی شده است؛ هم از این روی که حلقه همواره بیرون در است؛ و بارها سخنورانِ بی‌بهره از دیدار یار که در پس در مانده‌اند خود را به حلقه مانند کرده‌اند. خاقانی نیز بر آن است که چون حلقه بیرون در مانده است و بیرون و پیکرِ او نیز مانند حلقه گوژ و چنبرینه شده است.

گودیِ زنخدانِ او. **شدن** در معنیِ **رفتن** است: آنگاه که روز برمی‌دمیده است، یار زیباروی خاقانی باکاروان روی به راه آورده است و سخنور خسته‌دل را وانهاده است.

چارانهٔ ۲۶۱، بیت ۲ هم بی‌قلمش، کاتبِ گردون صد راه / بگریست، قلم‌وار، به خونابِ سیاه.

کاتب گردون کنایهٔ ایماست از **تیر** که دبیرِ چرخ است و تشبیه ازگونهٔ آشکار.

چارانهٔ ۲۶۴، بیت ۲ اکنون که عِنانِ عمر در دستِ تو نیست، / در دستِ تو، آن رکابِ مرذافکن بِهْ.

رکاب پیاله هشت پهلوی دراز است و با **عنان** ایهام تناسب می‌سازد. **عمر**، با استعاره‌ای کنایی، **توسنی** تیزتاز انگاشته آمده است.

چارانهٔ ۲۶۵، بیت ۲ زآن آبِ دلافروزهٔ [دلْرَز]* دردِهْ؛ / صافی شده را، دُردِ زبانگَز دردِهْ.

دلافروزه به جای **دلافروز** به‌کار رفته است، مانندِ «دلسوزه» که به جای «دلسوز» به‌کار می‌تواند رفت. **دلْرَز**: رزندهٔ دل: رنگ‌کنندهٔ دل.

چارانهٔ ۲۷۰، بیت ۲ گفتم که: «چرا تو آب را نادیده، / ای جانِ جهان! سبک کشیدی موزه؟!».

موزه‌کشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از **آمادگی** برای گذشتن از آب. خاقانی، از این بیت، با استعاره‌ای تمثیلی، «نسنجیده و نیندیشیده، دست یازیدن به‌کار» را خواسته است.

چارانهٔ ۲۷۶، بیت ۲ عقل، از میِ لعلْ‌رنگ، سنگ اندر بر؛ / دین، از زرِ گِلْ‌پرست، خار اندر پای.

گِلْ‌پرست کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **گیتی‌گرای** و دنیادوست. **عقل** و **دین**، با استعاره‌ای کنایی، **سنگ در بر** و **خار در پای** انگاشته آمده‌اند که نخستین کنایهٔ ایماست از **گرسنه** و در رنج و دومین از **ناتوان** در راه رفتن.

چارانهٔ ۲۸۶، بیت ۱ خاقانی! اگر بسیجِ رفتن داری، / در ره، چو پیاده، هفت مسکن داری.

از **پیاده**، پیادهٔ شطرنج خواسته شده است. اگر خاقانی برای پیاده **هفت مسکن** پنداشته است، شاید از آن روی است که هفت خانهٔ شطرنج راکه پیادگان در آن جای دارند خواسته است، بجز خانه‌ای که این پیاده خود در آن است. در شطرنج، مهره‌های پیاده هشت عددند که در هشت خانه جای می‌گیرند. در بیت دوم، پایهٔ پندار بر این نکته نهاده شده است که **پیاده** اگر بتواند از یک سوی نطع به سوی دیگر برود و آنرا به یکبارگی درنوردد، **فرزین** یا وزیر خواهد شد.

چارانهٔ ۲۹۳، بیت ۱ چون مجلس ِ عیش سازی، استاذ علی! / جانِ تو و قطره‌ای مَیِ قُطْرَبُلی!

استاد علی پدر خاقانی است که درودگری بوده است، در شروان. **قُطْرَبُل** نام دهی بوده است، در نزدیکی بغداد که بادهٔ آن آوازه‌ای داشته است.

---

* در متن س: «آن آب دلافروز دل رز»؛ در متن ع: «زآن آب رخ افروزهٔ رز»؛ امّا می‌انگارم ریخت درست همان است که در متن آورده‌ام؛ زیرا، بدان سان، رز در معنایِ تاک است و قافیه به تکرار آورده شده است. به گمان، خواستِ خاقانی باده‌ای است که به سرخی خود، رخ را می‌افروزد و دل را می‌رَزَد و رنگ می‌زند؛ تا آنرا از تیرگی اندوه بزداید.

چارانهٔ ۲۹۷، بیت ۲ بیچاره پیاده راکه فرزین گردد! / فرزین شدنش نگونسری ارزد؟ نی.
پایهٔ پندار بر رفتاری در بازی شطرنج نهاده شده است: پیاده اگر نطع را درنوردد و به واپسین ردهٔ خانه‌ها برسد، فرزین یا وزیر خواهد شد. پس، شطرنجباز آنرا سرنگون خواهد کرد و به کناری خواهد نهاد و فرزین را به جای آن به پهنهٔ بازی خواهد آورد.

چارانهٔ ۳۰۱، بیت ۱ هر نیم‌شبی، تبی مرتّب بینی؛ / ناخن چو فلک؛ عَرَق چو کوکب بینی.
ناخن، با تشبیه ساده و مجمل، در کبودی به **فلک** مانند شده است. **کبودیِ ناخن** کنایهٔ ایماست از **بحرانِ بیماری** و نزدیکی مرگ بیمار.

چارانهٔ ۳۰۳، بیت ۲ فرزین مشو، ای حکیم! تا کژ نشوی؛ / آن بهْ که پیاده باشی و راست رَوی.
پیاده اگر نطع را درنوردد و به واپسین ردهٔ خانه‌های شطرنج برسد، **فرزین** یا وزیر خواهد شد؛ پس، شطرنجباز آنرا نگونسار خواهد کرد و وزیر را به جایش به بازی خواهد آورد.

چارانهٔ ۳۰۴، بیت ۱ من بودم و آن نگارِ روحانیْ‌روی، / افکنده در آن دو زلفِ چوگانی گوی.
گوی استعاره از **رویِ** یار است که در میانهٔ دو چوگانِ زلفِ وی جای گرفته است. **سبحانی** در بیت دوم، «نمونِش» و اشاراتی می‌تواند بود به گفتهٔ شطحیِ بایزید که در بی‌خویشتنیهای صوفیانه و در زمانِ پرداختن از خویش و رنگ باختن در یار، بر زبان می‌راند: «سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَأنی!»: پاک بادم من! که پایه‌ام بس بلند است.

چارانهٔ ۳۰۶، بیت ۲ ور سرو به قامتت رسد یک راهی، / بالا به زمین فروبَرَد، چون چاهی.
راه در معنیِ **بار** و کرّت است. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

چارانهٔ ۳۱۱، بیت ۲ بر تو، ز وجودِ عاریت نامِ کسی است؛ / چون عاریه باز دادی، آنگه، تو کیی؟
کسی: مردمی؛ انسانیّت.

چارانهٔ ۳۱۳، بیت ۲ از بس که بگفتمش که: «مویی! مویی!»، / شد موی زبانم و زبان هر مویی.
زبان، با تشبیه رسا، در نزاری و باریکی به **موی** مانند شده است و هر **موی** بر تنِ خاقانی، در خواندنِ یار، به **زبان**. تشبیه از گونهٔ وارونه نیز هست. **مویی** واژه‌ای است گرجی در معنیِ **بیا**؛ در این باره، بنگرید به چارانهٔ ۷۹.

کتابنما*

آنندراج، محمّد پادشاه بن غلام محیی‌الدّین، زیر نظر محمّد دبیرسیاقی، خیام ۱۳۳۵.
احادیث مثنوی، به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر چاپ سوم ۱۳۶۱.
احکام قران، دکتر محمّد خزائلی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم ۱۳۵۵.
ادیان زندهٔ جهان، رابرت هیوم، ترجمهٔ دکتر عبدالرّحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سوم ۱۳۷۳.
از گونه‌ای دیگر، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز ۱۳۶۸.
اسرارالتّوحید، محمّد بن منوّر، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۴۸.
اسرارنامه، فریدالدّین عطّار نیشابوری، به تصحیح دکتر سیّد صادق گوهرین، کتابفروشی زوّار، چاپ دوم ۱۳۶۱.
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی، به اهتمام استاد جلال‌الدّین همایی، سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی «۱۰۹».
المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس‌الدّین محمّد بن قیس رازی، به تصحیح علّامه محمّد قزوینی، به کوشش مدرس رضوی، کتابفروشی تهران.
المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، ابومنصور الجوالیقی، بتحقیق و شرح احمد محمّد شاکر، چاپ افست تهران ۱۹۶۶.
امثال و حکم، علّامه علی‌اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر چاپ پنجم ۱۳۶۱.
ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، کتابخانهٔ ابن‌سینا ۱۳۴۵.
برگزیدهٔ مشترک یاقوت حموی، ترجمهٔ محمّد پروین گنابادی، کتابخانهٔ ابن‌سینا ۱۳۴۷.
برهان قاطع، محمّد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمّد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۱.

* یاد ناکردن جای چاپ و نوبت چاپ نشانهٔ آن است که کتاب در تهران و چاپ اوّل طبع شده است.

بندهشن: فرنبغ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، انتشارات توس «۲۹۳» ۱۳۶۹.
بوستان سعدی، چاپ یونسکو ۱۳۶۳.
بهمن‌نامه، ایرانشاه بن ابی‌الخیر، ویراستهٔ رحیم عفیفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۰.
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم ۱۳۴۶.
تاریخ طبرستان، بهاءالدّین محمّد بن حسن اسفندیار کاتب، به تصحیح عبّاس اقبال، به اهتمام محمّد رمضانی، کلالهٔ خاور چاپ دوم ۱۳۶۶.
تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الفاخوری ــ خلیل الجر، ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی، زمان ۱۳۵۵.
تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۹.
تجارب السّلف، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، به تصحیح و اهتمام عبّاس اقبال آشتیانی، کتابخانهٔ طهوری چاپ دوم ۱۳۴۴.
تحفةالعراقین، حکیم اجل خاقانی شروانی، به اهتمام دکتر یحیی قریب، کتابخانهٔ ابن‌سینا ۱۳۳۳.
تحفهٔ حکیم مؤمن، میرزا محمّد مؤمن الحسینی ۱۳۱۲ هجری قمری.
تذکرةالاولیاء، فریدالدّین عطّار نیشابوری، با استفاده از نسخهٔ نیکلسن چاپ لیدن، انتشارات صفیعلیشاه ۱۳۷۰.
ترجمان البلاغه، محمّد بن عمر الرّادویانی، به اهتمام احمد آتش، انتشارات اساطیر چاپ دوم ۱۳۶۲.
ترجمهٔ تفسیر طبری، محمّد بن جریر طبری، به اهتمام حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹.
ترجمهٔ مفاتیح العلوم، تألیف ابوعبدالله محمّد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیو جم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۳۸» ۱۳۴۷.
ترک الاطناب فی شرح الشّهاب، ابوالحسن علی بن احمد معروف به ابن القضاعی، به اهتمام محمّد شیروانی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳.
تعبیر خواب ابن سیرین، ابوالفضل کمال‌الدّین حبیش تفلیسی، مطبوعاتی حسینی.
تفسیر ابوالفتوح رازی، به تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، انتشارات کتابفروشی اسلامیّه ۱۳۵۶.
چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر محمّد معین، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۶.
حدودالعالم من المشرق الی المغرب، از نویسنده‌ای ناشناخته، به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده، کتابخانهٔ طهوری ۱۳۶۲.
حدیقة الحقیقه و شریعة الطّریقه، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران چاپ سوم ۱۳۶۸.
خاکسار و اهل حق، نورالدّین مدّرس چهاردهی، بینا ۱۳۵۸.
خوابگزاری، از نویسنده‌ای ناشناخته، به تصحیح ایرج افشار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۳۰» ۱۳۴۶.

دارابنامه، محمّد بن حسن طرسوسی، به کوشش دکتر ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴.
دیر مغان، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، نشر قطره ۱۳۷۵.
دیوان انوری، به اهتمام مدرس رضوی، انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم ۱۳۴۶.
دیوان خاقانی، به تصحیح دکتر سید ضیاءالدّین سجادی، انتشارات زوّار.
دیوان خاقانی، به اهتمام علی عبدالرسولی، کتابفروشی خیام.
دیوان عثمان مختاری، به اهتمام استاد جلال‌الدّین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۱.
راحة الصدور و آیة السّرور در تاریخ آل سلجوق، محمّد بن علی بن سلیمان الرّاوندی، به تصحیح محمّد اقبال، به اهتمام مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر چاپ دوم ۱۳۴۶.
رخسار صبح، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، نشرمرکز ۱۳۶۸.
رؤیا، حماسه، اسطوره، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، نشرمرکز ۱۳۷۲.
زیباشناسی سخن پارسی (۱) بیان، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، نشرمرکز چاپ پنجم ۱۳۷۵.
زیباشناسی سخن پارسی (۲) معانی، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، نشرمرکز چاپ چهارم ۱۳۷۴.
زیباشناسی سخن پارسی (۲) بدیع، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، نشرمرکز چاپ سوم ۱۳۷۴.
سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم ۱۳۶۴.
سندبادنامه، محمّد بن علی بن محمّد ظهیری سمرقندی، به اهتمام احمد آتش، کتاب فرزان ۱۳۶۲.
سوزن عیسی، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی ۱۳۷۶.
شاهنامه، متن انتقادی زیر نظر ی.ا. برتلس، مسکو ۱۹۶۶.
شرح فارسی شهاب الاخبار، از نویسنده‌ای ناشناخته، به تصحیح محمّدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران «شماره ۹۶» ۱۳۴۹.
شرح قصیدهٔ ترسائیّه، ولادیمیر مینورسکی، ترجمه و تعلیقات از عبدالحسین زرّین‌کوب، انتشارات سروش تبریز ۱۳۴۸.
صوفی‌نامه یا التصفیه فی احوال المتصوّفه، قطب‌الدّین ابوالمظفّر منصور بن اردشیر العبّادی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۴۲» ۱۳۴۷.
غیاث‌اللّغات، غیاث‌الدّین محمّد بن جلال‌الدّین بن شرف‌الدّین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳.
فارسنامه، ابن بلخی، به اهتمام گای لیسترنج و رینولد آلن نیکلسون، دنیای کتاب چاپ دوم ۱۳۶۳.
فرّخنامه، ابوبکر مطّهر جمالی یزدی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین «شمارهٔ ۱۱» ۱۳۴۶.

فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفّا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۶.
فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی، دکتر محمّدجواد مشکور، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۲۷۶» ۱۳۵۷.
فرهنگ جهانگیری، میر جمال‌الدّین حسین بن فخرالدّین حسن انجوی شیرازی، به تصحیح دکتر رحیم عفیفی، انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ دوم ۱۳۵۹.
فرهنگ عروضی، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوسی ۱۳۷۵.
فرهنگ فارسی، دکتر محمّد معین، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶.
فیه‌مافیه، مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی، به تصحیح بدیع‌الزّمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۸.
قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به اهتمام غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم ۱۳۵۲.
قاموس کتاب مقدّس، تألیف و ترجمهٔ جیمز ها کس، کتابخانهٔ طهوری چاپ دوم افست ۱۳۴۹.
قصص قران مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷.
قلندرنامهٔ خطیب فارسی، سیرت جمال‌الدّین ساوجی، به تصحیح دکتر حمید زرّین‌کوب، انتشارات توس ۱۳۶۲.
کتاب الاغانی، ابوالفرج علی بن الحسین الاصفهانی، ترجمهٔ دکتر محمّدحسین مشایخ فریدنی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۴.
کتاب مقدس، چاپ شده به همت انجمن پخش کتب مقدّسه ۱۹۷۵.
کلیات دیوان حکیم نظامی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۴.
کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله بن محمّد عبدالحمید، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶.
گرشاسبنامه، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی توسی، به اهتمام حبیب یغمایی، کتابخانهٔ طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴.
گلستان سعدی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه.
گلشن راز، شیخ محمود شبستری، به اهتمام صابر کرمانی، کتابخانهٔ طهوری ۱۳۶۱.
لباب‌الالباب، سدیدالدّین محمّد عوفی، به کوشش سعید نفیسی ۱۳۳۵.
لطائف المعارف، ابومنصور عبدالملك بن محمّد بن اسماعیل. ثعالبی نیشابوری، ترجمه و نگارش دکتر علی‌اکبر شهابی خراسانی، انتشارات آستان قدس رضوی «۹۹» ۱۳۶۸.
لغتنامهٔ دهخدا، چاپ مؤسسهٔ لغتنامه.
مانی و تعلیمات او، ویدن‌گرن، ترجمهٔ نزهت صفای اصفهانی ۱۳۵۲.

ماه در ایران از قدیمیترین ایام تا ظهور اسلام، مهرانگیز صمدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۷.

مثنوی معنوی، جلال‌الدّین محمّد مولوی، به تصحیح رینولد الین نیکلسون، انتشارات امیرکبیر چاپ نهم ۱۳۶۲.

مجمع الامثال، لابی الفضل احمد بن محمّد النیسابوری المعروف بالمیدانی، آستان قدس معاونت فرهنگی ۱۳۶۶.

مرصادالعباد، نجم رازی معروف به دایه، به اهتمام دکتر محمّدامین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲.

مسالک و ممالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری، ترجمهٔ فارسی از قرن ۶/۵ هجری، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۷.

معجم‌البلدان، ابوعبدالله یاقوت ابن عبدالله الحموی، بیروت ۱۹۵۷.

مفلس کیمیافروش، دکتر محمّدرضا شفیعی‌کدکنی، انتشارات سخن، ۱۳۷۲.

منتهی الأرب فی لغات العرب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پوری هندی، افست کتابخانهٔ سنایی.

منشآت خاقانی، افضل‌الدّین بدیل بن علی خاقانی، تصحیح و تحشیه محمّد روشن، انتشارات دانشگاه تهران «۱۳۱۳» ۱۳۴۹.

منطق‌الطیر، فریدالدّین عطّار نیشابوری، کتابفروشی تأیید اصفهان چاپ چهارم ۱۳۴۷.

نزهةالقلوب، حمدالله مستوفی قزوینی، به اهتمام گای لسترنج، افست دنیای کتاب ۱۳۶۲.

نزهةالمجالس، جمال خلیل شروانی، به اهتمام محمّدامین ریاحی، زوّار ۱۳۶۶.

نوادر التّبادر لتحفة البهادر، شمس‌الدّین محمّد بن امین‌الدّین ایوب دُنیسری، به کوشش محمّدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۱۱۶» ۱۳۵۰.

نوروزنامه، منسوب به عمر بن ابراهیم خیّام نیشابوری، به کوشش علی حصوری، کتابخانهٔ طهوری چاپ دوم ۱۳۵۷.

هدایةالمتعلّمین فی الطب، ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارت دانشگاه مشهد «۹» ۱۳۴۴.

یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، دانشگاه مشهد ۱۳۴۹.

Grand Larousse Encyclopédique, Librairie Larousse 1960 Paris.

نامنامه (نام‌کسان، جایها، کتابها، رودها، کوهها...)

فهرست آیات

فهرست احادیث

فهرست تفصیلی لغات

Khāghāni's Collected Poems Explanatory Notes

Mir Jalāloddin Kazzāzi



First Published 1999 by Nashr-e Markaz
6th Printing 2010

Tehran-Iran
Email: info@nashr-e-markaz.com

Printed in Iran